کارل مارکس

سرمایه

«کاپیتال»

جلد اوّل

رَوَندِ تولیدِ سرمایه

ترجمهٔ ایرج اسکندری

بازنویسیِ جدید توسط:

یک کارگر

(۱۳۸۵)

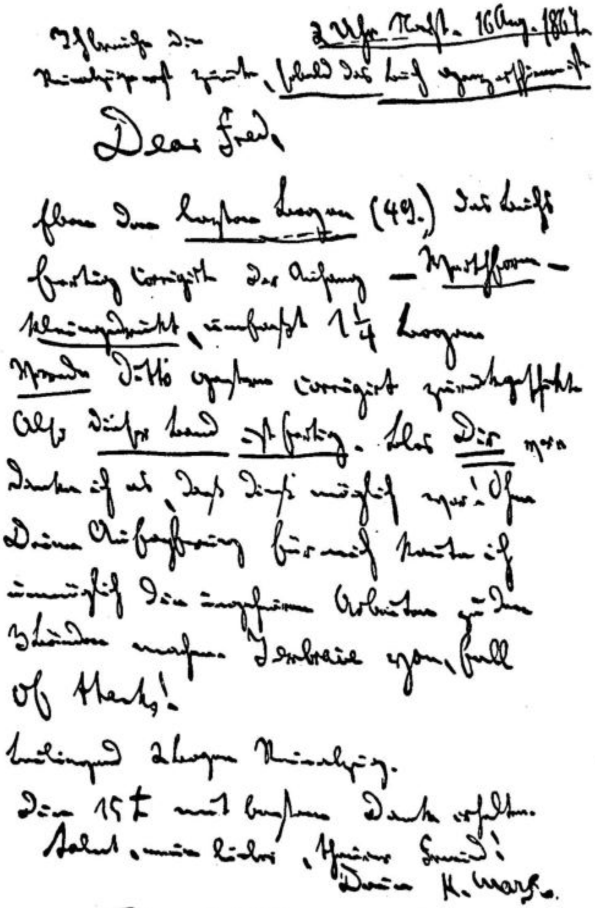

Ich brauche die Reinabzüge nicht zurück, sobald das Buch ganz erschienen ist. 2 Uhr Nachts. 16 Aug. 1867.

Dear Fred,

Eben den letzten Bogen (49.) des Buchs fertig corrigirt. Der Anhang – Werthform – kleingedruckt, umfasst 1 1/4 Bogen. Vorrede ditto gestern corrigirt zurückgeschickt. Also dieser Band ist fertig. Bloss Dir verdanke ich es, dass diess möglich war! Ohne Deine Aufopferung für mich konnte ich unmöglich die ungeheuren Arbeiten zu den 3 Bänden machen. I embrace you, full of thanks!

Inliegend 2 Bogen Reinabzug.

Die 15 £ mit bestem Dank erhalten.

Salut, mein lieber, theurer Freund!

Dein K. Marx.

نمونه ای از خط کارل مارکس

(نامه مارکس به انگلس مورخ ۱۶ اوت ۱۸۶۷)

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
چند تذکّر مربوط به بازنویسیِ جدید	۱۳
پیش‌گفتار مترجم	۱۵
دیباچهٔ چاپ اوّل	۶۳
پِی‌گفتار برای چاپ دوّم	۶۸
نامه به ناشرِ ترجمهٔ فرانسهٔ کاپیتال	۸۱
اطلاع به خوانندگان	۸۲
برای چاپ سوّم	۸۳
پیش‌گفتار برای چاپ انگلیسی	۸۶
برای چاپ چهارم	۹۱
بخش نخست : کالا و پول	
فصل اوّل ـ کالا	۹۹
۱. عواملِ دوگانهٔ کالا: ارزش مصرف و ارزش (ماهیّتِ ارزش. مقدارِ ارزش)	۹۹
۲. صِفَتِ دوگانهٔ کاری که در کالاها نهفته است	۱۰۸
۳. شکلِ ارزش یا ارزشِ مبادله	۱۱۷
الف. شکل ساده، انفرادی یا تصادفی ارزش	۱۱۹
۱ـ قطبین اکسپرسیون ارزش: شکل ارزش نسبی و شکل معادل	۱۱۹
۲ـ شکل نسبی ارزش	۱۲۰
آ) مُحتَوایِ شکلِ نسبیِ ارزش	۱۲۰
ب) تعیین کمّیِ شکل نسبیِ ارزش	۱۲۶
۳ـ شکل معادل	۱۳۰
۴ـ مجموع شکل سادهٔ ارزش	۱۳۷
ب. شکل تامّ یا گسترش‌یافتهٔ ارزش	۱۴۰
۱ـ شکل گسترش‌یافتهٔ ارزش نسبی	۱۴۱

عنوان | صفحه

۲ـ شکل ویژهٔ معادل ۱۴۲

ج. شکل عامّ ارزش ۱۴۴

۱ـ صفَت تغییریافتهٔ شکل ارزش ۱۴۵

۲ـ رابطهٔ تکاملی بین شکل نسبی و شکل معادل ارزش ۱۴۸

۳ـ گُذار شکل عامّ ارزش به شکل پول ۱۵۰

د. شکل پول ۱۵۱

۴. خِصلتِ فتیشیِ کالا و رازِ آن ۱۵۲

فصل دوّم ـ رَوَندِ مبادله ۱۷۳

فصل سوّم ـ پول یا گردشِ کالا ۱۸۸

۱. اندازه‌گیرِ ارزش‌ها ۱۸۸

۲. وسیلهٔ گردش (دَوَران) ۲۰۲

الف) دِگرسانی (استحاله) کالاها ۲۰۲

ك ـ پ، نخستین دِگرسانیِ کالا یا فروش ۲۰۵

پ ـ ك دوّمین دِگرسانی یا استحالهٔ نهائیِ کالا: خرید ۲۱۱

ب) پویهٔ پول ۲۱۷

ج) مسکوک ـ علامتِ ارزش ۲۳۲

۳. پول ۲۳۹

الف) زَراندوزی ۲۳۹

ب) وسیلهٔ پرداخت ۲۴۷

ج) پولِ جهانی ۲۵۸

بخش دوّم : تبدیلِ پول به سرمایه

فصل چهارم ـ تبدیلِ پول به سرمایه ۲۶۵

۱. فرمول عمومیِ سرمایه ۲۶۵

۲. تضادّهای فرمولِ عام ۲۷۹

۳. خرید و فروشِ نیرویِ کار ۲۹۶

بخش سوّم : تولیدِ اضافه ارزشِ [ارزش اضافی] مطلق

فصل پنجم ـ رَوَندِکار و رَوَندِ ارزش‌افزائی ۳۱۱

۱. رَوَندِکار ۳۱۱

عنوان | صفحه

۲. رَوَندِ ارزش‌افزائی ۳۲۴

فصل ششم ـ سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ متغیّر ۳۴۲

فصل هفتم ـ نرخِ اضافه ارزش [ارزش اضافی] ۳۵۹

۱. درجهٔ بهره‌کشی از نیروی کار ۳۵۹

۲. نمودارِ ارزشِ محصول در اَجزاءِ متناسبِ محصول ۳۷۲

۳. "آخرین ساعت" سنیور ۳۷۷

۴. اضافه محصول ۳۸۶

فصل هشتم ـ روزانهٔ کار ۳۸۸

۱. حدودِ روزانهٔ کار ۳۸۸

۲. جوعِ اضافه‌کار [کارِ اضافی]. کارخانه‌دار و بویار ۳۹۴

۳. رشته‌هائی از صنعتِ انگلستان بدونِ محدودیّتِ قانونی درموردِ بهره‌کشی ۴۰۷

۴. کارِ روزانه و شبانه. سیستمِ نوبت‌کاری ۴۲۸

۵. مبارزه برای روزانهٔ عادّیِ کار ـ قوانینِ قهرآمیز به‌منظورِ تطویلِ روزانهٔ کار
از میانهٔ قرنِ چهاردهم تا پایانِ قرنِ هفدهم ۴۴۰

۶. مبارزه برای تحصیلِ روزانهٔ عادّیِ کار ـ تجدیدِ زمانِ کار به‌وسیلهٔ قوّهٔ قهریّهٔ قانون ـ
قوانینِ کارخانه‌ایِ انگلیس از ۱۸۳۳ تا ۱۸۶۴ ۴۶۱

۷. مبارزه برای تحصیلِ روزانهٔ عادّیِ کار ـ تأثیرِ قوانینِ کارخانه‌ایِ انگلستان درکشورهای دیگر ۴۹۱

فصل نهم ـ نرخ و حجمِ اضافه‌ارزش [ارزش اضافی] ۴۹۹

بخش چهارم: تولیدِ اضافه‌ارزش [ارزش اضافی] نسبی

فصل دهم ـ مفهومِ اضافه‌ارزشِ [ارزش اضافی] **نسبی** ۵۱۳

فصل یازدهم ـ همکاری ۵۲۷

فصل دوازدهم ـ تقسیم‌کار و مانوفاکتور ۵۴۸

۱. منشأ دوگانهٔ مانوفاکتور ۵۴۸

۲. کارگرِ جزء‌کار و اَفزارش ۵۵۲

۳. دو شکلِ اساسیِ مانوفاکتور ـ مانوفاکتورِ ناهمگون و مانوفاکتورِ آلی یا زنجیری ۵۵۷

۴. تقسیم‌کار در درونِ مانوفاکتور و تقسیم‌کار در داخلِ جامعه ۵۷۰

۵. خصلتِ سرمایه‌داریِ مانوفاکتور ۵۸۳

فصلِ سیزدهم ـ ماشینیسم و صنعتِ بزرگ ۵۹۹

عنوان | صفحه

۱. تحوّلِ ماشینیسم ۵۹۹
۲. ارزش‌دهیِ ماشین به محصول ۶۲۱
۳. نخستین تأثیراتِ صنعتِ ماشینی درموردِ کارگران ۶۳۵
الف) تملّکِ نیروهای اضافیِ کار به‌وسیلهٔ سرمایه ـ کارِ زنان و کودکان ۶۳۵
ب) تمدیدِ روزانهٔ کار ۶۴۷
ج. تشدیدِ آهنگِ کار ۶۵۷
۴. کارخانه ۶۷۱
۵. نبرد بینِ کارگر و ماشین ۶۸۴
۶. تئوریِ جبران درمورد کارگرانی که به‌وسیلهٔ ماشین بیرون رانده شده‌اند ۶۹۹
۷. دفع‌وجذبِ کارگران در اثرِ پیشرفتِ صنعتِ ماشینی. بحران در صنعتِ پنبه ۷۱۴
۸. منقلب‌شدنِ مانوفاکتور و کارِ پیشه‌وَری و خانگی به‌وسیلهٔ صنعت بزرگ ۷۳۲
الف) ازبین‌رفتنِ همکاری مبتنی بر پیشه‌وَری و تقسیم کار ۷۳۲
ب) واکنشِ سیستمِ کارخانه‌ای در مانوفاکتور و کارِ خانگی ۷۳۴
ج) مانوفاکتورِ جدید ۷۳۷
د) کارِ خانگیِ جدید ۷۴۱
ه) گُذارِ مانوفاکتورِ جدید و کارِ خانگی به صنعت بزرگ، تسریعِ این انقلاب به‌وسیلهٔ سرایت‌دادنِ قوانینِ کارخانه به شیوه‌های مزبور ۷۴۸
۹. قوانینِ کارخانه‌ای (موادِّ مربوط به بهداشت و آموزش) ـ عمومیّت‌یافتنِ آن در انگلستان ۷۶۳
۱۰. صنعت بزرگ و کشاورزی ۷۹۷

بخش پنجم ـ تولیدِ اضافه‌ارزش [ارزش‌اضافی] مطلق و نسبی

فصل چهاردهم ـ اضافه‌ارزش [ارزش اضافی] مطلق و نسبی ۸۰۱
فصل پانزدهم ـ تغییراتِ مقداری در بهای نیروی‌کار و اضافه‌ارزش ۸۱۶
الف. طولِ روزانهٔ کار و شدّتِ کار ثابت فرض می‌شود و نیروی بارآوَرِ کار متغیّر ۸۱۷
ب. روزانهٔ کار و بارآوَریِ کار ثابت فرض می‌شود و شدّتِ کار متغیّر ۸۲۳
ج. نیروی بارآوَرِ کار و شدّتِ کار ثابت فرض می‌شود و روزانهٔ کار متغیّر ۸۲۵
د. تغییراتِ هم‌زمان در طولِ مدّت، در نیروی بارآوَر و شدّتِ کار ۸۲۷
۱ـ کاهشِ نیروی بارآوَرِ کار توأم با تطویلِ روزانهٔ کار: ۸۲۸
۲ـ افزایشِ شدّت و نیروی بارآوَرِ کار همزمان با کوتاه‌شدنِ روزانهٔ کار: ۸۳۰

عنوان	صفحه
فصل شانزدهم ـ فرمول‌های مختلف برای نرخ اضافه‌ارزش [ارزش اضافی]	۸۳۲
بخش ششم ـ دستمُزد	
فصل هفدهم ـ تبدیلِ ارزشِ نیروی‌کار و بهای متناسبِ آن به دستمُزد	۸۳۹
فصل هجدهم ـ گاه‌مُزد	۸۵۰
فصل نوزدهم ـ کارمُزد	۸۶۲
فصل بیستم ـ تفاوت‌های ملّی درموردِ دستمُزد	۸۷۵
بخش هفتم ـ رَوَندِ انباشتِ سرمایه	۸۸۳
فصل بیست‌ویکم ـ تجدید تولیدِ ساده	۸۸۵
فصل بیست‌ودوّم ـ تبدیلِ اضافه‌ارزش [ارزش اضافی] به سرمایه	۹۰۳
۱. رَوَندِ تولیدِ سرمایه‌داری به‌مقیاسِ وسیع‌تر ـ تحویلِ قوانینِ مالکیّتِ تولیدِکالائی به قوانینِ مالکیّتِ سرمایه‌داری	۹۰۳
۲. تعبیرِ اشتباه‌آمیزِ علم اقتصاد دربارهٔ تجدید تولید به‌مقیاسِ وسیع	۹۱۶
۳. انقسامِ [تقسیم] اضافه‌ارزش [ارزش اضافی] به‌سرمایه و درآمد. تئوریِ پرهیز	۹۲۱
۴. عواملی که، مستقل از تقسیمِ متناسبِ اضافه‌ارزش به‌سرمایه و درآمد، معیّنِ دامنهٔ انباشت هستند: درجهٔ بهره‌کشیِ نیروی‌کار ـ بارآوَریِ کار ـ تفاوتِ متزاید بینِ سرمایهٔ به‌کاررفته و سرمایهٔ مصرف‌شده ـ مقدارِ سرمایهٔ پیش‌ریخته	۹۳۳
۵. کارمایهٔ ادّعائی	۹۴۸
فصل بیست‌وسوّم ـ قانونِ عامّ انباشتِ سرمایه‌داری	
۱. درصورتی‌که ترکیبِ سرمایه یکسان بمانَد، انباشت موجبِ ترقّیِ تقاضای نیروی‌کار می‌شود	۹۵۳
۲. کاهشِ نسبیِ جزءِ متغیّرِ سرمایه در جریانِ انباشت وگِردآئیِ همگامِ آن	۹۶۸
۳. تولیدِ فزایندهٔ اضافه‌جمعیّتِ نسبی یا ارتشِ احتیاطِ صنعتی	۹۷۹
۴. اَشکالِ وجودیِ گوناگونِ اضافه‌جمعیّتِ نسبی ـ قانونِ عامِّ انباشتِ سرمایه‌داری	۹۹۶
۵. تمثیلِ قانونِ عامّ انباشتِ سرمایه‌داری	۱۰۰۷
الف) انگلستان از سال۱۸۴۶ تا ۱۸۶۶	۱۰۰۷
ب) قشرهای بدمُزدستانِ طبقهٔ کارگرِ صنعتیِ انگلستان	۱۰۱۷
ج) مردمِ خانه‌به‌دوش	۱۰۳۱
د) تأثیرِ بحران‌ها نسبت به بخشی از طبقهٔ کارگر که بیشتر مُزد می‌گیرند	۱۰۳۸
ه) پرولتاریای کشاورزیِ انگلیس	۱۰۴۶

عنوان | صفحه

و) ایرلند ۱۰۸۷
فصل بیست‌وچهارم ـ آنچه انباشتِ بَدوی خوانده شده است
۱. رازِ انباشتِ بَدوی ۱۱۱۰
۲. خلع‌یَدِ مردمِ روستا از مِلک‌وزمین ۱۱۱۵
۳. قانونگزاریِ خونین علیه خلع‌یَد شدگان از پایانِ قرنِ پانزدهم. وضعِ قوانین به‌منظورِ پائین کشاندنِ دستمُزد ۱۱۴۲
۴. چگونگیِ پیدایشِ فارم‌دارانِ سرمایه‌دار ۱۱۵۵
۵. واگردِ انقلابِ کشاورزی در صنعت. تشکیلِ بازارِ داخلی برای سرمایهٔ صنعتی ۱۱۵۹
۶. منشأ سرمایه‌دارِ صنعتی ۱۱۶۵
۷. گرایشِ تاریخیِ انباشتِ سرمایه‌داری ۱۱۸۴
فصل بیست‌وپنجم ـ تئوریِ نوینِ استعمار ۱۱۸۸
تعلیقات (کاپیتال) از فریدریش انگلس ۱۲۰۳
مکاتبات دربارهٔ کتابِ سرمایه میانِ کارل مارکس و فریدریش انگلس: ۱۲۱۱
نامهٔ مارکس به انگلس (۲۲ ژوئن ۱۸۶۷) ۱۲۱۱
نامهٔ انگلس به مارکس (۲۶ ژوئن ۱۸۶۷) ۱۲۱۴
نامهٔ مارکس به انگلس (۲۷ ژوئن ۱۸۶۷) ۱۲۱۵
نامهٔ مارکس به انگلس (ساعت ۲ صبح ۱۶ اوت ۱۸۶۷) ۱۲۱۷
نامهٔ انگلس به مارکس (منچستر، ۲۳ اوت ۱۸۶۷) ۱۲۱۸
نامهٔ مارکس به انگلس (۲۴ اوت ۱۸۶۷) ۱۲۲۰
نامهٔ مارکس به انگلس (۳۰ آوریل ۱۸۶۸) ۱۲۲۱
تعلیقات (نامه‌های مارکس به کوگلمان) ۱۲۲۸
نامهٔ مورّخ ۳۰ نوامبر ۱۸۶۷ ۱۲۲۸
نامهٔ مورّخ ۱۷ مارس ۱۸۶۸ ۱۲۳۰
نامهٔ مورّخ ۱۱ ژوئیهٔ ۱۸۶۸ ۱۲۳۱
پایانِ نامه‌ها ۱۲۳۴
فهرست برخی اصطلاحات ۱۲۳۵

چند تذکّر مربوط به بازنویسی جدید

بدین وسیله بازنویسیِ سه جلد *کاپیتال* (جلدهای اوّل، دوّم و قسمت اوّلِ جلدِ سوّم) ترجمهٔ ایرج اسکندری را در اختیار علاقمندان می‌گذاریم. این بازنویسی‌ها اساساً به‌منظورِ مطالعهٔ هم‌طبقه‌ای‌هایمان، فروشندگانِ کالای ویژه به‌نام نیروی کار انجام گرفته‌است.

چاپ این اثر با نقائص و اشتباهات فراوانی همراه بوده است. در این بازنویسی ضمن امانت‌داری در متنِ ترجمه، لازم بود تغییراتی در شیوهٔ تایپ آن صورت گیرد، که مهمترین آنها را ذیلاً شرح می‌دهیم:

۱ـ زیرنویس‌هائی که خودِ مارکس در کتاب آورده (ونیز درمواردی که انگِلس بر حواشیِ مارکس اضافه نموده)، درمتن با اعدادِ تُکِ معمولی (۱، ۲، ۳، ...) و در پاورقی با اعدادِ معمولی (۱ـ ،۲ـ ،۳ـ ، ...) دیده می‌شوند.

۲ـ حواشی و تذکّراتِ دیگر، که مستقلاً توسطِ انگِلس و یا مترجمِ کتاب آمده‌اند و در کتابِ قدیم با نشانهٔ ستاره (*) مشخّص شده بودند، در بازنویسیِ ما با اعدادِ تُک داخلِ پرانتز ((۱) ، (۲) ، (۳) ، ...) ، و در زیرنویس با اعداد داخل پرانتز ((۱) ، (۲) ، (۳) ، ...) نشان داده شده‌اند.

۳ـ پاوَرَقی‌هائی را که خود دارای زیرنویس هستند و مترجم کتاب بر پانویس‌ها افزوده و در اصلِ کتاب با ستاره‌های مکرّر آمده‌اند، با اعدادِ فرعیِ مربوطه ((۱ـ۱) ، (۱ـ۲) و (۲ـ۱) ، (۲ـ۲) ، ...) مشخّص کرده‌ایم.

۴ـ در جریانِ مطالعهٔ کتاب، گاهاً به واژه‌هائی برمی‌خوریم، که به فرهنگِ فارسی نیاز پیدا می‌کنیم. برای سهولت درمطالعه، معانیِ برخی ازاین لغات را بااستفاده ازفرهنگ‌های فارسی: مُعین، عمید و سخن، به‌صورتِ پاورقی آورده‌ایم. این گونه حواشی، در متن با ستاره (*) و در پاوَرَقی با قلمِ دیگری مشخّص‌شده‌اند. در مواردی نیز در متنِ کتاب معانیِ این واژه‌ها را در دنبالهٔ آنها با حروفِ ریزتر و در داخلِ قلاّب [ ] آورده‌ایم.

۵ـ اصطلاحاتی مانند "اضافه‌ارزش"[ارزش‌اضافی]، "اضافه کار"[کارِاضافی]، "زیاده کاری"[اضافه‌کاری] ومانندِ اینها، که گاهاً خواننده را دچار مشکل می‌نمایند، عموماً با اصطلاحاتِ جدیدِآنها همراه ساخته‌ایم ودر برخی‌موارد نیز به‌عنوان یادآوَری، درابتدای مطلب هرفصل آورده‌ایم. در سرصفحه‌ها نیز از اصطلاحات جدید استفاده کرده‌ایم. مُعرَب‌گذاری نیز، تاحدّی که به‌مطالعهٔ کاپیتال یاری رسانَد، انجام گرفته‌است. همچنین کوشیده‌ایم اغلاط چاپی حتی‌المقدور دراین بازنویسی اصلاح شوند، که در برخی‌موارد این اصلاحات را در زیرنویس توضیح داده‌ایم.

۶ـ تایپ مجدّدِ پیش‌گفتار مترجم بدون هیچگونه اصلاح ویراستاری انجام یافته وتنها یک زیرنویس برآن افزوده شده است.

تمامیِ موارد فوق‌الذکر درهر سه جلد کاپیتال به‌یکسان رعایت شده‌اند. امید است این بازنویسی به‌راحتی دراختیار کارگران قرار گیرد و این تلاش بتواند به‌آسان‌ترنمودنِ مطالعهٔ کاپیتال به‌آنان یاری رسانَد!

ازطرف شعبه تعلیمات و تبلیغات و نشریات
حزب تودهٔ ایران

شعبه تعلیمات وتبلیغات ونشریات حزب توده ایران خرسند است که جلد اول اثر دورانساز کارل هاینریش مارکس تئوریسین داهی جنبش انقلابی‌کارگری جهان را به پارسی‌زبانان تقدیم می‌دارد.

اثر عمده مارکس «کاپیتال» در گذشته به فارسی ترجمه نشده بود و ترجمه حاضر نخستین ترجمه کامل این اثر کبیر اقتصادی است که ابتدا به‌تدریج در پنج جزء از خرداد **۱۳۴۵** تا آذرماه **۱۳۴۹** نشر یافت و اینک به‌صورت یک مجلد کامل در دسترس خوانندگان قرار میگیرد. حزب ما باانتشار این ترجمه نقصی را که از این لحاظ در نشریات سیاسی جنبش کارگری کشور ما وجود داشته برطرف میکند.

ترجمه این اثر را رفیق ایرج اسکندری دبیر اول کمیته مرکزی حزب توده ایران و دکتر در علوم اقتصادی وحقوق که صلاحیت اجراء این چنین وظیفه خطیری را دارد انجام داده است. پلنوم سیزدهم کمیته مرکزی حزب توده ایران طی قرارهای خود امر ترجمه «سرمایه» را اجراء یک وظیفه مهم شمرد و ادامه آن را توصیه کرد.

ما اطمینان داریم که این اثر برای همه ایرانیان و بویژه برای حزب ما و نهضت رهائی‌بخش و ازآنجمله برای نسل جوان ارمغان نیکوئی است و در تربیت فکری و معنوی آنها تأثیرات خویش را باقی خواهد گذاشت. ما بررسی و آموزش دقیق اثر بزرگ مارکس را به همه رفقای حزبی، به همه زحمتکشان ایران توصیه می‌کنیم.

خرداد **۱۳۵۱**

پیشگفتار مترجم

۱ـ سخنی چند در باره ترجمه فارسی کاپیتال؛ ۲ـ زندگی کارل‌مارکس؛ ۳ـ تکوین نظری کتاب‌کاپیتال؛ ۴ـ مختصری در باره آموزش اقتصادی مارکس.

۱ـ سخنی چند درباره ترجمه فارسی کاپیتال

به‌خاطر دارم هنگامیکه در تابستان سال ۱۳۱۷ بازپرس دادگستری برای بازجوئی از آن افراد پنجاه‌وسه‌نفرکه نقل‌وانتقالشان به‌خارج خطرناک تشخیص داده شده بود، به زندان قصر آمد، نخستین سئوالی‌که پس از تحقیق معمولی درباره هویت و اعلام جرم از من نمود این بود: ″آیا شما کتاب کاپیتال را خوانده‌اید؟″ و چون جواب مثبت دادم با لحنی‌که دلالت بر رضایت و پیروزی می‌کرد بلافاصله پرسید: ″توضیح دهید چرا کتاب کاپیتال را خوانده‌اید؟″ وقتی به‌او پاسخ دادم‌که ″به‌نظر من کتاب‌خواندن چرا ندارد بلکه کتاب‌نخواندن چرا دارد″، چنان وحشت‌کرد که گوئی بااین اظهار حکم اعدام خود او صادر شده بود.

هنگامیکه در جواب پرسش دیگرش مبنی بر اینکه: ″کتاب‌کاپیتال از چه مقوله بحث میکند؟″ نوشتم: ″ کتاب کاپیتال از تولید، دوران و توزیع ثروت بحث میکند″، چنان بر شگفتی و حیرت او افزودکه بی‌اختیار پرسید: ″پس مسائل مربوط به‌انقلاب و بالشویکی! درکدام کتاب طرح شده است؟″ این نمونه بارزی از طرز تفکّر و اطلاعات سیاسی هیئت حاکمه ایرانست و شواهد و دلائل بسیاری نشان میدهدکه با وجود گذشت بیش از ربع قرن هنوز هم تغییر محسوسی در این زمینه حاصل نشده است.

اگرچه از اوایل سده بیستم بویژه در جریان انقلاب مشروطیت و اوج جنبش انقلابی‌کشور ما تا استقرار دیکتاتوری رضاشاه اندیشه‌های مارکسیستی‌کم‌وبیش ضمن مقالات برخی از جراید پیشرو و نشریات احزاب انقلابی منتشرگردید، با این وجود تا آن تاریخ هیچ اثر مهمی از بنیان‌گذاران مارکسیسم را نمیتوان نام برد که بزبان فارسی ترجمه و نشر یافته باشد.

رژیمِ دیکتاتوری رضاشاه نیز باتعطیل‌دمکراسی وانحلال‌کلیه احزاب واجتماعات مترقی و استقرار اسلوب پلیسی سدّی در برابر ترجمه و تألیف این قبیل آثار گردید. تا حوادث شهریورماه ۱۳۲۰ مطالعه هرنوع آثار مارکسیستی حتی در دانشگاه تهران

نیز میسر نبود و دانشجوئی‌که عمدا یا سهوا یکی ازکتب نادری را که دراین زمینه به‌زبانهای خارجی درکتابخانه دانشگاه وجود داشت مطالعه میکرد باحتمال قوی خویشتن را درمعرض گرفتاریهای گوناگون قرار میداد. کسانی نیز که به‌نام استاد در دانشگاه تهران تدریس میکردند، حتی‌آنجاکه ضرورت تاریخی‌ایجاب میکرد، از ذکر نام مارکس و تشریح عقاید اقتصادی و اجتماعی وی تحاشی داشت. آنهاکه به‌زبان‌های خارجی آشنا بودند درنتیجه محیط خفقان‌آور حکومت دیکتاتوری کمتر باین قبیل آثار توجه میکردند. برای شهربانی وقت تنها داشتن کتابی ازاین قبیل جرم شمرده میشد و دارنده‌آن میبایست لااقل خطر چندین سال زندان وتبعید را پیش‌بینی‌میکرد.

بااین وصف کوشش عده‌ای از مارکسیستهای ایرانی در ترجمه و نشر آثاری ازقبیل ″مزد، قیمت و منفعت″ و ″مانیفست حزب‌کمونیست″ فراموش‌نشدنی است. مجله ″دنیا″ و نوشته‌های دکتر تقی ارانی دراین دوران برجسته‌ترین و بزرگترین نقش را در انتشار افکار و نظریات مارکسیستی ایفا نموده‌اند و مسلما درتاریخ نشر و رسوخ اندیشه‌های مارکسیسم ــ لنینیسم درکشور ما مقام شامخی را اشغال میکنند.

بدینطریق تا ۲۰ سال پیش که عده‌ای از روشنفکران تحت رهبری و هدایت حزب توده ایران به ترجمه وتألیف‌کتب اجتماعی پرداختند هنوز مردم ایران به منابع مطالعات مارکسیستی دست نداشتند. یکی‌از برجسته‌ترین خدمات حزب توده ایران به جنبش انقلابی مردم میهن ما شکستن این سدّی است که امپریالیسم و ارتجاع در برابر انتشار و نفوذ اندیشه‌های مارکسیسم ــ لنینیسم به‌وجود آورده بودند. علاوه بر مقالات و رسالات عدیده‌ای که حزب‌توده‌ایران، چه در دوران علنی‌بودن فعالیت خود و چه در زمان پنهانی‌شدن سازمان حزبی، انتشار داده، آثار متعدّدی ازکلاسیک‌های مارکسیسم ــ لنینیسم نیز که درخارجه بزبان فارسی ترجمه و چاپ شده بود بوسیله سازمان حزبی ما بمقیاس وسیعی منتشرگردیده است.

با این وجود کوتاه‌بودن دوران فعالیت علنی حزب و مبارزات شدید سیاسی در دوران هجوم مجدد ارتجاع مانع از آن گردید که حزب توده ایران از کلیه نیروهای روشنفکری که در اختیار داشت برای ترجمه و نشر مهمترین آثار کلاسیک‌های مارکسیسم ــ لنینیسم استفاده نماید. کودتای ضد ملی ۲۸ مرداد و استقرار رژیم ترور و اختناق نیز این امکانات را به‌مراتب محدودتر ساخت.

بنا بر آنچه گذشت جای شگفتی نیست که اثر با عظمتی چون کاپیتال تاکنون در کشور ما ترجمه و نشر نشده است.

در اوانی‌که باتفاق رفیق فقید دکتر ارانی و دوست ارجمند دیگری به انتشار مجله ″دنیا″ همّت گماشته بودیم لزوم ترجمه آثار مارکس بویژه کاپیتال کرارا مورد

بحث قرار میگرفت. بنا به پیشنهاد دکتر ارانی این وظیفه به نگارنده محول گردید. به‌همین سبب در تابستان سال ۱۳۱۴ دست به ترجمه کاپیتال زدم و قسمت مهمی ازکتاب اول در بهار سال۱۳۱۶ خاتمه یافته بود که بازداشت ۵۳ نفر پیش‌آمد وکاری که آغاز شده بود معوق ماند. متأسفانه با وجود اهتمام زیادی که در حفظ این اوراق به‌عمل آمده بود پس از وقایع شهریورماه ۱۳۲۰ و رهائی از زندان معلوم شد که ضمن نقل‌وانتقالات‌کتب و اوراق متعلق بمن تنها نسخه آن‌ترجمه که هنوز فرصت پاکنویس آن پیدا نشده بود مفقود و یا معدوم شده است. بنابراین چاره‌ای جز تجدید ترجمه نبود. ولی وظایف سازمانی و فعالیت سیاسی متعاقب تشکیل حزب توده ایران چنان اوقات همه ما را مستغرق کرده بود که مجالی برای انجام این منظور به‌دست نیامد و ترجمه کاپیتال همچنان بعهده تعویق افتاد.

مهاجرت اروپا و اقامت اجباری در پاریس فرصتی داد که در اجراء پیشنهاد دکتر ارانی، پیشنهادی که پس از مرگ آن رفیق ارجمند برای نگارنده به‌منزله یک وصیت غیرقابل تخلف بود، از نو بکوشم.

ترجمه کاپیتال کار آسانی نیست، زیرا گذشته از اشکالاتی‌که در یافتن معادل اصطلاحات علمی بزبان فارسی وجود دارد، اصولا اهمیت و دقت هر یک از عباراتی که درآن به‌کار رفته است باندازه‌ای است‌که حتی تقدیم وتأخیر جمله‌ها ممکن است بکلی مفهوم حقیقی عبارت را قلب کند وموجب اشتباهات دردنباله منطقی استدلال گردد. بنابراین وظیفه اساسی مترجم این است که درعین رعایت قواعد دستوری زبان فارسی الفاظ و عبارات را طوری تنظیم‌کندکه به بیان واقعی فکر مصنف لطمه‌ای وارد نشود. بعبارت دیگر تاآنجاکه شیوه انشاء زبان‌فارسی اجازه میدهد ترجمه عینی و لفظی را به تعبیر و بیان تقریبی ترجیح دهد و حتی زیبائی کلام را در مقابل اداء مفهوم فدا کند.

اگرچه این اسلوب اختصاص به ترجمه کتاب کاپیتال ندارد و درمورد هر اثر علمی معتبر و بااهمیتی مراعات آن لازم است، ولی سندیت علمی کاپیتال و اهمیت آن از لحاظ مبارزه‌ای که بین دنیای کهن و نو درگیر است بحدی است که این ضرورت را تا درجه یک وظیفه اجتماعی بالا میبرد.

چنین شهرت یافته که کاپیتال کتاب پیچیده و دشواری است و فهم آن جز برای عده معدودی میسر نیست. بهمین سبب در اغلب موارد مثل اینکه سخن بر سر کتابی آسمانی است و پی بردن به هفتاد بطن آن فقط به معدودی اهل علم عطا شده است، حتی بسیاری از مارکسیستها سیمای پرهیز و احتیاط به‌خود میگیرند و با احترامی‌آمیخته به‌وحشت خواندن ودرک این کتاب را خارج از عهده خود میشمارند.

درحقیقت فهم و درک مطالب علمی دشوار است و نمیتوان انتظار داشت که فهمیدن مندرجات کتابی ازاین قبیل به‌سهولت خواندن یک روزنامه، رمان یا افسانه باشد. برای فهم هرکتاب علمی، گذشته از لزوم وقوف به مبادی، دقت و مراقبت لازم است. خواننده باید درباره هر یک از مطالب و شیوه استدلال و تحقیقی‌که به‌کار رفته است تأمل کند و تا موضوعی را بخوبی نفهمیده است پیش نتازد. فقط در چنین صورتی مطالعه یک کتاب علمی ثمربخش خواهد بود. ولی این دشواری طبیعی و منطقی را به‌صورت یک مانع مابعد طبیعی درآوردن و برای آن حرمت و تفصیل قائل شدن یا نشانه ضعف روانی و یا معلول اغراض سیاسی است.

درست است که فهم پاره‌ای از قسمت‌های کاپیتال، همچنانکه خود مارکس نیز در دیباچه چاپ اول به‌آن اشاره‌کرده، دشوار است، ولی این اشکال از حدود دشواری یک‌کتاب علمی تجاوز نمیکند. درواقع این شهرت پیچیدگی و دشواری کتاب‌کاپیتال ناشی از اهمیت عظیم اجتماعی و سیاسی آنست. علمای بورژوائی‌که با توطئه سکوت موفق‌نگشتند از نفوذ افکارمارکس دربین توده‌های وسیع زحمتکش جهان جلوگیری کنند بدواً چنین وانمود کردند که گویا کتاب کاپیتال به‌نحوی تنظیم شده است که فقط عده‌ای از دانشمندان و ″اهل علم″ میتوانند از مطالب آن سر درآورند. بدینطریق خواسته‌اند از یکسو مانع اشاعه نظریات مارکس شوند و از طرف دیگر افکار او را بصورتی تحریف‌شده ضمن کتب و دروس خویش تحویل جامعه دهند.

امّا نه تحریفات عالم‌نمایان بورژوا و نه‌کتاب‌سوزیهای هیتلر در مقابل پیشرفت عقاید مارکس و رسوخ روزافزون نظریات وی در بین توده‌های ستمدیده جهان تاب نیاورد. حقیقت تاب مستوری ندارد و چون در بندند از روزن درآید. چنین است که بیش از یکصد سال پس از انتشار کتاب کاپیتال امروز نه تنها درکشورهائی‌که یوغ سرمایه‌داری را درهم‌شکسته و ساختمان جامعه سوسیالیستی و کمونیستی را هدف خویش قرار داده‌اند، بلکه در سراسر جهان از عقب‌افتاده‌ترین نقاط تا پیشروترین کشورهای گیتی تئوریهای مارکسیستی برّاترین سلاح زحمتکشان روی زمین گردیده است. اینست راز شهرت دشواری و پیچیدگی کاپیتال، رازی که در زمان حیات مارکس و به‌وسیلهٔ خود او فاش شده است، ولی دشمنان مارکسیسم هنوز میکوشند تا از تأثیرات روانی‌آن استفاده کنند.

برای خواننده فارسی‌زبان که آشنائی‌کامل به ادبیات و طرز فکر اروپائی نداشته باشد فهم بسیاری از اشارات و کنایات ادبی و علمی این کتاب خالی از اشکال نیست و چون برحسب ضرورت استدلال، نویسنده کاپیتال بنظریات و عقاید اقتصادی و فلسفی دانشمندان دیگر استناد جسته‌است، عدم اطلاع ازآنها دراغلب موارد موجب

ابهام میگردد. بنابراین لازم دیده شد که در هر مورد شرحی بصورت زیرنویس در تفسیر آن کنایات و توضیح آن اشارات ضمیمه شود و نیز مختصری در ذیل صفحات درباره هویت کسانی‌که نام آنها در متن آمده است متذکر گردد. برای تمایز این قبیل زیرنویسها که بوسیلهٔ مترجم تهیه شده و آن حواشی که مصنف خود ذکر نموده است علامتی به‌شکل ستاره انتخاب‌گردید. بنابراین آن زیرنویس‌هائی با شماره ذِکر شده ازمصنف‌کتاب است وستاره‌ها نشانهٔ مترجم خواهد بود.[1] ونیز هرجاکه ضرورتا ترجمه‌ی اصطلاح جدیدی پیش آمده برای درک دقیقتر مطلب اصطلاح مزبور بزبان فرانسه یا آلمانی در ذیل صفحه قید شده است. با وجود کوششی‌که در ترجمه اصطلاحات بزبان فارسی به‌کار رفته است مواردی نیز پیش آمده که ناگزیر کلمه اروپائی عیناً حفظ شده است مانند کلمه اکسپرسیون ارزشی (اکسپرسیون در معنای عبارت و جمله جبری)، صفت فتیشی‌کالا و امثال آن.

چون اصل کتاب بزبان آلمانی نگاشته شده است، اگر ترجمه مستقیما از آن زبان به فارسی انجام میگرفت، به‌مراتب بهتر از این بود که زبان سومی وسیله انتقال قرارگیرد. ولی متأسفانه آشنائی من بزبان‌آلمانی‌آنقدر نیست‌که وجدانا بتوانم بترجمه کتابی بدین اهمیت بپردازم. بنابراین ناچار بوده‌ام که به‌کمک زبان فرانسه این وظیفه را انجام دهم.

تاکنون ازکتاب‌کاپیتال چند ترجمه مختلف بزبان فرانسه شده است. مهمترین آنها ترجمه ژوزف‌روا Joseph Roy است‌که درسال۱۸۷۲ یعنی درزمان حیات مارکس شروع شده و در۱۸۷۵ خاتمه یافته است. ترجمه ژوزف‌روا این خصوصیت را دارد که کارل مارکس شخصا در تنظیم آن دخالت داشته و حتی در مواردی بخشهائی از آن را خود بزبان فرانسه اصلاح وانشاء نموده‌است، ولی درحین مقابله بامتن‌آلمانی معلوم شد که ژوزف‌روا بطور آزاد به ترجمه پرداخته است و بهمین جهت در بسیاری موارد عباراتی‌که در متن آلمانی‌آمده، درترجمه مزبور یا حذف شده ویا طبق سلیقه مترجم تغییراتی یافته است. ازین‌رو خود را ناگزیر دیدم که ترجمه‌های گذشته را جمله به جمله با متن آلمانی بسنجم و در برخی موارد از ترجمه روسی کتاب استمداد کنم تا نقائص مزبور جبران‌گردد. بنابراین میتوان ادعا کرد که برای ترجمه کاپیتال تاآنجاکه مقدور بوده مراقبت به‌عمل‌آمده است. معذلک کمال خودستائی است اگر گفته شود ترجمه کتابی با این اهمیت و با این عظمت خالی از عیب و خطا است. قضاوت درباره

---

(۱) ازآنجاکه ستاره‌های مکرّر، که گاهاً به بیش از ۱۲ـ۱۳ عدد می‌رسید، هم به‌متن نوشته آسیب می‌رساند و هم خواننده را دچار مشکل می‌نمود، طبق تذکّرات بازنویس در ابتدای کتاب، ستاره‌های مزبور در این بازنویسی با اعداد داخل پرانتز نشان داده شده‌اند. (بازنویس)

ارزش واقعی آن با خواننده است. جای بسی خوشوقتی است‌که پس‌ازگذشت سالیان دراز اکنون نخستین بخش کاپیتال منتشر میشود و این نقیصه بزرگ که در ادبیات مارکسیستی‌ایران وجوددارد تدریجا به‌ابتکارحزب‌توده ایران رفع میگردد. امید است انتشار ترجمه فارسی کاپیتال بتواند نقش شایسته‌ای در بالابردن سطح ایدئولوژیک و تئوریک مارکسیستهای ایرانی و سایر انقلابیون میهن ما ایفا کند.

۲ـ زندگی کارل مارکس

کارل مارکس در ۵ ماه مه ۱۸۱۸ در شهر تریر (Trier) از توابع پروس غربی متولد شد. پس از آنکه تحصیلات متوسطه را در دبیرستان شهر مزبور تمام کرد برای تحصیل حقوق، تاریخ و فلسفه به دانشگاه بن (Bonn) و سپس به دانشگاه برلن وارد گردید. درسال۱۸۴۱ تحصیلات‌عالی‌او بارساله‌ای‌که درباره فلسفه ابیقور نوشت خاتمه یافت. مارکس که خودرا برای اشغال پست استادی دانشگاه بن آماده میکرد درنتیجه‌ی سیاست ارتجاعی حکـومت وقت کـه امثال لودویک فویرباخ (Ludwig Feuerbach) را از تدریس در دانشگاه ممنوع مینمـود، از این فکر منصرف شد. در این اوان جمعی از عناصر ناراضی بورژوازی آلمان در کولونی روزنامه‌ای به‌نام ″روزنامه رنانی″ (Rheinische Zeitung) برای مخالفت با عملیات ارتجاعی حکومت تأسیس نمودند. مارکس نیز برای شرکت در این روزنامه دعوت شد و چند ماه بعد سردبیری روزنامه مزبور را عهده‌دار گردید (اکتبر۱۸۴۲). مقالات انقلابی مارکس حکومت را سخت متوحش ساخت بطوریکه مارکس اجبارا از سردبیری روزنامه برکنار شد و روزنامه نیز چند ماه پس از کناررفتن مارکس توقیف گردید (مارس۱۸۴۳).

درپائیز سال۱۸۴۳ مارکس برای تأسیس مجله رادیکالی‌که قرار بود با مشارکت شخصی به‌نام آرنولدروگه (Arnold Ruge) انتشار یابد به‌پاریس مسافرت نمود. آرنولد روگه که دارای افکار جناح چپ هگلی بود وسپس ازطرفداران جدّی بیسمارک‌گردید بزودی با مارکس اختلاف نظر پیداکرد بطوریکه فقط یک‌جزوه ازشماره اول این مجله بنام سالنامه‌های فرانسه وآلمان (Deutsch-Französische Jahrbücher) منتشر شد و سپس درنتیجه اختلاف نظر بین مارکس و روگه و همچنین در اثر دشواریهای انتشار پنهانی‌آن درآلمان تعطیل‌گردید.

در سپتامبر ۱۸۴۴ برای نخستین بار بین مارکس و فردریک انگلس که به پاریس آمده بود ملاقاتی دست داد. این آشنائی به‌زودی منجر به دوستی بسیار نزدیک و صمیمانه گردید. مارکس و انگلس متفقا در عملیات مجامع انقلابی پاریس که در آن زمان با فعالیت بی‌نظیری کار میکردند شرکت نمودند. در این هنگام افکار

سوسیالیستی خرده‌بورژوائی در محافل انقلابی پاریس رونقی بسزا یافته بود و نهضت کارگری را از مجرای صحیح خویش منحرف میساخت. در میان این قبیل افکار نظریات پرودون (Proudhon) سوسیالیست خرده‌بورژوا و ایدآلیست فرانسوی نفوذ فراوانی داشت. به‌همین سبب مارکس بدوا به بطلان عقاید سخیف وی پرداخت و در جواب کتابی‌که پرودون بنام "فلسفه فقر" (Philosophie de la misère) تألیف نموده بود، رساله‌ای تحت عنوان "فقر فلسفه" درسال ۱۸۴۷ انتشار داد. انتشار این کتاب تأثیر شایانی در افکارعمومی نمود، به‌طوریکه نظریات پرودون درمقابل قدرت منطق و طریقه جدیدی که در تحلیل مسائل اقتصادی و اجتماعی بکار رفته بود، تاب نیاورد و بطور محسوس از نفوذش کاسته شد. مبارزه برعلیه سوسیالیسم خرده‌بورژوائی موجب شد که کم‌کم مارکس و انگلس عقاید فلسفی و اجتماعی خویش را برپایه‌های محکم و متینی استوار نمودند. درسال‌های ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵ متفقا به انتقاد و بررسی فلسفه هگل و لودویک فویرباخ پرداختند و با نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی تئوری سوسیالیسم علمی و تاکتیک انقلابی طبقه کارگر را بطور قطع کشف نمودند.

در سال ۱۸۴۵ بنا بر تقاضای حکومت پروس، مارکس بعنوان یک نفر انقلابی خطرناک از پاریس تبعید شد و ناگزیر در بروکسل سکونت اختیار نمود و در بهار سال ۱۸۴۷ باتفاق انگلس در فرقه سرّی موسوم به "اتفاق کمونیست‌ها" (Ligue de Communistes) عضویت یافتند و در دوّمین کنگره این فرقه که در لندن (نوامبر ۱۸۴۷) تشکیل گردید بطور مؤثر شرکت نمودند. این کنگره نوشتن اعلامیه‌ی معروف به "مانیفست فرقه کمونیست" را به مارکس و انگلس واگذار نمود. این اعلامیه مهم که در فوریه سال ۱۸۴۸ انتشار یافت برای اولین‌بار جهان‌بینی مارکسیستی را به‌طور وضوح و صراحت بیان نمود. مانیفست درعین اینکه نقش انقلابی طبقه‌ی کارگر را در ایجاد دنیای آینده با دقت بیمانندی تشریح کرد، با بیان اصول علمی ماتریالیسم دیالک‌تیک و انطباق آن در اجتماعات، انقلابی در دنیای علم، فلسفه و جامعه‌شناسی بوجودآورد. مانیفست نه‌تنها با شعار معروف "رنجبران روی زمین متحد شوید" کلیه‌ی زحمتکشان عالم را به مبارزه‌ی منظم علیه اجتماع سرمایه‌داری دعوت نمود، بلکه اسلحه علمی و عملی‌که رنجبران روی زمین را به‌پیروزی میرساند، بدست‌آنها سپرد.

پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ مارکس از بلژیک تبعید شد و به پاریس آمد، ولی ماه بعد به آلمان مراجعت نمود و درشهر کولونی اقامت گزید. دراین شهر به‌سردبیری مارکس روزنامه "رنانی جدید" انتشار یافت، ولی چیزی نگذشت که ارتجاع بر انقلاب آلمان چیره شد و مارکس به محاکمه جلب گردید. (فوریه ۱۸۴۹).

اگرچه مارکس در این محاکمه تبرئه شد، ولی در ۱۶ ماه مه ۱۸۴۹ ازآلمان تبعید

گردید و مجددا به پاریس آمد. ازآنجا نیز پس از تظاهرات ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تبعید شد و ناگزیر به لندن رفت و بقیه عمر را درآن شهر گذرانید.

از نامه‌هائی‌که بین مارکس و انگلس مبادله شده است و در سال۱۹۱۲ بصورت مجموعه‌ای انتشار یافته بخوبی میتوان به شرایط بسیار سخت زندگی مارکس در مدت این تبعید طولانی پی برد. اگر کمکهای مالی دوست صمیمی‌ئی چون انگلس نبود به‌احتمال قوی مارکس موفق به نوشتن کتاب سرمایه نمیشد ومطالعات پربهائی که موجب چنان انقلابی عظیم در علم اقتصاد گردید از وی به‌یادگار نمیماند.

کتاب ″شمّه‌ای در انتقاد ازعلم اقتصاد″ که در سال ۱۸۵۹ انتشار یافت برای اولین بار نظریات اقتصادی مارکس را در معرض افکار عمومی قرار داد. هشت سال بعد جلد اول کتاب سرمایه که درحقیقت چکیده‌ی مطالعات اقتصادی و اجتماعی وی بود منتشر شد.

با انتشارکتاب سرمایه دوره‌ی جدیدی از علم اقتصاد باز میشود. مارکس دراین کتاب مناسبات تولیدی و سیر تکاملی اجتماع سرمایه‌داری را با قدرتی بیمانند تحت مطالعه قرار داده تحلیل میکند و چنانکه در مقدمه‌ی کتاب متذکر شده است ″قانون اقتصادی تکامل اجتماع جدید را″ از پرده بیرون میاندازد.

باوجود اشتغال علمی طاقت‌فرسای‌خود مارکس آنی ازفعالیتهای سیاسی غافل نبود. در پایان سال ۱۸۶۴ یعنی هنگامیکه غرق در مطالعات اقتصادی خویش بود به تأسیس اتحادیه بین‌المللی کارگران (Association internationale des travailleurs) (که درتاریخ نهضت کارگری به بین‌الملل اول معروف است) همت‌گماشت. خطابه‌ای که به‌مناسبت گشایش بین‌الملل تنظیم گردید و همچنین بسیاری از اعلامیه‌ها و قطعنامه‌ها به‌انشاء شخص اوست. لنین در مقالۀ معروفی‌که برای دائرة‌المعارف روس تحت عنوان ″کارل مارکس″ نوشته است (۱۹۱۴) چنین اظهار عقیده میکند:

> ″مارکس درضمن‌کوششی‌که برای متشکل‌کردن جنبشهای‌کارگری‌کشورهای مختلف مبذول میداشت ودرحینی‌که سعی‌میکرد اشکال متنوع سوسیالیسم غیرکارگری ماقبل مارکسیسم (از قبیل عقاید مازینی Mazzini ، پرودون، باکونین و تریدیونیونیسم لیبرال انگلیس و نوسانات طرفداران لاسال Lassal در آلمان وغیره) را در راه واحدی بکشاند ودرحالیکه باکلّیه‌ی این‌دسته‌ها و این مکتب‌ها بمبارزه برخاسته بود، تاکتیک واحدی برای مبارزه‌ی‌کارگری طبقه‌ی زحمتکش‌کشورهای مختلف آماده و پرداخت نمود.″

بین‌الملل کارگری پس از سقوط کمون پاریس (۱۸۷۱) و انشعاب طرفداران باکونین دچار ضعف گردید و چون دوام آن در اروپا دیگر میسر نبود، بعد از کنگره

لاهه (۱۸۷۲)، شورای عمومی آن به نیویورک انتقال داده شد و بدین طریق وظیفه تاریخی بین‌الملل اول خاتمه یافت.

فعالیت فوق‌العاده‌ی علمی ومبارزه‌های پی‌درپی سیاسی وهمچنین‌دشواری‌های زندگی کم‌کم مزاج مارکس را علیل نمود و مرگ به‌وی مجال نداد که یادداشت‌ها و اسناد پربهائی را که برای تکمیل کتاب سرمایه تهیه کرده بود تنظیم نموده انتشار دهد. در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ دو سال پس از مرگ همسرش ینی‌فن‌وستفالن Jenny von Westphalen دیده ازجهان فرو بست ودرگورستان های‌گیت Highgate لندن به‌خاک سپرده شد.

۳ـ تکوین نظری کتاب کاپیتال

انقلاب صنعتی قرن هجدهم، استقرارکامل رژیم سرمایه‌داری در انگلستان و سپس در کشور فرانسه اوضاع اقتصادی را چنان به‌سرعت تغییر میداد که دیگر تئوریهای اقتصادی دوران رشد سرمایه‌ی تجاری برای توضیح پدیده‌های اقتصادی جدید کافی نبود. تحول عظیمی‌که ماشین در طرز تولید ایجاد کرده بود نه‌تنها عقاید کهنه مرکانتی‌لیست‌ها و فیزیوکراتها را درهم ریخت، بلکه با ایجاد رژیم جدید لزوم مطالعات دقیق‌تری را در شیوه‌ی تولید و توزیع ثروت ایجاب نمود.

بنابراین تعجبی ندارد اگر این مطالعات اقتصادی از انگلستان که اولین کشور سرمایه‌داری است آغازگردید.

علم اقتصاد کلاسیک با کتاب معروف آدام اسمیث Adam Smith تحت عنوان ″تحقیقی دربارهٔ طبیعت و علل ثروت ملل″ که در سال ۱۷۷۶ منتشر گردید شروع میشود و با انتشار کتاب ″اصول علم اقتصاد و مالیات″ تألیف داوید ریکاردو David Ricardo به اوج رونق میرسد.

در این دوره هنوز صنعت بزرگ دوره طفولیت خود را طی میکند و بهمین جهت مبارزه‌ی طبقاتی بسیر جنینی خویش خاتمه نداده است. چون از یکطرف تضادهای درونی رژیم سرمایه‌داری هنوز بارز نشده است و از طرف دیگر اقتصاد سرمایه‌داری درتمام شئون‌اجتماعی و سیاسی رسوخ کامل نیافته‌است و نفوذ طبقه‌ی حاکمه بحدّی نیست که علم اقتصاد را کاملا در قبضه‌ی اختیار خود درآورد و یا بخدمت خویش بگمارد. بهمین جهت در این دوره، علم اقتصاد جنبه‌ی علمی و تحلیلی دارد و دانشمندانی‌که به مطالعه‌ی آن مبادرت کرده‌اند تا اندازه‌ای که سیر عمومی دانش و غریزه‌ی طبقاتی آنها اجازه داده است عالمانه به تحقیق پرداخته‌اند.

با وجود اینکه مطالعات آدام اسمیث راجع به تقسیم‌کار و مبنای ارزش بسیار

ناقص است، ولی اگر با عقاید علمای دیگر بورژوازی در دوره‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری مقایسه شود، کاملا رجحان و مزیت علمی‌آن معلوم میگردد. آدام‌اسمیث برای اولین بار اختلاف بین ارزش مصرف و ارزش مبادله را بیان میکند و کار را "معیار واقعی ارزش مبادله هرکالا" میداند و نیز تفاوت بین قیمت و ارزش و همچنین قانون عرضه و تقاضا را مورد مطالعه قرار میدهد وحتی به‌گرایش نزولی سود که یکی از تضادهای مسلم رژیم سرمایه‌داری است اشاره میکند.

با ریکاردو، چنانکه گفتیم، علم‌اقتصادکلاسیک به‌اوج ترقی و رونق خود رسید. از سال ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰ نظریات ریکاردو تعمیم یافت و علم اقتصاد تحت تسلّط افکار وی قرارگرفت.

ریکاردو در تحقیقات اقتصادی خود باین نتیجه رسیده بود که بین بهره‌ی مالکین زمین و سود سرمایه‌داران و مزد کارگران از یک طرف و بین مزد و بهره از طرف دیگر تضاد و مبارزه‌ای وجود دارد و چنین استدلال میکــرد که چون جمعیت رو به افزایش است قیمت‌ها بالا می‌روند و بالنتیجه میزان بهره‌ی مالکانه نیز ترقی میکند و این امر موجب تقلیل سایر عواید (مزد و سود) میگردد. اگرچه این تئوری ساده‌لوحانه است، ولی ازاین‌جهت که ریکاردو پایه‌ی تحقیقات علمی خودرا براساس تضاد منافع طبقاتی قرارداده، بسیار شایان توجه‌است. ونیز مطالعات ریکاردو راجع‌به بهره‌ی زمین، باوجود نقائص واشتباهات‌خود، فصل‌جدیدی درعلم اقتصاد باز میکند.

با نظریات ریکاردو علم اقتصاد بورژوائی به مرز عبورناپذیر خود رسید. زیرا از یک جهت تحقیقات علمای اقتصاد تضاد منافع طبقاتی را اعلام مینمود، ولی ازطرف دیگر طبقهٔ حاکمه احتیاج به "علمی" داشت که جاویدان‌بودن نظم اجتماعی جدید را به ثبوت برساند. به‌همین جهت نظریات ریکاردو با انتقادات و مخالفت‌های شدیدی مواجه گردید و این مناقشات حتی پس از مرگ وی نیز دوام داشت.

اوضاع اقتصادی با سرعت بیمانندی تغییر می‌یافت. صنعت روزبه‌روز بزرگتر و متمرکزتر میشد. اولین بحران اقتصادی از سال ۱۸۲۵ آغازگردید و برای نخستین بار تضادهای درونی رژیم سرمایه‌داری را فاش‌نمود. بیکاری وفقر، طبقات متوسط وکارگر را فراگرفت. مبارزه‌ی بین سرمایه و کار که قبل ازاین دوره به‌مناسبت اختلاف اربابان فئودال وبورژوازی به‌عقب رانده شده‌بود بیش‌ازپیش صورتی‌تهدیدآمیز بخود گرفت.

در انگلستان وفرانسه بورژوازی بطور قطع قدرت خویش را مستحکم‌کرده بود و نخستین تصادمات بین سرمایه و کار ظاهر میشد. اولین جنبش کارگری در ۱۸۳۱ بوقوع پیوست. نساجان شهر لیون که درنتیجه رقابت اجناس خارجی به وضعی بحرانی گرفتار شده بودند در مقابل تقلیل دائمی مزد خود قیام نموده پرچم سیاه

برافراشتند. این قیام که به‌زور اسلحه فرونشانده شد بمنزله‌ی اعلام خطری برای رژیم سرمایه‌داری بود.

قسمتی از بورژوازی برای‌اینکه وجود اجتماع سرمایه‌داری را ازمخاطرات نجات بخشد بفکر اصلاحات اجتماعی افتاد. "بشردوستان" و"اصلاح‌طلبان" از هرطرف پیدا شدند و برای جلوگیری از تصادم منافع طبقاتی و اصلاح بین سرمایه و کار هر یک بخیال خود پیشنهادی کرده یا طریقه‌ی نوینی اختراع نمودند.

از طرف دیگر طبقات متوسط که درنتیجه پیشرفت سریع صنایع و تمرکز سرمایه‌ها به‌جانب ورشکستگی و نیستی می‌رفتند به انتقاد از رژیم سرمایه‌داری پرداختند و با دقت و زیرکی‌کاملی تضادهای درونی این رژیم، آثار زیان‌بخش تمرکز سرمایه‌ها، سرریز تولید و بحران‌ها و همچنین فقر طبقه‌ی کارگر، عدم تناسب ثروت اغنیاء و جنگ‌های صنعتی وغیره را تحلیل و تجزیه نمودند.

درمقابل این دو نوع سوسیالیسم (محافظه‌کار و خرده‌بورژوا) جماعت دیگری که بدفاع ازحقوق زحمتکشان پرداختند، چون صنعت و جنبش‌کارگری هنوز مراحل ابتدائی خود را طی مینمود، نتوانستند راه حقیقی‌آزادی‌کارگران را پیدا کنند. اینان در خیالبافی ــ شاعرانه و سیستم‌سازیهای‌گوناگون غرق شدند و بدینطریق از جاده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی دور افتادند.

بدین‌طریق علم‌اقتصاد کم‌کم ازحالت انتزاعی "بی‌آزار"خود بیرون‌آمده انعکاسی ازمبارزات‌طبقاتی‌گردید. درحالیکه سن‌سیمون[۱] و فوریه[۲] درفرانسه و رابرت اون[۳] در انگلستان بگمان طرفداری از منافع و مطالبات طبقه‌کارگر هر یک در عالم خیال بهشتی میساختند سیسموندی پس از تحقیق درباره‌ی تمرکز سرمایه‌ها و انتقاد از صنعت بزرگ و مالکیت بزرگ زمین و تشخیص تضاد طبقاتی دوای کلّیه‌ی آلام اجتماعی را در استقرار مالیات تصاعدی، تساوی در تقسیم ارث و کوچک‌کردن مالکیت ارضی میشمرد و دولت را به مداخله در امر مالکیت و اجرای نقشه‌های خویش دعوت مینمود. مارکس در دیباچه‌ی کتاب سرمایه مینویسد:

"از این تاریخ مبارزهٔ طبقاتی عملا و نظرا صورتی بیش از پیش شدیدتر و تهدیدآمیزتر به‌خودگرفت و ناقوس مرگ اقتصاد علمیِ بورژوائی را بصدا درآورد. دیگر سخن برسر این نبود که فلان یا فلان نظریه درست است یا نه، بلکه مورد بحث این بود که کدام عقیده مفید یا مضرّ بحال

---

(۱) Saint Simon (۱۷۶۰-۱۸۲۵).
(۲) Charles Fourier (۱۷۷۲-۱۸۳۷).
(۳) Robert Owen (۱۷۷۱-۱۸۵۸).

سرمایه است و کدامیک راحت یا مزاحم، مضرّ و یا بی‌آزار تلقی میشود. تحقیقِ بی‌شائبه جای به مشاجرات و جاروجنجالِ مزدور سپرد. سوء نیّت و ثناخوانی جانشین کار بیطرف علمی شد.″

توسعه روزافزون ماشینیسم و صنعت بزرگ در اوایل سده‌ی نوزدهم تضادهای جامعه‌ی سرمایه‌داری را از پرده بیرون ریخت. منازعات طبقاتی رفته رفته شدت می‌یافت و مناقشات قلمی جای را به سنگربندی و جنگ‌های کوچه‌ای میسپرد. دهه‌ی آخر نیمه‌ی اول قرن نوزدهم (سالهای ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰) دوران جنگ داخلی و منازعات شدید طبقاتی در کشور فرانسه است.

علمای اقتصاد بورژوائی بدو گروه تقسیم شدند. جماعتی ازآنان مانند ″باستیا″ (Bastia) به ثناخوانی و مدیحه‌سرائی برخاستند و با نظریات عامیانه‌ی خود کوشیدند که نظم سرمایه‌داری را بهترین و صحیح‌ترین رژیم ممکن جلوه دهند و تضادهای غیر قابل اجتناب آن را ندیده انگارند. گروهی دیگر که هنوز برای خود مقامی علمی قائل بودند سعی نمودند که مطالبات طبقه‌ی کارگر را با اصول سرمایه‌داری وفق دهند و ″بین آنچه آشتی‌ناپذیراست سازشی‌ایجاد کنند″. لیبرالیسم جون‌استوارت‌میل (J. S. Mill) برجسته‌ترین نمونهٔ این طرز تفکر است.

علم اقتصاد بورژوائی دچار تضاد اجتناب‌ناپذیری شده بود، زیرا از یک‌طرف تحولات سریع دنیای خارج جائی برای انکار تناقضات فاحش رژیم سرمایه‌داری باقی نگذارده بود و از طرف دیگر منافع طبقه‌ی حاکمه اعتراف بهرگونه حرکت و تغییری را نفی مینمود. بدین سبب علم اقتصاد بورژوائی جنبه‌ی تحقیقی خود را از دست داد و بصورت ادبیاتی مزدور و مدافع اصول سرمایه‌داری درآمد.

تضادهای رژیم سرمایه‌داری و مبارزات طبقه‌ی کارگر درعین اینکه اقتصاد بورژوائی را به ورشکستگی و انحطاط سوق میداد، عوامل علم اقتصاد جدیدی را به‌وجود می‌آورد که نه تنها تشریح و توضیح علمی پدیده‌های اقتصادی را به‌عهده داشت، بلکه وظیفه‌دار تحقیق درباره جهت حقیقی سیر تکاملی رژیم اقتصاد سرمایه‌داری نیز بود.

موازی با تغییرات اقتصادی اجتماع، علوم وفلسفه نیز تحوّل می‌یافت. فلسفه‌ی کلاسیک آلمان با هگل[۱] آخرین مدارج خود را طی‌کرده بود. هگل به‌این نتیجه رسیده بود که حقیقت عبارت از یک سلسله اصول مطلق و جامد نیست که یکبار برای همیشه کشف و اعلام شود، بلکه باید آن را در سیر تکاملی معرفت و تحول تاریخی علم جستجو نمود. این تحول که از مراحل ابتدائی دانش به درجات عالیتر

---

(۱) Hegel (۱۷۷۰-۱۸۳۱).

ارتقاء می‌یابد دائما درحال سیر و کمال است و بنابراین نمیتوان هرگز بتصور کشف حقیقی مطلق به سیر تکاملی آن خاتمه داد و مدعی وصول به‌کمال محض‌گردید.

اینجا دیگر فلسفه کلاسیک به بن‌بست غیرقابل عبوری رسیده بود، زیرا از یک‌طرف فلسفه و دانش را بر اساس تغییر و حرکت قرار میداد و از طرف دیگر بنا بر مصالح و شرایط طبقاتی ناگزیر به اثبات صحت و دوام اوضاع موجود اجتماع بود. به‌همین جهت با وجود اینکه هگل بزرگترین اسلوب انقلابی را بدست آورده بود و با منطق دیالک‌تیک فلسفه را از انجماد بیرون میآورد خود موفق به درهم‌شکستن موانعی‌که طرز تفکر خرده‌بورژوائی آلمان در مقابل افکار او ایجاد کرده بود نشد. تا آنجائی‌که "سیر تحولی ایده‌ی مطلق" را موجد واقعیت و رژیم سلطنتی فردریک ویلهلم سوم را آخرین مرحله‌ی تکامل تاریخ و حکومت شمرد و حتی سعی نمود ضرورت اشرافیت را به‌اثبات رساند.

هیچ واقعه‌ای بهتر از سرنوشتی‌که نصیب فلسفه‌ی هگل شد نمیتوانست باین زودی صحت نظریات دیالکتیکی او را اثبات نماید. هنوز چند سالی از مرگ هگل نگذشته بود که در زیر ضربات نیروهای اجتماعی‌که در تضاد با جامعه‌ی موجود آلمان بمبارزه برخاسته‌بودند تاب نیاورده تجزیه شد. مکتب هگلیان جوان بنمایندگی طرز تفکر بورژوازی پیشرو با اصول مطلقه‌ی حکومت فئودالی فردریک چهارم و مذهب رسمی‌که مدافع سرسخت تسلط آن حکومت بود آغاز مبارزه نمود و بهمین سبب رفته‌رفته بسوی ماتریالیسم متمایل‌گردید. ازاین‌پس دیگر شکافی‌که در بنای فلسفه هگلی ایجاد شده بود عمیق گردید زیرا طبیعت و عالم خارج بنظر هگل تراوشی از جهان روحانی است و موجودیت آن مشتق از اندیشه و فکر، درصورتیکه ماتریالیسم بعکس به اصالت وجود دنیای خارج معتقد است و طبیعت را واقعی میشمارد.

بنابراین آن دسته از شاگردان مکتب هگل که بنا بر ضرورت تاریخی بجانب ماتریالیسم توجه یافته بودند ناچار با اصول فلسفه‌ی استاد درتضاد قرارگرفتند.

لودویک فویرباخ با انتشار کتاب "ماهیت مسیحیت" (Das Wesen des Christentums) یکباره اساس فلسفه ایدآلیستی هگل را درهم شکست و طبیعت را اصیل و واقعی شمرد. اوضاع اجتماعی آلمان آنروز و محیط محدودی که فویرباخ درآن زندگی میکرد بوی اجازه نداد که پس از درهم‌شکستن بنیان ایدآلیستی فلسفه‌ی هگل پیشتر بتازد و یکباره فلسفه و علم را بر پایه‌های محکم ماتریالیسم انقلابی استوار سازد. با وجود اساس صحیح فلسفه‌ی خود موفق نشد که موانع ایدآلیستی را از سر راه فکر خویش بردارد و بمدد دیالک‌تیک، ماتریالیسم جدید را بنیان نهد. بهمین سبب در تصوف و عرفان فرورفت و به‌توصیف عشق و مراحل آن پرداخت و

پس از آنکه از مذاهب موجود انتقاد نمود آئین ستایش انسان مجرّد را از تفکر ماتریالیستی ناپیگیر خویش بیرون آورد.

بدین طریق فلسفه کلاسیک آلمان بهمان مرحله‌ای که علم اقتصاد انگلستان و سوسیالیسم فرانسه نیز طی‌کرده بودند رسید. شرایط لازم برای عبور به مرحله نوین و پیدایش جهان‌بینی جدیدی‌آماده شده بود. دانشمندان بزرگی چون کارل مارکس و فردریک انگلس با احاطه‌ی علمی و تجربیات اجتماعی خویش این مرحله را پیمودند و با استفاده از آنچه بشریت پیشرو بوجود آورده بود زنجیرهائی‌که پای دانش انسانی را در قید میکرد گشودند.

"آئین مارکس دارای قدرتی عظیم است زیرا صحیح است. این آئین هماهنگ وکامل است و به انسان نوعی جهان‌بینی عطا میکندکه با هر قسم افکار خرافی و ارتجاعی یا با هرگونه جانبداری از مظالم بورژوائی مباینت دارد. این‌آئین بحق جانشین بهترین چیزهائی‌است که انسانیت در قرن نوزدهم با فلسفه‌ی آلمان و اقتصاد انگلیس و سوسیالیسم فرانسه بوجود آورده است." (۱)

ماتریالیسم دیالکتیک، تئوری ارزش و اضافه‌ارزش، ماتریالیسم تاریخی و مبارزه طبقاتی اینست اصول اساسی مارکسیسم، اصولی‌که در فلسفه، اقتصاد، علوم اجتماعی وتاریخی انقلابی بوجود آورد و راه جدیدی برای پیشرفت دانش بشرگشود.

۴ـ مختصری درباره آموزش اقتصادی مارکس(۲)

کارل مارکس درکتاب کاپیتال تحقیق اقتصادی خود را از تحلیل کالا شروع میکند، زیرا ثروت در رژیم اقتصادی بورژوائی بشکل "توده‌ی عظیمی از کالا" جلوه‌گر میشود و برای این جامعه کالا درحکم "سلول اقتصادی" است. بنابراین همانطورکه در علوم طبیعی تشریح اشکال مقدماتی برای فهم فرماسیونهای عالیتر ضروری است در علم اقتصاد نیز تحلیل شکل کالائی مقدم بر بیان اشکال و پدیده‌های دیگر

---

(۱) لنین، سه‌منبع و سه‌جزء تشکیل‌دهنده مارکسیسم ـ مقاله‌ای که درمارس۱۹۱۳ در مجله پروسوه‌شه‌نیه "Пеинещевсор" منتشر شده است ـ اقتباس از ترجمه فرانسه چاپ پاریس ۱۹۴۶ صفحه ۳۸

(۲) لنین ضمن مقاله‌ای که در سال ۱۹۱۴ تحت عنوان "کارل مارکس" نگاشته دقیقترین فشرده‌ها را از نظریات مارکس به‌دست داده است.

رئوس مطالب این قسمت نیز با توجه به آن تنظیم شده، ولی باقتضای کوشش بیشتر در تفهیم مسائل، بوسیله‌ی توضیحات وسیعتر و ذکر مثالها بسط یافته است.

اقتصادی است.

کالا در مرحله اول چیزی است که یکی از احتیاجات انسانی را رفع میکند و سپس دارای این خصوصیت است که با کالاهای دیگر قابل مبادله است. از اینجا دو صفت انتزاع میشود: یکی صفت مفیدبودن و بمصرف‌رسیدن و دیگری صفت قابلیت تبدیل. از این دو صفت دو نوع ارزش مختلف ناشی میشود: ارزش مصرف و ارزش مبادله. ارزش مصرف از خواص طبیعی و ماهیت جسمانی شئی سرچشمه میگیرد، زیرا فقط این کیفیات است که ایجاد فایده‌ی بخصوص برای اشیاء میکند و با مصرف شدن، یکی از نیازمندیهای انسان را رفع مینماید. همانطورکه اختلافات ماهوی اشیاء موجب تنوع کیفی میشود تعدد و قابلیت تقسیم آنها نیز سبب تفاوت کمّی است. بنابراین هر چیز مفید از دو جهت مورد توجه قرار میگیرد: ازحیث کیفیت و ازلحاظ کمّیت. این ارزشهای مصرف، قطع نظر از اشکال ساختهای اجتماعی، اساس مادی ثروت را تشکیل میدهند. مثلا گندم در هر عصر و هر اجتماع بمصرف رفع یکی از احتیاجات ضروری انسان میرسد و بنابراین از نظر وی دارای ارزش مصرف است و چون چنین است مال و ثروت محسوب میگردد.

تجربه‌ی روزانه بما نشان میدهد که مقادیر معینی ازاین اشیاء مفید با مقادیری از اشیاء سودمند دیگر مبادله میشود و اشیائی‌که ازلحاظ کیفیت سودمندی با یکدیگر مباینت کامل دارند درمقابل هم مبادله میگردند. منطقا دو چیز وقتی میتوانند با یکدیگر دررابطه و سنجش قرارگیرندکه جهت اشتراکی بین آنها وجود داشته باشد. درعین اینکه اختلافات ماهوی اشیاء شرط اساسی مبادله را فراهم میکند، تا در نقطه‌ی معینی وحدت نداشته باشند، مبادله‌ی آنها امکان‌پذیر نیست. اگر گندم با گندمی از جنس خود مبادله نمیشود برای اینست که منطقا موجبی برای این عمل نیست، ولی اگر گندم مثلا با آهن تعویض میشود قطعا با وجود کلیه‌ی اختلافات کیفی‌که بین آنها هست، وجه اشتراکی دارند که معاوضه و مبادله‌ی آنها را امکان‌پذیر میکند. بعبارت دیگر برای اینکه مقدار معینی از یک چیز به مقداری از چیز دیگر بیارزد (یا باصطلاح علمی دررابطه‌ی ارزشی قرارگیرد) باید واحد سنجشی درمیان باشد تا قطع نظر از کیفیات مختلف هر یک بتوان آنها را بقدر مشترک خود تحویل نمود. این قدرمشترک، این واحد سنجش قطعا درخواص‌جسمانی و سودمندی اشیاء نیست، زیرا چنانکه گفتیم شرط مبادله‌ی دو شئی با یکدیگر اختلاف در سودمندی و کیفیات مادی آنست و وحدت در این خواص موجب منع مبادله میشود. بنابراین عامل مشترک نمیتواند یک خاصیت طبیعی معین، هندسی، فیزیکی یا شیمیائی‌کالا باشد. خواص طبیعی فقط تا اندازه‌ای بحساب می‌آیند که کالاها را قابل

استفاده میکنند و بالنتیجه ارزش مصرف بوجود میآورند.

ازطرف دیگر اگر درست دقت کنیم رابطه‌ی ارزشی‌که بین دو کالا قرار داده میشود همواره جنبه کمی دارد، یعنی همیشه مقداری از فلان‌جنس درمقابل مقداری از جنس دیگر قرار میگیرد (مثلا ۵ کیلوگرم گندم = یک کیلوگرم آهن). بدون شک غرض از این تساوی این نیست که کیفیات طبیعی‌آهن مساوی با پنج برابر کیفیات فیزیکی یا شیمیائی‌گندم است و نیز مقصود این‌نیست‌که‌آهن پنج بار ازگندم مفیدتر است و همچنین منظور وزن این دو یا خاصیت دیگری از این قبیل نیست، زیرا یک کیلوگرم گندم همیشه از حیث وزن مساوی با یک کیلوگرم آهن یا چیز دیگر است و سایر خواص و کیفیات اساسا با برقراری چنین تساوی قابل سنجش نیستند.

پس برای تحقیق درباره‌ی واحد ارزش مبادله باید بکلی از خواص جسمانی و طبیعی و کیفیات دیگر چشم بپوشیم. دراینصورت تنها چیزی که باقی میماند و در هردو کالا مشترک است اینست که همه آنها محصول کار انسانی هستند.

ولی انسان بیک نوع کار اشتغال ندارد. شکل‌کار و نحوه‌ی اعمال هرتولیدکننده با نوع کار دیگری فرق دارد و از همین جهت محصولات کار متنوع و بیشمار است. نوع کاری که خیاط انجام میدهد بهیچوجه شباهتی به‌کار بنا یا نجار یا دیگری ندارد. پس چگونه است که در مقام مبادله این کالاها با یکدیگر بآسانی معاوضه میشوند؟

توضیح مطلب در اینجاست که در مقام مبادله از فعالیت‌های مختلفه‌ی تولیدی که لازمه تقسیم اجتماعی‌کار و شرط ضروری تولید کالا هستند مانند سایر فواید و کیفیات دیگرکالاها (ارزش‌مصرف) انصراف حاصل‌میشود و بنابراین‌آنچه باقی میماند صرف مقداری از نیروی بشری، یعنی مفید مصرف‌نمودن دماغ، عضلات، اعصاب و دست یا پای انسان است. این‌کار عبارت از صرف نیروی ساده‌ای است‌که بطورمتوسط هر شخص بدون تربیت خاص در ارگانیسم طبیعی خود داراست. کالاهائی‌که محصول کارهای بغرنج است برای مبادله به ساده‌ترین کارها تحویل میشود و بنابراین محتوی مقدار معینی از کار ساده میگردد و بدینطریق قابلیت مبادله پیدا میکند. پس ارزشهای مصرف ترکیبی ازکارهای مولد مخصوص و متفاوتند، درصورتی‌که ارزشهای مبادله تجسم کار ساده‌ای ازکارهای همانند و متساوی هستند. اختلاف درآن کیفیات و وحدت در این صفت سبب منطقی و اساس مبادله‌ی هرکالا با کالای دیگری است. بنابراین‌آنچه‌که درعموم کالاها مشترک است و مبادله‌ی آنها را با یکدیگر امکان‌پذیر میکند نوع بخصوصی از کار یا شعبه معینی از تولید نیست، بلکه کار مجرّد و کلّی انسانی است‌که بطورساده در هرنوع کالا وجود دارد و سبب امکان مبادلات میگردد.

ارزش جمیع محصولات اجتماع نماینده کلیه‌ی نیروی‌کاری است‌که برای تولید

آنها بکار رفته است و بنابراین میتوان مجموع آنها را مانند نیروی‌کار واحدی تلقی نمود. بدینطریق هرکالا نماینده‌ی مقداری از زمان کاری است که اجتماعا برای تولید آن بکار میرود. پس واحد سنجش ارزش عبارت از کار انفرادی یا مطلق نیست، زیرا دراینصورت هرقدر بیشتر در تولید محصولی وقت تلف شود باید همانقدر بر ارزش آن افزود. در هر اجتماع نظر به تکامل شرایط و پیشرفت اسباب تولید برای ساختن محصولی مدت زمان متوسطی لازم است و آنچه بیهوده وقت در تولید چیزی صرف شده باشد از کیسه‌ی تولیدکننده میرود. چنانکه اگر بعکس برای تولید محصولی با همان شرایط کمتر وقت صرف شده باشد بنفع تولیدکننده خواهد بود. اگر چنین نبود یا مبادله انجام نمیگرفت و یا منطقا هرکس بیشتر تنبلی‌کرده بود محصولش گرانتر بفروش میرفت. همین امر که در مقام مبادله چنین اشکالی پیدا نمیشود دلیل بر اینست که مبادله‌کنندگان (بدون اینکه متوجه باشند) کار اجتماعی لازم را ملاک تشخیص و میزان مبادله قرار داده‌اند.

مارکس پس‌ازآنکه ارزش مصرف و ارزش مبادله را دقیقا تحلیل میکند و صفات دوگانه کار را توضیح میدهد به‌تشریح اشکال مختلفه‌ی ارزش و شکل نهائی‌آن یعنی پول میپردازد. برای‌اینکه اساس و ریشه‌ی شکل‌پولی ارزش را بدست‌آورد سیرتکامل تاریخی مبادله را از ابتدائی‌ترین صورت آن شروع میکند و از شکل ساده یا نسبی ارزش که عبارت از مبادله‌ی دو کالا در قبال یکدیگر (به‌صورت معادله‌ی ۲۰ ذرع پارچه =یک‌دست لباس) است شکل کلی ارزش و شکل پولی آن را استنتاج مینماید.

در پایان این تحقیق مارکس نقشی را که پول در پنهان‌کردن و اسرارآمیز جلوه‌دادن روابط اجتماعی تولیدکنندگان انجام میدهد فاش می‌کند و خاصیت بتی یا ″فتیشی″ که پول درنتیجه این تحول بدست میآورد نشان میدهد.

مارکس وظایف مختلفی را که پول انجام میدهد با دقت بیمانندی تحقیق میکند و با بکاربردن اسلوب تاریخی خویش ریشه‌های تکامل مبادلات و تولید کالا را بدست میدهد. درکتاب اول سرمایه نظریه‌ی خویش را چنین بیان میکند:

> ″اگر پول را مورد توجه قرار دهیم ملاحظه خواهیم کرد که وجود آن مستلزم درجه‌ای از تکامل در مبادله‌ی کالاهاست. اشکال مخصوص پول: (معادل ساده‌ی‌کالا، وسیله‌ی‌گردش، وسیله‌ی پرداخت، گنج‌سازی یا پول عمومی) بر طبق وسعت متغیر یا سلطه نسبی هر یک از این وظایف، درجات بسیار مختلف تولید اجتماعی را نشان میدهند.″

در دوره‌ای که محصولات کار بصورت کالا ببازار میآید یعنی دورانی‌که پول پیدا میشود گردش کالاها بدین صورت انجام میگرفته که کالا بپول و پول با کالاهای

دیگر تعویض میشده است. بنابراین اگر ما علامت کالا را (ک) و علامت پول را (پ) قرار دهیم فرمول گردش کالاها چنین میشود: ک ــ پ ــ ک . یعنی فروش کالائی برای خرید کالائی دیگر[۱]. ولی بمرور که سرمایه پیدا میشود کم‌کم این فرمول نیز تغییر میکند و بضد خویش تبدیل میگردد. درعوض اینکه پول وسیله‌ی مبادله‌ی بین دو کالا قرار گیرد، کالا وسیله‌ی تبدیل پول به مقــدار بیشتری پول میشود. درمقابل فرمول ابتدائی فروش برای خرید فرمول جدیدی بدین صورت بدست میآید: پ ــ ک ــ پ یعنی خرید برای فروش با مقداری نفع.

این مقدار پولی‌که زائد بر میزان سرمایه‌ی ابتدائی بدست آمده است همان چیزیست که مارکس اضافه‌ارزش مینامد. این پولی‌که بدین طریق "زیاد" شده همان پدیده‌ای است که پول را به سرمایه بدل میکند و علامت دوره‌ی جدیدی از مناسبات اجتماعی تولید است.

اماپول بچه نمیکند وخودبخود زیاد نمیشود. پس‌این‌اضافه ازکجا ناشی‌میشود؟

مسلم است که گردش کالاها خود نمیتواند موجد این اضافه‌ارزش باشد، زیرا اساس مبادله در بازار مبتنی بر دادوستد معادلین است. توضیح آنکه در بازار معامله کنندگان از دو نوع خریدار و فروشنده خارج نیستند. جز در اجتماعات ابتدائی‌که تولیدکنندگان خود ببازار میآیند، معمولا فروشنده خود محصولی را که عرضه میکند قبلا از دیگری خریداری کرده است یعنی پیش از آنکه صفت فروشنده پیدا کند خریدار بوده است و خریدار بنوبه خود پولی را که همراه دارد از حاصل فروش کالای دیگری تهیه نموده است یعنی پیش‌ازآنکه خریدار شود فروشنده بوده است. بنابراین اگر فرض شودکه‌کلیه فروشندگان بعلت مجهولی‌دارای این‌امتیاز شوندکه‌کالای خود را بیش از ارزش آن به خریداران بفروشند، چون اساس گردش کالا در بازار مبتنی بر فروش برای خرید است، ناچار بنوبه خود خریدار میشوند و آنچه از طرفی استفاده کرده‌اند از جانب دیگر از دست میدهند. اگر بعکس فرض شود که خریداران دارای امتیاز مخصوصی هستند که کالا را کمتر از ارزش واقعی میتوانند خریداری کنند، چون قبلا بعنوان فروشنده معادل همین مبلغ ضرر کرده‌اند، نفعی‌که در مورد خرید عایدشان میشود درمقابل ضرر جبران میشود و بدینطریق چیزی عایدشان نمیگردد.

ادعای اینکه نفع تولیدکننده‌ی محصولی از اینجا ناشی میشودکه مصرف‌کننده مال را بیشتر از ارزش واقعی خود خریداری میکند فقط تحریفی از مطالب پیش‌گفته

---

(۱) کلمه فارسی دادوستد بهترین معرف این نوع ازگردش کالاست و بخوبی جنبه حقیقی و منظور واقعی این دوره تاریخی از مبادله را نشان میدهد.

است. موضوع اینکه تولیدکننده خود ببازار آید یا دیگری بجای او بفروشد تفاوتی در اصل مطلب ایجاد نمیکند، زیرا خریدار نیز پول را یا ازحاصل فروش محصولی‌که خود تولیدکرده بدست آورده است و یا بعنوان نماینده تولیدکننده‌ی محصول ببازار آمده است. بنابراین همواره تولیدکنندگان یا نماینده آنها درمقابل یکدیگر قرار میگیرند و تصور اینکه مصرف‌کننده بیش از ارزش واقعی بهای‌کالا را میپردازد عینا مثل اینست که فرض شود فروشندگان دارای امتیاز گرانفروشی هستند و چنانکه بیان شد این فرض بهیچوجه قادر بتوضیح اضافه‌ارزش نخواهد بود، زیرا مجموع نفع، بنابراستدلال فوق، مساوی بامجموع ضرر است و مآلا چیزی بعنوان اضافه‌ارزش باقی نمیماند. شاید علت اشکال این‌باشدکه ما مجموع معاملات بازار را یکجا درنظرگرفته‌ایم و بدادوستد انفـرادی توجهی نکرده‌ایم. فرض کنیم دارنده‌ی یک کیلو گندم بتواند با تدابیر و حقه‌بازی کالای خود را که مثلا ۵۰ ریال می‌ارزد با یک کیلو قند که ۶۰ ریال ارزش دارد مبادله کند. دراینصورت بااینکه صاحب گندم ۱۰ ریال از تفاوت ارزش استفاده کرده است، ولی درمجموع ارزش دو مال که ۱۱۰ ریال بوده تغییری حاصل نگردیده است. عینا مثل اینکه فروشنده‌ی گندم ده ریال از جیب دارنده‌ی قند دزدیده باشد. پول فقط از جیبی به جیب دیگر رفته، ولی درمجموع تغییری حاصل نشده است. بنابراین برای اینکه دارنده‌ی پول بتواند واقعا برمقدار دارائی خود بیافزاید باید در بازار کالائی بدست آورد که ارزش مصرف آن خود منبع تولید ارزش باشد، یعنی کالائی تحصیل کند که مصرف‌شدن آن درعین‌حال ایجاد ارزش نماید. چنین کالائی در بازار وجود دارد و آن نیروی‌کار انسانی است. قوه‌ی کار وقتی بمصرف رسید کار ایجاد میکند و کار سرچشمه ارزش است. دارنده‌ی پول یا سرمایه‌دار نیروی‌کار را بر طبق ارزش واقعی آن خریداری میکند. ارزش نیروی‌کار مثل هرکالای دیگر برحسب مقدار زمان کاری که اجتماعا برای تولید آن لازم است تعیین میشود، یعنی مساوی با مخارجی است که برای زندگی کارگر و خانواده‌ی او ضروری است. ولی سرمایه‌دار چون نیروی‌کار را باین بها خریداری کرده است مانند هرکالای دیگری آن را بمصرف میرساند، یعنی قوه را به فعل و نیروی‌کار را به کار تبدیل میکند. چون ارزش مصرف نیروی کار درنتیجه‌ی این معامله به‌او تعلق یافته است ازآن، تاحدی‌که امکان داشته باشد، استفاده میکند و بدین‌طریق محصولی‌که از کار بدست می‌آورد زیادتر از بهائی است که درمقابل خرید نیروی کار پرداخته است، زیرا اگر در دوره‌ی معینی از تحول اجتماع مقدار زمانی متوسطی‌که برای تولید نیروی‌کار لازم است مثلا مساوی با شش ساعت کار فرض شود وکارگر قانونا یا عرفا مجبور باشد ۱۲ساعت درروز کارکند شش ساعت اول مخارج ضروری تولید نیروی‌کار را که دارنده‌ی پول میپردازد تأمین نموده

است و شش ساعت اضافی دیگر صرف تولید محصول اضافی میشود که مجانا عاید سرمایه‌دار میگردد. این همان اضافه‌ارزشی است که جستجو میکردیم. بنا بر آنچه گذشت مسلم است که اضافه‌ارزش در جریان تولید بوجود میآید، ولی از طرف دیگر نباید این نکته را فراموش کرد که تا محصول به بازار نیاید و در مقابل کالای دیگر قرار نگیرد این اضافه‌ارزش تحقق پیدا نمیکند، یعنی برای تولیدکننده یا دارنده‌ی کالا امکان ندارد که در خارج از محیط گردش محصولات یعنی در بازار ارزش متاع خود را نشان دهد و بالنتیجه پول یا کالا را تبدیل به سرمایه نماید. پس میتوان گفت که سرمایه درعین اینکه نمیتواند از بازار سرچشمه بگیرد، چاره‌ای جز اینکه از آنجا ناشی شود ندارد.

اکنون اگر جریان تولید را دقیقتر مورد توجه قرار دهیم ملاحظه خواهیم کرد که سرمایه‌ی بکاررفته دارای دو قسمت مختلف است. قسمتی از سرمایه صرف خرید ادوات تولید ازقبیل ماشین‌ها، ابزار و مواد اولیه وغیره شده است و قسمت دیگر به مصرف پرداخت بهای نیروی‌کار یعنی (دستمزد) کارگران میرسد. درجریان کار ارزش قسمتی از سرمایه که صرف ادوات تولید و وسائل کار شده است بدون کم‌وزیاد به محصولات انتقال می‌یابد. توضیح آنکه ماشین‌ها و ادوات کار هر روز بمیزان معینی استعمال میشوند و از ارزش خود میکاهند، ولی محصولی‌که باستعانت آنها ایجاد گردیده بهمان نسبت ارزش مورد مصرف را در بر میگیرد، بطوری‌که میتوان گفت تدریجا ارزش وسائل تولید عینا به محصولات انتقال می‌یابد. درحقیقت ماشینی‌که هزار ریال میارزد، اگر بیش از هزار روز کار نکند، یعنی در طی این مدت بکلی اسقاط شود، میتوان گفت که روزانه یک‌هزارم ارزش خود را به محصولات انتقال داده است یا بعبارت دیگر روزی یک‌هزارم ارزش مصرف آن ماشین دراثر استعمال ازدست رفته است. مواد خام و یا مواد دیگری که درجریان‌کار به تولید محصول کمک می‌کنند نیز ارزش خود را به محصولات انتقال میدهند با این تفاوت که انتقال ارزش این مواد به محصول یکجا و یکمرتبه انجام میشود، درصورتیکه در مورد ماشین‌ها و ادوات کار این انتقال، چنانکه دیدیم، تدریجی است.

بنابراین، درجریان تولید، آن‌قسمت از سرمایه که بصورت وسائل‌کار یعنی مواد اولیه، مواد کمکی و ادوات و ابزار درآمده‌اند مقدار ارزشی خود را تغییر نمیدهند و فقط از جائی بجای دیگر انتقال می‌یابند. بهمین جهت مارکس این قسمت از سرمایه را سرمایه ثابت نامیده است.

بعکس ارزش قسمت دیگری از سرمایه که تبدیل به نیروی‌کار شده است در جریان تولید تغییرمیکند، زیرا چنانکه سابقا گفتیم، نیروی‌کار وقتی بمصرف رسید ـ

کار انجام میشود و درحالی‌که کار ارزش وسائل‌تولید را با انتقال‌دادن به‌محصول حفظ میکند درهرلحظه نیز خود ارزش‌جدیدی بوجود میاورد. این ارزش جدید که به ارزش وسائل‌تولید افزوده میشود و در محصول‌کار تجلی میکند قسمتی صرف تولید معادل ارزش نیروی‌کار شده (یعنی دستمزدکارگر را جبران‌کرده‌است) و قسمت دیگر صرف ایجاد اضافه ارزش گردیده است. ولی بفرض اینکه اضافه ارزش را هم کنار بگذاریم همان مقدار ارزشی که در مقابل دستمزد بوجود آمده است بکلی تازه است و در حقیقت ارزش جدیدی است که در جریان کار پدید آمده است. در این مورد برخلاف آنچه که راجع به وسائل تولید بیان شد تغییر شکل و استحاله نیست، بلکه خلقت جدید وآفرینش است. نیروی‌کار ارزش خود را به محصول انتقال نمیدهد، بلکه ارزش جدیدی به‌وجود میآورد که نه تنها جبران قسمت دستمزدی که کارفرما پرداخته است میکند، بلکه مقداری هم بصورت اضافه‌ارزش برآن میافزاید. بنابراین قسمتی از سرمایه که در مقابل خرید نیروی کار بمصرف رسیده است دائما مقـدار ارزشی خود را تغییر میدهد و بهمین جهت مارکس آنرا سرمایه‌ی متغیر نامیده است. پس اگر سرمایه ثابت را ″ث″ و سرمایه متغیّر را ″م″ فرض‌کنیم رابطه‌ی ذیل بدست خواهدآمد: س = ث + م و چون محصول بدست آمد نظر باینکه مقداری بر مجموع ارزش عوامل تولید افزوده شده است چنین خواهیم داشت : ارزش محصول = ث + م + ض یعنی ارزش سرمایه ثابت باضافه ارزش سرمایه متغیر بعلاوه‌ی اضافه‌ارزش (ض). بدینطریق سرمایه‌ی اولیه (س) مبدل‌به‌سرمایه‌ی دیگری (س‌پریم) شده است و بنابراین فرمول جدید بدست میآید : س پریم = ث + م + ض

اگر در رابطه‌ی اول یعنی (س = ث + م) (ث) را که مقداریست ثابت مساوی با صفرفرض‌کنیم چنین خواهیم‌داشت : س + ۰ + م یعنی س = م . دراینصورت سرمایه بدوی فقط صرف خرید نیروی کار شده است و ادوات و وسائل دیگری در تولید بکار نرفته است و بر طبق همین فرض دررابطه‌ی دوم چنین خواهیم داشت : س‌پریم = ۰ + م + ض یا س‌پریم = م + ض یعنی ارزش محصول مساویست با ارزش نیروی‌کار بعلاوه‌ی اضافه‌ارزش. چنانچه مقدار واقعی ارزش‌محصول را مثلا۱۸۰ریال و قسمتی‌که صرف تولید معادل ارزش نیروی‌کار (سرمایه متغیر) شده است ۹۰ فرض نمائیم ۹۰ ریال باقیمانده معرف مقدار مطلق اضافه ارزشی که بدست آمده است خواهد بود.

حال اگر اضافه‌ارزش (ض) را به سرمایه‌ی متغیر (م) تقسیم کنیم نسبتی‌که سرمایه‌ی متغیر زائد بر مقدار اولیه‌ی خود کسب کرده است به‌دست خواهد آمد :

$\frac{ض}{م}$ = نسبت یا نرخ اضافه‌ارزش. بعبارت دیگر اگر سرمایه‌ی متغیر، چنانکه فرض کرده‌ایم، ۹۰ ریال و اضافه‌ارزش نیز معادل همان مقدار باشد نسبت اضافه‌ارزش

چنین خواهد بود : $\frac{۹۰}{۹۰}$ یعنی صددرصد.

در فرمول اول ممکن است (ض) را نیز مساوی با صفر فرض نمود، دراینصورت:

س‌پریم = ث + م + ۰ یعنی س‌پریم = س خواهد بود.

در اینحال چون اضافه‌ارزشی بدست نیامده است ارزش محصول مساوی با مجموع ارزش سرمایه‌ی ثابت انتقال یافته و سرمایه‌ی متغیر یا بعبارت دیگر چیزی در جریان تولید بر سرمایهٔ ابتدائی افزوده نشده است. ولی عامل (م) در رابطه‌ی فوق قابل حذف نیست، زیرا جریان تولید بدون صرف نیروی‌کار ممکن نیست.

پس برخلاف آنچه معمول است نسبت اضافه‌ارزش از تقسیم آن به مجموع سرمایه‌ی بکاررفته حاصل نمیشود، بلکه فقط سنجش اضافه‌ارش با سرمایه‌ی متغیر این نسبت را بدست میدهد. پیدایش سرمایه مستلزم وجود دو شرط تاریخی است:

نخستین شرط گردآمدن مقداری پول در دست افراد و رسیدن اجتماع به مرحله‌ی نسبتا متکاملی از تولید کالاست. شرط دوم وجود عده‌ای‌کارگر (آزاد) یعنی کارگری که بتواند بدون هیچگونه محدودیتی نیروی‌کار خود را بفروشد و نیز فاقد هرگونه وسائل تولید و یا زمین باشد، یا بعبارت دیگر خارج از هر قید اجتماعی و اقتصادی بتواند "آزادانه" نیروی‌کار خود را بمعرض فروش بگذارد. مارکس آنقسمت از کاری را که کارگر برای جبران دستمزد خود انجام میدهد کار لازم و قسمتی‌که تولید اضافه‌ارزش میکند کار زائد مینامد.

برای اینکه کارفرما بتواند بر مقدار اضافه‌ارزش بیافزاید یا باید مدت کار روزانه را زیاد کند (اضافه‌ارزش مطلق) و یا اینکه از قسمت کاری که برای جبران ارزش دستمزد لازم است بکاهد (اضافه‌ارزش نسبی) ــ تا هنگامیکه افزایش ساعات کار روزانه ازلحاظ ضعف تشکیلات و قدرت جمعی‌کارگران امکان‌پذیر بود این طریقه بکار رفت و دولتها برای ازدیاد ساعات کار و پشتیبانی از کارفرمایان در این زمینه مداخله نمودند (قرن شانزدهم وهفدهم). ولی رفته‌رفته مبارزه‌ی‌کارگران برای تقلیل مدت‌کار شدیدتر شد وکار بجائی رسید که دولتها در سده‌ی نوزدهم به‌وضع مقرراتی برای جلوگیری از ازدیاد مدت کار و سپس بتصویب قوانینی برای تقلیل آن مجبور گردیدند (قوانین کارخانه‌ها).

مارکس پس از بیان اضافه‌ارزش مطلق و تشریح تاریخ مبارزه‌ای که طبقه کارگر در راه کوتاه‌نمودن روزانه‌ی کار درکشورهای پیشرفته نموده است به توصیف اضافه‌ارزش نسبی میپردازد و با دقتی بیمانند طرق مختلف بدست‌آوردن اضافه‌ارزش نسبی را تحلیل مینماید.

تئوری اضافه‌ارزش نسبی را میتوان بطریق ذیل خلاصه نمود:

روزانه‌ی کار را ده ساعت فرض کنیم بطوریکه مثلا شش ساعت آن برای جبران نیروی‌کار و چهار ساعت دیگر جهت تولید اضافه‌ارزش صرف شود. اگر سرمایه‌دار بعلتی طبیعی یا اجتماعی نتواند بر ساعات کار بیافزاید و یا میسر نشود که با شدت بیشتری از کارگران بهره‌کشی نماید ممکن است با کوتاه‌کردن قسمتی از زمان کار که صرف جبران دستمزد کارگر میشود یعنی با کاستن مدت کار لازم مقدار اضافه‌ارزش را زیاد کند. اگر مثلا برای وی میسر شود که مدت کار لازم را از شش ساعت به پنج ساعت تقلیل دهد بدون اینکه تغییری در ساعات روزانه‌ی کار حاصل گردد درحقیقت معادل یک‌ساعت بر کاری که صرف تولید اضافه‌ارزش میشود افزوده است و بدین‌طریق مقدار اضافه‌ارزش نسبت به مجموع روزانه‌ی کار افزایش یافته است. بهمین جهت این نوع اضافه‌ارزش را مارکس اضافه‌ارزش نسبی نامیده است.

برای اینکه اضافه‌ارزش‌نسبی بدست‌آید باید مدت زمانیکه برای تولید کالاهای مورد مصرف کارگران لازم است کوتاهتر شود یا بعبارت دیگر باید به نیروی تولیدی کار بنحوی اضافه شود که تولید همان مقدار از کالا مستلزم صرف مقدار کمتری کار باشد. رسیدن بدین‌منظور بنوبه‌خود مستلزم تغییرات وتحولات شایسته‌ای درشرایط فنی و اجتماعی‌کار و طرق تولید است. ولی برای اینکه در ارزش نیروی‌کار تقلیل حاصل شود بنحوی که سرمایه‌دار بتواند قسمت دیگر روزانه‌ی‌کار را که مربوط بتولید اضافه‌ارزش میشود بیشتر کند، باید در صنایعی‌که محصولات آن مواد عادی مورد مصرف کارگران را تأمین میکند یعنی در صنایع مربوط به تولید وسایل لازم زندگی نیروی بارآور کار ترقی نماید.

واضح است سرمایه‌دار که درنتیجه بالابردن نیروی بارآور کار قیمت محصول را پائین میآورد منظورش این نیست که ارزش نیروی‌کار و بالنتیجه مدت کار لازم را تقلیل‌دهد. مقصود سرمایه‌دار فقط افزایش اضافه‌ارزش و بدست‌آوردن سهم بیشتری در محصول است. ولی غریزه‌ی ذاتی و تمایل دائمی سرمایه اینست که قوه بارآورکار را زیاد کند تا قیمت کالاها و درنتیجه قیمت خود کارگر تنزل نماید.

بنابراین جریان واحدی، هم بهای اجناس را تنزل میدهد و هم بر مقدار اضافه ارزش میافزاید. همین وحدت جریان است که موجب تسهیل مغالطه درخصوص نقش حقیقی سرمایه‌دار شده‌است. میگویند اگرسرمایه‌داری فقط درجستجوی‌ارزش‌مبادله و سود است‌چگونه دائما خود ارزش‌مبادله‌ی‌کالاهارا تنزل میدهد؟ تئوری اضافه‌ارزش نسبی مارکس راه حل این معما را بدست میدهد و ثابت میکند که منظور از بالابردن نیروی بارآور کار بدست‌آوردن منافع بیشتری ازطریق تنزل بهای نیروی کار است.

در رژیم سرمایه‌داری منظور از تزائد دائمی نیروی بارآورکارکوتاه‌کردن قسمتی

از روزانه‌ی کار است که کارگر طی آن باید برای جبران دستمزد خویش کار کند تا درنتیجه قسمت دیگری از روزانه‌ی کار که بنفع سرمایه‌دار تمام میشود تطویل‌گردد.

درضمن تحلیل پیدایش اضافه‌ارزش نسبی مارکس مراحل اصلی و تاریخی را که طی‌آن سرمایه‌داری طرق مختلفه‌ی ازدیاد نیروی بارآور کار را بدست آورده است شرح میدهد. مرحله‌ی اول را مارکس همکاری ساده نامیده است. دراین مرحله عده کثیری از کارگران در محل و زمان معین تحت نظارت سرمایه‌دار به تولید نوعی ازکالا یا اجرای کار مشخصی‌گماشته میشوند. بدین‌طریق قدرت جمعی‌کارگران جانشین نیروهای فردی هر یک از آنها میشود و کارفرما از این نیروی جمعی که بر حاصل کار خودبخود میافزاید مجانا استفاده میکند، زیرا وی فقط مزد انفرادی کارگران را میپردازد، ولی از نتیجه‌ی عمل جمعی‌آنها استفاده میبرد. این شکل از همکاری در ازمنه قدیم نیز معمول بوده و فراعنه‌ی مصر و شاهان ایران و چین و هند نیز از آن برای ساختن ابنیه و آثار عظیم استفاده کرده‌اند و در دوران اولیه‌ی سرمایه‌داری نخستین طریقه‌ی ازدیاد نیروی بارآور کار همین همکاری ساده یعنی افزایش کمی و عددی کارگران بوده است. درمورد همکاری ساده درعین اینکه کارگران متفقا برای انجام نقشه‌ی معینی‌کار میکنند همه بیک نوع کار اشتغال دارند یعنی مثلا همه خشت میزنند، نیمه بالا میدهند، ماله میکشند و یا گل میریزند. ولی چون در ابزار و آلات کار و وسائل تولید و مواد اولیه و همچنین درمورد ابنیه‌ای که برای محل کار لازم است صرفه‌جوئی میشود و از طرف دیگر، چنانکه گفتیم، قدرت جمعی‌کارگران موجب ازدیاد نیروی بارآور کار میشود، این طریقه خود انقلابی در تولید ایجاد میکند که با بکاربردن همان عده ازکارگران بطور انفرادی امکان‌پذیر نیست.

مرحله دوم تقسیم‌کار و مانوفاکتور[۱]ــ مانوفاکتور که یکی از اشکال همکاری است در اوائل دوره‌ی سرمایه‌داری تعمیم می‌یابد و کم‌کم صفت مشخص تولید دوره سرمایه‌داری میگردد. این طریقه‌ی تولید که از اواسط قرن شانزدهم تا ثلث آخر سده هجدهم عمومیت داشته از دو منبع مختلف سرچشمه گرفته است: نخستین منبع مانوفاکتور و ساده‌ترین صورت آن که درحقیقت یکی از ابتدائی‌ترین اشکال همکاری است عبارت از اینست که عده‌ای از کارگران یک حرفه و یا یک صنف را با یکدیگر در محل معینی جمع‌کنند تا هر یک ازآنها در مکان مشترکی بمدد شاگردان خود مستقلا به‌ساختن و پرداختن آن چیزی که صنعت آنهاست اشتغال ورزند. بدین

---

(۱) این نوع از مانوفاکتور از قدیم در ایران متداول بوده است و بهترین نمونه آن کارگاههای شاهی عصر صفویه است که شاردن و تاورینه در سفرنامه‌های خود مفصلا از آن سخن گفته‌اند.

طریق هر یک از کارگران بتنهائی تمام مراحل مختلفه تولید محصول را همچنانکه در خارج از کارگاه بجا میآورده‌اند در درون آن انجام میدهند.

نوع دیگر مانوفاکتور از اینجا پیدا شده است که سرمایه‌دار کارگرانی را که به حرفه‌های مختلف و مستقل از یکدیگر اشتغال داشته، ولی‌کار هر یک آنها مکمل کار دیگری بوده است، در محل معینی گرد آورده تا درعین اینکه هرکدام از آنها مستقلا کار مخصوص بخود را انجام میدهند، محصولی‌که نتیجه کار مجموع آنهاست یکجا بدست‌آید. مثلا در قدیم برای ساختن‌کالسکه آهنگر، نجار، سراج، خیاط، شیشه‌ساز، نقاش وغیره هر یک بنوبه خود جداگانه سهمی داشته‌اند. کم‌کم درنتیجه‌ی ازدیاد تقاضای این کالا سرمایه‌داران برای اینکه بتوانند مقدار زیادی از آنرا درکمترین مدت تحویل‌دهند کلیه‌ی این کارگران مختلف را درکارگاه معینی جمع‌کردند و بدین‌طریق مانوفاکتور کالسکه‌سازی را بوجود آوردند.

همکاری ساده در هر دو نوع از مانوفاکتور رفته‌رفته موجب پیدایش تقسیم‌کار دقیق‌تر و منطقی‌تری میشود. کم‌کم هر یک ازکارگران در نوع بخصوص یا درقسمتی از کار تخصص پیدا میکنند و بجای اینکه عملیات مختلفه متوالیا بوسیله یک‌کارگر انجام شود، هر یک از کارگران به‌اجرای قسمتی از کار گماشته میشوند و در تلفیق مجموع عملیات جزئی‌آنها محصول مورد نظر ساخته میشود.

بدینطریق چون هر یک ازکارگران منحصرا بساختن قطعه‌ای ازمحصول اشتغال دارد مجرب‌تر و آزموده‌تر میشود و درعین اینکه کلیه‌ی مهارت و شایستگی خود را صرف بالابردن کیفیت محصول میکند سرعت کار نیز افزایش می‌یابد و همچنین ابزار و ادوات‌کار درنتیجه تفکیک‌عملیات مختلفه کاملترمیشوند و به‌تناسب‌کارمخصوصی که انجام میگردد اشکال جدیدی پیدا میکنند واین تکمیل ابزار و آلات خود به‌ازدیاد ثمربخشی‌کار کمک میکند.

تقسیم مانوفاکتوری کار درعین اینکه موجب ترقی و توسعه نیروی تولیدی و افزایش بارآوری‌کار میشود و ازنظرتاریخی یکی‌ازمراحل تکامل اقتصاد بشر محسوب میگردد بر درجه استثمار کارگران میافزاید، زیرا خود یکی از طرق تولید اضافه‌ارزش نسبی است.

با اینوصف چون استعدادهای شخصی و درجه‌ی مهارت و استادی کارگر هنوز رکن اساسی تولید محسوب میگردید، مانوفاکتور نمیتوانست عملا بر تمام شئون تولیدی اجتماع تسلط یابد و بطور اساسی شیوه‌ی تولید را منقلب نماید. ولی تکامل داخلی رژیم مانوفاکتوری عاملی بوجود آورد که درعین زائل‌کردن موانعی‌که سدّ راه پیشرفت شده بود، خود مانوفاکتور را نیز ازبین برد.

توضیح آنکه یکی از اقسام مانوفاکتور کارگاهی بود که ابزار و آلات تولیدی میساخت. این کارگاه که خود درنتیجه‌ی تقسیم‌کار مانوفاکتوری بوجود آمده بود کم‌کم تحول یافت و دستگاههای پیچیده‌تر و آلات بغرنجتری ساخت، تا سرانجام به ایجاد چیزی که نافی مانوفاکتور است یعنی ماشین موفق گشت. با پیدایش ماشین عوایقی‌که هنوز در اثر وابستگی‌کار به استعدادهای فردی، در سر راه تسلط سرمایه باقی مانده بود برطرف شد و راه برای سرایت رژیم سرمایه‌داری به‌کلیه‌ی شئون اقتصادی هموار گردید.

مرحله سوم ــ ماشینیسم و صنعت بزرگ ــ در رژیم مانوفاکتوری نیروی کار مبداء انقلاب در شیوه‌ی تولید است، ولی در صنعت بزرگ وسیله‌ی کار این انقلاب را بوجود میآورد. هر مکانیسم تکامل‌یافته‌ای مرکب از سه قسمت اصلی است: دستگاه محرک (موتور)، دستگاه انتقال و بالاخره افزارماشین یا ماشین‌کار. دو قسمت اول مکانیسم فقط بمنظور حرکت‌دادن افزارماشین و بکارانداختن آن تعبیه شده‌اند و در حقیقت بایدگفت تا زمانی‌که افزارماشین پیدا نشد تنها کشف قوه‌ی بخار یا هرقوه‌ی دیگری کافی برای ایجاد انقلاب صنعتی نبود. لیکن پیدایش افزارماشین موجب استفاده از قدرت بخار و انقلاب صنعتی‌گردید.

مارکس پس از آنکه ماشین را تعریف میکند و نقش مهم افزارماشین را در تولید بیان مینماید به انقلابی‌که پیدایش ماشین در طرز تولید ایجاد نموده میپردازد وضرورت تحول اساس‌تولید و سرایت ماشینیسم را ازشعبه‌ای به‌شعبه‌ی دیگر صنعت شرح میدهد تا آنجاکه صنعت بزرگ اجبارا دست از مانوفاکتور میکشد و ماشین را نیز بوسیله ماشین میسازد و در خاتمه چنین نتیجه میگیرد که ماشینیسم با کار مشترک و منظم جمعی ملازمه دارد، زیرا ماهیت وسائل تولید همکاری منظم را بیک ضرورت فنی تبدیل میکند.

پس از بیان مبانی اضافه‌ارزش، مارکس به تحلیل انباشت سرمایه یعنی تبدیل قسمتی از اضافه‌ارزش به سرمایه و استفاده‌ی از آن برای تجدید تولید، میپردازد.

علمای اقتصاد کلاسیک تصور میکردند که کلیه‌ی اضافه‌ارزش تبدیل‌یافته به سرمایه، صرف سرمایه‌ی متغیر میشود یعنی بمصرف خرید نیروی‌کار میرسد. مارکس ثابت میکند که این نظریه بکلی اشتباه است، زیرا قسمتی از سرمایه‌ی انباشته‌شده تبدیل به وسائل تولید میشود و قسمت دیگر صرف خرید نیروی‌کار میگردد.

چنانکه سابقا گفتیم اضافه‌ارزش تنها ازسرمایه‌ی‌متغیر سرچشمه میگیرد، زیرا درجریان‌تولید ارزش سرمایه‌ی ثابت عینا به‌محصول انتقال‌می‌یابد وبنابراین نمیتواند ارزش جدیدی ایجاد کند. از این مقدمه چنین نتیجه میشود که سود سرمایه‌دار از

اضافه‌ارزش ناشی میشود و منطقا باید مساوی با آن باشد. اگر اجتماع سرمایه‌داری را یکجا درنظر بگیریم این نتیجه کاملا صحیح و صادق‌است یعنی مجموع سود سرمایه‌داران مساوی با مجموع اضافه‌ارزشی است که در مدت مفروضی در اجتماع بدست آمده است. ولی چنانچه سرمایه‌داران را جداجدا مورد مطالعه قرار دهیم مشاهده میکنیم که سهم هر یک از آنها درمجموع اضافه‌ارزش اجتماع کاملا متناسب با سرمایه‌ی متغیری که در جریان تولید صرف کرده‌اند نیست. علت این انحراف اینست که چون در اجتماع سرمایه‌داری هر صاحب سرمایه‌ای متوجه نفع شخصی خویش است ترکیبات مختلفی در سرمایه ثابت و متغیر بوجود میآید و سود سرمایه‌دار تنها بر طبق سرمایه‌ای که بعنوان دستمزد خرج شده است حساب نمیشود؛ بعبارت دیگر مجموع سرمایه‌ای که بکار افتاده‌است (اعم از سرمایه‌ی ثابت ومتغیر) با اضافه‌ارزشی که بدست میآید سنجیده میشود و سود شخصی بر طبق کسری که صورت آن را اضافه‌ارزش و مخرجش را کلیه‌ی سرمایه‌ی بکاررفته تشکیل میدهد جستجو میشود. و نظر باینکه در هر مؤسسه رابطه‌ی معینی بین سرمایه‌ی ثابت و متغیر وجود دارد سود سرمایه‌دار بر طبق ترکیبی‌که این رابطه پیدا میکند کم‌وزیاد میشود. این رابطه را مارکس ″ترکیب آلی″ سرمایه مینامد.

واضح است هر قدر در ترکیب آلی سرمایه سهم سرمایه‌ی متغیر بیشتر باشد بهمان مقدار سود سرمایه‌دار بیشتر خواهد بود، زیرا اضافه‌ارزش تولیدشده، که در صورت کسر قرار میگیرد، بزرگتر است و بالنتیجه خارج قسمت بزرگتر خواهد بود. برای روشن‌شدن مطلب چند ترکیب آلی مختلف را با یکدیگر مقایسه میکنیم و برای تسهیل‌کار فرض میکنیم‌که درکلیه‌ی این‌موارد نرخ اضافه‌ارزش صددرصد است یعنی نیروی‌کار مورد استفاده، اضافه‌ارزشی کاملا مساوی با ارزش خود ایجاد کرده است.

مجموع سرمایه‌ها ث = سرمایه ثابت م = سرمایه متغیر	اضافه‌ارزش	نرخ سود انفرادی
۱ـ ۸۰ ث + ۲۰ م	۲۰	٪ ۲۰
۲ـ ۷۰ ث + ۳۰ م	۳۰	٪ ۳۰
۳ـ ۶۰ ث + ۴۰ م	۴۰	٪ ۴۰
۴ـ ۸۵ ث + ۱۵ م	۱۵	٪ ۱۵
۵ـ ۹۵ ث + ۵ م	۵	٪ ۵

بطوریکه در جدول فوق ملاحظه میشود هرقدر نسبت سرمایه‌ی متغیر بیشتر

است نرخ سود نیز بالاتر است و بعکس هر اندازه که سرمایه‌ی ثابت به‌نسبت بیشتری ترکیب یافته است نرخ سود ضعیف‌تر میگردد.

حال اگر فرض‌کنیم که مجموع سرمایه‌هائی‌که در اجتماع در مدت معینی بکار رفته است مساوی با همین پنج قلم باشد مجموع سرمایه‌ی ثابت جامعه مساوی با ۳۹۰ وجمع سرمایه‌ی متغیر آن مساوی با۱۱۰ خواهد بود. وچون نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ فرض شده است مجموع اضافه‌ارزش تولیدشده ۱۱۰ خواهد بود. اکنون اگر مجموع اضافه‌ارزش (۱۱۰) را به مجموع سرمایه‌های ثابت و متغیر تقسیم کنیم، آنگاه متوسط نرخ سود ۲۲٪ خواهد بود.

بنابراین سرمایه‌داری که ترکیب آلی سرمایه‌هایش بنحوی است که سرمایه‌ی ثابت وی نسبت به سرمایه‌ی متغیر به‌مقدار زیادی از حدّ متوسط اجتماعی تجاوز میکند نرخ اضافه‌ارزشش از نرخ متوسط بسیار پائینتر است و بالعکس سرمایه‌هائی که برخلاف این ترتیب ترکیب یافته‌اند(یعنی نسبت سرمایه‌ی ثابت به متغیر کمتر از معدل اجتماعی است) اضافه‌ارزش بیشتری دارند. ولی در اجتماع سرمایه‌داری، چون رقابت آزاد سرمایه‌ها را بطرف آن ترکیبی میکشاند که بیشتر سود میدهد، این اختلاف خودبخود تعدیل میشود و بالنتیجه نرخ متوسط سود عمومیت پیدا میکند. بدین‌طریق هر یک از سرمایه‌داران بجای اینکه بر طبق اضافه‌ارزشی‌که در مؤسسه‌ی وی تولید شده است استفاده کند سودی به‌نسبت سرمایه‌ی واقعی (ثابت ومتغیر) که در جریان کار صرف کرده است برمیدارد. ولی درعین‌حال سود عموم سرمایه‌داران با هم در مدت مفروض مساوی با مجموع اضافه‌ارزش تولیدشده است و بهمین‌جهت سود هر سرمایه‌دار جداگانه این نیست که اضافه‌ارزش زیادتری تولید نماید، بلکه صلاح شخصی او در اینست که در بدست‌آوردن سود بیشتری کوشش نماید.

پس‌ازآنکه‌مرحله‌تولیدپیموده‌شد، برای‌اینکه سرمایه‌دارمحصول‌را به‌پول‌تبدیل نماید، باید کالای تولیدشده را به بازار بفرستد. در مقابل چه بها یا قیمتی سرمایه‌دار کالای خود را میفروشد؟ و قیمت بازار تا چه اندازه با ارزش کالا تطبیق میکند؟

در این مورد نیز اگر مجموع تولید اجتماع در مدت مفروض در نظر گرفته شود مسلم است‌که حاصل‌جمع ارزش کلیه‌ی کالاهای تولیدشده مساوی بامجموع قیمتها خواهد بود. ولی اگر هر یک از مؤسسات یا شعب مختلفه صنعت را جداجدا در نظر بگیریم مشاهده خواهیم کرد که قیمتها کم‌وبیش از ارزش انحراف حاصل میکنند. علت این انحراف را باید در این نکته جستجو نمود که درنتیجه رقابت هر سرمایه‌دار مجبور است جنس خود را بر طبق قیمت تولید یعنی سرمایه‌ی مصرف‌شده باضافه‌ی حدّ متوسط سود حساب نماید.

برای توضیح مطلب فرض میکنیم که شعب مختلفه‌ی صنعت جامعه منحصر به پنج رشته است مثلا بدینقرار: فلزکاری، شیمیائی، داروسازی، صنایع چرم و پوست، صنایع نساجی. مقدار سرمایه‌های ثابت و متغیّر بکاررفته در هر یک از پنج رشته‌ی مزبور را نیز ، برای احتراز از پیچیدگی، یکصد واحد فرض میکنیم (مثلا یکصدهزار یا یکصد میلیون تومان)، ولی چنین قرار میدهیم‌که ترکیب آلی هریک ازاین رشته‌های پنجگانه، یعنی نسبت بین سرمایه‌ی ثابت و متغیّر هر یک از آنها، مثلا بترتیب ذیل متفاوت باشد: اولی ۸۰ واحد سرمایه‌ی ثابت و ۲۰ واحد سرمایه‌ی متغیّر، دومی ۷۰ ثابت و ۳۰ متغیّر، سومی ۶۰ ثابت و ۴۰ متغیّر، چهارمی۵۰ ثابت و۵۰ متغیّر، پنجمی ۴۰ ثابت و ۶۰ متغیّر. باز برای احتراز از بغرنجی مطلب فرض میشودکه نرخ اضافه‌ارزش در هر پنج رشته یکی است و برابر ۱۰۰٪ و نیز بهمین منظور فرض میکنیم که در هر پنج رشته‌ی فوق‌الذکر سالیانه سرمایه‌های ثابت تماما به محصول انتقال میبابند. بنابراین در رشته‌ی فلزکاری اضافه‌ارزش تولیدشده مساوی با ۲۰، در صنایع شیمیائی ۳۰، در داروسازی ۴۰، در صنایع چرم و پوست ۵۰ و در نساجی ۶۰ و ارزش محصولات در اولی۱۲۰، در دومی۱۳۰، در سومی ۱۴۰، درچهارمی۱۵۰ و درپنجمی۱۶۰ و درمجموع برابر با ۷۰۰ واحد خواهد بود. چنانچه مجموع اضافه‌ارزشهای رشته‌های پنجگانه را به مجموع سرمایه‌های بکار رفته تقسیم کنیم آنگاه نرخ متوسط سود ۴۰٪ خواهد بود ($\frac{۲۰۰}{۵۰۰}$ = ۴۰) ولذا بهای تولید هر یک از آنها نیز مساوی با ۱۴۰ واحد میشود. میتوان بوسیله‌ی جدول ذیل انحراف بهای تولید را از ارزش کالاها بسهولت دریافت:

مجموع سرمایه‌ها	اضافه ارزش	ارزش کالا	نرخ متوسط سود	بهای تولید	انحراف بهای تولید از ارزش
۱ـ ۸۰ ث + ۲۰ م	۲۰	۱۲۰	$\frac{۲۰۰}{۵۰۰}$ = ۴۰٪	۱۴۰	۲۰ +
۲ـ ۷۰ ث + ۳۰ م	۳۰	۱۳۰		۱۴۰	۱۰ +
۳ـ ۶۰ ث + ۴۰ م	۴۰	۱۴۰		۱۴۰	صفر
۴ـ ۵۰ ث + ۵۰ م	۵۰	۱۵۰		۱۴۰	۱۰ −
۵ـ ۴۰ ث + ۶۰ م	۶۰	۱۶۰		۱۴۰	۲۰ −
جمع کل سرمایه‌ها = ۳۰۰ ث + ۲۰۰ م = ۵۰۰	۲۰۰	۷۰۰	۴۰	۷۰۰	−

چنانکه ملاحظه میشود قیمت هریک ازمؤسسات برطبق اضافه‌ارزشی‌که تولید شده است بدست نیامده، بلکه بهای هر جنس از روی قیمت تولید یعنی مجموع

سرمایه‌ی مصرف شده باضافه نرخ متوسط سود حساب شده است. بدین طریق هر مؤسسه بر طبق ترکیب آلی سرمایه‌های خویش سهم معینی بدست میآورد. ولی اگر مجموع قیمتها را در نظر بگیریم این انحرافات از مبداء ارزش برطرف میگردد. مثلا اگر ۵ ترکیب آلی جدول مورد مثال را بمنزله‌ی مجموع سرمایه‌ی بکاررفته اجتماع در مدت معینی فرض کنیم ملاحظه خواهیم کرد که دو قلم از محصولات تولید شده ۳۰ واحد بالاتر از ارزش و ۲ قلم دیگر ۳۰ واحد کمتر از ارزش حقیقی خود فروخته شده‌اند یعنی سودوزیان درنتیجه اعمال نرخ متوسط سود و تقسیم مساوی‌کل اضافه ارزش در اجتماع یکدیگر را تعدیل نموده‌اند. و این امر طبیعی است، زیرا دراجتماعی که تولیدکنندگان بطور مستقل و مجزا از یکدیگر عمل میکنند و فقط ارتباط آنان با یکدیگر بوسیله بازار است قوانین جز اینکه بصورت متوسط وکلّی خود ظهور کنند و تفاوتهای انفرادی را جبران نمایند بنحو دیگری نمیتوانند اعمال شوند.

سرمایه‌دار کلیه اضافه‌ارزش تولیدشده را بمصرف شخصی نمیرساند، بلکه قسمتی از آنرا بسرمایه سابق خود میافزاید و برای بدست‌آوردن سود بیشتری استفاده میکند. از نو تبدیل‌کردن اضافه‌ارزش به سرمایه را مارکس انباشت سرمایه نامیده است. مارکس جریان انباشته‌شدن سرمایه و بکاررفتن قسمتی از اضافه‌ارزش پیشین را در تولید سرمایه‌داری بیان مینماید و با تجزیه‌وتحلیلی عمیق ثابت میکند که بفرض ادعای سرمایه‌داران با طرفداران آنها مبنی بر اینکه سرمایه‌ی اولیه از راه مشروع بدست‌آمده است این سرمایه درجریان تجدید تولید بکلی مستهلک میشود و پس از چندی کلیه‌ی سود سرمایه‌دار مستقیما از حاصل زحمت کارگران بدست میآید و سپس با دلائل و شواهد تاریخی طرق انباشت نخستین سرمایه‌ها را بیان میکند و نشان میدهد چگونه در ابتدای دوران سرمایه‌داری این انباشت بدوی با زور و عنف، درنتیجه‌ی غصب اراضی دهقانان و چپاول وسائل تولید کارگران و دزدی زمینهای خالصه و اسلوب استعماری وغیره بوقوع پیوسته است.(۱)

چنانکه سابقا ذکر شد تمایل دائمی سرمایه اینست که نیروی بارآور کار را زیاد کند تا بهای کالاها و درنتیجه بهای خود کارگر تنزل یابد. بنابراین انباشت سرمایه بنوبه‌ی خود نیروی بارآور کار را زیادتر میکند یعنی دائما قسمت بزرگتری از سرمایه صرف تهیه آلات و ادوات کار (سرمایه‌ی ثابت) میشود و بخش نسبتا کمتری از آن در خرید نیروی کار (سرمایه‌ی متغیر) بکار میرود. بعبارت دیگر تمایل ذاتی سرمایه‌دار

---

(۱) برای کوتاه‌کردن این مقدمه ما از ذکر جزئیات بسیار جالبی‌که مارکس درخصوص انباشت سرمایه ذکر کرده است صرف نظر نموده و خواننده را به مطالعه متن کتاب دعوت میکنیم.

اینست که بر مقدار نسبی سرمایه‌های ثابت بیافزاید و بالنتیجه از مقدار سرمایه‌ی متغیر بکاهد. بدینطریق تدریجا به‌نسبتی‌که حجم سرمایه‌ها، با انباشت قسمتی از اضافه‌ارزش تولیدشده، زیاد میشود بیش‌ازپیش ثروت اجتماع در دست سرمایه‌داران جمع میگردد و مبانی تولید سرمایه‌داری و شیوه‌های مخصوص به‌آن کاملتر میگردد.

هر سرمایه‌ی شخصی عبارت از گردآئی (Concentration) مقداری از وسائل تولید در دست سرمایه‌دار و حکومت وی بر عده‌ای از کارگران است. از یک طرف ازدیاد سرمایه‌های فردی سبب تقسیم و تجزیه‌ی سرمایه‌ها میشود و از طرف دیگر بوسیله رقابت آزاد موجبات تمرکز (Centralisation) آنها را فراهم میآورد. پیدایش اعتبارات و بانکها بر قدرت سرمایه‌داران بزرگ میافزاید و پس از آنکه رقبا با این اسلحه‌ی مخوف بزانو درآمدند سرمایه‌های پراکنده جمع‌آوری میشوند. و بدینطریق وسیله‌ی خاص دوران تمرکز سرمایه‌داری بوجود میآید. تمرکز بنوبه‌ی خود انباشت سرمایه‌ها را تسریع میکند و با گردآوردن و متشکل‌کردن سرمایه‌های پراکنده بر درجه‌ی شتاب و سرعت آن میافزاید.

توسعه‌ی روزافزون نیروی بارآور کار تغییرات فاحشی در ترکیب آلی سرمایه‌ها بوجود میآورد و در هر تغییر و تحولی، چون نسبت سرمایه‌ی ثابت به متغیر زیاد میشود، عده‌ای از کارگران از کار محروم میشوند. بنابراین یکی از نتایج مستقیم انباشت و تمرکز سرمایه‌ها پیدایش جماعتی از کارگران زائد بر میزان احتیاجات سرمایه است. این پدیده را که مخصوص به دوران سرمایه‌داری است مارکس ″اضافه جمعیت نسبی″ نامیده است. ولی این افزایش نسبی نفوس کارگری بنوبه‌ی خود به جریان انباشت سرمایه‌ها کمک میکند و حتی یکی از شرایط وجودی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری میگردد، زیرا بدینطریق یک‌نوع ″ارتش‌احتیاط″ یا ذخیره‌ای برای صنعت بوجود میآیدکه همواره تحت اختیار سرمایه است و میتواند خارج از تغییرات و حدود طبیعی نفوس هر موقع که تحولات سرمایه ایجاب نماید این نیروی احتیاط را بزیر پرچم بخواند و یا مرخص‌کند. درواقع جریان انباشت سرمایه‌ها بدرجه‌ای میرسدکه از حدود یک یا چند صنعت تجاوز کرده لبریز میشود و ناچار است که یا شعب قدیمی صنایع را توسعه بخشد و یا اینکه بطرف رشته‌های جدیدی سرازیر شود. دراینصورت لازم است که چنین ارتش ذخیره‌ای از کارگران دراختیار باشد تا بتوان بدون اینکه لطمه‌ای به اوضاع موجود وارد گردد عده‌ای از آنان را بکارگماشت ــ و نیز چون تولید سرمایه‌داری بطور تناوب از بحرانی به بحران دیگر و از دوره‌ی رونقی به دوره‌ی دیگر میرود دائما احتیاج به جذب و دفع کارگران دارد و این میسر نمیشود مگر اینکه چنین نیروی ذخیره‌ای در اختیار باشد. بدینطریق هرقدر ثروت اجتماع سرمایه‌داری

زیادتر میشود بهمان نسبت عده‌ی این نیروی احتیاط کارگری افزایش مییابد و فقر و پریشانی طبقه کارگررا فرا میگیرد. این قانون مطلق و کلّی انباشت سرمایه در دوران سرمایه‌داری است و مانند هر قانون دیگری نظر به اوضاع‌واحوال و جریان وقایع تغییرپذیر است. بنابراین در رژیم سرمایه‌داری انباشت ثروت در یک قطب موازی با انباشت فقر در قطب دیگر است.

چنانکه تذکر دادیم ازدیاد نیروی بارآور کار مستلزم ترقی‌دادن سرمایه‌ی ثابت است و چون جستجوی سود بیشتر و انباشت سرمایه دائما سرمایه‌داران را به ازدیاد بخش ثابت وامیدارد، ترکیب آلی سرمایه‌ها یعنی نسبت سرمایه‌ی ثابت به‌متغیر نیز ضرورتا تغییر میکند و ناچار سهم نسبی سرمایه‌ی متغیر رفته‌رفته کوچک میشود ولی بنابر توضیحاتی‌که سابقا دادیم اضافه‌ارزش تنها از سرمایه‌ی متغیر سرچشمه میگیرد. بنابراین نرخ سود (که نسبت اضافه‌ارزش به مجموع سرمایه، اعم از ثابت و متغیر، است) منطقا تنزل میکند. توضیح آنکه نرخ سود بوسیله کسر ذیل نموده میشود:

$$\frac{\text{اضافه‌ارزش}}{\text{سرمایه‌ی ثابت} + \text{سرمایه‌ی متغیر}}$$

پس هر قدر سرمایه‌ی ثابت که تأثیری در تولید اضافه‌ارزش ندارد و عینا به محصول نقل میشود بزرگتر شود ناچار مخرج کسر بزرگتر و خارج قسمت آن کوچکتر خواهد شد. کارل مارکس این پدیده را ״تمایل نزولی نرخ سود״ نامیده است. تمایل نزولی نرخ سود یکی از عمده‌ترین تناقضاتی‌است که از اساس رژیم سرمایه‌داری سرچشمه میگیرد، زیرا پویه‌ی سود و سود اضافی، خود موجب سقوط نرخ سود میگردد.

برای اینکه سرمایه‌دار بتواند ضرری که از تنزل نرخ سود عاید میشود جبران نماید مجبور است بر حجم سرمایه‌ی خود بیافزاید و چون ناگزیر قسمتی از این سرمایه‌ی اضافی صرف سرمایه‌ی ثابت میشود مجددا بهمان نسبت نرخ سود تنزل میکند. پس انباشت سرمایه موجب تنزل نرخ سود است و نزول نرخ سود بر حجم سرمایه‌ی انباشته‌شده میافزاید و چون هر دو به‌گردآمدن و تمرکزیافتن سرمایه‌ها کمک میکنند ناچار مقدار سرمایه‌ی ثابت به‌نسبت بیشتری بزرگ میشود و باز نرخ سود بیشتر سقوط میکند.

از این مقدمات چنین نتیجه میشود که تولید سرمایه‌داری بدون توجه به احتیاجات و مصرف اجتماع بنا بر قوانین جبری و ذاتی خود توسعه مییابد و چون دائما بر وسائل تولید و نیروی بارآور کار افزوده میشود مقدار محصولی‌که به بازار

برای فروش ریخته میشود روبه‌تزاید میرود. ازطرف دیگر سرشت تولید سرمایه‌داری چنانکه گفتیم ایجاب میکند که اکثر تولیدکنندگان (کارگران) از خرید قسمت اعظم آنچه خود بوجود میآورند محروم باشند، زیرا وسائل خرید لازم را در اختیار ندارند و نیز کارگران برای اینکه بتوانند در حدود احتیاجات ضروری خویش مصرف نمایند مجبورند بیش از این مقدار تولید کنند تا با مزدی که از حاصل فروش نیروی‌کار خود بدست میآورند قادر بخرید وسائل ضرور زندگی خویش شوند.

از سوی دیگر جریان انباشت سرمایه‌ها، بطوریکه توضیح دادیم، موجب میشود که طبقه‌ی سرمایه‌دار همواره قسمت بیشتری از اضافه‌ارزش را بکار اندازد و قسمت کمتری را بمصرف احتیاجات شخصی خود برساند یعنی از مقدار نسبی مصرف خود بکاهد.[۱] پس هرقدر مکانیسم سرمایه‌داری بر عرض و طول سرمایه‌های انباشته‌شده میافزاید مقدار محصولات تولیدشده بیشتر و بالعکس نسبت قدرت خرید یا توانائی مصرف کمتر میشود. نتیجه این میشود که کالاها بفروش نمیرسند و بحران سرریز تولید، جامعه سرمایه‌داری را متشنج میکند.

چند نقل‌قول ازمارکس مطلب را روشنتر میکند. مارکس دراین‌باب در″سرمایه″ چنین مینویسد:[۲]

″دومین مرحله‌ی پروسه سر میرسد و لازم است که توده‌ی کالاها یعنی تمام محصول که نماینده‌ی سرمایه‌ی ثابت، متغیر و همچنین اضافه ارزش است بفروش برسد. اگر فروش وقوع نیابد و یا فقط جزئا عملی شود و یا کالاها ببهائی‌کمتر از قیمت تولید بفروش برسند، از کارگر بهره‌کشی شده

---

(۱) مثلا اگر فرض کنیم سرمایه‌داری از یکصدهزار ریال سود خود نیمی را برای احتیاجات شخصی و نیم دیگر را بر توسعه صنعت صرف نماید نسبت بین مصرف شخصی و انباشت سرمایه $\frac{۱}{۲}$ است، ولی همین سرمایه‌دار پس از آنکه ۱۵۰۰۰۰ ریال استفاده کرد بهمان نسبت سابق سود جدید را تقسیم نمیکند، زیرا حرص تحصیل سود از یکطرف و رقابت آزاد ازطرف دیگر او را مجبور میکند که دائما به توسعه دستگاه استحصالی‌خود بپردازد. بنابراین اگرفرض‌کنیم بمقدارمصرف شخصی خود ده‌هزار← ← ریال هم بیافزاید باز نسبت سابق تغییر یافته‌است یعنی در عوض $\frac{۱}{۲}$ فقط $\frac{۲}{۵}$ از سود حاصل‌شده را صرف احتیاجات شخصی نموده و $\frac{۳}{۵}$ دیگررا برای توسعه دستگاه استحصالی خویش بکار برده‌است (یعنی ۶۰ هزار و ۹۰ هزار ریال). پس با اینکه مقدار مطلق مصرف ترقی‌کرده مقدار نسبی آن از $\frac{۱}{۲}$ به $\frac{۲}{۵}$ تنزل یافته است و بالعکس مقدار نسبی و مطلق سهم دیگر از $\frac{۱}{۲}$ به $\frac{۳}{۵}$ ترقی نموده است.

(۲) کاپیتال، ترجمه‌ی مولیتور، جلد دهم صفحه‌ی ۱۷۶

ولی سرمایه‌دار از آن فایده‌ای نبرده است، یعنی اضافه ارزش بطور جزئی وقوع یافته و یا اصلا به‌نتیجه نرسیده است و حتی ممکن است که موجب ازدست‌رفتن جزئی‌یاکلی‌سرمایه شود.شرایط بهره‌کشی مستقیم وفروش محصولات این بهره‌کشی یکی‌نیست، شرایط زمانی و مکانی و حتی جهت آنها با یکدیگر تفاوت دارد. درحالیکه بهره‌کشی مستقیم منحصرا محدود به نیروی تولیدی اجتماع است فروش محصولات بهره‌کشی معلول تناسب شعب مختلفه‌ی تولید و نیروی مصرفی جامعه است. اما استعداد مصرف اجتماع مشروط به نیروی مطلق تولید و مصرف نیست، بلکه بآن امکان مصرفی وابسته است که بر اساس توزیع مبتنی بر تناقض قرار دارد، و مصرف توده‌ی عظیم جامعه را به حدّاقل پائین میآورد درحالیکه این حدّاقل خود در محیط کم و بیش تنگی تنظیم میبابد. همچنین استعداد مصرف جامعه با تمایل به انباشتن و افزودن و تولید اضافه‌ارزش، بمقادیر عمده، محدود میگردد.″

مارکس درکتاب ″عقاید اقتصادی″ آنجاکه از نظریه‌ی ریکاردو انتقاد میکند به موضوع بحران سرریز تولید اشاره کرده چنین مینویسد:

″... وی (ریکاردو) فراموش میکند که کالا باید بپول بدل شود. تقاضای کارگران‌کفایت نمیکند، زیرا پیدایش سود درست ازآنجاست‌که تقاضای کارگران‌کمتر از ارزش محصول‌است و هرقدرکه این تقاضاکوچکتر است سود بزرگتر میشود.

سرریز تولید ازآنجا ناشی میشود که حدّ متوسط جمعیت هیچوقت قادر به جذب مقدار متوسط وسائل معیشت نیست و مصرف به‌نسبت نیروی بارآور کار ترقی نمیکند.″ (۱)

و باز در جای دیگر کاپیتال(۲) بطریق زیر اظهار عقیده میکند:

″ آخرین علّت هر بحران واقعی همواره فقر توده‌ها و مصرف محدودآنها در مقابل‌تمایل‌تولید سرمایه‌داری به‌توسعه‌ی نیروهای تولیدی‌است بنحوی‌که گوئی این تولید جزاستعدادمصرف‌مطلق‌جامعه‌حدوددیگری‌را نمیشناسد.″

مارکس برای اینکه علت واقعی این تضاد عمده را منشأ اساسی بحرانهای سرمایه‌داری است نشان دهد، جلد دوم کاپیتال را به مطالعه در پروسه‌ی گردش

---

(۱) ″عقاید اقتصادی″. جلد چهارم، صفحه ۳۰۰، ترجمه فرانسه.

(۲) کاپیتال، ترجمه‌ی مولیتور، جلد دوازدهم، صفحه ۳۸

سرمایه و تجدید تولید ساده و گسترش‌یافته تخصیص داده است.

مارکس در این قسمت از اثر دورانساز خود برپایه‌ی مبادی جلد اول نشان میدهد که محصول کلّ جامعه‌ی سرمایه‌داری[۱]، ازلحاظ ارزشی، به سرمایه‌ی ثابت، سرمایه‌ی متغیر و اضافه‌ارزش تقسیم میگردد و ازحیث شکل مادی خود، به وسائل تولید و اشیاء مصرفی منقسم میشود. مجموع تولید اجتماعی دارای دو بخش است: بخش I عبارت از آن بخشی است که به تولید وسائل تولید میپردازد و بخش II آن قسمت از تولید را شامل میشود که اشیاء مورد مصرف تهیه میکند.

انجام دومین مرحله‌ی پروسه‌ی گردش سرمایه بوسیله‌ی مبادله‌ی محصولات در بازار بعبارت دیگر سامان‌یابی[۲] روند گردش سرمایه درمجموع خود مسئله‌ای است که محتوی آن عبارت از جواب به سئوال زیرین است: چگونه میتوان در بازار برای هر یک از بخشهای محصول اجتماعی (چه ازلحاظ ارزش و چه از جهت شکل مادی)، بخش دیگری از محصول اجتماعی را یافت که بتواند با آن مبادله شود؟

درواقع هنگامیکه دور و چرخش سرمایه‌ها بالانفراد مورد مطالعه بود، مسئله‌ی اینکه چه کالائی بصورت ارزش مصرف در کارخانه‌ی مشخصی تولید میشود مطرح نبود، ولی وقتی سخن بر سر تجدید تولید و گردش کلّ سرمایه‌ی اجتماعی است شکل مادّی کالاهائی‌که در جامعه تولید شده‌اند اهمیت خاصی کسب میکند، زیرا برای اینکه روند تولید پیوسته تجدید گردد لازمست‌که هم وسائل‌تولید مورد احتیاج وجود داشته باشد و هم اشیاء مورد مصرف.

بنابراین بقول لنین:

"مسئله‌ی سامان‌یابی‌دقیقا باین‌تحلیل برمیگرددکه چگونه بخشهای تولید اجتماعی، چه از لحاظ ارزش و چه از لحاظ شکل مادی، پاپا میشوند." [۳]

مارکس برای روشن‌ساختن این مسئله‌ی بغرنج اقتصادی، یعنی تعادل تولید اجتماعی در شرایط آنارشی تولید سرمایه‌داری، نموداری بدست داده است که در جهان اقتصاد بنام "شمای[۴] مارکس" معروفیت یافته است.

محتوی این نمودار بطورخلاصه اینست که درتجدیدتولید ساده‌ی سرمایه‌داری

---

(۱) دوره‌هائی‌که سرمایه‌های انفرادی درمجموع خود انجام میدهند، حرکت و سیر سرمایه‌ی اجتماعی را تشکیل میدهند. سرمایه‌ی اجتماعی عبارت از کل سرمایه‌های انفرادی در روابط متقابل بین آنهاست.

(۲) Réalisation

(۳) لنین: "برای خصلت‌نمائی رمانتیسم اقتصادی"، ترجمه فرانسه چاپ زبانهای خارجی مسکو ۱۹۵۴، صفحه‌ی ۳۹

(۴) Schema

شرط وقوع تعادل عبارت از این ضرورت است که سرمایه‌ی متحرک بعلاوه‌ی اضافه ارزش در بخش I باید مساوی با سرمایه‌ی ثابت در بخش II باشد. و در تجدید تولید گسترش‌یافته‌ی سرمایه‌داری شرط سامان‌یابی عبارت از اینست‌که مجموع سرمایه‌ی متحرک و اضافه ارزش در بخش I بیشتر از سرمایه‌ی ثابت در بخش II گردد.

برای توضیح این مطلب فرض میکنیم که در بخش I (یعنی مجموع بخشی‌که وسائل تولید تولید میکند)، ارزش سرمایه‌ی ثابت مثلا ۴ میلیارد تومان و ارزش سرمایه‌ی متحرک یک میلیارد و اضافه‌ارزش نیز یک میلیارد تومان باشد. فرض کنیم که در بخش II (یعنی مجموع بخشی‌که به تولید اشیاء مصرفی میپردازد)، ارزش سرمایه‌ی ثابت ۲ میلیارد تومان، سرمایه‌ی متحرک ۵۰۰ میلیون تومان و اضافه‌ارزش نیز ۵۰۰ میلیون تومان باشد. دراینصورت کل محصول‌اجتماعی سالانه متضمن عوامل زیرین خواهد بود:

- ۴۰۰۰ میلیون C + ۱۰۰۰ میلیون V + ۱۰۰۰ میلیون m = ۶۰۰۰ میلیون
- ۲۰۰۰ میلیون C + ۵۰۰ میلیون V + ۵۰۰ میلیون m = ۳۰۰۰ میلیون

برای اینکه روند تولید امکان تجدید یابد لازمست که قسمتی از محصول بخش I (یعنی ۴۰۰۰ میلیون) به مؤسسات همین بخش برای تجدید تولید سرمایه‌ی ثابتشان فروخته شود. بقیه‌ی محصول بخش I (یعنی مجموعا ۲۰۰۰ میلیون)، که نماینده‌ی تجدید تولید ارزش سرمایهٔ متحرک و اضافه‌ارزشی است که از نو تولید شده و هردوی‌آنها بصورت وسائل‌تولید عرضه میشوند، به‌مؤسسات بخش II فروخته میشود (زیرا بنا به فرض تجدید تولید سرمایه‌ی ثابت بخش II مستلزم ۲۰۰۰میلیون تومان است) و در ازاء آن بهمان ارزش وسائل مصرفی‌که مورد احتیاج شخصی سرمایه‌داران و کارگران بخش I است خریدار میشود. بنابراین از ۳۰۰۰ میلیون تومان محصول بخش II (ازقبیل نان، گوشت، لباس، کفش و دیگر مواد خوراکی و پوشاکی و تجملی وغیره)، ۲۰۰۰ میلیون تومان در برابر دستمزد کارگران و اضافه‌ارزش سرمایه-داران بخش I مبادله میشود و بدینسان سرمایه‌ی ثابت بخش II جبران میگردد. ولی ۱۰۰۰ میلیون تومان محصول دیگر بخش II در درون خود همین بخش بمصرف شخصی‌کارگران و سرمایه‌داران همین بخش میرسد. بنا بمراتب فوق شرط وقوع تعادل درمورد تجدیدتولید ساده‌ی سرمایه‌داری را میتوان بافرمول زیرین بیان نمود:

$$I(V+m) = II\,C$$

فرمول تعادل در تجدید تولید ساده باین معنی است که مجموع کالاهائی‌که در بخش I بوسیله مؤسسات تولیدکننده‌ی وسائل تولید طی یکسال تولید میشود، باید

از جهت ارزشی برابر با مجموع وسائل تولیدی باشد که سالیانه بوسیله مؤسسات هر دو بخش مورد مصرف قرار میگیرد، و از سوی دیگر مجموع کالاهائی‌که در بخش II سالانه بوسیله‌ی مؤسسات تولیدکننده‌ی وسائل مصرفی تولید میگردد باید از لحاظ ارزشی مساوی با مجموع درآمد کارگران و سرمایه‌داران هر دو بخش باشد.

اما نظر باینکه تجدید تولید گسترش‌یافته‌ی سرمایه‌داری مستلزم انباشت سرمایه است، ناچار سرمایه‌ی انباشته نیز در هر یک از دو بخش تولید بین سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر آنها تقسیم میشود یعنی قسمتی از سرمایه‌ی انباشته صرف خرید وسائل تولید اضافی میشود و قسمت دیگر بمنظور تأمین دستمزد بیشتری که ناگزیر مورد لزوم خواهد بود تخصیص داده میشود. نتیجه آن میشود که بخش I (تولیدکننده‌ی وسائل تولید) ضرورتا سالیانه وسائل تولیدی، بیش از آنچه که برای تجدید تولید ساده لازم بود، تولید میکند. یل بعبارت دیگر مجموع سرمایه‌ی متغیر و اضافه‌ارزش در بخش I باید بیشتر از سرمایه‌ی ثابت در بخش II باشد. زیرا، چنانکه فوقا بیان شد، برابری بین سرمایه‌ی متغیر و اضافه‌ارزش دربخش یکم و سرمایۀ ثابت بخش دوم شرط وقوع تعادل در تجدید تولید ساده است، ولی در تجدید تولید گسترش‌یافته، چون درنتیجه‌ی انباشت، این دو جزء سرمایه نیز ترقی میکنند، ناچار مجموع مقدار آنها باید از سرمایه‌ی ثابت بخش دوم تجاوز نماید. بنا بمراتب فوق در تجدید تولید گسترش‌یافته شرط وقوع تعادل، برابری زیرین است:

باید ارزش سرمایه‌ی متغیر به‌اضافه‌ی قسمتی از اضافه‌ارزش، که برای مصارف خصوصی سرمایه‌داران اختصاص یافته، بعلاوه‌ی قسمت انباشته‌شده‌ی اضافه‌ارزش، که به سرمایه‌ی متغیر بخش یکم افزوده شده است، برابر باشد با ارزش سرمایه‌ی ثابت بخش دوم به‌اضافه‌ی قسمت انباشته‌ی اضافه‌ارزش، که بسرمایه‌ی ثابت این بخش افزوده شده است.

بنابراین در تجدید تولید گسترش‌یافته مجموع سرمایه‌ی متغیر و اضافه‌ارزش بخش یکم باید سریعتر از سرمایه‌ی ثابت بخش دوم رشد نماید و نیز سرمایه‌ی ثابت بخش یکم باید بمراتب سریعتر از سرمایه‌ی ثابت بخش دوم نموّ داشته باشد.

از این تحلیل یک قانون کلی برای رشد اقتصادی جامعه انتزاع میشود،که در مورد هر رژیم اجتماعی مفروض صدق میکند، و آن عبارت از قانون رجحان افزایش تولید وسائل تولید، نسبت به تولید اشیاء مصرفی است. درواقع رژیم اجتماعی هرچه باشد، توسعه‌ی نیروهای مولد جامعه باین شکل بیان میگردد که سهم کار اجتماعی وارد در بخش تولید وسائل تولید، نسبت به سهمی‌که کار اجتماعی در مورد تولید اشیاء مصرفی احراز میکند، فزونی یافته باشد. یا بعبارت دیگر نسبت بین افزایش

سهم کار اجتماعی در وسائل تولید از یکسو و تولید اشیاء مصرفی ازسوی دیگر، بیانگر درجه‌ی رشد اقتصادی جامعه است. در رژیم سرمایه‌داری قانون فوق بصورت رشد سریعتر سرمایه‌ی ثابت نسبت بسرمایه‌ی متغیر، یعنی بصورت بالارفتن ترکیب آلی سرمایه، بیان میشود.

لنین، نمودارهای مارکس را درمورد تجدید تولید گسترش‌یافته، بر اساس تغییراتی‌که در ترکیب‌آلی سرمایه بوجود میآید، بنحو خلاقی بسط داده است. شمائی که لنین بر این پایه تنظیم نموده، چنانکه خود متذکر شده است، نشان میدهد که:

″آنچه سریعتر از همه رشد مییابد تولید وسائل تولید برای وسائل تولید است؛ سپس تولید وسائل تولید برای وسائل مصرف و کندتر از آنها تولید وسائل مصرفی رشد میکنند.″ (۱)

بهرحال روشن است که در رژیم سرمایه‌داری تعادل، جز بصورت تصادفی، امکان‌پذیر نیست زیرا تولید اجتماعی بوسیله‌ی افرادی انجام میشود که هر یک صرفا تابع منافع شخصی خویشند و برای بازاری محصول تهیه میکنند که قدرت جذب آن تا ورود در عرصه‌ی بازار برای خود آنها مجهول است. بنابراین توسعه‌ی رشته‌های مختلفه‌ی تولید بطور نابرابر انجام میگیرد و نسبت‌هائی‌که بین این رشته‌ها وجود دارد دائما درنتیجه‌ی گذار سرمایه‌ها از رشته‌ای به رشته‌ی دیگر مختل میگردد و بهمین سبب اختلال دائمی تعادل، قاعده‌ی عمومی تجدید تولید سرمایه‌داری است.

مارکس دراین مورد مینویسد(۲):

تجدید تولید ساده و گسترش‌یافته ″مبدل بشرایط متعددی از توسعه‌ی ناهنجار امکانات بحران میگردند زیرا، نظر بشکل طبیعی این تولید (شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری)، تعادل خود امری تصادفی است.″

بنا بمراتب فوق، دررژیم سرمایه‌داری‌که بابی‌نظمی‌تولیدقرین‌است سامان‌یافتن محصول اجتماعی در میان دشواریها و نوسانات دائمی انجام میگیرد و این اشکالات و اختلالات نیز با توسعه‌ی سرمایه‌داری بیش‌ازپیش افزایش می‌یابد. درجریان تجدید تولید سرمایه‌داری تضاد بین‌تولید ومصرف بارز میگردد. این تضاد سرشتی و اساسی سرمایه‌داری از تناقضی‌که دراین رژیم بین خصلت اجتماعی تولید ازیکطرف و شکل انفرادی تملک وسائل‌تولید ازطرف دیگر وجود دارد، ناشی میشود. در بحرانهای

---

(۱) لنین: ″درمورد مسئله‌ی ″بازارها″، صفحه‌ی ۱۴ از ترجمه‌ی فرانسه چاپ مسکو

(۱) کاپیتال، کتاب دوم، جلد دوم، (ترجمه‌ی فرانسه چاپ Editions Sociales ۱۹۵۳) صفحه‌ی ۱۴۱

سرریز تولید تضادهای تجدید تولید سرمایه‌داری بنحو چشمگیری تجلّی میکند.

مارکس در جلد سوم کاپیتال به مطالعه‌ی سرمایه‌ی ربائی، سرمایه‌ی تجاری و سرمایه‌ی مالی یا پولی میپردازد و نشان میدهد چگونه سود بین صاحبان پول اعم از رباخوار، بازرگان وبانکدار تقسیم میشود ونیز درهمین جلد ازکاپیتال مبدأ عوایدی‌را که ازمالکیت زمین ناشی میشود تشریح میکند و اشکال تحولی این نوع از استثمار کار انسانی را به سه مرحله زیرین تحلیل مینماید:

۱ـ مرحله‌ای‌که عوایدزمین‌بصورت‌کار(بیگاری) به‌مالک‌پرداخته میشود،

۲ـ مرحله‌ای که عواید بشکل محصول تحویل میگردد (بهره‌ی مالکانه و تقسیم محصول)،

۳ـ مرحله‌ای که عواید زمین با پول پرداخت میشود (اجاره‌داری و مالیاتهای نقدی دهقانان به مالکین).

سپس مارکس به عواید زمین در دوره‌ی سرمایه‌داری میپردازد و ثابت میکند که در کشورهای سرمایه‌داری، چون کلیه‌ی زمین‌های مزروع بوسیله‌ی مالکین خصوصی تصاحب شده است، مساحت اراضی قابل کشت نیز محدود است. بنابراین قیمت تولید محصولات زمین بر طبق مخارجی‌که برای تولید یک قطعه زمین متوسط میشود، تعیین نمیگردد، بلکه مخارج تولید زمینی‌که ازحیث کیفیت و شرایط دیگر از سایر اراضی پست‌تر است ملاک تشخیص این قیمت خواهد شد. تفاوت این قیمت با قیمت تولید زمینی‌که ازحیث شرایط وکیفیت عالیتر است موجد عایدی دیگری بنام ″مابه‌التفاوت″ میشود. ازطرف دیگر چون مالکیت زمین یک نوع انحصار بنفع مالک است و در اثر محدودبودن مقدار اراضی مزروعی نقل‌وانتقال سرمایه‌ها با آن آزادی که در شعب دیگر اقتصاد وجود دارد ممکن نیست، ناچار قاعده‌ی جبران سودها و نرخ متوسط سود نمیتواند بنحوی که درمورد صنایع شرح دادیم اعمال گردد و بهمین جهت مالکینی‌که درنتیجه‌ی ترکیب آلی سرمایه‌های خود سودهای شخصی بیشتری بدست میآورند بجای‌آنکه درتعدیل نرخ سود، بطریقی‌که درباره صنایع بیان شد، شرکت نمایند میتوانند بهای محصول را بالاتر از حد متوسط نگاه دارند. از اینجا درآمدی نصیب آنها میشود که مارکس آنرا ″بهره‌ی مطلق زمین″ اصطلاح کرده است. پس در رژیم سرمایه‌داری، مالکیت زمین میتواند منشأ دو نوع درآمد شود که با وجود شباهت با سود از بعضی جهات با آن متفاوت است.

۱ـ بهره‌ی مطلق زمین که درحقیقت یکنوع بهای انحصاری است و تابع حد متوسط نیست.

۲ـ مابه‌التفاوت‌که درنتیجه‌ی‌اختلاف‌کیفی زمینها ودرجه‌ی حاصلخیزی

یا میزان سرمایه‌هائی‌که درآنها بکاررفته است بوجود میآید و عبارت از تفاوت قیمت تولید بین اراضی پست و عالیتر است.

در رژیم سرمایه‌داری ممکن است مثلا با ملی‌کردن مالکیت اراضی بهره‌ی مطلق زمین را برانداخت، زیرا بهره‌ی مطلق نتیجه انحصار مالکیت زمین بنفع عده‌ی معینی است و چون کلیه‌ی املاک از آن دولت اعلام شود این انحصار خودبخود زائل میگردد و امکان رقابت آزادتر و کاملتری درکشاورزی بوجود میآید و درنتیجه درآمد زمین تابع قاعده‌ی جبران بهره‌ها میشود. ولی الغاء مابه‌التفاوت مادامی‌که این رژیم باقی است امکان‌پذیر نخواهد بود.

تا اینجا ما خلاصه‌ای از آموزش اقتصادی مارکس بنحویکه در سه جلد کاپیتال آمده است بیان داشتیم. این آموزش بعدها بوسیله‌ی همرزم کبیر مارکس فریدریش انگلس و پیشوای بزرگ انقلاب اکتبر ولادیمیر ایلیچ لنین از هر باره بسط می‌یابد و تکمیل میشود. لنین با تشریح سرمایه‌داری دوران انحصار (امپریالیسم) درواقع بررسی مارکس را تا دوران ما دنبال کرده است.

لنین در اثر معروف و کلاسیک خود تحت عنوان "امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری" که در سال ۱۹۱۶ انتشار یافت و در بسیاری از نوشته‌های دیگرش که مربوط به سالهای نخستین جنگ جهانی‌است، تحول سرمایه‌داری جهانی را درجریان نیم قرنی‌که از انتشارکتاب‌کاپیتال مارکس گذشته بود بادقت تمام مورد بررسی علمی قرار داد و با اتکاء به قوانینی‌که بوسیله‌ی مارکس و انگلس درباره‌ی پیدایش، تحول و زوال سرمایه‌داری کشف شده بود، ماهیت اقتصادی و سیاسی امپریالیسم، قوانین مربوط به‌آن و تضادهای حل‌نشدنی‌آنرا تحلیل نمود.

لنین از بررسی‌های علمی خود درباره‌ی تحولاتی‌که در جریان آخرین سالهای قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم عارض سرمایه‌داری گردید به‌این نتیجه رسید که امپریالیسم یا سرمایه‌داری انحصارگر بالاترین مرحله‌ی تکامل شیوه‌ی‌تولید سرمایه‌داری است. دراین باره لنین مینویسد:

"نیم قرن پیش هنگامیکه مارکس "کاپیتال" خودرا مینوشت رقابت آزاد درنظر اکثریت اقتصادیون "قانون طبیعت" بشمار میرفت. علم فرمایشی میکوشد این اثر مارکس را که درآن بر بنیاد تجزیه و تحلیل تئوریک و تاریخی سرمایه‌داری ثابت شده بود که رقابت آزاد موجب تمرکز تولید میشود و این تمرکز در مرحله‌ی معینی از تکامل خود کار را به‌انحصار میکشاند، باتوطئه‌ی‌سکوت معدوم‌سازد، ولی‌اکنون‌دیگرانحصار واقعیت

یافته است. اقتصاددانان برای توصیف مظاهر گوناگون انحصار پشته‌ها کتاب مینویسند و ضمنا همچنان یکصدا اعلام میکنند که "مارکسیسم رد شده است". ولی طبق ضرب‌المثل انگلیسی واقعیات سرسختند و خواه‌ناخواه باید آنهارا بحساب‌آورد. واقعیات نشان میدهند که تفاوت میان برخی ازکشورهای سرمایه‌داری مثلا درمورد حمایت گمرکی یا بازرگانی‌آزاد فقط شامل تفاوتهای ناچیزی در شکل انحصارها یا زمان پیدایش آنهاست و حال‌آنکه پیدایش انحصار درنتیجه‌ی تمرکز تولید، بطورکلی‌قانون‌عمومی واساسی‌مرحلهٔ‌کنونی‌تکامل سرمایه‌داری‌است.[1]

علائم عمده‌ای که این مرحله‌ی تحول را از مرحله‌ی سرمایه‌داری پیشین، مرحله‌ای‌که مورد مطالعات علمی مارکس و انگلس بوده‌است، متمایز میسازد عبارتند از: تمرکز تولید و سرمایه بدرجه‌ای که منجر به ایجاد انحصارهای سرمایه‌داری میگردد و مبدل به عامل قطعی در زندگی اقتصادی میشود، امتزاج سرمایه‌ی بانکی و سرمایه‌ی صنعتی و ایجاد سرمایه‌ی مالی و الیگارشی مالی بر پایه‌ی این امتزاج، رجحان صدور سرمایه بر صدور کالا، تشکیل اتحادیه‌های بین‌المللی امپریالیستی.

از مجموع این تحلیل و بویژه با اتکاء به پدیده‌ی اخیر مربوط به پایان‌یافتن تقسیم مستعمرات، لنین تشدید مبارزه‌ی دولتهای امپریالیستی را برای تقسیم مجدد جهان و ضرورت پیدایش جنگهای امپریالیستی را انتزاع میکند و بدینطریق علت اساسی اختلافات بین دولتهای سرمایه‌داری و قانونمندی جنگهای معاصر را بدست میدهد.

در تحلیل ماهیت اقتصادی و سیاسی امپریالیسم، لنین تزهای عمده‌ی قانون اقتصادی سرمایه‌داری انحصاری را بیان میکند و نشان میدهد چگونه درکادر امپریالیسم، انحصارهای سرمایه‌داری قانون اضافه‌ارزش وسودمتوسط را بنفع خویش مورد استفاده قرار میدهند و سودهای کلان انحصاری برای خویش تأمین مینمایند.

نتیجه‌گیری مهم دیگری که از مطالعات و تحقیقات علمی لنین درباره‌ی امپریالیسم بدست میآید مربوط به مسئله‌ی ملی و مستعمراتی است. لنین بر اساس تحلیل خصوصیات سرمایه‌داری در دوران امپریالیسم باین نتیجه میرسد که در مرحله‌ی امپریالیسم سیستم سرمایه‌داری اقتصاد جهانی بطور کامل سازمان داده میشود، باین معنی‌که کشورهای امپریالیستی درنتیجه‌ی بهره‌کشی روزافزون از

---

(۱) لنین: "آثار منتخبه جلد اول ـ قسمت دوم. ترجمه‌ی فارسی "امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری" ، صفحات ۵۲۶ ـ ۵۲۵

سرمایه‌های خویش و در اثر گسترش مناطق نفوذ و تصرفات استعماری، ملتهای کشورهای مستعمره و وابسته را تحت تسلط خویش درمیآورند و بین خود و این قبیل کشورها مناسبات وابستگی، سیادت و تابعیت را برقرار میسازند و بدینطریق اقتصاد کشورهای مختلفه تبدیل به حلقه‌های زنجیر واحدی میشوند که اقتصاد جهانی نام دارد. لنین دراین باره مینویسد:

" سرمایه‌داری در جریان رشد خود، به سیستم جهانی ستمگری مشتی کشورهای "پیشرو" بر اکثریت عظیمی از سکنه‌ی روی زمین و اختناق مالی آنان بدل گردیده است." (۱)

ازسوی دیگر مردم جهان به دو اردو تقسیم میشوند: از یکطرف گروه کوچک کشورهای امپریالیستی قرار گرفته‌اند که کشورهای مستعمره و وابسته را مورد استثمار و غارت قرار میدهند و در طرف دیگر کشورهای مستعمره و وابسته‌اند که اکثریت عظیم مردم جهان را تشکیل‌میدهند و برای رهائی ازیوغ امپریالیسم بمبارزه برمیخیزند. بنابراین در مرحله‌ی انحصاری سرمایه‌داریست که سیستم مستعمراتی امپریالیسم، یعنی سیستمی‌که همه‌ی کشورهای مستعمره و وابسته را در بر میگیرد و آنها را تحت استیلا و رقیت خویش درمیآورد و مورد بهره‌کشی و جور و ستم بی‌حدّ و حصر قرار میدهد، بوجود میآید.

دولتهای امپریالیستی باتصرف وتاراج ثروتهای مستعمرات میکوشند تضادهای درونی و روزافزون خود را حل کنند. سودهای کلانی‌که از مستعمرات حاصل میشود به بورژوازی این‌کشورها امکان میدهدکه قشری ازطبقه‌ی‌کارگررا بفریبند و بوسیله‌ی آن بکوشند تا جنبش‌کارگری را دچار اختلال نمایند. درعین‌حال استثمار شدید مستعمراتی موجب آن میشود که تضادهای سیستم سرمایه‌داری درمجموع خویش عمیقتر گردد و تشدید بهره‌کشی مستعمراتی و جور و ستمی‌که بهمراه دارد ضرورتا مقاومت توده‌های وسیع مردم این کشورها را برمیانگیزد. جنبش آزادی‌بخش ملتهای مستعمره و وابسته اکثریت عظیم مردم جهان را به پیکار علیه امپریالیسم میکشاند و از اینراه پایه‌های امپریالیسم متزلزل‌تر میشود و زمینه‌ی زوال آن فراهم‌تر گردد.

درمورد مقام‌تاریخی‌امپریالیسم‌نسبت‌به‌سرمایه‌داری‌بطورکلی، لنین مینویسد:

"امپریالیسم مرحله‌ی‌تاریخی ویژه‌ای ازسرمایه‌داریست. این‌خصوصیت دارای سه جنبه است: امپریالیسم اولا سرمایه‌داری انحصاری است،

---

(۱) لنین: "آثار منتخبه، جلد اول ـ قسمت دوم. "امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری" ترجمه‌ی فارسی ، پیشگفتار برای چاپ فرانسه و آلمانی، صفحه‌ی ۵۱۳

ثانیا سرمایه‌داری طفیلی یا درحال فساد است و ثالثا سرمایه‌داری درحال نزع است.″ [۱]

انگل‌صفتی‌سرمایه‌داری وفسادآن درمرحلهٔ امپریالیستی‌ازآنجا ناشی‌میشودکه:

۱ــ انحصارها بمنزله‌ی ترمزی دربرابر پیشرفت فنی و گسترش نیروهای مولد قرار میگیرند؛

۲ــ عده‌ای از کشورهای سرمایه‌داری بصورت دولتهای تنزیل‌خوار (Rentiers) درمیآیند که بطور عمده از عواید سرمایه‌های‌خویش در کشورهای مستعمره و وابسته زندگی میکنند؛

۳ــ تشدید میلیتاریسم؛

۴ــ ازدیاد روزافزون مصارف تجملی بورژوازی؛

۵ــ اتخاذ سیاست‌ارتجاعی‌داخلی‌وخارجی‌ازجانب‌دولتهای‌امپریالیستی؛

۶ــ گسترش‌دامنه‌ی رشاء وتطمیع‌بمنظورفریب‌قشرفوقانی‌طبقه‌ی‌کارگر.

امپریالیسم سه تضاد عمده سرمایه‌داری، یعنی تضاد بین کار و سرمایه، تضاد بین دولتهای امپریالیستی‌که برای برتری و تسلط بر جهان با یکدیگر مبارزه میکنند و تضاد بین دولتهای استعماری و کشورهای مستعمره و وابسته را تا آخرین حدّ خود تشدید میکند.

لنین ضمن تحقیقات داهیانه‌ی خود باین نکته‌ی بسیار مهم توجه میکند که در مرحله‌ی امپریالیسم، دولت بورژوائی‌که نماینده‌ی دیکتاتوری الیگارشی مالی است تمام فعالیت خود را متوجه حفظ منافع انحصارها میکند و بتدریج که تضادهای امپریالیسم تشدید میشود انحصارها بیش از پیش دستگاه دولتی را قبضه میکنند و تسلط خویش را هرچه بیشتر درآن دستگاه تأمین مینمایند. بزرگترین سرمایه‌داران انحصارگر رفته‌رفته اهرمهای فرمان دولتی را بدست میگیرند و بدینطریق تدریجا سرمایه‌داری انحصاری تبدیل به سرمایه‌داری انحصاری دولتی میگردد. این پدیده که در روزگار ما آشکارا در اکثر کشورهای بزرگ سرمایه‌داری دیده میشود، عبارت از تابع‌ساختن دستگاه دولتی به انحصارهای سرمایه‌داری و استفاده از آن برای مداخله در اقتصاد کشور است، بویژه درجهت نظامی‌کردن اقتصاد بمنظور تأمین‌حداکثر سود برای انحصارها وتأمین سیادت سرمایه‌ی‌مالی برتمام شئون اقتصادی وسیاسی‌کشور.

قانون تکامل ناموزون کشورهای سرمایه‌داری در مرحله‌ی امپریالیسم از

---

(۱) لنین: ″امپریالیسم و انشعاب در سوسیالیسم″ مارکس، انگلس، مارکسیسم. ترجمه‌ی فرانسه طبع مسکو ۱۹۴۷، صفحه ۲۹۶

مهمترین کشفیات لنین در زمینه‌ی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است. لنین بر اساس تحقیقات علمی خود درباره‌ی خصوصیات مرحله‌ی امپریالیستی سرمایه‌داری این واقعیت را مورد توجه قرار میدهد که تکامل شگرف علمی و فنی این امکان را بوجود آورده است که برخی از کشورهای امپریالیستی با سرعت و از راه جهش عقب‌ماندگی اقتصادی خود را نسبت به‌کشورهای دیگر جبران کرده بر دیگران سبقت جویند و بازارها را از دست رقبای خود بگیرند ولدی‌الاقتضاء بزور اسلحه آنها را وادار به تقسیم مجدد جهان و مناطق نفوذ نمایند. اگرچه وجود مالکیت خصوصی وسائل تولید، آنارشی تولید و رقابت بخودی خود تکامل نابرابر اقتصاد سرمایه‌داری را اجتناب ناپذیر میسازد بنحوی که برخی از رشته‌های صنعت سرمایه‌داری از رشته‌های دیگر عقب میمانند، ولی معذلک در دوران ماقبل انحصاری، سرمایه‌داری تکامل نسبتا منظمی داشت و کشورهای سرمایه‌داری نمیتوانستند بآسانی و در مدت کوتاه کشورهای پیشرفته‌تر را عقب نگهدارند. ولی پس‌ازعبور سرمایه‌داری به دوران امپریالیسم، درنتیجه‌ی ترقی فوق‌العاده‌ی تکنیک در قرن بیستم و تمرکز بی‌اندازه‌ی تولید و سرمایه‌ها و پیدایش و توسعه‌ی انحصارات، این امکان برای کشورهای بزرگ سرمایه‌داری بوجود آمد که تحولات اقتصادی خود را بصورت جهش انجام داده نظم نسبی سرمایه‌داری برهم زنند.

چنین تغییراتی در تناسب نیروهای اقتصادی دولتهای بزرگ امپریالیستی، ناگزیر تحولاتی نیز در نیروی نظامی این کشورها بوجود میآورد و این تحول نابرابر در نیروهای اقتصادی و نظامی موجب تشدید مبارزه برای تقسیم مجدد جهان میگردد و سرانجام به جنگهای امپریالیستی منجر میشود.

درستی این تحلیل لنین در جریان وقایع سده‌ی اخیر و طی دو جنگ بزرگ جهانی به‌ثبوت رسیده است. پس از آنکه امریکا، دو کشور انگلستان و فرانسه را که در اواخر سده‌ی نوزدهم و آغاز قرن بیستم بترتیب مقام اول و دوم را در تولید صنعتی جهان داشتند، بعقب رانده و مقام اول را احراز نمود، آلمان امپریالیست نیز بنوبه‌ی خود از فرانسه و انگلستان درگذشت و مقام دوم را پس از امریکا بدست آورد. چنین پدیده‌ای در مورد ژاپن نیز هم‌اکنون بچشم میخورد.

بر اساس همین قانون است که لنین تئوری معروف تاریخی خود را درمورد امکان پیروزی انقلاب پرلتری، نخست در چند کشور و یا حتی در یک کشور استوار میکند. مارکس و انگلس که در اواسط قرن نوزدهم سرمایه‌داری ماقبل انحصاری را مورد مطالعه قرار داده بودند باین نتیجه رسیده بودندکه انقلاب‌کارگری فقط میتوانند درکلیه کشورهای پیشرفته‌ی جهان و یا لااقل در اکثر آنها یکجا به پیروزی برسد. بر

پایه‌ی قانون تکامل ناموزون سرمایه‌داری در دوران امپریالیسم، لنین باین نتیجه رسید که این نظر با شرایط جدید تاریخی تطبیق نمیکند، زیرا در این شرایط جدید پیروزی انقلاب سوسیالیستی حتی در یک کشور نیز امکان‌پذیر است و بعکس درنتیجه‌ی ناموزونی تکامل شرایط انقلابی درکشورهای مختلفه، وقوع انقلاب سوسیالیستی در همه‌ی کشورها و یا در اکثر آنها یکجا غیرممکن است.

لنین در یکی‌ازآثار مشهور خود تحت‌عنوان "درباره‌ی شعارکشورهای متحده‌ی اروپا" این حکم اساسی لنینیسم را بشرح زیرین بیان میکند:

"ناموزونی‌تکامل اقتصادی‌وسیاسی، قانون‌مطلق سرمایه‌داریست. ازآنجا نتیجه میشود که پیروزی سوسیالیسم بدوا در چند کشور سرمایه‌داری و یا حتی در یک کشور جداگانه‌ی سرمایه‌داری امکان‌پذیر است." (۱)

لنین از حکم اساسی خود درباره‌ی امکان وقوع انقلاب سوسیالیستی حتی در یک کشور جداگانه باین نتیجه میرسد که حتما لازم نیست انقلاب سوسیالیستی بدوا درکشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و در کشورهائی‌که طبقه‌ی کارگر اکثریت جامعه را تشکیل میدهد به پیروزی برسد، بلکه این انقلاب ابتدا در کشورهائی امکان‌پذیر است که سست‌ترین حلقه‌های زنجیر امپریالیسم جهانی هستند، زیرا شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی در مجموع سیستم اقتصاد سرمایه‌داری جهانی فراهم است و بنابراین عدم رشد یا عقب‌ماندگی این یا آن کشور مشخص نمیتواند مانع پیروزی انقلاب گردد.

لنین با این حکم نه‌تنها تئوری کامل انقلاب سوسیالیستی را بدست داد و مارکسیسم را بطور خلاق غنی ساخت، بلکه در برابر طبقه‌ی کارگر همه‌ی کشورها دورنمای انقلابی تازه و میدان ابتکارات نوینی برای مبارزه علیه استثمار داخلی و استثمار و وابستگی اقتصادی گشود.

بر پایه‌ی همین مطالعات درباره‌ی شرایط نوین تحول سرمایه‌داری، لنین اصول تئوری بحران عمومی سرمایه‌داری را از انتزاع نمود. بحران عمومی سرمایه‌داری، که بموازات تکامل و تراکم تضادهای امپریالیسم بوجود میآید، سیستم سرمایه‌داری جهانی را درمجموع خود دچار وضع بحرانی میسازد و تمام جهات سیستم سرمایه-داری اعم از اقتصادی و سیاسی را در بر میگیرد. ویژگیهای اساسی این بحران عمومی عبارت از جداشدن کشورهائی از سیستم جهانی سرمایه‌داری، تقسیم جهان به دو سیستم سرمایه‌داری و سوسیالیستی، بحران سیستم استعماری امپریالیسم،

(۱) لنین ـ آثار منتخبه: جلد اول ـ قسمت دوم. صفحه‌ی ۴۸۶ (ترجمه بزبان فارسی)

محدودشدن روزافزون بازارهای سرمایه‌داری، تشدید اختلافات بین دولتهای امپریالیستی برسر بازار و بالنتیجه کاهش تولید در مؤسسات سرمایه‌داری و پیدایش بیکاری وسیع مزمن در کشورهای وارد در سیستم جهان سرمایه‌داریست.

بحران عمومی سرمایه‌داری یک مرحله‌ی تاریخی‌کامل را در بر میگیرد و جزء جدائی‌ناپذیر دوران امپریالیستی است.

لنین بحران عمومی امپریالیسم را یک مرحله‌ی طولانی از تحولات اقتصادی و سیاسی تشدید مبارزات طبقاتی میشمارد و آنرا بمثابه‌ی مرحله‌ی "ورشکست سرمایه‌داری در تمام وسعت آن و پیدایش جامعه‌ی سوسیالیستی" (۱) تلقی میکند.

بحران عمومی سرمایه‌داری که درجریان نخستین جنگ جهانی درگرفت، بویژه درنتیجه‌ی انقلاب سوسیالیستی اکتبر و جداشدن کشور پهناور روسیه از سیستم جهانی سرمایه‌داری تشدید گردید. طی دومین جنگ جهانی مرحله‌ی دوم این بحران عمومی آغاز گردید و بخصوص پس از جداشدن عده‌ای از کشورهای اروپا و آسیا از سیستم سرمایه‌داری بحران مزبور حدّت بیسابقه‌ای یافت. در روزگار ما، با فروریختن سیستم مستعمراتی امپریالیسم و با گسترش مبارزات آزادیبخش ملتهای مستعمره و وابسته‌ی آسیا و افریقا و امریکای لاتین و با رشد و توسعه‌ی روزافزون قدرت عظیم اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و دیگر کشورهای جامعه‌ی سوسیالیستی، بحران عالم سرمایه‌داری وارد مرحله نوینی‌گردیده است.

این بود فشرده‌ای از تعالیم اقتصادی‌لنین که برپایه‌ی تئوری‌های مارکس و انگلس استوار است و از تحلیل واقعیت تحول سرمایه‌داری در دوران معاصر و انطباق خلاق اصول مارکسیسم بر شرایط نوین جهان ناشی میگردد(۲). بنابراین نه تنها لنینیسم در برابر مارکسیسم قرار نمیگیرد، بلکه خود ادامه‌دهنده، گسترش‌دهنده و غنی‌کننده‌ی مارکسیسم است و ویژگی‌های آن ناشی از تمایلات ذهنی، مکتب‌سازی یا خصوصیات ملی روسیه نیست، بلکه معلول تغییراتی است که در آستانه‌ی قرن بیستم در شرایط عمومی سرمایه‌داری بوقوع پیوسته و درنتیجه مرحله جدیدی از تحول تاریخی و مبارزه‌ی طبقاتی را گشوده است.

---

(۱) لنین: "گزارش به‌کنگره هفتم حزب‌کمونیست (ب) درباره‌ی تجدیدنظر در برنامه و تغییرنام حزب". آثار کامل بزبان روسی. جلد ۲۷، صفحه ۱۰۶

(۲) نکات اساسی تعالیم اقتصادی لنین از گزارش نگارنده در سمینار علمی منعقد در آستانه‌ی برگزاری مراسم پنجاهمین سالگرد انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر تحت عنوان "لنینیسم ـ پرچم اندیشه‌ای انقلاب اکتبر" اقتباس شده است. بکتاب "انقلاب اکتبر و ایران" صفحات ۱۸ تا ۲۳ مراجعه شود.

فراگرفتن همه‌جانبه‌ی این آموزش (مارکسیسم ــ لنینیسم) برای طبقه‌ی کارگر کشورما و همه‌ی رزمندگان راه طبقه‌ی کارگر، بویژه درشرایط کنونی که ایران باسرعت درراه استقرار مناسبات تولید سرمایه‌داری پیش‌میرود، ضرورت غیرقابل‌انکاری‌است. مارکسیسم ــ لنینیسم پایه‌ی علمی یک سیاست انقلابی است. آنکس که واقعیات را بحساب نمی‌آورد و صرفا برمبنای تمایلات خود عمل‌میکند خیالباف ساده‌لوحی بیش نیست و دیر یا زود تاریخ او را بخارج از مسیر خود پرتاب مینماید، زیرا تاریخ تنها هنگامی با نقشه‌های انسان دمساز میگردد که انسان نیز نقشه‌های خود را با قوانین تاریخ و سیر واقعی‌آن تطبیق دهد. بهمین جهت است که مارکس در نامه‌ای خطاب به دوست خود کوگلمان Kugelmann مینویسد:

″باید با واقعیات آنطور که هستند برخورد نمود، یعنی باید مصلحت انقلابی را بنحوی عرضه کرد که با شرایط نوین تطبیق نماید.″

مصلحت انقلابی طبقه‌ی کارگر ایران در برخورد واقعی به تحلیل شرایط نوینی است که درکشور ما بوجود آمده است. احکام عملی یک سیاست درست انقلابی جز از راه چنین تحلیل واقع‌بینانه میسر نیست. و چنین برخوردی نیز جز با فراگرفتن آموزش مارکس ــ انگلس ــ لنین امکان‌پذیر نخواهد بود.

به دوست فراموش‌نشدنی‌ام، به پیشتازِ دلیر،
وفادار و نجیب مبارزهٔ پرولتاریا،

ویلهِلم وُلف

که در تارناو در ۲۱ ژوئن ۱۸۰۹ تولّد یافته و در زمان تبعید در منچستر به‌تاریخ ۹ مه ۱۸۶۴ وفات نموده، تقدیم شده است.

دیباچهٔ چاپ اوّل

اثری که امروز نخستین بخشِ آن را به عموم عرضه می‌کنم، دنبالهٔ نوشتهٔ من ″*دربارهٔ انتقاد ازعلمِ اقتصاد*″ *[نقدِ اقتصاد سیاسی]*(۱) است که درسال ۱۸۵۹ انتشار یافت. فاصلهٔ طولانی بینِ آغاز و ادامهٔ آن ازآنجاست که بیماریِ چندین ساله‌ای بارها موجبِ قطعِ کارِ من گردید.

مُحتَوایِ نوشتهٔ سابق در فصل اوّلِ این بخش خلاصه شده است. این‌کار تنها از جهتِ پیوستگی و استقامتِ‌کاملِ مسائل انجام نیافته بلکه مطلب نیز بهتر بیان شده است. تاآنجا که اوضاع و احوال به‌من اجازه داده‌اند برخی نکات را که سابقاً فقط به‌اشاره اِکتفا کرده بودم بسط داده‌ام و به‌عکس، پاره‌ای دیگر را که به‌تفصیل آورده بودم کوتاه نمودم. طبعاً بخش‌هائی‌که به‌تاریخِ تئوریِ ارزش و پول اختصاص داده شده بود در این نوشته حذف گردید ولی با وجودِ این خوانندهٔ نوشتهٔ سابق در یادداشت‌های فصل اوّل منابعِ تازه راجع به‌تاریخِ آن تئوری خواهد یافت.

هرآغازی دشوار است. این حقیقت در بارهٔ هر علمی صِدق می‌کند و به‌همین جهت فهمِ فصل اوّل و به‌ویژه قسمت‌هائی‌که به‌تحلیلِ کالا اختصاص داده شده است بزرگترین دشواری را ایجاد می‌کند. درخصوصِ تحلیلِ ماهیّتِ ارزش و همچنین مقدارِ ارزش‌کوشیده‌ام تاحدّی‌که اِمکان داشت آن را همه‌فهم بیان نمایم.[۲]

شکلِ ارزش، که صورتِ آمادهٔ آن شکلِ پول است، بسیار توخالی و ساده است، ولی با این حال بیش از دو هزار سال است که فکرِ بشر با آنکه توفیق یافته است لااقل به‌طورِ

---

(۱) *Zur Kritik der politischen Ökonomie*

۲ـ این عمل بیشتر به‌نظرِ من ضَرورَت یافت هنگامی‌که *فردریک‌لاسال* (F. Lassales) در بخشی از نوشتهٔ خود علیه *شولتسه‌دِلیچ* (Schulze Delitzsch) درآنجاکه وی مدّعی‌است روح و چکیدهٔ توضیحاتِ مرا دراین باب بیان می‌کند سوء تفاهماتِ مهمّی ایجاد نمود. ضمناً بگوئیم وقتی *فردریک‌لاسال* تمامِ مطالبِ عمومی نظری کارِ اقتصادیِ خویش را تقریباً کلمه به‌کلمه از نوشته‌های من بدونِ ذکر مأخذِ آن اقتباس می‌کند (مثل‌آنچه‌که مربوط‌به‌صِفَتِ تاریخیِ سرمایه یا همبستگیِ مناسباتِ تولید و طرزِ تولید است) وغیره‌وغیره و حتّا اصطلاحاتی‌که من شخصاً به‌وجودآورده‌ام به‌کار می‌بَرَد لابد ضَرورَت تبلیغی او را وادار به‌این عمل نموده‌است. بدیهی‌است منظورِ من بحث دربارهٔ تفصیلاتی‌که وی‌آورده و نتایج عملی‌که ازآنها گرفته است نیست. من به‌هیچ‌وجه کاری به‌این مطلب ندارم.

تقریب اَشکالِ پرمغزتر و به‌مراتب پیچیده‌تری را تجزیه کند، برای کشفِ آن می‌کوشد. چرا؟ برای اینکه مطالعهٔ اجسامِ مرکّب آسان‌تر از سلّول است و به‌علاوه در تجزیهٔ اَشکالِ اقتصادی استفاده از میکروسکوپ یا معرّف‌های شیمیائی میسّر نیست. قوّهٔ تجرید و انتزاع باید جبرانِ این‌دو را بکند.

امّا برای جامعهٔ بورژوائی شکلِ کالائیِ محصولِ کار ـ یا صورت ارزشیِ کالا ـ شکلِ سلّولیِ اقتصادی‌است. در دیدهٔ عامّی چنین می‌نماید که کارِ این تحلیل به تردستی کشانده می‌شود. راست است، تردستی هست، ولی تنها درمعنائی که علمِ تشریحِ میکروبی به تردستی می‌پردازد.

بنابراین به‌استثناءِ قسمتِ مربوط به شکلِ ارزش نمی‌توان نسبت به‌دشواریِ فهمِ این کتاب شکایت داشت. البته من خوانندگانی را در نظر می‌گیرم که می‌خواهند چیزِ تازه‌ای بیاموزند و بنابراین میل دارند بیاندیشند.

علمِ طبیعی دو طریقه اختیار می‌کند: یا پروسه‌های طبیعت را در جائی مورد مطالعه قرار می‌دهد که کامل‌ترین صورتِ آنها نموده می‌شود وکمتر مورد تأثیرِ عواملِ مختل‌کننده هستند ویا تجربیات خودرا درشرایطی انجام می‌دهد که سیرِ بی‌خدشهٔ پروسه را تأمین‌کند.

آنچه را که من قصد دارم در این اثر تحقیق‌کنم، شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری و مناسباتِ تولیدی و مبادله‌های منطبق با آن است.

تاکنون انگلستان محل کلاسیکِ این نوع تولید بوده است. به‌همین سبب این‌کشور عمده‌ترین شاهد برای بیان وتشریحِ نظریات من واقع‌گردیده‌است. حالا اگرخوانندهٔ آلمانی در مورد وضعِ کارگران صنعتی و کشاورزیِ انگلیسی فریسی‌مآب[(۱)] شانه‌های خود را بالا بیاندازد و یا بخواهد خوش‌بینانه خود را تسلّی دهد و بگوید که درآلمان هنوز تامدّتی اوضاع بَدَک نیست، جز این نمی‌توانم که‌به‌وی بانگ‌بزنم: "این‌سرگذشتِ‌خودِ تُست‌که نقل‌می‌کنم." (De te fabula narratur). به‌خودیِ‌خود سخن ازدرجهٔ عالی یا دانیِ‌تکامل‌تضادّهای‌اجتماعی که از قوانینِ طبیعیِ تولیدِ سرمایه‌داری ناشی می‌شود نیست. سخن برسرِ خودِ این قوانین ـ بر سرِ خودِ این تمایلات است‌که با ضَرورَتی پولادین تأثیر می‌کنند و چیره می‌شوند.

---

(۱) فریسی (pharisäisch, pharisaique) فریسیان پیروانِ یکی از شعب باستانیِ مذهب یهودند که تظاهر به تقدّس و تقوا را شعارِ خود قرار داده بودند و در اصطلاحِ زبان‌های اروپائی به‌اشخاص ریاکار و قلب [عوام‌فریب، کسی‌که مطلب را وارونه جِلوِه می‌دهد] اِطلاق می‌گردد.

کشوری‌که از لحاظ صنعت جلوتر از دیگران است، به‌کشوری‌که کمتر توسعه یافته، منظرهٔ آینده‌اش را نشان می‌دهد. حالا از این مطلب می‌گذریم. درکشورِ ما آنجاکه تولیدِ سرمایه‌داری حقّ آب‌وگِل پیداکرده، مثلاً درکارخانجات به‌معنای واقعیِ‌آن اوضاع بدتر از انگلستان است؛ زیرا پارسنگِ قوانینِ‌کارخانه وجود ندارد. ما در هر یک از رشته‌های دیگر مثلِ همهٔ‌کشورهای قاره‌ایِ اروپای‌غربی نه‌تنها ازتوسعهٔ تولیدِ سرمایه‌داری بلکه از غیرکافی بودنِ رشدِ آن رنج می‌بریم. در جوارِ مصائبِ جدید یک سلسله از عُیوبِ ارثی‌که زائیدهٔ درجازدنِ دائمیِ‌ما درشیوه‌های‌تولیدیِ باستانی و سپری شده‌است باکلّیهٔ عواقبی‌که نابهنگام در زمینهٔ مناسباتِ اجتماعی ازآنها ناشی می‌گردد، ما را تحت فشار قرار می‌دهند. ما تنها از زندگان رنج نمی‌بریم؛ بلکه مُردگان نیز مارا عذاب می‌دهند.(Le mort saisit le vif) (مُرده زنده را فرامی‌گیرد).(۱)

آمارِ اجتماعیِ‌آلمان وکشورهای‌غربِ اروپای بری [خشکی] **درمقایسه باآنچه درانگلستان می‌گذَرَد فقیر و ناچیز است. ولی بااین‌همه گوشهٔ پرده را به‌قدرِکفایت بالا می‌زَنَد تا بتوان سرِ مِدوزی(۲) را از لابلای آن دید.**

اگر دولت‌ها و پارلمان‌های ما مانندِ انگلستان‌کمیسیون‌های‌اَدواری برای بازرسیِ وضعِ اقتصادی تعیین می‌کردند و این هیئت‌ها همچنان دارای اختیاراتِ تامّه برای تحقیقِ حقایق بودند و نیز اِمکان‌داشت همچون انگلستان برای این مأموریت مردانی باصلاحیّت وبی‌طرف وبی‌ملاحظه مانندِ بازرسانِ‌کار،گزارش‌دهندگانِ پزشکی دربارهٔ بهداشتِ عمومی،کمیسِرهای مأمورِ تحقیق دربارهٔ استثمارِ زنان وکودکان و شرایطِ سُکنی و غذا پیدا نمود آنگاه از وضعِ خاصّ خود وحشت می‌کردیم.

پرسِه **برای اینکه دیوها را دنبال‌کند، خویشتن را با کُلاهی از اَبر می‌پوشانید، ولی ما درعَوَض،کُلاهِ اَبر بر دیدگان وگوش‌های خود می‌کشیم تا بتوانیم وجودِ دیوان را اِنکارکنیم!**

---

(۱) اشاره به قاعدهٔ حقوقی‌است‌که درقرون وُسطا برای اینکه وارث بتواند به‌محض فوت در تَرکهٔ متوفّی [مالی‌که از مُرده باقی بماند] دخل‌وتصرّف کند وضع‌گردیده است. این قاعده که در متنِ‌آلمانی به‌زبانِ فرانسه ذکر شده، از کتاب *عادات پاریس* اقتباس‌گردیده است.

(۲) Meduse *مِدوز* یکی‌از سه زنِ جادوئی‌است‌که بنابه‌افسانه‌های باستانیِ یونان،که بینندگان را تبدیل به سنگ می‌کردند و *پِرسِه* یا *پِرسِئوس* (Perseus, Persee) پسرِ *زئوس* خدای خدایان پهلوان داستانیِ یونان سرِ او را برید.

بیهوده ما را در این باب وهم نگیرد. همچنانکه جنگ استقلال‌آمریکا درقرن هیجدهم برای طبقهٔ متوسّط اروپا به‌منزلهٔ ناقوسِ‌خطر بود، جنگ داخلیِ‌آمریکا در سَدهٔ نوزدهم برای طبقهٔ کارگرِ اروپا اعلام خطری است.

درانگلستان جریانِ دگرگونی‌های اجتماعی را می‌توان بادست لمس‌نمود. این‌تحوّلات در نقطهٔ معیّنی از اِعتلاءِ خود ناگزیر موجبِ واکنش در قارهٔ اروپا می‌گردد. در این صورت تحوّلات مزبور برحسبِ درجهٔ تکاملِ طبقهٔ‌کارگرشکلِ خشن‌تر یا انسانی‌تری به‌خود خواهد گرفت. قطع‌نظر از جهاتِ عالی‌تر، نفعِ طبقهٔ حاکمهٔ کنونی در این‌است‌که‌کلّیهٔ موانعی را که می‌توان قانوناً تحتِ اختیار درآورد و سدِّ راهِ تکاملِ طبقهٔ‌کارگراست از پیش‌پایش بردارد.

به‌همین‌جهت است‌که من در این جلد بخشِ بزرگی را به‌تاریخ، مُحتَوا و نتایجِ قوانینِ کارگریِ انگلستان تخصیص داده‌ام. هرملّتی می‌تواند و باید در مکتبِ دیگران بیاموزد. حتّا هنگامی‌که جامعه‌ای در مسیرِ قانونِ طبیعیِ تکاملِ خویش افتاده است ـ و هدفِ غائیِ ما در این‌اثر همین‌است‌که قانونِ اقتصادیِ تکاملِ‌اجتماعِ نوین را کشف‌کنیم ـ نمی‌تواند ازمراحلِ طبیعیِ تکاملِ خود بجَهَد و نه اینکه ممکن است به‌وسیلهٔ فرمان این مراحل را زائل سازد. آنچه‌که می‌تواند این‌است‌که دردِ زایمان را کوتاه‌تر و ملایم‌ترکند.

برای رفعِ هرگونه سوء تفاهم اضافه می‌کنم‌که چهرهٔ سرمایه‌دار و مالکِ زمین را با سُرخاب نیاراسته‌ام! در اینجا از افراد فقط به‌مثابه تجسّمِ مقولاتِ اقتصادی، نمایندگانِ مناسبات و منافعِ معیّنِ طبقاتی بحث شده است.

نظریّهٔ من‌که تحوّلِ ساختِ اقتصادیِ جامعه را یک پروسهٔ طبیعی و تاریخی تلقّی می‌کند کمتر از هر عقیدهٔ دیگری فرد را مسئولِ مناسباتی می‌شماردکه خود محصولِ اجتماعیِ آن است، با اینکه از نظرِ ذهنی فرد می‌تواند خود را مافوقِ آن مناسبات قرار دهد.

درعلمِ اقتصاد تحقیقِ‌آزادِ علمی تنها باهمان دشمنی‌که برای شُعَبِ دیگرِ دانش وجود دارد تصادف نمی‌کند. طبعِ خاصِّ موضوعی‌که مورد بحثِ آن‌است شدیدترین و حقیرترین و کینه‌توزترین شَهَواتِ نفسانی‌که در سینهٔ انسانی می‌جوشد یعنی حرصِ نفعِ شخصی را بر ضدِّ خود می‌انگیزد. مثلاً کلیسای عالیِ انگلستان سی‌وهشت حمله به‌اصولِ سی‌ونُه‌گانهٔ دینِ خود را آسان‌تر می‌بخشد تا تعرّضی بر یک سی‌ونُهم از درآمدِ خویش. و در روزگارِ ما مخالفت با خداوند در مقابلِ انتقادِ مناسباتِ کُهنِ مالکیّت از معاصیِ صغیره محسوب می‌شود. باوجودِ این نمی‌توان دراین‌زمینه پیشرفت را منکرشد. مثلاً من خواننده را به‌کتابِ

آبی که چند هفته است تحتِ عنوانِ:

"Correspondence with Her Majesty's MissionAbroad, regarding Industrial Question and Trades'Union."

(مکاتبه با میسیونِ اعلیحضرت در خارجه راجع به مسائلِ صنعتی و اتحادیه‌های کارگری) انتشار یافته است، مراجعه می‌دهم.

نمایندگانِ سلطنتِ انگلستان درخارجه به‌صراحت دراین‌کتاب می‌گویندکه درآلمان، فرانسه وخلاصه درکلّیهٔ‌کشورهای‌متمدّنِ اروپای‌بری تحوّلِ روابطِ‌کنونیِ سرمایه وکار همان اندازه محسوس وغیرقابل‌اجتناب‌است‌که درانگلستان. درهمین زمان ازسوی دیگرِ اقیانوسِ اطلس آقای *وید*[1] معاونِ رئیس‌جمهورِآمریکای شمالی در اجتماعاتِ عمومی اعلام می‌دارد که: "پس‌از اِلغاءِ بردگی تغییرِ شرایطِ سرمایه ومالکیّتِ ارضی در دستورِ روز قرار می‌گیرد."

اینها علائمی از زمان هستند، که نه قبای ارغوانی و نه طیلسان* سیاه، هیچ‌یک توانائیِ پنهان‌کردنِ آن را ندارند. منظور این‌نیست‌که فردا معجزه خواهد شد. این علائم به‌ما نشان می‌دهدکه حتّا در بینِ طبقاتِ حاکمه دارد این نکته درک می‌شودکه جامعهٔ کنونی ریختهٔ ثابتی نیست، بلکه ارگانیسمِ قابل تکاملی‌است‌که دائماً درحالِ تطوّر است.

جلدِ دوّمِ این نوشته از پروسهٔ‌گردشِ سرمایه (کتابِ دوّم) و شکل‌های مجموعِ پروسه (کتابِ سوّم) بحث خواهدکرد.

در جلد سوّم و آخرکتاب (کتابِ چهارم) تاریخِ تئوری را بیان خواهیم نمود.

هر قضاوتی‌که ناشی از انتقادِ علمی باشد، با آغوشِ باز پذیرفته خواهد شد. در برابرِ قضاوت‌های قبلی‌که به‌اصطلاح افکار عمومی خوانده می‌شود ومن هرگز درقِبالِ‌آنها‌گذشتی نکرده‌ام، همچنان‌کلامِ آن مردِ بزرگِ فلورانسی را شعار خویش قرار می‌دهم، که گفت:

"Segui il tuo corso, e lescis dir le genti!"

(راهِ خودگیر و بگذار مردم هرچه می‌خواهند بگویند!).

لندن، ۲۵ ژوئیه ۱۸۶۷

کارل مارکس

---

(۱) Wade

* رِدا، جامهٔ‌گشاد و بلندکه به‌دوش می‌اندازند، نوعی شِنلِ سبز باکلاه‌که خواصّ ومشایخ به‌دوش می‌انداخته‌اند.

پِی‌گفتار برای چاپ دوّم

لازم است بَدواً راجع به تغییراتی‌که درچاپ دوّم این‌کتاب به‌عمل‌آمده است توضیحاتی به‌خوانندگانِ چاپ‌اوّل بدهم. روشن‌ترشدنِ تقسیم‌بندیِ‌کتاب به‌چشم می‌خورَد. یادداشت‌های تازه همه‌جا تحتِ‌عنوانِ حواشیِ چاپ دوّم تذکّر داده شده‌است. امّا راجع به‌متن‌کتاب مهمترین ملاحظات به‌قرارِ زیر است:

در بندِ اوّل از فصلِ یکم موضوعِ انتزاعِ ارزش از راهِ تجزیهٔ معادلاتی‌که به‌وسیلهٔ آنها هر ارزش مبادله بیان می‌شود با دقّتِ علمیِ بیشتری انجام شده است. همچنین بستگیِ بینِ ماهیّتِ ارزش و تعیینِ مقدارِ ارزش به‌وسیلهٔ زمانِ‌کارِ اجتماعاً لازم که در چاپ اوّل فقط به‌آن اشاره شده بود، در اینجا به‌طورِ وضوح برجسته شده است.

بندِ سوّمِ فصلِ اوّل (شکلِ ارزش) نظر به‌اینکه در چاپ اوّل دو نوع بیان از مطلب شده بود،کاملاً اصلاح شده‌است. به‌طورِگُذَرا متذکّرمی‌شوم‌که دوست من دکتر *کوگلمان* هانوری[(۱)] موجبِ این دو نوع بیانِ مطلب‌گردید. در بهارِ سال ۱۸۷۶ به‌دیدنِ او رفته بودم که از هامبورگ نخستین جزوه‌های‌کتاب برای تصحیح رسید. *کوگلمان* مرا متقاعد نمودکه دربارهٔ شکلِ‌ارزش اغلبِ خوانندگان به‌توضیحاتِ اضافی‌که بیشتر جنبهٔ درسی داشته باشد نیاز دارند. اغلبِ مطالب آخرین بخش اوّل (در فتیش‌صِفَتیِ‌کالا وغیره) تغییر یافته است.

بندِ اوّلِ فصلِ سوّم (معیارِ ارزش) بادقّت موردِ تجدیدنظر قرارگرفته‌است؛ زیرا به‌استنادِ توضیحاتی‌که درکتاب (*انتقاد علم اقتصاد*، برلین ۱۸۵۹) داده شده، این قسمت به‌اِغماض مطرح‌گردیده بود. فصلِ هفتم، مخصوصاً قسمتِ دوّمِ آن، به‌نَحوِ فاحشی تغییر یافته است.

بی‌فایده است کلّیهٔ تغییراتِ جزئی‌که در متن به‌عمل آمده و اغلب فقط مربوط به سَبکِ انشاءاست دراینجا بیاوَرَم. دامنهٔ این اصلاحات به‌تمامِ‌کتاب‌کشیده می‌شود. باوجودِ این، اکنون

---

(۱) Dr. L. Kugelmann in Hannover یکی از اَطبّاءِ معروفِ هانور (۱۸۲۸ـ۱۹۰۲) عضوِ بین‌الملل اوّل و یکی از طرفدارانِ پُرحرارت مارکس و از مبلّغینِ کتابِ کاپیتال.

که ترجمهٔ فرانسهٔ این کتاب را که در پاریس انتشار یافته است از نو ملاحظه می‌کنم، متوجّه می‌شوم که بعضی از قسمت‌های متنِ آلمانی احتیاج به اصلاح داشته‌است. درجائی می‌بایستی عمیقاً اصلاح می‌شد و درجای دیگر تجدیدنظرِ جدّی درسبکِ انشاء یا دقّتِ بیشتری درحذفِ پاره‌ای نادرستی‌هاکه راه یافته بود، ضَرورَت داشت. ولی فرصت نبود؛ زیرا در پائیز سال ۱۸۷۱ در میانِ انواعِ کارهای فوتی به‌من خبر رسید که چاپ اوّل کتاب نایاب شده است و چاپ دوّم باید از ژانویهٔ ۱۸۷۲ آغازگردد.

حُسنِ قبولی که کاپیتال با سرعتِ زیاد میان محافلِ وسیعِ طبقهٔ کارگرِ آلمان یافت، خود بهترین پاداشِ کارِ من است. آقای *مایر*[1] مردی که ازنظرِ اقتصادی نمایندهٔ طرز فکرِ بورژوائی است و در شهرِ وین صاحب صنعت است، در ایّامِ جنگِ آلمان و فرانسه جزوه‌ای منتشرنمود و درآن به‌خوبی نشان دادکه آن شَمِّ نیرومندِ تئوریک که به‌منزلهٔ دارائیِ ارثیِ‌آلمان‌ها معرّفی می‌شد، از بینِ طبقات به‌حسابِ تربیت‌یافتهٔ آلمان رخت بربسته و به‌عکس درمیانِ طبقهٔ‌کارگر از نو زندگی یافته است.

تا این ساعت علمِ اقتصاد درآلمان به‌منزلهٔ علمی‌خارجی باقی‌مانده‌است ـ *گوستاو فون گولیش*[2] درکتابی که تحت عنوانِ *"بیانِ تاریخیِ تجارت وصنعت وغیره"* درسال ۱۸۳۰ انتشار داد، اکثرِ جهاتِ تاریخی راکه درکشورِ ما مانعِ توسعهٔ طرز تولیدِ سرمایه‌داری شده و بالنتیجه از تشکیلِ اجتماعِ بورژوائیِ جدید جلوگیری نموده، بخصوص در قسمتِ اوّل کتابش روشن کرده‌است. بنابراین زمینهٔ مساعدی برای علمِ اقتصاد وجود نداشت، بلکه مانندِ کالائی ساخته و پرداخته از انگلستان واردگردید و استادانِ آلمانی همچون دانش‌آموزانی باقی‌ماندند. بیانِ نظری آنچه در واقعیّتِ زندگیِ خارجی می‌گذشت در دستِ آنان مجموعه‌ای از عقاید مُحَجّر شد که معنای آن را به‌مقتضای دنیای خُرده‌بورژوائی اطرافِ خود تفسیر و بالنتیجه تحریف می‌کردند. این احساسِ ناتوانیِ علمی را که فرونشاندنی نبود و این ناراحتیِ وجدان را که ناشی از قدم‌گذاشتن در زمینی ناشناس بود،کوشیدند پشتِ بساطی از فضل‌فروشی‌های ادبی

---

(۱) Sigmund Mayer

(۲) Gustav von Gülich (۱۷۹۱ـ۱۸۴۷) مقاطعه‌کار و بازرگانِ آلمانی نویسندهٔ تاریخ اقتصاد تحت عنوان:
Geschichtliche Darstellung des Handels, der Gewerbe usw.

و تاریخی یا با قاتی‌زدنِ موادِّ خارجی‌که از علومِ به‌اصطلاح اداری[۱] قرض‌گرفته‌اند، پنهان سازند. به‌عبارت دیگر انبوهِ درهمی از اطلاعات که از برزخِ آن باید هر داوطلب سرشار از آرزوی بوروکراسیِ آلمان بگذَرَد.

ازسال۱۸۴۸ تولیدِ سرمایه‌داری باسرعت درآلمان توسعه یافت وازهم‌اکنون شکوفه‌های سرگیجه‌آوَرِ آن پدیدار شده است. ولی با این وجود اقبال بیش ازگذشته به متخصّصینِ ما روی نیاورد. تاوقتی‌که می‌توانستند بی‌طرفانه به‌علمِ‌اقتصاد بپردازند، مناسباتِ جدیدِ اقتصادی در واقعیّتِ آلمان وجود نداشت و هنگامی‌که این مناسبات واردِ زندگی شد، اوضاع به‌نَحوی درآمدکه دیگر فرصتِ‌زیادی‌برای‌مطالعاتِ بی‌طرفانه درمحیطِ بورژوائیِ‌موجود باقی‌نمانده‌بود. مادامی‌که علمِ اقتصاد بورژوائی است، یعنی تا وقتی‌که نظمِ سرمایه‌داری را به‌جای اینکه یک مرحلهٔ موقّتی از تکاملِ تاریخ بداند شکلِ‌آخر وقطعیِ تولیدِ اجتماعی می‌انگارَد، وجههٔ علمیِ‌آن فقط تاموقعی‌است‌که مبارزهٔ طبقاتی هنوز آشکار نشده و یا در پدیده‌های مجزّا ظهور می‌کند.

انگلستان را به‌طورِ مثال بگیریم. علمِ اقتصادِکلاسیکِ‌آن مربوط به دوره‌ای‌است‌که هنوز مبارزهٔ طبقـاتی توسعه نیافته است، آخرین نمایندهٔ بزرگش در این علم *ریکاردو*[۲] است که بالأخره پایهٔ تحقیقاتِ خویش را عالماً براساسِ تضادِّ منافعِ‌طبقاتی، براختلافِ بینِ مُزد و بهره و بهرهٔ مالکانه قرارداد، ولی باکمالِ ساده‌لوحی این اختلاف را یکی از نوامیسِ طبیعیِ اجتماع دانست. اینجا دیگرعلمِ‌اقتصادِبورژوائی به‌سرحدِّ غیرقابل‌عبورِ خود رسیده‌بود. انتقادِ *ریکاردو* از نقطه‌نظرِ مقابلِ نظریاتِ وی حتّا در زمانِ حیاتش به‌وسیلهٔ *سیسموندی*[۳] ظاهرگشت.[۴]

---

(۱) Kameralwissenschaften

(۲) David Ricardo (۱۷۷۲ـ۱۸۲۳) اقتصاددانِ مشهورانگلیسی وآخرین نمایندهٔ مکتبِ‌کلاسیکِ علمِ اقتصاد که تحقیقِ خود را بر پایهٔ تعیینِ ارزش برحسبِ زمانِ کار قرار می‌دهد و تضادِّ منافعِ طبقاتِ مختلفهٔ جامعه را کشف می‌کند، ولی باوجودِ این نمی‌تواند خصلتِ‌تاریخی وگذرای طرزِ تولیدِ سرمایه‌داری را درک نماید و به‌همین جهت رژیمِ سرمایه‌داری را جاویدان فرض می‌کند.

(۳) Jean Charles Sismonde de Sismondi *ژان شارل سیسموند دو سیسموندی* اقتصاددان سوئیسی (۱۷۷۳ـ ۱۸۴۲) ـ وی علمای‌کلاسیک را ازنقطه‌نظرِ اقتصادِ احساساتی یا رومانتیک مورد انتقاد قرار می‌دهد وسرمایه‌داری را فقط ازنقطه‌نظراحساساتی انتقاد می‌کند و درموضعِ طرزِ تفکّرِ خُرده‌بورژوائی قرار می‌گیرد.

۴ـ به‌کتابِ من درخصوصِ *انتقادِ علمِ اقتصاد* صفحهٔ ۳۹ مراجعه کنید.

از سالِ ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰ در انگلستان فعّالیّت علمیِ عظیمی در زمینهٔ علمِ اقتصاد مشاهده می‌شود. این دورانی‌است که هم نظریّاتِ *ریکاردو* تعمیم می‌یابد و هم نظریاتِ وی با مکتبِ قدیم در نَبَرد می‌شود. در این دوران نَبَردهای درخشانی درمی‌گیرد. آنچه درآن زمان گذشته، دراروپای بری‌کم شناخته شده‌است؛ زیرا قسمتِ اعظمِ مشاجراتِ قَلَمی ضمن مقالاتِ مجلّه‌ها و نوشته‌های اتفاقی و رِسالات پراکنده مانده است.

جنبهٔ بی‌آزارِ تئوریِ *ریکاردو* ــ با اینکه درآن هنگام هم برسَبیلِ استثنا به‌منزلهٔ اسلحهٔ تهاجمی علیه رژیمِ بورژوائی به‌کار می‌رفت ــ با شرایطِ آن زمان روشن می‌گردد. از طرفی صنعتِ بزرگ تازه دورانِ‌کودکیِ خود را طیّ کرده بود زیراگردشِ اَدواری زندگانیِ جدیدش را با بحرانِ سالِ ۱۸۲۵ آغاز می‌نمود و ازطرفِ دیگر مبارزهٔ طبقاتی بینِ سرمایه وکار به‌عقب رانده شده بود. از جهتِ سیاسی به‌مناسبتِ اختلافِ حکومت‌ها و اربابانِ فئودال که به‌دورِ اتحادِ مقدّس جمع شده بودند، با تودهٔ مردم‌که به‌وسیلهٔ بورژوازی رهبری می‌شدند و ازلحاظ اقتصادی به جهتِ نزاع بینِ سرمایه‌دارانِ صنعتی و اشرافِ صاحب زمین، نزاعی‌که درکشورِ فرانسه پشت‌سرِ تضادّ بینِ مالکیّتِ‌کوچک و بزرگ پنهان شده بود و در انگلستان پس‌از وضعِ قوانینِ غلّه آشکارا ظهور نمود.

نوشته‌های اقتصادیِ انگلستان در این اوان دورانِ توفانی و پُرهَیَجانی را که فرانسه پس از مرگِ *دکترکِنه*[1] طیّ نمود، به‌یاد می‌آورند. امّا این یادآوری بی‌شباهت به‌گرمای پائیزه‌ای که بهار را به‌یاد آوَرَد، نیست. با سالِ ۱۸۳۰ بحرانِ قطعی یک بار برای همیشه سررسید. در فرانسه و انگلستان بورژوازی قدرتِ سیاسی را به‌چنگ‌آورده بود. ازاین تاریخ مبارزهٔ طبقاتی عملاً و نظراً شکل‌هائی شدیدتر و تهدیدآمیزتر به‌خودگرفت و ناقوسِ مرگِ اقتصادِ علمیِ بورژوائی را به‌صدا درآورد.

دیگر سخن برسرِ این نبودکه فلان یا بَهمان قضیه درست است یا نه، بلکه موردِ بحث این بودکه‌کدام عقیده مفید یا مُضِرّ به‌حالِ سرمایه است، خوش یا بدآهنگ است، مطبوع یا

---

(۱) François Quesnay طبیب واقتصاددانِ فرانسوی مؤسس مکتبِ فیزیوکرات (تولد۱۶۹۴، مرگ۱۷۷۴) ــ توفانِ پس از مرگِ وی اشاره به وقایعِ انقلابِ فرانسه است، که تقریباً بیست سال بعدازمرگِ *دکترکِنه* اتفاق افتاده است.

ناپسند برای پلیس‌است. تحقیقِ بی‌شائبه جای به مشاجرات و جاروجنجالِ مزدور سپُرد. سوءِ نیّت و ثناخوانی جانشینِ کارِ بی‌طرفِ علمی شد. باوجودِ این، اعلامیه‌های کوچکِ مزاحمی که اتحادیهٔ مخالفِ مالیاتِ‌گندم تحتِ رهبــریِ دو نفر صنعتگر (*کابدِن و بریت*)[1] در تمامِ دنیا منتشر ساخت اگرچه خالی از فایدهٔ علمی‌است ولی چون به‌اشرافِ صاحب زمین حمله برده، دارای اهمیّتِ تاریخی است. ولی با تصویبِ قانونِ مبادلهٔ آزاد که در زمانِ سِررابرت پیل[2] عملی‌گردید، اقتصادِ عامیانه این آخرین چنگ و دندان را نیز از دست داد.

انقلابِ سالِ ۱۸۴۹ـ ۱۸۴۸ که در اروپای بری به‌وقوع پیوست، در انگلستان نیز واکُنش یافت. کسانی‌که هنوز برای خود مقامی علمی قائل بودند و نمی‌خواستند درعِدادِ مغالطه‌کاران و یا فریب‌خوردگانِ طبقاتِ حاکمه به‌شمارآیند،کوشیدند اقتصادِ سرمایه را با مطالباتِ طبقهٔ کارگر ـ که دیگر کسی نمی‌توانست آن را ندیده اِنگارَد ـ وفق دهند. از آنجا التقاطی مبتذل به‌وجود آمد که *جان استوارت میل*[3] عمده‌ترین نمایندهٔ آن است. این خود اعلام ورشکستگیِ اقتصادِ بورژوائی بود چنانکه دانشمند و منتقدِ بزرگِ روسی *ن. چرنیشفسکی*[4] در اثر خویش تحت عنوان *"مقدّماتی از علم اقتصاد طبق نظریهٔ میل"* با استادیِ تمام آن را آشکار ساخت.

بنابراین درآلمان طرزتولیدِ سرمایه‌داری هنگامی به‌حدِّ بلوغ رسیدکه‌خصلتِ‌آشتی‌ناپذیرِ

---

(۱) Cobden, Bright . اشاره به مبارزهٔ غلّه‌ای است‌که در سالِ ۱۸۴۵ در انگلستان درگرفت و منظور از آن حذفِ امتیازاتِ مالکین بود ـ مکتبِ معروف به منچستریان Manchesterianisme ازمخالفت صاحبانِ صنایع و مالکینِ زمین به‌وجود آمد که *کابدِن* درحقیقت مؤسس آن محسوب می‌گردد ـ در۱۸۴۶ با حذفِ حقوقِ گمرکیِ غلّه این مبارزه به‌نفعِ صاحبانِ صنایع خاتمه یافت.

(۲) Sir Robert Peel رَجُلِ سیاسیِ معروفِ انگلستان (۱۷۸۸ـ۱۸۳۰) از حزبِ محافظه‌کارکه تحتِ رهبریِ او قوانینی به‌نفعِ بورژوازیِ انگلستان تصویب‌گردید.

(۳) John Stuart Mill اقتصادان و فیلسوف معروف انگلیسی (۱۸۰۶ـ۱۸۷۳) مؤسس مکتبِ لیبرال در علم اقتصاد وآخرین‌شخصیتِ اقتصادکلاسیک‌انگلستان‌که باوی مکتبِ *ریکاردو* به‌انحلال‌قطعی می‌رَوَد. مشارالیه سعی‌کرده است بینِ عقایدِ این مکتب و خواست‌های اجتماعیِ طبقهٔ کارگر سازشی به‌وجود آوَرَد.

(۴) Tschernychevski, Nikolai Gavrilowitch (۱۸۰۴ـ۱۸۸۹) نویسندهٔ بزرگِ روسی‌که درنوشته‌های خود تابعِ فلسفهٔ مادّی بوده است ولی در اثر شرایط مخصوصِ اجتماعِ روسیهٔ آن زمان موفق نشد خویشتن را تا حدِّ ماتریالیسم دیالکتیک بکشاند.

تضادِ آن از دیرزمانی به‌وسیلهٔ منازعاتِ طبقاتی درکشورهای فرانسه و انگلستان با سروصدا آشکار شده بود و درحالی‌که طبقهٔ کارگرآلمان نسبت به بورژوازیِ این‌کشور ازلحاظِ تئوری دارای‌آگاهیِ‌طبقاتیِ بیشتر وقطعی‌تری بود، تا وجودِ علم اقتصادِ بورژوائی درآلمان امکان‌پذیر به‌نظر رسید پیدایشِ آن غیرممکن‌گردید. در این شرایط سرجُنبانان به دوگروه تقسیم شدند. بعضی از آنان که مردمی زیرَک، سودپَرَست و اهلِ‌عمل بودند، زیرِ پرچمِ *باستیا*(۱) مبتذل‌ترین و بالنتیجه موفّق‌ترین مَدّاح اقتصاد عامیانه گِرد آمدند و برخی دیگر که به شئونِ استادیِ علمِ خویش می‌نازیدند، به‌پیروی از ج. *استوارت میل* که می‌کوشید بینِ آنچه آشتی‌ناپذیر است سازشی ایجادکند، تن دادند.

مانندِ دورانِ‌کلاسیکِ علم‌اقتصادِ بورژوائی، آلمان‌ها درزمانِ انحطاطِ‌آن نیز، دانش‌آموزانی ساده، مقلّد و دنبال‌رو باقی ماندند و همچون خُرده‌فروشانی حقیر آنچه بیگانه به‌طورِ عمده می‌ساخت، آب‌کردند. بنابراین تحوّلِ تاریخیِ خاصّ جامعهٔ آلمان هرگونه پیشرفتِ ابداعی را در زمینهٔ اقتصادِ بورژوائی نفی می‌نمود. لیکن انتقاد از آن را منع نمی‌کرد. تاآنجاکه این انتقاد معرّفِ یک طبقه است تنها می‌تواند طبقه‌ای را معرّفی‌کند که مأموریتِ تاریخیش انهدامِ طرز تولیدِ سرمایه‌داری و سرانجام اِلغاء طبقات است؛ یعنی طبقهٔ کارگر.

بلندگویانِ دانشمند و نادانِ بورژوازیِ آلمان بَدواً کوشیدند همچنان‌که دربارهٔ مؤلّفاتِ سابقِ من موفّقیت یافته بودند علیه کتاب کاپیتال با سکوت توطئه کنند. امّا هنگامی‌که دیدند این تاکتیک دیگر با شرایطِ زمان وِفق نمی‌دهد، به‌بهانهٔ انتقاد از کتابِ من، رسالاتی به‌منظورِ "آرام‌کردنِ وجدانِ بورژوائی "منتشر ساختند. ولی مطبوعاتِ کارگری مواجه با حُرَفای نیرومندتر از خود شدند که تا امروز هم دِینِ جواب به‌گردنِ آنها باقی مانده است.[۲]

---

(۱) F. Bastiat (۱۸۰۱ـ۱۸۵۰) اقتصاددانِ فرانسوی از مکتبِ لیبرال.

۲ـ چانه‌زنانِ مُغلَق‌گوی اقتصادِ عامیانهٔ آلمان طرز انشاء و سبکِ نگارشِ مرا موردِ سرزنش قرار می‌دهند. بیش‌از هرشخصِ دیگری، من‌خود نقائصِ ادبی‌کتابِ کاپیتال را با شدّت قضاوت می‌کنم. باوجودِ این، برای استفاده و مسرّتِ این‌آقایان و خوانندگانشان می‌خواهم دو اظهارنظر (یکی‌انگلیسی و دیگری روسی) را در اینجا نقل‌کنم. مجلّهٔ *ساتردی ریویو* (Saturday Review) که کاملاً با نظریات من مخالف است، در اعلانی که برای نخستین چاپ آلمانیِ این کتاب کرده، چنین می‌گوید: "شیوه و طرزِ بیان به‌دشوارترین مسائلِ ←

به‌طورِ مثال به مقالاتِ *ژوزف دیتسگِن*[۱] در فولکس‌اشتات (Volksstadt) مراجعه‌کنید.

در بهارِ سالِ ۱۸۷۲ ترجمهٔ بسیار عالی ازکتابِ‌کاپیتال به‌زبانِ روسی در *سن‌پطرزبورگ* منتشرگردید. این ترجمه‌که در ۳۰۰۰ نسخه انتشار یافت اکنون تقریباً نایاب شده‌است. ازسال ۱۸۷۱ *ن. زیبر*[۲] استادِ اقتصاد دردانشگاهِ‌کیف درکتابی‌که تحت‌عنوانِ *"تئوری ارزش وسرمایه بنابه‌نظرِ ریکاردو"* نوشت ثابت نمودکه نظریاتِ من راجع به‌ارزش و پول و سرمایه در خطوطِ اصلیِ خود جز توسعهٔ ضروریِ تئوری‌های *اسمیث*[۳] و *ریکاردو* چیز دیگری نیست. آنچه از مطالعهٔ این‌کتاب بی‌آلایش موجبِ شگِفتیِ یک نفر اروپائیِ غربی می‌شود این است‌که مصنّف به‌طورِ پیگیر در حدودِ تئوریِ خالص باقی مانده است.

اُسلوبی‌که درکتابِ‌کاپیتال به‌کار رفته کم درک شده است چنان‌که تعبیراتِ متناقضی‌که

← اقتصادی کشش (charm) خاصّی می‌بخشد." روزنامهٔ *سن پطرزبورگ ویدومستی* С. П. Ведомости در شمارهٔ ۱۰ آوریل۱۸۷۲ خود ازجمله چنین تذکّر می‌دهد: "به‌استثنای قسمت‌های نادری‌که مربوط به‌مسائلِ ویژه است، نحوهٔ بیان این خصوصیّت را دارد که همه‌فهم و روشن است و با وجودِ سطحِ عالیِ علمی، موضوعِ مورد بحث فوق‌العاده زنده است." ازاین جهت مصنّفِ‌کتاب به‌هیچ‌وجه با اکثرِ دانشمندانِ آلمانی‌که کتبِ خویش را به‌زبانی چنان تاریک وخشک انشاء می‌کنندکه سرِ بندگانِ عادّی خداوند دربرخورد باآنها می‌شکَنَد، قابل مقایسه نیست." حقیقت این‌است‌که ادبیّاتِ جاری و استادمآبانهٔ ناسیونال‌لیبرالِ‌آلمانی به‌غیر از سرِ خوانندگان، چیزِ دیگری از آنان را می‌شکَنَد!

(۱) Joseph Dietzgen (تولّد ۱۸۲۸ــ مرگ ۱۸۸۸) نویسندهٔ کارگرِآلمانی‌که مدتی درروسیه وآمریکای شمالی زندگی‌کرده‌است. این‌کارگرِفیلسوف همچنانکه لنین راجع به‌او نوشته، باطریقهٔ مخصوصِ‌خویش ماتریالیسمِ دیالکتیک را کشف کرده است.

(۲) N. Sieber (۱۸۴۴ــ ۱۸۸۸) اقتصاددانِ روسی و یکی از نخستین کسانی‌که افکارِ مارکس را در روسیه انتشار داد.

(۳) Adam Smith (۱۷۲۳ــ۱۸۹۰) اقتصاددان وفیلسوفِ انگلیسی‌که اقتصادِکلاسیک را به‌مرحلهٔ‌کاملی رسانید. مارکس وی را اقتصاددانِ دورهٔ مانوفاکتوری (کارگاهی) می‌نامَد ـ یکی از مهمترین تئوری‌های او تئوریِ تقسیم‌کار و تئوریِ‌کارِ مولّد و اضافه‌ارزش [ارزش اضافی] است و به‌همین جهت برخلافِ نظرِ مرکانتیلیست‌ها که اساسِ ثروت را پول می‌دانستند، او عقیده داشت‌که پایهٔ ثروت در معاوضهٔ کارِ مفید و خلاّق است و نیز برخلافِ عقیدهٔ فیزیوکرات‌ها که فقط کارِ زراعتی را مولّد ثروت می‌دانستند، او معتقد بودکه کارِ صنعتی و کشاورزی هردو اضافه‌ارزش [ارزش اضافی] تولید می‌کند.

از آن تاکنون شده، این نکته را نشان می‌دهد. مثلاً مجلّهٔ پوزیتیویستِ پاریس به‌من دو ایراد می‌کند: از طرفی به‌زعمِ وی‌گویا مسائلِ اقتصادی را صِرفاً از نظرِ مابعدِ طبیعی (متافیزیک) تشریح کرده‌ام و از طرفِ دیگر ـ حدس بزنید چه ـ به‌جای‌آنکه نسخه‌های (کونتیست؟)[۱] برای مطبخِ آینده تهیه کنم به تحلیل و انتقادِ مبادیِ موجود اکتفا نموده‌ام. دربارهٔ ایرادِ مابعد طبیعی استاد *زیبر* می‌نویسد: "اسلوبِ مارکس درآنچه که مربوط به خودِ تئوری است همان اُسلوبِ قیاسیِ مکتبِ انگلستان است که در محاسن و معایبِ آن بهترین صاحب‌نظرانِ علم اقتصاد شریکند."

آقای *موریس بلوک*[۲] چنین یافته است که اُسلوبِ من تحلیلی است و ازجمله می‌نویسد که: "با این اثر آقای مارکس خود را درزُمرهٔ عالی‌ترین دانشمندانِ تحلیلی قرار می‌دهد." منقّدینِ آلمانی بالطبع فریاد می‌کنندکه این سوفسطائی *هِگِلی*[۳] است.

روزنامهٔ چاپارِ اروپا (شمارهٔ ماه مِه۱۸۷۲صفحاتِ۴۲۷ـ۴۳۶)[۴] ضمنِ مقاله‌ای‌که منحصراً به اُسلوبِ‌کتابِ‌کاپیتال اختصاص داده شده معتقد است‌که اُسلوبِ تحقیقیِ من دقیقاً رآلیست ولی بیانِ آن بدبختانه به‌سبکِ دیالکتیکِ آلمانی‌است. او چنین می‌گوید:

" در نظر اوّل چنانکه فقط از لحـاظ صورت خارجی طرز بیان قضاوت کنیم مارکس بزرگترین فیلسوف ایدآلیست در مفهومِ آلمانیِ‌کلمه یعنی در بدترین مفهوم آن‌است. ولی در حقیقت به‌مراتب از کلّیهٔ پیشینیانِ خود در زمینهٔ انتقادِ اقتصادی واقع‌بین‌تر است... به‌هیچ‌وجه نمی‌توان وی را یک نفر ایدآلیست خواند."

---

(۱) Contiste اشاره به‌عقایدِ *اگوست‌کنت* (August Conte) مؤسسِ‌مکتبِ پوزیتیویسم(Positivisme) شاگردِ *سن‌سیمون* (St. Simon) مؤسسِ مکتبِ سوسیالیستِ خیالبافِ فرانسوی ونمایندهٔ طرز تفکّرِ لیبرالِ بورژوائیِ قرن نوزدهم است (۱۸۵۷ـ ۱۷۹۸).

۲ـ تئوریسیَن‌های سوسیالیست در آلمان (Les Théoriciens du Socialisme en Allemagne) مستخرج از روزنامهٔ اقتصادیون ـ ژوئیه و اوت ۱۸۷۲.

(۳) Georg Wilhelm Friedrich Hegel (۱۷۷۰ـ۱۸۳۱) مهمترین نمایندهٔ فلسفهٔ کلاسیکِ آلمان و نمایندهٔ ایدآلیسمِ عینی. دانشمندِ داهی‌که نه‌تنها به‌تحقیقِ جدّی دربارهٔ قوانینِ دیالکتیک پرداخت بلکه خود نیز برای نخستین بار آن قوانین را به‌کار برد.

(۴) Вестник Европи

برای جواب به نویسنده، از این بهتر نمی‌توانم که قسمتی چند از مقالهٔ خود او را نقل کنم و درعین‌حال برای عدّهٔ بی‌شماری از خوانندگان که دسترسی به متنِ روسیِ آن ندارند، مفید تواند بود.

آقای نویسندهٔ مقاله پس‌ازآنکه قسمتی ازکتابِ *"انتقادی از علم اقتصاد"* مرا ازآنجائی که من پایهٔ مادّیِ اُسلوبِ خویش را بیان کرده‌ام (صفحهٔ ۴ تا ۷ چاپ برلین ۱۸۵۹) نقل می‌کند، چنین می‌نویسد:

"برای مارکس یک نکته اهمیّت دارد و آن کشفِ قانونِ پدیده‌هائی است که مطالعه می‌کند. ولی‌برای‌وی‌تنها قانونِ حاکم‌براین پدیده‌ها، ازآن‌جهت مهمّ نیست‌که صورتِ انجام‌یافته‌دارند ودر زمانِ معیّنی بایکدیگر درارتباط وهمبستگی واقع می‌شوند. آنچه که بیش از همه برای او اهمیّت داردکشفِ قانونِ تغییر و تحوّلِ آنها یعنی قانونِ‌گذار از شکلی به شکلِ دیگر، از نوعی همبستگی به نوعِ دیگر است. همین‌که این قانون را پیدا می‌کند نتایجی را که به‌وسیلهٔ قانونِ مزبور در زندگیِ اجتماعی ظهور می‌کند با جزئیات مورد مطالعه قرار می‌دهد... بنابراین مارکس فقط یک هدف دارد وآن این است‌که به‌وسیلهٔ تجسّساتِ‌علمیِ‌دقیق ضَرورَت ساخت‌های‌معیّنی ازمناسباتِ‌اجتماعی را اثبات‌کند و با آن‌حدّ از دقّت وصحّت‌که مقدور است واقعیّاتی را که مبدأ حرکت و نقطهٔ اتّکاءِ وی هستند، مورد تدقیق قرار دهد.

به‌جهتِ نیل بدین‌منظور قطعاً همین برایش‌کافی‌است‌که ضَرورَت‌نظمِ‌کنونی وهمچنین ضَرورَت نظمِ جدیدی‌که باید جبراً جانشینِ آن شود، یک‌جا اثبات‌گردد. و نیز به‌این موضوع که آیا مردم معتقد به‌این ضَرورَت هستند و یا آن را باوَر ندارند، عالِم به‌آن هستند یانه، وقعی نمی‌گذارد. مارکس حرکتِ اجتماعی را مانندِ پروسهٔ طبیعیِ تاریخ تلقّی می‌کندکه قوانینی برآن حکومت می‌کند، قوانینی‌که نه‌تنها وابسته به‌اراده و علمِ انسانها و یا تابعِ قصد و نیّتِ آنها نیستند بلکه کاملاً به‌عکس، خود تعیین‌کنندهٔ اراده، آگاهی و مقاصدِ انسان هستند.

وقتی عاملِ ذیشعور در تاریخ تمدّن دارای نقشی چنین فرعی باشد، واضح است انتقادی‌که موضوعِ‌آن خودِ تمدّن‌است نمی‌تواند برشکل یا نتیجه‌ای ازشعور ووجدان

متّکی‌باشد. به‌عبارتِ دیگر مبدأ آن نمی‌تواند فکرباشد بلکه فقط پدیدهٔ خارجی‌است. انتقاد به‌این محدود می‌گرددکه واقعیّتی را نه با فکر بلکه با امرِ واقعِ دیگری مقایسه یا مواجهه نماید. آنچه برای وی اهمیّت دارد این است‌که هردو امرِ واقعی با دقّت مطلوب مورد مطالعه قرارگرفته باشند و واقعاً هر یک ازآنها نسبت به‌دیگری مرحلهٔ مختلفی از تحوّل را تشکیل دهد. وآنچه بیشتر مورد توجّه است این‌است‌که سلسلهٔ ساخت‌ها، توالی و پیوستگی‌ِآنها به‌منزلهٔ درجاتِ تحوّل به‌نظر می‌رسند با همان دقّت مورد تحقیق قرارگیرند.

ولی ممکن است‌گفته شودکه قوانینِ عامّ زندگیِ اقتصادی خواه دربارهٔ حال اِعمال شوند و یا به‌گذشته اِطلاق گردند، واحد و همانندند. درست همین مطلب است که مارکس نفی می‌کند. به‌عقیدهٔ او چنین‌قوانینِ‌مجرّدی وجود ندارد... به‌عکس، بنابه‌نظرِ وی هردورانِ تاریخی دارای قوانینِ مخصوصِ به‌خوداست. همین‌که زندگی مرحلهٔ معیّنی از تحوّل را پشت سر گذاشت، از دورانی به دورهٔ دیگر می‌رسد و اطاعت از قوانینِ دیگری را آغاز می‌کند. به‌عبارتِ دیگر زندگیِ اقتصادی به‌ما پدیده‌ای را نظیرِ آنچه‌که درشُعَبِ‌دیگر بیولوژی اتفاق‌می‌اُفتَد عرضه می‌کند... اقتصادیونِ‌قدیم هنگامی که قوانینِ اقتصادی را با قوانینِ فیزیکی یا شیمیائی مقایسه می‌کردند، قوانینِ طبیعیِ اقتصاد را نمی‌شناختند... تجزیه و تحلیلِ عمیق‌تری از پدیده‌ها نشان داده است که ارگانیسم‌های[1] اجتماعی با یکدیگر همان قدر تفاوتِ اساسی دارندکه ارگانیسم‌های نباتی و حیوانی... ازاین بالاتر، پدیدهٔ واحد درنتیجه تفاوت در مجموعِ ساختمانِ این ارگانیسم‌ها و تغییراتی‌که در هر یک از اعضاء مختلفهٔ آن بروز می‌کند و اختلاف در شرایطی‌که اعضاءِ مزبور تحتِ‌آن وظیفهٔ خودرا ایفا می‌کنند وغیره، تابعِ قوانینی‌کاملاً متفاوت می‌گردد. مثلاً مارکس منکرِ این است‌که قانونِ جمعیّت و نفوس در عمومِ زمان‌ها و مکان‌ها یکی باشد. وی به‌عکس، مدّعی‌است‌که هرمرحله‌ای ازتحوّل دارای قانونِ جمعیّتِ مخصوص به‌خود است... با تکاملِ متفاوتِ نیروی تولید، مناسبات و قوانینی‌که نظم‌دهندهٔ آنهاست، تغییر می‌کند. هنگامی‌که مارکس برمبنای این نظریه

---

(۱) organisme

هدفِ خود را مطالعه و ایضاحِ نظامِ اقتصادِ سرمایه‌داری قرار می‌دهد، با دقّت و موشکافیِ علمی همان هدفی‌راکه هرتحقیقِ دقیق دربارهٔ زندگیِ اقتصادی باید دارای آن باشد، بیان می‌کند. ارزشِ علمیِ چنین تحقیقی عبارت از روشن‌ساختنِ قوانینِ خاصّی‌است‌که بر پیدایش، هستی، تکامل و مرگِ یک ارگانیسمِ معیّنِ اجتماعی و جانشینیِ آن به‌وسیلهٔ ارگانیسمی عالی‌تر حکومت می‌کند، و کتابِ مارکس درواقع دارای چنین ارزشی هست.″

آقای نویسندهٔ مقاله که به‌این خوبی آنچه را اُسلوبِ حقیقیِ من می‌نامد توضیح می‌دهد وتاآنجاکه مربوط به‌استفاده‌ای‌است‌که من‌ازآن اُسلوب‌کرده‌ام بانظری مساعد قضاوت می‌کند، درواقع چه چیزی را به‌غیر از اُسلوبِ دیالکتیک تشریح نموده است؟

این‌نکته‌کاملاً بدیهی‌است‌که سبکِ تشریحِ مطالب باید صریحاً ازاُسلوبِ تحقیق متفاوت باشد. تحقیق وظیفه دارد موضوعِ مورد مطالعه را در تمامِ جزئیاتِ آن به‌دست‌آوَرَد و اَشکالِ مختلفهٔ تحوّلِ آن را تجزیه کرده ارتباطِ درونیِ‌آنها را کشف نماید. تنها پس از انجامِ این‌کار است‌که حرکتِ واقعی می‌تواند با سبکِ بیانی‌که مقتضی است تشریح گردد. وقتی در این‌کار توفیق حاصل شد و زندگیِ مادّه به‌صورتِ معنویِ آن منعکِس‌گردید، ممکن است این‌طور نمود کند که گویا با بافته‌ای غیرتجربی سروکار است.

اُسلوبِ دیالکتیکیِ من نه تنها از بیخ با اُسلوبِ *هگِلی* تفاوت دارد، بلکه درست نقطه مقابلِ آن است.

در نظرِ *هگِل* پروسهٔ تفکّر که حتّا وی آن را تحت نامِ ایده(۱) به شخصیّتِ مستقلّی مبدّل کرده، *دِمیورژ*(۲) (خالق) واقعیّت است و درواقع خود مظهرِ خارجیِ پروسهٔ نفس به‌شمارآمده است. به‌نظرِ من به‌عکس پروسهٔ تفکّر به‌غیر از انتقال و استقرارِ پروسهٔ مادّی در دِماغِ [مغزِ سر] انسان چیزِ دیگری نیست.

تقریباً سی سال پیش، هنگامی‌که دیالکتیکِ *هگِل* هنوز مُدِ روز بود، من به‌انتقاد از جنبهٔ

---

(۱) Idée

(۲) Démiurge اشاره است به‌اصطلاحِ خاصِّ فلسفهٔ افلاطون برای خداوندی‌که آفرینندهٔ مُثُل است.

فریب‌دهنده وگمراه‌کنندهٔ آن پرداختم. ولی درست در موقعی‌که من مشغولِ انشاء جلدِ اوّلِ کاپیتال بودم، *اِپیگون*‌های[۱] (نسلِ متأخّر) لوس، پُرمدّعا و حقیری‌که امروز درآلمان تربیت شده نفوذِ کلام یافته‌اند خوش‌کرده بودند که با *هِگِل* همان معامله‌ای را بکنند که در زمانِ *لِسینگ*[۲] *موزِس مِندِلس‌زون*[۳] بیچاره نسبت به *اسپینوزا*[۴] رَوا داشته بود یعنی وی را مانندِ ″سگِ سِقَط‌شده‌ای″ تلقّی می‌نمود.

بنابراین من خویشتن را علناً پیروِ این‌حکیمِ بزرگ خواندم وحتّا ضمنِ فصلی‌که مربوط به تئوریِ ارزش است در مواردی با طرزِ بیانِ خاصّ او دست به خودنمائی زدم.

صَدَمه‌ای‌که دیالکتیک به‌دستِ *هِگِل* ازفریفتاری[۵] می‌کشد، به‌هیچ‌وجه مانع ازاین‌نیست که *هِگِل* برای نخستین‌بار به‌نَحوی جامع وآگاه اَشکالِ عمومیِ حرکتِ دیالکتیک را بیان نموده است. دیالکتیک در نزدِ وی روی سر ایستاده است. برای این‌که هستهٔ عقلانیِ آن از پوستِ عِرفانیش بیرون آید، باید آن را واژگونه ساخت.

دیالکتیک با صورتِ قلب‌شدهٔ خود درآلمان مُد شد؛ زیرا چنین می‌نمودکه وی قادر به قلبِ واقعیّت است.

به‌نظرِ بورژوازی و بلندگویانِ عقیده‌ایِ آن طبقه دیالکتیک درصورتِ عقلانیِ خود چیزِ رسوا و نفرت‌انگیزی است؛ زیرا بنا بر دیالکتیک درکِ مثبتِ آنچه وجود دارد درعین حال متضمّنِ درکِ نفی و انهدامِ ضروریِ آن نیز هست، زیرا دیالکتیک، هر شکل به‌وجودآمده‌ای

---

(۱) Epigones نامی‌است‌که در یونانِ قدیم به پسرانِ هفت سرداری داده‌اندکه در برابرِ شهرِ *طبس* Thébes طیّ جنگ‌های *پلوپونز* (۴۴۰ـ۴۳۱ قبل‌از میلاد) جان داده‌اند. در اصطلاحِ زبان‌های اروپائی به‌اَخلافِ‌کسانی اِطلاق می‌شودکه جز اسم چیزی از پدرانِ خود به‌اِرث نبرده‌اند.

(۲) Lessing, Gotthold Ephraim (۱۷۸۱ـ ۱۷۲۹) شاعرِ درام‌نویسِ آلمانی و یکی از منقّدینِ ادبیِ معروفِ قرن ۱۸ـ از نمایندگانِ افکارِ بورژوازیِ آلمان علیه استبداد و حکومتِ مطلقّه.

(۳) Mendelssohn, Moses (۱۷۸۶ـ ۱۷۲۹) فیلسوفِ خُرده‌بورژوازیِ آلمان.

(۴) Spinoza, Benedictus (۱۶۷۷ـ ۱۶۳۲) فیلسوفِ معروفِ هلندی که *انگِلس* وی را یکی از نمایندگانِ درخشانِ دیالکتیک درفلسفهٔ جدید نامیده‌است. یکی‌از نخستین ومهمترین منقّدینِ تورات است و به‌وحدتِ وجود معتقد است.

(۵) Mystification

را درحالِ حرکت و بنابراین از جنبهٔ قابلیّتِ درگذشتِ آن نیز مورد توجّه قرار می‌دهد؛ زیرا دیالکتیک حکومتِ هیچ چیزی را بر خود نمی‌پذیرد و ذاتاً انتقادکُن و انقلابی‌است.

حرکتِ پرتضادِّ جامعهٔ سرمایه‌داری، به‌وسیلهٔ تغییراتی‌که ازگردشِ اَدواریِ صنعتِ‌جدید ناشی می‌شود و نقطهٔ اعتلاءِ آن بحرانِ عمومی است، خویشتن را به شدیدترین وجهی به بورژوازیِ دست‌اندرکار می‌شناساند. این بحران اگرچه هنوز مراحلِ اوّلیهٔ خود را می‌پیماید، باز در راه است و درنتیجه همه‌جانبه‌بودنِ میدانِ عملِ خود و شدّتِ تأثیرش لاجرَم دیالکتیک را در مغزِ خوشبختانِ نواِقبالِ امپراتوریِ جدیدِ پروس وآلمانی هم فروخواهدکرد.

کارل مارکس

لندن، ۲۴ ژانویهٔ ۱۸۷۳

نامه به ناشرِ ترجمهٔ فرانسهٔ کاپیتال(۱)

لندن، ۱۸ مارس ۱۸۷۲
به: سیتواین(۲) موریس لاشاتر

سیتواینِ عزیز!

نظرِ شما دربارهٔ انتشارِ ترجمهٔ کاپیتال به‌صورتِ جزوه‌های اَدواری مورد تأییدِ من است. با این شکل کتاب بیشتر در دسترسِ طبقهٔ کارگر قرار خواهد گرفت و برای من این جهت مهمتر از هر جهتِ دیگری است.

اینجا طرفِ زیبای مدال است ولی روی دیگرِ مدال به‌قرارِ زیر است: اُسلوبِ تحلیلی‌که من به‌کار برده‌ام و تاکنون درمورد مسائل اقتصادی اِعمال نشده به‌قدرِکافی قرائتِ فصولِ اوّل را دشوار نموده است و بیمِ آن می‌رَوَدکه فرانسویان‌که همواره در نتیجه‌گیری بی‌صبرند، پیش از آنکه رابطهٔ اصولِ کلّی را با مسائلِ فوری و مبرَمِ مورد علاقهٔ وافرِ خود بشناسند، به‌مناسبتِ اینکه نتوانسته‌اند از این مرحله تجاوز کنند، زده و دلسرد شوند.

این نقصی‌است‌که من علیه آن کاری نمی‌توانم بکنم جزاینکه به‌هرصورت، خوانندگانِ طالبِ حقیقت را متوجّه کرده در برابرِ آن مجهّز سازم. برای عِلم شاهراه وجود ندارد و خوشبختیِ رسیدن به قلّه‌های درخشانِ آن نصیبِ کسانی می‌شود که از خستگیِ بالارفتن در جاده‌های پرنشیب‌وفرازِ آن نیاَندیشند.

سیتواین عزیز! مراتبِ احساساتِ صادقانهٔ مرا بپذیرید. **کارل مارکس**

---

(۱) در سال ۱۸۷۲ کارل مارکس طبع و نشرِ کتابِ کاپیتال را به *موریس لاشاتر* (Murice La Châtre) واگذار نمود و *ژوزف روا* (Joseph roy) که سابقاً کتابِ فویرباخ را ترجمه نموده بود و به‌زبانِ‌آلمانی عمیقاً آشنا بود مأمورِ ترجمهٔ کتابِ کاپیتال به‌زبانِ فرانسه گردید. ترجمهٔ کتابِ اوّلِ‌کاپیتال‌که به‌وسیلهٔ *ژوزف روا* انجام گردید، توسطِ خودِ مارکس مقابله و اصلاح شده‌است و به‌همین‌سبب دارای همان ارزشِ متنِ آلمانی‌است. ترجمهٔ مزبور به‌صورت جزوه‌های منظّمی تا‌سال ۱۸۷۵ طبع و نشر شده است. بنا به‌خواهشِ *موریس لاشاتر* کارل مارکس نامه‌ای به‌وی نوشت که به‌مثابه پیش‌گفتارِ ترجمهٔ فرانسه به‌کار رفت و درآخرین جزوهٔ کتاب نیز نامه‌ای تحت عنوان "اطلاع به‌خوانندگان" به‌امضاءِ مارکس انتشار یافت. اینک ما ترجمهٔ این هردو نامه را در اینجا می‌آوریم. مارکس هردو نامهٔ مزبور را به‌زبانِ فرانسه انشاء نموده است و بنابراین ما آنها را عیناً از متنِ فرانسه ترجمه می‌کنیم.

(۲) citoyen عنوانی است که در زمانِ انقلابِ فرانسه به‌جای آقا معمول گردید و به‌معنای کسی است که دارای حقوقِ کاملِ سیاسی و میهنی و شهری است.

اطلاع به خوانندگان

آقای ژوزف *روا* متعهّد شده بود که تا حدّ اِمکان ترجمه‌ای دقیق و حتّا عینِ متن به‌دست دهد. وی این وظیفه را با دقّتِ تمام انجام داده است. ولی همین باریک‌بینیِ او مرا وادار نمود که تغییراتی در نگارشِ کتاب دهم تا بیشتر برای خواننده قابلِ درک شود. این اصلاحات که نظر به‌انتشارِ جزوه‌ایِ کتاب، به‌طورِ روزمرّه انجام یافته با دقّتِ نابرابری به‌عمل آمده و ناچار موجبِ عدم هماهنگی در سَبکِ نگارش گردیده است.

به‌مجرّدِ اینکه به‌کارِ تجدیدنظر دست زده شد، ناگزیر شدم که آن را به متنِ اصلی نیز سرایت دهم (چاپ دوّم آلمانی) و برخی توضیحات را ساده نموده و پاره‌ای دیگر را تکمیل نمایم، بعضی شواهدِ تاریخی یا آماری به‌آن اِلحاق کنم، تذکّراتِ انتقادی برآن بیاَفزایم وغیره.

بنابراین هرقدر هم این چاپ فرانسه از لحاظِ ادبی نقائصی در بر داشته باشد، دارای ارزشِ مستقل از متنِ اصلی است و حتّا خوانندگانی که به‌زبانِ آلمانی آشنائیِ کافی هم دارند، باید به‌آن مراجعه نمایند.

من بخش‌هائی از دیباچهٔ چاپ دوّم آلمانی را که مربوط به توسعهٔ علم اقتصاد در آلمان و اُسلوبی است که در این کتاب به‌کار رفته، ذیلاً می‌آوَرَم.[۱]

لندن، ۲۸ آوریل۱۸۷۵

کارل مارکس

(۱) مراجعه شود به متنِ کاملِ پی‌گفتار برای چاپ دوّم.

برای چاپ سوّم

مارکس توفیق نیافت‌که چاپ سوّم این‌کتاب را خود برای طبع آماده نماید. دانشمند مقتدری که اکنون دربرابر عظمتش حتّا مخالفین وی سر تکریم فرود می‌آورند در۱۴مارس۱۸۸۳ درگذشت.

اکنون که با مرگ او دوست چهل ساله، بهترین و وفادارترین دوست خود را، دوستی که به گردن من بیش‌ازآنچه بتوان به‌زبان آورد منّت دارد، از دست داده‌ام، وظیفه دارم که به‌انتشار طبع سوّم این‌کتاب و همچنین جلد دوّم آن که خطّی باقی مانده است بپردازم. برعهدهٔ من است که چگونگیِ اجرای قسمت اوّل این وظیفه را به‌خواننده عرضه دارم.

مارکس بدواً در نظر داشت قسمت بزرگی از متن جلد اوّل را اصلاح کند و برخی نکات تئوریک را با دقّت بیشتری انشاء نموده مطالب تازه‌ای به‌آنها بیاَفزاید و شواهد تاریخی وآماری را تا دورهٔ معاصر تکمیل نماید. ولی مزاجِ بیمار او و میل وافرش به نگارش قطعیِ جلد دوّم وی را از این فکر منصرف نمود. بنابراین تنها آنچه ضروری‌تر بود تغییر یافت و فقط مطالبی‌که در این فاصله درچاپ فرانسه کتاب (*"Le Capital Par Karl Marx"*, Paris, La Châtre 1873) آمده بود الحاق‌گردید. و نیز در بین نوشتجاتی‌که ازخود باقی‌گذارده است نسخه‌ای به‌زبان آلمانی به‌دست آمدکه خود بعضی قسمت‌های‌آن را تصحیح کرده و به‌چاپ فرانسه مراجعه داده بود و همچنین نسخهٔ دیگری به‌زبان فرانسه یافت شد که با دقّت تمام جاهائی را که باید مورد استفاده قرارگیرد نشان کرده است.

این تغییرات و اضافات به‌استثناءِ چند مورد، مربوط به قسمت‌آخرکتاب یعنی بخش مربوط به پروسهٔ انباشت سرمایه است. در این قسمت متن موجود بیش‌از بخش‌های دیگر با طرح اوّلیهٔ کتاب تطبیق می‌کرد درصورتی‌که به‌قسمت‌های پیش از آن عمیق‌تر دست برده شده‌بود. از این جهت سبک نگارش زنده‌تر، یک‌تیغ‌تر ولی‌درعین‌حال‌کم‌مراقبت‌تر و مخلوط با طرز بیان خاصّ‌ِ انگلیسی‌است و در پاره‌ای موارد ناروشن و تاریک است. بیان و تشریح مطالب گاه از این نظر نقص داشت که فقط به‌ذِکرِ نکات مهمّه اکتفا شده بود.

امّا راجع به سبک نگارش مارکس خود درچندین بخش ازکتاب تجدید نظر اساسی‌کرده بود و بدین وسیله علاوه بر تذکّرات شفاهیِ مکرّر خود، معیاری به‌دست من داد که بدانم تا چه‌اندازه درحذف اصلاحات فنّیِ انگلیسی و انگلیسی‌مآبی(۱)های دیگر مجاز هستم.

---

(۱) Anglicisme

درهرحال مارکس‌قطعاً خود دراین ملحقات واصلاحات دست می‌برد وبه‌جای فرانسهٔ رَوانی که به‌کار برده شده، آلمانیِ‌کوتاه و فشردهٔ مخصوص به خود را می‌گذاشت. من ناگزیر بودم به ترجمهٔ آنها اکتفا کنم تا حدّی‌که امکان داشت به متن اصلی وفادار بمانم.

بنابراین دراین چاپ سوّم کلمه‌ای را تغییر نداده‌ام مگر با اطمینان به‌این نکته‌که اگر مصنّف زنده بود خود مبادرت به‌آن تغییر می‌نمود.

البته ممکن نبود به‌فکر من خطورکندکه زبان ویژه متداول بین اقتصادیون آلمانی، یعنی این لسان نادرست و عجیبی‌که مثلاً به‌آنکه در مقابل پول نقد دیگری را وادار به تسلیم کـار خود می‌کند کاردِه (Arbeitgeber) و به کسی‌که کارش در مقـابل مُزد گرفته شده است کارسِتان (Arbeitnehmer) نام می‌دهد، در کتاب سرمایه وارد کنم. در زبان فرانسه نیز لغت travail (کار در زندگیِ معمولی به‌معنای اشتغال استعمال می‌شود ولی اگر یک نفر اقتصاددان، سرمایه‌دار را کاردهنده (donneur de travail) وکارگر را کارگیرنده (receveur de travail) بنامد، فرانسویان او را حقّاً دیوانه خواهند خواند. همچنین من به‌خود اجازه نداده‌ام پول، اندازه‌ها و اوزان انگلیسی را که در این کتاب زیاد استعمال شده است به‌معادل جدید آلمانیِ‌آنها تبدیل‌کنم. وقتی چاپ اوّل انتشار یافت درآلمان به‌اندازهٔ روزهای سال انواع سنگ و اندازه وجود داشت و به‌علاوه دو قسم مارک درجریان بود (یکی از آنها رایش مارک است که فقط در دماغ زوتبِر(۱) که آن را تقریباً در پایان سال‌های سی اختراع کرده بود رواج داشت)، دو نوع گولدن(۲) و لااقل سه قِسم تالِر(۳) که واحد یکی از آنها (دوثلثی جدید بود)(۴) جریان داشت.

در علوم طبیعی اصول متری به‌کار می‌رفت و در بازار جهانی سنگ و اندازه‌های انگلیسی حکومت می‌کرد. دراین‌حال استعمالِ واحدهای مقیاس انگلیسی درکتابی‌که ناچار شواهد واقعی خود را تا حدّی منحصراً از وضع صنعتیِ انگلستان اقتباس می‌نمود امری طبیعی به‌شمار می‌رفت.

این جهت اخیر حتّا برای امروز هم صحیح است مخصوصاً از این لحاظ که اوضاع مورد بحث در بازار جهانی بسیار کم تغییر یافته است و دربارهٔ صنایع مهمّی مثل آهن و پنبه اوزان و مقادیر انگلیسی هنوز تقریباً به‌طور اخصّ متداول هستند.

درخاتمه یک‌کلمه هم دربارهٔ طریقه‌ای‌که مارکس درمورد نقل‌قول از مصنّفین دیگر به‌کار برده و کم درک شده است بگوئیم. هنگامی‌که نقل‌قول راجع به واقعیّات یا توصیف آنهاست طبعاً قسمت‌هائی‌که ذِکر می‌شود، مثل آنچه‌که از کتب آبیِ انگلیسی نقل شده، تنها به‌منظورِ رجوع

---

(۱) Soetbeer, Georg Adolf (۱۸۱۴ـ۱۸۹۲) ـ اقتصاددان وآمارگرآلمانی.

(۲) Gulden یا Florin

(۳) Taler

(۴) neue Zweidrittel

به‌آن مطالب است. ولی وقتی نظریّات اقتصادیون دیگر آورده می‌شود موضوع طور دیگر است. در این‌گونه موارد غَرَض از نقل‌قول اثبات این نکته است‌که یک نظریهٔ معیّن اقتصادی در طیّ جریان تحوّل کجا، کِی و ازطرف کی برای بار اوّل بیان شده است. تنها چیزی‌که در اینجا مورد توجّه واقع شده این‌است‌که نظریهٔ اقتصادیِ مذکور از لحاظ تاریخ علم دارای اهمیّت بوده و بیان نظریِ کمابیش متناسبی از اوضاع اقتصادیِ زمان باشد. امّا اینکه آیا فکر مزبور هنوز برای نظریّات مصنّف این‌کتاب دارای ارزش‌مطلق یا نسبی هست ویااینکه اصلاً در قلمرو تاریخ وارد شده‌است به‌هیچ‌وجه اهمیّت ندارد.

بنابراین نقل‌قول‌هائی ازاین قبیل فقط تفسیر عادّی‌است‌که از تاریخ علم اقتصاد برای توضیح متن اقتباس گردیده است و بر طبق تاریخ و نویسندهٔ آن پیشرفت‌های مختلفهٔ تئوریِ اقتصادی و مهمترین‌آنها را بیان می‌کند. و این‌عمل بخصوص دربارهٔ علمی‌که مورّخین‌آن تا امروز جز به‌وسیلهٔ نادانیِ آلوده به‌اغراض و تا اندازه‌ای جاه‌طلبی از یکدیگر تمیز داده نمی‌شوند لازم بود. بنابراین به‌خوبی فهمیده می‌شود چرا مارکس همان‌طورکه در دیباچهٔ طبع دوّم نوشته‌است فقط برسبیل استثنا از اقتصادیون آلمانی چیزی نقل‌کرده است. احتمالاً ممکن است جلد دوّم درعرض سال ۱۸۸۴ انتشار یابد.

لندن ـ ۷ نوامبر ۱۸۸۳

فریدریش انگلس

پیش‌گفتار برای چاپ انگلیسی

انتشار ترجمه‌ای ازکاپیتال به‌زبان انگلیسی حاجتی به توجیه ندارد. به‌عکس بیشتر توضیحی در این باره لازم است که چرا تاکنون انتشار این ترجمه به تأخیر افتاده است درحالی‌که سالهاست نظریاتی‌که در این‌کتاب مطرح شده مرتّباً در مجلاّت و انتشاراتِ جاریِ انگلستان و ایالات متحده نقل می‌شود، مورد حمله یا دفاع قرار می‌گیرد، تشریح می‌گردد و یا به‌طور نادرست تفسیر و تعبیر می‌شود.

هنگامی‌که در ۱۸۸۳، کمی پس از مرگ مصنّف لزومِ ترجمهٔ انگلیسیِ این اثر مسلّم گردید، آقای ساموئل‌مور[۱] که یکی‌ازدوستانِ قدیمیِ مارکس و نویسندهٔ این‌سطور به‌شمار می‌رفت و شاید بیش از هر شخص دیگری با این کتاب آشنائی داشت، آمادگیِ خود را برای ترجمه‌ای که اوصیاءِ نوشته‌های مارکس میل داشتند هرچه زودتر انتشار یابد، اعلام نمود.

چنین مقرّر شد که من نسخهٔ خطّیِ ترجمه را با اصل کتاب مقابله کنم و هر تغییری را که صلاح بدانم پیشنهاد نمایم.

وقتی‌که درجریان‌کار رفته‌رفته معلوم شد که گرفتاری‌های حرفه‌ایِ آقای مور مانع ازآن‌است که وی ترجمه را به‌آن سرعتی‌که همهٔ ما مایل‌بودیم به‌انجام برساند، ما پیشنهاد دکتر اولینگ[۲] را دائر به‌انجامِ بخشی ازکار با خرسندیِ تمام تلقّی نمودیم. در همین وقت خانم اولینگ، کوچکترین دختر مارکس نیز داوطلب شد که نقل‌قول‌ها و مراجعات را مورد بررسی قرار داده و متن اصلیِ بسیاری ازآنها را که از روی مصنّفین انگلیسی و کتب آبی نقل و به‌وسیلهٔ مارکس به‌آلمانی ترجمه شده بود از نو برقرار نماید.

این عمل جز درمورد پاره‌ای استثنائات غیرقابل‌اجتناب درسراسرکتاب انجام‌گردید. قسمت‌هائی ازکتاب که ذیلاً ذِکر می‌شود ترجمهٔ دکتر اولینگ است: ۱ـ فصل ۱۰ (روزانهٔ کار) و فصل ۱۱ (نرخ و حجم اضافه‌ارزش). ۲ـ بخش ششم (مُزد کار) که فصل‌های ۱۹ تا ۲۲ را در بَر می‌گیرد. ۳ـ از فصل ۲۴، بخش ۴ "اوضاع‌واحوالی‌که... وغیره" تا آخر کتاب که آخرین قسمت فصل ۲۴، فصل ۲۵ و تمام بخش هشتم (فصل‌های ۲۶ تا ۳۳). ۴ـ دو مقدّمهٔ مؤلّف کتاب. بقیّهٔ کتاب را آقای مور ترجمه کرده است. درحالی‌که هر یک از مترجمین فقط مسئول سهمی‌است‌که در این کار داشته

---

(۱) Samuel Moore

(۲) Dr. Aveling (Eduard)

است، مسئولیّت مجموع کار به‌عهدهٔ من است.

چاپ سوّم آلمانی‌که مبنای‌کار ما قرارگرفته است در سال ۱۸۸۳ توسط خود من آماده شد. این‌کار به‌مَدَدِ یادداشت‌هائی انجام گرفت که از طرف مصنّف کتاب باقی مانده بود و قسمت‌هائی از چاپ دوّم را نشان می‌داد که می‌بایستی تغییر می‌کرد و قسمت‌های مربوطه از متن فرانسهٔ کتاب که درسال۱۸۷۳ انتشار یافته بود جانشین آن می‌گردید.[۱]

تغییراتی‌که بدین‌طریق در متن چاپ دوّم انجام شده‌است عموماً با تغییراتی تطبیق می‌کند که خودِ مارکس ضمن یک‌سلسله دستورهای‌کتبی برای ترجمه‌ای به‌زبان انگلیسی که ده سال پیش در نظر بود در آمریکا انجام شود مقرّر داشته است و بعداً آن ترجمه به‌ویژه به‌علّت اینکه مترجمِ لایقی‌که شایستهٔ این‌کار باشد پیدا نشد سر نگرفت. این سند خطّی را دوست قدیمیِ ما آقای اف. آ. زورگه[۲] که در هوبوکِن[۳] نیوجرسی[۴] سکونت دارد در اختیار ما قرارداد. دراین سند باز به‌ملحقات چند دیگری‌که از چاپ فرانسه اقتباس‌گردیده بود اشاره شده است. ولی نظر به‌اینکه این سند چندین سال از آخرین یادداشت‌هائی‌که برای چاپ سوّم تدارک شده بود کهنه‌تر است، خودرا مجاز نشمردم که ازآن جز در موارد استثنائی و به‌ویژه در مواردی‌که بتواند به رفع اشکالات کمک کند، استفاده کنم.

همچنین به‌مثابه نقطه اتکاء در اکثرِ قسمت‌های دشوار به متن فرانسه مراجعه شده است تا به‌کمک‌آن معلوم‌گردد خود مصنّف، درمواردی‌که بنابه‌ضرورت ترجمه باید چیزی ازمفهوم تام‌وتمام متن فدا شود، تا چه اندازه حاضر به‌گذشت بوده است.

با وجود این نتوانستیم خواننده را از قیدِ یک دشواری برهانیم و آن عبارت است از استعمالِ برخی اصطلاحات نه‌تنها در معنائی غیر از آنچه در زندگیِ روزانه متداول است بلکه در مفهومی متفاوت باآنچه درعلم‌اقتصاد معمولی نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. ولی این امر غیرقابل اجتناب بود. هر درک و نظریهٔ جدیدی در یک علم متضمّنِ انقلابی در اصطلاحات فنّیِ این علم است.

علم شیمی‌که تقریباً هر بیست سال کلّیهٔ اصطلاحات آن از ریشه تغییر یافته‌است و به‌زحمت یک ترکیب‌آلی را می‌توان یافت که از یک‌سلسله نام‌گذاری‌های مختلف نگذشته باشد به بهترین

۱ـ *"Le Capital. Par Karl Marx"*, Traduction de M. J. Roy, entièrement revisée par l'auteur. Paris, La Châtre.
این ترجمه به‌ویژه در قسمت آخر کتاب محتوی تغییرات و ملحقات بسیاری نسبت به‌چاپ دوّم آلمانی‌است.

(۲) F. A. Sorge (۱۹۰۶ـ ۱۸۲۸) کمونیست‌آلمانی‌که درقیام ۱۸۴۹ ایالت باد شرکت نمود و سپس در اوان مهاجرت خود به‌آمریکا نقش بسیار مهمّی در نهضت‌کارگریِ‌آلمان وآمریکا بازی‌کرد. از سال۱۸۷۲ تا ۱۸۷۴ دبیرِ بین‌الملل اوّل بوده است.

(۳) Hoboken

(۴) New Jersey

وجهی این نکته را ثابت می‌کند.

علم اقتصاد به‌طورکلّی به‌این اکتفا کرده است که اصطلاحاتِ زندگیِ بازرگانی و صنعتی را همان‌طورکه بوده‌اند بگیرد و به‌کار بندد بدون توجّه به‌این نکته که بدین طریق خود را در دائرهٔ تنگ افکاری که به‌وسیلهٔ این اصطلاحات بیان می‌شوند محدود ساخته است.

بدین نَحو نمایندگان اقتصادکلاسیک با اینکه کاملاً می‌دانستند که بهره و یا همچنین بهرهٔ زمین فقط تقسیمات یا اجزاء آن بخش پرداخت‌نشده ازمحصول هستندکه کارگر باید به‌کارفرمای خود تحویل‌دهد (کارفرمائی‌که هرچند نخستین تصاحب‌کنندهٔ بهره است آخرین مالک یا صاحب انحصاریِ آن نیست)، هیچگاه از مفاهیم عادّیِ بهره و بهرهٔ زمین تجاوز نکرده و هرگـز بخش پرداخت‌نشدهٔ محصول را که (مارکس اضافه‌محصول نامیده است) درمجموع خود به‌مثابه یک کلّ مورد مطالعه قرار نداده‌اند و به‌همین جهت است‌که هیچگاه دربارهٔ منشأ و ماهیّت اضافه‌محصول و نه درمورد قوانینی‌که بر توزیعِ بعدیِ ارزش‌آن حکومت می‌کنند درک روشنی نداشته‌اند. همچنین هر صنعتی‌که مربوط به‌کشاورزی یا پیشه‌وَری نیست بی‌تفاوت تحت عنوان مانوفاکتور (کارگاه) طبقه‌بندی شده است و بدین طریق فرق بین دو دوران تاریخ اقتصادی‌که ازنظر اساسی با یکدیگر متفاوتند یعنی دوران مانوفاکتور به‌معنای خاصّ که مبتنی بر تقسیم کار دستی است و دوران صنعت جدید که بر پایهٔ ماشین قرار گرفته است زائل می‌شود. درعین حال کاملاً بدیهی است که آن تئوری که تولید سرمایه‌داریِ جدید را به‌مثابه یک مرحلهٔ گذرا در تاریخ اقتصاد بشر تلقّی می‌کند ناچار باید اصطلاحاتی به‌کار برد غیر ازآنچه معمولِ نویسندگانی‌است‌که این شکل از تولید را جاوید و قطعی می‌شمارند.

اگر یک‌کلمه هم دربارهٔ نحوهٔ نقل‌قول مصنّف بگوئیم به‌نظر بیجا نخواهدبود. دراغلب موارد نقل‌قول‌ها همان‌طورکه معمول است، به‌مثابه سند برای اثبات نظریّاتی است‌که در متن طرح گردیده است. ولی در بسیاری از موارد مطالبی از اقتصاددانان برای این منظور نقل شده که نشان داده شود نظریهٔ معیّنی کِی، کجا و ازجانب کی برای نخستین‌بار به‌طور روشن بیان‌گردیده است. چنین است هنگامی‌که نظریهٔ نقل شده از جهت اینکه بیانِ کمابیش شایسته‌ای از شرایط تولید اجتماعی و مبادله حاکم بر این یا آن دوره است اهمیّت دارد ولی مستقل از این امر است‌که نظریهٔ مزبور به‌طورکلّی مورد قبول مارکس هست یا نه.

بنابراین مراجعات مزبور متن‌کتاب را با تفسیر منظّمی‌که ازتاریخ علم گرفته شده‌است مجهّز می‌سازد. ترجمهٔ ما فقط‌کتاب‌اوّل از اثر مارکس را دربَر می‌گیرد ولی این‌کتاب اوّل به‌خودیِ‌خود تا حدود زیادی اثر کاملی است و مدّت بیست سال مانند اثرِ مستقلّی به‌شمار آمده است. کتاب دوّم که در ۱۸۸۵ به‌وسیلهٔ من به‌زبان آلمانی چاپ شد قطعاً بدون کتاب سوّم که نمی‌تواند پیش از آخر سال ۱۸۸۷ انتشار یابد ناقص است.

هنگامی‌که کتاب سوّم در متن اصلیِ‌آلمانی به‌چاپ رسید آنگاه وقت آن می‌رسدکه درصددِ تدارکِ ترجمهٔ انگلیسیِ دو کتاب دیگر برآئیم.

اغلب کاپیتال را در بخش قارّه‌ایِ اروپا "توراتِ طبقهٔ کارگر" [۱] می‌خوانند. این‌امرکه هر روز نتیجه‌گیری‌های این‌کتاب نه‌تنها درآلمان و سوئیس بلکه در فرانسه، هلند، بلژیک وآمریکا و حتّا در ایتالیا و اسپانی بیش از پیش اصول اساسیِ جنبش بزرگِ طبقهٔ‌کارگر می‌گردد و اینکه همه جا طبقهٔ کارگر بیش از پیش این نتیجه‌گیری‌ها را به‌منزلهٔ صحیح‌ترین بیان وضع و آرزوهای خود تلقّی می‌کند مورد انکارِ هیچ‌یک ازکسانی‌که به‌این نهضت آشنائی دارند نیست.

هم‌اکنون در انگلستان نیز نظریات مارکس نفوذ نیرومندی در جنبش سوسیالیستی یافته است، جنبشی‌که در محافل "روشنفکران" کمتر از صفوف طبقهٔ کارگر توسعه نمی‌یابد. ولی این تمامِ مطلب نیست. آن زمان به‌سرعت نزدیک می‌شود که بررسیِ عمیق اوضاع اقتصادیِ انگلستان مانند ضرورت ملّی مقاومت‌ناپذیری ناگزیرگردد.

جریانِ سیستم صنعتیِ انگلستان که بدونِ توسعهٔ دائمی و سریع تولید و بالنتیجه بازارها غیرممکن است اکنون به نقطهٔ توقّف رسیده است.

تجارت آزاد منابع کمکیِ خود را نیز به‌آخر رسانده است و حتّا منچستر نیز نسبت به انجیل اقتصادی [۲] قدیم خود تردید پیدا کرده است.

صنعت خارجی‌که به‌سرعت توسعه پیدا می‌کند همه‌جا در برابرِ تولیدِ انگلیسی قرار می‌گیرد و این نه‌تنها در بازارهائی‌است‌که از حمایت‌گمرکی برخوردارند بلکه شاملِ بازارهای بی‌طرف و حتّا بازارهای این‌طرفِ مانش نیز می‌شود. درحالی‌که نیروی تولید به‌نسبت هندسی توسعه می‌یابد پیشرفتِ بسطِ بازارها در بهترین شرایط به‌نسبت عددی است. راست است به‌نظر می‌رسدکه دورِ ده سالهٔ رکود، رونق، سرریز و بحران که از سال ۱۸۲۵ تا ۱۸۶۷ منظّماً تکرار می‌گردید به‌سر رسیده است ولی فقط برای این‌است‌که ما را در لجن‌زار خالی از امید یک کسادیِ دائم و مزمن بیاَندازد. دوران رونق‌که با حرارت آرزوی آن کشیده می‌شود نخواهد آمد. هربار که گمان می‌کنیم علائمِ مژده‌دهندهٔ آن را درک کرده‌ایم این علائم دوباره در هوا ناپدید می‌شوند. در این انتظار هر زمستان به‌طور منظّم این سؤال بزرگ مطرح می‌شود: "با بیکاران چه بایدکرد؟" ولی درحالی‌که

---

(۱) یعنی‌کتاب آسمانیِ طبقهٔ کارگر.

۲ـ در جلسهٔ سه‌ماههٔ اطاق بازرگانی منچستر که امروز بعدازظهر تشکیل شد مباحثهٔ شدیدی دربارهٔ مسئلهٔ تجارت آزاد درگرفت و قطعنامه‌ای بدین مضمون پیشنهاد گردید: "پس‌ازآنکه مدّت چهل سال بیهوده انتظار کشیده شد که ملّت‌های دیگر نیز نمونهٔ تجارت آزاد انگلستان را تعقیب نمایند، این اطاق برآنست‌که زمانِ تجدیدنظر دراین نقطه‌نظر دررسیده است." پیشنهاد با اکثریّتِ یک رأی ردّ شد، ۲۱ نفر موافق و ۲۲ نفر مخالف آن رأی دادند (ایونینگ استاندارد، اوّل نوامبر۱۸۸۶).

عدّهٔ بیکاران روزاَفزون است کسی نیست‌که به‌این پرسش پاسخ دهد و ما می‌توانیم تقریباً آن لحظه‌ای را حساب‌کنیم که صبر و تحمّل بیکاران به‌سر می‌رسد و سرنوشت خود را خود به‌دست می‌گیرند.

در چنین لحظه‌ای بی‌شک صدای مردی شنیده خواهد شد که تمامِ نظریهٔ وی نتیجهٔ یک عمر مطالعهٔ تاریخ و شرایط اقتصادیِ انگلستان است و این مطالعه او را به‌این نتیجه رسانده که لااقلّ در اروپا، انگلستان تنهاکشوری است‌که انقلاب اجتناب‌ناپذیر اجتماعی ممکن‌است با وسائل مسالمت‌آمیز و قانونی انجام گیرد.

البته وی هرگز فراموش نکرد این نکته را اضافه کند که او به‌هیچ‌وجه انتظار ندارد طبقات حاکمهٔ انگلستان بدون اینکه دست به‌یک "preslavery rebellion" (عصیان برای حفظ بندگی) بزنند مطیع این انقلاب مسالمت‌آمیز و قانونی شوند.[۱]

۵ نوامبر ۱۸۸۶

فریدریش انگلس

---

(۱) دربارهٔ این قسمت مربوط به استثنائی‌شمردن انقلاب انگلستان به اثر معروف لنین: دولت و انقلاب چاپ فارسی صفحهٔ ۶۱ مراجعه شود.

برای چاپ چهارم

طبع چهارم این وظیفه را در برابر من قرار داده بود که متن و حواشیِ‌کتاب را تا حدّ ممکن به‌صورت قطعی تنظیم نمایم. اکنون درچند کلمه توضیح می‌دهم چگونه ازعهدهٔ انجام این وظیفه برآمده‌ام.

پس از آنکه دوباره چاپ فرانسه و حواشیِ خطّیِ مارکس را مقابله کردم باز مطالبی چند که از چاپ فرانسه اقتباس شده است به متن آلمانیِ‌کتاب اِلحاق نمودم. این ملحقات را می‌توان در صفحهٔ ۸۰ (چاپ سوّم صفحهٔ ۸۸) وصفحات ۴۵۸ـ۴۶۰ (چاپ سوّم صفحات ۵۰۹ ـ ۵۱۰) و صفحهٔ ۴۴۷ـ۴۵۱ (چاپ سوّم صفحهٔ ۶۰۰) و صفحهٔ ۵۹۱ ـ۵۹۳ (چاپ سوّم صفحهٔ ۶۴۴) و صفحهٔ ۵۹۶ (چاپ سوّم صفحهٔ ۶۴۸ ضمن حاشیهٔ ۷۹) پیدا کرد.

همچنین بنابرسابقهٔ نسخه‌های فرانسه و انگلیسی (چاپ سوّم صفحات ۵۰۹ ـ ۵۱۵) (چاپ چهارم صفحات ۴۶۱ـ۴۶۷)، حاشیهٔ طولانیِ مربوط به‌کارگران معدن را در متن کتاب وارد کرده‌ام. تغییرات کوچک دیگری که داده شد صرفاً دارای جنبهٔ فنّی است.

به‌علاوه من باز برخی حواشیِ توضیحی ازجمله درجائی افزوده‌ام که به‌نظر می‌رسد تغییرات اوضاع تاریخی چنین عملی را ایجاب می‌کند. کلّیهٔ این حواشیِ الحاقی مابین دو هلالِ گوشه‌دار گذاشته شده و دنبال آن حروف اوّل اسم من و یا حروف D. H. قرار داده شده است.

ترجمهٔ انگلیسی‌که در این فاصله انتشار یافت دربارهٔ بسیاری از نقل‌قول‌ها تجدید نظرِکاملی را ایجاب نمود. درمورد ترجمهٔ انگلیسیِ‌کتاب کوچکترین دختر مارکس اِله‌آنور(۱) زحمتِ مقابلهٔ کلّیهٔ قسمت‌های نقل‌شده را با اصل مأخذ آنها به‌عهده‌گرفت به‌طوری‌که در ترجمهٔ مزبور مراجعات به منابع انگلیسی‌که بیش از همه درکتاب دیده می‌شود یک بار دیگر از زبان آلمانی ترجمه نگردیده بلکه عین متن اصلی به‌جای آن گذارده شده است. بنابراین لازم بود که من برای طبع چهارم به‌این متن مراجعه کنم و بدین طریق نادرستی‌های کوچکِ بسیاری کشف‌گردید. بعضی مراجعات به صفحات صحیح نبود، خواه از این‌جهت که جزوه‌ها را بد استنساخ کرده بودند و یا از لحاظ اینکه غلط‌های چاپی در ضمن سه چاپ انباشته شده بود، گیومه‌ها یا نقطه‌های تعلیق بیجا استعمال شده بود، همچنانکه وقتی قول اشخاص به‌مقدار زیاد از روی مستخرجهٔ جزوه‌ها نقل می‌شود اینگونه اشتباهات غیرقابل اجتناب است. اینجاوآنجا ضمن ترجمه کلمهٔ نارسائی انتخاب

---

(۱) Eleanor

شده بود. در برخی موارد مطالب از روی جزوه‌های قدیمیِ پاریس متعلّق به سال‌های ۴۵ـ۱۸۴۳ نقل‌گردیده بود، یعنی زمانی‌که مارکس هنوز به‌زبان انگلیسی آشنائی نداشت و کتب اقتصادیون انگلیسی را از روی ترجمهٔ فرانسهٔ آنها می‌خواند و ناگزیر ترجمهٔ دوگانه تغییرات مختصری در لحن و سیاق کلام به‌وجود می‌آورد مانند مطالبی‌که از استیوارت[۱] و یور[۲] و غیره نقل شده بود. در این موارد اکنون لازم بود به‌اصل متن انگلیسی مراجعه شود. به‌همین قیاس بعضی نادرستی‌ها و بی‌مبالاتی‌های کوچکِ دیگر نیز از همین نوع وجود داشت.

حالا اگر طبع چهارم را با چاپ‌های پیشین مقایسه‌کنند به‌این نکته پِی خواهند برد که با وجود این‌همه زحمت که در تصحیح کتاب کشیده شده مختصر تغییری که ارزش گفتن داشته باشد درآن روی نداده است. تنها قسمتی‌که از قول ریچارد جونس نقل شده (طبع چهارم صفحهٔ ۵۰۲ حاشیهٔ ۴۷) به‌دست نیامد. احتمال دارد مارکس در نوشتن عنوان کتاب اشتباه کرده باشد. کلّیهٔ مراجعات دیگر همچنان به‌قدرت کامل استدلالیِ خود باقی هستند ویا در شکلِ دقیقِ کنونیِ خویش بر استحکامِ دلائل افزوده‌اند.

ولی اینجا مجبور هستم به‌داستان‌کهنه‌ای برگردم. درواقع من بیش از یک مورد نمی‌شناسم که در صحّتِ نقل‌قول‌های مارکس تردید شده باشد. ولی چون این جریان پس از مرگ مارکس نیز ادامه یافته است به‌هیچ‌رو نمی‌توانم دربارهٔ آن سکوت کنم.

در مجلّهٔ کونکوردیا[۳]ی برلن ارگان اتحادیهٔ کارخانه‌داران آلمان در هفتم مارس ۱۸۷۲ مقالهٔ بی‌امضائی تحت این عنوان ″چگونه کارل مارکس نقل‌قول می‌کند″ انتشار یافت. در این مقاله با تظاهرِ شِگِفت‌انگیزی به جریحه‌دارشدن احساسات اخلاقی و با بیانی خارج از نزاکت چنین ایراد شده است‌که آن قسمت از نطق ۱۶ آوریل ۱۸۶۳ گلادستون[۴] درخصوص بودجه (که درخطابهٔ گشایش اتحادیهٔ بین‌المللیِ‌کارگران ۱۸۶۴ آمده است و سپس درکتاب کاپیتال جلد اوّل صفحهٔ ۶۱۴ طبع چهارم و ۶۷۱ چاپ سوّم نقل‌گردیده) مجعول است.

می‌گفتند ″عبارت: «این ازدیادِ مست‌کنندهٔ ثروت و قدرت... فقط محدود به طبقات توانگر است» به‌هیچ‌وجه در صورت‌جلسهٔ تندنویسی‌شده و (نیمرسمی) هانسارد[۵] وجود ندارد. این جمله در هیچ قسمت از نطقِ گلادستون نیست و درست مخالف آن گفته شده است″ و سپس با حروف برجسته چنین نوشته‌اند: ″این‌جمله را مارکس هم ازلحاظ صورت وهم‌ازجهت معنی به‌تزویر الحاق کرده‌است.″ این شمارهٔ کونکودیا درماه مه بعد برای مارکس ارسال شده بود. او در فولکس‌شتات[۶] اوّل ماه ژوئن به نویسندهٔ گمنام جواب داد. ولی چون به‌خاطر نداشت‌که این قسمت را از روی چه روزنامه‌ای نقل کرده است بدواً قناعت به بررسیِ این موضوع نمود که مطلب نقل‌شده با مضمونی یکسان در دو نوشتهٔ انگلیسی انتشار یافته است و سپس به‌نقل ازگزارش روزنامهٔ تایمز پرداخت

---

(۱) Steuart (۲) Ure (۳) Concordia (۴) Gladstone (۵) Hansard (۶) Volksstaat

که بر طبق آن گلادستون اظهار می‌کند:

„That is the state of the case as regards the wealth of this country. I must say for one, I should look almost with apprehension and with pain upon this intoxicating augment-tation of wealth and power, if it were my belief that it was confined to classes who are in easy circumstances. This takes no cognizance at all of the condition of the labouring population. The augmentation I have described and which is founded, I think, upon accurate returns, is an augmentation entirely confined to classes of property."

"اینست جریان اوضاع دربارهٔ ثروت این‌کشور. من ازنظر خود باید این نکته را بگویم‌که به‌این افزایش ثروت و قدرت مست‌کننده با نگرانی و تألّم می‌نگرم اگرآن‌را منحصر به‌طبقات توانگر بدانم. این افزایش به‌هیچ‌وجه ارتباطی با وضع مردم زحمتکش ندارد ـ این‌افزایشی‌که من توصیف نمودم و گمان می‌کنم مبتنی برگزارش‌های دقیق کاملاً منحصر به طبقاتِ داراست."

بنابراین گلادستون در اینجا می‌گوید که اگر چنین می‌بود اسباب تأسّف وی می‌شد ولی چنین است: این ازدیاد مست‌کنندهٔ قدرت و ثروت فقط منحصر به طبقات دولتمند است. و راجع به نیمرسمی هانسارد مارکس چنین می‌نویسد: "آقای گلادستون دراین نطق که بعداً تحریف شده است مهارت به‌خرج داد و آنچه را که واقعاً از دهان یک نفر وزیر دارائیِ انگلیس رسوائی داشت کِش رفت. به‌علاوه این‌کار یکی از عاداتِ دیرینهٔ پارلمان انگلستان است و به‌هیچ‌وجه ازقبیل‌کشف لاسکِرشِن(۱) برعلیه بِبِل(۲) نیست."

به خشمِ نویسندهٔ بی‌نام بیش از پیش افزوده می‌شود. در پاسخ خود (کونکوردیا ـ ۴ ژوئیه) منابع دست دوّم را کنارگذارده با عقّتی تمام چنین دستور می‌دهدکه (عادت) بر این جاری شده است که نطق‌های پارلمانی را از روی صورت‌جلسهٔ تندنویسی‌شده نقل می‌کنند و به‌علاوه گزارش روزنامهٔ تایمز (که درآن عبارت به‌تزویر الحاق شده) وجود دارد و صورت‌مجلس هانسارد (که آن قسمت را فاقد است) "کاملاً از جهت مضمون یکی هستند" و نیز ادّعا می‌کندکه گزارشِ روزنامهٔ تایمز "مستقیماً خلاف آن قسمت مشکوکی‌است که درخطابهٔ گشایش ذِکر شده است." درحالی‌که مردک بادقّت تمام دراین‌باره سکوت می‌کند که درجنب این اختلاف ادّعائی "آن قسمت مشکوک" با صراحت تمام درگزارش مزبور ذِکر شده است.

ولی با تمام این احوال نویسندهٔ بی‌نام حس می‌کند که گیر افتاده است و فقط حیلهٔ دیگری ممکن است او را نجات دهد. درحالی‌که مقالهٔ پر از دروغ‌های بی‌شرمانهٔ خود را، همچنانکه واضح ساختیم با دشنام‌های متین از قبیل: "سوء نیّت"، "بی‌شرافتی"، "بیان اکاذیب"، "در این نقل‌قول دروغ"، "این دروغ‌های بی‌شرمانه"، "نقل‌قولی‌که کاملاً ساخته شده است"، "این جعلِ رذیلانه" وغیره پر می‌کند لازم می‌شمارد که دعوی را به زمینهٔ دیگری بکشاند و بالنتیجه وعده می‌دهد که "در مقالهٔ دیگری نظر خودمان را (یعنی نظرِ نویسندهٔ بی‌نامی را که دروغ نمی‌گوید) درخصوص نطق

Laskerchen (۱)   Bebel (۲)

گلادستون بیان کنیم.″ مثل اینکه نظریهٔ خالی از صلاحیّت این آقای بی‌نام کمترین ارتباطی با اصل موضوع داشته است. این مقالهٔ دوّم در کنکوردیای ۱۱ ژوئیه وجود دارد. مارکس بار دیگر در فولکس‌شتات هفتم اوت پاسخ داد و این مرتبه راجع به قسمت مورد بحث گزارش‌های روزنامهٔ مورنینگ‌ستار(۱) و مورنینگ‌آدورتایزر(۲) مورّخ هفدهم آوریل ۱۸۶۳ را نقل نمود. بر طبق این دو روزنامه گلادستون می‌گوید که به‌این تزاید مست‌کنندهٔ ثروت و قدرت با اضطراب می‌نگریست اگر باور داشت که منحصر به طبقات توانگر است (classes in easy circumstances) ولی این تزاید فقط محدود به طبقات دولتمند است (entirely confined to classes possessed of property). این گزارش‌ها نیز کلمه به‌کلمه ″جمله به‌تزویر الحاق‌شده″ را می‌آورند. به‌علاوه مارکس یک بار دیگر با مقایسه متن روزنامهٔ تایمز و هانسارد ثابت می‌کند که صورت‌مجلس هانسارد فاقد عبارتی است که گزارش سه روزنامهٔ مستقل از یکدیگر فردای نطق به‌یک نهج به‌عنوان اظهارات واقعیِ ناطق نقل کرده‌اند و بنا بر ″عادت″ درآن صورت‌مجلس تجدید نظر شده و یا به‌اصطلاح مارکس گلادستون آن عبارت را بعداً (کِش رفته است) و درخاتمه اعلام می‌دارد که دیگر برای ادامهٔ مکاتبهٔ خود با نویسندهٔ بی‌نام وقت ندارد. ظاهراً این نویسنده هم خود خسته شده بود. به‌هرحال مسلّم این است که شماره‌های دیگرِ کونکوردیا به مارکس نرسید. چنین به‌نظر می‌رسید که این موضوع دیگر مرده و مدفون شده است. اگرچه باز پس از آن کسانی‌که با دانشگاه کمبریج رابطه داشتند یکی دو بار ما را از پاره‌ای شایعات اسرارآمیز درخصوص جنایت ادبیِ عجیبی‌که گویا مارکس درکتاب کاپیتال مرتکب شده است باخبر نمودند ولی با وجود کلّیهٔ تجسّسات مطلقاً نتوانستیم مطلب دقیق‌تری دراین خصوص بدانیم تا ناگاه در ۲۹ نوامبر ۱۸۸۳، هشت ماه پس از مرگ مارکس، در روزنامهٔ تایمز نامه‌ای صادر از ترینیتی‌کالج کمبریج(۳) به‌امضاءِ سِدلی‌تایلور(۴) انتشار یافت. این مردک که در ملایم‌ترین محیط همکاری و تعاون بارآمده است نخستین فرصت را مورد استفاده قرار داد و نه‌تنها ما را از نجواگری‌های کمبریج آگاه نمود بلکه نویسندهٔ بی‌نامِ کونکوردیا را نیز شناساند.

مردک ترینیتی‌کالج می‌گوید: ″آنچه بسیار شگفت‌انگیز به‌نظر می‌رسد اینست‌که مقرّر شده بود پروفسور برنتانو (که آن‌وقت در برسلاو بود و اکنون در استراسبورگ است) سوء نیّت آشکار مارکس را در نقل نطق گلادستون‌که درخطابه (افتتاحیه) آمده‌است افشا نماید. آقای‌کارل مارکس که ... کوشید از این نقل‌قول دفاع نماید جسارت را به‌این درجه رسانید که درحال تشنّجات مرگ (deadly shifts)، تشنّجاتی‌که دراثر حملات استادانهٔ برنتانو خیلی زود گریبان وی را گرفت، مدّعی شد گلادستون قبل‌ازآنکه صورت‌مجلس هانسارد منتشر شود در متن نطق خویش،که تایمز انتشار

---

(۱) Morning Star (۲) Morning Advertiser

(۳) Trinity College, Cambridge (۴) Sedley Taylor

داده بود، دست برده و قسمتی را که واقعاً برای یک‌نفر وزیر دارائیِ انگلستان رسواکننده بود کِش رفته است. هنگامی‌که برنتانو با مقایسهٔ دقیق متن‌ها ثابت کرد که گزارش تایمز و صورت‌مجلس هانسارد مطابق یکدیگرند و معنائی را که آن قسمت با مهارت جدا شده به اظهارات گلادستون داده است کاملاً نفی می‌کند مارکس به‌دعویِ اینکه فرصت ندارد عقب‌نشینی‌کرد.″

پس این بود کُنه مطلب. به‌این صورت افتخارآمیز است که مبارزهٔ قلمیِ بی‌نامِ آقای برنتانو درکونکوردیا در واهمهٔ خلاق و پر از تعاون کمبریج منعکس‌گشته است. اینست مقام وی و چنین است کیفیّت تیغ‌برکشیدن این سن‌ژرژ[1] اتحادیهٔ صنعتگران آلمانی‌که (به‌یک حملهٔ استادانه) او مارکس، این اژدهای دوزخ به‌سرعت در میان (تشنّجات مرگ) از پای درآمد.

با این تفصیل تمام این حماسه‌سرائیِ آریوست[2] مآبانه تنها برای پنهان‌کردن عقب‌نشینی‌های سن‌ژرژ ماست. اینجا دیگر صحبت از ″الحاق مزوّرانه″ و ″جعل″ نیست، بلکه فقط (نقل‌قولی‌که ماهرانه انتخاب شده) (craftily isolated quotation) مورد گفتگوست. تمام مطلب تغییر یافته بود و سن‌ژرژ و عقب‌دارِ کمبریجیِ وی به‌خوبی از علّت آن آگاهی داشتند.

چون روزنامهٔ تایمز حاضر نشد جواب اِلِه‌آنور مارکس را درج کند مشارالیها در مجلّهٔ ماهیانهٔ تودِی[3] شمارهٔ فوریهٔ ۱۸۸۴به‌وی پاسخ داد و بحث را به تنها موضوع مورد نزاع‌کشانید: آیا مارکس عبارتی را به‌دروغ الحاق کرده است یا نه؟ آقای سِدلی‌تایلور جواب می‌دهد که به‌عقیدهٔ او در نزاع بین مارکس و برنتانو ″موضوعِ دانستن اینکه آیا عبارتی درنطق‌گلادستون وجودداشته یانه درمقایسه با این‌مسئله که نقل‌قول به‌قصد تصریح نظرگلادستون یا تحریف‌آن بوده‌است دردرجهٔ دوّم اهمیّت قرار می‌گیرد″ و سپس قبول می‌کند که گزارشِ روزنامهٔ تایمز واقعاً محتویِ تناقضی در مبادی است ـ امّا اگرمجموع نطق به‌درستی‌توضیح داده‌شود (یعنی‌اگرمطابق‌نظریهٔ لیبرال‌ـ‌گلادستونی تعبیر گردد) آنچه‌را که گلادستون (خواسته است بگوید) می‌رساند (مجلّهٔ تودی مارس ۱۸۸۴). مضحک‌ترین قسمتِ داستان اینجاست‌که مردکِ کمبریجی اکنون اصرار می‌وَرزد نطق را ازروی صورت‌مجلس هانسارد که بنا به‌گفتهٔ نویسندهٔ بی‌نام برنتانو (عادت) بر نقل ازآن جاری بوده است نیاورد بلکه ازگزارش روزنامهٔ تایمز نقل کند که باز به‌قول همان برنتانو (ضرورتاً ماست‌مالی شده است). این‌طبیعی‌است زیرا آن عبارت کذائی درصورت‌مجلس هانسارد وجود ندارد. اِلِه‌آنور مارکس پوچ‌بودن این‌نحوه استدلال‌را باکمال‌سهولت درهمان‌شمارهٔ تودِی ثابت نمود. یا آقای‌تایلور موضوعِ مورد نزاعِ ۱۸۷۲ را خوانده است دراین‌صورت اکنون نه‌تنها از راه الحاق بلکه از راه حک مرتکب

---

(۱) Saint Georges

(۲) اشاره به Arioste (ludovico) شاعر دورهٔ تجدّد ادبیِ ایتالیاست (۱۵۳۳ـ۱۴۷۴) که در اثر معروف خود به‌نام زلاند خشمناک با بیانی پر از بذله و طنز دوران فئودال و ترکتازیِ نجبا را مورد انتقاد قرار داده است.

(۳) To-Day

تزویر می‌شود و یا اینکه اصلاً مورد بحث را نخوانده است دراین‌حال موظّف بود دهان فروبندد.

به‌هرحال مسلّم شده بود که وی حتّا یک آن هم جرأت پافشاری دربارهٔ اتّهامِ دوست خود برنتانو که مدّعی بود مارکس به‌تزویر چیزی الحاق کرده است نداشت. اکنون او به مارکس از این بابت که چیزی الحاق کرده است ایراد ندارد بلکه به‌عکس مدّعی‌است‌که وی عبارت مهمّی را حک نموده است. ولی همین عبارتِ مورد ادّعا در صفحهٔ پنجم خطابهٔ گشایش چند سطر قبل از آن قسمتی‌که مدّعی هستند به‌دروغ الحاق شده نقل گردیده است.

وامّا درخصوص تناقضی‌که در نطق گلادستون مشهود است مگر این خود مارکس نیست که درصفحهٔ ۶۱۸ (صفحهٔ۶۷۲ چاپ سوّم) ضمن حاشیهٔ شمارهٔ ۱۰۵ از (تناقضات دائمی و بارز نطق-های گلادستون که درخصوص بودجه در سال‌های۱۸۶۳ و۱۸۶۴ ایراد شده است) صحبت می‌کند ولی برخلافِ رَویهٔ سِدلی‌تایلور مارکس درصدد این نیست که برای ارضاءِ خاطر همهٔ تناقضات گلادستون را به‌شیوهٔ لیبرالی ماست‌مالی‌کند. و سپس درپایان جواب خود اِلِه‌آنور مارکس به‌شرح زیر نتیجه‌گیری می‌کند:

"به‌عکس مارکس نه چیزی را که شایان ذِکر باشد حذف نموده و نه به‌دروغ مطلبی الحاق کرده‌است. ولی او عبارتی از نطق‌گلادستون را که مسلّماً گفته شده امّا به‌هرتقدیر از صورت‌مجلس هانسارد ناپدید گردیده است تثبیت کرده و از فراموشی حفظ نموده است."

این بار آقای سِدلی‌تایلور نیز به‌حساب خود رسید و نتیجهٔ این یاوه‌سرائیِ استادمآبانه که مدّت بیست سال در دوکشور بزرگ ادامه‌داشت این شدکه دیگرکسی جرأت نکرد عفّتِ نویسندگیِ مارکس را مورد حمله قرار دهد و همچنین دیگر آقای سِدلی‌تایلور مناقشه‌نامه‌های ادبیِ آقای برنتانو را مورد اعتماد قرار نخواهد داد همچنانکه آقای برنتانو به معصومیّتِ پاپ‌آسای هانسارد تکیه نخواهد کرد.[۱]

فریدریش انگلس

لندن ـ ۲۵ ژوئن ۱۸۹۰

---

(۱) یعنی آن را مثل پاپ که بنابه‌گفتهٔ مسیحیان از گناه بَری است بی‌خدشه نمی‌داند یا به‌عبارت دیگر این نوشته‌ها را وحی مُنزَل نمی‌پندارد.

کاپیتال «سرمایه»

کتاب اوّل

رَوَندِ تولیدِ سرمایه

بخش نخست: کالا و پول

فصل اوّل

کالا

۱. عواملِ دوگانهٔ کالا: ارزش مصرف و ارزش (ماهیّتِ ارزش. مقدارِ ارزش)

ثروتِ اجتماعاتی که درآنها تولیدِ سرمایه‌داری حُکمفرماست به شکلِ "تودهٔ عظیمی از کالا"[۱] جلوه‌گر می‌شود. هرکالا جداگانه شکلِ ابتدائیِ آن به‌شمار می‌رَوَد. بنابراین تحقیقِ ما از تحلیلِ کالا آغاز می‌شود.

کالا مقدمتاً یک شیءِ خارجی‌است. چیزی‌است‌که به‌وسیلهٔ خواصِّ خویش یکی از نیازمندی‌های انسان را برمی‌آوَرَد. ماهیّتِ این احتیاجات هرچه باشد و نیازمندی‌ها خواه از شکم سرچشمه بگیرند و خواه منشأ آنها تخیّل باشد، تفاوتی در موضوع نمی‌کند[۲] و نیز در اینجا سخن ازاین نیست‌که شیءِ مزبور چگونه احتیاجِ انسان را رفع

۱ـ کارل مارکس: *"دربارهٔ انتقاد از علم اقتصاد" [نقدِ اقتصاد سیاسی]*، برلین، ۱۸۵۹، صفحهٔ ۳

"Zur Kritik der politischen Ökonomie", Berlin, 1859, S. 3.

۲ـ "خواهش متضمِّن احتیاج است و به‌منزلهٔ اشتهای نفس. همانقدر طبیعی است که گرسنگی نسبت به بدن... اغلب (اشیاء) ازآن‌جهت ارزش دارندکه نیازمندی‌های روح را ارضاء می‌کنند."

Nicolas Barbon: *"A Discourse concerning coining the new money lighter, in answer to Mr. Locke's Considerations etc."*, London, 1696, p. 2, 3.

می‌کند؛ مستقیماً مانندِ خواربار یعنی وسیلهٔ تَمَتُّع [برخوردارشدن]، یا از راهِ غیرمستقیم مانندِ وسیلهٔ تولید. هر چیزِ مفیدی مانندِ آهن، کاغذ وغیرآن باید از دو نقطه نظر مورد توجّه قرار گیرد: از حیثِ کمیّت و از لحاظِ کیفیّت.

هرکدام از این قبیل اشیاء مجموعه‌ای‌است از خواصِّ متعدِّد و بنابراین می‌تواند به‌جهاتِ مختلفی مفید واقع گردد. کشفِ این جهاتِ مختلف و بالنتیجه استفاده‌های متفاوتِ اشیاءْ یک عملِ تاریخی‌است.[1]

همچنین است کشفِ مقیاس‌های اجتماعی که در موردِ کمیّتِ اشیاءِ مفید به‌کار می‌رَوَد. تفاوت درمقیاسِ سَنجِشِ کالاها، پاره‌ای از ماهیّتِ متفاوتِ اشیاءِ مورد سَنجِش سرچشمه می‌گیرد و برخی دیگر قراردادی است.

سودمندیِ شیء است که آن را ارزشِ مصرف می‌کند.[2] ولی این سودمندی در هوا سِیر نمی‌کند. چون وابسته به خواصِّ جسمانیِ کالاست بدونِ آن هستی ندارد. پس، پیکرِ هرکالا مانندِ آهن، گندم، الماس خود یک ارزشِ مصرف یا یک مال (خواسته) است. این صِفَت به‌هیچ‌وجه با بیش‌وکمیِ کاری که انسان باید برای به‌دست-آوردنِ این خواصِّ مفید مصرف نماید بستگی ندارد. هنگامی که از ارزش مصرف

۱ـ "اشیاء دارای فضیلتی درونی هستند (vertue فضیلت). (این کلمه درنزدِ *باربون* اصطلاح مشخّص برای ارزش مصرف است) که در همه جا دارای همان فضیلت‌اند. چنانکه آهن‌رُبا آهن را می‌کِشَد." (همان‌کتاب، صفحهٔ ۱۶) خاصیّتِ آهن‌رُبا از جهتِ جذبِ آهن از موقعی مفید می‌گردد که به‌وسیلهٔ آن قطبِ مغناطیسی کشف می‌شود.

۲ـ "ارزش طبیعی (natural worth) در خاصیّتی‌است که آن شیء در رفع نیازمندی‌های ضروری دارد و یا به‌کار خوش‌آیندهای زندگیِ بَشَر می‌خورد."

(John Locke: *"Some Considerations on the Consequences of the Lowering of Interest"*, 1691, in *"Works"* Ausg. London, 1777, Bd.11. s. 28.)

در قرنِ هفدهم درکتبِ نویسندگانِ انگلیسی باز مکرّر به‌کلمهٔ Worth برای ارزش مصرف و Value جهتِ ارزشِ مبادله برمی‌خوریم. این کاملاً منطبق با روح زبانی است که دوست دارد شیءِ بلاواسطه را به ژرمنی و شیءِ فکرشده را به رومی بیان کند.

صحبت می‌شود، همواره مقادیرِ معیّنی در مدّ نظر هست: یک دوجین ساعت، یک ذرع پارچه، یک تُن آهن وغیرآن. ارزش‌های مصرفِ کالاها خود موضوعِ فنِّ خاصّی است و آن کالاشناسی است.[۱]

ارزش مصرف فقط در استعمال یا مصرف تحقّق می‌یابد. ارزش‌های مصرف کُنه یا مُحتَوای مادّیِ ثروت را تشکیل می‌دهند اعمّ از هر شکلِ اجتماعی که این ثروت دارا باشد.

در شکلِ اجتماعی‌ئی که ما تحقیق می‌کنیم، ارزش‌های مصرف درعین‌حال قوائمِ [ستون‌ها، پایه‌های] مادّیِ ارزش مبادله هستند. ارزش مبادله نخست مانندِ رابطهٔ کمّی یا نسبتی جلوه می‌کند که برطبقِ آن ارزش‌های مصرف از یک نوع با ارزش‌های مصرفِ نوعِ دیگر مبادله می‌شوند[۲]، نسبتی که دائماً با زمان و مکان تغییر می‌کند. پس، ارزش مبادله یک امرِ عَرَضی* و صِرفاً اعتباری به‌نظر می‌رسد و لذا یک ارزش مبادله که ذاتی و ضَروریِ کالا باشد (valeur intrinsèque) تناقضی در تعریف (contradictio in adjecto) خواهد بود.[۳]

۱ـ در جامعهٔ بورژوائی این فرض قضائی (fictio juris) حکومت می‌کند که هر شخص هنگامی که خریدار است، دارای معرفتِ کامل و علمیِ کالاهاست.

۲ـ "ارزش عبارت از رابطهٔ مبادله‌ای است که بینِ فلان شیء با فلان شیءِ دیگر و بینِ فلان مقدار از محصولی با فلان مقدارِ دیگر موجود است."
(Le Trosne: *"De l'Intérêt Social"*, *"Physiocrates"*, Ed. Daire, T. XII, Paris, 1846, p. 889.)
لوترون: دربارهٔ نفع اجتماعی ـ فیزیوکرات‌ها.

*** عَرَض در فرهنگِ فارسی دارای معانیِ زیرین است: کالا، متاع ـ بیماری، ناخوشی ـ آنچه‌که برای شخص پیش‌بیاید ـ آنچه قائم‌به‌غیر باشد ـ آنچه‌که دَوام نداشته‌باشد ـ آنچه قائم به‌جوهر باشد و خود وجودی مستقل ندارد. عَرَض مقابل جوهر است و عَرَضی مقابلِ ذاتی. (فرهنگِ عمید ـ فرهنگِ معین ـ فرهنگِ سخن)**

۳ـ "هیچ چیز نمی‌تواند دارای ارزش درونی باشد." (*باربون* درهمان کتابِ سابق‌الذِکر، صفحهٔ ۶) یاچنانکه *بتلِر* (Butler) می‌گوید: "The value of a thing, is just as much as in it will bring." ارزشِ هرچیز درست همان مقداری است که از آن عاید خواهد شد.

موضوع را دقیق‌تر مطالعه کنیم:

کالائی مثلاً یک چارَک گندم با x مقدار واکس، y مقدار ابریشم، z مقدار طلا وغیره معاوضه می‌شود؛ یعنی خلاصه با کالاهای دیگر در نسبت‌های مختلفی قرار می‌گیرد. پس، گندم ارزش‌های مبادلهٔ متعدّدی دارد. x واکس، y ابریشم و z طلا وغیره هرکدام به‌نوبهٔ خود ارزش مبادلهٔ یک چارَک گندم هستند. باید x واکس، y ابریشم و z طلا وغیره بینِ خود نیز قابل مبادله باشند و یا به‌عبارتِ دیگر دارای مقادیرِ متساوی ارزش‌های مبادله باشند. ازاینجا چنین نتیجه می‌شود که: اوّلاً ارزش‌های مبادلهٔ یک کالا مبیِّنِ تساوی بین خود هستند و ثانیاً اصولاً ارزش مبادله می‌تواند فقط شیوهٔ بیان، "شکل تجلّی" یک مُحتَوای متمایز از خود باشد.

باز دوکالای دیگر را درنظر بگیریم: گندم وآهن. رابطهٔ مبادله‌ایِ آنها هرچه باشد می‌توان آن را به‌وسیلهٔ یک تساویْ مجسّم نمود به‌طوری که مقداری ازگندم معادلِ مقداری آهن باشد؛ مثلاً یک چارَک گندم = a کیلوگرم آهن. این تساوی به‌چه معنی است؟ این تساوی یعنی یک عاملِ مشترک با قدرِ واحدی در دو شیءِ مختلف، در یک چارَک گندم و a کیلوگرم آهن موجود است. پس هر دو مساوی با کمیّتِ ثالثی هستند که به‌خودیِ خود نه این یکی و نه آن دیگری است. بنابراین ازحیثِ ارزش مبادله، هر یک ازآنها باید بتواند به‌این کمیّتِ ثالث تحویل شود.

مثالِ ساده‌ای که از هندسه گرفته شده است، مطلب را واضح‌تر می‌کند. برای تعیین و مقایسهٔ سطحِ کلّیهٔ اَشکالِ مستقیمة‌الخطوط، آنها را به عدّه‌ای مثلّث تجزیه می‌کنند. امّا خودِ مثلّث را به اکسپرسیونی تحویل می‌نمایند که کاملاً با شکل مرئیِ آن متفاوت است: نصفِ قاعده ضرب‌در ارتفاع. به‌همین طریق باید ارزش‌های مبادلهٔ کالاها را به عاملِ مشترکی تجزیه نمود که به‌وسیلهٔ آن بیشی وکمیِ آنها بیان گردد.

این عامل مشترک نمی‌تواند یک خاصیّتِ طبیعیِ معیّنِ هندسی، فیزیکی یا

شیمیائیِ کالاها باشد. خواصِّ طبیعی فقط تا اندازه‌ای به‌حساب می‌آیند که کالاها را سودمند می‌کنند و بالنتیجه ارزش مصرف به‌وجود می‌آوَرَند. ولی از طرف دیگر تحقیقاً همین چشم‌پوشی از ارزش مصرفِ کالاهاست که به‌طور وضوح مشخِّصِ رابطهٔ مبادله‌ایِ آنها می‌گردد. در درونِ این رابطه یک ارزش مصرف عیناً همان قدر عزّت دارد که هر ارزش مصرفِ دیگر؛ به‌شرطِ اینکه به‌نسبتِ شایسته‌ای موجود باشد. به‌عبارتِ دیگر بنا به‌قولِ *ن. باربون*: ″ارزشِ هر نوع از کالا مساوی با دیگری است درصورتی که ارزشِ مبادله‌اش یکی باشد. بینِ اشیائی که دارای ارزشِ مبادلهٔ مساوی هستند نمی‌توان تفاوت یا اختلافی قائل شد.″ [۱]

از حیثِ ارزشِ مصرف، کالاها قبل از هر چیز دارای اختلافِ کیفی هستند، درصورتی که مانند ارزش مبادله جز ازلحاظِ کمیّت نمی‌توانند با یکدیگر تفاوت داشته باشند و بنابراین مُحتَویِ حتّا یک ذرّه هم ارزش مصرف نیستند.

هرگاه ارزش مصرف کالاها کنارگذاشته شود، فقط برای آنها یک خاصیّت باقی می‌مانَد وآن این است که همه محصولِ کار هستند. ولی دراین صورت، محصولِ کار خود نیز تغییر شکل یافته است. زیرا وقتی ما از ارزش مصرفِ آن صرف نظر می‌کنیم، درعین حال از عواملِ مادّی و صُوری که موجدِ ارزش مصرف هستند چشم پوشیده‌ایم. این دیگر میز، خانه، نخ و یا فلان شیءِ مفیدِ دیگر نیست. کلّیهٔ خواصِّ محسوسِ آن تحلیل رفته است. و همچنین شیءِ مزبور، دیگر محصولِ کارِ نجّار، بنّا، نسّاج یا کارِ مولّدِ معیّنِ دیگر نیست. با زائل‌شدنِ صِفَتِ مفیدِ محصولِ کار خاصیّتِ

۱- “One sort of wares are as good as antoher, if the value be equal. There is no difference or distination in things of equal value... One hundred pounds worth of lead or iron, is of as great a value as one hundred pounds worth of silver and gold.”

(ترجمهٔ آخرین جمله که در متن ذکر شده این است: ″صد لیرهٔ استرلینگ به‌صورت سُرب یا آهن همان قدر ارزش دارد که صد لیرهٔ استرلینگ به نقره یا طلا.″ *ن. باربون*، کتاب پیش‌گفته، صفحهٔ ۵۳ و ۷).

مفیدِ کارهائی که این محصول معرّفِ آن است زائل می گردد و بنابراین اَشکال مختلفهٔ مشخّص این کارها نیز ناپدید می گردد و دیگر از هم تمیز داده نمی‌شوند. مجموعِ آنها به کارِ همانندِ انسانی، به کارِ مجرّدِ بَشَری تبدیل می گردد. اکنون این کُنجالهٔ [تفالهٔ کُنجد، که روغنِ آن را گرفته باشند] محصولاتِ کار را مورد توجّه قرار دهیم. از محصولاتِ کار چیزِ دیگری جز این واقعیّتِ شَبَح‌مانند، جز این کارِ سادهٔ منعقدشده و بی تمایُزِ بَشَری یعنی صَرفِ نیروی کارِ انسانی بدون توجّه به شکلِ مصرفِ آن، باقی نمانده است.

تنها چیزی که می‌شود گفت این است که مقداری کارِ انسانی درآن صَرف شده بدون اینکه بتوان نَحوِهٔ این صَرف کار را تعیین نمود. این اشیاء تنها معرِّف این هستند که در تولیدشان نیروی کارِ انسانی صَرف شده و مقداری از کارِ بَشَر درآنها انباشته شده است. اشیاءِ مزبور از جهت اینکه تَبَلوُر این مادهٔ مشترکِ اجتماعی هستند ارزش به‌شمار می آیند یا کالا ـ ارزشند.

در رابطهٔ مبادله‌ای کالاها، ارزشِ مبادلهٔ آنها کاملاً مستقل از ارزشِ مصرفشان به‌نظر ما رسید. اگر واقعاً از ارزشِ مصرف محصولاتِ کار چشم بپوشیم، به‌نَحوی که ما بیان کردیم، ارزشِ آنها به‌دست خواهد آمد. پس، ارزش کالا همانا عامل مشترکی است که در رابطهٔ معاوضه یا ارزشِ مبادلهٔ کالا نموده می‌شود. دنبالهٔ تحقیقات، ما را به‌سوی ارزش مبادله به‌مثابه نَحوهٔ بیانِ ضروری یا مظهرِ ارزش بازمی گردانَد، ولی بَدواً لازم است آن را مجزّا از این صورت موردِ توجّه قرار داد.

یک ارزش مصرف یا به‌عبارت دیگر یک مال، بنا برآنچه گذشت، فقط از این جهت دارای ارزش است که مقداری از کار مجرّد انسانی درآن تجسّم یافته یا مادیّت پیدا کرده است. چگونه باید مقدار ارزش این کالا را سنجید؟ به‌وسیلهٔ مقدارِ کار یعنی همان ″جوهرِ ارزش‌زا″ئی که درآن جای گرفته است. کمیّتِ کار خود به‌وسیلهٔ طولِ زمان سنجیده می‌شود و اجزاءِ معیّنِ زمان مانندِ ساعت، روز وغیره به‌نوبهٔ خود مقیاسِ

زمانِ کاراَند.

ممکن است چنین تصوّر شود که اگر ارزشِ یک کالا به‌وسیلهٔ مقدار کاری که در حینِ تولیدش صَرف شده است تعیین می‌شود، هر قدر انسان تنبل‌تر و بی‌مهارت‌تر باشد، به‌همان میزان ارزشِ کالایش بیشتر خواهد شد؛ زیرا برای ساختنِ کالای مزبور وقتِ بیشتری به‌کار برده است. ولی کاری که جوهرِ ارزش را تشکیل می‌دهد عبارت از کارِ مساویِ انسان، صَرفِ نیروی کارِ همانندِ بَشَری است. کلّیهٔ نیروی کارِ اجتماع که در ارزشِ مجموعِ کالاها نموده می‌شود، با وجود اینکه مرکّب از نیروهای انفرادیِ بی‌شماری است، در اینجا به‌عنوانِ نیروی واحد و همانندِ کارِ انسانی به‌حساب می‌آید.

هر یک از این نیروهای انفرادی مثلِ هرکدام دیگر از آنها تاآنجاکه دارای صِفَت یک نیروی اجتماعیِ متوسّط است و به‌مثابه نیروی کارِ متوسّطِ اجتماعی عمل می‌کند، نیروهای همانندِ کارِ انسانی است و بنابراین در تولیدِ کالا نیز فقط زمان‌کاری مورد استفاده قرار می‌گیرد که به‌طور متوسّط لازم است یا به‌عبارت دیگر زمان‌کاری‌که اجتماعاً ضَرورَت دارد.

زمانِ کارِ اجتماعاً لازم عبارت از زمانِ کاری است که با موجود بودنِ شرایطِ تولیدِ عادّیِ اجتماعی و با حدِّ متوسّط اجتماعیِ مهارت و شدّت‌کار، لازم است تا بتوان ارزش مصرفی را به‌وجود آورد. پس از آنکه در انگلستان دستگاه بافندگیِ بُخار به‌کار رفت، شاید نیمی از کارِ سابق برای تبدیلِ مقدار معیّنی از نخ به پارچه کفایت می‌کرد. لیکن برای کارگرِ دستبافِ انگلیسی باز مانندِگذشته همان اندازه زمانِ کار جهتِ این تبدیل لازم بود، امّا محصول ساعت انفرادیِ کارش فقط معرّفِ نصفِ ساعتِ اجتماعیِ کار بود. به‌همین دلیل نیمی از ارزشِ سابقِ آن کاسته شد. بنابراین، فقط مقدار کارِ اجتماعاً لازم یا زمانِ کاری که اجتماعاً برای ساختنِ ارزش مصرفی ضَروری است

تعیین‌کنندهٔ مقدار ارزشیِ آن‌است.[1] به‌طورکلّی دراین مورد هرکالای معیّن فقط نمونهٔ متوسّطی از نوعِ خود است.[2]

بنابراین کالاهائی‌که مُحتَویِ مقدارِ مساویِ کاراَند و یا آنهائی‌که ممکن است در زمانِ کارِ واحد تولید شوند دارای مقدارِ مساوی ارزش هستند. نسبتِ ارزشِ یک کالا به‌ارزشِ هرکالای دیگر مثلِ نسبتِ زمانِ کارِ لازم برای تولیدِ یکی به زمانِ کارِ لازم برای تولیدِ دیگری‌است. "به‌مثابه ارزش‌های مبادله، عمومِ کالاها فقط کمیّت‌های معیّنی از زمانِ کارِ منعقدشده هستند." [3]

پس، مقدار ارزشیِ یک کالا درصورتی‌که زمانِ لازم برای تولیدِآن تغییرنمی‌کرد ثابت می‌ماند. ولی این زمانِ لازم با هرتحوّلِ نیروی تولیدیِ کار تغییر می‌کند. نیروی تولیدیِ کار در بستگی با اوضاع واحوال مختلف تعیین می‌شود. ازجمله درجه متوسّط مهارتِ کارگران، درجهٔ تکاملِ علم و قابلیّت استفادهٔ فنّی از آن، ترکیبِ اجتماعیِ جریانِ تولید، وُسعَت و درجهٔ تأثیرِ وسایلِ تولید و نیز شرایطِ طبیعی. درصورتی‌که فصل مساعد باشد مقدارِ واحدی ازکار با ۸ بوشل(۴) گندم و اگر نامساعد باشد، فقط با ۴ بوشل نموده می‌شود. مقدارِ واحدی ازکار در معادنِ غنی، فلزّات بیشتری تهیّه

۱ـ "ارزش اشیاءِ مفید مادام‌که بایکدیگرمبادله می‌شوند به‌وسیلهٔ مقدارکاری که‌برای‌تولیدآنها ضَرورَتاً صَرف می‌شود و معمولاً به‌کار می‌رَوَد تعیین می‌گردد."

(*"Some Thoughts on the Interest of Money in general, and particularly in the Public Funds etc."*, London, p. 36)

این اثرِ معتبر و بی‌نامِ قرنِ‌گذشته فاقدِ هرگونه تاریخ است. باوجودِ این از مُحتَویّات‌آن چنین برمی‌آید که در زمان ژرژ دوّم در سال ۱۷۳۹ یا ۱۷۴۰ نشر شده است.

۲ـ "کلّیهٔ تولیدهای از یک‌نوع درواقع تودهٔ واحدی را تشکیل می‌دهند که قیمتِ‌آنها به‌طورکلّی وبدونِ توجّه به مواردِ خاصّهٔ هریک تعیین می‌گردد." *لوترون* (Le Trosne) کتابِ سابق‌الذِکر، صفحهٔ ۸۹۳

۳ـ کارل مارکس: *"دربارهٔ انتقاد از علم اقتصاد"* *[نقدِاقتصاد سیاسی]*، صفحهٔ ۶

(۴) Bushel مقیاسِ انگلیسیِ وزن برای حبوبات تقریباً معادلِ ۱۳ لیتر.

می‌کند تا در کان‌های فقیر.

به‌نُدرت در طبقهٔ فوقانیِ قشرِزمین اَلماس یافت می‌شود و کشفِ آن به‌طورِمتوسّط زمانِ کارِ بسیاری لازم دارد. از همین جهت با حجمِ کوچک نمایندهٔ کارِ بسیار است. *جاکوب*[1] ناامید است از اینکه هرگز طلا بتوانَد ارزشِ خود را کاملاً جبران کند. در موردِ اَلماس این موضوع بیشتر صِدق می‌کند. بنابرآنچه *اِشوِگِه*[2] گفته است، مجموعِ تولیدِ هشتاد سالهٔ معادنِ اَلماسِ برزیل هنوز در۱۸۲۳ به‌قیمتِ تولید متوسّط یکسال‌و نیمهٔ زراعتِ قند و قهوهٔ این کشور نرسیده بود، با اینکه تولیدِ اَلماس مُستلزمِ کارِ بیشتر و بالنتیجه نمایندهٔ ارزشِ بیشتری است. در موردِ کان‌هائی که غنی‌تر هستند، همان‌قدر کار با کمیّت بزرگتری از اَلماس نموده می‌شود و بنابراین ارزش این اَلماس‌ها کمتر خواهد بود. هرگاه موفّق می‌شدند با کمی کار، ذغال‌سنگ را به اَلماس تبدیل کنند، ممکن بود ارزشِ الماس پائین‌تر از آجُر قرارگیرد.

به‌طورکلّی هرقدر نیروی تولیدِکار بزرگتراست، زمانِلازم برای تولیدِ یک‌جنس کوتاه‌تر است و هرقدر حجمِ کاری که درآن مُتَبَلوِر شده است کوچکتر باشد، ارزشِ آن همان قدرکمتر است. و بالعکس، هر اندازه نیروی تولیدیِ کار کوچکتر است، به‌همان مقدار زمانِکارِ لازم برای تولیدِ یک‌جنس طولانی‌تر و ارزشِ آن زیادتراست.

پس، مقدار ارزشیِ یک کالا به‌نسبتِ مستقیمِ مقدارِکار و نسبتِ معکوسِ نیروی تولیدیِ کاری که درآن واقعیّت می‌یابد، تغییر می‌کند.

چیزی ممکن‌است ارزش‌مصرف باشد، بدون اینکه خود ارزش باشد. چنین‌است در موردی که شیء بدون واسطهٔ کارِ انسان برای بَشَر سودمند واقع می‌شود. هوا، زمینِ بِکر، چمنزارهای طبیعی، چوبی که آزاد می‌رویَد وغیره از این مقوله‌اند.

---

(۱) *ویلیام جاکوب* (۱۷۶۲ـ۱۸۵۱) آمارگرِ انگلیسی.

(۲) *اِشوِگِه (ویلهلم لودویگ)* Eschwege, Wilhelm Ludwig زمین‌شناسِ آلمانی و رئیس معادن پرتغال، تولّد ۱۷۷۷ـ وفات ۱۸۵۵

چیزی ممکن است هم مفید و هم محصولِ کارِ انسان باشد، بدون اینکه صِفَت کالا به‌آن اِطلاق شود. انسانی که با محصولِ خویش حاجتِ شخصیِ خود را رفع می‌کند، البته ارزش مصرف به‌وجود می‌آوَرَد، ولی کالا تولید نمی‌کند.

برای اینکه کالا تولید کند، لازم است که نه‌تنها ارزش‌مصرف به‌وجود آوَرَد، بلکه ارزش مصرفی تولید کند که به‌دردِ شخصِ دیگری بخورَد[(۱)]، یعنی یک ارزش مصرف اجتماعی ایجاد نماید و بالأخره هیچ چیز نمی‌تواند ارزش باشد بدون اینکه درعین‌حال شیءِ مصرفی باشد. اگر چیزی بی‌فایده است، کاری که در بَر دارد نیز بی‌حاصل است و عنوانِ کار به‌آن اِطلاق نمی‌گردد و ارزش هم نمی‌آفرینَد.

۲. صِفَتِ دوگانهٔ کاری‌که درکالاها نهُفته است

در نظرِ اوّل، کالا با دو صورت به‌ما ظاهر گردید: ارزش مصرف و ارزش مبادله. سپس دیدیم که کار خود نیز مادام که در ارزش بیان می‌شود، صفاتی را که به‌عنوانِ تولیدکنندهٔ ارزش‌های مصرف به‌آن تعلّق می‌گیرد حفظ نمی‌کند.

---

(۱) *فریدریش‌انگلس* در چاپ چهارم‌آلمانی، دراینجا جمله‌ای بینِ دو هِلال به‌شرح زیر در متن وارد کرده است: ″و نه‌تنها برای دیگری. دهقان در قرونِ وُسطا بهرهٔ مالکانه را به‌صورتِ گندم برای ارباب فئودال تولید می‌نمود و عُشریهٔ روحانیون را نیز به‌همین شکل. ولی نه گندم بهرهٔ مالکانه و نه گندم عُشریه از این‌جهت که برای دیگری تولید شده است،کالا نمی‌شد. برای کالاشدن، محصول باید از راهِ مبادله به‌شخص دیگری تسلیم شود، که از جنبهٔ ارزش مصرف آن استفاده می‌کند.″ سپس *انگلس* درحاشیهٔ چاپ چهارم اضافه می‌کند: ″من این قسمت را بین دو هِلال قرار داده و اینجا واردکرده‌ام زیرا با عَدَمِ توجّه به‌این‌نکته اغلب اتفاق‌افتاده‌است که خواننده به‌اشتباه افتاده و گمان‌کرده‌است مارکس هرمحصولی را که کسی غیر از تولیدکننده مصرف‌کند کالا به‌شمارآورده است.″

من نخستین کسی هستم که این دو طبیعت کار نهُفته در کالا را آشکار ساخته‌ام.[۱] چون این نکته برای فهمِ علمِ اقتصاد اساسی است، لازم است که عمیق‌تر مورد دقّت قرار گیرد.

دو کالا را درنظر می‌گیریم؛ مثلاً یک دست لباس و دَه ذرع پارچه، و برای اوّلی ارزشی معادلِ دو برابرِ دوّمی قائل شویم به‌طوری که اگر دَه ذرع پارچه = x باشد، یک دست لباس = ۲x خواهد بود.

لباس ارزش مصرفی است که احتیاج خاصّی را برمی‌آوَرَد. برای تولیدِ آن نوعِ مخصوصی از فعّالیّت تولیدی لازم است. این فعّالیّت به هدفِ خود، به طرزِ عمل، به محمولِ کار، به وسایل و به نتیجهٔ آن وابسته است. کاری را که سودمندیِ آن به‌وسیلهٔ ارزش مصرف محصولش نموده شده و یا محصولش یک ارزش‌مصرف است، به‌طور اختصار کارِ مفید می‌نامیم. از این نقطه‌نظر همواره کار در ارتباط با اثرِ سودمندش مورد توجّه است. همان‌طور که لباس و پارچه ارزش‌های مصرفی هستند که از حیثِ کیفیّت با یکدیگر اختلاف دارند، همان قِسم کاری که علّتِ وجودیِ آنهاست، یعنی خیّاطی و نسّاجی نیز از نظرِ کیفی با هم متفاوتند. اگر این اشیاء ارزش‌های مصرف با کیفیّات مختلفه و بالنتیجه محصولِ کارهای مفید با چگونگی‌های متفاوت نبودند به‌هیچ‌وجه نمی‌توانستند به‌عنوانِ کالا در برابرِ یکدیگر قرار گیرند.

یک‌دست لباس با یک دست لباس و یک ارزش‌مصرف با همان ارزش مصرف مبادله نمی‌شوند. در مجموعهٔ جوروا‌جورِ ارزش‌های مصرف یا اجناسِ کالائی، مجموعه‌ای از کارهای متنوّعِ سودمند نموده می‌شوند که مانندِ خودِ کالاها از حیثِ نوع، جنس، خانواده، شعبه و تیره با یکدیگر متفاوت هستند. این تقسیم اجتماعیِ کار و شرطِ ضَروریِ تولیدِ کالاهاست، لیکن عکسِ آن صحیح نیست، یعنی تولیدِ کالا شرطِ

۱ـ *"دربارهٔ انتقاد از علمِ اقتصاد"*، صفحهٔ ۱۲، ۱۳ و بعد (متن آلمانی) (ترجمهٔ فرانسه، صفحهٔ ۱۶ و بعد).

ضَروریِ وجودِ تقسیم اجتماعیِ کار نیست. در زندگیِ اشتراکیِ باستانیِ هندیان، کار اجتماعاً تقسیم می‌شده است بدون اینکه محصولات به‌صورتِ کالا درآمده باشند. یا در مثالِ نزدیکتر به خودمان، در هرکارخانه تقسیمِ منطقی از کار وجود دارد ولی این تقسیم برای این به‌وجود نیامده است که کارگران محصولاتِ انفرادیِ خویشتن را با یکدیگر معاوضه کنند. تنها محصولاتِ کارهای انفرادیِ مجزّا و مستقل از یکدیگر می‌توانند به‌عنوانِ کالا در برابرِ هم قرارگیرند. پس، دیده می‌شود که در ارزش مصرفِ هرکالا یک نوع فعّالیّتِ مشخّصِ هدف‌دار و مولّد یا کارِ سودمند پنهان شده است.

تا ارزش‌های مصرف مُحتَویِ کارهای مفیدی که ازحیثِ کیفیّت با هم متفاوت هستند نباشند، نمی‌توانند به‌عنوانِ کالا در برابرِ یکدیگر قرارگیرند. در جامعه‌ای که محصولاتش به‌طورکلّی شکلِ کالا به‌خود می‌گیرد، یعنی دریک‌جامعهٔ تولیدکنندگانِ کالا، این اختلافِ کیفیِ کارهای سودمندکه مستقل از یکدیگر توسّطِ تولیدکنندگانِ انفرادیِ خودمختار انجام می‌شود تکامل می‌یابد و به سیستمِ پُرشاخه‌ای که تقسیم اجتماعیِ کار است منجر می‌گردد.

برای لباس فرقی نداردکه تنِ خیّاط باشد، یا مشتریِ خیّاط آن را بپوشد. در هر دو حال لباس وظیفهٔ ارزش مصرف را انجام می‌دهد. همچنین رابطهٔ بینِ لباس وکاری که آن را تولید می‌نماید، از این جهت که عملِ خیّاط حرفهٔ مخصوصی شده و حلقهٔ خاصّی از تقسیم‌کارِ اجتماعی را تشکیل داده است، تغییری نمی‌کند. در هر جا که ضَرورَت لباس‌پوشیدن وجود داشته، هزاران سال انسان عمل خیّاطی را انجام داده است بدون اینکه ازوی یک خیّاط بااین حِرفه به‌وجودآمده باشد. ولی همواره وجودِ لباس، پارچه و هر جزئی از ثروتِ مادّی که به‌خودیِ خود در طبیعت وجود ندارد مستلزمِ فعّالیّت خاصّ، هدف‌دار و مولّدی بوده است که بتواند موادِّ طبیعیِ معیّن را با احتیاجات مشخّصِ انسانی وِفق دهد.

بنابراین‌کار، مستقلّ ازکلّیهٔ اَشکالِ اجتماعیِ شرایطِ حیاتِ انسانی، از حیثِ اینکه

ایجادکنندهٔ ارزش‌های مصرف و فعّالیّت مفید است، ضَرورَتِ طبیعیِ جاویدان برای تبادلِ موادّ بینِ انسان وطبیعت و بنابراین برای زندگانیِ بَشَر است. ارزش‌های مصرف، لباس ـ پارچه و غیرآن و در یک کلمه پیکرِ کالاها، ترکیبی از دو عامل هستند: مادهٔ طبیعی وکار. هرگاه مجموعِ کلّیهٔ کارهای مفید مختلفه‌ای راکه درلباس، پارچه وغیره نهُفته‌است‌کم‌کنیم، همواره باز پیکری مادّی‌که بدونِ دخالتِ انسان طبیعتاً وجوددارد، باقی خواهد ماند.

انسان درتولیدِ خویش فقط می‌تواند مانندِ خودِطبیعت عمل‌کند. یعنی‌تنها اَشکالِ مادّه را تغییر دهد.[۱] بالاترآنکه در همین عمل تغییرشکل نیز انسان دائماً به‌وسیلهٔ قُوای طبیعی یاری می‌شود. پس،کار منبعِ واحدِ ارزش‌های‌مصرفی‌که خود تولید می‌کند و یگانه سرچشمهٔ ثروت مادّی نیست. بنا به‌قول *ویلیام پتی*[۲] کار پدر و زمین مادرِ آن است.

۱ـ ″عموم پدیده‌های عالم خواه آنهائی‌که ازکارِ انسان سرچشمه می‌گیرند ویا آنهاکه از قوانینِ عمومیِ طبیعت ناشی می‌گردند، واقعاً آفرینشِ‌نوئی نیستند و فقط عبارت از یک تحوّل سادهٔ مادّه‌اند. گِرد-آوردن و جداکردن یگانه عواملی هستندکه فکرِ انسان همواره در موردِ تحلیل مفهوم تجدید تولید به‌آن برمی‌خوریم. این خود یک نوع تجدید تولیدِ ارزش (مقصود ارزش مصرف است بااینکه در مبارزهٔ قلمی علیه فیزیوکرات‌ها *وری*(Verri) خود به‌درستی نمی‌داندکه ازکدام ارزش سخن می‌گوید) و ثروت است هنگامی‌که زمین، هوا وآب تبدیل به دانه می‌گردد و یا دست انسان بُذاق حشره‌ای را به ابریشم تبدیل می‌کند و یا برخی قطعات‌کوچک فلزّ به‌نَحوی تنظیم می‌شوندکه ساعت زنگ‌داری را به‌وجود می‌آورند.″

پیترو وری ـ Pietro Verri: *"Meditazioni sulla Economia Politika."* ″تعمّق در بارهٔ علم اقتصاد″ که برای اوّلین بار در ۱۷۷۳ در مجموعهٔ اقتصادیون ایتالیائی تألیف *کوستودی* (Custodi) چاپ شده است. (قسمت جدید، جلد ۱۵، صفحهٔ ۲۲)

(۲) Sir William Petty (۱۶۲۳ ـ ۱۶۸۷) ـ اقتصاددان وآمارگرِ انگلیسی، که مارکس وی را ″مؤسسِ علمِ اقتصادِ جدید و یکی از داهی‌ترین و باابتکارترین محقّقینِ اقتصادی″ نامیده است.

اکنون ازکالا به‌عنوان مورد مصرف بگذریم و به‌ارزشِ کالا بپردازیم. بنابه‌فرضِ ما لباس دوبرابرِ پارچه می‌ارزَد، امّا این فقط یک تفاوتِ کمّی‌است که فعلاً مورد توجّه ما نیست. لذا فقط به‌خاطر می‌آوریم که اگر ارزشِ یک دست لباس دو برابرِ ده ذرع پارچه است، بیست ذرع پارچه دارای همان مقدار ارزشِ لباس خواهد بود.

لباس و پارچه به‌عنوانِ ارزش، اشیائی هستندکه دارای جوهرِ مساوی‌اند، یعنی بیانِ عینیِ کارِ واحد هستند. ولی خیّاطی و بافندگی کارهائی هستندکه از لحاظِ کیفی با یکدیگر اختلاف دارند. باوجودِ این اوضاع‌واحوال اجتماعی وجود داردکه درآن یک شخص به‌نوبت، هم کارِ خیّاط و هم عملِ بافنده را انجام می‌دهد ولذا این دو نوع کارِ متفاوت هنوز وظیفهٔ کاملاً مشخّصِ افرادِ مختلف نشده فقط تغییراتِ کارِ همان فردِ واحد است کاملاً همان‌طورکه وقتی خیّاط کُت را امروز و شلوار را فردا می‌دوزد، جز تَنَوّعِ کارِ واحدِ فردی چیز دیگری نیست. به‌علاوه، در نظرِ اوّل دیده می‌شودکه در اجتماعِ سرمایه‌داری، برحسب اینکه کار از یک جهت یا جهت دیگر مورد تقاضا واقع شود بخشِ معیّنی ازکارِ انسان مرتباً زمانی به‌شکلِ دوزندگی و موقعی دیگر به‌صورتِ بافندگی عرضه می‌گردد.

این تغییر در شکلِ کار شاید بدون برخورد انجام‌پذیر نباشد، ولی در هرصورت تغییر باید وقوع یابد. هرگاه ازشکل مشخّصِ فعّالیّتِ تولیدی و درنتیجه از صِفَتِ مفیدِ کار صرف نظر شود، آنچه باقی می‌مانَد این‌است که کار، صَرفِ مقداری از نیروی کار بَشَری است. دوزندگی و بافندگی با اینکه فعّالیّت‌های تولیدیِ کیفیّتاً متفاوتی هستند، هر دو عبارت از مولّد مصرف‌نمودنِ دِماغ [مغز] ، عضلات، اعصاب و دست انسانند وغیره و بدین معنی هر دوکارِ انسانی به‌شمار می‌آیند. این‌ها فقط دو شکلِ مختلف از صَرفِ نیروی کارِ انسانی هستند. بدیهی است که نیروی کارِ انسانی برای اینکه بتواند به‌صورت‌های مختلف مصرف شود باید خودکمابیش تکامل یافته باشد. لیکن ارزشِ

کالا فقط نمایندهٔ کارِ انسانی و صَرفِ کارِ بَشَری به‌طورکلّی است.

همچنانکه در جامعهٔ بورژوائی یک سرلشکر یا یک نفر بانکدار نقشِ مهمّی را عهده‌دار است درصورتی که بالعکس انسان نقشِ حقیری را بازی می‌کند[1] در اینجا نیز در موردِ کارِ انسانی چنین است. این کار عبارت از صَرفِ نیروی ساده‌ای است که به‌طورمتوسّط هرشخص معمولی بدون تکاملِ خاصّی در ارگانیسمِ طبیعی خود داراست. راست است که کارِ سادهٔ متوسّط خود نیز برحسبِ کشورها و دوره‌های تمدّن تغییر می‌کند، ولی همواره در یک اجتماع معیّن مشخّص‌است. کارِ مرکّب فقط مانند قوّهٔ کارِ ساده، یا اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوئیم مضروب آن است، به‌نَحوی که مقدار کارِ کمتری ازکارِ مرکّب مقدار بیشتری ازکارِ ساده است. تجربه نشان می‌دهد که این نقل و تحویل دائماً انجام می‌شود. کالائی می‌تواند محصول مرکّب‌ترین کارها باشد. ارزشِ اورا با محصولِ کارِ ساده یکسان می‌گیرد و درنتیجه فقط نمایندهٔ مقدار معیّنی ازکارِ ساده‌است.[2] نسبت‌های مختلفی که برطبق آن انواع متفاوتِ کار به‌کارِ ساده، چون واحد سنجش خویش، تحویل می‌گردند بدونِ اطلاعِ تولیدکنندگان به‌وسیلهٔ عملی اجتماعی برقرار می‌شوند و از همین جهت مانندِ احکام سنّتی در نظرِ تولیدکنندگان جلوه می‌کنند. برای‌اینکه مطلب را ساده‌تر بیان‌کرده و همچنین زحمتِ تجزیه‌وتحلیل به‌خود نداده باشیم، در صفحاتی که ذیلاً خواهدآمد، هر نوع نیروی کاری را بلاواسطه مانند کارِ ساده تلقّی‌خواهیم نمود.

بنابراین، همان‌طورکه در موردِ ارزش‌های لباس و پارچه از تفاوت ارزش‌های مصرفشان صرف نظر می‌شود، همان طور نیز در موردِ کارهائی که در این ارزش‌ها

۱ـ به‌کتاب *هگل: فلسفهٔ حقوق* مراجعه شود (برلین ۱۸۴۰، صفحهٔ ۲۵۰ـ۱۹۰).

۲ـ خواننده باید به‌این نکته توجّه نماید که دراینجا منظور مُزد یا ارزشی‌نیست که‌کارگر مثلاً برای یک روزکار دریافت می‌کند، بلکه غَرَض ارزشِ کالائی‌است که این روزکار درآن مجسّم شده است. در مرحلهٔ کنونیِ تحقیق هنوز سخن از مقولهٔ مُزدِکار نیست.

نموده می‌شوند ازتفاوت در اشکالِ مفیدِآنها صرف نظر می‌گردد. ارزش‌های مصرف لباس و پارچه ترکیبی از فعّالیّت‌های مولّد با هدف‌های مشخّصی هستند که به‌وسیلهٔ پارچه و نخ انجام می‌شوند درحالی‌که ارزش‌های لباس و پارچه به‌عکس، تجسّم ساده‌ای ازکارهای همانندند، لذاکارهای داخل دراین ارزش‌ها نه ازلحاظ رابطهٔ مولّدی که آنها را به پارچه و نخ همبستگی می‌دهد، بلکه صِرفاً از جهتِ آنکه بروزِ خارجیِ کارِ انسانی هستند به‌حساب می‌آیند.

خیّاطی و نسّاجی درست درنتیجهٔ چگونگی‌های متفاوت خود عناصرِتشکیل‌دهندهٔ ارزش‌های مصرفِ لباس و پارچه هستند، ولی این فعّالیّت‌ها فقط درصورتی جوهرِ ارزشیِ لباس و پارچه محسوب می‌شوند که ازکیفیّت خاصِّ آنها صرف نظر شود و هر دو دارای کیفیّت واحد، کیفیّت کارِ انسانی گردند. ولی لباس و پارچه فقط ارزش به‌طورکلّی نیستند، بلکه این‌ها ارزش‌های با مقادیرِ معیّنی هستند. ما نیز چنین فرض کرده‌ایم که لباس دو برابر ده ذرع پارچه ارزش دارد. این اختلاف در مقدار ارزش ازکجا پیدا شده است؟ ازآنجاکه پارچه متضمِّنِ نیمی‌کارکمتر از لباس‌است به‌نَحوی که برای تولیدِ لباس نیروی‌کار باید در دو برابر زمانی‌که برای تولید پارچه لازم است صَرف شود.

بنابراین، اگرکاری‌که درکالا جای‌گرفته است در موردِ ارزش مصرف، فقط از لحاظِ کیفی به‌حساب می‌آید، کارِ مزبور، در موردِ مقدار ارزش، پس از آنکه به‌کارِ انسانی بی‌هیچ کیفیّت دیگری تحویل گردیده است، فقط از جهتِ کمّی ملحوظ می‌گردد. آنجا سخن بر سرِ چگونه وکدام‌کار و اینجا مطلب مربوط به چقدر یعنی طولِ زمانِ آن است.

چون مقدار ارزشِ یک کالا فقط مبیِّنِ مقدارکارِ مُحتَوی درآن است، بنابراین همواره باید عمومِ کالاها در نسبتِ معیّنی دارای ارزش‌های متساوی باشند. چنانچه نیروی بارآوَر، یعنی عمومِ اعمال مفیدی‌که برای تولیدِ لباس لازم است ثابت بماند،

مقدار ارزشِ لباس‌ها با ازدیادِ تعدادِ آنها ترقّی می‌کند. اگر یک‌دست لباس نمایندهٔ x روزکار باشد، دو دست لباس معرّف x ۲ خواهد بود و به‌همین قیاس. ولی فرض کنیم که کارِ لازم برای دوخت یک‌دست لباس دو برابر شود یا به نصف تقلیل یابد. درمورد اوّل یک دست لباس به‌قدرِ دو دست لباسِ پیشین ارزش خواهد داشت و در مورد دوّم دو دست لباس به‌اندازهٔ یک دست لباسِ سابق ارزش خواهد داشت، با اینکه در هر دو فرض لباس همواره همان وظایف را انجام می‌دهد و همچنین کیفیّت کارِ مفیدی که درآن گنجیده به‌همان خوبیِ گذشته باقی مانده است. ولی مقدارکاری که درتولیدِ لباس مصرف‌شده، تغییر یافته است. کمیّت بزرگتری از ارزش مصرف به‌خودیِ خود ثروتِ مادّیِ بزرگتری را تشکیل می‌دهد، دو دست لباس بیش‌از یک‌دست. با دو دست لباس دو نفر را ولی با یک دست لباس فقط یک نفر را می‌توان پوشاند وغیره. باوجودِ این ممکن‌است افزایشِ‌حجمِ ثروتِ مادّی درعین‌حال باکاهشِ مقدار ارزشیِ آن مقارن باشد. این حرکت مختلف‌الجهت ازصِفَت دوگانهٔ کار ناشی می‌شود. طبیعتاً نیرویِ‌بارآوَر همواره عبارت از قدرت تولیدیِ کار سودمند مشخّصی است و درواقع نیروی مزبور فقط درجهٔ تأثیر فعّالیّتِ هدف‌دار و ثمربخشی را در مدّت مشخّصی تعیین می‌کند. بنابراین کارِ مفید به‌نسبتِ مستقیمِ افزایش یاکاهشِ نیروی بارآوَر خود سرچشمهٔ پُرزور ویاکم‌قوّتی از محصولات می‌گردد. بالعکس، تغییر در نیروی بارآوَر به‌خودیِ خود به‌هیچ‌وجه تأثیری درکاری‌که در ارزش بیان شده است ندارد. نظر به اینکه نیروی بارآوَر به‌شکلِ مفید ومشخّصِ کار تعلّق دارد، مسلّم‌است به‌محض‌اینکه از شکل سودمند و مشخّصِ کار چشم پوشیده شود، آن نیرو دیگر نمی‌تواند درآن مؤثر واقع‌گردد. پس در مدتی از زمان همان‌کار، اعمّ از اینکه هر تغییری در نیروی بارآوَر حاصل شود، همواره همان مقدار از ارزش تولید می‌کند. لیکن در همان مدت از زمان مقادیرِ مختلفی از ارزش‌های مصرف تهیّه می‌نماید ـ بیشتر، هرگاه نیروی بارآوَر ترقّی کند وکمتر درصورتی‌که تنزّل نماید. پس، همان تغییر در نیروی بارآوَر

که موجبِ افزایشِ باروَریِ کار و درنتیجه ازدیاد حجمِ ارزش‌های مصرف می گردد، درصورتی که مجموعِ زمانِ لازم برای تولیدِ آنهارا کوتاه‌تر نماید، مقدار ارزشیِ مجموعِ این حجمِ افزایش‌یافته را تقلیل می‌دهد و بالعکس.(۱)

هر کار از یک‌طرف عبارت از صرفِ مقداری نیروی انسانی به‌معنای فیزیولوژیک کلمه است و با این کیفیّت، یعنی کار همانند و مجرّدِ انسانی، ارزش کالائی را به‌وجود می‌آورَد، از طرف دیگر هر کار خرجِ مبلغی از نیروی کار انسانی با شکل مخصوص و هدفِ معیّنی‌است و با این صِفَت، که عبارت از کارِ مشخّصِ سودمند است، ارزش‌های مصرف تولید می کند.۲

---

(۱) برای روشن‌شدن مطلب فرض کنیم نیروی بارآوَر برای دوختن لباس به‌نسبت یک‌دست درساعت باشد. اگر تغییری درنیروی بارآوَر حاصل‌شود، به‌طوری که بتوان دریک‌ساعت دودست‌لباس دوخت، مقدار ارزش مصرف دوبرابرشده ولی مقدارکاری که دریک‌دست لباس سابق و دو دست لباس فعلی هست، یک ساعت است یعنی یک ساعت‌کار همواره یک ساعت است؛ چه در عقب‌مانده‌ترین شرایط تولید وچه درتکامل‌یافته‌ترین آن یک ساعت‌کار معادل یک ساعت ارزش تولید می کند، نه بیشتر ونه کمتر. ازطرف دیگر چون مجموع زمان‌لازم برای تولید دو دست لباس کوتاه‌ترشده وبه‌جای دو ساعت اکنون یک ساعت شده است، مقدار ارزشیِ دو دست لباس به نصف تقلیل می‌یابد.

۲ـ برای اثبات اینکه "کار تنها مقیاس قطعی و واقعی است که برطبق‌آن ارزش عموم کالاها در هرزمان ممکن است ارزیابی و مقایسه شود"، *آدام اسمیث* چنین می گوید:

"مقادیر مساویِ کار همواره اعمّ از هرزمان و مکان باید برای شخص کارگر دارای یک ارزش باشند. وی درحالت عادّیِ سلامتی و نیرو و فعّالیّت و با درجه متوسّط مهارتی که می‌تواند دارا باشد، همیشه مجبور است همان مقدار از راحتی، آزادی و خوشبختیِ خود را فداکند." (ثروت ملل "Wealth of Nations" کتاب‌اول، فصل‌پنجم، چاپ E.G. Wakefield ـ لندن۱۸۳۶بند اوّل، صفحهٔ ۱۰۴). از یک‌سو *آدام‌اسمیث* دراینجا (نه همه‌جا) وابستگیِ ارزش‌را به‌مجموع کارِمصرف‌شده در تولیدکالا با وابستگی ارزش کالا به ارزش‌کار اشتباه می کند و به‌همین‌دلیل می‌خواهد ثابت کندکه هر مقدار ازکار همواره دارای ارزش واحد است. از طرف دیگر حدس می‌زندکه کار هنگامی‌که در ارزش کالاها منعکس است فقط به‌مثابه مصرف مقداری از نیروی‌کار به‌حساب می‌آید. اما این صَرفِ نیرو را به‌عنوانِ ←

۳. شکلِ ارزش یا ارزشِ مبادله

کالاها به‌شکل ارزش‌های مصرف با پیکرِ کالائی به‌دنیا می‌آیند ماننداِ آهن، پارچه، گندم وغیره. این شکلِ خانه‌زاد و طبیعیِ آنهاست، ولی آنها از این جهت کالا تلقّی می‌شوند که درعین حال دو جنبه دارند: در همان حال که اشیاءِ مصرفی هستند، حاملینِ ارزشند. بنابراین اشیاءِ مزبور تنها از این جهت که دارای شکل دوگانه یعنی شکل طبیعی و شکل ارزشی هستند، به‌صورت کالا ظاهر می‌شوند ویا فقط شکل کالا دارند. واقعیّتِ ارزشِ کالاها از این جهت با بیوهٔ *هارتیگ*[1] تفاوت دارد که معلوم نیست کجا می‌توان

← عملِ عادّیِ زندگی تلقّی نمی‌کند، بلکه صِرفاً آن را فداکردنِ راحتی، آزادی و خوشبختی می‌شمارد. راست است که نظرش معطوف به‌مُزدوران دورهٔ جدید است. ـ سَلَفِ گمنام *آدام‌اسمیث* که ذکرش در حاشیهٔ شمارهٔ ۱ صفحهٔ ۹۲ رفت، با درستیِ بیشتری می‌گوید: "مردی مدت یک هفته برای تولید این چیز سودمند زحمت کشیده‌است...آن کس که چیز دیگری درعَوَض به‌او می‌دهد، جز اینکه حساب کند چه‌چیزی دقیقاً برای او همین‌مقدارکار و وقت برده است، راه بهتری برای برآوُردِ معوّض ندارد. درواقع این به‌معنای مبادلهٔ کاری است که کسی در زمان معیّن روی چیزی صَرف نموده در مقابل کار شخص دیگری که در همان مدت روی شیءِ دیگری خرج شده است."
(*"Some Thoughts on the Interest of Money etc."*, p. 39)

(یادداشت چاپ چهارم: زبان انگلیسی دارای این امتیاز است که برای دو سیمای مختلف **کار** دو لغت متفاوت دارد. کاری که ارزش مصرف ایجاد می‌کند و از نظر کیفیّت مشخّص است Work نامیده می‌شود، درمقابل کلمهٔ Labour. کاری که ارزش به‌وجود می‌آوَرَد و فقط ازلحاظ کمیّت اندازه‌گیری می‌شود Labour خوانده می‌شود درمقابل کلمهٔ Work. مراجعه کنید به‌یادداشت برای ترجمهٔ انگلیسی کتاب، صفحهٔ ۱۴ـ ف. ا.)

(۱) Wittib Hurtig یا La veuve l' Eveillée اشاره‌است به‌رفیقهٔ *فالستاف* کاپیتن انگلیسی که *شکسپیر* آن را در پیِس معروف *زنان شاد ویندسور*، نمونهٔ بدکاری و سنگدلی معرّفی کرده است.

آن را یافت. چون مستقیماً در نقطهٔ مقابل مادیّت محسوس و خشن پیکرِ کالاها قرار گرفته است، حتّا یک اتم هم از مادهٔ طبیعی در واقعیّت ارزشی وارد نیست. بنابراین هرچند کالائی را از هر طرف زیرورو کنند، واقعیّتِ ارزشیِ آن غیرقابل لمس باقی می‌مانَد. اگر به‌خاطر بیاوریم که کالاها فقط از آن‌جهت دارای واقعیّتِ ارزشی می‌شوند که مبیّنِ وحدتِ اجتماعیِ کارِ انسانی هستند و بنابراین واقعیّتِ ارزشیِ آنها صِرفاً اجتماعی است، آنگاه به‌خودیِ خود درک می‌شود که این واقعیّت فقط می‌تواند در رابطهٔ اجتماعیِ کالا به کالا ظاهر گردد. درواقع ما از ارزشِ معاوضه یا رابطهٔ مبادله‌ایِ کالاها حرکت کردیم تا ارزشی را که در درونِ آن پنهان است به‌دست آوریم. اکنون لازم است از نو به‌این شکلِ بروز ارزش برگردیم.

هرکس هرچه نداند، به‌این نکته پِی برده است که کالاها دارای یک شکل مشترک ارزشند که به‌نَحوِ بسیار بارزی با اَشکال طبیعی و تنوّع ارزش‌های مصرفِ آنها مباینت دارد. این شکل مشترکْ پول است.

در این مقام لازم است آنچه را که اقتصاد بورژوائی حتّا یک بار هم در راهِ آن نکوشیده است، روشن ساخت. یعنی آغازِ پیدایشِ شکلِ پول را مورد مطالعه قرار داد و بنابراین تکامل اکسپرسیون [بیانِ درونی] ارزش را که در رابطهٔ ارزشیِ کالاها نهُفته است، از ساده‌ترین وپنهان‌ترین صورتش تا خیره‌کننده‌ترین شکلش، یعنی شکل پول، تعقیب نمود. بدین طریق معمّای پول نیز باقی نمی‌مانَد.

به‌طورِ آشکار ساده‌ترین رابطهٔ ارزشی رابطه‌ای است که بینِ یک کالای معیّن با هر کالای دیگری از نوعِ مختلف موجود است. پس رابطهٔ ارزشی بینِ دو کالا برای یکی از آنها ساده‌ترین اکسپرسیون ارزش است.

الف. شکل ساده، انفرادی یا تصادفی ارزش

x کالای A = y کالای B یا x کالای A دارای ارزش y کالای B است.
(۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا ۲۰ ذرع پارچه به یک‌دست لباس می‌اَرزَد.)

۱ـ قطبین اکسپرسیون ارزش: شکل ارزش نسبی و شکل معادل

رازِ هر شکلِ ارزشی در این شکل سادهٔ ارزش پنهان است. به‌همین جهت تجزیهٔ این شکل دشواریِ ویژه‌ای در بَر دارد.

دو کالای مختلف A و B ـ در مثال ما پارچه و لباس ـ در اینجا آشکارا دو نقش متفاوت بازی می‌کنند. پارچه ارزش خودرا درلباس بیان می‌کند ولباس به‌عنوانِ وسیلهٔ این بیانِ ارزشی به‌کار می‌رَوَد. کالای اوّل نقش فعّال و کالای دوّم نقشی منفعِل ایفا می‌کند. ارزش کالای اوّل به‌طور ارزش نسبی بیان شده یا خود را درشکل ارزش نسبی یافته است. کالای دوّم همچون معادل عمل کرده است یا خویشتن را در شکل معادل می‌یابد. شکل ارزش نسبی و شکل معادل جهاتی هستندکه ضَرورتاً به‌هم وابسته‌اند، متقابلاً لازم و ملزوم یکدیگر و جدائی‌ناپذیرند ولی در عین حال نوک‌های دافع و مخالف یکدیگر، یعنی قطب‌های اکسپرسیون ارزشیِ واحدی هستند. این دو نقش همواره بین کالاهای مختلفی که اکسپرسیون ارزشی آنها را با یکدیگر در رابطه قرار می‌دهد، توزیع می‌گردد.

مثلاً من نمی‌توانم ارزش پارچه را باخود پارچه بیان کنم. ۲۰ذرع پارچه =۲۰ ذرع پارچه اکسپرسیون ارزشی‌نیست. به‌عکس، چنین معادله‌ای بیشتر به‌این‌معنی‌است که ۲۰ ذرع پارچه چیزی غیراز ۲۰ ذرع پارچه نیست، یعنی مقدارمعیّنی از شیءِ مصرف‌داری

است که پارچه نام دارد. پس، ارزشِ پارچه جزاینکه به‌طورِ نسبی ولذا در کالای دیگر بیان شود، چاره‌ای ندارد. بنابراین شکلِ ارزش نسبیِ پارچه مستلزمِ این‌است که کالای دیگری به‌صورتِ معادل در برابرش قرار گیرد.

از سوی دیگر این کالائی که به‌صورتِ معادل درآمده است، نمی‌تواند درعین حال شکلِ ارزش نسبی داشته باشد. او نیست که ارزشِ خود را بیان می کند. وی فقط وسیله‌ای برای بیانِ ارزشیِ کالای دیگر به‌دست می‌دهد. البته اکسپرسیون ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا ۲۰ ذرع پارچه به یک دست لباس می‌اَرزَد، درعین حال متضمّنِ عکسِ آن یعنی یک دست لباس = ۲۰ ذرع پارچه یا یک دست لباس به ۲۰ ذرع پارچه می‌اَرزَد، نیز هست ولی برای اینکه اکسپرسیونِ نسبیِ ارزشِ لباس را بدهم، ناچارم معادله را واژگونه نمایم و به‌محض اینکه چنین عملی انجام گرفت، پارچه به‌جای لباس صورتِ معادل پیدا می کند. پس، کالای واحدی نمی‌تواند دراکسپرسیونِ ارزشیِ واحدی در یک زمان معرّف هر دو شکل باشد. این دو شکلِ قطب‌آسا دافعِ یکدیگرند.

مسئلهٔ اینکه آیا اکنون کالائی در شکل ارزش‌نسبی‌است یا درنقطهٔ مقابل به‌شکلِ معادل قرار دارد، منحصراً وابسته به مقامی‌است که وی هرنوبت در اکسپرسیونِ ارزشی اِحراز می کند یعنی به‌این نکته بستگی دارد که آیا وی خود کالائی است که ارزشش بیان می گردد و یا کالائی است که به‌وسیلهٔ آن ارزش نموده می‌شود.

۲ـ شکل نسبی ارزش

آ) مُحتَوای شکلِ نسبیِ ارزش

برای دریافتنِ این که چگونه اکسپرسیونِ سادهٔ ارزشِ یک کالا در رابطهٔ ارزشیِ

دوکالا پنهان است، بَدواً باید این رابطه را قطع نظر ازجنبۀ کمّیِ آن مورد دقّت قرار داد. اغلب به‌عکسِ این طریقه رفتار می‌کنند و در رابطۀ ارزشی فقط نسبتی می‌بینند که طبق آن مقادیرِ معیّنی از دونوع کالا دارای ارزش واحد خوانده می‌شوند. فراموش می‌کنند که مقادیری از اشیاء مختلف، تازه پس از آنکه به‌واحدِ مشترکی تحویل شدند، با یکدیگر ازلحاظ کمّی قابل مقایسه می‌گردند. آنها فقط ازاین جهت که اکسپرسیون‌های واحدِ مشترکی هستند هم‌نام، و درنتیجه مقادیرِ سنجش‌پذیرند.[۱]

اینکه ۲۰ذرع پارچه مساوی‌با یک یا ۲۰ یا x دست لباس باشد به‌این‌معنی‌است که کمیّتِ معیّنی از پارچه به‌مقدارکمتر یا بیشتری لباس می‌اَرزَد و یا هرتناسبی از این قبیل همواره متضمِّنِ این است که پارچه و لباس، به‌عنوانِ مقادیرِ ارزشی، اکسپرسیون‌های واحدِ مشترک و چیزی ازماهیّتِ واحد هستند. پارچه = لباس، این‌است اساسِ معادله. ولی‌این‌دوکالا که ازلحاظِ کیفی متساوی منظور شده‌اند نقشِ واحد ایفا نمی‌کنند. تنها ارزش‌پارچه بیان شده است اما چگونه؟ به‌وسیلۀ رابطه‌ای که بینِ وی و لباس به‌عنوانِ معادلِ خویش یا مانندِ چیزی که درمقابل آن می‌تواند مبادله شود موجود است. در این رابطه لباس مانند صورت وجودیِ ارزش، به‌عنوان شیءِ ارزشمند تلقّی می‌شود؛ زیرا فقط از این نقطه نظر است که با پارچه همانند است.

از طرف دیگر ارزشمندیِ خاصِّ پارچه نمودار می‌شود یا بیان مشخّصی می‌یابد؛ زیرا منحصراً به‌عنوانِ ارزش است که وی با لباس مانند هم‌ارزش یا شیءِ مبادله‌پذیر خویش دررابطه قرار می‌گیرد. اسید بوتیریک و فورمیات‌دوپروپیل دو جسمِ مختلف

۱ـ اقتصاددانان نادری که مانند S. Bailey به تحلیلِ شکلِ ارزش پرداخته‌اند نمی‌توانستند به هیچگونه نتیجه‌ای برسند؛ زیرا اوّلاً آنان همواره ارزش و شکل ارزش را با یکدیگر مخلوط می‌کنند و درثانی تحت نفوذ خاصیّت سرسخت بورژوای پراتیک قبل از هر چیز منحصراً دقّت درکمیّت نظرِ آنها را جلب می‌کند. "تسلّط بر کمیّت.... ارزش ایجاد می‌کند."
(*"Money and its Vicissitudes"*, London, 837, p. 11 S. Bailey)

هستند ولی با وجود این هردو از عناصرِ واحدِ شیمیائی ترکیب یافته‌اند: کاربُن (C)، ئیدروژِن(H) واُکسیژِن(O) وحتّا ترکیبِ آنها نیز به یک نسبت است ازاین قرار: $C_4 H_6 O_2$. حال اگر اسید بوتیریک را با فورمیات دوپروپیل درمعادله قراردهیم، اوّلاً دراین رابطه فورمیات‌دوپروپیل فقط مانند صورت وجودیِ $C_4 H_6 O_2$ ملحوظ گردیده است و ثانیاً گفته‌ایم که اسید بوتیریک نیز از $C_4 H_6 O_2$ ترکیب یافته است. بنابراین، هنگامی که فورمیات‌دوپروپیل را با اسید بوتیریک در معادله قرار می‌دهیم، ماهیّتِ شیمیائیِ آنها را متمایز از شکلِ جسمانی‌شان بیان کرده‌ایم.

هنگامی که می گوئیم: به‌مثابه ارزش‌ها کالاها فقط عبارت از کارِ تَبلوُریافتهٔ انسانی هستند، تحلیلِ ما این کالاها را به‌ارزشی انتزاعی و مجرّد تحویل می کند، ولی به‌هیچ‌وجه به‌آنها شکل ارزشی‌ئی که متفاوت با صورت طبیعی‌شان باشد، نمی‌دهد. ولی در موردِ رابطهٔ ارزشیِ کالائی با کالای دیگر مطلب غیر از این است. در اینجا صِفَتِ ارزشیِ کالا درنتیجهٔ رابطهٔ خاصّی که با کالاهای دیگر پیدا می کند ظاهر و بارِز می گردد.

وقتی که مثلاً لباس به‌عنوانِ شیءِ ارزش‌دار معادلِ پارچه قرار می گیرد، کاری نیز که در لباس نهُفته است در مقامِ معادل کارِ مُحتَوی در پارچه قرار خواهد گرفت. ولی بدیهی است دوزندگی که ایجادکنندهٔ لباس است، کارِ مشخّصی‌است که با بافندگی که موجدِ پارچه‌است، فرق دارد. امّا معادل‌قراردادن دوزندگی با بافندگی‌عملاً دوزندگی را به‌آنچه که واقعاً در هردو نوع کار برابر است، یعنی به صِفَتِ مشترکِ آنها که عبارت ازکارِ بَشَری است، تحویل می کند. با این طریق غیرمستقیم درعین حال گفته شده است که بافندگی نیز ازآن جهت که ارزش می‌بافد، به‌هیچ‌وجه با دوزندگی تفاوتی ندارد و بنابراین کارِ مجرّدِ انسانی است.

تنها اکسپرسیون معادل کالاهای مختلف است که صِفَتِ ممتازهٔ کارِ مُوَلّد ارزش را آشکار می‌سازد؛ زیرا کارهای متفاوت مُحتَوی درکالاهای مختلف درحقیقت به

عامل مشترک خود یعنی کارِ بَشَری به‌طور کلّی[1] تحویل می‌گردند.

ولی کافی نیست صِفَت مشخّصهٔ کار که موجِدِ ارزشِ پارچه است بیان شود. نیروی کار انسانی در حالتِ سیّالیّت یا کارِ بَشَری تشکیلِ ارزش می‌دهد، ولی خود ارزش نیست. وی ارزش نمی‌شود مگر در حالِ انعقاد هنگامی که شکل چیزی به‌خود می‌گیرد.

برای اینکه ارزشِ پارچه به‌مثابه تَبَلوُرِ کارِ انسانی بیان گردد، باید وی در ″شیئیّتی″ منعکِس شود که ازلحاظ چیزبودن باخود پارچه متفاوت‌است و درعین‌حال با کالاهای دیگر وجه مشترک دارد.

این مسئله اکنون حل شده است.

لباس در رابطهٔ ارزشیِ پارچه بدان جهت ازحیثِ کیفیّت مساوی و به‌مثابه چیزی ازماهیّتِ واحد درنظر گرفته شده که خود ارزش‌است. پس لباس دراینجا مانندِ چیزی که ارزش درآن تجلّی کرده یا به‌مثابه چیزی که درصورتِ محسوس و طبیعی خود معرّفِ ارزش است، پذیرفته شده است. اما لباس، یعنی جسم کالائی که لباس نام دارد،

۱ـ (حاشیهٔ چاپ دوم):

یکی‌از علمای اقتصاد که پس‌از *و. پتی* (William Petty) ماهیّت ارزش را درک کرد *فرانکلین* مشهور است که می‌گوید: ″چون تجارت به‌طور خلاصه جز معاوضهٔ کاری با کارِ دیگر نیست، با کار است که می‌شود به‌بهترین وجه ارزش هر چیز را تخمین زد.″

(*"The Works of B. Franklin etc."*, Boston, 1836. Bd. II s. 267)

آثار *فرانکلین* ـ چاپ بوستون ۱۸۳۶ جلد دوّم، صفحهٔ ۲۶۷. *فرانکلین* به‌این‌نکته پی نمی‌بَرَد که درنتیجهٔ تعیین ارزش هرچیز باکار، از اختلاف کارهای مورد مبادله چشم پوشیده است و بدین طریق آنها را به کار واحد انسانی تحویل کرده است. با وجود این آنچه را که خود نمی‌داند بیان می‌کند. بَدواً ازکاری سخن می‌گوید، سپس ازکارِ دیگری و مآلاً ازکار بدون هیچگونه مشخّصات؛ کاری که به‌عنوان جوهرِ ارزشِ کلّیهٔ اشیاء ملحوظ شده است بحث می‌نماید.

شیءِ مصرفیِ ساده‌ای بیش نیست. همچنان‌که مرغوب‌ترین و بهترین پارچه به‌خودیِ خود بیانِ ارزش نمی‌کند، یک دست لباس نیز بیش ازآن مبیّنِ ارزش نیست.

این امر درکمال سادگی ثابت می‌کند که لباس در رابطهٔ ارزشی بیش از خارج از این رابطه اهمیّت دارد، همچنان‌که برخی اشخاص با لباس درجه‌دار بیشتر اهمیّت پیدا می‌کنند تا در خارج ازآن.

درتولیدِ لباس به‌صورتِ دوزندگی مقداری نیروی‌کارِانسانی به‌طورِ واقعی‌صَرف شده است. لذا مقداری ازکارِ انسانی درآن انباشته است. از این نقطه‌نظر لباس "حامل ارزش" است ولواینکه او این‌خاصیّت را ازلابلای نخ‌های رفتهٔ خویش هم نشان ندهد. و در رابطهٔ ارزشیِ پارچه، وی فقط از این جهت به‌درد می‌خورَد و بنابراین به‌عنوانِ ارزش تجسّم یافته، به‌مثابه پیکرِ ارزش حائز اهمیّت است.

با وجودِ ظاهرِ تُکمهٔ بستهٔ لباس، پارچه روحِ هم‌قبیله و زیبای ارزشیِ خویش را درآن شناخته است. لیکن لباس نمی‌تواند در برابر پارچه معرّفِ ارزش باشد مگراینکه درهمان‌حال ارزش، برای پارچه شکل یک لباس به‌خود بگیرد. همچنان‌که فلان آدمِ A نمی‌تواند مثلاً آدمِ دیگر B را اعلیحضرت تلقّی‌کند بدون اینکه درعین حال برای A اعلیحضرت در چهرهٔ جسمانیِ B تجسّم یافته باشد و لذا با هر پدرِ جدیدِ ملّت از حیثِ چهره و موی و بسیاری چیزهای دیگر تغییر نماید.

پس، در رابطهٔ ارزشی‌ئی‌که لباس درآن معادلِ پارچه را تشکیل می‌دهد، شکلِ لباس به‌عنوان شکلِ ارزش گرفته می‌شود. بنابراین ارزشِ پارچه‌ـ‌کالا در پیکرِ جامه‌ـ‌کالا بیان می‌گردد و ارزشِ یک‌کالا در ارزش مصرف‌کالای دیگر نموده می‌شود.

به‌مثابه ارزش مصرف، پارچه شیئی‌است‌که به‌طور محسوس از لباس متمایز است ولی به‌عنوان ارزش "همانند" لباس‌است و درنتیجه مانند لباس دیده می‌شود. بدین‌طریق وی شکل ارزشی‌ئی به‌دست می‌آوَرَد که با صورتِ طبیعیِ‌آن متفاوت است. خاصیّت ارزش‌بودنش در برابرقراردادنِ آن با لباس آشکار می‌گردد، همچنان‌که ماهیّتِ

گوسفندیِ یک نفر مسیحی در مقایسهٔ وی با برّهٔ خداوند نمودار می‌شود.[۱] به‌قِسمی که دیده می‌شود آنچه را که تحلیلِ ارزشِ کالا به ما نشان داده بود، خودِ پارچه به‌مجرّدِ اینکه با کالائی دیگر مثلاً لباس ارتباط پیدا می‌کند به‌ما می‌گوید. ولی افکارِ خود را فقط به‌وسیلهٔ تنها زبانی که می‌دانَد، یعنی زبانِ کالا، بروز می‌دهد. برای بیانِ اینکه کار در کیفیّتِ مجرّدِ کارِ انسانی منشأ ارزشِ او است، وی می‌گوید لباس تاآنجاکه برابرِ او قرار می‌گیرد و بنابراین ارزش‌است، مرکّب از همان‌کاری است که پارچه ازآن ناشی شده است.

برای گفتن اینکه واقعیّت رفیع ارزشیِ وی با شیئیّت خشن کرباسیِ پیکرش متفاوت است، می‌گوید که ارزش به‌صورت لباس تجلّی می‌کند و بنابراین خود او نیز به‌مثابه چیزِ ارزش‌دار، مثلاً دو تخم‌مرغ که به‌هم شبیه‌اند، با لباس برابراست. درضمن این نکته را نیز تذکّر دهیم که زبانِ کالائی علاوه بر عِبری دارای لهجه‌های بسیاری است که بیش‌وکم دقیقند. مثلاً کلمهٔ آلمانیِ Wertsein کمتر ازفعلِ رُمائیِ valere و valer, valoir این نکته را بارز می‌کند که معادل‌قراردادنِ کالای B باکالای A عبارت از بیانِ ارزشیِ کالای A است. Paris vaut bien une messe. (پاریس به‌یک نماز می‌ارزَد.)[۲]

بنابرآنچه گذشت به‌توسط رابطهٔ ارزشی، شکلِ طبیعیِ کالای B به شکل ارزشیِ کالای A مبدّل می‌شود. به‌عبارت دیگر پیکرِ کالای B آینهٔ ارزش‌نمای کالای A

---

(۱) مقصود از برّهٔ خداوند عیسی‌مسیح است که در لِسانِ کلیسائی او را برّهٔ بی‌عیب خدا می‌خوانند و از همین نظر به عیسویان گوسفندان یا میشان خداوند خطاب می‌کنند.

(۲) اشاره به‌گفتار هانریِ چهارم پادشاه فرانسه در موقعِ عدول از مذهب پروتستان و آماده شدن برای تصرّف پاریس‌است که در متنِ کتاب عیناً به‌زبان فرانسه قید شده‌است. دراینجا مصنّف کاپیتال خواسته است نشان دهد چگونه فعل valoir در زبان فرانسه بیانِ منظور می‌کند. ارزش پاریس به‌وسیلهٔ مقایسه با نماز تعیین شده است نه ارزشِ خودِ نماز. همین‌طور است مصدرِ ارزیدن در زبانِ فارسی.

می گردد.[۱] درنتیجه ایجادِ رابطه با کالای B، که به‌عنوانِ کالبُدِ ارزش و تجسّمِ کارِ انسانی در نظر گرفته می‌شود، کالای A ارزش مصرف B را عاملِ تجلّیِ ارزش خویش قرار می‌دهد. ارزشِ کالای A که بدین قِسم به‌وسیلهٔ ارزش‌مصرف کالای B بیان می گردد، دارای شکلِ نسبیِ ارزش است.

ب) تعیین کمّیِ شکل نسبیِ ارزش

هر کالائی که ارزشِ آن باید بیان شود، کمیّتِ معیّنی از یک شیءِ مصرفی است؛ مثلِ ۱۵ شِفِل[۲] گندم ۱۰۰ فوند[۳] قهوه وغیره. این کمیّتِ معیّن کالا مُحتَویِ مقدار مشخّصی از کارِ بَشَراست. پس، وظیفهٔ شکل ارزش تنها بیانِ ارزش به‌طورِ کلّی نیست، بلکه باید ارزش با یک کمیّتِ معیّن یا مقدارِ ارزش را بیان کند. بنابراین در رابطهٔ ارزشی بینِ کالای A و کالای B (پارچه ولباس)، جامهٔ کالا نه‌تنها به‌مثابه پیکرِ ارزش‌دار به‌طورِ کلّی و از جهتِ کیفی دو برابرِ پارچه قرار گرفته است، بلکه مقدارِ مشخّصی از پارچه (مثلاً ۲۰ ذرع) در مقابلِ مقدار معیّنی از پیکرِ ارزش‌دار یا معادل، مثلاً یک دست لباس گذاشته شده است.

معادلهٔ: ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا ۲۰ ذرع پارچه به یک دست لباس

۱ـ از پاره‌ای جهات انسان نیز همچون کالاست. نظر به‌اینکه انسان با آئینهٔ طبیعی و یا چون فیلسوفی فیشته‌ای مسلک به‌دنیا نمی‌آید که بگوید (من من هستم)، بَدواً خویشتن را در انسان دیگر منعَکِس می‌سازد. فقط به‌وسیلهٔ مقایسهٔ خویش با انسان دیگر مثلاً (پُل) به‌عنوان نوع خود است که انسانی مانند (پِتر) به کیفیّت انسانیِ خویش علم حاصل می کند. به‌همین جهت پُل با پوست و موی خود، با کالبُدِ پُلیِ خویش در نظرِ او به‌مثابه شکل پدیده‌ای نوع انسان جلوه گر می‌شود.

(۲) Scheffel (آلمانی)، Boisseau (فرانسه) ـ واحدِ قدیمیِ وَزنِ حبوبات، مساوی با ۱۲ لیتر و نیم.

(۳) Pfund (آلمانی)، Livre (فرانسه) ـ واحدِ قدیمیِ وَزن معادل نیم کیلو.

می‌ارزَد متضمِّنِ این است که در یک دست لباس دقیقاً همان اندازه جوهرِ ارزشی وجود دارد که در ۲۰ ذرع پارچه هست و لذا برای این هردو کمیّتِ کالائی یک مقدار کار صَرف شده یا همان قدر زمانِ کار مصرف گردیده است.

اما زمان کارِ لازم برای تولیدِ ۲۰ ذرع پارچه یا یک دست لباس، با هر تغییری که در نیروی بارآوَرِ بافندگی یا دوزندگی حاصل می‌شود، تغییر می‌کند. تأثیری را که امثال این تغییرات دراکسپرسیونِ نسبیِ مقدارِ ارزشی اِعمال می‌کنند، باید دقیق‌تر مورد مطالعه قرار داد.

I. ارزش پارچه تغییر می‌کند[1] درحالی‌که ارزش لباس ثابت می‌مانَد:

اگر زمانِ کارِ لازم برای تولیدِ پارچهٔ کتانی درنتیجهٔ کم‌حاصلیِ متزایدِ زمینی که کتان درآن کاشته شده است دو برابر شود، ارزش پارچه دو برابر می‌گردد. به‌جای معادلهٔ ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس خواهیم داشت: ۲۰ ذرع پارچه = دو دست لباس؛ زیرا یک دست لباس دیگر جز نیمی از زمانِ کارِ مُحتَوی در ۲۰ ذرع پارچه را در بَر ندارد. به‌عکس، فرض کنیم درنتیجهٔ تکمیلِ دستگاه نسّاجی، زمانِ کارِ لازم برای تولید پارچه به نصف تقلیل یابَد، آنگاه ارزشِ پارچه به نیم تنزّل خواهد نمود. بنابراین، چنین خواهیم داشت: ۲۰ ذرع پارچه = $\frac{۱}{۲}$ لباس. پس، ارزش نسبیِ کالای A یعنی آن ارزشی که به‌وسیلهٔ کالای B بیان شده است، به‌نسبتِ مستقیم ارزش کالای A ترقّی یا تنزّل می‌کند به‌شرط اینکه ارزش کالای B ثابت بماند.

II. ارزش پارچه ثابت فرض شود درحالی‌که ارزش لباس تغییر کند:

اگر در این شرایط زمانِ کارِ لازم برای تولید لباس دو برابر شود، مثلاً درنتیجهٔ

۱ـ اصطلاحِ ارزش، همچنان‌که فوقاً درگوشه‌وکنار چند مورد پیداکرد، در اینجا به‌معنای ارزشی‌است که ازلحاظ کمیّت معیّن و بنابراین برای مقدار ارزش استعمال شده است.

نامساعد بودنِ محصول پشم[1] آنگاه به‌جای ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس چنین خواهیم داشت: ۲۰ ذرع پارچه = ½ لباس. به‌عکس، اگر ارزش لباس به‌نصف تنزّل کند، ۲۰ ذرع پارچه = دو دست لباس خواهد بود. پس، درصورتی که ارزش کالای A ثابت بمانَد، ارزش نسبیِ وی که به‌وسیلهٔ کالای B بیان شده است، به‌نسبت عکسِ تغییرِ ارزش B ترقّی و تنزّل می‌کند.

چنانچه موارد مختلفی که در فقرات I و II بیان گردید با یکدیگر مقایسه شود، چنین برخواهد آمد که تغییر در مقدار ارزش نسبی ممکن است از عللِ کاملاً متضادّی سرچشمه گیرد. بدین قِسم اوّلاً معادلهٔ ۲۰ ذرع پارچه = یک‌دست لباس مبدّل به معادلهٔ ۲۰ ذرع پارچه = دو دست لباس می‌گردد؛ خواه از این‌جهت که ارزش پارچه دو برابر شده و یا به‌آن سبب که ارزش لباس به نصف تقلیل یافته است، ثانیاً به‌علّت اینکه نیمی از ارزش پارچه کاهش یافته یا برای‌آنکه ارزش لباس مضاعَف شده‌است همان معادله به‌صورت ۲۰ ذرع پارچه = ½ لباس تغییر می‌یابد.

III. مقادیر کار لازم برای تولید پارچه و لباس ممکن است هر دو با هم در یک جهت و به‌یک تناسب تغییر کند:

تغییراتِ ارزشی هرچه باشد در این مورد مثل سابق همان معادلهٔ ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس را خواهیم داشت. برای کشف تغییرات ارزشیِ آنها باید این کالاها را با کالای سوّمی که ارزشِ آن ثابت مانده است مقایسه کنیم. پس اگر ارزشِ عمومِ کالاها در یک زمان و به‌یک نسبت ترقّی یا تنزّل کند، در ارزش نسبیِ آنها تغییری حاصل نخواهد شد. تغییرِ واقعیِ ارزش آنها ازآنجا شناخته می‌شود، که اکنون به‌طور

---

(۱) چون مقدار کار برای تولید پشم ثابت فرض‌شده درصورتی که به‌عللی مقدار محصول پشم زیاد یا کم شود همان مقدار کار به‌نسبت مجموع محصول به‌دست‌آمده تقسیم می‌شود و به‌همین‌جهت مقدار کاری که در هر جزءِ محصول هست، کم و زیاد می‌شود و درنتیجه ارزش‌آن نیز تغییر می‌کند.

عموم در همان زمان کار مقداری کالا بیشتر یا کمتر از سابق تحویل داده می‌شود.

IV. زمان‌های لازم برای تولید پارچه و لباس و درنتیجه ارزش این اشیاء با هم و در یک جهت ولی با درجات مختلف تغییر کنند یا در خلاف جهت یکدیگر تغییر نمایند وغیره:

تأثیرِ عمومِ این ترکیباتِ ممکنه در ارزش‌نسبیِ یک کالا به‌طور ساده طبق فقرات I و II و III معلوم خواهد شد. بنابراین، تغییرات واقعی‌ئی که در مقدارِ ارزش حاصل می‌شود، نه به‌طور وضوح و نه به‌وجه اطلاق در اکسپرسیون نسبی یا مقدار ارزشِ‌نسبی منعکِس نمی‌گردد.

ارزشِ نسبیِ کالائی ممکن است با اینکه ارزشِ آن ثابت مانده است، تغییر نماید. و همچنین ممکن است ارزشِ نسبیِ آن با وجودِ تغییرِ ارزش ثابت بمانَد و بالأخره به‌هیچ‌وجه ضَروری نیست که تغییرات مقارِن هم، در مقدار ارزش یا در اکسپرسیونِ نسبیِ آن، با یکدیگر تطبیق نمایند.[1]

۱ـ (یادداشت چاپ دوّم): اقتصادیون عامّی با زیرکی و حِکمتِ عادّیِ خود این اختلاف بین مقدار ارزش و اکسپرسیون نسبیِ آن را مورد استفاده قرار داده‌اند. مثلاً می‌گویند: "با اینکه کارِ مصرف‌شده در تولید A ثابت مانده است، اگر قبول کنید که A تنزّل می‌کند زیرا B که معوّضِ او است ترقّی می‌نماید، بدین طریق اصل عمومیِ خودتان دایر به‌تعیین ارزش را به‌زمین زده‌اید. اگر بپذیرید که ارزش B نسبت به A ازاین‌جهت تنزّل می‌کند که ارزش A نسبت به B ترقّی می‌نماید، اساسی را که برطبق آن *ریکاردو* اصل بزرگ خود را ساخته است، دایر بر اینکه ارزشِ یک کالا همواره معلولِ مقدارِ کارِ مُحتَوی درآن است، منهدِم نموده‌اید. در حقیقت اگر تغییری درمخارج A موجب شود که نه تنها ارزشِ خودِآن نسبت به B که باآن مبادله شده است تغییر کند، بلکه با اینکه هیچگونه تغییری در مجموعِ کارِ لازم برای تولید B حاصل نشده است، ارزش B نیز نسبت به A تغییر نماید، این نه‌تنها سببِ ورشکستِ عقیده‌ای است که مدّعی می‌باشد ارزشِ یک کالا به‌مقدارِ کارِ مصرف‌شده در ایجادِ آن بستگی دارد، بلکه مستلزِمِ شکستِ این عقیدهٔ دیگر است که ارزشِ یک کالا طبقِ مخارجِ ←

۳ـ شکل معادل

چنانکه دیده شد، همین‌امر، که کالای A (پارچه) ارزش خود را درارزش‌مصرفِ کالای مختلف‌النوعِ دیگری (لباس) بیان می کند، شکل مخصوصی از ارزش یعنی شکل معادل را به کالای اخیر تحمیل می‌نماید. پارچه وجودِ ارزشیِ خاصِّ خویش را ازآنجا آشکار می‌سازد که لباس بدون پذیرش شکل ارزشیِ دیگری غیر از صورتِ جسمانیِ خود با وی به مبادله گذاشته شده است. بنابراین، درواقع پارچه صِفَتِ ارزشیِ خاصِّ خود را به‌مناسبت‌اینکه مستقیماً با لباس قابل‌مبادله‌است، بیان می کند. پس شکل معادلِ هر کالا عبارت از صورت مبادله‌پذیریِ مستقیمِ آن کالا باکالای دیگر است.

تازه، هنگامی که یک نوع کالا مثل لباس به‌عنوان معادل برای کالائی از نوع دیگر مانند پارچه به‌کار می‌رَوَد و ازآنجا لباس دارای این خاصیّت مخصوص می گردد که مستقیماً با پارچه در مقام مبادله قرار می گیرد، به‌هیچ‌وجه نسبتی که طبق آن لباس و پارچه در مقابل هم مبادله‌پذیر هستند، به‌دست نیامده است. چون مقدار ارزشیِ پارچه معیّن است، این نسبت وابسته به مقدار ارزشیِ لباس است اعمّ از اینکه لباس به‌عنوان معادل و پارچه در مقامِ ارزش نسبی قرارگرفته باشد یا به‌عکس، مقدار ارزشیِ لباس همواره وابسته به زمانِ‌کاری است که برای تولیدش لازم است و بنابراین مستقل از شکل ارزشی‌اش تعیین می گردد. ولی به‌محض‌اینکه جامهٔ کالا در اکسپرسیون ارزشی

← تولیدِ آن تنظیم می گردد.″

(J. Broadhurst: *"Treatise on Political Economy"*, London, 1842, p. 11,14)

آقای *برودهورست* ممکن بود نیز بگوید که: نسبت‌های عددیِ ۱۰/۲۰ ، ۱۰/۵۰ ، ۱۰/۱۰۰ وغیره را یک بار در نظر بگیریم. عدد ۱۰ ثابت است ولی با وجود این مقدارِ نسبیِ آن، یعنی مقدارش نسبت به مخرج‌های ۲۰، ۵۰ ، ۱۰۰ دائماً تنزّل می کند. پس، بدین طریق آن اصلِ بزرگی که بر اساسِ آن، مقدار یک عدد صحیح مانند ۱۰، طبق عدّهٔ واحدهای مُحتَوی درآن ″تنظیم می‌یابد″ به زمین می‌اُفتَد.

مقام معادل را اشغال نمود، قدرِ ارزشیِ آن دیگر به‌عنوانِ قدرِ ارزشی بیان نمی‌شود. در معادلهٔ ارزشی، کالای مزبور، بیشتر فقط معرّفِ کمیّت مشخّص از چیزی است. مثلاً چهل ذرع پارچه به چه می‌اَرزَد؟ به دو دست لباس. چون جامهٔ کالا در اینجا نقش معادل ایفا می‌کند و ارزش مصرف لباس در مقابل پارچه پیکرِ ارزش را مجسّم می‌سازد، مقدار معیّنی از لباس برای بیانِ کمیّتِ معیّنی از ارزش به‌صورت پارچه کفایت می‌کند.

پس دو دست لباس می‌توانند مقدار ارزشیِ چهل ذرع پارچه را بیان کنند، لیکن هرگز نمی‌توانند مبیّنِ مقدار ارزشیِ خاصِّ خود یعنی قدرِ ارزشیِ جامهٔ کالا باشند.

درکِ سطحیِ این واقعیّت که در معادلهٔ ارزشی همواره معادل فقط شکلِ کمیّتِ ساده ازچیزی، از ارزش مصرفی را داراست، *بیله*[1] و بسیاری از پیشینیان و پیروان وی را به‌این گمراهی کشانده است که اکسپرسیون ارزشی را فقط رابطهٔ کمّیِ ساده‌ای تلقّی نمایند. **درصورتی که وقتی کالائی شکل معادل به‌خود می‌گیرد، مُحتَویِ هیچگونه تشخیصِ کمّیِ ارزش نیست.**

نخستین خصوصیّتی که در مورد مطالعهٔ شکل معادل توجّه ما را به‌خود جلب می‌کند، به‌قرار زیراست: **ارزش‌مصرف صورتِ تجلّیِ عکس خویش، یعنی ارزش می‌شود.** صورتِ طبیعیِ کالا شکلِ ارزشیِ آن می‌گردد، ولی باید متذکّر بود که این چشم‌بندی در مورد کالای B (لباس یا گندم یا آهن و غیراینها) فقط در درونِ رابطهٔ ارزشی که کالای مفروض دیگری A (پارچه وغیره) را در برابرِ وی قرار می‌دهد و تنها در درونِ این رابطه انجام می‌گیرد. چون هیچ کالائی نمی‌تواند به‌عنوان معادل با خود دررابطه قرارگیرد و بنابراین قادر نیست پیکرِطبیعیِ خویش را مبیّن ارزش خاصِّ خود نماید، ناگزیر است به کالائی دیگر، که به‌طور معادل گرفته می‌شود مراجعه نماید

---

(۱) S. Bailey

و از پیکرِ طبیعیِ آن کالای دیگر شکل ارزشیِ مخصوصِ خویش را بسازد.

مثالی از اندازه‌گیری، که در آن پیکرِ کالاها از لحاظ جسمانی یعنی به‌مثابه ارزش‌های مصرف مورد نظر هستند، گفته شده را روشن‌تر می‌کند. خمیر قند چون جسم است سنگین است و بنابراین وزن دارد، ولی وزنِ هیچ خمیر قندی را نمی‌توان دید یا حسّ کرد. حالا قطعات مختلفی از آهن را که وزنِ آنها از پیش معلوم است بگیریم. صورت مادّیِ آهن به‌خودیِ‌خود بیشتر از صورتِ مادّیِ خمیر قند نشان‌دهندهٔ ثِقل نیست، ولی باوجودِ این، برای اینکه خمیر قند را از لحاظ وزن بیان‌کنیم، آن را با آهن در رابطهٔ وزنی قرار می‌دهیم. در این رابطه آهن به‌عنوانِ جسمی پذیرفته شده است که جز وزن معرّفِ چیز دیگری نیست. پس مقادیری از آهن به‌عنوان اندازه‌گیرِ وزنِ قند به‌کار می‌روند و در مقابل جسم قند به‌غیر از صورت وزنی یعنی شکل تجلّیِ ثِقل معرّف چیز دیگری نیستند. ولی آهن فقط این نقش را در داخل رابطه‌ای بازی می‌کند که وی را در برابرِ قند یا جسمِ دیگری که تعیین وزن آن مورد نظر است، قرار می‌دهد. اگر هیچ‌یک از دو جسم دارای وزن نبودند، نمی‌توانستند در چنین رابطه‌ای قرار گیرند و بنابراین ممکن نبود یکی به‌عنوان مبیِّنِ وزنِ دیگری به‌کار رَوَد. اگر ما هردوی آنها را در ترازو بیفکنیم مشاهده می‌کنیم که درواقع از نظر ثِقل عین یکدیگرند ولذا در نسبتِ معیّنی دارای وزنِ واحد هستند.

از لحاظ اندازهٔ وزن، جسمِ آهن در برابرِ خمیر قند فقط معرّف ثِقل است و بس، همچنانکه در اکسپرسیون ارزشی، پیکرِ لباس در برابرِ پارچه جز ارزش معرِّفِ چیز دیگری نیست.

اما این‌شباهت دورتر از این نمی‌رَوَد. در اکسپرسیون وزنِ خمیرقند، آهن نمایندهٔ یک خاصیّت طبیعیِ مشترک هردو جسم یعنی ثِقل است درصورتی که در اکسپرسیون ارزشیِ پارچه، لباس نمایندهٔ خاصیّتی مافوقِ طبیعیِ آن دو چیز یعنی ارزش است، که خود صرفاً اجتماعی است.

همین‌امر که شکلِ‌نسبیِ‌ارزش، ارزش کالائی‌مثل‌پارچه‌را مانندِ چیزی بیان می کند که ذاتاً با جسم پارچه وخواصّش مباینت دارد ومثلاً شبیه به‌لباس تلقّی می‌شود، نشان می‌دهد که این‌اکسپرسیون درخود یک رابطهٔ اجتماعی نهُفته دارد. ولی درمورد شکل معادل عکسِ این‌حالت‌است. این شکل دقیقاً عبارت از این‌است که پیکرِ کالائی چون لباس باهمان شکل‌وشمایلِ‌خود مبیّنِ ارزش وبنابراین‌طبیعتاً دارای شکل‌ارزشی است.

راست است که این خاصیّت تحقق نمی‌یابد مگر اینکه پارچه با لباس که به‌عنوان معادل گرفته شده است[1] در درون رابطهٔ ارزشی قرارگیرد. لیکن خواصّ یک شیء از رابطه‌ای که بینِ‌آن چیز واشیاءِ دیگر وجود دارد سرچشمه نمی گیرند فقط این خواصّ درآن رابطه بیشتر بارِز می‌شوند. پس چنین به‌نظر می‌رسد که لباس طبیعتاً دارای شکلِ معادل است و همان‌طور که سنگینی وگرم نگاه‌داشتنْ خاصیّت او است، این خاصیّت را نیز داردکه مستقیماً قابل مبادله است. از اینجاست آن صِفَتِ اَسرارآمیزِ معادل که نظرِ نارَسِ بورژوای اقتصاددان را تازه هنگامی به‌خود جلب می کند که شکلِ آمادهٔ آن یعنی پول در برابرِ وی قرار می گیرد. آن‌وقت وی می کوشد برای برطرف‌ساختنِ این خوی عِرفان‌منشانهٔ زَر و سیم کالاهائی را که کمتر خیره‌کننده هستند، به‌جای آنها بنشانَد و همواره با لذّتی تازه‌تر فهرستی از تمامِ کالاهائی‌که روزی نقشِ معادل بازی کرده‌اند، بیهوده تکرار نماید. وی غافل است از این‌که ساده‌ترین اکسپرسیون ارزش مثلاً مانند ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس خود راه حلِّ معمّای شکل معادل را به‌دست می‌دهد.

پیکرِ کالائی که به‌عنوانِ معادل به‌کار می‌روَد، همیشه مانندِ تجسّمِ کارِ مجرّدِ انسانی

۱ـ به‌طورکلّی درتعیین و تشخیص این قبیل مناسبات متقابل مواردِ خاصّی پیش می‌آید. مثلاً فلان آدم فقط ازآن جهت شاه است که انسان‌های دیگری نسبت به‌او به‌صورت رعیّت رفتار می‌کنند، ولی خودِ آنها به‌عکس، تصوّر می کنندکه چون وی شاه است آنها رعیّتِ او هستند!

تلقّی می‌شود و همواره حاصلِ کارِ سودمندِ مشخّص و معیّنی است. بنابراین، این کارِ مشخّص بیانِ کارِ مجرّد انسان می گردد. مثلاً اگر لباس به‌مثابه واقعیّتِ ساده‌ای به‌شمار رَوَد، آنچه نیز که در اثرِ عمل دوزندگی واقعاً درآن تحقّق یافته است، فقط به‌منزلهٔ شکلِ وقوعِ کارِ مجرّدِ انسانی تلقّی می گردد.

در اکسپرسیون ارزشیِ پارچه، سودمندیِ کارِ دوزنده از این جهت نیست که لباس دوخته و بالنتیجه مردمی نیز ساخته است[1] بلکه درآن است که پیکری به‌وجودآورده که ارزش‌بودنِ آن به‌چشم می‌خورَد و بنابراین تَبَلوُرِ کاری است که به‌هیچ‌وجه از کارِ وقوع‌یافته در ارزشِ پارچه متمایز نیست. برای اینکه کارِ دوزنده بتواند تبدیل به چنین آئینهٔ ارزشی بشود، خود نیز نباید بجز خاصیّت مجرّد خویش،که همانا کارِ انسان‌بودن است، چیز دیگری را منعکِس سازد. در قالبِ دوزندگی مانند بافندگی، نیروی کارِ انسانی صَرف می‌شود. پس، این دو نوع فعّالیّت دارای خاصیّت مشترک کارِانسان‌بودن هستند و لذا در پاره‌ای از مواردِ معیّن، مثلاً در مورد تولید ارزش، ممکن است تنها از این لحاظ مورد نظر قرارگیرند. اینجا هیـچ چیزِ اَسرارآمیزی وجود ندارد، لیکن در اکسپرسیون ارزشی مطلب پیچیده می‌شود. مثلاً برای بیان اینکه بافندگی، نه در شکل مشخّص فعّالیّت نسّاجی بلکه درخاصیّت عمومیِ خود به‌مثابه کارِانسانی، تشکیل‌دهندهٔ ارزش پارچه است، خیّاطی، یعنی کارِ مشخّصی که معادلِ پارچه را تولید می کند، به‌مثابه شکلِ محسوس تحقّقِ کارِ مجرّدِ بَشَری در برابرِ آن قرار داده می‌شود. بنابراین **خصوصیّت دوّمی از شکلِ معادل به‌دست می‌آوریم: کارِ مشخّص صورت تجلّی عکس خویش یعنی کارِ مجرّدِ انسانی می گردد.**

ولی چون این کارِ مشخّص یعنی خیّاطی جز بیانِ ساده‌ای از کارِ بی‌تفاوتِ انسانی چیز دیگری نیست، دارای شکلِ تساوی باکارِ دیگری است که در پارچه نهُفته است

---

(۱) اشاره به ضرب‌المَثَل معروف آلمانی "Kleider machen Leute." یعنی جامه‌ها مردم‌سازند.

و بنابراین با اینکه مانندِ هر کار دیگر مولّد کارِ انفرادی‌است، درعین حال کاری است که بلاواسطه شکل اجتماعی دارد و درست به‌همین سبب است که آن کار در محصولی واقعیّت پیدا می کند که مستقیماً با کالای دیگر قابل مبادله است. **پس این سوّمین خصوصیّت شکل معادل است که کارِ فردی به‌صورتِ عکسِ خویش یعنی به کاری که مستقیماً شکلِ اجتماعی دارد، تبدیل می گردد.**

برای اینکه باز هم بیشتر دو خصوصیّتِ اخیرِ شکلِ معادل درک شود، به محقّقِ بزرگی که نخستین بار مانندِ بسیاری از اَشکالِ فکری، اجتماعی و طبیعی، شکلِ ارزش را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است، مراجعه می کنیم. می خواهیم از *ارسطو* سخن بگوئیم. بَدواً *ارسطو* به‌طور وضوح بیان می کند که شکل پولیِ کالا به‌غیر از تکاملِ شکلِ سادهٔ ارزش یعنی بیانِ ارزشِ یک کالا درکالائی دیگر چیزِ دیگری نیست. درواقع او چنین می گوید:

"معادلهٔ پنج تختخواب = یک خانه با معادلهٔ پنج تختخواب = فلان مبلغ پول تفاوتی ندارد." (۱) به‌اضافه، او درک می کند که رابطهٔ ارزشی‌ئی که در این اکسپرسیون ارزشی نهُفته است، خود با این مُلازمه دارد که خانه از نظرِ کیفی مساوی با تختخواب قرارگرفته باشد واین اشیائی که به‌طور محسوس از یکدیگر متمایز هستند، بدونِ وجود چنین تساویِ ذاتی نمی‌توانند مانندِ کمیّاتِ قابل سنجش با یکدیگر مقایسه شوند. او می گوید: *"مبادله نمی‌تواند بدونِ تساوی وجود داشته باشد، ولی تساوی بدونِ قابلّیتِ سنجش اِمکان‌پذیر نیست."* (۱) ولی در اینجا تأمّل می کند و تجزیهٔ شکلِ ارزش را یک‌باره متوقّف می‌سازد: *"امّا حقیقتاً غیرممکن است اشیائی که این‌همه با یکدیگر اختلاف دارند، بینِ خود قابلِ سنجش باشند."* (۱) یعنی از نظرِ کیفی مساوی باشند.

---

(۱) در متنِ آلمانیِ کتاب عین عباراتِ *ارسطو* به یونانی نیز قید شده است، ولی ما در این ترجمه آوردنِ متنِ یونانی را برای خوانندهٔ فارسی‌زبان زائد دانسته ازآن صرف‌نظر کرده‌ایم (این توضیح دربارهٔ هرسه عبارتِ *ارسطو* صادق است).

برقرارکردنِ چنین تساوی برخلافِ حاقّ* طبیعتِ اشیاء است. *"این وسیلهٔ ساده‌ای است که برای احتیاجاتِ عملی تصوّر شده است."* بدین طریق *ارسطو* خود به‌ما می‌گوید که تحلیلِ او به‌علّتِ عَدَمِ درکِ کافی از مفهومِ ارزش به نتیجه نمی‌رسد. آن تساوی، یعنی آن جوهرِ مشترکی که در اکسپرسیون ارزشیِ تختخواب، خانه را در برابرِ تختخواب قرار می‌دهد، چیست؟ *ارسطو* می‌گوید چنین چیزی نمی‌تواند *"در حقیقت وجود داشته باشد"*. چرا؟ خانه دربرابرِ تختخواب هنگامی نمایندهٔ چیزِ مساوی است که در هردو، یعنی تختخواب و خانه واقعاً وجه تساوی وجود داشته باشد. و این وجه تساوی همانا کارِ انسانی است. ولی *ارسطو* نمی‌توانست این نکته را که در شکلِ ارزشِ کالاها همهٔ کارها به‌مثابه‌کارِ یکسانِ انسانی و بالنتیجه به‌طورِ هم‌سنگ بیان می‌گردند، در خودِ شکلِ ارزش بازخوانَد؛ زیرا جامعهٔ یونانی بر اساسِ بردگی قرار داشت و لذا عَدَمِ تساویِ انسان‌ها و نیروی‌کارِ آنها پایهٔ طبیعیِ آن بود. رازِ اکسپرسیون ارزشیِ برابر و هم‌سنگ‌بودنِ کلّیهٔ کارها از آن‌جهت ولحاظ که کارِانسانی به‌طور کلّی هستند نمی‌تواند کشف شود مگر هنگامی که مفهومِ برابریِ بشری به درجهٔ استحکامِ یک معتقدِ توده‌ای رسیده باشد. اما این ممکن نمی‌شود مگر در جامعه‌ای که شکلِ عمومیِ حاصلِ کار صورتِ کالا به‌خود بگیرد و بالنتیجه رابطهٔ انسان‌ها با یکدیگر به‌مثابه دارندگانِ کالا، مناسباتِ‌اجتماعی مسلّط گردد. نبوغِ *ارسطو* درست درآنجا می‌درخشد که وی در اکسپرسیون ارزشیِ کالاها یک رابطهٔ تساوی کشف می‌نماید. تنها عایقِ تاریخیِ جامعه‌ای که وی درآن می‌زیست، مانع از پی‌بردنِ او به این امر شد که پس این رابطهٔ برابری "درحقیقت" از چه ناشی می‌گردد.

---

* **حاقّ صِفَت فاعلی از حقّ، وسط، میانِ چیزی، واقع و حقیقت مطلب، حقیقت امر، اصلِ شیء. و نیز به‌معنیِ کامل ــ حقیقت شیء (فرهنگ فارسیِ عمید ــ فرهنگِ معین).**

۴ـ مجموعِ شکلِ سادهٔ ارزش

شکلِ سادهٔ ارزشیِ یک کالا دررابطهٔ ارزشی یا مبادله‌ایِ آن باکالائی از نوعِ دیگر جای دارد. ارزشِ کالای A از لحاظ کیفی درنتیجهٔ مبادله‌پذیریِ بی‌واسطهٔ کالای B با کالای A بیان می‌گردد و از نظرِ کمّی در اثرِ اِمکانِ مبادلهٔ مقدارِ معیّنی ازکالای B با مقدارِ معیّنی ازکالای A بیان می‌شود.

به‌عبارتِ دیگر، همین‌که کالائی در مقامِ "ارزش مبادله" قرارگرفت، ارزشش خودبه‌خود بیان شده است.

پس اگر در ابتدای این فصل، بنابرآنچه متداول است، گفته شدکه کالا ارزش مصرف و ارزش مبادله است، ازلحاظِ دقّت بیانِ نادرستی است. کالا ارزش مصرف یا شیءِ سودمندی است و"ارزش" است. کالا هنگامی این دوگانگی راکه در او است آشکار می‌سازد، که ارزشش صورتِ تجلّیِ ویژه‌ای، متمایز از شکلِ طبیعیِ خود بیابد یعنی شکلِ ارزش‌مبادله پیداکند. واگر وی جداگانه مورد نظر قرارگیرد، خود هیچگاه دارای چنین شکلی نیست، بلکه همواره این شکل را در رابطهٔ ارزشی یا مبادله‌ای با کالای دوّمی به‌دست می‌آوَرَد که ازحیث نوع با آن متفاوت است.

همین‌که یک بار این مطلب دانسته شد، طرزِ بیانِ فوق ضرری نمی‌رساند، بلکه به‌منظورِ تلخیصِ کلام به‌کار می‌رَوَد. تحلیل ما نشان دادکه شکلِ ارزش یا اکسپرسیون ارزشیِ کالا ازطبیعتِ ارزشیِ کالا سرچشمه می‌گیرد نه‌اینکه بالعکس ارزش و قدر ارزش از نَحوهٔ بیانِ‌آن به‌صورت ارزش مبادله ناشی‌گردد. ولی باوجود این مرکانتیلیست‌ها[1]

---

(۱) نامِ مرکانتی‌لیست (Merkantilistes) به‌گروهی از اقتصاددانان اطلاق می‌شودکه در قرن پانزدهم ظهورکرده وعقیدهٔ آنها تا اواخرِ قرنِ هفدهم رواج داشته‌است. اینان اساسِ ثروت را در انباشتنِ سیم و زَر می‌دانستند و درحقیقت وحدتِ سرمایه و پول را می‌توان مبنای عقیده‌ایِ‌آنان دانست. مرکانتی‌لیسم درکشورهای مختلف نسبت به اوضاع و احوالِ ویژهٔ محلْ تغییراتی‌کرد، ولی این اصل که ثروت ملل مبتنی بر مقدارِ فلزّاتِ قیمتی است، اساسِ فکریِ کلّیهٔ هوادارانِ این مکتب باقی ماند.

و مریدانِ جدیدِ آنها نظیرِ *فِریه*‌ها[(۱)] و *گانیت*‌ها[(۲)] وغیره[۳] و همچنین نقطه مقابلِ آنان، پادوانِ آزادیِ تجارت، اَمثالِ *باستیا*[(۴)] و شُرکا، دارای چنین تصوّرِ باطلی هستند.

مرکانتی‌لیست‌ها مخصوصاً به جنبهٔ کیفیِ اکسپرسیون ارزش تکیه می‌کنند و بالنتیجه به شکلِ معادلِ کالا، که پول صورتِ آمادهٔ آن است، اهمیّت فراوان می‌دهند. هواداران جدیدِ آزادیِ تجارت، که باید به‌هر قیمتی هست از شرِّ امتعهٔ خویش نجات یابند، بالعکس به جنبهٔ کمّیِ شکلِ نسبیِ ارزش متّکی می‌شوند و به‌همین جهت برای آنان ارزش و مقدارِ ارزشیِ کالا جز در اکسپرسیونی که به‌وسیلهٔ رابطهٔ مبادله‌ای پیدا می‌شود، و بنابراین جز در فهرستِ مظنهٔ قیمت جاریِ روزانه، وجودِ خارجی ندارد.

مک لئود اسکاتلندی[(۵)] که خود را وظیفه‌دار می‌داند تصوّراتِ مغشوش و درهمِ بانکدارانِ *لومبارد ستریت*[(۶)] را تا آنجا که ممکن شود به‌صورت علمی آرایش دهد، معجونِ موفّقیّت‌آمیزی از مرکانتی‌لیست‌های خُرافی و روشنگرانِ تجارت آزاد به‌وجود آورده است.

---

(۱) Fr. Louis August Ferrier (۱۷۷۷ـ۱۸۶۱)ـ اقتصاددانِ فرانسوی، که مارکس وی‌را "مدّاحِ سیستمِ ممنوعیّت بناپارتی" خوانده است.

(۲) *شارل گانیت* Charles Ganith (۱۷۵۸ـ۱۸۳۶)ـ اقتصاددان وسیاستمدارِ فرانسوی ازمکتبِ مرکانتی‌-لیست‌های جدید.

۳ـ (یادداشت چاپ دوّم): F.D.A.. Ferrier (sous-inspecteur des douanes): *"Du Gouvernment considéré dans ses rapports avec le commerce."*, Paris, 1805, - Ch. Ganith: *"Des Systèmes 1' Economie Politique."*, Paris, 1821.

(۴) Frederic Bastiat (۱۸۰۱ـ۱۸۵۰)ـ اقتصاددان فرانسوی از مکتبِ لیبرال و مهمترین مدّاحِ لیبرالیسم در قرنِ نوزدهم.

(۵) Mac Leod, Henry Dunning (۱۸۲۱ـ۱۹۰۲).

(۶) Lombarstreet کوی بانکداران و سوداگران در لندن.

مطالعهٔ دقیق‌تری دربارهٔ اکسپرسیون ارزشیِ کالای A که در رابطهٔ ارزشیِ وی با کالای B قرار دارد نشان داد که در درونِ این رابطه صورتِ طبیعیِ کالای A فقط به‌مثابه پیکرِ ارزش مصرف و صورت طبیعیِ کالای B تنها به‌مثابه شکلِ ارزش با پیکرِ ارزش تلقّی می‌شود. پس، تضادّی که در درونِ هر کالا، بینِ ارزش مصرف و ارزش، نهفته است، به‌وسیلهٔ یک تضادّ خارجی یعنی به‌وسیلهٔ رابطهٔ دو کالا نموده می‌شود. در درونِ این رابطه آن کالائی که باید ارزشش بیان شود، بی‌واسطه و فقط نقشِ ارزش مصرف و بالعکس کالای دیگر که ارزش به‌وسیلهٔ آن بیان می‌گردد، بی‌واسطه تنها نقشِ ارزش را ایفا می‌کند. بنابراین شکلِ سادهٔ ارزشِ یک کالا عبارت از شکلِ سادهٔ تجلّیِ تضادّی است که بینِ ارزش مصرف و ارزش در درونِ کالا نهفته است.

حاصلِ کار در کلّیهٔ حالاتِ اجتماعی یک شیء مصرفی‌است. ولی فقط در دورانِ تاریخیِ مشخّصی از تحوّل است که حاصلِ کار تبدیل به کالا می‌شود و آن دورانی‌است که کارِ صرف‌شده در تولیدِ چیزِ سودمند به‌مثابه خاصیّت ناشی از "شیئیّت" آن چیز یا به‌عبارت دیگر به‌مثابه ارزشِ آن تلقّی می‌گردد.

پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که شکلِ سادهٔ ارزشِ یک کالا درعین‌حال شکلِ کالائیِ سادهٔ حاصلِ کاراست و نیز بنابراین تکاملِ شکلِ کالائی با تحوّلِ شکلِ ارزشی انطباق دارد. یک نگاه سطحی عدمِ کفایتِ شکلِ سادهٔ ارزشی را نشان می‌دهد، زیرا این شکلِ جنینی باید از یک سلسله تحوّلات بگذرد تا به‌شکلِ قیمت برسد.

بیانِ ارزشِ کالای A به‌وسیلهٔ هر کالای مفروضِ دیگری B فقط موجب تمیزِ آن از ارزشِ مصرفش می‌گردد و بنابراین به‌جای آنکه تساویِ کیفی یا تناسُبِ کمّیِ آن را با کالاهای دیگر نشان دهد، تنها کالای مزبور را با هر نوعِ دیگری از کالا که با وی متفاوت باشد، در رابطهٔ مبادله‌ای قرار می‌دهد. **شکلِ سادهٔ ارزشِ نسبیِ یک کالا با شکلِ معادلِ کالای منفردِ دیگر تطبیق می‌کند.** از این‌رو در اکسپرسیون ارزشیِ پارچه، **لباس فقط دارای شکلِ معادل یا شکلِ مبادله‌پذیربودنِ مستقیمی است**

در ارتباط با این **نوعِ منفرد** از کالا که پارچه است.

باوجودِ این، شکلِ سادهٔ ارزش خودبه‌خود به‌شکلِ کاملتری مبدّل‌می‌شود. راست است که به‌وسیلهٔ این شکل باز ارزشِ کالای A فقط در کالای منفردِ دیگری از نوعِ دیگر بیان می‌گردد، ولی نوعِ این کالای دوّم اعمّ از اینکه لباس،آهن یاگندم وغیره باشد، به‌کلّی بی‌تفاوت است. برحسبِ اینکه کالای مزبور با این یا آن نوع از کالای دیگر دررابطهٔ ارزشی قرار گیرد، **اکسپرسیون‌های سادهٔ ارزشیِ مختلفی** برای همان کالا به‌دست می‌آید.[۱]

عدّهٔ اکسپرسیون‌های ممکنهٔ‌ارزشیِ آن کالا فقط‌به‌وسیلهٔ تعدادِ کالاهائی که ازحیثِ نوع با وی اختلاف دارند، محدود می‌گردد. بنابراین اکسپرسیون ارزشیِ **منفردشدهٔ** کالای مزبور به رشته‌ای ازاکسپرسیون‌های ارزشیِ گوناگون وسادهٔ وی مبدّل می‌شود، که همواره گسترش‌پذیر است.

ب. شکل تامّ یا گسترش‌یافتهٔ ارزش

Z مقدار ازکالای A = U مقدار ازکالای B یا = V مقدار ازکالای C یا = W مقدار ازکالای D یا = X مقدار ازکالای E یا = غیراین‌ها.

(۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا = ۱۰ فوند چای یا = ۴۰ فوند قهوه یا = یک چارَک گندم یا = ۲ اونس طلا یا = $\frac{1}{2}$ (نیم) تُن آهن یا = غیراین‌ها.)

۱ـ (یادداشتِ چاپ دوم): مثلاً درنزدِ همر Homere ارزشِ یک شیء در یک سلسله از اشیاء مختلفه بیان گردیده است.

۱ـ شکل گسترش یافتهٔ ارزش نسبی

ارزشِ کالائی مانندِ پارچه اکنون به‌وسیلهٔ عواملِ بی‌شماری از جهانِ کالاها بیان شده‌است. پیکرِ هر کالای دیگر آینه‌ای است که ارزش پارچه در آن منعکِس می‌شود.[۱] پس، نخست این ارزش خود درواقع به‌مثابه تَبَلوُرِ بی‌تفاوتی از کارِ انسانی جِلوه‌گر می‌شود. زیرا اکنون کاری که وی را به‌وجود آورده، حقیقتاً مانندِ کاری نموده می‌شود که در برابرِ هر کارِ انسانیِ دیگری قرار می‌گیرد، اعمّ از هر شکلِ طبیعی که دارا باشد و بنابراین خواه به‌شکلِ لباس، خواه گندم یا آهن یا طلا و غیرآن تجسّم یافته باشد. پس اکنون پارچه به‌وسیلهٔ شکلِ ارزشیِ خود نه تنها با کالای منفردی در رابطهٔ اجتماعی

۱ـ به‌همین سبب هنگامی که ارزشِ پارچه با لباس بیان می‌شود، از ارزشِ جامه‌ایِ پارچه و وقتی که این ارزش به‌وسیلهٔ گندم بیان می‌شود از ارزشِ گندمیِ آن سخن می‌روَد و غیره ـ هر یک از این اکسپرسیون‌ها به‌معنای آن است که ارزش پارچه در ارزش‌های مصرف‌لباس، گندم وغیره تجلّی‌نموده است. ″چون ارزش‌هر کالارابطهٔ آن‌را درمبادله (باهر کالای مفروض‌دیگری) نشان‌می‌دهد ما می‌توانیم از ارزشِ آن کالا به‌صورتِ ارزشِ گندمی یا لباسیِ آن، برحسبِ کالائی که وی را با آن سنجیده‌ایم، صحبت کنیم. بنابراین به‌اندازه‌ای که کالاها وجود دارند هزاران نوع مختلف از ارزش یافت می‌شود که کلّیهٔ آنها هم واقعی و هم مَجازی هستند.″

(″A Critical Dissertation on the Nature, Measure and Causes of Value: chiefly in reference to the writings of Mr. Ricardo and his followers.″ By the Author of "Essays on the Formation etc. of Opinions.", London, 1825. s. 39)

س. بایله (S.Bailey) مصنّفِ این نوشتهٔ بی‌نام، که در زمانِ خود سروصدای بسیاری در انگلستان برانگیخت، گمان می‌برد که با این برشماریِ اکسپرسیون‌های مختلفهٔ نسبی ارزشِ یک کالا هرگونه تعریفِ مفهومیِ ارزش را نابود کرده است. با وجودِ محدودیّت فکریِ خود، *بایله* برخی از عُیوبِ نظریهٔ ریکاردو را فاش نمود و به‌همین سبب مورد حملاتِ کینه‌وَرزانهٔ مکتبِ ریکاردوئی، ازجمله در مجلهٔ *وست مینستیر رویو (Westminstir Review)* قرار گرفت.

قرار می‌گیرد، بلکه با جهانِ کالاها نیز مرتبط می‌شود. به‌مثابه کالا، خود اهل و تابعِ این جهان است.

درعین‌حال سلسلهٔ نامحدودِ اکسپرسیون‌های وی متضمِّن این نکته است که شکلِ مخصوصِ ارزش‌مصرفی که وسیلهٔ تجلّیِ آن شده‌است، برای ارزشِ کالا بی‌تفاوت‌است. ممکن است در شکلِ اوّل (۲۰ ذرع پارچه =۱ لباس) تصادفی موجب شده است که این دو کالا به‌نسبتِ کمّیِ معیّنی قابل مبادله شده‌اند. به‌عکس، در شکلِ دوّم فوراً باطنِ نهفته‌ای نمایان می‌شود که ذاتاً با پدیدهٔ اتفاقی مغایرت دارد و تعیین‌کنندهٔ آن است. ارزشِ پارچه خواه به‌وسیلهٔ لباس و خواه در قهوه یا آهن وغیره و یا در تعدادِ بی‌شماری از کالاهای متفاوت و متعلّق به اشخاص مختلف نموده شده باشد، باز همان که بود، باقی می‌مانَد. رابطهٔ تصادفی بینِ دو صاحبِ انفرادیِ کالا مرتفع می‌شود. بدین‌سان روشن می‌گردد که مبادله تنظیم‌کنندهٔ مقدارِ ارزش نیست، بلکه به‌عکس، مقدار ارزشیِ کالاست که روابطِ مبادله‌ای را منظّم می‌کند.

۲ـ شکل ویژهٔ معادل

در اکسپرسیون ارزشیِ پارچه هر کالا مانندِ لباس، چای، گندم، آهن وغیره به‌مثابه معادل و بنابراین همچون پیکرِ ارزش گرفته می‌شود. در چنین حالتی شکلِ طبیعیِ مشخّص هر یک از این کالاها شکلِ ویژه‌ای از معادل در جنبِ بسیاری دیگر است. و همچنین انواعِ متفاوتِ کارِ مشخّص، معیّن و سودمندی که در پیکرِ کالاهای مختلف جای دارند، اکنون دیگر عبارت از اَشکالِ متعدّد و ویژه با صورت تجلّی‌ئی از کارِ خالص و سادهٔ کارِ انسانی هستند.

۳ـ نقائص شکل تامّ یا گسترش‌یافتهٔ ارزش

نخست آنکه اکسپرسیون ارزشِ کالا ناتمام است؛ زیرا سلسله عواملِ آن هرگز بسته نمی‌شود. زنجیره‌ای که درآن یک معادلهٔ ارزشی به‌معادلهٔ دیگر افزوده می‌شود، به‌مناسبتِ پیداشدنِ هرنوعِ جدیدی ازکالا که خود زمینهٔ اکسپرسیون ارزشیِ‌تازه‌ای را فراهم می‌کند، دائماً قابل‌امتداداست. ثانیاً این زنجیره موزائیکِ رنگارنگ، درهم‌پیچیده و گوناگونی از اکسپرسیون‌های ارزشی به‌وجود می‌آوَرَد. و بالأخره اگر، چنانچه باید هم همین طور باشد، ارزشِ نسبیِ هرکالا در این شکلِ گسترش‌یافته بیان گردد، آنگاه شکلِ نسبیِ ارزشِ هرکالا عبارت از سلسلهٔ نامحدودی از اکسپرسیون‌های ارزشی خواهد بودکه با شکلِ نسبیِ ارزشِ هرکالای دیگر متفاوت است.

نقائصِ شکلِ گسترش‌یافتهٔ ارزشِ‌نسبی‌درشکلِ‌معادلی‌که باآن تطبیق‌می‌کند نیز منعکس می‌گردد. نظر به‌اینکه در این مورد صورتِ طبیعیِ هر نوعِ منفردی ازکالا دارای شکلِ ویژه‌ای از معادل در جنبِ عدّهٔ بی‌شمارِ دیگری از اَشکالِ ویژهٔ معادل است، بنابراین به‌طورکلّی تنها اَشکالِ محدودی از معادل وجود پیدا می‌کنند‌که هر یک ازآنها نافیِ دیگران است.

همچنین نوعِ کارِ معیّن، مشخّص و مفیدی‌که در نهادِ هر معادلِ ویژهٔ کالا نهُفته است، تنها شکلِ خاصّی از تظاهرِ کارِآدمی‌است و بنابراین صورت تجلّیِ کارِ آفرینندهٔ انسانی به‌شمار نمی‌آید.

درست است‌که صورتِ‌کامل یا شکلِ تامِّ بروزِ این‌کار در یک دورِ تمام از این اَشکالِ ویژهٔ تجلّی وجود دارد، ولی‌کارِ مزبور بدین طریق فاقدِ صورتِ تجلّیِ واحد است.

با این حال شکلِ تامّ و یا گسترش‌یافتهٔ ارزشِ نسبی چیزی جز مجموعه‌ای از

اکسپرسیون‌های ارزشی یا معادلاتِ شکلِ اوّل نیست؛ بدین‌قرار:

۲۰ ذرع پارچه = ۱ لباس

۲۰ ذرع پارچه = ده فوند چای وغیره

و نیز هریک از این معادلات درصورتی‌که معکوس شود، متضمِّنِ عینِ همان برابری است:

۱ لباس = ۲۰ ذرع پارچه

۱۰ فوند چای = ۲۰ ذرع پارچه وغیره.

درواقع هنگامی‌که شخصی پارچهٔ خود را با بسیاری ازکالاهای دیگر مبادله می‌کند و درنتیجه ارزشِ آن را در سلسله‌ای ازکالاهای دیگر بیان می‌نماید، ضَرورَتاً باید دارندگانِ‌کالاهای دیگر نیز اجناسِ خود را با پارچه مبادله‌کنند و بنابراین ارزشِ کالاهای مختلفهٔ خود را درهمین‌کالای ثالث یعنی پارچه، بیان نمایند. پس اگر ما سلسلهٔ ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا ۱۰ فوند چای یا = وغیره و بدین طریق آنچه را که در معکوس سری به‌طورِ ضمنی وجود داشت بیان نمائیم، چنین خواهیم داشت:

ج. شکل عامّ ارزش

یک دست لباس =
ده فوند چای =
چهل فوند قهوه =
یک چارَک گندم =
دو اونس طلا =
$\frac{1}{2}$ تُن آهن =
x مقدار A =
وکالای دیگر =

} ۲۰ ذرع پارچه

۱ـ صفَت تغییریافتهٔ شکل ارزش

اکنون کالاها ارزش‌های خود را اوّلا به‌طورِ ساده بیان می‌کنند زیرا به‌وسیلهٔ کالای واحدی تعبیرمی‌شوند، وثانیاً به‌طورمتّحد و یک‌دست زیرا یک‌نوع کالا مبیّنِ آنهاست. شکلِ ارزشیِ آنها ساده و مشترک است، بنابراین کلّی‌است.

شکلِ اوّل و دوّم همین‌قدر می‌توانستند ارزشِ کالا را به‌مثابه چیزی که از ارزش مصرف با پیکرِ کالائیِ آنها مجزّا است، بیان کنند.

شکلِ اوّل از این قبیل معادلات ارزشی به‌دست داده است:

یک دست لباس = ۲۰ ذرع پارچه، ده فوند چای = نیم تُن آهن وغیره. ارزش لباس مانند چیزی مساوی با پارچه و ارزش چای مساویِ آهن وغیره بیان شده است.

ولی این تساوی‌های پارچه وآهن، این اکسپرسیون‌های ارزشیِ لباس و چای همان‌قدر با هم اختلاف دارندکه خودِ پارچه وآهن با یکدیگر متفاوت هستند. بدیهی است فقط در مراحل اوّلیه، یعنی در دورانی‌که محصول‌کار درنتیجهٔ مبادلات اتّفاقی یا تصادفی به‌کالا تبدیل می‌گردد، این شکل حاصل می‌شود.

شکل دوّم‌کامل‌تر از شکلِ اوّل ارزشِ یک‌کالا را از ارزش مصرفش مشخّص می‌کند؛ زیرا درچنین‌حالتی، مثلاً ارزشِ‌لباس دربرابرِ شکلِ‌طبیعیِ‌خویش با متنوّع‌ترین اَشکال روبرو می‌شود. هم با پارچه برابر است، هم با آهن و چای وغیره، با هر چیزِ دیگری برابر است جز با خودِ لباس. از طرف دیگر هر اکسپرسیون ارزشیِ مشترکی برای‌کالاها مستقیماً منتفی‌است؛ زیرا در اکسپرسیون ارزشی هرکالائی‌که فرض شود، کالاهای دیگر فقط به‌صورتِ معادل دیده می‌شوند. شکلِ‌گسترش‌یافتهٔ ارزش درواقع وقتی ظهور می‌کند،که یک حاصلِ‌کار مثلاً دام، در مقابلِ‌کالاهای مختلفِ دیگر نه بر سبیلِ استثنا، بلکه بنا بر عادت، مبادله شود.

اما شکلِ تازه‌ای که به‌دست آمده، ارزشِ همهٔ کالاهارا درنوعِ واحدی از کالا مانندِ پارچه که از مجموع جدا شده است بیان می‌نماید و بنابراین ارزشِ عمومِ کالاها را برحسبِ سنجشِ آنها با پارچه تعیین می‌کند.

اکنون ارزشِ هرکالا درمقامِ سنجش با پارچه نه تنها از ارزشِ مصرفِ ویژهٔ خود متمایز می‌گردد، بلکه با هر ارزش مصرفِ دیگری متفاوت است و درست به‌همین جهت است که با عمومِ کالاها مشترکاً بیان می‌شود. پس، درحقیقت این شکل است که کالاها را به‌مثابه ارزش با یکدیگر در ارتباط قرار می‌دهد و یا موجبِ آن می‌شود که کالاها در برابرِ یکدیگر مانندِ ارزش‌های مبادله ظاهر گردند.

دو شکلِ گذشته ارزشِ هرکالای مفروضی را خواه درکالائی از نوعِ دیگر و خواه در سلسله‌ای ازکالاهای بی‌شمارِ غیر از خود بیان می‌کنند. چنانچه می‌توان گفت در دو موردِ مذکور یافتنِ شکلِ ارزشی عملِ انفرادیِ هرکالای بخصوصی‌است واین خود بدونِ اِستعانَت [کمک گرفتن] ازکالاهای دیگر انجام می‌گردد. کالاهای دیگر فقط در برابرِ وی نقشِ منفعلِ معادل را بازی می‌کنند. ولی به‌عکس، شکلِ عامِّ ارزش نتیجهٔ عملِ مشترکِ جهانِ کالاست. هیچ کالائی بیانِ عامِّ ارزشی به‌دست نمی‌آوَرَد، مگر ازاین جهت که عمومِ کالاهای دیگر درعین حال ارزش خویش را به‌وسیلهٔ معادلِ واحدی بیان می‌نمایند و هرنوعِ جدیدی ازکالا نیز ناگزیر است همان رَوِش را تعقیب کند.

بنابراین واضح می‌شود که چون عینیّتِ ارزشیِ کالا جز "وجودِ اجتماعیِ" آن شیء چیزِ دیگری‌نیست، فقط می‌تواند به‌وسیلهٔ رابطهٔ همه‌جانبهٔ اجتماعیِ آن شیء بیان گردد و بنابراین شکلِ ارزشیِ آن نیز باید دارای شکلِ اجتماعاً‌پذیرفته‌شده‌ای باشد. در شکلِ نو، که کالاها همه با پارچه سنجیده می‌شوند، آنها فقط از لحاظ کیفیّت، یعنی ارزش به‌طور کلّی، با هم برابر نیستند بلکه درعین‌حال مانندِ مقادیری از ارزش‌نموده می‌شوند که ازجهتِ کمّی‌نیز با یکدیگر قابل سنجش‌اند. نظر به‌اینکه آنها مقادیرِ ارزشیِ خود را در شیء واحدی که پارچه است منعکِس می‌کنند، این مقادیرِ ارزشی متقابلاً در خودِ

آنها نیز منعکِس می‌شود: مثلاً ۱۰ فوند چای = ۲۰ ذرع پارچه یا ۴۰ فوند قهوه = ۲۰ ذرع پارچه، بنابراین ۱۰ فوند چای = ۴۰ فوند قهوه است و یا در یک فوند قهوه فقط یک‌چهارم از آن جوهرِ ارزشی یا کاری نهفته‌است که در یک فوند چای وجود دارد.

شکلِ عامِّ نسبیِ ارزشِ جهانِ کالاها به کالای معادلی که از میانِ آن بیرون کشیده شده است، مثلاً پارچه، صِفَت معادلِ عام را تحمیل می کند. شکلِ طبیعیِ ویژهٔ این کالا ارزش‌نمای مشترکِ این جهان است و بالنتیجه پارچه مستقیماً با هر کالای دیگری قابل مبادله است. صورتِ جسمانیِ آن به‌منزلهٔ حلّولِ مرئی و تجسّمِ عمومی اجتماعیِ هر کارِ انسانی است. درعین‌حال بافندگی یعنی کارِ خاصّی که پارچه تولید می کند، شکلِ عامِّ اجتماعی، شکلِ برابری با همهٔ کارهای دیگر به‌دست می‌آوَرَد.

معادلاتِ بی‌شماری که شکلِ عام از آن ناشی می‌شود، هر یک به‌نوبهٔ خود کاری را که در پارچه فعلیّت یافته، با کاری که در هر کدام از کالاهای دیگر نهفته است می‌سنجند، و بدین نَحو بافندگی را به‌صورتِ تجلّیِ کارِ مُطلَق انسانی درمی‌آورند. به‌همین سبب کاری که در جهانِ کالاها تجسّم یافته است، تنها به‌صورتِ منفیِ خویش به‌مثابه کاری که درآن از اَشکالِ مشخّص و از خواصِ مفیدِ کارهای واقعی انصراف شده بروز نمی کند، بلکه ماهیّتِ مثبتِ ویژهٔ آن نیز به‌طورِ بارز نمایان می گردد و آن عبارت است از تحویلِ کلّیهٔ کارهای واقعی به صِفَتِ مشترکِ جمیعِ آنها که کارِ انسان‌بودن و صَرفِ نیروی کارِ بَشَری است. شکلِ عامِّ ارزش که محصولاتِ کار را به‌صورتِ تجسّمِ ساده و بی‌تفاوتی از کارِ انسانی نمایش می‌دهد، با ساختمانِ ویژهٔ خود اعلام می‌دارد که وی اکسپرسیونِ اجتماعیِ جهانِ کالاهاست و نیز نشان‌دهندهٔ آن‌است که در درونِ این‌جهان خصلتِ عمومیِ انسانیِ کار است که صِفَت مشخّصهٔ اجتماعیِ آن را تشکیل می‌دهد.

۲ـ رابطهٔ تکاملی بین شکل نسبی و شکل معادل ارزش

درجهٔ تکاملِ شکلِ نسبیِ ارزش با درجهٔ تکاملِ شکلِ معادل تطبیق می کند. لیکن شایان توجه این نکته است که تکاملِ شکلِ معادل جز بیان و نتیجهٔ تکاملِ شکلِ نسبیِ ارزش چیزِ دیگری نیست. شکلِ ساده یا منفردِ نسبیِ ارزشِ یک کالا موجب می شود که کالای دیگری صورتِ معادلِ اتّفاقی بگیرد. شکلِ گسترش یافتهٔ ارزش نسبی یعنی بیانِ ارزشِ یک کالا در جمیعِ کالاهای دیگر شکل معادل‌های متنوّعِ خاصّ را به همهٔ آنها تحمیل می کند. و بالأخره اگر نوعِ مخصوصی از کالا شکلِ معادلِ عام می یابد بدان سبب است که همهٔ کالاهای دیگر وی را پیکرِ شکلِ عام و واحدِ ارزشیِ خویش قرار داده‌اند.

ولی به همان درجه که شکل ارزش به‌طور کلّی تکامل می یابد، تضادّ بینِ دو قطبِ آن، یعنی بینِ شکلِ نسبی و شکلِ معادل ارزش نیز نموّ می کند.

همان شکل ابتدائیِ ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس، خود این تضادّ را در بَر دارد ولی آن را تثبیت نمی کند. برحسب اینکه معادلهٔ مزبور از این‌سو یا آن‌سو خوانده شود، هر یک از طرفینِ معادله (مانندِ پارچه و لباس) به‌طورِ همانند یک بار به‌شکلِ ارزش نسبی و زمانی به‌صورتِ معادل درمی آیند. به‌همین جهت در اینجا تثبیتِ تضادّ بین دو قطب دشوار است.

در شکلِ دوّم نیز نوعی کالا فقط به این جهت و درصورتی می تواند ارزش نسبیِ خود را به‌طورِ تامّ گسترش دهد، و یا به‌عبارتِ دیگر شکلِ گسترش یافتهٔ ارزش نسبی به‌دست آوَرَد که عمومِ کالاهای دیگر در برابرِ وی در شکلِ معادل قرار گرفته باشند.

در اینجا دیگر نمی توان دو طرفِ معادله‌ای چون ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا = ده‌فوند چای یا = یک چارَک گندم وغیره را معکوس کرد بدون اینکه صِفَت عمومیِ معادله را تغییر داد و شکلِ تامِّ ارزش را به‌شکلِ عام تبدیل نمود.

و بالأخره شکلِ آخری، یعنی شکلِ سوّم، بدین سبب و درصورتی به‌جهانِ کالاها شکل عامِّ اجتماعیِ ارزش نسبی می‌دهد که شکلِ معادل عامّ داشتن از عمومِ کالاهای دیگری که تابعِ این‌جهان هستند به‌استثناءِ یکی‌ازآنها سلب شده‌باشد. پس کالائی چون پارچه ازاین‌جهت و بدین‌شرط بی‌واسطه قابل‌مبادله باکالاهای‌دیگر می‌شود ویا شکل اجتماعی بلاواسطه به‌دست می‌آوَرَد که سایرِ کالاها دیگر واجدِ چنین صورتی نیستند.[۱]

بالعکس، کالائی که عنوانِ معادل عام یافته، از شکل مشترک و بالنتیجه از شکل عامِّ ارزش نسبیِ جهانِ کالاها بیرون رانده شده است. برای اینکه کالای مفروضی مثلاً پارچه که عنوانِ معادل عام یافته است بتواند درعین حال در شکل عامِّ ارزش نسبی شرکت نماید باید خود در مقامِ معادلِ خویش قرارگیرد. دراین‌صورت چنین خواهیم داشت: ۲۰ ذرع پارچه = ۲۰ ذرع پارچه است و این مصادرهٔ به‌مطلوبی است که نه بیانِ

۱ـ درنظر اوّل شکل مبادله‌پذیریِ مستقیم و عامّ به‌هیچ‌وجه نمی‌رسانَد که این خود یکی از اَشکالِ تضادّ کالا است و ازشکلِ مبادله‌ناپذیریِ مستقیم همان‌قدر جدائی‌ناپذیراست که طبیعت مثبت یکی‌از قطبینِ مغناطیس‌ازطبیعتِ منفیِ قطبِ دیگر. بنابراین ممکن‌است‌چنین تصوّر نمود که می‌توان فوراً به‌هر کالائی مُهرِ مبادله‌پذیریِ بی‌واسطه زد، همچنان‌که هرکس مختاراست این‌طور تصوّرکندکه کلّیهٔ کاتولیک‌ها می‌توانند به مقامِ پاپی برسند. اگر نجات‌یافتن از شرِّ دشواری‌های ذاتیِ این شکل و مخصوصاً از شرِّ مبادله‌ناپذیریِ بی‌واسطهٔ کالاها میسّر می‌شد طبعاً برای‌خُرده‌بورژوا که‌تولیدکالائی‌را Nec plus ultras (قلّه)آزادیِ‌بشری واستقلال فردی تلقّی می‌کند بسی مطبوع می‌بود. سوسیالیسمِ پرودون (Proudhon) جز رنگ‌آمیزیِ این خیال‌بافیِ قِشری چیزِ دیگری نیست و نیز همان‌طورکه درجای دیگر نشان داده‌ام، پرودون حتّا مزیّتِ اِبداع و ابتکار را هم در این مورد ندارد؛ زیرا گریِ (Gray) و بریِ (Bray) و دیگران خیلی پیش از او و به‌مراتب بهتر از او از عهده برآمده‌اند. این امر مانع از آن نشد که چنین افکارِ خِردمندانه‌ای در روزگارِ ما تحتِ نامِ علم و دانش درباره‌ای محافل رَواج یابد. تاکنون هیچ مکتبی بیش از مکتبِ *پرودون* ازکلمهٔ علم استفاده نکرده است زیرا "آنچنانکه فکر قاصر می‌گردد، کلمه‌ای به‌موقع می‌رسد." (جملهٔ اخیر از نمایشنامهٔ فاوست نوشتهٔ *گوته* اقتباس شده است. عبارتی که ذکر شده در بخشِ اوّلِ آن نمایشنامه، گفتارِ شیطان است.)

ارزش می‌کند و نه قدرِ آن را معلوم می‌دارد. اگر بخواهیم ارزش نسبیِ معادل عام را بیان‌کنیم، باید شکلِ سوّم را معکوس سازیم. معادل عام به‌هیچ‌وجه دارای شکلِ نسبیِ ارزشی‌که با عمومِ کالاهای دیگر مشترک باشد نیست، بلکه ارزش نسبیِ آن در سلسلهٔ بی‌پایانِ پیکرِ عمومِ کالاهای دیگر بیان می‌شود. بنابراین، شکلِ گسترش‌یافتهٔ ارزش نسبی یا حالتِ دوّم اکنون مانندِ شکلِ خاصِّ ارزشِ نسبیِ کالائی‌که عنوانِ معادل یافته است، نمودار می‌گردد.

۳ـ گُذار شکل عامّ ارزش به شکل پول

شکلِ عامِّ معادل اصولاً خود یکی از اَشکالِ ارزش است و بنابراین هر کالای دیگری می‌تواند به‌این شکل درآید. ازطرف دیگر کالائی فقط از این جهت ممکن است شکل معادلِ عام به‌خود بگیرد (یعنی به‌حالتِ سوّم درآید) که کلّیهٔ کالاهای دیگر وی را به‌سببِ اینکه معادل شده‌است، از دایرهٔ خود طَردکرده باشند. و درست ازهمان لحظه‌که این‌راندگی به‌طورقطع محدود به‌نوعِ مشخّصی‌از کالا می‌گردد شکلِ مشترکِ ارزش نسبیِ جهانِ کالاها استحکامِ عینی و پذیرشِ عمومی‌اجتماعی به‌دست می‌آوَرَد. کالای نوعِ مشخّصی‌که صورتِ طبیعی‌اش اجتماعاً با شکلِ معادلِ خویش جوش می‌خورَد، از این پس پول ـ کالا می‌گردد، یعنی وظیفهٔ پول را انجام می‌دهد. وظیفهٔ خاصِّ اجتماعیِ وی و بالنتیجه انحصارِ اجتماعیِ او در درونِ جهانِ کالاها عبارت از این است‌که نقشِ معادل عام را ایفا نماید.

از میانِ کالاهائی‌که در حالتِ دوّم به‌عنوانِ معادلِ خاصِّ پارچه قرارگرفته‌اند و در حالتِ سوّم جمعاً ارزش نسبیِ خود را به‌وسیلهٔ پارچه بیان می‌کنند، کالای معیّنی طیِّ تاریخ این مقامِ ممتاز را به‌دست‌آورده وآن طلا است. بنابراین بیائیم زَرـکالا را درحالت سوّم به‌جای پارچه ـ کالا قرار دهیم. آن‌وقت چنین خواهیم داشت:

د. شکل پول

۲۰ ذرع پارچه =
یک دست لباس =
۱۰ فوند چای =
۴۰ فوند قهوه = } ۲ اونس طلا (زر)
یک چارک گندم =
$\frac{1}{2}$ تُن آهن =
x کالای A =

درگُذار از شکلِ اوّل به‌شکل دوّم و از شکلِ دوّم به‌سوّم تغییراتی ذاتی بروز می‌کند درصورتی‌که به‌عکس، تنها تفاوت بینِ شکلِ سوّم و چهارم این است که به‌جای پارچه، زَر دارای شکل معادل عام گردیده است. در شکلِ چهارم زَر همان وظیفه‌ای که در شکل سوّم به‌عهدهٔ پارچه بود، یعنی وظیفهٔ معادل عام را ایفا می‌کند. پیشرفتی که حاصل شده این است که شکلِ مبادله‌پذیریِ عمومی بی‌واسطه یعنی شکل معادل عام درنتیجهٔ عادتِ اجتماعی با صورتِ طبیعیِ مخصوصِ زَر-کالا به‌طور قطع درآمیخته است.

زَر در برابرِ کالاهای دیگر فقط از این جهت وظیفهٔ پول را ادا می‌کند که سابقاً به‌عنوانِ کالا درمقابل آنها قرار داشت. وی نیز مانندِ عمومِ کالاهای دیگر عمل معادل-بودن را چه در مبادلات مجزّا به‌عنوان معادل منفرد و چه مانند معادل ویژه در جنبِ معادل‌های دیگر انجام داده است. رفته‌رفته در میدانِ کمابیش وسیعی وظیفهٔ معادل عام را عهده‌دار گردید. به‌محض اینکه در بیانِ ارزشِ جهانِ کالا انحصارِ این مقام بر وی

مسلّم شد عنوانِ پول ـ کالا یافت و درست از لحظه‌ای که دارای سِمَتِ پول ـ کالائی می‌شود شکل چهارم از شکل سوّم متمایز می‌گردد و شکل عامِّ ارزش صورتِ پول به‌خود می‌گیرد.

بیانِ ارزشِ ساده و نسبیِ کالائی چون پارچه به‌وسیلهٔ کالای دیگری مانندِ زَر، که سِمَتِ پول ـ کالائی یافته است، شکلِ بها یا قیمت را به‌وجود می‌آوَرَد. پس، شکلِ بهای پارچه چنین‌است: ۲۰ ذرع پارچه = ۲ اونس زَر یا اگر نامِ پولیِ دو اونس زَر ۲ لیرهٔ استرلینگ باشد، شکلِ بها چنین خواهد بود: ۲۰ ذرع پارچه = ۲ لیرهٔ استرلینگ. دشواریِ مفهومِ شکلِ پول در درکِ شکلِ معادل عام و بنابراین در شکلِ کلّیِ ارزش یعنی حالت سوّم است. اگر به‌عقب برگردیم، این شکل خود به‌صورتِ گسترش‌یافتهٔ ارزش یعنی حالت دوّم تحویل می‌شود و عاملِ تشکیل‌دهندهٔ حالتِ دوّم نیز حالتِ اوّل است، یعنی چنین: ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا x کالای A = y کالای B. بنابراین شکلِ سادهٔ کالا ریشهٔ شکلِ پول است.

۴. خِصلتِ فتیشی[1] کالا و رازِ آن

کالا در بَدوِ امر چیزی عادّی و آسان‌فهم به‌نظر می‌رسد، لیکن تحلیلِ ما نشان داد که وی چیزِ بسیار بغرنج و پیچیده و پُر از تردستی‌های مابعد طبیعی (متافیزیک) و ریزه‌کاری‌های لاهوتی [عِلمِ خدائی] است.

تا موقعی که کالا ازلحاظِ ارزش مصرف مورد توجّه است، هیچ چیزِ اَسرارآمیزی درآن نیست؛ خواه آن را از لحاظ اینکه به‌وسیلهٔ خواصِّ خود احتیاجاتِ انسان را

(۱) فتیش (Fétiche) عبارت از شیئی است که مردمِ عهودِ اوّلیّه یا قبایلِ عقب‌افتادهٔ کنونی مقدّس می‌شمارند و مانندِ بُت ستایش می‌کنند و اغلب آن را به‌مثابه اَجدادِ قبیلهٔ خود می‌پرستند.

برمی‌آوَرَد بنگریم، ویا ازآن جهت‌که این خواصّ محصولِ‌کارِ انسان‌است موردِ دقّت قرار دهیم.

کاملاً محسوس است که انسان درنتیجهٔ کوششِ خود صورتِ موادِّ طبیعی را به‌نَحوی تغییر می‌دهدکه برای وی مفید تواند بود؛ مثلاً وقتی از چوب میزی ساخته می‌شود، شکلِ چوب تغییر می‌کند، لیکن با وجودِ این تغییر میز به‌چوبیِ خود باقی می‌مانَد و در عِدادِ اشیاءِ محسوسهٔ عادّی به‌شمار می‌آید، ولی همین‌که به‌صورتِ‌کالا درآمد، به شیءِ محسوسِ غیر قابلِ لمسی تبدیل می‌گردد.

از این لحظه دیگر میز تنها با پایه‌های خود بر زمین قرار نمی‌گیرد، بلکه در برابرِ کالاهای دیگر به سر تکیه می‌کند وآنگاه از سرِ چوبینِ خویش هزاران افکارِ عجیب بیرون می‌ریزد که در مقابلِ آنها به‌رقص درآمدنِ میز خود غریب به‌نظر نمی‌رسد! [1]

پس، جنبهٔ عِرفانیِ‌کالا از ارزش مصرف آن سرچشمه نمی‌گیرد همچنانکه منشأ این صِفَت در مُحتَوایِ آن چیزهائی‌که تعیین‌کنندهٔ ارزش‌اند نیست؛ زیرا اوّلاً فیزیولوژی این حقیقت را مسلّم می‌داردکه هرقدرکارهای مفید یاکوشش‌های مولّد متنوّع باشد، آنها همه نتیجهٔ وظایفی هستندکه اُرگانیسمِ بدنِ انسان انجام می‌دهد. و هرکدام از این اعمال اعمّ از هر باطن یا ظاهری‌که داشته باشند، ذاتاً عبارت از صَرفِ مقداری از قُوای دِماغ، اعصاب، عضلات و حواسِّ انسانی وغیره است. ثانیاً در موردِ آنچه‌که مبنای تعیینِ مقدارِ ارزش است، یعنی زمانی‌که طیِّ آن این نیرو مصرف شده یا کمیّتِ‌کار، تفاوتِ آن با کیفیّتِ‌کار حتّا به‌طورِ محسوس نمایان است. زمان‌کاری که برای تولیدِ وسایل زندگی لازم است، ولو اینکه در مراحلِ مختلفهٔ تکامل یکسان

۱ـ به‌خاطر هست‌که کشورِ چین و میزها وقتی به‌رقص درآمدندکه به‌نظر می‌رسید بقیّهٔ دنیا آرام مانده است Pour encourager les autres (برای تشویقِ دیگران).

نیست، باید در کلّیـهٔ اَدوار مورد علاقـهٔ انسان قرارگرفته باشد.[۱] و بالأخره همین که مردم به‌نَحوی از اَنحاء برای یکدیگر کار می کنند، کارِ آنها نیز صورتی اجتماعی پیدا می کند. پس، این خصلتِ معمّائیِ محصولِ کار، که به‌مجرّدِ شکلِ کالا یافتن بروز می کند، ازکجا ناشی می‌شود؟ بدیهی است که منشأ آن در خودِ همین شکل است. تساویِ کارهای انسانی، شکلِ واقعی برابری بینِ شیئیّتِ ارزشیِ محصولاتِ کار به‌خود می گیرد و اندازه‌گیریِ مصرفِ نیرویِ کارِ انسانی به‌وسیلهٔ زمان صورت مقدار ارزشی محصولاتِ کار می یابد. و بالأخره مناسباتِ تولیدکنندگان، که بر طبقِ آن هدفِ اجتماعیِ کارهای ایشان معلوم می گردد، به‌شکلِ رابطهٔ اجتماعیِ محصولاتِ کار درمی آید.

پس، صِفَت اَسرارآمیزِ شکلِ کالا فقط در این کیفیّت است که شکلِ مزبور خصلتِ اجتماعیِ کارِ بشر را در نظرِ انسان به شکلِ صفاتِ مادّیِ محصولاتِ کار و خواصِّ اجتماعیِ ذاتیِ خودِ این اشیاء منعکِس می‌سازد و به‌همین جهت نیز رابطهٔ اجتماعیِ تولیدکنندگان را با مجموعِ کار به‌صورتِ یک رابطهٔ اجتماعی‌ئی که خارج از ایشان و بینِ خودِ اشیاء وجود دارد، نمایش می‌دهد. با این چشم‌بندی است که محصولاتِ کار بَدَل به کالا می‌شوند و در عینِ محسوس‌بودن غیرملموس می گردند؛ یعنی به‌صورتِ اشیاءِ اجتماعی درمی آیند. همچنانکه تأثیرِ نورانیِ شیئی بر عَصَبِ باصره مانندِ تحریکِ داخلیِ خودِ عَصَبِ باصره نموده نمی‌شود بلکه به‌صورتِ شیءِ محسوسی که خارج از چشم قرارگرفته است، بیان می گردد. ولی عملِ دیدن بدین

۱ـ (حاشیهٔ چاپ دوّم): در نزدِ ژرمن‌های قدیم اندازهٔ یک مورگن زمین برحسبِ مقدارِکار یک روز حساب می‌شده‌است و به‌همین‌مناسبت است که *مورگن* Tagwerk (و همچنین Tagwanne)، diornalis) یا jurnalis، jurnalis, terra jurnalis یا jurnale) Mannsmahd، Mannskraft, Mannshauet Mannwerk وغیره خوانده شده است. به‌کتاب *گئورگ‌لودویگ فُن‌ماورر* مراجعه شود.
Georg Ludwig von Maurer : *"Einleutung zur Geschichte der Mark, Hof, usw. Verfassung"*, München, 1854, S. 129 f.

قِسم انجام می گیرد که واقعاً روشنائی از جسمی خارجی به شیءِ دیگری که چشم است، می‌تابد. این یک رابطۀ فیزیکی بینِ اشیاءِ فیزیکی است. امّا برعکس، شکلِ کالا و رابطۀ ارزشیِ محصولاتِ کار به‌هیچ‌وجه دخلی به ماهیّتِ فیزیکیِ آنها و ارتباطاتِ شیئی و خارجی‌ئی که ازآن ناشی می گردد، ندارد. تنها رابطۀ اجتماعیِ مشخّصِ خودِ انسانهاست که در این مورد به‌شکلِ وَهم‌آمیزِ رابطه بینِ‌اشیاء جِلوِه می کند. برای یافتنِ نظیرِ این مورد باید درمناطقِ مِه‌آلودِ جهانِ مذهبی به‌پرواز درآئیم.آنجا نیز چنین به‌نظر می‌آید که محصولاتِ دِماغِ انسانی زندگیِ خاصّی یافته، همچون چهره‌های مستقلّی بینِ خود و با انسان در رابطه قرارگرفته‌اند. در جهانِ کالا نیز حاصلِ دسترنجِ انسان چنین جِلوِه می کند. این همان چیزی است که من فتیشیسم نامیده‌ام؛ صِفَتی که تا محصولاتِ‌کار به‌صورتِ‌کالا درمی‌آید به‌آنها می‌چَسبَد و سپس جزءِ لایَنفَکِّ تولیدِ کالائی می گردد.

همان‌طورکه تحقیقِ ما ثابت نمود، این فتیشیسمِ جهانِ کالا از خاصیّتِ اجتماعیِ مخصوصِ کار ناشی می گردد،که خود مولِّد کالاست.

به‌طورکلّی‌اشیاءِ مصرفی به‌این‌جهت کالا می‌شوند که محصولِ کارهای‌خصوصیِ مستقل از یکدیگر ساخته شده هستند. هیئت این کارهای خصوصی، مجموعِ کارِ اجتماعی را تشکیل می‌دهد. نظر به‌اینکه تولیدکنندگان بَدواً از راهِ مبادلۀ محصولاتِ کارخویش بایکدیگر تماسِ‌اجتماعی حاصل می کنند، صفاتِ‌اجتماعیِ‌خاصِّ کارهای شخصیِ‌آنها نیز نخست در درونِ این مبادله نمودار می گردد. به‌عبارتِ دیگر،کارهای خصوصی بَدواً به‌وسیلۀ روابطی که مبادلۀ بینِ‌محصولاتِ‌کار ایجاد واز همان راه بینِ تولیدکنندگان برقرار می کند، به‌صورتِ حلقه‌های مجموعِ کارِ اجتماعی درمی‌آیند. بنابراین، به‌نظر تولیدکنندگان مناسباتِ اجتماعی، کارهای خصوصیِ‌آنها همچنان‌که هست جِلوِه می کند؛ یعنی نه به‌مثابه مناسباتِ بی‌واسطۀ اجتماعی بینِ اشخاص در موردِ کارهائی که خود انجام داده‌اند، بلکه مانند مناسباتِ شیئیِ اشخاص و روابطِ

اجتماعیِ اشیاء. نخست در درونِ مبادله است که محصولاتِ کار دارای واقعیّتِ ارزشی اجتماعی و همانندی می‌شوند، واقعیّتی که ذاتاً از شیئیّتِ سودمند و متنوّعِ آنها متمایز است.

این تجزیهٔ محصولِ کار به‌چیزِ مفید و شیءِ ارزش‌دار عملاً وقتی حاصل می‌شود، که مبادله به‌قدرِ کفایت بسط و اهمیّت یافته باشد تا اشیاء مفید به‌منظورِ مبادله تولید گردند ونیز صِفَت ارزشیِ اشیاء درحینِ تولید مورد توجّه قرارگرفته شود. ازاین هنگام کارهای شخصیِ تولیدکنندگان عملاً دارای دو صِفَت‌اجتماعی می‌گردد. از طرفی باید به‌صورتِ‌کارهای مفیدِ معیّن، احتیاجِ اجتماعیِ معیّنی را رفع نمایند و بدین طریق درعِدادِ حلقه‌های زنجیرِ عمومیِ کار و دستگاه خود روی تقسیمِ اجتماعیِ کار درآیند. از طرفِ دیگر فقط درصورتی می‌توانند احتیاجاتِ مختلفهٔ تولیدکنندگانِ خود را برآوَرَند، که هرکارِ شخصیِ سودمندی بتواند باکارِ شخصیِ مفیدِ نوعِ دیگری مبادله شود و بنابراین برابرِ آن تلقّی گردد.

تساویِ toto coelo (کامل) بینِ کارهای مختلف فقط درصورتی اِمکان‌پذیر است که ازکلّیهٔ عدم تساوی‌های واقعی‌شان انصراف حاصل گردد و به صِفَت مشترکی که ازلحاظِ صَرفِ نیروی‌کارِ انسانی یاکارِ مجرّدِ بشری دارند، تحویل شوند.

دِماغِ تولیدکنندگانِ انفرادی این دو صِفَت اجتماعیِ کارهای‌خصوصیِ‌خویش را فقط به‌وسیلهٔ اَشکالی که در مناسباتِ عملی ظهور می‌کند، یعنی در مبادلهٔ محصولات منعکِس می‌سازد، بدین نَحوْ که صِفَت سودمندیِ اجتماعیِ کارهای انفرادیِ خود را در شکلِ ضَرورَت مفیدبودنِ محصولِ کار برای دیگران نمایش می‌دهند و خصلتِ اجتماعیِ تساویِ کارهای مختلف را در این شکل که اشیاءِ گوناگونِ مزبور دارای صِفَت ارزشیِ مشترکی یعنی همه محصولِ کار هستند، ظاهر می‌سازند.

پس اگر افراد محصولاتِ کارِخویش را ازلحاظ ارزشی دربرابرِهم قرار می‌دهند، ازاین جهت نیست که خود اشیاء مزبور را همچون روپوش‌هائی مادّی برای کارِ همانندِ

انسانی تلقّی می کنند. به‌عکس، درحالی که مردم محصولاتِ گوناگونِ خویش را از لحاظِ ارزش در برابرِ یکدیگر به‌مبادله می گذارند، عملاً کارهای مختلفِ خویش را به‌عنوانِ کارِ انسانی درمقابل‌هم قرار می‌دهند.آنها خود نمی‌دانند، ولی چنین می کنند.[۱]

بنابراین، بر پیشانیِ ارزش چگونگیِ آن نوشته نشده است. بلکه بیشتر هر حاصلِ کاری را ارزش تبدیل به‌یک نوع *هیروگلیف*[۲] اجتماعی می کند وسپس انسان درصَدَد برمی‌آید که به‌معنای این *هیروگلیف* پِی بَرَد و رازِ محصولِ اجتماعیِ خویشتن راکشف نماید. زیرا اِطلاقِ عنوانِ ارزش به‌اشیاءِ مورد مصرف، عیناً مانندِ زبان، محصولِ اجتماعیِ انسان است.

کشفِ علمیِ بعدی، مبنی بر اینکه محصولاتِ کار از لحاظِ ارزشمندی جز بیان‌های عینیِ کارِ بشری که برای تولیدِ آنها صَرف شده چیز دیگری نیستند، دورانی را در تاریخِ تکاملِ انسانیّت می گشاید، ولی به‌هیچ‌وجه تصوّرِ شیئیِ خصلتِ اجتماعیِ کار را از بین نمی‌بَرَد. آنچه که تنها برای این شکلِ ویژهٔ تولید ـ تولیدِ کالائی ـ صِدق می کند، یعنی این امر که خصلتِ اجتماعیِ کارهای انفرادی و مستقل از یکدیگر به‌صورتِ برابریِ آنها به‌مثابه کارِ بَشَری درمی‌آید و شکلِ ارزشمندیِ محصولاتِ کار می‌پذیرد، برای‌آنهاکه در دامِ مناسباتِ تولیدِ کالائی اسیرند، چه قبل‌از آن کشفِ علمی و چه پس از آن، بی‌تفاوت است. چنانکه تجزیهٔ علمیِ هوا به‌عناصرِ تشکیل‌دهندهٔ آن، همچنان ادامهٔ تلقّی از هوا را مانندِ شکلی از اجسامِ فیزیکی باقی گذارده است.

۱ـ (حاشیهٔ چاپ دوّم): پس وقتی *گالیانی* (Galiani) می گوید: "ارزش عبارت از رابطهٔ بینِ اشخاص است." "La Ricchezza é una ragione tra due persone."- لازم بود که وی این عبارت را نیز به آن بیفزاید: "رابطه‌ای که در زیرِ لفّافهٔ اشیاء پنهان گردیده است." (*گالیانی* *Della Moneta* صفحهٔ ۲۲۰، بخش سوّم از مجموعهٔ *کوستودی* Custodi تحت عنوان:
"Scrittori Classici Italiani di Economia Politica", (Parte Moderna. Milano, 1803.)

(۲) Hieroglyphe خطِّ مصریانِ قدیم و به‌طورِ کلّی هرخطّی که خواندنش آسان نباشد.

آنچه که دربادیِ امر علاقهٔ مبادله کنندگان محصولات را عملاً به خود جلب می نماید این است که بدانند دراِزای محصولاتِ خود چه مقدار محصولِ خارجی به دست می آورند و بنابراین به چه نسبتی مبادلهٔ محصولات انجام پذیر است. همین که تناسباتِ مزبور برحسبِ عادت به درجه‌ای از ثُبات رسید چنین به نظر می رسد که خود از طبیعتِ محصولاتِ کار سرچشمه گرفته است مثلاً یک تُن آهن و دو اونس طلا دارای ارزشِ واحد می‌شوند همچنانکه یک فوند طلا و یک فوند آهن با وجودِ اختلافاتی که در خواصّ فیزیکی و شیمیائیِ آنها وجود دارد هم‌وزن هستند. درواقع خصلتِ ارزشیِ محصولاتِ کار به وسیلهٔ عمل کردنِ آنها به مثابه مقادیرِ ارزشی تثبیت می گردد. این مقادیر دائماً و با قطع نظر از اراده، پیش‌بینی و اِعمال مبادله کنندگان در تغییر هستند.

درنظرِ اینان حرکتِ اجتماعیِ خودشان به صورتِ حرکتِ اشیاء جِلوه‌گر می‌شود به‌طوری که درعَوَضِ تسلّط برآن، خود زیرِ بارِ نفوذش می‌رَوَند. تولیدِ کالائی باید به درجهٔ کمالِ خود رسیده باشد تا رفته‌رفته در تجربه این نظریهٔ علمی به‌دست آید که: کارهای انفرادی که مستقل ازیکدیگر انجام می گیرند ولی به‌عنوانِ اجزاءِ طبیعی تقسیم اجتماعیِ کار ازهرجهت به‌هم وابسته‌اند، دائماً به‌مقیاسِ متناسبِ اجتماعیِ خویش تحویل می گردند. زیرا درمبادلات اتفاقی وهمواره متغیّرمناسبات مبادله‌ای بین محصولاتشان، زمان کاری که اجتماعاً برای تولید لازم است همیشه مانندِ قانون طبیعیِ نظم‌دهنده‌ای ماهرانه حکومت دارد، همچنان که قانون ثقل، آنگاه که خانه بر سرِ کسی خراب شود، صِدق می کند.[1]

۱ـ "در بارهٔ قانونی که فقط می تواند به‌وسیلهٔ انقلاب‌های اَدواری حاکم گردد، چه باید اندیشید؟ آن نیز قانونِ طبیعی است که بر عدمِ آگاهی کسانی که تحتِ نفوذِ آن هستند، تکیه دارد." فریدریش انگِلس:
(F. Engels *"Umrisse zu einer Kritik der Nationalökonomie"* in *Deutsch-französische Jahrbücher*)
(درمجموعهٔ سالنامه‌های آلمان و فرانسه که به‌وسیلهٔ *آرنولدروگه* و کارل مارکس در سال ۱۸۴۴ در پاریس چاپ شده است.)

بنابراین تعیینِ قدرِ ارزش به‌وسیلهٔ زمانِ‌کار، رازی است که زیرِ حرکاتِ ظاهریِ ارزشِ نسبیِ کالاها پنهان گردیده است. کشفِ این راز تصوّرِ اتفاقی‌بودنِ مقدار ارزشیِ محصولاتِ‌کار را برطرف می‌کند، لیکن به‌هیچ‌وجه شکلِ شیئیِ آن را زائل نمی‌سازد.

اندیشه دربارهٔ اَشکال حیاتِ انسان و بنابراین تحلیلِ علمیِ آن نیز راهی اختیار می‌کند که درواقع کاملاً نقطه مقابلِ تکاملِ حقیقیِ این زندگی‌است. این تحقیق پس‌از وقوعِ Postfestum و بنابراین با نتایجِ آماده‌ای که از پروسهٔ تکامل به‌دست‌آمده است، آغاز می‌گردد. اَشکالی که به محصولاتِ‌کار مُهرِ کالائی می‌زنند و بالنتیجه باگردشِ کالاها مُلازمه دارد، نه تنها پیش از آنکه مردم در راهِ تحقیقِ جنبهٔ تاریخیِ آن، که بیشتر به‌نظرِ من تغییرناپذیر جلوه می‌کند، قدم بردارند بلکه حتّا قبل از آنکه راجع به‌کشفِ مُحتَوایِ این اَشکال بکوشند، دارای ثُبات و پابرجائیِ اَشکالِ طبیعیِ حیاتِ اجتماعی می‌باشند.

تنها از همین راه‌است که تحلیلِ قیمتِ‌کالاها به‌تشخیصِ قدرِ ارزش رسیده و تعبیرِ مشترکِ‌کالاها به‌پول، به تثبیتِ خصلتِ ارزشیِ آنها انجامیده است. ولی همین شکلِ آمادهٔ جهانِ کالاها یعنی شکلِ پول است که به‌جای آشکارساختنِ وجههٔ اجتماعیِ کارهای فردی و بالنتیجه ظاهرکردنِ روابطِ اجتماعیِ کارگرانِ منفرد، حقیقتِ آن را مستور [پنهان] می‌سازد.

وقتی می‌گویم که لباس، کفش وغیره در برابرِ پارچه به‌عنوانِ تجسّمِ عمومیِ کارِ مجرّدِ انسانی قرارمی‌گیرند، فوراً جنبهٔ جنون‌آمیزِ این بیان به‌چشم می‌خورَد. ولی وقتی تولیدکنندگانِ لباس وکفش کالای خویش را با پارچه یا با سیم و زَر (که تفاوتی در اصلِ موضوع ایجاد نمی‌کند) به‌صورتِ معادلِ عام مقایسه می‌کنند درواقع رابطهٔ کارهای خصوصیِ آنها نسبت به مجموعِ کارِ اجتماعی با همین شکلِ جنون‌آمیز تجلّی نموده است.

این اَشکالِ مقولات[۱] علمِ اقتصادِ بورژوائی را تشکیل می‌دهند. اینها قالب‌های اجتماعاً معتبر و بنابراین عینیِ بیانِ افکاری است که به‌روابطِ تولیدیِ این شیوهٔ معیّنِ تاریخی و اجتماعیِ تولید (یعنی تولیدِکالا) اختصاص دارد. بنابراین به‌محض اینکه با اَشکالِ دیگری از تولید سروکار پیداکنیم، این جنبهٔ عِرفانی و پُراَسرارِ دنیایِ کالا، کلّیهٔ این ظواهرِ سِحر و جادو، که براساسِ تولیدِکالا محصولاتِ‌کار را با پرده‌ای از ابر پوشانیده است، برطرف خواهد شد.

حالا که علمِ اقتصاد *رابین‌سون*[۲] بازی را دوست می‌دارد[۳] اوّل *رابین‌سون* را در جزیره‌اش دیدن می‌کنیم. بااینکه طبعاً آدمِ افتاده‌ای است، باز حوائجِ متنوّعی داردکه

---

(۱) در معنای ارسطوئیِ کلمه درمقابلِ Categories که حُکَمای قدیم و ایران و عرب در بعضی موارد نیز مُعرَبِ کلمهٔ یونانی (غاطیغوریاس) را به‌کار برده‌اند (مقولاتِ عُشر یا غاطیغوریاس).

(۲) *رابین‌سون‌کروزوئه* Robinson Crusoé قهرمانِ داستانی است که *دانیل دوفو* Daniel de Foë انگلیسی درسال۱۷۱۹ تألیف نموده‌است واز حوادثی که به‌سرِقهرمان داستان، پس‌ازآنکه از غرق‌شدن نجات می‌یابد و به‌جزیرهٔ غیرمسکونی پرتاب می‌شود، آمده حکایت می‌کند. علمای اقتصادِ بورژوائی را شیوه بر این جاری شده است که برای استدلال دربارهٔ مسائلِ اقتصادی *رابین‌سون* و چگونگیِ رفعِ احتیاجات وی را مثال می‌آوَرَند و در این راه به‌قدری اِغراق‌کرده‌اندکه‌کم‌کم اساسِ اجتماعیِ علمِ اقتصاد فراموش شده و از زندگیِ داستانی و غیرواقعِ یک فرد می‌خواهند مسائلِ بغرنج و پیچیدهٔ حیاتِ اقتصادیِ اجتماعات جدید را بیرون‌آورند. داستانِ *حیّ‌بن یقظان ابن طفیل* بی‌شباهت به قصّهٔ *رابین‌سون* نیست. ـ *رابین‌سون* بازی ترجمهٔ Robinsonades است.

۳ـ (حاشیهٔ چاپ دوّم): حتّا *ریکاردو* هم بی *رابین‌سون* بازی نیست. وی ماهیگیر و شکارچیِ بَدوی را نیز فوراً مانندِ صاحبانِ‌کالا به مبادلهٔ ماهی و شکار می‌کشانَد، آن هم برحسبِ زمانِ کاری‌که در این ارزش‌های مبادله تجسّم یافته است. دراین مورد وی‌گرفتارِ اشتباهی هم در تاریخ می‌شود چه ماهیگیر وشکارچیِ بَدوی برای محاسبهٔ ابزارِکارخود جدول‌های اقساط سالیانه‌ای راکه در بورسِ لندن درسال ۱۸۱۷ متداول بوده است، مورد مطالعه قرار می‌دهند. "ظاهراً متوازی‌الاضلاع‌های آقای *اوون* (Owen) تنها شکلِ اجتماعی‌است‌که وی درخارج ازجامعهٔ بورژوائی می‌شناخته است." (کارل مارکس، انتقاد... صفحهٔ ۳۸ و ۳۹)

باید درصَدَدِ رفعِ آن برآید و بنابراین مجبور است به‌انواعِ مختلفی ازکارهای مفید بپردازد، ابزار و اَدَواتِ‌کار درست کند، مُبل بسازد، لاما[۱] اهلی نماید، ماهی بگیرد، شکارکند وغیره. البته از دُعا و اموری نظیرِآن دراینجا صحبت نمی‌کنیم؛ زیرا *رابین‌سون* ما ازآن لذّت می‌بَرَد و این قبیل فعّالیّت را نوعی استراحت می‌شمارد. با وجودِ تنوّعِ اعمالِ تولیدیِ خود، وی نیک می‌داند که آنچه ایجاد شده فقط اَشکالِ مختلفهٔ فعّالیّت همان *رابین‌سون* است وبنابراین جز انواعِ مختلفِ کارِ انسانی چیزِ دیگری نیست.

ضَرورَت حُکم می‌کند که وی وقتِ خود را دقیقاً به‌نسبتِ وظایفی که باید انجام دهد، تقسیم نماید. مقامِ کمابیش ارجمندی که برای هریک ازآنها درمجموعِ فعّالیّت خویش قائل می‌شود، بسته به‌کمی یا بیشیِ دشواری‌هائی است که باید برای نیل به نتیجهٔ مفیدِ مطروحه، از پیش پای خود بردارد. تمامِ این‌ها را تجربه به‌وی می‌آموزد. *رابین‌سون* که ساعت خویش و دفتر کل، قلم و مرکّب را از غرقه نجات داده است، به‌زودی مانندِ یک نفر انگلیسیِ صحیح‌النَسَب شروع به ثبتِ وضعِ خویش می‌کند.

سیاههٔ او مُحتَویِ صورتِ اشیاءِ مفیدی است که در دست دارد و همچنین اَعمالِ مختلفی که انجامِ آنها برای ساختنِ اشیاءِ مزبور لازم بوده و نیز مدّت‌زمانی که وی به‌طورِ متوسّط برای تولیدِ مقدارِ معیّنی از این محصولات مصرف نموده، در سیاههٔ مزبور قید شده است. روابطِ *رابین‌سون* و اشیائی که دارائیِ خودآفریدهٔ او را تشکیل می‌دهند به‌قدری ساده و روشن است که خودِ آقای *ماکس ویرت*[۲] هم می‌تواند بدونِ تلاشِ فکریِ خاصّی آن را بفهمد. ولی با وجودِ این، کلّیهٔ مشخّصاتِ ذاتیِ ارزش در همین روابط موجود است.

حالا جزیرهٔ تابناکِ *رابین‌سون* را بگذاریم و خویشتن را در دورهٔ تاریکِ قرونِ

---

(۱) لاما Lama نوعی دام ویژهٔ آمریکای جنوبی است.

(۲) Max Wirth اقتصاددانِ آلمانی (۱۸۲۲ ـ ۱۹۰۰)

وُسطای اروپا قرار دهیم. به‌جای انسانی مستقل، هرکس را به‌دیگری وابسته می‌بینیم: رعیّت و ارباب، خِراج‌دِه[۱] و خِراج‌سِتان[۲]، عامّی و روحانی.

وابستگیِ شخصی درعین اینکه مشخِّصِ روابطِ اجتماعیِ تولیدِ مادّی است، محیط‌های زندگی‌ئی را نیزکه براساسِ آن تولید استوارگردیده است، بیان می‌کند. لیکن به‌همین جهت که مناسباتِ وابستگیِ شخصی مبنای این جامعهٔ معیّن است، حاجت به‌این نیست که کارها و محصولات شکلی موهوم و صورتی مغایر با واقعیّتِ آنها پیدا کنند. کارها و محصولات به‌صورتِ خدماتِ طبیعی و مالیات‌های جنسی در دستگاهِ این جامعه سِیر می‌کند. در اینجا برخلافِ دستگاهی مبنی بر تولیدِ کالائی، صورتِ طبیعیِ کار و ویژگیِ آن شکلِ اجتماعیِ بِلاواسطهٔ کار است، نه عامیّتِ آن. بیکاری هم مانندِ کارِ مولّدکالا طبقِ زمان سنجیده می‌شود، ولی هررعیّت می‌داندکه مقدارِمعیّنی از نیروی کارِ اواست‌که درخدمتِ ارباب مصرف می‌گردد وعُشریه‌ای که به‌کشیش پرداخته می‌شود، روشن‌تر از دُعای خیری است‌که‌کشیش ارزانی می‌کند.

بنابراین، دربارهٔ ماسک‌هائی‌که تحتِ پوششِ آن افرادِ این اجتماع در برابرِ یکدیگر قرار می‌گیرند، هرطور قضاوت شود، به‌هرحال مناسباتِ اجتماعیِ اشخاص در موردِکارهای خویش به‌صورتِ ارتباطاتِ شخصیِ آنها جِلوه می‌کند و به‌شکلِ روابطِ اجتماعیِ اشیاء با محصولاتِ‌کار تغییرِ لباس نمی‌دهد.

برای مطالعهٔ کارِ مشترک و جمعی، یعنی کاری‌که بلاواسطه صورتِ اجتماعی یافته است، حاجت نیست‌که به‌عقب برگردیم و به‌شکلِ خودروی‌آنها یعنی شکلی‌که درآستانِ تاریخِ کلّیهٔ مللِ متمدّن دیده می‌شود، مراجعه‌کنیم.[۳]

---

(۱) Vassal

(۲) Suzerain

۳ـ(حاشیهٔ چاپ دوّم): "دراین اواخر نظریهٔ مُضحکی عمومیّت یافته مبنی‌براینکه شکلِ‌ابتدائیِ مالکیّتِ اشتراکی شکلی است‌که صِرفاً مربوط به نژادِ اِسلاو و حتّا منحصراً روسی است. این شکلِ ابتدائی ⟵

صنعتِ روستائی و پدرشاهی[۱] یک خانوادهٔ دهقانی، که گندم، دام، پارچه، لباس وسایرِ اشیاءِ مورد احتیاجِ خاصِّ خود را تهیّه می کند، شاهدِ نزدیک‌تری از این شکلِ مقدّماتی را به‌دست می‌دهد.

این اشیاءِ مختلف در برابرِ خانواده به‌صورتِ محصولاتِ مختلف کارِ خانوادگی قرار می گیرند ولی هیچ‌یک از آنها دربرابرِ دیگری دارای صِفَتِ کالائی‌نیست. کارهای متنوّعی که این اشیاءِ مختلف را تولید می کنند، کِشت‌وکار، دام‌پروری، ریسندگی، بافندگی و خیّاطی وغیره در شکلِ طبیعیِ خویش وظایفِ اجتماعی هستند؛ زیرا خود از زمرهٔ وظایفِ خانواده به‌شمار می‌آیند و خانواده نیز مانندِ تولیدکالائی از ابتدا دارای تقسیم‌کارِ طبیعی و مخصوص به‌خود است.

تفاوت‌های جنسی و سنّی و همچنین اختلافاتِ موسمی که موجبِ تغییرِ شرایطِ طبیعیِ کار می‌شوند، توزیعِ کار بینِ اعضاءِ خانواده و همچنین زمانِ کارِ هریک ازآنها را منظّم می کند. امّا در اینجا صَرفِ نیروهای انفرادیِ کار که با میزانِ زمان سنجیده می‌شود، جنبهٔ اجتماعیِ خود کار را از اوّل نشان می‌دهد؛ زیرا نیروهای فردیِ کار از ابتدا فقط به‌مثابه عواملِ نیروی جمعیِ کارِ تمامِ خانواده به‌عمل پرداخته‌اند.

در خاتمه، برای اینکه تغییری درکلام داده باشیم، بیائیم و جمعیتی از مردمِ آزاد را درنظر بگیریم که با وسایل تولیدِ مشترک کار می کنند و باآگاهی و وقوفِ نیروهای

← است که در نزدِ رومی‌ها و اقوامِ ژرمن و سِلت وجود داشته است و امروز اُلگوئی ازآن را هنوز با نمونه‌های متنوّع، اگرچه تا حدودی فروریخته و پراکنده، در نزدِ هندی‌ها مشاهده می‌کنیم. مطالعهٔ عمیقی از اَشکالِ آسیائی و به‌ویژه هندیِ مالکیّت اشتراکی به‌ما نشان خواهد داد چگونه از اَشکالِ مختلفه و خودروی مالکیّتِ اشتراکی اَشکال متنوّعِ انحلال آن به‌وجود آمده است. مثلاً بدین طریق اقسامِ مختلفهٔ مالکیّتِ خصوصیِ ابتدائیِ رومی‌ها و ژرمنی‌ها می‌تواند از اَشکالِ مختلفِ مالکیّتِ اشتراکیِ هندی‌ها متفرّع گردد.″ (کارل مارکس، کتابِ انتقاد... صفحهٔ ۱۰)

(۱) patriarcal

انفرادی و بی‌شمار، کارِ خودرا به‌صورتِ نیروی واحدِ اجتماعیِ کار مصرف می‌نمایند. آنچه که دربارهٔ کارِ *رابین‌سون* گفته شد، اینجا نیز تکرار می‌شود، ولی نه به‌عنوانِ فردی، بلکه به‌صورتِ اجتماعی. کلّیهٔ محصولات *رابین‌سون* منحصراً جنبهٔ شخصی داشت و بالنتیجه اشیائی بود که بلافاصله برای شخصِ او مفید بود، ولی محصولِ جمعیِ اتحادیه محصولی اجتماعی است. قسمتی از این محصول مجدّداً به‌عنوانِ وسیلهٔ تولید به کار می‌رَوَد و اجتماعی باقی می‌مانَد. امّا قسمتِ دیگر را اعضاءِ اتحادیه به‌مثابه وسایلِ زندگی مصرف می‌کنند و بنابراین باید بینِ آنها توزیع گردد.

نَحوهٔ توزیع بر طبقِ نوعِ خاصِّ دستگاه اجتماعیِ تولید و درجهٔ تناسبِ تکاملِ تاریخیِ تولیدکنندگان تغییر خواهد نمود. تنها برای اینکه با تولیدِکالائی توازن برقرار کنیم، فرض می‌کنیم که سهمِ هر یک از تولیدکنندگان در وسایلِ زندگی طبقِ زمانِ کارش تعیین شده باشد. بنابراین، زمانِ‌کار دو وظیفه انجام می‌دهد: از طرفی تقسیم با نقشهٔ اجتماعیِ آن، تناسبِ دقیقی بینِ وظایفِ مختلفهٔ کار و انواعِ احتیاجات برقرار می‌کند، وازطرف دیگردرعین‌حال برای سنجیدنِ سهمِ فردیِ هریک ازتولیدکنندگان نسبت به کارِ مشترک و بنابراین برای تعیینِ حصّه‌ای که از محصولِ مشترک انفراداً قابل‌مصرف می‌گردد نیز به کار می‌رَوَد. دراینجا روابطِ اجتماعیِ افراد نسبت‌به کارهائی که انجام داده‌اند و همچنین رابطهٔ آنان بامحصولاتِ‌کار، هم در تولید و هم درتوزیع، بسیار ساده و شفّاف باقی می‌مانَد.

مسیحیّت با آئینِ انسانِ مجرّد خویش و به‌ویژه نوعِ تکامل‌یافتهٔ بورژواپسندِ آن یعنی پروتستانیسم[۱] و دئیسم[۲] وغیره برای جامعهٔ تولیدکنندگانِ کالا متناسب‌ترین

---

(۱) مذهبِ پروتستان Protestanisme

(۲) Déisme مذهبی که به خداوندی مجرّد وغیرجسمانی معتقد است و برای خدا مانندِ مذهبِ مسیح شخصیّتِ معیّنی قائل نیست. این عقیده را برخی از روشنگرانِ قرن هیجدهم به‌نامِ مذهبِ عقلانی و یا به‌اصطلاحِ زمانِ انقلابِ فرانسه، آئینِ عقلِ مجرّد نامیده‌اند.

ادیان است؛ زیرا در چنین جامعه‌ای مناسباتِ اجتماعیِ تولید به‌طور کلّی عبارت از این می‌شود که تولیدکنندگان محصولاتِ خود را به‌عنوانِ کالا و بنابراین مانندِ ارزش تلقّی می‌کنند و کارهای انفرادیِ خویش را در این قالب شیئی به‌صورتِ کارِ مساویِ انسانی در برابرِ یکدیگر قرار می‌دهند. درشیوهٔ تولیدِ آسیای کهن و اَدوارِ باستانی وغیره تبدیلِ محصولات به کالا و بالنتیجه زندگیِ انسان به‌عنوانِ تولیدکنندهٔ کالا نقشِ فرعی بازی می‌کند، ولی هر قدر جامعهٔ اشتراکی به‌مرحلهٔ زَوالِ خود نزدیک می‌گردد، بر اهمیّتِ این نقش افزوده می‌شود.

اقوامِ تجارت‌پیشه به‌معنای ویژهٔ خود، مانندِ خدایانِ *اپیقور*(۱) یا یهودیانی که در مثاماتِ* اجتماع لهستان زیست می‌کنند، فقط در حدّ فاصل‌های دنیای قدیم پیدا می‌شوند.

این سازمان‌های اجتماعیِ تولید در اَزمنهٔ باستانی به‌مراتب ساده‌تر و شفّاف‌تر از سازمانِ بورژوائی است، ولی یا برعدمِ رشدِ فردیِ انسان‌هائی قرار دارند که هنوز بندِ نافشان از وابستگیِ طبیعیِ قبیله‌ای با مردمِ دیگر قطع نگردیده، و یا براساسِ مناسباتِ بلاواسطهٔ خواجگی و بندگی استقرار یافته‌اند.

شرایطِ زندگیِ این سازمان‌ها معلولِ سطحِ نازلِ پیشرفتِ نیروی بارآوَرِ کار و محدودیتِ ناشی از آن در موردِ مناسبات انسان‌ها در درونِ جریانِ تدارک وسایلِ مادّیِ زندگی و بالنتیجه در موردِ روابطِ بینِ خودِ آنها و طبیعت است. این محدودیتِ

---

(۱) فلسفهٔ *اپیقور* Epicure که اصولاً مبتنی برعقایدِ *دموکریت* Democrite (ذیمقراطیس) است، چون تحوّلاتِ عالم را نتیجهٔ حرکاتِ اتفاقیِ اتم‌ها می‌دانَد، برای خداوندان وظیفه‌ای در جهان قائل نیست و معتقداست که آنها چون درفواصلِ دنیاها هستند (بین‌العوالم Intermonde)، نمی‌توانند درامورِ جهان تأثیر داشته باشند.

*** در متن کتابِ قدیم (که توسط حزب توده با تایپِ دستی حروفچینی و اُفست شده است) این واژه با ث (مثامات) چاپ شده، که به‌نظر می‌رسد یک اشتباه چاپی بوده، و صحیحِ آن مسامات به‌معنای منفذها، سوراخ‌های باریک و ریزِ پوستِ بدن (سوراخ‌های بُن‌موی) [لایه‌ها] باشد.**

واقعی در مذاهبِ طبیعی و قومیِ قدیم انعکاس می‌یابد. به‌طورکلّی انعکاسِ مذهبیِ دنیای واقع تنها هنگامی می‌تواند مَحوْ شودکه شرایطِ‌کار وحیاتِ روزمرّهٔ انسان روابطِ عقلانیِ افراد را با یکدیگر و با طبیعت به‌طورِ صاف و شفّاف نمودار سازد.

شکلِ اجتماعیِ جریانِ زندگی یعنی چهرهٔ مادّیِ پروسهٔ تولید فقط هنگامی‌نقابِ عِرفانی و مِه‌آلودی‌که روی وی را پوشانده است برمی‌داردکه خود به‌مثابه حاصلِ‌کارِ مردمی‌که آزادانه با یکدیگر تشریک مساعی می‌کنند وتحتِ نظارتِ‌آگاه وطبقِ نقشهٔ آنان درآید. ولی رسیدن به‌این مرحله مستلزمِ وجودِ مبنای مادّیِ معیّنی در اجتماع و یا گِردآمدنِ یک سلسله شرایطِ‌مادّی درزندگی‌است‌که خود نتیجهٔ یک تکاملِ تاریخیِ طولانی و پررنج است.

راست است‌که علم اقتصاد ارزش و قدرِ ارزش را ولو به‌طورِ ناقص تحلیل‌کرده و از خِلالِ این اَشکال به‌مُحتَوای نهائیِ‌آن پِی برده است[1] ولی هیچگاه از خود نپرسیده

۱ـ نارسائیِ تحلیلِ *ریکاردو* از قدرِ ارزش، با اینکه خود بهترین تحلیل به‌شمار می‌رَوَد، درکتاب سوّم و چهارم معلوم خواهد شد. به‌طورکلّی درموردِ ارزش، علمِ اقتصادِکلاسیک درهیچ‌جا به‌طورِ وضوح تفاوت بینِ‌کاری که در ارزش نمایش داده شده وهمان‌کار هنگامی‌که درارزش مصرف محصولش تجلّی‌نموده تصریح نکرده است. البته علم اقتصادکلاسیک عملاً بینِ این‌دو تمیزی قائل می‌شود؛ زیرا وی‌گاهی‌کار را ازنظرِکمیّت و زمانی از لحاظِ‌کیفیّت مورد دقّت قرار می‌دهد. ولی به‌این نکته توجّه نداردکه همین تبائُنِ‌کمّی‌کارها، مستلزمِ وحدتِ کیفی یا تساویِ‌آنها و بنابراین مستلزم تحویلِ‌آنها به‌کارِ مجرّدِ انسانی است. مثلاً *ریکاردو* خود را با نظرِ *دستوت دوتراسی* (Destutt de Tracy) موافق می‌داندکه می‌گوید: ″همچنان‌که استعدادهای جسمانی و روحانیِ ما مسلّماً تنها دارائیِ اوّلیهٔ ما هستند محقّق‌است‌که صرف‌کردنِ این‌قوا یعنی نوع معیّنی ازکارگنجینهٔ ابتدائیِ‌ماست. همواره همین استفاده است‌که هم آن چیزهائی را که ما دارائی می‌خوانیم می‌آفرینند... و نیز مسلّم است‌که کلّیهٔ این اشیاء فقط نمایش‌دهندهٔ کاری هستندکه آنها را به‌وجودآورده است و اگر ارزشی دارند ویا حتّا دارای دو ارزش مختلف می‌شوند جز اینکه آن را از ارزشِ‌کاری‌که منشأ آنهاست‌کسب‌کرده باشند، چاره‌ای ندارند.″ (*دستوت‌دوتراسی* مبادیِ ایدئولوژی *Elements d'ideologie*. IV^e et V^e parties, Paris, ←

است که چرا این مُحتَوا بدین شکل درمی‌آید و نیز چرا در مقدار ارزشیِ حاصلِ کار، کار به‌وسیلهٔ ارزش و اندازهٔ کار به‌وسیلهٔ مدّتی از زمان نمایش داده می‌شود.[۱]

→ 1829, p. 35,36. قسمت چهارم و پنجم، پاریس ۱۸۲۶ صفحهٔ ۳۵ و ۳۶) مقایسه کنید با *ریکاردو*: اصولِ علم اقتصاد *The Principles of Political Ecomomy* (چاپ سوّم، لندن ۱۸۲۱ صفحهٔ ۳۳۴) فقط تذکّر می‌دهیم که *ریکاردو* نظریهٔ مخصوصِ خویش را که عمیق‌تر است به‌جای نظریهٔ *دستوت* قرار می‌دهد. درواقع *دستوت* از طرفی می‌گوید کلّیهٔ اشیائی که ثروت محسوب می‌شوند "نمایندهٔ کاری هستند که آنها را خلق کرده است" ولی از سوی دیگر معتقد است که این اشیاء "دو ارزشِ مختلفِ خود" یعنی ارزش مصرف و ارزش مبادله را از "ارزشِ کار" کسب می‌نمایند. بدین نَحو او نیز در یاوه‌سرائی‌های اقتصاد عامیانهٔ خود فرو می‌رَوَد که بَدواً ارزشِ کالائی (مثلاً کار در موضوعِ مورد بحثِ ما) را بدیهی فرض می‌کند وسپس ارزشِ کالای دیگری را برطبقِ آن تعیین واستنتاج می‌نماید. *ریکاردو* این‌طور درک می‌کند که گویا گفته شده هم ارزش مصرف و هم ارزش مبادله نمایندهٔ کار هستند (نه ارزش کار). ولی او نیز به‌قدری خاصیّتِ دوگانهٔ کار راکه به‌دو وجه مختلف تجلّی می‌کند کم تمیز می‌دهد که درتمامِ فصلِ مربوط به "ارزش و ثروت و خواصِّ متمایزهٔ آنها" تمامِ همِّ خود را صَرفِ بحث در اطرافِ عوام‌گوئی‌های کسی چون *ژان باتیست سه* (J.B. Say) کرده است و عاقبت خود بسی درشِگِفت است که *دستوت* راجع به‌کار به‌عنوانِ سرچشمهٔ ارزش با وی موافق‌است و با این وجود نظریه‌اش در بارهٔ مفهومِ ارزش با *ژان باتیست‌سه* جور درمی‌آید.

۱ـ یکی از نقائصِ اساسیِ اقتصادِکلاسیک این‌است که در تجزیه و تحلیلِ کالا و مخصوصاً ارزشِ آن هیچ‌وقت موفّق به‌کشفِ این شکل که کالا را به‌صورتِ ارزشِ مبادله درمی‌آوَرَد، نشده است. بهترین نمایندگانِ این مکتب *آدام اسمیث* و *ریکاردو* هستند، که شکلِ ارزشی را مانندِ چیزی بی‌اهمیّت و خارج ازطبیعتِ کالا تلقّی می‌کنند. سبب تنها این نیست که تحلیلِ قدرِ ارزش تمامِ توجّه آنهارا به‌خود معطوف داشته است، بلکه جهتِ عمیق‌تری وجود دارد. شکلِ ارزشیِ محصولِ کار مجرّدترین و بالنتیجه عامّ‌ترین شکلِ شیوهٔ تولیدِ بورژوائی‌است که خود از این راه به‌عنوانِ نوعِ مخصوصی از تولیدِ اجتماعی و بنابراین درعین‌حال از لحاظِ تاریخی تمیز داده می‌شود. پس‌اگر به‌خطا آن را شکلِ طبیعیِ جاویدانِ تولیدِ اجتماعی تصوّر کنند، ناگزیر مختصّاتِ آن یعنی شکلِ کالائی و اَشکالِ تحوّل‌یافتهٔ آن را نیز که‌پول‌وسرمایه وغیره‌است، ازنظر دورخواهندداشت. به‌همین‌سبب‌آن‌اقتصادیونی که درخصوصِ سنجشِ قدرارزش به‌وسیلهٔ زمانِ‌کار بایکدیگر توافقِ‌کامل دارند، دربارهٔ پول، یعنی صورتِ‌آمادهٔ ←

در ضمیر[اندرون] بورژوائیِ این علم فرمول‌هائی، حتّا به‌درجهٔ کارِ بارآوَر، ضَرورَت طبیعی و بدیهی پیدا می‌کنند که بر پیشانی‌شان بستگیِ آنها با ساخت‌های اجتماعی‌ئی نقش شده‌که درآن هنوز انسان به‌جای تسلّط‌داشتن به‌جریانِ تولیدِ خود، مقهورِ [مغلوب] آن است.

بنابراین علمِ مزبور با اَشکالِ سازمانِ تولیدِ اجتماعیِ قبل از بورژوازی همان نوع رفتار می‌کند که آباءِ کلیسا نسبت به مذاهبِ قبل از ظهورِ عیسویّت رَوا می‌داشته‌اند.[۱]

→ معادلِ عام، مغشوش‌ترین و متناقض‌ترین نظریات را ابراز می‌کنند. مثلاً هنگامی‌که تحقیق دربارهٔ مسائلِ بانکی پیش می‌آید و تعاریفِ عامیانهٔ پول برای توضیحِ آن‌کافی نیست، این اغتشاشِ فکری به‌نَحوِ زننده‌تری به‌چشم می‌خورَد. به‌همین جهت درمقابلِ این نظریات، سیستمِ جدیدی از مرکانتی-لیسم به‌وجودآمده است‌که ارزش را فقط یک شکلِ اجتماعی یا بهتر بگوئیم ظاهری خالی از مُحتَوا می‌شمارد Ganilh (*گانیل* وغیره).

برای اینکه یک بار برای همیشه‌گفته شده باشد، متذکّر می‌شوم‌که تحتِ عنوانِ علمِ اقتصادِ کلاسیک هراقتصادی مورد نظرِ من‌است‌که اززمانِ *ویلیام‌پتی* (W.Petty) به‌تحقیق دربارهٔ همبستگی‌های درونیِ مناسباتِ تولیدیِ بورژوائی پرداخته است. من آن‌را درمقابلِ اقتصادِ عامیانه قرار می‌دهم،که فقط در درونِ ارتباطاتِ ظاهری چرخ می‌خورَد تا مگر پدیده‌های به‌اصطلاح خشِن را به‌نَحوِ موجّهی قابلِ درک نماید و احتیاجاتِ خانگیِ بورژوائی را، در موردِ موادّی‌که مدّتهاست از طرفِ علمِ اقتصاد تحویل داده شده‌است، همواره با نشخوارِ تازه‌ای برآورده‌کند، ولی‌معذلک به‌همین‌حدّ اکتفا نماید‌که تصوّراتِ پیش پا افتاده وخودپسندانه‌ای‌راکه‌کارگزارانِ تولیدِ بورژوائی از دنیای ویژهٔ خویش‌دارند و عالی‌ترین‌جهانش می‌اِنگارند، تنظیم نموده به‌جامهٔ علمی‌بیارایَد وآن‌را مانندِحقایقی‌جاودان‌اعلام‌دارد.

۱ـ ″اقتصادیون طریقهٔ خاصّی در عمل دارند. برای آنان فقط دو نوع نظم و رسم وجود دارد: یکی مصنوعی و دیگری طبیعی. مقرّراتِ فئودالی ساختگی است، ولی نظامِ بورژوائی طبیعی‌است! از این جهت به متألّهین [عالمین به‌علم الهیّات] شباهت دارندکه‌آنان نیز دو قِسم مذهب قرار می‌دهند. هرکیشی که ازآنِ آنان نیست اختراعِ انسانی است، ولی دین و آئینِ خودشان ایزدی است. پس تاریخی بدین‌سان وجود داشته است، ولی دیگر نیست.″

(کارل مارکس: *فقرِ فلسفه*، جواب به *فلسفهٔ فقر* تألیفِ *پرودون* *"Misère de la Philosophie"* ←

مباحثهٔ کسالت‌آوَر و بی‌مزّه‌ای که راجع به نقشِ طبیعت در تشکیلِ ارزشِ مبادله

→ ۱۸۴۷، صفحهٔ ۱۱۳)

آقای *باستیا* واقعاً بامزّه است وقتی تصوّر می‌کند که یونانیان و رومیانِ قدیم فقط با غارَت می‌زیسته‌اند! برای‌اینکه بتوان قرن‌های متوالی با غارَت زندگی کرد، لازم‌است که همواره چیزی برای چپاول وجود داشته باشد و یا اینکه موردِ غارَت باید دائماً تجدید شود. پس چنین به‌نظر می‌رسد که یونانی‌ها و رومیان نیز به‌نوبهٔ خود شیوهٔ تولید و بنابراین اقتصادی داشته‌اند که اساسِ مادّیِ دنیای‌آنها را تشکیل می‌داده‌است، عیناً همان‌طوری که اقتصادِ بورژوائی مبنای مادّیِ دنیای‌کنونی را تشکیل می‌دهد ـ شاید *باستیا* گمان می‌کند که شیوهٔ تولیدی که مبنی بر کارِ بردگان است، بر اساسِ چپاول و غارَت قرار گرفته است؟ دراین‌صورت در زمینهٔ خطرناکی ماجرا جُسته است! وقتی مردی چون *ارسطو* که غولِ اندیشه است درموردِ ارزیابیِ کارِ بندگان اشتباه می‌کند، چرا اقتصاددانِ خُرده‌پائی چون *باستیا* باید درارزیابیِ کارِ مُزدور راهِ درست برَوَد؟ ـ موقع را مغتنَم می‌شمارَم و به‌طورِ خلاصه به ردِّ ایرادی می‌پردازم که یک مجلّهٔ آلمان و آمریکائی هنگامِ نشرِ اثرم دربارهٔ *انتقاد علمِ اقتصاد ۱۸۵۹* به‌من کرده است. گفته شده است: نظریهٔ من دائر بر اینکه شیوهٔ مشخّصِ تولید و مناسباتِ تولیدی همواره متناسب با آن یا به‌طور خلاصه اینکه "ساختمانِ اقتصادیِ اجتماع مبنای واقعی‌ئی است که بر پایهٔ آن روبنای حقوقی و سیاسی ساخته می‌شود و اَشکالِ معیّنی از وجدانِ اجتماعی با آن تطبیق می‌کند" و این نکته که "شیوهٔ تولید حیاتِ مادّی است که به‌طورکلّی پروسهٔ زندگیِ اجتماعی، سیاسی و فکری را تعلیل می‌کند" در موردِ دنیای‌کنونی که منافعِ مادّی برآن حکومت می‌کند واقعاً صحیح است ولی دربارهٔ قرون وسطای مبتنی بر مذهبِ کاتولیک و در مورد آتِن و رُم که سیاست برآن استیلا داشته است، صِدق نمی‌کند. نخست شِگِفت‌آوَر است که شخصی تصوّرکند که این‌نوع داستان‌سرائی‌های جهان‌دانسته دربارهٔ قرونِ وُسطا و دورهٔ قدیم بر دیگری مجهول مانده است. بدیهی‌است که نه قرونِ وُسطا می‌توانست با مذهبِ کاتولیک اِرتزاق کند و نه جهانِ باستان ممکن بود با سیاست زندگیِ خود را تأمین نماید. به‌عکس، طریقه‌ای که مردمِ این اعصار برای تأمینِ حیاتِ خود به‌کار می‌برده‌اند روشن می‌سازد چرا جائی سیاست و جای دیگرکاتولیسیسم نقشِ عمده بازی‌کرده‌اند. از این‌گذشته، مختصر اطلاعی مثلاً از تاریخِ روم برای دانستنِ این نکته کافی‌است که رازِ این تاریخ درتاریخِ مالکیّتِ ارضی پنهان است. از طرفِ دیگر *دون‌کیشوت* نیز برای اینکه گمان می‌برد شوالیه‌گریِ Chevalerie انفرادی می‌تواند با کلّیهٔ اَشکالِ اقتصادیِ اجتماع بسازد، به‌کیفرِ اشتباهِ خود رسید.

درگرفته‌است نشان می‌دهد تا چه درجه برخی ازاقتصاددانان، درنتیجهٔ خاصیّتِ فتیشی که ذاتیِ جهانِ کالاهاست یا به‌عبارتِ دیگر در اثرِ ظاهرِ مادّیِ تشخیصِ کارِ اجتماعی، گرفتارِ وَهم وخیال گردیده‌اند. چون ارزش مبادله عبارت از نَحوهٔ اجتماعیِ معیّن برای بیانِ کاری است که صَرفِ تولیدِ چیزی شده است، منطقاً نمی‌تواند چیزی از عواملِ مادّیِ طبیعت در بر داشته باشد همچنان‌که نمی‌توان مثلاً مظنّهٔ مبادلات را دارای چنین مُحتَوائی دانست.

چون شکلِ کالا کلّی‌ترین ودرعین‌حال کم‌تکامل‌یافته‌ترین شکلِ تولیدِ بورژوائی است بسیار زود ظهورکرد ـ اگرچه نه به‌صورتِ مسلّط و بَیِّنِ* امروزی ـ و ازاین‌رو به‌نظر می‌رسد که هنوز می‌توان خصلتِ فتیشیِ آن را با سهولتی نسبی از وَراءِ آن دید. این ظاهرِ ساده نیز دراَشکالِ مشخّص‌تر از بین می‌رَوَد. ـ تَوَهّماتِ پولی(۱) ازکجا ناشی می‌شود؟

ازآنجاکه این سیستم نمی‌بیندکه زَر و سیم در نقشِ پول، به‌شکلِ اشیاءِ طبیعی با خواصِّ اجتماعیِ شگرف، معرّفِ رابطهٔ اجتماعیِ تولیدند.

ولی آیا اقتصادِجدیدکه سیستمِ پولی را تحقیر ومسخره می‌کند به‌محض‌اینکه از سرمایه سخن به‌میان می‌آید خود آشکارا دچارِ فتیشیسم نمی‌شود؟

مگر این تصوّرِ فیزیوکرات‌هاکه مدّعی بودند بهرهٔ ارضی از اجتماع سرچشمه نمی‌گیرد بلکه مستقیماً از زمین می‌رویَد، ازکِی برطرف شده است؟

برای اینکه بیهوده پیش نتازم، در اینجا باز به ذکرِ مثالی‌که مربوط به‌خودِ شکلِ کالا است اِکتفا می‌کنم. اگرکالاها می‌توانستند حرف بزنند چنین می‌گفتند: گوکه

---

* پیدا، هویدا، آشکار، واضح. (فرهنگِ فارسیِ عمید ـ فرهنگِ معین)

(۱) اینجا اشاره‌به نظریهٔ مرکانتی‌لیست‌هاست‌که پول را مبنای ثروت می‌دانستند وعلمای اقتصادِ لیبرال آنها را مسخره می‌کنند ولی خود وقتی سخن از سرمایه است،گرفتارِ همان فتیشیسم می‌شوند.

ارزش مصرفِ ما موردِ توجّه انسان است ولی برای ماکه **چیز** هستیم، تأثیری ندارد. امّا آنچه به‌عنوانِ **چیز** برای ما مهمّ است ارزشِ ما است. رفت‌وآمدِ ما به صورتِ اشیاءِ کالائی خود این حقیقت را اثبات می‌کند. فقط به‌عنوانِ ارزش‌های مبادله است که ما درارتباط بایکدیگر قرار می‌گیریم و بس!

اکنون بشنویم چگونه اقتصاددان از روحِ اشیاء سخن می‌گوید:

"ارزش (ارزش مبادله) خاصیّتِ شیء است ولی ثروت (ارزش مصرف) از خصوصیّاتِ انسانی‌است. ارزش به‌این معنی بالضروره مستلزمِ مبادله است. درصورتی که ثروت چنین عملی را الزام نمی‌کند."[۱] "ثروت (ارزش مصرف) صِفَتی انسانی‌است ولی ارزش خاصیّتِ کالاهاست. یک شخص یا یک جمعیّت متمَوّل است امّا مُروارید یا الماس ارزش دارد... یک مُروارید یا یک الماس به‌عنوانِ اینکه مُروارید یا الماس هستند ارزش دارند."[۲]

تاکنون هیچ شیمی‌دانی در مُروارید یا الماس ارزش مبادله کشف نکرده است. امّا اقتصادیونی که این جوهرِ شیمیائی را کشف کرده‌اند و خویشتن را منقّدینی عمیق می‌دانند، به‌عکس چنین یافته‌اندکه اشیاء، مستقل از خواصِّ مادّیِ خود، دارای ارزش مصرف‌اند ولی ارزش از شیئیّتِ آنها سرچشمه می‌گیرد. آنچه ایشان را دراین عقیده جازِم می‌کند این موضوعِ شگِفت‌آوَر است‌که ارزش مصرفِ اشیاء بدونِ مبادله برای انسان میسّر می‌گردد و بالنتیجه در اثرِ یک رابطهٔ مستقیم بینِ شیء و انسان صورت می‌گیرد درصورتی‌که به‌عکس ارزش جز درمبادله یعنی جز در یک پروسهٔ اجتماعی صورت‌پذیر نیست.

۱ـ "Value is a property of things, riches of men. Value, in this sense, necessarily implies exchange, riches do not." (*"Observation on certin verbal disputes in Political Economy particularly relating to value and to demand and supply"*, London, 1821 p. 16).

۲ـ S. Bailey : (*"A critical Dissertation etc."*, p. 165) Much ado about nothing.

کی در اینجا از آن نیک‌مردِ *داگبری* یاد نمی کند که به *سیکول*[۱] پاسدارِ شب چنین می‌آموخت: "خوش‌سیما بودن زادهٔ اتّفاق است، ولی خواندن و نوشتن از طبیعت ناشی می‌شود." [۲]

*

(۱) اشاره به اشخاصِ نمایشنامهٔ *شکسپیر* تحتِ عنوانِ *بسی سروصدا برای هیچ* است. عبارتِ مذکور در متن، از پردهٔ سوّمِ صحنهٔ سوّم اقتباس گردیده که اصلِ انگلیسیِ آن چنین است:
"to be a well – favoured man is the gift of fortune; but to write and read comes by nature".

۲ـ مصنّفِ کتاب ملاحظات *Observation* (رجوع شود به حاشیهٔ قبل) و همچنین *س. بیله*، *ریکاردو* را متّهم می‌سازد به اینکه گویا وی صِفَت اعتباریِ ارزشِ مبادله را تبدیل به خاصیّتی مطلق کرده است. مطلب درست عکسِ این‌است زیرا *ریکاردو* نسبیّتِ ظاهری‌ئی‌راکه این اشیاء (مثلِ مُروارید و الماس) از جهت ارزش مبادله‌ایِ خود دارا هستند به رابطهٔ واقعیِ آنهاکه در زیرِ این ظاهر پنهان شده (یعنی نسبیّتِ آنها به‌اعتبارِ اینکه مبیّنِ کارِ انسانی هستند) تحویل نموده است. اگر طرفدارانِ *ریکاردو* جوابِ درشت و غیرموجّهی به *بیله* می‌دهند فقط بدان‌سبب است که آنها در نزدِ *ریکاردو* هیچگونه اطلاعی دربارهٔ رابطهٔ ذاتی بینِ ارزش و شکلِ ارزش یا ارزش مبادله نیافته‌اند.

فصل دوّم

رَوَندِ مبادله

کالاها نمی‌توانند تنها به‌بازار آیند و نیز قادر نیستند خودبه‌خود با یکدیگر مبادله شوند. بنابراین لازم‌است به نگهبانان یعنی دارندگانِ آنها مراجعه کنیم. چون کالاها **چیز** هستند نمی‌توانند در مقابلِ انسان مقاومتی به‌خرج دهند و اگر احیاناً عدم موافقتی ابراز کنند انسان می‌تواند به‌زور توسّل جویَد یعنی آنها را بگیرد (تصرّف کند.)[۱]

برای‌اینکه بتوان این‌اشیاء را به‌عنوانِ کالا در ارتباط با یکدیگر قرار داد محافظینِ آنها که اراده‌شان در بطنِ اشیاء منزل گُزیده‌است باید با یکدیگر مانندِ اشخاص مرتبط شوند به‌نَحوی که هریک ازآنها تنها با رضای دیگری ولذا هرکدام فقط به‌وسیلهٔ عملِ ارادیِ مشترکِ دونفری، کالای بیگانه را تملّک می‌کند وکالای خویش را از دست می‌دهد. بنابراین لازم است که این محافظین صِفَتِ مالکیّتِ خصوصی را متقابلاً برای یکدیگر بشناسند. این رابطهٔ حقوقی که قرارداد صورتِ آن‌است، اعمّ از اینکه ازلحاظ قانونی تحوّل یافته باشد یا نه، عبارت از ارتباطی ارادی است که رابطهٔ اقتصادی درآن

۱ـ درقرن دوازدهم، که این‌همه به زُهد وتقوی مشهوراست، اغلب درردیفِ کالاها اشیاء بسیار ظریفی نیز دیده می‌شود. مثلاً یک شاعرِ فرانسویِ آن دوره درضمن شرح امتعه‌ای که دربازار لاندی (Landit) برای فروش عَرضه شده است در جنبِ پارچه، کفش، چرم، پوست، اَدَواتِ فلاحتی وغیره زنانی را می‌شمارَد که ″بدنشان خَل شده است″.

(یعنی زنهائی که خود را تسلیم می‌کنند) "Femmes folles de leur corps"

منعکس می‌شود. رابطهٔ اقتصادی، خود مُحتَوای این رابطهٔ حقوقی و ارادی را به‌دست می‌دهد.[۱] اشخاص دراینجا جز به‌عنوانِ نمایندهٔ کالاوبالنتیجه به‌مثابه صاحب کالا به‌نَحوِ دیگری درمقابلِ یکدیگر وجود ندارند. درجریان توضیحاتی که داده می‌شود خواهیم دید که ماسک‌های‌اقتصادیِ‌اشخاص صِرفاً عبارت‌ازتجسّمِ شخصیِ‌مناسباتِ‌اقتصادی‌ئی است که دارندگانِ کالا به‌نمایندگیِ‌آن مناسبات در مقابلِ یکدیگر قرار می‌گیرند.

آنچه که دارندهٔ مال را از کالایش متمایز می‌سازد این است که دربرابرِ کالا، جسمِ هر کالای دیگر فقط عبارت از صورت تجلّیِ ارزشِ خاصِّ خود است.

چون کالا مساوات‌طلب(۲) و کَلبی‌مسلک(۳) به‌دنیا آمده، همواره آماده است که

۱ـ *پرودون* آرمانِ عدالت *"Justice éternelle"* (عدالتِ جاویدان) خود را از روابطِ حقوقی مربوط به تولیدِکالا بیرون می‌آورَد ـ و ضمناً بدین طریق دلیلِ دلداری‌دهنده‌ای به همهٔ خُرده‌بورژواها تقدیم می‌کند تا آنها شکلِ تولیدِ کالا را به‌اندازهٔ عدالتِ جاویدان فرض نمایند. سپس *پرودون* می‌خواهد معکوساً تولیدِ واقعیِ کالاها و حقّی را که باآن تطبیق دارد برمبنای این ایده‌آل بسازد. چه می‌توان گفت دربارهٔ شیمی‌دانی که به‌جای مطالعهٔ قوانین واقعی تبادلِ مواد و اِتکاء برآن قوانین برای حلِّ مسائلِ مشخّص بخواهد تبادلِ مواد را برپایهٔ "اندیشه‌های جاویدان" naturalit (طبایعِ اشیاء) و affinité (میل وکشِش) قرار دهد؟ ـ وقتی به‌ماگفته‌شودکه رِباخواری مخالفِ"عدالتِ‌جاویدان"، "انصافِ جاویدان"، "همدردیِ جاویدان" و سایر "حقایقِ جاویدان" است آیا بر علم و اطلاع ما راجع به رِبا چیزی بیش از آنچه آباءِ کلیسا در این خصوص می‌گفتند و آن را مخالف "عنایتِ اَزَلی"، "ایمانِ سَرمَدی [اَبَدی]" و "مشیّتِ لایزالِ الهی" می‌خواندند اضافه می‌شود؟

(۲) Leveller و به‌فرانسه Egalitaire اشاره به حزبِ رادیکال و خُرده‌بورژوائیِ انگلیس است که در انقلابِ سال ۵۰ ـ ۱۶۴۸ تشکیل گردید.

(۳) Cynique، Zyniker جماعتی ازفلاسفهٔ یونانِ قدیم، که درنزدِ حُکَمای‌ما به‌کَلبیّون شهرت‌یافته‌اند. *دیوجانس کَلبی* یا *دیوژن خم‌نشین* یکی از بزرگانِ آن مکتب‌است و داستانِ ملاقاتِ اسکندرِ مقدونی با وی معروف است. کَلبی ترجمهٔ صحیحِ یونانیِ کلمه است و این مکتب از جهتِ بی‌اعتنائی نسبت به آداب و رسوم و تحقیر و استهزاءِ قیودِ اجتماعی و زندگیِ خانه‌به‌دوش به‌کَلبی شهرت یافته است. در اصطلاحِ زبان‌های اروپائی کَلبی درمقابلِ سنگدِل، وقیح و بی‌شَرم استعمال می‌شود.

روح و حتّا جسمِ خویش را با هر کالای دیگری مبادله نماید ولواینکه موردِ مبادلهٔ خودْ نفرت‌انگیزتر از *ماریتورن*[۱] باشد.

این نقیصهٔ کالا را در موردِ عدمِ درکِ جنبهٔ مشخّص وعینیِ پیکرِ کالاهای دیگر دارندهٔ کالا با حواسِ پنجگانه یا بیشترِ خود جبران می‌کند.

برای وی کالایش هیچ‌گونه ارزشِ مصرفِ مُبرَم ندارد. زیرا در غیر این‌صورت آن را به بازار نمی‌آورد. همین کالا برای دیگری دارای ارزش مصرف است. کالا برای صاحبِ مال تنها دارای این ارزشِ مصرف است که حاملِ ارزشِ مبادله است و بدین طریق می‌تواند وسیلهٔ مبادله باشد.[۲] به‌همین سبب است که می‌خواهد آن را در قبالِ کالای دیگری که ارزش مصرفش موجبِ ارضاءِ او است از سرِ خویش واکُنَد.

همهٔ کالاها برای دارندهٔ خود بی‌ارزش مصرف هستند و برای غیر صاحبشان ارزش مصرف. پس باید متقابلاً از دستی به دستِ دیگر بروند. ولی این دست به‌دست شدن، مبادلهٔ آنها را عملی می‌سازد و مبادله آنها را به‌عنوانِ ارزش در برابرِ یکدیگر قرار می‌دهد و موجبِ تحققِ ارزشِ آنها می‌گردد. پس کالاها بیش از آنکه

---

(۱) Maritorn *ماریتورن* نامِ زنِ ناپاک و تنفّرانگیزی است که درکتابِ *دون‌کیشوت* افسانهٔ معروفِ سِروانتِس (Cerventès) ذکر شده است.

۲ـ "زیرا هرچیز دو نوع مورد استعمال دارد. یکی مختصّ به خودِ شیء است از حیثِ خودِ شیء و دیگری غیرازآن. مثلاً کفش هم برای پوشش به‌کار می‌رَوَد و هم ازجهتِ مبادله‌پذیر بودن. این هردو ارزش‌مصرفِ کفش است زیراکسی که کفش را درمقابلِ آنچه ندارد، مثلاً خوراک، معاوضه می‌کند، ازکفش به‌همان عنوانِ کفش استفاده می‌کند ولی‌نه به‌نَحوی که طبیعتاً ازآن بهره‌مندی حاصل می‌شود. چه‌کفش به‌خاطرِ معاوضه ساخته نشده است." (*ارسطو* دربارهٔ جمهوریّت *(De Republica)* کتاب اوّل فصل ۹).

بتوانند به‌صورتِ ارزش مصرف مورد استفاده قرارگیرند، باید به‌عنوانِ ارزش تحقّق یافته باشند.

امّا از طرف دیگر قبل از آنکه بتوانند به‌مثابه ارزش تحقّق یابند، لازم است که ارزش مصرفِ آنها مُحرَزگشته باشد؛ زیرا کارِ انسانی که در تولیدِ آنها مصرف شده است وقتی به‌حساب توانَد آمد که به‌صورتِ سودمندبودن برای دیگران انجام شده باشد. لیکن فقط مبادلهٔ آنهاست که می‌تواند نشان‌دهد آیا برای دیگران مفیدند یا نه؛ یعنی محصولِ کار نیازمندی‌های غیر را برمی‌آوَرَد یا نه.

هرصاحب کالا می‌خواهد کالای خودرا فقط با متاعی‌مبادله کند که ارزش‌مصرفِ آن بتواند نیازمندیِ اورا برآوَرَد. تا اینجا مبادله برای وی صِرفاً یک جریانِ انفرادی است. از سوی دیگر وی می‌خواهد که به‌کالای خود به‌مثابه ارزش تحقّق بخشد و بنابراین مایل است ارزشِ کالای خود را به‌وسیلهٔ هرکالای هم‌ارزشِ دیگری که پیش آید بارِز سازد بدونِ توجّه به‌اینکه کالای او برای دارندهٔ متاعِ دیگر ارزش مصرف دارد یا نه. از این جهت مبادله برای وی جریانی کلّی و اجتماعی است. لیکن جریانِ واحدی نمی‌تواند در زمانِ واحد برای کلّیهٔ صاحبان کالا صِرفاً فردی و درعین حال فقط اجتماعی و کلّی باشد. اگر بیشتر دقّت کنیم خواهیم یافت که ازلحاظِ دارندهٔ کالا، متاعِ غیر به‌مثابه معادلِ خاصِّ کالای‌خود تلقّی می‌گردد و بنابراین متاعِ خودی به‌مثابه معادلِ عامِّ تمامِ کالاهای دیگر دیده می‌شود. ولی چون همهٔ دارندگانِ کالا چنین می‌کنند، هیچ کالائی معادلِ عام نمی‌شود و بنابراین کالاها هیچ شکل عامِّ ارزش نسبی نخواهند داشت تا به‌وسیلهٔ آن بتوانند از لحاظِ ارزش بینِ خود تساوی برقرار نمایند و به‌عنوانِ مقادیرِ ارزشی باهم سنجیده شوند. پس بااین‌حال اشیاء اصلاً به‌مثابه کالا در برابرِ یکدیگر قرار نمی‌گیرند و فقط مانندِ محصول یا ارزش مصرف با هم مواجه می‌شوند. در تنگنای محظور دارندگانِ کالا چون فاوست می‌اندیشند که می‌گفت در

ابتدا فعل بود.[۱] به‌همین سبب اینان قبل از آنکه فکر کرده باشند دست به عمل زده‌اند و قوانینِ ذاتیِ کالاها درغریزهٔ طبیعیِ دارندگانِ کالا تأیید می‌شود. آنها فقط درصورتی می‌توانند کالاهای خود را به‌عنوانِ ارزش و بالنتیجه به‌مثابه کالا در مقابلِ یکدیگر قرار دهند که متناقضاً آنها را با کالائی دیگر که به‌عنوانِ معادل عامّ تلقّی می‌شود بسنجند. تحلیلِ کالا این نکته را ثابت نمود. ولی تنها عملِ اجتماعی می‌تواند کالای مشخّصی را به‌منزلهٔ معادل عام درآوَرَد. پس عملِ اجتماعی از عمومِ کالاهای دیگر متاعِ معیّنی را کنار می‌گذارد تا سایرِ کالاها بتوانند ارزشِ خود را به‌وسیلهٔ آن نمایان سازند. بدین طریق صورت طبیعیِ این کالا شکلِ معادلِ اجتماعاً پذیرفته‌ای می‌شود.

دراثرِ سیرِ تحوّلِ اجتماعی، صِفَتِ معادل‌عام‌بودن وظیفهٔ خاصِّ آن کالائی می‌شود که بیرون رانده شده است. بدین نَحو کالای مزبور پول می‌شود.

"آنان همه دارای یک‌هدف هستند وشکل و توانائیِ خویش را به جانوَر می‌دهند به‌طوری که هیچکس نمی‌تواند بخَرَد یا بفروشد مگر آنکه صِفَتِ حیوانی در او باشد یا اسم و یا عددِ اسمیِ جانوَر را دارا شود." [۲]

---

(۱) اشاره به قهرمانِ درامِ معروفِ *گوته* (Goethe) شاعر و نویسندهٔ مشهورِ آلمانی است. فاوست که درکلّیهٔ رشته‌های دانش و ازجمله در علومِ الهی و سِحر و جادو به سرحدِّ کمال رسیده بود، درتحقیق راجع به مبدأ آفرینش و دربارهٔ اینکه درآغازِ آفرینش فعل یا اندیشهٔ خداوندکدام‌یک تقدُّم داشته‌اند، به‌اشکالاتی برخورد و سرانجام در تعبیراتِ خود از تورات که "ابتداکلمه بود" به‌این نتیجه رسید که در آغاز فعلِ خداوند تقدُّم داشت و گفت: "درآغاز فعل بود."

(۲) این‌قسمت ترجمه ازکتاب *اپوکالیپس* (Apocalypse) تصنیفِ یوحنا یکی‌ازحواریونِ عیسی‌است. *اپوکالیپس* کتابی‌است عِرفانی، شاعرانه و درعین‌حال مبهم و تاریک به‌طوری که می‌توان تفسیرهای مختلفی از عباراتِ آن نمود. در این کتاب به‌طورِ استعاره اشاره به جانوَری شده است که در مجموعِ کتاب نقشِ مهمّی بازی می‌کند و در نوشتجاتِ اروپائی به*جانوَر اپوکالیپس* معروف‌است. *ابن‌خلدون* درمقدمهٔ مشهورِخود ازاین‌کتاب چنین یاد می‌کند: "کتابِ ابوغالیپس که درآن رؤیای یوحنابن زیدی مندرج بود." (صفحهٔ ۴۶۱ از مقدمهٔ ابن خلدون ترجمهٔ فارسی از محمدپروینِ گنابادی).

تَبلوُرِ پول محصولِ جبری و ضَروریِ مبادله است که به‌وسیلهٔ آن محصولاتِ متنوّعِ کار عملاً با یکدیگر درمقامِ تساوی قرار می‌گیرند و درنتیجه عملاً مبدّل به کالا می‌شوند. گسترشِ تاریخی و تعمیقِ مبادله تضادّی را که در طبیعتِ کالا بینِ ارزشِ مصرف و ارزش خُفته‌است، نموّ می‌دهد. احتیاجِ معاملات به‌تجسّمِ خارجیِ این‌تضادّ، وجودِ شکلِ مستقلّی از ارزشِ کالاها را ایجاب می‌کند و تا هنگامی‌که این هدف بالأخره با تجزیهٔ متاع به‌دو جزءِ کالا و پول حاصل نشده، آرام و قرار نمی‌شناسد.

پس به‌همان تدریج که محصولاتِ کالا مبدّل به‌کالا می‌شوند استحالهٔ کالا به‌پول نیز انجام می‌گیرد.[1] مبادلهٔ مستقیمِ محصولات از یک‌طرف شکلِ سادهٔ اکسپرسیونِ ارزشی را داراست و از سوی دیگر هنوز این شکل را پیدا نکرده است. این شکل عبارت بود از:

X کالا A = Y کالا B

امّا شکلِ مبادلهٔ مستقیم چنین‌است: X ارزش‌مصرفِ A = Y ارزش مصرف B.[2] این اشیاءِ A و B قبل از مبادله کالا نیستند، فقط در اثرِ این مبادله است‌که چنین می‌شوند.

نخستین شرط برای‌اینکه چیزِ مصرفی‌امکانِ ارزش‌مبادله‌بودن پیدا کند این‌است

۱ـ از اینجا می‌توان به فریفتاریِ سوسیالیسمِ خُرده‌بورژوائی پی برد که درعین‌حال می‌خواهد هم تولیدِ کالائی را جاویدان نگاه‌دارد و هم "تضادِّ بینِ کالا وپول" یعنی خودِ پول راکه تنها در درونِ این تضادّ به‌وجود می‌آید، از میان بردارد. این به‌آن مانَد که گوئی می‌توان پاپ را برانداخت وکیش کاتولیکی را نگاه‌داشت. برای مطالعهٔ نزدیکتر دراین‌خصوص به‌نوشتهٔ من دربارهٔ *"انتقاد علم‌اقتصاد"* [*نقدِ اقتصاد سیاسی*]، صفحهٔ ۶۱ و بعد مراجعه شود.

۲ـ تا هنگامی‌که دو چیزِ مفیدِ مختلف هنوز معاوضه نمی‌شوند بلکه، همچنانکه اغلب در نزدِ اقوامِ وحشی مشاهده می‌شود، تودهٔ درهم‌برهمی‌ازاشیاء به‌عنوان معادل دربرابرِ شیءِ ثالثی‌عرضه می‌گردند، حتّا مبادلهٔ مستقیمِ محصولات نیز خود هنوز درگهواره است.

که ارزش مصرف باشد یعنی به‌صورتِ مقداری ارزش مصرف که ازحدودِ احتیاجاتِ فوریِ صاحبِ آن تجاوزکرده است، وجود داشته باشد.

اشیاء به‌خودیِ‌خود خارج ازانسان و بالنتیجه قابل انتقال هستند. برای اینکه انتقال متقابلاً انجام شود،کافی است که فقط افراد بی‌سروصدا به‌عنوانِ مالکینِ خصوصیِ این اشیاء مورد انتقال وبالنتیجه مانندِ اشخاصِ مستقل دربرابرِ یکدیگر قرارگیرند. امّا چنین رابطهٔ بیگانگیِ متقابل بینِ اعضاءِ یک جمعیّتِ اشتراکیِ بَدوی وجود ندارد، اعمّ از اینکه‌آن‌جمعیّت شکلِ خانوادهٔ پدرشاهی یا همبائیِ باستانیِ هندی‌ها ویا دولتِ انکائی وغیره را داشته باشد. مبادلهٔ کالاها هنگامی‌آغاز می‌گرددکه زندگیِ اشتراکی پایان می‌یابد و در نقاطی سر می‌گیردکه این قبیل جماعات با جماعاتِ اشتراکیِ غیر یا اعضاءِ آنها تماس پیدا می‌کنند. ولی به‌محض اینکه اشیاء از لحاظِ روابطِ خارجی مشترک کالا می‌شوند در زندگیِ داخلیِ جماعاتِ اشتراکی نیز به‌طورِ واکنش کالا می‌گردند.

رابطهٔ کمّیِ مبادلهٔ آنها در بَدوِ امر کاملاً اتفاقی است. این‌کالاها در اثرِ ارادهٔ دارندگانشان، که رضایت می‌دهند آنها را متقابلاً به‌یکدیگر انتقال دهند، قابل مبادله می‌شوند. دراین ضمن احتیاج به اشیاءِ مصرفیِ خارج‌کم‌کم استقرار می‌یابد و تکرارِ مداومِ مبادله آن را به‌صورتِ یک جریانِ اجتماعیِ منظّم درمی‌آوَرَد. به‌مرورِ زمان لازم می‌آیدکه دست‌کم قسمتی از محصولاتِ کار عمداً به‌منظورِ مبادله تولیدگردد. از این لحظه است‌که از طرفی تفاوتِ بینِ سودمندیِ اشیاء از لحاظِ احتیاجاتِ مستقیم ومفیدبودنِ آنها ازجهتِ مبادله تثبیت می‌شود. ارزش‌مصرفِ‌آنها از ارزش مبادله‌ئیشان تفکیک می‌گردد. از طرفِ دیگر رابطهٔ کمّی‌که طبقِ آن اشیاء با یکدیگر مبادله می‌شوند، به تولیدِ آنها بستگی پیدا می‌کند و عادت آنها را به‌عنوانِ مقادیرِ ارزشی تثبیت می‌نماید. در مبادلهٔ مستقیمِ محصولات، هرکالا برای صاحبش مستقیماً وسیلهٔ مبادله و برای غیرصاحبش فقط درصورتی‌که ارزش‌مصرف تلقّی شود، معادل است.

پس مالِ مورد مبادله هنوز شکلِ‌ارزشی‌ئی که مستقل از ارزش‌مصرفِ خود و یا احتیاجِ فردی مبادله‌کننده باشد، به‌دست نیاورده است.

ضَرورَت این شکل با افزایشِ عددی و تنوّعِ کالاهای وارد در جریانِ مبادله گسترش می‌یابد.

خودِ مسئله و وسائلِ حلِّ آن در یک زمان به‌وجود می‌آیند.

معامله‌ای که دارندگانِ کالا اجناسِ خود را با اجناسِ مختلفهٔ دیگر مقایسه و مبادله کنند صورت‌پذیر نمی‌شود، مگر اینکه کالاهای گوناگون متعلّق به صاحبانِ مختلف در اثنای معامله با نوعی کالای واحدِ ثالث مبادله شوند و به‌مثابه ارزش با یکدیگر درمقامِ سنجش قرار گیرند.

هنگامی که این کالای ثالث برای کالاهای مختلفِ دیگر معادل می‌شود، هرچند هم میدانِ عملش محدود باشد، بلافاصله شکلِ معادلِ‌عامّ یا اجتماعی به‌خود می‌گیرد. بقا و زَوالِ این شکلِ عمومی وابسته به‌همان تماسِ گذرای اجتماعی‌ئی است که سببِ پیدایشِ آن گشته است. نوبتِ ایفای این نقش گاهی به‌کالائی و زمانی به‌کالای دیگر محوّل می‌شود، ولی سرانجام با توسعهٔ مبادلات این نقش برای انواعِ معیّنی از کالاها تثبیت می‌گردد یا به‌صورت پول متبَلورِ می‌شود.

موضوعِ اینکه شکلِ مزبور نصیبِ کدام نوع از کالا می‌شود، بَدواً امری تصادفی است، ولی بااین‌حال دو واقعه به‌طورِ کلّی در این امر تأثیرِ قطعی دارند.

شکلِ پول یا در روی مهمترین اجناسی که از خارجه وارد می‌شوند و درحقیقت اَشکالِ ابتدائیِ بیانِ ارزش‌های مبادلهٔ محصولاتِ بومی هستند تثبیت می‌گردد، یا بر اساسِ آن شیءِ مورد مصرفی که مثلاً مانندِ دام، رُکنِ اصلیِ ثروتِ قابل انتقالِ بومی را تشکیل می‌دهد.

بَدواً اقوامِ چادرنشین شکلِ پول را توسعه می‌دهند زیرا تمامِ دارائی و ثروتِ آنان به‌صورتِ منقول و بالنتیجه به‌شکلی‌است که فوراً قابل انتقال است و نیز ازاین جهت که

نوعِ زندگی‌شان آنها را دائماً با جماعاتِ دیگر در تماس قرار می‌دهد و بالنتیجه آنها را به‌مبادله می‌کشانَد.

بسا اتّفاق افتاده که انسان هم‌نوعِ خود را به‌عنوانِ بنده به‌صورتِ شکلِ ابتدائیِ پول درآورده است ولی هرگز چنین نقشی را به زمین واگذار نکرده است. این اندیشه تنها می‌توانست در جامعهٔ بورژوائیِ تکامل‌یافته‌ای به‌وجودآید. تاریخِ پیدایشِ آن ثلثِ آخرِ سدهٔ هفدهم است و انقلابِ بورژوائیِ فرانسه بود که یک قرنِ بعد درصدد برآمد آن را به‌مقیاسِ ملّی جامهٔ عمل بپوشانَد.

به‌تدریج که مبادلات بندهای محلّیِ خود را می‌گسلند و بالنتیجه ارزشِ کالاها بیش از پیش نمایندهٔ کارِ کلّیِ انسانی می‌گردد، شکلِ پول نصیبِ کالاهائی می‌شود که طبیعتاً برای ایفای وظیفهٔ اجتماعی معادلِ عامّ‌بودن شایسته‌ترند، یعنی فلزّاتِ گرانبها.

اکنون این نکته که "زَر و سیم باآنکه طبیعتاً پول نیستند، ولی پول طبیعتاً سیم و زَر است." [1] تلاقیِ بینِ خواصِّ طبیعی این فلزّات را با وظایفِ پول نشان می‌دهد.[2]

امّا تاکنون ما فقط یک وظیفهٔ پول را شناخته‌ایم وآن‌عبارت‌ازاین‌است که مانندِ صورت تجلّی‌دهندهٔ ارزشِ کالاها یا مادّه‌ای به‌کار می‌رَوَد که درآن مقادیرِ ارزشیِ کالاها اجتماعاً بیان می‌شوند.

تنها مادّه‌ای می‌تواند دارای صورتِ مناسب برای تجلّیِ‌ارزش یا تجسّمِ کارِ مجرّد وبالنتیجه مساویِ‌انسانی گردد که کلّیهٔ نمونه‌های‌آن به‌شکلِ یکسان دارای کیفیّتِ همانند باشند. ازطرفِ دیگر چون تفاوتِ مقادیرِ ارزشی صِرفاً جنبهٔ کمّی دارد لازم است که پول ـ کالا نیز قابلیّتِ تفاوت‌های صِرفاً کمّی‌را دارا باشد یعنی باید بتوان‌آن‌را به‌دلخواه

۱ـ کارل مارکس: *"دربارهٔ انتقاد از علم اقتصاد وغیره"*، صفحهٔ ۱۳۵ "فلزّات... طبعاً پول هستند".

(*"گالیانی* دربارهٔ پول" در مجموعهٔ *کوستودی* Custodi بخش جدید. جلد سوّم صفحهٔ ۷۲

(Galiani: *"Della Moneta"*.

۲ـ برای مطالعهٔ نزدیکتری در این مورد به‌نوشتهٔ مذکورِ من بخشِ "فلزّاتِ گرانبها" مراجعه شود.

تقسیم نمود ویا از نو اجزاءِآن را با یکدیگر ترکیب‌کرد. زَر و سیم ذاتاً چنین خواصّی را دارا هستند. ارزشِ مصرفِ پول ـ کالا مُضاعَف می‌شود. علاوه بر اینکه از جهتِ کالابودنش دارای ارزش مصرفِ خاصّی است، مثلِ طلا که برای پُرکردنِ دندان و به‌مثابه مادّهٔ خام برای ساختنِ اشیاءِ تجمّلی به‌کار می‌رَوَد، ارزش مصرفِ صریح و مشخّصی به‌دست می‌آوَرَد‌که از وظایف ویژهٔ اجتماعیِ‌آن ناشی می‌گردد.

نظر به‌اینکه کلّیهٔ کالاهای دیگر معادلِ ویژهٔ پول محسوب می‌شوند و پول معادل عامِّ همهٔ کالاهاست، آنها در برابرِ پول‌که‌کالای عمومی‌است به‌منزلهٔ کالاهای خاصّ قرار می‌گیرند.[۱]

چنانکه دیدیم، شکلِ پول تنها انعکاسِ تَبَلوُریافته‌ای از روابطِ همهٔ کالاهای دیگر در یک کالاست. بنابراین موضوعِ اینکه پول خود کالائی است فقط برای آن کسی‌کشف محسوب می‌شود‌که ازشکلِ تمام‌شده و به‌سامان‌رسیدهٔ آن شروع می‌کند تا سپس به‌تحلیلِ آن بپردازد.[۲]

۱ـ "پول‌کالای عمومی‌است."

(وری، غور دربارهٔ اقتصادِسیاسی، صفحهٔ۱۶ Verri. *Meditazioni Sulla Economia Politica* p.16)

۲ـ "خودِ سیم و زَر، که می‌توانیم آنها را تحتِ عنوانِ فلزّاتِ‌گرانبها بنامیم،کالا هستند و ارزشِ‌آنها کم و زیاد می‌شوند. هنگامی‌که بتوان با وزنِ‌کمتری از فلزِّ گرانبها مقدارِ بیشتری محصول یاکالای ساخته شدهٔ کشوری و امثالِ آن را خریداری‌کرد، می‌توان برای فلزِّ گرانبها ارزشِ بالاتری قائل شد."

(*A Discourse on the General Notions of Money, Trade and Exchange, as they stand in relations to each other*. By a Merchant, London, 1695 p.7)

"سیم و زَر خواه مسکوک باشد یا نه، با اینکه برای همهٔ چیزهای دیگر به‌مثابه مقیاسِ سنجش به‌کار می‌رَوَد، خود مانندِ شراب، روغن، توتون، چیت یا پارچه کالاست."

(*A Discourse concerning Trade, and that in particular of the East-Indies etc.* London, 1689. p. 4)

"نه دارائی و ثروتِ‌کشور پادشاهی می‌تواند منحصراً عبارت از پول باشد و نه ممکن است سیم و زَر را از عِدادِ کالاها خارج نمود."

(*The East India Trade a most profitable Trade.* London, 1677. p. 4)

ارزشِ کالائی که به پول تبدیل یافته است از جریانِ مبادله ناشی نمی‌شود، بلکه شکلِ ارزشیِ خاصِّ آن ناشی ازاین‌جریان‌است. مخلوط‌ساختنِ این دو تعریف به‌آنجا کشیده‌است که ارزشِ سیم و زَر را مَجازی وموهوم اِنگاشته‌اند.[۱] وچون درموردِ برخی از وظایفِ پول می‌توان علاماتی را جانشینِ آن نمود، این اشتباه دیگر به‌وجود آمده است که‌گویا پول خود علامتِ ساده‌ای بیش نیست. ولی ازطرفِ دیگر این پندار خود مُحتَویِ حدسی بود دایر بر اینکه شکلِ پولیِ شیء خارج از خودِ شیء و فقط عبارت از صورت تجلّیِ روابطِ انسانی است که در پشتِ آن پنهان‌گردیده است.

بدین معنی هرکالا را می‌توان علامتی تلقّی نمود زیرا به‌مثابه ارزش فقط پوشهٔ [پرده، لَفّافه] مادّی برای کارِ انسانی‌ئی است‌که در تولیدِ آن مصرف شده است.[۲]

۱ـ "زَر و سیم پیش‌ازآنکه پول شوند، به‌مثابه فلزّ دارای ارزشند." *گالیانی* (دربارهٔ پول، صفحهٔ ۷۲)
(Galiani: *Della Moneta*, p. 72)
لاک (Locke) می‌گوید: "توافقِ عمومیِ مردم موجبِ آن شده‌که نقره، به‌سببِ خواصّش‌که آن را برای نقشِ پول شایسته‌کرده‌است، ارزشی مَجازی دارا شود." به‌عکس، *لاو* (Law) می‌گوید: "چگونه مِلَلِ مختلف ممکن بود بتوانند برای شیءِ معیّن ارزشی موهوم قائل‌شوند؟... چگونه ممکن بودکه این ارزش ثابت و مستقرّ بمانَد؟" ولی‌خودِ او نیز بسیارکم ازاین مطلب سردرآوده‌است‌که می‌گوید: "نقره برحسبِ ارزشِ مصرفی‌که داشته است، یعنی برطبقِ ارزشِ واقعیِ خود مبادله شده و چون به‌عنوانِ پول موردِ قبول واقع‌گردیده، ارزش اضافی‌ئی نیز کسب نموده است (une valeur additionelle)."
(Jean Law: *"Considerations sur le numéraire et le commerce"*. E. Daires: Edition des economistes financiers du XVIII^e siècle, p. 470)

۲ـ "پول علامت آنها (کالاها) است.": V. de Forbonnais: *"Elements du Commerce"*, Nouv. éd. Leyde, 1766. T. II. P. 143)
"مانندِ علامت ازطرفِ کالاها جذب می‌شود." (همان‌کتاب، صفحهٔ ۱۵۵). "پول علامتِ‌چیزی ونمایندهٔ آن چیز است." (*مونتسکیو*: روحِ قوانین) (Montesquieu: *Esprit des Lois. oe uvres*. London, 1767. T. II. p. 2)
"پول علامتِ ساده نیست زیرا خودِ او ثروت است و معرّفِ ارزش‌ها نیست و هم‌سنگِ آنهاست."
(Le Trosne: *De l' Intérêt Social*. p. 910)
"هنگامی‌که مفهومِ ارزش را در نظر می‌آوریم شیء فقط به‌عنوانِ علامتی دیده می‌شود و نه ←

ولی‌اگر صفاتِ اجتماعیِ اشیاء یا صفاتِ شیئی‌ئی که تعیّناتِ اجتماعیِ کار برطبقِ شیوهٔ خاصّی از تولید به‌دست می‌آوَرَند به‌منزلهٔ علاماتِ ساده‌ای تلقّی گردند درعین حال مثلِ این است که گفته شود این صفات مخلوقِ دلبخواهِ اندیشهٔ انسانی هستند و بس.

این شیوه مورد پسندِ روشنگریِ سدهٔ هیجدهم بود که چون هنوز نمی‌توانست سیرِ پیدایشِ اَشکالِ اَسرارآمیزِ مناسباتِ انسانی را بشکافد، می‌خواست لااقل به‌طورِ موقّت پردهٔ بیگانگی را از روی‌آنها بردارد.

سابقاً تذکّر داده شد که شکلِ معـادلِ یک کالا با تعیینِ کمّیِ مقـدار ارزشیِ آن مُلازمه ندارد. وقتی دانسته شد که طلا پول و بنابراین با هر کالای دیگری قابلِ مبادله است، تازه معلوم نیست که مثلاً ده فوند طلا چقدر ارزش‌دارد. مانندِ هر کالای‌دیگری

→ به‌خودیِ‌خود بلکه ازجهتِ ارزشی‌که داراست نموده می‌شود.″ (*هگل*: فلسفهٔ‌حقوق، صفحهٔ ۱۰۰)
(Hegel: *Phylosophie Des Rechts*, s. 100)

خیلی پیش از اقتصادیون، حقوقدانان این عقیده را رواج داده بودند که پول جز علامتِ ساده‌ای بیش نیست و فلزّاتِ‌گرانبها فقط دارای ارزشی موهوم هستند. این نوکران و مدّاحانِ اقتدارِ سلطنت در تمامِ قرونِ وُسطا برای پادشاهان این حق را شناختند که سکّهٔ قلب بزنند و برای اثباتِ این حق به سنّت‌های امپراتورانِ روم ونظریّه‌ای که درکتابِ *پاندِکت‌ها* Pandectes (مجموعهٔ قوانینِ رومِ قدیم) راجع به‌پول ثبت شده است، توسّل جستند. شاگردِ زیرکِ این مکتب *فیلیپ دو والوا* (Phillipe de Valois) در فرمانی‌که در سال ۱۳۴۶ صادر نمود، چنین می‌گفت: ″احدی نتوانَد و نباید تردیدکند که... حِرفه، عمل، وضعِ پشتوانه و هر فرمانی دربارهٔ ضرب و اجازهٔ ضربِ مسکوکات فقط به‌ما و جلالِ شاهانهٔ ما تعلّق دارد و نیز فقط ما را می‌رسدکه برطبقِ اراده و میلِ خود هر نرخ و هر بهائی‌که بخواهیم برای‌آن مقرّر داریم!″ این یکی از دُگم‌های حقوقِ روم بودکه تعیینِ ارزشِ پول را مبتنی بر فرمانِ امپراتور می‌کرد. اکیداً ممنوع بود پول به‌عنوانِ‌کالا تلقّی شود: ″هیچ‌کس مُجاز نیست پول خریداری کند زیرا برای استفادهٔ عموم ایجاد شده است و نمی‌تواندکالا باشد.″ در این باره تفسیرِ نیکی ازجانبِ *ژ. ف. پانی‌اینی* (G. F. Pagnini) شده است:

"Saggio sopra il giusto pregio delle cose" (1751, Custodi, Parte Moderna T. II.)
ازجمله در بخشِ دوّمِ نوشتهٔ خود است که *پانی‌اینی* علیه آقایان حقوقدانان پلمیک می‌کند.

پول فقط می‌تواند مقدار ارزشیِ خود را به‌صورتِ نسبی به‌وسیلهٔ هر کالای دیگر بیان نماید. ارزشِ خاصِّ آن وابسته به زمانِ کاری‌است که برای تولیدِ آن لازم‌است و به‌وسیلهٔ مقداری از هر کالای دیگر که همان اندازه زمان در بَر داشته باشد، بیان می گردد.[۱] این تعیینِ نسبیِ مقدار ارزش در سرچشمهٔ تولیدِ طلا و به‌هنگامِ مبادله بلاواسطه انجام می گردد.

وقتی که طلا به‌عنوانِ پول به‌گردش می‌اُفتَد، ارزشِ آن بَدواً تعیین گردیده است. در دهه‌های اخیرِ قرنِ هفدهم تحلیل و تجزیهٔ پول کم کم به‌این نتیجه می‌رسد که پول خود کالائی است ولی این تحلیل فقط آغازِ کار بود. دشواری در فهمِ این نکته نیست که پول کالا است، بلکه مطلب در این است که چگونه و چرا کالائی پول است.[۲]

۱ـ ″اگر کسی بتواند در همان مدّت‌زمانی که برای تولیدِ یک بوشِلِ گندم لازم داشته است، یک اونس نقره را از اعماقِ زمینِ پرو استخراج نموده به لندن بیاوَرَد، هر یک از این دو، بهای طبیعیِ آن دیگری خواهد بود. ولی‌اگر وی درنتیجهٔ کشفِ معادنِ جدید که استخراج از آنها آسان‌تراست، بتواند دو اونس نقره به‌همان‌سهولتی که سابقاً فقط یک‌اونس به‌دست می‌آورد فراهم کند، قیمتِ گندم با ده‌شیلینگ در هربوشِلِ همان اندازه ارزان خواهد بود که سابقاً درمقابلِ ۵ شیلینگ به‌نظر می‌آمد.″ Caeteris paribus
(William Petty: *A Treatise of Taxes anddcontributions*, London, 1667. p. 31).
(درصورتی که شرایطِ دیگر مساوی باشند.)

۲ـ پس از آنکه آقای پروفسور *روشِر* (Roscher) چنین می‌آموزد که: ″تعریف‌های غلطی که از پول شده است به دو دستهٔ عمده تقسیم می‌شوند: برخی‌آن را بیشتر و بعضی‌آن راکمتر از یک کالا تلقّی می کنند″، کاتالوگِ پرنقش و نگاری از آنچه دربارهٔ ماهیّتِ پول نوشته شده به‌دست می‌دهد که حتّا مختصر روشنائی‌ئی هم به‌تاریخِ حقیقی تئوری نمی‌اندازد و سپس نتیجهٔ اخلاقی که از آن می گیرد این است: ″ولی جای اِنکار نیست که اغلبِ عُلَمای جدیدِ اقتصاد به‌ویژگی‌هائی که پول را از کالاهای دیگر متمایز می‌سازد (پس‌چطور پول چیزی بیشتر یاکمتر ازکالاست؟) به‌قدرِ کافی توجّه نکرده‌اند... از این جهت واکُنشِ نیمه مِرکانتی‌لیِ *گانیت* (Ganith)... کاملاً بی‌پایه نیست.″
(Wilhelm Roscher: *Die Grundlagen der Nationalökonomie*. 3. Aufl. 1858. S. 207-210)
بیشتر، ـ کمتر، ـ غیرکافی، ـ از این جهت، ـ نه کاملاً ـ واقعاً چه تعاریفِ دقیقی! و چنین ⟵

همچنان‌که درساده‌ترین اکسپرسیونِ ارزش: X کالا A = Y کالا B ، دیدیم شیئی که مقدار ارزشیِ چیزِ دیگری به‌وسیلهٔ آن نموده شده است چنین جلوه می‌کند که گویا خود بدونِ وابستگی به‌این رابطه و مانندِ یک خاصیّتِ طبیعیِ اجتماعی دارای شکلِ معادل است. ما این ظاهرِ دروغین را تا مرحله‌ای‌که استقرار می‌یافت پِی کردیم. به‌محض اینکه شکلِ معادل عام به‌صورتِ طبیعی نوعِ مخصوصی از کالا وابسته شد یا به‌شکلِ پول مُتَبَلوِر گردید، استقرار و تثبیتِ این پدیده به‌انجام رسیده است.

بَدواً چنین به‌نظر نمی‌رسد که چون کالائی از جهت اینکه امتعهٔ دیگر ارزشِ خود را به‌وسیلهٔ آن بیان می‌کنند پول شده‌است بلکه بالعکس، این‌طور نمایش داده می‌شود که چون آن کالا پول شده است، سایرِ کالاها ارزشِ خود را به‌وسیلهٔ آن می‌نمایانند.

تحوّلی‌که واسطهٔ این‌جریان‌بود، بدون‌اینکه اثری به‌جای گذاشته باشد، درحاصل و نتیجهٔ خود ناپدید می‌شود. کالاها، بدون اینکه سهمِ آنها در این جریان دیده شود، شکلِ ارزشیِ خود را ساخته و پرداخته درکالائی می‌یابند‌که خارج ازآنها و در جنبِ آنها موجود است.

این اشیاء یعنی زَر و سیم به‌همان شکلی‌که از سینهٔ زمین بیرون می‌آیند خود درعین‌حال به‌منزلهٔ تجسّمِ بی‌واسطهٔ هرکارِ آدمی هستند. جنبهٔ سِحرآمیزِ پول از اینجا سرچشمه می‌گیرد.

رابطهٔ اتوم‌مانند(۱) انسان‌ها در درونِ پروسهٔ اجتماعیِ تولیدِ خویش وبالنتیجه چهرهٔ

← عبارت‌پردازی‌های التقاطی و استادمآبانه را آقای *روشِر* ″اُسلوبِ آناتومیکروفیزیولوژیک″ اقتصادِ سیاسی نامیده است! با وجودِ این ما مرهونِ یک‌کشفِ ایشان هستیم وآن عبارت از این است‌که ″پول کالای مطبوعی″ است.

(۱) (Atomistische Verhalten) غَرَض از اتُم‌مانند یا اتُم‌وار مناسباتِ مجزّا و متفرّقِ تولیدکنندگان است.

عینیِ آن مناسباتِ تولیدی، که مستقل از نظارت و عملِ فردیِ آگاهانهٔ آنهاست، بَدواً در این مورد که محصولاتِ کار به‌طور عموم صورتِ کالا به‌خود می گیرند، نمایان می‌شود.

بنابراین معمّای پول‌فتیشی جز معمّای خیره‌کنندهٔ کالافتیشی که روشن شد، چیزِ دیگری نیست.

*

فصل سوّم

پول یا گردشِ کالا

۱. اندازه‌گیرِ ارزش‌ها

برای ساده‌کردنِ مطلب همه‌جا دراین نوشته فرض می‌کنیم‌که فقط زَر پول-کالا است.

نخستین وظیفهٔ زَر این است‌که مادّه‌ای دراختیارِ جهانِ‌کالاها می‌گذارد تا ارزشِ خود را درآن بیان‌کنند، یا ارزش‌ها را به‌صورتِ مقادیری‌که هم‌نامند و کیفیّتِ مساوی دارند و ازلحاظِ کمیّت قابل سنجش هستند، بنمایانَد.

بدین نَحو طلا به‌مثابه اندازه‌گیرِ همگانیِ ارزش‌ها عمل می‌کند و فقط به‌مناسبتِ همین وظیفه است‌که طلا آن ویژگیِ کالای معادل‌شدن را به‌دست می‌آوَرَد و سپس پول می‌گردد.

این پول نیست‌که کالاها را قابل سنجش می‌کند، بلکه عکسِ آن صحیح است. چون کلّیهٔ کالاها به‌مثابه ارزش عبارت ازکارِ تجسّم‌یافتهٔ انسانی هستند و بالنتیجه به‌خودیِ خود قابل سنجشند، می‌توانند ارزش‌های خود را جمعاً درکالای معیّن و مخصوصی بسنجند و بدین طریق کالای مزبور را تبدیل به مقیاسِ مشترکِ ارزشِ خویش یعنی پول نمایند.

پول به‌عنوانِ مقیاسِ ارزش، صورتِ ضَروریِ تجلّیِ زمانِ کاراست که خود ارزشِ نهانیِ کالاهاست.[۱]

اکسپرسیونِ ارزشیِ یک کالا به‌طلا (X کالا Y=A پول ـ کالا) شکلِ پولی یا قیمتِ آن کالا است. اکنون یک معادلهٔ منفرد مثلِ یک تُن آهن = ۲ اونس طلا کافی است برای اینکه ارزشِ آهن را اجتماعاً به‌نَحوِ شایسته‌ای بنمایانَد. این معادله دیگر احتیاج ندارد درصفِ معادلاتِ کالاهای دیگر حرکت کند زیرا کالای معادل یعنی طلا اکنون صِفَتِ پول یافته است. پس بدین طریقِ شکلِ عمومیِ ارزشِ نسبیِ کالا از نو به‌چهرهٔ ابتدائیِ ساده یا مجزّای شکلِ نسبیِ خود درآمده است. از طرفِ دیگر اکسپرسیونِ گسترش‌یافتهٔ ارزشِ نسبی یعنی زنجیرهٔ بی‌انتهای اکسپرسیون‌های ارزشِ نسبی شکلِ ویژهٔ ارزشِ نسبیِ پول ـ کالا می‌گردد. امّا این زنجیره اکنون در قیمتِ کالاها به‌طورِ

۱ـ سؤال دربارهٔ اینکه چرا پول خود بلاواسطه نمایندهٔ زمانِ کار نیست به‌طوری‌که مثلاً ورقهٔ کاغذی x ساعت کار را نمایش دهد عیناً مثلِ این است که بپرسیم چرا در رژیمِ تولیدِ کالاها محصولاتِ کار باید به‌شکلِ کالا تجلّی نمایند زیرا تصوّرِ کالا به‌خودیِ خود مُلازمه با تجزیهٔ آن به دو جزء دارد: کالا و پول ـ کالا. ویا مثلِ اینکه بپرسیم چراکارِفردی نمی‌تواند بلاواسطه مانندِکارِ اجتماعی یعنی ضدِّ خودش تلقّی شود. من این خیالبافیِ (utopie) توخالی را که می‌خواهد، براساسِ تولیدِکالائی، پول به‌صورتِ رسیدِکار درآید درجای‌دیگر به‌صورتِ مشروح مورد بحث قرار داده‌ام (کارل‌مارکس: *"دربارهٔ انتقاد ازعلم‌اقتصاد"*، صفحهٔ ۶۱ وبعد). فقط دراینجا متذکّر می‌شوم که مثلاً رسیدِکاری که *اوون*(Owen)[(۱-۱)] تصوّرکرده است به‌همان اندازه عنوانِ پول می‌تواند داشته باشد که یک برگ کنترُلِ تئاتر. *اوون* بَدواً کاری را که اجتماعی شده است فرض می‌کند یعنی شکلی از تولید را درنظر می‌گیرد که درست نقطه مقابلِ تولیدِکالائی است. برگِ تصدیقِ کار فقط به‌این درد می‌خورَد که سهمِ انفرادیِ تولیدکننده را درکارِجمعی و همچنین حقِّ انفرادیِ وی را درموردِ حصّهٔ معیّنی از محصولِ مشترک مشخّص نماید. ولی *اوون* درنظر نداشته‌است که تولیدِکالائی‌را مفروض بدانَد وسپس بخواهد با سرهم‌بندی‌های پولی از قیدِ شرایطِ ضروریِ آن خلاص شود.

(۱ـ۱) رابرت اوون (Robert Owen) سوسیالیستِ خیالبافِ انگلیسی (۱۷۷۱ ـ ۱۸۵۸).

اجتماعی داده شده است. کافی است صورت مظنهٔ رسمیِ قیمت‌ها را وارونه بخوانیم تا مقدار ارزشیِ پولی که در کلّیهٔ کالاهای ممکن نمایش داده شده است، به‌دست آوریم. ولی به‌عکس، پول خود هیچ قیمتی ندارد. برای اینکه پول دراین شکلِ نسبیِ همگانیِ سایرِ کالاها شرکت نماید، می‌بایست نفسِ پول در برابرِخودش به‌عنوانِ معادل قرار داده شود.

قیمتِ کالاها یا شکلِ پولی‌شان، مانندِ شکلِ ارزشیِ آنها، به‌طورکلّی ازصورتِ محسوس و واقعیِ هیئتِ جسمانی‌شان جداست و بنابراین فقط جنبهٔ ذهنی یا تصوّری دارد. ارزشِ آهن، پارچه، گندم وغیره، اگرچه نامرئی‌است، در خودِ این اشیاء وجود دارد. این‌ارزش به‌وسیلهٔ تساویِ اشیاء با طلا، سنجشِ آنها نسبت به‌طلا متصوّر می‌شود، رابطه‌ای‌که می‌توان گفت فقط در سرِ اشیاء دور می‌زند. بنابراین بر نگهبانِ کالاست که زبانِ خود را بر فَرقِ آنها نَهَد و یا به دورشان کاغذی بپیچد تا بهاشان را به‌دنیای خارج اعلام نماید.[۱] چون بیانِ ارزشِ کالاها به زَر ذهنی است، برای انجامِ این عمل نیز

۱ـ وحشی یا نیمه‌وحشی از زبانش استفادهٔ دیگری می‌کند. دربارهٔ ساکنینِ ساحلِ غربیِ خلیج بافین (Baffinsbay) (واقع در اقیانوس اطلس شمالِ آمریکا) *کاپیتان پاری* (Parry) متذکّر می‌شود که: ″در این مورد (غَرَض مبادلهٔ محصولات است) دو بار زبانِ خود را به‌روی شیءِ مورد مبادله می‌کشند و پس از آن چنین به‌نظر می‌رسد که معامله را صحیحاً انجام‌یافته تلقّی می‌کنند.″ در نزدِ اسکیموهای خاوَری نیز مبادله‌کننده به‌همین طریق کالا را هر بار در حینِ تصرّف می‌لیسَد. پس اگر در شمال زبان به‌مثابه عضوِ تصرّف به‌شمار می‌رَوَد، جای شِگِفتی نیست‌که در جنوب شکم به‌عنوانِ عضوِ تملّکِ انباشته شده تلقّی شود و یک نفرکافر (Kaffre, Cafre قبایلِ جنوب شرقیِ آفریقـا) ثروتِ کسی را برحسبِ فربهیِ شکم‌گمانه زَنَد. این‌کافرها مردمِ هوشمندی هستند زیرا هنگامی‌که گزارشِ رسمیِ بهداشتِ انگلستان در سال ۱۸۶۴ باکمالِ تأسّف تشخیص می‌دهدکه قسمتِ اعظمِ طبقهٔ کارگر از موادِّ چربی‌آوَر محروم است دکتر *هاروی*Harvey نامی‌که مسلّماً کاشِفِ گردش خون هم نیست در همان‌سال به‌وسیلهٔ نسخه‌های نیرنگ‌آمیزی به بورژوازی و اشراف نوید می‌دادکه آنها را از شرِّ زیادیِ پیه و چربی نجات دهد، و از این راه بر دارائیِ خود می‌افزود.

نیز می‌توان فقط زَری ذهنی و تصوّری به‌کار بُرد.

هر صاحب کالائی می‌داند که وقتی ارزشِ کالاهای خود را به‌شکلِ قیمت یا به‌صورتِ طلای مَجازی بیان می‌کند، هنوز خیلی مانده است تا آنها را به‌طلا تبدیل نماید و برای اینکه میلیونها ارزشِ کالا را به‌طلا تخمین زَنَد، به‌کوچکترین قیراطی از طلای واقعی احتیاج ندارد.

پس پول در وظیفهٔ ارزش‌سنجیِ خود فقط پولی ذهنی و مَجازی است.

این وضع موجبِ گُل‌کردنِ تئوری‌های جنون‌آمیزی شده است.[1] با اینکه برای انجام وظیفهٔ ارزش‌سنجی فقط پولِ تصوّری به‌کار می‌رَوَد، قیمت مُطلقاً مربوط به مادّهٔ واقعیِ پول است. ارزش یعنی مقداری ازکارِ انسانی که مثلاً در یک تُن آهن گنجیده به‌وسیلهٔ مقدار تصوّری‌ئی از پول‌ـکالا که مُحتَویِ همان قدرکار است، نموده شده است.

برحسبِ اینکه کدام‌یک از طلا، نقره یا مِس مقیاسِ ارزش باشد، ارزشِ یک تُن آهن با قیمت‌های کاملاً متفاوت نموده می‌شود و نمایندهٔ مقادیرِ مختلفی از زَر و سیم یا مِس است. پس اگر دوکالای مختلف مثلاً طلا و نقره توأماً به‌عنوانِ مقیاسِ ارزش به‌کار رَوَند، کلّیهٔ اجناس دارای دو بیانِ مختلف، قیمتِ یکی به طلا و دیگری به نقره خواهد بود. این دو بها تا زمانی که زَر و سیم رابطهٔ ارزشیِ ثابتی دارند (مثلاً ۱ : ۱۵) درکمالِ راحتی درکنارِ هم می‌مانند. امّا هر تغییری که در این رابطه پیدا شود، نسبتِ بینِ قیمت برحسبِ طلا یا برحسب نقرهٔ کالاها را به‌هم می‌زَنَد و عملاً ثابت می‌کند که دوگانه‌بودنِ مقیاسِ ارزش با وظیفهٔ ارزش‌سنجی تناقض دارد.[2]

۱ـ رجوع شود به‌کتابِ ″*انتقاد...*″ تألیفِ کارل مارکس قسمتِ ″تئوری‌ها دربارهٔ واحدِ مقیاسِ پول″ صفحهٔ ۵۳ و بعد.

۲ـ (حاشیهٔ چاپ دوّم): ″هرجاکه طلا و نقره قانوناً و توأماً به‌عنوانِ پول یعنی مقیاسِ ارزش در جنبِ یکدیگر قرارگرفتند همواره کوشش شده است بیهوده این دو را همانند و همچون مادّهٔ واحدی ⟵

کالاهائی که قیمتشان تعیین شده است، عموماً به‌شکلِ ذیل نموده می‌شوند:
a کالا A = x طلا ; b کالا B = z طلا ; c کالا C = y طلا وغیره که در آن a ، b ، c نمایندهٔ مقادیرِ معیّنی ازکالاهای A ، B و C هستند و x و y و z معرِّفِ مقادیرِ معیّنی از طلا.

پس، ارزش‌های کالاها به کمیّاتِ مَجازی و مختلف‌المقداری از طلا تحویل

← تلقّی نمایند. اگر تصوّر شود که مقدار زمانِ واحدی ازکار باید به‌طورِ ثابت در نسبتِ معیّنی از طلا و نقره نموده شود درحقیقت چنین فرض شده است که نقره و طلا از یک مادّه‌اند و حجمِ معیّنی از فلزّ کم‌ارزنده‌تر یعنی نقره جزءِ ثابتی از حجمِ مشخّصی از طلاست. از سلطنتِ اِدواردِ سوّم تا ژرژ دوّم تاریخِ سیستمِ پولیِ انگلستان عبارت از یک رشته پیوسته از اختلافاتی است که درنتیجهٔ تصادم بین تعیین قانونی رابطهٔ ارزش بینِ طلا و نقره و نوسان‌های واقعیِ ارزشِ این دو فلزّ به‌وقوع پیوسته است. گاهی ارزیابیِ طلا فزونی داشت و زمانی ازآنِ نقره. فلزِکم‌ارزیابی‌شده ازجریان خارج می‌شد، ذوب می‌گشت و صادر می‌گردید. سپس قانونی رابطهٔ ارزشی دو فلزّ را تغییر می‌داد ولی دیری نمی‌گذشت که این ارزشِ اسمیِ جدید مانند همان قدیمی باز با نسبتِ واقعیِ ارزش در تضادّ قرار می‌گرفت. ـ در دورانِ ما تنزّلِ موقتی و بسیار ناچیزِ طلا نسبت به نقره درنتیجهٔ تقاضای نقره در چین و هندوستان موجبِ بروزِ همین پدیده به‌مقیاسِ عظیم‌تری درکشورِ فرانسه شده است یعنی صدورِ نقره و جانشینیِ‌آن در جریان به‌وسیلهٔ طلا. ـ در سالهای ۱۸۵۵، ۱۸۵۶ و۱۸۵۷ فزونیِ وارداتِ طلا نسبت به صادراتِ‌آن درکشورِ فرانسه به ۴۱٫۸۵۰٫۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ بالغ می‌شد درصورتی که صدورِ نقره معادلِ ۱۴٫۷۰۴٫۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ بر ورودش پیشی داشت.

درکشورهائی که هر دو فلزّ قانوناً مقیاسِ ارزش به‌شمار می‌آیند و یا هر دوی آنها باید در پرداخت پذیرفته شوند ولی هرکس می‌تواند به‌میلِ خود به‌طلا یا نقره پرداخت کند، فلزّی که ارزشش ترقّی کرده است صرف برمی‌دارد (agio) و مانندِ هرکالای دیگر بهای خود را با فلزّی که گران ارزیابی شده است می‌سنجد درحالی که فقط فلزِّ اخیرالذکر به‌عنوانِ مقیاسِ ارزش به‌کار می‌رَوَد. تمامِ تجربهٔ تاریخی‌ئی را که در این زمینه به‌دست آمده است می‌توان چنین خلاصه کرد: آنجائی که قانوناً دوکالا وظیفهٔ ارزش‌سنجی را انجام می‌دهند همواره فقط یکی از آنها عملاً این مقام را اِحراز می‌کند.»
کارل مارکس: «*دربارهٔ انتقاد از علم اقتصاد*» [نقدِ اقتصاد سیاسی]، صفحهٔ ۵۲ ، ۵۳).

شده‌اند. بدین طریق با وجودِ تنوّعِ بسیاری که در کالاها از نظرِ جسمانی وجود دارد همه به مقادیری هم‌اسم، به مقادیری از طلا تبدیل یافته‌اند. ارزش‌ها به‌صورتِ مقادیرِ مختلفی از طلا به‌عنوانِ واحدِ مقیاس بسط و تکامل می‌یابد. سپس این واحد مقیاس خود تحوّل پیدا می‌کند و درنتیجهٔ تقسیم به‌اجزاءِ صحیح معیار می‌گردد. طلا، نقره و مِس قبل‌ازآنکه پول شوند در وزنِ فلزّیِ خود دارای چنین معیارهائی هستند به‌طوری که مثلاً یکٔ فوند[(۱)] به‌عنوانِ واحدِ اندازه به‌کار می‌رَوَد و از طرفی به اونس[(۱)] وغیره تقسیم می‌گردد و از طرف دیگر با اَضعافی از قبیلِ سِنتنر[(۱)] وغیره جمع می‌شود.[۲]

بنابراین در هر جریانِ فلزّی اسامی معیارهای اوزان که قبلاً وجود دارند نخستین نام‌های معیارِ پول یعنی واحدِ قیمت‌ها می‌گردند. طلا از حیثِ اندازه‌گیرِ ارزش‌ها و از حیثِ معیارِ قیمت‌ها دو وظیفهٔ کاملاً مختلف انجام می‌دهد. از این حیث که تجسّمِ اجتماعیِ کارِ انسانی است اندازه‌گیرِ ارزش‌هاست و از لحاظِ وزنِ معیّنی از فلزّ معیارِ قیمت‌هاست. طلا به‌مثابه اندازه‌گیرِ ارزش برای تبدیلِ ارزش‌های مختلف کالاهای متنوّع به‌قیمت، یعنی به‌مقادیرِ مَجازی‌ئی از طلا به‌کار می‌رَوَد. و به‌عنوانِ معیارِ قیمت همین مقادیر طلا را اندازه می‌گیرد.

مقیاسِ ارزش‌ها به‌این درد می‌خورَد که کالاها را به‌عنوانِ ارزش بسنجد امّا معیارِ قیمت بِالعکس مقادیرِ طلا را از روی کمیّتِ معلومی از طلا اندازه می‌گیرد ولی نه ارزشِ

---

(۱) Pfund (به‌فرانسه Livre) - ounce - Zentner (به‌فرانسه Quintal).

۲ـ (حاشیهٔ چاپ دوّم): این امرِ شِگِفت‌انگیز که در انگلستان اونس طلا به‌عنوانِ واحدِ مقیاسِ پول به اجزاءِ صحیح منقسِم نشده است به‌شرحِ زیر توضیح داده می‌شود: ”در ابتدا پول ما برمبنای نقره تنظیم یافته بود و به‌همین جهت است که اونس نقره همواره به اجزاءِ صحیحِ مسکوکٔ تقسیم می‌شود. امّا چون طلا بعداً در سیستمِ پولی‌ئی وارد شد که منحصراً برحسبِ نقره ترکیب یافته بود، اونس طلا نمی‌توانست به‌صورتِ عدّه‌ای از مسکوکاتِ صحیح‌الأجزاء ضرب شود.“

(Maclaren: *History of the currency*. London, 1858, p. 16)

کمیّتی از طلا را برحسبِ وزنِ یک کمیّتِ دیگر. برای معیارِ قیمت‌ها لازم است که وزنِ مشخّصی از طلا به‌عنوانِ واحدِ مقیاس تعیین شده‌باشد. اینجا مانندِ هراندازه‌گیری بینِ مقادیرِ هم‌اسم ثُبات رابطهٔ سنجش مسلّماً ضروری‌است. بنابراین تا کمیّتِ معیّن واحد و ثابتی از طلا به‌عنوانِ واحدِ مقیاس به‌کار می‌رَوَد معیارِ قیمت‌ها وظیفهٔ خود را هرچه بهتر انجام خواهد داد. طلا فقط از این جهت می‌تواند به‌عنوانِ مقیاسِ ارزش به‌کار رَوَد که خود حاصلِ کار است و بنابراین تغییر در ارزشِ آن امکان‌پذیر است.[۱]

بدیهی‌است که ارزشِ طلا ممکن‌است تغییر کند بدون اینکه کوچکترین تأثیری در وظیفهٔ آن به‌عنوانِ معیارِ قیمت‌ها داشته باشد. تغییراتِ حاصله در ارزشِ طلا هرچه باشد باز همواره مقادیرِ مختلفی از طلا با هم در همان رابطهٔ ارزشی خواهند ماند. فرضاً که ارزشِ طلا ۱۰۰۰٪ تنزّل کند باز ۱۲ اونس طلا دوازده مرتبه بیشتر از یک اونس ارزش خواهد داشت و درموردِ قیمت‌ها مطلب فقط بر سرِ رابطه‌ای است که بینِ مقادیرِ مختلفهٔ طلا وجود دارد و بس!

از طرفِ دیگر نظر به اینکه ترقّی یا تنزّلِ ارزشِ یک اونس طلا تغییری در وزنِ آن به‌وجود نمی‌آوَرَد، وزنِ اجزاء صحیحِ آن‌نیز تغییرنمی‌کند وطلا به‌عنوانِ معیارثابتِ قیمت‌ها، ولو هر تغییری هم در ارزشِ آن حاصل شود، همچنان به وظیفهٔ خود ادامه می‌دهد. همچنین تغییرِ ارزشِ طلا مانع از اجرای وظیفهٔ ارزش‌سنجیِ آن نیست. این تغییر در همان حال عارضِ کلّیهٔ کالاها می‌شود و بنابراین اگرچه اکنون همه برحسبِ طلا به قیمتی بیشتر یا کمتر بیان می‌شوند[(۲)] (درصورتی که سایرِ شرایط مساوی باشند)

۱ـ (حاشیهٔ چاپ دوّم) : در نوشته‌های انگلیسی یک نوع درهمیِ غیرقابل توصیفی در بارهٔ مقیاسِ ارزش‌ها (Measure of Value) و معیارِ قیمت‌ها (Standard of Value) وجود دارد. دائماً وظایف و بنابراین اسامی با هم اشتباه می‌شوند.

(۲) درمتن این تعبیر باکلماتِ لاتینیِ Caeteris paribus ادا شده و سپس ترجمهٔ آلمانیِ آن بینِ دو هِلال گذاشته شده است.

ارزشِ نسبی و متقابلِ آنها در همان وضع باقی می‌مانَد.

همان فرضی که دربارهٔ نمودِ ارزشِ یک کالا به‌وسیلهٔ ارزش‌مصرفِ کالائی دیگر شد دربارهٔ سنجشِ کالائی به‌طلا نیز عیناً متصوّر است یعنی در زمانِ معیّن برای تولیدِ مقداری طلا مقداری کار مصرف شده است. به‌طورِ کلّی قوانینی که فوقاً راجع به اکسپرسیونِ سادهٔ ارزشِ‌نسبی بیان کردیم دربارهٔ نَوَسان‌هائی که درقیمتِ کالاها عارض می‌شود، معتبر است. ترقّیِ عمومیِ قیمتِ کالاها درصورتی اِمکان‌پذیر است که یا با وجودِ ثابت‌ماندنِ ارزشِ پول ارزشِ کالاها ترقّی کند ویا درصورتِ ثابت‌ماندنِ ارزشِ کالاها ارزشِ‌خودِ پول تنزّل نموده‌باشد وبالعکس تنزّلِ‌عمومیِ قیمتِ کالاها درصورتی ممکن‌است که یا باوجودِ ثابت‌ماندنِ ارزشِ پول ارزشِ کالاها تنزّل‌نماید ویا درصورتِ ثابت‌ماندنِ ارزشِ کالاها ارزشِ پول ترقّی کرده باشد.

از این مقدّمه به‌هیچ‌وجه چنین نتیجه نمی‌شود که ترقّیِ ارزشِ پول بالضروره موجبِ تنزّل متناسبی در قیمتِ کالاها گردد و یا پائین‌افتادنِ ارزشِ پول مُلازمه با ترقّیِ متناسبی در بهای اجناس داشته باشد. چنین تأثیری فقط در مورد کالاهائی که دارای ارزشِ ثابت هستند صادق است. آن کالاهائی که مثلاً ارزششان در یک زمان و به‌نسبتِ ترقّیِ ارزشِ پول بالا می‌رَوَد، عیناً قیمتِ خود را نگاه می‌دارند. حال اگر ارزشِ کالاها کُندتر یا تُندتر از ارزشِ پول ترقّی کند، تنزّل یا ترقّیِ قیمتشان وابسته به تفاوتی است که بینِ نَوَسان‌های ارزشِ آنها و تغییراتِ ارزشِ پول موجود است وغیره.

اکنون باز به‌مطالعهٔ شکلِ‌قیمت‌بپردازیم. کم کم اسامیِ پول که از اوزانِ فلزّ متفرِّع شده است به‌جهاتِ چندی که پاره‌ای از آنها تاریخی است با نام‌های پیشین تفاوت پیدا می‌کند، ازآنجمله است:

۱ـ رَواجِ مسکوکاتِ خارجی در نزدِ اَقوامی که کمتر ترقّی کرده‌اند مثلاً در روم قدیم مسکوکاتِ طلا ونقره درابتدا به‌صورتِ کالاهای خارجی جریان‌داشت. اسامیِ

این مسکوکاتِ خارجی با نام‌های اوزانِ بومی متفاوت بود.

۲ـ با تکاملِ ثروت وظیفهٔ مقیاسِ ارزش‌بودن از فلزِ کم‌بهاتر به‌فلزِ پُربهاتر انتقال می‌یابد. نقره جانشینِ مِس می‌شود و طلا جای نقره را می‌گیرد هرچندکه این تتالی برخلافِ وقایع‌نگاریِ شاعرانه به‌نظرآید.[1] مثلاً فوند نامی‌است‌که به یک فوندِ واقعیِ نقره داده شده‌بود، ولی به‌محضِ اینکه طلا به‌عنوانِ مقیاسِ ارزش جانشینِ نقره شد، همین اسم برطبقِ رابطه‌ای‌که بینِ زَر و سیم وجود داشت شاید به $\frac{۱}{۱۵}$ فوند طلا اطلاق شد. از اینجا دیگر فوند به‌عنوانِ نامِ پول از فوند به‌مثابه نامِ متداولِ وزنِ طلا جدا گردید.[2]

۳ـ تقلّب‌هائی‌که درجریانِ قرونِ متمادی به‌وسیلهٔ شاهان در پول شده است و درحقیقت از وزنِ بَدویِ مسکوک چیزی جز اسم باقی نگذارده است[3] درنتیجهٔ این تحوّلاتِ تاریخی جدائیِ بینِ نام‌های پولیِ وزنِ فلزّات و اسامیِ معمولیِ اوزانِ فلزّی برای مردم امری عادّی شد و چون ازطرفی معیارِ پول کاملاً قراردادی و ازطرفِ دیگر محتاج به قبولِ اجتماعی‌است، مآلاً تعیینِ قانونیِ‌آن پیش می‌آید. وزنِ معیّنی از فلزِّ بهادار مثلاً یک اونس طلا رسماً به‌اجزاءِ صحیحی تقسیم می‌شودکه به‌آن قانوناً نامِ فوند، تالِر وغیره می‌دهند. این جزءِ صحیح، که به‌عنوانِ واحدِ مخصوصِ مقیاسِ پول تلقّی‌می‌شود، به‌نوبهٔ‌خود به‌اجزاءِ صحیحِ دیگری تقسیم می‌گرددکه نام‌های قانونیِ

۱ـ به‌ویژه‌آنکه این وقایع‌نگاری هنوز ارزشِ عمومی ـ تاریخی هم نیافته است.

۲ـ (حاشیهٔ چاپ دوّم) : "مسکوکاتی‌که امروز اسامیِ آنها مَجازی است، قدیمی‌ترین پول‌های عمومِ ملّت‌ها هستند. ولی‌همهٔ‌آنها زمانی‌حقیقی بوده‌اند وچون حقیقت‌داشته‌اند، به‌عنوانِ پولِ رایج به‌حساب آمده‌اند." *گالیانی*، صفحهٔ ۵۳ Galiani, *Della Moneta*

۳ـ(حاشیهٔ چاپ دوّم): از این‌جهت است‌که لیرهٔ انگلیسی از ثلثِ وزنِ اصلیِ خودکمتر و لیرهٔ اکوسی قبل از اتحاد فقط معرّفِ $\frac{۱}{۳۶}$ آن و *لیورِ* فرانسوی $\frac{۱}{۷۴}$ و *ماراودی* (Maravedi) اسپانیولی‌کمتر از $\frac{۱}{۱۰۰۰}$ و *ریس* (Reis) پرتقالی قسمتِ بسیار ازآن‌هم کوچکتری است.

شیلینگ، پنی وغیره می‌یابند.[۱]

بعداً، چون پیش، اوزانِ معیّنی از فلزّ معیارِ پولِ فلزّی قرار می‌گیرند. آنچه تغییر یافته، تقسیم و اسم‌گذاریِ آنهاست. قیمت‌ها یا مقادیری از طلا که در درونشان ارزشِ کالاها به‌طورِ مَجازی انتقال یافته‌است، اکنون در اسامیِ پول یا شمارنام‌هائی از معیارِ طلا که قانوناً پذیرفته شده‌اند بیان می‌گردند. به‌جای‌اینکه بگویند یک چارَک گندم مساوی با یک اونس طلاست، در انگلستان چنین گفته خواهد شد: یک‌کوارتر گندم مساوی است با سه لیرهٔ استرلینگ‌و۱۷ شیلینگ‌و ده پنس‌ونیم.

بدین صورت کالاها ضمنِ اسامیِ پولی، ارزشِ خود را به یکدیگر می‌گویند و هرموقع که لازم‌آید چیزی را ازلحاظِ ارزش و بنابراین به‌شکلِ پول تثبیت نمود، پول به‌عنوان شمارش به‌کار می‌رَوَد.[۲]

نامِ هر چیز کاملاً خارج از ماهیّتِ آن است. اگر من بدانم فردی یعقوب نام دارد، چیزی از این انسان ندانسته‌ام. همچنین در میانِ نام‌های پول: فوند، تالِر، فرانک، دوکا وغیره هرگونه اثری از رابطهٔ ارزشی ناپدید می‌شود. معنای پنهانیِ این علائمِ جَفری* از آن جهت بیشتر مبهم و پیچیده می‌شود که اسامیِ پولی درعین اینکه مبیِّنِ

۱ـ آقای *داوید اورکوهارت* (David Urquhart) درنوشتهٔ‌خود به‌نام Famillar Words این‌امرِ شِگِفت‌آوَر! راکه در روزگارِ ما یک لیرهٔ انگلیسی، واحدِ مقیاسِ‌پولِ‌انگلستان، تقریباً معادل $\frac{1}{4}$ اونس‌طلاست متذکّر شده می‌نویسد: "این قلبِ واحدِ پول است نه تعیینِ معیار." وی این "نام‌گذاریِ مزوّرانهٔ" وزنِ طلا را مثلِ همهٔ موارد نتیجهٔ مداخلهٔ دستِ نیرنگ‌سازِ تمدّن می‌دانَد.

۲ـ (حاشیهٔ چاپ‌دوّم): "هنگامی که از *آناخارسیس* (Anacharsis) سؤال شد نزدِ یونانیان پول به‌چه‌کار آید جواب داد برای شمارش." (آتِنائئوس،کتاب چهارم، جلد ۴۹، طبعِ دوّم Schweidhäuser ۱۸۰۲ صفحهٔ ۱۲۰) (Athenaeus: *Deiphosophistai*)

*** جَفر به‌معنی چاهِ فراخ. علمِ جَفر: علمی‌که صاحبانِ‌آن مدّعی‌هستند به‌حوادثِ‌آینده آگاهی پیدا می‌کنند. فنّی‌که توسط‌آن امورِنهانی‌را بازگویند، دانشی‌که از غیب اخبارکنند. علمِ حروف‌هم می‌گویند. (فرهنگ‌های عمید و مُعین)**

ارزشِ کالاها هستند، اجزاء صحیحِ وزنِ معیّنی از فلزّ یعنی معیارِ پول را نیز نشان می‌دهند.[۱]

از طرفِ دیگر ضروری است که ارزش، برای مشخّص‌شدن از پیکرهای رنگارنگِ جهانِ کالا، به‌سوی این شکلِ توخالیِ عینی که صِرفاً اجتماعی است، تحوّل یابد.[۲]

قیمت، نامِ پولیِ کاری است که در کالا تجسّم یافته‌است. بنابراین هم‌سنگ-

---

۱ـ (حاشیهٔ چاپ دوّم): "ازآنجاکه پول به‌عنوانِ مقیاسِ قیمت‌ها با همان شمارنام‌هائی‌که برای تعیینِ بهای کالاها به‌کار می‌رَوَد نموده می‌شود، به‌نَحوی‌که مثلاً ارزشِ یک اونس طلا و یک تُن آهن را می‌توان با ۳ لیره و ۱۷ شیلینگ و ده پنس و نیم بیان نمود، این شمارنام‌ها را قیمتِ مسکوکیِ آن خوانده‌اند (Münzpreis, pris de monnais). ازآنجا این تصوّرِ عجیب پیدا شده است که گویا طلا (یا نقره) به‌نفسِ مادّهٔ خود ارزیابی می‌شوند و برخلافِ عمومِ کالاهای دیگر دولت برای‌آنها قیمتِ ثابتی تعیین‌کرده است. بدین طریق تعیینِ شمارنام‌های وزنِ مشخّصی از طلا را با تعیینِ ارزشِ این اوزان اشتباه‌کرده‌اند." کارل مارکس: *"دربارهٔ انتقاد..." [نقدِاقتصاد سیاسی]*، صفحهٔ ۵۲

۲ـ مقایسه شودبا "تئوری‌های مربوط‌به‌واحدِ مقیاسِ‌پول" در کتاب *"انتقاد ازعلم‌اقتصاد"*، صفحهٔ ۵۳ وبعد. خیالبافی‌هائی راجع به تنزّل یا ترقّیِ "بهای پول" شده است یعنی دربارهٔ اینکه دولت بتواند رأساً به اوزانِ بیشتر یا کمتری از طلا و نقره نام‌های پولی یا قانونی‌ئی بدهدکه قبلاً به‌اوزانِ دیگری از فلزِّ قیمتی برطبقِ‌قانون داده شده‌است و ازاین‌رو به‌خود اجازه دهدکه با $\frac{1}{4}$ اونس طلا به‌جای ۲۰ شیلینگ، ۴۰ شیلینگ درآینده ضرب‌کند ـ این خیالبافی‌ها، درصورتی‌که هدفش عملیّاتِ غیرمدبّرانهٔ مالی علیه بستانکارانِ دولتی یا شخصی نباشد بلکه به‌مثابه "داروی اقتصادیِ معجزه‌آسائی" تلقّی‌گردد، به‌نَحوی چنان‌کامل به‌وسیلهٔ *ویلیام پتی* درکتابش‌تحت‌عنوانِ *"Quantulumcumque Concerning Money, to the Lord Marquess of Halyfax 1682"* بیان شده است که جانشینانِ بلافصلِ وی *سِر ددلی نورث* (Sir Dudley North) و *جون لاک* (John Locke) (برای اینکه از متأخّرین نگفته باشم) جز سطحی‌کردنِ‌آن نتوانسته‌اندکاردیگری صورت‌دهند. *ویلیام پتی* ازجمله می‌گوید: "اگرثروتِ ملّتی را می‌توان بافرمانی ده‌برابرکرد، شِگِفت‌آوَراست‌که دولت‌های ما مدتها پیش به‌صدورِ چنین فرمان‌هائی مبادرت نکرده‌اند." (همان اثر، صفحهٔ ۳۶)

قراردادنِ کالا و مقدار پولی که نامِ آن قیمتِ کالاست، خود مصادره به‌مطلوب است[۱]، همچنانکه به‌طور کلّی اکسپرسیونِ ارزش نسبیِ یک کالا همواره بیانِ هم‌سنگ‌بودنِ دو کالاست.

ولی از اینکه قیمت به‌مثابه نمایندهٔ مقدارِ ارزشیِ کالا، نمایندهٔ رابطهٔ مبادله‌ایِ آن با پول نیز هست نباید چنین نتیجه گرفت که نمایندهٔ رابطهٔ مبادله‌ایِ کالا با پول بالعکس نمایندهٔ مقدارارزشیِ کالا نیز هست. فرض کنیم دریک کوارتر گندم و دولیرهٔاسترلینگ (تقریباً نیم اونس طلا) مقداری مساوی ازکارِ اجتماعاً لازم قرار گرفته باشد. دو لیرهٔ استرلینگ بیانِ پولیِ مقدار ارزشیِ یک چارَک گندم یا بهایِ آن‌است.

حال اگر اوضاع و احوالی اجازه دهد یا وادار کند که یک چارَک گندم به سه لیرهٔ استرلینگ و یا به‌یک لیرهٔ استرلینگ قیمت‌گزاری شود، آنگاه یک لیره یا سه لیرهٔ استرلینگ از لحاظِ بیانِ مقدارِ ارزشیِ گندم کوچکتر یا بزرگتر از میزانِ واقعی هستند ولی با این وجود قیمتِ گندم به‌شمار می‌آیند زیرا اوّلاً شکلِ ارزشیِ گندم به‌صورتِ پول هستند و ثانیاً نمایندهٔ رابطهٔ مبادله‌ایِ آن با پول‌اند.

چنانچه شرایطِ تولید به‌همان حال باقی بمانَد و یا اگر نیروی بارآوَرِ کار همچنان مانده باشد، برای ازنوتولیدکردنِ یک چارَک گندم باید به‌همان میزانِ پیشین زمانِ کارِ اجتماعاً لازم مصرف گردد. این امر نه به‌ارادهٔ تولیدکنندگانِ گندم وابستگی دارد و نه منوط به میلِ دارندگانِ دیگر کالاست.

پس مقدار ارزشیِ کالا مبیّن رابطهٔ ضروری و ذاتی‌ئی است که پروسهٔ آفرینشِ کالا را به‌زمانِ کارِ اجتماعی پیوند می‌دهد. هنگامی که مقدار ارزشی مبدّل به قیمت می‌شود، این رابطهٔ ضروری به‌صورتِ نسبتِ مبادله‌ایِ یک کالا با کالای دیگری که

۱ـ "باید تن به‌قبولِ این امر داد که ارزشِ یک میلیون به‌پول بیشتر از همان قدر ارزش به‌کالاست."
(Le Trosne: *De l' Intérêt Social*. P. 922)
و بنابراین پذیرفت که "ارزشی ارزنده‌تر از هم‌ارزِ خویش است."

پول است و در خارج ازآن وجود دارد، بروز می‌کند. ولی در این رابطه ممکن است هم مقدار ارزشیِ کالا بیان شود و هم بیشی یا کمی‌ئی که در نتیجهٔ اوضاع و احوالِ مشخّصی عارضِ آن می‌گردد.

پس اِمکانِ وجودِ یک اختلافِ کمّی بینِ قیمت ومقدار ارزشی یا به‌عبارتِ دیگر اِمکانِ انحراف قیمت از مقدار ارزشی در خودِ شکلِ قیمت خوابیده است.

این امر به‌هیچ‌وجه نقصِ این شکل نیست بلکه به‌عکس، موجب می‌شود که وی به‌صورتِ شکلِ شایستهٔ آن شیوهٔ تولیدی درآید که در درونِ آن نظم وقاعده تنها از راهِ قانونِ کورکورانه حدِّ وسط می‌تواند بی‌نظمی را جبران نماید. شکلِ قیمت تنها اِمکانِ یک اختلافِ کمّی بین مقدار ارزشی و قیمت، یعنی بینِ مقدار ارزشی و بیانِ پولیِ خویش را، در بَر ندارد بلکه می‌تواند تضادّی کیفی نیز در نهادِ خود بپروَرانَد به‌نَحوی که قیمت، با اینکه خود شکلِ ارزشیِ کالاست، اصلاً مبیِّنِ هیچ ارزشی نشود. چیزهائی که به‌خودیِ خود کالا نیستند مانندِ وجدان و شرافت وغیره، ممکن‌است برای صاحبانشان درمقابلِ پول معامله‌پذیر شوند و بدین طریق به‌وسیلهٔ بهاشان شکلِ کالا پیداکنند. پس ممکن است چیزی به‌طورِ صُوری قیمت‌دار شود بدونِ اینکه ارزش داشته باشد. در اینجا اکسپرسیون قیمت مانندِ پاره‌ای ازمقادیرِ ریاضی موهوم است. از سوی دیگر، شکلِ مَجازیِ قیمت ممکن است مُحتَویِ یک رابطهٔ واقعی یا رابطه‌ای باشد که ازآن متفرِّع شده است، مانندِ قیمتِ زمینی بایِر که چون هیچگونه کارِ انسانی درآن صَرف نشده، فاقدِ ارزش است.

قیمت نیز، مانندِ شکلِ نسبیِ ارزش به‌طور کلّی، ارزشِ کالائی مانند یک تُن آهن را بدین نَحو بیان می‌کند که مقدارِ معیّنی از معادل (مثلاً یک اونس طلا) بلافاصله با آهن قابل مبادله است امّا عکسِ آن صِدق نمی‌کند که آهن نیز بلافاصله با طلا مبادله‌پذیر باشد.

پس برای اینکه کالائی بتواند عملاً اثرِ ارزشِ مبادله پیداکند، باید پیکرِ طبیعیِ

خود را تَرک گوید و از طلای فقط مَجازی به طلای حقیقی مبدّل شود، هرچند این تحوّلِ جوهری برایش به‌اندازهٔ "مفهوم" *هگِلیِ* گُذار از جبر به‌اختیار، یا به‌قدرِ جدائیِ خرچنگی از جلدش و یا به‌اندازهٔ مشقاتی که *ژرُم*(۱) یکی ازآباءِ کلیسا برای تَرکِ قالبِ قالبِ ابوالبَشَرِ کُهَن‌سال تحمّل کرد، تلخ و دشوار باشد.[۲]

هرکالا، مثلاً آهن، می‌تواند به‌وسیلهٔ قیمت در جَنبِ صورتِ واقعیِ خود چهرهٔ ارزشِ ذهنی یا صورتِ طلای مَجازی داشته باشد، ولی برایش اِمکان‌پذیر نیست که درعین‌حال به‌طورِ واقعی هم آهن باشد و هم طلا.

برای اینکه به‌کالا قیمتی داده شود کافی است که آن را با طلای مَجازی برابر قرار داد. ولی برای اینکه بتواند برای صاحبش خدمت معادلِ عامّ را انجام دهد لازم است که جای آن کالا را طلا بگیرد. اگر صاحبِ‌آهن مثلاً خود را در برابرِ کسی ببیند که کالائی از عالم دل دارد و بخواهد قیمتِ آهنِ خود را به‌عنوانِ اینکه دارای شکلِ پول است در نزدِ او بستاید، آن شوخ همان جوابی را به‌وی داد که *پطرسِ* مقدّس در بهشت به *دانته*(۳) داد هنگامی که وی فرمول‌های اصول دین را ازبَر می‌خواند:

---

(۱) St. Jerôme یا Hieronymus یکی از عُلمای مذهبِ مسیحِ کلیسای لاتین (تولّد بینِ سالهای ۳۴۰ و ۳۸۰ ـ وفات ۴۲۰) ـ ترجمهٔ تورات به‌زبانِ لاتین از او است.

۲ـ اگر ژرُمِ مقدّس دراوانِ‌جوانی باگوشتِ مادّی بسی جنگید، چنانکه از نَبَردهایش دربیابان با تصاویرِ زنانِ زیبائی که در برابرش مجسّم می‌شدند برمی‌آید، در دورانِ پیری ناچار شد که باگوشتِ روحانی پیکار کند. مثلاً وی می‌گوید: "من در عالمِ روحانی خویشتن را در برابرِ داوَر دادار می‌دیدم، صدائی از من پرسید کیستی؟ گفتم من مسیحی‌ام. با صدائی رعدآسا جهان‌داوَر دادوَر بانگ برآورد که تو دروغ می‌گوئی، تو سیسِرون مآبی (گزافه‌گوئی) بیش نیستی."

(۳) *دانته الی‌گیری* (Dante Alighieri) (۱۲۶۵ ـ ۱۳۲۱) ـ بزرگترین شاعرِ ایتالیائی در دورانِ زَوالِ قرونِ‌وُسطا. اثرِ مشهورِ او "*کمدیِ الهی*" است که درآن تضادّهای دورانِ‌گُذارِ جامعهٔ ایتالیا ازفئودالیسمِ قرونِ وُسطائی به جامعهٔ بورژوائی منعکِس شده است.

Assai bene è trascorsa
D' esta moneta già la lega e'l peso,
Ma dimmi se tu l'hai nella tua borsa.(۱)

شکلِ قیمت با بیرون‌راندنِ کالاها در برابرِ پول مُلازمه‌دارد ونیز متضمِّنِ ضَرورَت این بُرون‌راندگی‌است. ازسوی‌دیگر اگرطلا به‌مثابه مقیاسِ ذهنیِ‌ارزش به‌کار می‌رَوَد، از این جهت است که قبلاً به‌عنوانِ پول ـ کالا در جریانِ مبادلات رواج یافته است. بنابراین در پسِ اندازه‌گیرِ ارزش‌ها پولِ سخت و صدادار درکمین نشسته است.

۲. وسیلهٔ گردش (دَوَران)

الف) دِگَرسانی (استحاله) کالاها

همچنانکه دیده شد پروسهٔ مبادلهٔ کالاها متضمِّنِ روابطِ متضادّی است که دافعِ یکدیگرند. تحوّلِ کالا این تضادّها را از میان برنمی‌دارد بلکه شکلی به‌وجود می‌آوَرَد که تضادّها بتوانند در درونِ آن حرکت کنند. به‌طورکلّی این اُسلوبی است که به‌وسیلهٔ آن تضادّهای واقعی حلّ می‌شوند. مثلاً این خود تضادّی است که یک جسم دائماً به‌طرفِ جسمِ دیگری بیاُفتد و درعین حال دائماً ازآن فرارکند. بیضی یکی از اَشکالِ حرکت است که در درونِ آن هم این تضادّ تحقّق می‌یابد و هم حلّ می‌شود.

تاآنجاکه رَوَندِ مبادلهٔ کالاها را از دستی‌که برای آن ارزش مصرف محسوب نمی‌شوند به دستی منتقل می‌کندکه برای‌آن ارزش‌مصرف هستند، جریانِ مبادله عبارت از تبادلِ اجتماعیِ موادّ است. محصول نوعی ازکارِ مفید جانشینِ دیگری می‌شود.

---

(۱) ترجمهٔ اشعارِ ایتالیائیِ‌متن چنین‌است: "این‌سکّه هم ازحیثِ وزن و هم ازجهتِ عیار نیکو آزمایش شده است، امّا بگو تو خود ازآن چه در همیان [کیسهٔ پول] داری؟" از *کمدی الهی* ـ بهشت. ترانهٔ ۲۴

وقتی کالا به‌جائی می‌رسد که به‌عنوانِ ارزش مصرف به کار می‌رَوَد، آنگاه از محیطِ مبادلات به‌محیطِ مصرف می‌اُفتَد. در اینجا فقط محیطِ اوّلی مورد توجّه ماست. پس برماست که تمامِ سیرِتحوّل را ازجهتِ شکل یعنی‌تنها ازلحاظِ تغییرِشکل یا دگرگونیِ کالاها، که خود وسیلهٔ تبادلِ اجتماعیِ موادّ است، مورد مطالعه قرار دهیم.

دشواریِ درکِ این تغییر شکل، قطع نظر از عدمِ وضوحِ مفهومِ خودِ ارزش، مرهونِ این امر است که هر تغییرِشکلِ کالا به‌وسیلهٔ مبادلهٔ دوکالا انجام می‌گیرد؛ یکی کالای معمولی و دیگری پول-کالا. اگر تنها این مرحلهٔ محسوس، یعنی مبادلهٔ کالا با طلا، مورد توجّه قرار گیـرد، درست آنچه باید دیده شود، یعنی تغییراتی که عارضِ شکل می‌گردد، از نظر دور می‌مانَد. این نکته از نظر دور می‌مانَد که طلا به‌مثابه کالائی ساده خود پول نیست وکالاهای دیگر که قیمتِ‌خویش را برحسبِ طلا تعیین می‌کنند درحقیقت با شکلِ پولیِ خود سنجیده می‌شوند.

نخست کالاها به‌طور مادرزاد بی‌آنکه طلا یا قندی به‌آنها مالیده شده باشد واردِ میدانِ مبادلات می‌شوند. جریانِ مبادلات موجبِ تجزیهٔ کالا به‌کالا و پول می‌گردد یعنی موجبِ بروزِ یک تضادِّ خارجی می‌شود که به‌وسیلهٔ آن کالاها تضادِّ درونیِ خود را که ارزش مصرف و ارزش‌بودن است، بیان می‌کنند. در این تضادّ کالاها در برابرِ پول مانندِ ارزش‌های مصرف درمقابلِ ارزش‌مبادله قرار می‌گیرند. ازسوی دیگر هردو جهتِ این تضادّ کالاهستند و بنابراین مبیِّن وحدتِ ارزش مصرف و ارزشند. امّا در هر یک از دوقطبِ تضادِّ این وحدت اضداد معکوس دیده می‌شود واین‌خود درعین‌حال رابطهٔ متقابلِ آنها را می‌نماید.

کالا به‌طورِ واقعی ارزش‌مصرف‌است درصورتی که وجودِارزشیِ آن فقط به‌طورِ مَجازی به‌وسیلهٔ قیمت نموده می‌شود و قیمت نیز کالا را با طلائی که به‌مثابه صورت ارزشیِ واقعیِ وی در برابرش قرارگرفته است، مربوط می‌سازد.

به‌عکس، مادّهٔ طلا تنها نقشِ مصالح ارزشی یعنی پول را ایفا می‌کند. پس طلا

به‌طورِ واقعی ارزش مبادله است. ارزش مصرفش مجازاً در سلسله اکسپرسیون‌های نسبیِ ارزش نموده می‌شود. در این سلسله اکسپرسیون‌ها، طلا باکالاهائی که در برابرِ وی قرار گرفته‌اند، به‌مثابه محیطی که اَشکالِ مصرفیِ واقعیِ وی را منعکِس می‌سازند، مربوط می‌گردد. این اَشکالِ متضادِّ کالاها اَشکالِ واقعیِ حرکت در رَوَندِ مبادلاتیِ آنها هستند.

اکنون بیائیم و با یکی‌ازصاحبانِ‌کالا، مثلاً آشنای قدیمیِ‌خودمان نسّاج، به‌صحنهٔ پروسهٔ مبادله یعنی بازارِ امتعه برویم. قیمتِ‌کالایش که عبارت از ۲۰ ذرع پارچه است معیّن شده است. قیمتش دو لیرهٔ استرلینگ است. وی‌کالایش را با دو لیرهٔ استرلینگ مبادله می‌کند و سپس، چون مردی از تخم‌وتَرَکهٔ قدیم است، دو لیرهٔ استرلینگ را از نو با توراتی خانوادگی که دارای همان بهاست، مبادله می‌نماید. پارچه‌که برای وی کالائی حاملِ‌ارزش بود، دربرابرِ طلاکه چهرهٔ ارزشیِ‌آن تلقّی می‌گردد، بیرون رانده می‌شود و این چهرهٔ ارزشی نیز از نو در برابرِکالای دیگری‌که تورات است، و به‌مثابه شیءِ مصرفی در خانهٔ نسّاج می‌چرخد و باید احتیاجاتِ پرورشی را برآوَرَد، ازکفِ وی خارج می‌گردد. پس پروسهٔ مبادلهٔ‌کالا با دو تغییر شکلِ متضادّ و مکمّلِ یکدیگر انجام می‌گیرد: تبدیلِ‌کالا به‌پول و تبدیلِ مجدّدِآن از پول به کالا.[۱] مراحلِ تغییرشکلِ کالا درعین‌حال معاملاتِ دارندهٔ‌کالاها هستند ـ فروش یعنی مبادلهٔ کالا با پول؛ خرید یعنی مبادلهٔ پول باکالا، و وحدتِ هردو معامله‌که عبارت است از فروش برای خرید.

اکنون اگر نسّاج بخواهد به‌آخرین نتیجهٔ معاملهٔ خود توجّه‌کند، ملاحظه خواهد

۱ـ *هراکلیت* می‌گفت: "ازآتش همه‌چیز و از همه‌چیز آتش برمی‌خیزد همچنانکه از زَر خواسته و از خواسته زَر به‌دست می‌آید."

F. Lassale: *Die Philosophie Herakleitos des Dunkeln*. Berlin, 1858. Bd. I. s. 222

حاشیه‌ای از لاسال در این مورد (صفحهٔ ۲۴ حاشیهٔ سوّم) به‌طورِ نادرست پول را فقط به‌مثابه علامتِ ارزش توضیح می‌دهد.

کرد که به‌جای پارچه توراتی به‌دست آورده و درعَوَضِ کالای اوّلیِ خود صاحبِ کالای دیگری شده است که همان‌قدر ارزش دارد ولی از لحاظِ سودمندی متفاوت است. سایرِ وسایلِ زندگی و تولیدِ خودرا نیز با اَعمالی مشابه همین عمل به‌دست می‌آوَرَد. از نظرِ او مجموعِ جریان فقط وسیله‌ای است برای مبادلهٔ محصولِ کارِ خود با حاصلِ کارِ دیگری یعنی مبادلهٔ محصولات.

پس رَوَندِ مبادلهٔ کالاها با دِگرسانی‌های زیرین انجام می‌گیرد:

کالا ـــــــــ پول ـــــــــ کالا

ک ـــــــــ پ ـــــــــ ک[1]

حرکتِ ک ـ ک برطبقِ مُحتَوای مادّیش عبارت از معاوضهٔ کالا با کالا یعنی تبادلِ موادِّ کارِ اجتماعی است که چون به‌نتیجه رسید، به نفسِ جریان خاتمه می‌دهد.

ک ـ پ، نخستین دِگرسانی کالا یا فروش

جَهِشِ ارزشِ کالا از کالبُدِ کالائیِ خود به‌پیکرِ طلا، چنانکه در جای دیگر متذکّر شده‌ام، به‌منزلهٔ جَهِشِ مرگ‌زای (salto mortale) کالاست. اگر این جَهِش موفّقیّت نیافت، ضرری به‌خودِ کالا نمی‌خورَد بلکه زیانِ آن متوجّه صاحبش می‌گردد. همان‌طور که تقسیم اجتماعیِ کار، کارِ او را یک‌جهته نموده، نیازمندی‌های وی را چندجانبه کرده است. درست به‌همین جهت است که محصولِ وی فقط به‌مثابه ارزش مبادله

(۱) حروفی که در متنِ اصلیِ آلمانی آمده W - G - W است. ما به‌جای آن از حروفِ فارسی (ک ـ پ ـ ک) استفاده نموده‌ایم. همچنین می‌توان از حروفِ فرانسه که در ایران برای فرمولهای علمی معمول‌تر است (M-A-M) استفاده نمود.

به‌کارش می‌خورد. امّا فقط در پول است که این محصول می‌تواند شکلِ معادلِ عامّی به‌دست آوَرَد که اجتماعاً مورد پذیرِش باشد. ولی پول در جیبِ غیر است. برای اینکه بتواند پول را از جیبِ غیر بیرون آوَرَد، قبل از هرچیز کالا باید برای دارندهٔ پول ارزشِ مصرف داشته باشد و بنابراین کاری که در موردِ آن کالا صرف شده درشکلِ اجتماعاً سودمندی انجام شده باشد ویا اینکه به‌مثابه حلقه‌ای ازتقسیم اجتماعیِ کار به‌شمار آید.

امّا تقسیم اجتماعیِ کار اُرگانیسمِ خودروئی است که تار و پودِ آن در پشت سرِ تولیدکنندگانِ کالاها بافته شده است و بافته می‌شود. ممکن‌است کالا محصولِ طریقهٔ جدیدی ازکار باشد که مدّعیِ رفعِ نیازمندیِ نوئی‌است یا می‌خواهد خود رأساً محرّک احتیاجِ تازه‌ای گردد. نوعِ مشخّصی‌ازکار که تادیروز یکی‌از اجزاءِ وظایفِ مختلفهٔ یک تولیدکنندهٔ کالابه‌شمار می‌آمد، ممکن‌است امروز ازاین پیوستگی جدا شود، خودمختارگردد وبه‌همین‌جهت محصولِ جزئیِ خود را مانندِکالای مستقلّی به‌بازار بفرستد. اِمکان دارد که اوضاع‌واحوال برای این پروسهٔ جدائی موافق یا نامساعد باشد. امروز محصول یک‌احتیاجِ اجتماعی را رفع می‌کند ممکن‌است فردا محصولِ مشابهی جزئاً یاکلاً جای او را بگیرد. بااینکه کارِ نسّاجِ ما از حلقه‌های با عنوانِ تقسیمِ اجتماعیِ کار محسوب می‌شود. درست به‌همین سبب ارزش مصرفِ ۲۰ ذرع پارچه‌اش هم تضمین‌شده نیست. چنانچه نیازمندیِ جامعه به پارچه، که خود مانندِ همهٔ احتیاجاتِ دیگر میزان وحدودی‌دارد، به‌وسیلهٔ رُقَبای نسّاج برآورده‌شد، محصولِ‌دوستِ ما زائد، خارج از حدّ و بالنتیجه بی‌فایده می‌شود. البته دندانِ اسبِ پیشکشی را نمی‌شمارند، ولی نسّاجِ ما برای تقدیمِ پیشکش و هدیه به‌بازار نمی‌آید. معذلک به‌فرضِ اینکه ارزش مصرفِ محصولِ وی به‌جای مانده باشد و بالنتیجه کالایش موفّق به درآوردنِ پول شود، تازه این سؤال پیش‌می‌آید که چقدر پول می‌تواند بیرون‌کشد؟ شکّی نیست که جوابِ این سؤال از پیش به‌وسیلهٔ قیمتِ کالا که نمایندهٔ مقدار ارزشیِ کالاست، داده شده است. ما از برخی اشتباه حساب‌های کاملاً ذهنیِ دارندهٔ کالا، که بلافاصله

بهَنحوِ عینی در بازار اصلاح می‌شود، صرف نظر می کنیم و فرض می کنیم که وی در موردِ محصولش بیش از زمان متوسّط کاری که اجتماعاً لازم است صرف نکرده‌است. دراین‌صورت قیمتِ کالا فقط نامِ پولیِ همان‌مقدار کارِاجتماعی‌ئی‌است که درمحصول شیئیّت یافته‌است. ولی بدونِ اجازهٔ نسّاجِ ما و پشت سرِ او شرایطِ کهنهٔ تولید در موردِ بافندگی به‌دور افکنده شده است. آنچه تا دیروز به‌طور مسلّم زمانِ کارِ اجتماعاً لازم برای تولیدِ یک ذرع پارچه به‌شمار می‌رفت، امروز دیگر نیست و این مطلبی‌است که دارندهٔ پول به‌سرعت می کوشد از روی فهرستِ قیمت‌های رُقَبای مختلفهٔ دوستِ ما ثابت نماید. بدبختیِ وی این است که عدهٔ بافندگان در دنیا زیاد است!

در خاتمه فرض می کنیم که هرقطعه پارچه‌ای که به‌بازارآمده مُحتَویِ زمانِ کارِ اجتماعاً لازم است. ولی با این وجود ممکن است که درمجموع این قطعاتِ پارچه زمان کاری زائد مصرف شده باشد. اگر شکمِ بازار قادر به فروبردنِ کلّیهٔ پارچه به قیمتِ عادّی از قرارِ ذرعی دو شیلینگ نباشد، دلیل برآن است که بخشی زیادتر از حدِّ لزوم ازمجموعِ زمانِ کارِ اجتماعی به‌صورتِ بافندگی مصرف شده است. نتیجهٔ آن عیناً مثلِ موردی است که هر یک از نسّاجان بیش از زمانِ کارِ اجتماعاً لازم برای محصولِ فردیِ خود صرف کرده باشد. در اینجاست که می توان گفت: با هم گرفتار، با هم گلِ دارا![1] مجموعِ پارچهٔ موجود در بازار به‌مثابه تنها یک قلم جنس به‌شمار می‌رَوَد و هر قطعه پارچه مانندِ جزئی ازآن به‌حساب می‌آید. و درواقع ارزشِ هر ذرع پارچهٔ انفرادی هم جز ترکیب‌بندِ مقدارِ اجتماعاً مشخّصی از یک نوع کارِ همگونِ انسانی چیزِ دیگری نیست.

چنانکه دیدیم، کالا عاشق پول‌است ولی "راهِ عشقِ حقیقی هرگز هموار نیست." [2]

" the course of true love never does run smooth "

---

(۱) ضرب‌المَثَلِ آلمانی: "Mitgefangen, mitgehangen"

(۲) عبارت از شکسپیر است در نمایشنامهٔ "رؤیای یک شبِ تابستان".

ترکیبِ کمّیِ دستگاهِ اجتماعیِ تولید، که اعضاءِ منفصلِ آن ـ membrea disjecta ـ در سیستمِ تقسیمِ کار نمودار می‌شوند، مانندِ ترکیبِ کیفیِ این دستگاه، خودرو و تصادفی است. به‌همین سبب است که کالاداران ما درمی‌یابند که همان تقسیم کاری که آنها را به‌صورتِ تولیدکنندگانِ مستقلِ انفرادی درآورده موجب شده است که رَوَندِ تولیدِ اجتماعی و مناسباتِ آنها در داخلِ این پروسهٔ مستقلّ از خودشان باشد، و نیز خودمختاریِ اشخاص نسبت به یکدیگر در سیستمِ وابستگیِ عینی و همه‌جانبه‌ای تکمیل گردد.

تقسیمِ کار محصولِ کار را مبدّل به کالا می‌کند و به‌همین‌سبب تبدیلِ آن را به پول ضرور می‌سازد. درعین‌حال موفّقیّت این استحاله را به‌اتّفاق و تصادف واگذار می‌کند. ولی فعلاً نفسِ پدیده مورد مطالعه است و بنابراین باید جریانِ آن عادّی فرض شود. به‌طور کلّی تاآنجا که این جریان انجام می‌یابد و بنابراین کالا غیرقابلِ فروش نیست، تغییرشکلِ آن همواره واقع می‌شود ولواینکه ممکن است در این تغییر شکل، به‌طورِ غیرعادّی، چیزی از ماهیّت یعنی مقدار ارزشیِ کالا کاسته و یا برآن افزوده شود.

درموردِ یکی‌از دارندگانِ کالا، طلا جانشینِ کالایش می‌شود و برای دیگری کالا جای طلای وی‌را می‌گیرد. پدیدهٔ محسوس همانا دست‌به‌دست‌شدن یا تغییرجای کالا و زَر، ۲۰ ذرع پارچه و ۲ لیرهٔ استرلینگ یعنی مبادلهٔ آنهاست. ولی کالا با چه مبادله می‌شود؟ با شکلِ عامِّ ارزشیِ خودش. و زَر با چه عَوَض می‌شود؟ با یکی از اَشکالِ ویژهٔ ارزش مصرفِ خودش. چرا زَر به‌مثابه پول در برابرِ پارچه قرار می‌گیرد؟ برای اینکه قیمتِ پارچه، دو لیرهٔ استرلینگ، یا نامِ پولیش، آن را از پیش با زَر به‌مثابه پول در نسبت قرار داده است. به‌هنگامِ انتقال است که کالا شکلِ ابتدائیِ خود را رها می‌کند یعنی درآن لحظه که ارزش مصرفش به‌طورِ واقعی طلائی را که قیمت فقط نمودارِ آن است، به‌خود جذب می‌نماید. پس واقعیّت‌یافتنِ قیمت یا صورتِ صِرفاً

ذهنیِ شکلِ ارزشیِ کالا درعین حال معکوساً موجبِ واقعیّت‌یافتنِ ارزش مصرف صِرفاً ذهنیِ پول نیز می‌شود، یعنی تغییرشکلِ کالابه‌پول درعین حال تغییرشکلِ پول به‌کالاست. پروسهٔ واحد دارای دو جهت است؛ از قطبِ کالادار فروش است، و از قطبِ مقابل، صاحب پول، خرید. یا به‌عبارتِ دیگر فروش خرید است، ک ـ پ درعین‌حال پ ـ ک است.[۱]

تااینجا بجز مناسباتِ دارندگانِ کالا، رابطهٔ دیگری ازلحاظِ اقتصادی بینِ انسان‌ها نشناخته‌ایم، یعنی رابطه‌ای‌که در درونِ آن صاحبانِ کالا تنها هنگامی می‌توانند مالکِ محصولِ کارِ غیر شوندکه حاصلِ کارِ خود را انتقال داده باشند. بنابراین در برابرِ صاحب‌کالائی طرفِ دیگر فقط بدان سبب می‌تواند به‌عنوانِ دارندهٔ پول قرارگیردکه یا محصولِ کارش طبیعتاً صورتِ پول دارد یعنی موادِّ پولی از قبیلِ طلا وغیره است و یا آنکه کالای خودش قبلاً یک بار تغییر جلد داده و شکلِ مصرفیِ بَدویِ خویش را ترک‌کرده است. بدیهی‌است برای‌اینکه طلا بتواند وظیفهٔ پولیِ خویش را انجام دهد، بایستی از نقطه‌ای به‌بازارِ کالاها وارد شده باشد. این نقطه در سرچشمهٔ تولید خود طلاست‌که هم آنجا به‌عنوانِ محصولِ بلاواسطهٔ کار با محصولِ هم‌ارزشِ دیگری مبادله می‌شود. ولی از این پس دیگر وی همواره منعکِس‌کنندهٔ قیمتِ واقعیّت‌یافتهٔ کالاهاست.[۲] قطع نظر ازمواردی‌که دادوستدِ طلا باکالا در منشأ خودِ تولیدِ طلا وقوع می‌یابد، طلا در دستِ هردارندهٔ کالا عبارت از صورتِ جدائیِ وی ازکالائی است‌که

۱ـ ″هرفروشی‌خریداست.″ *دکترکِنه* (Quesnay) درکتاب ″مباحثات دربارهٔ تجارت‌وکارهای‌پیشه‌وران″
- Dialogues sur le Commerce et les Travaux des Artisans -
فیزیوکرات‌ها، چاپِ Daire بخش اول، پاریس۱۸۴۶، صفحهٔ ۱۷۰ ـ و یا همان‌طورکه *کِنه* درکتابِ ″پندهای عمومی″ خود، "Maximes Générales" می‌گوید: ″فروختن خریدن است.″

۲ـ ″قیمتِ هیچ‌کالا جز با قیمتِ‌کالائی دیگر قابل پرداخت نیست.″ (*مِرسیه دلاریویر*: نظامِ طبیعی و ذاتیِ اجتماعاتِ سیاسی Mercier de la Rivière: *L'Ordre naturel et essentiel des sociétés politiques. "Physiocrates"*, éd Daire. II^e^ partie, p. 554.)

بیرون رانده است یا به‌عبارتِ دیگرحاصلِ فروش یا نخستین تغییر شکلِ کالا: ك ـ پ است.[۱]

طلا ازآن جهت پولِ ذهنی یا اندازه‌گیرِ ارزش شده است که کالاهای دیگر ارزش‌های خود را با آن می‌سنجند وآن را به‌مثابه عکس تصوّریِ چهرهٔ مصرفیِ خویش و صورت ارزشیِ خود می‌پذیرند. طلا بدان سبب پولِ واقعی شده است که کالاها به‌وسیلهٔ واگذاشتِ همه‌جانبهٔ خود، زَر را به‌مثابه صورتِ جدائیِ‌واقعی یاچهرهٔ دگرگون‌شدهٔ مصرفیِ خویش تلقّی‌نموده‌اند و بنابراین‌آن را به‌منزلهٔ چهرهٔ واقعیِ ارزش‌های خود قرار داده‌اند. کالا در شکلِ ارزشیِ خود هرگونه اثرِ ارزش مصرفِ دیرینه یا کارِ سودمندِ ویژه‌ای را که موجودیتش مرهونِ آن است به‌دور می‌اَفکَنَد تا خویشتن را به‌هیئتِ اجتماعی همگون و یک‌کاسهٔ کارِ بَشَری مبدّل سازد. بنابراین از خودِ پول نمی‌توان دریافت که با چه نوع کالائی مبادله شده است. همهٔ کالاها به‌هم شبیه‌اند. پس ممکن است پول از لَجَن باشد ولواینکه لَجَن خود پول نیست.

اکنون فرض می‌کنیم که دو سکّهٔ طلائی که در مقابلِ آن نسّاجِ ما کالایش را منتقل نمود هیکلِ مَسخ‌شدهٔ یک‌کوارتر گندم باشد. فروشِ پارچه (ك ـ پ) درعین حال خریدِ آن است (پ ـ ك). ولی این پروسه از جانبِ فروشِ پارچه حرکتی را آغاز می‌کند که به ضدِّ خود منتهی می‌شود یعنی خریدِ تورات و ازجانبِ خریدِ پارچه به‌حرکتی پایان می‌دهد که با ضدِّ آن شروع شده بود یعنی با فروشِ گندم. ك ـ پ (پارچه ـ پول) که نخستین مرحلهٔ ك ـ پ ـ ك (پارچه ـ پول ـ تورات) است درعین حال عبارت ازهمان پ ـ ك (پول ـ پارچه) آخرین‌مرحلهٔ حرکتِ دیگری از ك ـ پ ـ ك یعنی (گندم ـ پول ـ پارچه) است. نخستین تغییرشکلِ یک کالا یعنی تبدیلِ آن از شکلِ کالا به‌صورتِ پول درعین حال همواره دوّمین استحالهٔ متقابلِ کالای دیگر یعنی

۱ـ ″برای داشتنِ این پول باید فروش شده باشد.″ (از همان مصنِّف وکتاب، صفحهٔ ۵۴۳)

رَجعَتِ [بازگشت] آن از شکلِ پول به‌شکلِ کالاست.[۱]

پ ـ ک دوّمین دِگرسانی یا استحالهٔ نهائیِ کالا: خرید

نظر به اینکه پولْ صورتِ جدائی‌یافتهٔ همهٔ کالاهای دیگر و یا نتیجهٔ غیریّت‌یافتن[(۲)] همگانیِ آنهاست، خود، کالای غیریّت‌پذیرِ مُطلَق است. پول کلّیهٔ قیمت‌ها را وارونه می‌خوانَد و بدین طریق در پیکرِ همهٔ کالاها به‌نَحوی منعکِس می‌شود که گوئی آنها مصالحی هستند که به‌منظورِ کالاگرداندنِ پول تسلیمِ وی شده‌اند. درعین‌حال قیمت‌ها، که به‌منزلهٔ چشمک‌های عاشقانهٔ کالا به‌سوی پولند، حدِّ تبدیل‌پذیریِ آن یعنی کمیّتِ خود او را نشان می‌دهند. نظر به اینکه کالا وقتی پول شد خود ناپدید می‌شود، ازخودِ پول معلوم نمی‌شود که چگونه به‌دستِ دارنده‌اش رسیده و یا چه چیزی در قِبالِ آن تغییرشکل داده است. منشأ آن هرچه باشد، بوئی ازآن به‌مَشام نمی‌رسد، (Non olet). اگر ازطرفی پول معرّفِ کالای فروش‌رفته است، ازسوی دیگر نمایندهٔ کالاهائی‌است که قابل خرید هستند.[۳]

پ ـ ک یعنی خرید، درعین حال فروش یعنی ک ـ پ است. پس آخرین تغییر شکلِ یک کالا درعین حال نخستین دِگرسانیِ کالای دیگراست. برای نسّاجِ ما جریانِ زندگیِ کالایش به‌توراتی، که وی از نو با ۲ لیرهٔ استرلینگ مبادله نمود، ختم می‌شود.

۱ـ چنانکه گذشت، به‌استثناءِ تولیدکنندهٔ طلا یا نقره که محصولِ خود را بدونِ اینکه چیزی قبلاً خریده باشد، مبادله می‌کند.

(۲) Alination در معنای فلسفیِ کلمه.

۳ـ "اگر پول در دستِ ما نمایندهٔ اشیائی است که ممکن است ما میلِ خریداریِ آنها را داریم همچنین وی معرّفِ اشیائی است که ما در برابرِ این پول فروخته‌ایم." (*مِرسیه دولاریویر* در همان کتابِ سابق‌الذکر، صفحهٔ ۵۸۶)

ولی فروشندۀ تورات دو لیرۀ استرلینگی راکه نسّاج ازکیسه شُل‌کرده است، صَرفِ خریداریِ عَرَقِ دوآتشه می‌کند. پ ـ ك، مرحلۀ نهائی پ ـ ك ـ پ (پارچه ـ پول ـ تورات)، درعین حال یعنی نخستین مرحلۀ نهائیِ ك ـ پ ـ ك (تورات ـ پول ـ عَرَق) است. چون تولیدکنندۀ کالا فقط یک‌نوع محصول تولید می‌کند، غالباً آن را به‌طورِ عُمده می‌فروشد درصورتی‌که احتیاجاتِ متعدِّدش وی را وادار می‌کندکه قیمتِ حاصله یا مبلغِ دریافتی را دائماً در خریدهای بسیاری پخش نماید. پس یک فروش مبدأ خریدهای متعدِّدِکالاهای مختلف می‌گردد. بدین طریق تغییرشکلِ نهائیِ یک کالا مجموعه‌ای از نخستین استحالاتِ‌کالاهای دیگر را به‌وجود می‌آوَرَد.

اکنون اگر بیائیم و تغییرشکلِ تامِّ یک‌کالا، مثلاً پارچه را، درنظر بگیریم، بدواً می‌بینیم که این تغییرشکل از دو حرکتِ متضادّ که متقابلاً مکَمِّلِ یکدیگرند، ترکیب شده‌است یعنی ک ـ پ و پ ـك. این دو تغییرشکلِ متضادِّ کالا در دوعملِ اجتماعیِ متضادِّ دارندۀ کالا انجام می‌گیرد و در دو جنبۀ اقتصادی همین دارندۀ کالا منعکِس می‌گردد. به‌عنوانِ عاملِ فروش، دارندۀ کالا فروشنده است و به‌مثابه عاملِ خرید، خریدار. همچنانکه در هر تحوّلِ کالا هر دو شکلِ آن، یعنی شکلِ‌کالا و شکلِ پول همزمان ولی در دو قطبِ مقابل وجود دارند، همان‌دارندۀ‌کالا نیز هنگامی‌که فروشنده است در برابرِ خریدارِ دیگر و زمانی‌که خریدار است در برابرِ فروشندۀ دیگری قرار می‌گیرد. و نیز همچنانکه یک‌کالا پیاپی دو تغییرشکلِ متضادّ را از سر می‌گذرانَد یعنی ازکالا به‌پول و از پول به‌کالا بَدَل می‌شود، همان‌طور یک دارندۀ کالا نقشِ فروشنده و خریدار را متناوباً ایفا می‌کند. این حالات ثابت نیستند بلکه در جریانِ گردشِ‌کالاها پیوسته از شخصی به شخصِ دیگر منتقل می‌شوند.

در ساده‌ترین صورتِ خود، تغییرشکلِ تامّ هرکالا مستلزمِ چهار نوک (حدّ) و سه Personae dramatis (شخصِ معامله‌کننده) است. بَدواً کالا دربرابرِ پول‌که صورت

ارزشیِ او است، ولی درجیبِ غیر دارای واقعیّتِ مادّیِ محسوسی‌است، قرار می‌گیرد. دارندهٔ کالا بدین طریق در برابرِ دارندهٔ پول واقع می‌شود. به‌محض اینکه کالا به پول تبدیل شد، پول که ارزشِ مصرف یا جانش در همین عالم درکالبُدِکالاهای دیگر هستی دارد، شکلِ گُذرای معادلِ کالا می‌شود. پول، نقطهٔ انتهای نخستین تغییرشکل، درعین حال مبدأ حرکتِ دوّمین تطوّر [دگرگونی] است. بدین طریق فروشندهٔ معاملهٔ اوّل در معاملهٔ دوّم خریدار می‌شود، درحالی‌که صاحبِ کالای سوّمی در اینجا به‌عنوانِ فروشنده در برابرش قرار می‌گیرد.[۱]

دو مرحلهٔ حرکتِ متعاکِسِ استحالهٔ کالاها دُوری را تشکیل می‌دهند بدین قرار: شکلِ کالا ـ تَرکِ این شکل ـ رَجعَت به‌شکلِ کالا. شکّی نیست که خودِکالا در این مورد به‌صورتِ متضادّی تعبیرشده‌است. درابتدای حرکت،کالا برای صاحبش ارزش مصرف نیست، و در نقطهٔ انتها برای وی ارزش مصرف است. همچنین پول در بادیِ امر به‌صورتِ تَبلوُرِ سِفت و سختی از ارزش تجلّی می‌کند که کالا درآن مستحیل می‌شود و سپس خود فقط به‌مثابه شکلِ معادلِ همان‌کالا مَحوْ می‌گردد.

دو تغییر شکلی که تشکیل‌دهندهٔ دُورِ یک‌کالا هستند، درعین حال موجبِ دِگرسانی‌های جزئی و متعاکِسِ دوکالای دیگر می‌شوند. همان‌کالا (پارچه) زنجیرهٔ دِگرسانی‌های ویژهٔ خود را آغاز می‌کند و به استحالهٔ تامِّ کالای دیگری (گندم)، پایان می‌دهد. وی به‌هنگامِ نخستین تغییرِ خود، یعنی فروش، رأساً این دو نقش را انجام می‌دهد. به‌عکس، وقتی که به‌صورتِ پیلهٔ طلا خود نیز راهِ کالاهای دیگر را در پیش می‌گیرد، درعین حال به نخستین دِگرسانیِ کالای سوّمی خاتمه می‌دهد.[(۲)]

۱ـ "پس چهار حد (termes) و سه‌طرفِ معامله وجود دارد که یکی ازآنها دوبار واردِ جریان می‌شود."
(*لوترون*: دربارهٔ سودِ اجتماعی، صفحهٔ ۹۰۸ Le Trosne: *De l' Intérêt Social*, p. 908)

(۲) برای روشن ساختنِ این مطلب همان مثالی را که خودِ مارکس گرفته است اختیار می‌کنیم. وقتی صاحبِ پارچه جنسِ خود را با پول مبادله نمود نخستین مرحلهٔ دُورِ خاصِّ پارچه را انجام داده ←

پس دُوری که زنجیرهٔ استحالاتِ هر کالا طیّ می‌کند به‌طورِ ناگسستنی به دُورهای کالاهای دیگر می‌پیوندد. مجموعهٔ این پروسه عبارت از دَوَران یا گردشِ کالاهاست.

دَوَرانِ کالاها نه تنها صورتاً با معاوضهٔ مستقیمِ محصولات فرق دارد بلکه ذاتاً نیز باآن متفاوت‌است. به‌عقب برگردیم ونظری به‌آنچه گفته‌شد بیافکنیم. نسّاج به‌هرجهت پارچه را با تورات، یعنی کالای خودی را با جنسِ بیگانه، عَوَض کرده است. ولی این پدیده فقط دربارهٔ او حقیقت دارد. فروشندهٔ تورات،که اصولاً چیزِ گرم را بر سرد ترجیح می‌دهد، به‌هیچ‌وجه در فکرِ اینکه پارچه را با تورات مبادله کند نبود همچنانکه نسّاج به‌هیچ‌وجه آگاهی ندارد که پارچه‌اش در قِبالِ گندم مبادله شده است وغیره.

کالائی که ازآنِ B است جانشینِ کالای متعلّق به A می‌شود ولی A و B متقابلاً کالاهای خود را مبادله نمی‌کنند. البته ممکن‌است که A و B متقابلاً از یکدیگر بخرند ولی چنین رابطهٔ ویژه‌ای به‌هیچ‌وجه معلولِ مناسباتِ عمومیِ دَوَرانِ کالاها نیست. در اینجا از طرفی دیده می‌شود چگونه مبادلهٔ کالاها حدودِ انفرادی و محلّیِ معاوضهٔ مستقیمِ محصولات را درهم می‌شکند و تبادلِ موادِّ کارِ انسانی را توسعه می‌بخشد. از سوی دیگر محیطِ کاملی از پیوندهای خودروی اجتماعی به‌وجود می‌آوَرَد که برای معامله‌کنندگان غیرقابلِ کنترل است. اگر بافنده می‌تواند پارچه بفروشد برای این است

→ است. ولی دارندهٔ پول قبلاً گندمِ خودرا درمقابلِ آن پول فروخته بود و اکنون با آن مبلغ پارچه را خریداری می‌کند. بنابراین معاملهٔ پارچه در عینِ اینکه نخستین تغییر شکل (دِگرسانی) پارچه است آخرین تحوّلِ دورِگندم به‌شمار می‌رَوَد. امّا فروشندهٔ پارچه به‌نوبهٔ خود با پولی‌که از فروشِ آن کالا به‌دست آورده توراتی می‌خرَد و بدین طریق مرحلهٔ نهائیِ دُورِ پارچه انجام می‌شود درحالی‌که برای تورات یعنی کالای‌سوّم تازه نخستین‌مرحلهٔ دِگرسانی پایان می‌یابد. بنابراین‌تبدیلِ پارچه به‌پول درعینِ اینکه دُورِ خاصِّ پارچه را شروع می‌کند به دُورِ تامِّ گندم نیز پایان می‌دهد و سپس هنگامی‌که پول با تورات مبادله می‌شود درعینِ پایان‌یافتنِ دُورِ تامِّ پارچه مرحلهٔ اوّلِ دُورِخاصِّ کالای‌سوّم یعنی تورات باز می‌شود.

که دهقان قبلاً گندم فروخته، اگر باده‌پرستی تورات می‌فروشد ازآن جهت است که نسّاج سابقاً پارچه فروخته و اگر عَرَق‌گیر آبِ سوزان می‌فروشد ازآن‌رو است که دیگری قبلاً آب حیاتِ جاودان به‌فروش رسانده است وغیره.

به‌همین‌سبب دَوَرانِ کالاها مانندِ معاوضهٔ مستقیمِ محصولات نیست که با جابه‌جا-شدن یا دست‌به‌دست‌شدنِ ارزش‌های مصرف خاموش گردد. پول در پایانِ زنجیرهٔ دِگرسانی‌های یکْ کالا ازآن جریان بیرون می‌اُفتَد ولی ناپدید نمی‌شود. همواره خود را به‌روی نقطه‌ای از دَوَران می‌افکَنَد که در اثرِ خروجِ کالاها خالی مانده است. مثلاً در موردِ استحالهٔ تامِّ پارچه، یعنی پارچه ـ پول ـ تورات، بَدواً پارچه از دَوَران خارج می‌شود و پول جایگزینِ آن می‌شود، سپس تورات ازگردش بیرون می‌اُفتَد و باز پول جای‌آن را می‌گیرد. جانشین‌شدنِ کالائی به‌وسیلهٔ کالای دیگر درعین‌حال موجبِ آن می‌شود که پولِ کالا به‌دستِ ثالثی بیاُفتَد.[1] دَوَران پیوسته پول عرق می‌کند.

هیچ‌چیز باطل‌تر ازاین‌عقیدهٔ قِشری نیست که ادّعا می‌کند، چون هرفروشی خرید است وبالعکس، دَوَرانِ کالاها باید بالضروره با تعادلِ فروش‌ها وخریدها مُلازمه داشته باشد. اگر منظور از این عقیده چنین باشد که عدهٔ فروش‌های واقعاً انجام‌یافته برابر با همان عدّه از خریدهاست، این خود حَشوِ قبیحی [کلامِ زائدی] بیش نیست. ولی غَرَض از اِبرازِ این نظر اثباتِ این مدّعاست که گویا فروشنده خریدارش را به بازار جلب می‌کند. فروش و خرید به‌مثابه رابطهٔ متقابل بینِ دو شخصی که در دو قطبِ متضادّ قرارگرفته‌اند، یعنی‌صاحب کالا ودارندهٔ پول، عملِ واحدی‌است. ولی به‌مثابه معاملاتِ شخصِ واحدی خرید و فروش دو عمل هستند که در قطبینِ متضادّ واقع شده‌اند. بنابراین یگانگیِ خرید وفروش با این امر مُلازمه پیدا می‌کند که اگر کالا پس‌از افتادن

۱ـ (حاشیهٔ چاپ‌دوّم): باوجودِ بداهَتِ این پدیده، اقتصاددانان و ازجمله هواداران عامّیِ آزادیِ تجارت (Freihändler Vulgaris, Libre-échangiste vulgaire) اغلب آن را از نظر دور داشته‌اند.

در قَرعِ کیمیاگریِ دَوَران به‌صورتِ پول درنیامد، یعنی اگر دارندهٔ کالا نفروخت و یا صاحب پول نخرید، بی‌فایده شود. و نیز همین یگانگی مستلزمِ آن‌است که اگر پروسه با موفّقیّت قرین شد یک نوع وقفه یا انقطاع کمابیش‌طولانی در زندگانیِ کالا پیش آید. نظر به‌اینکه نخستین دِگرسانیِ کالا درآنِ واحد هم فروش است و هم خرید، این پروسهٔ جزئی درعین حال خود پروسهٔ مستقلّی است. فروشنده کالا دارد و خریدار پول، یعنی کالائی که شکلِ گردش‌پذیریِ خویش را، اعمّ از اینکه زودتر یا دیرتر به بازار بیاید، حفظ می‌کند. تا کسی خریدار نباشد، هیچ‌کس نمی‌تواند بفروشد. ولی هیچ‌کس مجبورنیست چون خود چیزی فروخته است بلافاصله خرید نماید. دَوَران، عوایقِ [موانع] زمانی، مکانی و شخصی‌ئی را که درمعاوضهٔ مستقیمِ محصولات هست، درست بدین‌طریق درهم می‌شکندکه یگانگیِ بلاواسطه‌ای راکه در معاملهٔ بده‌وبستان بینِ انتقالِ حاصلِ کارِ خودی وتصرّفِ حاصلِ کارِغیر وجود دارد، با تضادِّ بینِ فروش و خرید به‌جدائی بَدَل می‌کند. اینکه گفته می‌شود پروسه‌های متقابل ومستقل‌از یکدیگر دارای وحدتِ درونی هستند درعین حال بدان معنی است که تحرّکِ وحدتِ داخلیِ آنها ضمنِ تضادّهای خارجی انجام می‌گیرد. اگر استقلالِ خارجیِ آنهائی که از داخل به‌هم وابسته‌اند، (زیرا مکمِّلِ یکدیگرند)، بخواهد تا نقطهٔ معلومی پیشتازی کند، وحدت حقِّ خود را باشدّت و خشونت به‌وسیلهٔ یک بحران به‌اثبات می‌رساند.

تضادّی که ذاتاً در درونِ کالا هست (یعنی تضادِّ ناشی از ارزشِ‌مصرف و ارزش، ازکارِ انفرادی که باید درعین‌حال خودرا به‌مثابه‌کارِاجتماعیِ بلاواسطه بنمایانَد، ازکارِ مشخّصِ ویژه که درعین‌حال به‌مثابه‌کارِ مجرّدِ عام تلقّی می‌شود ونیز از شخصیّت‌دادن به اشیاء و شیئیّت‌بخشیدن به‌اشخاص) اَشکالِ تکامل‌یافتهٔ حرکتِ خودرا، درتضادّهای استحالهٔ کالاها به‌دست می‌آوَرَد. پس‌این اَشکال اِمکانِ بروزِ بحران‌ها، ولی‌فقط اِمکانِ بروزِ آنها را، در بَر دارند.

تبدیلِ این اِمکان به‌واقعیّت مستلزِم تحقّقِ اوضاع‌واحوال و شرایطِ بسیاری است که از لحاظِ دَوَرانِ سادهٔ کالاها هنوز به‌هیچ‌وجه مطرح نیستند.[۱]

پول به‌عنوانِ واسطهٔ گردشِ کالاها وظیفهٔ وسیلهٔ دَوَران را عُهده‌دار است.

ب) پویهٔ* پول

تغییرشکلی که به‌وسیلهٔ آن مبادلهٔ موادّ بینِ محصولاتِ کار انجام می‌گیرد، یعنی ک ـ پ ـ ک، موجب می‌شود که یک ارزش به‌مثابه کالا مبدأ پروسه را تشکیل دهد و باز به‌همان نقطه به‌شکلِ کالا برگردد. بنابراین حرکتِ کالاها دُوری را تشکیل می‌دهد. از طرفِ دیگر همین شکل، حرکتِ دَوَرانیِ پول را نفی می‌کند. نتیجهٔ آن عبارت از دورشدنِ پیوستهٔ پول ازنقطهٔ مبدأِ خویش وعَدَمِ بازگشت به‌همان نقطه‌است. تاهنگامی که فروشنده شکلِ دِگرسان‌شدهٔ کالای خود یعنی پول را نگاه‌داشته است،کالا هنوز

۱ـ به‌ملاحظاتِ من دربارهٔ جیمس *میل* (James Mill) درکتابِ *"انتقاد از علمِ اقتصاد..."* صفحهٔ ۷۴ تا ۷۶ مراجعه شود. در این مورد دو نکته هست که اُسلوبِ مدّاحیِ اقتصادیون را مشخّص می‌سازد. اوّلاً یکی گرفتنِ گردشِ کالاها با معاوضهٔ مستقیمِ محصولات به‌وسیلهٔ چشم‌پوشیِ ساده از تفاوت‌های آنها. ثانیاً کوشش در اِنکارِ تضادّهای پروسهٔ تولیدِ سرمایه‌داری بدین نَحو که مناسبات بینِ عواملِ تولیدِ سرمایه‌داری را به روابطِ ساده‌ای که از دَوَرانِ کالاها ناشی می‌شود مبدّل نمایند. امّا تولیدِکالائی و گردشِ کالاها پدیده‌هائی هستندکه، ولو در حدود و میزانِ متفاوت، به مختلف‌ترین شیوه‌های تولید تعلّق دارند. بنابراین تا هنگامی که هنوز وجوهِ افتراقِ خاصّ این شیوه‌های تولید دانسته نیست و تنها به مقولاتِ مجرّدِگردشِ کالاهاکه بینِ آنها مشترک است وقوف هست، نمی‌توان دربارهٔ آنها قضاوت کرد. در هیچ علمی به‌غیر از علم اقتصاد ممکن نبوده است که با مطالبی مبتَذَل و پیش‌پاافتاده این‌قدر بلندپروازی شده باشد چنانکه مثلاً *ژان باتیست سه*(Jean Baptiste Say) چون دریافته است که کالا محصول است، به‌خود اجازه می‌دهد دربارهٔ بحران‌ها حُکم کند!

*** حرکت، دو ـ رفتارِ متوسّط.**

در نخستین مرحلهٔ استحالهٔ خود است یا به‌عبارتِ دیگر فقط نیمهٔ اوّلِ دُورِ خویش را طیّ کرده است. وقتی که پروسهٔ فروش برای خرید تکمیل شد، پول نیز بارِ دیگر از دستِ دارندهٔ اوّلیِ خود دور شده است. بی‌شک اگر نسّاج پس از خریداریِ تورات از نو پارچه بفروشد، باز پول به‌دستش می‌آیَد، ولی این پول درنتیجهٔ دَوَرانِ ۲۰ ذرع پارچهٔ اوّل برنگشته است چه با آن دَوَران، پول از دستِ وی دور شده، به‌دستِ تورات‌فروش رفته است. پول فقط به‌وسیلهٔ تجدید یا تکرارِ همان پروسهٔ دَوَران، منتها در موردِ کالائی دیگر، باز به‌دستِ نسّاج می‌رسد و اینجا نیز مانندِ پیش با همان نتیجه پایان می‌یابد. پس شکلِ حرکتی که مستقیماً به‌وسیلهٔ دَوَرانِ کالاها به‌پول داده می‌شود عبارت از دورشدنِ دائمیِ آن از نقطهٔ مبدأ و دویدنِ آن از دستِ یک صاحب کالا به‌دستِ دیگری یا پویهٔ پول است. (Currency, cours de la monnaie)

جریانِ پول نشان‌دهندهٔ تکرارِ پیوسته و یکنواختِ پروسهٔ یکسانی است. کالا همیشه در جهتِ فروشنده و پول، به‌مثابه وسیلهٔ خرید، همواره در جهتِ خریدار قرار دارد.

پول وظیفهٔ خود را به‌مثابه وسیلهٔ خرید هنگامی انجام می‌دهد که به‌بهای کالا واقعیّت بخشیده باشد. وقتی که پول قیمتِ کالا را واقع ساخت، کالا از دستِ فروشنده به‌دستِ خریدار منتقل می‌شود و درعین‌حال خود از پیشِ خریدار به‌نزدِ فروشنده می‌جهد تا همین پروسه را با کالای دیگر ازسَر بگیرد. موضوعِ اینکه، شکلِ یک‌جانبهٔ حرکتِ پول از شکلِ دوجانبهٔ حرکتِ کالا سرچشمه می‌گیرد، آشکار نیست.

ماهیّتِ دَوَرانِ کالاهاست که این ظاهرِ متضادّ را به‌وجود می‌آوَرَد. نخستین دِگرسانیِ کالا تنها به‌مثابه حرکتِ پول دیده نمی‌شود بلکه حرکتِ خودِ کالا را نیز نمایان می‌سازد ولی دوّمین دِگرسانیِ کالا فقط مانندِ حرکتِ پول به‌نظر می‌رسد. در نیمهٔ اوّلِ دَوَران، کالا جایِ خود را با پول عَوَض می‌کند. با این عمل درعین حال

شکلِ مصرفیِ کالا از دَوَران خارج می‌شود و در محیطِ مصرف می‌اُفتَد.[۱]

چهرهٔ ارزشیِ وی یا تجسّمِ پولی‌اش جای اورا می‌گیرد. درنیمهٔ دوّم دَوَران، کالا دیگر نه با پوستِ طبیعیِ خاصِّ خود، بلکه با جلدِ زَرّینش می‌شتابد. ازاین‌رو ادامهٔ حرکت کاملاً به‌گردنِ پول می‌اُفتَد و همان حرکتی که برای کالا مستلزم دو پروسهٔ متخالف است، در موردِ حرکتِ خاصِّ پول، با پروسهٔ همواره واحدی مُلازمه پیدا می‌کندکه عبارت از تغییر جای پول باکالائی همیشه دیگر است. بنابراین چنین جِلوِه می‌کندکه نتیجهٔ گردشِ کالاها یعنی جانشین‌نمودنِ کالائی به‌جای کالای دیگر از تغییرشکلِ خودِکالا حاصل نمی‌شود بلکه این نتیجه در اثرِ وظیفه‌ای که پول به‌عنوانِ وسیلهٔ دَوَران انجام می‌دهد به‌دست می‌آید وگویا پول کالاها را که به‌خودیِ خود بی‌حرکت هستند، به‌گردش می‌اندازد، آنها را از دستِ آنان‌که برایشان ارزش‌مصرف نیستند به‌دستِ‌کسانی که برایشان ارزشِ مصرفند، همواره در جهتِ عکسِ حرکتِ پول، منتقل می‌کند.

پول دائماً کالاها را از محیطِ دَوَران دور می‌کند درحالی‌که خود دائماً جای دَوَرانیِ آنها را می‌گیرد و بدین‌طریق خود را ازنقطهٔ مبدأ خویش دور می‌کند. بنابراین باوجودِاینکه حرکتِ پول فقط نمودارِ دَوَرانِ‌کالاهاست، به‌عکس، چنین‌جِلوِه می‌کند که‌گویا دَوَرانِ‌کالاها خود نتیجهٔ حرکتِ پول است.[۲]

ازسوی دیگر وظیفه‌ای‌که پول به‌عنوانِ وسیلهٔ دَوَران انجام می‌دهد ازآنجا ناشی می‌شود که خود، ارزشِ مجزّا و استقلال‌یافتهٔ کالاهاست. پس حرکتش به‌مثابه وسیلهٔ

۱ـ حتّا اگرفروشِ کالا پِی‌درپِی انجام شود، پدیده‌ای که هنوز دراینجا برای ما مطرح نیست، با سررسیدنِ فروشِ قطعی (آخرین فروش)، کالا از محیطِ دَوَران به محیطِ مصرف می‌اُفتَد تا مانندِ وسایلِ زندگی یا وسیلهٔ تولید مورد استفاده قرارگیرد.

۲ـ ”وی (پول) حرکتِ دیگری به‌غیرازآنچه‌که فراورده‌ها به‌او تحمیل می‌کنند ندارد.“ (*لوترون*: دربارهٔ سودِ اجتماعی، صفحهٔ ۸۸۵ (Le Trosne: *De l' Intérêt Social*, p. 885

دَوَران، درواقع حرکتِ شکلیِ ویژهٔ کالاهاست. لذا این حرکت نیز باید به‌طورِ محسوس در پویهٔ پول منعکِس گردد. چنین است که مثلاً پارچه بَدواً شکلِ کالائیِ خویش را به‌شکلِ پولیِ خود تبدیل می‌کند. آخرین جزء نخستین استحالهٔ کالا (ک ـ پ) یعنی شکلِ پول بعداً نخستین جزءِ آخرین تغییر شکلِ کالا، (پ ـ ک) یعنی تبدیلِ مجدّدِ آن به تورات می‌شود. ولی هر یک از این دو تغییر شکل به‌وسیلهٔ مبادله‌ای بینِ کالا و پول، به‌وسیلهٔ جابه‌جاشدنِ متقابلِ آنها انجام می‌گردد. همان سکّه‌های پول به‌مثابه صورتِ جداشدهٔ کالا به‌دستِ فروشنده می‌رسند و سپس به‌مثابه شکلِ غیریّت‌یابندهٔ مُطلَقِ کالا از دستِ او بیرون می‌رَوَند. سکّه‌های پول دو بار جای خود را عَوَض می‌کنند. نخستین استحالهٔ پارچه این سکّه‌ها را به‌جیبِ نسّاج می‌ریزد و دوّمین تغییر، آنها را از جیبش بیرون می‌کشد. پس هر دو تغییر شکلِ همان کالا در تغییرِ محلِ دوگانه‌ای که پول در جهتِ عکس انجام می‌دهد منعکِس می‌گردد.

به‌عکس اگر دِگرسان‌شدنِ کالا فقط یکجانبه واقع شود یعنی خواه تنها یک سلسله فروش یا خواه تنها یک سلسله خرید انجام گیرد، آنگاه همان پول بیش از یک‌بار جای خود را عَوَض نمی‌کند. دوّمین تغییرمحلِّ پول همواره نمودارِ دوّمین استحالهٔ کالا یعنی بازگشتِ آن از شکلِ پول است.

در تکرارِ متواتِرِ [پی‌درپی] تغییرجای همان سکّه‌ها نه‌تنها سلسله دِگرسانی‌های یک کالای منفرد انعِکاس می‌یابد بلکه به‌طورکلّی درهم‌پیچیدگیِ استحالات بی‌شمارِ جهانِ کالاها نیز منعکِس می‌گردد. این نکته به‌خودیِ خود مفهوم است که تمامِ آنچه دراین مرحله ذکر می‌شود تنها دربارهٔ موردِ مطالعهٔ کنونیِ ما یعنی شکلِ سادهٔ گردشِ کالاها صِدق می‌کند.

هر کالا با نخستین گامِ خود در دَوَران و با اوّلین تغییرشکلِ خویش، از گردش، که در آن همواره کالای تازه‌ای وارد می‌شود، بیرون می‌اُفتَد. به‌عکس، پول به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران همیشه خود را در محیطِ گردش نگاه‌می‌دارد و در درونِ آن پیوسته پویان

است. بنابراین سؤالی که پیش می‌آید این است: چقدر پول در این محیط دائماً جذب می‌شود؟

در هر کشور روزانه استحالاتِ بی‌شماری از کالاها انجام می‌شود که همزمانِ یکدیگرند و بالنتیجه از لحاظِ مکانی در جنبِ هم و در یک جهت حرکت می کنند یا به‌عبارتِ دیگر فروش‌های ساده‌ای از یک سو و خریدهای ساده‌ای از سوی دیگر وقوع می‌یابند. بنا بر قیمتِ خود کالاها قبلاً با مقادیرِ معیّنی از پولِ مَجازی متساوی فرض شده‌اند. چون شکلِ دَوَرانِ بی‌واسطه‌ای که اکنون مورد مطالعه است کالا و پول را پیوسته به‌طورِ واقعی و جسمانی دربرابرِ یکدیگر قرار می‌دهد یعنی یکی را درقطبِ فروش و دیگری را درقطبِ مقابلِ آن‌که خریداست می گذارد، حجمِ وسایلِ گردشی که برای پروسهٔ دَوَرانیِ جهانِ کالاها لازم است قبلاً به‌وسیلهٔ مجموعِ بهای کالاها مشخّص گردیده است. درحقیقت پول فقط آن مبلغِ طلائی را که در مجموعِ قیمتِ کالاها به‌طورِ مَجازی بیان شده است، به‌نَحوِ واقعی معرّفی می کند. بنابراین تساویِ این دو مجموع به‌خودیِ خود مفهوم است.

ولی ما می‌دانیم که اگر ارزشِ کالاها ثابت بمانَد، قیمتِ آنها با تغییر در ارزشِ خودِ طلا (مایهٔ پول) متناسباً ترقّی می کند، درصورتی که ارزشِ طلا تنزّل نماید، وتنزّل می کند، چنانچه ارزشِ طلا ترقّی نموده باشد. اگر مجموعِ قیمتِ کالاها بدین طریق بالا و پائین رَوَد ناچار باید حجمِ پولی که درگردش است به‌همان نسبت ترقّی یا تنزّل کند. تغییری که در حجمِ وسایلِ دَوَران به‌وجود می‌آید، در این مورد مسلّماً از خودِ پول ناشی می‌شود ولی نه از وظیفه‌ای که پول به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران انجام می‌دهد بلکه منشأ آن وظیفه‌ای است که پول به‌عنوانِ اندازه‌گیرِ ارزش ایفا می کند. قیمتِ کالاها بَدواً به‌نسبتِ معکوسِ ارزشِ پول تغییر می کند و سپس حجمِ وسایلِ دَوَران به‌نسبتِ مستقیمِ قیمتِ کالاها تغییرمی‌یابد. همین پدیده به‌طورِ کامل درموردی نیز بروز می کند که مثلاً ارزشِ طلا تنزّل نکرده باشد ولی نقره به‌مثابه مقیاسِ ارزش جانشینِ آن گردد

و یا بدونِ اینکه ارزشِ نقره ترقّی یافته باشد طلا جای او را در وظیفهٔ ارزش‌سنجی بگیرد. در حالتِ اوّل لازم می‌آید که مقدارِ نقرهٔ وارد در دَوَران بیشتر از مقدار طلائی باشد که قبلاً جریان داشت و در حالتِ دیگر مقدار طلای درگردش کمتر از مقدارِ پیشینِ نقره خواهد بود. در هردو حالت ارزشِ مایهٔ پول، یعنی کالائی که وظیفهٔ مقیاسِ ارزش را انجام می‌دهد، تغییر کرده و بنابراین در بیانِ قیمتیِ ارزشِ کالاها تغییر حاصل شده وبالنتیجه حجمِ پولی که درگردش‌است و به‌منظورِ واقعیّت‌بخشیدن به‌این قیمت‌ها به‌کار می‌رَوَد نیز تغییر نموده است. چنانکه دیده شد، در محیطِ دَوَران کالاها روزنی هست که طلا (نقره و خلاصه مایهٔ پول) از آنجا به‌صورتِ کالائی که ارزشِ مشخّصی دارد به درونِ محیطِ مزبور وارد می‌شود. این ارزش به‌هنگامِ انجام وظیفهٔ پول به‌عنوانِ مقیاسِ ارزش یعنی در موقع قیمت‌گزاری، مفروض و معلوم است. اکنون اگر مثلاً ارزشِ خودِ ارزش‌سنج تنزّل کند، در مرحلهٔ اوّل این تنزّل در تغییرقیمتِ آن کالاهائی آشکار می‌گردد که مستقیماً در سرچشمهٔ تولیدِ فلزّاتِ بهادار با آنها مانندِ کالا مبادله می‌شوند. به‌ویژه در مراحلِ کمتر رشدیافته‌ای از جامعهٔ بورژوائی بخشِ بزرگی از کالاهای دیگر تا مدّتی همچنان با ارزشِ کهنه‌شدهٔ مقیاسِ ارزش، که دیگر جنبهٔ غیرواقعی دارد، سنجیده می‌شوند. ولی در اثرِ رابطهٔ ارزشی‌ئی که بینِ کالاها موجود است این تغییر ازکالائی به‌کالائی دیگر سرایت می‌کند وکم‌کم زَربها یا سیم‌بهای کالاها، طبقِ نسبتی که به‌وسیلهٔ ارزشِ خودِآنها تعیین می‌شود، تعدیل می‌گردد تاآنجا که بالأخره ارزشِ عمومِ کالاها برحسبِ ارزشِ جدیدِ پولِ فلزّی سنجیده شود. این پروسهٔ هم‌ترازشدن با ازدیادِ روزافزونِ فلزّاتِ پُربها همراه است،که به‌جای کالاهای مستقیماً با خود مبادله‌شده به‌بازار سرازیر می‌شوند. بنابراین به‌همان نسبت که اصلاحِ قیمت‌گزاریِ کالاها عمومیّت می‌یابد، یا به‌همان نسبت که ارزشِ کالاها برحسبِ ارزشِ جدیدِ تنزّل‌یافتهٔ فلزّ، که تا نقطهٔ معیّنی به تنزّلِ خویش ادامه می‌دهد، برآورده می‌شود، مقدار فلزِّ اضافی‌ئی نیز که برای تحقّق‌بخشیدن به قیمت‌ها لازم است، فراهم

گردیده است.

توجّه یکجانبه به حوادثی که در دنبالِ کشفِ معادنِ جدیدِ طلا و نقره پیش آمد، در قرنِ هفدهم و به‌ویژه در سدهٔ هیجدهم به‌این نتیجهٔ خطاکشاند که گویا قیمتِ کالاها از آن جهت ترقّی کرده که مقدارِ بیشتری طلا و نقره به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران به‌کار افتاده است. در توضیحاتی که ذیلاً خواهدآمد ارزشِ طلا را به‌همان مقداری فرض می کنیم که واقعاً به‌هنگامِ برآوُرد قیمت‌ها مقرّر گردیده است.

بنابراین فرض می‌توان گفت که حجمِ وسائلِ دَوَران منوط است به مجموعِ قیمتِ کالاهائی که تحقّق‌یابنده‌اند. اکنون باز اگر قیمتِ هرنوع ازکالا را برآورده شده فرض کنیم، آنگاه روشن است که مجموعِ قیمتِ کالاها وابسته به حجمِ کالاهائی است که درگردشند. فشارِ زیادی به‌مغز لازم نیست تا این نکته درک شود که اگر بهای یک کوارتر گندم دو لیرهٔ استرلینگ باشد، قیمتِ ۱۰۰ کوارتر گندم ۲۰۰ لیره و قیمتِ ۲۰۰ کوارتر ۴۰۰ لیره وغیره خواهد بود و بنابراین با افزایشِ حجمِ گندم ناچار باید حجمِ پولی نیزکه به‌هنگامِ فروش جای خود را باگندم عَوَض می کند، افزایش یابد.

هرگاه حجمِ کالاها معلوم فرض شود،آنگاه پولی که درگردش‌است بانَوَساناتِ قیمتِ کالاها کم و زیاد می‌شود. حجمِ پول از آن جهت افزایش می‌یابد یا کاهش می‌پذیردکه مجموعِ قیمتِ کالاها، درنتیجهٔ تغییراتی که در بهای آنها پیدا می‌شود، بالا و پائین می‌رَوَد. در این مورد به‌هیچ‌وجه لازم نیست که قیمتِ همهٔ کالاها با هم ترقّی یا تنزّل کند. ترقّیِ قیمتِ تعدادِ معلومی ازکالاهای عمده در حالتی و یا تنزّلِ بهای آنها در موردِ دیگر،کافی‌است برای اینکه جمعِ مبلغِ قیمتی راکه باید در اِزاءِ همهٔ کالاهای موردگردش پرداخت شود بالا و پائین ببرد و بدین نَحو مقدارِ بیشتر یاکمتری از پول را به‌گردش درآوَرَد. اعمّ از اینکه تغییر قیمتِ کالاها انعکاسی از تغییرِ واقعیِ ارزش باشد و یا صِرفاً از نَوَساناتِ قیمتِ بازار ناشی شده‌باشد، تأثیرِآن در موردِ حجمِ وسایل دَوَران یکسان است.

فرض می‌کنیم فروش‌های چندی، مثلاً یک کوارتر گندم، ۲۰ ذرع پارچه، یک تورات و ۴ بشکه عَرَق، بدونِ بستگی به یکدیگر در یک زمان و لذا از لحاظِ مکانی در توازی [دربرابر] با یکدیگر، انجام شده باشند، یا به‌عبارتِ دیگر استحالاتِ ناقصی وقوع یافته‌باشند. اگر قیمتِ هر یک از این اَقلام ۲ لیرهٔ استرلینگ و بنابراین مجموعِ قیمتی که برای انجامِ این معاملات لازم‌است ۸ لیرهٔ استرلینگ فرض شود، آنگاه لازم است که حجمِ پولی معادلِ ۸ لیرهٔ استرلینگ در دَوَران وارد شود. حالا اگر به‌عکس، همین کالاها اجزاءِ آن سلسله از دِگرسانی‌هائی باشند که ما شناخته‌ایم یعنی چنین: یک کوارتر گندم ـ ۲ لیرهٔاسترلینگ ـ ۲۰ ذرع پارچه ـ ۲ لیرهٔاسترلینگ ـ یک تورات ـ ۲ لیرهٔ استرلینگ ـ ۴ بشکه عَرَق ـ ۲ لیرهٔ استرلینگ، آنگاه ۲ لیرهٔ استرلینگ به‌ترتیب موجبِ گردشِ کالاهای مختلف می‌شود درحالی که یکی بعد از دیگری قیمتِ آنها و لذا قیمتِ مجموعِ آنها نیز که ۸ لیرهٔ استرلینگ است به‌وسیلهٔ همان ۲ لیره تحقّق می‌یابد تا بالأخره در دستِ عَرَق‌ساز متوقّف می‌گردد. بدین طریق دو لیرهٔ مزبور ۴ بار چرخ می‌زَنَد. این تغییرمکان‌های مکرّرِ یک مسکوک معرِّفِ تغییرشکلِ دوگانهٔ کالاها و حرکتِ آنها به‌وسیلهٔ دو مرحلهٔ دَوَرانی متضادّ و همچنین نمودارِ پیوستگیِ استحالاتِ کالاهای مختلف است.[۱]

مراحلِ متقابل و مکمِّلِ یکدیگری که به‌وسیلهٔ آن این پروسه به‌راه می‌اُفتَد، نمی‌توانند از لحاظِ مکانی در عرضِ هم باشند بلکه باید زماناً در دنبالِ یکدیگر قرار گیرند. بنابراین چون پروسهٔ مزبور برحسبِ زمان سنجیده می‌شود یا به‌عبارتِ دیگر

۱ـ "این خود، فراورده‌ها هستند که آن را (پول را) به‌حرکت درمی‌آوَرَند و وادار به‌گردش می‌کنند وغیره... سرعتِ حرکتِ آن (یعنی پول) کمیّتش را جبران می‌کند. هنگامی که لازم است بدونِ اینکه آنی توقّف کند از دستی به‌دستِ دیگر می‌لغزد." (Le Trosne کتابِ پیش‌گفته، صفحات ۹۱۵ و ۹۱۶)

تعدادِ تغییرمحل‌های همان مسکوکات در زمانِ معیّن، سرعتِ سِیرِ پول را اندازه‌گیری می‌کند.

فرض می‌کنیم که پروسهٔ دَوَرانیِ آن چهار کالا مثلاً یک روز طول بکشد. دراین صورت مجموعِ مبلغی که برای تحقّق‌بخشیدن به قیمت‌ها لازم‌است به ۸ لیرهٔ‌استرلینگ بالغ می‌گردد، تعدادِ چرخ‌هائی که همان مسکوک در اَثنای روز می‌زند ۴ و حجمِ پولِ درگردش ۲ لیرهٔ استرلینگ است یا به‌عبارتِ دیگر برای مدّت زمانِ مفروضی از پروسهٔ دَوَران چنین خواهیم داشت:

حجمِ پولی که به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران درگردش است =

$$\frac{\text{مجموعِ قیمتِ کالاها}}{\text{عدّهٔ تغییرمکان‌های مسکوکِ هم‌نام}}$$

این قانون عمومیّت دارد. درواقع پروسهٔ دَوَرانیِ یک‌کشور در مدّت‌زمانِ معیّن، از طرفی مشتمل بر فروش‌ها (ونیز خریدها) یا استحالاتِ ناقصِ بسیاری‌است که به‌طورِ پراکنده، هم‌زمان و از لحاظِ مکانی در عرضِ یکدیگر انجام می‌شوند بدونِ آنکه همان مسکوکات بیش از یک بار جای خود را تغییر دهند و یا بیش‌از یک بار چرخ زنند. و ازطرفِ دیگر سلسله‌های بسیاری از استحالاتِ‌کمابیش حلقه‌واری را در بَر می‌گیرد که برخی در عرضِ یکدیگر حرکت می‌کنند و پاره‌ای به‌هم پیوسته و درآمیخته‌اند و در درونِ آن همان مسکوکات عدّهٔ بیشتر یا کمتری چرخ می‌زنند. پس مجموعِ تعدادِ چرخ‌هائی که کلّیهٔ مسکوکاتِ هم‌نام، وارد در دَوَران، می‌زنند، تعدادِ متوسّط چرخ‌هائی را که هر مسکوکْ انفراداً زده است، یعنی سرعتِ متوسّط پویهٔ پول را به‌دست می‌دهند. حجمِ پولی که مثلاً درآغازِ پروسهٔ دَوَرانی روزانه در جریان وارد می‌گردد طبعاً وابسته به مجموعِ قیمتِ کالاهائی است که همزمان و از نظرِ مکانی در عرضِ یکدیگر، درگردش قرارگرفته‌اند. ولی می‌توان گفت که در

درونِ این پروسه هر مسکوک مسئولِ مسکوکِ دیگر می‌شود. هرگاه یکی از مسکوکات بر سرعتِ سِیرِ خود بیافزاید، ناچار سرعتِ مسکوکِ دیگر را کُند می‌کند و یا آن را کاملاً از محیطِ دَوَران بیرون می‌راند زیرا محیطِ مزبور فقط می‌تواند آن حجمی از طلا را جذب کند که اگر در متوسّط تعدادِ چرخ‌زدن‌ها واحدهای منفردِ طلای مزبور ضرب شود، با مجموعِ قیمتی که باید تحقّق یابد برابر گردد. اگر تعدادِ چرخ‌های مسکوکاتِ پولی افزایش یابد، حجمِ پولِ در جریان خواهد کاست و هرگاه تعداد چرخ‌های مزبور کاهش پذیرد به حجمِ پولِ مورد دَوَران افزوده خواهد شد. چون حجمِ پولی که می‌تواند به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران عمل کند در مقابلِ سرعت متوسّط معلومی به‌جریان افتاده است، کافی است که مثلاً تعدادِ مشخّصی اسکناسِ یک لیره‌ای در جریان وارد کرد تا بتوان به‌همان مقدار لیره طلا از جریان خارج نمود. این همان شیوه‌ای است که کلّیهٔ بانک‌ها به‌آن آشنائیِ کامل دارند.

همچنانکه به‌طورکلّی درمسیرِ پول فقط پروسهٔ دَوَرانیِ کالاها، یعنی گردشِ آنها به‌وسیلهٔ استحالاتِ متقابل، نموده می‌شود، ناپدیدشدنِ سریعِ کالاها از محیطِ دَوَران و جانشینیِ آنها با همان سرعت به‌وسیلهٔ کالاهای دیگر، آشکار می‌گردد.

بنابراین در سرعتِ سِیرِ پول وحدتِ سیّالِ مراحلِ متضادّ و مکمِّلِ یکدیگر یعنی تبدیلِ شکلِ مصرفی به‌شکلِ ارزشی و تبدیلِ مجدّدِ آن از صورتِ ارزشی به‌صورتِ مصرفی یا به‌عبارتِ دیگر در پروسهٔ فروش و خرید، نمایان می‌شود. بالعکس، در کُندشدنِ جریانِ پول، جدائی و خودمختارشدنِ متقابلِ این پروسه‌ها، انفصالِ تغییر-شکل‌ها و بالنتیجه انقطاعِ تبادلِ موادّ بروز می‌کند. بدیهی است نمی‌توان منشأ این انقطاع و وقفه را از خودِ دَوَران دریافت. دَوَران تنها خودِ پدیده را به‌ما نشان می‌دهد و بس. امّا چون مشاهدهٔ عامّی‌این‌است که به‌هنگامِ کُندیِ سِیرِ پول، درکلّیهٔ نقاطِ محیطِ دَوَران پول کمتر نمایان می‌شود و ناپدید به‌نظر می‌رسد، برآن می‌شود که توضیحِ این

پدیده را در غیرکافی بودنِ کمیّتِ وسایلِ دَوَران جستجو نماید.[۱]

پس مقدارِ کلِّ پولی که، در هر بهری از زمان، به‌عنوانِ وسیلهٔ دَوَران انجام وظیفه می‌کند، از طرفی منوط است به مجموع قیمت عموم کالاهای در گردش و از سوی دیگر وابسته به‌جریانِ آهسته‌تر یا تندترِ پروسه‌های دَوَرانیِ متضادِّ آنهاست که طبقِ آن معلوم می‌شود چندمین جزءِ مجموع قیمتِ کالا ممکن است به‌وسیلهٔ همان عدّه از

۱ـ "چون پول... مقیاسِ عادّیِ فروش‌ها و خریدهاست، هرکس چیزی برای فروش دارد و نمی‌تواند خریداری بیابد به‌سهولت چنین می‌پندارد که سببِ آن نبودنِ پول درکشور یا استان‌است ولذا همه‌کس فریاد می‌زنندکه پول نیست. ولی این اشتباهِ بزرگی است... این‌کسانی که فریادِ پول می‌زنند، چه می‌خواهند؟ اجاره‌دار شاکی‌است زیراگمان می‌بَرَد اگر پول درکشور بود وی می‌توانست در مقابلِ محصولاتِ خود قیمتِ خوبی دریافت دارد... پس آشکار است که وی به‌پول احتیاج ندارد بلکه بهای خوبی برای غلّه و دامِ خود می‌خواهد تا بتواند آنها را به‌فروش رسانَد ولی نمی‌تواند... چرا وی قیمتِ خوبی پیدا نمی‌کند؟... ۱ـ یا آنکه غلّه و دام به‌قدری درکشور زیاد است که اغلبِ آنهائی که به‌بازار می‌آیند مانندِ او احتیاج به فروش دارند و عِدّهٔ خریدارکم‌است. یا ۲ـ بازارِ عادّیِ صادرات متوقّف شده است... و یا ۳ـ مصرف تقلیل یافته است مانندِ موردی‌که در اثرِ فقر بسیاری از مردم توانائی ندارند به‌میزانِ سابق برای زندگیِ خود خرج‌کنند. پس در حقیقت ازدیادِ پول نیست که موجبِ فروش‌رفتنِ محصولاتِ اجاره‌دار می‌شود بلکه باید یکی از این سه علّت‌که بازار را فَلَج‌کرده است رفع شود... به‌همین نَحو است‌که تاجر یا دکّاندار پول لازم دارند یعنی‌آنان نیز چون بازار متوقّف است، احتیاج به‌آب‌کردنِ خواسته‌هائی دارندکه موردِ دادوستدِآنهاست... هیچگاه رونقِ یکٔ ملّت بیش از هنگامی نیست‌که خواسته‌ها به‌سرعت از دستی به دستِ دیگر می‌رَوَند."

(Sir Dudley North: *Discourses upon Trade*. London, 1691, p. 11-15 pessim.)

تمامِ داستان‌سرائی‌های *هِرِن‌شوانْد* (Herrenschwand) بدین‌طریق خلاصه می‌شودکه تضادهای وابسته به‌ذاتِ کالاراکه در درونِ کالاها بارز می‌گردند می‌توان به‌وسیلهٔ ازدیادِ وسایل دَوَران از میان برداشت. امّا از توهّماتِ عامیانه، که وقفه در پروسهٔ تولید ودَوَران را به‌حسابِ کمیابیِ وسایلِ دَوَران می‌گذارد، به‌هیچ‌وجه عکسِ آن نتیجه نمی‌شودکه کمیابیِ واقعیِ وسایلِ‌دَوَران، چنانکه مثلاً دراثرِسرهم‌بندی‌های رسمی تحتِ عنوانِ "تنظیمِ گردشِ پول" (regulation of currency) به‌وجود می‌آید، نمی‌تواند به‌نوبهٔ خود موجبِ رکود و وقفه‌گردد.

مسکوکات تحقّق یابد. ولی مجموع قیمتِ کالاها خود با حجم و همچنین با قیمتِ هرنوعِ معیّنی از کالا بستگی دارد. امّا سه عاملِ ذیل: حرکتِ قیمت‌ها، حجمِ کالاهای درگردش و بالأخره سرعتِ جریانِ پول، خود می‌توانند درجهاتِ مختلف و به‌نسبت‌های متفاوتی تغییرنمایند و بنابراین مجموع قیمتی که برای تحقّق لازم‌است و همچنین حجم وسایلِ دَوَران، که تابعِ آن است، ممکن است ترکیباتِ عدیده‌ای پیداکنند. ما در اینجا فقط به برشماریِ آن ترکیباتی که در تاریخِ قیمتِ کالاها مهمترند می‌پردازیم.

درصورتِ ثابت‌ماندنِ قیمتِ کالاها، افزایشِ حجمِ وسایلِ دَوَران ممکن است یا دراثرِ حجمِ کالاهای وارد درگردش یا درنتیجهٔ کاهشِ سرعتِ جریانِ پول ویا به‌سببِ تأثیرِ این هردو با هم اتفاق اُفتَد. بالعکس، کاهشِ وسایلِ دَوَران ممکن است درنتیجهٔ کم‌شدن حجمِ کالاها و یا در اثرِ اِزدیادِ جریانِ پول وقوع یابد.

درحالی‌که قیمتِ کالاها عموماً ترقّی نماید، حجمِ وسایلِ دَوَران درصورتی می‌تواند ثابت بمانَد که حجمِ کالاهای درگردش به‌نسبتِ افزایشِ قیمت‌ها نُقصان یابد ویا با وجودِ ثابت‌ماندنِ حجمِ کالاهای درگردش، سرعتِ جریانِ پول با همان آهنگی که قیمت‌ها ترقّی می‌کنند، بالا رَوَد. حجمِ وسایلِ دَوَران درصورتی می‌تواند تنزّل نمایدکه حجمِ کالاها سریع‌تر از قیمت‌ها تنزّل کند و یا سرعتِ جریانِ پول تندتر از قیمت‌ها بالا رَوَد.

در موردِ سقوطِ عمومیِ قیمت‌ها حجمِ وسایلِ دَوَران درصورتی می‌تواند ثابت بماند که حجمِ کالاها به‌همان نسبتی که قیمتشان تنزّل‌کرده است ترقّی نماید و یا اینکه از سرعتِ جریانِ پول به‌نسبتِ تنزّلِ قیمت‌ها کاسته شود. بر حجمِ وسایلِ دَوَران درصورتی ممکن است افزوده شودکه حجمِ کالاها سریع‌تر از تنزّلِ قیمت‌ها ترقّی‌کند یا سرعتِ دَوَران تندتر از تنزّلِ قیمتِ کالاها کاهش یابد.

تغییراتِ عواملِ مختلفه ممکن است متقابلاً اثرِ یکدیگر را خُنثی‌کنند به‌نَحوی‌که با وجودِ عَدَمِ ثُباتِ دائمیِ آنها مجموعِ مبلغی‌که برای تحقّق‌بخشیدن به قیمتِ کالاها

لازم است ثابت بماند و بالنتیجه حجمِ پولی که درگردش است نیز تغییری نکند.

درواقع اگر دوره‌های نسبتاً طولانی‌تری در نظرگرفته شود در هرکشور سطح متوسّط ثابت‌تری از حجمِ پولِ درگردش مشاهده می‌شود، و به‌استثناءِ اختلافاتِ شدیدی که به‌طورِ اَدواری از بحران‌های تولیدی و تجاری ناشی می‌شود و به‌ندرت نیز از تغییرارزشِ خودِ پول سرچشمه می‌گیرد، انحرافات ازاین سطحِ متوسّط به‌مراتب کمتر از آن است که در نظرِ اوّل انتظارآن می‌رَوَد.

می‌توان قانونی را که به‌موجبِ آن کمیّتِ وسایلِ دَوَران وابسته به مجموعِ قیمت کالاهای درگردش وشتابِ متوسّط جریانِ پول‌است[1] به‌این نَحو نیز بیان نمود: چنانچه

۱ـ ″برای‌اینکه تجارتِ ملّتی بچرخد اندازه ونسبتِ معیّنی پول ضروراست که ازآن حد پائین‌تر یا بالاتر موجبِ لطمه به‌تجارت‌است همچنانکه در خُرده‌فروشی میزانِ معیّنی پول سیاه (Farthings) لازم است تا بتوان پولِ نقره را خُردکرد وآن پرداخت‌هائی راکه نمی‌توان باکوچکترین مسکوکِ نقره انجام داد بدین وسیله تسویه نمود... همچنانکه نسبتِ تعدادِ پولهای سیاه لازم در دادوستد با عدّهٔ خریداران و تَواتُر [پی‌درپی بودن] خریدهائی که انجام می‌دهند و بیش از همه با ارزشِ کوچکترین مسکوکِ نقره بستگی دارد، همان‌طور نیز نسبتِ پولِ مسکوکی که برای بازرگانیِ ما ضَرورَت دارد (طلا و نقره) وابسته به تَواتُرِ معاملات و مبلغِ پرداخت‌هاست.″

(W. Petty: *A Treatise of Taxes and Contributions*, London, 1667, p. 17)

تئوریِ *هیوم* (Hume) ازطرفِ *آ. یانگ* (A.Young) علیه *ج.استوارت*(J.Steuart) ودیگران درکتابِ محاسباتِ سیاسی *Political Arithmetic* (لندن ۱۷۷۴) مدافعه شد وحتّا فصلِ ویژه‌ای‌هم تحتِ عنوانِ ″قیمت وابسته به‌کمیّتِ پول است″ درصفحهٔ ۱۱۲ و بعد به‌آن اختصاص داد. من درکتاب *انتقاد وغیره* صفحهٔ ۱۴۹ متذکّر شده‌ام که: ″وی (*آدام اسمیث*) مسئلهٔ کمیّتِ مسکوکات درگردش را به سکوت برگزارکرده است درحالی‌که وی کاملاً به‌خطا پول را فقط به‌مثابه یک‌کالای ساده تلقّی‌کرده است.″ این تذکّرِ من تنها تا آنجا درست است که *آدام اسمیث* پول را ex officio (ازلحاظِ حرفه‌ای) مطرح می‌کند. در برخی موارد از جمله مثلاً هنگامی‌که به‌انتقاد از سیستم‌های گذشتهٔ علمِ اقتصاد می‌پردازد صحیح می‌گویدکه: ″درهرکشور مقدار پولِ مسکوک به‌وسیلهٔ ارزشِ کالاهائی تنظیم می‌شودکه پول باید آنها را به‌گردش درآوَرَد...″ ارزشِ اجناسی‌که در هرکشور سالیانه خریدوفروش می‌شود، با ←

مجموعِ ارزشِ کالاها وسرعتِ متوسّط استحالاتِ آنها معلوم باشد، کمیّتِ پولِ درجریان یا پول‌مایه، بسته به ارزشِ ویژهٔ خودِ پول است.

توهّمِ اینکه به‌عکس، قیمتِ کالاها منوط به حجمِ وسایلِ دَوَران هستند و حجمِ خودِ این وسایلِ دَوَران نیز وابسته به حجمِ پول‌مایهٔ موجود (Geldmaterial) درکشور است[1] نزدِ نمایندگانِ اوّلیهٔ این تصوّر از این فرضِ باطل سرچشمه گرفته است که گویا

→ مقدارِ معیّنی پول مُلازمه دارد تا کالاها را به‌گردش اندازد و آنها را بینِ مصرف‌کنندگان توزیع نماید ولی بیشتر ازآنچه لازم است نمی‌تواند مورد استفاده قرار دهد. مَجرای دَوَران ضَرورتاً مبلغی را که برای پُرکردنِ آن لازم است به‌خود جذب می‌کند ولی بیش ازآن نمی‌پذیرد.″ (ثروتِ ملل، کتابِ چهارم، فصل یکم، بندِ ۳ *(Wealth of Nations)*. *آدام اسمیث* با همین شیوهٔ ex officio اثرِ خود را با مدحِ وافری از تقسیمِ کارآغاز می‌کند وسپس درکتابِ آخر، که به‌منابعِ درآمدهای دولتی اختصاص داده شده است، وی بدین‌مناسبت آنچه استادش *فِرگوزون* (A. Ferguson) در ذمِّ [نکوهش] تقسیم کار گفته است، تکرار می‌کند.

۱ـ ″محقّقاً قیمتِ اشیاء در نزدِ هر ملّت به‌تناسبِ ازدیادِ مقدارِ طلا یا نقره بینِ مردم ترقّی می‌کند. بنابراین اگر طلا یا نقره در نزدِ ملّتی کم شود، قیمتِ عمومِ کالاها به‌تناسبِ کاهشِ پول تنزّل می‌کند.″ (جی. *واندرلینت*: *پول جوابِ همه‌چیز*، لندن ۱۷۳۴، صفحهٔ ۵

(J. Vanderlint: *Money answers all Things*

مقایسهٔ دقیقِ کتاب *واندرلینت* و "Essays" *هیوم* برای من کوچکترین تردیدی باقی نمی‌گذارد که *هیوم* این اثرِ معتبرِ *واندرلینت* را می‌شناخته وموردِاستفاده قرارمی‌داده‌است. همچنین نظریهٔ مبنی‌بر وابستگیِ قیمت‌ها به حجمِ وسایلِ دَوَران در نزدِ *باربون* (Barbon) وحتّا مصنّفینِ خیلی قدیمی‌تر از او نیز دیده می‌شود. *واندرلینت* می‌گوید: ″آزادیِ مطلقِ تجارت نه‌تنها هیچگونه اِشکالی به‌وجود نمی‌آوَرَد بلکه فقط سودمندیِ بسیاربزرگی دربَر دارد... درواقع اگر پولِ نقدِ ملّتی درنتیجهٔ این تجارت کمبود حاصل کند ـ و این وظیفهٔ مقرّرات محدودکننده‌است که ازآن جلوگیری نمایند ـ بر ملّت‌های دیگری که پولِ نقد را به‌چنگ می‌آوَرَند قطعاً به‌زودی معلوم‌خواهدشد که قیمتِ کلّیهٔ اشیاء به‌تناسبِ ازدیادِ پول ترقّی می‌کند و... محصولاتِ مانوفاکتوری و سایرِ کالاهای ما به‌زودی چنان ارزان خواهد شد که مجدّداً موازنهٔ بازرگانی به‌سودِ ما می‌چرخد و درنتیجهٔ آن باز پول به‌سوی ما جریان می‌یابد.″ (همان کتاب، صفحهٔ ۴۴).

کالاها بی‌قیمت و پول بی‌ارزش واردِ پروسهٔ دَوَران می‌شوند و سپس گویا قسمتِ صحیحی از تلِّ کالا با قسمتِ صحیحی از کوهِ فلزّ معاوضه می‌شود.[۱]

۱ـ اینکه هرکدام از انواعِ کالاها انفراداً به‌مناسبتِ قیمتِ خود، یکی از عناصرِ تشکیل‌دهندهٔ قیمتِ کلِّ تمامِ کالاهای درگردش محسوب می‌شود، بدیهی است. ولی‌آنچه به‌هیچ‌وجه قابلِ درک نیست این است که‌گویا ارزش‌های مصرفی که با یکدیگر قابل سنجش نیستند باید به‌طورِ یک‌کاسه با تمامِ حجمِ طلا و نقرهٔ موجود در یک‌کشور مبادله شوند. اگر مجموعِ کالاها را به‌کالای کلِّ واحدی تحویل‌کنیم که هرکالا فقط قسمتِ صحیحی از آن را تشکیل دهد، آنگاه نمونهٔ محاسباتِ زیبائی از آن به‌دست خواهد آمد از این قرار: کالای کل = x قنطار طلا، کالای A = قسمتِ صحیحی ازکالای کل = همان قسمتِ صحیح از x قنطار طلا. چنین چیزی را *مونتسکیو* باکمالِ حُسن نیّت گفته است: "اگر حجمِ سیم و زَری را که در جهان وجود دارد با مجموعِ کالاهای موجود بسنجیم، محقّقاً هر جنس یا کالای مشخّصی نیز می‌تواند با جزءِ معیّنی از حجمِ زَر و سیم مقایسه شود. فرض‌کنیم‌که تنها یک جنس یا یک‌کالا درجهان وجود دارد یا فقط‌کالای واحدی خریداری می‌شودکه مانندِ پول قابل تقسیم است. این‌قسمت ازکالای مزبور با بخشی از تودهٔ پول تطبیق می‌کند مثلاً نصفِ‌کلِّ یکی از آنها با نصفِ کلِّ دیگری وغیره... استقرارِ بهای اشیاء همواره به‌طورِ اساسی وابسته به نسبتِ‌کلِّ اشیاء به مجموعِ مقدار علائمِ پولی است." (*مونتسکیو*: *روح‌القوانین*، مجموعه‌آثار، لندن، جلد سوّم، صفحهٔ۱۲). دربارهٔ بسطِ این‌نظریه به‌وسیلهٔ *ریکاردو* و شاگردانش *جیمزمیل*(J. Mill) و *لورد اورستون* (Lord Overston) وغیره به‌کتاب *"دربارهٔ انتقاد وغیره"* [نقدِ اقتصاد سیاسی]، صفحات ۱۴۰ـ۱۴۶ و ۱۵۰ و بعد مراجعه شود. آقای *جان استوارت میل* با منطقِ اِلتقاطیِ عادّیِ خود موفّق شده است درعین حال هم عقیدهٔ پدرش *جیمس میل* و هم عقیدهٔ مقابلِ آن را بپذیرد. اگر متنِ‌کتابِ اساسیِ وی: *اصولِ علمِ اقتصاد* با دیباچهٔ آن (چاپ اوّل) که درآن *استوارت میل* خود را *آدام اسمیث* زمانِ خویش معرّفی می‌کند، مقایسه شود، شخص نمی‌داند از زودباوَریِ این مرد تعجّب‌کند یا از خوش‌باوَریِ مردم‌که بنا به‌گفتهٔ خودِ او وی را مانندِ *آدام اسمیث* پذیرفته‌اند درصورتی‌که شباهتِ او به *آدام اسمیث* همان اندازه است که شباهتِ ژنرال *ویلیامس‌کارس* (Williams Kars) قارسی به *دوک دو ولینگتون* (Wellington) ـ تمامِ تحقیقاتِ ویژهٔ آقای ج. *استوارت میل* را در زمینهٔ علمِ اقتصاد،که نه از نظرِ وسعتِ مطلب چنگی به‌دل می‌زَنَد و نه از لحاظ مُحتَوا، می‌توان در جزوهٔ کوچکی یافت که در سال ۱۸۴۴ تحت عنوانِ: *"Some Unsettled Questions of Political Economy"* منتشر گردید. امّا *لاک* (Locke) ←

ج) مسکوک ــ علامتِ ارزش

شکلِ مسکوک از وظیفهٔ پول به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران سرچشمه می‌گیرد. جزئی از وزنِ طلا که در قیمت با نامِ پولیِ کالاها تصویر شده است باید در دَوَران، به‌صورتِ قطعاتِ زَرِ هم‌اسم یا مسکوک، در مقابلِ کالاها قرار گیرد. ضربِ سکّه مانندِ تعیینِ واحدِ مقیاسِ قیمت‌ها وظیفهٔ خاصِّ دولت است. لباس‌های متنوّعِ ملّی‌ئی که زَر و سیم به‌صورتِ مسکوکات به‌تن دارند و در بازارِ جهانی از تن می‌کَنند، نشان‌دهندهٔ جدائی بینِ محیطِ داخلی یا ملّیِ گردشِ کالاها و محیطِ عمومیِ آنها یعنی بازارِ جهانی است.

پس طلای مسکوک و طلای شِمش از اصل جز به‌ظاهر با هم تفاوتی ندارند و طلا همواره از شکلی به‌شکلِ دیگر تبدیل‌پذیر است.[1] ولی راهِ خروج از ضرّابخانه

← مستقیماً از رابطهٔ بینِ بی‌ارزشیِ طلا و نقره و وابستگیِ ارزشِ آنها به‌کمیّت سخن می‌گوید: ″چون انسانها توافق کرده‌اند که برای طلا ونقره ارزشی مَجازی قائل‌شوند... ارزشِ درونی‌ئی که دراین فلزّات مشاهده می‌شود چیزی جز کمیّت نیست.″

(*لاک*: *Some Considerations etc.*، ۱۶۹۱ آثارِ وی، چاپ ۱۷۷۷، جلد دوّم، صفحهٔ ۱۵)

۱ـ به‌هیچ‌وجه قصد ندارم به‌موضوعِ حقِّ ضرب و جزئیاتی از این قبیل بپردازم. درجواب به *آدام مولر* (Adam Müller)، رمانتیکِ گزافه‌گوی (Sycophante) که‌از ″جوانمردی بزرگ‌منشانه″ دولت انگلستان که ″مجّاناً ضرب می‌کند″ درشِگِفت‌است که قضاوتِ *سِر دادلی‌نورث* (Sir Dudley North) را متذکّر می‌شوم: ″طلا و نقره مانندِ کالاهای دیگر جذر و مدِّ خاصِّ خود را دارند. تا از اسپانی مقداری از آن می‌رسد... به‌بُرج (مقصود بُرجِ لندن است) انتقال می‌یابد و ضرب می‌شود. کمی بعد موضوعِ ارسالِ شِمش به‌منظورِ صادرات پیش می‌آید. اگر شِمش وجود نداشته باشد و اتفاقاً همه ضرب شده باشد، چه باید کرد؟ باز از نو سکّه‌ها را آب می‌کنند و از این جهت ضرری نمی‌رسد زیرا دارندهٔ طلا برای ضربِ آن مخارجی نکرده‌است. ولی ملّت زیان می‌بیند زیرا وی باید حتّا برای دسته‌کاهی که خوراکِ خرهاست چیزی بپردازد. اگر تاجر (*نورث* شخصاً یکی از بزرگترین بازرگانانِ زمانِ شارل دوّم ←

درعین‌حال گذار به‌سوی بوتۀ زَرگُدازی است. مسکوکاتِ طلا ضمنِ جریانْ سائیده می‌شوند؛ بعضی بیشتر و برخی کمتر. پروسۀ جدائی بینِ عنوانِ طلا و جوهرِ طلا یعنی مُحتَویِ اسمی و مُحتَویِ واقعیِ آن آغاز می‌شود. مسکوکاتِ طلای هم‌اسم دارای ارزش‌های متفاوت می‌گردند زیرا در وزنِ آنها اختلاف حاصل می‌شود. طلا به‌مثابه وسیلۀ دَوَران از طلا مانندِ مقیاسِ قیمت‌ها انحراف پیدا می‌کند و بنابراین دیگر معادلِ واقعیِ کالاهائی نیست که قیمتِ آنها به‌وسیلۀ وی تحقّق می‌یابَد. تاریخِ این اغتشاش همانا تاریخِ پولِ مسکوک در قرونِ وُسطا و در زمانِ جدید تا قرنِ هیجدهم است. گرایشِ خودبه‌خودیِ پروسۀ دَوَران درجهتِ تبدیلِ باطنِ زَرّینِ مسکوک به‌ظاهری از طلا، یا مبدّل‌ساختنِ سکّه به‌نشانه‌ای از مُحتَویِ رسمیِ فلزّیِ‌آن، حتّا ضمنِ جدیدترین قوانین دربارۀ حدِّ سایشِ فلزّ یا حدِّ استعمالی که در وراءِآن سکّۀ طلا از رَواج می‌اُفتَد، یا از صورتِ مسکوک خارج می‌شود، شناخته شده است.

درصورتی که خودِ جریانِ پول، مُحتَویِ واقعیِ مسکوک را ازمُحتَویِ رسمیِ‌آن، و وجودِ فلزّیِ آن را از وجودِ وظیفه‌ایِ وی جدا می‌کند، پس در نهادِ خود چنین اِمکانی را نهُفته دارد که در مورد انجامِ وظایفِ مسکوک به‌جای پولِ فلزّی علائمی از فلزّاتِ دیگر یا سَمبول‌هائی را قرار دهد. موانعِ فنّیِ ضربِ مسکوکاتی از طلا و نقره با وزنِ بسیارکم ونیز این واقعیّت که ازابتدا فلزّاتِ دانی [پَست] به‌جای فلزّاتِ عالی به‌عنوانِ مقیاسِ ارزش به‌کاررفته (نقره به‌جای طلا و مِس به‌جای نقره) و تا زمانی که فلزّاتِ عالی‌تر آنها را از مقامشان خَلع نکرده‌اند به‌مثابه پول جریان داشته‌اند، نقشِ تاریخیِ علائمِ نقره‌ای و مِسی را چون دستیارانِ طلا آشکار می‌سازد. این مسکوکات درآن بخش‌هائی ازگردشِ کالاها جانشینِ‌طلا می‌شوند که پول سریع‌تر جریان‌دارد و بالنتیجه

→ بوده است) مجبور می‌بود که بهای ضربِ مسکوک را بپردازد، بدونِ تأمّل نقرۀ خود را به‌بُرج نمی‌فرستاد و پولِ مسکوک همواره ارزشی بالاتر از نقرۀ غیرمسکوک می‌داشت.»
(North: *Discourses etc.* p. 18)

زودتر سائیده می‌شود یعنی در آن بخش‌هائی که خریدوفروش درمقیاسِ بسیار کوچکی پِی‌درپِی انجام می‌گیرد. برای اینکه این تابعین نتوانند به‌طورِ قطع جانشینِ طلا گردند، قانوناً حدودِ بسیار پائینی تعیین می‌شود که فقط تاآن میزان پرداختِ آنها به‌جای طلا پذیرفته است.

محیط‌های مخصوصی که درآن انواعِ مختلفهٔ مسکوک رَواج دارد، ناگزیر با یکدیگر درمی‌آمیزند. پولِ خُرد در جنبِ طلا ازآن جهت پیدا می‌شود که بتوان بدان وسیله کُسورِ کوچکترین سکّهٔ طلا را پرداخت. طلا دائماً درجریانِ خُرده‌فروشی وارد می‌شود ولی درنتیجهٔ مبادله‌اش باپولِ خُرد همواره نیز ازآن محیط بیرون رانده می‌شود.[۱]

مُحتَویِ فلزّیِ علائم نقره‌ای یا مِسی خودسرانه به‌وسیلهٔ قانون تعیین می‌گردد. این مسکوکات ضمنِ جریان از مسکوکاتِ طلا هم زودتر سائیده می‌شوند. بنابراین وظیفهٔ مسکوکی آنها عملاً به‌کلّی مستقل از وزنشان یعنی مستقل از هرگونه ارزشی است. وجودِ سکّه‌ایِ طلا از جوهرِ ارزشیِ آن کاملاً جدا می‌شود. لذا اشیائی که نسبتاً بی‌ارزشند، مانندِ قطعاتِ کاغذ می‌توانند به‌جای وی وظیفهٔ مسکوک را انجام دهند.

۱ـ "اگر پولِ نقره از میزانی که برای پرداخت‌های کوچک لازم است هیچگاه تجاوز نکند، غیرممکن است که ازآن به‌قدرِ کافی برای پرداخت‌های عمده جمع‌آوری نمود... استفاده از طلا درپرداخت‌های بزرگ با به‌کاربردنِ آن در معاملاتِ کوچک ضَرورَتاً مُلازمه پیدا می‌کند. آنهائی که مسکوکِ طلا در دست دارند، برای خریدهای کوچک نیز از آن استفاده می‌کنند و باکالای موردِ خریداری بقیّهٔ حساب را به‌صورتِ پولِ نقره دریافت می‌نمایند. بدین طریق زیادبودِ پول نقره،که درغیراین صورت برای خُرده‌فروشی ایجادِ مزاحمت می‌نمود، بیرون‌کشیده می‌شود و ازنو به‌گردِشِ عمومی بازمی‌گردد. ولی اگر پول نقره به‌اندازه‌ای زیاد وجود داشته باشد که بتوان پرداخت‌های کوچک را مستقل از طلا انجام داد آنگاه تاجرِ خُرده‌فروش برای خریدهای کوچک پول نقره دریافت می‌کند که ازآن پس بالضروره در نزدِ وی انباشته می‌شود."

(David Bucbanan: *"Inquiry into the Taxation and Commercial Policy of Great Britain."* Edinburgh, 1844, pp. 248, 249).

در علائمِ فلزّی پول هنوز تا اندازه‌ای این خصلت صِرفاً نشانه‌ای پوشیده است. در پولِ کاغذی این صِفَت به‌چشم می‌خورَد. پس دیده می‌شود که:

Ce n'est que le premier pas qui' coute (دُشواری فقط در قَدَمِ اوّل است).

اینجا فقط بحث در اطرافِ پولِ کاغذیِ دولتی است که جریانِ اجباری دارد. پولِ کاغذی، بلاواسطه از گردِشِ فلزّی بیرون می‌آید. به‌عکس، پولِ اعتباری مستلزمِ مناسباتی است که از نقطه‌نظرِ دَوَرانِ سادهٔ کالاها هنوز برای ما به کلّی مجهول است. معذلک بد نیست به‌این نکته ضمناً اشاره شود که، همچنانکه پولِ کاغذی به معنای واقعیِ خود از وظیفهٔ پول به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران سرچشمه می گیرد، ریشهٔ طبیعیِ پولِ اعتباری از وظیفهٔ پول به‌عنوانِ وسیلهٔ پرداخت آب می خورَد.[1] بلیط‌های کاغذی که

۱ـ وان ـ *مائو ـ این* Wan-Mao-In، ماندارین خزانه به‌خود اجازه داد که طرحی تقدیم حضورِ پسرِ آسمان نماید که منظورِ پنهانیِ آن تعویضِ بَرَواتِ خزانهٔ امپراتوریِ چین به‌اسکناس‌های قابل تبدیلِ بانکی بود. ولی گزارشِ کمیتهٔ بَرَواتِ خزانه در تاریخِ آوریل ۱۸۵۴ سر و تنِ او را پاک و تمیز شُست. این مسئله که آیا وی میزانِ مقرّریِ چوبِ خیزران را نیز نوش جان کرده یا نه، اعلام نشده است. "کمیته"ی مذکور در پایانِ گزارشِ خود چنین گفته است: "کمیته باکمالِ دقّت طرحِ پیشنهادی را مورد مطالعه قرار داد و چنین دریافت که همه چیزِ آن به‌سودِ بازرگانان است و درآن هیچ چیزِ سودمندی به‌نفعِ دربار وجود ندارد." (تحقیقاتِ سفارتِ امپراتوریِ روس در پکن راجع به چین. کتابِ "ترجمه از روسی" *"Aus dem Russischen"* تألیفِ *دکتر ک. آبل* (Dr. K. Abel) و *ف. آ. مِکلِنبورگ* (F.A. Mecklenburg) جلد اوّل، برلین ۱۸۵۸، صفحهٔ ۴۷ و بعد).

دربارهٔ سایشِ دائمیِ مسکوکاتِ طلا که ضمنِ جریان حاصل می‌شود، حکمرانِ بانکِ انگلستان، که به‌عنوانِ شاهد درکمیسیونِ مجلسِ اعیان(درموردِ قوانینِ بانکی Bankacts) دعوت شده‌بود اظهارداشت: "هرسال طبقهٔ جدیدی از *سوورن‌ها* Souverain (نه‌به‌معنای‌سیاسیِ آن بلکه آن‌سوورنی(Sovereign) که نامِ لیرهٔ استرلینگ‌است) سبک‌تر می‌شوند. (ازنظرِ لُغَوی سوورن به‌معنای سلطان است ونامِ لیرهٔطلا نیز هست.لطیفه‌ای که‌مقصودِ مصنّف‌است وازبازیِ کلمات ناشی می‌شود، معلوم‌است. مترجم.) طبقه‌ای که امسال با وزنِ‌کامل تلقّی می‌شود در اثرِ سایشِ آنقدر از وزنش کاسته می‌شود که سالِ بعد کفّهٔ ترازو را به‌ضررِ خود متمایل می‌سازد." (کمیسیونِ مجلسِ لُردها، ۱۸۴۸، شمارهٔ ۴۲۹ *House of Lords' Committee*)

برروی آنها اسامیِ پول مانندِ یک‌لیرهٔ استرلینگ، پنج لیرهٔ استرلینگ وغیره چاپ شده است، از خارج به‌وسیلهٔ دولت، به درونِ پروسهٔ دَوَران فروریخته می‌شود. تاآنجاکه این بلیط‌ها واقعاً به‌جای مبلغی طلای هم‌نامِ خود جریان‌دارند، درحرکتِ خویش فقط قوانینِ پویهٔ خودِ پول را منعکِس می‌سازند. قانونِ ویژه‌ای‌برای گردشِ‌اسکناس[۱] تنها می‌تواند از رابطهٔ نمایندگیِ آن نسبت به‌طلا سرچشمه بگیرد. واین‌قانون هم بسیار ساده است از این قرار: صدورِ اسکناس محدود به‌کمیّتِ طلا (یا نقره)ئی است‌که بایستی واقعاً جریان داشته باشد و اسکناس نشانه‌وار معرِّفِ آن است. درحقیقت مقدار طلائی که محیطِ دَوَران می‌تواند جذب‌کند همواره حولِ میزانِ متوسّط مشخّصی بالا و پائین می‌رَوَد. با این وجود میزانِ متوسّط مزبور در هیچ‌کشور هرگز پائین‌تر از حدِّاقلِّ مشخّصی،که بنا بر تجربه تعیین‌گردیده است، نمی‌اُفتَد. این امرکه حدِّاقلّ مزبور دائماً اَرکانِ تشکیل‌دهندهٔ خود را عَوَض می‌کند، یعنی دائماً از مسکوکاتِ طلای دیگری ترکیب می‌شود، طبعاً در اندازه و جریانِ ثابتِ آن در محوّطهٔ دَوَران هیچگونه تغییری نمی‌دهد.

به‌همین جهت است‌که علائمِ‌کاغذی می‌توانند جانشینِ این حدِّاقلّ شوند. اگر به‌عکس، روزی کلّیهٔ مَجاریِ دَوَران تا آخرین درجهٔ خورَندِ پول‌کشیِ خویش با پولِ کاغذی پُر شوند، فردا ممکن است در اثرِ نَوَساناتِ‌گردشِ‌کالاها سَرریزگردند. آنگاه هرگونه اندازه‌ای از بین می‌رَوَد. هرگاه پولِ‌کاغذی از اندازهٔ خود تجاوز نماید، یعنی ازآن مقدار سکّه طلای هم‌نامِ خودکه واقعاً اِمکانِ جریان‌دارد بگذرد، قطع‌نظر ازخطرِ بی‌اعتباریِ عمومی، پولِ‌کاغذیِ مزبور در درونِ جهانِ‌کالا فقط مُعَرِّفِ مقدار طلائی خواهد بودکه طبقِ قوانینِ ذاتیِ این محیط تعیین می‌گردد یعنی تنها مُعَرِّفِ آن‌کمیّتی

(۱) کلمهٔ اسکناس‌که در ایران به‌پولِ‌کاغذی اطلاق می‌شود مأخوذ ازکلمهٔ روسیِ "آسیکناتسیا" است که خود ازکلمهٔ فرانسویِ Assignats گرفته شده است.

از طلاست که نمایندگیِ آن را درعهده دارد. اگر مثلاً اسکناس‌های موجود به‌جای یک اونس طلا نمایندهٔ دو اونس طلا شوند، لیرهٔ استرلینگ که نامِ پول فرض شده است، عملاً به‌جای ¼ اونس طلا ⅛ اونس خواهد شد. عیناً همان تأثیر را دارد که گوئی طلا در وظیفهٔ خود به‌مثابه مقیاسِ قیمت‌ها تغییر نموده است. بنابراین همان ارزش‌هائی که سابقاً با قیمتِ لیرهٔ استرلینگ بیان می‌شدند، اکنون به‌وسیلهٔ قیمتی بالغ بر دو لیرهٔ استرلینگ نموده می‌شوند.

پولِ کاغذی علامتِ طلا یا نشانهٔ پول‌است. رابطهٔ آن با ارزشِ کالاها فقط عبارت از این است که ارزش‌های مزبور به‌طورِ ذهنی در همان مقدار طلائی بیان شده‌اند که پولِ کاغذی نشانه‌وار و به‌طورِ محسوس نمایندهٔ آن است. پولِ کاغذی تاحدّی علامتِ ارزش است که نمایندهٔ مقادیری طلاست که خود نیز مانندِ مقادیری از کالاهای دیگر مقدارهای ارزشی هستند.[1]

بالأخره این‌سؤال مطرح می‌شود که چرا علائمِ ساده وبی‌ارزشی‌می‌توانند جانشینِ طلا گردند؟ ولی چنانکه دیده شد، طلا فقط درصورتی به‌این نَحو جانشین‌پذیر است که خود در انجام وظیفهٔ مسکوکی یا وسیلهٔ دَوَرانیِ خویش مجزّا یا مستقل شده باشد.

۱ـ (حاشیهٔ چاپ دوّم): برای نشان‌دادنِ اینکه بهترین نویسندگان نیز تا چه اندازه دربارهٔ ماهیّت و وظایفِ مختلفهٔ پول دچارِ اِبهامند، شرحِ زیر را به‌طورِ مثال از *فولارتُن* (Fularton) می‌آوریم: "دربارهٔ آنچه مربوط به مبادلاتِ ما در درونِ کشور است، تمامِ وظایفی را که معمولاً مسکوکاتِ طلا و نقره انجام می‌دهند، بلیط‌های غیرقابل تبدیلی نیز می‌توانند به‌عهده‌گیرند که ارزشِ دیگری جزآنچه تصنّعاً و برحسبِ قرارداد به‌وسیلهٔ قانون به‌آنها داده شده است، ندارند. واقعیّتی که گمان می‌کنم نتواند مورد اِنکار قرارگیرد این است که: ارزشی از این نوع می‌تواند با کلّیهٔ هدف‌های یک ارزشِ ذاتی انطباق یابد و حتّا احتیاج به وجودِ یک مقیاسِ ارزشی را نیز زائد سازد، فقط به‌شرطِ اینکه کمیّتِ صدورِآن درحدودِ شایسته‌ای نگه‌داشته شود.(Fularton: *Regulation of Currencies*) (صفحهٔ ۲۱، ۱۸۴۵، لندن، چاپ دوّم) پس بدین‌قرار چون می‌توان در دَوَران علائمِ ساده‌ای از ارزش را جانشینِ پولِ کالا نمود، نقشِ پول به‌مثابه اندازه‌سنجِ ارزش‌ها و مقیاسِ قیمت‌ها زائد می‌شود!

اگرچه این استقلال هنگامی که مسکوکاتِ مستعمِل همچنان به‌جریانِ خود ادامه می‌دهند نمودار می‌گردد ولی درحقیقت استقلال در اجرای این وظیفه در موردِ هر یک از مسکوکاتِ طلا به‌طورِ جداگانه واقع نمی‌شود. قطعاتِ طلا فقط تاهنگامی که واقعاً درجریان هستند مسکوک یا وسیلهٔ دَوَران به‌شمار می‌آیند. ولی‌آنچه دربارهٔ هر یک از مسکوکاتِ طلا بالأنفراد صادق نیست در مورد حدِّاقلِّحجمِ طلائی که پولِ کاغذی می‌تواند جانشینِ آن شود، صِدق می‌کند. این حجم همواره در محیطِ دَوَران باقی است و پیوسته به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران انجام وظیفه می‌کند و بنابراین بالأنحصار به‌عنوانِ حاملِ این وظیفه موجود است. پس حرکتش فقط پروسه‌های به‌هم‌پیچیده و متعاکِسِ استحالاتِ‌کالاها یعنی ک ـ پ ـ ک را نمایش می‌دهدکه در درونِ آن تا دربرابرِ کالا چهرهٔ ارزشی‌اش قرار می‌گیرد، باز فوراً ناپدید می‌شود. نمایشِ مستقلِّ ارزشِ مبادلهٔ کالا در اینجا فقط لحظهٔ فرّاری است. بلافاصله‌کالای دیگری جای او را می‌گیرد. بنابراین در پروسه‌ای که پول پیوسته ازدستی به‌دستِ دیگر می‌دَوَد، وجودِ صِرفاً نشانه‌واری ازپول‌کفایت می‌کند. به‌عبارتِ دیگر زندگیِ وظیفه‌ایِ پول وجودِ مادّیِ وی را می‌بَلعَد. پول‌که انعِکاسِ عینیّت‌یافته و ناپدید شونده‌ای از قیمتِ‌کالاها است، درواقع فقط به‌مثابه نشانهٔ نفسِ خود عمل می‌کند و بنابراین نیز می‌تواند جای خود را به‌علاماتی واگذارد.[۱] فقط لازم است‌که علامتِ پول دارای همان مقبولیّتِ

۱ـ از اینکه طلا و نقره به‌صورتِ مسکوک یا در وظیفهٔ انحصاریشان بمثابه وسیلهٔ دَوَران، فقط علائمِ ساده‌ای از نفسِ خویش هستند، *نیکُلا باربون*(Nicolas Barbon) چنین استنتاج کرده‌است‌که دولت‌ها حقّ دارند ارزشِ پول را بالا ببرند (to raise the money) یعنی مثلاً به‌کمیّتِ معیّنی از نقره که نامش *گروشن* (Groschen) است نامِ‌کمیّتِ بیشتری از نقره *تالِر* (Taler) را بدهند و بدین‌طریق به‌بستانکارانِ خود به‌جای‌تالِر،گروشن (به‌جای ریال ده‌شاهی. مترجم) بپردازند. ″پول سائیده می‌شود وبا زیادگشتن ازدستی‌به‌دستِ‌دیگر، سبُک‌تر می‌گردد...آنچه مردم درمعاملات مورد توجّه قرارمی‌دهند، نام‌گُذاری و مظنهٔ پول است، نه مقدار نقره‌ای‌آن. تنها قدرتِ دولتی است‌که فلزّ را پول می‌کند و بس.″
(N. Barbon: *A Discourse concerning coining etc.* pp. 29,30,25)

عینی و اجتماعیِ خودِ پول باشد و علائمِ کاغذی این مقبولیّت را به‌وسیلهٔ جریانِ اجباری به‌دست می‌آوَرَند. این اِجبارِ دولتی جز در درونِ مرزهای جامعه معیّن یا به‌عبارتِ دیگر در محیطِ دَوَران داخلی مؤثر نیست ولی نیز فقط اینجاست که پول در وظیفهٔ خود به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران یا مسکوک کاملاً گُل می‌کند و بنابراین می‌تواند به‌صورتِ پولِ کاغذی شکلِ وجودی‌ئی صِرفاً وظیفه‌ای به‌دست‌آوَرَد که ظاهراً از ماهیّتِ فلزّیِ آن جدا باشد.

۳. پول

آن کالائی که به‌مثابه ارزش‌سنج انجام وظیفه می‌کند و از این رو خودش رأساً و یا نماینده‌اش به‌عنوانِ وسیلهٔ دَوَران نیز عمل می‌نماید، پول است. بنابراین طلا (یا نقره) پول‌است. وی از یک‌طرف وظیفهٔ پول‌بودن را وقتی‌انجام می‌دهد که لازم‌آید درپیکرِ واقعیِ زَرّین (یا سیمین) خویش و بنابراین به‌صورتِ پول‌کالا خودنمائی کند، یعنی آنگاه که نه صِرفاً ذهنی‌است چنانکه در موردِ اندازه‌گیریِ ارزش‌ها روی می‌دهد و نه بدان‌سان که درنقشِ وسیلهٔ دَوَران نماینده‌پذیر است. از طرفِ دیگر طلا (یا نقره) آنگاه وظیفهٔ پول‌بودن را انجام می‌دهد که این وظیفه ــ اعمّ از اینکه رأساً یا به‌وسیلهٔ نماینده انجام یابَد ــ فلزِّ مزبور را درنقشِ یگانه چهرهٔ ارزشی یا تنها وجودِ شایستهٔ ارزش‌مبادله دربرابرِ کلّیهٔ کالاهای دیگر، که صِرفاً ارزش‌های مصرف تلقّی می‌شوند، تثبیت نماید.

الف) زَراَندوزی

دُور به‌وسیلهٔ دو استحالهٔ متقابلِ کالا یا تَوالیِ سیّالِ فروش‌وخرید، درپویهٔ خستگی ناپذیرِ پول، در وظیفهٔ وی به‌مثابه محرِّکِ دائمیِ دَوَران، جِلوه‌گر می‌شود. به‌محضِ

اینکه درسلسلۀ استحالات گسستگی پدیدار شود و درپسِ فروش خریدی برای تکمیلِ آن نیابد، پول راکِد می‌شود و یا چنانکه *بواگیلبر*(۱) می گوید، ازحالتِ منقول به غیر منقول و از مسکوک به پول تبدیل می گردد.

بانخستین توسعۀ گردشِ کالاهاضَرورت وشهوتِ نگاهداریِ محصولِ اوّلین استحاله یعنی صورتِ دگرگون‌شدۀ کالا یاعروسکِ زَرّینِ آن،نیز گسترش می یابد.۲ دراین صورت فروشِ کالا به‌منظورِ خریداریِ کالای دیگری نیست بلکه برای این است که شکلِ پولی جانشینِ شکلِ کالائی شود. این تغییرشکل که فقط وسیلۀ ساده‌ای برای تبدیلِ موادّ بود خود هدف و مقصود بالأصاله می گردد. از اینکه صورتِ جدائی‌پذیرفتۀ کالا بتواند به‌مثابه صورتِ مُطلقاً غیریّت‌یافتۀ(۳) وی یا تنها به‌شکلِ پولِ گُذرا انجام‌وظیفه نماید، جلوگیری می‌شود. پول به‌صورتِ گنج مُحَجّر می‌شود و فروشندۀ کالا زَراَندوز می گردد.

در ابتدای گردشِ کالاها فقط مازاد ارزش‌های مصرف به پول تبدیل می‌شود. بدین طریق طلا و نقره خودبه‌خود بیانِ اجتماعیِ مازاد، یا ثروت می گردند. این شکلِ ساده‌لوحانۀ گنج‌سازی نزدِ اقوامی پاینده می‌شود که شیوۀ تولیدِ سنّتی و مبتنی بر رفعِ نیازمندی‌های داخلیِ آنها با دایرۀ سخت مسدودشده‌ای ازاحتیاجات تطبیق دارد. چنین است در موردِ اقوامِ آسیائی و به‌طورِ مشخّص در موردِ هندیان.

واندرلینت(۴) که گمان می کند قیمتِ کالاها وابسته به‌مقدارِ طلا یا نقرۀ موجود

---

(۱) Pierre Le Pesant, Sieur de Boisguillebert (۱۶۴۶-۱۷۱۴) اقتصاددانِ فرانسوی پیش‌آهنگِ عقایدِ فیزیوکراتی که با وی اقتصادِ کلاسیکِ فرانسه آغاز می گردد.

۲- "دارائیِ نقدی به‌غیر از ... دارائیِ جنسیِ تبدیل‌یافته به‌پول چیزِ دیگری نیست."
(Mercier de le Rivière: *L'Ordre naturel etc.* p. 557)

(۳) غیریّت در معنای فلسفی Alienation به‌کار رفته است.

(۴) Jacobe Vanderlint اقتصاددان انگلیسی نیمۀاوّلِ قرنِ‌هیجدهم (وفات سال ۱۷۴۰) طرفدارِ تقسیمِ عادلانۀ ثروت و بالابردنِ سطحِ زندگیِ طبقاتِ پائین و متوسّط و مدافعِ کارگران. کتابِ معروفِ وی به‌نامِ: *Money answers all things* (پول درجوابِ همه‌چیز) درسال ۱۷۳۴ درلندن انتشار یافت.

درکشور است، از خود می‌پرسد به‌چه جهت کالاهای هندی این‌قدر ارزانند؟ و خود جواب می‌دهد: زیرا هندی‌ها پول دفن می‌کنند! وی چنین توضیح می‌دهد که از سالِ ۱۶۰۲ تا ۱۷۳۴ اینان معادلِ ۱۵۰ میلیون لیرهٔ استرلینگ نقره راکه بَدواً ازآمریکا به‌اروپا آمده بود دفن نموده‌اند.[۱] از ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۶، یعنی در مدّتِ ده سال، انگلستان معادلِ ۱۲۰ میلیون لیرهٔ استرلینگ نقره به هندوستان و چین (که قسمتِ اعظمِ‌آن دوباره ازاین کشور به هندوستان سرازیر شد) صادر نمود که بَدواً آن را در مقابلِ طلای استرالیائی مبادله‌کرده بود.

باگسترشِ بیشترِ تولیدِکالائی هر تولیدکنندهٔ کالا مجبور است که nervus rerum (عَصَبِ اشیاء) و "وثیقهٔ اجتماعی" را برای خویش تأمین نماید[۲]، احتیاجاتش پیوسته نو می‌شوند و اورا وادار می‌کنند که مستمرّاً کالاهای بیگانه بخرد در صورتی که تولید و فروشِ کالای ویژه خودش وقت لازم دارد و وابسته به حوادث است. برای اینکه بتواند بدونِ فروش‌خرید‌کند، باید وی بَدواً فروخته باشد، بدونِ‌اینکه چیزی خریداری کرده باشد. اگر این عمل در مقیاسِ عمومی انجام شود، به‌نظر می‌رسد که با خود درتضاد قرارگیرد. ولی فلزّاتِ‌گرانبها درسرچشمهٔ تولید خود مستقیماً باکالاهای دیگر مبادله می‌شوند. اینجا فروش انجام شده (از جانبِ دارندهٔ کالا) بدونِ اینکه خرید واقع شده باشد (ازطرفِ صاحبِ طلا و نقره)[۳] و فروش‌های بعدی که پشت سرِ آنها

۱ـ "با این عمل است که آنان قیمتِ خواسته‌ها و ساخته‌های خود را در سطحِ نازلی نگاه می‌دارند."
(*واندرلینت*: کتابِ فوق‌الذکر، صفحهٔ ۹۵ و۹۶).

۲ـ "پول خود وثیقه‌ای است."
(John Bellers: *Essays about the Poor, Manufactures, Trade, Plantations, and Immorality.* London, 1699, p. 13)

۳ـ خرید در معنای قاطع و دقیقِ‌کلمه مستلزم این است که طلا یا نقره شکلِ بَدواً مبدّل‌شدهٔ کالا یعنی به‌مثابه حاصلِ فروش باشند.

خریدهائی نیست، صِرفاً وسیلهٔ تقسیمِ بیشترِ فلزِ گرانبها در میان همهٔ صاحبانِ کالا می‌شوند. بدین طریق درکلّیهٔ نقاط معاملات اندوخته‌هائی از طلا و نقره به‌نسبت‌های مختلف به‌وجود می‌آید. با اِمکانِ نگاهداریِ کالا به‌مثابه ارزش مبادله و یا ارزش مبادله به‌عنوانِ کالا، حِرصِ طلاجوئی بیدار می‌شود. با توسعهٔ گردشِ کالاها قدرتِ پول، یعنی این شکلِ مُطلقاً اجتماعیِ ثروت که همواره آمادهٔ مبارزه است، افزایش می‌یابد. "زَر چیزِ معجزه‌آسائی است! کسی که آن را دراختیار دارد، آقای هرچیزی است که دلخواهِ اوست. باطلا می‌توان حتّا ارواح را به بهشت وارد نمود!" (*کولومب*، در نامه از *ژامائیک*، ۱۵۰۳).

چون از پول نمی‌توان دریافت که در برابرِ چه چیزی تبدیل شده‌است، همه چیز خواه کالا و یا غیرِ آن به پول بَدَل می‌شود. همه چیز خریدنی و قابل فروش می‌گردد. دَوَران قرعِ اجتماعیِ بزرگی است که همه چیز به‌درونِ آن فرومی‌ریزد تا دوباره به‌صورتِ تَبَلوُریافتهٔ پول از آن به‌درآیَد. درمقابلِ این کیمیاگری حتّا استخوان قِدّیسین نیز ایستادگی‌ندارد واشیاءِمقدّس(res sacrosanctae) ظریف‌تری که خارج ازمعاملاتِ انسانی هستند (extra commercium hominum)[1] حتّا ازآن‌هم کمتر یارای مقاومت در برابرِآن دارند. همچنانکه تفاوتِ کیفی بینِ کالاها در پول حلّ می‌شود، پول نیز ازسوی

۱ـ هانریِ سوّم پادشاهِ بسیار مسیحیِ فرانسه اشیاءِ مقدّسِ صومعه‌ها وغیره را می‌ربود، تاآنها را تبدیل به نقره کند. نقشی که غارَتِ ذخایر معبد *دِلف* (Delphes) از طرفِ *فوسه‌ای‌ها* (Phocéens) در تاریخِ یونان بازی کرده معلوم است. چنانکه می‌دانیم، درنزدِ اقوامِ باستان خداوندکالاها در معابد مقام داشته است. این معابد به‌منزلهٔ "بانکهای مقدّسی"بوده‌اند. فینیقی‌ها،که بهترین قومِ تاجرپیشه بوده‌اند، پول را چهرهٔ جداشدهٔ عمومِ چیزها تلقّی می‌کردند. بنابراین طبقِ قاعده بودکه دخترانِ باکره‌ای که به‌هنگامِ جشن‌های ربةالنوع عشقِ خویشتن را تسلیمِ بیگانگان می‌کردند وجوهی را که به‌مثابه‌کابین [مهریه] به‌دست می‌آوردند، نثارِ ربةالنوع مزبور نمایند.

خود به‌مثابه ترازِ قاطعی، هرگونه تفاوتی را زایل می‌کند.[۱] امّا پول خود کالائی است، خود شیئی خارجی است که می‌تواند به‌تملّکِ خصوصیِ هرکس درآیَد. بدین نَحو نیروی‌اجتماعی به‌نیروی خصوصی و انفرادیِ اشخاص تبدیل می‌گردد. به‌همین جهت است که جامعهٔ باستانی، پول را به‌منزلهٔ عاملِ مخرّبِ نظامِ اقتصادی و اخلاقیِ خویش افشا می‌کند.[۲] جامعهٔ جدید که درعینِ خُردسالی گیسوانِ *پلوتوس* راگرفته و از اعماقِ

۱ـ ″ای فلزّ پُر بها، ای جادوی رخشنده، ای زَر
زِشت از تو گشته زیبا، تیره‌گون از تو منوَّر
پَست والا، پیر بُرنا، کِذب حقّ، ناکَس دلاوَر .
چیست گوئید ای خدایان! از چه رو این دیوِ اَصفَر
کاهِنان و زاهِدان را رانَد از معبد به معبَر
بالِشِ آرامشِ بیمار بربایَد ز بستَر
گه بسازد دین وگاهی دین دهد بر باد یکسَر
مایهٔ آمُرزِشِ جُرم است بی‌فرمانِ داوَر
از جُذامی دور سازَد زِشتیِ آن رنج مُنکَر
دُزد را بر مسنَدِ اقبال سازد تاج بر سَر
بَخشد او را شُهرت و جاه و جلال و قُدرَت و فَرّ
وان عَجوزِ شوم را سازَد عروسی نیک منظر .
دور شو ای دیوِ مَلعون! ای پلیدِ تیره‌گوهر!″

(شکسپیر : Timons of Athens) (ترجمهٔ شعر از: ا. ط)

۲ـ ″زیرا هیچ چیز مانندِ پول این‌قدر باعثِ قوانین وآدابِ زِشت در میانِ مردم نشده است. هم‌اوست که بینِ شهرها اختلاف می‌افکَنَد و ساکنین را از خانه‌هاشان می‌رانَد. هم‌اوست که پاک‌ترین اَرواح را به‌سوی‌آنچه برای انسان شرم‌آوَر و مشئوم است منحرف می‌سازد و به‌آنها می‌آموزد که در همه چیز پلیدی و بی‌ایمانی بجویند.″ *سوفوکلِس (سوفوکل)* Sophocle : *آنتی‌گون*(Antigone) (این نقل‌قول از *سوفوکل* در متنِ آلمانی عیناً از اشعارِ *هارتونگ* (Hartung) گرفته شده است. ترجیح داده شد که ترجمهٔ فارسی از روی نثرِ فرانسه که به‌متنِ یونانی وفادارتر است به‌عمل آیَد. م.)
Althenaeus: *"Deipnosophistai"*

زمین بیرون می‌کشَد[۱]، *گرال*[۲] زَرّین را به‌مثابه تجسّمِ خیره‌کنندهٔ اساسِ زندگیِ خویش ستایش می‌کند.

کالا به‌مثابه ارزش‌مصرف احتیاجِ خاصّی را رفع می‌کند و رُکنِ ویژه‌ای از ثروتِ مادّی را تشکیل می‌دهد. ولی ارزشِ کالا درجهٔ نیروی جاذبه‌ای را که وی به‌روی کلّیهٔ اَرکانِ ثروتِ مادّی اِعمال می‌کند می‌سنجد و بنابراین ثروتِ اجتماعیِ صاحبش را اندازه می‌گیرد. برای یک نفر بربرِ ساده‌ای که دارندهٔ کالاست، و یا حتّا برای یک دهقانِ اروپای باختری ارزش از شکلِ ارزشی جدائی‌پذیر نیست و بنابراین افزایشِ اندوختهٔ طلا و نقره در نزدِ وی با ارزش‌افزائی یکسان است. مسلّم است که ارزشِ پول، خواه درنتیجهٔ تغییرِ ارزشِ خودش و خواه به‌دنبالِ تغییرِ در ارزشِ کالاها، تغییر می‌کند. ولی این امر نه می‌تواند از طرفی مانع شود که ۲۰۰ اونس طلا مانندِ سابق بیشتر از ۱۰۰ اونس و ۳۰۰ بیش از ۲۰۰ اونس و غیره ارزش داشته باشد و نه از سوی دیگر قادر به‌جلوگیری از این‌است که صورتِ فلزّی وطبیعیِ این شیء همچنان شکلِ معادلِ عمومیِ کلّیهٔ کالاها، یعنی تجسّمِ اجتماعی و بی‌واسطهٔ تمامِ کارهای انسانی، باقی بمانَد. میلِ پول‌اندوزی طبعاً پایان و اندازه ندارد. برحسبِ کیفیّت یا بنابر شکلش، پول بی‌حدّ و مرز است یعنی نمایندهٔ عامِّ ثروتِ مادّی است زیرا بلاواسطه به‌هرکالائی تبدیل‌پذیر است.

ولی در عین حال هر مبلغِ واقعیِ پول از لحاظِ کمیّت محدود و از همین‌رو فقط وسیلهٔ خریدی است که تأثیرِ آن محدود است. همین تضادِّ بینِ محدودیّتِ کمّی و نامحدود بودنِ کیفیِ پول است که دائماً زَراَندوز را به‌کوششِ

۱ـ "خِسّت امیدوار است که حتّا خودِ *پلوتون* را از اعماقِ زمین به‌درآوَرَد."

(۲) Graal یا Saint-Graal ظرفی ازیاقوت که بنابه‌روایت مسیحیان عیسی‌مسیح آخرین طعامِ خودرا درآن صَرف کرده وسپس هنگامی که یکی از سربازانِ رومی با نیزه پهلوی او را درید یوسفِ اریماتی خونِ وی را درآن ظرف گِردآورد. بنابرمذهبِ مسیح این خون اساسِ زندگیِ نوع بَشَر است.

سیزیف(۱) واری در راهِ انباشت برمی‌گرداند. وی دچارِ سرنوشتِ جهانگشائی می‌شود که با فتحِ هرکشور تازه فقط مرزِ جدیدی را تسخیر کرده است.

برای اینکه بتوان طلا را به‌مثابه پول و بالنتیجه به‌عنوانِ رُکنِ دفینه‌سازی محکم نگاه‌داشت، لازم است که از گردشِ آن جلوگیری نمود یعنی مانع از آن شد که به‌مثابه وسیلهٔ خرید در وسایلِ تمتّع حلّ شود. بنابراین گنج‌ساز یا اندوختگر لذّتِ جسمانیِ خویش را در مقابلِ بُتِ زَرّین قربانی می‌کند. وی اِنجیلِ ازخودگذشتگی را جدّی می‌گیرد. ولی از سوی دیگر، وی فقط آن پولی را می‌تواند ازگردش بیرون‌کشَد که به‌صورتِ کالا خود به دَوَران تحویل داده است. هر قدر بیشتر تولید کند، بیشتر اِمکانِ فروش دارد. بنابراین کار وکوشش، پس‌انداز و خِسّت، خصائلِ اصلیِ او و زیادفروختن وکم خریدن مجموعهٔ علمِ اقتصادِ وی را تشکیل می‌دهند.[۲]

درجنبِ شکلِ مستقیمِ اندوخت، شکلِ ظریف وزیبای‌آن نیزگسترش می‌یابد که عبارت از به‌دست‌آوردنِ اشیاءِ زَرّین و سیمین است. این دارائی با ازدیادِ ثروتِ جامعهٔ بورژوائی توسعه پیدا می‌کند. بنا به‌گفتهٔ *دیدرو* (Diderot)(۳):

---

(۱) Sisyphe یا Sisyphus طبقِ روایاتِ اساطیریِ یونانِ باستان پادشاه *کُرینت* (Corinthe) بود، که درنتیجهٔ راهزنی‌ها و بیدادگری‌های بی‌شمارَش، پس از مرگ محکوم به این شده است که در دوزخ سنگِ عظیمی را به‌قلّهٔ کوهی حمل‌کند وآن سنگ دائماً ازکوه به‌پائین فرومی‌غلتَد و وی ناچار است که پیوسته همان عمل را تکرار کند ـ در اصطلاحِ ادبیّاتِ اروپائی‌کارِ *سیزیف* یعنی‌کارِ پرزحمتی‌که انتها ندارد و دائماً تکرار می‌شود و به‌آخر نمی‌رسد.

۲ـ "افزایشِ عدّهٔ خریدارانِ هرکالا تاآنجاکه مقدور است وکاستن از شمارِ فروشندگان تا حدّی‌که اِمکان‌پذیر است، آن لولای اساسی‌است‌که کلّیهٔ اقداماتِ علمِ اقتصاد حولِ‌آن می‌چرخد."
(Verri: *"Meditazioni etc."*, p. 52)

(۳) Denis Diderot (۱۷۱۳ ـ ۱۸۳۸) ـ فیلسوف و نویسندهٔ بزرگِ فرانسوی، پیشوای *انسیکلوپدیست‌ها* (Encyclopedistes) و یکی‌ازمهم‌ترین پیش‌قدمانِ ماتریالیسم درقرنِ هیجدهم ـ درعلمِ‌طبیعی *دیدرو* پیش‌قدمِ *داروین* محسوب می‌شود. یکی از رُمان‌های معروفِ وی موسوم به Neveu de Raman را انگلس (شاهکارِ دیالکتیک) نامیده است.

"Soyons riches ou paraissons riches" (یعنی دارا باشیم یا دولتمند جلوه‌کنیم).

بدین نَحوْ از طرفی بازارِ بیش از پیش وسیعی به‌وجود می‌آید که در آن طلا و نقره مستقل از وظیفهٔ پولیِ خود معامله می‌شوند و از سوی دیگر یک منبعِ ذخیره‌ای پنهانی برای پول ایجاد می‌شود که به‌ویژه در دوران‌های پرتلاطُمِ اجتماعی جریان پیدا می‌کند.

زَراَندوزی (گنج‌سازی) در اقتصادِ گردشِ فلزّی وظایفِ مختلفی ایفا می‌کند. نخستین وظیفهٔ آن از شرایطِ جریانِ مسکوکاتِ طلا ونقره ناشی می‌شود. فوقاً ملاحظه شد که چگونه با نَوَساناتِ دائمیِ گردشِ کالاها، حجمِ پولِ درجریان ازحیثِ وسعت، قیمت و سرعت، پیوسته کم و زیاد می‌شود. بنابراین لازم است که حجمِ مزبور قابل انقباض وانبساط باشد. گاهی ضرور است که پول به‌مثابه مسکوک از جریان بیرون رَوَد و زمانی لازم است که مسکوک به‌مثابه پول به‌جریان فراخوانده شود. برای اینکه واقعاً حجمِ پولِ درجریان همواره بتواند با درجهٔ اَشباعِ محیطِ دَوَران تطبیق کند، لازم است که مقدارِطلا یا نقرهٔ موجود دریک کشور بیشتراز کمیّتی باشد که بنابروظیفهٔ مسکوکیِ وی ضَروری است. این شرط به‌وسیلهٔ شکلِ گنج‌شدهٔ پول انجام می‌گردد. درعین حال مخازنِ گنجینه‌ها به‌مثابه مَجاریِ جذب و دفعِ پولِ موردِ جریان به‌کار می‌رَوَند. بدین طریق پولِ درگردش هیچگاه مَجاریِ دَوَران را سرریز نمی‌کند.[1]

۱ـ "پیشرفتِ تجارتِ یک ملّت مُلازمه با وجودِ مبلغِ مشخّصی پول دارد (of specific money) که به‌مقتضای مناسبات تغییر می‌کند وگاهی مقدارش بزرگتر و زمانی کوچکتر است. این جذرومدِّ پول بدونِ کمکِ سیاستمداران خودبه‌خود منظّم می‌شود... پیستون‌ها متناوباً کار می‌کنند: اگر پول نادر باشد شِمش‌ها ضرب می‌شود و اگر شِمش ندرت یابد مسکوکات آب می‌شوند."

(Sir D. North: *Discourses upon Trade*, p. 22)

جون استوارت میل که مدتهاکارمندِ کمپانیِ هندِ شرقی بود، این امر راکه هنوز در هندوستان زیوَرهای سیمین بی‌واسطه به‌مثابه اندوخته به‌کار می‌رَوَند، تأیید می‌کند. "هنگامی‌که نرخِ سود بالااست ←

ب) وسیلهٔ پرداخت

درشکلِ بلاواسطه‌ای که تاکنون از دَوَرانِ کالاها موردمطالعه قرار داده‌ایم، مقدارِ واحدی از ارزش همواره صورتِ دوگانه‌ای داشته‌است: در یک قطب کالا و درقطبِ مقابل پول. پس تماس‌دارندگانِ این کالاها بایکدیگرتنها به‌مثابه نمایندگانِ معادل‌هائی بوده است که متقابلاً در برابرِ هم قرار داشته‌اند. معذلک با توسعهٔ گردشِ کالائی مناسباتی نیزگسترش می‌یابندکه درنتیجهٔ آن انتقالِ کالا از وقوعِ قیمتش زماناً فاصله پیدا می‌کند. کافی‌است‌که در اینجا از ساده‌ترینِ این مناسبات یاد شود. تولیدِ نوعی ازکالا زمانِ طولانی‌تر وتولیدِ نوعِ دیگر زمانی‌کمتر لازم دارد. تولیدِکالاهای متفاوت به فصولِ مختلفِ سال بستگی دارد. کالائی در خودِ محلِ بازار به‌وجود می‌آید ولی کالائی‌دیگر باید از بازارِ دوردست برسد. بنابراین یکی‌ازکالاداران ممکن‌است به‌مثابه فروشنده درآید پیش ازآنکه دیگری مانندِ خریدار عمل‌کند. هنگامی‌که معاملاتِ واحدی پیوسته بینِ همان اشخاص وقوع یابد، شرایطِ فروشِ کالاها برحسبِ شرایطِ تولید تنظیم می‌گردد. از سوی دیگر حقِّ انتفاع در موردِکالاهای نوعِ مشخّصی، مانندِ یک‌خانه، برای مدت‌زمانِ معیّنی فروخته می‌شود. دراینگونه موارد فقط پس‌از انقضاءِ مُهلَت است‌که خریدار واقعاً ارزش مصرفِ کالا را به‌دست آورده است. بنابراین وی پیش از آنکه قیمتی پرداخته باشد، خریدکرده است. یکی از دارندگانِ کالا، کالای

→ زیوَرهای نقره را بیرون می‌آورند و با آنها سکّه می‌زنند وآنگاه‌که نرخِ مزبور تنزّل می‌کند، این اشیاء به‌صورتِ سابق برمی‌گردند.″

(J. Stuart Mills: *Evidence, Reports on Bankacts 1857*. No 2084)

بنا بر یک سَنَدِ پارلمانی مربوط به سال ۱۸۶۴ دربارهٔ صدور و ورودِ طلا و نقره به هندوستان، در سال ۱۸۶۳ ورود نسبت به صدور بالغ بر ۱۹٫۶۵۲٫۹۱۷ لیرهٔ استرلینگ بیشی داشته است. طیِّ این قرن در هندوستان بیش از دو میلیون لیرهٔ استرلینگ سکّه زده شده است.

موجودی می‌فروشد و دیگری فقط به‌مثابه نمایندهٔ پول یا نمایندهٔ پولِ آتی خریداری می‌کند. فروشنده بستانکار وخریدار بدهکار می‌شود. نظربه‌اینکه استحالهٔ کالا یا تحوّلِ شکلِ ارزشیِ آن در اینجا دگرگون می‌شود، پول نیز در این مقام وظیفهٔ دیگری پیدا می‌کند و وسیلهٔ پرداخت می‌گردد.[۱]

در اینجا صفتِ بستانکار و بدهکار ازگردشِ سادهٔ کالا سرچشمه می‌گیرد. دگرگونیِ شکلِ دَوَران به خریدار و فروشنده مُهرِ تازه‌ای می‌زَنَد. پس در مرحلهٔ اوّل چنین است که عینِ همان نقش‌های زودگُذر و متناوب که به‌وسیلهٔ همان عواملِ دَوَران تحتِ‌عنوانِ فروشنده وخریدار، ایفامی‌گردید، دراین‌مورد نیز انجام می‌گیرد. معذلک در اینجا تضادّ ازابتدا آنطور ملایم و ضعیف دیده نمی‌شود و قابلیّتِ تَبَلوُرِ بیشتری دارد.[۲] ولی همین‌خصوصیّات نیز ممکن است مستقل ازگردشِ کالائی بروزکند. مثلاً در دورانِ باستان مبارزهٔ طبقاتی به‌طورِ عمده به‌صورتِ مبارزه بینِ بستانکار وبدهکار جریان می‌یابدکه در روم با اضمحلالِ *پِلِب*[(۳)] بدهکار و جانشینیِ آن به‌وسیلهٔ بندگان، پایان می‌پذیرد. درقرونِ وُسطا این‌مبارزه با شکستِ فئودال‌های بدهکارخاتمه می‌یابد

۱ـ *مارتین لوتِر* (Martin Luther) بینِ پول به‌عنوانِ وسیلهٔ خرید و پول به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت فرق می‌گذارد: ″ تو برای من موجبِ زیانِ دوگانه‌ای هستی ـ اینجا قادر به پرداخت نیستم وآنجا نمی‌توانم خریدکنم.″ (*مارتین‌لوتِر* خطاب به‌کشیشان در موعظهٔ ضدِّ رباخواری. ویتنبرگ ۱۵۴۰
Martin Luther: *"An die pfarrherrn, Wider den Wucher zu prodigen"*, Wittenberg, 1540)

۲ـ دربارهٔ مناسباتِ بستانکاری و بدهکاری میانِ بازرگانانِ انگلیسی درآغازِ قرنِ هیجدهم: ″اینجا در انگلستان بینِ بازرگانان آنچنان روحِ سنگدلی حُکمفرماست‌که مانندِ آن را نمی‌توان در هیچ جامعه و هیچ‌کشورِ دیگرِ جهان یافت.″
(*An essay on Credit and the Bankrupt Atc*, London, 1707, p. 2)

(۳) *پِلِب* (Plèbe) ـ تودهٔ دهقانانِ کوچک و پیشه‌ورانِ رُمِ باستان (قرنِ ۵ و ۴ قبل از میلاد) که با اعیان (پاتریسیَن‌ها Patricians) برای تساویِ حقوق مبارزه می‌کردند و سرانجام از لحاظ اقتصادی شکست خورده جای خودرا به‌اقتصادِ مبتنی بر بردگی سپردند. قسمتِ اعظمِ این طبقه در عِدادِ زحمتکشانِ رُمِ باستان درآمد و جزئی ازآن با اعیانِ دورانِ امپراتوری درآمیخت.

که قدرتِ سیاسیِ آنها با از بین رفتنِ پایهٔ اقتصادی‌شان فرومی‌ریزد. امّا شکلِ پولی (مناسبات بینِ بستانکار و بدهکار دارای شکلِ رابطهٔ پولی است) در این مورد فقط منعکِس‌کنندهٔ تضادِّ آشتی‌ناپذیرِ شرایطِ زندگیِ اقتصادی است که در عُمقِ بیشتری قرارگرفته است.

باز به‌محیطِ دَوَرانِ کالاها برگردیم. حضورِ همزمانِ دو معادل، یعنی کالا و پول، در دو قطب پروسهٔ فروش معوَّق‌گردیده است. دراین حال پول بَدواً به‌مثابه اندازه‌گیرِ ارزش برای تعیینِ بهای کالای فروخته‌شده به‌کار می‌اُفتَد. قیمتی که به‌موجبِ قرارداد برای کالای مزبور تعیین شده است، میزانِ تعهّدِ خریدار یعنی مبلغ پولی راکه وی در موعدِ مقرّر بدهکار است، می‌سنجد. و درثانی پول به‌منزلهٔ وسیلهٔ ذهنیِ خرید عمل می‌کند. بااینکه پول فقط به‌صورتِ وعدهٔ خریدار وجود دارد موجب نقل وانتقالِ کالا می‌گردد. تنها در سررسیدِ موعدِ پرداخت است که وسیلهٔ پرداخت به‌طورِ واقعی در دَوَران وارد می‌شود یعنی از دستِ خریدار به‌دستِ فروشنده می‌رسد.

چون پروسهٔ دَوَران درمرحلهٔ اوّلِ خود قطع‌گردیده یا به‌عبارتِ دیگر صورت تغییریافتهٔ کالا از دَوَران بیرون‌کشیده شده است، وسیلهٔ دَوَران به‌اندوخته (گنج) مبدّل می‌شود. وسیلهٔ پرداخت در دَوَران وارد می‌شود ولی پس ازآنکه کالا مدتی پیش از گردش به‌درآمده است دیگر پول واسطهٔ پروسه نیست. وی پروسه را مستقلاً به‌مثابه وجودِ مُطلَقِ ارزش مبادله یاکالای عام به سرانجام می‌رساند. فروشنده‌کالا را به‌پول تبدیل می‌کرد تا به‌وسیلهٔ آن یکی از احتیاجاتِ خویش را برآوَرَد ولی اندوختگر به‌منظورِ حفظِ‌کالا در شکلِ پولیِ‌آن و خریدارِ بدهکار برای آنکه توانائیِ پرداخت داشته باشد، همین عمل را انجام می‌دهند. اگر مدیون بدهیِ خویش را نپردازد، آنگاه دارائیش درمعرضِ فروشِ اجباری قرار خواهدگرفت. بدین‌طریق اکنون دیگر در اثرِ ضَرورتی اجتماعی که از خودِ مناسباتِ پروسهٔ دَوَران سرچشمه‌گرفته است، صورت

ارزشیِ کالا یعنی پول، خود هدفِ فروش می‌گردد.

خریدار پیش از آنکه کالا را به‌پول تبدیل کرده باشد، پول را دوباره به‌کالا بَدَل می‌کند یا به‌عبارتِ دیگر مرحلهٔ دوّمِ استحالهٔ کالا‌را قبل از مرحلهٔ اوّل انجام می‌دهد. کالای فروشنده به‌گردش می‌اُفتَد ولی‌قیمتِ‌آن به‌پول‌فقط درسَنَدی تحقّق می‌یابد‌که درشمارِحقوقِ‌خصوصی‌است. کالای مزبور تبدیل به ارزش‌مصرف شده‌است، پیش‌از آنکه به‌پول بَدَل شده باشد. تکمیلِ نخستین استحالهٔ وی مؤخّراً به‌دنبال می‌آیَد.[1]

در هر مدتِ مشخّصی از پروسهٔ دَوَران تعهّداتی‌که موعدشان سررسیده است معرّفِ مجموعِ بهای‌کالاهائی هستند‌که فروشِ‌آنها این‌تعهّدات را ایجاب نموده است. مقدارپولی‌که برای تحقّق‌بخشیدن به‌این مبلغ لازم‌است درمرحلهٔ اوّل وابسته‌به سرعتِ جریانِ وسایلِ پرداخت‌است. این سرعت به دو حالت بستگی‌دارد: پیوستگیِ مناسبات بینِ بستانکاران و بدهکاران به‌نَحوی‌که A پولی را که از بدهکارِ خود B وصول‌کرده است به‌طلبکارش C می‌پردازد وغیره ـ وفاصلهٔ زمانی‌که بینِ‌موعدهای مختلفهٔ‌پرداخت وجود دارد. زنجیرهٔ پِی‌درپِیِ این پرداخت‌ها با انجامِ متأخّرِ نخستین استحالات، ذاتاً با

۱ـ (حاشیهٔ چاپ دوّم): شرحِ ذیل‌که از اثرِ خودِ من اقتباس‌گردیده و در سال ۱۸۵۹ منتشر شده است معلوم می‌دارد‌که چرا درمتنِ این‌کتاب من به‌شکلِ معکوسِ این‌حالت توجّهی نکرده‌ام: "بالعکس، در پروسهٔ پ ـ ك اِمکان دارد‌که پول به‌عنوانِ وسیلهٔ خریدِ واقعی ابراز‌گردد و بدین طریق پیش‌ازآنکه ارزش مصرفِ پول تحقّق یافته باشد یا به‌عبارتِ دیگر قبل ازآنکه کالا منتقل شده باشد، قیمتِ‌کالا وقوع پیداکند. این مثلاً همان عملی‌است‌که هرروز درشکلِ‌معاملات پیش‌پرداخت انجام می‌گیرد. یا به‌صورتی‌که حکومتِ انگلستان تریاكِ *ریوتها* (Ryots) را در هندوستان خریداری می‌کند (مقصود معاملات به‌صورتِ سَلَف است. م)... معذلك دراین موارد پول فقط درهمان شکل شناخته‌شده وسیلهٔ پرداخت عمل می‌کند... البته سرمایه نیز به‌صورتِ پولِ پیش‌پرداخته است... ولی این نقطه‌نظر در اُفُقِ بحثِ دَوَرانِ ساده قرار نمی‌گیرد."

(Karl Marx: *Zur Kritik etc.* S. 119, 120

(کارل مارکس: *"دربارهٔ انتقاد از علم اقتصاد" [نقدِاقتصاد سیاسی]*، صفحات ۱۱۹ و ۱۲۰

رشتهٔ درهم‌پیچیدهٔ دِگَرسانی‌هائی که فوقاً مورد مطالعه قرار دادیم، متفاوت است. در حرکتِ وسایلِ دَوَران نه‌تنها پیوستگیِ فروشندگان وخریداران بیان می‌شود بلکه خودِ این پیوستگی‌نیز در درونِ پویهٔ پول همراهِ آن به‌وجود می‌آید. درصورتی که حرکتِ وسایلِ پرداخت بیان‌کنندهٔ روابطِ اجتماعیِ آماده‌ای است که پیش از حرکتِ مزبور به‌وجودآمده است.

هم‌زمان‌بودن و درعرضِ‌یکدیگرانجام‌یافتنِ فروش‌ها موجبِ محدودشدنِ اِمکانِ جبرانِ حجمِ مسکوکات به‌وسیلهٔ سرعتِ‌گردشِ پول می‌گردد. ولی به‌عکس، همین هم‌زمان وهم‌عرض‌بودن اهرمِ‌جدیدی را درموردِ صرفه‌جوئیِ وسایلِ‌پرداخت به‌وجود می‌آوَرَند. به‌تدریج که پرداخت‌ها در محلِّ واحدی تمرکز می‌یابند، خودبه‌خود مؤسسات و اُسلوب‌های ویژه‌ای برای پایه‌پاکردن (تهاتُر) آنها به‌وجود می‌آید. مثلاً واریزهائی که در دورانِ قرونِ وُسطا در شهرِ لیون به‌عمل می‌آمده، از این قبیل است. تنهاکافی‌است‌که مطالباتِ A از B و B از C و C از A وغیره با یکدیگر مقابله شوند تا مانندِ مقادیرِ مثبت و منفی یکدیگر را تا میزانِ معیّنی متقابلاً اِبطال نمایند. در این صورت فقط ترازنامهٔ مدیونی باقی‌می‌مانَدکه‌باید تسویه شود.هرقدرتمرکزِ پرداخت‌ها وسیع‌تر باشد، باقی فاضلِ‌آن بالنسبه‌کوچکتر و درنتیجه حجمِ وسایلِ پرداختی‌که وارد درگردش می‌شودکمتر خواهد بود.

وظیفهٔ پول به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت متضمِّنِ تضادّی است‌که میانه‌پذیر نیست. تا هنگامی‌که پرداخت‌ها یکدیگر را جبران می‌کنند، پول فقط به‌طورِ ذهنی به‌مثابه شمارپول یا اندازه‌گیرِ ارزش‌ها عمل می‌نماید. ولی به‌محض اینکه پرداخت‌های واقعی ضَرورَت یابند، پول دیگر به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران، به‌مثابه آن شکلِ‌گریزنده و واسطِ تبادلِ موادّ واردِ معرکه نمی‌شود، بلکه مانندِ تجسّمِ انفرادیِ‌کارِ اجتماعی، چون وجودِ مستقلِ ارزش مبادله و به‌منزلهٔ کالای مُطلَق نمایان می‌گردد. این تضاد به‌هنگامِ بحران‌های تولیدی و تجاری‌که بحرانِ پولی نامیده می‌شود، به‌شدّت بروز

می‌کند.[۱] این‌بحران تنها درجائی وقوع می‌یابدکه زنجیرهٔ پِی‌درپِیِ پرداخت‌ها وسیستمِ مصنوعی برای تهاتُرِ آنهاکاملاً رُشد یافته‌باشد. درنتیجه اختلالاتِ عمومی‌این‌دستگاه، این‌اختلال ازهرکجاکه سرچشمه‌گرفته‌باشد، پول ناگهان و بی‌واسطه صورتِ شمار-پولیِ خود را که فقط به‌طورِ ذهنی وجودداشت تَرک می‌کند و به‌پولِ سخت وجامِد بَدَل می‌شود. دیگر نمی‌توان کالاهای پیش پا افتاده را به‌جای وی گذاشت. ارزش مصرفِ کالا بیهوده می‌شود و ارزشش در برابرِ شکلِ ارزشیِ خود ناپدید می‌گردد. همین دیروز بودکه بورژوا در بخارِ روشنگرانه‌ای‌که از سرمستیِ رونقِ بازار برخاسته بود، پول را وَهم و خیالِ پوچ می‌خواند و اِدّعا می‌کردکه فقط‌کالا پول است و بس! ولی‌اکنون این شعارکه فقط پول‌کالاست، در بازارجهانی طنین‌افکن‌است. همچنانکه گَوَزنِ تِشنه در جستجوی آبِ خُنَک بانگ می‌زنَد، روحِ بورژوا نیز فریادِ واپولا برمی‌آوَرَد و این یگانه ثروت و دارائی را می‌جویَد.[۲] در حینِ بحران تضادّی‌که بینِ کالا وشکلِ ارزشیِ‌آن یعنی پول وجود دارد تا حدِّ تناقضِ مُطلَق بالا می‌رَوَد. بنابراین

۱ـ باید بینِ بحرانِ پولی‌ئی‌که در متن آمده و به‌مثابه مرحلهٔ خاصّی از هر بحرانِ عمومیِ تولیدی و تجاری تلقّی شده است ونوعِ ویژه‌ای از بحران‌که نیز بحرانِ پولی خوانده می‌شود، فرق‌گذاشت. این بحرانِ اخیر ممکن‌است مستقلاً بروزکند به‌نَحوی‌که فقط واکُنش‌وار در صنعت و تجارت تأثیر داشته باشد. این همان بحران‌هائی است که مرکزِ حرکتش سرمایهٔ نقدی است وبنابراین محیطِ بلاواسطه‌اش بانک، بورس ومالیه است (یادداشتِ مارکس برای چاپِ سوّم).

۲ـ "این‌گُذارِ ناگهانیِ‌سیستمِ اعتبارات به‌سیستمِ پولی وحشتِ تئوریک را به‌سراسیمگیِ‌عملی می‌افزاید وعاملینِ دَوَران در برابرِ این رازِ پِی‌نبردنی‌که از مناسباتِ خودشان ناشی شده است، می‌لرزند." (کارل مارکس: *"دربارهٔ انتقاد از علمِ اقتصاد" [نقدِاقتصاد سیاسی]*، صفحهٔ ۱۲۶).

" فُقَرا کار ندارند زیرا توانگران پول ندارند آنهارا به‌کاری بگُمارند بااینکه آنان همان زمین‌ها و همان نیروهای‌کارِگذشته‌راکه به‌وسیلهٔ آن خوراک وپوشاک تولید می‌کردند، دراختیار دارند. امّا هم‌اینانند که ثروتِ حقیقیِ ملّتی را تشکیل می‌دهند، نه پول."

(*ج. بِلِرس* J. Bellers: *"Proposals for raising a Colledge of Industry"*, London, 1696, p. 3)

صورت تجلّیِ پول نیز در اینجا اهمیّتِ خودرا ازدست می‌دهد. اعمّ ازاینکه قرار باشد پرداخت به‌طلا یا به‌پولِ اعتباری و یا مثلاً با اسکناس انجام‌گردد، جوعِ پول همانکه بود، خواهد ماند.[۱]

اکنون اگر مجموعِ مبلغِ پولی راکه در زمانِ معیّنی درجریان است مورد توجّه قراردهیم، دیده می‌شودکه این مبلغ، با دردست‌بودنِ شتابِ وسایلِ دَوَران و وسایلِ پرداخت، مساوی خواهد بود: با مجموعِ قیمتِ کالاهائی‌که بایستی به‌فروش رَوَند به‌اضافهٔ مجموعِ پرداخت‌هائی که موعدشان سررسیده است، منهای پرداخت‌هائی‌که در برابرِ یکدیگر پابه‌پا می‌شوند و بالأخره منهای تعداد دفعاتی‌که مسکوکِ واحد متناوباً گاهی به‌عنوانِ وسیلهٔ دَوَران و زمانی به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت عمل می‌کند. مثلاً هنگامی‌که دهقان‌گندمِ خود را به ۲ لیرهٔ استرلینگ می‌فروشد، مبلغِ مزبور به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران به‌کار می‌رَوَد. در سرِ موعد وی با همین پول قیمتِ پارچه‌ای را که نسّاج به‌او تسلیم نموده‌بود، می‌پردازد. دراین حال دو لیرهٔ مزبور به‌عنوانِ وسیلهٔ پرداخت به‌کار می‌رَوَد. سپس نسّاج با همین پول توراتی را نقداً می‌خرد واز نو لیره‌های مزبور

۱ـ این لحظات به‌وسیلهٔ "Amis du Commerce" (دوستانِ تجارت) چنین مورداستفاده قرار می‌گیرد: ″به‌هنگامِ وقوعِ یکی از این حوادث (۱۸۳۹) یکی از بانکدارانِ پیر و حریص (سیتی City) در اتاقِ خصوصیِ خودکِشویِ میزتحریری‌راکه مقابلش نشسته بود باز نموده در برابرِ یکی از دوستانِ خود شروع به‌بیرون‌آوردنِ دسته‌های اسکناس‌کرد و با خرسندیِ‌آشکاری اظهار داشت‌که این مبلغ ششصد هزار لیرهٔ استرلینگ است‌که وی نزدِ خود نگاه داشته تاکمبودِ پول محسوس شود و پس از سه ساعتِ دیگر در همان روز تمامِ آن پول را به‌بازار خواهد ریخت.″

The Theory of the Exchanges. The Bank Charter Act of 1844, London, 1864, p. 81.

روزنامهٔ *اُبسِروِر* (The Observer) اُرگانِ نیم‌رسمی در۲۴آوریل ۱۸۶۴ متذکّر می‌شودکه: ″شایعاتِ بسیارشِگِفت‌آوَری دربارهٔ وسایلی‌که به‌منظورِ ایجادِکمبودِ اسکناس به‌کار برده شده درجریان‌است... ولی هر اندازه شایعات مبنی بر اینکه چنین نیرنگ‌هائی به‌کار رفته است با تردید تلقّی شود، چون گزارش‌ها در این باره متواتِر [پی‌درپی] است، ناچار باید عملاً آن را متذکّر گردید.″

به‌عنوانِ وسیلهٔ دَوَران عمل می‌کنند و به‌همین‌قیاس. بنابراین درصورتی‌هم که قیمت‌ها و سرعتِ جریانِ پول و چگونگیِ تقسیمِ پرداخت‌ها در دست باشد، دیگر حجمِ پولی که طیِّ مدتی، مثلاً یک روز، درگردش است با حجمِ کالاهائی که در دَوَران است تطبیق نمی‌کند. پول‌هائی درجریانند که نمایندهٔ کالاهای مدتها ازگردش‌خارج‌شده‌ای هستند و نیز کالاهائی درگردشند که معادلِ پولیِ آنها درآینده نمایان می‌شود. ازسوی دیگر پرداخت‌هائی که هرروز تعهّد می‌شود وآنهائی که هر روز موعدشان سر می‌رسد مقادیرِ به‌کلّی غیرقابلِ سنجشی هستند.[۱]

پولِ اعتباری[(۲)] مستقیماً از وظیفهٔ پول به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت سرچشمه می‌گیرد، چنانکه فَتَه‌طَلَب[سفته]های مربوط‌به‌کالاهای فروخته‌شده به‌نوبهٔ خود به‌گردش‌درمی‌آیند و مطالبات را به‌کسانِ دیگری منتقل می‌کنند. از سوی دیگر هرقدر سیستمِ اعتبارات بسط می‌یابد، به‌همان نسبت وظیفهٔ پول به‌مثابه وسیلهٔ‌پرداخت نیزگسترش پیدا می‌کند. به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت پول اَشکالِ وجودیِ ویژه‌ای به‌دست می‌آوَرَد که باآن اَشکال در محیطِ معاملاتِ بزرگِ بازرگانی لانه می‌کند درحالی‌که مسکوکاتِ طلا و نقره

۱ـ مجموعِ فروش‌ها و خریدهائی که طیِّ یک روزِ معیّن وقوع می‌یابند، در مقدار پولی که همان روز درگردش است تأثیر نمی‌کنند ولی در اغلبِ موارد تحویل به عدّهٔ گوناگونی برات به‌عهدهٔ مقدار پولی می‌شوند که مؤخّراً در روزهای‌کمابیش دوری باید در جریان قرارگیرند... برات‌هائی‌که امروز امضاء می‌شوند و اعتباراتی‌که امروز گشایش می‌یابند لازم نیست‌که ازحیثِ مقدار و مجموعِ مبلغ یا مدت با آنهائی‌که فردا یا روزِ بعد مورد تصدیق یا پذیرش قرار می‌گیرند، شباهت داشته باشند. علاوه براین بسیاری از برات‌ها و اعتباراتی‌که امروز موعدِ آنها سررسیده است با عدّهٔ کثیری از تعهّدات که منشأ آنها سلسله‌ای از تاریخ‌های غیرمعیّن را دربَر می‌گیرد، مُصادف می‌شوند. بدین طریق برات‌های ۱۲ماهه، شش ماهه، سه ماهه و حتّا به‌مدّتِ یک ماه اغلب چنان با هم سر می‌رسندکه حجمِ تعهّدات موعدِ رسیدهٔ آن روزِ مشخّص را بالا می‌برند."

(*The Currency Theory Reviewed; in a Letter to the Scottish People. By a Banker in England.* Edinburgh, 1845, p. 29,30 et passim.

(۲) Kreditgeld, Monnaie de Credit.

به‌طورِ عمده به‌محیطِ معاملاتِ کوچک رانده می‌شوند.[۱]

در درجهٔ معیّنی از بسطِ تولیدِ کالائی، وظیفهٔ پول به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت به‌ماوراءِ محیطِ دَوَرانِ کالاها تجاوز می‌کند. پول کالای عمومیِ قراردادها می‌گردد.[۲] بهرهٔ مالکانه، مالیات‌ها وغیره از صورتِ جنسی به‌نقدی تبدیل می‌شوند و تجربهٔ امپراتوریِ روم برای وصولِ نقدیِ کلّیهٔ مالیات‌ها نشان می‌دهد که تا چه اندازه این تغییر وابسته به شرایطِ عامِّ پروسهٔ تولیداست. فَقرِ وحشتناکی که درزمانِ لوئیِ چهاردهم دامنگیرِ مردمِ دهاتِ فرانسه شده بود و *بواگیلبر* و *مارشال وُبان*[۳] بلیغاً به‌افشاءِ آن دست زده‌اند، تنها

۱ـ به‌عنوانِ مثال برای‌اینکه نشان دهیم تا چه اندازه پولِ واقعی در معاملاتِ بازرگانی به‌معنای اصلیِ آن کم دخالت‌می‌کند، ذیلاً اُلگوئی‌از ورودِپول وپرداخت‌های‌سالیانهٔ یکی‌ازبزرگترین تجارتخانه‌های لندن (موریسون، دیلون وشرکاء .Morrison, Dillon and Co) را می‌آوریم. معاملاتِ این تجارتخانه که درسال۱۸۶۵ به‌میلیونها لیرهٔ استرلینگ بالغ شده در اینجا به‌مقیاسِ یک میلیون کوچک شده است:

دریافت‌ها	به لیرهٔ استرلینگ	پرداخت‌ها	به لیرهٔ استرلینگ
برات‌های‌وصولیِ‌بانکداران‌وتجّاردررأس‌ِموعد	۵۳۳۵۹۶	برات‌های‌قابل‌پرداخت‌دررأسِ‌موعد	۳۰۲۶۷۴
چک‌های‌بانکداران‌وغیره‌قابل‌وصول‌به‌محض‌رؤیت	۳۵۷۷۱۵	چک‌های‌صادره‌روی‌بانکداران‌لندن	۶۶۳۶۷۲
اسکناس‌های بانک‌های ایالتی	۹۶۲۷	اسکناس‌های بانکِ انگلستان	۲۲۷۴۳
اسکناس‌های بانکِ انگلستان	۶۸۵۵۴	طلا	۹۴۲۷
طلا	۲۸۰۸۹	نقره و مِس	۱۴۸۴
نقره و مِس	۱۴۸۶		
دریافت‌های پستی	۹۳۳		
جمع کل:	۱۰۰۰۰۰۰	**جمع کل:**	۱۰۰۰۰۰۰

(*"Report from the Select Committee on the Bankacts"* Juli 1858, p. LXXI).

۲ـ "معاملاتِ تجاری چنان تحوّل یافته است که به‌جای مبادلهٔ کالا باکالا یا به‌جای دادوستد اکنون فروش وپرداخت انجام می‌گیرد وکلّیهٔ معاملات... دراین‌زمان به‌صورتِ معاملاتِ پولی‌درآمده‌است."
(*"An Essay upon Public Credit"* 3. Ed. London1710, p. 8)

(۳) Vauban (Sebastien Le Prestre de...) پایه‌گذارِ مهندسیِ نظامیِ فرانسه و از مخالفانِ جدّیِ *کولبرتیسم* colbertisme (ت ۱۶۳۳ـ و ۱۷۰۷)

معلولِ افزایشِ مالیات‌ها نبود بلکه تبدیلِ مالیاتِ جنسی به نقدی را باید یکی از عللِ آن به‌شمارآوَرد.[۱]

از سوی دیگر اگر درآسیا شکلِ جنسیِ بهرهٔ زمین که درعین حال رُکنِ اساسیِ مالیات‌های دولتی‌را تشکیل‌می‌دهد، برپایهٔ مناسباتِ‌تولیدی استواراست که بایکنواختیِ طبیعت‌آسائی تجدید می‌شوند، این شکل پرداخت نیز به‌نوبهٔ خود متقابلاً در نگاهداریِ شکل عتیقِ تولید تأثیر می‌کند. یکی از اسرارِ بقاءِ امپراتوری تُرک همین‌است. چنانچه به‌دنبالِ بازرگانیِ خارجی‌ئی که اروپا به ژاپن عطاکرده است بهرهٔ جنسیِ زمین به بهرهٔ نقدی مبدّل‌گردد، آنگاه باید فاتحهٔ کشاورزیِ نمونه‌وارِ این‌کشور را خواند. شرایطِ اقتصادیِ محدودِ زندگانیِ کشاورزی ازهم پاشیده خواهد شد.

در هرکشور رفته‌رفته برای پرداخت‌ها موعدهای عمومیِ معیّنی استقرار پیدا می‌کند. این موعدهای پرداخت، صرف‌نظر ازجریان‌های اَدواری دیگر تجدید تولید، تا حدّی مبتنی بر شرایطِ طبیعی‌ئی است که تولید را وابسته‌به‌تغییراتِ موسمی و فصلی می‌کند. همچنین موعدهای مزبور پرداخت‌هائی‌را تنظیم می‌کنند که مستقیماً ازدَوَرانِ کالاها سرچشمه نمی‌گیرند مانندِ مالیات، بهرهٔ زمین وغیره. حجمِ پولی که برای انجامِ این پرداخت‌های‌پراکنده درسراسرِ جامعه و در روزهای معیّنی از سال لازم است موجبِ بروزِ اختلالاتِ اَدواری، ولی کاملاً سطحی، در سیستمِ وسایل پرداخت می‌گردد.[۲]

۱ـ "پول دژخیمِ همه‌چیز شده‌است." ـ "فنِّ مالیه انبیقی [دستگاهِ تبخیر] شده است که مقادیرِهنگفتی ازاموال و اجناس را تبخیر می‌کند تا این محصولِ منحوس را به‌دست آوَرَد." ـ "پول به تمامِ نوعِ بَشَر اعلانِ جنگ داده است."

Boisguillebert: *"Dissertation sur la nature des richesses, de l'argent et des tributs"*. Edition Daire *"Economistes financiers"*, Paris, 1843, Tome I. p. 413, 417, 419)

۲ـ آقای *کریگ* (Kraig) در برابرِ کمیسیونِ رسیدگیِ پارلمان در ۱۸۲۶ می‌گوید: "دوشنبه *پانتکوت* (Pentecôte) (عیدِ نازل‌شدنِ روح‌القدس به‌حواریون) سال۱۸۲۴درشهرِ *ادینبورگ* چنان تقاضای ←

از قانونِ سرعتِ‌جریان وسایلِ پرداخت چنین نتیجه می‌شود که در موردِ کلّیهٔ پرداخت‌های اَدواری، منشأ آنها هرچه باشد، حجمِ ضروریِ وسایلِ پرداخت با طولِ دوره‌های پرداخت نسبتِ مستقیم(۱) دارد.۲

→ بلیطِ بانک شدّت یافت که ساعتِ ۱۱ آن روز در ذخیرهٔ ما دیگر یک قطعه بلیط هم نماند. مرتباً کوشیدیم از بانک‌های مختلف قرض کنیم، ولی درهیچ‌جا موفّقیّت نیافتیم وناچار بسیاری از معاملات در روی ورقهٔ کاغذ (slips of paper) تسویه شد ـ معذلک تا ساعتِ سه بعدازظهر کلّیهٔ بلیط‌ها مجدّداً به بانک‌هائی که ازآن خارج شده بود، برگشت. آنها فقط از دستی به‌دستِ دیگر رفته بودند.″ بااینکه میزانِ متوسّط گردشِ اسکناس دراسکاتلند به‌کمترازسه میلیون لیرهٔ استرلینگ بالغ می‌گردد، در برخی از روزهای پرداخت کلّیهٔ بلیط‌هائی که در دستِ بانکداران موجود است، یعنی قریب به۷ میلیون لیرهٔ استرلینگ به‌گردش درمی‌آید. در این موارد اوراقِ بانکی فقط انجام وظیفهٔ واحد و خاصّی را به‌عهده دارند و به‌محض‌اینکه این‌وظیفه را انجام دادند، مجدّداً به‌بانک‌هائی که ازآنجا صادرشده‌اند، معاودَت می‌کنند [بازمی‌گردند]. (چاپ دوّم ـ لندن ۱۸۴۵، صفحهٔ ۸۵ ـ حاشیه)
(John Fullarton: *Regulation of Currencies*)
برای فهمِ آنچه در فوق گذشت باید افزودکه در زمانِ نوشتهٔ *فولارتون* بانک‌های اسکاتلند در اِزای سپرده چک نمی‌دادند بلکه فقط سَنَد صادر می‌کردند.

(۱) در نسخهٔ آلمانیِ کتاب که از طرفِ انستیتو مارکس ـ انگلس ـ لنین مسکو به‌چاپ رسیده، در این مورد چنین تذکّرداده شده است: ″درنسخهٔ اصلی نسبت معکوس ذِکر شده،که مسلّماً اشتباهِ تحریری است.″ در ترجمهٔ فرانسویِ کتاب (ترجمهٔ *ژوزف روا* که مارکس نیز در زمانِ حیاتِ خود شخصاً تصحیح نموده و تجویزکرده است) نسبتِ مستقیم قید شده‌است. بنابراین جای تردید نیست که ″نسبتِ معکوس″ قیدشده درنسخهٔ اصلیِ آلمانیِ کتاب اشتباه تحریری یا چاپی است.

۲ـ دربرابرِ این سؤال که: ″اگرضَرورَت اقتضا می‌کردکه سالیانه ۴۰میلیون مبادله شودآیا برای گردش‌ها و چرخ‌هائی که مورد تقاضای بازرگانی است شش میلیون (طلا) کفایت می‌نمود یا نه؟″ پتی (Petty) با استادیِ معمولیِ خود چنین جواب می‌دهد: ″من پاسخ می‌گویم بلی: برای مبلغِ ۴۰ میلیون $\frac{۴۰}{۵۲}$ یک میلیون کفایت می‌کند. به‌شرطِ‌اینکه گردش‌ها درچنان دوایرمحدودی، مثلاً هفتگی، بچرخند، به‌نَحوی که در موردِ پیشه‌ورانِ فقیر وکارگران واقع می‌شود، یعنی اینان روزهای شنبه پول دریافت می‌کنند و همان روز می‌پردازند. اگر معذلک موعدها برحسبِ رُبعِ سال باشند همچنانکه در نزدِ ما اجاره‌بها ←

تکاملِ پول به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت مستلزمِ انباشتِ پول برای تأدیهٔ دیون در سرِ موعد است. درحالی‌که با پیشرفتِ جامعهٔ بورژوائی گنج‌سازی به‌مثابه شکلِ مستقلِّ تحوّل سپری می‌شود، بالعکس با این پیشرفت پول‌اندوزی به‌صورت ذخیرهٔ وسایلِ پرداخت توسعه می‌یابد.

ج) پولِ جهانی

هنگامی که پول ازمحیطِداخلیِ دَوَران خارج شد شکل‌های‌محلّی ازقبیلِ اندازه‌گیرِ قیمت‌ها، مسکوک، شمارپول و نشانهٔ ارزش را، که درآن محیط عارضِ وی شده بود ازدست می‌دهد و به‌صورتِ اصلیِ‌خود یعنی به‌شکلِ شمشِ فلزِّ بهادار برمی‌گردد. در تجارتِ جهانی کالاها ارزشِ خویش را به‌نَحوِ جهانشمول بسط می‌دهند. بنابراین در اینجا نیز چهرهٔ مستقلِّ ارزشیِ آنها به‌مثابه پولِ جهانی در برابرشان قرار می‌گیرد. تنها در بازارِ جهانی است که پول وظیفهٔ خویش را به‌طورِ کامل مانندِ کالائی انجام می‌دهد که شکلِ طبیعیِ آن در عین حال بلاواسطه صورت اجتماعیِ تحقّقِ کارِ مجرّدِ انسانی است. نَحوهٔ وجودیِ آن با مفهومش مطابقت پیدا می‌کند.

در محیطِ داخلیِ دَوَران تنها یک کالا می‌تواند مقیاسِ ارزش گردد و بالنتیجه به‌مثابه پول به‌کار رَوَد. در بازارِ جهانی مقیاسِ دوگانه‌ای حکمفرماست، طلا و نقره.[1]

← و مالیات‌ها عادتاً بدین طریق اخذ می‌شود، آنگاه ۱۰ میلیون لازم است. پس اگر فرض کنیم که موعدهای مختلف در مدتی بینِ یک تا ۱۳ هفته باشند، باید ۱۰ میلیون را به $\frac{۴۰}{۵۲}$ افزود که نصفِ آن به $۵\frac{۱}{۲}$ میلیون بالغ می‌گردد و بدین طریق پنج‌ونیم میلیون برای انجامِ معاملات کافی خواهد بود.″
(William Petty: *Political Anatomy of Ireland 1672*, London, 1691, p. 13, 14)

۱ـ ازاینجا می‌توان به‌سخافتِ [کم‌عقلی] هرقانون‌سازی‌ئی پی بُرد که بانک‌های ملّی را وادار می‌کند فقط آن فلزِّ بهاداری‌را ذخیره کنند که درداخلِ هرکشور وظیفهٔ پول را انجام می‌دهد. به‌طورِمثال ″اشکالاتِ ملوسی″ را که بانکِ انگلستان از این رهگذر برای خود به‌وجود آورده است، همه می‌شناسند. ←

← دربارهٔ دوره‌های عمدهٔ تاریخی که در ارزشِ نسبیِ طلا و نقره تغییراتی بروز کرده است، به‌کتابِ *"دربارهٔ انتقادِ علمِ اقتصاد"* [نقدِ اقتصادِ سیاسی] تألیفِ کارل مارکس صفحهٔ ۱۳۶ مراجعه شود.

مُلحقهٔ چاپ دوّم: سِر رابرت پیل (Sir Robert Peel) کوشید به‌وسیلهٔ قانونِ بانک (Bankact) سال ۱۸۴۴ این اِشکال را بدین نَحو برطرف نماید که به‌بانکِ انگلستان اجازه داده شود اسکناس‌هائی با پشتوانهٔ شِمشِ نقره منتشر نماید به‌شرطِ اینکه ذخیرهٔ نقره هیچگاه از رُبعِ ذخیرهٔ طلا تجاوز نکند. ارزشِ نقره در این مورد از روی قیمتِ آن در بازارِ لندن (برحسبِ طلا) تعیین می‌شد.

مُلحقهٔ چاپ چهارم: یک بارِ دیگر ما در دورانِ تغییرِ شدیدِ رابطهٔ نسبی بینِ ارزشِ طلا و نقره واقع شده‌ایم. ۲۵ سال پیش نسبتِ ارزشیِ طلا به نقره = $۱۵\frac{۱}{۲}$: ۱ بود ولی اکنون این نسبت تقریباً مساوی ۲۲ : ۱ است و نقره باز پیوسته نسبت به طلا تنزّل می‌کند. این امر به‌طورِ اساسی نتیجهٔ تحوّلاتی است که در شیوهٔ تولیدِ این دو فلزّ رُخ داده است. درگذشته طلا را تقریباً فقط به‌وسیلهٔ شستنِ قِشرهای رسوبیِ زَرخیز واز سائیدنِ سنگ‌های طلادار به‌دست می‌آوردند. امروز این طریقه دیگر کافی نیست و با استخراجِ رَگه‌های زَرخیزِ خودِکوارتس به‌عقب رانده شده است. با اینکه این اُسلوب را قُدَما نیز می‌شناختند (*دیودور* Diodor، بخش۳، ۱۲ـ۱۴) سابقاً در درجهٔ دوّم اهمیّت قرارگرفته بود. از سوی دیگر نه تنها کان‌های عظیمی از نقره در باخترِ رشته‌جبالِ *روشوز* (Rocheuses) آمریکا کشف شده است بلکه استخراج از این کان‌ها و معادنِ نقرهٔ مکزیک در اثرِ استفاده از راه‌آهن که استعمالِ ماشین‌-آلاتِ جدید وحمل‌ونقل سوخت را اِمکان‌پذیر کرده، به‌مقادیرِ زیاد و با خرجِ کم عملی گردیده‌است. با وجودِ این بینِ دو فلزّ مزبور ازلحاظِ وضعی که در رَگه‌ها دارند، تفاوتِ فاحشی هست. طلا عموماً به‌طورِ خالص وجود دارد ولی در درون کوارتس به‌شکلِ قطعاتِ بسیارکوچک متفرّق‌است. بنابراین تمامِ آن رَگه باید شکانده شود و سپس طلارا با شُست‌وشو و یا احتمالاً به‌وسیلهٔ جیوه استخراج نمود. در یک میلیون گِرَم کوارتس اغلب به‌زحمت یک تا سه و به‌نُدرت از ۳۰ تا ۶۰ گِرَم طلا به‌دست می‌آید. امّا نقره ندرتاً خالص است ولی به‌عکس به‌صورتِ سنگِ معدنِ جداگانه‌ای وجود دارد که جداکردنِ آن از رَگه نسبتاً آسان است و سنگ‌های مزبور اکثراً از ۴۰ تا ۹۰٪ نقره دارند و نیز نقره به‌مقادیرِ کمتری در سنگ‌های مِس، سُرب وغیره نیز دیده می‌شود که استخراجِ آن به‌خودیِ خود باصرفه است.

از این مقدّمه چنین نتیجه می‌شود که درحالی که کار برای تولیدِ طلا رو به‌افزایش است، ازکارِ تولیدِ نقره بی‌اندازه کاسته شده است و این خود به‌طورِکاملاً طبیعی علّتِ تنزّلِ نقره را واضح می‌سازد ـ ←

پولِ جهانی به‌مثابه وسیلهٔ عامِّ پرداخت و وسیلهٔ عامِّ خرید و مانندِ تجسّمِ مُطلَقِ اجتماعیِ ثروت به‌طورِ عموم (Universal Wealth) به‌کار می‌رَوَد. در مورد تسویهٔ ترازنامه‌های بین‌المللی وظیفهٔ پول به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت برتری می‌یابد. از اینجا شعارِ سیستمِ مرکانتیلی یعنی شعارِ ترازنامهٔ تجاری، برخاسته است.[۱]

→ اگر قیمتِ نقره هم‌اکنون با تدابیرِ مصنوعی بالا نگاه‌داشته نشده بود این فرونشستنِ ارزشِ نقره به‌وسیلهٔ سقوطِ عظیمِ آن باز بیشتر نمایان می‌گردید. امّا اکنون فقط قسمتی از ذخایرِ نقرهٔ آمریکا مورد استفاده قرارگرفته‌اند. بنابراین باید انتظار داشت‌که باز تا مدتِ زیادی ارزشِ نقره به تنزّلِ خود ادامه دهد. آنچه‌که باید بیشتر به‌این تنزّل‌کمک نماید تقلیلِ نسبیِ تقاضای نقره در موردِ اجناسِ مورد احتیاج و تجمّلی است‌که به‌جای‌آن اشیاءِ آب‌داده یا از آلومینیوم وغیره به‌کار می‌رَوَد.
حالا با توجّه به‌این مطالب می‌توان درجهٔ خیالبافیِ عقیدهٔ دوفلزّی (بیمتالیسم Bimetallisme) را سنجید که مدّعی است گویا یک نرخِ اجباریِ بین‌المللی ممکن است قیمتِ نقره را تا نسبتِ قدیمیِ‌آن یعنی ۱ : ۱۵ ½ ترقّی دهد. بیشتراِحتمال داردکه نقره در بازارِ بین‌المللی نیز بیش از پیش خاصیّتِ پولیِ خویش را ازدست بدهد (فردریش انگلس).

۱ـ مخالفینِ سیستمِ مرکانتیلی، یعنی سیستمی‌که تسویه مانده‌های ترازنامهٔ تجاری را به طلا یا به نقره به‌مثابه غایت و هدفِ تجارت جهانی تلقّی می‌کند، به‌نوبهٔ خود وظیفهٔ پولِ جهانی را به‌هیچ‌وجه نشناخته‌اند. من این مسئله راکه چگونه درکِ نادرست ازقوانینِ حاکم‌برحجمِ وسایلِ دَوَران در درکِ اشتباه‌آمیز ازجریانِ بین‌المللیِ فلزّاتِ بهادار انعکاس می‌یابد، به‌تفصیل درموردِ ریکاردو ثابت نموده‌ام (کتابِ انتقاد، صفحهٔ ۱۰۵) ـ حکمِ باطلِ وی دایر بر اینکه: "یک ترازنامهٔ نامساعدِ بازرگانی هرگز نمی‌تواند از چیزِ دیگری جز از سرریزِ وسایلِ دَوَران سرچشمه گیرد... صدورِ پول مسکوک معلولِ ارزان‌شدنِ‌آن‌است و این امر نتیجهٔ ترازنامهٔ نامساعد نیست بلکه علّت آن است." نزدِ *باربون*(Barbon) دیده می‌شودکه می‌گوید: "موازنهٔ تجاری، اگر اصلاً چنین چیزی وجود داشته‌باشد، علّت صدورِ پول ازکشوری‌نیست بلکه صدورِ پول خود ناشی‌ازاختلافِ ارزشِ شِمشِ‌فلزّاتِ بهادار درهرکشور است."
(N. Barbon: *A Discourse Concerning Coining etc.* p. 59-60)
مک‌کلوچ (Mac Culloch) درکتابِ خود تحتِ عنوان:
"The Literature of Political Economy, a classified Catalogue", London, 1845.
این پیش‌دستی وی را نسبت به *ریکاردو* می‌ستایَد ولی با دقّتِ تمام می‌کوشد از ذکرِ اَشکالِ ←

اساساً طلا ونقره آنگاه‌که تعادلِ عادّیِ مبادلهٔ اجناس بینِ ملّت‌های مختلف دچارِ اختلال می‌گردد به‌مثابه وسیلهٔ خریدِ بین‌المللی به‌کار می‌رَوَند. بالأخره آنجاکه مسئلهٔ خرید یا پرداخت در بین نباشد بلکه انتقال ثروت ازکشوری به‌کشورِ دیگر مورد نظر قرارگیرد و هنگامی‌که این انتقالِ ثروت، خواه به‌سببِ تقارُنِ شرایطِ بازارِکالا و یا به‌علّتِ هدفی‌که نیل به‌آن مطلوب‌است، به‌شکلِ‌خودِکالا میسّر نباشد آنگاه طلا و نقره به‌مثابه مادّهٔ اجتماعیِ مُطلَقِ ثروت به‌کار می‌رَوَند.[1]

هرکشوری برای دَوَرانِ بازارِ جهانی مانندِ دَوَران داخلی احتیاج به یک ذخیرهٔ پولی‌دارد. پس قسمتی از وظایفِ گنجینه‌ها از وظیفهٔ پول به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران و وسیلهٔ پرداختِ داخلی سرچشمه می‌گیرد و بخشِ دیگر از وظیفهٔ آن به‌عنوانِ پولِ جهانی ناشی می‌شود.[2] در این نقشِ اخیر پول‌کالای واقعی، طلا و نقرهٔ حقیقی ضَرورَت دارد

→ ساده‌لوحانه‌ای‌که ضمنِ‌آن هنوز فرضیّاتِ سخیف [سُست و سَبُک] (currency principle) نزدِ *باربون* تظاهر می‌کند، خودداری نماید. فُقدانِ جنبهٔ انتقادی و حتّا عدمِ صداقت این کاتالوگ به‌ویژه در بخش‌های مربوط به‌تئوریِ پول به‌چشم می‌خورد زیرا دراینجا *مک‌کلوچ* مانند چاپلوس *لُرد اُورستون* (Lord Overston) (بانکدارِسابقِ *لوید* Lloyd) که وی‌را به‌نام facile princeps argentariorum (سلطان مورد قبول پولداران) می‌خواند، دُم می‌جُنباند.

۱ـ مثلاً درموردِکمک‌ها و قرضه‌هائی‌که به‌منظورِ جنگ مورد تعهّد قرار می‌گیرد ویا برای ازسرگرفتنِ پرداخت‌های بانک‌ها وغیره انجام می‌شود، ارزش در شکلِ پولیِ خود ضَرورَت پیدا می‌کند.

۲ـ (زیرنویس برای چاپ دوّم): ″درواقع به‌نظرِمن برای اثباتِ اینکه مکانیسمِ‌گنج‌سازی بدون هیچگونه مراجعهٔ محسوسی به دَوَرانِ عمومی قادر است، درکشورهائی‌که اساسِ پولِ آنها فلزّی است،کلّیهٔ تعهّداتِ بین‌المللی را اجرا نماید، بهتر از فرانسه نمی‌توان مثالی‌آوردکه تا ازضربهٔ هجومِ خسارت‌بارِ بیگانه رهائی‌یافت به‌آسانی‌توانست درمدّتِ ۲۷ماه قریب ۲۰میلیون لیرهٔ انگلیسی‌راکه ازطرفِ متّفقین به‌عنوانِ خسارتِ جنگ به‌وی تحمیل شده بود بپردازد و حتّا قسمتی از آن را نیز نقداً تأدیه نمود بدونِ اینکه در دَوَرانِ داخلیِ آن‌کشور محدودیت ویا اختلافی روی دهد ویا نرخِ مبادلاتش دچارِ نَوَساناتِ نگرانی‌آوَری شود.″ (Fullarton: *Regulation of Currencies*, p.191) (زیرنویس برای چاپ ←

و به‌همین سبب است که جیمس *استوارت* (۱) فرقِ بینِ طلا و نقره و جانشین‌های محلّیِ آنهـا را صریحاً در money of the world (پولِ جهانی‌بودن) فلـزّاتِ مزبور توصیف می‌کند.

رودخانـهٔ طلا و نقـره دارای جریانِ دوگانه‌ای است. از طرفی هنگـامی که از سرچشمه‌های خود به‌راه می‌اُفتَد در تمامِ بازارِ جهانی نفوذ می‌کند و ازآنجا مناطقِ ملّیِ مختلفِ دَوَران به نسبت‌های متفاوتیِ آن را می‌گیرند و در مَجاریِ گردشِ داخلیِ خویش رَوان می‌سازند تا بتوانند مسکوکاتِ طلا و نقرهٔ مستعمِل و اِسقاط را عَوَض کنند یامواد‌ّی برای اشیاءِ تجمّلی تهیّه نمایند ویا آن را به‌صورتِ دفاینِ مُحَجّر سازند.[۲] واسطهٔ این حرکت نخستین عبارت از مبادلهٔ مستقیم کارِ ملّی‌ئی است، که در کالاها تحقّق یافته، باکاری که درکشورهای تولیدکنندهٔ طلا و نقره، در فلزّاتِ بهـادار انجام گردیده است. از سوی دیگر طلا و نقره دائماً بینِ مناطقِ دَوَرانیِ کشورهای مختلف رفت‌وآمد می‌کنند. این حرکت تابعِ نَوَساناتِ پیوستهٔ نرخِ مبادلات است.[۳]

درکشورهائی که تولیدِ بورژوائی تکامل یافته‌تر است ذخایری که در مخازنِ

← چهارم): مثالِ بارزترِ دیگری‌را می‌توان باز ازهمین کشورِفرانسه‌آورد که باچه‌سهولتِ شِگِفت‌آوَری در سالهای ۱۸۷۳/۱۸۷۱ توانست در ظرفِ سی ماه خسارتِ جنگِ دیگری که ده بار بیشتر بود بپردازد و قسمتِ اعظمِ آن را نیز به‌پولِ فلزّی تأدیه نمود (فردریش انگلس).

(۱) Sir James D. Steuart (Stewart) (۱۷۱۲ـ۱۷۸۰). اقتصاددانِ انگلیسی که‌آموزشِ وی بنابه‌گفتهٔ مارکس عبارت از ″بیانِ عقلانیِ مِرکانتی‌لیسم″ است.

۲ـ ″پول بینِ کشورها طبقِ‌احتیاجی که به‌آن دارند، تقسیم می‌شود... زیرا پول‌همواره به‌وسیلهٔ فراورده‌ها جذب می‌شود.″ (*لوترون*، کتابِ سابق‌الذکر، صفحهٔ ۹۱۶ (Le Trosne: *"De l'Intérêt Social"*

″معادنی‌که پیوسته طلا و نقره بیرون می‌دهند به‌اندازهٔ کافی حاصلخیز هستند‌که مقدار لازم هر ملّتی را تسلیم نمایند.″ (J. Vanderlint: *Money answers etc.* p. 40)

۳ـ ″هر هفته نرخِ مبادلات پائین و بالا می‌رَوَد. در برخی از اَدوارِ سال ترقّیِ‌آنها علیه ملّتی است و در مواقعِ دیگر همین ترقّی به‌سودِ آن ملّت است.″ (N. Barbon: *A Discours etc.* p. 39)

بانک‌ها تمرکز یافته‌است به‌حدِّاقلّی که برای اجرای وظایفِ خاصِّ آنها[۱] لازم‌است محدود می‌گردند. صرف نظر از پاره‌ای مواردِ استثنائی، وجودِ ذخایری که خیلی بالاتر از حدِّ متوسّط باشند، نشانهٔ وقفه در دَوَرانِ کالاها و یا انقطاعِ جریانِ استحالاتِ آنهاست.[۲]

پایانِ بخشِ اوّل

۱ـ به‌محض اینکه وظیفهٔ پشتوانه برای بلیط‌های بانک نیز به‌این وظایفِ مختلف ضمیمه شود، ممکن است بینِ این وظایف برخوردِ خطرناکی روی دهد.

۲ـ "مقدار پولی‌که از احتیاجاتِ ضَروریِ تجارتِ داخلی تجاوز کند سرمایهٔ مرده‌ای است که هیچ سودی برای‌کشورِ صاحبِ آن ندارد جز اینکه در بازرگانیِ خارجی وارد و یا ازآن صادر شود."
(John Bellers: *Essays etc.* p. 12)
"امّا اگر پولِ مسکوکِ ما خیلی زیاد باشد، چه روی خواهد داد؟ ممکن‌است ما آن پولی راکه اهمیّتِ بیشتری دارد آب‌کنیم و ازآن ظروفِ عالی بسازیم، یا آن را به‌صورتِ‌کالا به‌جائی بفرستیم‌که احتیاج و تقاضا برای‌آن کالا وجود دارد، یا آن را در جائی‌که نرخِ سود بیشتر است به‌تنزیل بگذاریم."
(W. Petty: *"Quantulumcunque etc."*, S. 39)
"پول فقط به‌منزلهٔ چربیِ بدنِ دولت است،که اگر زیاد داشته باشد مانعِ تحرّکِ‌آن می‌گردد و اگرکم داشته‌باشد وی را بیمار می‌سازد... همان‌طورکه چربی حرکتِ عضلات را آسان‌می‌کند، هنگامِ فُقدانِ موادِّ غذائی به‌بدن غذا می‌دهد، چاله‌وچوله‌های مزاحم‌را پُرمی‌کند وبه‌بدن زیبائی‌می‌بخشد، همان‌طور هم پول حرکاتِ دولت را آسان می‌کند، هنگامِ‌گرانی درکشور، ازخارج موادّغذائی وارد می‌کند، قروض را تسویه می‌کند... و همه چیز را زیبا می‌سازد" و در پایان با لَحنِ طنزآمیزی می‌افزاید: "البته بخصوص اشخاصی راکه پول زیاد دارند." (W. Petty: *"Political Anatomy of Ireland"*, S. 14)

بخش دوّم: تبدیلِ پول به سرمایه

فصل چهارم

تبدیلِ پول به سرمایه

۱. فرمول عمومیِ سرمایه

گردشِ کالائی سرآغازِ سرمایه است. تولیدِ کالائی و دَوَرانِ رُشدیافتهٔ کالاها، یعنی بازرگانی، تشکیل‌دهندهٔ آن وسائط تاریخی‌ئی هستند که سرمایه در میانِ آن به‌وجود می‌آید. تجارتِ جهانی و بازارِ جهانی در قرنِ شانزدهم تاریخِ زندگیِ جدیدِ سرمایه را می‌گشایند.

درصورتی‌که از مُحتَوایِ مادّیِ دَوَرانِ کالائی یعنی از مبادلهٔ ارزش‌های مصرفِ مختلف چشم بپوشیم و فقط اَشکالِ اقتصادی‌ئی را که این پروسه به‌وجود می‌آوَرَد مورد نظر قرار دهیم، آنگاه پول را به‌مثابه آخرین محصولِ این پروسه خواهیم یافت. آخرین محصولِ دَوَرانِ کالائی نخستین صورت تجلّیِ سرمایه است.

ازلحاظِ تاریخی، سرمایه همه‌جا در برابرِ مالکیّتِ ارضی بَدواً به‌شکلِ پول، به‌مثابه دارائیِ نقدی، سرمایهٔ تجاری و سرمایهٔ رِبائی قرار می‌گیرد.[1] ولی برای دریافتنِ این

۱ـ تضادّ بینِ قدرتِ مالکیّتِ ارضی‌که مبتنی بر مناسباتِ شخصیِ ارباب ـ رعیتی است و نیروی غیر مشخّصِ پول در این دو مَثَلِ فرانسوی به‌طورِ روشن بیان شده است:

"Nulle terre sans seigneur." (هیچ زمینی بی‌خداندگار نیست.)

"L'argent n'a pas de maître." (پول ارباب ندارد.)

نکته که پول نخستین صورت تجلّیِ سرمایه است، نیازی به مراجعه به تاریخِ پیدایشِ سرمایه نیست. همین داستان همه‌روزه در برابرِ چشمانِ ما بازی می‌شود. هر سرمایهٔ نو که وارد صحنه می‌شود، یعنی واردِ بازار (بازارِ کالا، بازارِ کار یا بازارِ پول) می گردد، همواره به‌صورتِ پول است؛ پولی که برحسبِ پروسهٔ مشخّصی باید به سرمایه تبدیل شود.

نخست پول از حیثِ پول‌بودن و پول به‌مثابه سرمایه تنها از جهتِ شکلِ مختلفِ دَوَرانیِ خویش با هم فرق دارند.

شکلِ بی‌واسطهٔ گردشِ کالاها عبارت است از: ك ـ پ ـ ك، یعنی تبدیلِ کالا به پول و رجوعِ پول به کالا، یا فروش برای خرید. ولی در جَنبِ این شکل، شکلِ دوّمی را می‌یابیم که از لحاظِ ویژگی با آن‌یکی متفاوت است وآن عبارت از شکلِ پ ـ ك ـ پ است یعنی تبدیلِ پول به کالا و رجوعِ کالا به‌پول، یاخرید به‌قصدِ فروش. پولی که در حرکتِ خود این گردشِ اخیر را انجام می‌دهد مبدّل به سرمایه می‌شود، سرمایه می گردد و از لحاظِ تخصیصی که یافته، خود از پیش سرمایه هست.

گردشِ پ ـ ك ـ پ را نزدیکتر موردِ مطالعه قرار دهیم. این گردش مانندِ دَوَرانِ سادهٔ کالائی دارای دو مرحلهٔ متضادّ است. در مرحلهٔ نخست که عبارت از پ ـ ك، یعنی خرید است، پول به کالا تبدیل می‌شود. در مرحلهٔ دوّم که ك ـ پ یعنی فروش است، کالا از نو به پول مبدّل می گردد. ولی وحدتِ این دو مرحله عبارت از تمامِ حرکت است که پول را باکالا و همین کالارا از نو باپول مبادله می کند، کالارا می‌خرد به‌منظورِ اینکه آن را دوباره بفروشد یا اگر از تفاوت‌های صُوریِ خرید و فروش چشم بپوشیم، باپول کالا می‌خرد و با کالا پول خریداری می کند.[۱] نتیجه‌ای که مجموع پروسه

۱ـ "با پول کالا می‌خرند و باکالا پول خریداری می کنند." (*مرسیه دولاریویر*: "نظامِ طبیعی و اصلیِ اجتماعاتِ سیاسی" صفحهٔ ۵۴۳

(Mercier de la Rivière: *"L'ordre naturel et essentiel des sociétés politiques"*, p. 543

درآن حل می‌شود عبارت است از مبادلهٔ پول به پول یعنی پ ـ پ. اگر من در برابرِ ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ ۲۰۰۰ فوند پنبه بخرم و همان ۲۰۰۰ فوند پنبه را باز به‌مبلغِ ۱۱۰ لیره بفروشم، مآلاً از این راه ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ را با ۱۱۰ لیرهٔ استرلینگ یعنی پول را با پول مبادله کرده‌ام.

بدیهی‌است که اگر غَرَض از طیِّ این بیراهه مبادلهٔ مبلغی پول با مبلغی به‌همان ارزش می‌بود، یعنی مثلاً اگر ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ در برابرِ ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ مبادله می‌شد، آنگاه پروسهٔ دَوَرانیِ پ ـ ک ـ پ به‌صورتِ جریانِ بی‌مزّه و خالی‌از معنائی درمی‌آمد! دراین صورت شیوهٔ اندوختگری که ۱۰۰ لیرهٔ خود را به‌جای‌آنکه دچارِ مخاطراتِ دَوَرانی کند محکم نگاه می‌دارد به‌مراتب ساده‌تر و اطمینان‌بخش‌تر است. ازسوی دیگر اعمّ ازاینکه بازرگان پنبه‌ای راکه به ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ خریداری کرده است به ۱۱۰ لیرهٔ استرلینگ بفروشد ویا مجبور شود آن را در اِزاءِ ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ یا حتّا ۵۰ لیره واگذارکند، درهرصورت پولش حرکتِ ویژه و بدیعی انجام داده است که به‌کلّی غیر ازآن نوعی است که در موردِ دَوَرانِ سادهٔ کالائی به‌وقوع می‌پیوندد آنچنانکه مثلاً دهقانی گندم می‌فروشد و با پولِ به‌دست‌آورده لباس می‌خرد.

پس بَدواً باید ویژگی اختلافِ شکلی بینِ گردش‌های پ ـ ک ـ پ و ک ـ پ ـ ک را معلوم داشت. بدین‌طریق درعین‌حال تفاوتِ ماهَوی‌ئی که پشتِ‌سرِ آن اختلافِ شکل کمین کرده است نمایان می‌شود.

بَدواً ببینیم چه جهاتِ مشترکی بینِ دو شکل وجود دارد.

هردوگردش به‌همان دو مرحلهٔ متقابل یعنی ک ـ پ (فروش) و پ ـ ک (خرید) تجزیه می‌شوند. در هر یک از این دو مرحله همان عواملِ مادّی (کالا و پول) و همچنین دو شخص با همان نقاب‌های مشخّصِ اقتصادی یعنی خریدار و فروشنده در برابرِ یکدیگر قرار دارند. هر یک از دوگردشِ وحدت‌بخش همان مراحلِ متضادّ است و در هر دو بار این وحدت به‌وسیلهٔ مداخلهٔ سه معامله‌کننده تحقّق می‌یابد که از

میانِ آنها یکی فقط می‌فروشد و دیگری تنها می‌خرد ولی‌سوّمی به‌طورِ متناوب می‌خرد و می‌فروشد.

با این وجود آنچه از ابتدا دوگردشِ ک ـ پ ـ ک و پ ـ ک ـ پ از یکدیگر متمایز می‌سازد عبارت از ترتیبِ وارونهٔ همان مراحلِ دَورانیِ متضادّ است. دَورانِ کالائیِ ساده با فروش آغاز می‌شود و با خرید انجام می‌پذیرد درصورتی‌که گردشِ پول به‌مثابه سرمایه با خرید شروع می‌شود و به فروش ختم می‌گردد. در موردِ اوّل کالا و درموردِ دوّم پول است که نقطهٔ مبدأ و نقطهٔ انتهای حرکت را تشکیل می‌دهد. واسطهٔ حرکتِ جمعی، در شکلِ نخست، پول‌است و درشکلِ‌دیگر به‌عکس، کالاست.

درگردشِ ک ـ پ ـ ک مآلاً پول به‌کالائی تبدیل می‌شودکه به‌مثابه ارزش مصرف به‌کار می‌رَوَد. بنابراین پول به‌طور قطعی خرج شده است. در شکلِ عکسِ آن، پ ـ ک ـ پ، به‌عکس، خریدار پول‌را ازآن‌جهت خرج می‌کندکه بتواند ازنو به‌مثابه فروشنده پول به‌چنگ آوَرَد. وی به‌هنگامِ خریدِکالا پول به‌جریان می‌ریزد تا مگر دوباره به‌وسیلهٔ فروشِ‌کالا آن را ازگردش بیرون‌کشد. او پول را فقط با این حسابِ موذیانه ازخود جدا می‌کندکه دوباره‌آن‌را به‌تصرّفِ خویش درآوَرَد. بنابراین پول فقط پیش‌پرداخت شده است.[1]

در شکلِ‌ک ـ پ ـک، همان مسکوک دوبار جابه‌جا می‌شود. فروشنده آن را از خریدار دریافت می‌کند و از نو آن را به‌فروشندهٔ دیگری می‌سپارَد. مجموعِ پروسه‌ای که بادریافتِ پول به‌جای‌کالا آغاز می‌شود باپرداختِ پول دراِزاءِکالا انجام می‌پذیرد.

۱ـ "هنگامی‌که چیزی ازآن‌جهت خریداری می‌شودکه ازنو به‌فروش رَوَد، مبلغی‌که بدین‌منظور به‌کار رفته، پولِ پیش‌پرداخته خوانده می‌شود. اگر شیءِ مزبور برای‌آن‌خریداری نشده‌است‌که ازنو به‌فروش رَوَد، درآن‌صورت می‌توان مبلغِ نامبرده را خرج‌شده به‌حساب‌آورد." (*جیمس‌استوارت*، مجموعه‌آثار وغیره. چاپ لندن۱۸۰۱، جلدِ یکم، صفحهٔ ۲۷۴).

(James Steuart: *"Works etc."* edited by General Sir James Steuart, his son, London, 1805, V. I. p. 274)

به‌عکس در شکلِ پ ـ ك ـ پ نه همان‌مسکوك بلکه همان کالاست که دوبار تغییرِ جا می‌دهد. خریدار کالارا ازدستِ فروشنده می‌ستانَد و به‌دستِ خریدارِ دیگری می‌سپارَد. همچنانکه درموردِ دَوَرانِ کالائیِ ساده دو بار تغییر جای همان مسکوك موجبِ انتقالِ قطعیِ پول از دستی به‌دستِ دیگر می‌گردد، در اینجا نیز دو بار تغییر جای همان کالا موجبِ برگشتِ پول به‌سوی مبدأ حرکتش می‌شود.

برگشتِ پول به‌مبدأ حرکتِ خود بسته به‌آن نیست که کالا گران‌تر ازآنچه خریده شده به‌فروش رفته باشد. این حالت تنها در مقدار مبلغِ پولی که برمی‌گردد مؤثر است. پدیدهٔ برگشت خود هنگامی به‌وقوع می‌پیوندَد که کالای خریداری‌شده از نو به‌فروش رفته باشد و بنابراین دُورِ پ ـ ك ـ پ به‌طورکامل طیّ شده‌باشد. پس تفاوتِ محسوس و قابل لمسی بینِ دَوَرانِ پول به‌مثابه سرمایه و دَوَرانِ آن به‌مثابه پولِ ساده وجود دارد.

به‌محض اینکه پولِ حاصل از فروشِ کالائی از نو صَرفِ خریدِ کالائی دیگر شد دُورِ ك ـ پ ـ ك به‌طورکامل طیّ شده است. اگر با وجودِ این باز پول به‌سوی نقطهٔ خروجِ خویش جریان یابد، این فقط به‌وسیلهٔ از سرگرفتن یا تکرارِ تمام دُور میسّر خواهد بود. اگر من یك چارَك گندم را به‌مبلغ سه لیرهٔ استرلینگ فروختم و با این سه لیره لباس خریداری کردم آن پول ازلحاظِ من به‌طور قطع خرج شده است و دیگر به‌هیچ‌وجه با من ارتباطی ندارد. آن پول ازآنِ لباس‌فروش گردیده است. حالا اگر من دوباره یك چارَك گندم بفروشم، پول از نو به‌سوی من رَوان می‌شود، ولی نه به‌سببِ معاملهٔ اوّل بلکه تنها درنتیجهٔ تکرارِ معامله. به‌محض اینکه معاملهٔ دوّم را به‌انجام رساندم و از نو چیزی خریدم، مجدّداً پول از من دور خواهد شد. پس در گردشِ ك ـ پ ـ ك خرجِ پول به‌هیچ‌وجه ارتباطی با بازگشتِ آن ندارد. در پ ـ ك ـ پ به‌عکس، برگشتِ پول با نَحوهٔ خرج‌شدنِ آن بستگی دارد. بدونِ اینکه برگشت عمل به‌هدف نرسیده یا اینکه پروسه بریده است و هنوز ناتمام، زیرا مرحلهٔ دوّم یعنی فروشی که مکمِّل و انجام‌دهندهٔ خرید است، وجود ندارد.

دُورِ ک ـ پ ـ ک از مبدأ باکالائی آغاز می‌شود و درانتهای آن نیز کالای دیگری است که خود از دَوَران خارج می‌شود و درمحیطِ مصرف می‌اُفتَد. بنابراین هدفِ غائیِ آن مصرف، برآوردنِ حوائج و در یک کلمه ارزش‌مصرف است و بس. دُورِ پ ـ ک ـ پ به‌عکس، از نقطهٔ عزیمت با پول آغاز می‌شود و سرانجام به‌همان نقطه برمی گردد. پس علّتِ محرّکه و هدفِ جازِمِ آن ارزشِ مبادله به‌خودیِ خود است.

در دَوَرانِ ساده دو منتهای دُور دارای شکلِ اقتصادیِ واحدی است. هردو طرف کالاهستند و هردو نیزکالاهائی بامقدار ارزشیِ یکسانند. ولی‌ازلحاظِ‌کیفی ارزش‌های مصرفِ متفاوتی هستند: مانندِگندم و لباس. مبادلهٔ محصولات و تبادلِ موادِّ مختلفی که درآنها کارِ اجتماعی نمایش یافته است، در این مورد مُحتَوایِ حرکت را تشکیل می‌دهند. امّا در موردِ گردشِ پ ـ ک ـ پ جورِ دیگر است.

این گردش در نظرِ اوّل بی‌مُحتوا جِلوِه می کند زیرا جنبهٔ همانگوئی (توتولوژی) دارد. هردو سرِ دُور دارای شکلِ اقتصادیِ یکسانی است. پول در هردو سو قرار گرفته است و بنابراین ارزش‌های مصرف که از لحاظِ کیفیّت متفاوت باشند، وجود ندارند زیرا پول چهرهٔ دِگرسان‌شدهٔ کالاهاست که در درونِ آن ارزش‌های مصرفِ ویژهٔ کالاها خاموشی یافته است. مبادلهٔ صد لیرهٔ استرلینگ با پنبه و سپس باز مبادلهٔ همین پنبه با یکصد لیرهٔ استرلینگ، یعنی معاوضهٔ پول از راهِ غیرمستقیم با پول، معاوضهٔ چیزی با همان چیز، عملی خالی از هدف و بی‌فایده به‌نظر می‌رسد.[۱]

۱ـ *مرسیه دولا ریویر* (Mercier de la Rivière) به مِرکانتی‌لیست‌ها بانگ می‌زنَد: "پول را با پول مبادله نمی کنند." (کتابِ نظامِ طبیعی وغیره، ص۴۸۶). درکتابی که باکاردانیِ‌حِرفه‌ای از"بازرگانی"و"اِحتکار" بحث می‌کند، چنین می‌توان خواند: "هرتجارت عبارت از مبادلهٔ اشیاءِ مختلف‌النوع است؛ و درست ازهمین اختلاف‌است که بهره سرچشمه می گیرد (برای تاجر؟). مبادلهٔ یک فوند نان با یک فوند نان... هیچ سودی به‌بار نمی‌آوَرَد... و همین امر است که تفاوتِ مُمتازِ تجارت را با قمار، که تنها مبادلهٔ پول در مقابلِ پول است، روشن می‌سازد." ←

آنچه مبلغی پول را از مبلغ دیگری پول متفاوت می‌سازد فقط مقدارِ آن است. بنابراین مُحتوایِ پروسهٔ پ ـ ک ـ پ به‌هیچ‌وجه مرهونِ اختلافِ کِیفی بینِ قطبینِ آن نیست ـ زیرا هر دو سرِآن پول است ـ بلکه این مفهوم فقط مرهونِ اختلافِ کمّیِ آن‌دو است. سرانجام بیش از آنچه بَدواً در دَوَران ریخته شده بود پول از آن بیرون کشیده می‌شود. پنبه‌ای که به صد لیرهٔ استرلینگ خریداری شده بود، مثلاً ازنو به‌مبلغ ۱۰۰+۱۰ لیرهٔ استرلینگ یا ۱۱۰ لیره فروخته می‌شود. پس شکلِ کاملِ این پروسه چنین است:

پ ـ ک ـ ′پ که درآن ′پ = پ + زپ یعنی مساوی است با پولِ پیش پرداخت شده به‌اضافهٔ یک زائده ـ من این زائده یا فزونی نسبت به ارزشِ بَدوی را اضافه‌ارزش [ارزش‌اضافی] (Surplus-Value) می‌نامم. بنابراین ارزشی که بَدواً ریخته شده است نه تنها در دَوَران حفظ می‌شود بلکه ضمنِ گردش مقدار ارزشیِ خود را تغییر می‌دهد، اضافه ارزشی به‌خود می‌افزاید یا به‌عبارتِ دیگر ارزش‌اَفزا می‌گردد. و همین حرکت‌آن را به‌سرمایه تبدیل می‌کند.

(Th. Corbet: *"An Inquiry into the Causes and Modes of the Wealth of Individuals; or the Principles of Trade and Speculation explained."*, London, 1841, p. 5) →

با اینکه *کوربت* متوجّه نیست که پ ـ پ یعنی مبادلهٔ پول با پول تنها شکلِ تمیزدهندهٔ دَوَرانِ سرمایهٔ تجاری‌نیست بلکه شکلِ گردشیِ هر سرمایه است، ولی لااقلّ تا این حدّ قبول داردکه این شکل نوعِ ویژه‌ای از بازرگانی، یعنی اِحتکار (اسپکولاسیون)، با قمار مشترک است. ولی پس از آن *مک‌کلوچ* (Mac Culloch) می‌رسد و درمی‌یابَدکه خرید برای فروش‌خود اسپکولاسیونی‌است وبنابراین تفاوتِ بینِ اسپکولاسیون و تجارت از بین می‌رَوَد. "هرمعامله‌ای که به‌وسیلهٔ آن شخص جنسی می‌خرد تا آن را مجدّداً بفروشد، درواقع خود اسپکولاسیونی است."

(Mac Culloch: *A Dictionary practical etc. of Commerce*, London, 1847, p. 1009)

پینتو(Pinto)، این *پیندار*(Pindare شاعرِغَزَلسرای‌معروفِ‌یونان.م) بورسِ‌آمستردام‌بی‌اندازه ساده‌لوح‌تر است که می‌گوید: "تجارت قماری است (این‌جمله را از *لاک*(Locke) قرض کرده‌است.) و ازگدایان نمی‌توان چیزی بُرد. اگر بنا باشد بتوان برای مدّتِ طولانی همه‌چیزرا ازهرکس بُرد، ناچار باید قسمتِ اعظمِ بُرد را دوباره با میل و رضا پس داد تا بازی را بتوان از سرگرفت."

(Pinto: *"Traité de la Circulation et du Crédit."*, Amsterdam, 1771, p. 231.)

البته ممکن‌است که در ك ـ پ ـ ك نیز دوسرِآن که ك‌ك است، مثلاً گندم و لباس، مقادیرِ ارزشی‌ئی باشند که از لحاظِ کمّی مختلفند. ممکن است که دهقان گندمِ خود را بالاتر از ارزشِ آن بفروشد و یا لباس را پائین‌تر از ارزشش خریداری نماید. و نیز به‌نوبۀ خود اِمکان دارد که لباس‌فروش کلاه سرِ او گذاشته باشد. ولی این قبیل تفاوت ارزشی در موردِ خودِ این شکل از دَوَران کاملاً تصادفی است. در این شکلِ دَوَران، برخلافِ پ ـ ك ـ پ، با معادل‌بودنِ دو جهت (مثلاً گندم و لباس) معنی و مفهومِ آن از بین نمی‌رَوَد. به‌عکس، در این مورد تساویِ ارزشیِ طرفین شرط سِیرِ عادّیِ آن است.

حدّ و هدفِ تکرار یا تجدید فروش برای خرید، مانندِ خودِ پروسه، در جهتِ غائی‌ئی خارج ازآن قرار دارد که عبارت از مصرف و رفعِ احتیاجاتِ معیّن است. به‌عکس در موردِ خرید به‌منظورِ فروش آغاز وانجام یکی‌است، پول‌است و ارزش مبادله است و از همین‌جاست که حرکتِ مزبور پایان ندارد.

درست است که پ تبدیل به پ + زپ شده و یکصد لیرۀ استرلینگ مبدّل به ۱۰۰+۱۰ گردیده است ولی اگر صِرفاً از لحاظِ کیفیّت توجّه شود ۱۱۰ لیرۀ استرلینگ با یکصد لیرۀ استرلینگ تفاوتی ندارد زیرا هردو پولند. واگر ازجهت کمیّتِ مورد نظر قرارگیرد ۱۱۰ لیرۀ استرلینگ مبلغِ ارزشیِ محدودی‌است مانندِ ۱۰۰ لیرۀ استرلینگ. اگر ۱۱۰لیرۀ مزبور به‌صورت پول خرج شود نقشِ خود را از دست می‌دهد و دیگر سرمایه نیست. و اگر ازگردش بیرون کشیده شود به‌صورتِ گنج مُحَجّر می گردد و به‌اندازۀ پشیزی هم زیاد نخواهد شد ولواینکه تا روزِ قیامت سرِ جای خود بمانَد. ولی به‌محض‌اینکه قرار می‌شود که ارزشِ ارزش‌افزا گردد برای ۱۱۰ لیره همان احتیاجِ ارزش‌افزائی‌احساس می‌شود که برای ۱۰۰ لیرۀاسترلینگ زیرا هردو بیان‌های محدودی از ارزش مبادله هستند، و بنابراین هردو این وظیفه را عهده‌دارند که به‌وسیلۀ افزایشِ مقدار، خویشتن را به‌ثروتِ مطلق نزدیک کنند. درواقع برای یک‌لحظه ارزشِ ۱۰۰

لیره‌ای پیش‌ریخته از اضافه‌ارزشِ ۱۰ لیره‌ای که در دَوَران به‌او افزوده شده‌است متمایز می‌شود ولی بلافاصله این تفاوت زائل می‌گردد. این‌طور نیست که در پایانِ پروسه از یک طرف ارزشِ بَدوی یعنی ۱۰۰ لیره و از سوی دیگر اضافه‌ارزش ۱۰ لیره‌ای بیرون آید. آنچه حاصل می‌شود عبارت از ارزشی‌است به‌مبلغ ۱۱۰ لیرهٔ استرلینگ که برای آغازِ پروسهٔ ارزش‌افزائی عیناً در همان شکل مناسبی قرار دارد که ۱۰۰ لیرهٔ بَدوی قرار داشت. در پایانِ حرکت مانندِ آغازِ آن باز پول بیرون می‌آید.[۱] بنابراین پایانِ هر دُوری که ضمنِ آن خرید برای فروش انجام می‌گیرد، به‌خودیِ‌خود آغازِ دُورِ جدیدی را به‌وجود می‌آوَرَد. دَوَرانِ سادهٔ کالا، فروش برای‌خرید، به‌مثابه وسیله‌ای‌برای مقصودِ نهائی‌ئی است که خارج از دَوَران واقع شده است و آن عبارت از تملّکِ ارزش‌های مصرف، ارضاءِ حوائج است. ولی به‌عکس، گردشِ پول به‌مثابه سرمایه، خود مقصود بالأصاله است زیرا ارزش‌افزائیِ ارزش فقط در درونِ این حرکت دائماً تجدیدیافته انجام‌پذیر است. پس حرکتِ سرمایه نامحدود است.[۲]

۱ـ "سرمایه تقسیم می‌شود... به سرمایهٔ بَدوی و نفع یعنی زائدهٔ سرمایه... با اینکه خودِ عمل بلافاصله این نفع را به سرمایه تبدیل می‌کند و با آن در جریان قرار می‌گیرد." ـ فردریش انگِلس:
"Umrisse zu einer Kritik der Nationalökonomie" in *"Deutsch-Französische Jahrbücher"*, Herausgegeben von Arnold ruge und Karl Marx. Paris 1844, S. 99

۲ـ*ارسطو* اِکونومیک را درمقابلِ *خرِه‌ماتی‌ستیک* (Chrematistique) می‌گذارد و اِکونومیک را مبدأ حرکتِ خود قرار می‌دهد. تاآنجاکه اِکونومیک عبارت از فنِّ تملّک است به تهیّهٔ خواسته‌هائی که برای زندگی ضَرور وبرای خانه ودولت مفید است محدود می‌گردد: "ثروتِ حقیقی عبارت از این قبیل ارزش‌های مصرف‌است زیرا مقدارِ این نوع از تملّک که برای کامروائی در زندگی کافی است نامحدود نیست. امّا نوعِ دیگری از فنِّ تملّک هست که مرجّحاً و به‌درستی خرِه‌ماتی‌ستیک نامیده می‌شود وطبقِ‌آن برای ثروت وتملّک وجودِ هیچگونه حدّومرزی به‌نظر نمی‌رسد. تجارتِ‌کالا (کلمهٔ یونانیِ *کاپه‌لیکه* (Kapeliké) از لحاظِ لُغَوی به‌معنای خُرده‌فروشی وکاسبی‌است و ارسطو این اصطلاح را ازآن‌جهت به‌کار می‌بَرَد که دراین‌شکل، ارزش‌مصرف برتری دارد) ماهیّتاً جزءِ فنِّ خرِه‌ماتی‌ستیک نیست زیرا دراین‌مورد مبادله فقط برسرِ آن‌چیزی‌است که برای‌خودِآنان (فروشنده وخریدار) لازم ←

دارندهٔ پول به‌مثابه عاملِ ذیشعورِ این حرکت، سرمایه‌دار می‌شود. شخصیّتِ وی یا بهتر بگوئیم جیبِ او مبدأ حرکت و نقطهٔ رَجعَتِ [بازگشت] پول است. مُحتوایِ عینیِ این دَوَران یعنی، ارزش‌افزائیِ ارزش، هدفِ ذهنیِ اوست و تا هنگامی که یگانه جهتِ مُحرّکهٔ معاملاتِ وی فقط تملّکِ روزافزونِ ثروتِ مجرّد است، وی به‌مثابه سرمایه‌دار یا سرمایه‌ای عمل می‌کند که شخصیّت یافته و دارای اراده و شعور است. پس هرگز

← است.″ سپس ارسطو تحقیقِ خود را بسط می‌دهد و می‌گوید: ″به‌همین‌سبب‌است که شکلِ ابتدائیِ تجارتِ کالا معاوضهٔ جنس با جنس بوده ولی درنتیجهٔ گسترشِ آن، پیدایشِ پول ضَرورَت یافته است. باکشفِ پول معاوضهٔ جنس به‌جنس ضَرورتاً به (*کاپه‌لیکه*)، به تجارتِ کالا منجر شد و این تجارت نیز در تضادّ با جهتِ اوّلیهٔ خویش به خرِه‌ماتی‌ستیک یعنی به فنِّ پول‌درآری مبدّل گردید. تفاوتِ خرِه‌ماتی‌ستیک با *اِکونومیک* در این است که ″برای خرِه‌ماتی‌ستیک دَوَران سرچشمهٔ ثروت است وچنین به‌نظر می‌رسد که وی به‌دُورِ پول می‌چرخد زیرا پول آغاز وانجامِ این نوع مبادله است. به‌همین سبب برای آن ثروتی که خرِه‌ماتی‌ستیک می‌جویَد، پایان و حدّی نیست. همچنین هر فنّی که هدفش، نه به‌مثابه وسیله بلکه به‌عنوانِ مقصودِ غائی تلقّی شود، در طَلَبِ خویش نامحدود است زیرا وی می‌کوشد خویشتن را بیش از پیش به هدف نزدیک‌کند درصورتی که فنونی که فقط وسیله‌بودن را هدفِ خویش قرارداده‌اند نامحدود نیستند زیرا نفسِ هدف، خود حدّی برای آنها تعیین می‌کند. چنین است که برای هدف خرِه‌ماتی‌ستیک نیز حدّ و مرزی وجود ندارد زیرا هدفش غِناءِ مطلق است. امّا اِکونومیک برخلافِ خرِه‌ماتی‌ستیک محدود است... مقصودِ اوّلی چیزی‌است که با پول متفاوت‌است درصورتی که مقصودِ دوّمی‌افزایشِ‌خودِ پول‌است... اختلاطِ این‌دو شکل که به‌هم‌درمی‌آمیزند، برخی را برآن داشته است که نگاهداری و افزایشِ بی‌نهایتِ پول را هدفِ غائیِ اِکونومیک بیانگارند.″
(ارسطو: دربارهٔ جمهوریّت *De Republica* چاپِ Bekker کتابِ اوّل، فصلِ هشتم و نهم و بعد).
تذکّرِ مترجم: مصنّفِ کاپیتال در برابرِ کلّیهٔ نقل‌قول‌هائی که از ارسطوکرده، متنِ یونانیِ آن را نیز ذِکر نموده‌است. چون با وسائلی که اکنون ترجمهٔ سرمایه به‌چاپ می‌رسد اِمکانِ نقلِ متونِ یونانی وجود ندارد و ازسوی دیگر آوردنِ جمله‌ها باخطِّ یونانی برای خوانندهٔ ایرانی تجمّلِ زائدی به‌نظر می‌رسد، در اینجا فقط به ذِکرِ ترجمهٔ فارسیِ آن نقل‌قول‌ها اِکتفا شد. بدیهی‌است درصورتی که چاپِ کاملی ازکتابِ کاپیتال درآینده میسّرگردد لازم است که این متن‌ها عیناً به زبان و خطِّ یونانی قید شود.

نباید ارزش مصرف را هدفِ مستقیمِ سرمایه‌داران تلقّی نمود.[۱] و نیز هدفِ مزبور عبارت از نفعِ واحد و منفردی نیست، بلکه تنها حرکت بدونِ انقطاع نفع مقصود است.[۲] این انگیزهٔ مطلقِ تموّل، این شَهوَتِ شکارِ ارزش[۳] بینِ سرمایه‌دار و گنج‌ساز مشترک است امّا درحالی که گنج‌ساز فقط سرمایه‌دارِ دیوانه‌ای است، سرمایه‌دار گنج‌سازِ عاقلی‌است.

افزایشِ بی‌کرانِ ارزش راکه گنج‌ساز می‌جویَد وآن را در رهاندنِ پول ازآسیبِ دَوَران جستجو می‌کند[۴]، سرمایه‌دار که عاقل‌تر است، از راهِ رهاساختنِ پِی‌درپِی پول در دَوَران به‌دست می‌آورَد.[۵]

اَشکالِ مستقلّ، اَشکالِ پولی‌ئی‌که ارزشِ کالاها در دَوَرانِ ساده به‌خود می‌گیرند

۱ـ "کالاها (اینجابه‌معنای‌ارزش‌های‌مصرف) هدفِ‌جازمِ سرمایه‌داری‌که به‌معاملات می‌پردازد نیستند... هدفِ جازمِ وی پول است." (چاپ دوّم، لندن ۱۸۳۰ صفحهٔ ۱۶۵ـ۱۶۶
(Th. Chalmers: *"On Political Economy etc."*

۲ـ "اگر بازرگان فایده‌ای را که به‌دست آورده است تقریباً به‌هیچ می‌شمارَد برای آن است‌که نظرش همواره معطوف به‌نفعِ آینده است."(A. Genovesi: *"Lezioni di Economia Civile."* (1765) چاپِ اقتصادیونِ ایتالیائی، تألیفِ *کوستودی* (Custodi) بخشِ جدید، جلد ۸، صفحهٔ ۱۳۹)

۳ـ "شَهوَتِ ارضاءنشدنیِ نفع، جوعِ لعنتیِ طلا (auri sacra fames) همواره مشخِّصِ سرمایه‌دار است."
(Mac Culloch: *The Principles of Political Economy*. لندن ۱۸۳۰ صفحهٔ ۱۷۹)

بدیهی‌است این اظهار نظر مانع ازآن نیست‌که همین *مک‌کلوچ* و اَمثالِ وی در موردِ اشکالاتِ علمی مثلاً هنگامی‌که بحث برسرِ اضافه‌تولید است، همین سرمایه‌دار را به‌بورژوازیِ نیکی مبدّل‌کندکه فقط به ارزش مصرف می‌پردازد و حتّا جوعِ غول‌آسائی برای‌کفش وکلاه و تخم‌مرغ و پنبه و سایرِ اقلامِ بسیار خودمانیِ ارزش مصرف گریبانگیرِ وی می‌شود.

۴ـ فعلِ یونانیِsóxéfn به‌معنای رهاندن ونجات‌دادن یکی‌ازشیوه‌های‌بیانِ ویژهٔ‌یونانی‌ها برای‌گنج‌سازی و زَراندوزی است. مصدرِ انگلیسیِ to save نیز درعین‌حال به‌معنای رهاندن و پس‌اندازکردن است.

۵ ـ "آن بی‌نهایتی راکه اشیاء در سِیرِ صعودی به‌دست نمی‌آورَند در حرکتِ دَوَرانی دارا می‌شوند."
(*گالیانی*: دربارهٔ پول، صفحهٔ ۱۵۶ Galiani: *Della Monetav*, p.156)

فقط واسطهٔ مبادلهٔ کالاها هستند و درنتیجهٔ نهائیِ حرکت ناپدید می‌گردند. به‌عکس، در دَوَرانِ پ ـ ک ـ پ ، کالا و پول هر دو فقط مانندِ صُوَرِ وجودیِ مختلفِ خودِ ارزش عمل می‌کنند که پول صورتِ عام و کالا صورتِ ویژهٔ آن، یا به‌عبارتِ دیگر فقط صورتِ وجودیِ مستورآن‌است.[۱] ارزش همواره ازشکلی به‌شکلِ‌دیگر می‌گذرَد بدونِ اینکه خویشتن را طیِّ این حرکت گُم‌کند و بدین طریق به‌موضوعِ[(۲)] خودکاری مبدّل می‌شود. اکنون اگر صورت‌های پدیده‌ایِ خاصّی‌که ارزشِ ارزش‌افزا درجریانِ زندگیِ خویش متوالیاً به‌دست می‌آوَرَد تثبیت‌گردد، آنگاه این نکات روشن می‌شود: سرمایه پول است، سرمایه کالاست.[۳]

ولی اینجا درواقع ارزش موضوع پروسه‌ای قرار می‌گیرد، که در درونِ آن با تبادلِ مستمرِّ اشکالِ پول وکالا، مقدارِ خودِ ارزش تغییر می‌کند، به‌مثابه اضافه ارزش از خودش به‌مثابه ارزشِ بَدوی جدا می‌شود و خودبه‌خود ارزش‌اَفزا می‌گردد. زیرا حرکتی‌که به‌وسیلهٔ آن ارزش، اضافه ارزش کسب می‌کند، حرکتِ خودِ ارزش و ارزش‌اَفزائیِ‌خود او است وبنابراین خود ـ ارزش‌زائی‌است. وی این‌خاصیّتِ سِحرآمیزِ ارزش‌آفرینی را ازآنجا به‌دست‌آورده‌که خود ارزش است. وی بچّه می‌کند ویا لااقلّ تخمِ طلائی می‌گذارَد.

۱ـ "مادّه سرمایه‌ساز نیست بلکه ارزشِ مادّه است‌که سرمایه می‌سازد."
(J.B.Say: *"Traité d'Economie Politique"*, 3ème édition. Paris 1817. T.II. P. 429)
(*ژان باتیست سه*: دورهٔ علمِ اقتصاد، چاپ سوّم، پاریس۱۸۱۷، جلد دوّم، ص۴۲۹)

(۲) موضوع در مفهومِ منطقیِ‌کلمه در برابرِ محمول: Subjekt, sujet

۳ـ "وسیلهٔ دَوَرانی (Currency) که به‌منظور تولیدی به‌کار می‌رَوَد، سرمایه است."
(Macleod: *"The Theory and Practice of Banking."*, London, 1855. Vol. I. ch. I. p. 55)
(*مک‌لود*: تئوری و عملِ بانکداری، لندن ۱۸۵۵)

"سرمایه کالاست." (James Mill: *"Elements of Political Economy"*, London, 1821. p. 74.)

(جیمس *میل*: دورهٔ مختصری از علمِ اقتصاد، لندن ۱۸۲۱، ص ۷۴)

ارزش به‌مثابه موضوعِ اساسیِ چنین پروسه‌ای که در درونش وی شکلِ پولی و شکلِ کالائی را گاهی جذب و زمانی دفع می‌کند ولی خویشتن را ضمنِ این تغییرات نگاه می‌دارد و بسط می‌دهد، بیش از هر چیز احتیاج به شکلِ مستقلّی دارد تا به‌وسیلهٔ آن بتوان یکی‌بودنِ وی را با خودش بالمعاینه دید. و این شکل را ارزش تنها در پول به‌دست می‌آوَرَد. به‌همین سبب پول مبدأ و انتهای هر پروسهٔ ارزش‌افزائی است. بَدواً ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ بود و اکنون ۱۱۰ لیره شده است وغیره. ولی خودِ پول در اینجا فقط به‌مثابه یک شکلِ ارزش تلقّی می‌شود زیرا ارزش دارای شکلِ دوگانه‌ای است. بدونِ پذیرفتنِ شکلِ کالائی پول سرمایه نمی‌شود. پس پول در اینجا برخلاف مورد گنج‌سازی با کالا ازدرِستیزه وارد نمی‌شود. سرمایه‌دار می‌دانَد که همیشه کالاها، هرقدر پلید به‌نظر رسند و بدبو باشند، روحاً و حقیقتاً پول و معناً یهودیانِ ختنه‌شده‌ای هستند و به‌همین سبب برای اینکه از پول بتوان پولِ بیشتری درآورد وسیلهٔ معجزه‌آسائی به‌شمار می‌رَوَند.

اگر در موردِ دَوَرانِ ساده، ارزشِ کالاها در برابرِ ارزش مصرف آنها، در بهترین حالات، شکلِ مستقلِّ پولی به‌خود می‌گیرد، دراینجا ارزش ناگهان مانندِ جوهرِمُتحَوِّلِ وخودبه‌خود متحرّکی جِلوِه می‌کندکه برای‌وی کالاوپول هردو فقط شکلند. ازاین‌هم بالاتر. به‌جای‌آنکه مُعَرِّفِ مناسباتِ کالائی باشد می‌توان گفت که اکنون ارزش با خود بنفسه مناسباتِ خصوصی برقرار می‌کند. به‌مثابه ارزشِ بَدویِ وی از خودش به‌مثابه اضافه ارزش متمایز می‌گردد، همچنانکه خداوندِ پدر(۱) به‌مثابه خداوندِ پسر(۱) از خویش متفاوت می‌شود با اینکه هر دو هم‌سِنّند و درواقع یک شخصیّت را تشکیل می‌دهند. به‌همین‌سبب تنها به‌وسیلهٔ اضافه‌ارزشِ ۱۰لیره‌ای‌است که ۱۰۰لیرهٔ پیش‌پرداخته

---

(۱) اشاره به توضیحِ تثلیث در مذهبِ مسیح است که اَب و اِبن و روح‌القدس درعین اینکه از یکدیگر متمایزند یکی هستند یا به‌تعبیرِ هاتِفِ اصفهانی:

"در سه آئینه شاهدِ اَزَلی پرده از روی تابناک اَفکند"

سرمایه می‌شود و به‌محض اینکه چنین شد، یعنی پسر و به‌وسیلهٔ پسر پدر نیز به‌دست آمد، این تفاوت از نو ناپدید می‌شود و هردو در ۱۱۰ لیرهٔ استرلینگ یگانگی می‌یابند.

چنین است که ارزش، ارزشِ خودتاز و پول پیش‌تاز می‌شود و ازاین‌رو سرمایه می‌گردد. ارزش از دَوَران بیرون می‌آید و از نو به‌آنجا برمی‌گردد، خود را درآنجا نگاه می‌دارد و در میانِ آن چند برابر می‌شود، با مقدارِ بزرگتر از آنجا بازمی‌گردد و دائماً از نو همین جریان را از سَر می‌گیرد.[1] پ ـ′پ، یعنی پولی که پول می‌زایَد - money which begets money - اینست توصیفِ سرمایه از زبانِ نخستین مترجمینِ آن که مِرکانتی‌لیست‌ها هستند.

چنین به‌نظر می‌رسد که خرید برای فروش یا دقیق‌تر بگوئیم خرید برای گران‌تر-فروختن، پ ـ ك ـ′پ، فقط شکلی است که به‌نوعی از سرمایه، به سرمایهٔ تجاری، منحصر است. ولی سرمایهٔ صنعتی نیز عبارت از پولی است که به‌کالا تبدیل می‌شود و به‌وسیلهٔ فروشِ کالا از نو تبدیل به مبلغِ بیشتری پول می‌گردد. اعمالی که در فاصلهٔ بینِ خرید و فروش خارج از محیطِ دَوَران انجام می‌شود، به‌هیچ‌وجه تغییری در شکلِ این حرکت نمی‌دهند. و بالأخره در موردِ سرمایهٔ رِبائی، دَوَرانِ پ ـ ك ـ′پ به‌صورتِ کوتاه‌شده و نتیجهٔ بلاواسطهٔ آن و به‌عبارتِ دیگر با سبکی موجِز دیده می‌شود یعنی به‌صورتِ ك ـ ك ، به‌صورتِ پولی که مساوی با پولی بیشتر و ارزشی که بزرگتر از خودِ اوست.

پس درواقع پ ـك ـ′پ فرمولِ‌عامِّ سرمایه‌است هم‌آنچنانکه بلاواسطه درمحیطِ دَوَران دیده می‌شود.

۱ـ "سرمایه...ارزشی است که مستمرّاً چند برابر می‌شود."
(Sismondi: *"Nouveaux principes de l'Economie Politique"*, Paris, 1819. T. I. P. 88-89)
(*سیسموندی*: اصولِ جدیدِ علمِ اقتصاد، پاریس ۱۸۱۹، جلد اوّل، صفحات ۸۸ و۸۹)

۲. تضادّهای فرمولِ عامّ

شکلِ گردشی که در درونِ آن پول به سرمایه قلب می‌شود ناقضِ همهٔ قوانینی است که تاکنون دربارهٔ ماهیّتِ کالا، ارزش، پول و خودِ دَوَران بیان شده است. آنچه شکلِ مزبور را از دَوَرانِ ساده متمایز می‌سازد ترتیبِ معکوسِ توالیِ همان دو پروسهٔ متقابل یعنی فروش و خرید است. ولی چگونه این تفاوتِ کاملاً صُوری می‌تواند در ماهیّتِ این پروسه چنین تغییرِ سِحرآسائی بدهد؟

علاوه‌براین، معکوس‌شدنِ مراحل فقط برای یکی از سه دوستِ سوداگر، که با یکدیگر معامله می‌کنند، وجود دارد. من مانندِ یک سرمایه‌دار از الف کالائی می‌خرم و سپس آن را به ب می‌فروشم درحالی‌که به‌مثابه کالادارِ ساده کالائی به ب می‌فروشم و از الف کالائی خریداری می‌کنم. این تفاوت برای دو سوداگرِ الف و ب وجود ندارد. آنها فقط به‌مثابه خریدار وفروشنده وارد معامله می‌شوند. دربرابرِ آنها هر بار من به‌مثابه پولدارِ ساده یا مانندِ صاحب کالائی‌عادّی، خریدار یا فروشنده، قرار می‌گیرم و درواقع در هردو سلسلهٔ معامله من با شخصی فقط به‌مثابه خریدار و با شخصِ دیگری تنها به‌مثابه فروشنده مواجه هستم؛ دربرابرِ یکی مانندِ پول و در مقابلِ دیگری مانندِ کالا قرار می‌گیرم. برای هیچکدام از آنها من نه سرمایه تلقّی می‌شوم نه سرمایه‌دار یا نمایندهٔ چیزی که ممکن است بیش از پول وکالا باشد و یا بتواند تأثیری خارج از پول یاکالا اِعمال نماید. برای من خریدی که از الف و فروشی که به ب کرده‌ام سلسلهٔ واحدی را تشکیل می‌دهند. ولی همبستگیِ بینِ این دو معامله فقط برای من وجود دارد و بس. الف به‌هیچ‌وجه نگرانِ معاملهٔ من با ب نیست چنانکه ب علاقه‌ای‌به معاملهٔ من با الف ندارد. اگر من کوشش می‌کردم به‌آنها نشان دهم که با معکوس‌ساختنِ

ترتیبِ سلسلهٔ معاملات چه شایستگیِ ویژه‌ای بروز داده‌ام، آنها به‌من ثابت می‌کردند که من دربارهٔ نفسِ ترتیبِ سلسلهٔ معاملات دراشتباهم و مجموعِ معامله از خرید آغاز نشده و به فروش خاتمه نیافته بلکه به‌عکس با فروش شروع شده و با خرید پایان یافته است. درواقع نخستین عملِ من یعنی خرید از نقطه نظرِ الف فروش و دوّمین عملِ من یعنی فروش، از نقطه نظرِ ب خرید بوده است. حالا اگر الف و ب ناراضی باشند خواهند گفت که همهٔ این ترتیب توالی مراحل زائد و حقّه‌بازی بوده است. و از این پس الف کالا را مستقیماً به ب خواهد فروخت و ب نیز مستقیماً از الف خریداری خواهد نمود. دراین صورت مجموعِ معامله به‌یک عملِ یکجانبهٔ دَوَرانِ عادّیِ کالاها تبدیل می‌گردد، یعنی فروشِ ساده از نقطه‌نظرِ الف وخریدِ ساده از دیدگاهِ ب. بنابراین دیده می‌شود که با معکوس‌ساختنِ ترتیب توالی مراحل ما ازمحیطِ دَوَرانِ سادهٔ کالاها بیرون نیامده‌ایم و ناچار برای ما مطالعهٔ این مطلب باقی می‌مانَد که آیا بنابرماهیّتِ خود است که دَوَرانِ ارزش‌اَفزائیِ ارزش‌های وارد در محیطِ خویش و تشکیلِ اضافه‌ارزش [ارزش اضافی] را ممکن می‌سازد یا نه.

اکنون پروسهٔ دَوَران را در شکلی مورد نظر قرار دهیم که فقط به‌صورتِ مبادلهٔ سادهٔ کالاها نموده می‌شود. این همواره درمواردی پیش می‌آید که دو دارندهٔ کالا از یکدیگر کالا می‌خرند وترازنامهٔ مطالباتِ پولیِ متقابلِ آنها درسرِموعد به‌هم درمی‌شود. پول دراینجا فقط به‌مثابه شمارپول یا وسیلهٔ محاسبه به‌کار می‌رَوَد برای اینکه ارزشِ کالاهارا دربهای آنها بیان نماید ولی دربرابرِ کالاها به‌صورتِ مادّیِ خود قرار نمی‌گیرد. بدیهی‌است تاآنجاکه صحبت برسرِ ارزشِ مصرف است هردو مبادله‌کننده می‌توانند بُرد داشته باشند. هردو نفر کالاهائی راکه برایشان بی‌فایده است از سرِخود بازمی‌کنند وکالاهائی به‌دست می‌آوَرَند که از جهتِ مصرف موردِ احتیاجِ آنهاست. ولی‌این فایده ممکن است منحصِر به موردی که ذِکر شد نباشد. الف که شراب می‌فروشد و گندم

می‌خرد. شاید بیش از آنچه دهقانِ گندم‌فروشِ ب می‌تواند در زمانِ کارِ واحد شراب بیاَندازد، شراب تولید می‌کند ودهقانِ گندم‌کارِ ب شاید بیش‌ازآنچه دهقانِ شراب‌سازِ الف درزمانِ کارِ یکسان می‌تواند گندم تولید کند،گندم به‌دست می‌آوَرَد.

پس گندم و شرابی که الف و ب به‌دست می‌آوَرَند بیش از آن مقداری است که در صورتِ نبودنِ مبادله هر یک از آن دو می‌بایست برای خود شراب و گندم تولید نماید. بنابراین تاآنجا که صحبت بر سرِ ارزش مصرف است می‌توان گفت که: "مبادله عبارت از معامله‌ای است که به‌وسیلهٔ آن هر دو طرف برنده‌اند."[۱] ولی در موردِ ارزش مبادله مطلب دیگر است. "کسی که شراب بسیار دارد ولی اصلاً گندم ندارد با شخصِ دیگری که گندمِ بسیار دارد و اصلاً شراب ندارد دادوستد می‌کند: بینِ آنها مبادله‌ای به‌ارزشِ ۵۰ ازگندم دربرابرِ ارزشی ۵۰ از شراب سَر می‌گیرد. این مبادله برای هیچ‌یک ازآنان ازدیادِ ثروت نیست زیرا هر یک ازآنها قبل از مبادله دارای ارزشی برابر باآنچه بدین وسیله به‌دست آورده بوده است."[۲] اینکه پول به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران، بینِ کالاها واسطه باشد و بدین طریق عملِ خرید و فروش به‌طورِ محسوس از هم جدا گردند، تغییری در خودِ مسئله نمی‌دهد.[۳] پیش از آنکه کالاها واردِگردش شوند ارزشِ آنها در بهاشان بیان شده است، بنابراین ارزش شرطِ دَوَران است نه نتیجهٔ آن.[۴]

اگر به‌نَحوِ انتزاعی مسئله را مورد دقّت قراردهیم یعنی ازتصادفاتی که به‌هیچ‌وجه

۱ـ "مبادله معاملهٔ قابل تحسینی است که درآن هردو طرفِ عقد همیشه(!) برنده‌اند."
(Destutt de Tracy: *"Traité de la Volonté et de ses effects."*, Paris, 1826. P 68.)
همین کتاب بعدها تحتِ عنوانِ *Traité d'Economie Politique* منتشر شد.

۲ـ (Mercier de la Rivière: *"L'Ordre naturel etc."*, P. 544)

۳ـ "هیچ چیزی به‌خودیِ خود بی‌تفاوت‌تر از این نیست که یکی از این دو ارزش، پول باشد یا هر دو کالای عادّی باشند." (Mercier de la Rivière, l. c. P. 544)

۴ـ "این معامله‌کنندگان نیستندکه دربارهٔ ارزش تصمیم می‌گیرند؛ ارزش پیش از قرارداد مسلّم شده است." (Le Trosne: *"De l'Intérêt Social"*, P. 906)

ناشی از قوانینِ ذاتیِ دَوَران نیستند صرف نظر نمائیم، آنگاه در دَوَرانِ کالاها به‌غیر از جانشین‌شدنِ ارزش مصرفی به‌جای ارزش مصرفِ دیگر، جز استحاله، جز تغییر شکلِ سادهٔ کالا، هیچ اتفاقِ دیگری رُخ نمی‌دهد. همواره همان ارزش یعنی همان مقدار ازکارِ اجتماعیِ شیئیّت‌یافته در دستِ همان صاحب‌کالا باقی می‌مانَد، بَدواً به‌صورتِ کالای خودش، سپس در چهرهٔ پولی‌که درآن تغییرشکل یافته و بالأخره درکالائی که از نو پول درآن مستحیل‌گردیده است. این دِگرسانی به‌هیچ‌وجه تغییری در مقدار ارزشی نمی‌دهد. ولی‌تنها تغییری‌که دراین پروسه عارضِ ارزشِ‌کالا می‌گردد منحصر به تغییری است که در شکـلِ پولیِ آن به‌وجود می‌آید. در ابتدا شکلِ پولیِ ارزش به‌صورتِ بهای کالائی‌که عرضه شده است، سپس مانندِ مبلغی پول که قبلاً ضمنِ قیمت‌ها بیان‌گردیده بود و بالأخره به‌مثابه بهای‌کالائی برابرِ خود، وجود دارد. این تغییرشکل به‌خودیِ خود به‌همان اندازه در تغییرِ مقدارِ ارزش بی‌تأثیراست‌که فی‌المَثَل مبادلهٔ یک اسکناسِ پنج لیره‌ای با لیرهٔ طلا یامسکوکاتِ نیم‌لیره‌ای و شیلینگ. بنابراین چون دَوَرانِ کالاها فقـط موجبِ تغییر شکلی در ارزشِ آنها می‌گردد، اگر پدیده در شکلِ خالصِ خود جریان یابد، ازآن جز مبادلهٔ برابرها چیزِ دیگری نتیجه نمی‌شود.

به‌همین‌سبب‌است‌که اقتصادِعامیانه نیز، باوجودِ اینکه‌کمترین وقوفی ازچگونگیِ ارزش ندارد، آنگاه‌که می‌خواهد به‌سبکِ خویش پدیده را خالص مورد مطالعه قرار دهد چنین فرض می‌کندکه عرضه وتقاضا یکدیگر را جبران می‌کنند یعنی به‌طورِکلّی تأثیرِآنها از بین رفته است. بنابراین اگر از لحاظِ ارزش مصرف هردو مبادله‌کننده می‌توانند سودکنند، از جهتِ ارزش‌مبادله هردو نمی‌توانند بُرد داشته باشند. در اینجا آن مَثَلی‌که می‌گوید: "آنجاکه برابری است سودی نیست" [۱] بیشتر صِدق می‌کند. درواقع ممکن‌است‌کالاها به‌بهائی دور از ارزشِ‌خویش فروخته شوند ولی‌این انحراف

۱ـ "Dove è egualitè, non è lucro."
(Galiani: *"Della Moneta"*, Custodi, Parte Moderna, T. IV.P. 244)

به‌مثابه نقضِ قانونِ مبادلهٔ کالاها تلقّی می‌شود.[۱] مبادلهٔ کالاها در شکلِ خالصِ خود عبارت از مبادلهٔ برابرهاست و بنابراین هیچ وسیله‌ای برای ارزش‌افزائی نیست.[۲]

به‌همین جهت کوشش‌هائی که به‌منظورِ وانمودِ گردشِ کالاها به‌مثابه سرچشمهٔ اضافه ارزش به‌عمل آمده تقریباً همیشه با دَرهمی و مخلوط‌ساختنِ ارزش مصرف و ارزش‌مبادله توأم بوده‌است. به‌طورِ نمونه می‌توان از *کُندیاک*[(۳)] مثال آورد که می گوید: ″این اشتباه است که در مبادلات ارزش‌های مساوی دادوستد می‌شوند. به‌عکس، هر یک از معامله‌کنندگان همواره ارزشِ کمتری می‌دهد و ارزشِ بزرگتری می‌ستانَد... در حقیقت اگر همواره ارزشِ مساوی در برابرِ ارزشِ مساوی مبادله می‌شد برای هیچ‌یک از مبادله‌کنندگان سودی نمی‌بود درصورتی‌که هردوی آنها از مبادله سود می‌برند یا باید ازآن منتفِع شوند. چرا؟ زیرا اشیاء فقط در نسبت با احتیاجاتِ ما ارزش دارند. آنچه برای یکی اضافه است برای دیگری منهاست و بالعکس... ما اشیائی را که برای مصرفِ خود لازم داریم به‌معرضِ فروش نمی‌گذاریم بلکه مازادِ خود را می‌فروشیم... ما می‌خواهیم چیزی را که به‌دردِ ما نمی‌خورَد بدهیم، تا چیزی را که برای ما لازم است فراهم کنیم.

۱ـ ″هنگامی‌که سببی خارجی موجبِ تقلیل یا ترقّیِ قیمت‌هاگردد، مبادله به‌زیانِ یکی از طرفین انجام می‌گیرد. دراین‌صورت برابری نقض شده است ولی این زیان ناشی از همین علّت است نه از مبادله.″ (Le Trosne: *"De l'Intérêt Social"*, P. 904)

۲ـ″مبادله ذاتاً عبارت‌ازقراردادی‌است برپایهٔ برابری‌که برای‌ارزشی مساوی باارزشِ‌دیگر بسته می‌شود. بنابراین مبادله وسیلهٔ متموّل‌شدن نیست زیرا همان‌قدرکه می‌دهند می‌ستانند.″ (*لوترون* Le Trosne همان‌کتاب، ص۹۰۳ و بعد)

(۳) Condillac, Etienne Bonnot de ـ (۱۷۱۵ـ۱۷۸۰). فیلسوفِ فرانسوی‌که تا حدّی به ماتریالیسم نزدیک شده است لیکن فلسفهٔ وی‌که مبتنی برحسّیات است و مدّعی است تمامِ شناسائی و معرفت درآخرین تحلیل از حسّ و احساس ناشی می‌شود وی را به ایده‌آلیسم سوق داده است. در موردِ علمِ اقتصاد وی تابعِ مکتب و سیستمِ فیزیوکرات‌هاست.

ما می‌خواهیم کمتر را در برابرِ بیشتر بدهیم... طبیعی‌است هنگامی که اشیاءِ مورد مبادله از لحاظِ ارزش، مساوی با مقدارِ واحدی پول تلقّی شوند، این قضاوت که در مبادلات گویا ارزشِ مساوی می‌دهند و ارزشِ مساوی می‌ستانند پیش می‌آید... ولی باید ملاحظهٔ دیگری در حسابِ ما وارد شود و آن دانستنِ این نکته است که آیا ما هر دو مازادی را در برابرِ چیزِ لازمی مبادله می‌کنیم یا نه.″ [۱]

دیده می‌شود که چگونه *کُندیاک* نه‌تنها ارزش مصرف و ارزش مبادله را با هم مخلوط می‌کند بلکه واقعاً به‌طورِ کودکانه به‌جای جامعه‌ای که دارای تولیدِ کالائیِ پیشرفته است وضعی را قرار می‌دهد که در آن تولیدکننده وسایلِ معیشَتِ خویش را شخصاً تولید می‌کند و فقط آنچه زیادتر از احتیاجاتِ شخصیِ او است یعنی مازادش را در دَوَران می‌ریزد.[۲]

با وجودِ این اقتصاددانانِ جدید نیز هر بار که می‌کوشند شکلِ تکامل‌یافتهٔ مبادلهٔ کالاها یعنی بازرگانی را به‌مثابه زایندهٔ اضافه ارزش وانمود نمایند، اغلب استدلالِ *کُندیاک* را تکرار می‌کنند. مثلاً چنین گفته شده است: ″بازرگانی بر ارزشِ فراورده‌ها می‌افزاید زیرا همین فراورده‌ها در دستِ مصرف‌کننده بیشتر ارزش دارند تا در دستِ تولیدکننده. بنابراین بازرگانی باید اکیداً (strictly) به‌مثابه یک عملِ تولیدی تلقّی

۱ـ Condillac: *"Le Commerce et le Gouvernment"* 1776 édit. Daire et Molinari, Dans les Mélanges d'Economie Politique. Paris 1847, P. 267

۲ـ *لوترون* (Le Trosne) با درستیِ بیشتری به دوستِ خود *کُندیاک* پاسخ می‌گوید: ″در یک جامعهٔ تکامل‌یافته ... هیچ نوع مازادی وجود ندارد.″ درعین حال با تذکّرِ طنزآمیزی سر به‌سرِ او می‌گذارد و می‌گوید: ″اگر هر دو معامله‌کننده به‌طورِ مساوی زیادتر می‌ستانند و به‌طورِ مساوی کمتر می‌دهند، در این صورت هریک از آنها به‌اندازهٔ دیگری به‌دست می‌آوَرَد.″ نظر به‌اینکه *کُندیاک* کمترین درکی از ماهیّتِ ارزشِ مبادله ندارد، آقای پروفسور *روشِر* (Roscher) وی را به‌مثابه مُرشدِ نظریّاتِ کودکانهٔ خود پذیرفته است. مراجعه کنید به‌کتابِ او تحت عنوان:
"Die Grundlage der Nationaloekonomie.", Dritte Auflage. 1858.

شود.″ [۱] ولی هیچکس در برابرِ کالاها دو بار پرداخت نمی‌کند، یک مرتبه برای ارزشِ مصرف و بارِ دیگر برای ارزشِ مبادلهٔ آنها. و نیز اگر ارزش‌مصرفِ کالا برای خریدار مفیدتر از فروشنده است، شکلِ پولیِ آن برای فروشنده سودمندتر از خریدار است. آیا درغیر این صورت وی کالا را می‌فروخت؟ پس به‌همین قرار آنگاه‌که مثلاً خریدار جورابِ تاجر را تبدیل به پول می‌کند می‌توان گفت‌که وی اکیداً (strictly) یک″عملِ تولیدی″ انجام می‌دهد.

بدیهی است هنگامی‌که کالاها یاکالاها و پول که از لحاظِ ارزش یکسانند، یعنی برابرها، با یکدیگر مبادله می‌شوند هیچکس از دَوَران بیش از ارزشی‌که آورده است، نخواهد بُرد. بنابراین تشکیلِ هیچگونه اضافه‌ارزشی وقوع نمی‌یابد. ولی بااینکه پروسهٔ دَوَرانِ کالاها در شکلِ خالصِ خود عبارت از مبادلهٔ برابرهاست، معذلک در واقعیّت امور به‌صورتِ خالص‌نمی‌گذرد. پس‌فرض‌کنیم‌که مبادله بینِ نابرابرها انجام می‌گیرد.

به‌هرصورت، دربازارتنها مبادله‌کننده دربرابرِ مبادله‌کننده قرار می‌گیرد و قدرتی که این‌اشخاص نسبت به‌یکدیگر اِعمال می‌کنند جز نیروی کالاهای‌آنان چیزِ دیگری نیست. تفاوتِ مادّی‌ئی‌که بینِ کالاها وجود دارد جهتِ مادّیِ مبادله است وکالاداران را متقابلاً به‌هم وابسته می‌کند به‌طوری‌که هیچکدام از آنان مورد احتیاجِ خود را در دست ندارد و هرکدام از آنها مورد نیازمندیِ دیگری را دراختیار دارد. به‌غیر از این تفاوتِ مادّی در ارزش مصرف فرقِ دیگری نیز وجود دارد وآن اختلاف بینِ شکلِ طبیعی وشکلِ دِگرسان‌شدهٔ آنها یعنی تفاوت بینِ کالا و پول‌است. تنها ازاین‌رو است که کالاداران نیز به‌مثابه فروشنده و صاحب‌کالا و خریدار و صاحب پول از هم تمیز داده می‌شوند.

حالا فرض‌کنیم‌که برحسبِ امتیازِ مرموزی به فروشنده اختیار داده شده باشدکه

۱- S. P. Newman: *"Elements of Political Economy"*, Andover and New-York., 1835, p. 175.

کالای خود را بالاتر از ارزشِ آن بفروشد. مثلاً به‌جای ۱۰۰ که ارزشِ آن است ۱۱۰، یعنی اسماً با اضافه قیمتی برابر با ۱۰٪ فروش کند. بدین طریق فروشنده اضافه ارزشی معادل ۱۰ به‌جیب می‌زند. ولی وی پس از فروشنده‌بودن خریدار می‌شود. اکنون کالادارِ سوّمی به‌مثابه فروشنده به‌وی برمی‌خورَد و به‌نوبهٔ خود از امتیازِ ده درصد گرانفروشی‌استفاده می‌کند. مَردَکِ ما به‌مثابه فروشنده ۱۰ سود برده وبه‌عنوانِ خریدار ۱۰ زیان‌کرده است.[1] درواقع نتیجهٔ نهائی عبارت از این‌است‌که عمومِ کالاداران کالای خود را ۱۰٪ بالاتر از ارزش به‌یکدیگر بفروشند و این عیناً چنان است‌که‌گوئی همهٔ اجناسِ خود را به‌ارزشِ واقعی فروخته باشند. چنین افزایشِ عمومی بهای اسمیِ کالاها دارای همان اثر است‌که اگر مثلاً ارزشِ کالاها را به‌جای طلا یا نقره سنجیده باشند. نام‌های پولیِ کالاها یعنی قیمتِ‌کالاها افزایش می‌یابد درحالی‌که روابطِ ارزشیِ آنها یکسان باقی مانده است.

حالا به‌عکس، فرض‌کنیم‌که خریدار این امتیاز را یافته است‌که‌کالاها را پائین‌تر از ارزشِ آنها بخرد. اینجا حتّا لازم به تذکّر نیست که خریدار دوباره فروشنده می‌شود زیرا وی پیش از آنکه خریدار شود فروشنده بوده و قبلاً پیش از آنکه ۱۰٪ به‌عنوانِ خریدار سود کند ده درصد ضمنِ فروش زیان برده است.[2] باز از نو همه چیز به‌حالِ گذشته باقی مانده است.

پس تشکیلِ اضافه ارزش و بالنتیجه تبدیلِ پول به سرمایه نه می‌تواند از این راه روشن شود‌که فروشندگان‌کالاهای خود را بالاتر از ارزش می‌فروشند و نه ازآن راه

۱ـ "با افزایشِ ارزشِ اسمی محصولات... فروشندگان متموّل نمی‌شوند... زیرا آنچه راکه آنان به‌مثابه فروشنده می‌برند عیناً در خصلتِ خویش به‌عنوانِ خریدار می‌بازند."
(*"The Essential Principles of the Wealth of Nations etc."*, London, 1797, p. 66.)

۲ـ "اگر مجبور شویم مقدارِ معیّنی از فلان محصول‌راکه ۲۴ لیره ارزش دارد به ۱۸ لیره بدهیم هنگامی که همین پول را برای خرید مصرف می‌کنیم عیناً به‌جای ۲۴ لیره ۱۸ لیره خواهیم پرداخت."
(Le Trosne: *"De l'Intèrêt Social"*, P. 897.)

که خریداران کالاها را پائین‌تر از ارزششان می‌خرند.[۱]

واردکردنِ مناسباتِ خارجی به‌طورِ قاچاق به‌هیچ‌وجه مسئله را ساده‌تر نمی‌کند مثلاً اگر چیزی نظیرِ آنچه سرهنگ *تورنس* گفته است بیان کنیم: "تقاضای واقعی در توانائی و گرایش(!) مصرف‌کننده‌گان قرار دارد که، خواه به‌وسیلهٔ مبادلهٔ مستقیم و خواه باواسطه، در مقابلِ کالاها سهمِ معیّنی از تمامِ آنچه که سرمایه را تشکیل می‌دهد و بیش‌ازآنچه برای تولیدِ کالاها خرج شده است بپردازند." [۲] در دَوَران تولیدکننده‌گان و مصرف‌کننده‌گان فقط مانندِ فروشنده و خریدار در برابرِ یکدیگر قرار می‌گیرند. ادّعای‌اینکه اضافه‌ارزش برای‌تولیدکننده‌گان ازآنجا ناشی می‌شود که مصرف‌کننده‌گان بهای کالاها را بیش از ارزشِ آنها می‌پردازند به‌منزلهٔ مستور ساختنِ این جملهٔ ساده‌تر است: "دارندهٔ کالا به‌مثابه فروشنده دارای امتیازگرانفروشی است. یا فروشنده خود کالا را تولیدکرده است یا جانشینِ تولیدکنندهٔ آن است و خریدار نیزکالائی را که به پول تبدیل نموده است یا خود تولیدکرده و یا جانشین تولیدکنندهٔ آن است. پس تولیدکننده در برابرِ تولیدکننده قرار دارد. آنچه آنها را از یکدیگر متفاوت می‌سازد این‌است‌که یکی می‌خرد و دیگری می‌فروشد. پس‌اینکه کالادار تحتِ نامِ تولیدکننده کالا را مافوقِ ارزشش بفروشد و یا به‌اسمِ مصرف‌کننده آن را گران‌تر بپردازد، یک گام هم ما را به‌حلِّ مسئله نزدیک نمی‌کند.[۳]

۱ـ "هیچ فروشنده‌ای نمی‌تواند معمولاً کالاهای خود را گران‌تر بفروشد مگر اینکه خود نیز تسلیم به‌این شودکه مرتباً کالاهای فروشنده‌گانِ دیگر را گران‌تر بخرد و به‌همین دلیل هیچ مصرف‌کننده‌ای نمی‌تواند معمولاً قیمتِ‌آنچه خریداری می‌کند ارزان‌تر بپردازد مگراینکه خودنیز به‌کاهشِ‌مشابهی در بهای چیزهائی‌که می‌فروشد تسلیم‌گردد."
(Mercier de la Rivière: *"L'Ordre naturel etc."*, P. 555.)

۲ـ R. Torrens: *"An Essay on the Production of Wealth"*, London 1821, p. 349.

۳ـ"این‌اندیشه‌که بهره‌رامصرف‌کننده‌گان‌می‌پردازندمطلقاًباطل‌است.مصرف‌کننده‌گان‌چه‌کسانی‌هستند؟"
(G. Ramsay: *"An Essay on the Distribution of Wealth"*. Edinburgh 1836, P. 183.)

بنابراین نمایندگانِ پیگیر این وَهم که گویا اضافه‌ارزش از افزایشِ اسمیِ قیمت‌ها یا ازامتیازی که فروشنده در گرانفروشیِ کالای خود دارد سرچشمه می‌گیرد، ناگزیرند طبقه‌ای را قبول داشته باشند که همواره می‌خرد و هیچگاه نمی‌فروشد یا اینکه مصرف می‌کند بدونِ اینکه چیزی تولید نماید. تا آنجاکه اکنون تحقیقِ ما ادامه یافته است، یعنی درمورد دَوَرانِ ساده، وجودِ چنین طبقه‌ای هنوز قابل توضیح نیست. ولی از پیش بگوئیم پولی که به‌وسیلهٔ آن چنین طبقه‌ای دائماً می‌خرد باید بدونِ مبادله و مجّاناً از طرفِ خودِ دارندگانِ کالا بر اساسِ حقِّ مشخّصی یا بر پایهٔ قهر به‌طرفِ این طبقه سرازیر شود. فروش به‌چنین طبقه‌ای که کالاها را بالاتر از ارزشِ آنها خریداری می‌کند به‌معنای بازگرداندنِ قسمتی از همان پول موردگذشت است.[۱] مثلاً شهرهای آسیای صغیر خِراجِ سالیانهٔ خود را به رُمِ قدیم به‌پولِ نقد می‌پرداختند. با این پول رُم ازآنها کالا می‌خرید وگران می‌پرداخت. اهالیِ آسیای صغیر رُمی‌ها را مغبون می‌کردند و بدین طریق از راهِ تجارت قسمتی از خِراج را از فاتحین بازمی‌ستاندند. ولی باوجودِ این باز سَرِ آسیای صغیری‌ها کلاه رفته بود. بهای کالاهای آنها مانندِگذشته با پولِ

۱ـ "اگرشخصی خریدار نداشته‌باشدآیا آقای *مالتوس*[(۱-۱)](Malthus) به‌وی توصیه می‌کندکه به‌شخصِ دیگری پول بدهد تاکالایش را از او بخرد؟" این سؤالی‌است که یکی از طرفدارانِ حیرانِ *ریکاردو* از *مالتوس* می‌کندکه مانندِ شاگردش ملاّ *چالمِرس*(Chalmers) طبقهٔ‌خریدارانِ ساده یا مصرف‌کنندگان را از نظرِ اقتصادی می‌ستایَد. مراجعه شود به:

"An Inquiry into those principles respecting the Nature of Demand and Necessity of the Consumption, lately advocated by Mr. Malthus etc.", London, 1821, p. 55.

(۱-۱) Malthus, Thomas Robert (۱۷۶۶-۱۸۳۴) کشیش و اقتصاددانِ انگلیسی. مهمترین خدمتِ او این است که برای نخستین بار مبادلهٔ نابرابر بینِ سرمایه و مُزد را برجسته ساخته است ولی وی فقرِ طبقهٔ کارگر را ضَروری تلقّی می‌کند و تئوری ضَرورَتِ روزافزونِ مصرفِ غیرمولّد به‌نفعِ توانگران از اوست. وی آورندهٔ تئوریِ بدبینانه‌ای است که طبقِ آن گویا جمعیّت به‌نسبتِ تصاعُدِ هندسی وخواربار به‌نسبتِ تصاعُدِ عددی ترقّی می‌کند و بالنتیجه ضَرورَتِ قحطی و جنگ و سایرِ بلیّات توجیه می‌شود. او به‌طبقهٔ کارگر توصیه می‌کندکه از اِزدیادِ نسل جلوگیری کند تا از فقر برَهَد.

خودِ آنها پرداخت شده بود. این البته اُسلوبِ متموّل‌شدن یا ایجادِ اضافه ارزش نیست.

بنابراین در حدودِ مبادلهٔ کالاها بمانیم یعنی آنجائی که فروشندگان خریدارند و خریداران فروشنده. شاید مشکلِ ما از اینجا ناشی می‌شود که ما اشخاصی را نه انفراداً بلکه فقط به‌صورتِ مقولاتِ شخصیّت‌یافته تلقّی کرده‌ایم. فرض کنیم که مبادله کنندهٔ الف چنان زبردست ونیرنگ‌باز باشد که همکارانِ خود ب و ج را توی جیب بگذارد و اینان علی‌رغمِ حُسن‌نیّتِ خود اِمکانِ تلافی نداشته‌باشند. الف به ب شرابی می‌فروشد که ارزشِ آن ۴۰ لیره است و در اِزاءِ آن گندمی به‌دست می‌آوَرَد که ارزشش ۵۰ لیره است. بنابراین وی با پولِ کم پولِ بیشتری به‌دست آورده و کالای خود را تبدیل به سرمایه نموده است. مطلب را قدری دقیق‌تر مورد بررسی قرار دهیم. ما قبل از مبادله ۴۰ لیره به‌صورتِ شراب در دستِ الف داشته‌ایم و ۵۰ لیره به‌صورتِ گندم در دستِ ب یعنی مجموعاً ارزشی مساویِ ۹۰ لیرهٔ استرلینگ. پس از مبادله باز ما همان میزان ارزش جمعی را داریم. ارزشی که در گردش قرار گرفته حتّا یک اتم هم زیاد نشده است. تنها چیزی که تغییر کرده توزیعِ آن بینِ الف و ب است. برای یک طرف فزونیِ ارزش و برای طرفِ دیگر کاستی در ارزش نمایان می‌شود؛ آنچه در یک جهت به‌صورتِ اضافه است در جهتِ دیگر منهاست. درصورتی که بدونِ رعایتِ شکلِ پوشیدهٔ مبادله الف صاف و ساده ۱۰ لیره از ب دزدیده بود عیناً همین تغییر اتفاق می‌افتاد. بدیهی‌است که هیچ تغییری درمورد تقسیمِ ارزش‌های مورد دَوَران نمی‌تواند مبلغِ آنها را زیادتر کند همچنانکه یک نفر یهودی با فروشِ یک *فارسینگ*(۱) از مسکوکاتِ زمانِ ملکهٔ *آنا*(۲) به یک *گینه*(۳) حجمِ فلزّاتِ گرانبها را در کشورِ معیّنی

(۱) Farthing ـ نامِ کوچکترین پولِ مسیِ قدیم در انگلستان مانندِ پشیز یا غاز در ایرانِ قدیم و در زمانِ صفویه.

(۲) anna ـ ملکهٔ انگلیس از سالِ ۱۷۰۱ تا ۱۷۱۴

(۳) Guinee ـ پولِ طلای قدیمیِ انگلستان که اکنون فقط در محاسبات به‌جای ۲۱ شیلینگ نام برده می‌شود همچنانکه تومان به‌جای ده ریال در ایران.

زیادتر از آنچه هست نخواهد نمود.

مجموعِ طبقهٔ سرمایه‌دارِ یک کشور نمی‌تواند خود از خودش بهره‌کشی نماید.[۱]

بنابراین می‌توان به‌قدرِ دلخواه دُورِ خود چرخید ولی حاصل جمع به‌همان‌صورت باقی می‌مانَد. اگر برابرها باهم مبادله شوند، ازاین راه اضافه‌ارزشی به‌دست نمی‌آید و اگر نابرابرها هم با یکدیگر مبادله شوند، باز اضافه ارزشی حاصل نمی‌شود.[۲] دَوَران یا

۱ـ *دِستوت دوتراسی* Destutt de Tracy [۱-۱] بااینکه ـ یا شاید برای اینکه ـ عُضوِ انستیتو است (انجمنِ دانشمندانِ فرانسه) با این نظر مخالف است. بنابه‌عقیدهٔ او سرمایه‌دارانِ صنعتی ازآنجا منافعِ خویش را به‌دست می‌آوَرَند که "هرچه تولید می‌کنند، گران‌تر ازآنچه برایشان تمام شده است می‌فروشند. و به‌کجا می‌فروشند؟ در مرحلهٔ اوّل به خودشان." (*"Traité de la Volonté etc."* P. 239.)

(۱-۱) *دِستوت دوتراسی* (۱۷۵۴ ـ ۱۸۳۸) ـ فیلسوف و نویسندهٔ فرانسوی که در سیاست و اقتصاد تابعِ مکتبِ لیبرال و در فلسفه پیروِ مکتبِ *سانسوالیسم* (Sensualisme) است.

۲ـ "مبادله‌ای که بینِ دو ارزشِ مساوی انجام می‌شود نه بر حجمِ ارزش‌های موجود در جامعه چیزی می‌افزاید و نه ازآن چیزی می‌کاهَد. مبادلهٔ دو ارزشِ غیرمتساوی... نیز تغییری در مجموعِ ارزش‌های اجتماعی به‌بار نمی‌آوَرَد با اینکه آنچه را از ثروتِ یکی برمی‌دارد به مِکنَتِ دیگری می‌افزایَد."
(J. Baptist Say. "Traité d'Economie Politique" 3ème edition.1817.T.II.P.443 et suiv.)[۲-۱]
سه (Say) که طبیعتاً از نتایجِ چنین حکمی نگران نیست آن را تا اندازه‌ای عیناً از فیزیوکرات‌ها اقتباس کرده است. از نمونهٔ ذیل می‌توان قضاوت کرد که چگونه وی با دستبُرد به نوشته‌های این اقتصاددانانِ از مُد افتادهٔ زمانِ خود بر "ارزش" خویش افزوده است. "معروف‌ترین" حکمِ مسیو *سه*: "فراورده‌ها را جز با فراورده‌ها نمی‌توان خرید" در اصل فیزیوکراتی خود چنین بوده است: "تولیدها جز با تولیدها پرداخت نمی‌شوند." (Le Trosne: *"De l'Intérêt Social"*, P. 899).

(۲-۱) *ژان باتیست سه* (۱۷۶۷-۱۸۳۲) ـ اقتصاددانِ فرانسوی پیروِ نظریّاتِ *آدام اسمیث* و فیزیوکرات‌ها ـ قانونِ معروف به بازاریابی La Loi des Débouchés منتسب به او است و چنانکه در زیرنویسِ فوق به‌آن اشاره شده آن را از فیزیوکرات‌ها اقتباس کرده‌است. وی از این حکم چنین نتیجه می‌گیرد که هر تولیدی بازارِ خود را ایجاد می‌کند. تقسیم‌بندیِ علمِ‌اقتصاد به تولید، توزیع و مصرف که اساسِ تقسیم‌بندیِ کُتُبِ اقتصادِ بورژوائی را تشکیل می‌دهد، از او است.

مبادلهٔ کالاها هیچگونه ارزشی نمی‌آفرینَد.[۱]

پس‌اکنون فهمیده می‌شود چرا در تحلیلی که ما ازشکلِ اساسیِ سرمایه می‌کنیم، یعنی از شکلی که درآن سرمایه معرِّفِ سازمانِ اقتصادیِ جامعهٔ جدید است، شناخته‌ترین اَشکالِ آن یا به‌عبارتِ دیگر چهره‌های پیش از توفانِ نوحِ آن، یعنی سرمایهٔ تجاری و رِبائی، موقّتاً کنارگذاشته شده‌اند.

در سرمایهٔ تجاری نفساً شکلِ پ ـ ك ـ'پ ، یعنی خرید برای گران‌تر فروختن، در خالص‌ترین وجهِ خود بروز می‌کند. از طرفِ دیگر مجموعِ حرکتِ‌آن در درونِ محیطِ دَوَران انجام می‌گیرد. ولی چون ممکن نیست به‌وسیلهٔ خودِ دَوَران تبدیلِ پول به سرمایه و تشکیلِ اضافه ارزش را توضیح داد، سرمایهٔ تجاری، تاآنجاکه مربوط به مبادلهٔ بینِ ارزش‌های برابر است، غیرممکن جِلوِه می‌کند.[۲] بنابراین سرمایهٔ تجاری تنها می‌تواند از مغبون‌ساختنِ دوگانهٔ تولیدکنندگانِ کالا که فروشنده و خریدارند به‌وسیلهٔ بازرگانان، که اَنگل‌وار در میانِ آنها می‌خزند، ناشی گردد. در همین معناست که *فرانکلین*(۳) می‌گوید: "جنگ، راهزنی و تجارت تقلّب و فریب

۱ـ "مبادله اصولاً هیچگونه ارزشی به محصولات نمی‌دهد."

(F. Wayland: *"The Elements of Political Economy"*, Boston, 1853, p. 168.)

۲ـ "تحتِ حاکمیّتِ برابرهای بی‌تغییر تجارت اِمکان‌ناپذیر می‌شد."

(G. Opdyke: *"A Treatise on Political Economy."*, New-York, 1851, p. 69)

"برمبنای‌اختلاف بینِ‌ارزشِ‌واقعی وارزشِ‌مبادله این واقعیّت قراردارد‌که ارزشِ یك شیء بابه‌اصطلاح معادلی‌که در بازرگانی به‌اِزاء آن داده می‌شود متفاوت است و این به‌آن معنی است که این معادل معادل نیست." (F. Engels: *"Umrisse zu einer Kritik der Nationalökonomie"* ebd. S. 96)

(۳) *بنیامین‌فرانکلین*(۱۷۰۶ـ۱۷۹۰)ـ سیاستمدار و اقتصاددانِ‌آمریکائی که‌نقشِ‌بزرگی‌درجنبشِ استقلالِ آمریکا ایفا نموده‌است. مهمترین نمایندهٔ افکارِ روشنگرانه درآمریکای شمالی ونخستین‌کسی‌که بنا به گفتهٔ کارل‌مارکس"تحلیلِ ارزشِ‌مبادله را آگاهانه برپایهٔ زمانِ‌کار قرارداده و بدین‌طریق قانونِ اساسیِ اقتصادِ سیاسیِ جدید را فرموله‌کرده است."

است.″ [۱] برای اینکه توضیحِ ارزش‌افزائیِ سرمایهٔ تجاری تنها و به‌طورِ ساده به‌وسیلهٔ تقلّب و نیرنگ نسبت به‌تولیدکنندگانِ کالا انجام نگیرد هنوز یک سلسله ازحلقه‌های واسط باقی‌مانده است که در مرحلهٔ کنونی، هنگامی که گردشِ کالاها و ساده‌ترین لحظاتِ آن مطرح است، کاملاً فاقدِ آنیم.

آنچه ما دربارهٔ سرمایهٔ تجاری گفتیم، باز بیشتر در موردِ سرمایهٔ رِبائی صِدق می‌کند. در موردِ سرمایهٔ تجاری دوسرِ معامله، پولی که در بازار ریخته شده و پولِ افزایش‌یافته‌ای که از بازار بیرون کشیده شده است، لااقلّ دارای واسطه‌ای به‌صورتِ خرید و فروش و به‌وسیلهٔ حرکتِ دَوَران هستند. درسرمایهٔ رِبائی شکلِ پ ـ ک ـ ′پ در دو سرِ بدونِ واسطهٔ آن به‌صورتِ پ ـ′پ خلاصه شده است، یعنی پولی که در برابرِ پولِ بیشتری مبادله می‌شود. این شکلی‌است که با ماهیّتِ پول متضادّ است و بنابراین از نقطه نظرِ مبادلهٔ کالاها قابلِ توضیح نیست. به‌همین سبب است که ارسطو[۲] می‌گوید: ″خره‌ماتی‌ستیک[۳] دوگانه است: از طرفی به تجارت مربوط می‌شود و از سوی دیگر به‌تدبیرِ منزل (اقتصاد). از نقطه نظرِ اخیر ضَروری و پسندیده است. امّا در موردِ اوّل که پایه‌اش بر دَوَران است، حقّاً نکوهیده‌است (زیرا بنیانِ آن بر طبعِ اشیاء مبتنی‌نیست بلکه بر پایهٔ فریبِ متقابل قرارگرفته است). به‌همین سبب است که رِباخوار

۱ـ Benjamin Framklin: *"Works"*, Vol. II. edit. Sparks in: *"Positions to be examined concerning Natinal Wealth."*

(۲) *ارسطو* یا *ارسطوطالیس* Aristote, Aristoteles (۳۸۴ ـ ۳۲۲ قم) ـ بزرگترین حکیمِ یونانی که درنتیجهٔ تحقیقاتِ پُردامنه‌اش درکلّیهٔ رشته‌های دانشِ بَشَری به‌مثابه یکی‌از عُمده‌ترین دانشمندان و فلاسفهٔ جهان به‌شمار می‌آید و تعالیمِ او تا ابتدای قرونِ جدید در سرتاسرِ جهان حُجّت و مورد استنادِ دانشمندان بوده است. به‌همین‌جهت حُکَمای ایران و شرق وی را معلّمِ اوّل نامیده‌اند. فردریش‌انگلس دربارهٔ او چنین قضاوت نموده است: ″جامع‌ترین مغز میانِ فلاسفهٔ یونانِ باستان، کسی که درآن هنگام اَشکالِ اساسیِ فکرِ دیالکتیکی را مورد تحقیق قرار داده است.″

(۳) Chrematistique, chrematistik علمِ پول یا هنرِ پول‌درآری.

کاملاً به‌درستی مورد نفرت‌است زیرا دراین مورد نفسِ پول منبعِ جمعِ مال می‌شود و برای مقصدی‌که اختراع شده‌است به‌کار نمی‌رَوَد. پول به‌منظورِ مبادلهٔ کالاها به‌وجود آمده است ولی رِبا از پول پولِ بیشتری بیرون می‌آوَرَد و ازآنجاست‌که لُغَتِ رِبا پیدا شده است (به‌یونانی Tóxos به‌معنای رِبا و پول زائیده شده است). زیرا فرزندانِ آن شبیه به والدینِ خود هستند. ازآنجاکه رِبا پول‌درآری از پول است، از همهٔ شیوه‌های جمعِ مال بیشتر ضدِّ طبیعت است.″ [1]

در دنبالِ تحقیقاتِ خود خواهیم دیدکه سرمایهٔ رِبائی و سرمایهٔ تجاری اَشکالِ فرعی هستند وآنگاه خواهیم دید چرا این اَشکال تاریخاً مقدّم بر شکلِ اساسیِ جدیدِ سرمایه ظهور نموده‌اند.

به‌ثبوت رسیدکه اضافه ارزش نمی‌تواند از دَوَران سرچشمه بگیرد و لذا به‌هنگامِ وجودآمدنش باید چیزی پشتِ سرِ دَوَران بگـذَرَد که در درونِ خودِ دَوَران دیده نمی‌شود.[2] ولی‌آیا ممکن‌است اضافه ارزش از جای دیگری غیر از دَوَران بیرون‌آید؟ دَوَران عبارت از مجموعهٔ مناسباتِ مبادله‌ای بینِ کالاداران است. در خارج از دَوَران دارندهٔ کالا فقط باکالای خود در ارتباط است. ارزشِ این‌کالا به رابطه‌ای محدود می‌شودکه طبقِ‌آن‌کالای مزبورکمیّتی ازکارِخاصِّ وی راکه برحسبِ قوانینِ مشخّصِ اجتماعی اندازه‌گیری شده است در بَر دارد. این کمیّتِ کار در مقدار ارزشیِ کالایش

۱ـ ارسطو،کتابِ جمهوریّت، جلد اوّل، فصلِ دهم.

۲ـ ″درشرایطِ عادّیِ بازار بهره ازمبادله ناشی‌نمی‌شود. اگر بهره قبلاً وجودنداشته‌است پس‌ازاین معامله نیز وجود نخواهد یافت″. (Ramsay: *"An Essay on the Distribution of Wealth"*, p. 184.) [۲-۱]

(۲ـ۱) *سِرجورج رامزی* Sir Georg Ramsay (۱۸۰۰ـ۱۸۷۱)ـ فیلسوف واقتصاددانِانگلیسی که بنابه‌گفتهٔ مارکس از نظرِ تاریخی به‌نقطه‌ای رسیدکه ″برمبنای تحلیلِ او علمِ اقتصاد و شکلِ سرمایه‌داری تولید و بالنتیجه سرمایه شرطِ مطلقِ تولید تلقّی نمی‌شود بلکه فقط به‌مثابه شرطِ تصادفیِ تولید توضیح می‌گردد. با وجودِ این *رامزی* تحلیلِ خود را پیشتر نراند تا نتایجِ آن را بررسی نماید.″

بیان می‌گردد و چون مقدارِ ارزشی در شمارپول مجسّم می‌شود، این مقدار ارزشی در قیمتی مثلاً معادلِ ۱۰ لیرهٔ استرلینگ نموده می‌شود. ولی‌کارِ وی نمی‌تواند درعین حال هم معرِّفِ ارزشِ کالا و هم نمایندهٔ مازاد بر ارزشِ خود باشد یعنی نمی‌تواند هم بیان‌کنندهٔ قیمتی معادلِ ۱۰ و هم معادلِ ۱۱ که از خودِ او بزرگتر است، باشد. دارندهٔ کالا می‌تواند باکارِ خویش ارزش ایجادکند ولی به‌هیچ‌وجه قادر به‌این نیست‌که ارزشی ارزش‌زا بیافریند. وی می‌تواند با اضافه‌کردنِ ارزشِ تازه‌ای به ارزشِ موجود باکارِ نوی خود ارزشِ کالا را بالا ببرد مثلاً از چرم چکمه بسازد. همان مادّه اکنون ارزشِ بیشتری یافته است زیراکمیّتِ بیشتری ازکاررا دربَرگرفته است. به‌همین جهت چکمه بیشتر از چرم ارزش دارد ولی ارزشِ چرم همان‌که بود باقی مانده است. ولی ارزشِ مزبور خود بر ارزشِ خویش نیاَفزوده است و به‌هنگامِ چکمه‌سازی اضافه‌ارزشی کسب ننموده است. پس غیرممکن‌است‌که تولیدکنندهٔ کالا درخارج از محیطِ دَوَران و بدونِ اینکه با دیگرکالاداران درتماس قرارگیرد ارزش را ارزش‌افزا کند و درنتیجه پول یاکالا را به سرمایه بَدَل نماید.

بنابراین سرمایه نمی‌تواند از دَوَران سرچشمه بگیرد و درعین‌حال نمی‌تواند از دَوَران سرچشمه نگیرد. سرمایه باید درعین‌حال هم از درونِ دَوَران و هم نه از درونِ آن به‌وجودآید.

بدین طریق نتیجهٔ دوگانه‌ای به‌دست‌آمده است.

تبدیلِ پول به سرمایه باید بر مبنای قوانینِ ذاتیِ مبادلهٔ کالاها به‌نَحوی توضیح داده شود که مبادلهٔ بینِ برابرها نقطهٔ مبدأ و حرکتِ آن را تشکیل دهد.[1] پولدارِ ما

۱ـ با توضیحاتی‌که‌گذشت خواننده درک می‌کندکه مقصود عبارت از این است‌که تشکیلِ سرمایه باید درحالی‌هم‌که قیمتِ‌کالاها مساویِ ارزشِ‌آنها باشد امکان‌پذیرگردد. تشکیلِ سرمایه را نمی‌توان به‌وسیلهٔ تفاوت یا فاصله‌ای بینِ‌ارزش‌ها و قیمت‌ها توضیح داد. اگر قیمت‌ها با ارزش‌ها تفاوت پیدا می‌کند باید آنها را به ارزش برگرداند یعنی از چنین حالتی‌که فقط جنبهٔ عَرَضی دارد صرف نظر←

که هنوز در حالتِ پیله‌ای سرمایه‌دار است باید بَدواً کالاها را بنا به ارزشی که دارند بخرد و سپس طبقِ ارزششان بفروشد و با وجودِ این در پایانِ پروسه ارزشی بیش از آنچه مایه رفته است ازآنجا بیرون‌کشَد. از پیله بیرون‌آمدن و پروانه‌شدنِ وی باید در محیطِ دَوَران انجام‌گیرد ونباید درآن محیط وقوع یابد.

این‌ها هستند شرایطِ مسئله. Hic Rhodus, hic Salta! [1] (این‌گوی و این میدان!)

→ نمود تا بتوان پدیدهٔ تشکیلِ سرمایه را در حالتِ‌کامل و خالصِ آن برمبنای مبادلهٔ کالاها مورد بررسی قرارداد و به‌وسیلهٔ اتفاقاتی که فقط موجبِ بُغرنج‌شدنِ مسئله می‌گردند گمراه نگردید. علاوه‌بر این می‌دانیم که این تحویل وتحوّل به‌هیچ‌وجه عبارت‌از یک شیوهٔ فقط علمی نیست. نَوَساناتِ دائمیِ قیمت‌های بازار، ترقّی و تنزّلِ آنها با یکدیگر پابه‌پا می‌شوند، متقابلاً یکدیگر را خُنثی می‌کنند و خودبه‌خود بنابرقاعدهٔ درونیِ‌خویش به‌قیمتِ متوسّط تحویل می‌گردند. همین قاعده است که فی‌المَثَل بازرگان یا صنعتگر را درموردِ اقدام به هرکاری که زمانِ زیادی لازم دارد، راهنمائی می‌کند. وی می‌داند که اگر دورهٔ نسبتاً طولانی درنظرگرفته شودکالاها نه بالاتر و نه پائین‌تر ازقیمتِ خود به‌فروش نمی‌رَوَند بلکه به‌بهای متوسّط خود فروخته خواهند شد. اگر وی به‌طورِکلّی مصالحِ خود را بی‌طرفانه مورد بررسی قرار می‌داد می‌بایستی مسئلهٔ تشکیلِ سرمایه را به‌نَحوِ زیرین دربرابرِ خود طرح می‌نمود: چگونه ممکن‌است سرمایه ازتنظیمِ قیمت‌ها برحسبِ بهای متوسّط یعنی مآلاً طبقِ ارزشِ‌کالاها بیرون آیَد؟ من از این جهت می‌گویم "مآلاً" که قیمت‌های متوسّط آن‌طور که *آدام اسمیث* و *ریکاردو* و دیگران تصوّر می‌کنند، مستقیماً با مقدار ارزشیِ‌کالاها انطباق ندارند.

(۱) "جزیرهٔ *رودُس* اینجاست، همین جا بِجَه!" این مَثَل نقل از یکی از افسانه‌های *اِزوپ* (Esope) افسانه‌سرای معروفِ یونانی‌است و مربوط به ادّعای مردی است که در مقامِ خودستائی مدّعی می‌شود که در جزیرهٔ *رودُس پَرشی* کرده است که دیگران اِمکانِ انجامِ آن را نداشته‌اند و می‌خواهد برای صحّتِ ادّعای خود شاهدی بیاوَرَد. یکی از شنوَندگان به‌او بانگ می‌زند احتیاج به شاهد نیست همین جا جزیرهٔ *رودُس* است و همین‌جا بِجَه. گمان می‌رَوَد قولِ معروفِ فارسیِ: "این‌گوی و این میدان" از لحاظِ مفهوم تعبیرِ نادرستی از جملهٔ لاتینی نباشد.

۳. خریدوفروشِ نیرویِ کار

تغییرِ ارزشِ پولی که باید به‌سرمایه مبدّل شود نمی‌تواند از خودِ این پول ناشی گردد زیرا پول به‌مثابه وسیلهٔ خرید ومانندِ وسیلهٔ پرداخت فقط موجبِ تحقّق‌بخشیدن به‌بهای کالائی‌است که باآن‌خریداری می‌شود یابه‌وسیلهٔ‌آن پرداخت می‌گردد. درحالی که پول به‌اِبقاء در شکلِ خاصِّ خویش، به‌مثابه مقدار ارزشی مشخّص و ثابت، مُحَجّر می‌مانَد.[۱] همچنین تغییرِ مزبور نمی‌تواند از دوّمین عملِ دَوَران یعنی بازفروشِ کالا سرچشمه بگیرد زیرا این عمل فقط کالا را از شکلِ طبیعیِ خود مجدداً به‌شکلِ پولی مبدّل می‌سازد و بس. بنابراین تغییر باید ناشی از کالائی باشد که در معاملهٔ نخستینِ پ ـک خریداری شده است ولی نه از ارزشِ آن کالا زیرا چنانکه گذشت، برابرها با هم مبادله می‌شوند و پرداخت نیز طبقِ ارزشِ کالا انجام می‌گیرد. پس تغییرِ مزبور فقط می‌تواند از ارزشِ مصرفِ کالا بنفسه یعنی از استعمال و مصرفِ آن ناشی گردد. برای اینکه صاحب پولِ ما بتواند از استعمال یا مصرفِ کالائی ارزش بیرون کشَد باید بخت چنان با وی یار گردد که در محیطِ دَوَران، یعنی در خودِ بازار، کالائی با این ویژگی به‌چنگ آوَرَد که ارزشِ مصرفش خود سرچشمهٔ ارزش باشد به‌نَحوی که استفادهٔ واقعی ازآن کالا به‌خودیِ‌خود موجبِ وقوع‌یافتنِ کار وبالنتیجه ارزش‌آفرینی گردد. و درواقع صاحب‌پولِ ما کالائی با این خصوصیّت در بازار پیدا می‌کند وآن عبارت از توانِ کار یا نیرویِ کار است.

ما تحتِ عنوانِ نیرویِ کار یا توانِ‌کار مجموعِ اِمکاناتِ جسمانی و روحانی‌ئی را

۱ـ "در شکلِ پول... سرمایه هیچ بهره‌ای به‌بار نمی‌آوَرَد."
(Ricardo: *"Principles of Political Economy"*, p. 267).

مورد نظر قرار می‌دهیم که در کالبُد و در شخصیّتِ یک انسانِ زنده وجود دارد و وی آنگاه‌که ارزش‌های مصرف از هر نوعی را تولید می‌کند آنها را به‌کار می‌اندازد.

امّا برای‌اینکه‌پولدار بتواند نیروی‌کاررا به‌مثابه‌کالا دربازار به‌دست‌آوَرَد ضَروری است‌که بَدواً شرایطِ مختلفی به‌وجود آمده باشند. مبادلهٔ کالا به‌خودیِ خود هیچگونه رابطهٔ وابستگی، جز آنچه از ماهیّتِ خاصِّ خودِ مبادله سرچشمه می‌گیرد، ایجاد نمی‌کند. بامسلّمیّتِ این امر، نیروی‌کار فقط هنگامی می‌تواند به‌صورتِ‌کالا در بازار ظاهر شود‌که دارنده‌اش یعنی شخصی‌که این نیرو ازآنِ او است، آن‌را به‌مثابه‌کالا در بازار عرضه‌کند یا بفروشد. برای‌اینکه دارندهٔ نیروی‌کار بتواندآن‌را مانندِکالا بفروشد، لازم است‌که وی این نیرو را دراختیار داشته باشد و بنابراین مالکِ آزادِ توانائیِ‌کارِ خود و شخصِ خود باشد.[1] وی و دارندهٔ پول در بازار به‌یکدیگر برمی‌خورند و مانندِ کالاداران‌ِ متساوی‌الحقوق با یکدیگر در ارتباط قرار می‌گیرند و تنها ازاین‌جهت با یکدیگر تفاوت دارندکه یکی فروشنده و دیگری خریدار است و بنابراین هردوی آنها ازلحاظِ حقوقی اشخاصی هستندکه برابرِ یکدیگرند.

بقاءِ این رابطه مستلزمِ آن است‌که مالکِ نیروی‌کار این نیرو را همواره برای مدتِ معیّنی بفروشد زیرا اگر وی نیروی‌کارِ خود را دربَست و به‌طورِ قطع یک بار برای همیشه بفروشد، درواقع شخصِ خود را فروخته است و به‌جای شخصِ آزاد به بنده تبدیل می‌گردد و به‌جای کالادار، خودکالا می‌شود. اگربخواهد شخصیّتِ خود را نگاه دارد، وی باید دائماً مالکِ نیروی‌کارِ خود باشد وآن را به‌مثابه‌کالای خود

۱ـ در دائرةالمعارف‌هائی‌که مربوط به وقایعِ دورانِ باستانِ‌کلاسیک است می‌توان این حکمِ باطل را خواندکه در جهانِ باستان گویا سرمایه به‌نَحوِکامل‌گسترش یافته بود "به‌استثناء اینکه‌کارگرِآزاد و دستگاهِ اعتباری وجود نداشت". آقای مومسِن (Mommsen) نیز در "تاریخِ رُم" خویش پشت سرِ هم مرتکِبِ چنین اشتباهاتی می‌شود.

حفظ کند و وی آنگاه می‌تواند چنین کند که نیروی کارِ خویش را همواره فقط به‌طورِ موقّت و برای مدّتِ مشخّصی دراختیارِ خریدار برای استفاده از آن قرار دهد، به‌نَحوی که واگذاریِ آن موجبِ انصرافِ وی از مالکیّتِ نیروی کار نگردد.[۱]

دوّمین شرطِ اساسی برای اینکه دارندهٔ پول بتواند کار را به‌مثابه کالا در بازار بیابَد این است که صاحبِ نیروی کار به‌جای اینکه توانائیِ فروشِ کالائی را داشته باشد که کارش درآن شیئیّت پذیرفته باشد، مجبور شود خود نیروی کارش راکه فقط در پیکرِ زنده‌اش وجود دارد به‌مثابه کالا عرضه نماید.

برای اینکه کسی بتواند کالاهائی غیر از نیروی کارِ خویش بفروشد، طبعاً باید مالکِ وسایلِ تولید از قبیلِ موادِّ خام، افزارِ کار وغیره باشد. بدونِ چرم کسی نمی‌تواند چکمه بدوزد وعلاوه‌براین به‌وسایلِ معیشَت نیز احتیاج دارد. هیچکس حتّا موسیقی‌دانِ

۱ـ به‌همین سبب در قوانینِ مختلف حداکثری برای قراردادِ کار مقرّر شده است. درکلّیهٔ قوانینِ ملّت‌هائی که نزدِ آنها کارآزاد است شرایطِ فسخِ قرارداد نیز پیش‌بینی شده‌است. درکشورهای چندی ازجمله در مکزیک (و همچنین درآن سرزمین‌هائی که پیش از جنگِ داخلیِ آمریکا از مکزیک جدا شده بودند و نیز عملاً در ایالاتِ دانوبی تاکودتای *کوزا* Kusa) بردگی تحت شکلی به‌نامِ *پِه‌اوناژ* (Péonage) پنهان‌است. به‌وسیلهٔ پیش‌پرداخت‌هائی که ازمیزانِ کارکسر می‌شود و از نسلی به‌نسلِ دیگر انتقال می‌یابد، نه‌تنها خودِکارگر بلکه خانواده‌اش عملاً به ملکیّتِ اشخاصِ دیگر و خانواده‌هایِ آنان درمی‌آیند. *خوارز* (Juarez) *پِه‌اوناژ* را برانداخت. *ماکسی‌میلیان* (Maximilian) این امپراتور ادّعائی آن را از نو طبقِ فرمانی برقرار ساخت که در مجلسِ نمایندگانِ آمریکا به‌درستی به‌مثابه فرمانِ استقرارِ مجدّدِ بردگی در مکزیک افشاگردید. "من می‌توانم استفاده از استعدادهای جسمانی و روحانیِ ویژهٔ خود و اِمکاناتِ فعّالیّتم را برای زمانِ محدود به‌شخصِ دیگری واگذار کنم زیرا آنها درنتیجهٔ این محدودیّت رابطه‌ای خارجی باکلّیّت و تمامیّتِ وجودِ من حفظ خواهند نمود. ولی واگذاریِ تمامِ زمانی راکه به‌طورِ مشخّص درکارِ من تحقّق می‌یابد و انتقالِ مجموعهٔ تولیدِ من موجب می‌شود که آنچه در این میانه اساسی است یعنی فعّالیّتِ عمومی و شخصیّتِ من تحتِ مالکیّتِ دیگری درآید." (*هِگِل* (Hegel): فلسفهٔ حقوق Philosophie des Rechts برلین ۱۸۴۰، صفحهٔ ۱۰۴، بند ۶۷).

آینده نیز نمی‌تواند محصولاتِ آتی را مصرف کند و نیز برایش اِمکان‌پذیر نیست که تولیدِ غیرآماده را مورد مصرف قرار دهد. مانندِ نخستین روزی که قدم به پهنهٔ زمین گذارده است هنوز انسان مجبور است که هرروز، پیش از تولید و در اثناءِ آن مصرف کند. درصورتی که فراورده‌ها به‌صورتِ کالا تولید شوند، بایستی پس از آنکه تولید شدند به‌فروش رَوَند و فقط پس‌از آنکه فروخته شدند می‌توانند نیازمندی‌های تولیدکننده را برآوَرَند. زمانِ لازم برای فروش نیز به زمانی که برای تولید لازم است اضافه می‌شود.

بنابراین برای تبدیلِ پول به‌سرمایه، صاحبِ پول باید در بازارِ کالاها کارگرِ آزادی که به‌دو معنی آزاد باشد بیابَد، کارگری که به‌مثابه شخصِ آزاد اختیارِ نیروی کارِ خود را مانندِ کالای متعلّق به‌خود داشته باشد و از سوی دیگر نباید کالای دیگری برای فروش در اختیار داشته باشد؛ یعنی یُخلا [آزاد و بی‌خیال] و مجرّد، آزاد از هر چیزی باشد که برای تحقّق‌بخشیدن به نیروی کارش لازم است.(۱)

موضوعِ اینکه چرا این کارگرِ آزاد در محیطِ دَوَران در برابرِ صاحب پول قرار می‌گیرد موردِ علاقهٔ دارندهٔ پول نیست زیرا وی بازارِ کار را شعبهٔ ویژه‌ای از بازارِ کالا تلقّی‌می‌کند. برای ما نیز این‌مسئله اکنون مطرح نیست. همان‌طورکه دارندهٔ پول عملاً در واقعیّت توقّف می‌کند ما نیز از لحاظِ تئوری به‌واقعیّت اِکتفا می‌کنیم. در هرحال این مسئله روشن است که طبیعت دارندگانِ پول یا کالا را از یک سو وکسانی را که فقط صاحبِ نیروی کارِ خود هستند ازسوی دیگر، نیافریده‌است. این رابطه به‌هیچ‌وجه از تاریخِ طبیعی ناشی نمی‌شود و نیز رابطهٔ اجتماعی‌ئی نیست که درکلّیهٔ اَدوارِ تاریخیِ مشترک باشد. مسلّم است که این رابطه نتیجهٔ یک تکاملِ تاریخیِ گذشته و محصولِ بسیاری از تحوّلاتِ اقتصادی و ناشی از زَوالِ یک سلسله ازساخت‌های کُهنِ تولیدِ

---

(۱) «زهرچه رنگِ تعلّق پذیرد، آزاد است.»

اجتماعی‌است. ونیزآن مقولاتِ اقتصادی‌که قبلاً مورد مطالعهٔ ما قرارگرفت حاملِ مُهر و نشانِ تاریخیِ خویشند. در وجودِ محصولی‌که به‌صورتِ‌کالاست شرایطِ مشخّصِ تاریخی نهُفته است. برای اینکه فراورده‌ای‌کالا شود نباید به‌مثابه وسیلهٔ معیشَت مستقیمِ خودِ تولیدکننده تولیدگردد. اگر ما تحقیقِ خود را پیشتر می‌رانديم و از خود می‌پرسیدیم: در چه اوضاع و احوالی است‌که همهٔ محصولات‌کالا یا لااقل اغلبِ‌آنها شکلِ کالا می‌یابند،‌آنگاه درمی‌یافتیم‌که این‌حالت تنها براساسِ شیوهٔ تولیدکاملاً ویژه‌ای یعنی‌شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری وقوع پیدا می‌کند. ولی چنین تحقیقی از تحلیلِ کالا دورتر می‌رَوَد. تولید و دَوَرانِ‌کالاهائی ممکن است هنگامی وقوع یابند‌که هنوز قسمتِ اعظمِ محصولات مستقیماً متوجّه رفعِ نیازمندی‌های تولیدکنندگان است و به‌کالا مبدّل نگردیده و بنابراین هنوز خیلی مانده است تا ارزشِ مبادله بر تمامِ عرض و عُمقِ پروسهٔ تولیدِ اجتماعی فرمانرواگردد. برای اینکه محصول به‌مثابه‌کالا نمایش یابد لازم است‌که در درونِ جامعه تقسیمِ‌کار چنان بسط یافته باشدکه جدائی بینِ ارزش مصرف و ارزش مبادله، که بَدواً با دادوستدِ مستقیم آغاز می‌شود، از مدتها پیش به‌انجام رسیده باشد. ولی چنین مرحله‌ای از پیشرفت با متنوّع‌ترین ساخت‌های اقتصادی دمسازاست. اگر پول را هم مورد دقّت قراردهیم باز پیدایشِ‌آن باپیشرفتِ مشخّصی در موردِ مبادلهٔ کالا ملازمه دارد. اَشکالِ ویژهٔ پول، معادلِ ساده یا وسیلهٔ دَوَران ویا وسیلهٔ پرداخت و زَراندوزی و پولِ جهانی برحسبِ دامنهٔ مختلف وُسعَتِ هرکدام وتفوّقِ [برتری] نسبیِ این یاآن‌یک از وظایف، نشان‌دهندهٔ مراحل بسیار مختلفِ پروسهٔ تولیدِ اجتماعی هستند. با این وجود تجربه نشان می‌دهدکه‌گردشِ‌کالائیِ نسبتاً کم‌رشدیافته‌ای نیز برای به‌وجودآوردنِ‌کلّیهٔ این اَشکال‌کافی‌است.

ولی درموردِ سرمایه وضع به‌قرارِ دیگراست. شرایطِ تاریخیِ‌وجودش به‌هیچ‌وجه با گردشِ‌کالا و پول تطبیق نمی‌کند. سرمایه فقط در جائی بروز می‌کندکه دارندهٔ وسایل تولید و معیشَت‌کارگرِآزاد را، به‌مثابه دارندهٔ نیروی‌کارِ خویش، در بازار بیابد

و در چنین شرطِ تاریخی، تاریخی از جهان نهفته است. بنابراین سرمایه ازآغازِ خود اعلام‌کنندهٔ دُورانی از پروسهٔ تولیدِ اجتماعی است.[۱]

اکنون باید نیروی‌کار، این‌کالای ویژه را نزدیکتر مورد تحقیق قرار داد. آیا این کالا نیز مانندِ همهٔ کالاهای دیگر دارای ارزشی است؟[۲] چگونه این ارزش تعیین می‌گردد؟

ارزشِ نیروی‌کار، عیناً مانندِ ارزشِ هرکالای دیگر، برحسبِ زمانی‌که برای تولید و لذا نیز برای تجدید تولیدِ این‌کالای ویژه لازم است تعیین می‌گردد. به‌مثابه ارزش، خود نیروی کار فقط نمایندهٔ‌کمیّتِ معیّنی ازکار متوسّط اجتماعی‌است‌که درآن تجسّم یافته‌است. نیروی‌کار تنها به‌مثابه توانائیِ شخصِ زنده وجوددارد. بنابراین تولیدِ آن مستلزمِ وجودِ شخصِ زنده است. با تحقّقِ وجودِ شخص، تولیدِ نیروی‌کار عبارت می‌شود ازتجدیدتولید یا نگاهداریِ‌آن شخص. یک فردِ زنده برای نگاهداریِ خود محتاج به‌مجموعهٔ معیّنی از وسایل‌معیشَت‌است. بنابراین زمانِ‌کارِلازم برای تولیدِ نیروی‌کار به زمانِ‌کاری‌که برای تولیدِ این وسایلِ زندگی‌لازم‌است تحویل می‌گردد. یا به‌گفتارِ دیگر ارزشِ نیروی‌کار عبارت از ارزشِ آن وسایلِ معیشَتی است‌که برای نگاهداریِ صاحبِ نیروی‌کار لازم‌است. بااین وجود نیروی‌کار فقط به‌وسیلهٔ تظاهرِ خارجیِ خود تحقّق می‌یابد و فقط درکار فعلیّت پیدا می‌کند. ولی با فعلیّت‌یافتنِ‌کار مقدارِ معیّنی از عضلات، اعصاب، مغزِ انسانی وغیرِآن مصرف می‌شودکه باید از نو

۱ـ بنابراین صِفَتِ مشخّصهٔ دُورانِ سرمایه‌داری این‌است‌که نیروی‌کار برای‌خودِ‌کارگر شکلِ‌کالائی پیدا می‌کندکه متعلّق به‌او است و لذاکارش شکلِ‌کارِ مُزدور به‌خود می‌گیرد. از طرف دیگر فقط از این لحظه است‌که شکلِ‌کالائیِ محصولاتِ‌کار عمومیّت پیدا می‌کند.

۲ـ "ارزشِ (Value or Worth) یک انسان مانندِ ارزشِ هرچیز دیگری عبارت از بهای او است یعنی آن مقداری که در برابرِ استفاده از قدرتِ وی پرداخته می‌شود."
Th. Hobbes: *"Leviathan"* in *"Works"* edit. Molesworth, London, 1839-44 V. III. p. 76.

جبران گردد. تشدیدِ این صَرفِ قُوا مستلزمِ جذبِ بیشتری است.[۱] اگر دارندهٔ نیروی کار امروز کار کرده است، باید بتواند فردا نیز همین جریان را تحتِ همان شرایط توانائی و تندرستی تکرار نماید. پس مجموعِ وسایلِ زندگی باید به‌اندازه‌ای باشد که فردِ کارکُن را به‌مثابه یک فردِ کارکُن در وضعِ عادّیِ زندگیِ خویش نگاه دارد. نیازمندی‌های طبیعی از قبیل خوراک، پوشاک، سوخت، سکنی وغیره برحسبِ خصوصیّات اقلیمی و سایر ویژگی‌های طبیعی هرکشور متفاوتند. از سوی دیگر تعداد نیازمندی‌هائی که ضروری خوانده می‌شوند و همچنین نَحوهٔ برآوردنِ آنها خود یک محصولِ تاریخی است و بیشتر با درجهٔ تمدّنِ موجود یک کشور و ازجمله به‌طور عمده نیز با این امر که طبقهٔ کارگرِ آزاد تحتِ چه شرایطی و بنابراین با چه عادات و خواست‌های معیشتی به‌وجود آمده است، بستگی دارد.[۲] پس، در تعیینِ ارزشِ نیروی کار، به‌عکسِ کالاهای دیگر، یک عُنصُرِ تاریخی و معنَوی دخالت دارد. با این حال در یک کشورِ معیَّن و در زمانِ مشخَّص، حدودِ متوسّط وسایلِ ضَروریِ زندگی معلوم است.

صاحبِ نیروی کار میرنده‌است. پس اگر بنابه‌مقتضای تبدیلِ مستمرِّ پول به‌سرمایه وجودِ مستمرِّ نیروی کار دربازارنیزلازم‌است، آنگاه ضَروراست که فروشندهٔ نیروی کار جاوید گردد ″همچنانکه هرفردِ زنده‌ای به‌وسیلهٔ توالُد وتناسُلِ [ایجادِ نسل کردن] خویشتن را جاویدان می کند″ [۳] نیروهای کاری که درنتیجهٔ فرسودگی ومرگ ازبازار بیرون کشیده می‌شوند همواره بایست با تعدادِ لااقلّ برابری از نیروهای جدیدِکار جبران گردند.

۱ـ به‌همین سبب در رُمِ باستان *ویلی‌کوس* (Villicus) که به‌مثابه مباشر در رأسِ بندگانِ کشاورز قرار گرفته بود نظر به‌اینکه ″کارِآسان‌تری نسبت به بندگان داشت، کمتر ازآنان جیره دریافت می‌نمود.″
(Th. Mommsen: *"Römische Geschichte"*, I. Bd, 2. Aufl. Berlin 1856, S. 810).

۲ـ مقایسه کنید با *"Over - population and its Remedy"* تألیف W. Th. Thornton لندن ۱۸۴۶

۳ـ پتی (Petty).

بنابراین مجموعهٔ وسایلِ معیشَتی که برای تولیدِ نیروی کار ضَرور است، شاملِ وسایلِ زندگیِ جانشینانِ آن یعنی اولادِ کارگران نیز می‌شود تا بدین طریق این نژادِ کالاداران ویژه در بازار جاویدان بمانَد.[۱]

برای اینکه طبیعتِ عمومیِ انسانی به‌نَحوی تغییر یابد که بتواند در رشته‌های کارِ مشخّصی مهارت و کمال کسب کند و به نیروی کارِ تکامل‌یافته و ویژه‌ای تبدیل گردد، تربیت یا پرورشِ معیّنی لازم‌است که به‌نوبهٔ خود مستلزمِ خرجِ مبلغِ زیادتر یا کمتری از کالاهای معادلِ آن است. بر حسبِ خصلتِ کم و بیش بغرنجِ نیروی کار مخارجِ پرورشِ آن نیز تفاوت پیدا می‌کند. بنابراین مخارجِ آموزش و پرورش، که در موردِ نیروی کارِ ساده بسیار ناچیز است، در جمعِ ارزش‌هائی وارد می‌شود که برای تولیدِ نیروی کار ضَروری است.

پس، ارزشِ نیروی کار به ارزشِ مقدارمعیّنی از وسایلِ زندگی تحویل می‌گردد. بنابراین با تغییرِ ارزشِ این وسایلِ زندگی، یعنی مقدار زمانِ کاری که برای تولیدِ آنها لازم است، ارزشِ نیروی کار نیز تغییر می‌کند.

بخشی از وسایلِ معیشَت مانندِ خوراک، سوخت وغیره روزانه درنتیجهٔ مصرف نابود می‌شوند و باید هرروز از نو تجدید گردند. برخی‌دیگر از وسایلِ زندگی مانندِ پوشاک، اثاثِ خانه وغیره در فاصلهٔ زمانیِ طولانی‌تری مصرف می‌شوند ولذا فقط باید در مدّتِ درازتری تعویض گردند. نوعی از کالا را باید روزانه، برخی دیگر را

۱ـ "بهای طبیعیِ کار... عبارت از آن مقدار وسایلِ معیشَت و اسباب آسایشی است (comforts) که به‌مقتضای اقلیم و عاداتِ یک کشور ضَروری است به‌طوری که کارگر باقی بمانَد و اِمکان یابَد چنان خانواده‌ای پرورش دهد که عرضهٔ ثابتی ازکار را در بازار تأمین نماید."

(R. Torrens[۱-۱] : *"An Essay on the external Corn Trade"*, London, 1815, p. 62)

(۱ـ۱) رابرت تورنس Robert Torrens (۱۷۸۰ـ۱۸۶۴)ـ افسر و اقتصاددانِ انگلیسی هوادارِ مکتبِ آزادیِ تجارت، یکی از عمده‌ترین نمایندگانِ عقیدهٔ به‌اصطلاح "Currency Principle".

هفته‌ای یک بار، شش‌ماه یک بار ویا به‌نَحوِ دیگری خرید ویا بها پرداخت. ولی به‌هر نَحوی که مجموعِ این هزینه‌ها تقسیم شود، مثلاً در عرضِ یک سال، باید به‌وسیلهٔ درآمدِ متوسّط روزانه جبران گردد. اگر حجمِ آن کالاهائی که روزانه برای تولیدِ نیروی کار ضَروری است مساوی با الف و حجمِ آنهائی که هفته‌ای یک‌بار موردِ لزوم است مساوی با ب وآنچه‌که هر سه ماه یک بار لازم است مساوی با ج وغیره فرض شوند، آنگاه متوسّط روزانهٔ این کالاها به‌قرارِ زیرین خواهد بود:

$$\text{متوسّط روزانه} = \frac{\text{۳۶۵ الف + ۵۲ ب + ۴ ج + سایرین}}{\text{۳۶۵}}$$

اگر فرض شود که درمجموع مقدار کالائی که برای متوسّط روز لازم است ۶ ساعت کارِ اجتماعی نهفته‌است، آنگاه در نیروی کار، روزانه نصفِ روزکارِ متوسّط اجتماعی تجسّم‌یافته‌است یا به‌عبارتِ دیگر هرروز نیمی‌ازکارِ روزانه صَرفِ نیروی کار می‌گردد. این مقدارکارکه برای تولیدِ روزانهٔ نیروی کار لازم است، عبارت از ارزشِ روزانهٔ نیروی کار یا ارزشِ تجدیدتولیدِ روزانهٔ نیروی کار است. اکنون اگر درعین‌حال نصفِ روزکارِ متوسّطاجتماعی درمقدارطلائی معادل با سه‌شیلینگ یا یک‌تالِر مجسّم شده‌باشد،آنگاه یک‌تالِر بهائی خواهد بودکه با ارزشِ روزانهٔ نیروی کار تطبیق می‌کند. حالا اگر دارندهٔ نیروی کار هرروز این نیرو را در برابرِ یک تالِر عرضه کند، درآن-صورت بهای فروشِ نیروی کار مساوی با ارزشِ آن خواهد بود و بنا به‌فرضِ ما دارندهٔ پول‌که درصددِ تبدیلِ تالِرهای خود به سرمایه‌است، همین ارزش را می‌پردازد.

آخرین مرز یا حدّاقلّ ارزشِ نیروی کار از ارزشِ مجموعهٔ کالاهائی تشکیل می‌شودکه بدونِ مصرفِ روزانهٔ آنها حاملِ نیروی کار، یعنی انسان، قادر به تجدیدِ پروسهٔ زندگانیِ خویش نیست یا به‌عبارتِ دیگر ارزشِ وسایلِ زندگی‌ئی‌که برای زیستِ طبیعیِ آدمی غیرقابل اجتناب‌است این حدّاقلّ را تشکیل می‌دهد. درصورتی‌که بهای نیروی کار تا این حدّاقلّ تنزّل نماید، قیمتِ آن پائین‌تر از ارزشش قرار خواهد

گرفت زیرا در چنین حالتی نیروی کار فقط می‌تواند به‌شکلِ پژمرده و پریشانی خویشتن را نگاه‌دارد و بسط یابد. ولی تعیینِ ارزشِ هر کالا برحسبِ زمانِ کار، ایجاب می کند که آن کالا باکیفیّتِ عادّی تحویل گردد.

این تعیین ارزش نیروی کار را، که خود از طبیعتِ اشیاء سرچشمه می گیرد، خشونت‌آمیز تلقّی کردن و مانندِ *روسی*[(۱)] فریادبرآوردن که : "تصوّرِ توانائیِ کار با قطع‌نظر از وسایلِ معیشَتِ کارگران به‌هنگامِ عملِ تولیدی مانندِ تصوّرِ یک وجودِ خیالی‌است. آنکه ازکار و توانِ‌کار صحبت می کند درعین‌حال ازکارگران و وسایلِ معیشَت، ازکارگر واز مُزد سخن‌می گوید" [۲]، مُنتهای احساسات‌فروشیِ ارزان‌قیمت است. آنکه از توانائیِ کار صحبت می کند، هنوز ازکار سخن نگفته است؛ همچنانکه صحبت ازتوانائیِ گوارش به‌معنای خودِگوارش نیست. همه‌کس می‌داندکه برای نیل به پروسهٔ اخیر تنها داشتنِ یک معدهٔ خوب‌کافی نیست. آنکه از توانائیِ کار صحبت می کند به‌هیچ‌وجه از وسایلِ‌معیشَتی‌که برای بقاءِآن ضَروری‌است صرف‌نظر نمی کند بلکه ارزشِ این‌وسایل در ارزشِ‌آن توانائی بیان شده‌است. اگر این‌نیرو به‌فروش نَرَوَد، دیگر به‌هیچ‌وجه برای‌کارگر مفید نیست و به‌عکس، وی توانائیِ‌کارِ خود را مانندِ یک جبرِ بی‌رحمِ طبیعت تلقّی‌می کندکه برای تولیدش‌تاکنون صَرفِ مقداری وسایلِ زندگی‌لازم آمده است و تجدید تولیدِ آن مستمرّاً وسایلِ تازه‌ای را طَلَب می‌نماید. سپس *سیسموندی* کشف می کندکه: "توانائیِ‌کار... هرگاه به‌فروش نَرَوَد هیچ است." [۳]

ماهیّتِ خاصِّ این کالای ویژه، یعنی نیروی کار، مستلزم آن‌است‌که با انعقادِ قرارداد بینِ فروشنده و خریدار ارزش مصرفش هنوز به‌طورِ واقعی به‌دستِ خریدار

---

(۱) *روسی ـ پلگرینو لوئیجی* Rossi, Pellegrino Luigi (۱۷۸۷ ـ ۱۸۴۸) ـ اقتصاددان و رَجُلِ سیاسیِ ایتالیائی.

۲ـ Rossi: *"Cours d'Economie Politique"*, Bruxelles, 1842, P. 370

۳ـ Sismondi: *"Nouveax Principes d'Economie Politique."*, T. I. p. 113

نرسیده باشد. ارزشِ این کالا مانندِ هرمتاعِ دیگر پیش‌ازآنکه واردِ دَوَران گردد معیّن بود زیرا برای تولیدِ نیروی کار مقدارِ معیّنی‌از کارِاجتماعی صَرف شده بود ولی ارزش مصرفش عبارت از بروز و به‌کاربُردنِ آیندهٔ این نیرو است. بنابراین انتقالِ نیرو و بروزِ واقعیِ آن، یعنی تحقّقِ آن به‌مثابه ارزش مصرف، از لحاظِ زمانی جدا از یکدیگرند. ولی در موردِ این قبیل کالاها[1] که انتقالِ صُوریِ ارزش مصرفِ آنها به‌وسیلهٔ فروش و تسلیمِ واقعیِ آنها به خریدار، از لحاظِ زمانی جدا هستند، پولِ خریدار اکثراً به‌منزلهٔ وسیلهٔ پرداخت عمل می‌کند. درکلّیهٔ کشورهائی که شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری حکمفرماست، بهای نیروی‌کار فقط هنگامی پرداخت می‌گردد که آن نیرو مدتی طبقِ موعدِ مقرّر در قراردادِ خرید به‌کار افتاده باشد، مثلاً در پایانِ هر هفته. بنابراین در همه‌جا کارگر ارزش مصرفِ نیروی‌کارِ خود را به‌طورِ مساعده به سرمایه‌دار می‌دهد و پیش‌ازآنکه بهایش را دریافت کند می‌گذارد که خریدار آن را به‌مصرف برسانَد و لذا همه‌جا کارگر با سرمایه‌دار به‌نسیه و اعتبار معامله می‌کند.

تنها سوخت‌شدنِ دستمُزدِ مورد مطالبهٔ کارگر، به‌هنگامِ ورشکستِ سرمایه‌دار، نیست که نشان می‌دهد این اعتبارگشائی وَهم و خیالِ پوچی نبوده است[2] بلکه یک

۱ـ "هرکار هنگامی که تمام شد پرداخت می‌شود."
(*An Inquirg into those Principles respecting the Nature of Demand etc.* p. 104).

"اعتبارِ تجاری باید از هنگامی‌آغاز شودکه کارگر، نخستین عاملِ تولید، اِمکان یافته باشد به‌وسیلهٔ پس‌اندازِ خود انتظارِ مُزدِکارش را تاآخرِ هفته، پانزده روز، یک‌ماه وغیره بکشد."
(*Ch. Ganilh: Des Systèmes d'Economie Politique*, 2ème edition. Paris, 1821, T. II. P. 150).

۲ـ "کارگرکار وکوششِ (Industry) خود را قرض می‌دهد" ولی *استورش*[۱-۲] Storch موذیانه اضافه می‌کند: "وی هیچ خطری نمی‌کند" جز اینکه "مُزدش را ازدست بدهد... زیراکارگر هیچ چیزِ مادّی‌ئی درتولید نمی‌آوَرَد." (Storch: *"Cours d'Economie Politique"*, Petersburg, 1815, T. II. P. 37).

(۱-۲) *هنریش استورش* Heinrich Storch (۱۷۶۶ـ ۱۸۳۵) ـ اقتصاددانِ روسی که نظریّاتِ *آدام اسمیث* را موردِ مجادله و مناظره قرار داده است.

سلسله عواقبِ دیگری نیز که پایدارتر از ورشکستگی‌هستند این نکته را اثبات می کنند.[۱]

۱ـ یک مثال: درلندن دونوع نانوا وجود دارد: آنهائی که نان‌را طبقِ ارزشِ کاملِ آن می‌فروشند و به "full-priced" معروفند ونانواهائی که نان را پائین‌تر از این ارزش می‌فروشند و"undersellers" نامیده می‌شوند ـ بیش از سه چهارمِ مجموعِ نانواها از طبقـهٔ اخیرند. (صفحهٔ ۳۲ ازگـزارشِ نمایندهٔ دولت H. S. Tremenheere دربارهٔ:
"Grievances complained of by the Journeymen bakers etc.", London, 1862)
این ارزان‌فروشان تقریباً بدونِ استثناء نانِ تقلّبی می‌فروشند یعنی نانی که با زاج، صابون، آهک،گچ و موادِ مطبوع ومغذّی وصحّیِ دیگری ازاین‌قبیل‌مخلوط می کنند. (مراجعه‌کنید به‌کتابِ آبیِ پیش گفته و همچنین به‌گزارشِ کمیسیونِ۱۸۵۵دربارهٔ تقلّب درنان "Committee of 1855 on adulteration of bread" ونیز به‌گزارشِ دکتر*هاسال* (Hassall) تحتِ عنوان: *"Adulterations Detected"* چاپِ دوّم، لندن ۱۸۶۱). *سِر جان گوردون* (Sir John Gordon) در برابرِ کمیتهٔ ۱۸۵۵ اظهار داشت که: ″درنتیجهٔ این تقلّب مردمِ فقیری‌که روزانه با دو فوند نان زندگی می کنند، قطع نظر ازعواقبِ زیانمندی‌که برای تندرستیِ آنها وجود دارد، اکنون حتّا ربعِ آن موادِ غذائی‌که برایشان لازم است به‌دست نمی‌آوَرَند.″ *ترمن هیر* برای توضیحِ این مطلب‌که چگونه بخشِ عمده‌ای از طبقهٔ کارگر بااینکه‌کاملاً از جریانِ این تقلّبات اطلاع دارد به چنین وضعی تن می‌دهد این‌طور استدلال می کند (همان‌گزارش‌صفحهٔ ۶۷) که: ″برای‌کارگران خریداریِ نان به‌همان شکلی‌که به‌او می‌دهند از نانوا یا chandler's Shop (دکّانِ خرده‌فروش) اجباری است.″ نظر به‌اینکه مُزدِکارگران در پایانِ هفته پرداخت می‌شود،کارگران فقط می‌توانند درآخرِ هفته قیمتِ نانی راکه در این مدت خانوادهٔ آنها مصرف می کنند بپردازند و سپس *ترمن هیر* برمبنای اظهاراتِ شهود علنی اضافه می‌کند: ″این امر به‌شیاع رسیده است‌که نان با این قبیل آمیزه‌ها به‌ویژه برای این نوع از مردم تهیه می‌شود.″ [شیاع‌رسیدن = فراگیرشدن]
(It is notorius that bread composed of those mixtures, is made expressly for sale in this manner).
در بسیاری از نواحیِ روستائیِ انگلستان (ولی خیلی بیشتر در اسکاتلند) مُزد پانزده روز به پانزده روز یا حتّا ماهی یک‌بار پرداخت می‌شود.کارگر مجبوراست‌کالاهای مورد نیازِ خود را تا موعدِ پرداختِ مُزد نسیه بخرد... همه‌چیزرا به‌او به‌بهای بسیارگران می‌فروشند و وی‌عملاً به‌دکّانی‌که وی‌را می‌دوشد، وابسته‌است. به‌همین‌جهت است‌که مثلاً در *هورنینگس‌هام* (Horningsham) از توابعِ *ویلتس* (Wilts) که مُزد ماهیانه است، وی باید همان مقدار آرد راکه جای دیگر هر *استون* Stone (۱۴ فوند) به یک شیلینگ و ۱۰ پنس فروخته می‌شود، به دو شیلینگ و ۱۰ پنس خریداری‌کند.″ ←

باوجودِ این پول چه‌مانندِ وسیلهٔ خرید وچه به‌مثابه وسیلهٔ‌پرداخت‌عمل کند، به‌هیچ‌وجه تغییری در ماهیّتِ خودِ مبادلهٔ کالاها نمی‌دهد. بهای نیروی‌کار طبقِ قرارداد طیّ شده است ولواینکه مانندِ اجاره‌بهای خانه بعداً تحقّق یابد. نیروی‌کار فروخته شده است گواینکه بهای‌آن بعداً پرداخت خواهد شد. ولی برای اینکه روابط به‌طورِ خالص درك‌گردد سودمند است موقّتاً فرض‌کنیم که دارندهٔ نیروی‌کار هر بار به‌محضِ فروشِ آن نیرو بهائی را که طبقِ قرارداد تعیین شده است دریافت می‌کند.

ما اکنون شیوه و چگونگیِ تعیینِ ارزشی را که از جانبِ دارندهٔ پول به صاحبِ این‌کالای ویژه، یعنی نیروی‌کار، پرداخت می‌گردد، می‌دانیم. ارزش‌مصرفی را که دارندهٔ پول در مقامِ مبادلـه به‌دست می‌آوَرَد، تنها در استفادهٔ واقعی یعنی در پروسهٔ مصرفِ نیروی‌کار بروز می‌کند. تمامِ اشیاءِ لازم برای انجامِ این پروسه ازقبیلِ موادِّ اوّلیه وغیره را دارندهٔ پول ازبازار به‌قیمتِ‌کاملِ آنها خریداری می‌کند. پروسهٔ مصرفِ

(*"Sixth Report"* on *"Public Health"* by *"the Medical Officer of the Priry Council etc."* 1864. p.264) →

″درسال ۱۸۵۳کارگرانِ حروفچینِ *پایزلی* Paisly و*کیلمارنوك* Kilmarnock (اسکاتلندِ غربی) تنزّلِ موعدِ پرداخت را از یك ماه به ۱۴ روز به‌وسیلهٔ اعتصاب تحمیل نمودند.″

(*"Reports of the Inspectors of Factories 31 st. Oct. 1853"*, p. 34).

شیوه‌ای‌راکه بسیاری از صاحبانِ معادنِ ذغال‌انگلیس به‌کار می‌برند می‌توان به‌مثابه تحوّل‌آرامِ اعتباری که‌کارگر به سرمایه‌دار می‌دهد، مورد توجه قرار داد. شیوهٔ مزبور از این قرار است‌که مُزدِکارگران ماهیانه پرداخت می‌گردد و تا سررسیدِ موعدِ مساعده‌هائی از طرفِ سرمایه‌دار به‌کارگر داده می‌شود. این مساعده‌ها اغلب به‌صورتِ کالاهائی است‌که کارگر باید بالاتر از قیمتِ بازار خریداری نماید (Trucksystem) . ″این خود عموماً برای متصدیانِ معادنِ ذغال(coal masters) عملی‌عادّی‌است‌که مُزدِکارگرانِ خودرا ماهی یك‌بار بپردازند و درآخرِ هرهفته مساعده‌ای به‌آنها بدهند. این مساعده در دکّان داده می‌شود (دکّانی‌که تومی‌شاپ Tommy shop نامیده‌می‌شود وعبارت‌ازمغازهٔ جزئی‌فروشی متعلّق به خودِ صاحب‌کار است). کارگر آن مساعده را از دستی می‌گیرد و از دستِ دیگر دوباره تحویل می‌دهد.″

(*"Children's Employment Commission, III. Report"*, London, 1864, P. 38, n. 192).

نیروی کار درعین حال پروسهٔ تولیدِ کالا و اضافه‌ارزش است. مصرفِ نیروی کار مانندِ مصرفِ هر کالای دیگر در خارج ازبازار یا محیطِ دَوَران انجام می گیرد. بنابراین ما نیز به‌همراهِ صاحب پول ودارندهٔ نیروی کار این محیطِ پُر سَروصدا راکه همه‌چیزش در سطح و در برابرِ دیدگانِ همه انجام می‌شود ترک می کنیم و به‌دنبالِ هردوی آنها واردِ کارگاهِ محرمانهٔ تولید می‌شویم که درآستانهٔ آن نوشته شده است:

"No admittance except on business" (ورود جُز برای کار ممنوع است).

درآنجا نه تنها نمایان می‌شود چگونه سرمایه تولید می کند بلکه دیده می‌شود چگونه سرمایه خود تولید می گردد. بالأخره رازِ افزونگری[۱] نیز باید از پرده بیرون اُفتَد!

محیطِ دَوَران با محیطِ مبادلهٔ کالاها، که درمیانِ چهار دیوارِ آن خریدوفروشِ نیروی کار انجام می گیرد، درواقع بهشتِ حقیقی‌حقوقِ طبیعیِ بَشَر بود. تنها آنچه در این محیط حُکمفرما است، آزادی، برابری، مالکیّت و *بنثام*[۲] است. آزادی! زیرا خریدار و فروشندهٔ کالائی، مثلاً نیروی کار، فقط تابعِ ارادهٔ آزادِ خود هستند. آنان به‌مثابه اشخاصِ آزاد و دارندگانِ حقوقِ مساوی با یکدیگر قرارداد می‌بندند. قرارداد عبارت‌ازنتیجهٔ نهائی‌ئی‌است که به‌وسیلهٔ آن ارادهٔ آنان بیانِ‌حقوقیِ‌مشترکی پیدا می کند. برابری! زیرا آنها تنها به‌عنوانِ دارندهٔ‌کالا با یکدیگر درارتباط قرار می گیرند ومعادلی را دربرابرِ معادل مبادله می کنند. مالکیّت! برای‌اینکه هریک تنها مختارِ مالِ‌خود است.

(۱) افزونگری درمقابلِ کلمهٔ آلمانیِ Plusmacherei که مارکس به‌کار برده گفته شده است. این کلمه درترجمه‌های فرانسه و روسی به‌ترتیب "اضافه‌ارزش‌سازی" و "تحصیلِ سود" ترجمه گردیده است ولی کلمه‌ای که درمتنِ آلمانی ازجانبِ مصنّف به‌کار برده‌شده اعمّ از هردو مفهومِ اضافه‌ارزش وسود است وترکیبِ فارسی افزونگری به‌نظرِ ما عیناً دارای همان مفهومی‌است که مصنّفِ‌کتاب اراده کرده است.

(۲) اشاره به *جرمی بنثام*(Jeremy Bentham) حقوق‌دانِ معروفِ انگلیسی ومؤسّسِ مکتبِ مفیدجوئی utilitarisme است، (تولّد ۱۷۴۸ـ وفات ۱۸۳۲). مارکس در یکی از فصولِ‌کاپیتال مربوط به تبدیلِ اضافه‌ارزش به‌سرمایه (جلدِ سوّم ـ فصلِ ۲۴) وی را "نابغه‌ای در حُمق بورژوائی" خوانده است.

بنثام! زیرا هر یک ازآن‌دو فقط خویشتن را درنظر می‌گیرد و بس. تنها نیروئی که آنها را جمع می‌کند و درارتباط با یکدیگر قرار می‌دهد همانا استفادهٔ شخصی، سودجوئی و منافعِ خصوصیِ آنهاست. و درست به‌همین جهت که هرکس فقط به‌فکرِ خود است و هیچ‌کس غمخوارِ دیگری نیست، همهٔ آنها، بنا بر یک نوع هماهنگی مقدّر اشیاء یا تحتِ حمایتِ ایزدی زیرک ومکّار، فقط آنچه‌راکه متقابلاً مفیداست وبه‌سودِ مشترکِ آنهاست و مورد استفادهٔ جمعی‌است، انجام می‌دهند.

دراین‌لحظه‌که ما ازمحیطِ دَوَرانِ ساده یامبادلهٔ کالاها جدا می‌شویم یعنی محیطی را ترک می‌گوئیم که برای مبادله‌گرِ آزاد منشأ عامیانهٔ (vulgaris) نظرات، مفاهیم و ضابطهٔ قضاوتِ وی دربارهٔ جامعهٔ سرمایه وکارِ مُزدور است، چنین به‌نظر می‌رسدکه در سیمای بازیگرانِ درامِ ما (dramatis personae) برخی تغییرات رُخ داده است. آن مردِ پولدار سابق به‌مثابه سرمایه‌دار در پیشاپیش می‌رَوَد و دارندهٔ نیروی‌کار به‌دنبالِ او مانندِکارگرِ متعلّق به وی رَوان است. آن یکی باد در دماغ افکنده، لبخندزنان و کاراندیش، این دیگری سرافکنده و منزجرِ همچون‌کسی‌که پوستِ خویش را به‌بازار آورده است و اکنون انتظاری هم جز این نداردکه به دبّاغیَش بَرَند.

پایانِ بخشِ دوّم

بخش سوّم: تولیدِ اضافه‌ارزشِ [ارزش‌اضافی] مطلق

فصل پنجم

رَوَندِ[۱] کار و رَوَندِ ارزش‌اَفزائی

۱. رَوَندِ کار

مصرفِ نیروی‌کارخود کاراست. خریدارِ نیروی‌کار، آن نیرو را با به‌کارواداشتنِ فروشنده‌اش، به‌مصرف می‌رسانَد. فروشندهٔ نیروی‌کار بِالفعل (actu) نیروی‌کارِ فعّال می‌گردد وکارگر می‌شود درحالی‌که قبلاً فقط بِالقوّه (potentia) کارگر بود. برای اینکه کارش درکالاها مجسّم‌گردد باید پیش از هر چیز در ارزش‌های مصرف یعنی دراشیائی‌که به‌دردِ رفعِ‌نوعی‌ازاحتیاجات می‌خورند، بیان شود. پس‌آنچه‌که سرمایه‌دار کارگر را به‌آماده ساختنِ آن وامی‌دارد عبارت از یک ارزش مصرفِ خاصّ، یک جنسِ مشخّص است. در ماهیّتِ عمومیِ ارزش‌های مصرف یا خواسته‌ها، از این‌جهت که برای سرمایه‌دار و تحتِ نظارتِ او آماده می‌شوند، تغییری حاصل نمی‌شود. بنابراین پروسهٔ کار را بَدواً باید مستقلّ از هر شکلِ مشخّصِ اجتماعی مورد مطالعه قرارداد.

---

(۱) ما دراین‌فصل وفصولِ‌آینده‌کلمهٔ رَوَند را به‌جای پروسه استعمال می‌کنیم ودرعین‌حال می‌کوشیم با استعمالِ هردوکلمه ذهنِ خواننده را به‌یگانگیِ مفهومِ رَوَند وکلمهٔ خارجیِ پروسه مُعتاد سازیم.

در مرحلۀ نخست کار عبارت از پروسه‌ای است بینِ انسان و طبیعت، پروسه‌ای که طیِّ آن انسان فعّالیّتِ خویش را واسطۀ تبادلِ موادّ بینِ خود وطبیعت قرار می‌دهد، آن را منظّم می‌کند و تحتِ نظارت می‌گیرد. انسان خود در برابرِ موادِّ طبیعت مانندِ یک نیروی طبیعی قرار می‌گیرد. وی قُوای طبیعی‌ئی راکه درکالبُدِ خود دارد، بازوها، پاها، سر ودستش را به‌حرکت درمی‌آوَرَد تا موادِّ طبیعی را به‌صورتی‌که برای زندگیِ خودِ او قابلِ استفاده باشد تحتِ اختیار درآوَرَد. درحالی‌که وی با این حرکت روی طبیعتِ خارج از خود تأثیر می‌کند و آن را دگرگون می‌سازد، درعین حال طبیعتِ ویژۀ خویش را نیز تغییر می‌دهد. وی به استعداداتی‌که در نهادِ این طبیعت خُفته است تکامل می‌بخشد و بازی نیروهای‌آن را تحتِ تسلّطِ خویش درمی‌آوَرَد. ما در اینجا به‌اَشکالِ ابتدائیِ کارکه جنبۀ حیوانی و غریزی دارد کاری نداریم. آن وضعی‌که‌کارِ انسانی هنوز شکلِ اوّلیۀ غریزیِ خود را از دست نداده است نسبت به اوضاع‌واحوالی که کارگر به‌مثابه فروشندۀ نیروی‌کارِ خویش به‌بازارکالا می‌آید، در حُکمِ اَدوار و اَزمنۀ ابتدائی است. ما کار را درآن صورتی‌که منحصراً به‌انسان تعلّق دارد مورد بحث قرار می‌دهیم. عنکبوت اَعمالی‌انجام می‌دهد‌که به‌کارِ نسّاج شباهت دارد و زنبورعسل با ساختمانِ حُجره‌های مومیِ خود موجبِ حیرتِ برخی از استادانِ معماری می‌گردد. ولی‌آنچه از پیش بدترین معمار را از بهترین زنبورعسل متمایز می‌سازد این است‌که معمار پیش از آنکه حُجره را درکَندو بناکند در سرِ خود می‌سازد. در پایان پروسۀ کار نتیجه‌ای حاصل می‌شود‌که ازآغاز در تصوّرِکارگر و بنابراین به‌طورِ ذهنی وجود داشت. نه تنها وی تغییر شکلی به طبیعت اِعمال می‌کند، بلکه او درعین حال به‌هدفِ خود در طبیعت تحقّق می‌بخشد، هدفی‌که خود ازآن آگاه‌است ومانندِ قانونی بر نوع و چگونگیِ اعمال او حکومت می‌کند و اراده‌اش باید ازآن تَبَعیّت نماید. و این تَبَعیّت عملی منفرِد و تنها نیست. علاوه بر کششِ آن اعضائی‌که کار انجام می‌دهند در تمامِ مدت‌کار ارادۀ متناسب با هدفی لازم‌است‌که در دقّت بروز می‌کند و هرقدر مُحتَوایِ

کار و شرایطِ اِجرای‌آن برای کارگر کمتر جالب باشد و بنابراین هر قدر کارگر آن را کمتر به‌مثابه عمل عادّیِ نیروهای جسمانی و معنویِ خویش احساس کند، این کشش اراده بیشتر است.

عواملِ سادهٔ پروسهٔ کار عبارتند از فعّالیّت طبق هدف با خودِ کار، محمولِ کار و وسیلهٔ کار.

زمین (که ازلحاظِ اقتصادی شاملِ آب نیز هست) همچنانکه از ابتدا انسان را از جهتِ آذوقه یعنی وسایل آمادهٔ زندگی تأمین می‌کند[1] بدونِ دخالتِ عملِ انسان، خود به‌مثابه محمولِ کارِ عمومیِ بَشَری نیز وجود دارد. کلّیهٔ اشیائی که کار فقط بستگیِ مستقیمِ آنها را با زمین قطع می‌کند محمولاتِ کاری هستند که طبیعت به انسان عنایت کرده است. از این قبیل است ماهی که به‌وسیلهٔ صید از عنصرِ حیاتیِ خود، آب، جدا می‌شود، درختی که درجنگلِ دست‌نخورده قطع می‌گردد یا سنگ معدنی که از رگهٔ خودکنده می‌شود. امّا اگر قبلاً کاری در محمول یا موردِ کار نفوذکرده باشد، مثلاً مانندِ سنگ معدنی که به‌وسیلهٔ شست‌وشو آماده شده باشد، ما آن‌را مادّهٔ خام می‌نامیم. هر مادّهٔ خامی محمولِ کار هست ولی هر محمولِ کار مادّهٔ خام نیست. محمولِ کار هنگامی مادّهٔ خام می‌شود که به‌وسیلهٔ کار تغییراتی درآن به‌وجودآمده باشد.

وسیلهٔ کار عبارت از چیز یا مجموعهٔ اشیائی است که کارگر بینِ خود و محمولِ کارش قرار می‌دهد و ازآن به‌مثابه سرایت‌دهندهٔ عملِ خود بر شیءِ موردِکار استفاده می‌کند. وی خواصِّ مکانیکی، فیزیکی و شیمیائیِ برخی‌از اشیاء را مورد استفاده قرار

۱ـ ″محصولات خودروی زمین که به‌مقدارِکم وکاملاً مستقلّ از انسان وجود دارند، گوئی از طرفِ طبیعت به‌همان شیوه عطاشده‌اندکه درزندگی معمول است یعنی‌آنچنانکه به‌جوانی مبلغِ‌کمی می‌دهند تا وی بتواند بدان وسیله کارکند و نیکبختیِ خود را تأمین نماید.″
(James Steuart: *"Principles of Political Economy"*, Dublin, 1770. vol. I. p. 116)

می‌دهد تا طبقِ هدفِ خویش آنها را به‌مثابه قوّه به‌روی یکدیگر تأثیر دهد.[۱] صرف‌نظر از وسایل معیشتی که انسان به‌طورِ آماده به‌چنگ می‌آوَرَد، مانندِ میوه‌هائی که می‌چینَد و درواقع تنها از اعضای بدنِ خود به‌مثابه وسیلۀ کار استفاده می‌کند، آن چیزی که کارگر مستقیماً تحتِ استیلای خود درمی‌آوَرَد کار نیست بلکه وسایلِ کاراست. بدین طریق انسان اشیاءِ طبیعی را تبدیل به عاملِ فعّالیّتِ خود می‌کند و با ضمیمه‌کردنِ آنها به‌اعضاءِ بدنِ خویش، علی‌رغمِ آنچه در تورات آمده است، سیمای طبیعیِ خویش را بسط می‌دهد. زمین همچنانکه انبارِ آذوقۀ ابتدائیِ انسان است زرّادخانۀ اوّلیۀ وسایلِ تولیدِ وی‌نیز به‌شمارمی‌رَوَد. مثلاً زمینِ سنگی‌راکه انسان برای‌سائیدن، بریدن، فشردن، پرتاب‌کردن وغیره به‌کار می‌بَرَد، به‌وی ارزانی می‌دارد. خودِ زمین نیز وسیلۀکار است ولی با وجودِ این آغازِ خدمتِ وی به‌مثابه وسیلۀ کار درکشاورزی باز مستلزِمِ یک سلسله وسایلِ دیگرِکار و درجۀ نسبتاً توسعه‌یافته‌ای از نیروی‌کار است.[۲] به‌طورکلّی به‌محض‌اینکه پروسۀ کار تا حدودی توسعه می‌یابد، ناچار به وسایلِ‌کاری احتیاج پیدا می‌کندکه روی‌آنها قبلاً کار شده‌باشد. درقدیمی‌ترین غارهائی‌که انسان زندگی‌کرده است افزار و اسلحۀ سنگی دیده می‌شود. درآغازِ تاریخ بشر حیوان رام‌شده، یعنی حیوانی‌که به‌وسیلۀ کار تغییر یافته و اهلی‌گردیده است، در جنبِ سنگ، چوب،

۱ـ ″عقل به‌همان اندازه‌که نیرنگ‌باز است تواناست. نیرنگِ آن به‌طورکلّی عبارت از این فعّالیّتِ واسطه‌تراش است‌که اشیاء را درحالی قرار می‌دهدکه بنابرطبیعتِ خاصّ خود به‌روی یکدیگر تأثیر می‌کنند و به فعل‌وانفعال نسبت به‌هم می‌پردازند و بدون‌اینکه خود مستقیماً دراین پروسه مداخله‌کند، آنها را فقط به‌سوی هدفِ خویش می‌کشانَد.″

(Hegel: *"Enzyklopädie"*, Erster Teil. *"Die Logik"*, Berlin, 1840, S. 382).

هگل: دائرةالمعارف ـ بخش نخست. منطق. برلین ۱۸۴۰ صفحۀ ۳۸۲

۲ـ *گانیل* (Ganilh) درکتابِ تئوریِ علم اقتصادِ خود (پاریس ۱۸۱۵) که ناگفته نمانَدکتابِ بی‌مایه‌ای است، در مقابلِ نظریۀ فیزیوکراتها سلسلۀ عظیمِ پروسه‌های‌کاری‌که‌کشاورزی به‌معنای خاصّ با آنها ملازمه دارد شمارش می‌کند.

استخوان و صَدَفی که پرداخت‌شده مهمترین نقش را به‌مثابه وسیلهٔ کار ایفا می‌کند.[۱] استعمال و ایجادِ وسایلِ کار، بااینکه به‌صورتِ نطفه‌ای در نزدِ برخی از انواعِ حیوانات وجود دارد، صِفَتِ مُمیّزهٔ پروسهٔ کار ویژهٔ انسانی‌است و به‌همین‌سبب‌است که فرانکلین انسان را حیوانِ افزارساز (a toolmaking animal) تعریف می‌کند.

همان‌قدرکه ساختمانِ استخوان‌های فُسیل‌شده برای شناسائیِ سازمانِ بدنیِ انواعِ حیواناتی‌که نسلِ آنها براُفتاده مهمّ است، به‌همان اندازه نیز بقایای وسایل‌کار برای قضاوت دربارهٔ اقتصادِ ساخت‌های اجتماعی سِپَری شده اهمیّت دارد. وجه تمایُزِ دورانهای اقتصادی در این نیست‌که چه چیزی ساخته می‌شود، بلکه درآن است‌که چگونه و با چه وسایلِ‌کاری ساخته شده است.[۲] وسایل‌کار نه‌تنها درجه‌سنجِ تکاملِ نیروی‌کارِ انسانی به‌شمار می‌آیند بلکه نشان‌دهندهٔ مناسباتِ اجتماعی‌ئی هستندکه در درونِ آن‌کار انجام می‌گیرد.

از میانِ وسایلِ‌کار، وسایلِ مکانیکیِ‌کارکه می‌توان مجموعهٔ آنها را دستگاهِ استخوانی و عضُلانیِ تولید نامید، بیشتر مُعرّفِ صفاتِ مشخّصهٔ دورانِ تولیدِ اجتماعیِ معیّنی هستند تا آن وسایلی‌از قبیلِ ظرف، سَبَد، کوزه، تُنگ وغیره که فقط برای نگاهداریِ محمولاتِ‌کار به‌کار می‌رَوَند و به‌طورکلّی مجموعهٔ آنها را می‌توان به‌مثابه دستگاهِ عروقیِ تولید تلقّی نمود. وسایلِ مزبور درموردِ ساختِ محصولاتِ شیمیائی

۱ـ تورگو[۱-۱] Turgot در نوشتهٔ خود (۱۷۶۶)

"Réflexion sur le formation et la distribution des richesses"

اهمیّتِ دامِ رام‌شده را برای آغازِ کِشت‌وکار به‌خوبی توضیح داده است.

(۱ـ۱) Anne, Robert, Jacques, barbon de Turgot (۱۷۸۱ـ۱۷۲۷) ـ اقتصاددانِ فرانسوی و وزیرِ لوئیِ شانزدهم ازمکتبِ فیزیوکراتها وبرجسته‌ترین‌شاگردِ دکترکنه که‌بنابه‌قولِ مارکس "باوی مکتبِ‌فیزیوکراتیک به منتهادرجهٔ اوجِ خود رسید."

۲ـ ازمیانِ‌کلّیهٔ کالاها، کالاهای‌صِرفاً تجمّلی برای مقایسهٔ تکنولوژیِ دورانهای‌مختلفهٔ تولیدکم‌اهمیّت‌تر هستند.

تازه شروع به ایفای نقشِ پُراهمیّتی می‌کنند.[۱]

در معنائی وسیع‌تر پروسهٔ کار در عِدادِ وسایلِ خود، علاوه بر اشیائی‌که واسطهٔ تأثیرِ کار بر محمولِ آن می‌گردند و بالنتیجه به‌نَحوی از اَنحاء به‌مثابه سرایت‌دهندهٔ عمل به‌کار می‌رَوَند، کلّیهٔ شرایطِ مادّی را نیز در بَر می‌گیرد که برای انجامِ پروسه ضَرورَت دارند. این شرایط در پروسهٔ کار مستقیماً دخالت ندارند ولی بدونِ آنها پروسه یا اصلاً انجام‌پذیر نیست و یا به‌طورِ ناقص انجام می‌شود. خودِ زمین باز از زُمرهٔ این قبیل وسیلهٔ عامِّ کار به‌شمار می‌آید زیرا زمین به‌کارگر مکانی را که درآن استقرار می‌یابد (locus standi) و همچنین میدانی را که پروسهٔ کار در آن انجام می‌گیرد (field of employement) عطا می‌کند. ازجمله وسایلِ کاری‌که قبلاً به‌وسیلهٔ کار آماده شده‌اند می‌توان به‌طورِ مثال از ساختمان‌های محلِّ کار، کانال‌ها و راه‌ها وغیره نام بُرد.

پس، در پروسهٔ کار فعّالیّتِ انسان، به‌مَدَدِ وسایلِ کار، آن تغییراتی راکه از پیش مورد نظر بوده است درمحمولِ کار به‌وجود می‌آوَرَد. پروسه بامحصول خاتمه می‌یابد. محصولِ پروسه عبارت از یک ارزش مصرف یعنی مادّه‌ای طبیعی است‌که برحسبِ نیازمندی‌های انسان تغییرشکل یافته است. کار با محمولِ خویش درآمیخته‌است. کارِ تجسّم‌یافته و محمول، کار به‌خودگرفته است. آنچه از جانبِ کارگر به‌شکلِ حرکت جلوه می‌کرد اکنون ازسوی محصول مانند خاصیّتی درحالِ سکون، درصورتِ هستی دیده می‌شود. کارگر بافته است و محصول بافته‌ای‌است.

اکنون اگر مجموعِ پروسه را از نقطه‌نظرِ نتیجه‌اش‌که محصول است مورد توجّه

۱ـ (زیرنویس چاپ دوّم) : هرچند تاریخ‌هائی‌که تاکنون نوشته شده دربارهٔ تکاملِ تولیدِ مادّی‌که پایهٔ هر زندگیِ اجتماعی و بنابراین مبنای هرتاریخِ واقعی‌است کمتر سخن می‌گویند، ولی برپایهٔ تحقیقاتِ علومِ طبیعی، نه‌آنچه تحقیقاتِ‌تاریخی‌خوانده می‌شود، لااقلّ ازمنهٔ ماقبلِ تاریخ بنابراَفزار و سلاح‌هائی که به‌دست‌آمده تحتِ نامِ عهدِ سنگ، عهدِ مِفرغ و عهدِ آهن تقسیم‌بندی شده است.

قرار دهیم وسایلِ کار و محمولِ کار هردو به‌مثابه وسایلِ تولید[۱] و خودِ کار نیز مانندِ کارِ بارآوَر[۲] دیده می‌شوند.

اگر ارزش مصرفی به‌مثابه محصول از پروسهٔ کار خارج می‌شود، درعَوَض ارزش‌های مصرفِ دیگری که خود محصولِ پروسه‌های گذشتهٔ کار هستند، تحت عنوانِ وسایلِ تولید در این پروسه وارد می‌شوند. همین ارزش‌مصرفی که محصولِ این پروسهٔ کار است خود وسیلهٔ تولید برای‌آن کارِ دیگر می گردد. بنابراین محصولات، تنها نتیجهٔ پروسهٔ کار نیستند بلکه درعین‌حال شرطِ آن نیز به‌شمار می‌آیند.

به‌استثناءِ صنایعِ استخراجی، مانندِ معادن، شکار، ماهی‌گیری وغیره، که محمولِ کارشان به‌وسیلهٔ طبیعت ارزانی شده است (ونیز درآن قسمت ازکشاورزی که مربوط به‌آبادکردنِ زمین‌های بِکر و بایِر است) کلّیهٔ شُعَبِ دیگرِ صنعت با محمولی سروکار دارندکه مادّهٔ خام نامیده می‌شود یعنی محمولی‌که قبلاً کار درآن نشست‌کرده و خود محصولِ کار است. از همین قرار است مثلاً بذر درکشاورزی. حیوانات و نباتات که معمولاً محصولاتِ طبیعی تلقّی می گردند در شکلِ کنونیِ خود نه‌تنها محصولِ کارِ سالِ گذشته نیستند بلکه نتیجهٔ تحوّلاتِ مُمتدّی هستندکه به‌وسیلهٔ نسل‌های بسیار تحتِ مراقبتِ انسان و توسّطِ کارِ وی ایجاد شده‌اند. وامّا دربارهٔ وسایلِ کار به‌طورِ اخصّ، سطحی‌ترین نگاه‌کافی‌است تا آثارِگذشته در اکثریّتِ عظیمِ‌آنها دیده شود.

مادّهٔ خام ممکن است مادّهٔ اصلیِ محصولی باشد یا فقط به‌مثابه موادِّ کُمَکی در ایجادِآن محصول واردگردد. موادِّ کُمَکی یا توسّطِ وسایلِ کار مصرف می‌شوند مانندِ ذغال‌سنگ به‌وسیلهٔ ماشینِ بخار، روغن به‌وسیلهٔ چرخ، یونجه به‌وسیلهٔ اسبِ بارکش،

۱ـ به‌نظر متضادّ می‌آیدکه مثلاً ماهیِ نگرفته وسیلهٔ تولید برای ماهی‌گیری نامیده می‌شود. ولی هنوز تاکنون چنین هُنری‌کشف نشده است‌که ماهی را درآبی صیدکنندکه ماهی نداشته باشد.

۲ـ این تعریفِ‌کارِ بارآوَرکه ازنقطه‌نظرِ پروسهٔ سادهٔ کار داده شده است به‌هیچ‌وجه برای پروسهٔ تولیدِ سرمایه‌داری کافی نیست.

یااینکه به‌مادّهٔ خام ضمیمه می‌شوند تا درآن تغییری مادّی ایجاد نمایند؛ مانندِ کُلُر برای سفید کردنِ پارچه، ذغال‌سنگ برای آهن، رنگ برای پشم، ویا به‌انجامِ خودِ کار کُمَک می کنند مثلِ موادّی که برای روشنائی و گرم کردنِ کارگاه به کار می‌رَوَند. در موردِ ساختِ محصولاتِ شیمیائی به‌طورِ اخصّ، تفاوتی که بینِ مادّهٔ اصلی و مادّهٔ کمکی وجود دارد زایل می‌شود زیرا هیچ‌یک از موادِّ مورد استعمال دوباره به‌صورتِ مادّهٔ اصلیِ محصول برنمی گردد.[۱]

نظربه‌اینکه هر شیء دارای خواصِّ متنوّعی‌است وبنابراین می‌تواند درمورد متعدّد مورد استفاده قرارگیرد لذا محصولِ واحد ممکن است مادّهٔ خام برای پروسه‌های مختلف کارگردد. مثلاً گندم درعین‌حال هم برای‌آسیابان و هم برای نشاسته‌گر، هم برای عرق‌گیر و هم دامپروَر وغیره به‌مثابه مادّهٔ خام به‌کار می‌رَوَد و نیز مانندِ بذر مادّهٔ خام برای‌تولید خود می گردد. وهمچنین درصنعت معدنی ذغال ازآن به‌مثابه محصول خارج می‌شود و در همان صنعت مانندِ وسیلهٔ تولید به‌کار می‌رَوَد.

محصولِ واحدی می‌تواند در یک پروسهٔ کار هم به‌عنوانِ وسیلهٔ کار و هم مانندِ مادّهٔ خام به‌کار رَوَد. مثلاً حیوانی که درموردِ پروارکاری خود مادّهٔ خامی‌است و روی آن‌کار انجام می گیرد درعین‌حال وسیلهٔ تدارکِ کود نیز هست.

یک محصول که به‌شکلِ آماده برای مصرف موجود است می‌تواند به‌نوبهٔ خود مادّهٔ خام برای محصولِ دیگرگردد مثلِ انگورکه مادّهٔ خامِ شراب‌سازی است. یا ممکن است‌کار، محصولی به‌وجودآوردکه فقط به‌مثابه مادّهٔ خام قابل استفاده باشد.

۱ـ *استورش* (Storch) مادّهٔ خام به‌طورِ اخصّ‌راکه مادّهٔ "Matière" می‌نامد ازموادِّ کمکی که وی‌آنها را مصالح "Materiaux" می‌خوانَد فرق می‌گذارد و *شِربولیه*[۱-۱] (Cherbuliez) موادِّ کمکی را موادِّ توسّلی Matière instrumentales می‌نامَد.

(۱ـ۱) *آنتوان اِلیزه شِربولیه* Antoine Elisée Cherbuliez (۱۷۹۳ ـ ۱۸۷۹) ـ سیاستمدار و اقتصاددان سوئیسی، شاگردِ سیسموندی.

در این حالت محصولِ مزبـور نیم‌ساخته[۱] نامیده می‌شود یا بهتر است آن را مرحلهٔ ساخته[۲] خواند مثل پنبه، نخِ کلاف، نخِ قِرقِره و مانندِ آنها. مادّهٔ خامِ اصلی بااینکه خود محصولی است ممکن است ناگزیر شود از یک سلسله تغییراتِ مختلفه بگذَرَد و در شکلِ پیاپی تغییریافته‌ای همواره از نو وظیفهٔ مادّهٔ خام را تا آخرین پروسهٔ کار، که وی را به‌صورتِ وسیلهٔ معیشت یا وسیلهٔ کارآماده بیرون می‌دهد، ایفا نماید.

پس دیده می‌شودکه مادّهٔ خام بودن، وسیلـهٔ کار یـا محصول تلقّی شدنِ یک ارزشِ مصرف با نقشِ مشخّصی که وی در پروسهٔ کار ایفا می‌کند و مقامی که در این پروسه اشغال می‌نماید بستگیِ تامّ وتمام دارد و با تغییرِ این مقام آن تشخیص نیز تغییر می‌کند.

بنابراین هرگاه در درونِ یک پروسهٔ جدیدِکار محصولاتی به‌مثابه وسیلهٔ تولید وارد شوند صِفَتِ محصول‌بودنِ خود را ازدست می‌دهند و باز فقط مانندِ عواملِ مادّیِ کارِ زنده عمل می‌کنند. ریسنده دوک را فقط مانندِ وسیله و الیاف کتان را به‌عنوان محمولِ ریسندگی تلقّی می‌کند. بدیهی است که بدونِ مصالح و دوک رِشتن میسّر نیست. بنابراین وجودِ قبلیِ این محصولات ازآغازِ ریسندگی مفروض است. ولی در خودِ این پروسه مسئلهٔ اینکه کتان و دوک محصولِ کارهای گذشته هستند همان اندازه بی‌تفاوت است که در موردِ خوراک مسئلهٔ اینکه نان محصولِ کارهای قبلیِ دهقان، آسیابان، نانوا وغیره است بی‌تفاوت تلقّی می‌گردد. به‌عکس، هنگامی وسایلِ تولید

---

(۱) آلمانی Halbfabrikat ـ فرانسه Demi-façon

(۲) Stufenfabrikat . منظورمارکس ازاین‌اصطلاح که‌آن‌را بهترازاصطلاحِ معمولی "نیم‌ساخته" دانسته است این‌است‌که محصولِ مورد نظر به‌هرحال تمام است و نیم‌ساخته نیست منتها هدفِ خاصّ این نوع تولید تهیهٔ موادِّ خام برای تولید دیگر است و بنابراین مرحله‌ای از تولیدِ آینده را تشکیل می‌دهد وبه‌همین‌سبب به‌نظرِ مارکس اصطلاحِ نیم‌ساخته کاملاً این‌حقیقت را نمی‌رساند وناقص‌است. اصطلاحِ مورد نظر عیناً ازکلماتِ مرکّبِ آلمانیِ‌آن به‌صورتِ "مرحلهٔ ساخته" ترجمه شده است.

خصلتِ خود را به‌مثابه محصولاتِ کارِ گذشته بروز می‌دهند که در پروسهٔ کار نقایصی به‌ظهور رسد. کاردی که نمی‌بُرَّد، نخی که پیوسته پاره می‌شود وغیره خاطرهٔ فلان چِلِنگر و بَهمان ریسنده را به‌طورِ محسوس به‌یاد می‌آورند. در محصول موفّقیّت‌آمیز، کارِ گذشته‌ای که آفرینندهٔ خواصِ سودمندِ محصول بوده است، ناپدید می‌گردد.

ماشینی که در پروسهٔ کار مورد استفاده قرار نمی‌گیرد بی‌فایده است و به‌علاوه تحتِ تأثیرِ نیروی مخرّبِ تبادلِ موادِّ طبیعی واقع می‌شود. آهن زنگ می‌زَنَد و چوب می‌پوسَد. نخی که با آن بافندگی و سوزن‌دوزی نمی‌شود پنبهٔ هَدَررفته‌ای است. کارِ زنده باید چنگ در این اشیاء اندازد، آنها را از خوابِ مرگ بیدار کند و از صورتِ ارزشِ مصرفِ بالقوّه به‌ارزش مصرفِ واقعی و بالفعل تبدیل نماید. درواقع هنگامی که آتشِ کار به‌جانِ آنها می‌اُفتَد، آنها را در پیکرِ خویش مستحیل می‌کند و برای وظایفی در پروسهٔ کار فرا می‌خوانَد که متناسب با مفهومِ وجودی وحرفه‌ایِ آنهاست. این‌ها باز مصرف می‌شوند ولی این بار مصرف‌شدنِ آنها به‌صورتِ هدف‌دار و به‌مثابه عواملِ تشکیل‌دهندهٔ ارزش‌های مصرفِ تازه و محصولاتِ نوئی انجام می‌گیرد که شایسته‌اند به‌شکلِ وسیلهٔ معیشت به‌مصرفِ شخصی برسند و یا مانندِ وسیلهٔ تولید در پروسهٔ کارِ جدیدی وارد گردند.

پس اگر محصولاتِ موجود نه‌تنها نتیجهٔ پروسهٔ کار بلکه شرطِ وجودیِ آن نیز هستند، فروریختنِ آنها در پروسهٔ کار و تماس‌یافتنشان باکارِ زنده از سوی دیگر یگانه وسیله‌ای‌است برای اینکه بتوان این محصولاتِ کارِ گذشته را به‌مثابه ارزش مصرف حفظ نمود و تحقّق بخشید.

کار، عواملِ مادّیِ خود، محمول و وسایلِ خویش را مورد استعمال قرار می‌دهد، آنها را می‌بَلعَد، و به‌همین‌سبب خود پروسهٔ مصرف‌است. این‌مصرفِ بارآوَر بامصرفِ شخصی از این جهت متفاوت است که در موردِ اخیر محصولات به‌مثابه وسایلِ حیاتِ

فردِ زنده مصرف می‌شوند درصورتی که در موردِ نخست آنها محصولات را مانندِ وسایلِ حیات کار و نیروی کارِ فعّال فردِ زنده به‌مصرف می‌رسانند. بنابراین حاصلِ مصرفِ شخصی همانا خود مصرف کننده است درصورتی که نتیجهٔ مصرفِ بارآوَر محصولی است که از مصرف کننده متمایز است.

نظر به‌اینکه وسایل و محمولِ کار خود محصولند، کار برای اینکه محصول ایجاد نماید محصول مصرف می‌کند یا به‌عبارت دیگر محصولات را به‌مثابه وسیلهٔ تولیدِ محصولات مورد استفاده قرار می‌دهد. ولی با این وجود همان‌طور که در اَزمنهٔ ابتدائی پروسهٔ کار فقط بینِ انسان و زمین می‌گذشت که وی درآن مداخله‌ای نکرده بود، اکنون نیز از این قبیل وسایلِ تولید که صِرفاً به‌وسیلهٔ طبیعت ارزانی شده و معرّفِ هیچگونه ارتباطی بینِ مادّهٔ طبیعی وکارِ انسانی نیستند، همواره باز در پروسهٔ کار مورد استفاده قرار می‌گیرند.

پروسهٔ کار آنچنان که ما آن را در حالاتِ ساده و مجرّدش تحلیل نمودیم و عبارت از فعّالیّتِ با هدفِ انسان به‌منظورِ تولیدِ ارزش‌های مصرف وآماده‌ساختنِ طبیعت برای احتیاجاتِ انسانی‌است، شرطِ عمومیِ مبادلهٔ موادّ بینِ انسان و طبیعت و شرطِ اَبَدیِ زندگیِ بَشَری است و به‌همین سبب مستقل‌از هرشکلِ حیاتِ انسانی وکلّیهٔ اَشکالِ‌اجتماعیِ آن‌است یابه‌عبارتِ بهتر بینِ کلّیهٔ اَشکال‌اجتماعی‌زندگی‌انسان مشترک است. پس ضَرورَتی نبود که ما در این بحث مناسباتِ بینِ کارگر را باکارگرانِ دیگر مورد مطالعه قرار دهیم. انسان وکارش از طرفی و طبیعت و موادّش از سوی دیگر ما را کفایت می‌کرد. همچنانکه از مزّهٔ گندم نمی‌توان حَدس زد کی‌آن را کاشته، از چنین پروسهٔ کاری نیز نمی‌توان دریافت که در چه شرایطی انجام شده است: آیا زیرِ تازیانهٔ بی‌رحمِ نگهبانِ بردگان جریان یافته است یا زیرِ چشمِ نگرانِ سرمایه‌دار، آیا

سین‌سیناتوس[(۱)] آن را درگاوبندیِ خود (Jugera) به‌وجود آورده یا خود کار آن وحشی‌ئی است که به‌ضربِ سنگ شکاری را از پای درمی‌آورد؟ [۲]

اکنون به سرمایه‌دارِ آیندهٔ (in spe) خودمان برگردیم. ما او را در جائی رها کرده بودیم که تازه از بازار عواملِ ضَروری برای یک پروسهٔ کار، چه عواملِ مادّی یا وسایلِ تولید و چه عاملِ انسانی یا نیروی کار را، خریده بود. وی با بصارتِ زیرکانه‌ای آن وسایلِ تولید ونیروهای کاری راکه به‌دردِ کسب‌وکارِ ویژه‌اش (نسّاجی، سرّاجی وغیره) می‌خورد، انتخاب کرده‌است. پس سرمایه‌دارِما درصددِ مصرف‌نمودنِ کالائی که‌خریده است یعنی نیروی کار برمی‌آید یعنی دارندهٔ نیروی کار، کارگر را به‌این وامی‌داردکه باکارِ خویش وسایلِ تولید را مصرف نماید. بدیهی‌است که در ماهیّتِ عمومیِ پروسهٔ کار ازاین‌جهت که کارگرآن را به‌جای خود به‌حسابِ سرمایه‌دار انجام می‌دهد تغییری حاصل نمی‌شود. ولی مداخلهٔ سرمایه‌دار نیز موجبِ آن نمی‌شود که غفلتاً در شیوهٔ چکمه‌دوزی یا نخ‌ریسی تغییری حاصل گردد. سرمایه‌دار مجبور است نیروی کار را

---

(۱) Lucius Quinctius Cincinnatus ـ سردارِ معروفِ رومی (قرنِ پنجمِ پیش از میلاد) که سادگیِ زندگی و اخلاقِ درویشانهٔ وی شهرت یافته است. وی باآنکه دوبار دیکتاتورِ رُم گردید به‌هنگامِ پیری از نو به‌کشت‌وکار پرداخت و هنگامی‌که مأمورانِ دولتی (لیکتورها) برای تقدیمِ نشانِ افتخار به‌نزدِ او رفتند وی را پشتِ گاوآهن مشغولِ شخم دیدند. ذِکرِ نمونهٔ قناعت وسادگیِ *سین‌سیناتوس* در ادبیّاتِ اروپائی مرسوم است.

۲ـ براساسِ همین دلیلِ عالی منطقی‌است که سرهنگ *تارنس*(Torrens) منشأ سرمایه را درسنگِ انسانِ وحشی کشف می‌کند. وی می‌نویسد: "در نخستین سنگی‌که انسانِ وحشی به‌طرفِ شکاری‌که تعقیب می‌کند پرتاب می‌نماید، در اوّلین چوبی‌که وی برای تکاندنِ میوه‌ای برمی‌داردکه در دسترسش نیست، ما تصاحبِ چیزی را می‌بینیم‌که به‌قصدِ تملّکِ چیزِ دیگر به‌کار می‌رَوَد و بدین طریق منشأ سرمایه را کشف می‌کنیم." (*An Essay on the Production of Wealth etc.*, p. 70-71)
ظاهراً براساسِ همین چوبِ اوّلی‌است که می‌توان توضیح داد چگونه در زبانِ انگلیسی **Stock** مُرادِف با سرمایه است.

همان‌طور که در بازار پیدا می‌شود بپذیرد و بنابراین ناگزیراست کاررا نیز که از دورانی سرچشمه گرفته که هنوز هیچ سرمایه‌داری وجود نداشته است همچنان قبول نماید. تحوّلِ شیوهٔ تولید، درنتیجهٔ وابستگیِ کار به سرمایه دیرتر وقوع‌پذیر می‌شود و لذا ما نیز آن را بعداً مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

پروسهٔ کار به‌مثابه پروسهٔ مصرفِ نیروی کار به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار، اکنون دو پدیدهٔ خاصّ از خود بروز می‌دهد.

کارگر تحتِ نظارتِ سرمایه‌داری کار می کند که کارش به‌وی تعلّق دارد. سرمایه‌دار مراقب است که کار به‌طورِ منظّم پیشرفت کند، وسایلِ تولید طبق منظور به‌کار رَوَد و بنابراین موادِّ خام تَلَف نگردد و تیمارِ کاراَفزار نگاه‌داشته شود یعنی تنها به‌همان اندازه که استعمالِ آنها درکار ایجاب می کند آسیب ببینند.

ثانیاً محصول مِلکِ سرمایه‌دار است نه ازآنِ تولیدکنندهٔ مستقیمِ آن یعنی کارگر. سرمایه‌دار مثلاً ارزشِ روزانهٔ نیروی کار را می‌پردازد. استفادهٔ ازآن مانندِ هرکالای دیگری برای تمامِ روز، عیناً مثلِ اسبی که برای یک‌روزکرایه شده باشد، به‌وی تعلّق دارد. استفادهٔ ازکالا حقِّ خریدار است و صاحبِ نیروی کار درحالی که کارِ خود را انجام می‌دهد درواقع فقط ارزش‌مصرفی که فروخته است تحویل می‌دهد. از لحظه‌ای که وی واردِ کارگاهِ سرمایه‌دار می‌شود ارزش مصرفِ نیروی کارِ او و بنابراین استفادهٔ ازآن نیرو، یعنی کار، متعلّق به سرمایه‌دار است. سرمایه‌دار با خریدِ نیروی کار، کار را مانندِ مادّهٔ تخمیری زنده در پیکرِ بی‌روحِ عواملِ تشکیل‌دهندهٔ محصول، که بازهم به‌او تعلّق‌دارند، وارد نموده است. از نقطه‌نظرِ او پروسهٔ کار فقط عبارت از مصرف‌نمودنِ نیروی کار یعنی کالائی است که وی خریداری نموده است ولی بدونِ ضمیمه کردنِ وسایلِ تولید مصرف‌پذیر نیست. پروسهٔ کار عبارت است از پروسه‌ای بینِ اشیاءِ مورد خریدِ سرمایه‌دار، بینِ اشیائی که به‌او تعلّق‌دارند. بنابراین همان‌گونه که محصولِ پروسهٔ

تخمیر در سرداب شرابش از آنِ او است، محصولِ این پروسه نیز به‌او تعلّق دارد.[۱]

۲. رَوَندِ ارزش‌اَفزائی

محصول ـ مِلکِ طَلقِ سرمایه‌دار ـ عبارت از ارزش‌مصرفی‌است مانندِ نخ، پارچه، کفش وغیره. امّا با اینکه مثلاً می‌توان کفش را از جهتی پایهٔ پیشرَویِ جامعه دانست و سرمایه‌دارِ ما هم مسلّماً آدمِ پیشروی است معذلک وی کفش را به‌عشقِ خودِ کفش نمی‌سازد. به‌طور کلّی در تولیدِ کالائی ارزش مصرف چیزی نیست که برای خودش

۱ـ "محصولات پیش از آنکه تبدیل به سرمایه شوند مورد تملّک قرار می‌گیرند و این تبدیل آنها را از قیدِ تملّک آزاد نمی‌سازد." (Cherbuliez: *"Richesse ou Pauvreté"*, Paris, 1841. P. 59)
"هنگامی که کارگر کارِ خود را در اِزاء مقدارِ معیّنی از وسایلِ زندگی می‌دهد کاملاً از حقوقِ خویش نسبت به محصولاتی که کارش ایجاد می‌کنند صرف نظر می‌کند... مالکیّت این محصولات همچنانکه بود باقی می‌ماند و به‌هیچ‌وجه درنتیجهٔ قراردادی که منعقِد شده است تغییر نمی‌کند. به‌عبارتِ دیگر محصولات مِلکِ طَلقِ سرمایه‌داری است که موادِ اوّلیه و وسایلِ زندگی را فراهم آورده است. این نتیجهٔ مسلّمِ قانونِ تملّک است؛ همان قانونی که اصلِ اساسیِ آن عبارت از شناختنِ مالکیّتِ انحصاریِ کارگر برمحصولاتِ کارِ خود بود." (همان کتاب، ص۵۸). "هنگامی که کارگران برای مُزدکارمی کنند، سرمایه‌دار نه‌تنها مالکِ سرمایه است (مقصودش دراینجا وسایلِ تولیداست) بلکه مالکِ کار نیز هست (of the labour also) . اگر همچنانکه عادت برآن جاری شده است، آنچه به‌عنوانِ مُزد پرداخت می‌شود در مفهومِ سرمایه می‌گنجد دیگر جداگانه صحبت کردن از سرمایه و کار خالی از معنی است. کلمهٔ سرمایه به‌این معنی، سرمایه و کار، هردو را در بَر می‌گیرد."
(James Mill[۱-۱]: *"Elements of Political Economy etc."*, p. 70)

(۱ـ۱) جیمس *میل*(۱۷۷۳ـ۱۸۳۶) ـ تاریخ‌نویس، فیلسوف واقتصاددانِ انگلیسی. وی نخستین کسی‌است که تئوریِ ریکاردو را به‌شکلِ منظمّی‌بیان‌نمود. درحالی که کوشید تضادّهای تئوریِ ریکاردو را برطرف‌نماید خود در یک سلسله تضادّ گرفتار شد و چون تئوریِ ریکاردو را به‌طورِ دُگماتیک مورد تحلیل قرار می‌داد سرانجام نتوانست از کلافِ تضادّها بیرون آید.

مورد مِهر قرار گیرد(Qu'on aime pour lui-même) . در اینجا ارزش‌های مصرف ازآن جهت وتاهنگامی تولید می‌شوند که پایهٔ مادّی وحاملِ ارزش‌مبادله‌اند. وبرای سرمایه‌دارِ ما مسئله از دو جهت مطرح است: نخست وی می‌خواهد ارزش مصرفی تولید کند که ارزش‌مبادله داشته‌باشد؛ جنسِ مشخّصی که‌باید به‌فروش برسد، یعنی کالاباشد. ودرثانی او می‌خواهد کالائی تولید کند که ارزشش بالاتر از مجموعِ ارزشِ کالاهائی باشد که وی برای تولیدِآن صرف کرده‌است یعنی ازمجموعِ ارزشِ وسایلِ‌تولید و نیروی کاری که وی پولِ عزیزِ خود را بالای‌آن پیشکی به‌بازار ریخته است بیشتر باشد. منظورِ او فقط تولیدِ ارزشِ مصرف نیست بلکه کالاست، قصدِ وی تنها ارزش مصرف نیست بلکه ارزش است و تنها ارزش هم نیست بلکه اضافه‌ارزش است.

درواقع چون سخن بر سرِ تولیدِکالائی بود، ما تاکنون آشکارا فقط یک طرفِ پروسه را مورد توجّه قرار داده‌ایم. نظر به‌اینکه کالا خود وحدتِ ارزش مصرف و ارزش‌است، ناگزیر پروسهٔ تولید نیز باید وحدتِ رَوَندِکار و رَوَندِ تشکیلِ‌ارزش باشد.

اکنون ما نیز رَوَندِ تولید را به‌مثابه رَوَندِ ارزش‌آفرینی مورد دقّت قرار می‌دهیم.

می‌دانیم که ارزشِ یک کالا برحسبِ مقدارکاری که درآن تجسّم یافته است، یعنی زمانِ‌کاری که اجتماعاً برای‌تولیدِآن لازم‌است تعیین می‌گردد. این‌حُکم درموردِ محصولی نیز که سرمایه‌دارِ ما به‌صورتِ نتیجهٔ پروسهٔ کار به‌دست می‌آوَرَد، صادق است. بنابراین بَدواً بایدکاری را که در این محصول تجسّم یافته است، حساب کنیم. فرض کنیم که این محصول مثلاً نخ باشد.

برای تولیدِ نخ بَدواً مادّهٔ خامِ آن، که مثلاً ۱۰ فوند پنبه است، لازم بود. اکنون حاجتی به‌این نیست که دربارهٔ ارزشِ پنبه تحقیق‌کنیم زیرا سرمایه‌دار آن را در بازار طبق قیمتش که فی‌المَثَل مساوی با ۱۰ شیلینگ است خریداری نموده است. کاری که برای تولیدِ پنبه لازم‌آمده در بهای‌آن به‌صورتِ‌کارِ عمومی اجتماعی نموده شده‌است. حالا باز فرض می‌کنیم که میزانِ فرسودگیِ دوک‌ها ـ که ما آن را به‌مثابه نمایندهٔ کلّیهٔ

وسایلِ کارِ دیگری که در تولید مورد استفاده قرار گرفته است تلقّی می کنیم ـ برابر با دو شیلینگ باشد. اکنون اگر محصول ۲۴ ساعت کار یا دو روزکار برابرِ مقداری طلا معادلِ ۱۲ شیلینگ باشد آنگاه چنین نتیجه می‌شود که در نخ معادلِ دو روزکار تجسّم یافته است.

این اوضاع‌واحوال که پنبه تغییرشکل داده وقسمتِ فرسودهٔ دوک‌ها کاملاً ناپدید شده است نباید مارا گمراه نماید. برحسبِ قانونِ عامِّ ارزش اگر مثلاً ارزشِ ۴۰ فوند نخ مساوی‌با ارزشِ ۴۰ فوند پنبه به‌اضافهٔ ارزشِ تمامِ یک دوک باشد، یعنی درصورتی که برای تولیدِ طرفینِ معادله همان مقدار زمان‌کار ضرورت یافته باشد، آنگاه ۱۰ فوند نخ برابر ۱۰ فوند پنبه و $\frac{1}{4}$ دوک خواهد بود. در چنین موردی همان مقدار زمانِ‌کار یک بار در ارزش مصرفی که نخ است و بارِ دیگر در ارزش‌های مصرفِ دیگری که پنبه و دوک هستند نموده شده است. بنابراین برای ارزش، مسئلهٔ اینکه وی در نخ، دوک و یا پنبه بیان شده باشد کاملاً بی‌تفاوت‌است. اینکه دوک و پنبه به‌جای آنکه آرام در کنارِ یکدیگر آرمیده باشند درجریانِ ریسندگی به‌هم درآمیخته‌اند و این پروسه شکلِ مورداستفادهٔ آنها را تغییر داده وآنها را به نخ مبدّل‌نموده‌است، به‌همان اندازه در ارزشِ آنها بی‌تأثیر است که اگر فرضاً در جریانِ مبادله‌ای ساده آنها با مقدار معادلی از نخ معاوضه شده بودند.

زمانِ‌کاری که برای تولیدِ پنبه لازم‌آمده، خود جزئی از زمانِ‌کارِلازم برای تولیدِ نخ است که پنبه مادّهٔ خامِ آن را تشکیل می‌دهد و بنابراین در نخ واردگردیده است. همچنین است در موردِ زمانِ‌کاری که برای تولیدِ دوک‌ها لازم بوده است زیرا بدونِ فرسودگی یا مصرفِ‌آنها نخ‌ریسی اِمکان‌پذیر نیست.[1]

۱ـ"نه تنها کاری که مستقیماً در کالاها واردمی‌شود درارزشِ آنها تأثیرمی کند بلکه کاری نیز که دروسایل، کارافزارها وساختمانها اِعمال شده‌است و به‌وسیلهٔ آنها این کار انجام می گیرد، در ارزش مؤثراست."
(Ricardo: *"Principles of Political Economy."*, p. 16)

بنابراین هنگامی که ارزشِ نخ، یعنی زمانِ کاری که برای به‌وجودآوردنِ آن لازم است، مطرح می گردد می‌توان پروسه‌های کارِ مختلفه ومشخّصی را، که ازلحاظِ زمانی و مکانی از یکدیگر جدا هستند و بایستی طیّ شوند تا بشود خودِ پنبه و دوک‌های مورد نیاز را تولید نمود و سپس از پنبه و دوک نخ ساخت، به‌مثابه مراحلِ مختلفه و پِی‌درپِی پروسهٔ کارِ واحدی تلقّی نمود. تمامِ کاری که در نخ جاگرفته کارگذشته‌است. موضوعِ اینکه کارِ لازم برای تولیدِ عواملِ تشکیل‌دهندهٔ نخ مربوط به‌گذشتهٔ نزدیک یا ماضیِ بعید باشد و یا اینکه در پروسهٔ نهائیِ نخ‌ریسی کاری که انجام شده نزدیک به زمانِ حال و یا ماضیِ قریب است، به‌کلّی خالی از اهمیّت است. اگر مثلاً برای ساختنِ خانه‌ای ۳۰ روزکار لازم باشد، مسئلهٔ اینکه سی‌اُمین روزِکار ۲۹ روز دیرتر از نخستین روزِکار در تولید وارد شده به‌هیچ‌وجه تغییری درمجموعِ مقدارِ زمانِ‌کاری که درخانه مجسّم‌گردیده است، نمی‌دهد. ازاین‌روکاملاً می‌توان زمانِ‌کاری راکه در موادِّ کار و وسایلِ‌کار جای‌گرفته‌اند چنان تلقّی نمودکه‌گوئی فقط در یکی‌از مراحلِ قبلیِ پروسهٔ ریسندگی و پیش ازکاری که در مرحلهٔ نهائیِ آن به‌شکلِ رِشتَن انجام‌گردیده، وارد شده‌اند.

بنابراین‌ارزش‌های وسایلِ‌تولید، پنبه ودوک، که در بهای۱۲شیلینگ بیان‌شده‌اند، اجزاءِ متشکّلهٔ ارزشِ نخ یا ارزشِ محصول به‌شمار می‌آیند.

تنها دو شرط باید تحقّق یابند: نخست‌آنکه پنبه و دوک واقعاً برای تولیدِ یک ارزش مصرف به‌کار رفته باشند یعنی درموردِ مثالِ ما باید ازآنها نخ ساخته شده باشد. برای ارزش تفاوتی نمی‌کندکه‌کدام ارزش مصرف او را در بَر می‌گیرد ولی به‌هرحال ارزش مصرفی باید بارِ او را به‌دوش‌کشَد. ثانیاً این نکته مسلّم باشدکه در شرایطِ تولیدِ اجتماعیِ مشخّصیِ‌آن زمانِ‌کاری مورد استفاده قرارگرفته‌که ضَروری بوده‌است. پس اگر فقط یک فوند پنبه برای رِشتَنِ یک فوند نخ لازم است، تنها باید همین یک فوند پنبه برای به‌وجودآوردنِ یک فوند نخ به‌کار رفته باشد. و نیز همچنین است در موردِ

دوک. حالا اگر سرمایه‌دار به‌هَوَس بیُفتَد به‌جای دوکِ آهنی دوکِ زَرّین مورد استفاده قرار دهد، باز در ارزشِ نخ فقط همان‌کارِ اجتماعاً لازم یعنی‌آن زمانِ‌کاری که برای تولیدِ دوکِ آهنی لازم است به‌حساب خواهدآمد.

ما اکنون می‌دانیم‌که وسایل تولید ازقبیلِ پنبه و دوک چه سهمی در ارزشِ نخ دارا هستند. این سهم مساوی با ۱۲ شیلینگ یا تجسّم دو روزکار است. پس لازم‌است که سهمِ ارزشی‌ئی راکه کارِ خودِ ریسنده به پنبه می‌افزایَد، تعیین‌کنیم.

این‌کار را ما اکنون از نقطه‌نظری به‌کلّی غیر ازآنچه‌که دربارهٔ پروسهٔ‌کار مطالعه کردیم مورد دقّت قرار می‌دهیم. در پروسهٔ‌کار سخن بر سرِ فعّالیّتِ هدف‌دار یعنی تبدیلِ پنبه به‌نخ بود. درآنجا درصورتی‌که‌کلّیهٔ شرایط یکسان باقی می‌ماند هرقدرکار بیشتر موافقِ مقصود انجام می‌گرفت به‌همان اندازه نخِ بهتری به‌دست می‌آمد. کارِ ریسنده از لحاظِ خصوصیّت خود باکارهای بارآوَرِ دیگر فرق داشت و این تفاوت به‌طورِ ذهنی و عینی در هدفِ مشخّصِ ریسنده، در شیوهٔ خاصِّ فعّالیّتِ او، در ماهیّتِ مخصوصِ وسایلِ‌تولیدِ وی و در ارزش‌مصرفِ ویژهٔ محصولش‌نمودار می‌گردد. پنبه و دوک مانندِ خوراکِ ریسندگی به‌کار می‌رَوَند ولی با آنها نمی‌توان توپِ خان‌دار ساخت. امّا به‌عکس،کارِ ریسنده ازآن‌جهت‌که ارزش‌زاست یعنی سرچشمهٔ ارزش است به‌هیچ‌وجه باکارِ توپ‌ریز، یا نزدیکتر ازآن، باکارِ پنبه‌کار و دوک‌ساز، یعنی با کارهائی‌که در وسایلِ تولیدِ نخ تجسّم یافته‌اند، فرقی ندارد. تنها ازلحاظِ این همانندی است‌که پنبه‌کاری، دوک‌سازی و ریسندگی به‌طورِ ساده از جهتِ‌کمّی اجزاءِ مختلفهٔ یک ارزشِ‌جمعی مانندِ نخ را تشکیل‌می‌دهند. اینجا دیگر سخن برسرِ کیفیّت، ویژگی ومُحتوایِ‌کار نیست بلکه تنهاکمیّتِ‌آنها موردنظراست. این‌کمیّت را می‌توان به‌آسانی حساب نمود. فرض می‌کنیم‌که ریسندگی‌کاری ساده و متوسّطِ اجتماعی‌است. بعداً خواهیم دیدکه فرضِ مخالف نیز تغییری در موضوع نمی‌دهد.

به‌هنگامِ پروسهٔ کار همواره کار از شکلِ بی‌آرام به‌صورتِ هستی و از حالتِ

متحرّک به‌صورتِ متجسّم تغییر می‌کند. در پایانِ یک ساعت، حرکتِ ریسندگی در مقدارِ معیّنی از نخ نموده می‌شود و بنابراین مقدارِ معیّنی کار، یک ساعت کار، در پنبه مجسّم می‌گردد. وقتی ما ساعت کار می‌گوئیم، منظور ما مصرف‌شدنِ نیروی جسمانیِ ریسنده درمدّتِ یک ساعت‌است زیرا دراینجا ریسندگی فقط ازجهتِ مصرفِ نیروی کار مورد توجّه ماست نه ازلحاظِ کارِ مشخّص و خاصّی که ریسندگی نام دارد.

امّا آنچه اهمیّتِ قطعی دارد این است که در مدّتِ تبدیلِ پنبه به نخ زمانِ کارِ اجتماعاً لازم صَرف شود. اگر درشرایطِ تولیدِعادّی، یعنی درشرایطِ اجتماعیِ متوسّطِ تولید، لازم باشد که در مدّتِ یک ساعت کار a فوند پنبه به b فوند نخ تبدیل شود، روزکار ۱۲ ساعته عبارت از روزکاری خواهد بود که a×۱۲ فوند پنبه را به b×۱۲ فوند نخ تبدیل می‌نماید. زیرا فقط زمانِ‌کارِ اجتماعاً لازم است که کارِ ارزش‌زا به‌شمار می‌رَوَد.

دراینجا موادِّ خام ومحصول نیز، مانندِ خودِکار، کاملاً ازنقطه‌نظر و زاویهٔ دیگری غیر از پروسهٔ خاصِّ کار دیده می‌شوند. مادّهٔ خام دراین‌مورد فقط به‌مثابه جذب‌کنندهٔ مقدارِ معیّنی‌کار تلقّی می‌شود. درواقع با این‌عمل جذب مادّهٔ خام تبدیل‌به نخ می‌شود زیرا نیروی‌کار که در شکلِ ریسندگی خرج شده به‌آن افزوده شده است. ولی اکنون محصول، یعنی‌نخ، نیز فقط به‌منزلهٔ درجه‌سنجِ کاری‌است که‌به‌وسیلهٔ پنبه جذب گردیده است. مثلاً اگر ۱ فوند و ۲/۳ پنبه طیِّ یک ساعت رشته شود و یا به‌یک فوند و ۲/۳ نخ مبدّل گردد دراین‌صورت ۱۰ فوند نخ نمودارِ ۶ ساعت کارِ جذب‌شده خواهد بود. اکنون دیگر مقادیرِ معیّن وطبقِ تجربهٔ مشخّص‌شده‌ای ازمحصول نمایندهٔ چیزِ دیگری جز مقادیرِ مشخّصی‌کار وحجمِ معیّنی از زمانِ‌کارِ جامدشده نیستند.آنها فقط تجسّمی از یک ساعت، دو ساعت یا یک روز کارِ اجتماعی هستند و بس.

موضوع اینکه کار همانا ریسندگی‌است و مادّهٔ آن پنبه و محصولش نخ، دراینجا بی‌اهمیّت است، همچنانکه محصول‌بودنِ خودِ محمولِ‌کار و بالنتیجه مادّهٔ خام بودنِ

آن بی‌تفاوت‌است. اگرکارگر به‌جای ریسندگی درمعدنِ ذغال‌کار می‌کرد و محمولِ کار، یعنی ذغال را طبیعت خود به‌وی داده بود باز مقدارِ معیّنی ذغال، مثلاً معادلِ یک سِنتنِر[1] که از بسترِخود جدا شده‌بود، نمایندهٔ مقدارِمشخّصی‌ازکارِ جذب‌شده می‌بود.

یک ساعت‌کار ۱ فوند و $\frac{۲}{۳}$ پنبه را به ۱ فوند و $\frac{۲}{۳}$ نخ تبدیل می‌کند[2]، آنگاه در ۶ ساعت ۱۰ فوند پنبه را به ۱۰ فوند نخ تبدیل خواهد نمود. پس در جریانِ پروسهٔ ریسندگی، پنبه ۶ ساعت‌کار جذب نموده است. همین زمان‌کار درمقدارطلائی معادل ۳ شیلینگ نموده می‌شود. بنابراین به‌وسیلهٔ ریسندگی ارزشی معادلِ ۳ شیلینگ به پنبه افزوده شده است.

اکنون ارزشِ مجموعِ محصول یعنی ۱۰ فوند نخ را مورد ملاحظه قرار دهیم. ۱۰ فوند نخ مجسّم‌کنندهٔ دو روز ونیم‌کاراست‌که دوروزِآن‌را پنبه و دوک در بَرگرفته‌اند و نیم روزکار نیز طیِّ پروسهٔ ریسندگی جذب‌گردیده است. همین زمان‌کار در حجمِ طلائی معادلِ ۱۵ شیلینگ نموده شده است. پس قیمت منطبق با ارزشِ ۱۰ فوند نخ عبارت از ۱۵ شیلینگ، و قیمتِ یک فوند نخ برابر با ۱ شیلینگ و۶ پنس است.

سرمایه‌دارِما درشِگِفتی‌است. ارزشِ‌محصول مساوی‌با ارزشِ‌سرمایهٔ پیش‌پرداختهٔ او است. ارزشی‌که قبلاً به‌کار رفته است، ارزشی نزائیده، هیچ اضافه ارزشی ایجاد نکرده و بنابراین پول به سرمایه تبدیل نشده است. بهای ۱۰ فوند نخ ۱۵ شیلینگ است ودر بازار نیز برای عناصرِ تشکیل‌دهندهٔ محصول یا به‌عبارتِ دیگر برای عواملِ پروسهٔ کار ۱۵ شیلینگ خرج شده است بدین قرار: ۱۰ شیلینگ برای پنبه، دو شیلینگ برای فرسوده‌شدنِ دوک‌ها و ۳ شیلینگ برای نیروی‌کار. افزایشِ ارزشِ نخ نیز تأثیری در

---

(۱) Zentner که به‌زبانِ فرانسه Quintal گفته می‌شود معادل با قنطار واحدِ وزنِ عَرَب است. اکنون سِنتنِر یا کنتال واحد متری حجم شمرده می‌شود و مساوی با ۱۰۰کیلوگرم است.

۲ـ در اینجا ارقام کاملاً جنبهٔ اختیاری دارند.

نتیجهٔ امر نخواهد داشت زیرا ارزشِ نخ جز مجموعِ ارزش‌هائی که قبلاً در پنبه، دوک و نیروی کار تقسیم شده است چیزِ دیگری نیست و از چنین جمعِ سادهٔ ارزش‌های موجود نه اکنون و نه هیچگاه ممکن نیست اضافه ارزشی به‌وجود آید.[۱]

اکنون کلّیهٔ این ارزش‌ها دریک شیء تمرکز یافته‌اند ولی درموردِ مبلغِ ۱۵شیلینگ نیز، قبل‌ازآنکه سرمایه‌دار آن‌را برای خریدِ سه کالا تقسیم کند، وضع به‌همین‌منوال بود.

این نتیجه به‌خودیِ خود شِگِفت‌انگیز نیست. ارزشِ یک فوند نخ یک شیلینگ‌و ده پنس است و بنابراین سرمایه‌دارِ ما می‌بایست در بازار برای خریداریِ ده فوند نخ ۱۵ شیلینگ بپردازد. خواه وی خانهٔ خود را حاضروآماده بخرد و خواه آن را به‌خرجِ خویش بسازد، هیچیک ازاین‌عملیّات پولی‌راکه وی برای به‌دست‌آوردنِ خانه گذارده است زیادتر نخواهد کرد.

شاید سرمایه‌دار که از اقتصادِ عامیانه اطلاعی دارد بگوید که او پولش را به‌این قصد به‌کار انداخته است که پولِ بیشتری به‌دست‌آوَرَد. ولی راهِ دوزخ از حُسن نیّت فرش‌شده‌است وممکن‌است قصدِ وی‌این‌بوده که‌اصلاً بدونِ تولیدکردن پول‌درآوَرَد.[۲]

۱ـ این اصلِ عمده‌ای‌است که برپایهٔ آن نظریهٔ فیزیوکراتها مبنی‌برعقیم‌بودنِ هرکاری غیر ازکشاورزی قرارگرفته‌است ـ همان اصلی که برای اقتصاددانانِ حرفه‌ای غیرقابلِ ردّ است. "این شیوه که ارزشِ چند چیز را به‌حسابِ یک چیز بگذارند، مثلِ افزودنِ مصارفِ زندگیِ نسّاج به‌کتان، و به‌عبارتِ دیگر چند ارزش را طبقه به‌طبقه روی یک ارزش قرار دهند، موجب می‌شود که این ارزش به‌همان مقدار بزرگ گردد... حاصل‌جمع نَحوهٔ تشکیل قیمت محصولات‌کار را به‌خوبی رسم می‌کند. این قیمت جز حاصل‌جمعِ چند ارزشِ مورد استفاده که با یکدیگر جمع شده‌اند چیزِ دیگری نیست. ولی با وجودِ این جمع‌کردن به‌معنای ضرب‌کردن نیست."

(Mercier de la Rivière: *"L'Ordre naturel etc."*, P. 599)

۲ـ مثلاً وی (یاکسی دیگر) در سالهای ۱۸۴۴ـ۴۷ قسمتی از سرمایهٔ خود را ازکارهای تولیدی بیرون کشید تا روی اَسهامِ راه‌آهن احتکارکند. و همچنین در اوانِ جنگِ داخلیِ‌آمریکا او کارخانهٔ خود را بست وکارگرانِ‌کارخانه را به‌خیابان ریخت تا در بورسِ پنبهٔ لیورپول بازی‌کند.

وی حالا تهدید می‌کند و می‌گوید بارِدیگر کلاه سرش‌نخواهد رفت. درآینده به‌جای اینکه خود تولیدکند کالای ساخته‌شده از بازار خواهد خرید. امّا اگر همهٔ برادرانِ سرمایه‌دارش نیز به‌همین طریقه رفتارکنند چگونه وی می‌تواندکالائی در بازار پیدا کند؟ ولی‌آخر او پول راکه نمی‌تواند بخورَد. دیگر شروع به موعظه می‌کند. آخر این پرهیزکاری او را باید درنظر بگیرند. او می‌توانست ۱۵ شیلینگش را به‌مصرفِ عیّاشی بزند ولی به‌جای این‌کار وی پول را به‌طورِ مولّد مصرف نموده وازآن نخ ساخته‌است. این درست است ولی به‌هرحال به‌جای پشیمانی نخ در دست دارد. او باید دقّت‌کند به سرنوشتِ دفینه‌ساز نیاُفتَدکه عاقبت زُهد و پرهیز را به‌ما نشان داد. به‌علاوه آنجاکه چیزی نیست، شاهنشاه را حقّی نیست. هرقدر وی از لحاظِ خودگذشتگی مقامِ بلندی داشته باشد اصلاً چیزی نیست تا پولِ زیادتری به‌او بپردازند زیرا ارزشِ محصولی‌که از تولید بیرون می‌آید درست مساوی با ارزشِ کالائی‌است‌که درآن ریخته شده است. بنابراین خوب‌است‌که وی خود را با این حکمت تسلّی دهدکه تقوا پاداشِ پارسائی است. ولی خیر! وی اسبابِ دردسر شده است. نخ به‌دردِ او نمی‌خورَد. او نخ را برای فروش تولیدکرده است. پس بروَد نخ را بفروشد و یا ساده‌تر درآینده فقط اشیائی‌که مورد احتیاجِ شخصیِ خودش است تولید کند. این نسخه‌ای است‌که حکیم باشی مخصوصِ او *مک‌کولوچ*[1] به‌عنوانِ داروی مؤثر برای جلوگیری از شیوعِ بیماریِ سرریز تولید تجویز فرموده است. حالا دیگر سماجت می‌کند و مُرغش یک پا دارد. آیاکارگر قادر است با دستِ خودش در زیرِآسمانِ نیلگون چیزی ایجادکند، کالا تولید نماید؟ مگر او برای‌کارگر مصالحی تهیه نکرده است‌که وی فقط درآن و با آن می‌تواندکارِ خودرا مجسّم نماید؟ وچون اکنون قسمتِاعظمِ جامعه ازاین‌گداگرسنه‌ها

---

(۱) MacCulloch, John Ramsay (۱۷۸۹ـ۱۸۶۴) ـ اقتصاددانِ انگلیسی و مبلّغِ عوامانهٔ نظریّاتِ اقتصادیِ ریکاردو و یکی از مدّاحانِ سرمایه‌داری‌که بنابه‌قولِ مارکس "یگانه نگرانیِ وی دربارهٔ گرایش نزولیِ سود است."

تشکیل می‌شود، آیا او با وسایلِ تولیدِ خودش، با پنبه و دوکش خدمتِ بی‌اندازه‌ای به جامعه و به‌ویژه نسبت به‌کارگر نکرده است که علاوه بر همهٔ این‌ها وسایلِ زندگیش را نیز از او دارد؟ آیا او نباید این خدمت را به‌حساب بیاورد؟ ولی مگر کارگر هم درمقابل با تبدیل‌نمودن پنبه و دوکش به نخ جبرانِ خدمت را نکرده است؟ به‌علاوه اینجا اصلاً صحبت برسرِ خدمت نیست.[۱] خدمت جز تأثیرِ مفیدِ یک ارزش مصرف چیزِ دیگری نیست خواه این ارزش مصرف کالا باشد یا کار.[۲] ولی اینجا سخن برسرِ ارزش مبادله است. سرمایه‌دار ارزشی به‌مقدارِ ۳ شیلینگ به‌کارگر پرداخته است و کارگر با افزودنِ سه شیلینگ ارزش به پنبه معادلِ کاملِ آن را به‌وی پس داده است، ارزش در برابرِ ارزش. دوستِ ما که هم‌اکنون با این غرورِ کارفرمایانه باد درگلو انداخته بود یک‌مرتبه حالتِ فروتنیِ کارگرِ ساده‌ای به‌خود می‌گیرد. مگر خودِ او کار

۱ـ "هرچه می‌خواهی زبان به خودستائی، به‌آرایش و پیرایشِ خویشتن بگشای... ولی کسی که بیش از آنچه می‌دهد می‌ستانَد رِباخوار است و این‌خود خدمت به‌غیر نیست بلکه قدم‌برداشتن به‌زیانِ دیگری است عیناً مانندِ کسی که کلاهبرداری و غارَت می‌کند. هر چیزی را که به‌نامِ خدمت یا نیکوکاری می‌نامَند، نیکی و خدمت نیست. یک مرد و زنِ زناکار به‌هم خدمت می‌کنند و به‌یکدیگر لذّت می‌بخشند. یک سربازِ مُزدور بنابه‌حرفهٔ خود به‌یک‌آدمکش خانه‌آتش‌سوز به‌این نَحو خدمت می‌کند که اورا درآدمکشی و راهزنی وغارت و درتجاوز به‌اموال واشخاص یاری می‌نماید. خدمتِ هوادارانِ پاپ به هم‌کیشان ما این‌است که همهٔ آنها را غرق نمی‌کنند، نمی‌سوزانند، نمی‌کشند و همهٔ آنها را در زندانها نمی‌پوسانند بلکه برخی ازآنها را زنده نگاه‌می‌دارند و فقط به‌این اکتفا می‌کنند که پس‌از ضبطِ کلّیهٔ دارائی‌آنها را طرد می‌نمایند. ابلیس نیز به خدمتگزارانِ خود خدمتِ بزرگ و بی‌اندازه می‌کند... خلاصه‌آنکه عالم روزانه پُر از خدمات و نیکوکاری‌های بزرگ و عالی‌است."

(مارتین لوتر: خطاب به‌کشیشان ـ موعظه علیه رِباخواری)

(Martin Luther: *"An die Pfarrherrn, wider den Wucher zu predigen etc."*, Wittenberg, 1540).

۲ـ دراین مورد من درکتابِ *"دربارهٔ انتقاد از علم اقتصاد"* صفحهٔ ۱۴ و بعد متذکّر شده‌ام که: "خدمتی راکه مقولهٔ "خدمت" باید به‌اقتصاددان‌هائی ازنوعِ *ژان‌باتیست‌سه* و *فردریک باستیا* بکند مفهوم است."

نکرده؟ کارِ مراقبت و بازرسیِ ریسندگان را به‌عهده نگرفته است؟ مگر این کارِ او نیز ارزش به‌وجود نمی‌آوَرَد؟ سرکارگر(overlooker) و مدیرش(manager) شانه‌ها را بالا می‌اندازند. در این اثنا سرمایه‌دار با لبخندِ شادمانه‌ای قیافهٔ معمولیِ خویش را از سر می‌گیرد. وی با مرثیه‌خوانی‌های خود ما را ریشخند کرده بود. او صد دینار هم برای این‌مباحثات ارزش قائل‌نیست. وی‌تمامِ این‌کلاهِ شرعی‌های پوسیده و این یاوه‌سرائی‌-های توخالی را به استادانِ علم اقتصاد وامی‌گذاردکه برای همین‌کار پول می‌گیرند و حِرفهٔ آنهاست. خودِ او مردِ عمل‌است و درواقع هیچگاه فکرش دربندِ گفته‌های خارج از معاملات نیست ولی خوب می‌داندکه در معاملاتِ خود چه می‌کند.

حالا کمی مطلب را نزدیکتر مورد بررسی قرار دهیم. ارزشِ روزانهٔ نیروی‌کار ازآن‌جهت به ۳ شیلینگ بالغ گردیدکه در این نیرو نصفِ روزانهٔ کار مجسّم شده بود یعنی ازآن‌جهت‌که وسایلِ ضَروریِ زندگی برای تولیدِ نیروی‌کار در هرروز نصفِ روزانهٔ کار می‌اَرزَد. ولی‌کارِ گذشته‌ای‌که در نیروی‌کار پنهان است وکارِ زنده‌ای‌که این نیرو می‌تواند انجام دهد، مخارجِ نگاهداریِ روزانهٔ این نیرو و بروزِ روزانهٔ آن، دو مقدارِ کاملاً متفاوت هستند. اوّلی‌ارزش‌مبادلهٔ آن‌را تعیین می‌کند ودوّمی‌ارزش‌مصرفِ آن‌را تشکیل می‌دهد. اینکه ارزشِ نصفِ روزکار برای زندگیِ ۲۴ساعتهٔ کارگر ضرور است به‌هیچ‌وجه مانع ازآن نیست‌که وی تمامِ روزکارکند. پس ارزش نیـروی‌کار و ارزش‌اَفزائی طیِّ پروسهٔ کار دو مقدارِ مختلف هستند. هنگامی‌که سرمایه‌دار نیروی کار را می‌خرید، همین اختلاف ارزش را در نظر داشت. صِفَتِ سودمندِ نیروی‌کار در نخ‌رِشتن وکفش‌ساختن فقط شرطِ لازم و واجبی (conditio sine que non) بود زیرا برای‌اینکه‌کاری ارزش‌آفرین باشد باید درشکلِ سودمندی بروزکند. ولی‌آنچه قاطع و جازم بود همانا ارزش‌مصرفِ ویژهٔ این‌کالابودکه عبارت‌است ازسرچشمهٔ ارزش‌بودن وبیشتر از ارزشِ خودآفریدن. این همان خدمتِ خاصّی‌است‌که سرمایه‌دار از او انتظار دارد و وی دراین مورد طبقِ قوانینِ اَبَدی مبادلهٔ کالاها رفتار می‌کند. درواقع فروشندهٔ

نیروی‌کار مانندِ فروشندهٔ هرکالای دیگر ارزش‌مبادلهٔ کالارا می‌ستانَد و ارزش‌مصرف آن را منتقل می‌کند. وی بدونِ تسلیمِ این یکی نمی‌تواند آن دیگری را به‌دست‌آوَرَد. همان‌طورکه ارزش مصرفِ روغنی‌که فروخته شد مالِ روغن‌فروش نیست، ارزش مصرفِ نیروی‌کار یعنی‌خودِکار نیز ازآنِ فروشندهٔ آن‌نیست. دارندهٔ پول ارزشِ‌روزانهٔ نیروی‌کار را پرداخته است و بنابراین استفادهٔ ازآن در اثنای روز، درتمامِ مدّتِ روزانهٔ کار به‌وی تعلّق دارد. اینکه نگاهداریِ روزانهٔ این نیروی‌کار فقط نصفِ روزانهٔ کار می‌اَرزَد، درحالی‌که نیروی‌کار تمامِ روز عمل می‌کند و به‌کار می‌اُفتد واینکه بالنتیجه ارزشی‌که ازاستفادهٔ آن طیِّ یک‌روز حاصل‌می‌شود دوبرابر ارزشِ روزانهٔ خود نیروی کار است، عبارت از اقبالِ ویژه‌ای است که به‌خریدار روی آورده ولی به‌هیچ‌وجه بی‌عدالتی‌ئی در حقِّ فروشنده نیست.

سرمایه‌دارِ ما همین مورد را که موجبِ شادمانیِ او است پیش‌بینی‌کرده است. بنابراین‌کارگر نه‌تنها وسایل تولیدی راکه برای شش ساعت‌کار لازم‌است، بلکه آنچه راکه برای یک پروسهٔ ۱۲ساعتهٔ‌کار ضَروری‌است درکارگاه می‌یابد. اگر۱۰فوند پنبه شش ساعت‌کار را جذب می‌کند و تبدیل به ۱۰ فوند نخ می‌شود، ۲۰ فوند پنبه ۱۲ ساعت‌کار جذب می‌کند و تبدیل به۲۰ فوند نخ می‌گردد. اکنون محصولِ این پروسهٔ امتدادیافتهٔ کار را مورد مطالعه قرار دهیم. در۲۰ فوند نخ حالا ۵ روزکار تجسّم یافته است‌که ۴ روز آن در پنبه و دوک مورد مصرف وجود دارد و یک‌روز هم درجریانِ ریسندگی به‌وسیلهٔ پنبه جذب گردیده است. ولی بیانِ ۵ روز کار به‌طلا عبارت از ۳۰ شیلینگ یا یک لیره و۱۰ شیلینگ است. این مبلغ قیمتِ ۲۰ فوند نخ است. پس قیمتِ یک فوند نخ مثلِ پیش همان یک شیلینگ و۶ پنس است امّا قیمتِ مجموعِ کالاهائی که دراین پروسه به‌کار رفته از ۲۷ شیلینگ تجاوز نمی‌کند درصورتی‌که ارزشِ نخ به ۳۰ شیلینگ بالغ شده است. ارزش محصول نسبت به ارزش‌هائی‌که برای تولیدِآن قبلاً پرداخته شده $\frac{۱}{۹}$ افزایش یافته است. بدین طریق ۲۷ شیلینگ به۳۰ شیلینگ مبدّل شده

و یک اضافه ارزش ۳ شیلینگی زائیده شده است. بالأخره این شعبده با موفّقیّت قرین گردیده و پول به سرمایه بَدَل شده است.

مسئله در تمامِ شرایطِ خود حلّ شده بدون‌اینکه قانونِ مبادلات مورد تخطّی قرار گرفته باشد. معادل در برابرِ معادل مبادله شده است. سرمایه‌دار به‌مثابه خریدار، همهٔ کالاها یعنی پنبه، دوک و نیروی‌کار را طبقِ ارزشِ هرکدام پرداخته‌است. سپس همان کاری راکه هرخریدارِ کالای دیگری می‌کند انجام می‌دهد یعنی ارزش مصرفِ آن را مورداستفاده قرار می‌دهد. رَوَندِ مصرفِ نیروی‌کار که درعین‌حال رَوَندِ تولیدِ کالاست محصولی به‌میزان ۲۰ فوند نخ با ارزشِ ۳۰ شیلینگ بازمی‌دهد. سرمایه‌دارکه از بازار به‌صورتِ خریدارآمده بود اکنون مانند فروشنده به‌بازار برمی‌گردد. وی نخ را از قرارِ فوندی یک شیلینگ و۶ پنس، نه یکشاهی بالاتر و نه یکشاهی پائین‌تر از ارزشش، می‌فروشد و با وجودِ این ۳ شیلینگ بیش ازآنچه قبلاً در دَوَران‌گذاشته بود از دَوَران بیرون می‌کشَد. تمامِ این جریان، یعنی تبدیلِ پول به‌سرمایه، هم در درونِ دَوَران انجام می‌گیرد و هم در داخلِ آن انجام نمی‌گیرد. تبدیلِ پول به سرمایه ازآن‌جهت به‌وسیلهٔ دَوَران انجام می‌گردد‌که مشروط به‌خریدِ نیروی‌کار از بازار است. و بدان سبب در دَوَران انجام نمی‌شودکه دَوَران فقط مقدمهٔ پروسهٔ ارزش‌اَفزائی است‌که آن خود در محیطِ تولید واقع می‌گردد. ازاین‌رو است‌که همه‌چیز درنیکوترین حالات ودر بهترین عوالمِ ممکن به‌وقوع می‌پیوندَد.

(tout pour le mieux dans le meilleur des mondes possibles)

هنگامی‌که سرمایه‌دار پول را تبدیل به‌کالاهائی می‌کندکه به‌مثابه مصالح مادّیِ محصولِ‌نو یاعوامل رَوَندِکار مورد استفاده قرارمی‌گیرند، درحالی‌که وی نیروی زندهٔ کار را در پیکرِ مردهٔ آنها می‌دَمَد، ارزشِ کارِ گذشته، تجسّم‌یافته و مُرده را به سرمایه، یعنی ارزشِ ارزش‌زائی مبدّل می‌کندکه همچون هیولای جانداری ″به‌کار″ می‌اُفتَد، چنانکه‌گوئی شورِ عشق در درون دارد.

اکنون اگر پروسهٔ ارزش‌آفرینی را با پروسهٔ ارزش‌اَفزائی مقایسه‌کنیم ملاحظه می‌شود که رَوَندِ ارزش‌اَفزائی به‌غیر از این نیست که رَوَندِ ارزش‌آفرینی در وَراءِ نقطهٔ معیّنی امتداد یافته است. اگر پروسهٔ ارزش‌آفرینی فقط تا نقطه‌ای امتداد یابَد که ارزشِ پرداخته‌شدهٔ از طرفِ سرمایه به‌وسیلهٔ معادلِ تازه‌ای جبران شود، درآن‌صورت عمل عبارت از پروسهٔ ارزش‌آفرینیِ ساده است. ولی اگر پروسهٔ ارزش‌آفرینی از این نقطه تجاوز نماید، آنگاه رَوَندِ ارزش‌اَفزائی آغاز می‌گردد.

اگر دورتر برویم و پروسهٔ ارزش‌آفرینی را با پروسهٔ کار مقایسه‌کنیم، آنگاه پروسهٔ کار عبارت ازکارِ سودمندی خواهد بود که ارزش‌های مصرف تولید می‌کند. در این مورد حرکت از نقطه‌نظرِ کیفی، از لحاظِ نوع و نَحوهٔ مخصوصِ خود و طبقِ هدف و مُحتَویِ آن دیده می‌شود. همین رَوَندِکار در پروسهٔ ارزش‌آفرینی تنها ازحیثِ کمّیِ آن نموده می‌شود. دراینجا فقط سخن برسرِ زمانی خواهد بود که کار برای انجامِ عملِ خود لازم دارد یا به‌عبارت دیگر بر سرِ مدّتی است که نیروی‌کار به‌طورِ مفید مصرف می‌گردد. ونیز در این موردکالاهائی‌که در پروسهٔ کار وارد می‌شوند دیگر به‌مثابه عواملِ مادّی‌ئی به‌حساب نمی‌آیند که در نیروی‌کار فعّال و هدف‌دار نقشِ مشخّصی ایفا می‌نمایند. بلکه فقط به‌مثابه مقدارمعیّنی‌ازکارِ تجسّم‌یافته تلقّی‌می‌گردند. اعمّ از اینکه در درونِ وسایل تولید تجسّم یافته باشد و یا به‌وسیلهٔ نیروی‌کار افزوده شده باشد، از این پس‌کار فقط برحسبِ زمانش محاسبه می‌شود؛ برحسبِ فلان مقدار ساعت، روز وغیره.

با این وجودکار فقط تاآنجا به‌حساب می‌آیدکه زمانِ به‌کاررفته در تولیدِ ارزش مصرف، اجتماعاً لازم باشد. این شرط خود دارای جنبه‌های مختلفی است. نیروی‌کار باید تحتِ شرایطِ عادّی عمل‌کند. مثلاً اگر وسیلهٔ‌کاری که‌اجتماعاً درموردِ ریسندگی رَواج دارد ماشینِ نخ‌ریسی باشد آنگاه نباید چرخِ ریسندگی به‌دستِ‌کارگر داده شود یا نباید به‌جای پنبه‌ای‌که معمولاً مرغوب‌است بُنجُلی‌دراختیارِ وی بگذارندکه هرلحظه

پاره شود. در این هردو مورد کارگر بیش از زمانی که اجتماعاً برای تولیدِ یک فوند نخ لازم است وقت مصرف می‌کند و از این مدّت اضافی نه ارزش و نه پول به‌وجود می‌آید. ولی عادّی‌بودنِ عواملِ مادّیِ کار به کارگر مربوط نیست بلکه به سرمایه‌دار بستگی دارد. شرطِ دیگر عبارت از عادّی‌بودنِ خودِ نیروی کار است. نیروی کار باید در رشتهٔ مشخّصی که مورد استفاده قرار می‌گیرد دارای آن درجهٔ متوسّط از مهارت، آمادگی و سرعت باشد که در آن رشته متداول است. ولی سرمایه‌دارِ ما در بازارِ کار آنچنان نیروی کاری خریداری می‌کند که دارای مرغوبیّتِ عادّی باشد. و نیز این نیرو باید در حدِّ متوسّطِ عادّیِ کوشش با درجهٔ شدّتی که اجتماعاً متداول است بروز نماید. به‌همین‌سبب است که سرمایه‌دار با نگرانیِ تمام مراقب‌است که مبادا لحظه‌ای بدونِ کار تَلَف شود. وی نیروی کاررا برای مدّت زمانِ معیّنی خریداری کرده است وعلاقه دارد که به‌مالِ خود برسد و نمی‌خواهد که او را بدزدند. و بالأخره شرطِ دیگر ـ شرطی که برای اجرای آن همین جناب آقا قانونِ مجازاتِ مخصوص به‌خود دارد ـ این است که موادِّ خام و وسایلِ کار بیهوده مصرف نشود زیرا مصالح یا وسایلِ کارِ نفلِه‌شده نمایندهٔ مقدارکارِ زائدِ تجسّم‌یافته هستند و لذا به‌حساب نمی‌آیند و در محصولِ ارزش‌آفرینی وارد نمی‌شوند.[1]

۱ـ این یکی ازآن اوضاع‌واحوالی‌است که موجبِ گران‌تمام‌شدنِ تولید مبتنی بر بَردگی می‌گردد. در جریانِ این تولید بنابه‌اصطلاحِ جالبِ قُدَما تفاوتِ کارگر با حیوان و اَفزارِ بی‌جان دراین‌است که کارگر اَفزار صدادار (Instrumentum vocale) و حیوان اَفزار نیمه صدادار (Instrumentum semivocale) و کاراَفزارِ بی‌جان، اَفزار صامِت یاگُنگ (Instrumentum mutum) است. ولی بنده به‌حیوان وکاراَفزار می‌فهمانَد که وی نه‌تنها برابر باآنهانیست، بلکه انسان‌است. بنده، درحالی که باحرصِ تمام con amore نسبت به حیوانات بَدرفتاری می‌کند وکاراَفزار را خراب می‌نماید، احساسِ تفاوتِ خویش را با آنها به‌وجود می‌آوَرَد. به‌همین‌سبب‌است که دراین شیوهٔ تولید مسئلهٔ استعمالِ خشن‌ترین وسنگین‌ترین وسایلِ کار به‌مثابه‌یک‌اصلِ‌اقتصادی پذیرفته شده‌است تاخشونت وسنگینیِ این‌وسایل‌خراب‌کردنِ ←

می‌بینیم که تفاوت بینِ کار، از این جهت که ارزش مصرف است و همان کار از لحاظِ اینکه آفرینندهٔ ارزش است، تفاوتی که ما سابقاً از تحلیلِ کالا استنتاج نمودیم، اکنون مانندِ اختلاف در دو جهتِ متفاوتِ پروسهٔ تولید نمودار می‌شود. رَوَندِ تولید، به‌مثابه وحدتِ پروسهٔ کار و پروسهٔ ارزش‌آفرینی، عبارت از رَوَندِ تولیدِ کالاست. رَوَندِ مزبور، به‌مثابه وحدتِ پروسهٔ کار و پروسهٔ ارزش‌اَفزائی، عبارت است از رَوَندِ تولیدِ

← آنها را دشوار سازد. ازاین‌رو تا قبل از بروزِ جنگِ داخلی دولت‌های برده‌داری که در سواحلِ خلیجِ مکزیک قرارداشتند، گاوآهن‌هائی ازساختِ چینِ قدیم به‌کار می‌بردندکه زمین را مانندِ خوک و موشِ صحرائی، بدون اینکه زمین را بشکافند یـا آن را زیر و رو کنند، شخـم می‌کردنـد. (به‌کتابِ J. E. Cairnes تحتِ عنوانِ *"The Slave Power"* لندن ۱۸۶۲، صفحهٔ ۴۶ وبعد مراجعه‌کنید.) همچنین Olmsted درکتابی که تحتِ عنوانِ *"Sea Board Slave States"* نگاشته درصفحهٔ ۴۶ وبعد چنین نقل می‌کند: "به‌من در اینجا افزارهائی نشان دادندکه درکشورِ ما هیچ عاقلی حاضر نیست آنها را به‌دستِ کارگرِ خود بدهد... زیرا سنگینی و خشونتِ این آلات چنان است که لااقل کار را ده درصد بیش از افزارهائی که ما به‌کار می‌بریم دشوار می‌سازد. بااین وجود به‌من اطمینان دادندکه نظر به‌بی‌علاقگی و شیوهٔ خشونت‌آمیزی که بردگان این افزار را به‌کار می‌برند اگر اَدَواتِ سبُک‌تر و ظریف‌تری به‌آنها داده شود نمی‌توان به‌نتایجِ رضایت‌بخشی امیدوار بود. افزارهائی که ما به‌کارگرانِ خود می‌دهیم در گندم‌زارهای ویرجینیا یک روز هم دَوام نخواهندکرد؛ بااینکه زمین درآنجا نرم‌تر وکم‌سنگ‌تر از زمین‌های ماست. همچنین هنگامی که من سؤال می‌کنم چرا درکلّیهٔ مزارع به‌جای اسب از اَستَر استفاده می‌کنند، نخستین دلیلی که اقامه می‌شود و عقیده دارندکه دلیلِ قاطعی‌است این‌است که اسبها نمی‌توانند بَدرفتاری‌هائی راکه سیاهان نسبت به‌آنها رَوا می‌دارند، تحمّل کنند. اسبها همواره به‌وسیلهٔ اینان چنان مضروب می‌شوندکه به‌زودی لَنگ و ناقص می‌گردند. درصورتی که قاطرها این ضَرَبات را تحمّل می‌کنند بدونِ اینکه جسماً عیب‌دار شوند و حتّا اگر یکی‌دوبار هم علیق [علوفه] به‌آنها نرسَد، زیاد ناراحت نمی‌شوند. آنها سرما نمی‌خورند و نیز اگر تیمار نشوند و یا آنها را به‌کارِ طاقت‌فرسا وادارند، بیمار نمی‌شوند. برای دیدنِ بَدرفتاری‌هائی که هرلحظه علیه حیوانات اِعمال می‌شود احتیاجی نیست که من از پنجرهٔ اتاق تحریرِ خود پا فراترگذارم. این رفتاری است که نزدِ هر فارمِر (Farmer) (اجاره‌دار) شمالی به‌طورِ قطع موجبِ راندنِ کشاورزِ مُزدور می‌گردد."

سرمایه‌داری، یعنی شکلِ سرمایه‌داریِ تولیدِ کالائی.

بعداً خواهیم دید که درموردِ پروسهٔ ارزش‌اَفزائی این امر کاملاً بی‌تفاوت است که کارموردِتملّکِ سرمایه‌دارعبارت‌از کارسادهٔ اجتماعاً متوسّطی‌باشد یاکارِ بغرنجی باشد که دارای وزنِ مخصوصِ‌عالی‌تری‌است. کاری که به‌مثابه کارِعالی‌تر وبغرنج‌تر دربرابرِ کارِ متوسّطِ اجتماعی قرار می‌گیرد عبارت از بروزِ نیروی‌کاری است که در درونِ آن مخارج تدارکاتیِ بیشتری وارد شده و تولیدِ آن نیرو زمان‌کارِ بیشتری را ایجاب کرده است و بنابراین بیش از نیروی‌کارِ ساده ارزش دارد. وقتی ارزشِ این نیرو بالاتر است، مسلّماًبروزِآن‌نیز مستلزمِ‌کارِ بالاتری‌است وبالنتیجه درهمان فاصلهٔ زمانی‌در ارزش‌های بالنسبه عالی‌تری تجسّم می‌یابد. ولی درجهٔ تفاوت بینِ‌کار ریسندگی و جواهرسازی هرچه باشد، آن بخش‌ازکاری‌که طیِّ آن‌کارگرِ جواهرساز ارزشِ نیروی کارِ خود را جبران می‌کند به‌هیچ‌وجه ازلحاظِ‌کیفی با بخشِ دیگرِکارِ وی‌که اضافه‌ارزش تولید می‌کند، متفاوت نیست. باز مانندِ پیش اضافه‌ارزش از مازادِ کمّیِ‌کار بیرون می‌آید که خود از مدّتِ امتدادیافتهٔ همان پروسهٔ کار ناشی‌گردیده است، منتها در یک مورد از پروسهٔ تولیدِ نخ و در موردِ دیگر از پروسهٔ جواهرسازی خارج می‌گردد.[۱]

۱ـ تفاوت بینِ‌کارِ عالی‌تر وکارِ ساده skilled and unskilled labour (کارِآموزش‌یافته وکارِ بدونِ آموزش) در قسمتی فقط مبتنی بر تصوّرات است یا لااقلّ بنا بر تفاوت‌هائی است‌که مدتهاست واقعیّتِ خودرا ازدست داده‌اند وتنها برسَبیلِ‌عادت برجای مانده‌اند. قسمتی نیز متّکی به‌وضعِ وخیمِ قِشرهائی از طبقهٔ‌کارگر است‌که‌کمتر از دیگران اِمکان یافته‌اند ارزشِ نیروی‌کارِ خویش را بازستانند. حوادثِ تصادفی نیز چنان نقشِ بزرگی بازی می‌کنندکه کارهای از یک نوع جای خود را تغییر می‌دهند. مثلاً آنجائی‌که ساختمانِ جسمانیِ طبقهٔ‌کارگر ضعیف شده یا نسبتاً تحلیل رفته، یعنی در کلّیهٔ کشورهائی‌که تولیدِ سرمایه‌داری تکامل یافته است، به‌طورکلّی‌کارهای شاقّ که کوششِ بیشترِ عضلانی لازم دارند به‌صورتِ‌کارِ عالی‌تر درمی‌آیند درحالی‌که کارهای ظریف‌تر به‌درجهٔ کارِ ساده پائین می‌اُفتند. به‌طورِ مثال در انگلستان کارِ یک بنّا (bricklayer) درجه‌ای به‌مراتب بالاتر ازکارِکسی دارد که به‌گُل‌دوزی می‌پردازد. از طرف دیگر کارِ یک نفر پنبه‌چین (fustian cutter) که هم ←

از سوی دیگر درموردِ پروسهٔ ارزش‌آفرینی همواره باید کارِ عالی‌تر به کارِمتوسّطِ اجتماعی تجزیه شود؛ مثلاً یک روزکارِ عالی‌تر در برابرِ x روزکارِ ساده.[۱]

بدین طریق از انجامِ یک عملِ زائد اجتناب شده است و تحلیلِ مطالب درنتیجهٔ این فرض که کارگر مورد استفادهٔ سرمایه، کارِ سادهٔ متوسّطِ اجتماعی اجرا می‌کند، آسان گردیده است.

△

→ کوششِ بدنیِ بسیار می‌بَرَد و هم کارِ ناسالمی است، کارِ ساده محسوب می‌گردد. از این گذشته نباید تصوّر کرد که کارِ عالی ادعائی مقامِ مهمّی را در مجموعِ کارِ ملّی احراز می‌کند. بنابرمحاسباتِ Laing در انگلستان (به‌انضمامِ ایالتِ گال) زندگیِ یازده میلیون‌وسیصد هزار نفر مبتنی بر کارِ ساده است. اگر یک‌میلیون نفر اشراف و یک‌میلیونِ دیگر فقیر، ولگرد، جانی، فواحِش وغیره را مِنهاکنیم، ازمجموعِ ۱۸میلیون نفری که در زمانِ نوشتنِ این کتاب جمعیّتِ انگلستان را تشکیل می‌داد، ۴ میلیون‌و ۶۵۱ هزار نفر برای طبقاتِ متوسّط باقی می‌مانَد که صاحبانِ عوایدِ کوچک، کارمندان، نویسندگان، آموزگاران وغیره نیز در عِدادِآنها شمرده شده‌اند. برای اینکه این ۴ میلیون و $\frac{2}{3}$ را به‌دست‌آوَرَد، وی علاوه بر بانکداران وغیره، "کارگرانِ‌کارخانه!" را نیزکه بهتر از دیگران مُزد می‌گیرند، در زُمرهٔ بخشِ زحمتکشِ طبقهٔ متوسّط حساب نموده است و نیز بنّاها درعِدادِکارگرانِ مرفّه به‌شمارآمده‌اند. سپس برای وی یازده میلیون نفرِ مذکور باقی مانده است.

(S. Laing(*): *"National Distress etc."*, London, 1844, P. 51)

"طبقهٔ بزرگی که به‌غیر از کارِ عادّی چیزِ دیگری برای تهیهٔ وسایلِ زندگیِ خود ندارند، تودهٔ عظیمِ مردم را تشکیل می‌دهند."

(James Mill, in art. *"Colony"*.*"Supplement to the Encyclopaedia Britannica"*, 1831, p. 8)

(*) Samuel Laing (۱۷۸۰ـ۱۸۶۸)ـ نویسنده وسیّاحِ انگلیسی مصنّفِ کُتُبِ‌چندی‌دربارهٔ وضعِ سیاسی، اجتماعی و اقتصادیِ کشورهای اروپائی.

۱ـ "هنگامی که کار به‌معنای اندازه‌گیرِ ارزش مورد نظر قرار می‌گیرد، مقصود ازآن ضَرورتاً کار ازنوعِ معیّنی است... که رابطهٔ آن با انواعِ دیگرِ کار به‌آسانی مشخّص می‌گردد."

(*"Outlines of political Economy"*, London, 1832, p. 22,23)

فصل ششم

سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ متغیّر

عواملِ مختلفهٔ پروسهٔ کار به‌نَحوِ متفاوتی درآفرینشِ محصولاتِ ارزشمند شرکت می‌کنند.

کارگر، قطع نظر از مُحتَوا، هدف و خصلتِ کارَش، درنتیجهٔ اضافه‌نمودنِ مقدار معیّنی کار، ارزشِ نوئی به‌محمولِ کار می‌افزاید. از سوی دیگر ارزش‌های وسایل تولیدِ مصرف‌شده ازنو به‌مثابه جزئی‌ازمحصولِ ارزشمند نمایان می‌گردند مانندِ ارزشِ پنبه و دوک درارزشِ نخ. پس‌ارزشِ‌وسایل‌تولید درنتیجهٔ انتقالش‌به‌محصول، حفظ می‌شود. این انتقال درجریانِ پروسهٔ کار طیِّ تبدیلِ وسایل تولید به‌محصول انجام می‌گیرد. پس کار واسطهٔ این انتقال است. امّا باید دید به‌چه نَحوْ؟

کارگر در زمانِ واحد دوبارکار نمی‌کند؛ یک بار برای افزودنِ ارزشِ جدیدی به‌پنبه و بارِدیگر، برای حفظِ ارزشِ قدیمیِ آن، یعنی بارِدیگر برایِ‌انتقالِ ارزش پنبه‌ای که رویِ‌آن‌کار می‌کند و برای انتقالِ ارزشِ دوکی که به‌وسیلهٔ آن‌کار انجام می‌دهد، زحمت نمی‌کشد. بلکه فقط با افزودنِ ارزشِ تازه است‌که وی ارزشِ کهنه را حفظ می‌کند. ولی نظر به‌اینکه افزایشِ ارزشِ جدید به‌محمولِ کار و حفظِ ارزش‌های کهنه در محصول، دو نتیجهٔ کاملاً متفاوتی هستندکه کارگر در یک زمان، و با اینکه طیِّ همین مدّت فقط یک بارکار می‌کند، به‌دست می‌آوَرَد، مسلّم است‌که دوجهته‌بودنِ نتیجه فقط به‌وسیلهٔ دوجانبه‌بودنِ‌کارِ خودِ او توضیح‌پذیر است. این‌کار باید در زمانِ

واحد بنابه‌یک خاصیّتِ ارزش ایجادکند و بنابه‌خاصیّتِ دیگر ارزش حفظ نماید یا انتقال دهد.

اکنون باید دید چگونه هرکارگر زمانِ‌کارِ خود را به محصول مُلحَق می‌کند و بالنتیجه ارزش می‌افزاید؟ این امر همواره در شکلِ شیوهٔ کارِ بارآوَری‌که ویژهٔ خود او است انجام می‌گیرد. ریسنده زمانِ‌کار را فقط به‌هنگامِ رِشتَن، بافنده درحینِ بافتن و آهنگر دراَثنای‌آهنگری می‌افزاید. ولی به‌وسیلهٔ همین شکلِ هدف‌داری‌که‌آنها به‌طور کلّی‌کار می‌افزایند و بنابراین ارزشِ نو می‌آفرینند، به‌وسیلهٔ همین ریسندگی، بافندگی وآهنگری‌است‌که وسایل‌تولید ازقبیلِ پنبه، دوک، نخ، چرخِ ریسندگی، آهن وسندان عواملِ تشکیل‌دهندهٔ یک محصول یعنی‌قوائمِ ارزش‌مصرفِ تازه‌ای می‌گردند.[۱] شکلِ قدیمیِ ارزش مصرفشان ناپدید می‌شود ولی فقط برای اینکه در شکل ارزش مصرفِ جدیدی درآید. در مطالعهٔ پروسهٔ ارزش‌آفرینی ملاحظه شدکه هرگاه یک ارزش مصرف، در جریانِ تولیدِ ارزش مصرفِ جدیدی، به‌درستی مورد استفاده قرارگیرد، زمان‌کاری‌که برای به‌وجودآوردنِ آن ارزش مصرف مورد استفاده لازم بوده است جزئی از زمان‌کارِ لازم برای تولیدِ ارزش مصرف جدید می‌گردد، یعنی عبارت از زمان‌کاری‌است‌که از وسایل تولیدِ مورد استفاده به محصولِ‌نو منتقل می‌شود. بنابراین کارگر، ارزشِ وسایل تولیدِ مورد استفاده را حفظ می‌کند یا به‌عبارتِ دیگر آن را، مانندِ جزء تشکیل‌دهندهٔ ارزش، به محصول منتقل می‌نماید، ولی این انتقال به‌وسیلهٔ افزایشِ کلّیِ‌کارِ وی انجام نمی‌گیرد بلکه به‌وسیلهٔ خصلتِ مفیدِ خاصِّ این‌کار، یعنی درنتیجهٔ شکلِ بارآوَرِ ویژهٔ کارِ اِلحاق‌شده تحقّق می‌یابد. کار به‌مثابه فعّالیّت بارآوَر و آماجمندی ازقبیلِ ریسندگی، بافندگی وآهنگری، به‌محضِ‌تماسِ‌خود با وسایل‌تولید، آنها را از حالتِ مُردگی بیرون می‌آوَرَد، به‌آنها روح می‌دهد، آنها را به‌صورتِ عواملِ

۱ـ "کار، نوآفریده‌ای را به‌جای نیست‌شده‌ای می‌نشانَد."
(*"An Essay on the Political Economy of Nations"*, London, 1821, p. 13)

رَوَندِکار درمی‌آوَرَد وخود با آنها در محصولات پیوند می‌یابد.

هرگاه‌کارِ بارآوَر ویژهٔ کارگرِ ریسندگی نمی‌بود آنگاه پنبه به نخ تبدیل نمی‌شد و بنابراین ارزشِ پنبه و دوک هم به نخ منتقل نمی‌گردید. ولی اگر به‌عکس، همین کارگر حِرفهٔ خودرا تغییر دهد و نجّارگردد، باز مانندِ پیش طیِّ یک روزکار به‌مصالحِ کارِخویش ارزش می‌افزاید. بنابراین ارزش‌اَفزائی وی به‌وسیلهٔ‌کار انجام می‌گیرد ولی نه ازآن‌جهت که‌کار از نوعِ ریسندگی یا نجّاری‌است بلکه ازحیثِ اینکه‌کار،کارِمجرّدِ اجتماعی به‌طورکلّی است. کارگر نه ازآن جهت مقدار مشخّصی ارزش می‌افزایدکه کارش دارای مُحتَویِ سودمندِ ویژه‌ای‌است بلکه بدان سبب که‌کارِ وی درمدّتِ معیّنی از زمان انجام یافته است. بنابراین‌کارِ ریسنده، از جهتِ خاصیّتِ مجرّد وکلّیِ خود به‌مثابه بروزِ نیروی‌کارِ انسانی، ارزشِ جدیدی به ارزش‌های پنبه و دوک می‌افزاید و از لحاظِ خاصیّتِ مشخّص، ویژه و سودمندش به‌مثابه پروسهٔ ریسندگی، ارزشِ این وسایل تولید را به‌محصول منتقل می‌کند ولذا ارزشِ آنهارا درمحصول ضبط می‌نماید. از اینجاست که دوجانبه‌بودنِ نتیجهٔ کار، درآنِ واحد، ناشی می‌گردد.

درنتیجهٔ یک افزایشِ کمّیِ سادهٔ‌کار ارزشِ‌جدیدی اضافه می‌شود و دراثرِ کیفیّتِ کارِ اضافه‌شده ارزش‌های‌قدیمی و وسایلِ‌تولید درمحصول حفظ می‌گردند. این تأثیرِ دوجانبهٔ کارِ واحدکه از خصلتِ دوجانبهٔ کار ناشی می‌گردد، در پدیده‌های مختلفی به‌طورِ محسوس نمودار می‌شود.

فرض‌کنیم‌که درنتیجهٔ اختراعِ جدیدی ریسنده اِمکان یابدکه طیِّ ۶ ساعت همان قدر پنبه‌ای را که سابقاً در مدّتِ ۳۶ ساعت می‌رِشت، بریسَد. کارِ وی به‌مثابه فعّالیّتِ بارآوَر، آماجمند و سودمند، نیروی خود را ۶ برابرکرده است. محصولِ‌کار نیز ۶ برابر شده یعنی به‌جای ۶ فوند نخ ۳۶ فوند نخ تولیدگردیده است. ولی اکنون ۳۶ فوند پنبه فقط همان‌قدر زمان‌کار جذب می‌کندکه سابقاً ۶ فوند پنبه جذب می‌کرد. پس اکنون ۶ برابرکمتر ازکاری‌که با اُسلوبِ قدیم انجام می‌یافت،کارِجدید به‌پنبه افزوده می‌شود

و بالنتیجه فقط یک ششمِ ارزشِ سابق به‌آن اضافه می‌گردد. از طرف دیگر اکنون در محصول، یعنی ۳۶ فوند نخ، ارزشِ پنبه شش برابر بیشتر وجود دارد. در جریانِ شش ساعت ریسندگی ارزشی از موادِّ خام که شش برابر بزرگتر است ضبط می‌شود و به محصول منتقل می‌گردد درحالی‌که به‌همین‌موادِّخام شش بارکمتر ارزشِ‌جدید اضافه می‌شود. بدین طریق نشان داده می‌شود چگونه خاصیّتی‌که کار به‌وسیلهٔ آن ارزش ایجاد می‌کند باخاصیّتی‌که به‌وسیلهٔ آن‌کار، ضمنِ همان پروسهٔ تفکیک‌ناپذیر، ارزش ضبط می‌نماید ذاتاً متفاوت است. هرقدر در جریانِ ریسندگی‌کارِ لازمِ بیشتری در همان مقدار پنبه وارد شود، ارزشِ جدیدی‌که به‌آن افزوده شده‌است بیشتر خواهد بود ولی هر قدر فوندهای پنبه‌ای‌که در همان زمان‌کار رِشته شده‌است بیشتر باشد، مقدارِ ارزشِ قدیمی‌که در محصول ضبط می‌شود بزرگتر خواهد بود.

حالا فرض‌کنیم‌که بارآوَریِ‌کار ثابت مانده باشد و بالنتیجه ریسنده برای تبدیلِ یک فوند پنبه به نخ همان مقدار زمانِ پیشین را لازم داشته باشد ولی به‌عکس ارزش مبادلهٔ پنبه خود تغییر یافته باشد یعنی مثلاً یک فوند پنبه شش برابر بالاتر یا پائین‌تر از بهای خود ترقّی یا تنزّل نموده باشد. در هردو مورد ریسنده به‌کارِ خود ادامه می‌دهد و به‌همان مقدار پنبه همان مقدار زمان‌کار و بالنتیجه همان مقدار ارزش می‌افزاید و نیز در هردو مورد وی در زمانِ مساوی همان قدر نخ تولید می‌کند. ولی با وجودِ این ارزشی راکه از پنبه به نخ یعنی محصول انتقال می‌دهد، یک بار شش مرتبه کمتر و بارِ دیگر شش برابر بزرگتر از پیش خواهد بود. همین طور است درصورتی‌که وسایلِ کار گران‌تر یا ارزان‌تر گردند ولی همواره همان وظیفه را در پروسهٔ کار انجام دهند.

هرگاه شرایطِ فنیِ پروسهٔ ریسندگی ثابت بمانَد و نیز در ارزشِ وسایل تولید تغییری حاصل‌نگردد درآن‌صورت ریسنده مانندِگذشته درهمان زمان‌کار همان مقدار موادِّ خام و ماشین با ارزشِ ثابت موردِ مصرف قرار خواهد داد. در این حالت ارزشی را که وی در محصول ضبط می‌کند با ارزشِ جدیدی‌که می‌افزاید، نسبتِ مستقیم

خواهد داشت. وی در دو هفته دو برابر بیشتر از یک هفته‌کار می‌افزاید و بالنتیجه دو برابر بیشتر ارزش اضافه می‌کند و درعین‌حال دو بار زیادتر مصالح به‌کار می‌بَرَد که خود دو بار بیشتر ارزش دارند و نیز دو برابر بیشتر ماشین‌ها را با ارزشی دو بار بیشتر فرسوده می‌کند و بنابراین در محصولِ دوهفته‌ایِ خود دو بار بیشتر ارزش حفظ می‌کند تا درمحصولِ یک هفته. هنگامی‌که شرایطِ تولیدِ مشخّصی ثابت است، کارگر هراندازه زیادتر ارزش اضافه‌کند بیشتر ارزش ضبط می‌نماید ولی ضبطِ مقدار بیشتری ارزش ازآن‌جهت نیست‌که وی بیشتر ارزش افزوده بلکه به‌سببِ آن است‌که او ارزش را در شرایطی یکسان و مستقل ازکارِ ویژهٔ خود اضافه نموده است.

بااین وجود به‌طورِ نسبی می‌توان گفت‌که کارگر همواره به‌همان نسبتی‌که ارزشِ جدید می‌افزاید ارزش‌های قدیمی را ضبط می‌کند. خواه بهای پنبه از یک شیلینگ به ۲ شیلینگ ترقّی کند و خواه به ۶ پنس تنزّل نماید کارگر، علی‌رغمِ هر تغییری‌که حاصل شود همواره در محصولِ یک‌ساعتهٔ خود فقط نصفِ ارزشِ پنبه‌ای را ضبط می‌کندکه در محصولِ دوساعتهٔ او ضبط می‌گردد. درصورتی‌که بارآوَریِ کارِ ویژهٔ کارگر تغییرکند یعنی ترقّی یا تنزّل نماید، و مثلاً طیِّ یک ساعت‌کار بیشتر یاکمتراز سابق پنبه بریسَد، به‌همان‌نسبت ارزشِ بیشتر یاکمتری از پنبه را درمحصولِ یک‌ساعت کارِ خود ضبط می‌نماید. ولی به‌هرصورت ارزشی راکه درظرفِ دو ساعت‌کار ضبط می‌کند دو برابر بیشتر از ارزشی است‌که در یک ساعت‌کار ضبط می‌نماید.

به‌استثناءِ حالتی‌که ارزش فقط به‌صورتِ نشانه‌ای (سمبولیک) در علائمِ ارزشی نموده می‌شود، ارزش تنها در درونِ یک ارزش مصرف، در درونِ یک شیء وجود پیدا می‌کند. (خودِ انسان نیز اگر تنها به‌مثابه صورت وجودیِ نیروی کار مورد توجّه قرارگیرد، عبارت از یک محمولِ طبیعی است‌که با وجودِ زنده‌بودن خودِ شیء است یعنی چیزِ باشعوری است وکار نیز به‌غیر از تظاهرِ مادّیِ این نیرو چیزِ دیگری نیست.) بنابراین اگر ارزش مصرف ازبین برود، ارزش نیز ازبین خواهد رفت. وسایل تولید با

ازدست‌دادنِ ارزش مصرفشان ارزشِ خویش را گُم نمی‌کنند زیرا درواقع آنها ضمنِ پروسهٔ کار فقط ازآن‌جهت چهرهٔ قدیمیِ ارزش مصرفِ خود را از دست می‌دهند که شکلِ ارزش مصرفِ دیگری را در محصول به‌دست آوَرَند. ولی همان قدر که برای ارزش، وجودیافتن در پیکرِ ارزش مصرف مهمّ است، همان قدر موضوعِ اینکه وی درکدام ارزش مصرف وجود یافته بی‌اهمیّت است. این نکته‌ای است که استحالهٔ کالاها نیز نشان داد. از این مقدّمات چنین نتیجه می‌شود که طیِّ پروسهٔ کار، از وسایل تولید فقط به‌آن میزانی ارزش به محصول منتقل می‌گردد که وسایل تولید با ازدست‌دادنِ ارزش مصرفِ مستقلِّ خویش ارزش مبادلهٔ خود را نیز از دست می‌دهند. وسایل تولید فقط آن ارزشی را به محصول منتقل می‌کنند که خود آن را به‌مثابه وسیلهٔ تولید ازدست می‌دهند. ولی‌عواملِ مادّیِ پروسهٔ کار ازاین‌حیث برخوردهای متفاوتی دارند.

ذغالی که با آن ماشین گرم می‌شود و همچنین روغنی که باآن مِحوَرِ چرخ چرب می‌گردد و موادِّ مانندِ آنها بدونِ اینکه اثری از خود به‌جای گذارند نابود می‌شوند. رنگ و سایر موادِّ کُمَکی ناپدید می‌شوند ولی در خواصِّ محصول ظاهر می‌گردند. مادّهٔ خام اساس و جوهرِ محصول است ولی تغییر شکل داده است. بنابراین مادّهٔ خام و موادِّ کُمَکی چهرهٔ مستقلّی را که در حینِ ورود به پروسهٔ کار، به‌صورتِ ارزش مصرف، دارا بودند ازدست می‌دهند. ولی درموردِ وسایلِ کار مطلب طورِ دیگر است. افزار، ماشین، بنای کارخانه ظرف وغیره فقط تا زمانی در پروسهٔ کار مورد استفاده هستند که سیمای اوّلیهٔ خودرا حفظ کرده باشند و فردا چون دیروز از نو با همان شکل در پروسهٔ کار وارد گردند. وسایل کار همچنان که درزمانِ حیاتِ خود یعنی طیِّ پروسهٔ کار سیمای مستقلِّ خویش را در برابرِ محصول نگاه می‌دارند پس از مرگ نیز قیافهٔ خود را حفظ می‌کنند. لاشه‌های ماشین‌آلات، دست‌افزارها، کارگاه‌ها وغیره همواره جدا و مستقلّ از محصولاتی که در ایجادشان کمک نموده‌اند وجود دارند. اکنون اگر تمامِ دورانی که این وسیلهٔ کار خدمت کرده است، یعنی از روزی که واردِ کارگاه

شده تا روزی که به‌انبارِ اسقاط رانده می‌شود، در نظر بگیریم، خواهیم دید که در این دوران ارزش مصرفِ آن به‌طور کامل به‌وسیلهٔ کار صرف شده و بالنتیجه ارزش مبادلهٔ آن کاملاً به محصول انتقال یافته است. مثلاً اگر یک ماشینِ ریسندگی ده سال عُمر کرده باشد، طیِّ پروسهٔ کارِ ده ساله تمامِ ارزشش به محصولاتِ ده سال منتقل گردیده است. بنابراین دورانِ زندگیِ یک وسیلهٔ کار تعدادِ کم‌وبیشی از پروسه‌های کار را، که همواره به‌کمکِ آن وسیله از نو تکرار شده‌اند، در بَر می‌گیرد. آنچه بر وسیلهٔ کار می‌گذرد همان ماجرائی است که به‌سرِ انسان می‌آید. هر انسانی روزانه ۲۴ ساعت می‌میرد ولی از قیافهٔ هیچ آدمی نمی‌توان دقیقاً تشخیص داد که تا آن‌وقت چند روز مُرده است. معهذا این امر مانع از آن نمی‌شود که شرکت‌های بیمه نتیجه‌گیری‌های بسیار مطمئنّی از زندگیِ متوسّطِ انسان به‌دست‌آوَرَند، و بالاتر ازآن، به‌نتایجِ پُربهره‌ای برسند. در موردِ وسیلهٔ کار نیز چنین است. از روی تجربه معلوم است که یک وسیلهٔ کار، مثلاً ماشینی از نوع معیّن به‌طورِ متوسّط چقدر عُمر می‌کند. اگر فرض شود که ارزش مصرفِ آن در پروسهٔ کار شش روز دوام می‌آوَرَد درآن صورت وی به‌طورِ متوسّط درجریانِ هرروز $\frac{1}{6}$ ارزش مصرفِ خودرا ازدست می‌دهد و بنابراین روزانه $\frac{1}{6}$ ارزشِ خود را به محصول منتقل می‌نماید. بدین‌طریق‌است که فرسودگیِ هر وسیلهٔ کار حساب می‌شود، مثلاً روزانه چقدر ارزش مصرف ازدست داده و به‌آن نسبت در روز چقدر ارزشِ خود را به محصول منتقل نموده است.

در اینجا به‌نَحوِ بارزی نشان داده می‌شود که یک وسیلهٔ تولید هیچگاه بیش ازآن مقدار ارزشی که خود در پروسهٔ کار، با نابودشدنِ ارزشِ مصرفش، از دست می‌دهد، به‌محصول منتقل نمی‌کند. اگر وسیلهٔ تولید دارای ارزشی نباشد که از دست بدهد، یعنی محصولِ کارِ انسانی نباشد، هیچگونه ارزشی هم به محصول انتقال نمی‌دهد. دراین صورت به‌مثابه عاملِ تشکیل‌دهندهٔ ارزش مصرف به‌کار می‌رَوَد بدونِ اینکه

تشکیل‌دهندهٔ ارزشِ مبادله باشد. بنابراین درموردِ کلّیهٔ وسایل تولیدی که در طبیعت بدونِ مداخلهٔ انسان وجود دارد، مانندِ زمین، باد، آب، آهنی که در رگهٔ معدن است، چوبِ جنگل‌های بکر وغیره، حال بدین منوال است.

اینجا پدیدهٔ جالبِ دیگری در برابرِ ما قرار می‌گیرد. مثلاً ماشینی را فرض کنیم که ارزشِ آن ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ باشد و طیِ ۱۰۰۰ روز اِسقاط شود. در این مورد هر روز $\frac{۱}{۱۰۰۰}$ ماشین کم می‌شود و به محصول منتقل می‌گردد. ولی با اینکه نیروی حیاتیِ ماشین درحالِ تنزّل است همواره مجموعِ آن در پروسهٔ کار عمل می‌کند. بنابراین ثابت می‌شود که یک عاملِ پروسهٔ کار، یعنی یک وسیلهٔ تولید، کلاً در پروسهٔ کار وارد می‌شود ولی در پروسهٔ ارزش‌اَفزائی جزئاً شرکت می‌کند. دراینجا تفاوت بینِ پروسهٔ کار و پروسهٔ ارزش‌اَفزائی در عواملِ مادّیِ آنها منعکِس می‌گردد چنانکه وسیلهٔ تولید واحد، به‌مثابه عُنصُرِ پروسهٔ کار، تماماً، و به‌مثابه رُکنِ ارزش‌آفرینی، فقط جزئاً، در همان پروسهٔ تولید به‌حساب می‌آید.[1]

۱ـ در اینجا صحبت از کارهای تعمیریِ وسایلِ تولید ازقبیلِ ماشین و ابنیه وغیره نیست. ماشینی که تعمیر می‌شود وظیفهٔ وسیلهٔ کار را انجام نمی‌دهد بلکه خود وظیفهٔ مصالحِ کار را عهده‌دار می‌گردد. دیگر با آن کار انجام نمی‌شود بلکه خودِ او موردِ کار قرار می‌گیرد تا ارزش مصرفش مرمّت شود. این قبیل کارهای تعمیری را می‌توان برای تسهیلِ منظوری که داریم همواره در داخلِ کاری که برای تولیدِ وسیلهٔ کار لازم است مستتر فرض نمود. در متن سخن برسرآن فرسودگی است که هیچ پزشکی نمی‌تواند معالجه کند و رفته‌رفته به‌مرگ می‌انجامد، ازآن "سایشی که نمی‌توان گاه‌به‌گاه جای آن را پُرکرد، مانندِ آن کاردی که بالأخره وقتی برای تعمیر نزدِ چِلنگر بُرده می‌شود می‌گوید دیگر به‌تیغهٔ نوانداختن نمی‌اَرزَد." در متن دیدیم که مثلاً ماشینی در هر یک از پروسه‌های کار بالتمام وارد می‌شود درصورتی که در پروسهٔ ارزش‌اَفزائی همزمان خود فقط جزءجزء داخل می‌گردد. ازاین‌رو می‌توان دربارهٔ دَرهمیِ مفاهیمِ ذیل قضاوت نمود: "ریکاردو آن جزء ازکارِ ماشین‌ساز را که در ساختمانِ ماشینِ جوراب‌بافی وارد شده است مورد بحث قرار می‌دهد" وآن را به‌مثابه کاری تلقّی می‌کند که مثلاً در ارزشِ یک جفت جوراب جایگزین گردیده‌است. "معهذا تمامِ کاری که هرجفت جوراب ←

ازسوی دیگر، ممکن‌است به‌عکس، این‌وسیلهٔ تولید تماماً درپروسهٔ ارزش‌اَفزائی وارد شود درحالی‌که فقط جزئی ازآن در پروسهٔ کار داخل می‌گردد. فرض‌کنیم‌که در پنبه‌ریسی، از ۱۱۵ فوند پنبه روزانه ۱۵ فوند اُفت وجود داشته باشد،که نه‌تنها نخی ازآنها درنمی‌آید بلکه به‌بادِ هوا (devil's dust) تبدیل می‌شوند. معهذا اگر این اُفت ۱۵ درصد عادّی است و درکارِ متوسّطِ حلاّجی غیرقابلِ اجتناب است، ارزشِ ۱۵ فوند پنبه، با اینکه هیچ جزئی از نخ را تشکیل نمی‌دهد،کاملاً مانندِ ارزشِ ۱۰۰ فوندپنبه‌ای که مادّهٔ اساسیِ ارزشِ نخ است، در ارزشِ نخ وارد می‌گردد. برای اینکه بتوان از ۱۰۰ فوندپنبه نخ ساخت، لازم‌بودکه ارزش‌مصرفِ ۱۵فوند پنبه به‌صورتِ‌غُبار ناپدیدگردد. بنابراین نابودیِ این مقدار پنبه یکی از شرایطِ تولیدِ نخ به‌شمار می‌آید و درست به‌همین جهت است‌که ارزشِ‌آن در نخ وارد می‌شود. این حُکم دربارهٔ کلّیهٔ زباله‌های پروسهٔ کار، لااقل تا این حدّ صادق است‌که آنها مجدّداً وسیلهٔ تولیدِ تازه‌ای نشوند و بالنتیجه ارزش مصرفِ جدید و مستقلّی را تشکیل ندهند. همچنان‌که درکارخانه‌های بزرگِ ماشین‌سازیِ منچستِر کوه‌هائی از تراشهٔ آهن دیده می‌شودکه عیناً مانندِ چوبِ دَمِ رَنده به‌وسیلهٔ ماشین‌های غول‌پیکر بریده شده‌اند و شبانه با واگن‌های بزرگ از کارخانه به‌کورهٔ آهن‌گُدازی منتقل می‌گردند و روزِ بعد ازنو به‌صورتِ قطعاتِ‌جسیمِ

← را تولیدکرده است مجموعِ‌کارِ ماشین‌ساز را در بَر دارد نه جزئی ازآن را. زیرا ماشین جفت‌های بسیاری جوراب تولید می‌کند و بدونِ استعمالِ تمامِ ماشین اِمکانِ ساختنِ هیچ‌یک از این جورابها نیست.»

(*"Observations on Certain Verbal Disputes in Political Economy particularly Relating to Value, and to Demand and Supply."*, London, 1821, p. 54)

مصنّف‌که فوق‌العاده ازخودراضی است "Wiseacre" (حکمت‌گر)، هم در موردِ دَرهمیِ فکری و هم در موردِ مشاجرهٔ قلمی‌اش از این جهت ذیحقّ است‌که نه ریکاردو و نه هیچ اقتصاددانِ دیگری، چه قبل و چه بعد از او، دو جهتِ‌کار را دقیقاً تشخیص نداده است و بنابراین نقشِ متفاوتِ آن‌دو در تشکیلِ ارزش باز هم کمتر موردِ تحلیل قرارگرفته است.

آهن ازکوره به‌کارخانه برمی‌گردند.

درجریانِ پروسهٔ کار، وسایل تولید فقط تاحدّی‌که در شکلِ ارزش‌های مصرفِ گذشته‌شان، ارزش ازدست می‌دهند، به‌پیکرِ جدیدِ محصول ارزش منتقل می‌کنند. واضح است‌که حدّاکثر ارزشی را که ممکن است وسایلِ مزبور ضمنِ پروسهٔ کار از دست بدهند محدود به مقدار ارزشی است‌که بَدواً باآن واردِ پروسهٔ کار شده‌اند، یا به‌عبارتِ دیگر محدود به زمان‌کاری است‌که برای تولیدِ خودِ آنها لزوم یافته است. بنابراین وسایلِ تولید هرگز نمی‌توانند بیش‌ازآن ارزشی‌که خود، مستقلّ از پروسهٔ کارِ موردِعمل، دارا هستند، به‌محصول ارزش بیاَفزایند. سودمندیِ کاراَفزار، ماشین یاوسیلهٔ تولید هرقدر باشد، اگر فرضاً قیمتِ‌آن ۱۵۰ لیرهٔ استرلینگ یا معادلِ ۵۰۰ روزکار باشد، هیچگاه به مجموعِ محصولی‌که در ایجادش شرکت دارد بیش از ۱۵۰ لیرهٔ استرلینگ نمی‌اَفزاید. ارزشِ وی به‌وسیلهٔ پروسهٔ‌کاری‌که درآن به‌مثابه وسیلهٔ تولید وارد می‌شود، تعیین نمی‌گردد، بلکه پروسهٔ‌کاری‌که وی ازآن مانندِ محصول بیرون‌آمده‌است، مُعیِّنِ ارزشِ او است. او در پروسهٔ کار فقط به‌منزلهٔ ارزش مصرف، به‌منزلهٔ چیزی‌که دارای خاصیّتِ مفیدی است، به‌کار می‌رَوَد و بنابراین اگر قبل از ورودش در این پروسه ارزشی نداشته است، ارزشی هم به‌محصول نمی‌دهد.[1]

۱ـ ازاین‌رو می‌توان به بی‌پایگی و بی‌مزگی نظریّهٔ *ژان باتیست سه* پی بُردکه می‌خواهد اضافه ارزش (سود، بهره و بهرهٔ مالکانه) را از "services productifs" (خَدَماتِ مُوَلِّد)ی‌که وسایل تولید مانندِ زمین،کاراَفزار، چرم وغیره به‌وسیلهٔ ارزش مصرفشان در پروسهٔ کار انجام می‌دهند، مُنتزَع سازد. آقای *ویلهلم‌روشِر*[۱-۱] W. Roscher که هیچ فرصتِ مدّاحیِ دلپذیری‌را به‌آسانی ازدست نمی‌دهد مگرآنکه آن را سیاه بر سفید ثبت‌کرده باشد، فریاد برمی‌داردکه: ″*ژان‌باتیست‌سه* بسیار درست متذکّر می‌شود "Traité جلد اوّل، فصل چهارم" که ارزشِ ایجادشده به‌وسیلهٔ چرخِ روغن‌کشی، پس از وضعِ کلّیهٔ مخارج، چیزِ نوئی است‌که چرخ به‌وسیلهٔ آن به‌وجودآمده است، متفاوت است.″

(*"Die Grundlagen der Nationalökonomie"*, 3. Aufl. 1858, Seite 89. Note)

بسیار درست! ″روغنی″ که به‌وسیلهٔ چرخ‌کشیده شده چیزی است‌که باکار مصرف‌شده درساختنِ ←

درحالی‌که کارِ بارآوَر وسایلِ تولید را تبدیل به عواملِ تشکیل‌دهندهٔ محصولِ تازه‌ای می‌کند، حالتِ تناسُخ به‌ارزش آنها عارض می‌گردد. ارزش از پیکرِ مصرف‌شده به‌کالبُدی‌که تازه ایجاد شده است حلّول می‌کند. ولی این تناسُخ چنان است‌که گوئی در پشت‌سرِ کارِ واقعی روی می‌دهد. کارگر نمی‌تواندکارِ جدید بیاَفزاید و بالنتیجه ارزش بیافرینَد مگراینکه ارزش‌های‌کهنه را ضبط‌کند زیرا وی همواره بایدکار را در شکلِ سودمندِ معیّنی اضافه نماید و تا محصولات را به‌صورتِ وسایل تولید محصولِ جدیدی درنیاوَرَد نمی‌تواندکار را درشکلِ سودمندی بیاَفزاید و بدین‌وسیله ارزشِ آنها را به‌محصولِ نو انتقال دهد. پس این خود یک موهبتِ طبیعی‌است‌که نیروی‌کارِ فعّال یعنی‌کارِ زنده درحالی‌که‌ارزش‌اضافه می‌کند ارزش ضبط می‌نماید. این‌موهبتی‌طبیعی

→ چرخ بسیار متفاوت‌است.آقای روشِر تحت‌ِنامِ "ارزش" اشیائی‌مانندِ "روغن"را می‌فهمد زیرا روغن دارای ارزش است ولی چون "درطبیعت" نیز روغن نفتی وجود دارد (ولواینکه به‌طورِ نسبی به‌مقدارِ "خیلی زیاد" یافت نمی‌شود) وی مطلبِ دیگری را ازآن استنتاج‌کرده می‌نویسد: "وی (یعنی طبیعت) تقریباً هیچگونه‌ارزش‌مبادله‌ای به‌وجود نمی‌آورَد."(صفحهٔ ۷۹). قصهٔ طبیعتِ‌روشِری با ارزش‌مبادله‌اش به‌داستانِ آن باکرهٔ نادانی می‌مانَدکه به‌بچّه‌دارشدنِ خود اعتراف داشت ولی می‌گفت: "خیلی بچّهٔ کوچولوئی‌بود!" همین "دانشمند"(savant serieux) باز درموردِ فوق‌الذکر می‌گوید: "مکتبِ ریکاردو می‌کوشد سرمایه را به‌مثابه"کارِمتراکِم" تحتِ تابعیّتِ مفهوم‌کار درآوَرَد. این ماهرانه نیست(!) زیرا(!) آخر(!) صاحب سرمایه(!) کارش بالاتر(!) از این بوده است‌که فقط چیزی درآوَرَد(؟) و(؟؟) آن را حفظ کند (چه‌چیز را؟): همین(؟!؟) که از لذّاتِ شخصی پرهیزکرده است و مثلاً(!!!) به‌همین دلیل که وی سود طَلَب می‌کند."(در همان نوشته). چقدر واقعاً این "اُسلوبِ آناتومیکوفیزیولوژیک (anatomico physiologique)" در علمِ اقتصاد"ماهرانه" است‌که به‌مجرّدِ"طلبیدنِ" "ارزش"به‌وجود می‌آید.

(۱ـ۱) Wilhelm Roscher (۱۸۱۷ـ۱۸۹۴) ـ اقتصاددانِ آلمانی‌که، بنابه‌گفتهٔ مارکس، به‌وسیلهٔ او اقتصادِ عامیانه "شکلِ استادمآبانه" به‌خودگرفت. وی همواره‌کوشیده است از میانِ نوشته‌های دیگران التقاطی به‌وجودآوَرَد و بدونِ هیچگونه انتقادی آنها را بپذیرد.

است که برای کارگر خرجی‌ندارد ولی برای سرمایه‌دار بسیار سودآوَراست زیرا ارزشِ سرمایهٔ موجود را حفظ می‌کند.[۱] تا هنگامی که معاملات به‌خوبی جریان دارند، سرمایه‌دار به‌قدری در افزونگری مستغرِق است که این هدیهٔ رایگانِ کار را نمی‌بیند. ولی گسیختگی‌های قهری پروسهٔ کار، بحرانها، این واقعیّت را به‌طورِ محسوسی به‌وی نشان می‌دهند.[۲]

به‌طور کلّی آنچه ازوسایل تولید خرج می‌شود عبارت‌از ارزش مصرفِ آنهاست که کار به‌وسیلهٔ صرف‌نمودنِ آنها محصولات را به‌وجود می‌آوَرَد. امّا ارزشِ آنها درواقع

۱ـ "از کلّیهٔ وسایلی که در پیشهٔ کشاورزی مورد استفاده قرار می‌گیرد، کارِ انسان... وسیله‌ای است که کشاورز باید بیش از همه برای جبرانِ سرمایه‌اش به‌روی‌آن تکیه‌کند. دو وسیلهٔ دیگر یعنی سرمایه‌ای که در موردِ دامِ کِشت‌وکار و... برای ارّابه‌ها، گاوآهن‌ها، کلنگ و بیل وغیره به‌کار رفته است، بدونِ صَرفِ مقداری از وسیلهٔ اوّلی مطلقاً چیزی نیستند."

(Edmund Burke: *Thoughts and Details on Scarcity, originally presented to the Right Hon. W. Pitt in the month of November 1795. Edit.*, London, 1800, p. 10)

۲ـ در روزنامهٔ تایمز ۲۶ نوامبر ۱۸۶۲ کارخانه‌داری که در ریسندگیش ۸۰۰ نفر کارگر کار می‌کنند و هرهفته به‌طورِ متوسّط ۱۵۰ عدل پنبهٔ هندی و یا تقریباً ۱۳۰ عدل پنبهٔ آمریکائی به‌مصرف می‌رساند، با لابه و زاری مخارجی راکه سالیانه بابتِ قطعِ کارِ کارخانه متحمّل می‌شود برای مردم بیان می‌کند. این مخارج به ۶۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ بالغ می‌شود. در میانِ این مخارج اقلامی وجود داردکه در اینجا مورد استفادهٔ ما نیست مانندِ اجاره‌بهای زمین، مالیاتها، اقساطِ بیمه، مُزدِکارگرانی راکه برای مدتِ سال استخدام‌کرده است ازقبیلِ مدیر، حسابدار، مهندس وغیره. سپس وی ۱۵۰ لیرهٔ استرلینگ بابتِ ذغال برای گرم‌کردنِ گاهگاهیِ کارخانه وکارانداختنِ اتّفاقیِ ماشین‌بخار وهمچنین بابتِ مُزدِکارگرانی که باید باکارِ اتّفاقیِ خود "روانی" ماشین‌آلات را حفظ‌کنند، به‌حساب می‌آوَرَد. و بالأخره ۱۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ بابتِ فرسودگیِ ماشین‌آلات حساب می‌کند زیرا به‌قولِ او: "هوا و قوانینِ طبیعیِ تخریب به‌مناسبتِ اینکه ماشین‌آلات دیگر نمی‌چرخند دست از تأثیرِ خود برنمی‌دارند." وی‌آنگاه با صراحت متذکّر می‌شودکه این مبلغِ ۱۲۰۰ لیره ازآن‌جهت‌کم و ناچیز درنظرگرفته شده است‌که ماشین‌آلاتِ او در وضعِ بسیار غیرقابل استفاده‌ای قرار دارند.

مصرف نمی‌شود[۱] و بالنتیجه نمی‌تواند از نو تولید گردد. این ارزش محفوظ می‌مانَد ولی نه از آن‌جهت که در پروسهٔ کار موردِ فعل‌وانفعالی قرار می‌گیرد بلکه بدان سبب که ارزش مصرفی که بَدواً این ارزش در پیکرِ آن وجود یافته بود نابود می‌شود ولی فقط در وجودِ ارزش مصرفِ دیگری نابود می‌گردد. بنابراین ارزشِ وسایل تولید مجدّداً درارزشِ محصول ظاهر می‌گردد ولی با بیانِ دقیق‌تر باید گفت که دوباره تولید نمی‌شود. آنچه تولید شده ارزش مصرفِ نوئی است که ارزش مبادلهٔ قدیمی درآن دوباره ظاهر شده است.[۲]

۱ـ "مصرفِ بارآوَر: آنجائی است که مصرفِ یک کالا جزئی از پروسهٔ تولید به‌شمار می‌آید... دراین موارد هیچگونه مصرفِ ارزش وجود ندارد."

(S. P. Newman[1-1]: *"Elements of Political Econimy"*, p. 296)

(۱ـ۱) *ساموئل نیومان* (۱۷۹۶ـ۱۸۴۲) ـ اقتصاددان آمریکائی و استادِ فنّ خطابه و نطق.

۲ـ درکتابِ ملخّصی که درآمریکای شمالی به‌چاپ رسیده و شاید اکنون چاپِ بیستمِ آن انتشار یافته باشد، چنین می‌خوانیم: "مهم نیست که سرمایه از نو در چه شکلی ظاهر می‌شود". پس از شمارشِ پرچانه‌ای از انواعِ ممکنهٔ ادویهٔ تولید که ارزشِ آنها دوباره در محصول ظاهر می‌گردد، بالأخره چنین نتیجه‌گیری می‌شود: "انواعِ مختلفهٔ خوراک، پوشاک و مسکن که برای زندگی و راحتیِ انسان لازم است نیز به‌همین نَحو دِگرگون می‌شود. این موادگاه‌به‌گاه مورد مصرف قرار می‌گیرند و ارزشِ آنها از نو در نیروی تازه‌ای که به‌جسم و روحِ انسان دمیده می‌شود ظاهر می‌گردد و سرمایهٔ جدیدی به‌وجود می‌آوَرَد که مجدداً در عملِ تولید مورد استفاده قرار می‌گیرد."

(F. Wayland: *"Elements of Political Economy"*, p. 31-32)

با صرف‌نظر از مطالبِ عجیب‌وغریبِ دیگر به‌طور مثال این نکته را تذکّر دهیم که آنچه در نیروی تجدیدیافتهٔ انسان دوباره ظاهر می‌گردد قیمتِ نان نیست بلکه موادّی ازآن است که خون را تشکیل می‌دهند. ولی به‌عکس، آنچه به‌مثابه ارزشِ‌نیرو دوباره ظاهر می‌شود وسایلِ‌معیشت نیست بلکه ارزشِ آنهاست. همان وسایلِ زندگی اگر قیمتِ آنها به‌نصف تقلیل یافته باشد باز همان قدر عضله، استخوان وغیره تولید می‌کنند یا به‌عبارتِ دیگر همان نیرو را ایجاد می‌نمایند ولی نه نیروئی به‌همان ارزش. این خِلطِ مبحث بینِ "ارزش" و "نیرو" و ایجادِ انواعِ این قبیل اِبهاماتِ فریسی کوششِ بی‌فایده‌ای است تا مگر از دوباره‌ظاهرشدنِ سادهٔ ارزش‌های پیش‌پرداخته، اضافه‌ارزش بیرون بکشند.

امّا درموردِ عاملِ ذهنیِ تولید یعنی‌نیرویِ‌فعّالِ‌کار وضع طورِ دیگراست. درحالی که‌کار به‌وسیلهٔ شکل‌هدفدارِ خود ارزشِ وسایل‌تولید را به‌محصول منتقل‌کرده وضبط می‌نماید، در هرلحظه‌ای از حرکتِ خود ارزشی اِلحاقی یعنی ارزشِ تازه‌ای به‌وجود می‌آوَرَد. فرض‌کنیم پروسهٔ تولید در نقطه‌ای که‌کارگر معادلِ ارزشِ نیروی‌کارِ خود را تولیدکرده است قطع شود مثلاً هنگامی که وی با شش ساعت‌کار ارزشی برابر با ۳ شیلینگ افزوده است. این ارزش عبارت ازآن جزئی از ارزشِ محصول است‌که زائد بر ارزشِ وسایل تولید به‌وجودآمده است. این تنها ارزشِ نوئی‌است‌که از درونِ این پروسه برخاسته، تنها جزئی از ارزشِ محصول است‌که به‌وسیلهٔ خود پروسه تولید گردیده است. درواقع این ارزش فقط پولی راکه سرمایه‌دار برای خریدِ نیروی‌کار پرداخته وکارگرآن را برای تهیهٔ وسایلِ زندگیِ خود خرج‌کرده است جبران می‌کند. نسبت به‌۳ شیلینگی‌که خرج شده‌است ارزشِ جدیدِ ۳ شیلینگ به‌صورتِ یک تجدید تولید نمودار می‌شود ولی این ارزش واقعاً از نو تولید شده است و تجدید تولیدِ آن مانندِ ارزشِ وسایلِ تولید فقط نمود نیست. در این مورد جانشین‌شدنِ ارزشی به‌جای ارزشِ دیگر به‌وسیلهٔ آفرینشِ جدیدی انجام‌گردیده است.

ولی با وجودِ این ما می‌دانیم‌که پروسهٔ کار ازآن نقطه‌که فقط معادلِ ساده‌ای برای ارزشِ نیروی‌کار تولید نماید و به محمولِ‌کار بیاَفزاید، تجاوز می‌کند. به‌جای ۶ ساعت‌که برای این‌منظورکافی‌است، پروسهٔ کار مثلاً ۱۲ ساعت ادامه می‌یابد. بنابراین با فعّالیّتِ نیروی‌کار تنها ارزشِ خاصِّ خودِ این نیرو تجدید نمی‌شود بلکه ارزشی اضافه برآن تولید می‌گردد. این اضافه ارزش عبارت از مازاد ارزشِ محصول است بر ارزشِ عواملِ تشکیل‌دهندهٔ محصولی‌که مصرف شده‌اند، یعنی وسایل تولید و نیروی‌کار.

درحالی‌که ما نقش‌های گوناگونی را که عواملِ مختلفهٔ پروسهٔ کار در تشکیلِ ارزشِ محصول ایفا می‌کنند بیان نمودیم درواقع وظایفِ اجزاء مختلفهٔ سرمایه را در

پروسهٔ ارزش‌اَفزائی خویش متمایز ساختیم. فزونیِ مجموعِ ارزشِ محصول بر جمعِ ارزشِ عناصرِ تشکیل‌دهندهٔ آن، عبارت از فزونیِ سرمایهٔ افزایش‌یافته است نسبت به ارزشِ سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ بَدوی. وسایلِ‌تولید از یک‌طرف و نیروی‌کار ازسوی‌دیگر، فقط آن اَشکالِ وجودی مختلفی هستندکه ارزشِ سرمایهٔ بَدوی، درحینِ تَرکِ قالِبِ پولیِ خود و تبدیل‌شدنش به‌عواملِ پروسهٔ کار، اختیار نموده است.

بنابراین آن جزء از سرمایه‌که به وسایل تولید، یعنی موادِّ خام، موادِّ کُمَکی و وسایلِ‌کار تبدیل می‌شود، مقدار ارزشیِ خود را در پروسهٔ تولید تغییر نمی‌دهد. از این جهت من آن را بخشِ ثابتِ سرمایه یا به‌طورِ اختصار سرمایهٔ ثابت می‌نامم.

امّا به‌عکس، آن قسمت از سرمایه،که به‌نیروی‌کار تبدیل شده‌است، ارزشِ خود را در پروسهٔ تولید تغییر می‌دهد. این جزء از سرمایه، هم معادلِ خود را مجدّداً تولید می‌کند، و هم چیزی اضافه برآن، یعنی اضافه ارزش، که خود تغییرپذیر است و می‌تواند بزرگ‌تر یاکوچک‌تر باشد. این بخش ازسرمایه ازمقدارِ ثابتی‌که هست، دائماً به‌مقدارِ متغیّری تبدیل می‌شود. بدین سبب من آن را بخشِ متغیّرِ سرمایه، یا به‌طورِ اختصار سرمایهٔ متغیّر می‌نامم. همان عناصرِ سرمایه،که از نقطه‌نظر پروسهٔ‌کار، به‌صورتِ عواملِ عینی و ذهنی یعنی به‌صورتِ وسایل تولید و نیروی‌کار از یکدیگر متمایز می‌گردند، از نقطه‌نظر پروسهٔ ارزش‌اَفزائی، به‌صورتِ سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ متغیّر از هم تمیز داده می‌شوند.

مفهومِ سرمایهٔ ثابت به‌هیچ‌وجه تغییراتِ ارزشی را در موردِ عناصرِ تشکیل‌دهندهٔ خود نفی نمی‌کند. فرض‌کنیم یک فوند پنبه‌که امروز ۶ پنس می‌اَرزَد فردا درنتیجهٔ نُقصانِ محصولِ پنبه، به یک شیلینگ ترقّی نماید. پنبهٔ قدیمی‌که همچنان در جریانِ کار مورد استفاده است به‌ارزشِ ۶ پنس خریداری شده ولی اکنون سهمِ ارزشی‌ئی که به‌محصول می‌اَفزاید معادلِ یک شیلینگ است. و نیز آن پنبه‌ای‌که در این هنگام رِشته شده و شاید هم‌اکنون به‌صورتِ نخ در بازار به‌گردش درآمده است، دو

برابر[1] ارزشِ ابتدائیِ خود را به محصول می‌اَفزاید. با این وجود دیده می‌شود که این تغییرات ارزشی مستقل‌ازآن افزایش ارزشی‌است که در پروسهٔ خود ریسندگی عارضِ پنبه می‌گردد. اگر پنبهٔ قدیمی هنوز در پروسهٔ کار وارد نشده بود اِمکان داشت که اکنون به‌جای ۶ پنس به‌مبلغ یک شیلینگ بازفروخته شود. و بالعکس هرقدر پروسهٔ کارآن را کمتر فراگرفته باشد حصولِ چنین نتیجه‌ای مطمئن‌تر است. به‌همین‌سبب در اسپکولاسیون[2] این‌خود قانونی است که به‌هنگامِ این‌گونه انقلابات ارزشی بر روی موادِّ خام، به‌شکلِ کمتر تغییریافتهٔ آن، احتکار انجام‌گیرد، یعنی مرجّحاً بر نخ تا پارچه و بیشتر بر روی خودِ پنبه تا نخ. در اینجا تغییر ارزشی از پروسه‌ای سرچشمه می‌گیرد که پنبه را تولید می‌کند، نه از پروسه‌ای که درآن پنبه به‌مثابه وسیلهٔ تولید به‌کارمی‌رَوَد و بالنتیجه وظیفهٔ سرمایهٔ ثابت را انجام می‌دهد. صحیح است که ارزشِ هرکالا به‌وسیلهٔ مقدارکاری که درآن وجود دارد تعیین می‌شود ولی این مقدار خود وابسته به‌شرایطِ اجتماعی است. اگر زمان‌کاری که اجتماعاً باید برای تولیدِ کالائی مصرف گردد تغییر کند ومثلاً همان مقدار پنبه، به‌هنگامی‌که محصولِ پنبه بد است، نمایندهٔ مقدار بیشتری کار نسبت به زمان حاصل خوبی‌گردد، آنگاه واکنشی نسبت‌به کالای قدیمی به‌وقوع می‌پیوندد زیراکالای مزبور همواره فقط به‌مثابه نمونهٔ مشخّصی از جنسِ خود به‌شمار می‌رَوَد[3] و ارزشش همیشه به‌وسیلهٔ کارِ اجتماعاً لازم ولذا برحسبِ کاری‌که در شرایطِ کنونیِ اجتماعی ضَروری است اندازه‌گیری می‌شود.

ونیز ممکن‌است ارزش وسائل‌کاری که درپروسهٔ‌کار مورداستفاده قرارگرفته‌اند،

---

(۱) دو برابر، از جهتِ اینکه یک شیلینگ مساوی با ۱۲ پنس است.

(۲) Speculation زدوبند و حسابگری‌های مالی و اقتصادی ازقبیلِ سفته‌بازی، احتکار وغیره.

۳ـ "کلّیهٔ فراورده‌های از یک نوع فقط درواقع توده‌ای را تشکیل می‌دهند که بهای‌آن‌کلاً و یکجا و بدونِ توجّه به‌اوضاع‌واحوالِ خاصِّ هر یک تعیین می‌گردد."

(Le Trosne: *"De l'Intérêt Social"*, P. 893)

ازقبیلِ ماشین‌آلات وغیره، مانندِ ارزشِ موادِّ خام تغییرکند و بنابراین سهمِ ارزشی‌ئی که این‌وسایل‌کار به‌محصول می‌دهند نیز تغییرنماید. مثلاً اگر درنتیجهٔ اختراعِ جدیدی ماشین‌آلاتِ نوعِ معیّنی با صَرفِ کارِ کمتری تولید شوند، درآن صورت کمابیش از ارزشِ ماشین‌آلاتِ قدیمی کاسته می‌شود و بالنتیجه به‌تناسبِ آن، ماشین‌آلاتِ مزبور مقدارکمتری ارزش به‌محصول انتقال می‌دهند. ولی این مورد نیز تغییر ارزشی در خارج از پروسهٔ تولیدی، که ماشینِ مزبور وسیلهٔ تولید را در درونِ آن انجام می‌دهد، سرچشمه می‌گیرد. در این پروسه هیچگاه ماشین ارزشی بیش‌ازآنچه‌که خود، مستقل از این پروسه داراست، انتقال نمی‌دهد.

همان‌طورکه تغییر در ارزشِ وسایل‌تولید، با وجودِ واکنشی‌که این تغییر حتّا پس از ورودِ وسایلِ مزبور در پروسهٔ‌کار به‌روی‌آنها اِعمال می‌کند، خصلتِ‌آنها را به‌مثابه سرمایهٔ ثابت تغییر نمی‌دهد، به‌همان قِسم تغییر در تناسبِ بینِ سرمایهٔ ثابت و متغیّر نیز به‌هیچ‌وجه تأثیری در اختلافِ وظیفه‌ایِ‌آنها ندارد. شرایطِ فنّی پروسهٔ‌کار ممکن‌است چنان تغییر یابدکه مثلاً آنجاکه ده‌نفرکارگر با ده‌کاراَفزارِکم‌ارزش مقدارِ نسبتاً کمی از موادِّ خام را موردِکار قرار می‌دادند اکنون یک نفرکارگر با ماشینِ گران‌قیمتی صد برابرِآن موادِّ خام را به‌کار بَرَد. در این مورد سرمایهٔ ثابت، یعنی حجمِ ارزشِ وسایل تولیدِ به‌کاررفته، به‌مقدارِ زیادی افزایش یافته است ولی بخشِ متغیّرِ سرمایه‌که برای نیروی‌کار صَرف‌گردیده به‌مراتب تنزّل یافته است. این تغییر تنها رابطهٔ مقداری را بینِ سرمایهٔ ثابت و متغیّر، یا نسبتی را که برحسبِ آن کلِّ سرمایه به‌عناصرِ ثابت و متغیّر تجزیه می‌گردد، دگرگون می‌سازد ولی درعَوَض اختلاف بینِ ثابت و متغیّر را دست نخورده باقی می‌گذارد.

△

فصل هفتم

نرخِ اضافه‌ارزش

۱. درجهٔ بهره‌کشی از نیروی‌کار

[اضافه‌ارزش= ارزش‌اضافی، اضافه‌کار=کار اضافی]

اضافه‌ارزشی راکه سرمایهٔ پیش‌ریخته (س) درپروسهٔ تولید به‌وجودآورده است، یا ارزش‌اَفزائی سرمایهٔ پیش‌ریخته، در بادیِ امر مانندِ فزونیِ ارزشِ محصول به‌مجموعِ ارزشِ عناصرِ تولیدیِ‌آن نموده می‌شود.

سرمایهٔ (س) به دو بخش تجزیه می‌شود: مبلغی پول (ث)که برای وسایل تولید خرج شده و مبلغِ دیگری پول (م) که برای نیروی‌کار مصرف‌گردیده است. (ث) آن قسمت از ارزشی راکه درسرمایهٔ ثابت و (م) آن حصّه‌ای راکه در سرمایهٔ متغیّر به‌کار رفته است نشان می‌دهد.[1] پس بَدواً چنین داریم: س = ث + م . سرمایهٔ بَدوی که مثلاً عبارت‌از ۵۰۰ لیرهٔاسترلینگ است = ۴۱۰ لیره(ث) + ۹۰ لیره(م). درپایان پروسهٔ تولید، کالائی بیرون می‌آیدکه ارزشش مساوی‌است با (ث+م)+ ض،که نمودارِ اضافه‌ارزش است. مثلاً ۴۱۰ لیرهٔاسترلینگ (ث) + ۹۰ لیرهٔ استرلینگ (م)+۹۰ لیرهٔاسترلینگ (ض). سرمایهٔ بَدوی (س)به (′س) تبدیل‌شده یعنی‌از ۵۰۰ لیرهٔاسترلینگ به ۵۹۰ لیرهٔاسترلینگ

---

(۱) در متنِ آلمانیِ‌کتاب C برای نمودنِ سرمایهٔ پیش‌ریخته و c برای سرمایهٔ ثابت و v برای سرمایهٔ متغیّر اختیار شده است‌که به‌ترتیب معرّفِ اوّلین حرفِ‌کلمات Capital به‌معنای سرمایه و constant به‌معنای ثابت و variable به‌معنای متغیّر هستند.

درآمده‌است. تفاوت بینِ این‌دو مساوی‌با(ض) یعنی‌اضافه‌ارزشی معادل با ۹۰ است. نظر به‌اینکه ارزشِ عناصرِ تولید مساوی با ارزشِ سرمایهٔ پیش‌ریخته است، گفتنِ اینکه فزونیِ ارزشِ محصول بر ارزشِ عناصرِ تولیدیِ آن مساوی با ارزش‌افزائیِ سرمایهٔ پیش‌پرداخته و یا مساوی با اضافه‌ارزشِ تولیدشده است، درواقع تکرارِ همان مطالب به‌نَحوِ دیگری است.

معذلک این همانگوئی[1] محتاج به‌مطالعهٔ عمیق‌تری‌است. آنچه با ارزشِ‌محصول مقایسه می‌شود عبارت از ارزشِ عناصرِ تولیدی‌است که برای به‌وجودآوردنِ محصول به‌کار رفته‌اند. ولی چنانکه دیدیم آن قسمت از سرمایهٔ ثابتِ به‌کاررفته، که از وسایلِ کار تشکیل می‌شود، فقط جزئی از ارزشِ خودرا به‌محصول منتقل می‌کند درحالی‌که جزءِ دیگرِآن به‌شکلِ وجودیِ سابقِ خود همچنان ادامه می‌دهد. چون این جزءِ اخیر هیچ نقشی در ارزش‌آفرینی‌ندارد، دراینجا باید آن را ندیده اِنگاشت. به‌حساب‌آوردنِ آن هم هیچ چیز را تغییر نمی‌دهد. فرض‌کنیم ث =۴۱۰ لیرهٔ‌استرلینگ ومرکّب باشد از موادِّ خامی معادلِ ۳۱۲ لیرهٔ استرلینگ، موادِّ کُمَکی مساوی با ۴۴ لیرهٔ استرلینگ، و نیز سایشِ ماشین‌آلات درجریانِ‌کار به ۵۴ لیرهٔ‌استرلینگ بالغ گردد، درحالی‌که ارزشِ ماشین‌آلاتِ واقعاً مورد استفاده بالغ بر ۱۰۵۴ لیرهٔ‌استرلینگ باشد. تحتِ عنوانِ سرمایهٔ پیش‌ریخته‌ای‌که ازجهتِ ماشین‌آلات برای تولیدِ ارزشِ محصول‌گذاشته شده است، ما فقط ارزشی معادلِ ۵۴ لیرهٔ‌استرلینگ بابتِ آنچه‌که ماشین‌آلاتِ مزبور ضمنِ عملِ خود از دست می‌دهند و بالنتیجه به محصول منتقل می‌کنند، به‌حساب آورده‌ایم. اگر ما ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگی را که در شکلِ قدیمیِ خود، مثلِ ماشینِ بخار وغیره باقی مانده‌اند در این حساب منظور می‌داشتیم ناچار می‌بایستی آن را در هر دو طرف به‌حساب می‌آوردیم، یعنی هم در طرف ارزشِ پیش‌ریخته و هم در طرفِ ارزشِ

---

(۱) Tautologie

محصول[1] و بدین طریق نتیجهٔ محاسباتِ ما به‌ترتیب ۱۵۰۰ لیرهٔ‌استرلینگ از یک سو و ۱۵۹۰ لیرهٔ استرلینگ از سوی دیگر می‌شد. در این صورت تفاضل یا اضافه ارزش مانندِ پیش همان ۹۰ لیرهٔ‌استرلینگ باقی می‌ماند. بنابراین ما همواره تحتِ‌عنوانِ سرمایهٔ ثابت‌پیش‌ریخته برای‌تولیدِ ارزش، فقط ارزشِ وسایل‌تولیدی را موردنظر قرارمی‌دهیم که طیِّ تولید به‌مصرف رسیده‌اند، مگر آنجائی‌که از مجموعِ رشتهٔ بیان خلافِ آن نتیجه شود.

اکنون‌که این قرارگذاشته شد برگردیم به فرمولِ س = ث + م که به فرمولِ ′س = (ث + م) + ض تبدیل‌گردید و درست از این راه س به ′س قلب شد. دانسته شد که درموردِ ارزشِ سرمایهٔ ثابت آنچه واقع می‌شود فقط این‌است‌که از نو در محصول ظاهر می‌گردد. بنابراین ارزشِ محصولی‌که واقعاً در رَوَندِ تولید از نو ایجادگردیده است، با ارزشِ محصولی‌که از مجموعِ پروسه به‌دست‌آمده، متفاوت است. بنابراین چنانکه در نظرِ اوّل پنداشته می‌شود این ارزش عبارت از (ث + م) + ض یا ۴۱۰ لیرهٔ استرلینگ (ث) + ۹۰ لیرهٔ استرلینگ (م) + ۹۰ لیرهٔ استرلینگ (ض) یعنی ۵۹۰ لیرهٔ استرلینگ نیست، بلکه ۱۸۰ لیرهٔ استرلینگ است. چنانچه سرمایهٔ ثابت (ث) مساویِ صِفر می‌شود، یا به‌عبارت‌دیگر اگر رشته‌هائی‌از صنعت وجود می‌داشت‌که سرمایه‌دار نه وسایل‌تولیدِ پیش‌تولیدشده، نه موادِ خام و موادِ کُمَکی ونه‌کارافزاری مورد استفاده قرار می‌داد و فقط موادّی‌که از طبیعت عطا شده است و نیروی‌کار را مورد استفاده قرار می‌داد، درآن‌صورت هیچ جزءِ ثابتی از ارزش به‌محصول انتقال نمی‌یافت. آنگاه این رُکن ارزشِ محصول که در مثالِ ما ۴۱۰ لیرهٔ استرلینگ است حذف می‌شد ولی

۱ـ "اگر ارزشِ سرمایهٔ استواری(fixe) راکه مورد استفاده است به‌مثابه جزئی از سرمایهٔ پیش‌ریخته حساب‌کنیم آنگاه باید درآخرِ سال ارزشِ باقی‌ماندهٔ این سرمایه را مانندِ جزئی از درآمدِ سالیانه به‌حساب آوَریم."
(Malthus: *"Principles of Political Economy"*, 2 édit, London, 1836, p. 269)

ارزشِ محصول، که به ۱۸۰لیره بالغ می‌شود و ۹۰ لیره اضافه‌ارزش دربَر دارد، همان‌طور که اگر فرضاً (ث) نمایندهٔ بزرگترین مقدار ارزشی می‌بود، مقدارِ خود را کاملاً دراین مورد نگاه می‌داشت. درآن صورت چنین می‌داشتیم: س = (۰ + م) = م و س′ یعنی سرمایهٔ افزایش‌یافته = م + ض و س′− س، مانندِ گذشته، = ض. اگر به‌عکس، (ض) مساویِ صِفر می‌بود یا به‌عبارتِ دیگر اگر نیروی کار، که ارزشش به‌صورتِ سرمایهٔ متغیّر قبلاً پرداخت شده است، فقط برابرِ خود را تولید می‌کرد، آنگاه س = ث + م می‌بود و س′ (ارزشِ محصول) = (ث + م) + ۰ می‌شد و بنابراین س = س′ می‌گردید و در چنین صورتی سرمایهٔ پیش‌ریخته موفّق به ارزش‌اَفزائی نشده بود.

درواقع ما اکنون می‌دانیم که اضافه ارزش فقط نتیجهٔ تغییری است که عارضِ ارزش (م) یعنی آن بخشی از سرمایه می‌شود، که جانشینِ نیروی کار گردیده است و بنابراین: م+ض = م + ز م (یعنی م به‌اضافهٔ زائدهٔ م). ولی تغییرِ واقعیِ‌ارزش و رابطه‌ای که در درونِ‌آن ارزش تغییر می‌یابد ازآنجا تاریک ومبهم می‌شود که درنتیجهٔ افزایشِ بخشِ متغیّرِ سرمایه، مجموعِ سرمایهٔ پیش‌ریخته نیز افزایش پیدا می‌کند. سابقاً ۵۰۰ بود واکنون ۵۹۰ شده است. بنابراین تحلیلِ مجرّدِ پروسه حُکم می‌کند که از بخشِ ارزشِ محصول، که درآن فقط ارزشِ سرمایهٔ ثابت از نو پدیدار می‌شود، کاملاً صرف نظر گردد و لذا سرمایهٔ ثابت مساویِ با صِفر فرض شود (ث = ۰) و بدین طریق یکی از قوانینِ ریاضی به‌کار رَوَد، آنچنانکه این علم درموردِ مقادیرِ متغیّر وثابت عمل می‌کند یعنی مقادیرِ ثابت فقط به‌وسیلهٔ جمع و تفریق با مقادیرِ متغیّر مربوط می‌شوند.

دشواریِ دیگری نیز از شکلِ بَدویِ سرمایهٔ متغیّر ناشی می‌گردد. چنانکه مثالِ پیش‌گفته را مورد توجّه قرار دهیم، س′ = ۴۱۰ لیرهٔ استرلینگ، سرمایهٔ ثابت +۹۰ لیرهٔ استرلینگ، سرمایهٔ متغیّر+۹۰ لیرهٔ استرلینگ اضافه‌ارزش است. ولی ۹۰ لیرهٔ استرلینگ خود مقدار مشخّصِ ثابتی‌است و بنابراین به‌نظرِ ما نامعقول‌است که آن را به‌مثابه مقدار متغیّری به‌حساب آوریم. امّا درواقع ۹۰ لیرهٔ استرلینگ (م) یا ۹۰ لیره سرمایهٔ متغیّر در

اینجا فقط نمودارِ آن پروسه‌ای است که دراین ارزش جریان می‌یابد. بخشی از سرمایهٔ پیش‌ریخته،که برای خریداریِ نیرویِ کار مصرف گردیده، خود عبارت‌ازمقدار معیّنی از کارِ تجسم‌یافته است و بنابراین مقدار ارزشیِ ثابتی است، چنانکه ارزشِ نیرویِ کارِ فروخته‌شده نیز چنین‌است. ولی درخود پروسهٔ تولید، به‌جای ۹۰ لیرهٔ استرلینگ پیش-ریخته، نیرویِ کارِ فعّال وارد می‌شود، کارِ زنده جانشینِ کارِ مُرده می‌گردد، به‌جای مقداری راکِد مقداری سیّال و به‌جای مقداری ثابت مقداری متغیّر قرار می‌گیرد. نتیجه‌ای که عاید می‌شود عبارت است از تجدید تولید (م) به‌اضافهٔ زائده‌ای از (م). از نقطه‌نظرِ تولیدِ سرمایه‌داری مجموعِ این جریان عبارت از حرکتِ خودبه‌خودی ارزشِ ثابت اوّلیه است که به نیرویِ کار مبدّل گردیده است. پروسه و نتیجهٔ آن نیز به‌همین حساب گذاشته می‌شود. بنابراین اگر فرمولِ ۹۰ لیرهٔ استرلینگ سرمایهٔ متغیّر، یا ارزشی که ارزش‌اَفزاست، تضاددار جلوه می‌کند فقط برای این‌است که فرمولِ مزبور مبیّن یکی از تضادهای ذاتیِ تولیدِ سرمایه‌داری‌است.

در نظرِ اوّل مساوی قراردادنِ سرمایهٔ ثابت با صِفر موجبِ شِگِفتی می‌شود ولی این عملی‌است که دائماً در زندگیِ روزانه انجام می‌گیرد. مثلاً اگر کسی بخواهد منافعِ انگلستان را در صنعتِ پنبه حساب کند، قبل از هرچیز قیمتی راکه بابتِ پنبه به‌آمریکا، هندوستان، مصر وغیره پرداخت‌شده حذف می‌کند یعنی ارزشِ سرمایه‌ای راکه از نو در ارزشِ محصول ظاهر می‌شود مساوی با صِفر قرار می‌دهد.

شکّی نیست که نسبتِ اضافه‌ارزش، نه‌تنها با جزئی از سرمایه که منشأ بلاواسطهٔ آن است و اضافه‌ارزش معرّف تغییرات ارزشیِ آن جزء به‌شمار می‌آید، اهمیّت دارد، بلکه نسبتِ آن بامجموعِ سرمایهٔ پیش‌ریخته نیز ازلحاظِ اقتصادی دارای اهمیّتِ بزرگی است. به‌همین جهت دربارهٔ این نسبت ما به‌تفصیل درکتابِ سوّم بحث خواهیم نمود. برای اینکه جزئی از سرمایه از راه تبدیلِ خود به نیرویِ کار ارزش‌اَفزا گردد بایستی جزءِ دیگری از سرمایه مبدّل به وسائل تولید شده باشد. برای اینکه سرمایهٔ متغیّر

به‌کار اُفتَد باید به‌نسبت‌های شایسته، برحسبِ خصلتِ فنّیِ مشخّصِ پروسهٔ‌کار، سرمایهٔ ثابت به‌کاررفته باشد. ولی این واقعیّت که در یک پروسهٔ شیمیائی قرع و ظروفِ دیگر لازم است مانع ازآن نیست که به‌هنگامِ تجزیهٔ خود قرع ندیده انگاشته شود. تاآنجاکه آفرینش و تغییر ارزش به‌نفسه، یعنی به‌طورِ خالص، مورد توجّه قرار می‌گیرد، وسایل تولید، این اَشکالِ مادّیِ سرمایهٔ ثابت، فقط مادّه‌ای را به‌دست می‌دهند که باید درآن نیروی سیّال و ارزش‌زا تثبیت گردد. بنابراین ماهیّتِ این مادّه بی‌تفاوت است، خواه پنبه باشد خواه آهن، همچنانکه ارزشِ این مادّه نیز بی‌تفاوت است. فقط مادّهٔ مزبور باید به‌مقدارِ کافی وجود داشته باشد برای اینکه بتواند به‌هنگامِ رَوَندِ تولید مقدارکاری راکه مصرف می‌شود، جذب نماید. وقتی این مقدار از مادّه موجود شد، چه ارزشِ آن ترقّی کند چه تنزّل نماید، و یا حتّا مانندِ زمین و دریا بی‌ارزش باشد، به پروسهٔ آفرینش و تغییر ارزش هیچ خللی وارد نمی‌شود.[۱]

پس ما بَدواً بخشِ ثابتِ سرمایه را مساویِ صِفر فرض می‌کنیم. بنابراین سرمایهٔ پیش‌ریخته از (ث + م) به (م) و ارزشِ محصول (ث+ م) + ض به ارزشِ تولیدشده (م + ض) تحویل می‌شود. اگر فرض شود که ارزشِ تولیدشده = ۱۸۰ لیرهٔ استرلینگ است و این مبلغ معرّفِ کارِ سیّالی است که طیِّ تمامِ مدّتِ رَوَندِ تولید جریان یافته است، آنگاه باید ارزشِ سرمایهٔ متغیّر را که = ۹۰ لیرهٔ استرلینگ است ازآن کم کنیم تا

۱ـ (زیرنویسِ چاپ دوّم) : همچنانکه *لوکرِس*[۱-۱] (Lucrèce) می‌گوید، این نکته مسلّم است که ″هیچ چیزی از هیچ به‌وجود نمی‌آید.″ "nil posse creari de nihilo"

″آفرینش″ عبارت از تبدیلِ نیروی‌کار به‌کار است. نیروی‌کار به‌نوبهٔ خود قبل‌از هرچیز عبارت از موادِّ طبیعی است که مبدّل به اُرگانیسمِ انسانی شده است.

(۱ـ۱) *لوکرسیوس کاروس (تیتوس)* Lucretius Carus (Titus) یا *لوکرِس* (۵۵ ـ ۹۸ قبل از میلاد) شاعرِ رومی که به‌مناسبتِ منظومه‌اش به‌نامِ De rerum natura (دربارهٔ اشیاءِطبیعی) شهرت یافته‌است. دراین‌منظومه وی‌کوشیده است فلسفهٔ اپیقور را به‌شکلِ شاعرانه‌ای بپَروَرانَد.

اضافه ارزش را که = ۹۰ لیرهٔ استرلینگ می‌شود به‌دست‌آوَریم. در اینجا رَقَمِ ۹۰ لیرهٔ استرلینگ = ض، مقدار مطلقِ اضافه‌ارزشِ تولیدشده را نشان می‌دهد. ولی بدیهی‌است که مقدارِ نسبیِ آن، یعنی‌نسبتی که برحسبِ آن سرمایهٔ متغیّر افزایش یافته‌است، به‌وسیلهٔ رابطهٔ بینِ اضافه‌ارزش و سرمایهٔ متغیّر، یعنی در رابطهٔ $\frac{\text{ض}}{\text{م}}$، تعیین می‌گردد. بنابراین درمثالِ فوق‌الذِکر این‌مقدار $\frac{۹۰}{۹۰}$ یا ۱۰۰٪ است. این ارزش‌اَفزائی برحسبِ نسبتِ سرمایهٔ متغیّر، یا مقدارِ نسبیِ اضافه‌ارزش را، من نرخِ اضافه‌ارزش می‌نامَم.[۱]

ما سابقاً دیدیم که کارگر طیِّ قسمتی از پروسهٔ کار فقط ارزشِ نیروی کارِ خود، یعنی ارزشِ وسایلِ زندگیِ لازمِ خویش را تولید می‌کند. نظر به‌اینکه کارگر در محیطی به‌تولید می‌پردازد که بر پایهٔ تقسیمِ اجتماعیِ کار قرارگرفته است، وی وسایلِ زندگیِ خود را، نه به‌طورِ مستقیم بلکه در شکلِ کالای معیّنی، مثلاً نخ، تولید می‌کند، یعنی در شکلِ ارزشی که برابر با ارزشِ وسایلِ معیشتِ وی یا با پولی‌است که به‌وسیلهٔ آن وسایلِ مزبور را خریداری می‌نماید. آن بخش از روزانهٔ کار که کارگر بدین منظور مصرف می‌کند، برحسبِ ارزشِ‌متوسّطِ وسایلِ زندگیِ روزانهٔ وی و بنابراین برحسبِ زمانِ کاری که به‌طورِ متوسّط هر روز برای تولیدِ این وسایل لازم است، بزرگتر یا کوچکتر می‌شود. اگر ارزشِ وسایلِ زندگیِ روزانهٔ وی به‌طورِ متوسّط نمایندهٔ ۶ ساعت کارِ تجسّم‌یافته باشد، درآن‌صورت کارگر باید به‌طورِ متوسّط روزانه ۶ ساعت کارکند تا آن وسایل را تولید نماید. فرضاً اگر او نه برای سرمایه‌دار، بلکه به‌حسابِ شخصیِ خودش مستقلاً کار می‌کرد، باز، درصورتِ یکسان‌ماندنِ شرایط، می‌بایستی مانندِ گذشته به‌طورِ متوسّط همان جزء از اجزاءِ قابلِ تقسیمِ روز را کار کند تا ارزشِ

۱ـ به‌همان طریقی که انگلیس‌ها نرخِ بهره (rate of profits) یا نرخِ سود (rate of interest) وغیره استعمال می‌کنند. درکتابِ سوّم خواهیم‌دید که باشناختنِ قوانینِ اضافه‌ارزش نرخِ بهره به‌آسانی درک می‌شود، درصورتی که اگر راهِ معکوس اختیار شود، نه این فهمیده می‌شود نه آن(ni l'un ni l'autre).

نیروی کارِ خود را تولید نماید و از آن راه آنچه را که برای معیشتِ وی، یا برای تجدید تولیدِ دائمیِ وسایلِ زندگیِ شخصیِ او ضروری است، به‌دست آوَرَد. ولی نظر به‌اینکه در جزئی از روزکار، که وی ارزشِ روزانهٔ نیروی کار را، مثلاً به‌قیمتِ ۳ شیلینگ، تولید می‌کند، فقط معادلِ آن ارزشی را که سرمایه‌دار قبلاً پرداخته است(۱) به‌وجود می‌آوَرَد، و بنابراین به‌وسیلهٔ ارزشِ نوآفریده تنها ارزشِ سرمایهٔ متغیّرِ پیش‌ریخته را جبران می‌نماید، این تولید ارزش به‌طورساده به‌صورت تجدیدتولیدی جِلوِه می‌کند. بنابراین من آن قسمت از روزانهٔ کار را که درجریانِ آن این تجدید تولید واقع می‌شود، زمانِ کارِ لازم و آن کاری را که در همان مدّت صَرف می‌گردد، کارِ لازم می‌خوانم.[۲] برای کارگر **لازم** است زیرا مستقل از شکلِ اجتماعیِ کار است. برای سرمایه و جهانِ وی **لازم** است زیرا وجودِ دائمیِ کارگر پایه و مبنای آن است.

بدیهی است مرحلهٔ دوّم پروسهٔ کار، یعنی هنگامی که کارگر از حدودِکارِ لازم تجاوز می‌کند، نیز برای وی مستلزمِ کار است، ولی صرفِ نیروی کار برای او هیچ ارزشی به‌بار نمی‌آوَرَد. این مرحله موجدِ اضافه ارزش است، که با تمام دلربائی یک آفرینش از عدم، به سرمایه‌دار لبخند می‌زند. من این بخش از روزانهٔ کار را زمان کارِ زائد و کاری را که طیِّ این مدت انجام می‌شود اضافه کار [کارِ اضافی] (surplus labour)

---

(۱) (زیرنویسِ چاپ دوّم) : مصنّف در اینجا اصطلاحاتِ اقتصادیِ جاری را به‌کار می‌بَرَد. خواننده به‌خاطر دارد که در صفحهٔ ۲۳ و بعد ثابت شده است که درواقع سرمایه‌دار پولی به‌کارگر "پیشکی" نمی‌پردازد بلکه به‌عکس، کارگر است که به سرمایه‌دار مساعده می‌دهد. (ف. انگلس)

۲ـ تاکنون در این نوشته کلمهٔ "زمانِ کارِ لازم" را در موردِ زمانی که اجتماعاً برای تولیدِ کالا به‌طور کلّی لازم است به‌کار برده‌ایم. از این پس اصطلاح مزبور را در موردِ زمانِ کارِ لازم برای تولید کالای خاصّی که عبارت از نیروی کار است استعمال خواهیم کرد. البته استعمال اصطلاحاتِ فنّیِ واحد در معانیِ مختلف موجبِ اشکال است ولی هیچ علمی نمی‌تواند از آن پرهیز کند. به‌طورِ نمونه ممکن است بخش‌های عالیِ ریاضیات را با قسمت‌های ابتدائیِ آن مقایسه نمود.

می‌نامم. همچنانکه درکِ ارزش به‌طورکلّی، به‌مثابه زمان‌کارِ منعقدشده یاکارِ تجسّم‌یافته، برای شناسائیِ ارزش اهمیّت قطعی دارد، درکِ این نکته،که اضافه‌ارزش فقط تَبَلوُرِ زمان‌کارِ زائد یا تجسّمِ اضافه‌کار [کارِ اضافی] است، نیز برای شناسائیِ اضافه‌ارزش [ارزش اضافی] حائزاهمیّتِ اساسی‌است. فقط شکلی‌که در درونش این اضافه‌کار [کارِ اضافی] ازتولیدکنندهٔ بلاواسطه یعنی کارگر ربوده می‌شود، ساخت‌های اقتصادی ـ اجتماعی، مانندِ جامعهٔ برده‌داری و جامعهٔ مُزدوری، را از یکدیگر متمایز می‌سازد.[۱]

نظر به‌اینکه ارزشِ سرمایهٔ متغیّر مساوی با ارزشِ نیروی‌کاری است‌که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ مزبور خریداری شده است و چون ارزشِ این نیروی‌کار تعیین‌کنندهٔ بخشِ لازمِ روزانهٔ کار است و نیز اضافه ارزش به‌نوبهٔ خود منوط به بخش باقی‌ماندهٔ روزانهٔ کار می‌گردد، چنین نتیجه می‌شودکه: نسبتِ اضافه ارزش به سرمایهٔ متغیّر مانندِ نسبتِ اضافه‌کاراست برکارِ لازم یابه‌عبارتِ دیگر نرخِ اضافه‌ارزش $\frac{\text{ض}}{\text{م}} = \frac{\text{اضافه‌کار}}{\text{کارِ لازم}}$. هر دو تناسب مبیّنِ رابطهٔ واحد با اَشکالِ مختلفند، یک‌بار درشکلِ کارِ تجسّم‌یافته و بارِ دیگر

۱ـ آقای *ویلهلم‌توکودیدس‌روشِر*(Wilhelm Thukydides Roscher) بانبوغی‌واقعاً *گوتشِد*(۱-۱)منشانه کشف می‌کند،که اگر به‌وجودآمدن اضافه‌ارزش یا اضافه محصول، و بالنتیجه انباشتی‌که ازآن ناشی می‌شود، امروز مرهونِ "پس‌انداز" سرمایه‌دار است، ازآن‌جهت است‌که وی "مثلاً سود مطالبه می‌کند" به‌عکس، "در درجاتِ نازل تمدّن... ضُعَفا به‌وسیلهٔ اَقویا مجبور به پس‌انداز می‌شوند."
(*"Die Grundlagen etc."*, S. 78)

معلوم نیست مجبور به پس‌اندازکار می‌شوند؟ یا به صرفه‌جوئی از اضافه‌محصولاتی‌که وجودِ خارجی ندارند؟ علاوه بر نادانیِ واقعی، بی‌جرأتیِ مدّاحانه در برابرِ تحلیلِ وجدانی ارزش و اضافه‌ارزش و نیز تااندازه‌ای ترس ازاینکه مبادا به‌نتایجی برسندکه مورد پسندِ پلیس نباشد، روشر و همکارانِ اورا وادار می‌کندکه اضافه‌ارزش را برپایهٔ آن جهات کم‌وبیش حقّ‌به‌جانبی قرار دهند،که به‌وسیلهٔ آن سرمایه‌دار می‌کوشد اضافه‌ارزش‌های موجود مورد تصرّفِ خود را، توجیه نماید.

(۱-۱) اشاره‌به *یوهان‌کریستف‌گوتشِد* (Johann Christoph Gottsched) زیباشناس وتذکره‌نویسِ ادبیّاتِ‌آلمانی قرن هیجدهم است‌که به‌مثابه نمونهٔ برجستهٔ دانشمندنمایان معرفی شده است.

به‌شکلِ کارِ سیّال.

بنابراین نرخِ اضافه ارزش بیانِ دقیقی است برای تعیینِ درجهٔ بهره‌کشی از نیروی کار به‌وسیلهٔ سرمایه یا ازکارگر به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار.[۱]

بنا به‌فرضِ ما ارزشِ محصول مساوی بود با (۴۱۰ لیرهٔ استرلینگ (ث) + ۹۰ لیرهٔ استرلینگ (م) + ۹۰ لیرهٔ استرلینگ (ض) و سرمایهٔ پیش‌ریخته =۵۰۰ لیرهٔ‌استرلینگ) نظر به‌اینکه اضافه ارزش مساویِ ۹۰ و سرمایهٔ پیش‌ریخته برابر با ۵۰۰ است بنا به اُسلوبِ عادّیِ محاسبه می‌توان چنین نتیجه‌گرفت که نرخِ اضافه ارزش (که آن را با نرخِ بهره اشتباه می‌کنند) برابر با ۱۸٪ است، رَقَمی که حقارتِ نسبیِ آن ممکن است آقای *کری*[۲] و هماهنگ‌طلبانِ دیگر را به‌هَیَجان آوَرَد. امّا درواقع نرخِ اضافه‌ارزش مساوی با $\frac{\text{ض}}{\text{س}}$ یا $\frac{\text{ض}}{\text{ث}+\text{م}}$ نیست بلکه مساوی با $\frac{\text{ض}}{\text{م}}$ است بنابراین برابر با $\frac{۹۰}{۵۰۰}$ نیست، بلکه مساوی با $\frac{۹۰}{۹۰}$ = ۱۰۰٪ یعنی مساوی با پنج برابرِ درجهٔ ظاهریِ استثمار است. با اینکه در مثال مورد بحث ما نه هنوز ازمقدار مطلقِ روزانهٔ کار آگاهی داریم، نه از دوره‌های پروسهٔ کار (روز، هفته وغیره) و نه بالأخره تعدادِ کارگرانی را می‌دانیم که آنها را سرمایـهٔ متغیّـر ۹۰ لیرهٔ استرلینگ درآنِ واحد به‌حرکت درمی‌آوَرَد، با این وجود نرخِ

۱ـ (زیرنویسِ چاپ دوّم): با اینکه نرخِ اضافه ارزش مبیّنِ دقیقی برای درجهٔ بهره‌کشی از نیرویِ‌کار است، بیان‌کنندهٔ مقدار مطلقِ استثمار نیست. مثلاً اگرکارِ لازم مساوی با پنج ساعت باشد و اضافه ارزش نیز مساویِ پنج ساعت، درجهٔ بهره‌کشی ۱۰۰٪ است. مقدارِ بهره‌کشی در اینجا به‌وسیلهٔ پنج ساعت اندازه‌گیری شده است. ولی اگر به‌عکس کارِ لازم مساویِ ۶ ساعت و اضافه‌ارزش نیز مساویِ ۶ ساعت باشد، درجهٔ استثمار همچنان ۱۰۰٪ باقی می‌مانَد درصورتی‌که مقدارِ استثمار به‌میزانِ ۲۰٪ افزایش یافته یعنی از پنج ساعت به ۶ ساعت ترقّی نموده است.

(۲) *هانری چارلس کری* (Henry Charles Carey) (۱۷۹۳ ـ ۱۸۷۹) ـ اقتصاددانِ آمریکائی، مخالفِ سرسختِ تئوریِ ریکاردو دربارهٔ بهرهٔ زمین. وی بَدواً از هوادارانِ آزادیِ تجارت بود ولی بعداً به‌طرفداری از حمایتِ‌گمرکی برخاست.

اضافه ارزش $\frac{ض}{م}$ در نتیجهٔ اِمکانِ تحویلش به‌تناسب $\frac{\text{اضافه‌کار}}{\text{کارِ لازم}}$، رابطهٔ دو بخشِ روزانهٔ کار را نسبت به‌یکدیگر دقیقاً به‌ما نشان می‌دهد. این نسبت ۱۰۰٪ است. بنابراین کارگر نیمی از روز را برای خود و نیمِ دیگر را برای سرمایه‌دار کار کرده است.

پس، به‌طورِ خلاصه اُسلوبِ محاسبهٔ نرخِ اضافه ارزش از این قرار است: ارزشِ محصول را تماماً در نظر می‌گیریم و از آن میان ارزشِ سرمایهٔ ثابت را که، جز دوباره برگشتن کارِ دیگری انجام نمی‌دهد، مساوی با صِفر فرض می‌کنیم. مجموعِ ارزشی را که باقی‌می‌مانَد تنها محصولِ ارزشمندی‌است که درجریانِ ارزش‌آفرینی واقعاً به‌وجود آمده است. اگر اضافه‌ارزش را داشته‌باشیم، آن‌را ازاین محصولِ ارزشمندکم می‌کنیم تا سرمایهٔ متغیّر را به‌دست‌آوریم. درصورتی‌که سرمایهٔ متغیّر در دست باشد وبخواهیم اضافه‌ارزش را پیدا نمائیم، به‌عکس عمل می‌کنیم. اگر هر دو رَقَم دردست باشد، آنگاه باید عملِ نهائی را انجام داد، یعنی نسبتِ اضافه‌ارزش به سرمایهٔ متغیّر: $\frac{ض}{م}$ را حساب‌کرد.

هر قدر این اُسلوب ساده به‌نظر رَسَد، باز بَد نیست‌که خواننده را به‌وسیلهٔ برخی مثال‌ها به‌کُنه آن آشناکنیم و از این راه وی را در موردِ شیوهٔ فکری نامأنوس به‌تمرین واداریم.

بَدواً مثالِ یک‌کارخانهٔ ریسندگی را مورد توجّه قرار می‌دهیم‌که دارای ۱۰۰۰۰ دوک است و با پنبهٔ آمریکائی نخِ نمرهٔ ۳۲ می‌ریسَد و هر دوک در هفته یک فوند نخ تولید می‌کند. اُفتِ آن ۶٪ است و بنابراین در هر هفته ۱۰۶۰۰ فوند پنبه تبدیل به ۱۰۰۰۰ فوند نخ و ۶۰۰ فوند آشغال می‌شود. در آوریلِ سالِ ۱۸۷۱ قیمتِ هر فوند این پنبه از قرارِ ۷ پنس و $\frac{۳}{۴}$ بود و بنابراین بهای ۱۰۶۰۰ فوندِ آن به ۳۴۲ لیرهٔ استرلینگ بالغ می‌گردید. بهای ۱۰۰۰۰ دوک به‌ضمیمهٔ ماشینِ ریسندگی و ماشینِ بخار از قرارِ هردوک یک لیرهٔ استرلینگ است. فرسودگیِ ماشین‌آلات به‌میزانِ ۱۰٪ است = ۱۰۰۰

لیرهٔ استرلینگ یا هر هفته ۲۰ لیرهٔ استرلینگ. اجاره‌بهای کارخانه ۳۰۰ لیرهٔ استرلینگ یا ۶ لیره درهفته است. ذغال، (ازقرارِ ۴ فوند در ساعت و در هر اسب بخار، ازمجموعِ نیروی یکصد اسب‌بخاری که به‌وسیلهٔ (اندیکاتور) نموده می‌شود، و ۶۰ ساعت درهفته به‌انضمامِ گرم کردنِ عمارت)، ۱۱ تُن در هفته از قرارِ هر تنی ۸ شیلینگ و ۶ پنس، که هفته‌ای ۴/۵ لیرهٔ استرلینگ تمام می‌شود. گاز یک لیرهٔ استرلینگ در هفته، روغن ۴/۵ لیره درهفته وبنابراین مجموعِ موادِ کُمَکی هفته‌ای ۱۰ لیره خرج برمی‌دارد. پس بخشِ ارزشیِ ثابت به‌۳۷۸ لیرهٔ استرلینگ درهفته بالغ می گردد. دستمُزدِ هفتگی بالغ بر۵۲ لیرۀاسترلینگ است. بهای نخ از قرارِ هرفوندی $12\frac{1}{4}$ پنس یا ۱۰۰۰۰ فوند = ۵۱۰ لیرهٔ استرلینگ است. اضافه ارزش یعنی ۵۱۰ - ۴۳۰ = ۸۰ لیرهٔ استرلینگ. ما بخشِ ارزشیِ ثابت راکه ۳۷۸ لیره است برابر با صِفر فرض می کنیم زیرا این بخش در ایجادِ ارزشِ هفتگی نقشی ایفا نمی کند. باقی می‌مانَد آن محصولِ ارزشمندی که هرهفته به‌میزانِ ۱۳۲=۵۲ (م) + ۸۰ (ض) لیرهٔ استرلینگ ایجاد می گردد. پس نرخِ اضافه‌ارزش عبارت است از $\frac{80}{52} = 153\frac{11}{13}\%$. بنابراین برای یک روزانۀ متوسّطِ‌کارِ ده ساعته‌چنین خواهیم داشت: کارِ لازم = $3\frac{31}{33}$ ساعت و اضافه‌کار = $6\frac{2}{33}$ ساعت.[1]

جَکُب[(۲)] با فرضِ اینکه بهای هرکوارتِر[(۳)] گندم ۸۰ شیلینگ و بازدِهِ متوسّطِ هر

۱ـ(زیرنویسِ چاپ دوّم): مثالی که درچاپ‌اوّل راجع به‌یک ریسندگی درسال ۱۸۶۰ داده‌شده مُحتَویِ پاره‌ای‌اشتباهاتِ فاکتی‌است. تاریخ‌های‌دقیقی که‌درمتن‌آورده‌شده، توسطِ‌یکی‌از‌کارخانه‌دارانِ‌منچستر به‌من‌داده شده‌است. لازم‌به‌تذکّراست که درانگلستان اسب‌بخارِقدیم برحسبِ قُطرسیلندرحساب‌می‌شد درصورتی‌که اسب بخارِ جدید از روی نیروی واقعی‌ئی‌که اندیکاتور نشان می‌دهد، حساب می‌شود.

(۲) William Jacob آمارگرِ انگلیسی (۱۷۶۲ـ۱۸۵۱).

(۳) Quarter ، که معنای لُغَویِ آن یک چارَک است، واحدِ قدیم برای توزینِ غلاّت و موادِّ خشک و برابر با ۱۰۰ لیتر است.

آکر[1] ۲۲ بوشِل[2] است، به‌نَحوی که هر آکر معادلِ ۱۱ لیرهٔ استرلینگ درآمد دارد، محاسبهٔ ذیل را برای سال ۱۸۱۵به‌دست داده است که چون قَلَم‌های مختلفه را قبلاً پابه‌پا کرده است دارای نقایص بسیاری است، ولی به‌هرحال برای منظورِ ما کفایت می‌کند.

تولیدِ ارزش در هر آکر

بذر (گندم)	۱ لیرهٔاسترلینگ و۹شیلینگ	عُشریه، درصد و عوارض	۱ لیره و۱شیلینگ
کود	۲ « « و۱۰ «	بهرهٔ مالکانه	۱ « و ۸ «
دستمُزد	۳ « « و۱۰ «	بهرهٔ اجاره‌دار و سود	۱ « و ۲ «
جمع	**۷ لیرهٔاسترلینگ و ۹ شیلینگ**	**جمع**	**۳ لیره‌و۱۱شیلینگ**

در اینجا اضافه‌ارزش، با این فرضِ دائمی که قیمتِ محصول مساوی با ارزشِ آن است، بینِ اقلامِ مختلفی از قبیلِ بهره، سود، عُشریه وغیره تقسیم شده است. چون این اقلام برای ما یکسان است، همه را با هم جمع می‌کنیم و اضافه‌ارزشی معادلِ ۳ لیره و ۱۱ شیلینگ به‌دست می‌آوریم. مبلغِ ۳ لیرهٔ استرلینگ و۱۹ شیلینگ بابتِ بذر و کود را ما به‌مثابه بخشِ ثابتِ سرمایه برابر با صِفر فرض می‌کنیم. باقی می‌ماَند سرمایهٔ متغیّری، که معادلِ ۳ لیره و ۱۰ شیلینگ گذاشته شده است و به‌جای آن ارزشِ جدیدی برابر با ۳ لیره و ۱۰ شیلینگ + ۳ لیره و ۱۱ شیلینگ تولید گردیده است . بنابراین $\frac{\text{ض}}{\text{م}} = \frac{\text{۳ لیره و ۱۱ شیلینگ}}{\text{۳ لیره و ۱۰ شیلینگ}}$ به بیش از ۱۰۰٪ بالغ می‌گردد. کارگر بیش از نصفِ روزانهٔ کارش

---

(۱) Acre واحدِ قدیمِ اندازه‌گیریِ زمین درموردِکشاورزی دربرخی‌ازکشورهای اروپای‌غربی ازجمله در فرانسه و انگلستان بینِ ۴۰ آر و نیم تا ۵۲ آر.

(۲) Bushel مساویِ ۱۲ لیتر و نیم. هر ۸ بوشِل معادلِ یک‌کوارتر است.

را صَرفِ تولیدِ اضافه ارزشی می کند که اشخاصِ مختلف تحتِ بهانه های گوناگون آن را بینِ خود تقسیم می کنند.[۱]

۲. نمودارِ ارزشِ محصول در اَجزاءِ متناسبِ محصول

اکنون برگردیم به‌مثالی که به‌ما نشان‌داد چگونه سرمایه‌دار از پول سرمایه می‌سازد. کارِ لازمِ کارگرِ ریسنده‌اش به شش ساعت بالغ می گردید و اضافه کار [کارِ اضافی] نیز به‌همان مقدار و بنابراین درجهٔ بهره کشی از نیروی کار به ۱۰۰٪ رسید.

محصول دوازده‌ساعتهٔ روزانهٔ کار ۲۰ فوند نخ به‌ارزشِ ۳۰ شیلینگ است. بیش از ۰/۸ این نخ ارزش (۲۴شیلینگ)، تنها از ارزشِ وسایل تولیدِ مصرف‌شده‌ای تشکیل می‌شود، که دوباره در محصول ظاهر گردیده است (۲۰ فوند پنبه از قرارِ ۲۰ شیلینگ، دوک وغیره از قرارِ ۴ شیلینگ)، یا به‌عبارتِ دیگر مربوط به سرمایهٔ ثابت است. ۰/۲ دیگر که باقی‌می‌مانَد، عبارت‌از ۶ شیلینگ ارزشِ نوئی‌است که ضمنِ پروسهٔ ریسندگی زائیده شده و نیمی‌ازآن جانشینِ ارزشِ روزانهٔ نیروی کارِ پیش‌پرداخته، یعنی سرمایهٔ متغیّر و ۳ شیلینگ است ونیمِ دیگر اضافه ارزشی، به‌مقدارِ ۳ شیلینگ، تشکیل می‌دهد. پس مجموعِ ارزشِ ۲۰ فوند نخ به‌شرحِ زیر ترکیب یافته است:

نخ ـ ارزش ۳۰ شیلینگ = ۲۴ شیلینگ(ث) + ۳ شیلینگ(م) + ۳ شیلینگ(ض)

نظر به‌اینکه مجموعِ این ارزش درمجموعِ محصول ۲۰ فوند نخ بروزکرده است،

۱ـ محاسباتِ فوق فقط به‌مثابه توضیح اعتبار دارد. درواقع فرض شده‌است که قیمت‌ها برابر با ارزش‌ها هستند. درکتابِ سوّم خواهیم دید که این تساوی حتّا برای قیمت‌های متوسّط نیز به‌این سهولت انجام نمی گیرد.

ناچار باید عناصرِ مختلفهٔ ارزشی در اجزاءِ متناسبِ محصول قابل بیان باشند.

اگر یک ارزشِ ۳۰ شیلینگی در ۲۰ فوند نخ وجود داشته باشد، ۰/۸ این ارزش، یا بخشِ ثابت ۲۴ شیلینگیِ آن، در ۰/۸ محصول یعنی ۱۶ فوند نخ وجود پیدا می‌کند. از این مقدار $13\frac{1}{13}$ فوند معرّفِ موادِ خام یعنی پنبهٔ رِشته‌شده به‌مبلغ ۲۰ شیلینگ است و $2\frac{2}{3}$ آن نمایندهٔ ارزشِ موادّ کُمَکی و وسایلِ کارِ مصرف‌شده از قبیلِ دوک وغیره به‌مبلغِ ۴ شیلینگ.

بنابراین $13\frac{1}{3}$ فوند نخ، درمجموعِ محصولِ ۲۰ فوندی، نمایندهٔ کلّیهٔ پنبهٔ رِشته‌شده و موادِّ خامی است که در تمامِ محصول به‌کار رفته است ولاغیر. صحیح‌است که دراین مقدار نخ فقط $13\frac{1}{3}$ فوند پنبه به‌ارزشِ $13\frac{1}{3}$ شیلینگ وجود دارد، ولی $6\frac{2}{3}$ شیلینگ ارزشی که به‌آن مُلحَق شده، معادل $6\frac{2}{3}$ فوند پنبهٔ دیگری است که در تولیدِ نخ وارد گردیده است. بنابراین چنان است که گوئی بخشِ اخیر $6\frac{2}{3}$ فوندبه‌کلّی ازپنبه عاری است و پنبهٔ تمامِ محصول در $13\frac{1}{3}$فوند نخ متراکم شده‌است. درمقابل چنان می‌نماید که‌گوئی اکنون دراین $13\frac{1}{3}$ فوند نخ، حتّا ذرّه‌ای از ارزشِ موادِّ کُمَکی ووسایلِ‌تولید، و اثری از ارزشِ جدیدی، که در جریانِ ریسندگی ایجاد شده، وجود ندارد.

همچنین $2\frac{2}{3}$ فوند نخی، که بقیهٔ سرمایهٔ ثابت (برابر با ۴ شیلینگ)، را در بَر دارد جز ارزشِ موادِّ کُمَکی و وسایلِ‌کاری‌که در تمامِ محصولِ ۲۰فوندی نخ مصرف شده است نمایندهٔ چیزِ دیگری نیست.

بدین‌طریق $\frac{8}{10}$ محصول یا ۱۶ فوند نخ، با اینکه ازلحاظ جسمانی ارزشِ مصرف تلقّی می‌گردند و به‌مثابه نخ مانندِ اجزاءِ دیگرِ محصول، به‌وسیلهٔ ریسندگی به‌وجود آمده‌اند، در ارتباط با این بیان، مُحتَویِ هیچگونه کاری‌که ضمنِ پروسهٔ ریسندگی

جذب نموده باشند، نیستند. مثل این است که گویا بدونِ ریسندگی به‌نخ تبدیل شده‌اند و هیکلِ نخیِ آنها رؤیا و فریبی بیش نیست. درواقع هنگامی که سرمایه‌دار این نخ‌ها را به ۲۴ شیلینگ می‌فروشد تا وسایلِ تولیدِ خود را از نو بخرد، آنگاه معلوم می‌شود که این ۱۶ فوند نخ جز پنبه، دوک، ذغال وغیره، که تغییرشکل داده‌اند، چیزِ دیگری نیستند.

به‌عکسِ آن ۰/۲ محصول یا ۴ فوند نخی که باقی مانده، دیگر نمایندهٔ چیزی جز ارزشِ نوزادِ ۶ شیلینگی، که در مدّت ۱۲ ساعت رَوَندِ ریسندگی تولید شده است، نیست. آنچه از ارزشِ موادِّ خام و وسایل کار مصرف شده درآنها وجود داشت قبلاً برداشت شده و در پیکرِ ۱۶ فوند نخ جای داده شده است. تمامِ کارِ ریسندگی که در ۲۰ فوند نخ تجسّم یافته، در۰/۲ محصول متمرکزگردیده است، چنانکه گوئی ریسنده چهارفوند نخ را درهوا رِشته، یا با پنبه و دوکی کارکرده‌است، که بدونِ دخالتِ انسان، خودبه‌خود در طبیعت وجود داشته و به‌محصول هیچگونه ارزشی نیافزوده است.

از این ۴ فوند نخ، که بدین طریق ارزشِ تمامِ محصولِ روزانهٔ پروسهٔ ریسندگی را در بَر دارد فقط نیمی نمایندهٔ نیروی کارِ مصرف‌شده، و بنابراین نمایندهٔ سرمایهٔ متغیّرِ۳ شیلینگی‌است، و نیمِ دیگر یعنی ۲ فوند نخ تنها معرّفِ اضافه ارزشِ ۳ شیلینگی است.

نظر به‌اینکه ۱۲ ساعت کارِ ریسنده در ارزشی معادلِ ۶ شیلینگ تجسّم می‌یابد، در محصولِ نخی که ۳۰ شیلینگ ارزش دارد ۶۰ ساعت کار مجسّم شده است. این ۶۰ ساعت کار در ۲۰ فوند نخ وجود یافته است که ازآن میان ۰/۸ یا ۱۶ فوندِ آن محمِلِ مادّی ۴۸ ساعت کاری‌است که قبل از پروسهٔ ریسندگی انجام‌گرفته، یعنی کاری که در وسایلِ تولیدِ نخ تحقّق یافته است. و بالعکس ۰/۲ یا ۴ فوند دیگرِ آن محمِلِ مادّی۱۲ ساعت کاری‌است که در خودِ پروسهٔ ریسندگی صَرف گردیده است.

ما فوقاً دیدیم که ارزشِ نخ مساوی با مجموعِ ارزشِ جدیدی است که در اثنای تولیدِ آن به‌وجود آمده به‌اضافهٔ ارزش‌هائی که قبلاً در وسایل تولیدِ آن وجود داشته است. اکنون نشان داده شد که چگونه می‌توان عواملِ ارزشِ محصول را، که از جهتِ وظیفه یا از لحاظِ مفهوم با یکدیگر متفاوتند، در قسمت‌های متناسبِ خودِ محصول بیان کرد.

این تجزیهٔ محصول، یعنی تجزیهٔ حاصل پروسهٔ تولید به‌مقداری از محصول که فقط نمایندهٔ کارِ مُحتَوی در وسایل تولید، یا بخشِ سرمایهٔ ثابت باشد، و به‌مقدارِ دیگری که فقط نمایندهٔ کارِ لازم اضافه شده در پروسهٔ تولید، یا بخشِ سرمایهٔ متغیّر باشد، و همچنین به‌مقداری که فقط معرّفِ اضافه‌کار یا اضافه ارزشی باشد که در اثنای خودِ پروسه افزوده شده است، به‌همان اندازه که ساده است حائزاهمیّت‌است، چنانکه بعدها انطباقِ آن به‌مسائلِ پیچیده‌تری، که تاکنون حلّ نشده مانده است، نشان خواهد داد.

ما تاکنون مجموعِ محصول را به‌مثابه نتیجهٔ آمادهٔ روزانهٔ کار ۱۲ ساعته تلقّی نموده‌ایم. ولی ممکن‌است که همپای پروسهٔ آفرینشِ آن‌نیز برویم و بااین‌حال محصولاتِ جزء را به‌مثابه اجزاءِ مختلفهٔ محصول، که از لحاظ وظیفه با یکدیگر متفاوتند، مورد نظر قرار دهیم.

ریسنده در ۱۲ ساعت ۲۰ فوند نخ تولید می‌کند و بنابراین در یک ساعت $1\frac{2}{3}$ و در ۸ ساعت $13\frac{1}{3}$ فوند نخ یعنی جزئی ازمحصول را به‌وجود می‌آوَرَد که مُحتَویِ کلِّ ارزشِ پنبه‌ای است که طیِّ تمامِ روزانهٔ کار رِشته شده است. به‌همین طریق محصول جزئی که درحینِ یک‌ساعت‌و۳۶ دقیقهٔ بعد به‌وجود می‌آید و مساوی با $2\frac{2}{3}$ فوند نخ است نمایندهٔ ارزشِ وسایل تولیدی است که طیِّ ۱۲ ساعت کار به‌مصرف رسیده‌است. و همچنین ریسنده طیِّ یک ساعت و۱۲دقیقهٔ بعد ۲ فوند نخ مساوی با ۳ شیلینگ

تولید می کند، یعنی محصولی مساوی با مجموعِ ارزشی که وی در ظرفِ شش‌ساعت کارِلازم به‌وجود می‌آوَرَد. بالأخره وی درآخرین $\frac{۶}{۵}$ ساعت باز ۲ فوند نخ ایجاد می کند که ارزشِ آن‌برابر با اضافه ارزشی است که وی طیِّ نصفِ روز اضافه‌کارِ خود به‌وجود آورده است.

کارخانه‌دارِ انگلیسی این نوع محاسبه را برای استفادهٔ داخلیِ خود به‌کار می‌بَرَد و مثلاً می گوید که طیِّ ۸ ساعتِ اوّل، یا $\frac{۲}{۳}$ روزانهٔ کار، پنبهٔ خودرا درآورده است وغیره. چنانکه دیده شد، این فرمول صحیح است و درواقع همان فرمولِ اوّلی است که از مکان، یعنی در جائی که اجزاءِ محصول به‌طورِ آماده پهلوی یکدیگر قرار گرفته‌اند، به زمان، یعنی هنگامی که آنها به‌دنبالِ یکدیگر تولید می‌شوند، انتقال یافته است. ولی ممکن‌است که این فرمول با تصوّراتِ عجیبی نیز همراه‌گردد، به‌ویژه درمغزِ آن‌کسانی که عملاً در پروسهٔ ارزش‌اَفزائی ذینفعند و به‌ایجادِ سوء تفاهمِ نظری در این باره نیز کمتر علاقه ندارند. مثلاً ممکن است چنین تصوّر شود که ریسندهٔ ما طیِّ ۸ ساعتِ اوّلِ روزانهٔ کارش ارزشِ پنبه و دریک‌ساعت‌و۳۶ دقیقهٔ بعد ارزشِ وسایلِ کارِ مصرف‌شده و در یک ساعت و۱۲ دقیقهٔ بعد از آن ارزشِ مُزدِکار را تولید یا جبران می کند و فقط آن ″آخرین ساعت″ مشهور را صَرفِ تولیدِ اضافه ارزش برای کارفرما می‌نماید. بدین طریق برای ریسنده معجزه‌ای دوگانه قائل می‌شوند: وی در همان لحظه‌ای که پنبه، دوک، ماشین بخار، ذغال، روغن وغیره را تولید می کند، به‌وسیلهٔ همان‌ها مشغولِ رِشتن است و از یک روز کار، با درجهٔ شدّتِ معیّن، ۵ روز کار با همان شدّت بیرون می‌آوَرَد. زیرا در حالتِ مورد بحثِ ما برای تولیدِ موادِّ خام و وسایلِ کار $\frac{۲۴}{۶}$ ساعت، مساوی با ۴ روزانهٔ کارِ۱۲ ساعته ضَرورَت پیدا می کند و تبدیلِ آنها به نخ نیز یک روز کارِ۱۲ساعتهٔ دیگر را ایجاب می‌نماید.

مثالِ ذیل، که شهرتِ تاریخی یافته است، نشان می‌دهد که حِرصِ طُعمه‌خواری باوَرداشتن به چنین مُعجـزاتی را پیش می‌آوَرَد و هرگز دستِ رَدّ به سینهٔ تئوری‌سازِ نیرنگ‌بازی، که برای اثباتِ چنین مُعجزاتی برمی‌خیزد، نمی‌زنَد.

۳. "آخرین ساعت" سنیور[۱]

در یکی از صبح‌های خوشِ سالِ ۱۸۳۶ *ویلیام ناسو سنیور*، که به‌مناسبتِ دانشش در علمِ اقتصاد و سَبکِ جذّابش شهرت یافته بود و تاحدّی می‌توان وی را *کلاورن*[۲] اقتصاددانانِ انگلیسی خواند، از شهرِ آکسفورد به منچستر احضار شد تا به‌جای آنکه درآکسفورد علم اقتصاد تدریس کند، خود در اینجا علـم اقتصاد بیاموزد. صاحبانِ کارخانجات وی را، مانندِ مُشت‌زنِ اجیرِ خود، علیه قانونِ کارخانجات[۳] که تازه تصویب شده‌بود، وازآن‌بالاترعلیه تبلیغاتی که دربارهٔ ده‌ساعت‌کار به‌وقوع می‌پیوست، انتخاب نموده بودند. آنان با تیزبینیِ علمیِ عادّیِ خود دریافته بودند که جنابِ استاد هنوز Wanted a good deal of finishing (احتیاج به‌برق‌وجلائی حسابی‌دارد). به‌همین جهت اعزامِ او را به منچستر تجویزکردند. جناب استاد نیز به‌نوبهٔ خود آنچه راکه از دروسِ کارخانه‌دارانِ منچسترآموخته بود در مناظره‌نامه‌ای[۴] تحتِ عنوان:

---

(۱) *ویلیام ناسوسنیور* William Nasseau Senior (۱۷۹۷ـ۱۸۷۶)ـ اقتصاددانِ انگلیسی که بنابه‌توصیفِ مارکس "ثناخوانِ وضعِ موجود و بالنتیجه اقتصادِ عامیانه و سخنگوی بورژوازیِ نوخاسته" است.

(۲) Clauren نامِ استعاریِ نویسندهٔ داستان‌های احساساتیِ آلمانی *کارل هوین* (Karl Heun) است (۱۷۷۱ـ۱۸۵۴).

(۳) Factory Act مصوَّبِ مجلسِ انگلستان در سال ۱۸۳۳ در بارهٔ مقرّراتِ مربوط به‌کارگاه‌ها و کارخانجات.

(۴) Pamphlet

"Letters on the Factory Act, as its affects the cotton manufacture. London, 1837"
(نامه‌هائی دربارهٔ آثارِ قانونِ کارخانجات نسبت به کارخانهٔ پنبه‌ریسی) به‌سبکِ زیبائی انشا نمود. در این نوشته می‌توان، ازجمله، مطالبِ آموزندهٔ ذیل را خواند:

"با قانونِ کنونی، هیچ کارخانه‌ای، که افرادی کمتر از ۱۸ سال در استخدام دارد، نمی‌تواند روزانه بیش از یازده ساعت و نیم کارکند یعنی ۱۲ ساعت در پنج روز اوّل و ۹ ساعت در روز شنبه. ولی تحلیل(!) زیرین نشان می‌دهد که در چنین کارخانه‌ای مجموع سودِ سَرَه (خالص) از آخرین ساعت ناشی می‌شود. یک کارخانه‌دار ۱۰۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ می‌گذارد از این قرار: ۸۰۰۰۰ برای بنای کارخانه و ماشین آلات، ۲۰۰۰۰ برای موادِ خام و دستمُزد. اگر گردشِ سرمایه سالی یک بار و سودِ ناسَرَه ۱۵٪ فرض شود، عملکردِ سالیانهٔ کارخانه باید عبارت از کالاهائی معادل ۱۱۵۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ باشد... $\frac{۵}{۱۱۵}$ یا $\frac{۱}{۲۳}$ این ۱۱۵۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ در هر ۲۳ نیم ساعت کارِ روزانه تولید می‌شود. از این $\frac{۲۳}{۲۳}$، که تمامِ مبلغِ ۱۱۵۰۰۰ لیره را در بَر می‌گیرد، (constituting the wohle 115000 Pf d. St.)، تنها $\frac{۲۰}{۲۳}$ آن، یعنی ۱۰۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ از مجموع ۱۱۵۰۰۰، جانشینِ سرمایه می‌شود. $\frac{۱}{۲۳}$ یا ۵۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ از ۱۵۰۰۰ لیره‌ای، که سودِ ناسَرَه(!) است، فرسودگیِ کارخانه و ماشین آلات را جبران می‌نمایند. $\frac{۲}{۲۳}$ باقی‌مانده یعنی دو نیم‌ساعتِ آخر هر روز سودِ سَرَه‌ای معادلِ ۱۰٪ تولید می‌کنند. بنابراین با فرضِ ثابت‌ماندنِ قیمت‌ها، اگر کارخانه می‌توانست به‌جای ۱۱/۵ ساعت ۱۳ ساعت کار کند، با افزودنِ ۲۶۰۰ لیرهٔ استرلینگ به سرمایهٔ سیّار، سودِ سَرَه به بیش‌از دو برابر ترقّی می‌کرد. از طرف دیگر اگر ساعاتِ کارِ روزانه یک ساعت تقلیل می‌یافت، سودِ سَرَه از بین می‌رفت و درصورتی که $۱\frac{۱}{۲}$ ساعت از آن کم می‌شد، سودِ ناسَرَه هم

ناپدید می گردید.″ [۱]

و این را جنابِ استاد ″تحلیل″ می‌نامَد! اگر وی به نُدبه و زاریِ کارخانه‌داران باوَر داشت، اگر او اعتقاد می‌داشت که کارگران بهترین اوقاتِ روز را صَرفِ تولید و

---

(۱) *سنیور* در اثرِ پیش‌گفته صفحهٔ ۱۲ و ۱۳ ـ ما واردِ مطالبِ شِگَفت‌انگیزی که در منظورِ ما تأثیری ندارد نمی‌شویم مثلاً دربارهٔ این نظریه بحث نمی‌کنیم که کارخانه‌داران جبرانِ فرسودگیِ ماشین‌آلات وغیره را یعنی جبرانِ یکی از اجزاءِ تشکیل‌دهندهٔ سرمایه را به‌مثابه بهرهٔ خود تلقّی می‌کنند، اعمّ از اینکه سَرَه یا ناسَرَه، پاک یا ناپاک باشد. و نیز دربارهٔ صحّت‌وسُقمِ ارقامی که ذِکر شده است، چیزی نمی‌گوئیم. *لئوناردهورنر* (Leonard Horner) در *"Letter to Mr Senior etc."*, London, 1837 ثابت کرده‌است که ارقامِ مزبور بیش‌ازآن به‌اصطلاح ″تحلیل″ ارزشی ندارند. *لئونارد هورنر*، که ازسال۱۸۳۳ یکی‌ازکمیسرهای تحقیق درمناسباتِ کارخانجاتِ (Factory Inquiry Commissioners) بود و تاسالِ ۱۸۵۹ سِمَتِ بازرسِ کارخانجات ویا درواقع سانسورِکارخانه‌ها را داشت، خدماتِ جاویدانی‌نسبت به طبقهٔ کارگرِ انگلستان نمود. وی علاوه برآنکه در تمامِ طولِ حیاتِ خود علیه کارخانه‌دارانِ متعصّب مبارزه کرد، با وُزَرائی نَبَرد نمود، که برایشان شمارشِ″آراء″ اربابانِ‌کارخانه‌دار درمجلس‌عوام به‌مراتب بیشتر از ساعاتِ‌کار″دست‌های کارگران″ اهمیّت داشت.

(مُلحقه به‌همین زیرنویس): بیانِ سنیور، قطع نظر از مغلوط‌بودنِ مُحتَوایش، مُبهم است. درواقع آنچه او خواسته بگوید، از این‌قرار است: کارخانه‌دار روزانه ۱۱ساعت‌ونیم یا ۲۳ نیم‌ساعت کارگر را به‌کار وامی‌دارد. کارِ سالیانهٔ کارگر نیز مانندِکارِ روزانه‌اش مرکّب از ۱۱ساعت‌ونیم یا ۲۳ نیم ساعت است (ضرب‌در عدّهٔ روزهای کـار در جریانِ سال) . با قبولِ این مقدّمه ۲۳ نیم ساعت‌های مزبور محصولِ سالیانه‌ای معادل ۱۱۵۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ تولید می کنند. $\frac{1}{2}$ ساعت کار $\frac{1}{23}$ × ۱۱۵۰۰۰ لیره را، و $\frac{20}{2}$ ساعت کار $\frac{20}{23}$ × ۱۱۵۰۰۰ لیره = ۱۰۰۰۰۰ لیره را به‌وجود می‌آوَرَند، یعنی فقط جبرانِ سرمایهٔ پیش‌ـریخته را می کنند. باقی می‌مانَد ۳ نیم ساعت کار که $\frac{3}{23}$× ۱۱۵۰۰۰ = ۱۵۰۰۰ لیره است و سودِ ناسَرَه را تولید می کند. از این۳ نیم ساعت کار، نیم ساعتِ‌آن $\frac{1}{23}$×۱۱۵۰۰۰ لیره = ۵۰۰۰ لیرهٔاسترلینگ است که فقط فرسودگیِ کارخانه و ماشین‌آلات را جبران می‌نماید. آخرین دو نیم ساعتِ کار یعنی‌آخرین ساعت، $\frac{2}{23}$× ۱۱۵۰۰ لیره = ۱۰۰۰۰ لیره، یعنی سودِ سَرَه را ایجاد می کنند. سنیور درمتنِ نوشتهٔ خود آخرین $\frac{2}{23}$ محصول را تبدیل به قسمتی از روزانهٔ کار می کند.

بالنتیجه تجدید تولید یا جبرانِ ارزشِ ابنیه، ماشین‌آلات، پنبه، ذغال وغیره می‌کنند، آنگاه هرگونه تحلیلی زائد می‌بود. او فقط می‌توانست جواب دهد: آقایان! اگر شما به‌جای ۱۱ساعت‌ونیم ۱۰ ساعت کارگران را به‌کار وادارید، درصورتی که شرایطِ دیگر به‌حالِ خود باقی بمانَد، مصرفِ روزانهٔ پنبه، ماشین‌آلات وغیره به‌تناسبِ یک ساعت‌ونیم تقلیل خواهد یافت و بنابراین شما درست همان‌قدر که ازدست می‌دهید، منفعت خواهید کرد. کارگرانِ شما درآینده یک ساعت‌ونیم کمتر از سابق برای تجدید تولید یا جبرانِ ارزشِ سرمایهٔ پیش‌ریخته صَرف خواهند نمود. ولی اگر وی اظهاراتِ کارخانه‌داران را قبول نداشت و به‌مثابه یک نفر کارشناس، تحلیلی را لازم می‌شمُرد، درآن‌صورت قبل از هر چیز لازم بود که از آقایانِ کارخانه‌دار خواهش کند در موردِ مسئله‌ای که فقط مربوط به رابطهٔ بینِ سودِ سَرَه و مقدارِ روزانهٔ کار است، ماشین‌آلات، ساختمان‌ها، موادِّخام وکار را، این‌طور مخلوط و درهم نریزند بلکه لطفاً سرمایهٔ ثابتی راکه در ساختمان، ماشین، موادّ خام وغیره وجود دارد در یک طرف قرار دهند و سرمایه‌ای‌راکه بابتِ مُزدِکار پرداخت‌شده‌است، در سوی دیگر. آنگاه اگر به‌این نتیجه می‌رسید که‌طبقِ‌محاسباتِ‌کارخانه‌داران،کارگر درظرفِ $\frac{2}{2}$ ساعت‌کار، یا یک‌ساعت، دستمُزد را از نو تولید می‌کند یا جبران می‌نماید، درآن‌صورت تحلیل‌کننده باید چنین ادامه می‌داد:

بنا به‌اظهارِ شما کارگر در ساعتِ ماقبلِ آخر دستمُزدِ خود و درآخرین ساعت اضافه ارزش یا بهرهٔ خالصِ شما را تولید می‌کند. نظر به‌اینکه وی در فواصلِ زمانی مساوی ارزش‌های مساوی تولید می‌نماید، محصولِ ساعتِ ماقبلِ‌آخر دارای ارزشی مساویِ محصولِ آخرین ساعت است. به‌علاوه‌کارگر مادامی ارزش تولید می‌کندکه کار مصرف نماید ومقدارکارِ وی از روی زمان‌کارش اندازه‌گیری می‌شود. بنابه‌اظهارِ شما این مدت روزانه ۱۱ساعت‌ونیم است. وی بخشی از این ۱۱ساعت‌ونیم را صرف تولید یا جبرانِ دستمُزدِ خود می‌کند و بخشِ دیگر را برای تولید بهرهٔ خالصِ شما

مصرف می‌نماید و به‌غیر از این در اثنای روزانهٔ کار عملِ دیگری انجام نمی‌دهد. ولی نظر به‌اینکه طبقِ اظهارِ شما، دستمُزدِ وی و اضافه‌ارزشی که به‌شما تقدیم می‌کند، دارای ارزشِ‌مساوی‌هستند، ناچار وی دستمُزدِ خودرا در $5\frac{3}{4}$ ساعت و بهرهٔ سَرَهِ شما را در اَثنای $5\frac{3}{4}$ ساعتِ دیگر تولید می‌نماید. و باز نظر به‌اینکه ارزشِ‌نخی که در ظرفِ دو ساعت تولید می‌شود مساوی با مجموعِ ارزشِ دستمُزدِ وی به‌اضافهٔ بهرهٔ خالصِ شماست، بایستی ارزشِ این نخ با ۱۱ ساعت و نیم اندازه‌گیری شود، یعنی محصولِ ساعتِ‌ماقبلِ آخر ضرب‌در $5\frac{3}{4}$ وهمچنین محصولِ آخرین ساعت. اینجاست که به‌نقطهٔ گِرهی برخورد می‌کنیم. بنابراین دقّت‌کنیم! یک ساعت‌کار ماقبلِ آخر، مانندِ نخستین ساعت‌کار، عبارت‌ازساعت‌کاری‌عادّی‌است(بی‌کم‌وزیاد) Ni plus ni moins. بنابراین چگونه ریسنده می‌تواند در ظرف یک ساعت‌کار نخی تولیدکندکه ارزشِ‌آن نمایندهٔ پنج ساعت و سه ربع کار باشد؟ درواقع چنین معجزه‌ای هم از وی به‌ظهور نمی‌رسد. آنچه وی به‌صورتِ ارزش مصرف در ظرف یک ساعت‌کار تولید می‌کند عبارت از مقدار مشخّصی نخ است. ارزشِ این نخ به‌وسیلهٔ پنج ساعت و سه ربع‌کار اندازه‌گیری شده است که چهار ساعت‌وسه‌ربعِ آن، بدون اینکه عملِ وی دراین‌کار دخالتی داشته باشد، در وسایل‌تولیدی قرار‌گرفته‌است،که طیِّ هرساعت مصرف می‌شود ازقبیلِ پنبه، ماشین و غیره، و $\frac{4}{4}$ آن یعنی یک ساعت به‌وسیلهٔ خودِ او افزوده شده است. پس اگر دستمُزدِ وی در پنج ساعت‌و سه‌رُبع تولید می‌شود ومحصولِ‌نخ یک ساعت ریسندگی نیز مُحتَویِ پنج ساعت و سه رُبع است، هیچگونه سِحر و جادوئی نیست اگر ارزشِ محصول پنج ساعت و سه رُبع ریسندگیِ وی برابر با ارزشی باشدکه او در ظرفِ یک ساعت ریسندگی تولید می‌نماید. ولی‌اگر عقیده داشته‌باشیدکه‌کارگر ذرّه‌ای از مدّتِ روزانهٔ کارِ خودرا برای تجدید تولید یا ″جبران″ ارزشِ پنبه، ماشین‌آلات وغیره به‌هَدَر می‌دَهد، به‌کلّی دراشتباه هستید. ازآنجاکه وی باکارِخود، از پنبه و دوک نخ می‌سازد

و ازآنجاکه او می‌ریسَد، ارزشِ پنبه و دوک خودبه‌خود به نخ منتقل می‌گردد. این به‌حسابِ کیفیّتِ کارِ او است، نه به‌پای کمیّتِ آن.

بی‌شک کارگر در ظرفِ یک ساعت ارزش بیشتری از پنبه وغیره را به نخ منتقل می‌کند تا طیِّ نیم ساعت، ولی این فقط بدان جهت است که در یک ساعت بیشتر از نیم ساعت پنبه می‌ریسَد. پس درست بفهمید: گفتهٔ شما مبنی بر اینکه کارگر ارزشِ دستمُزدِ خودرا در ساعتِ ماقبلِ آخر و سودِ ویژه را طیِّ آخرین ساعت تولید می‌کند، معنای دیگری جز این ندارد که در محصولِ نخ دو ساعت از روزانهٔ کارِ وی، اعمّ از اینکه ساعاتِ مزبور اوّل باشد یا آخر، ۱۱ ساعت و نیم کارِ تجسّم‌یافته است، یعنی درست همان‌قدر ساعاتِ‌کاری که تمامِ روزانهٔ کارِ او را در بَر می‌گیرد. و نیز گفتهٔ شما مبنی بر اینکه طیِّ نخستین پنج ساعت و سه رُبعِ روزانهٔ کار دستمُزدِ وی و درآخرین پنج ساعت و سه رُبع بهرهٔ سَرَهِ شما تولید می‌شود، غیر ازاین‌معنائی ندارد که شما بهای پنج‌ساعت و سه‌رُبع اوّل را می‌پردازید و بهای پنج‌ساعت و سه‌رُبع آخر را نمی‌پردازید. من از بهای کار به‌جای نیروی کار صحبت می‌کنم تا با اصطلاحاتِ خودتان سخن گفته باشم.

حالا آقایان نسبتِ بینِ‌زمانِ‌کاری‌راکه می‌پردازید و زمانِ‌کاری‌راکه نمی‌پردازید با هم مقایسه‌کنید خواهید دریافت که این نسبت عبارت از نصفِ روز به نصفِ دیگر است یعنی ۱۰۰٪ و این‌خود بی‌شک نرخ ملوسی‌است. و نیز جای کوچکترین تردیدی نیست که اگر شما "بازوان" خود را، به‌جای ۱۱ ساعت و نیم، ۱۳ ساعت به بیگاری وادارید و درکمالِ سادگی یک ساعت و نیم اضافه را ضمیمهٔ کارِ زائد نمائید، چیزی که برای‌شما مانندِ دو سیب یکسان‌است، آنگاه قسمتِ‌کارِ زائد از پنج‌ساعت و سه‌ربع به هفت ساعت‌ویک ربع ترقّی می‌کند وبنابراین نرخِ اضافه‌ارزش از ۱۰۰٪ به $۱۲۶\frac{۲}{۲۳}$٪ افزایش می‌یابد. بالعکس، اگر انتظار داشته باشید که نرخِ بهرهٔ شما، درنتیجهٔ افزایشِ

یک ساعت و نیم از صد به ۲۰۰٪ و بیشتر بالارَوَد، یعنی به "بیش‌از دو برابر" ترقّی کند، جوشِ بیهوده‌ای زده‌اید.

از طرفِ دیگر ـ واقعاً قلبِ انسانی چیزِ شگفت‌انگیزی است به‌ویژه هنگامی که انسان دلِ خود را در میانِ همیانش* حمل کند ـ اگر از این وحشت داشته باشید که با تقلیلِ روزانهٔ کار از ۱۱ ساعت و نیم به ۱۰ ساعت و نیم تمام بهرهٔ خالصِ شما از بین برَوَد، آنگاه جدّاً باید شمارا درزمرهٔ بَدبینانِ دیوانه خواند ولاغیر. نظربه‌اینکه بنابه‌فرض کلّیهٔ شرایط به‌حالِ خود باقی می‌مانند و تنها پنج ساعت و سه‌ربع کارِ زائد به۴ساعت و سه‌ربع تقلیل می‌یابد، باز نرخِ اضافه ارزش کاملاً قابل احترامی به‌میزان $82\frac{14}{23}$٪ به‌دست می‌آید. امّا این "آخرین ساعت" که درموردِآن بیش‌ازآنچه الفیون(۱) دربارهٔ آخرالزمان گفته‌اند، داستان‌سرائی کرده‌اید، سراسر یاوه است "all bosh". حذفِ آن نه به "سودِ ویژهٔ" شما لطمه می‌زَنَد و نه به "صفای روحیِ" آن دختران و پسرانِ خُردسالی که شما به‌کار می‌گمارید.[۲]

---

* هَمیان : کیسهٔ پول.

(۱) نام Chiliastes یا Millénaristes (الفیون) به‌جماعتی از مسیحیان اِطلاق می‌شود که عقیده داشتند در سالِ هزارمِ میلادِ مسیح جهان به‌پایان می‌رسد و از نو عیسی مسیح ظهور خواهد نمود.

۲ـ اگر *سنیور* ثابت می‌کند که سودِ سَرَهِ کارخانه‌داران و موجودیّتِ صنایعِ پنبه‌ریسی و قدرتِ بازارِ جهانیِ انگلستان به "آخرین ساعت کار" بستگی‌دارد، *دکتر اندریویور* (Dr. Andrew Ure) به‌نوبهٔ خود ثابت می‌کند که علاوه برآن، اگر کودکان و جوانانِ کمتر از ۱۸سال را ۱۲ ساعتِ کامل درهوای گرم و اخلاقاً پاکِ کارخانه نگاه ندارند وآنهارا "یک‌ساعت" زودتر در دنیای سرد و جلفِ خارج رها کنند، تنبلی و فساد استقامتِ رَوانیِ آنها را از بین خواهد بُرد. از سال ۱۸۴۸ بازرسانِ کارخانجات بدونِ اینکه خسته شوند درگزارش‌های شش ماههٔ خود دائماً دربارهٔ "آخرین ساعت، ساعتِ اَسرارآمیزِ آخر" اسبابِ دردسرِ کارخانه‌داران بودند. آقای *هاول* (Howell) درگزارشِ ۳۱ مِهِ ۱۸۵۵ خود چنین می‌گوید: "اگر حسابِ ماهرانهٔ ذیل درست می‌بود (وی از *سنیور* نقل می‌کند) می‌بایست ازسالِ ۱۸۵۰ به‌بعد هرکارخانهٔ پنبه‌ریسی در انگلستان با ضرَرکارکرده باشد."

← (*"Reports of the Insp. of Fact. for the half year ending 30th April 1855"*, p. 19-20)

→ هنگامی که درسال ۱۸۴۸ قانونِ ده ساعت کار به‌پارلمان آمد، کارخانه‌داران عریضهٔ اعتراض‌آمیزی را به‌امضاءِ عدّه‌ای از کارگرانِ عادّیِ کتان‌بافی‌های پراکندهٔ قُراء بینِ کُنت‌نشین‌های *دارسِت* (Dorset) و *سامِرسِت* (Somerset) رساندند، که ازجمله درآن چنین تصریح شده بود: "کسانی که این عریضه را به شما تقدیم می‌کنند، و همه پدرِ خانواده‌اند، بر این عقیده‌اند که اضافه کردنِ یک ساعت به‌مدّتِ عَدَمِ اشتغال اثری جز این ندارد که فرزندانِ آنهارا به فساد بکشانَد زیرا تنبلی مادرِ کلّیهٔ مفاسد است." دراین باره گزارشِ کارخانه به‌تاریخِ ۳۱ اکتبر ۱۸۴۸ متذکّر می‌شود که: "هوای کتان‌بافی‌هائی که در درونِ آن فرزندانِ این اولیاءِ مهربان و باتقوا کار می‌کنند، چنان از ذرّاتِ غبار و اَلیافِ موادِّخام اَشباع است که حتّا توقّفِ ده دقیقه را درکارگاه فوق‌العاده نامطبوع می‌سازد زیرا چنین توقّفی فقط به‌قیمتِ تحمّلِ رنج‌آوَرترین احساس اِمکان‌پذیر است. بلافاصله گوش، لولهٔ بینی و دهان را اَبری ازغُبارِ کتان فرامی‌گیرد و درمقابلِ آن هیچ اِمکانِ گریزی نیست. کار خود نیز به‌سببِ حرکتِ سرسام‌آوَرِ ماشین‌ها دائماً حرکاتِ سریع و ماهرانه‌ای را ایجاب می‌کند که تحتِ بازرسی و دقّتِ خستگی‌ناپذیری قرار گرفته‌اند. به‌نظر می‌رسد که اِطلاقِ کلمهٔ "تنبلی" از طرفِ اولیاءِ اَطفال به فرزندانِ خود، که پس از وضعِ مدّتِ غذا ده ساعتِ تمام برای اشتغال به‌چنین کار درآنچنان هوائی به‌جای خود میخکوب شده‌اند، تاحدّی بی‌رحمانه است... این کودکان ازکارگرانِ کشاورزیِ دهاتِ مُجاور بیشتر کار می‌کنند... باید بر این اظهاراتِ پُر از سنگدلی دربارهٔ "تنبلی و فسادِ اخلاق"، به‌مثابه کامل‌ترین ریاکاری‌ها و شرم‌آوَر-ترین عَوام‌فریبی‌ها، داغِ ننگ کوبید... آن‌بخش ازمردم، که تقریباً دوازده سالِ پیش، حیرت‌زده ازآنچه با اطمینانِ تمام علناً تحتِ حمایتِ عالی‌ترین مراجع و به‌صورتِ کاملاً جدّی اعلام می‌شد، آگاهی یافتند دائر بر اینکه مجموعِ "نفعِ خالص" کارخانه‌داران از "آخرین ساعت" کار ناشی می‌شود و بنابراین تقلیل یک ساعت از روزانهٔ کار موجبِ فنای نفعِ خالص می‌گردد، اگر اکنون مطّلع شوند که کشفِ اصلی دربارهٔ خواصِّ "آخرین ساعت" ازآن تاریخ به‌حدّی تکمیل شده که "اخلاق" و "سود" را یکسان در بَر می‌گیرد و به‌نَحوی است که اگر مدّتِ کارِکودکان به ده ساعت تقلیل یابد اخلاق اطفال همراه با نفعِ خالصِ کارفرمایان به نیستی سوق داده می‌شود واین هردو به‌این‌آخرین ساعتِ مقدّر بستگی دارد، آنگاه دیگر به‌دیدگان خویش هم اعتماد نخواهند نمود."

(*Report of Insp. of Fact. For 31st oct. 1848*, p. 101.)

سپس همین گزارش شواهدی از "اخلاق" و "تقوا"ی این‌آقایان کارخانه‌داران ذکر می‌کند، زدوبندها، نیرنگ‌ها، تطمیع، اِرعاب وتزویرها ووسایل‌دیگری را اِفشا می‌کند که اینان برای وادارساختنِ عدّهٔ ⟵

هنگامی که زنگِ "آخرین ساعتک" شما واقعاً به‌صدا درآمد، آنگاه یادی از استادِ آکسفوردی بکنید. ولی اکنون امیدوارم در جهانِ بهتری بیش از این از آشنائی با شما مستفیض گردم. خداحافظ!...[1]

همان نوائی، که با "آخرین ساعت" کشف‌شدهٔ *سنیور* درسال ۱۸۳۶، سَر داده شد، در ۱۵ آوریلِ ۱۸۴۸ به‌وسیلهٔ جیمس ویلسون[(۲)] که یکی‌ازسردَمدارانِ اقتصاددانان است، درمجلّهٔ اکونومیستِ لِندن، به‌صورتِ مباحثه علیه قانونِ ده‌ساعت کار، از نو ساز گردید.

← معدودی از کارگرانِ فریب‌خورده به‌کار می‌برند تا آن عرایضِ کذائی را به‌امضاءِ آنها رسانده و سپس آنها را به‌عنوانِ عرضحال تمامِ رشتهٔ صنعت و یا چندکُنت‌نشین به پارلمان تقدیم دارند. نکته‌ای که وضعِ کنونیِ آن به‌اصطلاح "علم" اقتصاد را به‌نَحوِ بارزی مشخّص می‌سازد، این است که نه *سنیور* خودش، که بعدها با حرارتِ تمام به‌نفعِ تصویبِ قانون‌کار برخاست و این مایهٔ افتخار او است، و نه مخالفانِ سابق و لاحقِّ وی نتوانستندکلّیهٔ فریب و نیرنگِ "کشفِ بدیع" را بیابند. ناچار به‌بیانِ تجربه و عمل متوسّل شدند. ولی why و wherefore (چون‌وچرا) همچنان به‌صورتِ سرّی نهفته باقی ماند.

۱ـ بااین حال جناب‌استاد ازمسافرتِ‌منچسترخود سودِکمی‌هم بُرد! در "Letters on the Factory Act." تمامِ نفعِ خالص، "بهره" و "سود" وحتّا چیزی‌هم‌بیشتر "so mething more" به‌یک‌ساعت‌کارِ مُزدناگرفتهٔ کارگر بستگی پیدا می‌کند! یک سال پیش‌ازآن درکتابِ خود تحتِ عنوان: *"Outlines of Political Economy"*، که به‌منظورِ استفاضهٔ دانشجویانِ آکسفورد وکاسبکارانِ تربیت‌شده تألیف نموده بود، برخلافِ نظریهٔ *ریکاردو*، دائر بر اینکه ارزش برحسبِ زمانِ‌کار تعیین می‌گردد، چنین "کشف" کرده بودکه بهره ازکارِ سرمایه‌دار و سود از "پارسائی" و "اِمساک" وی ناشی می‌شود. این یاوهٔ کهنه‌ای بود ولی کلمهٔ "اِمساک" تازگی داشت. آقای *روشِر* (Roscher) این کلمه را به‌درستی با استعمالِ لغتِ Enthaltung (خودداری) به‌زبانِ آلمانی برگرداند. هم‌میهنانِ وی ازقبیلِ ویرت‌ها (Wirth)، شولتس‌ها (Schulz) و میکس‌های دیگر، که به‌زبانِ لاتین کمتر مجهّز بودند، با استعمالِ کلمهٔ Entsagung (انصراف) به‌آن لباسِ رُهبانیّت پوشاندند.

(۲) James Wilson (۱۸۰۵ـ۱۹۰۰)ـ اقتصاددانِ انگلیسی، هوادارِ آزادیِ تجارت ومؤسّسِ مجلّهٔ معروفِ اِکونومیست (*Economist*).

۴. اضافه محصول

ما آن قسمت ازمحصول را ($\frac{۱}{۱۰}$ از ۲۰ فوند نخ یا۲فوند نخ درمثالِ بندِ۲ اینفصل) که معرّفِ اضافه‌ارزش‌است، اضافه‌محصول می‌نامیم (Surplus Produce, Produit net) همچنانکه نرخِ اضافه‌ارزش به‌وسیلهٔ رابطه‌اش با بخشِ متغیّرِ سرمایه تعیین می گردد نه در رابطهٔ با مجموعِ آن، همان‌طور هم مقدارِ اضافه محصول از سنجشِ آن با محصولِ کل به‌دست نمی‌آید بلکه از رابطه‌اش با آن قسمت از محصول که نمایندهٔ کارِ لازم است، حاصل می‌شود. همچنانکه تولیدِ اضافه‌ارزش هدفِ تعیین‌کنندهٔ تولیدِ سرمایه-داری بوده است، همان‌طور هم درجهٔ ترقّیِ ثروت با مقدارِ مطلقِ محصول سنجیده نمی‌شود بلکه از روی مقدارِ نسبیِ اضافه محصول اندازه‌گیری می‌شود.[۱]

۱ـ "برای کسی که دارای سرمایه‌ای به‌مبلغ ۲۰۰۰۰لیره‌است و بهرهٔ آن سالیانه به ۲۰۰۰لیره بالغ می گردد، مسئلهٔ اینکه سرمایه‌اش ۱۰۰ یا ۱۰۰۰کارگر را مشغول سازد و یاکالای تولیدشده به ۱۰۰۰۰ یا ۲۰۰۰۰ لیره فروخته شود، کاملاً یکسان‌است، به‌شرطِ‌اینکه فرض شود که میزانِ بهره‌اش درهیچ مورد به‌پائین‌تر از ۲۰۰۰ لیره تنزّل نمی کند. آیا نفعِ واقعیِ یک ملّت نیز چنین نیست؟ به‌فرض اینکه درآمدِ خالصِ یک ملّت، عواید و بهره‌های وی یکسان بمانند، مسئلهٔ اینکه جمعیّتِ این ملّت مرکّب از ۱۰ یا ۱۲ میلیون نفر است دارای کوچکترین اهمیّتی نیست." (Ricardo: *Principles etc.*, p. 416)

خیلی‌پیش‌از *ریکاردو*، *آرتوریانگ* (Arthur Young) یکی از متعصّبین مسئلهٔ اضافه‌محصول، نویسندهٔ درازنویسِ پُرگو و عاری از منطقی که شهرتش به‌نسبتِ عکسِ شایستگیِ وی قرارگرفته است، ازجمله چنین‌گفته‌بود: "برای یک کشورِ مدرن چه سودی خواهد داشت اگر زمینِ تمامِ یک ایالتش با اُسلوبِ قدیمِ رومی و به‌وسیلهٔ دهقانانِ کوچک و مستقل در مُنتهای خوبی هم زراعت شود؟ چنین وضع چه هدفی به‌غیر از انسان تولیدکردن خواهد داشت؛ "the mere purpose of breeding men" امری که به‌خودیِ خود فاقدِ هرگونه هدف است."

← (Arthur Young: *"Political Arithmetic etc."*, London, 1774, p. 47)

مجموعِ کارِ لازم و کارِ زائد، یعنی بخش‌هائی از زمان، که در آن کارگر ارزشِ جانشینِ نیروی کارِ خود و اضافه ارزش را تولید می کند، مقدار مطلقِ زمانِ کار وی، یا به‌عبارت دیگر روزانهٔ کار (working day) را تشکیل می‌دهد.

●

→ یادداشتِ اِلحاقی به‌همین زیرنویس: این شِگِفت‌آوَر است که "تمایُلِ نیرومندی وجود دارد دائر بر اینکه درآمدِ خالص (net Wealth) را به‌مثابه امرِ نافعی برای طبقهٔ کارگر معرّفی‌نمایند، به‌این دلیل که به‌وی اِمکانِ کارکردن می‌دهد. امّا بدیهی است که اگر هم چنین باشد، از آن جهت نیست که خالص است." (Th. Hopkins(*) : *"On Rent of Land etc."*, London, 1828, p. 126)

(*) توماس هاپکینس ـ اقتصاددانِ انگلیسی که نوشته‌هایش درفاصلهٔ بینِ سال‌های ۱۸۱۰ و ۱۸۶۰ انتشار یافته‌است. نامبرده یکی از اقتصاددانانی‌است که بهرهٔ زمین را نتیجهٔ انحصارِ مالکیّتِ زمین دانسته است.

فصل هشتم

روزانهٔ کار

۱. حدودِ روزانهٔ کار

ما برمبنای این فرض حرکت کردیم که نیروی کار مطابقِ ارزشش خرید و فروش می‌شود. این ارزش مانندِ ارزشِ هر کالای دیگر برحسبِ زمانِ کاری که برای تولیدش لازم است، تعیین می‌شود. پس اگر برای تولیدِ وسایلِ زندگیِ متوسّطِ روزانهٔ کارگر شش ساعت لازم باشد، درآن‌صورت وی باید به‌طورِ متوسّط شش ساعت درروز کار کند، تا نیروی کارِ روزانهٔ خود را تولید نماید، یا ارزشی راکه درحینِ فروشِ نیروی کار به‌دست آورده است، از نو تولیدکند. دراین‌صورت بخشِ لازمِ روزانهٔ کارِ وی شش ساعت است و بنابراین اگر شرایط یکسان بمانند، این خود مقدارِ معلومی است. ولی با داشتنِ آن هنوز مقدارِ خودِ روزانهٔ کار به‌دست نیامده است.

فرض کنیم که خطِّ a ———— b نمایندهٔ مدّت یا طولِ زمانِ کاری باشد که لازم است یعنی شش ساعت. برحسبِ اینکه کار ۱ ، ۳ یا ۶ ساعت وغیره از خطِّ ab تجاوُز نماید، سه خطِّ مختلف به‌دست می‌آید که نمایندهٔ سه روزانهٔ کارِ مختلفِ ۷ ساعته، ۹ ساعته و ۱۲ ساعته است بدین‌قرار:

روزانهٔ کارِ I : a ———————— b - - - - - - c

روزانهٔ کارِ II : a ———————— b - - - - - - - - - - - - - c

روزانهٔ کارِ III : a ———————— b - c

خطوطِ امتدادیافتهٔ ab معرّفِ طولِ کارِ زائدند. نظر به‌اینکه روزانهٔ کار= ab + bc یا ac ، روزانهٔ کار برحسبِ تغییرِمقدارbc متغیّراست. چون ab معلوم است نسبت bc به ab را همواره می‌توان اندازه گرفت. این‌نسبت‌درروزانهٔ کار I ،$\frac{۱}{۶}$ درروزانهٔ II $\frac{۳}{۶}$ ودرروزانهٔIII $\frac{۶}{۶}$ خواهدبود. بالأخره چون نرخِ اضافه‌ارزش وابسته به‌نسبت $\frac{\text{زمان‌کار زائد}}{\text{زمان‌کار لازم}}$ است‌به‌وسیلهٔ این‌تناسب نرخِ اضافه ارزش به‌دست می‌آید. این‌نرخ درسه‌روزانهٔ کارِ مختلف به‌ترتیب چنین است: ۱۶$\frac{۲}{۳}$، ۵۰ و ۱۰۰٪. به‌عکس، نرخِ اضافه ارزش نمی‌تواند به‌تنهائی مقدارِ روزانهٔ کار را برای ما مشخّص سازد. مثلاً اگر نرخِ مزبور به ۱۰۰٪ بالغ گردد، ممکن است روزانهٔ کار ۸ ، ۱۰، ۱۲ ساعت وغیرآن باشد. این نرخِ اضافه ارزش نشان می‌دهد که دو بخشِ روزانهٔ کار یعنی کارِ لازم و کارِ زائد از نظرِ مقدار مساوی هستند ولی مشخّص نمی‌سازد که هرکدام از این بخش‌ها دارای چه مقداری است.

بنابراین روزانهٔ کار مقدارِ ثابتی نیست بلکه متغیّراست. یکی از بخش‌های روزانهٔ کار منوط به زمانِ‌کاری است که دائماً برای تجدید تولیدِ خودِکارگر لازم است ولی مجموعِ مقدارِ این روزانه با طول یا مدّتِ‌کارِ زائد تغییر می‌کند. پس روزانهٔ کار قابل تشخیص است ولی به‌خودیِ خود مشخّص نیست.[۱]

اگرچه روزانهٔ کار مقدارِ ثابتی نیست و سیّالیّت دارد ولی از طرفِ دیگر فقط در درونِ مرزهای مشخّصی می‌تواند تغییر نماید. معهذا مرزِ حدّاقلِّ آن قابل تعیین نیست. بدیهی‌است اگر ما خطِّ امتدادیافتهٔ cb یا کارِ زائد را مساوی با صِفر فرض کنیم، آنگاه مرزِ حدّاقلّی به‌دست می‌آید که عبارت از همان قسمت از روز است که کارگر باید ضَرورتاً برای‌تأمینِ معیشَتِ‌خودکارکند. ولی براساسِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری همواره کارِ لازم فقط جزئی از روزانهٔ کار را تشکیل می‌دهد و روزانهٔ کار هیچگاه تا این حدّاقلّ کوتاه نمی‌شود. به‌عکس، روزانهٔ کار دارای مرزِ حدّاکثری است و در وَراءِ

۱ـ "روزانهٔ کار مقدارِ غیرمشخّصی است و ممکن است طولانی یا کوتاه باشد."
(*"An Essay on Trade and Commerce, Containing Observations on Taxes etc."*, London,1770. p.73)

حدودِ معیّنی قابل تمدید نیست. این مرزِ حدّاکثر قهراً از دوجهت محدوداست: نخست درنتیجهٔ حدِّ جسمانیِ نیروی کار ـ هر انسان در مدّتِ روزِ طبیعی که ۲۴ ساعت است فقط می‌تواند مقدارِ مشخّصی از نیروی حیاتیِ خود را مصرف نماید. چنانکه یک اسب، اگر روزها را سرِهم بگذاریم، فقط ممکن است روزانه ۸ ساعت کار کند. در جریانِ بخشی از روز لازم است که نیرو استراحت کند، بخوابد و در جزئی دیگر انسان باید احتیاجاتِ جسمانیِ خویش، ازقبیلِ خوراک، شست‌وشو، لباس‌پوشیدن وغیره، را رفع نماید. علاوه بر این حدودِ کاملاً جسمانی، امتدادِ روزانهٔ کار با حدودِ مَعنَوی نیز برخورد پیدا می‌کند. کارگر برای رفعِ نیازمندی‌های مَعنَوی و اجتماعیِ خویش، که نوع و تعدادِ آن به وضعِ عمومیِ فرهنگ بستگی دارد، احتیاج به وقت و زمان دارد. بنابراین، تغییراتِ روزانهٔ کار در درونِ این حدودِ طبیعی و اجتماعی سِیر می‌کند. ولی این هردو مرز دارای ماهیّتِ بسیار انعطاف‌پذیری هستند و وسیع‌ترین میدان را برای بازی ممکن می‌سازند. به‌همین جهت‌است که ما به روزانه‌های کارِ ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۶ و ۱۸ ساعته و بنابراین به‌طولِ زمان‌های مختلفه‌ای برمی‌خوریم.

سرمایه‌دار نیروی کار را به‌قیمتِ روزِ آن خریداری کرده است و ارزشِ مصرفِ آن نیرو، در جریانِ روزانهٔ کار، ازآنِ او است. بنابراین وی این حقّ را به‌دست‌آورده است که کارگررا درمدّتِ یک روز برای خود به‌کار وادارَد. ولی روزانهٔ کار چیست؟[1]

۱ـ این سؤال به‌مراتب مهمتراز سؤالِ مشهوری‌است که سِررابرت پیل (Sir Robert Peel) دراتاق بازرگانیِ بیرمنگام نموده‌است: "What is a pound?" (یک لیره چیست؟)، یعنی سؤالی که تنها ازاین جهت اِمکانِ طرح یافته‌است که پیل دربارهٔ ماهیّتِ پول همان‌قدر بی‌اطلاع بوده‌است که خُرده‌شیلینگ‌چیان بیرمنگام[۱-۱] "little shilling men".

(۱ـ۱) اشاره به‌هواداران بانکدارِ معروفِ بیرمنگام *توماس اتوود* (Th. Atwood) است که درنیمهٔ اوّلِ قرنِ نوزدهم دربارهٔ اِستردادِ قرضه‌های دولتی توصیه می‌کرد که دولت به‌طورِ رسمی قروضِ خودرا تاآخرین شیلینگ بپردازد ولی محرمانه از طلای پول بکاهد.

درهرحال کمترازیک‌روزطبیعی‌است. ولی چقدر؟ سرمایه‌دار دربارهٔ این ultima Thule(۱) (مرزِ جهان) که حدِّ ضَروریِ روزانهٔ کاراست، نقطه نظرِ ویژهٔ خودرا دارد. وی به‌مثابه سرمایه‌دار جز سرمایهٔ شخصیّت‌یافته چیزِ دیگری نیست. روحِ او همان روحِ سرمایه است. ولی سرمایه یک نیروی محرّک دارد و بس و آن گرایشِ وی به ارزش‌افزائی، ایجادِ اضافه ارزش، فروکشیدنِ بزرگترین مقدارِ ممکن ازکارِ زائد به‌وسیلهٔ بخشِ ثابتِ خود، یعنی وسایلِ تولید است.[۲] سرمایه کارِ مُرده‌ای است‌که مانند وامپیر(۳) تنها بامکیدنِ کارِ زنده جان می‌گیرد وهرقدر بیشترکارِ زنده بمکَد، بیشتر زنده می‌مانَد. زمانی‌که در اَثنای آن کارگر به‌کار مشغول است عبارت از زمانی است‌که سرمایه‌دار نیروی‌کارِ مورد خریداری را به‌مصرف می‌رسانَد.[۴] اگرکارگر زمانی راکه در اختیار دارد برای خودکارکند، از سرمایه‌دار دزدیده است.[۵]

---

(۱) Thule نامی‌است‌که درقدیم رومی‌ها به‌جزیره‌ای افسانه‌ای واقع درشمالِ اروپا داده‌اند و این‌جزیره را مانندِ کوه قاف سرحدِّ جهان تصوّر می‌کردند.

۲ـ "این وظیفهٔ سرمایه‌دار است‌که با سرمایهٔ به‌کاررفته بزرگترین مقدار ممکن‌کار را بیرون بکشد."
(J. G. Courcelle-Seneuil: *"Traité théorique et pratique des entreprises industrielles."*, 2ème Edit. Paris, 1857. P. 63)

(۳) وامپیر Vampire درخُرافهٔ اروپائیان مُرده‌ای است‌که ازگور برمی‌خیزد وخونِ زندگان را می‌مکَد.

۴ـ "یک ساعت‌کاری‌که روزانه ازدست برَوَد موجبِ زیانِ فراوان برای یک‌دولتِ تجارت‌پیشه‌است."
ـ "مصرفِ اشیاءِ تجمّلی بینِ زحمتکشانِ فقیرِ این دولتِ پادشاهی، به‌ویژه در میانِ پائین‌ترین‌کارگرانِ مانوفاکتورها، بسیار زیاد است. آنان بدین منظور وقتِ خود را نیز به‌مصرف می‌رسانند، چیزی‌که از همهٔ اشیاءِ تجمّلی‌زیانمندتراست.
"An Essay on Trade and Commerce etc.", London, 1770, p. 47,153.

۵ ـ "اگرکارگرِآزاد یک لحظه استراحت‌کند، اقتصادِ ناپاکی‌که اورا با دیدگانِ نگران تعقیب می‌کند، مدّعی می‌شودکه‌کارگر از مالِ او دزدیده است."
(N. Linguet[۵-۱] : *"Theorie des lois civiles etc."*, London, 1767. vol II. p. 466)

(۵ ـ۱) *سیمون نیکلا هانری لنگه* Simon Nicolas Henri, Linguet (۱۷۳۶ـ۱۷۹۴) ـ نویسندهٔ فرانسوی‌که علیه نظریّات بورژوا ـ لیبرالِ روشنگرانِ عصرِ خود و علیه تسلّطِ بورژوازی‌که در زمانِ وی آغاز شده بود، برخاست.

بنابراین سرمایه‌دار به قانونِ مبادلهٔ کالاها متّکی می‌شود. وی مانندِ هر خریدارِ دیگر می‌کوشد تا حدّاکثرِ فایده را از ارزش مصرفِ کالای خود بیرون آوَرَد. ولی ناگهان بانگِ کارگری که درمیانِ خروش و فشارِ پروسهٔ تولید خاموش مانده‌بود، بلند می‌شود.

کالائی که من به‌تو فروخته‌ام از این جهت با خیلِ کالاهای دیگر تفاوت دارد که مصرفِ آن خود، ارزش ایجاد می‌کند و نیز ارزشی به‌وجود می‌آوَرَد که بیش از بهای خودِ او است. به‌همین سبب است که تو آن را خریده‌ای. آنچه برای تو ازدیادِ سرمایه جلوه می‌کند، برای من مصرفِ زائدِ نیروی کار است. در بازار، تو و من فقط یک قانون را می‌شناسیم و آن قانونِ مبادلهٔ کالاهاست. مصرف‌نمودنِ کالا از آنِ فروشنده نیست که آن را منتقل نموده است بلکه متعلّق به خریدار است که آن کالا را تصرّف می‌کند. بنابراین به‌مصرف رساندنِ نیروی کارِ روزانهٔ من از آنِ تو است. ولی من باید به‌وسیلهٔ بهای روزانهٔ نیروی کارم اِمکان داشته باشم که هرروز آن نیرو را تجدید نمایم تا باز بفروشم. قطع نظر از فرسودگی‌های طبیعیِ مربوط به سن وغیره، من بایستی قادر باشم فردا نیز با همان وضعِ عادّی نیرو، سلامتی وآمادگی مانندِ امروز کارکنم. تو همواره بر مبنای انجیل مرا به "صرفه‌جوئی" و "پرهیز" دعوت می‌کنی. بسیار خوب، من مانندِ یک مدیرِ مدبّر و مقتصِد می‌خواهم از یگانه دارائیِ خود، که نیروی کارِ من است، با صرفه‌جوئی استفاده کنم و از هرگونه تبذیر و اِسراف درآن بپرهیزم. من می‌خواهم هرروز فقط آن مقدار از این نیرو را به‌جریان انداخته، به‌حرکت درآوَرَم و به‌کار تبدیل کنم که با مدّتِ عادّی و تکاملِ سالمِ آن متناسب باشد. تو می‌توانی با درازکردنِ زیاده از اندازهٔ روزانهٔ کار در ظرفِ یک روز نیروی کارِ مرا چنان به‌جریان اندازی که تا سه روز هم جبرانِ آن برای من میسّر نباشد. آنچه تو بدین طریق از جهتِ کار به‌دست می‌آوَری، من از جهتِ جوهرِ کار ازدست می‌دهم. استفاده از نیروی کارِ من و تاراجِ آن دو چیزِ کاملاً متفاوتند. اگر به‌طورِ متوسّط دورانِ زندگیِ کارگرِ میانه-

حالی که درمقیاسِ عادّی کار کند به ۳۰سال بالغ شود، آنگاه ارزشِ نیروی کارِ من که تو آن را روزبه‌روز می‌پردازی عبارت‌از $\frac{۱}{۳۶۵ \times ۳۰}$ یا $\frac{۱}{۱۰۹۵۰}$ مجموعِ ارزشِ آن خواهد بود. حالا اگر تو این نیروی کار را درظرف ۱۰سال مصرف کنی، به‌جای آنکه روزانه $\frac{۱}{۳۶۵۰}$ ارزشِ مجموعِ نیروی کاررا بدهی $\frac{۱}{۱۰۹۵۰}$ آن، یابه‌عبارت دیگر $\frac{۱}{۳}$ ارزشِ روزانهٔ آن را می‌پردازی و بنابراین هرروز $\frac{۲}{۳}$ ارزشِ کالای مرا می‌دزدی. تو به‌من یک‌روز نیروی کار می‌پردازی درحالی که به‌مقدار سه‌روز ازآن مصرف می کنی. این مخالف قرارداد ما و مغایر با قانون مبادلهٔ کالاهاست. بنابراین من روزانهٔ کاری با اندازهٔ عادّی مطالبه می کنم و این خواست را من بدونِ مراجعه به قلب و رأفتِ تو مطرح می‌سازم زیرا در موردِ مسائلِ پولی جائی برای‌احساسات وجود ندارد. ممکن‌است تو بورژوای‌نمونه‌ای‌باشی، شایدهم عُضوِ انجمنِ‌حمایت حیوانات هستی و ازاین بالاتر بوی‌تَقَدّسَت جهانگیراست ولی تو در برابرِ من نمایندهٔ آن چیزی هستی که هیچ دلی در سینه‌اش نمی‌تَپَد. آنچه در این میان تپش به‌نظر می‌رسد، ضَرَبانِ قلبِ خودِ من است و بس. خواستِ من روزانهٔ عادّیِ کار است، زیرا من، مانندِ هر فروشندهٔ دیگری، ارزشِ کالای خود را مطالبه می کنم.[1]

چنانکه‌دیده‌می شود، صرف‌نظرازمرزهای انعطاف‌پذیر، برای‌روزانهٔ کار هیچگونه

۱ـ به‌هنگامِ اعتصابِ بزرگِ‌کارگرانِ ساختمانِ‌لندن (London builders) در ۱۸۶۰ـ۶۱، به‌منظورِ تقلیلِ روزانهٔ کار به ۹ ساعت، کمیتهٔ آنها اعلامیه‌ای صادر نمودکه مضمونِ‌آن تقریباً نزدیک به دادخواستِ کارگرِ ما بود. در اعلامیهٔ مزبور، با لحنی که خالی ازاستهزاء نیست، به‌این مطلب اشاره شده‌که *سِرم. پِتو* (Sir M. Peto)، حریص‌ترین کارفرمای ساختمان (building masters) "بوی تَقَدّسش جهانگیر است". (این همان پِتوئی‌است که پس از ۱۸۶۷ عاقبت‌کارش مانندِ *اشتروسبرگ*[1-1] گردید.)

(۱ـ۱) *بِتِل هِنری اشتروسبرگ* (Bethel Henry Strousberg) ـ یکی از سرمایه‌داران و سفته‌بازانِ معروفِ آلمانی قرن نوزدهم که به‌ویژه درموردِ ساختمانِ راه‌آهن دست داشت ودر پایانِ‌کارش ورشکست به‌تقلّب شناخته شد.

سرحدّی از ماهیّت و نفسِ مبادلهٔ کالا ناشی نمی‌شود، و بالنتیجه هیچگونه حدودی نیز برای کارِ اضافی ازآن منتزع نمی گردد. وقتی سرمایه‌دار در جستجوی این است که تا سرحدِّ امکان به‌طولِ روزانهٔ کار بیافزاید واگر ممکن شود یک روز را به‌دو روز تبدیل نماید، از حقِ خود به‌مثابه خریدار دفاع می کند. از سوی دیگر ماهیّتِ خاصِّ کالای فروخته‌شده خریدار را درمصرف‌نمودنِ‌آن محدود می‌سازد و نیزکارگرکه می‌خواهد روزانهٔ کار را درمیزانِ عادّیِ‌آن محدود نماید به‌مثابه یک نفر فروشنده از حقِّ خویش دفاع می‌نماید. پس در اینجا تعارضی‌است، حقّ در برابرِ حقّ قرارگرفته است و هردو حقّ با مُهرِ قانونِ مبادلهٔ کالاها تسجیل گردیده‌اند. میانِ دو حقِّ متساوی، زور حُکم می کند. از این جهت است‌که در تاریخِ تولیدِ سرمایه‌داری، عادّی‌ساختنِ روزانهٔ کار به‌صورتِ مبارزه‌ای برای تعیینِ حدودِ روزانهٔ کار تجلّی می‌نماید ـ مبارزه‌ای‌که بینِ مجموعِ سرمایه‌داران، یعنی مجموعِ طبقهٔ سرمایه‌دار، و مجموعِ کارگران، یعنی طبقهٔ کارگر، درمی گیرد.

۲. جوعِ اضافه‌کار [کارِ اضافی]. کارخانه‌دار و بویار(۱)

اضافه‌کار را سرمایه خود کشف نکرده است. هرجاکه بخشی از جامعه انحصارِ وسایلِ تولید را در دست دارد، کارگر اعمّ از اینکه آزاد باشد یا نباشد، مجبور است به زمانِ‌کاری‌که برای تأمینِ زندگیِ خویش لازم دارد، مقداری کارِاضافی ضمیمه‌کند تا موجباتِ‌زندگیِ‌مالکِ وسایلِ‌تولید را ایجادنماید.[۲] خواه این‌مالک *کالوس کاگادوس*(۳)

(۱) Bojar ، Bojard ـ نُجَبا و مالکینِ بزرگِ زمین در روسیهٔ قدیم وکشورهای دانوبی و بالکانی.

۲ـ "آنهاکه کار می‌کنند... درواقع، هم میهمانانی‌که توانگر نام دارند، و هم خود را غذا می‌دهند." (Edmound Burke: *"Thoughts and Details on Scarcity"* *اِدموند بورکه* (لندن، ۱۸۰۰، صفحهٔ ۲

(۳) Kalos Kagados (در متن به‌حروفِ یونانی نوشته شده است.)

(نجیب‌زاده) آتنی باشد، خواه *تئوکرات آتروسک*[۱] *سیویس رومانوس*[۲] (شهرنشینِ رومی)، *بارون نورماندی*، برده‌دار آمریکائی، *بویار والاشی*[۳]، و خواه زمین‌دارِ جدید، یا سرمایه‌دار.[۴] با وجودِ این روشن است که اگر در ساختِ اقتصادی ـ اجتماعیِ معیّنی، برتری نه با ارزش مبادله بلکه با ارزش مصرفِ محصولات باشد، آنگاه اضافه‌کار محدود به دایرهٔ تنگ‌تر یا وسیع‌تری از نیازمندی‌ها می‌گردد. ولی از نفسِ خصلتِ خود تولید هیچ‌گونه احتیاج بی‌حدّ و حصری نسبت به اضافه‌کار سرچشمه نمی‌گیرد. به‌همین سبب است که در دورانِ باستان، هنگامی که به‌چنگ‌آوردنِ ارزشِ مبادله در قالبِ پولیِ آن مطرح می‌شود، افزون‌کاری[۵] به‌شکلِ وحشتناکی، درموردِ طلا و نقره، بروز می‌کند. در چنین جامعه‌ای کارِ اجباری تا سرحدِّ مرگ، شکلِ رسمی افزون‌کاری می‌گردد. در این مورد کافی‌است به نوشتهٔ *دیودوروس سیکولوس*[۶] مراجعه

---

(۱) Théocrate étrusque ـ تئوکراسی حکومتِ پیشوایانِ دین است و *اتروری* Etrurie نامِ یکی از ایالاتِ قدیمِ ایتالیاست که امروز *توسکان* Toscane نام دارد ـ ساکنینِ آن ایالت *اتروسک* خوانده می‌شوند. این ایالت در عهدِ باستان دارای حکومتی بوده که به‌وسیلهٔ روحانیان اداره می‌شده است.

(۲) Civis Romanus

(۳) Valachie ـ ایالتی از رومانی که قبل از اِلحاق به مولداوی (Moldavie) در ۱۸۷۸ و تشکیلِ دولتِ رومانی، شاهزاده‌نشینِ مستقلّی بوده است.

۴ـ *نی‌بور* (Niebuhr) در کتابِ تاریخِ رومِ خویش بسیار ساده‌لوحانه می‌نویسد: "نمی‌توان از خود پنهان داشت که ابنیه و آثارِ *اتروسک*، که خرابه‌های آن هنوز در این زمان ما را به‌شِگِفتی می‌اندازد، وجودِ اربابِ فئودال و رعیَتِ سِرف را در دولت‌های کوچک(!) مفروض می‌سازد." *سیسموندی* عمیق‌تر می‌گوید که: "توری‌های بروکسِل، ملازمه با وجودِ سرمایه‌دار و کارگرِ مُزدور دارد."

(۵) افزون‌کاری، که عبارت از اضافه‌کار به‌طورِ اعمّ و صرف‌نظر از شیوهٔ تولید حاکم است، ترجمهٔ کلمهٔ آلمانی Überarbeit (متنِ کتاب) است که در زبانِ فرانسه surtravail ترجمه شده است.

(۶) Diodorus Siculus یا Diodore de Sicile مُوَرّخِ مشهورِ یونانیِ نیمهٔ دوّمِ سدهٔ اوّلِ قبل‌از میلاد همزمان با *اوگوست* امپراتورِ روم.

شود.[۱] با وجودِ این، چنین وضعی درجهانِ باستان استثنائی است. ولی اَقوامی که تولیدِ آنها هنوز بینِ اَشکالِ دانیِ بندگی، رعیّتی وغیره، قرارگرفته است همین که به‌بازاری بین‌المللی کشیده می‌شوند که تحتِ سلطهٔ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری است و درنتیجهٔ این وضع فروشِ محصولاتِ آنها به‌خارجه به‌صورتِ مهمترین نفعِ آنها درمی‌آید، آنگاه در نزدِ آنها فجایع وحشیانهٔ بردگی، سِرواژ وغیره با شناعات و فجایع اضافه‌کار [کارِ اضافی] متمدّن درمی‌آمیزد. به‌همین سبب تا هنگامی که در دولت‌های جنوبِ آمریکا تولید به‌طورِ عمده معطوف به ارضاءِ احتیاجاتِ مُبرَم بود، کارِ سیاه‌پوستان جنبهٔ معتدل و پدرانه داشت ولی به‌تدریج که صدورِ پنبه مبدّل به نفعِ حیاتیِ این دولت‌ها شد، افزون‌کاریِ سیاه‌پوست و مصرف‌کردنِ زندگیِ وی در مدّتِ کارِ هفت‌ساله جزءِ جدائی‌ناپذیرِ سیستمِ حساب‌شده‌ای گردید. دیگر مطلب برسرِ این نبود که به‌وسیلهٔ وی حجمِ معیّنی‌محصولِ‌سودمند به‌دست‌آید. اکنون سخن بر سرِ تولیدِ خودِ اضافه ارزش بود. وضعِ مشابهی درموردِکارِ رعیّتی مثلاً در امیرنشین‌های دانوبی وجود داشت.

مقایسهٔ جوعِ اضافه‌کار [کارِ اضافی] در امیرنشین‌های دانوبی با همین جوع در کارخانه‌های انگلیسی به‌طورِ ویژه جالب است زیرا اضافه‌کار در سِرواژ دارای شکلِ مستقلّ و قابلِ لمسی است.

فرض‌کنیم که روزانهٔ کار مشتمل بر ۶ ساعت کارِ لازم و ۶ ساعت کارِ زائد باشد. دراین‌صورت کارگرِ آزاد هفته‌ای ۶×۶ یا ۳۶ ساعت اضافه‌کار تحویل می‌دهد. عیناً

۱ـ "نمی‌توان این تیره‌بختان را (آنهاکه در معادنِ طلای بینِ مصر، حَبَشه و عربستان‌کار می‌کنند) دید و قهراً نسبت به سرنوشتِ رقّت‌بارآنان متأثّر نشد. اینان حتّا نمی‌توانند به‌نظافتِ بدنِ خود و یا پوشاندنِ آن بپردازند. درآنجا هیچگونه مراعاتی نسبت به بیماران، معلولین، سالخوردگان و حتّا نسبت به ناتوانیِ زنان در بین نیست. همهٔ آنها باید به‌زورِ تازیانه‌کارکنند وآن‌قدرکارکنند تا مرگ به سیه‌روزی و رنج‌های‌آنان پایان بخشد."

(Diodorus Siculus: *"Bibliothèque historique"* کتابِ سوّم، فصلِ۱۳، صفحهٔ ۲۶۰)

به‌آن می‌مانَد که وی سه روز برای خود و سه روز مجّاناً برای سرمایه‌دار کار کرده‌باشد. ولی این مرئی نیست. اضافه کار [کارِ اضافی] و کارِ لازم درهم می‌آمیزند. بنابراین ممکن است همین رابطه را مثلاً بدین طریق بیان کرد که کارگر در هر دقیقه ۳۰ ثانیه برای خود و ۳۰ ثانیه برای سرمایه‌دار کار می‌کند و بر این قیاس. در موردِ بیگاری جریان به‌نَحوِ دیگر است. کارِ لازمی که مثلاً دهقانِ والاشی برای معاشِ خود انجام می‌دهد ازاضافه‌کاری که‌برای بویار انجام می‌دهد مکاناً جداست. یکی را روی مزرعهٔ خود انجام می‌دهد و دیگری را روی مِلکِ ارباب. بنابراین هر دو جزءِ زمانِ کار، به‌طورِ مستقل درکنارِ یکدیگر وجود دارند. در شکلِ بیگاری اضافه‌کار دقیقاً ازکارِ لازم متمایز است. بدیهی‌است این تفاوت در شکلِ بروز، به‌هیچ‌وجه تغییری در رابطهٔ کمیِ اضافه‌کار[کارِ اضافی] و کارِلازم به‌وجود نمی‌آورَد. سه روزکارِ اضافی همواره سه روزِ کاری باقی می‌مانَد که برای خودِکارگر، پدیدآورَندهٔ هیچگونه معادلی نیست، خواه اسمِ‌آن بیگاری باشد یا کارِ مُزدوری. با وجودِ این حِرصِ‌اضافه‌کار برای سرمایه‌داران به‌صورتِ هجوم درجهتِ طولانی‌کردنِ خارج‌ازحدِّ روزانهٔ‌کار بروز می‌کند ولی نزدِ بویار به‌طورِ ساده درصیدِ مستقیمِ روزهای بیگاری جلوه‌گر می‌شود.[۱]

در امیرنشین‌های دانوب بیگاری همراه با بهرهٔ جنسی و متفرّعاتِ دیگرِ سِرواژ وجودداشت ولی‌خود به‌منزلهٔ خراجِ اساسی‌ئی بودکه به‌طبقهٔ حاکمه پرداخت می‌شد. در جاهائی‌که وضعِ چنین‌است به‌ندرت بیگاری از سِرواژ ناشی می‌شود ولی به‌عکس، اکثراً سِرواژ از بیگاری سرچشمه می‌گیرد.(۲) چنانکه درایالات رومانی وضع بدین‌منوال

۱ـ آنچه در دنبالِ این مطالب ذکر خواهد شد مربوط به شرایطِ ایالاتِ رومانی پیش از تغییراتی است که بعد از جنگِ‌کریمه به‌وقوع پیوسته است.

(۲) (یادداشت چاپ سوّم): آنچه‌گفته شد برای‌آلمان، به‌ویژه برای منطقهٔ پروس‌که در خاوَرِ رودِ *اِلب* قرارگرفته، نیزصادق‌است. درقرنِ پانزدهم دهقانِ‌آلمانی‌تقریباً همه‌جا مجبوربه‌تأدیهٔ خراجی به‌صورتِ کار ومحصول بود ولی‌گذشته ازاین، لااقلّ عملاً شخصِ‌آزادی به‌شمار می‌آمد.کولون‌های‌آلمانی ←

بوده است. شکلِ تولیدِ بَدوی آنها بر پایهٔ مالکیّتِ اشتراکی استقرار یافته بود، ولی نه مالکیّتِ اشتراکی در شکلِ اسلاوی یا هندیِ آن. بخشی از زمین‌ها به‌مثابه مالکیّتِ آزادِ خصوصی به‌وسیلهٔ اعضاء جامعه مستقلاً کِشت‌وزرع می‌شد وبخشِ دیگر ager publicus (زمینِ عمومی) ـ مشترکاً توسّطِ آنها کار می‌شد. قسمتی از محصولاتِ این کارِ اشتراکی به‌عنوانِ ذخیره برای روزِ بدحاصلی و سایرِ حوادث نگاه‌داشته می‌شد، و قسمتی هم به خزانهٔ دولتی برای جبرانِ مخارجِ جنگی، مخارجِ مذهبی و سایرِ وظایفِ عمومی تأدیه می‌گردید. به‌مرورِ ایّام سرداران و روحانیان هم املاکِ مشترک و هم عوارضِ مربوط به‌آن املاک را غصب کردند. کارِ دهقانانِ آزاد در روی املاکِ مشترکشان به‌بیگاری برای دزدانِ املاکِ مشترک مبدّل گشت. درعین‌حال مناسباتِ سِرواژ گسترش یافت، ولی فقط درعمل وبدونِ هیچگونه پایهٔ قانونی تازمانی که روسیه، این آزادی‌بخشِ جهان، تحتِ عنوانِ اِلغاء سرواژ، مناسباتِ مزبور را به‌صورتِ قانونی درآورد. طبیعتاً قانونِ بیگاری که به‌وسیلهٔ ژنرال *کیسلف*(۱) اعلام گردید، ازجانبِ خودِ بویارها دیکته‌شده‌بود. بدین‌طریق روسیه با یک تیر دونشان زد: هم‌اشرافِ امیرنشین‌های دانوب را تحتِ استیلا درآورد وهم کف‌زدن‌های تأییدآمیزِ لیبرال‌های احمقِ سراسرِ اروپارا به‌خود جلب نمود.

بنا بر "Reglement organique" (آئین‌نامهٔ سازمانی) ـ نامِ این قانونِ بیگاری چنین

← در براندنبورگ، پومرانی، سیلزی و پروسِ شرقی حتّا ازلحاظِ حقوقی‌نیز آزاد شناخته شده بودند. پیروزیِ اربابانِ فئودال درجنگِ دهقانان به‌این وضع خاتمه‌داد. تنها دهقانان مغلوب‌شدهٔ جنوب نبودند که به‌صورتِ سِرف درآمدند. از اواسطِ قرنِ شانزدهم دهقانانِ آزادِ پروسِ شرقی، براندنبورگ، پومرانی، سیلزی وکمی پس ازآن دهقانان شلِزویگ ـ هولشتاین (Schleswig-Holstein) به زندگیِ سِرواژ تنزّل یافتند.

(Maurer: *"Fronhöfe"* جلد چهارم - Meitzen: "Der Boden des preussischen Staats" - Haussen: *"Leibeigenschaft in Schleswig-Holstein"*). فریدریش انگلس

(۱) General Kisseleff

است ـ هر دهقانِ والاشی علاوه بر سیاهه‌ای از پرداخت‌های جنسی که به‌تفصیل ذکر شده، به‌قرارِ زیرین مدیونِ این به‌اصطلاح مالکِ زمین‌است: ۱ـ ۱۲ روز بیگاری به‌طور کلّی، ۲ـ یک‌روزکارِ کشاورزی، ۳ـ یک روز برای حمل‌ونقلِ چوب. یعنی جمعاً ۱۴ روز درسال. با شمِّ عمیقی از علمِ اقتصاد، روزانهٔ کار به‌مفهومِ عادّیِ خود درنظر گرفته نشده بلکه به‌معنای زمانِ‌کاری گرفته شده‌است که برای‌به‌دست‌آوردنِ محصولِ‌متوسّطِ روزانه لازم است. ولی محصولِ متوسّطِ روزانه چنان موذیانه تعیین گردیده است که هیچ غولی در۲۴ساعت به‌انجامِ‌آن قادر نیست. ازاین‌رو "آئین‌نامه"، باخشکیِ واقعی‌ئی که خاصِّ تمسخرِ روسی است، اعلام می‌دارد که غَرَض از ۱۲ روزانهٔ کار، محصولِ ۳۶ روزکارِ دستی است و منظور از یک روزکارِ زراعتی ۳ روز است و باید از یک روز برای حمل‌ونقلِ چوب سه برابرِآن را فهمید. جمعاً ۴۲ روز بیگاری. بر این مقدار بیگاری (ژوباژی)(۱) نیز افزوده می‌شود وآن عبارت از انجامِ خدماتی‌است که مالکِ زمین می‌تواند به‌منظورِ رفعِ احتیاجاتِ فوق‌العادهٔ تولید تحمیل نماید.

هر دِه باید به‌تناسبِ ساکنینِ خود همه‌ساله عدّهٔ مشخّصی را برای ژوباژی تعیین نماید. این بیگاری برای هر دهقانِ والاشی درحدودِ ۱۴روز تخمین زده می‌شود. بدین طریق بیگاریِ مذکور به۵۶ روزانهٔ کار درسال بالغ می‌گردد. ولی نظر به‌بدیِ آب‌وهوا، سالِ کشاورزی در والاشی فقط ۲۱۰ روز است، که ازآن میان باید ۴۰ روز بابتِ یکشنبه‌ها و اعیاد و به‌طورِ متوسّط ۳۰ روز بابتِ هوای نامساعد، یعنی جمعاً ۷۰ روز را کسر نمود. باقی می‌ماند ۱۴۰روزانهٔ کار. نسبتِ بیگاری به کارِ لازم: $\frac{۵۶}{۸۴}$ یا $\frac{۲}{۳}$ ۶۶٪ نرخِ اضافه‌ارزشی به‌دست می‌دهد که به‌مراتب ازآنچه برکارگرِکشاورزی یاکارگرِکارخانهٔ انگلیسی حاکم است، کمتر است. ولی باید دانست که این فقط بیگاری‌ئی است که در قانون تصریح گردیده است و با روحی "لیبرال‌منشانه"تر از قانون‌گزاریِ انگلستان،

---

(۱) Jobagie

"آئین‌نامهٔ سازمانی" طُرُقِ تخلُّف از مقرّراتِ مزبور را تسهیل کرده است. پس از آنکه آئین‌نامهٔ مزبور ۱۲ روز را تبدیل به ۵۴ روز نموده، کارِ اسمیِ هر یک از این ۵۴ روز را به‌نَحوی مقرّر داشته‌است که همواره باید قسمتی‌ازکارِ یک روز به روزِ بعد بیاُفتَد. مثلاً در یک‌روز باید مساحتِ زمینی وجین‌شود که برای‌انجامِ آن، به‌ویژه درموردِ زمین‌های ذرّت‌زار، دو برابر وقت لازم است. کاری که قانوناً برای برخی از امورِ کشاورزی تعیین گردیده به‌نَحوی است که روزانهٔ کار در ماه مِه آغاز می‌گردد و در ماه اکتبر پایان می‌یابد. برای مولداوی[۱] شرایط باز هم سخت‌تر است. یکی از بویارها که از بادهٔ پیروزی سرمست بود فریاد می‌زد که: "۱۲ روز بیگاریِ مقرّر درآئین‌نامهٔ سازمانی به ۳۶۵ روز درسال بالغ می‌گردد!" [۲]

اگر آئین‌نامهٔ سازمانیِ امیرنشین‌های دانوب بیانِ مثبتی از جوعِ اضافه‌کار بود و هر مادّهٔ آن به‌این جوع صورتِ قانونی می‌داد، قوانینِ کارخانه‌های انگلستان Factory Act بیانِ منفیِ همین‌جوع هستند. این قوانین به‌وسیلهٔ محدودیّت ماهرانهٔ روزانهٔ کار ازطرفِ دولت، به هجومِ سرمایه به‌سوی بهره‌کشیِ بی‌حدّوحصرِ نیروی کار عِنان[لگام] می‌زنند، و این‌عمل ازجانبِ دولتی انجام می‌شود که برآن سرمایه‌داران و زمین‌داران تسلّط دارند. صرف‌نظر از جنبش کارگری‌ئی که بیش از پیش تهدیدآمیز شده بود، این محدودیّتِ کار درکارخانه‌ها را، همان ضَرورتی که موجبِ فروریختنِ *گوانو*[۳] درکشتزارهای

---

(۱) Moldau ، Moldavie ـ نامِ ایالتِ دیگری از رومانی.

۲ـ جزئیاتِ بیشتری را در این باره می‌توان درکتاب *ا. رنیو* E. Regnault تحت عنوان:
"Histoire politique et sociales des principautés Danubiennes", Paris, 1855, p. 303, 321 et suiv.
(تاریخ سیاسی و اجتماعیِ امیرنشین‌های دانوب) به‌دست‌آورد.

(۳) Guano ـ کلمه‌ای‌است که از زبانِ پروئی(آمریکای جنوبی)گرفته شده و به‌معنای فضولاتِ مرغانِ آبی است. پس از سالِ ۱۸۴۰ مقدارِ زیادی از این فضولات که در جزایرِ ساحلیِ پرو انباشته شده بود، به‌وسیلهٔ اروپائیان خریداری گردید و باکشتی به‌کشورهای اروپا حمل شد. فضولاتِ مزبور به‌مثابه‌کود درکشتزارها به‌کار رفت و استعمالِ آن عمومیّت یافت.

انگلستان گردید، ایجاب نمود. همان حرص‌وآزِ کورکورانه‌ای، که در یک مورد زمینِ کشتزارهارا فرسوده می‌ساخت، درزمینهٔ‌دیگر ریشهٔ نیروی‌حیاتیِ‌ملّت را مورد تاخت‌و تاز قرار می‌داد. اشاعهٔ اَدواریِ بیماری‌ها با همان صراحتی‌که مسئلهٔ کاهش قدّوقامتِ سربازان درآلمان و فرانسه نشان داد، این حقیقت را آشکار ساخته بود.[۱]

قانونِ‌کارخانجاتِ ۱۸۵۰ که هم‌اکنون (۱۸۶۷) نیز قوّهٔ قانونی دارد، به‌عنوانِ متوسّط کارِ هفتگی، ده ساعت در روز را مُجاز شمُرده‌است بدین‌قرار: برای پنج روزِ اوّلِ هفته ۱۲ ساعت، از ساعت ۶ صبح تا ساعت ۶ عصر، ولی از این ۱۲ ساعت باید نیم ساعت برای صبحانه و نیم ساعت برای ناهارکسر شود. باقی می‌مانَد ۶۰ ساعت‌کار بدین‌قرار: ۱۰ ساعت‌ونیم برای ۵ روزِ اوّلِ هفته، ۷ ساعت‌ونیم برای‌آخرین روزهای

۱ـ "به‌طورکلّی و درحدِّ معیّنی می‌توان‌گفت‌که موجوداتِ ارگانیک، هنگامی‌که قدّشان از متوسّطِ نوعِ خود تجاوز می‌کند، درحالِ رشدند. قامتِ انسانی، به‌محض اینکه تکامل به‌وسیلهٔ شرایطِ طبیعی یا اجتماعی جلوگیری شود،کوتاه می‌شود. درکلّیهٔ‌کشورهای اروپائی‌که خدمتِ وظیفه وجود دارد و از زمانی‌که این‌خدمت برقرار شده‌است قامتِ متوسّطِ جوانان و به‌طورکلّی‌شایستگیِ‌آنان برای‌خدمتِ نظامی‌کاهش یافته است. پیش از انقلابِ ۱۷۸۹ در فرانسه حدّاقل قدّی‌که برای سربازِ پیاده‌نظام معیّن شده بود ۱۶۵ سانتیمتر بود. این حدّاقل به‌وسیلهٔ قانونِ ۱۰مارس۱۸۱۸ به‌۱۵۷ و به‌وسیلهٔ قانونِ۲۱مارس ۱۸۵۲ به ۱۵۶ سانتیمتر متوالیاً تقلیل یافت. در فرانسه هرسال بیش از نیمی از مشمولین به‌مناسبتِ عدمِ کفایت قدّ و یا به‌علّتِ معلول‌بودن معاف می‌شوند. در ایالت ساکس قدِّ قانونی نظامی، در ۱۷۸۰، ۱۷۸ سانتیمتر بود. در۱۸۶۷ به ۱۵۵ سانتیمتر تقلیل یافته و در پروس ۱۵۷ سانتیمتر است. آماری‌که به‌وسیلهٔ *دکتر مایر* (Dr. Meyer) تنظیم شده و در روزنامهٔ Bayrische Zeitung انتشار یافته نشان می‌دهدکه در پروس، برحسبِ متوسّطی‌که شاملِ ۹ سال می‌شود، از ۱۰۰۰ فراخوانده به‌خدمتِ وظیفه، ۷۱۶ نفر غیرشایسته برای خدمتِ نظام تشخیص داده شدندکه ازآن میان ۳۱۷ نفر به‌مناسبتِ عدمِ‌کفایت قدِّ لازم و۳۳۹ نفر به‌جهتِ معلول‌بودن معافیّت یافتند. در سالِ ۱۸۵۸ شهرِ برلین موفّق نشدکه سهمیّهٔ خود را در موردِ تدارکِ افراد ذخیره تحویل دهد زیرا ۱۵۶ نفرکسر داشت."

(J. von Liebig: *"Die Chemie in ihrer Anwendung auf Agrikultur und Physiologie,"*, 1862, 7 Aufl. Bd I. S. 117-118)

هفته.[1] قانون کارمندان ویژه‌ای را برای مراقبت دراجرای مقرّراتِ خود پیش‌بینی نموده است. اینان بازرسانِ کاری هستند که وابسته به وزارت کشورند و پارلمان گزارش‌های آنها را هر شش‌ماه یک بار منتشر می‌سازد. بنابراین گزارش‌های مزبور آمارهای رسمیِ منظّمی، دربارهٔ جوعِ سرمایه‌داران برای به‌چنگ‌آوردنِ اضافه‌کار، به‌دست می‌دهند.

پس لحظه‌ای به‌سخنِ بازرسانِ کار گوش فرادهیم[2]:

"کارفرمای حیله‌گر کار را یک ربعِ ساعت، گاهی زودتر و گاهی دیرتر، پیش از ساعتِ شش صبح آغاز می‌کند و نیز عصر یک ربعِ ساعت، گاه زودتر و گاه دیرتر، به‌کار خاتمه می‌دهد. وی پنج دقیقه از ابتدا وانتهای اسماً نیم ساعتی که جهتِ صبحانه

۱ـ تاریخِ قانونِ کارخانجات (Factory Act) ۱۸۵۰ درجریان همین فصل خواهدآمد.

۲ـ من دربارهٔ دورانِ آغازِ صنعتِ بزرگ تا ۱۸۴۵، جز به‌طورِ گُذرا، صحبتی نمی‌کنم. برای اطلاعاتِ بیشتری در این مورد به‌کتابِ فردریش انگلس تحت عنوان: (وضعِ طبقهٔ کارگر در انگلستان)
"Die Lage der arbeitenden Klasse in England"
چاپِ لایپزیگ سال ۱۸۴۵، مراجعه شود. واقعاً انگلس روحِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری را دریافته است. برای پِی‌بردن به‌این حقیقت به *Factory Reports* وبه *Reports on Mines* (گزارش‌های کارخانجات و گزارش‌های دربارهٔ معادن) که‌از ۱۸۴۵ به‌بعد انتشار یافته مراجعه‌شود. یک مقایسهٔ سطحی نوشتهٔ انگلس باگزارش‌های رسمی‌ئی، که ۱۸ تا ۲۰ سال پس از انتشار اثرش از طرفِ: *"Children's Employment Commission"* (کمیسیونِ تحقیق دربارهٔ کارِ کودکان، ۱۸۶۳/۶۷) منتشر گردیده، نشان می‌دهد که وی به‌چه‌نَحوِ شِگِفت‌انگیزی وضع را در جزئیّاتِ آن ترسیم نموده‌است. درواقع این گزارش‌ها به‌رشته‌هائی از صنعت پرداخته‌اند که تا سال ۱۸۶۲ قانونِ کارخانجات درآنها راه نیافتاده بود و هنوز هم کاملاً اجرا نمی‌شود. بنابراین درمورد وضعی که انگلس تشریح کرده تغییراتِ کمابیش بزرگی از این جهت وارد نشده است. من مثال‌های خود را به‌طور عمده از دورهٔ آزادیِ تجارت بعداز ۱۸۴۸ اختیار کرده‌ام، یعنی ازآن دورهٔ بهشت‌آسائی که درباره‌اش پادُوانِ مُغلَق‌گو و بی‌سوادآزادیِ تجارت برای آلمان‌ها این‌همه داستانسرائی می‌کنند. به‌علاوه انگلستان در اینجا فقط ازآن‌جهت در صفِ مقدّم قرار داده شده است که وی نمایندهٔ کلاسیک تولید سرمایه‌داری است و تنهاکشوری است که آمارِ منظّم رسمی دربارهٔ مسائلِ مورد بحث در اختیار دارد.

مقرّر گردیده برمی‌دارد و ۱۰ دقیقه هم از اوّل و آخر یک ساعتی که برای ناهار در نظر گرفته شده، کِش می‌رَوَد. روز شنبه پس از ساعت ۲ بعدازظهر کار را یک ربع، گاه بیشتر و گاه کمتر، ادامه می‌دهد. بدین طریق سودِ وی به‌شرح زیرین بالغ می‌گردد:

پیش از ساعتِ ۶ صبح	۱۵ دقیقه	
پس از ساعتِ ۶ بعدازظهر	۱۵ «	
بابتِ مدّتِ صبحانه	۱۰ «	جمعاً برای ۵ روز:
بابت ناهار	۲۰ «	۳۰۰ دقیقه
	۶۰ دقیقه	

در روزهای شنبه:

پیش از ساعت ۶ صبح	۱۵ «	
بابتِ صبحانه	۱۰ «	مجموعِ سودِ هفتگی:
پس از ساعت ۲ بعدازظهر	۱۵ «	۳۴۰ دقیقه
	۴۰ دقیقه	

یا پنج ساعت و ۴۰ دقیقه درهفته، که درمجموع ۵۰ هفتهٔ کار، پس از وضع دو هفته برای روزهای تعطیل یا تعطیلاتِ تصادفی، بالغ بر۲۷ روزانهٔ کار می‌شود.[1]

"اگر روزانهٔ کار هر روز پنج دقیقه بیشتر از مدّتِ عادّی مقرّر ادامه یابد، آنگاه سالیانه دو روز و نیم بر روزهای‌تولید اضافه می‌شود." [2] "درصورتی که درعرضِ روز، با به‌دست‌آوردنِ مقدار زمانی از این طرف و مقدار دیگری ازآن‌طرف، یک ساعت زیادتر استفاده شود، آنگاه ۱۲ماهِ سال تبدیل به ۱۳ماه می‌گردد." [3]

۱- *Suggestions etc. by Mr. L. Horner, Inspector of Factories, im: "Factories Regulation Act. Ordered by the House of Commons to be printed 9. Aug. 1859"*, p. 4-5.

(پیشنهادات وغیره آقای *ل. هارنر* بازرسِ کارخانجات در اجرای قانونِ تنظیمِ کارخانجات که به‌دستورِ مجلسِ عوام در ۹ اوت ۱۸۵۹ طبع شده است).

۲- *"Reports of the Insp. of Fact 31st, Oct. 1856"*, p. 35.

۳- *"Report etc. 30th April 1858"*, p. 9.

بدیهی‌است بحران‌ها، که موجبِ گسستگیِ کار می‌شوند و فقط "زمانِ کوتاهی" تنها در اثنای برخی از روزهای هفته کار انجام می‌گیرد، به‌هیچ‌وجه تغییری در گرایشِ مربوط به‌درازکردنِ روزانهٔ کار ایجاد نمی‌کنند. هر اندازه که معاملات کمتر گردد، باید سودی که از معاملات انجام شده حاصل می‌شود بیشتر باشد. هرقدر کمتر بتوان زمانِ کار را طولانی کرد، بیشتر باید به زمانِ کارِ زائد افزود. بازرسانِ کارخانجات دربارهٔ دورانِ بحرانِ بینِ ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ چنین گزارش می‌دهند:

"شاید غیرمنطقی به‌نظر رسد که انواعِ کارِ اضافی در زمانی وقوع می‌یابد که وضعِ امورِ بازرگانی چنین بد است، ولی درست همین کسادیِ بازار افرادِ بی‌بندوبار را به تخلّفات می‌کشانَد تا بدین‌طریق برای خود سودِ فوق‌العاده‌ای تأمین نمایند..." *لئونارد هارنر* می‌گوید: "در همان زمان که در منطقهٔ مأموریّتِ من ۱۲۲ کارخانه به‌طور قطع ازکار افتاده‌اند، ۱۴۳ کارخانه ایستاده‌اند و همهٔ کارخانه‌های دیگر مدّتِ کوتاهی به کار اشتغال دارند، اضافه کار[کارِ اضافی]، مافوقِ آنچه طبقِ قانون مقرّر گردیده است، همچنان ادامه دارد." [1] آقای *هاول* می‌گوید:

"بااینکه‌دراغلبِ کارخانجات، نظربه‌وضعِ بدِ معاملات، فقط نیمه‌وقت کارمی‌شود، مانندِ گذشته همان مقدار شکایات به‌من می‌رسد مبنی بر اینکه روزانه نیم ساعت یا سه ربعِ ساعت از وقتِ کارگران به‌مناسبتِ هجوم به مُهلتِ قانونیِ غذا و استراحتِ آنها ربوده (snatched) می‌شود." [2]

عینِ همین پدیده به‌مقیاسِ کوچکتری در اثنای بحرانِ وحشتناکِ پنبه، که از سال ۱۸۶۱ تا سالِ ۱۸۶۵ ادامه یافت، تکرار می‌گردد.[3]

۱- *"Report etc. 30th April 1858"*, p. 43.

۲- همان گزارش، صفحهٔ ۲۵

۳- *"Report etc. for the half year ending 30th April 1861."*

مراجعه شود به ملحقّهٔ گزارشِ شمارهٔ ۲ مورّخِ ۳۱ اکتبر ۱۸۶۲ صفحاتِ ۷، ۵۲ و ۵۳. تخلّفات از قانون در نیمهٔ آخرِ سالِ ۱۸۶۳ باز هم بیشتر می‌شود. مقایسه کنید با : *"Reports etc. Ending 31st Oct. 1863"*, p. 7.

"هنگامی که در ساعاتِ غذاخوری و یا زمانِ غیرقانونیِ دیگر ماکارگرانی را در سرِکار می‌یابیم، به‌ما می‌گویند که کارگران به‌هیچ‌وجه نمی‌خواهندکارخانه را تَرک کنند و حتّا به‌زور باید آنها را وادار به قطعِ کارشان (تمیزکردنِ ماشین‌آلات وغیره) نمود، به‌ویژه در روزهای شنبه بعدازظهر. ولی اگر این "دست‌ها" پس از خاموش‌شدنِ ماشین‌ها باز درکارخانه می‌مانند فقط ازآن‌جهت است که به‌آنها بینِ ساعت ۶ صبح و ۶ عصر، که ساعاتِ قانونیِ کار محسوب می‌شوند، به‌هیچ‌وجه فرصتی برای اجرای این قبیل کارها داده نمی‌شود." [۱]

۱ـ *"Reports etc. 31st Oct. 1860"*, p. 23

برای نشان‌دادنِ اینکه با چه تعصّبی کارگران در برابرِ هرتعطیلِ کاری درکارخانه ایستادگی می‌کنند، (آنچنانکه کارخانه‌داران در دادگستری مدّعی شده‌اند)، داستانِ شگفت‌انگیزِ زیرین گویاست:

درآغازِ ژوئنِ سال ۱۸۳۸ شکایاتی به امین صلح (دادگاهِ بخش) *دیوس‌بیوری* Dewsbury (یورکشایر) واصل گردید که صاحبانِ ۸ کارخانه واقع درحوالیِ *بتلی* (Batley) مقرّراتِ قانونِ کارخانجات را نقض کرده‌اند. برخی از این آقایان متّهم بودند به اینکه ۵ پسربچهٔ ۱۲ تا ۱۵ ساله را از روزِ جمعه ساعت ۶ صبح تـا ساعتِ چهارِ شنبه‌شب به‌کار واداشته‌اند بدونِ اینکه به‌این کودکان به‌غیر از غذاخوردن و یک ساعت خواب در نصف شب فرصتِ استراحتی داده باشند. و این کودکان مجبور بوده‌اند این کارِ مداومِ ۳۰ ساعته را درمحلّی انجام‌دهند که shoddy – hole (یعنی سوراخ کلاف) نام دارد ـ چنین است نامِ این بیغوله ـ محلّی که درآنجا کلاف‌های پشم باز می‌شوند و حتّا کارگرانِ بزرگسال نیز، که در فضائی پُر از غُبار و انواعِ کثافات کار می‌کنند، مجبورند برای حفظِ ریه‌های خویش دائماً دهانِ خود را با دستمالی ببندند. آقایانِ متّهمین به‌جای‌آنکه سوگند یاد نمایند، اطمینان دادند ـ زیرا خصلتِ *کواکر*[۱-۱] بودنِ این مردان با وجدانِ دین‌دار مانع ازآن بود که سوگند یادکنند ـ که از روی رحمت و شفقت نسبت به اطفالِ بینوا به‌آنها اجازهٔ ۴ ساعت خواب داده‌اند ولی این کودکانِ لجوج به‌هیچ‌وجه حاضر به‌خوابیدن نشده‌اند! آقایانِ *کواکر*ها به ۲۰ لیرهٔ استرلینگ جریمه محکوم شدند. *درایدن*[۱-۲] همین *کواکر*ها را درنظر دارد وقتی می‌گوید:

"Fox full fraught in seeming sanctity,
That feared an oath, but like the devil would lie,
That looked like Lent, and had the holy leer,
← And durst not sin! before he said his prayer!".

"بهرهٔ اضافی‌ئی که درنتیجهٔ کارِفوق‌العادهٔ بیش‌از زمانِ قانونی‌نصیبِ کارخانه‌داران می‌گردد، در بسیاری ازآنان چنان وَسوَسه می‌کند که اِمکانِ مقاومت دربرابرِ آن ندارند. اینان حساب می‌کنند که با یاری بخت گیر نخواهند افتاد و به‌هنگامِ کشفِ تخلّف، حقارتِ جریمه و مخارجِ دادگاه، همواره باز برای آنها موازنهٔ سودمندی را تأمین می‌کند." [۱]

"هنگامی‌که زمانِ اضافی به‌وسیلهٔ تعدّدِ دزدی‌های کوچک "a multiplication of small thefts" در جریانِ روز به‌دست می‌آید، بازرسان برای کشفِ دلایل دچارِ مشکلاتِ فوق‌العاده می‌شوند." [۲] این "دزدی‌های کوچکِ" سرمایه‌داران از وقتِ غذا و استراحتِ کارگران‌را بازرسان "petty pilferings of minutes"(دقیقه‌بلندکُنیِ کوچک) [۳] و "snatching a few minutes" (کِش‌رفتنِ چند دقیقه‌ای) [۴] نیز می‌نامند و یا چنانکه، کارگران در اصطلاحِ فنّیِ‌خود نامگذاری کرده‌اند، به (نُک‌زدن و اَلَک‌کردنِ وقتِ غذا) "nibbling and cribbling at meal-times" موسوم شده است.[۵]

چنانکه دیده می‌شود، ایجادِ اضافه ارزش به‌وسیلهٔ اضافه‌کار در چنین محیطی به‌هیچ‌وجه سِرِّ مگو نیست. "یکی ازکارخانه‌دارانِ محترم به‌من می‌گفت اگر شما برای

← (روباهی به‌ظاهر تقدّس آراسته که از سوگند می‌ترسید ولی مانندِ شیطان دروغ‌گفتن می‌توانست، با حالتِ پرهیز و نگاهی فروتن، جرأتِ ارتکابِ هیچ‌گناه پیش از اَدای نماز نداشت.)

(۱ـ۱) Quaker یا Trembleurs (لرزان ازغَضَبِ خداوند)ـ نامِ سِلکِ مذهبی منزّه‌طلبی‌است که بیشتردرانگلستان وآمریکا نفوذ دارد.

(۱ـ۲) *جان درایدِن* John Dryden (۱۶۳۱ـ۱۷۰۰) ـ شاعرِ درباری و منقّدِ انگلیسی.

۱ـ *"Rep. etc. 31st Oct. 1856"*, p. 34

۲ـ همین گزارش، صفحهٔ ۳۵

۳ـ همین گزارش، صفحهٔ ۴۸

۴ـ همانجا.

۵ ـ همانجا.

من روزانه فقط ۱۰ دقیقه وقتِ اضافی قرار دهید، سالیانه ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ به‌جیبِ من خواهید ریخت.″ [۱] ″ذرّاتِ زمان عواملِ سود هستند.″ [۲]

در این زمینه هیچ چیز گویاتر از نامگذاری‌های کارگران نیست. اینان، آنها راکه مدّتِ کامل کار می‌کنند "full timers" (تمام وقتان) و اطفالِ کمتر از۱۳سال را، که فقط حقِّ ۶ ساعت کارکردن دارند، "half timers" (نیم وقتان) می‌خوانند.[۳] در اینجا دیگر کارگر چیزی جز زمانِ کارِ شخصیّت‌یافته نیست. کلّیهٔ تفاوت‌های انفرادی در ″تمام-وقتان″ و ″نیم وقتان″ حل می‌شود.

۳. رشته‌هائی از صنعتِ انگلستان بدونِ محدودیّتِ قانونی درموردِ بهره‌کشی

ما تاکنون تمایلِ درازکردنِ روزانهٔ کار و جوعِ گرگ‌آسا برای اضافه ارزش را در زمینه‌ای مورد مطالعه قرار داده‌ایم که تجاوزاتِ خارج از اندازه، بنابه‌گفتهٔ یک اقتصاددانِ بورژوازیِ انگلیسی، از لحاظِ سنگدلی و بی‌رحمی هیچ دست‌کمی ازآنچه اسپانیولی‌ها به‌سرِ سرخ‌پوستانِ آمریکائی‌آوردند[۴] ندارد. این تجاوزاتِ بی‌حدّ و اندازه

۱- *"Rep. etc. 31st Oct. 1856"*, p. 48

۲- ″آنها عواملِ سودند.″ *"Rep. of the Insp. etc. 30th April 1860"*, p. 56

۳- این اصطلاح چه درکارخانه و چه درگزارش‌های مربوط به‌کارخانجات رسمیّت یافته است.

۴- ″آزمندیِ سودجویانهٔ کارخانه‌داران موجبِ ارتکابِ بی‌رحمی‌هائی می‌شودکه به‌زحمت ازآنچه اسپانیولی‌ها به‌هنگامِ فتحِ آمریکا برای به‌چنگ‌آوردنِ طلا، مرتکب شده‌اند، کمتر است.″
(John Wade: *"History of the Middle and Working Classes"*, London, 1833, 3e édit. p. 114)
قسمتِ تئوریکِ این‌کتاب، که نوعی‌از اصولِ علم اقتصاداست، برای زمانِ خود دارای برخی جنبه‌های بدیع‌است. ولی بخشِ تاریخیِ آن دزدیِ شرم‌آوری‌است از اثرِ *سِر م. ایدِن* Sir M. Eden تحتِ‌عنوان: *"History of the Poor"*, London, 1799

مآلاً سرمایه را در زنجیرِ مقرّراتِ قانونی قرار داد. اکنون نظری به‌برخی از شُعَبِ تولید بیاندازیم که درآنجا مکیدنِ نیروی کار، یا امروز هنوز بی‌بندوبار است و یا تا دیروز چنین بوده است.

"آقای *براوتون* (Broughton)، یکی از اُمَنای صلح، به‌عنوانِ رئیسِ میتینگی که در شهرداری نوتینگام درتاریخِ ۱۴ ژانویهٔ ۱۸۶۰ تشکیل شده بود، اظهار داشت که قسمتی از مردمانِ شهرنشین شاغل درکارخانجاتِ توری‌سازی دچارِ چنان درجه‌ای از فقر و سیه‌روزی‌هستندکه دنیای متمدّن ازآن بی‌اطلاع‌است... ازساعتِ۲، ۳ و۴صبح کودکان ۹ ساله و ده ساله ازخوابگاهِ چرکینِ خویش بیرون‌کشیده می‌شوند و مجبور می گردند برای بخور و نمیر تا ساعت ۱۰، ۱۱و۱۲ شب کار کنند. اعضاءِ بدنِ‌آنان پژمرده می‌شود، قامتشان خمیده و چهره‌شان بُهت‌زده می گردد. وجودِ انسانیِ آنها در خمودگیِ سنگِ آسیائی فرومی‌رَوَد آنچنانکه تنها دیدارِ آنها بدن را به‌لرزه درمی‌آوَرَد. برای ما به‌هیچ‌وجه جای شِگِفتی نیست که آقای *مالِت* (Mallett) وکارخانه‌دارانِ دیگر علیه این‌قبیل مباحثات به‌اعتراض برخاسته‌اند... آن سیستمی که کشیشِ محترم *مونتگوولپی* (Montagu Valpy) تشریح نمود عبارت از سیستمِ بردگی نامحدود است، بردگی چه در زمینهٔ اجتماعی و چه در زمینهٔ مادّی، مَعنَوی و فرهنگی... چه باید اندیشید دربارهٔ شهری که میتینگِ عَلَنی برپا می کند و خواستش این‌است که زمانِ‌کارِ روزانهٔ مردان به ۱۸ ساعت محدود گردد!... ما این‌همه علیه درختکارانِ *ویرجینیا* و*کارولین* دادِ سخن می‌دهیم، ولی مگر بازارِ بَرده‌فروشانِ آنها، با تمامِ فجایع تازیانه‌ها و دادوستدِ‌گوشتِ انسانیش، از این‌کشتارِ تدریجیِ موجوداتِ بَشَری، که در اینجا به‌منظورِ تأمین منافعِ سرمایه‌داران از ساختنِ تور صورت و یقه انجام می‌شود، شرم‌آوَرتر است؟" [1]

کارخانهٔ کوزه‌گری (Pottery) *استافوردشایر* طیِّ ۲۲ سالِ اخیر مورد سه بازجوئیِ

۱ـ روزنامهٔ دیلی‌تلگراف، لندن، مُوَرّخ ۱۷ ژانویهٔ ۱۸۶۰ London. *"Daily Telegraph"*

پارلمانی قرارگرفته است. نتایجِ این بازجوئی‌ها درگزارشِ آقای *اسکریون* (Scriven) جزءِ گزارشِ بازرسانِ کارِکودکان *"Children's Employment Commissioners"* نقل شده، درگزارشِ ۱۸۶۰ *دکتر گرینهاو* (Dr. Greenhow) که به‌دستورِ مدیریّتِ پزشکی شورای سرّی (Privy Council) در(*"Public Health, 3rd Report"* I, 112-113) انتشار یافته، ذکرشده‌است وبالأخره درگزارشِ۱۸۶۳آقای *لونج*(Longe) جزءِ *"First Report of the Children's Employment Commission"* به‌تاریخ ۱۳ ژوئنِ ۱۸۶۳ آمده است. برای منظورِ من کافی است که ازگزارش‌های ۱۸۶۰ و۱۸۶۳ چند شهادت از قولِ خودِ اطفالی که موردِ استثمار قرارگرفته‌اند، بیاوَرَم. از وضعِ کودکان می‌توان به شرایطِ بزرگسالان، زنان و دخترانِ جوان، به‌ویژه در شعبهٔ خاصّی از صنعت که در جَنبِ آن پنبه‌ریسی‌ها کارِ دلپسند و سلامتی جلوِه می‌کنند، پِی بُرد.[1]

ویلهلم وود، که ۹ ساله‌است، ″هنگامی شروع به کارکردکه ۷ سال‌و ۱۰ماه داشت.″ از ابتدا وی "ran moulds" بود (وی کالای قالب گرفتهٔ آماده را به‌خشک‌گاه می‌بَرَد و سپس قالبِ خالی را برمی‌گردانَد)، وی هر روزِ هفته ساعت ۶ صبح به‌کارخانه می‌آید و تقریباً در ساعتِ ۹ شب کارش پایان می‌یابد. ″من هر روزِ هفته تا ساعتِ ۹ شب کار می‌کنم. به‌همین قرار مثلاً طیِّ ۷ـ۸ هفتهٔ اخیر.″ یعنی ۱۵ ساعت کار برای کودکی ۷ ساله! *ج. مری* (J. Murray) ، پسرِ ۱۲ ساله‌ای می‌گوید: ″من قالب‌بُر و چرخ گردانم (I run moulds and turn jigger) . من صبح‌ها ساعت۶ وگاه ساعت۴ می‌آیم. من تمامِ شبِ گذشته را تا امروز ساعتِ ۸ صبح کار کرده‌ام. از شبِ پیش تاکنون به رختخواب نرفته‌ام. شبِ گذشته علاوه بر من ۸ یا ۹ پسرِ دیگرکار می‌کردند. همه به‌استثناءِ یکی از آنها امروز صبح به‌کار بازگشتند. من هفته‌ای ۳ شیلینگ و ۶ پنس دریافت می‌کنم. هنگامی که تمامِ شب کار می‌کنم، اضافه اجرتی دریافت نمی‌کنم. من در این هفته دو

۱ـ باکتابِ انگلس: *"Lage etc."* صفحات ۲۴۹ تا ۵۱ مقایسه شود.

شبِ تمام کار کرده‌ام.» *فِرنی هاو*(Fernyhough) پسرِ ده‌ساله‌ای می‌گوید: «من هیچ‌وقت یک ساعتِ تمام برای ناهارخوردن دراختیار ندارم. اغلب فقط نیم ساعت وقتِ ناهار دارم، آن‌هم درروزهای پنج‌شنبه، جمعه و شنبه.»[۱]

دکتر گرینهاو اظهار می‌دارد که در نواحیِ کوزه‌سازی Stoke - u pon - Trent (استوک‌اپون‌ترنت) و *ولس‌تنتون*(Wolstanton) ، عمرها فوق‌العاده کوتاه‌است. بااینکه در بخشِ استوک فقط ۳۰/۶٪ و در بخشِ *ولس‌تنتون* تنها ۳۰/۴٪ از جمعیّتِ ذکور بالاتر از ۲۰ سال درکارخانه‌های کوزه‌گری اشتغال دارند، معذلک در بخشِ استوک بیش‌از نصف و دربخشِ‌دیگر دوسوّم ازمجموعِ مرگ‌ومیرِ مردان، ناشی‌از بیماری‌های ریَوی، مربوط به‌کوزه‌گران است. *دکتر بوثروید* (Boothroyd) ، پزشکِ ناحیهٔ *هانلی* (Hanley) می‌گوید: «هریک از نسل‌های کارگرانِ کوزه‌گری کوتاه‌تر و ضعیف‌تر از نسلِ پیشین می‌گردد.» همچنین پزشکِ‌دیگری، آقای *مک‌بین*(McBean) اظهارمی‌دارد: «از ۲۵ سالِ پیش‌که من در میانِ کوزه‌گران مشغول به معالجه هستم، تشخیص می‌دهم که انحطاطِ این طبقه دائماً درنتیجهٔ کوتاه‌شدنِ قامت و کاهشِ وزن تشدید می‌گردد.» این اظهاراتی‌است که ازگزارشِ ۱۸۶۰ *دکترگرینهاو* اتخاذ گردیده است.[۲]

ازگزارشِ سالِ ۱۸۶۳ بازرسان شرحِ زیرین استخراج گردیده است: *دکتر ج. ت. آرلج* (Arledge) ، سرپزشکِ بیمارستانِ *استافوردشایر* شمالی (North Staffordshire) می‌گوید: «اگر کوزه‌گرانِ مرد و زن را به‌مثابه طبقه‌ای درنظر گیریم، آنها جمعیّتی را تشکیل می‌دهند که از لحاظِ جسمانی و مَعنَوی انحطاط یافته‌اند. اینان معمولاً کوتاه-قامت، زشت‌اندام و اکثراً دارای سینه‌های معیوب هستند. این افراد زود پیر می‌شوند، و نسبتاً جوان می‌میرند. بَلغَمی‌مزاج و کم‌خونند و این نقایصِ جسمانیِ آنها به‌وسیلهٔ

۱- *"Children's Employment Commission. First Report etc. 1863."*, p.16,19,18.

۲- *"Public Health. 3rd Report etc."*, p. 102-104, 105

حَمَلاتِ مُداوِمِ سوء هاضمه، اختلالاتِ جگر، کُلیه و روماتیسم نمایان می گردد. ولی قبل از هر چیزِ دیگر آنها مستعدِّ گرفتنِ امراضِ ریَوی ازقبیلِ ذات‌الرّیه، سِل، سینه‌پهلو و تنگ‌نفس هستند. حتّا نوعی از تنگ‌نفس مخصوصِ آنهاست که به‌نامِ تنگ‌نفس یا سِلِ کوزه‌گران معروف است. خنازیر[(۱)] که غُدّه‌ها، استخوان‌ها و سایرِ قسمت‌های بدن را مورد حمله قرار می‌دهد، بیماری‌ئی است که بیش از دو سوّمِ کوزه‌گران به‌آن مبتلا می‌شوند. اگر انحطاطِ ساکنینِ این ناحیه بیش از این نیست تنها بدان سبب است که جمعیّت از نواحیِ مُجاوِر به‌اینجا روی می کند و ازدواج‌هائی با نژادهای سالم‌تر انجام می گیرد.″ آقای *چارلس پیرسون* (Charles Pearson) که تا این‌اواخر درهمین‌بیمارستان جرّاح بود به‌بازرس *لونج* (Longe) ازجمله چنین می‌نویسد: ″من از روی‌آمار صحبت نمی‌کنم ولی طبقِ مشاهداتِ شخصیِ خود نظر می‌دهم. باید بگویم‌که هربار چشمِ من به‌این کودکانِ بیچاره‌ای می‌اُفتَد که سلامتِ آنها برای ارضاءِ حِرص و آزِ اولیاءِ آنها و کارفرمایان فداشده‌است، هَیَجان و تأثّر مرا فرامی گیرد.″ وی عِلَلِ بیماری‌های کوزه‌گران را برمی‌شمارَد و در پایان عُمده‌ترینِ آنها یعنی ساعاتِ طولانیِ کار را ذکر می‌نماید. کمیسیون درگزارشِ خود چنین اظهارِ امیدواری می کند که: ″امید است صنعتی که در دیدهٔ جهانیان مقامِ ارجمندی دارد، بیش از این مایل به تحمّلِ چنین ننگی نگردد که موفّقیّتِ بزرگش را همراه با انحطاطِ جسمانی و انواعِ عیوبِ بَدَنی و حتّا مرگِ نورَسِ جامعهٔ کارگرانی کنند که کار و مهارتِ آنان اَرکانِ این نتایجِ درخشانند.″ [۲] آنچه ما دربارهٔ کوزه‌گرانِ انگلستان گفتیم، درموردِ کوزه‌گرانِ اسکاتلند نیز صِدق می کند.″ [۳]

کبریت‌سازی از سالِ ۱۸۳۳ آغاز شده است، یعنی سالی که طریقهٔ نصبِ گوگرد به‌روی ساقه‌های نازکِ چوب کشف گردیده است. از سالِ ۱۸۴۵ این صنعت به‌سرعت

---

(۱) Scroffule, Scrofulose یا Skrophulose

۲ـ صفحاتِ ۲۴ و ۲۲ و XI ,*"Children's Employment Commission, 1863"*

۳ـ همان سند، صفحهٔ XLVII

در انگلستان بسط یافت. این صنعت بَدواً در محلّه‌های پُرجمعیّتِ لندن ایجادگردید و ازآنجا به منچستر، بیرمنگام، لیورپول، بریستول، نورویچ، نیوکاسل، گلاسکو سرایت نمود. این صنعت با خود بیماریِ تشنّجِ فکّین[۱] را به‌همراه‌آورد؛ بیماری‌ئی که یکی از پزشکانِ وِیَن در سالِ ۱۸۶۵ به‌مثابه بیماریِ مخصوصِ کبریت‌سازان کشف نمود. نیمی ازکارگرانِ کبریت‌سازی پسرانِ کمتر از ۱۳ سال و دخترانِ کمتر از ۱۸ سالند. کارخانهٔ کبریت‌سازی به‌مناسبتِ ناسالم‌بودن وکارِ زننده‌اش چنان بد شهرت یافته است که تنها بینواترین بخشِ طبقهٔ کارگر، بیوه‌زنانِ نیم‌گرسنه وغیره، حاضر می‌شوند اطفالِ خود را به‌آنجا بفرستند؛ کودکانی که "لاغر و پریده‌رنگ، نیمه‌مُرده ازگرسنگی، به‌کلّی ژنده‌پوش و تربیَت‌نیافته‌اند." [۲] از میانِ کسانی که بازرس *وایت* (White) شهادتِ آنها را استماع نموده است، ۲۷۰ نفرکمتر از ۱۸سال، ۵۰ نفرکمتر از ۱۰سال، ۱۰ نفر به‌زحمت ۸ سال و پنج نفر تازه ۶ سال داشته‌اند. روزانهٔ کار بینِ ۱۲ تا ۱۵ ساعت بوده است همراه با شب‌کاری وغذای غیرمُکفی که معمولاًدرکارگاه‌های مسموم از بخارِ گوگرد صَرف می‌شده است. اگر *دانته*[۳] این قبیل کارگاه‌ها را مشاهده می‌کرد، شداید و فجایعی را که در دوزخِ خیالیِ خود تصوّرکرده است، چند برابر می‌دید.

درکارخانهٔ کاغذ دیوارسازی، بدترین نقش‌ها به‌وسیلهٔ ماشین به‌روی کاغذ چاپ می‌شود ولی ظریف‌ترین نقش‌ها با دست انجام می‌گیرد. از آخرِ اکتبر تا پایانِ ماهِ آوریل بحبوحهٔ فصلِ کار است. اکثراً در این دوران کار تقریباً بلاانقطاع از ساعت ۶ صبح تا ساعتِ ده عصر و حتّا بیشتر ازآن در شب امتداد دارد.

ج.لیچ (J. Leach) اظهار می‌کند: "زمستانِ گذشته (۱۸۶۲)، شش نفر از ۱۹ دخترِ

---

(۱) Mundsperre, Trisme

۲ـ همان سند، صفحهٔ LIV

(۳) *دانته آلگیری* (Dante Alghieri) شاعرِ بزرگِ قرنِ سیزدهم و چهاردهمِ ایتالیا، که شرح حالِ مختصرِ او در فصلِ سوّم ذکر شده است.

جوانِ کارگر، به‌مناسبت اینکه درنتیجهٔ کارِ فوق‌العاده بیمار شده بودند، دیگر به کار برنگشتند. برای اینکه بتوانم دیگران را بیدار نگاه‌دارم، مجبورم دائماً به‌آنها دادوفریاد کنم.″ *و. دفی* (W. Duffy) می‌گوید: ″کودکان اغلب از شدّتِ خستگی نمی‌توانستند چشم‌های خود را باز نگاه‌دارند و درواقع ما خود نیز اکثراً به‌زحمت چنین توانائی را داریم.″ *ج. لایت‌بورن* (J. Lightbourne) اظهار می‌نماید: ″من ۱۳سال دارم... در زمستانِ گذشته ما تاساعتِ ۹ شب و زمستانِ قبل‌ازآن تا ساعتِ ۱۰ شب کار می‌کردیم. زمستانِ گذشته چنان پاهای مجروحِ من درد می‌کرد که نمی‌توانستم از فریادکردن جلوگیری کنم.″ *ج. اپسدِن* (G. Apsden) می‌گوید: ″پسربچه‌ای که اینجاست، هفت سال بیش نداشت و من عادت‌کرده بودم که او را به‌هنگامِ آمدن و رفتن قلمدوش‌کرده از برف بگذرانم... وی معمولاً ۱۶ساعت درروز کار می‌کرد... چه‌بسا اتّفاق افتاد که من اجباراً به‌زانو درآمدم تا به‌او غذا بدهم زیرا وی پهلوی ماشینِ خود ایستاده بود و حقّ نداشت آن را ترک کند ویا ازکار بیاندازد.″ *اسمیث* مدیرِ یکی‌ازکارخانه‌های منچستر که خود درآن صاحب سهم بود اظهار می‌کند: ″ما بدونِ اینکه برای ناهار دست بکشیم کار می‌کنیم (مقصودِ اوکارگرانی هستند که برای ″ما″ کار می‌کنند) به‌نَحوی که کارِ روزانهٔ ده ساعت و نیمه در ساعتِ ۴/۵ عصر پایان می‌یابد و ازآن به‌بعد زمان اضافی است.[۱] (آیا این آقای اسمیث هم طیِّ این ده ساعت و نیمی که به‌حسابِ خود می‌گذارد، غذا

۱ـ نباید این عبارت را در معنای اضافه‌کارِ خودمان تلقّی نمود. این‌آقایان ۱۰ساعت‌ونیم‌کار را به‌مثابه روزانهٔ عادّیِ‌کار تلقّی می‌کنند که ضمنِ آن اضافه‌کارِ عادّی نیز جای‌گرفته است. سپس‌کارِ اضافی شروع می‌شود که برای‌آن‌کمی بیشتر مُزد می‌دهند. بعدها خواهیم دید که طیِّ روزانهٔ به‌اصطلاح عادّیِ کار، بهای استفاده از نیروی‌کار پائین‌تر از ارزشِ‌آن پرداخته می‌شود به‌طوری که وقتِ اضافی فقط یک نیرنگِ سرمایه‌دار است برای اینکه از کارگر کارِ اضافیِ بیشتری بیرون‌کشد. گذشته از این، به‌فرض اینکه طیِّ ″روزانهٔ عادّیِ‌کار″ بهای نیروی‌کار مورد استفاده تماماً پرداخت‌گردد باز تغییری در اصلِ مطلب حاصل نخواهد شد.

نمی‌خورد؟) ما (همین آقای اسمیث) نُدرتاً قبل‌از ساعت ۶ عصر دست می کشیم (یعنی از مصرف کردنِ ماشین‌های انسانی‌مان) به‌طوری که درتمامِ سال ما با وقتِ اضافی کار می کنیم... کودکان و بزرگسالان (۱۵۲پسر و دخترِ کمتر از۱۸ سال و ۱۴۰ بزرگسال) بدونِ استثنا طیِّ ۱۸ماهِ اخیر به‌طورِ متوسّط دست‌کم ۷ روز و پنج ساعت در هفته کار کرده‌اند، یا هفته‌ای ۷۸ ساعت و نیم. برای شش هفته‌ای که در دو ماهِ امسال پایان یافت (۱۸۶۳) حدِّ متوسّط بالاتر ازآن بود ـ ۸ روز یا ۸۴ ساعت درهفته!" با وجودِ این همین آقای اسمیث، که از به‌کاربردنِ ضمیرِ جمعِ شاهانه بَدَش نمی‌آید، با تَبَسّم بر لب می‌اَفزایَد: "کارِ ماشینی آسان است." ولی آنهائی که پِرِسِ دستی را به‌کار می‌برند از جانبِ خود می گویند: "کارِ دستی صِحّی‌تر [بهداشتی‌تر] ازکارِ ماشینی است." خلاصه آنکه کارخانه‌داران با نفرتِ تمام علیه پیشنهادِ "متوقّف‌ساختنِ ماشین‌ها، لااقلّ به‌هنگامِ غذا" معترِضند. ـ آقای *اُتلی* (Otley) ، مدیرِ کارخانهٔ کاغذ دیوارسازیِ *بورو*(Borough) (لندن) می گوید: "قانونی که اجازه دهد از ساعتِ ۶ صبح تا ۹ عصرکار شود، برای ما بسیار خوشایند است، ولی قانونِ کارخانجات با محدودساختنِ کار از ساعت ۶ صبح تا ۶ عصر برای ما مطبوع! نیست... ما به‌هنگامِ ناهار ماشین‌ها را متوقّف می‌سازیم (واقعاً چه سخاوتی). این توقّف موجبِ زیانِ چندانی در موردِکاغذ و رنگ نمی‌شود." ... ولی به‌احساسِ همدردی می‌اَفزاید: "من می‌توانم دلپذیرنبودنِ زیانِ وابسته به‌این امر را درک کنم." درگزارشِ کمیسیون ساده‌لوحانه اظهار نظر می‌شود که وحشتِ برخی از "مؤسّساتِ درجهٔ اوّل" از اینکه وقت تَلَف شود (یعنی وقتی که صَرفِ تصرّفِ کارِ دیگری می‌شود) ، و بالنتیجه "منافع به‌هَدَر رَوَد" به‌هیچ‌وجه "دلیلِ کافی" برای آن نمی‌تواند باشد که اطفالِ کمتراز۱۳ وجوانانِ پائین‌تر از۱۸سال، طیِّ ۱۲ تا۱۸ساعت از ناهارخوردن محروم گردند و درموردِ تغذیهٔ آنها همان‌طورعمل کنند که گوئی ذغال و آب به ماشین می‌ریزند، یا صابون به‌پشم می‌زنند و یا روغن به چرخ اضافه می کنند وغیره یا به‌عبارتِ دیگر آنها را در اثنای پروسهٔ تولید به‌طورِ ساده مانندِ موادِّ کُمَکیِ

وسایلِ کار تلقّی نمایند.[۱]

هیچ یک از رشته‌های صنعتِ انگلستان به‌قدرِ نانوائی این‌قدر عقب‌افتاده نیست (صَرف‌نظر از ماشینِ نان‌پَزی که تازه دارد راهِ خود را می‌گشاید). عقب‌افتادگی دراین رشته به‌حدّی‌است که می‌توان همان شیوه‌های تولیدِ عتیقِ قبل‌ازمسیحیّت را، که شُعَرای عهدِ امپراتوریِ رُم توصیف کرده‌اند و تا امروز حفظ شده‌است، دراین رشته دید. ولی همچنانکه قبلاً متذکّر شدیم، برای سرمایه جنبهٔ فنّیِ پروسهٔ کاری که به‌چنگ می‌آوَرَد بَدواً یکسان است. وی در ابتدا آنچه راکه می‌یابد همان‌طورکه هست، می‌پذیرد.

تقلّبِ باوَرنکردنی‌ئی که در امرِ نان، به‌ویژه در لندن، بروز کرد، بدواً به‌وسیلهٔ کمیسیونِ تحقیقِ مجلسِ عوام، درگزارشِ سالِ ۵۶ ـ ۱۸۵۵ مربوط به "تقلّب در موادِ غذائی" و همچنین در نوشتهٔ *دکتر هسل*(Dr. Hassal) ، تحتِ عنوانِ "Adulterations detacted" ، اِفشاگردید.[۲] درنتیجهٔ این افشاگری قانونِ ۶ اوت ۱۸۶۰ تحتِ عنوان: "for preventing the adultation of articles of food and drink" (برای ممانعت از تقلّب در خواربار و نوشابه) تصویب‌گردید. این قانونِ بی‌تأثیری بود زیرا طبعاً مُنتهای مُراعات وملاحظه را دربارهٔ بازرگانانِ‌آزاد مبذول می‌داشت که خریدوفروشِ کالاهای تقلّبی‌را وسیلهٔ "تحصیلِ نان شرافتمندانهٔ" خویش کرده بودند "to turn honest penny".[۳]

۱ـ *"Children's Employment Commission"*, 1863, Evidence pp. 123, 124, 125, 140, LIV.

۲ـ زاجی که بسیار نرم سائیده شده و یا با نمک مخلوط گردیده، کالای رایج تجارتی است که به‌نامِ پُرمعنای "baker's stuff" (مایهٔ نانوا) معروف است.

۳ـ چنانکه می‌دانیم، دوده شکلِ بسیار نیرومندی ازکَربُن است و نوعی ازکود را تشکیل می‌دهد که بخاری‌پاک‌کُن‌های سرمایه‌دار به اجاره‌دارانِ انگلیسی می‌فروشند. درسال ۱۸۶۲ هیئت‌منصفهٔ انگلستان "Juryman" می‌بایست، طیِّ محاکمه‌ای که جریان‌داشت، این نکته را روشن‌سازدکه‌آیا درصورتی که دوده‌ای، بدونِ اطلاعِ خریدار، با ۹۰٪ خاک و شِن آمیخته شده باشد "واقعاً دوده به‌معنای "تجاری" آن به‌شمار می‌آید و یا دودهٔ "تقلّبی" در معنای قانونیِ آن است. دوستانِ تجارتِ "amis du commerce"

←

خودِ کمیسیون به‌نَحوِ کمابیش ساده‌لوحانه‌ای، نظریّهٔ خود را ابراز داشت مبنی بر اینکه تجارتِ آزاد به‌طورِعمده عبارت‌است از دادوستد با موادِّ تقلّبی یا با آنچه‌که انگلیس‌ها به‌شوخی "موادِّ سوفسطائی‌شده" می‌نامند. درواقع این نوع "سوفسطائی" بهتر از *پروتاگوراس*(۱) می‌تواند سیاه از سفید و سفید از سیاه بسازد و بهتر از *اِلِه‌آت‌ها*(۲) قادر است به یک چشم‌به‌هم‌زدن (ad ocules) خیال‌بودن واقعیّت را اثبات نماید.[۳]

← تصمیم گرفتند که چنین دوده‌ای دودهٔ تجاریِ "واقعی" است و شکایتِ اجاره‌دار را مردود دانسته و علاوه‌برآن وی را به تأدیهٔ خسارتِ محاکمه محکوم نمودند.

(۱) Protagoras (۴۸۱ـ۴۱۱ قبل از میلاد) ـ یکی از فلاسفهٔ سوفسطائیِ یونان. وی انسان را در مرکزِ تعلیماتِ خود قرار می‌داد و معتقد بود که "انسان مقیاسِ همه‌چیز است". چون در وجودِ خدایان تردید نمود مورد اتّهام و محاکمه قرار گرفت.

(۲) Eléates ـ گروهی از فلاسفهٔ یونانِ قدیم (پایانِ سدهٔ ششم و اوایلِ قرنِ پنجمِ پیش‌ازمیلاد) منتسَب به *اِلِه‌آ* Eléa (جنوبِ ایتالیا)، ناحیه‌ای که این مکتب ازآنجا آغاز شده است و حُکَمای معروفی ازقبیلِ *گزنوفان* (Xenophan) (مؤسّسِ مکتب)، *پارمنید* (Parmenide) و *زنون* (Zenon) ازآنجا برخاسته‌اند. مکتبِ *اِلِه‌آتی* برخلافِ مذهبِ جاریِ یونانِ باستان عقیدهٔ وحدتِ‌وجود را تبلیغ نموده‌است ولی به‌نظرِ نمایندگانِ این مکتب، وجودِ یگانه غیرقابل تغییر و بی‌حرکت است. از این جهت این مکتب در برابرِ نظریّاتِ دیالکتیکیِ *هراکلیت* (Heraclite) قرار گرفت و اصولاً سرچشمهٔ معرفت را اندیشهٔ صِرف دانست و نقشِ محسوسات را در درکِ حقیقت منکِر گردید (*پارمنید*). این مکتب دانشِ متافیزیکی را تکامل بخشید و به‌وسیلهٔ *زنون* طریقهٔ جَدَل و استِدلال را علیه کِثرَت وجود و علیه اِمکانِ حرکت به‌وجودآورد که گرچه نفساً مخالفِ دیالکتیک بود ولی راهِ مباحثه و تفکّر را دربارهٔ اصلِ وجود باز نمود و موجبِ تحوّلِ در دیالکتیکِ باستان گردید. به‌همین سبب *زنون* را پدرِ دیالکتیک خوانده‌اند.

۳ـ شیمی‌دانِ فرانسوی، *شوالیه* (Chevallier)، درموردِ تقلّب درکالاها بیش از ۶۰۰ قلم جنس را مورد مطالعه قرارمی‌دهد و برای بسیاری‌ازآنها ده، بیست طریقهٔ مختلف تقلّب می‌شمارد. وی اضافه می‌کند که تمامِ طُرُق را نمی‌شناسد ونیز کلّیهٔ آنچه‌راکه خود می‌داند، نمی‌آوَرَد. برای قند ۶ طریقهٔ تقلّب ذکر می‌کند، ۹ طریقه برای روغن زیتون، ۱۰ تا برای کَره، ۱۲ تا برای نمک، ۱۹ تا برای شیر، ۲۰ تا برای نان، ۲۳ تا برای عرق، ۲۴ تا برای آرد، ۲۸ تا برای شوکولات، ۳۰ تا برای شراب، ۳۲ تا برای قهوه ←

به‌هرحال کمیسیون چشمِ مردم را دربارهٔ "نانِ روزانهٔ" آنان و لذا دربارهٔ نانوائی‌ها بازکرد. در همین زمان فریادِ شاگرد نانواهای لندن از زیادیِ کار وغیره درمیتینگ‌های عمومی و به‌وسیلهٔ عرایضی که به‌پارلمان ارسال‌داشتند، بلند شد. فریادِ دادخواهیِ اینان چنان مُبرَم بود که آقای *هـ.س. ترمن‌هیره* (H. S. Tremenheere)، عضوِ کمیسیون ۱۸۶۳ پیش گفته، به‌سِمَتِ کمیسرِ بازرسیِ کشوری مأمورِ رسیدگی به‌این امر گردید. گزارشِ وی[۱] که به‌وسیلهٔ اظهاراتِ شهود تکمیل یافته بود، به‌جای دلِ مردم، معدهٔ آنها را تحریک نمود. انگلیسیِ تورات‌خوان این‌نکته را می‌دانست که اگر انسان، بنابه‌مرحمتِ الهی، سرمایه‌دار، لُردِ زمیندار، و یا شهریه‌خوارِ ساده نباشد، ناچار است که نانِ خود را با عَرَقِ جَبین به‌دست‌آوَرَد. ولی این نکتهٔ دیگر را نمی‌دانست که وی باید با نانِ روزانهٔ خویش مقدارِ معیّنی هم عَرَقِ انسانی صَرف کند و نانی بخورَد که، صرف‌نظر از زاج و شن وکلوخ و موادِّ مطبوعِ معدنیِ دیگر، با چرکِ زخم‌ها، با تارعنکبوت، اجسادِ حشرات و مایهٔ فاسدِ آلمانی، خمیر شده است. به‌همین سبب بدونِ هیچگونه مراعاتی درموردِ اصلِ بسیار مقدّسِ "آزادیِ کسب وتجارت"، نانوائی که تا آن تاریخ "آزاد"بود تحتِ مراقبتِ بازرسانِ دولتی قرارداده‌شد (پایانِ دورهٔ اجلاسیهٔ پارلمان درسال۱۸۶۳). ضمنِ همین تصمیمِ پارلمان، کارِ شاگرد نانوایان کمتر از ۱۸ سال، بینِ ساعاتِ ۹ شب تا ۵ صبح ممنوع گردید. نکتهٔ اخیر فصیح تر از چندین جلدکتاب دربارهٔ کارِ اضافی است، آن‌هم در رشته‌ای از صنعت که برای ما این‌همه جنبهٔ آباء و اجدادی دارد.

← وغیره. خودِ خداوند نیز نمی‌تواند ازدچارشدن به‌چنین‌سرنوشتی مستثنی‌شود. به‌کتابِ *روار دوکار* (Rouard de Card) تحتِ عنوان:

"De la falsification des substances sacramenteles", Paris, 1856

(دربارهٔ تقلّب در اشیاءِ مربوط به مراسمِ مذهبی) مراجعه شود.

۱ـ *"Report etc. relating to the Grievances complained of by the Journeymen Bakers etc."*, London, 1852 -

و همچنین گزارشِ دوّم طبع لندن ۱۸۶۳

"کارِ یک نفر شاگرد نانوای لندنی معمولاً از ساعتِ ۱۱ شب آغاز می‌شود. بَدواً وی خمیر را آماده می‌کند، پروسه‌ای که بسیار پرزحمت است و برحسبِ مقدار و چگونگیِ چانه‌ها نیم‌ساعت تا سه‌ربعِ ساعت وقت می‌بَرَد. سپس وی به‌روی تختهٔ خمیر دراز می‌کشد، و درحالی‌که سرش را به یک کیسهٔ آرد تکیه داده و بدنش را با کیسهٔ دیگری پوشانده است، چند ساعتی می‌خوابد. سپس کارِ پرشدّت و پیوسته‌ای آغاز می‌شود که چهار ساعت طول می‌کشد. باید خمیر را وَرآوَرَد، آن را وزن کند، چانه‌گیری نماید، به تنور اندازد، از تنور بیرون‌کشد وغیره. حرارتِ یک نانوائی به‌طورِ متوسّط از ۷۵ تا ۹۰ درجهٔ فارنهایت (۲۴ تا ۳۲ درجهٔ سانتیگراد) است. در نانوائی‌های کوچکتر این حرارت شدیدتراست. پس‌ازآنکه نان‌پزی تمام شد نوبتِ توزیعِ آن شروع می‌شود. پس از کارِ شاقِّ شبانه‌ای‌که توصیف شد، عدّه‌ای از روز-مُزدان قسمتی از اوقاتِ روزانهٔ خود را صرفِ بردنِ نان، در سبد و یا به‌وسیلهٔ ارّابه‌های کوچک، از خانه به‌خانهٔ دیگر می‌کنند وگاه در فواصلِ این‌کارها در خودِ دکّان نیز خدمت می‌کنند. برحسبِ فصلِ سال و بنا بر اهمیّتِ نانوائی، این‌کار بینِ ساعتِ۱ و ۶ بعد از ظهر خاتمه می‌یابد درحالی‌که عدّهٔ دیگری از روزمُزدان تا نصفِ‌شب به‌کار مشغولند."[1] "به‌هنگامِ فصل لندن‌کارگرانِ نانوائی‌که نان را به‌نرخِ عادّی می‌فروشند، منظّماً از ساعت ۱۱ شب تا ۸ صبح با یک یا دو استراحتِ بسیار کوتاه کار می‌کنند. سپس تا ساعتِ چهار، پنج، شش و حتّا ساعت ۷ به حملِ نان اشتغال دارند و یا به بیسکویت‌پزی می‌پردازند. وقتی‌کارشان تمام شد، ۶ یا پنج یا چهار ساعت می‌خوابند. روزِ جمعه کار همواره زودتر، در ساعتِ ۱۰ شب، آغاز می‌شود و خواه برای تدارکِ نان و خواه برای حملِ آن تا روزِ شنبه ساعت ۸ شب و حتّا اغلب تا روزِ یکشنبه

۱ـ در همان‌گزارش *"First Report etc."*, S. VI

ساعت ۶ یا ۵ صبح ادامه پیدا می‌کند. در نانوائی‌های مرغوب، که نان را به نرخِ کامل می‌فروشند، روزهای یکشنبه چهار تا پنج ساعت کارِ تدارکی برای روزِ بعد انجام می‌گیرد... شاگرد نانوائی‌هائی که نان را پائین‌تر از نرخِ کامل می‌فروشند "underselling masters"، یعنی چنانکه قبلاً گفتیم، بیش از سه چهارمِ نانوائی‌های لندن، باز طولانی‌تر از آنچه گفته شد کار می‌کنند ولی کارِ آنها تقریباً به‌طورِ کامل به‌کار در داخلِ دکّان محدود می‌شود، زیرا کارفرمایانِ آنها به‌استثناءِ نانی که به خُرده‌فروشانِ خارج تحویل می‌دهند، فقط در دکّانِ خود نان می‌فروشند. نزدیک به پایانِ هفته،... یعنی روزِ ۵شنبه، کار در اینجا از ساعتِ ۱۰ شب شروع می‌شود و فقط با استراحتِ حدّاقلّی، تا ژَرفای یکشنبه‌شب ادامه می‌یابد." [۱]

در موردِ این "underselling masters" ها حتّا از نقطه‌نظرِ بورژوازی نیز این نکته درک شده است که "«کارِ مجّانیِ شاگردنانواها»(the unpaid labour of the men) پایهٔ اساسیِ رقابتِ آنها را تشکیل می‌دهد." [۲] و خبّازی‌های کامل‌فروش "full priced baker" رقَبای ارزان‌فروش "underselling" خود را به‌مثابه دزدِکارِ دیگری و تقلّب‌کار، در برابرِ کمیسیونِ بازرسی افشا می‌کنند. "آنها فقط در سایهٔ فریب‌دادنِ مردم و در اثرِ اینکه ازکارگرانِ خود به‌جای ۱۲ ساعت‌کار ۱۸ ساعت‌کار بیرون می‌کشند، موفّقیّت می‌یابند." [۳]

تقلّب در نان و تشکیلِ طبقه‌ای از نانوایان، که نان را ارزان‌تر از بهای کاملِ آن می‌فروختند، ازآغازِ قرنِ هیجدهم گسترِش یافت، یعنی به‌محضِ اینکه حِرفهٔ خبّازی جنبهٔ صنفیِ خود را از دست داد و سرمایه‌دار تحتِ عنوانِ آسیابان یا عاملِ آرد پشتِ

۱ـ همان گزارش، صفحهٔ LXXI

۲ـ Georg Read: *"The History of Baking"*, London, 1848, p. 16

۳ـ اظهاراتِ خبّازانِ کامل‌فروش. *چیزمان* (Cheesman) صفحهٔ ۱۰۸ *"Report (First) etc. Evidence."*

سرِ استادانِ خبّازانِ رسمی قرار گرفت.[۱] بدین طریق پایهٔ تولیدِ سرمایه‌داری و مقدمهٔ تطویلِ [طولانی کردن] خارج از حدِّ روزانهٔ کار وشب کاری گذاشته شد، بااینکه شب کاری درلندن فقط ازسالِ ۱۸۲۴ به‌طورِ جدّی پاگرفت.[۲]

از این مقدمات می‌توان درک نمود که چراگزارشِ کمیسیون شاگردنانواها را در عِدادِ کارگرانِ کم‌عُمری به‌شمارآورده‌است که پس‌از رهائیِ کامیابانه از چنگالِ مرگ‌و میرِ اطفالِ طبقهٔ کارگر، که در همهٔ رشته‌ها عادّی است، نُدرتاً به‌سنِّ ۴۲ سال می‌رسند. با وجودِ این، حرفهٔ خبّازی، پیوسته از داوطَلَب سرشاراست. سرچشمه‌های این "نیروی کار" برای لندن عبارتند از اسکاتلند، نواحیِ کشاورزیِ غربِ انگلستان و آلمان.

در سال‌های ۱۸۵۸ـ۱۸۶۰ شاگردخبّازانِ ایرلند به‌خرجِ شخصیِ خود میتینگ‌های بزرگی به‌منظورِ تبلیغ علیه‌کارِ شبانه وکارِ یکشنبه برپاکردند. مثلاً ضمنِ نمایشی‌که در شهرِ *دوبلین* (Dublin) در ماه مِه ۱۸۶۰ برپا شد، مردم با حرارتِ خاصِّ ایرلندی جانبِ آنهاراگرفتند. درنتیجهٔ این جنبش، کارِ روز به‌طورِ موفّقیّت‌آمیزی واقعاً در *وِکسفورد* (Wexford) ، *کیل‌کِنی* (Kilkenny) ، *کلونمِل* (Clonmel) ، *واترفورد* (Waterford) وغیره برقرار گردید. "در *لیمِریک* (Limerick) که رنج‌های روزمُزدان، آنچنان‌که همه می‌دانند، خارج از حدّ و حصر است، این جنبش در برابرِ مخالفتِ کارفرمایانِ خبّاز و

۱ـ در همان کتابِ *جرج رید*. در پایانِ قرنِ هفدهم و اوایلِ قرنِ هیجدهم این عاملین (Factors) که خودرا دردرونِ کلّیهٔ حرفه‌های ممکن جا می‌کردند هنوز به‌طورِ رسمی به‌مثابه "Public Nuisances" (اِخلالگرانِ‌عمومی) اِفشا می‌شدند. چنانکه در دورهٔ اجلاسیهٔ سه‌ماهه اُمَنای صلحِ کُنت‌نشینِ سومرسِت (Somerset) ، هیئت منصفهٔ بزرگ "Grand Jury" یادداشتی"presentment" برای مجلسِ عوام تهیّه نمود، که ازجمله درآن چنین‌آمده‌بودکه: "این‌عاملینِ *بلاک‌وِل‌هول* (Blackwell Hall) زیان‌زنندگانِ عمومند و به تجارتِ لباس صدمه می‌رسانند و شایستهٔ آنندکه چون طاعون مورد تعقیب و فشار قرار گیرند." (*"The Case of our English Wool etc."*, London, 1685, p. 6 - 7)

۲ـ "First Report etc." p. VIII

به‌ویژه خبّازانِ آسیادار با شکست مواجه گردید. نمونهٔ *لیمِریک* واکُنشی در *اِنیس* (Ennis) و *تیپِرری* (Tipperary) ایجاد کرد. در *کورک* (Cork) که اِنزِجار و نفرَتِ عمومی با شدیدترین شکلی بروز نمود، کارفرمایان با استفاده از قدرتِ خود در موردِ اِخراجِ کارگران، جنبش را با شکست مواجه ساختند. در *دوبلین* کارفرمایان مقاومتِ سرسختانه‌ای نشان دادند و به‌وسیلهٔ پیگردِ کارگرانی که در رأسِ جنبش قرار داشتند، دیگران را مجبور به تسلیم و قبولِ کارِ شبانه و روزِ یکشنبه نمودند.″ [۱] بااین وجود، کمیسیونِ دولتیِ انگلستان یعنی کمیسیونِ حکومتی که تا دندان در ایرلند مسلّح است، سرزنش‌های خفیفی نسبت به کارفرمایانِ سنگدلِ *دوبلین*، *لیمریک*، *کورک* وغیره به‌شرحِ زیر نمود: ″کمیسیون بر آن‌است که ساعاتِ کار به‌وسیلهٔ قوانینِ طبیعی آنچنان محدود شده است که نمی‌توان بی‌مُجازات از آن تخطّی نمود. کارفرمایان، که با تهدیدِ اخراج، کارگران را وادار می‌کنند که برخلافِ معتقداتِ مذهبیِ خود رفتار کنند، از قانونِ کشورِ خویش سر بپیچند و به افکارِ عمومی وقعی ننهند (مطالبِ اخیر مربوط به کارِ روزِ یکشنبه است)، موجبِ آن می‌شوند که بینِ سرمایه و کار خشم‌ها متراکم گردد و نمونه‌ای به‌دست می‌دهند که برای مذهب، اخلاق و نظم عمومی خطرناک است . . . کمیسیون معتقد است که تطویلِ روزانهٔ کار بیش از ۱۲ ساعت به‌منزلهٔ مداخلهٔ غاصبانه‌ای در زندگیِ خانوادگی و خصوصیِ کارگران است و دخالت در روابطِ خصوصیِ یک مرد و ممانعت از اجرای وظایفِ خانوادگیِ وی به‌مثابه پسر، برادر، شوهر و پدر، به نتایجی منجر می‌گردد که از لحاظِ اخلاقی زیان‌آوَر است. کارِ بیش از ۱۲ ساعت سلامتِ کارگر را به‌مخاطره می‌اندازد و موجبِ پیری و مرگِ زودرسِ وی می‌گردد و بالنتیجه موجدِ سیَه‌روزیِ خانواده‌های کارگری می‌گردد که بدین طریق از پشتیبانیِ رئیسِ خانوادهٔ خود، درست در مهمترین لحظات، محروم

۱ـ *"Report of Committee on the Baking Trade in Ireland for 1861."*

می‌شوند.″ "are deprived" [1]

آنچه گفته شد مربوط به ایرلند بود. امّا درآن‌سوی تنگه، در اسکاتلند، کارگرِ کشاورزی یعنی گاوآهن‌ران، نیز از ۱۳ تا ۱۴ ساعت کاری که روزانه درآب‌وهوای سخت انجام می‌دهد و از چهارساعت کارِ اضافیِ یکشنبه‌اش (دراین سرزمین تقدیس‌کنندگان یوم‌السبت!) شکایت دارد.[2] در همین‌حال است که هیئت منصفهٔ بزرگِ لندن سه کارگرِ راه‌آهن: یک نفرکنترلِ مسافرین، یک لوکوموتیف‌ران و یک سوزن‌بان را، محاکمه می‌کند. سانحهٔ بزرگی در راه‌آهن صدها نفر از مسافرین را به عالمِ دیگر فرستاد. بی‌مبالاتیِ کارگرانِ راه‌آهن علّتِ بروزِ سانحه بود. آنان متّفقاً در برابرِ دادگاه اظهار نمودندکه ده‌دوازده سالِ قبل کارِ روزانهٔ آنها فقط ۸ ساعت طول می‌کشید، ولی از پنج شش سالِ اخیر مدّتِ‌کارِ آنها به ۱۴، ۱۸ و حتّا ۲۰ ساعت ترقّی داده شده است و در مواقعِ خاصّی‌که ازدحامِ مسافر به‌سببِ حرکتِ قطارهای تفریحی و ترَن‌های گردشی زیاد است، کارِ آنها اغلب از ۴۰ تا ۵۰ ساعت پِی‌درپِی ادامه پیدا می‌کند.

۱ـ همان‌گزارش.

۲ـ میتینگ عمومیِ کارگرانِ‌کشاورزی منعقِد در *لس‌وید* (Lasswade) نزدیکِ *گلاسکو* در۵ ژانویهٔ ۱۸۶۶. (به"Workman's Advocate" ۱۳ ژانویهٔ ۱۸۶۶ مراجعه‌کنید). اتحادیه‌ای ازکارگرانِ‌کشاورزی که از پایانِ سالِ ۱۸۶۵ بدواً در اسکاتلند سرگرفت، واقعه‌ای تاریخی است. در یکی از بخش‌های کشاورزیِ انگلستان، که بیش‌از همه درآتشِ بیداد می‌سوخت، یعنی Buckinghamshire (*باکینگهام‌شایر*)، کارگران در ماهِ مارسِ۱۸۶۷ دست به اعتصابِ بزرگی زدند تا دستمُزدِ هفتگیِ خود را از ۹ـ۱۰ شیلینگ به ۱۲ شیلینگ برسانند. (بدین‌طریق دیده می‌شوندکه جنبشِ پرولتاریای فلاحتیِ انگلستان که در تعقیبِ نمایش‌های شدیدِ سالِ ۱۸۳۰ و به‌ویژه پس از اجرای قانونِ جدیدِ معاضدت [کمکِ بینوایان به‌کلّی از هم پاشیده بود، در سال‌های ۶۰ از نو آغاز می‌شود و بالأخره به‌سالِ دوران‌ساز۱۸۷۲ منجَر می‌گردد. من در این باره و همچنین در موردِکتاب‌های آبی‌ئی‌که از سالِ ۱۸۶۷ به‌بعد راجع به وضعِ کارگرانِ‌کشاورزیِ انگلستان انتشار یافته است، طیِّ جلدِ دوّم باز سخن خواهم‌گفت. یادداشتِ اِلحاقیِ چاپِ سوّم.)

کارگرانِ مزبور اظهار داشتند که غول نیستند بلکه مردمی ساده‌اند و در حدِّ معیّنی نیروی کارِ آنها از عمل سربازمی‌زند و خستگیِ عمیق سراپای آنها را فرامی‌گیرد. مغزشان از اندیشیدن وچشمانشان از دیدن می‌ایستَد. هیئت‌منصفهٔ بسیارمحترمِ انگلیسی قراری صادر کرد که طبقِ آن کارگرانِ مزبور باید در دورهٔ آینده دیوان‌عالیِ جنائی تحتِ اتهامِ قتلِ غیرعمد محاکمه شوند و در قسمتِ اِلحاقی قرار با ملایمتِ تمام خیر-خواهانه آرزو می‌کند که از این پس آقایانِ سرمایه‌دار، اربابانِ راه‌آهن، در موردِ جلبِ تعدادِ لازمِ نیروی کار سخاوتِ بیشتری به‌خرج دهند و در بهره‌کشی از نیروی کارِ خریداری‌شده ″خوددارتر″، ″باگذشت‌تر″ و یا ″صرفه‌جو″تر باشند.[1]

۱ـ "*Reynolds' Paper*", Januar 1866 . هفته به‌هفته این هفته‌نامه سیاههٔ کاملی از حوادثِ جدیدِ راه‌آهن تحتِ عناوینِ هیجان‌آوَری "sensational headings" نظیر: سوانحِ وحشتناک و شوم "Fearful and fatal accidents" ، فاجعه‌های موحش "Appalling tragedies" وغیره، به‌دست می‌دهد. در این موردکارگری از ناحیهٔ شمالیِ خطِّ *استافور* (Stafford) پاسخ می‌گوید: ″هرکس از نتایجی که یک لحظه عدمِ توجّهِ لوکوموتیف‌ران و سوخت‌کار ممکن است به‌بار آوَرَد، آگاه است. امّا با وجودِ تطویلِ بی‌اندازهٔ مدّتِ‌کار، با وجودِ هوای بسیار نامساعد، بدونِ توقّف و استراحت، چگونه وضع می‌تواند غیر از این باشد؟ نمونهٔ ذیل راکه هر روز واقع می‌شود به‌طور مثال می‌آوَرَم. در شنبهٔ گذشته سوخت‌کاری صبح بسیار زود کارِ روزانهٔ خویش را شروع کرد. وی پس از ۱۴ ساعت و ۵۰ دقیقه دست ازکار کشید. پیش از آنکه وی فرصت‌کند چای خود را بنوشد، از نو به‌کار فرا-خوانده شد و وی بدین طریق می‌بایست ۲۹ ساعت و ۱۵ دقیقه بدونِ انقطاع کارکند. بقیّهٔ کارِ هفتگیِ وی به‌شرحِ زیرین انجام می‌یابد: چهارشنبه ۱۵ ساعت، پنج‌شنبه ۱۵ ساعت و ۳۵ دقیقه، جمعه ۱۴ ساعت و نیم، شنبه ۱۴ ساعت و ۱۰ دقیقه، و مجموعاً برای تمامِ هفته ۸۸ ساعت و ۴۰ دقیقه. ولی حالا می‌توانید حیرت‌زدگیِ او را از اینکه دستمُزدی معادلِ ۶ روز کار دریافت می‌کند، درک‌کنید. این شخص‌کارگرِ تازه‌واردی بود و پرسید: تحتِ نامِ روزانهٔ کار چه فهمیده می‌شود؟ جواب: ۱۳ ساعت و بنابراین ۷۸ ساعت در هفته. پس مُزدِ ۱۰ ساعت و ۴۰ دقیقهٔ اضافی چه می‌شود؟ پس از مباحثاتِ طولانی ۱۰ پنس اضافه به‌وی پرداخت شد (آن‌هم نه ۱۰شاهی نقره)″ ـ همان هفته‌نامه، شمارهٔ چهارم، فوریهٔ ۱۸۶۶.

از میانِ انبوهِ رنگارنگِ کارگرانِ رشته‌های مختلف، از هر سنّ و هر جنس، که با حرارتِ تمام، مانندِ ارواحِ کُشتگانِ *اودیسه*[۱]، در اطرافِ ما هجوم می‌آورَند و بدونِ اینکه کتاب‌های آبی زیر بغل داشته باشند، از نخستین نظرِ کارِ زیاده از حدّشان نمایان می‌شود، دو سیما را انتخاب می‌کنیم تا مباینتِ آشکارِ بینِ آنها این نکته را اِثبات نماید که در برابرِ سرمایه، همهٔ انسان‌ها یکسانند. این دو سیما عبارتند از یک دخترِ مُددوز و یک آهنگر.

درآخرین هفته‌های ماهِ ژوئنِ سالِ ۱۸۶۳ کلّیهٔ روزنامه‌های لندن خبری تحتِ عنوانِ هَیَجان‌انگیزِ "Death from simple overwork" (مرگ تنها در اثرِ زیادکاری) منتشر ساختند. این خبر مربوط بود به مرگِ دخترِ مُددوزی به‌نامِ *مری آن واکلی* (Mary Anne Walkley) ، که ۲۰ ساله بود و در یکی از محترم‌ترین سالُن‌های مُدِ دَرباری کار می‌کرد. سالنِ مزبور به‌وسیلهٔ خانمی که نامِ دِلرُبای *اِلیز* (Elise) داشت، اداره می‌شد. داستانِ کهنه‌ای که بارها نقل شده بود، از نو کشف می‌شد.[۲] این دختر به‌طورِ متوسّط روزی ۱۶ ساعت و نیم کار می‌کرد، ولی به‌هنگامِ فصل، اغلب تا ۳۰ ساعتِ متوالی به‌کار اشتغال‌داشت. وی "نیروی کارِ" فرسودهٔ خویش‌راگاه‌به‌گاه به‌وسیلهٔ جُرعه‌های شِری، پورتو و قهوه به‌حالِ سیّال نگاه می‌داشت. و درست این جریان در بحبوحهٔ فصل به‌وقوع پیوست. لازم بودکه وی با شتابِ هرچه تمام‌تر لباس‌های جشنِ لِیدی‌های نجیب‌زاده را برای بالی‌که به‌افتخارِ پرنسسِ تازه‌واردِ وُلز داده می‌شد، آماده نماید. *مری‌آن‌واکلی* ۲۶ ساعت‌ونیم بدونِ انقطاع با ۶۰ دختر کارکرده بود. سی نفر از این دختران در اتاقی‌که به‌زحمت دارای یک‌سوّم از هوای لازم برای استنشاق بود،

۱ـ Odyssée ، Odysseus ـ ترانهٔ رَزمیِ *هومِر* (Homère) شاعرِ داستانیِ یونانِ باستان. منظومهٔ مزبور شرحِ حوادثی است‌که به‌سرِ *اولیس* (Ulysse) یا Odysseus پادشاهِ *ایتاک* (Ithaque) پس از جنگِ *تروا* تا زمانِ بازگشتِ وی به‌کشورش آمده است.

۲ـ مقایسه‌کنید باکتابِ فردریش انگلس: *"Die Lage etc."*, S. 253-254

کار می‌کردند و شب‌ها هر دو نفر ازآنها در یک تختخواب، در یکی از این زاغه‌های متعفّن می‌خوابیدندکه هر یک از خوابگاه‌ها فقط به‌وسیلهٔ تخته از یکدیگر مجزّا شده بود[1] و اینجا یکی از بهترین سالُن‌های مُدِ لندن به‌شمار می‌رَوَد. *مری آن واکلی* روزِ جمعه بیمار شد و روزِ یکشنبه درگذشت، بدون اینکه قبلاً آخرین لباسی‌که در دست داشت، آماده کرده‌باشد، امری‌که موجبِ شِگِفتیِ خانمِ *اِلیز* گردید. دکتر *کیز* (Keys) که هنگامی به‌بالینِ بیمار خوانده شدکه کار ازکارگذشته بود، در برابرِ "Coroner's Jury" (هیئتِ تحقیق دربارهٔ علّتِ مرگ) باکلماتِ خشکی چنین شهادت‌داد: ″*مری آن واکلی*

۱ـ *دکتر لیثبی* (Dr. Letheby) پزشکِ Board of Health (ادارهٔ بهداری)، درآن‌هنگام اظهار داشت که: ″حدّاقلّ هوای لازم برای بزرگسالان باید در اتاق خواب ۳۰۰ فوت مکعّب و برای اتاقِ نشیمن ۵۰۰ فوت مکعّب باشد.″ بنابه‌گفتهٔ دکتر *ریچاردسن* (Richardson) سرپزشکِ یکی از بیمارستان‌های لندن: ″زنانی‌که به‌خیّاطی از هرنوع اشتغال دارند، اعمّ از مُددوزان وآماده‌دوزان ویا دوزندگانِ عادّی، گرفتارِ سه بدبختی هستند: کارِ فوق‌العادّه، فقدانِ هوا و نقصان در غذا و در هضم. به‌طورکلّی این‌کار بهتر به زنان می‌خورَد تا مردان. متأسّفانه این حرفه، به‌ویژه در لندن، به‌وسیلهٔ قریبِ ۲۶ نفر سرمایه‌دار انحصار شده‌است. اینان ازراه قدرتِ قاهرهٔ [شکننده، غالب] "That spring from capital" ناشی‌از سرمایه در مخارجِ خود صرفه‌جوئی می‌کنند و در موردِ نیروی‌کار راهِ اِسراف می‌پیمایند. تمامِ این طبقه از کارگران تحتِ قدرتِ‌آنهاست. فرضاً اگرخیّاطه‌ای برای خود عدّه‌ای مشتری یافته‌است، رقابت وی را وادار می‌کندکه خودرا درکار هلاک‌کند تا بتواند مشتریان را حفظ نماید وناچاراست‌که به‌کارگرانِ دوزندهٔ خویش نیز اضافه‌کار تحمیل نماید. اگر وی در عملِ خود موفّقیّت نیابد و یا اگر دوزنده‌ای نتواند به‌طورِ مستقلّ دکّان بازکند، ناچار به‌بنگاهی مراجعه می‌کندکه‌کارش‌کمتر نیست ولی دستمُزدِ وی تأمین است. در این‌صورت وی به‌صورتِ برده‌ای درمی‌آیدکه دستخوشِ کلّیهٔ نَوَساناتِ جامعه است. در منزلِ خویش، در اتاقِ کوچکی‌که دارد، ازگرسنگی می‌میرد یا نزدیک به مُردن است. باز وی از ۱۵ تا ۱۸ ساعت در محیطی‌که به‌زحمت تنفّس‌پذیر است کار می‌کند و غذائی می‌خورَد، که اگرهم خوب باشد، به‌سببِ نبودنِ هوای‌خالص قابل‌هضم نیست. بیماریِ سِل ازهمین قربانی‌ها زندگی می‌کند؛ زیرا بیماریِ مزبور چیزی جز بیماریِ تنفّس نیست.″

(Dr. Richardson: *"Work and Overwork" in "Social Science Review"*, 18 Juli 1863)

درنتیجهٔ آن مُرده است که ساعاتِ طولانی، درکارگاهی کارکرده که بیش‌ازحدّکارگر داشته و در اتاقی خوابیده که بیش از اندازه تنگ بوده و هوای کافی نداشته است.″ هیئت تحقیق برای اینکه از لحاظ آداب‌دانی درسِ خوبی به‌پزشک داده باشد، متقابلاً چنین اعلام نمود: ″مرحومه درنتیجهٔ سکتهٔ قلبی درگذشته است ولی بیمِ آن می‌رَوَد که مرگِ ایشان درنتیجهٔ کارِ طاقت‌فرسا درکارگاهی که بیش از حدّ کارگر داشته وغیره تسریع شده باشد.″ روزنامهٔ *مورنینگ استار* (Morning Star) اُرگانِ *کوبدِن* (Cobden) و *برایت* (Bright) ، سردَمدارانِ تجارتِ‌آزاد، فریاد برمی‌آوَرَد که: ″بردگانِ سفیدپوستِ ما تا دمِ‌گورکار می‌کنند و بی‌سروصدا نابود می‌شوند و می‌میرند.″ [1]

۱ـ *مورنینگ استار*، ۲۳ ژوئنِ ۱۸۶۳. روزنامهٔ *تایمز* از فرصت استفاده نمود تا از برده‌دارانِ آمریکائی علیه *برایت* استفاده نماید ونوشت: ″بسیاری ازمیانِ ما تصوّر می‌کنند‌که چون ما دخترانِ جوانِ خود را به‌جای اینکه به‌ضربِ تازیانه از پا درآوَریم، با شلاّقِ‌گرسنگی می‌کُشیم، حق داریم‌که آتش وآهن را به‌سوی خانواده‌هائی متوجّه سازیم‌که برده‌دار متولّد شده‌اند و لااقلّ این خصلت را دارندکه به‌بردگانِ خود غذائی خوب می‌دهند و ازآنها کارِ معتدلی طَلَب می‌کنند.″ (روزنامهٔ *تایمز*، ۲ ژوئیهٔ ۱۸۶۳). *″استاندارد″* یکی از جرایدِ محافظه‌کار (Tory) نیز، *نیومن‌هال* (Newman Hall) کشیش را بدین‌سان موعظه می‌کند: ″وی برده‌داران‌را تکفیرمی‌کند ولی باآن نیک‌مردانی دعامی‌خواند‌که به‌اِزای دستمُزدِ بخور و نمیر، ازگُردهٔ سورچی‌ها و اتوبوس‌رانانِ لندن روزانه ۱۶ ساعت‌کار می‌کشند.″ بالأخره آقای *توماس‌کارلایل* [1-1](Thomas Carlyle) طالع‌بین،‌که سابقاً من راجع به او در سالِ ۱۸۵۰ چیزی انتشار داده‌ام، سخن می‌گوید: ″ازآئینِ جنّ و پری خود آئین باقی مانده است ولی جنّ و پری به شیطان پیوسته‌اند.″ وی تنها واقعهٔ بزرگِ تاریخِ معاصر، یعنی جنگِ داخلیِ آمریکا را، در معمّای کوتاهی بدین‌سان خلاصه می‌کندکه *پِتر* نامی از شمال می‌خواهد با تمامِ قُوا *پل* نامِ جنوبی را خُردکند به‌این دلیل‌که *پِتر* شمالی‌کارگرِ خود را ″روزانه″ اجیر می‌کند و *پل* جنوب آن را برای ″تمامِ عمر″.
"Macmillan's Magazin" Ilias Americana in nuce. Aug. 1863, p. 301)
بدین طریق علاقه‌ای‌که توری‌ها نسبت به روزمُزدانِ شهری ابراز می‌داشتند ـ ولی نه نسبت به‌کارگرانِ کشاورزی ـ بالأخره مانندِ حُبابِ صابون ترکید. کُنه این علاقه نامش بردگی‌است.

(۱ـ۱) *توماس کارلایل* (۱۷۸۵ ـ ۱۸۸۱) ـ مورّخ و فیلسوفِ انگلیسی‌که آئینی به‌نامِ کیشِ قهرمانان ⟵

"تا حدِّ مرگ کار کردن، نه تنها در کارگاه‌های مُددوزی بلکه در هرجائی که در بازار معاملات شیرین است، در دستورِ روز قرار دارد... اجازه دهید به‌عنوانِ مثال آهنگر را در نظر گیریم. اگر به گفتهٔ شُعرا باوَر داشته باشیم، هیچ کس زورمندتر و دلشادتر از آهنگر نیست. وی بامدادان زود برمی‌خیزد و پیش از آفتاب شراره‌ریز می‌شود، هیچ کس مانندِ او نمی‌خورَد، نمی‌نوشَد و نمی‌خوابَد. از نقطه نظرِ جسمانیِ صِرف، و اگر درکارش رعایتِ اعتدال نماید، واقعاً وی در یکی از بهترین موقعیّت-های انسانی قرار دارد. ولی همراهِ او به‌شهر رَویم و ببینیم چه بارِ عظیمی ازکار به‌این مردِ نیرومند هموار می‌گردد و چه مقامی در سیاههٔ مرگ و میرِ کشورِ ما اِشغال می‌کند؟ هر سال در *مری‌لبون* (Marylebone) (یکی از بزرگترین محلّه‌های شهرِ لندن) آهنگران به‌نسبتِ ۳۰ در هزار نفر می‌میرند یعنی ۱۱ نفر بیشتر از میزانِ مرگ و میرِ متوسّطِ بزرگسالان در انگلستان. حرفهٔ آهنگری که در نزدِ انسان پیشه‌ای تقریباً غریزی است و به‌خودیِ خود بی‌ضرر است، در اثرِ مبالغهٔ درکار به‌صورتِ عملی که مخرّبِ انسان است درمی‌آید. آهنگر می‌تواند در اثنای روز تعدادی چکّش زَنَد، اندازه‌ای راه برَوَد، مقداری حرکتِ تنفّسی کند و مقداری کار اجرا نماید تا مثلاً به‌طورِ متوسّط ۵۰ سال زندگی کند. ولی او را وادار می‌کنندکه آنقدر چکّش بزند، آنقدر بیشتر راه برَوَد، و آنقدر روزانه بیشتر نَفَس بزنَد تا جمعاً بازدِهِ روزانهٔ خود را به‌نسبتِ یک چهارم افزایش دهد. وی در این راه می‌کوشد و نتیجه آن می‌شود که برای دورانِ محدودی یک چهارم بیشتر کار تحویل می‌دهد، ولی در ۳۷ سالگی

→ (hero worship) آورده بود. مارکس در روزنامهٔ *نویه‌راینیشه‌تسایتونگ* Neue Rheinische Zeitung (ماهِمِه ۱۸۵۰) دربارهٔ او مقاله‌ای منتشرکرد و ضمن‌آن جنبهٔ مثبتِ وی را که "علیه بورژوازی قد عَلَم نمود، آن‌هم در زمانی که نظریّاتِ بورژوائیِ ادبیّاتِ انگلستان را کاملاً تحتِ سیطرهٔ خودگرفته بود" ستود ولی جنبهٔ منفی و ارتجاعیِ وی را علیه طبقهٔ کارگر و همچنین "مبالغه‌های غیرتاریخیِ وی دربارهٔ قرون وُسطا" وکیشِ قهرمانیش را مورد انتقادِ شدید قرار داد.

به‌جای ۵۰ سالگی می‌میرد.» [1]

۴. کارِ روزانه و شبانه. سیستمِ نوبت‌کاری

سرمایهٔ ثابت یعنی وسایلِ تولید، اگر از نقطه نظرِ ارزش‌اَفزائی مورد ملاحظه قرار گیرند، فقط عبارت ازاین هستند که کار جذب کنند و با هرقطره‌ای از کار مقدارِ متناسبی اضافه‌کار بمکند. هرگاه این عمل را انجام ندهند وجودِ آنها برای سرمایه‌دار زیانِ منفی به‌بار می‌آوَرَد؛ زیرا در اَثنای زمانی که آنها معطّل می‌مانند، نمایندهٔ سرمایهٔ پیش‌ریخته‌ای هستند که بی‌ثَمَر مانده است. ولی به‌محضِ اینکه وقفه مخارج اضافی‌ئی را برای از نو-براه‌انداختنِ کار ایجاب می‌کند، این زیان مثبت می‌شود. درازکردنِ روزانهٔ کار در وَراءِ حدودِ روزِ طبیعی و کشاندنِ آن به شب، تنها به‌منزلهٔ مُسَکّنی تأثیر می‌کند و عَطَشِ وامپیری را که از خونِ زندهٔ کار تغذیه می‌نماید، فقط کمی تخفیف می‌بخشد. بنابراین گرایشِ باطنیِ تولیدِ سرمایه‌داری این‌است که تمامِ کار ۲۴ ساعتِ شبانه‌روز را به‌چنگ آوَرَد. ولی چون ازنظرِ جسمانی چنین‌امری اِمکان‌پذیر نیست و نمی‌توان همان نیروهای کار را مستمرّاً روز و شب مورد بهره‌کشی قرار داد، برای اینکه مانعِ طبیعی از سرِ راه برداشته شود، لازم است بینِ نیروهای کاری که روز و شب مصرف می‌شوند، تعویض به‌عمل آید. این تعویض ممکن است با اُسلوب‌های مختلفه انجام گیرد؛ مثلاً می‌توان چنین ترتیبی قرار داد که قسمتی از کارگرانِ استخدام‌شده یک هفته روزها کار کنند و هفتهٔ دیگر شب‌ها وغیره. می‌دانیم که این سیستمِ تعویض، این ادارهٔ متناوبِ کار، در دورانِ جوانیِ شکوفانِ صنایعِ پنبهٔ انگلستان وغیره تسلّط یافته بود و ازجمله اکنون نیز

۱- (Dr. Richardson: *"Work and Overwork"* in *"Social Science Review"*, 18 July 1863, p. 476

در پنبه‌ریسی‌های حکومتِ مسکو حکمفرماست. این پروسهٔ تولیدِ ۲۴ ساعته هنوز تاکنون در رشته‌های "آزاد" صنایعِ بریتانیای کبیر وجود دارد، ازجمله درآهن گُدازی، درآهنگری، فولادسازی و در سایرِ کارخانجاتِ فلزکاریِ انگلستان وگال و اسکاتلند. در این مورد پروسهٔ کار علاوه بر ۲۴ ساعت شش روزِ اوّلِ هفته، اغلب ۲۴ ساعت روزِ یکشنبه را نیز فرا می‌گیرد. کارگران از مردان و زنان، سالمندان وکودکان هردو جنس ترکیب می‌شوند. سنِّ اطفال وجوانان کلّیهٔ درجات را دربَرمی‌گیرد؛ از۸ سال (درپاره‌ای موارد از۶ سال) تا ۱۸سال.[1] در برخی از شُعَبِ صنعت دختران و زنان نیز به‌هنگامِ شب یک‌جا با مردان کار می‌کنند.[2]

صرف نظر ازآثارِ زیان‌آوَری که به‌طورکلّی کارِ شبانه دارد[3]، طولانی‌شدنِ پروسهٔ

۱- *"Children's Employment Commission"* Third Report. London, 1864. p. IV. V. VI.

۲- "در *استافوردشایر* وجنوبِ ایالتِ *گال* دخترانِ‌جوان و زنان هم درمعدنِ ذغال و هم در کوک‌سازی، نه تنها در روز بلکه شب‌ها نیزکار می‌کنند. این وضع بارها درگزارش‌هائی که به پارلمان تقدیم شده به‌مثابه عملی که زیان‌های جدّیِ اجتماعی در بَر دارد ارزیابی گردیده‌است. این زنان که با مردان یک‌جا کار می‌کنند، و از یکدیگر به‌زحمت به‌وسیلهٔ لباس تشخیص داده می‌شوند، و ازگل و دوده پوشیده شده‌اند، در معرضِ فسادِ اخلاق قرار می‌گیرند؛ زیرا اینان احترام به خود را از دست می‌دهند و این تقریباً نتیجهٔ غیرقابل اجتنابِ شغلِ غیرزنانه‌ای‌است که دارند."

(همان گزارش، صفحهٔ ۱۹۴، XXVI . مقایسه کنید با چهارمین گزارشِ (Fourth Report) ۱۸۶۵، شمارهٔ ۶۱ ، صفحهٔ XIII . و همچنین در موردِکارخانجاتِ شیشه‌گری.

۳ـ یکی از صاحبانِ فولادسازی که اطفال را برای کارِ شبانه مورد استفاده قرار می‌دهد اظهار می‌دارد: "طبیعی به‌نظر می‌رسد که کودکانِ شب‌کار، اِمکانِ خوابیدن در اثنای روز را نداشته باشند و نتوانند استراحتِ منظّمی به‌دست‌آوَرَند چه اینان روزِ پس ازکارِ شبانه را به پَرسه‌زدن می‌گذرانند." (همان گزارش چهارم، ۶۳ ، XIII). یکی از اطباء دربارهٔ اهمیّت نورآفتاب برای حفظ و پرورش بدن ازجمله چنین اظهار می‌کند: "نور مستقیماً به‌روی انساجِ بدن تأثیرمی‌کند و به‌آنها استحکام و نرمش می‌بخشد. عضلات حیواناتی که به‌مقدارکافی نور نمی‌بینند حالتِ اسفنجی و غیرقابل انعطاف به‌خود می‌گیرند، اعصاب درنتیجهٔ نداشتنِ محرّکِ قوّهٔ تأثیرِ خود را از دست می‌دهند و از تکاملِ همهٔ آن چیزهائی ←

تولید به‌صورتِ ۲۴ ساعت کار بدون انقطاع فرصتِ بسیار مناسب و خوش‌آیندی برای تجاوز ازحدودِ رسمیِ روزانهٔ کار به‌دست می‌دهد. مثلاً دررشته‌های پیش‌گفتهٔ صنعت که همهٔ آنها بسیار خسته‌کننده و طاقت‌فرسا هستند، روزانهٔ کارِ رسمی برای هرکارگر ۱۲ساعت است، خواه‌کارِ شبانه باشد یا روزانه. ولی‌اگر بخواهیم کلماتی‌راکه‌گزارش‌-های رسمیِ انگلیسی استعمال‌کرده‌اند مورد استفاده قرار دهیم باید بگوئیم‌که در وَراءِ این حدود، کارِ اضافی در بسیاری از موارد "واقعاً وحشتناک است" (truly fearful).[۱] درآن‌گزارش چنین‌گفته شده است‌که: "هیچ موجودِ انسانی نمی‌تواند به‌حجمِ کاری که، طبقِ اظهاراتِ شهود، به‌وسیلهٔ اطفالِ ۹ تا ۱۲ سال انجام می‌گیرد، بیاندیشد بدونِ اینکه بی‌اختیار به‌این نتیجه برسد که این سوء استفادهٔ اولیاءِ اطفال وکارفرمایان از قدرتِ خویش نباید بیش از این مُجاز شمُرده شود." [۲]

→ که درمفهومِ رشد درک می‌شود ممانعت به‌عمل می‌آید... درموردِکودکان باید‌گفت‌که دریافتِ مستقیم و وافیِ روشنائیِ روز و اشعهٔ خورشید برای سلامتِ آنها اهمیّتِ اساسی‌دارد. نور به‌این‌کمک می‌کندکه غذا به‌خونِ سیّال و خوبی مبدّل شود و الیافی‌که به‌وجودآمده‌اند محکم‌گردند. و همچنین نور، به‌مثابه وسیلهٔ تحریک، به‌روی قوّهٔ باصره تأثیر می‌کند و بدین وسیله موجبِ فعّالیّتِ بیشتری در وظایفِ مختلفهٔ دِماغی‌می‌گردد." آقای *و.استرنج* (W. Strange) سرپزشکِ بیمارستانِ‌عمومی *ورسستِر* (Worcester)، که سطور فوق‌الذکر از نوشتهٔ او دربارهٔ "سلامتی" اقتباس شده است، درنامه‌ای خطاب به‌آقای *وایت* (White) ، که یکی از مأمورانِ تحقیق است، چنین می‌نویسد: "من سابقاً در *لانکاشایر* فرصت یافته‌ام‌که دربارهٔ تأثیرکارِ شبانه به‌روی‌کودکانی‌که درکارخانه‌کار می‌کنند مطالعه نمایم و برخلافِ اطمینان‌های مورد علاقهٔ برخی ازکارفرمایان صریحاً اعلام می‌دارم‌که سلامتِ‌کودکان ازکارِ شبانه در معرضِ مخاطرهٔ جدّی است." (همان‌کتاب، ۲۸۴، صفحهٔ ۵۵). همین امرکه اصلاً چنین مسائلی موضوع این قبیل مشاجراتِ جدّی قرار می‌گیرد بهتر از هرچیز نشان می‌دهدکه چگونه تولیدِ سرمایه‌داری در "وظایفِ دِماغی" سرمایه‌داران و چاکرانِ آنها مؤثر است.

۱ـ همان‌گزارش، ۵۷، صفحهٔ XII.

۲ـ ایضاً (*"4th Report" 1865*) ۵۸، صفحهٔ XII.

"اصولاً اُسلوبِ به‌کارگماردنِ متناوب اطفال در شب و روز موجبِ آن می‌شود که، چه در زمانِ فوق‌العادهٔ کار و چه در هنگامِ عادّی، روزانهٔ کار به‌نَحوِ شرم‌آوَری تطویل گردد. این تطویل در بسیاری از موارد نه تنها بی‌رحمانه است بلکه درعین حال باوَرنکردنی است. به‌طور قطع اتفاق می‌اُفتَد که به‌این یاآن علّت یکی از اطفال مأمور تعویض در جائی غایب باشد. آنگاه یک یا چند نفر ازکودکانِ حاضرکه کارِ روزانهٔ خویش را تمام‌کرده‌اند مجبورند جای مزبور را پُرکنند. این سیستم به‌قدری بر همه معلوم است که مدیرِ یکی از فولادسازی‌ها در جوابِ این سؤالِ من‌که چگونه جای اطفالِ غایب پُر می‌شود، پاسخ داد: "من‌خوب می‌دانم و شما نیز به‌همان خوبی‌آگاهید و اِشکالی هم برای اعتراف واقعیّت نکرد." [1]

"در یکی از فولادسازی‌ها که روزانهٔ کار رسماً از ساعت ۶ صبح تا ۵$\frac{۱}{۲}$ بعداز ظهر امتداد دارد، پسربچه‌ای هر هفته چهار شب را لااقلّ تا ساعت ۸$\frac{۱}{۲}$ شبِ روزِ بعد کار می‌کرد... و این وضع مدّتِ شش ماه ادامه داشت." "طفلِ دیگری‌که ۹ سال داشت‌گاه اتفاق می‌افتاد که سه‌بار کارِ ۱۲ساعتهٔ تعویض را متوالیاً انجام دهد و در سنّ ده سالگی دو روز و دو شبِ متوالی‌کار می‌کرد." "کودکِ سوّمی،که‌اکنون ده‌سال‌دارد، سه‌شب متوالی از ساعتِ شش صبح تا ساعت۱۲شب‌کار می‌کرد و شب‌های دیگررا تا ساعت ۹ عصر." "چهارمی‌که اکنون ۱۳ساله است، در تمامِ هفته از ساعت ۶ بعدازظهر تا ظهرِ روزِ بعدکار می‌کرد وگاه اتفاق می‌افتادکه سه دور تعویض را متوالیاً انجام دهد، مثلاً از دوشنبه صبح تا سه‌شنبه‌شب." "طفلِ پنجمی‌که اکنون ۱۲ساله است و در یک آهن‌گدازی ناحیهٔ *استاولی*(Stavely) کارگر بود، درمدّتِ۱۴روز ازساعت۶ صبح تا ساعت ۱۲ شب‌کار می‌کرد تاآنجاکه دیگر نتوانست بیش از آن کارکند." "*جرج الینسورت* (G. Allinsworth) کودکِ ۹ ساله می‌گوید: "من جمعه اینجا واردِکار شدم. روزِ بعد

۱ـ همان سند.

ما از ساعت ۳ صبح شروع به‌کار کردیم. لذا من تمامِ شب را در اینجا گذراندم. منزلِ من ۵ میل تا اینجا مسافت دارد. من روی کفِ زمینِ کارخانه خوابیدم پیش‌سینهٔ چرمی را زیر و کُت را روی خود انداختم. دو روزِ دیگر را من تا ساعت ۶ صبح اینجا ماندم. بله! اینجا محلِّ گرمی‌است! قبل‌از‌آنکه من اینجا بیایم، یک سالِ تمام نیز در یکی از کوره‌های آهن‌گدازی کار می‌کردم. آنجا کارخانهٔ بسیار بزرگی دربیرونِ شهر بود. آنجا نیز از ساعت ۳ صبح دست به‌کار می‌شدم ولی لااقلّ می‌توانستم برای خواب به‌خانه رَوَم زیرا نزدیک بود. روزهای دیگر از ساعت ۶ صبح شروع می‌کردم و ساعت ۶ یا ۷ بعدازظهر دست از‌کار می‌کشیدم" وغیره.[۱]

۱ـ همان سند، صفحهٔ XIII . درجهٔ آموزشِ این "نیروهای‌کار" طبعاً باید‌آنچنان باشد‌که گفتگوی ذیل با یکی از مأموران تحقیق نشان می‌دهد: "*جرمیاس‌هینس* (Jermias Haynes) ، ۱۲ ساله می‌گوید: "... چهارچهارتا هشت تاست، ولی چهار تا چهارتائی (۴کوره) می‌کند۱۶ تا ... شاه آن‌کسی است‌که همهٔ پول‌ها وطلاها مالِ او است. ما یک شاه داریم ولی می‌گویندکه این‌شاه ملکه‌است و می‌گویند اسمش *پرنسس الکساندر* است. می‌گویندکه با پسرِ ملکه عروسی‌کرده است. پرنسس یک نفر مرد است." *ویلیام تورنر*(W. Turner) ۱۲ساله اظهار می‌کند: "من در انگلستان زندگی نمی‌کنم. من خیال می‌کنم یک‌چنین‌کشوری هست ولی تا امروز ازآن اطلاعی نداشتم." *جان موریس* (John Morris) چهارده ساله می‌گوید: "من شنیده‌ام‌که خدا دنیا را خلق‌کرد و بعدازآن همهٔ مردم غرق شدند مگر یکی؛ من شنیده‌ام‌که این یکی پرنده‌ای بوده است." *ویلیام اسمیت* (W. Smith) ۱۵ساله می‌گوید: "خدا مرد را آفریده و مرد زن را خلق‌کرده است." *ادوارد تیلور* (E. Taylor) ۱۵ساله اظهار می‌دارد: "از لندن هیچ چیز نمی‌دانم." *هنری متیومان* (Henry Matthewman) می‌گوید: "بعضی اوقات به‌کلیسا می‌رَوَم... اسمی‌که دربارهٔ آن وعظ می‌کنند، کسی است به‌نام عیسی مسیح ولی من اسامیِ دیگری را بَلَد نیستم بگویم و بیش از این‌هم راجع به‌آن یکی نمی‌دانم. اوکشته نشده است ولی مثل سایرِ مردم مرده است. او یک‌جورآدمی بوده‌که مثلِ آدم‌های دیگر نبوده، برای اینکه او یک‌جورآدمِ دینی بوده و دیگران آن‌جور نیستند."

(He was not the same as other people in some ways, because he was religious in some ways and others is n't.)

←

اکنون ببینیم که خودِ سرمایه چگونه سیستمِ ۲۴ساعته را درک می کند. بدیهی است که سرمایه‌داران دربارهٔ زیاده‌رَوی‌های این سیستم و سوء استفاده‌هائی که منجر به تطویلِ "بی‌رحمانه و باوَرنکردنی" روزانهٔ کار می‌شود، دَم نمی‌زنند. آنان فقط از این

→ (همان سند، ۷۴، صفحهٔ XV)

"شیطان آدمِ خوبی بوده، من نمی‌دانم کجا زندگی می کند. مسیح مردِ بدی بوده" ـ این دخترک (۱۰ساله) کلمهٔ Dog (سگ) را به‌جای god (خدا) هیجی می کند و نامِ ملکه را هم نمی‌داند.
("Ch. Empl. Comm. V. Rep. 1866", p. 55)

عینِ همین سیستم که درکارخانه‌های فلزکاری دیده شد درکارخانه‌های شیشه‌گری وکاغذسازی نیز جاری است. درکارخانه‌های کاغذسازی‌ئی که کاغذ به‌وسیلهٔ ماشین ساخته می‌شود، کارِ شبانه قاعدهٔ عمومی برای تمامِ پروسه است به‌استثنای قسمتِ کهنه‌چینی. در برخی موارد معمولاً کارِ شبانه در تمامِ طولِ هفته از یکشنبه‌شب تا نیمه‌شبِ شنبهٔ بعد به‌وسیلهٔ تعویض ادامه می‌یابد. دستهٔ کارگرانی که روز کار می کنند پنج روزِ هفته را ۱۲ساعت کار می کنند و یک روز را ۱۸ساعت و دستهٔ شب‌کار پنج شبِ هفته را ۱۲ ساعته و یک شب را ۶ ساعته کار می کنند. در مواردِ دیگر هر یک از دسته‌ها ۲۴ ساعت متناوباً کار می کنند. یک دسته روزِ دوشنبه ۶ ساعت و روز شنبه ۱۸ ساعت کار می کنند تا ۲۴ ساعت را تکمیل نمایند. باز در مواردِ دیگر سیستمِ بینابینی به‌کار می‌رَوَد. در این سیستم تمامِ کسانی که مأمورِ ماشینِ کاغذسازی هستند همه‌روزِ هفته از ۱۵ تا ۱۶ ساعت کار می کنند. بنابه‌قولِ آقای لُرد یکی از مأموران تحقیق، این سیستم تمامِ زیان‌های سیستم تعویضِ ۱۲و۲۴ ساعته را در بَر دارد. اطفالِ کمتر از ۱۳ سال، جوانانِ کمتر از ۱۸ سال و زنان در این سیستم به‌کارِ شبانه گماشته می‌شوند. چه بسا اتفاق افتاده‌است که درسیستمِ ۱۲ساعته مجبور شده‌اند برای جبرانِ غیبتِ افراد دسته دو برابر سری ۲۴ ساعته‌راکارکنند. اظهاراتِ شهود ثابت می کندکه پسران‌ودخترانِ جوان اغلب به‌کارهای فوق‌العاده‌ای گماشته می‌شوندکه کمتر از ۲۴ ساعت و ۳۶ ساعتِ متوالی نیست. درکارگاه‌های شیشه‌گری که "کار همواره ادامه دارد و هیچگاه تغییر نمی کند" دخترانِ ۱۲ ساله‌ای دیده می‌شوند که طیِّ تمامِ ماه کارِ روزانه‌ای معادلِ ۱۴ساعت انجام می‌دهند بدونِ اینکه استراحتِ منظّم و یا توقّفی غیر از دو سه ساعت برای خوردنِ غذا داشته باشند. در بعضی‌ازکارخانه‌هاکه کارِ شبانهٔ منظّم حذف شده‌است اغلب روزانهٔ کار امتداد پیدامی کند و "این‌اکثراً درموردِکثیف‌ترین، داغ‌ترین ویکنواخت‌ترین کارها صدق‌می کند."
(*"Chil. Emp. Com. Report IV, 1865"*, p. XXXVIII, XXXIX).

سیستم در شکلِ ″عادّیِ″ آن صحبت می‌کنند.

″آقایانِ *نیلور* (Naylor) و *ویکِرس* (Vickers) ، صاحبانِ کارخانه‌های فولادسازی که درحدود ۶۰۰ تا ۷۰۰ نفر را مورد استفاده قرار می‌دهند و از میانِ آنها فقط ۱۰٪ پائین‌تر از ۱۸ سالند و باز ازآن میان فقط ۲۰پسربچه را به‌کارِ شبانه می‌گمارند، چنین اظهار می‌دارند: ″پسربچه‌ها به‌هیچ‌وجه ازگرما رنج نمی‌برند. البته حرارت از ۸۶ تا ۹۰ درجه است... درقسمتِ‌آهنگری و فولادسازی کارگران روز و شب با اُسلوبِ تعویض کار می‌کنند ولی به‌عکس سایرِ کارها تماماً در اثنای روز از ساعت ۶ صبح تا ۶ شب انجام می‌گیرد. برخی ازکارگران دائماً به‌هنگامِ شب کار می‌کنند بدونِ اینکه با کارِ روز تعویض داشته باشند... ما میانِ کارِ روزانه و شبانه هیچ فرقی از نقطه نظرِ سلامتی (سلامتِ آقایان *نیلور* و *ویکِرس*؟) نمی‌بینیم و محتمل است‌که این اشخاص با داشتنِ وقتِ استراحت مشخّص بهتر بخورند تا موردی‌که وقتِ استراحت تغییرکند... تقریباً بیست پسربچهٔ کمتر از ۱۸ سال در دستهٔ شب‌کار کار می‌کنند...کارِ ما بدونِ‌گماشتنِ پسرانِ‌کمتر از ۱۸ سال به‌کارِ شبانه پیش نمی‌رَوَد، (not well do) . اِشکالِ ما این‌است که هزینهٔ تولید درغیر این صورت بالا می‌رَوَد. یافتنِ‌کارگران ماهر و استادکار برای قسمت‌ها دشوار است ولی هرقدر لازم باشد می‌توان پسربچه یافت... نظر به نسبتِ کوچکِ جوانانی‌که نزدِ ما به‌کار مشغولند طبیعی‌است‌که محدودساختنِ‌کارِ شبانه برای ما کم‌اهمیّت یا کم‌منفعت است.″ [۱]

آقای *ج. الیس* (J. Ellis) منتسَب به‌شرکتِ فولادسازی و آهن‌گُدازیِ آقایان *جان براون وکمپانی* (J. Brown et Co.) که ۳۰۰۰ مرد و پسرِ جوان در قسمتی از مؤسساتِ آن به‌کارگماشته شده‌اند‌که مربوط‌به‌کارِ دشوارِ فولادسازی و آهن‌گدازی‌است و″شب و روز متناوباً به‌صورتِ تعویض‌کار می‌کنند.″ اظهار می‌داردکه در موردِکارِ سنگینِ

۱ـ (*"Fourth Report etc."* 1865, 79. p. XVI.)

فولادسازی به‌تناسبِ هر دو نفر مردِکارگر دو یا سه پسرِ جوان‌کار می‌کنند. درمؤسسهٔ آنها مجموعاً ۵۰۰ پسرِ جوان پائین‌تر از ۱۸ سال به‌کار مشغولندکه ازآن میان یک‌سوّم یا ۱۷۰ نفرِ آنها از۱۳سال‌کمتر دارند. دربارهٔ طرحِ تغییرِ قانون آقای *الیس* می‌گوید: "من گمان نمی‌کنم‌که طرحِ قانونی راجع به اینکه هرکس‌کمتر از ۱۸ سال دارد بیش از ۱۲ ساعت در شبانه‌روز کار نکند، زیاد قابل ایراد باشد (very objectionable) . لیکن من تصوّر نمی‌کنم‌که بتوان حدودی برای جلوگیری ازکارِ شبانهٔ جوانان بالاتر از ۱۲ سال قائل‌گردید. حتّا ما بیشتر حاضریم قانونی را که به‌طورکلّی استخدامِ پسرانِ‌کمتر از ۱۳ یا ۱۴سال را ممنوع می‌کند بپذیریم تااینکه تن به‌قانونی دهیم‌که‌کارِ شبانهٔ اطفالِ مورد استخدام را منع نماید. پسرانی‌که در دستهٔ کارِ روزانه هستند باید متناوباً به‌کارِشبانه نیز گمارده شوند زیرا مردان نمی‌توانند پیاپی‌کارِشبانه انجام‌دهند و چنین وضعی به‌سلامتِ آنها لطمه وارد می‌کند. بااین‌حال ما عقیده داریم‌که کارِ شبانه، درصورتی‌که با فاصلهٔ یک هفته انجام شود، هیچ زیانی نمی‌رساند. (آقایان *نیلور* و *ویکِرس* درست مدّعیِ عکسِ این اظهار بودند تا کارِ شبانهٔ بی‌فاصله‌ای را که در مؤسسهٔ آنها انجام می‌گیرد توجیه نمایند.) به‌نظرِ ما سلامتِ‌کسانی‌که کارِ شبانهٔ متناوب انجام می‌دهند به‌همان اندازهٔ روزکاران خوب‌است... ایراداتِ ما دربارهٔ ممنوعیّتِ واداشتنِ جوانان‌کمتر از ۱۸ سال به‌کارِ شبانه ازآنجا ناشی می‌شودکه درنتیجهٔ آن مخارج ما افزایش می‌یابد و این یگانه دلیلِ ما در این مورد است (چه بی‌شرمیِ ساده‌لوحانه‌ای!). ماگمان می‌کنیم که این افزایشِ هزینه آنچنان بزرگ خواهد بودکه برای مؤسسهٔ ما، با تمامِ توجّهی‌که باید نسبت به پیشرفتِ موفّقیّت‌آمیزِ آن داشته باشند، به‌آسانی قابل تحمّل نیست.

(As the trade with due regard to etc. could fairly bear!)

(واقعاً چه عبارت‌پردازیِ دهان‌شیرین‌کنی!) "کار در اینجا نادر است و ممکن است در اثر چنین مقـرّراتی غیرکافی گردد." (یعنی *الیس* و *براون وکمپانی* ممکن است به‌چنان اشکالِ محتومی برخوردندکه ناچار شوندکه نیروی‌کار را طبقِ ارزشِ آن

بپردازند.)[۱]

کارخانجاتِ آهن و فولاد "سیکلوپ" متعلّق به آقایان *کامل و کمپانی* (Cammel et Co.) ازلحاظِ عظمت هم‌عرضِ مؤسساتِ پیش گفتهٔ *جان‌براون و کمپانی* هستند. مدیرعاملِ کارخانه که شهادتِ خود را کتباً تقدیم بازرسِ دولتی آقای *وایت* نموده بود، بعداً چنین صلاح دانست که نوشتهٔ خود را، که به‌عنوانِ انجامِ پاره‌ای اصلاحات پس گرفته بود، ازبین ببرَد. ولی با این وجود آقای *وایت* حافظهٔ خوبی دارد. وی دقیقاً به‌خاطر دارد که به‌نظرِ این آقایان سیکلوپ‌ها[۲] منعِ کارِ شبانهٔ اطفال و جوانان "امری غیرممکن و به‌مثابه آن‌است که خواسته باشند مؤسساتِ آنها را تعطیل نمایند" و معذلک در مؤسسهٔ آنها کمی بیش از ۶٪ پسران کمتر از ۱۸ سال و فقط ۱٪ پائین‌تر از ۱۳ سال به‌کار اشتغال دارند.[۳]

آقای *ا.ف. ساندرسون* (E.F. Sanderson) نمایندهٔ شرکتِ فولادسازی، آهن گدازی و آهنگریِ ساندرسون و برادران در *اترکلیف* (Attercliffe) دربارهٔ همین مسئله چنین اظهارنظر می‌کند: "ممنوع‌ساختنِ کارِ شبانه برای پسرانِ کمتراز ۱۸ سال موجبِ اِشکالاتِ بزرگی خواهد شد. عمده‌ترین اِشکال ناشی از افزایشِ هزینه‌ای است که درنتیجهٔ جانشین‌ساختنِ مردان به‌جای کودکان ضرورتاً ایجاب می‌شود. میزانِ این هزینه چقدر می‌شود، اکنون نمی‌توانم بگویم، ولی محقّقاً به‌آن اندازه زیاد نخواهدبود که کارخانه‌دار بتواند قیمتِ فولاد را ترقّی‌دهد وبالنتیجه تمامِ زیانِ ناشی از این امر به‌گردنِ کارخانه‌دار

۱ـ همان سند، ۸۰، صفحهٔ XVI

(۲) Cyclopes یا به‌زبانِ آلمانی Zyklop ـ بنابه‌افسانه‌های باستانیِ یونان سیکلوپ‌ها غول‌های کوه‌پیکری بودند که تنها یک چشم به‌میانِ پیشانی داشتند و در کوهِ *اِتنا* تحتِ نظرِ *وُلکان* Vulcan (خداوندِ آتش و آهنگری) به‌کوفتنِ آذرخش‌های *ژوپیتِر* (خدای خدایان) اشتغال داشتند. کنایهٔ مصنّف، با توجّه به‌نامِ کارخانهٔ آهن گدازی (سیکلوپ) و غول‌آسابودنِ آن روشن است.

۳ـ (*"Fourth Report etc."* 1865, 82. p. XVII.)

بار می‌شود زیرا محقّقاً کارگران حاضر به تحمّلِ آن نخواهند شد″ (واقعاً چه مردمِ بی‌کلّه‌ای هستند!).آقای *ساندرسون* نمی‌داند چقدر به‌بچه‌ها مُزد می‌دهد، ولی‌می‌گوید: ″شاید سرانه به ۴ تا ۵ شیلینگ در هفته برسد... کارِ اطفال به‌نَحوی است که به‌طور کلّی (البته ″علی‌الخصوص″ نه همیشه) نیروی کودکان درست برای اجرای آن کافی‌است به‌قسمی که صَرفِ قوّهٔ زیادترِ مردان هیچ نفعِ بیشتری ایجاد نمی‌کند تا بتوان جبرانِ خسارت را از این راه نمود، مگر در برخی مواردِ نادر که فلزّ بسیار سنگین است... و مردان نیز ازاینکه اطفالی را تحتِ‌حکمِ خویش‌ندارند ناراضی می‌شوند؛ زیرا فرمانبَریِ مردان‌کمتراست. علاوه‌براین، جوانان برای اینکه بتوانندکار یاد بگیرند باید ازطفولیّت شروع‌کنند. محدودساختنِ جوانان تنها به‌کارِ روز این هدف را تأمین نمی‌کند.″ آخر چرا؟ مگر جوانان نمی‌توانند حرفهٔ خودرا دراَثنای روز یادبگیرند؟ آخر دلیلت چیست؟″ زیرا مردانی‌که هرهفته متناوباً، گاه شب و گاه روز، کار می‌کنند اگر از اطفال جدا شوند نیمی از بهره‌ای راکه ازآنان درمی‌آوَرَند، از دست خواهند داد. رهنمودهائی‌که این مردان به اطفال می‌دهند به‌مثابه جزئی از دستمُزدِ اطفال محسوب می‌شود و موجب می‌شودکه مردان بتوانندکارِ جوانان را ارزان تمام نمایند. درغیراین‌صورت هر یک از مردانِ کارگر نیمی از نفعِ خود را از دست خواهد داد.″ (به‌عبارتِ دیگر آقایانِ ساندرسون مجبور خواهند شد قسمتی از دستمُزدِ مردان را، به‌جای اینکه باکارِ شبانهٔ اطفال‌ببخشند، ازجیبِ مبارکِ خویش بپردازند. بدین طریق ازمنافعِ آقایانِ ساندرسون کمی‌کاسته خواهدشد و این‌آن دلیلِ واقعیِ ساندرسونی است برای اثباتِ اینکه بچه‌ها نمی‌توانند حِرفهٔ خویش را در اَثنای روز بیاموزند.[۱] مطلب اینجا تمام نمی‌شود. تمامِ

۱ـ ″درعصرِ اندیشه‌مند و علّت‌تراشِ ما کسی‌که نتواند برای هرچیز و حتّا بدترین و فاسدترین چیزها دلیلی بیابد، باید واقعاً آدمِ بیچاره‌ای باشد. هرآنچه در جهان فاسد شده، بر اساسِ دلایلِ خوب فاسد گردیده است.″ (*هگل*، دایرةالمعارف، بخش نخست: منطق. صفحهٔ ۲۴۹)

"Hegel: *Enzyklopädie*", Erster Teil: *"Die Logik"*.

کارِ شبانه به‌گردنِ مردانی می‌اُفتد که اکنون به‌جایشان اطفال کار می‌کنند و آنها تحمّلِ چنین چیزی را نخواهند داشت. خلاصه آنکه اِشکالات به‌قدری بزرگ خواهند بود که احتمالاً منجر به حذفِ کاملِ کارِ شبانه خواهد گردید.) آقای *ا. اف. ساندرسون* می‌گوید: ″برای آن قسمت که مربوط به تولیدِ فولاد است تفاوتی حاصل نخواهد شد، ولی...!″ ولی آقایانِ ساندرسون کارِ دیگری غیر از ساختنِ فولاد ندارند. فولادسازی بهانهٔ ساده‌ای برای اضافه‌ارزش‌سازی است. کوره‌های آهنگری، آهن‌گدازی وغیره، ساختمان‌ها، ماشین‌آلات،آهن، ذغال وظیفهٔ دیگری غیر از تبدیل‌شدن به فولاد دارند. آنها را آنجا آورده‌اند که کارِ اضافی جذب کنند و بدیهی است که آنها در۲۴ ساعت بیش‌از۱۲ساعت جذب می‌کنند.آنها نیز به‌نامِ خدا وحقّ ومالکیّت ازطرفِ ساندسون‌ها این اجازه را درموردِ زمانِ‌کار یافته‌اند که در۲۴ساعتِ روز ازعدّه‌ای کارگر کاربکشند. بنابراین به‌محضِ اینکه وظیفهٔ کاردوشیِ آنها متوقّف می‌گردد، خصلتِ سرمایه‌بودن را از دست می‌دهند و برای ساندرسون‌ها زیان‌آوَر می‌شوند.″ وآنگاه برای ماشین‌های پُرخرجی که نیمی از زمان متوقّف می‌شوند و همچنین برای‌آن مقدار از محصولی که ما با سیستمِ کنونی می‌توانیم تحویل دهیم، زیان‌آوَر است. درآن‌صورت لازم خواهد بود که ما ساختمان‌ها وماشین‌آلاتمان را دوبرابر کنیم وبالنتیجه هزینه را دوبرابر نمائیم.″ ولی آخر چرا باید این ساندرسون‌ها بر سرمایه‌دارانِ دیگری که روز کار می‌کنند و بالنتیجه در اَثنای شب ماشین‌آلات، ساختمان‌ها و موادِّ خامشان معطّل می‌مانَد، چنین مزیّتی داشته‌باشند؟ *ا. اف. ساندرسون* به‌نامِ تمامِ ساندرسون‌ها جواب می‌دهد: ″درست است، خیلی هم درست است که این زیان ناشی از توقّفِ ماشین‌آلاتِ مربوط به تمامِ کارخانجاتی‌است که فقط روزکارمی‌کنند. ولی‌درموردِ ما،که ازکوره‌های آهن‌گُدازی استفاده می‌کنیم، زیانِ بیشتری وارد می‌شود. اگرآنهارا گرم نگاه‌داریم، ناچار مقداری موادِّ سوخت به‌هَدَر می‌رَوَد (درصورتی که اکنون شیرهٔ زندگیِ کارگران‌است که تَلَف می‌شود) و اگر آنها را متوقِّف سازیم، دوباره‌روشن کردنِ آنها و به‌دست‌آوردنِ درجهٔ

حرارتِ لازم موجبِ اِتلافِ وقت می‌شود (درصورتی که اِتلافِ وقتِ خوابِ کارگران و حتّا کودکانِ ۸ ساله موجبِ بُرد برای قبیلهٔ ساندرسون در موردِ وقتِ کار می‌شود)، و بالأخره به‌خودِ کوره‌ها هم درنتیجهٔ اختلافِ درجهٔ حرارت لطمه می‌خورَد" (درحالی که همین کوره‌ها اَبَداً از تعویضِ کارِ روزانه و شبانه رنجی نمی‌برند.)[۱]

۱ـ *"Children's Employment Commission. IV. Report. 1865"*, p. 85

از این قبیل توجّهاتِ مهرآمیز که ازجانبِ کارخانه‌دارانِ شیشه‌ساز نیز عنوان گردید مانندِ اینکه: "غذای منظّمِ اطفال غیرممکن است زیرا مقداری از حرارتِ متصاعد از کوره‌ها به‌هَدَر می‌رَوَد و برای آنها زیان‌آوَر است" هیچ تأثیری به‌روی آقای *وایت* که مأمورِ تحقیق بود، باقی نگذاشت به‌طوری که پاسخِ وی به‌هیچ‌وجه شبیه به *یور*، *سنیور* وغیره و ریزه‌خوارانِ آلمانیِ آنها مانندِ *روشِر* وشرکاء نبود که "اِمساک"، "ازخودگذشتگی" و "صرفه‌جوئی" سرمایه‌داران را در خرج کردنِ پولشان و "اِسراف" تیمورمانندِ آنها درموردِ زندگیِ انسان، ایشان را آنچنان مجذوبِ خویش ساخته بود. پاسخِ آقای *وایت* چنین بود: "ممکن است که درنتیجهٔ استقرارِ غذای منظّم کمی از حرارت تَلَف شود، ولی حتّا اگر این اِتلافِ حرارت به‌پول تخمین زده شود، زیانِ آن باآنچه ازنیروی حیاتیِ (the waste of animal power) کودکانِ رشدکنندهٔ این کشور، که درکارخانه‌های شیشه‌سازی کار می‌کنند و به‌سببِ فقدانِ هرگونه وقتِ استراحت برای تغذیه وهضم ازدست می‌روَند، قابلِ قیاس نیست." (همان گزارش، صفحهٔ XLV). و چنین چیزی در "سالِ پُر از ترقّی" ۱۸۶۵ اتّفاق می‌اُفتد! قطع نظر از صرفِ نیروئی که برای برداشتن و حمل کردنِ بارها از طرفِ اطفال لازم است، در شیشه‌گری‌هائی که بطری و بلورآلات می‌سازند، این کودکان مجبورند که برای انجامِ کارِ خود طیِّ شش ساعت از ۱۵ تا ۲۰ میل انگلیسی راه بروند و این جریان اغلب از ۱۴ تا ۱۵ ساعت بدونِ انقطاع ادامه دارد. در بسیاری از این شیشه‌سازی‌ها، مانندِ نخ‌ریسی‌های مسکو، سیستمِ تعویضِ شش ساعته جریان دارد. "در عرضِ هفته بزرگترین وقتِ مُمتَدِّ استراحت ۶ ساعت است که باید ضمنِ آن وقتِ رفتن وآمدن به‌کارخانه، شست‌وشو و لباس‌پوشیدن و غذاخوردن را نیز حساب کرد. به‌طوری که به‌زحمت وقتِ استراحتی باقی می‌مانَد. هیچ فرصتی برای بازی کردن، برای استنشاقِ هوای خالص وجود ندارد مگر از زمانِ خوابی کسر شود که این‌همه برای کودکانی که کارهای بسیار دشوار درفضائی چنین‌سوزان انجام می‌دهند لازم‌است... این خوابِ مختصر نیز بریده می‌شود زیرا این کودکان باید خود هنگامِ شب بیدار شوند و در روز نیز سروصدای ←

۵. مبارزه برای روزانهٔ عادّیِ کار ـ قوانینِ قهرآمیز به‌منظورِ تطویلِ روزانهٔ کار از میانهٔ قرنِ چهاردهم تا پایانِ قرنِ هفدهم

"روزانهٔ کار چیست؟" مدّت زمانی که طیِّ آن سرمایه مُجاز است نیروی کاری را به‌مصرف برساند که ارزشِ روزانهٔ آن را پرداخته است، چه اندازه است؟ تا چه حدّ ممکن است روزانهٔ کار بیش از زمانِ کاری که برای تجدید تولیدِ نیروی کار لازم است، امتداد یابد؟ چنانکه ملاحظه شد، به‌این سؤالات سرمایه چنین پاسخ می‌دهد: روزانهٔ کار عبارت از ۲۴ ساعتِ کامل است، منهای چند ساعت استراحت، که بدونِ آن نیروی کار مطلقاً قادر به ازسرگرفتنِ خدمتِ خویش نیست. این نکته خودبه‌خود مسلّم است که کارگر طیِّ دورانِ حیاتِ خویش به‌غیر از نیروی کار چیزِ دیگری نیست و بنابراین تمامِ اوقاتی که در اختیار دارد طبیعتاً و حقّاً زمانِ کار محسوب می‌گردد و بالنتیجه از متعلقّاتِ ارزش‌اَفزائی سرمایه است. امّا مسئلهٔ فرصتِ لازم برای پرورشِ انسانی، برای تکاملِ معنَوی، برای انجامِ وظایفِ اجتماعی و مناسباتِ دوستانه، برای

→ خارج مانع از خواب است." آقای *وایت* مواردی را می‌شمارد که پسربچه‌ای ۳۶ ساعت پِی‌درپِی کارکرده است و نیز مواردِ دیگری که بچه‌های ۱۲ساله تا ساعتِ ۲ صبح به‌طورِ طاقت‌فرساکارکرده‌اند و سپس تا ساعتِ ۵ صبح (سه ساعت!) می‌خوابند و از نو همان کار را از سر می‌گیرند. تنظیم‌کننده‌گانِ گزارشِ عمومی (*ترمن‌هیر* و *تفنل*) Tufnell می‌گویند: "حجمِ کاری که پسران، دخترانِ جوان و زن‌ها در اَثنای تعویضِ روزانه یا شبانهٔ خود (spell of labour) انجام می‌دهند واقعاً شِگِفت‌انگیز است." (همان گزارش XLIII و XLIV) و شاید سرمایه‌دارِ شیشه‌ساز برای اینکه اِمساکِ خود را اِثبات کند، شبی سرمست از شرابِ *پورتو* دیر از کلوپِ خود خارج می‌شود و درحالی که تلوتلوزنان به‌خانهٔ خود برمی‌گردد، مانندِ احمقی این تصنیف را می‌خوانَد: !Britons never, never shall be slaves (هرگز، هرگز یک نفر انگلیسی بنده نمی‌شود!)

گسترشِ آزادِ نیروهای مادّی و معنَوی حیات و حتّا برای برپاداشتنِ مراسمِ روزِ یکشنبه ـ هرچند در کشورِ تقدیس‌کنندگانِ روزِ سبت[1] هم باشد ـ به‌کلّی یاوه‌سرائیِ توخالی است. ولی سرمایه با شَهوَتِ بی‌حدّ و حصر و با جوعِ گرگ‌آسائی‌که در جستجوی اضافه‌کار است، نه تنها از حدودِ اخلاقی تجاوز می‌کند، بلکه حدّاکثر مرزهای طبیعیِ روزانهٔ کار را نیز درهم می‌شکَنَد. وی زمانی راکه برای رشد، تکامل و بهداشتِ جسمِ انسانی لازم است، غصب می‌کند. وی زمانی را که برای‌کسبِ هوای آزاد و دریافتِ اشعّهٔ آفتاب ضَرورَت دارد، می‌ربایَد. وی در وقتِ غذا خِسّت می‌کند و هرقدرکه اِمکان یابد، آن را به پروسهٔ تولید مُلحَق می‌سازد، تاآنجاکه به‌کارگران صِرفاً مانندِ وسایلِ تولید خوراک داده می‌شود یعنی همچنانکه ذغال به‌دیگِ بُخار ریخته می‌شود و یا روغن و چربی به‌ماشین اضافه می‌گردد. خوابِ عادّی راکه برای به‌دست‌آوردن، نوساختن و تازه‌کردنِ نیروی حیاتی ضَروری است، به چند ساعت استراحتی تقلیل

۱ـ مثلاً هنوز در انگلستان‌گاه‌به‌گاه در دهات دیده می‌شودکه کارگری را برای اینکه روزِ یکشنبه در باغچهٔ کنارِ خانه‌اش به‌کار پرداخته است، به‌جرمِ هَتکِ‌حُرمت نسبت به‌روزِ سبت به‌زندان محکوم ساخته‌اند. وهمین‌کارگر اگر روز یکشنبه، حتّا به‌مناسبتِ عقایدِ مذهبیِ‌خویش، ـ ازکارخانهٔ فلزکاری، کاغذسازی ویا شیشه‌گری وامثالِ آن‌غیبت‌نماید، به‌جرمِ نقضِ‌قرارداد جریمه می‌شود. پارلمانِ متعصّب نیز به‌محضِ اینکه مثلاً برپاداشتنِ روزِ یکشنبه بامسئلهٔ "ارزش‌اَفزائی"سرمایه برخورد پیدا می‌کند،گوشِ شنوائی ندارد. در تذکّرنامه‌ای به‌تاریخِ اوتِ ۱۸۶۳که ضمنِ آن‌کارگرانِ مغازه‌های ماهی‌فروشی و پرنده‌فروشیِ لندن درخواستِ حذفِ‌کارِ یکشنبه را نموده‌اند، چنین‌گفته شده است‌که مدتِ‌کارِ آنها در شش روزِ اوّلِ هفته به‌طور متوسّط بالغ بر۱۵ ساعت در روز می‌شود و روزهای یکشنبه ۸ تا ۱۰ ساعت‌کار می‌کنند. از این تذکّرنامه به‌خوبی معلوم می‌شودکه شکم‌پرستیِ مشکل‌پسندانهٔ اشرافِ مؤمنِ *اکستر هول* (Exeter Hall) محرّکِ این "کارِ یکشنبه" است. این "مقدّسین" که این‌همه مراقبِ سلامتِ وجودِ خویشند، احساساتِ مسیحیّتِ خود را بدین طریق نشان می‌دهندکه با تسلیم و رضاکارِ فوق‌الطاقه، محرومیّت‌ها و گرسنگیِ اشخاصِ دیگر را تحمّل می‌کنند. تسلیم‌شدن در برابرِ شکم بیشتر زیان‌آوَر است (البته برای‌کارگران). (Obsequium ventris perniciosius est.)

می‌دهد که برای هر اُرگانیسمِ مطلقاً خسته و کوفته اجتناب‌ناپذیر است. به‌جای آنکه حفظ عادّیِ نیروی کار تعیین کنندهٔ حدودِ روزانهٔ کار باشد، در اینجا به‌عکسِ آن حدّاکثرِ مصرفِ روزانهٔ نیروی کار که، علی‌رغمِ شدّت و رنج‌آوَریِ آن، اِمکان‌پذیر است، معیِّنِ حدودِ زمانِ استراحتِ کارگر می‌گردد. سرمایه غمِ طولِ عمرِ نیروی کار را نمی‌خورَد. آنچه مورد علاقهٔ او است فقط و فقط حدّاکثرِ نیروی کاری است که می‌تواند طیِّ یک روزانهٔ کار جریان یابد. وی با کوتاه‌کردنِ عمرِ نیروی کار است که به‌این نتیجه می‌رسد، همچنانکه کشاورزِ حریص با ازبین‌بردنِ حاصلخیزیِ زمین، بازدهِ آن را بالا می‌بَرَد.

بنابراین تولیدِ سرمایه‌داری، که ذاتاً عبارت‌از تولیدِ اضافه‌ارزش و مکیدنِ اضافه‌کار [کارِ اضافی] است، با تطویلِ روزانهٔ کار نه‌تنها نیروی کارِ انسانی را به‌وسیلهٔ ربودنِ شرایطِ معنوی و مادّی تکامل و فعّالیّتش به‌زوال می‌کشانَد، بلکه موجبِ فرسودگیِ نابهنگام و مرگِ خودِ نیروی کار نیز می‌گردد.[1] باکوتاه‌کردنِ زمانِ زندگیِ کارگر است که وی زمانِ تولیدِ او را برای مدتِ معیّنی درازتر می‌کند.

ولی ارزشِ نیروی کار متضمّنِ ارزشِ کالاهائی نیز هست که برای تجدید تولیدِ کارگر یا برای ادامهٔ نسلِ طبقهٔ کارگر ضَرورَت دارند. پس اگر سرمایه در پویهٔ بی‌حدّ و حصرِ خویش به‌دنبالِ ارزش‌اَفزائی تطویل برخلافِ طبیعتِ روزانهٔ کار را ضَروری می‌شمارَد و دورانِ عمرِ هر یک از کارگران و بالنتیجه مدتِ نیروی کارِ آنها را کوتاه می‌کند، ناچار این ضَرورَت پیش می‌آید که سریع‌تر به‌تدارکِ جانشینِ نیروهای فرسوده بپردازد و بنابراین مخارجِ سنگین‌تری را برای جبران و تجدید تولیدِ نیروی کارِ فرسوده متحمّل گردد. همچنانکه هر قدر روزانه ماشینی سریع‌تر فرسوده شود سهمِ ارزشیِ

۱ـ «درگزارش‌های پیشینِ خود نظریهٔ برخی از کارخانه‌دارانِ باتجربه را دربارهٔ ساعاتِ اضافی بیان کرده‌ایم که می‌گویند... مسلّماً اضافه‌کار این خطر را در بَر دارد که نیروی کار افراد را به‌طورِ زودرس به‌پایان برسانَد.» *"Child. Empl. Comm. IV Report, 1865."* 64, p. XIII

تجدید تولیدِ آن بیشتر است. بنابراین چنین به‌نظر می‌رسد که سرمایه باید بنابه‌مصلحتِ خاصِّ خویش به‌سوی استقرارِ روزانهٔ عادّیِ کارکشانده شود.

برده‌دار همانطوری که اسب می‌خرد کارگر خویش را نیز خریداری می کند. وی با ازدست‌دادنِ بندهٔ خویش سرمایه‌ای را ازدست می‌دهد که جبرانِ آن جز با خریداریِ مجدّد از بازارِ برده‌فروشان اِمکان‌پذیر نیست. ولی "هر قدر برنج‌زارهای *جئورجیا* و مرداب‌های *می‌سی‌سیپی* تأثیرِ تقدیرآسا درموردِ نابودساختنِ زندگیِ انسانی داشته‌باشند، هیچگاه این تخریب حیاتِ انسانی به‌آن اندازه نیست که به‌وسیلهٔ سرریز مخازن *ویرجینیا* و *کنتاکی* جبران‌پذیر نباشد. ملاحظاتِ اقتصادی که ممکن است از نظرِ تطبیق منافعِ خواجه درحفظِ بندهٔ خود تاحدّی رفتاریِ انسانی نسبت‌به برده تأمین کند، پس‌از استقرارِ برده‌فروشی تغییر می‌یابد و به‌عکس مبنای شدیدترین حملات به‌جانِ بردگان می گردد. زیرا هنگامی که می‌توان جای وی را به‌وسیلهٔ واردکردن سیاه‌پوستان خارج پُر نمود، دیگر بنده تا زنده است طول عمرش کمتر از بارآوَریِ کارش اهمیّت دارد. به‌همین سبب یکی از اصولِ اقتصادِ برده‌داری درکشورهای برده‌دار این است که مؤثرترین تدبیرِ اقتصادی عبارت از بیرون‌کشیدن بزرگترین بازدِه‌ها طیِّ کوتاه‌ترین مدّت ممکن از دامِ تودهٔ انسانی است (human cattle). از این‌رو است که درکشاورزیِ استوائی، آنجاکه بهرهٔ سالیانه اغلب برابر با مجموع سرمایهٔ کشت‌داری[1] است، زندگیِ سیاهان به‌بی‌شرمانه‌ترین شکلی فدا می‌شود. کشاورزیِ هندِ غربی، که قرنهاست مَهدِ ثروت‌های افسانه‌ای تلقّی می‌شود، زندگیِ میلیون‌ها انسانِ سیاه‌پوست را بلعیده است. امروزه در

(۱) کِشت‌داری دربرابرِ کلمهٔ اروپائی plantation اختیار شده‌است. گرچه کلمهٔ باغداری درزبانِ فارسی وجود دارد ولی چون پلانتاسیون اصطلاحی است که به‌عملِ سرمایه‌دارانی اِطلاق می‌شود که به‌ویژه درکشورهای مستعمره و وابسته به بهره‌کشی از درخت‌کاری و نباتاتِ قیمتی مشغولند بهتر دیده شد اصطلاحِ مخصوصی برای آن به‌کار رَوَد ـ کلمهٔ کشت‌داری درعین حال هم ترجمهٔ دقیقی از لغتِ plantation است و هم جنبهٔ سرمایه‌داریِ آن‌را تاحدّی به‌وسیلهٔ ضمیمه‌شدنِ فعلِ داشتن نشان می‌دهد.

کوبا جائی که درآمدهای برحسب میلیون شمارش می‌شود و کِشت‌داران هر یک شاهزادگانی به‌شمار می‌آیند، دیده می‌شود که طبقهٔ بردگان نه تنها ازحیثِ خوراک به‌بدترین وضعی گرفتار و مورد شدیدترین فشارها هستند بلکه سالیانه بخشِ بزرگی ازآنان در اثر رنجِ کارِ طاقت‌فرسا ونداشتنِ خواب واستراحت مستقیماً به‌دیارِ نیستی سوق داده می‌شوند.″ [1]

Mutato nomine de te fabula narratur (بااسامیِ دیگرقصهٔ خودِ تورا نقل می‌کنم) به‌جای تجارتِ برده بازارِکار بخوانید و به‌جای کنتاکی و ویرجینیا، ایرلند و مناطقِ کشاورزیِ انگلستان، اسکاتلند وگال را درنظرآورید وبه‌جای آفریقا آلمان را بگذارید! سابقاً دیدیم که کارِ فوق‌العاده چه به‌سرِ کارگرانِ نانوائیِ لندن آورد ولی با این وجود بازارِکارِ لندن همواره پُر از آلمان‌ها و سایرِ نامزدهای مرگ برای کارِ نانوائی است. کوزه‌گری چنانکه دیدیم یکی‌ازکوتاه‌عمرترین شعبِ صنعت‌است. ولی‌آیا بدین‌سبب کوزه‌گر پیدا نمی‌شود؟ *جوزیاه وجوود* (Josiah Wedgwood) ، کاشفِ کوزه‌گریِ جدید، که خود از اصل کارگر است، در برابرِ مجلسِ عوام در سال ۱۷۸۵ اظهار نمود که در مجموع این صنعت ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر به‌کار اشتغال دارند.[2] در سال ۱۸۶۱ تنها در شهرهای بریتانیای‌کبیر بالغ بر ۱۰۱۳۰۲ نفر در این صنعت‌کار می‌کردند. ″صنایع پنبه‌ای ۹۰ سال عمر دارد. طیّ ۳ نسل که از نژادِ انگلیسی گذشته، این صنعت ۹ نسل از کارگرانِ پنبه را فروکشیده است.″ [3] درست است که در دوران‌های رونقِ پُرتب‌وتاب، بازارِکارکمبودِ نگرانی‌آوَری از خود نشان داده‌است؛ مثلاً درسال ۱۸۳۴. دراین تاریخ کارخانه‌داران به اعضاءِ کمیسون قانون بینوایان (Poor Law Commission) پیشنهاد کردندکه ″اضافه‌جمعیّت″ نواحیِ کشاورزی را به شمالِ‌کشور بفرستند و اظهار داشتند

۱ـ Cairnes: *"The Slave Power"*, p. 110-111

۲ـ John Ward: *"History of the Borough of Stoke- upon- Trent"*, London, 1843. p. 42

۳ـ از نطقِ *فِراند* (Ferrand) در مجلسِ عوام ۲۷ آوریلِ ۱۸۶۳

که کارخانه‌داران "قدرتِ آن را دارند که اینان را جذب کرده و به‌مصرف برسانند." [۱] این عینِ کلماتِ آنان بود. "نماینده‌گانی با اجازهٔ کمیسیونِ قانونِ بینوایان به منچستر فرستاده شدند. صورتی از کارگرانِ کشاورزی تهیّه شد و به‌این‌نماینده‌گان تسلیم گردید. کارخانه‌داران به دفترهای کاریابی هجوم آوردند و هر کس که به‌دردشان می‌خورد انتخاب نمودند و سپس خانواده‌ها به‌سوی شمال گسیل شدند. این بسته‌های انسانی که مانندِ عدلِ کالا، با برچسب، تسلیم شدند، با کامیون یا از طریقِ رودخانه حمل گردیدند. برخی با زحمتِ زیاد پیاده به‌دنبالِ اینان راه افتادند و برخی دیگر که نمی‌دانستند کجا می‌رَوَند، گرسنه در کلّیهٔ نواحی از هرطرف سرگردان، می‌چرخیدند. به‌زودی این جریان تبدیل به دادوستدِ واقعی گردید. مجلسِ عوام به‌زحمت چنین وضعی را باوَر می‌کند. این تجارتِ منظّم، این دادوستدِ گوشت و پوستِ انسانی ادامه یافت و نماینده‌گانِ منچستر این مردم را می‌خریدند و به کارخانه‌دارانِ منچستر می‌فروختند؛ عیناً همان‌طور که سیاهان به کِشت‌دارانِ ایالاتِ جنوبی فروخته می‌شدند... سالِ ۱۸۶۰ بحبوحهٔ رونقِ صنایعِ پنبه‌ای بود. از نو دست کار کمبود یافت و از نو کارخانه‌داران به معامله‌گرانِ گوشتِ انسانی مراجعه کردند. اینان نیز تمامِ پشته‌های *دورسِت* (Dorset) و تپّه‌های *دیون* (Devon) و دشت‌های *ویلتس* (Wilts) را زیرورو کردند. همه‌جا "اضافه‌جمعیّت" جذب شده بود. روزنامهٔ *بری گواردیَن* (Bury Guardian) با اندوهِ تمام متذکّر شد که پس از انعقادِ قراردادِ بازرگانی بینِ انگلستان و فرانسه، صنایعِ پنبه اِمکان یافته است که در حدودِ ۱۰۰۰۰ بازوی دیگر را به‌کار اندازد و به‌زودی از ۳۰ تا ۴۰ هزار نفر لازم خواهد بود. پس از آنکه نماینده‌گان و معاونینِ سوداگرانِ گوشتِ انسانی، بدونِ آنکه کامیابیِ چندانی به‌دست آوَرَند، شیرهٔ تمامِ نواحیِ کشاورزی را در سالِ ۱۸۶۰ کشیدند، کارخانه‌داران هیئتِ نماینده‌گی‌ئی نزدِ آقای *ویلیرس* (Villiers) رئیسِ ادارهٔ قانونِ فُقَرا (Poor Law Board)

۱ـ "That the manufacturers would absorb it and use it up." (این‌ها عینِ کلماتِ کارخانه‌دارانِ پنبه بود.)

گسیل داشته و از وی تقاضا کردند که از نو به‌آنها اجازه دهد تا اطفالِ فقیر و کودکانِ یتیمِ *ورک‌هاوس* (Workhouses) را فراخوانند.″ [۱]

۱ـ در همان سند. علی‌رغمِ حُسنِ نظرِ خویش *ویلیرس* ″قانوناً″ در وضعی قرار داشت که مجبور بود تقاضای کارخانه‌داران را ردّ کند. بااین‌وجود آقایانِ مزبور به‌وسیلهٔ مساعدتِ دوایرِ محلّیِ خیریّه به‌منظورِ خود رسیدند. آقای *آ. ردِگریو* (Redgrave) بازرسِ کارخانجات اطمینان می‌دهد که این بار سیستمی، که طبقِ آن کودکانِ یتیم و فقیر ″قانوناً″ به‌مثابه پیشه‌آموزان تلقّی می‌شوند، ″همراه با سوءاستفاده‌های گذشته نبوده است″ ـ دربارهٔ این ″سوءاستفاده‌ها″ مندرجاتِ کتابِ انگلس تحت عنوانِ ″وضعِ طبقاتِ زحمتکش وغیره″ ملاحظه شود. ـ معذلک در یک مورد این سوءاستفاده از سیستم نسبت‌به دختران و زنانِ جوانی که از مناطقِ کشاورزیِ *اسکاتلند* به *لانکاشایر* (Lancashire) و *چشایر* (Cheshire) کشانده شده بود، وقوع یافته است. در این سیستم کارخانه‌دار با مقاماتِ پرورشگاه‌ها قراردادی برای دورهٔ مشخّصی منعقد می‌کند. وی خوراک و پوشاک و مسکنِ کودکان را تأمین می‌کند و پولِ کمی هم به‌آنها می‌دهد. مطالبی که آقای *ردِگریو* در این مورد ذِکر کرده وما ذیلاً می‌آوَریم، به‌ویژه ازآن‌جهت شِگِفت‌انگیز است، که سالِ ۱۸۶۰ در میانِ سال‌های رونقِ صنایعِ پنبه در انگلستان یگانه است و علاوه بر این سطحِ دستمُزد بالاست زیرا تقاضای فوق‌العادهٔ نیروهای کارگری نه‌تنها باکم‌جمعیّت‌شدنِ ایرلند برخورد پیدا نموده است بلکه با مهاجرتِ بی‌سابقه‌ای نیز که از مناطقِ کشاورزیِ انگلستان و اسکاتلند به‌طرفِ استرالیا و آمریکا انجام‌گردید و همچنین با نقصانِ واقعیِ جمعیّت که در برخی از مناطقِ کشاورزیِ انگلستان بدان جهت روی داده بود که از طرفی طبقِ نقشهٔ آگاهانه‌ای به‌نیروی حیاتی لطمه وارد شده بود و از سوی دیگر سوداگرانِ گوشتِ انسانی سابقاً شیرهٔ جمعیّتِ فعّالِ این مناطق را کشیده بودند، تقارُن یافته بود. و با وجودِ همهٔ این‌ها آقای *ردِگریو* چنین می‌گوید: ″این نوع کار (کارِ کودکانِ پرورشگاه‌ها) که گران‌قیمت‌است (high-priced labour) فقط ازآن‌جهت موردِ جستجو قرار می‌گیرد که کارگرِ دیگری نمی‌توان یافت. مُزدِ عادّی برای پسربچّهٔ ۱۳ ساله‌ای تقریباً ۴ شیلینگ درهفته است. امّا ۵۰ تا ۱۰۰ چنین پسربچّه‌ای را مسکن‌دادن، لباس‌پوشاندن و خوراک‌دادن و نیز آنها را تحت نظرِ پزشک قراردادن و به‌خوبی مراقبت‌نمودن و با وجود این‌همه مقدارِ کمی هم پول‌دادن با سرانهٔ ۴ شیلینگ در هفته واقعاً اِمکان‌پذیر نیست.″

(*"Rep. of the Insp. of Factories for 30th April."* 1860, p. 27)

آقای *ردِگریو* فراموش می‌کند به‌ما بگوید آنچه را که کارخانه‌دار نمی‌تواند برای ۵۰ یا ۱۰۰ نفر ←

به‌طور کلّی تجربه به سرمایه‌دار می‌آموزَد که همواره اضافه‌جمعیّتی وجود دارد یعنی اضافه‌ای نسبت به احتیاجاتِ ارزش‌اَفزائی آنیِ سرمایه و علی‌رغمِ اینکه اضافه‌جمعیّتِ مزبور از نسل‌های انسانی‌ئی تشکیل می‌شود که فرسوده و کم‌عمرند و به‌سرعت هر کدام دیگری را می‌رانند ویا به‌عبارتِ‌دیگر هنوز نرسیده چیده می‌شوند.[۱] ولی از سوی دیگر تجربه به‌ناظرِ فهیم نیز نشان می‌دهد که با چه سرعت وعمقی تولیدِ سرمایه‌داری، تولیدی که ازلحاظِ تاریخی تازه دیروز دست‌به‌کار شده، به ریشهٔ توده‌های مردم حمله‌وَر گردیده‌است وچگونه انحطاطِ جمعیّتِ صنعتی فقط به‌وسیلهٔ جذبِ عناصرِ ابتدائیِ دهات کُند می‌شود ونیز چگونه خودِکارگرانِ دهات نیز، باوجودِ هوای

→ پسربچّه‌ای که مشترکاً منزل دارند و خوراک و پوشاکِ آنها مشترکاً تأمین می‌شود انجام دهد، چگونه خودِکارگر خواهد توانست با ۴ شیلینگ مُزد برای اطفال خود تهیه نماید. برای جلوگیری از هرگونه تفسیرات اشتباه‌آمیز ازاین متن متذکّر می‌شوم که پس‌از وضعِ قانونِ‌کارخانجات درسال ۱۸۵۰ و تنظیمِ اوقاتِ‌کار وغیره، صنایعِ پنبه‌ایِ‌انگلستان را باید به‌مثابه صنعتِ‌نمونه تلقّی‌نمود. کارگرانگلیسیِ صنعتِ پنبه از هرحیث بالاتر از رُفقای همکارِخود که درکشورهای قارهٔ اروپا کار می‌کنند، قراردارد. "کارگرِصنعتیِ پروسی دست‌کم هفته‌ای ده ساعت بیش‌از رقیبِ انگلیسیِ خود کار می‌کند و هنگامی که درخانه با دستگاه نسّاجیِ‌خویش کار می‌کند، خودبه‌خود حدودِکارِ اضافیِ وی نیز از بین می‌رَوَد."
(*"Rep. of the Insp. of Fact. 31st Oct. 1855"*, p. 103)
همین رِدگریو بازرسِ کارخانجات پس از نمایشگاهِ سالِ ۱۸۵۱ به‌کشورهای قارّهٔ اروپا و ازجمله به‌فرانسه و پروس مسافرت‌کرد تا وضعِ کارخانجاتِ‌آن‌کشورهارا مطالعه‌کند. وی دربارهٔ کارگرِصنعتیِ پروس چنین می‌گوید: "مُزدی‌که وی دریافت می‌نماید درست برای غذای ساده وآسایشِ کمی، که وی به‌آن عادت دارد و به‌آن قانع است، کفایت می‌کند... وی بدتر از رقیبِ انگلیسیِ خود زندگی می‌نماید و سخت‌تر از او کار می‌کند." (*"Rep. of the Insp. of Fact. 31st Oct. 1853."*, p. 85)

۱ـ "کارگرانی که بیش‌از اندازه‌کار می‌کنند باسرعتِ شِگِفت‌انگیزی می‌میرند، ولی جایِ آنها که از بین می‌رَوَند فوراً دوباره پُر می‌شود و این زیادتغییریافتنِ بازیگران تغییری در صحنه ایجاد نمی‌کند."
"England and America", London, 1833, vol. I. p. 55
(مصنّف: ا. ج. ویکفیلد E. G. Wakefield).

آزاد و اصلِ انتخابِ طبیعی، که در میانِ آنان این‌همه نیرومند است و فقط به قوی‌ترین افراد اِمکانِ زندگی می‌دهد، شروع به زَوال کرده‌اند.[۱] ولی برای سرمایه که با این‌همه "دلایلِ پسندیده" رنج‌ها و مصائبِ نسل‌های کارگری اطرافِ خود را نفی می‌کند، دورنمای انحطاطِ انسانیّت و از بین‌رفتنِ غیرقابلِ اجتنابِ جمعیّت همان‌قدر مؤثر است که خطرِ سقوطِ احتمالیِ خورشید بر زمین. طیِّ هرگونه سفته‌بازی هرکس به‌خوبی می‌داند که روزی توفان حتماً درمی‌رسَد ولی هرکس امیدوار است، پس از آنکه بارانِ طلا نصیبِ خودِ او شد و آن‌را درجای مطمئنّی نهاد، این بلا به‌سرِ همسایه‌اش فرود آید. (اندر پسِ مرگِ من چه دریا چه سَراب) Après moi le déluge! شعارِ هر سرمایه‌دار و هرکشورِ سرمایه‌داری است. بنابراین سرمایه به‌هیچ‌وجه توجّهی نسبت به سلامت و دورانِ زندگیِ کارگر ندارد، مگر اینکه به‌حکمِ جامعه به‌رعایتِ آن وادار گردد.[۲] به شکایات دربارهٔ انحطاطِ جسمانی و مَعنَوی، مرگِ زودرس، شکنجه‌های

۱ـ مراجعه کنید به:

"Public Health. Sixth Report of the Medical of ficer of the Privy Councill 1863"

که به‌سالِ ۱۸۶۴ در لندن انتشار یافته است.

این گزارش به‌ویژه دربارهٔ کارگرانِ کشاورزی بحث می‌کند. "کُنت‌نشینِ *ساثرلند* (Sutherland) به‌مثابه یکی‌از پیشرفته‌ترین کُنت‌نشین‌ها تلقّی شده‌است. ولی بررسی‌های اخیر آشکار می‌سازد که در بخش‌های این ناحیه، که از قدیم به‌علّتِ داشتنِ مردانِ خوش‌اندام و سربازانِ رشید این‌همه شهرت داشته است، اکنون اهالی به نژادی نحیف و مُردَنی انحطاط یافته‌اند. درسالم‌ترین نقاط، روی تپّه‌هائی که در برابرِ دریا قرارگرفته‌اند، چهرهٔ کودکان چنان ضعیف و رنگ‌پریده است که نظیرِ آن را می‌توان فقط در هوای زهرآلودِ پس‌کوچه‌های لندن دید." (Thornton: *"Over- population etc."* p. 74-75)

"درواقع اینان شبیه به ۳۰ هزار کوهستانیانِ عیّاشِ اسکاتلندی (galant Highlanders) هستند، که در پس‌کوچه‌ها و حیاط‌های گلاسکو با فواحش و دزدان همزیستند."

۲ـ "بااینکه سلامتِ توده‌های مردم یکی‌ازعواملِ مهمِّ سرمایهٔ ملّی‌است، ما خودرا ناچار از این اعتراف می‌بینیم که سرمایه‌داران به‌هیچ‌وجه درصددِ آن‌نیستند که این گنجینه را حفظ کنند و به‌آن ارزش‌دهند... رعایتِ سلامتِ کارگران به‌کارخانه‌داران تحمیل شده است." ←

کارِ طاقت‌فرسا، سرمایه چنین جواب می‌دهد: ″چگونه باید از این رنج‌ها نگران بود درصورتی که هم آنها هستند که شادمانی (منافع) مارا فراهم می‌سازند؟″ ولی به‌طور کلّی باید گفت که این امر منوط به حُسن نیّت یا سوء نیّتِ افرادِ سرمایه‌دار نیست. رقابتِ آزاد قوانینِ ذاتیِ تولیدِ سرمایه‌داری را مانندِ قوانینِ عینی ماهرانه به افرادِ سرمایه‌دار تحمیل می کند.[1]

→ (روزنامهٔ تایمز، ۵ نوامبر ۱۸۶۱). ″مردانِ *وست رایدینگ* (West Riding) به‌منزلهٔ پارچه‌سازانِ تمامِ بشریّت تلقّی‌شده‌اند... سلامتِ توده‌های کارگر فدا شده وطیِّ یکی‌دونسل نژادِ آنها به‌انحطاط می گرائید ولی واکنشی به‌وجود آمد. ساعاتِ کارِ کودکان محدود شد وغیره.″
(*"Report of the Registrar General for October 1861"*)

۱ـ مثلاً به‌همین‌سبب است که از آغازِ سالِ ۱۸۶۳ دیده می‌شود که ۲۶ مؤسّسه که درناحیهٔ *استافوردشایر* دارای کوزه‌گری‌های وسیعی هستند و ازآن‌جمله بنگاهِ *وج‌وود* (Wedgwood) و پسران، ضمنِ تذکّر-نامه‌ای″مداخلهٔ ماهرانهٔ دولت″را تقاضا می کنند. ″رقابت باسرمایه‌دارانِ دیگر″ هیچگونه اِمکانِ محدود ساختنِ زمانِ کارِ کودکان وغیره را به‌طورِ ″داوطلبانه″ به‌آنها نمی‌دهد. ″بنابراین هر اندازه ما از مضارّی [زیان‌هائی] که فوقاً ذِکر شد متأسّف باشیم، غیرممکن است که ازآنها به‌وسیلهٔ توافقی بینِ کارخانه‌داران اجتناب نمود... با توجّه به‌نکاتِ مذکور ما به‌این نتیجه رسیده‌ایم که وضعِ یک قانونِ اِجبارکننده ضَرورَت یافته است.″ (*"Child. Empl. Comm. 1st. Rep. 1863"* p. 322)

یادداشتِ اِلحاقی به‌همین زیرنویس: گذشتهٔ بسیار نزدیک می تواند مثالِ بارزی دراین‌مورد به‌شمار آید. ترقّیِ قیمتِ پنبه در دورانِ فعّالیّتِ پُر تب‌وتابِ صنعت موجب شد که صاحبانِ کارخانجاتِ *بلاک‌برن* (Blackburn) با یکدیگر دربارهٔ زمانِ کار درکارخانجاتِ خود برای مدّتِ مشخّصی که موعدِ آن در آخرِ سالِ ۱۸۷۱ سر می‌رسید، توافق نمایند. در این اوضاع‌واحوال کارخانه‌دارانِ متموّل‌تر که درعین حال هم پارچه‌باف و هم ریسنده بودند. این کم‌شدنِ میزانِ تولید راکه در اثرِ توافقِ مزبور به‌وجود آمده بود مورد استفاده قرار دادند و درکارخانه‌های خویش بر شدّت و بسطِ کارِ خویش افزودند و بدین طریق منافعِ کلانی به‌زیانِ کارخانه‌دارانِ کوچک تحصیل نمودند. کارخانه‌دارانِ کوچک که در تنگنا قرارگرفته بودند، کارگران را دعوت کرده، آنها را تحریک به‌آژیتاسیونِ جدّی به‌منظورِ تحصیلِ ۹ ساعت کار در روز نمودند و به‌آنها وعده دادند که برای این منظور با پولِ خود به‌آنان کمَک خواهند نمود.

تعیینِ روزانهٔ عادّیِ کار نتیجهٔ چندین قرن مبارزه میانِ سرمایه‌دار و کارگر است. ولی تاریخِ این مبارزه دو جریانِ متضادّ را نشان می‌دهد. مثلاً کافی است که قانونِ کارخانجاتِ انگلستان در زمانِ حاضر با آئین‌نامهٔ کارِ انگلستان از سدهٔ ۱۴ تا نیمهٔ قرنِ هیجدهم موردِ مقایسه قرارگیرد.[۱] درحالی‌که قوانینِ جدیدِکارخانجات روزانهٔ کار را اجباراً کوتاه می‌کنند، آن آئین‌نامه می‌کوشید که با قوّهٔ قهریّه روزانهٔ کار را تطویل نماید. بدیهی است که این دَعاویِ سرمایه در حالِ جنینی وآغازِکارش، یعنی آنگاه که هنوز حقِّ خویش را برای مکیدنِ مقدارِ مشخّصی از اضافه‌کار، نه تنها فقط به‌زورِ مناسباتِ اقتصادی بلکه باکمَکِ قدرتِ دولتی، تأمین می‌نمود، نسبت به‌آنچه‌که وی در سِنِّ بلوغ لُندلُند کنان و علی‌رغمِ خویش اضطراراً گذشت نموده است، بسیار کوچک و حقیر است. قرن‌ها لازم بود تا در اثرِ تکاملِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری کارگر "آزاد" به‌میل و رضای خود حاضر شود، یعنی اجتماعاً مجبور گردد، تمامِ اوقاتِ زندگیِ فعّالِ خود و حتّا تمامِ استعدادِکارِ خویش را به‌بهای وسایلِ عادّیِ معیشت بفروشد و بدین طریق از حقِّ ارشدیّتِ خویش در برابرِ بشقابی عَدَس صرف نظر نماید. بنابراین طبیعی‌است که آن تطویلِ روزانهٔ کاری،که سرمایه از نیمهٔ قرنِ چهاردهم تا پایانِ قرنِ هفدهم کوشیده است به‌زورِ دولت به‌کارگرانِ بزرگسال تحمیل نماید، تقریباً با مرزهای زمانِ‌کاری تطبیق نمایدکه در نیمهٔ دوّمِ قرنِ نوزدهم دولت برای جلوگیری از تبدیلِ خونِ‌کودکان به سرمایه درگوشه وکنار تحمیل می‌کند. مثلاً آنچه امروزه در ایالتِ *ماساچوسِت* (Massachusetts)، که تا این اواخر هنوز به‌مثابه‌آزادترین ایالتِ جمهوریِ آمریکای شمالی محسوب می‌شد، به‌مثابه

۱ـ این آئین‌نامهٔ کارکه در همان زمان در فرانسه و هلند نیز دیده می‌شود، به‌طورکلّی در انگلستان فقط هنگامی لغوگردیدکه مدتها پیش شرایطِ تولید این آئین‌نامه را کنارگذاشته بود.

حدودِ دولتیِ کارِ کودکانِ کمتر از ۱۲ سال اعلام گردیده است، در نیمهٔ قرن هفدهم در انگلستان روزانهٔ کارِ عادّیِ پیشه‌وَرانِ نیرومند، کِشت‌کارانِ تَناوَر و آهنگرانِ کوه‌پیکر به‌شمار می‌آمد.[1]

طاعونِ بزرگی که بسیاری از مردم را نابود ساخت، بهانهٔ وضعِ نخستین آئین‌نامهٔ کارگران "Statute of Labourers" (بیست‌وسوّمین سالِ سلطنتِ *اِدوارد* سوّم، ۱۳۴۹) گردید. گفته می‌شود بهانه (نه علّت؛ زیرا این قبیل قوانین قرن‌ها پس از آنکه بهانه ناپدید شده است باقی می‌مانند) این طاعون آن‌چنان بود که دربارهٔ آن یک نویسندهٔ *توری* (Tory)[(۲)] چنین گفته است: "دشواریِ یافتنِ کارگر به قیمتِ مناسب (یعنی به‌قیمتی که مقدارِ مناسبی کارِ فوق‌العاده دراختیارِ کارفرمایان قرار دهد) درواقع غیرقابلِ

۱ـ "هیچ کودکی کمتر از ۱۲ سال نباید در کارخانه‌ای بیش از ۱۰ ساعت در روز به‌کار واداشته شود." (از آئین‌نامهٔ ماساچوسِت، ۶۳، فصل ۱۲) *"General Statutes of Massachusetts, 63, ch. 12"* (این تصویب‌نامه‌ها از سالِ ۱۸۳۶ تا سالِ ۱۸۵۸ انتشار یافته‌اند.) "کاری که در جریانِ دَه ساعتهٔ روز در کارخانجاتِ پنبه، پشم، ابریشم، کاغذ، شیشه‌سازی وکتان و همچنین در کارخانجاتِ فلزکاری انجام می‌گردد بایستی به‌مثابه روزانهٔ قانونیِ کار تلقّی گردد. مقرّر می‌گردد که از این پس نباید هیچ صغیری که در کارخانه استخدام شده‌است بیش‌از دَه ساعت درروز یا ۶۰ ساعت در هفته به‌کارگماشته شود و نیز از این پس هیچ خُردسالی کمتر از دَه سال نباید به‌عنوانِ کارگر در هیچ کارخانهٔ این ایالت پذیرفته شود."

"State of New-Jersey. An Act of limit the hours of labour etc. 61 and 62"
(قانونِ ۱۱ مارسِ ۱۸۵۵) ـ "هیچ صغیری بینِ ۱۲ و ۱۵ سال نباید در هیچ کارگاهی بیش از ۱۱ ساعت در روز، یا قبل از ساعتِ ۵ صبح و یا پس از ساعتِ ۷ و نیم شب به‌کارگماشته شود."
"Revised Statutes of the State of Rhode Island etc." ch. 39 § 23, 1. July 1857.

(۲) منتَسَب به حزبِ *توری‌ها* (Tories) ـ حزبِ زمینداران بزرگ ومتوسّطِ انگلستان که درزمانِ رجعتِ سلسلهٔ *استوارت* تشکیل گردید (۱۶۶۰) و سپس در ۱۸۳۰ نامِ حزبِ محافظه‌کار به‌خودگرفت. حزبِ مزبور در دورانِ معاصر جنبهٔ زمینداریِ خود را تقریباً از دست داده است.

تحمّل گردیده است.″ [۱] درنتیجه هم دستمُزدهای مناسب و هم حدودِ روزانهٔ کار به‌وسیلهٔ قوّهٔ قهریّهٔ قانون تحمیل گردید. این آخرین نکته که اکنون به‌تنهائی مورد علاقهٔ ماست، در آئین‌نامهٔ ۱۴۹۶ تکرار شده است (به‌هنگامِ سلطنتِ هانریِ هفتم). روزانهٔ کار برای کلّیهٔ پیشه‌وَران (artificers) وکارگرانِ‌کشاورزی می‌بایستی از ماهِ مارس تا ماهِ سپتامبر از ساعتِ ۵ صبح تا ساعتِ ۷ شب ادامه یابَد (چیزی‌که هیچگاه به‌موقعِ اجرا درنیامد). ولی ساعاتِ غذا عبارت بود از یک ساعت برای صبحانه، یک ساعت و نیم برای ناهار و نیم ساعت برای نانِ ساعتِ چهار، یعنی درست دو برابرِ وقتی‌که به‌وسیلهٔ قانونِ کارخانجات مورد اجرایِ‌کنونی تعیین گردیده است.[۲] در زمستان کار می‌بایستی از ساعت ۵ صبح آغاز شده تا تاریکیِ شب با همان فاصله امتداد یابد. آئین‌نامه‌ای که از ملکهٔ الیزابت (سالِ ۱۵۶۲) برای تمامِ کارگرانی‌که ″روزانه و هفتگی اجیر شده‌اند″مدّتِ روزانهٔ کار را بدونِ تغییر باقی می‌گذارد ولی می‌کوشد تا فواصلِ آن را به‌دو ساعت‌و نیم برای تابستان و ۲ ساعت برای زمستان

۱ـ *"Sophisms of Free Trade"* 7 edit. London, 1850, p. 205

با وجودِ این، همین *توری* اعتراف می‌کندکه : ″مصوّباتِ پارلمان دربارهٔ تنظیمِ دستمُزدها به‌ضَرَرِ کارگران و به‌سودِکارفرمایان در دورانِ طولانیِ ۴۶۴ سال قوّتِ قانونی داشت. عدّهٔ نفوس افزایش یافت و این قوانین زائد و مزاحم‌گردید.″ (همان نوشته، صفحهٔ ۲۰۶)

۲ـ ج. *وید* (J. Wade) دربارهٔ این آئین‌نامه به‌حقّ متذکّر می‌شودکه: ″ازآئین‌نامهٔ ۱۴۹۶ چنین برمی‌آید که غذا معادلِ ثُلثِ درآمدِ پیشه‌وَر و نصفِ درآمدِکارگرِکشاورزی به‌حساب می‌آمده‌است. این نکته نشان‌دهندهٔ آن است‌که سطحِ استقلال میانِ‌کارگران نسبت‌به وضعِ‌کنونی بیشتر بوده است. زیرا غذای پیشه‌وَران وکارگرانِ‌کشاورزی اکنون نموداِرِ بخشِ بیشتری از دستمُزدِ آنهاست.″
("J. Wade: *History etc.*" p. 24, 25 and 577)
خطابودنِ این ادّعا، که‌گویا تفاوتِ موجود معلول رابطهٔ قیمت بینِ خوراک و پوشاکِ آن زمان و امروز است از یک نظر بسیار سطحی به نوشتهٔ اُسقُف *فلیت‌وود* (Fleetwood) تحت عنوانِ *"Chronicon Pretiosum etc."* (چاپ اوّل، لندن ۱۷۰۷ و چاپِ دوّم، لندن ۱۷۴۵) آشکار می‌گردد.

تقلیل دهد. ناهار باید فقط یک ساعت طول بکشد و "نیم ساعت خواب بعد از ظهر" باید فقط بینِ اواسطِ مِه و میانهٔ اوت مُجاز شمُرده شود. برای هرساعت غیبت بایستی یک پنی از مُزد کسر شود. معهذا شرایطِ کارگران درعمل بهتر ازکتابِ قانون بود. *ویلیام پتی*، پدرِ اقتصاد و تا حدّی مخترعِ آمارگیری در نوشته‌ای که در ثلثِ آخرِ سدهٔ هفدهم انتشار یافته می‌گوید: "کارگران (Labouring men) که در آن هنگام به‌کارگرانِ کشاورزی اِطلاق می‌شده است) دَه ساعت در روز کار می‌کنند و بیست غذا درهفته می‌خورند ازاین قرار: سه غذا در هرروزکار و دو غذا در روزِ یکشنبه. از این‌رو روشن است که اگر آنها بخواهند جمعه شب را روزه بگیرند و غذای ظهرشان را طیِّ یک ساعت و نیم صَرف نمایند، درصورتی که اکنون دو ساعت برای این منظور صَرف می‌کنند یعنی از ساعتِ ۱۱ صبح تا یکِ بعداز ظهر، یا به‌عبارتِ دیگر اگر یک بیستم بیشتر کار کنند و یک بیستم کمتر مصرف نمایند، یک‌دهمِ مالیاتی که فوقاً ذِکر شده است، قابل وصول می‌گردد.[۱] آیا دکتر *آندریو یور*[۲] مُحِقّ نبود که فریاد می‌کرد قانونِ ۱۲ساعت کارِ سال ۱۸۳۳ به‌مثابه رجعت به اَزمنهٔ تاریکی است؟ به‌هرحال مقرّراتِ مندرج در آئین نامه که به‌وسیلهٔ پتی ذِکر گردیده است در موردِ کارآموزان نیز جاری است. ولی شکایتِ ذیل چگونگیِ کارِ کودکان را حتّا درآخرِ قرنِ هفدهم نشان می‌دهد: "جوانانِ ما در انگلستان تا زمانی که هنوز کارآموز نشده‌اند هیچ کاری انجام نمی‌دهند و آنگاه طبعاً برای اینکه پرورش یافته پیشه‌وَرانِ کاملی شوند، وقت زیاد لازم دارند (۷ سال). به‌عکس، آلمان موردِ ستایش است زیرا آنجا کودکان ازگهواره به‌بعد لااقل "با اشتغال به‌کار کمی

۱ـ W. Petty: *"Political Anatomy of Ireland"* 1672. edit. 1691, p. 10

(۲) Andrew Ure (۱۷۷۸ـ۱۸۷۵)ـ شیمی‌دان واقتصاددانِ انگلیسی ویکی‌ازمدافعینِ سرسختِ سرمایه‌داری و صنعتِ بزرگ.

بار می‌آیند." [۱]

۱- "*A Discours on the Necessity of Encouraging Mechanick Industry*", London, 1689. p.13

مکولی[(۱-۱)] (Macaulay) که تاریخِ انگلستان‌را به‌سودِ *ویگ*[(۱-۲)] و بورژوازی‌تحریف کرده‌است، بلیغانه چنین انشاد می‌کند: "عادت به‌کارواداشتنِ کودکانِ نابالغ... به‌درجه‌ای در قرنِ هفدهم شیوع داشت‌که با وضعِ صنعتِ آن زمان تطبیق نمی‌کرد. در *نورویچ* (Norwich) مرکزِ اصلیِ صنایعِ پنبه یک‌کودکِ شش ساله نیز شایستهٔ کارکردن تلقّی می‌گردید. نویسندگانِ مختلفهٔ این زمان‌که برخی ازآنان شُهرَتِ مردمانِ بسیار باحُسن‌نیّتی نیز داشتند، با شورِ تمام این امر را گوشزد می‌کردندکه تنها پسربچه‌ها و دخترانِ جوان در این شهر ثروتی ایجاد می‌کنندکه سالیانه ۱۲ هزار لیره بر مخارجِ زندگیِ خودِ آنها فزونی دارد. هر قدر ما با دقّتِ بیشتری تاریخِ‌گذشته را مورد مطالعه قرار می‌دهیم بیشتر به‌این نتیجه می‌رسیم‌که نظریّهٔ کسانی‌که مدّعی هستند دورانِ ما پُر از عیوبِ تازهٔ اجتماعی است مردود است... آنچه واقعاً تازه است عبارت از هوش و ذکاوتی است‌که فساد را کشف می‌کند و انسانیّتی‌است‌که به‌آن تسکین می‌بخشد." ("*History of England*", V.I.P. 417)

مکولی می‌توانست باز مثالی از دوستانِ تجارت در قرنِ هفدهم‌که "بسیار باحُسنِ نیّت بودند" ذِکرکند که با شورِ تمام داستانِ‌کودکِ چهار ساله‌ای را نقل می‌کندکه در یکی از بیمارستان‌های هلند به‌کار گماشته شده بود و نیز متذکّرگرددکه چگونه این نمونهٔ "تقوای تحقّق‌یافته" به‌مثابه سرمشق درکلّیهٔ نوشته‌های بشردوستانی نظیرِ *مکولی* تا زمانِ *آدام اسمیت* نقل‌گردیده است. این نکته صحیح است‌که هر قدر بیشترکارخانه جانشینِ کارگاهِ پیشه‌وَری گردد، آثارِ استثمارِ کارِکودکان بیشتر دیده می‌شود. این بهره‌کشی ازکارِکودکان درکلّیهٔ اَزمنه تاحدّی نزدِ دهقانان وجود داشته‌است وهرقدر یوغِ اسارتِ دهقان سخت‌تر می‌گردد این بهره‌کشی نیز بیشتر توسعه می‌یابد.گرایشِ سرمایه را نمی‌توان نادیده گرفت. ولی هنوز فاکت‌ها به‌اندازهٔ پدیدهٔ کودکِ دوسر، نادرند. به‌همین جهت است‌که با این‌همه شورِ مورد توجّه "دوستانِ تجارت" روشن‌بین می‌گردد وآن را مانندِ چیزی‌که مخصوصاً قابل ستایش است تلقّی نموده تقلید ازآن را به معاصرین وآیندگان توصیه می‌کنند. همین فریبکارِ اسکاتلندی، همین *مکولیِ* زیباگوی می‌گوید: "امروز فقط سخن از انحطاط شنیده می‌شود درصورتی‌که من جز پیشرفت چیزی نمی‌بینم." زهی چشم و به‌ویژه زهی گوش!

(۱-۱) *توماس مکولی* (۱۸۰۰-۱۸۵۹) ـ تاریخ‌نویسِ انگلیسی از مکتبِ لیبرال.

(۱-۲) ویگ (Wighs) ـ حزبِ بورژوازیِ صنعتیِ انگلستان همزمان با حزبِ *توری* و رقیبِ آن حزب. بعدها این حزب تغییرنام داد و حزبِ لیبرال خوانده شد.

طیِّ قسمتِ اعظمی از قرنِ هیجدهم یعنی تا دورانِ صنعتِ بزرگ هنوز سرمایه توفیق نیافته بود که جز درموردِ کارگرانِ کشاورزی، سرتاسرِ هفتهٔ کارگر را در برابرِ پرداختِ ارزشِ هفتگیِ نیروی کارش به‌چنگ آوَرَد. این امر که کارگران اِمکان داشتند با مُزدِ چهار روزه زندگیِ تمامِ هفتهٔ خود را بگذرانند موجبِ آن بود که آنها دلیلِ قانع کننده‌ای برای دو روز کار بیشتر به‌نفعِ سرمایه‌دار نمی‌دیدند. بخشی از اقتصاددانانِ انگلیسی که درخدمتِ سرمایه‌بودند باشدّتِ‌تمام علیه‌این سخت‌سریِ کارگران برخاست درحالی که بخشِ دیگرِآن به‌دفاع ازکارگران پرداخت. برای مثال به‌مشاجره‌ای که بینِ *پوست‌لت‌وایت* (Postlethwayt) ، کسی که فرهنگِ تجارتش درآن زمان به‌اندازهٔ نوشته‌های مشابه امروزیِ *مک‌کولوچ* (MacCulloch) و *مک‌گریگور* (Mac Gregor) شهرت داشت، و مؤلفِ سابق‌الذکر کتابِ *"Essay on Trade and Commerce"* گوش فرادهیم.[1]

۱ـ یکی ازمدّعیانِ‌سرسختِ کارگران همین مصنّفِ مجهولی‌است که درمتن ذِکرگردیده وکتابِ ذیل را
"An Essay on Trade and Commerce, Containing Observation on Taxation etc.",
London, 177
نوشته است.

پولونیوس آرثوریانگ (Polonius Arthur Young)، این آمارگرِ پُرگو و وصف‌ناپذیر، نیز قبلاً درنوشتهٔ خود تحتِ عنوانِ "Consideration on Taxes" London 1765 از همین رَوِش پیروی کرده است. از میانِ مُدافعینِ کارگران باید در مرحلهٔ اوّل از *جاکوب واندرلینت* "Money answers all things" London 1734 (J. Vanderlint) و *ناتانیل فوستر* کشیش "An Enquiry into the Causes of the Present High Price of Provisions", London 1767: Nathaniel Forster و *دکتر پرایس* (Dr.Price) و به‌ویژه از *پوست‌لت‌وایت*، چه در مُلحقهٔ به فرهنگِ عمومیِ دادوستد و چه در اثرِ دیگرش تحتِ عنوان:
"Great Britain's Commercial Interest explained and improved", London, 1755. 2 edit.
یاد نمود. همین فاکت‌ها را می‌توان نزدِ بسیاری از نویسندگانِ آن زمان مشاهده کرد ازجمله نزدِ *جوزیاه توکر* (Josiah Tucker) .

پوست‌لنت‌وایت ازجمله می گوید: "من نمی‌توانم به‌این مشاهداتِ مختصر پایان دهم بدونِ اینکه گفتارِ فرومایه‌ای را که در دهانِ بسیاری هست، ذِکر کنم. می گویند درصورتی که کارگر (industrious poor) طیِّ پنج‌روز مُزدِ کافی برای‌زندگیِ خود دریافت نماید، دیگرنمی‌خواهد ۶ روزِ کامل کار کند. لذابه‌این نتیجه می‌رسند که ضَروری است از راهِ مالیات یا به‌هر وسیلهٔ دیگر قیمتِ اَرزاق را چنان گران کرد که پیشه‌وَر و کارگرِ کارخانه مجبور شوند هرهفته شش روزِ کامل کار کنند. من اجازه‌می‌خواهم که باعقیدهٔ این سیاستمدارانِ‌بزرگ، که درراهِ‌بردگیِ‌دائمیِ‌مردمِ زحمتکشِ‌این کشور کمر بسته‌اند، موافقت نداشته باشم." "The perpetual slavery of the Working people"

اینان ضرب‌المثَلِ all work and no play (فقط کار کردن و بازی‌نداشتن موجبِ بلاهت‌است) را فراموش می کنند. آیا انگلستان از نبوغ واستعدادِ پیشه‌وَران و کارگرانِ کارخانه‌های خویش که تاکنون درهمه‌جا موجبِ اعتبار وشهرتِ محصولاتِ انگلیسی شده‌اند، برخود نمی‌بالَد؟ این امر مرهونِ چه چیز بوده است؟ محتملاً هیچ‌چیزِ دیگری غیر از نَحوه و شیوهٔ بدیعی که تودهٔ کارگریِ ما برای تفریحِ خویش دارد موجباتِ این وضع را فراهم نکرده است. اگر کارگرانِ ما مجبور می‌بودند که تمامِ سال همهٔ ۶ روزِ هفته را کار کنند و همواره همان عملیّات را تکرار نمایند، محقّقاً از بداعتِ آنها کاسته می‌شد و به‌جای آنکه شاد و تردست باشند پلید و تنبل می گردیدند. آیا با وجودِ چنین بردگی‌آنها شهرتِ خود را به‌جای‌آنکه حفظ کنند از دست نمی‌دهند؟ چه نوع مهارتِ هنری می‌توان از حیواناتی که با چنین شدّت مورد بدرفتاری قرار می گیرند (hard driven animals) انتظار داشت؟...

بسیاری ازآنان درظرف ۴ روزکاری‌راکه یک‌نفر فرانسوی در۵ یا ۶ روز می کند انجام می‌دهند. ولی اگر قرار باشد که انگلیس‌ها دائماً اَعمالِ شاقّه انجام دهند آنگاه بیمِ آن می‌رَوَد که ازفرانسویان نیز پائین‌تر اُفتند (degenerate). اگرملّتِ ما ازلحاظِ دلاوَری خود درجنگ شهرت یافته است، آیا نمی گوئیم که وی ازطرفی این شهرت را مرهونِ

روزبیف‌ها و *پودینگ‌های* خوبِ انگلیسی است و از سوی دیگر مرهونِ روحِ آزادیِ مشروطیّتِ ماست؟ چرا پس نبوغ، نیرو و مهارتِ عالیِ پیشه‌وَران و کارگرانِ ما نباید مرهونِ نـوعِ ویژهٔ تاریخِ آنهـا باشد؟ امیدوارم که اینان دوباره نه چنین امتیازی را ازدست بدهند و نه زندگیِ خوبی را فروگذارند که منشأ مهارت درکار وجسارتِ آنهاست.″ [۱]

به‌این مطـالب مصنّفِ کتابِ *Essay on Trade and Commerce* چنین جواب می‌دهد: ″چنانچه طبقِ مقرّراتِ خداوندی‌است که باید روزِ هفتمِ هفته را جشن گرفت، این متضمِّن آن‌است که روزهای دیگرِ هفته تعلّق به‌کار داشته‌باشد (مقصودِ وی سرمایه است چنانکه اکنون خواهیم دید). پس نمی‌توان آنهائی راکه می‌خواهند دیگران را به‌اجرای این دستورِ خداوندی وادارکنند، سنگدِل و بی‌رحم خواند... دربارهٔ اینکه به‌طورِ کلّی انسان طبعاً گرایشی به‌سوی تنبلی و راحت‌طلبی دارد، می‌توان به‌وسیلهٔ تجربهٔ قابلِ تأسّفی درموردِ تودهٔ کارگرانِ ما پِی بُرد. اینان به‌طورِ متوسّط بیش از چهار روز درهفته کار نمی‌کنند مگر درصورتی‌که وسایلِ زندگی گران شود... فرض کنیم که یک بوشل گندم نمایندهٔ کلّیهٔ وسایلِ زندگیِ یک نفر کارگر باشد و ۵ شیلینگ قیمت داشته‌باشد، و نیز فرض کنیم که کارگر به‌وسیلهٔ کارِ خویش روزانه یک شیلینگ به‌دست‌آوَرَد. بنابراین به بیش‌از ۵ روز کار در هفته احتیاج ندارد، و این مدّت ۴ روز خواهد بود اگر قیمتِ بوشل گندم به ۴ شیلینگ بالغ گردد... امّا چون در این کشورِ پادشاهی دستمُزد به‌نسبتِ بهای وسایلِ زندگی بسیار بالا قرارگرفته است، کارگرِ کارخانه‌ای‌که ۴ روز کار می‌کند پولِ زیادتری نیز دریافت می‌نماید و با آن می‌تواند بقیّهٔ هفته را بیکار زندگی‌کند... امیدوارم به‌قدرِکافی این نکته را روشن ساخته باشم که ۶ روزکارِ معتدل در هفته به‌هیچ‌وجه بردگی نیست. کارگرانِ کشاورزیِ ما همین

۱ـ Postlethwayt: eld. *"First Preliminary Discourse"* p. 14.

طورکار می‌کنند و کلّیهٔ ظواهر نشان می‌دهد که آنان خوشبخت‌ترین زحمتکشانند (labouring poor)[۱] ولی هلندی‌ها درکارخانجاتِ خود بدین طریق کار می‌کنند و ملّتِ بسیار سعادتمندی به‌نظر می‌رسند. فرانسویان نیز به‌شرط اینکه روزهای تعطیل زیادی مانعِ کارشان نشود به‌همین نَحو عمل می‌کنند...[۲] ولی کارگرانِ کارخانهٔ ما این فکرِ ثابت را در دِماغِ خود راه داده‌اند که چون انگلیسی هستند بنا بر حقِّ خون امتیازِ آزادتر و مستقل‌تربودن را نسبت به توده‌های کارگریِ همهٔ کشورهای اروپائی به‌دست‌آورده‌اند. تاآنجاکه این اندیشه در دلیریِ سربازانِ ما مؤثر است تا حدّی مفید تواند بود، ولی هر قدرکمتر میانِ کارگرانِ کارخانه‌ها نفوذ داشته باشد، هم برای خودِ آنان بهتر است و هم برای دولت. کارگران نباید هیچگاه خود را مستقل از بالادستانِ خود بیانگارند. "independent of their superiors".

... درکشورِ سوداگری چون‌کشورِ ما،که شاید $\frac{۷}{۸}$ از مجموعِ جمعیّتش را کسانی تشکیل می‌دهندکه یا کم دارند و یا اصلاً هیچ دارائی ندارند، تشویقِ عوام فوق‌العاده خطرناك است.[۳] تا هنگامی که فُقَرای صنعتیِ ما تسلیم به‌این نشوندکه در برابرِ همین مُزدِ چهار روزهٔ کنونیِ خود ۶ روز کارکنند، این معالجه‌کامل نخواهد بود.″ [۴]

۱ـ "An Essay etc." . خودِ او در صفحهٔ ۹۶ کتابِ خود نقل می‌کند که این خوشبختیِ کارگرانِ کشاورزیِ انگلیسی ازچه مقوله بوده‌است. وی می‌گوید: ″قدرتِ فعّالهٔ آنها "their working powers" دائماً با شدیدترین وجهی درکشش‌است "on the stretch". اینان نه می‌توانند بدتر ازاین زندگی نمایند و نه سخت‌تر از این کارکنند. "they cannot live cheaper than they do, norwork harder"

۲ـ مذهبِ پروتستان با تبدیلِ اکثرِ اَعیادِ سنّتی به روزِکار، نقشِ مهمّی در تکوینِ سرمایه ایفا می‌کند.

۳ـ *"An Essay etc."* p.p. 15, 41, 96, 97, 55, 57

۴ـ همان اثر، صفحهٔ ۶۹ ـ *جاکوب واندرلینت* پیش از این در سالِ ۱۷۳۴ روشن ساخته است که رازِ شکایتِ سرمایه‌داران از تنبلیِ مردمِ زحمتکش به‌طورِ ساده دراین قرار داردکه‌آنها می‌خواهند با همان مُزد به‌جای ۴ روز ۶ روز کار انجام شود.

برای نیل بدین منظور و نیز برای "ریشه‌کن ساختنِ تنبلی، عنان‌گسیختگی و پریشان‌گوئی دربارهٔ آزادی‌های رمانتیک" و همچنین برای "تقلیلِ عوارضِ فُقَرا، و تهییجِ روحِ صنعتی و پائین‌آوردنِ قیمتِ‌کار درکارخانه"، قهرمانِ وفادار به سرمایهٔ ما داروی قاطعی را پیشنهاد می‌کند وآن این است‌که مردمِ زحمتکشی را که خرجِ آنان به‌عهدهٔ ادارهٔ نیکوکاریِ عمومی‌است و در یک‌کلمه بینوایان را در"خانهٔ‌کارِ ایده‌آلی" "an ideal workhouse" محبوس‌سازند واین‌خانه‌باید"خانهٔ‌وحشت" "House of Terror" باشد.[1] دراین"خانهٔ وحشت"، دراین"خانهٔ ایده‌آلِ‌کار" کار باید بدین قرار باشد: "روزانه چهارده ساعت به‌نَحوی‌که پس ازکسرِ اوقاتِ غذاخوری ۱۲ ساعتِ تمام وکمال باقی بمانَد."[2]

۱۲ساعت‌کارِ روزانه در"خانهٔ کار ایده‌آل"، در خانهٔ وحشتِ سالِ ۱۷۷۰! شصت‌و سه سالِ بعد، در سالِ ۱۸۳۳، وقتی‌که پارلمانِ انگلیس مقرّر داشت‌که در چهار رشتهٔ مشخّصِ صنعت، کارِکودکانِ ۱۳ تا ۱۸سال نباید از۱۲ساعتِ تمام درروز بیشتر باشد، چنین به‌نظررسید‌که‌گویاآخرین‌روزِ صنعتِ‌انگلستان دررسیده‌است. در۱۸۵۲ هنگامی که لوئی‌بناپارت، به‌منظورِ تملّق دربرابرِ بورژوازی، خواست روزانهٔ‌کارِ قانونی را تغییر دهد، تودهٔ کارگرانِ فرانسه یک‌صدا فریاد برآوردکه: "قانونِ تقلیلِ ساعاتِ کار به ۱۲ ساعت تنها چیزِ خوبی است‌که از زمانِ قانون‌گزاریِ جمهوریّت برای‌آنها باقی مانده

۱ـ "An Essay etc." p. 242 ـ "چنین خانهٔ کارِ ایده‌آلی بایستی به‌صورتِ یک خانهٔ وحشت درآید، نه مانندِ نوانخانه‌ای برای بینوایان‌که درآنجا حسابی خوراک دریافت دارند و همیشه لباس داشته‌باشند و فقط کمی کارکنند."

۲ـ "In this ideal workhouse the poor shall work 14 hours in a day, allowing proper time for meals, in such manner that there shall remain 12 hours of neat labour".
و نیز در همین اثر می‌گوید: "فرانسوی‌ها به‌این افکارِ شورانگیزِ ما دربارهٔ آزادی می‌خندند." (همان کتاب، صفحهٔ ۷۸)

است.″ [۱] در زوریخ کارِ کودکانِ کمتر از ۱۰سال به۱۲ساعت محدود گردیده است، در *آرگوی*(Argovie)[(۲)] کارِ اطفال۱۳ تا ۱۶ساله درسال۱۸۶۲به۱۲ساعت‌ونیم تا۱۲ساعت تقلیل یافت. و نیز در اتریش به‌سالِ ۱۸۶۰ درموردِ کارگرانِ۱۴تا۱۶ سال چنین شد.[۳] اگرآقای *مکولی* بود، از شورِ طَرَب فریاد برمی‌داشت: ″زهی پیشرفت پس از ۱۷۷۰ ! ″

آن ″خانهٔ وحشت″ برای بینوایان راکه روحِ سرمایهٔ ۱۷۷۰ در عالمِ رؤیا می‌دید، چند سال پس از آن به‌صورتِ ″کارگاه″ برای خودِ کارگرانِ کارخانه‌ها برپاگردید. نامِ این خانه فابریک است. و این بار رنگِ ایده‌آل در برابرِ واقعیّت پرید.

۱ـ ″آنان به‌ویژه ازآن‌جهت باکارِ روزانهٔ بیش‌از۱۲ ساعت مخالفت می‌وَرزندکه قانونِ مربوط به تعیینِ ساعات‌کار یگانه چیزِ نیکی‌است‌که از قانونگزاریِ زمانِ جمهوریّت برای‌آنان باقی مانده است.″
(*"Rep. of Insp. of Fact. 31st. Oct. 1856."*, p. 80)
قانونِ فرانسویِ ۱۲ ساعت‌کار مصوّبِ ۵ سپتامبر ۱۸۵۰ که سوادی از فرمانِ حکومتِ موقّتِ ۲ مارسِ ۱۸۴۸ است و رنگ‌وجلای بورژوائی به‌آن داده شده است، بدون استثنا شاملِ کلّیهٔ کارگاه‌ها می‌شود. پیش از این، قانونِ روزانهٔ کار در فرانسه حدّ و حدوی نداشت. کار درکارخانه‌ها از ۱۴ تا ۱۵ ساعت وگاه بیشتر امتداد می‌یافت. در این مورد به‌کتابِ آقای *بلانکی* (Blanqui) تحت عنوان:
Des classes ouvrières en France, pendant l'anneé 1848.
مراجعه شود.
مقصود، بلانکیِ انقلابی نیست؛ بلکه منظور آن آقای بلانکیِ اقتصاددانی است‌که از جانبِ دولت مأمورِ بازرسی دربارهٔ وضع کارگران‌گردیده بود.
(۲) *آرگوی* یکی ازکانتون‌های سوئیس آلمانی‌زبان است‌که‌کرسیِ‌آن شهرِ *آرو* (Aarau) است.
۳ـ درموردِآئین‌نامهٔ مربوط به روزانهٔ کار، بلژیک به‌مثابه یک دولتِ بورژوائی، نمونه‌است. *لرد هوارد دوولدن*(Lord Howard de Welden) وزیرمختارِ انگلستان در دربارِ بروکسل ضمنِ گزارشی که در۱۲ مِه۱۸۶۲ به*فورن‌آفیس*(Foreign Office) (وزارت‌خارجه) می‌دهد، چنین می‌نویسد: ″*روژیه* (Rogier) وزیر به‌من‌گفت‌که کارِکودکان نه به‌وسیلهٔ قانونِ سراسری و نه از راهِ آئین‌نامه‌های محلّی، محدود نگشته است. وی اظهار می‌داشت‌که طیِّ سه سالِ اخیر دولت در هر دورهٔ اجلاسیّهٔ مجلسین تصمیم داشت طرحِ قانونی در این مورد تقدیم دارد ولی هربار نگرانی و علاقه به‌اینکه مبادا قانونگزاری با اصلِ آزادیِ مطلقِ‌کار انطباق پیدا نکند، مانعِ غیرقابل عبوری در برابرِ دولت‌گردید.″

۶. مبارزه برای تحصیلِ روزانهٔ عادّیِ‌کار ـ تجدیدِ زمانِ‌کار به‌وسیلهٔ قوّهٔ قهریّهٔ قانون ـ قوانینِ کارخانه‌ایِ انگلیس از ۱۸۳۳ تا ۱۸۶۴

پس از قرن‌ها کوشش، هنگامی‌که سرمایه موفّق گردید روزانهٔ کار را تا آخرین سرحدِّ عادّیِ آن امتداد دهد و از آن حدّ نیز تا مرزهای روز طبیعیِ ۱۲ ساعته بتازد[۱]، با با پیدایشِ صنعتِ بزرگ، در ثلثِ آخرِ سدهٔ هیجدهم فروریزشی بهمن‌آسا، قهری و بیرون از اندازه به‌وقوع پیوست.

کلّیهٔ مرزهائی‌که به‌وسیلهٔ آداب‌ورسوم، طبیعت، سن‌وجنس، شب‌وروز استقرار یافته بود، یک‌باره به‌هم ریخت. حتّا مفاهیمِ روز و شب، که با سادگیِ دهقانی در آئین‌نامه‌های قدیمی ذِکر شده بود، به‌حدّی دَرهمی یافت که در سالِ ۱۸۶۰ یک قاضیِ انگلیسی ناگزیر گردید که برای روشن ساختنِ مفهومِ روز و شب واقعاً به

۱ـ ″محقّقاً بسیار جای تأسّف است‌که طبقه‌ای از مردم مجبور باشد هر روز ۱۲ ساعت‌کارِ طاقت‌فرسا کند. اگر ساعاتِ غذا و رفت‌وبرگشت‌های به‌کارگاه نیز حساب شود این مدت در۲۴ ساعت به ۱۴ ساعت بالغ می‌گردد... مسئلهٔ سلامتی به‌کنار، امیدوارم هیچ‌کس مُنکرِ این واقعیّت نشودکه از لحاظِ اخلاقی چنین جذب‌کردنِ‌کاملی از اوقاتِ طبقاتِ زحمتکش، بدونِ انقطاع از سنِّ ۱۳ سالگی و در رشته‌هائی از صنعتِ ″آزاد″، آن‌هم از زمانِ لطیف‌ترین سال‌های زندگی، دردی فوق‌العاده زیان‌آوَر و وحشتناک است... به‌مصلحتِ اخلاقِ عمومیِ جامعه، به‌منظورِ پرورشِ مردمی محکم و لایق و برای اینکه توده‌های عظیمِ مردم بتوانند به‌طورِ سایسته از زندگی استفاده نمایند، باید طَلَب‌کردکه درکلّیهٔ رشته‌های صنعت بخشی از هر روزکار برای غذاخوردن و استراحت تخصیص داده شود.″

(Leonard Horner: *"Reports of Insp. of Fact. for 31st. Dec. 1841"*)

ریزه‌کاری‌های تلمودی[(۱)] دست بزنَد.[۲] سرمایه در منتهای عشرت و شادکامی جشن داشت.

ولی به‌محض اینکه طبقهٔ کارگر از سرگیجهٔ ناشی از سروصدای تولید تا حدّی به‌خود آمد مقاومتِ وی آغاز گردید. این مقاومت بدواً در انگلستان که زادگاهِ صنعتِ بزرگ است، روی داد. با این وجود، امتیازاتی که طبقهٔ کارگر به‌چنگ آورد تا مدّت سی سال صِرفاً به‌صورتِ اسمی باقی ماند. از ۱۸۰۲ تا ۱۸۳۳ پارلمان سه قانونِ کار تصویب نمود ولی مزوّرانه یک‌شاهی‌هم برای تأمینِ اجرایِ اجباریِ آن و به‌وجودآوردنِ کارمندانِ لازم برای این کار وغیره تصویب نکرد.[۳] این قوانین به‌صورتِ متونی مُرده

---

(۱) تلمود (Talmud) مجموعهٔ قوانینِ روایتی (سنّت)، اصولِ دین، اخلاق و احادیثِ یهود است (قرنِ دوّم تا ششمِ میلادی). چون جماعتی از یهودیان قشری با تعصّبِ خاصّی تلمود را مورد تفسیر و تعبیر قرارداده‌کوشیده‌اند از متونِ آن همه چیز را انتزاع کنند، در زبان‌های اروپائی شیوهٔ تلمودی به‌شیوه‌ای اِطلاق می‌شود که با ریزه‌کاری‌ها می‌کوشد از متنِ معیّنی معانیِ مختلف بیرون آوَرَد و نیز شیوه‌ای که کلمات و متون را حجّت می‌داند، شیوهٔ تلمودی خوانده می‌شود.

۲ـ به‌حکمِ *مِستِر ج. اِچ. اوتوی* (J. H. Otwey) مراجعه شود.

(Belfast, Hilary Sessions, County Antrim 1860)

۳ـ امری که صِفتِ خاصِّ رژیمِ *لوئی‌فیلیپ*، پادشاهِ بورژوا، را به‌خوبی نشان می‌دهد این‌است که تنها قانونِ کارخانجات که در زمانِ سلطنتِ وی تصویب شده، یعنی قانونِ ۲۲ مارسِ ۱۸۴۱، هیچگاه به‌موردِ اجرا درنیامده است. این قانون برای کودکانِ بینِ ۸ و ۱۲ سال هشت ساعت، برای اطفالِ بینِ ۱۲و۱۶ سال وغیره ۱۲ ساعت کار مقرّر می‌دارد. این قانون با استثنائاتِ خود کارِ شبانه را حتّا برای کودکانِ ۸ ساله نیز مُجاز می‌کند. درکشوری که کوچک‌ترین موش نیز تحتِ نظرِ پلیس است، مراقبت در اجرای این قانون به حُسن نیّتِ "دوستانِ تجارت" مُحوّل شده است. تنها پس از سالِ ۱۸۵۳ است که دولت بازرسی برای یکی‌از ایالات، یعنی‌ایالتِ‌شمال، معیّن کرده‌است. امرِ دیگری نیزکه به‌طورکلّی مشخِّصِ تکاملِ جامعهٔ فرانسه است این است که قانونِ *لوئی‌فیلیپ* تا انقلابِ ۱۸۴۸ تنها و یگانه قانونی است که در این مورد درکارگاهِ عظیمِ قانون‌سازیِ فرانسه،کارگاهی که همهٔ مسائل را در بَر می گیرد، به‌وجود آمده است.

باقی ماندند. "واقعیّت این است که پیش از قانونِ ۱۸۳۳ کودکان و جوانان را تمامِ شب، تمامِ روز یا شب‌وروز با هم، بنا به‌دلخواهِ خود، به‌کار وامی‌داشتند" "Were worked".[1]

فقط پس از قانونِ کارخانجات (Factory Act) سالِ ۱۸۳۳ است، که صنعتِ جدید روزانهٔ عادّیِ کار را به‌دست‌آورد. کارخانجاتِ پنبه، پشم، کتان وابریشم مشمولِ مقرّراتِ این قانون می‌شدند. هیچ چیزی بهتر از تاریخِ قوانینِ کارخانجاتِ انگلیس از ۱۸۳۳ تا ۱۸۴۶ نمی‌تواند روحِ سرمایه را آشکار سازد.

قانونِ ۱۸۳۳ اعلام می‌دارد که روزانهٔ معمولیِ کار درکارخانجات باید از ساعتِ پنج‌ونیمِ صبح شروع شود و ساعتِ هشت‌ونیمِ شب پایان یابد. بینِ این‌حدود، که مدّتِ ۱۵ ساعت را دربَر می‌گیرد، گماشتنِ اشخاصِ جوان به‌کار، (یعنی اشخاصی که بینِ ۱۳ و ۱۸ سال هستند) در هر بخشِ روز قانونی‌است. ولی این نکته مفروض است که دیگر جوانِ واحدی نباید بیش از ۱۲ ساعت در جریانِ یک روز کارکند، به‌استثناءِ برخی مواردِ خاص ّ که پیش‌بینی شده است. مادّهٔ ششم قانون مقرّر می‌دارد که: "در جریانِ هر روز به‌هریک از اشخاصی، که مدّتِ کارِ آنها محدود شده‌است، باید لااقل یک‌ساعت‌و نیم فرصتِ غذاخوردن داده شود." گماشتنِ اطفالِ کمتر از ۹ سال، به‌استثناءِ مواردی که بعداً ذِکر خواهد شد، ممنوع گردید وکارِ کودکان بینِ ۹ تا ۱۳ سال به ۸ ساعت در روز محدود شد. کارِ شبانه، یعنی‌طبقِ این قانون کار بینِ ساعتِ هشت‌ونیمِ شب و پنج‌و نیمِ صبح برای کلّیهٔ اشخاصی که سنّشان بینِ ۹ و ۱۸ سال است ممنوع گردید.

قانونگزاران درراهِ دست‌درازی به‌آزادیِ سرمایه در مکیدنِ نیروی کارِ افرادِ بالغ، یا آن‌طورکه خود بیان می‌کنند در دست‌درازی به "آزادیِ کار" به‌قدری زیاد پیش رفته بودندکه ناگزیر سیستمِ ویژه‌ای برای پیش‌گیری از چنین نتایجِ وحشتناکی که ممکن بود در این مورد از قانونِ کارخانجات ناشی گردد به‌وجودآوردند.

۱ـ *"Rep. of Insp. of Fact. 30th April 1860."* p. 51

درنخستین گزارشِ شورای مرکزی کمیسیونِ ۲۵ ژوئنِ ۱۸۳۳ چنین گفته شده‌است که: ″بزرگترین عیبِ قانونِ کارخانجات، به‌نَحوی که اکنون تنظیم یافته است، این‌است که قانونِ مزبور این ضَرورَت را به‌وجود می‌آوَرَد که کارِ کودکان تا آخرین امتدادِ روزانهٔ کارِ افرادِ بالغ گسترش یابد. تنها علاجِ این عیب، درصورتی که نخواسته باشیم با محدودساختنِ کارِ افرادِ بالغ عیبِ بزرگتری به‌وجودآوَریم، عبارت‌ازاین طرح است که دو ردیف ازکودکان به‌کار گماشته شوند.″ بنابراین، نقشهٔ مزبور زیرِ نامِ سیستمِ تعویض "System of Relays" استقرار یافت (Relay در زبانِ انگلیسی به همان مفهومِ فرانسهٔ آن است؛ یعنی تعویضِ اسب‌های پُستی در منزلگاه‌های مختلف) به‌طوری که مثلاً از ساعتِ پنج‌ونیمِ صبح تا یک‌ونیمِ بعدازظهر یک دسته ازکودکانِ بینِ ۹ تا ۱۳ سال و از یک‌ونیمِ بعدازظهر تا ساعتِ هشت‌ونیمِ شب دستهٔ دیگری به مالبند بسته می‌شدند و از این‌قرار.

برای پاداشِ آقایانِ کارخانه‌داران، که طیِّ ۲۲سالِ گذشته کلّیهٔ قوانینِ مصوّب راجع به‌کارِ کودکان را با شرم‌آوَرترین صورتی ندیده‌گرفته بودند، اکنون حَبّی [دانهٔ کوچک]ی را که به‌خوردِآنان می‌دادند، زراندود [مطلاّ] می‌کردند. پارلمان مقرّر داشت که از اوّلِ مارسِ ۱۸۳۴ هیچ طفلِ کمتر از ۱۱ سال، و از اوّلِ مارسِ ۱۸۳۵ هیچ کودکِ کمتر از ۱۲ سال، و از اوّلِ مارسِ ۱۸۳۶ هیچ طفلِ سیزده ساله نباید بیش از ۸ ساعت درکارخانه کارکند. این ″لیبرالیسم″ پُر از توجّه نسبت به سرمایه ازآن‌جهت بیشتر قابلِ‌قدردانی بود که *دکتر فار*(Dr. Farre) ، *سِر آ. کارلیل*(Sir A. Carlisle) ، *سِر ب. برودی*(Sir B. Brodie) ، *سِر سی. بِل*(Sir C. Bell) ، و*مِستِرگوتری*(Guthrie) وغیره دریک کلمه‌مشهورترین پزشکان و جرّاحانِ لندن ضمنِ ادای شهادتِ خود در برابرِ مجلسِ عَوام، اظهار داشته بودند که: فی‌التأخیرآفات! (periculum in mora). *دکتر فار* حتّا با خشونتِ بیشتری اظهار داشت: ″لازم است که فوراً قوانینی وضع گردد تا بتوان از تحمیلِ مرگ‌ومیرِ پیش‌رس در تمامِ اَشکالش جلوگیری نمود و مطمئناً این شیوه (شیوهٔ کارخانجات) باید به‌مثابه یکی از

بی‌رحمانه‌ترین اُسلوب‌های تحمیلِ مرگ‌ومیر تلقّی گردد.» [۱] همین پارلمانِ «اصلاح‌شده» که از راهِ مرحمت نسبت به کارخانه‌داران هنوز اطفالِ کمتر از ۱۳ سال را به هفته‌ای ۷۲ ساعت کار در جهنّمِ کارخانه محکوم می‌ساخت، به‌عکس درفرمانِ آزادی، که باز در آنجا هم آزادی را قطره قطره می‌چکاند، به‌کارواداشتنِ هر بردهٔ سیاه‌پوست را به بیش از ۴۵ ساعت در هفته برای کِشت‌داران ممنوع نمود.

ولی سرمایه که به‌هیچ‌وجه از این مراحم متأثر نگردیده بود، دست به‌آژیتاسیونِ پُرسروصدای چندین ساله‌ای زد. آژیتاسیونِ مزبور به‌طورکلّی به‌دورِ مسئلهٔ سنِّ آن عدّه‌ای می‌چرخید، که تحتِ‌نامِ کودک کارشان به‌هشت‌ساعت محدود گردیده و برخی وظایفِ دبستانی به‌عهدهٔ آنها قرار داده شده‌بود. بنابرانسان‌شناسیِ سرمایه‌داری طفولیّت در سنِّ ۱۰سالگی، ویا دست بالا، در ۱۱سالگی پایان می‌یافت. هرقَدر موعدِ مقرّر برای اجرای کاملِ قانونِ کارخانجات، یعنی سالِ شومِ ۱۸۳۸، نزدیک‌تر می‌شد، جنجال و هَیَجانِ کارخانه‌داران شدیدتر می‌گردید. درواقع آنان موفّق گشتند دولت را تا حدّی مرعوب سازند به‌طوری‌که وی در ۱۸۳۵ لایحه‌ای مبنی‌بر پائین‌آوردنِ حدِّ سنّیِ اطفال از ۱۳ به ۱۲ سال پیشنهاد نمود. در این میان فشار از خارج (pressure from without) بیش از پیش تهدیدآمیز گردید. جرأتِ مجلسِ‌عوام یاری نکرد و حاضر نشد که اطفالِ ۱۳ساله را بیش‌از۸ ساعت در روز به‌زیرِ چرخ‌های *جَگَرنات* [۲] سرمایه بیاَندازد و قانونِ قانونِ ۱۸۳۳ به‌موقعِ اجرا درآمد و همچنان بی‌تغییر تا ژوئنِ سالِ ۱۸۴۴ باقی‌ماند.

طیِّ دَه سالی که قانونِ مزبور کارِ کارخانجات را، در ابتدا جزئاً و سپس کاملاً،

۱- "Legislation is equally necessary for the prevention of death, in any form in which it can be prematurely inflicted, and certainly this must be viewed as a most cruel mode of inflicting it".

(۲) چرخِ Juggernaut یا Djaggernat ـ اشاره به ارّابهٔ حاملِ مجسّمهٔ *ویشنو*(Vichnou) الوهیّتِ دوّم از تثلیثِ هندی‌است، که هرسال به‌هنگامِ تشکیلِ دستهٔ مذهبی دربرابرِ معبدِ شهرِ *جَگَرنوت* مؤمنینِ متعصّبِ خود را به‌زیرِ چرخ‌های آن می‌اندازند.

تنظیم نمود، گزارش‌های رسمیِ بازرسان مملوّ از شکایات دربارهٔ عَدَمِ اِمکانِ اجرای آن است. نظر به‌اینکه قانونِ ۱۸۳۳ اربابانِ سرمایه را مُجاز ساخته بود که به‌اختیارِ خود ۱۵ ساعت بینِ ساعتِ پنج‌ونیمِ صبح و هشت‌ونیمِ عصر را تنظیم کنند، کارِ ۱۲ساعته یا ۸ ساعتهٔ هرفردِ بالغ یا کودک را به‌میلِ خود شروع کنند، متوقّف سازند و یا پایان بخشند و حتّا برای اشخاصِ مختلف ساعاتِ غذای متفاوتی تعیین نمایند، این آقایان به‌زودی "سیستمِ جدیدی برای تعویض" اختراع کردند که طبقِ آن اسب‌های کار در منزلگاه‌های ثابتی عَوَض نمی‌شدند بلکه همواره آنها را از نو در منزلِ جدیدی به‌مالبند می‌بستند.

ما بیشتر از این در برابرِ زیبائیِ این‌سیستم مکث نمی‌کنیم زیرا باید بعداً باز دراین باره صحبت کنیم. ولی با نظرِ اوّل می‌توان دریافت که این سیستم نه تنها قانونِ کارخانه را از حیثِ روحِ آن بلکه ازجهتِ ظاهرِ آن نیز تماماً زیرپا گذارده است. چگونه با چنین دفترداریِ پیچیده‌ای که در موردِ هر کودک و هر کارگرِ بالغ وجود داشت بازرسان می‌توانستند موادِّ قانونیِ مربوط به‌زمانِ کار وغیره را به‌اجرا برسانند؟ در بسیاری از کارخانجات همان رفتارِ خشونت‌آمیز و همان رسوائی‌ها از نو حکمفرما گردید. ضمنِ مصاحبه‌ای با وزیر کشور (۱۸۴۴) بازرسانِ کارخانجات عَدَمِ اِمکانِ هرنوع بازرسی را، با وجودِ سیستمِ تعویضی که اخیراً عملی شده است، ثابت نمودند.[1] ولی در این میانه شرایط تغییر یافته بود. کارگرانِ کارخانه، به‌ویژه از سالِ ۱۸۳۸، قانونِ ۱۰ ساعت کار را شعارِ اتحادِ اقتصادیِ خود قرار داده‌بودند همچنانکه *چارت* (Charte)[(۲)] را به‌منزلهٔ شعارِ

۱ـ (*"Rep. of Insp. of Fact. 31th October 1849."* P. 6)

(۲) *چارت* یا *شارت* ـ به منشورِ ۶ ماده‌ایِ جنبشِ انقلابیِ طبقهٔ کارگرِ انگلستان اِطلاق می‌شود که در سالِ ۱۸۳۷ تنظیم یافته و به‌منزلهٔ برنامهٔ مبارزه برای تحقّقِ مُبرم‌ترین مطالباتِ سیاسیِ طبقهٔ کارگر در آن دوران تلقّی گردیده است. مُنتسبین به‌این جنبش را چارتیست و خودِ جنبش را چارتیسم (chartisme) نامیده‌اند. بنابه گفتهٔ لنین جنبشِ چارتیسم "نخستین جنبشِ واقعاً وسیعِ توده‌ایِ نهضتِ انقلابیِ پرولتری است که برمبنای سیاسی قرار گرفته است."

اتحادِ سیاسیِ خویش پذیرفته بودند. حتّا گروهی از کارخانه‌داران که مؤسّسهٔ خود را طبقِ قانونِ ۱۸۳۳ منظّم نموده بودند، پی‌درپی عرایضی به‌مجلس فرستاده "رقابت" خلاف اخلاقِ این "برادرانِ دروغی" را، که درنتیجهٔ بی‌شرمیِ بیشتر و شرایطِ مساعدترِ محلّی اِمکانِ تخلّف از مقرّراتِ قانونی را یافته بودند، فاش ساختند. علاوه بر این، علی‌رغمِ اینکه هرکارخانه‌دار مایل بود عنانِ آزِ جبلّی [ذاتی] خویش را بازگذارد، رؤسا و رهبرانِ سیاسیِ طبقهٔ کارخانه‌دار به‌آنان توصیه می‌کردند که رفتار و زبانِ دیگری را دربارهٔ کارگران اختیارنمایند. درحقیقت آنان برای کامیابیِ کارزاری که درموردِ لغوِ قانونِ غلاّت آغازکرده بودند، به‌پشتیبانیِ کارگران احتیاج داشتند. به‌همین سبب آنان وعده کردندکه نه تنها جیرهٔ نان را دو برابرکنند، بلکه قانونِ دَه ساعت‌کار را به‌مثابه جزئی از دورانِ هزار سالهٔ سیطرهٔ آزادیِ تجارت به‌شمار آوَرَند.[1] بنابراین کارخانه‌داران نمی‌توانستند با تصمیمی مبارزه کنند که تازه می‌خواست قانونِ ۱۸۳۳ را به‌واقعیّت تبدیل نماید. بالأخره *توری‌ها* (اشرافِ زمیندار) که مقدّس‌ترین منافعشان، یعنی بهرهٔ زمین، موردِ تهدید قرارگرفته بود، با انزجارِ بشردوستانه‌ای علیه "اعمالِ رذیلانه"ی[2] دشمنانِ خود به‌غرّش درآمدند.

بدین طریق ملحقّهٔ قانونِ کارخانجات در ۷ ژوئنِ ۱۸۴۴ به‌وجودآمد. این قانون در ۱۰ سپتامبرِ ۱۸۴۴ موردِ اجرا قرارگرفت. قانونِ مزبور گروهِ جدیدی ازکارگران، یعنی زنانِ بیش از ۱۸ سال را، تحتِ حمایت‌گرفت. اینان از هرجهت برابر با افرادِ بالغ تلقّی شدند وکارِآنها به ۱۲ ساعت در روز محدودگردید وکارِ شب برای‌آنان ممنوع شد وغیره. برای نخستین بار قانونگزار خود را مجبور دیدکه کارِ افرادِکبیر را مستقیماً و رسماً تحتِ مراقبت قرار دهد. درگزارشِ کارخانه مربوط به سال‌های ۴۵-۱۸۴۴ به‌طنز

۱- *"Rep. of Insp. of Fact. 31th Oct. 1848." p. 98*

۲- درگزارشِ خود *لئونارد هورنر* به‌طورِ رسمی کلماتِ "nefarious practice" را به‌کار برده است. *"Reports of Insp. of Fact. 31st. oct. 1859. p. 7"*

چنین گفته شده است: "تاکنون حتّا یک مورد هم به‌استحضارِ ما نرسیده است که زنانِ کبیر دربارهٔ این تجاوز به حقوقِ خود اعتراض کرده باشند." [۱] کارِ اطفالِ کمتر از ۱۳ سال به ۶ ساعت‌ونیم، و در شرایطِ مشخّصی به هفت ساعت در روز تقلیل داده شد. [۲]

برای جلوگیری از سوء استفاده‌هائی که به‌وسیلهٔ "سیستمِ تعویض" تقلّبی انجام می‌گیرد، قانونِ مزبور مقرّراتِ تفصیلیِ ذیل را ازجمله پیش‌بینی کرده‌است: "روزانهٔ کارِ کودکان وجوانان باید از زمانی حساب شود که کودک یا جوانی کارِ خود را در کارخانه از صبح آغاز می‌کند." به‌نَحوی که اگر مثلاً A کارِ خود را ساعتِ ۸ صبح شروع نماید و B در ساعتِ ۱۰ دست به‌کار شود، روزانهٔ کار برای B باید در همان ساعتی پایان یابد که کارِ A خاتمه می‌پذیرد. آغازِ روزانهٔ کار باید طبقِ یک ساعتِ عمومی تنظیم گردد، مثلاً بنا بر ساعتِ راه‌آهنِ مُجاوِر، که زنگِ کارخانه باید باآن تطبیق کند. کارخانه‌دار باید اِعلانِ چاپیِ درشتِ خطّی را درکارخانه بچسباند و درآن آغاز، پایان و تنفّس‌های روزانهٔ کار را قید نماید. اطفالی که کارِ خود را قبل‌ازظهر شروع می‌کنند، دیگر نباید پس‌از ساعتِ ۱ بعدازظهر به‌کارگماشته شوند. بنابراین، گروهِ بعدازظهر باید شاملِ کودکانی باشد که قبل‌ازظهر کار نکرده‌اند. یک‌ساعت‌ونیم زمانی که برای غذا تخصیص داده شده است باید دربارهٔ کلّیهٔ کارگران مورد حمایتِ قانون، در اوقاتِ واحدِ روز، اِعمال گردد ولااقل یک‌ساعت پیش‌از ساعتِ۳بعدازظهر باشد. هیچ کودک یا جوانی نباید قبل از ساعتِ یکِ بعدازظهر بیش از ۵ ساعت به‌کارگمارده شود بدونِ اینکه به‌وی لااقل نیم ساعت وقتِ غذاخوردن داده شده باشد. هیچ کودک، جوان یا زنی نباید در موقعِ غذاخوردن درکارگاهی ازکارخانه، که درآن قسمتی از پروسهٔ کار انجام می‌گیرد، بماند وغیره.

۱- *"Rep. etc. for 30th Sept. 1844."* p. 15.

۲- قانون، گماشتنِ کودکان را به‌کارِ دَه ساعته درصورتی مُجاز می‌شمُرد که کارِ آنها یک‌روز درمیان انجام‌گیرد نه در روزهای پِی‌درپِی. این شرط به‌طورکلّی بلااجرا ماند.

چنانکه دیده‌شد این‌مقرّراتِ دقیق که اوقات، حدود و توقّف‌های کاررا، نظامی‌وار چنین یک‌شکل و طبقِ ضربه‌های ساعت، تعیین می‌کند، به‌هیچ‌وجه محصولِ بافته‌های دِماغیِ پارلمان نبود. این مقرّرات که از شرایط و اوضاع‌واحوال ناشی شده‌اند، تدریجاً به‌مثابه قانونِ طبیعیِ تولیدِ جدید تکامل یافته‌اند. فرمول‌بندیِ آنها، شناسائیِ رسمی و اعلامِ دولتیِ آنها محصولِ مبارزهٔ طبقاتیِ طولانی‌ئی‌است. یکی از نخستین نتایجِ قانونِ مزبور این‌شد که روزانهٔ کارِ مردانِ بزرگسالِ کارگر مشمولِ همین محدودیّت‌ها گردید زیرا دراغلبِ پروسه‌های تولیدی همکاریِ کودکان، جوانان و زنانِ کارگر پرهیزناپذیر بود. بنابراین جمعاً و به‌طور کلّی در دورهٔ بینِ ۱۸۴۴و۱۸۴۷، روزانهٔ کار ۱۲ساعته قاعدهٔ عام ومتحدالشکلِ کلّیهٔ رشته‌های صنعتی‌شد که قانونِ کارخانجات شاملِ آنها می‌گردید.

ولی بااین وجود کارخانه‌داران، تا این "پیشرفت" با "عقب‌گردی" جبران نشد، به‌آن تن درندادند. با فشارِ آنها مجلسِ عوام حدّاقلِ سنِّ کودکانِ قابل استثمار را از ۹ سال به ۸ سال تقلیل داد تا "عدّهٔ اضافی‌ئی ازکودکانِ کارخانه" را برای سرمایه تأمین نماید و طَلَبی را که وی بنا به قانونِ شرع و عُرف داشت بپردازد.[1]

سال‌های ۱۸۴۶ـ۴۷ در تاریخِ اقتصادیِ انگلستان دوران‌سازند. قانونِ غلاّت مُلغی گردید، حقوقِ گمرکی از ورودِ پنبه وموادِّ خامِ دیگر برداشته‌شد وتجارتِ‌آزاد به‌مثابه رهنمودِ قانونگزاری اعلام‌گردید! خلاصه‌آنکه پادشاهیِ هزار ساله شکفتن آغاز نمود. از سوی دیگر، ضمنِ همین سالهاست که جنبشِ چارتیستی وآژیتاسیون دربارهٔ دَه ساعت کار به نقطهٔ اعلای خود رسید. *توری‌های* انتقامجو برای اینان متحدینی شدند. علی‌رغمِ مقاومتِ متعصّبانهٔ سپاهِ عهدشکنِ هواداران آزادیِ تجارت، به‌رهبریِ *برایت* (Bright) و*کوبدِن* (Cobden)، قانونِ دَه ساعت کار، که مدتها برای تحصیلِ آن مبارزه

۱ـ"نظربه‌اینکه تقلیلِ ساعاتِ کارِ کودکان موجبِ آن خواهد گردید که عدّهٔ بیشتری ازآنان به‌کار گمارده شوند، چنین به‌نظررسید که اِلحاقِ عدّه‌ای ازاطفال بینِ ۸ و ۹ممکن‌است جبرانِ افزایش تقاضا را بکند."
(*"Rep. etc. 30th. Sep. 1844."* p. 13)

شده بود، به‌تصویبِ پارلمان رسید.

قانونِ جدیدِ کارخانجات که در ۸ ژوئنِ ۱۸۴۷ به‌تصویب رسید، چنین مقرّر داشت که از اوّلِ ژوئیهٔ ۱۸۴۷ روزانهٔ کارِ "اشخاصِ جوان" (از ۱۳ تا ۱۸ سال) و کلّیهٔ زنان، به ۱۱ساعت تقلیل یابد ولی محدودشدنِ قطعیِ کارِ اینان به ۱۰ساعت از اوّلِ ماه مِه ۱۸۴۸ به‌موقعِ اجرا درآید. بقیهٔ قانون فقط عبارت از ملحقهٔ اصلاح‌شده‌ای از قوانینِ ۱۸۳۳ و ۱۸۴۴ بود.

سرمایه به‌کارزارِ مقدّماتی‌ئی دست زد تا از اجرای کاملِ قانون دراوّلِ‌ماه‌مِه۱۸۴۸ جلوگیری نماید. و درواقع خودِکارگران را، تحتِ عنوانِ اینکه گویا با تجربهٔ خویش دریافته‌اند، وادار ساختند که به انهدامِ مجدّدِ دست‌آوردِ خویش کمک نمایند. لحظهٔ عمل، ماهرانه انتخاب شده بود. "باید به‌خاطر داشت که درنتیجهٔ بحرانِ وحشتناکِ سالِ ۱۸۴۶ـ۴۷، فقر و تیره‌روزیِ بزرگی کارگرانِ کارخانه‌ها را فراگرفته بود، زیرا بسیاری ازکاخانجات از میزانِ کار کاسته و برخی دیگر به‌کلّی کار را متوقّف نموده بودند. عدّهٔ زیادی ازکارگران در تنگدستی به‌سر می‌بردند و بسیاری ازآنان مقروض شده بودند. بنابراین، می‌شد تقریباً با اطمینان حساب نمود که اینان داوطلبانه حاضرند کارِ بیشتری را به‌عهده‌گیرند تا بتوانند زیان‌های گذشته را جبران کرده، قروضِ خویش را بپردازند و اثاثِ خود را ازگرو درآوَرَند و به‌جای اشیائی که فروخته‌اند چیزی بخرند، برای خود و خانواده‌شان لباسِ نوتهیّه نمایند وغیره." [۱]

آقایانِ کارخانه‌دار کوشیدند تا تأثیرِطبیعیِ این‌شرایط را، به‌وسیلهٔ یک‌تنزّلِ‌عمومیِ دستمُزد به‌میزانِ دَه درصد، تشدید نمایند. این واقعه را می‌توان به‌مثابه شادباشِ گشایشِ دورانِ جدیدِ آزادیِ تجارت تلقّی نمود. سپس، به‌محض اینکه روزانهٔ کار تا ۱۱ساعت کوتاه شد، باز تنزّلِ دیگری به‌میزان $8\frac{1}{3}$ درصد به‌دنبالِ آن آمد و هنگامی که به‌طورِ قطع

۱ـ ("*Rep. of Insp. of Fact. 31st Oct. 1848.*" p. 16)

روزانهٔ کار به ۱۰ساعت تقلیل یافت، این تنزّلِ دستمُزد به دو برابر رسید. بنابراین هرجا که شرایط اِمکان داد، دستمُزدها دست‌کم تا ۲۵٪ تنزّل یافت.[۱]

باچنین شانس‌های مساعدی بود که آژیتاسیون برای لغوِ قانونِ ۱۸۴۷را میانِ کارگران آغاز نمودند. همه‌گونه وسایلِ فریب و اِغوا و تهدید مورد استفاده قرارگرفت، ولی همهٔ آنها بی‌نتیجه ماند. دربارهٔ نیم دوجین عریضه‌ای هم‌که ضمنِ آن کارگران مجبور شده بودند از "فشارِ ناشی ازاین‌قانون" شکایت کنند، خودِ شاکیان طیِّ تحقیقاتِ شفاهی اظهارداشتند‌که امضای‌خودرا اِجباراً به‌زیرِ این‌عرایض گذارده‌اند. "که واقعاً به‌آنها فشار وارد می‌شود ولی ازجانبِ دیگری غیر از قانونِ‌کارخانجات." [۲] ولی اگر کارخانه‌داران موفّق‌نگردیدند کارگران‌را مطابقِ نظرِخود به‌حرف وادارند، خودِآنها به‌نامِ‌کارگران در مطبوعات و پارلمان به‌جاروجنجالِ پُرسروصدائی دست زدند.آنان بازرسانِ‌کارخانجات را به‌مثابه نوعی کمیسرِهای کنوانسیون[(۳)] متّهم ساختند، که کارگرانِ بیچاره را بی‌رحمانه

۱ـ "من ملاحظه‌نمودم‌که ازآن‌کسانی که هفته‌ای ۱۰شیلینگ دریافت می‌کردند، یک‌شیلینگ به‌حسابِ تنزّلِ عمومیِ ۱۰٪ دستمُزدها و یک شیلینگ‌و۶ پنس بابتِ‌کوتاه‌شدنِ زمانِ‌کارکسر می‌کردند یعنی جمعاً دو شیلینگ‌و۶ پنس ولی با تمامِ این‌ها اکثریّتِ‌کارگران به‌هواداری از قانونِ دَه ساعت‌کار استوار باقی ماندند." (همان نوشته)

۲ـ "همان هنگام‌که من عریضه را امضا می‌کردم‌گفتم‌که دارم‌کارِ بدی انجام می‌دهم. ـ در این‌صورت پس چرا آن را امضا نمودید؟ ـ برای اینکه اگر ردّ می‌کردم، مرا به سنگفرشِ‌کوچه پرتاب می‌کردند. ـ شاکی درواقع خویشتن را مورد فشار و ستم احساس می‌کرد ولی نه از طرفِ قانونِ‌کارخانجات." (همانجا، صفحهٔ ۱۰۲)

(۳) کنوانسیونِ ملّی (Convention nationale) مجلسِ دورانِ انقلابِ‌کبیرِ فرانسه‌که در ۲۱سپتامبرِ ۱۷۹۲ جانشینِ مجلسِ مقنّنه‌گردید و تا ۲۶ اکتبرِ۱۷۹۵برکشورِفرانسه حکومت داشت. همین‌کنوانسیون است که‌جمهوریّت را درفرانسه اعلام نمود ولوئیِ‌شانزدهم‌را محکوم ساخت.کمیسرِهای‌کنوانسیون عبارت از نمایندگانی بودند‌که مجلسِ انقلابی برای انجامِ امورِ مختلفهٔ دولتی در دورانِ سیادتِ ژاکوبن‌ها (Jacobins) تعیین می‌نمود.

فدای رؤیاهای جهان اصلاح کنِ خویش نموده‌اند. این مانُور نیز به‌شکست منتهی شد. بازرسِ کارخانجات *لئونارد هورنر* خود شخصاً وبه‌وسیلهٔ معاونینِ خود دست به تحقیقاتِ پُردامنه در *لانکاشایر* زد. تقریباً ۷۰ درصدِ کارگرانِ موردِ بازجوئی خود را هوادارِ ۱۰ ساعت کار اعلام نمودند و درصدِ بسیار کمی از ۱۱ ساعت طرفداری کردند و اقلیّتِ ناچیزی از آنان جانب ۱۲ ساعت کارِ قدیمی را گرفتند.[۱]

مانُورِ "خیرخواهانه"ی دیگر از این‌قرار بود که کارگرانِ بزرگسالِ مرد را از ۱۲ تا ۱۵ ساعت به کار وادارند و سپس این واقعیّت را به‌مثابه بیانِ تمایلاتِ قلبیِ پرولتاریا اعلام‌نمایند. ولی‌این‌بازرسِ "بی‌رحم" کارخانجات، *لئونارد هورنر* باز سررسید. اکثریّت "اضافه‌کاران" اظهار داشتند که: "آنها بیشتر ترجیح می‌دهند ۱۰ ساعت کار کنند و مُزدِ کمتری بگیرند ولی چاره‌ای‌ندارند. این همه افراد ازمیانِ آنان بیکارند، این همه ریسندگان مجبورند مانندِ قطعه‌کارانِ ساده (piecers) کار کنند. اگر آنها تمدیدِ ساعت کاررا نپذیرند دیگران فوراً جای آنها را خواهند گرفت؛ به‌نَحوی که برای آنان مسئله بدین‌قرار مطرح است: یا زمانِ بیشتری کار کنند و یا به‌کوچه بیافتند."[۲]

کارزارِ مقدّماتیِ سرمایه با شکست مواجه شد و قانونِ دَه ساعت کار در اوّل ماه مه ۱۸۴۸ به‌اجرا درآمد. ولی در این اثنا شکستِ حزبِ چارتیست، بازداشتِ رهبران و

۱- (*"Rep. of Insp. of Fact. 31st. Oct. 1848."* p. 17)
درناحیهٔ آقای *هورنر* ۱۰۲۷۰نفرکارگرِ بزرگسال در۱۸۱کارخانه موردِ بازجوئی قرارگرفتند. اظهاراتِ این کارگران را می‌توان در بخشِ الحاق شده به‌گزارش‌های مربوط به شش‌ماهه‌ای، که در اکتبرِ۱۸۴۸ پایان یافته است، دید. این استماع شهود منابعِ گرانبهائی در زمینه‌های دیگر به‌دست می‌دهد.

۲ـ همان سند. به‌شهاداتی که به‌وسیلهٔ خودِ *لئونارد هورنر* جمع‌آوری شده مراجعه شود. (شماره‌های ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۹۲، ۹۳ ضمایمِ گزارش) و همچنین به‌شماره‌های ۵۱، ۵۲، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۷۰ ضمایم گزارش، که مربوط به تحقیقاتی است که .A معاون بازرس گردآوَری کرده است، رجوع نمایند. یکی از کارخانه‌داران خود در این مورد حقایق را عریان بیان می‌کند. در همین سند پس از شمارهٔ ۲۶ به‌شمارهٔ ۱۴ مراجعه شود.

تلاشیِ سازمانِ آن اعتماد به‌نفسِ طبقهٔ کارگرِ انگلیس را متزلزل ساخت. کمی پس از آن قیامِ ژوئن پاریس که در خون فرونشانده شد موجب گردید که هم در اروپای بری و هم در انگلستان کلّیهٔ بخش‌های طبقاتِ حاکمه، زمینداران و سرمایه‌داران، گرگانِ بورس و دکّانداران، حمایت‌طلبان و هوادارانِ آزادیِ تجارت، دولت و اپوزیسیون، آخوندها و آزاداندیشان، فواحشِ جوان و تارکِ دنیای پیر، همه تحت شعارِ عمومیِ نجاتِ مالکیّت، مذهب، خانواده و جامعه! متحد گردند. همه جا طبقهٔ کارگر مردود و مطرود گردید و تحت فشارِ قانون مظنونین "Le loi des suspects" قرار گرفت. آقایانِ کارخانه‌دار دیگر احتیاجی به رودربایستی نداشتند. آنها نه‌تنها علیه قانونِ دَه‌ساعت کار بلکه علیه کلّیهٔ قوانینی که ازسال ۱۸۳۳ کوشیده‌بود تاحدّی به‌بهره‌کشیِ "آزاد" نیروی کار عنان بزند، علناً عصیان نمودند. این خود یک‌نوع مینیاتوری از Proslavery Rebellion[1] (عصیانِ بَرده‌طلبانه) بود که درمدّتِ بیش‌از دو سال با وقیح‌ترین بی‌شرمی و خونخوار-ترین پیگیری ادامه‌یافت به‌ویژه آنکه این اقدامات برای سرمایه‌دارِ عصیانگر ارزان تمام می‌شد زیرا وی جز پوستِ کارگرانش چیزی را به‌خطر نمی‌انداخت.

برای درکِ آنچه که بعداً وقوع یافت باید به‌خاطرداشت که سه قانونِ ۱۸۳۳، ۱۸۴۴ و ۱۸۴۷، تاآنجاکه یکی از آنها مقرّراتِ دیگری را نسخ نمی‌کرد، به‌قوّتِ خود باقی بودند و هیچ‌یک از آنها روزانهٔ کارِ کارگرانِ مرد بیش از ۱۸ سال را محدود نکرده بود و نیز این نکته را نباید فراموش کرد که، از سالِ ۱۸۳۳ دورهٔ پانزده ساعتهٔ کار که از ساعتِ ۵ ونیمِ صبح تا ۸ و نیمِ عصر ادامه داشت، "روز" قانونی محسوب می‌گردید، و در درونِ مرزهای آن بَدواً کارِ ۱۲ ساعته و بعداً کارِ ۱۰ ساعتهٔ جوانان و زنان تحتِ شرایطِ پیش‌گفته اجرا می‌گردید.

---

(۱) اشاره به‌عصیانِ ایالاتِ برده‌طَلَبِ جنوبِ آمریکاست که درسال ۱۸۶۱ پس‌از اِلغاءِ بردگی درگرفت و منجر به جنگِ داخلی بینِ ایالاتِ شمالی و جنوبیِ آمریکا گردید و تا سالِ ۱۸۶۵ ادامه داشت.

کارخانه‌داران دراینجا وآنجا دست به‌اخراجِ قسمتی از افرادِ جوان و زنانی که نزدِ آنها کار می‌کردند زدند و در پاره‌ای موارد نیمی ازآنان را اخراج کردند ولی به‌عکس کارِ شبانه راکه تقریباً فراموش شده بود از نو برای مردانِ بزرگسال برقرار ساختند و فریاد برمی‌آوردند که قانون دَه ساعت کار چارهٔ دیگری برای‌آنها باقی نگذاشته است.[۱]

قدمِ دوّمِ آنها مربوط به‌تنفّس‌های قانونی برای غذا بود. به‌اظهاراتِ بازرسانِ کارخانه‌ها گوش فرادهیم: "ازهنگامی که ساعاتِ کار به دَه محدود شده‌است کارخانه‌داران، باآنکه عملاً نظریهٔ خویش را تاآخرین نتایج نمی‌رسانند، مدّعی‌هستند که اگر مثلاً آنها کارگران را از ساعتِ ۹ صبح تا ۷ عصر به‌کار وادارند و به‌آنها یک ساعت فرصت برای ناهار قبل از ساعت ۹ صبح و نیم ساعت بعد از ساعتِ ۷ عصر، یعنی یک ساعت‌ونیم برای همهٔ غذاها بدهند، آنگاه آنان به‌قدرکفایت مقرّراتِ قانونی را رعایت کرده‌اند. اکنون دربرخی موارد نیم‌ساعت یا یک‌ساعتِ‌تمام برای ناهار تخصیص می‌دهند ولی درعین حال مدّعیند که به‌هیچ‌وجه اجباری‌ندارند که قسمتی ازاین یک ساعت‌ونیم را درجریانِ کارِ دَه ساعتهٔ روزانه قرار دهند.[۲] بنابراین آقایان کارخانه‌دار برآنند که آنچه قانونِ ۱۸۴۴ با این‌همه دقّت دربارهٔ اوقاتِ غذا تعیین کرده‌است گویا فقط به‌کارگران اجازه می‌دهد که پیش از ورودِ خود به‌کارخانه و پس از خروجِ آن، یا به‌عبارتِ دیگر درخانهٔ خود، بخورند و بنوشند! بدین قرار چرا کارگران نباید ناهارِ خود را پیش از ساعتِ ۹ صبح صَرف‌نمایند؟ باوجودِ این حقوق‌دانانِ سلطنتی چنین‌اظهارنظر کرده‌اند که‌اوقاتِ غذاهای مذکور در فوق "بایستی ضمنِ تنفّس‌های روزانهٔ واقعیِ کار اِعطا شود و وادارکردنِ کارگران به دَه ساعت پیاپی کار بدونِ وقفه از ساعتِ ۹ صبح تا ۷ عصر برخلافِ قانون است."[۳]

۱ـ *"Rep. etc. for 30th October 1848."* P. 133, 134

۲ـ *"Rep. etc. for 30^{th} April 1848."* p. 47

۳ـ *"Rep. etc. for 31^{st} October 1848."* p. 130

پس از این بَراهین [دلایلِ قاطع] بی‌آزار، سرمایه عصیانِ خویش را با اقدامی که مربوط به نصِّ * قانون می‌گردید و بنابراین جنبهٔ قانونی داشت، آغاز نمود.

قانونِ ۱۸۴۴ دوبار به‌کارواداشتنِ کودکانِ ۸ تا ۱۳ساله را که پیش از ساعتِ ۱۲ قبل‌ازظهر به‌کار اشتغال داشته‌اند پس از ساعت یکِ بعدازظهر ممنوع نموده بود. ولی این قانون دربارهٔ شش ساعت‌ونیم کارِ کودکانی که زمانِ کارشان ازساعت ۱۲یا بعدازآن شروع می‌شود به‌هیچ‌وجه چیزی مقرّر نداشته است! بنابراین ممکن بود کودکانِ هشت ساله را، به‌شرطِ اینکه کارِ خود را ساعتِ ۱۲ شروع کنند، ازساعتِ ۱۲ تا یکِ بعدازظهر، یعنی یک ساعت و از۲ بعدازظهر تاساعتِ ۴ ، یعنی ۲ساعت، و از ۵ بعدازظهر تاساعتِ هشت‌ونیم، یعنی سه ساعت‌ونیم، به‌کار واداشت و از هرجهت درحدودِ شش ساعت‌و نیم قانونی باقی‌ماند! یا بهتر ازاین. برای اینکه کارِ کودکان باکارِ مردانِ کارگر تا ساعتِ ۸ و نیم تطبیق کند، کارخانه‌داران می‌توانستند تا ساعت ۲ بعدازظهر کاری به‌آنها رجوع کنند و سپس آنها را بلاانقطاع تا ساعتِ ۸ و نیمِ شب در کارخانه نگاه‌دارند! ″واکنون صراحتاً اعتراف می‌شود که درنتیجهٔ آزمندیِ کارخانه‌داران وعلاقهٔ آنها به‌اینکه ماشین‌ها را بیش از دَه ساعت درحالِ کارکردن داشته باشند، این پراتیک در انگلستان راه یافته است که پسران و دخترانِ ۸ تا ۱۳ ساله را پس از رفتنِ جوانان و زنان تا ساعت۸ ونیمِ شب و تنها با مردان به‌کار وادارند.″ [۱] کارگران و بازرسان از لحاظِ بهداشتی و اخلاقی اعتراض کردند، ولی سرمایه چنین پاسخ می‌دهد:

″باد اَعمالِ من به‌گردنِ من نیست تاریک حقِّ روشنِ من سَنَدِ من دلیلِ مُتقَنِ [مُحکم] من!″[(۲)]

درواقع طبقِ ارقامی که روز۲۶ ژوئیهٔ ۱۸۵۰ در برابرِ مجلسِ عوام ارائه شد، تا ۱۵ ژوئیهٔ ۱۸۵۰ علی‌رغمِ کلّیهٔ اعتراضات بالغ بر ۳۷۴۲ کودک در ۲۷۵ کارخانه مشمولِ این

---

* کلامِ معتبر، کلامِ صریح وآشکار،که جز یک معنی ازآن استنباط نشود. (فرهنگ عمید)

۱ـ همانجا، صفحهٔ ۴۲

(۲) از درامِ شکسپیر تحتِ عنوانِ ″تاجرِ ونیزی″، پردهٔ ۴ ، صحنهٔ اوّل اقتباس شده است.

"پراتیک" می‌شدند.[۱] تازه این کافی نبود. چشمِ تیزبینِ سرمایه کشف کرده بود که قانونِ ۱۸۴۴ باآنکه پنج ساعت کارِ پیش از ظهر را بدونِ ۳۰ دقیقه تنفّس مُجاز شمُرده، ولی به‌هیچ‌وجه چیزی ازاین‌قبیل دربارهٔ کارِ بعدازظهر مقرّر نداشته‌است. بنابراین وی تقاضا کرد و این شادمانی برای وی حاصل شد که نه تنها بچه‌های ۸ سالهٔ کارگر را ازساعتِ ۲ تا ۸ونیمِ شب باکارِ بدونِ وقفه از پای درآوَرَد بلکه آنهارا گرسنه وتشنه نیز نگاه‌دارد!

"آری گوشت او مرا باید، این خود از سند برآید." (۲) ۳

این سخت‌چسبیدن و شیلوک‌وار به نصِّ قانونِ ۱۸۴۸ درموردِ تنظیمِ کارِ کودکان استنادجُستن فقط به‌منظورِ فراهم‌آوردنِ زمینهٔ عصیانِ علنی نسبت به‌همین قانون دربارهٔ کارِ "جوانان و زنان" بود. به‌خاطر هست که هدفِ اساسی و مُحتَویِ اصلیِ این قانون به‌هم‌زدنِ "سیستمِ تقلّبیِ تعویض" بود. کارخانه‌داران سرپیچیِ خویش را با چنین اظهارِ ساده‌ای آغاز نمودند که آن موادّ از قانونِ ۱۸۴۴، دایر به ممنوعیّتِ برگماریِ خودسرانهٔ جوانان وزنان به کار، درفواصلِ کوتاهی، که دراثناءِروزانهٔ ۱۵ساعتهٔ کار، خودسرانه تعیین

۱ـ (*Rep. etc. for 31st Oct. 1850*. p. 5, 6)

(۲) شکسپیر، همان نمایشنامه و همانجا. گفتارِ *شیلوک* (Shylock).

۳ـ ماهیّتِ سرمایه چه در شکلِ گسترش‌نیافته و چه در صورتِ تکامل‌یافتهٔ آن یکسان است. در قانونی که تحتِ نفوذِ برده‌داران کمی پیش‌از درگیرشدنِ جنگِ داخلیِ آمریکا به سرزمینِ مکزیکِ نو تحمیل گردید، چنین گفته شده است: کارگر ازآن‌جهت که سرمایه‌دار نیروی کارش را خریده است "پولِ وی (پولِ سرمایه‌دار) محسوب می گردد."

پاتریسیَن‌ها (اشراف) رومی نیز همین نظر را داشتند. پولی راکه آنان به‌بدهکارانِ *پلبی* (تودهٔ مردم) خویش قرض داده بودند به‌وسیلهٔ وسایلِ زندگی به‌گوشت وخونِ بدهکار تبدیل می گردید وبنابراین این "گوشت و خون" "پولِ آنان" بود. ازآنجا قانونِ الواح [لوح‌ها] دوازده‌گانهٔ شیلوک‌پسند به‌وجودآمده است. از فرضیّاتِ *لنگه* (Linguet) صرف نظر می کنیم که مدّعی‌است پاتریسیَن‌های بستانکار گاه‌به‌گاه در آن‌سوی رودخانهٔ *تیبر* سوری مرکّب ازگوشتِ بدهکاران به‌راه می‌انداختند و نیز از فرضیّهٔ *داومِر* (Daumer) دربارهٔ شامِ مقدّسِ مسیحیان درمی گذریم.

می‌شود، تا هنگامی که زمانِ کارِ ۱۲ ساعت بود "بالنسبه بی‌زیان" (comparatively harmless) تلقّی می‌گردید. ولی پس از قانونِ دَه ساعت کار این مقرّرات به‌صورتِ بی‌عدالتیِ غیر قابل تحمّلی (hardship) درآمد.[1] بنابراین درنهایتِ خونسردی به‌بازرسان اعلام داشتند که خود را مافوقِ نصوص* قانونی قرار می‌دهند و سیستمِ قدیمی را ازنو بازورِ خویش مستقرّ خواهند نمود.[2] بنابه‌اظهارِ آنان چنین امری به‌سودِ خودِ کارگرانِ بد راهنمائی‌شده‌ای خواهد بود که از این راه "می‌توان به‌آنها دستمُزدِ بیشتری پرداخت." و نیز "این یگانه نقشهٔ ممکنی است که به‌وسیلهٔ آن می‌توان، با وجودِ قانونِ دَه ساعت کار، سیادتِ صنعتیِ بریتانیای کبیر را پابرجا نگاه‌داشت." [3] "ممکن است که با سیستمِ تعویضِ کشفِ قانون‌شکنی‌ها تا حدودی دشوار باشد، ولی چه اهمیّتی دارد؟ (what of that?). آیا باید مصالحِ عالیهٔ صنعتیِ این کشور در درجهٔ دوّمِ اهمیّت قرار گیرد تا بازرسانِ کارخانجات و معاونینِ آنها کمی بیشتر به‌زحمت (some little trouble) نیافتند؟" [4]

البته این پُرگوئی‌ها تأثیری نکرد. بازرسانِ کارخانجات شروع به‌اقداماتِ محاکماتی کردند. ولی به‌زودی چنان ابری از شکایاتِ کارخانه‌داران وزیر کشور، *سِر جرج گری* (Sir Geoege Grey)، را فراگرفت که وی ضمنِ بخشنامه‌ای به‌تاریخِ ۵ اوت ۱۸۴۸ به بازرسان توصیه نمود: "مادامی که به‌حدِّ کافی اثبات نشده است که از سیستمِ تعویض برای واداشتنِ جوانان و زنان به‌کار بیش از دَه ساعت سوء استفاده می‌شود، به‌طورِ عموم از اقداماتِ تعقیبی در موردِ نقضِ قانون خودداری نمایند." بنابراین دستورِ ج. *استوارت* (J. Stuart)، بازرسِ کارخانه، سیستمِ تعویضِ ادّعائی را طیِّ کارِ ۱۵ ساعتهٔ

۱ـ *"Reports etc. for 30th April 1848."* p. 28

* **جمعِ نصّ: کلامِ صریح.**

۲ـ از آن جمله است *آش‌وُرت* (Ashworth) بشردوست ضمنِ نامهٔ کواکرمآبانه‌ای خود به *لئونارد هورنر*. (*"Rep. etc. April 1849"* p. 4)

۳ـ همان سند، صفحهٔ ۱۳۴

۴ـ همان سند، صفحهٔ ۱۴۰

کارخانه برای تمامِ اسکاتلند مُجاز ساخت به‌نَحوی که سیستمِ مزبور به‌زودی در آن ناحیه از نو به‌طرزِ قدیم شکوفان شد. ولی به‌عکس، بازرسانِ انگلیسی اظهار داشتند که وزیرکشور هیچگونه قدرتِ دیکتاتوری برای معلّق‌ساختنِ قانون دراختیار ندارد و به‌تعقیبِ قانونی علیه این عصیانِ برده‌طَلَبانه ادامه دادند.

ولی هنگامی که دادگاه‌ها و دادرسانِ کُنت‌نشین‌ها[۱] (county magistrates) حُکمِ تبرئه صادر می‌کنند، از جلبِ سرمایه‌داران به‌محاکمه چه حاصلی توانَد بود؟ در این محاکم آقایانِ کارخانه‌دار خود دربارهٔ خویش قضاوت می‌کردند. مثالی در این زمینه ذِکر می‌شود. شخصی به‌نامِ *اسکریج* (Eskrigge) که در مؤسّسهٔ *کرشاولیز و شرکا* (Kershaw Leese et Co.) پنبه‌ریسی دارد، نموداری از سیستمِ تعویضِ مشخّصی را در موردِ کارخانهٔ خویش به‌بازرسِ کارخانجاتِ ناحیهٔ خود پیشنهاد نموده بود. چون این پیشنهاد ردّ شد، وی بَدواً خود را آرام نشان داد. چند ماه بعد شخصی به‌نامِ *رابین‌سُن* (Robinson)، که وی نیز پنبه‌ریس بود و اگرچه *آدینه*[۲] نام نداشت ولی به‌هرحال از خویشانِ *اسکریج* به‌شمار می‌آمد، به‌جرمِ اینکه شیوهٔ تعویضی، عیناً نظیرِ طرحِ *اسکریج* به‌موقعِ اجرادرآورده‌است، به‌دادگاهِ بخشِ Borough Justice استوک‌پورت (Stockport) برای محاکمه جلب شده بود. این دادگاه را چهار قاضی، که سه نفر ازآنها پنبه‌ریس بودند و دررأسِ آنها همان *اسکریجِ* گزیرناپذیرقرارگرفته‌بود، تشکیل می‌دادند. *اسکریج*

۱ـ این دادرسانِ کُنت‌نشین که W. Cobett آنها را "حقوق‌نگیرانِ بزرگ" (great unpaid) می‌خواند، نوعی از قضّاتِ صلحندکه حقوق نمی‌گیرند و از میانِ مُعتمدانِ محل انتخاب می‌شوند. درواقع اینان عبارت از محاکمِ موروثی و خودمانیِ طبقاتِ حاکمه‌اند.

(۲) *آدینه* نامِ سیاه‌پوستی‌است، که بنابرداستانِ *رابین‌سُن کروزو* (Robinson Crusoe) تألیفِ *دانیل دوفو*، به‌وسیلهٔ *رابین‌سُن* از هجومِ وحشیان نجات داده شد و وی را در جزیره‌ای که توفان *رابین‌سُن* را به‌آنجا انداخته بود، یاری کرد. کنایهٔ مصنّفِ کاپیتال به *آدینه* با توجّه به نامِ رابین‌سُنی است که درمتن آمده و به‌محاکمه جلب گردیده است.

رابین‌سُن را تبرئه کرد و سپس چنین اظهار داشت که آنچه برای *رابین‌سُن* حقّ است، برای *اسکریج* ناحقّ نیست. تحتِ حمایتِ حُکمی که خود داده بود، وی بلافاصله همان سیستم را در کارخانهٔ خویش به‌جریان انداخت.[۱] شکّی نیست که ترکیبِ چنین مَحکمه‌ای خود نقضِ فاحشِ قانون بود.[۲] بازرس *هوول* (Howell) فریاد می‌زَنَد که: "این قبیل خیمه‌شب‌بازی‌های قضائی ایجاب می‌کند که راه‌حلّی جستجو شود... یا قانون را با این قبیل اَحکام تطبیق دهید، یا اجرای آن را به‌عهدهٔ دادگاهی بگذارید که کمتر در آن خطا راه یابَد و قرارهای خود را منطبق با قانون نماید... در تمامِ این‌قبیل موارد چقدر انسان قاضیِ حقوق‌بگیری را آرزو می‌کند!" [۳]

حقوق‌دانانِ سلطنتی تفسیرِ کارخانه‌داران را از قانون ۱۸۴۸ باطل اعلام نمودند ولی نجات‌دهندگانِ جامعه از میدان درنرفتند. *لئونارد هورنِر* گزارش می‌دهد: "پس از آنکه من طیِّ ۱۰ اقامهٔ دعوی در ۷ دادگاهِ محلّی کوشیدم که آنها را وادار به اجرای قانون نمایم و فقط در یک مورد از طرفِ دادرسان مورد پشتیبانی قرار گرفتم... چنین عقیده دارم که هر تعقیبِ دیگری برای نقضِ قانون بیهوده است. آن بخشی از قانون که برای ایجادِ یگانگیِ شکل در موردِ ساعاتِ کار وضع شده است... دیگر در *لانکاشایر* وجود ندارد و من نیز با کارمندانِ زیردستِ خود به‌هیچ‌وجه وسیله‌ای در اختیار نداریم تا بتوانیم اطمینان کنیم که، در کارخانه‌هائی که این به‌اصطلاح سیستم تعویض حُکمفرماست، جوانان و زنان بیش از دَه ساعت به‌کار گمارده نمی‌شوند... آخرِ آوریلِ ۱۸۴۹ در منطقهٔ من ۱۱۸ کارخانه با این اُسلوب کار می‌کردند و تعدادِ آنها در این اواخر به‌سرعت ترقّی

۱- *"Rep. etc. for 30th April 1849"*, p. 21, 22
برای نظایرِ این مثال‌ها و مقایسهٔ آنها به‌همین گزارش، صفحاتِ ۴ و ۵ مراجعه شود.

۲- طبقِ موادِّ ۱ و ۲ ویلیامِ چهارم، بندِ ۲۴، صفحهٔ ۱۰، که به‌قانونِ کارخانجاتِ *سِر جان هوب هاوز* (Hobhouse) معروف شده، چنین مقرّر گشته‌است که هیچ صاحب ریسندگی، بافندگی یا پدر، پسر و برادرِ چنین کارخانه‌داری مأذون [مُجاز] نیست به‌عنوانِ قاضیِ صلح در مسائلی که مربوط به قانونِ کارخانجات است، شرکت نماید.

۳- همان سند.

می‌کند. اکنون به‌طور عموم ۱۳ ساعت‌ونیم کار می‌کنند، از ساعتِ ۶ صبح تا ساعتِ ۸ شب، و در پاره‌ای موارد ۱۵ساعت یعنی ازساعتِ ۵ ونیمِ صبح تا ۸ ونیمِ شب.″ [۱] ازماهِ دسامبرِ ۱۸۴۹ *لئونارد هورنر* صورتِ ۶۵کارخانه‌دار و ۲۹ مراقب کارخانه را در اختیار داشت که متّفقاً اظهار داشته بودند که با وجودِ این سیستم تعویض هیچ شیوهٔ بازرسی قادر نیست از کارِ طاقت‌فرسای وسیع جلوگیری نماید.[۲] گاهی همان کودکان و همان جوانان از تالارِ ریسندگی به‌کارگاهِ بافندگی منتقل می‌گردیدند وگاه طیِّ ۱۵ ساعت ازکارخانه‌ای به‌کارخانهٔ دیگر رانده می‌شدند(shifted).[۳] چگونه می‌توان سیستمی را موردکنترل قرار دادکه ″ازکلمهٔ تعویض سوءاستفاده می‌کند برای اینکه بازوانِ کار را مانندِ ورقِ بازی با ترکیب‌های بی‌نهایتی به‌هم بُر زنَد و ساعاتِ کار و استراحتِ افرادِ مختلف را چنان روزانه تغییردهدکه هیچگاه گروهِ واحدِ یکدست وکاملی ازاین بازوان در محل و زمانِ واحد با یکدیگر کار نکنند.″ [۴]

ولی حتّا اگر ازکارِ طاقت‌فرسای واقعی‌نیز صرف نظر شود، این سیستمِ به‌اصطلاح تعویض یکی ازآن محصولاتِ تخیّلِ سرمایه است‌که *فوریه* (Fourier) [(۵)] نیز نتوانسته است در قطعاتِ فُکاهیِ خود تحت عنوانِ courtes séances ازآن بَرتَر بیاَندیشد. فقط در این سیستم جاذبهٔ کار تبدیل به جاذبهٔ سرمایه‌گردیده است. نظری به‌طرح‌هائی‌که از جانبِ کارخانه‌داران در این مورد تنظیم شده است و مطبوعاتِ نیک‌اندیش نیز آنها

۱- *"Rep. etc. for 30th April 1849."*, p. 5

۲- *"Rep. etc. for 31st Oct. 1849"*, p. 6

۳- *"Rep. etc. for 30th April 1849"*, p. 21

۴- *"Rep. etc. 1. Dec. 1848"*, p. 95

(۵) François Charles Fourier (۱۷۷۲ ـ ۱۸۳۷) ـ سوسیالیستِ خیالبافِ فرانسوی. *فوریه* علی‌رغمِ جنبه‌های خیال‌پرستانهٔ خود، بنا به‌گفتهٔ انگلس، نه تنها به انتقاد از جامعهٔ موجود پرداخته بلکه تیره‌روزیِ جهانِ بورژوائی را نیز بی‌رحمانه افشا نموده است. *فوریه* یکی از پیشقَدَمانِ شرکت‌های تعاونی (cooperatisme) تلقّی می‌گردد. وی‌کوشیده است راهی پیداکندکه طبقِ آن‌کار از صورتِ ضَرورتِ اجباری و دیرینهٔ خود آزاد شده به‌صورتِ کارِ جالب و دلپذیر درآید.

را به‌مثابه نمونهٔ ″آنچه که درجهٔ عاقلانه‌ای از دقّت و اُسلوب می‌تواند انجام دهد″ "what a reasonable degree of care and method can accomplish" مورد ستایش قرار داده‌اند، این حقیقت را نشان می‌دهد. پرسنل کار درپاره‌ای موارد به۱۲تا۱۵گروه تقسیم گردیده بودکه ترکیبِ اَجزاءِ آن نیز دائماً تغییر می‌یافت. در اثناءِ کارِ ۱۵ ساعتهٔ روز، گاه سرمایه‌کارگر را برای ۳۰ دقیقه وگاه برای یک‌ساعت به‌کار می‌پذیرفت، سپس او را رها می‌کرد و باز از نو به‌کارخانه می‌آورد و دوباره ازکارخانه خارج می‌ساخت، پِی‌درپِی او را از این‌سو به‌آن‌سو برای مدتهای تکّه‌پاره‌شده‌ای می‌فرستاد و تا هنگامی که دَه ساعت کارکاملاً اجرا نشده بود، آنی وی را از نظر دور نمی‌داشت. این وضع به نمایشی مانَدکه در صحنه‌های مختلفهٔ پردهٔ آن اشخاصی با نقش‌های متفاوت وارد می‌شوند. ولی‌همچنانکه یک بازیگر درتمامِ مدتِ درام متعلّق به صحنه‌است،کارگران نیز اکنون درمدتِ۱۵ساعت به‌کارخانه تعلّق‌دارند، صرف‌نظر از اوقاتی‌راکه برای‌آمدو رفت مصرف می‌نمایند. بدین‌طریق‌است‌که ساعاتِ استراحت به ساعاتِ بطالتی تبدیل می‌گردندکه‌گویاکارگرانِ جوان را به‌میکده و زنانِ جوانِ‌کارگررا به‌فاحشه‌خانه سوق می‌دهد.هروقت‌که سرمایه‌دار وسیلهٔ‌تازه‌ای‌کشف می‌کرد تا ماشین‌آلاتِ خودرا بدونِ افزایشِ تعدادِکارگر۱۲یا۱۵ساعت‌به‌حالِ‌کارکردن نگاه‌دارد، وچنین‌امری‌هرروز اتفاق می‌افتاد، یاکارگر وقتِ بیشتری ازدست می‌داد و یا مجبور بود باسرعت غذای خود را بلع نماید. به‌هنگامِ‌آژیتاسیون دربارهٔ ۱۰ساعت‌کار،کارخانه‌داران فریاد می‌زدندکه اگر عمله‌های سروپا برهنه شکایت می‌کنند ازآن‌جهت‌است‌که منتظرند برای دَه‌ساعت‌کار مُزدِ دوازده‌ساعته بگیرند. ولی کارخانه‌داران اکنون آن طرفِ مدال را گرفته بودند. آنان مُزدِ ۱۰ساعته را درمقابلِ ۱۲ یا ۱۵ ساعت استفاده از نیروهای‌کار می‌پرداختند.[1]

۱ـ مراجعه‌کنید به *"Rep. etc. for 30th April 1849"*, p. 6 و به توضیحاتِ مفصّلی‌که بازرسانِ کارخانجات، *هوول* و *ساوندرس* دربارهٔ "shifting system" ضمنِ‌گزارش‌های ۳۱اکتبرِ۱۸۴۸ داده‌اند ونیز به‌عریضهٔ روحانیونِ آشتون (Ashton) وحومهٔ آن،که دربهارِسال۱۸۴۹، علیه"shift system" به ملکه تقدیم داشته‌اند، مراجعه شود.

این است کُنه مطلب و این است نتیجه‌گیریِ کارخانه‌داران از قانونِ ۱۰ ساعت کار! همین هواداران آزادیِ تجارت بودند که با زبانی چرب‌ونرم و دلی آکنده از عشقِ انسانی دَه سالِ تمام، در دورانِ آژیتاسیون علیه قانونِ غلاّت، با سیر و قِطمیر* برای کارگران حساب می‌کردند که درصورتِ آزادیِ واردات کارِ دَه ساعته، با وسایلی که صنعتِ انگلیس دراختیار دارد، کاملاً برای متموّل کردنِ سرمایه‌داران کافی خواهد بود.[۱]

سرپیچیِ دوسالهٔ سرمایه بالأخره به‌وسیلهٔ حُکمِ یکی‌ازچهار دیوان عالیِ انگلستان (Court of Exchequer) رسمیّت یافت. دیوانِ مزبور دربارهٔ موردی که رسیدگی به‌آن به‌وی مراجعه شده بود در ۸ فوریهٔ ۱۸۵۰ چنین حُکم نمود که گرچه کارخانه‌داران واقعاً علیه روحِ قانونِ ۱۸۴۴ عمل می‌کنند ولی در خودِ این قانون کلماتی وجود دارد که موجبِ لغوِ آن می‌گردد.″ با این تصمیم قانونِ ۱۰ ساعت کار مُلغی گردید.″[۲] بسیاری ازکارخانه‌داران که تا آن تاریخ هنوز جرأتِ استقرارِ سیستم تعویض را برای جوانان و زنانِ کارگر نکرده بودند، اکنون دو دستی به‌آن چسبیدند.[۳]

ولی این پیروزیِ سرمایه که ظاهراً قطعی به‌نظر می‌رسید، بلافاصله با واکنشی مواجه گردید. تا آن تاریخ مقاومتِ کارگران صورتِ منفی داشت، اگرچه بی‌تزلزل بود و هر روز تجدید می‌گردید. ولی اکنون کارگران در میتینگ‌های *لانکاشایر* و *یورکشایر* به‌طورِ علناً تهدیدآمیزی به‌اعتراض پرداخته می‌گفتند پس قانونِ ۱۰ ساعت

*** پوستِ نازکی که بینِ خرما و هستهٔ آن قرار دارد، وکنایه از چیزِکم و اندک و بی‌قدر. (فرهنگِ عمید)**

۱ـ به‌طورِ نمونه با نوشتهٔ *ار.اچ.گرگ* (R. H. Greg) (لندن ۱۸۳۷) تحت‌عنوانِ: ″مسئلهٔ کارخانه وقانونِ دَه‌ساعت کار″ *"The Factory Question and the Ten Hours Bill"*، مقایسه شود.

۲ـ ف. انگلس: ″قانونِ ۱۰ساعت کار درانگلستان″ (درمجلهٔ سیاسی و اقتصادیِ "Neue Rheinische Zeitung"، که به‌وسیلهٔ نگارنده انتشار می‌یافت. شمارهٔ آوریل ۱۸۵۰، صفحهٔ ۱۳) ـ همین دیوانِ ″عالی″ در زمانِ جنگِ داخلیِ آمریکا نیز ابهامی درکلمات کشف نمود که قانون علیه بارگیری وتجهیزِ کشتی‌های راهزنانِ دریائی را مستقیماً به‌عکسِ خود مبدّل می‌کرد.

۳- *"Rep. etc. for 30th April 1850"*

کار جز خیمه‌شب‌بازی و نیرنگِ پارلمانی چیزِ دیگری نبوده و هیچگاه وجود نداشته است! بازرسانِ کارخانجات به‌طورِ جدّی به‌دولت دربارهٔ اینکه تضادِّ طبقاتی تا سرحدِّ باوَرنکردنی به‌وخامت گرائیده است، اعلام خطر نمودند. بخشی از کارخانه‌داران خود نیز آهسته شروع به‌این‌قبیل اظهارات نمودند: ″درنتیجهٔ تصمیماتِ متناقض قضّات وضعِ غیرعادّی و مغشوشی حُکمفرما شده است. یک قانون در *یورکشایر*، قانونِ دیگری در *لانکاشایر* و قانونِ ثالثی در فلان ناحیهٔ این کُنت‌نشین و بالأخره یکی دیگر در همسایگیِ بلاواسطهٔ این ناحیه حُکمفرماست. اگر کارخانه‌دارانِ شهرها اِمکان دارند که از قانون تخلّف نمایند، دیگران در چنین وضعی نیستند؛ زیرا آنها افرادی را که برای به‌کارانداختنِ سیستمِ تعویض لازم است، در دسترس ندارند و به‌طریق‌اولی نمی‌توانند نقل‌وانتقالِ کارگران را از کارخانه‌ای به‌کارخانهٔ دیگر تأمین نمایند وغیره.″ ولی تساوی در استثمارِ نیروی کار نخستین قانونِ سرمایه است.

درنتیجهٔ این اوضاع‌واحوال سازشی بینِ کارخانه‌داران و کارگران به‌وجود آمد که به‌وسیلهٔ قانونِ الحاقیِ کارخانجات مصوّبِ ۵ اوت ۱۸۵۰ از لحاظِ پارلمانی توشیح گردید. برای ″جوانان و زنان″ روزانهٔ کار درجریانِ پنج روزِ اوّلِ هفته از دَه ساعت به ۱۰ساعت‌ونیم بالارفت و برای روزِ شنبه به‌هفت ساعت‌ونیم محدودگردید. کار بایستی در فاصلهٔ بینِ ساعت ۶ صبح و ساعت ۶ شب جریان یابد[1] با تنفّسِ یک ساعت‌ونیمه برای غذا، که آن‌هم طبقِ مقرّراتِ قانونِ ۱۸۴۴ باید در زمانِ واحد داده شود. بدین‌طریق سیستم تعویض یک بار برای همیشه پایان یافت.[2] در موردِ کارِ کودکان قانونِ ۱۸۴۴ به‌قوّتِ خود باقی‌ماند.

۱ـ در زمستان ممکن است فاصلهٔ بینِ ساعت ۷ صبح و ساعت ۷ شب جانشینِ مقرّراتِ فوق گردد.

۲ـ ″قانونِ فعلی (قانونِ ۱۸۵۰) عبارت از سازشی بود که طبقِ آن کارگران در ازاءِ سودِ ناشی از یک زمان‌بودن آغاز و انجامِ کارِ کسانی که زمانِ کارشان محدود شده بود، از مزایای قانونِ دَه ساعت کار صرف نظر نمودند.″ (*"Rep. etc. for 30th April 1852"*, p. 14)

گروهی از کارخانه‌داران، این بار نیز مانندِ سابق امتیازاتِ اربابیِ ویژه‌ای نسبت به کودکانِ کارگر برای خود تأمین نمود. این‌ها عبارت از صاحبانِ صنایعِ ابریشم بودند. اینان درسالِ ۱۸۳۳ با تهدید نَعره برآورده‌بودند که: "اگر آزادیِ آنها دربارهٔ به‌کارگماردنِ کودکان، درهرسنّی که باشند، از قرارِ دَه ساعت در روز، سلب شود، آنها کارخانه‌های خود را تعطیل خواهند نمود."

(if the liberty of working children of any age for 10 hours a day was taken away, it would stop their works.)

و نیز اظهار می‌داشتند که برای آنها غیرممکن‌است بتوانند به‌قدرِ کافی اطفالِ ۱۳ ساله را خریداری نمایند. اینان امتیازِ دلخواه خود را به‌چنگ‌آوردند. تحقیقاتی که بعداً انجام گردید نشان‌داد که این‌بهانه جز دروغِ محض چیزِدیگری نبوده‌است.[۱] معهذا این دروغ مانع آن نشد که آنها مدّتِ دَه سال از خونِ کودکانی که بایستی برای کارکردن به‌روی صندلی نشانده می‌شدند، روزی دَه ساعت ابریشم ببافند.[۲] درست است که قانونِ ۱۸۴۴ "آزادی" آنها را، دربارهٔ اینکه کودکان کمتر از ۱۱ سال را بیش از ۶ ساعت‌ونیم به‌کار وادارند، "سلب کرده بود" ولی درعَوَض به‌آنها این امتیاز را داده بود که اطفالِ بین ۱۱ و ۱۳ سال را روزانه دَه ساعت به‌کار بگمارند و از مقرّراتِ پیش‌گفته راجع به دبستانِ اجباری که درموردِ سایرِ کودکانِ کارگر جاری بود معاف گردند. این بار بهانهٔ جدیدی یافتند. "ظرافتِ بافت انگشتانِ ظریفی ایجاب می‌کند که فقط درنتیجهٔ ورود به‌کارخانه از زمانِ خُردسالی قابل‌تأمین‌است."[۳] کودکان برای ظرافتِ انگشت‌هاشان عیناً همان‌طور سلاّخی شدند که درجنوبِ روسیه حیواناتِ شاخدار را به‌مناسبتِ پوست وچربی‌شان می‌کُشند. بالأخره درسالِ ۱۸۵۰ امتیازی که در۱۸۴۴ عطا شده بود به‌قسمتِ ابریشم‌تابی وکلاف‌کاری محدود گردید. ولی در اینجا نیز برای جبرانِ سلبِ "آزادی" از سرمایه

۱- *"Rep. etc. for 30th Sep. 1844"*, p. 13

۲- در همان سند.

۳- "The delicate texture of the fabric in which they ware employed requiring a lightness of touch, only to be acquired by their early introduction to these factories" *"Rep. etc. for 30th Sep.1844"*,p.20

زمانِ کارِ کودکانِ ۱۱ تا ۱۳ ساله از دَه ساعت به ۱۰ساعت‌ونیم ترقّی داده شد. بهانهٔ این امر به‌قرارِ زیرین بود: "کار در کارگاه‌های ابریشم‌بافی آسان‌تر از کارخانه‌های دیگر است درعین اینکه مانندِ آنها برای سلامتی آنقدر زیان‌آوَر نیست." [۱] ولی یک تحقیقِ رسمیِ پزشکی پس از آن ثابت نمود که بالعکس "درصدِ متوسّطِ مرگ‌ومیر در مناطقی که صنایعِ ابریشم وجود دارد به‌طور استثنائی بالاست و در بخشِ جمعیّتِ زنان به‌مراتب بیش از مرگ‌ومیر درمناطقِ صنایعِ پنبهٔ *لانکاشایر* است." [۲] علی‌رغمِ اعتراضاتِ بازرسان که هر شش ماه تکرار می‌گردید، سوءاستفاده همچنان ادامه دارد.[۳]

۱- *"Rep. etc. for 31st Oct. 1861"*, p. 26

۲- همان سند، صفحهٔ ۲۷ ـ به‌طور کلّی تودهٔ کارگری مشمولِ قانونِ کارخانجات از نظرِ جسمانی بهبود بسیاری یافته‌است. کلّیهٔ گزارش‌های طبّی دراین‌مورد همداستانند. ملاحظاتِ شخصیِ من در دوران‌های مختلفه نیز مرا به‌همین نتیجه رساند. معذلک گزارش‌های رسمیِ دکتر *گرینهاو* (Dr. Greenhow) نشان می‌دهد، که صرف نظر از میزانِ عظیمِ مرگ‌ومیر در میانِ کودکانی که در سنینِ اوّلِ زندگی هستند، تا چه اندازه وضع بهداشتیِ مناطقِ صنعتی، در مقایسهٔ آن با مناطقِ کشاورزی که دارای سلامتِ عادّی هستند، نامساعد است. جدولِ ذیل را از گزارشِ ۱۸۶۱ وی اقتباس می‌کنیم:

نوع کاری که زنان به‌آن اشتغال دارند	درصدِ کارگران زنی که در کارخانه به‌کار اشتغال دارند	میزان مرگ و میر درنتیجهٔ بیماری‌های ریَوی برحسبِ ۱۰۰۰۰۰ نفر زن	اسامیِ نواحی	میزان مرگ و میر درنتیجهٔ بیماری‌های ریَوی برحسبِ ۱۰۰۰۰۰ نفر مرد	درصد برای کارگران بزرگسال که در کارخانه به‌کاراشتغال‌دارند
صنایع پنبه	۱۸/۰	۶۴۴	Wigan	۵۹۳	۱۴/۹
صنایع پنبه	۳۴/۹	۷۳۴	Blackburn	۷۰۸	۴۲/۶
پشم‌تاب	۲۰/۴	۵۶۴	Halifax	۵۴۷	۳۷/۳
پشم‌تاب	۳۰/۰	۶۰۳	Bradford	۶۱۱	۴۱/۹
ابریشم	۲۶/۰	۸۰۴	Macclesfield	۶۹۱	۳۱/۰
ابریشم	۱۷/۲	۷۰۵	Leek	۵۸۸	۱۴/۹
کوزه‌گری	۱۹/۳	۶۶۵	Stoke-upon-Trent	۷۲۱	۳۶/۶
کوزه‌گری	۱۳/۹	۷۲۷	Woolstanton	۷۲۶	۳۰/۴
	-	۳۴۰	هشت‌ناحیهٔ‌کشاورزیِ‌سالم	۳۰۵	-

۳ـ این نکته دانسته است که "هواداران آزادیِ تجارت" در انگلستان با چه شیوهٔ نفرت‌انگیزی از حمایتِ گمرکی در موردِ کارخانجاتِ ابریشم صرف نظر کردند. به‌جای حمایت در برابرِ وارداتِ فرانسه اکنون عدمِ حمایت از کودکان انگلیسی کار آنها را روبه‌راه می‌کند.

قانونِ ۱۸۵۰ فقط برای "جوانان و زنان" دورهٔ ۱۵ساعتهٔ کار را، که ازساعتِ ۵ ونیمِ صبح شروع می‌شد و به ۸ ونیمِ شب خاتمه می‌یافت، به دورهٔ ۱۲ساعته، از ساعتِ ۶ صبح تا ۶ شب، تبدیل نمود. بنابراین کودکان مشمولِ این مقرّرات نمی‌شدند و هنوز نیم ساعت پیش از آغاز و دو ساعت‌ونیم پس از پایانِ این مدّت کار، به‌شرطِ اینکه مجموعِ کارِ آنها از شش ساعت‌ونیم تجاوز نکرده بود، قابل استثمار بودند. در هنگامِ بحثِ این قانون بازرسانِ کار آماری دربارهٔ سوءاستفادهٔ شومی که ازاین وضعِ غیرعادّی می‌شد، تقدیمِ مجلس نمودند. ولی این کوشش مفید نیُفتاد. زیرا قصدِ نهائی این بود که از نو روزانهٔ کارِ بزرگسالان را، تحتِ استتارِ مسئلهٔ کودکان، لااقلّ برای سال‌های رونق، به۱۵ساعت برسانند. تجربهٔ سه سال بعد نشان دادکه این قبیل کوشش‌ها در برابرِ مقاومتِ کارگرانِ مرد محکوم به شکست است.[1] بنابراین قانونِ ۱۸۵۰ بالأخره در سالِ ۱۸۵۳ به‌وسیلهٔ ممنوعیّتِ "کارِ صبحانهٔ کودکان قبل از جوانان و زنان وکارِ شبانهٔ آنها پس از اینان" تکمیل گردید. از این پس با استثنائاتِ کم، قانونِ ۱۸۵۰ نظم‌دهندهٔ روزانهٔ کارِ عمومِ کارگرانِ مشمول درکلّیهٔ رشته‌های صنعت گردید.[2] در این وقت از تاریخِ

۱- "Rep. etc. for the 30th April 1853", p. 31

۲- در سال‌هائی که بحبوحهٔ رونقِ صنایعِ پنبهٔ انگلستان بود، یعنی سال‌های ۱۸۵۹ و ۱۸۶۰، برخی از کارخانه‌داران کوشیدند به‌وسیلهٔ وعدهٔ دستمُزدِ بالاتر در اِزاءِ کارِ فوق‌العاده، مردانِ ریسندهٔ بزرگسال و دیگران را با تطویلِ روزانهٔ کار موافق نمایند. ریسندگانِ دستی وخودکار به‌وسیلهٔ یادداشتِ کتبی‌ئی که به‌کارفرمایان خطاب شده بود به‌این قبیل تشبّثات خاتمه دادند. در یادداشتِ مزبور ازجمله چنین گفته شده بود: "برای اینکه تمامِ حقیقت راگفته باشیم خاطرنشان می‌سازیم که زندگیِ‌ما برای ما باری است و ازآن هنگام که تقریباً درهرهفته دو روز (۲۰ساعت) بیشتراز کارگرانِ دیگر به‌کارخانه زنجیرشده‌ایم خودرا درکشور مانندِ جزایری احساس می‌کنیم وخویشتن را ازاین جهت مذمّت می‌نمائیم که موجبِ جاویدساختنِ سیستمی می‌گردیم که علّتِ انحطاطِ اخلاقی وجسمانیِ‌ما ونژادِ ماست... بنابراین باکمالِ احترام به‌شما اطلاع می‌دهیم که از روزِ اوّلِ سالِ نو ما دیگر حاضر نیستیم یک دقیقه هم بیشتر از ۶۰ ساعت درهفته کارکنیم؛ از ساعتِ ۶ صبح تا ۶ شب، منهای یک ساعت‌ونیم مدّتِ قانونیِ تنفّس‌ها."
(*"Rep. etc. for 30th April 1860"*, p. 30)

نخستین قانونِ کارخانجات نیم قرن می گذشت.[۱]

با قانونِ ۱۸۴۵ دربارهٔ چاپ و نقشِ منسوجات (printworks' Act) ، قانونگزاری برای نخستین بار محیطِ ابتدائی و بَدویِ خود را ترک می کند. هر یک از سطورِ قانون حکایت می کند که سرمایه این کارِ "جنون آمیز" تازه را با دلی چرکین پذیرفت. این قانون، روزانهٔ کار را برای کودکانِ ۸ تا ۱۳ ساله و برای زنان، در فاصلهٔ بینِ ساعتِ ۶ صبح و ۱۰ شب محدود ساخته بود بدونِ اینکه هیچگونه وقتِ قانونی برای غذا در نظر گرفته باشد. این قانون اجازه می‌داد، که کارگرانِ مرد بالاتر از ۱۳ سال را، شب و روز بنابه‌دلخواه به‌کار وادارند.[۲] این قانون یک نوع سقطِ پارلمانی به‌شمار می آید.[۳]

بااین‌وجود، درنتیجهٔ پیروزیِ‌این‌اصل‌درشُعَبِ مهمِّ صنعتی، که‌آفرینشِ‌خاصِّ شیوهٔ تولیدِسرمایه‌داری به‌شمار می‌رَوَند، خودِ اصل‌نیز پیروز گردید. توسعهٔ شِگِفت‌انگیزِ این صنایع درجریانِ‌سال‌های۱۸۵۳تا ۱۸۶۰، توأم باتجدیدحیاتِ‌جسمانی ومعنویِ کارگران، نابیناترین چشم‌ها را نیز باز نمود. خودِ کارخانه‌داران، که تحدید قانونیِ روزانهٔ کار و مقرّراتِ مربوط به‌آن درجریانِ جنگِ داخلی‌ئی‌که نیم‌قرن به‌طول‌انجامید، ذرّه‌ذرّه به آنان تحمیل شده‌بود، پیگیرانه اختلافی‌راکه بینِ کارخانجاتِ‌تابعِ‌قانون ومؤسّسات هنوز

۱ـ دربارهٔ وسایلی که انشاءِ متنِ این قانون برای نقضِ خود در اختیار می گذارد، به‌گزارشِ پارلمانیِ Factory Regulations Acts (۶ اوتِ ۱۸۵۹) مراجعه‌شود و درآن گزارش به‌تذکّراتِ *لئوناردهورنر* توجّه شود تحتِ‌عنوانِ:

"Suggestions for Amending the Factory Acts to enable the Inspectors to prevent illegal working now become very prevalent".

۲ـ "درواقع طیِّ ۶ ماهِ اخیر (۱۸۵۷) کودکانِ ۸ ساله و بزرگتر از آنان در منطقهٔ مورد مأموریّتِ من از ساعتِ ۶ صبح تا ۹ شب به‌کارگمارده شده بودند." (*"Rep. etc. for 31st. Oct. 1857."* p. 39)

۳ـ "اذعان می‌شود که قانونِ چاپ و نقشِ منسوجات، خواه از جهتِ مقرّراتِ تربیتی و خواه از لحاظِ تصمیماتِ حمایت‌کننده‌اش، فریبی بیش نبوده است." (*"Rep. etc. for 31st. Oct. 1862."* p. 52)

"آزاد" وجودداشت افشانمودند.[۱] فریسی‌مسلکانِ "علم‌اقتصاد" نیز اکنون نظریّهٔ مربوط‌به ضَرورتِ تنظیمِ قانونیِ روزانهٔ‌کار را به‌مثابه صِفَتِ مُمَیِّزهٔ کشفیّاتِ‌نو "علم" خویش‌اعلام داشتند.[۲] به‌سهولت می‌توان دریافت که‌پس‌از‌تسلیمِ کارخانه‌دارانِ‌بزرگ‌به‌آنچه که‌دیگر اِمکانِ‌جلوگیری نبود و پس‌از سازشِ‌آنها با نتایجِ‌حاصله، دیگرقدرتِ مقاومتِ سرمایه تدریجاً تضعیف‌می‌شد درحالی‌که نیروی‌تعرّضیِ‌طبقهٔ‌کارگر، باافزایشِ‌تعدادِمتحدینش درقشرهائی ازجامعه‌که دراین‌مبارزه نفعِ‌آنی‌نداشتند، تقویَت می‌گردید. پیشرفت‌های نسبتاً سریعی‌که از ۱۸۵۰ به‌بعد حاصل شده است از همین‌جا ناشی می‌شود.

لکّه‌گیری‌ها و رخت‌شوئی‌ها[۳] در ۱۸۶۰، توری‌بافی‌ها و جوراب‌بافی‌ها درسالِ

۱ـ ازآن‌جمله است مثلاً نامهٔ *ا. پوتِر* (E. Potter) که در روزنامهٔ تایمز ۲۴ مارسِ ۱۸۶۳ منتشر شده است. روزنامهٔ تایمز عصیانِ‌کارخانه‌داران را علیه قانونِ دَه ساعت‌کار به‌وی یادآوَری می‌کند.

۲ـ مثلاً ازآن‌جمله آقای *و. نیومارچ* (W. Newmarch) ، همکار و ناشرِ History of Prices تألیفِ *توک* (Tooke) است. ولی‌آیا امتیازدادن به افکارِ عمومی پیشرفتِ علمی محسوب می‌گردد؟

۳ـ قانونِ راجع به لکّه‌گیری‌ها و رخت‌شوئی‌ها، که در سالِ ۱۸۶۰ انتشار یافت، مقرّر می‌داردکه روزانهٔ کار در اوّلِ اوتِ ۱۸۶۱ موقّتاً به ۱۲ساعت و سپس در اوّلِ اوتِ ۱۸۶۲ به‌طورِ قطع به ۱۰ساعت محدود می‌گردد؛ یعنی ۱۰ ساعت‌ونیم برای روزهای عادّی و ۷ ساعت‌ونیم برای روزهای شنبه. ولی هنگامی‌که سالِ ۱۸۶۲ دررسید، همان داستانِ‌کهنه از سرگرفته شد. آقایانِ‌کارخانه‌داران پِی‌درپِی عرایضی به‌پارلمان تقدیم داشته تقاضا نمودند که باز فقط برای یک سال کار ۱۲ ساعتهٔ جوانان و زنان مُجاز شمُرده شود... "در وضعِ‌کنونیِ‌کسب‌وکار (درجریانِ بحرانِ صنایعِ پنبه) اگر به‌آنها اجازه داده شود که ۱۲ ساعت در روزکارکنند، سودِ بزرگی برای‌کارگران، که مُزدِ بیشتری به‌دست خواهند آورد، حاصل خواهد شد... سابقاً توفیق حاصل شده‌بودکه طرحِ قانونی‌ئی دراین‌جهت به‌مجلسِ عوام تقدیم‌گردد ولی این طرح در برابرِ آژیتاسیونِ‌کارگرانِ رختشوی‌خانه‌های اسکاتلند به‌نتیجه نرسید."
(*"Rep. etc. for 31st. Oct. 1862"*, p. 14,15)
سرمایه‌که علی‌رغمِ شکست ازکارگران مدّعی بودکه به‌نامِ آنها سخن‌می‌گوید، اکنون به‌کمکِ عینکِ حقوقی‌کشف‌کرده بودکه قانونِ ۱۸۶۰، مانندِ کلّیهٔ قوانینِ پارلمان دربارهٔ "حمایتِ‌کار" آنچنان به‌نَحوِ مُبهمی انشا گردیده است‌که بهانه‌ای به‌دستِ وی می‌دهد تا پِرس‌کاران (calenderers) و ←

۱۸۳۱ مشمولِ قانونِ کارخانجاتِ ۱۸۵۰ گردیدند. درنتیجهٔ نخستین گزارشِ "کمیسیون دربارهٔ کارِ کودکان"(۱۸۶۳)، کلّیهٔ کارگاه‌های کوره‌پزی (نه‌تنها کوزه‌گری‌ها)، کبریت‌سازی، کبسول‌سازی، فشنگ‌سازی، کاغذ دیواری‌سازی، پُرزِ مخمل چینی fustian) (cutting و بسیاری ازمؤسّسات که تحتِ اصطلاحِ finishing (صیقل وجلا) گروه‌بندی شده‌اند، دچارِ همین سرنوشت گردیده‌اند. درسالِ۱۸۶۳[۱] رخت‌شوئی‌هائی که در هوای

← صیقل‌کاران (finishers) را از سرایتِ قانون نسبت به آنها مستثنی سازد. محاکمِ انگلستان که همواره درخدمتِ سرمایه بوده‌اند، این دعواتراشی را ضمنِ حُکمی که از دیوانِ "Common Pleas" (محکمهٔ حقوق) صادر شد، تأیید نمودند. "این حُکم موجبِ نارضائیِ شدیدی بینِ کارگران گردید وجای بسی تأسّف است که مقاصدِ روشن و مشهودِ قانونگزار به‌بهانهٔ نقایصی در تعریفِ کلمات، زیر پا گذارده شود." (همان سند، صفحهٔ ۱۸)

۱ـ "رخت‌شوئی‌های در هوای‌آزاد" خود را از تحتِ تأثیرِ قانونِ ۱۸۶۰ راجع به رخت‌شوئی‌ها خارج دانسته و به‌دروغ اظهار می‌داشتند که آنها هیچ زنی را در شب به‌کار نمی‌گمارند. این دروغ به‌وسیلهٔ بازرسانِ کارخانجات کشف گردید و درعین‌حال با قرائتِ عرایضِ کارگران پارلمان نیز هرگونه تخیّلِ تازگی و خنکی را که با تصوّرِ "رخت‌شوئی در هوای‌آزاد" در سَر می‌پروَراند، از دست داد. در این رخت‌شوئی‌های هوای‌آزاد خشک‌گاه‌هائی تعبیه شده است که درآنها از ۹۰ تا ۱۰۰ درجه فارنهایت حرارت وجود دارد و به‌طورعمده دختران درآنجاکار می‌کنند. "cooling" عبارت از اصطلاحِ فنّی‌ئی است که این دختران برای خروجِ گاهگاهیِ خود از خشک‌گاه‌ها به‌هوای‌آزاد به‌کار می‌برند.

"درخشک‌گاه ۱۵ دختر کار می‌کنند. حرارت برای خشکاندنِ کتان از ۸۰ تا ۹۰ درجه و برای خشک‌کردنِ باتیست از ۱۰۰درجه و متجاوز ازآن‌است. دوازده دختر در اتاقِ کوچکی اطو می‌زنند که تقریباً ۱۰ قدم‌مربع‌است و درمیانِ‌آن بخاریِ سخت دربسته‌ای وجوددارد. دختران دورِ این بخاری ایستاده‌اند که حرارتِ زیادی ازآن متصاعد می‌شود و با سرعت پارچه را خشک می‌کند و برای اطوزدن آماده می‌سازد. تعدادِ ساعات کارِ این "بازوان" نامحدود است. هنگامی که‌کار باشد، آنان تا ساعتِ ۹ شب و یا چند روزِ متوالی تا نیمه‌شب کار می‌کنند." (*"Rep. etc. for 31st Oct. 1862"*, p. 56)

پزشکی، چنین‌اظهار می‌کند: "هیچ ساعتِ ثابتی برای‌خنک‌شدن وجود ندارد ولی هنگامی که‌حرارت غیرقابل‌تحمّل‌می‌شود وشروع می‌شود به‌اینکه دستِ کارگران ازعَرَق کثیف گردد، به‌آنها دو دقیقه ←

آزاد عمل می‌کنند و نانوائی‌ها تحتِ مقرّراتِ قوانینِ خاصّی قرار گرفتند که از جمله یکی از آنها کارِ شبانهٔ کودکان، جوانان و زنان را (از ساعت ۸ شب تا۶ صبح) ممنوع نموده است و دیگری به‌کارگماردنِ شاگرد نانواهای کمتر از ۱۸ سال را بینِ ۹ شب تا ۵ صبح منع کرده‌است. دربارهٔ پیشنهادهای بعدی همین کمیسیون، که به‌غیراز کشاورزی و معادن و حمل‌ونقل، کلّیهٔ رشته‌های مهمِ صنعتِ انگلستان را به سلبِ "آزادی" تهدید می‌کند، باز صحبت خواهیم کرد.[۱]

→ اجازهٔ خروج می‌دهند... تجربهٔ درموردِ معالجهٔ بیماری‌های این‌دخترانِ کارگر مرا وادار می‌کند اعلام دارم که سلامتِ آنها به‌درجاتِ پائین‌تر از زنانِ کارگرِ صنایعِ پنبه است (وسرمایه درعرایضِ خویش به پارلمان، این‌دختران‌را سرخ‌تر و چاق‌وچلّه‌تر از تصاویرِ *روبنس*(Rubens) قلمداد کرده‌بود). عمده‌ترین امراضِ آنها عبارتنداز: سِل، برونشیت وبیماری‌های رحِمی، هیستری درشدیدترین شکلِ آن وروماتیسم. به‌عقیدهٔ من تمامِ این بیماری‌ها ناشی از محیطِ بسیار گرمِ اتاق کارِ آنها و همچنین از فقدانِ لباس‌های شایسته‌ای است که بتواند آنها را در ماه‌های زمستان درمقابلِ سرما ورطوبت حفظ نماید." (همان سند، صفحهٔ ۵۶ و۵۷) بازرسانِ کارخانجات دربارهٔ این قانونِ ۱۸۶۳، که بعد از تصویبِ آن ازاین رخت‌شویانِ شادمانِ هوای آزاد ربوده شده است، متذکّر می‌گردند: "این قانون نه تنها حمایتی را که به‌نظر می‌آید به‌کارگران اِعطا نموده است به‌آنها نمی‌دهد... بلکه به‌نَحوی فورمول‌بندی شده که حمایتِ آن فقط هنگامی قابل‌مطالبه‌است که بتوان بعد از ساعتِ ۸ شب زنان وکودکانی را درحالِ کار غافلگیر ساخت و حتّا در این مورد نیز اُسلوبی که در بارهٔ اقامهٔ دلیل مقرّر شده است متضمّنِ چنان شرایطی‌است که تقریباً عمل به‌آن غیرممکن‌است." (همان سند، صفحهٔ ۵۲) "این قانون به‌مثابه مقرّراتی انسانی وآموزنده به‌هیچ‌وجه به‌هدف اصابت نکرده است. به‌زحمت می‌توان چنین چیزی را انسانی خواند که به‌زنان وکودکان اجازه داده شود، (اجازه‌ای که درحُکمِ اجبار است) که ۱۴ساعت یا شاید بیشتر در روز به‌کار واداشته شوند، و همچنانکه اغلب پیش می‌آید، بدونِ صرفِ غذا و بدونِ توجّه به سنّ و جنسِ آنها و بدونِ اینکه مراعاتی در موردِ عاداتِ اجتماعیِ خانواده‌های مُجاورِ رخت‌شوئی‌ها بشود، کار نمایند." (*"Rep. etc. for 30th April 1863"*, p. 40)

۱ـ (یادداشتِ چاپِ دوم): پس از سالِ ۱۸۶۶ یعنی تاریخی که من این‌مطالب را می‌نوشتم، ازنو ارتجاعِ جدیدی حُکمفرما شده است.

۷. مبارزه برای تحصیلِ روزانهٔ عادّیِ کار ـ تأثیرِ قوانین کارخانه‌ایِ انگلستان درکشورهای دیگر

خواننده به‌یاد دارد که تولیدِ اضافه‌ارزش یا بیرون‌کشیدنِ اضافه‌کار، مُحتوایِ خاصّ و هدفِ تولیدِ سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، صرف نظر از هر تغییری که در شیوهٔ تولید از وابستگیِ کار به سرمایه ناشی گردد. و نیز به‌خاطر هست که از نقطه‌نظرِ آنچه که تاکنون ذِکر شده‌است فقط کارگرمستقل و بالنتیجه کارگر قانوناً مختاراست که به‌مثابه فروشندهٔ کالا باسرمایه‌دار معامله می‌کند. بنابراین‌اگر دراین بازدیدِ تاریخیِ‌ما، ازطرفی صنعتِ بزرگ و ازسوی‌دیگر کارگری که ازلحاظِ جسمانی و حقوقی غیررشید است، نقشی‌عمده بازی می‌کنند، باید توجّه‌داشت که ما یکی را به‌مثابه محیطِ ویژه و دیگری را به‌مثابه مثالِ بارز و خاصِّ کاردوشی تلقّی نموده‌ایم. معذلک بدون آنکه بخواهیم درمطالبِ بعدی پیشتازی کنیم، فقط براساسِ مجموعِ واقعیّاتِ‌تاریخی به‌نتایجِ زیرین می‌رسیم:

اوّلاً در صنایعی که بَدواً به‌وسیلهٔ آب، بخار و ماشین منقلِب شده‌اند، یعنی در این نخستین مخلوقاتِ شیوهٔ تولیدِ جدیدِ نخ‌ریسی‌ها و بافندگی‌های پنبه، پشم، کتان و ابریشم است که نخست آزمندیِ سرمایه درموردِ تطویلِ خارج از اندازه و بی‌ملاحظهٔ روزانهٔ کار زمینهٔ ارضاء می‌یابد. تغییراتِ مادّیِ شیوهٔ تولید و تغییراتِ متناسب باآن در مناسباتِ اجتماعیِ تولیدکنندگان[1] بَدواً موجبِ سوءاستفاده‌های بی‌حدّی می‌گردد و سپس درتضادِّ باآن کنترلِ اجتماعی‌ئی ایجاب می‌شود که روزانهٔ کار و مکث‌های‌آن را

۱ـ "رَوشِ هرکدام ازاین طبقات (سرمایه‌داران وکارگران) نتیجهٔ وضعِ مشخّصی بودکه هر یک ازآنها درآن قرارگرفته بودند." (*"Rep. etc. for 31st Oct. 1848"*, p. 113)

قانوناً محدود می‌نماید، منظّم و متحدالشکل می‌کند. بنابراین کنترلِ مزبور در نیمهٔ اوّلِ قرنِ نوزدهم فقط به‌مثابه قوانینِ استثنائی ظهور می‌کند.[۱] به‌محض اینکه این کنترل، سرزمینِ ابتدائیِ شیوهٔ تولیدِ نو را فتح کرد ملاحظه نمود که در فاصلهٔ این مدّت نه تنها بسیاری از شُعَبِ تولید به رژیمِ ویژهٔ کارخانه‌ای درآمده‌اند بلکه مانوفاکتورها نیز، با اصولِ کم و بیش کهنهٔ کارِ خود مانندِ کوزه‌گری‌ها، شیشه‌گری‌ها وغیره و همچنین پیشه‌های بسیار قدیمی از قبیلِ نانوائی و بالأخره حتّاکارِ پراکندهٔ به‌اصطلاح خانگی مانندِ میخ‌سازی[۲] از مدتها پیش مانندِکارخانه تحت استثمارِ سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند. بنابراین، قانونگزاری مجبور بود یا تدریجاً جنبهٔ استثنائی را از روی خود بردارد و یا هرآنجاکه مانندِ انگلستان به‌شیوهٔ *کازوئیستیکِ* رومی[(۳)] عمل می‌شود، خودسرانه اعلام‌دارد که هربنگاهی که درآن کار انجام می‌گیرد(factory)کارخانه تلقّی می‌گردد.[۴]

ثانیاً تاریخِ مقرّراتِ روزانهٔ کار در برخی از رشته‌های صنعت و مبارزه‌ای که هنوز

۱ـ "نوعِ کارهائی که مشمولِ محدودیّت‌ها می‌شوند وابسته به‌آن محصولاتِ نسّاجی است که به‌کمکِ نیروی بُخار یا آب تولید می‌شوند. برای اینکه کاری بتواند تحتِ حمایتِ بازرسیِ کارخانجات قرارگیرد جمع دو شرط لازم است: استفاده از نیروی بُخار یا آب و تولیدکردنِ برخی از منسوجاتی که به‌طورِ مشخّص تصریح گردیده است." (*"Rep. etc. for 31st Oct. 1864"*, p. 8)

۲ـ دربارهٔ وضعِ این به‌اصطلاح صنعتِ‌خانگی آخرین گزارش‌های *Children's Employment Commission* اطلاعات بسیار زیادی در اختیار می‌گذارند.

(۳) casuistique یا Kasuistik ـ مقصود سبکِ حقوق‌دانانِ رومی است که مسائلِ قضائی را مورد به‌مورد با تفسیرِ موشکافانه از قانونِ اصلی بیرون می‌کشیدند. در اصطلاح به موشکافیِ زیاده از حدّ، اِشکال‌تراشی و اِنقُلت‌سازی اِطلاق می‌شود.

۴ـ "قوانینِ آخرین‌دورهٔ اجلاسیه(۱۸۶۴)... شاملِ شُعَبِ صنایعی می‌گردد که شیوهٔ کارِ آنها بسیار متفاوت وعاداتی که درآنها حُکمفرماست مختلف‌است و استعمالِ نیروی مکانیکی برای به‌کارانداختنِ ماشین‌آلاتِ دیگر مانندِ سابق در عِدادِ شرایطِ ضَروری‌ئی محسوب نمی‌شود که بنابه‌نظرِ قانون برای اِطلاقِ کلمهٔ فابریک به‌مؤسّسه‌ای لازم بود." (*"Rep. etc. 31 Oct. 1864"*, p.8)

در رشته‌های دیگر برای به‌دست‌آوردنِ این مقرّرات درجریان است، به‌طورِ محسوس ثابت می‌دارند که کارگرِ منفرد، کارگری که فروشندهٔ "آزاد" نیروی‌خود باشد، در درجهٔ مشخّصی از رشدِ تولیدِ سرمایه‌داری، بدونِ اینکه بتواند مقاومت کند، ازبین می‌رَوَد. بنابراین، پیدایشِ روزانهٔ کارِ عادّی محصولِ یک جنگِ داخلیِ طولانی و کمابیش پنهانی‌ئی‌است که بینِ طبقهٔ سرمایه‌دار وطبقهٔ کارگر درمی‌گیرد. نظر به‌اینکه نبردِ مزبور در محیطِ صنعتِ بزرگ آغاز می‌شود ناگزیر بَدواً این پیکار در میهنِ صنعتِ بزرگ یعنی انگلستان به‌وقوع می‌پیوندد.[1] کارگرانِ انگلیسی نه تنها قهرمانانِ طبقهٔ خود در انگلستان‌بودند بلکه‌آنها به‌طورکلّی‌قهرمانانِ طبقهٔ‌کارگرِجدید به‌شمار می‌آیند. چنانکه تئوریسیَن‌های‌آنها نخستین‌کسانی بودندکه پنجه در پنجهٔ تئوریِ سرمایه انداخته‌اند.[2]

۱ـ بلژیک که بهشتِ لیبرالیسم در قارهٔ اروپاست نیز هیچ اثری از این جنبش نشان نمی‌دهد. حتّا در معادنِ ذغال و فلزّاتِ وی‌کارگران از هر دو جنس و از هر سن‌وسال با "آزادیِ" کامل در هر مدت و هر مقدار زمان مصرف می‌شوند. در هر ۱۰۰۰ نفرکارگری‌که به‌کار اشتغال دارند ۷۳۳ مرد، ۸۸ زن، ۱۳۵ پسر و ۴۴ دخترِکمتر از ۱۶ سال وجود دارد. درکوره‌های مرتفعه وغیره در هر ۱۰۰۰ نفر: ۶۶۸ مرد، ۱۴۹ زن، ۹۸ پسر و ۸۵ دخترِکمتر از ۱۶ سال وجود دارد. علاوه بر این باید افزود که دستمُزد نسبت به‌استثمارِ عظیمِ نیروهای‌کارِ نارس و رسیده بسیار پائین است. به‌طورِ متوسّط برای مردان ۲ شیلینگ و ۸ پنس است و برای زنان یک شیلینگ و ۸ پنس و برای پسران یک شیلینگ و۲پنس‌ونیم. و نیز بلژیک درسال۱۸۶۳ مقدار و ارزشِ صادراتِ ذغال وآهن وغیره خود را نسبت به سالِ ۱۸۵۰ تقریباً دو برابر نموده است.

۲ـ هنگامی‌که رابرت اوون (Robert Owen) کمی پس از نخستین دهـهٔ قرنِ کنونی‌کوشید ضَرورَتِ محدودساختنِ روزانهٔ کار را، نه‌تنها به‌صورتِ تئوریک بلکه واقعاً با استقرارِ دَه ساعت‌کار درکارخانهٔ نیولانارک(New Lanark)که‌متعلّق‌به‌خودش بود، اثبات‌نماید این‌عمل به‌مثابه یک‌خیالبافیِ‌کمونیستی مورد استهزا قرارگرفت. همچنانکه "اتحادیهٔ‌کارِ بارآوَر با پرورشِ‌کودکان" او ونیز شرکت‌های تعاونیِ کارگری‌که وی برای نخستین بار به‌وجودآورد، ریشخندگردید. امروز نخستین خیالبافیِ‌او به‌صورتِ قانونِ‌کارخانجات درآمده ودوّمی‌مانندِ عباراتِ‌رسمی‌درکلّیهٔ"قوانینِ‌کارخانجات"وارد شده‌است وحتّا سوّمین خیالبافیِ وی امروز به‌منزلهٔ روپوشی برای پنهان‌داشتنِ زدوبندهای ارتجاعی به‌کار می‌رَوَد.

به‌همین جهت فیلسوفِ کارخانه‌ای، دکتر یور، اعلام می‌دارد که طبقهٔ کارگرِ انگلستان با ثبت عبارتِ "بردگیِ قوانینِ کارخانه" بر پرچم‌های خویش، در مخالفت با سرمایه ننگِ جاویدان برای خودآفریده است زیرا سرمایه مردانه در راهِ "رهائیِ کاملِ کار" مبارزه کرده است.[1]

فرانسه آهسته به‌دنبالِ انگلستان می‌رَوَد. برای این کشور انقلابِ *فوریه*‌ای لازم بود تا قانونِ ۱۲ ساعت کار به‌وجود آید[2]، قانونی که به‌مراتب ناقص‌تر از اصلِ انگلیسیِ آن است. بااین‌وجود اُسلوبِ انقلابیِ فرانسه دارای مزایای مخصوص به‌خوداست. انقلاب با یک ضربه به‌تمامِ کارگاه‌ها و همهٔ کارخانجات بدون استثنا، حدودِ واحدی برای روزانهٔ کار تحمیل می‌کند درصورتی که قانونگزاریِ انگلستان گاه در یک مورد و گاه درموردِ دیگر تسلیمِ فشارِ حوادث می‌شود وهمواره بهترین زمینه را برای شکوفان‌ساختنِ نیرنگ‌های قضائیِ تازه به‌دست می‌دهد.[3]

۱ـ یور Ure (ترجمهٔ فرانسه): (فلسفهٔ مانوفاکتورها) *"Philisophie des Manufactures"* , Paris, 1836, Vol. II pp. 39, 40, 67, 77 etc.

۲ـ درگزارشِ کنگرهٔ بین‌المللیِ آمار که در ۱۸۵۵ در پاریس منعقد گردید، ازجمله گفته شده است که قانونِ فرانسه که مدتِ روزانهٔ کارِ کارخانه و کارگاه را به ۱۲ساعت محدود می‌سازد ساعات ثابتی را که در فاصلهٔ آن بایدکار انجام شود تعیین نمی‌کند. فقط برای کارِ کودکان است که فاصلهٔ بین ساعت ۵ صبح و ۹ شب مقرّرگشته است. بدین طریق کارخانه‌داران از حقّی که این سکوتِ شوم به‌آنها داده است استفاده می‌کنند تا بدونِ انقطاع هر روز به‌جز روزهای یکشنبه کار بدوشند. اینان بدین منظور دوگروهِ مختلفِ کارگری را به‌کار وامی‌دارند که هیچ‌یک بیش از ۱۲ ساعت درکارگاه نمی‌مانند ولی کارِ مؤسّسه شب و روز ادامه دارد. "قانون ارضاء می‌گردد ولی آیا انسانیّت نیز راضی است؟" علاوه بر "تأثیرِ مخرّبِ کارِ شبانه بر روی ارگانیسمِ انسانی آثارِ شومِ اختلاط دو جنس به‌هنگامِ شب در کارگاه‌های واحدی که بسیارکم‌نورند" مورد توجّه قرارگرفته است.

۳ـ "مثلاً در منطقهٔ مأموریتِ من، کارخانه‌دارِ واحدی در همان مؤسّسات هم رخت‌شوئی و لکّه‌گیری دارد، و از این جهت مشمولِ قانونِ مربوط به رخت‌شوئی‌ها و لکّه‌گیری‌هاست، و هم به طرّاحی و نقشِ پارچه می‌پردازد و از این حیث مشمولِ قانونِ Printworks' Act است، و بالأخره صیقل‌کار ←

از سوی دیگر آنچه راکه در انگلستان به‌نامِ کودکان، صغار [کودکان] و زنان به‌دست آمده و عنوانِ حقوقِ عمومی را تازه پیدا می‌کند، قانونِ فرانسه به‌صورتِ اصولی مطرح می‌سازد.[1]

در ایالات متحدهٔ آمریکای شمالی، تا زمانی که بردگی قسمتی از این جمهوری را لکّه‌دار می‌کرد، هرگونه جنبشِ مستقلِ کارگری فَلَج گردیده بود. درجائی که به‌کارِ سیاه‌پوست داغِ ننگ زده شده است، کارِ سفیدپوست نمی‌تواند رهائی یابد. ولی از مرگِ بردگی بلافاصله زندگیِ نوجوان‌شده‌ای برخاست. نخستین ثمرهٔ جنگِ داخلی آژیتاسیون دربارهٔ هشت‌ساعت‌کاربود که باچکمه‌های هفت‌فرسخ‌پیمای[(۲)] لوکوموتیف از اقیانوسِ اطلس تا اقیانوسِ ساکن [آرام]، از انگلستانِ نو تاکالیفرنیا را فراگرفت. کنگرهٔ عمومیِ کارگران در *بالتیمور* (Baltimore) (۱۶ اوتِ ۱۸۶۶) اعلامیهٔ ذیل را صادر نمود: "نخستین و بزرگترین احتیاجِ کنونی برای رهائیِ کارِ این کشور از اسارتِ سرمایه‌داری

→ و جلاکار است (finisher) و از این حیث تابعِ قانونِ کارخانجات می‌شود..."
(*Report of Mr. Baker in "rep. etc. for 31st Oct. 1861*, p. 20)
پس از شمارشِ موادِ مختلفهٔ این قوانین و نتیجه‌گیری از اشکالاتی که به‌دنبالِ آن می‌آید، *مستِر بیکِر* می‌گوید: "به‌خوبی دیده می‌شودکه تأمینِ اجرای این سه قانونِ پارلمانی درصورتی که صاحب‌کارخانه بخواهد ازآن عدول کند، تا چه درجه دشواری ایجاد می‌کند." ولی آنچه از برکتِ این قوانین برای آقایانِ حقوق‌دانان تأمین می‌شود، محاکمات است.

۱ـ بالأخره بازرسانِ کارخانجات جرأت کرده می‌گویند: "این ایرادات (سرمایه علیه محدودیّتِ قانونیِ زمانِ کار) بایستی در برابرِ اصلِ بزرگِ حقوقِ کار محکوم گردد... بالأخره زمانی هست که حقوقِ صاحب‌کار (master) برکارِ کارگرش خاتمه می‌پذیرد وخودِ کارگر، درصورتی که از شدّتِ کار توانی برایش مانده باشد، مُختارِ وقتِ خود می‌گردد." (*"Rep. etc. for 31st Oct. 1862."* p. 54)

(۲) اشاره به غولی است که در افسانهٔ Petit Poucet ، اثرِ داستان‌نویسِ مشهورِ فرانسوی *شارل پرو* (Perrault) ، چکمه‌هائی به‌پا داردکه می‌تواند در هر قدم هفت فرسنگ بپیماید. چکمه‌های هفت فرسخ‌پیما در ادبیّاتِ اروپائی اشاره به سرعتِ زیاد است.

عبارت از وضعِ قانونی است که طبقِ آن روزانهٔ کار باید در کلّیهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا هشت ساعت باشد. ما مصمّم هستیم که تمامِ نیروهای خودرا به کار بَریم تا به‌این نتیجهٔ افتخارآمیز نائل گردیم.″ [۱] هم‌زمان با این تصمیم (آغازِ سپتامبرِ ۱۸۶۶) ″کنگرهٔ بین‌المللیِ کارگری″ در ژنو (کنگرهٔ اتحادیهٔ بین‌المللیِ کارگران) بنا به پیشنهادِ شورای عمومیِ لندن چنین تصمیم گرفت: ″ما اعلام می‌داریم که تحدیدِ روزانهٔ کار شرطِ مقدّماتی‌ئی است که بدونِ آن کلّیهٔ کوشش‌ها در راهِ رهائی محکوم به شکست است... ما هشت ساعت کار را به‌مثابه حدِّ قانونیِ روزانهٔ کار پیشنهاد می‌کنیم.″

بدین طریق جنبشِ کارگری، که در دو طرفِ اقیانوسِ اطلس به‌طورِ غریزی از مناسباتِ تولیدی ناشی گردیده بود، اظهاراتِ بازرسِ انگلیسیِ کارخانجات، *ر. جی. ساوندرس* (R. J. Saunders) را تأیید نمود که گفته بود: ″اگر روزانهٔ کار بَدواً محدود نگردد و اگر این محدودیت اکیداً و اجباراً مراعات نشود، محال است قدمی به‌سوی اصلاحاتِ جامعه با امیدِ کامیابی برداشت.″ [۲]

باید اعتراف داشت که کارگر ما هنگامی که از پروسهٔ تولید خارج می‌شود غیر از آن کسی است که در آن وارد شده است. وی در بازارِ کار به‌مثابه دارندهٔ کالائی، که ″نیروی کار″ است، در برابرِ دارندگانِ کالای دیگری قرار گرفته بود، یعنی کالادار

۱ـ ″ما کارگرانِ *دونکیرک* (Dunkirk) اعلام می‌داریم که طولِ زمانِ کاری که در سیستمِ کنونی ضَروری است به‌اندازه‌ای زیاد است که نه تنها برای کارگر وقتی به‌منظورِ استراحت و آموختن باقی نمی‌گذارد بلکه او را در وضعِ اسارت‌باری قرار می‌دهد که کمی بهتر از بردگی است.

"a condition of servitude but little better than slavery"

از این جهت ما تصمیم گرفته‌ایم که هشت‌ساعت برای روزانهٔ کار کافی است و باید قانوناً نیز کافی شناخته شود، ما از مطبوعات که اهرُمِ نیرومندی هستند، طَلَبِ یاری می‌کنیم... و تمامِ کسانی را که حاضر به‌چنین پشتیبانی از ما نیستند به‌مثابه دشمنانِ اصلاحِ کار و حقوقِ کارگران می‌شناسیم.″ (قطعنامه‌های کارگران *دونکیرک*، ایالتِ نیویورک، ۱۸۶۶)

۲ـ (*"Rep. etc. for 31st Oct. 1848"*, p. 112)

درمقابلِ کالادار قرار داشت. قراردادی، که وی‌به‌وسیلهٔ آن نیروی کارش را به‌سرمایه‌دار می‌فروخت، سیاه بر سفید ثابت می‌داشت که وی آزادانه اختیارِ نفسِ خویش را دارد. پس از آنکه معامله وقوع یافت، معلوم می‌گردد که وی به‌هیچ‌وجه یک "عاملِ آزاد" نبوده است و آن مدت‌زمانی که وی بنا به‌اختیارِ خود نیروی کارش را فروخته درواقع مدتی است که در اِزاءِ آن وی مجبور بوده است نیروی کارش را بفروشد[1]، و در-حقیقت زالوئی که او را می‌مکد "تاآنجاکه برای وی عضُله، عَصَب و قطرهٔ خونی برای استثمار"[2] باقی است وی را رها نمی‌کند. برای اینکه کارگران بتوانند خویشتن را در برابرِ این مارِ آزاررسان "حفظ" کنند بایستی یک‌دل و یک‌جهت شوند و به‌مثابه طبقه، آن‌چنان قانونی را تحمیل نمایند، که سدِّ اجتماعیِ غیرقابل عبوری را به‌وجود آوَرَد و مانع ازآن شود، که خودِآنان به‌وسیلهٔ قراردادِآزاد با سرمایه، خویشتن و نسلِ خویش را تامرحلهٔ مرگ و اسارت به‌فروش رسانند.[3] به‌جای فهرستِ پُرطنطنهٔ "حقوقِ غیرقابل

۱ـ این شیوه‌ها (مثلاً دوزوکَلَک‌های سرمایه در سال‌های ۱۸۴۸ـ۵۰) دلایلِ غیرقابل ردّی بر بُطلانِ دَعاوی‌ئی به‌دست دادند که اغلب عنوان می‌گردید و طبقِ آن دعوی می‌شد که کارگران احتیاجی به حمایت ندارند و می‌توان آنها را مانندِ معاملینی تلقّی نمود که آزادانه اختیارِ تنها دارائیِ خود را که عبارت از بازوان و عَرَقِ جبینِ آنهاست، دارند." ("Rep. etc. for 30th April 1850", p. 45)
"کارِآزاد (اگر اصولاً بتوان آن را چنین نامید) حتّا درکشوری‌آزاد برای حمایتِ خود به‌دستِ نیرومندِ قانون احتیاج دارد." ("Rep. etc. for 31st. Oct. 1864", p. 34) "مُجازساختن و مجبورنمودن به‌یک معنی است... هنگامی که روزانه ۱۴ ساعت با غذاخوری یا بدونِ آن کارکشیده می‌شود وغیره." ("Rep. etc. for 30th April 1863", p. 40)

۲ـ فریدریش انگلس: "Lage etc. S. 5"

۳ـ قانونِ دَه‌ساعت کار درموردِ آن رشته‌ازصنایعی که شاملِ آنهامی گردید "کارگران‌را ازیک‌انحطاطِ کامل نجات داد و وضعِ جسمانیِ آنها را تحتِ حمایت گرفت." ("Rep. etc. for 31st Oct. 1859." p. 47) "سرمایه (درکارخانه‌ها) هیچگاه نمی‌تواند ماشین‌ها را در وَراءِ مدتِ معیّنی درحالِ کارکردن نگاه‌دارد بدونِ آنکه به‌سلامت و روحیّاتِ کارگران لطمه نزند و اینان نیز در وضعی نیستند که بتوانند خویشتن را حفظ کنند." (همان سند)

تغییرِ بَشَر″ منشورِ بزرگ (Magna Charta) محقّرانهٔ تحدیدِ قانونیِ روزانهٔ کار قرار داده می‌شود که ″بالأخره روشن می‌سازد کِی زمانی را که کارگر فروخته است پایان می‌یابد و کِی زمانی که به‌خودِ او تعلّق دارد آغاز می‌گردد.″ [۱]

″چه تغییرِ عظیمی به‌نسبت گذشته!″ Quantum mutatus ab illo!

•

۱ـ″یکی از بزرگترین ثمرات این‌است که بالأخره زمانی که به‌خودِکارگر تعلّق دارد و زمانی که، از آنِ اربابِ(his master's time) او است، به‌طورِ صریح تفکیک می‌شود. کارگر اکنون می‌داند کِی زمانِ کاری که فروخته است پایان می‌پذیرد و کِی زمانِ متعلّق به‌او آغاز می‌گردد وچون او قبلاً به‌طورِ دقیق وقطعی این وقت را می‌شناسد، می‌تواند دقایقی راکه مخصوص‌به‌خودِ او است، از پیش برای‌هدف‌های خاصِّ‌خویش دراختیار درآوَرَد.″ (همان سند، صفحهٔ ۵۲) ″او (قانونِ‌کارخانجات) باحاکم‌قراردادنِ آنها نسبت به زمانِ خاصِّ خویش به‌آنان یک توانائیِ مَعنَوی عطاکرده ممکن است روزی آنها را به‌قدرتِ سیاسی برساند.″ (همان سند، صفحهٔ ۴۷) ″با طنزِ مستور وبا عباراتِ احتیاط‌آمیزی بازرسانِ‌کارخانجات چنین می‌فهمانند که قانونِ‌کنونیِ ۱۰ساعت‌کار برای سرمایه‌دار نیز خالی از سود نبوده است. این قانون وی را تا حدودی از این سبعیّتِ طبیعی، که برای وی به‌علّتِ تجسّم‌دادنِ سرمایه عارض شده است، نجات داد و نیز اوقاتی را برای ″تربیتِ″ شخصِ خودِ او به‌وی عطا نمود. سابقاً کارفرما فقط برای پول وقت داشت وکارگر فقط برای‌کار.″ (همان سند، صفحهٔ ۴۸)

فصل نهم

نرخ و حجمِ اضافه‌ارزش

در این فصل، مانندِ فصولِ گذشته، ارزشِ نیروی کار و بنابراین بخشی از روزانهٔ کار که برای تجدید تولید و نگاهداریِ نیروی کار لازم است، مانندِ مقداری معلوم و ثابت فرض شده است.

پس با این فرض ومعلوم گشتنِ نرخِ اضافه‌ارزش، درعین حال حجمِ اضافه‌ارزشی نیز، که یک کارگر درمدتِ معیّنی از زمان به‌سرمایه‌دار تسلیم می کند، معلوم می گردد. مثلاً فرض کنیم که کارِ لازمِ روزانه بالغ بر۶ ساعت است که در مقداری طلا به‌مبلغِ ۳ شیلینگ یا یک تالر بیان شده است. پس، یک تالر، ارزشِ روزانهٔ یک نیروی کار یا عبارت از ارزشِ سرمایهٔ پیش‌ریخته‌ای‌است که برای خریداریِ نیروی کار به‌کار رفته است. اگر نرخِ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ باشد، آنگاه این سرمایهٔ متغیّرِ یک تالری حجمِ اضافه‌ارزشی معادلِ یک تالر تولید می کند، یا به‌عبارتِ دیگر کارگر هر روز حجمِ اضافه‌کاری معادلِ ۶ ساعت تسلیم می‌نماید.

امّا سرمایهٔ متغیّر عبارت از بیانِ پولیِ مجموعِ ارزشِ کلّیهٔ نیروهای کاری است که سرمایه‌دار به‌طورِ هم‌زمان مورداستفاده قرارمی‌دهد. بنابراین ارزشِ آن مساوی‌با ارزشِ متوسّطِ یک نیروی کار ضرب‌درتعدادِ نیروهای کار مورداستفاده‌است. پس درصورتِ معلوم‌بودنِ ارزشِ نیروی کار، حجمِ سرمایهٔ متغیّر، با تعدادِ کارگرانی که هم‌زمان به‌کار اشتغال دارند، در نسبتِ مستقیم قرار می گیرد. اگر ارزشِ روزانهٔ یک نیروی کار = ۱ تالر باشد، آنگاه لازم است که روزانه سرمایه‌ای معادلِ ۱۰۰ تالر در برابرِ ۱۰۰ نیروی کار

و n تالر در برابرِ n نیروی کار ریخته شود.

همچنین اگر سرمایهٔ متغیّرِ یک تالری، یعنی ارزشِ روزانهٔ یک نیروی کار، هر روز اضافه‌ارزشی معادلِ یک تالر تولید نماید، آنگاه سرمایهٔ متغیّرِ ۱۰۰ تالریِ روزانه اضافه‌ارزشی معادلِ ۱۰۰ تالر وسرمایهٔ متغیّرِn تالری اضافه‌ارزشِ روزانه‌ای معادلِ $n \times 1$ تالر تسلیم خواهد نمود. بنابراین حجمِ اضافه‌ارزشِ تولیدشده برابر با اضافه‌ارزشی‌است که روزانهٔ کارِ یک کارگرِ منفرد تسلیم می‌کند، ضرب‌در تعدادِ کارگرانی که موردِ استفاده قرارگرفته‌اند. ولی نظر به‌اینکه حجمِ اضافه‌ارزشی که یک نفرکارگر به‌تنهائی تولید می‌کند، درصورتی که ارزشِ نیروی کار معلوم باشد، به‌وسیلهٔ نرخِ اضافه‌ارزش تعیین می‌گردد، ازآنجا نخستین قانون به‌شرحِ زیر انتزاع می‌شود: **حجمِ اضافه‌ارزشِ تولیدشده مساوی است با مقدارِ سرمایهٔ متغیّرِ پیش‌ریخته، ضرب‌در نرخِ اضافه ارزش، یا به‌عبارتِ دیگر حجمِ اضافه‌ارزشِ تولیدشده وابسته به نسبتِ مرکّب بینِ تعدادِ نیروهای کاری‌است که در یک‌زمان به‌وسیلهٔ سرمایه‌دارِ واحدی استثمار می‌شوند و درجهٔ بهره‌کشی از یک واحدِ نیروی کار.**

پس اگر ماحجمِ اضافه‌ارزش را M و اضافه‌ارزشِ متوسّطِ روزانه‌ای را که یک کارگر تنها تسلیم می‌کند m قرار دهیم وآن سرمایهٔ متغیّری را که روزانه برای خرید یک نیروی کار پرداخته می‌شود v و مجموعِ سرمایهٔ متغیّر را V فرض نمائیم و ارزشِ متوسّطِ یک نیروی کار را K و درجهٔ بهره‌کشی را $\frac{á}{a}$ ($\frac{\text{اضافه ارزش}}{\text{کارِ لازم}}$) بگیریم و تعدادِ کارگرانِ مورد استفاده را n قرار دهیم، آنگاه چنین خواهیم داشت:

$$M = \begin{cases} \frac{m}{v} \times V \\ K \times \frac{á}{a} \times n \end{cases}$$

ما دائماً فرض می‌کنیم که نه‌تنها ارزشِ متوسّطِ نیروی کار ثابت‌است بلکه کارگرانی

را نیز که سرمایه‌دار مورد استفاده قرار می‌دهد همه کارگرِ متوسّطند. مواردی استثنائی یافت می‌شوند که اضافه‌ارزشِ تولیدشده به‌نسبتِ تعدادِ کارگران مورد استثمار ترقّی نمی‌کند، ولی درآن‌صورت ارزشِ نیروی کار نیز ثابت باقی نمی‌ماند.

بنابراین ممکن است در تولید حجمِ معیّنی از اضافه‌ارزش، کاهشِ یکی از عوامل با افزایشِ عاملِ دیگر جبران گردد. اگر سرمایهٔ متغیّر کاهش یابد و در همان زمان و به‌همان نسبت نرخِ اضافه‌ارزش ترقّی کند، آنگاه حجمِ اضافه‌ارزشِ تولیدشده بی‌تغییر باقی می‌مانَد. اگر، بنابه‌فرضِ گذشته، سرمایه‌دار می‌باید ۱۰۰ تالر بپردازد تا روزانه از ۱۰۰ نفر کارگر بهره‌کشی نماید و نیز نرخِ اضافه‌ارزش ۵۰٪ باشد، آنگاه این سرمایهٔ متغیّرِ ۱۰۰ تالری اضافه‌ارزشی به‌میزانِ ۵۰ تالر خواهد آورد، یا ۱۰۰×۳ ساعت کار. هرگاه نرخِ اضافه‌ارزش دو برابر شود و یا روزانهٔ کار به‌جای ۶ ساعت به ۹ ساعت و از ۹ ساعت تا ۱۲ ساعت تطویل گردد، آنگاه سرمایهٔ متغیّرِ ۵۰ تالری که نصفِ سرمایهٔ گذشته است، باز اضافه‌ارزشی معادلِ ۵۰ تالر خواهدآورد یا ۵۰×۶ ساعت کار. بنابراین تقلیلِ سرمایهٔ متغیّر به‌وسیلهٔ ترقّیِ متناسبِ درجهٔ بهره‌کشیِ نیروی کار جبران‌پذیر است و یا کاهشِ تعدادِ کارگرانِ شاغل به‌وسیلهٔ تطویلِ روزانهٔ کار قابل جبران خواهد بود. پس در داخل حدودِ معیّنی عرضهٔ کارِ قابل استثمار مستقلّ از عرضهٔ کارگر است.[1] به‌عکس، تقلیل در نرخِ اضافه ارزش، حجمِ اضافه ارزشِ تولیدشده را درصورتی بی‌تغییر می‌گذاردکه مقدارِ سرمایهٔ متغیّر ویا تعدادِ کارگرانِ شاغل به‌همان نسبت ترقّی کرده باشد.

ولی جبرانِ تعدادِ کارگر یا مقدارِ ارزشِ متغیّر به‌وسیلهٔ افزایشِ نرخِ اضافه‌ارزش یا امتدادِ روزانهٔ کار به مرزهای غیر قابل عبوری برخورد می‌کند. ارزشِ نیروی کار

۱ـ این قانونِ ابتدائی ظاهراً برآقایانِ اقتصاددانانِ عامّی مجهول مانده است. اینان تصوّر می‌کنند که در تعیینِ قیمتِ بازارکار، به‌وسیلهٔ تقاضا وعرضه، آن نقطه‌ای را یافته‌اند، که به‌عکس *ارشمیدُس*، به‌جای‌آنکه جهان را تکان دهد، آن را درحالِ سکون نگاه خواهد داشت.

هرقدر باشد، و بنابراین اگر زمانِ کارِ لازم برای کارگر به ۲ یا ۱۰ ساعت بالغ گردد، مجموعِ ارزشی که یک کارگر در جریانِ کارِ هرروز می‌تواند تولید کند همواره کوچکتر از ارزشی‌است که در ۲۴ ساعت کار تجسّم می‌یابد، و کوچکتر از ۱۲ شیلینگ یا ۴ تالر است، درصورتی که این مبلغ بیانِ پولیِ ۲۴ ساعت کارِ تجسّم‌یافته فرض شود. بنابه‌فرضِ گذشتهٔ ما برای اینکه نیروی کار بتواند به تجدید تولیدِ خود بپردازد و یا برای اینکه ارزشِ سرمایهٔ پیش‌ریخته‌ای را که برای خریدِ این نیرو مصرف شده‌است جبران نماید، شش ساعت کار لازم بود. پس سرمایهٔ متغیّری به‌مبلغِ ۵۰۰ تالر، که ۵۰۰ کارگر را با نرخِ اضافه‌ارزشی به‌میزانِ ۱۰۰٪ یا با روزانهٔ کارِ ۱۲ ساعته‌ای، مورداستفاده قرار می‌دهد، هر روز اضافه‌ارزشی معادلِ ۵۰۰ تالر یا ۵۰۰×۶ ساعت کار به‌دست می‌آوَرَد. سرمایه‌ای به‌مبلغِ ۱۰۰ تالر که روزانه ۱۰۰ نفر کارگر را با نرخِ اضافه‌ارزشی معادلِ ۲۰۰٪ یا در روزانهٔ کار ۱۸ ساعته‌ای وادار به‌کار می‌کند، فقط اضافه‌ارزشی به‌حجمِ ۲۰۰ تالر یا ۱۰۰×۱۲ ساعت کار به‌دست می‌آوَرَد. ومجموعِ محصولِ ارزشیِ وی که معادلِ سرمایهٔ پیش‌ریخته به‌اضافهٔ اضافه‌ارزش است، هیچگاه نمی‌تواند در روز به‌مبلغِ ۴۰۰ تالر یعنی ۱۰۰×۲۴ ساعت کار برسد. **حدِّ مطلقِ روزانهٔ متوسّطِ کار، که طبیعتاً کوچکتر از ۲۴ ساعت است، مرزِ مطلقی برای جبرانِ تقلیلِ سرمایهٔ متغیّر از راهِ ترقّیِ نرخِ اضافه-ارزش، یا برای جبرانِ کاهشِ تعدادِ کارگرانِ مورد استثمار، از راهِ افزایشِ درجهٔ بهره‌کشیِ نیروی کار، ایجادکرده است.** این دوّمین قانونِ بدیهی برای توضیحِ بسیاری از پدیده‌ها، که از گرایشِ سرمایه ناشی می‌شود و بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت، مهمّ است. گرایشِ مزبور عبارت از این است که سرمایه می‌خواهد از تعدادِ کارگرانی که نزدِ وی به‌کار واداشته شده‌اند، یعنی از قسمتِ متغیّرِ سرمایه که به نیروی کار تبدیل شده، هر قدر ممکن‌است بکاهد و این در تضادّ با گرایشِ دیگرِ او است مبنی بر اینکه تا سرحدِّ اِمکان به حجمِ تولیدِ اضافه‌ارزش بیافزاید. بالعکس اگر حجمِ نیروهای کارِ مورد استفاده، یا مقدارِ سرمایهٔ متغیّر، افزایش یابد ولی متناسب با کاهشِ نرخِ اضافه

ارزش نباشد، آنگاه از حجمِ اضافه‌ارزشِ تولیدشده کم خواهد شد.

قانونِ سوّمی نیز از وابستگیِ حجمِ اضافه‌ارزشِ تولیدشده به دو عامل، که عبارت از نرخِ اضافه‌ارزش و مقدارِ سرمایهٔ متغیّرِ پیش‌ریخته است، منتزع می گردد. **چنانچه نرخِ اضافه‌ارزش یا درجهٔ بهره‌کشی از نیروی کار، و ارزشِ نیروی کار یا مقدار زمانِ لازم، معلوم باشد، آنگاه بدیهی است که هرقدر سرمایهٔ متغیّر بزرگتر باشد، به همان نسبت حجمِ ارزش و اضافه‌ارزشِ تولیدشده بیشتر خواهد بود.** درصورتی که حدودِ روزانهٔ کار و همچنین حدودِ بخشِ لازمِ آن معلوم باشد، آنگاه به‌طورِ وضوح حجمِ ارزش و اضافه‌ارزشی که سرمایه‌دارِ واحدی تولید می کند، منحصراً وابسته به حجمِ کاری خواهد بود که وی به جریان می‌اندازد. ولی، در فرضی که ما کرده‌ایم، این حجمِ کار نیز به حجمِ نیروی کار یا تعدادِ کارگرانی بستگی داردکه سرمایه‌دار استثمار می کند و این عدّه نیز به‌نوبهٔ خود وابسته به‌مقدارِ سرمایهٔ متغیّری است که وی به کار انداخته است. بنابراین با معلوم‌بودنِ نرخِ اضافه‌ارزش و ارزشِ نیروی کار، حجمِ اضافه ارزشِ تولیدشده با مقدارِ سرمایهٔ متغیّرِ پیش‌ریخته نسبتِ مستقیم خواهد داشت. امّا می‌دانیم که سرمایه‌دار سرمایهٔ خود را به دو بخش تقسیم می کند: بخشی ازآن را به وسایلِ تولید اختصاص می‌دهد، که سرمایهٔ ثابت است، و بخشِ دیگر را به نیروی کارِ زنده تبدیل می کند، که سرمایهٔ متغیّر را تشکیل می‌دهد. بااینکه شیوهٔ تولید یکی‌است، در رشته‌های مختلفهٔ صنعت، در موردِ بخشِ ثابت و متغیّر تقسیماتِ متفاوتی وجود دارد. در درونِ رشتهٔ صنعتِ واحدی، این نسبت، برحسبِ پایهٔ فنّی و ترکیبِ اجتماعیِ پروسهٔ تولید، تغییر می کند. ولی سرمایهٔ مفروض به‌هرنَحوی که به سرمایهٔ ثابت ومتغیّر تقسیم گردد، خواه نسبتِ سرمایهٔ ثابت به‌سرمایهٔ متغیّر ۲ : ۱ ، ۱۰ : ۱ وخواه x : ۱ باشد، به‌هیچ‌وجه درقانونی که ما اکنون متذکّرشدیم تأثیری نمی کند؛ زیرا طبقِ تحلیلِ گذشته، ارزشِ سرمایهٔ‌ثابت دوباره درارزشِ‌محصول ظاهر می گردد ولی‌درارزشِ نو تولیدشده وارد نمی‌شود. بدیهی‌است که برای استفاده از ۱۰۰۰ نفر ریسنده، موادّ خام، دوک و

وسایلِ دیگری بیش‌ازآنچه برای ۱۰۰ نفر ریسنده لازم‌است، ضَروری‌است. ولی هرچند ارزشِ این وسایل تولید ترقّی کند، تنزّل نماید، بی‌تغییر باقی بماند، بزرگ یا کوچک باشد، در رَوَندِ ارزش‌اَفزائی نیروهای کاری که این وسایل را به‌حرکت درمی‌آورند، کوچکترین تأثیری نخواهدداشت. بنابراین قانونِ فوق‌الذکر به‌شکلِ زیرین درمی‌آید: **حجمِ ارزش واضافه‌ارزشی که به‌وسیلهٔ سرمایه‌های مختلفه تولید می‌شوند، درصورتی که ارزشِ نیروی‌کار و درجهٔ بهره‌کشی ازآن مساوی باشند، با مقدارِ بخشِ متغیّرِ این سرمایه، یعنی با آن بخشی که به نیروی‌کار تبدیل یافته است، نسبتِ مستقیم دارند.**

این قانون با کلّیهٔ تجربیّاتِ مبتنی بر محسوساتِ ظاهری متناقض است. هرکس می‌داند که اگر درصدِ بخش‌های مجموعِ سرمایهٔ به‌کاررفتهٔ یک پنبه‌ریسی برآورد شود، وبایک نانوائی مقایسه‌گردد، به‌طورِ نسبی پنبه‌ریسی سرمایهٔ ثابتِ بیشتر و سرمایهٔ متغیّرِ کمتری به‌کار می‌بَرَد تا نانواکه به‌طورِ نسبی سرمایهٔ متغیّرش بیشتر و سرمایهٔ ثابتِ مورد استفاده‌اش کمتر است، درحالی‌که به‌هیچ‌وجه سود یا اضافه‌ارزشی که پنبه‌ریس غارت می‌کند کمتر ازآنچه نانوا به‌چنگ می‌آوَرَد، نیست. برای حلِّ این تضادِّ ظاهری وسائطِ بسیاری لازم است، همچنانکه در جبر و مقابله نیز وسائطِ بسیاری ضرور است تا دانسته شود که $\div$ خود می‌تواند نمایندهٔ مقدارِ واقعی باشد. هرچند اقتصادکلاسیک هیچگاه این قانون را فرموله نکرده ولی به‌طورِغریزی آن را شناخته‌است؛ زیرا این قانون نتیجهٔ ضروریِ قانونِ عامِّ ارزش است. اقتصادکلاسیک می‌کوشد با انتزاعاتِ زورکی گریبانِ خود را از این تضادها برهانَد. بعداً خواهیم دید[۱] چگونه مکتبِ ریکاردوئی در برابرِ این سنگِ‌گران سرشکسته‌است. اقتصادِ عامیانه، که "واقعاً هم هیچ نیاموخته‌است"، دراینجا نیز مانندِ همه‌جا، به‌ظواهرتکیه می‌کند تا قانونِ پدیده‌هارا انکار نماید. برخلافِ اسپینوزا[(۲)]، اقتصادِ عامیانه معتقد است که "نادانی خود دلیلِ کافی‌است".

۱ـ دراین موضوع به‌طور مفصّل درکتاب چهارم بحث خواهد شد.

(۲) دربارهٔ این فیلسوفِ معروف به زیرنویس صفحهٔ ۶۵ همین بازنویسی مراجعه شود.

می‌توان کاری راکه روزبه‌روز به‌وسیلهٔ تمامِ سرمایهٔ یک جامعه به‌حرکت درمی‌آید به‌مثابه روزانهٔ کارِ واحدی تلقّی نمود. مثلاً اگر عدّهٔ کارگران یک میلیون نفر باشد و روزانهٔ کارِ یک کارگر به‌طورِ متوسط به ۱۰ ساعت بالغ گردد، آنگاه روزانهٔ کارِ جامعه عبارت از ۱۰میلیون ساعت خواهد بود. درصورتی که طولِ این روانهٔ کار معلوم باشد، خواه مرزهای آن به‌وسیلهٔ طبیعت و خواه ازجانبِ اجتماع محدود گردیده باشد، حجمِ اضافه‌ارزش فقط با ازدیادِ تعدادِ کارگران، یعنی با ازدیادِ جمعیّتِ کارگری، افزایش-پذیر خواهد بود. در اینجا رشدِ جمعیّت، حدومرزی ریاضی در برابرِ مجموعِ سرمایهٔ اجتماعی برای تولیدِ اضافه‌ارزش، ایجاد می‌کند. به‌عکس، درصورتی که مقدارِ جمعیّت معلوم باشد، این حدّومرز به‌وسیلهٔ امکانِ تطویلِ روزانهٔ کار به‌وجود می‌آید.[۱] در فصلِ بعد دیده خواهد شد که این قانون فقط در موردِ آن شکل از اضافه‌ارزش، که تاکنون مورد مطالعه قرارگرفته، صادق است.

از مطالعه‌ای که تاکنون دربارهٔ تولیدِ اضافه‌ارزش به‌عمل آمده است چنین نتیجه می‌شود که هر مبلغِ دلخواهی از پول یا ارزش قابل تبدیل به سرمایه نیست. وقوعِ چنین استحاله‌ای مستلزمِ وجودِ حدّاقلِ معیّنی پول یا ارزش مبادله در دستِ پولدار یا دارندهٔ کالای مشخّصی است.

حدّاقلِ سرمایهٔ متغیّر عبارت از قیمتِ تمام‌شدهٔ نیروی کارِ واحدی است که در تمامِ طولِ سال روزبه‌روز برای به‌دست‌آوردنِ اضافه‌ارزش مورد استفاده قرار می‌گیرد. چنانکه کارگرِ مزبور وسایل تولیدِ خودرا دراختیار می‌داشت و به زندگیِ کارگری تن

۱ـ "کارِ یک جامعه یعنی زمانِ مورد استفاده در اقتصاد (economic time) ، عبارت از مقدار معلومی است، مثلاً فرض کنیم ۱۰ ساعت کارِ روزانهٔ یک میلیون انسان یا ۱۰ میلیون ساعت... سرمایه برای افزایشِ خود حدودی دارد. در هر دورانِ مشخّصی می‌توان به‌وسیلهٔ توسعهٔ واقعی زمانی که دراقتصاد مورد استفاده است، به‌حدودِ مزبور دست یافت."
(*"An Essay on the Political Economy of Nations"*, London, 1821, p. 47,49)

می‌داد، آنگاه برای‌وی همان زمان کاری که برای‌تجدیدتولیدِ وسایلِ زندگیش ضَرورَت داشته کافی می‌بود، مثلاً روزی ۸ ساعت. بنابراین وی نیز فقط به‌وسایلِ تولیدی نیازمند می‌بود که برای هشت ساعت‌کار لازم است. اما به‌عکس سرمایه‌داری، که علاوه‌براین ۸ ساعت‌کار، وی را به‌۴ ساعت‌کارِ اضافی وامی‌دارد، به‌مبلغی پولِ‌اضافی احتیاج دارد تا وسایلِ تولیدِ اضافی را تدارک نماید. ولی در موردِ فرضِ ما، سرمایه‌دارِ مزبور برای اینکه بتواند از راهِ اضافه‌ارزشی که روزانه به‌جیب می‌زند مانندِ یک نفرکارگر زندگی کند، یعنی برای اینکه بتواند نیازمندی‌های ضروریِ معیشَتِ خود را تأمین نماید، بایستی دو نفر کارگر استخدام کند. در چنین موردی هدفِ تولیدِ وی فقط تأمینِ زندگیِ خود خواهد بود نه افزایشِ ثروت. امّا افزایشِ ثروت در نهادِ تولیدِ سرمایه‌داری متضمِّر [نهفته] است. برای اینکه سرمایه‌دارِ مزبور فقط بتواند دو برابرِ زندگیِ یک نفر کارگرِ عادّی را داشته باشد و نیمی از اضافه‌ارزشِ تولیدشده را به سرمایه تبدیل نماید، بایستی حدّاقلِّ سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ خود و همچنین تعدادِ کارگرانِ خویش را به هشت برابر ترقّی دهد. بدیهی است که خودِ وی نیز می‌تواند مانندِ کارگرش مستقیماً در پروسهٔ تولید دست داشته‌باشد، ولی درآن‌صورت وی تنها در حدِّ وسط بینِ سرمایه‌دار و کارگر قرار خواهد گرفت، یعنی "استادِ خُرده‌پائی" بیش نخواهد بود. درجهٔ معیّنی از رشدِ تولیدِ سرمایه‌داری مستلزم آن است که سرمایه‌دار بتواند تمامِ وقتی را، که وی به‌مثابه سرمایه‌دار یا مانندِ سرمایهٔ شخصیّت‌یافته عمل می‌کند، به تملّکِ کارِ غیر و بنابراین به‌مراقبتِ آن و همچنین به فروشِ محصولِ این کار تخصیص دهد.[۱] سیستمِ صنفیِ قرونِ وُسطا می‌کوشید تا بلکه ازراهِ محدودساختنِ

۱ـ "کشاورز (farmer) نمی‌تواند به‌کارِشخصیِ‌خویش تکیه نماید واگرچنین‌کند، به‌عقیدهٔ من، خواهد باخت. فعّالیّتِ وی باید عبارت از مراقبتِ تمامِ بنگاه‌باشد. وی باید مواظبِ کارگرِ خرمن‌کوبِ خویش باشد زیرا درغیراین‌صورت مُزدی را که می‌پردازد در خوشه‌های کوبیده‌نشده جا می‌مانَد. و همچنین وی باید درموردِ دروگران وخرمن‌کارانِ خویش به‌همین نهج [راه] عمل‌نماید. وی باید دائماً مِلکِ ⟵

حدّاکثرِ کارگرانی، که یک استاد اجازه داشت به‌کار وادارد، از تبدیلِ استادانِ پیشه‌وَر به سرمایه‌دار با زور جلوگیری نماید. دارندهٔ پول یا کالا فقط هنگامی واقعاً بَدَل به سرمایه‌دار می‌گردد، که حدّاقلّ مبلغِ پیش‌ریختهٔ وی برای تولید، به‌مراتب بیش از حدّاکثر قرونِ وسطائی باشد. در اینجا نیز مانندِ علومِ طبیعی صحّتِ قانونی، که هِگِل در کتابِ منطقِ خود کشف کرده است، ثابت می‌گردد؛ یعنی تغییراتِ سادهٔ کمّی، در نقطهٔ معیّنی موجبِ ایجادِ اختلافات کیفی می‌گردند.[1]

← خویش را بازدید کند و دقّت نماید که چیزی فروگذار نشده باشد، واقعه‌ای که اگر وی از جای خود تکان نخورَد قهراً روی می‌دهد."

"An Inquiry into the Connection between the present Price of Provisions, and the Size of Farms etc. By a Farmer"

لندن، ۱۷۷۳، صفحهٔ ۱۲. این نوشته بسیار جالب است. به‌وسیلهٔ آن می‌توان نحوهٔ پیدایشِ آن کسانی‌راکه صریحاً "capitalist farmer" (کشاورزِسرمایه‌دار) یا "merchant farmer" (کشاورزِ بازرگان)خوانده می‌شوند مطالعه‌نمود ونیزدریافت چگونه آنان‌دربرابر"small farmer" (کشاورزِخُرده‌پا)، قرارمی‌گیرند. "طبقهٔ سرمایه‌دار بدواً به‌طورِ جزئی و سپس به‌نَحوِکامل و تامّ از ضرورَتِ‌کارِ دستی معاف می‌گردد."

("Textbook of Lectures on the Political Economy of Nations. By the Rev. Richard Jones." , Hertford, 1852. Lecture III. p. 39)

۲ـ تئوریِ مولکولی که در شیمیِ جدید مورد استفاده است، و بَدواً به‌وسیلهٔ *لوران* (Laurent) و *گرهاردت* (Gerhardt) به‌طورِعلمی مطرح گردیده است، بر پایهٔ همین قانون قرار دارد.

(مُلحقهٔ چاپ سوّم) ـ به‌منظورِ روشن‌ساختنِ این زیرنویس، که برای اشخاصِ غیروارد در شیمی تاریک است، اضافه می‌کنیم که مصنّفِ‌کتاب دراینجا از"سری‌های همگون" (Series homologues) هیدروکاربورها صحبت می‌کند که بَدواً در ۱۸۴۳ به‌وسیلهٔ *س.گرهاردت* چنین نام‌گزاری شده است. هریک ازاین سری‌ها دارای فرمولِ جبری با ترکیبِ خاصِ خود هستند مانندِ سری پارافین‌ها: $C_n,H_{2n}+2$ و سری الکل‌های عادّی: $C_n,H_{2n}+2, O$ و سری اسیدهای چرب عادی: $C_n,H_{2n}O_2$ و بسیاری دیگر از این قبیل. در مثال‌های فوق‌الذکر در اثرِ افزایشِ کمّیِ ساده CH_2 به فرمولِ مولکولی، هر بار جسمِ دیگری که از لحاظِ کیفی متفاوت است، به‌وجود می‌آید. دربارهٔ سهمِ *لوران* و *گرهاردت* در تشخیصِ این واقعیّتِ مهمّ، که مارکس به‌آن پُر بها داده است، به کتابِ *کوپ* (Kopp) تحت عنوانِ *"Entwicklung der Chemie"* چاپِ مونیخ، ۱۸۷۳، صفحهٔ ۷۰۹ و ۷۱۶ و همچنین به اثرِ *شورلِمِر*(Schorlemmer) تحت عنوانِ *"Rise and Progress of Organic Chemistry"* چاپِ‌لندن، ۱۸۷۹، صفحهٔ ۵۴ ، مراجعه شود. (ف. انگلس)

حدّاقلِّ مبلغِ ارزشی، که یک نفر دارندهٔ پول یا کالا باید در اختیار داشته باشد، تا بتواند به‌جلدِ سرمایه‌دار درآید، برحسبِ مراحلِ مختلفهٔ تحوّلِ تولیدِ سرمایه‌داری تغییر می‌کند و در مرحلهٔ معیّنی از تحوّل نیز برحسبِ شرایطِ فنّی خاصِّ محیط‌های متنوّعِ تولید متفاوت است. درآغازِ تولیدِ سرمایه‌داری برخی از محیط‌های تولید به حدّاقلِّ سرمایه‌ای نیازمند بود که هنوز در دستِ افرادِ گِرد نیامده بود. همین امر بود که ازطرفی اعطاءِ اعاناتِ دولتی‌را به‌این‌قبیل بنگاه‌های خصوصی ایجاب می‌نمود، چنانکه درفرانسهٔ زمانِ *کولبر* (Colbert) چنین بود و در برخی از اماراتِ آلمانی تا دورانِ ما بدین نَحو اقدام می‌شود و از سوی دیگر تشکیلِ شرکت‌هائی را پیش‌آورده بود که برای استفاده از شعبهٔ صنعت یا از رشتهٔ بازرگانیِ معیّنی انحصارِ قانونی یافته بودند[1] و پیشقدمانِ شرکت‌های سهامیِ جدید محسوب می‌گردند.

* * *

ما واردِ جزئیّاتِ تغییراتی که در اَثنای پروسهٔ تولید بر مناسباتِ بینِ سرمایه‌دار و کارگر عارض می‌شود نمی‌شویم و نیز بنابراین در موردِ تحوّلاتی که برخودِ سرمایه دست می‌دهد، نمی‌ایستیم. فقط پاره‌ای نکاتِ اساسی را در اینجا متذکّر می‌گردیم.

در درونِ پروسهٔ تولید، سرمایه فرمانروائیِ خویش را بر کار، یعنی بر نیروی کارِ فعّال ویا برخودِ کارگر، مستقرّ ساخت. سرمایهٔ شخصیّت‌یافته، یعنی سرمایه‌دار، مراقبِ آن‌است که کارگر کارِ خود را دقیقاً و با درجهٔ شدّتِ متناسبی انجام دهد.

علاوه بر این، سرمایه به‌مثابه مناسباتِ قاهرانه تکامل می‌یابد، مناسباتی که طبقهٔ کارگر را مجبور می‌کند بیش‌ازآنچه دامنهٔ تنگِ احتیاجاتِ حیاتیِ او حُکم می‌نماید، کار انجام دهد و سرمایه‌دار به‌مثابه تولیدکنندهٔ فعّالیّتِ غیر، مانند دوشندهٔ اضافه‌کار و بهره‌کشِ نیروی کار، کلیهٔ شیوه‌های قدیمیِ تولیدِ مبتنی‌برکارِ اجباریِ مستقیم را ازحیث

۱ـ *مارتین لوتر* این‌نوع ازمؤسّسات‌را "Die Gesellschaft Monopolia" (شرکت‌انحصاری) می‌خواند.

توانائی، اندازه‌ناشناسی و کارآیی، پشت سر می گذارد.

درابتدا سرمایه، کاررا تحتِ شرایطِ فنّی‌ئی که ازلحاظ تاریخی موجوداست به‌فرمانِ خویش درمی‌آوَرَد و بنابراین بلافاصله شیوهٔ تولید را تغییر نمی‌دهد. پس در شکلی که تاکنون مورد مطالعهٔ ما قرارگرفته‌است، تولیدِ اضافه‌ارزش به‌وسیلهٔ تطویلِ سادهٔ روزانهٔ کار، مستقلّ از هر تغییری در نفسِ شیوهٔ تولید به‌نظر می‌رسد. چنانکه دیدیم تولیدِ اضافه‌ارزش در نانوائی‌های به‌سبکِ دیرین کمتر از پنبه‌ریسی‌های جدید مؤثر نبود.

اگر رَوَندِ تولید را ازنقطه‌نظرِ پروسهٔ کار مورد توجّه قراردهیم، آنگاه دیده می‌شود که برای کارگر وسایل تولید سرمایه نیست بلکه وسایل و مصالحِ ساده‌ای برای فعّالیّتِ بارآوَر و هدف‌دارِ او است. مثلاً در یک کارگاهِ دبّاغی کارگر چرم را به‌مثابه محمولِ سادهٔ کارِ خود تلقّی می کند و برای سرمایه‌دار نیست که وی چرم دبّاغی می کند. ولی به‌محض اینکه ما رَوَندِ تولید را از نقطه‌نظرِ ارزش‌اَفزائی مورد توجّه قرار دهیم، مطلب طورِ دیگر می‌شود. فوراً وسایلِ تولید تبدیل به افزاری برای دوشیدنِ کارِ غیر می‌شوند. این دیگر کارگر نیست که وسایلِ تولید را به کار می‌بَرَد بلکه وسایلِ تولیدند که کارگر را مورد استفاده قرار می‌دهند. به‌جای اینکه وسایلِ مزبور مانندِ عناصرِ مادّی فعّالیّتِ بارآوَرِ کارگر موردمصرف قرارگیرند، این‌وسایل وی‌را به‌منزلهٔ خمیرمایهٔ رَوَندِ حیاتیِ مخصوصِ خویش مصرف می کنند و پروسهٔ حیاتیِ سرمایه فقط عبارت‌ازحرکتِ وی به‌مثابه ارزشی‌است که خود ارزش‌افزاست. کوره‌های‌بلند و کارگاه‌هائی که به‌هنگام شب خاموشند وهیچ کارِ زنده‌ای نمی‌مکند برای سرمایه‌داران ″زیانِ محض″اند "mere loss". به‌همین سبب‌است که کوره‌های بلند و کارگاه‌هاخود موجدِ ″حقّ کارِ شبانه″ی نیروهای کار هستند. تنها استحالهٔ پول به عواملِ مادّی پروسهٔ تولید یعنی به‌وسایلِ کار، برای‌اینان به‌منزلهٔ سندی حقوقی و حُکمی جبری تلقّی می‌شود که به‌وسیلهٔ آن کار و اضافه کارِ غیر را فروکشند. برای اینکه نشان داده شود این واژگونگیِ نقش‌ها، که صِفَتِ ممیّزهٔ تولیدِ سرمایه‌داری و خاصّ او است، این دگرگونیِ روابط بینِ کارِ مُرده و زنده، بینِ ارزش

و نیروی آفرینندهٔ ارزش، چگونه در ضمیر و دِماغِ سرمایه‌داران منعکِس می گردد، باز مثالی می آوَرَم:

به‌هنگامِ عصیانِ کارخانه‌دارانِ انگلستان در سال‌های ۵۰ـ۱۸۴۸، "رئیسِ ریسندگیِ کتان و پنبهٔ *پایزلی* (Paisley) ، یکی از قدیمی‌ترین و محترم‌ترین مؤسّساتِ اسکاتلندِ غربی، یعنی شرکتِ *کارلایل، پسران وشرکا*، که ازسال ۱۸۵۲ برپاست و ازنسلی به‌نسلِ دیگر همچنان به‌وسیلهٔ همان خانواده اداره می‌شود"، ـ خلاصه همین جنتلمَنِ سرشار از هوش و فهم، در روزنامهٔ *گلاسکو دیلی‌میل* "Glasgow Daily Mail" ۲۵ آوریلِ ۱۸۴۹ نامه‌ای تحت‌عنوانِ "سیستمِ نوبت‌کاری"[۱] منتشرساخت که ازجمله درآن بیانِ ساده‌لوحانهٔ مُضحِکِ زیرین آمده است: "اکنون بگذارید مضارّی را که از تقلیلِ ساعت‌کار از ۱۲ ساعت به ۱۰ ساعت حاصل می‌شود مورد توجّه قرار دهیم... این مضارّ زیانِ جدّی به منویّاتِ و مالکیّتِ کارخانه‌دار وارد می کنند. اگر پس ازآنکه کارخانه‌دار ۱۲ ساعت کارکرده است (یعنی کارگرانش) به ۱۰ ساعت محدودگردد، آنگاه مثلاً هر ۱۲ ماشین یا دوک‌های مؤسّسه‌اش به ۱۰ تا تقلیل می‌یابند ـ

"then every 12 machines or spindles, in his establishment, shrink to 10"

و اگر وی بخواهد کارخانهٔ خود را بفروشد فقط برحسب ۱۰ عدد به‌آن بها داده می‌شود به‌طوری که یک‌ششم از ارزشِ هرکارخانه در سرتاسرِکشورکم خواهد شد."[۲]

برای این مغزی که از سرمایهٔ موروثیِ اسکاتلندِ غربی برخاسته‌است، ارزشِ وسایلِ

۱ـ *"Rep. of Insp. of Fact. for 30th April 1849"*, p. 59

۲ـ همان سند، صفحهٔ ۶۰ ـ بازرس کارخانه *استوارت*، که خود اهلِ اسکاتلند است و برخلافِ بازرسانِ انگلیسی کاملاً تحتِ نفوذِ طرزِ فکرِ سرمایه‌داری است، صریحاً می گوید این نامه راکه وی به گزارشِ خود ضمیمه نموده است "مفیدترین اطلاعی‌است که از جانب کارخانه‌دارانی که سیستمِ نوبت‌کاری (تعویض) را مورد استفاده قرار می‌دهند به‌وی داده شده است و هدفِ این نامه به‌ویژه آن است که پیش‌داوری‌ها و اندیشه‌هائی راکه علیه شیوهٔ نوبت‌کاری وجود دارد برطرف سازد."

تولید، از قبیلِ دوک و غیره، به‌اندازه‌ای با مالکیّتِ آن اَدَوات به‌منظورِ ارزش‌اَفزائی یا برای اینکه روزانه مقدارِ معیّنی از کارِ مجّانیِ غیر را ببلعَد، مخلوط شده‌است، که رئیسِ مؤسّسهٔ *کارلایل کمپانی* چنین تصوّر می‌کند که واقعاً به‌هنگامِ فروشِ کارخانه‌اش نه‌تنها ارزشِ دوک‌ها به‌او پرداخته می‌شود بلکه علاوه‌برآن باید بهای ارزش‌اَفزائی نیز به‌حساب آید، گمان می‌برد نه‌تنها کاری که در این وسایل نهفته است و برای تولیدِ اَدَواتِ نظیرِ آن ضَرورَت دارد بلکه اضافه‌کاری را نیز که به‌وسیلهٔ این ماشین‌آلات هرروز از گُردهٔ نیک‌مردانِ *پایزلی* اسکاتلندِ غربی می‌کشد باید به‌او بپردازند. به‌همین سبب است که به‌نظرِ وی تقلیلِ دوساعتهٔ روزانهٔ کار، بهای فروشِ هر ۱۲ دوک ماشینِ او را تا قیمتِ ۱۰ دوک ماشین پائین می‌آوَرَد!

پایانِ بخشِ سوّم

بخش چهارم : تولیدِ اضافه‌ارزش [ارزش‌اضافی] نسبی

فصل دهم

مفهومِ اضافه‌ارزشِ [ارزش‌اضافی] نسبی

اضافه‌کار = کار اضافی، اضافه‌ارزش = ارزش‌اضافی

ما تاکنون آن بخشی از روزانهٔ کار را که کارگر فقط معادلِ ارزشِ نیروی کارِ پرداخت‌شدهٔ به‌وسیلهٔ سرمایه را تولید می‌کند، به‌مثابه مقدارِ ثابتی تلقّی نموده‌ایم. درواقع در شرایطی از تولید و در مرحله‌ای از تکاملِ اقتصادیِ جامعه این مقدار ثابت است. در وراءِ این زمان لازم امکان داشت که کارگر ۲، ۳، ۴، ۵ ساعت و یا بیشتر کارِ خود را ادامه دهد. مقدارِ همین تطویل تعیین‌کنندهٔ نرخِ اضافه‌ارزش و مدتِ روزانهٔ کار بود. پس اگر زمانِ کارِ لازم ثابت بود، به‌عکس تمامِ روزانهٔ کار مقدارِ متغیّری بود. حال روزانهٔ کاری‌را فرض کنیم که مقدارِ آن و همچنین تقسیمِ آن برحسبِ کارِ لازم و کارِ اضافی معلوم باشد. مثلاً فرض کنیم که خطِ ac c —————————|——— a

b

نمودارِ روزانهٔ کارِ ۱۲ساعته‌ای باشد که ab نمایندهٔ ۱۰ساعت کارِلازم‌است و bc مُعَرّفِ ۲ساعت کارِاضافی. اکنون این‌سؤال مطرح می‌شود: چگونه می‌توان تولیدِ ارزش‌اضافی، یعنی کارِ اضافی را افزایش داد بدون اینکه خطِ ac امتداد پیدا کند و یا چنین عملی مستقلّ از هرگونه امتدادِ ac انجام گردد؟

با اینکه حدودِ روزانهٔ کارِ ac ثابت است، چنین به‌نظر می‌رسد که اگر امتدادِ bc در وَراءِ نقطهٔ c ، که درعین‌حال نقطهٔ آخرِ روزانهٔ کار ac نیز هست، میسّر نباشد، لااقلّ بتوان از راهِ عقب‌راندنِ نقطهٔ مبدأ b در جهتِ عکس، یعنی در جهتِ a ، به‌این نتیجه رسید. فرض کنیم که درخطِ: a ———— b́ —— b ——— c ، قطعهٔ b́b مساوی با نصفِ bc ، یعنی برابر با یک ساعت کار باشد. اکنون اگر فرض کنیم که در روزانهٔ کارِ ۱۲ساعتهٔ ac نقطهٔ b به نقطهٔ b́ رانده شده باشد، آنگاه bc تبدیل به طولِ b́c می‌شود و با اینکه روزانهٔ کار ۱۲ ساعته باقی می‌مانَد، اضافه کار [کارِ اضافی] نیم برابر افزایش می‌یابد و۲ ساعت، ۳ ساعت می‌شود. ولی بدیهی‌است که این‌افزایشِ اضافه‌کار از bc به b́c ، یا از ۲ به ۳ ساعت، نمی‌تواند بدون اینکه در همان حال کارِ لازمِ ab به‌صورتِ ab́ فشرده شود، یا از ۱۰ ساعت به ۹ ساعت درآید، انجام‌پذیر گردد. دراین صورت امتدادِ اضافه‌کار باکوتاه‌شدنِ کارِ لازم تطبیق می‌کند. به‌عبارتِ دیگر یک جزء از زمانی را که کارگر تا آن وقت برای خود مورد استفاده قرار می‌داد تبدیل به زمان‌کاری می‌شود که به‌نفعِ سرمایه‌دار است. آنچه تغییر یافته طولِ روزانهٔ کار نیست بلکه ترتیبِ تقسیمِ روزانهٔ کار به‌کارِ لازم و اضافه‌کار [کارِ اضافی] است.

از سوی دیگر واضح است که مقدارِ خودِ اضافه‌کار نیز با معلوم‌گشتنِ طولِ روزانـهٔ کار و ارزشِ نیروی کار مشخّص می گردد. ارزشِ نیـروی کار، یعنی زمانِ کاری که برای تولیدِ این نیرو لازم است، تعیین‌کنندهٔ زمانِ کارِ لازم برای تجدید تولیدِ ارزشِ آن است. اگر یک ساعت‌کار به‌وسیلهٔ مقدار طلائی معادلِ نیم شیلینگ نموده شود و ارزشِ روزانهٔ نیروی‌کار در پنج شیلینگ تجسّم یافته باشد، آنگاه کارگر برای جبرانِ ارزشی، که روزانه سرمایـه در برابرِ نیروی کارش به‌وی می‌پردازد، یـا برای اینکه معـادلِ ارزشِ وسایلِ معیشتی، که روزانـه برای او ضرور است، تولید نمـاید، باید ده ساعت در روز کارکند. با ارزشِ این وسایلِ زندگی ارزشِ نیـروی

کار[1] و با ارزشِ نیروی‌کار مقدار زمانِ کارِلازمِ وی تعیین می‌گردد. ولی مقدارِ اضافه‌-کار به‌وسیلهٔ حاصلِ تفریقِ زمانِ کارِ لازم از مجموعِ روزانهٔ کار به‌دست می‌آید. ۱۲ ساعت منهای ۱۰ساعت، ۲ساعت به‌دست می‌دهد و به‌هیچ‌وجه به‌نظرنمی‌رسد که‌چگونه ممکن است تحتِ شرایطِ معیّنی اضافه‌کار در وراءِ دو ساعتِ مزبور امتداد یابد.

البته سرمایه‌دار می‌تواند به‌جای ۵ شیلینگ فقط ۴ شیلینگ و۶ پنس، یا حتّا کمتر ازآن به‌کارگر بپردازد. برای تجدید تولید این ارزشِ ۴ شیلینگ و۶ پنس ۹ ساعت‌کار کافی است. بنابراین از روزانـهٔ ۱۲ ساعتهٔ کار، به‌جای دو ساعت، ۳ ساعت به‌حسابِ اضافه‌کار می‌افتد و اضافه‌ارزش نیز خود از یک شیلینگ به ۱ شیلینگ و۶ پنس ترقّی می‌کند. معذلک این نتیجه نمی‌تواند جز از راهِ تنزّلِ مُزدِکارگر به‌پائین‌تر از ارزشِ نیروی کارش انجام‌پذیرگردد. با ۴ شیلینگ و ۶ پنسی که کارگر طیِّ ۹ ساعت تولید می‌کند، وسایل معیشتی در اختیار خواهد داشت که $\frac{1}{10}$ کمتر ازگذشته است و بنابراین تجدید

۱ـ ارزشِ مُزدِ متوسّطِ روزانه وابسته به‌آن‌چیزهائی‌است که‌کارگر برای"زیستن،‌کارکردن و زاد و ولد-کردن لازم دارد." (William Petty: *"Political Anatomy of Ireland"*, 1672, p. 64)

"بهای‌کار همواره برحسبِ بهای وسایلی‌که برای زندگی ضَرورَت دارند تعیین می‌شود." کارگر مُزدِ کافی دریافت نمی‌کند "هرگاه... این مُزد به‌وی اِمکان ندهد طبقِ سطحِ نازلِ زندگی و وضعِ خویش نانِ آنچنان خانوادهٔ بزرگی را،که ظاهراً نصیبِ اکثرآنهاست تأمین نماید."

(J. Vanderlint: *"Money answers all Things"*, London, 1734, p. 15)

"کارگرِ ساده‌ای‌که جز بازوان وکوششِ خویش چیزی در اختیار ندارد آنگاه چیزی به‌کف می‌آورد که بتواندکارِ خویش را به‌دیگران بفروشد... در موردِ هرنوع‌کاری باید این امر وقوع یابد، و درواقع نیز وقوع پیدا می‌کند، که مُزدِ کارگر محدود به‌آن چیزی‌گردد‌که برای تهیّهٔ وسایل معیشَتِ وی ضَرور است."

(Turgot: *"Reflexions sur la formation et la distribution des richesses"*, *"Oeuvres"* edit. Daire, T. I. P. 10)

"بهای لوازمِ زندگی درواقع برابر با هزینهٔ تولیدِکار است."

(Malthus: *"An inquiry into the Nature and progress of Rent and the principles by which it is regulated"*, London, 1815, p. 48 note)

تولید نیروی کارِ وی به‌طورِ ناقص انجام می گیرد. در این مورد اضافه کار فقط به‌وسیلهٔ تجاوز از مرزهای طبیعیِ خود امتداد یافته و قلمرو آن از راهِ نقضِ غاصبانهٔ قلمرو زمانِ لازم کار گسترش پذیرفته است. با وجود نقش مهمّی که این اسلوب در جریانِ واقعیِ دستمُزد ایفا می کند، اکنون به‌مناسبت فرضی که کرده‌ایم، مشعّربراینکه کالاها وبنابراین نیروی کار به‌بهای کاملِ خود خرید و فروش می‌شوند، منتفی است. هر گاه این فرض پذیرفته‌شد آنگاه زمانِ کارِلازم برای‌تولیدِ نیروی کار یا تجدید تولیدِ ارزشِ آن نمی تواند، از جهت اینکه دستمُزد کارگر پائین‌تر از ارزشِ نیروی کارش قرار گرفته است،کاهش یابد بلکه فقط این کاهش هنگامی می‌تواند وقوع یابد که خود ارزشِ نیروی کار تنزّل نموده باشد. درصورتی که طولِ روزانهٔ کار معیّن باشد، امتدادِ اضافه کار ناگزیر باید از کوتاه‌شدنِزمانِ کارِلازم ناشی گردد، نه‌اینکه به‌عکس کوتاه‌شدنِزمانِ کارِلازم ازافزایشِ اضافه کار ناشی‌شود. درمثالِ‌ما ارزشِ‌نیروی کار می‌بایستی واقعاً به‌میزان $\frac{۱}{۱۰}$ تنزّل کند و درنتیجه زمانِ کارِ لازم $\frac{۱}{۱۰}$ تقلیل یابد، یعنی از ۱۰ساعت به ۹ساعت پائین‌آید تا درنتیجهٔ آن اضافه کار از ۲ ساعت به ۳ ساعت امتداد پذیرد.

ولی چنین تنزّلی در ارزشِ نیروی کار به میزان $\frac{۱}{۱۰}$ به‌نوبهٔ خود معلولِ آن است که همان تودهٔ وسایلِ زندگی که سابقاً در ۱۰ ساعت تولید می گردید اکنون در ۹ ساعت تولید شود. امّا چنین چیزی بدونِ ترقّیِ نیروی بارآوَرِ کار غیرممکن است. یک نفر کفشدوز با وسایل معیّنی مثلاً می‌تواند یک‌جفت کفش در روزانهٔ کارِ ۱۲ساعته بدوزد. اگر قرار باشد که وی در همین مدت دو جفت کفش بدوزد آنگاه باید نیروی بارآوَرِ کارش دو برابر گردد و این ممکن نیست مگر اینکه در وسایل تولیدِ وی و یا اُسلوبِ کارش و یا در هردوی آنها تغییر حاصل شده باشد. بنابراین می‌بایستی در شرایطِ تولیدِ کارِ وی یعنی در شیوهٔ تولیدش و بالنتیجه در خودِ رَوَندِکارِ او انقلابی روی دهد. در اینجا مقصودِ ما از ترقّیِ نیروی بارآوَرِکار به‌طور کلّی عبارت از آن تغییری در پروسهٔ

کاراست که به‌وسیلهٔ آن زمانِ‌کارِ اجتماعاً لازم برای تولید یک کالا کوتاه‌تر می‌شود و لذا مقدار کوچکتری از کارِ این قدرت را به‌دست می‌آوَرَد که مقدار بزرگتری ارزش مصرف تولید نماید.[۱] درآن شکلی از تولیدِ اضافه‌ارزش که تاکنون مورد مطالعهٔ ما بوده است شیوهٔ تولید را معیّن وثابت فرض کرده‌ایم. ولی درموردِ تولیدِ اضافه‌ارزشی که به‌وسیلهٔ تبدیلِ کارِ لازم به اضافه‌کار به‌وجود می‌آید به‌هیچ‌وجه کافی نیست که سرمایه، پروسهٔ کار را در همان سیمائی که ازلحاظِ تاریخی رسم گردیده یا ایجاد شده است، تحت استیلای خویش درآورد و فقط مدت آن را امتداد دهد. سرمایه بایستی شرایطِ فنّی و اجتماعیِ پروسهٔ کار و بنابراین خودِ شیوهٔ تولید را متحوّل سازد، تا نیروی بارآورِ کار را بالا بَرَد و به‌وسیلهٔ بالابردن نیروی بارآوَرِ کار، ارزش نیروی‌کار را تنزّل دهد؛ به‌نَحوی که برای تجدیدِ تولیدِ این ارزش، بخشِ لازم روزانهٔ کار کوتاه‌گردد.

من اضافه‌ارزشی‌راکه به‌وسیلهٔ امتدادِ روزانهٔ‌کارتولید می‌شود، اضافه‌ارزش مطلق می‌خوانم. و بالعکس آن اضافه‌ارزشی را که درنتیجهٔ کوتاه‌شدنِ زمانِ‌لازمِ‌کار به‌وجود می‌آید وتغییرِ متناسبی‌راکه دررابطهٔ مقداریِ دو بخشِ روزانهٔ‌کار ازآن ناشی می‌شود، ارزش‌اضافیِ نسبی می‌نامم.

برای اینکه ارزشِ نیروی‌کار پائین‌آید باید ترقّیِ نیروی بارآوَر، آن شعبه‌هائی از صنعت را فراگیردکه ارزشِ نیروی‌کار وابسته به محصولاتِ آنهاست و بنابراین آن رشته‌هائی‌راکه یا به‌دایرهٔ وسایل‌عادّیِ زندگی تعلّق داشته‌باشند ویا بتوانند جانشین‌آنها

۱ـ ″تکامل صنعت بجزکشفِ راهِ جدیدی نیست که به‌وسیلهٔ آن باکارگرانی کمتر ویا در زمانی کوتاه‌تر از پیش (چیزی که دارای همان معنی است) بتوان کالائی را آماده ساخت.″

(Galiani: *"Della Moneta"*, p. 159)

″صرفه‌جوئی درموردِ هزینهٔ تولید جز صرفه‌جوئی درمقدارکاری که به‌مصرفِ تولید می‌رسد نمی‌تواند چیزِ دیگری باشد.″ (Sismondi: *"Etudes etc."* T. I. P. 22)

شوند در بر گیرد. ولی ارزشِ یک کالا فقط وابسته به‌آن مقدار کاری نیست که آخرین شکل را به‌وی می‌دهد بلکه درعین حال به‌مجموع کاری که در وسایل تولید آن کالا نهان‌است نیز بستگی‌دارد. مثلاً ارزشِ یک‌جفت کفش فقط وابسته به کارِ کفشگر نیست بلکه به‌ارزشِ چرم، لاستیک و نخِ موم‌زده وغیره بستگی‌دارد. پس ترقّیِ نیروی بارآوَر و ارزان‌شدنِ متناسبِ کالاها در صنایعی که عواملِ اساسیِ سرمایهٔ ثابت، وسایلِ کار و موادِّ کار برای تولیدِ وسایلِ ضروریِ زندگی فراهم می‌کنند، نیز به‌نوبهٔ خود ارزشِ نیروی کار را پائین می‌آورند. به‌عکس، بالارفتنِ نیروی بارآوَر در رشته‌هائی از صنعت که نه وسایلِ ضروریِ زندگی تولید می‌کنند و نه وسایل تولیدِ آنها را فراهم می‌آورند، تأثیری در ارزشِ نیروی کار ندارد.

بدیهی است کالائی که ارزان‌تر شده است ارزشِ نیروی کار را فقط pro tanto (به‌اندازهٔ سهم خود) یعنی فقط به‌نسبتی که در تجدید تولیدِ نیروی کار وارد می‌شود، پائین می‌آورد. مثلاً پیراهن وسیلهٔ ضروریِ زندگی‌است ولی فقط یکی‌از هزار درمیان آن وسایل است. ارزان‌شدنِ بهای آن فقط هزینهٔ کارگر را نسبت به همین قلم کم می‌کند. ولی با وجودِ این جمعِ کلِّ وسایلِ ضروریِ زندگی بجز ترکیبی از کالاهای مختلف نیست که محصولِ صنایع ویژه‌ای هستند و ارزشِ هریک ازاین کالاها همواره جزءِ صحیحی از ارزشِ نیروی کار را تشکیل می‌دهد. این ارزش به‌همان نسبت که از زمانِ کارِ لازم برای تجدید تولیدِ آن کاسته می‌شود، تقلیل می‌یابد و کوتاه‌شدنِ کلِّ این زمان مساوی با جمعِ کوتاه‌شدن‌های جزئی‌ئی است که درآن رشته‌های ویژهٔ صنعت بروز می‌کند. ما اکنون این نتیجهٔ کلّی را آنچنان تلقّی می‌کنیم که گوئی در هر موردِ مشخّص نتیجهٔ بلاواسطه و هدفِ مستقیم بوده است. هنگامی که یک نفر سرمایه‌دار به‌وسیلهٔ بالابردنِ بارآوَریِ کار مثلاً بهای پیراهن را پائین می‌آورد، این هدف ضرورتاً برای او مطرح نیست که ارزشِ نیروی کار را تنزّل دهد و درنتیجهٔ آن از زمانِ کارِ لازم به‌اندازهٔ سهمِ خود بکاهد، ولی بالأخره وی تاآنجاکه درحصولِ این‌نتیجه شرکت‌جسته

در بالابردنِ نرخِ عمومیِ اضافه‌ارزش سهیم است.[۱] گرایش‌های عمومی و ضَروریِ سرمایه را باید از اَشکالی که درآن تجلّی می کنند فرق گذاشت.

اکنون موقعِ تحقیقِ آن نیست که چگونه و به‌چه نَحو قوانینِ ذاتیِ تولیدِ سرمایه‌داری در حرکتِ خارجیِ سرمایه تجلّی می کنند و خویشتن را به‌مثابه قوانینِ قهریِ رقابت تحمیل می‌نمایند و بالنتیجه مانندِ علّتِ محرّک که در ضمیرِ انفرادیِ سرمایه‌داران رسوخ می کنند. ولی این نکته از هم‌اکنون مسلّم است که تحلیلِ علمیِ رقابت فقط هنگامی اِمکان‌پذیرخواهدبود که ماهیّتِ درونیِ سرمایه درک شده‌باشد، عیناً همچنانکه حرکتِ ظاهریِ اَجرامِ سماوی فقط برای کسی قابلِ درک است که حرکتِ واقعی ولی غیرمحسوسِ آنها را بشناسد. باوجودِ این برای فهمِ تولیدِ اضافه‌ارزش و ارزشِ نسبی و فقط بر پایهٔ نتایجی که تاکنون به‌دست آورده‌ایم، نکاتِ ذیل قابل ذِکر است:

اگر یک ساعت کار در مقداری از طلا به‌میزانِ ۶ پنس یا نیم شیلینگ نموده شده باشد، آنگاه در روزانهٔ ۱۲ساعتهٔ کار ارزشی معادلِ ۶ شیلینگ تولید خواهد شد. فرض کنیم که با بارآوَریِ مشخّصی ازکار ۱۲ قطعه کالا در جریانِ این ۱۲ ساعت کار تهیّه شود و ارزشِ وسایل تولید، موادِّ خام و سایرِ چیزهائی که در هر یک از قطعاتِ مزبور مورد استفاده قرارگرفته است ۶ پنس باشد. در این شرایط هر یک از این کالاها یک شیلینگ تمام می‌شود بدین نَحوْ که ۶ پنس برای ارزشِ وسایل تولید و ۶ پنس برای ارزشِ جدیدی که ضمنِ کار به‌آنها افزوده شده‌است. حالا فرض کنیم سرمایه‌داری موفّق شود که نیروی بارآوَرِکار را دو برابر کند و درنتیجه به‌جای ۱۲ قطعه از این نوع کالا در همان روزانهٔ ۱۲ساعتهٔ کار ۲۴ عدد تولید نماید. اگر ارزشِ وسایل تولید بدونِ

۱ـ "هنگامی که کارخانه‌دار به‌وسیلهٔ بهترکردنِ ماشین‌آلاتِ خود محصولاتِ خویش را دوچندان می‌کند... وی به‌طورِ ساده (بالأخره) ازآن‌جهت منفعت خواهد نمود که می‌تواند پوشاکِ کارگر را ارزان‌ترکند... و بدین طریق سهمِ کوچکتری از محصولِ کلّ به‌حسابِ کارگر می‌افتد."
(Ramsay: *"An Essay on the Distribution etc."*, p. 168)

تغییر مانده باشد، دراین‌حال ارزشِ هر قطعه از این کالا به ۹ پنس تنزّل خواهد نمود، یعنی۶ پنس بابتِ ارزشِ وسایل تولید و ۳ پنس بابتِ ارزش جدیدی که به‌وسیلهٔ همین کارِ اخیر به‌وی افزوده شده است. با وجودِ اینکه نیروی بارآوَر دو برابر شده است، روزانهٔ کار مانندِ سابق ارزشِ جدیدی معادلِ ۶ شیلینگ تولید می کند که اکنون میانِ محصولاتی دوبرابر شده تقسیم می گردد. بنابراین حالا به‌هریک از محصولات به‌جای $\frac{۱}{۱۲}$ ، $\frac{۱}{۲۴}$ مجموع این‌ارزش می‌افتد، ۳ پنس به‌جای۶ پنس، یا به‌عبارت دیگر در جریانِ تبدیلِ وسایل تولید به محصول، به‌جای اینکه به هر قطعه مانندِ گذشته یک ساعت‌کار اضافه شود فقط نیم ساعت افزوده شده است. بدین طریق ارزشِ انفرادیِ این کالا پائین‌تر از ارزشِ اجتماعیِ آن قرار می گیرد، یعنی کالای مزبور نسبت به تودهٔ بزرگِ همین متاع،که درشرایطِ متوسّطِ اجتماعی تولیدگردیده، با زمانِ کارِ کمتری تمام شده است. هر قطعه از این کالا به‌طورِ متوسّط یک شیلینگ خرج برمی‌دارد یا نمایندهٔ ۲ ساعت‌کارِ اجتماعی‌است، ولی با نَحوهٔ تولید تغییریافته ۶ پنس تمام می‌شود یا فقط نیم ساعت‌کار در بَر دارد. امّا ارزشِ واقعیِ هرکالا عبارت از ارزشِ انفرادیِ آن نیست بلکه عبارت از ارزشِ اجتماعیِ آن‌است، یعنی ارزشِ مزبور به‌وسیلهٔ زمانِ‌کاری سنجیده نمی‌شودکه عملاً در مورد استثنائی برای تولیدکننده‌ای حاصل می گردد بلکه به‌وسیلهٔ زمانِ کاری تعیین می‌شود که اجتماعاً برای تولیدِ آن کالا ضروری است. پس اگر سرمایه‌داری‌که اُسلوبِ نوین را به‌کار برده است‌کالای خود را به ارزشِ اجتماعیِ آن، که یک شیلینگ است بفروشد، آنگاه آن را ۳ پنس بالاتر از ارزشِ‌انفرادیش به‌فروش رسانده و بدین‌طریق سه پنس اضافه‌ارزشِ فوق‌العاده به‌دست‌آورده است. ولی ازسوی دیگر اکنون روزانهٔ ۱۲ساعتهٔ‌کار برای وی به‌جای۱۲ قطعه‌کالای سابق معرّفِ۲۴ قطعه است. لذا برای اینکه محصولِ روزانهٔ کار را به‌فروش برساند نیازمندِ فروشِ دو برابر یا بازاری است‌که دوچندان بزرگتر باشد. درصورتی‌که شرایطِ دیگر به‌همان حال باقی

مانده‌باشند، کالاهای وی فقط به‌وسیلهٔ کاهش قیمت‌ها می‌توانند بربازارِ وسیع‌تری تسلّط یابند. بنابراین وی کالاها را بالاتر از ارزشِ انفرادی ولی پائین‌تر از ارزشِ اجتماعیشان می‌فروشد، مثلاً دانه‌ای ۱۰ پنس. از این راه وی باز از هر دانه کالا اضافه ارزشِ فوق‌العاده‌ای معادلِ یک پنس به‌چنگ می‌آوَرَد. خواه کالایش مربوط به محیطِ وسایلِ ضروریِ زندگی نباشد و خواه باشد و بالنتیجه در ارزشِ کلّیِ نیروی‌کار مؤثر افتد، این افزایشِ اضافه‌ارزش تحقّق می‌یابد. پس روشن‌است که مستقلّ از موردِ اخیرالذکر، برای هر فردِ سرمایه‌دار این انگیزه وجود دارد که به‌وسیلهٔ بالابردنِ نیروی بارآوَرِ کار قیمتِ کالاها را پائین آوَرَد.

باوجودِ این، حتّا درموردِ مزبور نیز افزایشِ تولیدِ اضافه‌ارزش معلولِ کوتاه‌ساختنِ زمانِ کارِلازم وامتدادِ اضافه‌کارِ منطبق با آن‌است.[۱] درفرضِ ما زمانِ کارِلازم ۱۰ساعت بود یا ارزشِ روزانهٔ نیروی‌کار بالغ به پنج شیلینگ می‌گردید، اضافه‌کار ۲ ساعت و بنابراین اضافه‌ارزشی که روزانه تولید می‌شد یک شیلینگ بود. ولی‌سرمایه‌دارِ ما اکنون ۲۴ قطعه کالا تولید می‌کند که آنها را از قرارِ دانه‌ای ۱۰ پنس می‌فروشد. چون ارزشِ وسایلِ تولید مساوی با ۱۲ شیلینگ است، فقط ۱۴قطعه کالا و $\frac{۲}{۵}$ آن برای‌جبرانِ‌سرمایهٔ ثابتِ پیش‌ریخته کفایت می‌کند. روزانهٔ ۱۲ساعتهٔ کار در ۹ قطعه و $\frac{۳}{۵}$ باقی‌مانده نموده می‌شود. نظر به‌اینکه بهای نیروی کار = ۵ شیلینگ‌است، ۶ قطعه از محصول معرّفِ زمانِ کارِلازم می‌گردد واضافه‌کار در۳ قطعه و $\frac{۲}{۵}$ محصول نموده می‌شود. نسبتِ کارِ لازم

۱ـ "سودِ یک شخص ناشی از تسلّط‌داشتنِ وی بر محصولِ‌کارِ دیگران نیست بلکه وابسته به استیلای او بر خودِ کار است. اگر وی بتواند کالاهای خود را به‌بهای گران‌تری بفروشد، درحالی‌که دستمُزدِ کارگرانش بی‌تغییر باقی مانده باشد، آنگاه مسلّم است که از این عمل سود خواهد بُرد... بخشِ کمی ازآنچه وی تولید می‌کند کافی‌است که این کار را راه بیاندازد و بنابراین سهمِ بزرگتری برای خودِ او باقی بمانَد." (*"Outlines of Political Economy"*, London, 1832, p. 49, 50)

به اضافه‌کار که تحتِ شرایطِ متوسّطِ‌اجتماعی عبارت‌از ۱ : ۵ بود اکنون فقط ۳ : ۵ است. از طریقِ ذیل نیز می‌توان به‌همین نتیجه رسید: ارزشِ محصولِ روزانهٔ ۱۲ساعتهٔ کار ۲۰ شیلینگ است، ۱۲ شیلینگ از این مبلغ مربوط به ارزشِ وسایل تولید است که از نو در محصول ظاهر می‌گردد. پس ۸ شیلینگِ باقی‌مانده بیانِ پولیِ ارزشی است که در آن روزانهٔ کار منعکس گردیده است. بیانِ پولیِ مذکور از بیانِ پولیِ کارِ متوسّطِ اجتماعی نظیرِ خود، که در آن ۶ شیلینگ معرّفِ ۱۲ ساعت است، بالاتر است. بنابراین کاری که دارای نیروی بارآوَرِ استثنائی است به‌مثابه‌کارِ مضروب یا توان‌دار عمل می‌کند. یا به‌عبارتِ دیگر در فاصلهٔ زمانی مساوی ارزش‌هائی بیش از کارِ متوسّطِ اجتماعیِ نوعِ خود ایجاد می‌نماید. ولی سرمایه‌دارِ ما مانندِ گذشته فقط ۵ شیلینگ در برابرِ ارزشِ روزانهٔ نیروی کار می‌پردازد. بنابراین، کارگر به‌جای ۱۰ ساعتِ سابق، اکنون فقط به ۷ ساعت و $\frac{۱}{۵}$ نیازمند است تا ارزشِ مزبور را مجدداً تولید نماید. لذا اضافه‌کارِ وی تا ۲ ساعت و $\frac{۴}{۵}$ افزایش می‌یابد و اضافه‌ارزشی که به‌وسیلهٔ او تولید می‌شود، از ۱ شیلینگ به ۳ شیلینگ ترقّی می‌کند. پس سرمایه‌داری که شیوهٔ تولیدِ بهبودیافته‌ای را مورد استفاده قرار می‌دهد، نسبت به سرمایه‌دارانِ دیگری که در همان رشته مشغولند، بخشِ بزرگتری از روزانهٔ کار را برای اضافه‌ارزش به‌تصرّف درمی‌آوَرَد. آن راهی را که سرمایه درمجموعِ خود برای تولیدِ اضافه‌ارزشِ نسبی در پیش می‌گیرد، وی بالأنفراد مورد استفاده قرار می‌دهد.

ولی ازسوی دیگر، به‌محض اینکه شیوهٔ نو تولید تعمیم می‌یابد و بنابراین تفاوت بینِ ارزشِ انفرادیِ کالاهای ارزان تولیدشده و ارزشِ اجتماعیِ آنها از بین می‌رود، آن اضافه‌ارزشِ فوق‌العاده نیز ناپدید می‌گردد. همان قانونی که ارزش را به‌وسیلهٔ زمانِ کار تعیین می‌کند و برای سرمایه‌داری که اُسلوبِ جدید اختیار نموده هنگامی قابل درک می‌شود که مجبور است کالای خود را به قیمتی پائین‌تر از ارزشِ اجتماعیِ آن بفروشد،

مانندِ قانونِ قهری رقابت تأثیر می‌کند و رُقَبای وی را به‌سوی پذیرشِ شیوهٔ جدیدِ تولید می‌رانَد.[۱] پس مآلاً نرخِ عامِّ اضافه‌ارزش فقط هنگامی درتمامِ پروسه محسوس می‌گردد که ترقّیِ نیروی بارآوَرکار آن رشته‌ای از تولید را در بَرگیرد و لذا آن کالاهائی را ارزان‌نماید که درمحیطِ وسایلِ‌ضروریِ زندگی واردند وبنابراین در زمرهٔ عواملِ‌ارزشِ نیروی‌کار به‌شمار می‌روند.

ارزشِ کالا به‌نسبتِ معکوس نیروی بارآوَرکار قرار دارد. و نیز همچنین است در موردِ ارزشِ نیروی‌کار، زیرا وی تابعِ ارزشِ کالاهاست. بالعکس اضافه‌ارزشِ نسبی با نیروی بارآوَرکار نسبتِ مستقیم دارد و اضافه‌ارزشِ نسبی با ترقّیِ نیروی بارآوَر بالا می‌رود و در اثرِ تنزّلِ آن پائین می‌آید. یک روزانهٔ متوسّط اجتماعیِ‌کار ۱۲ ساعته، به‌شرط اینکه ارزشِ پول ثابت فرض‌شود، همواره همان محصولِ ارزشمندِ ۶ شیلینگی را به‌بار می‌آوَرَد بدون توجّه به‌اینکه مبلغِ ارزشی چگونه بینِ معادلِ ارزشِ نیروی‌کار و اضافه ارزش تقسیم شده است. ولی چنانچه در اثرِ بالارفتنِ نیروی بارآوَرکار ارزشِ وسایلِ زندگی‌روزانه تنزّل‌نماید و بنابراین ارزشِ روزانهٔ نیروی‌کار از ۵ شیلینگ به۳ شیلینگ پائین آید، آنگاه اضافه‌ارزش از ۱ شیلینگ به ۳ شیلینگ ترقّی می‌کند. برای اینکه ارزشِ نیروی‌کار از نو تولیدگردد سابقاً ۱۰ ساعت لازم بود و اکنون فقط ۶ ساعت‌کار لازم‌است. چهار ساعت‌کارآزاد شده ومی‌تواند به قلمرو اضافه‌ارزش مُلحَق گردد. بنابراین کِشِشِ ذاتی وگرایشِ دائمیِ سرمایه عبارت از این است که نیروی

۱ـ "اگر همسایهٔ من باکاری‌کمتر چیزِ بیشتری درمی‌آوَرَد و می‌تواند آن را ارزان‌تر بفروشد، من نیز باید راهی پیداکنم‌که مانندِ وی ارزان بفروشم. ازاین‌رو است‌که هر هنر، هر پیشه، هرماشینی‌که بازوانِ کمتری را به‌کار وامی‌دارد و درنتیجه ارزان‌تر عمل می‌کند، در نزدِ دیگران نوعی اجبار و همچشمی به‌وجود می‌آوَرَد‌که یا همان هنر، همان پیشه یا همان ماشین را به‌کار بَرَند و یا چیزی شبیه به‌آن پیدا کنند که به‌وسیلهٔ آن بتوانند هم‌تراز‌گردند و هیچ‌کس نتواند ارزان‌تر از همسایه‌اش بفروشد."
(*"The Advantages of the East-India Trade to England"*, London, 1720, p. 67)

بارآورِکار را ترقّی دهد تاکالاها را ارزان‌تر تمام‌کند و به‌وسیلهٔ ارزان‌شدنِ کالاها خودِ کارگر را ارزان نماید.[۱]

ارزشِ مطلقِ کار به‌خودیِ‌خود برای سرمایه‌داری که آن‌را تولید می‌کند، بی‌تفاوت است. فقط اضافه‌ارزشی که درنهادِ آن کالا جادارد و به‌وسیلهٔ فروشِ آن تحقّق‌پذیراست، مورد علاقهٔ او است. تحقّق‌یافتنِ اضافه‌ارزش متضمّنِ جبرانِ ارزشِ پیش‌ریخته است. نظر به‌اینکه اضافه ارزشِ نسبی باگسترشِ نیروی بارآوَر در نسبتِ مستقیم قرار دارد، درحالی‌که ارزشِ کالاها به‌وسیلهٔ همان‌گسترش به‌نسبتِ معکوس تنزّل می‌کنند، و بنابراین نظر به‌اینکه همان پروسهٔ واحدی‌که‌کالاها را ارزان‌تر می‌کند، مُحتَویِ اضافه ارزشیِ آنها را ترقّی می‌دهد، این معمّا نیز حل می‌شودکه چگونه سرمایه‌داری‌که فقط علاقمند به تولیدِ ارزشِ مبادله است دائماً درصددِ آن برمی‌آیدکه ارزشِ مبادلهٔ کالا را پائین‌آوَرَد. این همان تضادّی است‌که به‌وسیلهٔ آن یکی از بانیانِ اقتصادِ سیاسی، کِنِه[(۲)] مخالفینِ خود را در تنگنا قرار می‌داد و آنها در پاسخِ این سؤال درمانده بودند.

۱ـ "به‌هر نسبتی‌که ازمخارجِ کارگرکم می‌گردد به‌همان‌نسبت دستمُزدِ او نیز تنزّل داده می‌شود به‌شرطِ اینکه درعین‌حال‌کلّیهٔ محدودیّت‌هائی راکه به‌صنعت تحمیل شده است، از میان بردارند."
(*"Consideration concerning taking off the Bounty on Corn exported etc."*, London, 1753, p. 7)

"مصلحتِ صنعت ایجاب می‌کندکه‌گندم وکلّیهٔ وسایلِ زندگی تا سرحدِّ اِمکان ارزان باشند. هرچیزی که این وسایلِ زندگی را گران می‌کند، ناگزیرکار را نیزگران‌تر می‌نماید... درکلّیهٔ کشورهائی که هیچگونه محدودیّتی به‌صنعت تحمیل نگردیده است ضرورتاً قیمتِ وسایلِ زندگی درقیمتِ‌کار تأثیر می‌کند. هنگامی‌که وسایلِ زندگی ارزان‌تر می‌شوند، بهای‌کار همواره تنزّل می‌کند." (همان اثر، صفحهٔ ۳)

"دستمُزدها به‌همان نسبت‌که نیروهای بارآوَر ترقّی می‌کنند،کاهش می‌یابند. صحیح است‌که ماشین وسایلِ ضروریِ معیشت را ارزان‌تر می‌کند، ولی علاوه‌برآن‌کارگررا نیز ارزان‌تر می‌نماید."
(*"A Prize Essay on the Comparative Merits of Competition and Co-operation"*, London, 1834, p. 27)

(۲) Quesnay ـ دربارهٔ *دکتر فرانسوا کنِه* به زیرنویسِ مربوطه در پِیِ‌گفتارِ چاپ دوّم مراجعه‌کنید.

کِنِه می گوید: "آنان قبول دارند که هرقدر بتوان، بدونِ اینکه زیانی به تولید وارد شود، در مخارج یا درکارهای پُرخرجِ محصولاتِ صنعتی صرفه‌جوئی نمود، به‌همان اندازه این صرفه‌جوئی سودآوَر است زیرا از قیمتِ این‌کارها می‌کاهد. و با وجودِ این آنها معتقدند که تولیدِ ثروت ناشی ازکارِ صنعتگران عبارت از افزایشِ ارزشِ مبادلهٔ کارهای آنهاست." [1]

بنابراین، درتولیدِ سرمایه‌داری صرفه‌جوئی درکار به‌وسیلهٔ گسترش نیروی بارآوَرِ کار[2] به‌هیچ‌وجه معطوف به‌این هدف نیست که روزانهٔ کارکوتاه شود. غَرَضِ آنها ازاین عمل فقط این است که زمانِ‌کارِ لازم برای تولیدِ مقدارِ مشخّصی ازکالاکوتاه گردد. این امرکه کارگر درنتیجهٔ بالارفتنِ نیروی بارآوَرِکارش مثلاً طیِّ یک ساعت ده بار بیشتر ازگذشته کالا تولید می‌کند و بنابراین برای هر قطعه ازکالای مزبور ده بارکمتر زمانِ‌کارِ لازم دارد، به‌هیچ‌وجه مانع ازآن نیست که وی را مانندِگذشته۱۲ساعت به‌کار وادارند و دراین ۱۲ ساعت به‌جای ۱۲۰ قطعهٔ سابق ۱۲۰۰ قطعه تولید نماید. حتّا ممکن است که درعین‌حال روزانهٔ کارش تمدید شود به‌طوری که طیِّ ۱۴ ساعت ۱۴۰۰ قطعه تولیدکند و بر همین قیاس. به‌همین جهت است که می‌توان درآثارِ اقتصاددانانی چون *مک‌کولوچ*، *یور* و *سینیور* و همانندِآنان در صفحه‌ای چنین‌خواند که کارگر باید از

۱ـ (Quesnay: *"Dialogues sur le Commerce et sur les Travaux des Artisans"*, P. 188, 189)

۲ـ "این سفته‌بازانی که درکارِکارگران تا سرحدِّ ناگزیری پرداخت صرفه‌جوئی می‌کنند."

(J. N. Bidaut: *"Du Monopole qui s'etablit dans les arts industriels et le commerce"*, Paris, 1828, P. 13)

"کارفرما همواره به این در وآن در می‌زند تا در وقت وکار صرفه‌جوئی نماید."

(Dugald Stewart: *"Works"*, ed. by Sir W. Hamilton, V. 8, Edinburgh, 1855, *"Lectures on Political Economy"*, p. 318)

"آنها (سرمایه‌داران) به‌این علاقمندند که نیروی بارآوَرِکارگرانِ به‌کارگماشتهٔ آنها تا سرحدِّ اِمکان بزرگ باشد. دقّتِ‌آنها تقریباً به‌این مقصود است که این نیرو را افزایش دهند."

(R. Jones: *"Textbook of Lectures etc."*, Lecture III.)

جهتِ گسترشِ نیروهای بارآوَر سپاسگزارِ سرمایه باشد؛ زیرا از این راه زمانِ کارِ لازم کوتاه می‌گردد، و در صفحهٔ بعد باز خواند که کارگر برای اثباتِ شُکرگزاریِ خویش باید از این پس به‌جای ۱۰ ساعت ۱۵ ساعت کار کند. هدفِ تکاملِ نیروهای بارآوَرِ کار در درونِ تولیدِ سرمایه‌داری این است که آن قسمت از روزانهٔ کار که کارگر باید برای خود کار کند کوتاه شود، تا درست از همان راه بخشِ دیگرِ روزانهٔ کار، که وی بتواند برای سرمایه‌دار مجاناً کار کند، تمدید گردد.

اینکه تا چه حد حصولِ چنین نتیجه‌ای بدونِ ارزان کردنِ بهای کالاها اِمکان‌پذیر است مسئله‌ای است که در اُسلوب‌های ویژهٔ تولیدِ اضافه‌ارزشِ نسبی معلوم می‌گردد و ما هم‌اکنون به مطالعهٔ آن می‌پردازیم.

○ ● ○

فصل یازدهم

همکاری

همچنانکه دیدیم، تولیدِ سرمایه‌داری عملاً آنگاه آغاز می‌شود، که همان سرمایهٔ انفرادی، تعدادِ بزرگ‌تری از کارگران را در زمانِ واحد به‌کار می‌گمارد و بنابراین پروسهٔ کار دامنهٔ خود را وُسعَت می‌بخشد و ازلحاظ کمّی درمقیاسِ بزرگ‌تری محصول تحویل می‌دهد. اشتغالِ همزمانِ تعدادِ بزرگی کارگر در محلِّ واحد (یا به‌عبارتِ دیگر در میدانِ کارِ واحد)، به‌منظورِ تولید نوعِ معیّنی کالا، تحتِ فرمانِ سرمایه‌دارِ واحد، تاریخاً و مفهوماً نقطهٔ حرکتِ تولیدِ سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. از لحاظِ نفسِ شیوهٔ تولید، درآغازِ امر، وجه تمایز بینِ مانوفاکتور و صنایعِ صنفیِ پیشه‌وَران فقط در این بود که تعدادِ بیشتری کارگر در زمانِ واحد به‌وسیلهٔ سرمایهٔ واحدی به‌کارگماشته می‌شد. فقط کارگاهِ استادِ پیشه‌وَر توسعه یافته بود.

پس در ابتدای امر تفاوت تنها از لحاظِ کمّی است. چنانکه دیدیم، حجمِ اضافه ارزشی که سرمایهٔ معیّنی تولید می‌کند مساوی با اضافه‌ارزشی‌است که هر کارگرِ منفردِ تحویل می‌دهد ضرب‌در تعدادِ کارگرانی که هم‌زمانِ وی به‌کارمشغولند. به‌خودیِ‌خود این‌تعداد درنرخِ اضافه‌ارزش یا درجهٔ بهره‌کشی ازنیروی کار تغییری به‌وجود نمی‌آورد

و نیز از نظرِ تولیدِ ارزشِ کالا هرگونه تغییرِ کیفی در پروسهٔ کار به‌کلّی بی‌تأثیر جِلوه می‌کند. این خود از ماهیّتِ ارزش ناشی می‌گردد. اگر یک روزانهٔ کارِ ۱۲ ساعته در ۶ شیلینگ تجسّم یابد، آنگاه ناگزیر ۱۲۰۰ روزانهٔ کار حاصل‌ضربِ ۶ شیلینگ در ۱۲۰۰ خواهد بود. در یک مورد ۱۲ ساعت × ۱۲۰۰ در محصول مجسّم شده است و در موردِ دیگر ۱۲ ساعت‌کار. در تولیدِ ارزش همواره مقدارِ بسیار برحسبِ آحادِ بسیار شمارش می‌شود. پس برای تولیدِ ارزش هیچ تفاوتی درآن نیست‌که ۱۲۰۰ نفرکارگر انفراداً و یا مجتمعاً تحت فرمانِ سرمایهٔ واحدی تولید نمایند.

با وجودِ این در درونِ مرزهای معیّن تغییری حادث می‌شود. کاری‌که در ارزش تجسّم می‌یابد کاری است‌که دارای کیفیّتِ متوسّطِ اجتماعی است و بنابراین تجلّیِ نیروی‌کارِ متوسّطی‌است. ولی همواره یک مقدار متوسّط فقط به‌مثابه میانگینِ بسیاری از مقادیرِ انفرادیِ مختلف از همان نوع وجودپذیر است. در هر رشته‌ای از صنعت کارگرانِ منفردی چون حسن وحسین‌کم‌وبیش ازحدودِکارگرِ متوسّط انحراف دارند. این انحرافاتِ انفرادی،که به‌زبانِ ریاضی "اشتباه" نامیده می‌شوند، با یکدیگر پابه‌پا می‌گردند و به‌محض اینکه تعدادِ بزرگتری ازکارگران در شمارآیند، انحرافاتِ مزبور از بین می‌رَوَند.

حتّا مغالطه‌کار و افترازنِ مشهوری چون *اِدموند برک*[1]، بر پایهٔ تجاربِ عملیِ خویش در فارم‌داری تأیید می‌کند که "برای گروه ناچیزی" مانندِ ۵ کارگرِکشاورز هرگونه تفاوتِ انفرادیِ‌کار از بین می‌رود و بنابراین نخستین ۵ کارگرِ کشاورزِ انگلیسی‌که به‌سنِّ بلوغ رسیده باشند اگر جمعاً و در زمانِ واحد مورد نظر قرار گیرند، عیناً همان مقدارکاری را انجام می‌دهند که هر ۵ نفرکارگرِ کشاورزِ دیگرِ

(۱) Edmond Burke (۱۷۲۹ـ۱۷۹۷) ـ سیاستمدارِ انگلیسی ازمکتبِ‌لیبرال‌که نوشته‌هایش دربارهٔ مسائلِ اقتصادی وی را به‌عنوانِ ادیبِ اقتصاد معروف ساخته است.

انگلیسی.[۱] صرف نظر از صحّت‌وسُقمِ فرمایشاتِ ایشان این نکته روشن‌است که اگر مجموعِ روزانهٔ کار تعدادِ زیادی کارگر را، که در زمانِ واحد به‌کار اشتغال دارند، به عدّهٔ کارگران تقسیم نمائیم، به‌خودی‌خود یک روزکارِ متوسّطِ اجتماعی به‌دست می‌آید. فرض کنیم مثلاً روزانهٔ کارِ هر یک ازکارگران ۱۲ساعت باشد. درآن‌صورت روزانهٔ کار۱۲ نفر کارگری که در زمانِ واحد به‌کار اشتغال دارند روزانهٔ کارِ مشترکی را به‌میزانِ ۱۴۴ ساعت تشکیل می‌دهد. با اینکه کارِ هر یک از ۱۲ نفرِ مزبورکمابیش ازکارِ متوسّطِ اجتماعی انحراف دارند و بنابراین هرکارگر برای انجامِ همان‌کارکمتر یا بیشتر وقت صرف می‌کند، ولی چون روزانهٔ کارِ هرکارگر یک‌دوازدهمِ مجموعِ روزانهٔ‌کار ۱۴۴ساعته‌است، دارای کیفیّتِ متوسّطِ اجتماعی‌است. امّا برای سرمایه‌داری که ۱۲ نفرکارگرِ مزبور را به‌کارگماشته است، روزانهٔ کار به‌صورتِ روزانهٔ جمعیِ کار وجود دارد و روزانهٔ کارِ هر یک ازکارگران به‌مثابه جزء قابل تقسیمی از روزانهٔ کارِ جمعی تلقّی می‌شود وکاملاً مستقل از آن است که ۱۲ کارگرِ مزبور به‌یاریِ یکدیگرکارکنند و یاآنکه تمامِ ارتباطِ‌کارهای‌آنها نسبت به هم فقط منحصر به‌آن باشدکه همه برای یک سرمایه‌دارکار انجام می‌دهند. حالا اگر به‌عکس، هر دو نفری

۱ـ "بدیهی‌است‌که بینِ ارزشِ‌کارِ یک انسان و ارزشِ‌کارِشخصِ دیگر از حیثِ نیرو، مهارت و دقّت تفاوت بسیار است. ولی من بر پایهٔ مشاهداتِ دقیقِ خودکاملاً اطمینان یافته‌ام‌که هر پنج نفر مرد در مجموع خود همان مقدارکاری را به‌ما تحویل می‌دهندکه هر۵ نفرِ دیگری‌که در همان دورانِ سنّیِ معیّن قرار دارند. این به‌آن معناست‌که بینِ این پنج نفر یکی ازآنان دارای صفاتِ یک‌کارگر خوب است و دیگری‌کارگرِ بدی است، درحالی‌که سه نفرِ دیگر متوسّطند و بینِ آن دو قرارگرفته‌اند. بدین طریق ممکن‌است در چنین گروهِ کوچکِ پنج نفری مجموعاً تمامِ آنچه راکه ۵ نفر می‌توانند انجام دهند، به‌دست‌آورد." (E. Burke: "Thoughts and Details etc.", p. 15, 16)

دربارهٔ فردِ متوسّط به‌اثرِ *کتِله* (Quételet)[۱-۱] مراجعه شود.

(۱ـ۱) Lambert A. Quételet (۱۷۹۶ـ۱۸۷۴) ـ ریاضی‌دانِ بلژیکی و بنیانگزارِ آمارگریِ جدید در مورد مسائلِ اجتماعی.

از این کارگران به‌وسیلهٔ استادانِ کوچکی به‌کار گمارده شوند، آنگاه به‌طورِ تصادفی ممکن است که هر یک از این استادان همان حجم ارزش را تولید کنند و بالنتیجه نرخِ عمومیِ اضافه ارزش را به‌دست آورند.

نَوَسانات انفرادی بروز می‌کند. اگر کارگری خیلی بیشتر از آنچه اجتماعاً لازم است برای تولیدِ یک کالا وقت صرف کند، آنگاه زمانِ کارِ لازمِ انفرادیِ وی به‌طورِ قابل ملاحظه‌ای از زمانِ اجتماعاً لازم یا از زمانِ کارِ متوسّط منحرف می‌گردد و بدین طریق کارش به‌مثابه کارِمتوسّط تلقّی نمی‌گردد ونیروی کارش نیز به‌مثابه نیروی متوسّط کار پذیرفته نمی‌شود. در آن‌صورت نیروی کارش فروخته نمی‌شود، و یا پائین‌تر از نیروی کارِ متوسّط به‌فروش می‌رسد. پس حدّاقلِّ مشخّصی از شایستگیِ کار مفروض است و ما بعداً خواهیم دید که تولیدِ سرمایه‌داری وسیله‌ای به‌دست می‌آوَرَد تا این حدّاقل را اندازه‌گیری کند. با وجود این، حدّاقلِّ مزبور نیز نسبت به متوسّط انحراف حاصل می‌کند ولواینکه از سوی دیگر ارزش متوسّط نیروی کار باید پرداخته شود. بنابراین از میانِ ۶ استاد یکی بیشتر و یکی کمتر از نرخِ اضافه‌ارزش به‌دست می‌آوَرَد. این عدم تساوی‌ها درمقیاسِ جامعه جبران می‌شوند ولی نه برای استادکارانِ منفرد. پس به‌طور کلّی قانونِ ارزش‌افزائی فقط هنگامی درموردِ تولیدکنندگانِ منفرد کاملاً اِعمال می‌شود که آنها به‌مثابه سرمایه‌دار تولید کنند، در زمانِ واحد عدّهٔ زیادی کارگر به‌کار بگمارند و لذا از ابتدای امر کارِ متوسّطِ اجتماعی را به‌حرکت درآوَرَند.[۱]

حتّا اگر شیوهٔ کار بی‌تغییر باقی بمانَد، اشتغالِ هم‌زمانِ عدّهٔ زیادی از کارگران،

۱ـ آقای پروفسور *روشر* می‌خواهد کشفی کرده باشد و مدّعی‌است که یک دخترِ خیّاطی که خانم پروفسور به‌مدّتِ دو روز استخدام نموده، بیش از دو دخترِ دیگری که خانم استاد در همان روزها به‌کارگماشته است، کار تحویل می‌دهد. بهتراست جناب استاد مشاهداتِ خود را دربارهٔ پروسهٔ تولیدِ سرمایه‌داری در اتاقِ بچه‌ها انجام ندهند و این‌تجربیّات را درشرایطی‌آزمایش نفرمایندکه عاملِ اصلی یعنی سرمایه‌دار وجود نداشته باشد.

خود، انقلابی در شرایطِ مادّیِ پروسهٔ کار به‌وجود می‌آوَرَد. بناهائی که درآن بسیاری کارگر کار می‌کنند، انبارهای موادّ خام وغیره، ظروف، اَفزار و اَدَوات، دستگاه‌ها وغیره که هم‌زمان باهم یا متناوباً مورد استفادهٔ جمعی هستند وخلاصه بخشی‌از وسایل تولید، بدین‌طریق مشترکاً در رَوَندِکار مصرف می‌گردند. ازطرفی ارزش‌مبادلهٔ کالاها و لذا ارزش مبادلهٔ وسایل تولید، به‌هیچ‌وجه در اثرِ بالارفتنِ میزانِ استفاده از ارزشِ مصرفِ آنها، ترقّی نمی‌کند و از سوی دیگر مقیاسِ استفادهٔ مشترک از وسایل تولید توسعه می‌یابد. اتاقی‌که درآن ۲۰ نفر نسّاج با دستگاه‌های بافندگیِ خودکار می‌کنند، ناچار باید بزرگتر از اتاقی باشدکه بافندهٔ مستقلّی با دو دستیارِ خود درآن‌کار می‌کند. ولی ساختمانِ‌کارگاهی برای ۲۰ نفرکمترکار می‌بَرَد تا ساختمانِ جداگانهٔ ده‌کارگاه برای هردونفر و نیز ارزشِ وسایل تولیدی‌که به‌مقدارِ زیاد و به‌طورِ متمرکز و مشترک مورد استفاده قرار می‌گیرند، به‌هیچ‌وجه متناسب با حجمِ آنها و تأثیرِ مفیدی‌که اِعمال می‌کند، نیست. وسایل تولیدی‌که مشترکاً مورد استفاده قرار می‌گیرند سهمِ ارزشِ کمتری به‌هرواحدِ محصول منتقل‌می‌کنند، چه‌ازآن‌جهت‌که مجموعِ ارزشِ تولیدشده درعین‌حال به‌حجمِ بزرگتری از محصولات تقسیم می‌گردد و چه بدان سبب‌که‌آنها، درمقایسه با وسایل تولیدِ انفرادی، درحالی‌که به‌طور مطلق با ارزشِ بیشتری در پروسهٔ تولید وارد می‌گردند، ولی با توجّه به محیط تأثیرشان بالنسبه با ارزشِ‌کمتری واردِ پروسه می‌شوند. بنابراین چون یکی‌از عواملِ تشکیل‌دهندهٔ ارزشِ سرمایهٔ ثابت‌کاهش می‌یابد ناگزیر، به‌نسبتِ مقدارِ خود، مجموعهٔ ارزشِ‌کالا را نیز پائین می‌آوَرَد. تأثیرِآن مانندِ موردی است‌که وسایل تولیدِکالا ارزان‌تر تولید شده باشد. این صرفه‌جوئی در به‌کاربردنِ وسایل تولید فقط ازمصرفِ مشترکِ‌آنها در پروسهٔ‌کار به‌وسیلهٔ عدّهٔ‌کثیری ناشی می‌گردد. برخلافِ وسایل تولیدِ پراکنده و نسبتاً گران خرجِ‌کارگرانِ منفرد و مستقلّ یا خُرده استادانِ پیشه‌وَر، این وسایل تولید خصلتِ مزبور را به‌مثابه شرایطِ‌کارِ اجتماعی یا شرایطِ اجتماعیِ‌کار حتّا درصورتی هم به‌دست می‌آورندکه عدّهٔ زیادی

فقط ازلحاظِ مکانی در جَنبِ هم کارکنند و نه به‌دستیاریِ یکدیگر. قسمتی از وسایل کار این خصلتِ اجتماعی را حتّا پیش‌ازآنکه خودِ پروسهٔ تولید دارای چنین صِفَتی شود، به‌دست می‌آورند.

صرفه‌جوئی در وسایل تولید باید به‌طورکلّی از دو نقطه نظر مورد مطالعه قرار گیرد: یکبار ازلحاظِاینکه صرفه‌جوئیِ مزبورکالاها را ارزان‌تر می‌کند و ازآنجا ارزشِ نیروی‌کار را پائین می‌آوَرَد و بارِ دیگر ازحیثِ اینکه رابطهٔ بینِ اضافه‌ارزش و مجموعِ سرمایهٔ پیش‌ریخته، یعنی مبلغِ ارزشیِ بخش‌های ثابت و متغیّرآن‌را، تغییر می‌دهد. این نکتهٔ اخیر را ما در نخستین بخشِ‌کتابِ سوّمِ این اثر،که برخی‌از مسائلِ مربوط به‌بحثِ کنونی را از لحاظِ جمع‌بستِ مسائل به‌آنجا احاله داده‌ایم، مطرح خواهیم ساخت. جریانِ تحلیل ما را وادار به پراکنده‌ساختنِ مسائل می‌نماید و این خود درعین‌حال با روحِ تولیدِ سرمایه‌داری نیز تطبیق می‌کند. نظر به‌اینکه در تولیدِ سرمایه‌داری شرایطِ کار به‌طور مستقلّ در برابرِ کارگر قرار می‌گیرد، صرفه‌جوئی درآن نیز به‌شکلِ عملِ ویژه‌ای جلوه‌گر می‌شودکه به‌کارگر مربوط نیست وبالنتیجه ازاُسلوب‌هائی‌که بارآوَریِ کارِ شخصیِ وی را بالا می‌برند، جداست.

شکلِ کارِعدّهٔ بسیاری‌که در پروسهٔ تولیدِ واحد ویا درپروسه‌های‌تولیدیِ مختلف ولی وابسته به یکدیگر، در جَنبِ هم یا با هم طبقِ نقشه‌ای به‌کار اشتغال دارند، همکاری نامیده می‌شود.[1]

همچنانکه نیروی حملهٔ یک اَسواران و یا قدرتِ مقاومتِ یک هَنگ پیاده با حاصل‌جمعِ نیروهای حمله ومقاومتی‌که هرفردِ سوار یا پیاده منفرداً بروز می‌دهد ازنظرِ اساسی متفاوت است، همان‌طور مجموعِ نیروهای مکانیکیِ کارگرانِ منفرد از نیروی جمعی‌ئی،که دست‌های متعدّد ضمنِ یک عملِ هم‌زمان و مشترک، مانندِ بلندکردنِ بار،

۱ـ (*"Concours de forces."* Destutt de Tracy: *"Traité de la Volonté etc."*, P. 78)

پیچاندنِ دسته و یا برداشتنِ مانعی از سر راه، از خود بروز می‌دهند، متمایز است.[۱] به‌دست‌آوردنِ نتیجهٔ کارِ متّفق در اینگونه موارد یا به‌شکلی ازعهدهٔ نیروهای جداگانه خارج است و یا فقط با صَرفِ زمانِ بسیار طولانی‌تر و یا تنها در مقیاسِ به‌مراتب کوچکتری اِمکان‌پذیر است. در اینجا فقط صحبت از بالابردنِ نیروی بارآوَرِ فردی به‌وسیلهٔ همکاری نیست بلکه سخن برسرِ آفرینشِ آنچنان نیروی بارآوَری‌است که به‌خودیِ خود و نفساً بایست نیروئی جمعی باشد.[۲]

صرف نظر از نیروی جدیدی که به‌صورتِ یک قوّهٔ جمعی از امتزاجِ نیروهای بسیار ناشی‌می‌گردد، دراغلبِ کارهای‌تولیدی‌تنها تماسِ‌اجتماعی‌خود موجبِ یک‌نوع هم‌چشمی و انگیزشِ جوهرِ حیاتی (animal spirits روحِ حیوانی) می‌گردد و استعدادِ انفرادیِ کارِ افراد را به‌طوری بالا می‌بَرَد که ۱۲ نفر مشترکاً و هم‌زمان در اَثنای یک روزانهٔ کار۱۴۴ساعته محصولِ‌جمعی به‌مراتب بزرگتری تحویل می‌دهند تا۱۲کارگری که منفرداً هر یک ۱۲ ساعت‌کار می‌کنند و یا کارگری‌که ۱۲ روز متوالیاً به‌همین‌کار اشتغال داشته باشد.[۳] این‌امر ازآنجا ناشی می‌شود که انسان طبعاً، اگرنه آنچنانکه ارسطو

۱ـ ″عملیّاتِ بسیار، ازآنچنان انواعِ ساده‌ای، وجود دارند که تقسیم‌پذیر نیستند و بدونِ عملِ مشترکِ بازوانِ متعدّد نمی‌توانند به‌انجام رسند. ازآن قبیل است بارکردنِ تنهٔ درختِ بزرگی بر چرخ... خلاصه هرکاری که اِمکانِ انجامِ آن، بدونِ دستیاریِ بازوانِ بسیاری‌که متقابلاً و هم‌زمان با یکدیگر برای همان‌کارِ مشخّص غیرقابل تقسیم به‌هم کمک می‌کنند، وجود نداشته باشد.″

(E. G. Wakefield: *"A View of the Art of Colonization"*, London, 1849, p. 168)

۲ـ ″هنگامی‌که برای بلندکردنِ یک تُن بار یک مرد به‌تنهائی قادر نیست و ده نفر بایدکوششِ بسیار کنند، صد نفر می‌توانند حتّا با زورِ انگشت به‌انجامِ آن توفیق یابند.″

(John Bellers: *"Propasals for raising a Colledge of Industry"*, London, 1696, p.21)

۳ـ ″همچنین دراین مورد (یعنی اگر همان عدّه‌کارگر به‌وسیلهٔ یک‌کشاورز در ۳۰۰ آکر به‌کارگمارده شوند، به‌جای آنکه به‌وسیلهٔ ۱۰ کشاورز در هر ۳۰ آکر، مورد استفاده قرارگیرند) فایده‌ای از جهتِ تعدادِکارگرِکشاورزی منظور است‌که بجز برای‌کسانی‌که دست‌اندرکارند برای دیگران قابل درک نیست. البته‌گفته می‌شود که نسبتِ ۱ به۴ مثلِ نسبتِ ۳ به۱۲ است ولی این با عمل جور درنمی‌آید ←

عقیده دارد حیوانی سیاسی[1] است، لااقل حیوانی اجتماعی است.

ولواینکه عدّهٔ کثیری کارگر متفقاً و در زمانِ واحد هر یک جداگانه همان کار یا نوعِ معیّنی ازکار را انجام دهند، باز ممکن است کارِ انفرادیِ هرکدام ازآنها، به‌مثابه جزئی ازکارِ جمعی، معرّفِ مراحلِ مختلفهٔ آن پروسهٔ کاری گردد که محمولِ کارآن‌را درنتیجهٔ همکاری سریع‌تر طیّ می‌نماید. مثلاً هنگامی که بنّاها دست به‌دستِ یکدیگر می‌دهند تا سنگ‌ها را از پائین به‌بالای چوب‌بست انتقال دهند، هر یک ازآنها همان نوع‌کار را انجام می‌دهد ولی با وجودِ این، عملیّاتِ مزبور اجزاءِ متّصلِ یک عملِ جمعی را تشکیل می‌دهند و مراحلِ ویژه‌ای هستند که هر سنگ باید در پروسهٔ کار طیّ کند و ۲۴ دستِ کارگرانِ همکار از دو دستِ هر یک ازکارگرانِ تنها، که بایستی از چوب‌بست بالا و پائین بروند، سریع‌تر آن را به‌انجام می‌رساند.[2] محمولِ کار همان

→ زیرا به‌هنگامِ درو یا در بسیاری امورِ دیگر که به‌همین نوع سرعت نیاز است، با تلفیقِ بسیاری از نیروهای کار، کار بهتر و سریع‌تر انجام می‌گردد. مثلاً در هنگامِ درو ۲ نفرگاری‌ران، ۲ بارگیر، ۲ خوشه‌بند، ۲ شانه‌کش وکارگرانِ دیگر در پای خرمن و یا در انبار، دو برابر بیشترکار انجام می‌دهند تا همین عدّه درصورتی که آنها را به‌دسته‌های مختلف(gangs) تقسیم کنند و یا آنها را در مزارعِ مختلفه پراکنده سازند.″ (*"An Inquiry into the Connection between the present Price of Provisions and the Size of Farms, By a Farmer"*, London, 1773, p. 7, 8)

۱ـ درواقع تعریفِ ارسطو عبارت از این است که انسان طبیعتاً شهرنشین است. این تعریف برای دورانِ باستانی کلاسیک به‌همان اندازه خصلت‌نما است که تعریفِ فرانکلین درموردِ آمریکا. فرانکلین انسان را طبعاً اَفزارساز تعریف کرده است.

۲ـ ″باز باید متذکّر شد که این تقسیمِ جزئیِ کار، حتّا درمواردی که کارگران مشغولِ انجامِ یک‌نوع کار هستند، اِمکان‌پذیر است. مثلاًبنّاهائی که مشغولِ دادنِ نیمهٔ آجر ازدستی به‌دستِ دیگر تاچوب‌بستِ فوقانی هستند، همه به‌یک‌نوع کاراشتغال‌دارند ولی باوجودِاین بینِ آنهانوعی تقسیم‌کار وجود دارد وآن عبارت از این است که هریک ازآنهاآجررا ازمسافتِ مشخّصی به‌دیگری انتقال می‌دهد و همه با هم آجرها را خیلی سریع‌تر به‌نقطهٔ مورد نظر می‌رسانند تا اینکه اگر قرار بود هر یک ازآنها جداگانه‌آجر را تا چوب‌بستِ فوقانی می‌رساند.″ (F. Skarbek: *"Théorie des Richesses sociales"*, 2^{e} edit. Paris, 1840, T.I. P. 97, 98)

مسافت را در زمانِ کوتاه‌تری طیّ می‌کند. از سوی دیگر هرگاه مثلاً ساختمان بنائی درعین‌حال از چند جهتِ مختلف سر بگیرد، بااینکه کارگرانِ همکار هر یک همان یا نوعی از همان‌کار را انجام می‌دهند باز به‌هم‌بستگی کار به‌وقوع می‌پیوندد. در روزانهٔ کاری به‌هم‌بسته و ۱۴۴ ساعته که محمولِ کار از لحاظِ مکانی چند طرفه مورد عمل قرار می‌گیرد، مجموعِ کار زودتر از روزانهٔ کار ۱۲ ساعته‌ای به‌انجام می‌رسد که در آن‌کارگران کمابیش منفرد مجبورند هر یک کارِ خویش را از یک سو شروع کنند و به‌اتمام برسانند، زیراکارگر هم‌بسته یاکارگرِ جزء جمع، هم از روبرو و هم از پشت سر چشم و دست دارد و می‌توان گفت که تا حدّی خصلت همه‌جا بودن را داراست. قسمت‌های مختلفهٔ محصول که ازلحاظ مکانی ازهم جدا هستند در زمانِ واحد ساخته می‌شوند.

ما در مورد این امر که کارگرانِ متعدّد و مکمّلِ یکدیگر همان‌کار یا همان نوع کار را انجام می‌دهند، ازآن جهت اِصرار ورزیدیم، که این ساده‌ترین شکل کارِ مشترک، در تکامل‌یافته‌ترین شکلِ همکاری نیز نقشِ بااهمیّتی ایفا می‌کند. هنگامی که پروسهٔ کار پیچیده وبغرنج‌است همین وجودِ افرادِ متعدّدی که باهم کارمی‌کنند اِمکان می‌دهد که اعمالِ مختلفه میان دست‌های مختلفه تقسیم گردند و بالنتیجه در زمانِ واحد انجام شوند و بدین‌وسیله زمانِ‌کاری‌راکه برای‌ایجادِ محصول تام ضَروری است کوتاه‌تر نمایند.[1]

۱ـ ″هرگاه صحبت برسرِ اجرای کار پیچیده باشد چندین چیز باید هم‌زمان انجام‌گردد. یکی به‌یک کار اشتغال‌دارد درحالی‌که دیگری کارِدیگررا انجام می‌دهد و همه به‌حصولِ نتیجه‌ای کمک می‌کنند که ازعهدهٔ یک‌نفر به‌تنهائی‌خارج‌است. یکی پارو می‌زند درحالی‌که دیگری سُکّانِ کِشتی‌را دردست دارد و سوّمی تور می‌اندازد یا ماهی به‌قلّاب می‌گیرد و بدین طریق صیدِ ماهی چنان موفّقیّت‌آمیز می‌شود که بدونِ این همکاری میسّر نیست.″
(Destutt de Tracy: *"Traité de la Volonté etc."*, p. 78)

در بسیاری از رشته‌های تولید لحظاتِ حسّاسی، یعنی دوره‌هائی از زمان، وجود دارد که طبیعتِ پروسهٔ کار، خود، تحمیل می کند و طیِّ آن ضروری است که نتایج معیّنی از کار به‌ثمر برسد.

مثلاً هرگاه بنا باشد که گلّهٔ گوسفندی را پشم چید یا گندمِ زمینِ معیّنی را درو کرد و به انبار بُرد، آنگاه کمیّت و کیفیّتِ محصول وابسته به‌آن می گردد که این اعمال در زمانِ معیّنی شروع شود و در وقتِ مشخّصی به‌انجام رسد. فاصلهٔ زمانی‌ئی که طیِّ آن پروسهٔ کار می‌تواند جریان یابد در این گونه موارد، مانندِ صیدِ ماهیِ *هاران*[1] از پیش مقرّر گشته است. در جریانِ ۲۴ ساعت یک کارگرِ منفرد فقط می تواند، مثلاً روزانهٔ کاری به‌میزانِ ۱۲ ساعت، داشته باشد ولی همکاریِ عدّهٔ یکصد نفری یک روزِ ۱۲ ساعته را به‌صورتِ روزانهٔ کارِ ۱۲۰۰ ساعته‌ای وُسعَت می‌دهد. کوتاهیِ مهلتِ کار به‌وسیلهٔ بزرگیِ حجمِ کاری، که در لحظهٔ مؤثر و لازم به‌میدانِ تولید ریخته می‌شود، جبران می گردد. تأثیرِ به‌موقع در این مورد وابسته به‌آن است که از روزانه‌های متعدّدِ کارِ به‌هم‌بسته در زمانِ واحد استفاده شود. دامنهٔ نتیجهٔ مفیدی که حاصل می‌شود، بسته به تعدادِ کارگرانی‌است که به کارگماشته می‌شوند و درهرحال این تعداد همواره کمتر از عدّهٔ کارگرانی خواهد بود که می‌بایستی منفرداً درهمین مدّت در همان میدانِ عمل به کار اشتغال داشته باشند.[2]

وجودنداشتنِ چنین همکاری‌است که موجب می‌شود در غربِ ایالات متحدهٔ

۱ـ Hareng یا Hering ـ نوعی ماهیِ کوچک (۲۰ تا ۳۰ سانتیمتر) که درآبهای دریای شمال و مانش فراوان است و به‌هنگامِ تخم‌ریزی دسته‌های بزرگِ چند میلیونی با هم حرکت می‌کنند و هم درآن موسم است که صید می‌شوند.

۲ـ "درکشاورزی انجامِ کار در لحظهٔ قطعی مهمترین تأثیر را دارد."

(*"An Inquiry into the Connection between the present Price etc."*, p. 7)

" درکشاورزی هیچ عاملی مهمتر از عاملِ زمان نیست."

(Liebig: *"Über Theorie und Praxis in der Landwirtschaft"*, Braunschweig, 1856, S. 23)

آمریکا توده‌هائی از گندم و در بخش‌هائی از هندوستانِ خاوری، که اربابانِ انگلیسی زندگیِ اشتراکیِ کهن را از بین برده‌اند، همه‌ساله مقادیرِ بزرگی پنبه دستخوشِ نابودی شوند.[۱]

ازطرفی همکاری، توسعهٔ محیطِ مکانیِ کار را اِمکان‌پذیر می‌سازد و به‌همین‌سبب در موردِ برخی از پروسه‌های کار، که محمولِ کار با وسعتِ مکان ارتباط دارد، این همکاری ضروری است. از این قبیل است کارهای مربوط به زه‌کشی و خشک‌کردنِ باتلاق‌ها، آبیاری، ساختمانِ سدّها، کانال‌ها، راه‌ها، راه‌آهن‌ها وغیره ـ از طرفِ دیگر درعین اینکه تولید را به‌مقیاسِ متناسبی بسط می‌دهد، موجبِ آن می‌گردد که میدانِ تولید از لحاظِ مکانی تنگ‌تر گردد. این محدودساختنِ محیطِ مکانیِ کار درعینِ بسطِ میدانِ تأثیرِ آن، که موجبِ صرفه‌جوئی در بسیاری از ریخت‌وپاش‌های (faux frais) هزینه‌ای می‌شود، از مجتمع‌بودنِ کارگران، از امتزاجِ پروسه‌های مختلفهٔ کار و از تمرکزِ وسایل تولید ناشی می‌گردد.[۲]

---

(۱) ″نخستین عیبی که به‌دشواری می‌توان انتظارِ آن را از کشوری داشت که خود بیش‌از هرکشورِ دیگرِ جهان، (شاید به‌استثناءِ چین و انگلستان) صادرکنندهٔ کارگراست، در این‌است که اِمکانِ فراهم‌آوردنِ عدّهٔ کافی دست‌کار برای برداشتِ محصولِ پنبه ندارد. درنتیجهٔ این امر مقادیرِ زیادی از حاصل جمع‌آوری نمی‌شود و قسمتِ دیگری از آن، درحالی‌که به زمین ریخته و ناچار تغییررنگ داده و تا حدّی فاسد شده است، از روی زمین جمع‌آوری می‌گردد، به‌طوری‌که در اثرِ کمبودِ کارگر در موسمِ لازم، کشت‌دار فعلاً مجبور است از قسمتِ اعظمِ محصولِ پنبهٔ خود، که این‌همه انگلستان به‌آن احتیاجِ مُبرَم دارد، صرف نظر نماید.″
(*"Bengal Hurkaru. Bi-Monthly Overland Summary of News"*, 22 Juli 1861)

۲ـ ″با پیشرفت در امرِ کشت و وَرز [زرع]، مجموعِ سرمایه و کاری که سابقاً در ۱۵۰۰ آکر زمین پراکنده می‌شد، اکنون شاید حتّا بیشتر از آن به‌صورتِ کشتِ تکامل‌یافته‌تر در یکصد آکر زمین متمرکز می‌گردد.″ با اینکه ″مساحتِ زمینِ مورد استفاده به‌نسبتِ مبلغِ سرمایه و کاری که ریخته شده فشرده‌تر گردیده است (is concentrated)، معذلک مساحتِ مزبور به‌نسبتِ محیطِ تولیدی که سابقاً در اختیارِ تولیدکنندهٔ تنها و مستقلّی بود و به‌وسیلهٔ وی کشت‌وکار می‌شد، معرّفِ میدان تولیدِ وسیع‌تری است.″
(R. Jones: *"An Essay on the Distribution of Wealth. On Rent"*, London, 1831, p. 191)

درمقایسه با مقدارِ مساوی روزهای کارِ منفردِ و جدا، روزانهٔ کارِ به‌هم‌بسته حجمِ بیشتری از ارزشِ مصرف تولید می‌کند و درنتیجه زمان کاری راکه برای تولیدِ شیءِ مفیدِ مشخّصی لازم است کمتر می‌کند. اعمّ از اینکه روزانهٔ به‌هم‌بستهٔ کار، این نیروی بارآوَر بالاتر را در موردِ مشخّصی به‌سببِ ترقّی‌دادنِ قوّهٔ مکانیکیِ کار به‌دست‌آورده باشد ویا علّتِ‌آن بسطِ مکانی‌محیط تأثیرکار، یا تنگ‌شدنِ میدانِ‌تولید به‌نسبتِ مقیاسِ تولید باشد، یا درلحظاتِ حسّاس بسیجِ مقدار زیادی‌کار درمدّتِ‌کم موجبِ‌آن گردد، یا سببِ‌آن تهییجِ همچشمیِ افراد و یا تحریکِ نیروی حیاتیِ‌آنان باشد و یا اینکه به کارهای مشابه‌کارگرانِ متعدّد مُهرِ اتّصال و چندجانبه‌بودن زده باشد، یا در وسایل تولید از راهِ استفادهٔ مشترک صرفه‌جوئی به‌عمل‌آمده باشد، و یا علّتِ‌آن این باشدکه به‌کارِانفرادی‌خصلتِ‌کارِ متوسّطِ‌اجتماعی‌داده‌شده‌است، درهرصورت نیروی‌بارآوَری که خاصِّ روزانهٔ به‌هم‌بستهٔ کار است نیروی بارآوَرِ اجتماعیِ‌کار و یا نیروی بارآوَرِ کارِ اجتماعی است. این نیرو از نفسِ همکاری سرچشمه می‌گیرد. کارگر درحالی‌که باکارگرانِ دیگر طبقِ نقشهٔ معیّن کارِ جمعی انجام می‌دهد، حدودی راکه شخصیّتِ انفرادیِ او به‌وی تحمیل می‌کند به‌دور می‌اندازد و به‌نیروی نوعیِ خویش تکامل می‌بخشد.[1]

اگر به‌طورکلّی‌صحیح‌است که‌کارگران نمی‌توانند همکاری‌کنند مگراینکه با هم باشند و بنابراین جمع‌بودنِ‌آنها درمحلِّ مشخّصی شرطِ همکاریِ‌آنهاست، آنگاه مسلّم است که‌کارگرانِ مُزدبگیر نمی‌توانند همکاری داشته‌باشند مگراینکه سرمایه‌یا سرمایه-دارِ واحدی‌آنهارا هم‌زمان باهم به‌کارگماشته باشد ولذا نیروی‌کارِآنهارا هم‌زمان باهم

۱ـ ″نیروی انفرادیِ انسان بسیار ناچیز است ولی اتحادِ این نیروهای ناچیز قدرتِ جمعی‌ئی به‌وجود می‌آوَرَدکه بزرگتر از حاصل‌جمعِ همهٔ نیروهای جزءِآن‌است به‌نَحوی‌که صِرفِ اتحادِ نیروها می‌تواند از زمانِ‌کار بکاهد و میدانِ عملِ‌آنها را بزرگترکند.″

(G. R. Carli: *"Meditazioni etc."* T. XV. P. 196) (زیرنویس برای پ. *وری* P. Verri) .

خریداری کرده باشد. بنابراین مجموعِ ارزشِ این نیروی کار، یا مجموعِ مُزدِ کارگران برای یک روز، یک هفته وغیره، باید پیش از آنکه نیروهای کار در پروسهٔ تولیدی مجتمع گردند در جیبِ سرمایه‌دار گرد آمده باشد. به ۳۰۰ کارگر یکباره مُزدپرداختن ولو فقط برای یک روز باشد مستلزمِ صَرفِ سرمایهٔ بیشتری است تا پرداختِ هفته به هفته به عدّهٔ کمتری کارگر طیِّ تمام سال. پس عدّهٔ کارگرانی که باهم کار می کنند، یا درجهٔ همکاری، در مرحلهٔ اوّل وابسته به مقدارِ سرمایه‌ای است که سرمایه‌دارِ منفردی می‌تواند برای خریدِ نیروهای کار مصرف نماید یا به‌عبارت دیگر منوط به‌آن است که یک نفر سرمایه‌دار به‌چه نسبت وسایل معیشتِ عدّه‌ای از کارگران را دراختیار دارد.

درموردِ سرمایهٔ ثابت نیز وضع به‌همان نَهج است که دربارهٔ سرمایهٔ متغیّر ذِکرشد. مثلاً مخارجِ مربوط به موادِّ خام برای سرمایه‌داری که ۳۰۰ کارگر دراختیار دارد سی بار بزرگتر ازمخارجِ هریک از سی سرمایه‌داری است که ۱۰ تن کارگر استخدام نموده است. البته ارزش وحجمِ وسایلِ تولیدی که به‌طورِمشترک مورد استفاده قرار می گیرند به‌نسبتِ‌افزایشِ عدّهٔ کارگران ترقی‌نمی کند ولی به‌هرحال آنها نیز به‌طورِقابلِ ملاحظه‌ای افزایش می‌یابند. بنابراین تمرکزیافتنِ مقدارِ بزرگی از وسایلِ تولید در دستِ سرمایه-دارانِ منفرد شرطِ مادّیِ همکاریِ کارگرانِ مُزدور است و وُسعتِ همکاری، یا مقیاسِ تولید، وابسته به وُسعَتِ این تمرکز است.

دیدیم که درابتدای امر مقدارحدّاقلّی‌سرمایهٔ‌انفرادی‌ضروربود تا تعدادِ کارگرانی که دریک‌زمان استثمارمی‌شوند باحجمِ‌اضافه‌ارزشی که تولید می کنند، خودِ کارفرما را ازانجامِ کارِدستی مستغنی‌سازند و وی را از پیشه‌وَرِ کوچک به‌سرمایه‌دار تبدیل‌نمایند و بدین‌طریق مناسباتِ سرمایه‌داری را به‌طورِصوری به‌وجود آورند. ولی‌اکنون همین‌مقدارِ حدّاقلّ به‌مثابه شرطِ مادّی‌ئی تلقّی می گردد که بسیاری از پروسه‌های انفرادیِ کارِ پراکنده و مستقل از یکدیگر را به یک پروسهٔ کارِ اجتماعی به‌هم‌بسته تبدیل می کند.

و نیز بَدواً چنین می‌نمود که فرمانروائیِ سرمایه برکار نتیجهٔ صوریِ این امر است

که کارگر به‌جای اینکه برای خودکار کند، برای سرمایه‌دار و بنابراین تحتِ فرمانِ وی به‌کار مشغول است. با همکاریِ عدّهٔ بسیاری از کارگرانِ مُزدگیر، فرمانروائیِ سرمایه تبدیل به ضرورتی برای پیشرفتِ خودِ پروسهٔ کار و به‌صورتِ شرطِ واقعی برای تولید می‌گردد. اینک فرمانروائیِ سرمایه‌دار در میدانِ تولید به‌همان اندازه ناگزیر می‌گردد که فرماندهیِ سرداری در میدانِ پیکار.

هرکاری که مستقیماً به‌طورِاجتماعی یا بالأشتراک درمقیاسِ بزرگی‌انجام می‌شود کم‌وبیش‌احتیاج به مدیریّتی دارد تا فعّالیّت‌های انفرادی را هماهنگ‌کند وآن وظایفِ عمومی‌ئی‌راکه ازتحرّکِ مجموعِ‌دستگاهِ‌تولیدکننده ناشی‌می‌شود ومتفاوت ازحرکتِ ارگان‌های مستقلِّ آن‌است، انجام‌دهد. یک‌نفر ویولون‌زنِ تنها، خودخویشتن‌را رهبری می‌کند ولی یک اُرکستر احتیاج به رهبر دارد. این وظیفهٔ رهبری، مراقبت و وساطت به‌مجرّدِ اینکه‌کار تحتِ اختیارِ سرمایه جنبهٔ همکاری پیدا می‌کند، به‌عهدهٔ سرمایه قرار می‌گیرد.به‌مثابه‌وظیفهٔ‌خاصِّ‌سرمایه،وظیفهٔ‌رهبری‌دارای‌ویژگی‌های‌مختصِّ‌خودمی‌شود.

نخست انگیزه وهدفِ جازمِ پروسهٔ‌تولیدِ سرمایه‌داری جز این نیست‌که تا سرحدِّ اِمکان بزرگ‌ترین ارزش‌افزائیِ سرمایه[1] را به‌دست‌آوَرَد؛ یعنی‌تاآنجاکه اِمکان دارد اضافه‌ارزش بیشتری تولید نماید و بنابراین تاآنجاکه میسَّر گردد، بهره‌کشی از نیروی کار را به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار تأمین نماید. با ازدیادِ تعدادِ کارگرانی‌که هم‌زمان به‌کار اشتغال دارند، مقاومتِ آنان زیاد می‌شود و بالنتیجه فشارِسرمایه به‌منظورِتسلّط‌یافتن بر این مقاومت نیز ضرورتاً افزایش می‌یابد. فرمانروائیِ سرمایه‌دار تنها عبارت‌از وظیفهٔ ویژه‌ای نیست‌که ذاتاً از پروسهٔ اجتماعیِ‌کار سرچشمه می‌گیرد و به‌آن بستگی دارد؛ بلکه درعین‌حال عملی‌است‌که از بهره‌کشیِ یک پروسهٔ اجتماعیِ‌کار ناشی می‌گردد و بنابراین محکوم به تضادِّ آشتی‌ناپذیری است که ناگزیر بینِ بهره‌کش و مادهٔ خامِ

۱ـ "سود... یگانه هدفِ‌کاسب‌کاری است." (J. Vanderlindt: *"Money answers etc."* p. 11)

استثمارش وجود دارد. همچنین با توسعهٔ میزانِ وسایل تولیدی که دربرابرِ کارگرِ مُزدور به‌مثابه مالِ غیر قرار می‌گیرد، ضرورتِ مراقبت در شایسته به‌کاربردنِ این وسایل نیز بیشتر می‌شود.[1] از سوی دیگر همکاریِ کارگرانِ مُزدور تنها در اثر وجودِ سرمایه‌ای است که آنها را هم‌زمان به‌کار می‌گمارد. همبستگی وظایفِ آنها و وحدتشان مانندِ یک هیئتِ جمعیِ مولّد، در خارج ازآنها قرار دارد، در سرمایه‌ای قرارگرفته که آنها را مجتمع نموده و متحد نگاه می‌دارد. بنابراین همبستگی کارها از لحاظِ ذهنی مانندِ نقشهٔ سرمایه‌دار و از جهتِ عملی مانندِ فرمانروائیِ سرمایه‌دار، به‌مثابه قدرتِ ارادهٔ غیر که فعّالیّتِ آنها را تابعِ هدفِ خودکرده است، تلقّی می‌شود.

پس درحالی‌که مدیریّتِ سرمایه‌داری ازلحاظِ مضمون دارای دو جنبه است، زیرا پروسهٔ تولید خود دو جنبه دارد، یعنی از طرفی پروسهٔ اجتماعیِ کار است برای ساختنِ محصولی و ازسوی دیگر رَوَندِ ارزش‌افزائیِ سرمایه است، ازلحاظِ شکل این مدیریّت مستبدّانه است. با تکاملِ همکاری در مقیاسِ بزرگتر، این استبداد به‌اَشکالِ ویژهٔ خود تکامل می‌بخشد. همچنانکه بَدواً سرمایه‌دار خود ازکارگران آزاد می‌شود، به‌محض اینکه سرمایه‌اش به‌آن حدّاقلّی می‌رسد که تازه تولیدِ واقعیِ سرمایه‌داری آغاز می‌گردد.

۱ـ یک روزنامهٔ خُرده‌بورژوایِ انگلیسی "*اسپکتاتور* *Spectator*" در شمارهٔ ۳ ژوئنِ ۱۸۶۶ خود اطلاع می‌دهد که پس از تشکیلِ نوعی شرکت بین سرمایه‌داران وکارگران درشرکت میلهٔ فلزسازیِ *منچستر* "Wirework Company of Manchester" "نخستین‌نتیجهٔ تنزّل‌ناگهانیِ میزانِ اِتلافِ مصالح بود، زیرا کارگر مانندِ هر مالکِ دیگر، دلیلی در اِتلافِ مالِ خود نمی‌بیند و اِتلافِ مصالح در جنبِ قروض سبُکسرانه بزرگترین سرچشمهٔ زیان یک بنگاهِ اقتصادی است." همین روزنامه به‌عنوانِ نقصِ اساسیِ تجربیّاتِ شرکت تعاونیِ *روچدل* (Rochdale) چنین کشف کرده است که: "این تجربیّات ثابت می‌کند که شرکت‌های کارگری باموفّقیّت می‌توانند دکّان، کارخانه وتقریباً کلّیهٔ اَشکالِ صنعت را اداره نمایند و حتّا این شرکت‌ها شرایطِ زندگیِ کارگران را به‌نَحوِ فوق‌العاده‌ای بهتر می‌کنند ولی! ولی اینان جای محسوسی برای سرمایه‌داران باز نمی‌گذارند." واقعاً چه چیزِ وحشتناکی!

آنگاه وظیفهٔ مراقبتِ مستقیم و دائمیِ کارگرانِ منفرِد یاگروهِ کارگران را از گردنِ خود باز می‌کند و آن را به نوعِ ویژه‌ای از کارگرانِ مزدبگیر تعویض می‌نماید. هر عدّه‌ای از کارگران که با هم تحتِ فرمانِ سرمایهٔ واحدی کار می‌کنند عیناً مانندِ سپاهی از ارتش احتیاج به‌افسرانِ عالیرتبه (مدیران‌ومتصدّیان) و درجه‌دارانی‌دارند (مراقبین، بازرسان و سرکارگران) که به‌هنگامِ پروسهٔ کار به‌نامِ سرمایه فرماندهی‌می‌کنند. کارِمراقبت تدریجاً وظیفهٔ‌منحصرِ آنان می‌گردد. درمقایسهٔ شیوهٔ‌تولید دهقانان ویاپیشه‌ورانِ مستقل با اقتصادِ کشت‌داران که بر پایهٔ بردگی قرارگرفته است، این کار مراقبت را اقتصاددان به‌مثابه برج‌های faux frais ناچیزتولید به‌حساب می‌آورد.[۱] ولی به‌عکس هنگامی که‌شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری مورد مطالعه است همین اقتصاددان وظیفهٔ مدیریتی را که از ذاتِ پروسهٔ اجتماعیِ کار ناشی‌می‌شود باوظیفهٔ مدیریتی که معلولِ‌خصلتِ سرمایه‌داری وبالنتیجه از تضادِّ آشتی‌ناپذیرِ این‌پروسه سرچشمه‌می‌گیرد، یکی‌می‌شمارد.[۲] سرمایه‌دار از آن‌جهت

۱ـ پس از آنکه پروفسور *کرنس*[۱-۱] مراقبت کار "Superintendence of labour" را به‌منزلهٔ خصلتِ عمدهٔ تولیدِ بردگی‌درایالات‌جنوبیِ آمریکای شمالی معرّفی‌می‌کند چنین ادامه می‌دهد: "چون‌کشاورزِ مالک (مالکینِ شمالی) تمامِ محصولِ زمین خود را برمی‌دارد، احتیاجی به‌هیچ مشوّقِ‌خاصّی برای‌کار ندارد. هرگونه مراقبتی در این مورد بیهوده است."

(۱ـ۱) John Elliot Cairens (۱۸۲۳ـ۱۸۷۵) ـ اقتصاددانِ انگلیسی از مکتبِ *ریکاردو*.

۲ـ *سِر جیمس استیوارت*[۲-۱] (Sir James Steuart) که به‌طورکلّی صفاتِ مشخّصه‌ای را که اجتماعاً شیوه‌های تولید را از یکدیگر متمایز می‌سازد باچشمِ باز می‌بیند چنین متذکّر می‌شود: "آیا علّتِ اینکه مؤسّساتِ بزرگِ صنعتی بنگاه‌های کوچک (Private industry) را از بین می‌برند غیر از این است که مؤسّسات بزرگِ مزبور به‌سادگی کارِ بردگی نزدیکتر می‌شوند؟"

(*"Principles of Political Economy"*, London, 1767. T. I. p. 167, 168)

(۱ـ۲) Sir James D. Steuart (Stewart) (۱۷۱۲ـ۱۷۸۰)ـ اقتصاددانِ انگلیسی که بنابه‌گفتهٔ مارکس کوشیده است "مرکانتی‌لیسم را به‌صورتِ منطقی بیان نماید" و این نکته را در تحقیقاتِ خود درک نموده است که سرمایه بر پایهٔ جدائی بینِ نیرویِ‌کار از یک‌سو و شرایطِ تولید، به‌مثابه مالکیّتِ طبقاتِ مشخّصی، از سوی دیگر پیشرفت نموده است. وی سود را مازادِ قیمت بر ارزش تلقّی می‌کند.

که مدیرِ صنعتی است سرمایه‌دار نیست، بلکه وی بدان‌سبب سرفرماندهیِ صنعتی دارد که سرمایه‌دار است. سرفرماندهیِ صنعت به‌همان نَحو خصیصهٔ سرمایه می گردد که در زمانِ فئودالی سرفرماندهیِ جنگ و ریاستِ محاکمات خصیصهٔ مالکینِ زمین بود.[1]

کارگر، مادامی که به‌مثابه فروشنده با سرمایه‌دار در حالِ معامله است، صاحبِ نیروی کارِ خویش است و فقط چیزی را می‌تواند بفروشد که در اختیار دارد، یعنی نیروی کارِ شخصی و منفردشدهٔ خویشتن را. در این روابط، ازآن‌جهت که سرمایه‌دار به‌جای یک نیروی کار صد نیروی کار خریداری می کند و یا با ۱۰۰ کارگرِ مستقل به‌جای یک نفرِ تنها قرارداد می‌بندَد، به‌هیچ‌وجه تغییری حاصل نمی گردد. وی می‌تواند ۱۰۰ نفرکارگر را به‌کار بگمارَد بدون اینکه آنها را همکار نماید. بنابراین سرمایه‌دار ارزشِ یکصد نیروی کارِ مستقل را می‌پردازد ولی ارزشِ نیروی کارِ به‌هم‌بستهٔ یکصد نفری را تأدیه نمی کند. کارگران به‌مثابه شخصیّت‌های مستقل افرادِ منفردی هستند که با همان سرمایه در ارتباط قرار می گیرند ولی با یکدیگر رابطه‌ای ندارند. همکاریِ آنان تازه در پروسهٔ کار آغاز می گردد ولی در پروسهٔ کار آنان دیگر به‌خود تعلّق ندارند. با ورود در رَوَندِکار آنها در سرمایه مستحیل شده‌اند. به‌مثابه همکاران و به‌عنوانِ عضوِ یک‌دستگاهِ فعّال،آنها فقط عبارت‌از نَحوهٔ وجودیِ سرمایه‌اند. بنابراین‌نیروی بارآوَری که کارگر به‌مثابه کارگرِاجتماعی به‌وجود می‌آوَرَد، نیروی بارآوَرِ سرمایه‌است. نیروی بارآوَر اجتماعیِ کار به‌محض‌اینکه کارگران تحتِ شرایطِ مشخّصی قرارگرفتند مجّاناً تحوّل می‌یابد و سرمایه آنها را تحتِ چنین شرایطی قرار می‌دهد. نظر به‌اینکه نیروی بارآوَرِکار برای سرمایه‌دار خرجی ندارد و از طرفِ دیگر نظر به‌اینکه کارگر پیش از تعلّق‌یافتنِ کارش به سرمایه این نیروی بارآوَر را به‌وجود نمی‌آوَرَد، نیروی مزبور مانندِ

۱ـ پس آگوست کنت و مکتبِ وی، همان‌طور که ضرورتِ جاودانیِ اربابانِ سرمایه را اثبات نموده‌اند، می‌توانستند ضرورتِ جاودانیِ اربابانِ فئودال را نیز به‌همین طریق ثابت نمایند.

نیروی بارآوَری جلوه می‌کند که گویا سرمایه طبعاً داراست و نیروی بارآوَری است که به ذاتِ سرمایه وابسته است.

تأثیرِ همکاریِ ساده را آثارِ غول‌پیکرِ آسیای باستان، مصریان، اتروسک‌ها وغیره به هیئتِ عظیمی نشان می‌دهند. "در ازمنهٔ گذشته چنین روی داده است که این دولت‌های آسیائی پس از وضعِ هزینه‌های کشوری و لشکریِ خود در برابرِ مازادی از وسایل معیشت قرارگرفته‌اند که آنها را می‌توانسته‌اند به‌مصرفِ کارهای تجمّلی و یا مفید بزنند. فرمانروائیِ آنها به‌اکثریّتِ قریب به‌تمامِ دست‌ها و بازوانِ مردمِ غیرکشاورز و این امر که مازادِ مزبور تحتِ اختیارِ انحصارهای شاهان و روحانیّت قرارگرفته بود به‌آنها اِمکان داد که چنین آثارِ عظیمی را بناکرده سراسرِ کشور را از آن پُر نمایند... برای به‌حرکت‌درآوردنِ مجسّمه‌های کوه‌پیکر و اَجسامِ عظیم که حمل و نقلِ آنها شِگِفت‌انگیز است تقریباً فقط نیروی کارِ انسانی آن هم با مُنتهای اِسراف به‌کار بُرده شده است. تعدادِ کارگران و تمرکزِ کوشش‌های آنان برای این کار کفایت می‌کرد. به‌همین‌سان می‌بینیم که صخره‌های عظیمی مرجان از کفِ اقیانوس به‌صورتِ جزایری می‌رویند و تشکیلِ زمینِ مستحکمی می‌دهند درحالی‌که هر یک از آنها به‌طورِ جداگانه ناچیز، ضعیف و حقیر است. کارگرانِ غیرکشاورزِ یک شاهنشاهیِ آسیائی غیر از فعّالیّتِ جسمانی و انفرادیِ خویش چیزِ مهمّی برای این امر صَرف نکرده‌اند، ولی تعدادِ آنها نیروی آنهاست و قدرتِ حکمفرمائی بر چنین تودهٔ عظیمی موجبِ پیدایشِ آن آثارِ دیوسارگردیده است. تمرکز درآمدهائی که وسیلهٔ زیستِ کارگران است در دستِ یک نفر ویا معدودی اشخاص اِمکانِ دست‌یافتن به چنین اموری را فراهم ساخته بود." [1] این قدرتِ پادشاهانِ آسیائی و مصری یا تئوکرات‌های (مُغ‌شاهان)

۱ـ (R. Jones: *"Textbook of Lecture etc."* p. 77,78) مجموعه‌های آشوری، مصری وغیره درلندن و سایرِ پایتخت‌های اروپائی شواهدِ عینیِ آن پروسه‌های کار بر اساسِ همکاری و تعاون هستند.

اتروسکی وغیره درجامعهٔ کنونی به‌سرمایه‌داران منتقل گردیده‌است، خواه‌وی‌به‌صورتِ سرمایه‌دارِ منفرد واردِ میدان شود و خواه مانندِ شرکت سهامی به‌عنوانِ سرمایه‌دارِ درهم‌جوش تجلّی نماید.

همکاری یا تعاون در پروسهٔ کار، آنچنان‌که ما آن را درآغازِ تمدّنِ بَشَری، در نزدِ اَقوامِ شکارگر[1] ویا تاحدّی درکشاورزیِ جامعهٔ اشتراکیِ هندیان مشاهده می‌کنیم، از طرفی مبتنی بر مالکیّتِ جمعی بر شرایطِ تولید است و از سوی دیگر معلولِ این امر است‌که افراد جداگانه هنوز از ناف‌بندِ قبیله یا زندگیِ اشتراکی بریده نشده‌اند و مانندِ زنبورهای منفردی هستندکه وابسته به‌کندوی خویشند. این دو خصلت، تعاونِ مزبور را از همکاریِ سرمایه‌داری متمایز می‌سازد. استفادهٔ جسته‌گریخته از همکاری ولی به‌مقیاسِ بزرگ در دورانِ باستان، در قرونِ وُسطا و در مستعمراتِ جدید، بر پایهٔ مناسباتِ بلاواسطهٔ آقائی و نوکری و اغلب بر پایهٔ روابطِ بردگی قرارگرفته است. شکلِ سرمایه‌داری بالعکس، از پیش متضمّنِ کارگرِ مُزدبگیرِ آزادی است‌که نیروی کارِ خود را به سرمایه‌دار می‌فروشد. ولی با وجودِ این ازلحاظِ تاریخی شکلِ سرمایه‌داری در تضاد با اقتصادِ دهقانی وکارگاه مستقلِّ پیشه‌وَری، خواه‌کارگاهِ مزبور شکلِ صنفی داشته یا نداشته باشد، توسعه می‌یابد.[2] در برابرِآنها همکاریِ سرمایه‌داری مانندِ شکلِ‌تاریخیِ ویژه‌ای ازهمکاری جِلوِه نمی‌کند بلکه همکاری، خود مثلِ‌شکلی به‌نظر

۱ـ شاید *لنگه* (Linguet) درنوشتهٔ‌خود *"Théorie des Lois Civiles"* پُر بیحق نباشد هنگامی‌که شکار را به‌مثابه نخستین شکلِ‌همکاری و شکارِ انسان(جنگ) را به‌عنوانِ اوّلین‌اَشکالِ شکارتوضیح می‌دهد.

۲ـ اقتصادِکوچکِ دهقانی وکارگاهِ مستقلِّ پیشه‌وَری،که هردو از طرفی پایهٔ شیوهٔ تولیدِ فئودالی را تشکیل می‌دهند و از سوی دیگر پس از انحلالِ این شیوهٔ تولید درکنارِ تولیدِ سرمایه‌داری نمودار می‌شوند، درعین‌حال پایهٔ اساسیِ اقتصادِ جامعهٔ‌اشتراکیِ‌کلاسیک را در دورانِ‌اوجِ‌آن تشکیل می‌دهند یعنی دورانی‌که، پس از انحلالِ مالکیّتِ مشاعِ ابتدائیِ شرقی و پیش از استیلای جدّیِ رژیمِ بردگی بر تولید، قرارگرفته است.

می‌رسد که خاصِّ پروسهٔ تولیدِ سرمایه‌داری است و آن را به‌طورِ ویژه از لحاظ تاریخی متمایز می‌سازد.

همچنانکه نیروی‌بارآوَرِاجتماعی کاری که‌به‌وسیلهٔ‌همکاری رشد یافته‌است، مانندِ نیروی بارآوَرِ سرمایه جِلوِه‌گر می‌شود، به‌همان‌سان خودِ همکاری نیز، در برابرِ پروسهٔ تولیدِ کارگرانِ منفرد و مستقل و همچنین درمقابلِ‌استادانِ‌کوچک، به‌مثابه شکلِ‌خاصِّ پروسهٔ تولیدِ سرمایه‌داری نمود می‌کند. این نخستین تغییری است که درنتیجهٔ انقیاد به سرمایه بر پروسهٔ واقعیِ کار چیره می‌شود. این‌تغییر خودبه‌خود پیش می‌آید. مفروض-بودنِ‌آن، که مستلزمِ به‌کارگماردنِ عدّهٔ‌کثیری کارگرِ مُزدور درآنِ واحد و در پروسهٔ کارِ واحد است، مبدأ حرکتِ تولیدِ سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد و با هستیِ خودِ سرمایه قرین‌است. پس اگر شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری ازطرفی معرّفِ ضَرورَتِ تاریخی برای تبدیلِ رَوَندِکار به پروسه‌ای اجتماعی است، از سوی دیگر این شکلِ اجتماعیِ پروسهٔ کار نمایندهٔ اُسلوبی است که از جانبِ سرمایه به‌کار می‌رود تا به‌وسیلهٔ بالابردنِ نیروی بارآوَرِ سوداگرانه ازآن بهره‌کشی نماید.

همکاری، در شکلِ ساده‌ای که ما تاکنون مورد مطالعه قرار داده‌ایم، با تولید به‌مقیاسِ‌بزرگ تطبیق می‌کند ولی به‌هیچ‌وجه شکلِ‌ثابت وصِفَتِ مُمیّزهٔ دورانِ تکاملیِ ویژه‌ای از شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری را نشان نمی‌دهد.

اگر دست بالا را بگیریم، می‌توان گفت که مانوفاکتور[۱] در مراحلِ اوّلیهٔ خود، که

۱ـ "آیا گِردآوردنِ مهارت، کوشش و هم‌چشمیِ عدّهٔ بسیاری درحولِ کارِ واحد، راهِ پیش‌راندنِ‌آن‌کار نیست؟ و اگر غیر از این می‌بود آیا انگلستان توانائیِ‌آن را می‌داشت که کارخانه‌های پشم‌بافیِ خود را به‌چنین درجه‌ای ازکمال برساند؟" (Berkeley[۱-۱]: *"The Querist"*, London, 1750, p. 56, § 521)

(۱ـ۱) جرج *برکلی* (George Berkeley) (۱۶۸۵ـ۱۷۵۳) ـ فیلسوفِ معروف و اسقفِ ایرلندی مؤسّسِ مکتبِ ایدآلیسمِ ذهنی که واقعیّتِ دنیای خارج را منکر است و همه چیز را به خویشتن و به ذهن نسبت می‌دهد. وی وجودِ هیچ واقعیّتِ عینی را سوای خود و خارج از روح نمی‌پذیرد.

هنوز اُسلوبِ پیشه‌وَری داشته تازه به‌این شکلِ نزدیک شده است و همچنین است در موردِ آن نوعی از کشاورزیِ بزرگ، که با مرحلۀ مانوفاکتوری تطبیق می‌کند، و فقط از لحاظِ تعدادِ کارگرانی که هم‌زمان به‌کارگماشته شده‌اند وحجمِ وسایل تولیدی که تمرکز یافته‌است ماهیّتاً از اقتصادِ دهقانی متمایز می‌گردد. همکاریِ‌ساده همواره شکلِ مسلّط درآن رشته‌هائی ازصنعت‌است‌که سرمایه در مقیاسِ بزرگ به‌کار می‌افتد بدون آنکه هنوز تقسیم‌کار یا استعمالِ ماشین‌آلات نقشِ مهمّی ایفا نمایند.

همکاری شکلِ اساسیِ شیوۀ تولیدِ سرمایه‌داری است ولواینکه صورتِ سادۀ این همکاری، در جَنبِ اَشکالِ تکامل‌یافته‌ترِ بعدیِ‌آن، مانندِ شکلِ ویژه‌ای جِلوه نماید.

♣

فصل دوازدهم

تقسیم‌کار و مانوفاکتور

۱. منشأ دوگانهٔ مانوفاکتور

همکاری که برپایهٔ تقسیم کارقرار گرفته‌است، شکلِ کلاسیکِ خودرا با مانوفاکتور ایجاد می‌کند. همکاری به‌مثابه شکلِ ممیّزِ پروسهٔ تولیدِ سرمایه‌داری در دورانِ خاصّ مانوفاکتوری تسلّط می‌یابد یعنی دورانی که تقریباً از میانهٔ قرنِ شانزدهم تا آخرین ثلثِ سدهٔ هیجدهم امتداد پیدا می‌کند.

مانوفاکتور از دو طریق به‌وجود می‌آید.

کارگرانِ مستقلّی که دارای پیشه‌های گوناگون هستند و محصول باید ازآغاز تا انجام در میانِ دست‌های آنها بچرخد، در یک کارگاه تحتِ فرمان سرمایه‌دارِ واحد مجتمع می‌شوند. مثلاً کالسکه محصولِ جمعیِ کارِ عدّهٔ بی‌شماری از پیشه‌وَرانِ مستقل بود؛ ازقبیلِ چرخ‌ساز، سرّاج، خیّاط، چلنگر، تسمه‌ساز، تودوز، جام‌بُر، نقّاش، جلاگر، اکلیل‌گر وغیره. مانوفاکتورِ کالسکه‌سازی همهٔ این پیشه‌وَرانِ مختلف را درکارگاهی مجتمع می‌سازدکه درآنجا هرکدام کارِ خود را از دستی به‌دستِ دیگر می‌سپارد. البته پیش‌ازآنکه کالسکه ساخته شده باشد، نمی‌توان آن را اکلیل وآب‌طلا زد. ولی درعین حال کالسکه‌های بسیاری ساخته می‌شوند، به‌طوری که می‌توان قسمتی ازآنها را مرتّباً اکلیل کاری کرد درحالی که قسمتِ دیگری ازآنها درجریانِ مراحلِ قبلیِ پروسهٔ تولید

هستند. تا اینجا ما هنوز در قلمروِ همکاریِ ساده قرار داریم که مصالحِ انسانی و شیئیِ خود را حاضر و آماده دارد. ولی دیری نمی‌گذرد که تغییری اساسی بروز می‌کند. خیّاط، چلنگر، تسمه‌ساز وغیره که فقط در کالسکه‌سازی کار می‌کنند، رفته‌رفته هم عادت و هم مهارتی را که سابقاً برای تمامِ پیشهٔ خود داشتند، ازدست می‌دهند. ازجانبِ دیگر اکنون فعّالیّتِ تخصیص‌یافتهٔ آنها شایسته‌ترین شکل را برای محیطِ محدودِ عمل کسب می‌کند. در ابتدا مانوفاکتورِ کالسکه‌سازی مانندِ درهم‌بستی از پیشه‌ورانِ مستقل دیده می‌شد. رفته‌رفته این مانوفاکتور به‌صورتِ تقسیمِ تولیدِ کالسکه به‌عملیّاتِ مختلف و ویژهٔ آن درمی‌آید و هر یک از این اَعمالِ مجزّا به‌مثابه وظیفهٔ منحصرِ کارگرِ معیّنی متبلور می‌گردد به‌نَحوی که مجموعهٔ کار از به‌هم‌پیوستگیِ این کارگرانِ جزء حاصل می‌شود. به‌همین نَحو مانوفاکتورِ پارچه‌بافی و یک سلسله مانوفاکتورهای دیگر از درهم‌بستِ پیشه‌ورانِ مختلف تحتِ فرمانِ سرمایه‌دارِ واحد بیرون‌آمده‌اند.[۱]

۱ـ برای اینکه نمونهٔ تازه‌تری از این نوع پیدایشِ مانوفاکتور به‌دست داده باشیم نقل‌قولِ زیرین را می‌آوریم: ابریشم‌ریسی و بافندگیِ *لیون* و *نیم* (Lyon, Nimes ازشهرهای فرانسه) "کاملاً جنبهٔ پدرانه دارد. در این مؤسّسه بسیاری زن وکودک به‌کارگماشته شده‌اند ولی بدون اینکه آنها را بیش‌از اندازه خسته‌کنند و یا به‌گمراهی و فساد بکشانند. آنها را در درّه‌های زیباشان: *دروم* (Drôme)، *وار* (Var)، *ایزر*(Isère) و *وکلوز*(Vaucluse) آزادگذارده‌اند تا درآنجا به‌پرورشِ نوغان بپردازند وکِرم‌های‌ابریشم را از پیله جداکنند. هرگز چنین‌مؤسّسه‌ای جنبهٔ یک کارخانهٔ واقعی نخواهد یافت. اگر دقیق‌تر ملاحظه شود... اصلِ تقسیم‌کار در اینجا خصلتِ ویژه‌ای پیدا می‌کند. درست است که در اینجا پیله‌کشان، ابریشم‌تابان، رنگ‌رَزان، چسب‌کاران و سپس بافندگان وجود دارند ولی‌اینان در یک کارگاه **مجتمع** نیستند و به استادِ واحدی وابستگی ندارند. همهٔ آنها مستقلّند."

(A. Blanqui[1-1]: *"Cours d'Economie Industrialle"*)

(دروسِ اقتصادِ جمع‌آوَری‌شده به‌وسیلهٔ *آ. بلز* (A. Blaise) پاریس، ۳۹ ـ ۱۸۳۸، صفحهٔ ۷۹).

ـ از زمانی‌که بلانکی این مطالب را نگاشته است، قسمتی ازکارگرانِ مختلفِ مستقلّ درکارخانه‌ها مجتمع شده‌اند. (برای چاپ چهارم ـ و از هنگامی‌که مارکس سطورِ فوق را نوشته است، دستگاهِ ⟵

ولی مانوفاکتور از طریقی عکسِ آنچه گفته شد نیز به‌وجود می‌آید. عدّه‌ای از پیشه‌ورانی که یک چیز یا اشیاءِ مشابه می‌سازند، مثلاً کاغذ یا حروفِ چاپ، یا سوزن درست می‌کنند، درزمانِ واحد به‌وسیلهٔ سرمایهٔ واحد درکارگاهِ واحدی به‌کارگمارده می‌شوند. این ساده‌ترین‌شکلِ همکاری‌است. هرکدام ازاین پیشه‌وران (شاید به‌همراهیِ یک یا دو شاگرد) کالا را تمام وکمال می‌سازد و بنابراین تمامِ اَعمالی را که برای ساختنِ آن‌کالا لازم‌است، یکی بعدازدیگری انجام می‌دهد. وی به‌همان‌شیوهٔ پیشه‌ورانهٔ قدیمیِ‌خود به‌کار ادامه می‌دهد، ولی به‌زودی شرایطِ‌خارجی‌ایجاب می‌کند که‌تمرکزِ کارگران در محلِّ واحد و یک‌زمان بودنِ کارِ آنها به‌نَحوِ دیگری مورد استفاده قرار گیرد. مثلاً لازم می‌آید که مقادیرِزیادی ازکالای‌آماده‌شده در مُهلتِ مشخّصی تحویل داده‌شود. بنابراین کار تقسیم می‌شود. به‌جای اینکه اَعمالِ مختلفه به‌وسیلهٔ همان‌پیشه‌وَر و زماناً پشت‌سرهم انجام‌گیرد، از یکدیگر تفکیک می‌شوند، منفرد می‌گردند و مکاناً در جَنبِ یکدیگر قرار داده می‌شوند و انجامِ هرکدام از آنها به یک پیشه‌وَر محوّل می‌گردد ومجموعِ‌آنها با هم به‌وسیلهٔ همهٔ‌کارگرانِ همکار دریک‌زمان اجرا می‌گردد. این‌تقسیمِ تصادفیِ‌کار تکرار می‌شود وامتیازِخودرا نشان می‌دهد و رفته‌رفته به‌صورتِ تقسیم‌کارِ منظّم استقرار می‌یابد. محصولِ انفرادیِ پیشه‌وَرِ مستقلّی‌که‌کارهای مختلف انجام می‌دهد تبدیل به‌کالائی می‌گردد‌که محصولِ جمعِ پیشه‌وَرانی است‌که هر یک ازآنها دائماً فقط یکی و همان عملِ جزئی را انجام می‌دهد.

← مکانیکی دراین‌کارخانه‌ها استقرار یافته و به‌سرعت دستگاهِ دستیِ بافندگی‌را بیرون رانده است. صنعتِ ابریشمِ *کرفِلد* (Krefeld) (یکی‌ازشهرهای‌آلمان درکنارِ رودخانهٔ رن) نیز می‌تواند دراین باره چیزهائی نقل‌کند. ف. انگلس)

(۱ـ۱) *آدولف ژِروم‌بلانکی*(Adolphe, Gerôme Blanqui) (۱۷۹۸ـ۱۸۵۴)ـ اقتصاددانِ فرانسوی برادرِ *اوگوست بلانکی* انقلابیِ‌معروف. *آدولف بلانکی* مطالعاتِ بسیاری دربارهٔ وضعِ کارگران در یک سلسله ازکشورها نموده است. نظریهٔ اقتصادیِ او به *ژان باتیست سه* نزدیک است.

همان اَعمالی که در نزدِ کاغذساز رسته‌ای آلمانی، به‌مثابه کارهای پِی‌درپِی، درهم فرومی‌رفت، در مانوفاکتورِ کاغذسازیِ هلند خودمختار شد و به‌صورتِ اَعمالِ جزئیِ عدّه‌ای‌ازکارگرانِ همکار درآمدکه موازیِ یکدیگر انجام می‌گردید. سوزن‌گرِصنفیِ *نورنبرگ* رُکنِ اساسیِ مانوفاکتورِ سوزن‌سازیِ انگلیس را در بَر دارد، ولی درحالی‌که آنجا هر یک از سوزن‌گران رشته‌ای ازکارهای گوناگون را،که شاید به ۲۰ عمل بالغ می‌گردید، پشت‌سرهم انجام می‌دادند، در اینجا به‌زودی هر یک ۲۰ سوزن‌گری‌که موازی با هم کار می‌کردند فقط یکی ازآن ۲۰ عمل را انجام می‌داد و بنابرتجربه این اَعمال بیش‌از پیش تجزیه شد تاآنکه هریک به‌صورت وظیفهٔ منحصرِکارگرمشخّصی استقلال یافت.

بنابراین پیدایش مانوفاکتور وبیرون‌آمدنش ازپیشه‌وَری از دو راه انجام‌یافته‌است. از طرفی مانوفاکتور از راه درهم‌بست پیشه‌های مستقلِّ مختلف به‌وجود می‌آیدکه خودمختاری ازآنها تا نقطه‌ای سَلب می‌شود و یک‌جهته می‌گردند تا بتوانند در پروسهٔ تولیدِکالای واحدی فقط اعمالِ جزئی مکمّل یکدیگری را تشکیل دهند. از طرف دیگر مانوفاکتور از همکاریِ پیشه‌وَرانِ هم‌حرفه آغاز می‌شود، حرفهٔ واحدِ انفرادی را به‌اَعمالِ مختلفهٔ ویژهٔ آن تجزیه می‌کند و این اَعمال را تا نقطه‌ای منفردکرده، مستقل می‌سازدکه هرکدام ازآنها وظیفهٔ منحصرِکارگرِمخصوصی می‌گردد. پس مانوفاکتور از یک‌سو تقسیم‌کار را درپروسهٔ‌تولید واردکرده، بیش‌از پیش به‌آن‌گسترش می‌بخشد و از سوی دیگر پیشه‌هائی‌که سابقاً از یکدیگر مجزّا بودند به‌هم جوش می‌دهد. ولی نقطهٔ مبدأ مانوفاکتور هرچه باشد شکلِ‌نهائیِ‌آن همواره یکی‌است وآن عبارت از یک مکانیسمِ تولیدی است‌که اعضاءِآن انسان‌ها هستند.

برای درکِ صحیحِ‌کار در مانوفاکتور توجّه به‌نکاتِ زیرین اساسی‌است: نخست آنکه دراینجا تحلیلِ پروسهٔ‌تولید به‌مراحلِ ویژه‌اش یا تجزیهٔ فعّالیّتِ پیشه‌وَری به‌اَعمالِ مختلفهٔ جزءِ آن، کاملاً مطابقت دارد. عمل خواه پیچیده و یا ساده باشد، اجزاءِ آن

پیشه‌وَرانه باقی می‌ماند و بنابراین بسته به نیرو، مهارت، سرعت و اطمینانی است که هرکارگر در به‌کاربردنِ ابزارِ خود دارد. پیشه‌وَری پایهٔ آن است. این پایهٔ تنگِ فنّی هرگونه تحلیلِ واقعاً علمیِ پروسهٔ تولید را نفی می‌کند زیرا هرکدام از پروسه‌های جزء که محصول طیّ می‌کند، ضرورتاً به‌صورتِ جزئی ازکار است که با شیوهٔ پیشه‌وَری قابل انجام است. و درست به‌همین سبب که مهارتِ حرفه‌ای اساسِ پروسهٔ تولید را تشکیل می‌دهد، هرکارگر منحصراً به‌یکی از وظایفِ جزئی وابسته می‌شود و نیروی کارش برای همهٔ عمر تبدیل به‌عاملِ این وظیفهٔ جزء می‌گردد. نکتهٔ دیگرآنکه این تقسیم‌کار نوعِ ویژه‌ای از همکاری است و بسیاری از محاسنِ آن نه از این شکلِ ویژه بلکه از ماهیّتِ عمومیِ همکاری ناشی می‌گردد.

۲. کارگرِ جزءکار و اَفزارش

اکنون‌نزدیکتر، به‌جزئیّات‌بپردازیم. بَدواً این‌نکته‌روشن‌است که‌یک نفرکارگر که همهٔ عمر عملِ سادهٔ واحدی را انجام می‌دهد، تمامِ بدنش به‌ارگانِ‌خودکار ویک‌جانبهٔ آن عمل تبدیل می‌گردد و بنابراین برای انجامِ آن کمتر از پیشه‌وَری، که متوالیاً سلسلهٔ کاملی‌ازاین‌اعمال را انجام می‌دهد، وقت‌لازم‌دارد. ولی کارگرانِ مجتمع وبه‌هم‌بسته‌ای که شالودهٔ حیاتیِ مانوفاکتور را تشکیل می‌دهند عبارت از همین‌کارگرانِ جزء‌کارند که یک‌جهته تخصّص یافته‌اند. بنابراین در مقایسه با پیشه‌وَرمستقل درزمانِ‌کمتر بیشتر تولید می‌کنند ویا به‌عبارتِ دیگر نیروی بارآوَرکار ترقّی می‌کند.[۱] و اُسلوبِ کارِ جزئی

۱ـ "هرقدر در یک مانوفاکتور، کار با تنوّع بیشتری تقسیم گردد و بتواند به‌کارگران متخصّصِ مختلفی مراجعه شود ضرورتاً کار بهتر انجام می‌گیرد و بازدِهِ‌آن بیشتر و اِتلاف وقت وکارکمتر خواهد بود."
(*"The Advantages of the East-India Trade"*, London, 1720, p. 71)

نیز، پس‌ازآنکه به‌صورتِ وظیفهٔ منحصرِ یک شخص‌استقلال یافت، تکمیل می گردد. تکرارِ پیوستهٔ همان عملِ محدود و تمرکزِ دقّت بر روی همان‌کار موجب می‌شود که کارگر به‌تجربه دریابد چگونه می‌توان نتیجهٔ مفیدِ موردنظررا بحدّاقلِ کوشش به‌دست آورد. ولی نظر به‌اینکه همواره نسل‌های مختلفی ازکارگران درزمانِ واحد با یکدیگر زندگی می کنند و در همان مانوفاکتورها باهم‌کار می کنند، فوت‌وفنّی که بدین‌طریق به‌دست‌آمده‌است‌تثبیت می‌شود، انباشته می گردد و به‌سرعت انتقال می‌یابد.[۱]

درواقع مانوفاکتور، درحالی‌که تجزیهٔ طبیعیِ پیشه‌ها را که در خود جامعه یافته است، از نو در درونِ‌کارگاه اِحداث می‌کند و به‌طورِ سیستماتیک آن‌را به‌آخرین حدِّ خود می‌رانَد، عملاً هنرمندیِ جزءکاران را به‌وجود می‌آوَرَد. از طرف دیگر، تبدیلِ جزءکاری به‌حِرفهٔ مادام‌العمرِ یک نفر انسان، باگرایشِ‌اجتماعاتِ‌گذشته تطبیق‌می کند که پیشه‌ها را موروثی می کرد، آنها را به‌صورتِ‌گروه‌های متمایز (کاست)[۲] محجّر می‌ساخت و یا درصورتی‌که شرایطِ تاریخی نوعی از افراد را به‌وجود می‌آورد که وجودشان با زندگیِ مبتنی برکاست مباین بود،آنهارا در رسته‌بندی‌ها منجمد می‌نمود. کاست‌ها و رسته‌ها از همان قانونِ طبیعی‌ئی سرچشمه می گیرندکه حاکم بر تفکیکِ نباتات و حیوانات برحسبِ نوع و جنس‌است، فقط با این‌تفاوت‌که درمرحلهٔ مشخّصی از تکاملِ موروثی‌بودنِ‌کاست‌ها یا دربسته‌بودنِ رسته‌ها به‌مثابه قانونی اجتماعی اعلام

۱ـ "کاری‌که به‌آسانی از دست جاری می‌شود فقط مهارتی انتقال‌یافته است."
(Th. Hodgskin: *"Popular Political Economy"*, London, 1827, p. 48)

(۲) Kaste, Caste ـ به‌گروه‌هائی از افرادِ مردم اِطلاق می‌شود که به‌سببِ حِرفهٔ خود ازگروه‌های‌دیگر مردم متمایز شده‌اند و به‌طورِ دربسته در دایرهٔ محدودِ افرادِ خود زندگی می کنند، بینِ خود ازدواج می‌نمایند و سنّت‌ها و قوانینِ مختصِّ به‌گروهِ خویش‌را رعایت می کنند. پیدایشِ رژیمِ‌کاست به‌دورانِ اوّلیهٔ تقسیمِ اجتماعیِ‌کار مربوط می‌شود و در بسیاری از اجتماعاتِ باستانی و قرون وسطائی به‌اَنحاءِ مختلف وجود داشته است. این رژیم در بارزترین شکلِ خود هم‌اکنون در هندوستان وجود دارد و یکی از موانعِ جدّی برای پیشرفتِ اجتماعی‌است.

می‌گردد.[۱] "دیبای *دکّه*[(۲)] از حیثِ ظرافت، و چیت و منسوجاتِ دیگر *کوروماندل*[(۳)] از جهتِ زیبائی و ثباتِ رنگِ خود، همواره بی‌مانند بوده‌اند. با وجودِ این، محصولاتِ مزبور بی‌سرمایه، بی‌ماشین، بدونِ تقسیم‌کار و بدونِ وسایلِ دیگری تولید می‌شوند که در ساخته‌های اروپائی این‌همه ثَمَراتِ نیکو به‌بار آورده است. بافنده شخصِ واحد و منفردی است که بنابه‌سفارشِ مشتری می‌بافد آن‌هم با ابتدائی‌ترین دستگاهِ بافندگی که‌گاه فقط عبارت از تخته‌های چوبینی‌است که‌آنها را به‌نَحوِ خشنی به‌یکدیگر متصل ساخته‌اند. حتّا بافندۀ مزبور هیچگونه وسیله‌ای‌برای کشیدنِ زنجیرچرخ ندارد و به‌همین جهت دستگاهِ بافندگی باید در تمامِ طولِ خودگسترده بماند و چنان بی‌قواره وبزرگ است‌که درکلبۀ تولیدکننده جا نمی‌گیرد و بنابراین وی مجبور است‌که در فضای‌آزاد کارکند، آنچنان‌که هر تغییر هوائی او را وادار به تعطیلِ کار می‌نماید." [۴] تنها مهارت و

۱ـ "همچنین هنرها... در مصر به‌درجۀ عالیِ کمال رسیده‌اند. زیرا نه تنها در این کشور پیشه‌وَران مطلقاً حقِّ دخالت درکسب‌وکارِ طبقۀ دیگری ازشهرنشینان ندارند، بلکه ازآن‌جهت‌که قانوناً مجبورند به‌آن حِرفه‌ای بپردازندکه به‌طورِ موروثی به طایفۀ آنان تعلّق دارد... در نزدِ اقوامِ دیگر دیده می‌شود که پیشه‌وَران دقّتِ خود را به‌مواردِگوناگون معطوف می‌سازند...گاهی دست‌به‌کارِکشاورزی می‌زنند، زمانی در بازرگانی وارد می‌شوند وگاه درآنِ واحد دو یا سه حِرفه را به‌دست می‌گیرند. درکشورهای آزاد اغلبِ‌آنان به مجامعِ توده‌ای می‌روند... در مصر به‌عکس، هر پیشه‌وَری،که درکارِ دولتی مداخله کند و یا به‌چندین پیشه یک‌جا اشتغال یابد، مستوجبِ مُجازات‌های شدید می‌گردد. پس بدین نَحو هیچ چیز نمی‌تواند مزاحمِ فعّالیّتِ حِرفه‌ای آنها بشود... به‌علاوه، چون آنها از پیشینیانِ خود شیوه‌های بسیاری‌آموخته‌اند، با تعصّب می‌کوشند تا خود نیز برای بهبودِ آن شیوه‌ها چیزِ تازه‌ای بیابند."
(Diodorus Siculus: *"Historische Bibliothek"*, Buch I, Kap. 74. S. 117, 118)

(۲) Dakka یا Dacca ـ یکی از شهرهای بنگالۀ شرقی‌که در روی دلتای رودخانۀ گنگ قرار دارد.

(۳) Koromandel یا Coromandel ـ ساحلِ شرقیِ هندوستان (بنگالۀ شرقی).

۴ـ اثرِ (*"Historical and descriptive Account of British India etc."* Hugh Murray, James, Wilson etc., Edinburgh 1832, V. II. p. 449, 450)
دستگاهِ بافندگیِ هندی بسیار بلند است به‌این معنی‌که زنجیرِآن به‌طورِ قائم قرارگرفته است.

استادیِ ویژه‌ای که از نسلی به نسلِ دیگر انتقال یافته و از پدر به پسر به‌ارث رسیده، موجبِ آن شده است که هندو مانندِ عنکبوت چنین هنرمندی کسب نموده است. و با وجودِ این بافندهٔ هندی، درمقایسه با اکثریّتِ کارگرانِ مانوفاکتور، کارِ بسیار بغرنجی انجام می‌دهد.

پیشه‌وَری که اجزاءِ مختلفهٔ پروسهٔ کارِ مربوط به ساختِ یک چیزی را پِی‌درپِی انجام می‌دهد، ناگزیر است که گاه جای خود و گاه جای ابزارکار را تغییر دهد. گذار از نوعی عمل به عملِ دیگر موجب انقطاع در روانیِ کارش می‌شود و در روزانهٔ کارِ وی منافذی به‌وجود می‌آوَرَد. بنابرآنکه پیشه‌وَر تمامِ روز را مستمرّاً مصروف به‌انجامِ همان عملِ واحد نماید این منفذها فشرده‌تر می‌شوند و یا به‌عبارت دیگر از بین‌رفتنِ منافذ بسته به‌نسبتِ کاهش تغییر در عملیّات است. در این مورد ترقّیِ بارآوَریِ کار یا مرهونِ افزایشِ مصرفِ نیروی کار درفاصلهٔ زمانیِ معیّنی‌است و بنابراین معلولِ‌افزایشِ شدّتِ کار است ویاآنکه ازکاهشِ میزانِ مصرفِ غیرمولّدِ نیروی کار حاصل می‌گردد. مصرفِ اضافیِ نیرو که ملازمِ هرگذار از سکون به حرکت است، آنگاه‌که سرعتِ عادّی به‌دست‌آمد، به‌وسیلهٔ ادامهٔ آن در زمانِ طولانی‌تر جبران می‌شود. ازسوی دیگر آن شور و نیروی جاذبه‌که درجوهرِحیاتی هست ونفسِ تغییر درفعّالیّت مایهٔ استراحت و جذّابیت آن است، درنتیجهٔ استمرارِکارِ یکنواخت مختل می‌شود.

بارآوَریِ کار تنها معلولِ مهارتِ کارگر نیست بلکه درعین‌حال وابسته‌به‌کامل‌بودنِ کاراَفزار او است. کاراَفزارهائی‌که ازیک نوع مانندِآنهائی‌که برای بریدن، سُفتن [ساییدن]، راندن و کوفتن وغیره به‌کار می‌رَوَند، درپروسه‌های متنوّعِ کار مورداستفاده قرارمی‌گیرند و در پروسهٔ کارِ واحد نیز یک کاراَفزاربرای انجامِ عملیّاتِ مختلفه استعمال می‌شود. ولی همینکه عملیّاتِ مختلفهٔ یک پروسهٔ‌کار از یکدیگر مجزّا شد و هرکدام از اعمالِ جزء در دستِ کارگر جزءکار تاآنجاکه ممکن است شکلِ متناسب و بالنتیجه منحصر به‌خود را یافت، آنگاه تغییرات درکاراَفزاری‌که سابقاً برای مقاصدِگوناگون به‌کار

می‌رفت، ضرور می‌شود. جهتِ تغییر شکلِ کاراَفزار آشنائیِ تجربی به دشواری‌های ویژه‌ای به‌دست می‌آید که شکلِ تغییرنیافتهٔ کاراَفزار در سرراه ایجاد می‌کند. تجزیه‌شدنِ کاراَفزار، که به‌وسیلهٔ آن اَدَوات از یک نوع به‌منظورِ اجرای‌عملیّاتِ ویژه، اَشکالِ مشخّصی پیدا می‌کنند و همچنین تخصّص‌یافتنِ همین کاراَفزار، که در اثرِ آن هر اَفزار ویژه فقط در دستِ کارگرِ جزء‌کارِ متخصّص، تأثیرِ کاملِ خود را می‌بخشد، صِفَتِ ممیّزهٔ مانوفاکتور است. تنها در شهرِ بیرمنگام ۵۰۰ نوعِ مختلف پُتک ساخته می‌شود که هر یک ازآنها نه‌تنها برای پروسهٔ ویژه‌ای از تولید به‌کار می‌رود بلکه اغلب تعدادِ زیادی از انواعِ آن فقط درعملیّاتِ مختلفهٔ پروسهٔ واحدی مورد استفاده قرار می‌گیرند. دورانِ مانوفاکتوری به‌وسیلهٔانطباق‌دادنِ کاراَفزارها به‌وظایفِ مجزّا ومنحصرِ جزء‌کاران، آنهارا ساده، بهتر ومتنوّع می‌سازد.[۱] بدین‌طریق دورانِ مزبور درعین‌حال یکی‌ازشرایطِ مادّیِ ماشین را که عبارت از به‌هم‌بستِ اَدَواتِ ساده است، به‌وجود می‌آوَرَد.

کارگرِ جزء‌کار و اَفزارش عناصرِ سادهٔ مانوفاکتور را تشکیل می‌دهند. اکنون به مطالعهٔ مجموعهٔ آن بپردازیم.

۱ـ داروین (Darwin) در اثرِ دورانسازِ خویش "دربارهٔ منشأ انواع" راجع به اعضاءِ طبیعیِ نباتات و حیوانات چنین می‌نویسد: "مادامی‌که عضوِ واحدی باید وظایفِ مختلفی را اجرا نماید، ممکن است علّتِ تغییرِ آن را در این دید که طبیعت در موردِ تعدّدِ وظایف، کمتر به انحرافاتِ کوچک از شکلِ اصلی توجّه می‌کند و به جلوگیری ازآن برمی‌خیزد تا هنگامی‌که عضوِ مزبور فقط مأمورِ اجرای وظیفهٔ یگانه‌ای است. بدین‌سان مثلاً کاردهائی‌که برای بریدنِ همه‌گونه چیز ساخته شده‌اند می‌توانند بدون اِشکال دارای شکلِ مشترکی باشند، درصورتی‌که اَفزاری‌که برای هدفِ واحد ساخته شده است ناگزیر باید شکلِ مشخّصی داشته باشد و در هر تغییر وظیفه ناچار شکلِ دیگری پیدا می‌کند."

۳. دو شکلِ اساسیِ مانوفاکتور ـ مانوفاکتورِ ناهمگون و مانوفاکتورِ آلی یا زنجیری

شالودهٔ مانوفاکتور مشتمل‌بردو شکلِ‌اساسی‌است که باوجودِ درآمیختگیِ تصادفیِ خود دو نوعِ ذاتاً متمایزی را تشکیل می‌دهند و بعداً به‌ویژه درمورد تبدیلِ مانوفاکتور به صنعتِ بزرگِ ماشینی نقش‌های کاملاً مختلفی را ایفا می‌نمایند. این خصلتِ دوگانه از ماهیّتِ خودِ فراورده ناشی می‌شود. فراورده یا از راهِ اِلحاقِ مکانیکیِ محصولاتِ جزئی‌که مستقلاً ساخته شده‌اند به‌وجود می‌آید و یا صورتِ‌آمادهٔ خود را مرهونِ یک سلسله پروسه‌ها و عملیّاتی‌است‌که زنجیروار به‌یکدیگر بستگی دارند.

مثلاً یک لوکوموتیف مشتمل بر بیش از ۵۰۰۰ اجزاءِ مستقل است. ولی باوجودِ این نمی‌توان آن را به‌مثابه نمونهٔ نوعِ اوّلِ مانوفاکتور به‌معنای خاصّ تلقّی نمود؛ زیرا لوکوموتیف محصولِ صنعتِ بزرگ است. ولی ساعت را که *ویلیام پتی*[۱] نیز برای توصیفِ‌کارِ مانوفاکتوری انتخاب‌کرده است، می‌توان نمونه قرار داد. ساعت، که بَدواً کارِانفرادیِ یک‌پیشه‌وَرِ نورمبرگی[۲] بود تبدیل‌به‌محصولِ اجتماعیِ بسیاری‌ازکارگرانِ جزءکار گردید از قبیلِ‌کارگر مادّهٔ خام، فنرساز، صفحه‌ساز، مارپیچ‌ساز، سنگ‌سُنب [سوراخ‌کُن]، میلهٔ سنگ‌ساز، عقربه‌ساز، قاب‌ساز، پیچ‌ومهره‌ساز، آب‌طلاکار، با بسیاری متفرّعاتِ دیگر، و نیز چرخ‌ساز (چرخی‌که ازآمیزه‌های فلزّی و چرخی‌که از فولاد ساخته می‌شود، باز ازهم جدا می‌گردند)، کوک‌ساز، عقربه‌ران‌ساز، کوک‌سوارکن (که چرخ‌ها را به‌کوک وصل می‌کند و روی ساعت را صیقلی می‌نماید وغیره)، مدارساز،

---

(۱) William Petty

(۲) Nürnberg یا Nuremberg ـ یکی‌ازشهرهای‌صنعتی وقدیمیِ‌آلمان وکرسیِ‌ایالتِ‌باویر (Bavière).

چرخ‌نصب‌کن (که چرخ‌های مختلفه و ناقلینِ حرکت را به‌جای خود نصب می‌کند)، Finisseur de barillet (کارگری که چرخ‌ها را دندانه‌دار می‌کند و به‌اندازه‌های لازم سوراخ می‌نماید و فنر و ضامن را محکم می‌کند)، فندول‌سازان و کارگرانی که در موردِ فندولِ استوانه‌ای استوانه می‌سازند، آنهاکه چرخ‌های تلاقی را آماده می‌کنند، کارگرانی که رقّاصهٔ ساعت را می‌سازند، آنهاکه ناظمِ حرکتِ ساعت را آماده می‌کنند، Planteur d'échappements (آنکه خارِ تنظیمِ ساعت را می‌سازد و سپس Repasseur de barillet (آنکه خانهٔ فنر و محلِّ آن را کاملاً مهیّا می‌کند)، فولاد صیقل‌دِه، چرخ-صیقل‌دِه، پیچ صیقل‌دِه، عدد نگار، میناگر (آنکه مینا را روی مس ذوب می‌کند)، Fabricant de pendants (تنها دسته یا آویزِ قابِ ساعت را می‌سازد) Finisseur de charnière (کسی که قشرِ قلع‌رابه‌محلِّ اتصالِ قابِ ساعت می‌ریزد)، Faiseur de secret (آنکه فنرهائی در اندرونِ ساعت تعبیه می‌کند تا درِ ساعت را بازپرانَد)، حکّاک، قلم-کار، Polisseur de boîte (صیقل‌کارِ درونِ ساعت) وغیره وغیره، بالأخره Repasseur یعنی آنکه تمامِ ساعت را سوار می‌کند و آن را درحالِ کارکردن تسلیم می‌نماید. تنها برخی از قسمت‌های ساعت در دست‌های مختلف می‌چرخد و تمامِ این اجزاءِ منفصله (Membra disjecta) در دستِ کسی گِرد می‌آید که بالأخره آنها را در یک هیئتِ کاملِ مکانیکی به‌هم ربط می‌دهد. این ارتباطِ محصولِ تمام‌شده با عواملِ مختلفهٔ خودکه ارتباطی کاملاً خارجی‌است موجبِ آن می‌شودکه هم‌بستِ کارگرانِ جزء‌کار در همان کارگاه امری تصادفی گردد. حتّا کارهای جزء می‌توانند به‌مثابه پیشه‌های مستقل از یکدیگر انجام شوند، همچنانکه در *کانتون‌وو*[۱] و *نوشاتل*[۲] عمل می‌شود، درحالی‌که مثلاً در *ژنو* مانوفاکتورهای بزرگِ ساعت‌سازی وجود دارد یعنی همکاریِ مستقیم بینِ

---

(۱) Vaud

(۲) Neuschâtel

کارگرانِ جزءکار مستقیماً تحتِ فرمانِ سرمایهٔ واحدی انجام می‌گردد. ولی حتّا در موردِ اخیر نُدرتاً اتّفاق می‌افتد که صفحه، فَنَر و مَحفَظهٔ ساعت در خودِ مانوفاکتور ساخته شود. تولیدِ درهم‌بستهٔ مانوفاکتوری استثنائاً می‌تواند در این مورد صَرف داشته باشد؛ زیرا رقابت‌بینِ کارگرانی که مایلند درخانهٔ خودکارکنند شدیداست و پراکنده‌-بودنِ تولید در بسیاری از پروسه‌های ناهمگون اِمکانِ زیادی را برای استفاده از وسایلِ کارِ مشترک فراهم نمی‌سازد و سرمایه‌دار نیز به‌مناسبتِ همین پراکندگی تولید هزینهٔ ساختمانِ کارگاه وغیره‌را صرفه‌جوئی می‌کند.[1] بااین‌حال وضعِ کارگرانِ جزءکاری که درخانهٔ خود ولی به‌حسابِ یک سرمایه‌دار (کارخانه‌دار، متصدّی) کار می‌کنند، مطلقاً با وضعِ پیشه‌وَرِ مستقلّی که برای مشتریانِ شخصیِ خودکار می‌کند، متفاوت است.[2]

نوعِ دوّمِ مانوفاکتور، درشکلِ کاملِ خود، اشیائی تولید می‌نماید که مراحلِ تکوینیِ

۱ـ در سالِ ۱۸۵۴ *ژنو* ۸۰۰۰۰ ساعت تولید کرد یعنی حتّاکمتر از یک‌پنجمِ ساعت‌هائی که در *کانتون نوشاتل* ساخته می‌شد. *شودوفون* (Chaux-de-Fonds) که می‌توان آن را به‌مثابه یگانه مانوفاکتورِ ساعت‌سازی تلقّی نمود به‌تنهائی سالیانه دو برابرِ *ژنو* ساعت می‌سازد. از سالِ ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۱ *ژنو* ۷۵۰۰۰۰ساعت‌تحویل‌داده‌است. مراجعه‌شود به: *"Report from Geneva on the Watch Trade"* در *"Report by H. M.'s Secretaries of Embassy and Logation on the Manufactures, Commerce etc., No. 6, 1863"*.

درعین اینکه استقلالِ پروسه‌ها در تولیدِ اشیائی‌که مرکّب از اجزاءِ پراکنده‌اند به‌خودیِ خود تبدیلِ این قبیل مانوفاکتورها را به‌کارگاهِ ماشینیِ صنعتِ بزرگ بی‌نهایت دشوار می‌سازد، در موردِ ساعت‌-سازی باز دو عاملِ دیگر مانعِ این امر می‌گردند که عبارتند ازکوچکی و ظرافتِ اجزاء و جنبهٔ تجمّلی و بالنتیجه تنوّعِ آن به‌طوری‌که مثلاً در بهترین‌کارگاه‌های لندن سالیانه به‌زحمت یک دوجین ساعتی که کاملاً به‌هم شبیه باشند، ساخته می‌شود. کارخانهٔ ساعت‌سازیِ Vacheron and Constantin نیز که با موفّقیّت از ماشین‌آلات استفاده می‌کند دست بالا بیش از ۳ تا ۴ نوع که از حیثِ بزرگی و شکل متفاوت باشند بیرون نمی‌دهد.

۲ـ در ساعت‌سازی‌که نمونهٔ کلاسیکِ مانوفاکتورِ ناهمگون است، می‌توان افتراق و تخصیص را که فوقاً دربارهٔ کاراَفزار ذِکرگردید، باکمالِ دقّت مورد مطالعه قرار داد.

مرتبط و یک‌سلسله‌پروسه‌های پیاپی‌را متدرّجاً طیّ‌می کنند مانندِمانوفاکتورِسوزن‌سازی که درآن مفتولِ فلزّی از میانِ دستِ ۷۲ یا حتّا ۹۲ جزء کارِ متخصّص می گذرد.

نظر به‌اینکه این نوع مانوفاکتور پیشه‌های پراکندهٔ سابق را به‌هم می‌بندد و متصل می‌سازد از جدائیِ مکانی بینِ مراحلِ ویژهٔ تولیدِ فراورده می کاهد. زمانِ گذارِ وی از مرحله‌ای به‌مرحلهٔ دیگر و نیز کاری که به‌وسیلهٔ آن این گذار انجام می گردد کوتاه‌تر می‌شود.[1] بدین‌طریق نسبت به‌کارِ پیشه‌وَری بُردی در نیروی بارآوَر حاصل می‌شود و این بُرد درواقع از صِفَتِ کلّیِ همکاریِ مانوفاکتور ناشی می گردد. ازسوی دیگر اصلِ خاصِّ تقسیم‌کار تجزیهٔ مراحلِ مختلفهٔ تولید را ایجاب می کند و بالنتیجه بسیاری از اجزاءِ کارهای پیشه‌وَرانه را به‌طورِمستقلّ دربرابرِ یکدیگر قرار می‌دهد. استقرار وحفظِ هم‌بستگی بینِ وظایفِ تجزیه‌شده، انتقالِ دائمی شیءِ موردکار را از دستی به‌دستِ دیگر و از پروسه‌ای به پروسهٔ بعدی ایجاب می کند. از نقطه نظرِ صنعتِ بزرگ این امر به‌مثابه نقیصهٔ خاصّ و خرج‌انگیزی تلقّی می‌شود که ذاتاً از اصلِ مانوفاکتور ناشی می گردد.[2]

هرگاه مقدارِمعیّنی ازمادّهٔ‌خام، مثلاً کهنه‌پاره درمانوفاکتورِکاغذسازی ویا مفتول در مانوفاکتورِ سوزن‌سازی، مورد نظر قرارگیرد، دیده می‌شود که این مادّهٔ خام تاآنجا که شکلِ نهائیِ خود را به‌دست می‌آورد زماناً یک سلسله مراحلِ پیاپیِ تولیدی را در دستِ جزء کارانِ مختلف می‌پیماید. ولی اگر به‌عکس کارگاه در هیئت جمعیِ خود موردنظر قرارگیرد آنگاه مادّهٔ‌خام در زمانِ واحد یکباره درتمامِ مراحلِ تولیدیِ خویش مشاهده می‌شود. کارگرِجمعی، که از هم‌بستِ جزء کاران به‌وجودآمده‌است، با قسمتی

۱ـ "باوجودِ چنین کارِ جمعیِ فشردهٔ انسان‌ها ضرورتاً حمل‌ونقل بایدکمترگردد."
(*"The Advantages of the East-India Trade"*, p. 106)

۲ـ "جدائیِ مراحلِ مختلفهٔ تولید در مانوفاکتور، که نتیجهٔ استفاده ازکارِ دستی است، هزینهٔ تولید را به‌مقدارِ زیاد بالامی‌برد. زیان به‌طورعمده ازضرورتِ عبور از پروسه‌ای به پروسهٔ دیگر ناشی می‌شود."
(*"The Industry of Nations"*, London, 1855, Part II, p. 200)

از دست‌های بسیارِ خویش که مجهّز به‌اَفزار است، مفتول را کِش می‌آوَرَد درحالی‌که با دست‌ها و اَفزارهای دیگرش آن را درهمان وقت راست می‌کند وبا دست‌های دیگر می‌بُرَّد، تیز می‌کند وغیره. پروسه‌های مختلفهٔ‌مرحله‌ای ازحالتِ‌توالیِ‌زمانی به‌هم‌عرضی مکانی تبدیل می‌شوند. ازآنجاست که تحویلِ بسیاری کالای‌آماده در زمانِ واحد میسّر می‌گردد.[1] درست است که این هم‌زمانی از شکلِ‌عمومیِ همکاری درپروسهٔ‌کل ناشی می‌شود ولی مانوفاکتور تنها به شرایطِ همکاریِ موجود اکتفا نمی‌کند بلکه خود تا حدودی آن را به‌وسیلهٔ تجزیهٔ فعّالیّتِ پیشه‌وَرانه به‌وجود می‌آورد. از سوی دیگر مانوفاکتور به‌این سازمانِ اجتماعی پروسهٔ کار نمی‌رسد مگرآنکه هر یک ازکارگران را به‌همان‌کارِ جزئی میخکوب نماید.

نظربه‌اینکه‌محصولِ‌کارِ هرکارگرِ جزءکار درعین‌حال فقط مرحلهٔ تکاملیِ‌خاصِّ تولید واحدی‌را تشکیل‌می‌دهد، هرکارگری به‌کارگرِدیگر یاهرگروهی به‌گروهِ دیگر مادّهٔ خام وی را تحویل می‌دهد. نتیجهٔ کار یکی نقطهٔ حرکت کارِ دیگری را تشکیل می‌دهد و بنابراین هرکارگر در این مورد مستقیماً کارگرِدیگررا مشغول می‌کند. زمانِ کاری‌که برای‌حصولِ نتیجهٔ مفید درهرپروسهٔ‌جزء لازم‌است بنابرتجربه تعیین می‌گردد و مکانیسمِ جمعی مانوفاکتور بر پایهٔ این فرض قرارگرفته است‌که در زمانِ‌کارِ معیّن نتیجهٔ معیّنی به‌دست می‌آید. تنها با وجودِ چنین فرضیّه‌ای است‌که پروسه‌های مختلف

۱ـ ″وی (تقسیم‌کار)، درحالی‌که‌کار را به شعبه‌های مختلفه‌اش به‌نَحوی تجزیه می‌کند‌که همهٔ آنها می‌توانند درلحظهٔ واحد انجام‌گردند، موجبِ صرفه‌جوئی‌دروقت‌نیز می‌شود... درنتیجهٔ انجامِ هم‌زمان کلّیهٔ پروسه‌های مختلفِ‌کاری‌که‌کارگرِ منفرد می‌بایستی متوالیاً اجرا نماید مثلاً این امکان به‌وجود می‌آید‌که عدّهٔ بسیاری سوزن در همان مدتی‌که برای ساختنِ یک سوزن لازم می‌بود آماده‌گردد.″
(Dugald Stewart[1-1]: *"Works"*, ed. by Sir W. Hamilton, Edinburgh, 1855, T. III. Lectures etc., p. 319)

(۱ـ۱) *دوگالد استوارت* (۱۷۵۳ـ ۱۸۲۸) ـ فیلسوف و اقتصاددانِ اسکاتلندی و یکی از مبلّغین نظریّاتِ آدام اسمیث.″

کار مکمّل‌یکدیگرمی‌توانند بلاانقطاع، درزمانِ‌واحد و یک‌جا ادامه یابند. بدیهی‌است که این وابستگی بلاواسطهٔ کارها و بالنتیجه وابستگیِ کارگران به‌یکدیگر، هر یک از کارگران را وادار می‌کند که برای انجام وظیفهٔ خود فقط زمانِ‌کارِ لازم را به‌کار برند و بدین‌طریق یک نوع امتداد، یکدستی، انتظام، ترتیب[1] و به‌ویژه شدّت‌کاری به‌وجود می‌آید که با کارِ پیشه‌وَرِ مستقل و یا حتّا با همکاریِ ساده کاملاً متفاوت است. اینکه در هر کالا فقط باید زمانِ‌کاری که اجتماعاً لازم است مصرف شده باشد به‌طور کلّی در تولیدِ کالائی به‌صورتِ اجبارِ خارجی ناشی از رقابت جِلوه‌گر می‌شود زیرا اگر خواسته باشیم به‌طور سطحی مطلب را بیان‌کنیم باید بگوئیم که هرتولیدکنندهٔ انفرادی مجبور است که کالای خود را به‌قیمتِ بازار بفروشد. به‌عکس در مانوفاکتور، تحویلِ کمیّتِ مشخّصی از محصول در زمانِ‌کارِ معیّن به‌صورتِ قانونِ فنیِ خودِ پروسهٔ تولید درمی‌آید.[2]

ولی‌عملیّاتِ‌مختلفه نیازمندِ زمان‌های نابرابرند ولذا درمدّتِ‌واحد کمیّاتِ نابرابری از محصولاتِ جزء تحویل می‌دهند. بنابراین برای‌آنکه کارگرِ واحد بتواند همه‌روزه دائماً همان عمل‌را انجام دهد ضروراست که برای‌عملیّاتِ مختلفه متناسباً تعدادِ مختلفی کارگر گماشته‌شوند. مثلاً در یک مانوفاکتورِحروف‌ریزی چهار ریخته‌گر، ۲سرب‌شکن و یک صیقل‌کار گماشته می‌شوند به‌نَحوی که وقتی ریخته‌گر درهرساعت ۲۰۰۰حرف می‌ریزد، سرب‌شکن ۴۰۰۰ عدد می‌شکند وصیقل‌کار ۸۰۰۰ ازآنهارا صیقل می‌دهد. دراین مورد اصلِ همکاری به ساده‌ترین شکلِ خود برمی‌گردد یعنی گماردنِ هم‌زمانِ

۱ـ "هرقدر در مانوفاکتوری انواع مختلفهٔ کارگر (artists) وجود داشته باشد... به‌همان نسبت ترتیب و نظمِ هرکارگر بیشتر است. این‌کار باید ضرورتاً در حدّاقلِّ زمان انجام‌گردد وکار نیز باید تقلیل یابد."
(*"The Advantages etc."*, p. 68)

۲ـ با این وجود در بسیاری از رشته‌ها، کارگاهِ مانوفاکتوری به‌طور ناقص به‌این نتیجه می‌رسد زیرا با اطمینان از شرایطِ شیمیائی و فیزیکی پروسهٔ تولید آگاه نیست.

عدّه‌ای کارگر برای انجامِ کارهای مشابه ولی با این تفاوت که در اینجا عملِ مزبور مبیّنِ یک رابطهٔ ارگانیک است. پس تقسیمِ مانوفاکتوریِ کار نه تنها اَرکانِ کارِ گروهی اجتماعی را که از لحاظِ کیفی با یکدیگر متفاوتند ساده‌تر و مضاعف می‌کند بلکه در عین حال یک رابطهٔ محکمِ ریاضی در موردِ حدودِ کمّیِ این اَرکان‌ها، یعنی در موردِ تعدادِ نسبیِ کارگران و یا برای مقدارِنسبیِ گروه‌های کارگری در هر یک از وظایفِ ویژه به‌وجود می‌آوَرَد. مانوفاکتور درعین اینکه ترکیبِ کیفیِ پروسهٔ اجتماعیِ کار را گسترش می‌دهد قاعدهٔ کمّی و تناسبِ آن را نیز به‌وجود می‌آوَرَد.

هرگاه بنا بر تجربه تناسبِ شایسته بینِ گروه‌های مختلفهٔ جزءکاران برای مقیاسِ مشخّصی از تولید مسلّم گردید، آنگاه توسعهٔ این مقیاس فقط با استفاده از ضرایبِ هر یک ازگروه‌های کارگر اِمکان‌پذیر است.[۱] باید این مطلب را نیز اضافه کرد که شخصِ واحدی می‌تواند برخی ازکارهای معیّن را در هر مقیاسی که باشد، اعمّ ازکوچک و بزرگ، انجام‌دهد؛ مثلاً کارِ مراقبت،کارِ انتقالِ محصولاتِ جزء از یک‌مرحلهٔ تولیدی به مرحلهٔ دیگری وغیره. بنابراین مستقل‌ساختنِ وظایفِ مزبور یا محوّل‌نمودنِ انجامِ آن به‌کارگرانِ مشخّص هنگامی سودآوَر خواهدبود که برتعدادِکارگرانِ مشغول‌به‌کار افزوده شود و این افزایش بلافاصله و به‌طورِ متناسب شاملِ حالِ کلّیهٔ گروه‌ها گردد.

۱ـ ″هنگامی که تجربه براساسِ طبیعتِ خاصِّ محصولاتِ هر مانوفاکتور، سودمندترین نَحوهٔ تقسیمِ ساخت را به‌کارهای جزء نشان داد و معلوم داشت که تعدادِکارگرانِ لازم چقدر است، آنگاه تمامِ بنگاه‌هائی که ضریبِ دقیقی از این تعداد را به‌کار نمی‌برند با هزینهٔ تولیدِ بیشتری عمل خواهند کرد... همین امر یکی از عللِ گسترشِ عظیمِ مؤسّساتِ صنعتی است.″

(Ch. Babbage[1-1]: *"On the Economy of Machinery"*, (1.^{e} ed.) London, 1832, ch. XXI, p. 172, 173)

(۱ـ۱) Charles Babbage (۱۸۱۲ـ۱۸۷۱) ـ ریاضی‌دان و مکانیسیَن انگلیسی که برای نخستین بار ماشین‌حساب-نویسی را ساخت. وی کتابی دربارهٔ ماشین‌آلات تألیف کرده است که صنعتِ بزرگِ دورانِ مانوفاکتوری را تشریح می‌نماید.

هر یک ازگروه‌ها یعنی عدّهٔ کارگری که همه همان‌کارِ جزئی را انجام می‌دهند، مرکّب از عناصرِ همگون‌است و یکی‌از اَرکانِ ویژهٔ مکانیسمِ جمعی را تشکیل می‌دهد. ولی باوجودِ این در برخی‌از مانوفاکتورها، گروه خود یک هیئتِ سازمان‌یافتهٔ کاراست درحالی‌که مکانیسمِ کلّ به‌وسیلهٔ تکرار یا مضاعف‌شدنِ این سازمان‌های مولّدِ اوّلیه تشکیل می‌گردد. به‌طورِمثال مانوفاکتورِ بُطری‌سازی را درنظر بگیریم. این مانوفاکتور به‌سه مرحلهٔ اساسیِ‌مختلف تقسیم می‌گردد. نخست مرحلهٔ آماده‌سازی یعنی مرحله‌ای که طیِّ آن ترکیبِ شیشه، آمیزهٔ شِن وآهَک وغیره و نیز ذوبِ این ترکیب به‌صورتِ توده‌ای ازشیشهٔ مایع فراهم می‌گردد.[1] دراین نخستین مرحله جزءکارانِ مختلفی به‌کار مشغولند و چنین است درموردِ مرحلهٔ نهائی، که مربوط می‌شود به برداشتِ بطری‌ها از کوره‌های خشک‌کننده وجورکردن و بسته‌بندی وغیره. درمیانِ این دو مرحله‌است که بُطری‌سازیِ واقعی یا تقلیبِ [دگرگونی] شیشهٔ مایع انجام می‌گیرد. در یک دهانهٔ کورهٔ شیشه‌گری گروهی کار می‌کندکه در انگلستان hole (سوراخ) نامیده می‌شود و مرکّب است از یک Bottle maker (بُطری‌گر) یا finisher (استاد سازنده)، از یک blower (فوت‌گر)، ازیک gatherer (گِردآوَر)، ازیک putter up (تحویل‌گیر) یا whetter off (جَلادهنده) و یک نفر taker in (پادو). این پنج کارگرِجزءکار اَرکانِ‌ویژهٔ یک هیئتِ کار شمرده می‌شوندکه تنها به‌صورتِ یک واحد و بنابراین فقط به‌وسیلهٔ همکاریِ بی‌واسطهٔ هر پنج نفر می‌توانند مؤثر باشند. اگر یک حلقهٔ این‌هیئتِ پنج عضوی ناقص باشد، هیئتِ مزبور فَلَج است. امّا همان یک‌کوره دهانه‌های مختلف دارد، که فی‌المَثَل در انگلستان از چهار تا شش تا است، و هرکدام ازآنها دارای بوته‌ای گلی‌است که در آن شیشهٔ مایع جادارد و در برابر هر یک ازآنهاگروه‌کارِ همانندی به‌شکلِ پنج نفری

۱ـ در انگلستان کورهٔ ذوب ازکورهٔ شیشه‌گری، که به‌وسیلهٔ آن خود شیشه آماده می‌گردد، جداست. ولی مثلاً در بلژیک همان‌کوره برای انجامِ هر دو پروسه به‌کار می‌رود.

مشغول به‌کارند. دراینجا ترکیبِ هر یک ازگروه‌ها مستقیماً مبتنی برتقسیم‌کار است، درحالی‌که ارتباط بین‌گروه‌های مختلفهٔ نظیر عبارت از همکاریِ ساده‌است‌که یکی از وسایل تولید را، در این‌مورد‌کورهٔ شیشه‌پزی را، درنتیجهٔ مصرفِ مشترک باصرفه‌تر مورد استفاده قرار می‌دهد. هر یک از این‌کوره‌ها باگروه‌های چهارتائی یا شش‌تائیِ خود تشکیلِ یک شیشه‌گری می‌دهد و مانوفاکتورِ شیشه‌سازی مشتمِل بر بسیاری از این شیشه‌گری‌ها است به‌انضمامِ تأسیسات وکارگرانی‌که در مرحلهٔ آماده‌سازی و مرحلهٔ نهائی به‌کار اشتغال دارند.

بالأخره مانوفاکتور همان‌طورکه جزئاً ازترکیبِ پیشه‌وَرانِ مختلف به‌وجود می‌آید به‌ترکیبی‌ازمانوفاکتورهای مختلفه‌تحوّل می‌یابد. مثلاً شیشه سازی‌های‌بزرگِ انگلستان خود به‌ساختنِ بوته‌های‌گلیِ خویش مبادرت می‌وَرزند؛ زیرا موفّقیّت یا عدمِ موفّقیّت در تولیدِ محصول به‌طورِ اساسی وابسته به‌کیفیّتِ همین بوته‌ها است. در این‌صورت مانوفاکتور یک وسیلهٔ‌تولید با مانوفاکتورمحصول‌پیوند می‌یابد. وبالعکس، مانوفاکتور محصول ممکن‌است با مانوفاکتورهائی پیوند یابدکه همین‌فراورده را به‌مثابه مادّهٔ خام به‌کار می‌برند ویا فراوردهٔ مزبور بعداً بامحصولاتِ‌آن مانوفاکتورها ترکیب می‌گردد. ازاین‌رو است‌که دیده می‌شود مثلاً مانوفاکتورِ *فلینت‌گلاس* (Flint-glass) (شیشهٔ تراش) با مانوفاکتورِ شیشه‌جلادهی و مِس‌گُدازی،‌که برای تجهیزاتِ فلـزّی بسیاری از اقلامِ شیشه‌ای لازم است، یکی می‌شوند. سپس این قبیل مانوفاکتورهای پیوندیافته ازلحاظِ مکانی دوایرِکمابیش جدائی از مانوفاکتورِکلّ را تشکیل می‌دهند که درعین حال هریک پروسه‌های‌تولیدیِ مستقلّی‌دارند وهرکدام دارای‌تقسیم‌کارِ ویژهٔ خویشند. با وجودِ فوایدی‌که مانوفاکتورِ پیونـدیافته در بَر دارد، نمی‌تواند صِرفاً با اتّکاء به‌خود یک وحدتِ واقعیِ فنّی به‌دست‌آوَرَد. این‌چنین وحدت ضمنِ تبدیلِ مانوفاکتور به مؤسّسهٔ ماشینی حاصل می‌شود.

دورانِ مانوفاکتوری،‌که خیلی زود مسئلهٔ تقلیلِ زمانِ‌کارِ لازم برای تولیدِ‌کالا را

به‌مثابه اصلِ آگاهانه‌ای به‌میان می‌آوَرَد[۱]، به‌طورِ جسته گریخته استعمالِ ماشین‌آلات را، به‌ویژه درمورد برخی از پروسه‌های اوّلیهٔ ساده که بایستی به‌مقدارِ بسیار و با به‌کاربردنِ زورِ زیاد انجام گردند، تکامل می‌بخشد. ازاین‌رو است که دیری نمی‌گذرد، مثلاً در مانوفاکتورِ کاغذسازی، استفاده از چرخشتِ کاغذ[(۲)] برای خمیرکردنِ کهنه‌پاره‌ها، و در فلزّکاری ازآسیائی که سنگ‌آردکُن[(۳)] نامیده می‌شود، به‌منظورِ خُردکردن سنگ معدن معمول می‌گردد.[۴]

شکلِ ابتدائیِ همهٔ ماشین‌ها را امپراتوریِ روم با آسیای‌آبی به‌دست داد.[۵] دورانِ پیشه‌وَری کشفیّاتِ بزرگی‌مانندِ قطب‌نما، باروت، چاپ وساعتِ خودکار برای ما به‌جا گذارد. ولی بااین‌وجود ماشین به‌طورکلّی همان نقشِ فرعی‌ئی را ایفا می‌نمود که *آدام*

۱ـ این‌نکته را می‌توان ازجمله از روی نوشتجاتِ *ویلیام پتی*، *جون بِلِرس*(John Bellers)[(۱-۱)]، *آندریو یارانتون*(Andrew Yarranton)[(۱-۲)] *"The Advantages of the East-India Trade"* و *ی. واندرلینت* (J. Vanderlint) دریافت.

(۱ـ۱) *جون بِلِرس* (۱۶۵۴ ـ ۱۷۲۵) ـ سوسیالیست و اقتصاددانِ انگلیسی که شعارِ "هرکس کار نمی‌کند نباید نان بخورَد" را آورد و مسئلهٔ پیوندِ میانِ کار و تعلیم و تربیت را در مدرسه و همچنین مسئلهٔ بیمهٔ اجتماعی برای کارگران را در زمرهٔ مطالباتِ خویش قرار داد.

(۱ـ۲) *آندریو یارانتون* (۱۶۱۶ـ۱۶۸۴) ـ تکنیک‌دان و کِشت‌شناسِ انگلیسی در دورانِ مانوفاکتوری.

(۲) به‌زبانِ آلمانی Papiermühle و به‌زبانِ فرانسه Moulin ad hoc

(۳) به‌زبانِ آلمانی Pochmühle و به‌زبانِ فرانسه Bocard

۴ـ هنوز درحوالیِ پایانِ سدهٔ شانزدهم درفرانسه برای خُردکردن و شست‌وشوی سنگ معدن از دنگ و غربال استفاده می‌کردند.

۵ـ تمامِ تاریخِ تحوّلِ ماشین را می‌توان قدم به‌قدم در تاریخِ آسیای‌گندم تعقیب نمود. هنوز به‌زبانِ انگلیسی کارخانه mill (آسیا) خوانده می‌شود. در نوشته‌های فنّیِ آلمانی که مربوط به‌نخستین دهه‌های قرنِ نوزدهم است هنوز اصطلاح Mühle (آسیا) نه تنها به ماشین‌هائی که با نیروهای طبیعت به‌حرکت درمی‌آیند اِطلاق می‌شود بلکه حتّا کلّیهٔ مانوفاکتورهائی که اسباب‌هائی از نوعِ ماشین به‌کار می‌برَند نیز چنین خوانده می‌شوند.

اسمیث برای آن درجَنبِ تقسیم کار تعیین نموده است.[۱] استعمالِ جسته گریختهٔ ماشین-آلات در قرنِ هفدهم دارای اهمّیّتِ بسیار است زیرا برای ریاضی‌دانانِ بزرگِ آن‌زمان نقطهٔ اتّکاءِ عملی و مشوّقی برای ایجادِ مکانیکِ جدید گردید.

ماشینِ خاصِّ دورانِ مانوفاکتوری هماناکارگرِ جمعی‌است که از هم‌بستِ بسیاری کارگرِ جزء کار تشکیل می‌شود. عملیّاتِ مختلفی که تولیدکنندهٔ یک کالا متناوباً اجرا می‌کند و درمجموعِ پروسهٔ کارِ وی درهم می‌آمیزند وی را به‌انواعِ مختلف درگیر می‌کنند. وی باید در موردِ یکی از آنها نیروی زیادتری به‌کار بَرَد و دربارهٔ دیگری مهارتِ بیشتر و درموردِ سوّمی توجّهِ رَوانیِ‌بیشتر وغیره وشخصِ‌واحد این‌خصوصیّات را به درجهٔ مساوی در اختیار ندارد. پس از آنکه اَعمالِ مختلفه از یکدیگر جدا شد، مستقلّ و منفردگردید، آنگاه کارگران طبقِ استعدادهای خاصِّ خود تقسیم می‌شوند، طبقه‌بندی وگروه‌بندی می‌گردند. اگر خصوصیّاتِ طبیعیِ آنها پایه‌ای‌است که بر روی آن تقسیم کار پیوند می‌شود، ناگزیر هنگامی که مانوفاکتور استقرار می‌یابد، نیروهای

۱ـ چنانکه از چهارمین کتابِ این تألیف پس از مطالعهٔ دقیق برمی‌آید، *آدام اسمیث* هیچگونه مطلبِ تازه‌ای دربارهٔ تقسیم کار نیاورده است. ولی توجّهِ خاصّی که نسبت به تقسیم کار مبذول‌داشته‌است وی را به‌مثابه اقتصاددانِ جامعِ دورانِ مانوفاکتوری برجسته می‌سازد. نقشِ‌فرعی‌ئی که وی‌برای‌ماشین تعیین نموده‌است، درآغاز صنعتِ‌بزرگ (Lauderdale)[۱-۱] و سپس در دورهٔ تکاملِ‌یافته‌ترِ بعدی Ure را به پولِمیک علیه خود کشاند. علاوه‌براین *آدام‌اسمیث* تفاوت‌یابی وتخصیصِ اَفزارکار را، که درموردِ آن خودِ جزء کارانِ مانوفاکتور سهمِ بسزائی‌داشته‌اند، با اختراعِ ماشین اشتباه می‌کند. کارگرانِ مانوفاکتور نیستندکه در موردِ ماشین‌آلات نقش بازی کرده‌اند، بلکه در این زمینه علما، پیشه‌وَران و حتّا دهقانان (Brindley)[۲-۱] وغیره نقشِ اساسی داشته‌اند.

(۱-۱) جیمس *ایرل اف‌لاودردال* (James Earl of Lauderdale) (۱۷۵۹ـ ۱۸۳۹)ـ سیاستمَدار واقتصاددانِ انگلیسی، که سود و استثمار را به‌نَحوِ مدّاحانه‌ای توجیه نموده است.

(۲-۱) جیمس *بریندلی* (James Brindley) (۱۷۱۶ـ ۱۷۷۲) ـ مِعمارِ معروفِ انگلیسی، که دست به ساختمان‌های عدیده‌ای برای استفاده از نیرویِ آب زد.

کاری را گسترش می‌دهد که طبعاً برای انجامِ وظایفِ خاصِّ یک‌جهته شایستگی دارند. اکنون دیگر کارگرِ جمعی عمومِ صفاتِ بارآوَر را با درجهٔ یکسانی از مهارت داراست و درعین‌حال آنهارا به‌صرفه‌دارترین وجه به‌مصرف می‌رساند زیرا وی هر یک از اَرکانِ کارِ جمعی را، که در کارگرانِ ویژه باگروه‌های کارگران شخصیّت یافته‌اند، منحصراً برای انجامِ وظایفِ خاصّی که به‌عهدهٔ آنهاست مورداستفاده قرار می‌دهد.[1] یک‌جهته‌بودن و حتّا ناقص‌بودنِ کارگرِ جزءکار موجبِ کمالِ وی به‌مثابه جزئی از کارگرِ جمعی می‌گردد.[2] عادتِ اجرای وظیفهٔ یک‌جانبه وی‌را مبدّل به اُرگانی می‌نماید که با درستیِ غریزی عمل می‌کند درحالی‌که هم‌بستگی به مکانیسمِ جمعی او را وادار می‌کند که با انتظام یک قطعهٔ ماشین کار نماید.[3]

نظر به‌اینکه وظایفِ مختلفهٔ کارگرِ جمعی کمابیش ساده یا مرکّب، عالی یا دانی است، اَرکانِ کارِجمعی که عبارت‌ازنیروهای کارِانفرادی است مستلزِمِ درجاتِ مختلفی از آموزش‌است و بالنتیجه دارای ارزش‌های‌متفاوتی‌است. بنابراین مانوفاکتور یک نوع سلسله‌مراتبی در موردِ نیروی‌کار به‌وجود می‌آوَرَد که با مدَرّجی از دستمُزدها تطبیق

۱ـ "هنگامی‌که کارِ معیّنی به‌عملیّاتِ مختلفهٔ بسیاری تقسیم می‌گردد که هر یک از آنها مستلزِم صَرفِ میزانِ متفاوتی از مهارت و نیرو است، متصدّیِ مانوفاکتور می‌تواند به‌طور دقیق آن مقدار از نیرو و استعدادی را که متناسب با هر یک از عملیّات است به‌دست آورد. اگر به‌عکس قرار می‌شد کارگرِ واحدی مجموعِ کار را اجراکند ضرورتاً لازم می‌آمد که وی به‌تنهائی دارای استعدادِکافی برای انجامِ دقیق‌ترین عملیّات و نیروی‌کافی برای دشوارترین کارها باشد."
(Ch. Babbage: *"On the Economy etc."*, ch. XVIII)

۲ـ مثلاً تکاملِ یک‌جانبهٔ عضلات و تغییرشکل‌دادنِ استخوان‌ها وغیره.

۳ـ آقای *ویلیام مارشال*، مدیرکلِّ یکی از مانوفاکتورهای شیشه‌سازی به‌این‌سؤالِ مأمورِتحقیق، که شما چگونه فعّالیّت و کوشش را در میانِ کارگرانِ جوانی که به‌کار می‌گمارید نگاه می‌دارید، به‌درستیِ تمام چنین پاسخ می‌دهد: "آنها به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند از کارِ خود غفلت کنند زیرا همین‌که شروع به کار نمودند مجبورند به‌کار همچنان ادامه دهند، آنان عیناً مانندِ جزئی از یک ماشین هستند."
(*"Child. Empl. Comm., Föurth Report"*, 1865, P. 247)

می‌کند.

اگر ازطرفی کارگرِمنفرد را وظیفهٔ یک‌جانبه‌ای به‌تصرّفِ خود درمی‌آوَرَد وبرای تمامِ عمر وی را به‌خود وابسته و مُلحَق می‌گردانَد، همان‌طور هم عملیّاتِ مختلفهٔ کار خود را با این سلسله‌مراتب مهارت و تخصّصِ طبیعی یا اکتسابی وِفق می دهند.[۱] ولی هر پروسهٔ تولیدی مشروط به‌انجامِ پاره‌ای عملیّاتِ ساده است‌که هر انسانی، هرکس و هر جورکه باشد، می‌تواند از عهدهٔ آن برآید. این قبیل اَعمال نیز از پیوندِ ناپایداری که بامراحلِ پُرمُحتَوای فعّالیّت دارند جدا می‌شوند ومانندِ وظایفی منحصر وخاصّ متحجّر می‌گردند.

بنابراین، مانوفاکتور در هر رشته‌ای‌که به‌تصرّف درمی‌آوَرَد، طبقه‌ای ازکارگرانِ به‌اصطلاح ناماهر ایجاد می‌کندکه کارگاه‌های پیشه‌وَریِ گذشته آنها را به‌طور قطع به‌دور انداخته بودند. پس اگر مانوفاکتور تخصّصِ انفرادی را تا درجهٔ هنرمندی، به‌زیانِ قدرتِ انجامِ مجموعِ کار، توسعه می‌بخشد، می‌کوشد تا فقدانِ هرگونه تکاملِ عملی را نیز به‌صورتِ تخصّصی درآوَرَد. در جَنبِ سلسله‌مراتبِ درجه‌ای تجزیهٔ سادهٔ کارگران به ماهران و ناماهران انجام می‌گردد. برای این گروهِ اخیرالذکر

۱ـ دکتر یور در تجلیلِ فوق‌العاده‌اش از صنعتِ بزرگ، صفاتِ خاصِّ مانوفاکتور را به‌مراتب بهتر از اقتصادیونِ قدیم برجسته ساخته است‌که علاقه و نفعی در موردِ این مناظره نداشتند و وی حتّا دراین زمینه از هم‌عصرانِ خود نظیرِ Babbage نیز درگذشته است‌که با وجودِ رُجحانش [برتری] بر دکتر یور از لحاظِ ریاضی‌دانی و مکانیک‌شناسی درواقع صنعتِ بزرگ را تنها از نقطه‌نظرِ مانوفاکتوری مورد توجّه قرار داده است. یور متذکّر می‌شودکه: "تعلّق‌یافتنِ کارگران به‌هر یک از اعمالِ ویژه ماهیّت تقسیم‌کارها را تشکیل می‌دهد"، از سوی دیگر وی این توزیعِ عملیّات را به‌مثابه "وِفق‌یافتنِ کارها به استعدادهای انفرادی" تلقّی می‌کند و بالأخره صِفَتِ ممیّزهٔ مجموعِ سیستمِ مانوفاکتوری را بدین‌طریق بیان می‌کند: "یک سیستمِ درجه‌بندی بر پایهٔ مرتبهٔ مهارت و شایستگی" و نیز "تقسیم‌کاری بر طبقِ درجاتِ مختلفهٔ مهارت" وغیره.

(Ure: *"Philosophy of Manufactures"*, p.19-22 ،درجاهای متعدّد)

مخارجِ کارآموزی به‌کلّی از بین می‌رود و در موردِ دیگران این هزینه‌ها نسبت به‌کارِ پیشه‌وَران به‌علّتِ ساده‌شدنِ وظیفهٔ محوّله تنزّل می‌کند. در هر دو مورد ارزشِ نیروی کار تنزّل می‌نماید.[1] استثنا از این حُکم وقتی به‌ظهور می‌رسد که تجزیهٔ پروسه‌های کار وظایفِ کلّیِ جدیدی ایجاد نماید که در موردِ کار پیشه‌ای یا اصلاً وجود نداشته و یا لااقل به‌این درجه نبوده است. تنزّلِ نسبیِ ارزشِ نیروی کار که از فقدان یا تقلیلِ هزینه‌های کارآموزی ناشی‌می‌گردد، مستلزمِ ارزش‌اَفزائیِ بیشترِ سرمایه‌است زیرا هرآنچه که زمانِ لازم را برای تجدید تولیدِ نیروی کارکوتاه نماید، بر طولِ قلمروِ اضافه‌کار می‌افزاید.

۴. تقسیم‌کار در درونِ مانوفاکتور و تقسیم‌کار در داخلِ جامعه

ما بَدواً منشأ مانوفاکتور و سپس عناصرِ سادهٔ آن را،که کارگرِ جزءکار و اَفزارش هستند، موردِمطالعه قراردادیم وبالأخره به‌مکانیسمِ جمعیِ آن‌پرداختیم. اینک می‌خواهیم به‌طورِ خلاصه رابطهٔ میانِ تقسیم‌کارِ مانوفاکتوری و تقسیم‌کارِ اجتماعی را، که پایهٔ عمومیِ هر تولیدِکالائی‌است، مورد مطالعه قرار دهیم.

چنانچه فقط خودِکار را در مدِّ نظر داشته باشیم، آنگاه می‌توان تجزیهٔ تولیدِ اجتماعی را در بخش‌های بزرگش، مانندِکشاورزی، صنعت وغیره، به‌مثابه تقسیم‌کارِ عامّ تلقّی نمود و منشعب‌شدنِ این بخش‌های تولیدی را به جنس و قِسم، به‌مثابه تقسیم

۱ـ "هر پیشه‌وَری که... اِمکان یابد به‌وسیلهٔ عمل، خود را درجهتِ واحدی کمال بخشد...کارگرِ ارزانی می‌شود." (Ure: *"Philosophy etc."*, p. 19)

کارِ خاصّ پذیرفت و تقسیم کار در درونِ یک کارگاه را تقسیم کارِ فردی شمُرد.[۱]

تقسیم کار در درونِ جامعه ومرزبندیِ متناسبِ افراد درمحیط‌های‌خاصّ حِرفه‌ای، مانندِ تقسیم کار در داخلِ مانوفاکتور، از مبدأهای متضادّ تحوّل می‌یابد. از درونِ یک خانواده[۲] وبعداً درنتیجهٔ تحوّل ازدرونِ قبیله، تقسیم کارِخودروئی بَرمَبنای تفاوت‌های جنسی و سِنّی سرچشمه می‌گیرد، تقسیم کاری که بنابراین صِرفاً بر پایهٔ فیزیولوژیک قرار دارد و با توسعهٔ زندگیِ مشترک، با افزایشِ جمعیّت و به‌ویژه با تصادمات بینِ قبایلِ مختلف و تسلّطِ قبیله‌ای بر دیگری، دامنه‌اش گسترده‌تر می‌گردد. ازسوی دیگر، چنانکه سابقاً نیز گفته شده است، مبادلهٔ محصولات از نقاطی سرچشمه می‌گیرد که خانواده‌های مختلف، قبایل، جمعیّت‌ها با یکدیگر تماس پیدا می‌کنند. زیرا درآغازِ

۱ـ "تقسیم کار از تجزیهٔ متفاوت‌ترین حِرفه‌ها آغاز می‌شود و به تقسیمی مُنجَر می‌شود که ضمنِ آن کارگرانِ بسیاری در فراهم‌ساختنِ محصولِ واحدی شرکت می‌جویند، مانندِ مانوفاکتور."

(Storch: *"Cours d' Economie Politique"*, Paris, T.I.P. 173)

"نزدِ اقوامی که به‌مرحلهٔ معیّنی از تمدّن رسیده‌اند به سه نوع تقسیم کار برمی‌خوریم: نوعِ اوّل،که ما آن را نوعِ عامّ می‌خوانیم، تولیدکنندگان را به‌کشاورزان، صنعتگران و بازرگانان تقسیم می‌کند که با سه رشتهٔ اصلیِ کارِ ملّی انطباق دارند. نوعِ دوّم،که می‌توان آن را نوعِ خاصّ نامید، عبارت از تقسیمِ هر رشتهٔ کار به انواعِ آن است... و بالأخره سوّمین نوعِ تقسیم کار،که می‌توان آن را تقسیمِ شغل یا تقسیم کار به‌معنای ویژهٔ آن به‌شمارآورد، عبارت ازآن تقسیمی است که در درونِ هر یک از هنرها و پیشه‌ها انجام می‌گیرد...که در اغلبِ مانوفاکتورها وکارگاه‌ها معمول است."

(Skarbek[۱-۱]: *"Théorie des Richesses"*, P. 84, 85)

(۱ـ۱) *فردریک اسکاربک* (Fredric Skarbek) (۱۷۲۸ـ۱۸۶۶) ـ اقتصاددانِ لهستانی.

(۲) (یادداشت برای چاپ سوّم): مطالعاتِ بسیار عمیق‌تر بعدی دربارهٔ شرایطِ اوّلیهٔ بَشَریّت مصنّفِ کتاب را به‌این نتیجه رساند که در ابتدا خانواده نبود که قبیله را درنتیجهٔ تحوّل خود به‌وجودآورد بلکه به‌عکس، قبیله شکلِ ابتدائی و از طبیعت‌روئیدهٔ اجتماعاتِ بَشَری است که بر پایهٔ همخونی قرار داشته است، به‌نَحوی که درست آغازِ تلاشیِ مناسباتِ قبیله‌ای موجبِ تحوّلِ بعدیِ اَشکالِ متنوّع و مختلفِ خانواده می‌گردد. (فردریش انگلس)

تمدّن خانواده‌ها، قبایل وغیره هستند که به‌طورِ مستقلّ در برابرِ یکدیگر قرار می گیرند نه افراد. اقوامِ مختلف در مُجاورَتِ طبیعیِ خود وسایلِ مختلفهٔ تولید و وسایلِ متفاوتِ معیشَت به‌دست می‌آورند. و بنابراین شیوهٔ تولید، شیوهٔ زندگی و محصولاتِ آنها متفاوت می‌شوند. همین تفاوتِ از طبیعت روئیده‌است که به‌هنگامِ تماسِ اقوام موجبِ مبادلهٔ متقابلِ محصولات می‌شود وبالنتیجه موجباتِ مبدّل‌شدنِ تدریجی‌این‌محصولات را به کالا فراهم می‌سازد. مبادله خود ایجادکنندهٔ تفاوت در محیط‌های تولیدی نیست بلکه متفاوت‌ها را در رابطه با یکدیگر قرار می‌دهد و بدین‌طریق‌آنها را مبدّل به رشته‌هائی از یک تولیدِکلِّ اجتماعی می کند که کمابیش به‌یکدیگر وابسته‌اند. دراین مورد تقسیم کارِ اجتماعی به‌وسیلهٔ مبادلهٔبینِ‌مناطقِ تولیدی‌ئی انجام می گیرد که بَدواً متفاوت از هم و مستقلّ از یکدیگرند.

آنجاکه تقسیمِ فیزیولوژیکِ‌کار مبدأ حرکت را تشکیل می‌دهد ارگان‌های ویژهٔ هیئتی که مستقیماً به‌هم بسته‌اند، تحتِ تأثیرِ مبادلاتی که با جمعیّت‌های دیگر انجام می گیرد، از یکدیگر منفصِل می‌شوند و تجزیه می گردند و تا نقطه‌ای استقلال پیدا می کنند که واسطهٔ همبستگی بینِ کارهای مختلفِ مبادلهٔ محصولات به‌صورتِ کالا درآید. این امر ازطرفی سَلبِ استقلال از مستقلّینِ پیشین و ازسوی دیگر مستقلّ‌ساختنِ وابستگانِ گذشته است.

پایهٔ اساسیِ هر تقسیم کارِ پیشرفته و به‌وسیلهٔ مبادلهٔ کالا انجام‌یافته‌ای عبارت از جدائی بینِ شهر و دِه است.[1] می‌توان گفت که تمامِ تاریخِ اقتصادیِ اجتماع درحرکتِ

۱ـ *سِر جیمس استوارت* (Sir James Steuart) این موضوع را بهتر از هرکس بیان کرده است. اثرِ وی که دَه سال پیش ازکتابِ "ثروتِ ملل" نشر یافته، امروز کم شناخته شده است. بهترین دلیل بر اثباتِ این دعوی این است که ستایشگرانِ *مالتوس* (Mallthus) حتّا نمی‌دانند که *مالتوس* در نخستین چاپِ نوشته‌اش دربارهٔ "جمعیّت"، صرف نظر از قسمتِ حماسیِ آن، وغیر ازآنچه از *والس* (Wallace)[(۱-۱)] و *تاالون‌سِند* (Townsend)[(۱-۲)] گرفته، تقریباً تماماً از *استوارت* رونویس نموده است. ←

این تضادّ خلاصه می‌شود، ولی دربارهٔ آن اکنون سخنِ بیشتری نمی گوئیم.

همچنانکه‌برای‌تقسیم کار در درونِ مانوفاکتورعدّهٔ معیّنی کارگر که درزمانِ واحد به‌کارگماشته شده‌اند شرطِلازمِ مادّی‌است، به‌همان‌طور تقسیم کار در درونِ جامعه نیز منوط به بزرگی و تَراکُمِ جمعیّت است، که در این مورد به‌جای تجمّعِ کارگران در کارگاهِ واحد قرار داده می‌شود.[1] ولی این تَراکُمِ جمعیّت چیزی نسبی است. کشوری که نسبتاً دارای جمعیّتِ کم ولی برخوردار از وسایل ارتباطیّهٔ پیشرفته است، تَراکُمِ جمعیّتش بیش ازکشوری‌است که دارای سکنهٔ بیشتر با وسایل‌ارتباطِ عقب‌افتاده است. از این‌رو است که مثلاً ایالات متحدهٔ آمریکای شمالی دارای جمعیّتی مُتَراکِم‌تر از هندوستان است.[2]

→ (۱ـ۱) رابرت والس (Robert Wallace) (۱۶۹۷ـ۱۷۷۱) ـ کشیشِ انگلیسی مؤلّفِ برخی آثار در بارهٔ مسائلِ مربوط به جمعیّت.

(۱ـ۲) ژوزف تااون‌سِند(Joseph Townsend) (۱۷۳۹ـ۱۸۱۶)ـ کشیشِ انگلیسی که به‌گفتهٔ مارکس "فقررا به‌مثابه شرطِ ضروری ثروت مورد ستایش قرار می‌دهد."

۱ـ "تَراکُم معیّنی ازجمعیّت، خواه برای مناسباتِ اجتماعی وخواه برای‌تأثیرِمتقابلِ نیروهائی‌که به‌وسیلهٔ آن محصولِ‌کار افزایش می‌یابد، ضرور است." (James Mill: *"Elements etc."*, P. 50)

"هرگاه تعدادِکارگران افزایش یابد، نیروی بارآوَرِ جامعه نیز به‌نسبتِ مرکّبِ همین افزایش، ضرب‌در تأثیراتِ تقسیم‌کار، بالامی‌رود." (Th.Hodgskin(۱ـ۱): *"Popular Political Economy"*, p.125-126)

(۱ـ۱) توماس هوج‌سکین(Thomas Hodgskin) (۱۷۸۶ـ۱۸۶۹)ـ اقتصاددانِ انگلیسی که‌کارل‌مارکس نوشته‌های وی را به‌مثابه مهمترین آثارِ اقتصادِ انگلستان شمُرده است. وی یکی از نمایندگانِ تضادِّ کارگری علیه اقتصادِ کلاسیک است ولی با این وجود موفّق نمی‌شود خویشتن را از تئوری‌های ریکاردو آزاد سازد و به‌همین جهت کلّیهٔ شرایطِ تولیدِ سرمایه‌داری را به‌مثابه شکلِ جاودانی تلقّی می‌کند وفقط می‌خواهد خودِ سرمایه وآثارِآن را حذف نماید.

۲ـ ازسالِ ۱۸۶۱ درنتیجهٔ ازدیادِ تقاضای‌پنبه، چندین‌ناحیهٔ پُرجمعیّتِ هندِشرقی تولیدِ پنبه را به‌زیانِ تولیدِ برنج بسط دادند. درنتیجهٔ این وضع در برخی از نقاط قحطی شد زیرا فقدانِ وسایلِ ارتباط و بالنتیجه نبودنِ پیوندِ مادّی بینِ نواحیِ مختلفه مانعِ جبرانِ‌کمبودِ برنجِ یک ناحیه به‌وسیلهٔ نواحیِ دیگر بود.

نظربه‌اینکه تولید و گردشِ کالائی شرطِ عامِّ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری‌است، تقسیمِ کارِ مانوفاکتوری مستلزمِ آن‌است که تقسیم کار در درونِ جامعه به‌درجهٔ معیّنی‌از پیشرفت رسیده باشد. به‌عکس، تقسیم کارِ مانوفاکتوری موجبِ پیشرفتِ تقسیم کارِ اجتماعی می‌شود و آن‌را چند برابر می‌کند. بامتمایزشدنِ اَفزارکار پیشه‌هائی که‌سازندهٔ‌این‌اَفزارها هستند بیش از پیش تمایُز می‌یابند.[۱] به‌محض اینکه تولیدِ مانوفاکتوری پیشه‌ای را فرا می‌گیرد که تاآن‌هنگام به‌مثابه کارِاصلی یا فرعی به‌پیشه‌های دیگر وابسته بود و به‌وسیلهٔ تولیدکنندگانِ واحدی انجام می‌یافت، بلافاصله این پیشه‌ها از یکدیگر جدا شده و استقلال پیدا می‌کنند. چنانچه تولیدِ مانوفاکتوری مرحلهٔ خاصّی از تولیدِ یک کالا را فراگیرد، آنگاه مراحلِ مختلفهٔ تولیدِ این کالا به حِرفه‌های مختلف و مستقلّی تبدیل می‌گردد. سابقاً گفته شدکه اگر محصول عبارت ازترکیبِ مکانیکیِ محصولاتِ جزء باشد،کارهای جزءِ این محصول می‌توانند خود به‌مثابه پیشه‌های خاصّی مستقلّ گردند. برای اینکه در یک مانوفاکتور تقسیم‌کارکامل‌ترگردد رشتهٔ تولیدِ واحد می‌تواند بر حسبِ تنوّعِ موادِ اوّلیهٔ خود، یا بنا بر اَشکالِ مختلفی‌که این موادِ اوّلیه می‌توانند به‌خود بگیرند، به مانوفاکتورهائی‌که تا حدّی‌کاملاً نو هستند، تقسیم شود. چنین است که در نخستین سال‌های سدهٔ هیجدهم تنها درکشورِ فرانسه بیش از صد نوعِ مختلف پارچهٔ ابریشمی بافته می‌شد و مثلاً درشهرِ *آوینیون*[۲] قانون بر این جاری بودکه "هرکارآموز باید همواره خود را وقفِ آموختنِ یک نوع بافت نماید و حقّ ندارد یکجا تهیّهٔ چند نوع پارچه را بیاموزد". تقسیمِ منطقه‌ایِ کار،که برخی ازشُعَبِ تولید را به‌نواحیِ‌خاصِّ یک‌کشورِ اِحاله می‌کند، درنتیجهٔ استقرارِ تولیدِ مانوفاکتوری،که کلّیهٔ تخصّص‌ها را

۱ـ ازاین‌رو است‌که در هلند ساختِ ماسورهٔ بافندگی حتّا از قرنِ هفدهم خود شعبهٔ ویژه‌ای از صنعت را تشکیل می‌دهد.

(۲) Avignon کرسیِ ایالتِ Vaucluse در جنوبِ فرانسه.

مورد استفاده قرار می‌دهد، محرّکِ تازه‌ای به‌دست می‌آوَرَد.[۱] توسعهٔ بازارِ جهانی و سیستمِ استعماری، که خود جزئی از محیطِ شرایطِ وجودیِ عامِّ دورانِ مانوفاکتوری هستند، وسایلِ نیرومندی برای تقسیم‌کار در درونِ جامعه به‌دست می‌دهند. اکنون جای آن نیست که بیش از این به‌اثباتِ این نکته بپردازیم که این تقسیم‌کار چگونه علاوه بر محیطِ اقتصادی سایرِ شئونِ جامعه را فراگرفت و همه‌جا پایه‌هائی برای تفرّقِ حِرفه‌ها، تخصّص و پاره‌پاره ساختنِ انسان بر جای گذاشت، همان پدیده‌ای که حتّا *فرگوسون* (Ferguson)، استادِ *آدام اسمیث* را، درآن زمان به‌این فریادآورد که: "ما ملّتِ کاملی از *هیلوت‌ها*[(۲)] را تشکیل می‌دهیم و میانِ ما هیچ آدمِ آزادی وجود ندارد." [۳]

بااین‌وجود علی‌رغمِ شباهت‌های بسیار وروابطی که میانِ‌تقسیم‌کار درداخلِ جامعه وتقسیم‌کار در درونِ یک کارگاه وجود دارد، تفاوت بینِ این‌دو ازلحاظِ درجه نیست بلکه ذاتی است. این شباهت هنگامی به بارزترین وَجه دیده می‌شود که بینِ رشته‌های مختلفهٔ صنعت‌پیوندی‌نزدیک وجود داشته‌باشد. مثلاً دامدار پوست‌تولید می‌کند، دبّاغ

۱ـ "مگر مانوفاکتورهای پشمِ انگلستان منقسِم به شُعَبِ مختلفی نشده‌اندکه هر یک در مرکزِ خاصّی استقرار یافته و منحصراً یا به‌طورِ عمده همان قسمت را می‌سازند: پارچه‌های لطیف در *سومرسِت شایر*(Somersetshire)، ماهوت‌های‌عادّی در *یورک‌شایر*(Yorkshire)، پارچه‌های دولاپهنا در *اگزتِر* (Exeter)، ابریشم در*سدبری*(Sudbury)، کرپ در *نورویچ*(Norwich)، پارچه‌های‌نیمه‌پشم در*کندل* (Kendal)، پتو در *ویتنی*(Whitney) وغیره." (Berkeley: *"The Querist"*, 1750 Par. 520)

(۲) Hilote یا Helote یا Ilote ـ دهقانانِ وابسته به زمین‌های دولتی در دولتِ اسپارت (یونانِ باستان).

۳ـ (A. Ferguson[(۱ـ۳)]: *"History of Civil Society"*, Edinburgh, 1767, Part. IV. ch. II. p. 285)

(۱ـ۳) *آدام فرگوسون* (۱۷۲۳ ـ ۱۸۱۶) ـ فیلسوف و تاریخ نویسِ اسکاتلندی از پیروانِ نظریّاتِ *داوید هیوم* (David Hume) (حکیمِ *آگنوستیک* agnostique (مکتبِ اعتباری) مشهورِ انگلیسی که در زمینهٔ علمِ اقتصاد مخالفِ مِرکانتی‌لیسم بود و ازآزادیِ تجارت نیز به‌طورِ ناپیگیر پشتیبانی می‌کرد.هیوم یکی‌ازنمایندگانِ برجستهٔ تئوریِ معروفی‌است که بهای کالاها را وابسته به مقدارِ پولِ مورد جریان می‌داند و در علم اقتصاد "تئوریِ کمّی" خوانده می‌شود. وی درسال۱۷۳۷ تولّد یافته و درسال۱۷۷۶ رِحلت نموده‌است.)

پوست‌هارا به‌چرم و کفّاش چرم را به‌پوتین مبدّل می‌سازد. دراین‌مورد هرکدام مرحله‌ای از محصول را تولید می‌کنند و آخرین صورتِ آماده‌شده، محصولِ مرکّبی ازکارهای ویژهٔ آنهاست. رشته‌های گوناگونِ کاری که برای دامدار، دبّاغ و کفّاش وسایلِ تولید تهیّه می‌کنند نیز باید به‌آن اضافه‌شود. اینک می‌توان مانندِ *آدام‌اسمیث* چنین تصوّر کرد که‌گویا این تقسیمِ اجتماعیِ کار فقط به‌طورِ ذهنی با تقسیمِ مانوفاکتوریِ کار متفاوت است ـ ذهنی به‌این معنی که درکارگاهِ مانوفاکتوری ناظری می‌تواند با یک نگاه همهٔ جزءکارانِ عدیده‌را ازلحاظِ مکانی باهم‌ببیند. درحالی‌که، درموردِ تقسیمِ کارِ اجتماعی، متفرّق‌بودن درفضای بزرگ و کثرتِ عدّهٔ کارگرانی که درهریک از شُعَبِ ویژه به‌کار اشتغال دارند، مانع ازآن می‌گردد که وی رابطهٔ همبستگیِ آنها را درک نماید.[۱] امّا در اینجا چه‌چیز باعثِ همبستگی بینِ کارگرانِ مستقلّی مانندِ دامدار، دبّاغ و کفّاش می‌شود؟

۱ـ *آ. اسمیث* می‌گوید درمانوفاکتور به‌معنای واقعی تقسیم‌کار ازآن‌جهت به‌نظر بزرگتر جلوه می‌کند که "آنهاکه در هر یک از شُعَبِ مجزّای کارگماشته شده‌اند می‌توانند درکارگاهِ واحدی گِرد آیند و به‌وسیلهٔ ناظری با یک نگاه مورد مشاهده قرارگیرند. امّا به‌عکس، درآن مانوفاکتورهای بزرگ(!) که برای رفعِ نیازمندی‌های اساسیِ توده‌های عظیمِ مردم درست شده‌اند، در هریک از شعبه‌های جداگانهٔ کار به‌قدری کارگر هست که ممکن نیست بتوان همهٔ آنها را در محلِّ کارِ واحدی جمع نمود... تقسیم به‌هیچ‌وجه آن‌طورآشکار و محسوس نیست."

(A. Smith: *"Wealth of Nations"*, T. I, ch. I, p. 7)

آن عباراتِ مشهوری‌که در همین فصل با کلماتِ زیرین آغاز می‌شود: "به‌اثاثِ یک پیشه‌وَرِ عادّی یا یک روزمُزد درکشوری متمدّن و شکوفان بنگرید وغیره" و سپس آن عباراتی‌که به ترسیمِ این امر می‌پردازدکه چگونه پیشه‌های بی‌شمار وگوناگونی برای رفعِ نیازمندی‌های یک‌کارگرِ ساده با هم درکارند، تقریباً کلمه‌به‌کلمه ازتذکّراتِ *ب.دوماندویل*(B. De Mandevilles)[۱-۱] مُلحقّه‌به‌کتابِ‌خود تحتِ عنوان: *"Fable of the Bees, or Private Vices, Publick Benefits"* رونویس گردیده است. (چاپِ‌اوّلِ این‌کتاب بدونِ ملحقّات در سال ۱۷۰۶ و سپس با ملحقّات در سال ۱۷۱۴ منتشرشده‌است.)

(۱ـ۱) *برنارد دوماندویل*(Bernard de Mandevilles) (۱۶۷۰ـ۱۷۳۵) ـ پزشک وفکاهی‌نویسِ انگلیسی که زندگیِ ریاکارانه و پرهیزکاریِ دورویانهٔ بورژوازی را در زمانِ خود مورد انتقاد و استهزا قرار داده است.

وجودِ محصولاتِ هر یک از آنها به‌مثابه کالا. ولی در مقابل *صِفَتِ* مشخّصهٔ تقسیم کارِ مانوفاکتوری در چه چیز است؟ ـ در این که کارگرِ جزء کار، هیچ کالائی تولید نمی کند.[۱] فقط فراوردهٔ جمعی است که به کالا تبدیل می گردد.[۲] واسطهٔ تقسیم کار دردرونِ جامعه، خریدوفروشِ فراورده‌های رشته‌های گوناگونِ کار است، درحالی که پیوستگیِ کارهای جزء در مانوفاکتور به‌وسیلهٔ فروشِ نیروهای مختلفهٔ کار به سرمایه‌دارِ واحد و استفادهٔ

۱ـ "آن چیزی که بتوان به‌مثابه پاداشِ طبیعیِ کارِ انفرادی به‌حساب آورد، دیگر وجود ندارد. هر کارگر فقط یک جزء از کلّ را می‌سازد و بنابراین چون هر یک از اجزاء به‌خودیِ خود و به‌تنهائی بی‌ارزش و بی‌فایده است، چیزی پیدا نمی‌شود که کارگر آن را بردارد و بتواند دربارهٔ آن بگوید: این محصولِ من است و من می‌خواهم آن را برای خود نگاه‌دارم."
(*"Labour defended against the claims of Capital"*, London, 1825, p. 25)
مؤلّفِ این نوشتهٔ عالی، همان *توماس هوجسکین* سابق‌الذکر است.

۲ـ (یادداشت برای چاپ دوّم) : این تفاوت بینِ تقسیم کارِ اجتماعی و مانوفاکتوری را یانکی‌ها عملاً برجسته ساختند. ازجمله مالیات‌های تازه‌ای که در اوانِ جنگِ داخلی در واشنگتن اختراع شده بود وضع ۶٪ عوارض بر "عمومِ محصولاتِ صنعتی" بود. آنگاه این سؤال پیش آمد که محصولِ صنعتی چیست؟ پاسخِ قانونگزار این بود: یک چیز هنگامی تولیدشده تلقّی می‌شود که "ساخته شده باشد" (when it is made) و هنگامی ساخته‌شده تلقّی می گردد که برای فروش آماده باشد. اکنون نمونه‌ای را ازمیانِ نمونه‌های بسیار می آوریم: سابقاً مانوفاکتورهای *نیویورک* و *فیلادلفی* چتر را با کلّیهٔ متعلّقاتِ آن یک‌جا "می‌ساختند". امّا چون چتر یک مصنوعِ مرکّب (mixtum compositium) و دارای اجزاءِ کاملاً ناهمگونی است، تدریجاً این اجزاء به‌مثابه ساخته‌های مستقلّی درآمدند و در نقاطِ مختلف به‌وسیلهٔ رشته‌های دیگری ازصنعت ساخته‌شدند. دراین‌صورت محصولاتِ‌جزء مانندِ کالاهای مستقلّی واردِ مانوفاکتورِ چترسازی می‌شدند، یعنی مانوفاکتوری که فقط کلّیهٔ اجزاءِ چتر را به‌صورتِ تمامِ‌آن به‌هم پیوند می‌دهد. یانکی‌ها چنین مصنوعاتی‌را اَقلامِ گِردآمده "assembled articles" خواندند، نامی که به‌مناسبتِ مرکزِ تجمّعِ مالیات‌ها برای‌آنها برازندگی داشت. ازاین‌رو بَدواً چتر "گِردآورنده" شاملِ عوارضی به‌میزانِ ۶٪ بابتِ قیمتِ هر یک از عناصرِ تشکیل‌دهندهٔ خود می گردید و سپس مالیاتِ ۶٪ دیگری از قیمتِ کلِّ آن گرفته می‌شد.

وی ازآنها، به‌مثابه نیروی کارِ جمعی، تحقّق می‌یابد. تقسیم کارِ مانوفاکتوری با تمرکزِ وسایلِ تولید در دستِ سرمایه‌دارِ واحدی مُلازمه دارد، درصورتی که تقسیم اجتماعیِ کار مستلزمِ پراکندگیِ وسایل تولید میانِ عدّه‌ای از تولیدکننده‌گانِ مستقلّ از یکدیگر است. درحالی که درمانوفاکتور قانونِ آهنینِ تناسبِ عددی یانسبیّت، تفویضِ [واگذاشتن] وظایفِ مشخّص‌را به‌نسبتِ تعدادِ معیّنی کارگرتحمیل می کند، درموردِ تقسیم کننده‌گانِ کالا و وسایلِ تولیدشان به شعبه‌های مختلفهٔ کارِ اجتماعی، تصادف و بی‌قانونی است که نقش‌های رنگارنگی دراین‌زمینه بازی می‌نماید. درست‌است که محیط‌های مختلفهٔ تولیدی پیوسته می‌کوشند در موردِ خود تعادل ایجاد نمایند زیرا درحالی که از طرفی هر تولیدکنندهٔ کالا باید ارزش مصرفی تولید نماید ولذا یکی از نیازمندی‌های ویژهٔ اجتماعی را برآوَرَد، دامنهٔ این‌نیازمندی‌ها ازلحاظِ کمّی مختلف‌است و پیوندی درونی حجم‌های مختلفهٔ احتیاجات را به‌صورتِ یک سیستمِ خودرو درمی‌آوَرَد، و از سوی دیگر قانونِ ارزشِ کالاهاست که معیّن می کند به‌چه میزان از مجموعِ زمانِ کاری که در اختیارِ جامعه است می‌تواند صرفِ ساختنِ نوعِ خاصّی ازکالا شود. ولی این گرایشِ دائمیِ مناطقِ مختلفهٔ تولیدی به‌طرفِ ایجادِ تعادل فقط واکنشی در برابرِ به‌هم‌خوردنِ دائمیِ این تعادل است.

درمورد تقسیم کار، قاعده‌ای که در درونِ کارگاه پیش از آزمون a priori و طبقِ نقشه اجرا می گردد، درتقسیم کارِ درونِ جامعه فقط پس‌ازآزمون a posteriori به‌مثابه ضَرورَتِ طبیعیِ ذاتی وکوری تأثیر می کندکه در نَوَساناتِ قیمت‌های بازار تشخیص‌-پذیر است وخودکامگیِ بی‌بندوبارِتولیدکننده‌گانِ کالاها را تحتِ استیلای قاهرانهٔ خود درمی‌آوَرَد. تقسیم کارِمانوفاکتوری مستلزمِ حکومتِ بلاشرطِ سرمایه‌دار بر انسان‌هائی است که فقط حلقه‌های یک‌مکانیسمِ جمعیِ‌متعلّق به‌وی را تشکیل‌می‌دهند. ولی تقسیم کارِ اجتماعی، تولیدکننده‌گانِ مستقلّ را دربرابرِ یکدیگر قرار می‌دهد، که هیچ حاکمی جز رقابت نمی‌شناسد و هیچ قوّهٔ قهریّه‌ای جز فشارِ منافعِ متقابل درآنها تأثیر نمی کند،

همچنانکه در جهانِ حیوانات جنگِ همه علیه همه (bellum omnium contra omnes) کمابیش شرایطِ زندگیِ کلّیهٔ انواعِ حیوانات را تأمین می کند. ازاین‌رو همان وجدانِ بورژوائی که تقسیم کارِ مانوفاکتوری کار، چسباندنِ دائمیِ کارگر به حِرفهٔ جزء و انقیادِ بلاشرطِ جزءکاران را به سرمایه‌دار، به‌مثابه سازمانی ازکار می‌ستاید که نیروی بارآوَرِ آنها را بالا می‌بَرَد، با همان سروصدا علیه هرگونه نظارتِ آگاهِ اجتماعی و هرگونه انتظام در رَوَندِ تولیدِ اجتماعی برمی‌خیزد و آن را مانندِ تجاوزی به‌حقِّ خدشه‌ناپذیرِ مالکیّت و آزادی و به‌آنچه که خود "نبوغِ" سرمایه‌دارِ منفرد می‌خوانَد، فاش می‌سازد. این نکته بسیارگویا است که ستایندگانِ پُرشورِ سیستمِ کارخانه‌ای علیه سازماندهیِ کارِ عمومی ـ اجتماعی هیچ نقص و عیبی نمی‌بینند جز اینکه‌گویا چنین عملی تمامِ جامعه را به‌صورتِ کارخانه درمی‌آوَرَد.

اگر در شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری، بی‌بندوباری در تقسیم کارِ اجتماعی و استبداد در تقسیم کارِ مانوفاکتوری مُلازمِ یکدیگرند، به‌عکس، اَشکالِ پیشینِ جامعه، ـ که در درونِ آنها جدائیِ پیشه‌ها از یکدیگر به‌طورِ طبیعی تحوّل یافته، سپس متبلورگردیده و بالأخره قانوناً استقرار یافته است، ـ منظره‌ای را عرضه می‌کنند که از یک‌سو سازمانِ تقسیم کارِاجتماعی طبقِ نقشه و مبتنی‌بر فرماندهی‌است درحالی که ازسوی دیگرتقسیم کار در درونِ کارگاه به‌کلّی منتفی است و یا اینکه به‌مقیاسِ ناچیز، نُدرتاً و یا تصادفاً تحوّل یافته است.[۱]

مثلاً همبائی‌های کوچک و بسیارکهنِ هندی که برخی ازآنها هنوز به‌حیاتِ خود

۱ـ "می‌توان... به‌صورتِ قاعده‌ای کلّی چنین حُکم کردکه هر قدر آن قدرتی که در درونِ جامعه بر تقسیم کار حاکم است کمتر باشد، همان‌قدر تقسیم کار در داخلِ کارگاه بیشتر تحوّل می‌یابد و بیشتر تابعِ ارادهٔ یک فرد قرار می‌گیرد. بنابراین درموردِ تقسیم کار، اِعمالِ قدرت درکارگاه و در جامعه به‌نسبتِ عکسِ یکدیگرند." (کارل مارکس: فقرِ فلسفه، صفحهٔ ۱۳۰ـ۱۳۱)
Karl Marx: *"Misère de la Philosophie etc."*

ادامه می‌دهند، بر پایهٔ مالکیّتِ اشتراکیِ زمین، بر مبنای پیوندِ مستقیم بینِ کشاورزی و پیشه‌وَری و بر اساسِ تقسیم کارِ ثابتی قرار گرفته‌اند، که درهرتشکیلِ همبائیِ تازه به‌مثابه نقشه و اُلگوی از پیش‌ساخته به‌کار می‌روند. این همبائی‌ها هر یک واحدِ کاملِ تولیدی هستند که برای خود کافی‌اند و محیطِ تولیدیِ آنها از ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ آکر تغییر می کند. قسمتِ عمدهٔ محصولات برای رفعِ نیازمندی‌های مستقیمِ جمعیّت تولید می‌شود، نه به‌مثابه کالا و بنابراین خود تولید مستقل از تقسیم کاری است که به‌وسیلهٔ مبادلهٔ کالاها درمجموع و سرتاسرِ جامعهٔ هند انجام می گیرد. فقط مازاد محصول است که تبدیل به کالا می گردد، آن‌هم درمرحلهٔ اوّل به‌دستِ دولت، که از ازمنهٔ بسیار کهن مقدارِ معیّنی از محصول را به‌مثابه بهرهٔ زمین (خراج) دریافت می کند. بخش‌های‌مختلفهٔ هندوستان اَشکالِ متفاوتِ همبائی دارند. در ساده‌ترین شکلِ خود، همبائی مشترکاً زمین را کِشت می کند ومحصولِ آن‌را بینِ اعضاءِ خود تقسیم می‌نماید درحالی که هر خانواده، به‌مثابه کارِ جنبیِ خانگی، به رِشتن و بافتن وغیره اشتغال دارد. در جَنبِ این توده، که به‌کارِ یکسانی اشتغال دارد، شخصیّت‌های زیرین دیده می‌شوند: "دهخدا" که به‌تنهائی هم قاضی، هم پلیس و هم وصول کنندهٔ مالیات‌است. سپس دفتردار، که‌عهده‌دارِ محاسباتِ کشاورزی است و درآن باره همه‌چیز را ثبت وتسجیل می کند. مأمورِ سوّمی به‌تعقیبِ مُجرمین می‌پردازد و نگهبانِ مسافرینِ بیگانه است وآنهارا از دِهی به دِهِ دیگر همراهی می کند. مرزدار مأمورِ محافظتِ مرزهای همبائی در برابرِ همبائی‌های همسایه است. آبیار، که مأمورِ تقسیمِ آب ازآب‌انبارهای عمومی برای امورِ کشاورزی است. برَهمَن، که وظایفِ اجرای‌آئینِ مذهبی را به‌عهده دارد. آموزگار، که به‌کودکانِ‌همبائی نوشتن و خواندن به‌روی شِن را می‌آموزَد. برَهمَنِ گاه‌نامه، که به‌مثابه اخترشناس، زمانِ کِشت و درو را معیّن می کند و نیز درموردِ کلّیهٔ کارهای ویژهٔ کشاورزی ساعاتِ سعد و نحس را نشان می‌دهد. آهنگر و درودگر، که کلّیهٔ ابزارهای کشاورزی را می‌سازند و تعمیر می کنند. کوزه گر، که همه گونه ظروف برای دِه می‌سازد. سلمانی، رخت‌شو برای

پاک کردنِ جامه‌ها. زرگر و گاه‌به‌گاه شاعر، که در برخی از همبائی‌ها جانشینِ زرگر و در برخی‌دیگر جانشینِ آموزگار می‌گردد. زندگیِ این ده ـ دوازده نفر به‌هزینهٔ تمامِ همبائی تأمین می‌گردد. درصورتِ ازدیادِ نفوس، همبائیِ تازه‌ای رویِ گرده و اُلگوی همبائیِ قدیم درزمینِ بایری دایر می‌گردد. مکانیسمِ همبائی نشان‌دهندهٔ تقسیم‌کاری طبقِ‌نقشه است ولی تقسیم‌کارِ مانوفاکتوری درآن اِمکان‌پذیر نیست؛ زیرا بازار برای آهنگر، درودگر وغیره بی‌تغییر می‌مانَد و دست بالا ممکن است، بر حسبِ تفاوت در بزرگیِ دهات، به‌جای یک‌آهنگر، یک‌کوزه‌گر وغیره، دو یا سه نفر به‌این قبیل‌کارها اشتغال داشته باشند.[۱] قانونی‌که بر تقسیم‌کارِ جمعی حاکم است در اینجا با قدرتِ تخطّی‌ناپذیرِ ناموسِ طبیعی عمل می‌کند، درحالی‌که هر پیشه‌وَرِ ویژه، مانندِ آهنگر وغیره، بنابر اُلگوی از پیش دریافته‌ای در درونِ کارگاهِ خود مستقلاً و بدون تَبَعیّت از هیچ حُکمِ دیگری کلّیهٔ عملیّاتِ مربوط به حِرفهٔ خویش را انجام می‌دهد. سازمانِ سادهٔ تولید دراین همبائی‌های خودبسنده، که دائماً باهمان اَشکال از نو زائیده می‌شوند و هرگاه تصادفاً از بین بروند، در همان محل و با همان اسامی باز به‌وجود می‌آیند[۲]، کلیدِ رازِ تغییرناپذیریِ اجتماعاتِ آسیائی را به‌دست می‌دهد، که چنین چشمگیر با

۱- Lieut. Col. Mark Wilks: *"Historical Sketches of the South of India"*, London, 1810-17.V.I. p. 118-20.

درکتابِ *جرج‌کامپ‌بلس*(G. Campbells) تحت عنوان "Modern India" لندن،۱۸۵۲ می‌توان شرحِ نیکوئی از اَشکالِ مختلفهٔ همبائی‌های هندی یافت.

۲ـ "ساکنینِ‌کشور از زمان‌های بسیار دور در این شکلِ ساده زندگی‌کرده‌اند. مرزهای دهکده‌ها جز به‌ندرت تغییر نکرده‌اند و بااینکه خودِ این دهکده‌ها اغلب‌گرفتارِ جنگ، قحطی و بیماری بوده و حتّا ویران شده‌اند، معذلک طیِّ قرونِ متمادی همان نام، همان مرزها، همان منافع و حتّا همان خاندان‌ها را حفظ‌کرده‌اند. مردم نگرانِ سقوط و تقسیمِ پادشاهی‌ها نیستند. تا آن‌هنگام‌که دهکده‌کاملاً پابرجاست غمِ‌آن نمی‌خورد‌که قدرت به‌دستِ‌کی افتاد و یا به تسلّطِ‌کدام سلطلت درآمد. اقتصادِ درونی بی‌تغییر برجای می‌ماند." [Th. Stamford Raffles, late Lieut. Gov. Of Java: *"The History of Java"*, London, 1817. Vol. I. p. 185 (Note).]

به‌هم‌خوردن و ازنو تشکیل‌یافتنِ پیوستهٔ دولت‌های آسیائی و تغییراتِ عدیدهٔ سلسله‌ای، مباین به‌نظرمی‌رسد. شالودهٔ عناصرِ عمدهٔ اقتصادیِ جامعه در توفانِ مناطقِ ابرآلودِ سیاسی دست نخورده باقی می‌مانَد.

چنانکه دیدیم، قواعدِ رسته‌ای با محدودیّتِ فوق‌العاده‌ای که برای استادکار، در موردِ تعداد شاگردانی که می‌توانست به‌کار گمارَد، قائل‌شده بود، آگاهانه مانع‌از تبدیلِ استادکار به سرمایه‌دار می‌شد. به‌علاوه وی فقط می‌توانست منحصراً درآن پیشه‌ای که خود استاد بود، شاگرد استخدام نماید. رژیمِ صنفی هر تجاوزِ سرمایهٔ تجاری را یعنی یگانه شکلِ آزادی ازسرمایه‌راکه دربرابرش قرارداشت، با شدّتِ تمام به‌عقب می‌راند. بازرگان می‌توانست هر کالائی بخرد ولی حق نداشت که کار را مانندِ کالا خریداری نماید. سرمایهٔ مزبور فقط بدان‌جهت تحمّل می‌شد که آب کنندهٔ محصولاتِ پیشه‌وَری بود. هرگاه اوضاع‌واحوالِ خارجی تقسیمِ تدریجیِ کاررا پیش‌می‌آورد، آنگاه رسته‌های موجود تقسیم به شعبه‌های تابعه می‌گردید و یا رسته‌های تازه‌ای در جَنبِ رسته‌های قدیمی به‌وجود می‌آمد، ولی بدون اینکه هیچگاه پیشه‌های مختلفه درکارگاهِ واحدی مجتمع گردند. بنابراین، درعین اینکه انشعابِ سازمانِ صنفی و انفرادِ آن و همچنین گسترشِ پیشه‌ها، در عِدادِ شرایطِ وجودیِ دورانِ مانوفاکتوری به‌شمار می‌آیند، معذلک سازمانِ صنفی نافیِ تقسیمِ مانوفاکتوریِ کار بود. به‌طورکلّی و در مجموع، کارگر و وسایلِ تولیدش به‌هم وابسته بودند، همچنانکه حلزونی به خانهٔ خود بسته است، و از این‌رو نخستین پایهٔ اساسیِ مانوفاکتور، که عبارت از مستقل‌شدنِ وسایل تولید، به‌مثابه سرمایه، در قبالِ کارگر است، مفقود بود.

درحالی که تقسیم کار درمجموع یک جامعه ـ اعمّ از اینکه مبادلهٔ کالا واسطهٔ آن باشد یا نباشد ـ به ساخت‌های گوناگونِ اقتصادیِ اجتماع تعلّق‌دارد، تقسیمِ مانوفاکتوریِ کار تماماً آفریدهٔ خاصِّ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری است.

۵. خصلتِ سرمایه‌داریِ مانوفاکتور

تجمّعِ عدّهٔ زیادی کارگر تحتِ فرمانِ سرمایهٔ واحد مبدأ حرکتِ طبیعیِ هرگونه همکاری به‌طورکلّی و ازجمله مانوفاکتور است. و بالعکس، تقسیمِ مانوفاکتوریِ کار موجبِ آن می‌شود که‌افزایشِ تعدادِ کارگران به‌صورتِ یک ضَرورَتِ فنّی درآید. حدّاقلّ عدّهٔ کارگرانی‌راکه سرمایه‌دارِ واحدی مجبوراست به‌کار بگمارَد، اکنون‌دیگر به‌وسیلهٔ تقسیم‌کارِ موجود ازپیش مقرّر ومحتوم‌است. ازسوی دیگر فوایدی که ازتقسیمِ‌بزرگترِ کار ناشی می‌شود مشروط به افزایشِ باز هم بیشترِ تعدادِکارگران است، و این فقط با افزایش از راهِ مضروب‌ها اِمکان‌پذیر است. ولی با افزایشِ سرمایهٔ متغیّر ضرورتاً بخشِ ثابتِ سرمایه نیز باید در جَنبِ توسعهٔ شرایطِ عمومیِ تولید، مانندِ ساختمان‌ها، کوره‌ها وغیره ترقّی نماید، به‌ویژه درموردِ موادِّ خام که‌باید به‌مراتب سریع‌تر از تعدادِکارگران افزایش یابد. حجمِ موادِّ خامی که در زمانِ معیّن به‌وسیلهٔ مقدارِمشخّصی‌ازکار مصرف می‌شود به‌همان نسبت که نیروی بارآوَرِکار درنتیجهٔ تقسیم‌کار ترقّی می‌کند، افزایش می‌یابد. بنابراین نموِّ حدّاقلّ سرمایه‌ای که در دستِ هر یک از سرمایه‌داران است، یا نموِّ تبدیلِ وسایلِ اجتماعیِ زندگی و تولید به سرمایه، قانونی است که از خصلتِ فنّیِ مانوفاکتور ناشی می‌گردد.[1]

۱ـ "همین‌قدرکافی نیست که سرمایهٔ لازم برای تجزیهٔ پیشه‌ها (می‌بایستی گفته می‌شد وسایلِ زندگی و وسایلِ‌تولید) درجامعه موجودباشد. علاوه‌برآن ضروری‌است که سرمایهٔ‌مزبور به‌مقدارِ قابل‌ملاحظه‌ای دردستِ متصدّیان انباشته‌شده‌باشدتاآنها بتوانند به‌مقیاسِ‌بزرگ دست‌به‌کارشوند... هرقدرتقسیم بیشتر شودگماردنِ دائمیِ همان‌تعدادکارگر همواره مستلزمِ صَرفِ سرمایهٔ‌بیشتری برای کارافزار، موادِّ خام وغیره خواهد بود." (Storch: *"Cours d' Economie Politique"*, Edit. Paris, T. I. P. 250-251)

"تمرکزِ وسایلِ تولید و تقسیم‌کار به‌همان قدر از یکدیگر جدائی‌ناپذیرند، که در موردِ سیاستِ ←

مانندِ همکاریِ ساده، هیئتِ شاغلهٔ کار در مانوفاکتور صورتِ وجودیِ سرمایه است. مکانیسمِ جمعیِ تولید، که مرکّب از بسیاری کارگرِ جزء کارِ انفرادی است به سرمایه‌دار تعلّق دارد. بنابراین، آن نیروی بارآوَری که از به‌هم‌بستِ کارها سرچشمه می‌گیرد، مانندِ نیروی مُوَلّدِ سرمایه جلوه می‌کند. مانوفاکتور به‌معنای اخصّ نه تنها کارگرانِ مستقلّ سابق را تحتِ فرمان و انضباطِ سرمایه درمی‌آوَرَد، بلکه بینِ خودِ کارگران نیز سلسله‌مراتبی ایجاد می‌کند. درحالی که همکاریِ ساده شیوهٔ کار را به‌طورکلّی و در مجموعِ خود بی‌تغییر باقی می‌گذارد، مانوفاکتور اُسلوبِ کار را از بُنیان مُنقَلِب می‌کند و نیروی کار را از ریشه مورد حمله قرار می‌دهد. مانوفاکتور کارگر را به‌صورتِ مسخ‌شده‌ای معلول می‌کند ودرحالی که مهارتِ جزئیِ وی را، همانندِ آنچه درگرمخانه عمل می‌شود، مصنوعاً تقویَت می‌نماید، جهانی از غرایز و استعدادهای بارآوَرِ وی را می‌کُشَد، همچنانکه در ایالاتِ *لا پلاتا*[(۱)] حیوانی را فقط برای اینکه پوست یا چربیش را به‌جنگ آوَرَند می‌کُشَند، نه‌تنها کارهای جزء بینِ افرادِ مختلفه تقسیم می‌گردد بلکه خودِ فرد نیز قطعه قطعه شده، به مُهرهٔ خودکارِ یک کارِ جزئی مبدّل می‌شود.[۲] و بدین طریق افسانهٔ بی‌مزهٔ *منه‌نیوس آگریپا*[(۳)]، که انسانی را

→ تمرکزِ قوای دولتی و انقسامِ منافعِ خصوصی از هم غیرقابلِ تفکیک‌اند.″ ـ کارل مارکس: (″فقرِ فلسفه *Misère de la Philosophie* ″ صفحهٔ ۱۳۴)

(۱) La Plata رودخانهٔ آمریکای جنوبی و نامِ یکی از شهرهای آرژانتین.

۲ـ *دوگالد استوارت* (Dugald Stewart) کارگرانِ مانوفاکتور را ″خودکارانِ زنده‌ای می‌خوانَد... که به‌صورتِ اجزاءِ یک کار مورد استفاده قرار می‌گیرند.″
(*"Works"*, edit. by Sir William Hamilton, Edinburgh, T.VIII. 1855, *"Lectures etc."*, p.318)

(۳) Menenius Agrippa ـ کنسولِ رومی (قرنِ چهارمِ پیش از میلادِ مسیح) که بنا به روایتی برای بازگرداندنِ *پلِب‌ها* (خلقِ رومی) که درنتیجهٔ ستم و فشارِ اشراف (پاتریسیَن‌ها) شهر را تَرک کرده و به‌کوهِ مقدّس پناه برده بودند، آنها را به‌عنوانِ اینکه اعضاءِ بدنِ واحدند و مانندِ معده و دست و پای وی وابسته به‌یکدیگرند، به بازگشت اندرز داده است.

به‌مثابه جزءِ ساده‌ای از پیکرِ خویش نمایش می‌دهد، تحقّق پیدا می‌کند.[۱] اگر در ابتدا کارگر، نیروی کارِ خویش را به سرمایه‌دار از آن جهت می‌فروخت که وسیلهٔ مادّیِ تولیدِ کالا نداشت، اکنون نیروی کارِ انفرادیِ وی تا هنگامی که به سرمایه فروخته نشده است از انجامِ هرکاری امتناع می‌ورزَد. نیروی کارِ وی اکنون فقط باهیئتی عمل می‌کند که تنها پس‌از فروشِ نیرو وجوددارد یعنی درکارگاهِ سرمایه‌دار. نظربه‌اینکه کارگرِ مانوفاکتور دیگر قادر نیست که طبقِ استعدادِ طبیعیِ خود کارِ مستقلّی انجام دهد، فعّالیّتِ بارآوَرِ وی تنها به‌مثابه اسبابی ازکارگاهِ سرمایه‌دارگسترش‌پذیر می‌شود.[۲] همچنانکه بر پیشانیِ قومِ منتخب(۳) نوشته شده بود که وی ملکِ طِلقِ یَهُوَه(۴) است، همان‌طور تقسیم کار برکارگرِ مانوفاکتور مُهری می‌زند که وی را چون ملکِ طِلقِ سرمایه داغ‌کوب می‌کند.

آن کاردانی، هوش و اراده‌ای که دهقان یا پیشه‌وَرِ مستقل، ولو به‌مقیاسِ کوچک، مانندِ آن انسانِ وحشی‌ئی به‌کار می‌بَرَد، که تمامِ فنونِ جنگ را به‌صورتِ نیرنگ‌های شخصی اجرا می‌کند، اکنون دیگر فقط برای‌مجموعِ کارگاه لازم‌است. نیروهای‌معنَویِ تولید بدان‌جهت از طرفی به‌مقیاس وسیع گسترش می‌یابند که از بسیاری جوانبِ دیگر نابود می‌شوند. آنچه را که جزءکاران از دست می‌دهند، در قطبِ مقابلِ آنها که سرمایه

۱ـ در میانِ مرجان‌ها هر یک از افراد واقعاً معده‌ای برای تمامِ گروه است. ولی به‌جای آنکه، مانندِ پاتریسیَن‌های (Patriciens) رومی غذای جمعیّت را برُبایَد، برای گروه غذا می‌آوَرَد.

۲ـ "کارگری که بر یک پیشه تمام‌وکمال مسلّط است می‌تواند همه‌جاکارکند و زندگیِ خویش را تأمین نماید، ولی دیگری (کارگرِ مانوفاکتور) اسبابِ یدکی‌ئی بیش نیست که اگر از هیئتِ همکارانِ خود جدا شود هیچگونه استعداد و استقلالی ندارد و بنابراین مجبور است هر قاعده و قانونی را که صلاح بدانند به‌وی تحمیل کنند، بپذیرد."

(Storch: *"Cours d'Economie Politique"*, Petersburg, 1815, T. I. P. 204)

(۳) قومِ منتخب یا اُمَّتِ یَهُوَه عنوانی‌است که بنابرتورات به بنی‌اسرائیل داده شده است.

(۴) یَهُوَه (Jéhovah) نامِ خداوندِ قومِ یهود و اسمِ اعظم به‌زبانِ عِبری است.

است، متمرکز می‌گردد.[۱] این خود محصولِ تقسیم‌کارِ مانوفاکتوری است که نیروهای مَعنَوی پروسهٔ مادّی تولید را مانندِ ویژگیِ بیگانه و قدرت حاکمه‌ای در برابرِ کارگران قرار می‌دهد. آغازِ این پروسهٔ جدائی در همکاریِ ساده است، همان‌گاه‌که سرمایه‌دار در برابرِ هر یک از افرادِ کارگر به‌مثابه وحدت و ارادهٔ جمعی هیئتِ‌کار قرار می‌گیرد. در مانوفاکتور، که کارگر را به‌صورتِ جزء‌کار ناقص می‌کند، پروسهٔ مزبور تحوّل می‌یابد و در صنعتِ بزرگ،که علم را مانندِ نیروی مولّدِ مستقلّی ازکار جدا می‌کند و به‌خدمتِ سرمایه می‌گمارد، این پروسهٔ جدائی تکمیل می‌گردد.[۲]

در مانوفاکتور غنی‌شدنِ نیروی بارآورِ جمعیِ کارگر، و بالنتیجه ازآنِ سرمایه، معلولِ فقیرشدنِ‌کارگر در موردِ نیروهای بارآوَرِ انفرادی است. "نادانی مانندِ خرافات مادرِ صنعت است. اندیشه و پندار عرصهٔ خطاست. ولی اعتیاد به تکان‌دادنِ پا یا دست نه مربوط به این است نه به‌آن. بنابراین مانوفاکتور درجائی بهتر رونق می‌یابدکه هرچه بیشتر دانش و هوش برکنار شده باشد، به‌حدّی‌که بتوان‌کارگاه را مانندِ ماشینی تصوّر نمودکه اجزاءِآن انسان‌ها باشند." [۳] درواقع درمیانهٔ قرنِ هیجدهم برخی‌ازمانوفاکتورها برای انجامِ پاره‌ای عملیّاتِ ساده‌که در عِدادِ اَسرارِکارخانه محسوب می‌شد، مرجّحاً

۱ـ ("یکی می‌تواند درآنچه دیگری باخته است، بُرد داشته باشد.")

A. Ferguson: *"History of Civil Society"*, p. 281

۲ـ "دانشمند وکارگرِ تولیدکننده‌کاملاً از هم جدا شده‌اند و علم به‌جای اینکه در دستِ‌کارگر موجبِ افزایشِ‌نیروی بارآوَرِ او برای‌خودِ او باشد، تقریباً همه‌جا درمقابلِ‌وی قرارگرفته‌است... دانش‌وسیله‌ای می‌گرددکه می‌تواند ازکار جدا باشد وعلیه‌آن به‌کار رَوَد."

(W. Thompson[۱-۲] : *"An Inquiry into the Principles of the Distribution of Wealth"*, London, 1824, p. 174)

(۱-۲) *ویلیام تومسون* (William Thompson) (۱۷۸۵ ـ ۱۸۳۳) ـ اقتصاددانِ انگلیسی از هوادارانِ مکتبِ *اوون* (Owen) سوسیالیستِ خیالبافِ انگلیسی. *تومسون* یکی از مهمترین نمایندگانِ علمیِ‌کمونیسمِ اوونی به‌شمار می‌رود.

۳ـ (A. Ferguson: *"History of Civil Society"*, p. 280)

کارگرانِ نیمه‌سفید را به‌کار می‌گماردند.[۱]

آدام اسمیث می‌گوید: "عقلِ اکثریّتِ انسان‌ها ضرورتاً به‌وسیلهٔ کارِ روزانهٔ آنها و ضمنِ آن تکامل می‌یابد. کسی‌که تمامِ عمرِ خود را صَرفِ اجرای برخی از عملیّاتِ ساده می‌کند... فُرصَتِ اینکه اِدراکِ خود را به‌کار اندازد ندارد... به‌طورکلّی چنین کسی، تاآن‌حدّ که برای یک موجودِ انسانیِ اِمکان‌پذیراست،کودن ونادان بارمی‌آید." *اسمیث* پس‌ازآنکه بلادتِ [کودنی] جزءکاران‌را توصیف می‌کند، چنین‌ادامه‌می‌دهد: "یکسان‌بودنِ زندگیِ راکِدِ وی طبعاً موجبِ فساد در جسارتِ روحیِ او می‌گردد... این وضع حتّا نیروی بدنیِ او را خراب می‌کند و وی را از به‌کاربردنِ این نیرو با درجه‌ای از شدّت و ثبات، در جای دیگری غیر ازآن کارِکوچکی‌که وابسته به‌آن شده است، محروم می‌سازد. از این‌رو چنین به‌نظر می‌رسد که در موردِ آن حرفهٔ ویژه وی مهارتِ خویش را به‌زیانِ خصایلِ فکری، اجتماعی و پیکارجوئی به‌دست آورده است، ولی این وضعی است‌که در هر جامعهٔ صنعتی و متمدّن کارکنانِ فقیر (the labouring poor)، یعنی تودهٔ عظیمِ مردم، ناگزیر باید به‌آن گرفتارآیند."[۲] برای جلوگیری از پژمردگیِ کاملِ تودهٔ مردم،که ناشی از تقسیم‌کار است، *آدام اسمیث*

۱- (J. D. Tuckett: *"A History of the Past and Present State of the Labouring Population"*, London 1846, T. I. p. 148)

۲- (A. Smith: "Wealth of Nations", V. I. ch. I. art. II. T. IV, p. 140, 141)
به‌مثابه شاگردِ فرگوسون،که آثارِ زیان‌آوَرِ تقسیم‌کار را بیان‌کرده‌است، *آدام‌اسمیث* دراین‌موردکاملاً روشن است. در مقدّمهٔ اثرِ خود، آنجاکه وی‌کارشناسانه (ex professo) تقسیم‌کار را می‌ستاید، فقط به‌طورِگذرا آن‌را سرچشمهٔ نابرابری‌های اجتماعی می‌خوانَد. تازه درکتابِ پنجم، آنجاکه سخن برسرِ درآمدِ دولت است، وی عیناً نظریّاتِ *فرگوسون* را می‌آوَرَد. من درکتابِ "فقرِ فلسفه" آنچه لازم بود دربارهٔ رابطهٔ تاریخی‌ئی‌که بینِ *فرگوسون*، *آدام‌اسمیث*، *لومونتی* (Lemontey) و *سه* (Say) در موردِ انتقاد از تقسیم‌کار وجود دارد،گفته‌ام و هم درآنجاست‌که برای نخستین بار تقسیم‌کارِ مانوفاکتوری را به‌مثابه شکلِ خاصّ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری بیان نموده‌ام.
(Karl Marx: *"Misère de la philosophie"*, Paris, 1847, p. 122)

آموزشِ عمومیِ اجباری را توصیه می‌کند، ولی بامقادیرِ محتاطانهٔ داروهای هومئوپاتیک.[۱] به‌عکس، مترجم و مفسّرِ فرانسوی *آدام اسمیث*، *ژ. گارنیه* (G. Garnier)، که در دورهٔ نخستین امپراتوریِ فرانسه طبعاً سناتور هم گردید، پیگیرانه‌تر علیه این نظریّه برمی‌خیزد. بنابه‌نظرِ او آموزشِ عمومی با نخستین قانونِ تقسیم کار برخورد پیدا می‌کند و با چنین عملی "تمامِ سیستمِ اجتماعیِ ما به‌دور انداخته می‌شود." وی می‌گوید: "مانندِ هر تقسیم کارِ دیگری، تقسیمی که بینِ کارِ دستی و کارِ فکری[۲] وجود دارد، به‌تدریج که جامعه غنی‌تر می‌گردد، بارزتر وقطعی‌تر می‌شود(وی کلمهٔ جامعه را به‌درستی درموردِ سرمایه، مالکیّتِ ارضی و دولتی که ازآنِ آنهاست، به‌کار می‌برد). این تقسیم کار، عیناً مانندِ تقسیماتِ دیگر، معلولِ پیشرفت‌های گذشته و علّتِ ترقّیاتِ آینده است... بنابراین آیا دولت مُجاز است که در جهتِ عکسِ این تقسیم کار عمل کند و یا حرکتِ طبیعیِ آن‌را به‌تأخیر اندازد؟ آیا دولت می‌تواند بخشی از درآمدِ عمومی را برای این کوشش صرف نماید که دو طبقه کار را، که خودبه‌خود به‌سوی تقسیم و جدائی می‌روند، با یکدیگر مخلوط و ممزوج سازد؟"[۳]

حدِّ معیّنی عقب‌ماندگی و پژمردگیِ روحی و بدنی از تقسیم کارِ جامعه به‌طور کلّی جدائی‌ناپذیراست. ولی نظر به‌اینکه دورانِ مانوفاکتوری این تجزیهٔ رشته‌های کار را به‌مقیاسِ بزرگی توسعه می‌دهد و از طرفِ دیگر هم‌اوست که با تقسیم کارِ ویژهٔ

---

(۱) Homéopathie یا طبِّ تجانسی عبارت‌ازشیوهٔدرمانی به‌وسیلهٔعواملی‌است که‌خود موجدِ بیماری‌ئی نظیرِ مرضِ موردِ معالجه هستند ومعتقداست درصورتی که این‌عوامل ازقبیلِ موادِّ سمّی وغیره درنتیجهٔ حل‌شدنِ پی‌درپی به‌مقادیرناچیز تبدیل گردند تأثیری‌عکسِ آنچه درحال‌عادّی‌دارند به‌وجود می‌آوَرَند. طبِّ تجانسی در مقابلِ طبِّ قدیم که هر عارضه‌ای را با ضدِّ آن معالجه می‌کرد، قرارگرفته است.

۲ـ *فرگوسون* سابقاً درکتاب *"History of Civil Society"* صفحهٔ ۲۸۱ گفته است: "اندیشیدن خود می‌تواند در این دورانِ جدائی‌ها (of separations) پیشهٔ ویژه‌ای گردد."

۳ـ G. Garnier در جلدِ پنجم از ترجمه‌اش (ترجمهٔ کتاب *آدام اسمیث*) صفحهٔ ۲ـ ۵.

خویش ریشهٔ حیاتیِ شخص را مورد حمله قرار می‌دهد، ناچار همین دوران است که برای نخستین بار هم زمینهٔ مادّی و هم موجباتِ فکریِ دردشناسیِ صنعتی(۱) را فراهم می‌سازد.[۲]

"شقّه کردنِ یک انسان، درصورتی که شایستهٔ حُکمِ مرگ باشد، به‌معنای اعدامِ او است، و گرنه درصورتی که مستحقِّ چنین حُکمی نباشد، به‌معنیِ آدم کُشی است. شقّه کردنِ کار به‌منزلهٔ قتلِ یک ملّت است."[۳]

---

(۱) Pathologie industrielle

۲-*رامازینی* (Ramazzini) استادِ پزشکیِ عملی در دانشگاهِ *پادوا* (Padoue, Padua) درسالِ ۱۷۱۳ اثرِ خود را تحتِ عنوانِ *"De morbis artificum"* انتشار داد که در سالِ ۱۸۷۱ به‌زبانِ فرانسه ترجمه شد و دوباره به‌سالِ ۱۸۴۱ در دایرةالمعارفِ علومِ پزشکی (Encyclopédie des Sciences Médicales) بابِ هفتم، بخشِ مصنّفینِ کلاسیک انتشار یافت. طبیعتاً دورانِ صنعتِ بزرگ برفهرستِ بیماری‌های کارگریِ وی بسی افزوده است. ازجمله به کتاب: *"Hygiène physique et morale de l'ouvrier dans les grandes villes en général, et dans la ville de Lyon en particuller"*
تألیفِ دکتر *آ.ال. فونتوره* (A. L. Fonteret) که درسالِ ۱۸۵۸ درپاریس منتشرشده‌است مراجعه شود و نیز به کتابِ *"Krankheiten, welche verschiedenen Ständen, Altern und Geschlechtern eigentümlich sind"*, 6 Bände. Ulm 1860
رجوع شود. در سالِ ۱۸۵۴ جمعیّتِ پیشه‌ها (Society of Arts) کمیسیونِ تحقیقی دربارهٔ دردشناسیِ صنعتی تعیین نمود.

۳- "To subdivide a man is to execute him, if he deserves the sentence, to assassinate him, if he does not... the subdivision of labour is the assassination of a people."
(D. Urquhart(۱-۳): *"Familiar Words"*, London 1855, p. 119)

هگل (Hegel) نظریّاتِ بسیار کُفرآمیزی در بارهٔ تقسیم‌کار داشت که در فلسفهٔ حقوقِ خود چنین می‌گفت: "تحتِ عنوانِ انسانِ متمدّن باید بَدواً کسانی را در نظر داشت که می‌توانند کلّیهٔ کارهائی را که دیگران می‌کنند، انجام دهند."

(۱-۳) David Urquhart (۱۸۰۵-۱۸۷۷)- سیاستمدار ونویسندهٔ انگلیسی که علیه *لرد پالمرستون* (Lord Palmerston) برخاست و سیاستِ همداستانیِ دولتِ انگلستان را باتزاریسم درموردِ شرق و به‌ویژه دربارهٔ ترکیه شدیداً مورد حمله قرارداد. مطالبی راکه او طیِّ این مبارزه افشا نمود، مورد استفادهٔ مارکس و انگلس، در مقالاتی که راجع به سیاستِ بین‌المللی نگاشتند، قرارگرفت.

همکاری‌ئی که مبتنی‌بر تقسیم کار است، یعنی مانوفاکتور، درمراحلِ ابتدائیِ خود پدیده‌ای خودرو است. ولی به‌محض اینکه موجودیّتِ آن تا حدودی پابرجا می‌شود و توسعه می‌یابد به‌صورتِ شکلِ آگاهانه، طبقِ نقشه و منظّمِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری درمی‌آید. تاریخِ مانوفاکتور به‌معنای خاصِّ کلمه نشان می‌دهد که چگونه تقسیم کارِ ویژهٔ آن بَدواً شکلِ شایستهٔ خود را از روی تجربه، و تاحدّی هم بدونِ آگاهیِ کسانی که در این مورد ذینفعند، به‌دست می‌آورد و سپس، عیناً مانندِ پیشه‌های رسته‌ای، می‌کوشد این شکل را سنّت‌وار حفظ کند و در برخی‌موارد موفّق می‌گردد که حتّا آن را طیِّ قرن‌ها نگاهداری نماید. ازاین‌رو است که شکلِ مزبور، به‌استثنای مواردِ فرعی، فقط درنتیجهٔ بروزِ انقلاب در اَدَواتِ کار تغییر می‌کند. با مانوفاکتورِ جدید ـ در اینجا مقصودِ من صنعتِ بزرگ که بر پایهٔ ماشین‌آلات قرارگرفته است نیست ـ در شهرهای بزرگی که ازآنجا برخاسته است عواملِ پراکندهٔ لازم (disjecta membra poetae) را به‌طورآماده می‌یابد وکاری جز جمع‌آوریِ آنها ندارد؛ مانندِ مانوفاکتورِ لباس‌دوزی، و یاآنکه اصلِ تقسیم کار چنان چشمگیر است که ناچار باید عملیّاتِ مختلفهٔ تولیدِ پیشه‌وَرانه را (مثلاً درموردِ مُجلّدگری[صحّافی]) منحصراً به‌کارگرانِ معیّنی سپُرد. در این قبیل‌موارد برای‌یافتنِ‌نسبتِ عددی بینِ کارگرانی که برای هر یک از وظایف ضَرورند، حتّا یک هفته هم تجربه لازم نیست.[۱]

تقسیم کارِ مانوفاکتوری به‌وسیلهٔ تجزیه‌کردنِ فعّالیّتِ پیشه‌وَری، ایجادِ تخصّص در اَدَواتِ کار، پرورشِ جزءکاران، مجتمع‌ساختن و به‌هم‌بستِ آنان در درونِ یک

۱ـ اعتقادِ ساده‌لوحانه به نبوغِ کاشفانه‌ای، که گویا هر یک از سرمایه‌داران پیش‌ازآزمون درموردِ تقسیم کار داراست، تنها نزدِ پروفسورهای آلمانی ازقبیلِ آقای *روشر* وجود دارد. ایشان از راهِ سپاسگزاری، به سرمایه‌دارانی، که از مغزِ ژوپیتریِ خود تقسیم کار را آماده و پرداخته نازل نموده‌اند، "کارمُزدهای گوناگونی" اهدا می‌نمایند. ولی استفادهٔ زیاد یا کم از تقسیم کار به بزرگیِ کیسه بستگی دارد نه به عظمتِ نبوغ.

مکانیسمِ جمعی، موجبِ قشربندیِ کیفی و تناسبِ کمّیِ پروسه‌های تولیدِ اجتماعی می‌گردد، لذا سازمانِ معیّنی از کارِ اجتماعی را به‌وجود می‌آوَرَد و بنابراین درعین حال نیروی بارآوَرِ اجتماعیِ جدیدی از کار را می‌پَروَرَد. تقسیم‌کارِ مزبور را اگر به‌مثابه شکلی از پروسهٔ تولیدکه خاصِّ سرمایه‌داری است مورد توجّه قرار دهیم ـ و با وجودِ پایه‌های از پیش‌آمادهٔ خود نمی‌توانست به‌نَحوِ دیگری جز شکلِ سرمایه‌داری تحوّل یابد ـ آنگاه باید گفت که وی فقط اُسلوبِ ویژه‌ای است برای تولیدِ اضافه ارزشِ نسبی یا خودافزائیِ سرمایه، یعنی برای ازدیادِ آنچه را که ثروتِ اجتماعی، ثروتِ ملل *"Wealth of Nations"* (۱) وغیره می‌خوانند، به‌حسابِ کارگران. تقسیم‌کارِ مانوفاکتوری نه‌تنها نیروی بارآوَرِ اجتماعیِ کار را به‌جای کارگران، به‌نفعِ سرمایه‌داران، توسعه می‌بخشد بلکه آن را از راهِ ناقص‌کردنِ کارگرِ انفرادی عملی می‌سازد. وی شرایطِ جدیدی برای استیلای سرمایه برکار به‌وجود می‌آوَرَد. بنابراین اگر از طرفی‌تقسیم‌کارِ مانوفاکتوری مانندِ پیشرفتِ تاریخی ومرحلهٔ تحوّلِ ضروری در پروسهٔ تکوینِ اقتصادیِ جامعه دیده می‌شود ازسوی دیگر وسیلهٔ متمدّن و زیرکانهٔ بهره‌کشی است.

علم اقتصاد، که فقط از دورانِ مانوفاکتوری به‌صورتِ علم ویژه‌ای درمی‌آید، به‌طورکلّی تقسیم‌کارِ اجتماعی را فقط از دیدگاهِ تقسیم‌کارِ مانوفاکتوری مورد توجّه قرارمی‌دهد[۲]، یعنی به‌مثابه وسیله‌ای‌که باهمان مقدارکار بیشترکالا تولیدکند ودرنتیجه کالاها را ارزان‌تر و انباشتِ سرمایه را تسریع‌نماید. نویسندگانِ کلاسیکِ دورانِ باستان که منحصراً کیفیّت و ارزشِ مصرف را در نظر می‌گیرند، با اینان‌که در موضعِ ازدیادِ

---

(۱) اشاره به‌کتابِ *آدام اسمیث* تحتِ همین عنوان.

۲ـ نویسندگانِ قدیمتری ازقبیلِ *ویلیام پتی* و مؤلّفِ گمنامِ کتابِ *"Advantages of the East-India Trade"* وغیره خصلتِ سرمایه‌داریِ تقسیم مانوفاکتوریِ‌کار را بیشتر از *آدام اسمیث* نشان داده‌اند.

کمیّت و ارزشِ مبادله‌اند در تضادِ جدّی قرار گرفته‌اند.[۱] آنان می‌گویند که در نتیجهٔ تجزیهٔ رشته‌های تولیدِاجتماعی کالاهای بهتری تولید خواهدشد و گرایش‌ها و استعداد-های انسانی زمینه‌های عملِ متناسبی برای‌خود اختیار خواهند نمود[۲] وبدونِ محدودیّت هیچگاه نمی‌توان کارِ مهمّی انجام داد.[۳] بنابراین هم محصول و هم تولیدکننده به‌وسیلهٔ

۱ـ درمیانِ نویسندگانِ جدید برخی از مؤلّفینِ سدهٔ هیجدهم هستندکه به‌طور استثنا درموردِ تقسیم‌کار تقریباًماننددِپیشینیان‌صحبت کرده‌اند. از آن جمله‌اند *بکاریا* (Beccaria) و *جیمس هاریس*(James Harris). *بکاریا* می‌گوید: "هرکس بنا بر تجربهٔ شخصیِ‌خویش درک می‌کندکه اگر دست وعقل همواره وقفِ یک نوع کار یا محصول گردد، این کار را آسان‌تر، غنی‌تر و بهتر انجام می‌دهد تا آنکه هر فرد همهٔ نیازمندی‌های خود را شخصاً آماده سازد... از این‌رو است‌که انسان‌ها به‌سودِ عموم و به‌نفعِ خویش به طبقات و مشاغلِ مختلفه تقسیم می‌گردند."
(Cesare Beccaria: *"Elementi di Economia Pubblica"* Edit. Custodi, Parte Moderna, T. XI, P. 28
جیمس هاریس، که بعدها کُنتِ *ملمِسبری*(Earl of Malmesbury) شد و به‌وسیلهٔ کتابِ خاطرات *"Diaries"* دربارهٔ سفارتش در *پترزبورگ* شُهرت یافت، خود ضمنِ یادداشتی راجع به نوشته‌اش تحت عنوانِ *"Dialogue concerning Happiness"* که درسالِ ۱۷۴۱ در لندن چاپ شد و سپس در *"Three Treatises etc."* چاپ سوّم لندن۱۷۷۲ (صفحهٔ۲۹۲) از نو انتشار یافت، چنین می‌گوید: "تمامِ استدلال دربارهٔ اینکه اجتماع چیزی طبیعی است (و ازجمله به‌وسیلهٔ "تقسیم مشاغل") ازکتابِ دوّمِ افلاطون "جمهوریّت" اقتباس شده است."

۲ـ چنین است در کتاب *اودیسه* (Odyssee) ، XIV ، ۲۲۸ : "همهٔ مردم یکسان نیستند. برخی این و برخی، دیگر پسندند." وگفتارِ *آرخیلوکوس* (Archilochus)[(۲-۱)] که به‌وسیلهٔ *سکتوس امپریکوس* (Sextus Empiricus)[(۲-۲)] نقل شده است چنین است: "یک‌کار دلِ کسی را خُرسند می‌سازد وکارِ دیگری ازآنِ دیگری را." (از نقلِ متنِ یونانی این مطالب و نظایرآن‌که در اصل کتاب آمده به‌عللِ فنّی صرف‌نظر شده است.)

(۲ـ۱) *آرخیلوکوس* یا *آرخیلوخوس* ـ شاعرِ یونانیِ قرنِ هفتمِ پیش از میلاد (تقریباً ۶۵۰ قبل از میلاد).

(۲ـ۲) *سکتوس امپریکوس* ـ فیلسوفِ اخترشناس و پزشکِ یونانی قرنِ سوّمِ میلادی.

۳ـ "اگر کسی کارِ بسیار دانَد، آنگاه همه را بد دانَد." ـ آتنی‌ها به‌مثابه تولیدکنندهٔ کالا خویشتن را برتر از اسپارتی‌ها می‌دانستند زیرا اینان برای جنگ مردانی دراختیارداشتند ولی دستی بر پول نداشتند، ←

تقسیم‌کار بهتر می‌شوند. واگر احیاناً این‌نویسندگان ذِکری ازافزایشِ‌میزانِ محصولات می‌کنند، فقط دررابطه با فراوانیِ بیشترِ ارزش‌های مصرف‌است. امّا هیچ مطلبی دربارهٔ ارزش مبادله و ارزان شدنِ قیمتِ کالاها گفته نمی‌شود. این توجّه از دیدگاهِ ارزش مصرف حتّا در نزدِ *افلاطون*[۱]، که تقسیم‌کار را پایهٔ تقسیمِ طبقاتیِ جامعه می‌دانَد و نیز

→ چنانکه *توسیدید* (Thunkydides, Thucidide)[(۳-۱)]، ضمنِ‌نطقی که از *پریکلس* (Perikles)[(۳-۲)] نقل می‌کند و طیِّ آن *پریکلس* آتنیان را به‌جنگِ *پلوپونز* (Peloponése) تشجیع می‌نماید، چنین می‌گوید: "آنهاکه نیازمندی‌های خویش را خود تولید می‌کنند بیشتر آماده‌اندکه جنگ را با پیکرهای خود پیش بَرَند تا با پول." (*توسیدید*: کتابِ اوّل، فصلِ ۱۴۱). با این‌وجود، حتّا در موردِ تولیدِ مادّی، خودبسندگی (Autarcie) که نقطه مقابلِ تقسیم‌کار است، آرمانِ آتنیان باقی ماند "زیرا از اینجا بهروزی برمی‌خیزد ولی ازآنجا نیز استقلال تأمین می‌گردد." باید به‌این نکته توجّه داشت‌که حتّا در زمانِ سقوطِ جبّارانِ سی‌گانه از میانِ آتنیان عدّهٔ کسانی‌که زمیندار نبودند به ۵۰۰۰ نفر نمی‌رسید.

(۳ـ۱) *توسیدید* یا *توکیدیدس* ـ مُوَرّخ مشهورِ یونانی مؤلّفِ‌کتابِ تاریخِ جنگِ پلوپونز که در حدودِ سالِ ۴۶۵ پیش‌از میلاد متولّد شده و ظاهراً در سالِ ۳۹۵ وفات‌کرده است. وی‌کوشیده است وقایعِ تاریخی را با بی‌طَرَفی ذِکرکند و عِلَلِ حوادث‌راکشف نماید. به‌همین‌جهت وی را برجسته‌ترین مورّخِ دورانِ‌باستان می‌دانند.

(۳ـ۲) *پریکلس* (۴۹۰ـ۴۲۹ پیش‌از میلاد) ـ رهبرِ دموکراسیِ آتنی در شکوفان‌ترین دورانِ اقتصادی و فرهنگیِ آن، همان دورانی‌که در تاریخِ یونانِ باستان به‌نامِ قرنِ *پریکلس* معروف شده است. وی از مهمترین اختیاراتِ اشرافی برای بهتر سازمان‌دادنِ قدرتِ طبقهٔ حاکمه کاست.

۱ـ *افلاطون*[(۱-۱)] تقسیم‌کار در درونِ زندگیِ‌جمعی را برپایهٔ چندجهته‌بودنِ احتیاجات و یک‌جهته‌بودنِ استعدادهای افراد قرار می‌دهد. نقطه‌نظرِ اصلیِ او این‌است‌که‌کارگر باید خویشتن را باکار تطبیق دهد نه اینکه‌کار به‌کارگر، امری‌که اجتناب‌ناپذیر می‌شود اگرکارگر یک‌جا به‌چندکار اشتغال داشته‌باشد و ناگزیر درآن صورت این یا آن‌کار جنبهٔ فرعی پیداکند. "زیراکار نمی‌تواند منتظرِ وقتِ آزادِ کسی باشدکه آن‌کار را انجام می‌دهد بلکه‌کارگر باید به‌نَحوی به‌کار بپردازدکه سرسری انجام نشود ـ این امر از ضروریّات است ـ پس ازآنجا چنین نتیجه می‌شودکه وقتی انسان فقط به‌یک‌کار بپردازدکه با استعدادِ طبیعیِ او وِفق دهد، و با فراغت از امورِ دیگر، زمانِ لازم در اختیار داشته باشد، اشیاءِ بیشتر، زیباتر وآسان‌ترآماده‌می‌شوند." (*"De Republica"*, I, 2. edit. Baiter Orelli etc.) *توسیدید* نیز همین مطلب را می‌گوید (همان فصل، صفحهٔ ۱۴۲): "دریانَوَردی مانندِ هرکارِ دیگر خود هنری‌است‌که ←

نزدِ *گزونوفون*[۱] که با غریزهٔ بورژوائیِ برجستهٔ‌خود تقسیمِ‌کار دردرونِ‌کارگاه نزدیک

→ نه‌تنها درهیچ پیش‌آمدی نمی‌تواند به‌مثابه‌کارِ جمعی انجام‌گیرد، بلکه هیچ‌کاردیگری‌نیز نمی‌تواند درجَنبِ‌آن انجام شود.» *افلاطون* می‌گوید اگر قرار باشدکه‌کار منتظرِ‌کارگرشود، اغلب نقطهٔ حسّاسِ تولید ازدست می‌رود ومحصول هَدَر می‌گردد. «زمانِ لازم برای‌کار به‌هَدَر می‌رود.» عینِ همین‌اندیشهٔ افلاطونی را می‌توان دراعتراضِ رخت‌شویانِ انگلیسی علیه مادّه‌ای از قانونِ‌کارخانجات مشاهده نمود که ساعتِ ثابتی را برای غذای همهٔ کارگران مقرّر داشته است. بنابه‌قولِ‌آنها کسبِ ایشان را نمی‌توان طبقِ خوش‌آیندِ‌کارگران تنظیم نمود زیرا: «هیچکدام از عملیّاتِ مختلفه، ازقبیلِ‌گرم‌کردن، شستن، سفیدکردن، آهارزدن و رنگ‌کردن، نمی‌تواند بدونِ زیان‌بخشی درلحظهٔ معیّنی متوقّف‌گردد... اِجبار دراینکه همهٔ کارگران در ساعتِ واحد غذابخورند، احتمالاًمی‌تواند اجناسِ بهاداری را به‌جهتِ‌اینکه پروسهٔ کار خاتمه نیافته است در معرضِ مخاطره قرار دهد.» ببین پلاتونیسم درکجاها لانه می‌کند! (Le platonisme ou va-t-il se nicher!).

(۱ـ۱) *افلاطون* (Plato, Platon) (۴۲۸ قبل‌ازمیلاد ـ ۳۴۸ ق.م)ـ فیلسوفِ‌معروفِ‌یونانی، بنیانگزارِ مکتبِ ایدآلیسمِ عینی و ایدئولوگِ طبقهٔ برده‌دار. افلاطون هر یک از اشیاء را دارای قالبِ مثالی‌ئی می‌انگارَد که جاویدان و بلاتغییر در وَراءِ زمان ومکان باقی هستند. در رسالاتی‌که‌تحت‌عنوانِ مناظره(Dialoges) نوشته، *افلاطون* پایه‌های دیالکتیکِ ایدآلیستی را ریخته‌است. ازنظرِ سیاسی وی یکی از مخالفانِ دموکراسی‌است وحکومتی‌خیالی مبتنی برکمونیسمِ مصرفی و مدینه‌ای فاضله (یعنی‌حکومتی مرکّب از اشراف، حُکَما و سربازان) طرح‌کرده است که درآن پیشه‌وَران و دهقانان مردودند و بازرگانی و مبادلات ممنوع.

۱ـ *گزونوفون*[۱-۱] تعریف می‌کندکه غذاخوردن از سفرهٔ پادشاهِ پارس‌ها نه‌تنها افتخارِ عظیمی است بلکه این غذاها به‌مراتب لذیذتر از همهٔ غذاهای دیگر است. «واین به‌هیچ‌وجه شِگِفت‌آوَر نیست زیرا همچنانکه به‌ویژه در شهرهای بزرگ هنرهای دیگر به‌سرحدِّ کمال رسیده‌اند، همان‌قِسم نیز غذاهای شاهانه به‌نَحوِ خاصّی‌آماده شده‌اند. نظر به‌اینکه درشهرهای‌کوچک یک نفر هم تختخواب و هم در و میز وگاوآهن می‌سازد و بسا اتّفاق می‌اُفتَدکه وی علاوه‌برآن به‌ساختنِ خانه نیز می‌پردازد، همین‌قدر خوش است‌که برای تأمینِ معاشِ خود به‌قدرِکافی مشتری داشته باشد. مطلقاً اِمکان ندارد شخصی‌که درعین‌حال به‌این‌همه‌کار مشغول‌است همه‌چیز را خوب انجام دَهَد. ولی درشهرهای‌بزرگ‌که هرکس مشتری‌های بسیار دارد پیشهٔ واحدی برای معاشِ یک نفرکفایت می‌کند. و حتّا اغلب نیازی به‌پیشه‌ای کامل نیست، بلکه یکی‌کفشِ مردانه و دیگری‌کفشِ زنانه می‌دوزد. در برخی از جاها یک نفر →

شده است، تسلّط دارد. تقسیم‌کاری را که افلاطون در کتابِ جمهوریّت به‌مثابه اصلِ تشکیل‌دهندهٔ دولت مطرح می‌کند، درواقع جز ایده‌آلیزه‌کردنِ آتنی‌منشانهٔ جامعهٔ مصر که بر پایهٔ کاست‌ها استوار بود چیز دیگری نیست. چنانکه مصری‌ها برای سایر رجال هم‌زمانِ وی، مانندِ *ایزوکرات*[1]، نیز به‌مثابه نمونهٔ کشور صنعتی تلقّی می‌شدند و حتّا

→ فقط از دوختن و دیگری از بریدنِ کفش زندگی می‌کند، یکی فقط لباس می‌بُرَّد و دیگری تنها قطعات را به‌هم متّصِل می‌کند. ازاین‌رو ضَرورَت اقتضا می‌کندکه آنکه ساده‌ترین کارها را انجام می‌دهد حتماً آن را به‌بهترین وجه اجرا نماید. همچنین است در موردِ هُنَرِ آشپزی.″

(کتابِ هشتم، فصلِ دوّم از Xenophon: Cyropaedia) . در اینجا *گزونوفون* منحصراً خوبی وکیفیّتِ ارزشِ مصرف را هدف قرار می‌دهد درحالی‌که وی به‌خوبی می‌داندکه درجهٔ پیشرفتِ تقسیم‌کار به وُسعَتِ بازار بسته است.

(۱ـ۱) Xenophon (تولّد درحدودِ سالِ ۴۲۷ قبل از میلاد و وفات درحدودِ سالِ ۳۵۵ ق.م) ـ حکیم، سردارِ فاتحِ مشهورِ یونان و یکی از شاگردانِ *سُقراط*. *گزونوفون* در جنگِ *پلوپونز* شرکت نمود و از خود شایستگیِ نظامی نشان داد و چون از یونان تبعید شد، به دربارِ هخامنشی پناه بُرد و سپس با یونانیانِ دیگر به‌کمکِ کوروشِ صغیر علیه اردشیرِ دوّم برخاست و پس از شکستِ نیروهای سیروسِ صغیر وی به‌سرکردگیِ سربازانِ اجیرِ یونانی بازگشت ۱۰۰۰۰ نفر را هدایت نمود و سپس شرحِ وقایعِ آن را درکتابی به‌نامِ آناباز (Anabase) نگاشت‌که یکی از مآخذِ تاریخِ دورانِ هخامنشی به‌شمار می‌رود.

۱ـ ″وی (*بوزیریس* Busiris)[۱-۱] تمامِ مردم را به‌کاست‌های ویژه‌ای تقسیم نمود... و فرمودکه همان اشخاص باید همواره به‌همان امور بپردازند زیرا وی می‌دانست‌آنهائی‌که مشاغل خودرا تغییر می‌دهند در هیچکدام از آن امورکامل نمی‌شوند ولی‌آنانکه دائماً در حرفهٔ واحدی بمانند آنچه مربوط به شغلِ آنها است به‌کامل‌ترین صورت انجام می‌دهند. و ما واقعاً خواهیم دیدکه آنان در موردِ پیشه‌ها و هنرها به‌مراتب بیش ازآنچه استاد را از سرهم‌بندکار جدا می‌سازد بر رقبای خویش پیشی گرفته‌اند. و نیز در موردِ سازمان‌ها و مقرّراتی‌که به‌وسیلهٔ آن قدرتِ پادشاهی و سایرِ مبانیِ دولت را نگاه می‌دارند به چنان حدّی ازکمال رسیده است که مشهورترین حُکَما هنگامی‌که خواسته‌اند دربارهٔ این مسائل بحث کنند همواره سازمانِ دولتیِ مصر را بیش از همه مورد ستایش قرار می‌دهند.″ (فصل هشتم (Isokrates[۱-۲]: *"Busiris"*.

(۱ـ۱) Busiris نامِ پادشاهِ سفّاک و خون‌آشامی است‌که بنا بر افسانه‌های یونانی درمصر سلطنت داشته وکلّیهٔ ←

یونانی‌های زمان امپراتوریِ روم نیز هنوز همین اهمیّت را برای مصر قائل بودند.[۱]

در هنگامِ دورانِ مانوفاکتوری به‌تمام معنی، یعنی دورانی که مانوفاکتور شکلِ مسلّطِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری است، تحققِ کاملِ گرایش‌های ویژهٔ آن با دشواری‌های بسیاری برخورد پیدا می‌کند. با اینکه مانوفاکتور، همچنانکه دیدیم، در جَنبِ تقسیمِ مرتبه‌ایِ کارگران، جدائیِ ساده‌ای بینِ کارگرانِ ماهر و غیرماهر به‌وجود می‌آوَرَد، معذلک تعدادِ غیرماهران درنتیجهٔ نفوذِ متفوّقِ ماهران بسیار محدود می‌ماند. با اینکه مانوفاکتور اعمالِ جزء را با درجاتِ متفاوتِ بلوغ، نیرو وتکاملِ اعضاءِ زندهٔ کار تطبیق می‌دهد و از این راه به‌سوی استثمارِ بارآوَرِ زنان وکودکان هجوم می‌آوَرَد، معذلک این گرایش به‌طورکلّی و درمجموع خود دربرابرِعادات ومقاومتِ کارگرانِ مرد شکست می‌خورد. با اینکه تجزیهٔ فعّالیّتِ پیشه‌وَری از مخارجِ کارآموزی می‌کاهد و درنتیجه ارزشِ کارگر را پائین می‌آوَرَد، معذلک برای جزءکاری‌های دشوار هنوز زمانِ کارآموزیِ درازی ضرورت دارد و حتّا هنگامی که این کارآموزی زائد می‌گردد، باز کارگران پیگیرانه آن را حفظ می‌کنند. مثلاً مشاهده می‌شود که در انگلستان قانونِ کارآموزی(Laws of apprenticeship) باوجودِ هفت‌سالی که برای‌آموزش مقرّر داشته بود تا پایانِ دوران مانوفاکتوری به‌قوّتِ خود باقی‌ماند و فقط در دورانِ صنعت بزرگ به‌دور افکنده شد. نظر به‌اینکه مهارتِ حِرفه‌ای پایه و اساسِ مانوفاکتور را تشکیل می‌دهد و مکانیسمِ جمعیِ فعّالِ‌آن نیز استخوان‌بندیِ مادّی‌ئی که از خودِکارگران جدا

← بیگانگان را در محراب خدایان مصر به‌قتل می‌رسانده است. *ایزوکرات* این پادشاه را به‌صورت نمونه‌ای از پارسائی، حکمت و تقوا درآورده است.

(۱-۲) Isokrates, Isokrate - ناطقِ معروفِ‌آتنی و استادِ فصاحت (۴۳۶ - ۳۳۸ ق.م). وی کوشید با قدرتِ کلام و فصاحتِ خویش یونانیان و حتّا مقدونیان را علیه ایران متّحد سازد و می‌گویند پس از آنکه فیلیپِ مقدونی در رزمِ *کرونه* (Cheronée) آتنی‌ها و تبسی‌ها را درهم شکست، وی که حوادث را برخلافِ پیش‌بینی‌های خود دید، به‌زندگیِ خود خاتمه داد.

۱- به *دیودوروس سیکولوس* (Diodorus Siculus) مراجعه شود.

و مستقلّ باشد ندارد، سرمایه ناگزیر است که دائماً علیه سرپیچیِ کارگران مبارزه کند. دوستِ ما *یور* بانگ برمی‌دارد که: "ضعفِ طبیعتِ انسانی چنان بزرگ است که کارگر هر قدر ماهرتر است سرکش‌تر می‌شود و برخورد با وی دشوارتر می گردد و بالنتیجه باهَوَس‌بازی‌ها و اخلاقِ خودسرانهٔ‌خود زیان‌های گرانی به‌سازمانِ‌جمعی وارد می کند." [1] درتمامِ دورانِ مانوفاکتوری صدای شکایت از بی‌انضباطیِ کارگر بلنداست.[2] وحتّا اگر شهادتِ نویسندگانِ‌آن‌زمان هم نبود، همین واقعیّاتِ ساده‌که از قرنِ شانزدهم تا دورانِ صنعتِ‌بزرگ، سرمایه توفیق نیافت تمامِ زمان‌کاری راکه کارگرانِ‌مانوفاکتور دراختیار داشتند به‌تصرّفِ‌خود درآوَرَد، واینکه عمرِ مانوفاکتورکوتاه‌است وباورود یا مهاجرتِ کارگران مجبور است درکشوری استقرار یابد و یاکشوری را ترک نماید،کافی بود که به‌جای کتابخانه‌ها سخن گوید. مصنّفِ کتابِ *"Essay on Trade and Commerce"* که ما مکرّراً از او نقل‌قول‌کرده‌ایم، در سالِ ۱۷۷۰ فریاد می‌زند: "نظم باید در هرصورت برقرارگردد." ۶۶ سال‌بعد، از دهانِ دکتر *اندریو یور* شنیده می‌شود که می گوید: "نظم" درمانوفاکتوری که مبتنی بر "آئینِ اسکولاستیک[3] تقسیم‌کار بود" وجود نداشت و "*آرک رایت*[4] انتظام را برقرار ساخت."

۱- (Ure: *"Philisiphy etc."*, p. 20)

۲ـ آنچه در متن ذِکر شده است بیشتر دربارهٔ انگلستان صادق است تا فرانسه و بیشتر در مورد فرانسه تا هلند.

(۳) Scolastique یا Scholastik که ازکلمهٔ یونانیِ اسخولاستیکوس (مُدَرّسی) در زبان‌های اروپائی راه یافته است، به تعالیم و اُسلوبِ تدریسی اطلاق می‌شودکه در قرون وُسطا بینِ دانشمندان، حُکَما و روحانیان متداول بوده و پایهٔ آن را قیاسات و منطقِ انتزاعی تشکیل می‌داده است. این همان رَوشی است‌که قرن‌ها در شرق و ازجمله درکشور ما ایران به‌ویژه در مدارسِ روحانی حُکمفرما بوده و هنوز در بسیاری از مدارسِ قدیمی معمول است. می‌توان آن راشیوهٔ مُدَرّسی نامید.

(۴) Sir Richard Arkwright (۱۷۳۲ـ۱۷۹۲) ـ کارفرما و مکانیسیَنِ انگلیسی‌که بسیاری از اختراعات دربارهٔ ماشینِ بافندگی منتسَب به او است.

درعین‌حال مانوفاکتور نه امکان‌داشت که تولید اجتماعی را تماماً در قبضهٔ اقتدارِ خود درآوَرَد و نه می‌توانست آن را عمیقاً زیرورو نماید. مانوفاکتور مانندِ اثری از هنرِ معماریِ اقتصادی بر پایهٔ پُروُسعَتِ پیشه‌های شهری و صنعتِ خانگی روستائی بناشده بود. پایهٔ تنگِ فنّیِ وی در درجهٔ معیّنی از تحوّل، با نیازمندی‌های تولیدی‌ئی که خودِ او به‌وجودآورده بود، در تضاد قرارگرفت.

یکی ازکامل‌ترین آفریدهٔ مانوفاکتور هماناکارگاهِ تولیدِکاراَفزار و دستگاه‌های مکانیکیِ بغرنجی بودکه درآن‌هنگام به‌کار افتاده بود. *یور* می‌گفت: ″این‌چنین کارگاه نشان‌دهندهٔ تقسیم‌کار در درجاتِ‌گوناگونِ آن بود. متّه‌کمان، قلم و چرخ، هر یک ازکارگرانِ مخصوص به‌خود داشت،که برحسبِ سلسله‌مراتب و طبقِ درجهٔ مهارتشان سازمان‌یافته‌بودند.″ این‌محصولِ‌تقسیم‌کارِ مانوفاکتوری به‌نوبهٔ خود ماشین‌هارا به‌وجود آورد. ماشین فعّالیّتِ حِرفه‌ای را به‌مثابه پایهٔ تولیداجتماعی ازمیان برداشت. بدین‌طریق از طرفی اساسِ فنّیِ وابستگیِ مادام‌العمرِ کارگران به‌انجامِ‌کاری جزئی برداشته شد و از سوی دیگرعوایقی [مَوانعی] که هنوز همین اصل در برابرِ سیادتِ سرمایه قرار می‌داد، مرتفع گردید.

★

فصل سیزدهم

ماشینیسم و صنعتِ بزرگ

۱. تحوّلِ ماشینیسم

جون استوارت میل در "اصولِ علمِ اقتصاد" خود می گوید: "این خود سؤالی است که آیا کلّیهٔ اختراعاتِ مکانیکی ئی که تاکنون شده از رنجِ روزانهٔ یک انسان کاسته‌اند." [۱] ولی استفادهٔ سرمایه‌داری از ماشین آلات به‌هیچ‌وجه چنین هدفی را در برابرِ خویش قرار نداده‌است. به کاربردنِ ماشین آلات دراین‌مورد مانندِ هرتحوّلِ دیگری درنیروی بارآوَرِ کار بدین منظور است که قیمتِ کالاها را پائین آوَرَد و آن‌بخش از روزِ کار را که کارگر برای خود لازم دارد، کوتاه‌تر نماید تا اِمکانِ تطویلِ بخشِ دیگرِ روزانهٔ کار که وی مجّاناً به سرمایه‌دار می‌دهد، فراهم آید. به کاربردنِ ماشین آلات وسیله‌ای برای تولیدِ اضافه‌ارزش [ارزش اضافی] است.

نقطهٔ حرکتِ تحوّل در شیوهٔ تولید برای مانوفاکتور نیروی کار است و در صنعتِ بزرگ وسایلِ کار. بنابراین، بدواً باید به‌این تحقیق پرداخت که چگونه وسایلِ کار از

۱- "It is questionable, if all the mechanical inventions yet made have lightened the day's toil of any human being."

میل باید چنین می گفت: "of any human being not fed by other people's labour."

یعنی "از رنجِ روزانهٔ انسانی که از کارِ مردمِ دیگر زندگی‌نمی‌کنند" زیرا استفاده‌ازماشین آلات بی‌شک بر تعدادِ آدم‌های حسابی بیکاره بسیار افزوده است.

صورتِ اَفزار بیرون‌آمده و به ماشین تبدیل گردید یا به‌عبارتِ دیگر چگونه ماشین از اَدَواتِ پیشه‌وَری متمایز شد. در اینجا سخن بر سرِ صفاتِ ممیّزهٔ کلّی است، زیرا برای دوران‌های تاریخِ اجتماعی، مانندِ اعصارِ زمین، نمی‌توان حد و مرزِ مجرّد و قاطعی تعیین نمود.

ریاضی‌دانان و مکانیک‌کاران چنین توضیح می‌دهند که کاراَفزار ماشینِ ساده و ماشین کاراَفزار مرکّبی است ـ و برخی از اقتصاددانانِ انگلیسی نیز اینجا وآنجا چنین نظری را تکرار می‌کنند. اینان هیچگونه فرقِ اساسی بینِ آنها نمی‌بینند و حتّا وسایلِ مکانیکیِ ابتدائی از قبیلِ اَهرُم، سطحِ شیب‌دار، پیچ، گوه وغیره را ماشین می‌نامند. درواقع هر ماشینی[1] به‌هرنَحوْ که تغییر لباس داده یا ترکیب یافته باشد، عبارت از این قبیل نیروهای ساده است. ولی ازنقطه‌نظرِ اقتصادی این توضیح به‌هیچ‌وجه وافی نیست زیرا فاقدِ عُنصُرِ تاریخی است. از سوی دیگر برخی می‌کوشند تفاوت بینِ ماشین و کاراَفزار را در این ببینند که در موردِ کاراَفزار انسان نیروی محرکه است درصورتی که در ماشین یکی از نیروهای غیرانسانیِ طبیعت مانندِ حیوان، آب، باد وغیره[2] چنین وظیفه‌ای را به‌عهده دارد. بدین قرار خیشی که به‌وسیلهٔ گاوها کشیده می‌شود و تعلّق به

۱ـ به‌طورِ نمونه مراجعه کنید به Huttons: *"Course of Mathematics"*.

۲ـ "از این نقطه نظر نیز بینِ کاراَفزار و ماشین مرزِ بارزی کشیده می‌شود: بیل، چکّش، منقاش، وغیره، اَدَواتِ پیچی و اَهرُمی، که هرقدر هم تکمیل شده باشند، نیروی محرّکِ آنها انسان است... تمامِ اینها تحتِ مفهومِ کاراَفزار قرار می‌گیرند، درحالی که خیش با نیروی محرّکهٔ حیوانی، وسایلی که با باد حرکت می‌کنند، آسیاب‌ها وغیره باید ماشین به‌حساب‌آیند."

(Wilhelm Schulz[۱-۲]: *"Die Bewegung der Produktion"*, Zürich, 1843, S. 38)

از بسیاری جهات این اثر شایانِ تمجید است.

(۱-۲) *ویلهلم شولتس* (۱۷۹۷ـ۱۸۶۰) ـ روزنامه‌نگارِ آلمانی ازجناحِ دموکرات رادیکال که به‌مناسبتِ افکارش مورد تعقیبِ شدیدِ ارتجاع در ایالات *هِس* (Hesse) و *وُرتنبِرگ* (Wurtenberg) قرارگرفت و مجبور شد به سوئیس مهاجرت نماید.

دورانهای مختلفهٔ تولید دارد، ماشین محسوب می‌شود درصورتی‌که دستگاهِ دوّارِ بافندگی(Claussens Circular Loom) ، که با دستِ یک کارگرِ منفرد دقیقه‌ای ۹۶۰۰۰ گِره می‌زند، یک کاراَفزار ساده تلقّی می‌گردد. از این هم شِگِفت‌انگیزتر آنکه همین دستگاهِ دوّار(Loom) اگر بادست کارکند کاراَفزار می‌شود و اگر با بخار حرکت نماید ماشین می‌گردد. و نظر به‌اینکه استفاده از نیروی حیوانی یکی‌ازکهنه‌ترین کشفیّاتِ انسانی است با چنین توضیحی درواقع تولیدِ ماشین پیش از تولیدِ دستی قرار می‌گیرد. هنگامی‌که *جون ویات* (John Wyatt) در سال ۱۷۳۵ ماشینِ ریسندگیِ خود و با آن انقلابِ صنعتیِ قرنِ هیجدهم را اعلام داشت، باهیچ‌کلمه‌ای متذکّر نشدکه خَر به‌جای انسان ماشین را به‌حرکت درمی‌آورَد، ولی معذلک این وظیفه به‌گردنِ خَر افتاد. در دستورِ وی گفته شده بود ماشینی است "برای رِشتن بی‌مَدَدِ انگُشتان". [۱]

۱ـ پیش از او ماشینهای ریسندگی، ولو بسیار ناقص، به‌کار افتاده بود و ظاهراً نخست در ایتالیا. یک تاریخِ انتقادی دربارهٔ تکنولوژی محقّقاً می‌توانست نشان دهدکه هیچ‌یک از اختراعاتِ قرنِ ۱۸ متعلّق به یک فرد نیست. تاکنون چنین‌اثری وجود ندارد. *داروین*(Darwin)[۱-۱] توجّه را به‌تاریخِ تکنولوژیِ طبیعی، یعنی دربارهٔ ساختِ اعضاءِ نباتات و حیوانات‌که در موردِ زندگیِ نباتات و حیوانات به‌مثابه وسایل‌تولید تلقّی می‌شوند، جلب نمود. آیا تاریخِ تشکیلِ اعضاءِ مولّدِ انسانِ اجتماعی ،که پایهٔ مادّیِ هر سازمانِ اجتماعیِ ویژه است، شایستهٔ چنین توجّهی نیست؟ وآیا اقدام به‌چنین‌کاری‌آسان‌تر نیست، چنانکه *ویکو* (Vico)[۱-۲] می‌گوید، تفاوت بینِ تاریخِ انسانی و تاریخِ طبیعی دراین‌است‌که ما درموردِ یکی تحقیق‌کرده‌ایم و دربارهٔ دیگری تحقیق نکرده‌ایم؟ تکنولوژی‌آشکارکنندهٔ فعّالیّتِ انسان دربرابرِ طبیعت و رَوَندِ مستقیمِ تولیدِ معیشتِ وی است و بنابراین نشان‌دهندهٔ مناسباتِ اجتماعیِ زندگیِ انسان و مفاهیمِ معنوی‌ئی‌است‌که ازآن مناسبات سرچشمه می‌گیرند. حتّا هر تاریخِ دین‌که از این پایهٔ مادّی چشم بپوشد، فاقدِ جنبهٔ انتقادی است. البتّه به‌دست‌آوردنِ هستهٔ زمینیِ جهانِ مِه‌آلودِ مذهبی از راهِ تجرید به‌مراتب آسان‌تر است تا آنکه بالعکس در موردِ مشخّص، از روی مناسباتِ واقعیِ زندگی، تحوّلِ اَشکالِ آسمانی‌شدهٔ آن تحقیق شود. ولی این رَوِشِ اخیر یگانه اُسلوبِ ماتریالیستی وبنابراین یگانه اُسلوبِ علمی است. نقصِ ماتریالیسمِ مجرّد علوم طبیعی،که پروسهٔ تاریخی را از تحقیق ←

هرماشین مرکّب از سه‌جزءِ اساسی‌است: دستگاهِ محرّک، دستگاهِ انتقال و بالأخره اَفزارماشین یا ماشین‌کار. دستگاهِ محرّک مانندِ نیروی حرکت‌دهندهٔ سراسر مکانیسم عمل می‌کند. یا دستگاهِ محرّک نیروی حرکت‌دهندهٔ خویش را خود تولید می‌کند مانندِ ماشین بخار، ماشینِ حرارتی و ماشینِ الکترومغناطیسی وغیره ویا به‌وسیلهٔ نیروئی طبیعی‌که خارج از او قرارگرفته است به تکان درمی‌آید مانندِ چرخ‌آب‌که از آبشار نیرو می‌گیرد و پرهٔ آسیاب‌که باد محرّکِ آن است وغیره. دستگاهِ انتقال مرکّب از: چرخ‌های تکان‌دهنده، بازوهای نقّاله، چرخ‌های دندانه‌دار، چرخ‌های دوّار، فرمان‌ها، بندها، تسمه‌ها، چرخ تسمه‌ها وانواعِ گوناگونی از وسایلِ انتقال‌دهنده، حرکت را منظّم می‌کند و درصورتِ لزوم شکلِ آن را تغییر می‌دهد. مثلاً حرکتِ عمودی را تبدیل به حرکتِ دَوَرانی می‌کند، آن را توزیع نموده به اَفزارماشین منتقل می‌نماید. وجودِ این دو قسمت از مکانیسم فقط بدین منظور است‌که اَفزارماشین به‌حرکت درآید و بتواند محمولِ‌کار را گرفته وآن را طبقِ هدفی‌که در نظر است تغییر دهد. اَفزارماشین آن جزء از ماشین‌آلات است‌که به‌وسیلهٔ آن انقلابِ صنعتیِ سدهٔ هیجدهم آغاز شده است. و

← خود دور می‌دارد، به‌محض اینکه سخنگویانِ‌آن پا را از دایرهٔ تخصّصِ خود فراتر می‌گذارند، در شیوهٔ انتزاعیِ فکری و ایدئولوژیِ‌آنان دیده می‌شود.

(۱ـ۱) چارلز رابرت داروین(Charles Robert, Darwin) (۱۸۰۹ـ۱۸۸۲) ـ طبیعت‌شناس ومحقّقِ مشهورِ انگلیسی، مؤسّسِ مکتبِ نَشو و ارتقاء که تغییرِ انواعِ نباتات وحیوانات را نتیجهٔ تحوّلِ مستمرّو ارتقاء ازراه مبارزهٔ حیاتی و انتخابِ طبیعی می‌داند. کارل‌مارکس اثرِ معروفِ *داروین* (اصلِ انواع) را چنین ارزیابی کرده‌است: "اثرِ داروین... از لحاظِ علومِ طبیعی پایهٔ مبارزهٔ طبقاتیِ تاریخی است." و فریدریش انگلس نیز می‌نویسد: "داروین به نظریهٔ متافیزیکیِ‌طبیعت‌شناسی ضربهٔ نیرومندی واردنمود." ولی‌انگلس درعینِ‌اینکه تئوریِ‌تحوّلیِ *داروین*‌را می‌پذیرد، اُسلوبِ استدلالِ وی دربارهٔ مبارزه برای حیات و انتخابِ طبیعی را فقط به‌مثابه "نخستین بیان و توضیحِ موقّتی و غیرکاملِ واقعیّتِ تازه‌کشف‌شده‌ای" تلقّی می‌کند.

(۱ـ۲) جیووانی باتی‌ستا ویکو (Giovanni Battista Vico) (۱۶۶۸ـ۱۷۴۴) ـ فیلسوفِ ایتالیائی ضدِّ راسیونالیست و نویسندهٔ اثری دربارهٔ فلسفهٔ تاریخ.

هنوز هم اَفزارماشین همواره از نو سرآغازِ هر تحوّلی است که مؤسّساتِ پیشه‌وَری یا مانوفاکتور را مبدّل به کارگاهِ ماشینی می‌کند.

اکنون اگر اَفزارماشین یا ماشین‌کار به‌معنای واقعیِ کلمه را نزدیکتر مورد مطالعه قرار دهیم به‌طورکلّی همان اَدَوات و اَفزاری که پیشه‌وَر یا کارگرِ مانوفاکتور به‌وسیلهٔ آن کار می‌کردند، ازنو مشاهده می‌شوند، اگرچه غالباً تغییرشکلِ بسیاری به‌آنها عارض شده باشد. ولی به‌جای اینکه اینها کاراَفزارِ کسی باشند، اکنون اَفزار مکانیسمِ معیّن و یا آلتِ مکانیکی هستند. گاهی مجموعِ ماشین عبارت از نتیجهٔ مکانیکی و کمابیش تغییریافتهٔ اَدَواتِ پیشه‌وَریِ گذشته است؛ مانندِ دستگاهِ مکانیکِ بافندگی[1] و گاهی ارگان‌های فعّالی که در بدنهٔ اَفزارماشین کارگذارده شده‌اند، همان آشنایانِ قدیمند، ازقبیلِ ماسوره در ماشینِ ریسندگی و میل در دستگاهِ جوراب‌بافی، ارّه در ارّه‌کشیِ مکانیک وکارد درچرخِ گوشت‌بُری وغیره. بینِ‌این کاراَفزارها و بدنهٔ خاصِّ ماشین‌کار از همان زمانِ پیدایش تفاوت وجود دارد. اکثرِ این اَفزارها تا مدّتی هنوز با شیوهٔ پیشه‌وَری یا مانوفاکتوری ساخته می‌شوند و بعداً در پیکرِ ماشین‌کار، که خود به‌نَحوِ ماشینی ساخته می‌شود، نصب می‌گردند.[2] بنابراین‌اَفزارماشین عبارت‌ازدستگاهی‌است، که پس از دریافتِ حرکتِ شایسته با اَفزارهای خود همان اعمالی را که سابقاً کارگر باکاراَفزارهای مشابه انجام می‌داد، اجرا می‌کند. اینکه قوّهٔ محرّکه از انسان صادر شده

۱ـ به‌ویژه در شکلِ ابتدائی دستگاهِ مکانیکیِ بافندگی می‌توان از نظرِ اوّل چرخِ بافندگیِ قدیمی را بازشناخت. این دستگاه در شکلِ جدیدِ خود تغییراتِ اساسی کرده است.

۲ـ تقریباً ازسالِ ۱۸۵۰ است که تازه قسمتِ روزافزونی‌ازاَفزارهای ماشین‌کار به‌شیوهٔ‌ماشینی درانگلستان ساخته می‌شوند، البته نه به‌وسیلهٔ همان‌کارخانه‌هائی که خود ماشین‌ها را می‌سازند. ماشین‌هائی که این قبیل اَفزارهای مکانیکی را می‌سازند، به‌طور نمونه عبارتند از Automatic bobbin-making engine (ماشینِ‌خودکارِ قرقره‌ساز)، Card-setting engine (اَفزارسازی برای ماشینِ بافندگیِ‌خاردار)، ماشین‌های نخ‌تاب، ماشین‌هائی که برای دستگاه‌های ریسندگی و بافندگی دوک می‌سازند.

باشد و یا ماشین به‌نوبهٔ خود مصدرِ آن گردد تغییری در اصلِ مطلب حاصل نمی‌شود. به‌محض اینکه کاراَفزار واقعی ازانسان به‌دستگاهِ مکانیکی‌منتقل گردید، ماشین جانشینِ کاراَفزارِ ساده می‌شود. تفاوت بین‌این‌دو آناً چشمگیراست، ولو اینکه هنوز خودِانسان نخستین محرّکِ آن باشد. تعدادِ کاراَفزاری که انسان می‌تواند درآنِ واحد به‌وسیلهٔ آنها کارکند، به‌وسیلهٔ تعدادِآلاتِ طبیعیِ تولید، یعنی‌اعضاءِ جسمانیِ وی، محدودگردیده است. درآلمان بَدواً کوشیدندکه یک ریسنده را با دو چرخِ ریسندگی مشغول سازند به‌نَحوی‌که وی می‌بایست درآنِ واحد با دو دست و دو پا کارکند. ولی این کار بی‌اندازه رنج‌آوَر بود. بعدها چرخی اختراع کردندکه با پا حرکت می‌کرد و دو دوک داشت، ولی‌آن ریسندگانِ پُرمهارتی‌که بتوانند درعین‌حال دو نخ بریسند، تقریباً مانندِ آدمِ دوسر، نادر بودند. ولی به‌عکس، ماشینِ *جنی*[1] از ابتدا با ۱۲ تا ۱۸ دوک‌کار می‌کرد و دستگاه جوراب‌بافی درآنِ واحد با چندین هزار میل می‌بافت وغیره. تعدادِ اَفزارهائی که‌به‌وسیلهٔ‌آنها این‌اَفزارماشین کارمی‌کند ازآغاز وارسته‌ازقیدِ محدودیّت‌های جسمانی‌ئی است‌که دست‌اَفزار یک‌کارگرِ ساده را محدود می‌سازد.

در بسیاری از دست‌اَفزارها تفاوت بینِ انسان به‌مثابه قوّهٔ محرّکه و انسان به‌مثابه کارگری‌که عملِ ویژه‌ای را انجام می‌دهد به‌طورِ محسوس نمایان است. مثلاً در چرخِ ریسندگی پا به‌مثابه قوّهٔ محرّکه عمل می‌کند درحالی‌که دستی‌که روی دوک‌کار می‌کند، نخ را می‌کِشَد و می‌فشُرَد: عملِ واقعیِ ریسندگی را انجام می‌دهد. درست همین نوع اخیر از دست‌اَفزار است‌که انقلابِ صنعتی بَدواً روی‌آن دست می‌گذارد و برای‌انسان، علاوه‌برکارِ جدیدش که عبارت از مراقبت وتحت‌نظرداشتنِ‌ماشین واصلاحِ اشتباهاتِ‌آن بادستِ خوداست، هنوز نقش مکانیکی قوّهٔ محرّکه را باقی می‌گذارد. امّا

---

(۱) جنی(Jenny) نامِ دخترِ *هارگریوز*(Hargreaves) مخترعِ انگلیسی‌است‌که به‌دستگاهِ پنبه‌ریسی داده شده است.

به‌عکس، اَفزارهائی که‌انسان از آغاز درروی آنها فقط به‌مثابه قوّهٔ محرّکه عمل می کند، مانندِ دستهٔ آسیابی که می چرخانَد[۱]، تلمبه‌ای که می‌زند، بوته‌ای راکه با پائین و بالابردنِ بازوان می‌تفَد، دستهٔ هاونی که می کوبد وغیره، بَدواً مسئلهٔ استفاده از حیوانات، ازآب و باد[۲] را به‌عنوانِ نیروی محرّک به پیش می‌آورند. برخی از این آلات و اَفزار خیلی پیش‌از دورانِ مانوفاکتوری و بعضی‌دیگر در همان دوران به ماشین تبدیل یافته‌بودند، ولی بدونِ اینکه شیوهٔ تولید را منقلب سازند. این امر که اَفزار و اَدَواتِ مزبور، باوجودِ شکلِ پیشه‌وَرانهٔ خود، ماشین هستند در دورانِ صنعتِ بزرگ نمایان می گردد. مثلاً تلمبه‌هائی، که به‌وسیلهٔ آنها هلندیان دریاچهٔ هارلِم (Harlem) را درسال‌های ۱۸۳۶ـ۱۸۳۷ خالی کردند، بر اساسِ تلمبه‌های عادّی ساخته شده بود با این تفاوت که به‌جای بازوانِ انسانی ماشین‌های غول‌پیکرِ بخار پیستون‌های آن را به‌حرکت درمی‌آورد. هنوز در انگلستان اتفاق می‌افتد که دمِ عادّی و بسیار ناقصِ آهنگریِ بَدوی فقط با اتصال بازوی آن به ماشین بخار تبدیل به تلمبهٔ بادی می گردد. خودِ ماشین بخار، آنچنانکه در پایانِ قرنِ هفدهم، در دورانِ مانوفاکتور اختراع شده‌بود وتا آغازِ هشتادمین‌سالِ سدهٔ هیجدهم

۱ـ *موسی مصری* می گوید: "تو نباید پوزهٔ وَرزاوی‌راکه غلّه می کوبد، ببندی." ولی‌به‌عکس، ژِرمَن‌های نیکوکارِمسیحی، صفحهٔ‌چوبینِ‌بزرگی به گردنِ‌رعایائی که به‌مثابه‌نیروی‌محرّکِ‌آسیاب به‌کار می‌رفتند، می‌انداختند تا آنان نتوانند کمی آرد با دستِ خود به‌دهان بَرَند.

۲ـ نبودنِ آبشارهای طبیعی از سوئی و مبارزه علیه زیادیِ آب از سوی دیگر هلندی‌ها را وادار نمود که از باد به‌مثابه قوّهٔ محرّکه استفاده نمایند. خود آسیای بادی از آلمان به‌آنها رسید، که درآنجا اختراعِ مزبور نوعی مبارزه بینِ نجیب‌زادگان، روحانیان و امپراتور بر سرِ این مسئله برانگیخته بود که باد "متعلّق" به‌کدام‌یک از آن سه است. در آلمان می گفتند که هوا اسارت‌آوَر است درصورتی که باد هلند را آزاد ساخته است. آنچه باد در هلند تسخیر نمود مردمِ هلند نبود بلکه زمین‌هائی بودکه در اختیارِ هلندی‌ها قرار داد. در سال ۱۸۳۶ بالغ بر ۱۲۰۰۰ آسیای بادی به‌قوّهٔ ۶۰۰۰ اسب در هلند مورد استفاده قرار می گرفت تا دو ثلثِ کشور را از بازگشتن به حالِ مُردابی مصون نگاه‌دارد.

به‌حیاتِ خود ادامه می‌داد[۱]، هیچگونه انقلابِ صنعتی‌ئی به‌وجود نیاورد. بالعکس، آفرینشِ اَفزارماشین است که وجودِ ماشین‌بخارِ تحوّل یافته را ضرور ساخت. به‌محض اینکه انسان به‌جای‌آنکه با دست‌اَفزار به‌روی‌محمولِ‌کار تأثیرنماید، فقط به‌مثابه نیروی محرّکِ اَفزارماشین عمل می‌کند، دیگر وجودِ قوّهٔ محرّکه در لباسِ عضلاتِ انسانی تصادفی می‌گردد و آنگاه باد، آب، بخار وغیره می‌توانند جای او را بگیرند. البته این به‌معنای آن نیست، که تبدّل مزبور با تغییراتِ فنّی در دستگاه‌هائی که بَدواً تنها برای استفاده از نیروی محرّکِ انسانی ساخته شده بود، ملازمه ندارد. در روزگارِ ما تمامِ ماشین‌هائی که بدواً باید راهِ خویش را هموار سازند، از قبیلِ ماشینِ خیّاطی، ماشین‌های نان‌پزی وغیره، درعین‌حال هم برای استفاده از نیروی محرّکِ انسانی و هم برای به‌کاربردنِ قوّهٔ محرّکهٔ مکانیکی تهیّه می‌شوند، مگر اینکه برای مقصدی ساخته شده باشندکه از پیش استفاده به‌مقیاسِ کوچک را نفی می‌کند.

ماشینی‌که انقلابِ‌صنعتی‌ازآن برمی‌خیزد، به‌جای‌کارگری‌که بااَفزار واحدی‌کار می‌کند مکانیسمی قرار می‌دهد، که با توده‌ای از همین اَفزارها یا اَدَواتِ مشابه یک‌جا عمل‌می‌کند وبه‌وسیلهٔ قوّهٔ محرّکهٔ واحدی، به‌هر شکل‌که باشد، به‌حرکت درمی‌آید.[۲] دراین‌صورت‌ماشین وجوددارد ولی‌هنوزبه‌مثابه عاملِ‌سادهٔ تولیدِماشینی‌تلقّی‌می‌گردد.

توسعهٔ میدانِ عملِ ماشین و ازدیادِ تعدادِ اَفزارهای یکجاعمل‌کنندهٔ آن مستلزمِ آن است‌که مکانیسمِ حرکت قوی‌ترگردد و این مکانیسم برای‌اینکه بتواند بر مقاومتِ

۱ـ درواقع این‌ماشین بخار به‌وسیلهٔ نخستین‌ماشینِ *وات* (Watt)[۱-۱] که ماشینِ بخارِ ساده‌اثر خوانده شده است، به‌مراتب بهتر شده بود ولی باز در این شکل فقط به‌صورتِ ماشینی برای‌کشیدنِ‌آب‌شیرین و شور باقی مانده بود.

(۱ـ۱) جیمس *وات* (James Watt) (۱۷۳۶ـ ۱۸۱۹) ـ مهندسِ معروفِ اسکاتلندی و مخترعِ ماشینِ بخار.

۲ـ "جمعِ کلّیهٔ این اَفزارهای ساده‌که به‌وسیلهٔ یک موتور به‌حرکت درمی‌آیند، ماشین را به‌وجود می‌آورند." (Babbage: *"On the Economy of Machinery"*).

نفسِ خویش فایق آید، ناگزیراست که به‌نیروی‌محرّکی قوی‌تر از نیروی انسانی متوسّل شود، صرف‌نظر از اینکه برای ایجادِ حرکتِ همگون پیاپی انسان اَفزار تولیدی بسیار ناقصی است. هنگامی که مسلّم شد که انسان فقط به‌مثابه نیروی محرّکِ ساده‌ای عمل می کند و لذا اَفزارماشین جانشینِ دست‌اَفزار وی می گردد، آنگاه واضح می‌شود که نیروهای‌طبیعی می‌توانند جای اورا نیز به‌مثابه قوّهٔ محرّکه بگیرند. از میانِ کلّیهٔ نیروهای محرّکهٔبزرگی که از دورانِ مانوفاکتوری برای ما به‌جای مانده بود نیروی اسب بدترینِ آن به‌شمار می آمد؛ از طرفی بدان جهت که اسب سرخود دارد و از سوی دیگر بدان سبب که گران‌قیمت و میزانِ استفاده ازآن درکارخانه‌ها محدود است.[۱] باوجودِ این در

۱ـ *جون چالمرز مورتون* (John Chalmers Morton) در ژانویهٔ سالِ ۱۸۶۱ گزارشی راجع به "نیروهائی که درکشاورزی به‌کار رفته‌اند" در Society of Arts قرائت نمود که درآن ازجمله چنین گفته شده است: "هراقدامِ بهبودبخشی که به‌منظورِ هم‌ترازکردنِ زمین انجام‌گیرد، استفاده از ماشین بخار را برای ایجادِ نیروی مکانیکی تسهیل می کند... استفاده از نیروی اسب آنجا ضرورت پیدا می کند که وجودِ پرچین‌های پُر اِعوِجاج و موانعِ دیگر از اقداماتِ یک شکل جلوگیری می‌نمایند. این موانع روزبه‌روز از بین می‌روند. در عملیّاتی که بیشتر به اراده نیاز است و به‌نیروی واقعی کمتر احتیاج دارد، تنها نیروی قابل استفاده عبارت از نیروئی‌است که آن‌به‌آن به‌وسیلهٔ عقلِ انسانی رهبری می‌شود، یعنی نیروی خودِ انسان." سپس آقای *مورتون* نیروی بخار، نیروی اسب و نیروی انسانی را به واحدِ مقیاس عادّیِ ماشینِ بخار، یعنی‌قوّه‌ای که‌بتواند ۳۳۰۰۰ فوند وزن را در یک‌دقیقه به‌ارتفاعِ یک قَدَم بلندکند، تحویل می کند وآنگاه مخارجِ یک اسب بخار را برای ماشین بخار به ۳ پنس و برای اسب به ۵ پنس‌ونیم در ساعت تخمین می‌زند. علاوه‌براین، یک اسب با توجّه به‌مراقبت در سلامتیش، فقط می تواند ۸ ساعت درروز مورد استفاده قرارگیرد. در یک زمینِ زراعتی استفاده از نیروی بخار امکان می‌دهد که طیِّ یک سال دست‌کم سه اسب از ۷ اسب صرفه‌جوئی شود و هزینهٔ آن بیش از مخارجِ اسبانِ حذف‌شده طیِّ ۳ یا ۴ ماهی که واقعاً به‌کار مشغولند نخواهد بود. و بالأخره درآن عملیّاتِ کشاورزی که نیروی بخار بتواند به‌کار رَوَد، نیروی مزبور کیفیّتِ کار را نسبت به قوّهٔ اسب بهبود می‌بخشد. برای کاری که ماشین بخار انجام می‌دهد ۶۶ نفر کارگر که مجموعاً ساعتی ۱۵ شیلینگ مُزد می گیرند لازم‌است و برای انجامِ کارِ اسبان باید ۳۲ نفر که مجموعاً ۸ شیلینگ درساعت دریافت می‌دارند به‌کار گماشت.

دورانِ‌کودکیِ صنعتِ‌بزرگ اسب غالباً مورد استفاده قرار می‌گرفت، چنانکه علاوه‌بر نُدبه‌های کشاورزانِ آن زمان، اصطلاحِ اسب بخار که تا آن روز برای ما باقی‌مانده‌است و برای نمودنِ نیروی مکانیکی‌به‌کار می‌رود، گواه بر آن‌است. باد نیروئی بسیار بی‌ثُبات و کنترل‌ناپذیر بود و حتّا در دورانِ مانوفاکتوری استفاده از نیروی‌آب در انگلستان که مَهدِ صنعتِ بزرگ است تفوّق داشت. حتّا در قرنِ هفدهم کوشیده بودند که به‌وسیلۀ یک چرخِ آبی دو آسیاسنگ و بنابراین دو مِحوَر را یک‌جا به‌حرکت درآورند. ولی چون میدان‌عملِ مکانیسم انتقالی بسیار زیاد شده‌بود با نیروی‌آب که دیگر بدین‌منظور غیرکافی بود در تضادّ قرارگرفت و این خود یکی از اوضاع‌واحوالی‌است که موجبِ مطالعۀ دقیق‌تری در بارۀ قوانینِ سایش گردید. و نیز تأثیرِ ناهمگونِ قوّۀ محرّکه در آسیاب‌هائی که به‌وسیلۀ ضربه و کشِش به‌کمَکِ هاندل (دسته) به‌حرکت درمی‌آمدند منجر به‌تئوری واستفادۀ عملی‌از فرمان‌ها[1] گردید که بعدها نقشِ بسیار مهمّی درصنعتِ بزرگ ایفا نمود. بدین طریق است که دورانِ مانوفاکتوری نخستین عواملِ علمی وفنّیِ صنعتِ بزرگ را فراهم نمود. دستگاهِ ریسندگیِ *آرکرایت* (Throstle mills) در ابتدا به‌وسیلۀ آب حرکت می‌کرد. ولی‌استفاده ازآب‌به‌مثابه نیروی‌محرّکۀمسلّط بادشواری‌های بسیاری روبه‌رو گردید. نه می‌شد این نیرو را به‌دلخواه بالا بُرد و نه امکان داشت که نُقصانِ آن را چاره‌کرد،گاه اصلاً وجود نداشت و نقصِ آن پیش از همه درطبیعت صِرفاً محلّی و موضعیِ آن بود.[2] با ماشینِ دوّمِ وات، که به‌نامِ ماشین بخار با تأثیرِ مضاعف خوانده می‌شود، نخستین محرّکی به‌وجودآمد که نیروی حرکت‌دهندۀ خود را، به‌وسیلۀ مصرفِ ذغال وآب، خود تولید می‌کرد و نیروبخشیِ آن کاملاً تحتِ‌کنترلِ انسان قرار داشت، قابل‌انتقال و وسیلۀ حمل‌ونقل بود، وچون برخلافِ چرخ‌آبی، جنبۀ

۱ـ Faulhaber 1625, De Caus 1688.

۲ـ اختراعِ جدیدِ توربین‌ها موانعِ بسیاری را که در برابرِ استفادۀ صنعتی از نیروی آب قرار داشت، برطرف ساخت.

روستائی نداشت ودرشهرقابل استفاده بود، به جای آنکه مانندِ چرخ آبی موجب پراکندگیِ تولیدگردد[۱]، به عکس تمرکزِ تولید را درشهرها اِمکان پذیرساخت. ماشینِ مزبور ازلحاظِ استفادهٔ تکنولوژیک عامّیّت داشت و استقرارِ آن نسبتاً کمتر وابسته به اوضاع واحوالِ محلّی بود. نبوغِ بزرگِ *وات* از توصیفی که وی از ماشینِ خود، به هنگامِ اخذِ پروانهٔ اختراع درآوریلِ ۱۷۸۵، نموده است نمایان می گردد. وی ماشین بخارِ خود را اختراعی برای منظوری مشخّص نخوانده بلکه آن را مانندِ عاملِ عمومیِ صنعتِ بزرگ معرّفی نموده است. در توصیفِ مزبور وی به مواردِ استعمالی اشاره می کندکه برخی ازآنها مانندِ چکّش بخار بیش از نیم قرن پس ازآن به کار افتاده است. معذلک وی دربارهٔ استفاده از ماشین بخار در دریانَوَردی تردید نموده است. جانشینانِ وی *بولتون* و *وات* در سال ۱۸۵۱ ماشین بخارِ عظیمی را در نمایشگاهِ صنعتیِ لندن برای اقیانوس پیمائی عرضه کردند.

پس ازآنکه اَفزارها از صورتِ اَدَواتِ ارگانیسمِ انسانی بیرون آمده تبدیل به آلاتِ یک دستگاهِ مکانیکی یعنی اَفزارماشین گردیدند، آنگاه ماشین محرّک نیز شکلی مستقل یافت و از قیودِ نیروی انسانی کاملاً آزاد شد. بدین سبب اَفزارماشینِ منفردی که تاکنون موردِ مطالعهٔ ما بود، تا حدِّ عاملِ ساده‌ای از تولیدِ ماشینی تنزّل مقام پیدا می کند. یک ماشین محرّک اکنون قادر است که چندین ماشین کار را یک جا به حرکت درآورد.

۱ـ "درزمان‌های اوّلیهٔ مانوفاکتورِ نسّاجی، محلِّ کارخانه وابسته به وجودِ جریانِ آب وآبشار بود که بتواند یک چرخ آبی را به حرکت درآورد. و با اینکه استقرارِ ریسندگی‌هائی که نیروی محرّکِ آنها آب بود آغازِ انحطاطِ سیستمِ صنعتِ خانگی محسوب می گردد، معذلک این ریسندگی‌ها، که ضرورتاً دراطرافِ رودخانه‌ها قرار می گرفتند و اکثراً مسافاتِ زیادی آنهارا ازیکدیگر جدا می‌نمود، بیشتر جنبهٔ روستائی داشتند تا خصلتِ صنعتِ شهری. تنها پس ازآنکه نیروی بخار جانشینِ آب گردید کارخانه‌ها در شهرها و نقاطی که به قدرِ کافی ذغال وآب برای تولیدِ بخار وجود داشت، مجتمع شدند. ماشین بخار مادرِ شهرهای صنعتی است." (A. Redgrave: *"Report of the Insp. of Fact. April 1866"*, p. 36)

با افزایشِ تعدادِ ماشین‌های کاری که یک‌جا به‌حرکت درمی‌آیند، ماشین‌محرّک خود وُسعَت می‌یابد و مکانیسمِ انتقالی نیز به‌صورتِ دستگاهِ مفصّلی متحوّل می‌شود.

اینک باید دوچیز را از یکدیگر تشخیص‌داد: همکاریِ ماشین‌های متعدّد از یک نوع و هیئتِ ماشینی.

درموردِ نخست، مجموعهٔ‌کار به‌وسیلهٔ یک‌اَفزارماشین‌انجام می‌شود. ماشینِ‌مزبور کلّیهٔ عملیّاتِ مختلفه‌ای را اجرا می‌کند که یک پیشه‌وَر بادست‌اَفزارخود اجرا می‌کرد؛ مانندِ بافنده‌ای که بادستگاهِ نسّاجیِ‌خود عمل می‌نمود، ویاآن‌اعمالی را که چند پیشه‌وَر با اَفزارهای خود، خواه مستقلاً و خواه به‌مثابه عضوِ یک مانوفاکتور، پشت‌سرهم انجام می‌دادند.[1] برای موردِ اخیر می‌توان نمونهٔ مانوفاکتورِ جدیدِ پاکت‌سازی را ذِکر نمود. مثلاً در این مانوفاکتور، یک‌کارگر با تیغهٔ کاغذتاکنی‌کاغذ تامی‌کرد، دیگری چسب می‌مالید، سوّمی درِ پاکت را، که رویِ آن باید عنوان چاپ شود، سرازیر می‌کرد، نفرِ چهارم عنوان را برجسته می‌ساخت وغیره. برای هر یک ازاین عملیّاتِ جزء، لازم بود که هرپاکت چندین‌دست عوض‌کند. یک ماشینِ پاکت‌سازی‌کلّیهٔ این‌اعمال‌را یکباره انجام‌می‌دهد ودرعرضِ یک‌ساعت ۳۰۰۰پاکت یابیشتر می‌سازد. یک ماشینِ آمریکائی برای ساختنِ‌کیسه‌های‌کاغذی‌که در نمایشگاهِ صنعتیِ سالِ۱۸۶۲ لندن به‌نمایش‌گذاشته شده بود، طیِّ یک‌دقیقه کاغذ را می‌بُرَّد، چسب می‌زَنَد، تا می‌کند و ۳۰۰ کیسهٔ کاغذی

۱ـ از نقطه نظرِ تقسیم‌کارِ مانوفاکتوری، بافندگی به‌هیچ‌وجه کارِ ساده‌ای تلقّی نمی‌شد بلکه بیشترکارِ حِرفه‌ایِ پیچیده و بغرنجی به‌شمار می‌آمد. به‌همین جهت است‌که دستگاهِ بافندگی مکانیک ماشینی است‌که اعمالِ متنوّعی را انجام می‌دهد. به‌طورکلّی خطاست چنین تصوّر شودکه‌گویا ماشینِ جدید درآغازِ امر به‌عملیّاتی دست انداخته است‌که بَدواً به‌وسیلهٔ تقسیم‌کارِ مانوفاکتوری ساده شده بود. به‌هنگامِ دورانِ مانوفاکتوری بافندگی و ریسندگی به تقسیماتِ تازه‌ای منقسِم شده بود و اَفزارهای مربوط به‌این دو پیشه تکامل و تنوّع یافته بود ولی خودِ پروسهٔ کار به‌هیچ‌وجه تفکیک نشده و شیوهٔ پیشه‌وریِ‌کار همچنان به‌جای مانده بود. مبدأ حرکت ماشین‌کار نیست بلکه وسیلهٔ کار است.

تحویل می‌دهد. مجموعِ پروسه‌ای که در درونِ مانوفاکتور تقسیم شده بود و اعمالِ مختلفهٔ آن به‌ترتیب دنبال هم انجام می‌گردید، اکنون به‌وسیلهٔ یک ماشین‌کار، که اَفزارهای مختلفه را به‌هم بسته است، اجرا می‌شود. اعمّ از اینکه چنین ماشین‌کاری نوزاد مکانیکی دست‌اَفزار بغرنجی باشد و یا عبارت از درهم‌بستِ آن اَدَواتِ ساده‌ای باشد که به‌مقتضای کارِ مانوفاکتوری تفکیک شده‌اند، ـ درکارخانه، یعنی کارگاهی که برپایهٔ کارِ ماشینی قرارگرفته است، همواره همکاریِ ساده از نو بروز می‌کند. ودرواقع این همکاری قبل از هرچیزِ دیگر به‌مثابه اجتماعِ مکانیِ ماشین‌های کاری است که از یک نوعند ودر زمانِ واحد متّفقاً عمل می‌کنند (دراینجا ما مسئله را صرف‌نظر ازکارگر مطرح می‌کنیم). بدین طریق است که یک کارخانهٔ نسّاجی به‌وسیلهٔ پهلوی‌هم‌قراردادنِ بسیاری دستگاهِ بافندگی و یک کارخانهٔ دوخت با پهلوی‌هم‌قراردادنِ بسیاری ماشینِ خیّاطی درکارگاهِ واحد، تشکیل می‌شوند. ولی در اینجا یک وحدتِ مکانیکی حُکمفرماست، زیرا ماشین‌اَفزارهای متعدّد و از یک نوع حرکتِ خود را، با هم و هم‌آهنگ، از ضربانِ موتورِ مشترکِ واحدی دریافت می‌کنند. این حرکت به‌وسیلهٔ دستگاهِ انتقالی‌ئی به‌آنها می‌رسد که آن‌هم تا حدودی مشترک است؛ زیرا دستگاهِ مزبور فقط به‌وسیلهٔ انشعاب‌های ویژه‌ای با هر یک از ماشین‌اَفزارها ارتباط دارد و عیناً آنچنان‌که اَفزارهای متعدّد، اعضاءِ ماشین‌کارِ واحدی را تشکیل می‌دهند، همان طور در این مورد نیز ماشین‌اَفزارهای متعدّد اعضاءِ هم‌نوع دستگاهِ حرکتیِ واحدی را تشکیل می‌دهند.

ولی هیئتِ ماشین‌ها به‌معنای واقعیِ خود آنگاه جانشینِ ماشینِ منفرد و مستقل می‌گردد که محمولِ‌کار سلسلهٔ به‌هم وابسته‌ای از پروسه‌های مرحله‌ای را بپیماید و به‌وسیلهٔ رشتهٔ ناهمگونی از ماشین‌اَفزارهای مکمّلِ یکدیگر انجام پذیرد. دراینجا از نو همکاریِ خاصّ مانوفاکتور به‌وسیلهٔ تقسیم کارآشکار می‌شود ولی این‌همکاری اکنون به‌صورتِ هم‌بست ماشین‌هائی‌است که جزئی ازکار را اجرا می‌کنند. دست‌اَفزارهای

ویژهٔ‌جزء‌کارانِ یک‌مانوفاکتورِ پشم‌ریسی‌ازقبیلِ پشم‌زن، شانه‌کش، پشم‌چین، ریسنده وغیره، اکنون مبدّل به‌اَفزارهای ماشین‌های تخصّص‌یافته‌ای می‌شوند که اینک هرکدام ازآنها، در دستگاهِ به‌هم‌بستهٔ مکانیسم اَفزاری، عاملِ اجرای وظیفهٔ خاصّی‌هستند. درآن رشته‌هائی که بَدواً هیئتِ ماشینی حُکمفرما می‌شود، مانوفاکتور خود پایهٔ خودروی تقسیم‌کار و لذا اساسِ سازمانِ رَوَندِ تولید را به‌طورکلّی و درمجموع به هیئتِ مزبور واگذار می‌کنند.[۱] باوجودِاین فوراً تفاوتی‌بنیادی بروز می‌کند. درمانوفاکتورکارگران، اعمّ از اینکه انفراداً کارکنند یا جمعی، هر یک پروسهٔ جزئیِ ویژه‌ای را با اَفزارخویش انجام می‌دهند. درست است که رَوَندِکار، کارگررا به‌خود وابسته نمود، ولی در ابتدای امر رَوَندِکار بودکه باکارگر انطباق یافت. در تولیدِ ماشینی این اصل ذهنیِ تقسیم‌کار از بین می‌رود. در اینجا مجموعِ پروسه به‌طورِ عینی و به‌نفسه موردِ نظر قرار می‌گیرد، به‌مراحلِ تشکیل‌دهندهٔ خود تجزیه می‌شود و مسئلهٔ انجامِ هر یک از پروسه‌های جزء

۱ـ در انگلستان پیش از دورانِ صنعتِ بزرگ، مانوفاکتورِ پشم مانوفاکتورِ حاکم بود. به‌همین سبب است‌که طیِّ نخستین نیمهٔ قرنِ هیجدهم اغلبِ تجربیّات روی مانوفاکتورِ مزبور به‌عمل می‌آید. پنبه، که انجامِ‌کارِ مکانیکی بر رویِ‌آن مستلزمِ تدارکات‌کم‌زحمت‌تری است، ازکلّیهٔ تجربیّاتی‌که به‌روی پشم انجام‌گرفته بود استفاده نمود؛ همچنانکه بعدها به‌عکس صنعتِ مکانیکیِ پشم بر اساسِ پنبه‌ریسی و پنبه‌بافی توسعه یافت. برخی از عواملِ مانوفاکتورِ پشم مانندِ شانه‌زنی فقط طیِّ دهه‌های اخیر در سیستمِ کارخانه‌ای وارد شده است. ″به‌کاربردنِ نیروی مکانیکی در موردِ پروسهٔ پشم‌شانه‌زنی... از زمانی‌که ″شانه‌ماشین″و به‌ویژه شانه‌ماشینِ *لیستر*(Lister) به‌مقیاسِ وسیعی مورداستفاده قرارگرفت... بدون تردید این تأثیر را داشته است که عدّهٔ کثیری ازکارگران ازکار رانده شده‌اند. سابقاً پشم با دست و معمولاً درکلبهٔ شانه‌زن شانه می‌شد. اکنون عموماً پشم را درکارخانه شانه می‌زنند وکارِ دستی زایدگردیده است، به‌استثناءِ برخی‌انواعِ ویژهٔ‌کارکه هنوز درموردِآنهاکارِ دستی مرجّحاً مورد استفاده قرارمی‌گیرد، بسیاری از دستکاران درکارخانه‌هاکار پیداکردند، ولی‌محصولِ شانه‌زنیِ‌دستی نسبت‌به‌محصولِ ماشین به‌قدری کوچک است‌که برای تعدادِ بسیاری از شانه‌زنان امکانِ اشتغال به‌کار از بین رفته است.″

("Rep. of Insp. of Fact. for 31st . Oct. 1856", p. 16)

و به‌هم‌پیوندیافتن پروسه‌های جزئیِ مختلف، به‌وسیلهٔ استفادهٔ فنی از مکانیک، شیمی وغیره حلّ می‌گردد.[۱] ولی مسلّم است که نظریّاتِ تئوریک باید به‌وسیلهٔ تجربیاتِ علمی‌ئی، که به‌مقیاسِ وسیع جمع‌آوَری شده است، تکمیل گردد. هر ماشینِ جزءکار مادّهٔ خام برای ماشینِ بعدی آماده می‌کند و چون همهٔ ماشین‌ها هم‌زمان کار می‌کنند، محصول نیز دائماً و درعین‌حال در درجاتِ مختلفهٔ رَوَندِ آفرینشِ خود و درحالِ گذار از مرحلهٔ تولیدی به مرحلهٔ دیگر است. همچنانکه همکاریِ بلاواسطهٔ جزءکاران در مانوفاکتور موجبِ‌آن می‌شد که تناسبِ عددیِ مشخّصی بینِ گروه‌های ویژهٔ کارگران به‌وجودآید، همانقِسم درهیئتِ ماشینی پیوند یافته، استفادهٔ دائمیِ‌ماشین‌های جزءکار از یکدیگر، نسبتِ معیّنی بینِ‌تعدادِآنها، ظرفیّت وسرعتِ‌آنها ایجاد می‌کند. ماشین‌کارِ مرکّب، که اکنون عبارت است از هیئتِ پیوندیافته‌ای از ماشین‌های‌کارِ ناهمگون و گروهی ازاین‌قبیل ماشین‌آلات، هرقدر استمرار مجموع پروسه‌اش بیشتر باشدکامل‌تر است، یعنی هرقدر عبورِ مادّهٔ خام از نخستین مرحله تا مرحلهٔ انجام‌کمتر دچارِ انقطاع شود و بالنتیجه هرقدر بیشتر مکانیسم به‌جای دستِ انسانی مادّهٔ خام را از یک مرحلهٔ تولید تامرحلهٔ دیگر برساند، ماشینِ مزبور مکمّل‌تراست. درحالی‌که‌جدائیِ پروسه‌های ویژهٔ اصلی‌است‌که در مانوفاکتور به‌وسیلهٔ خودِ تقسیم‌کار داده شده است، بالعکس درکارخانه پیشرفته اصلِ اتّصالِ پروسه‌های ویژه حُکمفرماست.

یک سیستمِ ماشینی، اعمّ ازاینکه مانندِ نسّاجی مبتنی‌برهمکاریِ ساده بینِ ماشین‌-اَفزارهای همگون باشد، و یا همچون ریسندگی بر پایهٔ هم‌بستِ ماشین‌های ناهمگون قرارگرفته‌باشد، همین‌قدرکه به‌وسیلهٔ موتورِ اوّلیهٔ‌خودگردی به‌جنبش‌درمی‌آید، به‌نفسه ماشینِ خودکارِ بزرگی را تشکیل می‌دهد. با این وجود ممکن‌است مجموعهٔ دستگاه،

۱ـ "پس اساس سیستمِ کارخانه‌ای‌عبارت‌است‌از... استقرارِ تقسیمِ پروسهٔ‌کار براساسِ‌عاملِ‌تشکیل‌دهندهٔ آن به‌جای تفکیک یا مرحله‌بندیِ‌کار به‌نَحوی‌که در میانِ پیشه‌وَران متداول است."
(Ure: *"Phylosophy of Manufactures"*, p. 20)

مثلاً به‌وسیلهٔ ماشین بخار به‌حرکت درآید، درحالی‌که برخی از ماشین‌اَفزارها برای پاره‌ای حرکاتِ مشخّص احتیاج به‌کارگر داشته باشند. چنانکه پیش‌ازپیدایشِ دستگاهِ خودکارِ ریسندگی (Selfacting mule) دخالتِ کارگر برای حرکت ضروریِ دستگاه ریسندگی لازم بود و هنوز هم چنین مداخله‌ای در مورد ظریف‌ریسی لازم است. و نیز ممکن‌است لازم‌آیدکه بخش‌های معیّنی از ماشین، عیناً مانندِ دست‌اَفزاری‌که برای انجامِ‌کاری لازم است، به‌وسیلهٔ کارگر هدایت شود، چنانکه در موردِ ماشین‌سازی پیش‌ازتبدیل‌شدن slide rest (چَنگَکِ دوّار) به‌عاملِ‌خودکار چنین‌حالتی پیش‌می‌آمد. به‌محض اینکه ماشین‌اَفزار اِمکان یابد بدونِ استعانتِ انسان‌کلّیهٔ حرکاتی را انجام دهد که برای ازآب‌درآوردنِ مادّهٔ‌خام لازم‌است وفقط به‌کمک‌های فرعیِ انسان نیازمند است، آنگـاه سیستمِ ماشینیِ خودکاری خواهیم داشت‌که معذلک باز می‌تواند در جزئیّات دائماً تکمیل شود. از این قبیل هستند اختراعاتِ‌کاملاً جدید مانندِ اسبابی‌که ماشینِ ریسندگی را، هنگامی‌که یکی از نخ‌ها پاره می‌شود به‌طورِ خودکار متوقّف می‌سازد و نیز تُرمُزِ خودکاری،که در دستگاهِ نسّاجی تکمیل یافته و متحرّک با بخار، به‌محض اینکه نخِ‌کلاف از قرقرهٔ ماسوره درمی‌رود، ماشین را نگاه‌می‌دارد. کارخانهٔ کاغذسازیِ جدید می‌تواند، هم در موردِ استمرارِ تولید و هم دربارهٔ اعمال وصولِ خودکار، به‌عنوانِ نمونه ذِکر شود. به‌منظورِ درکِ تفاوت بینِ شیوه‌های مختلفهٔ تولید بر پایهٔ اختلاف در وسایلِ تولید و نیز برای درک ارتباط بینِ مناسباتِ اجتماعیِ تولید و شیوه‌های مزبور، اصولاً مطالعهٔ دقیقِ‌کاغذسازی می‌تواند سودمند واقع شود. زیرا کاغذسازیِ قدیمِ‌آلمان نمونهٔ تولید براساسِ پیشه‌وَری را به‌ما نشان می‌دهد،کاغذسازیِ هلند در قرنِ هفدهم و کاغذسازیِ فرانسه در سدهٔ هیجدهم نمونه‌های مانوفاکتور به معنای واقعی هستند وانگلستانِ جدید شواهدی ازتولیدِ خودکار را دراین رشته به‌دست می‌دهد. علاوه بر این در چین و هندوستان باز دو شکلِ مختلفِ‌کهنِ آسیائی از همین صنعت هنوز وجود دارد.

باهیئتِ سازمان‌یافته‌ای ازماشین‌های کار، که‌حرکتِ خود را فقط به‌وسیلهٔ ماشین‌-آلاتِ نقل‌دهنده ازمرکز خودکارِ واحدی دریافت‌می‌کنند، کارگاه‌ماشینی‌متکامل‌ترین صورتِ خودرا به‌دست‌آورد. دراین مورد به‌جای ماشینِ منفرد، هیولای مکانیکی قرار گرفته‌است، که پیکرش بناهائی ازکارخانه را تماماً اشغال می‌کند ونیروی شیطانیِ وی، که بَدواً به‌وسیلهٔ حرکاتِ متین و منظّمِ اعضاءِ پُرعظمتش پنهان‌گردیده‌است، در رقصِ تبناکِ و دیوانه‌وارِ ارگان‌های ویژهٔ کارِ بی‌شمارَش آشکار می‌شود.

پیش‌از پیداشدنِ کارگرانی، که کارشان منحصراً صَرفِ ماشین‌بخار، ماشین‌نسّاجی وغیره گردد، ماشین‌های‌نسّاجی و بخار وغیره وجود داشته‌اند، عیناً همان‌طورکه انسان، مدتها پیش‌ازآنکه خیّاطی به‌وجودآید، جامه‌پوش بوده است. با این وجود اختراعاتِ *وکانسون*[1]، *آرکرایت*، *وات* وغیره فقط بدان‌سبب اجراپذیرگردید که‌مخترعینِ مزبور عدّهٔ قابل ملاحظه‌ای ازکارگرانِ مکانیک‌گر را، که دورانِ مانوفاکتوری‌آماده ساخته بود، در برابرِ خود یافتند. بخشی از این کارگران عبارت از پیشه‌وَرانِ مستقلّی بودندکه به‌حِرفه‌های مختلفه تعلّق داشتند، و بخشِ دیگر را آن‌کارگرانی تشکیل می‌دادندکه در مانوفاکتورها مجتمع شده بودند، وچنانکه درپیش‌گفته شد، درآن مؤسّسات تقسیم کار با شدّتِ خاصّی حُکمفرما بود. با افزایشِ اختراعات و فزونیِ تقاضا در موردِ ماشین‌های نویافته، ازطرفی ماشین‌سازی بیش‌از پیش به شُعَبِ مختلفه و مستقل تقسیم گردید و از طرفِ دیگر تقسیم‌کار در درونِ مانوفاکتورهای ماشین‌سازی گسترش یافت. بنابراین اینک مشاهده می‌کنیم که مانوفاکتور بلاواسطه پایهٔ فنّیِ صنعتِ بزرگ است. مانوفاکتور ماشین‌هائی تولید نمودکه به‌وسیلهٔ‌آنها صنعتِ‌بزرگ تولیدِ پیشه‌وَری

---

(۱) ژاک *دو وکانسون* (Jacques de Vaucanson) (۱۷۰۹ـ۱۷۸۲) ـ مکانیک‌گر و مخترعِ فرانسوی. وی، علاوه بر یک سلسله اختراعاتِ خودکار، مخترعِ یکی از انواعِ ماشینِ نسّاجی است.

و مانوفاکتوری را، درآن رشته‌های تولیدی‌که ماشین نخست چنگ انداخت، از میان برداشت. بنابراین، تولیدِ ماشینی خودبه‌خود بر بنیادِ مادّی‌ئی استوار می‌گردد که با وی متناسب نیست. تولیدِ ماشینی، پس ازآنکه به‌درجهٔ معیّنی از تحوّل رسید، ناگزیر است این پایهٔ از پیش‌آماده‌ای را که به‌وی رسیده و سپس در چارچوبِ همان شکلِ گذشته تکامل یافته است، درهم شکَنَد و خود بنیادِ نوئی درافکَنَد که با شیوهٔ تولیدِ ویژه‌اش انطباق داشته باشد.

همچنانکه ماشین‌های منفرِد، تا هنگامی‌که فقط به نیروی انسانی می‌چرخند، بی‌تأثیر باقی می‌مانند، همان‌طورکه تا ماشین بخار جای نیروهای محرّکهٔ سابق از قبیلِ حیوان، باد و حتّا آب را نگرفت، هیئتِ ماشینی اِمکانِ تکاملِ آزاد نداشت، همان‌طور نیز مجموعِ تکاملِ صنعتِ بزرگ تا هنگامی فَلَج می‌ماند که وجودِ وسیلهٔ تولیدِ اساسیِ آن، یعنی‌خودِماشین، درگرو نیرو و مهارتِ انفرادی بود، و بنابراین به‌نیروی عضُلانی به تیزبینی و جلادتِ دست‌هائی وابستگی داشت، که به‌وسیلهٔ آن جزءکاران در مانوفاکتور و پیشه‌وَران درخارجِ آن، دست‌اَفزار ناچیزِخودرا به‌کار می‌بردند. ازاین‌رو، صرف‌نظر ازآنکه ماشین‌آلات درنتیجهٔ چنین شیوهٔ بَدوی‌گران تمام می‌شود، ـ امری که به‌مثابه سببِ آگاهانه رهنمونِ سرمایه است ـ گسترشِ صنایعی‌که با ماشین کار می‌کردند و نیز رخنه‌یافتنِ ماشین‌آلات دررشته‌های‌جدیدِ تولید تنها منوط به رشدِ دسته‌ای ازکارگران بود، که نظر به سِرِشتِ نیمه‌هنرمندانهٔ کارشان، نمی‌توانست از راهِ جهش انجام‌گیرد و ناچار این افزایش می‌بایستی تدریجاً وقوع یابد. ولی صنعتِ بزرگ در درجهٔ معیّنی از تحوّل با پایهٔ پیشه‌گرانه و مانوفاکتوریِ خویش نیز از لحاظِ فنّی در تضاد قرارگرفت. توسعهٔ ابعادِ ماشین‌های محرّک و دستگاهِ انتقال و ماشین-اَفزارها، افزایشِ بغرنجیِ تنوّعِ ماشین‌آلات ونیز لزومِ انتظامِ دقیق‌تر درعواملِ تشکیل-دهندهٔ آنها به‌مرورکه ماشین‌اَفزار از نمونهٔ پیشه‌گرانهٔ حاکم بر ساختِ اوّلیهٔ خود جدا می‌شد و چهرهٔ آزادی به‌دست می‌آورد که فقط وابسته به‌انجام وظیفهٔ مکانیکیِ وی

بود[۱]، تکاملِ سیستمِ خودکار و به‌کاربردنِ بیش از پیش ناگزیر موادّی که به‌سختی می‌توان بر آنها مسلّط شد، ازقبیلِ آهن به‌جای چوب ـ این‌ها مسائلِ خودروئی هستند که پیش‌آمده بود وحلِّ تمامِ آنها همه‌جا با مرزهای خصوصی‌ئی برخورد پیدا می‌کرد، که حتّا مجموعهٔ کارگرانِ به‌هم‌بستهٔ مانوفاکتور فقط تا درجه‌ای می‌توانستند از میان بردارند ولی قادر نبودند که آنها را از بیخ و بُن براندازند. ساختِ ماشین‌هائی از قبیلِ پرسِ چاپ، ماشینِ جدیدِ نسّاجی با بخار و شانه ماشینِ جدید، به‌وسیلهٔ مانوفاکتور اِمکان‌پذیر نبود.

انقلابِ شیوهٔ تولید در منطقه‌ای از صنعت موجبِ وقوعِ انقلاب در مناطقِ دیگرِ آن می‌شود. این حُکم بَدواً دربارهٔ آن رشته‌هائی از صنعت صادق است که درواقع به‌وسیلهٔ تقسیمِ اجتماعیِ کار به‌نَحوی به‌هم پیوند یافته‌اند که هر یک از آنها، با وجودِ تولیدِ یک کالای مستقلّ مانندِ مراحلِ یک پروسهٔ جمعی درهم فرورفته‌اند. ازاین‌رو است که ماشینِ ریسندگی وجودِ ماشینِ نسّاجی را ایجاب نمود و هردو با هم انقلابِ شیمیائیِ مکانیکی را دررخت‌شوئی، باسمه‌کاری [چاپ روی پارچه] و رنگرَزی پیش‌آوردند. باز ازاین‌رو است که انقلاب در پنبه‌ریسی به‌اختراعِ "جین" یعنی دستگاهی انجامید که

۱ـ دستگاهِ نسّاجیِ مکانیک در نخستین شکلِ خود عموماً از چوب و دستگاهِ تکمیل‌شده و جدیدترِ آن ازآهن ساخته شده بود. چند مقایسهٔ سطحی نشان می‌دهد که شکلِ قدیمِ وسایل تولید تا چه حدّ در شکلِ جدیدِ آنها مؤثر است. ازجمله مقایسه بینِ دستگاهِ جدیدِ نسّاجی که با بخارکار می‌کند و دستگاهِقدیمی، مقایسه بینِ دم‌اَفزارهای‌جدید درآهن‌گدازی‌ها ونخستین دمِ مکانیکی که‌جز رونوشتِ مکانیکیِ ساده‌ای از دمِ آهنگری معمولی نبود. و شاید از همه چشمگیرتر لوکوموتیفی باشد که پیش از اختراعِ لوکوموتیف‌های کنونی ساخته شده‌بود. درواقع لوکوموتیفِ مزبور دارای دو پا بود که مانندِ اسب به‌نوبه بلند می‌کرد. تنها پس‌ازآنکه مکانیک تحوّلِ بیشتری یافت وتوده‌ای ازتجاربِ‌عملی جمع گردید، آنگاه شکل می‌تواند کاملاً وابسته‌به‌اصولِ مکانیکی گردد و بالنتیجه خودرا از قیدِ شکلِ قدیمیِ دست‌اَفزاری که به ماشین مبدّل گردیده است، کاملاً آزاد سازد.

الیافِ پنبه را ازتخم جدا می‌کند. همین‌اختراع‌است که تولیدِ پنبه را به‌مقیاسی که اکنون ضرورت یافته است اِمکان‌پذیر ساخت.[1]

ولی انقلاب در شیوهٔ تولیدِ صنعت وکشاورزی انقلابی را نیز در شرایطِ عامِّ پروسهٔ تولیدِ اجتماعی، یعنی در وسایلِ ارتباط و حمل و نقل، واجب ساخت. چون وسایلِ ارتباط و حمل و نقل، که بنا به‌قولِ *فوریه*[(۲)]، بر پایهٔ کشاورزی کوچک با صنایعِ فرعیِ خانگیش و هنرِ دستی شهر قرارگرفته بود، دیگر نمی‌توانست جوابگوی نیازمندی‌های دورانِ تولیدِ مانوفاکتوری، با تقسیمِ وسیعِ اجتماعیِ کارش، با تمرکز وسایلِ کار وکارگرانِ آن دوران، با بازارهای مستعمراتیِ آن، باشد، ناگزیر منقلِب گردید. به‌همین نَحو وسایلِ ارتباط و حمل‌ونقلی که میراثِ دورانِ مانوفاکتوری بود به‌زودی برای صنعتِ بزرگ، باسرعتِ سرسام‌آوَر تولیدش که به‌مقیاسِ عظیم انجام می‌گرفت، با فروریختنِ دائمیِ توده‌های سرمایه وکار از یک منطقهٔ تولید به منطقهٔ دیگر و با ارتباطاتِ بازارِ جهانی که تازه به‌وسیلهٔ وی به‌وجود آمده بود، به‌صورتِ موانعِ غیر قابلِ تحمّلی درآمد. بنابراین، صرف نظر از تحوّلِ کاملی که درکشتی‌سازیِ بادی انجام‌گرفت، دستگاهِ مواصلات و حمل و نقل رفته‌رفته، به‌وسیلهٔ سیستمی از کشتی‌های بخارِ رودخانه‌پیما، راه‌آهن‌ها، کشتی‌های اقیانوس‌پیمای بخار و تلگراف، با شیوهٔ تولیدِ صنعتِ بزرگ تطبیق داده شد. امّا توده‌های عظیمِ آهنی که اکنون کوفتن، جوش‌دادن، بریدن، سُنبیدن و شکل‌دادن به‌آنها لازم آمده بود، به‌نوبهٔ خود به

۱ـ دستگاهِ پنبه‌چین (cottongin) *الی‌وایت‌نی* (Eli Whitney) یانکی تا این اواخرکمتر از هر ماشینِ دیگرِ قرنِ هیجدهم دچارِ تغییراتِ اساسی شد. تازه درآخرین دهه‌های این قرن (قبل از ۱۸۶۷) است که یک‌آمریکائیِ دیگر، آقای *اِمری* (Emery) از *آلبانیِ* نیویورک، با تکمیلِ ساده و درعین‌حال مؤثری موفّق شدکه ماشینِ *وایت‌نی* را کهنه نماید. (در زبانِ فارسی به ابزاری که باآن پنبه‌دانه را جدا می‌کنند، چوبَکین، چوبلین و چوبکش می‌گویند. ـ مترجم)

(۲) Fourier (به زیرنویسِ مربوطه در فصلِ هشتم، صفحهٔ ۴۶۶ مراجعه شود.)

ماشین‌های غول‌پیکری نیاز داشتند که ایجادِ آنها از عهدهٔ ماشین‌سازیِ مانوفاکتوری خارج بود.

بنابراین صنعتِ بزرگ می‌بایستی وسیلهٔ تولید مشخّص خود، یعنی خود ماشین را، تحتِ تسلّط درآورد وماشین را به‌وسیلهٔ ماشین‌ِتولید نماید. ازاین‌راه صنعتِ‌بزرگ پایهٔ فنّی متناسبِ خویش را به‌وجودآورد و توانست به‌روی پاهای خویش بایستد. با ترقّیِ کارِ ماشینی در نخستین دهه‌های قرنِ نوزدهم، ماشینیسم رفته‌رفته ساختِ ماشین-اَفزارهارا عملاً به‌تصرّف درآورد. باوجودِ این‌فقط طیِّ دهه‌های اخیراست، که درنتیجهٔ ساختمانِ عظیمِ خطوطِ‌آهن و اقیانوس‌پیماهای بخار، ماشین‌های کوه‌پیکری به‌وجود آمدکه در ساختِ موتورهای اوّلیه به‌کار می‌رفت.

شرطِ اساسیِ ماشین‌سازی با ماشین، عبارت از وجودِآنچنان ماشینِ محرّکی بود که بتواند نیرو را به‌هردرجه‌ای که مقتضی‌باشد برساند و درعین‌حال کاملاً تحت اختیار قرارگیرد. این شرط درماشین بخار وجود داشت. ولی درعین‌حال ضرور بودکه اجزاءِ ماشین با اَشکالِ‌هندسیِ دقیقِ خود، مانندِ خط، سطح، دایره، استوانه، مخروط،کُره، نیز با ماشین تولید شوند. این مسئله را *هانری مودسلی*[۱] در نخستین دههٔ قرن نوزدهم با اختراع slide-rest (چَنگکِ دوّار) حل‌نمود. این دستگاه که بعداً خودکار شد و شکلش تغییر یافت، از چرخِ تراش،که بدواً برای‌آن تعبیه شده بود، به‌ماشین‌های سازندهٔ دیگر منتقل‌گردید. این دستگاهِ مکانیکی جانشینِ اَفزار خاصّی نیست بلکه قائم‌مقام دست انسانی است،که با نگاه‌داشتن، منطبق‌کردن و هدایت‌نمودن تیزیِ بُرِش‌اَفزار وغیرآن درمقابل یا برروی محمولِ‌کار، مثلاً آهن، ازآن شکلِ مشخّصی بیرون می‌آورد. بدین طریق اِمکان‌پذیر گردید که اَشکالِ هندسی قطعاتِ ماشین را "با آن درجه ازآسانی، دقّت و سرعت تولید نمودکه هیچ انبوهی از تجربه قادر نبود چنین اشکالی را برای

(۱) Henry Maudsley (۱۷۷۱ـ۱۸۳۱) مهندس،کارفرما و مخترعِ انگلیسی.

دستِ ماهرترین کارگر فراهم سازد.″ ۱

اکنون اگر ما آن بخش از ماشین‌آلات را که برای ماشین‌سازی به‌کار می‌رود، یعنی آن بخشی که ماشین‌اَفزارِ واقعی را تشکیل می‌دهد، مورد توجّه قرار دهیم، باز اَدَواتِ پیشه‌وَری از نو مشاهده می‌شوند، منتها با هیکلی غول‌آسا. مثلاً اجراکنندهٔ متهٔ مکانیکی، متهٔ عظیمی است که به‌وسیلهٔ یک ماشین بخار به‌حرکت درمی‌آید و متقابلاً بدونِ آن مته استوانه‌های ماشین‌های بزرگِ بخار و پرس‌های آبی به‌هیچ‌وجه اِمکانِ تولیدشدن نخواهند یافت. چرخ تراش مکانیکی عبارت از روساختِ غول‌پیکری از چرخِ پائی است؛ ماشینِ رنده عبارت از درودگرِ آهنینی است که با همان اَدَواتِ درودگرِ چوب‌تراش، به‌روی آهن کار می‌کند؛ اَفزاری که در کارگاهِ کشتی‌سازیِ لندن وَرَقه‌های زِرِه را می‌دَرَّد، تیغِ غول‌پیکری است؛ اَفزار قیچیِ مکانیکی همان‌طور که خیّاط پارچه قیچی می‌کند، آهن می‌بُرَّد، منتها قیچیِ دیوساری است؛ و عمل پُتک بخار نیز به‌وسیلهٔ یک سرچکّشِ عادّی انجام می‌گیرد ولی با چنان وزنی که حتّا خودِ *رُستَم*(۲) هم قادر به بلندکردنِ آن نیست.۳ مثلاً یکی از این پُتک‌های بخار، که از

۱- *"The Industry of Nations"*, London, 1855, Part II. p. 239

در همین اثر گفته شده است که: ″هرقدر این ملحقهٔ چرخ تراش، ساده و از لحاظ خارجی ناچیز جِلوِه کند، تصوّر می‌کنیم مبالغه نباشد اگر بگوئیم که تأثیرِآن برای تکمیل و توسعهٔ استفاده از ماشین‌آلات به‌اندازهٔ اقداماتِ تکمیلیِ *وات* درموردِ ماشین بخار بزرگ بوده است. ورودِآن بلافاصله موجبِ تکمیل و ارزان‌شدنِ کلّیهٔ ماشین‌آلات گردید و باعثِ اختراعات و بهبودهای دیگری شد.″

(۲) در متن گفته شده است که ″حتّا خودِ *تور* (Thor) هم قادر به بلندکردنِ آن نیست.″ ـ *تور* خداوندِ رعد و برق در اساطیرِ اقوامِ اسکاندیناوی است و نقشی شبیه به *وولکان* (Vulcain) رومیان و *هفائیس-توس* (Hephaïstos) یونانیان دارد.

۳ـ یکی از این ماشین‌ها که در لندن برای ریختنِ میله‌های چرخِ پلّه‌دار (paddle-wheelshaft) به‌کار می‌رود، ″تور″ نامیده شده است. ماشینِ مزبور میله‌هائی به‌وزنِ ۱۶ تن‌ونیم را با همان سهولت می‌ریزد که آهنگری نعلِ اسب را.

اختراعاتِ نس‌میث[۱] است، بیش از ۶ تُن وَزن دارد و به‌طورِ عمودی از ۷ قدم ارتفاع به‌روی سندانی به‌وزنِ ۳۶ تُن فرود می‌آید. پُتکِ مزبور پارچهٔ بزرگی از سنگ سماق را یکباره‌گرد می‌کند و درعین‌حال قادر است میخی را با ضَرَباتِ آهسته پی‌درپی در چوبِ ظریفی فروکند.[۲]

وسیلهٔ کار با ماشینیسم شیوهٔ وجودیِ مادّی‌ئی به‌دست می‌آوَرَد، که جانشین‌شدنِ نیروهای طبیعی را به‌جای قوّهٔ انسانی و به‌کاربردنِ آگاهانهٔ علومِ طبیعی را به‌جای‌کارِ عادت‌شدهٔ روزآزمون، ایجاب می‌کند. با هیئتِ ماشینی صنعتِ بزرگ دارای سازمانِ تولیدیِ کاملاً عینی‌ئی می‌گردد که کارگر آن را به‌مثابه شرطِ مادّیِ تولید به‌صورتِ پرداخته و آماده در برابرِ خود می‌یابد.

درهمکاریِ ساده و حتّا درهمکاری‌ئی که درنتیجهٔ تقسیم‌کارتخصیص یافته‌است، جانشین‌شدنِ کارگرِجمعی به‌کارگرِ انفرادی همواره امری‌کمابیش تصادفی‌است. ولی ماشینیسم، به‌استثناءِ برخی موارد، که بعداً ذِکر می‌شود، بلافاصله فقط به‌وسیلهٔ کارِ جمعی یا مشترک به‌کار می‌پردازد. پس خصلتِ همگانیِ رَوَندِکار اکنون ضرورتی فنّی است که به‌حُکمِ ماهیّتِ خودِ وسیلهٔ کار تحمیل گردیده است.

۲. ارزش‌دِهیِ ماشین به محصول

چنانکه دیده شد نیروهای‌بارآوَری که ازهمکاری وتقسیم‌کار سرچشمه می‌گیرند برای سرمایه مُفت تمام می‌شوند. این‌ها نیروهای طبیعیِ کارِ اجتماعی هستند. نیروهای

---

(۱) James Nasmyth (۱۸۰۸ـ۱۸۹۰) مهندسِ انگلیسی و مخترعِ پُتکِ بخار.

۲ـ ماشین‌هائی که روی چوب‌کار می‌کنند و می‌توانند در مقیاسِ کوچکتر نیز مورد استفاده قرارگیرند اکثراً اختراعِ آمریکائی هستند.

طبیعی مانندِ بخار، آب وغیره، که ضمیمهٔ پروسهٔ بارآوَر می‌گردند، نیز رایگان تمام می‌شوند. ولی همان‌گونه‌که انسان برای تنفّس احتیاج به ریه‌ای دارد، همان‌طور برای اینکه بتواند نیروهای طبیعی را به‌نَحوِ بارآوَر به‌مصرف برساند به "ساخته‌ای از دستِ بَشَری" نیازمند است. چرخِ بادی‌ئی لازم است تا از نیروی محرّکِ آب استفاده‌کند، ماشین بخاری ضرور است تا بتواند از قابلیّتِ ارتجاعِ بخار بهره‌مند شود. از این جهت دانش نیز همانندِ نیروهای طبیعی است.

یک‌بارکه قانونِ انحرافِ عقربهٔ مغناطیسی درمیدان‌عملِ جریانِ‌برق کشف گردید و یا قانونِ مربوط به ایجادِ حالتِ آهن‌ربائی، درآهنی که جریانِ برق آن را احاطه‌کرده است، دانسته شد، دیگر یک پشیز هم خرج برنمی‌دارد.[۱] ولی استفاده از این قوانین در تلگراف وغیره مستلزِمِ دستگاه‌های عریض و طویل و صَرفِ مخارجِ گزاف است. چنانکه دیدیم، ماشین اَفزار را حذف نمی‌کند. اَفزار، باگسترش خویش چه در ابعاد و چه در تعداد، از صورتِ آلتِ ناچیز ارگانیسمِ انسانی خارج می‌گردد و به مکانیسمی تبدیل می‌شودکه با دستِ انسان آفریده شده است. اکنون سرمایه، به‌جای دست‌اَفزار، کارگر را به‌وسیلهٔ ماشینی به‌کار وامی‌دارد، که اَفزارهای خویش را خود به‌حرکت درمی‌آوَرَد. بنابراین اگر از نخستین نگاه روشن است‌که صنعتِ بزرگ با فروبردنِ

۱ـ علم برای سرمایه‌دار "مطلقاً" خرجی به‌بار نمی‌آوَرَد، امری‌که درعین حال مانعِ استفادهٔ وی از آن نیست. دانشی که ازآنِ "دیگری" است، مانندِ کارِ دیگری، در پیکرِ سرمایه فرومی‌رود. ولی تملّکِ "سرمایه‌داری" و تملّکِ "شخصی"، خواه درموردِ علم باشد و خواه دربارهٔ ثروتِ مادّی، دو چیزِ کاملاً متفاوتند. دکتر *یور* خود از این شاکی است‌که کارخانه‌دارانِ ماشین‌به‌کاربَر عزیزش مطلقاً از مکانیک بوئی نبرده‌اند و *لی‌بیگ*[۱-۱] از شیمی‌ندانیِ صاحبانِ انگلیسیِ کارخانه‌های شیمیائی داستان‌ها داردکه مو را بر تن راست می‌کند.

(۱ـ۱) *یوستوس فون لی‌بیگ* (Justus von Liebig) (۱۸۰۳ـ۱۸۷۳) ـ دانشمندِ طبیعی‌شناس وشیمی‌دانِ معروفِ آلمانی‌که در زمرهٔ پیشقدمانِ بسیاری از تحقیقاتِ مربوط به شیمی و علومِ طبیعی به‌شمار می‌آید.

نیروهای عظیمِ طبیعت و علومِ طبیعی در پروسهٔ تولید، ضرورتاً بایستی نیروی بارآوَرِ کاررا به‌طورِ فوق‌العاده بالا برد، این‌نکته به‌همان اندازه روشن نیست که‌چگونه افزایشِ این نیروی بارآوَر، ازسوی دیگر، به‌وسیلهٔ ازدیادِ مصرفِ‌کار جبران می گردد. ماشین، مانندِ هرکدام از اجزاءِ سرمایهٔ ثابت، هیچگونه ارزشی‌ایجاد نمی کند، ولی‌ارزشِ‌خاصِّ خود را به محصولی انتقال می‌دهد که برای ساختنش به‌کار می‌رود. تاآنجاکه ماشین ارزشمند است و بنابراین ارزش به محصول منتقل می کند، خود جزئی از ارزش را تشکیل می‌دهد. به‌جای آنکه محصول را ارزان‌تر نماید، آن را به‌نسبتِ ارزشِ ویژهٔ خویش گران‌تر می کند. و این خود مسلّم است که ارزشِ ماشین وماشینیسمی که به‌طورِ سیستماتیک بَسط یافته است، یعنی وسیلهٔ کاری که وجه تمایُزِ صنعتِ بزرگ است، به‌مراتب نسبت به وسایلِ کارِکارگاه‌های پیشه‌وَری و مانوفاکتوری بیشتر است.

اینک لازم است بَدواً متذکّر شویم که در پروسهٔ کار ماشین‌آلات همواره تماماً و در رَوَندِ ارزش‌افزائی همیشه جزئاً وارد می‌شوند. ماشین هیچگاه بیش ازآنچه با فرسایشِ متوسّطِ خود از دست می‌دهد ارزش‌افزا نمی‌شود. بنابراین بینِ ارزشِ ماشین وآن جزئی از ارزش که وی اَدواراً به محصول می‌افزاید، تفاوتِ فاحشی بروز می کند. میانِ ماشین به‌مثابه عاملِ ارزش‌آفرین و ماشین به‌مثابه عاملِ محصول‌زا، تفاوتِ‌بزرگی وجود دارد. هرقدر دوره‌ای، که طیِّ آن همان ماشین‌آلات درهمان پروسهٔ‌تولید مکرّراً به‌کار می‌روند، بزرگتر باشد، این تفاوت بیشتر خواهد بود. درست‌است که هر وسیلهٔ واقعیِ‌کار یا اسبابِ تولید، چنانکه دیدیم، همواره در پروسهٔ کار وارد می‌شود و در پروسهٔ ارزش‌افزائی، دائماً به‌نسبتِ فرسایشِ متوسّطِ روزانه، جزئاً داخل می گردد. ولی این تفاوت بینِ استعمال و فرسایش، درموردِ ماشین به‌مراتب بیشتر از اَفزار است؛ زیرا ماشین از مصالحِ پایدارتری ساخته شده و بیشتر عُمر می کند وچون به‌کاربردنِ‌آن طبقِ قوانینِ اکیدِ علمی تنظیم گردیده است، صرفه‌جوئیِ بیشتری را در خرج‌کردنِ اجزاءِ تشکیل‌دهنده و وسایلِ مصرفیِ‌آن اِمکان‌پذیر می‌سازد و بالأخره از این جهت نیز که

میدانِ تولیدیِ آن بی‌اندازه بزرگتر از اَفزاراست. اگر از هردوی این‌ها، یعنی ماشین‌آلات و اَفزار، آنچه را که به‌طورِ متوسّط درروز خرج برمی‌دارند کسر کنیم، یا به‌عبارتِ دیگر اگر آن جزءِ ارزشی‌ئی را که آنها به‌وسیلهٔ فرسایشِ متوسّطِ روزانه و مصرفِ موادِ کمکی، مانندِ روغن، ذغال وغیره، به محصول می‌افزایند منها نمائیم، آنگاه می‌توان گفت که این هر دو، عیناً مانندِ نیروهای طبیعی‌ئی که بدونِ کارِ انسان به‌خودیِ خود وجود دارند، مُفت و مجّانی کار می‌کنند. هر اندازه که دامنهٔ عملِ تولیدیِ ماشین‌آلات بزرگتر از اَفزار باشد، به‌همان اندازه دامنهٔ خدماتِ رایگانِ آن نسبت به اَفزار وسیع‌تر خواهد بود. برای نخستین بار در صنعتِ بزرگ انسان این نکته را می‌آموزد که چگونه می‌توان محصولِ کارِ گذشتهٔ تجسّم‌یافتهٔ خودرا به‌مقیاسِ وسیع عیناً مانندِ نیروی طبیعت، مجّاناً به‌کار اندازد.[۱]

به‌هنگامِ مطالعهٔ همکاری و مانوفاکتور معلوم شد که درنتیجهٔ مصرفِ مشترک برخی از لوازمِ عامِّ تولید، مانندِ ابنیه وغیره، صرفه‌جوئی‌هائی نسبت به شرایطِ تولیدِ پراکندهٔ کارگرِ انفرادی به‌عمل می‌آید و بنابراین محصول کمتر گران می‌گردد. در صنعتِ ماشینی نه تنها پیکرِ ماشین‌کار با اَفزارهای متعدّدش مشترکاً مصرف می‌شود

۱ـ این خصوصیّتِ ماشین، گاه چنان منحصراً توجّهِ *ریکاردو* را به‌خود جلب می‌کند، که وی دراین حال آن جزئی از ارزش را که ماشین به محصول منتقل می‌سازد فراموش می‌کند و آن را کاملاً و تماماً با نیروهای طبیعت مخلوط می‌نماید. (اگرچه باید گفت که دراین مورد *ریکاردو* به‌همان‌اندازه ناروشن است که در موردِ تفاوتِ عمومی بینِ پروسهٔ کار و پروسهٔ ارزش‌افزائی). وی ازجمله می‌گوید: *"آدام اسمیث* هیچگاه به خدماتی که نیروهای طبیعی و ماشین‌آلات برای ما انجام می‌دهند کم‌بها نمی‌گذارد ولی وی به‌درستی ماهیّتِ ارزشی را که ماشین‌آلات به کالا می‌افزاید، تشخیص می‌دهد... و چون آنها مجّاناً عمل می‌کنند، کمکی که به‌ما می‌دهند چیزی به ارزشِ مبادله نمی‌افزاید."
(Ricardo: *"Principles etc."*, p. 336-337)
البته تذکّرِ *ریکاردو*، در برابرِ نظریّهٔ *ژان‌باتیست‌سه* که مدّعی‌است ماشین‌آلات خدمتِ ارزش‌آفرینی را به‌عهده دارند و جزئی از "سود" را تشکیل می‌دهند، درست است.

بلکه موتور و قسمتی از مکانیسمِ انتقالی نیز مورد استفادهٔ مشترکِ ماشین‌اَفزارهای کثیری قرار می‌گیرند.

هرگاه تفاوتِ بینِ ارزشِ ماشین‌آلات و آن‌جزء از ارزشی که آنها روزانه به‌محصول منتقل می‌کنند مفروض باشد، آنگاه درجهٔ گران‌شدنِ محصول درنتیجهٔ ورودِ این جزءِ ارزشی، در مرحلهٔ اوّل منوط است به وُسعَتِ دامنهٔ محصول یا به‌عبارتِ دیگر به‌سطحِ محصول بستگی دارد. آقای *بینس بلاک‌بورنی* (۱) ضمنِ یکی از تقریراتش، که در سالِ ۱۸۵۸ انتشار یافته‌است، چنین ارزیابی می‌کند که: "هر قوّهٔ واقعی (۲) اسب مکانیکی ۴۵۰

---

(۱) *ادوارد بینس* از شهرِ *بلاک‌بورن* (انگلستان) Edward Baines, Blackburn (۱۸۰۰-۱۸۹۰)- روزنامه‌نگار و اقتصاددانِ انگلیسی وابسته به مکتبِ آزادیِ تجارت.

(۲) (یادداشت برای چاپ سوّم): یک "قوّهٔ اسب" مساوی با نیروی ۳۳۰۰۰ قدم فونت دردقیقه‌است یعنی نیروئی که ۳۳۰۰۰ فونت را در یک دقیقه به‌یک قدم (فوت انگلیسی) ارتفاع بلند می‌کند یا یک فونت را تا ۳۳۰۰۰ قدم بالا می‌بَرَد. این همان قوّهٔ اسبی‌است که در متن منظور شده‌است. ولی درزبانِ تجاریِ عادّی وحتّا در برخی از نقل‌قول‌های این کتاب بینِ قوّهٔ اسب‌های "اسمی" با "تجاری" یا "اندیکاتوری" یک‌دستگاه ماشین تفاوت گذاشته می‌شود. قوّهٔ اسبِ قدیمی یا اسمی منحصراً ازروی طولِ رفت‌وآمدِ پیستون و محیطِ سیلندر حساب شده‌است و به‌هیچ‌وجه فشارِ بخار و سرعتِ پیستون درنظرگرفته نشده است. درواقع نتیجهٔ این تعریف چنین می‌شود که فلان ماشین بخار به‌شرطی دارای ۵۰ قوّهٔ اسب‌است که فشارِ بخار به‌همان درجه ضعیف وسرعت پیستون به‌همان میزان کم باشد که درزمانِ *بولتون* (Boulton) و *وات* (Watt) بود. ولی این دو عامل از آن زمان به‌بعد توسعه یافته‌اند. امروز برای اینکه واقعاً نیروی مکانیکی ماشینی را تعیین کنند اندیکاتوری اختراع نموده‌اند که فشارِ بخار را معلوم می‌نماید. تعیینِ سرعتِ پیستون نیز آسان‌است. بدین‌طریق اندازه‌گیری قوّهٔ اسب "تجاری" یا "اندیکاتوری" یک ماشین عبارت از یک فورمولِ ریاضی‌است، که درعین‌حال قطرِ سیلندر، ارتفاعِ صعودِ پیستون، سرعتِ پیستون و همچنین فشارِ بخاررا درنظر می‌گیرد و درنتیجه معیّن می‌کند واقعاً درهردقیقه ماشین چند بار ۳۳۰۰۰ قدم فونت انجام می‌دهد. بنابراین یک قوّهٔ اسب اسمی می‌تواند درواقع تحقّق سه، چهار و حتّا پنج قوّهٔ اسب اندیکاتوری یا قوّهٔ اسبِ واقعی، باشد. این تذکّرات برای روشن‌ساختنِ برخی‌از نقل‌قول‌های آینده مفید تواند بود. (فریدریش انگلس)

دوک بافندگیِ خودکار، با تمامِ متفرّعات آن را، یا ۲۰۰ دوک از دستگاه Throstle ، و یا ۱۵ چرخِ بافندگی برای پارچهٔ ۴۰ اینچی[۱] را با کلّیهٔ ملحقاتش مانندِ زنجیرکش، نَوَرد وغیره، به‌حرکت درمی‌آورد.″ پس مخارجِ روزانهٔ قوّهٔ یک اسب‌بخار و فرسایش ماشین‌آلاتی که به‌وسیلهٔ آن به‌حرکت درمی‌آیند بدین شرح تقسیم می‌شود: در موردِ اوّل درمحصولِ روزانهٔ ۴۵۰ دوک، درموردِ دوّم درمحصولِ روزانهٔ ۲۰۰ دوک دستگاه تروستل و درمورد سوّم درمحصول ۱۵چرخ بافندگی، به‌نَحوی که به یک اونس نخ یا به یک ذرع پارچه فقط سهمِ ارزشیِ ناچیزی منتقل می‌شود. همچنین است در مثالِ پُتک بخار. نظر به‌اینکه فرسایش روزانهٔ پُتکِ مزبور و مصرفِ ذغال وغیره، تقسیم بر توده‌های عظیمِ آهنی می‌گردد که روزانه به‌وسیلهٔ آن کوفته می‌شود، هر سِنتنرآهن سهمِ ارزشیِ کوچکی جذب‌می‌کند، درصورتی که اگر همین اَفزارِ غول‌پیکر فقط برای فروکوفتنِ میخ‌های کوچکی به‌کار می‌رفت آنگاه این سهم ارزشیِ جذب شده بسیار بزرگ می‌بود.

چنانچه میدان عملِ ماشین‌کار و لذا تعدادِ اَفزارهای‌آن معلوم باشد، و یا آنجاکه سخن بر سرِ قوّه است، درصورتِ معلوم‌بودنِ ظرفیّتِ ماشین، حجمِ محصول با سرعتِ عمل ماشین بستگی پیدا می‌کند، یعنی مثلاً بسته به سرعتِ چرخشِ دوک‌ها یا تعداد ضَرَباتی خواهد بودکه درهردقیقه پُتک وارد می‌کند. برخی ازاین پُتک‌های غول‌پیکر درهردقیقه ۷۰ ضربه وارد می‌کنند. ماشینِ‌آهنگری‌ئی که به‌نام *رایدِر*[۲] ثبت شده است و برای دوک‌سازی، پُتک‌های بخاری با ابعادِکوچکتر، به‌کار می‌برد، درهردقیقه ۷۰۰ ضربه وارد می‌نماید.

هرگاه معلوم باشدکه ماشین‌آلات به‌چه نسبت به‌محصول ارزش منتقل می‌کنند،

---

(۱) یک اینچ (Inch) برابرِ ۲/۵۴ سانتیمتراست.

(۲) Ryder کارفرمای انگلیسی، مخترعِ ماشینِ آهنگری.

آنگاه مقدارِ این سهم ارزشی وابسته به مقدار ارزشیِ ویژهٔ خودِ ماشین خواهد بود.[۱] هر قدر ماشین آلات مُحتویِ کارِ کمتری باشند همان قدر ارزشِ کمتری به محصول می‌افزایند. و هر قدرکمتر ارزش‌اَفزا باشند بارآوَرترند و خدمتِ آنها بیشتر به نیروهای طبیعت‌نزدیک می گردد. امّا تولیدِ ماشین باماشین موجب می‌شود که ارزشِ‌ماشین آلات، در نسبت با وُسعَتِ دامنه و کارآئیِ آنها، کاهش یابد.

از یک تحلیلِ تطبیقی میانِ قسمتِ کالاهائی که به‌صورتِ پیشه‌وَری یا مانوفاکتوری تولید شده‌اند وبهای همین کالاها به‌مثابه محصولِ‌ماشینی، این‌نتیجهٔ کلّی به‌دست می آید که آن سهم ارزشی، که بابتِ وسیلهٔ کار به‌محصول منتقل می گردد، درموردِ محصولِ ماشینی به‌طورِ نسبی افزایش می‌یابد ولی به‌طور مطلق کاهش پیدا می کند. این حُکم بدان معنی‌است که از مقدار مطلق سهم ارزشی کاسته می‌شود ولی مقدارِ آن در نسبت با ارزشِ کلِّ محصول، مثلاً در نسبت با یک فوند نخ، افزایش پیدا می کند.[۲]

۱ـ خواننده‌ای که تحتِ تسلّطِ دیدِ سرمایه‌داری است طبعاً جای "بهره"ای را که ماشین به‌نسبتِ ارزش سرمایه‌ایِ‌خود به‌محصول می‌افزاید، خالی‌می‌بیند. ولی‌درکِ این‌نکته‌آسان‌است که ماشین، ازآن‌جهت که مانندِ هر یک از اجزاءِ دیگر سرمایهٔ ثابت، هیچگونه ارزشِ جدیدی نمی‌آفریند، نمی‌تواند ارزشِ تازه‌ای تحت عنوانِ "بهره" بیافزاید. و نیز این مطلب روشن است که در این مرحله، هنگامی که سخن بر سرِ تولیدِ اضافه‌ارزش است، هیچ جزئی از اضافه‌ارزش را نمی‌توان پیش از رسیدگی زیرِ نامِ "بهره" مفروض دانست. اُسلوبِ محاسباتیِ سرمایه‌داری، که از نخستین برخوردِ پوچ و با قوانین ارزش‌آفرینی معارض به‌نظر می‌رسد، درکتابِ سوّم این اثر روشن خواهد شد.

۲ـ هرگاه ماشین جانشینِ اسب یا به‌طورکلّی هرحیوانِ‌کاری گردد، که وظیفه‌ای نظیرِ ماشینِ تبدّل موادِّ خام انجام نمی‌دهند ومنحصراً به‌مثابه قوّهٔ محرّکه به‌کارمی‌روند، آنگاه سهمِ‌ارزشی‌ئی که‌به‌وسیلهٔ‌ماشین اضافه می‌شود هم به‌طورِ مطلق و هم به‌طورِ نسبی کاهش می‌یابد. ضمناً این نکته را نیز متذکّر شویم که اگر *دکارت*[۲-۱] حیوانات را مانندِ ماشین‌های ساده‌ای تعریف می کند، دورانِ‌مانوفاکتوری را درمقابلِ قرونِ وُسطائی در نظر داردکه حیوان را به‌مثابه‌کمکِ انسان تلقّی می کند، نظریّه‌ای که بعدها به‌وسیلهٔ آقای *فون‌هالر*[۲-۲] دراثرش تحت‌عنوانِ *"Restauration der Staatswissenschaften"* تجدید مطلع ←

← یافته‌است. این نکته که *دکارت* مانند *بیکن*[۲-۳] تغییر چهرهٔ تولید و استیلای عملیِ انسان بر طبیعت را نتیجهٔ تغییر در اُسلوبِ تفکّر می‌داند، از اثرش تحت عنوانِ *"Discours de la Methode"* برمی‌آید. در این کتاب ازجمله چنین گفته شده است: "ممکن است (به‌وسیلهٔ اُسلوبی که وی در فلسفه وارد کرده است) به‌معلوماتی که‌برای‌انسان سودمندیِ بسیاردارد دست یافت، و می‌توان به‌جای این حِکمتِ نظری که در مدارس می‌آموزند، حِکمتی عملی یافت، که به‌وسیلهٔ آن باشناختِ نیرو و تأثیراتِ آتش، آب و هوا، ستارگان و دیگر اجسامی که مارا احاطه کرده‌اند، به‌همان روشنی که ما فنونِ مختلفِ پیشه‌وَران خود را می‌شناسیم، بتوانیم همچنان معلوماتِ مزبور را برای فوایدی که درخورِ آن می‌باشند به‌کاربَریم و بدین طریق خویشتن را مالک و فرمانروای طبیعت سازیم" و "ازاین راه در تکاملِ زندگیِ انسانی شرکت داشته باشیم."

درمقدّمهٔ کتاب *سِردادلی‌نورث*[۲-۴] تحت‌عنوانِ (1691)*"Discourses upon Trade"* گفته می‌شود که اعمالِ اُسلوبِ *دِکارت* در علمِ اقتصاد آغازِ آزادیِ وی ازقیدِ افسانه‌های کهن وخرافاتِ قدیمی دربارهٔ پول، تجارت وغیره بوده است. با وجودِ این اکثر اقتصاددانانِ اوّلیهٔ انگلیسی پیروانِ فلسفهٔ *بیکِن* و *هوبس*[۲-۵] بوده‌اند، درصورتی که بعداً برای‌انگلستان، فرانسه وایتالیا *لاک*[۲-۶] "فیلسوف" (بی‌برو‌برگرد) علم اقتصاد گردید.

(۲-۱) *رنه‌دکارت* (René Descartes) (۱۵۹۶-۱۶۵۰) - فیلسوفِ مشهورِ فرانسوی و یکی از مهمترین پیشقدمانِ علومِ ریاضیِ جدید وکاشفِ هندسهٔ تحلیلی. *دکارت* یکی از پیشاهنگانِ فلسفهٔ مادّیِ مکانیکی است. چنانکه انگلس دربارهٔ وی گفته است، *دکارت* فیزیک خود را کاملاً از متافیزیک جدا ساخت و مادّه در درونِ فیزیک موردِ تعلیمِ وی، جوهر یگانه و تنها پایهٔ حیات و شناخت تلقّی گردید. *دکارت* برای تحقیقاتِ علمی و فلسفیِ خویش اُسلوبی اختیار نمود که به‌نامِ شکِّ دستوری (Doute méthodique) خوانده می‌شود و به‌وسیلهٔ آن وی کوشید تا خویشتن‌را ازقیدِ پیش‌داوری‌های نظریِ گذشته‌آزاد سازد و از راهِ شک درکلّیهٔ معتقدات ومحسوسات به یقین برسد. از این راه وی به‌این نتیجه می‌رسد که در هرچه شکّ جایز باشد در موردِ اینکه من خودم هستم که شکّ می‌کنم، پس فکر دارم و می‌اندیشم و بنابراین هستم، جای تردید نیست و سپس بر پایهٔ این امرِ بدیهی که (می‌اندیشم پس وجود دارم) شالودهٔ فلسفهٔ خویش را می‌ریزد. کتابِ معروفِ *دکارت* که در متن به‌آن اشاره شده‌است برای نخستین بار به‌وسیلهٔ آقای محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) تحت عنوان "گفتار در رَوِشِ درست راه‌بردنِ عقل و جستجوی حقیقت درعلوم" به‌زبانِ فارسی ترجمه شده و انتشار یافته است. عباراتی راکه در متن نقل‌قول شده است با مختصر تفاوتی که ناشی از سلیقهٔ مترجم‌است می‌توان دربخشِ ششمِ ترجمهٔ مزبور (صفحهٔ ۱۶۴ کتابِ سیرحکمت در اروپا، جلد اوّل) یافت. ←

بدیهی‌است که اگر در تولیدِ یک ماشین همان‌مقدار کار مصرف شود که استعمالِ آن موجبِ صرفه‌جوئی در کار می گردد، آنگاه فقط کار جابه‌جا شده است، و بالنتیجه نه درمجموعِ کاری که برای تولیدِ یک کالا ضرورت دارد کاهشی رُخ داده و نه نیروی بارآوَرِ کار بیشتر گردیده‌است. ولی مسلّم‌است که تفاوت بینِ کاری که برای تولیدِ ماشین انجام می گردد و کاری که به‌وسیلهٔ ماشین صرفه‌جوئی می‌شود، یا به‌عبارتِ‌دیگر درجهٔ بارآوَریِ ماشین، وابسته به تفاوت بینِ ارزشِ خاصِّ آن و ارزشِ کاراَفزاری که وی جانشینِ آن می‌شود، نیست. این تفاوت تا زمانی دوام دارد که کارِ مصرف‌شده برای

→ (۲ـ۲) *کارل لودویک فون‌هالر* (Carl Ludwig von Haller) (۱۷۶۸ـ۱۸۵۴)ـ روزنامه‌نگار واقتصاددانِ مرتجعِ سوئیسی. رهبرِ فکریِ محافلِ فئودال و سلطنت‌طلبِ آلمان در نیمهٔ اوّلِ قرنِ نوزدهم.

(۲ـ۳) *فرانسیس بیکِن* (Francis Bacon) (۱۵۶۱ـ۱۶۲۶)ـ فیلسوف و رَجُلِ سیاسیِ‌انگلیسی که مارکس وی‌را "پدرِ حقیقیِ ماتریالیسم انگلستان" خوانده است. *بیکن* یکی از مؤسّسین مکتبِ تجربی است. وی یک‌باره نظریّات و اُسلوبِ سنّتی اسکولاستیک را در فلسفه و علوم به‌دور افکند، شیوهٔ قیاسی مشائی راکه درآن زمان حُکمروا بود به‌دور انداخت و تئوری استقرائی و تجربیِ خویش را جانشینِ آن ساخت. *بیکن* برای نخستین بار علوم را بنا بر اُسلوبِ صحیحی تقسیم‌بندی نمود. با وجودِ این *بیکن* موفّق نشدکه خویشتن را ازکلّیهٔ قیودِ مذهبی و متافیزیک آزاد سازد.

(۲ـ۴) *سِر دادلی‌نورث* (Sir Dudley North) (۱۶۴۱ـ۱۶۹۱) ـ اقتصاددانِ انگلیسی و پیرو *ویلیام پتی*. وی یکی از نخستین کسانی‌است که برخی از نظریّاتِ مربوط به‌آزادیِ تجارت را درآثارِ خود بیان نموده است. وی را می‌توان نمایندهٔ تئوریکِ منافعِ سرمایهٔ صنعتی و بازرگانی علیه مالکیّتِ ارضی شمُرد.

(۲ـ۵) *توماس هوبس* (Thomas Hobbes) (۱۵۸۸ـ۱۶۷۹) ـ فیلسوفِ انگلیسی و تنظیم‌کنندهٔ نظریّاتِ ماتریالیستیِ *بیکن*. وی‌خویشتن‌را از پیشداوری‌های الهیِ ماتریالیسمِ بیکنی‌آزاد ساخت. درسیاست هوادارِ سلطنتِ‌مطلقه بود.

(۲ـ۶) جون *لاک* (John Locke) (۱۶۳۲ـ۱۷۰۴) ـ فیلسوفِ معروفِ انگلیسی، مؤسّسِ مکتبِ حسّی متافیزیکی (Sensualisme). *لاک* به ردِّ نظریّهٔ *دکارت* دربارهٔ اندیشه‌هائی که‌گویا مادرزاد در انسان وجود دارد برخاست و پایهٔ شناخت را بر تجربه و اکتساب قرار داد. فلسفهٔ وی از جهتی منشأ ایدآلیسمِ *برکلی* و از سوی دیگر مولّدِ ماتریالیسمِ انگلستان است. از لحاظِ اقتصادی‌*لاک* از همه‌جهت هوادارِ بورژوازیِ نوبنیاد درکلّیهٔ اَشکالِ و صُوَرِ آن بوده است وآن را حالتِ طبیعیِ جامعه می‌شمُرد.

تولیدِ ماشین‌آلات و بالنتیجه سهمِ ارزشی‌ئی که آنها به‌محصول می‌افزایند کوچکتر از ارزشی باشد که کارگر با اَفزار خویش به‌محمولِ کار اضافه می‌نمود. پس بارآوَریِ ماشین بر طبقِ درجهٔ جانشینیِ وی از نیرویِ کارِ انسانی اندازه‌گیری می‌شود. بنابه گفتهٔ آقای بینِس (Baines) برای هر ۴۵۰ دوک و لوازمِ آنها که به‌وسیلهٔ یک قوّهٔ اسب بخار به‌حرکت درمی‌آیند، دوکارگر و نیم[1] لازم‌است و هردوک دستگاهِ بافندگیِ خودکار با ده ساعت‌کارِ روزانه ۱۳ اونس‌نخ (نمرهٔ متوسّط) تولید می‌کند، وبنابراین در هرهفته $365\frac{5}{8}$ فوند نخ به‌وسیلهٔ دوکارگر و نیم رشته می‌شود. بنابراین برای مبدّل شدن به نخ ۳۶۶ فوندپنبه، (ازلحاظِ ساده‌کردنِ مطلب از اُفت صرف‌نظر می‌کنیم) فقط ۱۵۰ساعت کار، یا۱۵روزانهٔ ده‌ساعتهٔ کار، به‌خود جذب می‌کنند، درصورتی که باچرخِ پنبه‌ریسی، به فرض اینکه کارگرِ دست‌ریس طیِّ ۶۰ ساعت ۱۰ اونس نخ تحویل می‌داد، همین مقدار پنبه، ۲۷۰۰ روزانهٔ کارِ ده ساعته یا ۲۷۰۰۰ ساعت‌کار، به‌خود جذب می‌نمود.[2] آنجاکه اُسلوبِ کهنهٔ blockprinting یا باسمه [چاپ] و قلمکارِ دستی، به‌وسیلهٔ ماشینِ باسمه مطرود می‌گردد، تنها یک ماشین باکمکِ یک مرد و یا حتّا یک پسربچّه طیِّ یک ساعت به‌اندازهٔ کاری که سابقاً ۲۰۰کارگر انجام می‌دادند پارچهٔ پنبه‌ایِ چهاررنگ

۱ـ طبقِ یکی‌ازگزارش‌های سالیانهٔ اتاقِ تجارتِ شهرِ اِسِن(Essen) (اکتبر۱۸۶۳)کارخانهٔ فولادگدازیِ کروپ در۱۸۶۲ به‌وسیلهٔ ۱۶۱کوره که مشتمل‌است‌بر کوره‌های ذوب و گداختِ‌آهن وتنورهای سمنت‌گدازی، و به‌وسیلهٔ ۳۲ ماشین بخار (درسالِ ۱۸۰۰ مجموعِ ماشین‌های بخاری که درشهرِ منچستر به‌کار می‌رفت تقریباً به‌همین میزان بود) و۱۴ پُتکِ خودکار به‌قوّهٔ جمعیِ۱۲۳۶ اسب بخار، ۴۹ دم آهنگری، ۲۰۳ ماشین‌اَفزار و نزدیک به ۲۴۰۰کارگر، ۱۳ میلیون فوند فولادِگداخته تولیدکرد. در این مورد به هر اسب‌بخار حتّا دو نفرکارگر هم نمی‌اُفتد.

۲ـ *بابج* (Babbage) حساب‌کرده است‌که در جاوه،کارِ ریسندگی تقریباً خود به‌تنهائی ۱۱۷٪ به‌ارزشِ پنبه می‌افزاید. در همان زمان، یعنی در سالِ ۱۸۳۲، مجموعِ ارزشی‌که ماشین‌آلات وکارِ ظریف‌ریسی به‌پنبه می‌افزودند تقریباً معادلِ ۳۳٪ ارزشِ موادِّ خام بود.
(*"On the Economy of Machinery"*, p. 214)

چاپ می‌زند.[۱]

پیش از آنکه *الی‌وایت‌نی* (Eli Whitney) در سالِ ۱۷۹۳ ماشینِ پنبه‌پاک‌کنی[۲] (cottongin) را اختراع کند، جداکردنِ پنبه‌دانه از یک فوند پنبه یک روزانهٔ متوسّطِ کار را می‌گرفت. درنتیجهٔ این اختراع ممکن شد که روزانه یکصد فوند پنبه را یک نفر زنِ سیاه‌پوست پاک‌کند و از آن‌پس نیز بازدِهِ ماشینِ مزبور به‌مراتب بیشتر شده است. یک فوند از الیافِ پنبه که سابقاً ۵۰ سنت تمام می‌شد، بعدها به ۱۰ سنت فروخته می‌شد، آن‌هم با سودِ گزاف‌تر؛ یعنی با ضمیمه‌کردنِ کارِ بی‌اُجرَتِ بسیار. درهندوستان برای جدانمودنِ الیافِ پنبه از پنبه‌دانه یک نوع اسبابی به‌نامِ *شورکا* به‌کار می‌برند که جنبهٔ نیمه‌ماشینی دارد و به‌وسیلهٔ آن یک مرد و یک زن روزانه ۲۸ فوند پنبه پاک می‌کنند. با *شورکا*ئی که چند سالِ پیش *دکتر فوربس* (Forbes) اختراع نموده است، یک مرد و یک پسربچّه روزانه ۲۵۰ فوند پنبه تولید می‌کنند. آنجاکه گاو، بخار و یا آب به‌مثابه نیروهای محرّک به‌کار می‌روند، تنها چند پسر و دختر feeders (پادوهائی که موادِّ خام به ماشین می‌دهند) برای انجامِ این‌کار لازم است. شانزده ماشین از این نوع که به‌وسیلهٔ گاو به‌حرکت درمی‌آیند،کاری راکه سابقاً به‌وسیلهٔ کارِ متوسّط روزانهٔ ۷۵۰ نفر انجام می‌گرفت، در یک روز اجرا می‌کنند.[۳]

چنانکه قبلاً مذکور شد، ماشین بخاری که درموردِ خیش بخار به‌کارمی‌رود، طیِّ یک ساعت با هزینه‌ای برابر با ۳ پنس یا $\frac{۱}{۴}$ شیلینگ، به‌اندازهٔ ۶۶ نفر که درهرساعت ۱۵ شیلینگ دریافت می‌کنند، کار انجام می‌دهد. من این‌نمونه را برای‌مقابله با سوءتفاهمی

۱ـ علاوه براین، ماشینِ باسمه در مصرفِ رنگ نیز صرفه‌جوئی می‌کند.

(۲) شاید بتوان کلمهٔ جاش یا چاش را که در زبانِ فارسی برای پاک‌کردنِ غلّه و انبارِ غلّهٔ پاک‌کرده به‌کار می‌رود، درموردِ پنبه نیز اصطلاح نمود و گفت: "ماشینِ جاش پنبه".

۳ـ مراجعه‌کنید به: *"Paper read by Dr. Watson, Reporter on Products to the Government of India, before the Society of Arts"*, 17 April 1860.

از نو مطرح می کنم. پانزده شیلینگ بیان کنندهٔ کاری که طیِّ یک ساعت به‌وسیلهٔ ۶۶ نفر اضافه شده است، نیست. چنانچه نسبتِ اضافه کار به کارِ لازم ۱۰۰٪ بود، آنگاه این ۶۶ نفر کارگر در هرساعت ارزشی برابر با ۳۰ شیلینگ تولید می کردند، با اینکه معادلِ آن یعنی دستمُزدِ ۱۵ شیلینگی، فقط نمایندهٔ ۳۳ ساعت کار است. بنابراین اگر فرض شود که قیمتِ یک ماشین مساویِ مُزدِ سالیانهٔ ۱۵۰ کارگری باشد که درنتیجهٔ استعمالِ ماشین ازکار رانده شده‌اند، یعنی مثلاً ۳۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ باشد، آنگاه این ۳۰۰۰ لیره به‌هیچ‌وجه بیانِ پولیِ کاری نمی‌شود که کارگرانِ مزبور انجام داده و به محمولِ کار افزوده‌اند، بلکه فقط نشان‌دهندهٔ قسمتی از کارِ سالیانه است، که برای خودِ آنها در دستمُزد مجسّم می‌شود. ولی به‌عکس، ارزشِ پولیِ ماشین ۳۰۰۰ لیره‌ای، بیان کنندهٔ تمامِ کاری است که به‌هنگامِ تولیدِ ماشین آلات مصرف شده است، صرف‌نظر از اینکه کارِ مزبور به‌چه نَحو برای کارگران مُزدآوَر و به‌چه میزان برای سرمایه‌دار اضافه‌ارزش‌- آوَر بوده است. پس اگر قیمتِ ماشین به‌اندازهٔ نیروی کاری باشد که وی جانشینِ آن گشته، درآن‌صورت کاری که درخود ماشین تجسّم یافته ناگزیر به‌مراتب کمتر ازکارِ زنده‌ای است که وی جای آن را گرفته است.[1]

هرگاه ماشین منحصراً به‌مثابه وسیلهٔ ارزان کردنِ محصول مورد نظر قرار گیرد، آنگاه مرزِ استفاده از ماشین آلات عبارت از این خواهد بود که تولیدِ خودِ ماشین کمتر ازکاری خرج بردارد، که استعمالِ ماشین جانشینِ آن می گردد. باوجودِاین حدودِ مزبور برای سرمایه تنگ‌تر است. نظر به‌اینکه وی درمقابلِ کار انجام شده پرداخت نمی کند، بلکه ارزشِ نیروی کارِ مورد استفاده را می‌پردازد، برای وی به‌کاربردنِ ماشین آلات محدود به تفاوتی است که میانِ ارزشِ ماشین و ارزشِ نیروی کار جانشین شده وجود

۱ـ "این گماشتگانِ گُنگ (ماشین‌ها)، حتّا درحالتی‌هم که دارای ارزشِ پولیِ برابرباشند، همواره محصولِ کاری کمتر ازآنچه جانشینِ آن می‌شوند، هستند." (Ricardo: *"Principles etc."*, p. 40)

خواهد داشت. ازآنجاکه تقسیمِ روزانهٔ کار، به‌کارِ لازم و اضافه‌کار، درکشورهای مختلف متفاوت است و حتّا درکشورِ واحد بنا به دوران‌های مختلفه، و نیز طیِّ دورانِ واحد در رشته‌های گوناگون، تفاوت پیدا می‌کند، و باز نظر به‌اینکه دستمُزدِ واقعیِ کارگران‌گاه پائین‌تر از ارزشِ نیروی‌کار وگاه بالاتر ازآن قرار می‌گیرد، ممکن است تفاوت بینِ بهای ماشین‌آلات و قیمتِ نیروی‌کاری‌که وی جانشینِ آن می‌شود، بسیار متغیّر باشد، حتّا درصورتی هم که تفاوتِ بینِ مقدار کارِ لازم برای تولیدِ ماشین‌آلات و مجموعِ مقدارکاری‌که ماشین جای‌آن را می‌گیرد ثابت بماند.[1] امّا تنها تفاوت اوّلی است‌که مخارجِ تمام‌شدهٔ‌کالا را برای خودِ سرمایه‌دار تعیین می‌نماید و به‌وسیلهٔ قانونِ قهری رقابت در وی اثر می‌کند. ازاین‌رو است‌که امروز ماشین‌هائی درانگلستان اختراع می‌شوند‌که فقط درآمریکای شمالی مورد استعمال دارند همچنانکه درقرن‌های۱۶ و ۱۷ درآلمان ماشین‌هائی اختراع گردیدکه تنها در هلند به‌کار می‌رفت، مانندِ برخی از اختراعاتِ فرانسویِ قرن هیجدهم که فقط در انگلستان مورد استفاده قرارگرفت. در کشورهای توسعه‌یافتهٔ قدیمی، خودِ ماشین به‌وسیلهٔ به‌کاررفتنش در برخی از شُعَبِ صنعت، چنان سرریزی ازکار (یا به‌قولِ *ریکاردو* redundancy of labour) درآن شُعَبِ دیگر به‌وجود می‌آوَرَدکه با تنزّل‌یافتن دستمُزد به‌پائین‌تر از ارزشِ نیروی‌کار، مانعِ استفاده‌ازماشین درآن شُعَب می‌گردد و به‌کاربردنِ ماشین‌آلات را ازنقطه‌نظرِ سرمایه‌دار زائد و اکثراً غیرممکن می‌سازد، چه سرمایه‌دار سودش ازکاهشِ کارِ مورد استفاده ناشی نمی‌شود بلکه ازکارِ نپرداخته سرچشمه می‌گیرد.

درجریانِ سال‌های‌اخیر کارِ کودکان دربرخی‌ازرشته‌های صنعتِ‌پشم‌بافیِ‌انگلستان بسیار تقلیل یافت و اینجا وآنجا تقریباً از بین رفت. چرا؟ زیرا قانونِ کارخانجات کارِ

۱ـ (یادداشت‌برای‌چاپ‌دوّم): به‌همین‌سبب دریک‌جامعهٔ‌کمونیستی ماشین‌آلات میدانِ عمل وسیع‌تری نسبت به جامعهٔ بورژوائی خواهند داشت.

اطفال را به‌دو ردیف تقسیم کرده‌بود که یکی از آنها می‌بایستی ۶ ساعت ودیگری چهار ساعت کار کنند، و یا هر کدام از آن دو ردیف ۵ ساعت به کار اشتغال داشته باشند. ولی اولیاءِ اطفال نمی‌خواستند که نیم کاران را (half-timers) ارزان‌تر از تمام کاران (full-timers) قدیمی بفروشند. از آنجاست که ماشین جانشینِ نیم کاران گردید.[۱] قبل از ممنوعیّتِ کارِ زنان و کودکان (کمتر از ده سال) در معادن، سرمایه اُسلوبی را یافته بود که زنان و دخترانِ برهنه را اغلب به‌همراهِ مردان درمعادنِ ذغال و کان‌های دیگر مورد استفاده قرار دهد و به‌قدری این اُسلوب را منطبق با قوانینِ اخلاقی و به‌ویژه با دفتر کلِّ محاسباتِ خود می‌دید که فقط پس از اعلامِ ممنوعیّت به‌استفاده‌ازماشین آلات پرداخت. یانکی‌ها ماشینی برای شکاندنِ سنگ اختراع کرده‌اند. انگلیس‌ها این ماشین را به کار نمی‌بَرَند زیرا آن "تیره‌بختی" که به‌این کار مشغول‌است (کلمهٔ wretch اصطلاحی‌است که علمِ اقتصادِ انگلستان برای کارگرِ کشاورزی به‌کار می‌بَرَد)، آنچنان سهمِ حقیری از کارش را به‌عنوانِ مُزد دریافت می‌دارد که به‌کاربردنِ ماشین آلات، تولید را برای سرمایه‌دار گران‌تر می کند.[۲] در انگلستان هنوز در بعضی موارد زنان را برای کشیدنِ

۱ـ "کارفرمایان نمی‌خواهند بیهوده دو نوبت کودکانِ کمتر از ۱۳ سال را به سرِ کار نگاه‌دارند... در گروهی از صنعتگران، یعنی پشم‌ریسان، امروز دیگر به‌ندرت اطفالِ کمتر از ۱۳ سال یعنی نیم کاران را به کار می گمارند. آنان ماشین‌های کامل‌تر و جدیدی به‌انواع مختلفه واردِ کار کرده‌اند و درنتیجهٔ آن گماردنِ کودکان (یعنی کودکان کمتر از ۱۳سال) به کلّی زائد گردیده است. به‌عنوانِ نمونه و برای نشان‌دادنِ این تقلیل در عدّهٔ کودکان، می‌خواهم شرحِ پروسهٔ کاری را ذکر کنم که درآن با اِلحاقِ دستگاهی به‌نامِ ماشین تقطیع [بُرش] (Piecing machine) به ماشین‌های موجود، کارِ ۶ یا ۴ نیم کار، بنا به خصوصیّتِ هر ماشینی می‌تواند به‌وسیلهٔ شخصِ خُردسالی (کمتر از۱۳سال) انجام گردد..." سیستمِ نیمه‌کاری محرّکِ کشفِ ماشین تقطیع شده است."

(*"Reports of Insp. of Fact. for 31st Oct. 1858"*)

۲ـ "اغلبِ ماشین آلات تا زمانی که کار ترقی نکرده است (مقصودش دستمُزد است) نمی‌توانند مورد استعمال پیدا کنند." (Ricardo: *"Principles etc."*, p. 479)

کشتی‌ها وغیره به‌جای اسب به‌کار می‌برند[1]، زیراکاری‌که برای تولیدِ اسب و ماشین لازم‌است مقدارِ ریاضیِ معیّنی‌است، ولی به‌عکس کاری‌که برای حفظِ زنان درشرایطِ اضافه‌جمعیّت لازم است پائین‌تر از هر محاسبه‌ای قرار دارد. به‌همین سبب است‌که در هیچ‌کجا مانندِ انگلستان، این‌کشورِ ماشین‌ها، نیروی انسانی چنین بی‌شرمانه در برابرِ هیچ‌وپوچ در معرضِ تفریط و اِسراف قرار نمی‌گیرد.

۳. نخستین تأثیراتِ صنعتِ ماشینی در موردِ کارگران

همچنانکه بیان شد، انقلاب در وسایلِ‌کار مبدأ حرکتِ صنعتِ بزرگ است، و وسایل‌کارِ دگرگون شده کامل‌ترین صورتِ خود را در هیئتِ ماشینی سازمان‌یافتهٔ کارخانه به‌دست می‌آوَرَد. پیش‌ازآنکه بیان‌کنیم چگونه این ارگانیسم عینیِ مصالحِ انسانی را در خود فرومی‌بَرَد، برخی از واکنش‌های عمومیِ این انقلاب را در موردِ خودِکارگران مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

الف) تَمَلّکِ نیروهای اضافیِ‌کار به‌وسیلهٔ سرمایه ـ کارِ زنان و کودکان

تاآن‌حدّ‌که ماشینیسم نیروی‌عَضُلانی را زائد می‌سازد، خود وسیله‌ای‌برای استفاده ازکارِکارگرانی می‌شود‌که نیروی عضلانی ندارند یا از لحاظِ تحوّلِ جسمانی نارسند ولی اعضاءِ بدنِ آنها دارای نرمشِ بیشتری است. به‌همین جهت کارِ زنان وکودکان

۱ـ مراجعه شود به: *"Report of the Social Science Congress at Edinburgh. Oct. 1863"*

نخستین شعارِ استفادهٔ سرمایه‌داری از ماشین بود. بدین گونه، از راهِ فراخواندنِ همهٔ اعضاءِ خانوادهٔ کارگری، بدونِ تفاوتِ جنسی و سنّی، به‌زیرِ پرچمِ فرمانروائیِ مستقیمِ سرمایه، ماشین، این نیرومندوسیلهٔ جانشینیِ کار و کارگر، فوراً مبدّل به‌وسیله‌ای برای افزایشِ عدّهٔ کارگرانِ مُزدور می گردد. کارِ اجباری به‌نفعِ سرمایه‌داران، نه تنها مقامِ بازی‌های کودکانه را غصب نمود بلکه به‌کارِ آزادی نیز که در محیطِ خانه و در درونِ مرزهای سنّتی برای خودِ خانواده، انجام می گرفت دست انداخت.[1]

ارزشِ نیروی کار نه تنها از روی زمانِ کاری، که برای معاشِ انفرادیِ یک کارگرِ بزرگسال لازم‌است، معیّن می‌شود بلکه منوط‌به‌زمانِ کاری‌نیز هست که برای نگاهداریِ خانوادهٔ کارگر ضَرور است. با فروریختنِ تمامِ اعضاءِ خانوادهٔ کارگری به بازارِ کار، ماشین ارزشِ نیروی کارِ مرد را به مجموعِ خانواده‌اش تقسیم می کند. بنابراین، ماشین از ارزشِ نیروی کارِ کارگر می کاهد. ممکن‌است که مثلاً خریداریِ ۴ نیروی کارِ متعلّق به افرادِ یک خانواده بیشتر از نیروی کارِ رئیسِ خانواده، که سابقاً موردِ خریداری قرار می گرفت، تمام شود ولی اکنون چهار روزانهٔ کار به‌جای یک روزانهٔ کار قرار دارد

۱ـ طیِّ بحرانِ پنبه‌ای که همراه با جنگِ داخلیِ آمریکا پیش آمد، *دکتر ادوارد اسمیث* (Edward Smith) از طرفِ دولتِ انگلستان به ایالات *لانکاشایر* و *چشایر* وغیره فرستاده شد تا دربارهٔ وضعِ بهداشتیِ کارگرانِ پنبه گزارشی تهیّه‌نماید. وی ازجمله چنین گزارش می‌دهد: بحران صرف‌نظر ازاینکه کارگران را از محیطِ کارخانه دور ساخته‌است، ازلحاظِ بهداشتی دارای محاسنِ بسیار دیگری‌است. زنانِ کارگر اکنون فرصتِ کافی دارند که پستان به‌دهانِ نوزادانِ خود بگذارند و آنها را با Godfrey's Cordinal (داروئی برپایهٔ تریاک) مسموم ننمایند. این‌زنها فرصت به‌دست‌آورده‌اند که آشپزی بیاموزند. بدبختانه این هنرِ آشپزی با زمانی برخورد نمود که آنها چیزی برای‌خوردن نداشتند. ولی ازهمین نکته برمی‌آید که سرمایه تا چه حدّ برای باروَرساختنِ خودکارهائی را که برای معاشِ خانواده اِلزامی است، غصب نموده است. و نیز بحرانِ مزبور از این جهت مورد استفاده قرارگرفت که درآموزشگاه‌های ویژه به دخترانِ کارگر دوخت‌ودوز بیاموزند. پس چنین برمی‌آید که گویا انقلابی درآمریکا وبحرانی درجهان لازم‌است تا دخترانِ کارگری که برای سراسرِ جهان پنبه‌ریسی می کنند، دوختن بیاموزند!

و لذا قیمتِ آن به‌نسبتِ افزایشِ اضافه کار [کارِ اضافی] چهار نفر بر اضافه کارِ یک نفر تنزّل می‌کند. اکنون، برای اینکه خانواده بتواند زندگی کند، چهار نفر نه‌تنها باید کار کنند، بلکه باید به سرمایه اضافه‌کار تحویل دهند. از این راه است که ماشین از آغازِ امر، با افزایشِ مصالحِ انسانی بهره‌کشی، میدانِ استثمارِ سرمایه[1] و درعین‌حال درجهٔ بهره‌کشی را توسعه می‌دهد.

ماشین واسطهٔ ظاهریِ مناسباتِ سرمایه‌داری یعنی قرارداد بینِ کارگر و سرمایه‌دار را نیز از بنیاد منقلِب می‌سازد. بر مبنای مبادلهٔ کالاها بَدواً چنین فرض شده بود که سرمایه‌دار و کارگر به‌مثابه اشخاصی آزاد و صاحبانِ مستقلِّ کالا، که یکی دارندهٔ پول و وسایل تولید و دیگری صاحبِ نیروی کار است، در برابرِ یکدیگر قرار می‌گیرند. ولی اکنون سرمایه اطفالِ صغیر و نیمه صغیر می‌خرَد. درگذشته کارگر نیروی کارِ

۱ـ ″درنتیجهٔ اینکه به‌طورِ روزافزونی کارِ زنان جانشینِ کارِ مردان می‌شود و بیش از همه کارِ کودکان جای افرادِ بالغ را می‌گیرد، تعدادِ کارگران بسیار افزایش یافته است. سه دختر به‌سنّ ۱۳ سال و با دستمُزدی معادلِ ۶ تا ۸ شیلینگ در هفته، مردِ رسیده‌سالی را که دستمُزدی بینِ ۱۸ تا ۴۵ شیلینگ داشت، بیرون رانده‌اند.″

(Th. De Quincey: *"The Logic of Political Economy"*, London, 1844, p. 147, note.)

نظر به‌اینکه برخی‌از وظایفِ خانوادگی مانندِ پرستاریِ کودک و شیردادن به نوزادان وغیره نمی‌توانند کاملاً حذف شوند، مادرانِ‌خانواده که ازطرفِ سرمایه‌دار مصادره شده‌اند ناگزیرند کم‌وبیش برای خود جانشینانی کرایه‌کنند. کارهائی که ملازمِ زندگیِ خانوادگی‌است، ازقبیلِ دوخت‌ودوز، رفو وغیره نیز باید از راهِ خریدِ کالاهای آماده جبران‌گردد. پس تقلیلِ وظایفِ کارِخانگی با ازدیادِ مخارجِ پولی تطبیق می‌کند. بنابراین هزینهٔ تولیدِ خانوادهٔ کارگری بالا می‌رود و درآمدِ اضافی را جبران می‌کند. این نکته نیز باید افزوده شود که صرفه‌جوئی و اِعمالِ سلیقه درموردِ استفاده وآماده‌ساختنِ وسایلِ زندگی نیز غیرممکن می‌شوند. دربارهٔ این واقعیّات، که علمِ اقتصادِ رسمی پنهان می‌دارد، می‌توان اطلاعاتِ عدیده‌ای درگزارش‌های بازرسانِ کارخانجات، کمیسیونِ کارِ کودکان و همچنین در گزارش‌های مربوط به بهداشتِ عمومی به‌دست‌آورد.

(Reports: *"Children Employment Commission"*, *"Reports on Poblic Health"*.

خودش را می‌فروخت که ظاهراً مانندِ شخصی آزاد مُختارِ آن بود. اینک وی زن و کودک می‌فروشد و برده‌فروش می‌شود.[۱] تقاضا برای به‌دست‌آوردنِ کارِ کودکان اغلب از جهتِ ظاهر نیز به تقاضا در موردِ کارِ بردگانِ سیاه‌پوست، آنچنانکه عادتاً در اِعلانِ روزنامه‌های آمریکائی خوانده می‌شد، شباهت‌دارد. مثلاً یک کارخانه‌دارِ انگلیسی می‌گوید: "اعلانی، که در یکی‌ازجرایدِ محلّیِ یکی‌از شهرهای مانوفاکتوریِ معروفِ ایالتِ من درج شده بود، توجّهِ مرا به‌خود جلب نمود. رونوشتِ آن اِعلان به‌قرارِ زیر است: "۱۲ تا ۲۰ پسربچّه‌ای که چهرهٔ آنها کمتر از ۱۳ سال نشان ندهد مورد احتیاج است. مُزد: ۴ شیلینگ در هفته. به فلان‌جا مراجعه‌کنید وغیره.[۲] جملهٔ "چهرهٔ آنها کمتر از ۱۳ سال نشان ندهد" مربوط به‌این مطلب است‌که در قانونِ‌کارخانجات اطفالِ‌کمتر از ۱۳ سال مُجاز بودند‌که فقط ۶ ساعت‌کار کنند. یک پزشکِ متخصّصِ رسمی (certifying surgeon) باید تصدیقِ سنّی بدهد. بنابراین کارخانه‌دار پسرانی را

۱ـ در تضادّ با این واقعیّتِ بزرگ، که محدودیّتِ کارِ زنان و اطفال درکارخانه‌های انگلستان درنتیجهٔ مبارزهٔ کارگرانِ بزرگسالِ مرد به‌سرمایه تحمیل شده‌است، می‌توان درآخرین گزارش‌های "کمیسیونِ کارِکودکان" جزئیّاتِ واقعاً برانگیزنده وصِرفاً برده‌گرانه‌ای را درموردِ برخوردِ اولیاءِ کارگر نسبت به مسائلِ مربوط به‌کودکان یافت. امّا همچنانکه از همین گزارش‌ها برمی‌آید، سرمایه‌دارِ ریاکار، این دَدمنشی راکه خود ایجادکرده، آن را جاودان ساخته، ازآن بهره‌وَر می‌شود و در مواردِ دیگر آن را به‌نامِ "آزادیِ کار" تعمید می‌کند، محکوم می‌سازد. "کارِکودکان به‌کمک خوانده شد... حتّا به‌این عنوان‌که برای نانِ روزانهٔ خودکارکنند. اینان بدونِ توانائیِ اینکه رنجِ چنین کارِ غیرمتناسبی را تحمّل کنند، بدونِ رهنمودی دربارهٔ سرنوشتِ‌آیندهٔ زندگیِ خود، یکباره در محیطی پرتاب شدندکه هم ازلحاظِ مادّی و هم ازلحاظِ معنوی فاسد است. مورّخِ یهودی دربارهٔ انهدامِ اورشلیم به‌وسیلهٔ تیتوس (Titus)متذکّرشده‌است‌که اگر شهرِ مزبور با این شدّت ویران و نابودگردید به‌هیچ‌وجه جای شِگِفتی نیست زیرا درآنجا مادرِ دَدمنشی پیدا شدکه فرزندِ دلبندِ خود را برای اِطفاءِ گرسنگیِ لگام‌ناپذیر فدا نمود." (*"Public Economy Concentrated"*, Carlisle, 1833, p. 66)

۲ـ (A. Redgrave in *"Reports of Insp. of Fact. for 31st. Oct. 1858"*, p. 40-41)

می‌خواهد که مانندِ سیزده سالگان نمود کنند. آمارهای بیست سالهٔ اخیرِ انگلستان که گاه دلالت بر کاهشِ جهش‌آسائی در موردِ کودکانِ کمتر از ۱۳ سال مشغول در کارخانجات می‌کند و موجبِ شِگِفتی می‌گردد، بنا به‌قولِ خودِ بازرسانِ کارخانجات، اکثراً نتیجهٔ کارِ این پزشکان رسمی است، که برای ارضاءِ خواستِ بهره‌کشیِ سرمایه-داران و بنا به‌پول‌جوئیِ اولیاءِ اطفال، سنِّ کودکان را بیشتر تشخیص می‌دهند. در بدنام‌ترین محلّه‌های لندن، که *بِتنال گرین* (Bethnal Green) نام دارد، صبح‌های هر روزِ دوشنبه و سه‌شنبه بازارِ عمومی‌ئی ترتیب داده می‌شود که درآنجا کودکانِ ۹ ساله از هر دو جنس رأساً خود را اجیرِ مانوفاکتورهای ابریشم‌کارِ لندن می‌کنند. "شرایطِ معمول عبارتند از یک شیلینگ و ۸ پنس در هفته (که به اولیاءِ کودک تعلّق دارد) و ۲ پنس برای خودم به‌علاوهٔ چای." این قراردادها فقط برای یک هفته اعتبار دارد. صحنه‌ها و اظهاراتی که در جریانِ این بازار دیده و شنیده می‌شود واقعاً برانگیزنده است.[1] هنوز درانگلستان اتفاق می‌افتد که زنهائی "پسربچه‌هارا ازکارگاه (Workhouse) می‌گیرند وآنها را به‌هرکس که خریدار باشد، در برابرِ ۲ شیلینگ و ۶ پنس در هفته اجاره می‌دهند." [2] علی‌رغمِ قوانین، هنوز درانگلستان لااقلّ ۲۰۰۰پسربچه به‌مثابه ماشینِ زندهٔ بخاری‌پاک‌کنی به‌وسیلهٔاولیاءِ خود فروخته می‌شوند.[3] (درحالی‌که ماشین‌هائی برای انجامِ این‌کار وجود دارد.) انقلابی‌که تحتِ تأثیرِ ماشین در مناسباتِ حقوقی بینِ فروشنده وخریدارِ نیروی‌کار به‌وجودآمد وموجب شدکه اثرِ قراردادِ فیمابینِ اشخاصِ مختار ازمجموعِ معامله زایل‌شود، بعدها بهانهٔ قضائی به‌دستِ پارلمانِ انگلستان داد، که مداخلهٔ دولت را در زندگیِ کارخانه‌ها مُجاز سازد.

۱ـ (*"Children's Employment Commission. V. Report", London 1866. p. 81, No. 31"*)

(یادداشتِ چاپ چهارم): صنعتِ ابریشمِ *بِتنال گرین* اکنون تقریباً ازبین رفته‌است. (فریدریش‌انگلس)

۲ـ (*"Child. Empl. Comm. III Rep."*, London, 1864, p. 53 No. 15)

۳ـ همانجا، گزارشِ پنجم، صفحهٔ ۲۳، نمرهٔ ۱۳۷

هربارکه قانونِ کارخانجات در رشته‌هائی، که قانون به‌آنها سرایت داده نشده، کارِ کودکان را به ۶ ساعت محدود می‌سازد، از نو بانگِ ناله و زاریِ کارخانه‌داران بلند می‌شود که: برخی از اولیاءِ کودکان خود را از صنایعِ مشمولِ قانون بیرون می‌آوَرَند تا آنها را به‌کارخانه‌هائی بفروشند که درآنها هنوز "آزادیِ کار" حُکمفرماست، یعنی آنجاهائی که کودکانِ کمتر از ۱۳سال مجبورند مانندِ بزرگسالان کارکنند و لذا گران‌تر فروخته می‌شوند. ولی نظر به‌اینکه سرمایه ذاتاً یکسان‌خواه است، یعنی در موردِ کلّیهٔ مناطقِ تولیدی، برابریِ شرایطِ بهره‌کشی ازکار را مانندِ حقّ ذاتیِ خود مطالبه می‌کند، محدودیّتِ قانونیِ کارِ اطفال در رشته‌ای از صنعت موجبِ محدودیّتِ آن در رشته‌های دیگر می‌شود.

سابقاً دربارهٔ ویرانیِ جسمانیِ کودکان، جوانان و همچنین زنانِ کارگر گفته شد، که چگونه ماشین درکارخانه‌هائی که بَدواً به‌طورِ اساسی وارد می‌شود، کارگرانِ مزبور را مستقیماً و سپس درکلّیهٔ رشته‌های دیگرِ صنعت به‌طورِ غیرمستقیم، تحت استثمارِ سرمایه قرار می‌دهد. بنابراین، در اینجا فقط به‌ذِکرِ یک مسئله اِکتفا می‌کنیم وآن مسئلهٔ مرگ‌و میرِ فوق‌العادهٔ اطفالِ کارگر در نخستین سال‌های زندگیِ آنهاست. در انگلستان از نواحیِ ثبت شده فقط ۱۶ تا هستندکه از متوسّط سالیانهٔ ۱۰۰۰۰۰ کودکِ زنده متولّد شده، فقط ۹۰۰۰ نفر می‌میرند (در یکی از این نواحی فقط ۷۰۴۷ کودک). این رَقَم در ۲۴ ناحیه از ۱۰۰۰۰ بالاتر ولی کمتر از ۱۱۰۰۰ است، در ۳۹ ناحیه بالاتر از ۱۱۰۰۰ وکمتر از ۱۲۰۰۰، در ۴۸ ناحیه بالاتر از۱۲۰۰۰ و پائین‌تر از ۱۳۰۰۰، در ۲۲ ناحیه بالاتر از ۲۰۰۰۰، در ۲۵ ناحیه بیش از ۲۱۰۰۰، در ۱۷ ناحیه بیش از ۲۲۰۰۰، در ۱۱ ناحیه بالاتر از ۲۳۰۰۰ است. در هو (Hoo)، *وُلورهَمتون* (Wolverhampton)، *اشتون ـ اندرلا ین* (Ashton-under-Lyne) و *پرِستون* (Preston) بیش از ۲۴۰۰۰ است، در *ناتین‌گام* (Nottingham)، *استوک‌پورت* (Stockport) و *برادفورد* (Bradford) بالاتر از۲۵۰۰۰، در *ویس‌بیچ* (Wisbeach) ۲۶۰۰۰ و در *منچستِر*

به ۲۶۱۲۵ کودک بالغ می‌گردد.[۱] به‌موجبِ یک بازرسیِ رسمیِ پزشکی در سال ۱۸۶۱، بالابودنِ نسبتِ مرگ‌ومیر، صرف نظر از شرایطِ محلّی، به‌ویژه معلولِ آن است که مادران در خارج از خانه کار می‌کنند و از آنجاست که عدمِ مراقبت و بَدرفتاری، از قبیلِ تغذیهٔ نارَوا، کم‌غذائی، به‌کاربُردنِ ترکیباتِ تریاک در غذای آنها وغیره، سرچشمه می‌گیرد. به‌علاوه این وضع موجبِ دوری و بی‌علاقگیِ غیر طبیعیِ مادران نسبت به اولادِ خود می‌شود و مُنجَر به‌آن می‌گردد که تعمّداً آنها را گرسنگی دهند یا مسموم نمایند.[۲] درآن نواحی کشاورزی که اشتغالِ زنان به‌حدّاقل تقلیل یافته، درصدِ مرگ و میر بالعکس به‌مراتب پائین‌تر است.″ [۳] با وجودِ این، کمیسیونِ تحقیق ۱۸۶۱ نتیجهٔ غیرمنتظره‌ای فاش ساخته بود مبنی بر اینکه در برخی از نواحیِ ساحلِ دریای شمال که مطلقاً جنبهٔ کشاورزی دارد، مرگ‌ومیر در میانِ کودکانِ کمتر از یک سال تقریباً به‌میزان بدترین نواحیِ صنعتی می‌رسد. به‌همین سبب دکتر *جولیان هانتِر* (Julian Hunter) مأمور شد که این پدیده را در خودِ محل مورد بررسی قرار دهد. گزارشِ وی ضمن ″ششمین گزارشِ بهداشتِ عمومی″ گنجانده شده است.[۴] تا آن تاریخ اینطور گمان می‌رفت که کودکان درنتیجهٔ مالاریا یا بیماری‌های دیگری که خاصِّ نواحیِ مُرداب‌زار است ازبین می‌روند. ولی بررسی خلافِ آن را ثابت کرد

۱ـ *"Sixth Report on Public Health"*, London, 1864, p. 34

۲ـ ″سَنَدِ مزبور (تحقیقاتِ ۱۸۶۱) اثبات می‌کند، که از طرفی کودکان، تحتِ شرایطِ موصوف، درنتیجهٔ عَدَمِ پرستاری و رفتارِ نارَوائی که معلولِ کارکردنِ مادرهای آنهاست از بین می‌روند، و از سوی دیگر مادران نیز چنان رفتارِ غیرطبیعیِ وحشتناکی نسبت به اولادِ خود پیدا می‌کنند که معمولاً ازمرگِ آنها غمِ چندانی ندارند، وگاه اتفاق می‌اُفتد... که آنها خود برای نابودکردنِ کودکان دست به اقداماتِ مستقیم می‌زنند.″ (همان گزارش)

۳ـ *"Sixth Report on Public Health"*, p. 454

۴ـ *"Sixth Report on Public Health"*, London, 1864, p. 454-463. *"Report by Dr. Henry Julian Hunter on the excessove mortality of infants in some rural districts of England"*.

بدین طریق: ″درست همان سببی که موجبِ ریشه‌کن‌ساختنِ مالاریاست، یعنی تبدیلِ این زمین ازحالتِ مُردابی درزمستان و دشتِ بی‌حاصل درتابستان، به‌زمینِ گندم‌خیزی پُرحاصل، علّتِ درصدِ بی‌اندازهٔ مرگ‌ومیرِ کودکان بوده است.″ [۱] هفتاد پزشکِ معالج که در این ناحیه مورد بازجوئیِ *دکتر هانتر* قرارگرفتند، در این مسئله ″به‌طورِ شِگِفت‌آوَری همداستان″بوده‌اند. درواقع با انقلاب دراُسلوبِ کشاورزی سیستمِ صنعتی‌نیز وارد گردید. ″زنانِ شوهردار، که به‌طورِ دسته‌ای بادختران و پسرانِ جوان با هم‌کار می‌کنند، به‌وسیلهٔ مردی که "Gangmaster" (سردسته) نام دارد ودسته‌ها را یک‌جا اجاره می‌دهد، در مقابلِ مبلغِ معیّنی در اختیارِ اجاره‌دارِ زمین گذارده می‌شوند. این دسته‌ها اغلب فرسنگ‌ها از دهاتِ خود دور می‌شوند و بامدادان و شامگاهان در راه‌های عمومی دیده می‌شوند. زنها دامن‌های کوتاه و ژاکت و چکمه‌های متناسب با آن وگاه شلوار می‌پوشند و نیرومند و سالم به‌نظر می‌رسند، ولی عادت به زندگیِ از هم‌گسیخته و بی‌اعتنائی‌نسبت به‌نتایجِ وخیمی که ازاین‌نوع زندگیِ بی‌بندوبار و مستقل برای فرزندانِ آنها، که درخانه از بین می‌روند، به‌بار می‌آید، آنها را فاسد نموده‌است.″ *دکترسیمون*، کارشناسِ پزشکیِ Privy-Council (شورای مخصوص) و سردبیرِ گزارش‌ها دربارهٔ ″بهداشتِ عمومی″ [۲] می‌گوید: ″اطلاعاتِ من دربارهٔ همهٔ زیان‌هائی که ازاین ترکیبات ناشی می‌شود، باید نفرتِ عمیقی را، که من در برابرِ مراجعهٔ هرکارِ دامنه‌دارِ صنعتی

۱ـ همان‌گزارش، صفحهٔ ۳۵ و صفحات ۴۵۵ و ۴۵۶

۲ـ درمناطقِ کشاورزی مانندِنواحیِ کارخانه‌ای مصرفِ تریاک بینِ کارگرانِ‌بالغ وزنانِ‌کارگر روزبه‌روز توسعه می‌یابد. ″توسعهٔ فروشِ ترکیبات تریاک... بزرگترین‌هدفِ برخی‌ازبازرگانانِ عمده‌فروش‌است. داروفروشان این ترکیبات را رایج‌ترین قلم به‌شمار می‌آورند.″ (همانجا، صفحهٔ ۴۵۹). کودکانی که چنین ترکیباتی به‌خوردشان می‌دهند ″مانندِ انسان‌های پیر، کوتاه‌قامت و پژمرده می‌شوند و به‌صورتِ بوزینگانِ‌کوچکی مسخ می‌گردند.″ (همانجا، صفحهٔ ۱۶۰). مشاهده می‌شود که چگونه هندوستان و چین انتقامِ خود را از انگلستان می‌ستانند.

به زنانِ بالغ، در خود احساس می کنم، معذور دارد.″ [۱] بازرسِ کارخانجات ر. بیکر (R. Baker) در یکی از گزارش‌های رسمی فریاد می‌زند: ″اگر کارِ هر زنِ شوهرداری که دارای خانواده است در همهٔ کارخانه‌ها ممنوع می گردید، این خود برای مناطقِ صنعتیِ انگلستان سعادتی می‌بود.″ [۲]

انحطاطِ اخلاقی‌ئی که از استثمارِسرمایه‌داری کارِ زنان وکودکان ناشی می گردد، به‌وسیلهٔ فریدریش‌انگلس دراثرش تحت عنوانِ ″وضعِ طبقاتِ زحمتکش درانگلستان″ و دیگر نویسندگان، چنان آفریننده مطرح گردیده است که من در اینجا فقط به یادآوَریِ آنها اِکتفا می کنم. ولی خلأ فکری که درنتیجهٔ مبدّل‌ساختنِ تصنّعیِ انسانِ نابالغ به ماشینِ سادهٔ اضافه‌ارزش سازی، به‌وجود آمده است (و باید آن را به جهاتِ بسیار از نادانیِ طبیعیِ خودرو فرق گذاشت که ضمنِ آن روح بایر می‌ماند بدون اینکه به تکامل و باروَریِ طبیعیِ استعداد لطمه وارد شود)، بالأخره حتّا پارلمانِ انگلستان را مجبور ساخت که آموزشِ ابتدائی‌را، برای کلّیهٔ صنایعی که مشمولِ قانونِ کارخانجات می گردیدند، شرطِ قانونیِ استفادهٔ ″بارآوَر″ از کودکانِ کمتر از ۱۴ سال قرار دهد. روحِ تولیدِ سرمایه‌داری به‌روشنیِ تمام در تنظیمِ پُر اِبهامِ موادّ به‌اصطلاح آموزشی قانون کارخانجات و همچنین در فقدان سازمانِ اداریِ آن می‌درخشد. از این رو، درنتیجهٔ مخالفتِ کارخانه‌داران علیه قانونِ آموزش، کلاه شرعی‌ها و نیرنگ‌هائی که برای جلوگیری از اجرای آن به‌کار برده شد، این آموزشِ اجباری باز در قسمتِ اعظمِ خود به‌صورتِ وهم و خیال باقی ماند. ″تنها قانونگزار شایستهٔ سرزنش است؛ زیرا وی قانونِ فریب‌دهنده‌ای (delusive law) وضع نمود، که ظاهراً تحت عنوانِ اینکه غمخوارِ پرورشِ کودکان است، حاویِ هیچ گونه مقرّراتی نیست که به‌وسیلهٔ آن بتوان این

۱ـ همان گزارش، صفحهٔ ۳۷

۲- *"Reports of Insp. of Fact. for 31st Oct. 1862"*, p. 59
این بازرسِ کارخانه سابقاً پزشک بوده است.

هدفِ ادّعائی را تأمین نمود. دراین قانون هیچ چیزی جز این وجود ندارد که کودکان باید ساعاتِ معیّنی از روز (۳ ساعت) در درونِ چهار دیوارِ محلّی که دبستان نامیده شده است محبوس شوند و کارگمارِ کودک مجبور است هر هفته تصدیقی به‌دست آوَرَد که به‌امضاءِ شخصی به‌عنوانِ معلّم یا معلّمه رسیده باشد.″ [۱] پیش از اصلاحِ قانونِ کارخانجات در سال ۱۸۴۴، بَسا اتّفاق می‌اُفتاد که در ذیلِ این‌قبیل تصدیق‌ها علامتِ صلیبی به‌جای امضا دیده می‌شد، زیرا معلّم یامعلّمهٔ دبستان خود سوادِ نوشتن نداشت. به‌هنگامِ دیدارِ یکی‌از این قبیل دبستان‌ها،که تصدیق صادر می‌کردند، نادانیِ آموزگار ″چنان موجبِ شِگِفتیِ من گردید که از او پرسیدم: ببخشید، جناب آقا سوادِ خواندن دارند؟ پاسخِ وی چنین بود: ای، یک کمی. و برای توجیه خویش اضافه نمود: در هر صورت بیش از شاگردان می‌دانم.″ در دورانِ تدارکِ قانونِ ۱۸۴۴، بازرسانِ کارخانجات وضعِ شرم‌آوَرِ نقاطی را که دبستان خوانده می‌شد وآنان مُوَظّف بودند تصدیق‌های صادره از این مدارس را قانوناً معتبر بشمارند، فاش ساختند. تنها نتیجه‌ای که به‌دست آوردند این بود که از سال ۱۸۴۴ به بعد ″می‌بایست اعدادِ تصدیق‌نامه‌ها با خطِّ آموزگار پُر شود و وی با دستِ خویش نام و نامِ خانوادهٔ خود را در ذیلِ ورقه بنویسد.″ [۲] *سِرجان کین‌کِید* (Sir John Kincaid) بازرسِ کارخانجاتِ اسکاتلند مشاهداتِ مشابهی از مأموریَتِ خود نقل می‌کند. ″نخستین دبستانی راکه ما دیدن کردیم به‌وسیلهٔ بانوئی به‌نامِ *آن کیلین* (Ann Killin) اداره می‌شد. هنگامی که من از او خواستم که نامِ خود را هجی نماید، وی بلافاصله خطا کرد و نامِ خود را با C هجی نمود ولی فوراً به‌اصلاحِ خود پرداخت و اظهار نمود که اسمش با K شروع می‌شود. ولی به‌هنگامِ بازرسی امضاهای وی در دفترِ ثبتِ تصدیق‌نامه‌ها دریافتم که بانوی مزبور نامِ خود را

۱ـ Leonard Horner in *"Report of Insp. of Fact. for 30th. June 1857"*, p. 17

۲ـ همان شخص در: *"Reports of Insp. of Fact. for 31st Oct. 1855"*, p. 18-19

به انواعِ مختلفه می‌نویسد علاوه برآنکه خطِّ مشارالیها جای هیچگونه شُبهه‌ای درموردِ عَدَمِ شایستگیِ آموزگاریِ وی باقی نمی‌گذارد. خودِ او نیز اعتراف نمود که ثبتِ دفتر از عُهدهٔ او خارج است... در دبستانِ دیگری مشاهده کردم که درازیِ اتاقِ درس ۱۵ پا و پهنای آن ۱۰ پا است ودر درونِ این مکان ۷۵ کودک چیزِ نامفهومی را زمزمه می‌کردند" [۱] "معذلک فقط دراین قبیل بیغوله‌ها نیست که کودکان تصدیق می‌گیرند و چیزی نمی‌آموزند؛ زیرا در بسیاری از دبستان‌ها حتّا آنجاهائی نیز که آموزگارِ شایسته‌ای وجود دارد، تقریباً کلیهٔ زحماتِ وی دربرابرِ کلافِ سردرگُمی، که کودکانِ بیش از سه سال و با سنینِ مختلفه تشکیل می‌دهند، به‌هَدَر می‌رود. درآمدِ وی، که در بهترین حالات نیز ناچیز است، وابسته به تعدادِ پنس‌هائی است که ازکودکان دریافت می‌کند وآن نیز منوط به زیادیِ عدّهٔ‌کودکی‌است که وی می‌تواند در یک اتاق‌بچپاند. وضعِ رقّت‌بارِ اثاثِ دبستان، فقدانِ‌کتاب و سایرِ مصالحِ درسی و تأثیرِ زیان‌بخشی که هوای مرطوب و فاسد بر این کودکانِ بیچاره وارد می‌کند، نیز به‌این احوال اضافه می‌شود. من خود دربسیاری ازاین‌قبیل دبستان‌ها بوده‌ام و ردیف‌های کاملی‌ازکودکان را دیده‌ام که مطلقاً هیچ‌کاری انجام نمی‌دهند و این‌ها مانندِ کسانی که مدرسه دیده‌اند موردتصدیق قرارمی‌گیرند وچنین‌کودکانی درآمارهای رسمی‌به‌عنوانِ‌پرورش‌یافتگان (educated) قلمداد می‌گردند." [۲] در اسکاتلندکارخانه‌داران، تا حدّی‌که اِمکان دارند، می‌کوشند اطفالی را که مجبور به مدرسه رفتن هستند، به‌کارخانه راه ندهند. "همین امر برای اثباتِ دشمنیِ شدیدِ کارخانه‌داران با موادِّ آموزشیِ قانون‌کافی است." [۳] این وضع، درکارگاه‌هائی‌که به چاپِ باسمه روی چیت وغیره اشتغال دارند و تابعِ قانونِ کارخانه‌ایِ ویژه‌ای هستند، به‌نَحوِ وحشتناکی مُضحِک جلوه می‌کند. طبق مقرّرات

۱ـ سِر جان کین کِید در: *"Rep. of Insp. of Fact., for 31st Oct. 1858"*, p. 31-32

۲ـ لئونارد هورنر در: *"Rep. etc. for 31st Oct. 1857"*, p. 11-18

۳ـ سِر ج. کین کید: *"Reports of Insp. of Fact. 31st Oct. 1855"*, p. 66

قانون "هـر کودک، پیش از آنکه در این کارخانه به‌کارگمارده شود، باید در شش ماهی که مقدّم بر نخستین روزِآغازِکار است، لااقل ۳۰ روز مدرسه دیده باشد ومدتِ آموزشش کمتر از ۱۵۰ساعت نباشد. و نیز طیِّ ادامهٔ کارش در چاپخانه باید درهر دورهٔ شش ماهـه ۳۰ روز و ۱۵۰ ساعت مدرسه ببیند... وقتِ مدرسه‌رفتن بینِ ساعت ۸ صبح و۶ بعدازظهر مقرّرگردیده است. هیچ مدرسه‌رفتنی که در یک روزکمتر از دو ساعت و نیم و بیشتر از ۵ ساعت باشد، نباید به‌مثابه جزئی از ۱۵۰ ساعت به‌حساب آید. در مواقعِ عادّی اطفال طیِّ ۳۰ روز قبل از ظهر و بعد از ظهر از قرارِ روزی ۵ ساعت به مدرسه می‌روند و پس از آنکه مدتِ ۳۰ روز به‌انجام رسید، درصورتی که مجموعِ ۱۵۰ ساعت آئین‌نامه‌ای به‌دست آمده باشد، یا اگر بخواهیم به زبانِ ویـژهٔ خودِ آنها بگوئیم، وقتی که کتابشان را تمام کرده باشند، باز به‌چاپخانه برمی‌گردند و از نو شش ماه درآنجا می‌مانند تا آنکـه مهلتِ آموزشیِ جدید سررسد. آنگـاه از نـو به مدرسه می‌روند تاهنگامی که بازکتابشان تمام شود... بسیاری ازکودکان که ۱۵۰ساعت قانونیِ آموزش را به انجام رسانیده ومجدّداً برای شش ماه به‌کارخانه برگشته‌اند، هیچ تفاوتی با آغازِ مدرسه‌رفتنشان ندارند... البته اینان هرآنچـه را که ضمنِ دورهٔ آموزشیِ قبلیِ خود فراگرفته بودند فراموش کرده‌اند. در برخی دیگر از باسمه‌گری‌ها، مدرسه‌رفتن از بیخ و بُن به نیازمندی‌های کارِکارخانه منوط شده است. تعدادِ ساعاتِ آموزشیِ مقرّر یک باره در هر دورهٔ شش ماهه به‌وسیلـهٔ ۳ تا ۵ ساعتِ درسی که شاید نیـز به تمامِ طولِ شش ماه تقسیم می‌گردد، انجام می‌گیـرد، مثلاً یک روزکودک از ساعتِ ۸ صبح تا ساعت ۱۱ صبح به مدرسه می‌رود و در روزِ دیگر از ساعت یک تا چهار بعد از ظهر و پس از آنکه چند روزی در وسط فاصله گردید، ناگهان باز از ساعت ۳ تا ۶ بعد از ظهر مدرسه رفتن از سرگرفته می‌شود. سپس ممکن است ۳ یـا ۴ روز یـا یک هفته متوالیاً به مدرسه بـرود و از نـو برای سه هفته یـا یک ماه درس تعطیل‌گردد تا هنگامی که تصادفاً کارفرما طیِّ روزهای بیکاری احتیاجی به‌او نداشته باشد و بتواند

روزی چند ساعت به مدرسه مراجعت کند. بدین‌طریق کودک متوالیاً از مدرسه به کارخانه و از کارخانه به مدرسه پرتاب می‌شود(buffeted) تااینکه مجموعِ ۱۵۰ساعت پُرگردد.[۱] ماشینیسم با افزایشِ عدّهٔ کودکان و زنان درهیئت پرسنلیِ به‌هم بستهٔ کارخانه، تا حدّی که تعدادِ زنان و کودکان برتری یابد، بالأخره مقاومتی را که کارگرانِ مردِ مانوفاکتور در مقابلِ استبدادِ سرمایه از خود بروز می‌دادند، درهم می‌شکَنَد.[۲]

ب) تَمدیدِ روزانهٔ کار

آنچنانکه ماشین نیرومندترین وسیله برای ترقّیِ بارآوَریِ کار است، یا به‌عبارت دیگر نیرومندترین وسیله برای کوتاه‌کردنِ زمانِ لازم در تولیدِ کالاست، هم آنچنان

۱ـ A. Redgrave in *"Reports of Insp. of Fact. for 31st Oct. 1857"*, p. 41-42
درآن رشته‌های صنایعِ انگلستان که از مدتی پیش قانونِ واقعیِ کارخانه (که نباید با قانونِ باسمه‌گری Print Work's Act اشتباه شود) حُکمفرما شده، موانعی که از اجرای مقـرّراتِ آموزشی جلوگیری می‌نمود درسال‌های اخیر تاحدودی مرتفع گردیده است. درصنایعی که قانونِ کارخانه حکومت ندارد چه بسا هنوز افکارِ کارفرمای شیشه‌ساز *(گِدِس)* J. Geddes تسلّط دارد، که به *وایت* مأمورِ بازرسی چنین می‌آموخت: "تاآنجاکه من می‌توانم درک کنم این مقدارآموزشِ زیادی که از چند سال به‌این طرف به بخشی از طبقهٔ کارگر داده شده، زیان‌آوَر است. این‌آموزش خطرناک است زیرا موجبِ استقلالِ طبقهٔ کارگر می‌گردد."
(*"Children's Employment Comm., IV Report"*, London, 1865. p. 253)

۲ـ آقای .E ، که کارخانه‌دار است، به‌استحضار می‌رساند که وی برای دستگاه‌های خودکارِ بافندگیِ خویش منحصراً زن‌ها را استخدام می‌کند. وی زن‌های شوهردار را ترجیح می‌دهد به‌ویژه آنهائی که درخانه خانواده‌ای دارند که از جهتِ معیشت به‌آنها وابسته‌اند، زیرا چنانکه وی می‌گفت، اینان دقیق‌تر و مطیع‌تر از زنانِ مجرّدند و مجبورند که نیروهای خود را تا سرحدِّ اِمکان به‌کار بَرَند تا بتوانند وسایلِ ضروریِ زندگی را تأمین نمایند. بدین‌طریق آن خصایل، آن صفاتِ خاصّی که ویژهٔ خوی زنانه است به‌زیانِ او برمی‌گردد و همهٔ آن حُجب و نازنینی که در نهادِ وی است وسیلهٔ بردگی وآزارش می‌شود."
(*"Ten Hours' Factory Bill,The Speech of Lord Ashley, 15th March"*, London,1844, p.20)

ماشین هنگامی که حاملِ سرمایه است بلافاصله درآن صنایعی که بدواً وارد می‌شود تبدیل به نیرومندترین وسیله برای امتدادِ روزانهٔ کار در وَراءِ هرگونه حدّومرزِ طبیعی می‌گردد. ماشین از طرفی موجبِ پیدایشِ شرایطِ جدیدی می‌شود که به‌سرمایه اِمکان می‌دهد تا لگامِ گرایشِ دائمیِ‌خویش را رهاکند، و ازسوی‌دیگرجهاتِ‌تازه‌ای به‌وجود می‌آوَرَد که جوعِ وی را در بلعیدنِ‌کارِ غیر تشدید می‌کند.

ماشین بدواً حرکت و فعّالیّتِ وسیلهٔ کار را در برابرِ کارگر مستقل می‌سازد. اگر این وسیلهٔ کار به‌مرزهای طبیعیِ مشخّصی برنمی‌خورد که ناشی از آدمیزادِ همکارِ او است، یعنی اگر با ضعفِ قوای جسمانی و نیروی ارادهٔ انسانی برخورد پیدا نمی‌کرد، آنگاه به‌خودیِ‌خود متحرّکِ‌جاویدانی‌می‌شد که‌دائماً به‌تولید ادامه می‌داد. این دستگاهِ خودکار، به‌مثابه سرمایه و به‌همین‌عنوان، ازفیضِ وجودِ سرمایه‌دار شعور و اراده کسب می‌کند و بنابراین در او قوّه‌ای دمیده می‌شود تا بتواند مرزهای طبیعی و انعطاف‌ناپذیرِ انسانی راکه دربرابرش ایستادگی می‌کند، تاحدّاقلِّ مقاومت به‌عقب رانَد.[۱] این مقاومت، مقاومت، خود نیز، درنتیجهٔ آسانیِ ظاهریِ‌کارِ ماشینی و همچنین در اثرِ وجودِ عواملِ مطیع‌تر و سربه‌راه‌تری چون زنان وکودکان،کاهش می‌یابد.[۲]

۱ـ "ازآن‌هنگام که‌به‌طورِعمده ماشین‌های گران‌قیمت واردِکارشد، طبیعتِ‌انسانی‌مجبورگردید به‌مراتب بیش از نیروی متوسّطِ خویش صرف نماید." (Robert Owen: "Observations on the effects of the manufacturing system", 2nd. ed., London, 1817, p. 16)

۲ـ "انگلیس‌ها،که‌گرایش دارند نخستین شکل پدیده‌ای هر چیزِ مورد مشاهده را علّتِ‌آن بیانگارند، غالباً کودک دزدی *هاروت* [۲-۱] آسائی را که سرمایه درآغازِ پیدایشِ سیستمِ‌کارخانه‌ای در نوانخانه‌ها و پرورشگاه‌ها مرتکب گردید و به‌وسیلهٔ‌آن توده‌ای ازمصالحِ بی‌ارادهٔ انسانی را در درونِ خود فروبُرد، علّتِ تطویلِ‌کار درکارخانه‌ها تلقّی می‌کنند. مثلاً *فیلدِن*(Fielden) [۲-۲] که خودکارخانه‌دارِ انگلیسی است می‌گوید: "بدیهی‌است‌که زمانِ‌کارِ طولانی در شرایطی به‌وجودآمدکه عدّهٔ کودکانِ بخش‌های مختلفهٔ کشور به‌قدری زیادگردیدکه کارفرمایان را ازکارگران بی‌نیاز ساخت و پس ازآنکه آنان یک‌بار، به‌کمکِ این مصالحِ بینوای انسانی‌که ازآن راه به‌دست آورده بودند، تطویلِ زمانِ‌کار را ←

چنانکه دیده شد، بارآوَریِ ماشین نسبتِ معکوس دارد با مقدار جزءِ ارزشی‌ئی که به‌وسیلهٔ آن به محصول منتقل می‌گردد. هر اندازه دورهٔ عملِ ماشین طولانی‌تر و تودهٔ محصولی،که ارزشِ اضافه‌شدهٔ ماشین درآن توزیع می‌گردد، بزرگتر باشد، جزءِ ارزشی‌ئی که ماشین به‌هر واحد کالا اضافه می‌کند،کمتر است. ولی بدیهی‌است که دورهٔ زندگیِ فعّالِ ماشین وابسته به طولِ روزانهٔ کار است یا به‌عبارتِ دیگر وابسته به مدّتِ پروسهٔ روزانهٔ کار ضرب‌در تعدادِ روزهائی‌است که این پروسه تکرار می‌شود.

البته فرسایشِ ماشین با زمانِ استفادهٔ‌آن انطباقِ دقیقِ ریاضی ندارد. ولی‌اگر چنین چیزی را نیز مفروض بگیریم باز ماشینی‌که درمدّتِ هفت سال‌ونیم ۱۶ ساعت در روز کار می‌کند دورهٔ تولیدی ومیزانِ ارزش‌اَفزائیش به مجموعِ محصول بزرگتر و بیشتر از همان ماشین درصورتی‌که طیِّ ۱۵ سال روزی ۸ ساعت‌کار نماید ـ نخواهد بود. ولی در موردِ اوّل، ارزشِ ماشین دو بار سریع‌تر از موردِ دوّم برگشته است و بدان وسیله سرمایه‌دار در مدّتِ هفت سال‌ونیم به‌اندازهٔ ۱۵ سال اضافه‌کار بلعیده است.

فرسودگیِ مادّیِ ماشین از دو منشأ سرچشمه می‌گیرد: یکی از استعمالِ‌آن، مانندِ

← به‌صورت عادّی درآوردند به‌آسانی توانستند آن سنّت را به همسایگانِ آنان نیز تحمیل نمایند.″
(J. Fielden: *"The Curse of the Factory System"*, London, 1836, p. 11)
دربارهٔ کارِ زنان *ساوندِرس*(Saunders) بازرسِ کارخانجات درگزارشِ سال ۱۸۴۴ می‌گوید: ″درمیانِ زنانِ‌کارگرکسانی هستندکه فقط به‌استثنای چند روز، هفته‌ها پی‌درپی، از ساعتِ ۶ صبح تا ساعتِ ۱۲ شب به‌کار مشغولند وکمتر از دو ساعت برای غذا دراختیار دارند، به‌طوری‌که طیِّ ۵ روز در هفته از هر۲۴ ساعت شبانه‌روز فقط ۶ ساعت برای‌آنها می‌مانَد تا به‌خانه رَوَند و در رختخواب بیاسایند.″

(۲ـ۱) *هاروت* (Herode) پادشاهِ یهود ازسالِ ۴۰ تا ۴ پیش‌ازمیلادِ مسیح. این پادشاه‌که کبیر هم لَقَب‌گرفته است، قتل‌عامِ بزرگی ازکودکان برپا ساخت و با رومیان دشمنانِ‌کشورش هم‌پیمان شد. *هاروت* نامِ فرشته‌ای نیز هست که بنا به افسانه‌های مذهبیِ یهود موردِ غَضَبِ خداوند قرارگرفت و با فرشتهٔ دیگری به‌نامِ *ماروت* در چاهِ *بابل* سرازیر آویخته شد.

(۲ـ۲) *جان فیلدِن*(John Fielden) (۱۷۸۴ـ۱۸۴۹) ـ کارخانه‌دارِ بزرگ و سیاستمدارِ انگلیسی‌که از قانونِ ۱۰ ساعت‌کار حمایت نمود.

سکّه‌های پول که درنتیجهٔ دَوَران سائیده می‌شوند، ودیگری ازعَدَمِ استعمال، همچنانکه شمشیرِ به‌کارنَرَفته در نیامِ خود زنگ می‌زند. در موردِ اخیر، ماشین خوراکِ عناصرِ طبیعی می‌گردد. فرسودگیِ نوعِ اوّل کمابیش با استعمالِ ماشین نسبتِ مستقیم دارد و فرسودگیِ دوّم تا حدّی در نسبتِ معکوسِ استعمال قرار دارد.[1]

ولی در جَنبِ فرسایشِ مادّی، یک نوعِ به‌اصطلاح فرسودگیِ مَعنَوی نیز بر ماشین عارض می‌شود. هر قدر ممکن‌شود ماشین‌هائی‌که دارای همان ساخت هستند ارزان‌تر تولیدگردند ویا ماشین‌های بهتری باآنها به‌رقابت‌پردازند، به‌آن میزان از ارزشِ مبادله‌ایِ ماشین کاسته می‌شود.[2] هر قدر ماشین‌آلاتِ مزبور جوان و نیرومند باشند، در هر دو مورد ارزشِ آنها دیگر به‌وسیلهٔ زمانِ کارِ لازمی‌که واقعاً درآنها تجسّم یافته است تعیین نمی‌گردد بلکه وابسته به زمانِ‌کاری است‌که برای تجدید تولیدِ خودِ آنها یا تجدید تولیدِ ماشین‌های بهتر لازم است. بنابراین‌کم و بیش دچارِ ارزش‌کاستگی می‌شوند. هر قدر دوره‌ای‌که مجموعِ ارزشِ ماشین برمی‌گرددکوتاه‌تر باشد به‌همان قدر خطرِ فرسودگیِ مَعنَویِ آن کمتراست و هراندازه روزانهٔ‌کار درازتر باشد، دورهٔ مزبورکوتاه‌تر خواهد بود. به‌محض اینکه ماشین‌آلات برای نخستین بار شعبه‌ای از تولید را فرامی‌گیرند، پشت هم اُسلوب‌های نوینی به‌منظورِ ارزان‌کردنِ تجدید تولید[3]

۱ـ "علّت... زیان‌دیدنِ بخش‌های متحرّک وحسّاسِ مکانیسمِ فلزّی ممکن‌است نتیجهٔ عَدَم استفاده‌باشد."
(Ure: *"Phylosophy of Manufactures"*, London, 1835, p. 281)

۲ـ همان صاحب ریسندگیِ منچستر که سابقاً به‌آن اشاره شد (روزنامهٔ *تایمز مُوَرّخ* ۲۶ نوامبر ۱۸۶۲)، درشمارشِ هزینه‌های مربوط‌به‌ماشین‌آلات چنین‌حساب می‌کند: "این (یعنی برداشتِ مبلغی به‌حسابِ فرسودگیِ ماشین‌آلات) به‌منظورِ جبرانِ زیانی نیز هست‌که پیوسته از این امر ناشی می‌شودکه باید ماشین‌آلات را پیش از فرسودگی‌کنارگذاشت و ماشین‌های نو با ساختِ بهتری را جانشینِ‌آنها نمود."

۳ـ "به‌طورکلّی چنین ارزیابی می‌کنندکه ساختنِ یک ماشین تنها طبقِ نمونهٔ جدید، ۵ برابر بیشتر خرج برمی‌دارد تا تجدید ساختمانِ همان ماشین بنا بر نمونهٔ پیشین."
(Babbage: *"On the Econ. of Machinery and Manufactures"*, London, 1852, p. 211)

و تکمیلِ آنها پیدا می‌شود، و این نه تنها اَجزاء یا دستگاه‌های مجزّا را در بَر می‌گیرد بلکه شاملِ ساختمانِ مجموعِ ماشین نیز می‌گردد. ازآنجاست‌که در نخستین دورهٔ عمرِ ماشین‌آلات این امر خود جهتِ ویژه‌ای برای تطویلِ روزانهٔ‌کار، آن‌هم به‌شدیدترین صورتش، می‌شود.[1]

درصورتی‌که همهٔ شرایط ثابت بماند و روزانهٔ کار معلوم باشد، آنگاه بهره‌کشی از دو برابرِ عدّهٔ کارگرانِ موجود نه تنها مستلزمِ دو برابرکردنِ آن قسمت از سرمایهٔ ثابت‌است‌که در ماشین‌آلات و ابنیه‌گذارده شده، بلکه باید به‌آن‌بخشِ دیگر از سرمایه که برای موادِّ خام، موادِکمکی وغیره‌گذاشته شده است نیز به‌همان نسبت افزود. با درازشدنِ روزانهٔ کار میزانِ تولیدگسترش می‌یابد درحالی‌که‌آن بخشی از سرمایه‌که برای ماشین‌آلات و بناها گذارده شده است، بی‌تغییر باقی می‌مانَد.[2] پس در این-صورت نه تنها بر اضافه ارزش افزوده می‌شود، بلکه مخارجِ ضروری برای همین بهره‌کشی نیز تقلیل می‌پذیرد. درست‌است‌که همین حالت کم‌وبیش در هر تطویلِ روزانهٔ کار پیش می‌آید ولی پدیدهٔ مزبور در اینجا اهمیّتِ قطعی‌تری کسب می‌کند

۱ـ "از چند سال به‌این طرف چنان نوآوَری‌های مهمّ و متعدّدی در تورسازی انجام‌گرفته است‌که یک ماشین خوب نگاهداری شده با قیمتِ اوّلیهٔ ۱۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ پس از چند سال به‌مبلغِ ۶۰ لیره به‌فروش رفته است... نوآوَری‌ها چنان باسرعت متعاقبِ یکدیگر انجام می‌گیردکه حتّا ماشین‌ها هنوز تمام نشده روی دستِ سازندگان می‌مانند زیرا درنتیجهٔ اختراعاتِ موفّقیّت‌آمیز آنها دیگرکهنه‌شده تلقّی می‌شوند." به‌همین سبب در این دوران تعرّض و هجومِ کارخانه‌دارانِ توربافی به‌زودی زمانِ‌کارِ هشت ساعته را، با به‌کارگرفتنِ دو برابرِ عدّهٔ موجودِکارگران، به ۲۴ ساعت رساندند. (درهمان اثر، صفحهٔ ۲۳۳)

۲ـ "بدیهی است که با جذر و مدِّ بازار و انبساط و انقباضِ تقاضا همواره مواردی پیدا می‌شود که کارخانه‌دار می‌تواند سرمایهٔ گردانِ اضافی‌ئی به‌کار بَرَد بدون آنکه بر سرمایهٔ استوارِ خود بیافزاید... اگر بدونِ مخارجِ اضافی‌ئی در موردِ ابنیه و ماشین‌آلات بتوان بر روی مقادیرِ اضافی‌ئی از موادِّ خام کار انجام داد." (R. Torrens: *"On Wages and Combination"*, London, 1834, p. 64)

زیرا آن قسمت از سرمایه که صَرفِ وسایلِ کار می‌شود به‌طور کلّی وزن ومقامِ بیشتری به‌دست می‌آوَرَد.[۱]

درواقع تکاملِ تولیدِ ماشینی، یکی‌ازاجزاءِ سرمایه‌راکه دائماً درحالِ نموّ وافزایش است، به‌شکلی وابسته می‌کند که در داخلِ آن، جزءِ مزبور می‌تواند از طرفی دائماً ارزش‌زا باشد و ازسوی دیگر به‌محض‌اینکه تماسش باکارِ زنده قطع گردید هم ارزش مصرف و هم ارزش مبادله‌اش را از دست بدهد. آقای *آشورت* (Ashworth)، یکی از پادشاهانِ پنبهٔ انگلستان به جنابِ *پروفسور ناسو و. سنیور* (Nassau W. Senior) چنین می‌آموخت: ″اگرکشاورزی بیلِ خودرا به‌زمین بگذارد، سرمایه‌ای را به‌میزانِ ۱۸پنس برای دورهٔ تعطیلِ کار بی‌فایده ساخته است. ولی‌اگر یکی ازآدم‌های ما (مقصودِ ایشان کارگرانِ کارخانه است) کارخانه را تَرک کند، سرمایه‌ای را که یکصد هزار لیرهٔ استرلینگ قیمت دارد، بی‌حاصل نموده است.″[۲] درست مجسّم بفرمائید! سرمایه‌ای را که یکصدهزار لیرهٔ استرلینگ قیمت دارد ″بی‌فایده″ کنند، آن‌هم در یک لحظه! واقعاً پناه بر خدا ازآن روزی که یکی‌از″آدم‌های ما″جسارت را به‌درجه‌ای رسانَد که کارخانه را تَرک کند! همچنانکه *سنیور* پس ازکسبِ اطلاع از *آشورت* تصدیق دارد، توسعهٔ دامنهٔ ماشین‌آلات، درازکردنِ دائماً متزایدِ روزانهٔ کار را ″دلپذیر″ می‌کند.[۳]

۱ـ در متن این مسئله فقط به‌منظورِتکمیلِ بیان مطرح شده است زیرا در جلدِ سوّمِ این کتاب است که من نرخِ بهره، یعنی نسبتِ اضافه‌ارزش را به مجموعِ سرمایهٔ پیش‌ریخته، مورد مطالعه قرار خواهم داد.

۲ـ (Senior: *"Letters on the Factory Act"*, London, 1837, p. 13, 14)

۳ـ ″برتریِ بزرگِ سرمایهٔ استوار نسبت‌به سرمایهٔ گردان... موجبِ آن می‌شودکه طولِ زمانِ کار دلپسند گردد.″ با توسعهٔ دامنهٔ ماشین‌آلات وغیره ″کشش به‌سوی تطویلِ زمانِ کار تشدید می‌شود؛ زیرا این تنها وسیله‌ای است که تودهٔ عظیمی از سرمایهٔ استوار را سودآوَر می‌کند.″ (همان اثر، صفحهٔ ۱۱و۱۳). ″در یک کارخانه هزینه‌هائی هست که هرچند کارخانه زمانِ کمتر یا بیشتری کارکند، ثابت می‌مانَد. مثلاً اجاره‌بهای ابنیه، مالیات‌های محلّی و عمومی، بیمه در برابرِ آتش‌سوزی، دستمُزدِ کارگرانِ مختلفی ←

ماشین، نه‌تنها به‌وسیلۀ ارزش کاهیِ‌مستقیم از نیروی کار و ارزش کاهیِ غیرمستقیم از راهِ ارزان‌ساختنِ نیروی کار، درنتیجۀ ارزان کردنِ کالاهائی که برای تجدید تولیدِ آن نیرو لازم است، اضافه‌ارزشِ نسبی تولید می کند، بلکه هنگامی نیز اضافه‌ارزشِ نسبی پدید می‌آوَرَد، که برای نخستین بار به‌طورِ جسته‌گریخته در رشته‌ای وارد می‌شود، و از این راه‌کاری راکه صاحب ماشین مورد استفاده قرار می‌دهد مبدّل به‌کارِ‌توان‌دار می‌کند، یا به‌عبارت‌دیگر ارزشِ‌اجتماعیِ محصولِ ماشینی را به بالاتر از ارزشِ‌انفرادیِ آن ترقّی می‌دهد و بدین‌طریق به سرمایه‌دار اِمکان می‌دهدکه ارزشِ روزانۀ نیروی کار را با جزءِ کمتری از ارزشِ محصولِ روزانه جبران نماید. بنابراین به‌هنگامِ این دورۀ گذار، یعنی در دورانی که صنعتِ ماشینی به‌صورتِ نوعی از انحصار وجود دارد، سودی که حاصل می‌شود فوق‌العاده است و لذا سرمایه‌دار می کوشد روزانۀ کار را تا سرحدِّ ممکن درازکند تا بتواند از این "ماه‌عسل" حدّاکثرِ استفاده را به‌دست آوَرَد. گزافیِ سود، آزِ سودجوئیِ بیشتر را برمی‌انگیزد.

با عمومیّت‌یافتنِ ماشین در همان رشتۀ تولید، ارزشِ اجتماعیِ محصولِ ماشینی تا حدِّ ارزشِ انفرادیِ‌آن تنزّل می کند وآنگاه معتبربودنِ قانونی‌آشکار می‌شود، که طبقِ آن اضافه‌ارزش از نیروهای کاری که سرمایه‌دار به‌وسیلۀ ماشین جای آنها را پُر ساخته است ناشی‌نمی‌شود، بلکه‌به‌عکس ازآن‌نیروهای کاری سرچشمه می گیرد که سرمایه‌دار برای استفاده ازماشین به‌کار می گمارد. اضافه‌ارزش فقط از سرمایۀ متحرّک سرچشمه می گیرد و چنانکه دیدیم حجمِ اضافه‌ارزش به‌وسیلۀ دو عامل تعیین می گردد. نرخِ اضافه‌ارزش و تعدادِکارگرانی که در زمانِ واحد به‌کار اشتغال دارند. با معلوم‌بودنِ طولِ روزانۀ کار، نرخِ اضافه‌ارزش به‌وسیلۀ رابطه‌ای تعیین می گرددکه طبقِ‌آن روزانۀ

→ که به‌طورِ ثابت‌کار می‌کنند، هزینۀ تخریبِ ماشین‌آلات و انواعِ هزینه‌های دیگر،که نسبتِ‌آنها به سود در تناسب با وُسعَتِ دامنۀ تولیدکاهش می‌پذیرد."

(*"Reports of the Insp. of Fact. for 31st Oct. 1862"*, p. 19)

کار به‌کارِ لازم و اضافه‌کار تقسیم شده است. تعدادِ کارگرانی که در زمانِ واحد به‌کار اشتغال‌دارند نیز به‌نوبهٔ خود وابسته به‌نسبتی‌است که بینِ سرمایهٔ متحرّک وسرمایهٔ ثابت وجوددارد. اینک روشن‌است که صنعتِ ماشینی، هرقدر به‌وسیلهٔ بالابردنِ نیرویِ بارآوَرِ کار اضافه‌کار را به‌حسابِ کارِ لازم بسط دهد، نمی‌تواند این نتیجه را به‌دست آوَرَد مگر اینکه تعدادِ کارگرانی راکه در برابرِ سرمایهٔ معیّن به‌کارگماشته است تقلیل دهد. صنعتِ ماشینی بخشی ازسرمایه را،که سابقاً متحرّک بود یعنی مبدّل به‌نیروی زندهٔ‌کار می‌گردید، تبدیل به سرمایهٔ ثابت می‌کندکه هیچگونه اضافه‌ارزشی تولید نمی‌نماید. این امر اِمکان‌پذیر نیست که مثلاً از دو نفرکارگر همان قدر اضافه‌ارزش بیرون‌کشید که از ۲۴ نفرکارگر درمی‌آید. اگر هر یک از ۲۴ نفرکارگر طیِّ ۱۲ ساعت فقط یک ساعت اضافه‌کار بدهند،آنگاه همهٔ‌آنها جمعاً ۲۴ساعت اضافه‌کار داده‌اند، درحالی‌که کارِ ۲ نفرکارگر سراسر بیش‌از ۲۴ ساعت نیست. پس استفاده از ماشین به‌منظورِ تولیدِ اضافه‌ارزش نفساً متضمّنِ تضادّی است، زیرا از میانِ دو عاملی،که موجدِ اضافه‌ارزش برای سرمایهٔ معلوم‌المقداری هستند، ماشین یکی ازآنها یعنی نرخِ اضافه‌ارزش را فقط درصورتی می‌تواند بزرگترکندکه عاملِ دیگر یعنی تعدادِکارگران راکوچکتر نماید. به‌محض اینکه، درنتیجهٔ عمومیّت‌یافتنِ استعمالِ ماشین در رشته‌ای از صنعت، ارزشِ کالائی‌که به‌وسیلهٔ ماشین تولید شده است تنظیم‌کنندهٔ ارزشِ اجتماعیِ کلیهٔ کالاهائی می‌شودکه ازآن نوع هستند، این تضادِّ ذاتی بارز می‌گردد. و نیز همین تضاد است‌که از نو سرمایه را، بدون اینکه خودآگاه باشد[1]، قهراً به‌طرفِ تطویلِ روزانهٔ کار می‌رانَد تا بدین وسیله تقلیلِ متناسبِ عدّهٔ کارگرانِ مورد استثمار را نه تنها از راهِ افزایشِ اضافه‌کارِ نسبی بلکه همچنین از طریقِ افزایشِ مطلقِ‌آن جبران نماید.

۱ـ در نخستین بخش‌های جلدِ سوّم نشان داده خواهد شدکه چرا سرمایه‌دارانِ منفرد و بنابراین علمِ اقتصادی‌که تحتِ سُلطهٔ نظریّاتِ‌آنهاست، به‌این‌آگاهی نمی‌رسد.

بنابراین کاربستِ ماشین به‌وسیلهٔ سرمایه‌داری، از سوئی جهاتِ تازه و نیرومندی برای درازکردنِ بی‌اندازهٔ روزانهٔ کار به‌وجود می‌آوَرَد و حتّا خود شیوهٔ کار و خصلتِ هیئت اجتماعیِ کار را به‌نوعی منقلِب می‌کند که ایستادگی دربرابرِ این گرایش‌را درهم می‌شکَنَد، از سوی دیگر، خواه به‌وسیلهٔ به‌کارگماردنِ آن قشرهائی از طبقهٔ کارگر که سابقاً در دسترسِ سرمایه نبودند، وخواه ازراهِ آزادساختنِ آن عدّه ازکارگرانی که در اثرِ به‌کاربستنِ ماشین بیرون رانده شده‌اند، یک اضافه‌جمعیّتِ کارگری[۱] به‌وجود می‌آوَرَد که ناگزیراست سر به‌حُکمِ سرمایه‌داری بنهَد. ازآنجا این پدیدهٔ شایان توجّه در تاریخِ صنعتِ بزرگ بروز می‌کند که ماشین کلّیهٔ مرزهای اخلاقی و طبیعیِ روزانهٔ کار را در هم می‌ریزد. و نیز ازآنجا این تعارضِ اقتصادی برمی‌خیزد که نیرومندترین وسیله برای کوتاه‌کردنِ زمانِ‌کار به‌دستاویزِ محتومی مبدّل می‌شود تا تمامِ اوقاتِ زندگیِ کارگر و خانواده‌اش را به زمانِ کارِ تحت اختیاری درآوَرَد که درخدمتِ ارزش‌اَفزائیِ سرمایه است. ارسطو، بزرگترین متفکّرِ دورانِ باستان، درعالمِ رؤیا چنین می‌اندیشید که "اگر هرکاراَفزار می‌توانست خودبه‌خود یا بنابه‌فرمان کاری راکه وظیفهٔ او است اجرا نماید و مانندِ شاهکارهای *دِدال*[۲] به‌خودیِ خود بجُنبَد و یا همچون سه‌پایه‌های *هِفِستوس*[۳]

۱ـ این یکی از بزرگترین سَزیده[شایستگی]های *ریکاردو* است که ماشین را نه‌تنها به‌مثابه وسیلهٔ تولیدِکالا بلکه به‌عنوانِ وسیلهٔ اضافه‌جمعیّت "redundant population" نیز درک کرده است.

(۲) Dedale یا Dädalus ـ معمار داستانیِ یونان. بنابه‌اساطیرِ باستان وی سازندهٔ *لابیرنتِ** جزیرهٔ *کرِت* (Crète) است که *می‌نوتور*(Minotaure) دیوِ خون‌آشام در درونِ آن زندانی شد. بنا به‌همین رَوایات *دِدال* خود نیز به‌امرِ *مینوس*(Minos) پادشاهِ *کرت* در*لابیرنتِ* مزبور زندانی گردید ولی برای خویش از پَر و موم بال‌هائی ساخت و ازآن قلعه فرار نمود.

* ***Labirant*** **بنائی‌که قطعات و شُعَبِ اصلی و فرعیِ بسیار دارد به‌طوری که یافتنِ مَدخَل و مَخرَجِ آن بسیار مشکل باشد. (فرهنگِ معین)**

(۳) Hephästos یا Hephaistos ـ ایزدِ آتش و فلزّ وآهنگری در اساطیرِ یونانِ باستان که با *وولکان* (Vulcan) در اساطیرِ رومی تطبیق می‌کند.

با نیروی‌خویش به‌کارِ مقدّس بپردازد، وچنانچه میل‌های نسّاجی خودبه‌خود می‌بافتند، آنگاه نه استادِ کارگاه نیازی به پاکار داشت و نه خواجه احتیاجی به بنده." [1] و *آنتی‌پاتروس*[(۲)] شاعرِ یونانیِ زمانِ *سیسِرون* اختراعِ آسیای‌آبی[(۳)] به‌منظورِ آرد کردنِ غلّه، این شکلِ ابتدائیِ کلّیهٔ ماشین‌های تولیدی را، به‌مثابه آزادکنندهٔ کنیزان و برقرارسازندهٔ عصرِ طلائی ستوده است.[۴] آه از این کافرانِ بی‌دین! که بنابه‌کشفِ باستیای زیرک و پیش کِسوَتِ عاقل‌ترِ او *مک‌کولوچ*، هیچ بوئی از علمِ اقتصاد و مسیحیّت نبرده‌اند. ازجمله آن‌کافران پِی نبرده بودند که ماشین امیدبخش‌ترین وسیله برای درازکردنِ روزانهٔ کار است. درست است که آنان بندگیِ گروهی از مردم را به‌مثابه وسیلهٔ کمالِ انسانیِ دیگران توجیه‌کرده‌اند. ولی ازآنجا تا تبلیغ دربارهٔ بَرده‌ساختنِ توده‌ها به‌خاطرِ اینکه برخی از تازه‌به‌دوران‌رسیده‌های خام و نیمه‌عامّی را به‌درجهٔ بافندگانِ عالیقدر

۱- (F. Biese: *"Die Philosophie des Aristoteles"*, Zw. Band, Berlin, 1842, S. 408)

(۲) Antipatros

(۳) در زبانِ فارسی کلمهٔ آسیاب خود به‌معنای‌آسیائی‌است که به‌قوّهٔ آب حرکت می‌کند (مرکّب از دوکلمهٔ آس [دو سنگِ گِرد و مسطّحِ برهم نهاده...] و آب) و بنابراین آسیای‌آبی خود حَشوی [کلامی زاید] است که می‌توان ازآن پرهیز نمود ولی نظر به اینکه اکنون در زبانِ عامّه آسیاب یا آسیا به‌معنای اعمِّ کلمه استعمال می‌شود ناگزیر برای آنکه مقصودِ مؤلّفِ سرمایه دقیقاً ترجمه شود، در اینجاکلمهٔ آسیای‌آبی به‌کار برده شد.

۴ـ من در اینجا ترجمهٔ این اشعار را که به‌وسیلهٔ *اشتولبرگ* (Stolberg) انجام یافته است ازآن‌جهت می‌آوَرَم که مانندِ نقل‌قول‌های گذشته دربارهٔ تقسیم کارکاملاً اختلاف بینِ طرز فکرِ جهانِ باستان و روزگارِ جدید را نشان می‌دهد: "ای زنانِ‌آسیاگر، دست ازآردکردن بکشید و راحت بخوابید ـ بگذار بانگِ خروس سَحَر را بیهوده بشارت دهد! *دِئو* (Däo) کارِ دختران را به پریان واگذار نموده است، و اینک‌آنان سبُک‌بال به‌روی‌چرخ‌هامی‌پَرَند ـ آسه[سنگِ‌آسیاب]های تکان‌خورده با پَره‌های‌خود می‌گردند و سنگ‌های جُنبان وگران را به‌گِردِ خویش می‌گردانند ـ بگذار به‌زندگیِ پدرانِ خود درآئیم و از موهبتِ بیکاری‌که بخشِشِ الهه است بهره‌مندگردیم!"

(*"Gedichte aus dem Griechischen übersetzt von Christian Graf zu Stolberg"*, Hamburg, 1782)

"eminent spinners"، کالباسگرانِ کلان "extensive sausage makers"، بازرگانانِ متنفّذِ واکس‌فروش "influential shoe black dealers" برسانند فاصله بسیار است. ازاین جهت است که می‌توان گفت آنها فاقدِ احساسِ خاصِّ مسیحیّت بوده‌اند.

ج) تشدیدِ آهنگِ کار

چنانکه دیدیم ـ امتدادِ بی‌اندازهٔ روزانهٔ کار، که ناشی از بودنِ ماشین در کفِ سرمایه است، بعداً به‌واکنشِ جامعه‌ای انجامید که بنیادِ حیاتیش مورد تهدید قرارگرفته بود و لذا منجر به محدودساختنِ قانونیِ روزانهٔ عادّیِ کار گردید. بر مبنای محدودیّتِ مزبور پدیده‌ای که ما سابقاً به‌آن برخورد نموده‌ایم و عبارت‌ازتشدیدِآهنگِ کار است، نموّ کرد و اهمّیّتِ قطعی یافت. به‌هنگامِ تحلیلِ اضافه‌ارزشِ مطلق، نخست سخن برسرِ توسیعِ [وُسعَت‌دادن] کار یا بسطِ خارجیِ مقدارِ کار بود و درجهٔ شدّت یا بسطِ درونیِ آن معلوم فرض‌شده‌بود. اکنون هدفِ ما این‌است که درجهٔبزرگیِ تحویلِ مقدارِ توسیع را به‌مقدارِشدّت موردبررسی‌قراردهیم یا به‌عبارت‌دیگر درجهٔ بزرگیِ آن را معلوم سازیم.

بدیهی‌است که باپیشرفتِ صنعتِ‌ماشینی و گِردآمدنِ تجربیّات درنزدِگروهِ خاصّی ازکارگرانِ ماشین کار، سرعت وبالنتیجه شدّتِ کار خودبه‌خود افزایش می‌یابد. ازاین‌رو است که طیِّ نیم قرن در انگلستان امتدادِکار و نموِّ شدّتِ‌کارِ کارخانه دست به‌دستِ هم داده بودند. با وجودِ این می‌توان این نکته را به‌خوبی درک نمود که اگر درمورد کاری اعلادرجهٔ حدّت جنبهٔ موقّت وگُذَرا نداشته‌باشد و هرروز با نظمِ یکسانی تکرار شود، آنگاه ضرورتاً نقطه گِرِهی‌ئی درمی‌رسد که درآن نقطه امتدادِ روزانهٔ کار و تشدیدِ آهنگِ‌کار ناگزیر یکدیگر را نفی می‌کنند، به‌نَحوی که امتدادِ روزانهٔ کار تنها با درجهٔ ضعیف‌تری ازشدّتِ‌کار میسّر می‌گردد وبالعکس افزایشِ‌درجهٔ شدّت فقط درصورتِ کوتاه‌ساختنِ روزانهٔ کار قابل تحمّل می‌شود.

هنگامی که تدریجاً خشمِ روزافزونِ طبقهٔ کارگر دولت را مجبور ساخت زمانِ کار را با قوّهٔ قهریّه کوتاه نماید و نخست روزانـهٔ عادّیِ کار را به‌کارخانه در معنای اخصّ تحمیل نماید، و بنابراین از لحظه‌ای که تولیدِ روزافزونِ اضافه‌ارزش از طریقِ امتـدادِ روزانهٔ کار یک‌بار برای همیشه منتفی گردید، سرمایه با تمامِ قوا و با آگاهیِ کامل همّ خویش را مصروف به‌تولیدِ اضافه‌ارزشِ‌نسبی از راهِ تسریع در تکاملِ سیستمِ ماشینی نمود. درعین حال در خصلتِ اضافه ارزشِ نسبی نیز تغییری پدید آمد. شیوهٔ تولیدِ اضافه ارزشِ نسبی به‌طور کلّی عبارت از این است، که به‌وسیلهٔ بالابردنِ نیروی بارآوَرِ کار، کارگر اِمکان یابد که با صَرفِ همان مقدارکار و در همان مدّت بیشتر تولید نماید. زمانِ کارِ واحد همواره ارزشِ واحدی به مجموعِ محصول می‌افزاید، اگرچه ارزشِ مبادلهٔ مزبور اکنون در ارزش‌های مصرفِ بیشتری تجسّم یافته و بالنتیجه ارزشِ دانه‌ایِ کالا را پائین‌آورده است. ولی در موردِکوتاه‌ساختنِ قهریِ روزانهٔ کار مطلب به‌نَحوِ دیگـری مطرح می گردد. کوتاه‌ساختنِ قهریِ روزانـهٔ کار با تکانِ عظیمی که به توسعـهٔ نیروی بارآوَر و صرفه‌جوئی در شرایطِ تولیـد وارد می کند بلافاصله موجبِ آن می‌شود که در زمانِ واحدکارِ زیادتری مصرف گردد، نیروی کارکششِ بالاتری یابد و مساماتِ[منفَذها] زمانِ‌کار به‌نَحوِ فشرده‌تری پُر شوند، یا به‌عبارت‌دیگر تراکمِ‌کارِ کارگر را به چنان درجه‌ای از شدّت وامی‌دارد که تحقّق آن تنها دردرونِ روزانهٔ کارِ کوتـاه‌گشته‌ای اِمکان‌پذیـر است. اکنون این درهم فشردگیِ حجمِ بزرگترِ کار، در مدّتِ معیّنی از زمان، آنچنانکه هست، یعنی مانندِکمیّتِ بزرگتری ازکار، به‌حساب می‌آید. اینک درجَنبِ مقیاسِ زمانِ‌کار به‌مثابه″مقدارِ منبسط″، اندازه‌گیرِ درجهٔ تراکم[1]

۱ـ البته ازلحاظِ شدّت میانِ‌کارهای مربوط به رشته‌های مختلفهٔ تولید تفاوت‌هائی به‌طورکلّی وجود دارد. این تفاوت‌ها، همچنانکه *آدام اسمیث* قبلاً بیان‌کرده است، برحسبِ اوضاع‌واحوالِ فرعی‌ئی، که ویژهٔ هر یک از انواعِ کار است، تا حدودی با هم پابه‌پا می‌شوند. ولی در اینجا نیز زمانِ‌کار به‌مثابه مقدار ارزشی فقط هنگامی ازاین تفاوت‌ها متأثر می‌شود که مقادیرِ متراکم ومنبسِط، یعنی دو بیان ←

آن نیز قرار می گیرد. بنابراین اکنون روزانهٔ کارِ ده ساعته‌ای که آهنگش تشدید شده است، مُحتَویِ همان اندازه یابیشتر کار، یعنی نیروی کارِمصرف‌شده‌ای‌است، که ساعاتِ متخلخلِ روزانهٔ کارِ۱۲ساعته دربَر داشت. لذا محصولِ‌آن دارای ارزشی برابر یا بیشتراز ۱ $\frac{۱}{۵}$ ساعت روزانهٔ مسام‌دار است. صرف‌نظر ازترقّیِ میزانِ اضافه‌ارزشِ نسبی که به‌وسیلهٔ بالارفتنِ نیروی بارآوَرِکار حاصل می‌شود، می توان گفت که مثلاً سرمایه‌دار همان حجم ارزشی‌ئی راکه سابقاً با ۴ ساعت اضافه‌کار در برابرِ ۸ ساعت کارِلازم به‌دست می‌آورد اکنون با ۳ ساعت‌ونیم اضافه‌کار در برابرِ ۶ $\frac{۲}{۳}$ ساعت کارِ لازم به‌چنگ می‌آوَرَد.

حالا این سؤال مطرح می‌شود: تشدیدِ آهنگِ کار به‌چه نَحو انجام می گیرد؟

نخستین نتیجهٔ کوتاه‌شدنِ روزانهٔ کار مبتنی بر این قانونِ بدیهی است که کارآئیِ نیروی‌کار با زمانی‌که طیِّ آن نیروی مزبور عمل می کند نسبتِ معکوس دارد. بنابراین در درونِ مرزهای معیّنی می‌توان آنچه را که از لحاظِ مدّتِ عمل از دست رفته است با تشدیدِ درجهٔ عمل جبران نمود. ولی سرمایه‌دار، برای اینکه کارگر واقعاً نیروی بیشتری به‌کار اندازد، به‌وسیلهٔ اُسلوبِ مُزدپردازی[۱] چاره‌اندیشی‌می کند. درکارگاه‌های مانوفاکتوری، مثلاً درکوزه‌گری، که استفاده از ماشین هیچ نقشی ندارد و یا نقشِ بی‌اهمیّتی ایفا می کند، استقرارِ قانونِ‌کارخانجات به‌نَحوِ بارِزی اثبات نمود که کوتاه‌ساختنِ سادهٔ روزانهٔ‌کار تا چه اندازه انضباط، یک‌دست‌شدن، نظم و دَوامِ کار ونیروی

← ازکمیّتِ‌کارِ واحد، متبایناً و متنافیاً [درتخالف و نفی] در برابرِ یکدیگر قرار گیرند.

(توضیحِ مترجم): برای روشن‌شدنِ مطلب توضیح داده می‌شود که اگر مثلاً درازشدنِ روزانهٔ کار به‌حدّی برسد که موجبِ کاهشِ شدّتِ معیّنِ کارگردد، آنگاه ناچار در مقدار ارزشی‌ئی که کار به کالا می‌افزاید، تأثیر می کند و یا بالعکس اگر شدّتِ‌کار به‌درجه‌ای برسد که مانع از امتدادِ معیّنِ روزانهٔ‌کار گردد، آنگاه نیز به‌مقدارِ ارزشی لطمه وارد می‌شود.

۱ـ ازجمله به‌وسیلهٔ دستمُزدِ قطعه‌ای، شکلی که دربخشِ‌ششمِ این‌کتاب موردبررسی‌قرارخواهدگرفت.

آن را بالابرد.[۱] معهذا حصولِ چنین تأثیری درکارخانهٔ به‌معنیِ اخصّ، تردیدآمیز به‌نظر می‌رسید، زیرا درآنجا وابستگیِ کارگر به‌حرکتِ پیوسته و یکنواختِ ماشین ازمدّت‌ها پیش اکیدترین انضباط را برقرار ساخته‌بود. بنابراین هنگامی که درسال ۱۸۴۴ موضوعِ پائین‌آوردنِ روزانهٔ کار به کمتر از ۱۲ ساعت مطرح گردید، کارخانه‌داران همه یکدِل اظهار داشتند: "نگهبانانی که آنها درکارگاه‌های مختلفه گماشته‌اند مراقب بوده‌اند که مبادا کارگران وقتی تَلَف کنند." ونیز: "به‌زحمت می‌توان درجهٔ هُشداری ودقّتِ کارگران را از اینکه هست، بالاتر بُرد." واگر سایرِشرایط ازقبیلِ سُرعتِ ماشین‌ها وغیره را ثابت فرض کنیم: "آنگاه انتظارِ اینکه درکارخانه‌های درست اداره‌شده ، از افزایشِ دقّتِ کارگران و چیزهائی از این قبیل، نتیجهٔ محسوسی به‌دست‌آید بیهوده است." [۲] تجربه و عمل خلافِ این ادّعا را نشان داد. آقای *ر.گاردنر* (R. Gardner) در هر دوکارخانهٔ بزرگش، که در *پرستون* (Preston) واقع است، ازآوریلِ ۱۸۴۴ روزانهٔ کارِ ۱۱ ساعته را جانشینِ روزانهٔ ۱۲ ساعته نمود. تقریباً پس از یک سال این‌نتیجه حاصل شد که: "همان مقدار محصول با هزینهٔ یکسانی به‌دست‌آمده است وکلّیهٔ کارگران طیِّ ۱۱ ساعت به اندازهٔ ۱۲ساعتِ سابق دستمُزدگیرآورده‌اند." [۳] من از تجربیّاتِ کارگاه‌های ریسندگی و حلاّجی می‌گذرم زیرا این تجارب به افزایشِ سرعتِ ماشین‌آلات، به‌میزانِ ۲۰٪، بستگی داشته است. به‌عکس، در بخشِ نسّاجی، بخشی که درآن انواعِ بسیار مختلفی از منسوجاتِ فانتزیِ سُبُک وگُلدار بافته می‌شدند مطلقاً هیچگونه تغییری در شرایطِ عینیِ تولید به‌وجود نیامده بود. نتیجه این گردید که "از۶ ژانویه تا ۲۰ آوریلِ ۱۸۴۴ با روزانهٔ ۱۲ساعته، هرکارگر مُزدِ هفتگیِ متوسّطی معادل ۱۰شیلینگ‌ونیم پنس دریافت

۱ـ مراجعه شود به: *"Reports of Insp. of Fact. for 31st Oct. 1865"*

۲ـ *"Reports of Insp. of Fact. for 1844 and the quarter ending 30th April 1845, p. 20-21"*

۳ـ در همان گزارش صفحهٔ ۱۹. چون دستمُزدِ قطعه‌ای ثابت مانده بود، میزانِ دستمُزدِ هفتگی وابسته به کمیّتِ محصول بود.

می‌نمود ولی از ۲۰ آوریل تا ۲۹ ژوئنِ ۱۸۴۴، با وجودِ روزانهٔ ۱۱ ساعته‌کار، دستمُزدِ هفتگیِ متوسّط برابر با ۱۰ شیلینگ و $3\frac{1}{2}$ پنس بوده‌است.[۱] در اینجا طیّ ۱۱ ساعت بیش از ۱۲ساعت کارِ گذشته تولیدشده‌است واین نتیجه منحصراً دراثرِ کارِ پایدارتر ومنظّم‌ترِ کارگران وصرفه‌جوئی دروقتِ آنها به‌دست آمده‌است. درحالی که کارگران با دریافتِ همان دستمُزد یک ساعت فرصتِ آزاد به‌دست می‌آوردند، همان مقدار محصول عایدِ سرمایه‌دار می‌گردید و وی درمخارجِ ذغال، کار وغیره نیز به‌میزانِ یک ساعت صرفه‌جوئی می‌کرد. نظیرِ همین تجربیّات درکارخانه‌های آقایان *هوروکس* (Horrocks) و *جکسون* (Jacson) نیز با همین موفّقیّت به‌عمل آمده است.[۲]

به‌محض اینکه کوتاه‌شدنِ روزانهٔ کار، که شرطِ ذهنیِ متراکم‌ساختنِ کار را بَدواً فراهم می‌سازد، وبه‌عبارت‌دیگر برای کارگر این اِمکان را به‌وجود می‌آوَرَد که درزمانِ معیّنی نیروی بیشتری به‌کار بَرَد، قانوناً اجباری می‌گردد، ماشین در دستِ سرمایه‌دار مبدّل به وسیلهٔ عینی‌ئی می‌شود که به‌طور مستقیم به‌منظورِ کاردوشیِ بیشتر در زمانِ واحد مورد استفاده قرار می‌گیرد. این عمل از دو راه انجام‌پذیر می‌شود: به‌وسیلهٔ بالابردنِ سرعتِ ماشین‌آلات یا به‌وسیلهٔ ازدیادِ ماشین‌هائی که تحتِ مراقبتِ هرکارگر قرار داده می‌شود، یعنی از راهِ توسعهٔ میدان عملِ کارگر. تکمیلِ ساختمانِ ماشین‌آلات، از طرفی به‌منظورِ اِعمال فشارِ بیشتر به کارگر است، از سوی دیگر امری است که به‌خودیِ خود با آهنگِ تشدیدِ کار همراه است؛ زیرا محدودیّتِ روزانهٔ کار

۱ـ *"Reports of Insp. of Fact. for 1844 and the quarter ending 30th April 1845"*, p. 22

۲ـ در همان‌گزارش، صفحهٔ ۲۱. در تجربیّاتِ فوق‌الذکر عاملِ معنوی نقشِ بااهمیّتی ایفا نموده است. کارگران به بازرس کارخانجات چنین اظهار داشته‌اند: "ما دل‌زنده‌ترکار می‌کنیم و پیوسته درفکرِ این پاداش هستیم که شب زودتر بیرون می‌رَویم. روحیّه‌ای فعّال و شاد تمامِ کارخانه را، از جوان‌ترین قطعه‌کار تا پیرترین کارگر، فراگرفته است و ما می‌توانیم درکار خیلی بیشتر به‌یکدیگر کمک کنیم." (همانجا)

سرمایه‌دار را به جدّی‌ترین صرفه‌جوئی در هزینه‌های تولیدی وادار می‌سازد. تکمیلِ ماشینِ بخار تعدادِ ضَرَباتِ پیستون را در دقیقه بالا می‌بَرَد و درعین حال اِمکان می‌دهد که به‌وسیلهٔ صرفه‌جوئیِ بیشتری درنیرو مکانیسمِ وسیع‌تری را، با صَرفِ همان مقدار ذغال و یا حتّا کمتر از سابق، به حرکت درآوَرَد. تکمیلِ دستگاهِ انتقال از میزانِ سایش می‌کاهد و موجبِ آن می‌شود که قُطر و وزنِ میلهٔ بزرگ و کوچک پیوسته کاسته شود، یعنی همان امری که ماشینیسمِ جدید را به‌نَحو چشمگیر از ماشینیسمِ قدیم متمایز می‌سازد. و بالأخره تکمیلِ ماشین‌آلات کار یا از راه‌کم‌کردن ابعاد ماشین‌آلات درعینِ بالابردنِ سرعت و وُسعَتِ دامنهٔ تأثیرِ آنها انجام می‌گیرد، مانندِ دستگاه بافندگیِ جدیدِ بخار، و یا از راهِ بزرگ‌کردنِ خود ماشین‌آلات در عینِ افزایش حجم و تعداد افزارهائی که ماشین به‌کار می‌اندازد، مانندِ ماشینِ ریسندگی، و یا از طریقِ تشدیدِ شتاب این افزارها به‌وسیلهٔ تغییراتِ جزئیِ نامرئی، مانندِ‌آن تغییراتی که‌۱۵سالِ پیش در دستگاهِ ریسندگیِ خودکار به‌عمل آمد وموجب‌شد که درحدودِ یک‌پنجم برسرعتِ دوک‌ها اضافه شود.

در انگلستان کوتاه‌شدنِ روزانهٔ کار تا ۱۲ ساعت، از سالِ ۱۸۳۳ آغاز شده است. حتّا در۱۸۳۶ یک کارخانه‌دارِ انگلیسی می‌گفت: "درنتیجهٔ دقّت و فعّالیّتِ بیشتری که اِزدیادِ قابل توجّه سرعتِ ماشین‌آلات برای کارگر ضرور ساخته است، میزانِ کاری که باید درکارخانه انجام‌گیرد نسبت به‌گذشته به‌مراتب ترقّی نموده‌است."[۱] درسال ۱۸۴۴، لُرد *اشلی*(Ashley) که اکنون کُنت *شفتسبری*(Shaftesbury) است، گزارش‌های مُستَنَدِ زیرین را در مجلسِ عَوام عُنوان نمود:

"کاری که کارگران در پروسه‌های کارخانه‌ای انجام می‌دهند اکنون سه برابر بیش از هنگامی‌است که این‌قبیل‌عملیّات درکارخانه‌ها آغاز گردید. بی‌تردید ماشینیسم بنائی پِی‌ریزی‌نمود که جانشینِ اعصاب وعضلاتِ میلیونها انسان گردید، ولی‌وی درعین‌حال

۱- John Fielden: *"The Curse of the Fact. system"*, London, 1836, p. 32

کارِانسان‌هائی‌راکه تابعِ حرکتِ وحشتناکِ‌آن‌هستند به‌نَحوی‌شِگِفت‌انگیز افزایش‌داد... درسال۱۸۱۵کاری راکه یک نفرکارگر می‌بایستی طیِّ ۱۲ساعت در روی دو دستگاه ریسندگیِ‌خودکار، برای‌تولیدِ نخِ شمارهٔ ۴۰، انجام‌می‌داد معادلِ‌پیمودنِ‌مسافتی به‌اندازهٔ ۸ میل بود. درسال۱۸۳۲، کاری‌که روی دو دستگاه ریسندگی برای‌تولیدِ همان شماره نخ‌طیِ‌ّ۱۲ساعت‌لازم‌بود، به مسافتی درحدودِ ۲۰میل، یااغلب بیش‌ازآن، بالغ‌می گردید. درسال۱۸۱۵ ریسنده می‌بایست طیِ‌ّ۱۲ساعت، روی هریک از دو دستگاه ریسندگی، ۸۲۰ بار بازوی خود را دراز نماید، و بنابراین مجموعاً طیِّ ۱۲ساعت وی ۱۶۴۰بار این عمل را تکرار می‌نمود. درسال۱۸۳۲ ریسنده می‌بایست در هر یک از دستگاه‌های خودکار۲۲۰۰بار بازو حرکت‌دهد، یعنی‌مجموعاً ۴۴۰۰ دفعه. در۱۸۴۴ در هر دستگاه ۲۴۰۰ حرکت و درمجموع ۴۸۰۰ بار، و مواردِ ویژه‌ای وجود داردکه حجمِ کارِ لازم (amount of labour) از این هم بیشتراست... هم‌اکنون سَنَدِ دیگری دراختیارِ من است که مربوط به سال۱۸۴۲ است و درآن ثابت می‌شودکه‌کار تدریجاً افزایش می‌یابد، امّا نه‌تنها ازآن‌جهت‌که باید مسافتِ بزرگتری طیّ شود بلکه بدان سبب‌که درعینِ‌کاهشِ تعدادِ نسبیِ کارگر، کمیّتِ‌کالاهای تولیدشده افزایش پیدا می‌کند و نیز ازآن‌جهت‌که اکنون اغلب پنبهٔ نامرغوب رشته می‌شود،که مستلزِمِ‌کارِ بیشتری است... و درکارگاهِ حلاّجی نیز مقدارِکار افزایش یافته است. اینک‌کاری را که سابقاً بینِ دو نفر تقسیم می‌شد، یک نفر انجام می‌دهد. در بخشِ‌نسّاجی،که تعدادِ زیادی‌کارگر، بیشترازجنسِ اِناث [زنان]، به‌کارگُماشته شده‌اند، درنتیجهٔ تشدید سرعتِ ماشین‌آلات طیِّ چند سالِ اخیر برمیزانِ‌کار ۱۰٪ افزوده شده است. درسال۱۸۳۳ تعدادِکلاف‌هائی‌که درهرهفته ریسیده می‌شد به ۱۸۰۰۰ بالغ می‌گردید، درسال۱۸۴۳ این رَقَم به ۲۱۰۰۰ ترقّی نمود. درسال۱۸۱۹ تعدادِ قلاّب‌های(picks) دستگاهِ نسّاجیِ بخار دقیقه‌ای ۶۰ عدد بود، در سال۱۸۴۲ این رَقَم به ۱۴۰ بالغ‌گردید و این‌خود نشان‌دهندهٔ اضافه‌کارِ بسیاری است.» [۱]

۱- Lord Ashley: *"Ten Hours' Factory Bill"*, London, 1844, p. 6-9 et passim.

با توجّه به شدّتِ قابل ملاحظه‌ای که کار تا همان سال ۱۸۴۴ تحتِ حکومتِ قانونِ ۱۲ساعته یافته بود، اظهاراتِ کارخانه‌دارانِ انگلیسی مُوَجّه به‌نظر می‌رسید که می گفتند: هرچه بیش‌ازاین اززمانِ کارکاسته شود موجب تقلیلِ میزانِ تولید خواهد بود و بنابراین هر پیشرفتِ بیشتری در این جهت غیرممکن است. درستیِ ظاهریِ استدلالِ آنها را اظهاراتِ زیرینِ *لئونارد هورنر*، بازرسِ کارخانجات و ممیّزِ خستگی‌ناپذیرِ اعمالِ آنان، که در همان اوان ابراز شده است، به‌بهترین وجهی ثابت می‌کند. اینک اظهاراتِ وی:

"چون به‌طورِعمده کمیّتِ تولید وابسته به‌سرعتِ حرکتِ ماشین‌آلات‌است، منطقاً نفعِ کارخانه‌دار در این قرار دارد که درجهٔ سرعتِ آنهارا بامراعاتِ شرایطِ زیرین به‌حدِّ اعلا ارتقا دهد. شرایطِ مزبور عبارتند از: جلوگیری از خراب‌شدنِ سریعِ ماشین‌آلات، حفظِ کمیّتِ کالای مورد تولید و قدرتِ کارگر در پیروی ازحرکتِ ماشین تا حدّی که بتواند بدون خستگیِ فوق‌العاده عملِ مزبور را به‌طورِ مداوم انجام دهد. چه بسا پیش می‌آید که کارخانه‌دارِ عجول حرکت را زیاده از اندازه سریع می‌کند. آنگاه ماشین‌شکنی‌ها و محصول‌زدگی‌ها این سرعتِ زیاده از حدّ را خنثی می‌کنند و کارخانه‌دار مجبور است حرکتِ ماشین‌آلات را تعدیل نماید. نظر به‌اینکه یک نفر کارخانه‌دارِ فعّال و زیرک خود حدّاکثرِ ممکن را به‌دست می‌آوَرَد، من به‌این نتیجه رسیده‌ام که محال است بتوان طیِّ ۱۱ساعت به‌همان میزانِ ۱۲ساعت تولید نمود. علاوه‌برآن این نکته را مفروض دانسته‌ام که کارگری که مُزدِ خود را برحسبِ قطعه دریافت می‌کند، حدّاکثرِ کوشش را به‌کار می‌بَرَد تا بتواند همان درجهٔ شدّت را به‌طورِ مداوم تحمّل نماید." [۱] بنابراین *هورنر* با وجودِ تجربیّاتِ *گاردنر* (Gardner) وغیره به‌این‌نتیجه می‌رسد که تقلیلِ روزانهٔ کار به‌کمتر از ۱۲ ساعت ناگزیر موجبِ پائین‌آوردنِ کیفیّتِ محصول می‌گردد.[۲] ده‌سال بعد خودِ او نظریّاتِ ۱۸۴۵خویش را برای‌اثباتِ این‌نکته نقل می‌کند

۱- *"Reports of Insp. of Fact. to 30$^{th.}$ April 1845"*, p. 20

۲ـ همانجا، صفحهٔ ۲۲

که سابقاً تا چه‌حدّ وی انعطاف‌پذیریِ ماشین و نیروی کارِ انسانی را کم درک می‌کرده و نمی‌دانسته است که تقلیلِ اجباریِ روزانهٔ کار قادر است این هردو را به اعلادرجهٔ کشش برسانَد.

اکنون دورهٔ پس از ۱۸۴۷ را مورد مطالعه قرار می‌دهیم یعنی دورهٔ پس از اِعمالِ قانونِ دَه ساعت‌کار درکارخانجاتِ انگلیسیِ پنبه، پشم، ابریشم وکتان.

"سرعتِ دوک‌ها در ماشین‌های *تروستل*(Throstles) تا ۵۰۰ ودر ماشین‌های *مول* (Mules) تا ۱۰۰۰ دور در دقیقه افزایش یافته است، یعنی سرعتِ دستگاه‌های بافندگیِ *تروستل* که در سال ۱۸۳۹ در هر دقیقه ۴۵۰۰ دور بود، اکنون (در ۱۸۶۲) به ۵۰۰۰ دور بالغ شده است و دستگاه‌های *مول* درآن هنگام ۵۰۰۰ دور می‌زد، اکنون در هر دقیقه ۶۰۰۰ دور می‌زند. در موردِ اوّل یک دهم و در موردِ دوّم یک پنجم اضافه سرعت به‌وجود آمده است." [۱] *جیمس نسمیث* (James Nasmyth)، مهندس شهری *پاتری کروفت* (Patricroft) از محالِ *منچستر*، در سال ۱۸۵۲ ضمنِ نامه‌ای خطاب به *لئونارد هورنر* ترقّیاتی را که از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲ در ماشین بخار به‌عمل‌آمده به‌طورِ تفصیل شرح داده است. پس‌ازآنکه وی این نکته را تذکّر می‌دهد که درآمارهای رسمیِ کارخانه‌ای پیوسته نیروی اسب بخار بر مبنای قدرت عملِ آن در سال ۱۸۲۸ [۲] ارزیابی می‌شود و اکنون فقط می‌تواند به‌طورِ رسمی و تنها به‌مثابه نموداری از نیروی واقعی به‌کار رَوَد،

۱- *"Rep. of Insp. of Fact. for 31st Oct. 1862"*, p. 62

۲ـ این وضع با گزارشِ پارلمانی (Parliamentary Return) سال ۱۸۶۲ تغییر یافته است. در این گزارش نیروی‌اسب‌بخارِ واقعیِ ماشین‌های‌جدید وچرخ‌های‌آبی‌جای نیروهای‌اسمی‌راگرفته‌است (به‌زیرنویسِ مربوطه در همین فصل، صفحهٔ ۶۱۱ مراجعه شود). و نیز دراین گزارش دیگردوک‌های قرقره‌ای با دوک‌های ریسندگیِ واقعی مخلوط نشده‌اند (مانندِ گزارش‌های سال ۱۸۳۹، ۱۸۵۰ و ۱۸۵۶). وهمچنین برای‌کارخانه‌های پشم تعدادِ دستگاه‌های پشمبافِ "gigs" اضافه شده است و بینِ‌کارخانه‌های کَنَف شاهدانه‌بافی ازطرفی وکارخانه‌های‌کتان ازطرفِ دیگر تمیز داده شده است و بالأخره برای نخستین بار جوراب‌بافی درگزارش پذیرفته شده است.

مهندسِ مزبور ازجمله چنین می‌گوید: "جای تردید نیست که ماشین‌های بخار هم‌وزن و اغلب عینِ همان ماشین‌های سابق که فقط اصلاحاتِ جدیدی درآنها به‌عمل آمده است به‌طورِ متوسّط ۵۰٪ بیش ازگذشته قدرت عمل دارند و در بسیاری ازموارد همان ماشین‌هائی که در روزگارِ سرعت محدود دقیقه‌ای ۲۲۰ پا، ۵۰ نیروی اسب تحویل می‌دادند، اکنون با مصرفِ ذغالی کمتر، بیش از ۱۰۰ اسب بازدِه دارند... ماشین بخارِ جدید با همان نیروی اسمیِ اسب، درنتیجهٔ اصلاحاتی که در ساختمانِ آن به‌عمل آمده است دراثرِ کوچک‌شدنِ ابعاد وتکمیلِ دیگ‌بخار، باقدرتی بزرگترازگذشته به‌حرکت درمی‌آید... بنابراین، با اینکه مانندِگذشته همان عدّه کارگر به‌نسبتِ نیروی اسمیِ اسب به‌کار اشتغال دارند در نسبت با ماشین‌اَفزار از تعدادِکارگرِ مورد استفاده کاسته شده است." [1] درسال ۱۸۵۰کارخانجاتِ انگلستان۱۳۴۲۱۷ نیرویِ‌اسمیِ‌اسب به‌کار می‌بردند تا ۲۵۶۳۸۷۱۶ دوک و ۳۰۱۴۹۵ دستگاهِ نسّاجی را به‌حرکت درآوَرَند. در سال۱۸۵۶ تعدادِ دوک‌ها و دستگاه‌های نساجی به‌ترتیب بالغ بر ۳۳۵۰۳۵۸۰ و ۳۶۹۲۰۵ گردیده بود. چنانچه نیروی اسبِ مورد نیاز به‌صورتِ سال ۱۸۵۰ باقی‌مانده بود،آنگاه در۱۸۵۶ معادلِ ۱۷۵۰۰۰ نیروی اسب لازم می‌آمد. ولی طبقِ گزارش‌های رسمی نیروی مزبور دراین تاریخ فقط به ۱۶۱۴۳۵ اسب بالغ می‌گردید یعنی اگر برمبنای سال ۱۸۵۰حساب شود بیش از ۱۰۰۰۰ نیروی اسب کمتر ازآن تاریخ بوده است." [2] آنچه ازگزارشِ اخیرِ سال۱۸۵۶ (آمارهای رسمی) برمی‌آید این است که سیستمِ کارخانه‌ای با سرعتِ شگرفی بسط یافته، تعدادِکارگران نسبت به ماشین آلات تقلیل پیداکرده‌است. درنتیجهٔ صرفه‌جوئی‌درنیرو واستفاده ازاُسلوب‌های دیگر، ماشین بخار وزنِ مکانیکیِ بزرگتری را به حرکت درمی‌آورد. و در اثرِ تکمیلِ ماشین‌اَفزارها و بروزِ تغییرات در رَوشِ ساخت و بالارفتنِ سرعتِ ماشین‌ها و بسیاریِ‌عللِ‌دیگر، مقدارِ فراورده‌ها افزایش یافته

۱- *"Report of Insp. of Fact. for 31st Oct. 1856"*, p. 11

۲ـ همان گزارش، صفحهٔ ۱۴و۱۵

است.» [۱] اصلاحاتِ بزرگی که در همه نوع ماشین‌آلات به‌عمل‌آمده، نیروی بارآوَرِ آنها را بسیار بالا برده است. بدونِ هیچگونه تردید کوتاه‌شدنِ روزانهٔ کار... محرّکِ این اصلاحات بوده است. اصلاحاتِ مزبور توأم باکوششِ متراکم‌ترِ کارگران موجبِ آن شد که طیِّ روزانهٔ کارِ کوتاه‌شده (به‌میزانِ دو ساعت یا یک‌ششم) به‌اندازهٔ سابق یعنی به‌قدر روزانهٔ کارِ طولانی‌تر محصول تحویل گردد.» [۲]

همین امر که در انگلستان رشدِ متوسّطِ سالیانهٔ کارخانه‌های مصنوعاتِ پنبه‌ای و غیرآن، که از سال ۱۸۳۸ تاسال ۱۸۵۰، ۳۲٪ بود، درسال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۶ به ۸۶ ٪ بالغ گردید، به‌تنهائی نشان می‌دهد که تا چه درجه بهره‌کشیِ فشردهٔ نیروی کار در ازدیادِ ثروتِ کارخانه‌داران دخیل بوده است.

با اینکه صنایعِ انگلستان، طیِّ دورهٔ هشت سالهٔ ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۶ تحتِ حکومتِ قانونِ دَه ساعت‌کار، رشدِ زیادی یافت، معذلک پیشرفت‌های ۶ سال بعد، یعنی آنچه که در دورانِ ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۲ انجام گردید، به‌مراتب بیش‌از آن بود. مثلاً درکارخانه‌های ابریشم‌بافی: درسال ۱۸۵۶ معادل ۱۰۹۳۷۹۹ دوک و درسال ۱۸۶۲: ۱۳۸۸۵۴۴ دوک به‌کار می‌رفت. در۱۸۵۶: ۹۲۶۰ دستگاه نسّاجی و در ۱۸۶۲: ۱۰۷۰۹ دستگاه مورد استفاده بود. بالعکس تعدادِکارگران در سال ۱۸۵۶ بالغ بر ۵۶۱۳۱ نفر می‌شد ولی در سال ۱۸۶۲ تعدادِ مزبور به ۵۲۴۲۹ نفر تقلیل یافته بود. مستفاد از ارقامِ مذکور این‌است که تعدادِ دوک‌ها ۲۶/۹٪ ودستگاه‌های‌نسّاجی ۱۵/۶٪ افزایش‌یافته درحالی که هم‌زمان باآن تعدادِکارگران به‌میزانِ ۷٪ کاهش یافته‌است. سال ۱۸۵۰ درکارخانه‌های‌پشم‌ریسی ۸۷۵۸۳۰ دوک به‌کار می‌رفت درحالی که در۱۸۵۶ تعدادِ دوک‌های مورد استفاده به ۱۳۲۴۵۴۹ عدد رسیده بود (یعنی افزایشی به‌میزانِ ۵۱/۲٪) و در سال ۱۸۶۲ تعدادِآنها ۱۲۸۹۱۷۲ عدد بود (یعنی کاهشی معادلِ ۲/۷٪) . درصورتی که از دوک‌های قرقره‌ای،

۱ـ همانجا، صفحهٔ ۲۰

۲- *"Reports etc. for 31st. Oct. 1858"*, p. 9, 10

که در محاسباتِ سالِ ۱۸۵۶ وارد شده ولی درسال ۱۸۶۲ منظور نگردیده‌است، صرف نظر شود آنگاه دیده می‌شود که تعدادِ دوک‌ها ازسالِ ۱۸۵۶ به‌بعد تقریباً بلاتغییر مانده است. به‌عکس، ازسالِ ۱۸۵۰ درمواردِ متعدّدی سرعتِ دوک‌ها و دستگاه‌های نسّاجی دو برابر شده است. تعدادِ دستگاه‌های نسّاجی بخار در کارخانه‌های ابریشم‌بافی به‌قرارِ زیرین بوده‌است: ۱۸۵۰: ۳۲۶۱۷، ۱۸۵۶: ۳۸۹۵۶، و در ۱۸۶۲: ۴۲۰۴۸. تعدادِ کارگرانی که درسال ۱۸۵۰ در این رشته صنعت اشتغال داشته‌اند ۷۹۷۳۷ نفر بوده، در سال ۱۸۵۶: ۸۷۷۹۴ و در ۱۸۶۲: ۸۶۰۶۳ نفر. ولی درمیانِ این عدّه اطفالِ کمتر از ۱۴ سال بوده‌اند بدین‌قرار: سال ۱۸۵۰: ۹۹۵۶ نفر، سال ۱۸۵۶: ۱۱۲۲۸ نفر و سال ۱۸۶۲: ۱۳۱۷۸ نفر. پس مقایسهٔ سال ۱۸۶۲ باسال ۱۸۵۶ نشان‌می‌دهد که باوجودِ افزایشِ بسیار درعدّهٔ دستگاه‌های نسّاجی، ازتعدادِ مجموعِ کارگرانِ شاغل کاسته‌شده‌درحالی که عدّهٔ کودکانِ استثمارشده افزایش یافته است.» [1]

در ۲۷ آوریلِ سال ۱۸۶۳ *فِرَند* (Ferrand) عضوِ پارلمان درمجلسِ عوام اظهار نمود: «نمایندگانِ کارگرانِ ۱۶ ناحیهٔ *لانکاشایر* و *چشایر*، که من به‌نامِ آنها سخن می‌گویم، به‌من اطلاع داده‌اند، که درنتیجهٔ تکمیلِ ماشین‌آلات پیوسته‌کار درکارخانه‌ها زیادتر می‌شود. درگذشته یک نفر با چندکمک در سرِ دو دستگاهِ بافندگی کار می‌کرد ولی اکنون همان یک‌نفر سه دستگاه را بدونِ کمک می‌چرخانَد وحتّا به‌هیچ‌وجه غیرعادّی نیست که درعین حال یک نفر به چهار دستگاه بپردازد. آنچنانکه واقعیّاتِ نقل‌شده حکایت می‌کنند، اکنون ۱۲ ساعت‌کار درکمتر از ۱۰ ساعت‌کار فشرده شده است. بنابراین، واضح می‌شود که رنج وخستگیِ کارگرانِ کارخانه‌ها به‌چه نسبتِ عظیمی طیِّ سال‌های اخیر افزایش یافته است.» [2]

۱ـ *"Reports. of Insp. of Fact. for 31st Oct. 1862"*, p. 100, 130

۲ـ با دستگاهِ بافندگیِ جدیدِ بخار اکنون یک بافنده با ۶۰ ساعت‌کارِ هفتگی روی دو دستگاه ۲۶ قطعه از نوعِ معیّن و طول و عرض مشخّص می‌سازد درحالی که با دستگاهِ بافندگیِ قدیمِ بخار فقط ←

بنابراین با وجود اینکه بازرسانِ کارخانه‌ها نتایجِ نیکوی قوانینِ کارِ سال‌های ۱۸۴۴ و ۱۸۵۰ را به‌طورِ خستگی‌ناپذیر و با درستیِ کامل مورد ستایش قرار داده‌اند، معذلک اعتراف دارند که کوتاه‌شدنِ روزانهٔ کار درعین‌حال موجبِ تشدیدِ آهنگِ کاری گردیده است که به‌زیانِ سلامتِ کارگران و بالنتیجه تباه‌کنندهٔ خودِ نیروی کار است.

″چنین به‌نظر می‌رسد که در اغلبِ کارخانه‌های پنبه‌ریسی، پشم و ابریشم‌تابی، آن کششِ عصبیِ ازپای‌درآورنده‌ای که لازمهٔ کار با ماشین است و حرکتش طیِّ سال‌های اخیر این‌چنین شِگِفت‌انگیز تسریع شده است، یکی از عللِ مرگ‌ومیرِ فوق‌العاده دراثرِ بیماری‌های ریَوی‌باشد، همان‌بیماری‌هائی که *دکتر گرین‌هاو* (Greenhow) ضمنِ گزارشِ ستایش‌انگیزِ اخیرِ خود متذکّر گردیده است.″ [1] دراین نکته کوچکترین تردیدی وجود ندارد که هرگاه امتدادِ روزانهٔ کار یک‌بار برای‌همیشه به‌وسیلهٔ قانون ممنوع گردد، آنگاه برای سرمایه این گرایش به‌وجود می‌آید که ازراهِ بالابردنِ سیستماتیکِ درجهٔ شدّت کار خسارتِ خودرا جبران نماید و هر تکاملی‌راکه درماشین‌آلات بروز می‌کند به‌صورتِ وسیلهٔ‌دوشیدنِ بیشترِنیروی کار درآوَرَد، تا باز اجباراً به‌نقطهٔ‌عطفی کشانده‌شود که کاهشِ ساعاتِ کار اجتناب‌ناپذیر گردد.[2] از سوی دیگر حرکتِ صعودیِ صنعتِ انگلیس از ۱۸۴۸ تا روزگارِ ما، یعنی در دورانِ روزانهٔ ده ساعته، بیشتر از پیشرفت‌های صنعتی

→ می‌توانست ۴ قطعه با همان مشخّصات تولید نماید .هزینهٔ بافتِ هر قطعه‌ای از این قبیل از همان آغازِ سالِ ۱۸۵۰ از ۲ شیلینگ‌و۹ پنس به $5\frac{1}{8}$ تنزّل نموده بود.

(مُلحقهٔ چاپ دوّم): ″سی‌سال‌پیش (۱۸۴۱) از یک کارگرِریسنده با سه‌نفرکمک فقط این‌وظیفه خواسته می‌شدکه یک جفت دستگاهِ ریسندگیِ خودکار را با ۳۰۰ تا ۳۲۴ دوک مراقبت نماید. اکنون (آخرِ ۱۸۷۱) با۵کمک از وی می‌طلبند که چندین‌دستگاه که تعدادِ دوک‌های آن به ۲۲۰۰ بالغ می‌شود تحتِ نظر داشته باشد و وی دست‌کم هفت بار بیشتر از سالِ ۱۸۴۱ نخ تولید می‌کند.″ (بازرسِ کارخانجاتِ Alexander Redgrave در *"Journal of the Society of Arts"* ۵ ژانویهٔ ۱۸۷۲)

۱- *"Reports of Insp. of Fact. for 31st Oct. 1861"*, p. 25-26

۲ـ از هم‌اکنون (۱۸۶۷) میانِ کارگرانِ *لانکاشایر* آژیتاسیون دربارهٔ هشت ساعت‌کار آغاز شده است.

مزبور درسال‌های **۱۸۳۳** تا **۱۸۴۷**، یعنی دردورانِ روزانهٔ ۱۲ساعتهٔ کاراست. این پیشرفتِ صنعتی حتّا به‌مراتب بیش ازآن ترقّیاتی‌است که طیِّ دورهٔ اخیرالذکر نسبت به نیم قرن پس ازآغازِ سیستمِ کارخانه‌ای، یعنی زمانِ روزانهٔ کارِ بی‌حدّ و مرز، انجام یافته است.[۱]

۱ـ پیکره‌های چندی که درزیرآورده می‌شود، پیشرفتِ کارخانه‌های واقعی (Factories) را ازسال ۱۸۴۸ درکشورِ پادشاهیِ متّحد (انگلستان) نشان می‌دهد:

		صادرات : کمیّت		
	۱۸۴۸	**۱۸۵۱**	**۱۸۶۰**	**۱۸۶۵**
کارخانهٔ پنبه				
پنبهٔ رِشته (به‌فوند)	۱۳۵۸۳۱۱۶۲	۱۴۳۹۶۶۱۰۶	۱۹۷۳۴۳۶۵۵	۱۰۳۷۵۱۴۵۵
نخِ دوزندگی (به‌فوند)		۴۳۹۲۱۷۶	۶۲۹۷۵۵۴	۴۶۴۸۶۱۱
منسوجِ پنبه‌ای (به‌یارد)	۱۰۹۱۳۷۳۹۳۰	۱۵۴۳۱۶۱۷۸۹	۲۷۷۶۲۱۸۴۲۷	۲۰۱۵۲۳۷۸۵۱
کارخانهٔ کتان وکَنَف				
نخ (به فوند)	۱۱۷۲۲۱۸۲	۱۸۸۴۱۳۲۶	۳۱۲۱۰۶۱۲	۳۶۷۷۷۳۳۴
منسوج (به یارد)	۸۸۹۰۱۵۱۹	۱۲۹۱۰۶۷۵۳	۱۴۳۹۹۶۷۷۳	۲۴۷۰۱۱۳۲۹
کارخانهٔ ابریشم				
نخ‌ابریشم‌انواع‌مختلفه(به‌فوند)	۱۹۴۸۱۵	۴۶۲۵۱۳	۸۹۷۴۰۲	۸۱۲۵۸۹
منسوج (به‌فوند)		۱۱۸۱۴۵۵	۱۳۰۷۲۹۳	۲۸۶۹۸۳۷
کارخانهٔ پشم				
نخِ پشم (به‌فوند)		۱۴۶۷۰۸۸۰	۲۷۵۳۳۹۶۸	۳۱۶۶۹۲۶۷
منسوج (به‌یارد)		۱۵۱۱۳۱۱۵۳	۱۹۰۳۷۱۵۳۷	۲۷۸۸۳۷۴۱۸

		صادرات: ارزش (به‌لیرهٔ‌استرلینگ)		
	۱۸۴۸	**۱۸۵۱**	**۱۸۶۰**	**۱۸۶۵**
کارخانهٔ پنبه				
پنبهٔ رِشته	۵۹۲۷۸۳۱	۶۶۳۴۰۲۶	۹۸۷۰۸۷۵	۱۰۳۵۱۰۴۹
منسوجِ پنبه‌ای	۱۶۷۵۳۳۶۹	۲۳۴۵۴۸۱۰	۴۲۱۴۱۵۰۵	۴۶۹۰۳۷۹۶
کارخانهٔ کتان وکَنَف				
نخ	۴۹۳۴۴۹	۹۵۱۴۲۶	۱۸۰۱۲۷۲	۲۵۰۵۴۹۷
منسوج	۲۸۰۲۷۸۹	۴۱۰۷۳۹۶	۴۸۰۴۸۰۳	۹۱۵۵۳۵۸
کارخانهٔ ابریشم	۷۷۷۸۹			
نخ ابریشم انواع مختلفه	۵۱۰۳۲۸	۱۹۶۳۸۰	۸۲۶۱۰۷	۷۶۸۰۶۴
منسوج		۱۱۳۰۳۹۸	۱۵۸۷۳۰۳	۱۴۰۹۲۲۱
کارخانهٔ پشم				
نخِ پشم	۷۷۶۹۷۵	۱۴۸۴۵۴۴	۳۸۴۳۴۵۰	۵۴۲۴۰۴۷
منسوج	۵۷۳۳۸۲۸	۸۳۷۷۱۸۳	۱۲۱۵۶۹۹۸	۲۰۱۰۲۲۵۹

(مراجعه کنید به کتاب‌های آبی: *"Statistical Abstract for the United Kingdom"* شمارهٔ ۸ و ۱۳، لندن، ۱۸۶۱ و ۱۸۶۶. ←

۴. کارخانه

درآغازِ این‌فصل، پیکرِ کارخانه، یعنی شالودهٔ سیستمِ ماشینی‌را، موردمطالعه قرار دادیم. سپس‌دیدیم‌چگونه ماشین باتصرّفِ‌کارِ زنان‌وکودکان‌برمصالحِ‌انسانیِ‌بهره‌کشیِ سرمایه می‌افزاید وچگونه ماشین‌تمامِ زندگیِ‌کارگررا به‌وسیلهٔ امتدادِ فوق‌العادهٔ روزانهٔ کار مصادره می‌کند و چگونه پیشرفتِ ماشینیسم، که اِمکانِ شگرفی به‌دست می‌دهد تا مقدارِ روزاَفزونی از محصول را همواره در مدّتِ‌کوتاه‌تری تولید نموده بالأخره مبدّل به وسیلهٔ منظّمی می‌گردد تا به‌کمکِ‌آن درهرلحظه‌ای از زمان بیشترکار دوشیده شود یا به‌عبارت دیگر نیروی‌کار همواره شدیدتر مورد استثمار قرارگیرد. اینک ماکارخانه را درمجموعه‌اش بررسی‌کرده ودرواقع آن‌را درسازمان‌یافته‌ترین چهره‌اش موردمطالعه قرار می دهیم.

→ در *لانکاشایر* بینِ سال‌های ۱۸۳۹ و ۱۸۵۰ کارخانه‌ها فقط ۴درصد افزایش یافتند و در فاصلهٔ بینِ ۱۸۵۰ و۱۸۵۶، ۱۹درصد و بینِ۱۸۵۶ و۱۸۶۲، ۳۳درصد بر تعدادِآنها افزوده شد. درحالی‌که در هر دو دورهٔ ۱۱ سالهٔ مزبور تعدادِکارگرانِ شاغل به‌طورِ مطلق افزایش یافته، ولی به‌طورِنسبی‌کاهش پذیرفته است. مراجعه شود به: "Reports of Insp. of Fact. for 31st Oct. 1862", p. 63

ـ در *لانکاشایر* صنایعِ پنبه تفوّق [برتری] دارند. برای پی‌بردن به‌اینکه صنایعِ مزبور به‌طورکلّی چه مقامی را در نخ‌ریسی و پارچه‌بافی اشغال می‌کنند کافی‌است به‌این نکته توجّه شود که صنایعِ پنبهٔ *لانکاشایر* به‌تنهائی ۴۵/۲٪ از مجموعِ این رشته از صنایع را درانگلستان، اسکاتلند، گال و ایرلند تشکیل می‌دهند. ازکلّیهٔ دوک‌های مورد استفاده ۸۳/۳٪، از مجموعِ دستگاه‌های نسّاجیِ بخار ۸۱/۴٪ و از تمامِ اسب بخاری‌که محرّکِ دستگاه‌های مزبور است ۷۲/۶٪ و از مجموعِ افرادی‌که به‌کار اشتغال دارند ۵۸/۲٪ در اختیارِ آنهاست. (همانجا، صفحهٔ ۶۲ و۶۳)

دکتر یور، این غَزَلسرای[(۱)] کارخانهٔ خودکار، از طرفی کارخانه را چنین توصیف می‌کند: "همکاریِ طبقاتِ مختلفهٔ کارگر، اعمّ از بالغ یا نابالغ، که با مهارت و پشتکار سیستمی از ماشین‌آلاتِ مولّد را، که دائماً به‌وسیلهٔ نیروی مرکزی (یا نخستین موتور) به‌حرکت درمی‌آیند، نگهبانی می‌کنند." و از سوی دیگر آن را مانندِ "اتوماتِ عظیمی" معرّفی می‌کنند "مرکّب از عدّهٔ بی‌شماری اعضاءِ مکانیکی و ذی‌شعور، که متّفقاً و بدون انقطاع عمل می‌کنند تا شیءِ واحد و همانندی را تولید نمایند، آنچنانکه کلّیهٔ این اعضاء تابعِ نیروی محرّکِ خودبه‌خود متحرّکی هستند." این دو بیان به‌هیچ‌وجه مفهومِ یگانه ندارند. در یکی از آنها کارگر جمعی و به‌هم‌بسته با هیئت اجتماعی کار مانندِ موضوع متفوّق [برتر] تلقّی می‌شود و خودکارِ مکانیکی مانندِ محمول جلوه می‌کند. در بیانِ دیگر، دستگاهِ خودکار به‌نفسه موضوع است و کارگران فقط به‌مثابه اعضاءِ ذی‌شعور، به‌اعضاءِ بی‌شعورِ آن همساز گشته‌اند و باآنها در تابعیّت از نیروی محرّکِ مرکزی دمسازند. بیانِ او می‌تواند به‌طور عمده به‌هرنوع استفاده از ماشین‌آلات اطلاق گردد ولی بیانِ دوّم استفادهٔ سرمایه‌داری از ماشین و بالنتیجه سیستمِ کارخانهٔ جدید را توصیف می‌کند. و نیز به‌همین جهت یور مایل است ماشینِ مرکزی را، که حرکت از آن ناشی می‌شود، نه به‌مثابه دستگاهِ خودکار بلکه مانندِ دستگاهِ خودکامی تصویرنماید. می‌گوید: "دراین کارگاه‌های عظیم، قدرتِ نیکوکارِ بخار رعایای بی‌شمارِ خویش را در پیرامونِ خود جمع می‌کند." [۲]

با انتقالِ کارافزار به ماشین زَبَردَستیِ کارگر نیز در به‌کاربردنِ اَفزار به‌ماشین منتقل می‌گردد. کارائیِ اَفزار از قیدِ مرزهای شخصیِ نیرویِ کارِ انسانی آزاد گردیده است. ازاین‌رو آن پایهٔ فنّی‌ئی که تقسیمِ کارِ مانوفاکتوری به‌رویِ آن تکیه‌داشت، ازبین می‌رود.

---

(۱) در متنِ کتاب گفته شده است: "دکتر یور این *پیندار* کارخانهٔ خودکار (*پیندار* Pindar نامِ شاعرِ بَزمی و غزلسرای معروفِ یونان در ۵۲۲ ـ ۴۴۳ قبل‌ازمیلاد است).

۲ـ Ure: *"Philosophy of Manufactures"*, p. 18

بنابراین در کارخانهٔ خودکار گرایش برابرساختن و هم‌سطح‌نمودنِ کارهائی که کمکِ ماشین‌ها باید انجام دهند، جای سلسله‌مراتبِ کارگرانِ متخصّص را می‌گیرد.[1] به‌طورِ عمده تفاوت‌های طبیعیِ سِنّ و جنس، جانشینِ تمایزهای مصنوعیِ کارگرانِ جزء کار می‌گردد.

تقسیم کار هنگامی که در کارخانهٔ خودکار از نو پیدا می‌شود، بدواً عبارت است از توزیعِ کارگران به ماشین‌های تخصّص‌یافته و همچنین تقسیمِ تودهٔ کارگر، که دیگر گروه‌های سازمان‌یافته را تشکیل نمی‌دهند، به بخش‌های مختلفهٔ کارخانه، بخش‌هائی که در آنجا کارگران بر سرِ ماشین‌اَفزارهائی کار می‌کنند که از یک نوعند و در جَنبِ یکدیگر قرارگرفته‌اند و بنابراین بینِ آنها فقط همکاریِ ساده حُکمفرماست. ارتباط بینِ سرکارگر و چند کارگرِ کُمَکی، جانشینِ گروهِ سازمان‌یافتهٔ مانوفاکتور می‌گردد. تقسیم‌بندیِ اساسی بینِ کارگرانی است که واقعاً با ماشین‌اَفزارها کار می‌کنند (که درزمرهٔ آنها باید کارگرانِ چندی را نیز شمُرد که به مراقبت و خوراک‌دادن به ماشینِ محرّک اشتغال دارند و دستیارانِ سادهٔ این کارگرانِ ماشینی (که اغلب منحصراً کودکند). کلّیهٔ کسانی که کارشان منحصر به خوراک‌رساندن به ماشین‌آلات است (Feeders) درعِدادِ دستیاران به‌شمار می‌آیند. در جَنبِ این تقسیم‌بندیِ اساسی افرادی قرار می‌گیرند که ازلحاظ عددی بی‌اهمیّت هستند و به‌بازرسیِ مجموعِ ماشین‌آلات و تعمیرِ دائمیِ آنها مشغولند؛ مانندِ مهندسین، مکانیک‌ها، نجّارها وغیره. اینان قِشرِعالیتری از طبقهٔ کارگر هستند، که بخشی ازآنها علماً و بخشِ دیگر از راهِ پیشه‌وَری در خارج از محیطِ کارگرانِ کارخانه پرورش یافته‌اند و فقط اِلحاق‌شدهٔ به‌آنها هستند.[2]

۱ـ همان اثر، صفحهٔ ۲۰ ـ مراجعه کنید به کارل مارکس: "فقرِ فلسفه"، صفحهٔ ۱۴۰

۲ـ نکتهٔ ذیل از لحاظِ نیرنگ‌های آماری جالب است و می‌توان آن را با واقعیّاتِ دیگری اثبات نمود: قانون‌گزاریِ انگلستان ازطرفی کارگرانِ اخیرالذکر در متن را آشکارا به‌مثابه افرادِ غیرکارگر از ⟵

این تقسیم‌کار تنها جنبهٔ فنّی دارد.

هرکارِ ماشینی مستلزمِ کارآموزیِ بَدوی از جانبِ کارگر است تا بتواند حرکتِ خود را با حرکتِ یکنواخت و پیوستهٔ دستگاهِ خودکار تطبیق دهد. چون مجموعهٔ ماشین‌آلات به‌خودیِ خود هیئتِ ماشینیِ متنوّعی را تشکیل می‌دهند که به‌هم بستگی دارند و هم‌زمان با یکدیگرکار می‌کنند، همکاری‌ئی که بر پایهٔ ماشین استوار است ناگزیر مستلزمِ تقسیم‌شدنِ گروه‌های مختلفِ کارگری برحسبِ ماشین‌های متنوّع است. ولی کارِ ماشینی این ضرورت را منتفی می‌کند که تقسیم‌کارِ مزبور شیوهٔ مانوفاکتوری را پیش‌گیرد و به‌وسیلهٔ تخصیصِ دائمیِ همان کارگر به همان وظیفه تثبیت‌گردد.[1] نظر به‌اینکه حرکتِ تمامِ‌کارخانه از ماشین ناشی می‌شود نه ازکارگر، لذا تعویضِ افراد می‌تواند دائماً وقوع یابد بدون اینکه پروسهٔ کار قطع گردد. بارِزترین دلیل بر صحّتِ این مدّعا را سیستمِ نوبت‌کاری به‌دست می‌دهد، که به‌هنگامِ عصیانِ کارخانه‌دارانِ انگلیس، در سال‌های ۱۸۴۸ ـ ۱۸۵۰، استقرار یافت. بالأخره آن سرعت عملی را که کارِ ماشینی از ابتدای جوانی به‌کارگر می‌آموزد، درعین حال ضرورتِ پرورشِ طبقهٔ مخصوصی ازکارگرانِ منحصراً ماشین‌کار را

→ محیطِ تأثیرِ قانونِ‌کارخانجات برکنار می‌کند و از سوی دیگر درگزارش‌هائی‌که به‌وسیلهٔ پارلمان انتشار می‌یابد باهمان وضوح نه‌تنها مهندسین، مکانیسَن‌ها وغیره را درعِدادِکارگرانِ‌کارخانه می‌آوَرَد بلکه حتّا مدیران، نمایندگانِ‌کارفرما، بازرسان، مأموران، تحویلداران و بسته‌بندان وغیره و خلاصه همه‌کس به‌استثناءِ خودِکارخانه‌دار را در مقولهٔ کارگرانِ‌کارخانه وارد می‌کند.

۱ـ یور این نکته را می‌پذیرد و می‌گویدکه‌کارگران را "می‌توان، درصورتِ اضطرار بنابه‌میل و ارادهٔ مدیران از ماشینی به ماشینِ دیگر انتقال داد" و پیروزمندانه فریاد می‌زندکه: "چنین تغییری با عادتِ کهنهٔ توزیعِ‌کار،که یکْ‌کارگر را مأمورِ ساختنِ سرسنجاق و دیگری را مأمورِ تیزکردنِ نوکِ آن می‌نمایند، آشکارا در تضاد قرار می‌گیرد." ("Philosophy of Manufactures", p. 22)

بهتر بود وی از خود سؤال می‌کردکه چرا این "عادتِ‌کهنه" را درکارخانه‌های خودکار فقط در "صورتِ اضطرار" کنار می‌گذارند.

منتفی می‌سازد.[۱] ولی قسمتی از خدماتِ دستیارانِ ساده، در کارخانه به‌وسیلهٔ ماشین تعویض‌پذیر است[۲] و قسمتِ دیگر، نظر به سادگیِ بسیار، خود این اِمکان را به‌وجود می‌آورند که بتوان دائماً و به‌سرعت کسانی را که مأمورِ این قبیل کارهای خسته‌کننده هستند، تعویض نمود.

ولی با اینکه ماشینیسم سیستمِ کهنهٔ تقسیم کار را از لحاظِ فنّی دگرگون ساخته

۱ـ هرگاه ضرورت حُکم کند، مانندِ آنچه که درجریانِ جنگِ داخلیِ آمریکا به‌وقوع پیوست، بورژوا کارگرِ کارخانه را استثنائاً به خشن‌ترین کارها، مانندِ راه‌سازی وغیره، وامی‌دارد. "کارگاه‌های ملّی" انگلستان در سال‌های ۱۸۶۲ و بعد، که به‌بیکارانِ صنایعِ پنبه تخصیص داده شده بود، از آن‌جهت با کارگاه‌های ملّی ۱۸۴۸ فرانسه تفاوت داشت که در مؤسّساتِ اخیر کارگران به‌حسابِ دولت به‌کارهای غیرمولّد اشتغال‌داشتند درحالی‌که درکارگاه‌های انگلیسی، کارهای شهری بارآوَری به‌وسیلهٔ کارگرانِ بیکار به‌نفعِ بورژوا انجام می‌گرفت و حتّا ارزان‌تر از کارِ کارگرِ عادّی‌ئی تمام می‌شد که بدین‌طریق به‌رقابت با وی کشانده شده‌بودند. "منظرهٔ جسمانیِ کارگرانِ پنبه بدون تردید بهتر شده است. تاآنجاکه مربوط به مردان است، من این پدیده را ناشی از اشتغالِ آنان به‌کارهای عمومی در هوای آزاد می‌دانم." (دراینجا سخن برسرِ کارگرانِ کارخانهٔ *پرستون* (Preston) است که در مُرداب‌های این شهر به‌کارگماشته شده بودند.) ("Rep. of Insp. of Fact. Oct. 1865", p. 59)

۲ـ به‌طورمثال: دستگاه‌های مکانیکیِ مختلفی که پس از تصویبِ قانونِ ۱۸۴۴ درکارخانه‌های پشم‌بافی به‌منظورِ جانشین‌ساختنِ کارِ کودکان واردگردید. آنگاه‌که اطفالِ آقایانِ کارخانه‌دار نیز مجبور شوند از "دبستان" دستیاریِ کارخانه بگذرند، مسلّماً این عرصهٔ کشف‌نشدهٔ مکانیک پیشرفت‌های محسوسی خواهد نمود. "دستگاهِ ریسندگیِ خودکار شاید خطرناکترین ماشین‌ها باشد. اغلب سوانحی که رُخ می‌دهد مربوط به‌کودکان است زیرا اینان به‌هنگامی که ماشین مشغولِ کار است باید برای پاک‌کردنِ زمین به‌زیرِ آن بخزند. بسیاری ازکارگرانِ دستگاهِ ریسندگی (minders) در دادگاه مورد تعقیب قرار گرفتند (ازجانبِ بازرسانِ کارخانه‌ها) و به‌مناسبتِ این‌قبیل پیش‌آمدها به‌پرداختِ جریمهٔ نقدی محکوم گردیدند ولی بدون‌آنکه فایدهٔ عمومی از آن حاصل شود. هرگاه ماشین‌سازان می‌توانستند جاروی خودکاری اختراع نمایند که به‌وسیلهٔ استعمالِ آن ضرورتِ خزیدنِ این کودکانِ صغیر به‌زیرِ ماشین‌ها منتفی می‌شد، چنین اختراعی به‌منزلهٔ کمکِ پسندیده‌ای نسبت به‌اقداماتِ حمایتیِ ما به‌شمار می‌آمد."
"Rep. of Insp. of Fact. for 31st Oct. 1866", p. 63

است، معذلک این سیستم بَدواً مانند سنّتِ مانوفاکتور و بر سبیلِ عادت درکارخانه به حیاتِ خود ادامه می‌دهد و سپس سرمایه آن‌را به‌مثابه وسیلهٔ بهره‌کشی از نیروی کار به تنفّرانگیزترین وجهی تجدیدکرده و به‌تحکیمِ آن می‌پردازد. به‌جای تخصّصِ مادام‌العمر در به‌کاربردنِ یک‌جزءافزار، تخصّصِ مادام‌العمر خدمت‌کردن برسرِ یک ماشینِ جزء قرارداده می‌شود. ازماشینیسم سوءاستفاده می‌شود تاخودِکارگررا ازلطیف‌ترین دورانِ کودکی به‌جزئی از ماشین جزء تبدیل نمایند.[۱] از این راه نه تنها هزینهٔ تجدید تولیدِ خودِکارگر به‌حدِّ شایان اهمیّتی تقلیل می‌یابد بلکه درعین حال وابستگیِ اضطراری وی را به‌مجموعِ کارخانه و بنابراین به سرمایه‌دار تکمیل می‌کند. در اینجا نیز مانندِ همه‌جا باید بینِ افزایشِ بارآوَریِ ناشی از ترقّیِ پروسهٔ اجتماعیِ تولید وآن افزایشِ بارآوَری،که ناشی از بهره‌کشیِ سرمایه‌داری از این ترقّی است، فرق‌گذاشت.

در مانوفاکتور و صنایعِ پیشه‌وَری، کارگرکاراَفزار را درخدمتِ خود می‌گیرد ولی درکارخانه وی خود به‌خدمت ماشین درمی‌آید. درموردِ اوّل حرکت وسیلهٔ کار از ناحیهٔ او است ولی در موردِ دوّم خودِ او باید به‌دنبالِ حرکت وسیلهٔ کار بروَد. در مانوفاکتورکارگران اعضاءِ مکانیسم زنده‌ای‌هستند. درکارخانه مکانیسمِ مُرده‌ای‌مستقل وجود داردکه آنها را مانندِ اجزاء زندهٔ خویش درخود فرومی‌بَرَد.

۱ـ از اینجا می‌توان پندارِ موهومِ *پرودون*[۱-۱] را ارزیابی نمودکه ماشین را به‌مثابه ترکیبی از وسایل کار تلقّی نمی‌کند بلکه آن را مانندِ آمیزه‌ای ازکارهای جزئی، برای خودِکارگران "می‌سازد".

(۱-۱) ژوزف *پرودون* (Pierre Joseph Proudhon) (۱۸۰۹ـ ۱۸۶۵) ـ سوسیالیستِ خُرده‌بورژوازیِ فرانسوی و یکی از پایه‌گذارانِ تئوریِ آنارشیسم. کارل مارکس که کتاب فقرِ فلسفه را برای ردِّ نظریّاتِ *پرودون* درکتابش تحت عنوانِ "فلسفهٔ فقر" نوشته است دربارهٔ وی می‌گوید: "*پرودون* مقولاتِ اقتصادی را به‌صورتِ اندیشه‌های جاوید تلقّی می‌کند و از این بیراهه مجدّداً به نظریّاتِ اقتصادِ بورژوائی می‌رسد."... "سوسیالیسمِ وی خیالبافیِ عامیانه‌ای‌است... وچون وی هیچگاه دیالکتیکِ علمی‌را درک نکرده آن را تا سرحدِّ سوفسطائی رسانده است." ـ نظریّاتِ باطلِ *پرودون* مدّتِ زیادی در فرانسه و در محافلِ کارگری نفوذ یافت و به‌همین سبب مارکس به ردِّ علمیِ نظریّاتِ وی همّت گماشت.

"جریانِ یکسان و خسته‌کنندهٔ کارِ بی‌انتها و رنج‌آوری که طیِّ آن همواره همان رَوَندِ مکانیکی تکرار می‌شود، به کارِ سیزیف[(۱)] می‌مانَد. بارِ کار مانندِ همان تخته‌سنگ‌ها تخته‌سنگ‌ها همواره از نو بر دوشِ کارگرِ فرسوده فرومی‌ریزد." [۲]

کارِ مکانیکی درعین‌اینکه دستگاه عصبی را بی‌اندازه خسته می‌کند، مانعِ حرکاتِ متنوّعِ عضلات است و هرگونه فعّالیّتِ آزادِ جسمانی و روحی را متوقّف می‌سازد.[۳] همین آسان‌شدنِ کار وسیلهٔ شکنجه می‌شود زیرا ماشین کارگر را از کار آزاد نمی‌کند بلکه کارش را بی‌مُحتوا می‌سازد. هر تولید سرمایه‌داری از آن‌جهت که تنها پروسهٔ کار نیست بلکه درعین‌حال پروسهٔ ارزش‌اَفزائیِ سرمایه است دارای این خصوصیّت است که نه‌تنها کارگر بر شرایطِ کار مسلّط نیست بلکه به‌عکس، این شرایط بر کارگر تسلّط دارند. ولی این واژگونه‌شدنِ نقش‌ها با ماشینیسم واقعیّتِ فنّی محسوسی به‌دست می‌آوَرَد. وسیلهٔ کار، که تبدیل به اتوماتی شده‌است، طیِّ پروسهٔ کار در برابرِ خودِ کارگر به‌صورتِ سرمایه، به‌صورتِ کارِ مُرده‌ای درمی‌آید که بر نیروی زندهٔ کار استیلا یافته و آن را می‌مکد. جدائیِ نیروهای فکری پروسهٔ کار از کارِ دستی و تبدیلِ آن نیروها به وسایل استیلای سرمایه بر کار، چنانکه سابقاً متذکّر شدیم، در صنعتِ بزرگی که بر پایهٔ ماشینیسم قرار دارد، تحقّق پیدا می‌کند. در برابرِ علم و نیروهای عظیم طبیعت و حجمِ

---

(۱) دربارهٔ Sisyphe یا Sisyphus و داستانِ تخته‌سنگ به زیرنویس مربوطه در فصلِ سوّمِ این ترجمه (صفحهٔ ۲۳۱) مراجعه شود.

۲ـ فریدریش انگلس: *"Die Lage der arbeitenden Klasse etc."* صفحهٔ ۲۱۷ ـ حتّا آقای *مولیناری* (Molinari) که یک هوادارِ کاملاً معمولی و خوش‌بین تجارتِ آزاد است، می‌نویسد که: "انسانی که ۱۵ ساعت در روز به‌پائیدنِ حرکتِ یکنواخت مکانیسمی اشتغال دارد بیش از آن‌کسی که نیروهای جسمانیِ خود را در همین مدّت صرف می‌کند، فرسوده می‌شود. این کار مراقبت، که اگر زیاده از حدّ امتداد نداشته باشد ممکن‌است ورزشِ روانیِ مفیدی باشد، با ادامهٔ خارج از حدِّ خود هم جان و هم تن را ویران می‌سازد." (G. de Molinari: *"Etudes Economique"*, Paris, 1846, p. 49)

۳ـ فریدریش انگلس: همان کتاب، صفحهٔ ۲۱۶

کارِ اجتماعی که درسیستمِ ماشینی تجسّم یافته‌اند و به‌وسیلهٔ آن قدرتِ″ارباب″ تشکیل می‌شود، مهارتِانفرادی کارگرماشینی‌همچون‌خصوصیّتِ‌فرعیِ‌ناچیزی مَحوْ می گردد. این‌ارباب،که در دماغش ماشین‌آلات و انحصارِ وی برروی‌آنها به‌نَحوِ جدائی‌ناپذیری تجسّم یافته‌اند، به‌هنگامِ اختلاف کارگران را مورد خطاب قرار داده تحقیرآمیز به‌آنها می گوید:

″کارگرانِ‌کارخانه باید در نظر داشته باشند که‌کارِآنها درواقع از پَست‌ترین انواعِ کارهای مهارت‌خواه است وآموختنِ‌آن از هرکارِ دیگری آسان‌تر و مُزدِ آن به‌نسبتِ کیفیّت از هرکارِ دیگر بیشتر است و هیچ‌کارِ دیگری را نمی‌توان با تعلیماتِ مختصر و تجربیّاتِ کم طیِّ چنین زمانِ‌کوتاه به‌این چنین گروهِ بی‌شمارآموخت. درحقیقت ماشین‌آلاتِ ارباب در امرِ تولید نقشی به‌مراتب مهمتر ازکار و مهارتِ‌کارگر دارند، که با شش ماه‌کارآموزی در دسترسِ هر دهاتیِ‌گاوچرانی است.″ [۱]

تَبَعیّتِ فنّیِ کارگر از حرکتِ یکنواختِ وسیلهٔ‌کار و ترکیبِ خاصِّ هیئتِ‌کار از افرادی‌که از حیثِ سِنّ و جنس با یکدیگر تفاوت دارند، موجبِ پیدایشِ انضباطی سربازخانه‌وار می‌شود‌که رژیمِ‌کاملِ‌کارخانه‌ای را به‌وجود می‌آوَرَد و موجبِ تحوّل‌-یافتنِ‌کارِ سابقاً ذِکرشدهٔ مراقبین می گردد و بدینسان درعین حال تقسیمِ‌کارگران به کارگرانِ یَدی و مراقبینِ‌کار، یعنی تقسیمِ‌کارگران به سربازان و درجه‌دارانِ صنعتی را عملی می‌سازد. ″دشوارِیِ اساسی در فابریکِ خودکار... عبارت بود از ایجادِ انضباطِ لازم برای اینکه بتوان افراد را به تَرکِ اعتیاد به عَدَمِ انتظام درکار واداشت وآنها را با نظمِ بی‌تغییرِ دستگاهِ‌بزرگِ‌خودکاریکسان‌ساخت. ولی‌یافتنِ مجموعهٔ‌قوانینِ‌انضباطی‌ئی

۱ـ (*"The Master Spinners' and Manufacturers' Defence Fund. Report of the Committee"*, Manchester, 1854, p. 17)
بعدها خواهیم دیدکه ″جناب ارباب″ همین‌که خطرِ ازدست‌دادنِ اتومات‌های ″زنده″اش را احساس می‌کند، شیپور را از سرِ دیگرش می‌زند.

که با نیازمندی‌ها و سرعتِ سیستمِ خودکار تطبیق داشته باشد و با موفّقیّت اجرا گردد، کاری درخورِ *هِرکول*(۱) بود و این کارِ بزرگ‌منشانه را *آرکرایت*(۲) انجام داد! حتّا در روزگارِ ما که این سیستم درحدِّ اعلای کمالِ خود سازمان یافته‌است تقریباً غیرممکن است بینِ کارگرانی که سِنِّ بلوغ را پیموده‌اند... دستیارانِ مفیدی برای سیستمِ خودکار یافت." [۳] این مجموعهٔ قوانینی که درآن سرمایه قدرت مستبدّهٔ خود را برکارگران، بدون توجّه به اصلِ تقسیم قوای محبوبِ بورژوازی و بدون اعتنا به سیستمِ محبوب‌ترِ انتخابی، رأساً خودسرانه فورموله کرده‌است، فقط کاریکاتوری‌است از قوانینِ اجتماعیِ پروسهٔ کار، که پس از اجرای همکاری به‌مقیاس وسیع و استعمالِ وسایلِ کارِ مشترک یعنی پس از استعمالِ ماشین‌آلات، ضَرورَت پیداکرده است. آئین‌نامهٔ تنبیهیِ مراقبِ کار جای تازیانهٔ نگهبانِ بردگان را گرفته است. کلّیهٔ مُجازات‌های مقرّره طبعاً به‌جرایمِ نقدی وکسرِ مُزد منجر می‌شود و تیزبینیِ *لیکورگ*‌های(۴) کارخانه در این قانونگزاری چنان است که تخلّف از مقرّراتِ آن قوانین سودآوَرتر از اجرای آنهاست.[۵]

---

(۱) Hercule یا Herkules ـ نیمه‌خدای رومی که با *هِراکلِس*(Heraclès) دراساطیریونانی تطبیق می‌کند و درواقع ایزدِ زور و قدرت است. اَعمالِ دوازده‌گانه‌ای که به‌او نسبت داده شده بی‌شباهت به اَعمالی که رستمِ دستان برای گذشتن از هفت خوان انجام داده است، نیست.

(۲) Arkwright

۳ـ (Ure: *"Philosophy of Manufactures"*, p. 15) آنکه شرحِ‌زندگیِ *آرکرایت* را می‌شناسد، هرگز زیربارِ آن نمی‌رودکه کلمهٔ "بزرگ‌منشانه" دربارهٔ این سلمانیِ داهی به‌کار رَوَد. از میانِ کلّیهٔ مخترعینِ قرنِ هیجدهم وی بی‌تردید بزرگترین دزدِ اختراعاتِ دیگران و بی‌شرم‌ترینِ آنها بوده است.

(۴) Lycurgue یا Lykurge ـ قانونگزارِ داستانیِ اسپارتی (نیمهٔ دوّم قرن نهم قبل از میلاد) که بنا بر روایات باستانیِ یونان قوانینی برای تنظیم وتقسیمِ عادلانهٔ مخارجِ جنگ به‌تناسبِ ثروتِ افراد و درجهٔ شرکتِ آنها درخدماتِ نظامی وضع نموده است.

۵ـ "زنجیرِ بردگی‌ئی که بورژوازی به‌گردنِ پرولتاریا افکنده است، در هیچ جا روشن‌تر از سیستمِ کارخانه‌ای آشکار نمی‌شود. در اینجا قانوناً و عملاً هرگونه آزادی لغو می‌شود. کارگری که باید ⟵

→ صبح ساعت شش درکارخانه‌باشد، اگر یکی‌دو دقیقه دیر برسد، جریمه می‌شود. اگر دَه‌دقیقه دیر کند، او را تا موقعی‌که صبحانه تمام نشده است، به‌داخل کارخانه راه نمی‌دهند و بدین‌طریق یک ربع ازمُزدش به‌باد می‌رود. وی مجبور است که خوردن، نوشیدن وخوابیدنِ خودرا طبق فرمان انجام‌دهد... زنگِ جابرانه اورا از رختخواب بیرون می‌کشد، اورا وادار به‌ترک میز صبحانه و ناهار می‌کند. امّا در خودِکارخانه چه‌می‌گذرد؟ دراینجاکارخانه‌دار قانونگزارِ مطلق‌العنان‌است. وی بنابه‌ارادهٔخود مقرّرات وضع می‌کند، آئین‌نامهٔ خود را بنابه‌دلخواه خویش تغییر می‌دهد یابه‌آن مقرّراتِ‌تازه‌ای اِلحاق می‌کند. وحتّا اگروی‌جنون‌آمیزترین چیزهارا درآن بگنجانَد، دادگاه‌ها به‌کارگرخواهندگفت: نظربه‌اینکه شما آزادانه به‌این قرارداد رضایت داده‌اید، اکنون نیز باید ازآن تبعیّت کنید... این کارگران محکوم به‌آن هستندکه از۹سالگی تا زمانِ مرگشان، چه از نظر روحانی و چه از لحاظِ جسمانی، زیرِ تازیانه زندگی کنند.″ (فردریش‌انگلس: وضعِ‌طبقاتِ زحمتکش درانگلستان، صفحهٔ۲۱۷ وبعد) می‌خواهم آنچه راکه ″محاکم می‌گویند″با دونمونه نشان دهم. مورد اوّل در *شفیلد* (Sheffield) و پایانِ سال۱۸۶۶ می‌گذرد. درآن شهرکارگری برای دو سال درکارخانهٔ فلزکاری اجیر شده بود. درنتیجهٔ اختلافی‌که باکارفرما پیداکرد وی‌کارخانه‌را ترک‌کرد واعلام نمودکه دیگر تحت هیچ عنوانی نمی‌خواهد برای‌آن‌کارفرما کارکند. او را متّهم به پیمان‌شکنی‌کرده و به دو ماه زندان محکوم نمودند. (اگرکارخانه‌دار قرارداد را نقض می‌کرد فقط ممکن‌بود درمحاکمِ‌حقوقی از او شکایت‌کرد وآن‌هم‌تنهاخطرِمحکومیّت به‌جریمهٔ نقدی برای او وجود می‌داشت.) پس از انقضاءِ دو ماه زندان همان‌کارخانه‌دارکارگرِ مزبور را دعوَت می‌کندکه طبق قراردادِ قدیمی جای‌خودرا درکارخانه ازسر بگیرد. کارگر این دعوَت را ردّ می‌کند، زیرا می‌گوید مجازاتِ نقضِ قرارداد را کشیده است. کارخانه‌دار از نو شکایت می‌کند و دادگاه، با اینکه یکی از دادرسان، *مسترشی*(Shee) این رسوائیِ قضائی را که عبارت از این‌است‌که شخصی را تمام‌عمربرای‌جرمِ‌واحدبه‌طورِاَدواری‌مستمرّاً محکوم نمایند، عیناً افشانمود، باز وی‌را محکوم‌می‌نماید. این‌حکم را یکی‌از دادگاه‌های ایالتی "Great Unpaid" (یعنی محاکمی‌که قضّاتِ‌آنها افتخاری هستند و حقوق‌بگیر نیستند) نداده است بلکه آن را یکی از عالی‌ترین محاکمِ لندن صادر نموده است.

(یادداشت چاپ چهارم: اکنون دیگر این وضع ازبین رفته است و امروز به‌استثنای برخی مواردِ نادر، مثلاً درموردکارخانه‌های‌گاز و یا خدماتی‌که جنبهٔ عمومی‌دارد،کارگرانگلیسی ازلحاظ نقض قرارداد دارای همان حقوقِ‌کارفرماست و فقط دربرابرِمحاکمِ حقوقی قابل شکایت است ـ فردریش‌انگلس.)

موردِ دوّم در *ویلت‌شایر*(Wiltshire) درآخرِنوامبر۱۸۶۳ اتفاق‌افتاده‌است.تقریباً سی زنِ بافنده‌که با ⟵

← دستگاه‌بخار درمؤسّسهٔ شخصی به‌نامِ *هاروپ* (Harrupp)، پارچه‌باف *لئوورس میل* (Leower's Mill) (*وست‌بری‌لی* Westbury Leigh) ، کار می کردند اعتصاب نمودند زیرا جناب *هاروپ* عادتِ نیکی داشت و آن این بود که از مُزدِ کارگرانی که صبح دیر می‌آمدند کسر می‌گذاشت و آن‌هم بدین‌قرار: برای دو دقیقه شش پنس، ۱ شیلینگ برای ۳ دقیقه و ۱ شیلینگ‌وشش پنس برای ۱۰ دقیقه. از روی این حساب اگر ساعتی ۹ شیلینگ بگیریم، جریمهٔ مزبور به روزی ۴ لیرهٔ استرلینگ و ۱۰ شیلینگ بالغ می‌گردد درحالی‌که مُزدِمتوسّطِ‌سالیانهٔ کارگرانِ‌مزبورهرگز از ۱۰تا۱۳شیلینگ‌درهفته تجاوز نمی‌کرد. *هاروپ* درعین‌حال پسربچه‌ای را مأمور نموده بود که زنگِ کارخانه را بزند و بعضی اوقات این کار را خودِ او پیش از ساعت ۶ انجام می‌داد و اگر کارگران به‌هنگامی که او دست از زنگ‌زدن می کشید حاضر نبودند دستور می‌داد درهای کارخانه را ببندند و آنها که بیرون مانده بودند جریمه می‌شدند. و چون هیچ ساعتی در بنای کارخانه نبود، کارگرانِ بینوا در اختیارِ کودکی بودند که تحتِ حکمِ *هاروپ* عملِ ساعت را انجام می‌داد و مادرانِ خانواده و دخترانی که در این اعتصاب شرکت داشتند اظهار می کردند که هنگامی حاضرند از نو به‌کار برگردند که به‌جای مراقب وقت ساعتی نصب کنند و یک تعرّفهٔ عاقلانه برای جرایم تنظیم نمایند. *هاروپ* ۱۹ زن و دختر را به‌عنوانِ نقض قرارداد به‌نزدِ قاضی (امین‌صلح) جلب نمود. در میانِ اعتراضاتِ مردمِ تماشاچی، هر یک ازآنان محکوم به تأدیهٔ ۹ پنس جریمه و ۲ شیلینگ‌و۶ پنس خسارت محاکمه شدند و *هاروپ* را در مراجعت، جماعتی از مردم که سوت می‌زدند، دنبال نمودند. ـ یکی از عملیّاتی که نزدِ کارفرمایان بسیار عزیز است این‌است که مُزدِ کارگران را در برابرِ عیوبِ مصالحی که به‌آنها تسلیم شده است به‌عنوانِ تنبیه کسرنمایند. این رَوِش موجبِ اعتصاب عمومی درسال۱۸۶۶ درکارخانه‌های کوزه‌گریِ انگلستان شد. گزارش‌های کمیسیونِ کارِ اطفال (۱۸۶۳ـ۱۸۶۶) مواردی را ذِکر می کنند که کارگر به‌جای اینکه مُزدی بگیرد، در مقابلِ کارش و به‌وسیلهٔ آئین‌نامهٔ جرایم چیزی هم به اربابِ نیکوکارش بدهکار می‌شود. بحرانِ اخیرِ صنایعِ پنبه نیز شواهدِ آموزنده‌ای دربارهٔ زیرکی‌هائی که کارفرمایانِ خودرأی در موردِ کسر دستمزد به‌خرج داده‌اند به‌دست می‌دهد. بازرسِ کارخانه *ر. بیکر* (R. Baker) می گوید: "چندی پیش من مجبور شدم یکی از صاحبان صنعت پنبه را در برابرِ محاکم مورد تعقیب قرار دهم زیرا وی در این روزگارِ سخت و پررنج از برخی ازکودکانی که نزدِ وی به‌کار اشتغال داشتند (اطفالِ بیش از ۱۳ سال) مبلغ ۱۰ پنس تحت عنوان خرجِ تصدیق سِنّ کسر نموده بود، درحالی که تصدیقِ مزبور برای خودِ او ۶ پنس تمام می‌شد و قانون کسرِ بیش از ۳ پنس را از این بابت مُجاز نشمُرده و بنا بر عادتِ جاری اصلاً کسرِ ←

ما در اینجا فقط اشاره‌ای به شرایطِ مادّیِ کار درکارخانه می‌کنیم و می‌گذریم. تمامِ اُرگان‌های حواسّ درنتیجهٔ بالارفتنِ مصنوعیِ حرارت، آتمسفرِ اشباع‌شده از ذرّاتِ موادِّ خام و صدای گوشخراش وغیره سخت متأثّر می‌شوند. صرف‌نظر از اینکه درمیانِ این ماشین‌آلاتِ تنگ به‌هم چسبیده، که با انتظامی نظیرِ فصولِ سال سیاههٔ مقتولین و مجروحینِ رَزمگاهِ صنعتیِ خود را صادر می‌کنند[1]، خطرِ مرگ هرلحظه درکمین‌است.

← چنین پولی جایز نیست... کارخانه‌دارِ دیگری برای‌اینکه بدون اِشکالِ قانونی به‌همین هَدَف برسد، به هر یک ازکودکانِ بینوائی که نزدِ او کار می‌کنند مبلغِ یک شیلینگ تحمیل می‌کند تحتِ این عنوان که به‌محض وصولِ تصدیقِ پزشکی دایر به‌نصابِ سنّی، به‌آنها هُنَر و اَسرارِ حِرفهٔ ریسندگی بیاموزد. بنابراین جریاناتِ مخفی‌ئی وجود دارندکه دانستنِ آنها برای درک پدیده‌های شِگِفت‌آوَر، نظیرِ اعتصابات و ازجمله اعتصاباتی که اکنون رُخ می‌دهد، لازم است." (مقصود اعتصاباتی است که در ماه ژوئن ۱۸۶۳ در *دارون* (Darven) بافندگانِ ماشینی اعلام نمودند.)
"Rep. of Insp. of Fact. for 30th April 1863", p. 50-51
(گزارش‌های کارخانجات همواره از حدودِ تاریخِ رسمیِ خود تجاوز می‌کنند.)

۱ـ قوانینِ مربوط به حمایت در برابرِ ماشین‌های خطرناک نتایجِ نیکوئی به‌بارآوردند. "ولی... اکنون منابعِ تازه‌ای برای سوانح پیدا شده است که ۲۰سال پیش وجود نداشت. ازآن قبیل است ازدیادِ سرعتِ ماشین‌آلات. چرخ‌ها، استوانه‌ها، دوک‌ها و دستگاه‌های خودکار اکنون با سرعتی بیشتر و قدرتِ روزاَفزونی حرکت می‌کنند. انگشتان باید سریع‌تر و مطمئن‌تر نخ‌های گسیخته را دریابند زیرا کمترین تردید وکوچکترین بی‌احتیاطی آنها را فدا می‌کند... بسیاری از سوانح درنتیجهٔ کوششِ کارگران در سریع‌انجام‌دادنِ کار حاصل می‌شود. باید به‌خاطر داشت که برای کارخانه‌داران مسئلهٔ اینکه ماشین‌ها بدون انقطاع درحرکت باشند، یعنی نخ و منسوج تولیدکنند، کمالِ اهمیّت را داراست. هر توقّفِ یک دقیقه‌ای نه تنها هَدَررفتنِ نیرو است، بلکه زیان تولید است. ازاین‌رو است که چون مراقبین به‌کمیّتِ محصول علاقمندند، کارگران را وادار می‌کنند که دائماً ماشین را درحرکت نگاه‌دارند و این برای کارگری نیز که برحسبِ وزن یاقطعه مُزد می‌گیرد امرِکم‌اهمیّتی‌نیست. بااینکه دراغلبِ کارخانه‌ها رسماً ممنوع‌است که ماشین‌ها را در اثنای حرکت تمیزکنند، ولی این طرز عمل عمومیّت دارد. همین علّت به‌تنهائی طیِّ شش ماهِ اخیر ۹۰۶ سانحه به‌وجود آورد... با اینکه تمیزکردنِ ماشین‌آلاتِ کار همه‌روزه است ولی اغلب روز شنبه برای پاک‌کردنِ کاملِ ماشین‌ها تعیین شده و این عمل به‌طور ←

صرفه‌جوئیِ وسایلِ جمعیِ تولید، که بدواً در سیستمِ کارخانه مانندِ محیطِ گرمخانه به ثمر می‌رسد، بلافاصله در دستِ سرمایه تبدیل به دزدیِ سیستماتیک از شرایطِ زندگیِ کارگران درحین کار می‌گردد. دزدی از فضا، از هوا، از روشنائی و از وسایلِ تأمینِ انفرادی در برابرِ شرایطِ خطرناک و ناسالمِ پروسهٔ تولید. با این وصف دیگر دربارهٔ اقداماتِ مربوط به راحت و آسایشِ کارگر مطلقاً سخنی هم نمی‌توان گفت.[1]

← عمده درحالِ حرکتِ ماشین‌ها انجام می‌گیرد... این کاری است که در مقابلِ آن مُزدی پرداخت نمی‌شود و به‌همین سبب کارگران می‌کوشند تا هرقدر ممکن است زودتر از شرّ آن خلاص شوند. ازاین‌رو تعدادِ سوانح در روزهای جمعه و به‌ویژه روزهای شنبه خیلی بیشتر از روزهای دیگرِ هفته است. روزهای جمعه سوانحِ اضافی نسبت به تعدادِ متوسّطِ ۴ روزِ اوّل هفته تقریباً ۱۲درصد و روزهای شنبه سوانحِ اضافی نسبت به متوسّطِ ۵ روزِ پیشین ۲۵درصد است. ولی اگر به‌حساب بیاوریم که کارِ کارخانه در روزِ شنبه فقط هفت ساعت‌ونیم است درحالی‌که روزهای دیگرِ هفته ۱۰ساعت‌ونیم کار می‌شود، آنگاه سوانح اضافی به‌بیش از ۶۵ درصد می‌رسند.″
(*"Reports of Insp. of Fact. for 31st Oct. 1866"*, London, 1867, p. 9, 15, 16, 17)

۱ـ در نخستین بخشِ کتابِ سوّم دربارهٔ کارزارِ تازه‌ای صحبت خواهیم نمود که کارخانه‌دارانِ انگلیسی علیه موادّی ازقانونِ کارخانجات راه‌انداخته‌اند، که می‌کوشد اعضاءِ بدنِ کارگران را دربرابرِماشین‌های خطرناک حفظ نماید. در اینجا کافی است که ازگزارشِ رسمیِ بازرسِ کارخانجات، *لئونارد هورنر* نقل‌قولی کنیم: ″من برخی ازکارخانه‌داران را شنیدم که با فراغتی نابخشودنی دربارهٔ بعضی سوانح صحبت می‌کردند مثلاً می‌گفتند که ازدست‌دادنِ یک انگشت چیزِ مهمّی نیست. زندگی و آیندهٔ یک کارگر به‌قدری زیاد به‌انگشتانش وابسته است که یک چنین خسارت برای وی پیش‌آمدی فوق‌العاده مهمّ و جدّی است. هنگامی که من این‌قبیل اباطیلِ کوته‌نظرانه را می‌شنوَم، این سؤال را مطرح می‌کنم: فرض کنید که شما به‌یک‌نفر کارگر اضافی احتیاج پیداکرده‌اید و دونفر داوطلب برای این کار نزدِ شما می‌آیند که‌ازهرحیث به‌طورِ یکسان شایستهٔ آن کارند ولی یکی‌ازآنها فاقدِانگشتِ شَست یا سبّابه است، کدام ازآنها را انتخاب می‌کنید؟ آنها حتّا یک لحظه هم برای انتخابِ کارگرِ کامل‌الأعضاء درنگ نداشتند... این آقایانِ کارخانه‌دار علیه آنچه که خود قانونگزاریِ شبه‌بَشَردوستانه می‌نامند پیش‌داوری‌های نادرستی دارند.″ (*"Reports of Insp. of Fact. for 31st Oct. 1855"*)

این آقایان مردمِ واردی‌هستند. بیهوده‌نیست که عصیانِ برده‌طلبانِ‌آمریکارا باخرسندی استقبال‌نمودند.

آیا فوریه(۱) حق نداشت که کارخانه را "دوستاق‌گاه [زندان] ملایم‌شده‌ای" [۲] بخواند؟

۵. نبرد بینِ کارگر و ماشین

مبارزه بینِ سرمایه‌دار و کارگرِ مُزدور ازهمان ابتدای پیدایشِ مناسباتِ سرمایه‌داری آغاز شده است. این مبارزه طیِّ تمامِ دورانِ مانوفاکتوری شدّت یافته است.[۳] ولی از زمانِ استقرارِ ماشینیسم‌است که کارگرعلیه خودِ وسیلهٔ کار، یعنی علیه این شکلِ وجودیِ مادّیِ سرمایه به‌مبارزه برخاسته‌است. کارگر علیه این شکلِ مشخّص وسیلهٔ تولید، به‌مثابه بنیانِ مادّیِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری، عصیان می‌کند.

تقریباً تمامِ اروپای قرن هفدهم عصیان‌های کارگری‌راعلیه‌ماشینی به‌نامِ Bandmühle

---

(۱) Fourier

۲ـ درکارخانه‌هائی‌که از مدتها پیش قانونِ کارخانه، و محدودیّتِ اجباریِ زمانِ کار و سایرِ مقرّراتِ آن قانون جاری است بسیاری از سوءاستفاده‌های گذشته از بین رفته است. تکمیلِ ماشین‌آلات خود در نقطهٔ معیّنی مستلزمِ "بهبودِ ساختمانِ ابنیهٔ کارخانه است" که خود به‌سودِ کارگران تمام می‌شود.
(*"Reports. etc. for 31st Oct. 1863"*, p. 109)

۳ـ ازجمله به منابعِ زیرین مراجعه کنید:
John Houghton: *"Husbandry and Trade improved"*, London, 1727. – *"The Advantages of the East India Trade"*, 1720. – John Bellers: *"Proposals for raising a Colledge of Indusrty"*, London, 1696.
"متأسّفانه کارفرمایان (اربابان) و کارگرانشان پیوسته با یکدیگر درجنگند. هدفِ تغییرناپذیرِ اوّلی‌ها این‌است که هرقدر ممکن‌است کار ارزان‌تر تمام شود و برای نیل بدین منظور از هیچ نیرنگی فروگذار نمی‌کنند، درحالی‌که دوّمی‌ها در این اندیشه‌اندکه از هر فرصتی استفاده‌کرده کارفرمایان خود را به انجامِ بالاترین خواست‌های خویش وادار سازند."
"An Inquiry into the causes of the Present High Price of Provisions", 1767, p. 61, 62)
(نویسندهٔ این اثر *ناتانیلِ فورستِر* (Nathaniel Forster) کشیش است که جدّاً از کارگران هواداری می‌کند.)

(که Schnurmühle و Mühlenstuhl نیز خوانده شده) و برای بافتن نوار و یَراق به‌کار می‌رفته، ازسرگذرانیده است.[۱]

در پایانِ نخستین ثُلثِ قرنِ هفدهم یک دستگاه ارّه‌کشیِ بادی، که به‌وسیلهٔ یک

۱ـ Bandmühle در آلمان اختراع شده‌است. *لانچلّوتی* (Lancellotti) کشیشِ ایتالیائی دراثری که به‌سال ۱۶۳۶ در *ونیز* انتشار یافت چنین نقل می‌کند: "*آنتون مولر* (Anton Müller) *دانتزیگی* (Danzig) تقریباً در ۵۰ سالِ پیش (*لانچلّوتی* در ۱۵۷۹ اثرِ خود را نوشته بود) ماشینِ بدیعی را در *دانتزیگ* دیده بود که از چهار تا شش منسوج را یکجا می‌بافت. ولی چون شورای شهر ازآن نگران شد که مبادا این اختراع عدّهٔ زیادی ازکارگران را به‌گدائی بکشانَد، ماشینِ مزبور را ازبین بُرد و مُخترِعِ آن را خفه‌کرد یا درآب غرق نمود."

در شهرِ *لایدِن* (Leyden) همین ماشین در سالِ ۱۶۲۹ به‌کار افتاد. طغیان‌های یَراق‌بافان شهرداری را مجبور ساخت که بَدواً ماشینِ مزبور را ممنوع سازد. فرمان‌های چندی از طرف مجلسِ صنوف (Etats generaux) طیِّ سال‌های ۱۶۲۳ و ۱۶۳۹ وغیره دایر به محدودیّتِ استعمالِ آن صادرگردید و بالأخره به‌موجبِ فرمانِ ۱۵ دسامبر ۱۶۶۱ تحتِ شرایطِ معیّنی مُجاز شمرده شد.

بوکسهورن (Boxhorn) در "Institutiones Politicae" (*لایدن* ۱۶۶۳) دربارهٔ استقرارِ ماشینِ مزبور در *لایدن* می‌نویسد: "تقریباً در ۲۰ سال پیش برخی از اشخاص افزاری برای نسّاجی اختراع کرده بودند که به‌وسیلهٔ آن یک نفرکارگر می‌توانست بیشتر وآسان‌تر از چندین کَس در همان مدّت پارچه ببافد. در اثرِ این اختراع اغتشاشات و منازعاتی به‌وقوع پیوست تا آنکه استعمالِ این افزار از طرف مقاماتِ شهری ممنوع‌گردید." همین ماشین در سال ۱۶۷۶ در شهرِ *کُلن* (Köln) ممنوع شد و پیدایشِ آن در همان زمان در انگلستان موجبِ ناآرامیِ کارگران‌گردید. استفادهٔ از این ماشین به‌موجبِ فرمانِ قیصر مورّخ ۱۹ فوریهٔ ۱۶۸۵ در تمامِ آلمان ممنوع شد. در شهرِ *هامبورگ* به‌دستورِ مقاماتِ شهر ماشینِ مزبور علناً سوزانده شد. کارل ششم در ۹ فوریهٔ ۱۷۱۹ از نو فرمانِ ۱۶۸۵ را تأیید نمود و دربارِ *ساکس* استفاده ازآن را تازه در ۱۷۶۵ مُجاز ساخت. این ماشین که این‌همه سروصدا در جهان برانگیخت درواقع پیشاهنگِ ماشین‌های بافندگی و ریسندگی و بنابراین پیشقدمِ انقلابِ صنعتیِ قرنِ هیجدهم بود. ماشینِ مزبور حتّا به‌کودکی هم‌که هیچ تجربه درنسّاجی نداشت، اِمکان می‌داد که با بالا و پائین‌بردنِ میله‌ای تمامِ دستگاه را با همهٔ تجهیزاتش به‌حرکت درآوَرَد و در شکلِ تکمیل‌شده‌اش یکجا ۴۰ تا ۵۰ قطعه پارچه تحویل می‌داد.

نفر هلندی درحومهٔ لندن کارگذاشته شده‌بود، ازجانبِ مردم ویران‌گردید. درآغازِ قرنِ هیجدهم ماشین‌های ارّه‌کشیِ آبی به‌زحمت توانستند بر ایستادگیِ مردم، که از طرفِ پارلمان پشتیبانی می‌شد، غَلَبه نمایند. درسال ۱۷۵۸ هنگامی که *اِوِرت* (Everet) نخستین ماشینِ پشم‌چینیِ خود را که با آب حرکت می‌کرد، ساخت، یکصدهزار نفرکارگری که ازکار محروم شده‌بودند، آن‌ماشین را آتش زدند. عرایضِ متعدّدی علیه ماشین‌های پشم‌پاک‌کنی و پشم‌شانه‌زنیِ *آرکرایت* ازطرفِ ۵۰۰۰۰ نفرکارگری، که تا آن تاریخ از شانه‌زدنِ پشم زندگی می‌کردند، به‌پارلمان تقدیم شد. اِنهدامِ جمعیِ ماشین‌آلات، که طیِّ ۱۵ سالِ اوّلِ قرنِ نوزدهم در مناطقِ مانوفاکتوریِ انگلستان به‌ویژه در دنبالِ به‌کاراُفتادنِ دستگاه‌های نسّاجیِ بخار، روی‌داد ونامِ جنبشِ *لودیت‌ها*(۱) به‌خودگرفت، به‌دولت‌های ضدِّ ژاکوبین، نظیرِ *سیدماوث* (Sidmouth)، *کستلری* (Castlereagh) وغیره بهانه داد تا به ارتجاعی‌ترین اقداماتِ تضییقی [سختگیری] دست زنند. تجربه و زمان لازم است تا کارگر میانِ خودِ ماشین و استفادهٔ سرمایه‌داری ازآن فرق بگذارد و لذا حملهٔ خود را از وسایلِ مادّیِ تولید برگردانَد و معطوف به شکلِ اجتماعیِ استفادهٔ از آن وسایل نماید.[۲]

در مبارزاتی که برای بالابردنِ دستمُزد در درونِ مانوفاکتورها انجام می‌گرفت، خودِ مانوفاکتور مفروض بود و به‌هیچ‌وجه مبارزه علیه وجودِآن جریان نداشت. هیچگاه کارگرانِ مُزدبگیر علیه پیدایشِ مانوفاکتور مبارزه نکرده‌اند بلکه این قبیل مبارزات از

---

(۱) Luddites نامِ جنبشِ خودبه‌خودی است که درآغازِ قرنِ نوزدهم از طرفِ کارگرانِ انگلیس به‌رهبریِ کارگری به‌نامِ *ند لود* (Ned Ludd) به‌وقوع پیوست و پیدایشِ ماشین‌آلات را علّتِ اساسیِ تیره‌روزی و بیکاریِ کارگران می‌پنداشت و لذا دست به‌ویران‌کردنِ ماشین‌ها زد.

۲ـ در مانوفاکتورهای سیستم قدیمی، عصیانِ کارگران علیه ماشین‌آلات حتّا در روزگارِ ما نیز تکرار می‌شود. مثلاً نظیرِ وقایعی که در سال ۱۸۶۵ در سوهانگری‌های *شفیلد* (Sheffield) رُخ داد.

جانبِ استادانِ صنعتی وشهرهای ممتاز[۱] به‌وقوع پیوسته‌است. به‌همین‌سبب نویسندگانِ دورانِ مانوفاکتور تقسیم کاررا به‌مثابه وسیله‌ای‌تلقّی‌نموده‌اندکه می‌تواند بالقوّه جانشینِ کارگرگردد نه مانندِ وسیله‌ای‌که واقعاً کارگر را ازکار براند. تفاوت بین دو مفهوم بدیهی‌است. مثلاً اگرگفته شودکه باچرخ ریسندگیِ قدیمی ۱۰۰میلیون‌نفرلازم می‌آمد تا بتوانند پنبه‌ای راکه اکنون در انگلستان به‌وسیلهٔ ۵۰۰ هزار نفر به‌کمکِ ماشین رِشته می‌شود، بریسند، این مسلّماً به‌آن معنی نیست‌که گویا ماشین واقعاً جای این میلیون‌ها نفری‌که وجود نداشته‌اندگرفته است. بلکه فقط به‌آن معنی‌است‌که میلیون‌ها نفر لازم است تا بتواند جای ماشین ریسندگی را بگیرد. ولی به‌عکس، هنگامی‌که گفته می‌شود دستگاهِ نسّاجی بخار ۸۰۰ هزار نفرکارگر را در انگلستان به‌کوچه ریخته است، سخن برسرِ ماشین‌های موجود نیست،که پُرکردنِ جای‌آنها مستلزمِ تعدادِ معیّنی کارگراست، بلکه سخن برسرِ تعدادِ مشخّصی کارگراست‌که واقعاً به‌وسیلهٔ ماشین تعویض شده یا ازکار رانده شده است. در دورانِ مانوفاکتوری شیوهٔ پیشه‌ورانهٔ کار، ولواینکه متفرّق بود، پایهٔ صنعت را تشکیل می‌داد. عدّهٔ نسبتاً قلیلِ کارگرانِ شهری،که از قرونِ وُسطا باقی‌مانده بود، نمی‌توانست جوابگوی احتیاجاتِ بازارهای جدیدِ مستعمراتی باشد، و مانوفاکتورهای تازه‌پدیدشده درعین‌حال عرصه‌های تولیدیِ جدیدی برای روستائیانی به‌وجودآوردندکه درنتیجهٔ زَوالِ فئودالیسم از مِلک‌وزمینِ‌خود رانده شده‌بود. بنابراین درآن‌زمان جنبهٔ مثبتِ‌تقسیم‌کار و همکاری در درونِ‌کارگاه‌ها بیشتر برجستگی‌داشت

---

(۱) شهرهای ممتاز یا شهرهای امتیازدار (villes privilegiées) به نواحی و شهرهائی اِطلاق می‌شود که در زمانِ قرونِ وُسطا به‌تدریج برای خود حقوقِ ویژه‌ای به‌دست آورده و طبقِ فرمانِ شاهان و اُمَرای فئودال از مزایای معیّنی برخوردار بودند. این مناطق و شهرهاکه در درونِ‌آن بورژوازی کم‌کم دارای اختیاراتِ وسیعی می‌شد، رفته‌رفته به‌صورتِ پایگاه‌هائی علیه سیادتِ اُمَرا و اَشرافِ فئودال درآمد و در بسیاری ازکشورهای اروپائی یکی‌از عواملِ جدّیِ تقویَتِ مرکزیّتِ دولتی و سلطنتِ مطلقه گردید.

زیرا تقسیم کار موجب آن می‌شد که کارِ کارگرانِ شاغل بارآوَرتر گردد.[۱] درحقیقت همکاری و درهم‌بستِ وسایل کار در دستِ عدّه‌ای معدود هنگامی که در کشاورزی مورد استفاده قرار گرفت موجبِ آن شد که در بسیاری از کشورها پیش از دورانِ صنعتِ بزرگ انقلاب‌های ناگهانی و قهری در شیوهٔ تولید به‌وجودآید و بنابراین در شرایطِ زندگی و اصولِ کارِ مردمِ روستا تغییراتی روی دهد. ولی این مبارزه در ابتدا بیشتر بینِ زمین‌دارانِ بزرگ و کوچك بود تا میانِ سرمایه و کارگرِ روزمُزد. از سوی دیگر هنگامی که وسایل کار، گوسفند، اسب وغیره موجبِ بیرون‌راندنِ کارگران می‌شود، درآن‌صورت عملِ قهرآمیزِمستقیم نخستین موجباتِ انقلابِ صنعتی را فراهم می‌سازد. بَدواً کارگران از مِلك‌و زمین بیرون رانده می‌شوند و سپس گوسفندان جای آنان را می‌گیرند. دزدیِ زمین به‌مقیاسِ وسیع، آنچنانکه در انگلستان به‌وقوع پیوست،

۱ـ *سِرجیمس استوارت* (Sir James Steuart) نیز تأثیرِماشینیسم‌راکاملاً به‌همین معنی درك می‌کند که می‌نویسد: ″بنابراین من ماشین را به‌مثابه وسیله‌ای تلقّی می‌کنم که (بالقوّه) عدّهٔ مردمِ مشغول به‌کار را افزایش‌دهد، بدون‌اینکه اِجباری‌دراِزدیادِ تعدادِ نان‌خورهاباشد.(qu'on n'est pas obligé de nourrir) ... پس از چه بابت تأثیرِ ماشین از تأثیرِ پیدایشِ ساکنینِ جدید متفاوت‌است؟″ ("Principles etc." ترجمهٔ فرانسه، جلد اوّل ـ کتاب یکم، فصل نوزدهم.)

پِتی(Petty) با ساده‌لوحیِ بیشتری می‌گوید که ماشین جانشینِ ″تعدّدِ زوجات″ می‌شود. این نقطه‌نظر را می‌توان دست بالا برای برخی‌ازمناطقِ ایالات متحدهٔ آمریکا صادق دانست. به‌عکس، گفته شده‌است: ″نُدرتاً می‌توان ماشین را با موفّقیّت برای آن مورد استفاده قرار داد که کارهای فردِ واحدی کم شود. زمانی که برای ساختنِ ماشینِ مزبور از دست می‌رَوَد بیش‌از زمانی‌است که با استعمالِ آن‌ماشین صرفه‌جوئی می‌شود. ماشین فقط هنگامی واقعاً مفید است که بتواند به‌مقیاسِ وسیع مورد استفاده قرارگیرد، آنگاه که یك‌ماشین بتواند به‌کارِ هزاران نفر کمك نماید. بنابراین ماشین‌آلات همواره و دراکثرموارد درکشورهائی به‌کار خواهد رفت که دارای متراکم‌ترین جمعیّت‌ها باشند و عدّهٔ بیکاران درآنجا زیاد باشد... ماشین به‌جهتِ کمبودِ کارگر مورد استفاده قرار نمی‌گیرد بلکه جهتِ استعمالِ آن عبارت از سهولتی‌است که برای به‌کارگماردنِ تودهٔ وسیعِ کارگر به‌وجود می‌آوَرَد.″ (Piercy Ravenstone: *"Thoughts on the Funding System and its Effects"*, London, 1824, p. 45)

زمینهٔ استفاده ازکشاورزیِ بزرگ را آماده ساخت.[۱] بنابراین انقلابِ کشاورزیِ مزبور درآغازِ کار بیشتر به‌صورتِ انقلابی سیاسی جِلوِه‌گر شد.

وسیلهٔ کار به‌محض اینکه چهرهٔ ماشین پیدا می‌کند به‌صورتِ رقیبِ خودِ کارگر درمی‌آید.[۲] خوداَفزائیِ سرمایه به‌وسیلهٔ ماشین، باتعدادِ کارگران، یعنی باتعدادِ هم‌آنهائی که شرایطِ زندگی‌شان به‌وسیلهٔ ماشین مُنهَدِم می‌گردد، نسبتِ مستقیم‌دارد. تمامِ سیستم تولیدِ سرمایه‌داری مبتنی برآن‌است‌که‌کارگر نیروی‌کارش را مانندِ کالابفروشد. تقسیم کار این نیروی‌کار را، به‌صورتِ مهارتِ خاصّ در به‌کاربردنِ جزءاَفزار، یک‌جهته می‌کند. به‌محض اینکه به‌کاربردن اَفزار به‌ماشین احاله می‌شود ارزش‌مبادلهٔ نیروی‌کار همراه با ارزش‌مصرفِ‌آن خاموش می‌گردد. کارگر، مانندِ پولِ کاغذی‌ئی‌که ازجریان افتاده‌باشد، غیرقابل‌فروش می‌شود.آن بخشی‌ازطبقهٔ‌کارگر که ماشینیسم آن‌را بدین‌سان زائد می‌سازد، یعنی تبدیل به جمعی می‌کندکه تامدّتی برای‌خوداَفزائیِ‌سرمایه مستقیماً مورد نیاز نیست، از سوئی درمبارزهٔ نابرابرِ صنایعِ پیشه‌وَری ومانوفاکتوری علیه صنعتِ ماشینی تباه می‌شود و از سوی دیگرکلّیهٔ شاخه‌های سهل‌الوصولِ صنعت را سیل‌آسا فرامی‌گیرد، بازارکار را اشباع می‌کند و لذا قیمتِ نیروی‌کار را به‌پائین‌تر از ارزشِ خود تنزّل می‌دهد.

بزرگترین دلخوشی‌که به‌کارگرانِ مستمندشده می‌دهند این است‌که از طرفی رنج و مِحنَتِ آنان ″گذَرا″ است ("a temporary inconvenience") و از طرفِ دیگر اینکه ماشینیسم سراسرِ یک عرصهٔ تولید را به‌تدریج فرامی‌گیرد و این امر موجبِ

---

(۱) (یادداشت چاپ چهارم): این‌جریان در مورد آلمان نیز صادق‌است. درکشورِماکشاورزیِ بزرگ، تاآنجاکه وجود دارد، یعنی به‌ویژه درخاورِآلمان، تنها درنتیجهٔ سَلبِ مالکیّتِ دهقانان (Bauernlegen) اِمکان‌پذیر شده است؛ عملی‌که از قرنِ شانزدهم و به‌ویژه از سال ۱۶۴۸ به‌بعد انجام‌گرفته است. (فریدریش انگلس)

۲ـ ″ماشین وکارگر در همچشمیِ دائمی هستند.″ (Ricardo: *"Principles etc."*, p. 479)

کاهشِ وُسعَت و شدّتِ آثارِ ویران‌کنندهٔ آن می‌گردد. این دلخوشی‌ها یکدیگر را نفی می‌کنند. آنجاکه ماشین تدریجاً بر عرصه‌ای از تولید مسلّط می‌شود، فقر و بدبختی را به‌صورتِ مُزمِن در قشرهائی از طبقهٔ کارگر که با وی در رقابتند، به‌وجود می‌آوَرَد. آنجاکه گُذار به‌سرعت انجام می‌شود تأثیرِ آن وسیع و حادّ است. تاریخِ جهان صحنه‌ای اندوه‌بارتر از اضمحلالِ تدریجیِ دست‌بافانِ انگلیسی، که طیِّ دهه‌های متمادی جریان داشته و بالأخره در سال ۱۸۳۸ قطعی شده است، نشان نمی‌دهد. بسیاری از آنان از گرسنگی هلاک شدند، عدهٔ زیادی با خانواده‌های خود مدتها زندگی را با روزی دو پنس‌ونیم سَرکردند.[۱] به‌عکس، استقرارِ ماشین در صنایع پنبهٔ انگلستان به‌صورتِ حادّ در هندِ شرقی تأثیر نمود، چنانکه حُکمرانِ کلِّ هندوستان در سال ۱۸۳۴ـ۱۸۳۵ واقعه

۱ـ پیش از تصویبِ قانونِ ۱۸۳۳ دربارهٔ مستمندان، رقابت بینِ منسوجاتِ دستی و ماشینی از آن جهت ادامه یافت که کلیسا مُزدهائی راکه خیلی پائین‌تر از حدّاقلّ افتاده بود با درآمدِ خویش جبران می‌کرد. "شریعتمدار آقای *تورنر* (Turner) در سال ۱۸۲۷ در *ویلمسلاو* (Wilmslow) از محالِ *چشایر* (Cheshire)، که ناحیه‌ای صنعتی‌است، سرکشیش بود. پرسش‌های کمیتهٔ مهاجرت و پاسخ‌هائی که آقای *تورنر* داده است نشان می‌دهد چگونه همچشمی میانِ کارِ دستی و ماشینی مورد پشتیبانی قرار می‌گیرد. سؤال: آیا استفاده از دستگاهِ نسّاجیِ مکانیکی دستگاه دستی را بیرون نرانده است؟ جواب: بدون شک بیرون رانده است، و بیش از این ممکن بود بیرون رانَد اگر کارگرانِ دستی در وضعی قرار نمی‌گرفتند که بتوانند تحمّلِ تنزّلِ مُزد را بکنند. سؤال: ولی آیا با تحمّلِ این احوال کارگرانِ دستی به مُزدی قناعت نمی‌کنند که برای زندگیِ آنها کافی نیست و برای تأمین کسرِ هزینهٔ معیشَت خویش به کمکِ کلیسائی مراجعه نمی‌نمایند؟ جواب: بلی و درواقع ادامهٔ رقابتِ دستگاه نسّاجیِ دستی با دستگاهِ مکانیکی را اعانهٔ فقرا اِمکان‌پذیر ساخته است. بنابراین فایده‌ای از استقرارِ ماشین برای زحمتکشان حاصل شده همانا فقرِ تنزّل‌دهنده یا جلای وطن بوده است. به‌جای آنکه کارگرانی محترم و تاحدودی مستقلّ باشند آنان تبدیل به بردگانِ تَبَه‌روزی می‌شوند که باید از نانِ وَهن‌آوَرِ [ازروی ناتوانی] گدائی زندگی کنند. این همان چیزی است که "اشکال موقّت" خوانده می‌شود.

(*"A. Prize Essay on the Comparative merits of Competition and Co-operation"*, London, 1834, p. 29)

را چنین ارزیابی‌نمود: "به‌زحمت می‌توان درتاریخِ بازرگانی نظیرِ این بدبختی یافت. دشت‌های هندوستان از استخوانِ بافندگان سفید شده است." البته ماشین برای نسّاجانِ مزبور فقط "رنجی گُذَرا" به‌بارآورد زیرا آنان از این دارِ فنا رفتند. علاوه بر این، تأثیرِ "گُذَرا"ی ماشین تأثیری پایدار است زیرا پیوسته عرصه‌های تازه‌ای از تولید را فرا-می‌گیرد. بدین‌سان چهرهٔ استقلال‌یافته و بیگانه‌شده‌ای، که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، به‌طورکلّی برای شرایط کار و محصول در برابرِ کارگر ایجاد می‌کند، با ماشینیسم تحوّل می‌یابد و به تضادِّ کاملی مبدّل می‌گردد.[1] به‌همین سبب است که با استقرارِ ماشینیسم کارگر برای نخستین بار علیه وسیلهٔ کار با خشونت می‌شورَد.

وسیلهٔ کار کارگر را هلاک می‌کند. به‌ویژه هر بار که ماشین‌های تازه‌وارد با شیوهٔ بهره‌برداریِ پیشه‌وَری یا صنفی رقابت می‌کنند این تضاد مستقیم محسوس‌تر نمایان می‌شود. ولی در درونِ خودِ صنعتِ بزرگ نیز تکاملِ پیوستهٔ ماشین‌آلات و پیشرفتِ سیستمِ خودکار تأثیراتِ همانندی به‌وجود می‌آوَرَد. "هدفِ‌دائمیِ‌ماشینیسمِ‌تکامل‌یافته این‌است که کارِ دست را کم کند ویا به‌عبارت دیگر حلقه‌ای از زنجیرِ تولیدِکارخانه را به‌وسیلهٔ تعویضِ دستگاه‌های انسانی با دستگاه‌های آهنی تکمیل نماید."[2] "به‌کاررفتنِ نیروی بخار وآب در ماشین‌هائی‌که تاکنون با دست حرکت می‌کردند پیش‌آمدی

۱ـ "همان علّت که می‌تواند درآمدِکشوری را افزایش دهد (یعنی، چیزی‌که ریکاردو خود در همانجا توضیح می‌دهد، درآمدِ زمین‌داران و سرمایه‌داران‌که ثروتِ‌آنها از نقطه نظرِ اقتصادی مساوی با ثروتِ ملّت به‌طور عموم تلقّی شده است) می‌تواند در همان حال اضافه‌جمعیّت را به‌وجودآوَرَد و وضعِ کارگران را بدترکند." (Ricardo: *"PrInciples etc."*, p. 469)

"درواقع هدفِ دائمی وگرایشِ هرتکمیل و اصلاحِ مکانیکی عبارت از این‌است که یکباره خود را از هرکارِ انسانی بی‌نیاز سازند یا به‌وسیلهٔ قراردادنِ‌کارِ زنان وکودکان به‌جای‌کارِ مردانِ بزرگسال و یا به‌وسیلهٔ قراردادنِ‌کارگرانِ جاهل به‌جای‌کارگرانِ‌کارکُشته، قیمتِ‌کار را پائین‌آورند."

Ure: *"Philosophy of Manufactures"*, p. 23

۲ـ *"Reports of Insp. of Fact., 31st Oct. 1858"*, p. 43

همه‌روزه است... اصلاحاتِ کوچک در ماشین‌آلات که هدفِ آنها صرفه‌جوئی در قوّهٔ محرّکه، بهبودِ محصول، ازدیادِ تولید در مدّتِ واحد و یا غَرَضِ آنها بیرون‌راندنِ یک کودک، یک زن یا یک مرد است، امری مستمرّ است و بااینکه چندان پُراهمیّت جلوه نمی‌کند، معذلک آثارِ مهمّی به‌بار می‌آوَرَند.″ [1] ″هرجا عملی مهارتِ بسیار و چیره‌دستی لازم داشته باشد، می‌کوشند هر چه زودتر آن را از دستِ کارگری، که زیاده از حد مهارت دارد و غالباً به بی‌نظمی‌های گوناگون گرایان است، بربایند و به‌مکانیسمِ ویژه‌ای بسپارند، که چنان تنظیم شده که کودکی هم می‌تواند مراقب آن باشد.″ [2] ″در سیستمِ خودکار رفته‌رفته زَبَردستیِ کارگر به‌عقب رانده می‌شود.″ [3] ″اِعمالِ اصلاحات در ماشین‌آلات تنها مستلزِمِ تقلیلِ عدهٔ کارگرانی که برای حصولِ نتیجهٔ معیّنی مورد نیازند نیست، بلکه این تغییرات طبقه‌ای از افراد را جانشینِ طبقهٔ کارگر می‌کند؛ کارگرانی که کمتر ماهرند جای کارگرانِ زبَردست را می‌گیرند، کودکان به‌جای بزرگسالان و

۱ـ *"Reports etc., 31st Oct. 1865"*, p. 15

۲ـ Ure: *"Philosophy of Manufactures"*, p. 19

″بزرگترین فایده‌ای که از کاربُردِ ماشین‌آلات درآجرپزی حاصل می‌شود این‌است که کارفرما را کاملاً و یکباره از قیدِ کارگرانِ بامهارت آزاد سازد.″

(*"Child. Emp. Comm. V. Report"*, London, 1866, p 180, N. 46.)

(ملحقهٔ چاپ چهارم) : آقای *آ. استیروک* (A. Sturrock) مدیرکلّ ادارهٔ ماشین‌آلات در راه‌آهن "Great Northern Railway" درمورد ماشین‌سازی (لوکوموتیف‌ها وغیره) چنین می‌گوید: ″کارگرانِ انگلیسیِ پُرخرج هر روز کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرند. تولیدِ استفاده از آلاتِ تکمیل‌شده افزایش می‌یابد و نیز در به‌کاربردنِ این آلات نوعِ نازلی از کار (a low class of labour) مورد استفاده قرار می‌گیرد... سابقاً کارگر متخصّص ضَرورتاً تمامِ اَجزاءِ ماشین بخار را می‌ساخت. همین اجزاءِ ماشین اکنون به‌وسیلهٔ کاری کم‌مهارت‌تر ولی با وسایلی بهتر تولید می‌شوند... تحت عنوانِ آلات و وسایل، من ماشین‌آلاتی را منظور نظر دارم که با آنها ماشین ساخته می‌شود.″

(*"Royal Commission on Railways. Minutes of Evidence"*, London, 1867, N. 17862 and 17863.)

۳ـ Ure: *"Philosophy of Manufactures"*, p. 20

زنان جانشینِ مردان می‌شوند. کلّیهٔ این تعویض‌ها موجبِ نَوَساناتِ دائمی در نرخِ دستمُزد می‌گردند." [۱] "ماشین‌آلات لاینقطِع [پی‌درپی] بزرگسالان را از کارخانه بیرون می‌ریزند." [۲] پیشرفتِ برق‌آسائی که ماشینیسم تحت فشارِ کوتاه‌شدنِ روزانهٔ کار انجام داد، انعطاف‌پذیریِ شگرفِ آن را، که نتیجهٔ تجربیّاتِ عملی گِردآمده و وسعتِ دامنهٔ وسایلِ مکانیکیِ موجود و ترقّیِ دائمیِ تکنیک است، نشان‌داد. ولی چه کسی می‌توانست در ۱۸۶۰، یعنی سالِ ذُروَهٔ [اوج] صنعتِ پنبهٔ انگلستان، پیشرفت تازانِ ماشین‌آلات و نقل‌و انتقالِ کارِ دستی متناسب با تحوّلِ مزبور را، که سه سال پس‌ازآن و به‌زورِ مِهمیزِ جنگِ داخلیِ آمریکا به‌وقوع پیوست، پیش‌بینی‌نماید؟ دربارهٔ این‌مسئله آوردنِ یکی‌دو نقل‌قول ازگزارش‌های رسمیِ بازرسانِ کارخانجاتِ انگلستان کافی‌است. یکی از کارخانه‌دارانِ *منچستر* اظهار می‌کند: "به‌جای ۷۵ ماشین حلاّجی [پنبه‌زنی] ما اکنون بیش از ۱۲ ماشین به‌کار نمی‌بریم، که همان مقدار محصول به‌همان خوبی، اگر نگوئیم باکیفیّتِ بهتر، تحویل می‌دهند... صرفه‌جوئی در دستمُزد هر هفته بالغ بر ۱۰ لیرهٔ استرلینگ می‌شود و صرفه‌جوئی در اُفتِ پنبه ۱۰٪ است." در یکی از ظریف‌ریسی‌های *منچستر* "تشدیدِ شتابِ ماشین‌ها و واردشدنِ اُسلوب‌های گوناگونِ خودکار موجب شدکه در یکی از بخش‌های کارخانه یک‌ربع ودر بخشِ‌دیگر نیمی‌از کارگران حذف‌شدند، درحالی‌که استقرارِ ماشینِ شانه‌زنی به‌جای دوّمین ماشین حلاّجی از تعدادِکارگرانی که سابقاً در سالنِ حلاّجی کار می‌کردند به‌میزانِ بسیاری کاست." ریسندگیِ دیگری مجموعِ صرفه‌جوئیِ کارگریِ خود را به ۱۰٪ تخمین می‌زند. آقایان *جیلمور*(Gilmore)، ریسندگانِ منچستری اظهار می‌کنند: "ما صرفه‌جوئی‌ئی را که در تعقیبِ به‌کاربُردنِ ماشین‌های تازه از حیثِ کارگر و دستمُزد در بخشِ پنبه‌پاک‌کنی شده است به یک ثلث کامل تخمین می‌زنیم... در سالنِ قرقره‌کشی و نخ‌تاکُنی هزینه و کارگر در حدودِ یک‌سوّم

۱- Ure: *"Philosophy of Manufactures"*, p. 321

۲ـ همانجا، صفحهٔ ۲۳

تقلیل یافته و در نخ‌تابی تقریباً یک ثلث از مخارج کم شده است. ولی این تمامِ مطلب نیست. اکنون هنگامی که نخِ ما نزدِ نسّاج می‌رود درنتیجهٔ به‌کاربُردنِ ماشین‌آلاتِ تازه به‌قدری مرغوب‌تر شده‌است که به‌وسیلهٔ آن پارچه‌های بیشتر وبهتراز آنچه با ماشین‌های کهنه تولید می‌شد به‌دست می‌آید.″ [1]

بازرسِ کارخانهٔ *آ. ردگرو* (A. Redgave)، دراین‌مورد متذکّر می‌شود که: ″کاهشِ تعدادِ کارگران درحالی‌که تولید افزایش می‌یابد به‌سرعت پیش می‌رود. اخیراً در کارخانه‌های پشم‌بافی تقلیلِ جدیدی از تعدادِ کارگران آغاز شده و همچنان ادامه دارد. چند روز پیش آموزگاری، که در حوالیِ *روچدیل* (Rochdale) سکونت دارد، به‌من می‌گفت کاهشِ شاگردان در دبستانِ دخترانه تنها تقصیرِ بحران نیست بلکه به گردنِ تغییراتی نیز هست که در ماشین‌آلاتِ کارخانه‌های پشم‌بافی به‌وجودآمده است و درنتیجهٔ آن به‌طور متوسّط هفتاد درصدِ کارگرانی که نیمه‌وقت کار می‌کردند حذف شده‌اند.″ [2]

تابلوی ذیل جمع‌بستِ پیشرفت‌هائی را نشان می‌دهد که در صنایع پنبهٔ انگلستان درنتیجهٔ جنگِ داخلیِ آمریکا به‌وقوع پیوسته است:

۱ـ *"Reports of Insp. of Fact., 31st Oct. 1863"*, p. 108

۲ـ همان اثر، صفحهٔ ۱۰۹ ـ تکاملِ سریعِ ماشین‌آلات، در زمانِ بحرانِ صنایعِ پنبه، به کارخانه‌دارانِ انگلیس این اِمکان را داد که به‌محض پایان‌یافتنِ جنگِ داخلی به‌یک‌چشم‌برهم‌زدن از نو بازارِ جهانی را فراگیرند. در شش ماهِ آخرِ سال ۱۸۶۶ پارچه تقریباً غیرقابلِ فروش شده بود. ازاین‌رو اِرسالِ کالا به‌صورتِ اَمانی [امانتی] به‌مقصدِ چین و هندوستان شروع شد و این‌امر طبعاً خود ″گلوگیری″ی بازرگانی را تشدید نمود. درآغازِسال۱۸۶۷ کارخانه‌داران به‌داروی همیشگیِ خود پناه بُرده، ۵٪ از مُزدِکارگران را پائین آوردند. کارگران ایستادگی به‌خرج داده و اظهار نمودند که تنها داروی مفید عبارت از کوتاه‌ساختن مدّتِ‌کار، چهار روز در هفته است، پیشنهادی که از لحاظِ تئوریک کاملاً درست بود. پس از مقاومتِ طولانی بالأخره سرجُنبانانِ صنعت، که منتخبِ خود بودند، ناچار به‌این نتیجه رسیدند که همین پیشنهاد را درجائی باکسرِ ۵٪ دستمُزد و در جائی بدونِ این کسر بپذیرند.

	۱۸۵۸	۱۸۶۱	۱۸۶۸
	عدهٔ کارخانه‌ها		
انگلستان و گال	۲۰۴۶	۲۷۱۵	۲۴۰۵
اسکاتلند	۱۵۲	۱۶۳	۱۳۱
ایرلند	۱۲	۹	۱۳
دولت متحد پادشاهی	۲۲۱۰	۲۸۸۷	۲۵۴۹
	تعداد دستگاه‌های نسّاجی بخار		
انگلستان و گال	۲۷۵۵۹۰	۳۶۸۱۲۵	۳۴۴۷۱۹
اسکاتلند	۲۱۶۲۴	۳۰۱۱۰	۳۱۸۶۴
ایرلند	۱۶۳۳	۱۷۵۷	۲۷۴۶
دولت متحد پادشاهی	۲۹۸۸۴۷	۳۹۹۹۹۲	۳۷۹۳۲۹
	تعداد دوک‌ها		
انگلستان و گال	۲۵۸۱۸۵۷۶	۲۸۳۵۲۱۵۲	۳۰۴۷۸۲۲۸
اسکاتلند	۲۰۴۱۱۲۹	۱۹۱۵۳۹۸	۱۳۹۷۵۴۶
ایرلند	۱۵۰۵۱۲	۱۱۹۹۴۴	۱۲۴۲۴۰
دولت متحد پادشاهی	۲۸۰۱۰۲۱۷	۳۰۳۸۷۴۹۴	۳۲۰۰۰۰۱۴
	عدهٔ شاغلین به‌کار		
انگلستان و گال	۳۴۱۱۷۰	۴۰۷۵۹۸	۳۵۷۰۵۲
اسکاتلند	۳۴۶۹۸	۴۱۲۳۷	۳۹۸۰۹
ایرلند	۳۳۴۵	۲۷۳۴	۴۲۰۳
دولت متحد پادشاهی	۳۷۹۲۱۳	۴۵۱۵۶۹	۴۰۱۰۶۴

بنابراین از ۱۸۶۱تا۱۸۶۸، سیصدوسی‌وهشت کارخانهٔ پنبه‌بافی‌ازبین‌رفت. به‌عبارت دیگر بارآوَرترین و مهمترین ماشین‌آلات در دستِ عدّهٔ قلیلی سرمایه‌دار متمرکز شد. تعدادِ دستگاه‌های نسّاجیِ بخار به ۳۰۶۶۳ عدد تقلیل یافت ولی درعین حال محصولِ آنها افزایش پیدا نمود؛ به‌طوری‌که یک دستگاهِ نسّاجی تکمیل‌شده بیش از دستگاهِ قدیمی تولید می‌نمود. بالأخره ۱۶۱۲۵۴۱ عدد به تعدادِ دوک‌ها افزوده شد، درحالی که از عدّهٔ کارگرانِ شاغل ۵۰۵۰۵ نفرکاسته شد. بدین‌سان تیره‌روزیِ "گذرائی" که درنتیجهٔ بحرانِ صنایعِ پنبه کارگران را فراگرفته بود در اثرِ پیشرفتِ سریع و پیوستهٔ ماشینیسم بیشتر و عمیق‌تر شد.

پس نه‌تنها ماشین مانندِ رقیبِ مقتدری عمل می‌کند و همواره درکمینِ‌آن است که کارگرِ مُزدبگیر را "زائد" سازد، بلکه سرمایه‌دار آن را علناً مانندِ نیروئی‌که دشمنِ کارگر است اعلام می‌کند و بدان‌سان آن را مورد استفاد قرار می‌دهد. ماشین وسیلهٔ جنگیِ نیرومندی می‌شود برای سرکوبِ قیام‌های اَدواریِ کارگران، اعتصابات وغیره، که علیه استبدادِ سرمایه[1] روی می‌دهد. به‌نظرِ *گسکل*(Gaskell) ماشین‌بخار از روزِ اوّل هماوردی علیه نیروی‌انسانی بود و به‌سرمایه‌داران این‌اِمکان‌را داد‌که به‌وسیلهٔ‌آن بتوانند دَعاویِ روزاَفزونِ‌کارگران را،که آغازِ سیستمِ‌کارخانه‌ای را مورد تهدید قرار می‌داد، درهم‌شکنند.[2] می‌توان تاریخچه‌ای از اختراعات پس از سال ۱۸۳۰ نوشت و نشان داد که اختراعاتِ مزبور فقط به‌مثابه وسیلهٔ جنگِ‌سرمایه علیه عصیان‌های کارگری زندگی

۱ـ "درکارگاه‌های بلورسازی و بطری‌سازی مناسبات بینِ صاحبانِ‌کارگاه وکارگران در اعتصابِ مُزمنی خلاصه می‌شود." ازآنجاست‌که مانوفاکتور شیشهٔ فشرده یعنی مانوفاکتوری‌که درآنجا عملیّاتِ اصلی به‌وسیلهٔ ماشین اجرا می‌شوند، توسعه یافت. در یکی‌ازکارگاه‌های *نیوکاستل*(Newcastle) که سابقاً معادلِ ۳۵۰۰۰۰ فوند شیشهٔ دمیده تولیدِ سالیانه داشت اکنون در سال ۳۰۰۰۵۰۰ فوند شیشهٔ فشرده تولید می‌کند." (*"Chi. Empl. Comm. IV. Rep."*, 1865; p 262,263)

۲ـ Gaskell: *"The Manufacturing Population of England"*, London, 1833, p. 3,4

یافته‌اند. ما مخصوصاً دستگاه ریسندگیِ خودکار (selfacting mule) را متذکّر می‌شویم زیرا این ماشین دورانِ جدیدی را در سیستمِ خودکار گشوده است.[۱]

ناسمیث (Nasmyth)، مخترعِ پُتک بخار طیِّ اَدای شهادتِ خود در برابرِ کمیسیونِ اتحادیه‌ها (Trade Union Commission) دربارهٔ اصلاحاتی، که وی درنتیجهٔ اعتصابِ بزرگ و طولانیِ کارگرانِ ماشینیِ سال ۱۸۵۱، در سیستمِ ماشینی به‌وجود آورده بود، چنین نقل می‌کند: ″صِفَتِ ممیّزهٔ پیشرفت‌های مکانیکیِ جدیدِ ما عبارت از به‌کاربردنِ ماشین‌اَفزارهای خودکار است. درروزگارِ ما، آنچه‌راکه یک نفرکارگرِ مکانیکی باید انجام دهد و هرکودکی نیز از عهدهٔ آن برمی‌آید، این نیست که خود کار کند بلکه عبارت از آن است که کارِ زیبای ماشین را تحت مراقبت داشته باشد. تمامِ آن قشری ازکارگران که منحصراً وابسته به مهارت و زَبَردستیِ خود بودند اکنون کنار گذاشته شده‌اند. درگذشته من با هرکارگرِ مکانیک چهارکودک نیز استخدام می‌کردم. ولی به‌برکتِ این زدوبندهای مکانیکیِ تازه عدّهٔ کارگرانِ بزرگسالِ خود را از ۱۵۰۰ به ۷۵۰ نفر تقلیل داده‌ام. نتیجه‌ای که ازآن حاصل شد این بودکه منافعِ من به‌طورِ فوق‌العاده افزایش یافت.″

یور دربارهٔ ماشینی که برای چاپِ رنگین در باسمه‌کاری به‌کار می‌رود می‌گوید: ″بالأخره سرمایه‌داران کوشیدند تا خود را از قیدِ این بردگیِ غیرقابل تحمّل آزاد سازند (یعنی از قیدِ شرایطی که قرارداد باکارگران به‌آنها تحمیل می‌کرد) و بدین منظور از منابعِ علمی مَدَد خواستند و به‌زودی به‌حقوقِ مشروعِ خود رسیدند، یعنی به‌آن‌حقوقی که برای سر نسبت به سایر قسمت‌های بدن وجود دارد.″ هم‌او دربارهٔ اختراعِ دیگرکه تسهیلاتی‌درزنجیر به‌وجودآورده‌بود وعلّتِ مستقیمِ‌اعتصابی به‌شمار می‌آمد، می‌گوید:

۱ـ آقای *فِربِرن* (Fairbairn) در تعقیبِ اعتصاباتی که درکارگاه‌های ماشین‌سازیِ وی رُخ داد، خود چندین طریقهٔ اعمالِ ماشین در ماشین‌سازی را اختراع نمود.

"دارودستهٔ ناراضیان که خودرا به‌پشتِ خطِّ کهنهٔ تقسیم کار شکست‌ناپذیر تصور می‌کرد، به‌وسیلهٔ تاکتیکِ مکانیکیِ جدید موردحملهٔ جناحی‌قرارگرفت وکلّیهٔ وسایلِ دفاعیش مُنهدم‌گردید. دارودستهٔ مزبور مجبور شد بلاشرط تسلیم شود." دربارهٔ اختراعِ دستگاهِ خودکارِ ریسندگی(selfacting mule) وی باز می‌گوید: "این دستگاه برای‌آن خوانده شده بود که نظم را درمیانِ طبقاتِ صنعتی از نو برقرار نماید... این اختراع نظریّه‌ای را که ما پیش ازآن بیان‌کرده‌ایم مبنی بر اینکه سرمایه هرگاه دانش را به خدمتِ خود درآوَرَد همواره می‌تواند دستِ شورشگرِ کار را وادار به فرمانبرداری نماید" [۱] تأیید می‌کند. با اینکه نوشتهٔ یور درسال ۱۸۳۵ منتشر شد و بنابراین متعلّق به زمانی است‌که سیستمِ کارخانه پیشرفتِ بالنسبه ضعیفی داشت، معذلک نوشتهٔ مزبور، نه‌تنها از جهتِ سنگدلیِ آشکارش بلکه بدان سبب‌که وی تضادهای سبُکسرانهٔ دِماغِ [مغز] سرمایه‌داری را ساده‌لوحانه برملا می‌کند، بیانِ‌کلاسیکِ روحیهٔ کارخانه به‌شمار می‌رود. مثلاً پس از آنکه وی این "نظریّه" را پرداخت‌که سرمایه به‌کمکِ دانشی‌که وی برای خدمت به خود اجیرکرده است "همواره دستِ‌شورشگررا وادار به فرمانبرداری می‌نماید"، از این ابرازِ تنفّرمی‌کند که "برخی علمِ مکانیک و فیزیک را متّهم نموده‌اند به اینکه خود را به سرمایه‌دارانِ توانگراجاره می‌دهد و وسیلهٔ ستم علیه طبقاتِ فقیر می‌گردد." پس از آنکه وی محاسنِ ترقّیِ سریعِ ماشینیسم را برای‌کارگران به‌تفصیل بیان می‌کند، آنها را ازاین برحذَر می‌داردکه مبادا به‌وسیلهٔ مقاومتِ خود، به‌وسیلهٔ اعتصاب وغیره، ترقّیِ ماشینیسم را تسریع نمایند. وی می‌گوید: "این قبیل عصیان‌های قهرآمیزکوته‌نظریِ انسان را در زشت‌ترین نوعِ خود، یعنی در خصلتِ انسانی‌که خود دژخیمِ خویش می‌گردد، نشان می‌دهد." ولی چند صفحه پیش ازآن، وی به‌عکس اظهار نموده است که: "بدونِ برخوردهای شدید و وقفه‌هائی‌که دراثرِ افکارِ اشتباه‌آمیزِ کارگران به‌وجود آمده است، سیستمِ کارخانه می‌توانست سریع‌تر از این و به‌مراتب سودمندتر برای همهٔ

۱- Ure: *"Philosophy of Manufactures"*, p. 367-370

جهاتِ ذینفع تکامل یابد.″ سپس باز از نو فریاد برمی‌دارد: ″برای مردمِ نواحیِ صنعتیِ انگلستان جای بسی‌خوشوقتی‌است که تحوّلاتِ مکانیک آهسته‌آهسته انجام می‌گیرد.″ و باز می‌گوید: ″به‌خطا ماشین را متّهم به‌کاهشِ دستمُزدِ کارگرانِ بالغ می‌کنند که گویا با بیرون‌راندنِ بخشی از کارگران موجبِ آن می‌شود که عدّهٔ کارگر از میزانِ مورد نیاز تجاوز نماید. ولی ماشین تقاضا برای کارِ کودکان را زیادتر می‌کند و از آنجا بر میزانِ دستمُزدِ بزرگسالان افزوده می‌شود.″ همین تسلّی‌دهنده ازسوی دیگر ناچیزبودنِ میزانِ دستمُزدِ کودکان را از آن‌جهتِ صحیح می‌داند که: ″اولیاءِ اطفال را از فرستادنِ کودکانِ خود به‌کارخانه باز می‌دارد.″ تمامِ کتابِ این شخص ستایشی است از روزانهٔ کارِ بی‌حدّ و مرز و آنگاه که قانونگزار روزانهٔ بیش از ۱۲ساعت را برای کودکانِ ۱۳ ساله ممنوع می‌کند، روحِ لیبرالِ وی به‌یادِ تاریک‌ترین اعصارِ قرونِ وُسطا می‌اُفتد. و تمامِ این احوال مانع از آن نمی‌شود که وی کارگرانِ کارخانه را دعوَت کند تا دست به درگاهِ باری تعالی بردارند و سپاسگزار باشند از اینکه خداوند به‌وسیلهٔ ماشین ″برای آنان مَجالی فراهم آورده است تا به منافعِ جاویدانِ خویش بیاندیشند.″ [1]

۶. تئوریِ جبران در موردِ کارگرانی‌که به‌وسیلهٔ ماشین بیرون رانده شده‌اند

سلسلهٔ کاملی از اقتصاددانانِ بورژوا، ازقبیلِ جیمس *میل*، *مک‌کولوچ*، *تورنس*، *سینیور*، ج. *استوارت میل* وغیره، مدّعی هستند هرماشینی که کارگران را بیرون می‌رانَد همواره هم‌زمان باآن و بالضروره سرمایهٔ متناسبی را برای مشغول‌ساختنِ همان کارگران

۱ـ *یور*، همین اثر، صفحاتِ ۳۶۸، ۷، ۳۷۰، ۲۸۰ ، ۳۲۱، ۲۸۱، ۴۷۵

آزاد می‌سازد.[1]

فرض کنیم سرمایه‌داری یکصد نفر کارگر را مثلاً در مانوفاکتورِ قالی‌بافی، ازقرارِ هر نفر سالیانه ۳۰ لیرهٔ استرلینگ، به‌کار گرفته است. بنابراین سرمایهٔ متحرّکی که وی سالیانه در این کار می‌گذارد بالغ بر ۳۰۰۰ لیرهٔاسترلینگ می‌شود. باز فرض کنیم که وی ۵۰کارگر را مرخّص نماید و ۵۰ نفرِ دیگر را با ماشینی که برایش ۱۵۰۰ لیره تمام شده است، نگاه‌دارد. برای سادگیِ استدلال ازمسئلهٔ ابنیه، ذغال وغیره صرف‌نظر شده‌است. اگر بپذیریم که موادِّ خامِ مورد مصرفِ سالیانه مانندِگذشته بالغ بر ۳۰۰۰ لیرهٔاسترلینگ می‌شود[2]، آیا می‌توان گفت که به‌وسیلهٔ این استحالات اصلاً سرمایه‌ای "آزاد" گردیده است؟ در شیوهٔ قدیمیِ کار از جمعِ مبلغِ گذاشته‌شده، که بالغ بر ۶۰۰۰ لیره بود، نیمی برای سرمایهٔ ثابت و نیمِ دیگر برای سرمایهٔ متحرّک تخصیص داده شده بود. اینک همان مبلغ بدین طریق تقسیم می‌شود که ۴۵۰۰ لیرهٔاسترلینگِ‌آن سرمایهٔ ثابت (۳۰۰۰ لیره برای موادِّ خام و ۱۵۰۰لیره برای ماشین) و ۱۵۰۰ لیرهٔاسترلینگِ‌آن سرمایهٔ متحرّک را تشکیل می‌دهد. سرمایهٔ متحرّک یاآن بخشی از سرمایه که تبدیل به نیروی کارِ زنده شده‌است، به‌جای‌آنکه مانندِگذشته نمایندهٔ نصفِ مجموعِ سرمایه باشد، اکنون‌نمایندهٔ یک‌چهارمِ آن‌است. در اینجا به‌جای‌آنکه سرمایه آزاد شده باشد درقیدِ شکلی درآمده است که دیگر نمی‌تواند با نیروی کار مبادله شود، یعنی از سرمایهٔ متحرّک به سرمایهٔ ثابت مبدّل‌گردیده است. چنانچه‌کلّیهٔ شرایط یکسان بمانند اکنون دیگر سرمایهٔ ۶۰۰۰ لیره‌ای نمی‌تواند بیش از ۵۰ کارگر به‌کار بگمارَد. با هر بهبودِ فنّیِ ماشین آلات کمتر کارگر استخدام می‌شود. حالا اگر ماشینِ‌تازه به‌کارافتاده کمتر ازمجموعِ قیمتِ نیروی کار و کاراَفزاری، که جانشینِ آنها شده است، بیارزَد و لذا مثلاً به‌جای ۱۵۰۰ فقط ۱۰۰۰

۱ـ *ریکاردو* بَدواً با این نظر شریک بود ولی بعداً با همان بی‌طرفِ علمی و علاقهٔ تحقیقی که صِفَتِ ممیّزهٔ اواست، صراحتاً ازآن‌عدول کرد. مراجعه کنیدبه: *"Principles etc."* فصل ۳۱ "On Machinery"

۲ـ لزوماً من متذکّر می‌شوم که من مثال را کاملاً به‌شیوهٔ اقتصاددانانِ مذکور در فوق اختیار نموده‌ام.

لیرهٔ استرلینگ تمام شده باشد، آنگاه فقط سرمایهٔ متحرّکی به‌میزانِ ۱۰۰۰ لیره به سرمایهٔ ثابت مبدّل شده یا در آن مقیّد گردیده درحالی که سرمایه‌ای به‌مبلغِ ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ آزاد شده است. درصورتی که همان مُزدِ سالیانه مفروض باشد، آنگاه سرمایهٔ آزادشدهٔ مزبور اندوختهٔ استخدامی‌ئی تشکیل می‌دهد که می‌تواند تقریباً ۱۶ نفر کارگر را به‌کار جلب نماید، درحالی که ۵۰ نفر برکنار شده‌اند. ولی درواقع اِمکانِ استخدام از ۱۶ نفر کارگرهم کمتراست زیرا درصورتِ تبدیلِ ۵۰۰ لیرهٔ‌استرلینگ به سرمایه ناگزیر مجدّداً باید بخشی از آن صَرفِ سرمایهٔ ثابت گردد و لذا فقط قسمتی از آن می‌تواند به‌مصرفِ خریدِ نیروی کار برسد.

حالا تازه اگرفرض‌شود که تدارک و ساختِ ماشین‌های نو مستلزمِ به‌کارگماردنِ عدّهٔ کثیری کارگرِ مکانیک است آیا چنین امری می‌تواند برای کارگرانِ قالی‌بافی که به‌کوچه‌ها ریخته‌شده‌اند جبرانی به‌شمارآید؟ در بهترین حالات عدّهٔ‌کارگری که برای ساختِ ماشین‌های مزبور استخدام می‌شوند کمتر از آنهائی‌است که درنتیجهٔ استفاده از آن ماشین‌ها ازکار برکنار می‌گردند. مبلغِ ۱۵۰۰لیرهٔ‌استرلینگی که فقط نمایندهٔ دستمُزدِ کارگرانِ اخراج‌شده بود اکنون در چهرهٔ ماشین‌آلات نمایندهٔ اقلامِ زیرین است: ۱ـ ارزشِ وسایل تولیدی که برای ساختِ ماشین‌ها ضرور است. ۲ـ دستمُزدِکارگرانی که در ساختِ ماشین‌های مزبور شرکت نموده‌اند. ۳ـ اضافه‌ارزشی که به ″صاحب″ آنها تعلّق می‌گیرد. از این گذشته، یک بارکه ماشین ساخته شد، تا زمانِ مرگش احتیاج به تجدیدشدن ندارد. پس‌برای‌اینکه بتوان عدّهٔ اضافیِ کارگرانِ مکانیک را مستمرّاً به کار نگاه‌داشت، لازم‌است که پشت‌سرهم صاحبانِ‌کارخانه‌های فرش ماشین جانشینِ کارگر سازند.

ولی‌درواقع مقصودِ ستایشگرانِ مذکور این نوع‌آزادساختنِ سرمایه نیست. هدفِ آنها وسایل‌معیشَت کارگرانِ‌آزادشده‌است. مثلاً درموردِ پیش گفته نمی‌توان این‌واقعیّت را تکذیب نمود که ماشین نه تنها ۵۰ نفرکارگر را ازکارآزاد می‌کند و بدین‌وسیله آنها

را "منتظرخدمت" می‌نماید بلکه درعین حال رابطهٔ آنها را با وسایلِ معیشَتی به‌ارزشِ ۱۵۰۰ لیرهٔاسترلینگ قطع می‌کند و بدین‌طریق این وسایل معیشَت را "آزاد می‌سازد". بدین‌سان واقعیّتِ ساده‌ای که به‌هیچ‌وجه تازگی ندارد و مشعِر بر این است که ماشین کارگر را از وسایل معیشَت آزاد می‌سازد در زبانِ اقتصادی چنین تعبیر می‌شود که ماشین وسایلِ معیشَت برای کارگران آزاد می‌کند یا به سرمایه‌ای که کارگران را مورد استفاده قرار می‌دهد، تبدیل می‌گردد. به‌خوبی دیده می‌شود که همه‌چیز بسته به‌شیوهٔ بیان‌است. چنانکه گفته‌اند: Nominibus moollire licet mala (می‌توان باآرایشِ کلمات از حِدّتِ بدی کاست.)

طبقِ این تئوری وسایلِ معیشَتی به‌ارزشِ ۱۵۰۰ لیرهٔاسترلینگ عبارت از سرمایه‌ای است که به‌وسیلهٔ کارِ ۵۰ قالی‌بافِ اخراج‌شده بارور شده بود. بنابراین به‌محض اینکه ۵۰ نفر کارگر مرخّص می‌شوند سرمایهٔ مزبور بیکار می‌مانَد و آرام‌وقرار ندارد تا "محلِّ" تازه‌ای به‌دست آوَرَد که از نو ۵۰ نفر کارگر بتوانند آن را به‌طورِ مولّد مصرف نمایند. بنابراین دیر یا زود سرمایه و کارگر باید از نو به‌هم برسند و بدین‌طریق است که جبران انجام‌پذیر می‌شود. بدین‌سان مشقّاتِ کارگرانی که به‌وسیلهٔ ماشین رانده می‌شوند مانندِ نعمت‌های این جهان گُذَراست.

امّا ۱۵۰۰ لیره وسایل‌معیشَت هیچگاه در برابرِ کارگرانِ اخراج‌شده به‌مثابه سرمایه قرار نگرفته بود. آنچه به‌صورتِ سرمایه در مقابلِ آنها ایستاده بود همین ۱۵۰۰ لیرهٔ استرلینگی است که اکنون به ماشین‌آلات تبدیل شده است. اگر نزدیک‌تر نگاه کنیم این ۱۵۰۰ لیره فقط جزئی از فرش‌هائی‌است که به‌وسیلهٔ ۵۰ کارگر اخراج‌شده سالانه تولید می‌شود. کارگران آن را ازکارفرمای خویش به‌جای خود جنس به‌صورتِ پول و به‌عنوانِ مُزد دریافت می‌کردند. آنان با فرش‌هائی که تبدیل به ۱۵۰۰ لیرهٔاسترلینگ شده بود وسایل‌معیشَتی به‌همین‌مبلغ خریداری می‌نمودند. بنابراین لیره‌های مزبور برای آنان نه به‌مثابه سرمایه بلکه مانندِ کالا وجود داشت و خودِآنان نیز در برابرِ کالاهائی که

با این پول خریداری می‌شد مانندِ کارگرانِ مُزدور نبودند بلکه به‌مثابه خریدار وجود داشتند. همان اوضاع‌واحوالی که موجب شد ماشین آنها را از وسایلِ خریدشان "آزاد سازد"، آنها را از خریدار به ناخریدار تبدیل می‌کند. ازاین‌رو تقاضای این قبیل کالاها کاهش می‌یابد و همین (voilà tout)! درصورتی که این تقاضای کاهش‌یافته به‌وسیلهٔ ازدیادِ تقاضا از سوی دیگری جبران نشود آنگاه قیمتِ بازاریِ کالاهای مزبور تنزّل می‌کند. اگر این وضعِ طولانی‌تر و دامنه‌دارتر ادامه یابد آنگاه درموردِ کارگرانی که به تولیدِ این قبیل کالاها اشتغال دارند نقل‌وانتقالاتی انجام می‌گیرد. قسمتی از سرمایه، که سابقاً وسایلِ ضروریِ زندگی تولید می‌کرد، به‌شکلِ دیگری تجدید تولید می‌کند. به‌هنگامِ سقوطِ قیمت‌های بازار و نقل و انتقالاتِ سرمایه، آن کارگرانی که در تولیدِ وسایل معیشَت به‌کار اشتغال داشتند نیز از بخشی از مُزدِ خویش "آزاد می‌شوند". بدین‌سان جنابِ ثناخوانِ سرمایه به‌جای اِثباتِ اینکه ماشین با آزادساختنِ کارگران از وسایلِ زندگی درعین حال وسایلِ مزبور را به سرمایه تبدیل می‌کند تا کارگران را به‌کار بگمارَد، به‌عکس، به‌وسیلهٔ قانونِ آزمودهٔ عرضه‌وتقاضا ثابت می‌کند که ماشین نه‌تنها درآن شاخه‌هائی از تولید که در درونِ آن رخنه می‌کند، بلکه در رشته‌هائی نیز که هنوز وارد نشده است، کارگران را به‌کوچه می‌ریزد.

آن واقعیّاتی که از برکتِ خوش‌بینیِ اقتصاددانان جامهٔ دیگر به‌تن کرده‌اند از این قرارند: "کارگرانی که به‌وسیلهٔ ماشین از کار رانده‌شده‌اند از کارگاه به‌بازار کار فروریخته می‌شوند ودرآنجا برتعدادِ نیروهای کاری که قبلاً برای بهره‌کشیِ سرمایه ذخیره شده‌اند می‌افزایند. طیِّ بخشِ هفتمِ این کتاب خواهیم دید، این اثرِ ماشین، که در اینجا به‌مثابه جبرانی برای طبقهٔ کارگر جلوه‌گر می‌شود، به‌عکس، مانندِ هولناک‌ترین بلاها برسرِ کارگر نازل می‌گردد. در اینجا این نکته را متذکّر می‌شویم: کارگرانی که از شاخهٔ صنعتِ معیّنی بیرون ریخته می‌شوند، البته می‌توانند در شعبهٔ دیگری برای خود کاری جستجو نمایند. اگر چنین کاری به‌دست‌آوردند و موفّق شدند که از نو پیوندِ گسیختهٔ

میانِ خود و وسایل‌معیشَت آزادشده را برقرار سازند، این‌موفّقیّت مرهونِ سرمایهٔ جدیدِ اضافی‌ئی‌است که درصددِ به‌کاراُفتادن‌است و به‌هیچ‌وجه از دولتِ‌سرِ سرمایه‌ای نیست که سابقاً مشغولِ بهره‌برداری بود و به‌ماشین تبدیل‌گردید. و تازه پس از این موفّقیّت به‌چه‌چیز دلخوش باشند! این تیره‌بختانی که درنتیجهٔ تقسیم‌کار ناقص‌شده‌اند، درخارج از محیطِ‌کارِ قدیمیِ خویش به‌قدری کم‌ارزشند که نمی‌توانند جز به‌برخی از رشته‌های نازلِ‌کار، که همواره پُرزحمت و کم‌مُزد هستند، دسترسی پیداکنند.[۱] علاوه بر این هر شعبهٔ صنعت همه‌ساله گروهِ تازه‌ای کارگر جلب می‌کند که منظّماً سهمیّهٔ آن شعبه را از بابتِ‌کسریِ افراد و توسعه‌های انجام‌یافته پُر می‌نماید. پس‌آنگاه‌که ماشین عدّه‌ای از کارگرِ شاغل دررشتهٔ معیّنی ازصنعت راآزاد می‌سازد، گروهی از افرادِ ذخیره به‌وسیلهٔ رشته‌های دیگرکار جذب و از نو میانِ آن رشته‌ها توزیع می‌گردد درحالی‌که در اثناءِ مدّتِ‌گُذار بخشِ عمده‌ای از نخستین قربانی‌ها تباه و نابود می‌شوند.

این حقیقتِ غیرقابل انکاری است که ماشین به‌خودیِ خود مسئولِ "آزادساختنِ" کارگران از وسایل معیشَت نیست. ماشین در هر رشته‌ای که تسلّط می‌یابد محصول را ارزان‌تر و بیشتر می‌کند و حجمِ وسایلِ معیشَت را که به‌وسیلهٔ رشته‌های دیگرِ صنعت تولید می‌شود بَدواً بی‌تغییر باقی می‌گذارد. بنابراین، جامعه، پس از به‌کاراُفتادنِ ماشین

۱ـ در این مورد یکی از هوادارانِ *ریکاردو* علیه یاوه‌سرائی‌های *ژان‌باتیست‌سه* چنین می‌گوید: "با تکاملِ تقسیم‌کار مهارتِ‌کارگران جز در رشته‌های مخصوصی که درآن‌کارآموزی‌کرده‌اند قابل استفاده نیست. آنها خود نوعی از ماشین هستند. بنابراین تکرارِ طوطی‌وارِ مطالبی، از قبیلِ اینکه اشیاء دارای‌گرایشی برای یافتنِ سطحِ خود هستند، مطلقاً بیهوده است. ما باید به‌دورِ خود نظر اندازیم و ببینیم که این اشیاء قادر نیستند تا مدّتِ مدیدی به‌سطحِ خود برسند و هرگاه‌که سطحِ خود را یافتند آن سطح پائین‌تر ازآن‌است که درآغاز امر وجود داشت."
(*"An Inquiry into those Principles respecting the Nature of Demand etc."*, London, 1821, p. 72)

و صرف نظر از بخشِ عظیمِ محصولِ سالیانه‌ای که به‌وسیلهٔ افرادِ غیرزحمتکش نِفله می‌شود، به‌اندازهٔ گذشته یا بیشتر از آن محصولاتِ معیشَتی برای رفعِ نیازمندی‌های کارگرانِ برکنارشده دراختیار دارد. و همین جاست که برای اقتصاددانانِ مدّاح نقطهٔ گِرهی است. زیرا برای آنها تضادها و تناقضاتِ جدائی‌ناپذیری، که ناشی از شیوهٔ سرمایه‌داریِ به‌کاربُردنِ ماشین است، بدان سبب وجود ندارند که سرچشمهٔ این تضادها و تناقضات نه در خودِ ماشین بلکه در شیوهٔ سرمایه‌داریِ استفاده ازآن است! ماشین به‌خودیِ‌خود زمانِ‌کار را کوتاه می‌کند درحالی‌که استفادهٔ سرمایه‌داری ازآن موجبِ درازشدنِ روزانهٔ کار می‌شود، ماشین به‌خودیِ خود کار را آسان می‌کند درصورتی‌که استفادهٔ سرمایه‌داری ازآن موجبِ تشدیدِ آهنگِ‌کار می‌گردد، ماشین به‌خودیِ‌خود پیروزیِ انسان بر نیروی طبیعت است ولی استفادهٔ سرمایه‌داری ازآن قدرتِ طبیعت را بر انسان چیره می‌کند، ماشین به‌نفسه موجبِ توانگریِ تولیدکننده است درصورتی‌که استفادهٔ سرمایه‌داری ازآن موجبِ مستمندیِ او است وغیره. پس همین جهات است که اقتصاددانانِ بورژوا را وامی‌دارد تا باکمالِ سادگی اعلام‌کنند مطالعهٔ ماشین به‌نفسه آشکارا ثابت می‌داردکه کلّیهٔ این تضادهای عیان فقط پندار عامیانه‌ای از واقعیّت است، آن‌هم به‌نفسه ولذا ازلحاظِ تئوری نیز مطلقاً وجود ندارند. بدین‌سان وی گریبانِ خود را از دشواری‌های تحقیق نجات می‌دهد و ازآن گذشته به مُعارضِ [مدّعی، دشمن] خود این حماقت را نسبت می‌دهدکه‌گویا نه علیه استفادهٔ سرمایه‌داری از ماشین بلکه بر ضدِّ خودِ ماشین مبارزه می‌کند.

اقتصاددانِ بورژوا به‌هیچ‌وجه مُنکرِآن نیست‌که در این راه ناملایماتِ گُذَرائی نیز پیش می‌آید، ولی‌کدام مدال است‌که پشت‌ورو ندارد! برای وی بجز استفادهٔ سرمایه‌داری از ماشین راهِ دیگری اِمکان‌پذیر نیست. بنابراین به‌نظرِ او استثمارِ کارگر به‌وسیلهٔ ماشین با استفادهٔ کارگر ازماشین یکی‌است. پس هرآن‌کس که‌چگونگیِ استفادهٔ سرمایه‌داری از ماشین را، آنچنانکه درواقع می‌گذرد، باز نماید، به‌مثابه‌کسی تلقّی می‌شودکه

با به‌کاربُردنِ ماشین‌آلات به‌طور کلّی موافق نیست و یکی‌ازمخالفانِ پیشرفتِ اجتماعی است![1] این کاملاً شبیه به استدلالِ آدمکشِ معروف *بیل‌سایکس* (Bill Sikes) است که در دادگاه می‌گفت: "آقایانِ منصفین، درست‌است که سرِ این نمایندهٔ بازرگانی بریده شده است. ولی وقوعِ این حادثه تقصیرِ من نیست بلکه به‌گردنِ کارد است. آیا برای حُدُوثِ [رُخ‌دادن] چنین ناملایماتِ گُذَرا باید استعمالِ کارد را ممنوع ساخت؟ درست فکر کنید! اگر کارد نبود چه به سرِ کشاورزی و صنعت می‌آمد؟ آیا استعمالِ کارد در جرّاحی بهبودآوَر و در علمِ تشریح آموزنده نیست؟ علاوه‌براین، آیاکارد در ضیافت‌های خوش‌آیند یارِ ما نیست؟ حالا اگر بیائید و استعمالِ کارد را وَراندازید، آنگاه ما را به‌تاریک‌ترین اَعماقِ بربریّت خواهید راند." [2]

با اینکه ماشین درآن رشته ازکارهائی‌که وارد می‌شود ضرورتاً کارگر را ازکار می‌رانَد، معذلک می‌تواند موجبِ‌آن شودکه در رشته‌های دیگرِکار عدّه‌ای اضافی به

۱ـ *مک‌کولوچ* ازجمله‌کسانی است‌که این بی‌خِردیِ خودپسندانه را به‌درجهٔ استادی رسانده است. مثلاً وی با وانمود به ساده‌لوحیِ کودکِ ۸ ساله‌ای می‌گوید: "اگر مفید است‌که مهارتِ‌کارگری را بیش‌ازپیش چنان‌گسترش دادکه وی بتواند با صَرفِ همان‌قدرکار یاکمتر ازآن مقدار پیوسته زیادتری کالا تولید نماید، همچنان نیز باید سودمند باشدکه وی این قبیل ماشین‌آلات را به‌یاریِ خود بخوانَد تا او را در نیلِ به‌این نتیجه به‌بهترین وجه مَدَدکار باشند."
(Mac Culloch: *"Principles of Political Economy"*, Lodnon, 1830, p. 182)

۲ـ"مخترعِ‌ماشین‌ریسندگیِ‌هندوستان را ورشکست ساخت، امری که چندان به‌ما راجع‌نیست [برنمی‌گردد]."
A. Thiers: *"De la Propriété"*, Paris, 1848
جنابِ‌آقای *تیر*[۲-۱] در این مورد ماشینِ ریسندگی را با دستگاهِ نسّاجیِ خودکار اشتباه می‌کند، "امری که چندان به‌ما راجع نیست!"

(۲-۱) Louis Adolphe Thiers (۱۸۷۷-۱۷۹۷) ـ مردِ سیاسیِ مشهور و تاریخ‌نویسِ‌فرانسوی، یکی‌از استوارترین نمایندگانِ منافعِ طبقاتیِ بورژوازیِ فرانسه، کسی که مارکس او را "خداوندِ زدوبندِ دولتی و استادِ پیمان‌شکنی و خیانت" نامیده است. این همان‌کسی‌است‌که در زمانِ نخست‌وزیریِ وی کمون پاریس به‌فجیع‌ترین وجهی سرکوب شد و به‌پاسِ همین خدمت درسال ۱۸۷۱ به ریاست جمهورِ فرانسه انتخاب گردید.

کار جلب گردند. ولی این امر هیچ ارتباطی با تئوریِ به‌اصطلاح جبران ندارد. از آنجا که هر محصولِ ماشینی، مثلاً یک ذرع پارچهٔ ماشین‌بافته، ارزان‌تر از همان نوع منسوج است که با دست یا به‌شیوهٔ مانوفاکتوری بافته شده و با ورودِ ماشین به عقب رانده شده است، قانونِ مسلّمِ زیرین انتزاع می‌شود: اگر مجموعِ مقدار جنسی که با ماشین تولید شده است برابر با مجموعِ مقدار جنسی باشد که با دست یا به‌شیوهٔ مانوفاکتوری تولید می‌گردید و ماشین جای آن را گرفته است، آنگاه مجموعِ کارِ مورد استخدام کاهش می‌پذیرد. باید میزانِ افزایشِ کاری که برای تولیدِ خودِ وسایل کار، ازقبیلِ ماشین‌آلات، ذغال وغیره، ضرورَت پیدا می‌کند کمتر از کاهشِ کاری باشد که درنتیجهٔ به‌کاربردنِ ماشین حاصل گردیده است. درغیراین‌صورت محصولِ ماشینی گران تمام می‌شود ویا از محصولِ کارِ دستی گران‌تر خواهد شد. ولی حجمِ کلّیِ جنسی که به‌وسیلهٔ ماشین و با وجودِ کاهشِ تعدادِ کارگران تولید می‌گردد به‌جای آنکه یکسان بمانَد به‌مراتب بیشتر از مجموعِ مقدار محصولاتِ دستی‌ئی‌است که ماشینِ مزبور جای آنها را گرفته است. فرض کنیم که ۴۰۰۰۰۰ متر پارچهٔ ماشینی را کارگرانی تولید می‌کنند که تعدادشان کمتر از آنهائی است که ۱۰۰۰۰۰ متر از همین پارچه را با دست تولید می‌کردند. در محصولِ چهار برابرشده چهار بار بیشتر مادّهٔ خام خوابیده است. بنابراین تولیدِ موادِّ خام باید چهار برابر شود. امّا در موردِ وسایلِ کارِ دیگری، از قبیلِ بنا، ذغال سنگ، ماشین‌آلات وغیره، مرزهای متغیّری وجود دارد که در درونِ آنها کارِ ضَروریِ اضافی برای تولیدِ وسایلِ مزبور افزایش‌پذیراست. این مرزها بنابه‌تفاوت بینِ حجمِ محصولاتِ ماشینی و حجمِ محصولاتِ دستی‌ئی، که همین عدّه کارگر می‌توانند تولید نمایند، تغییر می‌کند.

پس باتوسعهٔ کارِماشینی دررشته‌ای از صنعت نخست تولید در رشته‌هائی افزایش می‌یابد که برای صنعتِ مزبور وسایل تولید آماده می‌کنند. افزایشی که از این راه در تعدادِ کارگرانِ مشغول به‌وجود می‌آید، درصورتی که طولِ روزانهٔ کار و شدّتِ آهنگِ

کار معلوم باشد، بسته به ترکیبِ سرمایهٔ به‌کار رفته است یعنی منوط است به نسبتی که میانِ اجزاءِ ثابت و متحرّکِ سرمایهٔ مزبور وجود دارد. این نسبت نیز به‌نوبهٔ خود برحسبِ وُسعَتی، که ماشین صنعتِ مزبور را تصرّف نموده یا به تصرّف درمی‌آوَرَد، تغییر می‌کند. با ترقّیِ ماشینیسم در انگلستان بر عدّهٔ کسانی که به‌کار در معادنِ ذغال و فلزّات محکوم بودند بسیار افزوده شد، اگرچه طیِّ دهه‌های اخیر درنتیجهٔ به‌کاراُفتادنِ ماشین‌های تازه در استخراجِ معادن این افزایش به‌کُندی گرائید.[1] با پیدایشِ ماشین نوعِ جدیدی‌کارگر به‌وجود آمد و آن کارگرِ ماشین‌ساز بود. ما بنا برآنچه سابقاً گفته شد می‌دانیم که ماشینیسم این شعبهٔ تولید را به مقیاسِ دامنه‌دار و روزاَفزونی تحتِ تسلّطِ خویش درآورد.[2] دربارهٔ موادِّ خام[3] این‌مسئله غیرقابل‌تردید است که مثلاً سرعتِ بیشتر درماشین‌های پنبه‌ریسی نه‌تنها موجبِ وُسعَتِ شگرفِ دامنهٔ پنبه‌کاری درایالات‌متّحدهٔ آمریکا و مشوّقِ دادوستدِ بردگان آفریقائی گردید بلکه درعین‌حال پرورشِ سیاهان را

۱ـ بنا بر سرشماریِ سال ۱۸۶۱ (جلد دوم، لندن، ۱۸۶۳) تعدادِ کارگرانی که در معادنِ ذغالِ انگلستان وگال مشغول به‌کار بودند به ۲۴۶۶۱۳ نفر بالغ می‌شد که ازآن میان ۷۳۵۴۵ نفر کمتر از ۲۰ سال و ۱۷۳۰۶۷ نفر بالاتر از ۲۰ سال بودند. در زُمرهٔ کارگرانِ کمتر از بیست سال ۸۳۵ نفر از ۵ تا ۱۰ سال، ۳۰۷۰۱ نفر از ۱۰ تا ۱۵سال، ۴۲۰۱۰ نفر از ۱۵ تا ۱۹ سال داشته‌اند. تعدادِ کارگرانی که درمعادنِ آهن، مس، سُرب، روی و فلزّاتِ دیگر کار می‌کردند بالغ بر ۳۱۹۲۲۲ نفر بوده است.

۲ـ درانگلستان وگال درسال ۱۸۶۱ کسانی که به‌ماشین‌سازی اشتغال‌داشته‌اند بالغ‌بر ۶۰۸۰۷ نفر می‌شدند، که درآن رَقَمِ صاحبانِ مؤسّسات وتمامِ کارمندان وغیره و ازجمله کلّیهٔ نمایندگان وکارگزارانِ تجاریِ این رشته گنجانده شده‌اند. به‌عکس، تولیدکنندگانِ ماشین‌های کوچک ازقبیلِ چرخ‌خیّاطی وغیره و نیز تولیدکنندگانِ کاراَفزار برای ماشین‌های کار، مانندِ دوک وغیره، از این آمار برکنار مانده‌اند. تعدادِ مجموعِ مهندسینِ غیرنظامی بالغ بر ۳۳۲۹ نفر بوده است.

۳ـ چون آهن یکی از مهمترین موادِّ خام است در اینجا متذکّر می‌شویم که سالِ ۱۸۶۱ در انگلستان و گال ۱۲۵۷۷۱ نفر آهن‌گُداز وجود داشته که ازآن میان ۱۲۳۴۳۰ نفر مرد و ۲۳۴۱ نفر زن بودند. از کارگرانِ ذکور [مردان] ۳۰۸۱۰ نفر پائین‌تر و ۹۲۶۲۰ نفر بالاتر از ۲۰ سال داشتند.

به‌صورتِ شغلِ اساسیِ ایالاتِ به‌اصطلاح برده‌دارمَرزی[۱] درآورد. درحالی که طبق نخستین سرشماری، بردگانِ ایالات متّحدهٔ آمریکا در سال ۱۷۹۰ عدّهٔ آنها به ۶۹۷۰۰۰ نفر می‌رسید، درسال ۱۸۶۱ این رَقَم تقریباً به چهارمیلیون نفر بالغ گردیده بود. ازطرفِ دیگر این واقعیّت نیز مسلّم است که توسعهٔ کارخانجاتِ پشم‌ریسیِ مکانیک و تبدیلِ تدریجیِ زمین‌های زراعتی به مَرتَعِ [چراگاه] گوسفندان، کارگرانِ کشاورزی را "زاید از اندازه" ساخت و اخراجِ دسته‌جمعیِ آنها را پیش‌آورد. در ایرلند هم اکنون این پروسه ادامه دارد. جمعیّتِ این کشور که در سال ۱۸۴۵ تقریباً به نصف تقلیل یافته بود، برای اینکه با احتیاجاتِ لُردهای زمین‌دارِ محلّی و صاحبانِ انگلیسیِ کارخانه‌های پشم‌ریسی دقیقاً تطبیق داشته باشد، باز درحالِ کاهش است.

هرگاه ماشینیسم مراحلِ مقدّماتی یا میانه‌ای را تصرّف کند که یک محمولِ کار باید تا به‌دست‌آوردنِ شکلِ قطعیِ خود بپیماید، آنگاه با افزایشِ مصالحِ کار تقاضای کار نیز درمؤسّساتی، که هنوز با دست یا به‌شیوهٔ مانوفاکتوری کار می‌کنند و آن ساختهٔ ماشین جزءِ کارِ آنهاست، افزایش می‌یابد. مثلاً ماشین‌های ریسندگی به‌قدری نخِ ارزان‌قیمت و به‌مقدارِ زیاد تحویل می‌دادند که در ابتدا پیشه‌وَرانِ دست‌باف توانستند بدونِ اینکه چیزی بر مخارجِ خود بیاَفزایند تمام وقت کار کنند. بدین‌سان درآمدِ آنها نیز افزایش یافت.[۲] به‌همین سبب بود که کارگران به‌طرفِ پارچه‌بافی‌ها سرازیر شدند؛

---

(۱) border slave-states که ما آن را به ایالاتِ برده‌دارمرزی ترجمه کرده‌ایم، عنوانی بود که سابقاً به ایالات برده‌طلبِ آمریکا واقع در میانِ ایالاتِ شمالی و جنوبی می‌دادند. این ایالاتِ واسط سیاهان را مانندِ حیوانات پرورش می‌دادند و سپس به‌ایالاتِ جنوبی می‌فروختند.

۲ـ خانواده‌ای که مرکّب از ۴ نفر بزرگسال پارچهٔ نخی‌باف و دوکودک، که مانندِ کارگرِ کلاف‌بند (Haspler) کار می‌کردند، در پایانِ قرنِ گذشته ودرآغازِ سَدهٔ جاری هفته‌ای ۴ لیرهٔ‌استرلینگ درمقابلِ کارِ روزانهٔ ۱۰ ساعته به‌دست می‌آوردند. اگر کار خیلی فوریَت داشت آنها می‌توانستند بیشتر از این درآمد داشته باشند... اینان درگذشته همواره از اینکه نخ به‌قدرِ کافی نمی‌رسید در زحمت بودند."
(Gaskell: *"The Manufacturing Population of England"*, London, 1833, p. 25-27)

تاآنجاکه بالأخره ۸۰۰۰۰۰ نفر پارچه‌بافی، که دستگاه‌های پارچه‌بافیِ *جِنی*(Jenny)، *ترِوستل*(Throstle) و *مول*(Mule) به‌آنها جان داده بود، از نوبه‌وسیلهٔ دستگاهِ نسّاجیِ بخار خُرد و نابود گردیدند. به‌همین قِسم افزایشِ فوق‌العادهٔ پارچه‌های لباسی، که با ماشین تولید شده بود، موجبِ‌آن گردیدکه عدّهٔ خیّاطان، خیّاطه‌ها و مُددوزان وغیره تا هنگامِ پیدایشِ ماشینِ خیّاطی افزایش یابد.

افزایشِ حجمِ موادِّ خام، موادِّ نیمه‌ساخته، اسبابِ‌کار وغیره که کارگاهِ ماشینی با عدّهٔ نسبتاً کمی کارگر تولید می‌کرد، موجبِ آن شدکه آماد و پرداختِ این موادِّ خام و نیمه‌ساخته به رشته‌های بی‌شمار تقسیم شود و بالنتیجه تنوّعِ رشته‌های تولیدِ اجتماعی نیز افزایش‌یابد. صنعتِ‌ماشینی، تقسیم‌کارِ اجتماعی را به‌نَحوِ غیرقابل مقایسه‌ای، نسبت به مانوفاکتور، به‌پیش می‌راند زیرا ماشین نیروی بارآوَر را درآن صنایعی که تحتِ استیلای خود درمی‌آورد، به‌درجهٔ عالی و غیرقابل قیاسی بالا می‌برد.

نخستین نتیجهٔ ماشینیسم بزرگ‌کردنِ اضافه‌ارزش [ارزش‌اضافی] و درعین‌حال ازدیادِ حجمِ محصولی است‌که اضافه‌ارزش درآن تجلّی پیدا می‌کند، بنابراین ماشینیسم با افزایشِ جوهری‌که به طبقهٔ سرمایه‌دار و تمامِ وابستگانش جان می‌دهد، خود این قشرهای اجتماعی را نیز تقویَت می‌کند. افزایشِ دارائیِ‌آنها وکاهشِ بالنسبه دائمیِ عدّهٔ کارگرانی‌که برای تولیدِ وسایلِ اوّلیهٔ معیشَت لازمند درعین اینکه نیازمندی‌های تجمّلیِ تازه‌ای به‌وجود می‌آوَرَد وسایلِ جدیدی نیز برای‌آماده‌ساختنِ‌آن نیازمندی‌ها فراهم می‌سازد. جزءِ بیش‌از پیش بزرگتری ازمحصولِ‌اجتماعی‌تبدیل‌به اضافه‌محصول [محصولِ اضافی] می‌گردد و جزءِ بیش از پیش بزرگتری از اضافه‌محصول تحتِ اَشکالِ ظریف‌شده و تنوّع‌یافته‌ای تجدید تولید می‌شوند و به‌مصرف می‌رسند. به‌عبارت دیگر تولیدِ تجمّلی افزایش می‌یابد.[1] درعین حال ظریف‌شدن و تنوّع‌یافتنِ محصولات از

۱ـ فریدریش‌انگلس درکتاب"وضع طبقاتِ زحمتکش..." درست وضعِ اندوهبارِ قسمتِ بزرگی‌از ⟵

مناسباتِ جدید بازارجهانی‌نیز که زادهٔ صنعتِ بزرگ است، برمی‌خیزد. دیگر به‌این اِکتفا نمی‌شود که فراورده‌های خارجی را در برابرِ محصولاتِ بومی مبادله کنند بلکه مقدارِ روزاَفزونی از موادِّ خامِ خارجی، اَجزاءِ ترکیبات، نیمه‌ساخته‌ها وغیره به‌مثابه وسیلهٔ تولید درصنعتِ بومی وارد می‌گردد. با مناسباتِ تازهٔ بازارجهانی‌تقاضای کار برای صنایعِ حمل‌ونقل افزایش می‌یابد و صنعتِ اخیر نیز به رشته‌های بی‌شمارِ تازه‌ای تقسیم می‌گردد.[1]

تکثیرِ وسایل تولید و زندگی، همراه باکاهشِ نسبیِ تعدادِ کارگران، موجبِ گسترشِ کار در رشته‌هائی از صنعت می‌گردد که محصولاتِ آن، از قبیلِ کانال‌ها، انبارهای کالا، تونل‌ها، پل‌ها وغیره، فقط درآیندهٔ دور ثمربخش می‌شوند. یا مستقیماً بر پایهٔ ماشینیسم ویا برمبنای تحوّلاتِ عمومی‌صنعتی مربوط به‌ماشینیسم شُعَبِ تولیدی کاملاً جدیدی به‌وجود می‌آیند و لذا میدان‌های تازه‌ای برای‌کار پیدا می‌شود. ولی بااین‌حال مقامی‌که این رشته‌ها درمجموع تولیدکسب می‌کنند، حتّا درکشورهائی‌که بیشترتکامل یافته‌اند، به‌هیچ‌وجه حائزاهمیّت نیست. افزایشِ تعدادِکارگرانی‌که به‌وسیلهٔ این رشته‌ها به‌کار جلب می‌شوند به‌طور مستقیم با ضَرورَت انجام خشن‌ترین کارهای دستی بستگی‌دارد. درحال‌حاضرمی‌توان به‌مثابه عمده‌ترین‌صنایع‌این‌نوع ازکارخانه‌های تولیدِگاز، تلگراف، عکّاسی،کِشتی‌رانیِ بخار وراه‌آهن اسم بُرد. سرشماریِ سال ۱۸۶۱ (برای انگلستان وگال) شاغلین به‌کار را در صنعتِ‌گاز (مشتمل بر تولیدِگاز، تولیدِ دستگاه‌های مکانیکی، نمایندگانِ شرکتِ‌گاز وغیره) ۱۵۲۱۱ نفر، در تلگراف ۲۳۹۹، عکّاسی ۲۳۶۶، خدمت درکِشتی‌های بخار ۳۵۷۰ و در راه‌آهن ۷۰۵۹۹ نفر، صورت

← همین‌کارگرانِ تجمّل‌ساز را نشان می‌دهد. دراین باره می‌توان شواهدِ تازهٔ بسیاری درگزارش‌های "کمیسیونِ‌کارِکودکان" یافت.

۱ـ در سال ۱۸۶۱ عدّهٔ مَلَوانانی‌که در ناوگانِ بازرگانیِ انگلستان وگال اشتغال داشتند به ۹۴۶۶۵ نفر بالغ می‌گردید.

می‌دهد. در زمرهٔ شاغلینِ راه‌آهن تقریباً ۲۸۰۰۰ نفر خاک‌بردار ″غیرمتخصّص″ که کمابیش به‌طور دائم کار می‌کنند، درجَنبِ مجموعِ کارمندانِ اداری وبازرگانی به‌شمار آمده‌اند. بنابراین جمع کلّیهٔ افرادی که در این ۵ صنعتِ جدیدالتأسیس به‌کار اشتغال دارند ۹۴۱۴۵ نفر است.

افزایشِ فوق‌العادهٔ نیروی بارآوَر در محیطِ صنعتِ بزرگ، که طبعاً همراه با توسیع [گسترش] و تشدیدِ بهره‌کشی از نیروی‌کار درکلّیهٔ میدان‌های دیگرِ تولید است، این اِمکان را به‌وجود می‌آوَرَد که بخشِ روزاَفزونی از طبقهٔ کارگر را به‌خدمت‌های غیرمولّد بگمارند و بدین‌سان خانه بردگیِ قدیمی را تحتِ نامِ ″طبقاتِ خدمتکار″، که شاملِ کسانی از قبیلِ نوکر، کُلفَت و پیشخدمت وغیره می‌شود به‌مقیاسِ روزبه‌روز وسیع‌تری از نو زنده نمایند. بنا بر سرشماریِ ۱۸۶۱ مجموعِ جمعیّتِ انگلستان وگال به‌۲۰۰۶۶۲۴۴ نفر بالغ می‌گردید که ازآن میان ۹۷۷۶۲۵۹ نفر نفوس را ذکور [مردان] و ۱۰۲۸۹۹۶۵ نفر نفوس را اِناث [زنان] تشکیل می‌داده‌اند. چنانچه از این ارقام کسانی را که برای کارکردن یا خیلی پیر و یا خیلی بچه‌اند کسرکنیم وکلّیهٔ زنان، جوانان و کودکانی که ″غیرمولّد″ هستند، و نیزکسانی که مشاغلِ ″ایدئولوژیک″ دارند مانندِ دولتیان، روحانیان، حقوقدانان، نظامیان و غیره، و همچنین آنهاکه حِرفهٔ منحصرشان این است که ازکارِ غیر به‌صورتِ بهرهٔ زمین، تنزیل وغیره استفاده نمایند و بالأخره گدایان، ولگردان، جنایتکاران وغیره را از رَقَمِ کلِّ جمعیّت منها نمائیم، آنگاه رَقَمِ جمع‌وجورشده‌ای درحدودِ ۸ میلیون به‌دست می‌آیدکه شاملِ هردو جنس و دَرَجاتِ مختلفهٔ سِنّی‌است و نیز تمامِ سرمایه‌دارانی راکه به‌نَحوی از اَنحاء در تولید، بازرگانی، امورمالی وغیره مشغولند در بَر می‌گیرد. این هشت میلیون نفر به‌قرارِ زیرین تقسیم می‌شوند:

کارگرانِ کشاورزی (به‌انضمامِ چوپانان و کشاورزانِ زن و مردی که درخانهٔ فارمدار سکونت دارند)	۱۰۹۸۲۶۱ نفر
کلّیهٔ کسانی که در کارخانجاتِ پنبه، پشم، پشم کانوا، کتان، کَنَف، ابریشم، کارخانه‌های گونی‌بافی، جوراب‌بافی و توری‌بافی کار می کنند	۶۴۲۶۰۷ نفر[1]
کلّیهٔ کسانی که در معادنِ ذغال وفلزّات اشتغال دارند	۵۶۵۸۳۵ نفر
مجموعهٔ کسانی که درفلزّکاری‌ها (کوره‌های‌بلند، فلزگُدازی وغیره) ومانوفاکتورهای فلزکاری از هرنوع به‌کار مشغولند	۳۹۶۹۹۸ نفر[2]
طبقاتِ خدمتکار	۱۲۰۸۶۴۸ نفر[3]

اگر کارگرانِ صنایعِ پارچه‌بافی را با آنهاکه در معادنِ ذغال و فلزّات کار می کنند جمع کنیم، رَقَمِ ۱۲۰۸۴۴۲ نفر به‌دست می‌آید واگر آنها را با کارکنانِ تمامِ فلزکاری‌ها و مانوفاکتورها جمع کنیم ۱۰۳۹۶۰۵ نفر خواهد شد و در هردو صورت کوچک‌تر از رَقَمِ خانه بردگانِ جدید خواهد بود.

این است آن نتیجهٔ درخشانی که از ماشینیسم در خدمتِ سرمایه‌داری به‌دست آمده است!

۱ـ از این رَقَم فقط ۱۷۷۵۹۶ نفرش کارگرِ ذکورِ بالاتر از ۱۳ سال است.

۲ـ این رَقَم مشتمل بر ۳۰۵۰۱ نفرکارگرِ اِناث است.

۳ـ از جنسِ ذکور: ۱۳۷۴۴۷ نفر. کلّیهٔ کسانی که درخانه‌های شخصی کار نمی کنند از رَقَمِ ۱۲۰۸۶۴۸ مستثنا شده است.

(ملحقه به‌چاپ دوم): ازسال ۱۸۶۱ تا ۱۸۷۰ تعدادِ خدمتگزارانِ ذکور تقریباً دو برابر شده و به ۲۶۷۶۷۱ نفر بالغ گردیده است. درسال ۱۸۴۷ بالغ بر ۲۶۹۴ نفر شکاربان وجود داشته است (برای حفظِ قُرُق‌های اشرافی) و درسال ۱۸۶۹ این رَقَم به ۴۹۲۱ رسیده‌است. دخترانِ جوانی که نزدِ بورژواهای کوچکِ لندن خدمتکار هستند در زبان عامّه "little slaveys" خوانده می‌شوند؛ یعنی کنیزانِ کوچولو.

۷. دفع و جذبِ کارگران در اثرِ پیشرفتِ صنعتِ ماشینی . بحران در صنعتِ پنبه

همهٔ نمایندگانِ قابلِ ذِکرِعلمِ‌اقتصاد دراین‌مسئله همداستانندکه ورودِ ماشین‌آلاتِ جدید برای کارگرانِ آن پیشه‌ها و مانوفاکتورهائی که بَدواً مورد رقابت قرار می‌گیرند، تأثیرِ طاعون‌آسائی دارد. تقریباً همهٔ آنها به بردگیِ کارگرِ کارخانه می‌گریند. ولی آن عمده برگِ برنده‌ای که همهٔ اینان در دست دارندکدام است؟ برگِ مزبور این است که پس از نابسامانی‌های ناشی از دورانِ استقرار و تکاملِ ماشینیسم عدّهٔ بردگانِ‌کار به‌جای‌آنکه بالأخره‌کم شود بالمآل زیادتر می‌گردد! آری علم اقتصاد خوش‌داردکه این حُکمِ تنفّرانگیز را، حُکمی‌که ذِکرش برای‌آن "بَشَردوستان" معتقد به ضَرورَتِ طبیعی و جاویدانِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری نفرت‌آوَر است، تأییدکند و بگویدکه پس از دورهٔ معیّنی از رشد و سپری‌شدنِ دورانِ‌کمابیش طولانیِ "گُذار"، آن‌کارخانه‌ای‌که ماشینیسم درآن جایگیرشده، بیش‌ازآنچه سابقاً کارگر به‌کوچه ریخته‌است،کارگر ازپای درمی‌آوَرَد.[۱]

۱ـ *گانیت* (Ganith) به‌عکس، نتیجهٔ قطعیِ ماشینیسم را درکاهشِ مطلقِ تعدادِ بردگانِ‌کار می‌بیند و معتقداست‌که بعداً به‌حسابِ آنهاعدّهٔ روزاَفزونی "gens honnêtes" (مردمِ‌شرافتمند) رشد می‌یابند وآن "perfectibilité perfectible" (کمال‌پذیریِ‌کمال‌پذیر) معروفِ خود را گسترش خواهند داد. وی اگرچه از حرکتِ تولید کم سر درمی‌آورد ولی لااقلّ این نکته را حسّ می‌کندکه ماشینیسم بنیادی تقدیرآسا است و اگر ورودش موجبِ فقر و تیره‌روزیِ کارگرانی می‌شودکه درآن‌هنگام مشغول به کارند، تکاملِ‌آن بردگانی بیشتر ازآنچه قبلاً وی به دیارِ نیستی فرستاده است، به‌وجود می‌آوَرَد. جنبهٔ نابخردانهٔ نظریهٔ *گانیت* را فقط می‌توان باکلماتِ‌خاصِّ گفتارِخودش بیان‌نمود: "طبقاتی‌که محکوم به تولیدکردن و مصرف‌نمودنندکاهش می‌یابند و طبقاتی‌که‌کار را رهبری می‌نمایند، تمامِ خلق را ←

سابقاً با ذِکرِ چند مثال از کارخانه‌های پشم و ابریشمِ انگلستان نشان داده شد که در درجهٔ معیّنی از تحوّل، توسعهٔ فوق‌العادهٔ برخی از شُعَبِ صنعت نه‌تنها با کاهشِ نسبیِ تعدادِ کارگران مشغول به‌کار توأم‌است بلکه می‌تواند موجبِ کاهشِ مطلقِ آن نیز گردد. درسال ۱۸۶۰، به‌هنگامِ آمارگیریِ ویژه‌ای که بنابه‌دستورِ پارلمان از تمامِ کارخانه‌های کشورِ متحد پادشاهی به‌عمل‌آمد، بخشِ صنعتیِ *لانکاشایر*، *چشایر* و *یورکشایر* که به بازرس *ر. بیکر* افتاده بود ۶۵۲ کارخانه داشت. از این رَقَم ۵۷۰ کارخانه دارای ۸۵۶۲۲ دستگاه بخار، ۶۸۱۹۱۴۶ دوک (صرف‌نظر از دوک‌های نخ‌تاکن)، ۲۷۴۳۹ قوّهٔ اسب در ماشین‌های بخار و ۱۳۹۰ قوّهٔ اسب در چرخ‌های‌آبی بود. افرادِ شاغل بالغ بر ۹۴۱۱۹ نفر می‌شدند. به‌عکس در سال ۱۸۶۵ وضعِ همین کارخانه‌ها به‌قرارِ زیر بود: دستگاهِ نسّاجی ۹۵۱۶۳، دوک‌ها ۷۰۲۵۰۳۱، قوّهٔ اسب در ماشین بخار ۲۸۹۲۵ و در چرخِ آبی ۱۴۴۵، تعدادِ افرادِ شاغل ۸۸۹۱۳ نفر. بنابراین از ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۵ افزایشِ این کارخانه‌ها ازحیثِ دستگاهِ نسّاجیِ بخار ۱۱٪، ازحیثِ دوک ۳٪، ازحیثِ قوّهٔ اسب بخار ۵٪ بوده است درحالی‌که هم‌زمان باآن ازتعدادِ افرادِ شاغل ۵/۵٪ کم شده‌است.[1] بینِ سال ۱۸۵۲

→ یاری می‌کنند، تسلّی می‌دهند و روشن می‌سازند، افزایش می‌یابند... و تمامِ نیکی‌هائی‌راکه ناشی ازکاهشِ مخارجِ کار، فراوانیِ کالاها و ارزانیِ قیمتِ موادِّ مصرفی‌است به‌تصرّفِ خویش درمی‌آوَرَند. بدین‌سان نوعِ بَشَر به‌بالاترین قلّهٔ آفرینشِ داهیانه صعود می‌کند، به عُمقِ اسرارِ مذهب پِی می‌بَرَد و اصولِ نجات‌بخشِ اخلاقی را استوار می‌سازد، (ازآن‌جمله آن اصولِ اخلاقی‌ئی که "همهٔ نیکی‌ها را به تصرّفِ‌خویش درمی‌آوَرَد وغیره") قوانینِ حافظِ‌آزادی (آزادی برای "طبقاتی که محکوم‌به‌تولیدکردن هستند"؟)، قدرت، فرمانبرداری و عدالت، وظیفه و انسانیّت را برپا می‌دارد." تمامِ این پریشان‌گوئیِ وحشتناک را می‌توان درکتاب: *"Des Systèmes d'Economie Politique etc."* تألیفِ *گانیت*، چاپ دوّم، پاریس، سال ۱۸۲۱، جلد اوّل، صفحهٔ ۲۲۴ و نیز صفحهٔ ۲۱۲ یافت.

۱ـ *"Reports of Insp. of Fact., 31st Oct. 1865"*, p. 58

ولی هم‌زمان باآن ۱۱۰ کارخانهٔ جدید، با ۱۶۲۵ دستگاه نسّاجی بخار، ۶۲۸۷۵۶ دوک، ۲۶۹۵ قوّهٔ اسب بخار وآب، پایهٔ مادّیِ لازم برای به‌کارگماشتنِ عدّهٔ متزایدِکارگر آماده ساخته بودند.

و ۱۸۶۲ صنایعِ پشمِ انگلستان رشدِ فراوانی نمود درحالی که تعدادِ کارگرانِ شاغل در این صنایع تقریباً ثابت ماند. "این امر نشان می‌دهد ماشینیسمِ تازه‌وارد در چه مقیاسِ وسیعی کارِ دوره‌های پیشین را کنار زده‌است.[۱] افزایشی که عملاً درپاره‌ای‌موارد درموردِ کارگرانِ کارخانه دیده می‌شود اغلب جز ظاهری بیش‌نیست، به‌این‌معنا که پدیدهٔ مزبور نتیجهٔ توسعهٔ کارخانه‌ای که ماشینیسم درآن استقرار یافته نیست بلکه ناشی از اِلحاقِ تدریجیِ رشته‌های فرعی است. مثلاً افزایشِ دستگاه‌های نسّاجی و کارگرانی، که در سال‌های ۱۸۳۸ تا ۱۸۵۸ درکارخانه‌های پشم (انگلستان) روی این دستگاه‌ها کار می‌کردند، معلولِ گسترشِ همین رشتهٔ صنعت بود ولی به‌عکس، درکارخانه‌های دیگر افزایشِ مزبور نتیجهٔ به‌کاررفتنِ قوّهٔ بخار در دستگاه‌هائی بود که قالی، روبان، کتان و غیره می‌بافند و سابقاً محرّکِ آنها فقط نیروی عضلانیِ انسانی بود." [۲] بنابراین افزایشِ عدّهٔ این کارگرانِ کارخانه جز بیانی ازکاهشِ عمومیِ تعدادِ کارگرانِ مشغول به‌کار چیزِ دیگری نیست. بالأخره باید گفته شود که ما در اینجا به‌کلّی از این واقعیّت صرف نظر کرده‌ایم، که به‌استثنای کارخانجاتِ فلزکاری، عاملِ متفوّق میانِ کارکنانِ کارخانه‌ها کارگرانِ جوان (پائین‌تر از ۱۸ سال) و زنان و کودکان هستند.

معهذا می‌توان این‌نکته‌را به‌خوبی‌درک نمود که باوجودِ انبوهِ کارگرانی که بالفعل

۱- *"Reports etc. for 31st Oct. 1862"*, p. 79

(ملحقهٔ چاپ‌دوّم): درآخرِ دسامبر ۱۸۷۱، بازرس *آ. ردگرو* (Redgrave) طیِّ کنفرانسی که‌در *برادفورد* (Bradford) در "New Mechanics' Institution" تشکیل گردید چنین گفت: "آنچه که ازچندی پیش به‌این‌طرف نظرِ مرا به‌ویژه جلب می‌کرد تغییرقیافهٔ کارخانه‌های پشم‌بافی‌بود. سابقاً این کارخانه‌ها پُر از زن و بچه بود، اکنون به‌نظر می‌رسد که ماشین‌ها همهٔ کارها را انجام می‌دهند. یکی ازکارخانه‌داران در پاسخِ سؤالِ من توضیحِ زیرین را داد: "در سیستمِ قدیم من ۶۳ نفرکارگر به‌کارگماشته بودم، پس از به‌کارانداختنِ ماشین‌های تکمیل‌یافته عدّهٔ کارگرانم را به ۳۳ نفر تقلیل دادم و به‌تازگی درنتیجهٔ تغییراتِ مهمِ دیگر اِمکان یافتم که آن عدّه را به ۱۳ نفر برسانم."

۲- *"Reports etc. for 31st Oct. 1856"*, p. 16

به‌وسیلهٔ صنعتِ ماشینی از کار برکنار شده‌اند و نیز آنها که بالقوّه جاشان به‌وسیلهٔ ماشین پُر شده است چگونه رشدِ ویژهٔ ماشینیسم، که نمودارِ آن افزایشِ عدّهٔ کارگران از همان نوع یا وُسعَت‌یافتنِ اَبعادِ کارخانه‌های موجود است، موجب می‌گردد که مآلاً عدّهٔ کارگرانِ کارخانه‌ها بیشتر از آن عدّهٔ کارگرانی می‌شود که در مانوفاکتور و پیشه‌وَری کار می‌کردند و کارگرانِ کارخانه‌ها جای آنها را گرفته‌اند.

مثلاً فرض کنیم که در اُسلوبِ قدیمیِ کار سرمایهٔ هفتگی‌ئی به مبلغ ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ به‌کار افتاده و مرکّب باشد از $\frac{۲}{۵}$ جزءِ ثابت و $\frac{۳}{۵}$ جزءِ متغیّر یعنی ۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ در وسایل تولید و ۳۰۰ لیره در نیروی کار، از قرارِ هر کارگر یک لیرهٔ استرلینگ، گذاشته شده باشد. با استقرارِ اُسلوبِ ماشینی ترکیبِ مجموعِ سرمایه تغییر می‌کند. مثلاً اکنون $\frac{۴}{۵}$ سرمایه جزءِ ثابت و $\frac{۱}{۵}$ جزءِ متحرّک را تشکیل می‌دهد، یعنی هنوز ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ برای خریدِ نیروی کار مصرف می‌شود. بدین‌سان دوسوّمِ کارگرانی که سابقاً استخدام شده بودند برکنار می‌گردند. اکنون اگر کارخانهٔ جدید با وجودِ یکسان‌ماندنِ سایرِ شرایطِ تولید گسترش یابد و مجموعِ سرمایهٔ به‌کارانداختهٔ خود را از ۵۰۰ به ۱۵۰۰ ترقّی دهد، ناچار ۳۰۰ نفر کارگر استخدام خواهد نمود، یعنی به‌همان اندازهٔ پیش از انقلابِ صنعتی. اگر باز سرمایه به ۲۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ ترقّی داده شود، آنگاه ۴۰۰ نفر کارگر به‌کار جلب می‌شوند یعنی یک سوّم بیش از آنچه در اُسلوبِ قدیمی به‌کار اشتغال داشتند. به‌طورِ مطلق بر عدّهٔ کارگرانی که به‌کار گماشته شده‌اند معادلِ ۱۰۰ نفر افزوده شده است ولی به‌طورِ نسبی، یعنی در نسبت با مجموع سرمایهٔ پیش‌ریخته، معادلِ ۸۰۰ نفر کاهش یافته است؛ زیرا در اُسلوبِ پیشینِ کار سرمایهٔ ۲۰۰۰ لیره‌ای به‌جای ۴۰۰ نفر می‌بایستی ۱۴۰۰ نفر کارگر به‌کار جلب نماید. بنابراین تنزّلِ نسبیِ کارگرانِ مشغول به‌کار می‌تواند با افزایشِ مطلقِ عدّهٔ آنها سازگار باشد.

ما فوقاً فرض کرده‌بودیم که باوجودِ ترقّیِ مجموعِ سرمایه نسبتِ اجزاءِ آن یکسان

باقی مانده باشد زیرا شرایطِ تولید نیز ثابت فرض شده بود. ولی این نکته دانسته شد که با هر پیشرفت درماشینیسم جزءِ ثابتِ سرمایه، که مربوط به ماشین‌آلات، موادِّ خام وغیره است، نیز ترقّی می‌کند، درحالی‌که جزءِ متغیّرِ آن، که برای نیروی کارگذاشته شده است، تنزّل می‌نماید. و نیز می‌دانیم که در هیچ‌یک از اُسلوب‌های کار تکامل و پیشرفت به‌این‌حدّ مستمرّ نیست ولذا ترکیبِ مجموعِ سرمایه تااین‌اندازه متغیّر نیست. ولی این تغییراتِ مستمرّ درعین حال دائماً در نتیجهٔ توقّف‌هائی که رُخ می‌دهد و نیز در اثرِ توسعهٔ صِرفاً کمّی‌ئی که برپایهٔ معیّنِ فنّی انجام می‌گیرد، قطع می‌شود. ازاین‌رو تعدادِ کارگرانِ مشغول به‌کار افزایش می‌یابد. بدین‌سان تعدادِ مجموعِ کارگرانی که در کارخانه‌های پنبه، پشم، نخ پشم، کَنَف و ابریشمِ انگلستان درسال ۱۸۳۵ مشغول به‌کار بودند بیش از ۳۵۴۶۸۴ نفر نبود درحالی‌که درسال ۱۸۶۱ تعدادِ بافندگانی که با دستگاه بخارکار می‌کردند (از هر دو جنس و سنینِ مختلفه از ۸ سال به‌بالا) به‌تنهائی بالغ بر ۲۳۰۶۵۴ نفر می‌شد. البته اگر به‌این نکته توجّه شود که درسال۱۸۳۸ هنوز در صنایعِ پنبهٔ انگلستان، با احتسابِ همهٔ اعضاءِ خانواده‌هائی که واقعاً مشغول به‌کار بودند، بالغ بر ۸۰۰۰۰۰ نفر بافندهٔ دستی وجود داشت[۱]، آن‌هم صَرف نظر ازکارگرانی که درآسیا و اروپای بری بیرون ریخته شده‌بودند، آنگاه این‌افزایش‌به‌نظر چندان مهمّ جِلوه‌نمی‌کند.

درملاحظاتِ چندی که هنوز دربارهٔ این نکته باقی‌مانده است ما به‌برخی مناسباتِ واقعیِ محض اشاره می‌کنیم که بیانِ تئوریکِ ما هنوز این مرحله را نپیموده است.

۱ـ "تیره‌روزیِ بافندگانِ دستی (پارچه‌های پنبه‌ای یا مخلوط با پنبه) موضوعِ بازرسی‌ئی بود که یک کمیسیونِ پادشاهی مأمورِ آن گردید. ولی بااینکه رنج‌های آنان موردِ تصدیق و همدردی قرارگرفت، بهبود(!) وضعشان به قضا و قَدَر و مرور زمان حواله شد. ما می‌توانیم امیدوار باشیم که این رنج‌ها در روزگارِ ما (بیست سال پس‌ازآن) تقریباً (nearly) ازبین رفته‌باشد. به‌احتمالِ بسیار قَوی توسعهٔ شگرفِ دستگاهِ بافندگیِ بخار در زمانِ کنونی به‌این بهبود کمکِ شایانی کرده است."

(*"Report of Insp. of Fact., 31st Oct. 1856"*, p. 15)

تا زمانی که کارِ ماشینی درشعبه‌ای از صنعت به‌زیانِ کارِ پیشه‌وَری یا مانوفاکتوری گسترش می‌یابد: کامیابی‌هایش به‌همان اندازه مسلّم‌است که اگر فی‌المَثَل ارتشی مجهّز به تفنگِ ماشه‌دار بخواهد با سپاهی که سلاحش تیر و کمان است، بجنگد. این نخستین دوران، که طیِّ آن ماشین بَدواً بر میدان عملِ خویش تسلّط می‌یابد، از لحاظِ سودهای فراوانی که عاید می‌دارد دارای کمالِ اهمیّت است. سودهای مذکور نه‌تنها به‌خودیِ خود منبعِ انباشتِ سریعی را تشکیل می‌دهند بلکه بخشِ عمده‌ای از سرمایهٔ اجتماعیِ اضافی‌ئی را، که پیوسته از نو تولید می‌شود و درکمینِ یافتنِ محلِّ جدیدی‌است، به‌این محیطِ تولیدیِ ممتاز می‌کشانند. منافع ویژه‌ای که از نخستین دورانِ حمله و پیشروی به‌وجود می‌آید درآن رشته‌های تولیدی که ماشین تازه وارد می‌گردد همواره از نو تکرار می‌شوند. ولی‌هنگامی که سیستمِ کارخانه‌ای پایه و اساسِ وسیعی یافت و به‌درجهٔ معیّنی از رشد رسید، وقتی که مبنایِ فنّیِ آن یعنی‌ماشین به‌نوبهٔ‌خود به‌وسیلهٔ ماشین تولید گردید، هنگامی که دراستخراجِ ذغال وآهن و درآماده‌ساختنِ فلزّات و نحوهٔ حمل‌ونقل نیز انقلابی پدید شد، و به‌طورکلّی شرایطِ عمومی منطبق با صنعت بزرگ فراهم‌آمد، آنگاه این‌اُسلوبِ کار چنان انعطاف‌پذیر می‌شود وناگهان خاصیّتِ‌توسعهٔ جهش‌آسائی به‌دست می‌آوَرَد که مقدارِ موادِّ خام و بازارِفروش حدودِ پیشرویِ آن‌را تعیین می‌کنند. ماشینیسم از طرفی مستقیماً باعثِ افزایشِ موادِّ خام می‌گردد همچنانکه مثلاً ماشینِ پنبه‌پاک‌کنی موجبِ افزایشِ تولیدِ پنبه گردید[1]، و از سوی دیگر ارزانیِ محصولاتِ ماشینی و تحوّلی که در حمل‌ونقل و وسایلِ ارتباطیه انجام می‌گیرد، سِلاحِ تسلّط بر بازارهای بیگانه می‌گردند. با وَرشکست‌ساختنِ محصولات پیشه‌وَری این کشورها اُسلوبِ کارِ ماشینی آنها را قهراً تبدیل به میدانِ تولیدِ موادِّ خام برای خود می‌کند.

۱ـ دربارهٔ اُسلوب‌های دیگری که به‌وسیلهٔ آن ماشینیسم در تولیدِ موادِّ خام تأثیر می‌کند، در جلدِ سوّمِ این کتاب سخن خواهد رفت.

بدین‌سان هندِ شرقی مبدّل به‌آمادگرِ قهریِ پنبه، پشم، کتان، کَنَف و نیل برای بریتانیای کبیر می‌گردد.[۱] "زائد از اندازه‌شدنِ" دائمیِ کارگران در کشورهائی که صنعتِ بزرگ حکومت می‌کند موجبِ مهاجرتِ دسته‌جمعی واستعمارِ کشورهای بیگانه می‌شود، که در این‌صورت کشورهای مزبور مبدّل به‌آمادگرِ موادِّ خام برای کشورِ اصلی می‌گردند. مثلاً مانندِ استرالیا، که آمادگرِ پشمِ انگلستان است.[۲] بدین‌سان تقسیمِ کارِ بین‌المللیِ جدیدی، که منطبق با مراکزِ عمدهٔ تولیدِ ماشینی است، پدید می‌آید و بخشی از کرهٔ زمین مرجّحاً تبدیل به عرصهٔ تولیدِ کشاورزی برای بخشِ دیگری می‌شود که مرجّحاً محیطِ تولیدِ صنعتی‌است. این انقلاب با تحوّلاتی که در کشاورزی روی می‌دهد بستگی دارد ولی هنوز موقعِ طرحِ آن تحوّلات در مرحلهٔ کنونیِ بیانِ ما نرسیده است.[۳]

۱ـ صادراتِ پنبه از هندِ شرقی به بریتانیای کبیر:

۱۸۴۶	۱۸۶۰	۱۸۶۵
۳۴۵۴۰۱۴۳ فوند	۲۰۴۱۴۱۱۶۸ فوند	۴۴۵۹۴۷۶۰۰ فوند

صادراتِ پشم از هندِ شرقی به بریتانیای کبیر:

۱۸۴۶	۱۸۶۰	۱۸۶۵
۴۵۷۰۵۸۱ فوند	۲۰۲۱۴۱۷۳ فوند	۲۰۶۷۹۱۱۱ فوند

۲ـ صادراتِ پشم از دماغهٔ *امیدنیک* به بریتانیای کبیر:

۱۸۴۶	۱۸۶۰	۱۸۶۵
۲۹۵۸۴۵۷ فوند	۱۶۵۷۴۳۴۵ فوند	۲۹۹۲۰۶۲۳ فوند

صادراتِ پشم ازاسترالیا به بریتانیای کبیر:

۱۸۴۶	۱۸۶۰	۱۸۶۵
۲۱۷۸۹۳۴۶ فوند	۵۹۱۶۶۶۱۶ فوند	۱۰۹۷۳۴۲۶۱ فوند

۳ـ پیشرفتِ اقتصادیِ ایالات متحدهٔ آمریکا خود محصولِ صنعتِ بزرگِ اروپائی و به‌ویژه صنعتِ انگلستان است. در وضعِ کنونی (۱۸۶۶) هنوز باید این کشور را به‌مثابه مستعمرهٔ اروپا تلقّی نمود. (ملحقهٔ چاپ چهارم): از آن زمان به‌بعد ایالات متحدهٔ آمریکا مبدّل به‌دوّمین کشورِ صنعتیِ جهان گردیده است بدون اینکه معذلک خصلتِ مستعمره‌بودن از وی کاملاً سلب شده‌باشد. (فریدریش انگلس) ←

در ۱۷ فوریهٔ سالِ ۱۸۶۷ بنا به تقاضای آقای *گلادستون*[۱] مجلس عوام مقرّر داشت آمارِ کلّیهٔ واردات و صادراتِ سال‌های ۱۸۳۱ـ۱۸۶۶ انگلستان را دربارهٔ انواعِ جو، گندم و آرد تنظیم نمایند. من ذیلاً نتیجهٔ این جمع‌بست را می‌آورَم. آرد در این جدول تحویل به *کوارتر*[۲] غلّه شده است.

→ صادراتِ پنبه از ایالات متحده به بریتانیای کبیر:

(به فوند)

۱۸۴۶	۱۸۵۲	۱۸۵۹	۱۸۶۰
۴۰۱۹۴۹۳۹۳	۷۶۵۶۳۰۵۴۳	۹۶۱۷۰۷۲۶۴	۱۱۱۵۸۹۰۶۰۸

صادراتِ غلّه وغیره از ایالات متحده به بریتانیای کبیر:

(۱۸۵۰ و ۱۸۶۲)

(به سنتنر انگلیسی)

	۱۸۵۰	۱۸۶۲
گندم	۱۶۲۰۲۳۱۲	۴۱۰۳۳۵۰۳
جو	۳۶۶۹۶۵۳	۶۶۲۴۸۰۰
جو سیاه	۳۱۷۴۸۰۱	۴۴۲۶۹۹۴
چاودار	۳۸۸۷۴۹	۷۱۰۸
آرد گندم	۳۸۱۹۴۴۰	۷۲۰۷۱۱۳
گندم سیاه	۱۰۵۴	۱۹۵۷۱
ذرّت	۵۴۷۳۱۶۱	۱۱۶۹۴۸۱۸
جو (درجهٔ عالی)	۲۰۳۹	۷۶۷۵
نخود	۸۱۱۶۲۰	۱۰۲۴۷۲۲
لوبیا	۱۸۲۲۹۷۲	۲۰۳۷۱۳۷
جمع	۳۴۳۶۵۸۰۱	۷۴۰۸۳۳۵۱

(۱) *ویلیام اِوارت گلادستون* (William Ewart Gladston) (۱۸۰۹ـ۱۸۹۸) ـ مردِ سیاسیِ انگلستان و یکی از نخست‌وزیرانِ نامیِ آن کشور در قرنِ نوزدهم. *گلادستون* که بَدواً در حزبِ محافظه‌کار عضویَت داشت بعداً به‌حزبِ لیبرال پیوست و کوشید تا آزادیِ تجارت در انگلستان برقرار گردد و نیز اتحادیه‌های کارگری قانوناً به‌رسمیت شناخته شوند.

(۲) *کوارتر* (Quarter) واحدِ اندازه‌گیریِ حجم مساوی با وزنِ ۱۲/۶۹۹ کیلوگرم.

دورهٔ پنج ساله و سال ۱۸۶۶

	۱۸۳۱_۳۵	۱۸۳۶_۴۰	۱۸۴۱_۴۵	۱۸۴۶_۵۰	۱۸۵۱_۵۵	۱۸۵۶_۶۰	۱۸۶۱_۶۵	۱۸۶۶
متوسّط سالیانهٔ واردات برحسب کوارتر	۱۰۹۶۳۷۳	۲۳۸۹۷۲۹	۲۸۴۳۸۶۵	۸۷۷۶۵۵۲	۸۲۴۵۲۳۷	۱۰۹۱۲۶۱۲	۱۵۰۰۹۸۷۱	۱۶۴۵۷۲۴۰
متوسّط سالیانهٔ صادرات برحسب کوارتر	۲۲۵۳۶۳	۲۵۱۷۷۰	۱۲۹۰۶۵	۱۵۵۴۶۱	۳۰۷۴۹۱	۲۴۱۱۵۰	۳۰۲۷۵۴	۲۱۶۳۱۸
فزونیِ واردات برصادرات متوسّطِ سالیانه	۸۷۱۱۱۰	۲۱۳۷۹۵۹	۲۷۰۴۸۰۹	۸۶۲۱۰۹۱	۸۰۳۷۷۴۶	۱۰۵۷۲۴۶۲	۱۴۷۰۷۱۱۷	۱۶۲۴۱۱۲۲
جمعیّت عدّهٔ متوسّطِ سالیانه در هر دوره	۲۴۶۲۱۱۰۷	۲۵۹۲۹۵۰۷	۲۷۲۶۲۵۶۹	۲۷۷۹۷۵۹۸	۲۷۵۷۲۹۲۳	۲۸۲۹۱۵۴۴	۲۹۳۸۱۴۶۰	۲۹۹۳۵۴۰۴
مقدارمتوسّطِ سرانهٔ سالیانهٔ گندم‌وغیره‌برحسب‌کوارتر که مازاد بر تولیدِ بومی مصرف می‌شود	۰۰۳۶	۰۰۸۲	۰۰۹۹	۰۳۱۰	۰۲۹۱	۰۳۷۲	۰۵۴۳	۰۵۴۳

گسترش‌پذیریِ متناوب وشگرفِ سیستمِ کارخانه‌ای و وابستگیِ آن به‌بازارِ جهانی ضرورتاً موجبِ تولیدِ جوشان و تَبناکی می‌شود که آکندگیِ بیش‌از حدِّ بازار را در پِی دارد و انقباضِ آن فَلَج‌آوَر است. زندگیِ صنعت به سلسله دوران‌های پِی‌درپِیِ فعّالیّتِ متوسّط، رونق، سرریز تولید، بحران و رکود، مبدّل می گردد. ناایمنی و بی‌ثباتی‌ئی، که سیستمِ ماشینی در اشتغالِ کارگران و بالنتیجه در وضعِ زندگیِ آنان به‌وجود می آوَرَد، با این تغییرِ اَدواریِ گردشِ صنعتی حالتِ عادّی به‌خود می گیرد. به‌استثنای دورانِ رونق مبارزهٔ شدیدی بینِ سرمایه‌داران، به‌منظورِ حفظِ موقعیّتِ انفرادیِ خویش در بازار، درمی‌گیرد. این‌موقعیّت با ارزانیِ قیمتِ‌محصولات نسبتِ مستقیم‌دارد. علاوه‌بر رقابتی که از این امر، درموردِ به‌کاربردنِ ماشین‌های کامل‌تر و اُسلوب‌های جدیدِ تولید ناشی می‌شود تا جای نیروی کار اشغال گردد، همواره لحظه‌ای درمی‌رسد که ارزان‌ساختنِ قیمتِ کالاها فقط به‌وسیلهٔ درهم‌فشردنِ قاهرانهٔ دستمُزد وبا تقلیلِ آن به‌پائین‌تر از ارزشِ نیروی کار عملی می گردد.[۱]

۱ـ درسال ۱۸۶۶ کارگرانِ کفّاشِ *لیسِستِر* (Leicester)، که درنتیجهٔ *لاک‌آوت* (lock-out) کارخانه‌داران بیرون ریخته شده‌بودند، درماهِ ژوئیهٔ ۱۸۶۶ اعلامیه‌ای خطاب‌به‌اتحادیه‌های‌انگلستان (Trade Societies of England) صادرنموده ازجمله چنین اظهارداشتند: "قریبِ بیست‌سال‌است که کارِ کفّاشی در *لیسِستِر* درنتیجهٔ به‌کاربردنِ پرچین به‌جای دوخت منقلب شده است. سابقاً اِمکانِ به‌دست‌آوردنِ مُزدهای خوب وجود داشت. ولی این صنعتِ نو به‌زودی گسترش یافت. رقابتِ بزرگی بینِ مؤسّساتِ مختلفه درموردِ تحویلِ جنسِ بهتر و مرغوب‌تر درگرفته بود. معذلک‌کمی پس‌ازآن نوعِ زشتی‌از رقابت‌آغاز گردید وآن عبارت از مسابقهٔ پائین‌آوردنِ قیمت‌ها در بازار بود. نتایجِ زیان‌آوَرِ این امر به‌زودی در تقلیلِ دستمُزدها آشکارگردید و این تقلیل چنان سریع انجام‌گرفت که هنوز هم بسیاری از مؤسّسات فقط نیمی از دستمُزدِ سابق را می‌پردازند. و در این احوال با اینکه مُزدها روزبه‌روز پائین‌تر می‌آیند، به‌نظر می‌رسد که سودِ کارفرمایان در دنبالِ هر تغییری که در تعرّفهٔ کار رُخ می‌دهد افزایش می‌یابد." ـ کارخانه‌داران حتّا دورانِ غیرمساعدِ صنعت را برای تقلیلِ دستمُزدها مورد استفاده قرار می‌دهند، یا به‌عبارت دیگر موقع را برای دزدیِ مستقیم از وسایلِ ضروریِ معیشَتِ کارگران و به‌دست‌آوردنِ ⟵

بنابراین شرطِ ازدیادِ تعدادِ کارگرانِ کارخانه عبارت از آن است که مجموعِ سرمایهٔ ریخته‌شده در کارخانه به‌نسبتِ خیلی سریع‌تر نموّ نماید. ولی این پروسه فقط در درونِ جذرومدِّ گردشِ صنعتی تحقّق‌پذیر می‌شود. مضافاً به‌اینکه پروسهٔ مزبور پیوسته به‌وسیلهٔ پیشرفت‌های فنّی، که گاه بالقوّه جانشینِ کارگر می‌شود و گاه واقعاً اورا برکنار می‌کند، قطع می‌شود. تغییرِ کیفیِ کارِ ماشینی دائماً کارگر را از کارخانه دور می‌کند و یا درِ کارخانه‌را به‌روی‌موجِ داوطلبانِ تازه‌وارد می‌بندَد. درحالی‌که توسعهٔ صِرفاً کمّیِ کارخانه، درجنبِ کارگرانِ اخراج‌شده، عدّهٔ جدیدی‌را جذب می‌کند. بدین‌سان کارگران دائماً دفع و جذب می‌گردند، ازاین‌سو به‌آن‌سو کشانده می‌شوند و این حرکتِ کش‌وواکش با جابه‌جاشدنِ دائمیِ نامزدانِ کار از حیثِ جنس و سِنّ و زَبَردستی همراه است.

چشم‌اندازِ سریعی به نشیب‌وفرازِ زندگیِ کارگرانِ انگلیسی صنایع پنبه سرنوشتِ کارگرانِ کارخانه‌ها را نشان می‌دهد.

از سال ۱۷۷۰ تا ۱۸۱۵ صنایع پنبه پنج سال دچارِ دشواری یا رکود شد. در مدّتِ این‌نخستین دورانِ ۴۵ساله ماشین‌آلات و بازارجهانی درانحصارِ کارخانه‌دارانِ انگلیسی

→ سودهای فوق‌العاده مغتنم می‌شمُرند. مثالی می‌آوریم و آن مربوط است به بحران در صنایعِ ابریشم‌بافیِ *کاونتری* (Coventry) : "از اطلاعاتی که کارگران و کارخانه‌داران به‌من داده‌اند بی‌تردید چنین مستفاد می‌شود که از مُزدها در مقیاسی به‌مراتب بزرگ‌تر از آنچه رقابتِ تولیدکنندگانِ خارجی یا اوضاع‌واحوالِ دیگری ایجاب می‌نمودند کاسته شده است. اکثریّتِ بافندگان با مُزدِ کاهش‌یافته‌ای در حدودِ ۳۰ تا ۴۰٪ کار می‌کنند. یک قطعه روبان که پنج سالِ پیش از این هر نسّاج در برابرش ۶ یا ۷ شیلینگ دریافت می‌داشت اکنون فقط ۳ شیلینگ و ۳ پنس و یا ۳ شیلینگ و ۶ پنس به‌وی می‌رساند. کارِ دیگری که سابقاً ۴ شیلینگ یا ۴ شیلینگ و ۳ پنس مُزد داشت اکنون فقط ۲ شیلینگ یا ۲ شیلینگ و ۳ پنس مُزدآوَر است. کاهشِ مُزد بیش از آن‌است که ضَرورَتِ ترغیبِ تقاضا ایجاب می‌کند. واقعیّت این‌است که درموردِ بسیاری از انواعِ روبان کاهشِ دستمُزدها حتّا یک‌بار هم توأم با پائین‌آوردنِ قیمتِ کالا نبوده است." (گزارشِ مأمورِ تحقیق *ف. د. لونج* (F. D. Longe) درکمیسیونِ تحقیق راجع به‌کارِ کودکان. گزارشِ پنجم از سال ۱۸۸۶، صفحهٔ ۱۱۴، شمارهٔ ۱)

بود. سال۱۸۱۵ تا۱۸۲۱ دورانِ رکود و ازسال۱۸۲۲ تا ۱۸۲۳ دورانِ رونق‌است. درسال ۱۸۲۴ قوانین مربوط به‌اتحادیه‌ها لغو گردید. ـ درسال۱۸۲۵بحران رُخ‌داد. درسال۱۸۲۶ فقرِ عظیمی در میانِ کارگرانِ صنایع پنبه درگرفت و قیام‌های چندی به‌وقوع پیوست. در۱۸۲۷ بهبودی مشهود می‌گردد. در۱۸۲۸ افزایشِ عظیمِ دستگاه‌های نسّاجیِ بخار و صادرات. سال ۱۸۲۹ اوجِ بی‌سابقهٔ صادرات نسبت به سال‌های پیشین، به‌ویژه به‌مقصدِ هندوستان. سال ۱۸۳۰ اِشباعِ بازارها و فقرِ بزرگ. از ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۳ رکود دامنه‌دار. بازرگانی باآسیای‌خاوری (هندوستان و چین) ازحیطهٔ انحصارِکمپانیِ هند شرقی خارج می‌گردد. ۱۸۳۴ رشدِ عظیمِ کارخانه‌ها و ماشینیسم، کمبودِکارگر. قانونِ جدیدِ بینوایان مهاجرت کارگرانِ کشاورزی‌رابه‌سوی‌نواحیِ‌صنعتی‌برمی‌انگیزد. کودک‌ربائی‌در کُنت-نشین‌های کشاورزی و بردهٔ‌سفیدفروشی درمی‌گیرد. ۱۸۳۵ رونقِ بزرگی آغاز می‌گردد و درعین حال فقرِ عظیمی دامنگیرِ دست‌بافانِ منسوجاتِ پنبه‌ای می‌شود. ۱۸۳۶ رونقِ بزرگ. ۱۸۳۷ و ۱۸۳۸ وضعیّتِ رکود و بحران. ۱۸۳۹ جُنب و جوش جدید. ۱۸۴۰ فروکشِ بزرگ، قیام‌ها ومداخلهٔ نیروهای مسلّح. ۱۸۴۱ و۱۸۴۲ تیره‌روزیِ وحشتناکِ کارگرانِ کارخانه‌ها. در سال ۱۸۴۲ کارخانه‌داران کارگران را از کارخانه می‌رانند تا دولت را وادار به‌اِلغاءِ قانونِ غلاّت نمایند. کارگران باگروه‌های چندهزار نفری به‌سوی *یورکشایر* هجوم می‌آورند و به‌وسیلهٔ نیروهای نظامی به‌عقب رانده می‌شوند، رهبرِ آنان به دادگاه جلب می‌شود. ۱۸۴۳ فقرِ عظیم. ۱۸۴۴ جُنب‌وجوش تازه. ۱۸۴۵ رونقِ بزرگ. ۱۸۴۶ بَدواً ادامهٔ رونق وسپس‌علائمِ فروکش. اِلغاءِ قانونِ غلاّت. ۱۸۴۷ بحران. تقلیلِ عمومیِ دستمُزد تا حدودِ ۱۰٪ و بیشتر به‌منظورِ برپاکردنِ جشنِ ″نانِ پهن″.[۱]

---

(۱) ″جشنِ نانِ پهن″ "big-loaf" ـ اشاره به نانِ بسیار پهن و بزرگی‌است‌که هوادارانِ آزادیِ تجارت به‌هنگامِ جوش‌وخروش برای اِلغای قانون غلاّت درانگلستان به‌مردم وعده می‌دادند و بی‌شباهت به ″کباب‌های پهن و مجّانی″ آغاز انقلاب مشروطیّتِ ایران نیست‌که برخی از مبلّغینِ‌کوته‌نظرآن را وسیلهٔ جلبِ هوادار برای مشروطیّت می‌انگاشتند.

۱۸۴۸ ادامهٔ رکود. منچستر تحت حفاظتِ نیروهای نظامی قرار می‌گیرد. ۱۸۴۹ جُنب و جوش جدید. ۱۸۵۰ رونق. ۱۸۵۱ سقوطِ قیمتِ کالاها، پائین‌آمدنِ مُزدها، اعتصاباتِ مکرّر. ۱۸۵۲ آغازِ بهبود. ادامهٔ اعتصابات، تهدیدِ کارخانه‌داران به‌اقدام در واردکردن کارگرانِ‌خارجی. ۱۸۵۳ افزایشِ‌صادرات. اعتصابِ هشت ماهه و فقرِعظیم در *پرستون* (Preston) . ۱۸۵۴ رونق، لبریزِ بازارها. ۱۸۵۵ نشرِ اخبار دربارهٔ ورشکست‌های متعدّد در بازارهای ایالاتِ متحدهٔ آمریکا، کانادا و آسیای شرقی. ۱۸۵۶ رونقِ بزرگ. ۱۸۵۷ بحران. ۱۸۵۸ بهبود. ۱۸۵۹ رونقِ بزرگ، ازدیادِ تعدادِ کارخانجات. ۱۸۶۰ ذروهٔ [اوج] صنایعِ پنبهٔ انگلستان. بازارهای هند و استرالیا و جاهای دیگر چنان لبریز از کالا شد که حتّا در ۱۸۶۳ هم هنوز به‌زحمت تمام این بُنجُل‌ها جذب گردید. قراردادِ بازرگانی با فرانسه. رشدِ شگرفِ کارخانجات و ماشینیسم. ـ ۱۸۶۱ ادامهٔ موقّتِ رونق و سپس فروکش، جنگ داخلیِ آمریکا، کمیابیِ پنبه. ۱۸۶۲ تا ۱۸۶۳ فروریختِ کامل.

تاریخچهٔ قحط و کمیابیِ پنبه به‌اندازه‌ای خصلت‌نماست که نمی‌توان لحظه‌ای را صَرفِ آن نکرد. از اطلاعاتی که دربارهٔ اوضاعِ بازارِ جهانی در سال‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۶۱ داده‌شد دیده می‌شود که کمیابیِ پنبه کمکِ بموقعی برای کارخانه‌داران شد و تاحدودی نیز برای آنها سودآوَر گردید. این خود واقعیّتی‌است که در گزارش‌های اتاق بازرگانیِ *منچستر* مورد تصدیق قرار گرفته، در پارلمان به‌وسیلهٔ *پالمرستون* و *دِربی* [(۱)] اعلام گردیده و حوادث نیز آن را تأیید کرده است.[۲] تردیدی نیست که درمیانِ ۲۸۸۷ کارخانهٔ نسّاجیِ پنبه‌ای که سال ۱۸۶۱ در انگلستان وجود داشت، بسیاری مؤسّساتِ کوچک نیز بود. طبقِ گزارشِ بازرسِ کارخانجات *آ. ردگرو*، که محیطِ مأموریَتش ۲۱۰۹ کارخانه از این

---

(۱) *لرد ادوارد هانری استانلی دربی* (Edward Henry Stanley Derby) (۱۸۲۶-۱۸۹۳) ـ مردِ سیاسی و یکی از رهبرانِ مشهورِ حزبِ محافظه‌کارِ انگلستان که به *لرد استانلی* معروف‌است و همان کسی‌است که در زمانِ وزارت خارجهٔ خود تسلّطِ انگلستان را بر کانالِ سوئز مستقرّ ساخت.

۲ـ مراجعه کنید به: *"Rep. of Insp. of Fact. for 31st Oct. 1862"*, p. 30

۲۸۸۷ مؤسّسه را در بَر می‌گرفت، ۳۹۲ کارخانه از ۲۱۰۹ کارخانهٔ مورد مأموریَتِ وی یعنی ۱۹٪ آنها نیروئی کمتر از ۱۰ اسب بخار به‌کار می‌بردند، ۳۴۵ یا ۱۶٪ آنها ۱۰ یا کمتر از ۲۰ اسب بخار دراختیار داشتند ولی ۱۳۷۲ تا از آن میان بیست اسب بخار یا بیشتر از آن مورد استفاده قرار می‌داده‌اند.[۱] اکثریّتِ کارخانه‌های کوچک بافندگی‌هائی بوده‌اند که پس از سال ۱۸۵۸ و طیِّ دورانِ رونق ساخته شده بودند. اغلبِ این کارخانه‌های کوچک را درآن زمان احتکارگران برپا کرده‌اند که برخی از آنها نخ، بعضی دیگر ماشین و افرادِ ثالثی ابنیهٔ آن کارخانجات را فراهم می‌ساختند و تحت نظرِ سرکارگرانِ سابق یا افرادِ بی‌سرمایهٔ دیگر اداره می‌شدند. اکثرِ این کارخانه‌دارانِ کوچک ورشکست شدند. به‌هرجهت بحرانِ بازرگانی، که کمیابیِ پنبه از آن جلوگیری نمود درصورتِ وقوع همین سرنوشت را برای آنها پیش می‌آورد. با اینکه مؤسّساتِ مزبور یک‌سوّمِ عدّهٔ کارخانجات بودند، معذلک جزءِ ناچیزی از سرمایه‌ای راکه درصنایعِ پنبه گذاشته شده‌بود تشکیل می‌دادند. امّا درموردِ آنچه مربوط به دامنهٔ بحران‌است طبقِ برآوردهای معتبر ۶۰/۳٪ از دوک‌ها و ۵۸٪ از دستگاه‌های نسّاجی (دراکتبر ۱۸۶۲) از کار افتاده بوده‌اند. البته این برآورد مربوط به مجموعِ این رشته از صنعت‌است و طبعاً برحسبِ هریک ازنواحی تغییرِ بسیاری به‌آن عارض می‌گردد. تنها عدّهٔ‌بسیارکمی‌ازکارخانجات تمام وقت کار می‌کردند (۶۰ ساعت درهفته) وکارِ بقیّهٔ آنها به‌تناوب [نوبتی] بوده است. حتّا آن کارگرانِ کمی هم که تمام وقت کار می‌کردند ومطابقِ معمولِ گذشته قطعه‌کار بودند درنتیجهٔ قرارگرفتنِ پنبهٔ بد به‌جای پنبهٔ مرغوب، مانندِ پنبهٔ مصری به‌جای پنبهٔ *سی‌ایلاند*[۲] (درظریف‌بافی‌ها)، پنبهٔ *سورات* (هند شرقی) به‌جای پنبهٔ‌آمریکائی ومصری، ومخلوطِ *سورات* و فضولاتِ پنبه با پنبهٔ خالص، ناچار

۱ـ همان‌گزارش، صفحهٔ ۱۹

(۲) Sea Island : مجمع‌الجزایری که درطولِ کنارهٔ *کارولین* جنوبی(Caroline) (متعلّق به‌آمریکا) قرار گرفته است و یکی از مراکزِ مهمِّ کشت‌داریِ پنبه و توتون است.

گرفتارِ تقلیلِ مُزدِ هفتگی شدند. الیافِ کوتاهِ پنبهٔ *سوراتی*، آشغال‌داریِ ذاتی و شکنندگیِ تارهای آن، به‌کاربردنِ انواعِ موادِّ سنگین به‌جای آرد برای چسب‌اندودنمودنِ زنجیرهٔ نخ وغیره موجبِ کاهشِ سرعتِ ماشین‌ها و یا تقلیلِ عدّهٔ دستگاه‌هائی گردید که تحتِ مراقبتِ هر کارگرِ نسّاج قرار می‌گرفت و با ازدیادِ تعدادِ زده‌های ماشین بر میزانِ کارِ کارگران افزود و بالنتیجه با کاهشِ حجمِ محصول مُزدِ قطعه‌کاران نیز تقلیل یافت. استعمالِ پنبهٔ *سوراتی* موجب شد که هر کارگر با اینکه تمام وقت مشغول بود، در حدودِ ۲۰ تا ۳۰٪ و بلکه بیشتر از مُزدِ خود را از دست می‌داد. ولی کارخانه‌داران نیز به‌نوبهٔ خود به‌میزانِ ۵٪ تا ۷/۵٪ و حتّا ده درصد مُزدِ قطعه‌ای را پائین آوردند. ازاین‌رو می‌توان به‌وضعِ کارگرانی پِی بُرد که در هفته فقط سه روز، سه روز و نیم و یا چهار روز کار می‌کردند و یا فقط ۶ ساعت در روز مشغول بودند. در سال ۱۸۶۳، که بهبودِ نسبی‌ئی به‌وجود آمده بود، تازه مُزدِ بافندگان، ریسندگان وغیره از قرارِ ۳ شیلینگ و ۴ پنس، سه شیلینگ و ده پنس، ۴ شیلینگ و ۶ پنس، پنج شیلینگ و یک پنس وغیره پرداخت می‌شد.[۱] وحتّا تحتِ چنین شرایطِ رِقّت‌باری استعدادِ کاشفهٔ کارخانه‌داران برای کم‌کردنِ مُزد متوقّف نماند. قسمتی ازاین کسر مُزد مربوط به‌جرایمی بود که به‌مناسبتِ نقایصِ محصول به‌کارگران تحمیل می‌کردند درحالی‌که نقایصِ مزبور معلولِ بدیِ پنبه، عیبِ ماشین‌آلات وغیره بود. آنجاکه کارخانه‌دار مالکِ خانه‌های کارگری بود، خود رأساً اجاره‌بها را به‌وسیلهٔ کسر دستمُزد برداشت می‌نمود. بازرسِ کارخانجات، *رِدگرِو*، دربارهٔ self-acting minders (کارگرانی که مأمورِ دو دستگاهِ بافندگیِ خودکار هستند) نقل می‌کند که اینان "در پایانِ ۱۴ روز کاملِ کار ۸ شیلینگ و ۱۱ پنس مُزد می‌گرفتند و از این مبلغ بَدواً اجاره‌بها کسر می‌شد و سپس کارفرما نیمی ازآن را به‌نام انعام به‌آنها باز می‌گرداند به‌نَحوی که بافندگان جمعاً ۶ شیلینگ و ۱۱ پنس به‌خانه می‌بردند. در ماه‌های آخرِ سال ۱۸۶۲ حدّاکثر مُزدِ هفتگیِ نسّاجان از قرارِ ۲ شیلینگ و

۱- *"Rep. of Insp. of Fact. for 31st Oct. 1865"*, p. 41-45

۶ پنس بود.″ [۱] و حتّا هنگامی که کارگران تمام وقت کار نمی‌کردند غالباً کرایه‌خانه از دستمُزدِ آنها کسر می‌شد.[۲] بنابراین جای تعجّب نیست که در برخی از نواحیِ *لانکاشایر* نوعی بیماریِ طاعون ناشی از گرسنگی بروز کرد! ولی خصلت‌نماتر از همهٔ این‌ها چگونگیِ انجامِ تحوّل در پروسهٔ تولید، به‌ضَرَرِ کارگر بود. این امر درواقع یک نوع آزمایش بر روی پیکرِ بی‌ارزش (experimenta in corpore vili) به‌شمار می‌آمد از همان‌قبیل آزمایش‌هائی که کالبدشناسان به‌روی قورباغه انجام می‌دهند. بازرسِ کارخانه، *ردِگرو*، می‌گوید: ″بااینکه درآمدِ واقعیِ کارگران را در بسیاری از کارخانه‌ها به‌دست داده‌ام، معذلک نباید از آن چنین نتیجه گرفت که گویا آنان همه هفته چنین مبلغی را دریافت می‌کنند. به‌سببِ آزمایش‌های دائمیِ کارخانه‌داران کارگران در معرضِ بزرگترین نَوَسانات هستند... باکیفیّتِ مخلوطِ پنبه درآمدِ آنان بالا و پائین می‌رود، گاه به ۱۵٪ مُزدِگذشتهٔ آنها می‌رسد و یکی‌دو هفتهٔ بعد به ۵۰ یا ۶۰٪ آن می‌رسد.″ [۳] این تجربیّات نه تنها به‌زیانِ وسایلِ زندگیِ کارگران انجام شده است بلکه آنان کفّارهٔ این تجربیّات را به‌قیمتِ کلّیهٔ حواسِّ پنجگانهٔ خود پرداخته‌اند.

″کارگرانی که مأمورِ گشودنِ عدل‌های پنبه هستند به‌من گزارش می‌دهند که بوی تعفّنِ غیرقابل تحمّلی که از آن عدل‌ها برمی‌خیزد آنها را بیمار می‌کند... در آمیزگاه‌ها [مخلوط‌کنی‌ها] وجاهائی که برای شانه‌زدنِ پنبه اختصاص داده شده‌اند، غبار و کثافات تمامِ روزن‌های سررا تحریک‌می‌کنند، سُرفه می‌انگیزند و دشواریِ تنفّس ایجاد می‌نمایند... چون الیافِ‌پنبه بسیارکوتاهند برای‌چسب‌اندودکردنِ نخ موادِّ گوناگونی به‌کارمی‌برند که همهٔ آنها جانشینِ آردی هستندکه سابقاً برای این‌کار مورد استفاده قرار می‌گرفت. ازآنجاست که‌بافندگان‌دچارِتهوّع وسوءهاضمه می‌شوند. درنتیجهٔ گردوغبار، برونشیت

۱ـ *″Rep. of Insp. of Fact. etc. 31st Oct. 1863″*, p. 41-42

۲ـ *″Rep. etc. 31st Oct. 1865″*, p. 51

۳ـ همان‌گزارش، صفحهٔ ۵۰ ـ ۵۱

حُکمفرماست و همچنین تَوَرّمِ گلو عمومیّت دارد و نیز نوعی بیماریِ جِلدی عارضِ کارگران می‌شود که از تحریکِ پوست به‌وسیلهٔ کثافاتِ پنبهٔ *سوراتی* ناشی می‌شود.″

از سوی دیگر موادّی که جانشینِ آرد می‌شدند، درنتیجهٔ افزایشِ وزنِ نخ، برای آقایانِ کارخانه‌داران مانندِ همیانِ *فورتوناتوس*(۱) سودآوَر بودند. موادِّ مزبور چنان عمل می‌کردند که ″۱۵ فوند مادّهٔ خام پس از بافتنِ ۲۶ فوند وزن پیدا می‌کرد.″ ۲ در گزارشِ بازرسانِ کارخانه، مورّخِ ۳۰ آوریل ۱۸۶۴، چنین خوانده می‌شود: ″اکنون صنعت این منبعِ سود را واقعاً به‌مقیاسِ خارج‌ازنزاکتی مورد استفاده قرار می‌دهد. من ازطریقِ کسانِ وارد می‌دانم که یک پارچهٔ ۸ فوندی با ۵ فوند و $\frac{۱}{۴}$ پنبه و ۲فوند و $\frac{۳}{۴}$ چسب ساخته شده است. پارچهٔ دیگری که ۵ فوند و $\frac{۱}{۴}$ وزن‌داشت‌دارای۲فوندچسب‌بود. این‌پارچهٔ‌پیراهنی عادّی(Shirtings) بود که برای‌صادرات آماده می‌شد. درانواعِ دیگر پارچه بعضی‌اوقات ۵۰٪ چسب اضافه می‌کنند و برخی ازکارخانه‌داران می‌توانند بر خود ببالند، و درواقع هم برخود می‌بالند، از اینکه با فروشِ پارچه‌هائی ثروتمند شده‌اند که بهای آنها از قیمتِ اسمیِ نخِ مصرف‌شده ارزان‌تر بوده است.″ ۳

ولی کارگران تنها ازآزمایش‌های کارفرمایان در درونِ کارخانجات و آزمایش‌های شهرداری‌ها در بیرون ازکارخانجات رنج نمی‌بردند، تنها کاهشِ مُزد، بیکاری، تیره‌روزی و صَدَقه‌گیری، نطق‌های زیبای لُردان و نمایندگانِ مجلس آنها را آزار نمی‌داد. ″زنانِ تیره‌بختی که دراثرِ بحرانِ صنایعِ پنبه بیکار شده‌بودند، به‌صورتِ وازَدگانِ جامعه درآمدند و به‌همان حال باقی ماندند... افزایشِ تعدادِ فواحش جوان بیشتر از ۲۵ سال

---

(۱) Fortunatus ـ همیان [کیسهٔ پول] *فورتوناتوس* اشاره به یکی از افسانه‌های سدهٔ شانزدهمِ آلمان است که بنابرآن شخصی به‌نامِ *فورتوناتوس* همیانی به‌دست‌آورده بود که هرگز خالی از پول نمی‌شد.

۲ـ *"Rep. etc. 31st Oct. 1865"*, p. 62-63

۳ـ *"Rep. etc. 30th April 1864"*, p. 27

اخیر است.″ [1]

بنابراین درنخستین ۴۵ سال صنایع پنبهٔ انگلستان، از ۱۷۷۰ تا ۱۸۱۵، فقط پنج سال بحران و رکود بوده است ولی این سال‌ها دورانِ انحصارِ جهانیِ این صنایع را تشکیل می‌دهند. از دوّمین دورانِ ۴۸ ساله‌ای، که از۱۸۱۵ تا ۱۸۶۳ امتداد دارد، تنها ۲۰ سالِ آن جُنب‌وجوش و رونق است و در مقابل ۲۸ سال درهم‌فشردگی و رکود دارد. از ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰ رقابت با اروپای بری وآمریکا آغاز می‌شود. از سال۱۸۳۳ بازارهای آسیائی به‌زورِ″اِنهدامِ نژادِ انسانی″ مستمرّاً گسترش می‌یابد. پس‌از استقرارِ مجدّدِ قانونِ غلاّت، از۱۸۴۶ تا ۱۸۶۳، درمقابلِ ۸ سال شیرینیِ بازار و رونق، ۹ سال درهم‌فشردگی وکسادی وجود دارد. وضعِ کارگرانِ ذکور و بزرگسال صنایعِ پنبه را در دورانِ رونق، می‌توان از روی یادداشتِ ملحقهٔ ذیل قضاوت نمود.[2]

۱ـ از نامهٔ رئیس شهربانی *هاریس اف بولتون* (Harris of Bolton) درگزارش‌های بازرسانِ‌کارخانه مورّخ ۳۰ اکتبر ۱۸۶۵، صفحهٔ ۶۱ و۶۲.

۲ـ دردعوتنامه‌ای‌ازکارگرانِ صنایعِ پنبه، که طیِّ بهارِسال۱۸۶۳، به‌منظورِتشکیلِ جمعیّتی برای مهاجرت صادرگردیده‌بود، ازجمله چنین گفته شده‌است: ″کم‌کسانی هستندکه اکنون ضرورتِ مطلقِ مهاجرتِ کارگرانِ‌کارخانه را نفی می‌کنند. ولی‌فاکت‌های زیرین نشان می‌دهندکه حفظِ موقعیّتِ ما در اوضاع و احوال عادّی مستلزمِ جریانِ مستمرّ مهاجرت در همهٔ مواقع است و بدونِ‌آن نگاهداریِ این موقعیّت امکان‌پذیر نیست: درسال۱۸۱۴ ارزشِ رسمیِ منسوجاتِ پنبه‌ایِ صادرشده (که فقط شاخصِ مقدار است) به ۱۷۶۶۵۳۷۸ لیرهٔ استرلینگ بالغ گردیده است‌که ارزشِ واقعیِ بازاریِ‌آن بالغ بر۲۰۰۷۰۸۲۴ لیرهٔ استرلینگ می‌شود. درسال۱۸۵۸ ارزشِ رسمیِ منسوجاتِ پنبه‌ایِ صادرشده ۱۸۲۲۲۱۶۸۱ لیرهٔ استرلینگ بود درحالی‌که ارزشِ واقعیِ بازاریِ‌آن به‌بیش از۴۳۰۰۱۳۲۲ لیرهٔ استرلینگ نمی‌رسید، به‌نَحوی‌که در برابرِکمیّتی ده برابرشده معادلی به‌دست‌آمده‌که‌کمی بیش از دو برابر است. این پدیده که به‌طورکلّی برای‌کشور و به‌ویژه برای‌کارگرانِ‌کارخانه چنین نتایجِ زیان‌آوَری به‌بارآورده، معلولِ تأثیرِ مشترکِ جهاتِ مختلفی‌است. یکی از موجباتِ عمدهٔ این امر این است‌که رشتهٔ صنعتِ مزبور باید دائماً زاید بر میزانِ احتیاجِ خودکارگر دراختیار داشته باشد تا به‌وسیلهٔ توسعهٔ دائمیِ بازار از ←

۸. مُنقلِب‌شدنِ مانوفاکتور وکارِ پیشه‌وَری و خانگی به‌وسیلهٔ صنعتِ بزرگ

الف) ازبین‌رفتنِ همکاری مبتنی بر پیشه‌وَری و تقسیم‌کار

دیدیم چگونه ماشینیسم همکاریِ مبتنی بر پیشه‌وَری و تقسیم‌کاری را که در مانوفاکتور بر پایهٔ شیوهٔ پیشه‌ورانهٔ کار استقرار یافته است از بین می‌بَرَد. نمونه‌ای از نوعِ اوّل، ماشینِ درو است که جانشینِ همکاریِ دروگران می‌شود. یک نمونهٔ بارِز از نوعِ دوّم ماشینِ سوزن‌سازی است. بنا بر گفتهٔ *آدام اسمیث* در زمانِ وی دَه نفر به‌کمکِ تقسیم‌کار هر روز ۴۸۰۰۰ سوزن می‌ساختند. درصورتی‌که یک ماشین به‌تنهائی طیِّ روزانهٔ کارِ ۱۱ ساعته‌ای ۱۴۵۰۰۰ سوزن تحویل می‌دهد. یک نفر زن یا یک دختر به‌طور متوسّط چهار تا از این دستگاه‌ها را تحتِ مراقبت دارد ولذا روزانه ششصدهزار و در هفته بیش از ۳۰۰۰۰۰۰ سوزن به‌وسیلهٔ ماشین تولید می‌کند.[۱]

→ نابودیِ خویش جلوگیری نماید. کارخانه‌های پنبهٔ ما ممکن‌است درنتیجهٔ رکودِ اَدوارِیِ معاملات یعنی پدیده‌ای‌که در سیستمِ کنونی مانندِ خودِ مرگ اجتناب‌ناپذیر است، مجبور به تعطیل شوند. ولی قوّهٔ ابتکار و اختراعِ انسانی خاموش نمی‌شود. بااینکه می‌توان عدّهٔ کسانی را که طیِّ ۲۵ سالِ اخیر این کشور را ترک‌کرده‌اند دست‌کم به ۶ میلیون نفر تخمین زد، معذلک درنتیجهٔ بیرون‌راندنِ مستمرِّ کارگر به‌منظورِ ارزان‌ساختنِ محصول، درصدِ بزرگی از مردانِ بالغ، حتّا در دورانِ بالاترین رونق، قادر نیستند هیچ‌نوع‌کاری تحتِ هر شرایطی‌که باشد درکارخانه به‌دست‌آورند."
(*"Rep. of Insp. of Fact. etc., 31th April 1863"*, p. 51-52)
در یکی از فصولِ آینده خواهیم دید چگونه آقایانِ‌کارخانه‌داران در دورانِ بحرانِ صنایعِ پنبه‌کوشیدند تا از مهاجرتِ‌کارگرانِ‌کارخانه باکلّیهٔ وسایل وحتّا با مداخلهٔ دولت جلوگیری نمایند.

۱- *"Child. Empl. Comm., IV Report, 1865"*, p. 108. N 447

درصورتی که یک ماشین‌افزارِمنفرد جای همکاری یا جای مانوفاکتور را بگیرد، آنگاه‌خودِآن‌ماشین می‌تواند پایهٔ کارِحِرفه‌ایِ‌تازه‌ای‌بشود. ولی‌این‌تجدید کارِ پیشه‌وَرانه برپایهٔ استفاده از ماشین، جز گُذار به‌طرفِ سیستمِ کارخانه‌ای، یعنی سیستمی که برای حرکت‌دادنِ ماشین، نیروی مکانیکی، بخار یاآب را جانشینِ عضلاتِ انسانی می‌کند، چیزِ دیگری نیست. ممکن است کارگاهِ کوچکی استثنائاً و فقط به‌طور موقّت از نیروی مکانیکی استفاده کند. مثلاً بخار اجاره نماید، آنچنانکه در برخی از مانوفاکتورهای *بیرمنگام* معمول است، و یا ماشین‌های کوچکِ حرارتی به‌کار بَرَد، مانندِ برخی از شعبه‌های معیّنِ نسّاجی وغیره.[1]

درابریشم‌بافی‌های کاونتری آزمایشِ‌معروف به"Cottage-Factories" (کارگاه‌های خانه‌روستائی) خودبه‌خود وبه‌طورِطبیعی توسعه‌یافت. دروسطِ سلسله‌خانه‌های روستائی، که چهارگوش‌چهارگوش ساخته شده‌اند، محلّی که‌آن‌را ماشین‌خانه (Engine House) می‌نامند، برای ماشین بخار بنا شده بود. ماشین‌خانهٔ مزبور به‌وسیلهٔ میله‌های ناقل با دستگاه‌های نسّاجی درونِ خانه‌های روستائی مرتبط می‌گردید. درهرحال بخار اجاره می‌شد مثلاً ازقرارِ ۲ شیلینگ‌ونیم برای هردستگاه. اجاره‌بهای بخار می‌بایستی در رأسِ هر هفته پرداخت می‌شد صرف نظر از اینکه دستگاه‌ها کارکرده بودند یا نه. هر خانهٔ روستائی دارای دو تا شش‌دستگاهِ بافندگی بود که یا به‌کارگر تعلّق داشت، یا به‌اقساط خریداری‌شده ویا اجاره‌شده‌بود. مبارزه بینِ‌این کارگاه‌های‌خانه‌روستائی وکارخانه‌های واقعی بیش‌از ۱۲ سال طول‌کشید و با ورشکستِ‌کامل ۳۰۰ کارگاهِ خانه‌روستائی پایان یافت.[2]

۱ـ در ایالات متحدهٔ آمریکا این نوع تجدید حیاتِ پیشه‌وَری بر اساسِ ماشین فراوان است. و درست به‌همین سبب که‌گُذارِآن به‌شیوهٔ کارخانه‌ای اضطراری است تمرکز درآنجا نسبت به اروپا و انگلستان باگام‌های غول‌آسا پیش می‌رَوَد.

۲ـ *"Rep. etc. 31st Oct. 1865"*, p. 64

آن صنایعی که سرشتِ پروسهٔ کارشان از روزِ اوّل مستلزمِ تولید به‌مقیاسِ وسیع نبود و طیِّ دهه‌های اخیر تازه به‌وجودآمده بودند، ازقبیلِ پاکت‌سازی، سرقلم‌سازی وغیره، شیوه‌های کارِ پیشه‌وَری ومانوفاکتوری‌را منظّماً به‌مثابه‌مراحلِ انتقالیِ کوتاه‌مدّت برای‌نیل‌به‌مرحلهٔ کارخانه‌ای ازسر گذرانده‌اند. این استحاله به‌ویژه هنگامی‌دشوار می‌شود که‌تولیدِ مانوفاکتوریِ محصول به‌جای‌آنکه مرحله‌به‌مرحله ازپروسه‌های‌تحوّلی متعاقبِ یکدیگر بگذرد، از یک سلسله اَعمالِ پراکنده و جداگانـه نتیجه می‌شود. همین امر مثلاً یکی از موانعِ بزرگ در راهِ ایجادِکارخانهٔ سرقلم‌سازیِ فلزّی بود. با وجودِ این تقریباً در۱۵سال‌قبل ماشینِ خودکاری اختراع گردید که شش‌پروسهٔ پراکنده را در یک‌ضرب انجام می‌داد. صنعتِ پیشه‌وَری نخستین دوجین‌های سرقلمِ فولادین را در ۱۸۲۰ به ۷ لیره و۴ شیلینگ تمام‌کرد، در سال ۱۸۳۰ مانوفاکتور همان‌کالا را به‌قیمتِ ۸ شیلینگ تحویل می‌داد و امروزکارخانه همان‌ها را در عمده‌فروشی از قرارِ ۲ تا ۶ پنس می‌فروشد.[۱]

ب) واکُنشِ سیستمِ کارخانه‌ای در مانوفاکتور و کارِ خانگی

با پیشرفت و نفوذِ سیستمِ‌کارخانه‌ای و انقلابِ‌کشاورزی‌که همراهِ‌آن‌است، نه‌تنها مقیاسِ‌تولید درکلّیهٔ شُعَبِ صنعتی بسط می‌یابد بلکه خصلتِ‌آنها نیز تغییرمی‌کند. اصلِ کارِ ماشینی‌که عبارت است از تجزیهٔ پروسهٔ تولید به‌مراحلِ تشکیل‌دهندهٔ آن و حلِّ

۱ـ آقای *جیلوت* (Gillott) نخستین‌مانوفاکتورِ وسیعِ سرقلمِ‌فولادی را در*بیرمنگام* بنانهاد. این‌مانوفاکتور درسال ۱۸۵۱درحدود ۱۸۰میلیون سرقلم تولید می‌نمود وسالیانه ۱۲۰تن فولاد مصرف می‌کرد. *بیرمنگام* که این‌صنعت را درانگلستان تحتِ انحصارِخود درآورده‌است اکنون سالیانه میلیاردها سرقلمِ فولادین تولید می‌کند. تعدادِ افرادِ به‌کارگماشته طبقِ‌آمارِ سال ۱۸۶۱ بالغ بر ۱۴۲۸ نفر است. ازآن میان۱۲۶۸ نفرکارگرانِ زنی هستندکه از سِنِّ ۵ سالگی به‌این‌کار جلب شده‌اند.

مسائلِ حاصله از این راه به‌وسیلهٔ استفاده از مکانیک، شیمی وغیره یا به‌عبارت دیگر به‌وسیلهٔ علومِ طبیعی، در همه‌جا نقشِ تعیین‌کننده پیدا کند. بنابراین ماشینیسم گاه در یکی از پروسه‌های جزء مانوفاکتورها رخنه می‌کند و گاه در پروسهٔ جزءِ دیگری نفوذ می‌نماید. ازاین‌رو سازمان تَبَلوُریافتهٔ مانوفاکتوری که ناشی از تقسیم‌کارِ قدیم است متلاشی‌می‌شود وراه‌برای‌تغییراتِ‌دائمی باز می‌گردد. ترکیبِ کارگرجمعی یا به‌هم‌بستِ پرسنلِ کارگری نیز از بیخ مُنقَلِب می‌شود. اینک برخلافِ دورانِ مانوفاکتوری، نقشهٔ تقسیمِ کارها بر پایهٔ استفاده ازکارِ زنان‌وکودکان، از هر سنّ‌و سال، و براساسِ گماشتنِ کارگرانِ غیرمتخصّص و خلاصه بر مبنای آنچه که انگلیسان به‌نَحوی خصلت‌نما "cheap labour"، یعنی‌کارِ ارزان می‌خوانند، قرار می‌گیرد. و این حقیقت تنها درموردِ آن تولیدهائی صِدق نمی‌کندکه درمقیاسی وسیع و صرف نظر از استعمال یا عدمِ استعمالِ ماشین به‌هم بستگی یافته‌اند، بلکه دربارهٔ آنچه‌که صنعتِ خانگی نامیده شده نیز صادق است، اعمّ از اینکه صنعتِ مزبور در خانه‌های‌کارگری انجام شود یا در کارگاه‌های‌کوچک. این به‌اصطلاح صنعتِ‌خانگیِ‌جدید با صنعتِ قدیمی،که مستلزم پیشهٔ شهریِ خودمختار و اقتصادِ دهقانی مستقل، و از همه مهمتر، مستلزمِ وجودِ یک خانه متعلّق به خانوادهٔ کارگری بود، هیچ چیزِ مشترکی جز اسم ندارد. اینک صنعتِ مزبور تبدیل‌به‌شعبهٔ خارجیِ‌کارخانه، مانوفاکتور ویا انبارِکالاهاگردیده است. درجَنبِ کارگرانِ‌کارخانه،کارگرانِ مانوفاکتور و پیشه‌وَرانی،که به‌تعدادِ بسیار مکاناً متمرکز شده و مستقیماً تحتِ فرمان قرارگرفته‌اند، سرمایه به‌وسیلهٔ تارهای‌نامرئیِ سپاهِ‌کارگریِ دیگری‌راکه درشهرهای‌بزرگ و درروستاپراکنده‌اند به‌حرکت‌درمی‌آوَرَد و آن عبارت ازکارگرانِ خانگی هستند. برسبیلِ مثال می‌توان ازکارخانهٔ پیراهن‌دوزیِ آقایان *تیلی*[۱] در شهرِ *لوندون‌دری*[۲] واقع در ایرلند یاد نمودکه ۱۰۰۰کارگرِ‌کارخانه و ۹۰۰۰کارگرِ

---

(۱) Tillie

(۲) Londonderry

خانگی که در روستا پراکنده‌اند در استخدام دارد.[۱]

بهره‌کشی از نیروهای کارِ ارزان و نارس درمانوفاکتورِجدید به‌مراتب شرم‌آوَرتر از خودِکارخانه است؛ زیرا پایهٔ فنّی‌ئی‌که درکارخانه موجود است و به‌وسیلهٔ ماشین و سهولتِ‌کار جانشینِ نیروی عضلانی می‌شود، به‌طور عمده در مانوفاکتورِجدید وجود ندارد، مضافاً بر اینکه درکارگاه‌های مزبور بدنِ زنان و یا پیکرهای نارس‌ترکودکان بی‌هرگونه باك وِجدانی تحتِ نفوذِ موادِّ سمّی قرار می‌گیرد. این بهره‌کشی درموردِآن به‌اصطلاح‌کارهای خانگی باز شرم‌آوَرتر ازمانوفاکتوراست؛ زیرا درنتیجهٔ پراکندگیِ کارگران از نیروی مقاومتِ‌آنها کاسته می‌شود و یك سلسله از مُفت‌خوارانِ راهزَن نیز خود را واسطِ بینِ‌کارگران وکارفرمای اصلی قرار می‌دهند، ونیز بدان سبب‌که‌کارِ خانگی در همه‌جا باید باکارِ ماشینی یا دست‌کم باکارِ مانوفاکتوریِ مربوط به‌همان شعبهٔ صنعت مبارزه‌کند. فقر و تیره‌روزیِ کارگران ضرورترین شرایطِ‌کار، یعنی فضا، نور و تهویه وغیره را ازآنها می‌رباید؛ عدمِ انتظام در ارجاعِ‌کار افزایش پیدا می‌کند و بالأخره دراین آخرین پناهگاهی،که صنعتِ‌بزرگ‌وکشاورزی برای کارگرانِ "زائدشده" باقی‌گذارده است، ناگزیر رقابت بینِ‌کارگران به‌سرحدِّ خود می‌رسد.

صرفه‌جوئیِ وسایل‌تولیدکه برای نخستین بار به‌طورِ سیستماتیک به‌وسیلهٔ صنعتِ ماشینی سازمان داده می‌شود و از روزِ نخست به‌صورتِ دیوانه‌وارترین ولخرجی‌ها درموردِ نیروی کار درمی‌آید و درواقع دزدیِ‌آشکاری به‌زیانِ شرایطِ عادّیِ اجرای کار است، اینك خصلتِ متناقض و انسان‌کُشِ خود را، درآن شعبه ازصنایع‌که نیروی بارآوَرِ اجتماعیِ‌کار و پایهٔ فنّیِ پروسه‌های به‌هم‌بستهٔ کارکمتر رشد یافته است، بیشتر نمایان می‌سازد.

۱ـ (*"Child. Empl. Comm., II Rep. 1864"*, p. LXVIII, N. 415)

ج) مانوفاکتورِ جدید

اینک می‌خواهم مسائلی را که فوقاً مطرح شده است با دادنِ چند نمونه، روشن سازم. درواقع خواننده در بخشِ مربوط به روزانهٔ کار با دلایلِ متعدّدی در این باره آشنا شده است. مانوفاکتورهای فلزکاریِ *بیرمنگام* وحوالیِ آن برای کارهائی که عموماً بسیار سخت است ۳۰۰۰۰ کودک و اطفالِ نابالغ و ۱۰۰۰۰ نفر زن در استخدام دارند. این افراد را می‌توان درقسمت‌های به‌کلّی ضدبهداشتی مانندِ مس گُدازی، دگمه‌سازی، لعاب‌کاری، گالوانیزه‌کردن و میناگری مشاهده نمود.[۱] کارِ زیاده از حدِّ کارگرانِ نابالغ و بالغ در برخی از چاپخانه‌های جراید وکتابِ لندن موجب شده است که مؤسّساتِ مزبور به لَقَبِ افتخارآمیزِ "کشتارگاه" ملقّب گردند.[۲] همین زیاده‌رَوی در صحافی‌ها هم دیده می‌شود که قربانیانشان به‌ویژه زنان، دختران وکودکانند. اطفالِ‌نابالغ به‌کارهای دشواری در طناب‌بافی‌ها اشتغال دارند. درکارخانه‌های نمک‌گیری، شمع‌سازی و مانوفاکتورهای شیمیائیِ دیگر کارِ شبانه انجام می‌گیرد و در ابریشم‌بافی‌هائی که هنوز خودکار نشده‌اند برای چرخاندنِ دستگاهِ بافندگی از خُردسالان به‌طورِکشنده استفاده می‌کنند.[۳] یکی از تنفّرانگیزترین، کثیف‌ترین وکم‌مُزدترین کارها، که مرجّحاً دخترانِ جوان و زن‌ها را برآن می‌گمارند، عبارت‌ازکهنه‌چینی است. همه می‌دانند که بریتانیای کبیر، صرف‌نظر از مقدارِ بی‌شمارِ ژنده‌پارهٔ خاصّ خویش، مرکزی برای معاملاتِ کهنهٔ سراسرِ جهان است. از ژاپن، از دورترین کشورهای آمریکای جنوبی و جزایرِ قناری،

۱ـ و حتّا در *شفیلد* (Sheffield) ازکودکان برای صیقل‌دادنِ سوهان استفاده می‌شود.

۲ـ *"Child. Empl. Comm., V Report. 1866"*, p. 3, N. 24, p. 6, N. 55, 56, p. 7, N. 59-60

۳ـ همانجا، صفحاتِ ۱۱۴ـ۱۱۵، شمارهٔ ۶ـ۷. بازرس به‌درستی متذکّر می‌گردد که اگر درجاهای دیگر ماشین جانشینِ انسان می‌گردد، در اینجاکودکِ نابالغ، به‌معنایِ کاملِ کلمه جانشینِ ماشین می‌شود.

کهنه‌پاره‌ها به‌این‌سو رَوان است. ولی سرچشمه‌های عمدهٔ آذوقه‌گیری در این مورد آلمان، فرانسه، روسیه، ایتالیا، مصر، ترکیه، بلژیک وهلند هستند. این ژنده‌پاره‌ها برای تهیّهٔ کود، ساختنِ لائیِ تشک، پشمِ مصنوعی(Shoddy) و همچنین به‌مثابه مادّهٔ خام برای کاغذسازی به‌کار می‌روند. زنانِ کهنه‌چین (یاکهنه‌جورکُن) واسطهٔ انتقالِ آبله و دیگر بیماری‌های واگیردار می‌شوندکه خود نخستین قربانی‌های آن به‌شمار می‌رَوَند.[۱]

درجَنبِ کارهای تولیدیِ معدن‌وذغال، به‌مثابه نمونهٔ کلاسیک‌برای کارِطاقت‌فرسا، دشوار و غیرمتناسب و بالنتیجه برای رفتارِ حیوانی نسبت به‌کارگرانی‌که از لطیف‌ترین دورانِ‌کودکیِ خود به‌این‌کارها کشیده شده‌اند، می‌توان ازآجرپزی یا سفالگری نام برد،که درآن ماشینِ تازه اختراع‌شده هنوز به‌نُدرت مورداستفاده قرارمی‌گیرد (۱۸۶۶). بینِ ماه‌های مِه و سپتامبرکار ازساعتِ ۵ صبح تا ۸ شب ادامه‌دارد و درجاهائی‌که عملِ خشکاندن درهوای‌آزاد انجام‌می‌گیرد غالباً کار ازساعتِ۴ صبح تا۹شب طول‌می‌کشد. روزانهٔ کاری‌که از ساعت ۵ صبح تا ۷ شب ادامه دارد به‌عنوانِ روزانهٔ "کوتاه‌شده" و "مُعتدِل" تلقّی می‌شود. کودکان از هردو جنس از شش‌سالگی وحتّا از ۴ سالگی برای این‌کار مورد استفاده قرار می‌گیرند. اینان همان تعداد ساعاتی را که بزرگسالان‌کار می‌کنند و چه‌بسا بیشتر ازآنها به‌کار مشغولند. کار سخت است وگرمای تابستان باز هم بیشتر آنها را از پا درمی‌آوَرَد. مثلاً درآجرپزی‌ئی‌که در *موزلی* (Mosley) واقع است، یک دختر ۲۴ ساله باکمکِ دو دخترِ خُردسال، که خاک رُس می‌آوَرَند وآجر می‌چینند، روزانه ۲۰۰۰ آجر می‌زد. این دخترانِ خُردسال می‌بایستی روزانه دَه تُن خاک رُس را ازکنارهای لغزندهٔ گودالی به‌عُمقِ ۳۰ فوت و در مسافتی به‌طولِ ۲۱۰ فوت حمل‌کنند. "محال است‌کودکی از برزخِ یک آجرپزی بدونِ انحطاط اخلاقی بگذرد... کلماتِ زشتی‌که باید آنها ازآغازِ لطیف‌ترین دورانِ‌کودکیِ خود بشنوَند،

۱ـ به‌گزارش دربارهٔ معاملاتِ‌کهنه‌پاره و اسنادِ بی‌شماری دراین مورد مراجعه‌کنید:
"Public Health, VIII. Report", London, 1866. Appendix, p. 196-208.

هَرزه‌تریـن، ناشایسته‌ترین و بی‌شرمانه‌ترین عاداتی که در میانِ آن از همه جا بی‌خبر و وحشی بار می‌آیند، آنهـا را برای بقیّـهٔ عمرِ گمراه، زشت‌خو و بی‌بندوبار می‌سازد... یکـی از سرچشمه‌های باروَر فسادِ اخلاق همانا نوع سُکنای آنان است. هر قالب‌ریز "moulder" (که درواقع کارگرِ متخصّص و رئیس گروهی ازکارگران به‌شمار می‌آید)، درکلبه یا خانهٔ روستائیِ خویش به‌دستهٔ هفت‌نفریِ خود جا وغذا می‌دهد. اعمّ ازاینکه این‌افراد درعِدادِ خانوادهٔ وی باشند یا نباشند، مردان، پسران و دختران در همین کلبه می‌خوابند. این خانه‌ها اکثراً دارای دو اتاق و استثنائاً دارای ۳ اتاق هستند که همه در طبقهٔ محاذی [مقابل] با سطحِ زمین قرار دارنـد و تهویهٔ آنها بسیار بَد است. بدن‌ها چنان از این‌همه عَرَق‌ریزی روزانه فرسوده شده‌اند که نه اصولِ بهداشتی و پاکی رعایت می‌شود نه شرایطِ نزاکت. بسیاری از این‌کلبه‌ها نمونـهٔ واقعی بی‌نظمی، کثافت و گردآلودگی هستند... بزرگترین عیبِ سیستمی، که دخترانِ جوان را در این نوع کار استخدام می‌کند، این است که سیستمِ مزبور آنها را از خُردسالی و برای تمـامِ عُمر با تنفّرانگیزترین تَبَه‌کاری دَمساز و انباز [همساز] می‌کند. آنان پیش از آنکه از طبیعت بیاموزند که زن هستند تبدیل به پسرانِ خشن و بددهنی می‌گردند. لباسِ آنها مرکّب از تکّه‌پاره‌هائی است، ساق‌هایشان تا خیلی بالاتر از زانو لخت است، موها و صورتشان به‌گِل آلوده است و چنین احوالی به‌آنان می‌آموزد که به هرگونه احساسِ فروتنی و حیا پشت پا زنند. به‌هنگام غذاخوری در میانِ سبزه‌زارها دراز می‌کشند و پسرانی را که درکانالِ مجاورِ مشغولِ آب‌تنی هستند، نگاه می‌کنند. وقتی بالأخره کارِ دشوارِ روزانهٔ آنان به‌پایان رسید لباسِ بهتری می‌پوشند وهمراهِ مردان به‌آبجوفروشی می‌روند.″ این امر که از آغـازِ طفولیّت باده‌نوشی و بَدمستی میانِ این قشرِ کارگری رَواجِ زیاد یافته کاملاً طبیعی است. ″بدتر از همه این است که آجرپزان خود از خویشتن ناامیدند. یکی از بهترینِ آنان به‌کشیش *ساوث‌اول‌فیلد* (Southallfield) می‌گفت: حضرت آقا! برای به‌راه‌آوردن و درست‌کردنِ یک آجرپز همان‌قدر کوشش لازم دارید، که برای

اهل کردنِ شیطان." [۱] ("You might as well try, to raise and improve the devil as a brickie, Sir!)

در گزارش‌های بهداشتِ عمومی "Public Health Report" جلدِ چهارم (۱۸۶۳) و جلد ششم (۱۸۶۴) می‌توان اطلاعاتِ رسمیِ وسیعی دربارهٔ نَحوهٔ صرفه‌جوئی کردنِ سرمایه‌داری از شرایطِ کار در مانوفاکتورهای جدید به‌دست‌آورد. (مقصود ما دراینجا کلّیهٔ کارگاه‌های بزرگ به‌غیر از کارخانه به‌معنای خاصّ است.) توصیفِ کارگاه‌ها، (Workshops) به‌ویژه کارگاه‌های چاپ و دوزندگیِ لندن، مافوقِ تمامِ آن داستان‌های برانگیزنده‌ای است که رُمان‌نویسانِ ما تصویر کرده‌اند. تأثیرِ این‌احوال در وضعِ سلامتِ کارگران بدیهی‌است. دکترسیمون (Simon)، که ریاستِ دایرهٔ پزشکیِ انجمنِ مخصوص "Privy Council" را به‌عهده دارد و نیز نویسندهٔ رسمیِ گزارش‌های بهداشتِ عمومی است ازجمله چنین می‌گوید: "در چهارمین گزارشِ خود (۱۸۶۳) نشان داده‌ام چگونه عملاً برای کارگران غیرممکن است که از مقدماتی‌ترین حقّ بهداشتیِ خود دفاع کنند، یعنی از حقّی که به‌موجبِ آن کارفرما باید بکوشد برای عملی که آنها را جمع می‌کند، تاآنجاکه در اختیارِ او است، کار از شرایطِ غیربهداشتی و اجتناب‌پذیر مبرّا باشد. من نیز این نکته را ثابت کرده‌ام که درصورتی که کارگران خود عملاً قادر به بدست‌آوردنِ این‌عدالت بهداشتی‌نباشند نمی‌توانند هیچگونه کمکِ مؤثری ازجانبِ مأمورانِ‌بهداری انتظار داشته باشند... اکنون زندگیِ میلیون‌ها کارگرِ زن‌ومرد درنتیجهٔ رنج‌های بی‌پایانِ جسمانی‌ئی که فقط نتیجهٔ شغلِ آنهاست بیهوده در شکنجه است و کوتاه می‌گردد." [۲] برای‌نشان‌دادنِ تأثیرمحلِّ کار در وضعِ سلامتِ کارگران، دکترسیمون سیاههٔ مرگ‌ومیرِ زیرین را می‌آوَرَد:

۱- *"Child. Empl. Comm., V. Report. 1866"*, p. XVI, N. 96-97, and p. 130, N. 39-61
و نیز به‌گزارشِ سوّمِ همین کمیسیون سال۱۸۶۴، صفحات ۴۸ و ۵۶ مراجعه شود.

۲- *"Public Heath, VI. Report"*, London, 1864, p. 31

عدّهٔ افراد از هر سِنّ و سال که در صنایعِ مورد بحث اشتغال دارند	مقایسهٔ صنایع از لحاظ بهداشتی	نسبتِ مرگ‌ومیر در هر یکصدهزار نفر مرد برحسبِ سنّ و سالِ آنها در صنایع مورد بحث		
		از ۲۵ تا ۳۵ سال	از ۳۵ تا ۴۵ سال	از ۴۵ تا ۵۵ سال
۹۵۸۲۶۵	کشاورزی در انگلستان و گال	۷۴۳	۸۰۵	۱۱۴۵
۲۲۳۰۱ مرد ۱۲۳۷۹ زن	خیّاطانِ لندن	۹۵۸	۱۲۶۲	۲۰۹۳
۱۳۸۰۳	چاپگرانِ لندن	۸۹۴	۱۷۴۷	[1]۲۳۶۷

ج) کارِ خانگیِ جدید

اینک من به کارِ به‌اصطلاحِ خانگی می‌پردازم. برای اینکه از این محیط استثمارِ سرمایه‌داری، که در پسِ خانهٔ صنعتِ بزرگ ایجاد شده است، تصوّری به‌دست‌آید و غرایبِ آن درک شود مثلاً می‌توان صنعتِ میخ‌گری برخی از دهکده‌های دورافتادهٔ

۱ـ همانجا، صفحهٔ ۳۰ ـ دکتر سیمون متذکّر می‌شود که مرگ‌ومیرِ خیّاطان و چاپگرانِ لندن از ۲۵ تا ۳۵ سال درواقع به‌مراتب بیشتر است زیرا کارفرمایانِ آنها عدّهٔ کثیری از جوانان تا حدود ۳۰ سال را به‌عنوانِ کارآموز و "improvers" (کسانی که می‌خواهند حِرفهٔ خود را تکمیل کنند) ازنواحیِ روستائی می‌آورند و این افراد درآمارها به‌مثابه ساکنینِ لندن تلقّی می‌شوند و بر عدّهٔ کسانی که نسبتِ مرگ‌و میرِ لندن برحسبِ آن حساب می‌شود می‌افزایند، بدون اینکه به‌همان نسبت در مرگ‌ومیرِ لندن شرکت داشته باشند. زیرا قسمت اعظمِ این افراد مخصوصاً در مواردی که گرفتارِ بیماری‌های سخت می‌شوند به‌روستای خود مراجعت می‌کنند. (همانجا)

انگلستان را که نمائی کاملاً شاعرانه دارد مورد توجّه قرارداد[1] ولی در اینجا ما به برخی نمونه‌ها از رشته‌های توری‌بافی و حصیربافی قناعت می‌کنیم، که درآنجا هنوز ماشینِ مورد استعمال نیافته و یا با رشته‌هائی که باکارِ ماشینی و مانوفاکتوری سروکار دارند در رقابت قرارگرفته است.

از ۱۵۰۰۰۰ نفری که در صنعتِ توری‌بافیِ انگلستان اشتغال دارند تقریباً ۱۰۰۰۰ نفر تحتِ حکومتِ قانونِ کارخانجات ۱۸۶۱ قرار می‌گیرند. عدّهٔ عظیمی که ۱۴۰۰۰۰ نفر باقیمانده را تشکیل می‌دهند مرکّب است از زنان، بچه‌سالان وکودکان از هر دو جنس، اگرچه نسبتِ جنسِ ذکور در این میان ضعیف است. وضعِ سلامتِ این وسایلِ بهره‌کشیِ "ارزان‌قیمت" ازجدولی که دکتر *ترومن*(Trueman)، پزشکِ کلینیکِ عمومیِ *ناتینگام*(Nottingham) ترتیب داده و ذیلاً آورده می‌شود، معلوم می‌گردد. از ۶۸۶ نفر زنانِ توری‌بافِ بیمار، که اغلب بینِ ۱۷ و۲۴ سال داشته‌اند، عدّهٔ مبتلایان به تب لازم به‌قرارِ زیرین است:

۱۸۵۲	۱ در هر ۴۵ نفر	۱۸۵۷	۱ در هر ۱۳ نفر
۱۸۵۳	۱ در هر ۲۸ نفر	۱۸۵۸	۱ در هر ۱۵ نفر
۱۸۵۴	۱ در هر ۱۷ نفر	۱۸۵۹	۱ در هر ۹ نفر
۱۸۵۵	۱ در هر ۱۸ نفر	۱۸۶۰	۱ در هر ۸ نفر
۱۸۵۶	۱ در هر ۱۵ نفر	۱۸۶۱	۱ در هر ۸ نفر[2]

۱ـ دراینجا سخن برسرِ میخ‌گری با چکّش‌است نه‌آن میخ‌هائی که به‌وسیلهٔ کارِ ماشینی ساخته می‌شوند. مراجعه‌کنید به: *"Child. Empl. Comm."* گزارشِ سوّم، صفحات ۱۱و۱۹ شمارهٔ ۱۲۵ـ۱۳۰ و صفحهٔ ۵۳ شمارهٔ ۱۱، صفحهٔ ۱۱۴، شمارهٔ ۴۸۷ و صفحهٔ ۱۳۷ شمارهٔ ۶۷۴.

۲ـ *"Child. Empl. Comm., II. Report"*, p. XXII, N. 166

این پیشرفتی که در نسبتِ تب‌لازمی‌ها پیدا شده باید برای خوش‌بین‌ترین ترقّی-خواهان و دروغ‌پردازترین پادوانِ آلمانیِ تجارت‌آزاد کافی باشد.

قانونِ کارخانجاتِ ۱۸۶۱، چنانکه معمولِ انگلستان‌است، توری‌بافی به‌معنای خاصّ یعنی آن قسمتی راکه به‌وسیلهٔ ماشین انجام می‌گیرد تحتِ مقرّرات درآورده است. ولی رشته‌هائی را که ما در اینجا مختصراً تحت مطالعه قرار می‌دهیم مربوط به‌آن کارگرانی نیست که در مانوفاکتور و فروشگاه‌ها کار می‌کنند بلکه فقط مربوط به‌آنهائی‌است که به‌نامِ کارگرِخانگی خوانده می‌شوند. این رشته‌های خانگی به‌دو بخش‌تقسیم می‌شوند: ۱ـ بخشِ پرداخت‌کاری(finishing) (یعنی آن بخشی که آخرین عملیّاتِ تکمیلی را به‌روی توری‌های ماشین‌ساخته انجام می‌دهد و به‌نوبهٔ خود مشتمل‌برمتفرّعاتِ عدیده است.) ۲ـ قلاّب‌بافی.

پرداخت به‌صورتِ‌کارِخانگی، یا درجاهائی انجام می‌گیردکه‌به‌نامِ "Misteresses Houses" (یعنی خانهٔ استادبانو) خوانده می‌شوند و یا به‌وسیلهٔ زنانی انجام می‌شودکه تنها هستند و یا با اطفالِ خود در خانهٔ خویش‌کار می‌کنند. زنانی‌که خانه‌های ″استاد-بانوئی″ را اداره می‌کنند، خود مردمِ فقیری هستند. محلِّ کار جزئی از خانهٔ شخصیِ آنهاست. آنان ازکارخانه‌داران، صاحبانِ فروشگاه‌ها وغیره سفارش می‌گیرند و زنان، دختران و پسربچه‌ها را، برحسبِ وُسعَتِ اتاق‌هائی‌که دراختیار دارند و نَوَسانِ تقاضای کالا، به‌کار می‌گمارند. تعدادِ کارگرانِ زنی‌که استخدام می‌شوند، در برخی از این خانه‌ها ۲۰ تا ۴۰ نفر و در بعضی دیگر ۱۰ تا ۲۰ نفر است. حدّاقل متوسّطِ سِنِّ کودکان برای‌آغاز به‌این‌کار ۶ سال است ولی معذلک اتفاق می‌افتدکه اطفالِ کمتر از ۵ سال به‌کارگرفته می‌شوند، زمانِ معمولیِ‌کار از ساعت ۸ صبح تا ۸ شب ادامه پیدا می‌کند و یک‌ساعت‌ونیم برای غذاها در نظرگرفته شده است‌که به‌طورِ غیرمرتّب و غالباً در گوشه‌وکنارِ متعفّنِ همین‌کارگاه‌ها صرف می‌شود. به‌هنگامِ شیرینیِ بازار غالباً کار از ساعت ۸ صبح (بعضی اوقات از ۶ صبح) تا ساعت ۱۰، ۱۱ و۱۲ شب ادامه دارد. در

سربازخانه‌های انگلیس فضائی که برای هرسرباز مقرّرشده ۵۰۰ تا ۶۰۰ و در درمانگاه‌های نظامی: ۱۲۰۰ فوت مکعّب است. ولی در هر یک از این زاغه کارگاه‌ها به‌هرنفر بیش از۶۷ تا ۱۰۰ فوت مکعّب نمی‌رسد. درعین‌حال روشنائیِ گاز، اکسیژنِ هوا را می‌خورد. برای اینکه توری‌ها کثیف نشوند غالباً کودکان را مجبور می‌کنند که کفش‌های خود را، حتّا در زمستان و با وجود اینکه کفِ زمین از سنگواره و آجر فرش شده است، بکَنند. "در *ناتینگام* دیدنِ منظرهٔ ۱۴ تا ۲۰ کودک، که در اتاقِ کوچکی با گنجایشی درحدودِ ۱۲ فوت مربع درهم فشرده شده‌اند، امری غیرعادّی نیست. اینان ۱۵ ساعت از۲۴ساعت را به‌کارِ خسته‌کننده، ازپادرآورنده و یکنواختی، درمیانِ همه‌گونه شرایطِ غیرصحّی [بهداشتی]، اشتغال دارند... حتّا کوچک‌ترین کودکان با چنان دقّت و سرعتِ پیگیری کار می‌کنند که شِگِفت‌آوَر است؛ زیرا تقریباً هیچگاه نمی‌توان انگشتانِ آنها را درحالِ سکون یا با حرکتِ آهسته‌تری دید. اگر ازآنها سؤالی شود، از ترسِ اینکه مبادا یک لحظه از دست دهند، چشم ازکار برنمی‌دارند." "چوب‌دراز" یکی از وسایلِ انگیزنده‌ای‌است که "استادبانو"، آنگاه که تمدیدِ زمانِ‌کار لازم‌آید، به‌کار می‌بَرَد. "رفته-رفته کودکان خسته می‌شوند و در پایانِ این اسارتِ مُمتَد و بستگی به‌کاری یکنواخت که چشمان را می‌آزارَد و درنتیجهٔ یک‌شکل قرارگرفتنِ وضعِ بدن‌کشنده است، مانندِ پرندگان پَرپَر می‌زنند. این واقعاً کاری بَرده‌وار است." [۱]

آنجاکه زنان با فرزندانِ خود در خانه کار می‌کنند، یعنی به‌مصداقِ کنونی آن هنگامی که درخانه‌ای اجاره‌ای که اغلب زیرشیروانی‌است به‌کار اشتغال دارند، وضع تا سرحدِّ ممکن ازآن‌هم بدتر است. این‌نوع کار در شعاعِ ۸۰ میلی اطرافِ *ناتینگام* رایج است. هنگامی که کودکانِ مشغول در فروشگاه‌ها محلِّ کار را در ساعت ۹ یا ۱۰ شب ترک می‌کنند باز اغلب بسته‌ای به‌آنها می‌دهند تاآن‌را درخانه آماده نمایند. سرمایه‌دارِ دورو به‌وسیلهٔ یکی از نوکرانِ مُزدورِ خود با زبانی چرب و نرم به‌او می‌گوید: "این

۱- *"Child. Empl. Comm., II. Report, 1864"*, p. XIX, XX,XXI.

برای ماماِن تو است″، ولی وی به‌خوبی می‌داند که طفلِ بیچاره باید خود بیدار بماَند و کمک کند.″ [۱]

صنعتِ توری‌بافی با قلاّب به‌طورِ عمده در دو بخشِ کشاورزیِ انگلستان انجام می‌گیرد: بخشِ *هونیتون* (Honiton) که درحدودِ ۲۰ تا ۳۰ میل در طولِ کنارهٔ جنوبیِ *دِوُن‌شایر* (Devonshire) قرارگرفته‌است وعلاوه‌برآن شاملِ چند ناحیه از *دِوُن* (Devon) شمالی نیز می‌شود، و بخشِ دیگر که شاملِ قسمتِ اعظمِ کُنت‌نشین‌های *باکینگهام* (Buckingham) ، *بِدفورد* (Bedford) ، *نورتامتون* (Northampton) و قُراءِ مُجاوِرِ *آکسفوردشایر* (Oxfordshire) ، و *هانتینگ‌دُن‌شایر* (Huntingdonshire) می‌گردد. منازلِ روستائی‌روزمُزدانِ کشاورزی‌عادتاً کارگاهِ‌این‌صنعت‌است. برخی‌ازصاحبانِ مانوفاکتور بیش‌از ۳۰۰۰ نفر ازاین‌قبیل کارگرانِ خانگی‌را دراستخدام دارند که به‌طورِعمده مرکّب ازکودکان و جوانانِ نابالغ و بدون استثنا از اِناث هستند.آنچه که دربارهٔ پرداخت‌کاری گفته شد در اینجا نیز صِدق می‌کند. فقط به‌جای خانه‌های ″استاد بانوئی″ آنچه که آموزشگاه‌های توری‌بافی (lace schools) خوانده می‌شوند و به‌وسیلهٔ زنانِ فقیری در کُلبه‌های خود اداره می‌شوند، قرارگرفته‌اند.کودکان از سِنِّ پنج سالگی و حتّا زودتر ازآن تا سِنِّ ۱۲یا۱۵ سالگی در این به‌اصطلاح آموزشگاه‌ها کار می‌کنند. خُردسال‌ترین کودکان در ابتدا چهار تا هشت ساعت به‌کار مشغولند و سپس کار از ساعت ۶ صبح تا ۸ یا ۱۰ شب ادامه پیدا می‌کند. ″اتاق‌ها به‌طور عموم عبارت از همان کاشانه‌های کوچکِ روستائی‌است. برای اینکه سرما واردِ اتاق نشود، سوراخ بخاری مسدود شده است وآنها که درآن اتاق‌ها کار می‌کنند حتّاگاه در زمستان نیز جز حرارتِ بدنِ خود برای گرم‌شدن چیزی ندارند. مواردِ دیگری وجود دارد که این به‌اصطلاح آموزشگاه‌ها عبارت‌از اتاق‌های انبارمانندی هستند که فاقدِ وسایلِ گرم کردن می‌باشند... این سوراخ‌ها

۱ـ همانجا، صفحهٔ XXI و XXVI .

چنان پُر از افراد است که غالباً فسادِ هوای مورد تنفّس به‌حدِّ اعلا می‌رسد. به‌علاوه باید تأثیرِ زیان‌آورِ جویبارها، گندابروها و موادِ متعفّن و کثافاتی که معمولاً در مجاورَتِ خانه‌های کوچکِ روستائی قرار دارند به‌حساب آوریم.″

و دربارهٔ فضائی که دراختیارِ کارگران‌است: ″دریکی‌از آموزشگاه‌های توری‌بافی که مرکّب از ۱۸ دختر و یک معلّمه است، به هر کس ۳۵ فوت مکعّب می‌رسد؛ در آموزشگاهِ دیگری، که بوی تعفّن غیرقابل تحمّل بود، به‌هرکدام از ۱۸ نفر سرانه بیش از ۲۴ فوت و نیم نمی‌رسید. در این رشته از صنعت کودکانِ دوساله و دوسال‌ونیمه نیز دیده می‌شوند.″ [۱]

درآن بخش‌هائی‌از کُنت‌نشین‌های *باکینگهام* و *بِدفورد* که‌دیگر توری‌بافی نمی‌شود حصیربافی آغاز می‌گردد. این صنعت قسمتِ بزرگی از *هِرتفوردشایر*(Hertfordshire) و مغرب و شمالِ *اِسِکس*(Essex) را در بَر می‌گیرد. در سال ۱۸۶۱ درحصیربافی و کلاهِ حصیرسازی ۴۰۰۴۳ نفرکار می‌کردند که ازآن میان ۳۸۱۵ نفر افرادِ ذکور از هر سنّی بودند وبقیّه را افرادِ اِناث تشکیل می‌دادند. ۱۴۹۱۳ نفر ازاین عدّه کمتراز ۲۰سال داشتند و ۷۰۰۰ نفرِ آنان کودک بودند. به‌جای آموزشگاه‌های توری‌بافی در اینجا ″آموزشگاه‌-های حصیربافی (straw plait schools)″ قرارگرفته‌اند. آموزشِ کودکان در این قبیل آموزشگاه‌ها معمولاً ازسنِّ چهارسالگی و بعضی‌اوقات بینِ ۳ و۴سالگی آغاز می‌گردد. بدیهی است از پرورشِ کودکان سخنی در میان نیست. خودِ اطفال دبستان ابتدائی را "natural schools" (مدارسِ طبیعی) اسم‌گذاری کرده‌اند تا تفاوتِ آن با بنگاه‌هائی معلوم گردد که خونشان را زالووار می‌مکند وآنها را آنقدر سرِکار نگاه می‌دارند تا ۳۰ یارد حصیر روزانه‌ای راکه مادرانِ نیم‌گرسنه‌شان دستور داده‌اند تمام‌کنند. این مادرانْ کودکانِ مزبور را غالباً وادار می‌کنند که تا ساعت ۱۰، ۱۱ و ۱۲ شب کارکنند. حصیر انگشتانِ آنها و نیز دهانشان را، که به‌وسیلهٔ آن دائماً حصیر را مرطوب می‌کنند، می‌بُرَّد.

۱- *"Child. Empl. Comm., II. Report, 1864"*, p. XXIX, XXX.

بنابر خلاصه‌ای که *دکتر بالارد* (Dr. Ballard) از مجموعِ نظریّاتِ کارمندانِ پزشکیِ لندن داده است، ۳۰۰ فوت مکعّب حدّاقلّ فضائی‌است که برای هر کس در یک اتاق خواب یا اتاق کار لازم است. ولی در آموزشگاه‌های حصیربافی صرفه‌جوئی در فضا بیشتر از آموزشگاه‌های توری‌بافی‌است به‌طوری که به هر نفر $12\frac{2}{3}$، ۱۷، ۱۸/۵ و خلاصه پائین‌تر از ۲۲ فوتِ مکعّب می‌اُفتد. بازرس *وایت* (White) می‌گوید: ″کوچکترینِ این ارقام کمتر از نصفِ فضائی‌است که یک کودک، درصورتی که بخواهند اورا بسته‌بندی کنند، در یک قوطیِ ۳ فوتی با هرابعادی که فرض شود، اشغال خواهد نمود.″ این‌است بهره‌ای که کودکانِ بینِ ۱۲ و ۱۴ سال از زندگی می‌برند. اولیاءِ این‌اطفال که تیره‌روزی و بدبختی چشمانِ آنها را بسته است، هیچ فکرِ دیگری جز این ندارند که تا سرحدِّ اِمکان کودکان را مورد استفاده قرار دهند. بدیهی‌است این فرزندان هنگامی که بزرگ شدند دیگر ترّه‌ای برای والدینِ خود خُرد نمی‌کنند و آنها را می‌گذارند و می‌روند. ″هیچ جای شِگِفتی نیست که نادانی و فساد در میانِ جماعتِ بدین‌سان بارآمده‌ای از حدّ بگذرد... اخلاقِ آنها به‌پست‌ترین درجات تنزّل کرده است... عدّهٔ بسیاری از زنان دارای فرزندانِ نامشروعند و برخی ازاین مادران چنان خُردسالند که موجبِ وحشتِ آمارهای جنائی می‌گردند.″ [1] و زادگاهِ این خانواده‌های نمونه آن کشوری است که کُنت *مونتالامبرت* (Montalembert) کارشناسِ خبرهٔ امورِ مسیحیّت، آن را نمونهٔ اروپای مسیحی می‌خواند!

دستمُزد، که در شعبه‌های صنعتی مورد بحث به‌طورکلّی رقّت‌بار است (حدّاکثرِ مُزدِ کودکان درآموزشگاه‌های حصیربافی استثنائاً ۳ شیلینگ در هفته است)، به‌وسیلهٔ اُسلوبی که عموماً و به‌ویژه در مناطقِ توری‌بافی حُکمفرماست و به‌نامِ (Trucksystem) (یعنی سیستمی که کالا به‌جای مُزد داده می‌شود) معروف‌است، بازهم به‌مراتب پائین‌تر

۱ـ همان سند، صفحهٔ XL و XLI.

از مبلغِ اسمیِ خود قرار می گیرد.[۱]

ه) گُذارِ مانوفاکتورِ جدید و کارِ خانگی به صنعتِ بزرگ، تسریعِ این انقلاب به‌وسیلهٔ سرایت‌دادنِ قوانینِ کارخانه به‌شیوه‌های مزبور

تنزّل‌دادنِ قیمتِ نیروی کار به‌وسیلهٔ سوءاستفاده ازنیروهای کارِ زنان وافرادِ نابالغ، از راهِ دزدیِ صاف‌وساده از کلّیهٔ شرایطِ عادّیِ کار و زندگی و خشونت در موردِ کارِ طاقت‌فرسای شبانه، آخرسر به‌مرزهای طبیعیِ غیرقابل‌عبوری برخورد می کند ودر دنبالِ خویش ارزان‌شدنِ کالاها و به‌طورکلّی استثمارِ سرمایه‌داری را نیز، که برآن اساس قرار دارد، متوقّف می‌سازد. آنگاه که بالأخره این‌لحظه پس‌از دورهٔ طولانی‌ئی سر می‌رسد، ساعتِ به‌کارانداختنِ ماشین‌آلات به‌صدا درمی‌آید وسیستمِ کارخانه به‌سرعت جانشینِ پراکندگیِ کارِ خانگی و حتّا مانوفاکتور می گردد.

بارزترین مثال برای نشان‌دادنِ این تحوّل عبارت از تولیدِ اقلامی‌است که از توابعِ لباس‌دوزی‌هستند ودرانگلیسی "Wearing Apparel" اصطلاح شده‌است. بنابرطبقه‌بندیِ "کمیسیونِ کارِکودکان" صنعتِ مزبور شاملِ صنایعِ ذیل می گردد: کلاه حصیردوزی، کلاه‌دوزیِ زنانه، کپی‌سازی، خیّاطیِ مردانه و زنانه، مُددوزی[۲]، پیراهن‌دوزی، کُرسِت-سازی، دستکش‌سازی و کفّاشی ونیز برخی‌ازشعبه‌های فرعی مانندِکراوات و یقه‌دوزی وغیره. در سال ۱۸۶۱ تعدادِ زنانی‌که در ایالاتِ انگلیس وگال به این صنعت اشتغال داشتند به ۵۸۶۲۹۸ نفر می‌رسید که از میانِ آنها ۱۱۵۲۴۲ نفر کمتر از ۲۰ سال و ۱۶۶۵۰

۱ـ *"Child. Empl. Comm., I. Report. 1863"*, p. 185

۲ـ Millinery درواقع فقط به‌همان کارهائی اِطلاق می‌شود که درزبانِ‌آلمانی Kopfputz می گویند ولی پالتو و ژاکتِ زنانه نیز می‌دوزند. امّا Dressmaker ها عیناً همان Putzmacherin های ما هستند.

نفر کمتر از ۱۵ سال داشتند. درمجموعِ کشورِ انگلستان تعدادِ زنانِ کارگر به ۷۵۰۳۳۴ نفر می‌رسید (۱۸۶۱). تعدادِ مردانی که درهمان‌زمان درصنایعِ کلاه، کفش و دستکش‌دوزی وخیّاطی اشتغال داشتند بالغ بر ۴۳۷۹۶۹ نفر می‌گردید که ازآن میان ۱۴۹۶۴ نفر کمتر از ۱۵ سال داشتند، و ۸۹۲۸۵ نفر بین ۱۵ و ۲۰ سال بودند و ۳۳۳۱۱۷ نفر سنّشان از ۲۰ سال متجاوز بود. در این آمار بسیاری از رشته‌های کوچکی که به‌همین صنعت مربوطند منظور نگردیده‌است. ولی‌اگر ما ارقامِ مزبوررا همان‌طورکه هستند بپذیریم، آنگاه طبقِ سرشماریِ ۱۸۶۱ تنها برای ایالاتِ انگلیس وگال، مجموعاً ۱۰۲۴۲۷۷ نفر در صنعتِ مزبور اشتغال داشته‌اند یعنی تقریباً مساوی با افرادی که درکشاورزی و دامپروری مشغول بوده‌اند. تدریجاً این نکته درک می‌شود که ماشینیسم به‌چه منظور این توده‌های عظیم محصول را جادوگرانه خلق می‌کند و از چه رو به ″آزادساختن″ چنین توده‌های عظیمِ کارگری کمک می‌نماید.

تولیدِ "Wearing Apparel" خواه به‌وسیلهٔ مانوفاکتور انجام می‌شود، که در درونِ خود فقط همان تقسیم‌کاری را تجدید می‌کند که اعضاءِ منفصلش در خارج وجود دارند، خواه به‌وسیلهٔ استادانِ‌پیشه‌وَرِکوچکی‌انجام‌می‌گردد، که دیگرمانندِ گذشته برای مشتری‌های شخصیِ‌خود نمی‌سازند بلکه برای‌مانوفاکتورها وفروشگاه‌ها کار می‌کنند، به‌نَحوی که‌غالباً سرتاسرِشهرها ومناطقِ معیّن به‌کار دراین رشته‌ها اشتغال‌دارند و رشته‌های‌مزبور ازقبیلِ کفّاشی وغیره به‌مثابه‌کارِ ویژهٔ‌آنها تلقّی‌می‌گردند، وخواه‌تولیدِ مزبور به‌مقیاسِ وسیعی توسّطِ آنچه ″کارِ خانگی″ اصطلاح کرده‌اند انجام می‌شود که درواقع شعبه‌های‌خارجیِ‌مانوفاکتورها، فروشگاه‌ها وحتّا استادانِ‌کوچک را تشکیل می‌دهند.[۱] توده‌های مصالحِ‌کار، موادِّخام و موادِّ نیم‌ساخته وغیره را صنعتِ‌بزرگ تحویل‌می‌دهد

۱ـ millinery و Dressmaking انگلیسی غالباً درکارگاه‌های متعلّق به‌کارفرما انجام می‌گردد، خواه به‌وسیلهٔ زنانِ‌کارگری‌که اجیر شده و در همانجا منزل دارند و خواه به‌وسیلهٔ روزمُزدانی‌که در خارج ازکارگاه به‌سر می‌بَرَند.

و توده‌های مصالحِ انسانیِ ارزان‌قیمت که (taillable à merci et miséricorde)[(۱)] هستند (یعنی به‌دلخواه و کرامتِ صاحب‌کار بسته‌اند)، عبارت‌از آن کارگرانی‌هستند که صنعتِ بزرگ و کشاورزی‌ آنها را "آزاد ساخته است".

به‌طورِ عمده منشأ پیدایشِ این قبیل مانوفاکتورها احتیاجِ سرمایه‌دار به ارتشِ کارگری تحت اختیاری است که آمادهٔ مقابله با هرگونه نَوَسان در تقاضای کالا باشد.[۲] بااین‌وجود مانوفاکتورهای مزبور صنایعِ پیشه‌وَری و خانگیِ پراکنده را، برمبنائی‌وسیع، در جَنبِ خویش باقی گذاردند. تولیدِ اضافه‌ارزشِ گزاف دراین شعبه‌های کار و تنزّلِ تدریجیِ بهای اَقلامِ کالاهای مختلفهٔ آن به‌طورِعمده معلولِ دستمُزدِ بخورونمیرِ حداِقلّ بوده و هستند که با حدّاکثرِ زمانِ‌کارِ قابلِ انجامِ انسانی تلفیق می‌گردد. درست همین ارزانیِ عَرَقِ جبین و خونِ انسانی به‌کالا تبدیل شده‌است که بازارِ فروشِ دائماً وسیع‌تر را هرروزگسترده‌تر ساخت. برای انگلستان این‌جریان به‌ویژه درموردِ بازارِ مستعمراتی که درآنجا نیز عادات وسلیقهٔ انگلیسی‌حکومت می‌کند، صادق‌است. سرانجام نقطه‌ای گِرهی دررسید. پایهٔ شیوهٔ قدیم، یعنی بهره‌کشیِ ساده و خشونت‌آمیز مصالحِ انسانی همراه با تقسیمِ‌کارِ قانونمندی که‌کمابیش تکامل یافته‌بود، دیگرنمی‌توانست جوابگوی توسعهٔ روزافزونِ بازار و رشدِ سریع‌ترِ رقابتِ سرمایه‌داران باشد. نوبتِ ماشینیسم دررسیده بود. ماشینِ دوزندگی ماشین انقلابیِ قطعی است که همهٔ شُعَبِ بی‌شمارِ این محیطِ تولیدی، از قبیلِ جامه‌دوزی، مُد، خیّاطی، سوزن‌زنی، کلاه‌دوزی وغیره را،

---

(۱) اصطلاحی است که در فرانسهٔ فئودال به دهقانانی اِطلاق می‌شد که به‌دلخواهِ ارباب باید مالیات می‌پرداختند و بیگاری می‌کردند.

۲ـ بازرس *وایت* (White) از مانوفاکتوری که لباسِ نظامی می‌دوخت بازدید کرد. این مانوفاکتور ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ نفر کارگر داشت که تقریباً همه زن بودند. و نیز از مانوفاکتورِ کفش‌دوزی‌ئی با ۱۳۰۰ کارگر دیدن نمود که قریبِ نیمی ازآن کارگران کودکان وکم‌سالان وغیره بودند.
(*"Child Empl. Comm., II. Report"*, p. XVII, N. 319)

در بَر گرفت.

تأثیری که ماشینِ دوزندگی به‌روی کارگران نمود تقریباً برابر با تأثیرِ کلّیهٔ ماشین‌هائی بود که در دورانِ صنعتِ بزرگ بررشته‌ای از صنعت حاکم شدند. خُردسال‌ترین کودکان از این صنایع برکنار شدند. دستمُزدِ کارگرانی که با ماشین کار می‌کردند نسبت به دستمُزدِ کارگرانِ خانگی، که بسیاری از آنها در عِدادِ "اَفقرِ فُقَرا" [فقیرترین فقیران] "the poorest of the poor" به‌شمار می‌آمدند، ترقّی‌نمود. دستمُزدِ بهترین پیشه‌وَران، که ماشین باآنها دررقابت بود، تنزّل کرد. کارگرانِ جدیدی که باماشین کار می‌کردند منحصراً دختران و زنان بودند. اینان به‌کمکِ نیروی مکانیک، انحصارِ مردان را در امورِ دشوار از بین بردند و زنانِ پیر و اطفالِ نابالغ را ازکارهای‌آسان راندند. رقابتِ قوی‌پنجه دست‌کارانِ ضعیف را به‌زمین زد. ترقّیِ هولناکِ تعدادِ کسانی که در لندن طیِّ دهه‌های اخیر جان سپردند (death from starvation) به‌موازاتِ توسعهٔ ماشینِ دوزندگی، جریان یافت.[1] زنانِ کارگری که تازه با ماشینِ دوزندگی کار می‌کردند و ماشین را نشسته یا ایستاده، با دست و پا توأماً و یا تنها با دست، برحسبِ سنگینی و بزرگی یا تخصّصِ آن، به‌حرکت درمی‌آوردند، درواقع نیروی کارِ بسیاری مصرف می‌نمودند. با اینکه کارِ آنها غالباً کوتاه‌تر از آن بود که در سیستمِ قدیمی انجام می‌دادند معذلک نظر به طولِ پروسهٔ کار برای سلامتِ آنها زیان‌آوَر بود. هرجا که ماشینِ دوزندگی درکارگاه‌های کوچک و تنگی مانندِ کفّاشی، کُرسِت‌دوزی و کلاه‌دوزی وغیره وارد می‌شود، شرایطِ غیربهداشتیِ کار را زیادتر می‌کند. بازرسی به‌نامِ *لرد* (Lord) می‌گوید: "هنگامی که شخص واردِ یکی از این کارگاه‌های سقف کوتاه می‌شود، که درآنجا سی یا چهل نفر کارگر درآنِ واحد باماشین کارمی‌کنند،

۱ـ یک نمونه در ۲۵ فوریهٔ سال۱۸۶۴گزارشِ هفتگیِ متوفّیات ثبت‌کل احوال (Registrar General) پنج مورد مرگ در اثرِ گرسنگی ثبت نموده بود. در همان روز روزنامهٔ *تایمز* یک موردِ دیگر از ازگرسنگی‌مُردگان را اعلام داشت. شش قربانیِ گرسنگی در یک هفته!

مواجه با احساسِ غیرقابل تحمّلی می‌شود... حرارتِ این کارگاه‌ها، که تا حدودِ زیادی مربوط به استفاده از اجاق‌های گاز برای اتوکشی‌است، وحشتناک است... حتّا به‌فرض اینکه کارگاه‌های مزبور بیش از همان ساعاتی که عادّی خوانده می‌شود کار نکنند، یعنی فقط از ۸ صبح تا ۶ بعدازظهر مشغول باشند، باز هر روز منظّماً ۳ یا ۴ نفر از حال می‌روند.″ [۱]

زیروروشدنِ شیوهٔ کارِ اجتماعی، که نتیجهٔ ناگزیرِ تحوّلِ وسایل تولید است، به‌وسیلهٔ درآمیختگی‌های گوناگونی از اَشکالِ گُذار انجام می‌یابد. این اَشکال برحسبِ دامنهٔ رسوخِ ماشینِ دوزندگی و مدّتی که ماشینِ مزبور برای چیره‌شدن در این یا آن رشتهٔ صنعت گذاشته است، بنا بر وضعِ پیشینِ کارگران، برحسبِ اینکه اُسلوبِ مانوفاکتوری، پیشه‌وَری یا کارِ خانگی درآن رشته تفوّق داشته است و نیز بنا بر اجاره‌بهای کارگاه[۲] وغیره تغییر می‌کنند. مثلاً درکلاه‌دوزیِ زنانه که غالباً درگذشته کار به‌طورِعمده برمبنای همکاریِ ساده سازمان یافته بود، ماشینِ دوزندگی در ابتدای ورودِ خود فقط به‌مثابه عاملِ تازه‌ای ازکارِ مانوفاکتوری به‌شمار می‌آمد. در خیّاطی، پیراهن‌دوزی، کفّاشی وغیره اَشکالِ مختلفه با یکدیگر تلاقی پیدا می‌کنند. گاه کار به‌صورتِ کارخانه‌ای به‌معنای واقعی انجام می‌گیرد. گاه واسطه‌ها موادِّ خام را از سرمایه‌دارِ اصلی دریافت می‌کنند و سپس در اتاق‌ها یا بالاخانه‌هائی ۱۰ تا ۵۰ نفر کارگرِ مُزدور یا بیشتر ازآن‌را دورِ چرخِ دوزندگی گِرد می‌آوَرَند. و بالأخر، آنچنانکه

۱- *"Child Empl. Comm., II. Report, 1864"*, p. LXVII, N. 406-9, p. 84, N. 124, p. LXXIII, N. 441, p. 66, N. 6, p. 84, N. 126, p. 78, N. 85, p. 76, N. 69, p. LXXII, N. 483

۲ـ ″چنین به‌نظر می‌رسد که اجاه‌بهای کارگاه‌ها آنچنان عاملی باشد که درآخرین تحلیل تأثیرِ قاطعی اِعمال نموده است، بدانسان که بقاءِ سیستمِ کهنهٔ سفارش‌دهی به‌کارفرمایانِ خُرده‌پا و خانواده‌ها را در پایتخت طولانی‌تر ساخته و نیز موجبِ آن شده است که سیستمِ مزبور درآن شهر زودتر تجدیدحیات نماید.″ (همان گزارش، صفحهٔ ۸۳ شمارهٔ ۱۲۳) ـ آخرین عبارت منحصراً مربوط به صنعتِ کفش‌دوزی است.

درموردِ کاربستِ هر ماشینی که سیستمِ پیوسته و مرتبطی را تشکیل نمی‌دهد و استفادهٔ ازآن به‌صورتِ مدل‌های کوچک اِمکان‌پذیر است، پیش می‌آید در این مورد نیز پیشه‌وَران یاکارگرانی که در خانه کار می‌کنند به‌همراهیِ خانوادهٔ خود یا چندکارگرِ خارجی چرخ‌های دوزندگیِ متعلّق به‌خویش را مورد استفاده قرار می‌دهند.[1] درواقع سیستمی که اکنون در انگلستان تفوّق دارد عبارت از این است که سرمایه‌دار تعدادِ زیادی ماشین در بناهائی که متعلّق به خودِ او است متمرکز می‌سازد و سپس محصولِ این ماشین‌ها را میانِ سپاهِ‌کارگرانِ خانگی برای انجامِ‌کارهای‌تکمیلی تقسیم می‌کند.[2] با این وجود، تعدّدِ اَشکالِ بینابینی نمی‌تواند گرایش به‌سوی شیوهٔ واقعیِ کارخانه‌ای را پنهان سازد. این گرایش به‌وسیلهٔ خصلتِ خودِ چرخِ دوزندگی که می‌تواند برای انجامِ کارهای گوناگون مورد استفاده قرارگیرد تسریع می‌شود. خصلتِ مزبور مشوّقِ گِردآوَریِ رشته‌های جداشدهٔ گذشته در مکانِ واحد و تحتِ فرمانِ سرمایهٔ واحد می‌گردد. و نیز این امرکه کارهای جاریِ دوخت‌ودوز و برخی عملیّاتِ دیگر در همان جائی که ماشین استقرار یافته است بهتر انجام می‌شوند و بالأخره سَلبِ مالکیّتِ غیرقابل اجتناب از پیشه‌وَران وکارگرانِ خانگی که با ماشین‌های متعلّق به خود تولید می‌کنند، محرّکینِ دیگرِاین گرایش به‌شمارمی‌آیند. امرِ اخیر تقریباً اکنون انجام‌شده محسوب می‌گردد. حجمِ روزاَفزونِ سرمایه‌هائی که در ماشین‌های دوزندگی گذارده می‌شود[3] مشوّقِ تولید و موجبِ اِمتِلاءِ [پُرشدن] بازار است، و این خود برای کارگرانِ خانگی به‌منزلهٔ علامتی برای فروشِ چرخ‌های‌خیّاطیِ‌خویش تلقّی‌می‌گردد. سرریزشدنِ

۱ـ در موردِ دستکش‌دوزی وغیره، که وضعِ کارگران به‌زحمت ازگدایان متمایز است، این شکل مطرح نیست.

۲ـ *"Child. Empl. Comm., II. Report 1864"*, p. 2, N. 122

۳ـ تنها در چکمه‌دوزی وکفّاشی‌های *لای‌سِستِر*(Leicester) که برای عمده‌فروشی تولید می‌کردند حتّا درسال۱۸۶۴ هم هشتصد ماشینِ دوزندگی مورد استفاده بود.

تولید در موردِ خودِ این قبیل ماشین‌ها تولیدکنندگانِ آنها را، که برای برگشتِ وجوهِ خویش عجله‌دارند، وادار می‌کند ماشین‌ها را به‌صورتِ هفتگی اجاره دهند و بالنتیجه از این راه رقابتِ شکننده‌ای برای ماشین‌دارانِ خُرده‌پا فراهم نمایند.[۱] به‌علاوه تغییرِ مستمرّ در ساختمانِ ماشین و ارزان‌شدنِ ماشین‌آلات نیز پیوسته از قیمتِ مدل‌های کهنه می‌کاهد و موجبِ آن می‌گردد که سرمایه‌دارانِ بزرگ با خریدِ آنها به‌ثَمَنِ بَخس [بهای اندک] ماشین‌آلاتِ مزبور را به‌طورِ سودآوَر مورد استفاده قرار دهند. بالأخره در این مورد نیز مانندِ کلّیهٔ پروسه‌های منقلب‌کنندهٔ مشابه، نشستنِ ماشین بخار به‌جای انسان ضربهٔ قطعی را وارد می‌کند. استعمالِ نیروی بخار در ابتدا به‌موانعِ صِرفاً فنّی، از قبیلِ تکانِ شدیدِ ماشین‌ها، دشواریِ رام‌کردنِ سرعتِ آنها، خراب‌شدنِ سریعِ ماشین‌های سَبُک وغیره، برخورد می‌کند. ولی تجربه به‌زودی اِمکانِ غلبه بر این موانع را فراهم می‌سازد.[۲] اگر از طرفی تمرکزِ ماشین‌اَفزارهای بسیار در مانوفاکتورهای بزرگ محرّکِ به‌کاربردنِ نیروی بخار می‌گردد، ازسوی دیگر رقابتِ بخار با نیروی عضلانیِ انسان تمرکزِ کارگران و ماشین‌اَفزارهای بسیار را درکارخانه‌های بزرگ تسریع می‌کند. ازاین‌رو است که اکنون انگلستان، در محیطِ تولیدیِ شگرفِ صنایعِ لباس‌دوزی، مرحلهٔ تطوّرِ [گوناگونی] شیوهٔ کارِ مانوفاکتوری، پیشه‌وَری و خانگی را به‌شیوهٔ کارخانه‌ای، مانندِ اکثرِ صنایعِ دیگر، از سر می‌گذراند. و این تحوّل هنگامی صورت می‌گیرد که همهٔ اَشکالِ مزبور تحتِ تأثیرِ صنعتِ بزرگ به‌کلّی تغییرکرده، تجزیه‌شده و از ریخت افتاده‌اند و مدّت‌هاست که این اَشکالِ کلّیهٔ زشتی‌های رژیم کارخانه‌ای را کسب کرده و ازآن نیز درگذشته‌اند بدون آنکه عواملِ مثبتِ تکاملِ

۱ـ *"Child. Empl. Comm., II. Rep. 1864"*, p. 84, N. 124

۲ـ درانبارِ لباسِ ارتشیِ *پیم‌لیکو* (Pimlico) درلندن ودرکارخانهٔ پیراهن‌دوزیِ *تیلی* (Tillie) و *هِندِرسون* (Henderson) *درلوندن‌دِری* (Londonderry) ودرکارخانهٔلباس‌دوزیِ شرکتِ *تیت* (Tait) *درلیمِریک* (Limerick) ، که ۱۲۰۰۰ "بازو" مورد استفاده قرار می‌دهد، اوضاع بدین مِنوال بوده است.

آن سیستم را به‌دست‌آورده یا خود به‌کار بسته باشند.[1]

این انقلابِ صنعتی، که به‌خودیِ خود می‌روئید، به‌وسیلهٔ شمولِ قوانینِ کارخانجات به‌کلّیهٔ رشته‌هائی از صنعت، که در آن زمان، جوانان و کودکان کار می‌کردند، مصنوعاً تسریع گردید. تحت‌نظم‌درآمدنِ اجباریِ روزانهٔ کار ازلحاظِ طول مدّت، وقفه‌ها، نقطهٔ آغاز و انجامِ کار، سیستمِ نوبت‌کاری برای اطفال، حذفِ کارِ کلّیهٔ کودکان پائین‌تر از سِنِّ معیّن وغیره، ازطرفی موجبِ افزایشِ تعدادِ ماشین‌آلات[2] و استفاده از قوّهٔ محرّکهٔ بخار[3] به‌جای نیروی عضلانی گردید. ازسوی دیگر استفادهٔ دستجمعی از وسایل تولید،

۱ـ "گرایش به‌سوی سیستمِ کارخانه‌ای" در *"Child Empl. Comm., II. Rep. 1864"*, p. LXVII "تمامِ این صنعت اکنون در یک مرحلهٔ انتقالی قراردارد و ازهمان تحوّلاتی می‌گذرد که توری‌بافی، نسّاجی وغیره سابقاً گذشته‌اند." (درهمان‌گزارش، شمارهٔ ۴۰۵) "یک انقلابِ کامل" (درهمان‌گزارش، صفحهٔ XLVI شمارهٔ۳۱۸) درزمانِ تشکیلِ کمیسیونِ کارِ کودکان به‌سال ۱۸۴۰ هنوز درصنعتِ کشبافی با دست کار می‌شد. از سال ۱۸۴۶ انواعِ مختلف ماشین‌آلات درآن وارد شد که اکنون به‌قوّهٔ بخار حرکت می‌کنند. درسال ۱۸۶۲ کارگران ذکور و اِناثی که درصنایعِ کشبافِ انگلستان کار می‌کردند و درمراحل مختلفهٔ سنّی (از سه سال بالاتر) قرار داشتند، تقریباً بالغ بر ۱۲۹۰۰۰ نفر می‌شد. بنابرگزارشِ پارلمانیِ یازدهم فِوریهٔ سال ۱۸۶۲، از میانِ این عدّه فقط ۴۰۶۳ نفر مشمولِ قانونِ کارخانجات می‌شدند.

۲ـ ازاین‌رو است که مثلاً درموردِ ظرف‌سازی، مؤسّسهٔ *کوشران* (Cochrane) مربوط به *بریتن‌پوتری گلاسکو* (Britain Pottery, Glasgow) به‌شرحِ زیرگزارش می‌کند: "برای اینکه میزانِ تولیدِ خود را نگاه‌داریم اکنون ماشین را به‌مقیاسِ وسیع‌تری مورد استفاده قرار می‌دهیم. ماشین‌های مزبور به‌وسیلهٔ کارگرانِ غیرمتخصّص هدایت می‌شوند و هرروز بیشتر به‌این نکته پِی می‌بریم که اِمکانِ تولیدِ ما بیش ازآن مقداری است که با شیوهٔ گذشته به‌دست می‌آوردیم."
(*"Rep. of Insp. of Fact. 31st Oct. 1865"*, p. 13)
"تأثیرِ قانونِ کارخانجات دراین‌است که استفادهٔ وسیع‌تر ازماشین‌آلات را ترغیب می‌کند." (همان سند، صفحهٔ ۱۳و۱۴)

۳ـ بدین‌سان پس‌از اینکه قانونِ کارخانجات شاملِ کوزه‌گری‌ها و ظرف‌سازی‌ها گردید، چرخ‌های مکانیکی (Power Jiggers) جانشینِ چرخ‌های دستی (Handmoved Jiggers) شد.

مانندِ کوره‌ها و ابنیه وغیره گسترش یافت تاآنچه زماناً از دست رفته بود ازلحاظِ مکانی جبران گردد. خلاصه در یک کلمه می‌توان گفت که تمرکزِ وسایل تولید بیشتر شد و متناسب باآن تراکمِ کارگران زیادتر گردید. درواقع عمده‌ایرادِ هرمانوفاکتوری که‌مورد تهدیدِ قانونِ کارخانجات قرار می‌گیرد وآن‌را باحرارت وشورِ زیاد تکرار می‌کند، این است که برای ادامهٔ کار به‌مقیاسِ گذشته مقدارِ بیشتری سرمایه‌گذاری لازم است. وامّا در موردِ شکل‌های واسطی که بینِ مانوفاکتور و کارِ خانگی وجود دارد و نیز دربارهٔ خودِ کارِخانگی باید به‌این نکته توجّه داشت که اینان به‌محضِ محدودشدنِ روزانهٔ کار و کارِ کودکان پایه و زمینهٔ خود را از دست می‌دهند. بهره‌کشیِ بی‌حدوشمار از نیروی کارِ ارزان‌قیمت، یگانه اساسِ توانائیِ آنها در رقابت است.

شرطِ اساسیِ رژیمِ کارخانه‌ای، به‌ویژه پس از آنکه تحتِ مقرّراتِ روزانهٔ کار درمی‌آید، مسلّمیّتِ حصولِ عادّیِ نتیجه‌است، یعنی تولیدِ مقدارِمعیّنی کالا یا به‌دست‌آوردنِ نتیجهٔ مفیدِ مورد نظر درمدّتِ مشخّصی از زمان.

به‌علاوه در وقفه‌هائی که قانون برای روزانهٔ تنظیم‌شدهٔ کار مقرّر داشته این نکته مسلّم فرض‌شده‌است که انقطاعِ ناگهانی و اَدواریِ کار ضرری به پروسهٔ تولیدِ محصولِ موردنظر وارد نمی‌کند. بدیهی‌است که این‌اطمینان به‌حصولِ نتیجه وِامکانِ انقطاعِ کار، درموردِ کارهائی که صِرفاً جنبهٔ مکانیکی دارندآسان‌تر به‌دست می‌آید تا درجاهائی که پروسه‌های شیمیائی‌وفیزیکی‌درآنها نقشی ایفا می‌کنند؛ ازقبیلِ کوزه‌گری، لباس‌شوئی، رنگرَزی، نانوائی و بسیاری از صنایعِ فلزکاری. اعتیاد به روزانهٔ کارِ نامحدود و کارِ شبانه، واختیارِ مطلق درانهدامِ زندگیِ‌انسانی، موجبِ آن‌شده بود که هر مانعِ خودروئی به‌منزلهٔ ″سدِّ طبیعیِ″ جاویدانی برای تولید تلقّی گردد. هیچ سمِّ حَشَره‌کُشی نمی‌تواند مطمئن‌تر از قانونِ کارخانجات این‌قبیل ″سدّهای طبیعی″را منهَدِم سازد. هیچکس بیشتر از صاحبانِ کارخانجاتِ کوزه‌گری علیه این ″عَدَمِ اِمکانات″ فریاد و فغان برنداشت. در سال۱۸۶۴ قانونِ کارخانجات شاملِ حالِ آنان گردید و۱۶ماه بعد کلّیهٔ ناشدنی‌ها از میان

برداشته شد. اصلاحاتی که درنتیجهٔ سرایتِ قانونِ کارخانجات انجام گردید و ازجمله شیوهٔ تکمیل‌یافتهٔ به‌دست‌آوردنِ ریختهٔ کوزه‌گری(slip) ازطریقِ فشار به‌جای تبخیر، ساختمانِ جدیدِ کوره‌هائی که برای خشک‌کردنِ کالای مرطوب به‌کار می‌روند وغیره، ازجمله وقایعِ بسیار بااهمیّت در صنعتِ کوزه‌گری به‌شمار می‌روند و نمودارِ آن‌چنان پیشرفتی هستند که طیِّ سدهٔ اخیر برتر ازآن انجام نشده است... درجهٔ حرارتِ کوره‌ها به‌مراتب کمتر شده، مصرفِ ذغال کاهش یافته درحالی‌که تأثیرِ حرارت به‌روی کالا سریع‌تر گردیده است." [۱] علی‌رغمِ تمامِ پیش‌گوئی‌ها نه‌تنها قیمتِ تمام‌شدهٔ کالا افزایش نیافته بلکه برحجمِ محصول چنان افزوده‌شد که از دسامبر۱۸۶۴تا۱۸۶۵ ارزشِ صادرات در حدودِ ۱۳۸۶۲۸ لیرهٔ استرلینگ نسبت به متوسّطِ سه سالِ پیش فزونی داشت. در کبریت‌سازی این امر به‌صورتِ قانونِ طبیعی درآمده بود که کودکان، حتّا به‌هنگامِ بَلعِ ناهارشان، چوب‌ها را در محلولی ازگوگردِ گرم،که بخارِ مسمومِ آن صورتِ آنها را فرا می‌گرفت، فروبَرَند. هنگامی که درسال۱۸۶۴ قانونِ کارخانجات ضَرورَتِ صرفه‌جوئی در وقت را ایجاب نمود، آنگاه یک نوع ماشینِ غوطه‌ای"dipping machine" کشف گردید که اَبخِرهٔ [بخارهای] آن دیگر اِمکانِ برخورد باکارگررا نداشت.[۲] هم‌اکنون نیز در رشته‌هائی از توری‌بافی، که هنوز زیرِ حکومتِ قانونِ کارخانجات درنیامده‌اند، مدّعی هستند که نمی‌توان زمانِ غذاخوری را تحتِ انتظام درآورد زیرا خشکاندنِ مصالحِ مختلفهٔ صنعتِ مزبور مستلزمِ زمان‌های متفاوتی است که از سه دقیقه تا یک ساعت و بیشتر تغییرپذیر است. در برابرِ این اظهار بازرسانِ کمیسیونِ کارِ کودکان چنین پاسخ می‌دهند: "وضع عیناً همان است که در موردِ صنعتِ کاغذ دیواری بود. برخی از

۱- *"Rep. of Insp. of Fact., 31st Oct. 1865"*, p. 96 and 127

۲ـ ورودِ این ماشین و برخی ماشین‌آلاتِ دیگر درکبریت‌سازی موجبِ‌آن شد که تنها در یک بخشِ این کار ۳۲ پسر و دختر از ۱۴ تا ۱۷ ساله، جای ۲۳۰ نفر جوانِ بالغ راگرفتند. همین صرفه‌جوئیِ کارگر درسال۱۸۶۵ با استفاده از نیروی بخار باز ادامه یافت.

کارخانه‌دارانِ عمدهٔ این رشته با جوش‌وخروش مدّعی بودند که ماهیّتِ مصالحِ کار و گوناگون بودنِ پروسه‌هائی که مصالحِ مزبور از آن می‌گذَرَد، موجبِ آن است که تعطیلِ ناگهانیِ کار برای غذاخوری نمی‌تواند بدونِ ضرر و زیانِ بسیار انجام‌پذیر باشد... به‌موجبِ مادّهٔ ششم از بخشِ ششمِ قانونِ مکمّلِ قانونِ کارخانجات (۱۸۶۴) به‌آنان از تاریخِ توشیحِ قانون ۱۸ماه مُهلَت داده شد که می‌بایستی پس از انقضاءِ آن درموردِ تنفّس‌ها طبقِ آنچه قانونِ کارخانجات مقرّر داشته بود رفتار نمایند." [۱] تازه قانون از تصویبِ پارلمان گذشته بود که آقایانِ کارخانه‌داران نیز مطلبِ ذیل را فاش ساختند: "اِشکالاتی که بیم داشتیم از اجرای قانونِ کارخانجات بروز کند، وقوع نیافت. به‌هیچ‌وجه ندیده‌ایم که از این بابت تولید در جائی فَلَج شده باشد. درواقع ما در همان مدّت زمان بیشتر تولید می‌کنیم." [۲] چنانکه می‌بینیم پارلمانِ انگلستان، که هیچکس ادّعای نبوغِ خاصّی برای آن ندارد، به‌تجربه دریافته است که صِرفِ تصویبِ قوانینِ اجباری کافی است تا بلافاصله کلّیهٔ موانعِ طبیعیِ تولید، که در برابرِ تحدید [تعیین‌حدود] و تنظیمِ روزانهٔ کار دعوی می‌گردد، ازمیان‌برداشته‌شود. ازاین‌رو است که با سرایت‌دادنِ قانونِ کارخانجات به‌شعبه‌ای از صنعت مُهلتی بینِ شش‌تا۱۸ماه مقرّر می‌شود که درآن فاصلهٔ برطرف‌ساختنِ موانعِ فنّی به‌عهدهٔ کاخانه‌دار واگذارشده‌است. این جملهٔ *میرابو*[(۳)]: "محال؟ هیچگاه این کلمهٔ احمقانه را به‌من نگوئید!" [(۴)] به‌ویژه درموردِ تکنولوژیِ جدید

۱ـ *"Child Empl. Comm., II. Rep. 1864"*, p. IX, N. 50

۲ـ *"Rep. of Insp. of Fact., 31st. Oct. 1865"*, p. 22

(۳) Honoré, Gabriel Mirabeau (۱۷۴۹ـ۱۷۹۱) ـ مردِ سیاسیِ معروفِ انقلابِ کبیرِ فرانسه و ناطقِ زَبَردستِ مجلسِ مؤسّسان. *میرابو* بااینکه خود از خانوادهٔ اشرافی بود، یکی از مدافعینِ جدّیِ منافعِ بورژوازی و رهبرِ آن طبقه گردید. *میرابو* سرانجام با دربارِ *لوئی۱۶* ساخت و از سلطنتِ مشروطه دفاع نمود ولی پیش ازآنکه به‌اتّهامِ خیانت به دادگاهِ انقلابی جلب شود، درگذشت.

(۴) عینِ جمله که در متنِ آلمانی به‌زبانِ فرانسه قید شده چنین است:

"Impossible? Ne me dites jamais ce bête de mot!"

صادق است. ولی اگر بدین‌سان قانونِ کارخانجات، مانندِ گرمخانه‌ای، عواملِ مادّیِ ضروری‌بودنِ تبدیلِ شیوهٔ کارمانوفاکتوری به‌شیوهٔ کارخانه‌ای را می‌رساند، درعین‌حال به‌وسیلهٔ ضرورساختنِ سرمایه‌گذاریِ بیشتر زَوالِ استادکارانِ خُرده‌پا وتمرکزِ سرمایه را تسریع می‌کند.[1]

قطع نظر از موانعِ فنّیِ محض که از طریقِ فنّی قابل رفعند، تحتِ قاعده‌درآوردنِ روزانهٔ کار با بی‌نظمیِ عادّیِ خودِکارگران برخورد پیدا می‌کند، به‌ویژه آنجاکه مُزدِ قطعه‌ای حُکمفرماست وکارگری‌که در قسمتی از روز یا هفته فرصتی از دست داده است می‌تواند آن را به‌وسیلهٔ اضافه‌کارِ بعدی یاکارِ شبانه جبران نماید. این شیوه‌ای است که کارگرِ بالغ را خرِف می‌کند وهمکارانِ خُردسال یامؤنثِ اورا ازپا درمی‌آوَرَد.[2] اگرچه‌این عَدَمِ‌انتظام درخرج‌کردنِ نیروی‌کار خود واکُنشی‌طبیعی‌علیه‌کارِ کسالت‌آوَرِ یکنواخت و تن‌آزار است، ولی معذلک به‌طورِ عمده و به‌مقیاسی به‌مراتب بیشتر، از

۱ـ ″در بسیاری از مانوفاکتورهای قدیمی اصلاحاتِ ضروری بدونِ سرمایه‌گذاری که‌ازقدرتِ صاحبانِ کنونیِ‌آن خارج است اِمکان‌پذیر نیست... اجرای قانونِ‌کارخانجات ناگزیر با نوعی به‌هم‌خوردگیِ موقّتِ سازمانی همراه است. دامنهٔ این اغتشاشِ سازمانی با بزرگیِ اِشکالاتی‌که باید برای رفعِ‌آن تدبیر کرد نسبتِ مستقیم دارد.″ (همان‌گزارش، صفحهٔ ۹۶و۹۷)

۲ـ مثلاً درکوره‌های مرتفع ″عموماً کار درآخر هفته بسیار طولانی است زیراکارگران عادت دارند روزهای دوشنبه وگاه حتّا سه‌شنبه را کلاً یا جزئاً تعطیل‌کنند.″
(*"Child. Empl. Comm., III. Rep."*, p. VI.)
″استادانِ‌کوچک علی‌العموم زمانِ‌کارِ بسیار نامنظّمی دارند. آنان ۲ یا ۳ روز را از دست می‌دهند و سپس تمامِ شب‌ها را کار می‌کنند تا زمانِ ازدست‌رفته را جبران نمایند...آنان اگر صاحبِ اولاد باشند همواره آنها را به‌کار وامی‌دارند.″ (همان‌گزارش، صفحهٔ VII) ـ ″اِمکان و عادت به‌اضافه‌کار به‌منظورِ جبرانِ زمانِ ازدست‌رفته مشوّقِ عَدَمِ‌انتظام درشروع به‌کاراست.″ (همانجا، صفحهٔXVIII) ″دربیرمنگام وقتِ زیادی تَلَف می‌شود... درحالی‌که آنان بخشی از اوقات را به‌بطالت می‌گذرانند در بخشِ دیگر خود را ازپا درمی‌آوَرَند.″ (همانجا، صفحهٔ XI)

اغتشاشِ خودِ تولید سرچشمه می گیرد که به‌نوبهٔ خویش متضمّنِ استثمارِ بی‌بندوبارِ نیروی کار به‌وسیلهٔ سرمایه‌است. درجَنبِ تغییراتِ اَدواریِ عمومی‌مربوط به‌دورِ صنعتی و نَوَساناتِ بازارِ خاصِّ هرشعبهٔ تولید، عاملِ دیگری‌نیزکه موسم یا فصل خوانده‌می‌شود وارد می گردد. عاملِ مزبور اعمّ ازآن است که مبتنی بر فواصلِ کشتی‌رانی و برحسبِ فصولِ مساعدِ سال باشد ویا اساسِ آن را مُد تشکیل دهد ویا اینکه مربوط به سفارش-های مهمِّ ناگهانی‌ئی باشدکه باید در مُهلتِ کمابیش کوتاهی تحویل گردند. موردِ اخیر با راه‌آهن و تلگراف بسط یافته است. مثلاً یکی ازکارخانه‌دارانِ لندن می گوید: ″بسطِ سیستمِ راه‌آهن به‌تمامِ کشور سفارش‌های کوتاه‌مدّت را به‌صورتِ امری‌جاری‌درآورده است. اکنون خریداران از *گلاسکو*، *منچستر* و *اِدینبورگ* هر۱۴ روز یک بار می آیند و یا اینکه برای خریدهای عمده به فروشگاه‌های بزرگِ لندن، که کالاهای ما به‌آنها تحویل می‌شود، مراجعه می کنند. به‌جای‌آنکه مانندِ گذشته از انبارها کالا خریداری کنند، سفارش‌هائی می‌دهندکه باید فوراً اجرا شود. درگذشته ما اِمکان داشتیم در ایّامِ آرامِ بازار برای تقاضاهای هنگامِ فصل ازپیش کارکنیم ولی اکنون هیچکس نمی‌تواند پیش‌بینی کندکه تقاضا چگونه خواهد بود.″ [۱]

درکارخانه‌ها و مانوفاکتورهائی که هنوز مشمولِ قانونِ کارخانجات نیستند اَدواراً اضافه کارِ وحشتناکی به‌هنگامِ آنچه فصل خوانده‌می‌شود، انجام می گردد ویا اضافه کارِ مزبور متناوباً درتعقیبِ سفارش‌های ناگهانی وقوع می‌یابد. دربخشِ خارجیِ کارخانه و مانوفاکتور وانبارِ کالا، یعنی درمحیطِ کارخانگی به‌طور کلّی بی‌ترتیبی حُکمفرماست؛ زیرا کارگرِ خانگی از حیثِ موادِّ خام و سفارش مطلقاً در چنگِ سرمایه‌دار است و

۱ـ همانجا، گزارشِ چهارم، صفحهٔ ۳۲و۳۳. ″توسعهٔ دامنهٔ خطوطِ آهن ظاهراً باید عادتِ سفارش‌دهیِ فوری را بسیار متداول‌کرده باشد. نتیجهٔ آن عبارت است از آهنگِ پُرشتابِ کار، فراموشیِ مواقعِ غذاخوری و ساعاتِ کارِ اضافی برای کارگران. (همانجا، صفحهٔ XXXI)

وی نیز در این مورد هیچگونه غمی از بابتِ ابنیه و ماشین‌آلات ندارد و درواقع هیچ چیزی جز پوستِ‌خودِ کارگران را به‌خطر نمی‌اندازد. درچنین محیطی سرمایه‌دار همواره به‌طورِ منظّم ارتشِ صنعتیِ ذخیره‌ای دراختیار دارد، که در قسمتی از سال از شدّتِ کارِ اجباریِ غیرانسانی ازپا درمی‌آید و در بخشِ دیگرِ سال درنتیجهٔ نبودنِ کار به‌فلاکت و مستمندی می‌اُفتد. کمیسیونِ کارِ کودکان می‌گوید: "کارفرمایان بی‌ترتیبیِ عادّیِ کارگرِ خانگی را مورد استفاده قرار می‌دهند تا درمواقعی که کارِ فوق‌العاده پیش می‌آید وی را وادار نمایند تا ساعتِ ۱۱و۱۲ شب وحتّا ۲ بعدازنصف شب کار کند یا به‌عبارتِ دیگر او را به‌کار درکلّیهٔ ساعات مجبور سازند وآن‌هم در محلّ‌هائی که "بوی گند به‌حدّی می‌رسد که انسان راکلّه‌پا می‌کند. (the stench is enough to knock you down.) شاید شما به‌طرفِ در می‌روید وآن را باز می‌کنید ولی نفرتی که دست می‌دهد شما را از جلورفتن بازمی‌دارد." [۱] "کفّاشی که یکی‌ازشهودِ تحقیقِ ماست می‌گوید: "کارفرمایانِ ما جُغدانِ غریبی هستند. آنها ضَرَری در این نمی‌بینند که جوانی نیمی از سال را تا سرحدِّ مرگ جان بکَنَد و تقریباً مجبور باشد نیمهٔ دیگرِ سال را به پَرسه‌زدن و بطالت بگذراند." [۲]

این به‌اصطلاح "سنّت‌های بازرگانی" "usages which have grown with the growth of trade" نیز مانندِ موانعِ فنّی‌ازطرفِ‌سرمایه‌دارانِ ذینفع به‌مثابه "مرزهای‌طبیعیِ" تولید معرّفی‌شده ومی‌شوند. این همان نغمه‌ای‌است که لُردهای صنایعِ پنبه، هنگامی که قانونِ کارخانجات آنها را تهدید می‌نمود، سازکردند. با اینکه رشتهٔ آنها بیش از سایرِ رشته‌ها به بازارِ جهانی و بالنتیجه به‌کشتی‌رانی تکیه داشت، تجربه خلافِ نظرآنها را نشان داد. و ازآن پس بازرسانِ انگلیسی کلّیهٔ این "موانعِ بازرگانی" را به‌مثابه طفره‌زنی

۱ـ *"Child. Empl. Comm., IV. Rep."*, p. XXXV, N. 235-237

۲ـ همان‌گزارش، صفحهٔ ۱۲۷، شمارهٔ ۵۶

و یاوه‌سرائیِ توخالی تلقّی نموده‌اند.[1] درواقع بررسی‌های اساسی و درستکارانهٔ کمیسیونِ کارِ کودکان نشان می‌دهند که: در برخی ازصنایع تنظیمِ روزانهٔ کار تنها این اثر را داشته که حجمِ کارِ مورد استفاده را به‌طورِ تساوی به‌تمامِ سال تقسیم نموده است[2]، که نظم و ترتیبِ مزبور نخستین دهانهٔ عاقلانه‌ای است بر هَوَسبازیِ بی‌بندوبار، کشنده و توخالیِ مُد، که ذاتاًمغایر با سیستمِ صنعتِ‌بزرگ است[3]، که توسعهٔ اقیانوس-پیمائی و وسایل ارتباط به‌طورکلّی جهتِ فنّیِ واقعیِ کارِ موسمی را از میان برداشته است[4]، وکلّیهٔ شرایطی که ادّعا می‌شد از حیطهٔ اختیار خارجند به‌وسیلهٔ ساختمان‌های وسیع‌تر، افزایشِ ماشین‌آلات، ازدیادِ عدّهٔ کارگرانی که هم‌زمان با هم به‌کارگمارده

۱ـ "دربارهٔ زیان‌هائی که گویا درنتیجهٔ تأخیرِ اجرای سفارش‌ها به دادوستدِ آنها وارد می‌شود، به‌یاد می‌آوَرَم که همین امر در سال‌های۳۳ ـ ۱۸۳۲ مهمترین استدلالِ صاحبانِ‌کارخانجات بود. هیچ‌یک از ایراداتِ‌کنونی نمی‌تواند ارزشِ ایرادهای‌آن زمان را داشته باشد که هنوز بخار مسافت‌ها را نصف نکرده وآئینِ جدیدی برای حمل‌ونقل به‌وجود نیامده بود. این نظریّه که سابقاً خلافش در برابرِ تجربهٔ واقعی ثابت‌گردید، محقّقاً اکنون نیز درمقابلِ مَحَکِ جدید تاب مقاومت نخواهد داشت."
(*"Rep. of Insp. of Fact., 31st Oct. 1862"*, p. 54-55)

۲ـ *"Child. Empl. Comm., IV. Rep."*, p. XVIII, N. 118

۳ـ *جون بلرس* در۱۶۹۹ این نکته را متذکّر می‌شود که: "نامعلوم‌بودنِ مُدها بر عدّهٔ بینوایانِ محتاج می‌اَفزاید. این وضع دو زیانِ عمده در بر دارد: ۱ـ شاگردان در زمستان از جهتِ نقصانِ‌کار در مضیقه می‌اُفتند زیرا خرّازی‌فروشان و استادبافندگان جرأت نمی‌کنند پیش‌ازآنکه بهار دررسد و مُد برآنها معلوم شود سرمایهٔ خود را برای مشغول‌ساختنِ شاگردان به‌کار بَرَند. ۲ـ به‌هنگامِ بهار تعدادِ شاگردان برای انجامِ امورکافی نیست و استادبافندگان مجبورند تعدادِ بی‌شماری کارآموز جلب‌کنند تا بتواند طیِّ ۳ یا ۶ ماه جوابِ دادوستدِ تمامِ‌کشورِ پادشاهی را بدهند. این وضع موجبِ ربودنِ دست‌کار از کشاورزی می‌شود، روستا را ازکارگر خالی می‌سازد و تا حدِّ زیادی سبب می‌گردد که شهرها از گدایان پُر شوند و در زمستان آن‌کسانی راکه ازگدائی شرم دارند به‌مُردن ازگرسنگی سوق می‌دهد."
(*"Essays about the Poor, Manufactures etc."*, p. 9)

۴ـ *"Child. Empl. Comm., V. Rep."*, p. 171, N. 31

شده‌اند[۱] و به‌وسیلهٔ تأثیرِ آن در سیستمِ بازرگانیِ عمده حذف گردیده‌اند.[۲] با وجودِ این سرمایه همچنانکه مکرّراً اززبانِ نمایندگانِ خود اعلام داشته‌است، ″فقط تحتِ فشارِ قانونِ پارلمانیِ عامّی″ [۳] که روزانهٔ کاررا قاهرانه منظّم نموده‌باشد، به‌چنین انقلابی تن می‌دهد.

۹. قوانینِ کارخانه‌ای (موادِّ مربوط به بهداشت وآموزش) ــ عمومیّت‌یافتنِ آن در انگلستان

چنانکه دیدیم، قوانینِ کارخانه‌ای، این نخستین واکنشِ آگاهانه و با نقشهٔ جامعه در برابرِ شکلِ خودروی پروسهٔ تولیدِ خویش نیز عیناً مانندِ نخ، ماشین‌های خودکار و

۱ـ مثلاً در اظهاراتِ تجّارِ صادرکنندهٔ *برادفورد* چنین خوانده می‌شود: بدیهی‌است‌که در این شرایط احتیاجی‌نیست پسربچه‌ها را طولانی‌تر ازساعت ۸ صبح تا ۷ یا ۷/۵ شب درفروشگاه‌ها به‌کار واداشت. این امر فقط مسئلهٔ یک خرجِ فوق‌العاده یاکارگرِ اضافی است. (چنانچه برخی از صاحبکاران به‌این اندازه حریص در سودجوئی نبودند لازم نبود پسربچه‌ها تا این حدّ شبانه‌کارکنند. یک ماشین اضافی فقط ۱۶ یا ۱۸ لیرهٔ استرلینگ قیمت دارد)... کلّیهٔ دشواری‌ها از عَدَمِ کفایتِ دستگاه‌ها وکمبودِ جا ناشی می‌گردد.″ (همان‌گزارش، صفحهٔ ۱۷۱، شمارهٔ ۳۱، ۳۶ و ۳۸)

۲ـ "Child. Empl. Comm., V. Rep." ـ یکی ازکارخانه‌دارانِ لندن،که خود شیوهٔ اجباریِ تنظیمِ روزانهٔ‌کار را وسیلهٔ حمایت ازکارگران در برابرِکارفرما و وسیلهٔ حمایتِ خودِکارفرمایان در برابرِ بازرگانانِ عمده می‌شمارد، اظهار می‌دارد: ″فشار برکسب‌وکارِ ما معلولِ عملِ تجّارِ صادرکننده است که مثلاً می‌خواهندکالا را به‌وسیلهٔ کشتیِ بادبانی بفرستند تا در فصلِ معیّنی بتوانند در محلِّ مقصد باشند و درعین‌حال تفاوت بینِ کرایهٔ کشتیِ بخار وکشتیِ بادبانی را به‌جیب بزنند، و یا اینکه از میانِ دوکشتیِ بخار آنکه زودتر عازمِ مقصد است انتخاب می‌کنند تا دربازارِخارجی بر رُقَبای خود سِبقت جسته باشند.″

۳ـ ″کارخانه‌داری می‌گوید می‌توان این‌اِشکالات‌را، به‌وسیلهٔ توسعهٔ‌کارگاه‌ها تحتِ فشارِ قانونِ‌عمومیِ مصوّبِ پارلمان، چاره‌کرد.″ (همان‌گزارش، صفحهٔ X، شمارهٔ ۳۸)

تلگراف برقی، محصولِ ضروریِ صنعتِ بزرگ است. پیش‌ازآنکه ما به چگونگیِ تعمیمِ آن در انگلستان بپردازیم لازم است که چندکلمه‌ای دربارهٔ برخی از موادِّ قانونِ کارخانجات غیر ازآنچه مربوط به مدّتِ کار است، بیان کنیم.

صَرف‌نظر ازشیوهٔ انشاءِ این‌قوانین،که خود تخلّف‌ازآن‌را برای سرمایه‌داران آسان می‌کند، مقرّراتِ بهداشتیِ آن بی‌نهایت ضعیف و درواقع محدود است به سفیدکردنِ دیوارها وبرخی دستورها دربارهٔ نظافت، تهویه وحمایت دربرابرِ ماشین‌های خطرناک. در جلدِ سوّمِ این کتاب ما باز درموردِ مبارزهٔ متعصّبانهٔ کارخانه‌داران علیه‌آن موادِّ قانون که مخارجِ مختصری برای حمایتِ اعضاءِ بدنِ کارگرانِ آنها مقرّر داشته است، سخن خواهیم گفت. در اینجا یک بارِ دیگر یکی از عقایدِ جزمی[1] هوادارانِ آزادیِ تجارت به‌نَحوِ درخشانی تأیید می‌شودکه می‌گویند در جامعه‌ای مبتنی بر منافعِ متضادّ هرکس با تعقیبِ استفادهٔ خصوصیِ خویش در جهتِ سودِ عموم عمل می‌کند. یک مثال کافی است. چنانکه می‌دانیم طیِّ دورهٔ بیست‌سالهٔ اخیر صنعتِ کتان‌بافی و همراه باآن کارخانه‌هائی که کتان را می‌زنند و خُرد می‌کنند(scutching mills) در ایرلند زیاد شده است. در۱۸۶۴ بالغ بر ۱۸۰۰کارخانه با این قبیل دَنگ‌ها وجود داشته است. در پائیز و زمستان اَدواراً و به‌طورِ عمده جوانان، زنان، پسران و دختران و زوجاتِ کشاورزانِ خُرده‌پای اطراف یعنی کسانی‌راکه مطلقاً ازکارِ ماشینی اطلاعی ندارند، ازکِشت‌وکار برمی‌دارند وآنها را برای خوراک‌رساندن به پاتیل‌های کتان‌دَنگ‌ها تجهیز می‌کنند. سوانحی که روی داده ازحیثِ وُسعَت و شدّتِ خود درتاریخِ ماشینیسم بی‌مانند است. تنها در یک کتان‌دَنگ در*کیل‌دینان* (Kildinan) (نزدیکِ*کورک* Cork) از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۶ شش سانحهٔ مُهلِک و شصت حادثهٔ سخت منجر به‌معلولیّت اتّفاق افتاده‌است که از همهٔ آنها می‌شد با تعبیهٔ ساده‌ترین اسباب‌ها و صَرفِ شیلینگی چند جلوگیری

---

(۱) Dogme

نمود. دکتر *و. وایت* پزشکِ رسمیِ مأمورِ کارخانجاتِ *داون‌پاتریک* (Downpatrick) ضمنِ گزارشِ رسمیِ خود مورّخِ ۱۵ دسامبر ۱۸۶۵ اظهار می‌دارد: "سوانحی که در دَنگ‌های کتان اتّفاق می‌اُفتَد، از وحشتناک‌ترین انواعِ حوادث هستند. درمواردِ بسیار ربعِ بدن از تنه کنده شده‌است. عواقبِ عادّیِ این جراحات یا مرگ است ویا آینده‌ای است مرکّب از فقر و ناتوانیِ جانکاه. بدیهی‌است با افزایشِ کارخانجات در این کشور دامنهٔ چنین نتایجِ دِهشَت‌آوَری توسعه خواهد یافت. برای من مسلّم‌است با استقرارِ یک مراقبتِ شایستهٔ دولتی در دَنگ‌های کتان بسیاری ازاین قربانی‌های انسانی اجتناب‌پذیر می‌گردند." [۱]

چه چیز بهتر از این واقعیّت می‌تواند خصلت‌نمای شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری باشد، که برای انجامِ ساده‌ترین اقداماتِ نظافت و بهداشت، اجبارِ کارخانه‌داران به‌وسیلهٔ قانونِ دولتی واجب می‌گردد؟ "قانونِ کارخانجات مصوّبِ ۱۸۶۴ بیش از ۲۰۰ کارگاهِ کوزه‌گری را مجبور به سفیدکاری ونظافت نمود. بیش‌از ۲۰سال بود که کارخانه‌داران از این قبیل امور پرهیز داشتند (این است "پرهیز" [(۲)] سرمایه!) در این کارگاه‌ها ۲۷۰۰۰ نفرکارگر به‌کارگمارده شده بودند که تا این تاریخ طیِّ کارِ دشوارِ شبانه‌روز خود هوای متعفّن و فاسدی را استنشاق می‌نمودند وکارِ بالنسبه بی‌آزارِ آنها بیماری‌آوَر و مرگ‌زا می‌گردید. قانون بر وسایلِ تهویه نیز بسیار افزود." [۳] درعین‌حال قانونِ مزبور به‌نَحوِ بارزی نشان داد که شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری بنا بر سِرِشتِ خویش هرگونه بهبودِ عاقلانه را در وَراءِ نقطهٔ معیّن نفی می‌کند. باز این نکته را متذکّر می‌شویم که پزشکانِ انگلیسی در این مسئله متّفقند که حدّاقل فضای کافی برای تنفّس هر شخصی که به کارِ

۱ـ *"Child. Empl. Comm., V. Rep."*, p. XV, N. 72 ff.

(۲) غَرَض پرهیز و اِمساک به‌معنای دینیِ آن‌است. منظورِ مصنّف که اِفشای ادّعای دین‌داریِ سرمایه‌داران است روشن است.

۳ـ *"Reports of Insp. of Fact., 31st Oct. 1865"*, p. 127

مستمرّ اشتغال دارد بالغ بر ۵۰۰ قدم مکعّب است. این درست است! ولی قانونِ کارخانجات که با مقرّرات اجباری خویش به‌طورِ غیرمستقیم برای سرمایه‌دارانِ بزرگ امتیاز انحصاری تأمین می‌نماید، اگر فضای تنفّسیِ لازم برای هرکارگر را قانوناً به‌کارگاه‌ها تحمیل کند، آنگاه با یک ضربه از هزاران نفر سرمایه‌دارِ کوچک مستقیماً سَلب مالکیّت نموده است. آنگاه مقرّراتِ مزبور تیشه‌ای است به ریشهٔ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری یعنی بر ارزش‌اَفزائیِ سرمایه اعمّ از کوچک و بزرگ به‌وسیلهٔ خریداری و مصرفِ "آزاد" نیروی‌کار. به‌همین سبب است که نَفَسِ قانونگزارِ کارخانه در برابرِ این ۵۰۰ قدم مکعّب هوا بند می‌آید. مأمورینِ بهداشت، کمیسیون‌های تحقیق، بازرسانِ کارخانجات دمبدم ضرورتِ این ۵۰۰ قدم مکعّب را تأیید می‌کنند ولی درعین حال عدم اِمکانِ تحمیلِ آن‌را به‌سرمایه نیزگوشزد می‌نمایند. درواقع آنان بیماریِ سِل و سایرِ امراضِ ریَوی کار را بدین‌سان یکی از شرایطِ حیاتیِ سرمایه اعلام می‌دارند.[۱]

هرچند مقرّرات تربیتیِ قانونِ کارخانجات در مجموعِ خود ناچیز و ضعیف جلوه می‌کنند، معذلک همین مقرّرات آموزشِ ابتدائی را شرطِ اجباریِ کار اعلام

۱ـ تجربه ثابت‌کرده است که یک‌آدمِ متوسّط وسالم در هر دَمی که با شدّتِ میانه [متوسّط] می‌زند تقریباً ۲۵ انگشت[۱-۱] مکعّب هوا فرومی‌بَرَد و در هر دقیقه قریبِ ۲۰بار نَفَس می‌کشد. بنابراین مصرفِ هوای یک نفر طیِّ ۲۴ساعت تقریباً بالغ بر ۷۲۰۰۰۰ انگشت مکعّب یا ۴۱۶ قدم مکعّب می‌شود. ولی‌این‌نکته نیز دانسته است که هوای تنفّس‌شده تا وقتی‌که هنوز درکارگاهِ بزرگِ طبیعت تصفیه نگردیده است نمی‌تواند دوباره به‌دردِ همان پروسه بخورَد. بنا بر تجربیّاتِ *والانتین* (Valentin) و *برونر* (Brunner) یک انسانِ سالم در هر ساعت تقریباً ۱۳۰۰ انگشت مکعّب اسیدکربونیک بیرون می‌دهد. بنابراین طیِّ ۲۴ ساعت معادلِ ۸ اونس‌کربون جامد از ریه‌ها برمی‌آورد. "هر انسان باید لااقل ۸۰۰ قدم مکعّب در اختیار داشته باشد." (Huxley)

(۱ـ۱) انگشت: Pouce ، Zoll واحد اندازهٔ طول در انگلستان معادل با ۲۵/۴ میلیمتر. همین واحد در فرانسهٔ قدیم معادل با ۲۷/۰۷ میلیمتر بوده است. در سیستمِ اندازه‌گیریِ ایرانِ قدیم یک انگشت معادلِ $\frac{1}{5}$ وجب است.

داشته‌اند.[۱] کامیابیِ این مقرّرات بَدواً اِمکانِ متّحدساختنِ آموزش و ورزش را[۲] باکارِ دستی ثابت نمود و ازآن طریق نیز سازگاریِ کارِ دستی را باآموزش و ورزش به‌ثبوت رساند. بازرسانِ کارخانجات از استماعِ شهادتِ آموزگارانِ دبستان‌ها به‌زودی کشف نمودند که بچه‌های کارخانه‌ای، با اینکه فقط از نصفِ دروسِ دبستان‌های عادّیِ روز استفاده می کنند، معذلک همان مقدار یا بیشتر یاد می گیرند. "مطلب ساده است. آنها که فقط نصف روز درکلاس می‌مانند همواره تروتازه‌اند و تقریباً همیشه آماده و مایل به‌درس گرفتن هستند. اُسلوبی که مبتنی‌برنیمی کار ونیمی درس‌است موجبِ آن می‌شود که هر یک از این دوکار نسبت به دیگری جنبهٔ تفریحی و استراحت پیدا می کند و بالنتیجه برای طفل خیلی مناسب‌تر از ادامهٔ بدون‌انقطاعِ یکی‌از دوکار است. پسربچه‌ای که ازصبح زود به‌ویژه به‌هنگامِ گرما در دبستان می‌نشیند غیرممکن‌است بتواند باکودکِ دیگری که خوش‌وخرّم ازکارش برمی گردد همچشمی نماید." [۳]

۱ـ بنابرقانونِ کارخانجاتِ انگلستان اولیای‌اطفال‌نمی توانند فرزندانِ کمتراز۱۴سال‌خودرا به‌کارخانه‌های "مُمیّزی‌شده" بفرستند، مگرآنکه درعین‌حال اطفالِ مزبور را برای فراگرفتنِ آموزشِ ابتدائی به‌دبستان اعزام دارند. کارخانه‌دار مسئول اجرای مقرّرات قانون است. "آموزشِ کارخانه‌ای اجباری و یکی از شرایطِ کار است." (*"Rep. of Insp. of Fact., 31st Oct. 1863"*, p. 111)

۲ـ دربارهٔ نتایجِ موفقیّت‌آمیزِ متحدساختنِ ورزش (ونیز تمرین‌های‌نظامی برای پسرانِ‌جوان) وآموزشِ اجباریِ اطفال درکارخانه‌ها و دبستان‌های فقرا به‌نطقِ *ن. و. سنیور*(Senior) در هفتمین کنگرهٔ سالیانهٔ "National Association for the Promotion of Social Science" ایراد شده است و همچنین به گزارش‌های‌بازرسانِ کارخانجاتِ‌مورّخِ ۳۱اکتبر۱۸۶۵، صفحات ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۶وبعدمراجعه‌شود.

۳ـ *"Rep. of Insp. of Fact."*, ebd. P. 118

صاحبانِ یک‌کارخانهٔ‌ابریشم‌بافی با ساده‌لوحی به‌مأمورینِ تحقیقِ کمیسیونِ کارِکودکان چنین می گوید: "من مطلقاً به‌این‌عقیده رسیده‌ام که کلیدِ حلّ حقیقیِ رازِ به‌وجودآوردنِ کارگرانِ‌لایق در مربوط‌ساختنِ کار وآموزش از سال‌های اولیهٔ‌کودکی‌است. بدیهی‌است‌که کار باید نه دشوار، نه زننده و نه مخالفِ بهداشت باشد. من خود بسیار خرسند می‌شدم اگر فرزندانِ من می‌توانستند برای تغییرِ محیطِ مدرسه کار و بازی هم داشته باشند."

نطقی که *سنیور* درسال۱۸۶۳ درکنگرهٔ سوسیولوژیِ *ادینبورگ* ایراد نمود دراین باره اطلاعاتِ بیشتری می‌دهد. *سنیور* دراین گفتار ازجمله این‌نکته را نیز اثبات می کند که تا چه درجه روزهای یکنواخت، بی‌حاصل وطولانی‌ئی که اطفالِ کلاس‌های بالا و میانه در مدرسه می گذرانندکارِ آموزگاران را بیهوده زیاد می کند "درحالی که وقت، تندرستی و نیروی فعّالِ اطفال را، نه تنها بی‌ثمر بلکه به‌نَحوی مطلقاً زیان‌آوَر بر باد می‌دهد." [۱] این‌مطلب راکه نطفهٔ پرورشِ آینده درسیستمِ کارخانه‌ای گذاشته شده است، رابرت‌اوون درآثارِ خود به‌تفصیل آورده است. پرورشی،که درموردِ کلّیهٔ اطفال از سنّ معیّن، کارِ مولّد را با آموزش و ورزش توأم می کند، اُسلوبی که نه‌تنها به‌منظورِ ترقّیِ تولیدِ اجتماعی به‌کار خواهد رفت بلکه یگانه راهِ به‌وجودآوردنِ انسان‌های ازهرجهت رشدیافته است.

سابقاً دیدیم که صنعت‌بزرگ، تقسیم کارِ مانوفاکتوری را با نتیجهٔ آن،که عبارت ازوابسته‌کردنِ مادام‌العُمرِ یک انسان به‌کاری جُزئی‌است، ازلحاظِ فنّی حذف می کند.

۱ـ Senior: *"Report of Proceedings etc."*, p. 65-66

مقایسهٔ نطقِ ۱۸۶۳ *ن. و. سنیور* با خطابهٔ تعرّض‌آمیزِ وی علیه قانونِ‌کارخانجات به‌نَحوِ بارزی این نکته را نشان می‌دهد که چگونه صنعتِ بزرگ، آنگاه‌که به‌درجهٔ معیّنی از رشد می‌رسد، با منقلِب‌ساختنِ شیوهٔ مادّیِ‌تولید ومناسباتِ اجتماعیِ تولید در دِماغ‌ها نیز انقلابی به‌وجود می‌آوَرَد. و نیز همین مطلب را می‌توان از مقایسهٔ عقایدِکنگرهٔ مورد بحث با این واقعیّات دریافت‌که هنوز در برخی از نواحیِ مشخّصِ‌انگلستان اولیاءاطفال‌که به‌مجازاتِ‌گرسنه‌مردن تهدید می‌شوند، ازآموزش و پرورشِ کودکانِ خویش ممنوعند. مثلاً بنابه‌گزارشِ‌آقای Snell در *سامرسِت‌شایر*(Somersetshire) "عادت‌براین‌جاری است‌که اگر شخصِ فقیری تقاضای‌کمک ازکلیسای محل نماید، مجبور است اطفالِ خویش را از دبستان بیرون آوَرَد. آقای *ولاستون*(Wollaston) کشیشِ *فلثام*(Feltham) مواردی را نقل می کندکه از هرگونه‌کمک و دستگیری نسبت به خانواده‌های مشخّصی امتناع شده است به‌دلیلِ آنکه‌آنان اطفالِ خود را به‌دبستان می‌فرستاده‌اند!"

ولی شکلِ سرمایه‌داریِ صنعتِ‌بزرگ تقسیم‌کارِ مزبور را به‌صورتِ مهیب‌تری تجدید می‌نماید بدین‌سان‌که در خودِکارخانه کارگر را مبدّل به اسبابِ ذیشعورِ یک ماشینِ جزء می‌کند و درخارج ازکارخانه همین‌نتیجه‌را خواه به‌وسیلهٔ به‌کاربردنِ جسته‌گریختهٔ ماشین‌آلات وکارِماشینی[1] وخواه با قراردادنِ‌کارِ زنان،کودکان وغیرمتخصّصان به‌مثابه پایهٔ جدیدِ تقسیم‌کار، به‌دست می‌آوَرَد.

تضادِّ بینِ تقسیم‌کار به‌شیوهٔ مانوفاکتوری و ماهیّتِ صنعت بزرگ به‌نَحوِ شدیدی بارز می‌شود. این تضادّ ازجمله در این واقعیّتِ دهشت‌بار نموده می‌شود که قسمتِ بزرگی‌ازکودکانِ شاغل‌درکارخانجات ومانوفاکتورهای‌جدید اززودترین ایّامِ‌کودکی مُهره‌وار به‌ساده‌ترین اعمال پیچ می‌شوند و سالیانِ دراز ازآنها بهره‌کشی می‌شود بدون اینکه هیچ نوع کاری بیاموزند تا لااقلّ بتوانند بعدها در همان مانوفاکتور یا کارخانه مورد استفاده قرارگیرند. مثلاً در چاپخانه‌های انگلیسی بنابر اُسلوبِ قدیمیِ مانوفاکتور و پیشه‌وَری سابقاً چنین رسم بود که کارآموزان تدریجاً ازکارهای ساده به‌کارهای

۱ـ هرزمان‌که ماشین‌های سیستمِ پیشه‌وَری، یعنی ماشین‌هائی‌که قوّهٔ محرّکهٔ آنها نیروی انسانی است، با ماشین‌آلاتی متکامل‌تر،که بالنتیجه مستلزمِ استفاده از نیروی مکانیک است، مستقیماً یا به‌طور غیر مستقیم در رقابت قرار می‌گیرند، تغییراتِ بزرگی ازلحاظِ‌کارگرانی‌که محرّکِ ماشین‌های مزبورند به‌وقوع می‌پیوندد. درآغاز امر ماشین بخار جانشینِ‌کارگر می‌شد. اکنون‌کارگر است‌که باید جای ماشین بخار را بگیرد. بنابراین شدّت و حِدّتِ مصرفِ نیروی‌کار وحشتناک‌است؛ به‌ویژه برای جوانانِ نورسی‌که محکوم به‌چنین شکنجه‌ای می‌گردند. مأمورِتحقیق *لانج* (Longe) در*کاونتری* (Coventry) و حوالیِ‌آن پسربچه‌های ۱۰ تا ۱۵ ساله‌ای را دیده است‌که برای چرخاندنِ دستگاه‌های نسّاجیِ نواردار به‌کار می‌رفتند، صرف نظر از اینکه اطفالِ خُردسال‌تر به‌چرخاندنِ دستگاه‌های کوچکتری واداشته شده بودند. ”این‌کاری است فوق‌العاده شاقّ و رنج‌آوَر. طفل جُز بَدَلِ ساده‌ای برای ماشین بخار چیزِ دیگری نیست.“ (*"Child. Empl. Comm., V. Rep. 1866"*, p. 114, N. 6)

دربارهٔ عواقبِ”این سیستمِ بردگی“ یعنی نامی‌که خودِگزارشِ‌رسمی به‌آن داده‌است، به‌صفحاتِ بعدیِ گزارشِ فوق‌الذکر مراجعه شود.

پیچیده‌تر می‌رسیدند. آنان دورهٔ کارآموزیِ مرتّبی را طیّ می‌کردند تا چاپگرِ کاملی ازآب درمی‌آمدند. خواندن ونوشتن برای‌همه‌کس ازشرایطِ ضروریِ حِرفه‌ای به‌شمار می‌رفت. ولی همهٔ این چیزها با ماشینِ چاپ تغییرکرد. ماشینِ چاپ دو نوع کارگر مورد استفاده قرارمی‌دهد: یکی کارگرِ بزرگسال برای مراقبتِ ماشین ودیگر دستیارانِ خُردسالِ ماشین‌چی‌ها که اغلب بینِ ۱۱ و ۱۷ سال هستند وکارِآنها منحصراً عبارت از این است که صفحهٔ کاغذ را به‌دَمِ ماشین بدهند و یا صفحهٔ چاپ‌شده را از مقابلِ آن بردارند. اینان، به‌ویژه در لندن، طیِّ چندین روزِ هفته متوالیاً ۱۴، ۱۵ و۱۶ساعت به‌کارِ کسالت‌بارِ فوق مشغولند و حتّا اغلب ۳۶ ساعت پِی‌درپِی کار می‌کنند وفقط دوساعت برای‌خوردن وخوابیدن توقّف می‌نمایند.[۱] بسیاری ازمیانِ‌آنان خواندن ونوشتن نمی‌دانند ومعمولاً موجوداتی مَنگ و غیرطبیعی هستند. "برای‌اینکه‌آنان‌درکارِخود مهارتی پیدا کنند هیچگونه پرورشِ‌فکری ضرور نیست.آنهاکمترفرصتِ ابرازِمهارت دارند وکمتر ازآن اِمکانِ صاحب‌نظرشدن. اگرچه مُزدِ آنها نسبت به‌سنّشان بالاست، ولی به‌تناسب با رشدِ خودِآنها ترقّی نمی‌کند و دورنمای اِحرازِ مقامِ پول‌آوَرتر و مسئولیّت‌دارترِ ماشین‌چی برای اکثرآنان وجود ندارد زیرا هر ماشین فقط یک مراقب و چهار دستیار لازم دارد و بس."[۲] به‌محض اینکه سنّشان از حدِّ کارِکودکانه تجاوز می‌کند، یعنی درحدودِ ۱۷ سالگی، آنها را از چاپخانه بیرون می‌کنند. بدین طریق آنها نامزدِ شرکت در ارتشِ مُجرمین می‌گردند. برخی کوشش‌هاکه به‌منظورِ ایجادِ مشاغلِ دیگری برای آنها به‌عمل‌آمد دربرابرِ نادانی، خشونت وفسادِ جسمانی و روحیِ‌آنان به‌سنگ خورد.

آنچه دربارهٔ تقسیم‌کار به‌شیوهٔ مانوفاکتوری در درونِ‌کارگاه درست‌است درموردِ تقسیم‌کار در داخلِ‌جامعه نیز صادق‌است. تا هنگامی‌که پیشه ومانوفاکتور پایهٔ عمومیِ تولیدِ اجتماعی را تشکیل می‌دهند، وابسته‌شدنِ تولیدکننده به رشتهٔ منحصری از تولید

۱ـ همان‌گزارش، صفحهٔ ۳، شمارهٔ ۲۴

۲ـ همانجا، صفحهٔ ۷ ، شمارهٔ ۶۰

و گسیخته‌شدنِ تنوّعِ ابتدائیِ کارِ وی[۱] عاملِ ضروری تحوّل و تکامل است. بر مبنای این پایه هر رشتهٔ ویژهٔ تولید شکلِ فنّیِ متناسبِ خود را برحسبِ تجربه به‌دست می‌آوَرَد، آن را تدریجاً تکمیل می‌کند و به‌محضِ اینکه به‌درجهٔ معیّنی از رشد رسید به‌سرعت شکلِ مزبور را متبَلور می‌سازد. آنچه گاه‌به‌گاه موجبِ تغییر می‌شود، گذشته از موادِّ کاری که از دادوستد ناشی می‌گردد، همانا تغییراتِ تدریجی‌ئی است که عارضِ کاراَفزار می‌شود. پس‌از آنکه بالأخره بنابر تجربه شکلِ متناسبِ کاراَفزار به‌دست آمد، آنگاه کار-اَفزار نیز تحجّر پیدا می‌کند، چنانکه انتقالِ هزار سالهٔ آن ازنسلی به‌نسلِ دیگرنشان‌دهندهٔ این واقعیّت است. این نکته خصلت‌نماست که تا قرنِ هیجدهم پیشه‌های خاصّی به‌نامِ سِرّ[۲] خوانده می‌شدند و فقط آن کسانی که ازلحاظ علمی و حِرفه‌ای محرمیّت می‌یافتند می‌توانستند به رموزِ آن پِی بَرَند.

۱ـ بنابر گزارش‌های آماری (Statistical Account) "دربرخی از نواحیِ *اسکاتلند* علیا... گوسفندچرانان و دهقانان (cotters) بسیاری مشاهده شدند که خود و زن و فرزندشان کفش‌هائی به‌پا داشتند که از چرمِ دبّاغی کردهٔ خویش دوخته بودند، و لباس‌هائی به‌تن داشتند که هیچ دستی به‌غیر از دستِ خودِ آنها در آن مداخله‌ای نکرده بود و پارچهٔ آن لباس‌ها را نیز خودشان از پشمِ گوسفندانِ خویش که خود چیده و یا از کتانی که خود کاشته بودند، بافته بودند. اگر ما درفش، سوزن، انگشتانه و آهن‌آلاتِ بسیار نادری را که به‌کارِ بافندگی می‌خورَد مستثنا کنیم، در مهیّاساختنِ پوشاک‌های مزبور هیچ شیءِ خریداری‌شده دیده نخواهد شد. رنگ‌ها را نیز زنان خود از درخت‌ها، بوته‌ها و علف‌ها گرفته‌اند وغیره."
(Dugald Stewart: *"Works"*, Edit. Hamilton, T. VIII, p. 327-328)

۲ـ در اثرِ مشهورِ *اِتین بوالو*[(۲-۱)] تحت عنوانِ *"Livre des metiers"* (پیشه‌نامه) ازجمله چنین توصیف می‌شود: "هرشاگرد آنگاه که در سِلکِ استادان پذیرفته می‌شود باید سوگند یاد کند که برادرانِ خود را برادرانه دوست داشته باشد و هر یک ازآنان را در انجامِ پیشهٔ خود یار و مَدَدکار باشد، هیچگاه عمداً اَسرارِ حِرفه را فاش نسازد و برای مصالحِ رسته، حتّا به‌منظورِ خوب جلوه‌دادنِ کالاهای خود خریداران را از عیوبِ کالاهای بد ساخته‌شده آگاه نسازد."

(۱-۲) Etienne Boile (۱۲۰۰-۱۲۷۰) ـ کلانترِ اصنافِ پاریس در زمانِ پادشاهیِ *سن لوئی*. اثرِ مشهورِ وی "پیشه‌نامه" مجموعهٔ گرانبهائی ازعادات، مقرّرات و فرمانهای زمانِ خود دربارهٔ رسته‌ها، بازرگانان و پیشه‌وَران است.

صنعت بزرگ آن نقابی را که از نظرِ انسان‌ها پروسهٔ تولیدی خود آنها را پنهان می‌داشت و رشته‌های خودروی مختلف ومتنوّعِ تولید را در برابرِ یکدیگر قرار می‌داد و حتّا هر رشته را برای غیر اهلش به‌صورتِ سِرّ و معمّائی درمی‌آورد، ازهم درید. این اصلِ صنعت بزرگ، که هر پروسهٔ تولیدی را به‌خودیِ خود و صَرف نظر از هر نوع توجّهی به‌نَحوهٔ مداخلهٔ دستِ‌انسانی به‌عواملِ متشکّله‌اش تجزیه می‌کند، عِلمِ تکنولوژیِ کاملاً جدیدی را به‌وجود آورد. شکل‌های رنگارنگ، قالب‌یافته و ظاهراً نابه‌هم‌بستهٔ پروسهٔ تولیدِ اجتماعی در استفادهٔ آگاهانه و طبقِ نقشهٔ علومِ طبیعی، که بنابرهدفِ مقیّدِ مورد نظر به‌طورِ منظّم طبقه‌بندی شده‌اند، تحلیل رفت. همچنانکه در علمِ مکانیک پیچیده‌ترین ماشین‌آلات مانعِ درکِ این نکته نمی‌شوند که همواره همان نیروهای مکانیکیِ ساده هستندکه تکرار می‌گردند، به‌همان قِسم تکنولوژی نیز آن چند شکلِ اساسی وعمدهٔ حرکت را، که علی‌رغمِ تنوّعِ اَدَوات و اَفزارِ مورداستفاده درچهاردیوارِ آن ضرورتاً کلّیهٔ اعمالِ مولّدِ بدنِ انسانی انجام می‌گیرند، کشف می‌نماید. هیچگاه صنعتِ جدید شکلِ موجودِ یک پروسهٔ تولیدی را به‌مثابه شکلِ قطعیِ آن تلقّی نمی‌کند. بنابراین پایهٔ فنّیِ صنعت بزرگ انقلابی است درصورتی‌که پایهٔ فنّی کلّیهٔ شیوه‌های‌پیشینِ تولید ذاتاً محافظه‌کار بوده‌است.[1] صنعت بزرگ به‌وسیلهٔ ماشین‌آلات،

۱ـ "بورژوازی قادر به زیستن نیست مگرآنکه پیوسته در اَفزارِ تولید و بالنتیجه در مناسباتِ تولیدی و لذا درمجموعِ مناسباتِ‌اجتماعی‌انقلاب‌کند. به‌عکس، نخستین شرطِ حیاتیِ کلّیهٔ طبقاتِ صنعتیِ پیشین عبارت از نگاهداریِ بی‌تغییرِ شیوهٔ کهنهٔ تولید بوده‌است. منقلِب‌ساختنِ مستمرّ تولید، به‌تکان‌درآوردنِ بدونِ انقطاعِ کلّیهٔ شرایطِ اجتماعی، بی‌آرامی و تحرّکِ دائمی، دورانِ بورژوائی را از دوره‌های دیگر متفاوت می‌سازد. تمامِ مناسباتِ ثابت و زنگ‌زده با موکبِ افکار و نظریّاتی که از فرطِ سالخوردگی مورد احترامند، تحلیل می‌روند و هرچیزِ تازه‌ای پیش‌ازآنکه بتواند جایگیرشود، کهنه می‌گردد. هرچه سخت و استوار است دود می‌شود وآنچه مقدّس‌است بی‌حرمت می‌گردد وسرانجام انسان‌ها مجبورند به‌وضعِ زندگی و مناسباتِ متقابلِ خویش بادیدگانی هشیار بنگرند." (فریدریش‌انگلس و کارل‌مارکس، "مانیفستِ حزب کمونیست"، لندن، ۱۸۴۸، صفحهٔ ۵)

پروسه‌های شیمیائی و اُسلوب‌های دیگر دائماً پایهٔ فنّیِ تولید و به‌همراهِ آن وظایفِ کارگران و درهم‌بستِ اجتماعیِ پروسهٔ کار را دگرگون می‌سازد. بنابراین وی تقسیم کار در درونِ جامعه را نیز پیوسته منقلِب می‌کند و لاینقطع توده‌های سرمایه و کارگر را از یک رشتهٔ تولید به رشتهٔ دیگر پرتاب می‌نماید. پس، ماهیّتِ صنعت بزرگ با تغییر و تبدیلِ کار، با نااستواریِ مشاغل، و تحرّکِ همه‌جانبهٔ کارگر ملازمه دارد. از سوی دیگر صنعتِ مزبور تقسیم کارِ کهن و خصوصیّاتِ محجّرشدهٔ آن را در شکلِ سرمایه‌داری از نو زنده می‌کند. فوقاً دیدیم چگونه این تناقضِ مطلق هرگونه آرامش، ثبات و امنیّت را از زندگیِ کارگر سَلب می‌کند و پیوسته با خارج ساختنِ وسیلهٔ کار وسایلِ زندگی را ازکفِ او می‌ربایَد[1] و وی را در معرضِ این تهدید قرار می‌دهد که با بی‌فایده ساختنِ کارِ جزئی وی خود او را نیز بیهوده و عاطل سازد. همچنین دیده شد که چگونه این تناقض دائماً جماعتی از طبقهٔ کارگر را به نابودی می‌کشانَد، موجبِ بی‌بندوبارترین اِتلافِ نیروهای کار می‌گردد و به‌تباهی‌های ناشی از هرج‌ومرجِ اجتماعی می‌انجامد. این‌ها جهتِ منفیِ مسئله‌است. ولی‌اگراکنون‌عَوَض-شدنِ‌کارها فقط مانندِ قانونِ جبریِ طبیعت نمودار می‌شود و تأثیرِ ویران‌کنندهٔ آن نظیرِ قانونی طبیعی‌است‌که کورکورانه تحمیل می‌گردد و همه‌جا به‌موانع برخورد می‌کند[2]،

۱ـ (شکسپیر)

"You take my life
when you do take the means whereby I live!"

″گوئی‌که زندگی را بستانده‌ای ز من   گر ساز و برگِ زندگی از من ستانده‌ای″

از نمایشنامهٔ *سوداگرِ ونیزی*، پردهٔ چهارم، صحنهٔ اوّل.

۲ـ یک کارگرِفرانسوی پس‌ازبازگشتِ خود از *سانفرانسیسکو* می‌نویسد: ″هرگز باوَر نمی‌کردم‌که من قادر باشم‌کلّیهٔ پیشه‌هائی را که در *کالیفرنی* انجام دادم اجرا نمایم. من اعتقادِ راسخ داشتم‌که بجزکارِ چاپخانه شایستهٔ انجامِ‌کارِ دیگری نیستم... ولی وقتی یکباره در میانِ آن ماجراجویانی قرارگرفتم‌که حرفهٔ خودرا آسان‌تر از پیرهنشان عَوَض می‌کنند، من نیز راهِ خودرا مانندِ دیگران یافتم. نظربه‌اینکه←

معذلک صنعت بزرگ به‌وسیلهٔ همین بلیّاتی که خود به‌وجود می‌آوَرَد، موجب می‌شود که مسئلهٔ تعویضِ کارها و بالتبع همه‌جانبه‌شدنِ هرقدر بیشترِ کارگران به‌مسئلهٔ مرگ و زندگی تبدیل گردد، مانندِ قانونِ عامِّ تولیدِ اجتماعی تلقّی شود و مناسباتی که با تحقّقِ عادّیِ این‌قانون انطباق داشته باشد، به‌وجود آید. آری، صنعت‌بزرگ تغییرِ این تیره‌روزیِ وحشتناک را به مسئلهٔ حیات‌وممات مبدّل می‌کند و به‌جای تودهٔ کارگرانی که به‌مثابه ذخیره به‌منظورِ رفعِ حوائجِ گوناگونِ بهره‌کشی، دراختیارِ سرمایه قراردادند، آمادگیِ مطلقِ انسان را برای تغییر به‌مقتضای نیازمندی‌های گوناگونِ کار به‌وجود می‌آوَرَد، شخصیّتِ تجزیه‌شدهٔ انسانی‌را که به‌صورتِ مُجریِ سادهٔ وظیفهٔ جزئیِ اجتماعی درآمده است، مبدّل به شخصیّتِ تماماً تکامل‌یافته‌ای می‌کند، که برای وی وظایفِ متنوّعِ اجتماعی عبارتند از شیوه‌های مختلفهٔ یک فعّالیّتِ تعویض‌پذیر. یکی از مراحلِ این پروسهٔ تحوّلی، که به‌طورِ طبیعی بر اساسِ صنعت بزرگ روئیده است، مدارسِ پلی‌تکنیک و کشاورزی هستند و مرحلهٔ دیگرِ آن آموزشگاه‌های حرفه‌ای است که در آن اطفالِ کارگران برخی از مبادیِ تکنولوژی می‌آموزند و به‌آنها بکاربُردنِ عملیِ اَفزارهای مختلفهٔ تولید آموخته می‌شود.

اگر قانونِ کارخانجات، که خود نخستین‌امتیازِ تحمیل‌شده به‌سرمایه‌است، آموزشِ ابتدائی‌را به‌طورِناقص با کارِ کارخانه ترکیب‌نمود، مسلّم‌است که باتسخیرِ اجتناب‌ناپذیرِ قدرتِ سیاسی به‌وسیلهٔ طبقهٔ کارگر آموزشِ تکنولوژیِ نظری و علمی جای خود را در آموزشگاه‌های کارگری به‌دست خواهد آورد. و نیز کوچکترین تردیدی در این باره نیست که شکلِ سرمایه‌داریِ تولید و شرایطِ اقتصادی‌ئی که به‌مقتضای آن برای کارگران

→ کار در معادن به‌اندازهٔ کافی سودآوَر نبود، آن‌کار را رها کرده به شهرآمدم و درآنجا پِی‌درپِی به‌مشاغلِ حروفچینی، سُفال‌گدازی و سُرب‌گدازی وغیره پرداختم. پس از این آزمایش و اثباتِ این امرکه من شایستهٔ انجامِ هرنوع‌کاری هستم، خویشتن را بیشتر انسان وکمتر صَدَف احساس می‌کنم.″
(A. Corbon: *"De l'enseignement professionelle"*, 2e ed. Paris, 1860, P. 50)

به‌وجودآمده است باچنین مایه‌های انقلابی و هدفِ‌آن،که عبارت از حذفِ تقسیم کارِ قدیم است، در تضادِ مطلق قرار می گیرد. ولی تحوّلِ تضادهای یک شکلِ تاریخیِ تولید یگانه راهِ تاریخیِ انحلالِ‌آن تضادها و پیدایشِ شکلِ نوین است. از آن‌روزکه *واتِ* ساعت‌ساز ماشین‌بخار اختراع کرد و *ارکرایتِ* ریش‌تراش دستگاهِ‌نسّاجیِ‌زنجیری را کشف نمود و *فولتونِ* زَرگرکشتیِ بخار ساخت، برترین قلّهٔ‌حکمتِ پیشه‌وَرانه‌که در این عبارت خلاصه می‌شد: کفشدوز! تو کفشَت را بدوز! "Ne sutor ultra crepidam" به‌حماقتِ وحشتناکی مبدّل گردید.[۱]

قانونگزاریِ کارخانه‌ای‌که نظم‌وترتیبی برای کار درکارخانه‌ها، مانوفاکتورها وغیره مقرّر نمود درآغازِکار فقط به‌صورتِ مداخله‌ای درموردِ حقِّ بهره‌کشیِ سرمایه به‌نظرآمد. ولی به‌عکس، تصویبِ هرگونه مقرّراتی درموردِآنچه‌کارِ خانگی[۲] خوانده

۱ـ *جون بلرس* که واقعاً پدیده‌ای در تاریخِ علم اقتصاد است، حتّا در پایانِ قرنِ ۱۷ با وضوحِ تمام ضرورتِ حذفِ‌آموزشِ زمانِ خود و تقسیم‌کار را دریافته بود،که موجدِ هیپرتروفی(Hypertrophie) (نموِّ غیرطبیعی) وآتروفی(Atrophie) (واماندگی) در دوکرانهٔ جامعه و درجهاتِ متقابل‌است. ازجمله وی چه خوب می گوید‌که: ″ارزشِ دانشی تن‌آسان بیش‌از علم تن‌آسانی نیست...کارِ بدنی عبارت از بنائی است‌که خداوند از روزِ نخست نهاده است...کار همان اندازه برای سلامتِ بدن لازم‌است‌که خوردن برای زنده‌ماندنِ بدن ضرورت دارد؛ زیرا آن رنج‌هائی،که تن‌آسانی موجبِ اجتناب ازآنهاست، درنتیجهٔ بیماری عاید می گردد... کار روغن به‌چراغِ زندگی می‌ریزد ولی‌اندیشیدن آن را روشن می‌سازد...آن مشغولیّتی‌که نابخردیِ کودکانه‌دارد (این جمله چقدر علیه *بازدوو*(Basedow)[(۱-۱)] و دوچاق‌کن‌های جدیدِ وی پیشگویانه است) ذهنِ‌کودک را همچنان پلید نگه‌می‌دارد.″

(*"Proposals for raising a Colledge of Industry of all useful Trades and Husbandry"*, London, 1696, p. 12, 14, 18)

(۱-۱) *یوهان‌برناردبازدوو*(Johann, Bernhard Basedow) (۱۷۲۳-۱۷۹۰)ـ جامعه‌شناسِ آلمانی‌که مبتکرِ پیشنهاد- های اصلاحی در زمینهٔ آموزش و پرورش بوده است.

۲ـ این نوع کار به‌طورِ عمده درکارگاه‌های کوچک نیز معمول است مانندِ آنچه که در موردِ مانوفاکتورهای توری‌بافی و حصیربافی مشاهده شد. ولی می‌توان‌آن را به‌صورتِ بارزتری درموردِ مانوفاکتورهای فلزکاری ازجمله در *شفیلد* و *بیرمنگام* وغیره نیز دید.

می‌شد بلافاصله به‌منزلهٔ تعرّضی مستقیم به قدرتِ پدری "patria potestas" تلقّی گردید یعنی اگر بخواهیم آن را به‌زبانِ جدید تعبیر کنیم باید بگوئیم تجاوزی نسبت به اختیاراتِ والدینِ اطفال شمُرده شد و پارلمانِ پُر از عاطفهٔ انگلستان مدّت‌ها چنین وانمود می کرد که از اتّخاذ تصمیم دراین‌مورد احتراز دارد. ولی سرانجام حُکمِ واقعیّات وی را به‌قبولِ این نکته واداشت که صنعت بزرگ با برهم‌زدنِ پایهٔ اقتصادیِ زندگیِ خاندانیِ قدیم و کارخانه‌ای منطبق با آن، مناسباتِ خانوادگیِ کهن را نیز فرومی‌ریزد. حقِّ کودک می‌بایستی اعلام می گردید. درنتیجه‌گیریِ گزارشِ سال ۱۸۶۶ کمیسیونِ کارِ کودکان چنین گفته شده است: "بدبختانه از مجموعِ شهادت‌هائی که داده شده است چنین برمی‌آید که کودکانِ هردو جنس بیش‌ازهمه علیه اولیاءِ خودند." سیستمِ بهره‌کشیِ برون از اندازه از کارِ کودکان به‌طورِ عموم و کارِ خانگی بالأخصّ از آن جهت پایدار مانده‌است "که اولیاءِ اطفال نسبت به‌فرزندانِ خُردسال و لطیفِ خویش قدرتی خودسرانه و شوم اِعمال می کنند بدون آنکه هیچگونه قیدوبندی مانعِ آنان باشد... پدران و مادرانِ اطفال نباید دارای چنان قدرتِ مطلقی باشند که بتوانند فرزندانِ خودرا مبدّل‌به ماشین-هائی نمایند که همه هفته فلان یا بهمان مقدار دستمُزد به‌آنها تحویل دهند... کودکان و جوانان حق دارند که از حمایتِ قانونگزار در برابرِ سوءاستفاده‌ای، که از اختیارِ ولایت می‌شود و نیروی جسمانیِ آنان را نابهنگام می‌شکَند و آنها را در زمینهٔ زندگیِ اخلاقی و فکری تنزّل می‌دهد، برخوردار گردند." [۱]

ولی این سوءاستفاده از اختیارِ ولایت نیست که بهره‌کشیِ مستقیم یا غیرمستقیمِ نیروی نارسِ کار را به‌وسیلهٔ سرمایه به‌وجودآورده است بلکه به‌عکس، شیوهٔ استثمارِ سرمایه‌داری است که با ازبین‌بردنِ پایهٔ اقتصادیِ قدرتِ پدری موجبِ سوءاستفاده از این اختیار گردیده است. هرچند که انحلالِ زندگیِ خانوادگیِ قدیم در درونِ سیستمِ

۱ـ *"Child. Empl. Comm., V. Rep."*, p. XXV, N. 162, II. Rep., p. XXXVIII, N. 285, 289, p. XXXV, N. 191

سرمایه‌داری وحشتناک و چِندِش‌آوَر جلوه کند معذلک این نکته مسلّم است، که صنعتِ بزرگ با نقشِ قاطعی که به‌زنان، جوانان و کودکانِ هردو جنس در پروسهٔ سازمان‌یافتهٔ تولیدِ اجتماعی درخارج از محیطِ زندگیِ خانوادگی تفویض می‌کند، پایهٔ اقتصادیِ نوینی برای شکلِ عالی‌ترِ خانواده و مناسباتِ بینِ دو جنس به‌وجود می‌آوَرَد. بدیهی است که مطلق‌اِنگاشتنِ شکلِ ژرمانو مسیحیِ خانواده همان‌قدر غیرمنطقی و باطل است که تصوّرِ مطلقیّت دربارهٔ شکلِ باستانیِ رومی و یونانی یا شکلِ شرقیِ خانواده، یعنی اَشکالی که به‌نوبهٔ خود سلسله‌ای از تحوّلاتِ تاریخی را تشکیل می‌دهند. و نیز این نکته محقّق است که هرچند در شکلِ خودرو وخشنِ سرمایه‌داری، یعنی درشکلی که کارگر برای پروسهٔ تولید است نه پروسهٔ تولید برای کارگر، ترکیبِ پرسنلیِ کارِجمعی از افرادِ هردو جنس و از هر طبقهٔ سنّی، سرچشمهٔ زهرآلودِ فساد و بنده‌پروَری است، معذلک، درصورتی که شرایطِ مساعد فراهم آید، همین پدیده به‌عکس، باید مبدّل به سرچشمهٔ فیّاضی [بخشنده‌ای] از تکاملِ انسان‌منشانه گردد.[1]

قانونِ کارخانجات در آغازِ امر تنها یک‌قانونِ‌استثنائی‌بود که شاملِ حالِ ریسندگی‌ها و بافندگی‌ها، نخستین شکلِ صنعتِ ماشینی، می‌شد. سپس ضَرورَت موجبِ تعمیمِ آن قانون به‌تمامِ تولیدِ اجتماعی گردید و چنانکه دیده شد این ضَرورَت از سیرِ تاریخیِ تحوّلِ خودِ صنعتِ بزرگ برخاست، که بر مبنای آن شکلِ سنّتیِ مانوفاکتور، و کارِ پیشه‌وَرانه و خانگی از بنیاد زیرورو گردید. چنانکه مانوفاکتور دائماً مبدّل به کارخانه و پیشه‌وَری پیوسته جای خود را به مانوفاکتور وامی‌گذاشت. تا سرانجام محیطِ کارِ دستی وکارِ خانگی به‌طورِ شِگِفت‌انگیز در مدّتی بالنسبه کوتاه به‌صورتِ غمکده‌های دلخراشی درآمد که در میانِ آن ناپسندترین اَشکالِ استثمارِ سرمایه‌داری به‌صورتِ

۱ـ "کارِ کارخانه می‌تواند عیناً به‌اندازهٔ کارِخانگی بی‌آلایش و لذّت‌بخش باشد وحتّا شاید بیشتر از آن."
(*"Rep. of Insp. of Fact., 31st Oct. 1865"*, p. 127)

وحشتناکی آزادیِ عمل یافت. درموردِ تعمیمِ قانونِ مزبور دو واقعه نقشِ قاطع داشته‌اند: نخست تجربهٔ مرتّباً تکرارشده‌ای نشان داد که سرمایه، تا هنگامی که کنترلِ دولتی فقط بر برخی از نقاطِ جنبیِ جامعه اِعمال می‌شود، تلافیِ خود را به‌نَحوِ خارج از اندازه‌ای به‌سرِ نقاطِ دیگر درمی‌آوَرَد[1]، و درثانی فریاد و فغانِ خودِ سرمایه‌داران دربارهٔ برابری در شرایطِ رقابت یا به‌عبارت دیگر حدودِ مساوی در موردِ بهره‌کشیِ کار مؤثر افتاد.[2] در این باره به دو فریادی که از دل برخاسته است، گوش کنیم. آقایان *و. کوکسلی* (W. Cooksley) (میخ و زنجیرسازانِ *بریستول* Bristol) داوطلبانه مقرّراتِ کارخانه‌ای را در مؤسّسهٔ خویش وارد ساختند. "چون اُسلوبِ بی‌قاعدهٔ قدیمی همچنان در مؤسّساتِ همسایه ادامه دارد آنان مجبورند تن به‌این توهین بدهند که کارگرانِ کم‌سالِ آنها پس‌از ساعت ۶ عصر برای ادامهٔ کار به‌جای دیگر جلب شوند (enticed). طبیعتاً آنها می‌گویند: "این، هم بی‌عدالتی دربارهٔ ما است و هم زیان‌آوَر است زیرا قسمتی از نیروی پسران، که تمام‌وکمال از آنِ ما است، ازبین می‌رَوَد." [3]

آقای *جی. سیمپسون* (J. Simpson) (صاحبِ کارخانهٔ قوطی و کیسهٔ کاغذی‌سازی در لندن) به بازرسِ کمیسیونِ کارِ کودکان چنین توضیح می‌دهد که: "وی آماده است هرگونه تقاضائی را دربارهٔ اجرای قانونِ کارخانجات امضا نماید. ولی در وضعِ کنونی، وی شب‌ها پس‌از بسته‌شدنِ کارگاهش اصلاً آرام ندارد و این‌فکر اورا آزار می‌دهد که دیگران زیادتر کار می‌کنند و سفارش‌ها را از دمِ گوشِ او بلند می‌کنند." [4] و کمیسیونِ کارِ کودکان چنین جمع‌بندی می‌کند: "نسبت به کارفرمایانِ بزرگ کمالِ بی‌عدالتی خواهد بود اگر قرار باشد کارخانه‌های آنها را مشمولِ مقرّرات بنمائیم درحالی که

۱ـ همان گزارش، صفحهٔ ۲۷ـ۳۲

۲ـ دراین مورد می‌توان اسنادِ بسیاری در گزارش‌های بازرسانِ کارخانجات به‌دست‌آورد.

۳ـ *"Child. Empl. Comm., V. Rep."*, P. X, N. 35

۴ـ *"Child. Empl. Comm., V. Report"*, p. IX, N. 28

کارگاه‌های کوچکتری که به‌همان نوع کار اشتغال دارند هیچگونه محدودیّتِ قانونی برای زمانِ‌کار نداشته باشند. علاوه بر بی‌عدالتی‌ئی که ازلحاظِ نابرابریِ شرایطِ رقابت درموردِ ساعاتِ‌کار و استثنانمودنِ کارگاه‌های کوچک بروز می کند، زیانِ دیگری نیز برای کارخانه‌دارانِ بزرگ پیدا می‌شود و آن این است که ذخیرهٔ کارگریِ آنها یعنی جوانان و زنان به‌سوی کارگاه‌هائی که قانوناً معاف شده‌اند متوجّه می گردد. و بالأخره این وضع محرّکِ افزایشِ کارگاه‌های کوچک می‌شود، که‌بدون‌استثنا ازلحاظِ سلامت، آسایش، پرورش و پیشرفتِ خلق، در وضعِ نامساعدتری هستند.″ [۱]

درآخرین گزارشِ‌خود کمیسیونِ‌کارِ کودکان پیشنهاد می کند که‌بیش‌از ۱۴۰۰۰۰۰ کودک، جوان و زن را که تقریباً نیمی ازآنها به‌وسیلهٔ مؤسّساتِ‌کوچک وکارِ خانگی استثمارمی‌شوند، مشمولِ‌قانونِ‌کارخانجات‌نمایند.[۲] کمیسیونِ مزبور می گوید: ″چنانچه پارلمان پیشنهادِ مارا درمجموعِ‌خود به‌طورکامل بپذیرد، بدون شک چنین قانونگزاری نه تنها تأثیرِ نیکوئی دربارهٔ جوانان و ضُعَفا، که درمرحلهٔ اوّل به‌آنها می‌پردازد، خواهد

۱ـ درهمانجا، صفحهٔ XXV، شماره‌های ۱۶۵ـ۱۶۷. درموردِ محاسنِ مؤسّساتِ‌بزرگ نسبت به‌مؤسّساتِ کوچک به‌گزارشِ کمیسیونِ‌کارِ کودکان، گزارشِ سوّم، صفحهٔ ۱۳ شمارهٔ ۱۴۴، صفحهٔ ۲۵ شمارهٔ ۱۲۱، صفحهٔ ۲۶ شمارهٔ ۱۲۵، صفحهٔ ۲۷ شمارهٔ ۱۴۰ وغیره رجوع شود.

۲ـ صنایعی که بایستی مشمولِ قانون می‌شدند عبارت بودند از: توری‌بافی، کشبافی، حصیربافی، مانوفاکتورِ متعلّقاتِ لباس و انواعِ بی‌شمارِ آن، گل‌مصنوعی‌سازی، کفّاشی، کلاه و دستکش‌دوزی، خیّاطی، کلّیهٔ کارخانجاتِ فلزکاری، ازکوره‌های بلندِ مرتفعه‌گرفته تا سوزن‌سازی وغیره، کارخانهٔ کاغذسازی، مانوفاکتورِ شیشه‌گری، مانوفاکتورِ توتون، کارخانه‌های کائوچوک، گل‌دوزی (برای نسّاجی)، قالی‌بافیِ دستی، مانوفاکتورِ چترسازی، دوک و قرقره‌سازی، چاپِ کتاب، صحافی، نوشت‌اَفزار (Stationery)، که در جزءِ آن قوطیِ کاغذی، وَرَق، رنگ برای کاغذ وغیره نیز وارد است)، طناب‌بافی، مانوفاکتورِ زیورآلات از عقیق، آجرپزی، ابریشمِ دستباف، روبانِ ابریشمی، کارگاه‌های نمک، شمع و سمنت، قندِ تصفیه‌شده، بیسکویت‌سازی، کارهای مختلفه‌ای از چوب و کارهای متفرّقهٔ دیگر.

داشت، بلکه همچنین تأثیرِ سودمندی درموردِ تودهٔ کثیرِ کارگران نیز، که مستقیماً (مانندِ زنان) و غیرمستقیم (مانندِ مردان) تحتِ شمولِ قانون قرار می‌گیرند، خواهد نمود. قانونِ مزبور ساعاتِ کارِ منظّم و معتدلی به‌آنها تحمیل خواهد نمود؛ ذخیرهٔ نیروی جسمانی را، که هم سلامتِ کارگران و هم شکوفندگیِ کشور وابسته به‌آن است، با صرفه‌جوئی اداره نموده به‌آن می‌اَفزاید، مانع ازآن خواهد شد که نسلِ بالنده، در ابتدای زندگی، نیروی خویش را به‌نَحوی زیاده مصرف کند که به‌ساختمانِ بدنیِ وی زیان وارد آوَرَد وآن را زودتر از موقع به‌تباهی کشانَد؛ و بالأخره وضعِ چنین قانونی موجبِ آن می‌شود که لااقل تا سِنِّ ۱۳ سالگی اطفال بتوانند آموزشی ابتدائی دریافت دارند و بالنتیجه به این نادانیِ باوَرنکردنی، که گزارشِ کمیسیون‌ها دقیقاً توصیف می‌کنند و نمی‌توان آن را جز با خاطری پُر از تألّم و احساسِ آکنده از تحقیرِ ملّی تلقّی نمود، پایان بخشد.″ [۱]
درنطقِ شاهانهٔ ۵ فوریهٔ ۱۸۶۷ دولتِ توری (حزبِ محافظه‌کار) اطلاع داد که پیشنهادهای کمیسیونِ بازرسیِ صنعتی را به‌صورتِ طرحِ قانونی تهیّه نموده است.[۲] پس انجامِ این امر مستلزمِ بیست سالِ دیگر تجربه بر پیکرِ جاندار (exprimentum in corpore vili) بود. درسال ۱۸۴۰ بود که یک کمیسیونِ پارلمانیِ تحقیق دربارهٔ کارِ کودکان تعیین گردید. بنابراظهاراتِ *ن. و. سنیور* کمیسیونِ مزبور درگزارشِ ۱۸۴۲ خویش ″وحشتناک‌ترین

۱- *"Child. Empl. Comm., V. Rep."*, p. XXV. N. 169

۲ـ قانون دربارهٔ سرایتِ مقرّراتِ قانونِ کارخانجات (Factory Acts Extension Act) در ۱۲ اوتِ ۱۸۶۷ تصویب شد. قانونِ مزبور کلّیهٔ فلزگدازی‌ها، آهنگری‌ها و مانوفاکتورها به‌انضمامِ کارخانه‌های ماشین‌سازی را تحتِ مقرّرات قرار می‌دهد و همچنین مانوفاکتورهای شیشه‌گری، کاغذسازی، صمغ، کائوچوک، توتون، چاپِ کتاب، صحافی وبالأخره کلّیهٔ کارگاه‌هائی‌راکه‌بیش‌از ۵۰ نفر دراستخدام داشته باشند مشمولِ مقرّراتِ قانونی می‌سازد. قانونِ تنظیمِ ساعاتِ کار (Hour of Labour Regulation Act) که در ۱۷ اوتِ ۱۸۶۷ به‌تصویب رسید، کارگاه‌های کوچک وآنچه راکه کارِ خانگی نامیده می‌شود، تحتِ قاعده درآورد. دربارهٔ این قوانین و قانونِ جدیدِ معادن (Mining Act) مصوّبِ سالِ ۱۸۷۲ وغیره در جلدِ دوّم باز سخن خواهیم گفت.

تصویرها راکه تا آن وقت چشمِ جهان ندیده بود از آزمندی، خودخواهی و سنگدلیِ سرمایه‌داران و اولیاءِ اطفال، از تیره‌روزی، تباهی و انحطاطِ کودکان و جوانان ترسیم نمود... شاید گمان برده شود که این زشتی‌ها از آنِ دورانِ سپری‌شده‌ای است. ولی متأسّفانه گزارش‌هائی در برابر است که نشان می‌دهند این سیاهکاری به‌همان شدّتِ گذشته همچنان ادامه دارد. جزوه‌ای که در دوسالِ پیش *هاردویک* (Hardwicke) منتشر ساخت، نشان می‌دهد که سوء استفاده‌های افشاشدهٔ سالِ ۱۸۴۲ در همین روزگارِ ما (۱۸۶۳) کمالِ شکوفندگی دارند... این گزارش (گزارشِ سال ۱۸۴۲) ۲۰ سالِ تمام بدونِ آنکه توجّهی به‌آن شود خوابید، درحالی‌که دراین مدّت اطفالِ مورد بحثِ آن بزرگ شده‌بودند بدونِ آنکه نه‌کوچکترین تصوّری از آنچه ما اخلاق می‌خوانیم داشته باشند و نه ازآموزشِ دبستانی، مذهب یا عشقِ طبیعی‌خانوادگی خبری ـ به‌این‌چنین‌کودکانی اجازه داده شد که اولیاءِ نسلِ کنونی گردند.» [۱]

دراین‌اَثنا وضعِ اجتماعی تغییر یافته‌بود. پارلمان دیگر جرأت‌نداشت خواست‌های کمیسیونِ سالِ ۱۸۶۳ را ندیده بگیرد و همان‌طورکه درگذشته با گزارشِ ۱۸۴۲ رفتار کرده بود با آن برخورد نماید. بنابراین ازآغازِ سال ۱۸۶۴، درحالی‌که کمیسیونِ تازه فقط قسمتی ازگزارشِ خود را منتشر نموده بود، صنایعِ گِلین (به‌ضمیمهٔ کوزه‌گری)، کارخانجاتِ کاغذ دیواری‌سازی، کبریت‌سازی، فشنگ‌سازی، کپسول‌سازی وهمچنین کارخانه‌های پشت‌کرکی‌بافی مشمولِ مقرّراتی گردید که دربارهٔ صنایعِ پارچه‌بافی جاری بود. در خطابهٔ شاهانهٔ ۵ فِوریهٔ ۱۸۶۷ کابینهٔ توریِ وقت، طرح‌های قانونی‌ئی، مبتنی بر پیشنهادهای نهائیِ کمیسیون‌که درجریانِ سالِ ۱۸۶۶ به‌کارِخود پایان داده بود، به‌استحضار رساند.

در ۱۵ اوتِ ۱۸۶۷ قانونِ مربوط به توسعهٔ شمولِ قانونِ‌کارخانجات (Factory Acts)

۱ـ Senior: *"Social Science Congress"*, p. 55, 56, 57 و بعد

(Extention Act) و در ۲۱ اوتِ همان‌سال قانونِ‌مربوط به‌مقرّراتِ کارگاه‌ها 'Workshops)
(Regulation Act به توشیحِ [امضاء] پادشاه رسید. از این دو قانونِ اوّلی بنگاه‌های‌بزرگ و دوّمی بنگاه‌های کوچک را تحتِ مقرّراتِ قانونی درمی‌آورد.

کوره‌های بلند، کارخانه‌های آهنگری و مسگری، فلزگُدازی‌ها، ماشین‌سازی‌ها، فلزکاری‌ها، کارگاه‌های‌چسب، کاغذ، شیشه، توتون و همچنین چاپخانه‌ها و صحافی‌ها و به‌طورکلّی کلّیهٔ کارگاه‌های صنعتی از این نوع که در زمانِ واحدی ۵۰ نفر یا بیشتر در استخدام دارند و لااقل ۱۰۰ روز درسال به‌کار مشغول‌هستند، به‌وسیلهٔ قانونِ توسعهٔ شمولِ قانونِ کارخانجات تحتِ مقرّراتِ قانونی درمی‌آیند.

برای‌اینکه بتوان تصوّری از وُسعَتِ دامنهٔ شمولِ‌این‌قانون داشت، برخی‌ازتعاریفی را که در قانونِ مزبور داده شده است ذیلاً می‌آوریم:

"مقصود از پیشه در این قانون هر نوع کارِ دستی‌ئی است که به‌صورتِ حِرفه‌ای یا به‌منظورِ جلبِ نفع انجام می‌شود و به‌ساختنِ کالائی یا جزئی‌از یک کالا می‌پردازد، آن را تغییر می‌دهد، تعمیر می‌کند، آن را زینت می‌دهد، صیقل می‌کند و یا آن‌را به‌نَحوی از اَنحاء آمادهٔ فروش به‌صورتِ کالا یا به‌صورتِ جزئی ازآن می‌نماید،

"غَرَض ازکارگاه هر دکّان یا محلّی‌است که در درونِ‌آن، اعمّ از اینکه سرپوشیده و یا سرباز باشد، به‌وسیلهٔ یک کودک، یک کارگرِ جوان یا یک کارگرِ پیشه‌ای انجام می‌گردد و آن‌کس که کودک و کارگرِ جوان و زنِ کارگر را استخدام کرده است حق دارد درآنجا وارد شود و کنترل نماید،

"شاغل آن‌کسی‌است که در پیشه‌ای خواه به‌اِزاءِ مُزد و خواه بدونِ مُزد تحت نظرِ یک نفر استاد یا یکی از اولیاءِ خود کار می‌کند،

"اولیاء عبارتند از: پدر، مادر، سرپرست یا هر شخصِ دیگری که نسبت به طفل یاکارگرِ جوانی سِمَتِ سرپرستی یا حقِّ نظارت داشته باشند."

مادّهٔ ۷ که مُحتَویِ مُجازاتِ تخلّف ازمقرّراتِ مربوط به‌اشتغالِ کودکان، کارگرانِ

جوان و زنانِ کارگر است نه‌تنها کارفرما، اقوام وغیره را مشمولِ جریمهٔ نقدی می‌سازد بلکه مُجازاتِ مزبور را به "پدر و مادر و اشخاصِ دیگری که سرپرستیِ کودک، کارگرِ جوان و زن را به‌عهده‌دارند ویامستقیماً ازکارِ آنان بهره‌مند می‌شوند"نیز سرایت‌می‌دهد.

قانونِ توسعهٔ شمولِ قانونِ کارخانجات، که مربوط به بنگاه‌های بزرگ می‌شود، درنتیجهٔ یک سلسله استثناء تراشی‌های حقارت آمیز و سازشکاری‌های بُزدلانه با سرمایه‌داران، نسبت به قانونِ کارخانجات گامی به عقب است.

قانونِ مربوط‌به‌مقرّراتِ کارگاه‌ها، که بیچارگی‌ازتمامِ اَجزاءِ آن می‌بارد، در دستِ مأمورینِ شهرداری‌ها و کارمندانِ محلّی که مأمورِ اجرای آن بودند، به‌صورتِ کلماتِ بی‌جانی باقی‌ماند. آنگاه که درسال ۱۸۷۱ پارلمان این اختیارِ تامّ را از آنها سلب نمود آن را به‌بازرسانِ کارخانجات واگذارکرد یکباره بیش از یکصدهزار کارگاه و ۳۰۰ آجرپزی را به‌دایرهٔ مسئولیّتِ آنها افزود ولی فقط هشت عضوِ کُمَکی به پرسنلِ بسیار ناچیزِ آنها افزود.[1]

بنابراین آنچه درموردِ این‌قانونگزاری۱۸۶۷جَلب نظر می کند این‌است که ازطرفی ضَرورت، پارلمانِ طبقاتِ حاکمه را مجبور می‌نماید که آنچنان مقرّراتِ فوق‌العاده و پُردامنه‌ای علیه زیاده‌رَوی‌های بهره کشیِ سرمایه‌داری اصولاً بپذیرند و از سوی دیگر تزلزل، اِکراه و سوءِ نیّتی را نشان می‌دهد که همراه با اجرای این مقرّرات بوده است.

کمیسیونِ رسیدگیِ ۱۸۶۲ دربارهٔ صنایعِ معدنی نیز تصویب مقرّراتِ جدیدی را پیشنهاد نمود. این پیشنهادها درموردِ صنعتی بود که باکلّیهٔ رشته‌های دیگر از این‌جهت تفاوت داشت که درآن منافعِ مالکینِ زمین و سرمایه‌دارانِ صنعتی به‌هم درمی‌آمیخت.

۱ـ پرسنلِ ادارهٔ بازرسیِ کارخانجات مرکّب بود از ۲ بازرس، ۲ بازرس‌یار، و ۴۱ معاون. درسال ۱۸۷۱ هشت معاونِ دیگر به‌آن اضافه شد. مجموعِ هزینهٔ اجرای قانونِ کارخانجات در انگلستان، اسکاتلند و ایرلند درسالِ‌مالیِ ۷۲ـ۱۸۷۱ فقط بالغ به ۲۵۳۴۷ لیرهٔ استرلینگ می‌شد که درجزءِ آن مخارجِ محاکمات علیه متخلّفین از قانون نیز به‌حساب آمده بود.

تضادّی که بینِ این دو منافع وجود داشت موجبِ تسهیلِ قانونگزاریِ کارخانه‌ها شده بود ولی فقدانِ این تضاد به‌خودیِ خود برای توضیحِ کِش‌دادن‌ها و موش‌کُشی‌هائی که درموردِ قانونِ معادن روی داد، کافی‌است.

کمیسیونِ رسیدگیِ ۱۸۴۰ آنچنان مطالبِ وحشتناك و برانگیزنده‌ای اِفشا نمود و موجبِ آنچنان رسوائی‌ئی در برابرِ تمامِ اروپا گردید که پارلمان مجبور شد وجدانِ خود را با تصویبِ قانونِ معادنِ ۱۸۴۲ آسوده سازد؛ قانونی که فقط به ممنوع‌ساختنِ کارِ زیرزمینیِ زنان و کودکانِ کمتر از دَه سال قناعت می‌نمود.

سپس درسال ۱۸۶۰ قانونِ بازرسیِ معادن(Mines' Inspection Act) وضع گردید. طبقِ این قانون مؤسّساتِ معدنی می‌بایستی به‌وسیلهٔ بازرسانِ دولتی که به‌ویژه برای این منظور تعیین می‌گردند بازرسی شوند و نباید پسرانِ بینِ ۱۰ تا ۱۲ سال را در مؤسّساتِ مزبور بپذیرند مگر اینکه آنان دارندهٔ گواهی‌نامهٔ دبستان باشند و یا ساعاتِ معیّنی به مدرسه بروند. این قانون درنتیجهٔ آنکه عدّهٔ بازرسانِ انتخاب‌شده به‌نَحوِ مُضحِکی ناچیز و اختیاراتِ آنان محدود بود و نیز نظر به‌عللِ دیگری که بعداً خواهیم دید، فقط به‌روی کاغذ باقی‌ماند.

یکی ازآخرین کتاب‌های آبی دربارهٔ معادن، گزارشی است تحت عنوان:
"Report from the Select Committee on Mines, together with... Evidence, 23. July 1866."
گزارشِ مزبور اثرِ کمیسیونی مرکّب از اعضاءِ مجلس‌عوام است که اختیارِ دعوَتِ شهود و تحقیق ازآنان را نیز داشته است. این کتابِ قطوری است که درآن خودِگزارش فقط پنج سطر است بدین مضمون، که کمیسیون چیزی نمی‌تواند بگوید و بایستی از شهودِ بیشتری تحقیق به‌عمل‌آید!

نَحوهٔ استماعِ شهود طریقه‌ای را به‌یاد می‌آوَرَد که درمحاکمِ انگلستان برای تحقیق از شهود مرسوم است(cross examinations) (تحقیق از راه مُحادثه یا گفتگوی متقابل) و ضمنِ آن وکیل می‌کوشد با سؤالاتِ بی‌شرمانه و گمراه‌کننده و پرسش‌هائی از چپ

و راست شاهد را به‌تسلیم دربرابرِ خود وادارد و کلمات را در دهانِ او بپیچانَد. دراینجا وُکلا همان بازرسانِ پارلمانی‌هستند که درمیانشان صاحبان ومتصدّیانِ‌معادن‌نیز تشریف دارند و شهودِ‌کارگرانِ معادن اکثراً از معادنِ ذغال هستند. همهٔ این نمایش به‌اندازه‌ای خصلت‌نمای روحیهٔ سرمایه است که نمی‌توان دراینجا برخی از مستخرجاتِ گزارش‌را نیاورد. برای اینکه درکِ مطلب آسان شود، نتایجِ تحقیقات وغیره را طبقه‌بندی‌شده ذِکر می‌کنم و متذکّر می‌گردم که سؤالات و پاسخ‌هائی که در مقابلِ آن داده شده در کتابِ آبیِ انگلیسی نیز نُمره‌بندی شده است و شهودی که اظهاراتِ آنها دراینجا نقل می‌شود، کارگرانِ معادنِ ذغال‌سنگند.

۱. مسئلهٔ اشتغالِ کودکانِ ۱۰ ساله در معادن ـ کار به‌انضمامِ رفت‌وآمدِ اجباری در معادن معمولاً ۱۴ تا ۱۵ ساعت طول می‌کشد و به‌طورِ استثنائی ازآن بیشتر است و آنگاه ازساعت۵،۴،۳ صبح تا۴و۵ عصر ادامه می‌یابد (شمارهٔ ۶، ۴۵۲، ۸۳). کارگرانِ بزرگسال دو نوبت یا ۸ ساعت کار می‌کنند ولی برای اینکه مخارج کم شود برای خُردسالان چنین نوبت‌کاری وجود ندارد (شمارهٔ ۸۰، ۲۰۳، ۲۰۴). پسرانِ خُردسال به‌طورِعمده برای بازکردن و بستنِ درها درقسمت‌های‌مختلفهٔ معدن گماشته شده‌اند وآنهاکه‌بزرگترند به‌کارهای‌دشوارتری‌مانندِ حمل‌ونقلِ‌ذغال‌وغیره مشغولند (شمارهٔ ۱۲۲، ۷۳۹، ۱۷۴۷). ساعاتِ طولانیِ کار در زیرزمین تا سِنِّ ۱۸ تا ۲۲ سالگی ادامه دارد، سپس گُذار به‌کارِ واقعیِ معدن روی می‌دهد (شمارهٔ ۱۶۱). اکنون با اطفال و جوانان سخت‌تر از هر یک از دورانهای گذشته رفتار می‌شود (شمارهٔ ۶۷ ـ۱۶۶۳). کارگرانِ‌معدن تقریباً به‌طورِمتّفق می‌خواهند که قانونی دائر به‌ممنوعیّتِ کار درمعادن تا ۱۴سالگی ازطرفِ پارلمان وضع گردد. اینک *هسی‌ویویان*(Hussey Vivian) (که خود متصدّیِ معدن است) می‌پرسد: ″آیا این خواست باکم‌وبیشیِ درجهٔ فقرِ پدر و مادر بستگی ندارد؟″ و *مِسترِ بروس*(Bruce) می‌گوید: ″آیا کمالِ سنگدِلی نخواهد بود اگر آنجاکه پدر مُرده یا معلول است، ما خانواده را از این منبعِ عایدی محروم

سازیم؟ درهرصورت باید قاعدهٔ عمومی وجود داشته باشد. آیا می‌خواهید درکلّیهٔ مواردکارِکودکان را تا ۱۴ سال در زیرزمین ممنوع سازید؟" جواب: "بلی درکلّیهٔ موارد." (شمارهٔ ۱۰۷ تا ۱۱۰). *ویویان*: "اگرکارِ اطفالِ بیش‌از۱۴سال درمعادن ممنوع گرددآیا اولیاءِآنها بچه‌هارا درکارخانجات وغیره نخواهند فرستاد؟ ـ قاعدتاً خیر." (شمارهٔ ۱۷۴). کارگر: "بازکردن و بستنِ درها به‌نظر خیلی کارِآسانی‌است. ولی این یکی ازکارهای پُرمشقّت است. صَرف نظر از جریانِ هوای دائمی، پسربچه‌ای‌که مأمورِ این‌کاراست عیناً مانندِ این‌که در یکی از سیاهچال‌های زندان باشد، توقیف است." *ویویانِ* بورژوا: "آیا این پسر درصورتی‌که روشنائی داشته باشد نمی‌تواند درحالی‌که مراقبِ درهاست، چیز بخوانَد؟ ـ اوّلاًبرای‌این‌کار وی‌بایستی‌شمع بخرد. ولی با وجودِ این چنین اجازه‌ای به‌وی داده نخواهد شد. او را آنجاگذاشته‌اندکه مراقبِ کارِ خود باشد. وی وظیفه‌ای داردکه باید انجام دهد. هیچگاه من پسری را ندیده‌ام‌که در معدن چیز بخوانَد." (شمارهٔ ۶۰ ـ ۱۴۱).

۲. پرورشِ کودکان ـ کارگرانِ معدن خواستارِ قانونی مانندِ قانونِ‌کارخانجات برای آموزشِ اجباریِ‌کودکان هستند. آنان اظهار می‌دارندکه مقرّراتِ قانونِ ۱۸۶۰ که گواهی‌نامهٔ آموزشی را شرطِ پذیرشِ پسرانِ۱۰ـ۱۲ساله قرار داده‌است پندارِ محض است. همین‌جاست‌که تجربهٔ "دردناک" رسیدگیِ قُضّاتِ تحقیقِ سرمایه‌داری واقعاً جنبهٔ مسخره به‌خود می‌گیرد. (شمارهٔ ۱۱۵) "آیا قانون بیشتر علیه‌کارفرمایان لازم است یا علیه اولیاءِ اطفال؟ ـ علیه هردو." (شمارهٔ ۱۱۶) " آیا بیشتر علیه اینها یاآنها؟ ـ من چطور می‌توانم جوابِ این را بدهم؟" (شمارهٔ ۱۳۷) "آیاکارفرمایان خواسته‌اند ساعاتِ‌کارطوری‌تنظیم گرددکه باآموزشِ‌دبستانی‌تطبیق‌نماید؟ ـ هرگز." (شمارهٔ ۲۱۱) "آیاکارگرانِ معادن بعدها آموزشِ خودرا تکمیل‌خواهند نمود؟ ـ آنان به‌طورکلّی عقب‌تر می‌روند وعاداتِ زشتی فرامی‌گیرند،آنان دنبالِ باده‌نوشی و قماربازی و اَمثالِ‌آن می‌روَند و به‌کلّی دچارِ انحطاط می‌گردند." (شمارهٔ ۱۰۹)

″چرا نمی‌توان اطفال را به دبستان‌های شبانه فرستاد؟ ـ در بیشترِ مناطقِ ذغال‌خیز چنین دبستان‌هائی وجود ندارد. ولی اصلِ مطلب این است که اطفال درنتیجهٔ کارِ طاقت‌فرسا چنان خسته و وامانده می‌شوند که چشمانِ آنان ازخستگی بسته می‌شود. سپس بورژوا چنین نتیجه‌گیری می‌کند: ″آیا شما مخالفِ آموزش هستید؟ ـ ابداً به‌هیچ‌وجه ولی وغیره.″ (شمارهٔ۴۴۳) ″آیا متصدّیانِ معادن طبقِ‌قانونِ ۱۸۶۰ مجبور نیستند درصورتِ‌استخدامِ اطفالِ بینِ ۱۰ و ۱۲سال گواهی‌نامهٔ دبستانی مطالبه‌کنند؟ ـ طبقِ قانون بلی، ولی کارفرمایان این‌کار را نمی‌کنند.″ (شمارهٔ ۴۴۴) ″پس به‌نظرِ شما این شرطِ قانونی به‌طور کلّی اجرا نشده است؟ ـ این شرط اصلاً اجرا نشده است.″ (شمارهٔ۷۱۷) ″آیاکارگرانِ معادن به‌مسئلهٔ تربیتی علاقهٔ‌زیادی نشان‌می‌دهند؟ ـ قسمتِ‌اعظمِ آنها.″ (شمارهٔ۷۱۸) ″آیا آنان برای اجرای قهریِ قانون خیلی حرارت نشان می‌دهند؟ ـ اکثریّتِ عظیمِ آنها.″ (شمارهٔ ۷۲۰) ″پس چرا اجرای آن را به‌زور مطالبه نمی‌کنند؟ ـ بسیاری‌ازکارگران‌هستند که‌مایلند پسرانِ‌بی‌گواهی‌نامه‌را نپذیرند ولی درآن‌صورت آدم‌های مارک‌داری می‌شوند (a marked man).″ (شمارهٔ ۷۲۱) ″مارک‌دار دربرابرِ کی می‌شوند؟ ـ در برابرِ کارفرماشان.″ (شمارهٔ ۷۲۲) ″آیا شما گمان می‌کنید که کارفرما کسی را به‌دلیلِ اینکه از قانون اطاعت کرده‌است مورد تعقیب قرار می‌دهد؟ ـ من عقیده دارم که این‌چنین خواهند کرد.″ (شمارهٔ ۷۲۳) ″چرا کارگران از پذیرفتنِ چنین‌اطفالی امتناع نمی‌کنند؟ ـ این‌اختیار به‌آنها داده نشده‌است.″ (شمارهٔ ۱۶۳۴) ″آیا شما تقاضای مداخلهٔ پارلمان را دارید؟ ـ اگر قرار باشد اقدامِ مؤثری دربارهٔ آموزش و پرورشِ اطفالِ کارگرانِ معادن انجام شود آن اقدام باید به‌وسیلهٔ قانونِ مجلس به‌طورِ قهری تحمیل گردد.″ (شمارهٔ ۱۶۳۶) آیا این اقدام باید در موردِ فرزندانِ کلّیهٔ کارگرانِ بریتانیای کبیر انجام‌شود یا فقط دربارهٔ معدنچیان؟ ـ من اینجا آمده‌ام که به‌نامِ کارگرانِ معدن صحبت کنم.″ (شمارهٔ ۱۶۳۸) ″چرا باید فرزندانِ معدنچی را با دیگران فرق گذاشت؟ ـ زیرا آنان ازقاعدهٔ عمومی

مستثنا هستند.″ (شمارهٔ ۱۶۳۹) ″از چه نظر؟ ـ از نظرِ جسمانی.″ (شمارهٔ ۱۶۴۰) ″چرا باید آموزش برای آنها پُرارزش‌تر از فرزندانِ طبقاتِ دیگر باشد؟ ـ من نمی‌گویم که آموزش برای آنها ارزشمندتر است ولی به‌مناسبتِ کارِ زیاده از حدّی که آنها در معادن دارند کمتر شانسِ آن را دارند که از دبستان‌های روزانه و یکشنبه استفاده نمایند.″ (شمارهٔ ۱۶۴۴) ″آیا چنین نیست که نمی‌توان این‌قبیل مسائل را به‌طورِ مطلق تلقّی نمود؟″ (شمارهٔ ۱۶۴۶) ″آیا در ناحیهٔ شما مدارس به‌قدرِ کافی هست؟ ـ خیر.″ (شمارهٔ ۱۶۴۷) ″پس اگر دولت دستور دهد که همهٔ اطفال به‌مدرسه فرستاده شوند، از کجا می‌توان این‌همه مدرسه برای همهٔ کودکان یافت؟ ـ من گمان می‌کنم به‌محض اینکه اوضاع‌واحوال مساعد شوند خودبه‌خود مدارس به‌وجود خواهند آمد. نه‌تنها اکثریّتِ عظیمِ کودکان، بلکه قسمتِ اعظمِ معدنچیانِ بزرگسال خواندن‌و نوشتن نمی‌دانند.″ (شمارهٔ ۷۰ـ۷۲۶).

۳. کارِ زنان ـ ازسال ۱۸۴۲ زنانِ کارگر دیگر در زیرزمین به‌کار اشتغال ندارند ولی در بالای معدن به‌کارِ بارگیری وغیره، به راندنِ بشکه‌های ذغال به‌سوی کانال‌ها و یا واگن‌های راه‌آهن، جورکردنِ ذغال‌سنگ وغیره گماشته می‌شوند. استفاده از کارِ زنان طیِّ سه‌چهار سال اخیر بسیار افزایش یافته است. (شمارهٔ ۱۷۲۷). اینان اغلب زنان، دختران وبیوه‌های کارگرانِ‌معدن هستند وسنّشان از ۱۲تا ۵۰ و ۶۰ سال می‌رسد. (شمارهٔ ۶۴۵ـ۱۷۷۹). (شمارهٔ۶۴۸) ″کارگرانِ معدن دربارهٔ اشتغالِ زنان درکارهای معدن چه فکر می‌کنند؟ ـ آنان به‌طورِ عموم بر این کار لَعنَت می‌فرستند.″ (شمارهٔ ۶۴۹) ″چرا؟ ـ آنان این قبیل کار را برای جنسِ زن فسادآوَر تلقّی می‌کنند... آنان نوعی‌لباسِ‌مردانه به‌تن می‌کنند. دربسیاری‌موارد هرگونه شرم‌وحیائی زایل می‌شود. برخی از زنان سیگار می‌کشند. کارِ آنها به‌همان اندازهٔ داخلِ معدن کثیف است. در میانِ‌آنان زنانِ شوهرداری‌هستند که نمی‌توانند وظایفِ‌خانه‌داریِ‌خودرا انجام‌دهند.″ (شمارهٔ۶۵۱ وبعد). (شمارهٔ۷۰۹) ″آیا بیوگان می‌توانند جای دیگر کارِ سودآوَرتری

به‌دست آوَرَند (یعنی ۸ ـ ۱۰ شیلینگ در هفته)؟ ـ دراین‌باره نمی‌توانم سخن بگویم.″ (شمارهٔ ۷۱۰) ″بااین‌وجود شما تصمیم گرفته‌اید که این وسیلهٔ زندگی‌را از آنها سلب کنید؟ (ای سنگدِل!) ـ بلی، مسلّماً.″ (شمارهٔ ۱۷۱۵) ″ازچه‌رو چنین تصمیمی دارید؟ ـ ماکارگرانِ معدن نسبت به جنسِ زیبا احترامِ فراوانی داریم و لذا نمی‌خواهیم آنان را محکوم به کارکردن در معادنِ ذغال ببینیم... این کار به‌طورِ عمده بسیار سنگین و دشوار است. بسیاری ازاین دختران روزانه ۱۰ تُن بار بلند می‌کنند.″ (شمارهٔ ۱۷۳۲) ″آیا تصوّر می‌کنید زنانِ کارگری که در معدن اشتغال دارند فاسدتر از زنانی هستند که درکارخانه‌ها کار می‌کنند؟ ـ درصدِ فاسدشدگان درمیانِ اینان بیشتر از دخترانی است که درکارخانه‌ها کار می‌کنند.″ (شمارهٔ ۱۷۳۳) ″پس شما از وضعِ اخلاقیِ کارخانجات نیز راضی نیستید؟ ـ خیر.″ (شمارهٔ ۱۷۳۴) ″آیا مایلید که کارِ زنان در کارخانه‌ها نیز ممنوع گردد؟ ـ خیر، من چنین چیزی نمی‌خواهم.″ (شمارهٔ ۱۷۳۵) ″چرا نمی‌خواهید؟ ـ زیرا آن نوع کار برای جنسِ زن محترمانه‌تر و شایسته‌تر است.″ (شمارهٔ ۱۷۳۶) ″باوجود این آیا عقیده دارید که کارِ مزبور از نظرِ اخلاقی برای زنان زیانمند است؟ ـ نه به‌اندازه و شدّتی که درموردِ کارِ معادن وجود دارد. به‌علاوه من تنها صحبت از اخلاقیّات نمی‌کنم بلکه عللِ جسمانی واجتماعی را نیز درنظر دارم. انحطاطِ اجتماعیِ دختران تأثرآوَراست و به‌سرحدِّ خود رسیده‌است. اگراین دختران به زوجیّت کارگران در معدن درآیند مردان عمیقاً از این انحطاط رنج خواهند برد و این امر آنها را وادار خواهد کرد که خانه را ترک کرده به باده‌نوشی بپردازند.″ (شمارهٔ ۱۷۳۷) ″ولی آیا همین وضع درموردِ زنانی که درکارخانه‌های آهنگری کار می‌کنند صادق نیست؟ ـ من نمی‌توانم دربارهٔ سایرِ رشته‌های کار صحبت کنم.″ (شمارهٔ ۱۷۴۰) ″آخر بگوئید چه فرقی بینِ زنانی که در آهنگری کار می‌کنند و زنانی که درمعادن به‌کارمشغولند وجوددارد؟ ـ من درموردِ این‌مسئله نیاَندیشیده‌ام.″ (شمارهٔ ۱۷۴۱) ″آیا می‌توانید تفاوتی بینِ این طبقه و طبقهٔ دیگر پیدا کنید؟ ـ من در

این مورد آگاهی نیافته‌ام ولی درنتیجهٔ رفت وآمد به‌این خانه وآن خانه به وضعِ دلخراشی که در امورِ منطقهٔ ما وجود دارد پِی برده‌ام.″ (شمارهٔ ۱۷۵۰) ″آیا شما تمایلِ شدید به‌این ندارید که کارِ زنان در هر جا که فاسدکننده و انحطاط‌آوَر است حذف شود؟ ـ چرا... بهترین عواطفِ کودکان باید از تربیتِ مادر سرچشمه گیرد.″ (شمارهٔ ۱۷۵۱) ″امّا آخر این وضع در موردِ کارِ زنان درکشاورزی نیز صادق است؟ ـ کارِ کشاورزی فقط دو فصل است. امّا دررشتهٔ ما همهٔ زنان تمامِ چهارفصل‌را کار می‌کنند وگاه اتّفاق می‌اُفتَد که روز و شب به‌کار اشتغال دارند درحالی که رطوبت تا پوستِ بدنِ‌آنها نفوذکرده است، از نظرِ جسمانی ضعیف می‌شوند و سلامتِ آنها از بین می‌رَوَد.″ (شمارهٔ ۱۷۵۳) ″آیا شما به‌طورکلّی این مسئله را (مسئلهٔ کارِ زنان را) مطالعه نکرده‌اید؟ ـ من نظری به‌اطراف خود انداخته‌ام وآنچه می‌توانم بگویم این است که در هیچ‌جا موردی که بتواند با مسئلهٔ کارِ زنان در معادن ذغال برابری کند، نیافته‌ام. این کارکارِ مرداست وآن‌هم کارِمردانی‌زورمند. بهترین طبقهٔ‌معدنچیان که برای اعتلا وآدم‌شدنِ خویش می‌کوشند، به‌جای‌اینکه مورد پشتیبانیِ زنانِ خود باشند به‌عکس به‌وسیلهٔ آنان به پَستی سوق داده می‌شوند.″ پس از آنکه حَضَرات بورژواها باز از این‌وَر وآن‌وَر سؤالاتی طرح می‌کنند، بالأخره رازِ ″همدردی″ آنها با زنان و خانواده‌های فقیر وغیره فاش می‌شود: ″معدن‌دار مراقبتِ‌کلِّ معدن را به آقایانِ معیّنی تفویض می‌کند و این‌آقایان برای اینکه مورد تقدیرِ ارباب قرارگیرند این سیاست را در پیش می‌گیرند که تا سرحدِّ اِمکان در همه‌چیز صرفه‌جوئی کنند و ازاین‌رو در همان‌کاری که مردان دو شیلینگ‌و۶ پنس باید مُزد بگیرند به‌دختران یک شیلینگ تا یک شیلینگ‌و۶ پنس مُزد داده می‌شود.″ (شمارهٔ ۱۸۱۶).

۴. هیئت‌منصفهٔ سوانحِ مُنجَربه‌مرگ ـ (شمارهٔ ۳۶۰) ″درمورد بررسی‌هائی که ازطرفِ coroner's inquests (مأمورِبازرسی‌درمورد سانحهٔ مرگ) درناحیهٔ شما انجام‌می‌گیرد آیاکارگران ازترتیباتی که دادگستری درمواردِ رویدادِسوانح اتّخاذ می‌کند، خرسند

هستند؟ ـ خیر، آنها راضی نیستند.″ (شمارهٔ ۸۶۱) ″چرا خرسند نیستند؟ ـ به‌ویژه از آن‌جهت که اشخاصی‌را به‌عنوانِ هیئت‌منصفه تعیین می‌کنند که مطلقاً در کارِ معادن سررشته‌ای ندارند. هیچگاه کارگران را جز برای ادای شهادت نمی‌خواهند. عموماً کاسبانِ اطراف را می‌آورند که تحتِ نفوذِ معدن‌دار و مشتری‌های وی هستند و هیچگاه اظهاراتِ فنّیِ شهود را نمی‌فهمند. خواست ما این است که قسمتی از هیئت منصفه را کارگران معدن تشکیل دهند. معمولاً رأیی که داده می‌شود مخالفِ اظهاراتِ شهوداست.″ (شمارهٔ ۳۷۸) ″آیا به‌عقیدهٔ شما منصفین نباید بی‌طرف باشند؟ ـ چرا.″ (شمارهٔ ۳۷۹) ″آیا کارگران بی‌طرف خواهند بود؟ ـ من هیچ جهتی نمی‌بینم که چرا بایدآنها بی‌طرف نباشند. آنان کارشناسی دارند.″ (شمارهٔ ۳۸۰) ″ولی آیا آنها گرایش به‌این نخواهند داشت که قضاوت‌هائی غیرعادلانه و سخت به‌نفعِ کارگران نمایند؟ ـ خیر. من چنین چیزی را گمان نمی‌کنم.″

۵. وزن و اندازهٔ تقلّبی وغیره ـ خواستِ کارگران این است که مُزدِ آنها به‌جای ۱۵ روز یک بار، هر هفته پرداخت شود. آنها خواستارِ این هستند که سطل‌های ذغال بر طبقِ وزن حساب شود نه بنابرحجمِ مکعّبِ آنها وتقاضا دارند که برای جلوگیری از تقلّب در توزین مورد حمایت قرارگیرند وغیره. (شمارهٔ ۱۰۷۱) ″هرگاه تقلّبی در توزینِ سطل‌ها انجام‌گیرد آیا کارگر حق ندارد که با پیش‌آگهیِ ۱۴ روزه معدن را ترک‌کند؟ ـ ولی اگر کارگرِ مزبور به‌جای دیگر رَوَد باز با همان ماجرا روبرو خواهد شد.″ (شمارهٔ ۱۰۷۲) ″ولی مگر وی نمی‌تواند هرآنجائی را که بی‌عدالتی حکومت دارد، تَرک‌کند؟ ـ بی‌عدالتی در همه‌جا حُکمفرماست.″(شمارهٔ ۱۰۷۳) ″مگر چنین نیست که کارگر حق دارد هر بار محلّی را که کار می‌کند با پیش‌آگهیِ ۱۴ روزه تَرک گوید؟ ـ چرا.″ دیگر بس است چالش کن!

۶. بازرسِ معادن ـ کارگران تنها از سوانحِ ناشی از انفجارِ گاز رنج نمی‌برند. (شمارهٔ ۲۳۴وبعد) ″ما همچنین از تهویهٔ بدِ معادنِ ذغال شکایت داریم زیرا وضع به‌نَحوی

است که به‌زحمت می‌توان نَفَس کشید و ازاین‌رو افراد قدرتِ هرنوع کاری را ازدست می‌دهند. مثلاً درست درهمین قسمتی‌ازمعدن که من کار می‌کنم، هوای متعفّن موجبِ آن شده‌است که عدّهٔ بسیاری برای هفته‌ها در بسترِ بیماری افتاده‌اند. معبَرهای اصلی اکثراً به‌قدرکافی تهویه شده‌اند ولی‌درست آنجائی که ما کار می‌کنیم این‌طورنیست. حالا اگرکسی را نزدِ بازرس بفرستیم که از بدیِ تهویه شکایت کند، وی را اخراج می‌کنند و ازآن به‌بعد آدمِ "مارک‌داری" می‌شود که دیگر در هیچ‌جا کاری پیدا نمی‌کند. قانونِ بازرسیِ معادن که درسال ۱۸۶۰ تصویب شده است ورق‌پاره‌ای بیش نیست. بازرسی و تعدادِ بازرسان خیلی کم وکوچک است به‌طوری که شاید در هر ۷ سال یک بار بازدید رسمی‌ئی می‌کند. بازرسِ ما آدمِ به‌کلّی ازکارافتاده و مردِ هفتادساله‌ای است که بیش از ۱۳۰ مؤسّسهٔ معدنی اَبوابجمعِ او است. علاوه بر عدّهٔ بیشتری بازرس، ما احتیاج به‌عدّه‌ای بازرس‌یار داریم." (شمارهٔ ۲۸۰) "آیا دولت باید ارتشی از بازرسان ترتیب دهدکه هرچه شما تقاضا دارید بدونِ‌اطلاعِ خودِ کارگران انجام دهد؟ ـ این ممکن‌نیست ولی‌آنها باید بیایند و اطلاعاتِ خود را در داخلِ خودِ معادن جستجوکنند." (شمارهٔ ۲۸۵) "خیال نمی‌کنید که نتیجهٔ این‌کار چنین شود که مسئولیّت! درمورد تهویه وغیره از سرِ معدن‌دار برداشته شده منتقل به دولت گردد؟ ـ به‌هیچ‌وجه. وظیفهٔ بازرسان باید این باشد که آنها را وادار به اجرای قوانینِ موجود نمایند." (شمارهٔ ۲۹۴) "وقتی شما از معاونینِ بازرس صحبت می‌کنید آیا منظورتان کسانی‌است که حقوقشان از بازرسانِ کنونی کمتر وخصایلشان پائین‌تر ازآنها باشد؟ ـ چنانچه شما بتوانید اشخاصِ بهتری پیداکنید من به‌هیچ‌وجه آرزو نمی‌کنم که‌آنان پَست‌تر از بازرسان باشند." (شمارهٔ ۲۹۵) "شما میل داریدکه عدّهٔ بازرسان افزایش یابد یا اینکه طبقهٔ پَست‌تری از مردم را به‌مثابه بازرس می‌خواهید؟ ـ ما به‌افرادی احتیاج‌داریم که درمعادن رفت‌وآمدکنند وترسی ازجانِ خود نداشته‌باشند." (شمارهٔ ۲۹۶) "اگرآرزوی شما را دایر به تعیینِ بازرسانِ بدتری برآورده سازند، آیا عدمِ

شایستگیِ آنها خطری به‌وجود نخواهدآورد وغیره؟ ـ خیر. این کار مربوط به دولت است که افرادِ شایسته‌ای را انتخاب نماید.″ بی‌معنی‌بودنِ این نوع تحقیقات سرانجام برای خودِ رئیس کمیسیونِ تحقیق نیز معلوم گردید و به‌همین سبب در میان صحبت دوید و گفت: ″نظرِ شما این است که افرادِکاردانی انتخاب شوند که خودشان معادن را بازدید کنند و به‌بازرس گزارش‌دهند تاوی سپس دانشِ عالیِ خودرا به کار اندازد.″ (شمارهٔ ۵۳۱) ″آیا تهویهٔ تمامِ این مؤسّسهٔ کهنه خرجِ زیاد برنمی‌دارد؟ ـ بله مخارج ممکن‌است زیاد باشد ولی جانِ عدّهٔ بسیاری حفظ خواهدشد.″ (شمارهٔ ۵۸۱) یک نفر ازکارگرانِ معدن نسبت به فصلِ ۱۷ قانون ۱۸۶۰ اعتراض می کند و می گوید: ″اکنون‌اگر بازرس، قسمتی‌ازمعدن را در وضعی مشاهده کند که برای کار مناسب نیست بایدآن را به‌صاحب معدن و وزیرکشور گزارش دهد. سپس صاحب‌معدن ۲۰ روز فرصتِ فکرکردن دارد. پس‌از پایانِ ۲۰روز وی می‌تواند از هرگونه تغییردادنی امتناع نماید. ولی هنگامی که چنین تصمیمی گرفت، وی باید به وزیرکشور شرحی بنویسد و۵ نفر مهندس معدن را پیشنهاد نماید تا وزیر از میانِ‌آنها داوران را انتخاب نماید. عقیدهٔ ما این است که دراین مورد معدن‌دار عملاً کسانی راکه باید دربارهٔ او قضاوت کنند خودش تعیین کرده است.″ (شمارهٔ ۵۸۶) ″محققِ بورژوا که خود معدن‌داراست می گوید: ″این‌اعتراضی‌است که جنبهٔ تجریدیِ محض دارد.″ (شمارهٔ ۵۸۸) ″پس شما نسبت‌به‌درستیِ مهندسینِ معادن کم بها می‌دهید؟ ـ من می گویم که این وضع خیلی‌غیرمنصفانه وغیرعادلانه‌است.″ (شمارهٔ ۵۸۹) ″آیا مهندسینِ معادن دارای نوعی سِمَتِ رسمی نیستند که تصمیماتِ‌آنها را مافوقِ جانبداری‌ئی که شما ازآن ترس دارید، قرار دهد؟ ـ من از دادنِ هر جوابی دربارهٔ صفاتِ شخصیِ این افراد خودداری می کنم. برای من مسلّم‌است که این‌اشخاص دربسیاری موارد بسیار مُغرضانه رفتار می کنند وبایستی درمواردی که جانِ‌انسان درمیان‌است، این‌قدرت از آنان سَلب گردد.″ همان‌بورژوا بی‌شرمانه سؤالِ‌ذیل‌را مطرح می کند: ″تصوّر نمی کنید

که صاحبانِ معادن نیز درنتیجهٔ انفجارهائی که واقع می‌شود خسارت می‌بینند؟" و بالأخره (شمارهٔ ۱۰۴۲): "آیا شماکارگران نمی‌توانید منافعِ خود را رأساً در دست بگیرید و از دولت استمداد نکنید؟ ـ خیر."

سال ۱۸۶۵ در انگلستان ۳۲۱۷ مؤسّسهٔ معدن‌کار وجود داشت و ۱۲بازرس. یکی از معدن‌دارانِ *یورکشایر* (روزنامهٔ تایمز، ۲۶ ژانویهٔ ۱۸۶۷) خود حساب می‌کند که اگر کارهای صِرفاً اداری را هم که تمامِ اوقاتِ بازرسان را می‌گیرد کنار بگذاریم اینان در هر ده سال فقط یک بار می‌توانند از هرمعدن بازدید نمایند. بنابراین اگر طیِّ سال‌های اخیر (ازجمله نیز سال‌های ۱۸۶۶ و ۱۸۶۷) سوانحِ کار، هم ازحیث تعداد و هم از جهتِ وُسعَتِ دامنه، (گاه ۲۰۰ تا ۳۰۰ کارگر فدا شده‌اند) به‌طورِ تصاعدی ترقّی نموده‌اند، جای شِگِفتی نیست. این‌ها زیبائی‌های تولیدِ "آزاد" سرمایه‌داری هستند.

در هر حال قانونِ ۱۸۷۲، با وجودِ تمامِ نقایصی که دارد، نخستین قانونی‌است که ساعاتِ کارِ کودکانِ مشغول در معادن را تحتِ ترتیب درآورده و متصدّیان و مالکینِ معادن را تا حدودی در برابرِ این به‌اصطلاح تصادفات مسئول قرار داده است.

کمیسیونِ سلطنتیِ ۱۸۶۷ مأمورِ تحقیق دربارهٔ وضعِ کودکان، جوانان و زنانی که درکشاورزی به‌کار اشتغال دارند، گزارش‌های مهمِّ چندی منتشر ساخت. کوشش‌های گوناگونی برای سرایت‌دادنِ اصولِ قوانینِ کارخانه به‌کشاورزی، ولو با تغییرشکل، به‌عمل آمده است لیکن تاکنون همهٔ این کوشش‌ها با عدم موفّقیّت مواجه گردیده است. ولی آنچه که باید در اینجا متذکّر گردم عبارت ازگرایشِ مقاومت‌ناپذیری است که درموردِ اِعمالِ همگانی این اصول به‌چشم می‌خورد.

از یک‌سو تعمیمِ قوانینِ کارخانه، به‌مثابه وسیلهٔ حفاظتِ جسمانی و روحانیِ طبقهٔ کارگر، غیرقابل‌اجتناب گردیده‌است. ازسوی دیگر، آنچنانکه سابقاً نیز متذکّر شده‌ایم، همین امر درعین‌حال موجبِ تعمیم و تسریعِ استحالهٔ رَوَندهای کوچک و پراکندهٔ کار به پروسهٔ کارِ به‌هم‌بسته‌ای می‌گردد که درمقیاسِ اجتماعیِ بزرگتری قراردارد و بالنتیجه

به‌تمرکزِسرمایه وحُکمرَوائیِ‌مطلقِ‌رژیمِ‌کارخانه می‌انجامد. تعمیمِ مزبور کلّیهٔ شکل‌های کهنه و بینابینی‌را، که هنوز تاحدودی سلطهٔ سرمایه‌داری را می‌پوشانند، درهم‌می‌شکَند و به‌جای آنها حُکمروائیِ‌مستقیم و آشکارِ سرمایه را می‌نشانَد. به‌همین‌سبب‌تعمیمِ‌قوانینِ کارخانه‌ای به‌مبارزهٔ مستقیم علیه این‌سُلطه نیز صورتِ‌همگانی‌می‌دهد. درحالی‌که این امر هرکارگاه را جداگانه وادار به یکسان‌شدن، انتظام‌یافتن، مرتّب‌بودن و صَرفه‌جوئی می‌کند، به‌وسیلهٔ تکانِ شگرفی‌که تحدید و تنظیمِ روزانهٔ‌کار به تکنیک وارد می‌آوَرَد موجبِ‌افزایشِ هرج‌ومرج و وقوعِ بلیّات درمجموعِ تولیدِ سرمایه‌داری و شدّتِ‌آهنگِ کار و رقابتِ ماشین‌آلات باکارگر می‌گردد. با ازبین‌بردنِ‌کارگاه‌های خُرده‌پا و کارِ خانگی‌آخرین پناهگاه‌های "کارگرانِ زائد" را مَحوْ می‌کند و ازآن‌راه دریچهٔ اطمینانی راکه تا این تاریخ برای مجموع مکانیسمِ اجتماعی وجود داشت ازمیان برمی‌دارد. در عینِ اینکه عمومیّت‌یافتنِ این قوانین شرایطِ مادّیِ پروسهٔ تولید و ترکیبِ اجتماعیِ‌آن را نموّ می‌دهد موجبِ رشدِ تضادها و تناقضاتِ آشتی‌ناپذیرِ شکلِ سرمایه‌داریِ تولید می‌گردد ولذا درعین‌حال عناصرِتشکیل‌دهنده وعواملِ‌منقلِب‌کنندهٔ جامعهٔ کهنه‌را نیز رویان و رسیده می‌کند.[۱]

۱ـ رابرت اوون (Robert Owen) که پدرِکارخانه‌ها وفروشگاه‌های تعاونی‌است و باوجودِ این، چنانکه سابقاً متذکّر شده‌ایم، به‌هیچ‌وجه شریکِ پندارهای پیروانِ خود دربارهٔ وُسعَت و اهمّیّت این عوامل تحوّلی منفرد نیست، نه‌تنها به‌طورِ واقعی سیستمِ‌کارخانه را مبدأ حرکتِ تجربیّاتِ خود قرار داد، بلکه ازلحاظِ تئوریک نیز سیستمِ مزبور را نقطهٔ عزیمتِ انقلابِ اجتماعی تلقّی می‌نمود. آقای ویسِرینگ (Vissering)، استادِ علمِ اقتصاد در دانشگاهِ لیدن (Leyden) گویا از این مطلبِ اخیر بوئی برده بودکه درکتابِ خود تحت‌عنوان: *"Handboek van Praktische Staatshuis 1862-1860 houdkunde"*، کتابی‌که سطحی‌گوئی‌های اقتصادِ عامیانه را به‌شکلِ مختصّ خود مطرح ساخته است، از شیوهٔ کارِ پیشه‌وَرانه در برابرِ صنعتِ بزرگ جدّاً دفاع می‌کند.

(ضمیمهٔ چاپ‌چهارم): "نیرنگ‌های قضائیِ‌تازه"ای (صفحهٔ۳۱۴)[۱-۱] که قانونگزاریِ انگلستان به‌برکتِ تضادها واختلاف‌گوئی‌های Factory Acts، Factory Acts Extension Act و Workshops' Act ⟵

→ به‌وجودآورده بود سرانجام تحمّل‌ناپذیر گردید وازاین‌رو درقانونی به‌نامِ Factory and Workshop Act (قانونِ کارخانجات و کارگاه‌ها) مصوّبِ ۱۸۷۸ کلّیهٔ قوانینِ مربوط به‌این مسائل یک‌جا مدوّن گردید. البته دراینجا اِمکانِ اینکه انتقادِ مُشبَعی [مفَصّلی] ازمجموعهٔ این قوانینِ صنعتیِ جاریِ انگلستان داده شود نیست. بنابراین به‌تذکّراتِ ذیل قناعت می‌شود. شمولِ‌قانون بدین‌قراراست: ۱ـ کارخانه‌های پارچه‌بافی. دراین مورد همه چیز تقریباً مانندِ گذشته باقی مانده است: کارِ کودکانِ بیش از ۱۰ سال را ازقرارِ روزانه ۵/۵ ساعت مجاز می‌کند یا شش ساعت درصورتِ تعطیلِ روزِ شنبه. دربارهٔ اطفالِ بالغ و زنان: ده‌ساعت در ۵ روزِ هفته وحدّاکثر ۶ ساعت‌ونیم روزِ شنبه. ۲ـ غیر از پارچه‌بافی‌ها. در اینجا مقرّرات‌بیش‌ازسابق به‌آنچه درشمارهٔ ۱بیان‌شد نزدیک می‌گردد ولی‌هنوز استثنائاتی به‌نفعِ سرمایه‌داران باقی است که در پاره‌ای موارد می‌توانند با اجازهٔ مخصوصِ وزارت کشور بر عدّهٔ آنها بیاَفزایند. ۳ـ کارگاه‌ها. درقانونِ جدید عیناً مانندِ گذشته تعریف شده است. درآن کارگاه‌هائی که کودکان، اطفالِ نابالغ و زنان به‌کار گماشته شده‌اند تقریباً وضع مانندِ کارخانه‌های غیرپارچه‌بافی است ولی با برخی تسهیلات در مواردِ خاصّ. ۴ـ کارگاه‌هائی که درآنهاکودکان و اطفالِ نابالغ کار نمی‌کنند بلکه فقط افرادی از هردو جنس که بیش از ۱۸ سال داشته باشند به‌کار مشغولند. برای این قبیل مؤسّسات باز تسهیلاتِ بیشتری ملحوظ شده است. ۵ـ کارگاه‌های خانگی (Domestic Workshops) که درآنجا تنها اعضاءِ خانواده در محلِّ اقامتِ خانواده به‌کار اشتغال‌دارند. دراین‌مورد باز مقرّراتِ‌کشدارتری وجوددارد و درعین‌حال بازرس نیز بدین‌طریق محدود شده است که بدونِ اجازهٔ ویژهٔ وزارتی و یا قرارِ قاضی نمی‌تواند در این اَمکنه که محلِّ سکونت نیز هستند وارد شود. و بالأخره آزادیِ بلاشرط برای حصیربافی، توری‌بافی و دستکش‌سازیِ خانوادگی. با وجودِ کلّیهٔ نواقصش این قانون، درمقایسه با قانونِ فِدِرالِ سوئیس دربارهٔ کارخانجات، مصوّبِ ۲۳مارسِ ۱۸۷۷، به‌مراتب درموردِ مسائلِ مطروحه بهتراست. مقایسهٔ قانونِ‌انگلستان با قانونِ سوئیس به‌خصوص سودمنداست زیرا محسّنات ومضارِّ دو اُسلوب قانونگزاری، یعنی ازطرفی قانونگزاریِ انگلستان که‌دارای‌اُسلوبی "تاریخی" است وقدم‌به‌قدم برحسبِ پیش‌آمدها تدوین شده‌است و از سوی دیگر قانونگزاریِ اروپای بری که مبتنی بر سنّت‌های انقلابِ فرانسه و بیشتر اُسلوبی تعمیمی است، آشکار می‌نماید. متأسفانه مجموعهٔ قوانینِ انگلیس در قسمتِ عمده خود هنوز همچنان به‌روی کاغذ مانده است زیرا عدّهٔ کارمندانِ بازرسی غیرکافی‌است. (فریدریش انگلس)

(۱ـ۱) صفحهٔ ۴۸۰ همین ترجمه.

۱۰. صنعتِ بزرگ و کشاورزی

انقلابی که صنعتِ بزرگ در کشت‌وکار و درمناسباتِ اجتماعی میانِ عاملینِ تولیدِ کشاورزی برمی‌انگیزد بعداً مورد مطالعه قرار خواهد گرفت. در اینجا کافی‌است که برسبیلِ پیش‌تازی اشارهٔ کوتاهی به‌برخی از نتایج بشود. اگر استفادهٔ از ماشین‌آلات درکشاورزی به‌طور عمده مبرّا از زیان‌های جسمانی‌ئی است که ماشین برای کارگرِ کارخانه به‌بار می‌آوَرَد[۱]، ولی، چنانکه بعداً به‌تفصیل خواهیم دید، درکشاورزی تأثیرِ ماشین درموردِ "زائدساختنِ" کارگران باز هم شدیدتر و بی‌برگشت‌تر است. مثلاً در کُنت‌نشین‌های *کمبریج* و *سوفولک* (Suffolk) طیِّ بیست سالِ‌اخیر مساحتِ زمین‌های زیرکشت توسعهٔ بسیاری یافته درحالی‌که جمعیّتِ روستائی در جریانِ همین مدّت نه-تنها به‌طورِ نسبی بلکه مطلقاً کاهش پذیرفته است. در ایالات متحدهٔ آمریکای شمالی ماشین‌های کشاورزی اکنون فقط بالقوّه جانشینِ کارگر می‌شوند یعنی به تولیدکننده اِمکان می‌دهند که مساحتِ بزرگتری را تحتِ‌کشت‌وکار درآوَرَد ولی به‌طور واقعی کارگرانی را که به‌کار مشغولند بیرون نمی‌رانند. درسال ۱۸۶۱ تعدادِکارگرانی که در ایالاتِ انگلیس وگال به‌ساختنِ ماشین‌های کشاورزی اشتغال داشتند بالغ بر ۱۰۳۴ نفر گردید درصورتی که تعدادِکارگرانِ‌کشاورزی شاغل در ساختمانِ ماشین‌های بخار و ماشین‌اَفزار فقط به ۱۲۰۵ نفر می‌رسید.

۱ـ می‌توان بیانِ تفصیلیِ ماشین‌آلاتی راکه درکشاورزیِ انگلستان به‌کار می‌رود، درکتاب:
"Die Landwirtschaftlichen Geräte und Maschinen Englands"
اثر *دکتر و. هام* (Dr. W. Hamm) ، چاپ دوّم (برانشوایگ Braunschweig) ۱۸۵۶، به‌دست‌آورد. در منظره‌ای که آقای *هام* از سیرِ تکاملیِ کشاورزیِ انگلستان می‌دهد از آقای *لئونس‌دولاورنی* (Leonce de Lavergne) کورکورانه تبعیّت می‌کند.

(یادداشت چاپ چهارم): البته این اثر امروزکهنه شده است. (فریدریش انگلس)

درمحیطِ کشاورزی هنگامی که صنعتِ بزرگ، "دهقان"، این سنگرِ جامعهٔ کهن را نابود می کند و به‌جای وی کارگرِ مُزدور می‌نشانَد، انقلابی‌ترین عملِ خود را انجام می‌دهد. بدینسان احتیاجِ تحوّلاتِ اجتماعی و تضادهای روستا نیز هم‌سطحِ شهر می گردد. استفادهٔ آگاهانه و تکنولوژیکِ علم جانشینِ عادتمندترین و غیرعقلانی‌ترین شیوهٔ کار می‌شود. گسیختگیِ پیوندِ قدیمیِ خویشاوندی بینِ کشاورزی و مانوفاکتور یعنی پیوندی که شکلِ کودکانه و رشدنیافتهٔ هردوی آنهارا دربَر می گیرد، به‌وسیلهٔ شیوهٔ تولیدِ سرمایه- داری به‌انجام می‌رسد. ولی شیوهٔ تولیدِ مزبور درعین‌حال شرایطِ مادّیِ یک ترکیبِ تازه و عالی‌تری از اتحادِ کشاورزی و صنعت را بر پایهٔ متناقضاً به‌انجام‌رسیدهٔ آنها به‌وجود می‌آوَرَد. ازطرفی تولیدِسرمایه‌داری با متفوّق‌ساختنِ روزاَفزونِ جمعیّتِ شهری، که وی آن را در مراکزِ بزرگ متراکم می‌سازد، قوّهٔ محرّکهٔ تاریخیِ جامعه را مجتمع می کند و از طرفِ دیگر تبادلِ موادّ بینِ انسان و زمین، یعنی برگشتِ آن اجزائی را که انسان به‌شکلِ خوراک و پوشاک از زمین گرفته است، مُختَل می‌سازد و لذا شرطِ جاویدانِ پابرجابودنِ حاصلخیزیِ زمین را برهم می‌زند. بنابراین تولیدِ سرمایه‌داری درعین اینکه به‌سلامتِ جسمانیِ کارگرانِ شهری آسیب می‌رسانَد، به‌زندگانیِ روحانیِ کارگرِ کشاورزی نیز لطمه می‌زند.[1] ولی درعین‌حال با مُختَل‌ساختنِ شرایطِ صرفاً خودرو و طبیعیِ این تبادلِ مواد، تولیدِ سرمایه‌داری استقرارِ منظّمِ آن را به‌مثابه قانونِ اجتماعیِ تولید و در شکلی که کاملاً متناسب با تکاملِ انسان باشد، ضَرور می‌سازد.

۱ـ "شما ملّت‌را به‌دو اردوگاهِ متخاصم‌تقسیم می کنید: دهقانانِ کلفت و کندذهن ازطرفی و کوتوله‌های نرم و نازک‌شده ازطرف دیگر. ای خدای کریم! ملّتی که برحسبِ منافعِ کشاورزی و بازرگانی تقسیم شده است خود را سالم و حتّا دانا و متمدّن می‌خواند، آن‌هم نه علی‌رغمِ این جدائیِ وحشتناک و غیر طبیعی، بلکه درست درنتیجهٔ وجودِ چنین وضع!" (David Urquhart: *"Familiar Words"*, p. 119.) قسمتِ نقل‌شده درعین‌حال قوّت و ضعفِ این نوع انتقاد را نشان می‌دهد که می‌تواند وضعِ موجود را مورد بررسی قرار داده محکوم کند ولی قادر به درکِ آن نیست.

درکشاورزی و در مانوفاکتور تحوّلِ سرمایه‌داریِ پروسهٔ کار مانندِ مصیبت‌نامهٔ تولیدکنندگان جلوه‌گر می‌شود، وسیلهٔ کار به‌مثابه وسیلهٔ اسارت، وسیلهٔ بهره‌کشی و وسیلهٔ مستمندساختنِ کارگر دیده می‌شود، به‌هم‌بستِ پروسه‌های اجتماعیِ کار به‌صورتِ وسیلهٔ سازمان‌یافتهٔ اِعمالِ فشار به موجودیّتِ انفرادیِ وی، به‌آزادی واستقلالِ او نمود می‌کند. پراکندگیِ کارگرانِ کشاورزی در پهنه‌ای بزرگتر درعین‌حال نیروی مقاومتِ آنها را درهم می‌شکند درصورتی‌که تمرکز، نیروی مقاومتِ کارگرانِ شهری را بالا می‌بَرَد. درکشاورزیِ جدید نیز مانندِ صنعتِ شهری ترقّیِ نیروی بارآوَرِ کار و بیشتر-کردنِ بازدِهِ آن به‌قیمتِ انهدام و کورکردنِ چشمهٔ زایندهٔ خودِ نیروی کار به‌دست می‌آید. و نیز هر پیشرفتی درکشاورزیِ سرمایه‌داری نه‌تنها پیشرفت درهنرِ غارتِ کارگران است بلکه درعین‌حال پیشرفت در هنرِ تاراجِ زمین به‌شمار می‌آید. هر ترقّی که در افزایشِ حاصلخیزیِ زمین برای مدّتِ معیّنی به‌دست می‌آید درعین‌حال پیشرفتی در جهتِ ویران‌ساختنِ منابعِ این حاصلخیزی است.

هر اندازه کشوری، مثلاً مانندِ ایالاتِ متحدهٔ آمریکای شمالی، صنعتِ بزرگ را بیشتر اساسِ تکاملِ خود قرارداده‌باشد، به‌همان‌اندازه این پروسهٔ تخریبی سریع‌تر انجام می‌شود.[۱]

۱ـ به اثرِ *لی‌بیگ* (Liebig) تحت عنوان:

"Die Chemie in ihrer Anwendung auf Agrikultur und Physiologie",

چاپ هفتم، ۱۸۶۲ وبه‌ویژه به‌جلدِ اوّلِ آن *"Einleitung in die Naturgesetze des Feldbaus"* مراجعه کنید. یکی از خدماتِ جاویدانِ *لی‌بیگ* عبارت از مطالعه دربارهٔ جنبهٔ منفیِ کشاورزیِ جدید ازنقطهٔ نظرِ علومِ طبیعی است. و نیز منظره‌هائی که از تاریخِ کشاورزی داده است، با وجودِ اینکه خالی از خطاهای فاحش نیست، مُحتَویِ مطالبِ روشن‌کننده است. قابل تأسّف است که وی با جسارتِ تمام مطالبِ حساب‌نشده‌ای، ازقبیلِ آنچه ذیلاً آورده می‌شود، می‌پردازد: "ریزکردنِ هرچه بیشترِ خاک و شخم‌های مکرّر موجبِ نفوذِ هوا به‌درونِ قسمت‌های متخلخلِ زمینِ قابلِ کشت می‌گردد وسطحِ فوقانیِ زمین، که هوا باید درآن تأثیرکند بزرگتر می‌شود و نو می‌گردد. ولی این مطلب به‌آسانی قابل درک است که بازدِهِ اضافیِ زمینِ مزروع نمی‌تواند متناسب با افزایشِ کاری باشد که در رویِ آن انجام ←

بنابراین، تولیدِ سرمایه‌داری درحالی که تکنیک و سازمانِ پروسهٔ تولیدِ اجتماعی را ترقّی می‌دهد، گورکنِ سرچشمهٔ ثروت‌ها یعنی زمین و کارگر است.

پایانِ بخشِ چهارم

→ می گیرد. این بازدهٔ اضافی به‌نسبتِ بسیار ضعیفی ترقّی می کند." سپس *لی بیگ* اضافه می کند: "این قانون برای نخستین بار به‌وسیلهٔ *استوارت میل* در کتاب "اصولِ علم اقتصاد" وی، جلد اوّل، صفحهٔ ۱۷ به‌صورتِ ذیل بیان شده‌است: "درصورتِ یکسان‌ماندنِ شرایطِ دیگر، بازدهِ زمین درمقایسه باافزایشِ عدّهٔ کارگران به‌نسبتی نزولی ترقّی می کند." (آقای *میل* حتّا قانون مکتبِ ریکاردی را با فرمولِ غلطی تکرار کرده‌است. و نیز نظر به‌اینکه درانگلستان همواره کاهشِ عدّهٔ کارگرانِ شاغل همراه با ترقّیِ کشاورزی بوده است، می توان گفت قانونی که درانگلستان وبرای انگلستان کشف شده‌است لااقل درخودِ این کشورهیچگونه زمینهٔ اجرا نیافته‌است.) "این قانونِ عمومیِ کشاورزی به‌ویژه از آن جهت بسیار جالب است که *استوارت میل* به‌علّتِ آن آگاهی نداشت." (*لی بیگ* در همان اثر، جلد اوّل، صفحهٔ ۲۰۳ و زیرنویس.) صرف نظر از معنای اشتباه‌آمیزِ کلمهٔ "کار"، که *لی بیگ* آن را به‌نَحوِ دیگری و غیر ازآنچه علم اقتصاد ازآن می‌فهمد درک می کند، "بسیار جالب است" که وی آقای *جون استوارت میل* را به‌مثابه نخستین کاشفِ تئوری‌ئی می‌خواند که جیمس *آندرسون*[۱-۱] در زمانِ *آدام اسمیث* برای نخستین بار آن را اعلام داشته و درآثارِ بسیاری تا آغازِ قرنِ نوزدهم تکرار شده‌است و *مالتوس*، که به‌طور کلّی استادِ کِش‌رفتن مطالبِ دیگران است، (تمامِ تئوریِ جمعیّتِ وی کِش‌رَویِ بی‌شرمانه‌ای است) تئوریِ مزبور را درسال ۱۸۱۷ ضمیمهٔ مطالبِ خود نموده و *وِست*[۱-۲] درزمانِ زندگی *آندرسون* و مستقل از او تئوریِ مزبور را بیان نمود و *ریکاردو* در سال ۱۸۱۷ آن را در ارتباط با تئوریِ عمومیِ ارزش آورد و سپس تحت نامِ *ریکاردو* در دورِ جهان به‌گردش افتاد، و درسال ۱۸۲۰ به‌وسیلهٔ *جیمس میل* (پدر *استوارت میل*) در میانِ عامّه تبلیغ شد و بالأخره این نظریّه که دیگر به‌صورتِ آئین مکتب درآمده و مبتَذَل گردیده بود، ازجمله به‌وسیلهٔ آقای *استوارت میل* تکرار گردید. انکارپذیر نیست که *استوارت میل* اعتبار و نفوذِ خود راکه درهرحال "جالب" است تقریباً فقط از راهِ این قبیل چشم‌بندی‌ها به‌دست آورده است.

(۱-۱) جیمس *آندرسون* (James Anderson) (۱۷۳۹ـ ۱۸۰۸) ـ اقتصاددانِ انگلیسی و پیشقدمِ *ریکاردو* درمورد تئوریِ بهرهٔ زمین.

(۱-۲) *سِر اِدوارد وِست* (Sir Edward West) (۱۷۸۲ـ ۱۸۲۸) ـ اقتصاددانِ انگلیسی و یکی از نخستین کسانی که تئوریِ بهرهٔ زمین را مورد مطالعه قرار داده است.

بخش پنجم: تولیدِ اضافه‌ارزشِ مطلق و نسبی

فصل چهاردهم

اضافه‌ارزشِ مطلق و نسبی

[اضافه‌ارزش= ارزش اضافی ـ اضافه کار=کارِ اضافی]

پروسهٔ کار بَدواً به‌طورِ مجرّد و مستقلّ از اَشکالِ تاریخیِ آن، به‌مثابه پروسه‌ای که میانِ انسان و طبیعت می گذرد، مورد مطالعه قرارگرفت. (مراجعه شود به فصلِ پنجم.) درآنجا چنین آمده است: "اگر مجموعِ پروسهٔ کار را از نقطه نظرِ نتیجه‌اش مورد توجّه قرار دهیم، وسایل کار و محمولِ کار هر دو به‌مثابه وسایلِ تولید و خودِ کار مانندِ کارِ بارآوَر نموده می‌شوند." و در زیرنویسِ مربوط به‌آن، این نکته به‌نَحوِ زیرین تکمیل شده است: "این تعریفِ کارِ بارآوَر، که از نقطه نظرِ پروسهٔ سادهٔ کار داده شده است، به‌هیچ‌وجه برای پروسهٔ تولیدِ سرمایه‌داری کافی نیست." اکنون همین نکته باید بسط داده شود.

تا زمانی که رَوَندِکار صِرفاً انفرادی است، همان کارگر عمومِ وظایفی راکه بعدها از یکدیگر جدا می‌شوند، درخود مجتمع می‌سازد. در تملّکِ اشیاءِ طبیعی برای هدف‌های معیشتی اختیارِ وارسی در دستِ خودِ او است. بعدها خودِاو تحتِ وارسی قرار می گیرد. هیچ انسانی نمی‌تواند به‌روی طبیعت تأثیرکند مگر اینکه عضلاتِ خود را تحتِ کنترلِ مغزِ خویش به کار اندازد. همچنانکه در سیستمِ طبیعی، سر و دست به‌هم وابسته‌اند،

همان‌طور نیز پروسهٔ کار، کارِ سر و کارِ دست را متحد می‌سازد. بعدها این‌دو تا مرحلهٔ تضادِّ خصمانه از یکدیگر جدا می‌گردند. اصولاً محصول از صورتِ فراوردهٔ مستقیمِ تولیدکنندهٔ انفرادی به فراورده‌ای اجتماعی، به محصولِ مشترکِ کارگر دستجمعی، مبدّل می‌شود، یعنی به‌محصولِ هیئتِ‌کار به‌هم‌بسته‌ای مبدّل‌می‌گردد که‌عملِ آن نسبت به محمول‌کار نزدیک‌تر یا دورتر قرارگرفته است. بنابراین با خصلتِ همکاری پروسهٔ کار، مفهومِ کارِ بارآوَر و عاملِ آن‌که کارگرِ بارآوَر است بالضروره بسط می‌یابد. برای انجامِ کاری بارآوَر دیگر لازم نیست که رأساً و با دستِ خود به‌آن‌کار پرداخت؛ همین‌قدر کافی‌است که شخص ارگان‌کارگرِ جمعی باشد و یکی از وظایف جزءِ آن را انجام‌دهد. تعریفِ ابتدائیِ کارِ بارآوَرکه فوقاً ذِکر شد وخود از سِرشتِ تولیدِ مادّی انتزاع می‌شود، برای‌کارگرِجمعی، به‌مثابه واحدِکلّ، همواره صادق‌است. ولی درموردِ هر یک از اعضاءِآن بالأنفراد دیگر صِدق نمی‌کند.

امّا ازسوی‌دیگر مفهومِ کارِ بارآوَر تنگ‌تر می‌شود. تولیدِسرمایه‌داری‌تنها عبارت از تولیدِکالا نیست بلکه ذاتاً عبارت از تولیدِ اضافه‌ارزش است. کارگر نه برای شخصِ خود بلکه برای سرمایه‌دار تولید می‌کند. بنابراین دیگرکافی‌نیست‌که وی به‌طورکلّی تولید نماید. کارگر باید اضافه‌ارزش تولید نماید. تنهاکارگری بارآوَر شمُرده می‌شود که برای سرمایه‌دار اضافه‌ارزش تولیدکند یا به‌عبارت دیگر به باروَریِ سرمایه خدمت نماید. اگر بتوان مثالی خارج از محیطِ تولیدِ مادّی انتخاب نمود، آنگاه می‌توان گفت که مثلاً یک آموزگار هنگامی کارگرِ بارآوَر تلقّی می‌شودکه نه‌تنها دِماغِ کودکان را موردکار قرار دهد بلکه کارِ خودِ او برای پولدارکردن متصدّیِ دبستان مورد استفاده قرارگیرد. حالا اگر شخصِ‌اخیر سرمایهٔ خود را به‌جای‌آنکه در یک کارخانهٔ کالباس‌-سازی به‌کار انداخته باشد در یک کارخانهٔ آموزشی به‌کار انداخته است، به‌هیچ‌وجه تغییری در اصلِ‌مسئله نمی‌دهد. بنابراین مفهومِ کارگرِ بارآوَر به‌هیچ‌وجه متضمِّن رابطه‌ای نیست‌که صِرفاً میانِ فعّالیّت و نتیجهٔ مفید، بینِ کارگر و محصولِ کار وجود

داشته باشد، بلکه درعین‌حال عبارت از رابطهٔ تولیدیِ اجتماعیِ ویژه‌ای‌است که تاریخاً به‌وجودآمده و کارگر را، به‌مثابه وسیلهٔ مستقیمِ باروَریِ سرمایه، مُهر و نشان زده است. لذا کارگرِ مُولّدبودن نیکبختی نیست بلکه بدبختی است. درکتابِ چهارمِ این نوشته، آنجاکه از تاریخِ تئوری سخن گفته می‌شود، بهتر دیده خواهد شد که علمِ اقتصادِ کلاسیک، از همان بادیِ امر، تولیدِ اضافه‌ارزش را به‌مثابه صِفَتِ ممیّزهٔ کارگرِ بارآوَر تلقّی نموده است. لذا با تغییراتی که در درکِ علمِ اقتصاد راجع به‌سِرِشتِ اضافه‌ارزش به‌وجود می‌آید، تعریفِ این علم درموردِ کارِ بارآوَر تغییر می‌کند. بدین‌سان فیزیوکرات‌ها اعلام می‌دارند که گویا تنها کارِ کشاورزی بارآوَر است زیرا تنها این کار اضافه‌ارزش می‌دهد. ولی برای فیزیوکرات‌ها اضافه‌ارزش منحصراً درشکلِ بهرهٔ زمین وجود دارد و بس.

امتدادِ روزانهٔ کار در وَراءِ نقطه‌ای که کارگر فقط معادلی برای ارزشِ نیروی کارِ خویش تولید نموده است و تصرّفِ این اضافه کار به‌وسیلهٔ سرمایه عبارت از تولیدِ اضافه‌ارزش مطلق‌است. تولیدِ اضافه‌ارزش مطلق پایهٔ عمومیِ سیستمِ سرمایه‌داری و مبدأ تولیدِ اضافه‌ارزش نسبی‌است. درمورد اخیر روزانهٔ کار از پیش به‌دو قطعه تقسیم شده است: کارِ لازم و اضافه کار. برای اینکه اضافه کار امتداد یابد، به‌وسیلهٔ اُسلوب‌هائی که به‌استعانت [کمک] آنها معادلِ دستمُزد در زمانِ کمتری تولید می‌شود، کارِ لازم کوتاه می‌گردد. تولیدِ اضافه‌ارزش مطلق فقط در اطرافِ مدّتِ روزانهٔ کار می‌چرخد ولی تولیدِ اضافه ارزش نسبی پروسه‌های فنی کار و گروهبندی‌های اجتماعی را سراسر مُنقَلِب می‌سازد.

پس اضافه‌ارزش نسبی مستلزِمِ وجودِ آنچنان شیوهٔ خاصّی از تولیدِ سرمایه‌داری است، که خود از ابتدا بر پایهٔ انقیادِ صوریِ کار به سرمایه قرارگرفته‌است و برآن اساس با اُسلوب‌ها و وسایل وشرایطِ مختصّ خویش، خودبه‌خود به‌وجود می‌آید و نموّ می‌کند. انقیادِ واقعیِ کار به سرمایه جانشینِ تبعیّتِ صوریِ آن می‌گردد.

دربارهٔ اَشکالِ دو رگه، یعنی اَشکالی که درآن اضافه کار ازراهِ اِعمالِ قهرِ مستقیم

نسبت‌به‌تولیدکننده، مکیده نمی‌شود و انقیادِ تولیدکننده نسبت‌به‌سرمایه نیز هنوز عملی نگردیده است، می‌توان به‌تذکّرِ ساده‌ای اِکتفاکرد. دراین مورد سرمایه هنوز پروسهٔ کار را بلاواسطه تحتِ اختیارِ خود درنیاورده است. درکنارِ تولیدکنندگانِ مستقل، که بنا بر شیوهٔ دیرین و سُنّتِ اجدادی می‌سازند و تولید می‌کنند، رباخوار و سوداگر، یا به‌عبارتِ دیگر سرمایهٔ ربائی و سرمایهٔ تجاری قرار دارندکه اَنگل‌وارآنها را می‌مکند. تفوّقِ این شکل از استثمار در یک جامعه، نافیِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری است. درحالی که از سوی دیگر می‌تواند، مانندِ دورانِ متأخّرِ قرون وُسطا، موجباتِ‌گذار را فراهم سازد. و سرانجام همچنانکه نمونهٔ کارِخانگیِ جدید نشان می‌دهد جسته‌وگریخته برخی از اَشکالِ دورگهٔ مشخّص ولو باچهره‌ای کاملاً تغییریافته به‌مبنای صنعتِ بزرگ تجدید حیات می‌کنند.

اگر از طرفی صحیح است که برای تولیدِ اضافه‌ارزش مطلق تَبَعیّتِ صوریِ کار از سرمایه کفایت می‌کند، یعنی مثلاً اگر پیشه‌وَرانی که سابقاً برای خود کار می‌کردند و یا شاگردِ یک استادِ رسته‌ای بودند، اکنون به‌مثابه کارگرِ مُزدور تحت وارسیِ مستقیمِ سرمایه‌دار قرارگرفته‌اند، ازسوی‌دیگر این نکته نیز مسلّم گردید که اُسلوب‌های مربوط به تولیدِ اضافه‌ارزش نسبی نیز درعین‌حال اُسلوب‌هائی برای تولیدِ اضافه‌ارزشِ مطلق هستند. زیرا تحقیقِ ما نشان داد که امتدادِ بی‌حدّ و مرزِ روزانهٔ کار محصول و نتیجهٔ خاصِّ صنعتِ بزرگ است.

به‌طورکلّی باید گفت به‌مجرّدِ اینکه شیوهٔ تولیدِ خاصِّ سرمایه‌داری بر شعبهٔ کاملی از تولید مسلّط می‌شود و به‌طریق‌اولی آنگاه که وی کلّیهٔ رشته‌های اساسیِ تولید را تحتِ سلطهٔ خود درمی‌آوَرَد، دیگر ازصورتِ وسیله‌ای که تنها مصروف‌به‌تولیدِ اضافه‌ارزشِ نسبی است بیرون می‌آید. شیوهٔ تولیدِ خاصِّ سرمایه‌داری شکلِ عامّ و اجتماعاً حاکمِ پروسهٔ تولید می‌گردد. شیوهٔ مزبور به‌مثابه اُسلوبِ ویژهٔ تولیدِ اضافه‌ارزشِ نسبی، باز فقط در دو مورد تأثیر دارد: نخست هنگامی که این شیوه بر صنایعی مستولی می‌شود

که تا آن تاریخ فقط به‌طورِ صوری تحتِ تَبَعیّتِ سرمایه درآمده بودند، یعنی به‌هنگامِ نشر و گسترشِ شیوهٔ مزبور. ثانیاً آنگاه که صنایعِ سابقاً تحت‌استیلادرآمده به‌وسیلهٔ تغییر در اُسلوبِ تولید مستمرّاً مُنقَلِب می گردند.

از یک نقطه نظرِ مشخّص تفاوت بینِ اضافه‌ارزش مطلق و نسبی به کلّی خیالی و واهی به‌نظر می‌رسد. اضافه‌ارزشِ نسبی مطلق است ازآن‌جهت که خود مستلزمِ امتدادِ مطلقِ روزانهٔ کار در وَراءِ زمانِ‌کاری است که برای زندگیِ کارگر لازم است. اضافه ارزش مطلق نسبی است زیرا خود مستلزمِ آنچنان پیشرفتی در بارآوَریِ کار است که محدودساختنِ زمانِ‌کارِلازم را به‌جزئی از روزانهٔ کار اِمکان‌پذیر می‌سازد. ولی چنانچه حرکتِ اضافه‌ارزش را درنظرآوریم آنگاه این نمودی که از وحدت به‌چشم می‌خورد، مَحوْ می گردد. به‌محض اینکه شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری یکباره استقرار یافت و شیوهٔ عمومیِ تولید گردید، تفاوت بینِ اضافه‌ارزشِ‌مطلق و نسبی هنگامی محسوس می گردد که مسئلهٔ ترقّیِ نرخِ اضافه‌ارزش به‌طور کلّی به‌میان می‌آید. اگر فرض شود که قیمتِ نیرویِ‌کار بنابر ارزشِ خود پرداخته می‌شود آنگاه در برابرِ این‌دوراهی قرار می گیریم: هرگاه نیروی بارآوَرِکار و درجهٔ عادّیِ شدّتِ‌آن ثابت بماند، نرخِ اضافه‌ارزش را فقط می‌توان از راهِ امتدادِ مطلقِ روزانهٔ کار بالا برد و از سوی دیگر اگر حدودِ روزانهٔ کار ثابت باشد،آنگاه ترقّیِ نرخِ اضافه‌ارزش فقط ازطریقِ تغییر مقدار نسبیِ اجزاءِ تشکیل-دهندهٔ آن یعنی کارِلازم و اضافه‌کار، اِمکان‌پذیراست، ولی دراین‌مورد برای جلوگیری از تنزّلِ دستمُزد به‌پائین‌تر از ارزشِ نیرویِ‌کار ناچار باید از نیروی بارآوَر یا در شدّتِ کار تغییری حاصل شود.

هرگاه کارگر تمامِ وقتِ خود را برای تولیدِ وسایلِ معیشتِ ضَروریِ خویش و نسلش لازم داشته باشد، برای وی دیگر فرصتی باقی نمی‌ماند تا مجّاناً برای اشخاصِ دیگر کارکند. بدونِ درجهٔ معیّنی از بارآوَریِ کار چنین وقتِ‌آزادی برای کارگر میسّر نیست و بدونِ چنین وقتِ اضافی اضافه ارزش اِمکان‌پذیر نیست، و لذا نه تنها هیچ

سرمایه‌داری به‌وجود نمی‌آید بلکه هیچ برده‌دار و هیچ ارباب فئودالی نیز پدیدآمدنی نیست و خلاصه در یک‌کلمه پیدایشِ هیچ طبقهٔ توانگری[1] اِمکان‌پذیر نیست.

بدین‌سان است که می‌توان از پایهٔ طبیعیِ اضافه‌ارزش سخن گفت، ولی تنها در مفهومِ کاملاً کلّیِ آن، به‌این معنی که هیچگونه مانعِ طبیعیِ مطلقی وجود ندارد که کسی کارِ لازم برای تأمینِ معیشتِ خود را از سرِ خویش واکُنَد و به‌گردنِ دیگری بیاَندازد؛ چنانکه مثلاً هیچگونه مانعِ طبیعی‌ئی وجود ندارد که کسانی گوشتِ همنوعانِ خویش‌را وسیلهٔ تغذیهٔ خود قراردهند.[2] برخلافِ آنچه درگوشه‌وکنار روی‌داده است، هیچگونه نیازی نیست که این بارآوَری خودروی کار را با تصوّراتِ عرفانی درآمیخت. فقط آنگاه که انسان‌ها ازشرایطِ ابتدائیِ حیوانیِ خود به‌درآمده‌اند و بنابراین کارشان تا درجهٔ معیّنی جنبهٔ اجتماعی یافته است مناسباتی به‌وجود می‌آید که اضافه‌کارِ یکی شرطِ حیاتِ دیگری می‌گردد. درآغازِ تمدّن، نیروهای بارآوَرِ کاری‌که به‌دست آمده حقیر است ولی احتیاجات،که با وسایلِ ارضاءِ نیازمندی‌ها و ضمنِ آنها تحوّل می‌یابد، نیز چنین است. امّا درآن اَدوارِ اوّلیه آن جزئی از جامعه که ازکارِ غیر ارتزاق می‌کند نسبت به‌تودهٔ تولیدکنندگانِ مستقیم بسیار ناچیز است. با پیشرفتِ نیروی بارآوَرِ اجتماعیِ کار این نسبت چه به‌طورِ مطلق و چه ازلحاظِ نسبی نموّ می‌کند.[3] از این گذشته، شرایطِ

۱ـ ″حتّا وجودِ طبقهٔ مشخّصِ سرمایه‌دار وابسته به بارآوَریِ کار است.″
Ramsay: *"An Essay on the Distribution etc."*, p. 206)
″هرگاه‌کارِ هرکس فقط برای تأمینِ معیشتِ خودش‌کفایت می‌کرد، آنگاه هیچگونه دارائی‌ئی وجود نمی‌داشت.″ (Ravenstone: *"Thoughts on the Funding System etc."*, p. 14-15)

۲ـ بنابرمحاسباتی که اخیراً به‌عمل آمده است، تنها در مناطقِ‌کشف‌شدهٔ زمین هنوز دست‌کم چهار میلیون آدمخوار وجود دارد.

۳ـ ″درمیانِ بومیانِ وحشیِ آمریکا تقریباً همه‌چیز ازآنِ‌کارگر است. ۹۹ جزء از صد را باید به‌حسابِ کار نوشت. در انگلستان سهمِ‌کارگر شاید حتّا به دوسوّم هم نرسد.″
(*"The Advantages of the East India Trade etc."*, p. 73)

سرمایه از زمینهٔ اقتصادی‌ئی سر می‌زند که‌خود نتیجهٔ پروسهٔ تحوّلیِ بس درازی‌است. بارآوَریِ حاضرآمادهٔ کار که سرمایه برمبنای آن به‌راه می‌اُفتد، پیشکشِ طبیعت نیست بلکه عطیهٔ تاریخی است که مشتمل بر هزاران قرن است.

اگر از شکلِ کمابیش تحوّل‌یافتهٔ تولیدِ اجتماعی صرف نظر شود، آنگاه بارآوَریِ نیروی‌کار به‌شرایطِ طبیعی وابسته می‌ماند. همهٔ شرایطِ مزبور را می‌توان به سرنوشتِ خود انسان مانندِ نژاد وغیره وطبیعتی‌که وی را احاطه نموده‌است تحویل‌نمود. ازلحاظ اقتصادی شرایطِ خارجی طبیعی به دو طبقهٔ بزرگ منقسم می‌گردند: ثروتِ طبیعی از حیثِ وسایل زندگی، یا به‌عبارت دیگر از جهتِ حاصلخیزیِ زمین، آب‌های پُرماهی وغیره، و ثروتِ طبیعی از حیثِ وسایل‌کار مانندِ آبشارهای تند، رودخانه‌های قابل کشتی‌رانی، چوب، فلزّات، ذغال وغیره. درآغازِتمدّن نخستین نوعِ ثروت غالب است و در درجاتِ بالاتری از تکاملِ نوع دوّم ثروتِ طبیعی حاکم می‌گردد. بر سبیل مثال می‌توان انگلستان و هندوستان را با هم مقایسه‌کرد و یا درجهانِ باستان آتن و *کُرنت*(۱) را باکشورهای ساحلی دنیای سیاه سنجید.

هرقدر تعدادِ نیازمندی‌های طبیعی‌که ارضاءِ آنها مطلقاً ضَرور است‌کمتر و هر اندازه حاصلخیزی طبیعیِ زمین و مساعدبودنِ اقلیم زیادتر باشد همان‌قدر زمانِ‌کاری که برای بقاء و تجدید نسل تولیدکننده لازم است‌کمتر خواهد بود، و بالنتیجه ممکن است آن زیاده‌کاری‌که وی برای دیگری انجام می‌دهد نسبت به‌آنچه برای خود کار می‌کند بیشتر گردد. *دیودور* در زمانِ خود دربارهٔ مصریانِ‌قدیم چنین می‌گفت: "اینکه تاچه‌اندازه تربیتِ فرزندانشان برای‌آنهاکم‌زحمت وکم‌خرج است، باوَرنکردنی است. آنان برای‌کودکانِ خود ساده‌ترین و نامرغوب‌ترین غذاها را می‌پزند ونیز قسمتِ پائین

---

(۱) Korinth یا Corinth ـ یکی از شهرهای شکوفان و جوشانِ یونانِ باستان واقع در شبه‌جزیرهٔ *پلوپونز* (Peloponnèse). این شهر در حدودِ یکصدوپنجاه سال قبل از میلاد مسیح به‌دستِ رومیان ویران شد.

ساقهٔ پاپیروس راکه می‌توان سرخ کرد و نیز ریشه وساقهٔ گیاه‌های مرداب‌رو را گاه خام و زمانی جوشانده و یا سرخ کرده به‌آنها می‌خورانند. اکثرِ اطفال بی کفش و بی‌لباس راه می‌روند زیرا هوا بسیار ملایم است. بدین سبب است که یک طفل تا زمانِ بلوغ برای اَبوین [پدر و مادر] خود مجموعاً بیش از ۲۰ درهم خرج برنمی‌دارد. همین‌امر است که به‌طورِ عمده روشن می‌سازد چرا در مصر جمعیّت به‌این کثرت است و به‌چه‌جهت برپاساختنِ این‌همه ابنیه و آثارِ بزرگ اِمکان‌پذیراست." [۱] باوجودِاین،آثار و ابنیهٔ‌بزرگِ مصریانِ‌باستان‌کمتر مرهونِ‌کثرتِ جمعیّت‌است تا مرهونِ نسبتِ عظیمی ازاین‌جمعیّت که برای خدمت تحت‌اختیار بودند. همچنانکه‌کارگرِانفرادی هرقدر زمانِ‌کارِ لازمش کمتر باشد می‌تواند بیشتر اضافه‌کار تحویل‌دهد، همان‌طور نیز هرقدر جزئی‌ازجمعیّت که برای تولیدِ وسایلِ ضَروریِ زندگی لازم است‌کمتر باشد، به‌همان نسبت جزئی که آمادهٔ انجامِ‌کارهای دیگر است بیشتر خواهد بود.

درصورتی‌که تولیدِ سرمایه‌داری مفروض باشد،آنگاه با ثابت‌ماندنِ شرایطِ دیگر و یکسان‌بودنِ طولِ روزانهٔ‌کار، مقادیرِ اضافه‌کار برحسبِ شرایطِ طبیعیِ‌کار و ازجمله بنابرحاصلخیزیِ زمین تغییرخواهند نمود. ولی‌عکسِ‌این حُکم به‌هیچ‌وجه صادق نیست یعنی‌حاصلخیزترین زمین‌ها را نمی‌توان برای نموِّ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری مساعدترین زمین‌هادانست. شیوهٔ‌تولیدِسرمایه‌داری‌مستلزِمِ حکومتِ‌انسان برطبیعت‌است. طبیعتی‌که زیاده‌ازحدّ پُربرکت‌است"انسان‌را مانندِکودکی که مهار شده باشد درچنگِ خود نگاه می‌دارد".این چنین‌طبیعت،تکاملِ‌خودِ انسان‌را به‌صورتِ‌ضَرورتی‌طبیعی درنمی‌آورد. [۲]

۱- Diodorus Siculus *"Historische Bibliothek"*, Buch I, Kap. 80

۲ـ "نظربه‌اینکه اوّلی (ثروتِ طبیعی) سخاوتمندتر و پُرثمرتراست مردم را بی‌غم، مغرور و مستعِدّ برای هرگونه زیاده‌رَوی می‌کند. امّا به‌عکس، دوّمی هشیاری، دانش، هنرمندی و جهانداری برمی‌انگیزد."
(*"Englands Treasure by Foreign Trade. Orthe Balance of our Foreign Trade is the Rule of our Treasure. Written by Thomas Mun, of London, Merchant and now published for the common good by his son John Mun."* London, 1669, p. 181-182)
←

آب‌وهوای استوائی با گیاه‌خیزی و رویندگیِ فوق‌العاده‌اش میهنِ سرمایه نیست بلکه منطقهٔ معتدله مَهدِ سرمایه است. حاصلخیزیِ مطلقِ زمین پایهٔ طبیعیِ تقسیم اجتماعیِ کار نیست بلکه تنوّعِ زمین و تعدّدِ محصولاتِ طبیعیِ آن است که اساسِ این تقسیم کارِ اجتماعی را تشکیل می‌دهد و انسان را برمی‌انگیزد تا با تغییرِ دائمیِ شرایطِ طبیعیِ محلِّ زندگیِ خود نیازمندی‌های خاصِّ خویش، استعدادها، وسایل و شیوهٔ کارِ خود را گوناگون سازد. ضَرورَتِ این که یک نیرویِ طبیعی اجتماعاً تحت اختیار درآید، مورد استفاده قرارگیرد و بتوان آن‌را به‌وسیلهٔ مصنوعِ دستِ بَشَری به‌مقیاسِ بزرگی به‌تصرّف درآورد ویا رام نمود، نقشِ قاطعی درتاریخِ صنعت ایفا نموده است. چنانکه مثلاً تنظیمِ آب در مصر[1]، در لومباردی و هلند وغیره این نقش را داشته است و یا در هندوستان و ایران و جاهای دیگر که آبیاری به‌وسیلهٔ قنات‌های مصنوعی انجام می‌شود، نه‌تنها قَنَواتِ مزبور آبِ واجب را به زمین می‌رسانند بلکه کودِ معدنی را ازکوه‌ها جداکرده به‌همراهِ گِل‌ولای خود می‌آوَرَند. رازِ شکوفندگیِ صنایع در اسپانیا و سیسیل به‌هنگامِ

← "ونیز من نمی‌توانم برای یک قوم درمجموعِ خود بدبختی‌ئی بالاتر ازاین تصوّرکنم که در قطعه‌ای از زمین قرارگرفته باشد و درآنجا تولیدِ وسایلِ معیشت و خوراک به‌طور عمده خودرو به‌دست آید وآب‌وهوا چنان‌باشدکه چندان غمِ پوشاک ومسکن نطَلَبَد و نخواهد... اِمکان داردکه در جهتِ مقابل نیز تندروی باشد. زمینی که با وجودِکار نتواند میوه‌ای به‌بارآوَرَد به‌اندازهٔ زمینی که بدونِ سعی و عمل حاصل می‌دهد، بد است."

(*"An Enquiry into the Present High Price etc."*, London, 1767, p. 10)

۱ـ ضَرورَتِ محاسبهٔ مواقعِ طغیانِ رودِ *نیل* اخترشناسیِ مصر را به‌وجود آورد و باآن سیادتِ کاستِ روحانی را به‌مثابه رهبر و راهنمای کشاورزی برقرار ساخت. "انقلابِ شمسیِ آن موقعی ازسال‌است که رودِ *نیل* شروع به‌بالاآمدن می‌کند وبنابراین مصریان می‌بایست بادقّتِ هرچه تمامتر مراقبِ آن باشند... همین نقطهٔ عطف سالیانه‌بودکه آنان می‌بایستی درنظرداشته‌باشند تا بتوانند برحسبِ آن اعمال کشاورزیِ خود را منظّم نمایند. بنابراین مجبور بودندکه نشانهٔ مرئیِ رجعتِ آن وضع را درآسمان بخوانند."

(Cuvier: *"Discours sur les révolutions de la surface du globe"*, Edition Hoefer, Paris, 1863, P. 141)

سیادت عرب وجودِ همین قنات‌ها بوده است.[1]

مساعدبودنِ شرایط طبیعی همواره فقط اِمکانِ اضافه‌کار و بالنتیجه اضافه‌ارزش یا محصولِ اضافی را به‌وجود می‌آورد ولی هرگز ملازمه با تحقّقِ آن ندارد. اختلاف درشرایطِ طبیعیِ کار موجبِ آن می‌شود که کمیّتِ واحدی ازکار درکشورهای مختلف مقادیرِ متفاوتی از نیازمندی‌هارا برمی‌آورد[2] ولذا درصورتی که سایرشرایط کار یکسان باشند زمانِ کارِ لازم متفاوت است. در موردِ اضافه‌کار، شرایطِ مزبور فقط می‌توانند به‌مثابه حدودِ طبیعی مؤثر باشند یعنی به‌وسیلهٔ تعیینِ نقطه‌ای که‌از آن‌پس کارکردن‌برای دیگری اِمکان‌پذیر می‌گردد. به‌همان اندازه‌که صنعت پیشرفت داشته باشد این حدود طبیعی به‌عقب رانده می‌شوند. درمیانِ جامعهٔ غربی اروپائی،که‌کارگر اجازهٔ کارکردن

۱ـ درهندوستان همین مسئلهٔ تنظیمِ توزیعِ آب یکی‌از پایه‌های مادّیِ‌قدرتِ مرکزیِ دولت بر واحدهای تولیدیِ‌کوچک و پراکنده بوده است. حُکمرانانِ مسلمانِ هند بهتر از جانشینانِ انگلیسیِ خود به‌این مسئله پِی برده بودند. ما فقط از قحطیِ سال۱۸۶۶ یاد می‌کنیم که بیش از یک‌میلیون نفر هندی در ناحیهٔ *اوریسا* (Orissa) از محالِ امیرنشینِ بنگاله جان سپردند.

۲ـ "هیچ دوکشوری یافت نمی‌شوندکه با صرفِ مقدارِ مساویِ‌کار وسایلِ معیشتی تولید نمایندکه از حیث تعداد و از جهت فراوانی یکسان باشند. نیازمندی‌های انسان بنا به سختی یا ملایمات اقلیمی که درآن زندگی می‌کند رشد می‌یابد و نقصان می‌پذیرد و بنابراین ممکن است نسبتِ مقدارکاری که اهالیِ‌کشورهای مختلف باید ضرورتاً انجام دهند یکسان نباشد و درجهٔ این اختلاف را هم نمی‌توان جز از روی درجهٔ گرما و سرما به‌نَحوِ دیگری بیان نمود. بنابراین می‌توان به‌طورکلّی چنین نتیجه گرفت‌که مقدارکاری‌که برای معیشت عدّهٔ معیّنی از انسان‌ها لازم است درنقاط سردسیر بالاتر از همه و در مناطقِ‌گرمسیر کمتر از همه است. در مناطقِ اوّلی نه‌تنها مردم به پوشاکِ بیشتری احتیاج دارند بلکه زمین نیز باید بهتر از مناطقِ ثانوی کشت‌وکار شود."

(*"An Essay on the Governing Causes of the National Rate of Interest"*, London, 1750, p. 60.)

مصنّفِ این نوشتهٔ بی‌نام و دورانساز ج. *ماسی*(J. Massie) است. هیوم تئوریِ بهرهٔ خودرا از او اقتباس کرده است.

برای تأمینِ حیاتِ خویش را فقط از راهِ تحویلِ اضافه‌کار به‌دست می‌آوَرَد، به‌آسانی چنین تصوّر می‌شود که گویا تحویل اضافه‌محصول خاصیّتِ ذاتی‌کارِ انسانی است.[۱] اکنون مثلاً یک نفر بومیِ جزایرِ شرقیِ مجمع‌الجزایرآسیا را در نظر بگیریم که درآنجا درختِ نان[(۲)] به‌طورِ وحشی می‌رویَد." وقتی بومیان به‌وسیلهٔ سوراخی که در تنهٔ درخت تعبیه می‌کنند اطمینان می‌یابندکه مغزِ درخت رسیده است فوراً تنهٔ درخت را می‌زنند وآن را به قطعاتِ بسیاری درمی‌آورند، مغزِ درخت تراشیده می‌شود، باآب مخلوط می‌گردد، بیخته می‌شود وسپس آردِ *ساگو* کاملاً قابل‌استفاده‌است. معمولاً یک درخت ۳۰۰ فوندآرد می‌دهد و بسا ممکن‌است که‌تا ۵۰۰ و ۶۰۰ فوند نیز برسد. بنابراین درآنجا مردم به‌جنگل می‌روند و نانِ خویش را می‌بُرَند همچنانکه در نزدِ ما مردم هیزُمِ خود را می‌بُرَند."[۳] فرض‌کنیم یک‌چنین نان‌بُرِخاوَرِآسیائی برای‌برآوردنِ همهٔ نیازمندی‌های خویش هفته‌ای۱۲ساعت‌کار لازم داشته باشد. فراغتِ بسیار، مساعدتِ مستقیمی‌است که طبیعت به‌وی‌کرده است. رشتهٔ کاملی از وقایعِ تاریخی لازم است تا وی بتواند این موهبتِ طبیعی را به‌نَحوی بارآوَر به‌نفعِ خویش مورد استفاده قرار دهد و برای اینکه وی به‌سودِ اشخاصِ بیگانه اضافه‌کار تحویل دهد اِعمالِ قهری از خارج ضرور است. حالا اگر تولیدِ سرمایه‌داری به‌آنجا سرایت‌کند آنگاه شاید بیچاره مجبور شود شش روز در هفته کارکند تا بتواند محصولِ یک روزانهٔ کار را برای خود تأمین نماید.

۱ـ "هرکار باید مازادی باقی بگذارد." (پرودون). (پس شاید باید آن را در زمرهٔ حقوق و وظایفِ بدنی نیز به‌حساب آورد.)

(۲) درختِ نان نامی است‌که به نخلی از جزایر ملوک داده شده است. نامِ اصلی و علمی درختِ مزبور *ساگو*(Sago) است‌که از ساقهٔ آن مادّهٔ مغذّی‌ئی به‌همان اسم می‌گیرندکه بعداً مانندِآرد باآب مخلوط‌کرده و می‌خورند.

۳ـ F. Shouw: *"Die Erde, die Pflanze und der Mensch"*, 2. Ausg. Leipzig, 1845, S. 148

موهبتِ طبیعی روشن نمی‌سازد چرا وی اکنون ۶ روز در هفته کار می کند و یا چرا ۵ روز اضافه کار تحویل می‌دهد. وضعِ مساعد طبیعی فقط این‌نکته را روشن می‌سازد که چرا زمانِ کارِ لازمِ وی به یک روز در هفته محدود شده است نه بیش. ولی در هیچ مورد اضافه‌محصول از خصلتی نهانی که گویا در نهادِ کارِ بَشَری نهفته است سرچشمه نمی گیرد.

بدین‌سان آن‌نیروهای بارآوَرِ کارکه بسته به‌شرایطِ طبیعی‌هستند نیز مانندِ نیروهای بارآوَرِ اجتماعیِ کار، که زادهٔ تحوّلِ تاریخند، آنگاه که در شکمِ سرمایه فرو می‌رَوَند به‌صورتِ نیروهای مولّدِ سرمایه جلوه‌گر می‌شوند.

ریکاردو هیچگاه در پیِ منشأ اضافه‌ارزش نرفته است. وی اضافه‌ارزش را به‌مثابه امرِ ذاتیِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری، که به‌نظرِ وی شکلِ طبیعیِ تولیدِ اجتماعی‌است، تلقّی نموده‌است. آنجاکه وی ازنیروی بارآوَرکار سخن می گوید درصددآن نیست که علّتِ وجودیِ اضافه‌ارزش را درآن بجویَد بلکه غَرَضِ او فقط یافتنِ علّتی‌است که درتعیینِ مقدار اضافه‌ارزش دخیل است. ولی به‌عکس، مکتبِ *ریکاردو* آشکارا نیروی بارآوَرِ کار را به‌مثابه علّتِ وجودیِ سود (اضافه‌ارزش بخوانید) اعلام داشته است. به‌هرحال در برابرِ نظریّهٔ مرکانتی‌لیست‌ها این خود پیشرفتی‌است زیراآنها فزونیِ قیمتِ محصول را نسبت به مخارجِ تولید (قیمتِ تمام‌شده) ناشی از مبادله و فروش محصول به‌بالاتر از ارزشِ خود می‌دانستند. با وجود این مکتبِ *ریکاردو* نیز فقط دورِ مطلب چرخیده و مسئله را حل نکرده است. درواقع این اقتصاددانانِ بورژوا به‌غریزه دریافته بودند که کَندوکاوِ زیاده از حدّ دربارهٔ مسئلهٔ سوزانی چون منشأ اضافه‌ارزش بسیار خطرناک است. امّا دیگر چه می‌توان گفت وقتی نیم قرن پس از *ریکاردو* آقای *جون استوارت میل*، که بزرگ‌منشانه برتریِ خودرا بر مرکانتی‌لیست‌ها اعلام می‌دارد، باز همان گریز-جوئی‌های نادرستِ نخستین مبلّغینِ *ریکاردو* را به‌بدترین وجهی تکرار می کند؟

میل می گوید: ″علّتِ وجودِ سود این‌است که کار بیش ازآنچه برای نگاهدارانش

لازم است تولید می‌کند.″ این همان ترجیع‌بندِ کهنه است ولی *میل* می‌خواهد چیزی از خود بیاوَرَد و در دنبالِ آن می‌گوید: ″یا برای‌اینکه شکلِ حُکم را تغییر دهیم می‌گوئیم: علّتِ آنکه سرمایه سودآوَراست این‌است که خوراک، پوشاک، موادِّخام و وسایل کار بیش از مدّتی که برای تولیدِ آنها ضَرور است دَوام دارند.″ در اینجا *میل* طولِ زمانِ کار را با طولِ عمرِ محصولاتِ کار مخلوط می‌کند. بنابراین نظریهٔ یک نفر نانوا که دَوامِ محصولاتش فقط یک‌روز است هرگز نخواهد توانست از کارگرانِ مُزدورِ خود همان سودی‌راکه یک‌نفرماشین‌ساز به‌دست می‌آوَرَد بیرون کشَد زیرا فراورده‌های ماشین‌ساز بیست سال یا بیشتر دَوام می‌کنند. به‌هرحال این نکته مسلّم است که اگر دَوامِ آشیانهٔ مُرغان بیش از مدّتی نبود که برای ساختنِ آن لازم است، مُرغان ناگزیر می‌شدند که بی‌آشیانه سَرکنند.

آنگاه‌که *میل* این حقیقتِ اساسی را یکباره استوار ساخت، برتریِ خود را نسبت به‌مرکانتی‌لیست‌ها بدین‌سان اثبات می‌کند: ″بنابراین می‌بینیم که سود ازحادثهٔ تصادفیِ مبادله ناشی نمی‌شود بلکه منشأ آن نیروی بارآوَرِ کار است. مجموعِ سودِ یک کشور همواره معلولِ نیروی بارآوَرِکار است اعمّ از اینکه مبادله‌ای انجام‌گیرد یا نگیرد. اگر تقسیمِ مشاغل وجودنداشت نه خریدی بود ونه فروشی ولی‌سود همواره وجود داشت.″ پس، بنابراین نظر، مبادله و خریدوفروش، که شرایطِ عامِّ تولیدِ سرمایه‌داری هستند، فقط تصادفاتِ محضند ولی بااین‌حال سود، بدونِ خریدوفروشِ نیروی کار، همواره به‌جای خود باقی‌است!

سپس *میل* باز می‌گوید: ″چنانچه مجموعهٔ کارگرانِ کشوری ۲۰٪ بالاتر از مبلغِ دستمُزدِ خود تولیدکنندآنگاه بهای کالاها هرچه‌باشد، سودها همان ۲۰٪ است.″ ازطرفی این گفته یک همانگوئیِ بسیار موفّقیّت‌آمیزی است زیرا اگر کارگران اضافه‌ارزشی به‌میزانِ ۲۰٪ برای سرمایه‌دارانِ خود تولید نمایند واضح است که درآن صورت نسبتِ سودها به مجموعهٔ دستمُزدِ کارگران $\frac{۲۰}{۱۰۰}$ خواهد بود. از سوی دیگر مطلقاً این نظر

نادرست است که گویا سودها به‌میزانِ ۲۰٪ بالغ می‌شوند. سودها همواره باید کوچکتر به‌حساب آیند زیرا سود بر اساسِ مجموعِ مبلغِ سرمایهٔ پیش‌ریخته حساب می‌شود. مثلاً فرض کنیم سرمایه‌داری ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ سرمایه گذارده که ۴۰۰ لیرهٔ آن برای وسایل تولید و ۱۰۰ لیرهٔ آن برای مُزدِ کارگران تخصیص یافته است. اگر نرخِ اضافه‌ارزش همان طور که فرض شده است ۲۰٪ باشد، آنگاه نرخِ سود به‌نسبتِ $\frac{۲۰}{۵۰۰}$ خواهد بود؛ یعنی ۴٪ نه ۲۰٪.

دنبالهٔ این مطالب نمونهٔ درخشانی‌است برای نشان‌دادنِ اینکه *میل* چگونه با اَشکالِ مختلفهٔ تاریخیِ تولیدِ اجتماعی برخورد می‌کند: "من همواره اوضاع‌واحوالِ حاضر را، که به‌استثناءِ مواردِ نادری در همه‌جا حاکم‌است درنظر می‌گیرم(۱) یعنی آن شرایطی که سرمایه‌دار همهٔ پیش‌پرداخت‌ها و ازجمله پرداختِ دستمُزدِکارگران را انجام می‌دهد." واقعاً خطای باصرهٔ عجیبی است که همه‌جا وضعی دیده شود که تاکنون فقط به‌طورِ استثنائی در روی کرهٔ زمین حُکمفرما است! ادامه دهیم. *میل* لطفاً به‌این نکته اعتراف می‌کند که "ضرورتِ مطلقی وجود ندارد که چنین باشد." به‌عکس. "اگر کارگر وسایلِ لازم را برای زندگانیِ خویش در اختیار داشت می‌توانست در اَثناءِ کار برای دریافتِ تمامِ دستمُزدِ خویش تا انجامِ کاملِ کار صبر کند. ولی دراین‌صورت وی خود تا درجهٔ معیّنی سرمایه‌دار می‌بود، سرمایه‌داری که سرمایه‌اش را درکاری گذارده و یک قسمت از تنخواهی* را که برای ادامهٔ آن کار لازم است پرداخته است." به‌جای این مطالب *میل*

(۱) چنانکه مارکس درنامه‌ای به‌تاریخِ ۲۸ نوامبر ۱۸۷۸ خطاب به *دانیلسون* مترجمِ روسیِ کاپیتال نوشته است جملهٔ ذیل راکه در چاپ اوّل وجود داشته و ظاهراً درست نبوده حذف‌کرده است: آن جملهٔ محذوف از نقل‌قولِ *استوارت‌میل* چنین است: "درآنجاکه کارگران و سرمایه‌داران طبقاتِ جداگانه‌ای هستند." در ترجمهٔ فرانسهٔ *ژوزف روا* این جمله حذف نشده باقی مانده است ولی در ترجمهٔ *مولیتور* وجود ندارد. ما بنا به متنِ آلمانیِ تصحیح‌شده جملهٔ مزبور را از متن حذف نمودیم.

* **تنخواه : پول نقد، زر و سیم، متاع، کالا، سرمایه، ثروت.**

به‌خوبی می‌توانست بگوید کاری که نه‌تنها وسایل‌زندگی بلکه وسایلِ‌کار را برای خود پیش‌ریز می‌کند درواقع مُزدبگیرِ خود است. یا دهقانِ‌آمریکائی که‌به‌جای‌بیگاری‌دادن به اربابی بیگانه، برای خود کار می‌کند، بندهٔ شخصِ خویش است.

پس‌ازآنکه *میل* باچنین نَحوه‌ای از وضوح به‌ما ثابت می‌کند که‌تولیدِسرمایه‌داری اگرهم وجود نداشته باشد باز همواره وجود دارد، در استدلالِ خود برای اثباتِ این نکته نیز به‌قدرکافی پیگیراست که تولیدِسرمایه‌داری اگرچه وجود دارد، وجود ندارد: "وحتّا در موردِ پیشین (یعنی هنگامی‌که سرمایه‌دار تمامِ وسایلِ زندگی را به‌کارگرِ مُزدورِ خود پیش‌ریز می‌کند) باز می‌توان‌کارگر را با همین دید نگریست (یعنی مانندِ سرمایه‌دار). زیراکارگر هنگامی‌که‌کارِ خود را به‌پائین‌تر از قیمتِ بازار تسلیم می‌کند! می‌توان چنین تلقّی نمودکه وی تفاوتِ‌آن را (؟) به‌کارفرمای خود پیش‌ریزکرده‌است وغیره.[۱]

درواقع و نفس‌الأمرکارگر به‌مدّتِ یک هفته یا به‌مدّتِ دیگرکارِ خود را مجّاناً به سرمایه‌دار پیش‌ریز می‌کند تا در پایانِ هفته وغیره قیمتِ بازاریِ‌آن‌را دریافت دارد. بنا به نظرِ *میل* این امر او را مبدّل به سرمایه‌دار می‌کند! در دشتِ هموار هر برآمدگی پشته‌ای جلوه می‌کند. کم‌مایگیِ بورژوازیِ امروزیِ ما را نیز می‌توان برحسبِ کالیبرِ "متفکّرین بزرگ"ِ آن اندازه‌گیری نمود.

○

---

(۱) J. St. Mill: *"Principles of Political Economy"*, London, 1868, p. 252-253. (B. II. Ch. XV, § 5.)

(نقل‌قول‌های فوق از روی چاپ فرانسویِ سرمایه ترجمه شده است. فریدریش انگلس)

فصل پانزدهم

تغییراتِ مقداری در بهای نیروی‌کار و اضافه‌ارزش

ارزشِ نیروی‌کار منوط به ارزشِ وسایلِ معیشتی است که بنا بر معمول برای یک نفرکارگرِ متوسّط ضرور است. حجمِ این وسایلِ معیشت، هرچند شکلِ آن تغییرپذیر باشد، در دورهٔ معیّن و در جامعهٔ مشخّص معلوم است و لذا باید آن را به‌مثابه مقدارِ ثابتی تلقّی نمود. آنچه تغییر می‌کند ارزشِ این‌مقدار است. دو عاملِ دیگر نیز درتعیینِ ارزشِ نیروی‌کار وارد می‌شوند. از یک‌طرف مخارجِ نشوونمای نیروی‌کار، که باشیوهٔ تولید تغییر می‌کند، و ازسوی‌دیگرتفاوتِ طبیعی بینِ نیروهای‌کار ازجهتِ‌اینکه نیروی مزبور مردانه، زنانه، رسیده یا نارس است. استفاده از این نیروهای مختلفهٔ کارکه آن نیز به‌نوبهٔ خود مشروط به‌شیوهٔ تولید است، در مخارجِ تجدید تولیدِ خانوادهٔ کارگری و ارزشِ مردانِ‌کارگرِ بزرگسال تفاوتِ بزرگی به‌وجود می‌آوَرَد. بااین‌حال در تحقیقی که ذیلاً به‌عمل می‌آوَریم از دو عاملِ مذکور صرف‌نظر شده است.[۱]

---

(۱) آن موردی نیزکه در صفحهٔ ۴۳۹ [در همین بازنویسی] بیان شده است طبیعتاً در این تحقیق محذوف است. (یادداشت برای چاپ سوّم. فریدریش انگلس)

فرض می‌کنیم که اوّلاً کالاها مطابقِ ارزشِ خود به‌فروش می‌روند و ثانیاً بهای نیروی کار، ولواینکه تصادفاً بالاتر از ارزشِ خود قرار گیرد، هرگز به‌پائین‌تر از آن تنزّل نمی‌کند.

آنگاه که این قرار داده شد دیده می‌شود که مقادیرِ نسبیِ بهای نیروی کار و اضافه‌ارزش وابسته به سه شرطند بدین قرار: ۱ـ طولِ روزانهٔ کار یامقدارِ بسط‌یافتهٔ کار. ۲ـ شدّتِ عادّیِ کار یا مقدارِ مُشَدّدِ [شدّت‌یافته] آن به‌نَحوی که کمیّتِ مشخّصی از کار در مدّتِ معلومی مصرف گردد. ۳ـ نیروی بارآوَرِ کار، به‌نَحوی که برحسبِ درجهٔ تکاملِ شرایطِ تولید، کمیّتِ واحدِ کار درزمانِ واحد مقدارِ بزرگتر یاکوچکتری‌ازمحصول فراآوَرَد. بدیهی است که ترکیباتِ بسیار مختلفی اِمکان‌پذیر می‌شوند، برحسبِ اینکه یکی از سه عاملِ ثابت و دو عاملِ دیگر متغیّر باشند یا دو عامل ثابت و یکی متغیّر و بالأخره هرسه‌عامل همزمان با یکدیگر متغیّر باشند. ازآنجاکه ممکن است با وجودِ تغییرِ همزمان عواملِ‌مختلفه، مقدار وجهتِ تغییرات متفاوت باشد، تعدادِ این ترکیبات نیز می‌تواند باز هم زیادترگردد. درآنچه ذیلاً گفته می‌شود، فقط ترکیباتِ اصلی مورد توجّه قرارگرفته‌اند:

الف. طولِ روزانهٔ کار و شدّتِ‌کار ثابت فرض می‌شود و نیروی بارآوَرِکار متغیّر

با این فرض ارزشِ نیروی‌کار و اضافه‌ارزش تابعِ سه قانونند:

اوّلاً: یک روزانهٔ کارِ معلوم‌القدر همواره دارای محصول ارزشیِ واحدی است، اگرچه بارآوَری کار و با آن حجمِ محصولات و بالنتیجه بهای هر واحد کالا تغییر پذیرفته باشد.

مثلاً محصولِ ارزشیِ یک روزانهٔ‌کارِ دوازده ساعته شش شیلینگ است ولواینکه

حجمِ ارزش‌هـای مصرفِ تولیـدشده درنتیجهٔ بارآوَریِ نیـروی کار تغییر یافته باشد. درآن صورت ارزشِ ۶ شیلینگیِ مزبور میانِ عـدهٔ بیشتر یا کمتری از کالاهـا تقسیم می‌گردد.

ثانیاً: ارزشِ نیروی کار و اضافه‌ارزش در جهتِ معکوسِ یکدیگر تغییر می‌کنند. هر تغییر در نیروی بارآوَرِکار، اعمّ از افزایش یاکاهش، در ارزشِ نیروی کار به‌طورِ معکوس و در اضافه‌ارزش به‌طورِ مستقیم تأثیر می‌کند.

محصولِ ارزشیِ روزانهٔ کارِ ۱۲ساعته مقدارِ ثابتی‌است؛ مثلاً ۶ شیلینگ. این مقدارِ ثابت مساوی است با مجموعِ اضافه‌ارزش به‌اضافهٔ ارزشِ نیروی کار، که کارگر آن را با معادلی جبران می‌کند. بدیهی‌است که یکی‌از دو جزءِ مقدارِ ثابت نمی‌تواند افزایش یابد بدونِ‌آنکه جزءِ دیگرکاهش پذیرد. ارزشِ نیروی کار نمی‌تواند از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ ترقّی کند بدونِ‌آنکه اضافه‌ارزش از ۳ شیلینگ به ۲ شیلینگ تنزّل نماید، و اضافه‌ارزش نیز نمی‌تواند از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ بالا رَوَد بی‌آنکه ارزشِ نیروی کار از ۳ شیلینگ به‌۲ شیلینگ پائین آیَد. بنابراین در چنین شرایطی هیچگونه تغییری در مقدارِ مطلقِ ارزشِ نیروی کار و اضافه‌ارزش ممکن نیست مگر آنکه درعین حال مقادیرِ نسبی یا متناسبِ آنها نیز تغییرکند. محال است که مقدارِآنها با هم تنزّل نماید یا ترقّی کند.

علاوه‌براین، ارزشِ‌نیروی کار نمی‌تواند پائین‌آیَد و بنابراین اضافه‌ارزش‌نمی‌تواند بالا رَوَد مگرآنکه نیروی بارآوَرِکار ترقّی نماید. مثلاً درموردِ فوق‌الذکر ارزشِ نیروی کار نمی‌تواند از ۳ شیلینگ به ۲ شیلینگ تنزّل نماید بدونِ آنکه ترقّیِ نیروی بارآوَرِ کار این اِمکان را به‌وجودآوَرَدکه همان مقدار وسایل معیشتی که درگذشته تولیدش ۶ ساعت کار می‌بُرد، طیِّ ۴ ساعت تولید گردد. و بالعکس، ارزشِ نیروی کار نمی‌تواند از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ ترقّی کند بدونِ آنکه نیروی بارآوَرِکار تنزّل نمـاید و لذا

موجب شود که تولید همان حجم از وسایل معیشت، که در گذشته ۶ ساعت برای آن کافی بود، اکنون در ۸ ساعت انجام گردد. از اینجا چنین نتیجه می‌شود که افزایشِ بارآوَریِ کار ارزشِ نیروی کار را پائین می‌آوَرَد و بالنتیجه اضافه‌ارزش را بالا می‌بَرَد، درحالی که کاهشِ بارآوَری، به‌عکس، ارزشِ نیروی کار را ترقّی می‌دهد و از اضافه ارزش می‌کاهَد.

هنگامی که *ریکاردو* این قانون را فرمول‌بندی نموده، نکته‌ای را از مدّ نظر دور داشته‌است و آن این‌است: باوجودِ اینکه تغییر درمقدارِ اضافه‌ارزش یا اضافه‌کار موجبِ تغییرِ معکوس در مقدار ارزشِ نیروی کار و یا کارِ لازم می‌شود، به‌هیچ‌وجه نمی‌توان ازآن نتیجه گرفت که آنها به‌یک نسبت تغییر می‌کنند. مقدارِ افزایش یا کاهشِ آنها یکی است. ولی‌نسبتی که طبقِ آن هرجزءِ محصول ارزشی یاجزءِ روزانهٔ کار افزایش و کاهش می‌یابد وابسته به تقسیمِ اوّلیه‌ای است که قبل از تغییر در نیروی بارآوَرِ کار روی داده است. اگر ارزشِ نیروی کار ۴ شیلینگ و یا زمانِ کارِ لازم ۸ ساعت و اضافه‌ارزش ۲ شیلینگ یا اضافه کار ۴ ساعت بود و درنتیجهٔ بالارفتنِ نیروی بارآوَرِ کار ارزشِ نیروی کار به ۳ شیلینگ می‌رسید و یا کارِ لازم ۶ ساعت می‌شد، آنگاه اضافه‌ارزش ۳ شیلینگ می‌گردید یا اضافه کار ۶ ساعت می‌بود. این همان مقدار دو ساعت یا یک شیلینگ است که در یک جا اضافه می‌شود و در جای دیگر کم شده است. ولی‌نسبتِ تغییراتِ مقداری در دو طرف یکسان نیست. درحالی که ارزشِ نیروی کار از ۴ شیلینگ به ۳ شیلینگ می‌اُفتَد و لذا به‌نسبتِ $\frac{۱}{۴}$ یا ۲۵٪ تنزّل می‌کند، اضافه‌ارزش از ۲ شیلینگ به ۳ شیلینگ می‌رسد ولذابه‌نسبتِ $\frac{۱}{۴}$ یا ۵۰٪ ترقّی می‌نماید. بنابراین چنین نتیجه می‌شود که افزایش یا کاهشِ نسبیِ اضافه‌ارزش به‌دنبالِ تغییری که درنیروی بارآوَرِ کار حاصل می‌گردد و برحسبِ بزرگی و کوچکیِ آن جزئی از روزانهٔ کار، که در ابتدا نمایندهٔ اضافه‌ارزش بود، بزرگ و کوچک می‌شود.

ثالثاً: افزایش یا کاهشِ اضافه‌ارزش همواره معلولِ افزایش و کاهشِ متقابلی است که در نیروی کار حاصل می‌شود، نه علّتِ آن.[۱]

نظر به‌اینکه روزانهٔ کار مقدارِ ثابتی است و در مقدار ارزشیِ ثابتی نموده می‌شود و هر تغییر مقدار در اضافه‌ارزش با تغییرِ معکوسی در مقدار ارزشِ نیروی کار تطبیق می‌کند و چون ارزشِ نیروی کار نیز فقط با تغییر در نیروی بارآوَرِ کار تغییر می‌نماید لذا مسلّماً از این مقدّمات چنین نتیجه می‌شود که هر تغییر مقداری دراضافه‌ارزش ناشی از تغییر معکوسی‌است که در ارزشِ نیروی کار روی می‌دهد.

بنابراین اگر، آنچنانکه فوقاً دیده شد، هیچگونه تغییر مقداریِ مطلق در ارزشِ نیروی کار و اضافه‌ارزش اِمکان‌پذیر نیست مگر آنکه در مقدار نسبیِ آنها تغییر حاصل شود، به‌این نتیجه می‌رسیم که هیچ تغییری در مقدار نسبیِ ارزشِ آنها ممکن نیست مگر آنکه مقدار مطلقِ ارزشِ نیروی کار تغییر نماید.

بنا بر قانونِ سوّم، تغییر مقداری در اضافه‌ارزش مستلزِم حدوث حرکتی در ارزشِ نیروی کار است که خود معلولِ تغییر در نیروی بارآوَرِ کار است. حدِّ این تغییر به‌وسیلهٔ مرزِ ارزشیِ‌نوینی که برای نیروی کار به‌وجود می‌آید تعیین می گردد. ولی هم‌آنگاه که

۱ـ *مک‌کولوچ* (MacCulloch) دربارهٔ این قانونِ سوّم ازجمله این تکملهٔ باطل را آورده است که گویا اضافه‌ارزش بدونِ تنزّلِ ارزشِ نیروی کار می‌تواند، از راهِ حذفِ مالیات‌هائی که سابقاً سرمایه‌دار می‌بایست بپردازد، بالا رَوَد. حذفِ این قبیل مالیات‌ها مطلقاً هیچگونه تغییر درکمیّت اضافه‌ارزش نمی‌دهد که صاحب صنعتِ سرمایه‌دار مستقیماً از کارگر بیرون می‌کشَد. این امر فقط در نسبتی که وی اضافه‌ارزش را به جیبِ شخصیِ خود می‌ریزد و آنچه باید با اشخاصِ ثالث تقسیم نماید تغییر می‌دهد. بنابراین حذفِ مالیات به‌هیچ‌وجه تغییری در رابطهٔ بینِ ارزشِ نیروی کار و اضافه‌ارزش ایجاد نمی‌کند. استثناءِ *مک‌کولوچ* فقط این نکته را ثابت می‌کند که وی قاعده را بد فهمیده است. این بدبختی‌ئی است که درموردِ ترویجِ نظریّاتِ *ریکاردو* غالباً دامنگیرِ او می‌شود و کمتر از مصیبتی نیست که دربارهٔ ترویجِ نظریّاتِ *آدام اسمیث* به‌سرِ *ژان باتیست سه* آمده است.

شرایط و اوضاع‌واحوال تأثیرِ قانون را مُجاز می‌دارد ممکن است حرکاتِ واسطی نیز به‌وقوع پیوندد. مثلاً اگر درنتیجهٔ ترقّیِ بارآوَریِ کار، ارزشِ نیروی کار از ۴ شیلینگ به ۳ شیلینگ تنزّل کرده و یا زمانِ کارِ لازم از ۸ ساعت به ۶ ساعت پائین آمده باشد، ممکن است با این وجود بهای نیروی کار فقط تا میزانِ ۳ شیلینگ و ۸ پنس، ۳ شیلینگ و ۶ پنس، ۳ شیلینگ و ۲ پنس وغیره تنزّل نماید و لذا اضافه‌ارزش نیز بیش از ۳ شیلینگ و ۴ پنس، ۳ شیلینگ و ۶ پنس، ۳ شیلینگ و ۱۰ پنس وغیره ترقّی نکند. درجهٔ تنزّل، که حدّاقلِ آن ۳ شیلینگ است، منوط به وزنه‌ای است که از یک سر با فشار سرمایه و از سوی دیگر با ایستادگیِ کارگران در کفهٔ ترازو قرار می گیرد.

ارزشِ نیروی کار وابسته به ارزشِ کمیّتِ معیّنی از وسایل معیشت است. آنچه با نیروی بارآوَرِ کار تغییر می کند ارزشِ این وسایلِ زندگی است نه حجمِ آنها. حجمِ این وسایل ممکن است در اثرِ اِزدیادِ نیروی بارآوَر برای کارگر و سرمایه‌دار در یک زمان و به‌نسبتِ واحد نموّ کند بدون آنکه هیچگونه تغییر مقداری بینِ بهای نیروی کار و اضافه‌ارزش به‌وجود آید. چنانچه ارزشِ بَدویِ نیروی کار ۳ شیلینگ و زمانِ کارِ لازم ۶ ساعت فرض شود و اضافه‌ارزش نیز به ۳ شیلینگ یا ۶ ساعت اضافه کار بالغ گردد، آنگاه اگر نیروی بارآوَرِ کار مُضاعَف شود ولی تقسیمِ روزانهٔ کار به‌همین حالت باقی بمانَد ناچار در بهای نیروی کار و اضافه‌ارزش نیز تغییری حاصل نمی‌شود. فقط در چنین حالتی نیروی کار و اضافه‌ارزش هر یک در ارزش‌های مصرف دو برابر شده و به‌همان نسبتِ ارزان‌ترشده‌ای مجسّم می گردند. دراین‌صورت با اینکه بهای نیروی کار تغییری نکرده ولی به‌بالاتر از ارزشِ نیروی کار ترقّی نموده است. حالا اگر بهای نیروی کار تا حدّاقلِ ارزشِ جدیدِ خود که یک شیلینگ‌ونیم است تنزّل‌نکند بلکه فقط تا ۲ شیلینگ و ۱۰ پنس یا ۲ شیلینگ و ۶ پنس وغیره پائین بیاید معذلک همین بهای تنزّل‌یافته باز نمایندهٔ حجمِ بیشتری از وسایلِ زندگی است. بدین‌سان ممکن است که بهای نیروی کار درصورتِ نموّ نیروی بارآوَرِ کار مرتّباً تنزّل کند درحالی که همزمان

باآن حجمِ وسایلِ معیشتِ کارگر دائماً افزایش یابد. ولی دراین‌صورت ارزشِ نیروی کار ازلحاظِ نسبی، یعنی درمقایسه با اضافه‌ارزش، دائماً تنزّل می‌کند وبنابراین گودالی که بینِ وضعِ زندگیِ کارگر و سرمایه‌دار وجود دارد عمیق‌تر می‌گردد.[1]

ریکاردو نخستین کسی‌است که قوانین‌سه‌گانهٔ فوق‌الذکررا به‌طوردقیق فرمولبندی کرده است. نقایصی که در بیانِ وی وجود دارند ازاین قرارند: اوّل آنکه وی شرایطِ ویژه‌ای راکه در درونِ‌آن قوانین مزبور اجراپذیرند به‌مثابه قوانینِ عامّی تلقّی می‌کند که به‌خودیِ‌خود و قطع نظر از شرایطِ تولیدِ سرمایه‌داری وجود دارند. وی هیچگونه تغییری را نه درموردِ طولِ روزانهٔ کار و نه دربارهٔ شدّتِ‌کار نمی‌شناسد به‌طوری که در نزدِ وی بارآوَریِ‌کار یگانه عاملِ تغییرپذیر می‌گردد. ثانیاً وی مانندِ اقتصاددانانِ دیگر هیچگاه اضافه‌ارزش را به‌خودیِ خود مورد تحقیق قرار نداده یعنی‌آن را مستقلّ از اَشکالِ ویژه‌اش مانندِ سود، بهرهٔ زمین وغیره درنظر نگرفته است، و این امر تا درجهٔ بسیار زیادی به تحلیلِ او لطمه می‌زند. به‌همین سبب وی‌آشکارا قوانینِ مربوط به‌نرخِ اضافه‌ارزش و قوانینِ نرخِ سود را با هم اشتباه می‌کند. چنانکه سابقاً متذکّر شده‌ایم نرخِ سود عبارت از نسبتِ اضافه‌ارزش به مجموعِ سرمایهٔ پیش‌ریخته است درحالی‌که نرخِ اضافه‌ارزش عبارت از نسبتِ اضافه‌ارزش به تنها بخشِ متغیّرِ این سرمایه است. فرض‌کنیم سرمایه‌ای به‌مبلغِ ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ (C) بدین‌قِسم توزیع گردد که ۴۰۰ لیرهٔ استرلینگِ‌آن (c) برای موادِّ خام، وسایلِ‌کار وغیره و ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگِ‌آن برای دستمُزد (v) تخصیص یافته باشد، وسپس اضافه‌ارزش = ۱۰۰ لیرهٔ‌استرلینگ شود (m). بنابراین نرخِ اضافه‌ارزش چنین خواهد بود:

۱ـ "هرگاه در بارآوَریِ صنعت تغییری واقع‌گردد به‌نَحوی‌که به‌وسیلهٔ مقدارِ معیّنی ازکار و سرمایه بیشتر یاکمتر تولید شود، ممکن‌است حِصّهٔ دستمُزد تغییراتِ محسوس نماید درحالی‌که مقدارِ نمایندهٔ این حِصّه به‌همان‌حال باقی بماند ویا ممکن‌است مقدار تغییرکند درحالی‌که در حِصّهٔ دستمُزد تغییری حاصل نشود." (*"Outlines of Political Economy"*, p. 67)

$$\frac{m}{v} = \frac{\text{۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ}}{\text{۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ}} = \text{٪۱۰۰} .$$

ولی نرخِ سود بدین‌قرار می‌شود:

$$\frac{m}{c} = \frac{\text{۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ}}{\text{۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ}} = \text{٪۲۰} .$$

علاوه‌براین بدیهی‌است که نرخِ سود می‌تواند وابسته به اوضاع‌واحوال و شرایطی گردد که به‌هیچ‌وجه تأثیری در نرخِ اضافه‌ارزش ندارد. بعداً در کتابِ سوّمِ این نوشته ثابت خواهم نمود چگونه نرخِ اضافه‌ارزشِ واحدی می‌تواند در نرخ‌های مختلفهٔ سود بیان گردد و چگونه نرخ‌های مختلفهٔ اضافه‌ارزش می‌توانند تحتِ شرایطِ مشخّص در نرخِ سودِ واحدی بیان گردند.

ب. روزانهٔ کار و بارآوَریِ کار ثابت فرض می‌شود و شدّتِ کار متغیّر

بالارفتنِ شدّتِ کار مستلزِمِ افزایشِ مصرفِ کار در مدّتِ واحد است. بنابراین روزانهٔ کارِ تشدیدیافته، طیِّ ساعاتِ برابر، بیش از روزانهٔ کارِ کمتر تشدیدشده محصول جذب می‌کند. درست است که درنتیجهٔ ترقّیِ نیروی بارآوَر نیز طیِّ همان روزانهٔ کار محصولِ بیشتری به‌دست می‌آید ولی درموردِ اخیرالذکر ارزشِ هر دانهٔ محصول تنزّل می‌کند زیرا هر یک ازآنها مُحتَویِ کارِ کمتری است، درصورتی که درمورد نخستین ارزشِ مزبور بی‌تغییر می‌مانَد زیرا تولیدِ محصول به‌اندازهٔ سابق کار می‌بَرَد. شمارهٔ محصولات دراین‌مورد ترقّی می‌کند بدون‌آنکه قیمتِ‌آنها تنزّل نماید. با افزایشِ تعدادِ محصولات قیمتِ مجموعِ آنها بیشتر می‌شود. درصورتی که با بالارفتنِ نیروی بارآوَر فقط همان مبلغِ ارزشی در تودهٔ محصولِ بزرگتری نموده می‌شود. اگر شمارهٔ ساعات

یکسان باقی بمانَد، روزانهٔ کار شدّت یافته، محصول ارزشیِ بزرگتری به‌بار می‌آوَرَد، و بنابراین با یکسان‌ماندنِ ارزشِ پول، معرّفِ پولِ بیشتری‌است. محصول‌ارزشیِ روزانهٔ کار باانحرافاتِ شدّتِ‌آن نسبت‌به‌درجهٔ شدّتِ‌متعارفِ‌اجتماعی، تغییرمی‌کند. ازاین‌رو همان روزانهٔ‌کاربرخلافِ‌گذشته در محصولِ ارزشیِ ثابتی نموده نمی‌شود بلکه نمودارِ محصول‌ارزشیِ‌متغیّری‌است، یا به‌عبارتِ دیگر مثلاً روزانهٔ کار مشدّد ۱۲ساعته به‌جای آنکه مانندِ روزانهٔ ۱۲ ساعته‌ای‌که شدّتِ متعارف دارد در ۶ شیلینگ نموده شود در ۷ شیلینگ، ۸ شیلینگ وغیره نموده می‌شود. این نکته مسلّم‌است‌که اگر محصول ارزشیِ روزانهٔ‌کار مثلاً از ۶ شیلینگ به ۸ شیلینگ تغییر نماید دو جزءِ این محصول ارزشی، یعنی قیمتِ نیروی‌کار و اضافه‌ارزش، می‌توانند خواه به‌نَحوِ یکسان و خواه به‌طورِ نابرابر، درآنِ واحد ترقّی‌کنند. درصورتی‌که محصول ارزشی از۶ به ۸ شیلینگ ترقّی نماید ممکن است بهای نیروی‌کار و اضافه‌ارزش، به‌طورِ همزمان از ۳ به ۴ شیلینگ ترقّی‌کنند. ترقّیِ بهای نیروی‌کار دراین مورد مستلزمِ آن نیست‌که قیمتِ نیروی‌کار حتماً مافوقِ ارزشِ‌آن قرارگیرد. به‌عکس، این ترقّی ممکن است با تنزّلِ ارزشِ نیروی کار همراه‌باشد. چنین‌حالتی همواره‌آنگاه اتّفاق می‌اُفتَد‌که ترقّیِ بهای‌نیروی‌کار نتواند شتابِ فرسایشِ نیروی مزبور را جبران نماید.

این نکته دانسته است‌که، بجز برخی استثنائاتِ‌گُذرا، تغییر در بارآوَریِ‌کار تنها هنگامی موجبِ تغییر در مقدار ارزشیِ نیروی‌کار می‌شود و بالنتیجه در مقدار اضافه ارزش تأثیر می‌کندکه تغییرِ مزبورآن رشته از صنایعی را فراگیردکه محصولاتِ‌آن معمولاً مورد مصرفِ‌کارگرانند. ولی محدودیّتِ مزبور دراینجا ازبین می‌رود. خواه مقدارکار ازجهتِ وسعت و خواه ازلحاظِ شدّت تغییر یافته باشد، تغییر مقداریِ‌آن وابسته به‌تغییر در مقدار محصول ارزشیِ آن‌است، قطع نظر از ماهیّتِ‌کالائی‌که ارزشِ مزبور درآن نموده می‌شود.

به‌فرض اینکه شدّت‌کار درکلّیهٔ شُعَب یکباره و به‌یک میزان ترقّی نماید، آنگاه

درجهٔ شدّتی که تازه افزایش یافته است به‌صورتِ درجهٔ متعارف و معمولیِ اجتماعی درمی‌آید و لذا دیگر به‌مثابه مقداری بسط‌یافته به‌شمار نمی‌رود. حتّا اگر چنین موردی نیز پیش آید باز درجاتِ متوسّطِ شدّتِ کار در نزدِ ملّت‌های مختلف متفاوت باقی می‌مانَد و بنابراین موجبِ آن می‌شود که قانونِ ارزش نسبت به روزانه‌های مختلفهٔ کارِ هرکشور به‌نَحوِ کامل اِعمال نگردد. روزانهٔ کارِ شدّت‌یافتهٔ یک کشور نسبت به کشوری که شدّتِ کار در آن کمتر است به‌صورتِ بیانِ پولیِ بیشتری نمودار می‌گردد.[۱]

ج. نیروی بارآوَر و شدّتِ کار ثابت فرض می‌شود و روزانهٔ کار متغیّر

روزانهٔ کار می‌تواند در دوجهت تغییر نماید. ممکن است کوتاه شود یا درازتر گردد.

۱. درصورتی که شرایطِ فوق تحقّق یابد، یعنی نیروی بارآوَر و شدّتِ کار ثابت باشند، کوتاه‌شدنِ روزانهٔ کار تغییری در ارزشِ نیروی کار و بنابراین در زمانِ لازمِ کار به‌وجود نمی‌آوَرَد. چنین وضعی موجبِ کاهش در اضافه‌کار و اضافه‌ارزش می‌گردد. با کاهشِ مقدار مطلقِ اضافه‌ارزش مقدار نسبیِ آن، یعنی نسبتِ بینِ مقدار اضافه‌ارزش و مقدار ارزشیِ نیروی کار که ثابت مانده است، نیز تنزّل می‌کند. دراین‌صورت فقط با تنزّل‌دادنِ بهای نیروی کار به پائین‌تر از ارزشِ آن است که سرمایه‌دار می‌تواند وضعِ خود را بی‌زیان نگاه‌دارد.

۱ـ ″درصورتی که شرایطِ دیگر مساوی باشند، کارخانه‌دارِ انگلیسی می‌تواند درزمانِ معیّن مقدار کاری (work) به‌مراتب بیشتر از کارخانه‌دارِ خارجی تحویل دهد، تا جائی که اِمکان‌دارد تفاوت‌بینِ روزانه‌های کار را، که اینجا ۶۰ ساعت در هفته و در جای دیگر بین ۷۲ تا ۸۰ ساعت است جبران نماید.″
(*"Rep. of Insp. of Fact. for 31st Oct. 1855"*, p. 65)
قطعی‌ترین وسیله برای کاهشِ تفاوتی که بینِ ساعاتِ کارِ کشورهای قارّه‌ایِ اروپا و انگلستان وجود دارد هماناکوتاه‌ترکردنِ قانونیِ روزانهٔ کار درکارخانه‌های اروپای بری است.

تمامِ مطالبِ پیش پا افتاده‌ای که تاکنون علیه کوتاه‌شدنِ روزانهٔ کار گفته شده ناظر به‌وقوعِ این پدیده در شرایطِ مفروضِ ما بوده است، درحالی که واقعیّت نشان می‌دهد که به‌عکس، تغییر در نیروی بارآوَر و شدّتِ کار، یا پیش از کوتاه‌شدنِ روزانهٔ کار و یا بلافاصله پس‌ازآن به‌وقوع پیوسته است.[۱]

۲. امتدادِ روزانهٔ کار: فرض کنیم که زمانِ لازمِ کار ۶ ساعت و یا ارزشِ نیروی کار ۳ شیلینگ باشد و نیز اضافه‌کار را ۶ ساعت و اضافه‌ارزش را ۳ شیلینگ فرض کنیم. دراین‌صورت مجموعِ روزانهٔ کار به ۱۲ساعت بالغ می‌گردد و درمحصول ارزش‌داری معادلِ ۶ شیلینگ نموده می‌شود. هرگاه روزانهٔ کار به‌میزانِ ۲ ساعت درازتر شود و بهای نیروی کار بی‌تغییر باقی بماند آنگاه همراه با افزایشِ مقدار مطلقِ اضافه‌ارزش مقدار نسبیِ آن نیز بالا می‌رود. با اینکه مقدار ارزشیِ نیروی کار به‌طورِ مطلق ثابت می‌مانَد، به‌طورِ نسبی تنزّل می‌کند. در شرایطِ حالتِ اوّل اِمکان داشت که مقدار نسبیِ ارزشِ نیروی کار تا زمانی که تغییری در مقدار مطلقِ آن حاصل نشود، بلاتغییر بماند. دراینجا به‌عکس، تغییرِ مقدار نسبی در ارزشِ نیروی کار نتیجهٔ تغییر در مقدار مطلقِ اضافه‌ارزش است.

چون محصولِ ارزشمندی که روزانهٔ کار درآن نموده می‌شود درنتیجهٔ امتدادِ روزانهٔ کار نموّ می‌کند، ممکن‌است بهای نیروی کار و اضافه‌ارزش، با هم و همزمان، خواه به‌مقدارِ مساوی و خواه به‌طورِ نابرابر ترقّی نمایند.

در اثرِ امتدادِ روزانهٔ کار ممکن است بهای نیروی کار به پائین‌تر از ارزشِ خود تنزّل نماید ولواینکه بهای مزبور اسماً بلاتغییر مانده و یا حتّا ترقّی کرده باشد. چنانکه به‌یاد داریم ارزشِ روزانهٔ نیروی کار درواقع برحسبِ دَوامِ متوسّطِ عادّیِ آن یا طولِ عمرِ عادّیِ کارگر ارزیابی می‌شود. و نیز این ارزیابی مبتنی برآن اندازهٔ عادّی‌ئی است

۱ـ "اوضاع‌واحوالِ جبران‌کننده‌ای وجود دارد...که اجرای قانونِ روزانهٔ ۱۰ساعته آشکار ساخته است."
(*"Rep. of Insp. of Fact. for 1st Dec. 1848"*, p. 7)

که با سِرِشت آدمی درموردِ تبدیلِ جوهرِ حیاتی به‌حرکت مطابقت دارد.[۱] فرسودگیِ بیشترِ نیروی کار، که از امتدادِ روزانهٔ کار جدائی‌ناپذیر است، می‌تواند تا نقطهٔ معیّنی به‌وسیلهٔ نیروی بیشتری که جانشینِ آن می‌گردد جبران شود. ولی آنگاه که از این نقطه تجاوزشود، فرسایش به‌صورتِ تصاعُدِ هندسی نموّ می‌کند و کلّیهٔ شرایطِ عادّیِ تجدید تولید وفعّالیّتِ نیروی کار ویران می‌گردد. بهای نیروی کار و درجهٔ بهره‌کشیِ آن دیگر حالتِ مقادیری را که با یکدیگر سنجش‌پذیرند از دست می‌دهند.

د. تغییراتِ همزمان در طولِ مدّت، در نیروی بارآوَر و شدّتِ کار

بدیهی‌است که تعدادِ ترکیباتِ بسیاری اِمکان‌پذیر است. دو عامل می‌توانند تغییر کنند و عاملِ دیگر ثابت بمانَد، یا هر سه ممکن است با هم تغییر پذیرند. این عوامل می‌توانند به‌درجه‌ای برابر یا نابرابر، در یک جهت یا در جهاتِ عکسِ یکدیگر، تغییر کنند و بالنتیجه تغییراتِ آنها قِسماً یا تماماً یکدیگر را خنثی نمایند. ولی تحلیلِ کلّیهٔ مواردِ ممکنه بر طبقِ توضیحاتی که در فقراتِ الف، ب و ج داده شده‌آسان‌است. برای اینکه بتوان نتیجهٔ هرترکیبِ ممکن را یافت، کافی‌است که به‌نوبه یکی‌ازعوامل را متغیّر و عواملِ دیگر را ثابت فرض نمود. بنابراین ما در اینجا فقط به‌شرحِ کوتاهی دربارهٔ دو موردِ مهمّ اِکتفا می‌کنیم:

۱ـ "مجموعِ کاری را که یک شخص در جریانِ ۲۴ ساعت انجام داده می‌توان به‌طورِ تقریب به‌وسیلهٔ بررسیِ تغییراتِ شیمیائی‌ئی که در بدنِ وی به‌وقوع پیوسته است، تعیین‌نمود. زیرا تغییرشکل‌های مادّی نشان‌دهندهٔ آن است که قبلاً نیروی محرّک به‌کار رفته است."

(Grove[1-1]: *"On the Correlation of Physical Forces"*, London, 1846)

(۱ـ۱) ویلیام رابرت گروو (۱۸۱۱ـ۱۸۹۶) ـ قاضیِ انگلیسی که در زمینهٔ الکتروشیمی تحقیقاتی دارد.

۱ــ کاهشِ نیروی بارآوَرِ کار توأم با تطویلِ روزانهٔ کار:

هنگامی که دراینجا از کاهشِ نیروی بارآوَر سخن می گوئیم منظورمان آن رشته‌هائی ازکار است که ارزشِ نیروی کار وابسته به محصولاتِ آنهاست. ازجمله سخن بر سرِ کاهشِ نیروی بارآوَرِ کاری است، که مثلاً درنتیجهٔ ناحاصلخیزیِ فزایندهٔ زمین و گرانیِ هماهنگِ آن در فراورده‌های ارضی روی می‌دهد. فرض کنیم که روزانهٔ کار ۱۲ ساعت و محصول ارزشیِ آن برابر با ۶ شیلینگ است که نیمی ازآن جبرانِ ارزشِ نیروی کار می کند و نیمِ دیگر اضافه‌ارزش به‌وجود می‌آوَرَد. بنابراین روزانهٔ کار به ۶ ساعت کارِ لازم و شش ساعت اضافه کار منقسِم می گردد. فرض کنیم که درنتیجهٔ گران‌شدنِ محصولات زمین ارزشِ نیروی کار از ۳ به ۴ شیلینگ ترقّی کند و لذا کارِ لازم نیز از ۶ ساعت به ۸ ساعت بالا رَوَد. اگرروزانهٔ کار بی‌تغییر بماندآنگاه اضافه کار از۶ ساعت به ۴ ساعت تنزّل می کند و اضافه‌ارزش از۳ شیلینگ به۲ شیلینگ می‌رسد. اگر روزانهٔ کار دوساعت درازتر شود یعنی‌از۱۲ساعت‌به۱۴ساعت برسد، آنگاه۶ ساعت اضافه کار و ۳ شیلینگ اضافه‌ارزش باقی می‌مانَد ولی مقدارِ آن در نسبت با ارزشِ نیروی کار، که بنابرکارِ لازم اندازه گیری می‌شود، تنزّل می کند. فرضاً اگر روزانهٔ کار۴ ساعت درازتر شود یعنی از۱۲ساعت به ۱۶ساعت ترقّی نماید باز نسبتِ مقادیرِ اضافه‌ارزش و ارزشِ نیروی کار بلاتغییر باقی می‌مانَد ولی مقدار مطلقِ اضافه‌ارزش از۳ به ۴ شیلینگ ترقّی می کند و از آن اضافه کار از ۶ به ۸ ساعت بالا می‌رَوَد و یا به‌دیگر سخن به‌نسبتِ $\frac{۱}{۳}$ یا $۳۳\frac{۱}{۳}$٪ ترقّی می کند. بنابراین درصورتِ کاهشِ نیروی بارآوَرِ کارکه همزمان با تطویلِ روزانهٔ کار است ممکن‌است مقدار مطلقِ اضافه‌ارزش بی‌تغییر بمانَد درحالی که مقدار نسبیِ آن تنزّل نماید و ممکن است در مقدار نسبیِ آن تغییری حاصل نشود ولی مقدار مطلقِ آن‌افزایش‌یابد ونیز برحسبِ میزانِ‌تطویل ممکن‌است هردو مقدار افزایش‌پذیرند.

بینِ سال‌های ۱۷۹۹ تا ۱۸۱۵ گران‌شدنِ بهای خواربار در انگلستان موجبِ آن شد که مُزدها اسماً بالارَوَند درحالی که دستمُزدهای واقعی‌هرگاه دررابطه‌باوسایلِ زندگی بیان می‌شدند تنزّل کرده بودند. ازآنجا *وِست* و *ریکاردو* چنین نتیجه گرفتند که کاهشِ نیروی بارآوَر درکشاورزی موجبِ تنزّلِ نرخِ اضافه‌ارزش گردیده است و این حُکم راکه تنها مبتنی برتصوّراتِ‌آنها بود، مبدأ تحلیل‌های‌مهمّ دربارهٔ رابطهٔ نسبی بینِ مقادیرِ دستمُزد، سود و بهرهٔ زمین قرار دادند. ولی درآن زمان از برکتِ بالابردن شدّتِ‌کار و امتدادِ قاهرانهٔ زمانِ‌کار، اضافه‌ارزش، هم به‌طورِ مطلق و هم به‌طورِ نسبی، ترقّی کرده بود. این همان دورانی‌است که تطویلِ بی‌حدّومرزِ روزانهٔ‌کار حقِّ آب‌وگِل یافت[۱]،

۱ـ "نان وکار نُدرتاً دریک‌صف حرکت می‌کنند. ولی‌مرزی مسلّم وجود داردکه در وَراءِآن نمی‌توان آنهارا از یکدیگرجدا ساخت.کوشش‌های فوق‌العادهٔ طبقهٔ‌کارگر در دوران‌های‌گرانی وتنزّلِ دستمُزد که ازآن ناشی می‌شود و دربارهٔ آن سخن رفته است (ازجمله درکمیسیونِ پارلمانیِ تحقیقِ ۱۵ـ۱۸۱۴) ازلحاظِ فردی بسیار پسندیده است و محقّقاً افزایشِ سرمایه را تسهیل می‌کند. ولی هیچ‌کس‌که از انسانیّت بوئی برده‌باشد حاضر نخواهدبود ادامهٔ این وضع را پیوسته و بی‌تغییر ببیند. البته این‌کوشش‌ها به‌مثابه‌کمکِ موقّت بی‌اندازه‌گرانبها هستند ولی‌چنانچه پیوسته موردعمل قرارگیرند عیناً همان نتایجی به‌بار خواهدآمدکه‌گوئی مردمِ یک‌کشور را به‌آخرین سرحدِّ وسایلِ غذائیِ خودکشانده باشند."
(Malthus: *"Inquiry into the Nature and Progress of Rent"*, London, 1815, p. 48 Note)
اینکه *مالتوس* تکیه را بر تطویلِ روزنهٔ‌کار قرار می‌دهد و حتّا در قسمت‌های دیگرِ نوشته‌اش مستقیماً از این نکته سخن می‌گوید موجبِ بسی افتخار برای او است، درحالی‌که *ریکاردو* و دیگران بااینکه در برابرِ واقعیّاتِ بارزتری قرار داشتندکلّیهٔ تحقیقاتِ خود را برمقدارِ ثابتِ روزانهٔ‌کار مبتنی ساخته‌اند. ولی منافعِ محافظه‌کارانه‌ای‌که *مالتوس* خادمِ‌آن بود مانعِ وی از دیدنِ این‌حقیقت شدکه‌تطویلِ‌بی‌حدّو مرزِ روزانهٔ کار توأم با تکاملِ ماشینیسم و بهره‌کشی ازکارِ زنان وکودکان، ناگزیر باید بخشِ بزرگی از طبقهٔ‌کارگر را، پس‌از پایان‌یافتنِ تقاضاهای جنگی وانحصارِ انگلستان در بازارِجهانی، "زائد" سازد. بدیهی‌است‌گواراتر و بامنافعِ طبقاتِ حاکمه دمسازتر همان‌بودکه‌آخوندِ اصیلی چون *مالتوس*‌آن منافع را تقدیس‌کند و به‌جای‌آنکه این "اضافه جمعیّت" را تنها با قوانینِ طبیعیِ تولیدِ سرمایه‌داری توضیح دهد، آن را به‌گردنِ قوانینِ جاویدانِ طبیعت اندازد.

دورانی که خصلت‌نمای ویژهٔ آن عبارت است از افزایشِ شتابانِ سرمایه از سوئی و مستمندی و بینوائی (پوپریسم Pauperisme)[۱] از سوی دیگر.

۲ـ افزایشِ شدّت و نیروی بارآوَرِ کار همزمان با کوتاه‌شدنِ روزانهٔ کار:

ترقّیِ نیروی بارآوَرِکار و بالارفتنِ شدّتِ آن ازجهتی به‌نَحوِ یکسان تأثیر می‌کنند. هردوی آنها حجمِ محصولات را در بهرِ مشخّصی از زمان افزایش می‌دهند. بنابراین هردوی آنها بخشی از روزانهٔ کار را که کارگر برای تولیدِ وسایلِ معیشت یا معادلِ آن احتیاج‌دارد کوتاه می‌کنند. اصولاً همین جزءِلازم و انقباض‌پذیراست که حدّاقلِّ مطلقِ روزانهٔ‌کار را به‌دست می‌دهد. اگرتمامِ روزانهٔ کار منحصر به‌این حدّاقل شود اضافه کار از بین می‌رود، چیزی‌که در رژیمِ سرمایه‌داری اِمکان‌پذیر نیست. حذفِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری اِمکانِ‌محدودساختنِ روزانهٔ‌کاررا به‌کارِ لازم به‌وجود می‌آوَرَد. معذلک درصورتی‌که سایرِ شرایط ثابت فرض شوندکارِ لازمِ اخیرالذکر نیزگسترش می‌یابد. زیرا ازطرفی شرایطِ زندگیِ کارگر مرفّه‌تر وتقاضاهای معیشتیِ او بیشتراست و ازسوی دیگر قسمتی از اضافه‌کارِکنونی در جزءِ کارِ لازم به‌شمار می‌آید، ازجمله‌کاری‌که به‌منظورِ تشکیلِ تنخواهِ ذخیره و انباشت ضرور است.

هرقدر نیروی بارآوَرِکارترقّی‌کند بیشتر می‌توان روزانهٔ‌کارراکوتاه نمود وهرقدر روزانهٔ کارکوتاه‌تر شود اِمکانِ بالابردنِ شدّتِ آهنگِ‌کار بیشتر است. از نقطه نظرِ

۱ـ "یکی از عللِ عمدهٔ افزایشِ سرمایه به‌هنگامِ جنگ ناشی ازکار وکوششِ بیشتر و شاید ناشی از محرومیّت‌های بیشترِطبقاتِ زحمتکش بود،که پُرشمارترین افرادِ هرجامعه‌اند. زنان وکودکانِ بیشتری مجبور شدند تحتِ فشارِ روزگارکار بگیرند وآنان‌که سابقاً کارگر بودند نظر به‌همین جهات ناچار شدند بخشِ بزرگتری از وقتِ خود را وقفِ افزایشِ تولید نمایند."
(*"Essays on Political Economy in which are illutrated the Principal Causes of the Present National Distress"*, London, 1830, p. 248)

اجتماعی می‌توان گفت که نیروی بارآوَرِ کار با صرفه‌جوئی در آن نموّ می کند. این امر تنها مستلزمِ صرفه‌جوئی در وسایلِ تولید نیست بلکه با پرهیز از هرگونه کارِ بیهوده نیز ملازمه دارد. شیوهٔ تولیدِسرمایه‌داری درعین‌اینکه صرفه‌جوئی را به‌هربنگاهِ خصوصی تحمیل می کند، در جهتِ تعدادِ بی‌شماری مقامات و وظایف که به‌خودیِ خود زاید ولی اکنون غیرقابل اجتناب هستند، به‌وسیلهٔ دستگاهِ پُرهرج‌ومرجِ رقابتی خود موجبِ اِتلافِ بی‌بندوباری در وسایل تولیدِ اجتماعی و نیروهای کار می گردد.

با مفروض‌بودنِ شدّت ونیروی بارآوَرِکار، هرقدرآن‌جزء از روزانهٔ اجتماعیِ کار که‌برای‌تولیدِ مادّی لازم‌است کوتاه‌تر باشد همان‌قدر بهرزمان برای فعّالیّتِ‌آزادِ فکری و اجتماعیِ افرادِ بزرگتر خواهد بود و هر چه کار یکسان‌تر بینِ اعضاءِ کارتوانِ جامعه تقسیم شده باشد همان اندازه کمتر برای قشری از اجتماع میسّرخواهد بودکه ضَرورتِ طبیعیِ کار را از سرِ خود واکرده به‌گُردهٔ قِشرِ دیگری بار نماید. از این دیدگاه، مرزِ مطلقِ کوتاه‌گشتنِ روزانهٔ کار، همگانی‌شدنِ کار است. درجامعهٔ سرمایه‌داری وقتِ‌آزاد برای یک طبقه به‌وسیلهٔ تبدیلِ تمامِ عمرِ توده‌ها به‌زمانِ کار حاصل می گردد.

*

فصل شانزدهم

فرمول‌های مختلف برای نرخِ اضافه‌ارزش

چنانکه دیده شد نرخِ اضافه‌ارزش در فرمول‌های زیرین نموده می‌شود:

الف. $$\frac{\text{اضافه‌ارزش}}{\text{سرمایهٔ متغیّر}}\left(\frac{m}{v}\right) = \frac{\text{اضافه ارزش}}{\text{ارزشِ نیروی کار}} = \frac{\text{اضافه کار}}{\text{کارِ لازم}}$$

دو فرمولِ نخست روابطِ ارزشی‌را نشان می‌دهند درحالی که فرمولِ سوّم نشان‌دهندهٔ رابطهٔ زمانی‌ئی است که این ارزش‌ها طیِّ آن تولید می‌شوند. این فرمول‌ها که مکمّلِ یکدیگرند دارای مفهومِ دقیقی هستند. به‌همین‌سبب آنها تلویحاً ولی‌ناآگاهانه دراقتصاد کلاسیک راه‌یافته‌اند. دراقتصاد کلاسیک به‌عکس، فرمول‌های مشتقِ زیر دیده می‌شوند:

ب. $$\frac{\text{اضافه کار}^{(1)}}{\text{روزانهٔ کار}} = \frac{\text{اضافه ارزش}}{\text{ارزش‌محصول}} = \frac{\text{اضافه‌محصول}}{\text{تمامِ محصول}}$$

دراینجایک‌نسبتِ واحد به‌نوبه‌گاه به‌صورتِ زمان‌های کار، گاه به‌صورتِ ارزش‌هائی که طیِّ آن زمان‌ها وارد شده‌اند، وگاه به‌شکلِ محصولاتی که ارزش‌های مزبور

---

(۱) درترجمهٔ فرانسه سرمایه کارل‌مارکس این‌نخستین‌فرمول را بینِ دو هِلال قرارداده‌است زیرا مفهومِ اضافه کار [کارِ اضافی] در علمِ اقتصادِ بورژوائی بیانِ روشنی ندارد.

درآنها وجودیافته‌اند، بیان شده‌است. این نکته مسلّم‌است که تحت‌عنوانِ ارزش‌محصول فقط محصول ارزشیِ روزانهٔ کار مقصود است و لذا بخشِ ثابتِ ارزش محصول ازآن خارج است.

درعمومِ این‌فرمول‌ها درجهٔ واقعیِ بهره‌کشیِ کار یا نرخِ اضافه‌ارزش غلط بیان‌شده است. فرض کنیم که روزانهٔ کار ۱۲ ساعت باشد. بنابرآنچه در مثالِ پیشین پذیرفته‌ایم، درجهٔ بهره‌کشیِ واقعیِ نیروی‌کار دراین مورد با نسبت‌های زیرین نموده می‌شود:

$$\frac{\text{۶ ساعت اضافه‌کار}}{\text{۶ ساعت کارِ لازم}} = \frac{\text{اضافه‌ارزشی معادل ۳ شیلینگ}}{\text{سرمایهٔ‌متغیّری معادلِ۳شیلینگ}} = \text{٪۱۰۰}$$

امّا از روی فرمولِ دوّم به‌عکس، چنین خواهیم داشت:

$$\frac{\text{۶ ساعت اضافه‌کار}}{\text{روزانهٔ‌کارِ۱۲ساعته}} = \frac{\text{اضافه‌ارزشی معادل ۳ شیلینگ}}{\text{محصولی به‌ارزشِ ۶ شیلینگ}} = \text{٪۵۰}$$

درواقع این فرمول‌های مشتَق نشان‌دهندهٔ نسبت‌هائی هستند که طبقِ‌آن روزانهٔ‌کار یا محصولِ ارزش‌دارِآن بینِ سرمایه‌دار و کارگر تقسیم می گردد. بنابراین اگر فرمول‌های مزبور را به‌عنوانِ بیانِ مستقیمِ درجهٔ ارزش‌اَفزائیِ سرمایه تلقّی نمائیم آنگاه این قانونِ دروغین را پذیرفته‌ایم: اضافه‌کار یا اضافه‌ارزش هیچگاه نمی‌تواند به ۱۰۰٪ برسد. [۱]

۱ـ مثلاً هم این‌چنین‌است در نامهٔ سوّمِ *رود برتوس* [۱-۱] به *فون‌کیرشمن* [۱-۲] تحت عنوان:
"Widerlegung der Ricardoschen Theorie von der Grundrente und Begründung einer neuen Rententheorie", Berlin, 1851.
"ردِّ تئوریِ ریکاردوئی بهرهٔ زمین و بنیادِ تئوریِ نوئی درمورد بهره". ـ من بعداً به‌این نامه برمی‌گردم که با وجودِ تئوریِ اشتباه‌آمیزش درموردِ بهرهٔ زمین، به‌کُنه تولیدِ سرمایه‌داری پی برده است.
(ملحقهٔ چاپ سوم): دراینجا دیده می‌شود چگونه مارکس به‌محض اینکه نزدِ پیشینیانِ خود پیشرفتِ واقعی و اندیشهٔ درست نوئی می‌یابد، با حُسن‌نیّت دربارهٔ آنها قضاوت می‌کند. درخلالِ این احوال انتشارِ نامه‌های *رود برتوس* به *رودلف مایر* [۱-۳] تاحدودی از ارزیابیِ فوق می‌کاهد. زیرا درآنجا چنین گفته شده است: "باید سرمایه را نه تنها در برابرِ کار بلکه از خودش نیز نجات داد و این درواقع ←

→ هنگامی به‌بهترین وجه اِمکان‌پذیر است که فعّالیّتِ کارفرما ـ سرمایه‌دار به‌مثابه وظایفِ اقتصادی ملّی یا دولتی‌ئی تلقّی گردد که از لحاظِ مالکیّتِ سرمایه به‌وی تفویض گردیده است و سودِ وی مانندِ شکلی از حقوق‌گیری به‌شمارآید، زیرا ما هنوز سازمانِ اجتماعیِ دیگری را نمی‌شناسیم. ولی حقوق درصورتی که از مُزد زیاده برداشت کند باید منظّم شود و نیز تعدیل گردد. بدین‌سان است که می‌توان هجومِ مارکس را به جامعه ـ من بیشتر مایلم کتابِ وی را چنین بخوانم ـ پس زد... اصولاً کتابِ مارکس بیشتر صورتِ مناظره‌ای دارد علیه شکلِ امروزیِ سرمایه، که وی با مفهومِ خودِ سرمایه اشتباه می‌کند، تا تحقیقی دربارهٔ سرمایه. درست از همین منشأ است که اشتباهاتِ وی برمی‌خیزد.″

(*"Briefe etc. von Dr. Rodbertus-Jagetzow"*, herausgegeben von Dr. Rud. Meyer, Berlin, 1881, I Bd., S. 111, 48. Brief von Rodbertus.)

درچنین ابتذالاتِ ایدئولوژیک‌است که تعرّضاتِ واقعاً جسورانهٔ ″نامه‌های اجتماعی″ *رود برتوس* غرق می‌شود. (فریدریش انگلس)

(۱ـ۱) *کارل رود برتوس ـ یاگتسوف* (Karl Rodbertus-Jagetzow) (۱۸۰۵ـ ۱۸۷۵) ـ اقتصاددانِ آلمانی از سوسیالیست‌های منبری یا استادمآب (Kathedersozialist, Sozialiste de la chaire). *رودبرتوس* رژیمِ سرمایه‌داری را ازلحاظِ بی‌عدالتی درتوزیعِ ثروت مورد انتقاد قرار می‌دهد ومعتقداست که تولید دررژیمِ سرمایه‌داری مبتنی بر احتیاجات نیست بلکه اساسِ آن بر پایهٔ درآمدِ پولیِ افراد است که برحسبِ آن اشیاء خریداری می کنند درحالی که توانگران اِمکاناتِ نامحدودی دارند و می‌توانند نه‌تنها نیازمندی‌های عادّیِ خود را رفع کنند بلکه زائد برآن نیز به‌دست‌آورند. *رود برتوس* کار را تنها پایهٔایجادِ محصولات می‌داند و برآن است که کلّیهٔ درآمدِ اجتماعی باید ازآنِ زحمتکشان باشد. با وجودِ این تئوریِ درآمدِ ملّیِ *رود برتوس* به‌طور عمده تکرارِ نظریّاتِ *آدام اسمیث* است و چنانکه لنین دربارهٔ اوگفته وی در تحلیلِ خود دچارِ همان اشتباهاتِ *آدام اسمیث* درمورد تجزیهٔ ارزش به دستمُزد و اضافه‌ارزش شده است. *رود برتوس* که خود یکی از زمین‌دارانِ پومرانی بود نتوانست بیش از این تحلیل خود را دنبال نموده به‌نتایجِ صحیح برسد. بااینکه وی‌تاحدودی‌تفاوت‌بینِ اَشکالِ اضافه‌ارزش را درک می کند، به روشن‌ساختنِ آن نمی‌پردازد و فقط پدیدهٔ بهرهٔ زمین را مورد تحقیق قرار می‌دهد. تئوریِ وی دربارهٔ بهرهٔ زمین نیز منعکِس کنندهٔ وضعِ طبقاتیِ او است.

(۱ـ۲) *یولیوس هرمان فون کیرشمن*(Julius Hermann von Kirchmann) (۱۸۰۲ـ۱۸۸۴) ـ حقوقدان، سیاستمدار و فیلسوفِ آلمانی.

(۱ـ۳) *رودلف مایر* (Rudolf Meyer) (۱۷۳۸ـ ۱۷۹۹) ـ سوسیالیستِ فئودالِ آلمانی، ناشرِ نظریّاتِ *رود برتوس* و یکی از مخالفانِ *بیسمارک*.

نظر به‌اینکه اضافه‌کار همواره فقط جزءِ متداخلی از روزانهٔ‌کار است و یا اضافه‌ارزش همواره فقط می‌تواند جزءِ متداخلی از ارزش محصول را تشکیل دهد، لذا ضرورتاً اضافه‌کار همواره کوچکتر از روزانهٔ‌کار ویا اضافه‌ارزش کمتر از ارزش محصول است. برای اینکه رابطهٔ $\frac{۱۰۰}{۱۰۰}$٪ تحقّق یابَد، لزوماً می‌بایست که دو مقدارِ مزبور مساوی باشند. برای اینکه اضافه‌کار بتواند تمامِ روزانهٔ‌کار را به‌خود تخصیص‌دهد (اینجا سخن برسرِ روزانهٔ متوسّطِ‌کار درهفته، سال وغیره است) لازم است که کارِلازم به‌صِفر تنزّل‌نماید. ولی‌اگر کارِ لازم حذف شود، اضافه‌کار نیز از بین می‌رود؛ زیرا اضافه‌کار تابعی از کارِ لازم است. پس، نسبتِ $\frac{\text{اضافه کار}}{\text{روزانهٔ کار}} = \frac{\text{اضافه‌ارزش}}{\text{ارزش محصول}}$ نمی‌تواند هیچگاه به مرزِ $\frac{۱۰۰}{۱۰۰}$ برسد و به‌طریق‌اولی نمی‌تواند تا $\frac{۱۰۰ + X}{۱۰۰}$ ترقّی نماید. امّا در موردِ نرخِ اضافه‌ارزش یا درجهٔ بهره‌کشیِ واقعیِ کار مطلب طورِ دیگر است. مثلاً ارزیابیِ آقای *ل. دولاورنی*(۱) را بپذیریم که طبقِ آن کارگرِکشاورزِ انگلیسی فقط $\frac{۱}{۴}$ محصول و سرمایـه‌دار (فارمِر) به عکس $\frac{۳}{۴}$ محصول یا ارزش‌آن را دریافت می‌کند(۲)، صرف نظر ازآنکه این غنیمت بینِ سرمایه‌دار و زمین‌دار وغیره بعداً چگونه تقسیم می‌گردد. بنابراین نسبتِ اضافه‌کارِ کشاورزِ انگلیسی به‌کارِ لازمش مساوی با ۳ : ۱ و درجهٔ استثمار ۳۰۰٪ است.

اُسلوبِ کلاسیک که روزانهٔ کار را به‌مثابه مقدار ثابتی تلقّی می‌کند، درنتیجهٔ به‌کاررفتنِ فرمول‌های ردیفِ ب تقویَت شد زیرا در این فرمول‌ها همواره اضافه‌کار با روزانهٔ کارِ معلوم‌المقداری سنجیده می‌شود. همچنین‌است هنگامی که منحصراً تقسیمِ

---

(۱) *لوئی دولاورنی* (Louis de Lavergne) (۱۸۰۹ـ۱۸۸۰) ـ اقتصاددان ومردِ سیاسیِ مرتجعِ فرانسوی.

۲ـ بدیهی‌است که آن قسمت از محصول که جبرانِ سرمایهٔ پیش‌ریخته را می‌کند دراین محاسبه نیامده است. آقای *ل. دولاورنی* که ستایشگرِ چشم‌بستهٔ انگلستان است، نسبتِ خیلی کمتر را به نسبتِ خیلی بزرگتر ترجیح می‌دهد.

ارزش محصول مورد توجّه قرار گیرد. روزانهٔ کاری که در ارزشِ فراورده‌ای مجسّم شده‌است همواره عبارت از روزانهٔ کاری است که حدودِ معلومی دارد.

نمایش دادنِ اضافه‌ارزش و ارزشِ نیروی کار به‌صورتِ اجزاءِ ارزش محصول ـ اُسلوبی که خود از شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری می‌رویَد و اهمیّتِ آن را بعداً خواهیم دید ـ خصلتِ ممیّزهٔ مناسباتِ سرمایه‌داری را می‌پوشانَد یعنی خصلتی که عبارت از مبادلهٔ سرمایهٔ متغیّر با نیروی کارِ زنده‌است و به‌محروم‌ساختنِ کارگر از محصول منجَر می‌گردد. به‌جای این خصلت، منظرهٔ دروغینی از مناسباتِ شرکتی نمایش داده می‌شود که در آن کارگر و سرمایه‌دار محصول را به‌نسبتِ عواملِ تشکیل‌دهندهٔ مختلفِ آن بینِ خود تقسیم می‌کنند.[۱]

مضافاً براینکه فرمول‌های ردیفِ ب همواره قابل‌تحویل به‌فرمول‌های ردیفِ الف هستند. مثلاً اگر چنین داشته باشیم : $\frac{\text{اضافه‌کار ۶ ساعته}}{\text{روزانهٔ کارِ ۱۲ ساعته}}$ آنگاه زمانِ کارِ لازم مساوی خواهد بود با روزانهٔ کارِ ۱۲ ساعته منهای اضافه‌کار ۶ ساعته ولذا چنین خواهیم داشت:

۱ـ نظر به‌اینکه کلّیهٔ اَشکالِ پیشرفتهٔ پروسهٔ تولیدِ سرمایه‌داری صورت‌هائی از همکاری هستند طبیعتاً هیچ چیز آسان‌تر از آن نیست که از خصلتِ تضاددارِ آن صرف نظر کرد و از این راه آن را با اَشکالی از شراکتِ آزاد رنگ‌آمیزی نمود، همچنانکه *کنت‌دولابورد*[۱-۱] در نوشتهٔ خود تحت عنوان:
(*"De l'Esprit d'Association dans tous les interêts de la Communauté"*, Paris, 1818.)
چنان کرده است.

ه. کاری[۱-۲]ی یانکی همین نیرنگ را با همان درجه از موفّقیّت در موردِ مناسباتِ سیستمِ بردگی انجام داده است.

(۱ـ۱) *کنت الکساندر دولابورد* (Comte Alexandre de Laborde) (۱۷۸۰-۱۸۴۲)ـ باستان‌شناس وسفرنامه‌نویسِ فرانسوی که در اوانِ انقلابِ کبیرِ فرانسه در سپاه اتریش علیه انقلاب جنگید و پس از استقرارِ مجدّدِ رژیمِ شاهی به‌مقاماتِ مهمِّ دولتی نایل گردید. وی دارای مصنّفاتی دربارهٔ علم اقتصاد است.

(۱ـ۲) دربارهٔ Henry Charles Carey به زیرنویسِ صفحهٔ ۳۵۴ این ترجمه [در همین بازنویسی] مراجعه کنید.

$$\frac{\text{اضافه‌کار ۶ ساعته}}{\text{کارِ لازم ۶ ساعته}} = \text{٪۱۰۰}$$

من فرمولِ سوّمی را پیش از وقت در اینجا ذِکر می‌کنم، و آن عبارت است از:

$$\frac{\text{اضافه ارزش}}{\text{ارزش نیروی کار}} = \frac{\text{اضافه کار}}{\text{کارِ لازم}} = \frac{\text{کار بی‌مُزد}}{\text{کارِ بامُزد}}$$

سوء تفاهمی که ممکن است از فرمول $\frac{\text{کار بی‌مُزد}}{\text{کارِ بامُزد}}$ حاصل شود، تحت این عنوان که سرمایه‌دار به کار مُزد می‌دهد نه به نیروی کار، با توضیحاتی که سابقاً داده‌ایم مرتفع می‌شود. $\frac{\text{کار بی‌مُزد}}{\text{کارِ بامُزد}}$ فقط بیانِ عامیانه‌ای است از نسبتِ $\frac{\text{اضافه‌کار}}{\text{کارِ لازم}}$. سرمایه‌دار ارزشِ نیروی کار یا قیمتِ انحراف یافتهٔ آن را می‌پردازد و در اِزاءِ آن اختیارِ نیروی کارِ زنده را به‌دست می‌آوَرَد. برخورداریِ وی از این نیروی کار به دو دوره تقسیم می‌شود. طیِّ یک دوره کارگر فقط ارزشی تولید می‌کند که مساوی با ارزشِ نیروی کارِ وی است، یا به‌دیگر سخن تنها معادلِ آن را تولید می‌نماید. بنابراین در اِزاءِ بهای پیش‌ریختهٔ نیروی کار سرمایه‌دار محصولی با همان قیمت دریافت می‌کند. این چنان است که گوئی وی محصولِ مزبور را حاضر و آماده از بازار خریداری کرده است. اما به‌عکس در دورهٔ اضافه کار [کارِ اضافی] تمتّع از نیروی کار برای سرمایه‌دار ارزش آوَر است بدونِ آنکه برای وی پشیزی خرج بردارد.[1] این تحقّق‌بخشیِ نیروی کار برای وی مجّاناً تمام می‌شود. دراین معنا است که می‌توان اضافه کار [کارِ اضافی] را کارِ بی‌مُزد خواند.

۱ـ با اینکه فیزیوکرات‌ها به رازِ اضافه‌ارزش پِی نبُرده بودند، معذلک برای آنها این اندازه روشن بود که آن "ثروتِ مستقل و تصرّف‌پذیری است که وی (متصرّف) خریداری نکرده است و می‌فروشد."
(Turgot: *"Réflexions sur la Formation et la Distribution des Richesses"*, P. 11)

بنابراین، سرمایه تنها، چنانکه *آدام اسمیث* مدّعی است، عبارت از فرمانروائی بر کار نیست. سرمایه اساساً عبارت از فرمانروائی بر کارِ بی‌اُجرَت است. هر اضافه‌ارزش به‌هرشکل و شمایلی که بعداً درآید، خواه سود، خواه بهره و یا بهرهٔ زمین وغیره باشد، بنا بر جوهرِ خود عبارت از تجسّمِ زمانِ کارِ نپرداخته است. در همین دست‌اندازیِ سرمایه بر مقدارِ مشخّصی از کارِ اُجرَت ندادهٔ دیگری است،که رازِ ارزش‌زائیِ وی فاش می‌گردد.

پایانِ بخشِ پنجم

بخش ششم: دستمُزد

فصل هفدهم

تبدیلِ ارزشِ نیروی کار و بهای متناسبِ آن به دستمُزد

در سطحِ جامعهٔ بورژوائی مُزدِ کارگر مانندِ بهای کار جِلوِه می کند، یعنی کمیّتِ معیّنی پول در اِزاءِ مقدار مشخّصی کار پرداخت می‌شود. در این جامعه از ارزشِ کار سخن می گویند و بیانِ پولیِ آن را بهای ضَروریِ یا طبیعیِ آن می‌خوانند. ازسوی دیگر سخن از قیمت‌های بازاریِ کار می‌رود، یعنی از قیمت‌هائی که بالاتر یا پائین‌تر از بهای ضَروری نَوَسان دارند.

ولی ارزشِ یک کالا چیست؟ ـ شکلِ تجسّم‌یافتهٔ کارِ اجتماعی‌ئی که برای تولیدِ آن مصرف شده‌است. ما مقدار ارزشیِ کالارا با چه‌چیز اندازه‌گیری می کنیم؟ ـ بامقدار کاری که درآن نهفته است. پس مثلاً ارزشِ یک روزانهٔ کارِ ۱۲ ساعته به‌چه وسیله معلوم می‌شود؟ ـ به‌وسیلهٔ ۱۲ ساعت کاری که در روزانهٔ ۱۲ ساعتهٔ کار نهفته است. ولی این یک همانگوئیِ عاری از معنائی‌است.[۱]

۱ـ "*ریکاردو* با هشیاریِ کافی، از اَشکالی احتراز می کند که از لحظهٔ نخستین به‌نظر می‌رسید تئوریِ او را خدشه‌دار می‌سازد. بنابرتئوریِ او ارزش، وابسته به‌مقدار کاری‌است که درتولید مصرف شده است. اگر بخواهیم مُحکم به‌این اصل بچسبیم چنین‌نتیجه خواهدشد که ارزشِ کار وابسته به مقدار کاری ←

برای اینکه کار به‌مثابه کالا در بازار فروخته شود باید به‌هرحال پیش از فروش وجود داشته باشد. اگر کارگر اِمکان‌داشت که به‌کارِ خود زندگیِ مستقلّی بدهد، آنگاه کالا می‌فروخت نه‌کار.[۱]

صرف نظر از این تضادها، اگر مبادلهٔ مستقیمی بینِ پول، یعنی کارِ تجسّم‌یافته و کارِ زنده انجام می‌گرفت، به‌این نتیجه منجر می‌شد که یا قانونِ ارزش، یعنی قانونی که درست بر اساسِ تولیدِ سرمایه‌داری آزادانه گسترش می‌یابد، ازبین می‌رفت و یا تولیدِ سرمایه‌داری که بر پایهٔ کارِ مُزدوری استوار است حذف می‌گردید. مثلاً روزانهٔ کارِ ۱۲ ساعته‌ای در ارزشِ پولیِ ۶ شیلینگ نموده می‌شود. اگر گفته شود که معادل‌ها با یکدیگر مبادله می‌شوند درآن‌صورت کارگر برای ۱۲ ساعت کار ۶ شیلینگ دریافت می‌کند و بهای کارش برابر با بهای محصولِ وی می‌گردد. در چنین حالتی کارگر هیچگونه اضافه‌ارزشی برای خریدارِ کارِخود تولید نمی‌کند و ۶ شیلینگ تبدیل به سرمایه نمی‌شود. آنگاه پایهٔ تولیدِ سرمایه‌داری ازبین می‌رود. ولی درست براین اساس

← است که درتولیدِآن مصرف گردیده است ـ حُکمی که بی‌معنابودنِ‌آن آشکار است. به‌همین سبب با چرخشِ ماهرانه‌ای *ریکاردو* ارزشِ کار را تابعِ مقدارکاری می‌کند که برای تولیدِ دستمُزد لازم است یا اگر بخواهیم باکلماتِ خودِ او سخن گوئیم، باید چنین بیان کنیم که به‌عقیدهٔ وی ارزشِ کار بایستی بنا برآن مقدارکاری که برای تولیدِ مُزد لازم است ارزیابی شود. مقصودِ وی دراین مورد عبارت از مقدارکاری است که برای تولیدِ پول یاکالاهائی لازم است که به‌کارگر داده می‌شود. این عیناً بدان معنی‌است که گفته شود ارزشِ پارچه از روی مقدارکاری که برای تولیدِ خود پارچه مصرف شده است معیّن نمی‌گردد بلکه برمبنای مقدارکارِ مصرف‌شده درتولیدِ نقره‌ای که در برابرِ پارچه مبادله می‌شود، ارزیابی می‌شود.″ (*"A Critical Dissertation on the Nature etc. of Value"*, p. 50, 51)

۱ـ ″ولو شما کار را کالا بخوانید، در هر صورت مانندِکالائی نیست که بَدواً به‌منظورِ مبادله تولید کنند و سپس به‌بازارآورند تا باکالاهای دیگری که درآن موقع باکمیّاتِ معیّن در بازار هستند مبادله گردد. کار درآن لحظه که به‌بازارآورده می‌شود ایجاد می‌گردد و حتّا می‌توان گفت که کار را پیش‌ازآنکه آفریده شود، به‌بازار می‌آورند.″ (*"Observations on some verbal disputes etc."*, p. 75, 76)

است که او کارِ خود را می‌فروشد و کارش کارِ مُزدور است. اگر بگویند که کارگر در برابرِ ۱۲ ساعت کار کمتر از ۶ شیلینگ دریافت می کند این به‌آن معناست که وی کمتر از ۱۲ ساعت کار دریافت می‌نماید. ۱۲ ساعت کار در برابرِ ۱۰ ساعت، ۶ ساعت کار وغیره مبادله می‌شود. چنین معادله‌ای بینِ مقادیرِ نابرابر، نه‌تنها هرگونه تشخیصِ ارزشی را ازمیان برمی‌دارد بلکه اصولاً چنین تضادی راکه نافیِ خودِ او است حتّا نمی توان به‌مثابه قانون نه بیان کرد و نه فرمول‌بندی نمود.[1]

توضیحِ مبادلهٔ کارِ بیشتر در برابرِ کارِ کمتر بر پایهٔ تفاوتِ صوری، یعنی بر این پایه که از یک‌سو کارِ تجسّم‌یافته وازسوی‌دیگر کارِ زنده وجود دارد، نیز کمکی نمی کند.[2] نادرستیِ این توضیح بیشتر ازآن‌جهت عیان است که ارزشِ یک کالا بنابر کمیّتِ کاری

۱ـ ″چنانکه کار مانندِ کالائی و سرمایه که محصولِ کار است مانندِ کالای دیگری تلقّی گردد و اگر ارزش‌های این دوکالا به‌وسیلهٔ مقادیرِ برابری ازکار تعیین گردند آنگاه مقدارِ مشخّصی ازکار... باید در برابرِ مقداری سرمایه که با همان مقدارکار به‌وجودآمده است، مبادله گردد. ولی ارزشِ کار در نسبت با سایرِ کالاها... با مقادیرِ برابری ازکار تعیین نمی‌شود.″

(*اِ.گ. ویک‌فیلد* (E. G. Wakefield) در نسخه‌ای که از اثرِ *آدام‌اسمیث* *"Wealth of Nations"* منتشر کرده است. لندن،۱۸۳۶،جلد اوّل، صفحهٔ ۲۳۱، زیرنویس)

۲ـ ″این توافق لازم‌آمد″ (بازهم نسخهٔ دیگری از *"contrat social"* [قراردادِ اجتماعی][(۲-۱)] ـ که هروقت کارِ انجام‌شده باکارِ انجام‌شونده مبادله می گردد، شخصِ اخیرالذکر(سرمایه‌دار) ارزشی بالاتر از اوّلی (کارگر) به‌دست آوَرَد.″

(Simonde de Sismondi: *"De la Richesse Commerciale"*, Genève, 1803, T. I. P. 37)

(۲-۱) اشاره به کتابِ معروفِ *ژان ژاک روسو* نویسندهٔ معروفِ فرانسوی و ایدئولوگِ بنامِ انقلابِ بزرگِ فرانسه است. کتابِ ″قراردادِ اجتماعی″ روسو که اِلهام‌بخشِ عدّه‌ای از انقلابیونِ فرانسه ازجمله ژاکوبن‌ها گردید مبتنی بر این نظرِ پنداری است که گویا پایهٔ زندگیِ اجتماعی بر مبنای قراردادی گذارده شده است که هرکس قسمتی از آزادیِ خود را به جامعه واگذار می کند و متعهّد می‌شود تابعِ ارادهٔ جمعی گردد. چون سیسموندی نیز در موضوعِ مبادله بینِ سرمایه‌دار وکارگر از توافقی دَم می‌زند، مارکس به‌طعنه می‌نویسد: ″بازهم نسخهٔ دیگری از قراردادِ اجتماعی.″

که واقعاً درآن تجسّم یافته است تعیین نمی‌شود بلکه به‌وسیلهٔ مقدارکارِ زنده‌ای که برای تولیدِآن ضَرورَت دارد معیّن می گردد. فرض کنیم کالائی نمایندهٔ ۶ ساعت کار باشد. اگر اختراعی بشودکه به‌وسیلهٔ آن بتوان کالای مزبور را در ۳ ساعت تولید نمود، آنگاه ارزشِ کالاهائی‌نیز که قبلاً تولیدشده‌اندتانصف‌تنزّل می کند. کالای کنونی به‌جای ۶ ساعت نمایندهٔ ۳ ساعت کارِ اجتماعاً لازم است. بنابراین مقدار ارزشیِ کالا برحسبِ کمیّتِ‌کاری که برای تولیدش لازم است تعیین می‌شود نه بنابرشکلِ تجسّم‌یافتهٔ کار.

درواقع آنچه در بازارِکالا مستقیماً در برابرِ دارندهٔ پول قرار می گیردکار نیست بلکه کارگراست. آنچه کارگر می‌فروشد، نیروی کارِخودِ او است. هنگامی که واقعاً کارِ او شروع می‌شودتعلّق‌آن‌کار از وی سلب شده‌است و بنابراین دیگر نمی‌تواند به‌وسیلهٔ او به‌فروش رَوَد. کار، جوهر و معیارِ همزیستِ ارزش است ولی خود ارزش ندارد.[1]

دراصطلاح: "ارزش‌کار"، مفهومِ ارزش نه‌تنها حذف‌شده بلکه به‌عکسِ‌خود بَدَل گردیده‌است. این‌اصطلاحی‌است مَجازی ازقبیلِ‌ارزشِ زمین. معذلک این‌اصطلاحاتِ مَجازی از خودِ مناسباتِ تولیدی برمی‌خیزند. اینها مقولاتی‌هستند برای صُوَرِ پدیده‌ایِ مناسباتِ واقعی. در همهٔ علوم به‌استثناءِ علم اقتصاد این نکته به‌قدرِ کافی شناخته شده است‌که اشیاء درصورتِ پدیده‌ایِ خود اغلب وارونه می‌شوند.[2]

۱ـ "کار، اندازه‌سنجِ منحصرِ ارزش... آفرینندهٔ همهٔ ثروت‌ها، کالا نیست."
(Th. Hodgskin: *"Popular Political Economy"*, p. 186)

۲ـ ولی به‌عکس این قبیل اصطلاحات را به‌مثابه تعبیر شاعرانهٔ licentia poetica ساده‌ای تلقّی‌کردن فقط نشانهٔ ناتوانی در تحلیل است. لذا من علیه این عبارتِ *پرودون* که می گوید: "کار را نه ازآن‌جهت که فی‌نفسه‌کالاست ارزشمند می‌خوانند بلکه بدان‌سبب که‌تصوّرمی‌کنند بالقوّه درآن ارزش‌هائی‌نهفته است، ارزشِ‌کالا بیانی‌استعاری‌است وغیره" چنین متذکّرشده‌ام: "درکار ـ کالا،که واقعیّتِ وحشتناکی است، وی فقط اِضمار [پنهان] و تجاهلی دستوری می‌بیند. پس جامعهٔ‌کنونی که برپایهٔ‌کار ـ کالا استقرار یافته است ازاین پس برتعبیری شاعرانه و بیانی استعاری تکیه دارد. خوب اگر جامعه می‌خواهد "کلّیهٔ دشواری‌هائی را برطرف سازد" که او را آزار می دهند باید اصطلاحات ناموزون را حذف‌کند و ←

علم اقتصادِ کلاسیک بی‌هیچگونه انتقادی مقولهٔ "قیمت کار" را از زندگیِ روزمره قرض کرد و سپس از خود پرسید این قیمت چگونه تعیین می‌شود؟ به‌زودی دریافت که تغییر نسبت بینِ عرضه و تقاضا، درمورد قیمت کار، مانندِ هرکالای دیگر، چیزی را جز تغییراتِ آن، یعنی نَوَساناتِ قیمتِ بازار در بالا و پائین مقدار معیّنی، روشن نمی‌سازد. چه هرگاه عرضه‌وتقاضا برابر باشند و درشرایطِ دیگر تغییری حاصل نگردد آنگاه نَوَسانِ قیمت‌ها نیز از بین می‌رَوَد. ولی درآن‌صورت تقاضا و عرضه نیز دیگر چیزی را روشن نمی‌کنند. درصورتی‌که عرضه و تقاضا برابر باشند قیمت کار، بهائی است‌که مستقل از رابطهٔ عرضه‌وتقاضا تعیین می‌گردد. این همان بهای طبیعی‌است‌که بدین وسیله به‌مثابه موضوعِ ویژه‌ای برای تحقیق پیدا شد: یاآنکه نَوَساناتِ قیمتِ بازار را برای دوره‌ای طولانی‌تر، مثلاً یک سال مورد مطالعه قرار داده‌اند و سپس مشاهده کرده‌اندکه ترقّی‌ها و تنزّل‌ها درحولِ مقدار متوسّطی، یعنی مقداری ثابت یکدیگر را تعدیل‌می‌کنند. درآن‌صورت مسلّم گردیده‌است‌که این‌مقدار متوسّط می‌بایستی معلولِ چیزِ دیگری غیرازنَوَساناتی باشدکه یکدیگررا جبران می‌نمایند. این‌قیمت‌که برقیمت‌-های تصادفیِ بازار حاکم است و تنظیم‌کنندهٔ آنهاست، همان قیمتی‌که فیزیوکرات‌ها "بهای لازم" می‌خواندند و *آدام اسمیث* آن را "بهای طبیعیِ" کار نامیده است، فقط

← زبان را تغییر دهد و بدین منظورکاری بهتر از این نداردکه به فرهنگستان مراجعه‌کرده و چاپ جدیدی از فرهنگ مطالبه نماید." (Karl Marx: *"Misère de la Philosophie"*, P. 34, 35)

البته راحت‌تر این است‌که اصلاً دربارهٔ ارزش نیاَندیشند. آنگاه می‌توان بی‌تعارف همه‌چیز را تحتِ این مفهوم وارد ساخت. مثلاً چنین است درموردِ *ژان‌باتیست‌سه*. ارزش چیست؟ وی جواب می‌دهد: "آنچه‌که یک‌چیز می‌اَرزد" وقیمت‌چیست؟ پاسخ: "ارزشِ یک شیء‌که با پول بیان شده‌است" و سؤال می‌شود "چرا کار زمین... دارای ارزش است؟ جواب می‌دهد: زیرا برای‌آن قیمتی شناخته شده است." بنابراین ارزش عبارت ازهرچیزی‌است‌که می‌ارزد و زمین دارای"ارزش‌است" زیرا ارزشِ‌آن را "به‌پول بیان‌کرده‌اند". به‌هرحال این‌هم یک‌جور اُسلوبِ بسیار ساده‌ای برای درک چون‌وچرای اشیاء است.

می‌تواند مانندِ قیمتِ کالاهای دیگر عبارت از ارزشی باشد که به پول بیان شده است. علم اقتصاد تصوّر می‌کرد که بدین طریق از راهِ قیمت‌های تصادفیِ کار به ارزشِ آن رسیده است. سپس این ارزش را هم، مانندِ ارزشِ کالاهای دیگر، مبتنی بر هزینهٔ تولید نمود. امّا هزینهٔ تولید ـ کارگر چیست؟ آیا به‌معنای مخارجی‌است که به‌منظورِ تولید و تجدید تولیدِ خودِ کارگر صرف می‌شود؟ علم اقتصاد ناآگاهانه این مسئله را جانشینِ سؤالی کرد که بَدواً موردتحقیق بود زیرا وی باتکیه‌کردن به‌هزینهٔ تولیدِ کار، من حیث‌هو، به بن‌بست افتاده بود و یک وَجَب هم پیش نمی‌رفت.آنچه‌راکه علم اقتصاد ارزشِ کار (Value of labour) می‌نامد درواقع ارزشِ نیروی کاراست که درشخصیّتِ کارگر وجود دارد و با فعلیّت‌یافتنِ نیروی مزبور یعنی کار، همان‌قدر تفاوت دارد که یک ماشین از اعمالی که انجام می‌دهد متفاوت است. چون سرگرمِ تفاوت بینِ قیمتِ بازاریِ کار و ارزشِ ادّعائیِ خود بودند و همِّ خود را مصروفِ تحقیق دربارهٔ رابطهٔ این ارزش با نرخِ سود و باکالاهای ارزش‌داری که به‌وسیلهٔ کار تولید می‌شد نموده بودند، هیچگاه این خصلت راکشف نکردند که سیرِ تحلیل نه‌تنها آنان را از قیمتِ بازاریِ کار به‌ارزشِ ادّعائی نرسانده بلکه به‌آنجاکشانده است که خود این ارزشِ کار را نیز از نو به ارزشِ نیروی کار تحویل نمایند. ناآگاهی دربارهٔ نتیجهٔ تحقیقِ خود، پذیرشِ بی‌چون‌وچرای مقولاتِ "ارزش کار"، "بهای طبیعیِ کار" وغیره، به‌مثابه شایسته‌ترین بیانِ روابطِ ارزشی موردتحقیق، علم‌اقتصادِ کلاسیک را چنانکه بعداً خواهیم دید، به‌اشتباهات و تضادهای لاینحلّی کشاند، و درعین‌حال برای نظریّاتِ پیش‌پاافتاده و سطحیِ اقتصادِ عامیانه، که علی‌الأصول فقط بر ظواهر پدیده‌ها متّکی‌است، زمینهٔ مُحکمِ عملیّات فراهم ساخت.

بَدواً ببینیم چگونه ارزش وقیمت‌های نیروی کار درشکلِ مسخ‌شدهٔ‌خود به‌صورتِ دستمُزد نموده می‌شوند.

این‌نکته دانسته‌است که ارزشِ روزانهٔ نیروی کار براساسِ مدّتِ معیّنی ازعمرِ کارگر محاسبه می‌شود که آن‌هم خود با طولِ معیّنی از روزانهٔ کار مربوط است. فرض کنیم

که روزانهٔ متداولِ کار بالغ بر ۱۲ ساعت و ارزشِ روزانهٔ نیروی کار ۳ شیلینگ، یعنی بیانِ پولیِ ارزشی باشد که معرّفِ ۶ ساعت کار است. پس هرگاه کارگر ۳ شیلینگ دریافت دارد، ارزشِ نیروی کارش را که طیِّ ۱۲ ساعت فعلیّت یافته دریافت نموده است. حالا اگر این ارزشِ روزانهٔ نیروی کار به‌مثابه ارزشِ کارِ روزانه تلقّی‌شود آنگاه فرمولِ زیرین به‌دست می‌آید: کارِ ۱۲ ساعته ارزشی معادلِ ۳ شیلینگ دارد. بدین‌سان ارزشِ نیروی کار تعیین‌کنندهٔ ارزشِ کار است، یا اگر به‌پول بیان‌گردد، بهای لازمِ آن است. پس به‌عکس، اگر بهای نیروی کار از ارزشِ خود انحراف حاصل نماید آنگاه بهای کار نیز از ارزشِ ادّعائیِ خویش منحرف می‌گردد.

نظر به‌اینکه ارزشِ کـار فقط اصطلاحی مَجازی بـرای ارزشِ نیروی کار است، خودبه‌خود چنین‌نتیجه می‌شود که ارزشِ کار باید همواره کمتر از ارزشِ‌محصول باشد زیرا سرمایه‌دار همواره نیروی کار را بیش از آنچه برای‌تجدیدتولیدِ ارزشِ آن ضَروری است به‌عمل وامی‌دارد. درمثالِ فوق ارزشِ نیروی کاری که ۱۲ساعت عمل می‌کند ۳ شیلینگ است، یعنی ارزشی که برای تجدیدتولیدِآن ۶ ساعت لازم است. امّا به‌عکس ارزش محصولِ‌آن۶ شیلینگ است زیرا درواقع نیروی کار طیِّ ۱۲ساعت عمل می‌کند و محصولِ ارزش‌دارآن منوط به ارزشِ خودش نیست بلکه وابسته به‌مدّت زمانی‌است که درعمل است. درنخستین نظر می‌توان به‌سخافَت [سُبُکی] این نتیجه پِی‌برد زیراکاری که ارزشی معادلِ ۶ شیلینگ ایجاد می‌کند خود دارای ۳ شیلینگ ارزش است.[۱]

باز دیده می‌شود که: ارزشِ ۳ شیلینگی، که درآن جزء پرداخته‌شدهٔ روزانهٔ کار یعنی کارِ ۶ ساعته نموده می‌شود به‌مثابه ارزش یا بهای کار مجموع روزانهٔ ۱۲ ساعتهٔ

۱ـ مقایسه کنید با کتابِ *(Zur Kritik der politischen Ökonomie)* صفحهٔ ۴۰ آنجا که من اعلام نموده‌ام که با مطالعهٔ سرمایه مسئلهٔ ذیل باید حل شود: ″چگونه تولید مبتنی بر ارزش مبادله‌ای که به‌وسیلهٔ زمانِ کار معیّن می‌شود به چنین نتیجه‌ای منجر می‌گردد که ارزش مبادلهٔ کار کوچکتر از ارزش مبادلهٔ محصولش درمی‌آید.″

کار جِلوه می‌کند که مُحتَویِ ۶ ساعت کارِ نپرداخته است. بنابراین شکلِ دستمُزد هر اثری راکه مربوط است به تقسیم‌شدنِ روزانهٔ کار به کارِلازم و اضافه‌کار، کارِ پرداخته و نپرداخته مَحوْ می‌کند. تمامِ کار مانندِکارِ پرداخت‌شده به‌نظر می‌رسد. در بیگاری، کاری که بیگاردِه برای خود و کارِ اجباری‌ئی که برای اربابِ زمین‌دار انجام می‌دهد مکاناً و زماناً، به‌طور محسوس و ملموس از هم تمیز داده می‌شوند. درکارِ بردگی حتّا آن جزئی از روزانهٔ کار نیز که بنده فقط برای جبرانِ ارزشِ وسایل معیشتِ شخصیِ خویش ولذا واقعاً برای خود کار می‌کند مانندِکاری به‌نظر می‌آید که برای خواجه‌اش انجام می‌دهد. تمامِ کارش مانندِ کارِ بی‌اُجرت جِلوه می‌کند.[1] امّا در کارِ مُزدوری به‌عکس، حتّا اضافه‌کار یاکارِبی‌اُجرت مانندِکارِ اُجرَت‌دار به‌نظر می‌رسد. آنجا مناسبات مالکیّت کاری‌راکه بندگان برای خود انجام می‌دهند پنهان می‌کند و اینجا مناسباتِ پولی کارِ رایگانِ کارگرِ مُزدور را می‌پوشانَد.

ازاین‌رو می‌توان اهمیّتِ‌اساسیِ‌تبدیلِ‌ارزش و بهای نیروی‌کار را به‌شکلِ دستمُزد یا به‌ارزش و بهای خودِکار، دریافت. تمامِ نظریّاتِ مربوط به‌کارگر و سرمایه‌دار، همهٔ فریفتاریِ شیوهٔ‌تولیدِ سرمایه‌داری، کلّیهٔ‌پندارهای‌آزادیخواهانهٔ‌آن و تمامِ یاوه‌سرائی‌های مدّاحانهٔ اقتصادِ عامیانه برپایهٔ همین شکلِ پدیده‌ای، که رابطهٔ واقعی را نامرئی می‌سازد و درست عکسِ آن را نشان می‌دهد، قرارگرفته‌اند.

اگر برای‌تاریخِ جهان وقتِ بسیارلازم‌است تا رازِ دستمُزد را ازپرده بیرون اندازد، بالعکس، هیچ چیز آسان‌تر از درکِ ضَرورَت و les raisons d'être (عللِ‌وجودی) این

۱ـ روزنامهٔ *مورنینگ استار "Morning Star"*، ارگانِ لندنیِ‌آزادیِ تجارت که ساده‌لوحی را تا سرحدِّ بلاهت [نادانی] رسانده است، به‌هنگامِ جنگِ داخلیِ‌آمریکا، با تمامِ نفرت و انزجاری که ممکن‌است اخلاقاً بر انسان مستولی گردد، پی‌درپی اعلام می‌نمود که در ایالاتِ متّفقه "Confederate States" (ایالاتِ‌جنوبیِ‌آمریکای شمالی) سیاه‌پوستان بالمَرّه [کلاً] مجّاناً کار می‌کنند. بد نبود این روزنامه مخارجِ روزانهٔ این قبیل سیاه‌پوستان را مثلاً با مخارجِ یک کارگرِ آزادِ محلّهٔ East End لندن مقایسه می‌کرد.

شکل پدیده‌ای نیست.

مبادلهٔ بینِ سرمایه و کار در بادیِ تحقیق عیناً مانندِ خریدوفروشِ کالاهای دیگر جلوه می‌کند. خریدار مبلغِ معیّنی پول می‌دهد وفروشنده جنسی‌غیرازپول به‌وی تسلیم می‌کند. حقوق‌دانِ آگاه حدّاکثر می‌تواند دراینجا تفاوتی مادّی ببیند که در فرمول‌های حقوقاً معادلِ زیرین بیان می‌گردد:

Do ut des, do ut facias, facio ut des و facio ut facias

(تسلیم می‌کنم ازآن‌جهت که‌تو‌تسلیم می‌کنی، تسلیم می‌کنم برای‌آنکه‌تو انجام‌دهی، انجام می‌دهم بدان سبب‌که تو تسلیم می‌کنی وانجام می‌دهم برای‌آنکه‌تو انجام‌دهی.)

به‌علاوه چون ارزش‌مبادله و ارزش‌مصرف به‌خودیِ‌خود و بنفسه مقادیرِ غیرقابل سنجشی هستند لذا اصطلاحاتِ ″ارزشِ‌کار″، ″بهای‌کار″ مَجازی‌تر از اصطلاحِ ″ارزشِ پنبه″، ″قیمتِ پنبه″ به‌نظر نمی‌رسند. مضافاً براینکه‌کارگر اُجرَتِ خود را پس از تحویلِ کارش دریافت می‌کند. ولی پول هنگامی‌که وظیفهٔ وسیلهٔ پرداخت را اجرا می‌کند ارزش یا قیمتِ جنسی راکه قبلاً تحویل شده بعداً واقع می‌سازد و لذا دراین مورد هم ارزش یا قیمتِ‌کارِ تحویل‌شده بعداً واقعیّت می‌یابد. و بالأخره آن ″ارزشِ‌مصرفی″ که کارگر به سرمایه‌دار تسلیم می‌کند درواقع نیروی‌کارش نیست بلکه عملِ نیروی‌کار است،که خود،کارِ مفیدِ مشخّصی است ازقبیلِ‌کارِ خیّاطی،کارِکفّاشی،کارِ بافندگی وغیره. اینکه به‌جهتی‌دیگرهمان‌کار عنصرِعامّ ارزش‌آفرین‌است، یعنی دارای خاصیّتی است‌که وی را از تمامِ‌کالاهای دیگر متمایز می‌سازد، نکته‌ای‌است‌که از حدودِ شعور و اِدراکِ عادّی خارج است.

چنانچه خود را به‌جای‌کارگری قرار دهیم‌که در برابرِکارِ ۱۲ ساعتهٔ خود مثلاً محصولِ ارزش‌داری‌معادلِ۶ ساعت‌کار، یعنی بنا به‌فرض ۳ شیلینگ، دریافت می‌دارد، آنگاه درواقع برای خودِ او کارِ ۱۲ ساعته‌اش عبارت از وسیلهٔ خریدی معادلِ۳ شیلینگ است. ولواینکه ارزشِ نیروی‌کارِ وی به‌دنبالِ ارزشِ وسایلِ زندگیِ‌عادّیِ او تغییرکند،

از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ ترقّی نماید یا از ۳ شیلینگ به ۲ شیلینگ تنزّل کند، و نیز ولواینکه با وجودِ ثابت‌ماندنِ ارزشِ نیروی کارش بهای آن درنتیجهٔ تغییر در نسبتِ بینِ عرضه‌وتقاضا تا۴ شیلینگ ترقّی‌نماید ویا تا ۲ شیلینگ‌تنزّل کند، وی همواره ۱۲ساعت کارتحویل‌می‌دهد. بنابراین هرتغییری که درمقدار معادلِ کارش، یعنی درآنچه دریافت می‌دارد، حاصل می‌شود در نظرِ کارگر بالضروره مانندِ تغییری می‌نمایدکه در ارزش یا قیمتِ‌کارِ ۱۲ ساعته‌اش به‌وجودآمده است. بالعکس همین امر *آدام اسمیث* را، که روزانهٔ‌کار را مقدارِ ثابتی تلقّی می‌کند[1]، به‌این نظریهٔ خطاکشانده است که‌گویا هرچند ارزشِ وسایلِ زندگی تغییرکند ولذا روزانهٔ‌کارِ واحد برای کارگر پولِ بیشتر یاکمتری را در بَر داشته باشد، ارزش کار ثابت است.

حال بیائیم از سوی دیگر سرمایه‌دار را مورد ملاحظه قرار دهیم. البته وی مایل است که هرقدر ممکن‌است کارِ بیشتر درمقابلِ پولِ‌کمتر به‌دست‌آوَرَد. پس عملاً آنچه که مورد توجّه وی است فقط تفاوت بین قیمتِ نیروی کار و ارزشی است که به فعل‌-درآمدنِ نیرویِ‌مزبور ایجاد می‌کند. ولی وی می‌کوشدتاآنجاکه ممکن‌است هرکالائی را ارزان‌تر بخرد و همه‌جا ادّعا می‌کندکه سودِ او از این زرنگیِ ساده ناشی می‌شودکه اشیاءراکمتر از ارزش می‌خرد و بالاتراز ارزش می‌فروشد. ازاین‌رو وی هیچگاه به‌این مطلب برنمی‌خوردکه اگر چیزی مانندِ ارزشِ‌کار واقعاً وجود می‌داشت و وی حقیقتاً این‌ارزش را می‌پرداخت‌آنگاه هیچ سرمایه‌ای وجودپذیر نمی‌بود وپولِ او هم به‌سرمایه مبدّل نمی‌گردید.

به‌علاوه حرکتِ واقعیِ دستمُزدِ پدیده‌هائی به‌ظهور می‌رساندکه ظاهراً دلالت دارند بر اینکه نه ارزشِ نیروی‌کار بلکه ارزشِ به‌فعل‌درآمدنِ آن نیرو یعنی خودِکار

۱ـ *آدام اسمیث* تغییراتِ روزانهٔ کار را فقط به‌طورِ تصادفی مورد توجّه قرار می‌دهد آن‌هم به‌هنگامی که دربارهٔ دستمُزد قطعه‌ای بحث می‌کند.

است که پرداخت می‌گردد. این پدیده‌ها را می‌توان به‌دو دستهٔ عمده تقسیم‌نمود. اوّل: تغییرِ دستمُزد برحسبِ تغییرِ طولِ روزانهٔ کار. اگر بنابراین پدیده باشد ممکن‌است عیناً چنین نتیجه گرفت که چون اجاره‌بهای یک ماشین طیِّ یک هفته گران‌تر از یک روز است، ارزشِ خودِ ماشین پرداخت نمی‌شود بلکه ارزشِ عملِ آن تأدیه می‌گردد. دوّم: تفاوتِ انفرادی بینِ دستمُزدِ کارگرانِ مختلفی که همان‌کار را انجام می‌دهند. ولی این تفاوتِ انفرادی را می‌توان بدونِ آنکه جائی برای پندار و وَهم باشد درسیستمِ بردگی، یعنی جائی که آشکار و آزاد و بدونِ رودربایستیِ خودِ نیروی کار به‌فروش می‌رود، نیز یافت. فقط سودِ نیروی کاری که بالاتر و زیانِ نیروی کاری که پائین‌تر از متوسّط است، درسیستمِ بردگی ازآنِ صاحب بنده می‌شود درصورتی که درکارِ مُزدوری این سود و زیان نصیبِ خودِ کارگر می‌گردد زیرا دراین‌مورد خودِکارگراست که نیروی کارش‌را می‌فروشد درحالی که درمورد بردگی شخص‌ثالثی نیروی مزبوررا به‌فروش می‌رساند.

ازاین گذشته درموردِ اَشکالِ پدیده‌ای از قبیلِ "ارزش و بهای کار" یا "دستمُزد"، که به‌نَحوِ دیگری غیر از رابطهٔ ذاتیِ‌خود یعنی ارزش و بهای نیروی کار تجلّی می‌نمایند، همان حُکمی صِدق می‌کند که دربارهٔ تمامِ اَشکالِ پدیده‌ای و کُنه مستورِ آنها صادق است. درحالی که اَشکالِ پدیده‌ای مستقیماً و خودبه‌خود مانندِ راه‌ورسمِ عادّیِ اِدراک در ضمیر منعکِس می‌گردند، کُنه‌آنها باید فقط به‌وسیلهٔ علم کشف گردد. علم اقتصادِ کلاسیک برخوردِ نزدیکی به‌حقیقتِ‌اشیاء پیدا می‌کند بدون‌آنکه هیچگاه‌آن‌را آگاهانه فرمول‌بندی نماید. تاآن‌هنگام که وی در قِشرِ بورژوائیِ خود پنهان است به‌چنین عملی قادر نیست.

*

فصل هجدهم

گاه‌مُزد

دستمُزد به‌نوبهٔ خود دارای اَشکالِ گوناگون‌است. این مطلبی‌است که در رسالاتِ اقتصادی دیده نمی‌شود، چه‌آنها از فرطِ علاقمندی به‌مایهٔ سخت و صُلب [شدید، قوی]، نسبت‌به‌هرگونه تفاوتِ صوری بی‌اعتنا مانده‌اند. معذلک باید متذکّر بود که بیانِ کاملی از این اَشکال مربوط به رشتهٔ خاصِ دستمُزدشناسی است ولذا جایِ آن در اثرِ حاضر نیست. ولی بااین‌وجود لازم‌است دو شکلِ‌اساسیِ‌حاکم، دراینجا به‌اختصار بیان‌گردد.

چنانکه به‌یاد داریم، فروشِ‌نیروی‌کار همواره برای مدّت‌های معیّنی‌اززمان انجام می‌گیرد. بنابراین شکلِ دگرگون‌شده‌ای‌که درآن ارزشِ روزانه وهفتگی‌وغیره نیروی کار مستقیماً نمایش می‌یابد عبارت از ”گاه‌مُزد“ است، یعنی مُزدِ روزانه وغیره.

بَدواً این نکته را متذکّر شویم، که قوانینِ مذکور در فصل پانزدهم، دربارهٔ تغییر مقداری در بهای نیروی‌کار واضافه‌ارزش، با تغییرشکلِ ساده‌ای مبدّل‌به‌قوانینِ دستمُزد می‌گردند. و همچنین تفاوت بینِ ارزش مبادلهٔ نیروی‌کار و حجمِ وسایلِ معیشتی، که جانشینِ این ارزش می‌گردد، اکنون مانندِ تفاوت بینِ مُزدِ اسمی و مُزدِ واقعی نموده می‌شود. تکرارِ آنچه سابقاً دربارهٔ شکلِ ریشه‌ای گفته‌ایم درموردِ شکلِ پدیده‌ای زائد است. پس دراینجا به‌اختصار می‌کوشیم وفقط ازنکاتی‌سخن‌می‌گوئیم که‌خصلت‌نمای گاه‌مُزد است.

مجموعِ پولی را[1] که کارگر در اِزاءِ کارِ روزانه، کارِ هفتگی وغیره خود دریافت می‌کند مبلغِ دستمُزدِ اسمیِ او یا مُزدی است که به‌ارزش تخمین شده‌است. ولی روشن است که مُزدِ روزانه وهفتگی وغیره می‌تواند برحسبِ طولِ روزانهٔ کار ولذا بنابر کمیّتِ کاری که کارگر طیِّ روز تحویل می‌دهد نمایندهٔ بهای کارِ بسیار متفاوتی باشد، یعنی برای مجموعهٔ کارِ واحد معرّفِ مبالغِ پولیِ بسیار مختلفی گردد.[2] بنابراین باید درموردِ گاه‌مُزد ازنو بینِ مجموعِ مبلغِ دستمُزد، مُزدِ روزانه، مُزدِ هفتگی وغیره، وبهای کار فرق گذاشت. اکنون چگونه باید این قیمت، یعنی ارزشِ پولیِ مقدار معیّنی کار را به‌دست آورد؟ بهای‌متوسّطِ‌کار به‌وسیلهٔ تقسیمِ‌ارزشِ‌روزانهٔ متوسّطِ نیروی کار به‌تعدادِ ساعاتِ روزانهٔ متوسّطِ‌کار به‌دست می‌آید. مثلاً اگر ارزشِ روزانهٔ نیروی کار ۳ شیلینگ باشد که محصول ارزشیِ ۶ ساعت‌کار است و اگر روزانهٔ کار ۱۲ ساعت فرض شود، آنگاه بهای یک ساعت کار بدین قرار خواهد بود: $\frac{\text{۳ شیلینگ}}{\text{۱۲}}$ = ۳ پنس. بهای یک ساعت کاری که بدین طریق به‌دست آمده است مانندِ واحدِ مقیاس برای بهای کار به کار می‌رود.

بنابراین چنین نتیجه می‌شود که مُزدِ روزانه، هفتگی وغیره ممکن است یکسان بمانَد درحالی که بهای کار مستمرّاً تنزّل نماید. مثلاً اگر روزانهٔ عادّیِ کار ۱۰ ساعت و ارزشِ روزانهٔ نیروی کار۳ شیلینگ بود، بهای یک ساعت‌کار $\frac{۳}{۵}$۳پنس می‌شد. به‌محض اینکه روزانهٔ کار به ۱۲ساعت ترقّی نماید بهای کار به۳ پنس تنزّل می‌کند واگر روزانهٔ

۱ـ دراینجا ارزشِ پول همواره ثابت فرض شده است.

۲ـ "بهای کار عبارت از مبلغی‌است که برای حجمِ معیّنی ازکار پرداخت می‌گردد."
(Sir Edward West: *"Price of Corn and Wages of Labour"*, London, 1826, p. 67.)
وِست نویسندهٔ اثرِ بی‌نامی‌است تحت عنوان:
"Essay on the Application of Capital to Land. By a Fellow of Univ. College Oxford", London, 1815.

که در تاریخِ علم اقتصاد دورانساز است.

کار ۱۵ ساعت شود به $۲\frac{۲۰}{۵}$ پنس می‌رسد. باوجودِ این مُزدِ روزانه وهفتگی بی‌تغییر باقی می‌مانند. بالعکس ممکن‌است باآنکه بهای کار ثابت مانده ویا حتّا تنزّل کرده است مُزدِ روزانه و هفتگی ترقّی نماید. مثلاً اگر روزانهٔ کار ۱۰ ساعت و ارزشِ روزانهٔ نیروی کار ۳ شیلینگ می‌بود، بهای یک ساعت کار معادلِ $۳\frac{۳}{۵}$ می‌شد. حال‌اگر به‌علّتِ ازدیادِ کار و درعین اینکه بهای کار یکسان می‌ماند، کارگر ۱۲ ساعت کار می‌کرد مُزدِ روزانه‌اش بدین‌طریق از۳شیلینگ به $۷\frac{۱}{۵}$ پنس ترقّی می‌نمود بدون‌اینکه تغییری‌در بهای کار حاصل شده باشد. ممکن‌است همین نتیجه درصورتی نیز به‌دست‌آید که به‌جای توسعهٔ مقدار کار مقدار شدّت‌یافتهٔ آن بالا رَوَد.[۱] پس درحالی‌که مُزدِ اسمی روزانه یا هفتگی بالا می‌رود ممکن است بهای کار یکسان بماند یا تنزّل کند. همین‌طور است دربارهٔ درآمدِ خانوادهٔ کارگری هنگامی‌که مقدارکارِ تحویل‌شدهٔ رئیسِ خانواده به‌وسیلهٔ کارِ اعضاءِ خانواده افزایش می‌یابد. بنابراین غیر از تنزّلِ مُزدِ اسمی روزانه و هفتگی اُسلوب‌های مستقلّی برای پائین‌آوردنِ بهای کار وجود دارند.[۲]

۱ـ "دستمُزدها وابسته به‌بهای حجمِ کار و حجمِ کارِ انجام‌یافته‌اند... بالارفتنِ دستمُزدها ملازمه‌ای با ترقّیِ بهای کار ندارد. درصورتِ اشتغال بیشتر و شدّتِ بیشتر ممکن است دستمُزدها به‌طور قابل ملاحظه‌ای ترقّی نمایند درعین‌اینکه بهای کار ثابت مانده است." (*وِست*، همان اثر، صفحات ۶۷، ۶۸، ۱۱۲) ولی مسئلهٔ عمده یعنی چگونه "بهای کار" تعیین می‌گردد؟ *وِست* آن را با عباراتِ پیش‌پاافتاده و مبتذَل از سرِ خود وامی‌کند.

۲ـ این نکته‌ای است‌که متعصّب‌ترین نمایندهٔ بورژوازیِ صنعتیِ قرنِ هجدهم، مصنّفِ‌کتابِ *"Essay on Trade and Commerce"* که مکرّراً از او نقل‌قول‌کرده‌ایم، به‌درستی درک‌کرده، بااینکه مطالب را مبهم بیان نموده است. وی می‌نویسد: "این مقدارِکار است نه قیمتِ‌آن، (ازآن مُزدِ اسمیِ روزانه و هفتگی بفهمید)، که به‌وسیلهٔ بهای وسایل معیشت و سایرِ اشیاءِ مورد احتیاج تعیین می‌گردد. هرگاه بهای اشیاءِ مورد نیاز سخت تنزّل‌کند آنگاه مقدارکار نیز متناسباً تنزّل خواهد نمود. کارخانه‌داران می‌دانند‌که برای بالابردن یا پائین‌آوردنِ بهای‌کار، به‌غیرازتغییردادنِ مبلغِ اسمیِ‌آن راه‌های‌مختلفی ←

به‌مثابه قانون عامّ چنین نتیجه می‌شود: هرگاه کمیّتِ کارِ روزانه و هفتگی وغیره معلوم باشد آنگاه مُزدِ روزانه و هفتگی وابسته به بهای کار است، که خود یا با ارزشِ نیروی کار و یا در اثرِ انحرافِ بهای آن از ارزشِ نیروی کار تغییر می‌کند. و بالعکس اگر بهای کار معلوم باشد، آنگاه مُزدِ روزانه و هفتگی وابسته است به کمیّتِ کارِ روزانه و هفتگی.

واحدِ سنجشِ گاه‌مُزد، یعنی بهای ساعت کار، عبارت از خارج قسمتی‌است که درنتیجهٔ تقسیمِ ارزشِ روزانهٔ کار به‌تعدادِ ساعاتِ روزانهٔ معمولیِ کار به‌دست می‌آید. فرض کنیم روزانهٔ معمولیِ کار به ۱۲ساعت بالغ گردد، و ارزشِ روزانهٔ نیروی کار ۳ شیلینگ باشد که محصول‌ارزشیِ ۶ ساعت کار است. بهای ساعت کار دراین شرایط ۳ پنس، و محصول‌ارزشیِ آن ۶ پنس خواهد بود. حالا اگر کارگر روزانه کمتراز ۱۲ساعت (یاکمتر از ۶ روز در هفته) به‌کار اشتغال داشته باشد، مثلاً فقط ۶ ساعت یا ۸ ساعت، درآن‌صورت بنا بر بهای کارِمزبور، وی روزانه فقط مُزدی برابرِ ۲ یا یک شیلینگ‌ونیم دریافت می‌نماید.[1] نظر به‌اینکه بنا بر فرضِ وی باید به‌طور متوسّط ۶ ساعت در روز

← وجود دارد. (همان اثر، صفحات ۴۸ و ۶۱) *ن. و. سنیور* در اثرش به‌نام: *"Three Lectures on the Rate of Wages"* ـ لندن، ۱۸۳۰ـ که نوشتهٔ *وِست* را مورد استفاده قرار داده‌است بدون اینکه نامی از او ببَرَد ازجمله چنین می‌گوید: "کارگر به‌طور عمده به مبلغِ دستمُزد علاقه‌مند است." پس به‌این حساب کارگر به‌طور عمده به آنچه می‌ستانَد یعنی مبلغِ اسمیِ مُزدش، علاقه‌مند است، نه به‌آنچه می‌دهد؛ یعنی کمیّتِ کار!

۱ـ "تأثیرِ یک چنین کمبودِ غیرعادّیِ اشتغال به‌کلّی باآثارِ یک قانونِ اجباریِ عامّ دربارهٔ کوتاه‌ساختنِ روزانهٔ کار تفاوت دارد. کمبودِ اشتغال به‌هیچ‌وجه با طولِ مطلقِ روزانهٔ کار ارتباطی ندارد و می‌تواند هم در روزانهٔ کارِ ۱۵ ساعته و هم در ۶ ساعته وقوع یابد. در مورد اوّل بهای کار بر پایهٔ آن حساب می‌شود که کارگر به‌طور متوسّط در روز ۱۵ ساعت کار می‌کند درصورتی که در مورد دوّم مبنای محاسبه، کارِ متوسّطِ ۶ ساعته در روز است. بنابراین اگر کارگر درمورد اوّل فقط ۷ ساعت‌ونیم و در دیگری ۳ ساعت به‌کار اشتغال داشته باشد تأثیرِ آن همان که بود باقی می‌مانَد.

کار کند تا مُزدِ روزانه‌ای که مطابق با ارزشِ نیروی کارش باشد تولید نماید، نظر به‌اینکه بنا بر همان فرض از هرساعت فقط نیمی‌ازآن را برای‌خود و نیمِ دیگررا برای سرمایه‌دار کار می‌کند، مسلّم است که اگر وی کمتر از ۱۲ ساعت به‌کار اشتغال داشته باشد نمی‌تواند محصول‌ارزشیِ ۶ ساعت را به‌چنگ آوَرَد. سابقاً نتایجِ وخیمِ اضافه‌کار را دیده‌ایم. اکنون سرچشمهٔ رنج‌وفلاکتی که برای کارگر ازکمبودِ اشتغال ناشی می‌شود، آشکار می‌گردد.

درصورتی‌که مُزدِ ساعتی به‌نَحوی تعیین گردد که سرمایه‌دار مجبور به پرداختِ مُزدِ روزانه وهفتگی‌نباشد بلکه فقط موظّف باشدآن ساعات‌کاری را بپردازدکه کارگر را بنا به‌میلِ خود به‌کار می‌گمارد، آنگاه وی می‌تواند اورا زمانی‌کمتر ازآنچه در ابتدا پایهٔ ارزیابیِ مُزدِ ساعتی یا واحدِ سنجش برای بهای‌کار قرارگرفته بود، به‌کار وادارد. ازآنجاکه این واحد سنجش بنابرتناسب (ارزش روزانهٔ نیروی کار / روزانهٔ‌کار با تعداد ساعاتِ مشخّص) تعیین می‌گردد، بدیهی است به‌محض آنکه روزانهٔ کار از صورتِ تعداد ساعاتِ مشخّص خارج شد، دیگر مقیاسِ مزبور معنای خود را از دست می‌دهد. نسبتِ‌کارِ پرداخته و نپرداخته از میان می‌رود. آنگاه سرمایه‌دار می‌تواند مقدارِ مشخّصی اضافه‌کار ازگُردهٔ کارگر بیرون کشَد بدون آنکه زمانِ کارِ لازمی را که برای زیستِ او ضرور است به‌وی بازگذارد. سرمایه‌دار می‌تواند هرقاعده و نظمی را درمورد اشتغال از بین ببَرَد وکاملاً بنابر پسند و خودسری و منافعِ آنیِ خویش مهیب‌ترین زیادکاری و بیکاریِ نسبی یاکامل را متناوباً عملی سازد. وی قادر است که به‌بهانهٔ پرداختِ "بهای عادّی‌کار" روزانهٔ کار را، بدون هیچگونه مابه‌اِزاءِ متناسبی برای کارگر، به‌نَحوِ غیرعادّی طولانی سازد. قیامِ کاملاًمنطقیِ (۱۸۶۰) کارگرانِ ساختمانِ لندن علیه‌کوششِ سرمایه‌داران درتحمیلِ این نوع دستمُزدِ ساعتی‌ازهمین منشأبرخاست. تحدید[تعیین‌حدّ] قانونیِ روزانهٔ کار به‌این‌قبیل سوءاستفاده‌ها پایان می‌دهد ولی‌البته ازبحران‌های جزئی‌وکلّیِ کمبودِ اشتغال، که ازرقابتِ ماشین‌آلات

و تغییر در کیفیّتِ کارگرانِ شاغل سرچشمه می‌گیرد، جلوگیری نمی‌کند.

با افزایشِ مُزدِ روزانه یا هفتگی ممکن‌است بهای کار اسماً ثابت بماند ولی بااین وجود به پائین‌تر از سطحِ عادّیِ خود نزول نماید. هربارکه روزانهٔ کار به‌بالاتر از مدّتِ عادّیِ خود تطویل می‌شود و بهای کار و ساعت کاری که منطبق با آن است ثابت باقی می‌مانند، این وضع به وجود می‌آید. چنانچه در کسر $\frac{\text{ارزش روزانهٔ نیروی کار}}{\text{روزانهٔ کار}}$ مخرجِ کسر افزایش یابد صورتِ‌آن باز هم سریع‌تر افزایش پیدا می‌کند. ارزش نیروی کار به‌علّتِ فرسایش با بالارفتن مدّت عملِ خود ترقّی می‌کند وآن‌هم درنسبتی‌سریع‌تر از افزایشِ مدّت عملِ خویش. به‌همین سبب در بسیاری از رشته‌های صنعت که اُسلوبِ گاه‌مُزدی مرسوم است بدون‌آنکه زمانِ‌کار قانوناً محدود باشد، خودبه‌خود عادت بر این جاری شده است که روزانهٔ کار تانقطهٔ معیّنی، مثلاً تا پایانِ دهمین‌ساعت، به‌مثابه روزانهٔ عادّی تلقّی گردد "normal working day", "the day's work", "the regular hours of work"، (روزانهٔ عادّیِ کار، کارِ روزانه، ساعاتِ معمولیِ کار). هرچه در وَراءِ این حدّ قرار گیرد زمانِ فوق‌العاده (زیادکاری [اضافه‌کاری]) (overtime) را تشکیل می‌دهد و ساعت کار که در این حالت به‌مثابه واحدِ سنجش پذیرفته می‌شود بیشتر پرداخت می‌گردد (extra pay)، اگرچه این پرداختِ اضافی اغلب به نسبتِ بسیار مضحکی ناچیز است.[1] روزانهٔ عادّیِ کار در این حالت مانندِ جزئی از روزانهٔ واقعیِ کار وجود دارد و روزانهٔ واقعی غالباً طیِّ تمام سال طولانی‌تر از روزانهٔ عادّی دَوام پیدا

۱ـ "نرخِ پرداختِ مُزد برای زمانِ فوق‌العاده [اضافه‌کاری] (در مانوفاکتورهای توری‌بافی) در ساعت به‌قدری حقیر است، نیم پنس وغیره، که درمقابلِ مضارِّ بی‌اندازه‌ای که برای سلامت و نیروی حیاتیِ کارگر در بَر دارد، تباینِ دلخراشی به‌وجود می‌آورد... مضافاً بر اینکه فوق‌العادهٔ کوچکی که بدین طریق به‌دست می‌آید اغلب باید به‌طور فوق‌العاده صرفِ وسایلِ خنک‌کننده گردد."
(*"Child. Empl. Comm., II. Rep."*, p. XVI, No. 117.)

می‌کند.[۱] در رشته‌های مختلفِ صنایعِ انگلستان افزایشِ بهای کار، که از تطویلِ روزانهٔ کار در وَراءِ حدِّ عادّی ناشی می‌گردد، به‌نَحوی ترتیب داده شده است، که ناچیزبودنِ بهای کار طیِّ زمانِ به‌اصطلاح عادّی، کارگر را وادار به کارِ فوق‌العادهٔ بهتر پرداخته می‌کند تا مگر بتواند دستمُزدی کافی به‌چنگ آوَرَد.[۲] محدودگشتنِ قانونیِ روزانهٔ کار

۱ـ مثلاً درباسمه‌گریِ کاغذدیواری پیش‌از اجرای قانونِ کارخانجات. "ما بی‌آنکه برای صرفِ غذاهای خود وقفه‌ای داشته‌باشیم کار می‌کنیم، به‌نَحوی که کارِ روزانهٔ ده ساعت‌ونیمی، ساعتِ پنج بعدازظهر پایان می‌پذیرد و هرچه‌بعدازآن کارمی‌کنیم زیادکاری [اضافه‌کاری] است که نُدرتاً پیش‌از ساعت۸ شب تمام می‌شود، چنانکه درواقع تمامِ سال ما فوق‌العاده‌کاریم." (تقریراتِ *مسترِ اسمیث* در کمیسیونِ کارِ کودکان، گزارشِ یکم، صفحهٔ ۱۲۵)

۲ـ ازجمله در رختشوخانه‌های اسکاتلند. "برخی از نواحیِ اسکاتلند این صنعت (پیش از اجرای قانونِ کارخانجات۱۸۶۲) بنا بر شیوهٔ فوق‌العاده‌کاری اداره می‌شد، یعنی ده ساعت به‌مثابه روزانهٔ عادّیِ کار تلقّی می‌گردید. ازآن بابت ۱شیلینگ و۲پنس پرداخت می‌شد. ولی بر این مقدارِ روزانه ۳ یا ۴ ساعت زمان فوق‌العاده بود که هر ساعتی ۳ پنس بابتِ‌آن پرداخت می‌گردید. نتیجهٔ این اُسلوب آن است که کارگری که فقط زمانِ عادّی به‌کار مشغول بود فقط می‌توانست در هفته ۸ شیلینگ مُزد بگیرد. بدونِ زیادکاری [اضافه‌کاری] مُزد برای وی کافی نبود."
(*"Rep. of Insp. of Fact., 30th April 1863"*, p. 10)
"مُزدِ فوق‌العاده برای زیادکاری[اضافه‌کاری] انگیزه‌ای‌است که‌کارگران دربرابرآن تاب‌مقاومت ندارند."
(*"Rep. of Insp. of Fact., 30th April 1848"*, p. 5)
"صحافی‌های شهرِ لندن عدّهٔ بسیار زیادی از دخترانِ جوان ۱۴ تا ۱۵ ساله را تحت شرایطِ قراردادِ کارآموزی، که ساعاتِ محدودی برای کار مقرّر می‌دارد، استخدام می‌کنند. با وجودِ این آنان در آخرین هفتهٔ هر ماه تا ساعتِ ده، یازده، دوازده شب و یک صبح، همراه باکارگرانِ مسن‌تر و درجمعِ بسیار نامتجانسی، کار می‌کنند." استادان آنها را با اضافه‌مُزد و پولی برای صَرفِ یک شامِ خوب اِغوا (tempt) می‌کنند" شامی که‌آنان در یکی از میکده‌های نزدیک می‌خورند. هرزگی و فسادِ بزرگی که بینِ این "young immortals" (همیشه‌جوانان) از این راه به‌وجود می‌آید (*"Child. Empl. Comm., V. Rep."*, p.44, No. 191) قطعاً بدان وسیله جبران می‌شود که اینان ضمن کارهای‌دیگر تعداد زیادی تورات و کتبِ اخلاقیِ دیگر را جلد می‌کنند.

به‌این دلخوشی پایان می‌دهد.[۱]

این خود واقعیّتِ شناخته‌شده‌ای است که هرقدر در رشته‌ای از صنعت روزانهٔ کار طولانی‌تر باشد دستمُزد پائین‌تر است.[۲] بازرسِ کارخانجاتِ *آ. ردگریو* (A. Redgrave) این واقعیّت را به‌وسیلهٔ یک مطالعهٔ تطبیقی از دورانِ ۲۰ ساله، ۱۸۳۹ تا ۱۸۵۹، مشهود می‌سازد. بنابه‌این مطالعه در کارخانه‌هائی که تحت مقرّراتِ قانونِ ده‌ساعت کار درآمده‌اند دستمُزدها بالا رفته درحالی که درکارخانه‌هائی که روزانه ۱۴ تا ۱۵ ساعت کار می‌شود تنزّل نموده است.[۳]

از قانونِ فوق‌الذکر مبنی بر اینکه "با معلوم‌بودنِ بهای کار، مُزدِ روزانه و هفتگی وابسته به کمیّتِ کار تحویل شده است" نخست چنین نتیجه می‌شود که هرقدر بهای کار پائین‌تر باشد همان‌قدر باید مقدارِ کار بیشتر گردد یا به‌عبارت‌دیگر روزانهٔ کار طولانی‌تر شود تا کارگر بتواند لااقل مُزدِ متوسّطِ ناچیزی برای خویش تأمین نماید. پائین‌بودنِ بهای کار دراین مورد مانندِ مشوّقی برای تطویلِ زمان کار تأثیر می‌کند.[۴]

۱ـ مراجعه کنید به همان گزارش‌های بازرسانِ کارخانجات مورّخ ۳۰آوریل ۱۸۶۳. کارگرانِ ساختمانِ لندن به‌هنگام اعتصاب و لاک‌آوت ۱۸۶۰ با درکِ کاملاً درستی از اوضاع اعلام داشتند که فقط به دو شرط حاضر به‌قبول مُزدِ ساعتی هستند: نخست آنکه با قیمتِ ساعات کارِ روزانهٔ کاری به‌میزانِ ۹ تا ۱۰ ساعت معیّن گردد و بهای ساعات روزانهٔ ده ساعته بالاتر از ساعاتِ روزانهٔ ۹ ساعته باشد. دوّم آنکه هر ساعتی که از روزانهٔ عادّی تجاوز کند به‌مثابه فوق‌العاده کار متناسباً مُزدِ بالاتری داشته باشد.

۲ـ "این خود یک واقعیّت جالبی است که هر جا زمان کارِ طولانی متداول است مُزدها نیز کمترند."
(*"Rep. of Insp. of Fact., 31st Oct. 1863"*, p. 9)
"کاری که از لحاظِ تغذیه به‌زحمت جیرهٔ بخورونمیری است (the scanty pittance) غالباً بی‌اندازه طولانی است." (*"Public Heabth, VI. Rep. 1863"*, p. 15)

۳ـ *"Rep. of Insp. of Fact., 30th April 1860"*, p. 31, 32

۴ـ مثلاً میخ‌سازانِ دست‌کارِ انگلیسی به‌مناسبتِ ناچیزبودنِ بهای کار باید روزانه ۱۵ ساعت کار کنند تا بتوانند حقیرترین مُزدِ هفتگی را به‌دست آورند. "ساعات بسیار، ساعاتِ درازی از روز را همه‌وقت وی باید سخت بکوشد تا ۱۱ پنس یا یک شیلینگ به‌چنگ آوَرَد و از این مبلغ ۲ پنس‌ونیم تا ←

ولی به‌عکس، درازشدنِ زمان‌کار به‌نوبهٔ خود موجدِ تنزّلی در بهای کار وبالنتیجه در مُزدِ روزانه و هفتگی می گردد.

بستگیِ بهای کار به کسر ذیل: $\frac{\text{ارزش روزانهٔ نیروی کار}}{\text{روزانهٔ کار باساعاتِ مشخّص}}$ مبرهن می‌سازد که تطویلِ سادهٔ روزانهٔ کار، درصورتی که هیچگونه عاملِ جبران کننده‌ای وارد نشود، موجبِ تنزّلِ بهای کار می گردد. ولی همان اوضاع‌واحوالی که به سرمایه‌دار اختیار می‌دهد بر مدّتِ روزانهٔ کار بیاَفزاید، وی را بَدواً مُجاز و بالأخره وادار می‌سازد که حتّا بهای اسمیِ کار را تنزّل دهد تاآنجاکه مجموع بهای ساعات اضافه‌شده وبنابراین مُزدِ روزانه وهفتگی نیز پائین آید. اشاره به‌دو رویدادِ ذیل برای‌اثباتِ مطلب کافی‌است. درصورتی که مردی کارِ یک نفرونیم یا دو نفر را انجام‌دهد برعرضهٔ کار افزوده می‌شود درحالی که عرضهٔ نیروهای کارِ موجود دربازار ثابت می‌مانَد. رقابتی که بدین طریق بینِ کارگران به‌وجود می‌آید به سرمایه‌دار اجازه می‌دهد بهای کار را تنزّل دهد، درحالی که بالعکس همین سقوطِ بهای کار به‌وی اِمکان می‌دهد که حدودِ زمانِ‌کار را بازهم بیشتر به‌عقب برانَد.[۱] ولی به‌زودی این تسلّط بر مقادیرِ غیرعادّیِ کارِ رایگان، یعنی بالاتر از سطح متوسّطِ اجتماعیِ آن وسیلهٔ بروزِ رقابت بینِ خودِ سرمایه‌داران می گردد. قسمتی از قیمتِ‌کالاها

→ ۳ پنس بابتِ فرسایشِ ابزار، سوخت و اُفتِ‌آهن کسر می‌شود.″
(*"Child. Empl. Comm., III. Rep."*, p. 138, No. 671)
زنان با همین مقدارکار فقط مُزدِ هفتگی‌ئی معادل ۵ شیلینگ به‌دست می آورند. (همان گزارش، صفحهٔ ۱۳۷، شمارهٔ ۶۷۴)

۱ـ ″اگر فی‌المَثَل کارگر کارخانه‌ای‌از کار کردن به‌تعدادِ ساعاتِ طولانی مرسوم امتناع می‌وَرزید″ خیلی زود به‌وسیلهٔ شخصِ دیگری که حاضر بود. این مدّتِ دراز راکارکند تعویض می گردید و بدین‌طریق بیکار می‌شد.″ (*"Rep. of Insp. of Fact., 31st Oct. 1848"*, Evidence, p. 39, No. 58)

″اگر کسی کارِ دو نفر را انجام دهد... علی‌العموم نرخِ سود بالا می‌رود... زیرا این عرضهٔ اضافه کار بهای‌آن را پائین‌آورده است.″ (Senior: *"Three Lectures on the Rates of Wages"*, p. 15)

را بهای کار تشکیل می‌دهد. آن قسمتی از بهای کار که پرداخت نشده‌است لازم نیست درقیمتِ کالابه‌حساب آید. این‌قسمت را ممکن‌است به‌خریدارِ کالا بخشید. این‌نخستین گامی‌است که رقابت باعثِ‌آن می‌شود. دوّمین قدمی که رقابت آن را واجب می‌سازد این‌است که لااقل قسمتی از اضافه‌ارزشِ غیرعادّی‌ئی نیز که به‌وسیلهٔ تطویلِ روزانهٔ کار به‌دست‌آمده‌است از قیمتِ فروشِ کالا حذف گردد. بدین نَحو است که بَدواً به‌صورتِ استثنائی قیمت فروشِ نازلی برای کالا به‌وجود می‌آید و سپس تدریجاً تثبیت می‌گردد و از این لحظه خود پایهٔ دستمُزدِ محقّری می‌شود که با زمانِ کارِ بیرون از اندازه قرین است، درحالی که ابتدائاً قیمتِ نازلِ فروش خود نتیجهٔ این اوضاع‌واحوال (ناچیزیِ دستمُزد)[1] بود. ما دربارهٔ این جریان فقط به همین اشاره اِکتفا می‌کنیم زیرا تحلیلِ رقابت دراین مرحله مطرح نیست. با وجودِ این بد نیست برای یک لحظه رشتهٔ سخن را به‌دستِ خودِ سرمایه‌دار دهیم. "در *بیرمنگام* رقابت‌بینِ صاحب‌کاران به‌حدّی بزرگ است که برخی از ما را وادار می‌کند مانندِکارفرمایان رفتارکنیم، عملی که درغیر این-صورت شرم‌آوَر می‌شد. و باوجودِ این سودِ زیادتری عاید نمی‌شود(and yet no more money is made) بلکه این تنها مَردُمند که ازآن استفاده می‌برند." [2]

به‌یاد هست که در لندن دو نوع نانوا وجود داشت که یکی از آنها نان را به تمام-قیمت (the "fullpriced" bakers) و دیگری نازل‌تر از بهای عادّیِ آن می‌فروخت (the "underpriced", the undersellers") . تمام‌قیمتان رُقَبای خود را در برابرِ کمیسیونِ تحقیقِ پارلمان متّهم ساختند به‌اینکه: "آنها فقط ازآن‌جهت‌به‌جای‌مانده‌اندکه اوّلاً مردم را می‌فریبند (به‌وسیلهٔ تقلّب درکالا) و ثانیاً ازکارگرانِ خود در برابرِ مُزدِ ۱۲ساعته ۱۸ ساعت کار بیرون می‌کشند... کارِ بی‌اُجرَتِ (the unpaid labour) کارگر است که

---

(۱) توضیحِ بینِ دو هِلال از مترجم است.

۲ـ *"Child. Empl. Comm., III. Rep."*, Evidence, p. 66, No. 22)

به‌آنها اِمکانِ تحمّلِ میدانِ رقابت می‌دهد... رقابت بینِ استاد نانوایان علّتِ دشواری در موردِ حذفِ شب‌کاری است. آن نازل‌فروشی، که نانش را پائین‌تر از قیمتِ تمام‌شده که تابعِ بهای آرد است، می‌فروشد زیانِ خودرا با تحمیلِ کارِ بیشتری به کارگرانِ خویش جبران می‌کند. اگر من فقط ۲۰ ساعت‌کار از گُردهٔ کارگرانِ خود می‌گیرم و درمقابل همسایهٔ من ۱۸ یا ۱۲ساعت به‌آنها تحمیل می‌کند لزوماً مرا ازحیثِ قیمتِ فروش می‌زند. اگر کارگران پرداختِ زمانِ فوق‌العاده را مطالبه می‌کردندآنگاه این بازی پایان می‌یافت... تعدادِ بسیاری‌ازکسانی‌که به‌وسیلهٔ نازل‌فروشان استخدام شده‌اند خارجیان، پسربچه‌ها و افرادِ دیگرندکه تقریباً مجبورند هر مُزدی به‌آنها می‌دهند با طیبِ‌خاطر بپذیرند.″ [۱]

این مرثیه‌خوانی از آن جهت نیز جالب است که نشان می‌دهد چگونه فقط ظاهرِ مناسباتِ تولید در دِماغِ سرمایه‌داران منعکِس می‌گردد. سرمایه‌دار نمی‌داندکه حتّا بهای عادّیِ کار مقدارِ مشخّصی ازکارِ رایگان در بَر دارد و نمی‌داندکه درست همین کارِ بی‌اُجرَت سرچشمهٔ عادّیِ سود او است. مقولهٔ اضافه‌کار [کارِاضافی] اساساً برای وی وجود ندارد؛ زیرا اضافه‌کار در شکمِ روزانهٔ عادّیِ‌کار فرو رفته است‌که وی گمان می‌کندآن را به‌وسیلهٔ مُزدِ روزانه می‌پردازد. ولی‌آنچه برای وی وجود دارد فوق‌العاده‌کاری است یعنی امتدادِ روزانهٔ کار در وَراءِ حدودی‌که مربوط به بهای عادّیِ کار می‌شود. در برابرِ رُقَبای نازل‌فروشِ خویش حتّا برای یک پرداختِ فوق‌العاده (extra pay) مربوط به‌این فوق‌العاده‌کاری پافشاری می‌کند. باز وی نمی‌داندکه

۱ـ ("*Report etc. relative to the Grievances complained of by the journeymen bakers*", London, 1862, p. LII und ebd. Evidence, No. 479, 359, 27)

ولی همچنانکه سابقاً اشاره شد و همان‌طورکه سخنگوی خبّازانِ تمام‌قیمت، *بِنِت*(Benett)، خود نیز معترِف است، تمام‌فروشان‌کارگرانِ خود را وادار می‌کنندکه ″از ساعتِ ۱۱ شب یا زودترکاررا آغاز نمایند و غالباً کار را تا ساعت ۷ شبِ روزِ بعد امتداد می‌دهند.″ (همانجا، صفحهٔ ۲۲)

این پرداختِ فوق‌العاده نیز مانندِ بهای ساعاتِ عادّیِ کار شاملِ مقداری کارِ بی‌اُجرَت است. مثلاً بهای یک ساعت کارِ روزانهٔ ۱۲ ساعته ۳ پنس است که محصول ارزشیِ نیم ساعت کار است درحالی که بهای ساعات کارِ فوق‌العاده ۴ پنس یعنی محصول ارزشی $\frac{۲}{۳}$ از ساعت کار است. درحالتِ اوّل سرمایه‌دار از هر ساعت کار نیم ساعت و درمورد دیگر $\frac{۱}{۳}$ آن را بی‌اُجرَت تصاحُب می کند.

♣

فصل نوزدهم

کارمُزد

کارمُزد چیزی غیر از شکلِ تغییریافتهٔ گاه‌مُزد نیست چنانکه گاه‌مُزد نیز شکلِ تغییریافتهٔ ارزش یا بهای نیروی کار است.

درموردِ کارمُزد بَدواً چنین به‌نظر می‌رسد که گویا ارزش مصرفی که کارگرفروخته است تابعِ نیروی کارِ وی یعنی کارِ زنده نیست بلکه در کاری قرار دارد که اکنون در محصول تجسّم یافته‌است ونیز چنین می‌نماید که گویا بهای این کار مانندِ گاه‌مُزد به‌وسیلهٔ کسرِ ذیل: ارزش روزانهٔ نیروی کار / روزانهٔ کار با ساعاتِ مشخّص تعیین نمی‌شود بلکه ازروی مهارتِ کارِ تولیدکننده مشخّص می‌گردد.[۱]

۱ـ "سیستمِ کارمُزدی دورانی از تاریخِ کارگری را تشکیل می‌دهد. این سیستم حدِّ واسطی است بینِ وضعِ روزمُزدِ ساده که وابسته به‌ارادهٔ سرمایه‌دار است و کارگر رسته‌ای (artisan)، که نوید می‌دهد در آیندهٔ نزدیکی کارگر و سرمایه‌دار را در شخصِ خود متّحد سازد. کارمُزدان درواقع استادِ خود هستند حتّا هنگامی که با سرمایهٔ صاحب‌کار به‌کار مشغولند." (John Watts: *"Trade Societies and Strikes, Machinery and Cooperative Societies"*, Manchester, 1865, p. 52, 53.)
من از این رساله دراینجا ازآن جهت نقل‌قول کرده‌ام که درواقع زباله‌دانِ کلّیهٔ ابتذالاتِ مدّاحانه‌ای است که مدّت‌ها است گندیده و فاسد شده‌اند. همین آقای *واتس* سابقاً دست‌اندرکارِ اووِنیسم[(۱-۱)] (Owenisme) بود و رسالهٔ دیگری در سال ۱۸۴۲ منتشر ساخت تحت عنوان: *"Facts and Fictions of Political Economy"* که درآن ازجمله Property (مالکیّت) را به‌مثابه Robbery (دزدی) اعلام می‌نمود. ولی مدّت‌ها است که آن زمان سپری شده است.

(۱ـ۱) اووِنیسم مجموعهٔ نظریّات و تعالیمِ رابرت اووِن سوسیالیستِ خیالباف انگلیسی و پیروانِ او است.

این واقعیّت که هردو شکلِ دستمُزد در زمانِ واحد و در رشته‌های واحدِ صنعت پهلوی یکدیگر قرار دارند باید نخست کسانی‌راکه ازروی حُسن‌نیّت به‌این ظواهر باوَر داشته‌اند سخت به‌تکان‌آورده باشد. مثلاً "حروفچینانِ‌لندن‌معمولاً‌براساسِ کارمُزدی کار می‌کنند، درحالی‌که گاه‌مُزدی درنزدِ آنان استثنائی‌است. ولی به‌عکس برای حروفچینانِ ولایات گاه‌مُزدی اصل است و کارمُزدی استثنا. درودگرانِ بندری در بندرِ لندن بنا بر کارمُزدی اُجرت می‌گیرند درصورتی‌که در سایرِ بنادرِ انگلستان گاه‌مُزدی مرسوم است." [1] درکارگاه‌های سرّاجیِ لندن اغلب درکارگاهِ واحد برای همان‌کار به‌کارگرانِ فرانسوی برحسبِ کارمُـزدی و به‌کارگرانِ انگلیسی بنا برگاه‌مُـزدی اُجرَت پرداخته می‌شود. درکارخانه‌های انگلیسی، به‌معنای واقعیِ کلمه، آنجاکه کارمُزدی حکومتِ عامّ دارد، برخی از عواملِ‌کار بنا به‌عللِ فنّی از این قاعده مستثنی هستند ولذا برحسبِ گاه‌مُزدی اُجرَت می‌گیرند. [2] به‌خودیِ خود این امر بدیهی‌است که تفاوت در شکلِ پرداختِ دستمُزد تغییری در ماهیّتِ‌آن نمی‌دهد، با اینکه ممکن‌است یک شکل برای

۱ـ T. J. Dunning: *"Trades' Unions and Strikes"*, London, 1860, p. 22

۲ـ نقل‌قولِ ذیل نشان می‌دهد تاچه‌اندازه پهلوی‌هم‌قرارگرفتنِ هم‌زمانِ این‌دو شکل دستمُزد پشت‌هم‌اندازیِ صاحبانِ‌کارخانجات را تسهیل می‌کند: "کارخانه‌ای ۴۰۰ نفر در استخدام داردکه نیمی ازآنها به‌صورتِ کارمُزدکار می‌کنند و بنابراین نفعِ مستقیم دارندکه مدّتِ طولانی‌تری کار نمایند. ۲۰۰ نفرِ دیگرکه روزانه اُجرَت می‌گیرند مانندِ دیگران در همان طول زمان کار می‌کنند امّا بدون آنکه برای زمانِ فوق‌العاده پولی دریافت دارند... کاری‌که این ۲۰۰نفر طیِّ نیم‌ساعت اضافه درروز انجام می‌دهند برابر باکارِ یک نفر در ۵۰ ساعت است یا مساوی است باکاری‌که یک نفر در اثنای یک هفته انجام می‌دهد و این خود حاویِ سودِ قابل ملاحظه‌ای برای کارفرما است."
(*"Rep. of Insp. of Fact., 31st Oct. 1860"*, p. 9)
"ساعاتِ اضافی هنوز همچنان به‌مقیاسِ بزرگی حکومت دارند و در اغلبِ موارد با تأمینی همراه است که از خودِ قانون ناشی می‌شود و مانعِ کشف و مجازات است. من دربسیاری ازگزارش‌های‌خود نشان داده‌ام تاچه‌حدّ نسبت‌به‌همهٔ کارگرانی که کارمُزد نیستند و مُزدِ هفتگی دریافت می‌دارند ظلم می‌شود."
Leonard Horner: *"Rep. of Insp. of Fact., 30th April 1859"*, p. 8, 9)

تولیدِ سرمایه‌داری مساعدتر از شکلِ دیگر باشد.

فرض کنیم که روزانهٔ کار ۱۲ ساعت باشد که از آن ۶ ساعت بااُجرَت و ۶ ساعت بی‌اُجرَت‌است و نیز فرض شود که محصول ارزشیِ آن ۶ شیلینگ است و لذا محصولِ یک ساعتهٔ آن به ۶ پنس بالغ می گردد. علاوه بر این فرض کنیم که بنا بر تجربه ثابت شده‌باشد یک نفر کارگری که بادرجهٔ متوسّطِ شدّت ومهارت کار می کند ولذا درواقع فقط زمانِ کارِ اجتماعاً لازم را برای تولیدِ کالائی مصرف می‌نماید، طیِّ ۱۲ ساعت ۲۴ قطعه، خواه به‌طورِ مجزّا و خواه مانندِ جزءِ اندازه‌پذیری از کارِ یکپارچه، تحویل دهد. پس‌ارزشِ‌این ۲۴ قطعه، پس‌از وضعِ سهمِ سرمایهٔ ثابتی که درآنها وجوددارد۶ شیلینگ است و ارزشِ هر قطعه ۳ پنس. کارگر برای هر قطعه یک پنس و نیم دریافت می کند و بدین‌طریق در۱۲ ساعت سه شیلینگ عایدِ او می گردد. همچنانکه درموردِ گاه‌مُزدی فرضِ اینکه کارگر شش ساعت برای خود و ۶ ساعت برای سرمایه‌دار کار می کند، یا از هرساعت نیمی برای خود و نیمِ دیگر را برای سرمایه‌دار تولید می‌نماید، علی‌السویه است، در اینجا نیز چه‌گفته شود نیمی از هر یک از قطعات بااُجرَت است و نیمِ دیگر بی‌اُجرَت و یا فقط بهای ۱۲ قطعه است که ارزشِ نیروی کار را جبران می کند درحالی که ۱۲ قطعهٔ دیگر تشکیلِ اضافه‌ارزش می‌دهند، تفاوتی در اصل مطلب نمی کند.

شکلِ کارمُزد عیناً مانندِ شکلِ گاه‌مُزد اَصَمّ [سخنِ ناشنودنی] است. مثلاً هر گاه ۲ قطعه کالا، پس از وضعِ ارزشِ وسایل تولیدی که درآنها مصرف شده‌است، به‌مثابه محصولِ یک ساعت کار، ۶ پنس ارزش داشته باشند، آنگاه کارگر برای آن قطعات بهائی معادلِ ۳ پنس دریافت می‌دارد. درواقع کارمُزد هیچگاه بی‌واسطه معرّفِ رابطهٔ ارزشی نیست. سخن بر سرِ این نیست که ارزشِ هر قطعه به‌وسیلهٔ زمانِ کاری که درآن تجسّم یافته اندازه‌گیری شود بلکه به‌عکس، این مسئله مطرح است که کارِ مصرف‌شدهٔ کارگر از روی تعداد قطعاتی که تولید نموده است تعیین گردد. درموردِ گاه‌مُزد، کار مستقیماً از روی طولِ زمانش و در موردِ کارمُزد بنا بر مقدار محصولی سنجیده می‌شود که در

درونِ آن طیِّ مدّتِ مشخصی کار متراکم شده است.[۱]

بهای زمانِ کار خود نیز سرانجام به‌وسیلهٔ معادلهٔ زیرین مشخّص می‌گردد:

ارزشِ کارِ روزانه = ارزشِ روزانهٔ نیروی کار. بنابراین کارمُزد به‌غیر از شکلِ تغییریافتهٔ گاه‌مُزد چیزِ دیگری نیست.

اکنون کمی دقیق‌تر خصوصیّاتِ ممیّزهٔ کارمُزد را مورد مطالعه قرار دهیم:

کیفیّتِ کار دراین‌مورد به‌وسیلهٔ خودِ محصول وارسی می‌شود زیرا فراورده باید دارای خوبیِ متوسّط باشد تا قیمتِ قطعه‌ایِ کاملِ آن پرداخت گردد. ازاین‌جهت کارمُزد فیّاض [بسیار بخشنده] ترین سرچشمهٔ کسرِ مُزد و سوءاستفادهٔ سرمایه‌دار است.

کارمُزد معیارِ مشخّص و کاملی برای سنجشِ شدّتِ کار به‌دستِ سرمایه‌دار می‌دهد. تنها زمانِ کاری که سابقاً و بنابرتجربه در مقدارِ معیّنی کالا جای گرفته و تثبیت گردیده است به‌مثابه زمانِ کارِ اجتماعاً لازم تلقّی می‌شود و برآن‌پایه پرداخت می‌گردد. ازاین‌رو در کارگاه‌های بزرگِ خیّاطیِ لندن قطعهٔ معیّنی کار، مثلاً یک کُت وغیرآن، ساعت و نیم‌ساعت وغیره نامیده می‌شود و اُجرَتِ ساعت ۶ پنس است. از روی تجربه و عمل دانسته شده است که چقدر از محصولِ متوسّط معادلِ یک ساعت است. درموردِ مُدِ تازه ویاتعمیرات‌وغیره بینِ کارگر و کارفرما اختلاف می‌شود که آیا فلان‌قطعهٔ مشخّصِ کار برابرِ یک‌ساعت وغیره هست‌یا نه، تاآنکه دراینجا نیز تجربه مسئله را حلّ می‌کند. چنین‌است درموردِ مُبل‌سازی‌های لندن و نظایرِ آن. درصورتی که کارگر استعدادِ انجامِ کارِ متوسّط را نداشته باشد و بنابراین نتواند روزانه حدّاقلِ مشخّصی کار تحویل دهد،

۱ـ "مُزد را می‌توان به دو نوع سنجید: یا از روی مدّتِ کار و یا بنا بر محصولِ آن."
(*"Abrégé élémentaire des principes de l'Economie Politique"*, Paris, 1796, p. 32)
مؤلّفِ این نوشتهٔ بی‌نام *ژ. گارنیه*[۱-۱] (G. Garnier) است.

(۱-۱) *کنت ژرمن گارنیه* (۱۷۵۴-۱۸۲۱) ـ اقتصاددانِ فرانسوی زمانِ کنسولا و امپراتوریِ ناپلئون که ترجمهٔ آثارِ *آدام اسمیث* به‌زبانِ فرانسه از او است.

به‌کارش خاتمه داده می‌شود.[۱]

نظربه‌اینکه کیفیّت و شدّتِ کار دراینجا به‌وسیلهٔ خود شکلِ دستمُزد وارسی می‌شود، مراقبتِ کار را به‌طورعمده زائد می‌سازد. لذا شکلِ مزبور نه‌تنها پایهٔ کارِ خانگیِ جدید را، که سابقاً توصیف شد تشکیل می‌دهد بلکه همچنین مبنای سیستمِ استثمار و ستمی می‌گردد که زنجیروار به‌هم پیوسته است. سیستمِ اخیرالذِکر دارای دو شکلِ عمده است. از طرفی کارمُزدی رخنهٔ طُفیلی‌ها را بینِ سرمایه‌دار و کارگرِ مُزدور و نیز چانه‌زنی در موردِ کار را (subletting of labour) تسهیل می‌کند. نفع افرادِ واسط منحصراً از تفاوت بینِ بهای کاری که سرمایه‌دار می‌پردازد و بهری از این بها که واقعاً برای کارگر باقی می‌گذارند، ناشی می‌گردد.[۲] این سیستم به‌طورِ خصلت‌نما در انگلستان به‌نامِ "Sweating-System" (یعنی سیستمِ عَرَق‌درآر) خوانده می‌شود. ازطرفِ دیگر کارمُزدی به سرمایه‌دار اجازه می‌دهد که با کارگر عمده ـ درمانوفاکتور با رئیسِ یک گروه، درمعادنِ ذغال با سرکارگر وغیره، درکارخانه با سرمکانیک ـ قراردادی ازقرار فلان‌قدر قطعه و به‌فلان قیمت ببندد، به‌نَحوی که کارگرعمده خود استخدام وپرداخت مُزدِ کارگرانِ همکارِ خویش را به‌عهده گیرد. استثمارِ کارفرما ازکارگر در این مورد

۱ـ "به‌وی (ریسنده) وزنِ معیّنی از پنبه تحویل می‌شود و او باید پس‌ازگذشتِ مدّتِ مشخّصی به‌جای آن پنبه وزنِ معیّنی نخ یا پنبهٔ تابیده با درجهٔ مشخّصی از ظرافت تحویل دهد. و بر طبقِ فوندهائی که تحویل می‌شود مُزد پرداخت می‌گردد. هرگاه کارِ وی ازلحاظِ کیفیّت نقص‌داشته‌باشد جریمه می‌شود و اگر مقدارِ تحویل‌شده کمتر از حدّاقلّی باشد که برای زمانِ معیّنی مشخّص شده است وی را بیرون می‌کنند و کارگرِ ماهرتری را به‌جای او می‌گمارند."

(Ure: *"Philosophy of Manufactures"*, p. 316, 317)

۲ـ "وقتی محصول کار از دست‌های بسیاری می‌گذرد که همهٔ آنها می‌خواهند در سود شرکت داشته باشند، درحالی که فقط نفرآخری‌است که کار را انجام می‌دهد، آنگاه پولی که سرانجام به زن ـ کارگر می‌رسد عبارت از مُزدی است که به‌طورِ فلاکت‌بار غیرمتناسب است."

"Child. Empl. Comm., II. Rep.", p. LXX No. 424)

به‌وسیلهٔ بهره‌کشیِ کارگر از کارگر تحقّق می‌پذیرد.[۱]

بدیهی‌است درصورت وجودِ کارمُزدی نفعِ شخصیِ کارگر دراین‌است که هرقدر ممکن‌است نیروی کارِ خویش را با شدّتِ بیشتر به‌کار اندازد، امری که کارِ سرمایه‌دار را درموردِ بالابردنِ درجهٔ عادّی شدّت تسهیل می‌کند.[۲] و نیز این به‌نفعِ شخصِ کارگر است که روزانهٔ کار طولانی شود زیرا ازاین راه مُزدِ روزانه یاهفتگیِ او نیز بالا می‌رود.[۳]

۱ـ حتّا مدیحه‌سرائی چون *واتس* متذکّر می‌شود: "اگر به‌جای یک نفر که ذینفع است رفقای خود را برای سودِ خویش مورد فشار قرار دهد، تمامِ کارگرانی که درمؤسّسه‌ای به‌کار مشغولند، هر یک بنا بر درجهٔ مهارتِ خود، در قرارداد شرکت می‌جستند، اصلاح بزرگی در سیستمِ کارمُزدی به‌وجود می‌آمد." (همان اثر، صفحهٔ ۵۳) درموردِ فضاحتِ این سیستم مراجعه شود به:
"Child. Empl. Comm., III. Rep.", p. 66 No. 22, p. 11, No. 124, p. XI, No. 13, 53, 59 etc.

۲ـ این‌نتیجهٔ خودبه‌خودی غالباً به‌صورتِ تصنّعی به‌دست می‌آید. مثلاً در Engineering Trade (ماشین سازی) لندن این خود نیرنگ (Kniff) متداولی محسوب می‌شود که "سرمایه‌دار مرد جسماً زورمند و آماده به‌کاری را به‌مثابه رئیس عدّه‌ای کارگر انتخاب کند. به‌این شخص هر سه ماه یک بار یا درموعد دیگر مُزدی اضافی می‌پردازد به‌این شرط که وی تمامِ همِّ خودرا مصروفِ آن نماید که همکارانِ خود را، که فقط مُزدِ عادّی دریافت می‌کنند، تا منتهادرجه به‌هم‌چشمیِ خویش وادارد... این‌امر بدون‌آنکه شرحی لازم داشته باشد توضیح‌دهندهٔ شکایت سرمایه‌داران است دربارهٔ "فلج‌شدنِ فعّالیّت یا مهارتِ عالیه و نیروی کارِ کارگران به‌وسیلهٔ اتحادیه‌ها."
"Stinting the action, superior skill and working power" (Dunning: *"Trades' Unions and Strikes"*, p. 22-23)
چون مؤلّفِ این‌اثرخود کارگر ودبیرِ یکی‌ازاتحادیه‌هااست ممکن‌است‌این‌مطالب مبالغه‌آمیز جلوه کند. ولی‌مثلاًمی‌توان به‌دائرةالمعارف جلیل‌القدر "highly respectable" کشاورزی‌تألیفِ J. Ch. Morton بند "Labourer" (کارگرکشاورزی) مراجعه‌کرد که درآنجا این‌اُسلوب به‌مثابه شیوه‌ای‌عالی به‌اجاره‌دار توصیه شده است.

۳ـ "همهٔ آنهاکه به‌شیوهٔ کارمُزد اُجرَت می‌گیرند... در تجاوز ازحدودِ قانون‌کار ذینفعند. این تمایل به زیادتر از وقت‌کارکردن را به‌ویژه می‌توان در میانِ زنانی مشاهده نمود که مانندِ بافنده و کلاف‌کار استخدام شده‌اند." (*"Rep. of Insp. of Fact., 30th April 1858"*, p. 9)

←

ازاین‌رو همان واکنشی که درموردِ گاه‌مُزدان بیان‌شد به‌وقوع می‌پیوندد، قطع‌نظرازآنکه حتّا اگر کارمُزد ثابت هم بماند تطویلِ روزانهٔ کار به‌خودیِ‌خود متضمّنِ پائین‌آمدن بهای کار است.

درگاه‌مُزد، به‌استثناء مواردِ نادر، برای وظایفِ همانند دستمُزدِ برابرحُکمفرماست درصورتی‌که در مورد کارمُزد، که درواقع بهای زمانِ‌کار برحسبِ مقدار مشخصّی از محصول اندازه‌گیری‌می‌شود، به‌عکس‌مُزدِ روزانه وهفتگی با تفاوتِ انفرادیِ کارگران تغییر می‌کند زیرا در زمانِ معیّن یکی فقط حدّاقلِّ محصول، دیگری متوسّطِ‌آن و سوّمی بالاتر از حدِّ متوسّط را تحویل می‌دهد. پس درموردِ درآمدِ واقعی، تفاوت‌های بزرگی برحسبِ اختلاف در مهارت، زورمندی، نیرو، پایداری وغیره هرکارگرِ منفردِ به‌وجود می‌آید.[۱] البته این وضع تغییری در رابطهٔ عمومی بینِ سرمایه وکارِ مُزدور نمی‌دهد. اوّلاً تفاوت‌های‌انفرادی درمجموعِ کاری‌که درکارگاه انجام می‌گردد پابه‌پا می‌شوند، به‌نَحوی‌که کارگاهِ مزبور درزمانِ‌کارِ مشخّص محصولِ‌متوسّط تولید می‌کند و مجموعِ دستمُزدی‌که پرداخت می‌شود عبارت از مُزدِ متوسّطِ آن رشتهٔ صنعت

← "این سیستمِ کارمُزدی‌که تا این اندازه برای سرمایه‌داران پُرفایده است... مستقیماً معطوف به‌آن است‌که‌کوزه‌گرِ جوان را در مدّت چهار تا ۵ سال به‌کارِ طاقت‌فرسائی بکشاند درحالی‌که برای هر قطعه قیمتی بسیار نازل به‌وی پرداخت می‌شود. این خود یکی از عللِ مهمّی است‌که تباهی جسمانیِ کوزه‌گران را باید به‌حسابِ آن نوشت." (*"Child. Empl. Comm., I. Rep."*, p. XIII)

۱ـ "در هر صنعت آنجائی‌که‌کار برحسبِ کارمُزدی و لذا بنا بر توافق پرداخت می‌شود... مُزدها ممکن است ازلحاظ مبلغ با یکدیگر اساساً بسیار متفاوت باشند... ولی برای مُزدِ روزانه، درصورتی‌که به‌طور کلّی موردنظر قرارگیرد، سطحِ یکسانی وجود دارد...که ازجانبِ کارفرما، وکارگر به‌مثابه مُزدِ متوسّط در برابرِ قابلیّتِ متوسّطِ انجامِ‌کار درآن صنعت شناخته می‌شود."
(Dunning[۱-۱]: *"Trades' Unions and Strikes"*, p. 17)

(۱-۱) ت.ج.*دانینگ* (۱۷۹۹-۱۸۷۳)- تئوریسیَنِ جنبشِ سندیکائیِ‌انگلستان ونمایندهٔ سیاستِ‌کارگریِ بورژوازی، صدرِ اتحادیهٔ کارگران صحاف و مجلّدگر[جلدساز].

می گردد. ثانیاً نسبتِ بینِ دستمُزد و اضافه‌ارزش بی‌تغییر می‌ماند زیرا هرکارگرِ منفرد در برابرِ مُزدی که دریافت می کند مقدارِ اضافه‌ارزشِ مربوط به دستمُزدِ خود را به‌بار می‌آورَد. ولی میدانِ وسیع‌تری که کارمُزد برای بروزِ شخصیّت ایجاد می کند ازطرفی موجبِ آن می‌شود که شخصیّت و بنابراین احساسِ آزادی، استقلال و خودوارسیِ کارگر تکامل یابد و از سوی دیگر باعثِ رقابت بین کارگران علیه یکدیگر می‌شود. بنابراین کارمُزد با ترقّی‌دادنِ دستمُزدهای انفرادی به بالاتر از سطحِ متوسّط، گرایشی به تنزّل‌دادنِ خود سطح متوسّط دارد. امّا درجاهائی که کارمُزدِ مشخّصی از مدّتی طولانی سنّت‌وار تثبیت شده بود و لذا پائین‌آوردنِ آن به دشواری‌های خاصّی برمی‌خورد، کارفرمایان نیز تبدیلِ آن را به گاه‌مُزد استثنائاً به‌زور انجام دادند. مثلاً اعتصابِ بزرگی که در سال ۱۸۶۰ از طرفِ روبان‌بافانِ *کاونتری* به‌راه افتاد علیه این عمل برخاست.[۱]

۱ـ "کارِ شاگرد پیشه‌وران برحسبِ روز یا بنا بر قطعه تنظیم می گردد(à la journée ou à la pièce)... استادان تقریباً می‌دانند که کارگران چه مقدارکار می توانند روزانه انجام دهند و غالباً اُجرَتِ آنها را به‌نسبتِ کاری که انجام داده‌اند می‌پردازند. ازاین‌رو است که شاگردانِ مزبور هرقدر که می توانند برای نفعِ شخصیِ خود کار می کنند بدون‌آنکه وارسی و مراقبتی لازم‌آید."

(Cantillon[۱-۱]: *"Essai sur la Nature du Commerce en Général"*, Amsterdam, 1756, P. 185 et 202.) (چاپ اوّلِ این نوشته درسال ۱۷۵۵بیرون‌آمده است)

بنابراین *کانتی‌لون*، که *کنه*، *سِر جیمس استوارت* و *آدام اسمیث* مفصّل از او فیض گرفته‌اند، دراینجا به‌درستی کارمُزد را به‌مثابه شکلِ تغییریافتهٔ گاه‌مُزد بیان می کند. چاپ فرانسویِ کتابِ *کانتی‌لون* عنوانِ ترجمه از متنِ انگلیسی دارد لیکن چاپ انگلیسیِ آن تحت عنوان:

"The Analysis of Trade, Commerce etc. by Philip Cantillon, late of the City of London, Merchant".

نه‌تنها دارای تاریخِ مؤخّری است (۱۷۵۹) بلکه مُحتَویِ آن نشان می‌دهد که این کتاب تجدیدنظری است که بعداً انجام یافته‌است. مثلاً در چاپ فرانسه هنوز اسمی از هیوم برده نشده درحالی که به‌عکس در چاپ انگلیسی از پِتی به‌نُدرت یاد شده است. چاپ انگلیسی ازلحاظ تئوریک کم‌اهمیّت‌تر است ولی درعَوَض مُحتَویِ جزئیّاتِ بسیاری، به‌ویژه دربارهٔ تجارتِ انگلستان، دادوستدِ شمش وغیره است که در چاپ فرانسه وجود ندارد. بنابراین به‌نظر نمی‌رسد عباراتی که در سرلوحهٔ طبعِ انگلیسیِ ←

به‌اضافه، کارمُزد یکی از عواملی‌است که اُسلوبِ ساعت‌مُزدی، چنانکه سابقاً توصیف شده است، بر آن متّکی‌است.[۱]

از آنچه تاکنون بیان گردید چنین نتیجه می‌شود که کارمُزد متناسب‌ترین شکلِ دستمُزد برای شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری است. با اینکه کارمُزد به‌هیچ‌وجه شکلِ نوئی نیست ـ ازجمله در اساسنامه‌های کار مربوط به قرن چهاردهم چه در فرانسه و چه در انگلستان درجَنبِ گاه‌مُزد به‌طورِ رسمی قید شده‌است ـ معذلک بزرگترین میدان عملِ خویش‌را بَدواً در دورانِ ویژهٔ مانوفاکتوری به‌دست می‌آوَرَد. در دورانِ توفانی وهجومِ صنعتِ بزرگ یعنی از سال‌های ۱۷۹۷ تا ۱۸۱۵ به‌مثابه اهرمی برای امتدادِ روزانهٔ کار و پائین‌آوردنِ دستمُزد به‌کار می‌رود. دربارهٔ تحوّلاتِ دستمُزدِ این دوران می‌توان اسناد و مدارکِ مهمّی درکتاب‌های آبی تحت عناوینِ ذیل یافت:

"Report and Evidence from the Select Committee on Petitions respecting the Corn Laws" (جلساتِ پارلمانی ۱۴ـ۱۸۱۳)

"Reports from the Lords Committee, on the state of the Growth, Commerce and Consumption of Grain, and all Laws relating thereto". (جلساتِ پارلمانی ۱۵ـ۱۸۱۴)

→ کتاب وجود دارد مبنی بر اینکه کتاب به‌طور عمده از روی دست‌نویسِ نجیب‌زادهٔ صاحب‌نظرِ متوَفّائی برداشته و درست شده است وغیره

"Taken chiefly from the Manuscript of a very ingenious Gentleman deceased, and adapted etc."

تنها یک خیالبافیِ ساده‌ای باشد که درآن زمان بسیار متداول بوده است.

(۱ـ۱) *ریچارد کانتی‌لون* (متولّد در اواخرِ قرنِ هفدهم و متوَفّی در سال ۱۷۳۴) ـ اقتصاددان انگلیسی و یکی از مهمترین نمایندگانِ اقتصادِ کلاسیک پیشقدمِ فیزیوکرات‌ها.

۱ـ "مگر بسی ندیده‌ایم که درکارگاهِ مشخّصی بیش ازآنچه‌کار واقعاً ایجاب می‌کندکارگر استخدام شده باشد؟ غالباً در انتظارِکارِ نامعلوم و حتّاکاری‌که هنوز شکل نیافته است کارگر استخدام می‌کنند. چون مُزد را بنابرکار می‌پردازند به‌خود می‌گویند چیزی به‌خطر نمی‌اُفتَد زیرا هرگونه اِتلاف وقت به‌گردنِ آنهائی بار می‌شودکه به‌کار اشتغال ندارند."

(H. Gregoir: *"Les Typographes devant le Tribunal Correctionnel de Bruxelles"*, Bruxelles, 1865, p. 9)

می‌توان در این کتاب‌ها دلایلِ مستندی در مورد تنزّلِ مستمرّی‌های کار از آغاز جنگِ ضدّ ژاکوبن به‌دست آورد. مثلاً درصنعتِ نسّاجی کارمُزد چنان سقوط کرده بود که با وجودِ تطویلِ فوق‌العادهٔ روزانهٔ کار، مُزدِ روزانه پائین‌تر از گذشته بود. "درآمدِ واقعیِ بافنده به‌مراتب کمتر از سابق است؛ برتریِ فوق‌العاده‌ای که وی سابقاً نسبت به کارگرِ عادّی داشت اکنون کاملاً ازبین رفته است. درواقع تفاوت مُزد بینِ کارگرِ زَبَردست و کارگرِ عادّی اکنون به‌مراتب ناچیزتر از هریک از اَدوارِ گذشته است." [۱]

مطالبِ ذیل، که مأخوذ [گرفته‌شده] ازدفاعیه‌ای‌است به‌نفعِ زمین‌دارانِ‌بزرگ واجاره‌داران، نشان می‌دهد که ترقّیِ شدّت و وُسعَتِ کار همراه باکارمُزد، چقدرکم به‌حالِ پرولتاریای کشاورزی مفید بوده است: "قسمت اعظمِ اَعمالِ کشاورزی به‌وسیلهٔ کارگرانی انجام می‌شود که به‌طورِ روزمُزد یا برحسبِ کار اجیر شده‌اند. مُزدِ هفتگیِ آنان تقریباً به ۱۲ شیلینگ بالغ می‌گردد. با اینکه می‌توان فرض کرد یک نفر کارمُزد درنتیجهٔ تشدید کار اِمکان دارد یک شیلینگ یا شاید ۲ شیلینگ بیشتر از هفته‌مُزدی به‌دست آورد معذلک وقتی مجموعِ درآمدِ وی ارزیابی می‌گردد دیده می‌شود که زیانِ سالانهٔ وی ازجهتِ کارنداشتن این اضافه را جبران می‌کند... سپس به‌طور کلّی این نکته معلوم می‌گردد که مُزدِ این‌افراد با بهای وسایلِ ضروری معیشَت نسبتِ مشخّصی‌دارد به‌نَحوی که یک مرد با دو فرزند قادر است بدونِ مراجعه به‌صدقهٔ کلیسائی خانوادهٔ خود را اداره کند.[۲]

دربارهٔ واقعیّاتی که از جانبِ پارلمان انتشار یافت، مالتوس درآن زمان چنین متذکّر گردید: "من‌اعتراف می‌کنم که گسترشِ فوق‌العادهٔ کارمُزدی را با ناخرسندی می‌نگرم. واقعاً انجامِ کاری سخت طیِّ ۱۲ یا ۱۴ ساعت در روز، آن‌هم به‌مدّت‌های طولانی، برای آدمیزاد خیلی زیاد است." [۳]

۱ـ *"Remarks on the Commercial Policy of Great Britain"*, London, 1815, p. 48

۲ـ *"A Defence of the Landowners and Farmers of Great Britain"*, London, 1814, p. 4, 5

۳ـ Malthus: *"Inquiry into the Nature and Progress of Rent"*, London, 1815, (p. 49, Note)

در کارگاه‌هائی که قانونِ کارخانجات اجرا می‌شود، کارمُزدی به‌صورت قاعدهٔ عمومی درمی‌آید زیرا در این مؤسّسات سرمایه فقط از راهِ تشدیدِ آهنگ می‌تواند به روزانهٔ کار توسعه بخشد.[۱]

با تغییر در بارآوَریِ کار همان مقدار محصول نمایندهٔ زمان کارِ تغییریافته‌ای‌است. بنابراین کارمُزد نیز تغییر می‌کند زیرا وی مبیّنِ قیمتِ زمان کارِ مشخّصی‌است. در مثالِ سابقِ ما ۲۴ قطعه در ۱۲ ساعت تولید می‌شد درصورتی که محصول‌ارزشیِ ۱۲ ساعت ۶ شیلینگ، ارزش روزانهٔ نیروی کار ۳ شیلینگ، بهای ساعت کار ۳ پنس و مُزدِ هرقطعه یک پنس و نیم، بود. در هر قطعه نیم ساعت کار جذب شده بود. حالا اگر درنتیجهٔ دو برابر شدنِ بارآوَریِ کار به‌جای ۲۴ قطعه ۴۸ قطعه طیِّ همان روزانهٔ کار تولید گردد و سایر شرایط ثابت بمانند، آنگاه کارمُزد از یک پنس و نیم به $\frac{3}{4}$ پنس تنزّل می‌کند زیرا اکنون هرقطعه به‌جای نیم ساعت کار نمایندهٔ $\frac{1}{4}$ ساعت است. ۲۴ × $1\frac{1}{2}$ پنس = ۳ شیلینگ است چنانکه نیز ۴۸ × $\frac{3}{4}$ پنس = ۳ شیلینگ‌است. به‌عبارت دیگر: کارمُزد به‌همان نسبتی که تعدادِ قطعاتِ تولید شدهٔ در یک زمان زیاد می‌شوند[۲] و لذا به‌همان نسبتی

۱ـ "کارگرانِ کارمُزد به‌احتمال قوی $\frac{4}{5}$ کلّیهٔ کارگرانِ کارخانجات را تشکیل می‌دهند."
(*"Rep. of Insp. of Fact., for 30th April 1858"*, p. 9)

۲ـ "نیروی بارآوَرِ ماشینِ ریسندگیِ کارگر دقیقاً اندازه‌گیری می‌شود ونرخِ پرداخت کاری که به‌وسیلهٔ آن انجام شده است همراه با آن تنزّل می‌یابد بدون‌آنکه کاهشِ مزبور مساوی با افزایشِ نیروی بارآوَر باشد." (*"Ure: Philosophy of Manufactures"*, p. 317)

این قسمتِ چاپلوسانهٔ اخیر را خودِ یور بعداً باطل می‌کند. وی معترف است که مثلاً درموردِ توسعهٔ دستگاه ریسندگی مقداری اضافه کار از این توسعه سرچشمه می‌گیرد. پس کار به‌نسبتِ افزایشِ نیروی بارآوَر کاهش نمی‌یابد. سپس وی می‌گوید: "به‌وسیلهٔ این توسعه، نیروی بارآوَرِ ماشین به‌مقدارِ $\frac{1}{5}$ ترقّی می‌کند. دراین‌صورت دیگرریسنده همان اُجرُتی‌راکه سابقاً برای کارِ انجام‌یافته می‌گرفت دریافت ←

که زمانِ کارِ مصرف‌شده در هر قطعه کاسته می‌شود، تنزّل می کند. این تغییر کارمُزد باآنکه کاملاً صوری است مبارزاتِ مداومی را بینِ سرمایه‌دار و کارگران برمی‌انگیزد، خواه ازآن جهت که سرمایه‌دار این وضع را بهانه می کند تا واقعاً بهای کار را تنزّل دهد و یا بدان سبب که ترقّیِ نیروی بارآوَرِکار با بالارفتنِ شدّتِ آهنگِ کار قرین است. یا به‌علّت آنکه کارگر از ظاهرِ کارمُزد فریب می‌خورَد و جدّاً چنین می‌اِنگارَد که گویا پرداخت در برابرِ محصولِ کارگر است نه در قِبالِ نیروی کارش و لذا علیه تنزّلِ مُزدی، که با تنزّلِ قیمتِ فروشِ کالا تطبیق نداشته باشد، می‌شورَد. "کارگران با دقّت مراقبِ قیمتِ موادِّ خام و بهای اشیاءِ تولیدشده هستند و ازاین‌رو قادرند سودِ کارفرمایان خود را دقیقاً ارزیابی نمایند." [1] چنین مطالباتی را سرمایه به‌حق اشتباهِ فاحشی دربارهٔ ماهیّتِ دستمُزد می‌شمارد و لذا رَد می کند.[2] وی بانگ برمی‌دارد که

← نمی کند، ولی چون مُزدش به‌نسبتِ $\frac{1}{5}$ تنزّل داده نمی‌شود، تکمیلِ ماشین، بر اُجرَتِ پولیِ او طیِّ همان عدّه از ساعاتِ مشخّص می‌افزاید." ـ امّا، امّائی هست ـ "بیانِ فوق مستلزمِ محدودیّتِ مشخّصی است... ریسنده باید از نیم‌شیلینگ اضافیِ خود کمی‌بیشتر برای دستیارانِ جوان بپردازد، و ازاین گذشته عدّه‌ای ازکارگرانِ بالغ ازکار برکنار می‌شوند." (همان اثر، صفحهٔ ۳۲۰ـ۳۲۱) تمامِ این‌ها به‌هیچ‌وجه نشان‌دهندهٔ گرایشی به‌سوی افزایشِ دستمُزد نیست.

۱ـ H. Fawcett: *"The Economic Position of the British Labourer"*, Cambridge and London, 1865, p. 178.

۲ـ در روزنامهٔ استاندارد(Standard) لندن مورّخِ ۲۶ اکتبر ۱۸۶۱ گزارشی درمورد محاکمهٔ مؤسّسهٔ *جون‌برایت* و شرکا (John Brigth et Co.) در برابرِ قضات صلح *روچدل*(Rochdale) دیده می‌شود که "نمایندگانِ اتحادیهٔ قالی‌بافان را به‌اتّهامِ اِعمال تهدید مورد تعقیب قضائی قرار داده بودند. شرکای *برایت* ماشین‌آلاتِ تازه‌ای به‌راه انداخته بودند که می‌بایست ۲۴۰ یارد فرش را طیِّ همان مدّتِ پیشین با همان کاری(!) که سابقاً برای تولیدِ ۱۶۰ یارد لازم بود، تولید نماید. کارگران به‌هیچ‌وجه حقِّ شرکت در سودی را نداشته‌اند که از راهِ سرمایه‌گذاریِ کارفرمایانشان، به‌منظورِ بهبودِ فنّی، حاصل شده است. بدین سبب آقایان *برایت* پیشنهاد نموده بودند که نرخِ دستمُزد را از یاردی $1\frac{1}{2}$ پنس به یک پنس ←

این قبیل خواست‌ها به‌منزلهٔ وضعِ مالیات بر پیشرفتِ صنعت است و صریحاً اعلام می‌دارد که بارآوَریِ کار به‌هیچ‌وجه دخلی به‌کارگر ندارد.[1]

* • *

→ در هر یارد تنزّل دهند درحالی‌که درآمدِکارگران برای همان‌کار عیناً مانندِگذشته باقی بماند. ولی این یک تقلیلِ صوری بود که گویاکارگران را قبلاً شرافتمندانه ازآن آگاه نکرده بودند.″

۱ـ ″اتحادیه‌ها با تقلاّهائی‌که برای نگاهداری دستمُزد در سطح عادلانه دارند، می‌کوشند که در سود حاصل از تکمیلِ ماشین‌آلات شرکت جویند! (Quelle horreur!) (چه‌چیزِ وحشتناکی!)... آنان مُزدِ بیشتری مطالبه می‌کنند به‌دلیلِ اینکه کارکوتاه‌تر شده است... به‌عبارت دیگر آنان مایلند مالیاتی بر پیشرفتِ صنعت ببندند.″ (*"On Combination of Trades"*, New Edit., London, 1834, p. 42)

فصل بیستم

تفاوت‌های ملّی در موردِ دستمُزد

در فصلِ پانزدهم ترکیباتِ گوناگونی را، که می‌توانند باعث تغییر درمقدار ارزش مطلق یا نسبیِ نیروی‌کار (یعنی در مقایسه با اضافه‌ارزش) گردند، مورد مطالعه قرار دادیم، و باز ازسوی‌دیگردیدیم مجموع وسایل‌معیشتی که بهای‌نیروی‌کار درآن تحقّق می‌یابد می‌تواند خود مستقل از بهای مزبور نَوَساناتِ مختلفی داشته باشد.[1] همچنانکه سابقاً متذکّر شده‌ایم با انتقالِ سادهٔ ارزشِ نیروی‌کار و بهای مربوطهٔ آن به‌شکلِ قشری دستمُزدِ همهٔ آن قوانین به قوانین حرکت دستمُزد مبدّل می‌گردند. آنچه‌که در درونِ این حرکت به‌مثابه ترکیبِ متغیّری به‌نظر می‌رسد، درکشورهای مختلف ممکن است مانندِ اختلاف هم‌زمانی در سطح ملّی دستمُزدها جِلوه‌گر شود. بنابراین هنگامی‌که دستمُزدهای ملّی با هم سنجیده می‌شوند باید کلّیهٔ عواملی را به‌حساب‌آورد‌که درتغییرِ مقادیرِ ارزشیِ نیروی‌کار دخیلند؛ ازقبیلِ قیمت و وُسعَتِ دایرهٔ نخستین نیازمندی‌های طبیعی و تاریخاً تکامل‌یافتهٔ یک‌کشور، هزینه‌های پرورشِ کارگر، نقشِ کارِ زنان و کودکان، بارآوَریِ کار و درجهٔ وُسعَت و شدّتِ‌آن. حتّا سطحی‌ترین مقایسه‌ها ایجاب می‌کند‌که بَدواً برای رشته‌های همانند درکشورهای مختلفه مُزدِ روزانهٔ متوسّط را به

۱ـ "گفتنِ اینکه مُزدها (دراینجا مقصود قیمتِ آنهاست) بدان دلیل ترقّی کرده‌اندکه می‌توان به‌وسیلهٔ آنها بیشتر جنسِ ارزان‌تر خرید، دقیق‌نیست." (*داوید بوشانان*(David Buchanan) درچاپی‌که ازکتابِ "ثروت ملل" *آدام‌اسمیث* انتشار داده است. ۱۸۱۴، جلد اوّل، صفحهٔ ۴۱۷ ـ زیرنویس)

روزانهٔ کارِ هم‌مقداری تحویل نمود. پس‌از برقراریِ چنین معادله‌ای بینِ مُزدهای روزانه لازم‌است که از نو گاه‌مُزد را به کارمُزد تحویل نمود زیرا تنها کارمُزد است که می‌تواند، به‌مثابه درجه‌سنج، هم میزانِ بارآوَری و هم درجهٔ شدّت کار را نشان دهد.

در هر کشور شدّت متوسّط معلومی از کار وجود دارد که پائین‌تر از آن بیشتر از زمانِ اجتماعاً لازم برای تولیدِ یک کالا کار مصرف می‌شود ولذا مانندِ کاری که دارای کیفیّتِ عادّی است به‌شمار نمی‌آید. تنها درجهٔ شدّتی که به‌بالاتر از متوسّط ملّی ترقّی نماید می‌تواند در کشورِ معیّنی اندازهٔ ارزش را فقط به‌وسیلهٔ مدّت کار تغییر دهد. ولی درموردِ بازارجهانی، که هر یک از کشورها اجزاءِ متشکّلهٔ آن محسوب می‌شوند، مطلب غیر از این است. شدّت متوسّط از کشوری تا کشورِ دیگر تفاوت پیدا می‌کند؛ این شدّت در جائی بیشتر و در محلِّ دیگر کمتر است. بنابراین میانگین‌های ملّیِ مذکور مدرّجی را تشکیل می‌دهند که واحدِ مقیاسِ آن وحدت متوسّطِ کارِ جهانی است. پس کارِ ملّی‌ئی که آهنگِ شدیدتری داشته‌باشد درمقایسه با کارِ ملّیِ کم‌شدّت‌تر، درزمانِ واحد، ارزشِ بیشتری تولید می‌کند که در پولِ بیشتری بیان می‌گردد.

ولی قانونِ ارزش، هنگامی که درمقیاسِ بین‌المللی اِعمال می‌شود، باز هم بیشتر دچارِ تغییرمی‌شود. این تغییر از آنجا ناشی می‌گردد که در بازارِجهانی کارِ ملّیِ بارآوَرتر نیز مانندِ کاری به‌شمار می‌آید که با شدّتِ بیشتری انجام شده است و این تا زمانی‌است که ملّتِ بارآوَرتر به‌وسیلهٔ رقابت مجبور نگشته‌است قیمتِ فروشِ کالای خودرا تا حدِّ ارزشِ آن پائین آوَرَد.

در هر کشور تولید سرمایه‌داری به‌هر درجه پیشرفت کرده باشد به‌همان درجه نیز شدّت وبارآوَریِ کارِملّی درآنجا بالاتر ازسطحِ بین‌المللی‌قرار می‌گیرد.[1] بنابراین مقادیرِ مختلفهٔ کالای از یک‌نوع که درکشورهای گوناگون در زمانِ کارِ برابر تولید می‌شوند،

۱ـ درجای دیگر این‌مسئله را مطالعه خواهیم کرد که چه اوضاع‌واحوالی دررابطه با بارآوَری، می‌تواند درمورد رشته‌های جداگانهٔ تولید این قانون را دستخوشِ تغییر نماید.

دارای ارزش‌های بین‌المللیِ نابرابری هستند، که درقیمت‌های مختلفه بیان می گردند، یعنی درمبالغِ پولی‌ئی که برحسبِ ارزش‌های بین‌المللی تفاوت پیدا می کنند. پس در نزدِ هر ملّت که شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری پیشرفته‌تر است ارزشِ نسبیِ پول، کمتر از آن ملّتی خواهد بود که نزدِ وی شیوهٔ مزبور رشدِ کمتری یافته‌است. لذا چنین نتیجه می‌شود که مُزدِ اسمی، یعنی معادلِ نیروی کار که به‌پول بیان شده است، نیز درکشورِ اوّلی بالاتر ازکشورِ دوّم خواهد بود. البته این به‌هیچ‌وجه به‌معنای آن نیست که حُکمِ مزبور درموردِ مُزدِ واقعی یعنی دربارهٔ وسایلِ معیشتی که دراختیارِ کارگر قرار می گیرد، نیز صِدق می کند.

ولی گذشته از این تفاوتِ نسبیِ ارزشِ پول درکشورهای مختلف، غالباً دیده می‌شود که مُزدِ روزانه، هفتگی وغیره در نزدِ ملّتِ اوّلی بالاتر از دوّمی است، درحالی که بهای نسبیِ کار، یعنی نسبتِ بهای کار، هم به اضافه‌ارزش و هم به ارزشِ محصول، در نزدِ ملّتِ دوّم بالاتر از اوّلی قرار می گیرد.[۱]

ج. و. *کاول* (J.W. Cowell)، عضوِ کمیسیونِ کارخانجات در ۱۸۳۳، پس از بررسیِ

۱ـ جیمس *آندرسون* (James Anderson) درمناظره علیه *آدام اسمیث* متذکّر می‌شود: "همچنین شایسته است به‌این نکته توجّه شود که بهای ظاهریِ کار درکشورهای فقیر، که محصولاتِ کشاورزی به‌ویژه غلاّت ارزان‌ترند معمولاً پائین‌تر است. ولی درواقع بهای کار غالباً در این نواحی ازکشورهای دیگر بالاتراست. مُزدی که یک کارگر برای یک روز دریافت می کند معرّفِ قیمتِ واقعیِ کار نیست، اگرچه مُزدِ مزبور قیمتِ ظاهریِ آن است. قیمتِ واقعی را آن مخارجی تشکیل می‌دهد که کارفرما برای مقدار مشخّصی کارِ انجام‌یافته متحمّل می‌شود. و از این نقطه‌نظر، تقریباً در همهٔ موارد، کار درکشورهای غنی‌تر ارزان‌تر ازکشورهای فقیرتر است بااینکه بهای غلاّت و سایر وسایلِ معیشَت معمولاً درکشورهای اخیر به‌مراتب پائین‌تر از مناطقِ اوّلی‌است... برحسبِ مُزدِ روزانه در اسکاتلند کار ارزان‌تر از انگلستان است... کار برحسبِ کارِ مُزدی به‌طورکلّی در انگلستان ارزان‌تر است."

(James Anderson: *"Observations on the means of exciting a spirit of National Industry etc."*, Edinburgh, 1777, p. 350-351)

ـ بالعکس، پائین‌بودنِ دستمُزد به‌نوبهٔ خود موجبِ گران شدنِ کار می گردد. "کار در ایرلند گران‌تر از انگلستان است... زیرا مُزدها درآنجا پائین‌ترند."

(Nr. 2074 in *"Royal Commission on Railways, Minutes"*, 1867)

دقیقی از ریسندگی‌ها به‌این نتیجه رسیدکه: "با اینکه در انگلستان ممکن است مُزدها نسبت به‌کشورهای بریِ اروپا ازلحاظِ کارگر بالاتر باشند ولی معناً برای کارخانه‌دار پائین‌تر ازکشورهای مزبورند." (*یور*، صفحهٔ ۳۱۴) بازرسِ کارخانجات *الکساندر ردِ گریو* (Redgrave) انگلیسی درگزارشِ ۳۱اکتبر ۱۸۶۶ خود به‌موجبِ تطبیقِ آمارها با کشورهای اروپای بری‌ثابت می‌کندکه باوجودِ مُزدِ نازل و زمانِ‌کارِ بسیار درازتر، کار در اروپای بری نسبت به محصول گران‌تر از انگلستان است. مدیر انگلیسی (Manager) در یک کارخانهٔ پنبه‌ریسی *اولدنبورگ* (Oldenburg) اظهار می‌داردکه درآنجا زمانِ کار ازساعت ۵ونیمِ بامداد تاساعتِ ۸ شب به‌انضمامِ روزهای یکشنبه ادامه‌دارد وکارگرانِ آن محل درصورتی‌که تحت نظرِ مراقبینِ انگلیسی‌کارکنند، به‌اندازهٔ کارِ ۱۰ ساعتهٔ انگلستان محصول تولید می‌کنند. ولی‌اگرتحت‌نظرِ مراقبینِ آلمانی باشند به‌مراتب کمتر ازآن آماده می‌سازند. بنا به‌اظهارِ او مُزد به‌مراتب از انگلستان‌کمتر است و در بسیاری موارد به ۵۰٪ آنجا می‌رسد ولی تعدادِکارگران به‌نسبتِ ماشین‌آلات به‌مراتب بیشتر است و در بسیاری از بخش‌ها نسبتِ‌آن مثلِ ۵ : ۳ است. آقای *ردِگریو* جزئیّاتِ بسیار دقیقی دربارهٔ کارخانه‌های پنبه‌ریسیِ روسیه به‌دست می‌دهد. معلوماتِ مزبور را یک نفر مدیرِ انگلیسی‌که تاچندی پیش درآن‌کشورکار می‌کرده به‌او داده است. در این خاک روسیه‌که ازکارهای ننگین رنگین‌است شَناعت[زشتی]های قدیمی دورانِ‌کودکیِ کارخانه‌های انگلیسی نیز به‌بهترین شکل شکوفان است. البته اداره‌کنندگانِ‌کارخانه‌ها انگلیسی هستند زیرا سرمایه‌دارِ بومیِ روس در امورِکارخانه‌داری سررشته‌ای ندارد. علی‌رغمِ همه‌جورکارِ فوق‌العاده، کارِشبانه‌روزی بدون‌انقطاع وشرم‌آوَرترین‌فردشکنی نسبت به‌کارگر محصولاتِ‌کارخانه‌های روسی به‌زحمت فروخته می‌شوند وآن‌هم باز در اثرِ ممنوعیّتِ محصولاتِ خارجی است. درخاتمه من باز جدولی ازآقای *ردِگریو* می‌آوَرَم‌که وی دربارهٔ تعداد متوسّطِ دوک‌ها، برحسبِ کارخانه و ریسنده، کشورهای مختلفِ اروپائی را با یکدیگر مقایسه نموده است. آقای *ردِگریو* خود متذکّر می‌شود

که وی این ارقام را چندین سال پیش جمع آوَری نموده و از آن زمان به بعد وُسعَتِ کارخانجات و تعدادِ دوک‌ها برحسبِ کارگر در انگلستان بیشتر شده است. ولی وی به‌همان نسبت پیشرفت‌های بزرگِ همانندی را برای کشورهای بِری مذکور در جدول به‌حساب می‌آوَرَد تا مگر ارقامِ ذِکرشده بتوانند ارزشِ خود را حفظ کنند.

تعدادِ متوسّطِ دوک‌ها برحسبِ کارخانه

در انگلستان	تعداد متوسّطِ دوک‌هائی که به‌هر کارخانه می‌اُفتَد	۱۲۶۰۰
در سوئیس	» » » » » »	۸۰۰۰
در اتریش	» » » » » »	۷۰۰۰
در ساکس	» » » » » »	۴۵۰۰
در بلژیک	» » » » » »	۴۰۰۰
در فرانسه	» » » » » »	۱۵۰۰
در پروس	» » » » » »	۱۵۰۰

تعدادِ متوسّطِ دوک‌ها برحسبِ سرانه

در فرانسه	یک نفر برای هر ۱۴ دوک
در روسیه	» » » » ۲۸ »
در پروس	» » » » ۳۷ »
در باویر	» » » » ۴۶ »
در اتریش	» » » » ۴۹ »
در بلژیک	» » » » ۵۰ »
در ساکس	» » » » ۵۰ »
در خُرده‌دولت‌های آلمانی	» » » » ۵۵ »
در سوئیس	» » » » ۵۵ »
در بریتانیای کبیر	» » » » ۷۴ »

آقای ردگریو می‌گوید: "این مقایسه علاوه بر جهاتِ دیگر به‌ویژه از این جهت نیز برای بریتانیای کبیر نامساعد است که در این کشور عدّهٔ بسیار زیادی کارخانه وجود دارد که در آنها نسّاجیِ ماشینی با ریسندگی مَمزوج [آمیخته] شده است و در این محاسبه بابتِ دستگاه‌های بافندگی هیچ سرانه‌ای کسر نگردیده است. درصورتی که به‌عکس اکثر کارخانه‌های کشورهای دیگر ریسندگی هستند. اگر برای ما ممکن می‌شد برابرها را دقیقاً بایکدیگر مقایسه کنیم آنگاه من می‌توانستم درمنطقهٔ خود بسیاری‌ازپنبه‌ریسی‌ها را به‌شمار آوَرَم که در آنجا دستگاه‌های ۲۲۰۰دوکی را یک مرد تنها(minder) به کمکِ دو نفر دستیارِ زن تحت نظر دارد و روزانه ۲۰۰ فوند نخ به‌طولِ ۴۰۰ میل (انگلیسی) تولید می‌گردد." [۱]

این مطلب دانسته‌است که در اروپای‌شرقی و در آسیا کمپانی‌های‌انگلیسی ساختمانِ راه‌آهن‌ها را به‌عهده گرفته‌اند و در آن کشورها درجنبِ کارگرانِ محلّی تعدادِ معیّنی نیز کارگرانگلیسی به کار گمارده‌اند. بدین‌سان ضَرورَتِ عملی آنهارا مجبور کرده است که تفاوت‌های ملّی را درموردِ شدّت کار به‌حساب آورند ولی‌این‌امر هیچگونه زیانی برای آنها به‌بار نیاورده است. تجربه به‌آنها آموخته است که اگر هم سطح دستمُزد کمابیش با شدّتِ متوسّطِ کار تطبیق می‌نماید، بهای نسبیِ کار (در نسبت با محصول) علی‌العموم درجهتِ عکس حرکت می‌کند.

دریکی‌از نخستین آثارِ اقتصادیِ خود تحت‌عنوان "تحقیقی دربارهٔ نرخِ دستمُزد" [۲]، هـ.کری(H. Carey) کوشش دراثباتِ این نکته دارد که دستمُزدهای مختلفهٔ ملّی نسبتِ

۱ـ (*"Rep. of Insp. of Fact., 31st Oct. 1866"*, p. 31-37 et pas)

۲ـ *"Essay on the Rate of Wages: with an Examination of the Causes of the Differences in the Conditions of the Labouring Population throughout the World"*, Philadelphia, 1835.

مستقیم دارند با درجهٔ بارآوَریِ روزانهٔ کارِ هرکشور. و از این رابطهٔ بین‌المللی چنین نتیجه می گیردکه به‌طورکلّی دستمُزد برحسبِ بارآوَریِ کار ترقّی وتنزّل می کند. سرتاسرِ تحلیلِ ما دربارهٔ تولید اضافه‌ارزش بُطلانِ این نتیجه گیری را حتّا درصورتی نیز اثبات می کندکه اگر آقای کری بنا بر عادتِ خویش بدونِ هیچگونه نظرِ انتقادی و به‌طورِ سطحی اسنادِ آماریِ گِردآورده را چنین درهم‌وبرهم نمی‌ریخت و خود بُرهانی برای اثباتِ حُکمِ خویش ذِکر می‌نمود. باز بهتر از همه این‌است که وی عَدَمِ انطباقِ واقعیّت را با تئوریِ خویش اِذعان دارد. به‌عقیدهٔ او مداخلهٔ دولت مناسباتِ طبیعیِ اقتصادی را دگرگون ساخته است. بنابراین به‌نظرِ وی در محاسبهٔ دستمُزدهای ملّی باید به‌نَحوی عمل کردکه گوئی آن قسمتی که به‌صورتِ مالیات به‌دولت می‌رسد سهمِ خودِ کارگر است. آیا لازم نبود که آقای کری دورتر از این بیاَندیشد و از خود بپرسد آیا این "هزینه‌های‌دولتی" نیز "ثمراتِ طبیعیِ" تکامل سرمایه‌داری نیستند؟ چنین‌طریقهٔ استدلال کاملاً شایستهٔ مردی‌است که بَدواً مناسباتِ تولیدِ سرمایه‌داری را به‌مثابه قوانینِ جاویدانِ طبیعت و عقل اعلام می کند و معتقد است که عملِ آزاد و هماهنگِ آن فقط به‌وسیلهٔ مداخلهٔ دولت مغشوش می‌شود، و سپس کشف می کندکه نفوذِ اهریمنیِ انگلستان در بازارِ جهانی،آنطورکه جلوه می کند نفوذی نیست که از قوانینِ طبیعیِ تولیدِ سرمایه-داری ناشی شده باشد بلکه نفوذِ مزبور مداخلهٔ دولت، یعنی حفظِ همان قوانینِ طبیعی و عقلانی را به‌وسیلهٔ دولت، ایجاب نموده است یا به‌عبارت دیگر سیستمِ حمایت گمرکی را به‌پیش‌آورده است. پس‌ازآن وی بازکشف می کندکه احکامِ ریکاردو وغیره ،که ضمنِ آن تضادها و تناقضاتِ موجودِ اجتماعی فرمولبندی شده است، نتایجِ فکریِ حرکت واقعیِ اقتصادی نیستند بلکه به‌عکس، تناقضاتِ حقیقیِ تولیدِ سرمایه-داری در انگلستان و جای دیگر نتیجهٔ تئوریِ ریکاردو وغیره‌اند! سرانجام وی به‌این کشف نایل می‌شود،که درآخرین تحلیل، تجارت عبارت‌ازآن‌چیزی‌است که زیبائی‌ها و هماهنگی‌های فِطریِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری را نابود می کند. شاید اگر یک گامِ

دیگر به پیش می گذاشت به‌این کشف می‌رسید که تنها عیبِ تولیدِ سرمایه‌داری خودِ سرمایه است. فقط آن مردی که تا به‌این درجه از جنبۀ انتقادی تُهی و دارای چنین تبحّر قلب عیاری بود، می‌توانست علی‌رغمِ رده‌های پروتکسیونیستیِ [حمایتگرانه] خود، سرچشمۀ نهانیِ فرزانگیِ اعتدال‌جوی شخصی چون *باستیا* و همۀ خوش‌بینانِ دیگرِ تجارت آزادِ کنونی گردد.

پایانِ بخشِ ششم

بخش هفتم: رَوَندِ انباشتِ سرمایه

[اضافه‌ارزش = ارزش‌اضافی]

تبدیلِ مبلغی پول به وسایلِ تولید و نیروی‌کار نخستین حرکتِ مقدار ارزشی‌ئی است که باید به‌مثابه سرمایه عمل‌کند. این تبدیل در بازار، در محیطِ دَوَران روی می‌دهد. مرحلهٔ دوّمِ حرکت یعنی پروسهٔ تولید آنگاه پایان می‌پذیرد که وسایل تولید مبدّل به کالائی گردند که ارزشِ آن زیادتر از ارزشِ اجزاءِ تشکیل‌دهندهٔ آن شود و بنابراین علاوه بر سرمایهٔ پیش‌ریخته مشتملِ اضافه‌ارزشی نیز باشد. سپس این کالاها باید از نو به‌محیطِ دَوَران ریخته شوند. لازم است که این کالاها به‌فروش رَوَند، ارزشِ آنها در پول واقعیّت یابد، واین پول از نو به‌سرمایه مبدّل گردد و باز دائماً همان جریان تکرار گردد. همین دوری که همواره از همان مراحلِ پیاپی می‌گذرد گردشِ سرمایه را تشکیل می‌دهد.

نخستین شرطِ انباشت این‌است که سرمایه‌دار موفقیّت یافته باشد کالاهای خود را بفروشد و قسمتِ اعظمِ پولی که بدین طریق به‌دست‌آورده است مجدّداً به سرمایه بَدَل نماید. درآنچه ذیلاً بیان می‌شود این‌طور فرض شده است که سرمایه پروسهٔ دَوَرانیِ خود را به‌نَحوِ عادّی طیّ می‌کند. تحلیلِ دقیق‌ترِ این پروسه مربوط به‌کتابِ دوّم است.

سرمایه‌داری که اضافه‌ارزش تولید می‌کند، یعنی کارِ بی‌اُجرَت را مستقیماً از کارگران می‌دوشد و درکالا تثبیت می‌کند، البتّه نخستین متصرّفِ این اضافه ارزش است، ولی به‌هیچ‌وجه آخرین مالک آن نیست. وی باید بعداً این اضافه‌ارزش را با سرمایه‌دارانی تقسیم نماید، که وظایف دیگری درمجموع تولیدِاجتماعی انجام می‌دهند؛ یعنی با مالک زمین وغیره. بنابراین اضافه ارزش به‌قسمت‌های مختلفی تجزیه می‌شود.

قطعاتِ منفصلهٔ آن به‌دسته‌های گوناگونی از اشخاص می‌رسد و هرکدام از آن قطعات دربرابر یکدیگر اَشکالِ مختلف ومستقلّی پیدا می‌کنند مانند سود، بهره، سود بازرگانی، بهرهٔ زمین وغیره. این اَشکالِ دگرسان‌شدهٔ اضافه‌ارزش درکتابِ سوّم مطرح خواهندشد.

دراین مرحله ما ازطرفی فرض می‌کنیم سرمایه‌داری که تولیدکنندهٔ کالاست، خود آن‌را مطابقِ ارزشش می‌فروشد و درموردِ مراجعتِ او به‌بازار دیگر سخنی نمی‌گوئیم، نه اَشکالِ تازه‌ای راکه در محیطِ دَوَران به سرمایه می‌چسبند مطرح می‌کنیم و نه از شرایطِ مشخّصِ تجدیدتولیدِ مستَتَر درآن سخن خواهیم گفت. ازسوی دیگر ما تولید-کنندهٔ سرمایه‌دار را مانندِ مالکِ تمامِ اضافه‌ارزش، یا اگر بخواهید به‌مثابه نمایندهٔ کلّیهٔ کسانی تلقّی می‌کنیم که از این خوانِ یغما سهمی می‌برند. بنابراین ما بَدواً انباشت را به‌طورِ مجرّد مورد مطالعه قرار می‌دهیم یعنی آن را به‌مثابه مرحلهٔ ساده‌ای از پروسهٔ بلاواسطهٔ تولید مطرح می‌سازیم.

به‌علاوه، آنگاه‌که انباشت وقوع می‌یابد، سرمایه‌دار توفیق یافته است کالاهای تولیدشده را بفروشد و پولی‌راکه بابتِ کالاها به‌دست آورده‌است از نو به‌سرمایه تبدیل کند. از این گذشته تجزیهٔ اضافه‌ارزش به قطعاتِ مختلفه نه در ماهیّتِ آن تغییر می‌دهد و نه درشرایطِ لازمی که به‌وسیلهٔ آن اضافه‌ارزش عامل انباشت می‌گردد. اعمّ از هرسهم اضافه‌ارزش که سرمایه‌دارِ تولیدکننده برای شخصِ خود نگاه‌دارد ویا به‌دیگری منتقل سازد، همواره هم‌اوست که در دست اوّل اضافه‌ارزش را به‌تصرّف درمی‌آوَرَد. پس آنچه‌راکه ما برای بیان انباشت فرض نموده‌ایم درجریانِ واقعی انباشت خود مفروض است. ازسوی دیگر پراکندگیِ اضافه‌ارزش و حرکتِ واسطِ دَوَران، شکلِ اساسی و سادهٔ رَوَندِ انباشت را تاریک می‌کنند. بنابراین تحلیلِ خالصِ پروسهٔ انباشت ایجاب می‌کندکه فعلاً ازهمهٔ پدیده‌های سایرِفعل‌وانفعالاتِ درونیِ مکانیسم آن صرف‌نظرشود.

*

فصل بیست‌ویکم

تجدیدتولیدِ ساده

شکلِ اجتماعیِ رَوَندِ تولید هرچه باشد این نکته مسلّم است که رَوَندِ مزبور باید استمرار داشته‌باشد یا به‌عبارت دیگر همواره همان مراحل‌را ازنو طیّ نماید. همچنانکه جامعه‌ای نمی‌تواند از مصرف کردن سر باز زَنَد به‌همان‌قِسم نمی‌تواند تولید را متوقّف سازد. بنابراین هر پروسهٔ تولیدِ اجتماعی اگر ازلحاظِ پیوستگیِ دائمی و جریانِ مستمرِ نو شدنش ملحوظ گردد درعین‌حال خود پروسهٔ تجدیدتولیدی است.

شرایطِ تولید درعین‌حال شرایطِ تجدیدتولید نیز هستند. هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند پیوسته تولیدکند یعنی تجدیدتولید نماید بدون اینکه مستمرّاً جزئی ازمحصولِ خود را از نو مبدّل به وسایل‌تولید یا عوامل تولید تازه نماید. درصورتی که همهٔ اوضاع‌واحوال پابرجا فرض شوند، آنگاه جامعه فقط وقتی می‌تواند ثروتِ خویش را به‌مقیاسِ گذشته تجدیدتولیدکند یا به‌همان‌حال نگاه‌داردکه مثلاً وسایل‌تولیدِ مصرف‌شدهٔ سالیانهٔ خود، از قبیلِ کارافزار، موادِّ خام و موادِّ کمکی را، عیناً به‌وسیلهٔ مقادیرِ برابری از همان اقلام از نو جبران نماید. اقلامِ مزبور از مجموعِ تولیدِ سالیانه جدا می‌شوند و از نو در پروسهٔ تولید جایگزین می‌گردند. پس، مقدار مشخّصی از محصولِ سالانه به‌تولید تعلّق دارد. چون این جزء از تولید اساساً برای مصرفِ بارآوَر تعیّن یافته‌است، به‌طورعمده دارای شکل طبیعی‌است، که خودبه‌خود مصرفِ انفرادی را نفی می‌کند.

اگر تولید شکلِ سرمایه‌داری داشته‌باشد تجدیدتولید نیز دارای همان‌شکل خواهد بود. همان‌طور که در شیوهٔ تولیدِسرمایه‌داری رَوَندِکار فقط وسیله‌ای برای ارزش‌افزائی به‌نظر می‌رسد، به‌همان‌قِسم تجدیدتولید نیز همچون وسیله‌ای نموده می‌شود که هدفِ آن تجدیدتولیدِ ارزشِ پیش‌ریخته به‌مثابه سرمایه است، یعنی همچون ارزشی‌است که خوداَفزاست. نقابِ‌اقتصادی خصلت‌نمای سرمایه‌دار تنها از آن‌جهت به‌کسی می‌چسبد که پولش مستمرّاً مانندِ سرمایه واردِ عمل می‌گردد. اگر فرضاً مبلغی پول معادل ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ امسال به سرمایه مبدّل شده و اضافه‌ارزشی معادل ۲۰ لیرهٔ استرلینگ تولید نموده است باید سال بعد و پس ازآن نیز همین عمل را تکرار نماید. اگر اضافه ارزش مانندِ زائدهٔ اَدواری ارزش ـ سرمایه یا میوهٔ سرمایهٔ به‌کاراُفتاده ملحوظ گردد، شکل درآمدی[1] به‌خود می‌گیرد که‌گویا از سرمایه نشأت‌گرفته است.

چنانچه این درآمد برای سرمایه‌دار فقط مانندِمایهٔ‌مصرف به‌کارآید یا همچنانکه تدریجاً به‌دست می‌آید مصرف‌گردد، آنگاه، درصورتی‌که سایر شرایط ثابت بمانند، تجدیدتولیدِ ساده وقوع می‌یابد. با اینکه عملِ مزبور فقط تکراری از پروسهٔ تولید بر همان مقیاسِ‌گذشته است ولی همین تکرارِ ساده یا ادامه، خصلتِ تازهٔ مشخّصی به پروسه تحمیل می‌کند یا به‌عبارت دیگر خصلت‌های ظاهری‌ئی را که این پروسه در جریانِ منفردِ خود داشت ازمیان برمی‌دارد.

با خریدِ نیروی‌کار برای مدّتی معیّن پروسهٔ‌تولیدآغاز می‌شود واین مقدّمهٔ پروسه

۱ـ "توانگرانی‌که حاصل‌کارِ دیگران را مصرف می‌کنند فقط آن را از راهِ عملِ مبادله (فروش‌کالا) به‌دست می‌آورند... بنابراین چنین نمود می‌کند‌که‌گویا آنان به‌زودی مجموع ذخایرِ خویش را به‌اِتمام می‌رسانند... ولی در نظامِ اجتماعی، ثروت این نیرو را به‌دست‌آورده‌است‌که به‌وسیلهٔ کارِغیر تجدید-تولید نماید... ثروت، مانندکار و به‌وسیلهٔ‌کارِ سالانه میوه‌ای به‌بار می‌آورد‌که می‌تواند هر سال نابود شود بدون‌آنکه توانگر فقیرتر‌گردد. این میوه همانا درآمدی است‌که از سرمایه ناشی می‌شود."
(Sismondi: *"Nouveaux Principes etc."*, t. I, p. 81, 82.)

به‌محض اینکه موعدِ مقرّر فروشِ کار به‌سر می‌رسد ولذا دورهٔ مشخّصی از تولید، هفته، ماه وغیره، طیّ می‌گردد، پیوسته تجدید می‌شود. ولی پرداختِ اُجرَتِ کارگر تنها پس ازآنکه نیروی کارش فعلیّت یافت و ارزشِ خود و اضافه‌ارزش را درصورتِ کالاتحقّق بخشید، انجام می‌گردد. بنابراین کارگر هم اضافه‌ارزش را، که ما موقّتاً فقط به‌مثابه مایهٔ مصرفِ سرمایه‌دار درنظر می‌گیریم، و هم مایهٔ پرداختِ ویژهٔ خود، یعنی سرمایهٔ متغیّر را، پیش‌ازآنکه به‌صورتِ دستمُزد به‌او برگردد، تولید می‌کند، و وی تا هنگامی به‌کار اشتغال خواهد داشت که آن را پیوسته از نو تولید نماید. فرمولِ اقتصاددانان مبنی بر اینکه مُزد جزئی‌ازخود محصول‌است، وماآن‌را درفصل شانزدهم ضمنِ بندِ ب متذکّر گردیدیم، ازهمین‌جا ناشی‌می‌شود.[1] درواقع آنچه‌همواره‌به‌شکل‌دستمُزد به‌سوی کارگر برمی‌گردد جزئی‌ازمحصولی‌است که پیوسته به‌وسیلهٔ خودِ او تجدیدتولید می‌شود. البته سرمایه‌دار ارزشِ کالارا به‌وی به‌پول می‌پردازد. ولی‌این‌پول فقط شکلِ دگرسان‌شدهٔ محصولِ کار است یا بهتر بگوئیم جزئی‌از محصولِ کاراست. درحالی که کارگر مشغولِ تبدیلِ جزئی از وسایل تولید به محصول است قسمتی از محصولِ گذشتهٔ او به‌صورتِ پول از بازار برگشته است. باکارِ هفتهٔ گذشته یا شش ماهِ اخیرِ او است که کارِ امروزی یا شش‌ماهِ‌آیندهٔ وی پرداخت می‌شود. پنداری راکه شکلِ پول به‌وجود می‌آوَرَد فوراً به‌مجرّدِ اینکه به‌جای سرمایه‌داران یا کارگرانِ منفرد طبقهٔ سرمایه‌دار و طبقهٔ کارگر مورد نظر قرارگیرند برطرف می‌شود. طبقهٔ سرمایه‌دار پیوسته به طبقهٔ کارگر حواله‌ای به‌صورتِ پول به‌روی قسمتی از محصولاتی می‌دهد که به‌وسیلهٔ طبقهٔ اخیرالذکر تولید شده و از جانبِ طبقهٔ اوّلی تصاحب گردیده است. کارگر نیز این حواله‌ها را پیوسته

۱ـ "هم مُزدها و هم سودها را باید جزئی از محصولِ آماده تلقّی نمود."

(Ramsay: *"An Essay on the Distribution of Wealth"*, p. 142.)

"سهمی از محصول که به‌شکلِ دستمُزد به‌کارگر می‌رسد."

(J. Mill: *"Elements of Political Economy"*,

ترجمهٔ *پاریسو*(Parissot) . پاریس، ۱۸۲۳، صفحهٔ ۳۴)

به‌طبقهٔ سرمایه‌دار برمی‌گرداند تا بتواند ازحاصلِ دسترنجِ خود جزئی که به‌وی می‌رسد به‌دست آوَرَد. شکلِ کالائیِ محصول و شکلِ پولیِ کالا جریانِ این معامله را از انظار پوشیده می‌دارند.

بنابراین سرمایهٔ متغیّر فقط شکلِ پدیده‌ایِ تاریخیِ ویژه‌ای است از مایهٔ وسایل معیشت یاکارمایه، که کارگر برای نگاهداریِ خود و تجدید نسلِ خویش بدان نیازمند است و در هر سیستمِ اجتماعیِ تولید مجبور است خود پیوسته آن را تولید و تجدید تولید نماید. کارمایه ازآن‌جهت دائماً به‌شکلِ وسایل پرداختِ‌کارش به‌سوی او رَوان می‌گردد که محصولِ وی پیوسته به‌صورتِ سرمایه از او دور می‌شود. ولی این شکلِ پدیده‌ایِ کارمایه در این امر تغییری نمی‌دهد، که پیش‌پرداختِ سرمایه‌دار به‌کارگر به‌وسیلهٔ کارِ تجسّم‌یافتهٔ خودِ کارگر انجام می‌شود.[1] رعیَتِ بیگاردهی[(۲)] را درنظر بگیریم. مثلاً فرض کنیم که وی با وسایل تولید متعلّق به‌خود در مزرعهٔ خویش هفته‌ای سه روز کار می‌کند. سه‌روزِ دیگرِ هفته‌را وی درمِلکِ اربابی بیگار می‌دهد. وی پیوسته کارمایهٔ خاصِّ خویش را تجدید تولید می‌کند و هرگز این کارمایه در برابرِ او شکلِ وسیلهٔ پرداختی نمی‌گیرد که از جانبِ شخصِ ثالثی در مقابلِ کارش پیش‌ریخته شده باشد. درعَوَض نیز هیچگاه کارِ اجباریِ بی‌اُجرَتِ وی شکلِ داوطلبانه وکارِ اُجرَت‌یافته به‌خود نمی‌گیرد. امّا اگر فردا اربابِ زمین‌دار، مزرعه، دام، بذر و خلاصه وسایل تولید رعیَتِ بیگاردِه را غصب کند، آنگاه وی جز این چاره‌ای ندارد که نیروی کارِ خویش را به ارباب بفروشد. درصورتی که شرایطِ دیگر به‌حالِ خود باقی بمانند وی مانندِ گذشته هفته‌ای ۶ روز کار خواهد کرد که ۳ روزِآن برای خود او است ۳ روزِ دیگر برای اربابِ

۱ـ "چنانچه سرمایه برای پیش‌پرداختِ دستمُزدِ کارگران به‌کار رَوَد چیزی به‌مایهٔ نگاهداریِ کار نمی‌افزاید." (*کازنوو*(Cazenove) درتذکره‌ای که درموردِ چاپِ اثرِ *مالتوس* داده است تحت عنوان: *"Definitions in Political Economy"*, London, 1853, p. 22.)

(۲) Paysan corvéable, serf, Fronarbeiter

بیگارگیرِ سابق که اکنون به اربابِ مُزدده مبدّل گردیده است. وی مانندِ گذشته وسایل تولید را همچنان مانندِ وسایلِ تولید به‌کار خواهد برد و ارزشِ آنها را به محصول منتقل خواهد نمود و مثلِ گذشته جزء مشخّصی از محصول صَرفِ تجدید تولید خواهد شد. ولی همان قِسم که بیگاری شکلِ کارِ مُزدور به‌خود می گیرد، کارمایه‌ای که به‌وسیلهٔ رعیَتِ بیگاردِه مانندِ سابق تولید و تجدید تولید می گردد، شکلِ سرمایه‌ای به‌خود می گیرد که ازجانبِ اربابِ بیگارگیرِ سابق به‌وی پیش‌پرداخت شده است. اقتصاددانِ بورژوا که دِماغِ محدودش قادر به تفکیکِ شکلِ پدیده‌ای از حقیقت نیست، به‌روی این واقعیّت چشم فرومی‌بندد که در روی کرهٔ زمین حتّا هنوز هم استثنائاً کارمایه به‌شکلِ سرمایه درمی آید.[۱]

با این وجود سرمایهٔ متغیّر فقط هنگامی معنای آن ارزشی را، که گوئی سرمایه‌دار از مایهٔ خود پیش‌پرداخت می کند، از دست می‌دهد که ما پروسهٔ تولیدِ سرمایه‌داری را درجریانِ دائمیِ تجدیدِ خود موردتوجّه قراردهیم.[۲] ولی این پروسه می‌بایستی درجائی و در زمانی شروع شده باشد. به‌همین جهت در مرحلهٔ کنونیِ تحقیق چنین احتمال می‌رَوَد که سرمایه‌دار بدون اینکه ازکارِ بی‌اُجرَتِ دیگری مستفید شده [فایده برده] باشد، ازطریقِ یک انباشتِ بَدوی پولدارگردیده ولذا اِمکان یافته است که در بازار به‌مثابه خریدارِ نیروی کار وارد شود. معذلک ادامهٔ سادهٔ پروسهٔ تولیدِ سرمایه‌داری، یا تجدید تولیدِ ساده، باز تغییراتِ شگرفِ دیگری به‌وجود می آوَرَد که نه تنها بخشِ سرمایهٔ متحرّک را در بَر می گیرد بلکه کلِّ سرمایه را شامل می گردد.

۱ـ "هنوز فقط در ربعی از زمین وسایل معیشَتِ کارگران به‌وسیلهٔ سرمایه‌داران پیش‌پرداخته می‌شود."
"Richard Jones: "Textbook of Lectures on the Political Economy of Nations", Hertford,1852, p.36)

۲ـ "با اینکه مُزدِکارگرِ مانوفاکتور ازجانبِ استاد پیش‌پرداخت می‌شود معذلک درحقیقت این عمل برای استاد هیچ خرجی برنمی‌دارد زیرا ارزشِ این مُزدها معمولاً به‌انضمامِ یک سود درافزایشِ ارزشِ آن‌چیزی که کارِکارگر بر روی آن اِعمال می‌شود، از نو تولید می گردد."
[A. Smith: *"Wealth of Nations"*, B. I chap. III (T. II, p. 355.)]

چنانچه مثلاً سرمایه‌ای به‌مبلغ ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ منظّماً هر سال اضافه‌ارزشی معادل ۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ درآوَرَد و این اضافه‌ارزش نیز سالیانه مصرف گردد، آنگاه روشن است که پس از ۵ سال با تکرارِ همین پروسه مجموعِ اضافه‌ارزش‌های مصرف‌شده = ۵ × ۲۰۰ یا برابر با ۱۰۰۰ لیره سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ بَدوی خواهد بود. اگر فقط جزئی از اضافه‌ارزشِ سالیانه مصرف گردد، مثلاً بگوئیم نصفِ آن، درآن‌صورت پس از تکرارِ ده سال پروسهٔ تولید همان نتیجه به‌دست خواهدآمد؛ زیرا ۱۰ × ۱۰۰ = ۱۰۰۰ است. حُکمِ کلّی: تقسیمِ سرمایهٔ پیش‌ریخته بر اضافه‌ارزشی که سالیانه مصرف شده است، تعدادِ سال‌ها یا شمارهٔ دَوَران‌های تجدید تولیدی را به‌دست می‌دهد، که پس از سپری‌شدنِ آنها سرمایهٔ بَدویِ پیش‌ریخته، به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار مصرف گردیده و لذا ناپدید شده‌است. تصوّرِ سرمایه‌دار مبنی بر اینکه وی محصولِ کارِ بی‌اُجرَتِ غیر، یعنی اضافه‌ارزش، را مصرف می‌کند و ارزش ـ سرمایهٔ بَدوی‌را نگاه‌می‌دارد مطلقاً نمی‌تواند واقعیّت را تغییر دهد. پس از انقضاءِ چند سالِ معیّن ارزش ـ سرمایه‌ای که وی صاحبِ آن‌بوده برابر بامجموعِ اضافه‌ارزشی می‌گردد که او طیِّ همین‌سال‌ها بلاعَوَض تصاحب نموده است و مبلغ ارزشی که وی مصرف کرده است مساوی با ارزش ـ سرمایهٔ بَدوی می‌گردد. راست است که وی سرمایه‌ای در دست دارد که مقدارش تغییر نکرده است و پیش‌ازآنکه او بنگاهِ خویش را به‌راه اندازد جزئی ازآن سرمایه به‌صورتِ ساختمان، ماشین‌آلات وغیره وجود داشته‌اند. ولی دراینجا سخن بر سرِ ارزش سرمایه است نه دربارهٔ اجزاءِ مادّیِ آن. هرگاه کسی تمامِ دارائیِ خود را ازطریقِ قرضه‌هائی مصرف کند، که برابر با ارزشِ دارائیِ او باشند، آنگاه دارائیِ وی فقط عبارت‌ازمجموعِ دیونش خواهد بود. و همین‌طور اگر سرمایه‌دار معادلِ سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ خودرا مصرف کرده باشد، آنگاه ارزشِ این‌سرمایه بجز مجموعِ مبلغِ اضافه‌ارزشی که وی بلاعَوَض تصاحب نموده است چیزِ دیگری نخواهد بود. دیگر حتّا یک ذرّه هم از ارزش سرمایهٔ پیشینِ او وجود ندارد.

بنابراین قطع نظر از هرگونه انباشت، ادامهٔ پروسهٔ تولید یا تجدید تولیدِ ساده پس از دورانِ کوتاه یا درازی‌ضرورتاً هر سرمایه را به‌سرمایهٔ انباشته یا اضافه‌ارزشِ سرمایه-شده مبدّل می‌سازد. فرضاً هم اگر سرمایهٔ مزبور به‌هنگامِ ورودِ خود به پروسهٔ تولید، دارائیِ حاصل ازکارِ شخصیِ استفاده‌کنندهٔ آن بوده است، دیر یا زود مبدّل به ارزشی می‌گردد که بلاعَوَض تصاحب شده است، و یا به‌عبارتِ دیگر، اعمّ از اینکه به‌شکلِ پول باشد یا غیرآن، تجسّمی ازکارِ بی‌اُجرَتِ غیر می‌گردد.

در فصل چهارم دیدیم که صِرفِ وجودِ تولیدِ ارزش و گردشِ کالا برای تبدیلِ پول به سرمایه کافی نبود. بَدواً می‌بایستی از یک‌سو دارندهٔ ارزش یا پول و از سوی دیگر دارندهٔ گوهری که ارزش‌زاست، ازطرفی آنکه وسایل تولید و معیشَت دارد و ازطرفِ دیگرکسی که جز نیروی‌کار چیزی ندارد، در برابرِ یکدیگر مانندِ خریدار و فروشنده قرارگرفته باشند. بنابراین جدائی میانِ محصولِ‌کار و خودِکار، بینِ شرایطِ عینی و ذهنیِ نیروی‌کار عبارت ازآن پایهٔ واقعیِ مشخّصی است که مبدأ حرکت برای پروسهٔ تولیدِ سرمایه‌داری به‌شمار می‌آید.

ولی‌آنچه در ابتدا فقط نقطهٔ حرکتی بود به‌وسیلهٔ ادامهٔ سادهٔ پروسه یعنی در اثرِ تجدیدتولیدِ ساده، پیوسته از نو به‌وجود می‌آید ومانندِ نتیجهٔ خاصِّ تولیدِ سرمایه‌داری جاودان می‌گردد. ازطرفی پروسهٔ تولید، دائماً ثروتِ مادّی را به سرمایه یعنی به‌وسیلهٔ بهره‌مندی و برخورداریِ سرمایه‌دار مبدّل می‌سازد، و ازطرفِ دیگرکارگر پیوسته از این پروسه همچنانکه بود خارج می‌شود، یعنی‌آنچنان‌کسی که‌سرچشمهٔ‌شخصیِ‌ثروت است و محروم ازکلّیهٔ وسایلی‌است که به‌وی اِمکان دهد این ثروت را برای خویش ایجاد نماید. ازآنجاکه پیش از ورود به پروسه،کاری‌که متعلّق به‌او است از دستِ او خارج شده، ازآنِ سرمایه‌دارگردیده و در پیکرِ سرمایه جای‌گرفته است، طیِّ پروسه نیز این‌کار پیوسته به‌صورتِ محصولِ‌غیر تجسّم پیدا می‌کند. نظر به‌اینکه پروسهٔ تولید درعین‌حال پروسهٔ مصرف‌شدنِ نیروی‌کار به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار است، محصولِ‌کارگر

نه تنها پیوسته به‌کالا تبدیل می‌شود بلکه به سرمایه یعنی به‌ارزشی مبدّل می‌گردد که نیروی آفریننده را می‌مکد، به‌وسایلِ معیشَتی بَدَل می‌شود که انسان‌ها را می‌خرد، به‌صورتِ وسایل‌تولیدی درمی‌آید که‌تولیدکننده را اجیر می‌کند.[۱] بنابراین کارگرخود پیوسته ثروتِ عینی را به‌صورتِ سرمایه یعنی مانندِ قدرتی که از او بیگانه است، بر او حکومت می‌کند و وی را مورد بهره‌کشی قرار می‌دهد تولید می‌کند، و سرمایه‌دار نیز مستمرّاً نیروی‌کار را به‌مثابه سرچشمهٔ ذهنیِ ثروتی که از وسایلِ ویژهٔ تجسّم و تحقّقِ خویش جداگشته‌است و به‌طورِ مجرّد صِرفاً در وجودِ جسمانیِ کارگر جای‌دارد تولید می‌نماید، یا به‌عبارت دیگر کارگرِ مُزدور را ایجاد می‌کند.[۲] این تجدیدتولیدِ دائمی یا جاودان‌سازیِ کارگر شرطِ ضروریِ تولید سرمایه‌داری است.

مصرفِ کارگر دوگانه است. درخودِ تولید، کارگر به‌وسیلهٔ کارش وسایل‌تولید را مصرف می‌کند و آنها را مبدّل به محصولاتی‌می‌کند که ارزششان ازسرمایهٔ پیش‌ریخته بیشتر است. این مصرف بارآوَر است، که درعین‌حال مصرفِ نیروی‌کارِ وی به‌وسیلهٔ سرمایه‌داری است که‌آن را خریداری نموده است. از سوی دیگر کارگر پولی راکه در اِزاءِ خریدِ نیروی‌کارش به‌وی پرداخته می‌شود مبدّل به وسایل معیشَت می‌کند. این

۱ـ "این خود یک خصلتِ ویژه و قابل‌توجّه مصرفِ بارآوَر است. آنچه به‌طورِ بارآوَر مصرف می‌شود سرمایه است و از راه مصرف، سرمایه می‌گردد."

(James Mill: *"Elements of Political Economy"*, p. 242.)

معذلک *جیمز میل* نتوانسته است از این "خصلت ویژه و قابل توجّه" سر دربیاوَرَد.

۲ـ "این نکته‌کاملاً درست است که نخستین تأسیسِ یک مانوفاکتور بسیاری از بینوایان را کار می‌دهد ولی‌آنها همچنان فقیر باقی می‌مانند و ادامهٔ مانوفاکتور نیز بینوایانِ بیشتری به‌وجود می‌آوَرَد."

(*"Reasons for a limited Exportation of Wool"*, London, 1677, p. 19.)

"اجاره‌دار(farmer) اکنون برخلاف عقل سلیم مدّعی است‌که از بینوایان نگاهداری می‌کند. درواقع وی به حفظ فقر و مستمندی آنها مشغول است."

(*"Reasons for the late Increase of the Poor Rates: or a comparative view of the prices of labour and provisions"*, London 1777, p. 31.)

مصرفِ شخصیِ او است. بنابراین مصرفِ بارآوَر و مصرفِ شخصیِ کارگر به کلّی با یکدیگر متفاوتند. در مصرفِ بارآوَر، وی به‌مثابه نیروی محرّکِ سرمایه عمل می کند و متعلّق به سرمایه‌دار است. در مورد دوّم وی به خود تعلّق دارد و وظایفِ حیاتی را در خارج از پروسهٔ تولید انجام می‌دهد. نتیجهٔ یکی زندگیِ سرمایه‌دار است و نتیجهٔ دیگری حیاتِ خودِکارگر.

هنگامی که "روزانهٔ کار" وغیره مورد مطالعه بود به‌طورگذَرا متذکّر شدم که غالباً کارگر مجبور است مصرفِ شخصیِ خود را به‌صورتِ رویدادِ ساده‌ای از پروسهٔ تولید درآوَرَد. دراین مورد همان‌طورکه به ماشین بخار، ذغال وآب می‌افزایند و به‌چرخ، روغن می‌زنند، وی نیز برای اینکه مصرفِ نیروی کارش را پابرجا نگاه‌دارد وسایل معیشَت فرومی‌بَرَد. دراین‌حال وسایلِ مصرفیِ وی صِرفاً وسیلهٔ مصرفِ یکی از وسایل تولید است و مصرفِ شخصیِ او نیز مستقیماً مصرفِ بارآوَر است. ولی معذلك این یکی از سوءاستفاده‌هائی‌است که ذاتیِ پروسهٔ تولیدِ سرمایه‌داری نیست.[1]

ولی به‌مجرّدِ اینکه ما توجّه خود را از سرمایه‌دار وکارگرِ منفرد برگیریم و طبقهٔ سرمایه‌دار و طبقهٔ کارگر را درنظرآوَریم، به‌محض‌اینکه پروسهٔ منفردِ تولیدِکالا مورد ملاحظهٔ ما نباشد بلکه رَوَندِ تولیدِ سرمایه‌داری درحالِ سَیَلان [جاری‌شدن] و در دامنهٔ اجتماعیِ آن توجّه ما را به‌خود جلب نماید، آنگاه مسئله طور دیگر نمود می کند. ـ اگر سرمایه‌دار قسمتی از سرمایهٔ خود را مبدّل به نیروی کار می کند برای این‌است که مجموعِ سرمایهٔ خویش را باروَر نماید. وی با یك تیر دو نشان می‌زند. سرمایه‌دار تنها ازآن‌چیزی که ازکارگر می‌ستانَد بهره‌وَر نمی‌شود بلکه ازآن‌چیزی هم که به کارگر می‌دهد استفاده می کند. سرمایه‌ای که در مبادله، به‌اِزاءِ نیروی کار، منتقل می گردد مبدّل به وسایلِ زندگی می‌شود که مصرفِ‌آنها به‌دردِ تجدید تولیدِ عضلات، اعصاب،

۱ـ اگر روسی (Rossi) واقعاً رازِ "مصرفِ بارآوَر" را دریافته بود چنین با آب‌وتاب دربارهٔ این نکته سخن‌آرائی نمی کرد.

استخوان‌ها و مغزِ کارگرانِ موجود و ایجادِ کارگرانِ آتی می‌خورَد. بنابراین در درونِ مرزهائی که حدّاقلِّ مایقنع [فقیرانه‌ترین] به‌شمار می‌رود، مصرفِ انفرادیِ طبقهٔ کارگر عبارت است از تبدیلِ مجدّدِ وسایلِ معیشتی، که سرمایه به‌اِزاءِ نیروی کار منتقل ساخته‌است، به نیروی کاری که از نو به‌وسیلهٔ سرمایه قابلِ استثمار است. مصرفِ مزبور تولید و تجدید تولیدِ گذشت‌ناپذیرترین وسیلهٔ تولید برای سرمایه‌دار به‌شمار می‌رود که همانا خودِ کارگر است. پس مصرفِ انفرادیِ کارگر، اعمّ از اینکه در داخل یا خارج از کارگاه، کارخانه وغیره انجام گیرد، خواه در درون و خواه در بیرونِ پروسهٔ کار واقع شود، عیناً مانند تمیزکردنِ ماشین چه در اثنای پروسهٔ کار و چه در حینِ توقّفِ کار، وهله‌ای از تولید و تجدیدِ سرمایه است. این مسئله مهمّ نیست که کارگر مصرفِ انفرادی را برای خود بنفسه انجام می‌دهد و نه به‌خاطرِ سرمایه‌دار. چنانکه خوراکِ مورد مصرفِ حیوانِ بارکش نیز، بااینکه دام ازخوردنِ آن بهره‌مند می‌شود، یکی از مراحلِ ضروریِ پروسهٔ تولید است. نگاه‌داری و تجدید تولیدِ مستمرِّ طبقهٔ کارگر شرطِ دائمیِ تجدید تولیدِ سرمایه است. برای انجامِ این منظور سرمایه‌دار می‌تواند باکمالِ اعتماد به‌غریزهٔ حفظِ بقا و ادامهٔ نسلِ کارگران تکیه کند. سرمایه‌دار فقط در پیِ آن است که هر قدر ممکن باشد مصرفِ انفرادیِ آنها را به حدّاقلِّ واجب محدود سازد و از زمین تا آسمان باآن آمریکائی‌های خشنِ جنوبی فرق‌دارد که کارگررا وادار می‌کنند به‌جای غذای کم‌مایه‌تر غذای پُرمایه‌تر بخورد.[1]

۱ـ "کارگرانِ معادنِ آمریکای جنوبی که اشتغالِ روزانهٔ آنها (شاید سنگین‌ترین اشتغالِ جهان) عبارت از این‌است که باری از سنگِ معدن به‌وزنِ ۱۸۰ تا ۲۰۰ فوند را از عُمقِ ۴۵۰ قدمی به‌روی شانه‌های خویش کشیده بالاآوَرَند، فقط با نان و باقلا زندگی می‌کنند. تمایلِ خودِ آنها این‌است که فقط نانِ خالی بخورند ولی اربابانشان که دریافته‌اند آنان با نانِ خالی نمی‌توانند سخت کارکنند، رفتاری که با اسبان می‌شود در حقّ آنان رَوا می‌دارند و آنها را وادار می‌کنند که باقلا بخورند. زیرا مقدار فُسفاتی که در باقلا وجود دارد بالنسبه بیش از نان است."
(Liebig: *"Die Chemie in ihrer Anwendung auf Agrikultur und Physiologie"*, I. Teil, S. 194, Note.)

به‌همین جهت‌است که سرمایه‌دار و اقتصاددانانِ اندیشه‌پرداز[(۱)] وی تنها آن جزئی از مصرفِ انفرادیِ کارگر را بارآوَر تلقّی می‌کنند که برای جاودان‌ساختنِ طبقهٔ کارگر لازم است و درواقع بایستی مصرف شود تا سرمایه نیروی کار را صرف نماید، وآنچه راکه کارگر بتواند بیش از این حدّ برای خوش‌آیندِ خویش مصرف کند غیر بارآوَر می‌شمارند.[۲] چنانچه انباشتِ سرمایه موجبِ افزایشِ دستمُزد و بالنتیجه باعثِ ازدیادِ وسایل‌مصرفِ کارگر می‌گردید، بدون‌آنکه سرمایه نیروی کارِبیشتری صَرف می‌نمود، آنگاه سرمایه‌ای که از این بابت افزوده می‌شد به‌طورِ غیر بارآوَر مصرف شده بود.[۳] درحقیقت مصرفِانفرادیِ کارگر برای خودِ او غیر بارآوَر است زیرا فقط به‌کارِ تولید شخص نیازمندی می‌خورد ولی برای سرمایه‌دار و دولت بارآوَر است زیرا مصرفِ مزبور عبارت از تولیدِ نیرویِ‌آفرینندهٔ ثروت برای غیر است.[۴]

بنابراین از نقطه‌نظرِ اجتماعی، حتّا خارج از پروسهٔ مستقیمِ کار، طبقهٔ کارگر، عیناً مانندکاراَفزار بیجان، یکی‌از اَدَواتِ سرمایه‌است. حتّا مصرفِ‌انفرادیِ وی نیز در درونِ مرزهای مشخّصی فقط وهله‌ای‌است از پروسهٔ‌تولیدِ سرمایه. ولی همین پروسه درحالی که دائماً محصول را از قطبِ کارگران به‌طرفِ قطبِ مقابلشان‌که سرمایه است می‌راند مانعِ آن می‌گردد که‌این‌اَدَواتِ ذیشعور ازچنگِ وی به‌دررَوَند. مصرفِ‌انفرادیِ ازطرفی

---

(۱) اندیشه‌پرداز درمقابلِ کلمهٔ لاتینیِ ایدئولوگ(Ideologue) به‌کار رفته است.

۲ـ (James Mill: *"Elements of Political Economy"*, p. 238 et passim.

۳ـ "اگر بهای کار چنان بالا می‌رفت که با وجودِ ازدیادِ سرمایه دیگر اِمکانِ استفاده ازکار بیشتر نبود درآن‌صورت من می‌گفتم که چنین ازدیادِ سرمایه‌ای غیربارآوَر مصرف شده است."
(Ricardo: *"Principles of Political Economy"*, p. 163.)

۴ـ "مصرفِ بارآوَر به‌معنای واقعی فقط آن مصرف یا اتلافِ ثروتی‌است (مقصودش استعمالِ وسایل تولید است) که ازجانب سرمایه‌دار به‌منظورِ تجدید تولید انجام می‌گردد... کارگر برای کسی که اورا به‌کار می‌گمارد و برای دولت، مصرف‌کنندهٔ بارآوَری است ولی درحقیقت برای خودش چنین مصرف‌کننده‌ای نیست." (Malthus: *"Definitions etc."*, p. 30.)

نگاهداری و تجدید تولید آنها را تأمین می‌کند و از سوی دیگر با نابودساختنِ وسایل معیشَت رجعتِ دائمیِ آنهارا به‌بازار کار فراهم می‌سازد. بندهٔ رومی را زنجیر به‌خواجه‌اش وابسته می‌ساخت و کارگرِمُزدور با نخ‌های‌نامرئی به‌صاحبِ‌خود بسته‌است. تغییرِ دائمی در شخصِ کارفرما و فرضِ حقوقیِ (fictio juris) قرارداد، صورتِ ظاهر استقلالِ وی را حفظ می‌کند.

سابقاً هرجاکه سرمایه لازم می‌دید برای اثباتِ حقِّ مالکیّتِ خویش بر کارگرانِ آزاد به‌زورِ قانون متوسّل می‌شد. بدین‌سان مثلاً تاسال۱۸۱۵ مهاجرتِ کارگرانِ ماشینی از انگلستان به‌قیدِ مجازات‌های سنگین ممنوع بود.

درعین‌حال تجدید تولیدِ طبقهٔ کارگر ملازم باگِردآئی و انتقالِ مهارت‌ها از نسلی به نسلِ دیگر است.[۱] اینکه تا چه پایه سرمایه‌دار وجودِ چنین طبقهٔ کارگرِ زَبَردستی را در عِدادِ شرایطِ تولید متعلّق به‌خود می‌شمارد وآن را عملاً مانندِ وجودِ واقعیِ سرمایهٔ متحرّکِ خویش تلقّی می‌کند، هنگامی آشکار می‌گردد که بحرانی درمی‌رسد و بیمِ ازدست‌دادنِ آن نیرو می‌رود. چنانکه دانسته است در دنبالِ جنگِ داخلیِ آمریکا و بحرانِ پنبه‌ای که همراهِ‌آن بود اکثریّتِ کارگرانِ پنبه‌ریسیِ *لانکاشایر* وغیره به کوچه‌ها ریخته شدند. در اثرِ فشارِ خودِ طبقهٔ کارگر و دیگر قِشرهای جامعه ندا برای معاضدتِ [کمک] دولت و یا جمع‌آوَریِ داوطلبانهٔ اعاناتِ ملّی برخاست تا موجباتِ مهاجرَتِ ″کارگرانِ زیادی″ به مستعمراتِ انگلیس یا ایالات متحدهٔ آمریکا فراهم گردد. درآن زمان روزنامهٔ تایمز (۲۴ مارس ۱۸۶۳) نامه‌ای از *ادموند پوتر*(Edmund Potter) رئیس سابقِ اتاق بازرگانیِ منچستر انتشار داد. نامهٔ وی به‌حق در مجلسِ عوام به‌مثابه ″اعلامیهٔ

۱ـ ″مهارتِ کارگر تنها چیزی است که می‌توان گفت انبار شده و از پیش آماده گردیده است... این مهمترین عمل که عبارت از انباشتن و ذخیره کردنِ زَبَردستیِ کار است درموردِ اکثریّتِ کارگران بدون هیچگونه سرمایه انجام می‌شود.″

(Hodgskin: *"Labour Defended against the claims of Capital"*, p. 12-13

کارخانه‌داران″ تلقّی گردید.[۱] ما در اینجا برخی از قسمت‌های خصلت‌نمای این نامه را که حقّ مالکیّتِ سرمایه بر نیروی کار درآن به‌صراحت بیان شده است، می‌آوریم:

″می‌توان به کارگرانِ پنبه‌ریس گفت که عرضهٔ آنها دربازار بسیار زیاد است... شاید عرضهٔ کار را باید تا ثلث تقلیل داد تا سپس تقاضای سالمی برای دو سوّمِ دیگر پیدا شود... افکار عمومی برای مهاجرَت فشار می‌آورد... استاد (مقصود صاحبِ کارخانهٔ پنبه‌ریسی است) نمی‌تواند به‌طیبِ خاطر ببیند که کار ـ عرضه کنندگانش از وی دور می‌شوند. به‌عقیدهٔ وی این امر درعین حال ظالمانه و نادرست است... اگر تنخواهِ* عمومی به مهاجرَت یاری نماید، وی نیز حقِّ تقاضای دادرسی و اعتراض دارد.″ سپس همین *پوتر* فوایدِ صنعت ریسندگی را یکان‌یکان برمی‌شمُرَد و توضیح می‌دهد چگونه ″این صنعت بی‌تردید جمعیّتِ ایرلند و مناطقِ کشاورزی را به خود جذب کرده است″، دامنهٔ آن چه وُسعَتِ عظیمی دارد، چگونه در سال ۱۸۶۰ $\frac{۵}{۱۳}$ ازمجموع تجارتِ‌صادراتیِ انگلستان را تأمین می‌نموده است، چگونه پس‌از چند سال این صنعت، به‌وسیلهٔ توسعهٔ بازارِ خود به‌ویژه در جهتِ هندوستان، و از راهِ رساندنِ ″عرضهٔ پنبه به فوندی ۶ پنس، از نو گسترش خواهد یافت.″ آنگاه چنین ادامه می‌دهد: ″زمان ـ شاید طیِّ یک، دو یا سه سال ـ مقدارِ لازم را تولید خواهد نمود... آنگاه من می‌خواهم این سؤال را مطرح کنم: آیا این صنعت به‌درد می‌خورد و نگاهداریِ آن لازم است، آیا نگاهداریِ منظّمِ ماشین آلات (یعنی‌ماشین کارانِ زنده) به‌زحمتش می‌اَرزد و آیا اندیشهٔ‌حذفِ این‌صنعت بزرگترین‌دیوانگی نخواهدبود! من خود براین‌عقیده‌ام. من‌قبول‌دارم که کارگران مِلک و مال نیستند، ("I allow that the workers are not a property") متعلّق به *لانکاشایر* و

۱ـ ″این نامه را می‌توان به‌مثابه اعلامیهٔ کارخانه‌داران تلقّی نمود.″ (فراند(Ferrand) : پیشنهاد دربارهٔ قحط پنبه. جلسهٔ ۲۷ آوریل ۱۸۶۳ مجلس عوام)

* **پول نقد، زر و سیم، متاع،کالا، سرمایه، ثروت.**

کارفرما نیستند، ولی آنان زور و قوّتِ هردو هستند، آنها نیروی رَوانی و انضباط یافته‌ای هستند که نمی‌توان طیِّ یک نسل جبران نمود، به‌عکس، ممکن است قسمتِ عمدهٔ ماشین ـ آلاتِ دیگری را که آنها به کار می‌اندازند ("the mere machinery which they work") درعرضِ ۱۲ماه به‌سود و با بهبود عَوَض نمود.[۱] اگر مهاجرَتِ نیروی کار را تشویق کنید ویااجازه‌دهید(!)چه به‌سرِ سرمایه‌دارخواهد آمد؟ "En courage or aleow the working power to emigrate, and what of the capitalist?"

(چقدر این فریادی که از دل برخاسته است بیاناتِ کاخ‌سالار *کالب* (Kalb)[۲] را به‌یاد می‌آوَرَد)... گل سَرسبَدِ کارگران را بردارید، آنگاه سرمایهٔ استوار، ارزشِ خود را بسیار از دست می‌دهد و سرمایهٔ گردان نیز نخواهد توانست با عرضهٔ ضعیفِ نوعی از کارِ پَست‌تر، ازعهدهٔ مبارزه برآید... به‌ما می‌گویند که کارگران‌خود مایل‌به‌مهاجرَت‌هستند. البته از طرفِ آنان این امر بسیار طبیعی‌است... شما صنعتِ ریسندگی را به‌وسیلهٔ ربودنِ نیروهای کارش، (by taking away its working power) از راهِ کسرِ مخارجِ دستمُزدش تاحدودِ $\frac{۱}{۳}$ یعنی ۵ میلیون لیره، کوچک کنید، درهم بفشارید، آن‌وقت چه به‌سرِ طبقه‌ای که مستقیماً بالاتر ازآنها قرارگرفته‌است، یعنی کَسَبِه و دکّاندارانِ کوچک خواهد آمد؟ درآمدِ املاک، اجاره‌بهای خانه‌های روستائی چه می‌شود؟... اجاره‌دارانِ کوچک، بهترین موجرین ومالکینِ زمین چه وضعی پیدا می‌کنند؟ حالا بفرمائید آیا هیچ طرحی می‌تواند هلاکت‌بارتر از این برای عمومِ طبقاتِ کشور باشد و بیش از این ملّت را با صدورِ بهترین کارگرانِ صنعتی و بی‌ارزش کردنِ قسمتی از سرمایهٔ بارآوَر و ثروتش ضعیف نماید؟". "من قرضه‌ای معادل۵ تا۶ میلیون برای‌مدّتِ۲یا ۳ سال پیشنهاد می‌کنم

۱ـ (توضیحِ این زیرنویس درکتاب [صفحهٔ۵۲۲] جاافتاده است!)

(۲) ظاهراً اشاره به اظهاراتِ یکی از درباریان است که پس از اِلغاءِ سلطنت در فرانسه بی‌اختیار گفته است: "اگر دیگر درباریانی درکار نباشند تکلیف کلاه‌گیس‌ساز چه می‌شود؟"
(S'il n'y a plus de courtisans, que deviendra le perruquier?)

که تحت‌نظرِ مأمورانِ ویژه‌ای دراختیارِ بنیادِ کمک به بینوایان گذاشته شود وطبقِ قوانینِ خاصّی مقرّراتِ آن تنظیم گردد ونیز مقدارمعیّنی کارِ اجباری درنظر گرفته شود تا ارزشِ معنَویِ افراد مورد انفاق محفوظ بمانَد.آیا چیزی بدتر از این می‌تواند برای زمین‌داران و استادان وجود داشته باشد "can anything be worse for landowners or masters" که بهترین کارگرانِ خود را رهاکنند و باقیماندهٔ آنها را به‌وسیلهٔ مهاجرَتِ دامنه‌دار و تُهی کننده‌ای که یک ایالتِ تمام را از ارزش و سرمایه محروم می‌سازد، دلسرد و ناراحت نمایند؟"

پوتر سخنگوی منتخبِ کارخانه‌دارانِ ریسندگی دو نوع "ماشین‌آلات" متعلّق به سرمایه‌دار تشخیص می‌دهد که یکی ازآنها درکارخانه قرار دارد و دیگری شب‌ها و روزهای یکشنبه را درخانه‌های روستائیِ اطراف به‌سر می‌بَرَد. یکی‌ازآنها بی‌جان است و دیگری جاندار. ماشینِ بی‌جان نه تنها هر روز فرسوده‌تر و از بهایش کاسته می‌شود بلکه برخی از قسمت‌های‌آن در اثرِ پیشرفتِ مستمرّ فنی پیوسته کهنه می‌شود تا جائی که تعویضِ آنها طیِّ چند ماه به‌وسیلهٔ ماشین‌های نو قرینِ صَرفه می‌گردد. به‌عکس، ماشینِ جاندار هرچه بیشتر مورد استعمال قرارگیرد و زَبَردستی و مهارت ذخیره کند بهتر می‌شود. روزنامهٔ *تایمز* ازجمله به اربابانِ کارخانه‌ها چنین جواب می‌دهد:

"لزوم و اهمّیّتِ فوق‌العاده و مطلقِ کارخانه‌دارانِ ریسندگی چنان آقای *پوتر* را تحت تأثیر گرفته‌است که وی برای حفظِ این طبقه و جاودان‌ماندنِ این حِرفه می‌خواهد نیم میلیون از طبقهٔ کارگر را برخلافِ میل و رضای آنها در یک کارگاه (workhouse) بزرگِ اخلاقی زندانی نماید. آقای *پوتر* می‌پرسد: آیا ارزش داردکه از این صنعت پشتیبانی شود؟ در پاسخ می‌گوئیم البته باید ازآن باکلّیهٔ وسایل شرافتمندانه پشتیبانی نمود. باز آقای *پوتر* می‌پرسد: آیا مراقبتِ ماشین‌آلات ارزش ندارد؟ دراینجا ما تأمّلی داریم. آقای *پوتر* ماشینِ انسانی را نیز تحت عنوانِ ماشین‌آلات تلقّی می‌کند زیرا وی اعلام می‌کندکه قصد ندارد باآن مانندِ مِلک‌طلق رفتارنماید. ما مجبوریم اعتراف کنیم

که به‌نظرِ ما مراقبت در نگاهداریِ ماشینِ انسانی، یعنی محصورنمودن و روغن‌مالیِ آن برای موقعِ احتیاج ، نه لازم است و نه ممکن. ماشینِ انسانی دارای این خاصیّت است که اگر کار نکند، هرقدر روغن بزنند و جلایش دهند، زنگ می‌زند. به‌علاوه چنانکه تجربه به‌ما آموخته است، ماشینِ انسانی قادر است خودبه‌خود بخار بگیرد و منفجر شود و یا رقصِ جنون‌آمیزی در شهرهای بزرگِ ما به‌راه اندازد. ممکن است همچنانکه‌آقای *پوتر* می‌گوید برای تجدید تولیدِکارگران زمانِ درازی لازم باشد ولی با دردست‌داشتنِ پول ومکانیسیَن ما همواره می‌توانیم مردانِ زَبَردست و سخت‌کاری پیداکنیم که ازآنها بتوان بیش ازآنچه مارا لازم آید استادکار بیرون آورد...آقای *پوتر* از رونقِ مجدّدِ صنعت طیِّ یکی‌دو سالِ آینده صحبت می‌کند و از ما می‌خواهد که مهاجرَتِ نیروی‌کار را نه تشویق کنیم و نه اجازه دهیم. وی تمایلِ کارگران را به مهاجرَت طبیعی می‌داند ولی معتقد است که ملّت باید این نیم میلیون نفر کارگر و ۷۰۰۰۰۰ متعلّقانِ آنها را برخلافِ خواستِ آنها در مناطقِ ریسندگی زندانی کند و نتیجهٔ ضَروریِ عَدَمِ رضایتِ‌آنها را به قوّهٔ قهریّه سرکوب نماید، زندگیِ‌آنها را از اِنفاق [نفقه، هزینه] عمومی تأمین سازد و تمامِ این‌کارها را برای این منظور انجام دهیم‌که صاحبانِ ریسندگی روزی از روزها بتوانند آنهارا از نو به‌کار دعوت نمایند...آن‌زمان دررسیده‌است‌که افکارِعمومیِ بزرگ‌منشانهٔ جزایرِ ما دست به اقداماتی برای رهائیِ "این نیروی‌کار" از دستِ‌آن‌کسانی زَنَد که می‌خواهند در حقِّ آن همان رفتاری‌کنند که با ذغال و آهن و پنبه رَوا می‌دارند."

("to save this, "working power" from those who would deal with it as they deal with iron, coal and cotton." [1]

مقالهٔ *تایمز* اندیشه‌بازی‌ئی بیش نبود. "افکارِعمومیِ بزرگ‌منشانه" درواقع هوادارِ نظرِآقای *پوتر* بود که کارگرِ کارخانه‌را ازمتعلقّات و اثاثِ‌کارخانه‌ها می‌شمُرد. مهاجرَتِ

۱ـ روزنامهٔ *تایمز*، ۲۴ مارس ۱۸۶۳

آنان ممنوع شد.[۱] آنها را در "کارگاهِ اخلاقی" مناطقِ ریسندگی محصور کردند و هنوز مانندِ گذشته "قدرتِ صاحبانِ ریسندگیِ *لانکاشایر*" را تشکیل می‌دهند.

پس بنابر آنچه گفته شد، پروسهٔ تولیدِ سرمایه‌داری به‌وسیلهٔ همان حرکتِ خاصِّ خود جدائیِ بینِ نیروی کار و شرایطِ کار را از نو تولید می کند. وی از این راه شرایطِ استثمارِ کارگر را تجدید تولید کرده جاودان می‌سازد. پروسهٔ تولیدِ سرمایه‌داری پیوسته کارگر را مجبور می کند برای تأمین زندگیِ خود نیروی کارش را بفروشد و سرمایه‌دار را قادر می‌سازد که دائماً این نیرو را برای متموّل کردن خویش خریداری نماید.[۲] این دیگر تصادف نیست که در بازار، سرمایه‌دار و کارگر مانند خریدار و فروشنده در برابر یکدیگر قرار می گیرند. چرخِ دودَمِ همین پروسه است که همواره یکی را به‌صورتِ فروشندهٔ نیروی کارش از نو به‌بازار فرومی‌ریزد و پیوسته محصولِ خود را مبدّل به وسیلهٔ پرداخت برای دیگری می کند. درواقع پیش از آنکه کارگر خود را به سرمایه‌دار بفروشد، از آنِ سرمایه است. در عین اینکه تابعیّتِ اقتصادیِ[۳]

۱ـ پارلمان یک غاز هم برای مهاجرت تصویب‌نکرد، بلکه فقط قانونی‌وضع‌نمود که‌طبقِ آن شهرداری‌ها مکلّف بودند کارگران را بینِ مرگ و زندگی نگاهداری کنند و یا بدونِ پرداختِ مُزدِ عادّی از آنها بهره کشی نمایند. به‌عکس سه سال بعد هنگامی که طاعونِ گاوی درگرفت بلافاصله پارلمان حتّا رسمِ پارلمانی را نقض نمود و در یک چشم‌به‌هم‌زدن برای دفعِ ضرَر از اربابان میلیونرِ زمین‌دار میلیون‌ها تصویب کرد درحالی که اجاره‌داران از راهِ بالابردنِ بهای گوشت خود را در برابرِ ضرر بیمه نموده بودند. عربده‌های حیوانیِ مالکینِ زمین به‌هنگام افتتاحِ پارلمان ۱۸۶۶ ثابت نمود که لازم نیست انسان هندو باشد تا مادّه گاوِ *ساںالا* را بپرستَد و نه نیازی به آن هست که *ژوپیتر* (Jupiter) شود تا به‌صورتِ گاوِ نر درآید.

۲ـ "کارگر برگ‌ونَوا می‌خواست تا زندگی کند، ارباب کار طَلَب می کرد تا سود بَرَد."
(Sismondi: *"Nouveaux Principes d'Economie Politique"*, p. 91.)

۳ـ شکلِ روستائی و خشنی از این تابعیّت در کُنت‌نشینِ *دورهام* (Durham) وجود دارد. این یکی از کُنت‌نشین‌های نادری است که اوضاع‌واحوالِ عنوانِ مالکیّتِ بی‌چون‌وچرا را نسبت‌به‌مُزدورانِ کشاورزی برای اجاره‌دار تأمین نکرده است. وجودِ صنعتِ معدنی اِمکانِ اختیار به مُزدورانِ کشاورزی داده ←

او به‌وسیلهٔ بازفروشِ اَدوارِیِ خویش، به‌وسیلهٔ تعویضِ انفرادیِ اربابان مُزددِه و نَوَسانات قیمت دربازارکار[۱] فراهم می‌گردد، همین‌وسایل‌نیز تابعیّتِ اقتصادیِ وی را می‌پوشانند.

بنابراین، اگر رَوَندِ تولیدِ سرمایه‌داری را درحالت پیوستگیِ آن موردملاحظه قرار دهیم یا به‌عبارت دیگر آن را به‌مثابه تجدید تولید درنظرگیریم آنگاه دیده می‌شود که این پروسه خودبه‌خود مناسباتِ سرمایه راکه در یک طرفِ آن سرمایه‌دار و در طرفِ دیگرکارگرِ مُزدور قرارگرفته است، تولید و تجدید تولید می‌کند.[۲]

→ است. برخلافِ مرسوم، اجاره‌دار در این ناحیه فقط زمین‌هائی را به‌اجاره می‌گیرد که درآنها خانه‌های روستائی برای‌کارگران وجود داشته باشند. اجاره‌بهای این خانه‌ها قسمتی از دستمُزد را تشکیل‌می‌دهد. این‌خانه‌ها "hind's houses" نامیده می‌شوند(یعنی‌خانهٔ کارگرانِ کشاورزی). خانه‌های مزبور با وظایفِ معیّنِ فئودالی به‌کارگران اجاره داده می‌شود. مثلاً قراردادی‌که"bondage" (تابعیّت) نام داردکارگررا متعهّد می‌سازدکه طیِّ مدّتی‌که خودِاو درجای‌دیگرکار می‌کند دختر یا کسِ‌دیگری را از این قبیل به‌جای خود بگمارد. خودِکارگر"bondsman" (رعیّت) خوانده می‌شود. این مناسبات نیز از جهتِ‌کاملاً بدیعی نشان می‌دهندکه مصرفِ‌انفرادیِ کارگر مصرفی‌است برای سرمایه یا مصرفِ بارآوَر است: ″این نکته شایان توجّه است‌که حتّا مدفوعاتِ این بوندسمان در عِدادِ عوایدِ فوق‌العادهٔ اربابِ حسابگر به‌شمار می‌آید... اجاره‌دار در تمامِ آن حوالی هیچ مستراحی را جزآنچه مالِ خودِ او است اجازه نمی‌دهد و در این مورد هیچگونه تخلّفی را از این حقِّ اربابیِ خود تحمّل نمی‌کند.″
(*"Public Health, VII, Rep. 1864"*, p. 188.)

۱ـ به‌خاطر هست‌که درموردِکارِکودکان وغیره حتّا این تشریفات خودفروشی نیز حذف می‌شود.

۲ـ ″سرمایه مستلزِمِ‌کارِ مُزدور وکارِ مُزدور مستلزِمِ سرمایه‌است. اینان متقابلاً شرطِ یکدیگرند و متقابلاً یکدیگر را به‌وجود می‌آورند. آیا یک نفرکارگرِ کارخانهٔ پنبه‌بافی فقط پارچهٔ پنبه‌ای تولید می‌کند؟ خیر، او سرمایه تولید می‌کند. وی ارزش‌هائی تولید می‌نماید تا از نو برای فرمانروائی برکارش به‌کار رَوَند و به‌وسیلهٔ آنها ارزش‌های جدیدی ایجادگردند.″
(کارل‌مارکس، ″*کارِمُزدور و سرمایه*″ در *Neue Rheinische Zeitung*، شمارهٔ۲۶۶، ۷آوریل ۱۸۴۹). مقالاتی‌که تحت این‌عنوان در *نویه راینیشه تسایتونگ* انتشار یافته است قسمت‌هائی‌است ازکنفرانس‌هائی‌که من در این زمینه درسال۱۸۴۷ در اتحادیهٔ کارگرانِ آلمانیِ *بروکسِل* داده‌ام و چاپِ آنها در اثرِ انقلابِ فِوریه قطع گردید.

فصل بیست‌ودوّم

تبدیلِ اضافه‌ارزش به سرمایه

۱. رَوَندِ تولیدِ سرمایه‌داری به‌مقیاسِ وسیع‌تر. تحویلِ قوانینِ مالکیّتِ تولیدِکالائی به قوانینِ مالکیّتِ سرمایه‌داری

[اضافه‌ارزش = ارزش‌اضافی، اضافه‌محصول = محصولِ اضافی، اضافه‌کار=کارِ اضافی]

سابقاً درصددِ تحقیقِ این‌مطلب‌بودیم که‌چگونه اضافه‌ارزش ازسرمایه بیرون‌می‌آید و اکنون در پِیِ‌آن هستیم که چگونه سرمایه از اضافه‌ارزش پدید می‌شود. به‌کاربردنِ اضافه‌ارزش مانندِ سرمایه یا تبدیلِ مجدّدِ اضافه‌ارزش به‌سرمایه، انباشتِ سرمایه خوانده می‌شود.[۱]

بَدواً این رویداد را از نقطه‌نظرِ سرمایه‌دارِ منفرِد مورد توجّه قرار می‌دهیم. مثلاً فرض‌کنیم یک نفر ریسنده سرمایه‌ای به‌مبلغ ۱۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ پیش‌ریخته دارد که چهارپنجمِ آن را صَرفِ پنبه، ماشین‌آلات وغیره‌کرده و یک‌پنجمِ آخری را برای

۱ـ "انباشت سرمایه: به‌کاربردنِ قسمتی از درآمد به سرمایه است."
(Malthus: *"Definitions in Political Economy"*, Edit. Cazenoe, p. 11.)
"تحویلِ درآمد به سرمایه"
(Malthus: *"Principles of Poliical Economy"*, 2^e^ edit. London 1836, p. 320.)

دستمُزد به‌کار برده است. سرمایه‌دارِ مزبور سالیانه ۲۴۰۰۰۰ فوند نخ به‌ارزشِ ۱۲۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ تولید می‌کند. اگر نرخِ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ فرض‌شود، آنگاه اضافه‌ارزش، در اضافه‌محصول یا در محصولِ خالصی برابر با ۴۰۰۰۰ فوند نخ به‌ارزشِ ۲۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ خوابیده‌است که باید دربازار به‌پول بَدَل گردد. یک‌مبلغِ ۲۰۰۰ لیرهٔ‌استرلینگی ۲۰۰۰ لیره است و از بو و منظرِ آن نمی‌توان تشخیص‌داد که اضافه‌ارزش‌است. خصلتِ یک ارزش به‌مثابه اضافه‌ارزش نشان می‌دهد که ارزشِ مزبور چگونه به‌دستِ صاحبش رسیده است ولی به‌هیچ‌وجه تغییری در ماهیّتِ ارزشی یا پولیِ آن نمی‌دهد.

بنابراین ریسنده برای‌آنکه مبلغِ اضافیِ ۲۰۰۰ لیره‌ای را از نو به سرمایه بَدَل نماید، درصورتی‌که سایرِ شرایط یکسان مانده‌باشند، چهارپنجمِ آن‌را صَرفِ خریدِ پنبه وغیره و یک‌پنجم را به‌زخمِ خریدِ کارگرانِ ریسنده می‌زند و اینان وسایل معیشتی‌که ارزشِ آن را سرمایه‌دار پیش‌پرداخت‌کرده‌است در بازار به‌دست خواهندآورد. سپس سرمایهٔ جدیدِ ۲۰۰۰ لیره‌ای در ریسندگی به‌کار می‌اُفتد و به‌نوبهٔ خود اضافه‌ارزشی معادلِ ۴۰۰ لیره درمی‌آوَرَد.

در بَدوِ امر ارزش ـ سرمایهٔ پیش‌ریخته شکلِ پول‌داشت ولی‌اضافه‌ارزش به‌عکس، از ابتدا به‌صورتِ‌ارزش بخشِ مشخّصی از محصولِ غیرخالص‌است. اگر این محصول به‌فروش رَوَد و به پول بَدَل گردد، آنگاه ارزش ـ سرمایه شکلِ بَدویِ خود را به‌دست می‌آوَرَد ولی اضافه‌ارزش صورت وجودیِ ابتدائیِ خود را تغییر می‌دهد. از این لحظه به‌بعد ارزش ـ سرمایه و اضافه‌ارزش هردو مبلغی پولند و تبدیلِ مجدّدِ آنها به سرمایه عیناً به‌همین شیوه انجام می‌گیرد. سرمایه‌دار هم این و هم آن را صَرفِ خریدِ کالائی می‌کند‌که موجباتِ ساختِ مجدّدِ مصنوع را از نو برای وی فراهم‌آوَرَند، منتها این بار عملِ مزبور درمقیاسِ وسیع‌تری انجام می‌گیرد. ولی برای اینکه بتواند کالاهای مزبور را خریداری‌کند، باید‌آنها را در بازار آماده بیابد.

نخ‌های او به‌این‌جهت در بازار می‌چرخند‌که وی محصولِ سالیانهٔ خود را به‌بازار

می‌آوَرَد همچنانکه تمامِ سرمایه‌دارانِ دیگر نیز همین عمل را درموردِ کالاهای خود انجام می‌دهند. ولی محصولاتِ مزبور پیش‌ازآنکه به‌بازارآیند خود جزئی از تولید ـ سرمایهٔ سالیانه بوده‌اند، یعنی تودهٔ دسته‌جمعیِ اشیاءِ گوناگونی بوده‌اند، که سرمایه‌های انفرادی یاکلِّ سرمایهٔ اجتماعی، در جریانِ سال به‌آن مبدّل می‌گردند و هر سرمایه‌دار جزئی ازآن کلّ را در دست دارد. معاملاتی که در بازار به‌وقوع می‌پیوندد فقط موجبِ نقل‌وانتقالِ اجزاءِ منفردِ تولیدِ سالانه از دستی به دستِ دیگرند ولی اعمالِ مزبور نه می‌توانند تولیدِکلِّ سالیانه را بیشتر کنند و نه ماهیّتِ اشیاءِ تولیدشده را تغییر دهند. بنابراین مسئلهٔ اینکه محصولِ کلِّ سالیانه به‌چه مصرفی تواند رسید، وابسته به ترکیبِ خاصِّ خودِ این محصول است و هیچ دخلی به دَوَران ندارد.

نخست تولیدِ سالیانه بایدکلّیهٔ اشیائی را (ارزش‌های مصرفی را) تحویل دهد که به‌وسیلهٔ آنها بتوان اجزاءِ مادّیِ سرمایه راکه درجریانِ سال مصرف گردیده‌است جبران نمود. پس ازکسرِ این قسمت آنچه می‌مانَد محصولِ خالص یا اضافه‌محصول [محصولِ اضافی] است که اضافه‌ارزش درمیانِ‌آن پنهان شده‌است. امّا این اضافه‌محصول ازچه‌چیزی تشکیل یافته است؟ شاید مرکّب از چیزهائی‌است که به‌منظورِ رفعِ احتیاجات و لذّاتِ طبقهٔ سرمایه‌دار تعیُّن یافته است و بنابراین در مصرف ـ مایهٔ آن طبقه وارد می‌شود؟ اگرچنین می‌بود آنگاه اضافه‌ارزش تا شاهیِ‌آخرش خرج می‌شد و درآن‌صورت فقط تجدید تولیدِ ساده به‌وقوع می‌پیوست.

برای انباشتن لازم است که جزئی از اضافه‌محصول به سرمایه بَدَل گردد. ولی اگر معجزه‌ای درکار نباشد، فقط آنچنان اشیائی را می‌توان به سرمایه مبدّل ساخت که در پروسهٔ کار قابل استفاده باشند، یعنی وسایل تولید و سپس اشیائی که کارگر بتواند به‌وسیلهٔ آن خود را نگاه‌دارد یعنی وسایل معیشت. بالنتیجه علاوه بر مقداری که برای جبرانِ سرمایهٔ پیش‌ریخته لازم است باید قسمتی از اضافه‌کارِ سالیانه صَرفِ فرآوردنِ وسایلِ اضافیِ تولید و معیشت گردد. به‌عبارت دیگر اضافه‌ارزش فقط بدان سبب قابل

تبدیل به سرمایه‌است که اضافه‌محصول یعنی ارزشِ‌آن خود عناصرِ مادّیِ سرمایهٔ نوئی را در بَر دارد.[۱]

اینک طبقهٔ سرمایه‌دار برای آنکه عناصرِ مزبور را واقعاً به‌صورتِ سرمایه به‌کار اندازد محتاج به‌آن‌است که کارِ بیشتری استخدام کند. اگر نشود به وُسعَت و شدّتِ بهره‌کشی‌ازکارگرانی که هم‌اکنون مشغول به‌کارند افزود،آنگاه استخدامِ نیروهای کارِ اضافی ضرور است. مکانیسمِ تولیدِ سرمایه‌داری خود نیز چارهٔ این امر را یافته است. مکانیسمِ مزبور طبقهٔ کارگر را به‌صورتِ طبقه‌ای تجدید تولید می‌کند که وابسته به دستمُزد است و سطحِ عادّیِ دستمُزد نه تنها نگاهداری بلکه تکثیرِ آن را نیز تأمین می‌کند. برای سرمایه فقط کافی‌است که این نیروهای اضافیِ کار را،که هرسال طبقهٔ کارگر در درجاتِ متفاوتِ سنّی تحویل می‌دهد، در وسایل تولیدِ اضافی‌ئی به‌کار اندازدکه از پیش در تولیدِ سالیانه جاگرفته است و بدین طریق تبدیلِ اضافه‌ارزش به سرمایه انجام یافته است.[۲]

حالا از نو به مثالِ سابقِ خود برگردیم. این همان داستانِ عتیق است: ابراهیم اسحاق‌را به‌وجودآورد، اسحاق یعقوب‌را به‌وجودآورد وغیره.(۳) سرمایهٔ بَدویِ ۱۰۰۰۰ لیره‌ای، اضافه‌ارزشی معادل ۲۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ درمی‌آوَرَد که فرع ـ مایه می‌گردد.

۱ـ دراینجا از تجارتِ صادراتی که به‌وسیلهٔ آن، ملّتی می‌تواند اَقلامِ تجمّلی را به‌وسایل تولید و معیشت یا بالعکس تبدیل نماید، صرف نظر شده است. برای اینکه موضوعِ مورد بحث را، پاکیزه و مبرّا از متفرّعاتی که موجب اِخلالند، بپردازیم، لازم است که در این مرحله تمامِ جهانِ بازرگانی را مانندِ یک ملّت درنظرآوَریم وفرض کنیم که تولیدِسرمایه‌داری درهمه‌جا استقرار یافته و برتمامِ رشته‌های صنعت تسلّط یافته است.

۲ـ تحلیلِ *سیسموندی* دربارهٔ انباشت این اشتباهِ بزرگ را در بَر داردکه وی خود را با عبارت: "تبدیلِ درآمد به‌سرمایه" بسیار راضی دانسته‌است بدون‌آنکه دربارهٔ شرایطِ مادّیِ این فعل‌وانفعال تعمّق نماید.

(۳) تلمیحی است ازآیاتِ تورات (عهد عتیق). [تلمیح = اشاره]

سرمایهٔ جدیدِ ۲۰۰۰ لیره‌ای نیز اضافه‌ارزشی به‌مبلغِ ۴۰۰ لیرهٔ استرلینگ می‌آوَرَد. این نیز از نو فرع ـ مایه می‌گردد و لذا به‌صورتِ سرمایهٔ اضافیِ دوّمی درمی‌آید که خود، اضافه‌ارزشِ تازه‌ای برابر با ۸۰ لیرهٔ استرلینگ به‌بار می‌آوَرَد وقس‌علیذلک [برهمین‌قیاس].

ما دراینجا ازآن قسمتِ اضافه‌ارزش که سرمایه‌دار به‌مصرف رسانده است صرف نظر می‌کنیم. و نیز اکنون این مسئله مورد علاقهٔ ما نیست که آیا سرمایه‌های متفرّعه، به سرمایهٔ اصلی ملحق گردیده ویاآنکه به‌منظورِ ارزش‌افزائی‌های مستقل ازآن جدا شده، آیا مورد استفادهٔ همان سرمایه‌داری هستند که آنها را انباشته است و یا به‌دیگری انتقال یافته. فقط نباید فراموش کنیم که در جَنبِ سرمایهٔ تازه به‌وجودآمده، سرمایهٔ اصلی به تجدید تولیدِ خویش و ایجادِ اضافه‌ارزش ادامه می‌دهد، و این امر دربارهٔ هر سرمایهٔ انباشته‌شده نسبت به سرمایهٔ متفرّع از خود صادق است.

سرمایهٔ اصلی مرکّب از پیش‌ریخته‌ای به‌مبلغ ۱۰۰۰۰لیرهٔ استرلینگ بود. این مبلغ را دارندهٔ آن ازکجا آورده است؟ سخنگویانِ علم اقتصاد[1] یک‌صدا جواب می‌دهند: ازکارِ شخصیِ خود و یا ازکارِ اجدادش! و درواقع جوابِ آنها یگانه فرضیّه‌ای است که ظاهراً با قوانینِ تولیدکالائی جور درمی‌آید.

امّا درمورد سرمایهٔ اِلحاقی ۲۰۰۰ لیره‌ای مطلب به‌کلّی جورِ دیگر است. از پروسهٔ پیدایشِ آن به‌طورکاملاً دقیق اطلاع یافته‌ایم و می‌دانیم که عبارت از اضافه‌ارزشِ سرمایه‌شده است. سرمایهٔ اِلحاقی مُحتَویِ هیچ ذرّه‌ای نیست که ازکارِ بی‌اُجرَتِ غیر ناشی نشده باشد. وسایل تولیدی که با نیرویِ کارِ اضافی درمی‌آمیزند و برگ‌ونوائی که نیروی مزبور باآن نگاهداری می‌شود، جز اجزاءِ مکمّلهٔ اضافه‌محصول، یعنی خراجی نیستند که هر سال طبقهٔ سرمایه‌دار از طبقهٔ کارگر بیرون می‌کشد. هنگامی که طبقهٔ سرمایه‌دار، با قسمتی از این خراج، از طبقهٔ دیگر نیرویِ کارِ اضافی می‌خرد، اگرهم

۱ـ "کارِ اوّلیه‌ای که پیدایشِ سرمایه‌اش مرهونِ‌آن بوده است."
(Sismondi: *"Nouveaux Principes etc."* Edit. Paris, T. I, P. 109.)

آن را به‌قیمتِ کامل خریداری کند به‌طوری که معادل در برابرِ معادل مبادله گردد، تازه همان کهنه عملِ فاتحین تکرار می‌شود که با پول ربوده‌شده از خود مغلوبین کالای آنها را می‌خرند.

اگر سرمایهٔ اِلحاقی تولیدکنندهٔ خاصِّ خود را مشغول به‌کار می‌دارد، تولیدکنندهٔ مزبور ناچار است که اوّلاً به‌ارزش‌افزائیِ سرمایهٔ بَدوی ادامه دهد و علاوه برآن حاصلِ زحمتِ پیشینِ خود را با کاری بیش‌ازآنچه خرج آن شده است از نو خریداری نماید. چنانچه مسئله را به‌مثابه معامله‌ای بینِ طبقهٔ سرمایه‌دار و طبقهٔ کارگر مورد توجّه قرار دهیم، باز تغییری در این امر حاصل نمی‌شود زیرا باکارِ بی‌اُجرَتِ کارگرانِ شاغل تا آن روز است که کارگرانِ اضافی استخدام می‌شوند. ممکن‌است سرمایه‌دار سرمایهٔ اِلحاقی را تبدیل به ماشینی کند که تولیدکنندگانِ سرمایهٔ اِلحاقی را به‌کوچه ریزد و چندکودک را جانشینِ آنها نماید. درکلّیهٔ موارد طبقهٔ کارگر با اضافه‌کارِ امسالهٔ خود سرمایه‌ای به‌وجودآورده است، که سال بعدکارِ اضافی استخدام خواهد نمود.[1] این همان چیزی است که آفرینشِ سرمایه به‌وسیلهٔ سرمایه خوانده می‌شود.

انباشتِ نخستین درموردِ سرمایهٔ اِلحاقی ۲۰۰۰ لیره‌ای مبتنی بر این فرض بود که سرمایه‌دار به‌حُکمِ "کارِ بَدویِ" خویش مالکِ مبلغِ ۱۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ پیش‌ریخته بوده است. ولی به‌عکس لازمهٔ سرمایهٔ ۴۰۰ لیره‌ای که درثانی اِلحاق شده‌است هیچ‌چیزِ دیگری نیست مگر انباشت پیشین اوّلی، یعنی ۲۰۰۰ لیرهٔ استرلینگی که سرمایهٔ اِلحاقیِ ثانَوی عبارت از اضافه‌ارزشِ سرمایه شدهٔ آن است. از این پس تنها شرطِ تصرّفِ کارِ زندهٔ‌کنونی به‌مقیاسِ روزاَفزون، تصرّفِ کارِ بی‌اُجرَتِ گذشته است. هر قدر سرمایه‌دار بیشتر انباشته باشد بیشتر می‌تواند انباشت کند.

۱ـ "کار سرمایه می‌آفریند، پیش‌ازآنکه سرمایه کار استخدام نماید."
(*"Labour creates capital, before capital employs labour"*) E. G. Wakefield: *"England and America"*, London, 1833, T. II, p. 110.

هرچند اضافه‌ارزشی که موجدِ سرمایهٔ اِلحاقیِ‌شمارهٔ‌یک‌است نتیجهٔ خریدِ نیروی کار به‌وسیلهٔ بخشی از سرمایهٔ اوّلیه باشد، یعنی خریدی که با قانونِ مبادلهٔ کالاها انطباق دارد و ازلحاظ حقوقی فقط مستلزم آن‌است که کارگر صاحب‌اختیارِ توانِ خود وطرفِ دیگر که، دارندهٔ پول یا کالا است، مختار ارزش‌های متعلّق به خویش باشد؛ هر قدر سرمایهٔ اِلحاقیِ شمارهٔ ۲ وغیره صِرفاً حاصلِ سرمایهٔ اِلحاقیِ شمارهٔ ۱ و بنابراین نتیجهٔ روابط اوّلیه باشد؛ هر اندازه هرکدام از معاملاتِ منفردِ همواره با قانون مبادلهٔ کالاها انطباق داشته باشد یعنی سرمایه‌دار مرتّباً نیروی کار بخرد وکارگر مرتّباً آن را بفروشد، و حتّا بپذیریم که این معامله براساسِ ارزشِ واقعیِ نیروی کار انجام می‌شود؛ باهمهٔ‌اینها عیان است که قانونِ‌تملّک یا قانونِ مالکیّتِ‌خصوصی، که برپایهٔ تولید و دَوَرانِ کالاها استوار است، به‌وسیلهٔ دیالکتیک ویژه، درونی وغیرقابل‌اجتناب خویش به ضدِّ مستقیمِ خود بَدَل می‌شود.

معاملهٔ ابتدائی که بر پایهٔ مبادلهٔ برابرها قرار داشت به‌قدری چرخید که دیگر جز نمائی ازآن باقی نماند، زیرا اوّلاً قسمتی‌از سرمایه که در برابرِ نیروی کار مبادله می‌شود خود جزئی از حاصل کار غیر است که بلاعَوَض تصاحب شده است و ثانیاً تولیدکنندهٔ آن یعنی کارگر نه‌تنها باید به‌جبران آن بپردازد بلکه مجبوراست اضافهٔ تازه‌ای نیز برآن ضمیمه کند. بنابراین رابطهٔ مبادله‌ای بینِ سرمایه‌دار وکارگر فقط نمائی‌است متعلّق به پروسهٔ دَوَران، صِرفاً شکلی بیگانه از مُحتَوا است که حقیقت آن را می‌پوشاند. خرید و فروشِ دائمیِ نیروی کار شکل است. مُحتوا عبارت از این‌است که سرمایه‌دار قسمتی ازکارِ تجسّم‌یافتهٔ غیر را، که پِی‌درپِی بلاعَوَض تصرّف می‌کند، دائماً و از نو به مقدارِ بیشتری کارِ زندهٔ غیرمبدّل می‌نماید. بَدواً این‌طور به‌نظرِ ما رسیده بود که حقِّ مالکیّت بر پایهٔ کارِ شخصی قرار گرفته‌است. لااقل‌لازم بود این‌فرض پذیرفته شود زیرا صاحبانِ کالائی متساوی‌الحقوق در برابرِ هم ایستاده بودند که وسیلهٔ آنها برای تصاحبِ کالای غیر فقط انتقالِ کالای خود بود وکالای خود نیز جز از راهِ‌کار حاصل نمی‌شد. اکنون

ازطرف سرمایه‌دار مالکیّت به‌مثابه حقِّ تصرّفِ کارِ بی‌اُجرَتِ‌غیر یامحصولِ‌آن و ازجانبِ کارگر مانندِ عَدَمِ امکانِ تصاحب محصولِ خویش، دیده می‌شود. جدائیِ بینِ مالکیّت وکار، نتیجهٔ ضَروریِ قانونی می‌شود، که مبدأ حرکتش ظاهراً یگانگیِ آنها بود.[۱]

بنابراین شیوهٔ مالکیّتِ سرمایه‌داری هرقدر مباین با قوانینِ اوّلیهٔ تولیدِ کالائی جلوه کند به‌هیچ‌وجه ناشی از نقض این‌قوانین نیست بلکه به‌عکس ناشی‌از به‌کاربردنِ همین قوانین است. یک مراجعهٔ مختصر به مراحلِ پیاپی حرکتی که نقطهٔ انتهای آن انباشتِ سرمایه‌داری است این مسئله را باز روشن‌تر می‌کند.

در ابتدا دیدیم که تبدیلِ بَدوی مبلغی ارزش به سرمایه اکیداً طبق قوانین مبادله انجام می‌گیرد. یکی از متعاملین نیروی کارِ خود را می‌فروشد و دیگری آن‌را می‌خرد. نفرِ اوّلی ارزشِ کالای خود را دریافت می‌کند و بالنتیجه ارزشِ مبادلهٔ آن کالا، یعنی کار، به‌نفرِ دوّم منتقل می‌گردد. نفرِ اخیر وسایل تولیدی راکه به‌او تعلّق دارند به‌کمکِ کاری نیزکه ازآنِ او است، تبدیل به فراوردهٔ تازه‌ای می‌کندکه باز ازلحاظ حقوقی مِلکِ طلق او است.

ارزشِ این فراورده، نخست، ارزشِ وسایل‌تولیدِ به‌کاررفته را در بَر می‌گیرد. کارِ مفید نمی‌تواند، بدون‌آنکه ارزشِ این وسایل‌تولید را به محصولِ جدید منتقل نماید، آنها را مورد استفاده قرار دهد. ولی نیروی‌کار برای اینکه قابل فروش گردد لازم‌است درخورِ انجامِ کارِ سودمند دررشتهٔ صنعتی باشدکه باید درآنجا مورداستفاده قرارگیرد.

علاوه‌براین ارزشِ محصول‌جدید حاویِ معادلِ ارزشِ نیروی‌کار و اضافه‌ارزشی نیز هست. و این ازآن‌جهت است‌که ارزشِ نیروی‌کارِ فروخته‌شده برای مدّتِ معیّن،

۱ـ مالکیّتِ سرمایه‌دار بر حاصلِ کارِ غیر "نتیجهٔ اکیدِ قانونِ مالکیّت است‌که اصل اساسیِ آن به‌عکس عبارت بود از حقِّ مالکیّت انحصاریِ هرکارگر بر محصولِ کارِ خودش."
(Cherbuliez: *"Riche ou Pauvre"*, Paris, 1841, P. 58.)
با وجود این در اثر فوق این تحوّلِ دیالکتیکی به‌درستی بازنگردیده است.

روز، هفته وغیره، کمتر از ارزشِ آن چیزی است که مصرف‌شدنِ این نیرو طیِّ مدّتِ مزبور به‌وجود می‌آورد. ولی کارگر ارزشِ مبادلهٔ نیروی کارِ خویش را دریافت داشته و به‌همین جهت، عیناً همان‌طورکه در مورد هر خرید و فروشِ دیگری پیش می‌آید، ارزش مصرفِ آن را منتقل ساخته است.

این امر که کالای ویژهٔ نیروی کار دارای این خصوصیّت است که کار تحویل می‌دهد ولذا ارزش ایجاد می‌کند به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند تأثیری درقانونِ تولیدِ کالاها داشته‌باشد. پس اگر مبلغِ ارزشی که در دستمُزدِ پیش‌ریخته شده است به‌همان مقدار در محصول بازنمی‌گردد بلکه به‌وسیلهٔ اضافه‌ارزشی زیادتر می‌شود، ناشی از مغبون‌شدنِ فروشنده نیست زیرا وی ارزشِ کالای خود را دریافت نموده است، بلکه مربوط به‌مورد استفاده قراردادنِ این کالا به‌وسیلهٔ خریدار است.

قانونِ مبادله فقط مشروط به‌تساویِ ارزش مبادلهٔ کالاهائی است که دربرابرِ یکدیگر دادوستد می‌شوند. قانون مزبور حتّا تفاوت در ارزش مصرفِ کالاها را از پیش‌شرطِ معامله قرار می‌دهد ومطلقاً بااستفاده‌ای که ازآنها می‌شود و پس از عقد و انجامِ معامله واقع می‌گردد کاری ندارد.

بنابراین تبدیلِ اوّلیهٔ پول به سرمایه به‌دقیق‌ترین وجه با قوانینِ اقتصادی تولید کالائی و حقِّ مالکیّتی که ازآن منتزع می‌گردد انطباق دارد. ولی با این وجود نتایجِ ذیل ازآن حاصل می‌گردد:

۱. محصول ازآنِ سرمایه‌دار است و متعلّق به‌کارگر نیست.

۲. ارزشِ این محصول، علاوه بر ارزش سرمایهٔ پیش‌ریخته، حاویِ اضافه‌ارزشی است، که کارگر برای آن، کار مصرف نموده ولی برای سرمایه‌دار خرجی ایجاب نکرده است، و معذلک مِلکِ مشروعِ سرمایه‌دار به‌شمار می‌رود.

۳. کارگرنیروی کارش‌را پابرجا نگاه‌داشته‌است ومی‌تواند درصورتی که خریدار پیدا کند آن را از نو بفروشد.

تجدید تولیدِ ساده فقط تکرارِ اَدواری همین عملِ اوّلیه‌است. هربار پول باز از نو به سرمایه بَدَل می‌شود. بنابراین قانون نقض نمی‌شود بلکه به‌عکس، اِمکان به‌دست می‌آید تا طولانی‌تر اِعمال گردد. ″مبادلاتِ پی‌درپی چند فقط موجبِ آن می‌شوند که آخری نمایندهٔ اوّلی گردد.″ [۱]

با وجودِ این دیدیم که تجدید تولیدِ ساده، حتّا در پیشرویِ منفردِ خود نیز برای آنکه خصلتِ همین عملِ اوّل را کاملاً تغییر دهد کافی‌است. ″از آنها که درآمدِ ملّی را بینِ خود تقسیم می‌کنند عدّه‌ای (کارگران) هرسال به‌وسیلهٔ کارِ جدید حقِّ تازه‌ای در آن درآمد به‌دست می‌آوَرَند، برخی‌دیگر (سرمایه‌داران) ازپیش به‌مناسبتِ کارِ نخستینِ خویش حقّی‌دائمی درآن یافته‌اند.″ (سیسموندی: همان‌اثر، صفحات ۱۱۰ـ۱۱۱) چنانکه معلوم است تنها در عرصهٔ کار نیست که حقِّ ارشدیّت معجزه‌نمائی می‌کند.

آنگاه نیز که تجدید تولید به‌مقیاسِ گسترش‌یافته‌تر یعنی انباشت جانشین تجدید تولیدِ ساده می‌گردد باز تغییری حاصل نمی‌شود. در یک مورد سرمایه‌دار تمامِ اضافه ارزش را صرفِ ولخرجی می‌کند، درموردِ دیگر سرمایه‌دار تقوای ملّیِ خود را از این راه به‌اثبات می‌رساند که فقط قسمتی از اضافه‌ارزش را میل می‌فرماید و بقیّه را به‌پول بَدَل می‌کند.

اضافه‌ارزش مِلکِ‌طلقِ او است و هیچگاه به‌دیگری تعلّق نداشته است. اگر وی این اضافه‌ارزش را در تولید می‌گذارد عیناً همان‌کاری را انجام می‌دهد که روز اوّلِ ورود به‌بازار کرده است، یعنی از جیبِ شخصیِ خود مایه می‌رود. اینکه تنخواهِ مزبور این‌بار از کارِ رایگانِ کارگرانش به‌دست‌آمده است فرقی به‌حالِ او نمی‌کند. گیرم که کارگرِ B با اضافه‌ارزشی که کارگر A تولیدکرده به‌کار جلب شده است. اوّلاً کارگر A این اضافه‌ارزش را تولیدکرده است بی‌آنکه یک‌شاهی از قیمتِ عادلانهٔ کالایش سائیده شده باشد و ثانیاً B اصلاً در این معامله مداخله‌ای ندارد. آنچه B می‌خواهد و

۱- (Sismondi: *"Nouveaux Principes etc."*, p. 70.)

حق داردکه بخواهد این‌است که سرمایه‌دار ارزشِ نیروی کارش را بپردازد. "باز دراین معامله بُرد با هردو بود: کارگر ازآن‌جهت که اُجرَتِ ثمراتِ کارش پیش‌پرداخت شده بود(باید گفت: به‌وسیلهٔ کارِ بی‌اُجرَتِ کارگرانِ دیگر)، قبل‌ازآنکه کاری انجام داده‌باشد، (باید گفت: پیش‌ازآنکه کارِخودِ او ثمراتی به‌بارآورده‌باشد)،کارفرما ازآن‌جهت که کارِ این کارگر بیش‌ازمُزدش‌ارزش‌داشت" (باید گفت: بیش‌از مُزدش‌ارزش‌تولید می‌کرد).[۱]

البته اگر ما تولیدِ سرمایه‌داری را در جریانِ بدون انقطاع نو شدنش مورد توجّه قرار دهیم و به‌جای سرمایه‌دار وکارگرانِ منفردِ مجموع، یعنی طبقهٔ سرمایه‌دار ومقابل آن طبقهٔ‌کارگررا درنظرآوریم،آنگاه مطلب جورِ دیگر دیده می‌شود. ولی بدین‌طریق ما مقیاسی به‌کار برده‌ایم‌که به‌کلّی برای تولید‌کالائی بیگانه است.

در تولیدکالائی فقط فروشندگان و خریدارانی‌که مستقل از یکدیگرند در برابرِ هم قرار می‌گیرند. مناسباتِ آنها در سررسیدِ موعد قراردادی‌که بینِ آنها منعقِد شده است پایان می‌پذیرد. چنانچه همین معامله تکرار شود درنتیجه قراردادِ جدیدی است که با قراردادِ پیشین ارتباطی ندارد و فقط تصادف موجبِ‌آن شده است‌که باز همان فروشنده با همان خریدار مواجه‌گردیده‌اند.

بنابراین اگر بخواهیم تولیدکالائی یا یکی‌از پدیده‌های متعلّق‌به‌آن را طبقِ قوانینِ خاصِّ این تولید ارزیابی نمائیم باید هر یک از اعمال مبادله‌ای را به‌خودیِ خود و خارج از هرگونه پیوند با معاملاتی‌که قبل یا بعدازآن روی‌داده‌است مورد مطالعه قرار دهیم. و نظر به‌اینکه خرید و فروش‌ها فقط منفرداً بینِ اشخاص انجام می‌گیرند دیگر لزومی نخواهد داشت درصدد جستجوی روابط میان طبقاتِ اجتماعی باشیم.

پس هراندازه رشتهٔ پی‌درپیِ تجدیدتولیدهای اَدواری و انباشت‌های ناشی‌ازآنها، که سرمایهٔ دست‌اندرکارِ امروزی ازمیانِ‌آن گذشته‌است، طولانی باشد، باز این سرمایه

۱ـ سیسموندی: همان اثر، صفحهٔ ۱۳۵

همچنان بکارَتِ اوّلیهٔ خودرا حفظ می کند. تا هنگامی که درهر کدام ازاعمالِ مبادلاتی، که بالأنفراد و جداگانه ملحوظ می گردد، قانونِ مبادله مراعات می‌شود، ممکن است شیوهٔ مالکیّت دستخوشِ دگرگونیِ کامل گردد بدون آنکه به‌نَحوی از اَنحاء درموردِ حقِّ مالکیّت مبتنی برتولید کالائی تأثیری داشته باشد. همچنانکه درآغاز، یعنی هنگامی که محصول ازآنِ تولیدکننده بود و وی با مبادله‌ای معادل در برابر معادل فقط باکار و کوششِ خویش اِمکانِ غنی‌شدن داشت، این حقِّ مالکیّت معتبر بود، در دورانِ سرمایه-داری نیز، که ثروتِ اجتماعی همواره به‌مقیاسِ افزون‌تر به کسانی تعلّق پیدا می کند که اِمکان دارند همواره از نو کارِ اُجرَت‌نیافتهٔ غیر را ازآنِ خود نمایند، باز همین حقِّ مالکیّت به‌قوّتِ خود باقی‌است.

این‌نتیجه ازآن هنگام غیرقابل‌اجتناب می گردد که نیروی کار به‌وسیلهٔ خودِ کارگر به‌مثابه کالا آزادانه به‌فروش می‌رَوَد ولی این امر نیز از زمانی‌آغاز می گردد که تولید کالائی عمومیّت می‌یابد و شکل نمونه‌وار تولید می گردد، هر محصول از پیش به‌قصدِ فروش تولید می‌شود و تمامِ ثروتِ ایجادشده از محیطِ دَوَران می گذَرَد. فقط آنگاه که کارِ مُزدور پایهٔ تولید کالائی می گردد، تولیدِ مزبور حکومتِ خویش را بر تمامِ جامعه استوار می کند و نیز فقط ازاین هنگام‌است که وی تمامِ قدرتِ نهانیِ خویش‌راگسترش می دهد. گفتنِ اینکه پیداشدنِ کارِ مُزدور موجبِ قلب و انحرافِ تولید کالائی است به‌این معنی خواهد بود که گفته شود اگر تولید کالائی بخواهد قلب‌نشده باقی بمانَد نباید تکامل یابد. به‌همان قیاس که تولید کالائی طبقِ قوانینِ ذاتیِ خویش مبدّل‌به‌تولیدِ سرمایه‌داری می‌شود، قوانینِ مالکیّت تولید کالائی نیز به قوانینِ تملّکِ سرمایه‌داری بَدَل می گردند.[۱]

۱ـ بنابراین چقدر باید از این تَردستیِ *پرودون* (Proudhon) درحیرت فرورفت که می‌خواهد مالکیّتِ سرمایه‌داری را براَندازد و درعین حال قوانینِ جاودانِ مالکیّتِ تولیدِکالائی را در مقابل آن قرار می‌دهد.

چنانکه دیدیم حتّا در تجدیدتولیدِ ساده هرسرمایهٔ پیش‌ریخته، اعمّ از هر منشئی که داشته‌باشد، مبدّل به سرمایهٔ انباشته یا اضافه‌ارزشِ سرمایه‌شده می گردد. ولی به‌طور کلّی در تندآبِ تولید هرسرمایهٔ پیش‌ریختهٔ بَدوی، درنسبت با سرمایهٔ مستقیماً انباشته، یعنی‌اضافه‌ارزش یا اضافه‌محصولی که ازنو به سرمایه بَدَل شده و در دستِ‌خودِ آن کس که انباشت به‌وسیلهٔ او انجام‌یافته یا دردستِ دیگری به‌کار افتاده‌است، مقدارِ بی‌نهایت کوچکی است (magnitudo evanscens ، در معنای ریاضیِ آن).(۱) به‌همین سبب علم اقتصاد به‌طورکلّی سرمایه را مانندِ "ثروتِ انباشته" (اضافه‌ارزش یا درآمدِ تبدّل‌یافته)، "که از نو برای تولیدِ اضافه‌ارزش به‌کار می‌رود" ۲ معرّفی می کند و سرمایه‌دار را نیز "صاحبِ اضافه‌محصول" ۳ می‌داند. همین نظریه شکلِ دیگری دارد و بدین‌طریق بیان می‌شود که گویا هر سرمایهٔ موجود عبارت از سرمایهٔ انباشته یا بهرهٔ(۴) سرمایه‌شده است؛ زیرا بهره خود تکّه‌پاره‌ای از اضافه‌ارزش است.۵

---

(۱) کمیّتِ صُغری، infinitesimal ، بی‌اندازه کوچك.

۲ـ "سرمایه ثروتِ انباشت‌شده‌ای است که به‌منظورِ سودآوَری به‌کار می‌رود."

(مالتوس: "Principles etc.")

"سرمایه... عبارت‌ازثروتی‌است که از پس‌اندازِ درآمد ناشی‌شده وبه‌منظورِ سودآوَری به‌کاررفته‌است."
(R. Jones: *"An Introductory Lecture on Political Economy"*, London, 1833, p. 16.)

۳ـ "صاحبِ اضافه‌محصول (surplus produce) یعنی سرمایه".

(*"The Source and Remedy of the National Difficulties. A Letter to Lord John Russel"*, London, 1821.)

(۴) خواننده توجه دارد که اینجا صحبت از بهره به‌معنای اصطلاحیِ آن یعنی نفع پول و فرع است نه سودِکلّیِ سرمایه‌دار و به‌همین‌جهت است که در متن "تکّه‌پاره‌ای" از اضافه‌ارزش خوانده شده است.

۵ـ با بودنِ ربحِ مرکّب برای هر یك از اجزاءِ سرمایهٔ پس‌اندازشده، سرمایه چنان همه‌چیز را به‌سوی خود می کشد که مدت‌هاست تمامِ‌ثروتِ درآمدارِجهان سرمایه ـ بهره شده‌است. (لندن، اکونومیست، ۱۹ ژوئیهٔ ۱۸۵۹)

۲. تعبیرِ اشتباه‌آمیزِ علم اقتصاد دربارهٔ تجدید تولید به‌مقیاسِ وسیع

پیش‌ازآنکه ما تعریفِ انباشت یا دوباره‌مبدّل‌شدنِ اضافه‌ارزش را به‌سرمایه دقیق‌تر مورد مطالعه قراردهیم لازم‌است دوگانه‌گوئی‌ئی‌راکه علم‌اقتصادِکلاسیک دراین باره به‌وجودآورده است روشن سازیم.

همچنانکه کالاهائی‌که سرمایه‌دار با قسمتی از اضافه‌ارزش برای مصرفِ شخصیِ خود می‌خرد به‌مثابه وسایلِ تولید و ارزش‌اَفزائی به‌دردِ وی نمی‌خورند، به‌همان نَحوْ کاری را که وی به‌منظورِ ارضاءِ نیازمندی‌های طبیعی و اجتماعیِ خود خریداری می‌کند،کارِ بارآوَر محسوب نمی‌شود. با خریدِ این قبیلِ کالا وکار، سرمایه‌دار به‌جای آنکه اضافه‌ارزش را به سرمایه بَدَل نماید آن را به‌عکس، به‌صورتِ درآمد مورد مصرف قرارمی‌دهد یا خرج می‌کند. برخلافِ رسمِ اشرافِ قدیم،که بنابه‌گفتهٔ درستِ *هگل* "عبارت از صرفِ موجودی بود" و به‌ویژه درزمینهٔ تجمّلِ شخصی بسط می‌یافت، برای اقتصادِ بورژوائی این نکته اهمیّتِ قاطع داشت که انباشت سرمایه را به‌مثابه نخستین وظیفهٔ ملّیِ افرادِکشور اعلام دارد و به‌طورِ خستگی‌ناپذیر به موعظه برخیزد که: اگر انسان همهٔ درآمدِ خود را بخورَد، به‌جای‌آنکه قسمتِ مهمّی ازآن را برای استخدامِ کارگرانِ بارآوَرِ اضافی به‌کار بَرَد،که بیش‌ازآنچه خرج برمی‌دارند حاصل می‌دهند، آنگاه دیگر انباشتی‌نخواهدشد. ازسوی دیگرعلم‌اقتصادِکلاسیک علیه این پیش‌داوَریِ مردم برخاست‌که تولیدِ سرمایه‌داری را باگنجینه‌سازی اشتباه می‌کردند[1]

۱ـ "هیچ اقتصاددانی در روزگارِ ما نمی‌تواند پس‌انداز را باگنجینه‌سازی اشتباه‌کند. و صرف‌نظر از این عملِ محدود و بی‌حاصل هیچگونه استفادهٔ دیگری ازاین اصطلاح درموردِ ثروتِ ملّی نمی‌توان ←

و لذا گمان می‌بردند که گویا ثروتِ انباشته عبارت از آن ثروتی‌است که باید آن را در شکلِ موجودِ طبیعیش از فساد و تخریب یا به عبارت دیگر از مصرف برکنار داشت و یا آن‌را از دستبُردِ دَوَران نیز نجات داد. حبسِ پول علیه دَوَران، درست عکسِ ارزش‌-اَفزائیِ آن به‌مثابه سرمایه درمی‌آمد و انباشتنِ کالا در معنای گنجینه‌سازی دیوانگیِ محض بود.[1] انباشتِ کالا به‌مقدارِ زیاد، یا درنتیجهٔ وقفه‌ای که در گردشِ کالاهاست و یا معلولِ سرریزِ تولید است.[2] به‌هرجهت نظریهٔ خلق، از یک طرف تصویری است از ذخیرهٔ مصرفِ توانگران که درآن خواسته‌ها گِرد می‌آیند و تدریجاً مصرف می‌شوند و ازسوی دیگر ناشی از پدیدهٔ توشه‌اندوزی است که خود در همهٔ شیوه‌های تولید وجود دارد و ما ضمنِ تحلیلی که از پروسهٔ دَوَران خواهیم نمود لحظه‌ای نیز دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

بنابراین اقتصادِ کلاسیک تاآنجا کاملاً مُصاب [دُرُست] است که مصرفِ اضافه‌-محصول را به‌وسیلهٔ کارگرِ بارآوَر، به‌جای کارگرِ غیرمولّد، وَهلهٔ خصلت‌نمای انباشت تلقّی می‌کند. ولی از همین‌جا نیز خطای وی آغاز می‌شود. *آدام اسمیث* این نظریه را به‌صورتِ مُدی درآورد که انباشت، فقط به‌مثابه مصرفِ اضافه‌محصول به‌وسیلهٔ کارگرِ بارآوَر، تلقّی گردد، یا سرمایه‌شدنِ اضافه‌ارزش، تنها مانندِ تبدیلِ آن به نیروی کار تعبیر

← تصوّر نمود مگر فقط در یک معنای مشخّص که عبارت از نشان‌دادنِ تفاوتِ به‌کاربردنِ پس‌انداز است وآن مبتنی بر اختلافِ واقعی بینِ انواعِ متفاوتِ اموری است که با پس‌انداز پرداخت می‌شوند.″ (مقصود اختلاف میانِ کارِ بارآوَر و غیربارآوَری است که از پولِ پس‌انداز پرداخت می‌شود. مترجم)
(Malthus: *"Principles etc."*, p. 38, 39.)

۱ـ چنین است در نزدِ *بالزاک* (Balzac). وی آنچنان عمیق ریزه‌کاری‌های خِسّت را مطالعه نموده‌است که پیرمردِ رباخوار، *گوبسِک* (Gobseck) ، هنگامی که شروع می‌کند از کالاهای توده‌شده برای خودگنجی بسازد، به‌حالتِ کودکی می‌اُفتَد.

۲ـ ″انباشتِ ذخایر... وقفه در مبادلات... سرریز تولید.″
(Th. Corbet: *"An Inquiry into the Causes and Modes of the Wealth of Individuals"*, p. 14.)

شود. مثلاً گوش دهیم *ریکاردو* چه می گوید: "باید فهمید که تمامِ محصولاتِ یک کشور مصرف می‌شوند ولی بزرگترین تفاوت‌های متصوّر دراینجا پیدا می‌شود که آیا محصولاتِ مزبور به‌وسیلۀ آنهائی مصرف می گردد که ارزشِ دیگری را از نو تولید می کنند و یا توسّطِ آنچنان کسانی که چنین ارزشی را مجدّداً به‌بار نمی‌آوَرَند. هنگامی که ما می گوئیم که درآمد، پس‌انداز می‌شود و به‌سرمایه می‌پیوَندَد، مقصودِما این‌است که‌آن قسمت از درآمدِ موردنظر، هنگامی به‌سرمایه می‌پیوَندَد که به‌جای کارگرانِ غیر بارآوَر به‌وسیلۀ کارگرانِ بارآوَر مصرف شده باشد. هیچ خطائی ازاین بالاتر نیست که تصوّر شود سرمایه از راهِ عَدَمِ مصرف، افزایش خواهد یافت." [۱] هیچ خطائی از این بالاتر نیست که مانندِ *آدام اسمیث*، *ریکاردو* و تمامِ هوادارانِ بعدیِ آنها، تصوّر شود که "آن‌قسمت از درآمدِ مورد نظر که به‌سرمایه می‌پیوَندَد به‌وسیلۀ کارگرانِ بارآوَر مصرف می‌شود." بنا بر این نظریه، گویا تمامِ اضافه‌ارزشی که به سرمایه بَدَل می‌شود سرمایۀ متحرّک است. درحالی که اضافه‌ارزشِ مزبور مانندِ ارزشِ پیش‌ریختۀ اصلی به سرمایۀ ثابت و سرمایۀ متحرّک، به وسایلِ تولید و نیروی کار، تقسیم می گردد. نیروی کار شکلِ وجودیِ سرمایۀ متحرّک در درونِ پروسۀ تولید است. دراین پروسه نیروی کار، خود به‌وسیلۀ سرمایه‌دار مصرف می‌شود. نیروی کار نیز با عملکردِ خویش، یعنی به‌وسیلۀ کار، وسایلِ تولید را مصرف می‌نماید. درعین‌حال پولی که برای خریدِ نیروی کار پرداخت شده است مبدّل به وسایلِ زندگی می‌شود، که نه به‌وسیلۀ "کارِ بارآوَر" بلکه به‌وسیلۀ " کارگرانِ بارآوَر"، مصرف می گردد. *آدام اسمیث* با تحلیلِ خود که از بنیاد اشتباه‌آمیز است به‌این نتیجۀ باطل می‌رسد، که هرچند هر سرمایۀ انفرادی به دو بخشِ ثابت و متحرّک منقسِم می گردد ولی سرمایۀ اجتماعی فقط مُحتَویِ سرمایۀ متحرّک است و یا به‌عبارت دیگر تنها به‌منظورِ پرداختِ دستمُزد خرج می‌شود. مثلاً یک کارخانه‌دارِ ماهوت‌باف ۲۰۰۰ لیرۀاسترلینگ را به‌سرمایه مبدّل می کند. وی قسمتی

۱- Ricardo: *"Principles etc."*, p. 163, Note.

از پول را صرفِ اجیرکردنِ کارگرانِ نسّاج می‌کند و قسمتِ دیگررا به‌زخمِ خریدِ نخ پشم، ماشین‌آلات وغیره می‌زند. ولی کسانی که وی از آنها نخ و ماشین‌آلات خریده است، خود نیز قسمتی‌از پولِ دریافت‌شده را از نو صَرفِ پرداختِ کار وغیره می‌کنند، تاآنجاکه تمامِ ۲۰۰۰ لیره در راهِ تأدیهٔ دستمُزد خرج شود، یا به‌عبارت دیگر تا تمامِ محصولی، که ۲۰۰۰لیره معرّفِ آن‌است، به‌وسیلهٔ کارگرانِ بارآوَر مصرف گردد. مشهود است که تمامِ قدرتِ این استدلال درکلمهٔ "وغیره" نهفته است و این کلمه‌ای است که ما را از پونتیوس به پیلاتوس(۱) احاله می‌کند. درواقع آدام اسمیث تحقیق دراین باره را درست هنگامی قطع می‌کندکه دشواریِ آن آغاز می‌شود.[۲]

تا زمانی که مجموعِ ذخیرهٔ تولیدیِ سالیانه درنظرگرفته می‌شود، تجدید تولیدِ سالیانه به‌آسانی قابل درک است. ولی تمامِ اجزاءِ تولیدِ سالانه باید به‌بازارآید و از اینجاست که اِشکالات شروع می‌شود. حرکاتِ سرمایه‌های انفرادی و درآمدهای

---

(۱) پونتیوس پیلاتوس یا پونس‌پیلات(Pontius Pilatus) ـ نامِ فرماندارِ رومی یهودیه است که درزمانِ وی مسیح مصلوب گردید و بنا به روایاتِ مسیحی بااینکه خود شخصاً مایل به‌کشتنِ عیسی مسیح نبود ازترسِ بَلوای‌یهودیان وی‌را تسلیمِ قیّفه(Caiphe) ملاّی‌بزرگِ یهود نمودکه به‌اشارهٔ او محکوم‌گردید. پیلات در برابرِآنان دستِ خود باآب شُست یعنی در قتلِ عیسی مسئولیّتی برای خود نمی‌شناسد. در اصطلاحِ زبان‌های اروپائی "احالهٔ کسی از قیّفه به پیلات یا از پونتیوس به پیلاتوس" به‌معنای تردید و درنگ در امری و ازسربازکردن است. در متنِ‌آلمانیِ‌کتاب "از پونتیوس به پیلاتوس" گفته شده ولی در ترجمه‌های فرانسه "از قیّفه به پیلات" ذِکر شده است.

۲ـ "علی‌رغمِ "منطقش" آقای جون استوارت میل نیز هیچگاه این قبیل تحلیل‌های اشتباه‌آمیزِ پیشینیانِ خودرا متوجّه نمی‌شود، آن‌هم اشتباهاتی که در اُفُقِ بورژوائی صِرفاً ازنقطه‌نظرِکارشناسی کاملاً به‌چشم می‌خورد. وی همواره با تعصبِ دانش‌آموزانه‌ای پریشان‌گوئی‌های استادانِ خویش‌را تسجیل می‌کند. دراین مورد نیز چنین است که می‌گوید: "اگر مدّتِ درازی مورد توجّه قرارگیرد، سرمایه خود کاملاً به‌مُزد مبدّل می‌شود و حتّا هنگامی که به‌وسیلهٔ خرید جانشینِ محصولات می‌گردد باز از نو به‌صورتِ مُزد درمی‌آید."

شخصی بایکدیگر تلاقی می‌کنند، به‌هم درمی‌آمیزند، و درجابه‌جاشدنِ عمومی، یعنی درگردشِ ثروتِ اجتماعی که منظره را درهم‌وبرهم می‌کند و مسائلِ بغرنجی در برابرِ محقّق قرار می‌دهد، گُم می‌شوند. ربط‌واتّصالاتِ واقعیِ این مسئله را در بخشِ سوّم ازکتابِ دوّم مورد تحلیل قرار خواهیم داد. این خود شایستگیِ بزرگِ فیزیوکرات‌ها است که برای نخستین بار در "جدولِ اقتصادی" (۱) خود به‌این کوشش برخاسته‌اند که تصویری از تولیدِ سالیانه را، به‌صورتی که از دَوَران بیرون می‌آید، به‌دست دهند.[۲]

---

(۱) tableau économique برای نخستین بار به‌وسیلهٔ دکتر *کنه* (Quesnay) تنظیم گردید. وی معتقد بودکه نظمِ طبیعی‌ئی حُکمفرماست و تمامِ جهانِ اقتصادی را در بَر می‌گیرد و خواسته‌ها مانندِ خون در بدنِ انسان دائماً درگردشند. جدولِ‌اقتصادیِ فیزیوکرات‌ها چنین‌است: طبقهٔ‌کشاورز تمامِ محصولِ خالص را به‌دست می‌آوَرد، سهمی ازآن را برای بذر وآذوقه و علوفه نگاه‌می‌دارد و بقیّه را به طبقهٔ مالکِ به‌شکلِ اجاره‌بها منتقل می‌سازد. این طبقهٔ اخیر نیز قسمتی ازآن را مجدّداً به طبقهٔ‌کشاورز بابتِ قیمتِ آذوقه برمی‌گرداند و قسمتِ دیگر را به طبقهٔ صنعتگر در برابرِاشیاءِ ساخته‌شده وخدمات منتقل می‌نماید. طبقهٔ صنعتگر و بازرگان ومستخدمین وصاحبانِ مشاغلِ آزاد نیز به‌نوبهٔ خود سهمی را که به‌طریقِ فوق به‌دست می‌آوَرَند در اِزاءِ آذوقه و وسایل معیشَت به طبقهٔ‌کشاورز بازمی‌گردانند و باز بدین‌قرار.

۲ـ *آدام‌اسمیث* در بیانِ پروسهٔ تجدید تولید و لذا درموردِ انباشت نیز، نه‌تنها نسبت به پیشینیانِ خود به‌ویژه فیزیوکرات‌ها پیشرفتی نکرده بلکه در بسیاری جهات گام‌های عمده‌ای به‌عقب برداشته است. بینِ تصوّرِ باطلی‌که از او در متن نقل شده و این دُگمِ واقعاً افسانه‌واری‌که علم اقتصاد باز از او به‌ارث برده است، رابطهٔ نزدیکی وجود دارد. آن دُگم از این قرار است‌که قیمتِ‌کالاها مرکّب از دستمُزد، بهره (ربح) و بهرهٔ زمین است یعنی فقط مرکّب است از دستمُزد و اضافه‌ارزش با هم.

استورش (Storch) که از این پایگاه حرکت می‌کند لااقل با ساده‌لوحی معترف‌است‌که: "ممکن‌نیست قیمتِ ضَروری را به ساده‌ترین عواملِ‌آن تحویل نمود."

Storch: *"Cours d'Economie etc."*, edit. Petersburg, 1815. T. II, P. 140, Note)

واقعاً عَجَب علم اقتصادِ زیبائی‌است‌که تحویلِ قیمتِ‌کالاها را به ساده‌ترین عناصرش غیرممکن اعلام می‌دارد! در این باره در بخشِ سوّم ازکتابِ دوّم و بخشِ هفتم ازکتابِ سوّم مفصّل‌تر سخن خواهد رفت.

این نکته خودبه‌خود قابل‌درک است که چرا علم‌اقتصاد درمورد استفاده از نظریهٔ *آدام اسمیث* به‌نفعِ طبقهٔ سرمایه‌دار غفلت نَوَرزید و مدّعی شد که: تمامِ قسمتی از محصولِ خالص که به سرمایه مبدّل می‌شود به‌وسیلهٔ طبقهٔ کارگر مصرف می‌گردد.

۳. انقسامِ اضافه‌ارزش به سرمایه و درآمد. تئوریِ پرهیز

در فصلِ پیشین ما اضافه‌ارزش و همچنین اضافه‌تولید [تولیدِ اضافی] را تنها به‌مثابه ذخیرهٔ مصرفِ انفرادیِ سرمایه‌دار مورد مطالعه قرار داده‌ایم و در این فصل نیز تاکنون آن را تنها مانندِ انباشت ـ مایه به‌حساب‌آورده‌ایم. ولی اضافه‌ارزش نه تنها این است و نه تنها آن، بلکه عبارت از هردوی‌آنها باهم‌است. قسمتی از اضافه‌ارزش به‌مثابه درآمد به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار مصرف می‌شود[1] و قسمتِ دیگر همچون سرمایه مورد استفاده قرار می‌گیرد یا انباشته می‌شود.

با معلوم‌بودنِ حجمِ اضافه‌ارزش، هر قدر یکی از دو قسمتِ مذکور بزرگتر باشد قسمتِ دیگر کوچکتر است. درصورتی‌که سایرِ اوضاع‌واحوال یکسان فرض شوند، مقدارِ انباشت بستگی به نسبتی دارد که طبقِ آن تقسیمِ مزبور انجام یافته است. ولی کسی‌که این‌تقسیم را عملی می‌سازد همانا صاحبِ اضافه‌ارزش یعنی سرمایه‌دار است.

۱ـ خواننده توجّه خواهد نمود که کلمهٔ درآمد به دو معنی مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ یکی برای نشان‌دادن اضافه‌ارزش به‌مثابه ثمره‌ای که اَدواراً از سرمایه ناشی می‌گردد و دوّم برای بیانِ آن‌قسمت از این ثمره که اَدواراً به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار مصرف می‌شود یا به‌ذخیرهٔ مصرفیِ وی افزوده می‌شود. من این معنای دوگانه را بدان جهت حفظ کرده‌ام که با نَحوهٔ بیانِ اقتصاددانانِ انگلیسی و فرانسوی جور درمی‌آید.

بنابراین اِنقسامِ مزبور بنا به ارادهٔ او است. بهری از خراج را که وی ستانده و صرفِ انباشت می‌کند، ازآن‌جهت پس‌اندازِ وی می‌خوانندکه وی آن را نمی‌خورد، یعنی بدان سبب‌که وی وظیفهٔ سرمایه‌داربودن، یعنی ثروتمندشدنِ خود را، انجام می‌دهد.

سرمایه‌دار فقط ازآن لحاظ‌که سرمایهٔ شخصیّت‌یافته است، دارای ارزشِ‌تاریخی و حقِّ وجودِ تاریخی است، حقّی‌که بنا به‌گفتهٔ *لیشن‌نوفسکی*(۱)ی هوشمند، هیچگونه اَجَل [مُهلت] و مدّتی هم برای‌آن نیست. تنها بدین لحاظ است‌که ضَرورَتِ موقّتِ وی، در ضَرورَتِ‌گذَرای شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری مستتر است. و باز به‌همین لحاظ است‌که ارزشِ مصرف و تَمَتُّع [برخوردارشدن]، انگیزهٔ تکاپوی وی نیست، بلکه ارزش مبادله و افزایشِ آن محرّکِ او است. وی به‌مثابه هوادارِ متعصّبِ ارزش‌افزائی بی‌پَروا بشریّت را وادار به تولید به‌خاطرِ تولید می‌کند ولذا آن را به‌طرفِ‌گسترشِ نیروهای بارآوَرِ اجتماعی و به‌سوی ایجادِ آنچنان شرایطِ مادّیِ تولیدی می‌راند‌که فقط بتوانند پایهٔ عینیِ شکلِ جامعهٔ عالی‌تر، یعنی جامعه‌ای باشند،‌که اصلِ بنیادیِ‌آن تکاملِ تامّ وآزادِ هر یک‌ از افراداست. تنها به‌مثابه سرمایهٔ شخصیّت‌یافته، سرمایه‌دار شایستهٔ احترام است و بس. بدین‌عنوان وی در شهوَتِ مطلقِ توانگرشدن با اندوختگرِ گنج‌ساز شریک‌است. ولی‌آنچه در نزدِ اندوختگر هَوی‌وهَوَسِ انفرادی به‌نظر می‌رسد درنزدِ سرمایه‌دار نتیجهٔ مکانیسمِ اجتماعی‌ئی‌است‌که وی فقط یکی‌از چرخ‌های‌محرّکِ‌آن‌است. علاوه‌براین، رشدِ تولیدِ سرمایه‌داری، افزایشِ دائمیِ سرمایه‌ای راکه در یک مؤسّسه‌گذارده شده است، به ضَرورتی مبدّل می‌کند و رقابت موجب می‌شودکه قوانینِ ملزومِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری مانندِ قوانینِ قاهره‌ای‌که از خارج تحمیل شده‌اند به‌دوشِ هر سرمایه‌دارِ منفرد بازگردند. رقابت اورا وادار می‌کندکه مستمرّاً سرمایه‌اش‌را بسط دهد تا بتواند آن را نگاه‌دارد و فقط به‌مَدَدِ انباشتِ فزاینده‌است‌که وی می‌تواند به بسطِ سرمایه بپردازد.

---

(۱) شاهزاده *فلیکس ماریا*، *لیشن‌نوفسکی* (Fürst Felix Maria Lichnowski) (۱۸۱۴ـ ۱۸۴۸) ـ یکی از مالکینِ بزرگِ زمین در ایالتِ *سیلزی*، نویسنده و عضوِ مجلسِ ملّیِ فرانکفورت.

بنابراین چون فعل و ترک‌فعل سرمایه‌دار فقط تابعی‌است از سرمایه که در وجودِ وی اراده و آگاهی کسب کرده است، وی مصارفِ شخصیِ خود را نیز مانندِ دزدی‌ئی تلقّی می‌کند که به‌زیانِ انباشتِ سرمایه‌اش ارتکاب یافته‌است؛ همچنانکه در دفترداریِ ایتالیائی مخارجِ شخصی به‌حسابِ مدیونِ سرمایه‌دار و درمقابلِ سرمایه قید می‌شود. انباشت تسلّط‌یافتن برجهانِ‌ثروتِ‌اجتماعی‌است. درعین‌حال‌که انباشت، حجمِ‌توده‌های انسانیِ مورد استثمار را زیاد می‌کند، میدانِ سَروَریِ مستقیم و غیرمستقیم سرمایه‌دار را توسعه می‌دهد.[1]

۱ـ *لوتر* (Luther) در نمونهٔ رِباخوار، (شکلِ ازمُداُفتادهٔ سرمایه‌دارکه دائماً به‌لباسِ دیگری درمی‌آید)، پویهٔ سَروَری را به‌مثابه یکی از عواملِ ثروت‌خواهی درکمالِ‌خوبی مجسّم می‌سازد: ”مُشرکین توانسته بودند از راهِ خِرَد به‌این معنی پِی بَرَند که رِباخوار چهار بار دزد است‌وآدم‌کُش. ولی ما مسیحیان چنان وی را محترم می‌شماریم که نزدیک است به‌خاطرِ پول او را بپرستیم... آن‌کس‌که روزیِ دیگری را به‌زور می‌ستانَد، می‌دزدد یا ازکَفَش می‌ربایَد، همان‌قدر مرتکبِ قتل‌نفس می‌شودکه اگر درحدودِ (اختیار خود) بگذاردکسی ازگرسنگی بمیرد یا کسی را به‌نابودی سوق‌دهد. امّا چنین‌عملی را رباخوار مرتکب می‌شود و بر صندلیِ خود با اطمینان خاطر می‌نشیند درحالی‌که عادلانه‌تر بود اگر وی را می‌آویختند و می‌گذاشتند کلاغانِ بسیار او را به‌همان اندازه‌که پول دزدیده است می‌خوردند، به‌شرط آنکه گوشتِ تنش به‌حدّی باشدکه به هر یک از این‌کلاغان لقمه‌ای برسد. دزدانِ‌کوچک را به‌دار می‌آویزند... دزدانِ‌کوچک را به‌بند می‌کشند ولی دزدانِ بزرگ خرامان راه‌می‌رَوَند و زَر و دیبا به‌رُخ می‌کشند... پس انسان در روی زمین (بعد از شیطان) دشمنی بزرگتر از خسیس و رباخوار ندارد زیرا چنین‌آدمی می‌خواهد بر تمامِ مردم خدائی‌کند. تَرکان، جنگجویان و مستبدّین نیز مردمِ زشتکاری هستند ولی ناچارندکه بگذارند مردم زندگی‌کنند و اعتراف نمایندکه زشتکار و دشمن‌کردارند وحتّا گاه می‌توانند و ناگزیرندکه نسبت‌به برخی ترحّم نمایند. ولی رباخوار وخسیس می‌خواهد همهٔ جهان ازگرسنگی، عطش، اندوه و تیره‌روزی بمیرد، همه‌چیز ازآنِ او و تنها ازآنِ او شود تا همه‌کس هرچه می‌خواهد مانندِ خداوند از او بخواهد و تا اَبَد غلامِ او باشد، تا وی قبای فاخر برتن‌کند، دستبندِ زرّین و انگشتر و نگین داشته باشد، زَنَخ [چانه] بخارَد و خود را مانندِ مردی شریف و پاکدامن عرضه‌کند و دیگران را وادار به احترامِ خویش نماید... رباخوار عفریت بزرگِ پلیدی است‌که مانندِگرگِ ←

امّا نخستین گناه، تأثیرِ خود را در همه‌جا باقی می گذارد. با تکاملِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری، با توسعهٔ انباشت و ازدیادِ ثروت، سرمایه‌دار خصلتِ تجسّمِ سادهٔ سرمایه بودن را از دست می‌دهد، درخود "عاطفه‌ای‌انسانی" برای نفسِ‌خویش‌احساس می کند وآن‌قدر متمدّن می‌شود که شورِ اِمساکِ* زاهدمنشانه را، به‌مثابه پیش‌داوریِ ازمُداُفتادهٔ اندوختگرِ گنج‌ساز، موردِاستهزا قرار می‌دهد. درحالی که سرمایه‌دارِ کلاسیک به‌مصرفِ

← درّنده همه‌چیزرا ویران می کند و بدتر از هر *کاکوس*(Cacus)[(۱-۱)]، هر *ژِریون*(Gerion)[(۱-۲)] و هر *آنتوس* (Antus)[(۱-۳)] است. وی خود را آرایش می کند و خویشتن را پرهیزکار جلوه می‌دهد تا کسی نتواند پنهانگاهِ‌گاوانی را که او عقب‌عقب به‌کُنامِ [آشیانهٔ حیوانِ درّنده] خویش می کشد، ببیند. لیکن *هِرکول* صدای‌گاوان و فریادِ اسیران را خواهد شنید و از پشتِ صخره‌ها *کاکوس* را یافته وآنان را از چنگِ آن نابکار نجات خواهد داد. بلی‌*کاکوس* به‌آن زشتکارِ پلیدی می گویند که رباخوارِ مقدّس نام دارد و همه‌چیز را تاراج می کند، می‌دَرّد و می‌بَلعَد. و با این وجود وی می‌خواهد که او را بی‌تقصیر بدانند و هیچ‌کس نداند که چگونه او گاوان‌را عقب‌عقب به‌غارِ خود کشانده است، و می‌خواهد که با اثرِ وارونهٔ پای‌آنها چنین انگارند که‌آن‌گاوان از غار بیرون‌آمده‌اند. بدین‌سان رباخوار می‌خواهد به ریشِ مردم بخندد و چنین جِلوِه دهد که‌گویا برای‌آنها سودمند است و به‌همه‌کس‌گاوبخشی می کند، درحالی که وی‌آنها را تنها برای خود احتکار می کند و به‌تنهائی می‌بلعَد... راهزنان‌وآدم‌کُشان‌وحرامیان را شقّه می‌کنند و سر می‌بُرّند. چقدر بهتر است همهٔ رباخواران را برانند و شقّه‌کنند... لعنت‌کنند و سر ببرّند."
(Martin Luther: *"An die Pfarrherrn etc."*)

(۱-۱) *کاکوس* نامِ راهزَنِ افسانه‌ای است که بنا به‌داستانِ حماسیِ *ویرژیل*، (*اِنه‌اید* Eneïde) شاعرِ باستانیِ رُم، از خواب‌رفتنِ *هِرکول* (پهلَوان داستانیِ یونان و رُم) استفاده نمود و چهارگاو و چهارگوسالهٔ وی را ربود و برای اینکه از ردِّ پای‌گاوان پنهانگاهِ‌آنان معلوم نگردد،آنهارا عقب‌عقب به‌سوی‌کُنامِ خود کشانید تاگمان رَوَد حرکتِ آنان درجهتِ عکس بوده است ولی *هِرکول* از صدای‌گاوان غارِ راهزَن را یافت و او را کُشت.

(۱-۲) *ژِریون* نامِ غولِ سه پیکری است که بنا بر افسانه‌های باستانیِ یونان به تیرِ *هِرکول* از پا درآمد.

(۱-۳) *آنتوس* یا *آنته* (Antée) ـ غولی که طبقِ افسانه‌های باستانیِ یونان مادرش زمین بود و هرگاه پا به زمین می گذاشت زورِ او چند برابر می‌شد. در نبردی که *هِرکول* با وی نمود، منشأ نیروی او را دریافت و لذا با بلندکردن او از زمین اِمکان یافت او را در بازوان خود خفه کند.

* **خودداری از غذاخوردن.**

انفرادی چون گناهی علیه وظیفهٔ خود و مانندِ ″خودداری″ از انباشت، داغِ رسوائی می‌کوبید، سرمایه‌دارِ متجدّد به‌جائی رسیده است که انباشت را به‌منزلهٔ ″انصرافی″ از انگیزهٔ لذّت‌جوئیِ خویش تلقّی می‌کند.

″دو جان آوخ ورا جاکرده در تن که این‌یک خواهد از آن‌یک گسستن″ (۱)

درآغازِ تاریخِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری انگیزهٔ توانگرشدن و خسّت، شهوات مطلقاً غالب بودند، و هر سرمایه‌دارِ تازه به‌دوران‌رسیده نیز چنین مرحله‌ای را منفرداً می‌پیماید. ولی پیشرفتِ تولیدِ سرمایه‌داری تنها جهانی از لذّات نمی‌آفریند، بلکه با سفته‌بازی و اُسلوبِ اعتبارات هزاران سرچشمهٔ ناگهانیِ تموّل احداث می‌کند. حتّا درجهٔ متعارفی از اِسراف و ولخرجی، که درعین حال ثروت‌نمائی و لذا وسیلهٔ اعتبار است، درسطحِ معیّنی از پیشرفت به‌صورتِ ضَرورَتِ کسب‌وکار به "بیچاره" سرمایه‌دار تحمیل می‌گردد. تجمّل در عِدادِ هزینه‌های شناساندنِ سرمایه وارد می‌شود. ولی بااین وجود سرمایه‌دار نمی‌تواند مانندِ اندوختگر به‌نسبتِ کارِشخصی وعدمِ مصرفِ‌انفرادی ثروتمند شود. ثروتِ او وابسته به میزانی‌است که وی نیروی کارِ غیر می‌مکد و کارگررا وادار به‌انصراف از هرگونه لذّتِ زندگی می‌کند. ازاین‌رو است که اِسرافِ سرمایه‌دار، اگرچه هرگز دارای‌آن خصلتِ صادقانه و دست‌گشادهٔ اربابِ فئودال نیست و هرچند در پسِ آن همواره کثیف‌ترین لئامت [فرومایگی] و پَست‌ترین حسابگری نهفته است، معذلک گشادبازیِ وی همراه با انباشت زیادتر می‌شود، بدون‌آنکه هیچ‌یک از این دو مانعِ دیگری گردد. به‌همین‌سبب‌است که درسینهٔ هرفردِ سرمایه‌دار، نزاعِ فاوست‌مانندی بینِ شهوَتِ انباشت و انگیزهٔ تلذّذ و تمتّع درمی‌گیرد.

---

(۱) مأخوذ از نمایشنامهٔ *فاوست* (Faust) (بخش اوّل) اثرِ نویسنده وشاعرِنامدارِ آلمان، *گوته* (Goethe). اصلِ گفتارِ *فاوست* چنین است: ″دوجان آوخ مرا جاکرده در تن...″ که مصنّفِ کاپیتال به‌مقتضای سیاقِ کلام تغییری در ضمیرِ آنها داده است.

در نوشته‌ای که دکتر ایکین[1] در سال ۱۷۹۵ منتشر ساخته چنین گفته شده است: "صنعتِ منچستر را می‌توان به‌چهار دوره تقسیم‌نمود. در دورۀ اوّل کارخانه‌داران مجبور بودند برای تأمینِ زندگیِ خویش سخت بکوشند." آنان به‌ویژه از دزدیِ پول اولیائی ثروتمند شدند که پسرانِ خود را برای کارآموزی به‌آنها می‌سپردند و ازآن بابت می‌بایستی مبلغِ گزافی می‌پرداختند درحالی که کارخانه‌داران کارآموزان را گرسنگی می‌دادند. ازسوی دیگر حدّ متوسّطِ سودها پائین و انباشت مستلزمِ صرفه‌جوئیِ زیاد بود. کارخانه‌داران مانندِ اندوختگران می‌زیستند وحتّا به‌اندازۀ بهرۀ سرمایۀخود نیز مصرف نمی‌کردند.

"در دورۀ دوّم کارخانه‌داران شروع نمودند ثروتِ‌کوچکی به‌هم زنند ولی باز به‌همان سختیِ گذشته کار می‌کردند"؛ زیرا همچنانکه هر برده‌داری می‌داند، استثمارِ مستقیمِ کار، مستلزمِ کاراست. "ومانندِگذشته درهمان‌اُسلوب‌قناعت‌زندگی می‌کردند... در دورۀ سوّم تجمّل آغاز شد وتوسعۀ اُسلوبِ اِعزامِ چابک‌سواران (نمایندگانِ‌تجاری) به‌هریک از بازارهای کشورِ پادشاهی به‌منظورِ سفارش گیری، موجبِ بسطِ‌کسب‌وکار گردید. ظاهراً قبل از ۱۶۹۰ کمتر سرمایه‌ای بود یا هیچ سرمایه‌ای نبودکه به ۳ تا ۴ هزار لیره بالغ گردد و از صنعت به‌دست آمده باشد. دیگر دراین زمان یا کمی پس ازآن، صنعتگران پول انباشته بودند و شروع به ساختنِ خانه‌های سنگی به‌جای‌خانه‌های‌چوبی وکاهگلی نمودند. حتّا در نخستین دهه‌های قرن هجدهم اگر یکی ازکارخانه‌دارانِ منچستر به مهمانانِ خود پیمانه‌ای شرابِ خارجی تقدیم می‌کرد موردِ تعبیرات و سر-تکان‌دادن‌های همسایگانِ خویش قرار می‌گرفت." پیش ازآنکه ماشین استقرار یابد، مصرفِ شبانۀ کارخانه‌داران در میکده‌هائی که دور هم جمع می‌شدند از یک گیلاس پونچ به قیمت ۶ پنس و یا یک پنی در اِزاءِ یک بسته توتون تجاوز نمی‌کرد. تازه در

---

(۱) Dr. John Aikin (۱۷۴۷-۱۸۲۲) ـ پزشک و نویسندۀ رادیکالِ انگلیسی.

۱۷۵۸، که از این جهت دورانساز است، تنها "یکی از اشخاصِ وارد در کسب‌وکار با کالسکهٔ شخصی" دیده شد. "دورهٔ چهارم"، یعنی آخرین ثلثِ سدهٔ هجدهم، "دورهٔ تجمّلِ بزرگ و ریخت‌وپاش است که، به توسعه و بسطِ کسب‌وکار متّکی‌است." [۱] اگر دکتر *ایکینِ* نیک‌مرد زنده می‌شد و وضعِ امروزیِ *منچستر*را می‌دید، چه می‌گفت!

انباشت کنید! انباشت کنید! این‌است موسی و انبیاءِ شما! "صنعت، مادّه‌ای را، که صرفه‌جوئی انباشت می‌کند، به‌دست می‌دهد." [۲] پس صرفه‌جوئی کنید، صرفه‌جوئی! هرقدر ممکن‌است جزءِبیشتری از اضافه‌ارزش یا اضافه‌محصول را به‌سرمایه بَدَل کنید! انباشت به‌خاطرِ انباشت، تولید برای تولید، شعاری است که اقتصادِکلاسیک در آن رسالتِ تاریخیِ دورانِ بورژوائی را خلاصه‌کرده است. اقتصادِکلاسیک یک لحظه هم درموردِ دردِ زایمانِ‌ثروت به‌اشتباه نیافتاده‌است[۳]، ولی نُدبه دربارهٔ ضرورتِ‌تاریخی را چه‌حاصل؟ اگر اقتصادِکلاسیک کارگر را به‌مثابه ماشینِ تولیدِ اضافه‌ارزش تلقّی می‌کند، سرمایه‌دار را نیز مانندِ ماشینِ تبدیلِ این اضافه‌ارزش به سرمایه نگاه می‌کند. اقتصادِکلاسیک نقشِ تاریخیِ سرمایه‌دار را بسیار جدّی تلقّی نمود. برای اینکه قلبِ سرمایه‌دار را در برابرِ نزاعِ خانه‌براَندازی که در درونش میانِ شهوَتِ خوشگُذرانی و شورِ توانگری درگرفته است بیمه نماید، درآغازِ بیستمین سالِ قرنِ حاضر، مالتوس به دفاع از تقسیم‌کارِ ویژه‌ای برخاست وآن این‌است که انباشت وظیفهٔ سرمایه‌دارانی‌شود که واقعاً دست‌اندرکارِ تولیدند و وظیفهٔ ولخرجی و اِسراف به دیگران محوّل شود که

۱ـ Dr. Aikin: *"Description of the Country from 30 to 40 miles round Manchester"*, London, 1795, p. 181, 182 et pass. 188.

۲ـ A. Smith: *"Wealth of Nations"*, T. II, ch. III, p. 367.

۳ـ حتّا *ژان باتیست سه* می‌گوید: "پس‌اندازِ اغنیا به‌حسابِ فقرا انجام می‌گیرد." "پرولترِ رومی تقریباً بالتمام به‌خرجِ جامعه می‌زیست... می‌توان گفت که جامعهٔ جدید به‌خرجِ پرولترها زندگی می‌کند یعنی از سهمی که جامعه از اُجرَتِ‌کارِآنان برداشت می‌کند."
(Sismondi: *"Etudes etc."*, T. I. p. 24.)

از اضافه‌ارزش سهم می‌برند، یعنی اشرافِ زمین‌دار و صاحبانِ مناصبِ کشوری و روحانی وغیره. وی می گوید این نکته در منتهای اهمیّت است که: ″عشقِ خرج کردن و عشقِ انباشتن را "the passion for expenditure and the passion for accumulation" از یکدیگر جدا نگهداریم.″ [۱]

آقایانِ سرمایه‌داران که مدّتهاست به‌مردمِ خوشگُذران و بزم‌جو مبدّل شده‌اند فریاد وفغان سرمی‌دهند. یکی‌از سخنگویانِ آنان،که هوادارِ *ریکاردو*ست، می گوید چطور! آقای *مالتوس* دست به‌موعظه برای بالابردنِ بهرهٔ زمین، مالیاتِ بیشتر وغیره می‌زند تا مصرف‌کنندگانِ غیرمولّد وسیلهٔ ترغیبِ صنعتگران شوند! البته شعار عبارت از تولید، تولید به‌مقیاسِ همواره وسیع‌تراست ولی″چنین راهی که پیش‌پای ما می گذارند به‌جای آنکه تولید را ترغیب نماید بیشتر سدِّ راهِ‌آن می‌شود. و نیز به‌هیچ‌وجه عادلانه نیست (nor is it quite fair) که عدّه‌ای‌از اشخاص‌را در بیکارگی و تن‌آسانی نگاه‌داریم فقط برای‌اینکه دیگران به‌وَجدآیند،آن‌هم کسانی که از سَجایاشان می‌توان به‌این‌نتیجه رسید "who are likely, from their characters" که فقط آنگاه کاررا باموفّقیّت انجام می‌دهند که بتوان آنها را مجبور به‌کار نمود.″ [۲] امّا همین سخنگو که حتّا برداشتنِ روی آشی از سرمایه‌دارانِ صنعتی را به‌منظورِ ترغیبِ آنها به انباشت، غیرعادلانه می‌شمارد، وقتی سخن بر سرِ کارگر است ضرور می‌داند که مُزدش به حدّاقلِ ممکن محدود شود ″تا وی زحمتکش بماند″. و نیز وی یک لحظه هم پنهان نمی‌دارد که رازِ اَفزونگری در تصرّف کارِ بی‌اُجرَت‌است. ″افزایشِ تقاضای کار ازجانبِ کارگران جز این معنائی‌ندارد که آنان رضایت دارند از محصولِ خویش کمتر برای خود بردارند وسهمِ بزرگتری از آن‌را به کارفرمای‌خویش بازگذارند؛ و اگر گفته شود که این‌امر درنتیجهٔ تقلیلِ مصرف

۱ـ Malthus: *"Principles etc."*, p. 319-320.

۲ـ *"An Inquiry into those principles respecting the Nature of Demand etc."*, p. 67.

(ازجانبِ کارگران) موجبِ گلوگیریِ(glut) بازار می‌شود(آکندگیِ بازار، سرریزتولید)، همین جواب مرا بس است که گلوگیریِ بازار مُرادف با سودِ کلان است.″ ۱

این مباحثهٔ عالمانه، دربارهٔ اینکه چگونه غنیمتی که ازکارگر ستانده می‌شود، بینِ سرمایه‌دارِصنعتی وزمین‌دارِ تن‌پَرور وغیره تقسیم شود تا به‌حالِ انباشت سودمند باشد، درنتیجهٔ انقلابِ ژوئیه متوقّف گردید. کمی پس‌ازآن پرولتاریای شهری ناقوسِ آژیر را در لیون به‌صدا درآورد و در انگلستان پرولتاریای روستا خروسِ سرخ به‌پرواز آورد. درآن طرفِ تنگهٔ مانش اووِنیسم(۲) و در این طرف سن‌سیمونیسم(۳) و فوریریسم(۴) رَواج یافت.

نوبتِ اقتصادِ عامیانه دررسیده بود. درست یک‌سال پیش‌ازآنکه *ناسو و. سنیور*(۵) در منچستر به‌این کشف نایل آید، که سودِ سرمایه (به‌ضمیمهٔ رِبح) محصولِ بی‌اُجرَتِ ″آخرین و دوازدهمین ساعت کار″ است، وی کشفِ دیگری را به‌جهان اعلام نموده‌بود. وی با اُبهَتِ تمام اعلام داشت که: ″من به‌جای واژهٔ سرمایه، ازآن‌حیث که به‌مثابه وسیلهٔ تولید مورد نظر است، واژهٔ ″پرهیز″ را قرار می‌دهم.″ ۶ این خود یکی‌از نمونه‌های عالیِ

۱ـ همانجا، صفحهٔ ۵۰

(۲) Owenisme ـ نظریهٔ سوسیالیسمِ رابرت اووِن.

(۳) Saint-Simonisme ـ سوسیالیسمِ سن‌سیمون.

(۴) Fourrierisme ـ سوسیالیسمِ فوریه.

(۵) W. Nasseau Senior ـ به زیرنویسِ صفحهٔ ۳۶۳ این ترجمه مراجعه کنید.

۶ـ Senior: *"Principes fondamentaux de l'Economie Politique"* trad. Arrivabene, Paris, 1836, p. 308.

ولی این دیگر برای وابستگان به مکتبِ کلاسیکِ قدیم کمی زیاده‌رَوی بود. ″آقای سنیور به‌جای اصطلاحاتِ‌کار و سرمایه اصطلاحاتِ‌کار و پرهیز را قرار می‌دهد... پرهیز نفیِ محض است. استفادهٔ بارآوَر از سرمایهٔ به‌کاررفته است که منشأ سود را تشکیل می‌دهد نه پرهیز.″

[John Cazenove: *"Definitions etc."*, p. 130. Note. (چاپ مالتوس)]

←

"کشفیّات" اقتصادِ عامیانه است! وی جملهٔ سالوسانه‌ای را به‌جای یکی از مقولاتِ اقتصادی می‌گذارد: Voilà tout! (همین و همین!) *سنیور* می‌آموزد: "هر گاه یک نفر وحشی کمان می‌سازد، صنعتی انجام می‌دهد ولی خودداری و پرهیزی نمی‌کند." البته این تعلیمات برای ما روشن می‌سازد که چگونه و چرا در شرایطِ اجتماعیِ گذشته "بدون پرهیز" سرمایه‌دار کارافزار ساخته می‌شده است. "هر قدر جامعه بیشتر ترقّی می‌کند، پرهیزِ بیشتری طَلَب می‌کند" [۱]، به‌ویژه از جانبِ آن کسانی که تصاحبِ صنعتِ دیگران و حاصلِ آن را پیشهٔ خود ساخته‌اند. از این پس کلّیهٔ شرایطِ پروسهٔ کار یکباره به‌بسیاری از اعمال پرهیزکارانهٔ سرمایه‌دار مبدّل می‌گردد. اینکه گندم فقط به‌مصرفِ خوراک نمی‌رسد بلکه کاشته نیز می‌شود، این خود پرهیزِ سرمایه‌دار است! اینکه مدّتی لازم است تا شراب تخمیر شود، باز پرهیزِ سرمایه‌دار است! [۲] آنگاه که سرمایه‌دار "وسایل تولید به‌کارگر قرض می‌دهد"! از شخصِ خود می‌دزدَد. یا به‌عبارت دیگر اگر سرمایه‌دار

← *جون استوارت میل*، به‌عکس، در صفحه‌ای تئوریِ ریکاردوئی سود را استنتاج می‌کند و در صفحهٔ دیگر نظریهٔ "پاداشِ پرهیز" *سنیور* (remuneration of abstinence) را به‌آن مُلحق می‌سازد. همان اندازه که "تضاد" هِگِلی، که منشأ هر دیالکتیک است بر وی مجهول است، همان قدر با تناقض‌گوئی‌های پیش‌پاافتاده آشنائیِ نزدیک دارد.

(ملحقهٔ چاپ‌دوّم): اقتصاددانِ عامی هیچگاه این اندیشهٔ ساده را نیافته است که هرعملِ انسانی می‌تواند به‌مثابه "خودداری یا پرهیز" از عملِ عکسِ خود تلقّی گردد. خوردن "خودداری" از روزه است، رفتن خودداری از ایستادن، کار کردن پرهیز از تنبلی، تنبلی خودداری از کار کردن وغیره. این آقایان خوب بود یک بار دربارهٔ این حُکمِ *اسپینوزا* (Spinoza) می‌اندیشیدند که می‌گوید: Determinatio est negatio (تعیین نفی است).

۱ـ سنیور، همان اثر، صفحهٔ ۳۴۲

۲ـ "هیچ‌کس اگر امیدِ آن را نداشته باشد که ارزشِ بیشتری به‌دست آوَرَد وغیره... گندمِ خود را مثلاً نمی‌کارَد و یک سال آن را در دلِ زمین نمی‌گذارد یا شرابِ خود را سال‌های دراز در سردابی حبس نمی‌کند و به‌جای این کارآنها یا نظایرشان را فوراً مصرف می‌نماید."
(Scrope: *"Political Economy"*, Edit. A. Potter, New York, 1841, p. 133, 134.)

ماشین‌های بخار، پنبه، راه‌آهن،کود، اسبانِ بارکش وغیره را قورت نمی‌دهد، ویا اگر آن‌طور که اقتصاد عامی،کودکانه تصوّر می‌نماید، سرمایه‌دار "ارزشِ آنها را" صرفِ تجمّل و وسایل مصرف نمی‌کند[۱] بلکه وسایلِ مزبور را به‌وسیلهٔ درآمیختن با نیروی کار به‌مثابه سرمایه باروَر می‌سازد، مرتکبِ سرقتی از مالِ خود شده است. امّا اینکه طبقهٔ سرمایه‌دار چگونه باید راست‌وریسِ این امر را جور نماید، خود رازی است‌که اقتصادِ عامیانه تاکنون در نگاهداریِ آن پافشاری نموده است. خلاصه‌آنکه اگر دنیا هنوز پابرجا مانده از برکتِ ریاضتی‌است‌که این توبه‌کارِ جدیدِ درگاهِ *ویشنو*[(۲)]، یعنی سرمایه‌دار، به‌خود رَوامی‌دارد. تنها انباشت‌نیست‌که چنین‌ریاضتی می‌طَلَبَد بلکه "حفظِ سرمایه نیز مستلزمِ‌کوششِ‌دائم برای‌مقاومت دربرابرِ وسوَسهٔ صِرفِ‌آن‌است." [۳] بنابراین حدّاقلِ انسانیّت حُکم می‌کندکه سرمایه‌دار را از این عذاب و این وسوَسه به‌همان نَحو نجات‌دهیم،که اخیراً با اِلغاءِ برده‌داری، برده‌دارِ *جئورجیا* از شَرِّ دو راهِ دردناکی‌نجات یافت‌که اورا مخیّر می‌ساخت: یا اضافه‌محصولی‌راکه‌به‌ضربِ‌تازیانه ازبندهٔ سیاه‌پوست بیرون‌کشیده است تماماً صَرفِ شامپانی و خوشگذَرانی‌کند و یاآنکه لااقلّ قسمتی از آن را صَرفِ به‌دست‌آوردنِ سیاه‌پوستانِ بیشتر و زمینِ بیشتر نماید.

در ساخت‌های بسیار متنوّعِ اجتماعی ـ اقتصادی، نه تنها تجدید تولیدِ ساده، بلکه

۱ـ "محرومیّتی‌که سرمایه‌دار، با قرض‌دادنِ وسایل‌تولیدِ خود به‌کارگر، متحمّل می‌شود، (قرض‌دادن، تعبیرِ خوش‌گویانه‌ای است‌که اقتصادِ عامیانه بنا به رسمِ خویش به‌کار می‌بَرَد تاکارگرِ استثمارشده را هم‌سنگِ آن سرمایه‌دارِ صنعتی‌کند،که با پولِ وامِ سرمایه‌دارانِ دیگر، بهره‌کشی می‌کند) به‌جای‌آنکه با تبدیلِ این وسایل به اشیاءِ تمتّعی و نُزهَتی [خوشی]، آنها را برای استفادهٔ شخصیِ خویش تخصیص دهد." (G. Molinari: *"Etudes économiques"*, P. 36.)

(۲) Wishnu, Vichnou ـ جزءِ دوّم از تثلیثِ مذهبِ بَرَهمائی، مأمورِ حفاظَتِ جهان.

۳ـ "نگاهداریِ یک سرمایه... باکوشش... مستمرّی برای ایستادگی در برابرِ وَسوَسهٔ مصرف‌نمودنِ آن مُلازمه دارد."

(Courcelle-Seneuil: *"Traité théorique et pratique des entreprises industrielles"*, P. 57.)

تجدید تولیدِ وُسعَت‌یافته نیز به‌درجاتِ مختلفه انجام می‌گیرد. تدریجاً بیشتر تولید می‌شود و بیشتر مصرف می‌گردد و بنابراین محصولِ بیشتری نیز مبدّل به وسایل تولید می‌شود. ولی تا زمانی که وسایل تولید کارگر ولذا محصول و وسایل معیشتِ او هنوز به‌شکلِ سرمایه در برابرش قرار نگرفته‌اند[۱]، این پروسه به‌مثابه انباشت سرمایه و بالنتیجه مانندِ وظیفهٔ سرمایه‌دار تلقّی نمی‌شود. *ریچارد جونس*[(۲)]، جانشینِ *مالتوس* در کرسیِ اقتصادِ دانشکدهٔ هند شرقی در *هایلی‌بری*[(۳)]، که چند سال پیش فوت نمود، این مطلب را به‌خوبی برمبنای دوفاکتِ بزرگ بیان می‌کند. چون قسمت اعظمِ مردمِ هند دهقانانِ اقتصادسرخودند، محصول آنهاووسایل کار ومصرفشان هرگز (به‌صورت "in the shape" [اندوخته‌ای که ازدرآمدِ غیر پس‌انداز شده‌باشد نیست] "saved from Revenue") ولذا هرگزپروسهٔ انباشت‌مقدمی‌را ("a previous process of accumulation") طیّ نمی‌کنند.[۴]

۱ـ "دسته‌های مخصوصی از درآمد که بیشتر از عوایدِ دیگر به پیشرفتِ سرمایهٔ ملّی یاری می‌کنند، در مراحلِ مختلفهٔ تحوّلِ خویش تغییر می‌نمایند و بالنتیجه در نزدِ ملّت‌هائی که مقام‌های مختلفی دراین تکامل دارندکاملاً متفاوتند... سود... در مراحلِ پیشینِ جامعه، درمقایسه با دستمُزد و بهرهٔ زمین، منبعِ ناچیزی برای انباشت شمُرده می‌شد... هنگامی که نیروهای کارِ ملّی واقعاً رشدِ قابل توجّهی یافتند، آنگاه سودها به‌مثابه منبعِ انباشت نسبت به سایرِ درآمدها اهمیّتِ بیشتری کسب می‌کنند."
(Richard Jones: *"Textbook etc."*, p. 16, 21.)

(۲) *ریچارد جونس* (۱۷۹۰ـ ۱۸۵۵)ـ اقتصاددانِ مبرّزِ انگلیسی که بنابه‌ارزیابیِ کارل‌مارکس تفاوتِ تاریخیِ شیوه‌های‌تولید را دریافت و ازتضادِّ مابینِ صاحبانِ‌ثروت انباشته و کارگرانِ واقعی به‌ضرورَتِ زَوالِ سرمایه‌داری پِی برد. ـ توجّه خواننده را به‌این نکته جلب می‌کنیم که قولِ مورد استناد در این متن همان‌است که فریدریش انگلس در پیش‌گفتارِ چاپ چهارم دست‌نیافتن به‌آن را تصریح کرده، احتمال داده است که مارکس در نوشتنِ عنوانِ کتابی که ازآن نقل‌قول شده اشتباه کرده باشد. زیرنویسِ شماره ۴ همین صفحه نیز مربوط به‌این مسئله است.

(۳) (Haileybury)

۴ـ همانجا، صفحهٔ ۳۶ و بعد. (ملحقه به‌چاپ چهارم): باید اشتباهی شده باشد زیرا گفتارِ فوق به‌دست نیامده است. (فریدریش انگلس)

ازسوی دیگر، در ایالاتی که سیادتِ انگلستان کمتر از جاهای دیگر سیستمِ قدیمی را تغییر داده است، کارگرانِ غیرکشاورز مستقیماً به‌وسیلهٔ اربابانِ بزرگ، که قسمتی از اضافه‌محصولِ زراعتی را به‌عنوانِ خراج یا بهرهٔ مالکانه برداشت می‌کنند، استخدام می‌شوند. سهمی از این اضافه‌محصول به‌صورتِ جنس و عین مورد مصرفِ بزرگان قرار می‌گیرد، سهمی ازآن نیز به‌وسیلهٔ کارگران مبدّل به وسایلِ‌مصرفیِ دیگری برای اربابان می‌گردد که جنبهٔ تجمّلی دارند. بقیه، دستمُزدِ کارگران را تشکیل می‌دهد، که خود مالکِ اَدواتِ‌کارِ خویشند.

دراینجا تولید و تجدید تولید بر پایه‌ای وُسعَت یافته، بدون هیچگونه مداخله و میانداری این پارسای شِگِفت‌آوَر، این یکّه‌سوارِ پریشان‌منظرکه سرمایه‌دارِ ″پرهیزکار″ خوانده می‌شود، انجام می‌گیرد.

۴. عواملی، که مستقل از تقسیمِ متناسبِ اضافه‌ارزش به‌سرمایه و درآمد، معیّنِ دامنهٔ انباشت هستند: درجهٔ بهره‌کشیِ نیروی کار ـ بارآوَریِ کار ـ تفاوتِ متزاید بینِ سرمایهٔ به‌کاررفته وسرمایهٔ مصرف‌شده ـ مقدارِسرمایهٔ پیش‌ریخته

هرگاه نسبتِ تقسیمِ‌اضافه‌ارزش به سرمایه و درآمد معلوم فرض‌شود، آنگاه مسلّم است که مقدار سرمایهٔ انباشته برحسبِ مقدار مطلقِ اضافه‌ارزش میزان می‌گردد. اگر فرض شود که ۸۰٪ مبدّل به سرمایه می‌شود و ۲۰٪ مصرف می‌گردد، آنگاه برحسبِ اینکه مجموعِ اضافه‌ارزش ۳۰۰۰ یا ۱۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ باشد، سرمایهٔ انباشته به ۲۴۰۰ یا ۱۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ بالغ می‌شود. به‌همین‌جهت کلّیهٔ عواملی که حجمِ اضافه‌ارزش را تسبیب [ایجادِ سبب] می‌کنند، در تعیینِ مقدارِ انباشت مؤثرند. ما یک‌بارِ دیگر عواملِ

مزبور را مورد توجّه قرار می‌دهیم ولی فقط از آن حیث که درموردِ انباشت مشاهداتِ جدیدی به‌دست می‌دهند.

به‌خاطر هست که نرخِ اضافه‌ارزش، نخست به‌درجهٔ بهره‌کشی‌ازنیروی کار وابسته است. علم اقتصاد چنان به نقشِ این عامل اهمیّت می‌دهد که در برخی موارد تسریعِ انباشت به‌وسیلهٔ ترقّیِ نیروی بارآوَرِ کاررا باتسریعِ آن ازراهِ بالابردنِ بهره‌کشیِ کارگران یکی می‌شمارد.[1] دربخشی که مربوط به‌تولیدِ اضافه‌ارزش بود، همواره چنین فرض‌شد که دستمُزد لااقل برابر با ارزشِ نیروی کار است. معذلک تنزّل‌دادنِ قهریِ دستمُزد به پائین‌تر از ارزشِ خود، درجریانِ عملی آنچنان نقشِ بسیارمهمّی ایفامی‌کند که نمی‌توان لحظه‌ای را وقفِ آن نکرد. در درونِ مرزهای مشخّص، این تنزّلِ قهریِ دستمُزد ذخیرهٔ مصرفِ کارگر را مبدّل به انباشت ـ مایهٔ سرمایه می‌کند.

جون استوارت میل می‌گوید: "دستمُزدها دارای هیچگونه نیروی بارآوَر نیستند. آنها قیمتِ یک نیروی کارند و درجَنبِ کار، به‌تولیدِ کالاها کمکی نمی‌کنند، همچنانکه بهای‌ماشین‌آلات نیز دراین‌مورد تأثیری‌ندارند. اگرامکان‌داشت که کار بدونِ‌خریداری انجام‌گیرد، آنگاه‌دستمُزد زائد می‌گردید."[2] ولی‌اگر می‌شد که کارگران‌ازبادِهوا زندگی

۱ـ *ریکاردو* می‌گوید: "درمراحلِ مختلفهٔ جامعه، انباشتِ سرمایه یا وسیلهٔ کارگُماری (یعنی بهره‌کشی) بیش‌وکم سریع است و درهرحال باید به‌نیروهای بارآوَرِکار بستگی داشته باشد. نیروهای بارآوَرِکار عموماً در جائی به‌حدّاکثر می‌رسد که زمین‌های حاصلخیز به‌وفور یافت می‌شوند." اقتصاددانِ دیگری دربارهٔ این گفتار چنین می‌نویسد: "چنانچه در این جمله مقصود از نیروهای بارآوَرِکار نشان‌دادنِ ناچیزبودنِ سهمی از محصول باشد که به‌کارگرِ تولیدکنندهٔ آن می‌رسد آنگاه این جمله فقط یک همانگوئی است، زیرا سهمِ دیگری که باقی می‌ماند مایه‌ای است که در صورتِ تمایل مالکِ آن "if the owner pleases"، می‌تواند سرمایهٔ انباشته شود. ولی‌درنقاطی که زمین حاصلخیزتراست اکثراً چنین موردی پیش نمی‌آید." (*"Observations on certain verbal disputes etc."*, p. 74-75.)

۲ـ (J. St. Mill: *"Essays on some unsetllod Questions of Political Economy"*, London, 1844, p.90)

کنندآنگاه خریداریِ آنها به‌هیچ قیمتی اِمکان‌پذیر نمی گردید. بنابراین رایگان‌بودنِ آنها عبارت از حدّی به‌معنای ریاضیِ کلمه است که همواره می‌توان به‌آن نزدیک شد ولی‌هیچ‌گاه نمی‌توان به‌خودِآن‌رسید. این‌خودگرایشِ‌مستمرِّسرمایه‌است که دستمُزدها را تا این نقطهٔ نیهیلیستی[1] تنزّل‌دهد. یکی‌ازنویسندگانِ قرنِ‌هجدهم که من مکرّراً از او نقل‌قول کرده‌ام، یعنی مصنّفِ‌کتاب *"Essay on Trade and Commerce"* ، هنگامی که اعلام‌می‌دارد وظیفهٔ‌تاریخیِ‌انگلستان دراین‌است که دستمُزدِانگلیسی‌را تاسطحِ دستمُزدِ فرانسوی و هلندی‌تنزّل‌دهد، درواقع درونی‌ترین رازی راکه در ضمیرِ سرمایهٔ انگلیسی نهفته‌است‌افشا می‌کند.[2] وی ازجمله ساده‌لوحانه چنین‌می‌گوید: ″ولی‌اگرفقرای‌ما (بیانِ تعریضی دربارهٔ کارگر) بخواهند با تجمّل زندگی‌کنند... ناچارکارِآنها بایدگران‌قیمت شود... فقط کافی است به حجمِ موراست‌کنندهٔ زوائدی "heap of superfluities" که کارگرانِ‌کارخانه‌های ما مصرف می‌کنند توجّه شود: عرق، جین، چای، قند، میوه-های خارجی، آبجوی قوی، چیت، توتونِ انفیه و توتونِ‌کشیدنی وغیره.″ [3] وی نوشتهٔ

---

(۱) Nihilisme (ازکلمهٔ لاتینیِ Nihil یعنی هیچ) ـ نفیِ هرعقیده و هر سازمان ـ سیستمی که در قرن ۱۹ در برخی ازکشورهای اروپائی هوادارانی داشته و معتقد به تخریبِ هرگونه سازمان اجتماعی و سیاسی بوده‌است بدون‌آنکه به‌جای‌آن سازمانِ‌دیگری جانشین سازد. درحالی‌که‌آنارشیسم‌لزوم وجودِ هرحکومت و دولتی را نفی می‌کند نیهیلیسم‌خواهان تخریبِ هر سازمانِ اجتماعی و اقتصادی است.

۲ـ *"An Essay on Trade and Commerce"*, London, 1770, p. 44.

همچنین دردسامبر۱۸۶۶وژانویهٔ ۱۸۶۷روزنامهٔ‌تایمزشکایاتِ ازدل‌برخاستهٔ‌معدن‌دارانِ انگلیسی‌را منتشر ساخت‌که درآن وضعِ خوشِ‌کارگرانِ‌معادنِ‌بلژیک موردستایش‌قرارگرفته‌بود. بنابراین‌نوشته‌کارگرانِ مزبوردیگرنه‌چیزی مطالبه‌می‌کنند ونه‌چیزی‌زائدبرآنچه برای زنده‌ماندن به‌سودِ″اربابشان″ مورد احتیاجِ مبرم است دریافت می‌دارند. کارگرانِ بلژیکی تحمّلِ بسیار دارند ولی نه تا این حدّ که در روزنامهٔ تایمز به‌عنوانِ‌کارگرِ نمونه ذِکر شوند! اعتصابِ معدنچیان بلژیک نزدیکِ *مارشی‌ین* (Marchienne) که درآغازِ فوریهٔ ۱۸۶۷ درگرفت و به‌ضربِ باروت و سُرب سرکوب‌گردید پاسخ به‌این ادّعا بود.

۳ـ همانجا، صفحهٔ ۴۴ـ۴۶

کارخانه‌داری از *نورثمپ‌تون‌شایر*[1] را نقل می‌کند که دست به‌آسمان ناله و افغان سر داده چنین می‌گوید: "در فرانسه کار به‌نسبتِ یک ثلث کامل ازانگلستان ارزان‌تراست، زیرا فقرای‌فرانسوی سخت‌کار می‌کنند وخوراک و پوشاکشان درویشانه است. قوتِ غالبِ آنان نان، میوه، سبزی، ریشهٔ گیاه، ماهیِ خشک‌کرده است. زیرا آنها به‌ندرت گوشت می‌خورند و هنگامی که گندم گران است نان هم بسیارکم مصرف می‌کنند." [2] صاحب‌نوشته چنین ادامه می‌دهد: "مضافاً براینکه نوشابهٔ آنها جزآب یا مایعاتِ سبکی نظیرآن نیست به‌طوری که عملاً به‌نَحوِ شِگِفت‌انگیزی کم پول خرج می‌کنند... البته نیل به چنین وضعی دشوار است ولی، چنانکه وجودِ این وضع در فرانسه و هلند نشان می‌دهد، رسیدن به‌آن غیرممکن نیست." [3] دو دههٔ بعد لاف‌زنی آمریکائی، یک یانکیِ بارون‌شده، *بنیامین تومپسون* (یا *کُنت رومفورد*)[4]، برای رضای خدا ومردم به‌تعقیبِ

---

(۱) Northamptonshire یکی‌از ایالاتِ جنوبیِ‌انگلستان مجاورِ‌آکسفورد وکاونتری که‌کرسیِ‌آن شهرِ Northampton است.

۲ـ کارخانه‌دار *نورثمپ‌تون‌شایر* مرتکبِ تقلّبِ مقدّسی می‌شود که بخشودنی‌است چون از هَیَجاناتِ قلبی برخاسته است. وی مدّعی‌است که زندگیِ کارگرانِ مانوفاکتوریِ انگلیس وفرانسه را باهم مقایسه نموده‌است ولی، چنانکه خود نیز بعداً اعتراف می‌کند مطالبی که ازاو نقل‌قول شده مربوط به‌کارگرانِ کشاورزی فرانسه بوده است!

۳ـ همان اثر، صفحهٔ ۷۰ـ۷۱. (تذکّرات برای چاپ سوّم): درروزگارکنونی، از دولتِ سرِ رقابتی که در بازارِ جهانی پس ازآن تاریخ درگرفته است،گامِ دیگری فراتر ازآن نهاده‌ایم. *ستاپلتون*، عضوِ پارلمان به رأی‌دهندگانِ خود چنین توضیح می‌دهد: "اگر چین مبدّل به‌کشوربزرگِ صنعتی‌شود، من نمی‌دانم توده‌های کارگریِ اروپا چگونه خواهند توانست، بدون‌آنکه تا سطحِ رقبای‌خود تنزّل‌نمایند، درمبارزه پایدار بمانند." (تایمز، ۳ سپتامبر ۱۸۷۳) اکنون هدفِ موردآرزوی سرمایهٔ‌انگلیس‌دیگرمُزدهای قارّه‌ایِ اروپا نیست، خیر، آماجِ دستمُزدِ چینی است.

(۴) Sir Benjamin Thompson, Count of Rumford (۱۷۵۳ـ۱۸۱۴) ـ نویسندهٔ انگلیسی که پس از پایانِ جنگ بینِ‌آمریکا و انگلستان به‌عنوانِ وزیرجنگ به‌خدمتِ دولتِ *باویر* درآمد.

همین راهِ بَشَردوستانه برخاست. رسالهٔ "Essays" وی درواقع کتاب طبخی است که در آن انواعِ دستور غذا داده شده است تا مگر بَدَل‌هائی به‌جای غذای عادّی و گرانِ کارگران بنشانَد. یکی از نسخه‌های این "فیلسوفِ" حیرت‌انگیز که مخصوصاً موفقیّت‌آمیز از آب درآمده چنین است: "۵ فوند جو، ۵ فوند ذرّت، ۳ پنس ماهی‌شور، یک پنی نمک، یک پنی سرکه، ۲پنس فلفل و سبزی ـ مجموعاً با ۲۰پنس و $\frac{۳}{۴}$ می‌شود آشی برای ۶۴ نفر پُخت، و باتوجّه به‌قیمتِ گندم می‌توان مخارج‌را سرانه تا $\frac{۱}{۴}$ پنی تنزّل داد." [۱]

پیشرفتِ تولیدِ سرمایه‌داری و تقلّب در کالاها آرمانِ *تومپسون* را زائد ساخت.[۲]

۱ـ (Benjamin Thompson: *"Essays, political, economical and philosophical etc."*, 3 vol. London, 1796-1802. T. I, p. 288.)

سر ف. م. *ایدن* در اثرِ خود تحت عنوان:

"The State of the Poor, or an History of the Labouring Classes in England etc."

همین آشِ رومفوردیِ بینوایان را مخصوصاً به مدیرانِ کارگاه‌ها توصیه می‌کند و از روی سرزنش کارگرانِ انگلیسی را مخاطب قرار داده می‌گوید: "در اسکاتلند خانواده‌های بسیاری هستند که به‌جای خوردنِ گندم، جو سیاه و گوشت، ماه‌های دراز با بلغور یونجه و آرد جو که فقط با نمک و آب مخلوط می‌شود زندگی می‌کنند آن‌هم درکمالِ آسایش." („and very comfortably too").

(همان اثر، جلد اوّل، کتاب ۲، فصل ۲، صفحهٔ ۵۰۳ ـ ۵۳۰)

از این قبیل تذکّرات در قرن ۱۹ بسیاراست. ازجمله مثلاً *چارلس هـ. پری* (Charles H. Parry)[۱-۱] در: *"The Question of the Necessity of the existing Corn Laws Considered"*, London, 1816, p. 69.

می‌گوید: "کارگرانِ کشاورزیِ انگلیس دیگر نمی‌خواهند نان مخلوط باآردهای پَست‌تر بخورند. در اسکاتلند، که درآنجا تربیتِ بهتری وجوددارد، این پیشداوری ظاهراً شناخته نیست." بااین وجود همین *پری* شکایت‌دارد که کارگرانگلیسی اکنون درمقایسه با زمانِ *ایدن* (۱۷۹۷) به‌مراتب پائین‌تر افتاده‌است.

(۱-۱) *چارلس هـ. پری* (۱۷۷۹-۱۸۶۰) ـ پزشک و نویسندهٔ انگلیسی. مصنّفِ کتابی دربارهٔ تأثیرمالیاتِ گندم نسبت به طبقاتِ مختلفهٔ مردمِ روستائی.

۲ـ ازگزارش‌های آخرین کمیسیونِ پارلمانی تحقیق دربارهٔ تقلّبِ وسایلِ زندگی چنین برمی‌آید که در انگلستان حتّا تقلّب در داروها استثنائی نیست بلکه قاعدهٔ عمومی است. مثلاً آزمایشِ ۳۴ نمونهٔ ←

در پایانِ قرن هجدهم و نخستین دهه‌های سدهٔ نوزدهم، اجاره‌دارانِ انگلیسی و لُردهای زمین‌دار حدّاقلِّ مطلقِ دستمُزد را بدین‌طریق تحمیل کردند که مُزدِ کارگرانِ کشاورز را به‌صورتِ دستمُزد کمتر از حدّاقلّ می‌پرداختند و بقیّه‌را به‌شکلِ اعانهٔ کلیسای محل به‌آنها می‌رساندند. اینک نمونه‌ای از خوشمزگیِ اربابانِ انگلیسی راکه درموردِ تعیینِ "قانونیِ" تعرّفهٔ دستمُزدها به‌خرج داده‌اند می‌آوریم: "هنگامی‌که ملاّکانِ *سپین-هم‌لاند* (Speenhamland) دستمُزدها را برای سال ۱۷۹۵ تعیین می‌کردند ناهارِ خود را صرف‌کرده بودند و ظاهراً چنین اندیشیده‌اندکه کارگران نیازی به صرفِ‌غذا ندارند... تصمیم‌گرفتندکه مُزدِ هفتگیِ هرکارگر، تا زمانی‌که گِردهٔ نانِ ۸ فوند و یازده اونسی به‌قیمتِ یک شیلینگ است، باید از قرارِ ۳ شیلینگ باشد و منظّماً ترقّی‌کند تا قیمتِ گِردهٔ نان به ۱ شیلینگ و ۵ پنس برسد. به‌محض اینکه قیمتِ نان از این حدّ گذشت، مُزد بایستی متناسباً تنزّل نماید، تاآنجاکه قیمتِ‌گِردهٔ نان به ۲ شیلینگ بالغ‌گردد. ازاین پس‌ناچار غذای هر یک از افراد باید به‌میزان $\frac{1}{5}$ کمتر از پیش شود."[۱] در سال ۱۸۱۴ از شخصِ معروفی به‌نامِ *آ. بِنِت* (A. Bennett)، که هم اجاره‌دارِ بزرگ، هم قاضی و مدیرِ نوانخانه* بود و هم داوَرِ دستمُزدها، درکمیسیونِ تحقیقِ مجلس‌اعیان چنین‌سؤالی شد: "آیا بینِ ارزشِ کارِ روزانه و اعانهٔ‌کلیسائیِ کارگر نسبتی ملحوظ می‌شود؟" جواب: "بلی، درآمدِ هفتگیِ هر خانواده علاوه بر مُزدِ اسمیِ آن به‌وسیلهٔ یک‌گِردهٔ نان (۸ فوند و ۱۱ اونس) و۳ پنس سرانه تکمیل می‌شود... به‌نظرِ ما گِردهٔ نان برای نگاهداریِ هر یک از

← تریاک، که از داروخانه‌های مختلفهٔ لندن خریده شده بود، نشان دادکه در۳۴ تای‌آنها، به‌وسیلهٔ آمیزه‌ای از پوستِ خشخاش، آردگندم، صمغ، خاک رُس، شن وغیره تقلّب شده است. در بسیاری ازآنها حتّا ذرّه‌ای مُرفین وجود نداشت.

۱ـ G. B. Newnham (وکیل دعاوی) (*"A Review of the Evidence before the Committees of the two Houses of Parliament on the Cornlaws"*, London, 1815, p. 28, Note.)

*** جائی‌که بینوایان و مستمندان را درآن نگهداری می‌کنند.**

افرادِ خانواده در مدّتِ یک هفته کافی است، و ۳ پنس برای لباس است. هرگاه کلیسا مایل باشد خود عینِ لباس را بدهد، آنگاه ۳ شیلینگِ مزبور حذف خواهد شد. این رَوِش نه‌تنها در تمامِ نواحیِ غربیِ *ویلت‌شایر*(Wiltshire) رایج‌است بلکه گمان می‌کنم در سرتاسرِ کشور رَواج داشته باشد.″ [۱] یکی از نویسندگانِ بورژوائیِ همان عصر فریاد می‌زند که: ″پس بدین طریق اجاره‌داران سالیانِ دراز طبقهٔ قابل احترامی از هم‌وطنانِ خودرا به‌انحطاط کشاندند و آنهارا وادار نمودندکه درنوانخانه پناهگاهی برای خویش اختیارنمایند... اجاره‌دار برمنافعِ خود افزود، درحالی‌که حتّا ازانباشتِ ضرورترین توشهٔ مصرفیِ کارگر جلوگیری نمود.″ [۲] به‌طورِ نمونه کارِ به‌اصطلاح خانگی(فصل سیزدهم، فقرهٔ ۸ بند د) نشان دادکه دزدیِ مستقیم از ذخیرهٔ مصرفِ ضروریِ کارگر، چه نقشی هم‌اکنون درتشکیلِ اضافه‌ارزش و بالنتیجه در ایجادِ انباشت ـ مایهٔ سرمایه ایفا می‌کند. فاکت‌های دیگری طیِّ همین بخش عرضه خواهد شد.

با اینکه در عمومِ رشته‌های صنعت آن قسمت از سرمایهٔ ثابت‌که وسایلِ کار را تشکیل می‌دهد بایستی با عدّهٔ معیّنی کارگر، برحسبِ بزرگیِ مؤسّسه، تطبیق نماید، معذلک به‌هیچ‌وجه لزومی ندارد که آن قسمت از سرمایه همواره در همان نسبتِ کارگران مشغول به‌کار رشد نمایند. مثلاً درکارخانه‌ای ۱۰۰ نفرکارگر باکارِ ۸ ساعته ۸۰۰ ساعت‌کار تحویل می‌دهند. اگرسرمایه‌دار بخواهدکه نیم‌برابرِمجموعِ این‌ساعات را ترقّی دهد، می‌تواند ۵۰ نفرکارگرِ جدید استخدام نماید ولی‌مجبوراست نه‌تنها بابتِ

۱ـ همانجا، صفحهٔ ۱۹ـ۲۰

۲ـ Ch. H. Parry: *"The Question of the Necessity of the Existing Corn Laws Considered"*, p. 77, 69.
آقایان لُردهای زمین‌دار به‌نوبهٔ خود نه تنها از بابتِ جنگِ *ضدِّژاکوبن* (Antijacobin) که خود آن را به‌نامِ انگلستان تعقیب می‌کردند، ″خسارت″ گرفتند بلکه به‌نَحوِ فوق‌العاده‌ای برتموّلِ خویش افزودند. عوایدِ آنها دو برابر، سه برابر، چهار برابر شد و در برخی موارد طیِّ ۱۸ سال ۶ برابرگردید.″ (همانجا، صفحهٔ ۱۰۰ـ۱۰۱)

دستمُزد بلکه از جهتِ وسایلِ کار نیز سرمایهٔ تازه‌ای پیش‌ریز کند. امّا وی باز می‌تواند همان کارگرانِ قدیمی را به‌جای۸ ساعت۱۲ساعت به کار وادارد. درآن‌صورت وسایل کارِ موجود کفایت می‌کنند ولی تندتر فرسوده می‌شوند. بدین‌سان کارِ اِلحاق‌یافته‌ای که به‌وسیلهٔ کشِشِ بیشترِ نیروی کار به‌وجودآمده است می‌تواند اضافه‌محصول و اضافه ارزش یعنی جوهرِ انباشت را بالا ببرد بدون‌آنکه بخشِ سرمایهٔ ثابت متناسباً افزایش یافته باشد.

در صنایعِ استخراجی، مثلاً در مؤسّساتِ معدنی، موادّ خام به‌هیچ‌وجه جزئی از سرمایهٔ پیش‌ریخته را تشکیل نمی‌دهد. اینجا محمول کار محصولِ کارِ گذشته نیست بلکه ازجانب طبیعت به‌رایگان عطا شده است. چنین است سنگ‌های فلزّی، فلزّات، ذغال‌سنگ، سنگ وغیره. دراین قبیل موارد سرمایهٔ ثابت تقریباً بالأنحصار عبارت از وسایل کار است،که می‌توانند مقدارِ افزایش‌یافتهٔ کار را درکمالِ خوبی متحمّل شوند، (مثلاً دسته‌های کارگریِ روز و شب). ولی هرگاه سایر شرایط ثابت فرض‌شوند آنگاه حجم و ارزشِ محصول به‌نسبتِ مستقیمِ تعدادِکارگرانِ مورد استخدام ترقّی می‌کند. دراینجا نخستین عواملِ آفرینندهٔ محصول یعنی انسان و طبیعت، آفرینندگانِ عناصرِ مادّیِ سرمایه مانندِ اوّلین روزِ تولید دست‌به‌دستِ‌یکدیگر می‌دهند. از برکتِ‌کش‌آئیِ نیروی کار، قلمرو انباشت وُسعَت یافته است بدون آنکه مقدّمتاً سرمایهٔ ثابت بزرگتر شده باشد.

درکشاورزی نمی‌توان زمین‌های‌زراعی را بدونِ‌مساعدهٔ بذر وکودِ اضافی وُسعَت داد. ولی هرگاه چنین مساعده‌ای انجام‌گرفت، آنگاه حتّا کِشت‌وکارِ صِرفاً مکانیکیِ زمین نیز تأثیرِ معجزه‌آسائی در میزانِ محصول می‌کند. همین‌قدرکافی‌است که عدّهٔ کارگرانِ موجود بر میزانِ فعّالیّتِ خود بیاَفزایند تا حاصلخیزیِ زمین بیشتر شود، بدون اینکه لازم باشد وسایلِ کارِ جدیدی پیش‌ریزگردد. در این‌مورد باز تأثیرِ مستقیمِ انسان به‌روی طبیعت است که سرچشمهٔ بلاواسطهٔ افزایشِ انباشت می‌گردد، بدون اینکه

احتیاجی به سرمایهٔ جدید باشد.

سرانجام، درصنعت به‌معنای اخصّ هرمصرفِ اضافیِ کار مستلزمِ مخارجِ متناسبی در موادّ خام است، ولی چنین مخارجی در موردِ وسایل کار ضَرورَتِ حتمی‌ندارد. و نظر به‌اینکه صنعتِ کارخانه‌ای موادّ خامِ مخصوصِ خویش و همچنین موادّی را که برای وسیلهٔ کارش لازم است از صنایعِ استخراجی وکشاورزی تحویل می گیرد، طبعاً از محصولاتِ اضافی‌ئی نیزکه در دو رشتهٔ مزبور بدونِ پیش‌ریزِ سرمایهٔ اضافی تولید شده است، منتفع می گردد.

نتیجهٔ کلّی چنین است: هنگامی‌که سرمایه دوآفرینندهٔ ثروت، یعنی نیروی‌کار و زمین را، در خود فرو می‌بَرَد، آنچنان قدرت انبساطی‌کسب می‌کند که به وی اِمکان می‌دهد عواملِ انباشتِ خویش‌را در وَراءِ حدودی امتداد دهدکه ظاهراً به‌وسیلهٔ مقدارِ خودش به‌وی تحمیل گردیده است، یعنی حدودی،که به‌وسیلهٔ ارزش و حجمِ وسایل تولید قبلاً ایجاد شده ، تعیین گردیده و وجودِ سرمایه وابسته به‌آن‌است.

عاملِ دیگری‌که درانباشتِ سرمایه اهمیّتِ بسزا دارد درجهٔ بارآوَریِ کارِ اجتماعی است.

با نموِّ نیروی بارآوَرِکار بر حجمِ محصولات،که معرّفِ مقدار معیّنی ارزش ولذا حاویِ اضافه‌ارزش نیز هستند، افزوده می‌شود. درصورتی‌که نرخِ اضافه‌ارزش ثابت بمانَد و یا حتّا درصورتی‌که تنزّل‌آن آهسته‌تر از رشدِ نیروی بارآوَرِکار باشد، حجمِ اضافه‌محصول افزایش می‌یابد. بنابراین چنانچه تقسیمِ این اضافه‌محصول به درآمد و سرمایهٔ اِلحاقی یکسان بمانَد آنگاه مصرفِ سرمایه‌دار می‌تواند ترقّی‌کند بدون‌آنکه در انباشت ـ مایه نقصانی حاصل شود. حتّا ممکن‌است مقدار نسبیِ انباشت ـ مایه به‌زیانِ ذخیرهٔ مصرف ترقّی‌کند و این درصورتی اِمکان‌پذیراست‌که ارزان‌شدنِ‌کالاها وسایل تمتّعی به‌میزانِ‌گذشته یا بیشتر ازآن دراختیارِ سرمایه‌دار قرار دهد. ولی چنانکه دیدیم رشدِ بارآوَریِ‌کار باارزان‌شدنِ‌کارگر ولذا باترقّیِ‌نرخِ اضافه‌ارزش، همگامند ولواینکه

مُزدِ واقعیِ کارگر نیز ترقّی کند. ترقّیِ مُزدِ واقعی هیچگاه به‌نسبتِ رشدِ بارآوَریِ کار نیست. بنابراین همان مقدار ارزشی که به سرمایهٔ متغیّر مبدّل شده‌است نیروی کار بیشتر و بالنتیجه کارِ بیشتری را به‌حرکت درمی‌آوَرَد. همان مقدار ارزشی که به سرمایهٔ ثابت بَدَل شده است در وسایل تولیدِ بیشتری نموده می‌شود یعنی در وسایل کارِ بیشتر، در موادّ کار و موادّ کمکی بیشتر مجسّم می گردد و بنابراین هم‌عواملِ محصول‌آفرین و هم عواملِ ارزش‌زا را زیادتر می کند یا به‌عبارت دیگر عواملِ جذب‌کنندهٔ کار را افزایش می‌دهد. پس‌اگر ارزش‌سرمایهٔ اِلحاقی یکسان بمانَد ویا حتّا تنزّل نماید تسریعِ انباشت میسّراست. نه‌تنها مقیاسِ تجدیدتولید ازلحاظِ مادّی وسیع‌تر می‌شود بلکه تولیدِ اضافه‌ارزش نیز سریع‌تر از ارزش‌سرمایهٔ اِلحاقی نموّ می کند.

رشدِ نیروی بارآوَرِکار در سرمایهٔ اصلی، یعنی در سرمایه‌ای‌که قبلاً در پروسهٔ تولید بوده است، نیز واکنش ایجاد می کند. یک قسمت از سرمایهٔ ثابتی‌که از پیش وارد شده مرکّب است از وسایل‌کار مانندِ ماشین‌آلات وغیره،که فقط طیِّ دوره‌های درازی مصرف می‌شوند. ولذا تجدید تولید می گردند یعنی نمونهٔ جدیدی از همان نوع جانشینِ آنها می‌شود. ولی هرسال جزئی ازاین وسایل‌کار می‌میرد و یا پایانِ وظیفهٔ تولیدیِ آن درمی‌رسد. بنابراین هر سال مرحله‌ای از تجدید تولیدِ اَدواریِ آن یا مرحلهٔ جانشین‌ساختنِ آن به‌وسیلهٔ نمونهٔدیگری ازهمان نوع فرامی‌رسد. چنانچه نیروی بارآوَرِ کار در زادگاهِ همین وسایل‌کار رشد نموده باشد ـ و بارآوَریِ کار مستمرّاً با ترقّیِ بلاانقطاعِ علم و فنّ نموّ می کند ـ آنگـاه به‌جای اسبابِ کهنه، ماشین‌ها و افـزارها، دستگاه‌ها و وسایلِ دیگری‌که بازدِهِ‌آنها بیشتر است و با توجّه به میدانِ عملی‌که دارند ارزان‌ترند به‌کار می‌اُفتند. سرمایهٔ کهنه، حتّا صرف نظر از تغییراتِ جزئی‌ئی‌که دائماً در وسایل کارِ موجود وارد می‌شود به‌شکلِ بارآوَرتری تجدیدتولید می گردد. جزءِ دیگرِ سرمایهٔ ثابتِ اصلی، یعنی موادّ خام و موادّ کمکی، دائماً طیِّ سال تجدیدتولید می‌شوند، به‌ویژه اگر موادِّ مزبور ازکشاورزی برخاسته باشندکه‌اکثراً همه‌سال تجدید

می‌گردند. بنابراین به‌کاربستنِ هر اُسلوبِ بهتر و غیرآن درعین حال هم در سرمایهٔ اِلحاقی و هم در سرمایه‌ای که قبلاً به‌کار افتاده است تأثیر می‌کند. هر پیشرفتی‌که در علمِ شیمی به‌وجود می‌آید نه‌تنها تعدادِ موادِّسودمند واستفادهٔ مفید ازموادِّ شناخته‌شده را چند برابر می‌کند بلکه با رشدِ سرمایه، میدانِ سرمایه‌گذاری را نیز بسط می‌دهد. درعین‌حال پیشرفتِ علمی، نَحوهٔ به‌کاربردنِ مدفوعاتِ پروسهٔ تولید ومصرف را در جریانِ پروسهٔ تجدید تولید، می‌آموزد و بدین‌سان بدونِ سرمایه‌گذاریِ بَدوی مادّهٔ تازه‌ای برای سرمایه به‌وجود می‌آوَرَد.

همان‌طورکه بالارفتنِ شدّتِ نیروی‌کار، افزایشِ استفاده از ثروتِ طبیعی را خود به‌تنهائی میسّر می‌سازد، به‌همان قِسم دانش و فنّ نیز قوّهٔ گسترشی برای بسطِ سرمایه به‌وجود می‌آوَرَندکه مستقل از مقدار مشخّصِ سرمایهٔ به‌کاراُفتاده است. این قوّه درآن قسمت از سرمایهٔ اصلی نیزکه واردِ مرحلهٔ نوشدنِ خویش‌گردیده است تأثیر می‌کند. سرمایهٔ مزبور درشکلِ تازهٔخویش، ازآن‌پیشرفتِ‌اِجتماعی‌ئی‌که پشت‌سرِ شکلِ کهنه‌اش انجام شده‌است مجّاناً مستفید می‌شود. شکّی‌نیست‌که این تکاملِ نیروی بارآوَر درعین حال موجبِ‌آن می‌شودکه جزئاً بهای سرمایهٔ به‌کاراُفتاده کاهش یابد. تاآنجاکه این کاهشِ بها در میدانِ رقابت به‌نَحوِ بارزِ محسوس است، بارِ اصلیِ‌آن به‌گردنِ‌کارگر می‌اُفتد زیرا سرمایه‌دار درصددِآن برمی‌آیدکه ازراهِ تشدیدِ بهره‌کشیِ کارگر خسارتِ خویش را جبران نماید.

کار، ارزشِ‌وسایلِ‌تولیدی‌راکه مصرف‌می‌کند به‌محصول منتقل‌می‌سازد. ازسوی دیگر ارزش و حجمِ وسایل تولیدی‌که به‌وسیلهٔ مقدارمعیّنی‌کار به‌حرکت درمی‌آیند، با بارآوَریِ‌کار نسبتِ مستقیم دارند. بنابراین هرچند مقدارکارِ واحد، همواره همان مقدار ارزشِ جدید به محصول بیاَفزاید، معذلک با ترقّیِ بارآوَریِ‌کار ارزش ـ سرمایهٔ قدیم،که همراهِ‌کار به محصول منتقل می‌شود، نموّ می‌کند.

مثلاً چنانچه یک ریسندهٔ انگلیسی و یک ریسندهٔ چینی ضمنِ ساعاتِ واحدی با

شدّتِ واحد کار کنند، هردو طیِّ یک‌هفته مقدار ارزشِ واحدی به‌وجود خواهند آورد. با وجودِ این تساوی، تفاوتِ عظیمی بینِ ارزش محصولِ هفتگیِ انگلیسی، که با ماشینِ خودکارِ نیرومندی کار می‌کند، و ارزش محصولِ چینی که فقط با چرخِ ریسندگی کار می‌کند، وجود دارد. در اَثنای همان مدّتی که کارگرِ چینی یک فوند پنبه می‌ریسد کارگرِ انگلیسی صدها فوند پنبه رشته است. ارزش‌های قدیمیِ انتقال یافته چندین صد بار بزرگترند و لذا ارزشِ محصولاتِ کارگرِ انگلیسی متورّم می‌گردد، زیرا در محصولاتِ مزبور ارزش‌های منتقل‌شده به‌صورتِ سودمندِ تازه‌ای حفظ می‌شوند و بدین‌سان می‌توانند از نو به‌مثابه سرمایه به‌کار اُفتند. فریدریش انگلس به‌ما می‌آموزد که "اگر درسال ۱۸۷۲ ماشین‌های نوظهور به‌یاری نمی‌آمدند و محصولِ پشمِ سه سالِ گذشته را نمی‌رشتند (درانگلستان)، آنگاه همهٔ محصولِ مزبور درنتیجهٔ کمبودِ کارگر می‌بایستی هنوز به‌صورتِ آماده‌نشده همچنان برجای می‌ماند." [1] البته کاری که درپیکرِ ماشین‌آلات تجسّم یافته بود هیچ انسانی را مستقیماً از زمین سبز نمی‌کرد، ولی به عدّهٔ اندکی کارگر اِمکان می‌داد که باالحاقِ کارِ زندهٔ نسبتاً کم، نه‌تنها پشم‌هارا به‌طورِ بارآوَر مصرف نمایند و ارزشِ جدیدی به‌آنها بیاَفزایند، بلکه این اِمکان را نیز به‌وجود آورد که در شکلِ نخ وغیره ارزشِ قدیمِ پشم محفوظ بماند. به‌همین سبب کارِ مزبور وسیله و مشوّقی برای تجدید تولیدِ وُسعَت‌یافتهٔ پشم گردید. برای کارِ زنده این خود موهبتی است طبیعی، که در اَثنای آفرینشِ ارزشِ نو، ارزش‌های قدیمی را نگاه‌دارد. بنابراین کار با بالارفتنِ درجهٔ تأثیر، وُسعَت و ارزشِ وسایلِ تولیدش ولذا با بسطِ نیروی بارآوَر توأم با انباشتِ خود، ارزش سرمایه‌ای راکه دائماً درحال رشد است به‌شکلِ همواره جدیدی نگاه می‌دارد و جاوید می‌سازد.[2]

۱ـ F. Engels: *"Lage der arbeitenden Klasse in England"*, p. 20.

۲ـ علم اقتصادِ کلاسیک نظر به فقدانِ تحلیل درمورد پروسهٔ کار و پروسهٔ ارزش‌اَفزائی، هرگز اِمکان نیافت که این عاملِ مهمِّ تجدید تولید را به‌خوبی درک کند. چنانکه مثلاً می‌توان در نزدِ *ریکاردو* ←

← این نقیصه را مشاهده نمود. وی ازجمله چنین می گوید: "تحوّل نیروی بارآوَر هرچه باشد، یک میلیون نفر همواره همان ارزش را درکارخانه تولید می کنند." این حُکم صحیح است به شرط آنکه مدّتِ و درجهٔ شدّتِ کارِ آنها ثابت باشد. با وجود این آنچه *ریکاردو* در برخی از نتیجه گیری های خود از نظر دور داشته این است که یک میلیون نفر درصورتی که نیروی بارآوَرِ کارشان مختلف باشد مقادیرِ بسیار متفاوتی از وسایل تولید را مبدّل به محصول می کنند و بالنتیجه مقادیر ارزشیِ بسیار متفاوتی در محصولِ آنها حفظ می شود ولذا محصولاتِ ارزش داری که به وسیلهٔ آنها تولید می شوند بسیار متفاوت می گردند. ضمناً متذکّر شویم که دربارهٔ این مسئله، *ریکاردو* مساعیِ بیهوده ای به کار برد تا بلکه برای *ژان باتیست سه* تفاوت بینِ ارزش مصرف (که وی آن را Wealth یعنی ثروتِ مادّی می نامد) و ارزش مبادله را روشن سازد. سه پاسخ می دهد: "درمورد اِشکالی که *ریکاردو* ایراد می کند، مبنی بر اینکه با طریقه های بهتر یک میلیون نفر می تواند دو تا سه برابر بیشتر ثروت به وجودآورد بدون آنکه ارزشِ زیادتری تولید نماید، اگر، همچنانکه بایسته است، تولید به مثابه مبادله ای تلقّی شود که طیّ آن شخص خدماتِ بارآوَرِکار، زمین و سرمایهٔ خود را می دهد تا در قبالِ آن محصولات به دست آوَرَد، آنگاه اِشکالِ مزبور زایل می گردد. به وسیلهٔ همین خدماتِ بارآوَر است که ما تمامِ فرآورده های جهان را به دست می آوریم... بنابراین... هرقدر خدماتِ بارآوَر ما درجریانِ مبادله ای که تولید خوانده می شود مقدار بزرگتری از اشیاءِ سودمند به دست آورند، به همان اندازه ما ثروتمندتریم و به همان قدر خدماتِ بارآوَرِ ما دارای ارزشِ بیشتری هستند." (J. B. Say: *"Letters à M. Malthus"*, Paris, P. 168-169) اِشکالی راکه می باید حل کند، و این اشکالی است که برای او وجود دارد نه برای *ریکاردو*، عبارت از این است: چرا هنگامی که کمیّتِ ارزش های مصرف درنتیجهٔ بالارفتنِ نیروی بارآورِکار رشد می کند بر ارزشِ آنها افزوده نمی شود؟ جواب: اِشکال بدین طریق برطرف می شود که بنابه دلخواهِ خود ارزش مصرف را ارزش مبادله بخوانیم. ارزش مبادله چیزی است که به هرصورت با مبادله سروکار دارد. بنابراین اگر تولید را "مبادله"ای بخوانیم که گویا ضمن آن کار و وسایل تولید بامحصول مبادله می شوند، آنگاه مثلِ روز روشن است که هرقدر تولید بیشتر ارزش مصرف تحویل دهد به همان اندازه ارزش مبادله بیشتر می شود. به عبارت دیگر: هرقدر طیِّ یک روزانهٔ کار مثلاً جوراب بیشتر به صاحبِ جوراب بافی تحویل شود به همان اندازه وی ازلحاظِ جوراب غنی تر است. ناگهان *"سه"* به یاد می آوَرَد که "باازدیادِ مقدارِ "جوراب" "قیمت" آن (که لابد با ارزش مبادله هم به هیچ وجه سروکاری ندارد) تنزّل می کند "زیرا رقابتِ آنها (تولیدکنندگان) را وادار می کند که محصولاتِ خود را به قیمتی که برایشان تمام شده ←

این نیروی طبیعیِ کار مانندِ نیروی ازخودآمده وخودنگهدارِ سرمایه به‌نظر می‌رسد ودرشکمِ آن فرومی‌رَوَد، همچنانکه نیروهای بارآوَرِاجتماعیِ کار به‌صورتِ خصوصیّتِ سرمایه جِلوه‌گرمی‌شوند وهمان‌طورکه اضافه‌کار دائماً به‌مثابه خوداَفزائیِ مستمرِّ سرمایه به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار تصاحب می‌گردد. کلّیهٔ نیروهای کار مانندِ نیروهای ازآنِ سرمایه منعکِس می‌گردند همچنانکه عمومِ اَشکالِ ارزشیِ کالا مانندِ اَشکالِ پول دیده می‌شوند.

با نموِّ سرمایه، تفاوت‌بینِ سرمایهٔ به‌کاررفته وسرمایهٔ مصرف‌شده نیز زیاد می‌شود. به‌عبارت‌دیگر: حجمِ‌مادّی و ارزشیِ وسایلِ کار بزرگترمی‌شود مانندِابنیه، ماشین‌آلات،

← بفروشند.″ ولی‌آخر اگر سرمایه‌دارکالاها را به‌قیمتی بفروشدکه برای او تمام شده‌اند، سود ازکجا ناشی می‌شود؟ از این هم بگذریم. *سه* می‌گویدکه درنتیجهٔ بالارفتنِ بارآوَری، هرکس‌در اِزاءِ همان معادل به‌جای یک جفت جورابی‌که سابقاً به‌دست می‌آورد اکنون دارای دو جفت جوراب می‌شود و به‌همین قیاس. بدین طریق نتیجه‌گیریِ وی درست همان حُکمِ *ریکاردو* است‌که به ردِّ آن‌کمر بسته بود. پس از این زورآزمائی وکششِ فوق‌العادهٔ فکری وی پیروزمندانه *مالتوس* را مخاطب قرار داده چنین می‌گوید: ″بله‌آقا این‌است نظریهٔ مستدلّی‌که من صریحاً اعلام می‌دارم. بدونِ‌آن غیرممکن‌است دشوارترین مسائلِ علم اقتصاد را حل نمود و به‌ویژه این نکته را که چگونه ملّتی می‌تواند توانگرتر شود درحالی‌که ارزشِ محصولاتش‌کاهش می‌یابد و علی‌رغم اینکه ثروت، خود، ارزش است.″ (همان نوشته، صفحهٔ ۱۷۰)

یک اقتصاددان انگلیسی دربارهٔ شعبده‌بازی‌های مشابهی‌که درنامه‌های *سه* انجام یافته این‌طور اظهار نظر می‌کند: ″این شیوه‌های جِلوه‌گری در پُرگوئی"those affected ways of talking" جمعاً تشکیلِ آن چیزی را می‌دهندکه آقای *سه* خوش دارد آئینِ وی بنامند و به *مالتوس* توصیه می‌کندکه آن را، همان‌طورکه اکنون در بسیاری از نقاط اروپا معمول است، در *هِرتفورد* (Hertford) نیز درس دهد. وی می‌گوید: ″چنانچه شما درکلّیهٔ این نظریّات خصلتِ متناقضی مشاهده می‌کنید مسائلی را مورد توجّه قرار دهیدکه نظریّاتِ مزبور مبیّنِ آنها هستند و من جسارتاً معتقدم‌که این مسائل در نظرِ شما بسیار ساده و منطقی تلقّی خواهند شد.″ البته همین‌طور است ولی درعین‌حال به‌برکتِ همین شیوه نظریّاتِ مزبور همه‌چیز تلقّی می‌شوند جز نظریّاتی بدیع و بااهمیّت.″

(*"An Inquiry into those Principles respecting the Nature of Demand etc."*, p. 116, 110.)

لوله‌های زِه‌کشی، حیواناتِ کار، انواعِ دستگاه‌ها، یعنی چیزهائی، که در دوران‌های کمابیش طولانی، در پروسه‌های دائماً مکرّرِ تولیدی تماماً به‌کار می‌روند، و یا برای به‌دست‌آوردنِ نتایجِ مفید مشخّصی مورد استفاده قرار می‌گیرند، ولی فرسایشِ آنها تدریجی‌است ولذا ارزشِ خود را کم‌کم ازدست می‌دهند و بنابراین فقط آن ارزش را جزء‌جزء به‌محصول منتقل می‌سازند. تاآن‌حدّ که این وسایل کار درآفرینشِ محصول شرکت می‌کنند بدون‌آنکه ارزشِ‌تازه‌ای‌به‌آن بیافزایند و بنابراین تاآنجاکه تماماً مورد استفاده قرار می‌گیرند ولی‌فقط جزئاً مصرف می‌شوند، وسایلِ مزبور، همچنانکه سابقاً متذکّرگردیدیم، همان‌خدمتِ رایگانِ نیروهای‌طبیعی مانندِآب، بخار، هوا، الکتریسیته وغیره‌را انجام‌می‌دهند. این‌خدمتِ رایگانی‌که‌کارِگذشته انجام می‌دهد، درصورتی‌که به‌وسیلهٔ کارِ زنده تصرّف‌گردد و روح یابد، به‌مقیاسِ رشدِ انباشت متراکم می‌گردد.

نظر به‌اینکه کارِگذشته همواره به‌لباسِ سرمایه درمی‌آید، یعنی زیانکردِکارگرانِ A و B و C وغیره به‌حسابِ سودِ غیرکارگرِ X ریخته می‌شود، بورژواها واقتصاددانان ازدل‌وجان ستایشگرِ محاسنِ کارِگذشته‌اند، که حتّا بنابرنظرِ *مک‌کولوچ*(MacCulloch) نابغهٔ اسکاتلندی، مستحقّ آن‌است‌که پاداشِ خاصّ خود را (ازقبیلِ بهره، سود وغیره) مطالبه نماید.[1] بنابراین‌تأثیرِ روزاَفزونی‌که‌کارِگذشته، به‌صورتِ وسایل‌تولید، درپروسهٔ کارِزنده اِعمال می‌کند، به‌شکلِ سرمایه نسبت داده می‌شود، به‌عاملی منتسب می‌گردد که نسبت به‌کارگر، یعنی‌آنکه‌کارِگذشتهٔ بی‌اُجرَتش موجدِآن‌وسایل‌بوده، بیگانه‌است. عاملینِ دست‌اندرکارِ تولیدِ سرمایه‌داری و چرب‌زبانانِ ایدئولوژیکِ آن قادر نیستند وسایل‌تولید را خارج از نقابِ اجتماعیِ پُر از تضادّی‌که امروز به‌آن چسبیده است بیاَندیشند، همچنانکه یک‌نفر برده‌دار نمی‌تواند خصلتِ‌کارگربودنِ برده را از خصلتِ بردگیِ او جدا نماید.

۱ـ مدّت‌ها پیش از آنکه *سنیور* امتیازِ "wages of abstinence" (پاداشِ پرهیز) را بگیرد، *مک‌کولوچ* امتیازِ "wages of past labour" (پاداشِ کارِگذشته) را به‌دست‌آورده بود.

درصورتی‌که درجهٔ بهره‌کشی از نیروی کار معلوم فرض‌شود، حجمِ اضافه‌ارزش به‌تعدادِ کارگرانی بستگی داردکه در زمانِ واحد استثمار می‌شوند و این تعداد نیز، ولو به‌نسبتِ‌تغییرپذیر، وابسته‌به‌مقدارِسرمایه‌است. پس‌هراندازه‌که سرمایه دراثرِانباشت‌های متوالی رشد نماید به‌همان اندازه مبلغ ارزشی‌ئی‌که میانِ مایهٔ مصرف و انباشت‌مایه تقسیم می‌شود، نموّ می‌کند. بنابراین سرمایه‌دار می‌تواند دست‌گشاده‌تر زندگی‌کند و درعین‌حال بیشتر ″پرهیز″ داشته باشد. و سرانجام هر قدر مقیاسِ تولید با ازدیادِ حجمِ سرمایهٔ‌پیش‌ریخته وُسعَت پیدا می‌کند شاه‌فنرهای تولید جدّی‌تر ونیرومندتر به‌حرکت درمی‌آیند.

۵. کارمایهٔ ادّعائی

در جریانِ این تحقیق مسلّم‌گردیدکه سرمایه مقدارِ ثابتی نیست بلکه، با تقسیم‌شدنِ اضافه‌ارزش به‌درآمد وسرمایهٔ‌اِلحاقی، جزء کشدار ودائماً نَوَسان‌کننده‌ای ازثروتِ اجتماعی است. باز دیدیم‌که حتّا درصورتِ معلوم‌بودنِ مقدار سرمایهٔ وارد در عمل، نیروی‌کار، دانش و زمینی‌که سرمایه دربطنِ خود فرومی‌بَرَد (ازلحاظ اقتصادی منظورِ ما از زمین کلّیهٔ محمولاتِ‌کاری‌است‌که بدون‌عملِ‌انسان طبیعتاً وجود دارند)، اِمکاناتِ قابل انعطافی را برای سرمایه به‌وجود می‌آورند، به‌نَحوی‌که وی می‌تواند در درونِ مرزهای مشخّصی، میدان عملی مستقل از مقدار اصلیِ خود به‌دست آوَرَد. در این تحقیقات ازکلّیهٔ اوضاع و احوالی‌که از پروسهٔ دَوَران ناشی می‌شوند و موجب آن می‌گردندکه درسرمایه‌داری واحد درجات‌تأثیرِ بسیار متفاوت به‌وجودآید، صرف‌نظر شده است. ازآنجاکه حدودِ تولیدِ سرمایه‌داری مفروضِ ما بود، لذا سرمایه را مانندِ شکلِ صِرفاً خودروئی ازپروسهٔ تولیدِاجتماعی ملحوظ داشته واز هرترکیبِ عقلانی‌تری که بتواند مستقیماً طبق نقشه به‌وسیلهٔ نیروهای‌کار و وسایل تولیدِ موجود تحقّق یابد

صرف‌نظر نموده‌ایم. اقتصاد کلاسیک همواره خوش داشته است که سرمایهٔ اجتماعی را به‌مثابه مقداری ثابت با درجهٔ تأثیری ثابت تلقّی نماید. ولی این پیشداوری برای نخستین بار به‌وسیلهٔ عاملِ بیسوادی چون *جرمیاس بنثام*(۱)، این فضل‌فروشِ نادان و هاتفِ پُرگوی مطالبِ پیش‌پاافتاده و درخورِ فهمِ بورژوای قرن نوزدهم، به‌صورت آئینی درآمد.[۲] در میانِ فلاسفه، *بنثام* همان عنوانی را دارد که *مارتین توپر*(۳) در میانِ شاعران. این هردو جز در انگلستان در جای دیگری اِمکانِ پیدایش نداشتند.[۴]

---

(۱) Jeremias Bentham ـ به زیرنویس صفحهٔ ۲۹۵ این ترجمه مراجعه کنید.

۲ـ از جمله مراجعه کنید به *ج.بنثام*: "Théorie des Peines et des Récompenses" ترجمهٔ Et. Dumont چاپ سوّم، پاریس، ۱۸۲۶، جلد دوّم، کتاب چهارم، فصل دوّم.

(۳) Martin Farquhar Tupper (۱۸۸۹ـ۱۸۱۰) ـ نویسنده وشاعرِ انگلیسی.

۴ـ *جرمیاس بنثام* پدیده‌ای پاک انگلیسی است. در هیچ زمان و در هیچ کشور هیچ کس، حتّا فیلسوف *کریستیان‌ولف* (Christian Wolff) آلمانی، تااین‌درجه پیش‌پاافتاده‌ترین مبتذلات را داوطلبانه نپرداخته است. اصلِ سودمندی و مفیدیّت به‌هیچ‌وجه کشفِ *بنثام* نیست. وی فقط آنچه را که *هلوسیوس* (Helvetius) و فرانسویانِ دیگرِ سدهٔ هجدهم با ظرافت بیان‌کرده بودند بی‌روح تکرار می‌کند. مثلاً هرگاه بخواهیم بدانیم برای یک سگ چه‌چیزی مفید است آنگاه لازم است طبیعتِ سگ را مورد تحقیق قرار دهیم ولی خودِ این طبیعت را نمی‌توان برپایهٔ "اصلِ مفیدیّت" قرار داد. درمورد انسان نیز اگر بخواهیم کلّیهٔ اعمال، حرکات، مناسبات وغیره را بنا بر اصل مفیدیّت قضاوت نمائیم باید بَدواً طبیعتِ انسان را علی‌العموم و سپس آن را در هر یک از مراحلِ تاریخی مطالعه‌کرده تغییراتی که به طبیعتِ انسانی عارض شده بیان نمائیم. *بنثام* واردِ این مباحث نمی‌شود. با خشکیِ ساده‌لوحانه‌ای وی بورژوای جدید به‌ویژه بورژوای انگلیسی را به‌مثابه نمونهٔ انسان عادّی معرّفی می‌کند. هرآنچه که برای این نمونهٔ انسان عادّی و جهانِ وی مفید است به‌خودیِ‌خود و فی‌نفسه سودمند است. سپس بر این قیاس وی گذشته، حال وآینده را مورد تحقیق و قضاوت قرار می‌دهد. مثلاً مذهب مسیح "مفید" است زیرا این مذهب همان اَعمالی راکه قانون کیفر ازلحاظِ قضائی قابل مجازات می‌داند ازنقطه‌نظرِ مذهبی محکوم می‌نماید. انتقادِ هنری "زیان‌آوَر" است زیرا چنین انتقاد مزاحمِ استفادهٔ مردمِ شرافتمند از اشعارِ *مارتین‌تروپر* می‌شود، وغیره. باچنین یاوه گوئی‌ها این‌مردک، که شعارش "nulla dies sine linea" ←

با دُگمِ *بنثام* عادّی‌ترین پدیده‌های پروسهٔ تولید، مثلاً پدیده‌هائی چون رونق‌ها و فروکش‌های ناگهانی و حتّا خودِ انباشت، به‌کلّی غیرقابل‌فهم می‌گردند.[۱] دُگمِ مزبور، هم به‌وسیلهٔ خودِ *بنثام* و هم از طرفِ *مالتوس*، *جیمس‌میل*، *مک‌کولوچ* و دیگران، به‌قصدِ توجیهِ ستایشگرانه مورد استفاده قرارگرفت و ازجمله بدین منظور به‌کار رفت که جزئی از سرمایه، یعنی سرمایهٔ متغیّر، یاآن قسمتی از سرمایه راکه با نیروی‌کار قابل تعویض است، مانندِ مقدار ثابتی جلوه دهند. افسانه‌ای پرداخته شد مبنی بر اینکه گویا تجسّمِ مادّیِ سرمایهٔ متغیّر، یعنی‌آن مقدار وسایل‌معیشَتی‌که این‌بخش ازسرمایه نمودارِ عادّیِ‌آن در برابرِ کارگران است وکارمایه‌اش خوانده‌اند، خود جزءِ ویژه‌ای از ثروتِ اجتماعی را تشکیل می‌دهدکه به‌وسیلهٔ زنجیرهای طبیعیِ غیرقابل عبور محصورگشته است. برای به‌حرکت‌درآوردنِ بخشی از ثروتِ اجتماعی‌که وظیفهٔ سرمایهٔ ثابت را انجام می‌دهد، یا اگر تغییرِ مادّیِ‌آن را درنظر بگیریم، برای‌آن‌بخشی‌که باید به‌صورتِ

← است (یعنی هیچ روزی بی‌نوشته مباد)،کوه‌هائی‌کتاب پُر ساخته است. اگر جسارتِ من به‌درجهٔ دوستم *ه. هاینه*[۱-۱] بود جنابِ *جرمیاس* را نابغه‌ای در حماقتِ بورژوائی می‌خواندم.

(۱-۱) *هانریش‌هاینه* (Heinrich Heine) (۱۷۹۷-۱۸۵۶)- شاعرِ معروف ومهمترین سخن‌پردازِ سیاسیِ‌آلمان که علیه حکومتِ استبدادی برخاست و به‌ویژه تحت تأثیرِ دوستیِ نزدیکی‌که با مارکس یافته بود درسال ۱۸۴۴ اشعارِآتشینی علیه فشار وتضییقاتِ استبداد ساخت. کارل‌مارکس بی‌اندازه این شاعرِ بزرگ را دوست می‌داشت و بااینکه نَوَسانات و ضعف‌های سیاسیِ او را مورد انتقاد قرار می‌داد برای وی مقامی ارجمند قائل بود.

۱- "گرایشِ اقتصاددانان چنین‌است‌که‌کمیّتِ مشخّصی ازسرمایه وتعدادِ معیّنی‌کارگر را به‌مثابه اَدَواتِ تولیدی متّحدالقوّه‌ای تلقّی نمایندکه با شدّتِ معیّن و یکسانی عمل می‌کنند... آنهاکه‌کالاها را یگانه عواملِ تولید می‌شمارند ثابت می‌کنند که به‌طورکلّی تولید نمی‌تواندگسترش یابد زیرا برای چنین توسعه‌ای لازم است‌که وسایل معیشت، موادِّ خام وکاراَفزار بَدواً افزایش یافته باشند، و این درواقع به‌آن معنی خواهد بودکه هیچ رشدِ تولیدی بدونِ رشدِ قبلیِ‌آن اِمکان‌پذیر نیست، یا به‌عبارت دیگر هر رشدونموّی غیرممکن‌است." (S. Bailey: *"Money and ist Vicissitudes"*, p. 58-70.)
بیلی دُگمِ مزبور را به‌طور عمده از نقطه‌نظرِ پروسهٔ‌گردش و دَوَران مورد انتقاد قرار می‌دهد.

وسایلِ تولید عمل کند، مقدار مشخّصی کارِ زنده لازم است. ازلحاظِ تکنولوژیک این خود مقدارِ کارِ معلومی‌است. ولی نه تعدادِ کارگرانی که برای انجامِ این حجمِ معیّن کار لازم است معلوم است ـ زیرا تعدادِ مزبور با درجهٔ بهره‌کشیِ نیرویِ کارِ انفرادی تغییر می‌کند ـ ونه بهای این نیروی کار، که فقط حدّاقلِ آن به‌نَحوِ بسیار کشداری نموده شده است. آن فاکت‌هائی که پایهٔ دُگم را تشکیل می‌دهند بدین‌قرارند. ازسوئی آنجاکه سخن برسرِ تقسیمِ ثروتِ اجتماعی بین وسایلِ تمتّعِ غیرکارگران و وسایلِ تولید است، کارگر را مطلقاً حقِّ اظهارنظری نیست. ازسوی دیگر در مساعدترین حالاتِ استثنائی، کارگر می‌تواند آن به‌اصطلاح "کارمایه" را فقط به‌زیانِ "درآمد" توانگران توسعه بخشَد.[1]

آنچه ازجمله نشان‌دهندهٔ آن است که تا چه درجه کوشش در جلوه‌دادنِ حدودِ سرمایه‌داریِ کارمایه به‌جای‌حدودِ طبیعیِ آن، به‌همانگوئیِ باطلی‌می‌انجامد، هماناگفتارِ پروفسور *فاوسه‌ت*[2] است. وی می‌گوید: "سرمایهٔ گردانِ[3] یک کشور عبارت‌ازکارمایهٔ آن‌است. بنابراین برای اینکه بتوان مُزدِ پولیِ متوسّطی راکه هرکارگر دریافت می‌کند

۱ـ *جون استوارت میل* درکتابِ "اصولِ علم اقتصاد" خود (جلد دوّم، فصل اوّل، بند۳) می‌گوید: "در این روزگار محصولِ کار به‌نسبتِ معکوسِ کار توزیع می‌شود. بزرگترین قسمتِ آن به کسانی می‌رسد که هرگزکار نمی‌کنند، سهمِ بزرگترِ بعدی ازآنِ کسانی‌می‌شود که کارشان تقریباً اسمی‌است، به‌نَحوی که درجه‌به‌درجه هرقدرکه کار نامطبوع‌تر و پُرزحمت‌تر می‌شود، پاداشِ آن نیزکمتر می‌گردد، تاجائی که رنج‌آوَرترین وفرساینده‌ترین کارِجسمانی حتّا نمی‌تواند به‌تأمینِ نیازمندی‌های معیشتیِ‌خود اطمینان داشته باشد." برای رفعِ سوءِتفاهمات متذکّر می‌شوم که اگرکسانی ازقبیلِ *جون استوارت میل* وغیره به‌مناسبت تضادّی‌که بینِ دُگم‌های اقتصادیِ کهنهٔ آنها وگرایش‌های جدیدشان وجود دارد قابل انتقادند، کمالِ بی‌عدالتی خواهد بود اگرآنها را با داورودستهٔ مدّاحانِ اقتصادِ عامیانه به‌یک‌چوب برانیم.

(۲) Fawcett, Henry (۱۸۳۳ـ۱۸۸۴)ـ اقتصاددان و رَجُلِ سیاسیِ‌انگلیسی ازمکتبِ لیبرال و پیروِ *جون استوارت میل*.

۳ـ هنری *فاوسه‌ت* استادِ علم اقتصادِکمبریج:
"The Economic Position of the British Labourer", London, 1865, p. 120.

حساب کرد، فقط باید به‌طورساده این سرمایه را بر تعدادِ جمعیّتِ کارگری تقسیم نمود.[۱] پس چنین درمی آید که باید بَدواً کارمُزدهای انفرادیِ واقعاً پرداخت شده‌را جمع بزنیم و مبلغِ آن‌را تعیین کنیم و سپس معتقدشویم که‌این حاصل جمع عبارت‌ازمبلغ ارزشیِ "کارمایه"ای است که ازجانبِ خداوند وطبیعت عطا شده‌است. وسرانجام همین مبلغِ حاصل جمع را به‌تعدادِ سرانهٔ کارگران تقسیم کنیم تا از نو به‌این کشف موفّق شویم که به‌طورِ متوسّط انفراداً به‌هر کارگری چقدر می‌اُفتد. این واقعاً تَردَستیِ بدیعی است. این تَردَستی مانع از آن نمی‌شود که آقای *فاوسِت* بی آنکه نَفَس تازه کند بگوید: "مجموعِ ثروتی که سالانه در انگلستان انباشته می‌شود به‌دو جزء تقسیم می‌گردد: جزئی از آن به‌منظورِ نگاهداریِ صنعتِ خودمان درانگلستان مصرف می‌شود. جزءِ دیگر به کشورهای دیگر صادر می‌گردد... آن جزئی که در صنعتِ ما به‌کار برده می‌شود نسبت به ثروتی که دراین کشور سالانه انباشته می‌گردد سهمِ مهمّی را تشکیل نمی‌دهد."[۲] پس قسمتِ اعظمِ اضافه‌محصولی که سالانه به‌دست می‌آید و ازکارگرِ انگلیسی بدونِ هیچ اِزائی ربوده می‌شود، نه در انگلستان بلکه درکشورهای بیگانه مبدّل به‌سرمایه می‌گردد. ولی با این گونه صدورِ سرمایهٔ اِلحاقی، قسمتی از"کارمایه"ی پندارآفریدهٔ خداوند و *بنثام* نیز صادر می‌شود.[۳]

۱ـ به‌خاطرِ خواننده می‌آوَرَم که مقولاتِ سرمایهٔ متغیّر و سرمایهٔ ثابت را نخستین بار من به‌کار برده‌ام. از زمانِ *آدام اسمیث* به‌بعد علم اقتصاد مضامینِ داخل دراین مقولات را با تفاوت‌های صوری که بینِ سرمایهٔ استوار و سرمایهٔ گردان وجود دارد و ناشی از پروسهٔ دَوَران‌است درهم و مخلوط ساخته است. دراین باره درکتاب دوّم بخش دوّم مفصّل‌تر بحث خواهد شد.

۲ـ Fawcett: *"The Economic Position etc."*, p. 123, 122.

۳ـ ممکن بود گفته‌شود که‌نه تنها سرمایه بلکه کارگرنیز سالانه به‌شکلِ مهاجرَت‌ازانگلستان صادرمی‌شود. باوجودِ این درمتن به‌هیچ‌وجه سخن برسرِ پول توشهٔ مهاجرین، که اکثراً غیر کارگرند نیست. پسرانِ فارم‌داران قسمتِ‌اعظمِ این مهاجران را تشکیل می‌دهند. آن سرمایهٔ اِلحاقیِ انگلیسی که هرسال به‌منظورِ بهره‌آوَری به‌خارج فرستاده می‌شود، نسبت به‌انباشتِ سالانه به‌مراتب بزرگتراز نسبتی‌است که بینِ مهاجرَتِ سالانه و افزایشِ سالانهٔ جمعیّت وجود دارد.

فصل بیست‌وسوّم

قانونِ عامِّ انباشتِ سرمایه‌داری

۱. درصورتی‌که ترکیبِ سرمایه یکسان بمانَد، انباشت موجبِ ترقّیِ تقاضای نیروی‌کار می‌شود

[اضافه‌محصول = محصولِ اضافی، اضافه‌کار=کارِ اضافی، اضافه‌جمعیّت = جمعیّتِ‌اضافی]

ما در این فصل تأثیری را که نموِّ سرمایه در سرنوشتِ طبقهٔ کارگر اِعمال می‌کند مورد مطالعه قرار می‌دهیم. مهمترین‌عامل درموردِ این‌تحقیق ترکیبِ سرمایه وتغییراتی است‌که عارضِ ترکیبِ مزبور درجریانِ پروسهٔ انباشت می‌شود.

ترکیبِ سرمایه را باید از دو نقطه نظر مورد دقّت قرار داد. از نقطهٔ نظرِ ارزش، ترکیبِ سرمایه وابسته به نسبتی است‌که طبق‌آن به سرمایهٔ ثابت یا ارزشِ وسایلِ‌تولید و سرمایهٔ متغیّر یا ارزشِ نیروی‌کار، یعنی مبلغِ کلِّ دستمُزدها، تقسیم می‌شود. از نقطهٔ نظرِ مادّی، یعنی‌آنچنانکه در پروسهٔ تولید عمل می‌شود، هر سرمایه به وسایلِ‌تولید و نیروی زندهٔ کار منقسِم می‌گردد، و این ترکیب خود منوط است به نسبت بینِ حجمِ وسایلِ‌تولیدِ به‌کاررفته و مقدارکاری‌که برای استفادهٔ ازآنها ضرور است. من ترکیبِ اوّلی را ترکیب ارزشی و دوّمی را ترکیب فنّیِ سرمایه می‌نامم. بینِ این هر دو رابطهٔ متقابلِ‌نزدیکی وجود دارد. به‌منظور بیانِ این روابطِ متقابل، من ترکیب ارزشیِ سرمایه را، تاآنجاکه وابسته به ترکیب فنّیِ و منعکِس‌کنندهٔ تغییراتِ آن است، ترکیبِ آلیِ

سرمایه می‌خوانم. ازاین‌پس، هرگاه به‌منظورِ تلخیص، ازترکیبِ سرمایه سخن می‌رود، همواره غَرَض ترکیبِ آلیِ سرمایه است.

بینِ سرمایه‌های انفرادیِ متعدّدی که در شعبهٔ مشخّصِ تولیدی گذارده شده‌اند ترکیباتی وجود دارند که کمابیش با یکدیگر متفاوتند. میانگینِ ترکیباتِ انفرادی، ترکیبِ کلِّ سرمایهٔ به‌کاررفته در رشتهٔ تولیدیِ مزبور را به‌دست می‌دهد. سرانجام، میانگینِ مجموعِ ترکیباتِ متوسّط در جمعِ رشته‌های تولید، ترکیبِ سرمایهٔ اجتماعیِ یک‌کشوررا به‌دست می‌دهد و بالمآل فقط ازهمین‌ترکیب‌است که ذیلاً سخن می‌رود.

نموِّ سرمایه مستلزمِ نموِّ جزءِ متغیّرِ آن یعنی جزئی است که مبدّل به نیروی کار می‌گردد. بهری از اضافه‌ارزشی که مبدّل به سرمایهٔ اِلحاقی شده‌است همواره باید از نو تبدیل به سرمایهٔ متغیّر یاکارمایه‌ای اِلحاقی گردد. فرض کنیم که با یکسان‌ماندنِ شرایطِ دیگر ترکیبِ سرمایه بی‌تغییر باقی بماند، یعنی برای به‌راه‌انداختنِ حجمِ معیّنی‌از وسایل تولید با سرمایهٔ ثابت همواره به‌همان مقدار نیروی کار نیاز باشد. دراین‌صورت روشن است که‌تقاضای کار وهمچنین مایهٔ معیشتیِ کارگران متناسباً با نموِّ سرمایه ترقّی خواهد نمود و هرقدر سرمایه سریع‌تر نموّ کند به‌همان نسبت این تقاضا سریع‌تر خواهد بود.

نظر به‌اینکه سرمایه، هرسال اضافه‌ارزشی تولید می‌کند که جزئی ازآن سالانه به سرمایهٔ اصلی ملحق می‌گردد، نظر به اینکه جزءِ اِلحاقی نیز خود هر سال با افزایشِ طول و عرضِ سرمایه‌ای که در جریان است نموّ می‌کند، و بالأخره نظر به مهمیزِ پویهٔ مِکنَت‌جوئی، مثلاً درموردِ گشایش بازارهای جدید، درموردِ پدیدآمدنِ مناطقِ تازهٔ سرمایه‌گذاری، که خود معلولِ نیازمندی‌های اجتماعیِ نوخاسته است وغیره، میدانِ انباشت، تنها درنتیجهٔ تغییر درتقسیمِ اضافه‌ارزش یا اضافه‌محصول به سرمایه و درآمد، به‌طور ناگهانی انبساط‌پذیر می‌شود ولذا این اِمکان به‌وجود می‌آید که نیازمندی‌های انباشتِ سرمایه موجبِ افزایشِ نیروی کار یا تعدادِ کارگر گردد و تقاضای کارگر از عرضهٔ آن تجاوز نماید و بنابراین دستمُزدها ترقّی کنند. درصورتی که فرضِ فوق‌الذِکر

به‌طور ثابت ادامه یابد، سرانجام حتّا این جریان حتمی‌الوقوع می‌گردد. نظر به‌اینکه هر سال کارگرانِ شاغل بیش‌از سال‌قبل می‌شود، ناچار دیر یا زود باید آن نقطه‌ای دررسد که احتیاجاتِ انباشت شروع به‌چربیدن برعرضهٔ عادّیِ کار نماید، وبنابراین مرحلهٔ ترقّیِ دستمُزد آغازگردد. درسرتاسرِ قرنِ پانزدهم ونیمهٔاوّلِ قرنِ هجدهم شکایات راجع به این مسئله در انگلستان طنین‌انداز بود. ولی شرایطِ کمابیش مساعدی‌که در درونِ آن کارگرانِ مُزدور به‌حفظ و تکثیرِخویش می‌پردازند، به‌هیچ‌وجه خصلتِ بنیادیِ تولیدِ سرمایه‌داری‌را تغییرنمی‌دهد. همچنانکه تجدید تولیدِ ساده دائماً مناسباتِ سرمایه‌داری را از نو به‌وجود می‌آوَرَد یعنی از سوئی سرمایه‌داران و از سوی دیگر کارگران را تجدیدتولید می‌کند، همان طور تجدید تولید در مقیاسِ وسیع‌تر یا انباشت، مناسباتِ سرمایه‌داری را به‌مقیاسِ‌وسیع‌تر تجدیدتولید می‌کند، یعنی در یک قطب سرمایه‌دارانِ بیشتر یا سرمایه‌دارانِ کلفت‌تر و در قطبِ دیگر مُزدورانِ بیشتر به‌وجود می‌آوَرَد.

تجدید تولیدِ نیروی‌کاری‌که لاینقطع باید به‌مثابه وسیلهٔ ارزش‌اَفزائی به سرمایه بپیوندد، اِمکانِ جداشدن ازآن‌را نداشته باشد و تَبَعیّتش از سرمایه فقط به‌وسیلهٔ تعویضِ افرادِ سرمایه‌داری‌که نیروی‌کار به‌آنها فروخته می‌شود پوشانده‌گردد، درواقع یکی از عواملِ تجدید تولیدِ خودِ سرمایه را تشکیل می‌دهد. بنابراین انباشتِ سرمایه عبارت است از تکثیرِ پرولتاریا.[۱]

۱ـ کارل مارکس: "کارِ مُزدور و سرمایه" ـ "درصورتِ برابری ستم نسبت به توده‌ها، هرکشوری‌که بیشتر پرولتر داشته باشد، همان‌قدر غنی‌تر است."

(Colins: *"L'Economie Politique, Source des Révolutions et des Utopies prétendues Socialistes"*, Paris, 1857, T. III, p. 331.)

ازلحاظ اقتصادی "پرولتر" مفهومِ دیگری جز مُزدور ندارد، که "سرمایه" آن را به‌وجود می‌آوَرَد و ارزشده می‌کند و به‌محض اینکه برای ارزش‌افزائی آن‌کسی‌که پکور[۱-۱] "مسیوکاپیتال" می‌نامد، زائد می‌گردد، به سنگفرشِ خیابان پرتاب می‌شود. "پرولتر ناخوش جنگل‌های دست‌نخورده" جز شَبَحی که در مخیّلهٔ [مرکز تخیّلِ مغز] *روشِر* به‌وجود آمده است، چیزِ دیگری نیست. آنکه ساکنِ جنگلِ ←

اقتصادِ کلاسیک این حُکم را به‌حدّی خوب درک کرده است که *آدام اسمیث*، *ریکاردو* و دیگران، چنانکه پیش‌ازاین متذکّرشده‌ایم، حتّا به‌خطا انباشت را با مصرفِ تمام قیمتِ‌اِضافه‌محصولِ سرمایه‌گشته، به‌وسیلهٔ کارگرِبارآوَر، یعنی باتبدیل به‌مُزدورانِ اضافی، یکی می‌شمارند. *جون بلرس* حتّا در سال ۱۶۹۶ چنین می‌گوید: "اگر کسی دارای ۱۰۰۰۰۰ آکر زمین و همان اندازه لیره و دام می‌بود،آیا می‌توانست بدونِ کارگر مردِ توانگری باشد؟ وآیا خودِ او به‌غیر ازکارگر چیزِ دیگری می‌بود؟ وچون کارگران هستند که افراد را توانگر می‌کنند، هرقدرکارگر بیشتر باشد همان‌قدر توانگر بیشتر است... کار درویش، کان توانگراست.[۱] و نیز *برناردوماندویل*[(۲)] درآغازِ قرن هجدهم چنین‌می‌گفت: "آنجاکه مالکیّت به‌قدرکافی موردحمایت‌است زندگی بی‌پول‌آسان‌تر از زندگی بی‌فقیر است، زیرا اگر فقرا نبودند چه‌کسی به‌انجامِ کارها می‌پرداخت؟... درست است که بایدکارگران را ازگرسنگی حفظ نمود ولی نباید به‌آنان چیزی داد

← دست‌نخورده است مالکِ جنگل است، و عیناً همان‌طورکه اورانگوتانگ با آن بی‌رودربایستی رفتار می‌نماید، وی نیز با جنگلِ دست‌نخورده مانندِ صاحب‌اختیار عمل می‌کند. بنابراین وی پرولتر نیست. اگر به‌جای‌آنکه وی جنگل را مورد بهره‌برداری قرار دهد جنگل از او بهره‌کشی می‌نمود، ممکن بود چنین موردی پیش‌آید. امّا دربارهٔ سلامتیِ وی بایدگفت‌که وضعِ او نه‌تنها به‌هیچ‌وجه قابل مقایسه با پرولترِ جدید نیست بلکه حتّا با "مردمِ شرافتمند" سیفلیسی و خنازیری نیز نسبتی ندارد. ظاهراً آقای *ویلهلم روشِر* مقصودش از جنگلِ دست‌نخورده همانا زمین‌های بایرِ آباء و اجدادیِ خویش در *لونه‌بورگ* است.

(۱ـ۱) Pequeur, Constantin (۱۸۰۱ـ۱۸۸۷) ـ اقتصاددان و سوسیالیستِ فرانسوی که پیشنهاد می‌کرد برای ازبین‌بردنِ عَدَمِ تساوی در توزیعِ وسایل تولید آن وسایل ازطرفِ دولت ملّی اعلام‌گردد.

۱ـ (John Bellers: *"Proposals for raising etc."*, p. 2.)

(۲) Bernard de Mandeville (۱۶۷۰ـ ۱۷۳۵) ـ پزشکِ فکاهی گوی انگلیسی که پرهیز و دورو‌ئیِ اخلاقیِ بورژوازی را مورد انتقاد قرار داده به‌بادِ استهزا گرفته است. کارل مارکس درحقّ وی می‌گوید: او به‌مراتب دلیرتر و شرافتمندتر از مدافعانِ ثناخوانِ جامعهٔ بورژوائی‌است.

که پس‌اندازپذیر باشد. اگر اینجا و آنجا شخصی از پَست‌ترین طبقات به‌وسیلهٔ سعی و کوشش و خویشتن‌داری اِمکان یافت که خود را به‌بالاتر از شرایطی برسانَد که در آن رشد یافته است، به‌هیچ‌وجه نباید مانعِ او شد. آری قناعت خود حکیمانه‌ترین دستور برای هر فرد و هر خانوادهٔ انفرادی درجامعه است ولی نفعِ کشورهای غنی در آن‌است که قسمت اعظمِ فقرا هرگز بیکار نمانند و درعین‌حال آنچه به‌دست می‌آوَرَند دائماً خرج کنند... آنهاکه زندگیِ خویش را باکارِ روزانه تأمین می‌کنند برای‌خدمتگزاری، جز نیازمندی‌های خویش محرّکِ دیگری ندارند. التیامِ این حوائج عاقلانه است ولی معالجهٔ آن دیوانگی‌است. تنها چیزی که می‌تواند مردِ زحمتکش را به‌کار راغب و کوشا کند، دستمُزدِ معتدلی‌است. اُجرَتِ کمتر، کارگررا، طبعاً دلسرد یا مردّد می‌کند، اُجرَتِ بیشتر او را گستاخ وتنبل می‌سازد... ازآنچه تاکنون گفته شد چنین نتیجه می‌شود که درکشوری آزاد، یعنی آنجاکه بندگی مُجاز نیست، مطمئن‌ترین ثروت عبارت از تودهٔ فقرای زحمتکش‌است. مضافاً برآنکه اینان سرچشمهٔ زَوال‌ناپذیری برای ناوگان‌و سپاهند و بدونِ‌آنان برخورداری از هر نعمتی غیرممکن‌است و محصولِ هیچ‌کشوری قابل استفاده نیست. برای‌آنکه جامعه (که البته عبارت ازکسانی‌است که کار نمی‌کنند) خوشبخت وکامرَوا باشد و بتوان خلق را با وجودِ تنگدستی راضی نگاه‌داشت، لازم است که اکثریّتِ عظیمِ مردم نادان و فقیر بمانند. دانائی خواست‌های ما را وُسعَت می‌بخشد و مضاعف می‌کند، و هر اندازه که خواست‌های شخص کمتر باشد، به‌همان اندازه آسان‌تر می‌توان نیازمندی‌های وی را برآورد.» [1]

۱ـ (B. de Mandeville: *"The Fable of the Bees"*, 5. Edit., London, 1728, Remarks, p. 212, 213, 328.)

«برای فقرا زندگیِ درویشانه وکارِ دائم راهی به‌سوی نیکبختیِ مادّی است (که ازآن‌جمله است درازترین روزانهٔ ممکنِ کار وکمترین وسایلِ مقدورِ معاش) و برای دولت راهی به‌سوی غنا و ثروت است (یعنی برای زمین‌داران، سرمایه‌داران و مأمورانِ سیاسی و عمّالِ آنها).»

(*"An Essay on Trade and Commerce"*, London, 1770, p. 54.)

آنچه *ماندویل*، مردِ صادق و هوشمند هنوز درک نکرده این‌است که مکانیسمِ رَوَندِ انباشت خود همچنانکه بر حجمِ سرمایه می‌افزاید، تودهٔ "فقرای فعّال" را نیز زیادتر می‌کند، یعنی کارگرانِ مُزدوری را افزایش می‌دهد که نیروی کارِ خود را مبدّل به نیروی‌ارزش‌افزائیِ‌سرمایهٔ رشدیابنده می‌کنند و بدین‌سان مجبورند شرایطِ وابستگیِ خویش را به محصولِ کارِ خود، که در سرمایه‌دارِ شخصیّت‌یافته است، جاوید سازند. *سِر. ف. م. ایدِن*[1] درنوشتهٔ‌خود تحت‌عنوان "وضعِ فقرا یا تاریخِ طبقهٔ کارگرانِ انگلستان" دربارهٔ این رابطهٔ تابعیّت چنین متذکّر می‌شود: "رفعِ نیازمندی‌ها در اقلیمِ ما مستلزمِ کار است و لذا لااقل بخشی از جامعه باید بی‌آرام کار کند... برخی بااینکه کار نمی‌کنند معذلک حاصلِ این سعی و کوشش را در اختیارِ خود دارند. توانگرانِ مزبور چنین وضعی را فقط مرهونِ تمدّن و نظمی هستند که صِرفاً آفریدهٔ نظاماتِ بورژوائی‌است.[2] زیرا نظاماتِ مزبور این امر را به‌رسمیّت شناخته‌اند که می‌توان محصولِ کار را ازطریقِ دیگری جز به‌وسیلهٔ کارِ خود تصاحب نمود. کسانی که مکنَتِ مستقلّی دارند تقریباً تمامِ ثروتشان مرهونِ کارِ دیگران است نه مرهونِ استعدادِ شخصیِ خود که به‌هیچ‌وجه

---

(۱) Eden, Sir Frederick Morton (۱۷۶۶ـ ۱۸۰۹) ـ اقتصاددانِ انگلیسی و یکی از شاگردانِ مبرّزِ مکتبِ *آدام اسمیث*.

۲ـ *ایدن* بهتر بود می‌پرسید "نظاماتِ بورژوائی" خود مخلوقِ کیستند؟ از دیدگاهِ تصوّریِ یک نفر حقوقدان، وی قانون را به‌مثابه محصولِ مناسبات تولید مورد توجّه قرار نمی‌دهد بلکه به‌عکس مناسباتِ تولید را زائیدهٔ قانون می‌انگارَد. *لنگه* (Linguet) "روح‌القوانین" خیالیِ *مونتسکیو*[۱-۲] را با یک کلمه سرنگون ساخت و گفت: "روح قوانین مالکیّت است."

(۱ـ۲) Montesquieu, Charles Louis de Secondat (۱۶۸۹ـ۱۷۵۵) ـ نویسندهٔ مشهورِ فرانسوی و یکی‌از کسانی که افکارش به‌ویژه در موردِ تفکیکِ قوای ثلاثهٔ دولت، در قوانینی که پس از انقلابِ فرانسه وضع گردید مورد توجّه قرارگرفت. ازجمله نوشته‌های معروفِ وی "نامه‌های ایرانی" و "ملاحظات دربارهٔ عللِ عظمتِ رومیان و انحطاطِ‌آنان" و "روح‌القوانین" است، کتابی که در متنِ سرمایه به‌آن اشاره شده است. *مونتسکیو* پدرِ لیبرالیسمِ اروپائی است و در علم اقتصاد از پیشقدمانِ تئوریِ به‌اصطلاح کمّیِ پول به‌شمار می‌آید.

بهتر از آنِ دیگران نیست. آنچه توانگران را از درویشان متمایز می‌سازد تملّکِ زمین و پول نیست بلکه فرمانروائی بر کار است "the command of labour"...آنچه زیبندهٔ فقرا است شرایطی پَست و بنده‌وار نیست بلکه حالتی از متابعتِ دلپذیر و آزادمنشانه است. "a state of easy and liberal dependence"- و آنچه بایستهٔ مردمِ توانگر است عبارت از داشتنِ نفوذ و فرمانروائیِ کافی بر کسانی است که برای آنان کار می کنند... همچنانکه هر کس با طبیعتِ انسانی آشنائی داشته باشد می‌داند، چنین شرایطی از وابستگی برای آسایشِ خودِ کارگر نیز ضرور است.» [۱] ضمناً خاطرنشان سازیم که *سِر. ف. م. ایدِن* یگانه شاگردِ *آدام اسمیث* است که درجریانِ سدهٔ هجدهم کارِ قابل توجّهی انجام داده است.[۲]

۱- Eden: *"The State of the Poor etc."* T. I, B. 1, Chap. I, p. 1, 2 and preface p. XX.

۲- چنانچه خواننده *مالتوس* را به‌خاطر آوَرَد، که اثرش تحت عنوان "*Essay on Population*" در سال ۱۷۹۸ منتشر گردید، آنگاه من یادآوَر می‌شوم که این نوشته درنخستین شکلِ خود چیزی جز برداشت و رونویس از آثارِ *دوفو*، *سر جیمس استوارت*، *تاون‌سند*، *فرانکلین*، *والاس* و دیگران نیست، که مانندِ دبستانیان و آخوندان طوطی‌وار بازگو شده است، و حتّا مُحتَویِ یک جمله نیست که خود اندیشیده باشد. سروصدای بزرگی که این اثرِ مناظره‌آمیز برپا نمود تنها ناشی‌از منافعِ گروهی بود. انقلابِ فرانسه مدافعینِ پُرشوری درکشورِ پادشاهیِ انگلستان یافته بود. «اصل جمعیّت»، که تدریجاً طیِّ سدهٔ هجدهم آماده شده بود و سپس در میانِ بحرانِ اجتماعیِ بزرگی با طبل و شیپور به‌مثابه تریاقِ حتمی‌التأثیری علیه آموزشِ *کندورسه* (Condorcet)[۲-۱] و دیگران اعلام می گردید، ازطرفِ هیئتِ متنفّذینِ انگلستان با شادیِ تمام پذیرفته شد و به‌منزلهٔ خاموش کنندهٔ بزرگی تلقّی گردید که هرگونه خواهش و رؤیای پیشرفتِ انسانی را نابود می‌ساخت. *مالتوس* که خود از موفّقیّتِ خویش دچارِ شِگِفتی شده بود بعداً درصدد برآمد که مصالحِ سطحیِ جمع آوری‌شدهٔ طرحِ قدیمیِ خود را پُرتر کند و مطالبِ تازه‌ای که هیچ یک کشفِ *مالتوس* نبود بلکه فقط جنبهٔ اِلحاقی داشت به‌آن بیاَفزاید. ضمناً متذکّر شویم که *مالتوس*، باآنکه خود کشیشِ کلیسای بلندپایهٔ‌انگلستان بود، رهبانیّت اختیار کرد. این‌خود یکی‌ازشرایطِ عضویَت در دانشگاهِ پروتستانِ کمبریج‌است که درآئین‌نامهٔ آن چنین گفته می‌شود: «متأهّل‌بودنِ اعضاءِ کالج را مُجاز نمی‌دانیم و آنکه زن بگیرد خودبه‌خود از عضویَت کالج خلع می گردد.» ←

(*"Rep. of Cambridge University Commission"*, p. 172.) →
این به‌نَحوِ مساعدی *مالتوس* را از آخوندهای پروتستان متمایز می‌سازد، که یوغِ رهبانیّتِ مذهبِ کاتولیک را رأساً به‌دور افکنده‌اند و اجرای امر به‌معروف: "تزایدوا وتکاثروا" را به‌حدّی مأموریَتِ توراتیِ خاصِّ خویش تلقّی نموده‌اند که در همه‌جا به‌درجهٔ واقعاً نابرازنده‌ای به تکثیرِ نسل می‌پردازند درصورتی که در همان‌حال "اصل جمعیّت" را درمیانِ کارگران موعظه می‌کنند. این نکته خصلت‌نماست که حضرات متألّهینِ پروتستان یا بهتر بگوئیم کلیسا، نخستین گناه، یعنی سیبِ آدم[۲-۲] را که لباسِ اقتصادی به‌تنِ آن کرده و به‌صورتِ "اشتهای مُعَجَّل [عَجَله‌شده]" یا آنچنانکه ملاّ *تاون‌سند* شادمانه می‌گوید: "موانعی که می‌کوشند تأثیرهای *کوپیدون*[۲-۳] را کُند کنند"، درآورده‌اند، منحصر به‌خود ساخته و اکنون نیز در انحصار دارند. به‌استثناءِ راهبِ ونیزی *اورتِس* (Ortes)، که نویسندهٔ بدیع و هوشمندی است، اکثرِ آنان که جمعیّت‌آموزی پیش گرفته‌اند کشیشانِ پروتستانند. مثلاً *بروکنر* که در اثرِ خویش تحت عنوانِ *"Théorie du Système animal"*, Leyden, 1767 تئوریِ جدیدِ جمعیّت را کاملاً مطرح کرده و به انجام رسانده و برخی از اندیشه‌های وی نیز دراین مورد، نزاعِ موقّتی بینِ *کِنه* وشاگردش *میرابو* (پدر) پیش‌آورده است، و سپس می‌توان از ملاّ *والس* (Wallace)، ملاّ *تاون‌سند*، ملاّ *مالتوس* و شاگردش سرکشیش *ت.چالمرس*[۲-۴] نام بُرد. ازجوجه‌آخوندهای رونویس‌کنِ این‌سُلاله دیگرسخنی‌نمی‌گوئیم. درابتدا فلاسفه‌ای مانندِ *هوبس* (Hobbes)، *لاک* (Locke)، *هیوم* (Hume)، ومردانِ سیاست و تجارت از قبیلِ *توماس موروس* (Thomas Morus)[۲-۵]، *تمپل* (Temple)[۲-۶]، *سولی* (Sully)[۲-۷]، *دو ویت* (de Witt)[۲-۸]، نورث (North)، *لاو* (Law)[۲-۹]، *واندرلینت* (Vanderlint)، فرانکلین، به‌علم اقتصاد اشتغال‌داشتند وپزشکانی‌مانندِ *پتی* (Petty)، *بربون* (Barbon)، *ماندویل* (Mandeville)، *کِنه* (Quesnay) نیز از لحاظِ تئوریک با موفّقیتِ تمام به‌آن می‌پرداختند. حتّا در اواسطِ قرنِ هجدهم قدسی‌مآب آقای *توکر* (Rev. Tucker)[۲-۱۰] که بـرای زمانِ خود اقتصاددانِ قابل ملاحظه‌ای است، از اینکـه به مسائلِ مربوط به *مامون* (Mammon) (بت طلا، پول وثروت) پرداخته‌است طلبِ بخشِش می‌کند. بعدهاست که دورانِ مداخلهٔ آخوندهای پروتستان با "اصل جمعیّت" درمی‌رسد. *پتی* آنچنانکه گویا این افرادِ پیشه‌تباه را پیش‌بینی می‌کرده است درحالی‌که خود جمعیّت را به‌مثابه پایهٔ ثروت تلقّی می‌کند ومانندِ *آدام‌اسمیث* دشمنِ سرسختِ آخوندهاست، می‌گوید: "آنجاکه روحانیان بیشتر ریاضت می‌کشند دین شکوفان‌تر است همچنانکه حقوق درآنجا شکوفنده‌تراست که وُکلای مدافع گرسنگی می‌خورند." ولذا وی به‌کشیشانِ پروتستان توصیه می‌کند که اگر هم نمی‌خواهند دستورِ *پاولوس* قدّیس را به‌کار بندند و با رهبانیّت "نَفس‌کُشی" نمـایند، "لااقل بیش ازآنچه عوایدِ موجودِ کلیسائی اِمکانِ جذب ←

→ داردآخوند تولید نکنند" "not to breed more Churchmen" ، یعنی اگرچه فرضاً درانگلستان و ایالتِ *گال* فقط ۱۲۰۰۰درآمد وجود دارد، تخم‌وترکهٔ‌آخوند را به ۲۴۰۰۰ نفر رساندن کمالِ بی‌احتیاطی است "it will not be safe to breed 24000 ministers" زیرا نه این‌است که ۱۲۰۰۰ نفر بی‌محل دائماً درصددِ آن خواهند بود که درآمدی برای معیشَتِ خود دست‌وپاکنند وآسان‌ترین راه برای آنان این نخواهدبود که به‌میانِ مردم بروند و به‌آنها تلقین‌نمایند که ۱۲۰۰۰ نفرآخوندِ درآمددار روح‌هارا مسموم می‌کنند، روان‌ها را گرسنه نگاه‌می‌دارند وآنها را از راهی که به بهشت می‌رود منحرف می‌سازند؟"
(Petty: *"A Treatise of Texas and Contributions"*, London, 1667, p. 57)
موضعی که *آدام اسمیث* درموردِ روحانیانِ پروتستانِ زمانِ خود اتّخاذ نموده است درآنچه ذیلاً می‌آوریم‌نموده می‌شود. دکتر*هورن* (Horne) اُسقُف‌بزرگِ *نورویث* (Norwicn) درنامه‌ای تحت‌عنوانِ *"A Letter to A. Smith, L. L. D. On the Life, Death and Philosophy of his Friend David Hume. By One of the people called Christians"*, 4 édit. Oxford, 1784, *آدام‌اسمیث* را مورد موعظهٔ پندآمیز قرارمی‌دهد زیرا وی درنامهٔ سرگشاده‌ای خطاب‌به‌آقای *استراهان* (Strahan)گویا "دوستِ‌خود *داوید* (یعنی‌*هیوم*)، را تطهیرمی‌کند"، زیرا وی برای مردم تعریف می‌کند چگونه "*هیوم* در بسترِ مرگش به‌خواندنِ *لوکیان*(۲-۱۱) و به بازیِ ویست سرگرم داشت" و حتّا جسارت را به‌جائی رسانده‌که نوشته است: "من همواره هیوم را، چه در زمانِ زنده‌بودنش و چه پس‌از مرگش، تاآن حدّ که ضعفِ طبیعتِ انسانی اجازه می‌دهد به ایدآلِ انسانی که‌کمالِ خِرَدمندی و پرهیزکاری است نزدیک یافته‌ام." آنگاه اُسقُف با ابرازِ تنفّر فریاد می‌زند: "آقا آیا صحیح است‌که شما صفات و زندگیِ مردی را،که‌کراهتِ علاج‌ناپذیری نسبت به‌آنچه دین نامیده می‌شود سراپای وجودش را فرا گرفته بود و همه‌گونه مساعی به‌کار می‌بُرد تا حتّا نامِ مذهب را نیز از ذهنِ مردم بیرون‌آوَرَد، به‌مثابه نمونهٔ‌کاملِ خِرَدمندی وتقوا به‌ما معرّفی‌نمائید؟" (همانجا، صفحهٔ ۸). "ولی شما ای دوستدارانِ حقیقت ناامید نشوید، زیرا خداناشناسی گُذَراست" (صفحهٔ ۱۷). *آدام اسمیث* "دارای این تَبَه‌خوئیِ بی‌رحمانه است‌که خدانشناسی را درکشور تبلیغ می‌کند؛ (ازجمله به‌وسیلهٔ کتابش تحت عنوان: *"Theory of moral sentiments"*) ... ما به ریزه‌کاری‌های شما واقفیم آقای دکتر! شما قصدِ بدی ندارید ولی این بار میزبانِ خود را به‌حساب نیاورده‌اید. شما می‌خواهید ما را به‌امثالِ جنابِ *داوید هیوم* متقاعد سازید که بی‌خدائی یگانه شربتِ مقوّی علیه نومیدی‌ها و یگانه نوشدارو در برابرِ هراس از مرگ است... بر ویرانه‌های بابل بخندید و به فرعونِ بَدمنِشِ خیره‌سر درود فرستید!" (همانجا، صفحهٔ۲۱و۲۲). یکی از متعصّبینی‌که سابقاً در سرِ درس‌های *آدام اسمیث* حضور یافته بود، پس‌از مرگش می‌نویسد: "دوستیِ *اسمیث* با *هیوم*... مانع ازآن‌گردید‌که وی یک نفر مسیحی باشد... وی به‌هرچه هیوم می‌گفت، ←

→باوَر داشت. حتّا اگر هیوم به وی می‌گفت که کرهٔ ماه پنیرسبزی است، وی باوَر می‌کرد... و به‌همین جهت نیز عقیده یافت که خدا وجودندارد ومعجزه دروغ‌است... دراصولِ سیاسیِ خویش وی به جمهوری‌خواهی گرایش داشت.″
(*"The Bee"* By James Anderson, 18 tomes, Edinb. 1791-93, t 3, p. 166-165.)
ملاّ ث. *چالمرس*، *آدام اسمیث* را متّهم می‌کند به‌اینکه وی از راهِ بدجنسی مقولهٔ ″کارگرانِ غیرمولّد″ را به‌خصوص علیه آخوندهای پروتستان، با وجودِکارِ پُربرکتی که آنان در تاکستانِ خداوند انجام می‌دهند، درست کرده است.

(۱ـ۲) Antoine Caritat- marquis de Condorcet (۱۷۹۴ـ۱۷۴۳) ـ ریاضی‌دان، فیلسوف و اقتصاددانِ فرانسوی و یکی از اعضاءِ مجلسِ انقلابیِ فرانسه (کنوانسیون). از نظرِ اقتصادی وی هوادارِ مکتبِ فیزیوکرات‌ها بود و عقیدهٔ راسخِ وی این بود که انسانیّت می‌تواند به‌طورِ بی‌پایان ترقّی و پیشرفت داشته باشد. وی به‌هنگامِ ترور مانندِ بسیاری از ژیروندن‌ها به زندان افتاد و پیش از آنکه در زندان خود را مسموم نماید اثری تحت عنوانِ *Esquisse d'un tableau: historique des progrès de l'esprit humain* از خود به‌جای گذاشت.

(۲ـ۲) سیبِ‌آدم در مذاهبِ یهود و مسیحی همان نقشی را که گندم در روایاتِ مذهبِ اسلام دارد ایفا می‌کند یعنی چیزِ ممنوعی که خوردنِ‌آن به‌وَسوَسهٔ شیطان موجبِ بیرون‌رانده‌شدنِ آدم و حوّا از بهشت گردید و این همان نخستین گناهِ انسان است که در فوق به‌آن اشاره شده است.

(۳ـ۲) Cupidon. ایزد مِهر و محبّت و عشق در اساطیرِ رومیانِ قدیم همانندِ Eros در اساطیرِ یونان.

(۴ـ۲) Thomas Chalmers (۱۸۴۷ـ۱۷۸۰)ـ متألّه واقتصاددانِ اسکاتلندی، یکی‌ازمتعصّب‌ترین هوادارانِ *مالتوس* که معتقد است جز تربیتِ دینی هیچ علاجِ دیگری برای دردهای طبقاتِ زحمتکش وجود ندارد و تئوریِ جمعیّتِ *مالتوس* را نیز در عِدادِ مراحمِ الهی می‌شمارد.

(۵ـ۲) *سِر توماس موروس* یا *مور*(More) (۱۵۳۵ـ۱۴۷۸) ـ رَجُلِ سیاسی و صدراعظمِ انگلستان در زمانِ هانریِ هشتم. وی مؤلّفِ رمانی تحت‌عنوانِ utopie است که مُحتَویِ‌نظریّاتِ سیاسی واجتماعیِ‌او علیه مالکیّتِ‌خصوصی است و درآن دورنمای یک دولتِ سوسیالیستی و دموکراتیک ترسیم گردیده است. چون وی تسلیم به نظریّاتِ شاه دائر به توأم‌ساختنِ قدرتِ معنَوی و مذهبی به‌اختیاراتِ دولتی و سیاسی نشد درسال۱۵۳۵ سر از بدنش جدا گردید. درسال۱۹۳۵ کلیسای کاتولیک وی را به‌مثابه یکی از قدّیسانِ مذهب مسیح اعلام نمود.

(۶ـ۲) Sir William Bart Temple (۱۶۲۸ـ ۱۶۹۹) ـ رَجُلِ سیاسی و نویسندهٔ انگلیسی.

(۷ـ۲) Maximilien de Bethune duc de Sully (۱۶۴۱ـ۱۵۶۰) ـ مشاور و وزیرِ معروفِ هانری چهارم پادشاه فرانسه که در زمانِ صدارتِ او تولیدِکشاورزی مورد حمایت قرارگرفت و امورِ مالیِ فرانسه درنتیجهٔ تدابیرِ وی رونقی بسزا یافت. مؤلّفِ‌کتابِ جالبی دربارهٔ اقتصادیّاتِ سلطنتی است.

(۸ـ۲) *یوهان دوویت* (۱۶۷۲ـ۱۶۲۵) ـ مردِ سیاسیِ هلندی و رهبرِ بورژوازیِ‌آن کشور. ←

بنا برآنچه تاکنون مورد فرضِ ما بود ومساعدترین شرایطِ انباشت از نقطه نظرِ کارگران است، سرمایه شرایطِ وابستگی را زیرِ شکل‌های قابل تحمّلی می‌پوشاند و یا چنانکه *ایدِن* می‌گوید آن شرایط را "دلپذیر وآزادمنشانه" می‌سازد. به‌جایِ آنکه این شرایط عمقاً تشدید یابند، با افزایشِ سرمایه گسترده‌ترمی‌شوند یعنی فقط با افزایشِ سرمایه و زیادشدنِ تعدادِ تابعین آن استثمار وتسلّطِ سرمایه وسیع‌تر می‌شود. درنتیجهٔ ازدیادِ اضافه‌محصول خودکارگران و افزایشِ مقدار مبدّل‌شدهٔ آن به سرمایهٔ اِلحاقی، قسمتِ بیشتری از اضافه محصول به‌صورتِ وسایل پرداخت به‌سویِ کارگران رَوان می‌شود به‌طوری‌که دامنهٔ برخوردایِ آنها را وسیع‌تر می‌کند و مصرف مایهٔ آنها از حیثِ تأمینِ لباس، اثاثِ خانه وغیره بهبود می‌یابد و می‌توانند ذخیرهٔ پولیِ مختصری برای خود تشکیل دهند. ولی همان‌طورکه لباسِ بهتر، غذای بیشتر، رفتارِ نیکوتر و پس‌اندازِ بزرگتر شرایطِ وابستگیِ بندگان را تغییر نمی‌دهد به‌همان قِسم این اوضاع و احوال در وابستگیِ کارگرانِ مُزدور تغییری به‌وجود نمی‌آوَرَد. درواقع ترقّیِ بهایِ کار درنتیجهٔ انباشتِ سرمایه فقط به‌این معناست‌که طول و عرض و حجمِ زنجیرِ طلائی‌ئی که‌کارگرِمُزدور خود برای‌خویشتن ساخته‌است، اِمکان می‌دهندکه زنجیرِ مزبور نرم‌تر کشیده شود.

درجریانِ مباحثاتی‌که این‌موضوع به‌وجودآورده غالباً مسئلهٔ اساسی، یعنی تفاوتِ

← (۲ـ۹) *جون لاو* (۱۶۷۱ـ۱۷۲۹) ـ اقتصاددان و بانکدارِ اسکاتلندی‌که درسال۱۷۱۶ بانکی با حمایتِ دولت در پاریس به‌وجودآورد و مقداری پولِ‌کاغذی به‌جریان انداخت تا بدان وسیله قروضِ دولتی را تأدیه نماید. اقداماتِ او درنتیجهٔ مخالفتِ اشرافِ فرانسه عقیم ماند و بانک ورشکست شد.

(۲ـ۱۰) Josiah Tucker (۱۷۱۲ـ ۱۷۹۹) ـ اقتصاددانِ انگلیسی و یکی از پیشقدمانِ *آدام اسمیث*. طرفدارِآزادیِ تجارت و یکی ازکسانی‌که جدّاً هوادارِ جداشدنِ مستعمراتِ آمریکائی از انگلستان بود.

(۲ـ۱۱) Lukian یا *لوسین* (Lucien) نویسندهٔ یونانیِ اواخرِ قرنِ دوّم میلادی (۱۱۵ـ۱۹۲) مصنّفِ‌کتبی از قبیلِ "مباحثهٔ مردگان"، "شورای خدایان" وغیره که انتقاد و تشکیک [شکّ‌آوردن] دربارهٔ عقایدِ موجود را با طنز درآمیخته است.

خاصِّ تولیدِسرمایه‌داری،ازنظردور افتاده‌است. دراین تولید نیروی کاربرای آن خریداری نمی‌شود که به‌وسیلهٔ خدمتِ آن نیرو یا محصولی که به‌وجود می‌آوَرَد نیازمندی‌های شخصیِ خریدار برآورده شود. هدفِ آن ارزش‌افزائیِ سرمایهٔ خریداراست یعنی تولیدِ کالاهائی است که بیش ازآنچه پرداخت شده کار در بَر داشته باشد و بنابراین مُحتَویِ قسمت ارزشی‌ئی باشد که خریدار بابتِ آن چیزی نپرداخته‌است و بااین‌وجود به‌وسیلهٔ فروشِ کالا نقد می‌شود. تولیدِ اضافه‌ارزش یا افزونگری قانون مطلق این شیوهٔ تولید است. نیروی کار تنها بدان جهت قابل فروش است که وسایل تولید را به‌مثابه سرمایه حفظ می‌کند، ارزشِ ویژهٔ خود را به‌مثابه سرمایه تجدید تولید می‌نماید و به‌وسیلهٔ کارِ بی‌اُجرَت، سرچشمه‌ای برای سرمایهٔ اِلحاقی به‌وجود می‌آوَرَد.[۱] بنابراین شرایطِ فروشِ نیروی کار، اعمّ از اینکه برای کارگر مساعد یا غیرمناسب باشند، متضمّنِ ضرورتِ دائمیِ تجدید فروشِ آن و تجدید تولیدِ دائمیِ ثروت به‌مثابه سرمایه است. چنانکه دیدیم، دستمُزد طبعاً مستلزم آن است که ازطرفِ کارگر همواره مقدارِ مشخّصی کارِ بی‌اُجرَت تسلیم گردد. حتّا اگر از ترقّیِ دستمُزد توأم با تنزّلِ بهای کار وغیره نیز صرف نظر کنیم، افزایشِ دستمُزد در بهترین حالات به‌معنای تقلیلی در میزانِ کارِ بی‌اُجرَتی است که کارگر مجبور به اجرای آن است. این تقلیل هرگز نمی‌تواند تا نقطه‌ای ادامه یابد که خودِ سیستم را به‌خطر اندازد. صرف نظر از اختلافاتِ شدیدی که در موردِ نرخِ دستمُزد به‌وجود می‌آید و *آدام اسمیث* در زمانِ خود ثابت کرده است

۱ـ (یادداشتِ چاپ دوّم): "معذلک حدودِ اشتغالِ کارگرانِ صنعتی وکشاورزی یکسان است: یعنی منوط به آن‌است که متصدّیِ اِمکانِ بیرون کشیدنِ سود از محصولِ کارآنان داشته باشد... اگر نرخِ دستمُزد به‌قدری بالارَوَد که نفعِ صاحب کار پائین‌تر از حدِّ متوسّطِ سود قرار گیرد، آنگاه وی از به‌کارگماردنِ آن صرف‌نظر می‌کند و یاآنکه آنها را به‌شرطی می‌پذیرد که به‌تنزّلِ دستمُزد رضایت دهند. (John Wade[۱-۱] : *"History of the Middle and Working Classes"*, p. 241.)

(۱ـ۱) *جون وید* (۱۷۱۸ـ۱۸۷۵) ـ نویسنده، اقتصاددان و تاریخ‌نگارِ انگلیسی.

که به‌هرصورت و به‌هرحال دراین‌قبیل‌اختلافات همواره کارفرما کارفرما باقی می‌مانَد، ترقّیِ‌بهای کاری که از انباشتِ سرمایه ناشی می‌شود متضمّنِ رویداد یکی از حالاتِ زیرین است:

یا ترقّیِ بهای کار از آن‌جهت ادامه پیدا می‌کند که مزاحمِ پیشرفتِ‌انباشت‌نیست ـ و دراین‌امر هیچ‌چیزِ شِگِفت‌آوَری وجود ندارد زیرا به‌قولِ *آدام اسمیث*: "حتّا درصورتِ تنزّلِ سود، سرمایه‌ها افزایش می‌یابند و حتّا سریع‌تر از پیش... عموماً سرمایهٔ بزرگ با سودِکمتر سریع‌تر از سرمایه‌ای کوچک با سودِکلان رشد می‌کند." (ثروت ملل، جلد دوّم، صفحهٔ ۱۸۹ـ جلد اوّل، صفحهٔ ۲۱۷ و بعد) دراین مورد به‌طورِ چشمگیر مشهود است که تقلیل درکارِ بی‌اُجرَت به‌هیچ‌وجه اخلالی درتوسعهٔ تسلّطِ سرمایه به‌وجود نمی‌آوَرَد ـ یا حالتی که جهت دیگر مورد پیشین است روی می‌دهد، بدین طریق که انباشت درنتیجهٔ‌ترقّیِ بهای‌کار به‌کندی می‌گراید زیرا مهمیزِ نفع کُند شده‌است. انباشت تنزّل می‌کند ولی با تنزّلِ‌آن علّت تنزّلش نیز، که عبارت از عدم تناسب بینِ سرمایه و نیروی‌کارِ استثمارپذیر است، از بین می‌رود. لذا مکانیسمِ پروسهٔ تولیدِ سرمایه‌داری موانعی راکه موقّتاً ایجاد می‌کند خود از پیش پا برمی‌دارد. بهای‌کار از نو به‌سطحی تنزّل می‌کندکه با حوائجِ ارزش‌اَفزائیِ سرمایه مطابقت داشته باشد، اعمّ از اینکه سطحِ مزبور اکنون پائین‌تر، بالاتر یا مساویِ میزانی باشدکه پیش از شروع بالارفتن دستمُزد به‌مثابه سطح عادّیِ دستمُزد تلقّی می‌گردید. چنانکه دیده می‌شود درحالت اوّل تنزّل مطلق یا متناسبِ نموِّ نیروی‌کار یا تنزّل جمعیّت کارگری، نیست‌که سرمایه را فراوان می‌کند، بلکه به‌عکس، افزایشِ سرمایه است‌که نیروی‌کارِ استثمارپذیر را به‌صورتِ غیرکافی درمی‌آوَرَد. درحالتِ دوّم نیز افزایش مطلق یا متناسب ازدیادِ نیروی‌کار یا جمعیّت کارگری نیست‌که موجبِ عدم‌کفایتِ سرمایه می‌شود بلکه به‌عکس، تقلیلِ سرمایه است‌که نیروی استثمارپذیرِکار، یا بهتر بگوئیم بهای‌آن را، زیاده از اندازه می‌سازد.

همین حرکاتِ مطلق در انباشتِ سرمایه است که در حرکاتِ نسبیِ حجمِ نیروی کارِ استثمارپذیر منعکِس می‌گردد و لذا مانندِ حرکتِ خودِ نیروی کار جلوه می‌کند. برای اینکه اصطلاحِ ریاضی به‌کار برده باشیم چنین می‌گوئیم: مقدارِ انباشت مقدارِ متغیّرِ مستقلّی است و مقدار دستمُزد مقداری تابع، نه به‌عکس. ازاین‌رو است که در مراحلِ بحرانِ اَدواریِ صنعت، سقوطِ عمومیِ قیمتِ کالاها مانندِ ترقّیِ نسبیِ ارزشِ پول جلوه می‌کند. و در مراحلِ رونق، ترقّیِ عمومیِ قیمتِ کالاها به‌صورت تنزّلِ نسبیِ ارزشِ پول دیده می‌شود. مکتبِ ادّعائی Currency-School(۱) ازاین پدیده چنین نتیجه می‌گیرد که به‌هنگامِ بالابودنِ قیمت‌ها، پول کمتر از لزوم و به‌هنگامِ پائین‌بودنِ قیمت‌ها، بیش از حدّ در جریان است. برازندهٔ هم‌پایهٔ مکتبِ مزبور در نادانی و عَدَمِ درکِ کاملش از واقعیّات[۲] همانا اقتصادیونند(۳) که پدیده‌های مذکورِ انباشت را بدین طریق توضیح می‌دهند، که گویا کارگرِ مُزدورگاه کمتر و زمانی زیادتر از حدِّ لزوم پیدا می‌شود.

---

(۱) مکتبِ فوق‌الذکر که می‌توان آن را "مکتبِ وسایلِ دَوَران" نامید در اواسطِ قرن نوزدهم به‌وسیلهٔ جمعی‌از تئوری‌سازانِ بانک‌های انگلیسی ازقبیلِ *لرد اورستون* (Overstone)، *تورس* (Torres)، *نورمان* (Norman) وغیره به‌وجودآمد. اینان بر اساسِ تئوریِ اشتباه‌آمیزِ *ریکاردو* (تئوریِ کمّیِ پول) مبنی بر اینکه گویا پول فقط وسیلهٔ دَوَران است ولذا ارزشِ آن بنا بر حجمِ پولِ موجود یا بنا بر مقدارِ پولِ وارد درجریان تعیین می‌گردد، قوانینِ بانکی ۴۵ـ۱۸۴۴ را به‌تصویب رساندندکه طبق آن اسکناسِ وارد درجریان بنا بر میزانِ صدور و ورودِ طلا معیّن می‌گردید: بحران‌های ۱۸۴۷ و ۱۸۵۷ این قوانین را با شکستِ جدّی مواجه ساخت.

۲ـ مراجعه‌کنید به اثرِ کارل مارکس *"Zur Kritik der Politischen Ökonomie"* [نقدِ اقتصادِ سیاسی] صفحهٔ ۱۶۶ و بعد.

(۳) همه‌جا دراین اثر مُراد از "اقتصادیون" (Economistes) یا اقتصاددانانِ کلاسیک آن دانشمندانِ علم اقتصادندکه از اواسطِ قرنِ هفدهم تا آغازِ قرنِ نوزدهم در اروپای غربی به‌تحقیقِ علمی دربارهٔ ارتباطِ درونیِ مناسباتِ تولیدِ سرمایه‌داری پرداخته و در برابرِ اقتصادیونِ عامّی قرار داده می‌شوند.

از قانونِ تولیدِ سرمایه‌داری، که پایهٔ اساسیِ "قانونِ‌طبیعیِ جمعیّت" مورد ادّعاست، به‌طور ساده چنین نتیجه می‌شود که: رابطهٔ بینِ سرمایه، انباشت و نرخِ دستمُزد، جز رابطهٔ بینِ کارِ اُجرَت‌نیافته‌ای که به سرمایه مبدّل شده است و آن کارِ اِلحاقی‌ئی که برای به کارافتادنِ سرمایهٔ اِلحاق‌شده لازم است، چیزِ دیگری نیست. بنابراین رابطهٔ مزبور به‌هیچ‌وجه نسبت بینِ دو مقدارِ مستقلّ از یکدیگر، یعنی از یک‌سو مقدارِ سرمایه و ازسوی دیگر تعدادِ جمعیّت کارگری، نیست بلکه درآخرین تحلیل فقط رابطهٔ بینِ کارِ بی‌اُجرَت و بااُجرَت در درون جمعیّتِ واحدِ کارگری است. بدین‌سان اگر حجمِ کارِ بی‌اُجرَتی که طبقهٔ کارگر تسلیم می‌کند و به‌وسیلهٔ طبقهٔ سرمایه‌دار انباشته می‌شود به‌آن اندازه سریع باشد که مبدّل‌شدنش به سرمایه فقط از طریقِ اِلحاقِ فوق‌العادهٔ کارِ بااُجرَت اِمکان‌پذیر گردد، آنگاه دستمُزد ترقّی می‌کند، ودرصورتی که سایرِشرایط یکسان‌بمانند، ازکارِبی‌اُجرَت بالنسبه کاسته می‌شود. ولی به‌محض‌اینکه کاهشِ مزبور به نقطه‌ای برسد که دیگر اضافه‌کار [کارِ اضافی] یعنی غذادِهِ سرمایه به میزانِ عادّی تسلیم نگردد، آنگاه واکنشی پدید می‌شود به‌این معنی که سهمِ کمتری از درآمد به‌صورتِ سرمایه درمی‌آید، انباشت سُست می‌شود و حرکتِ صعودیِ دستمُزد دچارِ واکوبِ آن می‌گردد. بنابراین ترقّیِ قیمتِ‌کار در درونِ مرزهائی می‌ماند که نه تنها اساسِ سیستمِ سرمایه‌داری را دست نخورده نگاه‌دارد بلکه تجدید تولیدِ آن را به‌مقیاسِ رشدیابنده‌ای تأمین می‌کند. پس درواقع قانونِ انباشتِ سرمایه‌داری که به‌صورتِ قانونی طبیعی قلب‌شده‌است فقط مبیّنِ آن‌است که ماهیّتِ این انباشت نافیِ هرآنچنان کاهشی در درجهٔ بهره‌کشیِ کار و هرآنچنان ترقی‌ئی در بهای کار است، که بتواند تجدیدتولیدِ مناسباتِ سرمایه‌داری وتجدیدتولیدِ همواره وسیع‌ترِ آن را به‌خطر اندازد. در شیوهٔ تولیدی که کارگر به‌منظورِ ارزش‌اَفزائی ارزش‌های موجود مورد استفاده قرار می‌گیرد، به‌جای‌آنکه به‌عکس ثروتِ مادّی برای حوائجِ تکاملیِ کارگر به‌کار رَوَد، جز این نیز نمی‌توان انتظاری داشت. همچنانکه درموردِ مذهب، انسان مقهورِ آفریدهٔ

دِماغِ خود است، همان‌طور نیز در تولیدِ سرمایه‌داری، وی تحتِ استیلای مصنوعِ دست خویش قرار دارد.[۱]

۲. کاهشِ نسبیِ جزءِ متغیّرِ سرمایه درجریانِ انباشت و گِردآئیِ همگامِ آن

اقتصادیون خود بر آنند که آنچه باعثِ بالارفتنِ دستمُزد می‌شود نه وُسعَتِ ثروتِ موجودِ اجتماعی‌است و نه مقدار سرمایه‌ای که اکنون تحتِ اختیار قراردارد بلکه یگانه موجبِ ترقّیِ دستمُزد همانا رشدِ پیوستهٔ انباشت و درجهٔ سرعتِ نموِّ آن است. (*آدام اسمیث*، کتاب اوّل، فصل هشتم ـ جلد اول، صفحهٔ ۲۰۸). ما تاکنون تنها مرحلهٔ ویژه‌ای ازاین پروسه‌را موردتحقیق قرارداده‌ایم، یعنی مرحله‌ای که درآن اِلحاقِ سرمایه درحالی انجام می‌گیرد که ترکیبِ فنّیِ سرمایه یکسان به‌جای مانده است. ولی پروسه از این مرحله تجاوز می‌کند.

۱ـ "ولی چنانچه اکنون به تحقیقِ اوّلیهٔ خود برگردیم و همچنانکه آنجا اثبات گردیده است به‌این نکته توجّه کنیم... که سرمایه خود جز محصولِ کارِ انسانی چیزِ دیگری نیست... آنگاه کاملاً غیرقابل درک به‌نظر می‌رسد که انسان تحتِ استیلای آفریدهٔ خویش یعنی‌سرمایه قرارگیرد و بتواند تابعی ازآن گردد. وچون درحقیقت وجودِ چنین وضعی اِنکارپذیرنیست، ناگزیر این‌سؤال پیش‌می‌آید: چگونه کارگری که خود آفرینندهٔ سرمایه ولذا صاحبِ آن‌است، توانسته است بندهٔ سرمایه‌گردد؟"

(Von Thünen [۱-۱] : *"Der isolierte Staat"*, Zweiter Teil, Zweite Abteilung, Rostock, 1863, p. 5, 6.)

این خودِ *سزید تونن* است که سؤال را مطرح ساخته، ولی جوابش کودکانه است.

(۱-۱) *یوهان هاینریش فون تونن* (Johann Heinrich von Thünen) (۱۷۸۳-۱۸۵۰) ـ اقتصاددانِ آلمانی که خود در زمرهٔ اشراف و زمین‌داران *مکلنبورگ* به‌شمار می‌آید ولی ازلحاظِ تئوریِ بهرهٔ زمین هوادار و نمایندهٔ طرز فکرِ راهِ پروسیِ تکاملِ سرمایه‌داری درکشاورزی بود.

هنگامی که پایه‌های عامِّ سیستمِ سرمایه‌داری مفروض باشد، هر بار در جریانِ انباشت نقطه‌ای درمی‌رسد که تکامل بارآوَریِ کارِ اجتماعی نیرومندترین اهرُمِ انباشت می‌گردد. *آدام اسمیث* می‌گوید: "همان علّتی که موجبِ ترقّیِ دستمُزدهاست، یعنی افزایشِ سرمایه، خود براَنگیزندهٔ بالابردنِ اِمکاناتِ مُوَلّدِکار می‌شود و مقدارِ کمتری کار را در وضعی قرار می‌دهد که بتواند مقدارِ بزرگتری محصول تولید نماید."

صرف‌نظر از شرایطِ طبیعی از قبیلِ حاصلخیزیِ زمین وغیره و قطع‌نظر از مهارتِ تولیدکنندگانی که مستقل و جدا کار می‌کنند، مهارتی که بیشتر درکیفیّتِ خواسته‌ها تظاهُر می‌کند تا درکمیّت وحجمِ محصولات، درجهٔ اجتماعیِ بارآوَریِ کار منوط به عظمتِ نسبیِ مقدار وسایل تولیدی است که یک نفرکارگر طیِّ زمانِ معیّن و با شدّتِ واحدی از نیرویِ کار تبدیل به محصول می‌کند. حجمِ وسایل تولیدی که کارِ کارگرِ مزبور به‌وسیلهٔ آن انجام می‌شود با ترقّیِ بارآوَریِ وی افزایش می‌یابد. وسایل تولیدِ مزبور دراینجا نقشِ دوگانه‌ای ایفا می‌کند. افزایشِ برخی ازآنها نتیجهٔ رشدِ بارآوَریِ کار و افزایشِ بعضی دیگر شرطِ آن است. مثلاً با تقسیمِ کارِ مانوفاکتوری و استفاده از ماشین‌آلات، در زمانِ واحد موادِّ خامِ بیشتری مصرف می‌شود و بنابراین مقدارِ بزرگتری از موادِّ خام و موادِّ کمکی در پروسهٔ کار وارد می‌گردد. این نتیجهٔ ترقّیِ بارآوَریِ کار است. از سوی دیگر تودهٔ ماشین‌آلات، دام‌های کار، کودهای شیمیائی، لوله‌های زِه‌کشی وغیره شرطِ بالارفتنِ بارآوَریِ کارند. همچنین‌است درموردِ وسایل تولیدی که در ابنیه، کوره‌های بلند، وسایلِ حمل‌ونقل وغیره گِردآمده‌اند. ولی رشدِ عظمت و فراخا[پهنه]ی وسایل تولید نسبت به نیروی کاری که در پیکرِ آنها فرو-می‌رود، اعمّ از اینکه شرط باشند یا نتیجه، به‌هرجهت مبیّن رشدِ بارآوَریِ کارند.[۱]

---

(۱) پس‌ازاین‌جمله عباراتی که ذیلاً ذِکر می‌شود درمتنِ ترجمهٔ فرانسه (ترجمهٔ *روا* Roy)، که مارکس خود آن را تصویب نموده است، آمده است. این عبارات در چاپ‌های اوّل و دوّم آلمانی به‌صورتِ زیرنویس ذِکر شده و سپس انگلس آن را درمتنِ چاپِ سوّم و چهارمِ آلمانی وارد نموده است. ما ←

← به‌تَبَعیّت از متنِ آلمانیِ سرمایه که ازطرفِ انستیتوی مارکس ـ انگلس ـ لنین به‌چاپ رسیده است ترجمهٔ عباراتِ مزبور را به‌صورتِ زیرنویس می‌آوریم:

"درآغازِ صنعتِ‌بزرگ برای‌اینکه‌آهنِ گداخته یاکوک را به‌آهنِ‌کوبش‌پذیر تبدیل‌سازند، درانگلستان اُسلوبی‌کشف گردید. این شیوه که Puddelage (چدن‌پالائی) نامیده می‌شود و عبارت از تمیزکردنِ ریختهٔ چدن درکوره‌هائی با ساختِ ویژه است، موجبِ‌آن گردید که کوره‌های بلند به‌مقیاسِ عظیمی توسعه یابند و همچنین دستگاه‌های دم‌گرم وغیره مورد استفاده قرارگیرند و سرانجام در اَدَوات و مصالحی‌که با همان مقدارکار به‌کار می‌رفت چنان افزایشی به‌وجودآورد که به‌زودی آهن به‌مقدارِ فراوان و بالنسبه ارزان عرضه شد به‌نَحوی‌که توانست در بسیاری ازکارها سنگ و چوب را بیرون رانَد. چون آهن و ذغال اهرم‌های صنعتِ‌بزرگ جدیدند نمی‌توان تأکید در اهمیّتِ این نوآوَری را مبالغه دانست.

بااین‌وجود، پالایشگر، یعنی کارگری‌که به تمیزنمودنِ چدن اشتغال دارد، دستکار است به‌نَحوی‌که تعدادِکوره‌هائی‌که وی می‌تواند به‌آنها بپردازد محدود به اِمکاناتِ شخصیِ او است و همین سدّ است که درحال‌حاضر مانعِ رونقِ شگرف و قابل تحسینی است‌که صنعتِ فلزکاری از سال ۱۷۸۰ به‌بعد، یعنی از تاریخِ اختراعِ چدن‌پالائی، به‌دست‌آورده است.

انجینیرینگ (The Engineering)، یکی‌ازارگان‌های مهندسینِ‌انگلیسی بانگ می‌زند: "واقعیّت‌این‌است که شیوهٔ سپری‌شدهٔ پالایشِ دستی جز باقیماندهٔ توحّش چیزِ دیگری نیست... گرایشِ‌کنونیِ صنعتِ ما این‌است‌که درمراحلِ مختلفهٔ تولید با مصالح بیش از پیش وسیع‌تری‌کارکند. ازاین‌رو است‌که هرسال شاهدِ پیدایشِ‌کوره‌های بلندِ وسیع‌تر، پُتک‌های بخارِ سنگین‌تر، وَرَق‌گری‌های نیرومندتر و اَفزارهای عظیم‌تری،که در بسیاری از شاخه‌های صنعتِ فلزکاری به‌کار می‌روند، هستیم. درمیانِ این افزایش عمومی یعنی افزایشِ وسایل‌تولید نسبت به‌کارِ مورد استفاده، شیوهٔ چدن‌پالائی تقریباً متوقّف مانده است و همواره موانعِ غیرقابل تحمّلی در برابرِ جنبشِ صنعتی قرار می‌دهد... به‌همین سبب است‌که در عمومِ‌کارخانه‌های بزرگ درصددند به‌جای آن‌کوره‌های گردانِ خودکاری،که قادرند ریخته‌های عظیمی راکه‌کاملاً خارج از حیطهٔ کار دستی است درخود جای دهند. (انجینیرینگ، ۱۳ ژوئن۱۸۷۴)

بدین‌سان چدن‌پالائی، پس‌ازآنکه صنعتِ‌آهن را منقلب ساخت و موجبِ توسعهٔ عظیمِ آلات و افزار و مصالحی گردید‌که مورد استفادهٔ مقدار معیّنی‌کار است، خود در جریانِ انباشت به‌صورتِ مانعی اقتصادی درآمد، به‌طوری‌که درصدد برآمده‌اند محدودیت‌هائی راکه این مانع بر سرِ راهِ افزایشِ ←

بدین‌سان تجلّیِ‌افزایشِ‌بارآوَریِ‌کار، درکاهشِ حجمِ‌کار نسبت به تودهٔ وسایلِ‌تولیدی است‌که باآن به‌حرکت درمی‌آید، یا به‌عبارت دیگر درکاهشِ مقدار عواملِ ذهنی پروسهٔ کار نسبت به عواملِ عینیِ‌آن متظاهر می‌شود.

این تغییر درترکیبِ فنّیِ سرمایه، یعنی نموِّ تودهٔ وسایلِ‌تولید نسبت‌به‌حجمِ نیروی کاری‌که حیات‌بخشِ‌آنهاست، درترکیبِ ارزشیِ سرمایه، یعنی در افزایشِ جزءِ ثابتِ سرمایه ـ ارزش، به‌زیانِ جزءِ متحرّکِ آن منعکس می‌گردد. مثلاً اگر سابقاً از سرمایهٔ معیّنی ۵۰٪ صرفِ وسایل تولید و ۵۰٪ صرفِ نیرویِ‌کار می‌شد، بعداً درنتیجهٔ ترقّیِ درجهٔ بارآوَریِ‌کار، ۸۰٪ آن در وسایل تولید و ۲۰٪ در نیرویِ‌کارگذاشته می‌شود وغیره. این قانونِ نموِّ بالندهٔ جزءِ ثابتِ سرمایه نسبت به جزءِ متحرّکِ‌آن، (چنانکه فوقاً بیان شده است)، درهر قدم به‌وسیلهٔ تجزیهٔ تطبیقیِ قیمتِ‌کالاها تأیید می‌شود، خواه ما اَدوارِ مختلفهٔ اقتصادیِ یک‌کشور را با یکدیگر مقایسه‌کنیم و خواه‌کشورهای مختلفه را در زمانِ واحد مورد مقایسه قراردهیم. مقدار نسبیِ قیمتِ‌آن رُکنی،که فقط نمایندهٔ ارزشِ وسایلِ‌تولید یا جزءِ ثابتِ سرمایه‌است، درنسبتِ مستقیم با پیشرفتِ انباشت قرار می‌گیرد درصورتی‌که مقدار نسبیِ قیمتِ رُکنِ دیگر، یعنی‌آنکه معرّفِ جزءِ‌کارپردازِ

← بازهم بیشترِ وسایلِ مادّیِ تولید، نسبت به‌کار مورد استفاده قرار داده است، به‌وسیلهٔ شیوه‌های تازه از میان بردارند. این خود سرگذشتِ تمامِ‌کشفیّات و اختراعاتی است‌که به‌دنبالِ انباشت به‌وجود آمده است و آنچنان‌است‌که ما ضمنِ ترسیمِ سیرِ تولیدِ جدید، ازآغاز تا زمانِ حاضر، به‌ثبوت رسانده‌ایم. بنابراین پیشرفتِ انباشت تنها موجبِ افزایشِ‌کمّی و همزمانِ عواملِ مختلفهٔ سرمایه‌که شیئیّت دارند، نیست. تکاملِ نیروهای بارآوَرِ اجتماعی،که معلولِ این ترقّی‌است، به‌وسیلهٔ تغییراتِ‌کیفی، تغییراتِ تدریجی درترکیبِ فنّیِ سرمایه نیز متظاهر می‌شود و عاملِ عینی پیوسته از لحاظِ مقدارِ نسبی، در رابطه با عاملِ ذهنی، بزرگتر می‌گردد یا به‌عبارت دیگر حجمِ اَدَوات و افزار و مصالح بیش از پیش، در نسبت باکاری‌که برای به‌راه‌انداختن و استفاده ازآنها لازم است، افزایش می‌یابد. بنابراین به‌تدریج‌که افزایشِ سرمایه‌کار را بارآوَرتر می‌کند، تقاضای‌کار را نسبت به‌مقدارِ خود تقلیل می‌دهد.»

سرمایه یا قسمتِ متحرّکِ آن است به‌طور کلّی با پیشرفتِ انباشت نسبتِ معکوس دارد.

بااین‌وجود کاهشِ جزءِ متحرّکِ سرمایه نسبت به‌جزءِ ثابت، یا ترکیبِ تغییریافتهٔ سرمایه ـ ارزش، فقط به‌طورِ تقریبی نشان‌دهندهٔ تغییری است که در ترکیبِ جزءِ شیئیِ آن حاصل گردیده است. مثلاً اگر امروز سرمایه ـ ارزشی که در یک ریسندگی گذارده شده بدین طریق تقسیم می‌شود که $\frac{۷}{۸}$ آن ثابت و $\frac{۱}{۸}$ آن متحرّک است، درحالی‌که در آغازِ قرنِ هجدهم $\frac{۱}{۲}$ ثابت و $\frac{۱}{۲}$ آن متغیّر بود، حجمِ موادِ خام و وسایل کار وغیره‌ای، که مقدار مشخّصی کارِ ریسندگی امروز به‌طور بارآوَر مصرف می‌کند، چندین صد بار بیشتر از مقداری است که در قرنِ هجدهم مصرف می‌گردید. علّتِ آن به‌طور ساده این است که با بارآوَریِ روندهٔ کار، نه‌تنها حجمِ وسایل تولیدِ مورداستفاده ترقّی می‌کند بلکه ارزشِ آنها نسبت‌به‌حجمشان تنزّل می‌نماید. بنابراین ارزشِ آنها به‌طورمطلق افزون می‌شود ولی نه به‌همان نسبتی که حجمشان رشد نموده است. پس ازدیادِ تفاوت بینِ سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ متغیّر به‌مراتب کوچکتر از تفاوت بینِ حجمِ وسایل تولید و حجمِ نیروی کار است، که یکی از آنها به سرمایهٔ ثابت و دیگری به سرمایهٔ متغیّر مبدّل می‌شود. تفاوتِ اوّلی همراه با تفاوتِ ثانوی افزایش می‌یابد ولی درجهٔ افزایشِ آن کمتر است.

علاوه بر این، باوجودِ اینکه پیشرفتِ انباشت، مقدار نسبیِ جزءِ متغیّرِ سرمایه را می‌کاهد، معذلک به‌هیچ‌وجه منافیِ افزایشِ مطلقِ مقداریِ آن نیست. فرض کنیم یک سرمایه ـ ارزش بَدواً برحسبِ ۵۰٪ سرمایهٔ ثابت و ۵۰٪ سرمایهٔ متغیّر تقسیم شده باشد و بعداً ترکیبِ آن به‌نسبتِ ۸۰٪ ثابت و ۲۰٪ متغیّر تغییر کند. چنانچه سرمایهٔ بَدوی طیِّ جریان مثلاً از ۶۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ به ۱۸۰۰۰ لیره ترقّی کرده باشد، آنگاه جزءِ متغیّرِ آن نیز باید به میزان $\frac{۱}{۵}$ افزایش یافته باشد. جزء مزبور که ۳۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ بود، اکنون به ۳۶۰۰ لیرهٔ استرلینگ بالغ گردیده است. ولی درحالی‌که سابقاً اضافه‌سرمایه‌ای به‌میزانِ

۲۰٪ کافی بود برای اینکه تقاضای کار ۲۰٪ ترقّی نماید، وضعِ کنونی ایجاب می کند که سرمایهٔ بَدوی برای تأمینِ این منظور سه برابر گردد.

در بخش چهارمِ این اثر نشان داده شد چگونه پیشرفتِ بارآوَریِ اجتماعیِ کار، مستلزمِ همکاری به‌مقیاسِ بزرگتری است، و نیز نموده شد که تنها تحت این شرط است که تقسیم و هم‌بستِ‌کار سازمان می‌یابد، وسایل تولید درنتیجهٔ گِردآئیِ مقادیرِ زیاد صرفه‌جوئی می‌شود، وسایل کاری، ازقبیلِ ماشین‌آلات وغیره، به‌وجود می‌آید که از لحاظ عینی فقط به‌طور مشترک استفاده‌پذیر است، نیروهای عظیمِ طبیعت درخدمتِ تولید مهار می‌شود و اِمکانِ‌آن به‌وجود می‌آید که پروسهٔ تولید مبدّل به بهره‌برداریِ فنّی از دانش و علم گردد.

بر پایهٔ تولیدِ‌کالائی، که درآن وسایل تولید مِلکِ انفرادیِ اشخاص هستند و لذا کارگردستکار، یا منفرد است و مستقلاً کالا تولید می کند و یا اینکه چون فاقدِ وسایل تولیدِ متعلّق‌به‌خود است نیروی کارش‌را مانندِ‌کالا به‌معرضِ‌فروش قرارمی‌دهد، شرایطِ فوق‌الذِکر فقط از راهِ رشدِ سرمایه‌های انفرادی تحقّق‌پذیراست یا درحدودی به‌وجود می‌آید که وسایل‌اجتماعیِ‌تولید ومعیشت به‌مالکیّتِ خصوصیِ سرمایه‌داران مبدِّل شده باشد. تنها در شکلِ سرمایه‌داری‌است که عرصهٔ تولیدِ‌کالائی می‌تواند تولید به‌مقیاسِ وسیع را به‌خود هموار سازد. بنابراین‌انباشتِ مشخّصی‌ازسرمایه دردستِ‌تولیدکنندگانِ انفرادیِ‌کالا، لازمهٔ شیوهٔ‌تولیدِ خاصِّ سرمایه‌داری‌است. به‌همین‌سبب ما مجبوربوده‌ایم برای گُذار ازکارگاهِ پیشه‌وَری به‌سرمایه‌داری چنین شرطی را مفروض بدانیم. می‌توان آن‌را انباشتِ بَدوی نامید، زیرا این امر به‌جای‌آنکه نتیجهٔ تاریخیِ‌تولیدِ خاصِّ سرمایه-داری باشد پایه و مبدأ تاریخیِ‌آن است. مسئلهٔ اینکه انباشتِ بَدوی چگونه به‌وجود می‌آید اکنون هنوز مورد تحقیقِ ما نیست. فعلاً کافی است بگوئیم که انباشتِ مزبور نقطهٔ حرکت را تشکیل می‌دهد. ولی همهٔ اُسلوب‌هائی، که به‌منظورِ بالابردنِ بارآوَریِ اجتماعیِ‌کار به‌کار می‌روند و بر این پایه رشد می کنند، درعین‌حال اسالیبِ [اُسلوب‌ها]ی

بالابردنِ تولیدِ اضافه‌ارزش یا اضافه‌کارند، که خود به‌نوبهٔ خویش رُکنِ تشکیل‌دهندهٔ انباشتِ است. بنابراین آنها درعین حال اسالیبِ تولیدِ سرمایه‌داری به‌وسیلهٔ سرمایه، یا شیوه‌های شتاب‌انگیزِ انباشتِ سرمایه‌اند. از نو مبدّل‌شدنِ مستمرِّ اضافه‌ارزش به‌سرمایه، مانندِ رشدِ مقدارِ سرمایهٔ وارد در پروسهٔ تولید نمودار می‌شود. این نیز به‌نوبهٔ خود پایهٔ تولید به‌مقیاسِ وسیع ومبنای اسالیبی به‌منظورِ بالابردنِ نیروی بارآوَرِ کار وشتابِ تولیدِ اضافه ارزش می گردد. بنابراین اگر درجهٔ معیّنی از انباشتِ سرمایه به‌مثابه شرطِ شیوهٔ تولیدِ خاصِّ سرمایه‌داری نمایان می گردد، شیوهٔمزبور به‌صورتِ واکنشی باعثِ‌تشدید شتاب درانباشت سرمایه می‌شود. پس با انباشت سرمایه، شیوهٔتولیدِخاصِّ سرمایه‌داری تکامل می‌یابد و با شیوهٔ تولیدِ ویژهٔ سرمایه‌داری، انباشت سرمایه رشد می کند. این دو عاملِ اقتصادی برحسبِ رابطهٔ انگیزشِ مرکّبی که نسبت به‌یکدیگر اِعمال می کنند، موجبِ بروزِ تغییر در ترکیبِ فنّیِ سرمایه می گردند و ازآن راه جزءِ متحرّکِ سرمایه همواره نسبت به جزءِ ثابتِ‌آن کوچکتر وکوچکتر می‌شود.

هر سرمایهٔ انفرادی عبارت ازگِردآئی و تجمّعِ بزرگ یاکوچکی از وسایل‌تولید توأم با فرمانروائیِ متناسبی بر سپاهِ بزرگ یا کوچکی ازکارگران است. هر انباشت وسیلهٔ انباشتِ تازه‌ای می گردد. وی با ازدیادِ حجمِ ثروتی، که به‌مثابه سرمایه وارد عمل است، گِردآئیِ‌آن را در دستِ سرمایه‌دارانِ انفرادی توسعه می‌دهد ولذا باعثِ وُسعَت‌یافتنِ پایه‌ایِ تولید به‌مقیاسِ بزرگتر و بسطِ اسالیب ویژهٔ تولیدِ سرمایه‌داری می‌شود. رشدِ سرمایهٔ اجتماعی از راه نموِّ عدّهٔ کثیری سرمایهٔ انفرادی انجام می گیرد. چنانچه سایرِ شرایط ثابت فرض شوند، سرمایه‌های انفرادی و بالنتیجه گِردآئیِ وسایل تولیدی که همگامِ‌آنهاست به‌همان نسبتی نموّ می کنند که سرمایه‌های مزبور جزءِ قابل تقسیمِ مجموعِ سرمایهٔ اجتماعی هستند. درعین‌حال بخش‌هائی از سرمایه‌های اصلی جدا می‌شوند و مانندِ سرمایه‌های مستقلِ نوئی به‌کار می‌اُفتند. دراین مورد تقسیمِ دارائیِ‌خانواده‌های سرمایه‌داری، درکنارِ عللِ دیگر، نقشِ بزرگی ایفا می کند. بنابراین

با انباشت سرمایه تعدادِ سرمایه‌داران نیز کمابیش افزوده می‌شود. خصلت‌نمای این نوع گِردآئیِ سرمایه، که مستقیماً مبتنی بر انباشت یا حتّا عینِ آن‌است، دو نکتهٔ زیرین‌است: نخست آنکه گِردآئی متزایدِ وسایل تولیدِ اجتماعی در دستِ سرمایه‌دارانِ انفرادی، در صورتی که شرایطِ دیگر، به‌همان‌حال باقی بمانند، به‌وسیلهٔ درجهٔ رشدِ ثروتِ اجتماعی محدود می گردد. ثانیاً آن سهمی از سرمایهٔ اجتماعی، که در هر یک از محیط‌های تولیدیِ مشخّص به‌کار افتاده است، بینِ سرمایه‌دارانِ بسیاری، که مانندِ تولیدکنندگانِ مستقلِّ کالا و رقیبِ یکدیگر در برابرِ هم قرار گرفته‌اند، تقسیم می گردد. لذا انباشت و تجمّعی که به‌همراه دارد، نه‌تنها در نقاطِ بسیاری پراکنده‌اند، بلکه رشدِ سرمایه‌های به‌کارافتاده نیز به‌وسیلهٔ تشکیلِ سرمایه‌های نو و تقسیمِ سرمایه‌های کهنه، مختل می‌شود. بنابراین انباشت ازطرفی مانندِ تجمّعِ متزایدِ وسایل تولید و فرمانروائی برکار جلوه می کند و ازسوی دیگر به‌صورتِ سرمایه‌های انفرادیِ بسیاری که دافعِ یکدیگرند دیده‌می‌شود.

درمقابلِ این تجزیه‌شدنِ مجموعِ سرمایهٔ اجتماعی به سرمایه‌های انفرادیِ بسیار، یا دافعه‌ای که اجزاءِ آن نسبت به‌یکدیگر اِعمال می‌نمایند نیروی جاذبهٔ آن نیز متقابلاً تأثیر می کند. اینجا دیگر سخن بر سرِ گِردآئیِ ساده‌ای از وسایل تولید و فرمانروائی برکار که همان خودِ انباشت است، نیست. اینجا صحبت از تجمّعِ سرمایه‌هائی‌است که قبلاً تشکیل یافته‌اند، سخن بر سرِ حذفِ استقلالِ انفرادیِ آنها، خلع یدِ سرمایه‌دار به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار و تبدیلِ سرمایه‌دارانِ کوچکِ بسیار به عدّهٔ کمی سرمایه‌دارِ بزرگ است. تفاوتِ این پروسه با جریانِ اوّلی این‌است که فقط متضمّنِ تغییری در تقسیمِ سرمایه‌های به‌کارافتادهٔ موجود است و بنابراین میدان عملش به‌وسیلهٔ مطلقِ ثروتِ اجتماعی با مرزهای مطلقِ انباشت محدود نیست. دراین مورد سرمایه به‌آن جهت در یک‌دست به‌مقدار زیاد متورّم می‌شود که دست‌های بسیاری آن را از کف می‌دهند. تمرکز به‌معنای خاصّ، که درمقابلِ انباشت و گِردآئی قرار می گیرد، همین است.

قوانینِ این تمرکزِ سرمایه، یا به‌دیگر سخن قوانینِ مربوط به جاذبه‌ای که سرمایه

نسبت به سرمایه اِعمال می کند، نمی‌تواند دراین مقام مورد تحقیق قرار گیرد. اکنون به تذکّراتِ کوتاهی دربارهٔ برخی فاکت‌ها قناعت می کنیم. رقابت به‌وسیلهٔ پائین آوردنِ قیمتِ کالاها انجام می‌شود. ارزان‌شدنِ قیمتِ کالاها (درصورتی که شرایطِ دیگر ثابت بمانند) وابسته به‌بارآوَریِ کار است ولی بارآوَریِ کار خود به‌وُسعَتِ دامنهٔ تولید بستگی دارد. بنابراین سرمایه‌های بزرگتر سرمایه‌های کوچکتر را می‌زنند. و نیز به‌یاد داریم که با گسترشِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری، میزانِ حدّاقلِّ سرمایهٔ انفرادی، که برای راه‌بردنِ بنگاهِ معیّنی با شرایطِ عادّی لازم‌است، افزایش می‌یابد. لذا سرمایه‌های کوچکتر به‌آن محیط‌های تولیدی‌ئی هجوم می کنند که صنعتِ‌بزرگ جسته گریخته یاهنوز به‌صورتِ ناقص برآن مستولی شده است. دراین مورد رقابت به‌نسبتِ مستقیمِ عدّهٔ سرمایه‌های هم‌چشم و به‌نسبتِ معکوسِ مقدارِآنها تأثیرمی کند و همواره منجر به زوالِ بسیاری از سرمایه‌دارانِ کوچکتر می گردد که قسمتی‌ازسرمایه‌شان به فاتح منتقل می‌شود وقسمتی از بین می‌رود. صرف نظر از این پدیده، با تولیدِ سرمایه‌داری قدرتِ کاملاً جدیدی به‌وجود می آید که عبارت از اعتبارات است. قدرتِ مزبورکه در ابتدا تحت عنوانِ دستیارِ فروتنِ انباشت پنهان شده بود، واردِ میدان می‌شود و به‌وسیلهٔ تارهای نامرئی، وسایلِ پولی‌ئی راکه درسطحِ جامعه کمابیش پراکنده‌است، به‌سوی سرمایه‌دارانِ منفرد یاشریک می کشد وبه‌زودی سلاحِ‌جدیدِ وحشتناکی درمیدانِ‌رقابت می‌شود وسرانجام به‌صورتِ مکانیسمِ‌اجتماعیِ شگرفی به‌منظورِ تمرکزِ سرمایه درمی‌آید.

به‌همان آهنگ که تولیدِ سرمایه‌داری و انباشت گسترش می‌یابند، رقابت و اعتبار نیزکه نیرومندترین‌اهرُمِ تمرکز هستند، پیشرفت می کنند. مُوازی با این‌جریان، پیشرفتِ انباشت موجبِ افزایشِ مصالحِ تمرکزپذیر یعنی سرمایه‌های انفرادی می گردد، و در همان حال توسعهٔ تولیدِ سرمایه‌داری از یک طرف نیازمندی‌های اجتماعی و ازسوی دیگر وسایلِ‌فنّیِ‌لازم‌را برای‌ایجادِ‌آنچنان بنگاه‌های‌صنعتیِ‌نیرومندی به‌وجود می آورد، که به‌کارانداختنِ‌آنها خود مستلزمِ تمرکزِ قبلیِ سرمایه است. بدین‌سان در روزگارِ ما

نیروی کششِ متقابلی که سرمایه‌های انفرادی اِعمال می کنند و گرایش به‌سوی تمرکز، زورمندتر ازگذشته است. ولی بااینکه گسترشِ نسبیِ حرکتِ تمرکزدهنده و نیروی آن تا درجهٔ معیّنی وابسته به‌عظمتی‌است که ثروتِ سرمایه‌داری و اعتلاءِ مکانیسمِ اقتصادی به‌دست آورده‌اند، معذلک پیشرفتِ تمرکز به‌هیچ‌وجه معلّق‌به‌رشدِ مثبتِ سرمایهٔ اجتماعی ازلحاظِ مقدار نیست. و این خصوصیّت، تمرکز را ازگِردآئی و تجمّع، که بیانِ دیگری از تجدیدتولید به‌مقیاسِ وسیع است، متفاوت می‌سازد. تمرکز می تواند به‌وسیلهٔ تغییرِ ساده‌ای در تقسیمِ سرمایه‌هائی که جایگیر شده‌اند و صِرفاً به‌وسیلهٔ تغییری در تقسیم‌بندیِ کمّیِ اجزاءِ سرمایهٔ اجتماعی، صورت گیرد. سرمایه ازآن‌جهت می تواند درجائی به‌مقادیرِعظیم در یک‌دست گِردآید که درجای‌دیگر ازدست‌های منفردِ بسیاری بیرون کشیده‌شده‌است. چنانچه تمامِ سرمایه‌هائی که دررشتهٔ معیّنی گذارده‌شده‌است به‌صورتِ سرمایهٔ واحدی درآید درآن‌صورت تمرکز به‌بالاترین‌حدودِ خود می‌رسد.(۱) هنگامی که جامعهٔ معیّنی به‌این سرحدّ می‌رسد که مجموعِ سرمایهٔ اجتماعی، خواه در دستِ سرمایه‌دارِ واحد و یا در دست شرکتِ سرمایه‌داری واحدی متّحد شده باشد.

تمرکز ازآن‌جهت که به سرمایه‌دارانِ صنعتی اِمکان می‌دهد تا بر عرض و طولِ عملیّاتِ خود بیاَفزایند، مکمّلِ عملِ‌انباشت محسوب می‌شود. خواه توسعهٔ مقیاسِ‌عمل نتیجهٔ انباشت باشد وخواه معلولِ تمرکز، اعمّ ازاینکه تمرکز از راه قهرآمیز انجام گیرد ـ مانندِ موردی که سرمایـه‌های مشخّص چنان به‌صورتِ مراکـز ثقلِ نیـرومندی برای سرمایه‌های دیگر درمی‌آیند که پیوستگیِ انفرادی‌شان را درهم‌می‌شکنند وسپس قطعاتِ منفصلهٔ آنهارا به‌سوی خویش جذب می کنند ـ یا ازراهِ ملایم‌تر یعنی آب‌کردنِ بسیاری ازسرمایه‌های وارد درکار وآماده به‌کار، در درونِ شرکت‌های سهامی ـ تأثیرِاقتصادیِ

---

(۱) (یادداشتِ چاپ چهارم): تازه‌ترین "تروست‌های" انگلیسی وآمریکائی هم‌اکنون در دنبالِ چنین هدفی هستند و می‌کوشند لااقلّ مجموعِ بنگاه‌های بزرگ مربوط به یک رشتهٔ صنعت را، به‌صورتِ یک شرکت سهامیِ بزرگ که عملاً انحصاردار است متّحد سازند. (فریدریش انگلس)

آن یکی است. بسطِ متزایدِ بنگاه‌های صنعتی در همه جا مبدئی است برای گسترشِ سازمان، کارِ جمعیِ افرادِ بسیار و برای تکاملِ نیروهای محرّکهٔ مادّیِ آن، یعنی برای تطوّرِ پیش‌رَوَندهٔ پروسه‌های منفرد و سنّتیِ تولید و تبدیلِ آنها به پروسه‌های تولیدی که اجتماعاً به‌هم بسته و علماً سازمان یافته‌اند.

ولی بدیهی‌است که انباشت، یعنی افزایشِ تدریجیِ سرمایه به‌وسیلهٔ گذارِ تجدید تولید ازصورتِ حرکتِ دایره‌مانند به‌شکلِ‌مارپیچی، خود شیوه‌ای‌است به‌مراتب کُندتر از تمرکز،که فقط نیاز به‌تغییر در دسته‌بندیِ کمّیِ اجزاءِ متشکّلهٔ سرمایهٔ‌اجتماعی دارد. اگر قرار می‌شد منتظر بمانیم تاهنگامی که انباشتِ برخی‌ازسرمایه‌های انفرادی به‌درجهٔ ساختنِ راه‌آهنی برسد، هنوز جهان بی‌راه‌آهن به‌سر می‌بُرد. امّا به‌عکس تمرکز اِمکان دادکه به‌وسیلهٔ شرکت‌های سهامی چنین عملی در یک چرخاندنِ دست انجام‌گردد. ولی درحالی که تمرکز بدین‌سان تأثیرِ انباشت را بالا می‌بَرَد و بر شتابِ آن می‌افزاید درعین‌حال موجبِ توسعه و تسریع در دگرگونی‌های ترکیبِ فنّیِ سرمایه می گردد، به‌نَحوی که بخشِ ثابتِ‌آن به‌زیانِ بخشِ متغیّرش افزایش می‌یابد و بالنتیجه تقاضای نسبیِ کارکاهش پیدا می کند.

آن توده‌های سرمایه‌ای که درنتیجهٔ تمرکزِ ناگهان به‌هم سوده می‌شوند عیناً مانندِ سرمایه‌های دیگر، منتها سریع‌تر ازآنها، تجدیدتولید می کنند و افزایش می‌یابند، ولذا به‌نوبهٔ‌خود تبدیل‌به‌اهرُم‌های‌نیرومندِ تازه‌ای برای انباشتِ‌اجتماعی می گردند. بدین‌سان در دورانِ‌کنونی هنگامی که از پیشرفتِ انباشتِ اجتماعی سخن می‌رود، باید تلویحاً تأثیراتِ تمرکز را درنظر داشت.

سرمایه‌های اِلحاقی‌ئی که در جریانِ انباشتِ معمولی به‌وجود می آیند(نگاه کنید به فصل۲۲ بندِ یکم) مرجّحاً به‌مثابه وسیله‌ای برای استفاده ازاختراعات و اکتشافاتِ تازه وبه‌طورکلّی برای تکمیلِ امورِصنعتی به‌کار می‌روند. ولی‌سرمایهٔ‌کهنه نیز رفته‌رفته به‌جائی می‌رسدکه پوست وگوشت نو می کند، و در چهرهٔ تکنیکِ‌کامل‌تر پوست

می‌اندازد و ازنو متولّد می گردد، به‌نَحوی که‌مقدارِ کمتری کاربرای به‌حرکت‌درآوردنِ تودهٔ عظیمی ماشین‌آلات و موادِ خام‌کفایت می کند. مسلّم است سرمایه‌هائی که این پروسهٔ نوشدن را می‌پیمایند، هرقدر درنتیجهٔ حرکتِ تمرکزدهنده به‌صورتِ توده‌های بزرگترِ سرمایه درآیند، به‌همان اندازه کاهشِ مطلقِ تقاضای کار، که ضرورتاً به‌دنبالِ پدیدهٔ فوق‌الذِکر می‌آید، بیشتر خواهد بود.

بنابراین سرمایهٔ اِلحاقی که در جریانِ انباشت به‌وجود می‌آید، از سوئی، نسبت به مقدارِ خود، کمتر و باز هم کمتر کارگر جذب می کند. و از سوی دیگر سرمایهٔ کهنه، که اَدواراً با ترکیبِ تازه‌ای تجدیدتولید می‌شود، بیش‌از پیش کارگرانی راکه سابقاً مورد استفاده قرار می‌داد، دفع می کند.

۳. تولیدِ فزایندهٔ اضافه‌جمعیّتِ نسبی یا ارتشِ احتیاطِ صنعتی

انباشتِ سرمایه، که درابتدا فقط مانندِ توسعهٔ کمّیِ سرمایه به‌نظر می‌رسید، چنانکه دیدیم، به‌صورتِ تغییرِ مستمرّ کیفی در ترکیبِ سرمایه و در افزایشِ دائمی جزءِ ثابتِ آن به‌زیان جزءِ متغیّرش انجام می گیرد.[۱]

(۱) (یادداشتِ چاپ سوّم): در اینجا نسخهٔ شخصیِ مارکس دارای حاشیهٔ ذیل است: ″برای اینکه در آینده مورد استفاده قرارگیرد، در اینجا متذکّر می‌شوم که: اگر توسعه فقط کمّی باشد، آنگاه سودِ سرمایه‌های بزرگ و کوچک، که در رشتهٔ واحدِ تولید به‌کار افتاده‌اند، به‌نسبتِ مقدار سرمایه‌های پیش‌ریخته خواهد بود. هرگاه توسعهٔ کمّی مبدّل به‌کیفی گردد، آنگاه درعین‌حال نرخِ سودِ سرمایهٔ بزرگتر ترقّی خواهد نمود.″ (فریدریش انگلس)

شیوهٔ خاصِ تولیدِ سرمایه‌داری و ترقّیِ بارآوَریِ کاری که با آن تطبیق می کند و موجبِ تغییر در ترکیبِ آلیِ سرمایه می گردد، تنها با پیشرفتِ انباشت یا رشدِ ثروتِ اجتماعی همگام نیستند. آنها به‌مراتب سریع‌تر پیش می‌روند، زیرا انباشتِ ساده یا توسعهٔ مطلقِ سرمایهٔ کلّ با تمرکزِ عواملِ منفردِ آن همراه است و تحوّلِ فنّیِ سرمایهٔ فرعی با تحوّلِ فنّیِ سرمایهٔ اصلی قرین است. پس با پیشرفتِ انباشت، نسبتِ سرمایهٔ ثابت به سرمایهٔ متغیّر دگرگون می‌شود. فرضاً اگر نسبتِ مزبور در ابتدا ۱ : ۱ بود، سپس به ۲ : ۱، ۳ : ۱، ۴ : ۱، ۵ : ۱، ۷ : ۱ وغیره مبدّل‌می گردد، به‌نَحوی که با افزایشِ سرمایه به‌جای آنکه ۱/۲ ارزشِ کلِ آن تبدیل به نیروی کار گردد تدریجاً فقط ۱/۳، ۱/۴، ۱/۵، ۱/۶، ۱/۸ آن وغیره صرفِ نیروی کار می‌شود وبه‌عکس ۲/۳، ۳/۴، ۴/۵، ۵/۶، ۷/۸، وغیره مبدّل‌به‌وسایل تولید می گردد.

نظر به‌اینکه تقاضای کار بسته به میزان سرمایهٔ کل نیست بلکه وابسته به جزءِ متغیّرِ آن‌است، لذا برخلافِ آنچه سابقاً فرض کرده بودیم که تقاضای کار متناسباً با رشدِ سرمایهٔ کلّ ترقّی می کند، می گوئیم که این تقاضا با نموِّ سرمایهٔ مزبور تدریجاً تنزّل می‌نماید. تقاضای کار، در رابطهٔ با مقدارِ سرمایهٔ کلّ، به‌طور نسبی و با تصاعدی پُرشتاب‌تر از افزایشِ مقدارِ مزبور، تنزّل می کند. البتّه با نموِّ سرمایهٔ کلّ، جزءِ متغیّرِ آن، با نیروی کاری که سرمایه درخود فرومی‌بَرَد، نیز افزایش می‌یابد، ولی درنسبتی که دائماً درحالِ نزول است. فواصلِ بینابینی، که طیِّ آن انباشت، به‌مثابه توسعهٔ سادهٔ تولید بر پایهٔ فنّیِ مفروض تأثیر می کند، رفته‌رفته کوتاه‌تر می گردد. نه‌تنها برای جذب تعداد مشخّصی کارگرِ اضافی لازم‌است که شتابِ انباشتِ سرمایهٔ کلّ با تصاعدی فزاینده انجام پذیرد، بلکه، نظر به دگرسان‌شدنِ پیوستهٔ سرمایهٔ قدیم، این ضرورت حتّا درمورد نگاهداریِ

عدهٔ مشغول به‌کار نیز به‌وجود می‌آید. این انباشتِ فزاینده و تمرکز، به‌نوبهٔ خود منشأ تغییرِ جدیدی در ترکیبِ سرمایه می‌گردند، یعنی موجبِ‌آن می‌شوندکه یک‌بار دیگر جزءِ متغیّرِ سرمایه نسبت به جزءِ ثابتِ آن دستخوشِ کاهشِ شتابنده‌ای گردد. از سوی دیگر این کاهشِ نسبی جزءِ متغیّرِ سرمایه، که در اثرِ نموِّ سرمایهٔ کلّ به شتاب آمده، ولی سریع‌تر از نموِّ خودِ سرمایه شتابان است، معکوساً چنین می‌نماید که گویا افزایشِ مطلقِ جمعیّتِ کارگری همواره سریع‌تر از نموِّ سرمایهٔ متغیّر یا وسایلِ اشتغالِ جمعیّتِ مزبور انجام می‌گیرد. درحقیقت انباشتِ سرمایه‌داری به‌نسبتِ توانائی و عرض و طولِ خویش دائماً یک اضافه جمعیّتِ کارگری یا جمعیّتِ کارگریِ زائدی را به‌وجود می‌آوَرَد، که جنبهٔ نسبی دارد، یعنی‌متجاوز از میزانِ نیازمندی‌های متوسّطِ سرمایه است.

چنانچه کلِّ سرمایهٔ اجتماعی را مورد توجّه قرار دهیم، دیده می‌شودکه پروسهٔ انباشتِ سرمایهٔ مزبور گاه باعثِ تغییراتِ اَدواری می‌شود، وگاه مدارجِ آن پروسه درعین‌حال بینِ محیط‌های تولیدیِ مختلف سرشکن می‌گردد. در برخی از محیط‌های تولیدی، صرفاً در اثرِ تمرکز، تغییراتی در ترکیبِ سرمایه روی می‌دهد بدون آنکه مقدار مطلقِ‌آن افزایش یافته باشد. در برخی دیگر نموِّ مطلقِ سرمایه وابسته است به کاهشِ مطلقِ جزءِ متغیّرِآن یا نیروی کاری که به‌وسیلهٔ آن جذب می‌شود. در بعضی دیگر از محیط‌های تولیدی، گاه سرمایه بر پایهٔ وضعِ فنّیِ مشخّص به نموِّ خویش ادامه می‌دهد و به‌نسبتِ رشدِ خود نیروهای کارِ اضافی جلب می‌کند، گاه نیز تغییراتِ آلی رُخ می‌دهد و جزءِ متغیّرِ سرمایه منقبض می‌شود. درکلّیهٔ محیط‌های تولید، نموِّ جزءِ متغیّرِ سرمایه و بالنتیجه مسئلهٔ تعدادکارگرانِ مشغول همواره با نَوَساناتِ شدید و تولیدِ موقّتِ اضافه جمعیّت بستگی دارد، خواه این اضافه جمعیّت شکلِ چشمگیرِ دفعِ کارگرانِ مشغول به‌خود بگیرد، خواه به‌صورتِ غیربارزتری درآید، که تأثیرش کمتر از حالتِ اوّل نیست، یعنی در جَذبِ اضافه‌جمعیّتِ کارگری به‌وسیلهٔ مَجاریِ عادّی،

دشواری پدید شود.[۱]

با مقدار سرمایهٔ اجتماعی وارد درکار و درجهٔ رشدِ آن، باگسترشِ دامنهٔ تولید و تودهٔ کارگرانی که به‌حرکت درآمده‌اند، با ترقّیِ بارآوَریِ کارِآنها، وبا فوّرانِ نیرومندتر وکامل‌تر همهٔ سرچشمه‌های‌ثروت، مقیاسی نیزکه درآن جذبِ بیشترِکارگران به‌وسیلهٔ سرمایه با دفعِ بیشترِ آنها بستگی دارد،گسترده‌تر می‌شود، سرعتِ تغییرات در ترکیبِ آلیِ سرمایه و درصورتِ فنّیِ آن افزایش می‌یابد و دامنهٔ آن محیط‌هائی از تولیدکه تغییراتِ مزبور درآنها، گاه هم‌زمان وگاه متناوباً راه پیدا می‌کنند، منبسِط می‌گردد. بنابراین جمعیّتِ‌کارگری با انباشتِ سرمایه‌ای‌که خود موجِدِ آن‌است، مستمرّاً وسایلِ

۱ـ سرشماریِ انگلستان و *گال* ازجمله چنین نشان می‌دهد:
همهٔ اشخاصِ مشغول‌به‌امرِکشاورزی(شاملِ زمین‌داران، مستأجرین، باغ‌داران، شبانان وغیره نیز هست) ـ درسال ۱۸۵۱: ۲۰۱۱۴۴۷ نفر و درسال ۱۸۶۱: ۱۹۲۴۱۱۰نفر بوده‌اند و بنابراین۸۷۳۳۷ نفر ازآن کاسته شده‌است. مانوفاکتور *وُرستِد* (Worsted) (پشم‌باف) در ۱۸۵۱: ۱۰۲۷۱۴نفر، در ۱۸۶۱:۷۹۲۴۲ـ ابریشم‌بافی‌ـ۱۸۵۱: ۱۱۱۹۴۰نفر، ۱۸۶۱: ۱۰۱۶۷۸ـ باسمه‌گری ـ۱۸۵۱: ۱۲۰۹۸ نفر،۱۸۶۱: ۱۲۵۵۶ نفر. افزایشِ کوچکی‌که با وجودِگسترشِ عظیمِ کارگاه‌ها پیدا شده است نشان‌دهندهٔ کاهشِ‌نسبیِ بزرگی درتعداد کارگرانِ مشغول به‌کار است. ـ کلاه‌دوزی ـ درسال ۱۸۵۱: ۱۵۹۵۷ نفر، در ۱۸۶۱: ۱۳۸۱۴نفر ـ کلاه حصیری و صنعتِ‌کشبافی ـ ۱۸۵۱: ۲۰۳۹۳نفر،۱۸۶۱: ۱۸۱۷۶ نفرـ آبجوسازی ـ ۱۸۵۱: ۱۰۵۶۶نفر، ۱۸۶۱: ۱۰۶۷۷ نفر ـ شمع‌ریز ـ ۱۸۵۱: ۴۹۴۹ نفر،۱۸۶۱: ۴۶۸۶ نفر، علّتِ این‌کاهش ازجمله مربوط‌به استفاده از روشنائیِ‌گاز است ـ شانه‌سازی ـ ۱۸۵۱: ۲۰۳۸ نفر، ۱۸۶۱: ۱۴۷۸ نفر ـ ارّه‌کشی ـ ۱۸۵۱: ۳۰۵۵۲ نفر، ۱۸۶۱: ۳۱۶۴۶۷ نفر، افزایشِ ناچیزی‌که در تعقیبِ شیوعِ ماشین‌های ارّه‌کشی پیش‌آمده است. ـ سوزن‌گری ـ ۱۸۵۱: ۲۶۹۴۰ نفر، ۱۸۶۱: ۲۶۱۳۰ نفر،کاهش درنتیجهٔ رقابتِ ماشین‌آلات روی داده است. ـکارگرانِ معادنِ قلع ومس ـ ۱۸۵۱: ۳۱۳۶۰ نفر، ۱۸۶۱: ۳۲۰۴۱ نفرـ درعَوَض‌کارخانجاتِ پنبه‌ریسی و پنبه‌بافی ـ ۱۸۵۱: ۳۷۱۷۷۷ نفر، ۱۸۶۱: ۴۵۶۶۴۶ نفر ـ معادن ذغال ـ ۱۸۵۱: ۱۸۳۳۸۹ نفر، ۱۸۶۱: ۲۴۶۶۱۳ نفر. "عموماً افزایشِ عدّهٔ کارگران از سال ۱۸۵۱به‌بعد به‌طور عمده درآن رشته‌هائی پدید شده است‌که تاآن زمان هنوز ماشین‌آلات کاملاً و با موفّقیّت مورد استعمال نیافته بود."
(*"Census of England and Wales for 1861"* T. III London, 1863, p. 35, 36, 37 et pass.)

زائدساختنِ نسبیِ خویش را فراهم می‌سازد.[۱]

۱ـ برخی از برجسته‌ترین اقتصاددانانِ مکتب کلاسیک، قانونِ تنزّلِ متزایدِ مقدار نسبیِ سرمایهٔ متغیّر و تأثیراتِ آن را در وضعِ طبقهٔ کارگر بیشتر بنا به‌حدس نه به‌درک دریافته بودند. بزرگترین شایستگی دراین‌مورد ازآنِ *جون‌برتون* (John Barton)[(۱-۱)] است، اگرچه وی نیز مانندِ دیگران سرمایهٔ ثابت را باسرمایهٔ استوار وسرمایهٔ‌متغیّررا باسرمایهٔ سیّار(گردان) مخلوط می کند. وی می گوید: "تقاضای کار وابسته به افزایشِ سرمایهٔ‌گردان است نه به سرمایهٔ استوار. هرگاه صحّت می‌داشت‌که نسبتِ بینِ این دو نوع سرمایه همه‌وقت و در هرکشور یکسان است، آنگاه واقعاً این نتیجه حاصل می‌شدکه تعدادِ کارگرانِ شاغل، متناسب با ثروتِ‌کشور است. ولی چنین وضعی ظاهراً محتمِل نیست. به‌تدریج که صنایع پیش می‌روند و تمدّن‌گسترش می‌یابد، سرمایهٔ استوار سهمِ بیش از پیش فزون‌تری از سرمایهٔ گردان را فرامی‌گیرد. مبلغِ سرمایهٔ استواری‌که برای تولیدِ یک قواره پارچهٔ موصلی (موسلین) بافتِ انگلستان به‌کار می‌رود لااقل صد بار و شاید هم هزار بار بزرگتر از سرمایهٔ استواری است‌که برای تولیدِ همان قواره پارچهٔ موصلی در هندوستان مورد استفاده قرار می‌گیرد. و سهمِ سرمایهٔ‌گردان صد یا هزار بارکوچکتر است... چنانچه مجموع پس‌اندازِ سالانه به سرمایهٔ استوار افزوده می‌شد، آنگاه هیچگونه تأثیری هم در بالارفتنِ تقاضای‌کار به‌وجود نمی‌آمد."

(John Barton: *"Observations on the Circumstances which influence the Conditions of the Labouring Classes of Society"*, London, 1817, p. 16, 17.)

"همان علّتی‌که موجبِ ازدیادِ درآمد خالصِ‌کشور می‌شود ازسوی دیگر می تواند اضافه‌جمعیّتی را درعین‌حال به‌وجودآوَرَد و وضعِ‌کارگران را بدترکند." (Ricardo: *"Principles etc."*, p. 469.) با افزایش‌یافتنِ سرمایه، "تقاضا (تقاضای‌کار) در نسبتِ نزولی خواهد نمود." (همان اثر، صفحهٔ ۴۸۰، زیرنویس). "مبلغِ سرمایه‌ای‌که برای نگاهداریِ‌کارگران تخصیص یافته است می‌تواند مستقلّ از هر تغییر در میزانِ مجموعِ سرمایه تغییر نماید... به‌تدریج‌که خودِ سرمایه‌کلان‌تر می‌شود ممکن‌است بیش از پیش در میزانِ استخدام نَوَسانات بزرگ و تنگدستی‌های ستُرگ روی‌دهد."

(Richard Jones: *"An Introductory Lecture on Political Economy"*, London, 1833, p. 13.)

"تقاضا(تقاضای‌کار) ترقّی می کند... نه به‌نسبتِ انباشتِ‌کلّ‌سرمایه... بدین‌سبب هرافزایش سرمایهٔ ملّی که‌به‌منظورِتجدید تولید تخصیص‌یافته‌است، درجریانِ‌پیشرفتِ‌اجتماعی‌همواره‌تأثیرکوچکتری دروضعِ کارگر خواهد داشت." (Ramsay: *"An Essay on the Distribution of Wealth"*, p. 90, 91.)

(۱-۱) اقتصاددانِ انگلیسیِ پایان سدهٔ هجدهم.

همچنانکه درواقع همهٔ شیوه‌های تولیدِ تاریخی دارای قوانینِ جمعیّت مخصوصِ خودند و ازلحاظ تاریخی معتبرند، این‌نیز قانون جمعیّتِ خاصِّ شیوهٔ‌تولیدِ سرمایه‌داری است. آن قانون جمعیّتی که مجرّد و مطلق باشد، فقط برای نباتات و حیوانات وجود دارد ، آن‌هم تا هنگامی که انسان تاریخاً به‌آن دست نیافته است.

امّا اگر وجودِ جمعیّتِ زائدِ کارگری نتیجهٔ انباشت یا توسعهٔ ثروت بر اساسِ سرمایه‌داری است، بالعکس، همین اضافه‌جمعیّت به‌نوبهٔ خود اهرُمی برای انباشتِ سرمایه‌داری می‌گردد و حتّا به‌یکی از شرایطِ وجودیِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری مبدّل می‌شود. اضافه‌جمعیّتِ مزبور ارتشِ احتیاطِ صنعتیِ آماده به‌خدمتی به‌وجود می‌آوَرَد، که چنان‌کامل و مطلق به سرمایه تعلّق دارد که گوئی وی‌آن را با مخارجِ شخصیِ خود پرورده است. وی برای تأمینِ احتیاجات متغیّر ارزش‌افزائیِ سرمایه، مصالحِ انسانیِ همواره آماده‌ای را ایجاد می‌کند، که مستقلّ از حدودِ حقیقیِ افزایشِ جمعیّت است. با انباشت و ترقّیِ بارآوَریِ کار که همراهِ‌آن است نیروی انبساطِ سرمایه ناگهان رشد می‌کند. این نه‌تنها ازآن‌جهت است که قابلیّت انعطافِ سرمایهٔ وارد درکار و ثروت مطلق، که سرمایه فقط جزءِ انعطاف‌پذیری ازآن به‌شمار می‌آید، نموّ می‌کند، و نیز نه‌تنها بدان سبب، که اعتبارات به‌تبعیّت از هر انگیزهٔ ویژه، با یک چشم‌به‌هم‌زدن بخشِ فوق‌العاده‌ای ازاین ثروت را، به‌صورتِ سرمایهٔ اِلحاقی، در اختیارِ تولید قرار می‌دهند، بلکه بدین جهت نیز هست که شرایطِ فنّیِ خودِ پروسهٔ تولید از قبیلِ ماشین-آلات، وسایل نقلیّه وغیره، اِمکانِ تبدیلِ سریع‌ترِ اضافه‌محصول را به وسایل تولیدِ اضافی به‌مقیاس وسیعی فراهم می‌سازند. تودهٔ ثروتِ اجتماعی، که با پیشرفتِ انباشت لبریز شده و قابل تبدیل به سرمایهٔ اِلحاقی‌است، دیوانه‌وار به‌سوی رشته‌های قدیمیِ تولید، که بازارشان ناگهان وسیع می‌گردد، سرازیر می‌شود و یا به‌طرفِ رشته‌های تازه‌گشوده‌ای، از قبیلِ راه‌آهن وغیره، که احتیاجاتشان ناشی از توسعهٔ شُعَبِ قدیم

است، هجوم می‌کند. در تمامِ این قبیل موارد لازم است، که ناگهان و بدون آنکه وقفه‌ای در میزانِ تولید حاصل گردد، توده‌های بزرگ انسانی به‌محیط‌های دیگرِ تولید و نقطه‌های حسّاس ریخته شوند. اضافه‌جمعیّت، این توده‌های لازمِ انسانی را تحویل می‌دهد. جریانِ خصلت‌نمای زندگیِ صنعتِ جدید، که شکلِ دورۀ ده ساله‌ای به‌خود می‌گیرد که با نَوَساناتِ کوچک قطع می‌گردد و از مراحلِ فعّالیّتِ متوسّط، تولیدِ پُررونق، بحران و رکود می‌گذرد، بر پایۀ تشکیلِ دائمیِ ارتشِ احتیاطِ صنعتی یا اضافه‌جمعیّت، بر اساسِ جذب‌شدنِ کمابیش زیاد و تجدیدِ آن قرار دارد. تبدّلات دورِ صنعتی به‌نوبۀ‌خود موجبِ فراخواندنِ اضافه‌جمعیّت می‌گردند وبه‌صورتِ عواملِ نیرومندِ تجدیدِ آن درمی‌آیند.

این جریانِ زندگی که خاصّ صنعتِ جدید است و در هیچ‌یک از اَدوارِ پیشینِ بشریّت مشاهده نمی‌شود، حتّا در دورانِ کودکیِ تولیدِ سرمایه‌داری نیز غیرممکن بود. ترکیبِ سرمایه فقط به‌صورتِ تدریجی تغییر می‌یافت. بنابراین انباشتِ سرمایه نیز با ترقّیِ متناسبِ تقاضای کار کاملاً انطباق پیدا می‌کرد. آهسته‌آهسته، مانندِ پیشرفتِ انباشت نسبت به‌دورانِ جدید، سرمایه با حدودِ طبیعیِ جمعیّتِ کارگریِ استثمارپذیر تصادم یافت، یعنی با مرزهائی که فقط به‌وسایلِ قهرآمیز اِمکانِ هموارشدن داشت و ما بعداً دربارۀ آن سخن خواهیم گفت. گسترشِ ناگهانی و نامنظّمِ مقیاسِ تولید مستلزمِ فروکشِ ناگهانیِ آن است. فروکش به‌نوبۀ خود گسترش پیش‌می‌آوَرَد ولی گسترش بدونِ وجودِ مصالحِ انسانیِ تحت اختیار، بدون‌آنکه تعدادِ کارگران، مستقل از رشدِ مطلقِ جمعیّتِ کارگری افزایش یابد، اِمکان‌پذیر نیست. افزایشِ مزبور به‌وسیلۀ پروسۀ ساده‌ای که طیّ آن بخشی ازکارگران دائماً "آزاد می‌گردند" به‌وسیلۀ اُسلوب‌هائی که عدّۀ کارگرِ مشغول، در نسبت با افزایشِ تولید کاهش می‌پذیرد، ایجاد می‌شود. بنابراین شکلِ تامّ حرکتِ صنعتِ جدید از تبدّلِ دائمیِ بخشی از جمعیّتِ کارگری به‌صورتِ افرادِ غیر شاغل یا نیمه‌شاغل ناشی می‌گردد. سطحی‌بودنِ اقتصادِ

سیاسی[۱] ازجمله دراین‌نکته معلوم می‌شود که وی گسترش وفروکشِ اعتبارات را، که فقط علامتی از تغییر در مراحلِ دور صنعتی است، به‌منزلهٔ علّتِ آن تلقّی می کند. همچنانکه اَجرامِ سماوی آنگاه‌که حرکتِ مشخّصی یافتند پیوسته همان حرکت را تکرار می کنند، تولیدِاجتماعی نیز به‌مجرّد اینکه به‌حرکتِ متناوب گسترش و فروکش دراُفتاد به‌تکرارآن ادامه می‌دهد. آنچه معلول‌است به‌نوبهٔ خود علّت می‌شود وتطوّراتِ مجموعِ پروسه، که پیوسته شرایطِ خاصّ خویش را از نو به‌وجود می‌آورند، شکلِ اَدواری به‌خود می گیرند.آنگاه‌که این شکلِ اَدواری پابرجا شد وتحکیم یافت، اقتصاد سیاسی نیز خود درمی‌یابد که یک جمعیّتِ نسبتاً زائد، یعنی زائد دررابطه با احتیاجاتِ ارزش‌افزائیِ متوسّطِ سرمایه، شرطِ حیاتیِ صنعتِ جدید است.

ه. مریویل[۲]، که سابقاً استادِ اقتصاد سیاسی درآکسفورد بود و سپس به‌کارمندیِ وزارتِ مستعمراتِ انگلیس درآمد، می گوید: ″فرض کنیم به‌مناسبتِ وقوعِ بحرانی، ملّت مجبور شود به‌خود فشارِ فوق‌العاده‌ای بیاورد و به‌وسیلهٔ مهاجرت در حدودِ یکصدهزار نفر ازکارگران را از سرِ خود واکند، آنگاه نتیجهٔ چنین‌کاری چه خواهد بود؟ نتیجه‌آن می‌شود که به‌مجرّدِ نخستین برگشت تقاضای‌کار، نقیصه‌ای به‌وجودآید. زاد و وَلَدِ انسانی هرقدر هم سریع باشد باز درهرحال یک فاصلهٔ زمانی لازم است تا نسلی جانشینِ کارگرانِ بزرگسال گردد. اینک سودِکارخانه‌دارانِ ما به‌طورعمده وابسته به‌این‌اختیاراست که لحظهٔ مساعدِ تقاضایِ‌پُروسعَت را مورد استفاده قراردهند تا بتوانند دورانِ رکود را بی‌زیان ازسر بگذرانند. این اختیار برای‌آنها فقط به‌وسیلهٔ تحت‌فرمان-

(۱) مقصودِ مصنّف اقتصادِ بورژوائیِ زمانِ خویش است. درکتابِ سرمایه هرجا به‌صورتِ انتقادی از اقتصاد سیاسی یا علم اقتصاد صحبت می‌شود غَرَض اقتصادِ جاری و عامیانه است. هرگاه اقتصادِ کلاسیک مراد باشد اقتصادیون یا اقتصاددانانِ‌کلاسیک تصریح می گردد.

(۲) Hermann Merivale (۱۸۰۶ـ ۱۸۷۴) ـ مردِ سیاسی و اقتصاددانِ انگلیسی و یکی از تئوری‌سازانِ استعمار.

داشتنِ ماشین‌آلات و کارگر حاصل می‌شود. آنان باید کارگرانِ تحت اختیاری بیابند، آنان باید اِمکانِ آن را داشته‌باشند که درصورت لزوم فعالیّت و اعمالِ خود را برحسب وضعِ بازار تند و کُند کنند والاّ مسلّم‌است که آنها نخواهند توانست درچکاچاکِ میدانِ رقابت تفوّقی را که ثروتِ این کشور بر پایهٔ آن قرارگرفته است حفظ نمایند." [۱] حتّا *مالتوس*، اضافه‌جمعیّت را، که وی بنابرمحدودیّتِ فکریِ خویش افزایشِ مطلقِ جمعیّتِ کارگری تلقّی می‌کند نه ازدیادِ تعدادِنسبیِ آن، یکی‌ازواجباتِ صنعتِ جدید می‌شمارد. او چنین می‌گوید:

"اگردرمیان‌طبقهٔ کارگرِیک کشور، به‌ویژه کشوری که به‌طورعمده‌وابسته‌به کارخانه و بازرگانی‌است، عادت به پرهیز در موردِ معاشرت بینِ زوجین به درجهٔ مبالغه‌آمیزی برسد، چنین امری برای کشور زیان‌آوَر است... بنا بر طبعِ جمعیّت نمی‌توان، درتعقیبِ تقاضای ویژه‌ای، عدّه‌ای کارگرِ اضافی به‌بازار تحویل نمود، مگرآنکه ۱۶ یا ۱۸ سال بگذرد، وحال‌آنکه پس‌انداز می‌تواند خیلی سریع‌تر درآمد را به سرمایه بَدَل نماید. برای یک کشور، همواره این خطر وجود داردکه کارمایه‌اش سریع‌تر از جمعیّت ترقّی نماید." [۲] پس‌ازآنکه اقتصاد سیاسی بدین‌سان تولیدِ دائمیِ یک اضافه‌جمعیّتِ نسبی از کارگران را به‌منزلهٔ ضرورتی برای انباشتِ سرمایه‌داری اعلام نمود، درحقیقت مانندِ پیردختری که با "معشوقِ ایده‌آل" خویش در راز و نیاز است، عباراتِ ذیل را در دهانِ

۱ـ H. Merivale: *"Lectures on Colonization and Colonies"*, London, 1841 and 1842, V. I. p. 146.

۲ـ Malthus: *"Principles of Political Economy"*, p. 254, 319, 320.)

درهمین‌اثر است که *مالتوس* از دولتِ سرِ *سیسموندی* بالأخره تثلیث [سه بخش کردن] زیبای تولیدِسرمایه-داری را کشف می‌کند: سرریزِ تولید ـ سرریزِ جمعیّت ـ سرریزِ مصرف،

three very delicate monsters, indeed! (سه دیوِ بسیار ظریف، درواقع!)

ـ با اثرِ فریدریش انگلس تحت عنوانِ *"Umrisse zu einer Kritik der Nationalökonomie"* صفحهٔ ۱۰۷ و بعد مقایسه شود.

سرمایه‌دارِ محبوبِ خویش گذاشت تا به "کارگرانِ زائدی" که خود آفرینندهٔ سرمایهٔ اِلحاقی‌هستند وبدان‌سبب به‌سنگفرش‌هاپرتاب‌شده‌اند، چنین بازگو نماید: "ماکارخانه‌داران با افزایشِ سرمایه‌ای، که زندگیِ شما وابسته به‌آن‌است، هرچه از دستمان برآمده است برای شما انجام داده‌ایم، باقی دیگر با خودِ شماست که شمارهٔ خویش‌را با وسایلِ زندگی تطبیق دهید." [۱]

تولیدِ سرمایه‌داری به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند آن مقدار نیروی کاری که نموِّ طبیعیِ جمعیّت دراختیارِ او قرار می‌دهد قناعت کند. تولیدِ مزبور برای آزادیِ دست‌وبالِ خویش نیازمندِ یک سپاه احتیاطِ صنعتی‌است که مستغنی از این حدودِ طبیعی باشد.

تاکنون برای ما مفروض بودکه افزایش یاکاهشِ سرمایهٔ متغیّر عیناً با افزایش و کاهشِ تعدادِ کارگرانِ مشغول منطبق است.

هرچند تعدادِ کارگرانِ تحتِ فرمانِ سرمایه یکسان بماند و یا حتّا کاهش پذیرد، معذلک ممکن‌است سرمایهٔ متغیّرنموّ کند واین درصورتی‌است که کارگر بالأنفراد کارِ بیشتری تحویل دهد و درنتیجه دستمُزدش باوجودِ یکسان‌ماندنِ بهای کار ویا حتّا تنزّلِ آن، افزایش یابد، به‌شرطِ‌آنکه این تنزّل آهسته‌تر از ترقّیِ حجمِ کار انجام پذیرد. در چنین حالتی رشدِسرمایهٔ‌متغیّرنمودارِ کارِ بیشتراست نه نشان‌دهندهٔ اشتغالِ تعدادِ بیشتری کارگر. علاقهٔ مطلقِ هر سرمایه‌دار بر این‌است که مقدارِ مشخّصی کار از تعدادِ کمتری کارگر بیرون کشد به‌جای‌آنکه به‌همان قیمت یا حتّا ارزان‌تر ازآن را ازتعدادِ بزرگتری کارگر درآوَرَد. درموردِ اخیر مخارجی که از بابتِ سرمایهٔ ثابت صَرف می‌شود نسبت به حجمِ کاری که به‌جریان افتاده است افزایش می‌یابد ولی درحالتِ اوّل این افزایش به‌مراتب آهسته‌تر است. هر قدر مقیاسِ تولید بزرگتر باشد، این جهت قاطعیّتِ بیشتری

۱- Harriet Martineau[۱-۱]: *"The Manchester Strike"*, 1842, p. 101.

(۱-۱) *هاریِت مارتینو* (۱۸۰۲-۱۸۷۶) ـ زنِ نویسندهٔ انگلیسی، مبلِّغ تعلیماتِ *مالتوس* و *بنثام* در اقتصادِ عامیانه.

به‌دست می‌آوَرَد. وزن و تأثیرِ جهتِ مزبور با انباشتِ سرمایه بالا می‌رود.

سابقاً دیدیم که تکاملِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری و نیروی بارآوَرِ کار ـ که درعین حال هم علّت وهم معلول انباشت‌است ـ سرمایه‌دار را قادر می‌کند که به‌وسیلهٔ استثمارِ گسترده‌تر یا فشرده‌ترِ نیروهای انفرادیِ کار، با همان مبلغ سرمایهٔ متغیّر کارِ بیشتری به‌انجام رساند. سپس دیدیم که وی با همان سرمایه ـ ارزش، نیروهای کارِ بیشتری خریداری می‌کند، درحالی‌که تدریجاً کارگرانِ ماهر را به‌وسیلهٔ کارگرانِ بی‌مهارت، آزمودگان را به‌وسیلهٔ نورسان، مردان را به‌وسیلهٔ زنان، نیروی کارِ بزرگسالان را به‌وسیلهٔ نیروی کارِ جوانان یا کودکان، بیرون می‌راند.

بنابراین درجریانِ انباشت، ازطرفی سرمایهٔ متغیّر بزرگتر، کارِبیشتری رَوان می‌سازد بدون آنکه کارگرِ بیشتری استخدام نماید، از سوی دیگر سرمایهٔ متغیّری که دارای همان مقدار است با نیروی کاری به‌همان حجم کارِ بیشتری راه می‌اندازد و سرانجام با بیرون‌راندنِ نیروهای کارِ مرغوب‌تر نیروی کارِ پَست‌ترِ بیشتری استخدام می‌کند.

پس تولیدِ اضافه‌جمعیّتِ نسبی یامرخّص‌ساختنِ کارگران بازهم سریع‌تر از تحوّلِ فنّی پروسهٔ تولید، که خود با ترقّیِ انباشت به‌شتاب آمده‌است، پیش می‌رود ونیز سرعتِ آن بیش ازکاهشی است که متناسباً درجهٔ متغیّرِ سرمایه نسبت به جزءِ ثابت حاصل می‌گردد. درحالی‌که هرقدر وُسعَتِ دامنه و نیروی تأثیرِ وسایل تولید افزایش می‌یابد درجهٔ‌وسیلهٔ‌اشتغال‌بودنِ آنهابرای کارگر کمترمی‌شود، خودِ این‌نسبت‌نیز ازنو دستخوشِ تغییر می‌گردد زیرا سرمایه برحسبِ نموّ نیروی بارآوَرِکار توقّعش را ازکار سریع‌تر از تقاضای استخدامِ کارگر بالا می‌بَرَد. کار بی‌اندازهٔ بخشِ شاغلِ طبقهٔ کارگر، صفوفِ ذخیره را متورّم می‌سازد، درحالی‌که بالعکس فشارِ فزاینده‌ای که این بخشِ اخیر به‌وسیلهٔ رقابتِ خویش به بخشِ نخست وارد می‌کند آن را به‌کارِ طاقت‌فرسا و قبولِ تحمیلاتِ کارفرما وارد می‌نماید. محکوم‌ساختنِ بخشی از طبقهٔ کارگر به بیکاریِ اجباری باتوسّل به کارِ طاقت‌فرسای بخشِ دیگر و بالعکس، وسیلهٔ توانگرشدنِ انفرادیِ

سرمایه‌داران می‌گردد[1] و درعین حال تولیدِ سپاه صنعتیِ ذخیره را به مقیاسی که با پیشرفتِ انباشتِ اجتماعی متناسب است تسریع می‌کند. وضعِ انگلستان به‌طور نمونه نشان می‌دهد تا چه اندازه این عامل در به‌وجودآمدنِ اضافه‌جمعیّتِ نسبی مؤثر است. وسایلِ فنّیِ کشورِ مزبور برای "صرفه‌جوئی" کار فوق‌العاده است. معذلک چنانچه

۱ـ حتّا به‌هنگامِ بحرانِ صنایع پنبهٔ سال ۱۸۶۳ در ادّعانامه‌ای از پنبه‌ریسانِ *بلاک‌بورن* (Blackburn)، کار برون از حدّ که طبقِ قانونِ کارخانجات طبعاً فقط شاملِ مردانِ بزرگسال می‌گردید، شدیداً مورد افشا قرار گرفته‌است. "دراین کارخانه ازکارگرانِ بزرگسال روزانه ۱۲ تا ۱۳ساعت کار طلب می‌شد درحالی که صدها نفر هستند که بیکاری به‌آنها تحمیل شده‌است ولی بامنّت حاضرند دربخشی‌از زمانِ کار کار کنند تا بتوانند خانوادهٔ خودرا نگاه‌داری نموده برادرانِ کارگرِ خودرا ازمرگِ زودرسی که به‌دنبالِ کارِ طاقت‌فرساست نجات‌دهند." سپس گفته می‌شود که: "ما می‌خواهیم بپرسیم آیا چنین روشی که عبارت ازکارکردن در وَراء زمان کار است هیچ رابطهٔ قابل تحمّلی را بینِ اربابان و "خادمین" اِمکان‌پذیر می‌سازد؟ قربانیانِ فوق‌العاده کاری به‌همان‌اندازه بی‌عدالتی‌را نیزکه درحقّ محکومین به‌بیکاریِ‌اجباری رَوا می‌شود احساس می‌کنند(condemned to forced idleness). دراین‌ناحیه ـ به‌شرطِ تقسیمِ‌عادلانه به‌قدرکافی کار هست تا بتوان همه را تاحدّی به‌کارگماشت. ما فقط حقّ خود را مطالبه می‌کنیم و از کارفرمایان می‌خواهیم به‌جای آنکه بخشی‌از مارا باکارِ طاقت‌فرسا از پای درآورند، درحالی‌که بخشِ دیگر درنتیجهٔ نداشتنِ کار مجبور است زندگیِ خود را از راهِ اِنفاقِ عمومی بگذراند، لااقل تا زمانی که اوضاع بدین منوال است زمانِ‌کار را تقلیل دهند."

(*"Rep. of Insp. of Fact. 31st Oct. 1863"*, p. 8.)

تأثیری‌راکه اضافه‌جمعیّتِ‌نسبی برکارگرانِ شاغل دارد مصنّفِ *"Essay on Trade and Commerce"* برحسبِ غریزهٔ عادّی و خطاناپذیر بورژوائی خود درک می‌کند: "یکی دیگر از علل بطالت دراین کشورِ پادشاهی عبارت ازکمبودِ عدّهٔ بازوانِ‌کارکن کافی‌است. به‌محض‌اینکه درنتیجه تقاضای غیر عادّی محصولی تعدادِکارگر ناکافی می‌شود، کارگران اهمیّتِ ویژهٔ خود را درک می‌کنند و می‌خواهند آن را برای‌کارفرمایانِ خویش نیز محسوس سازند. این شگفت‌آوَر است ولی طرز فکرِ این بی‌شرمان چنان فساد یافته است‌که در چنین مواردگروه‌های کارگری زدوبند می‌کنند تاکارفرمای خود را در محظور بگذارند و یک روزِ تمام بیکار بنشینند." (*"Essay etc."*, p. 27, 28)

این بی‌شرمان ازجمله تقاضای اضافه‌دستمُزد داشته‌اند.

فداکار، به‌میزانی عقلانی محدود می‌گردید و بینِ قِشرهای طبقهٔ کارگر از نو برحسبِ سن‌ّوجنس تقسیم می‌شد، آنگاه جمعیّتِ موجودِ کارگری مطلقاً برای ادامهٔ تولیدِ ملّی به‌مقیاسِ کنونیِ خود نیز کفایت نمی‌کرد. اکثریّتِ تامِّ کارگرانِ "غیرمولّد" امروزی می‌بایست مبدّل به‌کارگرانِ "مولّد" می‌شدند.

به‌طورکلّی و درمجموع، تغییراتِ عمومیِ دستمُزد منحصراً به‌وسیلهٔ انبساط و انقباضِ سپاهِ ذخیرهٔ صنعتی، که خود با تبدّلاتِ مراحلِ دور صنعتی منطبق است، تنظیم می‌گردد. بنابراین تغییراتِ مزبور معلولِ حرکتِ مطلقِ شمارهٔ جمعیّتِ کارگری نیست بلکه معلولِ تغییرِ نسبتی‌است که طبقِ آن طبقهٔ کارگر به سپاهِ زیر پرچم و سپاهِ ذخیره تقسیم می‌گردد، معلولِ افزایش وکاهشِ وُسعَتِ نسبیِ اضافه‌جمعیّت و درجه‌ای‌است که جمعیّتِ مزبورگاه جذب و زمانی بازمرخّص می‌شود.

اگر تقاضا و تأمینِ کار طبقِ انبساط و انقباضِ سرمایه انجام نمی‌گرفت ولذا بنا بر احتیاجاتِ نوبتی ارزش‌افزائیِ وی آنچنان تنظیم نمی‌شدکه بازارِکارگاه نسبتاً تُهی به‌نظر رسد، زیرا سرمایه درحال انبساط است وگاه سرشار جِلوه‌کند، زیرا سرمایه منقبض می‌شود، بلکه به‌عکس چنین می‌بودکه حرکتِ سرمایه وابسته به‌حرکتِ مطلقِ حجمِ جمعیّت می‌گردید، درواقع آنگاه برای صنعتِ‌جدید، که هر ده سال دچار دور و مراحل موسمی است و علاوه برآن در جریانِ انباشت نیز با نَوَساناتِ نامنظّم همواره سریع‌تر و دنبال همی تصادف می‌کند، این خود قانونِ دلفریبی می‌گشت. ولی‌معذلك این‌نظریهٔ خلاف‌واقع یکی از تَعَبّدات [ستایش] علم اقتصاد به‌شمار می‌رود. طبق این‌نظر دستمُزد در اثرِ انباشتِ سرمایه ترقّی می‌کند وترقّی دستمُزد به‌منزلهٔ مهمیزی برای افزایشِ سریعِ جمعیّتِ‌کارگری به‌کار می‌رود واین‌جریان تاآنجا ادامه می‌یابدکه بازار سرشار ولبریز شده و لذا سرمایه برای جذبِ کارگران غیرکافی شده باشد. آنگاه دستمُزدها تنزّل می‌کنند و سپس آن روی مدال دیده می‌شود. با تنزّلِ دستمُزدها جمعیّتِ کارگری تدریجاً تحلیل می‌رود به‌نَحوی‌که درمقابل، ازنو سرمایه وفور پیدا می‌کند، ویا چنانکه

برخی دیگر از آنها مدّعی هستند، دستمُزد نازل و ترقّی بهره‌کشی متناسب باآن از نو موجبِ تسریعِ انباشتِ می‌گردد درصورتی که پائین‌بودنِ دستمُزد درعین‌حال از نموِّ طبقهٔ کارگر جلوگیری می‌کند. بدین‌سان باز همان رابطه‌ای که بنابرآن ترقّیِ دستمُزد معلولِ آن‌است که عرضهٔ کار پائین‌تر از تقاضای کار است وغیره واردِ میدان می‌شود. این عَجَبِ اُسلوبِ زیبائی برای تحرّکِ تولیدِ پیشرفتهٔ سرمایه‌داری‌است! مدّت‌ها پیش ازآنکه درنتیجهٔ ترقّیِ دستمُزدها اِمکانِ هرگونه رشدِ مثبتی در میانِ جمعیّتِ واقعاً قادر به‌کار به‌وجودآید، مُهلتی که طیِّ آن بایستی کارزارِ صنعتیِ رهبری شود، پیکار انجام گیرد و به‌نتیجهٔ قطعی برسد، سپری شده است.

بینِ سال‌های ۱۸۴۹و۱۸۵۹ درعینِ سقوطِ قیمتِ غلّه، ترقّیِ دستمُزدی در نواحیِ کشاورزیِ انگلستان به‌وقوع پیوست،که ازلحاظ عملی فقط جنبهٔ اسمی داشت. مثلاً در *ویلت‌شایر* دستمُزدِ هفتگی از ۷ شیلینگ به ۹ شیلینگ رسید، در *دورست‌شایر* از ۷ یا ۸ شیلینگ به ۹ شیلینگ ترقّی کرد وغیره. این امر نتیجهٔ کاهشِ فوق‌العادهٔ اضافه جمعیّتِ روستائی بودکه در اثرِ تقاضای احتیاجاتِ جنگی، توسعهٔ بی‌اندازهٔ ساختمانِ راه‌آهن‌ها،کارخانجات، معادن وغیره به‌وجودآمد. هرقدر دستمُزد ناچیزتر باشد، کوچکترین بالارفتنِ دستمُزد ترقّیِ بیشتری را ازلحاظ درصد نشان می‌دهد. مثلاً اگر مُزدِ هفتگی ۲۰ شیلینگ باشد و به ۲۲ شیلینگ ترقّی کند، ۱۰٪ بالا رفته است ولی اگر به‌عکس فقط ۷ شیلینگ باشد و به ۹ شیلینگ برسدآنگاه $\frac{۴}{۷}$۲۸٪ ترقّی کرده‌است‌وبسیار چشمگیر می‌شود. به‌هرحال فارم‌داران هیاهوئی به‌پاکردند و حتّا *اکونومیستِ لندن* این مُزدِ بخور و نمیر را به‌مثابه "a general and substantial advance" (یک پیشرفتِ عامّ و مایه‌دار)[۱] جدّاً مورد بحث قرار می‌داد. حالا ببینیم فارم‌داران چه‌کردند؟ آیا آنان منتظر شدند تاکارگرانِ‌کشاورزی درنتیجهٔ این مُزدِ درخشان آن‌قدر افزایش یابندکه مُزدِآنها

۱ـ *"Economist"*, 21 Januar 1860.

ناچار، آنچنانکه مغزِ اقتصاددانِ متعبّد [ستایشگر] می‌انگارد، از نو تنزّل نماید؟ خیر؛ آنها ماشین‌آلاتِ بیشتر به‌کار انداختند و در یک چشم‌به‌هم‌زدن باز به‌نسبتی که برای خودِ فارم‌داران لازم بود، کارگران، "زائد از اندازه" شدند. اینک در کشاورزی نسبت به گذشته "سرمایهٔ بیشتری" گذاشته شده‌بود و آن‌هم به‌شکلِ بارآورتر. بدین‌سبب تقاضای کار نه‌تنها به‌طورِ نسبی بلکه به‌طورِ مطلق فروافتاد.

این وَهمِ اقتصادی، قوانینی را که تنظیم‌کنندهٔ حرکتِ عمومیِ دستمُزدند و یا بر رابطهٔ بینِ طبقهٔ کارگر، یعنی مجموعِ نیروی کار، و مجموعِ سرمایهٔ اجتماعی حکومت می‌کنند، با قوانینی مُشتَبه می‌سازد که جمعیّتِ کارگری را میانِ مناطقِ ویژهٔ تولیدی تقسیم می‌نمایند. اگرمثلاً دراثرِ اوضاع‌واحوالِ مساعد، انباشت در یک محیطِ مشخّصِ تولیدی، تحرّکِ ویژه‌ای یافته‌باشد و درآنجا سودها بالاتر ازمتوسّط قرارگیرند وآنگاه سرمایه‌های اِلحاقی به‌آن‌سو هجوم‌آوَرَند، درآن‌صورت طبیعتاً تقاضای کار بالا می‌رود ودستمُزد ترقّی می‌کند. دستمُزدِ بالاتر، بخشِ بزرگتری ازجمعیّتِ کارگری را به‌سوی محیطِ ممتاز می‌کشد تاآنجاکه محیطِ مزبور از نیروی کار سیراب گردد و مُزدها در طولِ‌زمان از نو به‌سطحِ متوسّطِ گذشتهٔ خود برسند ویا چنانچه کارگران، زیاده از اندازه بدانجا روی‌آوَر شده باشند، دستمُزد تنزّل کند. آنگاه نه‌تنها روی‌آوَردنِ کارگران به‌سوی شعبهٔ صنعتیِ مورد بحث قطع می‌شود بلکه حتّا هجرت جایگزینِ آن می‌گردد. اقتصاددان گمان می‌بَرَد که همین‌جا "اِینَ و کیفَ" [ازکجاوچگونه] را دریافته است، با افزایشِ دستمُزد، افزایشِ مطلقِ کارگران و با افزایشِ مطلقِ عدّهٔ کارگران، تقلیلِ دستمُزد. ولی وی درواقع فقط نَوَسانِ موضعیِ بازارکاررا درموردِ یک‌محیطِ‌تولیدیِ‌خاصّ می‌بیند، وی تنهاپدیدهٔ توزیعِ جمعیّتِ کارگری را درمحیط‌های‌مختلفه‌ای می‌بیند که سرمایه بنا برنیازمندی‌های متغیّرِ خود در هر یک ازآنها جایگزین می‌شود.

در دوره‌های رکود و رونقِ میانه، سپاهِ ذخیرهٔ صنعتی بر سپاهِ کارگرانِ فعّال فشار وارد می‌کند ودر دورانِ سرریز و اوج به‌خواست‌های‌آنان لگام می‌زند. بنابراین اضافه

جمعیتِ نسبی پاشنه‌ای‌است که قانونِ عرضه‌و‌تقاضای کار برروی‌آن می‌چرخد. اضافه جمعیتِ نسبی، قانونِ مزبور را وادار می‌کند میدان عملِ خویش را مطلقاً به مرزهائی محدود کند که با آزِ بهره‌کشی و سیادت‌جوئیِ سرمایه تطبیق داشته باشد.

اینک جای‌آن‌است که به یکی از شاهکارهای اقتصادِ ستایشگر برگردیم:

به‌خاطر هست که هرگاه در اثرِ به‌کاراُفتادنِ ماشین‌های تازه و یا توسعه‌یافتنِ ماشین‌آلاتِ‌کهنه سهمی از سرمایهٔ متغیّر مبدّل به سرمایهٔ ثابت شود، یعنی همان امری که موجبِ ″دربندشدن″سرمایه ودرست به‌همین‌سبب باعثِ ″آزادساختن″ کارگراست، درنظرِ اقتصاددانِ ستایشگر به‌عکس چنین تعبیر می‌شود که گویا این عمل سرمایه‌ای برای کارگر آزاد ساخته است. هم‌اکنون است که می‌توان بی‌شرمیِ ستایشگران را آنچنانکه باید ارزیابی نمود.

آنچه‌آزاد می‌شود تنها عبارت ازکارگرانی نیست که مستقیماً درنتیجهٔ به‌کاربردنِ ماشین‌آلات حذف می‌شوند بلکه درعین‌حال شاملِ‌آن دسته ازکارگرانی نیز می‌گردد که بایستی جانشینِ آنها می‌شدند و همچنین آن‌کارگرانِ اضافی را در بَر می‌گیرد که قاعدتاً می‌بایستی درصورتِ توسعهٔ عادّیِ مؤسّسه بر پایهٔ قدیم جذب می‌گردیدند. اینک آنان همه ″آزادشده‌اند″ و هر سرمایهٔ مفروضِ تازه‌ای که بخواهد وارد عمل‌شود می‌تواند ازآنان استفاده‌کند. درصورتی که این سرمایه درست برای‌آن‌کافی باشد که بازار را از همان‌قدرکارگرِ ماشین‌زدهٔ به‌بازار ریخته آزاد نماید، خواه همین‌کارگران را جذب‌کند و خواه دیگران را به‌کار خوانَد، تأثیرِآن درموردِ تقاضای عمومیِ کار صِفر است. چنانچه سرمایهٔ مزبور عدّهٔ‌کمتری را به‌کارگمارَد، آنگاه تودهٔ کارگرانِ زائد نموّ می‌کند و اگر تعدادِ بیشتری جلب نماید درآن‌صورت تقاضای عمومیِ کار فقط به‌نسبتِ‌کارگرانِ شاغل اضافی برکارگرانِ ″آزادشده″ افزایش می‌یابد. پس، آن رونقی، که بایستی سرمایه‌های اضافی جویای محل، به تقاضای عمومیِ کار می‌دادند، در هرصورت تا آن نسبتی که برایِ جلبِ کارگرانِ بیرون‌ریخته‌کافی هستند، خنثی

می‌شود. به‌دیگر سخن، مکانیسمِ تولیدِ سرمایه‌داری خود مراقب است که رشدِ مطلقِ سرمایه با هیچگونه افزایشِ متناسبِ تقاضای عمومیِ کار همراه نباشد.

این است آن وضعی که ستایشگر، جبرانِ فقر، رنج‌ها و فنای احتمالیِ کارگرانِ جابه‌جاشدهٔ دورهٔ انتقال می‌خواند، یعنی دوره‌ای که آنهارا در سپاهِ ذخیرهٔ صنعتی تبعید کرده است!

تقاضای کار و رشدِ سرمایه یکی نیستند، چنانکه عرضهٔ کار و نموِّ طبقهٔ کارگر یکی نیستند. ولی این بدان‌سان نیست که گوئی دو نیروی مستقل از یکدیگر درهم تأثیر می‌کنند. Les dés sont pipés (طاس‌ها قلب شده‌اند). سرمایه در هر دو جهت عمل می‌کند. هرچند انباشتِ سرمایه ازسوئی بر تقاضای کار می‌افزاید، ازسوی دیگر عرضهٔ کارگرانی راکه "آزاد ساخته است" افزایش می‌دهد، و درعین‌حال فشارِ غیرشاغلین بر کارگرانِ شاغل، اینان را وادار می‌کند که مقدار بیشتری کار رَوان سازند ولذا تا حدِّ معیّنی عرضهٔ کار را از عرضهٔ کارگران مستقلّ می‌سازد. حرکتِ قانونِ عرضه‌وتقاضای کار، استبدادِ سرمایه را بر این بنیاد تکمیل می‌کند.

بنابراین به‌محض‌اینکه کارگران به‌رازِ پشت‌پرده پی می‌برند وبه‌این‌نتیجه می‌رسند که هرقدرآنها بیشتر کار می‌کنند و بر ثروتِ دیگران می‌افزایند و هر اندازه که نیروی بارآوَرِ کارشان رشد می‌کند، باز نقشِ آنها، حتّا به‌منزلهٔ وسیلهٔ بهره‌وَریِ سرمایه، برای خودشان همواره بی‌ثبات‌تر می‌گردد، به‌محض‌اینکه کشف می‌کنند که تشدیدِ درجهٔ رقابت بینِ خودِآنهابی‌چون‌وچرا وابسته به فشارِ اضافه‌جمعیّتِ نسبی‌است و بالنتیجه تا می‌کوشند به‌وسیلهٔ اتحادیه‌های کارگران وغیرآن همکاریِ حساب‌شده‌ای بینِ شاغلین و غیرشاغلین سازمان دهند تا عواقبِ ویران‌کنندهٔ این قانونِ طبیعیِ تولیدِ سرمایه‌داری را نسبت به طبقهٔ خویش درهم شکنند ویاآن‌را سُست‌تر کنند، آن‌وقت است که صدای اعتراض وفریادِ سرمایه واقتصاددانانِ‌حامیِ آن بلند می‌شود که ای‌امان به‌قانونِ "جاودان" وگویا "مقدّسِ" عرضه‌وتقاضا لطمه وارد شده‌است. درواقع هر توافقی که بینِ کارگرانِ

شاغل و غیرشاغل انجام‌گیرد، بازیِ "تمیزِ" این قانون را مختل می‌سازد. ولی از سوی دیگر به‌محض اینکه مثلاً در مستعمرات اوضاع‌واحوالِ مخالف مانع از ایجادِ سپاهِ ذخیرهٔ صنعتی می‌شود و بدان وسیله وابستگیِ مطلقِ طبقهٔ کارگر به طبقهٔ سرمایه‌دار جلوگیری می‌کند، آنگاه سرمایه دست به عصیان می‌زند و به‌یاریِ *سانچوپانسا*[1]ی عامّی خود علیه قانونِ "مقدّسِ" عرضه و تقاضا برمی‌خیزد و می‌کوشد تا با وسایلِ قهرآمیز آن را رام نماید.

۴. اَشکالِ وجودیِ گوناگونِ اضافه‌جمعیّتِ نسبی ـ قانونِ عامِّ انباشتِ سرمایه‌داری

اضافه‌جمعیّتِ نسبی با انواعِ سایه‌روشن‌های ممکن وجود دارد. هرکارگر طیِّ زمانی‌که نیمه کار می‌کند و یا اصلاً شاغل نیست، ازآنِ اضافه‌جمعیتِ نسبی است. صَرف‌نظر از اَشکالِ عمده‌ای‌که اَدواراً برمی‌گردند و ناشی‌از تغییر مراحلِ دور صنعتی هستند وگاه در جریانِ بحران‌ها صورتِ حادّ و زمانی در دورانِ‌کساد و رکود حالتِ مُزمِن به‌خود می‌گیرند، اضافه‌جمعیّتِ نسبی مستمرّاً دارای سه شکل‌است: شکلِ رَوان، شکلِ پنهان و شکلِ آرام.

درمراکزِ صنعت‌بزرگ ـ کارخانه‌ها، مانوفاکتورها،آهن‌گدازی‌ها، معادن وغیره ـ گاه‌کارگران دفع می‌گردند و زمانی عدّهٔ کثیری دوباره جذب می‌شوند، به‌نَحوی‌که درمجموع، شمارهٔ شاغلین افزایش می‌یابد ولواینکه همواره نسبتِ‌آنها به‌مقیاسِ تولید

---

(۱) Sancho Pança یا Pansa ـ درفش‌دارِ *دُن‌کیشوت* (Don Quichotte) قهرمانِ داستانیِ *سروانتس* (Servantes) نویسندهٔ اسپانیولی‌که درسادگی‌وبلاهَت زبانزداست. مقصودِ مصنّف‌اشاره به‌اقتصاددانان ستایشگر است‌که مانندِ *سانچوپانسا* عَلَمدارِ سرمایه‌اند.

کاهش پیدا می‌کند. دراینجا اضافه‌جمعیّت شکلِ رَوان و متحرّکی دارد.

درکارخانه‌های حسابی و همچنین در همهٔ کارگاه‌های بزرگ، یعنی جاهائی‌که ماشین‌آلات نقشی دارند و یا حتّا فقط تقسیم‌کارِ جدید عملی شده است عدّهٔ کثیری مردانِ‌کارگر تا سپری‌شدنِ دورانِ جوانیِ خود مورد استفاده قرار می‌گیرند. پس از انقضاءِ این مدّت شمارهٔ کوچکی‌ازآنان دراین رشتهٔ صنعت قابل‌استفاده باقی می‌مانند درحالی‌که منظّماً بیشترِ آنان مرخّص می‌شوند. این عدّه یکی از اجزاءِ اضافه‌جمعیّتِ رَوان را تشکیل می‌دهند‌که با توسعهٔ صنعت نموّ می‌کند. بخشی از اینان مهاجرَت می‌کنند یعنی درواقع فقط به‌دنبالِ مهاجرتِ سرمایه می‌روند. یکی از عواقبِ آن این است‌که جمعیّتِ زنان سریع‌تر از جمعیّتِ مردان نموّ می‌کند. شاهدِآن انگلستان است. این‌امر‌که افزایشِ‌طبیعیِ تودهٔ‌کارگری نیازمندی‌های انباشتِ سرمایه را ارضاء نمی‌کند و با این وجود از میزانِ‌آن احتیاجات تجاوز می‌کند، خود تضادّی از حرکتِ سرمایه است. سرمایه به تعدادِ زیادی‌کارگرِجوان و به‌میزانِ‌کمتری به‌کارگرِ مرد احتیاج دارد. این تضادچشمگیرتر ازآن تضادِّ دیگر نیست‌که ازکمبودِ دست و بازوی‌کار شکایت می‌شود و در همان‌حال هزاران نفرکارگر ازآن‌جهت بیکارند‌که تقسیم‌کار، آنها را به رشتهٔ معیّنی از صنعت زنجیرکرده است.[۱]

علاوه بر این، مصرفِ نیروی‌کار به‌وسیلهٔ سرمایه چنان سریع است‌که‌کارگرانِ میانه‌سال اغلب‌کمابیش فرسوده به‌شمار می‌آیند. اینان در ردیفِ‌کارگرانِ زائد قرار

۱ـ طیِّ شش‌ماههٔ آخرِ سال ۱۸۶۶ درلندن ۸۰ تا ۹۰ هزار نفرکارگر بیرون ریخته شده‌اند. درگزارشِ کارخانجات مربوط به‌همین شش ماه گفته شده است:

"اینکه می‌گویند تقاضا همواره عرضه را درست به‌موقع و در جائی‌که لازم است فرامی‌خوانَد، به‌نظر نمی‌رسد مطلقاً صحیح باشد. این امر لااقل با عمل جور درنیامده است زیرا طیِّ سال اخیر بسیاری از ماشین‌ها مجبور شده‌اند به‌مناسبتِ‌کمبودِ نیروی‌کار خاموش گردند."

(*"Rep. of Insp. of Fact. for 31st Oct. 1866"*, p. 81.)

می‌گیرند و یا از رُتبهٔ بالاتر به رُتبه‌ای پائین‌تر رانده می‌شوند. درست در میانِ همین کارگرانِ صنعت بزرگ است که ما به کوتاه‌ترین دورهٔ عمر برمی‌خوریم. "*دکتر لی*[(۱)]"، بازرسِ *منچستر*، ثابت کرده است که دراین شهر حدّ متوسّطِ دورهٔ عمر برای طبقاتِ مرفّه ۳۸ سال و برای طبقهٔ کارگر فقط ۱۷ سال است. در *لیورپول* برای طبقهٔ اوّل مدّت عمرِ متوسّط به۳۵سال وبرای طبقهٔ دوّم به۱۵سال بالغ می‌گردد. بنابراین نتیجه می‌شود که طبقهٔ ممتازه حواله‌ای برسر عمر دارد (have a lease of life) که طولِ زندگیِ افرادِ آن بیش از دو برابرِ عمرِ هم‌وطنانِ کم‌بخت‌ترِ آنهاست.[۲]

در چنین شرایط برای اینکه این بخش از پرولتاریا به‌طور مطلق رشدکند شیوه‌ای لازم است تا بخشِ مزبور بتواند با وجودِ سرعت فرسایش عناصرش بر تعداد خویش بیاَفزاید. لذا لازم‌است که نسل‌های کارگری باسرعت تجدید شوند (این قانون درمورد طبقاتِ دیگرِ مردم معتبر نیست). این نیازمندیِ اجتماعی از راهِ زود زناشوئی، که نتیجهٔ ضروریِ شرایطی است که کارگرانِ صنعت بزرگ درآن زیست می‌کنند، و نیز از راهِ استثمارِ اطفالِ کارگر که خود جایزه‌ای برای تولیدِ آنهاست، برآورده می‌شود.

به‌محض اینکه تولیدِ سرمایه‌داری برکشاورزی حاکم شد و یا در همان حدودی که این تسلّط برقرارگردید، انباشتِ سرمایه‌ای که دراین بخش به‌کار افتاده‌بود موجبِ کاهشِ مطلق تقاضای کار درمورد جمعیّتِ کارگرانِ کشاورزی گردید، بدون آنکه، مانندِ صنعتِ غیرکشاورزی، این وازنش به‌وسیلهٔ ربایشِ[(۳)] بزرگتری جبران گردد. بنابراین بخشی از جمعیّتِ روستائی دائماً درحالِ دورخیز به‌طرفِ پرولتاریای شهری یا مانوفاکتوری قرار داشت و درکمینِ اوضاع‌واحوالِ مساعدی برای انجامِ این تغییر بود

---

(۱) Dr. Lee

۲ـ ازنطقِ گشایشِ کنفرانسِ بهداشتیِ بیرمنگام، ۱۵ژانویهٔ ۱۸۷۵، که‌به‌وسیلهٔ ج. *چمبرلن* (J.Chamberlain)، شهردارِ آن‌وقت و وزیر بازرگانی (سال۱۸۸۳) ادا شده است.

(۳) وازنش و ربایش واژه‌هائی‌است که فرهنگستان در برابرِ دافعه و جاذبه وضع کرده است.

(دراینجا مانوفاکتور به‌معنای هر صنعتِ غیرکشاورزی گرفته شده است).[۱]

بدین‌سان این سرچشمهٔ اضافه‌جمعیّتِ‌نسبی‌مستمرّاً جاری است. ولی جریانِ دائمیِ آن به‌سوی شهرها، خود وجودِ یک‌اضافه‌جمعیّتِ نهانی‌را در روستا مفروض می‌دارد، که وُسعَتِ دامنهٔ‌آن تنها هنگامی مرئی‌می‌گردد که مَجاریِ سَیَلان به‌طورِ استثنائی کاملاً گشوده‌شوند. بنابراین کارگرِ کشاورزی‌درتنگنای قناعت به‌حدّاقلِّ‌دستمُزد قرارمی‌گیرد و همواره یک پا در لجن‌زارِ مسکنت و مستمندی دارد.

سوّمین گروهِ اضافه‌جمعیّتِ نسبی، یعنی نوعِ آرامِ آن، جزئی از سپاهِ‌کارگریِ فعّال را تشکیل می‌دهد که اشتغالِ‌آن به‌کلّی غیرمنظّم است. لذا این گروه مخزنِ بی‌پایانی از نیروی‌کارِآماده به‌خدمت تحت اختیارِ سرمایه قرار می‌دهد. وضعِ زندگیِ گروهِ مزبور از سطحِ عادّیِ متوسّط زندگیِ طبقهٔ‌کارگر پائین‌تر می‌اُفتد و همین امر آن را به‌صورتِ پایگاه وسیعی برای بهره‌کشیِ رشته‌های مخصوصی از سرمایه درمی‌آوَرَد. حدّاکثر زمانِ‌کار و حدّاقلِّ مُزد، خصلت‌نمای این گروه است. ما سابقاً با عمده‌ترین قیافهٔ این گروه، ضمنِ بندِ مربوط‌به‌کارِخانگی، آشنا شده‌ایم. گروهِ‌مزبور مستمرّاً ازمیانِ‌کارگرانِ زائدشدهٔ صنعتِ بزرگ وکشاورزی تشکیل می‌شود و افرادِ آن به‌ویژه ازکارگرانِ رشته‌های صنعت درحالِ زَوال برمی‌خیزند، یعنی‌آنجاکه‌کارِ مانوفاکتوری جانشینِ‌کارِ دستی می‌شود وکارِ ماشینی جای مانوفاکتور را می‌گیرد. به‌تدریج که وُسعَتِ دامنهٔ انباشت و نیروی "زائدسازیِ" آن افزایش می‌یابد بر تعدادِ افرادِ این گروه نیز افزوده

۱ـ در سرشماریِ سال۱۸۶۱ برای انگلستان وگال "۷۸۱ شهر با ۱۰۹۶۰۹۹۸ نفر جمعیّت و برای دهات و روستا فقط ۹۱۰۵۲۲۶ نفر" شمارش شده است... در سرشماریِ سال۱۸۵۱، ۵۸۰ شهر با جمعیّتی تقریباً برابر مناطقِ روستائیِ اطرافِ‌آنها، ذِکر شده بود. ولی درحالی‌که جمعیّتِ روستائی طیِّ ۱۰ سال متعاقبِ‌آن فقط نیم میلیون افزایش یافته، در ۵۸۰ شهر جمعیّت درحدود۱۵۵۴۰۶۷ نفر رشد کرده‌است. رشدِ جمعیّت در روستا ۶/۵٪ ودر شهرها ۱۷/۳٪ است. تفاوتِ درصدِ رشد مرهونِ مهاجرت از روستا به شهرهاست. سه‌چهارم مجموعِ رشد جمعیّت مربوط به شهرهاست."
(*"Census etc."*, III, p. 11-12.)

می‌شود. ولی درعین‌حال گروهِ مزبور رُکنی از طبقهٔ کارگر را تشکیل می‌دهد که خود نیز در تکثیر و جاودان‌ساختنِ خویش دخیل است، به‌نَحوی که نسبت به سایرِ عناصرِ این طبقه سهمِ بزرگتری در رشدِ مجموعِ جمعیّتِ کارگران به‌دست می‌آورَد. درواقع نه‌تنها تعدادِ متولّدین و متوفّیات، بلکه وُسعَتِ مطلقِ خانوارها نیز با مبلغ دستمُزد در نسبتِ معکوس قرار می‌گیرند و لذا حجمِ وسایلِ معیشتی که تحت اختیارِ گروه‌های مختلفهٔ کارگری‌است مشمولِ چنین تناسبی می‌شود. اگر این قانون جامعهٔ سرمایه‌داری به‌وحشیان وحتّا مستعمره‌نشینانِ(۱) متمدّن ارائه می‌شد مسلّماً نابخردانه تلقّی می‌گردید. این قانون، زاد و وَلَدِ آن نوع حیوانات را به‌خاطر می‌آورد که انفراداً ضعیف و دائماً مورد تعرّضِ دیگرانند.۲

سرانجام، عمیق‌ترین رسوبِ اضافه‌جمعیّتِ نسبی در منطقهٔ مستمندخیزی و تیره-

---

(۱) colon (در متنِ آلمانی Kolonist) ـ ساکنین غیربومی یک مستعمره را *کولون* می‌خوانند که ما مستعمره‌نشین ترجمه‌کرده‌ایم و نیز این کلمه به مزارعه‌کاران، یعنی کسانی که زمین متعلق به‌دیگری را کشت می‌کنند و مال‌الأجارهٔ مالک را به‌صورتِ سهمی از محصول می‌پردازند اطلاق می‌شود ولی منظورِ مصنّف گروه‌هائی از اروپائیان است که در مستعمرات اقامت نموده‌اند و به‌کشت‌داری و استثمارِ مردمانِ بومی به‌شیوه‌های پیش از سرمایه‌داری مشغولند.

۲ـ ″به‌نظر می‌رسد که فقر برای توالُد و تناسل مساعد است.″

(*آدام اسمیث*، *"Wealth of Nations"*, B. I, ch. VIII, Edit., Wakefield, T. I. p. 195)

حتّا بنا به‌عقیدهٔ کشیشِ نظرباز و خوش‌قریحه‌ای چون *گالیانی*، این خود یکی از موهباتِ خاصِّ الهی است: ″مشیّتِ خداوند بر این قرارگرفته است آنان که به‌کارِ سودمندترین پیشه‌ها اشتغال دارند فراوان زاده شوند.″ (Galiani: *"Della Moneta"*, p. 78.)

″فقر ولو تا آخرین سرحدِّ قحطی و شیوع بیماری برسد، به‌جای‌آنکه مانعِ رشدِ جمعیّت شود بیشتر به ازدیادِآن گراینده است.″ (S. Laing: *"National Distress"*, 1844, p. 69.)

پس‌ازآنکه *لینگ* این مطلب را با آمار نشان می‌دهد به‌گفتارِ خود چنین ادامه می‌دهد: ″چنانچه همهٔ مردم شرایط راحتی به‌دست می‌آوردند آنگاه به‌زودی جهان از مردمان تُهی می‌شد.″

"If the people were all in easy circumstances, the world would soon be depopulated".

روزی جایگزین است. صرف‌نظر از ولگردان، بزهکاران و روسپیان و خلاصه به‌غیر از لومپن‌پرولتاریا (Lumpenproletariat) به‌معنای خاصّ، این قشرِ اجتماعی، خود مرکّب از سه گروه است: اوّل آنها که قادر به کارند. کافی است نظری سطحی به آمارِ مستمندخیزیِ انگلستان انداخت و دریافت که با هر بحران بر عدّهٔ افرادِ این قشر افزوده می‌شود و در هر تجدید حیات کسب و کار از تعدادِ آن کاسته می‌شود. ثانیاً یتیمان و بچه‌مستمندان. اینان نامزدهای سپاهِ ذخیرهٔ صنعتند و درمواقعِ رونقِ بزرگ، مانندِ سال ۱۸۶۰، سریعاً و دسته‌جمع درسپاهِ فعّالِ کارگری وارد می‌شوند. ثالثاً وازدگان، فاسدشدگان، واماندگان. ازاین جمله‌اند کسانی که درنتیجهٔ تقسیم کار به‌رشتهٔ معیّنی پابند و به‌عدم تحرّک محکوم شده‌اند، آنها که از سنِّ عادّیِ کارگری تجاوز کرده‌اند و بالأخره قربانیانِ صنعت ازقبیلِ معلولین، بیمارشدگان، بیوه‌زنان وغیره، که تعدادِ آنان با به‌کاربستِ ماشین آلاتِ خطرناک، کار در معادن و کارخانجاتِ شیمیائی وغیره، روزاَفزون است. مستمندسازی (Pauperisme) تشکیل‌دهندهٔ نوانخانهٔ سپاهِ فعّالِ کارگری و پابندِ سپاهِ ذخیرهٔ صنعتی است. تولیدِ آن ملازم با تولیدِ اضافه‌جمعیّتِ نسبی است و ضرورتِ آن نیز از ضرورتِ این ناشی می‌شود و هردوی آنها یکی از شرایطِ وجودیِ تولیدِ سرمایه‌داری و توسعهٔ غنا و ثروتند. مستمندسازی جزئی از ریخت‌وپاش و بَرجِ (faux frais) تولیدِسرمایه‌داری است، ولی با وجودِ این سرمایه خوب می‌داند چگونه قسمتِ عمدهٔ آن را از سرِ خود واکند و به‌گردنِ طبقهٔ کارگر و طبقهٔ کوچکِ متوسّط بیاَندازد.

هرقدر ثروتِ اجتماعی، سرمایهٔ به‌کاراُفتاده و وُسعَت ونیروی آن بزرگتر وبالنتیجه شمارهٔ مطلقِ پرولتاریا و نیروی بارآوَرِکارِ آن زیادتر باشد، سپاهِ ذخیرهٔ صنعت بزرگتر است. همان‌عللی که نیروی گسترش‌یابندهٔ سرمایه را به‌پیش می‌راند نیروی کارِ استفاده-پذیر را نیز منبسِط می‌سازد. بنابراین مقدار نسبیِ سپاهِ ذخیرهٔ صنعتی با توانِ ثروت نموّ می‌کند. ولی هر اندازه که این سپاهِ ذخیره نسبت‌به‌سپاهِ فعّالِ کار بزرگتر باشد همان‌قدر اضافه‌جمعیتِ پایدار، که فقرش با رنجِ کارش نسبتِ معکوس دارد، ستُرگ‌تر است. و

سرانجام هر قدر قشرِ امدادگیرِ طبقهٔ کارگر و سپاهِ ذخیرهٔ صنعتی بزرگتر باشد مستمند سازیِ رسمی بیشتر است. این‌است قانونِ مطلق و عامِّ انباشتِ سرمایه‌داری. این قانون نیز مانندِ قوانینِ دیگر طیِّ تحقّق‌یافتنِ خویش درنتیجهٔ شرایطِ گوناگون، دستخوشِ تغییر می‌شود، که تحلیلِ آن از حدودِ کنونیِ تحقیقِ ما خارج است.

بدین‌سان می‌توان به نامعقول‌بودنِ حِکمتِ اقتصاددانی پِی بُرد که به کارگران موعظه می‌کند تعدادِ خودرا با نیازمندی‌های‌ارزش‌اَفزائیِ سرمایه تطبیق‌دهند. مکانیسمِ تولیدِ سرمایه‌داری و انباشت، خود همواره این تعداد را با نیازمندی‌های ارزش‌اَفزائی اِنطباق می‌دهد. نخستین کلام در راه این انطباق عبارت از ایجاد اضافه‌جمعیّتی نسبی یا سپاهِ ذخیرهٔ صنعتی است و آخرین کلامِ آن فقر قشرهای دائم‌التزایدِ سپاهِ کارگری فعّال و پابندِ آن یعنی مستمندسازی است.

قانونی که به‌موجبِ آن، حجمِ بیش از پیش فزاینده‌ای از وسایل تولید می‌تواند به‌برکتِ پیشرفت بارآوریِ کارِ اجتماعی، از صرفِ نیروی متحرّکِ انسانی متصاعداً بکاهد، بر پایهٔ رژیم سرمایه‌داری، که درآن به‌جای آنکه کارگر وسایلِ‌تولید را به‌کار بَرَد وسایلِ‌تولید کارگر را مورد استفاده قرار می‌دهند، بدانجا می‌انجامد که که هر قدر نیروی بارآوَرکار بالاتراست فشارِ کارگر بروسایلِ اشتغالش بیشتر می‌شود ولذا شرایطِ زندگیش بی‌ثبات‌تر می‌گردد، یا به‌دیگرسخن وی باید نیروی کارِخویش‌را برای تکثیرِ ثروتِ دیگران یا به‌منظورِ ارزش‌اَفزائیِ سرمایه به‌فروش رساند. بنابراین رشدِ سریع‌ترِ وسایل تولید و بارآوَریِ کار نسبت به جمعیّتِ مولّد، در لسانِ سرمایه‌داری معکوساً بدین‌سان بیان می‌شود که جمعیّتِ کارگری همواره سریع‌تر از احتیاجِ ارزش‌اَفزائیِ سرمایه نموّ می‌کند.

دربخشِ چهارم به‌هنگامِ تحلیلِ تولیدِ اضافه‌ارزشِ‌نسبی دیدیم که در درونِ سیستمِ سرمایه‌داری، تمامِ اُسلوب‌هائی که به‌منظورِ بالابردنِ نیروی بارآوَرِ اجتماعیِ کار مورد

استفاده قرارمی گیرند به‌زیانِ شخصِ کارگرتمام می‌شوند، تمامِ وسایلی که برای تکاملِ تولید به کار می‌روند به وسایلِ سیادت و بهره کشیِ تولیدکنندگان مبدّل می گردند، کارگر را به‌صورتِ انسانِ ناقص معلول می کنند، وی را مبدّل به پیچ‌ومهرهٔ ماشین می کنند، هم زحمت و هم محتوای کارِ وی را نابود می‌سازند، و هر قدرکه علم و دانش به‌مثابه نیروی مستقلّی به پروسهٔ کار منضم می گردد،کارگر را نسبت به نیروی رَوانیِ آن پروسه بیگانه می کنند، شرایطِ کارِ کارگر را تغییرشکل می‌دهند، در اَثنای کار، استبدادی نابخردانه و خصمانه بر وی رَوا می‌دارند، زمانِ زندگیِ وی را مبدّل به زمانِ کار می کنند و زن و بچهٔ او را زیرِ چرخِ *جَگَرنات*[۱] سرمایه می‌اندازند.

ولی همهٔ اسالیبِ تولیدِ اضافه‌ارزش درعین حال اُسلوب‌های انباشت‌اند و هر توسعهٔ انباشت به‌عکس وسیله‌ای برای گسترشِ آن اسالیب است. بنابراین چنین نتیجه می‌شود که هر قدر سرمایه انباشته‌تر می‌شود باید وضعِ کارگر، اعمّ از اینکه میزان مُزدش بالا یا پائین است، بدتر شود. سرانجام آن قانونی که اضافه‌جمعیّتِ نسبی یا سپاهِ ذخیرهٔ صنعتی را همواره با وُسعَتِ دامنه و نیروی انباشت درحالِ تعادل نگاه می‌دارد کارگر را محکم‌تر از میخ‌های *هفائیستوس*، که *پرومته*[۲] را به صخره‌ها کوبید، به سرمایه مُلصَق [پیوَست] می‌سازد. قانونِ مزبور، متناسب با انباشتِ سرمایه، انباشتِ فقر را ایجاب می کند. پس انباشتِ ثروت در یک قطب درعین حال متضمِّنِ انباشتِ فقر، جان کنی، بندگی، نادانی، خشونت و انحطاطِ اخلاقی در قطبِ دیگر است یعنی در

---

(۱) دربارهٔ چرخِ *جَگَرنات* به زیرنویسِ شمارهٔ ۲ صفحهٔ ۴۵۱ مراجعه شود.

(۲) Promethée یا Prometheus ـ ایزدِ آتش بنا به اساطیرِ یونانِ باستان که به‌مثابه نخستین بنیادگزارِ تمدّنِ انسانی تلقّی می‌شود. *پرومته* پس ازآنکه انسان را ازگل‌ولای زمین ساخت برای آنکه به وی جان دهد آتشِ آسمان را از خدای خدایانِ *زئوس*(Zeus) یا *ژوپیتِر*(Jupiter) دزدید. برای تنبیهِ او بنا به‌دستورِ *زئوس*، *هفائیستوس*(Hephaïstus) او را درکوهِ قفقاز به‌صخره‌های سخت میخکوب نمود و سپس *هرکول* او را نجات داد.

جانبِ آن طبقه‌ای که محصولِ متعلّق به خود را به‌صورتِ سرمایه تولید می‌کند. علم اقتصاد این خصلتِ متناقضِ انباشتِ سرمایه‌داری[۱] را به‌اَشکالِ مختلفه بیان کرده است. با اینکه این نظریّات تا حدودی پدیده‌های همانندِ مربوط به شیوه‌های تولیدِ ماقبلِ سرمایه‌داری را مطرح نموده‌اند ولی به‌همین سبب پدیده‌هائی را که از بیخ متفاوتند باهم درآمیخته‌اند.

راهبِ ونیزی *اورتِس*[۲]، یکی از مصنّفینِ بزرگِ اقتصادی سدهٔ هجدهم، تضادِّ آشتی‌ناپذیرِ تولیدِ سرمایه‌داری را به‌مثابه قانونِ طبیعیِ عامِّ ثروتِ اجتماعی تلقّی نموده است. "نیک و بدِ اقتصادی در یک کشور همواره در حالِ تعادل‌اند.
(il bene ed il male economico in una nazione sempre all'istessa misura)
فراوانیِ نعمت برای بعضی همواره برابر با کمبودِ همین نِعَم برای دیگران است.
(la copia dei beni in alcuni sempre eguale alla mancanza di esse in altri)
ـ ثروتِ بزرگ برخی، همیشه همراه با محروم‌ساختنِ عدّهٔ کثیری مردمِ دیگر از وسایلِ ضروری است. ثروتِ یک ملّت، متناسب با جمعیّتِ آن‌است و فقرِ آن متناسب با غنای آن. فعّالیّتِ برخی، بیکارگی‌وبطالت‌را برای دیگران پیش می‌آوَرَد. بینوایان وبیکارگان

۱ـ "لذا روزبه‌روز روشن‌تر می‌گردد که مناسباتِ تولیدی‌ که در درونِ آن بورژوازی حرکت می‌کند دارای خصلتی یگانه و ساده نیست بلکه جنبه‌ای دوگانه دارد، به‌نَحوی‌ که در میانِ همان مناسباتی‌ که ثروت به‌وجود می‌آید فقر نیز تولید می‌شود، در درونِ همان مناسباتی‌ که نیروهای بارآوَر ترقّی می‌کنند نیروی مولّد اِعمال فشار نیز وجود دارد، این مناسبات، ثروتِ بورژوائی یعنی ثروتِ طبقهٔ بورژوازی را درحالی به‌وجود می‌آوَرَد، که پیوسته ثروتِ اعضاءِ همین طبقه را نابود می‌سازد و همواره پرولتاریای رشدیابنده‌ای ایجاد می‌کند." (کارل مارکس، فقر فلسفه، صفحهٔ ۱۱۶)

(۲) Ortes Grimaria (۱۶۵۷ـ۱۷۳۳) ـ راهبِ ونیزی که یکی از مهمترین اقتصاددانانِ ایتالیائی قرن هجدهم به‌شمار می‌رود. وی علیه نظریّاتِ مرکانتی‌لیست‌ها برخاست و یکی از پیشقدمانِ اقتصادِ کلاسیک محسوب می‌گردد.

ثمرهٔ ضروریِ توانگران و زحمتکشانند.″ و ازاین قبیل.[۱] تقریباً ده سال پس از *اورتِس*، آخوند پروتستان *تاون‌سند*[۲] به‌نَحوِ خشونت‌آمیزی فقرا را به‌مثابه شرط ضروریِ ثروت مورد تجلیل قرار داد. ″اجبارِ قانونیِ کارکردن با زحمات بسیار، فشار و سروصدا قرین است، درحالی که گرسنگی نه تنها فشاری مسالمت‌آمیز، آرام و مستمرّ است بلکه به‌صورتِ طبیعی‌ترین انگیزه، نیرومندترین کوشش‌ها را برای صنعت و کار برمی‌انگیزد.″ پس همه‌چیز به‌این منتهی می‌شود که گرسنگی در میان طبقهٔ کارگر مستمرّاً نگاه‌داشته شود و بنا به نظرِ *تاون‌سند* اصلِ جمعیّت، که بینِ مردمِ فقیر فعّالیّتِ ویژه‌ای دارد، خود مراقبِ حلِّ این مسئله است. ″چنین به‌نظر می‌رسد که این خود قانونی طبیعی است که فقرا تا حدودی بی‌بصارت [نادان] (improvident) باشند، (ازجمله آن‌قدر بی‌بصارت که وقتی به‌دنیا می‌آیند قاشقِ طلا در دهان ندارند)، برای اینکه همواره کسانی پیدا شوند (that there always may be some) تا بنده‌وارترین، کثیف‌ترین و پست‌ترین مشاغل جماعت را اجرا نمایند. ازاین راه مایهٔ سعادتِ انسانی (the fund of human happiness) به‌مراتب افزایش می‌یابد، افراد ظریف‌تر (the more delicate) ازاین دردسر آزاد می‌شوند و می‌توانند بی‌دغدغه به‌مشاغل عالی‌تر وغیره بپردازند... قانون بینوایان در این جهت سِیر می‌کند که هماهنگی و زیبائی، اعتدال و انتظام این سیستم را که خدا و طبیعت در جهان برقرار ساخته است بر هم زَنَد.″ [۳]

۱- (G. Ortes: *"Della Economia Nazionale libri sei 1777"*, ed. Custodi, Parte Moderna, t. XXI, p. 6, 9, 22, 25 etc.)

اورتِس در اثرِ مذکور، صفحهٔ ۳۲ می‌گوید: ″به‌جای تنظیمِ سیستم‌های بی‌فایده‌ای که برای بهروزیِ ملّت‌ها، من‌هم خودرا برآن مقصور [مختصر] داشته‌ام که عللِ تیره‌روزیِ آنهارا موردتحقیق قراردهم.″

(۲) Townsend (رجوع شود به زیرنویسِ صفحهٔ ۵۵۸ و ۵۵۹ این ترجمه).

۳- *"A Dissertation on the Poor Laws."* By a Wellwisher of Mankind (The Rev. Mr. J. Townsend) 1786.

چاپ جدید سال ۱۸۱۷ درلندن، صفحهٔ ۱۵-۳۹-۴۱

این آخوندِ ″ظریف″، که اثرِ فوق‌الذکر و همچنین سیاحت‌نامهٔ اسپانیای وی مکرّراً به‌وسیلهٔ *مالتوس* ←

درحالی که راهبِ ونیزی درسرنوشتی که موجبِ جاویدان‌شدن‌فقر است، توجیهی برای‌خیرات‌ومبرّاتِ مسیحیّت، برای رهبانیّت، بنای‌صوامع [صومعه‌ها] وبنیادهای نیکوکاریِ مذهبی، یافته بود، کشیشِ وظیفه‌خوارِ پروتستان به‌عکس آن را بهانه‌ای برای محکوم‌-نمودنِ قوانینی ساخت، که طبقِ آن مردمِ فقیر حقّی بر اعاناتِ ناچیزِ عمومی به‌دست می‌آوردند.

استورش(۱) می‌گوید: "ترقّیِ ثروتِ اجتماعی، طبقه‌ای درجامعه به‌وجود می‌آورد که... کسالت‌آوَرترین، پیش‌پاافتاده‌ترین و نفرت‌انگیزترین کارها را انجام می‌دهد یا به‌عبارت دیگر هرآنچه در زندگی نامطبوع و اسارت‌بار است به‌دوشِ این طبقه بار می‌شود و درست بدین طریق برای طبقات دیگر فرصت، آرامشِ روحی و حیثیّتِ قراردادی (این‌عالی‌است) به‌وجود می‌آید." ۲ استورش ازخود می‌پرسد واقعاً این تمدّن سرمایه‌داری یا فقرش و انحطاطِ توده‌های مردمش ازچه‌جهت بر توحّش برتری دارد؟ و فقط یک پاسخ برای این سؤال به‌دست می‌آورد وآن امنیّت است!

سیسموندی(۳) می‌گوید: "دراثرِ پیشرفت صنعت‌ودانش، هرکارگر می‌تواند روزانه

→ رونویس شده است، خود نیز قسمتِ بزرگی ازنظریّاتِ خویش را از *سر. ج. استوارت* وام‌گرفته با اینکه آن‌را دگرگونه ساخته‌است. مثلاً آنجاکه *استوارت* می‌گوید: "در دورانِ‌بردگی اُسلوبِ قهرآمیزی وجود داشت برای اینکه انسانیّت‌راکوشا و ساعی نماید (برای‌آنهائی که‌کار نمی‌کردند)... درآن‌زمان انسان‌ها مجبوربه‌کارکردن بودند (یعنی مجبور به‌کارِ رایگان برای کسانی که‌کار نمی‌کردند) زیرا بندهٔ دیگران بودند. اکنون مردم مجبور به‌کارند (یعنی کارِ رایگان برای غیرکارگران) ازآن‌جهت که بندهٔ احتیاجات خویشند." ازاین‌رو است که وی مانندِ آن موقوفه‌خوارِ چاق‌وچلّه به‌این نتیجه نمی‌رسد که بایدکارگرِ مُزدور را پیوسته درحالِ‌گرسنگی نگاه‌داشت. وی به‌عکس مایل است بر نیازمندی‌های آن افزوده شود وتعدادِ فزایندهٔ این‌احتیاجات درعین‌حال محرّکی برای‌کار به‌سودِ "افراد ظریف‌تر" گردد.

(۱) دربارهٔ استورش به زیرنویس صفحهٔ ۲۹۲ همین ترجمه مراجعه‌کنید.

۲ـ Storch: *"Cours d'Economie Politique"*, Edit. Petersburg, 1815, T. III, P. 223.

(۳) Sismondi ـ به زیرنویس صفحهٔ ۵۶ این ترجمه مراجعه‌کنید.

بیش‌ازآنچه برای مصارفش لازم‌است تولیدکند. ولی‌درعین‌اینکه‌کارِ وی ثروت ایجاد می‌کند اگر قرار می‌شد که خودِ او این ثروت را مصرف نماید، برای کار کردن آمادگیِ کمی می‌داشت." بنا به نظرِ وی "اگر قرار بود که انسان‌ها (یعنی غیرکارگران) تمامِ کمالاتِ هنر و کلّیهٔ لذایذی راکه صنعت برای ما ایجاد می‌کند، مانندِکارگران باکارِ مستمرِّ خویش به‌دست‌آورند، آنگاه محتملاً از تمامِ این فواید صرف‌نظر می‌کردند... امروزکوشش و پاداش از هم جدا شده‌اند. این همان‌کس‌نیست‌که نخست‌کار می‌کند و سپس می‌آساید بلکه به‌عکس درست بدان سبب‌که برخی‌کار می‌کنند دیگران باید استراحت نمایند... بنابراین تنوّعِ بی‌پایانِ نیروی بارآوَرِکار نمی‌تواند نتیجهٔ دیگری جز این داشته باشدکه بر تجمّل و لذایذِ توانگران بیکاره بیاَفزاید." [۱] سرانجام *دستوت دو تراسی*[(۲)] آئین‌ساز خونسردِ بورژوائی باخشونت اظهار می‌کند: "کشورهای فقیرآنهائی هستندکه مردم درآنجا راحتند وکشورهای غنی‌آنجاست‌که مردم عادتاً فقیرند." [۳]

۵. تمثیلِ قانونِ عامِّ انباشتِ سرمایه‌داری

الف) انگلستان از سال ۱۸۴۶ تا ۱۸۶۶

برای مطالعهٔ انباشتِ سرمایه‌داری هیچ دورانی از جامعهٔ جدید مساعدتر از دورهٔ بیست سالهٔ اخیر نیست. آنچنانکه گوئی در این دوران انباشتِ سرمایه‌داری همیانِ

۱ـ Sismondi: *"Nouveax Principes etc."*, T.I.P.78, 79, 81, 85.

(۲) Destutt de Tracy ـ به زیرنویسِ صفحهٔ ۲۷۶ مراجعه‌کنید.

۳ـ D. dr Tracy: *"Traité de la volonté etc."*, P 231. "Les nations pauvres, c'est là où le peuple est à son aise, et les nations riches, c'est là où il est ordinairement pauvre".

فورتوناتوس[۱] را به‌چنگ‌آورده است. ولی از میانِ کلّیهٔ کشورها باز انگلستان است که نمونهٔ کلاسیک را به‌دست می‌دهد زیرا این کشور نخستین مقام را در بازارِ جهانی احراز کرده و تنها درآنجاست که شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری به‌طور کامل رشد یافته است و بالأخره استقرارِ تسلّطِ حکومتِ هزارسالهٔ تجارت آزاد، پس از سال ۱۸۴۶ اقتصادِ عامیانه را از آخرین پناهگاه‌های خویش بیرون رانده است. در بخشِ چهارم این کتاب پیشرفتِ شگرفِ تولید را در این دورهٔ بیست ساله بیان کرده‌ایم. پیشرفتِ نیمهٔ اخیرِ این دوره به‌مراتب از نیمهٔ اوّل آن درگذشته است.

با اینکه رشدِ مطلقِ جمعیّتِ انگلستان در نیم قرنِ اخیر بسیار بزرگ بوده معذلک رشدِ نسبی یا درصدِ نموِّ آن دائماً پائین آمده‌است، چنانکه جدولِ ذیل که ازسرشماریِ رسمی گرفته شده است این نکته را نشان می‌دهد:

درصدِ نموِّ جمعیّتِ سالانهٔ انگلستان وگال برحسبِ دوره‌های ده‌ساله

۱۸۲۱ـ۱۸۱۱	۱/۵۵۳	درصد
۱۸۳۱ـ۱۸۲۱	۱/۴۴۶	«
۱۸۴۱ـ۱۸۳۱	۱/۳۲۶	«
۱۸۵۱ـ۱۸۴۱	۱/۲۱۶	«
۱۸۶۱ـ۱۸۵۱	۱/۱۴۱	«

اینک جهتِ دیگر، یعنی نموِّ ثروت را، مورد مطالعه قرار دهیم. در این مورد مطمئن‌ترین تکیه‌گاهِ تحقیق عبارت از حرکتِ آن سودها، بهره‌های زمین وغیره است که مشمولِ مالیات بر درآمدند. افزایشِ سودهای مشمول مالیات درانگلستان (به‌استثناءِ فارم‌داران و برخی اقلامِ دیگر) از سال ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۴ به ۵۰/۴۷ درصد بالغ گردید (یا

(۱) دربارهٔ افسانهٔ همیانِ *فورتوناتوس* (Fortunatus) به زیرنویسِ صفحهٔ ۷۱۶ این ترجمه مراجعه شود.

به‌طور متوسّط ۴/۵۸درصد درسال)[1]، درحالی که افزایشِ جمعیّت درهمین فاصله تقریباً درحدود ۱۲درصد بود. رشدِ بهره‌های زمینی که مشمولِ مالیات هستند (شاملِ خانه‌ها، راه‌آهن‌ها، معادن، شیلات وغیره نیز می‌شود) از سال ۱۸۵۳ تا سال ۱۸۶۴ به ۳۸ درصد یا سالانه به $3\frac{5}{12}$درصد بالغ گردید. اقلامِ زیرین مهمترین سهم‌را دراین‌افزایش‌داشته‌اند:

	بازدهِ سالانهٔ درآمد از ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۴	**افزایش سالانه**
خانه‌ها	٪ ۳۸/۶۰	٪ ۳/۵۰
معادن سنگ	٪ ۸۴/۷۶	٪ ۷/۷۰
معادن	٪ ۶۸/۸۵	٪ ۶/۲۶
آهن گُدازی‌ها	٪ ۳۹/۹۲	٪ ۳/۶۳
شیلات	٪ ۵۷/۳۷	٪ ۵/۲۱
کارخانه‌های گاز	٪ ۱۲۶/۰۲	٪ ۱۱/۴۵
راه‌آهن‌ها	٪ ۸۳/۲۹	٪ ۷/۵۷ [2]

چنانچه دورهٔ ۱۸۵۳ـ۱۸۶۴ چهارسال به‌چهارسال با هم مقایسه شود، آنگاه معلوم می‌گردد که‌درجهٔ‌افزایشِ درآمدها پیوسته درحال‌تزاید بوده‌است. مثلاًبرای‌درآمدهای ناشی از سود، رشد سالانه از ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۷ بالغ بر ۱/۷۳٪ و از ۱۸۵۷ تا ۱۸۶۱ بالغ بر ۲/۷۴٪ و از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۴ بالغ بر ۹/۳۰٪ بوده‌است. مجموعِ درآمدهای مشمولِ مالیات بر درآمدِ سرتاسرِ پادشاهیِ انگلستان درسال ۱۸۵۶ بالغ بر۳۰۷۰۶۸۸۹۸ لیرهٔاسترلینگ، ودرسال۱۸۵۹: ۳۲۸۱۲۷۴۱۶لیرهٔاسترلینگ، درسال ۱۸۶۲: ۳۵۱۷۴۵۲۴۱لیرهٔاسترلینگ،

۱ـ *"Tenth Report of the Commissioners of H. M's Inland Revenue"*, London, 1866, p.38

۲ـ همانجا.

درسال ۱۸۶۳: ۳۵۹۱۴۲۸۹۷ لیرۀاسترلینگ، درسال ۱۸۶۴: ۳۶۲۴۶۲۲۷۹ لیرۀاسترلینگ و درسال ۱۸۶۵ بالغ بر ۳۸۵۵۳۰۰۲۰ لیرۀاسترلینگ بوده است.[۱]

انباشت سرمایه درعین‌حال با تجمّع و تمرکز همراه بوده است. اگرچه هیچ آمارِ رسمیِ کشاورزی برای انگلستان وجود نداشت (برای ایرلند بود) ولی چنین آماری از طرفِ ۱۰ کُنت‌نشین داوطلبانه وارد شده است. از این آمار چنین برمی‌آید که از سال ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۱ فارم‌های کمتر از ۱۰۰ آکر از ۳۱۵۸۳ به ۲۶۵۶۷ تقلیل یافته‌اند ولذا ۵۰۱۶ فارم با فارم‌های بزرگتر درآمیخته‌اند.[۲] از سال ۱۸۱۵ تا سال ۱۸۲۵ در زمرۀ دارائی‌های مشمولِ مالیات بر ارث حتّا یک دارائیِ منقول بالاتر از یک‌میلیون لیرۀاسترلینگ وجود نداشت، درصورتی که از ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵ تعدادِ این قبیل دارائی‌ها به هشت رسید و از ۱۸۵۶ تا ژوئن ۱۸۵۹ یعنی طیِّ چهار سال‌ونیم چهار دارائی از این نوع مشمولِ مالیات بر ارث گردید.[۳] با وجود این بررسیِ مختصری از مالیات بر درآمد بندِ D (سودها به‌استثناء فارم‌ها وغیره) درسال‌های ۱۸۶۴ و ۱۸۶۵ بهتر تمرکزِ سرمایه‌هارا نشان می‌دهد.

۱ـ این ارقام برای مقایسه کافی هستند ولی اگر به‌طور مطلق درنظرگرفته شوند مجعولند زیرا شاید سالیانه قریب به ۱۰۰ میلیون لیرۀاسترینگ از درآمد "مسکوت" می‌مانند. شکایتِ مأمورانِ وصولِ درآمدهای داخلی دربارۀ تقلّبِ منظّم به‌ویژه از جانبِ بازرگانان و صاحبانِ صنایع در هر یک ازگزارش‌های‌آنان تکرار می‌شود. مثلاً در یکی ازآن‌گزارش‌ها چنین گفته شده است: "یک شرکت سهامی سودهای مشمولِ مالیاتِ خود را ۶۰۰۰ لیرۀاسترلینگ اعلام نمود ولی ممیّز آن را به‌میزانِ ۸۸۰۰۰ لیرۀاسترلینگ برآوردکرد و سرانجام برپایۀ همین مبلغ مالیات پرداخت‌گردید. شرکتِ دیگری درآمدِ خویش را ۱۹۰۰۰۰ لیرۀاسترلینگ اعلام‌کرد ولی مجبور شد اعتراف‌کندکه مبلغِ واقعیِ‌آن ۲۵۰۰۰۰ لیرۀاسترلینگ است." (همانجا، صفحۀ ۴۲)

۲ـ همانجا، در "Census etc." صفحۀ ۲۹ ـ نظرِ *جون برایت* (J. Bright) دایر بر اینکه ۱۵۰ مالک نیمی از زمینِ انگلستان را دراختیار دارند و ۱۲ تن نیمی از اراضیِ اسکاتلند را مالکند هیچگاه ردّ نشده است.

۳ـ *"Fourth Report etc. of Inland Revenue"*, London, 1860, p. 17.

بَدواً این نکته را متذکّر می‌شوم که درآمدهای ناشی از این منبع فقط درصورتی که از ۶۰ لیرۀ استرلینگ بیشتر باشند مشمولِ مالیات بر درآمد (Income Taxe) می‌شوند. این قبیل درآمدهای مشمولِ مالیات برای ایالاتِ انگلیس، گال و اسکاتلند به‌شرحِ زیر بوده است:

سال ۱۸۶۴: ۹۵۸۴۴۲۲۲ لیرۀ استرلینگ و در سال ۱۸۶۵: ۱۰۵۴۳۵۵۷۹ لیرۀ استرلینگ.[۱] درسال ۱۸۶۴ از ۲۳۸۹۱۰۰۹ نفر جمعیّتِ کلّ کشور ۳۰۸۴۱۶ نفر مؤدّیِ مالیات و در۱۸۶۵ از مجموع جمعیّت ۲۴۱۲۷۰۰۳ نفر ۳۳۲۴۳۱ نفر مالیات‌بده بوده‌اند. جدولِ ذیل توزیعِ این درآمدها را طیِّ دو سالِ مزبور نشان می‌دهد:

	سالی که به ۵ آوریل ۱۸۶۴ ختم می‌شود		سالی که به ۵ آوریل ۱۸۶۵ ختم می‌شود	
	درآمدهای ناشی از سود به لیرۀ استرلینگ	برحسب افراد	درآمدهای ناشی از سود به لیرۀ استرلینگ	برحسب افراد
مجموع درآمدها	۹۵۸۴۴۲۲۲	۳۰۸۴۱۶	۱۰۵۴۳۵۷۳۸	۳۳۲۴۳۱
از آن:	۵۷۰۲۸۲۸۹	۲۳۳۳۴	۶۴۵۵۴۲۹۷	۲۴۲۶۵
و از آن:	۳۶۴۱۵۲۲۵	۳۶۱۹	۴۲۵۳۵۵۷۶	۴۰۲۱
و از آن:	۲۲۸۰۹۷۸۱	۸۳۲	۲۷۵۵۵۳۱۳	۹۷۳
و از آن:	۸۷۴۴۷۶۲	۹۱	۱۱۰۷۷۲۳۸	۱۰۷

درسال ۱۸۵۵ تولیدِ ذغال در انگلستان بالغ بر ۶۱۴۵۳۰۷۹ تُن به‌ارزشِ ۱۶۱۱۳۱۶۷ لیرۀاسترلینگ ودر سال ۱۸۶۴ بالغ بر ۹۲۷۸۷۸۷۳ تُن به‌ارزشِ ۲۳۱۹۷۹۶۸ لیرۀاسترلینگ بوده است. درسال ۱۸۵۵ بالغ بر ۳۲۱۸۱۵۴ تُن آهن خام به‌ارزشِ ۸۰۴۵۳۸۵ لیره و در ۱۸۶۴: ۴۷۶۷۹۵۱ تُن آهن خام به‌ارزشِ ۱۱۹۱۹۸۷۷ لیرۀاسترلینگ تولیدشده‌است. درسال

۱ـ اینها درآمدِ خالصی هستندکه مبالغِ معیّنی بنا بر اجازۀ قانون ازآن کسر شده است.

۱۸۵۴ طولِ خطوطِ آهنِ انگلستان بالغ بر ۸۰۵۴ میل بوده با سرمایهٔ پرداخت‌شده‌ای به‌مبلغ ۲۸۶۰۶۸۷۹۴ لیرهٔ استرلینگ و در ۱۸۶۴ طولِ خطوطِ مزبور به ۱۲۷۸۹ میل با سرمایهٔ پرداخت‌شده‌ای به‌مبلغ ۴۲۵۷۱۹۶۱۳ لیرهٔاسترلینگ رسید. مجموعِ صادرات و وارداتِ انگلستان درسال ۱۸۵۴ بالغ بر ۲۶۸۲۱۰۱۴۵ لیرهٔاسترلینگ بود ودرسال۱۸۶۵ به ۴۸۹۹۲۳۲۸۵ لیرهٔاسترلینگ رسید. جدولِ ذیل تغییراتِ حاصله درصادرات را نشان می‌دهد:

۱۸۴۶	۵۸۸۴۲۳۷۷	لیرهٔاسترلینگ
۱۸۴۹	۶۳۵۹۶۰۵۲	» »
۱۹۵۶	۱۱۵۸۲۶۹۴۸	» »
۱۸۶۰	۱۳۵۸۴۲۸۱۷	» »
۱۸۶۵	۱۶۵۸۶۲۴۰۲	» »
۱۸۶۶	۱۸۸۹۱۷۵۶۳	» » [۱]

از همین معلوماتِ مختصر می‌توان فریادِ پیروزمندانهٔ خزانه‌دارِ کلِّ ملّتِ انگلیس را درک نمود که می‌گوید: "افزایشِ جمعیّت باوجودِ سرعتِ خود همگام با پیشرفتِ صنعت و ثروت نبوده است." [۲] اکنون برگردیم به عاملینِ مستقیمِ این صنعت یا تولید-

---

۱ـ هم‌اکنون (مارس ۱۸۶۷) بازارِ هندوستان و چین درنتیجهٔ کالاهای کارخانه‌دارانِ منسوجات پنبه‌ایِ انگلیسی از نو کاملاً لبریز و مسدود شده‌است. در۱۸۶۶کاهشِ دستمُزدِکارگرانِ پنبه به‌میزانِ ۵ درصد آغازگردید و در ۱۸۶۷ درنتیجهٔ این قبیل اقداماتِ اعتصابِ ۲۰۰۰۰ نفری در شهرِ *پرستون* (Preston) وقوع یافت.

(این مقدّمهٔ بحرانی بودکه به‌زودی پس ازآن منفجرگردید ـ فریدریش‌انگلس)

۲ـ *"Census etc."* ebd. p. 11.

کنندگانِ ثروت یعنی طبقهٔ کارگر. *گلادستون*[۱] می‌گوید: ″این یکی از دردناک‌ترین خصوصیّاتِ وضعِ اجتماعیِ کشور ما است که کاهشِ قوّهٔ مصرفِ مردم و افزایشِ محرومیّت‌ها و تیره‌روزیِ طبقاتِ زحمتکش با انباشتِ دائمیِ ثروتِ طبقاتِ عالی‌ترِ جامعه و نموّ پیوستهٔ سرمایه قرین است.″ [۲] چنین بود اظهاراتِ این وزیرِ چرب‌زبان در مجلسِ عَوام ۱۳ فوریهٔ ۱۸۴۳. بیست سال بعد، در ۱۶ آوریل ۱۸۶۳، طیِّ نطقی که برای تقدیمِ بودجه‌اش ایراد نمود چنین گفت: ″از ۱۸۴۲ تا سال ۱۸۵۲ درآمدهای مالیات‌پذیرِ این کشور به‌میزانِ ۶٪ ترقّی نمود... طیِّ هشت سال بینِ ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۱، درصورتی که سال ۱۸۵۳ را پایه قرار دهیم، درآمدهای مزبور ۲۰٪ افزایش یافته است. این امر چنان شگفت‌انگیزاست که تقریباً باوَرنکردنی به‌نظر می‌رسد... این افزایشِ مَست‌کنندهٔ ثروت و قدرت... فقط محدود به‌طبقاتِ توانگراست ولی... ولی این امر باید به‌طور غیرمستقیم به‌نفعِ مردمِ زحمتکش باشد، زیرا قیمتِ کالاهای مورد مصرفِ عمومی را ارزان می‌کند ـ به‌هرجهت درحالی که توانگران غنی‌تر شده‌اند فقرا کمترفقیر گشته‌اند. جرأت نمی‌کنم بگویم که درآخرین درجاتِ فقر تغییری حاصل شده باشد.″ [۳]

۱ـ *ویلیام اوارت گلادستون* (William Ewart Gladstone) (۱۸۰۹ـ۱۸۹۸)ـ مردِ سیاسیِ معروفِ انگلستان رهبرحزب لیبرال وچهاربار نخست‌وزیرِانگلستان ـ اقداماتِ وی به‌ویژه دربارهٔ استقرارآزادیِ تجارت و شناسائیِ رسمیِ اتحادیه‌های کارگری قابل توجه است ـ در زمانِ زمامداریِ وی تسلّطِ امپریالیسمِ انگلستان در ایران تشدید شد.

۲ـ *گلادستون* در مجلسِ عَوام ۱۳ فوریهٔ ۱۸۴۳:

"It is one of the most melancholy features in the social state of this country that we see, beyond the possibility of denial, that while there is at this moment a decrease in the consuming powers of the people, an increase of the pressure of privations and distress; there is at the same time a constant accumulation of wealth in the upper classes, an increase in the luxuriousness of their habits, and of their means of enjoyment." (*Times*, 14. Febr. 1843 – *Hansard*, 13. Febr.)

۳- "From 1842 to 1852 the taxable income of the country increased by 6 per cent... In the 8 years from 1853 to 1861, it had increased from the basis taken in 1853, 20 per cent! The fact is so astonishing as to be almost incredible... this intoxicating

←

واقعاً چه شیبِ دلپذیری! اگر طبقهٔ کارگر همچنان "فقیر" باقی مانده است و به‌نسبتی که وی برای طبقهٔ توانگر "افزایشِ مَست‌کننده‌ای از ثروت و قدرت" تولید می‌کند، فقط "کمتر فقیر" شده باز به‌طور نسبی همچنان فقیر باقی مانده است. اگر از غایتِ فقر کاسته نشده ولی افزایش یافته است زیرا غایتِ ثروت نموّ نموده است. امّا ارزان‌شدنِ وسایلِ زندگی را نیز آمارِ رسمی نشان می‌دهد، مثلاً بنا به اطلاعاتی که پرورشگاهِ یتیمانِ لندن انتشار داده است طیِّ سه سال ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۲ قیمت متوسّطِ وسایلِ زندگی به‌نسبتِ سال‌های ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۳ درحدودِ ۲۰٪ گران‌تر شده است. در جریانِ سه سال بعد، ۱۸۶۳ـ ۱۸۶۵ به‌تدریج قیمتِ گوشت، کره، شیر، قند، نمک، ذغال و بسیاری از وسایلِ ضروریِ دیگرِ زندگی گران شده‌اند.[1] نطقِ زیرینِ *گلادستون* که در ۷ آوریل ۱۸۶۴ راجع به بودجه ایرادکرده است سرودِ شوراَنگیزِ *پیندار*[2] آسائی است دربارهٔ پیشرفتِ فنِّ افزونگری و تعدیلِ بهروزیِ مردم از راهِ "فقر". وی از توده‌هائی که "بر لبِ پرتگاهِ دریوزگی" قرار دارند سخن می‌گوید، از شاخه‌های صنعتی که درآنها "دستمُزد ترقّی نکرده‌است" دَم می‌زند وسرانجام سعادتِ طبقهٔ کارگر را در این کلمات خلاصه می‌کند:

→

augmentation of wealth and power... entirely confined to classes of property... must be of indirect benefit to the labouring population, because it cheapens the commodities of general consumtion. While the rich have been growing richer, the poor have been growing less poor! At any rate, whether the extremes of poverty are less, I do not presume to say."

گلادستون در مجلسِ عوام، ۱۶ آوریل ۱۸۶۳، روزنامهٔ *مورنینگ‌استار* ۱۷ آوریل.

۱ـ رجوع کنید به‌اطلاعاتِ رسمیِ مندرج درکتاب آبی:

"Miscellaneous Statistics of the United Kingdom. Part VI", London, 1866, p. 260-73, passim.

به‌جای آمارِ پرورشگاهِ یتیمان وغیره می‌توان به‌مقالاتِ جرایدِ وزارتی‌درموردِ توجیه مستمرّیِ کودکانِ خاندانِ سلطنت، نیز استناد جُست. دراین مقالات هیچگاه گرانیِ مایحتاجِ زندگی فراموش نشده است.

(۲) Pindar ـ دربارهٔ این شاعر به زیرنویسِ صفحهٔ ۶۵۸ این ترجمه مراجعه شود.

"نُه دَهُم از حیاتِ انسانی فقط نبردی برای زیستن است." [۱]

پروفسور *فاوسه‌ت* که مثلِ *گلادستون* وابسته به‌ملاحظاتِ رسمی‌نیست باصراحتِ تمام می‌گوید: "البته من منکرِ این نیستم که با افزایشِ سرمایه مُزدِ پولی هم ترقّی کرده است (طیِّ دهه‌های اخیر) ولی‌این‌نفعِ ظاهری درقسمتِ‌اعظمِ خود باز از دست می‌رود زیرا بسیاری از مایحتاجِ زندگی پیوسته‌گران‌تر می‌شوند (وی‌گمان می‌کند علّت تنزّل ارزش‌فلزّاتِ بهاداراست)... توانگران باسرعت غنی‌تر می‌شوند"the rich grow rapidly richer"، درحالی‌که هیچ‌گونه بهبودِ قابلِ‌توجّهی درراحتیِ طبقاتِ زحمتکش به‌وجود نمی‌آید... کارگران تقریباً بندهٔ دکّاندارانی هستندکه بستانکارِ آنانند." [۲]

۱- "Think of those who are on the border of that region (pauperism)", "wages... in others not increased... human life is but, in nine cases out of ten, a struggle for existence". (*Gladstone, House of Commons*, 7 April 1864).

در متنِ *هانسارد* اظهاراتِ مزبور بدین‌طریق نقل شده است: "Again; and yet more at large, what is human life but, in the majority of cases, a struggle for existence".

(اکنون اگر بخواهیم کلّی‌تر بیان‌کنیم باید بگوئیم زندگیِ‌انسانی در اکثرِ موارد جز نبردی برای زیستن چیزِ دیگر نیست.)

برای نشان‌دادنِ تضادهای‌آشکار و فاحشِ نطق‌های بودجه‌ای *گلادستون* در سال‌های ۱۸۶۳ و ۱۸۶۴، یک نویسندهٔ انگلیسی ابیاتِ ذیل را از *مولیر*(Molière)[۱-۱] نقل‌کرده است:

بنگر عاقبت، این مرد چسان	ز سفیدی به‌سیاهی‌است رَوان
آنچه دی قبلهٔ‌احساسش بود	صبح باطل‌شد ومحکوم نمود
مایهٔ زحمتِ بیگانه‌وخویش	رأی و اندیشهٔ او در تشویش
دمبدم رأی وی و سرّ ضمیر	چون مُـدِ روز نمـایـد تغییر

(*The Theory of Exchanges, etc*. London, 1864, p. 135.)

(۱-۱) Molière, Jean Baptiste Poquelin (۱۶۲۲-۱۶۷۳) ـ شاعر و کمِدی‌نویسِ بزرگِ فرانسوی ـ یکی از پیشقدمانِ مبارزهٔ بورژوازیِ بالان [بالنده] علیه فئودالیسم. (ابیاتی‌که نویسندهٔ انگلیسی به‌نامِ *مولیر* نقل نموده از *بوالو*(Boileau) شاعرِ دیگرِ فرانسوی است.)

۲- (H. Fawoett: *"The Economic Position etc."*, p. 67, 82)

درموردِ وابستگیِ فزایندهٔ کارگران به دکّانداران بایدگفت‌که این امر نتیجهٔ نَوَسانات و وقفه‌هائی‌است که دراشتغالِ‌آنها روی می‌دهد.

در بخشی که از روزانهٔ کار و ماشین سخن رفت، شرایطی که در آن طبقهٔ کارگرِ انگلیس این "افزایشِ گیج کنندهٔ ثروت وقدرت" را ایجاد می‌نمود آشکار گردید. ولی در آن بخش ما مرجّحاً کارگر را به‌هنگامِ انجام‌وظیفهٔ اجتماعیش مورد توجّه قرار داده‌ایم. برای اینکه قانونِ انباشت کاملاً روشن شود لازم است که خارج از کارگاه نیز وضعِ کارگر درنظر گرفته شود، خوراك ومسکنِ وی مورد دقّت قرار گیرد. دامنهٔ محدودِ این کتاب مارا وادار می‌سازد که قبل‌ازهمه وضعِ آن بخشی‌از پرولتاریای صنعتی‌وکشاورزی را که بدتر ازدیگران مُزد می‌گیرند یعنی وضعِ اکثریّتِ طبقهٔ کارگر را مورد توجّه قرار دهیم.

پیش ازآنکه به‌این مطلب بپردازیم لازم است چند کلمه‌ای دربارهٔ مستمندسازیِ رسمی بگوئیم یا ازآن بخشی ازطبقهٔ کارگر یاد کنیم که شرایطِ زیستِ‌خود یعنی‌فروشِ نیروی کار را از دست داده و از صدقه و اِنفاقِ عمومی گذَران می‌کند. فهرستِ رسمیِ مستمندان درانگلستان[1] برای سال ۱۸۵۵ بالغ بر ۸۵۱۳۶۹ نفر، برای ۱۸۵۶: ۸۷۷۷۶۷ نفر و برای ۱۸۶۵: ۹۷۱۴۳۳ نفر به‌حساب می‌آورد. درنتیجهٔ بحرانِ صنایعِ پنبه در جریانِ سال‌های ۱۸۶۳ و ۱۸۶۴ تعدادِ آنها به ۱۰۷۹۳۸۲ و ۱۰۱۴۹۷۸ نفر ترقّی نمود. بحرانِ سال ۱۸۶۶، که شهرِ لندن، این پایگاهِ بازارِ جهانی و پُرجمعیّت‌تر از تمام پادشاهیِ اسکاتلند، را شدیدتر ازجاهای دیگر فراگرفت، موجب شد که در۱۸۶۶عدّهٔ مستمندان نسبت به سال ۱۸۶۵ درحدود ۱۹/۵٪ و نسبت به‌سال۱۸۶۴ به‌میزانِ ۲۴/۴٪ افزایش یابد و برای نخستین ماه‌های ۱۸۶۷ درمقایسه با سال ۱۸۶۶ باز هم ترقّیِ بیشتری نماید.

تحلیلِ آمارِمستمندان دونکته‌را برجسته می‌سازد. ازطرفی حرکتِ نزولی‌وصعودیِ تودهٔ مستمندان منعکِس کنندهٔ نَوَساناتِ اَدواریِ دور صنعتی‌است وازسوی‌دیگر، هرقدر در اثرِ انباشتِ سرمایه مبارزهٔ طبقاتی حدّت می‌یابد و بالنتیجه خودآگاهیِ کارگران

۱ـ هرگاه ما از انگلستان سخن می‌گوئیم همواره اسکاتلند را نیز جزءِ آن می‌شماریم و هنگامی که بریتانیای کبیر ذِکر می‌کنیم ایالاتِ انگلیس، گال واسکاتلند را نیز در نظر داریم وآنگاه که از پادشاهیِ متّحد صحبت می‌نمائیم این هر سه ایالت به‌انضمامِ ایرلند مقصودِ ما است.

پیشرفت می‌کند، آمارِ رسمی بیش‌از پیش دربارهٔ دامنهٔ واقعیِ‌مستمندسازی به‌نیرنگ و فریب دست می‌زند. مثلاً رفتارِ وحشیانه‌ای که نسبت‌به‌مستمندان رَوامی‌دارند ومطبوعاتِ انگلستان (*تایمز* و *پال‌مال‌گازت* وغیره) طیِّ دو سالِ اخیر دربارهٔ آن این همه بانگ و فریاد بلند کرده‌اند تازگی ندارد. درسال ۱۸۴۴ فریدریش‌انگلس عینِ‌همین قساوت‌ها و همین ناله‌نُدبه‌های گُذُرا و مُحتالانه [محیلانه] ی "مطبوعاتِ جنجالی" را مورد توجّه قرار داده است. ولی افزایشِ وحشتناک عدّهٔ‌کسانی‌که طیِّ ۲۰سال‌اخیر درلندن ازگرسنگی مُرده‌اند "deaths by starvation" نفرتِ روزاَفزونِ کارگران را از بندگیِ کارستان‌ها (Workhouses)[1]، این‌دوستاق‌خانه [زندان] های‌فقروتیره‌روزی، به‌نَحوِ بارزی‌اثبات‌می‌کند.

ب) قشرهای بد مُزدستانِ طبقهٔ کارگرِ صنعتیِ انگلستان

اکنون برگردیم به‌مطالعه دربارهٔ قشرهای بدمُزدستانِ طبقهٔ‌کارگرصنعتی. به‌هنگامِ بحرانِ صنایع‌پنبه‌درسال ۱۸۶۲ *دکتراسمیث* ازجانبِ بازرسیِ‌مخصوص(Privy Council) مأمورتحقیق دربارهٔ وضعِ غذائیِ‌کارگرانِ بلازدهٔ پنبه‌ریسِ *لانکاشایر* و *چشایر* گردید. مطالعاتِ چندین سالهٔ پیشین، وی را به این نتیجه رسانده بود که: "برای احتراز از بیماری‌های‌ناشی‌ازکم‌غذائی(starvation diseases) بایستی‌غذای‌روزانهٔ یک‌زنِ‌کارگر دست‌کم دارای ۳۹۰۰ گران[2] کربُن و ۱۸۰گران اَزُت و غذای روزانهٔ یک مردِکارگر متوسّط لااقل مُحتَویِ ۴۳۰۰گران‌کربُن و ۲۰۰ گران اَزُت باشد. برای زنانِ‌کارگرتقریباً

۱ـ این نکته‌که برای *آدام‌اسمیث* کلمهٔ Workhouse دارای همان معنای‌کارخانهٔ (manufactory) بوده است ترقّیاتِ حاصله ازآن زمان به‌بعد را روشن‌تر می‌سازد. مثلاً وی درآغازِ فصلی‌که به تقسیم‌کار تخصیص داده است چنین می‌نویسد: "آنهاکه در رشته‌های مختلفهٔ کار مشغولند اغلب ممکن است در همان‌کارستان(Workhouse) یاکارگاه مجتمع شده باشند."

(۲) Grain یا Gran واحدِ قدیمیِ حجم برابر با ۰/۰۵۳ گرم.

همان اندازه موادّ غذائی که در دو فوند نانِ گندمِ مرغوب وجود دارد لازم است و برای مردان $\frac{۱}{۹}$ بیشتر. متوسّط هفتگی برای زنان و مردانِ بالغ دست‌کم بایستی به ۲۸۶۰۰ گران کربُن و ۱۳۳۰ گران اَزُت برسد. محاسبهٔ وی به‌نَحوِ شگفت‌آوَری عملاً تأیید گردید بدین‌سان که حجمِ مصرفِ موادّ غذائیِ رِقّت‌باری که دراثرِفقر و تیره‌روزی به کارگرانِ پنبه‌ریس تحمیل شده‌بود کاملاً با این حدّاقلّ تطبیق داشت. در دسامبر ۱۸۶۲ کارگرانِ مزبور هفته‌ای ۲۹۲۱۱ گران کربُن و ۱۲۹۵ گران اَزُت مصرف می‌نمودند.

درسال ۱۸۶۳ بازرسیِ مخصوص مقرّر داشت که دربارهٔ وضعِ اَسَفناکِ بخشی از طبقهٔ کارگرِ انگلستان که ازلحاظِ تغذیه بدتر از دیگران بودند تحقیقی به‌عمل آید.

دکترسایمون سرپزشک بازرسیِ‌مخصوص *دکتراسمیث* پیش‌گفته‌را برای انجامِ این منظور انتخاب نمود. بررسی‌های وی ازطرفی شاملِ کارگرانِ کشاورزی گردید و ازسوی دیگر ابریشم‌بافان، خیّاطه‌ها، دستکش‌ِچرم دوزان، کشبافان، دستکش‌بافان و کفش‌دوزان را دربَرگرفت. به‌استثناءِ کارگرانِ کشباف گروه‌های اخیر منحصراً درشهرها کار می‌کنند. قاعدهٔ تحقیق بر این اساس قرارگرفت که در هر یک از این گروه‌ها خانواده‌هائی برای بررسی انتخاب گردند که سالم‌تر از دیگران و ازلحاظ زندگی در وضع نسبتاً بهتری باشند.

نتیجهٔ عمومیِ تحقیق بدین قرار بود که: "فقط در یکی ازگروه‌های کارگرانِ شهریِ مورد بررسی، مصرفِ اَزُت به‌آن حدّاقلِّ مطلقی می‌رسید که کمتر از آن بیماری‌های ناشی از بی‌غذائی بروز می‌نمود و در تغذیهٔ دوگروهِ دیگر هم از لحاظِ موادِّ اَزُتی و هم از جهتِ موادِّ کربُنی کمبود مشهود بود. این کمبود به‌ویژه دربارهٔ یکی از آنها بسیار بزرگ بود. بیش از یک پنجُمِ خانواده‌های کارگرانِ کشاورزی کمتر از میزانِ حدّاقلّ غذای کربُن‌دار مصرف می‌کردند و بیش از یک سوّمِ آنان کمتر از حدّاقلِّ لازم ازغذای اَزُت دار استفاده می‌کردند. در سه کُنت‌نشینِ (*برکشایر*، *آکسفوردشایر* و*سومرسِت‌شایر*) کمبود ازحدّاقلّ غذای اَزُت‌دار، به‌طورمتوسّط وجود

داشت.» [۱] در میانِ کارگرانِ کشاورزی، تغذیهٔ کارگرانِ کشاورزیِ ایالتِ انگلستان که غنی‌ترین بخشِ دولتِ متحدِ پادشاهی است، بدتر از دیگران بود.[۲] تغذیهٔ غیرکافیِ کارگرانِ کشاورزی به‌طور عمده شاملِ حالِ زنان و کودکان می‌گردید زیرا: «مرد باید غذا بخورد تا بتواند کارِ خودرا انجام‌دهد.» کمبودِ موادّ غذائی بینِ گروه‌های کارگرانِ شهری مورد بررسی باز هم بیشتر بود: «اینان به‌قدری بد تغذیه می‌کنند که مواردِ محرومیّت‌های سخت وسلامت‌بربادده باید بالضروره زیاد باشد.» [۳] (همهٔ این‌ها جزئی از «پرهیز و اِمساک» سرمایه‌داری است! که پرهیز از پرداختِ مُزدِ مُکفی برای تأمین وسایلِ ضروریِ زندگیِ بخورونمیر نیز از آن زُمره است.)

جدولِ ذیل وضعِ غذائیِ گروه‌های کارگرانِ شهریِ فوق‌الذکررا درقیاس باحدّاقلّ موردِ پذیرشِ *دکتراسمیث* وسطحِ تغذیهٔ کارگرانِ صنایع پنبه، درزمانِ تنگدستیِ عظیمِ آنها، نشان می‌دهد.[۴]

کارگران از هر دو جنس	مقدارمتوسّطِ موادِّ کربُنی در هفته برحسبِ گران	مقدارمتوسّطِ موادِّ اَزُتی در هفته برحسبِ گران
پنج رشته از صنایعِ شهری	۲۸۸۷۶	۱۱۹۲
کارگرانِ بیکارشدهٔ کارخانه‌های لانکاشایر	۲۸۲۱۱	۱۲۹۵
مقدارحدّاقلّی که برای کارگرانِ لانکاشایر پیشنهادشده است برحسبِ تعداد مساویِ کارگرانِ زن و مرد	۲۸۶۰۰	۱۳۳۰

۱ـ *"Public Health. Sixth Report etc. for 1863"*, London, 1864, p. 13.

۲ـ همان‌گزارش، صفحهٔ ۱۷

۳ـ همان‌گزارش، صفحهٔ ۱۳

۴ـ همان‌گزارش، تعلیقات، صفحهٔ ۲۳۲

نیمی‌ از گروه‌های کارگرانِ صنعتیِ مورد بررسی ($\frac{۶۰}{۱۲۵}$ آنها) مطلقاً آبجو به دست نمی‌آوردند و ۲۸٪ آنان به شیر دسترسی نداشتند. متوسّط مصرفِ هفتگیِ موادّ غذائیِ مایع خانواده‌ها از ۱۷ اونس[۱]، در موردِ خیّاطه‌ها، تا $۲۴\frac{۳}{۴}$ اونس، برای کشبافان، نَوَسان می‌نمود. خیّاطه‌های لندن اکثریّتِ کسانی را تشکیل می‌دادند که شیر به‌دست نمی‌آوردند. مقدار نانِ مورد مصرفِ هفتگی، نزدِ خیّاطه‌ها $۷\frac{۳}{۴}$ فوند و برای کفش-دوزان $۱۱\frac{۱}{۴}$ بود و برای افرادِ بالغ به‌طور متوسّط جمعاً در هفته از ۹/۹ فوند تجاوز نمی‌کرد. مصرفِ موادِّ قندی (شربت‌آلات وغیره) نیز از ۴ اونس در هفته، در موردِ دستکش‌دوزان، تا ۱۱ اونس برای کشبافان تغییر می‌نمود و متوسّط هفتگی برای همهٔ گروه‌ها از قرارِ ۸ اونس برای هر نفر بزرگسال بود. متوسّط کلِّ هفتگیِ مصرفِ کره (چربی وغیره) به هر بزرگسال از قرارِ نفری ۵ اونس‌می‌افتاد. متوسّط هفتگیِ گوشت (پیه وغیره) موردمصرفِ‌بزرگسالان از نفری $۷\frac{۱}{۴}$ اونس، نزدِ ابریشم‌بافان، تا نفری تا $۱۸\frac{۱}{۴}$ اونس، نزدِ دستکش‌دوزان، تغییر می‌کرد و متوسّط کلّ برای گروه‌های مختلف عبارت از ۱۳/۶ اونس بود. برای هزینهٔ هفتگیِ خوراکِ هر بزرگسال ارقامِ متوسّط کلِّ زیرین به‌دست‌آمده است: ابریشم‌بافان ۲ شیلینگ‌و $۲\frac{۱}{۲}$ پنس، زنانِ خیّاط ۲ شیلینگ‌و ۷ پنس، دستکش‌دوزان ۲ شیلینگ و $۹\frac{۱}{۲}$ پنس، کفش‌دوزان ۲ شیلینگ و $۷\frac{۳}{۴}$ پنس، کشبافان ۲ شیلینگ و $۶\frac{۱}{۴}$ پنس. متوسّط هفتگیِ ابریشم‌بافانِ *ماکلِس‌فیلد*[۲] فقط به یک شیلینگ و $۸\frac{۱}{۲}$ پنس بالغ می‌گردید. خیّاطه‌ها، ابریشم‌بافان و دستکش‌دوزان ازلحاظ تغذیه بدترین گروه‌ها به‌شمار می‌آمدند.[۳]

---

(۱) once ـ واحدِ وزنِ انگلیسی معادلِ ۲۸/۳۵ گرم.

Macclesfield (۲)

۳ـ همان‌گزارش، صفحات ۲۳۲ و ۲۳۳

دکترسایمون در گزارشِ صحّیِ [بهداشت] عمومیِ خویش راجع به‌این وضع تغذیه چنین می‌گوید: "همهٔ آن‌کسانی که به امورِ پزشکی میانِ فقرا می‌پردازند و یا با بیمارانِ بیمارستان‌ها، اعمّ از بستری یا غیر بستری، سروکار دارند این نکته را تأیید می‌کنند که در بسیاری مواردکمبودِ تغذیه منشأ بیماری‌های متعدّد و یا موجبِ تشدیدِ بیماری‌ها است... ولی ازلحاظ بهداشتی اوضاع‌واحوال دیگری پیش می‌آیدکه تأثیرِ بسیار قاطع دارد... باید به‌خاطر داشت‌که هرکاهشِ غذائی یا عدمِ رغبت و بیزاری تحمّل می‌شود و علی‌العموم پرهیز از خوراک در تعقیبِ محرومیّت‌های بسیار دیگر پیش می‌آید. مدّتی دراز پیش‌ازآنکه وزنِ‌کمبودِ تغذیه در ترازوی بهداشت سنگینی‌کند، مدّتی دراز پیش‌ازآنکه زیست‌شناسی به‌این فکر اُفتَدکه‌گران‌های اَزُت وکربُن را بشمارد و حدودی‌که بینِ زندگی و جان‌سپردن ازگرسنگی قرار دارد بازشناسد، هرگونه راحتیِ مادّی ازکانونِ خانوادگی رخت بربسته است. پوشاک وگرما ناچیزتر از خوراک شده‌اند. هیچگونه دفاعِ‌کافی در برابرِشدّتِ هوای ناسازگار وجود ندارد و تنگیِ محلِّ سکونت به درجه‌ای می‌رسدکه خود مسبّبِ امراض یا مشدّدِ بیماری‌هاست، به‌زحمت اثری از اثاث و افزارِ خانه دیده می‌شود وحتّا نظافت نیزگران‌قیمت و دشوار می‌گردد. هرگاه از نظرِ مناعت و حفظ‌آبروکوشش‌هائی هم برای نگاهداریِ نظافت انجام‌گیرد، آنگاه هرکدام از این‌کوشش‌ها خود بر رنجِ‌گرسنگی می‌افزاید. آنجا محلِّ سکونت اختیار می‌شودکه‌کرایه ارزان‌تراست. محلّه‌هائی انتخاب می‌گرددکه بازرسیِ بهداشتی کوچکترین تأثیری ندارد، آنجاکه‌گنداب‌خیز،کم‌رفت‌وآمد وکوچه‌ها پُر ازکثافات وآب روان از همه‌جاکمتر یا بدتر است، شهرهائی مورد سکونت قرار می‌گیرندکه نقصانِ هوا و روشنائی بیشتر است. این‌است‌آن مخاطراتِ بهداشتی‌که اگر فقر به‌درجهٔ گرسنگی برسد غیرقابل‌اجتناب می‌گردد. درحالی‌که مجموعِ این بلیّات زندگیِ‌انسانی را به‌طور وحشتناک مورد تهدید قرار می‌دهند، غذا نداشتن به‌خودیِ خود فجیع و شناعت‌بار است... این اندیشه‌ها اضطراب‌آورند، به‌ویژه اگر به‌یادآوریم که دراین‌مورد

تقصیرِ فقر و تنگدستی به گردنِ تنبلی و تن‌آسائی نیست بلکه این تنگدستی و فقرِ کارگران است. آری حتّا درمورد کارگرانِ شهری آن کاری هم که به‌وسیلۀ آن قوتِ ناچیزی خریداری می‌شود اغلب بدون هیچ ملاحظه‌ای تطویل می‌گردد و لذا فقط در مفهومِ بسیار محدودی می‌توان گفت که این کار نان‌آوَر است... درصورتی که موضوع درمقیاسِ بسیار وسیعی‌درنظر گرفته شود، این نان‌آوَریِ ظاهری فقط می‌تواند گریزگاهِ کوتاه یا درازمدّتی به‌سوی مستمندی و دریوزگی باشد.״ [۱]

ارتباط درونی میانِ گرسنگیِ پُررنجِ فعّال‌ترین قشرهای کارگری و مصارفِ مُبَذّرانه‌ای [اِسراف‌آمیز] که بر پایۀ انباشتِ سرمایه‌داری ازجانبِ توانگران، چه خشِن و بی‌نزاکت وچه با زیرکی و ظرافت، به‌عمل می‌آید تنها با شناختِ قوانینِ اقتصادی آشکار می‌گردد. درمورد وضعِ مسکن مطلب به‌نَحوِ دیگری مطرح می‌شود. هر ناظرِ بی‌غَرَضی مشاهده می‌کند که هر قدر تمرکزِ وسایل تولید عظیم‌تر است به‌همان‌قدر تجمّعِ متناسبی ازکارگران در همان محل به‌وجود می‌آید و بنابراین هر اندازه که انباشتِ سرمایه‌داری سریع‌تر است وضع مسکنِ کارگران فلاکت‌بارتر است. ״نوسازی״ (improvements) شهرها که همراهِ پیشرفتِ ثروت‌است وبه‌وسیلۀ ویران‌ساختنِ محلاّتِ بدساختمان، پِی‌افکندنِ کاخ‌ها برای مؤسّساتِ بانکی، فروشگاه‌ها وغیره، گشادکردنِ خیابان‌ها جهتِ رفت‌وآمدهای تجاری و حرکتِ کالسکه‌های تجمّلی، کشیدنِ تراموای اسبی وامثال‌آن انجام می‌شود، به‌طورچشمگیر فقرا را دائماً به‌سوی بدترین وانبوه‌ترین زاغه‌های شهر می‌راند. ازسوی دیگر همه‌کس می‌داند که گرانیِ اجاره‌بها با خوبی و راحتیِ خانه‌های استیجاری نسبت معکوس‌دارد وموجرینِ‌محتکرمعادن فقروتنگدستی را با سودهائی کلان‌تر و مخارجی ارزان‌تر از معادنِ سابقِ *پوتوزی* [۲] در معرضِ غارت

۱ـ همانجا، صفحات ۱۴ و ۱۵

(۲) Potosi ـ یکی از شهرهای بولیوی (آمریکای جنوبی) که معادنِ نقرۀ آن سابقاً مشهور بود و چنان به‌غارتِ استثمارگران رفت که به‌زودی ذخایرِ آن به‌پایان رسید.

قرار می‌دهند. خصلتِ تضادخیزِ انباشتِ سرمایه‌داری ولذا مناسباتِ مالکیّتِ سرمایه‌داری به‌طور کلّی[۱]، دراین مورد چنان قابل لمس می‌شود که حتّا گزارش‌های رسمیِ انگلیسی در این باره پُر از مطالبِ اِلحاد [کُفر] آمیز راجع به "مالکیّت وحقوقِ متعلّق به‌آن" هستند. با ترقّیِ صنعت، با ازدیادِ انباشتِ سرمایه وبسطِ شهرها و "زیباسازی" آنها، این بلیّه چنان پیشرفت نمود که تنها ترس‌از بیماری‌های واگیردار یعنی بیماری‌هائی که از "بزرگان" نیز نمی‌گذرَد، پارلمان را واداشت که از ۱۸۴۷ تا ۱۸۶۴ دست‌کم ده فَقَره قانونِ نظارتِ بهداشتی وضع کند و در برخی از شهرها مانندِ *لیورپول*، *گلاسکو* وغیره بورژوازی را مجبور نمود که به‌وسیلهٔ شهرداری‌های خود مداخله نماید. با وجود این *دکتر سایمون* درگزارشِ سال ۱۸۶۵ خود می‌گوید: "به‌طور کلّی می‌توان گفت که در انگلستان این بلیّه تحت نظارت و بررسی قرار ندارد." بنا به‌امرِ شورای مخصوص در سال ۱۸۶۴ تحقیقاتی دربارهٔ شرایطِ مسکنِ کارگرانِ کشاورزی و در۱۸۶۵ راجع‌به‌شرایطِ سکونتِ فقیرترین‌طبقاتِ شهری انجام گرفت. اقداماتِ درخشانِ *دکترجولیان هانتر*[۲] را می‌توان درهفتمین و هشتمین گزارشِ مربوط به‌بهداشتِ عمومی (Public Health) مورد مطالعه قرار داد. دربارهٔ کارگرانِ کشاورزی بعداً سخن خواهیم گفت. راجع به وضعِ مساکنِ شهری بَدواً تذکّری عمومی از قولِ *دکتر سایمون* می‌آوَرَم. وی می‌گوید: "با اینکه نقطه‌نظرِ رسمیِ من منحصراً جنبهٔ پزشکی دارد ولی انسانیّت عادّی اجازه نمی‌دهد که جهتِ دیگرِ این بلیّه را نادیده بگیریم. این عیب هنگامی که به درجهٔ اعلا برسد، تقریباً

۱ـ "در هیچ‌جا حقوق انسانی چنین آشکار و بی‌شرمانه به‌اندازهٔ شرایطِ سکونت طبقهٔ کارگر فدای حقوق مالکیّت نگردیده است. هر یک از شهرهای بزرگ قربانگاهِ انسانی و محرابی‌است‌که در برابرِ آن هر سال هزاران نفر به‌افتخارِ *مولوخ*(۱-۱) آز ذِبح می‌شوند."
(S. Laing: *"National Distress"*, p. 150.)

(۱ـ۱) Moloch ـ ربّ‌النوعِ طبیعت و گرما در نزدِ آشوریان و فینیقیان که همه‌ساله برای آن عدّه‌ای از مردم را قربانی می‌کردند.

(۲) Dr. Julian Hunter

به‌طورِ ناگزیر متضمّنِ نفیِ هرگونه شرم و آزرم می‌گردد و آنچنان درهمیِ بدنی و آمیختگیِ وظایفِ جسمانی، آنچنان نمایشی از برهنگیِ جنسی، به‌وجود می‌آوَرَد که جنبهٔ حیوانیِ آن بر خصلتِ انسانیش می‌چربد. تحت نفوذ چنین شرایطی قرارگرفتن انحطاطی‌است که هرقدر بیشتر ادامه یابد عمیق‌تر می‌گردد. برای کودکانی که درچنین محیطِ نفرین‌شده‌ای زائیده می‌شوند این وضع غسل تعمیدی در میانِ ننگ و تَبَه‌کاری است(baptism into infamy). و این خود آرزوی عینی‌است که تصوّر می‌شود کسانی که تحت این شرایط هستند ازجهاتِ دیگر به‌محیط‌هائی ازتمدّن گرایش یابند که پاکیِ جسمانی و اخلاقی ماهیّتِ آن را تشکیل می‌دهد.″ [۱]

درموردِ مساکنی که جمعیّت درآن می‌لولند ومطلقاً شایستهٔ سکونتِ انسان نیست نخستین مقام را شهرِ لندن احراز می‌کند. *دکتر هانتِر* می‌گوید: ″دو نکته مسلّم است: نخست آنکه تقریباً ۲۰ مرکز بزرگِ جمعیّت در لندن وجود دارد که هر یک به‌طور تقریب ده هزار نفر را در بَر می‌گیرد. فقر و تنگدستیِ آنان بالاتر از تمامِ آن چیزهائی است که تاکنون در هر نقطهٔ دیگرِ انگلستان دیده شده است و این تیره‌روزی تقریباً تمام‌وکمال نتیجهٔ سُکنای بدِ آنهاست. دوّم آنکه درجهٔ ویرانی و ازدحامِ خانه‌های این مراکز به‌مراتب بدتر از بیست سالِ پیش است.″ [۲] ″مُبالغه نیست اگر بگوئیم که زندگی در بسیاری از بخش‌های شهر لندن و نیوکاسل جهنّمی است.″ [۳]

۱ـ *"Public Health. Eighth Report"*, London, 1866, p. 14, Note.

۲ـ همانجا، صفحهٔ ۸۹. دربارهٔ کودکانِ این مراکز *دکتر هانتر* می‌گوید: ″دانسته نیست که پیش از این دوران ازدحام و انبوهیِ فقرا، کودکان چگونه تربیَت می‌شده‌اند وآن‌کس که بتواند رَوشِ آیندهٔ اطفالی را که در این شرایطِ بی‌سابقه درکشورِ ما تربیَت می‌شوند و اکنون مکتبِ خطرناکِ آینده را می‌گذرانند، پیشگوئی کند، قطعاً پیغمبرِ باجرأتی‌است. این کودکان نیمی از شب را با اشخاصی از هر سن‌ّوسال که مست از باده‌اند و بی‌عفّت و پرخاشجو هستند می‌گذرانند.″ (همانجا، صفحهٔ ۵۶)

۳ـ همانجا، صفحهٔ ۶۲

در لندن هر قدر "نوسازی" و به‌همراه‌آن خراب‌شدنِ خیابان‌ها و خانه‌های کهنه پیشرفت می‌کند، هر اندازه تعدادِ کارخانه‌ها و هجومِ مردم به‌سوی پایتخت افزایش می‌یابد و بالأخره هر قدر به‌دنبالِ ترقّیِ بهرهٔ مالکانهٔ مستغلاّت بر اجاره‌بها افزوده می‌شود، بخشی از طبقهٔ کارگر که وضع بهتری دارد و حتّا کسبهٔ جزء و عناصرِ دیگری از طبقاتِ متوسّط بیش‌از پیش تحت تأثیرِ شرایطِ ناشایستِ سکونت قرار می‌گیرند. "اجاره‌خانه به‌حدّی کَمَرشکن شده است که کمتر کارگری اِمکانِ پرداختِ کرایهٔ بیش از یک اتاق را دارد." [۱] تقریباً هیچ مالکیّتِ خانه‌ای در لندن وجود ندارد که عدّه‌ای از واسطین "middlemen" بر آن بار نشده باشند. درلندن قیمتِ زمین‌همواره نسبت‌به‌عوایدِ سالیانه‌ایِ آن خیلی بالاتر قرار دارد، زیرا هر خریدارِ زمین دست به سفته‌بازی می‌زند تا آن را دیر یا زود به قیمتِ کارشناسان (Jury Price ، یعنی طبقِ نرخی که از جانبِ کارشناسانِ رسمی برای خلع‌یدِ مستغلاّت معیّن می‌شود) از سرِ خود باز کند. ویاآنکه به‌وسیلهٔ مجاورَت با مؤسّسه‌ای بزرگ قیمتِ آن را به‌طورِ فوق‌العاده ترقّی دهد. نتیجه آن‌است که اجاره‌نامه‌های نزدیک به‌انقضاء مستمرّاً در معرضِ معامله قرار می‌گیرند. "از جنتلمنانی که چنین کسب‌وکاری برگزیده‌اند جز این نمی‌توان انتظار داشت که تا می‌توانند مستأجرینِ خانه را بدوشند و سپس خود خانه را در بدترین وضعِ ممکن به جانشینِ خویش بسپارند." [۲] کرایه‌خانه‌ها را هفته به‌هفته می‌پردازند ولذا هیچ خطری این آقایان را تهدید نمی‌کند. به‌دنبالِ کشیدنِ خطِّ آهن در درون شهر "اخیراً درقسمتِ شرقیِ لندن عدّه‌ای از خانواده‌هائی که ناگهان از خانه‌های خود رانده شده بودند دیده شدند که مختصر اثاثی بر دوش، شبِ شنبه را آواره در اطراف می‌گشتند و هیچ جای توقّفی جز همان خانه‌های کار یا کارستان (Workhouse) به‌دست نیاوردند." [۳] این

۱ـ *"Report of the Officer of Health of St. Matin's in the Fields, 1865".*

۲ـ *"Public Health. Eighth Report"*, London, 1866, p. 91.

۳ـ همانجا، صفحهٔ ۸۸

کارستان‌ها مدّتی‌است که بیش‌از حدّ پُر شده‌اند واصلاحاتی راکه درموردآنها ازطرفِ پارلمان تصویب شده هنوز درآغاز اجرا است. هنگامی که کارگران درنتیجهٔ خراب-شدنِ خانه‌ها از مسکنِ خویش رانده می‌شوند، بخشِ کلیسائیِ محلِّ سکونتِ خود را تَرک نمی‌کنند، و اگر هم مجبور به تَرکِ آن شوند در مرزهای آن بخش می‌مانند. "البته‌آنها می‌کوشند تا حتّی‌المقدور جائی نزدیک به‌کارگاهِ خود برای سکونت بیابند. نتیجه‌آن می‌شود که خانواده مجبور است به‌جای دو اتاق به یک اتاق قناعت‌کند وحتّا باپرداختِ‌کرایه‌خانه‌ای گران‌تر شرایطی بدتر از محلِّ سکونتِ سابق به‌دست‌آوَرَد. نیمی ازکارگران *سترند*[۱] برای رسیدن به‌محلِّ کارِخود باید بیش از دو میل مسافرت کنند." *سترند* که‌کوی اصلیِ آن در دیدهٔ بیگانه تأثیرِ پُراُبهتی ازثروتِ لندن به‌جای می‌گذارد، می‌تواند به‌مثابه نمونهٔ تَل و انبوه‌شدن انسان‌ها به‌کاررَوَد. در یکی‌از بخش‌های‌آن، بنا به محاسبهٔ بازرسِ بهداشت، در هرآکر ۵۸۱ نفر زندگی می‌کردند درحالی‌که نیمی از بسترِ رودخانهٔ تایمز نیز مشمولِ این محاسبه می‌گردید. این خود بدیهی‌است‌که وقتی ازلحاظ بهداشتی خانه‌های غیرقابل سکونت را خراب می‌کنند، آنچنانکه تاکنون در لندن مورد عمل بوده است، وکارگران را از محلّه‌ای می‌رانند، عملِ مزبور فقط به‌دردِ آن می‌خورَد که‌کارگران بازهم انبوه‌تر در محلّهٔ دیگری گِردآیند. *دکترهانتِر* می‌گوید: "تمامِ این اقدامات باید به‌منزلهٔ اعمالی بیهوده بالضروره قطع‌گردد و یا آنکه علاقهٔ عمومی(!) به‌این امر، که اکنون بی‌مبالغه می‌توان وظیفهٔ ملّی‌اش نامید، جلب‌گردد، یعنی یافتنِ‌کاشانه برای کسانی‌که ازلحاظِ نداشتن سرمایه خود توانائیِ فراهم‌ساختنِ آن را ندارند ولی می‌توانند باپرداخت‌های قسطی خسارتِ موجر را جبران نمایند."[۲] واقعاً آفرین بر این عدالتِ سرمایه‌داری! وقتی مالکِ زمینی، خانه‌ای، دکّانی به‌مناسبتِ بِه‌سازی(improvements) و اموری ازقبیلِ احداثِ راه‌آهن، خیابان‌سازی وغیره خلع‌یَد

---

(۱) Strand

۲ـ *"Public Health. Eighth Report"*, London, 1866, p. 89.

می‌شود، تنها به‌این اِکتفا نمی‌کنند که خسارتِ کاملِ او را بپردازند، بلکه باید مالکِ مزبور را به‌خاطرِ خدا وحقّانیّت ازجهتِ اینکه مجبور به "انصراف" شده است به‌وسیلهٔ نفعِ چاق‌وچلّه‌ای تسلّی داد. ولی کارگران با زن و بچه و دار و ندار به‌کوچه ریخته می‌شوند و اگر به‌طور انبوه به‌سوی محلّه‌هائی از شهر روی‌آورند که شهرداریِ آن در آبرو نگهداری کوشاست آنگاه ازجانبِ پلیسِ بهداشتی مورد تعقیب قرار می‌گیرند!

درآغازِ سدهٔ نوزدهم به‌استثناءِ لندن هیچ شهری در انگلستان دارای یکصدهزار نفر جمعیّت نبود. فقط ۵۰ شهر بیش از ۵۰۰۰۰ نفر سکنه داشتند. اکنون ۲۸ شهر وجود دارد که جمعیّتِ آنها بیش از ۵۰۰۰۰ نفر است. "نتیجهٔ این تحوّل تنها افزایشِ عظیمِ جمعیّتِ شهرنشین نبود بلکه اکنون شهرهای کوچک ودرهم‌فشردهٔ قدیم تبدیل به‌مراکزی شده‌اند که از هرسو دراطرافِ آنها ساختمان شده است به‌قسمی که از هیچ طرف هوای آزاد واردِ آن نمی‌شود. نظر به‌اینکه چنین شهرهائی دیگر مطبوعِ خاطرِ توانگران نیست آنها را تَرک می‌کنند و به حومهٔ شهرها که خوش‌آیندتر است می‌روند. نَحوهٔ سکونتِ جانشینانِ این توانگران درخانه‌های بزرگ بدین قرار است که هر خانواده در یک اتاق منزل می‌کند، درحالی که غالباً مستأجرینِ دست دوّمی را نیز پِی‌گرفته است. بدین‌سان جمعیّتی کثیر در خانه‌هائی به‌هم فشرده شد، که برای او مهیّا نشده بود و اصلاً به‌زندگیِ او نمی‌خورد و محیطی به‌وی تحمیل گردید که برای بزرگسالان انحطاط‌آوَر و برای کودکان فاسدکننده و مخرّب است." [۱]

هرقدر سرمایه در یک شهرِصنعتی یا تجاری سریع‌تر انباشته شود همان‌قدر هجومِ مصالح انسانیِ قابل‌استثمار سریع‌تر و مسکنِ سرهم‌بندی‌شدهٔ کارگران فقیرانه‌تر است. به‌همین سبب *نیوکاسل‌ـ‌اپان‌ـ‌تاین* [۲]، مرکز ناحیه‌ای که معادن ذغال و صنایع معدنیِ آن دائماً درحال توسعه است، ازلحاظ دارابودنِ سکونت‌گاه‌های جهنّمی مقامِ دوّم را پس

۱ـ همانجا، صفحات ۵۵ ـ ۵۶

(۲) Newcastle-upon-Tyne

از شهر لندن احراز می‌کند. کسانی که تنها در یک اتاق نشیمن دارند در آن شهر کمتر از ۳۴۰۰۰ نفر نیست. اخیراً درنتیجهٔ تشخیصِ مخاطره‌ای جدّی برای‌عموم در *نیوکاسل* و *گیتس‌هد*(۱) تعدادِ بسیاری خانه به‌امرِ پلیس مُنهَدِم گردید. ساختمانِ خانه‌های جدید خیلی به‌کندی پیش می‌رود ولی کسب‌وکار با سرعت بسیار پیشرفت می‌کند. بدین جهت در سال ۱۸۶۵ شهر مزبور به‌مراتب پُرتر از پیش بود و به‌زحمت می‌شد تک اتاقی کرایه کرد. *دکتر امبل‌تون*(۲) پزشکِ بیمارستانِ امراضِ عفونیِ *نیوکاسل* می‌گوید: "بدونِ هرگونه تردید باید علّتِ دَوام و توسعهٔ تیفوس را در توده‌شدنِ زیاده از حدِّ افرادِ انسانی و تمیزنبودنِ محلِّ سکونتِ آنان دانست. خانه‌هائی که کارگران معمولاً در آن زندگی می‌کنند درکوچه‌های بن‌بست و حیاط‌های مسدود قرار دارند. این خانه‌ها ازلحاظ روشنائی و هوا، فضا و نظافت نمونهٔ واقعیِ نقصان و ناسلامتی هستند و برای هرکشورِ متمدّن شرم‌آوَرند. در این خانه‌ها مردان، زنان وکودکان شب‌ها با هم در یک جا بیتوته می‌کنند. بدون انقطاع جای مردانی راکه روزکارند، شبکاران می‌گیرند به‌نَحوی که بسترها فرصتِ خنک‌شدن پیدا نمی‌کنند. ازحیث آب وضع خانه‌ها بد است و از آن بدتر وضعِ مستراح‌ها است. خانه‌ها کثیف، بی‌تهویه و متعفّن هستند." ۳ بهای هفتگیِ این‌قبیل‌سوراخ‌ها از ۸ پنس تا ۳ شیلینگ است. *دکترهانتر* می‌گوید: "*نیوکاسل-اپان-تاین* نمونه‌ای‌است که نشان‌می‌دهد چگونه بخشی‌از زیباترین هم‌وطنان‌ما، درنتیجهٔ عواملِ‌خارجی مانند سُکنی وکوچه، غالباً به‌وضعی نزدیک به توحّش فرو افتاده‌اند." ۴

ممکن‌است در اثرِ جذرومدِّ سرمایه وکار وضعِ سُکنا در یک شهر صنعتی امروز قابل‌تحمّل باشد وفردا کریه و زشت گردد. یا آنکه ممکن‌است بالأخره روزی شهرداری

---

(۱) Gateshead

(۲) Dr. Embleton

۳- *"Public Health. Eighth Report"*, London, 1866, p. 149.

۴- همانجا، صفحهٔ ۵۰

دست به‌اقداماتی برای ازبین‌بردن زشتی‌ها بزند. از فردای‌آن روز عدّه‌ای از فقرزدگانِ ایرلندی یاکارگرانِ‌کشاورزیِ بخت‌برگشتهٔ انگلیسی مانندِ دسته‌های ملخ به‌طرفِ شهر سرازیر می‌شوند. آنها را در سرداب‌ها و انبارها می‌چپانند یا کارستانِ مورد تکریم و احترامِ گذشته را به منزلگاهی تبدیل می‌کنند که ساکنینِ آن، مانندِ اُتراقِ سربازان در جنگ‌های سی‌ساله، به‌سرعت عَوَض می‌شوند. مثال: *برادفورد*. درآنجا نیز شهرداری سرگرمِ اصلاحاتِ شهری شده بود. علاوه‌برآن شهرِ مزبور درسال ۱۸۶۱ بالغ بر۱۷۵۱ خانهٔ غیرمسکون داشت. ولی ناگهان‌کسب‌وکار رونق یافت، همان‌کسب‌وکاری‌که دربارهٔ آن اخیراً آقای *فورستر*(۱) این مهربان لیبرالِ زنگی‌پَروَر، به‌چه شیرینی سخنوَری فرموده بود. رونقِ کسب‌وکار طبعاً موجبِ سرریزِ اَمواجِ بی‌آرامِ "سپاهِ احتیاط" یا "اضافه جمعیّتِ‌نسبی" گردید. خانه‌های پلیدِ سردابی واتاق‌هائی‌که، درسیاههٔ ذیل(زیرنویس)[۲]

---

(۱) *ویلیام ادوارد فورستر*(William Eward Forster) (۱۸۱۸ـ۱۸۸۶) ـ مرد سیاسیِ انگلیسی لیبرال و هوادارِ نظریّاتِ *کوبدن*(Cobden) رهبرِ جمعیّتِ ضدِّ قانونِ غلّه (از مکتبِ *منچستر*).

۲ـ سیاههٔ یکی از عاملینِ شرکتِ بیمه‌های کارگری در *برادفورد*:

وولکان‌استریت، شمارهٔ ۱۲۲	۱	اتاق	۱۶	نفر
لم‌لی‌استریت، شمارهٔ ۱۳	۱	«	۱۱	«
بائر استریت، شمارهٔ ۴۱	۱	«	۱۱	«
پورت‌لاند استریت، شمارهٔ ۱۱۲	۱	«	۱۰	«
هاردی استریت، شمارهٔ ۱۷	۱	«	۱۰	«
نورث استریت، شمارهٔ ۱۸	۱	«	۱۶	«
نورث استریت، شمارهٔ ۱۷	۱	«	۱۳	«
وای‌مر استریت، شمارهٔ ۱۹	۱	«	۸	« بزرگسال
جووت استریت، شمارهٔ ۵۶	۱	«	۱۲	«
جرج استریت، شمارهٔ ۱۵۰	۱	«	۳	خانواده
رایفل‌کورت مری‌گیت، شمارهٔ ۱۱	۱	«	۱۱	نفر

←

آمده و یکی از عاملین بیمه به *دکتر هانتر* منتقل کرده است، غالباً به‌وسیلهٔ کارگرانی مورد سُکنی قرارگرفته بودکه در زمرهٔ خوب مُزدبگیرها محسوب می‌شدند. کارگرانِ مزبور اظهار داشته‌اندکه آنها باکمالِ میل حاضرند درصورتی‌که خانه‌های بهتری پیدا شود اجارهٔ آن را بپردازند. ولی تا هنگامی‌که وضع چنین است باید دراین زاغه‌ها با خانواده‌های خود به تیره‌روزی و بیماری تن دهند درحالی‌که لیبرال معتدل و نمایندهٔ پارلمان جناب *فورستر* در مدح آزادیِ تجارت اشک می‌ریزد و منافع اعیان *برادفورد* را که حاصل از پشمبافی است می‌ستاید. در پنجم سپتامبر ۱۸۶۵ *دکتر بل*، یکی از پزشکان مستمندانِ *برادفورد*، مرگ‌ومیرِ وحشتناکِ بیمارانِ عفونیِ بخشِ خود را معلول شرایطِ سُکنای آنها می‌داند ومی‌گوید: ″در سردابی‌که دارای ۱۵۰۰ قدم مکعب است دَه نفر زندگی می‌کنند... در خیابان *وین‌سنت*، میدانِ *گرین ایر پلیس* ۲۲۳ خانه

→

مارشال استریت، شمارهٔ ۲۸	۱ اتاق	۱۰ نفر
مارشال استریت، شمارهٔ ۴۹	۳ «	۳ خانواده
جرج استریت، شمارهٔ ۱۲۸	۱ «	۱۸ نفر
جرج استریت، شمارهٔ ۱۳۰	۱ «	۱۶ «
ادوارد استریت، شمارهٔ ۴	۱ «	۱۷ «
جرج استریت، شمارهٔ ۴۹	۱ «	۲ خانواده
یورک استریت، شمارهٔ ۳۴	۱ «	۲ نفر
سالت پای استریت	۲ «	۲۶ «

سردابه‌ها

ریجنت اسکور	۱ سرداب	۸ نفر
ایکر استریت	۱ «	۷ «
رابرتس‌کورت شمارهٔ ۳۳	۱ «	۷ «
بالت‌پرت‌استریت(این‌محل‌به‌مثابه‌کارگاهِ مِسگری به‌کار می‌رود)	۱ «	۷ «
ابنی‌زر استریت، شمارهٔ ۲۷	۱ «	۶ «

"Public Health. Eighth Report", London, 1866, p. III.

وجود دارد که در آن ۱۴۵۰ نفر ساکنند، دارای ۴۳۵ تختخواب و ۳۶ مستراح است. هریک از تختخواب‌ها، که من هر مجموعه‌ای از تکّه‌پاره‌های کثیف و تراشه را به‌آن مفهوم به‌حساب آورده‌ام، به‌طور متوسّط به ۳/۳ نفر و گاه به ۴ یا ۶ نفر می‌افتد. بسیاری از اینان، مردان و زنانِ جوان اعمّ از متأهلین و غیرمتأهلین، درکنارِ یکدیگر و درهم‌برهم روی زمینِ لخت با لباس‌های خود می‌خوابند. آیا لازم‌است بر این مطالب افزوده شود که این‌قبیل مساکن اغلب کُنام‌های تاریک، مرطوب و کثیفی هستند که به‌هیچ‌وجه برای سکونتِ انسانی شایسته نیست؟ این مساکن مراکزی هستند که ازآنجا بیماری و مرگ برمی‌خیزد و در میان آدم‌های حسابی (of good circumstances) نیز قربانیانی دارد، یعنی همان‌کسانی که اِمکان داده‌اند این قرحهٔ [زخم] جدائی در میانِ ما چرک کند.″ [1]

شهرِ *بریستول* ازحیث فقرِ مسکن، پس از لندن مقامِ سوّم را اشغال می‌کند. ″اینجا در یکی از غنی‌ترین شهرهای اروپا، بزرگترین فقر عریان "blank poverty" و سُکنای فلاکت‌بار به‌چشم می‌خورد.″ [2]

ج) مردمِ خانه‌به‌دوش

اینک به قشری از مردم می‌پردازیم که اصلش از روستا است ولی به‌طور عمده به‌کار صنعت است. این قشر پیاده‌نظامِ سبُکِ سرمایه را تشکیل می‌دهد که برحسبِ احتیاجاتِ خودگاه به‌این سو و زمانی به سوی دیگرش پرتاب می‌کند. آنگاه که این پیاده‌نظام درحال‌حرکت نیست ″ارتزاق″ می‌کند. کارِ افرادِ خانه‌به‌دوش درامورِ مختلفهٔ ساختمانی، زِه‌کشی، آجرزنی، آهک‌پَزی، ساختمانِ راه‌آهن وغیره مورد استفاده قرار

۱- *"Public Health. Eighth Report"*, London, 1866, p. 114.

۲ـ همانجا، صفحهٔ ۵۰

می‌گیرد. این کارگران مانندِ ستونِ‌عفونت‌خیزِ متحرّکی‌آبله، تیفوس، وبا، تب‌مخملک وغیره را به ناحیه‌ای‌که در مجاورَتِ آن اُردو زده‌اند منتقل می‌سازند.″ [۱] در اموری که سرمایه‌گذاریِ قابل توجّهی لازم دارد مانندِ ساختمانِ راه‌آهن و نظایرِ آن، غالباً مقاطعه‌کار، خود خانه‌های‌چوبی یا مانندآن را برای‌اقامتِ سپاه‌خویش فراهم می‌سازد. این‌خانه‌های چوبی، که دهاتِ سرهم‌بندی شده‌ای را تشکیل می‌دهند وفاقد هرگونه وسایل‌بهداشتی هستند، ازآن‌جهت‌که خارج از حیطهٔ بازرسیِ مأموران بهداری قرار دارند برای آقای مقاطعه‌کار بسیار بهره‌خیزند زیرا وی از این راه کارگران را، هم به‌مثابه سرباز صنعت و هم مانند مستأجر، به‌طور مُضاعَف موردبهره‌کشی قرار می‌دهد. برحسب اینکه کُلبهٔ چوبی یک، دو یا سه سوراخ داشته باشد کارگرِ خاک‌بردار یا غیرآن که ساکنِ آن کُلبه است باید هر هفته ۱، ۳ یا ۴ شیلینگ بپردازد. [۲] یک مثال برای این موردکفایت می‌کند. *دکتر سایمون* گزارش می‌دهدکه در ماه سپتامبر۱۸۶۴ شکایتِ ذیل‌ازجانبِ رئیس‌کمیتهٔ نگهبانیِ بهداشت(Nuisance Removal Committee) ناحیهٔ *سِوِن‌اُکس* [(۳)] به *سِر جرج‌گری* [(۴)] وزیرکشور واصل‌گردید: ″تا تقریباً ۱۲ماه پیش دراین ناحیه‌آبله به‌کلّی ناشناس بود. کمی قبل‌ازاین تاریخ، ساختمانِ راه‌آهنِ *لیوئی‌شام* و *تن‌بریج* آغازگردید. صرف‌نظر از اینکه‌کارهای اصلی در مجاورَتِ بلاواسطهٔ این شهر انجام‌گرفت، انبارعمومی تمامِ امورِساختمانی نیز دراینجا تأسیس شد. به‌این سبب تعداد زیادی افراد دراین ناحیه مشغول به‌کارگردیدند. نظر به‌اینکه اِمکان نداشت تمامِ

۱ـ *"Public Health. Eighth Report"*, London, 1865, p. 18.

۲ـ همانجا، صفحهٔ ۱۶۵

(۳) Sevenoaks

(۴) Sir George Grey (۱۷۹۹ـ۱۸۸۲)ـ مرد سیاسیِ‌انگلیس ازحزب لیبرال. کسی‌که بنابه‌گفتهٔ مارکس درزمان وزارت مستعمرات خودکاررا به‌جائی رساندکه همهٔ مستعمراتِ انگلیس درحال طغیان قرار گرفتند.

کارگران درخانه‌های روستائی اقامت نمایند مقاطعه‌کار، آقای جی، درطولِ خطّ آهن کُلبه‌هائی در نقاطِ مختلفه برای سکونتِ کارگران به‌وجود آورد. این کُلبه‌ها نه دارای وسایل تهویه بودند و نه مستراح داشتند وعلاوه برآن بالضروره مملوّ ازجمعیّت بودند، زیرا هر مستأجرِ کُلبه بدون توجّه به تعدادِ افرادِ خانواده‌اش و بااینکه هر یک ازکُلبه‌ها بیش از دو اتاق نداشت مجبور بود مستأجرینِ دیگر را نیز درکُلبهٔ خود بپذیرد. بنا به گزارشی که از پزشک دریافت داشته‌ایم نتیجه آن شد که این مردمِ بیچاره مجبور بودند، برای احتراز از بوی عفونتِ آب‌های کثیفِ راکد وآبریزهائی که درست در پائینِ پنجره‌های آنان قرار داشت، در اثنای شب تمام شکنجه‌های خفقان را تحمّل نمایند. کمیتهٔ ما بالأخره شکایتی از یک نفر پزشک، که اِمکان یافته بود این کُلبه‌ها را بازدید نماید، دریافت داشت. وی دربارهٔ وضعِ این به‌اصطلاح منزلگاه‌ها با تلخی تمام سخن گفته و حتّا بیمِ خود را در مورد عواقبِ جدّی که ممکن است درصورتِ عدمِ اتّخاذِ تدابیرِصحّی به‌وجودآید بیان نموده است. تقریباً یک سال پیش آقای جی متعهّد شد که خانه‌ای آماده سازد تا بتوان اشخاصِ شاغل را درصورت بیماری‌های واگیردار فوراً به‌آن خانه منتقل نموده از دیگران جدا ساخت. وی این عدّه را در ماه ژوئیهٔ گذشته تجدید نمود ولی کوچکترین قدمی برای اجرای آن برنداشت، با اینکه پس از این تاریخ موارد متعدّدی ازآبله بروزکرد که درنتیجهٔ آن دو تن درگذشتند. در نهم سپتامبر پزشک *کلمون* به‌من گزارش داد که باز درهمان کلبه‌ها بیماریِ آبله بروزکرده است و وضعِ آنجا را وحشتناک ارزیابی نمود. برای استحضارِ شما (استحضارِ وزیر) باید اضافه کنم که کشیش‌نشینِ ما دارای خانهٔ جدا و منفردی است که به‌خانهٔ جذامیان معروف است و کسانی از این ناحیه که به‌بیماری‌های واگیردار مبتلا می‌شوند درآن محل تحت معالجه قرار می‌گیرند. اکنون ماه‌هاست که این‌ناحیه دائماً پُر از بیمار است. تنها در یک خانواده پنج کودک ازآبله و تب مُرده‌اند. از اوّل آوریل تا اوّل سپتامبر کُلبه‌های مزبور، سرچشمهٔ این عفونت، واقع شده است. غیرممکن‌است بتوان تعدادِ

بیماران را تعیین نمود، زیرا خانواده‌هائی که گرفتار این بلا می‌شوند تاآنجاکه اِمکان داشته باشد آن را پنهان نگاه‌می‌دارند.″ [۱]

کارگرانی که در معادنِ ذغال یا معادنِ دیگر کار می‌کنند در زمرهٔ بخش‌هائی از پرولتاریای انگلیس به‌شمار می‌آیند که بهتر از دیگران مُزد می‌گیرند. سابقاً در جای خود گفته شد که اینان مُزدِ خویش را به‌چه قیمتی خریداری می‌کنند.[۲] در اینجا نگاهِ سریعی به شرایطِ مَسکنِ آنان می‌اندازیم. معمولاً استخراج کنندهٔ معدن، اعمّ از اینکه مالکِ معدن یا مستأجرِ آن باشد، برای کارگرانِ خود تعدادی خانهٔ روستائی مهیّا می‌کند. خانهٔ روستائی ومقداری ذغال برای سوخت ″مجّاناً″ دراختیارِ کارگران قرارداده می‌شود، یعنی اَقلامِ مزبور بخشی از دستمُزد را تشکیل می‌دهند که به‌صورتِ جنس تحویل می‌گردد. به‌کسانی که اِمکانِ به‌دست آوردنِ سُکنائی بدین‌صورت ندارند به‌جای آن سالانه ۴ لیرهٔ استرلینگ پرداخت می‌شود. مناطقِ معدنی، با سرعت، جمعیّتِ کثیری مرکّب از خودِ کارگرانِ معدن، پیشه‌وران و دکّانداران وغیره را به‌سوی خود جلب می‌کنند، که در

۱ـ همانجا، صفحهٔ ۱۸ (زیرنویس). سرپرستِ فقرای *شاپل آن لوفریث یونیون* (Chapel-an-le- Frith Union) به مدیر کل (Registrar General) چنین گزارش می‌دهد:

″در *دوهولس* (Doveholes) تعدادی حُفره در تپّه‌ای آهکی کنده شده است. این حُفره‌ها برای خاک‌برداران و کارگرانِ دیگری که درساختمانِ راه‌آهن کار می‌کنند به‌منزلهٔ مَسکَن مورداستفاده قرارمی‌گیرد. این غارها تنگ ومرطوبند. نه چاهی برای دفع کثافات دارند و نه آبریز. دراین حُفره‌ها هیچگونه وسیلهٔ تهویه وجود ندارد مگر روزنی که درسقف تعبیه شده و درعین‌حال به‌جای دودکش نیز به‌کار می‌رود. بیماریِ آبله غوغا می‌کند و موجبِ وقوعِ مرگ‌ومیرِ متعدّدی (بینِ این *تروگلودیت‌ها*[۱-۱]) شده است.″ (همانجا، زیرنویس)

(۱-۱) Troglodytes ـ نامی‌است که به مردمِ غارنشینِ ماقبل تاریخ یا غیرآن داده شده است.

۲ـ جزئیاتی که در صفحهٔ ۵۲۱ و بعد (صفحهٔ ۷۱۲ و بعدِ این ترجمه، جزوهٔ سوّم) داده شده به‌ویژه راجع به‌کارگرانی‌است که درمعادنِ ذغال کار می‌کنند. دربارهٔ وضع کارگرانِ معادنِ فلزّات که ازآن‌هم بدتر است به‌گزارشِ منصفانهٔ کمیسیون پادشاهیِ سال ۱۸۶۴ مراجعه شود.

اطرافِ ناحیهٔ معدنی جمع می‌شوند. مانندِ هرجائی که جمعیّت متراکم است بهرهٔ زمین دراین مناطق نیز بالاست. ازاین‌رو متصدّیِ معدن می کوشد تا تنگ‌ترین مکانِ ممکن را در دهانهٔ معدن، درست به‌همان‌اندازه که برای جادادنِ کارگران‌وخانواده‌هاشان لازم است، برای ساختمانِ خانه‌ها اختصاص دهد. همینکه چاه‌های تازه‌ای درآن نزدیکی باز شد و یا معادنِ قدیمی از نو مورد استفاده قرارگرفت فشار شدّت پیدا می کند. در مورد ساختمانِ خانه‌های روستائی فقط یک اصل رهبرِ سرمایه‌دار است وآن عبارت است از ″اِمساک″ در هرآنچه برای انجامِ تعهّداتِ ناشی از تعرّفه مطلقاً ضرور نیست. دکتر *جولیان هانتر* می گوید: ″خانه‌های معدنچیان و سایرِ کارگرانی که با امور معدنیِ *نورث‌امبرلند*[۱] و *دیورهم*[۲] سروکار دارند شاید به‌طور متوسّط بدترین وگران‌ترین خانه‌هائی باشندکه ازاین نوع درانگلستان به‌مقیاسِ وسیع دیده می‌شود، به‌استثناءِ خانه‌هائی‌که در نواحیِ نظیرِآن در *مون‌ماوث‌شایر*[۳] وجود دارد. آنچه بیش از همه وضع را بدتر می کندکثرتِ تعدادِ افرادی است که در یک اتاق مستقرّ شده‌اند، محدودبودنِ مساحتِ محلّی که در روی‌آن تودهٔ عظیمی از خانه‌ها،کم‌آب و بی‌مستراح، بنا شده‌اند ونیز معلولِ اُسلوبی‌است که معمولاً به‌کار می‌رود وعبارت ازآن‌است که خانه‌هارا روی هم قرار می‌دهند و یا به‌شکلِ flats تقسیم می کنند (یعنی به‌نَحوی که خانه‌های مختلفه عموداً روی‌هم قرارگرفته طبقاتی از عمارت را تشکیل دهند)... و متصدّی با تمامِ این جمعیّت چنان رفتار می کندکه گوئی آنها اقامت ندارند بلکه فقط درآنجا اُردو زده‌اند.″ ۴ *دکتر استیونس*[۵] می‌نویسد: ″برای اجرای مأموریَتِ خود، من اغلب دهاتِ

---

(۱) Northumberland ـ ایالتِ‌شمالیِ‌انگلستان که کرسیِ‌آن *نیوکاسل* ویکی‌ازمراکزِ بزرگِ ذغال‌است.

(۲) Durham ـ یکی از کُنت‌نشین‌های خاوَریِ انگلستان دارای کرسی‌ئی به‌همین نام.

(۳) Monmouthshire ـ یکی از کُنت‌نشین‌های باختریِ انگلستان واقع در ایالتِ *گال*.

۴ـ *"Public Health. Eighth Report"*, London 1865, p. 180, 182.

(۵) Dr. Stevens

معدنچیانِ *دیورهم‌یونیون* را دیدن کردم... با استثنائاتِ بسیار کمی می‌توان گفت که از هر گونه وسیله‌ای برای تأمینِ سلامتِ ساکنین غفلت شده است... همهٔ کارگرانِ معدنِ اجاره‌دار "lessee" یا مالکِ معدن دوازده ماهه وابسته‌اند. "bound" اصطلاحی است که مانند bondage (وابستگی) اززمانِ سرواژ باقی‌مانده‌است.) اگر احیاناً کارگران مزبور عدمِ رضایتِ خود را بروز دهند ویا به‌نَحوی از اَنحاء موجبِ دردسرِ بازرس (viewer) گردند بازرسِ مزبور علامت یا یادداشتی به‌دنبالِ نامِ آنها در کتابچهٔ بررسی می‌گذارد وبه‌هنگامِ تجدید پیمانِ سالیانه وی را بیکار می‌کنند... به‌نظرمن هیچ بخشی از سیستمِ مبادلهٔ جنسی با جنس (Trucksystem) نمی‌تواند از آنچه در این مناطقِ پُرجمعیّت حُکمفرماست بدتر باشد. کارگر ناگزیراست به‌عنوانِ سهمی‌از دستمُزد خود خانه‌ای را بپذیرد که حوالیِ آن‌را گندو کثافت گرفته‌است. وی‌نمی‌تواند خود به‌دادِ خویشتن برسد. او از هرنقطه‌نظر سِرف(رعیَتِ وابسته) است. (he is to all intents and purpese a serf) لذا این سؤال پیش می‌آید که به‌جز مالکِ وی چه کسی می‌تواند او را یاری کند. این مالک نیز پیش از هرچیز ترازنامهٔ خود را مورد مشوَرَت قرار می‌دهد و نتیجه تقریباً غیرقابل خدشه است. علاوه بر این کارگر از صاحب معدن مصارفِ آبِ خود را نیز دریافت می‌کند. اعمّ از اینکه آب خوب باشد یا بد، آب جریان داشته باشد یا بایستد، کارگر باید قیمتِ‌آن را بپردازد یابهتربگوئیم به‌کسرِمقداری ازدستمُزدِخود تن‌دهد." [1]

هنگامی که سرمایه، به‌مناسبتِ شرایطِ خطرناک وناشایستی که کارگران‌را ازحیثِ کار و مسکن به‌آن محکوم ساخته‌است، با "افکار عمومی" ویا با پلیسِ صحّی اختلاف پیدا می‌کند به‌هیچ‌وجه رودربایستی ندارد از اینکه عملِ خود را "توجیه کند" و بگوید که این وضع برای بهره‌کشیِ سودآوَر ازکارگر ضرور است. همچنانکه سرمایه از هر اقدامِ تأمینی در برابرِخطرِ ماشین‌آلات درکارخانه، نسبت به تهویه و استقرارِ وسایلِ

۱ـ همانجا، صفحهٔ ۵۱۵ ـ ۵۱۷

تأمینی درمعادن وغیره "پرهیز" دارد، دراینجا نیز درمورد محلِّ سُکنای معدنچیان دارای همان روش است. دکتر *سایمون* پزشکِ شاغلِ شورای مخصوص در گزارشِ رسمیِ خود می‌گوید: "برای تبرئهٔ خویش در برابرِ اعتراض به‌وضعِ رُسوای منازل به‌این‌مطلب استناد می‌شود که معمولاً معادن به‌صورت استیجاری مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند و مدّتِ عقدِ اجاره (درمعادنِ ذغال اکثراً اجاره ۲۱ساله است) به‌قدری کوتاه است که برای اجاره‌دار صَرف نمی‌کند وسایلِ خوبِ سُکنا برای کارگران و پیشه‌وَران وغیره آماده سازد و اگر هم اجاره‌دار شخصاً نظرِ آزادمنشانه‌ای در این مورد داشته باشد با مخالفتِ صاحب معدن روبرو می‌شود. می‌گویند شخصِ اخیرالذکر به‌ویژه دارای این گرایش‌است که بلافاصله درمقابلِ امتیازِ ساختمان‌دهیِ آبرومند وراحت درسطحِ ملکِ خویش‌برای‌سکونتِ‌کارگرانی که زیرزمینِ ملک وی را بهره‌خیز می‌کنند، مبلغِ گزافی اضافه بر بهرهٔ مالکانه مطالبه می‌نماید. این قیمتِ تحریمی، اگرچه خود مستقیماً ناهی [بازدارنده] نیست، در هرحال کسانِ دیگری راکه درغیراین‌صورت حاضر به ساختمان هستند منصرف می‌کند... من نمی‌خواهم دربارهٔ ارزشِ این عُذر بیش از این جستجو کنم و نیز لازم نمی‌دانم درمورد اینکه مخارجِ اضافیِ لازم برای ایجادِ مساکنِ آبرومند را سرانجام چه‌کسی باید متحمّل‌شود: مالک، اجاره‌دارِمعدن، کارگر ویا مردم... سخنی بگویم، ولی در مقابلِ این اوضاع و احوالِ شرم‌آوَر، چنانکه ازگزارش‌های پیوست (گزارش‌های *دکتر هانتر*، *استیونس* وغیره) برمی‌آید، ناچار باید چاره‌ای اندیشید... بدین‌سان از عنوانِ مالکیّتِ زمین استفاده می‌شود تا اِمکانِ ارتکابِ یک بی‌عدالتیِ عمومیِ بزرگ میسّر گردد. با سِمَتِ صاحب معدن، مالکِ زمین یک جمعیّتِ صنعتی را برای کار درمِلکِ‌خود دعوت می‌کند وبه‌عنوانِ‌مالکِ سطحِ زمین مانع‌ازآن می‌شود که کارگرانِ گِردآورده‌ای وی محلِّ سکونتِ شایسته‌ای که برای‌آنان ضرورتِ حیاتی دارد به‌دست‌آورند. اجاره‌دارِ معدن (سرمایه‌دارِ بهره‌کش) هیچگونه نفعِ پولی برای مقاومت دربرابرِچنین‌معاملهٔ غدّارانه‌ای‌ندارد، زیرا وی به‌خوبی می‌داند که‌این‌تحملات،

گرچه طاقت‌فرساست، ولی عواقبِ‌آن پاگیرِ وی نیست و کارگرانی‌که باید عواقبِ مزبور را متحمّل شوند هنوز ناآگاه‌تر از آنندکه حقوقِ مربوط به بهداشت و سلامتِ خود را بازشناسند، و هنوز دیده نشده‌که شرم‌آوَرترین سُکناها و فاسدترینِ آنها به اعتصاب انجامیده باشد." [۱]

د) تأثیرِ بحران‌ها نسبت به بخشی از طبقهٔ کارگر که بهتر مُزد می‌گیرد

پیش‌ازآنکه من به‌کارگرانِ‌کشاورزی به‌مفهومِ‌خاصِ‌آن بپردازم‌لازم‌است به‌وسیلهٔ نمونه‌ای نشان داده شودکه چگونه بحران‌ها، حتّا درمورد بخشی از طبقهٔ‌کارگرکه بهتر از دیگران مُزد می‌گیرد، یا به‌عبارت دیگر نسبت‌به‌اشرافیّتِ‌کارگری، تأثیربخش‌است. به‌یاد هست‌که سال ۱۸۵۷ شاهد یکی از بزرگترین بحران‌هائی بودکه باآن هر بار دور صنعتی به‌انجام می‌رسد. نقطهٔ انتهایِ‌آن به‌سال ۱۸۶۶ افتاد. بحرانِ مزبور،که به‌دنبالِ کمبودِ پنبه مقادیر بسیاری سرمایه را از مناطق عمل عادّیِ خود بیرون می‌کشید و به‌سَمتِ مراکزِ بزرگِ بازارِ پول می‌راند و این بار به‌طور عمده خصلتِ مالی داشت، در نواحیِ خاصِّ صنعتی از مدّتی پیش احساس شده بود. آغاز آن در ماه مه ۱۸۶۶ با ورشکست یکی از بانک‌های بزرگِ لندن و در دنبال‌آن با فروریختن عدّهٔ بی‌شماری از مؤسّساتِ بی‌بنیادِ مالی اعلام‌گردید. یکی‌از رشته‌های بزرگ صنعتیِ لندن‌که گرفتارِ بلیّهٔ مزبور شد همانا شعبه‌ای بودکه به ساختنِ ناوهای زره‌دار می‌پرداخت. سرجُنبانانِ این صنعت در اوانِ رونقِ بازار نه‌تنها بیش از حدِّ لازم تولیدکرده بودند بلکه به‌حساب اینکه اعتبارات با همان نیرومندی از سرچشمهٔ خود جریان خواهند یافت سفارش‌های بسیاری را متعهّد شده بودند. واکنشِ هولناکی پدید شدکه صنایعِ دیگر را نیز در بَر

۱- *"Public Health. Eighth Report"*, London, 1865, p. 16.

گرفت[۱] و تا پایانِ مارس ۱۸۶۷ ادامه یافت. برای اینکه خصوصیّتِ وضع کارگران را نشان دهیم قسمتی از گزارشِ مفصّلِ یکی‌ازخبرگزارانِ *مورنینگ‌استار*[(۲)] را، که درآغازِ سال۱۸۶۷ از مناطقِ عمدهٔ این بلیّه دیدن کرده بود، ذیلاً می‌آوریم: "در قسمتِ خاوَریِ لندن یعنی در بخش‌های *پوپلار*، *میل‌وُل*، *گرینویچ*، *دپت‌فورت*، *لایم‌هاوز* و *کانینگ‌-تون*[(۳)] دست‌کم ۱۵۰۰۰ نفرکارگر با خانواده‌های خود در منتها درجهٔ فقر و تیره‌روزی هستندکه در میانِ‌آنها بیش از ۳۰۰۰ نفر در عِدادِ مکانیک‌های ماهر به‌شمار می‌آیند. ذخیرهٔ‌آنها درنتیجهٔ شش‌ـ هشت ماه بیکاری به‌آخررسیده‌است... من بازحماتِ بسیاری توانستم خود را به درِ کارستانِ *پوپلار* برسانم، زیرا درِ مزبور را جماعتِ عظیمی از گرسنگان احاطه‌کرده بودند. این‌جماعت درانتظارِ بلیط‌های نان بودند ولی هنوز موقعِ تقسیمِ‌آنها نرسیده بود. درِ مزبور مربّعی‌است تنومندکه سایبانی رویِ‌آن قرارگرفته و بر فرازِ تمامِ دیوارها ادامه یافته‌است. در وسطِ حیاط توده‌های ضخیمِ برف سنگ‌فرش‌ها

۱ـ "عدّهٔ بی‌شماری ازمستمندانِ لندن ازگرسنگی می‌میرند! (Wholesale starvation of the London poor!) ... درجریانِ روزهای اخیر اعلان‌های‌بزرگی‌بامضامینِ‌عجیبِ زیرین به‌دیوارهای‌لندن چسبانده بودند: "گاوهای فربه، مردمِ‌گرسنگی‌زده! گاوهای فربه‌کاخ‌های بلورینِ خود را تَرک‌کرده‌اند تا اغنیا را در خانه‌های پُرتجمّلشان فربه‌تر سازند، درحالی‌که مردمِ‌گرسنگی‌زده در زاغه‌های مِحنت‌زای خود ازدست می‌روند و می‌میرند." اعلاناتِ مزبور با مضامینِ تهدیدکنندهٔ خود پیوسته تجدید می‌شدند. تا قسمتی ازآنها پاک می‌شد و یا با اعلانِ دیگری پوشانده می‌شد فوراً قسمتِ جدیدی در همان محل یا محلِّ عمومیِ دیگری از نو نمایان می‌گردید... این وضع مقدّماتی را به‌یاد می‌آوردکه ملّتِ فرانسه را برای وقایعِ ۱۷۸۹ آماده می‌ساخت... در این لحظه‌که‌کارگرانِ انگلیس با زن و فرزند از سرما و گرسنگی تَلَف می‌شوند میلیون‌ها پولِ انگلیسی‌که نتیجهٔ دسترنجِ انگلیسی است در قرضه‌های روسی، اسپانیائی، ایتالیائی و سایرِ وام‌های خارجی به‌کار می‌روَد."
(*"Reynolds' Newspaper"*, 20. Jan, 1867.)

(۲) Morning Star

(۳) Canning Town, Limehouse, Deptford, Greenwich, Millwall, Poplar

را می‌پوشاند. در اینجا محوّطه‌های کوچکی با چپرهای حصیری درست کرده‌اند که به‌هنگامِ هوای بهتر انسان‌ها در میان آن کار می‌کنند. این محوّطه‌ها عیناً مانندِ آغُلِ گوسفندان است. در روزِ دیدارِ من این آغُل‌ها را چنان برف پوشانده بود که هیچکس نمی‌توانست درآن بنشیند. باوجود این افرادی در پناهِ سایبان‌ها سرگرمِ اصلاحِ سنگ‌فرش‌ها بودند. هر یک از آنها روی سنگِ قطوری نشسته بودند و با چکّشِ سنگینی آنقدر به‌روی سنگ‌خارای منجمد می‌کوفتند تاآنکه پنج بوشل ازآن را بکَنند. آنگاه کارِ روزانه‌شان پایان یافته بود و درمقابل ۳ پنس و یک بلیط نان دریافت می‌کردند. در قسمتِ دیگری از حیاط یک خانهٔ چوبیِ محقّری وجود داشت. وقتی درِ این خانه باز شد آن را چنان مملوّ ازآدم دیدم‌که شانه به‌شانهٔ هم می‌فشردند تا یکدیگر را گرم کنند. اینان طنابِ کشتی درست می‌کردند و بایکدیگر دراین‌مباحثه بودند که کدام‌یک با حدّاقلِّ غذا می‌تواند طولانی‌تر از دیگران کارکند، زیرا طولِ‌کار برای آنان مسئلهٔ غیرَت‌بود. تنها دراین‌یک‌کارستان ۷۰۰۰ نفر اِمداد می‌شدند که صدها نفر ازمیانِ‌آنان تا شش یا هشت ماهِ پیش بالاترین مُزدهای کارگرانِ ماهرِ این‌کشوررا دریافت می‌نمودند. اگر بسیاری ازکارگران پس‌ازآنکه تمامِ ذخیرهٔ نقدیِ خود را به‌پایان می‌رساندند تا هنگامی که‌چیزی‌برای گروگذاردن دردست‌داشتند ازمراجعه به‌نفقهٔ کلیسائی خودداری نمی‌کردند، مسلّماً تعدادِ این‌قبیل افراد مضاعف می‌شد... پس‌ازآنکه‌کارستان را تَرک نمودم درکوچه‌های *پوپلار*، که خانه‌های یک طبقه درآن بسیار است، گشت زدم. راهنمای من عضوِکمیتهٔ‌کمک به‌بیکاران بود. نخستین خانه‌ای‌که ما درآن وارد شدیم خانهٔ یک‌کارگرِ فلزکاری بودکه از۲۷هفته پیش بیکار بود. این مرد را دیدم‌که با تمامِ خانواده‌اش در پستوئی نشسته بود. اتاق مزبور هنوزکاملاً از اثاث خالی نشده وآتش نیز درآن افروخته بود. برای حفظِ پاهای عریانِ‌کودکان گرما ضرورتِ مبرم داشت، زیرا درآن روز هوا به‌شدّت سرد بود. درطرف مقابل آتش ظرفی با مقداری الیافِ کتان قرار داشت که زن و بچه‌های کارگرآن را در اِزاءِ نانِ‌کارستان می‌رشتند. مردِ

خانه خود در یکی از حیاط‌هائی که ذِکرآن فوقاً گذشت، در اِزاءِ یک کوپن نان و ۳ پنس روزانه کار می کرد. چنانکه خودِ او با تبسّمِ تلخی بیان می کرد، وی اکنون با گرسنگیِ بسیار برای ناهار به‌خانه آمده بود و ناهارش مرکّب از چند قطعه نان و پیه با فنجانی چایِ بی‌شیر بود... درِ دوّمی را که ما کوفتیم زنِ میانه‌سالی گشود. وی بدون آنکه کلمه‌ای بگوید ما را به‌پستوئی هدایت کرد که درآنجا تمامِ خانواده‌اش نشسته بودند و ساکت چشم به‌آتشی که می‌مُرد دوخته داشتند.آنچنان محیطِ یأس و حِرمانی بر این مردم و اتاقِ کوچکشان مستولی بود که من هرگزآرزو ندارم چنین صحنه‌ای را یک‌باردیگر ببینم. آن زن درحالی که پسرانِ خود را نشان می‌داد می گفت: ″آقا ۲۶ هفته است که اینان نتوانسته‌اند هیچ پولی درآورند و تمامِ پول ما یعنی پولی که من و پدرشان در ایّامِ بهتر برای روزِ مبادا صرفه‌جوئی کرده بودیم تمام شده است. خودتان ملاحظه کنید.″ این جمله را با فریادی تقریباً وحشیانه گفت و یک دفتر پس‌اندازِ بانکی را به‌ما نشان داد که منظّماً تمامِ پرداخت‌ها و وجوهِ دریافتی پِی‌درپِی درآن قید شده بود، به‌طوری که ما توانستیم ببینیم چگونه این دارائیِ کوچک از نخستین سپردهٔ پنج شیلینگی آغاز شده وتدریجاً به بیست لیرهٔ استرلینگ بالغ گردیده و سپس دوباره لیره‌ها به‌شیلینگ رسیده وآخرین پولِ‌دریافتی، دفترچهٔ پس‌انداز را مانندِ ورق‌پاره‌ای بی‌محتوی ساخته است. این خانواده روزانه بخور و نمیری ازکارستان دریافت می کرد... دیدار بعدیِ ما از زنِ یک نفر ایرلندی بود که سابقاً درکشتی‌سازی کار داشت. ما این زن را به‌حالی دیدیم که ازکم‌غذائی بیمار شده وبا لباس برروی دوشکی‌افتاده‌بود که به‌زحمت تکهٔ فرشی او را می‌پوشاند، زیرا تمامِ وسایلِ بستر به‌گرو رفته بود. اطفالِ بینوایش از او مراقبت می کردند، درحالی که خود به‌عکس محتاجِ غمخواریِ مادرانهٔ وی بودند. ۱۹هفته بیکاریِ اجباری وی‌را به‌چنین وضعی رسانده بود درحالی که او داستانِ گذشتهٔ تلخ را حکایت می کرد چنان آه می کشید که گوئی هرگونه امید به‌آیندهٔ بهتر از دست رفته است... هنگامی که از این خانه بیرون می‌رفتیم مردِ جوانی به‌پیش‌ما دوید و از ما

خواهش کرد به‌منزلِ او درآئیم و ببینیم شاید بتوانیم برای وی چاره‌ای بیاَندیشیم. یک زنِ جوان، دو فرزندِ زیبا، یک‌دسته اوراقِ بانک رهنی و یک خانهٔ کاملاً تُهی، عبارت از تمامِ آن‌چیزی بود که وی می‌توانست به‌ما نشان دهد.″

دربارهٔ زندگیِ فلاکت‌باری که در دنبالِ بحرانِ ۱۸۶۶ به‌وجود آمد مستخرجه‌ای از یک روزنامهٔ *توری*(۱) را ذیلاً می‌آوریم. نباید فراموش کرد که بخشِ شرقیِ لندن که دراینجا ازآن صحبت می‌شود نه‌تنها چنانکه قبلاً دراین فصل ذِکر شد، مرکزِ ساختمانِ کشتی‌های زِرِه‌دار است، بلکه درعین‌حال مرکزکارِ به‌اصطلاح خانگی‌است که پیوسته بادستمُزدی پائین‌تر ازحدّاقلّ‌پرداخت می‌شود. ″دیروز بخشی‌ازپایتخت‌شاهد منظره‌ای بس هولناک و رقّت‌بار بود. بااینکه هزاران نفر از بیکارانِ بخشِ‌شرقیِ‌شهر به‌طور انبوه به‌دنبالِ پرچم‌سیاه راه نیاُفتاده بودند معذلک سیلِ‌انسانی به‌قدرکافی بااُبهَت بود. رنج‌ها ومشقّاتِ این جمعیّت را به‌خاطر بیاوریم. اینان ازگرسنگی می‌میرند. این واقعیّتی ساده و وحشتناک است. این‌ها ۴۰۰۰۰ نفرند... در عصر ما در یکی از محلاّتِ این پایتختِ شگرف، درست در جنبِ عظیم‌ترین انباشت ثروتی که جهان تاکنون نظیرِآن را ندیده است، ۴۰۰۰۰ نفر بیچاره و بی‌یاوَر گرسنگی می‌خورند! این‌مردم اکنون به‌محلاّت‌دیگر روی می‌آوَرَند. اینان که همواره نیم‌گرسنه بوده‌اند درد و رنجِ خویش را درگوشِ ما فریاد می‌زنند، بانگ به‌آسمان بلند می‌کنند، از خانه‌های فلاکت‌زدهٔ خویش حکایت می‌کنند و به‌ما می‌گویند که برای‌آنان کارنیافتن، بی‌ثمرماندن و به‌گدائی‌رفتن مقدور نیست. حتّاآن‌افرادِمحلّی‌نیزکه وظیفه‌دارِ پرداختِ مالیاتِ فقرا هستند خود نیز درنتیجهٔ مطالباتِ برزن‌ها به‌لبِ پرتگاهِ مستمندی رانده شده‌اند.″ ۲

نظر به‌اینکه میانِ سرمایه‌دارانِ انگلیسی مُد شده است که بلژیک را مانندِ بهشتِ کارگران بستایند، زیرا درآنجا ″آزادیِ کار″یابه‌عبارت‌دیگر″آزادیِ سرمایه″ نه به‌وسیلهٔ

---

(۱) Tory ـ حزب محافظه‌کارِ انگلستان.

۲- (*"Standard"*, 5. April 1866.)

استبدادِ اتحادیه‌ها و نه از راهِ قوانینِ کارخانه‌ای خدشه‌دار می‌شود، خوب است چند کلمه‌ای دربارهٔ "نیکبختیِ" کارگرانِ بلژیکی گفته شود. یقیناً هیچکس بهتر از مرحوم دوک‌پتیو[۱] بازرسِ کلِّ زندان‌ها و مؤسّساتِ نیکوکاریِ بلژیک وعضوِ کمیسیونِ مرکزیِ آمارِ آن کشور، به‌این نیکبختی پی‌نبرده‌است. اثرِ اورا دربارهٔ "بودجه‌های اقتصادیِ طبقاتِ کارگریِ بلژیک" ("Boudgets économiques des classes ouvrières en Belgique", Bruxelles, 1855) مورد دقّت قرار دهیم. در این اثر ازجمله دیده می‌شود که درآمد و مخارجِ سالانهٔ یک خانوادهٔ عادّیِ کارگری برمبنای تاریخ‌های بسیار دقیق حساب‌شده و سپس خوراکِ آن خانواده با وضعِ تغذیهٔ سربازان، مَلَوانان، و زندانیان مقایسه شده است. خانواده "مرکّب‌است از پدر، مادر و چهار بچه". ازاین شش‌نفر "چهار تا می‌توانند طیِّ تمامِ سال به‌طورمفید به‌کار اشتغال‌داشته‌باشند". چنین‌فرض شده‌است که "هیچکدام ازآنها بیمار و معلول نیست" و "هیچ مخارجِ مذهبی، اخلاقی یا فکری جز مبلغی بسیار جزئی برای صندلی‌های کلیسا وجود ندارد" و"هیچ شرکتی در صندوق‌های پس‌انداز و بازنشستگی نمی‌شود" و"هیچ خرجِ تجمّلی ومخارجِ زائدِ دیگر نیز وجود ندارد". ولی به‌فرض اینکه پدر و پسرِ ارشد معتاد به دخانیات باشند و روزهای یکشنبه به‌قهوه‌خانه بروند هفته‌ای ۸۶ سانتیم به‌این‌حساب کنارگذاشته شده است. "از بررسیِ وضع عمومیِ دستمُزدهائی که به‌کارگرانِ پیشه‌های مختلف پرداخت می‌شود چنین برمی‌آید... که بالاترین دستمُزدِ متوسّطِ روزانه برای مردان یک فرانک‌وپنجاه‌وشش سانتیم، برای زنان ۸۹ سانتیم، برای پسربچه‌ها ۵۶ سانتیم و برای دختران ۵۵ سانتیم است. درصورتی که این نرخ پایه قرارگیرد آنگاه حدّاکثرِ درآمدِ سالانهٔ خانواده به ۱۰۶۸ فرانک بالغ می‌گردد... دراین‌خانواده که به‌مثابه نمونه تلقّی شده‌است ما تمامِ درآمدهای ممکنه را

---

(۱) Ducpétiaux, Edouard (۱۸۰۴ـ۱۸۶۸) ـ اقتصاددان و محقّقِ اجتماعیِ بلژیکی صاحب تحقیقات و تدقیقات جالبی دربارهٔ زندگیِ کارگران.

به‌حساب آورده‌ایم. ولی هرگاه برای مادر دستمُزدی قرار دهیم آنگاه مدیریَت زندگیِ خانواده را از او سَلب کرده‌ایم. چه کسی به‌خانه می‌رسد و کی بچه‌هارا مراقبت می کند؟ چه کسی باید آشپزی کند، بشویَد، دوخت‌ودوز نماید؟ این معمّائی است که هرروز دربرابرِ کارگران است.″

بنابراین بودجهٔ خانواده ازاین‌قرار است:

پدر	۳۰۰ روزانهٔ کار از قرار	۱/۵۶ فرانک	۴۶۸	فرانک
مادر	« « « «	۰/۸۹ «	۲۶۷	«
پسر	« « « «	۰/۵۶ «	۱۶۸	«
دختر	« « « «	۰/۵۵ «	۱۶۵	«
		جمع	۱۰۶۸	فرانک

اگر کارگر مانندِ مَلَوان یاسرباز یازندانی غذا می‌خورد آنگاه مخارجِ سالانهٔ خانواده وکسر بودجهٔ وی به‌شرحِ زیرین ترقّی می‌نمود:

اگر مانندِ مَلَوان غذا می‌خورد، مخارجش ۱۸۲۸ فرانک وکسر بودجه‌اش ۷۶۰ فرانک می‌شد.

اگر مانندِ سرباز غذا می‌خورد، مخارجش ۱۴۷۳ فرانک وکسر بودجه‌اش ۴۰۵ فرانک می‌شد.

اگر مانندِ زندانی غذا می‌خورد، مخارجش ۱۱۱۲ فرانک وکسر بودجه‌اش ۴۴ فرانک می‌شد.

″دیده می‌شود که نه‌تنها کمتر خانوادهٔ کارگری می تواند خوراک خودرا درحدودِ مَلَوانان و سربازان تأمین کند، بلکه اِمکانِ اینکه حتّا از این حیث به‌پای زندانیان برسد،

ندارد. در بلژیک هر زندانی درسال‌های ۱۷۴۷ـ ۱۸۴۹ روزانه به‌طور متوسّط ۶۳ سانتیم خرج برمی‌داشت واین بامخارجِ زندگیِ روزانهٔ کارگر بیش‌از۱۳سانتیم تفاوت ندارد. هزینه‌های‌مربوط‌به‌اداره ومراقبتِ‌زندانیان‌نیزبدان‌جهت‌که زندانی کرایه‌خانه نمی‌پردازد پابه‌پا می‌شود. با این وصف چگونه است که بسیاری از کارگران و حتّا می‌توان گفت اکثریّتِ عظیمِ آنها در شرایطِ باصرفه‌تری زندگی می‌کنند؟ این فقط از راهِ تدابیری است که رازآن را تنهاکارگران می‌دانند. آنها جیرهٔ روزانهٔ خود را پائین می‌آورند، نانِ جو به‌جای نانِ‌گندم می‌خورند، کمتر یا اصلاً گوشت مصرف نمی‌کنند، ازکره وچاشنیِ غذا چشم می‌پوشند، تمامِ‌خانواده را در یک یا دو اتاق می‌گنجانند به‌طوری که دختران و پسران باهم واغلب در یک فِراش[بستر]می‌خوابند، درلباس و زیرپوش ووسایل‌نظافت صرفه‌جوئی می‌کنند، از تفریحاتِ یکشنبه چشم می‌پوشند و خلاصه رنج‌آوَرترین محرومیّت‌ها را به‌خود هموار می‌کنند. هنگامی که کارگران به‌چنین سرحدِّ محرومیّت رسیدند مختصر ترقّیِ وسایل زندگی، یک بیکاری یا بیماری کافی‌است تا تیره‌روزیِ آنها را مضاعف کند وآنان را کاملاً به افلاس و ویرانی بکشاند. قروض انبار می‌شوند، از نسیه‌کاری محروم می‌شوند، پوشاک و اثاثِ ضروریِ خانه به بانک رهنی منتقل می‌گردند وسرانجام خانواده مجبوراست نامِ خویش‌را درسیاههٔ مستمندان ثبت‌نماید.״ [۱]

درواقع در این ״بهشتِ سرمایه‌داران״ کوچکترین تغییر در بهای وسایلِ ضروریِ زندگی موجبِ تغییراتی در شمارهٔ مرگ‌ومیر وجنایت می‌شود!״مراجعه‌کنید به‌اعلامیهٔ *مات‌شاپی*[۲] (جامعه). ("De Vlamingen Vooruit!", Brüssel, 1860, S.15,16.)

در سرتاسرِ بلژیک ۹۳۰۰۰۰ خانواده وجود داردکه بنا برآمارِ رسمی از میانِ آنها ۹۰۰۰۰ خانوادهٔ متموّل (رأی‌دهنده) = ۴۵۰۰۰۰ نفر، ۳۹۰۰۰۰ خانوادهٔ طبقات متوسّط در شهر و دِه وجود داردکه بخشِ بزرگی ازآنها دائماً به پرولتاریا می‌پیوندد و بالغ بر

۱- Ducpétiaux: *"Boudgets économiques etc."*, P 151, 154, 155, 156.

(۲) Maatschappij

۱۹۵۰۰۰۰ نفر می‌شود. بالأخره ۴۵۰۰۰۰ خانوادهٔ کارگری وجود دارد که تعدادِ اعضاء آن برابر با ۲۲۵۰۰۰۰ نفر می‌شود. از میان اینان خانواده‌های نمونه‌ای برمی‌خیزند که از سعادتِ توصیف‌شدهٔ *دوک پتیو* بهره‌مند می‌گردند.

ه) پرولتاریای کشاورزیِ انگلیس

خصلتِ متناقضِ تولیدِ سرمایه‌داری وانباشت، هیچ جا خشن‌تر از پیشرفتِ کشاورزیِ انگلستان (به‌انضمامِ دامپروَری) و پیشرفتِ کارگرِ کشاورزیِ آن‌سامان چشمگیر نیست. پیش‌از آنکه دربارهٔ وضعِ کنونیِ انگلستان سخنی گویم نظرِ سریعی به گذشتهٔ آن می‌اندازم. کشاورزیِ جدیدِ انگلستان از میانهٔ سدهٔ هجدهم آغاز می‌شود، هرچند تاریخِ تحوّل در مناسباتِ زمین‌داری، که تغییرِ شیوهٔ تولید از آن مبدأ نشئت گرفته است، به‌مراتب قدیم‌تر است.

اگر به‌اطلاعاتی که *آرتور یانگ*[۱] ناظرِ دقیق و متفکّرِ سطحی، دربارهٔ کارگران کشاورزی سال ۱۷۷۱ به‌دست داده است مراجعه کنیم آنگاه دیده می‌شود که کارگرِ مزبور درمقایسه با پیشینیان قرنِ چهاردهم که "در فراوانیِ نعمت می‌زیسته‌اند و اِمکانِ انباشت داشته‌اند"[۲] نقشِ بسیارناچیزی ایفا می‌کند و درنسبت با قرنِ پانزدهم که "عصرِ طلائیِ کارگرِ انگلیسی در شهر و روستا" است نیز به‌هیچ‌وجه نمی‌توان سخنی به‌میان آورد. معذلک نیازی به‌اینکه این‌اندازه به‌عقب برگردیم نداریم. دراثرِ بسیارمستَنَدی

---

(۱) Arthur Young (۱۷۴۱ـ۱۸۲۰) ـ نویسنده و آمارگرِ انگلیسی.

۲ـ *جیمز ای. ث. راجرس* (James E. Th. Rogers) (استاد علم اقتصاد در دانشگاه آکسفورد):
(*"A Hidtory of Agriculture and Prhces in England"*, Oxford, 1866.)
این اثر که در نوشتنِ آن به‌طور جدّی زحمت کشیده شده و در دو جلدی که تاکنون از آن انتشار یافته است (t. 1, p. 690) فقط دورانِ ۱۲۵۹ تا ۱۴۰۰ را در بَر می‌گیرد. جلد دوّم فقط مُحتَویِ مصالح آماری است. این نخستین تاریخِ واقعیِ قیمت‌های آن ازمنه است که در اختیار ما قرار داده شده است.

ازسال ۱۷۷۱ چنین نوشته شده‌است: "فارم‌دارِ بزرگ تقریباً خویشتن را به‌سطحِ نجیب‌زادگان رسانده‌است درحالی که بینوا کارگرِ کشاورز تقریباً به‌خاک‌سیاه نشسته است... وضعِ نابسامانِ وی را می‌توان از مقایسهٔ شرایطِ امروزی او و چهل‌سال پیشش دریافت ... مالکینِ زمین و فارم‌داران برای اِعمالِ ستم نسبت به کارگر دست به‌دست یکدیگر داده‌اند." [۱] سپس به‌تفصیل نشان داده می‌شود که دستمُزدِ واقعی در روستا ازسال ۱۷۳۷ تا ۱۷۷۷ درحدود $\frac{۱}{۴}$ یا ۲۵٪ تنزّل نموده است." دکتر *ریچارد پرایس*[۲] در همین زمان می‌گوید: "سیاستِ جدید به‌حالِ طبقاتِ عالی ملّت مساعد است. نتیجه آن خواهد بود که دیر یا زود تمامِ کشورِ پادشاهی فقط مرکّب‌از نُجَبا وفُقَرا، بزرگان وبندگان خواهدشد." [۳]

با این وجود وضعِ کارگرِ کشاورزیِ انگلیسی از سال ۱۷۷۰ تا ۱۷۸۰، چه ازلحاظ وضعِ غذائی ومسکن و چه ازحیث آبرومندی وسرگرمی ومشغولیات وغیره، ایده‌آلی را تشکیل می‌دهد که پس‌ازآن هرگز دوباره به‌دست نیامده است. چنانچه مُزدِ متوسّط وی برحسب پیمانهٔ[۴] گندم بیان شود آنگاه مُزدِ مزبور از ۱۷۷۰ تا ۱۷۷۱ نَوَد پیمانه، در

۱- *Reasors for late Increase of the Poorlaws; or, a comparative view of the Price of labour and provision*, London, 1777, p. 5,11.

(۲) Richard Price (۱۷۲۳-۱۷۹۱) - متألّهِ لیبرالِ انگلیسی که به‌پشتیبانی‌ازجنبشِ استقلال‌طلبانهٔ آمریکا درآمد و یکی از دوستانِ فرانکلین بود. وی دربارهٔ مالیه آثاری دارد.

۳- Dr. R. Price: *"Observations on Reversinary Payments"* 6. Ed. M. Morgan, London, 1803, t. II. p. 158, 159.

پرایس در صفحهٔ ۱۵۹ اثر خویش متذکّر می‌شود: "بهای اسمیِ روزانهٔ کار دراین لحظه بیش از ۴ بار یا اکثراً پنج بار بالاتر ازآنچه درسال ۱۵۱۴ بود نیست. ولی قیمتِ گندم ۷ بار، قیمتِ گوشت و لباس تقریباً ۱۵بار بالاتر ازآن‌وقت‌است. بنابراین بهای کار به‌اندازه‌ای نسبت‌به‌هزینهٔ زندگی عقب‌مانده‌است که اکنون به‌نظرنمی‌رسد نسبت‌به‌مخارجِ زندگی حتّا بتواند نیمی‌ازآنچه سابق می‌خرید به‌دست‌آورد."

(۴) Pinte (پینت) که درمتن آمده و به پیمانه ترجمه شده واحدِ حجمِ قدیمی برای مایعات وحبوبات است که درفرانسه معادل ۰/۹۳ لیتر، در انگلستان برابر با ۰/۵۶۸ لیتر و درآمریکا مساوی با ۰/۴۷۳ لیتر بوده است. مقایسهٔ مذکور در متن با واحد انگلیسی به‌عمل‌آمده است.

زمانِ *ایدن*[۱] (۱۷۹۷) باز هنوز ۶۵ پیمانه بوده، ولی در ۱۸۰۸ به ۶۰ پیمانه رسیده‌است.[۲]

وضعِ کارگرانِ کشاورزی که در پایانِ جنگِ ضدِّ ژاکوبن[۳]، که در اثنای آن ملاّکان، فارم‌داران، کارخانه‌داران، بازرگانان، بانکداران، بورس‌بازان، آمارگرانِ ساز و برگِ ارتش وغیره به‌نَحوِ شگرفی بر مِکنَتِ خود افزودند، سابقاً بیان شده است. خواه در اثرِ کاهشِ ارزشِ اسکناس و خواه درنتیجهٔ ترقّی‌ئی، که مستقلّ از کاهشِ ارزشِ اسکناس در بهای وسایلِ اوّلیهٔ زندگی به‌وجودآمده بود، مُزدِ اسمی بالا رفت. ولی تغییراتِ واقعیِ دستمُزد را می‌توان بدونِ واردشدن در جزئیّاتِ زائد به‌نَحوِ ساده‌ای تشخیص داد. در سال‌های ۱۷۹۵ و ۱۸۱۴ قانونِ کمک به بینوایان و اجرای آن یکی بود. به‌خاطر هست که این قانون چگونه در روستاها اجرا می‌شد: هر بخشِ کشیش‌نشین مُزدِ اسمی را فقط تامبلغی که اسماً برای بخورونمیرِ کارگر لازم‌بود به‌صورتِ صدقه تکمیل می‌نمود. رابطهٔ بینِ مُزدی که توسّطِ فارم‌دار پرداخته می‌شد و کمبود مُزدی که از جانبِ بخش جبران می‌گردید دو نکتهٔ ذیل‌راآشکار می‌سازد: اوّلاً تنزّلِ دستمُزد به‌پائین‌تر از حدّاقل و ثانیاً درجهٔ مُزدبگیری و مستمندیِ کارگرِ کشاورزی یا به‌عبارت دیگر اینکه تا چه درجه وی را مبدّل به رعیَتِ کشیش‌نشین نموده بودند.

مابرای‌نمونه کُنت‌نشینی‌را انتخاب‌می‌کنیم که‌نمودارِ وضعِ متوسّطِ همهٔ کُنت‌نشین‌ها باشد. درسال ۱۷۹۵ مُزد هفتگیِ متوسّطِ *نورثامپتون‌شایر* به ۷ شیلینگ و ۶ پنس و هزینهٔ سالانهٔ یک خانوارِ شش‌نفری به ۳۶ لیرهٔ استرلینگ و ۱۲ شیلینگ و ۵ پنس بالغ می‌گردید،

---

(۱) مقصود *سِر فردریک مورتون ایدن* (Sir Frederick Morton, Eden) (۱۷۶۶ـ۱۸۰۹) ـ اقتصاددان بورژوائیِ انگلیسی، از پیروانِ نامیِ مکتبِ *آدام اسمیث* است که در صفحهٔ ۹۴۴ همین ترجمه نیز دربارهٔ برخی از نظریات او گفتگو شده است.

۲ـ Barton: *"Observations etc."*, p. 26.

برای آخرِ سدهٔ هجدهم به اثرِ *ایدن* تحت عنوان *"The State of the Poor"* مراجعه کنید.

(۳) مقصود جنگ‌هائی‌است که انگلستان از سال ۱۷۹۳ تا ۱۸۱۵ علیه انقلابِ فرانسه نموده است.

مجموعِ درآمدِ خانوادهٔ مزبور ۲۹ لیره و ۱۸ شیلینگ بود و کمبودی که توسّطِ بخش جبران می‌شد بالغ بر ۶ لیره و ۱۴ شیلینگ و ۵ پنس می‌گردید. درسال ۱۸۱۴ دستمُزد هفتگی در همین کُنت‌نشین ۱۲ شیلینگ و ۲ پنس بود، هزینهٔ سالانهٔ یک خانوادهٔ پنج نفری بالغ بر ۵۴ لیرهٔ استرلینگ و ۱۸ شیلینگ و ۴ پنس می‌شد، مجموعِ درآمدِ خانواده ۳۶ لیرهٔ استرلینگ و ۲ شیلینگ و کمبودِ مورد پرداختِ بخش، ۱۸ لیرهٔ استرلینگ و ۶ شیلینگ و ۴ پنس بود.[۱] بنابراین در سال ۱۷۹۵ کسر بودجهٔ خانواده کمتر از $\frac{1}{4}$ دستمُزد بود و در ۱۸۱۴ از نصف آن تجاوز می‌کرد. به‌خودیِ‌خود می‌توان درک نمود که تحت چنین شرایط، آن وسایلِ آسایشِ حقیری هم که *ایدن* درخانه‌های روستائیِ کارگرِ کشاورزی یافته بود، در سال ۱۸۱۴ از بین رفته بود.[۲] از میانِ تمامِ حیواناتی که فارم‌دار در اختیار دارد، از این پس کارگر، یعنی افزارِ صدادار[(۳)] بیش از همه موردآزار قرار می‌گیرد، از همه بدتر تغذیه می‌شود و بیش از همه درمعرضِ رفتارِ خشونت‌آمیز است.

این اوضاع‌واحوال همچنان به‌آرامی ادامه یافت تاآنکه "شورش‌های رعدآسای سال ۱۸۳۰ در پرتوِ شعلهٔ خرمن‌های سوزانِ بر ما (یعنی برطبقاتِ‌حاکمه) روشن‌ساخت که فقر سیاه و نارضائیِ عصیان‌آمیز، دیوانه‌وار هم بر صنعت و هم بر سطحِ کشاورزیِ انگلستان زبانه می‌کشد." [۴]

درآن زمان *سدلِر*[(۵)] کارگرانِ‌کشاورزی را درمجلس عوام "بندگان سفیدپوست" خواند و اُسقفی نیز همین عنوان را درمجلس اعیان تکرار نمود. جالب‌ترین اقتصاددانِ

۱ـ Parry: *"The Question of the Necessity of existing Corn Laws considered"*, p. 86.

۲ـ همان اثر، صفحهٔ ۲۱۳

(۳) درمورد این اصطلاح به زیرنویس صفحهٔ ۹۲۴ این ترجمه مراجعه شود.

۴ـ S. Laing: *"National Distress"*, p. 62.

(۵) Sadler, Michael Thomas (۱۷۸۰ـ ۱۸۳۵) ـ سوسیالیست رفورمیست انگلیسی، نمایندهٔ مجلس عوام، یکی از مخالفانِ سرسختِ مالتوس و سیاستِ درهای باز.

این‌دوره *ای. جی. ویک‌فیلد*[۱] می گوید: "کارگرِ کشاورزی انگلستانِ جنوبی بَرده نیست، وی انسان آزاد هم نیست، مستمند است." ۲

زمانی که بلافاصله قبل از اِلغاءِ قانونِ غلاّت قرارگرفته است روشنائیِ تازه‌ای بر وضعِ کارگرانِ کشاورزی می‌افکند. ازسوئی به‌سودِ مبلّغینِ بورژوائی بود که ثابت کنند این‌قوانینِ حمایتگر چقدرکم ازتولیدکنندگانِ واقعیِ غلاّت حمایت می‌نماید. ازسوی دیگر بورژوازیِ صنعتی از اینکه آریستوکراسیِ زمین‌دار، این افرادِ از بیخ‌وبُن فاسد، سنگدل و بیکاره، خودرا همدردِ رنج‌های کارگرانِ کارخانه‌ها وانمود می کردند وبرای تصویبِ قوانینِ کارخانه‌ها "تلاشی دیپلماتیک" به‌خرج می‌دادند، سخت به‌خشم آمده بود. این یک مَثَلِ قدیمیِ انگلیسی‌است که می گوید: "هرگاه دو دزد دست به‌گریبان شوند همواره چیزِ سودمندی ازآن درمی‌آید." درواقع مشاجرهٔ پُرهیاهو و پرشورِ دو گروه طبقهٔ‌حاکمه دربارهٔ این‌مسئله که کدام‌یک ازآن‌دو کارگررا بی‌شرمانه‌تر می چاپد، ازچپ و از راست به‌تجلّیِ حقیقت کمک نمود. *کُنت شفتس بری*[۳] ملقّب‌به *لُرد اشلی* پیشتازِ عرصهٔ نبردِ بَشَردوستانهٔ آریستوکرات‌ها علیه کارخانه‌ها بود. ازاین‌رو است که از۱۸۴۴تا۱۸۴۵روزنامهٔ *مورنینگ‌کرونیکل* وی را هدفِ شاه‌مقالاتِ افشاگرانهٔ خویش در مورد وضعِ کارگرانِ کشاورزی قرار داده بود . این روزنامه که تا آن زمان مهمترین اُرگانِ لیبرال بود مُخبرینِ ویژهٔ خویش را به‌نواحیِ روستائی می‌فرستاد ومُخبرینِ مزبور به‌هیچ‌وجه به‌توصیف کلّی وآمار قناعت نمی کردند بلکه هم نامِ خانواده‌های کارگریِ موردتحقیقِ خود و هم نامِ مالکینِ ارضی را منتشر می‌ساختند. جدولی که ذیلاً می آوریم

---

(۱) Wakefield, Edward Gibbon (۱۷۹۶ـ۱۸۶۲) ـ اقتصاددان انگلیسی و یکی از هوادارانِ سیاستِ مستعمراتی.

۲ـ *"England and America"*, London, t. I. p. 47.

(۳) Ashley, Earl of Shaftesbury (۱۸۰۱ـ۱۸۸۵) ـ مرد سیاسیِ انگلیسی ازجناح محافظه‌کار و یکی از زمین‌دارانِ بزرگِ انگلستان در قرنِ نوزدهم.

مُزدهائی راکه در سه دِه واقع درحوالیِ *بلان‌فورد*، *ویم‌بورن* و *پول*، پرداخت می‌شدند به‌دست می‌دهد. دهاتِ مزبور مِلکِ آقای جی.*بنکس* و کُنت *شفتس‌بری* هستند. جالب توجّه است که این پاپِ کلیسای دانی "low church" رئیسِ *پی‌اتیست‌های*[(۱)] انگلستان عیناً مانندِ همکارش *بنکس*، از همین مُزدِ ناچیزِ کارگران باز قسمتِ مهمّی را به‌بهانهٔ کرایه‌خانه به‌جیب می‌زند.

دِهِ اوّل

اطفال a	تعداد اعضاءِ خانواده b	دستمُزد هفتگیِ مردان c	دستمُزد هفتگیِ اطفال d	دستمُزد هفتگیِ همهٔ خانواده e	کرایه خانهٔ هفتگی f	مجموع مُزدهفتگی پس‌ازوضع کرایه‌خانه g	سرانهٔ مُزدِ هفتگی h
۲	۴	۸شیلینگ	–	۸شیلینگ	۲شیلینگ	۶شیلینگ	۱شیلینگ و۶ پنس
۳	۵	۸ «	–	۸ «	۱شیلینگ و ۶ پنس	۶شیلینگ و۶ پنس	۱شیلینگو ۳ ۱/۲ پنس
۲	۴	۸ «	–	۸ «	۱شیلینگ	۷شیلینگ	۱شیلینگ و ۹ پنس
۲	۴	۸ «	–	۸ «	۱شیلینگ	۷شیلینگ	۱شیلینگ و ۹ پنس
۶	۸	۷ «	۱ـ۱شیلینگ و ۶ پنس	۱۰شیلینگ و ۶ پنس	۲شیلینگ	۸شیلینگ و۶ پنس	۱شیلینگو ۱/۴ پنس
۳	۵	۷ «	۱ـ۲شیلینگ	۷شیلینگ	۱شیلینگ و۴ پنس	۵شیلینگ و ۸ پنس	۱شیلینگو ۱/۲ پنس

(۱) Pietiste. پی‌اتیسم Pietisme ـ نظریهٔ ویژهٔ جماعتی از مؤمنینِ پروتستان است که زاهدمنشی و ریاضت را شعارِ خود قرار داده و معتقد است که از این راه همهٔ مؤمنین می‌توانند به درجهٔ پیشوائیِ دینی و اجتهاد نائل گردند.

دِهِ دوّم

اطفال a	تعداد اعضاءِ خانواده b	دستمُزد هفتگیِ مردان c	دستمُزد هفتگیِ اطفال d	دستمُزد هفتگیِ همهٔ خانواده e	کرایه خانهٔ هفتگی f	مجموع مُزدهفتگی پس‌ازوضع کرایه‌خانه g	سرانهٔ مُزدِ هفتگی h
۶	۸	۷شیلینگ	۱ـ۱شیلینگ و۶ پنس	۱۰شیلینگ	۶ شیلینگ و۶ پنس	۸ شیلینگ و۶ پنس	۱شیلینگ و $\frac{3}{4}$ پنس
۶	۸	۷ »	۱ـ۱شیلینگ و۶ پنس	۷ »	۱شیلینگ و $\frac{1}{2}$ ۳ پنس	۵شیلینگ و $\frac{1}{2}$ ۸ پنس	$\frac{1}{2}$ ۸ پنس
۸	۱۰	۷ »	– –	۷ »	۱شیلینگ و $\frac{1}{2}$ ۳ پنس	۵شیلینگ و $\frac{1}{2}$ ۸ پنس	۷ پنس
۴	۶	۷ »	– –	۷ »	۱شیلینگ و $\frac{1}{2}$ ۶ پنس	۵شیلینگ و $\frac{1}{2}$ ۵ پنس	۱۱ پنس
۳	۵	۷ »	– –	۷ »	۱شیلینگ و $\frac{1}{2}$ ۶ پنس	۵شیلینگ و $\frac{1}{2}$ ۵ پنس	۱شیلینگ و ۱ پنس

دِهِ سوّم

اطفال a	تعداد اعضاءِ خانواده b	دستمُزد هفتگیِ مردان c	دستمُزد هفتگیِ اطفال d	دستمُزد هفتگیِ همهٔ خانواده e	کرایه خانهٔ هفتگی f	مجموع مُزدهفتگی پس‌ازوضع کرایه‌خانه g	سرانهٔ مُزدِ هفتگی h
۴	۶	۷شیلینگ	–	۷شیلینگ	۱شیلینگ	۶ شیلینگ	۱شیلینگ
۳	۵	۷ »	۱ـ۲شیلینگ	۱۱شیلینگ و۶ پنس	۱۰ پنس	۱۰شیلینگ	۲شیلینگ و $\frac{1}{2}$ ۱ پنس
۰	۲	۷ »	۱ـ۲شیلینگ و۶ پنس	۵شیلینگ	۱شیلینگ	و ۸ پنس ۴شیلینگ	۲شیلینگ[1]

۱- *"London Economist"*, 29 March 1845, p. 290.

اِلغاءِ قانونِ غلاّت جنبشِ فوق‌العاده‌ای در کشاورزیِ انگلستان پیش آورد. زهِ کشی به‌مقیاسِ وسیع [۱]، سیستمِ جدیدِ تغذیهٔ دام دراصطبل و کِشتِ علوفهٔ مصنوعی، به کاربردنِ دستگاه‌های مکانیکیِ کوددهی، شیوهٔ جدید درمورد زمین‌های خاک‌رُس‌دار، افزایشِ استفاده ازکودهای معدنی، استفاده از ماشین‌های بخار و انواعِ دیگر ماشین‌های جدید کار وغیره و به‌طور کلّی زراعتِ متراکم‌تر خصلت‌نما و شاخصِ این‌دوره است. رئیسِ بنگاه پادشاهی کشاورزی، آقای *پوزی* معتقد است که هزینه‌های تولیدی (به‌طور نسبی) درنتیجهٔ به‌کارافتادنِ ماشین‌های جدید تقریباً به نصف تقلیل یافته‌است. ازطرف دیگر بازدهِ مثبتِ زمین به‌سرعت ترقّی نمود. سرمایه‌گذاریِ بزرگتر برحسبِ آکر ولذا تجمّع وگِردآئیِ شتابانِ فارم‌ها نیز شرط اساسیِ اِعمالِ اُسلوب‌های جدید بود.[۲] درعین‌حال مساحتِ زمین‌های زیرکِشت از۱۸۴۶ تا ۱۸۵۶ درحدودِ ۴۶۴۱۱۹ آکر توسعه یافت. از زمین‌های بزرگِ کُنت‌نشین‌های‌خاوَری که خرگوش‌زارها وچراگاه‌های فقیرش به‌طور

۱ـ بدین منظور آریستوکراسیِ ارضی برای خود سرمایه‌هائی به‌صورت مساعده از صندوقِ دولتی ـ و البته با تصویبِ پارلمان ـ با سودِ بسیارکم تهیه نمود، که فارم‌داران می‌بایستی آن سرمایه‌ها را به‌طور مضاعف به زمین‌داران برمی‌گرداندند.

۲ـ کاهشِ تعدادِ فارم‌دارانِ متوسّط را می‌توان ازجمله در فصولِ سرشماریِ مربوط به "پسرِ فارم‌دار، پسرنَوه، برادر، پسرِ برادر یا خواهر، دختر، دخترنَوه، خواهر، دخترخواهر یا برادر" و خلاصه از رویِ اعضاءِ خانوادهٔ وی که به‌کار اشتغال دارند دریافت. این فصول درسال ۱۸۵۱ مشتمل بر ۲۱۶۸۵۱ نفر بود، در۱۸۶۱ فقط ۱۷۶۱۵۱ نفر. ازسال ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۱ در انگلستان از فارم‌های کمتر از ۲۰ آکر بیش از ۹۰۰ تا کم شده است. و تعدادِ فارم‌هائی که بینِ ۵۰ و ۷۵ آکر بوده‌اند از ۸۲۵۳ به ۶۳۷۰ تقلیل یافته است و درمورد کلّیهٔ فارم‌های کمتر از یکصد آکر همین پدیده مشهوداست. به‌عکس، درجریانِ همین ۲۰ سال تعدادِ فارم‌های بزرگ افزایش یافته است. آنهاکه از ۳۰۰ تا ۵۰۰ آکر هستند از ۷۷۷۱ عدد به ۸۴۱۰ رسیده‌اند و فارم‌هائی که بیش‌از ۵۰۰ آکر مساحت داشته‌اند از ۲۷۵۵ به ۳۹۱۴ عدد ترقّی نموده وآنهاکه بیش از ۱۰۰۰ آکر داشته‌اند از ۴۹۲ به ۵۸۲ عدد ترقّی کرده‌اند.

اِعجازآمیز مبدّل به‌گندم‌زارهای خرّم و شکوفان گردیده بود سخنی نمی گوئیم. سابقاً گفته‌ایم که درعین حال مجموعِ تعدادِ اشخاصی که درکشاورزی اشتغال داشتند تنزّل نمود. امّا در مورد کشاورزانِ واقعی از هر دو جنس و از هر سنّ و سال تعـدادِ آنها از ۱۲۴۱۲۶۹ نفر در سال ۱۸۵۱ به ۱۱۶۳۲۱۷ نفر در سال ۱۸۶۱ تنزّل نمود.[۱] بنابراین اگر مدیرکلِ ثبت انگلستان به‌درستی متذکّر می گردد که: "ازسال ۱۸۰۱ به‌بعد افزایشِ تعدادِ فارم‌داران وکارگرانِ‌کشاورزی هیچگاه با افزایشِ محصولاتِ‌کشاورزی متناسباً پیش نرفته‌است." [۲]، باید دانست که عدم تناسب برای دورانِ اخیر بازهم به‌مراتب بیشتر صادق است زیرا کاهشِ مطلقِ جمعیّتِ‌کارگریِ روستائی با توسعهٔ زمین‌های زیرِکِشت، با زراعتی متراکم‌تر، با انباشتِ بی‌سابقهٔ سرمایه‌هائی که در خودِ زمین به‌کار رفته و یا برای کِشت‌وکارِآن تخصیص داده شده است، با افزایشِ تولید به‌مقیاسی که درتاریخِ کشاورزیِ انگلستان بی‌سابقه است، با بهره‌های گزافِ مالکینِ زمین و ثروتِ روزاَفزونِ فارم‌دارانِ سرمایه‌دار، همراه بوده است. اگر این مجموع را با توسعهٔ سریع و بدون انقطاعِ بازاریابیِ شهری وتسلّطِ بازرگانیِ آزاد درنظرگیریم، آنگاه باید گفت که کارگرِ کشاورزی پس‌از این‌همه جوش‌وجلا و تک‌وپو (post tot discrimina rerum) بالأخره در درونِ آن شرایطی قرار داده شده‌است که بنا بر قواعدِ اهل فنّ (secundum artem)، می‌بایست وی را از شدّتِ خوشی و بهروزی دیوانه می‌ساخت.

ولی پروفسور *راجرس*[۳] به‌عکس به‌این نتیجه می‌رسد که لازم نیست کارگرِ کشاورزیِ امروزیِ انگلستان را با پیشینیانِ نیمهٔ دوّم قرن چهاردهم و قرن پانزدهم وی

۱ـ تعدادِ چوپانانِ گوسفند از ۱۲۵۱۷ نفر به ۲۵۵۵۹ نفر افزایش یافت.

۲ـ *"Census etc."*, p. 36.

(۳) Rogers, James (۱۸۲۳ـ۱۸۹۰)ـ اقتصاددان لیبرالِ انگلیسی و یکی‌ازبرجسته‌ترین‌نمایندگانِ مکتبِ تاریخیِ علم‌اقتصاد درانگلستان. وی تئوری‌پردازِ حزبِ‌آزادیِ تجارت و اداره‌کنندهٔ سیاست اقتصادیِ حزبِ مزبوربود.

سنجید بلکه تنها مقایسه با پیشینیانش در دورهٔ بینِ ۱۷۷۰ تا ۱۷۸۰ کافی‌است نشان دهد که وضع او فوق‌العاده به وخامت گرائیده و "وی از نو به‌صورتِ سِرف درآمده است"، آن‌هم درواقع سِرفی که غذائی بدتر و مسکنی زشت‌تر دارد.[۱] دکتر *جولیان هانتر* در گزارشِ دوران‌سازِ خود راجع به شرایطِ سُکنای کارگرانِ کشاورزی می گوید: "هزینهٔ زندگی hind (نامی که در دورانِ سِرواژ به کارگرِ کشاورزی داده بودند) تاآنجاکه ممکن است بنابر پائین‌ترین مبلغی که وی می‌تواند باآن زندگی کند تعیین می‌شود... دستمُزد و مسکنِ وی از روی بهره‌ای که درنظر است از او بکشند برآورد نمی‌شود. وی در محاسباتِ فارم‌دار صِفر است[۲]... وسایل معیشت او همواره مانندِ مقدار ثابتی تلقّی می گردد."[۳] "چنانچه در درآمدِ وی باز هم تقلیل حاصل شود، می‌تواند بگوید: nihil habeo, nihil curo (هیچ‌چیز ندارم، غمِ چیزی‌هم نمی‌خورم). او برای آیندهٔ خود هیچ باکی ندارد زیرا به‌جزآنچه برای زندگیش مطلقاً لازم و غیرقابل اجتناب است هیچ چیز دیگری دراختیار ندارد. وی به‌نقطهٔ انجمادی رسیده است که همهٔ محاسباتِ فارم‌دار ازآن نقطه توریخ می‌شود. هرچه می‌خواهد بشود، او نه درشادی ونه در غمی شریک است."[۴]

۱- Rogers: *"A History of Agriculture etc."*, p. 693.

"The peasant has again become a serf", ebd. P. 10.

آقای راجرز وابسته به‌مکتبِ‌لیبرال ودوستِ شخصیِ *کوبدِن* و *برایت*است بنابراین به‌هیچ‌وجه ستایشگرِ اَزمنهٔ گذشته (laudator temporis acti) نیست.

۲- *"Public Health. Seventh Report"*, London, 1865, p. 242.

"The cost of the hind is fixed at the lowest possible amount on which he can live... the supplies of wages and shelter are not calculated on the profit to be drived from him. He is a zero in farming calculations".

بنابراین به‌هیچ‌وجه شگفت‌انگیزنیست که موجر تا بفهمد که کارگر کمی بیشتر درمی‌آوَرَد برکرایه‌خانه بیاَفزاید و یا فارم‌دار مُزدِکارگر را پائین آوَرَد "به‌دلیل‌آنکه زنش‌کاری پیداکرده است". (همانجا)

۳- همانجا، صفحهٔ ۱۳۵

۴- همانجا، صفحهٔ ۱۳۴

درسال ۱۸۶۳ یک بررسیِ رسمی دربارهٔ وضع غذا و کارِ جنایتکارانی که محکوم به نفی بلد یا اعمال شاقّه شده بودند به‌عمل آمد. نتایجِ این تحقیق در دو کتاب آبی جلد بزرگ ثبت گردید. درآنجا ازجمله چنین گفته شده است: "یک مقایسهٔ دقیق میانِ غذای عادّیِ مجرمین در زندان‌های انگلستان و غذائی که به مستمندان درکارستان‌ها داده می‌شود وآنچه کارگرِ آزادِ کشاورزی در همین کشور باآن تغذیه می کند، به‌نَحوِ غیر قابل انکار نشان می‌دهد که غذای زندانیان بر هرکدام از دو گروه اخیر برتری دارد" [۱]، درحالی که "حجمِ کاری که از یک محکوم به‌اَعمال‌شاقّه خواسته می‌شود، تقریباً نصفِ آن کاری‌است که یک کارگرِ کشاورزیِ عادّی انجام می‌دهد." [۲] اکنون برخی اظهاراتِ شهود را که خصلت‌نماست ذِکر می کنیم: شهادتِ *جان اسمیث* مدیرِ زندانِ *ادیمبورگ* استماع می‌شود. شمارهٔ ۵۰۵۶: "غذا درزندان‌های انگلستان به‌مراتب بهتر از غذای عادّیِ کارگرانِ کشاورزی است." شمارهٔ ۵۰۵۷: "این واقعیّتی است که کارگرانِ عادّیِ کشاورزیِ اسکاتلند خیلی به‌ندرت گوشتی به‌دست می‌آورند." شمارهٔ ۳۰۴۷: "آیا دلیلی به‌نظرِ شما می‌رسد مبتنی بر ضرورتِ اینکه مُجرمین خیلی بهتر از کارگرانِ کشاورزی غذا در اختیار داشته باشند؟ ـ محقّقاً نه." شمارهٔ ۳۰۴۸: "آیا به‌نظر شما مقتضی نیست که تجربیّاتِ دیگری به‌عمل آورید تا رژیم غذائیِ زندانیانِ محکوم‌به‌اعمال شاقّه به رژیمِ غذائیِ کارگرآزادِ کشاورزی نزدیک سازید؟" [۳] درآنجا چنین‌آمده است: "کارگرِ کشاورزی می‌تواند بگوید: من سخت‌کار می کنم و برای خوردن غذای کافی ندارم. هنگامی که من در زندان بودم به‌این اندازه سخت

۱ـ "Report of the Commissioners... relating to Transportation and Penal Servitude", London, 1863, p. 42,50.

۲ـ همانجا، صفحهٔ ۷۷ .*"Memorandum by the Lord Chief Justice"*

۳ـ همانجا، جلد دوّم *"Evidence"*

کار نمی‌کردم و غذای فراوان داشتم ولذا برای من در زندان بودن بهتر از آزاد زیستن است.″ [۱]

جدولِ مقایسه‌ایِ ذیل از روی جدول‌های وابسته به‌جلد اوّلِ گزارش ترتیب داده شده است:

موادِّ غذائیِ هفتگی[۲]

	موادِّ ازُت‌دار	موادِّ بی‌ازُت	موادِّ معدنی	جمع
مُجرم‌درزندانِ پورتلند	۲۸/۹۵اونس	۱۵۰/۰۶اونس	۴/۶۸اونس	۱۸۳/۶۹اونس
ملوانِ نیروی دریائیِ پادشاهی	۲۹/۶۳ «	۱۵۲/۹۱ «	۴/۵۲ «	۱۸۷/۰۶ «
سرباز	۲۵/۵۵ «	۱۱۴/۴۹ «	۳/۹۴ «	۱۴۳/۹۸ «
کالسکه‌ساز (کارگر)	۲۴/۵۳ «	۱۶۲/۰۶ «	۴/۲۳ «	۱۹۰/۸۲ «
حروفچین	۲۱/۲۴ «	۱۰۰/۸۳ «	۳/۱۲ «	۱۲۵/۱۹ «
کارگرِ کشاورزی	۱۷/۷۳ «	۱۱۸/۰۶ «	۳/۲۹ «	۱۳۹/۰۸ «

نتیجه‌گیریِ عمومیِ کمیسیون تحقیق پزشکی سال ۱۸۶۳ دربارهٔ وضع غذائیِ طبقاتی از مردم که بد تغذیه می‌کنند سابقاً به‌استحضارِ خواننده رسیده است. خواننده به‌خاطر دارد که رژیم غذائیِ قسمت اعظمِ خانواده‌های کارگران کشاورزی پائین‌تر از

۱ـ همانجا، جلد اوّل، ضمائم، صفحهٔ ۲۸۰

۲ـ همانجا، صفحات ۲۷۴ و ۲۷۵

حدّاقلّی که "برای جلوگیری از بیماری‌های ناشی از گرسنگی" لازم است قرار دارد. این وضع ازجمله درموردِ کلّیهٔ‌بخش‌های *کورن‌وال*، *دوُن*، *سامرست*، *ویلتس*، *استافورد*، *آکسفورد*، *برکس* و *هرتس*[1] که نواحیِ کشاورزیِ محض هستند، صادق است. *دکتر سایمون* می‌گوید: "غذائی که به‌خودِ کارگر کشاورز می‌رسد بیش از آن‌است که حدِّ متوسّط نشان می‌دهد زیرا نسبت به سایر اعضاءِ خانواده قسمتِ بسیار بزرگی از موادِّ خوراکی، که برای کارکردنش ضرور است مورد مصرفِ شخصیِ او است. در بخش-های فقیرتر تقریباً تمامِ گوشت و چربی را خود او مصرف می‌کند. مقدار موادِّ غذائی که به‌زن می‌رسد و همچنین آن‌مقدار که اطفال در دورانِ نموِّ سریعشان صرف می‌کنند درموارد بسیار وتقریباً در عمومِ کُنت‌نشین‌ها کمبود دارد، به‌ویژه ازلحاظ موادِّ ازُتی." [2] مردان و زنانِ پاکار که در خانهٔ خودِ فارم‌دار سکونت دارند عالی تغذیه می‌کنند. تعدادِ آنها که درسال ۱۸۵۱ به ۲۸۸۲۷۷ نفر می‌رسید درسال ۱۸۶۱ تا ۲۰۴۹۶۲ نفر تقلیل یافت. *دکتراسمیث* می‌گوید: "کارِ زنان در صحرای‌آزاد، هرقدر دارای مضارِّ دیگری باشد، در شرایطِ کنونی برای خانواده حُسنِ بزرگی دارد، زیرا کارِ مزبور وسایلِ تهیهٔ کفش و لباس و پرداختِ کرایه‌خانه را برای خانواده فراهم می‌سازد و اِمکانِ تغذیهٔ بهتری را برای آن به‌وجود می‌آورد." [3]

یکی از جالب‌ترین نتایجی که این تحقیق آشکار ساخت این بود که در ایالت انگلیس تغذیهٔ کارگر کشاورزی به‌مراتب بدتر از سایرِ قسمت‌های کشور متحد پادشاهی است "is considerably the worst fed". این امر را جدول ذیل نشان می‌دهد:

---

(۱) Herts, Berks, Oxford, Stafford, Wilts, Somerset, Devon, Cornwall

۲ـ *"Public Health. Sixth Report 1863"*, p. 238, 249, 261, 262.

۳ـ همانجا، صفحهٔ ۲۶۲

مصرفِ هفتگیِ کربُن و ازُتِ هر یک نفر کارگرِکشاورزی به‌طور متوسّط[۱]

	کربُن	ازُت
انگلیس	۴۰۶۷۳ گران	۱۵۹۴ گران
گال	۴۸۳۵۴ «	۲۰۳۱ «
اسکاتلند	۴۸۹۸۰ «	۲۳۴۸ «
ایرلند	۴۳۳۶۶ «	۲۴۳۴ «

۱ـ همانجا، صفحهٔ۱۷ـکشاورزِ انگلیسی فقط $\frac{۱}{۴}$ کشاورز ایرلندی و برابر با $\frac{۱}{۲}$ او نان به‌دست می‌آورد. پیش از آن، درآغازِ قرن حاضر، *آرتور یانگ* در اتریش تحت‌عنوان *"Tour in Ireland"* وضع غذائیِ بهترِکشاورزِ ایرلندی را متذکّر شده بود. علّتِ آن به‌طور ساده این‌است که فارم‌دارِ فقیرِ ایرلندی بسیار انسانی‌تر از فارم‌دارِ متموّلِ انگلیسی است. آنچه در متن راجع به ایالتِ گال گفته شده است در موردِ جنوبِ غربیِ آن ایالت صادق‌نیست. "همهٔ پزشکانِ این‌منطقه متّفقند که شدّتِ‌افزایشِ درصدِ مرگ‌ومیرِ حاصل از سِل، خنازیر وغیره با بدترشدنِ وضع جسمانیِ مردم ارتباط دارد و جملگی برآنندکه این امر معلولِ فقر و بی‌چیزی است. مُزدِ روزانهٔ کارگرِکشاورزی را درآن ناحیه به ۵ پنس تخمین می‌زنند و در بسیاری از بخش‌ها فام‌دار (که خود فقیر است) حتّا کمتر از این می‌پردازد. کمی گوشت نمک سود، که به‌سختی چوب‌آکاژ وخشک‌شده وارزشِ پروسهٔ دشوارِگوارش را ندارد، یا قدری پیه‌خوک چاشنی مقدار زیادی آش می‌شودکه ازآرد و تره و یا از جو صحرائی ترکیب شده است. این ناهاری است‌که پشت‌سرهم همه روزکارگرکشاورز صرف می‌کند... نتیجه‌ای‌که از پیشرفتِ صنعت برای وی حاصل شده این‌است‌که در این آب‌وهوای سخت و مرطوب پارچه‌های پنبه‌ای جای پارچه‌های محکمِ خانه‌بافت‌راگرفته ونوشابه‌هایِ‌قَوی به‌وسیلهٔ چیزی‌که "اسماً" چای به‌شمار می‌آید، بیرون رانده شده است... پس ازآنکه‌کشاورز ساعاتِ متمادی در معرضِ باد و باران قرارگرفت، به‌کُلبهٔ روستائیِ خود برمی‌گردد تا نزدیکِ آتشی از ذغال باگلوله‌هائی از خاک و غبارِ ذغال ترکیب یافته‌اند و ابرهائی از اسیدکربُن و اسیدگوگرد برمی‌انگیزند، دَمی بیارامَد. دیوارهای‌کُلبهٔ وی ازگِل و سنگ ⟵

→ ساخته شده و کفِ آن همان خاکی است که قبل از ساختمانِ کُلبه نیز وجود داشت، بامِ کُلبه توده‌ای از کاه شل و به‌هم‌برآمده است. هر سوراخ و شکافی برای حفظِ حرارت گرفته شده است و در چنین هوای اهریمنیِ پُرتعفّن، پای درگِل و اغلب با یگانه لباسی که به‌تنِ او خشک می‌شود، نانِ شب را با زن و فرزند صَرف می‌کند. قابله‌هائی که مجبور بوده‌اند پاسی از شب را در این قبیل کُلبه‌ها بگذرانند نقل کرده‌اند که چگونه پاهای آنان در لجنِ کفِ اتاق فرو می‌رفت و چگونه مجبور بوده‌اند دیوار را سوراخ کنند ـ کاری که آسان بود! ـ تا برای خود راهِ نَفَس ویژه‌ای به‌وجود آورند. عدّهٔ بسیاری شهود متعلّق به درجاتِ مختلفهٔ جامعه شهادت می‌دهند که دهقانِ کم‌نوا (underfed) هر شب درمعرضِ تأثیرِ این یا آن حادثهٔ غیرصحّی است و برای آنکه درنتیجه، مردمی ناتوان و خنازیری به‌وجود آیند هیچ دلیل و حجّتی کم نیست... اطلاعاتی که کارمندانِ بخش‌های *کارمارتن‌شایر* (Caermarthenshire) و *کاردینگان‌شایر* (Cardinganshire) در اختیار گذارده‌اند به‌نَحوِ بارزی همین اوضاع و احوال را نشان می‌دهند. دردِ بازهم بزرگتری بر این احوال اضافه می‌شود و آن شیوعِ بلاهت و کودنی است. علاوه بر این شرایطِ اقلیمی نیز هست. سالی ۸ تا ۹ ماهِ آزگار بادهای سختِ جنوبِ غربی سرتاسرِ این سرزمین را می‌روبند و در دنبالِ آن باران‌های سیل‌آسا می‌سازند که به‌طور عمده شب‌های تپّه‌های غربی را فرا می‌گیرند. دار و درخت جز درجاهای محفوظ نادر است و در جاهای غیرمحفوظ باد چنان درخت‌ها را تکان می‌دهد که از شکل و صورت می‌اُفتند. کُلبه‌ها در پسِ کوهی پنهانند و یا اغلب در درونِ درّه‌ها و معادنِ سنگ قرار دارند. تنها گوسفندانِ پَست‌قدِّ محلّی و حیواناتِ شاخدارِ بومی می‌توانند در چراگاه‌ها زیست نمایند... جوانان به بخش‌های معدنیِ خاوَری یعنی به *گلامورگان* (Glamorgan) و *مون‌ماوث* (Monmouth) مهاجرت می‌کنند... *کارمارتن‌شایر* می‌تواند تعدادِ خود را حفظ کند. مثلاً وضعِ جمعیّت در *کاردینگان‌شایر* به‌شرح زیر است:

	۱۸۵۱	۱۸۶۱
ذکور	۴۵۱۵۵	۴۴۴۴۶
اُناث	۵۲۴۵۹	۵۲۹۵۵
جمع	۹۷۶۱۴	۹۷۴۰۱

(Dr. Hunter's Report in *"Public Health. Seventh Rep. 1864"*, London, 1865, p. 498-502, passim).

دکتر *سایمون* در گزارشِ رسمیِ بهداشتیِ خود می گوید: "هرصفحه‌ای ازگزارشِ دکتر *هانتر* شهادتی‌است دربارهٔ کمیّتِ غیرکافیِ مساکنِ کارگران کشاورزیِ ما و کیفیّتِ فلاکت‌بارِ آن. و سال‌هاست که وضعِ کارگرانِ مزبور از این جهت به‌مراتب بدتر شده است. اکنون برای کارگر کشاورزی یافتنِ کاشانه‌ای دشوارتر شده است و اگر هم پیدا شود شاید برای رفعِ نیازمندی‌های وی کمتر از قرن‌ها پیش متناسب باشد. به‌ویژه طیِّ ۳۰ یا ۲۰ سال اخیر این بلیّه رشدِ سریعی یافته است و اکنون شرایطِ مسکنِ روستائی در فلاکت‌بارترین درجه‌است. جز درموردی که متموّلین، یعنی آنهاکه ازکارِ وی ثروتمند شده‌اند، مفید شمرند باوی رفتارِ باگذشت و ترحّم‌آمیز داشته باشند، خودِ او هیچگونه چاره‌ای در این امر ندارد. مسئلهٔ اینکه آیا وی در روی زمینی که خود باروَر می کند محلّی برای سکونت خواهد یافت یا نه، آیا این محل شایستهٔ نشیمنِ انسان است یا خوکان، آیا خانهٔ مزبور دارای باغچهٔ کوچکی، که این‌قدر تحمّلِ بارِ فقر و بینوائی را آسان می کند، هست یا نه، همهٔ این‌ها به‌توانائی وآمادگیِ وی برای‌پرداخت‌اجاره‌بهای متناسب به‌هیچ‌وجه بستگی ندارد، بلکه منوط به‌آن‌است که دیگران حقّ و اختیاری را که در صَرفِ دارائیِ خود به‌دلخواه دارند چگونه مورد استفاده قرار می‌دهند. وُسعَتِ دامنهٔ مِلك هرقدر باشد هیچ قانونی نیست که مجبور سازد درآن تعدادِ معیّنی خانهٔ مسکونی، و به‌طریق‌اولی تعدادی محلِّ سکونت شایسته، وجود داشته‌باشد. و نیز قانون برای کارگر در زمینی، که رویِ آن کارِ وی مانندِ باران وآفتاب ضرور است، کوچکترین حقّی نمی‌شناسد... امرِ بَیِّن [آشکار] دیگری بازکفّهٔ ترازو را علیه وی سنگین‌تر می کند... وآن تأثیرِ قانونِ بینوایان و مقرّراتِ آن دربارهٔ محلِّ اقامتِ فقرا وتحمیلِ آن بر عوارضی است که از بابتِ فقرا از او گرفته می‌شود.[۱] تحت تأثیرِ مقرّراتِ این قانون هر بخش

۱ـ در سال ۱۸۶۵ قانون کمی بهبود یافته است. تجربه به‌زودی خواهد آموخت که اینگونه وصله‌پینه‌ها دردی را دَوا نمی کند.

ازلحاظ پولی علاقمند است که عدّهٔ کارگرانِ کشاورزیِ ساکنِ حوزهٔ خویش را به حدّاقلّ محدود سازد زیرا بدبختانه کارِ زمین به‌جای آنکه برای کارگرِ سخت کوشا و خانواده‌اش استقلالی مسلّم و مستمرّ تأمین نماید غالباً وی را از راهِ کمابیش درازی به‌سمتِ مستمندی می‌رانَد، مستمندی‌ئی که در تمامِ طول راه به‌قدری نزدیک است که هر بیماری یا هر کمبودِ اشتغال بلافاصله مراجعه به بخش را ایجاب می‌کند. بنابراین سکونتِ هر جمعیّتِ کشاورز در قلمرو بخش آشکارا میزانِ عوارضی راکه آن بخش بابتِ فقرای حوزهٔ خویش می‌پردازد بیشتر می‌کند... ملاّکانِ بزرگ[۱] فقط با اتخاذ این تصمیم که در درونِ مِلکِ آنان نباید هیچگونه خانهٔ کارگری بنا شود فوراً نیمی از مسئولیّت خویش را در موردِ اعانهٔ فقرا ازگردن وامی‌کنند. اینکه قانون اساسیِ انگلستان و مقرّراتِ قانون تا چه حدّ این نوع مالکیّتِ بلاشرط را در مدّ نظر داشته‌اند که یک نفر زمین‌دار را مختار می‌سازد "در ملکِ خود هرچه دلش می‌خواهد انجام دهد"، و بتواند با آن کس که زمین را آباد می‌کند مانندِ یک بیگانه رفتار نموده او را از خاکِ خویش برانَد، مسئله‌ای است که بحث دربارهٔ آن از حدودِ گزارشِ من خارج است... این اختیارِ خلع‌یَد به‌هیچ‌وجه جنبهٔ انتزاعی ندارد و عملاً به‌مقیاس وسیعی مورد استفاده قرار می‌گیرد. این خود یکی از عواملی است که بر شرایطِ سُکنای کارگرِ کشاورز مسلّط است... دامنهٔ این عیب را می‌توان از روی سرشماریِ اخیر دریافت. سرشماریِ مزبور نشان می‌دهد که طیِّ دَه سال اخیر، با وجودِ بالارفتنِ تقاضای روز-اَفزونِ مسکن، ویران‌ساختن خانه‌های مسکونی در ۸۲۱ بخشِ مختلفِ انگلستان به‌حدّی افزایش یافته‌است که اگر سال ۱۸۶۱ را باسال ۱۸۵۱ مقایسه کنیم دیده می‌شود که جمعیّتی

۱ـ برای اینکه دنبالهٔ این مطالب بهتر معلوم شود متذکّر می‌گردد که: نامِ دهات بسته (Close Villages) به‌آن دهاتی اِطلاق می‌شود که یک یا دو اربابِ کلان مالک آن هستند، و دهات باز (Open Villages) به‌آنهائی گفته می‌شود که زمینشان به خُرده‌مالکینِ بسیاری تعلّق دارد. در این دهاتِ اخیر است که دلاّلانِ ساختمانی می‌توانند به ساختنِ کُلبه‌های روستائی و خانه‌های مسکونی دست زنند.

بیش از $\frac{۱}{۳}$۵٪ درمساحتی کوچکتر از $\frac{۱}{۲}$۴٪ متراکم گردیده‌اند، و این صرف‌نظر از کسانی است که (حتّا در بخشی که کار می‌کنند) مجبور به تَرک اقامت شده‌اند... *دکتر هانتر* می‌گوید، به‌محض اینکه پروسهٔ جمعیّت کاهی به هدفِ خود رسید نتیجه‌ای که به‌دست می‌آید دِهِ خوش‌نما (show-villages) است یعنی دهی که در آن کُلبه‌های روستائی به تعدادِ کمی محدود شده‌اند ودر آن کُلبه‌ها هیچکس حقِ سکونت ندارد مگر گوسفندچرانان، باغبانان و قُرُقبانان و خادمانِ دائمی یعنی گروهی که معمولاً از اَلطاف و خوش‌رفتاریِ ارباب برخوردار است.″ [۱]

ولی زمین احتیاج به کِشت و کار دارد و لذا دیده می‌شود که کارگرانِ کشاورز ساکنینِ مِلکِ صاحب زمین نیستند بلکه از یکی از دهاتِ باز، که شاید سه میل با محلِّ کار فاصله دارد، آمده‌اند. این‌ها کسانی هستند، که پس از ویران‌شدنِ کُلبه‌هاشان در دهاتِ بسته، به‌وسیلهٔ تعدادِ بسیاری از خُرده‌مالکین پذیرفته شده‌اند. از نقاطی که جریان به‌طرفِ چنین نتیجه‌ای می‌رود غالباً ظاهرِ فلاکت‌بارِ کُلبه‌های روستائی خود از سرنوشتی که بدان محکومند حکایت می‌کند. درجاتِ مختلفی از ویرانیِ طبیعی را می‌توان در پیشانیِ این کُلبه‌ها خواند. تاهنگامی که این پناهگاه سرپا ایستاده‌است کارگر مُجاز است که از آن بابت کرایه بپردازد و غالباً وی از این اِمکان، حتّا اگر قیمتی که از او مطالبه می‌کنند برابر با اجاره‌بهای خانهٔ خوبی باشد، بسیار خرسند است. ولی هیچگونه تعمیر

۱ـ یک چنین دِهِ خوش‌نما ظاهری بسیار آراسته دارد ولی مانندِ همان دهاتی که *کاترین* دوّم هنگامِ مسافرتِ خود به کریمه دیده بود غیرواقعی‌است. در دوران اخیر حتّا چوپانان نیز غالباً از این دهاتِ خوش‌نما رانده می‌شوند. مثلاً درنزدیکیِ *مارکت‌هاربورو* (Market Harborough) آغُلِ گوسفندی‌است که تقریباً ۵۰۰ آکر مساحت دارد و فقط به‌کارِ یک مرد احتیاج دارد. برای کم کردنِ آمدورفتِ زیاد در روی این چمن‌های وسیع و زیبای *لای‌سِستِر* (Leicester) و *نورثامپتون* (Northampton) به‌چوپان کُلبه‌ای در داخل بناهای مباشرت روستائی داده بودند. اکنون یک شیلینگ بر ۱۲ شیلینگ مُزدِ او به‌عنوانِ محلِّ سکونت اضافه می‌کنند و وی باید خیلی دور در دِهِ بازی برای خود جائی بجوید.

یا اصلاحی نمی‌شود مگر آنچه که مستأجرِ بی‌چیز خود می‌تواند انجام دهد. وقتی که پس از مدتی بالأخره بنا غیرقابل سکونت می‌گردد تازه چیزی جز این نیست که کُلبهٔ روستائیِ ویرانی بر کُلبه‌های ویرانِ دیگر افزوده می‌شود و بدین‌سان در آینده مالیاتِ مربوط به اعانهٔ فقرا کمتر خواهد بود.

درحالی که زمین‌دارانِ بزرگ به‌وسیلهٔ کاهشِ جمعیّت زمین‌ها و املاکِ تحت اختیارِ خویش مالیاتِ فقرا را از گردنِ خود وا می‌کنند، نزدیک‌ترین شهرهای کوچک یا قراءِ باز، کارگرانِ بیرون‌ریخته را می‌پذیرند. وقتی می‌گوئیم نزدیک‌ترین شهرها و قراء باید توجّه داشت که این ″ نزدیک‌ترین″ تقریباً ۳ تا ۴ میل با فارم‌داری یعنی جائی که کارگر هرروز باید درآنجا به‌کارِ پُرزحمت بپردازد، فاصله‌دارد. بدین‌سان ضرورتِ یک راه‌پیمائیِ ۶ تا ۸ میلی را برای درآوردنِ نانِ روزانه آنچنان به‌کارِ روزانه‌اش ضمیمه می‌کند که گوئی اصلاً قابل اهمیتی نیست. هر کارِ کشاورزی نیز به‌وسیلهٔ زن و یا اطفالِ کارگر انجام می‌شود تحت همین شرایطِ مشدّده قراردارد. ولی گرفتاری‌هائی که از دوریِ محلِّ کار ناشی می‌شود منحصر به‌این نیست. در قراءِ باز، معامله‌گران قطعه‌زمین‌هائی را می‌خرند و تاآنجاکه مقدور است زاغه‌های ارزان‌قیمت و تنگِ درهم فشرده‌ای می‌سازند. و در این قبیل مساکنِ پُر اَدبار، که حتّا اگر به‌صحرای باز نیز مُشرف باشند دارای وحشتناک‌ترین خواصِّ بدترین منازلِ شهری هستند، کارگرانِ کشاورزیِ انگلستان لانه می‌کنند[1]... ولی از سوی دیگر نباید چنین اِنگاشت که

۱ـ ″خانه‌های کارگران (درقراءِ باز که طبیعتاً همواره بیش از اندازه پُر است) معمولاً ردیفِ هم ساخته می‌شوند، به‌طوری که عقبِ خانه‌های مزبور درمنتهای قطعهٔ زمینی قرار می‌گیرد که دلاّل آن را مِلک خود می‌خواند. بنابراین هیچ راهی برای نفوذ روشنائی و هوا جز ازطرف مقابل نیست.″ (گزارش‌دکتر *هانتر* در همان سند، صفحهٔ ۱۳۵). ″بسا اتفاق می‌اُفتد که آبجوفروش یا عطّارِ دِه، خود موجرِ این خانه‌ها است. در اینگونه مواردکارگرکشاورزی در جنبِ فارم‌دار اربابِ دیگری هم پیدا می‌کند. وی باید درعین‌حال مشتریِ موجر نیز باشد. با ۱۰شیلینگ درهفته، منهای اجاره‌بهائی‌معادل۴ لیرهٔ‌استرلینگ ⟵

گویا کارگری که در مِلکِ موردِ کِشت‌وکارِ خویش ساکن است خانه‌ای شایستهٔ زندگیِ فعّال و بارآوَرِ خود به‌دست می‌آورد. حتّا در املاکِ شاهزادگان کُلبهٔ روستائیِ وی غالباً از فلاکت‌بارترین انواع است. لُردهای زمین‌داری هستند که طویله‌ای را برای زندگیِ کارگرانِ خویش و خانواده‌های آنها کافی می‌پندارند و با وجود این ابائی ندارند که تا سرحدِّ مقدور از این اجارهٔ خویش پول نقد به‌چنگ آورند.[۱]

→ درسال، وی موظّف‌است مقدارناچیز چای، قند،آرد، صابون، شمع وآبجوی موردمصرف خویش را به‌قیمتِ دلخواهِ دکّاندارِ مزبور از وی خریداری نماید.″ (همانجا، صفحهٔ ۱۳۴). درواقع این قراءِ باز ″کیفرگاه‌ها″ی پرولتاریای کشاورزیِ انگلستانند. بسیاری ازاین خانه‌های روستائی‌مسافرخانه‌هائی هستند که همه‌جور لودیانِ ولگردِ اطراف درآن آمدورفت دارند. مردِ روستائی و خانواده‌اش که استحکام و پاکیِ اخلاقیِ خود را غالباً به‌نَحوِ واقعاً شگفت‌انگیزی در ناتمیزترین شرایط حفظ کرده بود، در این اوضاع و احوال دیگر به تباهی کشانده می‌شوند. البته بینِ *شیلوک‌ها*[(۱-۱)]ی عالیجناب این خود مَکری است که هرگاه از دلاّلان ساختمانی، مالکین کوچک و قراءِ باز سخن می‌رود شانه‌ها را فریسی‌منشانه بالا بیاندازند. آنان به‌خوبی می‌دانندکه ″دهاتِ بسته و قراءِ نمونه‌وار″ آنها منشأ پیدایشِ ″قراءِ باز″ است و بدون چنین قرائی زندگی برای آنان ممکن نیست. ″بدونِ مالکینِ کوچکِ قراءِ باز، قسمت اعظمِ کارگرانِ کشاورزی مجبور بودند که زیر درختانِ مِلکی که درآن به‌کار مشغولند بیتوته نمایند.″ (همانجا، صفحهٔ ۱۳۵). سیستمِ قراءِ ″باز″ و ″بسته″ در سرتاسرِ *مِدلند* (کُنت‌نشین‌های مرکزیِ انگلستان) و در تمامِ قسمتِ شرقیِ انگلستان رَواج دارد.

(۱-۱) Shylock چهرهٔ رباخوارِ سنگدلی‌است که در درامِ معروف شکسپیر ″بازرگانِ ونیزی″ نموده شده است.

۱ـ ″موجر (اعمّ از فارمدار یا مالکِ زمین) به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم ازکارِ مردی متموّل می‌شوند که هفته‌ای ۱۰ شیلیگ به‌وی می‌پردازند و سپس از همین مرد بیچاره سالانه ۴ یا ۵ لیرهٔ‌استرلینگ به‌عنوان اجاره‌بهای خانه‌هائی پس می‌گیرندکه در بازارآزاد ۲۰ لیرهٔ‌استرلینگ هم ارزش ندارند. ولی قیمت مصنوعیِ‌آنان فقط به‌زورِ مالکِ زمین تحمیل می‌شودکه می‌گوید: یا خانهٔ مرا بپذیر و یا اثاثت را جمع‌کن و برو. بدونِ تصدیق‌کار ازجانب من مسکنی برای خود جائی دیگر پیداکن... اگر احیاناً یکی‌ازآنها بخواهد برای بهبودِ وضع خود در پُل‌گذاریِ راه‌آهن یا درمعدن سنگی به‌کار مشغول شود همان قدرتِ مالکِ حاضر است و به‌وی می‌گوید: یا برای من با همین مُزدِ نازل کارکن و یا در ←

هرچند مسکنِ وی کُلبه‌ای ویران یا یک‌اتاق‌خواب، بی‌اجاق ومستراح و بی‌پنجره‌باشد ومجرای‌آبی جز چاه درآن نباشد و باغچه‌ای هم نداشته‌باشد، کارگر هیچ چاره‌ای در برابرِ این‌همه بی‌عدالتی ندارد. و قوانین مربوط به مراقبتِ بهداشتیِ ما (The Nuisances Removal Acts) نیز دراین‌موارد مسلوب‌الأثرند. اجرای این‌قوانین درست‌به‌عهدهٔ همان مالکینی گذاشته شده است که خود چنین بیغوله‌هائی را به‌اجاره می‌دهند... نباید برقِ برخی مواردِ استثنائی چنان چشمانِ ما را خیره کندکه این واقعیّاتِ عامّ و متفوّق را که لکّهٔننگی‌بردامنِ تمدّنِ انگلستان‌است، مشاهده‌نکنیم. اوضاع باید واقعاً بسیار وحشتناک باشد زیرا باوجودِ افتضاح وضعِ موجودِ مساکن، ناظرینِ‌صلاحیت‌دار متّفقاً به‌این نتیجه رسیده‌اندکه حتّا ناآبرومندیِ‌عمومیِ‌مساکن عیبی‌است‌که اهمیّت‌آن به‌مراتب کوچکتر ازکمبودِ عددیِ آنهاست. سالیانِ درازاست‌که درهم‌فشردگیِ‌جمعیّتِ‌مساکنِ کارگران کشاورزی نه‌تنها برای کسانی‌که با مسائل بهداشتی سروکار دارند بلکه برای عمومِ آنهائی‌که به زندگیِ آبرومند و اخلاقی علاقمندند موضوعِ رنج و اندوهِ عمیقی‌است. به‌همین سبب است‌که گزارش‌دهندگانِ مأمور بررسی اشاعهٔ بیماری‌های واگیردار در نواحیِ روستائی، مکرّر درمکرّر وبا بیانِ همانندی‌که به‌نظر قالبی‌جلوه می‌کند، درهم-فشردگیِ‌جمعیّتِ‌خانه‌هارا به‌مثابه علّتی‌شمرده‌اندکه هرگونه‌کوششی‌را برای جلوگیری از پیشرفتِ بیماریِ واگیرداری‌که دررسیده است عقیم می‌سازد. و باز بارها به‌ثبوت رسیده‌است‌که علی‌رغمِ تأثیراتِ بسیار مثبتِ زندگیِ روستائی درسلامتِ مردمِ روستا، همین انبوهیِ جمعیّت‌که این‌قدر اشاعهٔ بیماری‌های واگیردار را تسریع می‌کند درعین حال تاچه‌حدّ دربروزِ بیماری‌های مُسری نیز مؤثّراست. وکسانی‌که این اوضاع‌واحوال

→ عرضِ یک‌هفته اسبابت را جمع‌کن و برو. اگرخوکی‌داری باخود بردار ونظری‌هم به‌سیب‌زمینی-هائی بیفکن‌که در باغچه‌ات درحال روئیدن است. ولی چنانچه وی نفعِ خود را درجای دیگر دانست آنگاه چه‌بسا مالک (یا فارم‌دار) بر میزانِ اجاره‌بها به‌عنوانِ تمرّد از خدمت خود می‌افزایند.»

(Dr. Hunter: *"Public Health. Seventh Report etc. for 1864"*, 1864, p. 132.)

را اِفشا نموده‌اند دربارهٔ فسادِ بزرگتر نیز سکوت نکرده‌اند.آنان حتّا آنجائی که موضوعِ اصلیِ تحقیق فقط مربوط به مسائلِ بهداشتی بود تقریباً مجبور بوده‌اندکه طرفِ دیگر مسئله را مورد توجّه قرار دهند. درحالی‌که آنها این امرِ رایج را متذکّر می‌شوندکه چگونه افرادی از هر دو جنس، متأهّل یا مجرّد، غالباً در یک‌اتاق‌خوابی‌تنگ درهم می‌لولند(huddled)، ناگزیر ازآن‌گزارش این یقین حاصل می‌شدکه درشرایطِ یادشده احساساتِ شرم و عفّت به خشن‌ترین وجهی زیر پا گذارده می‌شوند و بالضروره تقریباً هرگونه پاکیِ اخلاقی به فساد می‌گراید[۱]... مثلاً در پیوستِ آخرین گزارشِ من، دکتر *اورد* (Ord) راجع به‌آغازِ شیوعِ تب در *وینگ* (Wing) از توابعِ *باکینگهام‌شایر* (Buckinghamshire) گزارش‌می‌دهد چگونه جوانی از اهلِ *وین‌گریو*(Wingrave) با تنِ تب‌دار به‌آنجاآمده بود. وی درنخستین روزهای‌بیماریِ‌خود با نُه نفرِ دیگر باهم دریک اتاق می‌خوابید. در عرضِ دو هفته اشخاصِ مختلفی مبتلا شدند و طیِّ چند هفته پنج نفراز نُه نفرِ مزبور تب‌دارگردید و یکی ازآنها فوت نمود. در همین موقع *دکترهاروی* (Dr. Harvey) پزشکِ‌بیمارستانِ *سن ژرژ*، که درزمانِ شیوعِ بیماری به‌مناسبتِ‌معالجاتِ خصوصیِ‌خود به *وینگ* رفته بود، درهمین‌زمینه به‌من چنین گزارش‌داد: ″زنِ جوانی که

۱ـ ″زنان و شوهرانی‌که تازه ازدواج کرده‌اند به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند برای برادران و خواهرانِ بالغی‌که در همان اتاق با آنان سر می‌کنند نمونهٔ تربیت‌کننده‌ای باشند. و بااینکه قانوناً کسی حق ندارد حوادثِ مربوط به زنای با محارم را ثبت‌کند، فاکت‌های‌کافی برای اثباتِ این نکته وجود دارد حاکی ازآنکه مشقّاتِ‌عظیم ودر اکثرموارد مرگ سرنوشتِ زنانی‌است‌که در زنای محارم شرکت داشته‌اند.″ (*دکتر هانتر*، همانجا، صفحهٔ۱۳۷). یکی از مأمورینِ پلیسِ روستائی‌که سالیان دراز به‌عنوان‌کارآگاهِ خفیه [مخفی] در بدترین محلاّتِ لندن‌کار می‌کرد، دربارهٔ دخترانِ دِهِ خود چنین می‌گوید: ″درجهٔ بی‌عفّتیِ فاحشِ این دختران را که از سنین پائین آغاز می‌شود، بی‌حیائی و بی‌تربیتیِ آنان را من هیچگاه طیِّ زندگیِ پلیسیِ خود در بدترین محلاّتِ لندن ندیده‌ام... آنان مانندِ خوکان زندگی می‌کنند. جوانانِ بزرگ و دختران، مادران و پدران همه یک‌جا با هم در یک اتاق می‌خوابند.″
(*"Child. Empl. Comm., Sixth Report"*, London, 1867, Appendix, p. 77, N. 155.

مبتلابه‌تب بود شب دریک‌اتاق باپدر ومادرش وطفلِ نامشروعِ خود، با دو مردِ جوانی که برادرانش بودند و دو خواهرش که هر یک فرزند نامشروع داشتند، یعنی مجموعاً با ده نفر، یک‌جا می‌خوابید. چند هفته قبل‌ازآن ۱۳طفل درهمین‌محل می‌خوابیدند." [۱]

دکتر هانتر ۵۳۷۵ کُلبهٔ کارگرانِ روستائی را نه‌تنها در مناطقِ زراعتی بلکه درتمامِ کُنت‌نشین‌های انگلستان، مورد بازدید قرار داد. از میانِ این ۵۳۷۵ کُلبه ۲۱۹۵ تا فقط یک اتاق‌خواب داشتند (که اغلب اتاق نشیمن نیز بود)، ۲۹۳۰ کُلبه فقط صاحبِ دو اتاق‌خواب و ۲۵۰ کُلبه دارای بیشتر ازآن بودند. اینک می‌خواهم گُلچینِ مختصری از میانِ ۱۲ کُنت‌نشین در اینجا بیاورم:

۱ــ *بِدفوردشایر* (Bedfordshire)

ورست‌لینگ‌ورث (Wrestlingworth) : اتاق‌خواب تقریباً به‌طول ۱۲ و عرض ۱۰ پا، یااینکه بسیاری ازاین‌هم کوچکترند. کُلبهٔ کوچکِ یک‌طبقه‌ای غالباً به‌وسیلهٔ دیواری تخته‌ای به دو اتاق‌خواب تقسیم شده است. اکثراً درآشپزخانه‌ای که پنج قدم و شش انگشت ارتفاع آن‌است تختخوابی زده‌اند. اجاره‌بها ۳ لیرهٔ استرلینگ است. مستأجرین باید مستراحِ خویش را خود بسازند، مالکِ‌خانه فقط سوراخی‌دراختیارِ آنها می گذارد. اغلب اتفاق می‌افتد که تا یکی از مستأجرین مستراحی می‌سازد تمامِ همسایه‌ها ازآن استفاده می کنند. یکی از خانه‌ها به‌نامِ *ریچاردسون* زیبائیِ نایابی داشت. دیوارهای ساروجیِ آن مانندِ لباسِ بانوان به‌هنگامِ تعظیم بادکرده بود. یکی از اَضلاعِ سقفِ مثلّثی‌شکل، محدَّب [برآمده] بود و ضلع دیگر مقعَّر [گود] [۲] و شوربختانه بر روی این ضلعِ

۱ـ *"Public Health. Seventh Report, 1864"*, 1864, p. 9 - 14.

(۲) فرهنگستان واژهٔ "کاو"را دربرابرِ"مقعَّر"وواژهٔ "گوژ"را دربرابرِکلمهٔ "محدَّب"وضع‌نموده‌است. چون بر مترجم معلوم نیست تا چه حد این اصطلاحات جدید مفاهیمی را که‌کلمات تاکنون مستعمل عربی ادا می کردند درذهنِ‌خوانندهٔ فارسی‌زبان ایجاد می‌نمایند استفاده‌ازهمان واژه‌های‌قدیم‌را مرجّح‌شمُرد.

اخیر همچون خرطومِ فیل بخاری‌ئی قرار داشت که عبارت از لولهٔ کج‌ومعوَجی از گِلِ رُس و چوب بود. چوبِ درازی به‌منزلهٔ شمع مورد استفاده قرار گرفته بود تا از سقوطِ بخاری جلوگیری کند. درها و پنجره‌ها لوزی‌شکل بودند. از ۱۷ خانهٔ بازدیدشده فقط چهارتای آن بیش از یک اتاق‌خواب داشتند و این چهار خانه نیز لبریز از آدم بود. در کُلبه‌های یک‌خوابگاهی ۳ جوانِ بالغ با ۳ کودک، یک زن و شوهر با ۶ بچه وغیره زندگی می‌کردند.

دنتون (Dunton) : اجاره‌بهای گران، از ۴ تا ۵ لیره، مُزدِ هفتگیِ مردان ۱۰ شیلینگ. این‌ها امیدوارند که ا ز راهِ حصیربافیِ خانوادهٔ خود بتوانند اجاره‌بها را جبران نمایند. هر قدر اجاره‌بها گران‌تر باشد عدّهٔ آنهائی که باید دست به‌هم بدهند تا اجاره‌خانه را بپردازند بیشتر است. شش نفر آدمِ بزرگسال و ۴ کودک که در یک اتاق می‌خوابند از این بابت مبلغ ۳ لیره و ۱۰ شیلینگ می‌پردازند. در *دنتون* ارزان‌ترین خانه‌ها که از برون طولِ آن ۱۵ پا و عرضِ آن ۱۰ پا است دربرابر ۳ لیرهٔ‌استرلینگ کرایه داده می‌شود. تنها یکی از ۱۴ خانهٔ مورد بررسی دارای ۲ اتاق‌خواب بوده است. کمی بیش از ورود به ده خانه‌ای دیده شده‌است که در اثرِ آشغال‌ریزیِ ساکنین، کثافت دیوارهای خارجیِ آن را فراگرفته بود. گند و پوسیدگی ۵ انگشت ازقسمت پائین دررا نابود ساخته بود و شب‌هنگام برای بستنِ در، این سوراخ را به‌وسیلهٔ چندآجر که ازداخل به‌بیرون می‌رانند و روی آن را با حصیری می‌پوشانند، مسدود می‌نمودند. نیمی‌از پنجره، هم چهارچوب و هم شیشه به‌کلّی ناپدید شده بود. دراین خانه ۳ بزرگسال و۵کودک بدون هیچگونه اثاثی در هم می‌لولیدند. *دنتون* بدتر از نقاطِ دیگرِ *بیگلس‌وید یونیون* (Biggleswade Union) نیست.

۲ــ بِرکشایر *(Berkshire)*

بین‌هام (Beenham): در ژوئن ۱۸۶۴ یک مرد، یک زن و چهارکودک در یکی

ازکُلبه‌های یک‌طبقهٔ روستائی زندگی می‌کردند. یکی‌از دختران‌که درجائی به‌خدمت گماشته‌شده‌بود با تب‌مخملک به‌خانه‌برگشت.این‌دختر وَرپرید. یکی‌دیگر ازکودک‌ها بیمار شد و درگذشت. هنگامی که *دکتر هانتر* به بالینِ آنها خوانده شد مادر و یکی از اطفال به‌تیفوس مبتلا بودند. پدر و کودکِ دیگر درخارج خوابیدند. ولی تأمینِ منفرد-ساختنِ مبتلایان با دشواریِ دیگری روبرو شد، زیرا در بازارِ تنگ و دست‌وپاگیرِ این دِهِ تیره‌روز، شُست‌وشوی رختِ خانوادهٔ مبتلا به‌تیفوس به‌طول می‌انجامید... کرایه‌خانهٔ H. در هفته یک شیلینگ بود. تنها یک اتاق‌خواب برای یک زن‌وشوهر و۶ بچه. خانهٔ دیگری ۸ پنس در هفته کرایه دارد، طول‌آن ۱۴ پا و شش انگشت و پهنای‌آن ۷ قدم است، آشپزخانهٔ آن ۶ قدم ارتفاع دارد، اتاق‌خواب نه پنجره دارد نه بخاری، جز دالان نه در و نه روزنِ دیگری درآن دیده می‌شود، باغچه هم وجود ندارد. دراین خانه چندی پیش مردی با دو دختر و یک پسرِ بزرگسالِ خود زندگی می‌کرد. پدر و پسر در تختخواب می‌خوابیدند و دختران در دالان. هر یک از این دختران تا هنگامی‌که خانواده یک‌جا می‌زیست دارای‌کودکی‌شده‌بودند و فقط یکی‌ازآنها برای زایمان به کارستان (Workhouse) رفته و سپس مجدّداً به خانه برگشته بود.

۳ـ *بکینگهام‌شایر (Buckinghamshire)*

دراین‌ناحیه ۳۰ کُلبهٔ روستائی‌که مجموعاً دارای مساحتی معادل ۱۰۰۰ آکر هستند پناهگاهِ ۱۳۰ تا ۱۴۰ نفر آدم است. بخشِ *برادنهام* (Bradenham) که دارای ۱۰۰ آکر مساحت است، درسال ۱۸۵۱ دارای ۳۶ خانه بود و جمعیّتی مرکّب از ۸۴ مرد و۵۴ زن داشت. این نابرابری ازلحاظ جنسی در۱۸۶۱ جبران شد به‌این معنی‌که ترکیبِ ساکنینِ آن عبارت‌از۹۸ نفر مرد و۸۷ نفر ازجنس‌مؤنّث گردید ولذا طیِّ دَه‌سال به‌تعدادِ افراد از جنسِ ذکور ۱۴ نفر و به‌تعدادِ اُناث ۳۳ نفر افزوده شد. در این خلال از تعدادِ خانه‌ها یک واحد کم شده بود.

وین‌سلو (Winslow): قسمت اعظم آن تازه‌ساز و با سبکِ خوبی بنا شده است. به‌نظر می‌رسد که تقاضای خانه زیاد است، زیرا کُلبه‌های بسیار محقّر هفته‌ای از یک شیلینگ تا یک شیلینگ‌و۳ پنس اجاره داده می‌شود.

واتر ایتون(Water Eaton): در اینجا مالکین از لحاظ اینکه جمعیّت افزایش‌یافته است تقریباً ۲۰٪ خانه‌های موجود را خراب کرده‌اند. کارگری فقیر که تقریباً می‌بایست چهار میل مسافت را برای رسیدن به محلِّ کارش طیّ کند درجوابِ این سؤال که آیا وی‌نمی‌توانست کُلبهٔ نزدیکتری برای‌سکونت بیابد می‌گوید: ″نه،آنها محقّقاً خودداری می‌کنند از اینکه مردی چون من با چنین خانوادهٔ بزرگی را بپذیرند.″

تینکرس‌اند (Tinker's End) نزدیک *وین‌سلو*: یک اتاق خواب،که درآن چهار بزرگسال و ۴ کودک زندگی می‌کنند، دارای ۱۱ پا طول و ۹ پا عرض و۶ پا و ۵ انگشت ارتفاع، در مرتفع‌ترین نقطه است. اتاقِ دیگری به‌طولِ ۱۱ پا و ۳ انگشت، به‌عرضِ ۹ پا و ارتفاعِ ۵ پا و ۱۰ انگشت، منزلگاهِ ۶ نفر است. هر یک ازاین خانواده‌ها فضائی کمتر ازآنچه برای محکومین به‌اَعمال شاقّه درنظر گرفته شده است در اختیار داشته‌اند. در اینجا هیچ خانه‌ای که بیش از یک اتاق‌خواب داشته باشد، نبود، هیچ‌یک ازآنها درِ عقبی نداشت و بسیار نُدرتاً آب درآنها بود. اجاره‌بهای هفتگی از یک شیلینگ‌وچهار پنس تا ۲ شیلینگ حساب می‌شد. از میانِ ۱۶ خانهٔ مورد بازدید تنها یک نفر بودکه مُزدِ هفتگیش به۱۰شیلینگ می‌رسید. مقدار هوائی که به‌هرنفر درمواردِ مذکور در فوق می‌رسید به‌اندازهٔ هوائی‌است که وی می‌توانست، اگر فی‌المَثَل شب او را در یک قوطی به‌حجمِ چهار قَدَم محبوس می‌ساختند، استنشاق نماید. به‌هرحال کُلبه‌های قدیمی وسایلِ خودروئی برای تهویه دارند.

۴ـ کمبریج‌شایر (Cambridgeshire)

گمبلینگی (Gamblingay)متعلّق به‌مالکینِ مختلفی‌است.این‌ناحیه‌دارای‌بی‌آبروترین

کُلبه‌هائی است که ممکن است در جائی یافت. حصیرآبادهای آن بسیار است. یک وارفتگیِ مرگبار و تسلیم و رضای ناامیدانه‌ای در میانِ لَجَن و کثافت بر *گمبلینگی* حُکمفرماست. فراموشی و به‌خودواگذاری که در مرکزِ این دِه مشهوداست، در منتها-الیهِ جنوبی و شمالیِ آن صورتِ شکنجه به‌خود می گیرد به‌نَحوی که خانه‌ها ذرّه ذرّه می‌پوسند و ازبین می‌روند. زمین‌دارانِ غایب خونِ این قَصَبهٔ شوریده‌بخت را تا رَگ‌و پِی می‌مکند. اجاره‌بها بسیار زیاد است. هشت تا نُه نفر در اتاق‌خوابی درهم چپیده‌اند، در دو مورد ۶ شخصِ بزرگسال که هرکدام دارای یک یا دو فرزندند در اتاق‌خوابِ کوچکی جاگرفته بودند.

۵ـ *اِسِکس (Essex)*

دربسیاری از بخش‌های این کُنت‌نشین کاهشِ تعدادِ افراد باکاهشِ تعدادِکاشانه‌ها همراه است. ولی در۲۲بخش، ویرانیِ‌خانه‌ها نه مانع‌از افزایشِ‌جمعیّت شده ونه موجبِ اخراجی گردیده است که در همه جا تحت نامِ ״مهاجرت به شهرها״ جریان دارد. در *فینگ‌رینگ‌هو*(Fingringhoe) یکی از این بخش‌ها،که مساحتی در حدودِ ۳۴۴۳ آکر دارد، در۱۸۵۱ تعدادِ خانه‌ها ۱۴۵دستگاه بود، در۱۸۶۱ این تعداد به ۱۱۰دستگاه رسید ولی با وجود این مردم نمی‌خواستند از آنجا بروند و حتّا اِمکانِ افزایشِ تعدادِ خود را نیز یافتند. در *رمسدن کرگس* (Ramsden Crags) درسال ۱۸۵۱ دویست‌وپنجاه‌ودو نفر در شصت‌ویک خانه سکونت داشتند ولی درسال ۱۸۶۱ دویست‌وشصت‌ودو نفر در ۴۹ خانه چپیده بودند. در بخشِ *بزیلدِن*(Basilden)، درسال ۱۸۵۱ یکصدوپنجاه‌وهفت نفر در مساحتی به‌مقدار۱۸۲۷ آکر در۳۵خانه می‌زیستند، در پایانِ دَه‌سالهٔ بعد ۱۸۰ نفر در۲۷ خانه زندگی می کردند. در بخش‌های *فینگرینگ‌هو*، *ساوث‌فرن‌بریج* (South Farnbridge)، *ویدفورد*، *بزیلدن* و *رمسدن‌کرگس* درسال ۱۸۵۱ در مساحتی به‌مقدارِ ۸۴۴۹ آکر ۱۳۹۲ نفر در ۳۱۶خانه زندگی می کردند ولی در۱۸۶۱ در همین مساحت

۱۴۷۳ نفر در ۲۴۹ خانه منزل داشتند.

۶ـ هِرفوردشایر (Herfordshire)

این کُنت‌نشینِ کوچک بیش از هر ناحیهٔ دیگرِ انگلستان رنجِ آنچه را که ″روحیهٔ خلع‌ِیَد″ نامیده‌اند کشیده است. قسمت اعظمِ کاشانه‌های *ندبی*(Nadby) مِلکِ فارم‌داران است. این کاشانه‌ها، که اغلب دارای دو اتاق‌خوابند، آکنده از جمعیّت‌است. فارم‌داران با وجدان آرام هر یک از این کاشانه‌ها را با اجاره‌بهای سالیانه از ۳ تا ۴ لیرهٔ استرلینگ به‌کسانی اجاره می‌دهند که خود به‌ایشان بیش از هفته‌ای ۹ شیلینگ مُزد نمی‌دهند!

۷ـ هن‌تینگ‌دونشایر (Huntingdonshire)

در ۱۸۵۱ *هارتفورد* دارای ۸۷ خانه بود. کمی پس‌از آن تاریخ ۱۹ کُلبهٔ روستائی را دراین بخشِ کوچکِ ۱۷۲۰ آکری خراب کردند. جمعیّتِ این قصبه در ۱۸۳۱ چهارصدو پنجاه‌ودو نفر بود، در ۱۸۵۲ هشتصدوسی‌ودو نفر و در ۱۸۶۱ سیصدوچهل‌ویک نفر جمعیّت داشت. چهارده کاشانهٔ با اتاق‌خوابِ واحد مورد بازدید قرار گرفت. در یکی‌از آنها یک زن‌وشوهر، ۳ پسرِ بزرگسال، یک دختر بزرگسال، ۴ کودک یعنی مجموعاً ۱۰ نفر زندگی می‌کردند. درکاشانهٔ دیگری ۳ نفر بزرگسال و ۶ کودک می‌زیستند. یکی از این اتاق‌ها که ۸ نفر درآن می‌خوابیدند دارای ۱۲ پا و ۱۰ انگشت طول، ۱۲ پا و دو انگشت عرض و ۶ پا و ۹ انگشت ارتفاع بود. مقدار هوای متوسّط سرانه، بدونِ کسرِ برجستگی‌های اتاق، تقریباً به ۱۳۰ قدم مکعّب بالغ می‌گردید. در ۱۴ اتاق‌خوابِ مورد بازدید ۳۴ بزرگسال و ۳۳ کودک زندگی می‌کردند. دراین کاشانه‌ها به‌ندرت باغچه‌ای وجود داشت ولی عدّه‌ای از ساکنین می‌توانستند قطعهٔ زمینِ کوچکی، از قرارِ هر رودی (معادل $\frac{1}{4}$ آکر) ۱۰ تا ۱۲ شیلینگ اجاره کنند. این قطعه‌زمین‌ها فاصلهٔ زیادی تا خانه‌ها دارند که فاقدِ آبریزند. خانواده ناگزیر است برای رفع حاجت یکی از دو راه

را انتخاب کند: یا به قطعه‌زمین خود برای دفع نجاسات برود ویا، دور از جناب چنانچه اینجا مرسوم است[۱]، کشوی یکی از گنجه‌ها را به مدفوعات تخصیص دهد و آنگاه که کشوی مزبور پُر شد آن را بیرون آورده در قطعه زمینِ خود به‌مثابه کود خالی نماید. در ژاپن گردشِ شرایطِ حیاتی به‌مراتب تمیزتر از این نواحی انجام می‌گیرد.

۸ـ *لین‌کولن‌شایر (Lincolnshire)*

لنگ‌توفت (Langtoft): اینجا درخانهٔ *رایت* (Wright) مردی بازنِ‌خود، مادرزنش و ۵ کودک زندگی می‌کند. خانه دارای مطبخی در جلو و پستوئی در عقب آن برای زباله است و اتاق‌خواب روی مطبخ قرار دارد. آشپزخانهٔ مقدّم و اتاق‌خواب به‌طول ۱۲ پا و ۲ انگشت وعرضِ ۹ پا و ۵ انگشت عرض دارد. اتاق‌خواب بالاخانه‌ای‌است که دیوارهای آن مانندِ کلّه‌قند به سقف می‌پیوندند و در بالای اتاق روزنه‌ای باز می‌شود. چرا این مرد در چنین خانه‌ای ساکن بود؟ بلکه به‌خاطرِ باغچه؟ ولی باغچه فوق‌العاده کوچک است. شاید از جهتِ کرایه؟ امّا اجاره‌بها هم زیاد است و باید هفته‌ای یک شیلینگ و ۳ پنس بپردازد. بلکه از آن جهت که این خانه نزدیکِ محلِّ کارِ او است؟ خیر، خانه ۶ میل تا محلِّ کار مسافت دارد به‌طوری‌که وی روزانه باید برای رفتن و برگشتن ۱۲ میل راه برود. وی در این خانه سکونت داشت زیرا این کاشانه درمعرضِ اجاره بود و او می‌خواست به‌هر قیمت شده در هرجا که ممکن باشد و به‌هرصورت کُلبه‌ای تنها از آنِ خود داشته باشد.

۱ـ خواننده توجّه دارد که مصنّفِ سرمایه، چنانکه خود نیز در ابتدای این واقعیّات تذکّر داده است، فقط خلاصه‌ای از گزارشِ *دکتر هانتر* را دربارهٔ نواحیِ بازدیدشده می‌آورد ولذا عبارات مذکور در متن و ازجمله آنچه که ما "دور ازجناب" ترجمه کرده‌ایم کلامِ خودِ مارکس نیست ومأخوذ ازگزارشِ *دکتر هانتر* خطاب به اولیاءِ امور انگلستان است.

ذیلاً آمار ۱۲ خانهٔ واقع در *لنگ‌توفت* با ۱۲ اتاق‌خواب، ۳۸ بزرگسال و ۳۶ کودک ذِکر می‌شود:

۱۲ خانه در *لنگ‌توفت*

خانه	اتاق‌خواب	بزرگسالان	کودکان	تعدادافراد
شماره ۱	۱	۳	۵	۸
« ۲	۱	۴	۳	۷
« ۳	۱	۴	۴	۸
« ۴	۱	۵	۴	۹
« ۵	۱	۲	۲	۴
« ۶	۱	۵	۳	۸
« ۷	۱	۳	۳	۶
« ۸	۱	۳	۲	۵
« ۹	۱	۲	۰	۲
« ۱۰	۱	۲	۳	۵
« ۱۱	۱	۳	۳	۶
« ۱۲	۱	۲	۴	۶

۹ـ کِنت (Kent)

کنینگتون(Kennington) : در ۱۸۵۹، هنگامی که دیفتری پیدا شد و پزشکِ بخش رسماً مأمورِ بررسی دربارهٔ وضعِ طبقهٔ فقیرِ مردم گردید، به‌نَحوِ رقّت‌باری آکنده از جمعیّت بود. پزشکِ مزبور دریافت که در این ناحیهٔ ضرورتاً پُرکارکُلبه‌های بسیاری را خراب کرده‌اند و هیچ خانهٔ تازه‌ای بنا نشده است. در یکی از نقاط چهارخانه وجود داشت که قفسِ پرندگان (birdcages) لَقَب یافته بود. هرکدام ازاین خانه‌ها دارای چهار اتاق با ابعادِ ذیل برحسبِ پا و انگشت بود:

آشپزخانه	۶/۶ ×	۸/۱۱ ×	۹/۵
زباله‌دان	۶/۶ ×	۴/۶ ×	۸/۶
اتاق‌خواب	۶/۳ ×	۵/۱۰ ×	۸/۵
اتاق‌خواب	۶/۳ ×	۸/۴ ×	۸/۳

۱۰ـ *نورثمپتون‌شایر (Northamptonshire)*

برین‌ورث (Brinworth)، *پیک‌فورد* (Pickford) و *فلور* (Floore):

دراین دهات به‌هنگامِ زمستان ۲۰تا ۳۰ نفر درنتیجهٔ نبودنِ کار خیابان ذرع می‌کنند. فارم‌داران حقّ کِشت‌وکار درموردِ زمین‌های غلّه‌خیز و نباتاتِ ریشه‌دار را چنانکه باید همواره ادا نمی‌کنند و مالکِ زمین نیز سودمند شمُرده است که زمین‌های مورد اجارهٔ خود را در دو یا سه‌قسمت یک‌کاسه نماید. ازاین‌رو است که کمبودِ اشتغال به‌وجود آمده است. درحالی‌که ازآن سوی خندق فریادِ کارخواهیِ مزارع بلند است، از این‌سو کارگرانِ محروم نگاه‌های حسرت‌باری به زمین می‌افکنند. شِگِفت این است کارگرانی‌که طیِّ تابستان کارِ طاقت‌فرسائی انجام می‌دهند و در زمستان نیمه‌گرسنه‌اند در زبانِ عامیانه‌ای‌که بین خود دارند می‌گویند: ″مثل اینکه آخوند و ارباب کمر قتلِ ما را بسته‌اند.″ [۱]

در *فلور* نمونه‌هائی از وجودِ زن‌وشوهرهائی‌که با چهار، پنج و یا شش بچه در اتاق‌خوابِ بسیارتنگی بیتوته می‌کرده‌اند، یا سه بزرگسال با پنج کودک ویا نمونهٔ زن‌و شوهری‌که با پدربزرگ و۶ کودکِ مبتلا به مخملک یک‌جا می‌زیسته‌اند وغیره ذِکر شده است. در دو خانه‌که هر یک دارای دو اتاق‌خواب بوده‌اند دو خانواده مرکّب از ۸ و ۹ بزرگسال زندگی می‌کرده‌اند.

۱- "the parson and gentlefolks seen frit to death at them".

۱۱ـ *وویلت‌شایر* *(Wiltshire)*

<u>*ستراتون* (Stratton) :</u> ۳۱ خانه مورد بازدید قرار گرفته است. هشت تای آنها فقط دارای یک اتاق خوابند. *پنتیل* (Pentill) درهمین بخش واقع است. یک کاشانهٔ روستائی به چهار نفر بزرگسال و ۴ کودک از قرارِ هفته‌ای یک شیلینگ و ۳ پنس اجاره داده شده بود که در آن بجز دیوارها چیزِ به‌دردخورِ دیگری وجود نداشت. از کفِ اتاق گرفته، که از سنگِ نیمه‌تراشیده فرش است، تا سقفِ پوشالینِ پوسیدهٔ آن، هیچ چیزِ سالمی دیده نمی‌شد.

۱۲ـ *وورسسترِشایر* *(Worcestershire)*

دراین بخش خانه‌های خراب‌شده زیاد نیست ولی از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۱ جمعیّتِ سرانهٔ هرخانه از ۴/۲ نفر تا ۴/۶ نفر افزایش یافته است.

<u>*بدسی* (Badsay) :</u> دراینجا کُلبه‌های روستائی وباغچه‌های بسیار وجوددارد. برخی از فارم‌داران اظهار می کنند که این کُلبه‌ها "خساراتِ زیادی به‌محل وارد می‌آورند زیرا عدّهٔ کثیری از فقرا را جلب می کنند." بنا بر اظهارِ یک جنتلمن: "به‌همین جهت‌است که برای فقرا پائی بهتر از این نمی‌افتد. اگر ۵۰۰ کُلبه هم ساخته شود مثلِ نان‌قندی مصرف می‌شود. درواقع هرقدر بیشتر بسازند بازهم بیشتر لازم است." ـ درمقابلِ نطرِ این آقا، که گمان می‌بَرَد ساختمانِ خانه موجبِ جلبِ جمعیّت‌است و آن نیز به‌نوبهٔ خود مانندِ قانونِ طبیعی بر "وسایلِ سُکنی" تأثیر می کند، *دکتر هانتر* چنین متذکّر می‌شود: "آخر این بینوایان باید از جائی بیایند و چون هیچگونه جاذبهٔ ویژه‌ای از قبیلِ اعاناتِ نیکوکارانه (در *بدسی*) وجود ندارد ناگزیر باید علّت آن، دافعه‌ای‌باشد که ازجانبِ محلِّ ناراحت‌تری اِعمال می‌شود و آنهارا به‌این‌سو می‌راند. اگر هر کارگر می توانست کاشانه یا قطعهٔ زمینِ کوچکی درمجاورَتِ محلِّ کارِخود بیابد مسلّماً چنین‌وضعی‌را به‌آمدن در *بدسی* ترجیح می‌داد، که باید برای هر وَجَب زمینِ آن دو برابر بیشتر از آنچه فارم‌دار برای زمینِ مورد اجارهٔ خود می‌دهد، بپردازد."

مهاجرت دائمی به‌سوی شهرها، "زائدساختن" دائمیِ کارگرانِ کشاورزی درنتیجهٔ تجمّع (گِردآئی) فارم‌ها، تبدیلِ زمین‌های زراعتی به چراگاه‌ها، استعمالِ ماشین‌آلات وغیره وخلع‌یَدِ مستمرِّجمعیّتِ روستائی ازراهِ تخریبِ کُلبه‌ها، پابه‌پای‌یکدیگر می‌روند. هر قدر ناحیه‌ای کم‌جمعیّت‌تر است، " اضافه‌جمعیتِ نسبیِ" آن بیشتر و فشارِ این اضافه‌جمعیت بر وسایلِ اشتغال شدیدتر، فزونیِ مطلقِ جمعیّتِ روستائی بر وسایل سُکنایش بزرگتر و بالنتیجه آکندگیِ جمعیّتِ محلّی در دهات بیشتر و انبوهیِ گندخیز مردمان، زیادتر می‌گردد. آکندگیِ توده‌های انسانی در دهاتِ کوچك و قراءِ پراکنده، با تُهی‌ساختنِ قاهرانهٔ زمین‌های روستا از مردم بستگی دارد. "زائدساختنِ" بلاانقطاعِ کارگرانِ کشاورزی، علی‌رغمِ کاهشِ عددیِ آنها و باوجودِ ازدیادِ حجمِ محصولاتشان، منشأ مستمندیِ آنهاست. احتمالِ بی‌پا شدنِ آنها خود یکی از جهاتِ بیرون راندنشان و سرچشمهٔ سُکنای پُر اَدبار [تیره‌روزی] آنهاست، امری که آخرین توانِ پایداریِ آنها را درهم می‌شکنَد و آنان را چنان به‌صورتِ بَردگانِ صاف و پوست‌کندهٔ ملاّکین[۱] و

۱ـ "شغلِ خداخواستهٔ (heaven-born) کشاورز (hind) حتّا به‌حرفهٔ او اعتبار وآبروئی می‌دهد. کشاورز بنده نیست بلکه سربازِ صلح است و شایستهٔ آن‌است که جایش درمنزلِ خاصِّ مردانِ متأهّل باشد، و اربابِ زمین که برای‌خود این حق را قائل شده‌است که وی را اجباراً به‌کاری شبیه آنچه کشور به سرباز تحمیل می‌کند وادارد، موظّف است وسایلِ چنین سُکنائی را برای او فراهم‌کند. وی نیز مانندِ سرباز مُزدِ واقعیِ کارِ خویش را دریافت نمی‌کند. مانندِ سرباز او را درآغازِ جوانی و درعینِ نادانی می‌گیرند درحالی‌که وی فقط حِرفه و موطِنِ خود را می‌شناسد. ازدواجِ زودرس و قوانینِ مختلفِ محلِّ اقامت همان‌قدر در او مؤثّرند که مسئلهٔ سربازگیری و قوانینِ مربوط به سرپیچی و عَدَمِ اطاعت درموردِ سرباز." (*دکتر هانتر*، همانجا، صفحهٔ ۱۳۲) ـ گاه استثنائاً اتّفاق می‌افتد که زمین‌دارِ دل‌نازکی از این تنهائیِ خودآفریده متأثّر می‌شود. کُنت *لستر* (Leicester) هنگامی که آمده بودند برای اتمامِ ساختمانِ کاخِ *هولکام* (Holkham) به‌وی تبریك بگویند، اظهار می‌دارد:

"واقعاً وضعِ تأثّرآوَری است که انسان در مِلکِ خود تنها باشد. من به اطرافِ خود نگاه می‌کنم و هیچ خانه‌ای جز منزلِ خود نمی‌بینم. من غولِ آن دیودِژی هستم که همسایگانِ خود را بلعیده‌ام."

فارم‌داران درمی‌آوَرَد که حدّاقلِ دستمُزد برای‌آنان به‌مثابه یک قانونِ طبیعی تثبیت می‌گردد. ازسوی دیگر، روستا با وجودِ "اضافه‌جمعیّتِ نسبیِ" دائمیِ خود، درعین‌حال جمعیّتِ‌کافی دراختیار ندارد. این پدیده تنها به‌صورتِ محلّی درنقاطی‌نمایان نمی‌شود که‌جمعیّتِ‌مردم باسرعتِ زیاد به‌سوی شهرها، معادن، راه‌آهن‌سازی وغیره رَوان‌است، بلکه چه به‌هنگامِ ورود وچه طیِّ بهار وتابستان، در لحظاتِ بسیاری که‌کشاورزیِ دقیق ومتراکمِ انگلستان نیازمندِ بازوانِ اضافی‌است، همه‌جای این پدیده خودنمائی می‌کند. کارگرانِ‌کشاورزی پیوسته برای احتیاجاتِ متوسّط و معمولی زیادتر از لزومند و برای نیازمندی‌های استثنائی یا موسمیِ کِشت‌وکار کافی نیستند." [۱] به‌همین سبب است که در

۱ـ در فرانسه طیِّ دهه‌های اخیر، به‌تدریج که تولیدِ سرمایه‌داری برکشاورزی تسلّط می‌یابد و جمعیّتِ "زائد" روستائی‌را به‌سوی شهرها می‌رانَد، شبیه به‌همین‌جریان واقع می‌شود. درآنجا نیز بدترشدنِ وضعِ سکنی و شرایطِ دیگر، نتیجهٔ همین "زائدشدن"ها است. دربارهٔ پرولتاریای‌کشاورزی به‌معنای اخصّ، یعنی پرولتاریائی‌که در اثرِ قطعه‌قطعه‌گشتنِ زمین به‌وجودآمده است، می‌توان ازجمله به نوشته‌های سابق‌الذِکرِ *کولن* (Colns) *"L'Economie Politique"* وکارل‌مارکس: "هیجدهمِ برومِرِ لوئی بناپارت" چاپ دوّم، هامبورگ، ۱۸۶۹، صفحهٔ ۹۱ و بعد مراجعه‌کرد. درسال ۱۸۴۶ جمعیّتِ شهرنشینِ فرانسه ۲۴/۴۲٪ وجمعیّتِ روستائی ۷۵/۵۸٪ بود. درسال ۱۸۶۱ جمعیّتِ شهرنشین به ۲۸/۸۶٪ وجمعیّتِ روستائی به ۷۱/۱۴٪ بالغ گردید. طیِّ پنج سال اخیر کاهشِ سهمِ جمعیّتِ روستائی باز هم بیشتر شده است. در همان سال ۱۸۴۶ *پیِر دوپون* (Pierre Dupont)[۱-۱] در شعرِ خویش تحت عنوانِ کارگرانِ *"Ouvriers"* چنین می‌گفت:

"ژنده‌پوشیم ما و زاغه‌نشین — زیـرِ بام و خرابـه مسکنِ ما
همسرِ بـوم و همـدمِ دزدان — ظلمت‌وتیرگی‌است‌مأمنِ‌ما"

(۱ـ۱) *پیِر دو پون* (۱۸۲۰ـ۱۸۷۰) ـ شاعری فرانسوی است‌که اشعارِ چندی دربارهٔ زندگیِ کارگران سروده و به‌همین سبب در زمانِ امپراتوریِ ناپلئونِ سوّم موردتعقیب قرارگرفته است. عین ابیاتِ فوق به‌زبانِ فرانسه چنین‌است:

Mal vêtus, logés dans des trous,
Sous les combles, dans les décombres
Nous vivons avec les hiboux
et les larrons, amis des ombres.

اسناد رسمی شکایاتِ متناقضی ثبت شده که درمحلِّ واحد و زمانِ واحد هم از کمبودِ کارگر وهم از زیادیِ کارگر شِکوه شده‌است. کمبودِموسمی یامحلّیِ کار نه‌تنها تأثیری در بالابردنِ دستمُزد ندارد بلکه موجبِ آن می‌شود که زنان وکودکان به‌کارِ کشاورزی رانده شوند ودائماً درجهٔ سنّیِ این‌قبیل کارگران به‌پائین‌ترین حدّ کشانده شود. به‌محض اینکه بهره‌کشی ازکارِ زنان وکودکان به‌مقیاسِ وسیعی گسترش می‌یابد آنگاه به‌نوبهٔ خود وسیلهٔ جدیدی برای زائدساختنِ مردانِ کشاورز و پائین‌نگاه‌داشتنِ دستمُزدِ آنها می‌گردد. درخاورِ انگلستان این دور وتسلسل میوهٔ زیبائی‌تحت‌عنوانِ سیستمِ دسته‌های سیّار (Gangsystem) به‌وجودآورده است که من در اینجا به‌طور اختصار دربارهٔ آن سخن می‌گویم.[۱]

در *لین‌کولن شایر*، *هن‌تینگ‌دون شایر* (Huntingdonshire)، *کمبریج شایر*، *نور-فولک*، *سفولک* (Suffolk) و *ناتینگهام شایر*، سیستمِ دسته‌های‌سیّار تقریباً عمومیّت دارد و در کُنت‌نشین‌های مجاورِ *نورثمپتون* (Northampton)، *بدفورد* و *روتلند* (Rutland) نیز جسته‌گریخته این سیستم حُکفرماست. به‌عنوانِ مثال در اینجا از *لین‌کولن‌شایر* سخن می‌رود. قسمت اعظمِ این کُنت نشین تازه است و زمین‌های آن یا سابقاً مُردابی بوده ویا مانندِ دیگر کُنت‌نشین‌های خاوَری نامبرده، از دریا گرفته شده‌است. ماشین‌بخار به‌منظورِ خشک‌کردنِ آب معجزه‌کرده است. آن زمین‌هائی که سابقاً آبگند وشن‌زار بود اکنون دریای موّاجی ازگندم سبز و خرّم است و بالاترین بهرهٔ زمین را عایدِ مالکین می‌کند. همچنین است دربارهٔ زمین‌های رسوبی که مصنوعاً به‌دست آمده، مانند آنچه که در جزیرهٔ *اکس‌هولم* (Axholms) و دیگر قراءِ ساحلیِ رودخانهٔ *ترنت* (Trent) آباد شده است. به‌تدریج که فارم‌های جدیدی به‌وجودآمده نه‌تنها هیچ کُلبهٔ روستائیِ تازه‌ای بنا

۱ـ ششمین وآخرین گزارشِ "کمیسیونِ اشتغالِ کودکان" که درآخرِ مارسِ ۱۸۶۷ انتشار یافته است منحصراً سیستمِ دسته‌های سیّارِ کشاورزی را مطرح می‌سازد.

نشده بلکه کاشانه‌های قدیمی نیز ویران گردیده است و کارگرِ مورد احتیاج را از قراءِ بازی می‌آورند که فرسنگ‌ها از محلِّ کار دور است، و در طولِ شاهراهی قرار دارد که پشت تپّه‌ها مارپیچ‌وار دور می‌زند. آنجا یگانه پناهگاهی بوده است که در گذشته مردم برای حفظ خود از طغیانِ درازمدّتِ آب در زمستان یافته بودند. کارگرانی که درونِ خودِ فارم در مساحتی معادل ۴۰۰ تا ۱۰۰۰ آکر جا یافته‌اند (و در این محلّ آنها را "confined laboures" یعنی کشاورزانِ وابسته می‌خوانند)، منحصراً به کارهای زراعتی مستمرّی می‌پردازند که دشوار است و به‌یاریِ اسب انجام می‌گیرد. به هر ۱۰۰ آکر به‌زحمت یک کُلبه به‌طور متوسّط می‌رسد. مثلاً یکی از فارم‌دارانِ مُرداب‌زار در برابرِ کمیسیونِ بازرسی چنین می‌گوید: "فارم‌داریِ من درمساحتی بیش‌از ۳۲۰ آکر گسترش دارد و همهٔ آن گندم‌زار است. در فارم‌داری هیچ کُلبهٔ روستائی‌نیست. فعلاً یک کارگر نزدِ من سکونت دارد. من چهار مردِ اسب‌کار دراختیار دارم که در حوالی منزل دارند. کارِ آسان، که برای آن کارگرانِ بسیار لازم‌است، به‌وسیلهٔ دسته‌ها انجام می‌گیرد." [۱]

زمین نیازمندِ کارهای آسانِ بسیاراست ازقبیلِ وجین کاری، شیارزنی، برخی‌اعمالِ مربوط به کوددهی، کلوخ‌برداری وغیره. این‌اعمال به‌وسیلهٔ دسته‌ها یاگروه‌های منظّمی انجام می‌گیرد که در قراءِ باز سکونت دارند.

دسته مرکّب از ۱۰ تا ۴۰ یا ۵۰ نفر است و به‌ویژه از زنان، نوجوانان هردو جنس (۱۳ تا ۱۸ سال) ترکیب یافته است، باآنکه اغلب پسران پس از ۱۳ سال از اینان جدا می‌شوند، و بالأخره کودکان از هردو جنس (بینِ ۶ تا ۱۳ سال) در عِدادِ دسته‌اند. در رأسِ دسته، سردسته (Gangmaster) قرار دارد که همیشه یک نفرکشاورزِ عادّی است و اغلب ازجمله کسانی‌است که آدمِ بد خوانده می‌شود، ولگرد، و الواط و بدمست‌است ولی دارای روحِ تصدّی وکارآئی است. هم‌اوست که افرادِ دسته را انتخاب می‌کند و

۱- *"Child. Empl. Comm., VI Report"*, Evidance, p. 37, N. 175
– Fenland = Marschland = (مُرداب‌زار)

آنان‌که تحتِ‌دستور و نظارتِ وی کار می‌کنند زیرِحُکمِ فارم‌دار نیستند. فارم‌دار اکثراً با این آدم به‌طورِ مقاطعه قرار می‌بندد و درآمدِ وی به‌طور متوسّط خیلی بالاتر از یک کارگرِکشاورزِ عادّی نیست[۱] و تا حدّی کاملاً منوط به مهارتی‌است‌که وی برای کار-کشیدنِ بسیار در اسرعِ زمانِ ممکن بروز می‌دهد. فارم‌داران دریافته‌اندکه زنان تحتِ دیکتاتوریِ مردان خوب‌کار می‌کنند و نیز به‌این نکته پِی برده‌اندکه زنان وکودکان وقتی به‌کار افتادند، همچنانکه فوریه[۲] هم سابقاً متذکّر شده‌است، با دل و جان نیروی جسمانیِ خود را مصرف می‌کنند، درحالی‌که‌کارگرانِ مرد این اندازه تردستی دارند که تا سرحدِّ اِمکان ازکار طفره رَوَند. سردسته از نقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگرِ مِلک می‌رود و بدین طریق از شش تا هشت ماه دستهٔ خود را به‌کار وامی‌دارد. به‌همین سبب مشتریِ سردسته‌شدن برای خانوادهٔ کارگری به‌مراتب سودآوَرتر و مطمئن‌تر از معامله با خودِ فارم‌داران است‌که فقط گاه‌به‌گاه‌کودکان را به‌کار می‌گمارد. این اوضاع‌واحوال نفوذ سردسته را در قراءِ باز به‌حدّی تحکیم‌کرده است‌که اغلب پیداکردنِ‌کودکانِ‌کارگر فقط با پادرمیانیِ وی اِمکان‌پذیراست و بس. اجارهٔ انفرادیِ اطفال، جدا از دسته، خود کسب‌وکاری فرعی برای سردسته است.

″قسمت‌های تاریک″ این سیستم عبارتند ازکارِ طاقت‌فرسای اطفال و جوانان، راه‌پیمائیِ وحشتناکی‌که اینان باید انجام دهند و هر روز پنج تا شش و چه بسا ۷ میل فاصلهٔ تا فارم را طیّ کنند، وسرانجام فساد اخلاقیِ″دسته″. اگرچه سردسته،که دربرخی از نواحی "the driver" (یعنی راهنما یا رهبر) خوانده می‌شود، به‌چوبِ بلندی مسلّح است، ولی وی به‌ندرت ازآن استفاده می‌کند و شکایت دربارهٔ رفتارِ خشونت‌آمیزِ وی جنبهٔ استثنائی دارد. او یک امپراتورِ دموکرات یا نوعی افسونگرِ موشان است‌که

۱ـ با این وجود برخی از این سردسته‌ها توفیق یافته‌اندکه خود به‌صورتِ فارم‌دارانِ ۵۰۰ آکر زمین درآیند و یا مالکِ چند ردیف خانهٔ تمام‌وکمال شوند.

(۲) دربارهٔ فوریه (Fourier) به زیرنویسِ صفحهٔ ۴۶۶ این ترجمه مراجعه شود.

در افسانه‌های *هاملن*[۱] آمده است. وی به وجههٔ خود درمیانِ تابعینِ خویش نیازمند است و آنان را، با توسّل به زندگیِ بی‌بندوباری که تحت سرپرستیِ وی شکوفان است، به‌خود وابسته می‌کند. بی‌شرمیِ ناهنجار، بیعاریِ شادمانه و هرزگیِ گستاخانه، به‌گروهِ سیّار پروبال می‌دهند. غالباً، سردسته دستمُزدِ افراد را در میکده پرداخت می‌کند و سپس در رأسِ عدّهٔ خود، تلوتلوخوران درحالی‌که از چپ و راست به بازوی زنانِ زورمندی تکیه کرده است و اطفال و جوانان، پایکوبان و سرمست به‌دنبالِ وی به هَزَل‌گوئی و خواندنِ‌آوازهای مستهجن مشغولند، به‌خانه برمی‌گردد. به‌هنگامِ مراجعت‌آنچه راکه فوریه *"فانروگامی"*[۲] می‌خواند در دستورِ روز قرار دارد. مواردی که دخترانِ سیزده یا چهارده ساله را همسالانِ جوانشان آبستن کرده‌اند فراوان است. قراءِ بازی که سربازگیریِ افرادِ دسته درآنجا انجام می‌گیرد تبدیل به انواعِ *سودوم* و *گومورها*[۳] می‌شوند[۴] و دو برابرِ بقیهٔ دولتِ پادشاهیِ انگلستان اولادِ نامشروع تحویل

---

(۱) Hameln ـ *هاملن* یکی‌از شهرهای‌آلمان درمجاورتِ رودخانهٔ *وزر*(Weser) است و افسانهٔ مذکور در متن، منسوب به‌آن نقطه و بدین‌قرار است: جادوگری با نیِ‌لَبَکِ خویش موشانِ شهرِ *هاملن* را افسون می‌کرد و‌آنها را بدین‌طریق به رودخانهٔ *وزر* می‌کشاند و معدوم می‌ساخت. سپس چون اهالیِ شهر این عملِ وی را پاداش ندادند جادوگر برای تلافی دست به ربودنِ اطفالِ‌آنها زد. درزبانِ آلمانی Rattenfänger von Hameln (موشگیر *هاملن*) برای گمراه‌کننده و رباینده اصطلاح شده است.

(۲) Phanerogamie راکه از دوکلمهٔ یونانیِ Phaneros (مشهود) و gamos (نکاح) تشکیل یافته‌است می‌توان (نکاحِ مشهود یا جفت‌گیریِ‌آشکار) ترجمه‌کرد. این اصطلاح درگیاه‌شناسی به دسته‌ای از نباتات‌که به‌وسیلهٔ‌گل یا تخم تکثیر می‌شوند اطلاق می‌گردد.

(۳) Sodome و Gomorrh نامِ دو شهرِقدیمیِ فلسطین‌است‌که بنابه‌روایتِ تورات درنتیجهٔ شیوعِ فساد و فحشا و انواعِ معاصیِ بزرگ به‌امرِ خداوند دچارِ صاعقهٔ آسمانی شد و ساکنینِ‌آن سنگ شدند. اهالیِ *سودوم* و *گومور* همان مردمی‌هستندکه طبقِ رواياتِ اسلامی قومِ لوط خوانده شده‌اند وکلمهٔ لواط نیز ازآن مشتق است.

۴ـ "نیمی از دخترانِ*لودفورد* از راهِ دسته‌های سیّار به فساد وگمراهی‌کشانده شده‌اند."
"Child. Empl. Comm., VI Rep.", Appendix, p. 6, N. 32.

می‌دهند. دربارهٔ آن اصول اخلاقی که این دختران در چنین مکتب برای زمانِ شوهر-کردنِ خود می‌آموزند سابقاً سخن رفته است. اگر تریاک بچه‌های این‌ها را زنده بگذارد، باید آنها را در عِدادِ کسانی شمُرد که از بنیاد برای شرکت دراین دارودسته زائیده می‌شوند.

دسته، در شکلِ کلاسیکی که از آن توصیف شد، نام‌های دستهٔ عمومی، دستهٔ مشترک یا سیّار به خود می‌گیرد (public, common or tramping gang). همچنین دسته‌های خصوصی(private gangs) نیز وجود دارند. اینان نیز مانندِ دسته‌های عمومی تشکیل می‌شوند ولی عدّهٔ افرادِ آنها کمتر است و به‌جای سردسته تحت نظرِ یکی از پاکارانِ سالخورده کار می‌کنند که فارم‌دار نمی‌تواند بهترازاین کارِدیگری‌به‌وی رجوع کند. البته آن زندگیِ بی‌بندوبار و شادمانه دیگر در اینجا وجود ندارد ولی بنابراظهارِ همهٔ گواهان مُزدِ اطفال و رفتاری که باآنها می‌شود بدتر است.

بدیهی‌است سیستمِ دسته‌آرائی، که طیِّ سال‌های‌اخیر پیوسته درحالِ‌توسعه‌است[1]، برای‌خوش‌آیندِ سردسته به‌وجود نیامده‌است. هدفِ سیستمِ مزبور متموّل‌ساختنِ فارم-دارانِ بزرگ[2] وملاّکان‌است.[3] برای فارم‌دار زیردستانه‌تر ازاین شیوه‌ای وجود ندارد که

۱ـ "درجریانِ سال‌های اخیر سیستمِ مزبور بسیار توسعه یافته است. در برخی نواحی تازه برقرارشده و در محالِ دیگری که قدمتِ‌آن بیشتر است بیش از پیش کودکانِ خُردسال‌تر در درونِ دسته جلب می‌شوند." (همانجا، صفحهٔ ۷۹، شمارهٔ ۱۷۴).

۲ـ "خُرده‌فارم‌داران ازکارِ دسته‌ای استفاده نمی‌کنند."، "این نوعِ‌کار درزمین‌های‌فقیرمورداستفاده قرار نمی‌گیرد بلکه در زمین‌هائی به‌کار می‌رود که هرآکرآن از ۲ لیرهٔ استرلینگ تا ۲ لیره و ۱۰شیلینگ بهره می‌دهد." (*"Child. Empl. Comm., VI Rep."*, p. 17 and 14.)

۳ـ یکی از این آقایان آنچنان لذّتِ بهره‌ها زیرِ دندانش مانده است‌که با عصبانیّت در برابرِکمیسیونِ بازرسی اظهار می‌کندکه‌گویا همهٔ این سروصداها برای نامی‌است‌که به‌این سیستم داده‌اند. به‌نظرِ وی اگر به‌جای‌کلمهٔ "دسته" عنوانِ "شرکت تعاونیِ صنعتی وکشاورزیِ جوانان برای تأمینِ معیشت خود" به‌آن می‌دادند همه‌چیز all right (درست) می‌شد.

نفراتِ کارگریِ خود را درسطحی به‌مراتب پائین‌تر از سطحِ عادّی نگاه‌دارد ومعذلک برای همهٔ کارهای فوق‌العادهٔ خویش همواره کارگرِ فوق‌العاده وآماده دراختیار داشته باشد، باکمترین پول بیشترین کارِ ممکن بیرون کشد[1] وکارگرانِ بزرگسالِ ذکور را "زائد" سازد.

بنابرآنچه سابقاً ذِکر شد این نکته قابل درک است که چگونه از طرفی بیکاریِ زیاد یاکمِ روستائیان مورد اعتراف قرار می‌گیرد و درعین‌حال از سوی دیگر سیستمِ دسته‌ای، تحت عنوان کمبودکارکارگرانِ مرد و مهاجرتِ آنها به‌سوی شهرها، به‌مثابه "ضرورت" اعلام می‌گردد.[2] زمین‌های پاکیزه و بی‌آلایشِ *لین‌کولن‌شایر* و جاهای

۱ـ "کارِ دسته‌ای ارزان‌تر ازکارِ نوع دیگر است و به‌همین علّت است که مورد استفاده قرار می‌گیرد." این اظهارِ یکی از سردسته‌های سابق است. (گزارش ششمِ کمیسیون تحقیق دربارهٔ کارِکودکان، صفحات ۱۷ و ۱۴).

یکی‌ازفارم‌داران می‌گوید: "سیستمِ دسته‌ای به‌طورقطع برای‌فارم‌داران ارزان‌ترین وسیله‌است و درعین حال مسلّم‌است‌که فسادانگیزترین سیستم‌ها برای‌کودکان است." (همانجا، صفحهٔ ۱۶، شمارهٔ ۳).

۲ـ "شکّی نیست‌که‌کارهای بسیاری‌که اکنون به‌وسیلهٔ‌کودکانِ متشکّل در دسته‌ها انجام می‌شود سابقاً به‌وسیلهٔ مردان و زنان انجام می‌گردید. اکنون درآنجاکه زنان وکودکان به‌کارگماشته شده‌اند، مردانِ بیکار بیش ازگذشته است." (کمیسیون تحقیقِ کارِکودکان، گزارش ششم، صفحهٔ ۴۳، شمارهٔ ۲۰۲). در مقابل، ازجمله چنین گفته شده است: "مسئلهٔ کار در بسیاری از مناطقِ زراعی و به‌ویژه در نقاطِ غلّه‌خیز، در اثرِ مهاجرت و درنتیجهٔ سهولتی‌که راه‌آهن برای نقل‌مکان به‌شهرهای بزرگ به‌وجود آورده، به‌قدری جدّی شده است‌که من (این "من" مباشرِ یکی از اربابانِ بزرگ است) کارِکودکان را مطلقاً ناگزیر می‌شمُرم." (همانجا، صفحهٔ ۸۰، شمارهٔ ۱۸۰). مسئلهٔ کار The Labour Question در مناطقِ کشاورزیِ انگلستان، برخلافِ بقیهٔ جهانِ متمدّن، به‌معنای مسئلهٔ ملاّک و فارم‌دار تعبیر می‌شود وآن مسئله بدین قرار است: چگونه می‌توان علی‌رغمِ تنزّلِ روزاَفزون و پیوستهٔ جمعیّتِ روستائی یک "اضافه‌جمعیّتِ نسبی" کافی در روستا به‌وجود آورد و بدان وسیله "حدّاقلِ دستمُزد" را برای کارگرانِ کشاورزی جاودان ساخت؟

دیگر وآلودگی و هَرزرَویِ انسان‌ها، قطب‌های مثبت‌ومنفیِ تولیدِ سرمایه‌داری به‌شمار می‌روند.[۱]

۱ـ آن نقل‌قولی که‌من سابقاً از *"Public Health Report"* آورده‌ام ودر آنجا به‌مناسبتِ مرگ‌ومیرِ اطفال به‌طور گذرا از سیستمِ دسته‌ای سخن می‌رود، برای مطبوعات و لذا برای مردمِ انگلستان مجهول ماند. درعوض آخرین گزارش کمیسیونِ کارِ کودکان، خوراکِ خوبی برای جاروجنجالِ مطبوعاتی فراهم آورد. درحالی که مطبوعاتِ لیبرال سؤال می‌کردند چگونه این جنتلمن‌ها و لیدی‌های لطیف و این مستمرّی‌خوارانِ کلیسای‌دولتی، که *لین‌کولن‌شایر* از آنها اشباع‌است وهمان کسانی‌هستند که میسیون‌های مخصوص "به‌منظورِ اصلاحِ اخلاقِ وحشی‌های اقیانوسیه" به‌آن سرِ دنیا رَوان می‌کنند، اجازه داده‌اند چنین سیستمی در املاک و در برابرِ چشمِ آنان نموّ و توسعه پیداکند، مطبوعاتِ به‌اصطلاح آبرومند، منحصراً توجّه خودرا به‌فسادِ چشمگیرِ مردمِ روستائی، که می‌توانند فرزندانِ خودرا برای چنین بردگی بفروشند، معطوف می‌داشتند. درشرایطِ نکبت‌باری که‌این اربابانِ "ظریف وشوخ‌وشنگ" برای روستائی فراهم‌آورده‌اند حتّا اگر وی اطفالِ خود را هم می‌بلعید باز قابل درک می‌بود. آنچه واقعاً شگفت‌آور است پاکیِ اخلاقی‌است که قسمتِ‌بزرگی ازآنان نگاه‌داشته‌اند. گزارش‌دهندگانِ رسمی ثابت می‌کنند که در مناطقِ دسته‌خیز اولیاءِ اطفال خود از سیستمِ دسته‌آرائی متنفّرند. "در اظهاراتی که ما از شهود جمع‌آوری نموده‌ایم دلایلِ فراوانی دیده می‌شود حاکی از اینکه اگر قانونِ مجازاتی به‌وجود می‌آمد و به‌آنها اِمکانِ مقاومت در برابرِ اِغواگری‌ها و فشارهائی که نسبت‌به‌آنها اِعمال می‌شود می‌داد، مراتبِ خرسندی و سپاسگزاریِ آنها را فراهم می‌ساخت. گاه مأمورِ کلیسا و زمانی کارفرما با تهدید به اخراجِ خودِآنها ازکار، ایشان را به‌آنجا سوق می‌دهند که به‌جای فرستادنِ فرزندانِ خود به دبستان، آنها را به‌کار بفرستند... هر اتلاف وقت و نیرو، هر رنج وآزاری که درنتیجهٔ خستگیِ فوق‌العاده و بی‌حاصل نصیبِ کشاورز و خانواده‌اش می‌شود، هر موردی که اولیاءِ اطفال فساد اخلاقیِ فرزندانِ خود را معلولِ آکندگیِ کُلبه‌های روستائی و نفوذِ نکبت‌بارِ سیستمِ دسته‌ای می‌شمارند، در سینهٔ این زحمتکشانِ بینوا احساساتی برمی‌اَنگیزد که قابل درک است و احتیاجی به ذِکرِ جزئیاتِ آن نیست. اینان بر این نکته واقفند که شرایطِ موجود ازلحاظ جسمی و روحی به‌آن‌ها فشارِ فراوانی وارد می‌کند، شرایطی که خودِآنها به‌هیچ‌وجه مسئولِ آن نیستند و اگر دراختیارِ آنها می‌بود هرگز زیربارِ آن نمی‌رفتند و مقابله و برطرف‌ساختنِ آن شرایط نیز از قدرتِ آنها خارج است."
(*"Child. Empl. Comm."*, VI. Rep. p. XX, N. 82 and p. XXIII, N. 96.)

و) ایرلند

در پایانِ این بخش ناگزیر از آنیم که نظری‌هم به‌سوی ایرلند بیاَفکنیم. بدواً به‌ذِکرِ فاکت‌هائی بپردازیم که متناسب با مورد بحث است.

درسال ۱۸۴۱ جمعیّتِ ایرلند بالغ بر ۸۲۲۲۶۶۴ نفر شده بود، درسال ۱۸۵۱ جمعیّتِ مزبور تا ۶۶۲۳۹۸۵ نفر تنزّل یافت، در ۱۸۶۱ سکنهٔ این کشور بیش از ۵۸۵۰۳۰۹ نفر نبود و درسال ۱۸۶۶ تا پنج میلیون‌ونیم نفر یعنی تا سطحِ سال ۱۸۰۱ تنزّل نمود. کاهشِ جمعیّت با قحطیِ سالِ ۱۸۴۶ آغاز گردید و تاجائی رسید که طیِّ کمتر از ۲۰ سال بیش‌از $\frac{۵}{۱۶}$ سکنهٔ خودرا ازدست‌داد.[۱] ازماه مه سال ۱۸۵۱ تا ژوئیهٔ ۱۸۶۵ مجموعِ تعدادِ مهاجرت‌کنندگان بالغ‌بر ۱۵۹۱۴۸۷ نفر بود درصورتی که تنها طیِّ پنج سال‌اخیر (۱۸۶۵ـ۱۸۶۱) بیش‌از نیم میلیون نفر جلای وطن گفته بودند. تعدادِ خانه‌های مسکونی‌از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۱ تا حدود ۵۲۹۹۰ دستگاه تقلیل یافت. از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۱ عدّهٔ فارم‌داری‌های ۱۵ـ۳۰ آکری تا ۶۱۰۰۰ واحد بالا رفت و فارم‌داری‌های بالاتر از ۳۰ آکر به ۱۰۹۰۰۰ واحد رسید، درحالی‌که ۱۲۰۰۰۰ واحد ازتعدادِ مجموعِ فارم‌داری‌ها کاسته شده بود. بنابراین کاهشِ مزبور منحصراً از نابودشدنِ فارم‌های پائین‌تر از ۱۵ آکر به‌وجودآمده بود یا به‌عبارت دیگر گِردآئیِ آنها سببِ این امر بود.

طبعاً تقلیلِ جمعیّت به‌طورعمده با کاهشی‌درحجمِ محصولات همراه‌بود. ازلحاظِ مسائلِ مورد بحثِ ما کافی‌است که پنج سالهٔ ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ را مورد مطالعه قرار دهیم، یعنی سال‌هائی که طیِّ آن بیش‌از نیم میلیون نفر هجرت کرده‌اند و تعدادِ مطلقِ جمعیّت تا حدود $\frac{۱}{۳}$ میلیون تنزّل یافته است. (جدول A را ملاحظه کنید).

۱ـ جمعیّتِ ایرلند: ۱۸۰۱: ۵۳۱۹۸۶۷ نفر، ۱۸۱۱: ۶۰۸۴۹۹۶، ۱۸۲۱: ۶۸۶۹۵۴۴، ۱۸۳۱: ۷۸۲۸۳۴۷، ۱۸۴۱: ۸۲۲۲۶۶۴ [تذکر بازنویس: در اصل کتاب به‌جای ۱۸۰۱ اشتباهاً ۱۰۸۱ چاپ شده است]

جدول A
وضعِ دامداری

سال	اسب		دام‌های شاخ‌دار			گوسفند			خوک		
	تعداد کل	میزان کاهش	تعداد کل	میزان کاهش	میزانِ افزایش	تعداد کل	میزان کاهش	میزانِ افزایش	تعداد کل	میزان کاهش	میزانِ افزایش
۱۸۶۰	۶۱۹۸۱۱		۳۶۰۶۳۷۴			۳۵۴۲۰۸۰			۱۱۷۱۰۷۲		
۱۸۶۱	۶۱۴۲۲۲	۵۹۹۳	۳۴۷۱۶۸۸	۱۲۸۲۹۶		۳۵۵۶۰۵۰		۱۳۹۷۰	۱۱۰۲۰۴۲	۱۶۹۰۳۰	
۱۸۶۲	۶۰۲۸۹۴	۱۱۲۳۸	۳۲۵۴۸۹۰	۲۱۶۷۹۸		۳۴۵۶۱۳۲	۹۹۹۱۸		۱۱۵۴۲۲۴		۵۲۲۸۲
۱۸۶۳	۵۷۹۹۷۸	۲۲۹۱۶	۳۱۴۴۲۳۱	۱۱۰۶۹۵		۳۳۰۸۲۰۴	۱۴۷۹۸۲		۱۰۶۷۴۵۸	۸۶۸۶۶	
۱۸۶۴	۵۶۲۱۵۸	۱۷۸۲۰	۳۲۶۲۲۹۴		۱۱۸۰۶۳	۳۳۶۶۹۴۱		۵۸۷۲۷	۱۰۵۸۴۸۰	۸۹۷۸	
۱۸۶۵	۵۴۷۸۶۷	۱۴۱۹۱	۳۴۹۳۴۱۴		۲۳۱۱۲۰	۳۶۸۸۷۴۲		۳۲۱۸۰۱	۱۲۹۹۸۹۳		۲۴۱۴۱۳

از جدولِ فوق ارقامِ زیرین استنتاج می‌شود:

اسب	دام‌های شاخ‌دار	گوسفند	خوک
کاهش مطلق	کاهش مطلق	افزایش مطلق	افزایش مطلق
۷۲۳۵۸	۱۱۶۶۲۶	۱۴۶۶۰۸	۲۸۸۱۹[۱]

اینک به‌کشاورزی برگردیم که وسایلِ زندگی برای دام و انسان تهیّه می‌کند. در جدولِ زیرین کاهش یا افزایش برای هر سال در نسبت با سالِ پیشینِ آن حساب شده است. غَرَض از غلاّت مذکور در جدول اقلامِ زیر است: گندم، جوسیاه، جو، چاودار، لوبیا ونخود. آنچه تحت عنوانِ سبزی‌کاری ذِکر شده مشتمل بر این اقلام است: سیب‌زمینی، شلغم، تُرُب، چغندر، کَلَم، هویج، زَردَک دشتی، ماش وغیره (جدول B).

درسال ۱۸۶۵ به‌آنچه تحت عنوان ″علوفه″ ذِکر می‌شود ۱۲۷۴۷۰ آکر افزوده شد. این افزایش به‌طور عمده معلولِ آن‌است که از زمین‌های تحت عنوان ″لم‌یزرع و باتلاقی″ (Torfmoor) به‌مساحت ۱۰۱۵۴۳ آکر کاسته شده است. چنانچه سال ۱۸۶۵ را با سال ۱۸۶۴ مقایسه کنیم آنگاه دیده می‌شود که غلاّت به‌میزان ۲۴۶۶۶۷ کوارتر[۲] کاهش یافته‌است که از آن مقدار کاهشِ گندم ۴۸۹۹۹، از آن جوسیاه ۱۶۶۶۰۵ و کاهشِ جو ۲۹۸۹۲ است و همچنین اقلام دیگر، کاهشِ سیب‌زمینی، باآنکه مساحتِ کِشتِ آن در ۱۸۶۵ گسترش یافته، به‌میزان ۴۴۶۳۹۸ تُن است وغیره (به‌جدول C نگاه کنید).

۱ـ چنانچه ما بیشتر از این به عقب برمی‌گشتیم نتایج باز هم نامساعدتر به‌دست می‌آمد. مثلاً تعدادکلِ گوسفند درسال ۱۸۶۵ بالغ بر ۳۶۸۸۷۴۲ رأس است درحالی‌که درسال ۱۸۵۶: ۳۶۹۴۲۹۴ رأس، تعدادِ کلِّ خوک در ۱۸۶۵: ۱۲۹۹۸۹۳ رأس و در ۱۸۵۸: ۱۴۰۹۸۸۳ رأس.

(۲) Quarter واحدِ حجمِ انگلیسی معادلِ ۲۹۰/۷۹ لیتر.

جدول B

افزایش یا کاهشِ سطح زیرکِشت برحسب آکر درمورد غلاّت و چمنزارها (چراگاه‌ها)

سال	غلاّت	سبزی کاری		علوفه و شَبدَر		کتان		همهٔ زمین‌هائی که برای کِشت‌وکار و دامداری به‌کار می‌رود	
	-	-	+	-	+	-	+	-	+
۱۸۶۱	۱۵۷۰۱	۲۶۹۷۴		۴۷۹۶۹			۱۹۱۷۱	۸۱۸۷۳	
۱۸۶۲	۷۲۷۳۴	۷۴۷۸۵			۶۶۲۳		۲۰۵۵	۱۳۸۸۴۱	
۱۸۶۳	۱۴۴۷۱۹	۱۹۲۵۸			۷۷۲۴		۶۳۹۲۲	۹۲۴۳۱	
۱۸۶۴	۱۲۲۴۳۷	۲۳۱۷			۴۷۴۸۶		۸۷۷۶۱		۱۰۴۹۳
۱۸۶۵	۷۲۴۵۰		۲۵۲۴۱		۶۸۹۷۰	۵۰۱۵۹		۲۸۲۱۸	
۱۸۶۱_۶۵	۴۲۸۰۴۱	۱۰۷۹۸۴			۸۲۸۲۴		۱۲۲۸۵۰	۳۳۰۸۶۰	

جدول C

افزایش یاکاهش درمساحتِ زمین‌های‌زیرکِشت، دربازدِه برحسب‌آکر ودرمحصول کل ۱۸۶۵درمقایسه باسال۱۸۶۴[1] (توضیحات این زیرنویس درصفحهٔ بعد)

محصول	آکرهای مزروع		افزایش‌یاکاهش سال ۱۸۶۵		محصول برحسبِ‌آکر		افزایش یا کاهش سال ۱۸۶۵		محصول کل			
											افزایش‌یاکاهش‌سال ۱۸۶۵	
	۱۸۶۴	۱۸۶۵	+	-	۱۸۶۴	۱۸۶۵	+	-	۱۸۶۴	۱۸۶۵	+	-
					سنتنر	سنتنر	سنتنر	سنتنر	کوارتر	کوارتر	کوارتر	کوارتر
گندم	۱۷۶۴۸۳	۲۶۶۹۸۹	-	۹۴۹۴	۱۳/۳	۱۳/۰	-	۰/۳	۸۷۵۷۸۲	۸۲۶۷۸۳	-	۴۸۹۹۹
جوسیاه	۱۸۱۴۸۸۶	۱۷۴۵۲۲۸	-	۶۹۶۵۸	۱۲/۱	۱۲/۳	۰/۲	-	۷۸۲۶۲۳۲	۷۶۵۹۷۲۷	-	۱۶۶۶۰۵
جو	۱۷۲۷۰۰	۱۷۷۱۰۲	۴۴۰۲	-	۱۵/۹	۱۴/۹	-	۱/۰	۷۶۱۹۰۹	۷۳۲۰۱۷	-	۲۹۹۸۲
شبه‌برنج	۸۸۹۴	۱۰۰۹۱	۱۱۹۷	-	۱۶/۴	۱۴/۸	-	۱/۶	۱۵۱۶۰	۱۳۹۸۹	-	۱۱۷۱
چاودار					۸/۵	۱۰/۴	۱/۹	-	۱۲۷۸۰	۱۸۳۶۴	۵۶۸۴	-
					تُن	تُن	تُن	تُن	تُن	تُن	تُن	تُن
سیب‌زمینی	۱۰۲۹۷۲۴	۱۰۶۶۲۶۰	۲۶۵۲۶	-	۴/۱	۳/۶	-	۰/۵	۴۳۱۲۳۸۸	۳۸۶۵۹۹۰	-	۴۴۶۲۹۸
شلغم	۳۳۷۳۵۵	۳۳۴۲۱۲	-	۳۱۴۳	۱۰/۳	۹/۹	-	۰/۴	۳۴۶۷۶۵۹	۳۳۰۱۶۸۳	-	۱۶۵۹۷۶
تُرُب	۱۴۰۷۳	۱۴۸۲۹	۳۱۶	-	۱۰/۵	۱۳/۳	۲/۸	-	۱۴۷۲۴۸	۱۹۱۹۳۷	۴۴۶۵۳	-
کَلَم	۳۱۸۲۱	۳۳۶۲۲	۱۸۰۱	-	۹/۳	۱۰/۴	۱/۱	-	۲۹۷۳۷۵	۳۵۰۲۵۲	۵۲۸۷۷	-
کتان	۳۰۱۶۹۳	۲۵۱۴۳۳	-	۵۰۲۶۰	۳۴/۲ (۱)	۲۵/۲ (۱)	-	۹/۰ (۱)	۶۴۵۰۶	۲۹۵۶۱	-	۲۴۹۴۵
قصیل(خَوید)*	۱۶۰۹۵۶۹	۱۶۷۸۴۹۳	۶۸۹۲۴	-	۱/۶	۱/۶	۰/۲	-	۲۶۰۷۱۵۳	۳۰۶۸۷۰۷	۴۶۱۵۵۴	-

(۱) سنگِ چهارده فوندی.

* خَوید: گیاهِ تازه، بوتهٔ جو یاگندم‌که هنوز خوشه نبسته باشد، جو نارس.

پس از تحوّلاتِ جمعیّت و تولیدِ کشاورزی در ایرلند به تحوّلاتی که در جیبِ [درون] ملاّکانِ آن کشور، فارم‌دارانِ بزرگ و سرمایه‌داران صنعتیِ آن، می گذرد بپردازیم. این تغییرات در افزایش و کاهشِ مالیات بر درآمد منعکِس می‌شود. برای فهمِ جدولِ D که ذیلاً خواهد آمد این تذکّر لازم است که قلمِ D (بهره‌ها به‌استثناءِ بهرهٔ فارم‌داران) درعین‌حال مشتمل بر بهره‌های به‌اصطلاح "حرفه‌ای" نیز هست، یعنی درآمدِ وُکلای دادگستری، پزشکان وغیره، و اقلامِ C و E در جدولِ مزبور که جزئاً تشریح نشده‌اند حقوقِ کارمندان، افسران، مستمرّی‌بگیرانِ دولتی، بستانکارانِ دولت وغیره را نیز در بَر می گیرند.

۱ـ (زیرنویس مربوط به‌جدول C) : ارقامِ جدولِ مذکور در متن از روی اطلاعاتی که از:
"Agricultural Statistics, Ireland, General Abstractus", Dublin
برای سال ۱۸۶۰ و بعد به‌دست داده و همچنین از:
Agricultural Statistics, Ireland, Tables showing the Estimated Average Produce etc., Dublin,1866
تنظیم یافته است. این نکته دانسته است که این آمار رسمی است و همه‌ساله به‌پارلمان عرضه می‌شود.
(تعلیق برای چاپ دوّم) : آمار رسمی برای سال ۱۸۷۲، در مقایسه با سال ۱۸۷۱، کاهشی در مورد زمین‌های زیر کشت برابرِ ۱۳۴۹۱۵ آکر نشان می‌دهد. در مورد سبزی‌کاری ـ شلغم و هویج وغیره ـ "افزایشی" دیده می‌شود و درمقابل "کاهشی" را به‌میزان ۱۶۰۰۰ آکر درمورد زمین‌های گندم‌کاری، ۱۴۰۰۰ آکر برای جوسیاه، ۴۰۰۰ آکر درمورد جو و چاودار، ۶۶۶۳۲ آکر برای سیب‌زمینی، ۳۴۶۶۷ آکر دربارهٔ زمین‌های مخصوصِ کِشتِ کتان، و ۳۰۰۰۰ آکر کمتر از سابق درمورد زمین‌های مختصِّ چمن‌کاری، شَبدَر، زَردَکِ دشتی، تُرُب، مندآب، نشان می‌دهد.
زمین‌های زیر کشت گندم طیِّ پنج سالِ اخیر به‌مقیاسِ زیرین کاهش یافته‌اند: ۱۸۶۸: ۲۸۵۰۰۰ آکر، ۱۸۶۹: ۲۸۰۰۰۰ آکر، ۱۸۷۰: ۲۵۹۰۰۰ آکر، ۱۸۷۱: ۲۴۴۰۰۰ آکر، ۱۸۷۲: ۲۲۸۰۰۰ آکر. برای سال ۱۸۷۲ کاهشی به‌میزان ۲۶۰۰ اسب، ۸۰۰۰۰ دامِ شاخ‌دار، ۶۸۶۰۹ رأس گوسفند و ۲۳۶۰۰۰ خوک دیده می‌شود.

جدول D

درآمدهای مشمول مالیات بر درآمد به لیرهٔ استرلینگ[۱]

(قلم A ـ مالیات ارضی، قلم B ـ بهرهٔ فارم‌داران، قلم D ـ سودهای صنعتی، از A تا E جمع کلِّ اقلام)

اقلام	۱۸۶۰	۱۸۶۱	۱۸۶۲	۱۸۶۳	۱۸۶۴	۱۸۶۵
	۱۳۸۹۳۸۲۹	۱۳۰۰۳۵۵۴	۱۳۳۹۸۹۳۸	۱۳۴۹۴۰۹۱	۱۳۴۷۰۷۰۰	۱۳۸۰۱۶۱۶
A	۲۷۶۵۳۸۷	۲۷۷۳۶۴۴	۲۹۳۷۸۹۹	۲۹۳۸۸۲۳	۲۹۳۰۸۷۴	۲۹۴۶۰۷۲
B	۴۸۹۱۶۵۲	۴۸۳۶۲۰۳	۴۸۵۸۸۰۰	۴۸۴۶۴۹۷	۴۵۴۶۱۴۷	۴۸۵۰۱۹۹
D E-A	۲۲۹۶۲۸۸۵	۲۲۹۹۸۳۹۴	۲۳۵۹۷۵۷۴	۲۳۶۵۸۶۳۱	۲۳۲۳۶۲۹۸	۲۳۹۳۰۳۴۰

در مورد قلم D افزایش درآمد در مدّت بینِ ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۴ به‌طور متوسّط فقط ۰/۹۳٪ در سال بوده است درصورتی‌که در خودِ بریتانیای کبیر طیِّ همین مدّت درآمد متوسّط سالیانه به ۴/۵۸ بالغ گردیده است. جدولِ ذیل توزیعِ درآمدها را در سال‌های ۱۸۶۴ و ۱۸۶۵ نشان می‌دهد (به‌استثناءِ بهره‌های فارم‌داران):

جدول E

قلم D ـ درآمدهای ناشی از سود (بیش از ۶۰ لیرهٔ استرلینگ) در ایرلند[۲]

	۱۸۶۴		۱۸۶۵	
	لیرهٔ استرلینگ	تعدادِافرادِبهره‌منداز‌توزیع	لیرهٔ استرلینگ	تعدادِافرادِبهره‌منداز‌توزیع
درآمدِ کلِّ سالانه	۴۳۶۸۶۱۰	۱۷۴۶۷	۴۶۶۹۹۷۹	۱۸۰۸۱
درآمدِ سالانه بیش از ۶۰ و کمتر از ۱۰۰ لیره	۲۳۸۶۲۶	۵۰۱۵	۲۲۲۵۷۵	۴۷۰۳
از درآمد کلِّ سالانه	۱۹۷۹۰۶۶	۱۱۳۲۱	۲۰۲۸۴۷۱	۱۲۱۸۴
مانده ازدرآمدِ کلِّ سالانه	۲۱۵۰۸۱۸	۱۱۳۱	۲۴۱۸۹۳۳	۱۱۹۴
از این مبلغ	۱۰۸۳۹۰۶	۹۱۰	۱۰۹۷۹۳۷	۱۰۴۴
	۱۰۶۶۹۱۲	۱۲۱	۱۲۳۰۹۹۶	۱۸۶
	۴۳۰۵۳۵	۱۰۵	۵۸۴۴۵۸	۱۲۲
	۶۴۶۳۷۷	۲۶	۷۳۶۴۴۸	۲۸
	۲۶۲۶۱۰	۳	۲۷۴۵۲۸	۳

۱ـ *"Tenth Report of the Commissioners of Ireland Revenue"*, London.

۲ـ درآمدِ کلِّ سالانه که درقلمِ D ذِکر شده کمی با جدولِ پیشین تفاوت پیداکرده است و این به‌جهت برخی اُفت‌ها است که قانون مُجاز شمُرده است.

اگر انگلستان، که کشوری دارای تولیدِ سرمایه‌داریِ پیشرفته وبه‌ویژه صنعتی‌است، مانندِ ایرلند گرفتارِ چنان خونریزی از شرائینِ انسانیِ خود می‌گردید، مسلّماً به نیستی می‌گرائید. ولی دروضع کنونی، ایرلند فقط به‌منزلهٔ یک ایالتِ کشاورزیِ انگلستان‌است که کانال وسیعی آن را جدا می‌کند و تهیه‌کنندهٔ غلّه، پشم، دام و سرباز برای صنعت و ارتش انگلستان است.

کاهش جمعیّت موجب آن شده است که بسیاری از زمین‌های مزروع متروک گردیده و محصولِ کشاورزی نکث [فسخ معامله] بسیار یافته[1]، و با وجود آنکه مساحتِ زمین‌های مختصِّ دامپروری توسعه یافته، برخی‌از رشته‌های مربوط به‌آن دچارِ کاهشِ مطلق‌گردیده‌است وترقّیِ رشته‌های دیگر، که پیشرفتشان دراثرِ عقب‌گردهای پِی‌درپِی قطع می‌شود، چنان حقیراست که ارزشِ نام‌بردن ندارند. بااین‌تفصیل وعلی‌رغمِ تقلیلِ جمعیّت، بهرهٔ مالکانه وسودِ فارم‌داران پیوسته درحالِ ترقّی بود، اگرچه سودهای اخیر به‌اندازهٔ بهرهٔ مالکانه ثابت و پایدار نبودند. علّتِ این امر به‌آسانی قابل درک است. از طرفی درنتیجهٔ تمرکزیافتنِ فارم‌داری‌ها و تبدیلِ زمین‌های مزروع به چراگاه، سهمِ بزرگی از محصولِ کلّ مبدّل به اضافه‌محصول می‌گردید. اضافه‌محصول، بااینکه خود جزئی از محصولِ کلّ است، علی‌رغمِ کاهشِ محصولِ کلّ، افزایش می‌یافت. از سوی دیگر ارزش پولیِ این اضافه‌محصول سریع‌تر از حجمِ خود ترقّی می‌نمود؛ زیرا طیِّ بیست سال اخیر و به‌ویژه در جریانِ دَه سالِ گذشته قیمتِ بازاریِ گوشت، پشم وغیره بالا رفته بود.

وسایل تولیدِ پراکنده که برای خودِ تولیدکننده، هم وسیلهٔ اشتغال است و هم وسیلهٔ اعاشه، درصورتی که با فروبردنِ کارِ غیر، باروَر نگردد، سرمایه به‌شمار نمی‌آید،

۱ـ اگر دیده می‌شود که محصول برحسبِ آکر نیز بالنسبه تقلیل یافته است نباید فراموش کرد که از نیم قرن پیش انگلستان به‌طور غیرمستقیم زمینِ ایرلند را صادر کرده است بدون‌آنکه حتّا وسایلِ جبرانِ عواملِ اساسیِ زمینِ زراعتی را دراختیارِ کشاورزانِ آن سامان قرار دهد.

همچنانکه محصولی را که خودِ تولیدکننده به‌مصرفِ شخصی می‌رساند کالا نیست. پس اگردرعینِ کاهشِ جمعیّت وبه‌همراهِ آن، تقلیلِ حجم وسایلِ تولیدی که درکشاورزی به‌کار می‌رفت، حجمِ سرمایهٔ به‌کارافتاده درکشاورزی افزایش یافته، سبب جز این نیست که قسمتی از وسایلِ تولیدِ پراکندهٔ گذشته مبدّل به سرمایه شده است.

انباشتِ کلِّ سرمایه‌هائی که در ایرلند، خارج از محیطِ کشاورزی، در صنعت و بازرگانی به‌کارافتاده بود، طیِّ دو دههٔ اخیر آهسته و در میانِ نَوَسانات بزرگِ دائمی انجام می‌یافت. ولی بالعکس، گِردآئیِ اجزاءِ منفردِ سرمایهٔ مزبور به‌همان‌درجه سریع‌تر پیش می‌رفت. سرانجام، هرچند نموّ مطلقِ آن اندک، ولی در رابطه با تقلیلِ جمعیّت، افزایش نسبیِ آن بسیار بود.

بنابراین آنجا در برابرِ چشمِ ما و به‌مقیاس بزرگ پروسه‌ای می‌گذرَد که اقتصادِ متعبّد [ستایشگر] چیزی بهتر ازآن نمی‌توانست به‌دست‌آورَد تا دُگمِ خویش را، مبنی بر آنکه‌گویا فقر، ناشی از تراکمِ مطلقِ جمعیّت است و تعادل درنتیجهٔ کاهشِ جمعیّت حاصل می‌گردد، توجیه نماید. این تجربه به‌مراتب مهمتر است از طاعونِ میانهٔ قرنِ چهاردهم، که این‌همه مورد تجلیل و احترامِ هوادارانِ *مالتوس* قرارگرفت. ضمناً متذکّرشویم که سنجشِ شرایطِ تولید و جمعیّتِ قرنِ نوزدهم با مقیاسِ سدهٔ چهاردهم، به‌خودی‌خود اندیشه‌ای ساده‌لوحانه وفضل‌فروشانه بود؛ مضافاً براینکه این ساده‌لوحان نکتهٔ مهمّی را از نظر دور می‌داشتند وآن این بودکه اگر طاعونِ مزبور با دروکردنِ جان‌ها در این طرفِ مانش، یعنی در انگلستان، موجب‌آزادی و ثروتِ بیشتری برای ساکنینِ روستاگردید، درآن‌سوی مانش، یعنی فرانسه، همین واقعه وابستگی شدیدتر و فقرِ بیشتری برای مردم به‌بارآورد.[۱]

۱ـ نظر به‌اینکه ایرلند به‌مثابه ارض موعود "اصل جمعیّت" تلقّی شده است، *توماس‌سدلر* (Th. Sadler) پیش‌ازآنکه اثرِ خود را دربارهٔ جمعیّت منتشر نماید، کتابِ مشهور خود را تحت عنوان *"Ireland, its Evils and their Remedies"* (لندن، چاپ دوّم، سال ۱۸۲۹) انتشار دادکه درآن باآمارِ مقایسه‌ای ⟵

درسال ۱۸۴۶ قحطی، بیش‌از یک میلیون نفر را در ایرلند هلاک ساخت ولی‌این بَلا فقط دامنگیرِمردمِ فقیر گردید. قحطیِ‌مزبور هیچ لطمه‌ای به‌ثروتِ‌کشور وارد نکرد. مهاجرتی‌که بیست سالِ متوالی به‌دنبالِ قحطیِ مزبور ادامه یافته و هنوز هم دائماً رو به افزایش است، با ازبین‌بردنِ مردم وسایل تولید را مثلاً مانند جنگِ سی ساله[1] نابود نساخت. دهاءِ [کاردانی] ایرلندی، با انتقالِ ملّتِ فقیری به‌هزاران میل‌فاصله ازکانون تیره‌روزیش، اُسلوبِ کاملاً نوینی کشف نمود. آن مهاجرینی‌که در ایالات متحدهٔ آمریکا مستقرّگشته‌اند همه‌ساله مبالغی پول به‌کشور می‌فرستندکه خرج سفرِ بازماندگانِ‌آنهارا تأمین می‌کند. هردسته‌ای‌که امسال مهاجرت می‌کند سال بعد دستهٔ دیگری را به‌دنبالِ خویش می‌کشاند. بدین‌سان به‌جای‌آنکه مهاجرت، خرجی به‌گردنِ‌ایرلند بگذارد خود یکی از سودآوَرترین رشته‌های صادراتِ آن را تشکیل می‌دهد. سرانجام بایدگفت‌که این مهاجرت پروسهٔ منظّمی‌است و به‌هیچ‌وجه نمی‌توان آن را رخنه‌ای موقّت در انبوهِ جمعیّت انگاشت بلکه همه‌ساله بیشتر ازآنچه زاد بر جمعیّت می‌اَفزاید مهاجرت از تعدادِ آن می‌رباید، به‌نَحوی‌که سطحِ مطلقِ جمعیّت سال به‌سال تنزّل می‌کند.[2]

نتایجی‌که برای‌کارگرانِ ایرلندی ماندگار و رهیده از قیدِ اضافه‌جمعیّت به‌دست آمد چه بود؟ نتیجه‌آن شدکه اضافه‌جمعیّتِ نسبی امروز به‌همان میزانِ پیش از ۱۸۴۶

← دربارهٔ هر یک از استان‌ها وکُنت‌نشین‌های هرکدام از استان‌ها ثابت نمودکه در ایرلند، برخلافِ آنچه *مالتوس* مدّعی شده‌است، نه‌تنها فقر به‌نسبتِ مستقیمِ جمعیّت نیست، بلکه باآن درنسبتِ معکوس قرارگرفته است.

(۱) جنگ سی ساله، که برخی ازکشورهای اروپائی (آلمان ـ اتریش، دانمارک، سوئد و فرانسه) در آن هر یک بر حسب زمان مداخله داشته‌اند، در سال ۱۶۱۸ به‌بهانهٔ اختلافِ مذهبی بینِ پروتستان‌ها وکاتولیک‌ها درگرفت و در سال ۱۶۴۸ با امضاءِ عهدنامه‌های وستفالی(Westphalie) بینِ امپراتورِ ژرمانی، فرانسه و سوئد پایان یافت.

۲ـ برای مدّتِ بینِ سال‌های ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۴ تعدادکلِّ مهاجرین بالغ بر۲۳۲۵۹۲۲ نفر می‌گردد.

است و دستمُزد در همان سطحِ نازل قرار گرفته، طاقت فرسائیِ کار بیشتر شده است و تیره‌روزیِ روستا باز بحرانِ تازه‌ای درپی دارد. عللِ این امر ساده‌است. انقلابِ کشاورزی همگامِ مهاجرت بود. تولیدِ اضافه جمعیّتِ نسبی سریع‌تر از تُهی‌شدنِ مطلقِ جمعیّت پیش رفت. نگاهی به جدولِ C نشان می‌دهد تا چه اندازه تبدیلِ زمین‌های مزروع به چراگاه بالضروره در ایرلند تأثیری حادتر از انگلستان داشته است. درانگلستان با نموِّ دامپروَری، کِشتِ سبزیجات نیز توسعه می‌یابد ولی در ایرلند تنزّل می‌کند. درحالی‌که مساحتِ بزرگی از زمین‌های زیرِ کِشتِ سابق به‌آیش گذاشته شده یا تبدیل به‌چراگاهِ دائمی گردیده‌است، بخش‌بزرگی از زمین‌های بایرِ قدیم ومُرداب‌زارها به‌منظورِتوسعهٔ دامپروَری مورد استفاده قرار می‌گیرند. فارم‌دارانِ کوچک و متوسّط ـ من همهٔ آنها را که بیش‌از یکصدآکر کِشت نمی‌کنند دراین زمره می‌شمارم ـ هنوز تقریباً ۰/۸ مجموعِ فارم‌داران را تشکیل می‌دهند.[1] اینان به‌تدریج و به‌درجه‌ای به‌مراتب شدیدتر ازگذشته به‌وسیلهٔ رقابتِ کشاورزیِ سرمایه‌داری پایمال می‌شوند و لذا مستمرّاً اعضاءِ تازه‌ای به طبقهٔ کارگرِ مُزدبگیر تحویل می‌دهند. تنها صنعت بزرگِ ایرلند که کتان‌بافی است بالنسبه احتیاجِ کمتری به مردانِ بالغ دارد و به‌طورکلّی با وجودِ توسعهٔ این صنعت پس از بالارفتنِ قیمتِ پنبه طیِّ سال‌های ۶۶ ـ ۱۸۶۱، فقط بخشِ بالنسبه ناچیزی از جمعیّت را کار می‌دهد. این صنعت مانندِ هر صنعتِ بزرگِ دیگر، درنتیجهٔ نَوَساناتِ دائمی که در محیطِ خاصِّ وی بروز می‌کند، با وجودِ نموِّ تعدادِ مطلقِ افرادی که به‌وسیلهٔ آن جذب می‌شوند مستمرّاً یک اضافه‌جمعیتِ نسبی تولید می‌کند. فقرِ مردمِ روستائی پایهٔ کارخانجاتِ عظیمِ پیراهن‌دوزی وغیره را تشکیل می‌دهد، که قسمت اعظمِ سپاهِ

۱ـ (یادداشت برای چاپ دوّم): بنابرجدولی‌که در Murphys تحت عنوان:

"Ireland Industrial, Political, and Social"

در ۱۸۷۰ (صفحهٔ ۱۰۳) انتشار یافته است، ۹۴/۶٪ از زمین‌ها از فارم‌داری‌های ۱۰۰ آکری و ۵/۴٪ آنها از فارم‌داری‌های بیش از یکصد آکر تشکیل یافته‌اند.

کارگریِ آنها در دهات پراکنده‌اند. اینجا باز به‌همان اُسلوب کارِ خانگی که سابقاً توصیف شده است برمی‌خوریم یعنی سیستمی که با کم مُزددادن و زیاده کارگرفتن وسیلهٔ منظّمِ ویژه‌ای برای "زائدسازی" در دست دارد. سرانجام بااینکه فرارِ جمعیّت دارای همان عواقبِ خانمان‌براَندازی نیست که برای یک کشورِ مجهّز به‌تولیدِ سرمایه‌داریِ پیشرفته وجود دارد، معذلک این تُهی‌شدنِ جمعیّت بدون واکنشِ دائمی روی بازارِ داخلی انجام نمی‌گیرد. خلأئی که مهاجرت دراینجا ایجاد می‌کند نه‌تنها تقاضای بازارِ محلّیِ کار را محدود می‌سازد بلکه از درآمدِکاسبانِ کوچک، پیشه‌وَران و به‌طور کلّی صاحبانِ صنعتِ کوچک نیز می‌کاهد. ازآنجاست پَس‌رفتنی که در جدول E در مورد درآمدهای بینِ ۶۰ تا ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ مشاهده می‌شود.

گزارش‌های بازرسانِ مؤسّساتِ نیکوکاریِ عمومیِ ایرلند (سال ۱۸۷۰)[1] شرح روشنی از وضعِ روزِ مردانِ کشاورزیِ ایرلند به‌دست می‌دهد. کارمندانِ حکومتی ،که خود را به‌زورِ سرنیزه و حکومت نظامی گاه‌آشکار و گاه مستور نگاه می‌دارند، مجبور به رعایتِ احتیاطاتی در گفتارِخود هستند که نزدِ همکارانِ انگلیسیِ آنها ملحوظ نیست. ولی معذلک مُجاز نمی‌شمُرند که حکومتِ آنها درمیانِ اوهام و خیالاتِ واهی بیارامد. بنابه‌گفتهٔ آنان سطحِ دستمُزدها که هنوز در روستا بسیار پائین‌است طیِّ بیست سال‌اخیر از ۵۰ تا ۶۰٪ ترقّی کرده است و اکنون به‌طور متوسّط به ۶ تا ۹ شیلینگ درهفته بالغ می‌گردد. ولی در پشتِ این ترقّیِ ظاهری یک تنزّلِ واقعیِ مُزد پنهان شده است زیرا ترقّیِ مزبور حتّا جبرانِ بالارفتنِ بهای وسایل زندگیِ ضروری را، که دراین فاصله به‌وقوع پیوسته است، نمی‌کند.

۱- *"Report from the Poor Law Inspector on the Wages of Agricultural Labourers in Dublin"*, 1870.

و نیز مقایسه شود با :

"Agricultural Labourers (Ireland) Return etc.", 8 March 1862, London, 1862.

آمارِ زیرین که از محاسباتِ رسمیِ یکی از کارستان‌های ایرلندی استخراج شده است دلیلی بر این مدّعاست:

هزینهٔ متوسّط نگاهداری و اعاشهٔ سرانه در هفته

سال	خوراک	پوشاک	جمع
۲۹سپتامبر۱۸۴۸تا۲۹سپتامبر۱۸۴۹	۱شیلینگ‌و ¼ ۳پنس	۳ پنس	۱شیلینگ‌و ¼ ۶پنس
۲۹سپتامبر۱۸۶۸تا۲۹سپتامبر۱۸۶۹	۲شیلینگ‌و ¼ ۷پنس	۳ پنس	۳شیلینگ‌و ¼ ۱پنس

بنابراین قیمتِ موادِّ خوراکی تقریباً دو برابر و بهای پوشاک دقیقاً دو برابرِ بیست سال پیش شده است. حتّا اگر از این عدم تناسب در قیمت‌ها صرف نظر کنیم و فقط به‌مقایسهٔ نرخِ پولیِ دستمُزدها اکتفا نمائیم باز به‌هیچ‌وجه نمی‌توان نتیجهٔ درستی به‌دست آورد. پیش‌از قحط‌وغلا قسمت‌اعظمِ مُزدهای کشاورزی به‌طورِ جنسی پرداخت می‌شد و فقط کوچکترین بخش‌آن به‌پول تأدیه می‌گردید، ولی امروز پرداختِ نقدی قاعدهٔ رایج است. از اینجا نتیجه می‌شود که تغییراتِ مُزدِ واقعی هرچه باشد ناگزیر نرخِ پولیِ مُزد می‌بایست ترقّی کند.

"پیش‌از قحط‌وغلا، کشاورزِ روزمُزد قطعهٔ زمینی داشت که درآن سیب‌زمینی می‌کاشت و خوک و مرغ می‌پروَراند. امروز وی باید نه‌تنها کلّیهٔ خواربارِ خود را خریداری نماید بلکه درآمدهای حاصله از فروشِ خوک ومرغ وتخم‌مرغ نیز ازدست او بیرون می‌رود." [۱] درواقع سابقاً کارگرانِ کشاورز با فارمدارانِ کوچک مخلوط‌بودند واغلب فقط درعِدادِ عقب‌دارانِ فارم‌داری‌های متوسّط و بزرگی، که درآنجا اشتغالی به‌دست می‌آوردند، به‌شمار می‌آمدند. تنها پس‌از بلای سال۱۸۴۶ است که اینان دارند جزئی از طبقهٔ کارگرِمُزدورِ محض می‌شوند، یعنی وضعِ خاصّی به‌دست می‌آورند که

۱- *"Reports from the Poor Law Inspector on the Wages of Agricultural Labourers in Dublin"*, p. 29,1.

فقط به‌وسیلهٔ رابطهٔ پولی به اربابِ مُزددهِ خود وابسته‌اند.

از وضعِ سُکنای آنها در ۱۸۴۶ مطّلع شده‌ایم. از آن تاریخ به‌بعد این وضع باز هم بدتر شده‌است. قسمتی از روزمُزدانِ کشاورز، که روزبه‌روز از تعدادِ آنها کاسته می‌شود، هنوز ساکنِ املاکِ فارم‌داران‌اند و در کُلبه‌های آکنده‌ای منزل دارند که در قباحت و شناعت به‌مراتب فجیع‌تر از آن نوعی‌است که مناطقِ روستائیِ انگلستان به‌ما نشان‌داده‌اند. این اوضاع و احوال به‌استثناءِ برخی از نقاطِ *اولستر*[۱] در همه جا عمومیّت دارد؛ در جنوب در کُنت‌نشین‌های *کورک*[۲]، *لیمِریک*[۳]، *کیل‌کنی*[۴] وغیره؛ در شرق در *اویکلو*[۵]، *ئوکسفورد*[۶] وغیره؛ درمرکز در کُنت‌نشین‌های شاه و ملکه، *دوبلین* وغیره؛ در شمال در *دائون*[۷]، *آنتریم*[۸]، *تایرون*[۹] و نقاط دیگر؛ در مغرب در *اسلایگو*[۱۰]، *روسکومون*[۱۱]، *مایو*[۱۲]، *گلوی*[۱۳] و محالِ دیگر. "این برای مذهب وتمدّنِ این کشور خجالت‌آوَر است." ۱۴ برای اینکه سکونتِ روزمُزدان دراین کُنام‌ها دلپذیرتر شود تکّه‌زمین‌هائی راکه از اَزمنهٔ بسیار قدیم جزءِ متعلّقاتِ مساکنِ مزبور بوده است منظّماً ضبط می‌کنند. "آگاهیِ وجدانی بر این نوع راندگی و مطرودیّت که ازجانبِ اربابان و مُباشران برآنها رَواگشته‌است درنزدِ کشاورزانِ روزمُزد متقابلاً احساساتی ازعداوت و ضدّیت‌علیه‌کسانی براَنگیخته‌است که باآنها مانندِ نژادیِ‌مسلوب‌الحق رفتارمی‌کنند." ۱۵

نخستین عملِ انقلابِ کشاورزی تخریب هرچه وسیع‌ترِ کُلبه‌هائی بود که در محلِّ کارِ زراعتی قرار داشت و همچون شعاری که از بالا صادر شده‌بود اجراگردید. بدین‌سان بسیاری ازکارگران مجبور شدند در قراء و شهرها برای خود پناهگاهی جستجو نمایند. و در این نقاط آنان را مانندِ اشیاءِ وارده به انبارهای زیرسقف، سوراخ‌ها،

Down (۷) Wexford (۶) Wicklow (۵) Kilkenny (۴) Limerick (۳) Crok (۲) Ulster (۱)
Galway (۱۳) Mayo (۱۲) Roscommon (۱۱) Sligo (۱۰) Tyrone (۹) Antrim (۸)

۱۴ـ همان‌گزارش، صفحهٔ ۱۲

۱۵ـ همانجا، صفحهٔ ۲۵

سرداب‌ها و زوایای دوراُفتادهٔ پست‌ترین محلاّت افکندند.

بدین‌سان هزاران نفر از ایرلندیان، که به‌شهادتِ خودِ انگلیسیان غرق در پیش‌داوری‌های ملّی، به‌صفات نادر علاقمندی به‌کانون وطنی، به شادمندی و بی‌غمی، پاکیِ اخلاق خانوادگی ممتازند، یکباره به‌گرمخانه‌های تَبه‌کاری انتقال یافتند. اینک مردان می‌بایستی در فارم‌داری‌های مُجاوِر برای خودکاری بجویند و فقط به‌صورتِ روزمُزد، یعنی ناپایدارترین شکلِ مُزدوری، اجیر شوند. بدین منظور "آنها باید اکنون راهِ درازی را تا فارم‌داری و رِجعَت ازآن بپیمایند، چه بَسا مانندِ موشانِ آبکشیده سر تا پا خیس شوند و تن به انواعِ شداید دیگر بدهند، که غالباً بنیه‌کاه* و مسبّبِ بیماری ولذا بی‌چیزی می‌گردد." [۱]

"سال به‌سال شهرها می‌بایست آن عدّه ازکارگرانی را که در نقاطِ زراعتی زائد تلقّی می‌گردیدند بپذیرند." [۲] و با این وصف هنوز درشگفتند که "در شهرها و دهات فزونیِ کارگر ودر صحرا کمبودِ کارگر مشهود است!" [۳] حقیقت این‌است که محسوس‌بودنِ این کمبودِ کارگر فقط "به‌هنگامِ کارهای فوریِ کشاورزی، در بهار و پائیز است درحالی‌که بقیهٔ سال بسیاری ازکارگران چنان بیکارند" [۴] که "پس‌از دروی ماه اکتبر تا بهار برای‌آنها به‌زحمت جائی برای اشتغال به‌دست می‌آید" [۵] ونیز هنگامی‌هم‌که به‌کار اشتغال‌دارند "اکثراً باید یامتحمّلِ ازدست‌رفتنِ تمامِ روزِکار خود شوند ویا به‌وقفه‌های گوناگون تن دردهند." [۶]

---

* توانکاه، کاهش‌دهندهٔ نیرو.

۱ـ همانجا، صفحهٔ ۲۵

۲ـ همانجا، صفحهٔ ۲۷

۳ـ همانجا، صفحهٔ ۲۵

۴ـ همانجا، صفحهٔ ۱

۵ـ همانجا، صفحهٔ ۳۲

۶ـ همانجا، صفحهٔ ۲۵

این عواقبِ انقلابِ کشاورزی، یعنی تبدیلِ زمین‌های زیر کِشت به چراگاهِ دام‌ها، استفاده از ماشین آلات و اکیدترین صرفه‌جوئی‌ها در موردِ کار وغیره، باز هم در اثرِ وجودِ مالکانِ نمونه، که به‌جای صرفِ درآمدهای خویش درخارجه مرحمت فرموده درایرلند درمِلکِ خویش سکونت اختیار نموده‌اند، تشدید گردید. برای آنکه به قانونِ عرضه‌وتقاضا خللی وارد نشود این آقایان "اکنون تقریباً تمامِ نیازمندی‌های کارِ خود را به‌گردنِ خُرده‌فارم‌دارانِ خویش بار می‌کنند. اینان مجبورند در برابرِ دستمُزدی که عموماً پائین‌تر از اُجرَتِ روزمُزدانِ عادّی است برای مالکینِ زمین جان بکَنند، بدون آنکه بتوانند توجّهی به ناراحتی‌ها و زیان‌هائی داشته‌باشند که از این منشأ عایدِ آنها می‌گردد یعنی مجبورند در مواقعِ حادِّ بذراَفشانی و درو رسیدگی به مزارعِ خاصِّ خویش را فراموش نمایند." [۱]

بنابراین عدمِ تأمین و بی‌نظمی‌دراشتغال، بازگشتِ مکرّرِ بیکاری ودرازمدّتیِ آن، یعنی تمامِ علائمِ اضافه‌جمعیّتِ نسبی، درگزارش‌های بازرسانِ مؤسّساتِ نیکوکاری نیز به‌مثابه خواست‌های پرولتاریای کشاورزیِ ایرلند ثبت گردیده است. به‌یاد داریم که درمورد پرولتاریای کشاورزیِ انگلستان نیز به‌چنین پدیده‌هائی برخورد نموده‌ایم. ولی تفاوت دراین‌است که در انگلستان، کشورِ صنعتی، ذخیرهٔ کارِ صنعت از روستا گرفته می‌شود، درحالی که در ایرلند، کشورِ زراعتی، ذخیرهٔ کارِ کشاورزی از شهرها، که پناهگاهِ کارگرانِ رانده‌شدهٔ کشاورزاست، تأمین می‌گردد. درآنجا عدّهٔ زائدِ کِشت‌وکار مبدّل به کارگرِ کارخانه می‌شود، دراینجا رانده‌شدگان، درعین اینکه به دستمُزدِ شهری فشار وارد می‌کنند، کشاورز باقی می‌مانند و مستمرّاً درجستجوی کار به روستا احاله می‌شوند.

۱ـ همانجا، صفحهٔ ۳۰

گزارش‌دهندگانِ رسمی وضعِ مادّیِ روزمُزدانِ کشاورزی را به‌شرح زیرین جمع‌بندی می‌کنند: "با اینکه آنان در حدّاکثر قناعت زندگی می‌کنند دستمُزدِ آنها به‌زحمت برای تأمینِ خوراک و سُکنای خود و خانواده‌شان کفایت دارد. برای پوشاک باید از جای دیگر عوایدی به‌دست‌آورند... آتمُسفرِ خانه‌های‌آنان توأم با دیگر محرومیّت‌ها، طبقهٔ آنها را به درجهٔ کاملاً ویژه‌ای درمعرضِ تیفوس و سِل قرار می‌دهد." [۱] بنا بر آنچه گذشت شِگِفت‌آوَر نیست، که بنا به شهادتِ متّفقِ گزارش‌دهندگان، یک نارضائیِ تار سراپای این طبقه را فراگرفته به‌طوری‌که طالبِ بازگشتِ گذشته است، از وضعِ کنونی متنفّر و نسبت به‌آینده بی‌امید است، "تحت تأثیر عواملِ عوام‌فریب قرار می‌گیرد" وفقط یک اندیشه دارد وآن این‌است‌که به‌آمریکا مهاجرت نماید. بلی، جمعیّت کاهی، این اکسیرِ اعظم وجهانشمولِ *مالتوزیانی* (۲) بدین‌سان *ارینِ* (۳) سرسبز و خرّم را مبدّل به‌کشورِ فراوانی و خِصب* نموده است!

یک مثال کافی‌است تا زندگیِ راحت و خوشِ کارگرانِ صنعتیِ ایرلند را نشان دهد. رابرت بیکر (۴) بازرسِ انگلیسیِ کارخانجات چنین می‌گوید: "به‌هنگامِ بازرسیِ اخیرِ خود در ایرلندِ شمالی مشقّاتی، که یک کارگرِ ماهرِ ایرلندی، با وجودِ وسایلِ بسیار محدودِ خود، برای تربیتِ کودکانِ خویش متحمّل گشته بود، سخت موجبِ شِگِفتیِ من شد. من اظهاراتِ او را عیناً چنانکه از دهان او شنیده‌ام می‌آورم. برای اینکه معلوم شودکه او کارگرِ بامهارتی‌است می‌گویم که وی را به تهیهٔ کالاهای بابِ بازارِ منچستر گماشته بودند.

۱ـ همانجا، صفحات ۲۱ و ۱۳

(۲) منتسَب به عقاید هوادارانِ مالتوس.

(۳) Erin نامِ قدیمیِ ایرلند.

*** فراوانیِ گیاه و سبزه، کثرت محصول.**

(۴) Robert Baker

جونسون: من چوبکش کارم[۱] و ازساعتِ ۶ صبح تا ساعت ۱۱ شب از روز شنبه تاجمعه کار می‌کنم. شنبه کارِ ما درساعت شش عصر پایان می‌پذیرد و سه‌ساعت برای غذا و استراحت در اختیار داریم. من ۵ فرزند دارم. برای این کار هفته‌ای دَه شیلینگ و شش پنس دریافت می‌کنم. زنِ من نیز کار می‌کند و هفته‌ای پنج شیلینگ مُزد می‌گیرد. دخترِ ارشدِ من که ۱۲ ساله است خانه را نگاهداری می‌کند. وی آشپز و تنها یاوَرِ ماست. او بچه‌های کوچکتر را برای رفتن به دبستان آماده می‌کند. زنم با من ازخواب بیدار می‌شود و با من از خانه بیرون می‌رود. دخترکی که از جلوی منزلِ ما می‌گذرد مرا ساعت پنج‌ونیم از خواب بیدار می‌کند. پیش‌ازآنکه به‌کار برویم غذائی نمی‌خوریم. طفل ۱۲ساله تمامِ روز از بچه‌ها مراقبت می‌کند. ما ساعت ۸ صبحانه صرف می‌کنیم و بدین منظور به خانه می‌رویم. هفته‌ای یک بار چای داریم. روزهای دیگر جوشانده‌ای (stirabout) می‌خوریم که بنا بر اِمکاناتمان گاه ازآردِ جو و گاه ازآردِ ذرّت است. در زمستان کمی قند و آب به‌جوشاندهٔ خود می‌افزائیم. درتابستان قدری سیب‌زمینی از تکّه‌زمینی که خود کاشته‌ایم برداشت می‌کنیم و آنگاه که سیب‌زمینی‌ها تمام شد باز به جوشاندهٔ خود برمی‌گردیم. بدین نَحوْ روزگارِ ما تمامِ سال یک روز بعد از دیگری، اعمّ از یکشنبه و روزکار، می‌گذرد. من شب‌ها همواره ازکارِ روزانه بسیار خسته و فرسوده‌ام. به‌طور استثنا کمی گوشت هم می‌بینیم ولی بسیار نادر است. سه‌تا ازکودکانِ ما به دبستان می‌روند و ازاین بابت سرانه هفته‌ای یک‌پنی می‌پردازیم. کرایه‌خانهٔ ما هفته‌ای ۹ پنس است. ذغال و سوخت لااقلّ یک شیلینگ‌و۶ پنس در

---

(۱) چوبکش ابزاری است که در ایران با آن پنبه‌دانه و شاهدانه را از الیافِ آن جدا می‌کرده‌اند و به‌آن چُوبَکین و چوبلین هم می‌گویند (رجوع شود به فرهنگ عمید، جلد اوّل، صفحهٔ ۵۲۸). این کلمه در برابرِ لغتِ انگلیسیِ beetler آورده شده است که در متن سرمایه عیناً قید گردیده .کلمهٔ آلمانی "Wäscheklopfer" بینِ دو هلال قرار داده شده است. به‌کارگری که این عمل را انجام دهد به‌زبانِ فرانسه teilleur می‌گویند.

چهارده روز خرج برمی‌دارد.″ [۱] این‌است دستمُزدِ ایرلندی واین‌است زندگیِ ایرلندی!

درواقع فقرِ ایرلند از نو درانگلستان زبانزَد است. در پایانِ سال ۱۸۶۶ و درآغازِ سال۱۸۶۷ یکی از زمین‌دارانِ بزرگِ ایرلند، *لرد دافرین*[۲]، در روزنامهٔ تایمز به حلِّ مسئله پرداخت. ″چه انسان‌منشانه است ازجانبِ چنین بزرگ خواجه‌ای!″ [۳]

درجدول دیده می‌شود که‌درسال۱۸۶۴ ازکلِّ‌سود به‌مبلغِ ۴۳۶۸۶۱۰ لیرهٔ‌استرلینگ، سه‌نفر از افزونگران فقط ۲۶۲۶۱۰ لیره سهم برده‌اند درحالی که به‌عکس‌همین‌سه‌نفر که از قهرمانانِ ″اِمساک‌وپرهیز″هستند در۱۸۶۵ از کلِّ‌سود به‌مبلغِ ۴۶۶۹۹۷۹ لیرهٔ‌استرلینگ ۲۷۴۴۴۸ لیره‌به‌جیب زده‌اند، درسال۱۸۶۴بیست‌وشش‌افزونگر ۶۴۶۳۷۷ لیرهٔ‌استرلینگ، در۱۸۶۵: بیست‌وهشت افزونگر ۷۳۶۴۴۸ لیرهٔ‌استرلینگ، در۱۸۶۴: ۱۲۱ نفر افزونگر ۱۰۶۶۹۱۲ لیرهٔ‌استرلینگ، در۱۸۶۵: ۱۸۶ افزونگر ۱۳۲۰۹۹۶ لیرهٔ‌استرلینگ، در۱۸۶۴: ۱۱۳۱ افزونگر ۲۱۵۰۸۱۸ لیرهٔ‌استرلینگ که تقریباً نیمی از جمعِ مبلغِ سودِکلِّ سالیانه است، در۱۸۶۵: ۱۱۹۴ افزونگر ۲۴۱۸۹۳۳ لیرهٔ‌استرلینگ یعنی بیش از نصفِ سودِکلِّ سالانه، برداشت کرده‌اند.

ولی سهمِ شیری که عدّه‌ای کوچک و نامرئی از زمین‌دارانِ بزرگِ انگلستان، اسکاتلند وایرلند از بهرهٔ کلِّ سالانهٔ زمین برداشت می‌کنند چنان زشت‌منظر و بی‌قاعده است که دولتِ انگلستان مصلحت را درآن دیده است که در مورد بهره‌های ارضی آماری مانندِ تقسیمِ سودهای دیگر منتشر نسازد. *لرد دافرین* یکی از این زمین‌دارانِ بزرگ است. البته اِمکانِ اینکه بهرهٔ زمین و سودهای دیگر بتوانند″بیش‌ازاندازه″ باشند ویا افراطِ‌آنهاکوچکترین‌ارتباطی با فرطِ تیره‌روزیِ‌مردم پیدا نماید، برای وی تصوّری

۱ـ *"Rep. of Insp. of Fact., 31st Oct. 1866"*, p. 96.

(۲) Lord Dufferin

(۳) مصرع از*گوته* شاعرِ نامدارِآلمان است از زبانِ *مفیستو*(شیطان)، در نمایشنامهٔ فاوست (پیش‌پرده‌ای که درآسمان می‌گذرد).

همان‌قدر ″جسارت‌آمیز″ است که ″ناسالم″ (unsound). وی بنای خویش‌را بر پایهٔ فاکت‌ها قرار می‌دهد. فاکت این‌است که با کاهشِ جمعیّتِ ایرلند بهره‌های زمین متورّم می‌شوند، جمعیّت کاهی به ″خیروصلاح″ مالکینِ ارضی‌است ولذا به‌خیرومصلحتِ زمین‌وزراعت نیز هست و بنابراین به‌صلاحِ مردم که فقط به‌مثابه متفرّعات زمین تلقّی می‌شوند نیز درمی‌آید. بدین‌سان وی اعلام می‌کند که گویا ایرلند هنوز پُرجمعیّت است و سیلِ مهاجرت هنوزهم به‌کُندی جریان‌دارد. برای‌اینکه بهروزی تکمیل شود به‌نظرِ وی لازم است که ایرلند لااقلّ $\frac{۱}{۳}$ از جمعیّتِ کارگریِ خود را از دست بدهد.

مبادا اشتباهی رُخ دهد و تصوّر شود که‌این لردِ شاعرمسلک، طبیبی‌ازمکتبِ حکیم *سانگرادو*[۱] است که هرقدر بهبود در بیمارانِ خود نمی‌دید حجامت تجویز می‌کرد و این حجامت را تاآنجا تکرار می‌کرد که بیمار با از دست‌دادنِ تمامِ خونِ خود از قیدِ مریض‌بودن نیز نجات می‌یافت. خیر، *لرد دافرین* به‌جای آنکه حجامتی برای تقریباً دو میلیون نفر تجویز نماید، که درواقع بدون‌آن بهشتِ موعود را نمی‌توان در *ارین* مستقرّ ساخت، فقط تقاضای حجامتی به‌میزان ثلثِ میلیون نفر دارد.

بر اثباتِ این دعوی حجّتی به‌آسانی آورده شده است.

تعدادِ و وسعتِ فارم‌داری‌های ایرلند درسال ۱۸۶۴

۱		۲		۳		۴	
فارم‌های پائین‌تر از یک آکر		فارم‌های‌بالاتر ازیک آکر وکمتراز۵ آکر		فارم‌های بالاتر از ۵ آکر وکمتر از ۱۵ آکر		فارم‌های بالاتر از۱۵ آکر وکمتر از ۳۰ آکر	
تعداد	آکر	تعداد	آکر	تعداد	آکر	تعداد	آکر
۴۸۶۵۳	۲۵۳۹۴	۸۲۰۳۷	۲۸۸۹۱۶	۹۷۶۳۶۸	۱۸۳۶۳۱۰	۱۳۶۵۷۸	۳۰۵۱۳۴۳

(۱) Sangrado نامِ یکی از قهرمانانِ رُمانِ *ژیل‌بلاس* (Gil Blas) اثرِ *لوساژ* (Lesage) نویسندهٔ فرانسوی قرن هجدهم است. در ترجمهٔ فارسی‌ئی که ازاین رُمان در اوایلِ قرنِ حاضر شده مترجم به‌این شخص نامِ حکیم خونابی داده است که درواقع ترجمه‌ای از نامِ فرانسوی است.

۵		۶		۷		۸
فارم‌های بالاتر از ۳۰ و پائین‌تر از ۵۰ آکر		فارم‌های بالاتر از ۵۰ وکمتر از ۱۰۰ آکر		فارم‌های بالاتر از ۱۰۰ آکر		مساحتِ کلّ
تعداد	آکر	تعداد	آکر	تعداد	آکر	آکر
۷۱۹۶۱	۲۹۰۶۲۷۴	۵۴۲۴۷	۳۹۸۳۸۸۰	۳۱۹۲۷	۸۲۲۷۸۰۷	۲۰۳۱۹۹۲۴ [1]

تمرکز، ازسال ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۱، به‌طور عمده فارم‌داری‌های سه دستهٔ اوّل را، که از یک آکر کمتر و بالاتر از ۱۵ آکر نبودند، ازبین بُرد. در مرحلهٔ نخست این فارم‌داری‌ها بودند که می‌بایستی ازبین می‌رفتند. نتیجهٔ آن این بود که ۳۰۷۰۵۸ فارم‌دار ″زائد″ شدند و اگر متوسّط دست‌کم هرخانواده را چهار نفر بگیریم ۱۲۲۸۲۳۲ نفررا در بَر می گیرد. چنانکه به‌فرضِ بعید، به‌این نتیجه برسیم که پس از انجام انقلابِ زراعتی یک‌چهارمِ این عدّه از نو جذب‌پذیر باشند، آنگاه باز ۹۲۱۱۷۴ نفر چاره‌ای جز مهاجرت ندارند.

چنانکه از مدّت‌ها پیش در انگلستان معلوم است، دسته‌های ۴ و ۵ و ۶ ، یعنی فارم‌های بالاتر از۱۵وپائین‌تر از ۱۰۰ آکر، برای غلّه کاریِ سرمایه‌داری خیلی کوچکند و حتّا نمی‌توانند برای پرورشِ گوسفند نیز به‌حساب آیند. لذا بنا به همان فرضِ فوق‌-الذِکر باز ۷۸۸۷۶۱ نفرِ دیگر را باید نامزدِ مهاجرت دانست، یعنی جمعاً ۱۷۰۹۵۳۲ نفر. نظر به اینکه اشتها باخوردن صاف‌تر می‌شود (L'appétit vient en mangeant) ، چشمانِ بهره‌ستانِ زمین به‌زودی درمی‌یابد که ایرلند با سه میلیون‌ونیم جمعیّت خود کماکان فقیر است و فقرآن نتیجهٔ انبوهیِ جمعیّت است ولذاکاهش جمعیّت باید باز هم جلوتر از این برود تاآنکه این کشور به‌وظیفهٔ واقعیِ خود عمل کند یعنی به‌صورتِ یک چراگاهِ انگلیسیِ گوسفند و یک علف‌چَرِ دام درآید.[2]

۱ـ مساحتِ کلّ شاملِ ″لَجَن‌زارها و زمین‌های بایر″ نیز هست.

۲ـ درمورد اینکه قحطی و شرایطی که ازآن ناشی شده چگونه ازجانبِ ملاّکانِ منفرد و همچنین به‌وسیلهٔ قانون‌گزاریِ انگلستان با نقشه مورد استفاده قرارگرفته است تا انقلابِ زراعتی را به‌زور ←

ولی این اُسلوبِ سودآوَر، مانندِ همه‌چیزِ خوبِ این جهان، روی بدی هم دارد. انباشتِ بهره‌های زمین درایرلند با انباشتِایرلندی‌ها درآمریکا توأم‌است. ایرلندی‌هائی که گاو و گوسفند آنها را ازخانه رانده است درآن‌وَرِ اقیانوس به‌صورتِ *فانیان*‌ها[۱]

→ به‌کُرسی بنشانند و جمعیّتِ ایرلند را تا حدِّ نیازمندی‌های زمین‌داران تقلیل دهند، من درکتابِ سوّمِ این‌نوشته دربخشی‌که مربوط به‌مالکیّتِ ارضی‌است مفصّلاً سخن خواهم‌گفت. درآنجا باز من شرایطِ فارم‌دارانِ‌کوچک وکارگرِکشاورز را مورد مطالعه قرار خواهم داد. فعلاً فقط به نقل قولی قناعت می‌شود: *ناسو و. سنیور*، دراثری‌که پس‌ازمرگش تحت‌عنوان *"Journals, Conversations and Essays relating to Ireland"*, 2 vol, London, 1868, t. II. p.282 انتشار یافته است ازجمله چنین می‌گوید: "همچنانکه دکتر .G به‌درستی متذکّر می‌شود، ما قانونی‌دربارهٔ بینوایان داریم و این قانون افزارِ نیرومندی برای پیروزساختنِ ملاّکان است. وسیلهٔ دیگر مهاجرت است. هیچ دوستدارِ ایرلند نمی‌تواند آرزوکند که جنگ پایان یابد... هرقدر این جنگ سریع‌تر تمام شود و هر اندازه‌که زودتر ایرلند به‌صورتِ چراگاهی (grazing country) درآید با تعدادِ نسبتاً کمی از جمعیّت‌که مستلزمِ وجودِ چراگاه است، برای همهٔ طبقات بهتر است. قوانین انگلیسیِ غلاّت درسال۱۸۱۵ انحصارِ واردکردنِ آزادِگندم به‌بریتانیای کبیر برای ایرلند تأمین می‌کرد. بدین‌سان قوانینِ مزبور تصنّعاً کِشتِ‌گندم را تشویق می‌نمود. این انحصار در۱۸۴۶ با لغوِ قوانینِ غلاّت ناگهان ازبین رفت. صرف‌نظر از اوضاع‌و احوالِ دیگر، همین امر به‌تنهائی‌کافی بود تا برای تبدیلِ زمین‌های زیرکِشتِ ایرلند به‌چراگاه، برای تمرکزِ فارم‌داری‌ها و رانده‌شدنِ دهقانانِ خُرده‌پا، محرّک و مشوّق نیرومندی‌گردد. پس ازآنکه از سال ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۶ حاصلخیزیِ زمین‌های ایرلند مورد ستایش قرارگرفت و علناً گفتند‌که این زمین‌ها را طبیعت برای کِشتِ‌گندم تخصیص داده است، ناگهان زراعت‌شناسان، اقتصاددانان و سیاستگرانِ انگلیسی‌کشف کردندکه گویا این اراضی جز تولیدِ علوفهٔ دام برای هیچ چیزِ دیگری شایستگی ندارند! آقای *لئونس دولاورنی* (Léonce de Lavergne) ازآن سوی مانش با عجله همین مطالب را تکرار نمود. البته این بایستهٔ مردی "جدّی" مانندِ*لاورنی* است‌که در دام این قبیل مطالبِ کودکانه بیاُفتد.

(۱) Fanians ـ جمعیّتِ انقلابیِ ایرلندی است‌که در۱۸۶۱ تأسیس گردید و هدفِ‌آن بیرون‌آوردنِ ایرلند از تسلّطِ انگلستان بود. این جمعیّت درآمریکا پیروانِ زیاد یافت.

رستاخیز می‌کنند و دربرابرِ ملکهٔ فرتوتِ دریاها جمهوریِ‌عظیمِ جوانی هرچه مهیب‌تر و ترساننده‌تر برپا می‌خیزد.

Acerba fata Romanos agunt
Scelusque fraternae necis (1)

❋

(۱) ابیاتِ لاتینی از شاعرِ معروف رومی *هوراسیوس*(Quintus Horatius) است که قریبِ نیم‌قرنِ پیش از میلاد مسیح می‌زیسته و ترجمهٔ آن چنین است:

رومیان گرفتارِ سرنوشتی شومند
و آن گناهِ برادرکُشی است

(*هوراسیوس*، کتابِ *اپودِس*(Epodes)، بندِ هفتم "خطاب به رومیان").

فصل بیست‌وچهارم

آنچه انباشتِ بَدوی خوانده شده است

۱. رازِ انباشتِ بَدوی

(اضافه‌ارزش = ارزش‌اضافی)

دیدیم چگونه پول به سرمایه مبدّل می‌شود و به‌وسیلهٔ سرمایه اضافه‌ارزش و از اضافه‌ارزش سرمایهٔ بیشتر به‌دست می‌آید. ولی انباشتِ سرمایه‌خودمستلزِم وجودِ اضافه ارزش‌است و اضافه‌ارزش نیز با تولیدِ سرمایه‌داری ملازمه‌دارد واما تولیدِ سرمایه‌داری هم به‌نوبهٔ خود مستلزِم آن‌است که قبلاً مقادیرِ بزرگی از سرمایه و نیروی کار در دستِ تولیدکنندگانِ کالا گِردآمده باشد. بدین‌سان مجموعِ این‌حرکت به‌صورتِ دور باطلی جلوه می‌کند وفقط درصورتی می‌توان از آن‌بیرون آمد که‌انباشتی‌پیش‌ازانباشتِ‌سرمایه‌داری، یک انباشتِ "بَدوی"، یا به‌قول *آدام‌اسمیث* یک("Previous accumulation")[1]، فرض شود، یعنی انباشتی که معلولِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری نیست بلکه مبدأ حرکت آن است.

درعلم اقتصاد انباشتِ بَدوی همان نقشی را ایفا می‌کند که نخستین‌گناه در علمِ کلام عهده‌دار آن است. حضرت‌آدم‌گازی به‌سیب زد و ازآنجا معصیَت دامنگیرِ تمامِ نوع بَشَر شد. منشأ این انباشت نیز با نقلِ داستانی از آزمندیِ گذشته ایضاح می‌شود. در زمانی قدیم‌که مدّت‌هاست سپری شده، یک عدّه افرادِ زُبده و برگزیده وجود

---

(۱) انباشتِ قبلی یا پیش‌انباشت.

داشته‌اندکه کوشا وهوشمند و پیش از هر چیز صرفه‌جو و اندوختگر بوده‌اند و ازسوی دیگر جماعتِ فرومایگانِ تن‌پَروَری می‌زیسته‌اند که دار و ندارِ خودرا درخوش گذرانی و عیّاشی تَلَف می کرده‌اند.

درواقع اگر افسانهٔ متألّهین دربارهٔ معصیَتِ‌آدم این قصّه را نقل می کند که ازچه‌رو بنی‌آدم به‌ملعنَت گرفتارآمد ومحکوم به‌آن گردیدکه با عَرَقِ جبینِ خویش نان بخورَد، داستانِ معصیَتِ اقتصادی این مطلب را روشن می‌سازدکه چراکسانی یافت می‌شوند که به‌هیچ‌وجه احتیاجی‌هم به‌اجرای این حُکمِ الهی ندارند. به‌هرجهت، این‌طور درآمد که گروهِ اوّل ثروت اندوخت و جماعتِ دوّم سرانجام چیزی جز پوست خود برای فروش‌نداشت. باری ازتاریخِ این گناه‌است که فقرِ تودهٔ عظیم‌آغاز می‌شود، توده‌ای که با وجودِ تمامِ کار وکوشش هیچگاه جز تنِ خود برای فروش ندارد و از همین تاریخ است که صبح دولتِ عدّهٔ قلیلی می‌دمَد و باآنکه این گروه مدّت‌هاست دست به‌کاری نمی‌زند مستمرّاً بر مال و منالش افزوده می‌شود. مثلاً از قبیلِ همین یاوه‌سرائی‌های کودکانه را، آقای *تیر*[۱] حتّا به‌شکلی جدّی و با رسمیّتِ دولتی، برای دفاع ازمالکیّت، دربرابرِ فرانسوی‌هائی نشخوار می کندکه روزگاری این‌همه زبانزدِ هوشمندی بوده‌اند. ولی هنگامی که پای مالکیّت به‌میان می‌آید، وظیفهٔ مقدّس آن می‌شودکه بنا بر پایهٔ کتابِ ابتدائی گذاشته شود تا متناسبِ سنّ‌وسال و درجهٔ تکاملِ همهٔ‌کودکان باشد. این نکته مسلّم است که در تاریخِ واقعی تجاوز، استیلا، قتل‌وغارت و خلاصه اِعمال زور و فشار نقشِ بزرگی ایفا می کنند. در علم اقتصادِ دلپذیر، تغزّلِ مِهرآمیز همیشه تفوّق داشته است. حق و "کار" همواره یگانه وسایلِ توانگرشدن به‌شمارآمده‌اند، ولی البته به‌استثناءِ "سال‌جاری". درحقیقت اُسلوب‌های انباشتِ بَدوی به‌همه‌چیز شباهت داشته‌اند جز به مِهروَرزی و تغزّل.

۱ـ Thiers ـ به زیرنویس صفحهٔ ۶۹۲ این ترجمه مراجعه شود.

پول و کالا نه از ابتدا سرمایه هستند و نه وسایل تولید و معیشت. لذا می‌بایستی به‌صورتِ سرمایه درآیند. ولی خودِ این تبدیل فقط تحت شرایطِ معیّنی اِمکان‌پذیر است. آن شرایط را می‌توان به‌قرارِ زیرین خلاصه نمود: دارندگانِ دو نوع کالای بسیار مختلف می‌بایست درمقابلِ یکدیگر قرار داشته باشند و با هم تماس گیرند، یعنی از یک‌سو دارندگانِ پول ووسایلِ تولید ومعیشت، که به‌منظورِ باروَرساختنِ مبلغِ ارزش‌دارِ خود نیروی کارِ متعلّق به غیر را خریدارند، و ازسوی دیگر کارگرانی آزاد، که فروشندهٔ نیروی کارِ خویش ولذا فروشندهٔ کارند. کارگرانِ آزاد به‌این دو مفهوم‌است که نه خود مانندِ بندگان وسِرف‌ها وغیره مستقیماً جزئی‌ازوسایلِ تولیدباشند ونه‌آنکه مانندِ دهقانان مستقل وامثالِ‌آنان، وسایل تولیدی ازآنِ خود داشته باشند، یابه‌عبارت دیگر، تا سرحدِّ اِمکان از هرچه رنگِ تعلّق می‌پذیرد آزاد و ازآن حیث بی‌قید و مجرّد باشند.

بااین قطب‌بندی در بازارِ کالا شرایطِ اساسیِ تولیدِ سرمایه‌داری وجود یافته‌است. مناسباتِ سرمایه‌داری مستلزمِ جدائی بینِ کارگران ومالکیّتِ‌آن‌وسایلی‌است که موجبِ تحقّق و انجامِ کار می‌گردد. به‌محض اینکه تولیدِ سرمایه‌داری بر روی پای خویش می‌ایستد نه‌تنها این‌جدائی را حفظ می‌کند بلکه آن‌را به‌مقیاسِ دائماً فزاینده‌ای تجدید می‌نماید. بنابراین رَوَندی که موجبِ ایجادِ مناسباتِ سرمایه‌داری می‌شود نمی‌تواند به‌غیر از رَوَندِ جدائیِ کارگر ازمالکیّتِ وسایلِ کارش چیزدیگری‌باشد، یعنی پروسه‌ای که از یک جهت وسایلِ‌اجتماعیِ معیشت و تولید را مبدّل به سرمایه می‌کند و ازسوی دیگر تولیدکنندگانِ مستقیم را به‌صورتِ‌کارگرِ مُزدور درمی‌آوَرَد. پس آنچه انباشت بَدوی خوانده شده است بجز پروسهٔ جدائیِ تولیدکنندگان و وسایل تولید نمی‌تواند چیزِ دیگری باشد. این پروسه ازآن‌جهت مانندِ پروسه‌ای ″بَدوی″ تجلّی می‌کند که پیش‌تاریخِ سرمایه و شیوهٔ تولیدِ متناسب با آن را تشکیل دهد.

شالودهٔ اقتصادی جامعهٔ سرمایه‌داری از ساختمانِ اقتصادیِ جامعهٔ فئودالی بیرون آمده است. انحلالِ این ساختمان عناصرِآن شالوده را آزاد ساخت.

تولیدکنندهٔ مستقیم، یعنی کارگر، تنها آنگاه می‌توانست مُختارِ نفسِ خودگردد که وابستگیش به‌زمین پایان یافته‌باشد و رعیَتِ وابسته یا بیگاردهِ شخصِ دیگری نباشد. و نیز وی برای اینکه بتواند فروشندهٔ آزادِ نیروی‌کارِ خویشتن باشد وکالای خود را به‌هرجاکه بازاری برای‌آن هست ببَرَد، می‌بایستی از بندِ رقیّتِ رسته‌ای، ازقیدِآئین‌های کارآموزی و همقطاریِ‌آن وموانعی‌که مقرّراتِ‌کارِحِرفه‌ای به‌وجودآورده بود، رهائی می‌یافت. بدین‌سان آن حرکتِ تاریخی‌که تولیدکنندگان را مبدّل به‌کارگرانِ مُزدور می‌کند، از یک‌سو مانندِ نجاتِ‌آنان از بندِ چاکری و فشارِ رسته‌ای جِلوه می‌کند، و تنها جنبه‌ای است‌که مورد توجّه تاریخ‌نویسانِ بورژوائیِ ماست، ولی از سوی دیگر همین نوزادگان، پس‌ازآنکه تمامِ وسایلِ‌تولیدشان وهمهٔ تضمیناتی‌که تأسیسات قدیمِ فئودالی برای زندگیِ‌آنان فراهم می‌ساخت ازکَفِشان ربوده‌شد، مجبورندکه خویشتن را درمعرضِ فروش قرار دهند. داستانِ این خلع‌یَد را سالنامه‌های بَشَریّت با حروفی از خون وآتش ثبت نموده است.

سرمایه‌دارانِ صنعتی، این مالک‌الرقاب‌های‌تازه، نه‌تنها می‌بایستی استادِ پیشه‌وَرانِ رسته‌ای‌را به‌عقب می‌راندند بلکه لازم‌بود اربابانِ‌فئودال‌را نیزکه صاحبِ سرچشمه‌های ثروت بودند ازصحنه خارج سازند. ازاین نقطه‌نظراست‌که به‌عرصه‌رسیدنِ‌آنان، به‌مثابه ثمرهٔ یک مبارزهٔ پیروزمند علیه قدرتِ فئودالی و امتیازاتِ براَنگیزندهٔ آن و همچنین علیه رسته‌ها و عوایقی تلقّی می‌شود،که اینان در برابرِ پیشرفتِ بی‌قیدِ تولید و استثمارِ آزادِ انسان از انسان قرارداده بودند. ولی یکّه‌سوارانِ صنعت سوارانِ شمشیرزن را فقط درسایهٔ استفاده ازرویدادهائی بیرون‌راندندکه اینان را درآن اصلاً گناهی‌نبود. بالاآمدن وجایگیرشدنِ‌آنان، با به‌کاربردنِ همان‌قبیل وسایلِ‌پَستی‌انجام‌گرفت‌که زمانی بندگانِ آزادشدهٔ رومی با توسّل به‌آن بر اربابانِ سرپرست (Patromus) خود خواجگی یافتند.

مبدأ حرکتِ تحوّلی‌که هم کارگرِمُزدور وهم سرمایه‌دارآفرید همانا رقیّتِ‌کارگر بود. نقطهٔ عزیمت عبارت از تغییرشکلِ این رقیّت بود یعنی تبدیلِ بهره‌کشیِ فئودالی

به استثمارِ سرمایه‌داری. برای درکِ سیرِ این تحوّل نیازی به‌آن نیست که خیلی دور به عقب برگردیم. بااینکه نخستین آغازِ تولیدِ سرمایه‌داری دربرخی‌ازشهرهای مدیترانه‌ای حتّا در سده‌های ۱۴ و ۱۵ جسته گریخته مشاهده می‌شود، معذلک عصرِ سرمایه‌داری را باید از قرن شانزدهم تاریخ‌گذاری نمود. هرجاکه این شیوهٔ تولید برقرار می‌شود، سِرواژ از مدّت‌ها پیش لغو شده و شهرهای خودمختار وآزاد که چشم چراغِ قرونِ وسطا است دیری‌است به خاموشی گرائیده است.

درتاریخِ انباشت‌بَدوی همهٔ آن دگرگونی‌هائی‌که به‌مثابه اَهرُم برای‌طبقهٔ نوخاستهٔ سرمایه‌دار به‌کار می‌روَند ازلحاظِ تاریخی دورانسازانند ولی پیش از همهٔ آنها لحظاتی اهمیّت‌دارند‌که توده‌های بزرگِ انسانی ناگهان به‌زور از وسایلِ امرار معاشِ خودکنده شده و همچون پرولتاریای مسلوب‌الحق به‌روی بازارکار فروریخته می‌شوند. خلع یَدِ تولیدکنندگانِ روستائی، یعنی دهقانان، از مِلک‌وزمینِ خویش پایه ومبنای‌تمامِ پروسه را تشکیل می‌دهد. تاریخِ این‌خلع‌یَد درکشورهای مختلف به‌رنگ‌های گوناگون آراسته است ومراحلِ دگرگونه‌ای‌را باترتیباتِ‌متفاوت‌دردوران‌های‌تاریخیِ‌مختلف‌طیّ‌می‌کند.

این خلع یَد تنها در انگلستان شکلِ کلاسیک پیدا می‌کند و به‌همین سبب است که ما آن را به‌عنوانِ نمونه اختیار می‌کنیم.[1]

۱ـ در ایتالیا که تولیدِ سرمایه‌داری زودتر ازکشورهای دیگرگسترش یافت، انحلالِ مناسباتِ سِرواژ نیز زودتر به‌وقوع پیوست. درآنجا هرچه زودتر سِرف‌ها را آزاد می‌کردند تا نتوانند بر اساسِ مرورِ زمان برای خود حقّی در مِلک و زمین به‌دست‌آورند. بنابراین رهائیِ‌آنها از قیدِ سِرواژ فوراً آنان را مبدّل به پرولتاریای مسلوب‌الحقّی‌کرد، که اغلب در شهرهای باقیمانده از دورانِ رومیان، اربابانِ حاضرآماده‌ای به‌دست می‌آوردند. هنگامی‌که انقلابِ بازارِ جهانی، درآخرِ قرنِ پانزدهم سیادتِ بازرگانیِ ایتالیای شمالی را مُنهَدِم ساخت، حرکتی در جهتِ معکوس پدید آمد. کارگرانِ شهرها به‌صورتِ دسته‌جمعی به‌طرفِ روستا رانده شدند وآنها درآنجا به‌کشاورزیِ کوچک، که به‌شکلِ باغداری انجام می‌گرفت، چنان رونقی بخشیدندکه تا آن زمان هرگز دیده نشده بود.

۲. خلع یَدِ مردمِ روستا از مِلک و زمین

درسال‌های آخرِ سدهٔ چهاردهم، سِرواژ در انگلستان عملاً ازبین رفته بود. درآن‌هنگام و پیشتر ازآن در قرنِ پانزدهم، اکثریّتِ عظیمِ سکنهٔ کشور[1] را دهقانانِ آزاد و مستقل تشکیل می‌دادند، هرچند درفشِ براَفراشتهٔ فئودالی مالکیّتِ آنان را از انظار پوشیده می‌داشت. در املاکِ بزرگِ اربابی، مباشرِ سابق (bailiff) راکه خود نیز سِرف بود، فارم‌دارانِ‌آزاد به‌کنار رانده‌بودند. بخشی‌ازکارگرانِ مُزدورِکشاورزی را دهقانانی تشکیل می‌دادندکه وقتِ‌آزادِ خود را باکار در زمینِ ملاّکانِ بزرگ مثمر می‌ساختند و بخشِ دیگر مرکّب از افرادِ طبقهٔ مستقلِّ کارگرانِ مُزدورِ واقعی بودکه هم از لحاظِ نسبی و هم به‌طور مطلق کم‌عدّه بودند. این کارگرانِ اخیرالذِکر نیز درعین‌حال عملاً دهقانانِ مستقلّی بودند زیرا علاوه بر دستمُزد، زمینی به‌مساحتِ ۴ آکر یابیشتر درجنبِ

۱ـ "خُرده‌مالکین‌که مزارعِ خود را با دستِ خویش زراعت می‌کردند و ازآسایش محقّری برخوردار بودند... درآن زمان بخشی را از ملّت تشکیل می‌دادندکه به‌مراتب مهمتر از اکنون بود... عدّه‌ای‌که کمتر از ۱۶۰۰۰۰ مالک نبودند و با خانواده‌های خود باید بیش از $\frac{۱}{۷}$ کلِّ جمعیّتِ آن زمان باشند، از کِشت‌وکار در Freehold Hufen های خود امرارمعاش می‌کردند (فری‌هُلد مِلک طلقِ‌کاملاً آزادی است). درآمد متوسّطِ این خُرده‌مالک... درحدودِ۶۰ تا۷۰ لیرهٔ استرلینگ تخمین زده می‌شود. طبقِ محاسباتی‌که انجام شده، عدّهٔ آنهائی‌که در مِلکِ شخصیِ خود زراعت می‌کرده‌اند از فارم‌دارانی‌که در مِلکِ غیر عمل می‌نمودند بیشتر بوده است.

(Macaulay: *"History of England"* 10. Edit. London, 1854, I, 333-334.)

ـ هنوز در ثلثِ اخیرِ قرنِ هفدهم $\frac{۴}{۵}$ از سکنهٔ انگلستان به‌کشاورزی اشتغال داشته‌اند." (همانجا، صفحهٔ ۴۱۳).

من اگر از *مکولی* نقل‌قول می‌کنم بدان‌جهت‌است‌که وی به‌مثابه یک نفر تاریخ قلب‌کُنِ سیستماتیک تاآنجاکه ممکن‌است این قبیل فاکت‌ها را "درز می‌گیرد".

کُلبه‌ها در اختیارشان گذاشته می‌شد. به‌علاوه، اینان با دهقانانِ حقیقی از زمین‌های مشترک، برای چراندنِ دام‌های خود و به‌دست‌آوردنِ وسایل سوخت مانندِ چوب، ذغال وغیره استفاده می‌کردند.[۱]

درعمومِ کشورهای اروپا خصلت‌نمای تولیدِ فئودالی عبارت‌است‌از تقسیمِ زمین‌ها میان عدّهٔ هرقدر زیادتری رعیت. قدرتِ فئودالی مانندِ قدرتِ هرسلطان مبتنی‌بربزرگیِ عوایدش نبود بلکه پایهٔ این قدرت بر تعدادِ تابعین وی قرار داشت و تعداد تابعین نیز وابسته به عدّهٔ دهقانانی بود که خود اقتصاد مستقلّی‌داشتند.[۲] به‌همین‌سبب بااینکه پس‌از استیلای *نُرماندها*(۳) زمین‌های انگلستان به بارون‌نشین‌های عظیمی تقسیم شد، که یکی ازآنها به‌تنهائی قریب ۹۰۰ لُردنشینیِ قدیمِ آنگلوساکسون را در بَر می‌گرفت، معذلک چنان اقتصادِ خُرده‌دهقانی درمیان‌آن پخش‌بود که فقط گاه‌به‌گاه به‌وسیلهٔ املاکِ اربابانِ بزرگ قطع می‌گردید. این‌شرایط توأم با شکوفندگیِ زندگیِ شهری، که صِفَتِ ممیّزهٔ سدهٔ پانزدهم است، موجدِ همان ثروت عمومی گردید که دیواندار *فورتسکو*(۴) آن را

۱ـ هرگزنباید فراموش کرد که حتّا سِرف، بااینکه موظّف‌به‌پرداختِ خراج بود، نه‌تنها مالکِ زمین‌های وابسته به خانه‌اش بود بلکه درعین‌حال مالکِ مشاعِ زمین‌های مشترک نیز به‌شمار می‌آمد.
"درآنجا (در سیلزی) دهقان سِرف است، معذلک این سِرف‌ها مالک زمین‌های مشترکند."
"تاکنون هنوز موفّق نشده‌اند اهالیِ سیلزی را به تقسیمِ زمین‌های مشترک متقاعد سازند درصورتی که در مارک جدید (Neumark) به‌زحمت دهکده‌ای یافت می‌شود که درآنجا تقسیم با موفقیّت انجام نشده باشد." (Mirabeau: *"De la Monarchie Prussienne"*, London, 1788, t. II p. 125, 126.)

۲ـ ژاپن باسازمانِ زمین‌داریِ خالصِ فئودالیِ خود وبا اقتصادِ خُرده‌دهقانیِ پیشرفته‌اش، تصویری‌به‌مراتب درست‌تر از قرون وُسطای اروپائی به‌دست می‌دهد تا مجموعه‌ای ازکتبِ تاریخیِ ما که غالباً برحسبِ پیشداوری‌های بورژوائی نگاشته شده‌اند. البته "لیبرال"بودن به‌حسابِ قرون وُسطا کارِ آسانی نیست.

(۳) Normands

(۴) Chancellor Sir John Fortescue (۱۳۹۴-۱۴۷۶) ـ حقوقدان و قاضیِ بزرگِ انگلیسی، دیواندارِ انگلستان در نیمهٔ دوّم سدهٔ پانزدهم.

درنوشته‌ای تحت‌عنوان "Laudibus Legum Anglias" توصیف می کند. ولی‌این‌چنین شرایط نافیِ ثروتِ سرمایه‌داری‌است.

پیش‌پردهٔ آن دگرگونی‌ها که پایهٔ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری را ایجاد نمود، در ثلث آخرِ قرن پانزدهم و در دهه‌های اوّلِ قرن شانزدهم نمایش یافت. توده‌ای از پرولتاریای بی‌خانمان و از همه‌جا رانده، درنتیجهٔ انحلالِ اُسلوبِ خَدَم‌وحَشَمِ فئودالی، که بنابه‌قولِ درستِ *سِرجیمس‌استوارت* "همه‌جا خانه و سرا را بیهوده پُرکرده بودند"، به بازارِکار فروریخت. با وجود اینکه قدرتِ سلطنت،که خود نیز محصولِ تکاملِ بورژوائی بود، درگرایشِ خویش به‌سوی سلطنت مطلقه انحلالِ اُسلوبِ خَدَم‌وحَشَمِ فئودالی را با قوّهٔ قهریه تسریع نمود، معذلک به‌هیچ‌وجه نمی‌توان آن را یگانه علّتِ این پدیده دانست. بیشتر ازآن، اربابان بزرگ فئودالی بودندکه درمخالفتِ‌گستاخانه و پُرغرورِ خود علیه سلطنت وپارلمان، با بیرون‌راندنِ توده‌های‌دهقانی‌از مِلک‌وزمینی که آنان نیز بنا بر همان اصلِ فئودالی متصرّف بودند، و همچنین به‌وسیلهٔ غصبِ زمین‌های مشترکِ‌آنان، پرولتاریای به‌مراتب بزرگتری به‌وجودآوردند. رونقِ‌مانوفاکتوریِ پشم‌-بافی فلاندر و ترقّیِ قیمتِ پشم که ازآن ناشی شد در انگلستان مشوّقِ مستقیمِ این امر گردید. جنگ‌های بزرگِ فئودالی، اشرافِ قدیمِ فئودال را ازبین برده بود و اشرافِ جدید فرزندانِ زمانی‌بودند که قدرتِ پول را مافوق همهٔ قدرت‌ها قرار می‌داد. بنابراین شعارِآنها تبدیلِ‌زمین‌های مزروعی به‌چراگاهِ‌گوسفندان‌گردید. *هاریسون*[1] درکتاب خود تحت‌عنوان *"Descriptions of England. Prefixed to Holinshed's Chronicles"* توصیف می کند چگونه خلع‌یَدِ دهقانانِ‌کوچک موجبِ‌ویرانیِ‌روستاگردید. "غاصبینِ بزرگِ ما را چه باک! What care our great incroachers!". خانه‌های مورد سُکنای دهقانان وکُلبه‌های کارگران‌را به‌زور ویران ساختند ویا به‌ویرانی رها نمودند. *هاریسون*

---

(۱) William J. Harrison ـ تاریخ‌نویسِ انگلیسیِ قرن شانزدهم میلادی (۱۵۳۴ـ۱۵۹۳).

می‌گوید: "چنانچه بخواهیم سیاههٔ ریزِ دارائیِ هر یک از املاکِ اربابی را با صورتِ قدیم آن مقایسه کنیم خواهیم یافت که تعداد بی‌شماری خانه و اقتصادِ خُرده‌دهقانی ناپدید شده است و افرادی که از روستا نان می‌خورند به‌مراتب کمترند و گرچه برخی شهرهای تازه شکوفندگی یافته‌اند ولی بسیاری از شهرها درحال انحطاطند... برای من ممکن است دربارهٔ شهرها و دهکده‌هائی که به‌منظور مرتفع‌سازی ویران شده‌اند و در آنها فقط خانه‌های اربابی برپا مانده‌اند داستان‌ها بگویم." ناله و زاریِ این قبیل وقایع‌نگاران قدیم همواره مبالغه‌آمیز است ولی تأثیری را که انقلاب مناسبات تولید در هم‌عصران آن به‌جای گذاشته است دقیقاً نشان می‌دهد. مقایسهٔ میانِ نوشته‌های دیواندار *فورتسکو* و *توماس موروس*[۱] ورطه‌ای را که بین قرن پانزدهم وشانزدهم به‌وجود آمده است روشن می‌سازد. همچنانکه *ثورنتون*[۲] به‌درستی می‌گوید، طبقهٔ کارگر انگلیس یکباره و بدون هیچ حدِّ فاصلی از دورانِ طلائیِ خویش به عصرِ آهن سقوط نمود.

این دگرگونی قانونگزار را به‌وحشت انداخت. قانونگزاری هنوز به‌آن درجه از تمدّن نرسیده‌بود که ثروت‌ملّی "Wealth of the Nation"، یعنی سرمایه‌سازی وبهره‌کشیِ بی‌رحمانه و مستمندساختنِ توده‌های مردم، به‌مثابه نقطهٔ کمالِ تدبیرِ دولتی تلقّی گردد. *بیکون* درتاریخِ *هانری هفتمِ* خود می‌گوید: "دراین زمان (۱۴۸۹) شکایات علیه تبدیلِ زمین‌های مزروعی به‌چمنزار(چراگاه وغیره)، که برای مراقبت آن چند شبان کافی بود، افزایش می‌یافت و فارم‌هائی که به اجارهٔ مدّت‌دار یا مادام‌العمر و یا سالانه داده شده بود (وازآن قسمت بزرگی از *یه‌اومن‌ها*[۳] معاش داشتند) مبدّل به مِلک اربابی گردید. این امر موجبِ زَوالِ تودهٔ مردم شد و انحطاطِ شهرها، کلیساها و عُشریه‌ها را به‌دنبال

---

(۱) به زیرنویسِ صفحهٔ ۹۴۶ مراجعه کنید.

(۲) William Thomas Thornton (۱۸۱۳ـ۱۸۸۰)ـ اقتصاددان انگلیسی هوادارِ مکتب *جون استوارت میل*.

(۳) Yeomen، Yeomanry ـ خُرده‌دهقانانِ آزادِ انگلستان که قشرِ تحتانیِ طبقهٔ دهقانانِ آزاد (Freeholdres) را تشکیل می‌دادند یعنی طبقه‌ای که حدّ فاصلِ میانِ پائین‌ترین نُجَبا و سِرف‌ها بود.

آورد.... در این عصر تدبیر و خِردمندیِ شاه و پارلمان برای علاجِ این بلیّه شایان تحسین است... آنان تصمیماتی علیه این غصبِ زمین‌های عمومی، که پراکنده کُنِ جماعات بود (depopulating inclosures) و همچنین علیه اقتصادِ جمعیّت برانداز چراگاهی (depopulating pasture)، که نتیجهٔ مستقیمِ آن بود، اتّخاذ نمودند.

فرمانی از هانریِ هفتم به تاریخِ ۱۴۸۹ (فقرهٔ ۱۹)، ویران‌ساختنِ کلّیهٔ خانه‌های دهقانی راکه لااقلّ ۲۰ آکر زمین تابع آن بود، ممنوع ساخت. در فرمانی مربوط به بیست‌وپنجمین سالِ سلطنتِ هانریِ هشتم نیز همین قانون تجدید گردیده است. درآن فرمان ازجمله چنین گفته شده است: "بسیاری از فارم‌داری‌ها وگلّه‌های بزرگِ دام، به‌ویژه گلّه‌های گوسفند، در دستِ عدّهٔ قلیلی گِردآمده‌است. به‌همین‌سبب عوایدِ زمین افزایشِ بسیار یافته وکِشت‌وکار (tillage) بسیار تنزّل نموده، کلیساها و خانه‌ها ویران گشته است و توده‌های عظیمِ مردم به‌روزی افتاده‌اند که قادر به تأمین معاش خود و خانوادهٔ خویش نیستند." لذا قانون فرمان می‌دهد تا از نو خانه‌های ویران‌شده را بنا کنند و نیز تناسبِ مابینِ زمین‌های مزروعی و چراگاه‌ها و غیره را معیّن می‌کند.

در فرمانی که به‌تاریخ ۱۵۳۳ ابرازِ عدمِ رضایت می‌شود ازآنکه برخی از ملاّکان تا ۲۴۰۰۰ رأس گوسفند مالکند و عدّهٔ گوسفندان را به ۲۰۰۰ رأس محدود می‌سازد.[۱] شکایاتِ مردم و نیز قانونگزاریِ ۱۵۰ساله، از زمانِ هانریِ هفتم، علیه خلع یَدِ فارم‌دارانِ کوچک و دهقانان بی‌ثمر ماندند. رازِ عدمِ موفقیّتِ آنهارا *بیکون* ناآگاهانه بیان می‌کند. وی دراثر خود *"Essays, civil and moral"* بخش بیستم می‌گوید: "فرمانِ هانریِ هفتم ازآن‌جهت عمیق و مایهٔ تحسین بود که اقتصادهای روستائی و خانه‌های دهقانی را به مقیاسی عادّی و معیّن ایجاد نمود یعنی سهمی از زمین برای‌آنان نگاه‌داشت تا بتوانند

۱ـ درکتاب خود تحت عنوان *"Utopia"* *توماس موروس* از یک‌کشور افسانه‌ای حکایت می‌کند که درآنجا "گوسفندان انسان‌ها را می‌خورند". *"Utopia"* ترجمهٔ انگلیسیِ رابینسون چاپ لندن ۱۸۶۹، صفحهٔ ۴۱

اتباعی به‌دنیا آورند که از دارائیِ کافی برخوردار و از حالتِ بندگی و وابستگی برکنار باشند، تاگاوآهن را در دستِ کسانی نگاه‌دارد که مالک باشند نه مُزدور."

"to keep the plough in the hand of the owners and not hirelings." [1]

امّا به‌عکس آنچه سیستمِ سرمایه‌داری لازم داشت عبارت از رقیّتِ تودهٔ مردم، تبدیلِ آنها به مُزدورانِ خویش و مبدّل‌ساختنِ وسایلِ کارِ آنها به سرمایه بود.

طیِّ این دورانِ گذار، قانونگزار کوشید تاچهار آکر زمین متعلّق به کُلبه‌های روستائی را برای کارگرِ مُزدورِ کشاورزی نیز حفظ نماید ولذا وی را از پذیرشِ مستأجر در کُلبهٔ خویش ممنوع ساخت. حتّا درسال ۱۶۲۷، به‌هنگامِ سلطنتِ جک اوّل[۲]، شخصی به‌نامِ *راجرکروکر اف فونت‌میل*[۳] به‌جرمِ اینکه در مِلکِ اربابیِ *فونت‌میل*، کُلبه‌ای روستائی

۱ـ *بیکون* بینِ یک دهقان مرفّه وآزاد و یک پیاده‌نظامِ خوب رابطه برقرار می‌کند و می‌گوید: "برای قدرت و استواریِ پادشاهی این امری در منتهای اهمیّت بودکه دارای فارم‌داری‌هائی باشد به‌مساحت کافی تا بتواند مردان شایسته را از احتیاج مبرّا دارد وقسمتِ بزرگی از زمین‌های‌پادشاهی‌را با مالکیّتِ آزادگان(yeomanry) ، یعنی مردمانی‌که حدِّ فاصلِ بینِ نجیب‌زادگان وکُلبه‌نشینان و پادوان هستند پیوند دهد... زیرا این نظری ازآن صلاحیّت‌دارترین کارشناسانِ جنگی‌است...که مهمترین قدرتِ یک ارتشِ وابسته به پیاده‌نظام آن‌است. ولی برای اینکه بتوان پیاده‌نظامی نیک به‌وجودآورد به‌مردمی نیاز است‌که نه در بندگی و احتیاج بلکه درآزادی و رفاهِ معیّن بزرگ شده باشند. لذا هرگاه دولتی اکثراً از نجیب‌زادگان یا آقایان ظریف ممتاز باشد درحالی‌که روستائیان وکشاورزانش را فقط‌کارگران و پاکاران یاکُلبه‌نشینان یعنی گدایانی‌که منزل‌گزیده‌اند تشکیل‌دهند، ممکن‌است سواره‌نظامِ خوبی داشته باشد ولی هیچگاه دارای یک لشکرِ پیادهٔ خوب و مقاومِ نخواهد بود... این امری‌است‌که در فرانسه و ایتالیا و جاهای دیگر دیده می‌شودکه درواقع جز نُجَبا و دهقانان فقیر وجود ندارند... به‌نَحوی‌که آنها مجبورند از سویس وجاهای مشابه دیگر دسته‌های مُزدوری را برای گُردان‌های پیادهٔ خویش استخدام نمایند. از اینجاست‌که‌کشورهای مزبور جمعیّت بسیار و سربازکم‌دارند."

"(The Reign of Henry VII etc. Verbatim Reprint from Kennet's England, ed. 1719", London, 1870, p. 308.)

(۲) Jak I از خاندانِ *استوارت* Stuart ، پادشاه انگلستان از ۱۶۰۳ تا ۱۶۲۵

(۳) Roger Crocker of Fontmill

بدونِ چهارآکر ملحقهٔ دائمیِ آن بنا نموده بود، محکوم گردید. و باز در۱۶۳۸ در زمانِ پادشاهیِ چارلز اوّل(۱) یک کمیسیونِ سلطنتی مأمور گردید تا اجرای قوانینِ قدیم و ازجمله قانونِ مربوط به چهارآکر زمین را به‌زور عملی سازد. *کرومول*(۲) به‌نوبهٔ خود، ساختمانِ خانه‌هائی بدونِ درنظرگرفتنِ چهارآکر زمینِ وابسته را، تا فاصلهٔ چهار میلیِ اطرافِ لندن ممنوع نمود. حتّا درنیمهٔ اولِ قرنِ هجدهم نیز، اگر کُلبهٔ کارگرِ کشاورزی دارای زمینِ وابسته به مقدارِ یک تادوآکر نبود، مسئله‌ای قابل‌تعقیب به‌شمار می‌رفت. در روزگارِ ما چنانچه کارکشاورز درجنبِ خانهٔ خود باغچهٔ کوچکی دراختیار داشته باشد ویا بتواند دور از کُلبهٔ‌خویش چند ذرع زمین اجاره‌کند، خویشتن را خوشبخت می‌شمارد. دکتر *هانتر* می‌گوید: "دراین مورد زمین‌دار و فارم‌دار همداستانند. چند آکر زمین درحوالیِ خانه موجبِ استقلالِ زیاده از حدِّ کارگر می‌گردد."۳

درنتیجهٔ رفورماسیون(۴) سدهٔ شانزدهم و آثارِ متعاقبِ آن، یعنی دزدیِ عظیمِ املاکِ

---

(۱) Charles I ازخاندانِ استوارت، پادشاه انگلستان از ۱۶۲۵ تا ۱۶۴۹. این پادشاه به‌تحریکِ درباریان کوشید تا اختیاراتِ پارلمان‌را محدود وسلطنت مطلقه را استوار سازد ولی بامقاومت و قیامِ بورژوازی به‌سرکردگیِ *کرومول* روبروگردید و سرانجام محکوم به مرگ شده اعدام‌گردید.

(۲) Oliver Cromwell (۱۵۹۹ـ۱۶۵۸)ـ نمایندهٔ پارلمان، سرکردهٔ‌انقلاب بورژوائیِ‌انگلستان وسپس سرپرستِ (Lord-Protector) جمهوریِ انگلیس از۱۶۵۳ تا ۱۶۵۸.

۳- (Dr. Hunter: *"Public Health. Seventh Report, 1864"*, p.134.)

"مقدار زمینی‌که مقرّر شده است (بنابه‌قوانینِ قدیم)، امروزه برای کارگران زیاده از حدّ تلقّی می‌گردد زیرا آنها را به فارم‌داران‌کوچک مبدّل می‌سازد."

(George Roberts: *"The Social History of the People of the Southern Counties of England in past centuries"*, London, 1856. p. 184-185.)

(۴) Reformation یا Reforme که به‌معنای تجدیدنظر و اصلاح است، در اصطلاحِ تاریخی به‌جنبشِ مذهبیِ پروتستان اطلاق می‌شودکه درآغاز سدهٔ شانزدهم سراسرِ اروپا را فراگرفت و قسمت اعظمِ آن قارّه را از تابعیّتِ‌کلیسای‌کاتولیک و پاپ‌ها بیرون‌آورد. تغییراتی‌که درمناسباتِ سیاسی واجتماعی به‌نفعِ بورژوازی و به‌زیانِ فئودالیسم به‌وجودآمده بود موجبِ بروزِ این نهضتِ دینی گردیدکه محتویِ واقعیِ‌آن عبارت از تغییرشکلِ‌کلیسای مسیحیِ فئودال به‌کلیسای بورژوائی‌است.

کلیسائی، پروسهٔ خلع یَدِ قهرآمیزِ تودهٔ مردم مشوّقِ هولناکِ تازه‌ای یافت. کلیسای کاتولیک، به‌هنگامِ رفورماسیون، مالکِ فئودال قسمتِ بزرگی از زمین‌های انگلستان بود. حذفِ صومعه‌ها وغیره، ساکنین‌آن زمین‌ها را به‌حالتِ پرولتاریا درآورد. قسمت اعظمِ املاکِ کلیسائی به سوگلی‌های حریصِ درباری واگذارگردید ویا در برابرِ بهای ناچیزی به فارم‌دارانِ سفته‌باز و بورژوازیِ شهری فروخته شد و اینان منتفعینِ موروثی و قدیمِ زمین‌های مزبور را دسته‌جمعی بیرون نمودند و استحالاتِ آنان را یک‌کاسه کردند. حقّ مالکیّتِ روستائیانِ بی‌چیز بر قسمتی از عُشریهٔ کلیسائی،که قانوناً تضمین شده‌بود، بی‌سروصدا ضبط گردید.[۱] ملکهٔ الیزابت پس‌ازمسافرتی که درسراسرِانگلستان نمود فریاد برداشت: "Pauper ubique jacet" ، همه‌جا پُر از مستمند است. در چهل و سوّمین سالِ سلطنتِ وی بالأخره مجبور شدند با وضعِ عوارضی به‌نامِ عوارضِ فقرا، مستمندبودن (pauperisme) را به‌طورِ رسمی بشناسند.

"مؤتلفینِ این قانون خود از ذِکرِ علل و موجباتِ وضعِ آن شرم داشتند و به همین سبب برخلافِ تمامِ سنّت‌های دیرینه آن را بدونِ تنظیمِ هیچگونه مقدّمه‌ای به‌دنیا آوردند."[۲] قانونِ مزبور در ایّامِ شانزدهمین سالِ سلطنتِ چارلز اوّل دائمی اعلام گردید ولی درواقع فقط درسال ۱۸۳۴ شکلِ تازهٔ سخت‌تری یافت.[۳]

۱ـ "حقّ سهیم‌بودنِ فقرا به عُشریهٔ کلیسائی حقّی‌است که بر مبنای مقرّراتِ‌کهن استوار شده است."
(Tuckett: *"A History of the Past and Present State of the Labouring Population"*, T. II. p. 804, 805.)

۲ـ William Cobbett: *"History of the Protestant Reformation"* بندِ ۴۷۱

۳ـ "روح"پروتستانی را ازجمله می‌توان ازروی‌آنچه ذیلاً ذِکر می‌شود درک نمود. درجنوبِ انگلستان برخی از ملاّکان و فارم‌داران عقل‌های خود را سرهم‌کرده دربارهٔ تفسیرِ درستِ قانونِ فقرای الیزابت دَه سؤال مطرح‌کردند وآنها را برای بررسی به یکی از معروف‌ترین حقوقدانانِ آن زمان، سرجوخه سنیگ (Snigge) ، سپردند. نهمین سؤال بدین قرار است: برخی از فارم‌دارانِ توانگرِ بخش، نقشهٔ عاقلانه‌ای طرح‌کرده‌اندکه به‌وسیلهٔ آن می‌توان هرگونه سوء تفاهمی را در اجرای مقرّراتِ قانون ←

→ رفع نمود. آنان پیشنهاد می کنند که دراین بخش زندانی بنا نمایند. هر مستمندی که نخواهد تن به محبوس‌شدن در زندانِ پیش گفته بدهد بایستی ازکمک محروم گردد. آنگاه بایستی در بخش‌های مُجاورِ اعلام شود که هرگاه کسی مایل به اجیرکردنِ فقرای این بخش باشد می‌باید پیشنهادهای خود را در روزِ معیّنی بفرستد و درآن حدّاقلّ قیمتی را، که وی می‌خواهد به‌وسیلهٔ آن شرِّ اینان را از سرِ ما کم کند، تعیین نماید. مبتکرانِ این نقشه تصوّر می کنند که در بخش‌های مُجاورِ کسانی وجود دارند که مایل‌به‌کارکردن نیستند و فاقدِ دارائی یا اعتباری هستند که به‌وسیلهٔ آن فارم یاکشتی به‌دست‌آورده بتوانند بدونِ‌کارکردن زندگی نمایند "so as to live without labour". چنین کسانی قاعدتاً باید مایل باشند پیشنهادهای مفیدی به بخش تقدیم دارند. چنانچه اینجا وآنجا مستمندی که تحت سرپرستیِ پیمانکار است بمیرد، گناه آن به‌گردنِ او خواهد ماند زیرا بخشداری وظایف خویش را در برابرِآن مستمند انجام داده‌است. معذلک ازآن می‌ترسیم که باوجودِ قانونِ‌کنونی نتوان دست‌به‌چنین اقداماتِ عاقلانه زد ولی شما باید بدانید که بقیّهٔ کاسبانِ آزادِ این کُنت‌نشین و نقاطِ مُجاورِ آن با ما همداستان خواهند شد که نمایندگانِ خود را در مجلس وادار نمایند تا یک طرحِ قانونی دائر بر مُجازشمُردنِ حبس وکار اجباریِ فقرا تقدیم نمایند، به‌نَحوی که هرکس دربرابرِ زندانی‌شدن مقاومت به‌خرج دهد هرگونه حقّی درموردِ مساعدات از او سَلب گردد. ما امیدواریم که این‌اقدام مانع‌ازآن‌شود که اشخاصِ فقرزده دیگر دربارهٔ کمک و مساعدت ادّعائی داشته باشند.″ (R. Blackey: *"The History of Political Literature from the earliest times"*, London, 1855, T. II. p. 84-85.)

دراسکاتلند اِلغاءِ سِرواژ چندین قرن پس‌ازانگلستان به‌وقوع‌پیوست. هنوزدرسال ۱۶۹۸ *فلِچر*(Fletscher) *سالتونی*(Saltoun) درپارلمانِ اسکاتلند چنین اظهار می‌داشت: ″تعدادِ گدایان را دراسکاتلند نمی‌توان به‌کمتراز ۲۰۰۰۰۰ نفر تخمین‌زد. تنهاعلاجی که منِ اصولاً جمهوریخواه می‌توانم پیشنهادکنم این‌است که وضعِ قدیمیِ سِرواژ از نو مستقرّ شود وآنهاکه قادر نیستند معاشِ خود را تأمین نمایند، به بردگی درآورند.″ درهمین‌زمینه‌است نظرِ *ایدِن* درکتابِ *"The State of the Poor"*, T. I. ch. 1, p. 60-61. وی می‌نویسد: ″مستمندی و بینوائی ازآزادیِ‌کشاورزان آغاز می‌شود... مانوفاکتورها و بازرگانی پدر و مادرِ واقعیِ فقرای ملّتِ ما هستند.″ اشتباهِ *ایدِن*، مانندِ آن اصولاً جمهوریخواهِ اسکاتلندی، فقط در این‌است که اِلغاءِ سِرواژ را علّتِ مستمندی وبینوائی می‌شمارند درصورتی که سَلبِ مالکیّتِ‌کشاورزان از زمین و مِلک بودکه‌آنها را به‌صورتِ پرولتر و مستمند درآورد. درفرانسه، که خلعِ‌یَدِ به‌نَحوِ دیگری انجام‌گرفت، صدورِ حُکمِ *مولن*(Moulins) درسال ۱۵۷۱ و فرمانِ ۱۶۵۶ با قوانینِ فقرای انگلستان تطبیق می کند.

این آثار مستقیم رفورماسیون پایدارترینِ آنها به‌شمار نمی‌رود. مالکیّتِ کلیسائی حصارِ دینیِ مناسبات قرون وسطائیِ زمین‌داری بود. با فروریختنِ آن، نگاهداریِ این مناسبات دیگر اِمکان‌پذیر نبود.[1]

هنوز درآخرین دهۀ قرنِ هفدهم (یه‌اومانری)، یعنی قشرِ دهقانانِ مستقلّ، ازحیث تعداد بر طبقۀ فارم‌دار فزونی داشت. این قشر نیروی اصلیِ *کروموِل* را تشکیل می‌داد و حتّا بنا به اعترافِ *مکولی*(Macaulay) به‌نَحوِ بارزی در نقطۀ مقابلِ خان‌های بیعار و بدمست و کشیشانِ خدمتگزارِ آنها، که وظیفۀ شوهرجوئی برای "کنیزمعشوقگان" اربابی را به‌عهده داشتند، قرار می‌گرفتند. حتّا هنوز هم مُزدورانِ کشاورزی در مشترکاتِ بخش شریک بودند. تقریباً درسال ۱۷۵۰ (یه‌اومانری) ازبین رفت[2] و در دهۀ اخیر قرن هجدهم آخرین آثارِ مشارکتِ دهقانان دراملاکِ مشترک نابود گردید. ما دراینجا ازذِکرِ جهاتِ صِرفاً اقتصادی انقلابِ کشاورزی صرف نظر می‌کنیم و به اهرم‌های قاهرانه‌ای که این انقلاب را عملی ساخت می‌پردازیم.

به‌هنگامِ استقرارِ مجدّدِ خاندانِ استوارت مالکینِ زمین به‌وسیلۀ قانون، عملِ

۱ـ با اینکه سابقاً آقای راجرس در دانشگاه آکسفورد، یعنی مقرِّ تعصّبِ پروتستانی، استادِ علم اقتصاد بود، معذلک در دیباچۀ کتاب خود راجع به‌تاریخِ کشاورزی *"History of Agriculture"* ، مستمند-ساختنِ تودۀ مردم را درنتیجۀ رفورماسیون مورد توجّه قرار می‌دهد.

۲ـ *"A letter to Sir T. C. Bunbury, Brt: on the High Price of Provisions. By a Suffolk Gentleman"*, Ipswich, 1795, p. 4.

حتّا مدافعِ سرسختِ فارم‌داریِ بزرگ مؤلّفِ کتاب *"Inquiry into the Connection between the present Price of Provisions and the size of Farms"*, London, 1773, p. 139. می‌گوید: "من عمیقاً از ناپدیدشدنِ (یه‌اومانری)مان، یعنی این گروه از مردانی که واقعاً استقلال این ملّت را حفظ نموده‌اند، متأثرم و از این تأسّف می‌خورم که اکنون زمین‌های آنان را در دست لُردهای محتکر وخُرده فارم‌دارانی می‌بینم که مورد اجارۀ خودرا درشرایطِ کمی بهترازواسال‌ها (تابعین فئودال) نگاه می‌دارند و خود را موظّف می‌دانند که در هر حادثۀ سوئی به نخستین ندا پاسخِ مثبت دهند."

غاصبانه‌ای انجام‌دادند که در کشورهای‌دیگرقارّهٔ اروپا همه‌جا بدون قانون وقوع یافت. آنها اصولِ فئودالیِ زمین را لغو نمودند به‌این معنی که تعهّدات و الزاماتِ ناشی از مالکیّت فئودالی را به‌گردنِ دولت انداختند و "جبرانِ خسارت" دولت را ازطریق وضع مالیات بر دهقانان و دیگر توده‌های مردم عملی ساختند و درحالی‌که بر زمین‌ها فقط حقِّ تیول داشتند دعویِ مِلک طلق به‌معنای جدید مالکیّتِ شخصی نمودند و سرانجام آن قوانینِ مربوط به محلِّ اقامت (laws of settlement) را وضع کردند، که صرف نظر از شرایطِ انجام‌آن، همان‌آثاری را نسبت به‌کشاورزان انگلیسی باقی‌گذاشت‌که فرمانِ *بوریس‌گودونف*(۱) تاتار درمورد توده‌های دهقانیِ روس داشت.

"انقلابِ پُرافتخار" (glorious Revolution)، با سلطنتِ ویلیام سوّم *اورانژ*(۲)، مالکین و سرمایه‌دارانِ سودجو را به‌قدرت رساند.[۳] اینان برای گشایشِ دورانِ نودزدی خالصجاتِ

---

(۱) Boris Godounow, Feodorowitsch (۱۵۵۲ـ ۱۶۰۵) ـ تزارِ روسیه از سال۱۵۹۸ تا سال ۱۶۰۵. وی برای تمرکز قدرت در دست خود با اشرافِ بزرگ زمین‌دار وکلیسا درافتاد، املاکِ مخالفین را ضبط و قسمتی ازآنها را به اطرافیانِ درباریِ خود واگذار نمود. اقداماتِ او و فرمان‌هائی‌که درمورد دهقانان صادر نمود وابستگیِ آنها را به‌زمین و سیستمِ سِرواژ تشدیدکرد.

(۲) William III von Oranien یا Guillaume d'Orange یا *ویلیام* سوّم ـ پادشاه انگلستان ازسال ۱۶۸۹ تا ۱۷۰۲. شاهزادهٔ *اورانژ* از خاندانِ *ناسو*(Nasseau) .

۳ـ دربارهٔ اخلاق‌خصوصیِ این‌قهرمانِ بورژوائی ازجمله قول زیر را می‌آوریم: "عملیّاتِ بزرگِ ارضی که درسال۱۶۹۵به‌سودِ بانو *اورکنی*(Lady Orkney) انجام‌گردید نشانهٔ آشکاری ازمحبّتِ شاه و نفوذِ این بانو است... خدماتِ پُربهای *لیدی اورکنی* قاعدتاً بایستی ازآن قبیل باشدکه به‌زبانِ لاتینی (foeda laborium ministeria) می‌گویند (یعنی خدماتِ ناپاک لبی) (از مجموعهٔ نُسَخِ خطّیِ Sloane موزهٔ سلطنتیِ انگلستان شمارهٔ ۴۲۲۴). دست‌نویسِ مزبور دارای چنین عنوانی‌است:

"The character and behaviour of King William, Sunderland etc. as represented in Original Letters to the Duke of Shrewsbury from Somers, Halifax, Oxford, Secretary Vernon etc."

این دست‌نویس پُر از مطالبِ جالب است.

دولتی را، که تا این تاریخ محقّرانه انجام می‌دادند، به‌مقیاس وسیع و کلانی رساندند. زمین‌های مزبور یا به‌صورتِ عطیّه به‌تصرّف درآمد، یا به‌قیمتِ ناچیزی خریداری شد ویا به‌وسیلهٔ غصب مستقیم، عدواناً به املاکِ خصوصی ملحق گردید.[۱] تمامِ این چیزها بدونِ مختصر ملاحظه‌ای نسبت به تشریفات قانونی انجام پذیرفت. تصرّفِ مزوّرانهٔ املاکِ دولتی به‌انضمامِ غارَتِ آن قسمت از اَموالِ کلیسائی، که در دورانِ انقلابِ جمهوریّت دست نخورده باقی مانده بود، اساس مالکیّتِ اربابی الیگارشیِ کنونیِ انگلستان را تشکیل می‌دهد.[۲] سرمایه‌دارانِ بورژوا به انجامِ این امر مساعدت نمودند ازجمله برای آنکه زمین و مِلک را مبدّل به یک قلمِ تجارتیِ خالص نمایند، میدانِ بهره‌برداریِ کشاورزی را وُسعَت بخشند، توشه‌گیریِ خود را ازحیث تعدادِ پرولترهای آزادِ روستا افزایش دهند وغیره. علاوه‌براین آریستوکراسیِ نوینِ زمین، متّحدِ طبیعیِ بانکوکراسیِ جدید و سرمایهٔ بزرگِ مالی بود، که تازه سر از تخم بیرون می‌آورد، و همچنین متّحدِ طبیعیِ کارخانه‌دارانِ بزرگی به‌شمار می‌آمد که درآن‌زمان بر تعرّفه‌های گمرکیِ حمایت‌جویانه متّکی بودند. بورژوازیِ انگلیس برای حفظِ منافعِ خود کاملاً همانندِ بورژوازیِ سوئدی عمل کرد، که بالعکس به‌اتّفاقِ حامیانِ اقتصادیِ خویش، یعنی دهقانان، شاهان را در بازستاندنِ قاهرانهٔ املاکِ سلطنتی از الیگارشیِ سوئدی یاری نمودند (از سال ۱۶۰۴ و سپس در زمانِ سلطنتِ کارلِ دهم و کارلِ یازدهم).

۱ـ ″انتقالِ غیرقانونیِ املاکِ سلطنتی که قسمتی از راهِ خرید و قسمتی از طریقِ عطیّه انجام گردید فصلِ شرم‌آوَری را درتاریخِ انگلستان تشکیل می‌دهد... یک کلاه‌برداریِ عظیمی نسبت‌به‌ملّت است.″
(gigantic fraud on the nation)
(F.W. Nrwman: *"Lectures on Political Economy"*, London, 1851, p. 129-130.)
ـ(در مورد جزئیّاتِ چگونگیِ مالکیّتِ زمین‌دارانِ بزرگِ انگلستان به کتاب "Our old Nobility" (اشرافیّتِ قدیمِ ما) مراجعه شود. By Noblesse Oblige. London, 1879 ـ ف. انگلس)

۲ـ ازجمله می‌توان جزوهٔ طنزآمیزِ *ا.برک* (E.Burke) را دربارهٔ خاندانِ شاهزادگانِ *بدفورد* (Bedford)، که *لرد جون راسل* (John Russel) ″خداوندِ لیبرالیسم″ از تخمهٔ آناست، مورد مطالعه قرار داد.

مالکیّتِ ویسی[(۱)] - که به‌کلّی با مالکیّتِ دولتیِ مذکور در فوق متفاوت است - یک بنیادِ قدیمیِ ژرمنی بود که تحت پوششِ فئودالی به زندگیِ خود ادامه می‌داد. دیدیم چگونه غصبِ عدوانیِ این‌املاک، که غالباً باتبدیلِ زمین‌های زراعتی به‌چراگاه انجام‌گردید، از اواخرِ قرنِ پانزدهم‌آغاز شد و در سدهٔ شانزدهم ادامه یافت. ولی در آن‌هنگام این پروسه مانندِ عملِ قاهرانهٔ فردی انجام می‌گرفت و مدّتِ ۱۵۰ سال، قانونگزاری بی‌نتیجه علیه‌آن مبارزه می‌کرد. پیشرفتی‌که در قرن هجدهم به‌وقوع پیوست عبارت از این‌است‌که خودِ قانون وسیلهٔ غارتِ اراضیِ توده‌ها گردید، درعین اینکه فارم‌دارانِ بزرگ نیز در جنبِ آن اُسلوب‌های حقیر و انفرادیِ خود را به‌کار می‌بردند.[۲]

شکلِ پارلمانیِ این‌دزدی عبارت‌از "قوانینِ اِفراز* مشترکات" (Bills for Inclosures of Commons) است یا به‌دیگرسخن عبارت‌از فرمان‌هائی‌است‌که به‌موجب‌آن ملاّکانِ بزرگ زمین‌های مردم را به‌مثابه مِلکِ شخصی به‌خود هدیه می‌کنند، این‌فرمانِ خلع‌یَدِ توده‌هاست.

سِر ف. م. ایدِن، هنگامی‌که خود خواستارِتصویبِ "سندِ پارلمانیِ‌عامّی" برای‌اِفراز

---

(۱) مالکیّتِ ویسی (مأخوذ ازکلمهٔ فارسیِ قدیم "ویس" به‌معنای دهکدهٔ مشترک و نیز به‌معنای دِه و محلِّ سکونتِ طایفه) در برابرِکلمهٔ آلمانیِ Gemeindeeigentum که مشترکاتِ دهقانی را می‌رساند، اختیار شده است.

۲ـ "فارم‌داران، کُلبه‌داران (cottagers) را از داشتنِ هر موجودِ زنده‌ای به‌غیر از خودشان به‌این بهانه ممنوع می‌ساختندکه اگرآنان دام یا طیور نگاهداری‌کنند برای خوراکِ حیوانات از انبارها می‌دزدند. همچنین‌آنان می‌گویند هر قدرکُلبه‌دار را فقیرتر نگاهداری، بیشترکار می‌کند. ولی حقیقت و واقع این‌است‌که بدین نَحو فارم‌داران‌کلّیهٔ حقوقِ زمین‌های مشترکِ ویسی را غصب می‌کنند."
(*"A Political Enquiry into the Consequences of enclosing Waste Lands"*, London, 1785, p. 75.)

* **اِفراز = جداکردنِ چیزی از چیز دیگر، جداکردنِ چیزی برای کسی.**

اراضیِ مشاع می گردد ولذا می‌پذیرد که برای تبدیلِ این اراضی به مالکیّت خصوصی یک کودتای پارلمانی ضروری‌است، و ازسوی‌دیگر ازقوّهٔ مقنّنه "جبرانِ خسارت" برای فقرای مخلوع‌الیَد می‌طلبد، درواقع دفاعیهٔ وکیل‌مآبانه و زیرکانهٔ خود را ردّ می کند که ضمن آن کوشیده‌است مالکیّتِ ویسی را به‌مثابه مالکیّت‌خصوصی ملاّکانِ‌بزرگی‌تلقّی نماید که جانشینِ فئودال‌ها گردیده‌اند.[۱]

درحالی که به‌جای (یه‌اومن)های مستقل مستأجرینِ دلبخواه (tenants-at-will) وارد شدند یعنی فارم‌داران کوچکی که اجاره‌شان یک‌ساله قابل فسخ بود و بنده‌وار وابسته به اراده و میلِ لُردهای زمین‌دار بودند دزدیِ زمین‌های ویسی در جنبِ غارَتِ خالصجاتِ دولتی به طول و عرضِ آن فارم‌های بزرگی می‌افزود که در قرن هجدهم آنهارا سرمایه‌فارم[۲] یا بازرگان‌فارم[۳] می‌نامیدند وتوده‌های روستائی‌را به‌مثابه پرولتاریای صنعت "آزاد می‌ساختند".

ولی قرن هجدهم هنوز به‌اندازهٔ قرنِ نوزدهم همسانیِ ثروتِ ملّی و فقرِ توده‌ای را درک نکرده بود. به‌همین سبب در نوشته‌های اقتصادیِ آن زمان مشاجراتِ شدیدی دربارهٔ "اِفراز مشترکات" دیده می‌شود. ازمیانِ انبوهِ مدارکی که پیش من قرار دارد فقط چند تکّهٔ کوچک را نقل می کنم تا اوضاعِ آن زمان به‌نَحوِ بارزِ روشن گردد.

یک نویسندهٔ سَرخورده می‌نویسد: "در بسیاری از بخش‌های *هرت‌فوردشایر* (Hertfordshire) ۲۴ فارم که به‌طور متوسّط دارای ۵۰ تا ۱۵۰ آکر زمین بودند در ۳

۱ـ Eden: *"The State of the Poor"*, Preface – (p. XVII, XIX)

۲ـ *"Capital-farms" (Two Letters on the Flour Trade and the Dearness of Corn. By a Preson in Business"*, London, 1767, p.19,20)

۳ـ *"Merchant-farms". "An Enquirry into the present High Price of Provisions"*, London, 1767, p. 11, Note.

این نوشتهٔ خوب که بی‌نام انتشار یافته، اثرِ کشیش Nathaniel Forster است.

فارم اِدغام گردیده‌اند." [۱] در *نورثامتون‌شایر* (Northamptonshire) و *لین‌کولن‌شایر* (Lincolnshire) تحت پرچین درآوردنِ اراضیِ مشاع رَواجِ بسیار یافت و اکثرِ زمین‌های اربابیِ جدید که از این عمل به‌دست آمد به چمنزار مبدّل گردید. نتیجه آن شد که اکنون بسیاری از املاکِ اربابی ۵۰ آکر زمین هم زیر کِشت ندارند درحالی که سابقاً درهمان ناحیه ۱۵۰۰ آکرزمین شخم می‌شد... ویرانهٔ خانه‌های مسکونیِ سابق، انبارها، اصطبل‌ها وغیره "تنها آثاری است که از ساکنینِ گذشته به‌جای مانده است." برخی از نقاط صدها خانوار و خانواده در هشت یا دَه خانه درهم فشرده شده‌اند... در اکثر بخش‌هائی که اِفراز در ۱۵ یا ۲۰ سال پیش عملی شده است، عدّهٔ مالکینِ زمین نسبت به تعدادِ کسانی که زمین را در شرایطِ صحرای باز زراعت می‌کردند به‌مراتب کمتر است. اکنون می‌توان به‌طور عادّی شاهدِ آن بود که چهار یا پنج دام‌دارِ ثروتمند املاکِ بزرگی را که به‌تازگی مفروز شده و سابقاً در دستِ بیست یا ۳۰ فارم‌دار و بسیاری مالکِ کوچک و مزارع بود غصباً به‌تصرّف درآورده‌اند. تمامِ آن مالکینِ کوچک و مزارعین با خانواده‌هاشان از املاکِ خویش رانده شده‌اند، به‌انضمامِ خانواده‌های بسیارِ دیگری که به‌وسیلهٔ آنان به‌کارگماشته شده بودند و اعاشه می‌شدند." [۲]

نه‌تنها زمین‌های بایر بلکه غالباً زمین‌هائی نیز که درمقابلِ پرداختِ مبلغِ معیّنی به ویس زراعت می‌شد و یا به‌طور جمعی کِشت می‌گردید، به‌بهانهٔ اِفراز به‌وسیلهٔ اربابِ مُجاورِ تصرّف شده است. "من دراینجا از اِلحاقِ این مزارع باز و زمین‌هائی صحبت می‌کنم که قبلاً زیر کِشت بوده‌اند. حتّا نویسندگانی که مدافعِ اِفراز هستند اعتراف

۱- Thomas Wright: *"A short address to the Public on the Monopoly of large farms"*, 1779, p. 2,3.

۲- Rev. Addington: *"An Enquirry into the Reasons for and against enclosing open-field"*, London,1772, p. 37-43 passim.

می‌کنند که اعمالِ اخیرالذِکر بر انحصارگریِ فارم‌های بزرگ می‌افزاید، بهای خواربار را بالا می‌بَرَد وموجبِ خالی‌شدنِ سکنه می‌گردد... وحتّا تصرّفِ زمین‌های بایر، چنانکه اکنون متداول شده است موجبِ آن می‌شود که بخشی از وسایلِ اعاشهٔ مردمِ فقیر از دست آنها بیرون رَوَد وفارم‌داری‌هائی‌را فربه سازد که خود اکنون این‌همه تنومندند.»[۱] دکتر *پرایس* می‌گوید: «اگر زمین در دست عدّهٔ معدودی فارم‌دارِ بزرگ بیاُفتد آنگاه فارم‌داران کوچک ـ (وی قبلاً اینان‌را بدین‌نَحو توصیف کرده‌است: «جماعتی‌ازمالکین و فارم‌داران کوچک که گذران آنها و خانواده‌شان از محصولِ زمینی است که کِشت می‌کنند و از گوسفندان، طیور، خوک‌ها وغیره که برای چرا به زمین‌های مشترک می‌فرستند تأمین می‌گردد، به‌نَحوی که برای وسایلِ معاش خود احتیاج کمی به‌خرید دارند.») ـ مبدّل به مردمی می‌شوند که بایستی معاشِ خود را از طریقِ کارکردن برای دیگران تأمین نمایند ومجبورند برای‌هرچه‌لازم دارند به‌بازار بروَند... شاید کارِبیشتری انجام‌گیرد زیرا فشار و اجبار بیشتر است... بر تعداد شهرها وکارخانه‌ها افزوده می‌شود زیرا افرادِ بیشتری که درجستجوی کارند به‌آن‌سو رانده می‌شوند. تجمّعِ فارم‌داری‌ها به‌طور طبیعی دراین‌جهت سیر می‌کند و این همان جهتی‌است که سال‌هاست تجمّع فارم‌داری‌ها در این پادشاهی واقعاً پیش‌گرفته و عمل‌کرده است.»[۲] وی تأثیرِ عمومیِ اِفرازها را به‌نَحوِ زیرین جمع‌بندی می‌کند: «به‌طورکلّی وضعِ طبقاتِ پائین تقریباً از هر جهت بدتر شده است، مالکین و فارم‌دارانِ کوچک به شرایطِ روزمُزدان و مُزدوران افکنده شده‌اند، و درعین‌حال تأمین معیشت در این شرایط دشوارترگردیده

۱ـ Dr. R. Price: *"Observations on Reversionary Payments"*, T. II. p. 155
باید نوشته‌های *فورستر*، *آدینگ‌تون*، *کنت*، *پرایس* و جیمز *آندرسون* را خواند وآن را با یاوه‌گوئی‌های فرومایهٔ افتراگری چون مک *کولوچ* درکاتالوگی که تحت عنوان *"The Literature of Political Economy"*, London, 1845 نشر داده است، مقایسه نمود.

۲ـ Dr. R. Price: *"Observations etc."*, T. II. p. 147 (148)

است.″ [۱]

درواقع غصبِ زمین‌های مشترک و انقلاب زراعتی که همراه‌آن‌بود چنان فشاری بر دوشِ کارگرانِ‌کشاورز وارد ساخت که به‌گفتهٔ خودِ *ایدن*، بین ۱۷۶۵و ۱۷۸۰، سقوط دستمُزدِ آنها به‌پائین‌تر از حدّاقل و‌تکمیل‌ آن به‌وسیلهٔ اعانات آغاز‌گردید. وی می گوید مُزدِ آنها ″حتّا به‌اندازه‌ای که احتیاجات مُبرَم زندگی‌آنان را تأمین کند نبود.″

۱ـ *"Observations etc."*, p. 159.

انسان به‌یادِ رُم باستان می‌اُفتد. ″توانگران بزرگترین بخشِ زمین‌های مشاع را متصرّف شده بودند. آنان به‌اتّکاءِ شرایطِ زمان اطمینان داشتند که دیگر چیزی از‌آنان پس‌گرفته نخواهد شد ولذا قطعاتی را که در مجاورت آنها متعلّق به فقرا بود خواه به رضا و خواه به‌اِکراه از‌آنان خریدند به‌نَحوی که به‌جای مزارعِ جداجدا فقط زراعت در املاک بسیار وسیع برای‌آنها باقی‌ماند.آنان برای انجام امورکشاورزی و دامداری بردگان را مورد استفاده قرار دادند زیرا اِمکان‌داشت که افرادآزاد را برای خدمت سربازی فراخوانند، ونیز برده‌داری برای‌آنان ازآن‌جهت سودهای کلان تأمین می کرد که بردگان با مصون‌بودن از خدمت سربازی می‌توانستند بی‌دغدغهٔ خاطر تکثیر شوند و تعدادِ بسیاری فرزند بیاورند. بدین‌سان توانگران تمامِ ثروت‌هارا جذب نمودند و سراسرکشور پُر از بنده شد. بالعکس ایتالیائی‌ها چنان‌گرفتارِ فقر و مالیات و خدمت سربازی بودند که بیش از پیش از تعدادآنان کاسته می‌شد. هنگامی هم که زمان صلح درمی‌رسید اینان به‌بیکارگی محکوم بودند زیرا توانگران زمین‌ها را متصرّف بودند و به‌جای مردمِ آزاد از بردگان برای کِشت‌وورز استفاده می کردند.″ ″*آپیان*(Appian)[۱-۱]: جنگ‌های داخلیِ رُم″ 7. I این قسمت مربوط به‌دورانِ پیش‌از قانون *لی‌سینی*[۱-۲] است. خدمتِ سربازی‌که تا این اندازه موجب تسریع در اضمحلال *پلب* روم‌گردید همچنین وسیلهٔ اساسی بود که کارل‌کبیر (شارلمانی) مانندگرمخانه ازآن راه، دهقانان‌آزادِآلمان را به آکّارهٔ* بیگارکِش و سِرف مبدّل نمود.

(۱ـ۱) Appian یا Appien مورّخِ رومی سدهٔ دوّم میلادی مؤلّفِ تاریخی از روم.

(۱ـ۲) قانونِ *لی‌سینی* licinienne یا Licinische منتسَب به *لیسی‌نیوس‌استولون‌کالوس* Licinius Stolon Calus خطیبِ معروفِ رومی (۳۷۶ تا ۳۶۷ قبل از میلاد) است که برای‌آرام‌ساختنِ اختلاف بین پاتریسین‌ها (اشراف) و پلب (توده)ی رومی قوانینی پیشنهاد نمود که در تاریخِ رُم به‌نام او شهرت یافت.

*** آکّاره = شخم‌زن، برزگر ــ دهقانی ساکنِ یک دِه که سهمی از زمین‌های دایر ندارد و برای‌کارکردن به دیه‌های مُجاوِر می‌رود.**

باز لحظه‌ای هم‌گوش به مطالبِ یکی از مدافعینِ اِفراز و مخالفِ دکتر *پرایس* بدهیم. "این نتیجه‌گیریِ درستی نیست که گفته شود کشور از جمعیّت تُهی می‌شود زیرا کسانی که کار و کوشش خود را بیهوده در مزارع باز تَلَف می‌کنند دیگر به‌چشم نمی‌خورند... اگردرنتیجهٔ تبدیلِ کشاورزانِ کوچک به کسانی که مجبورند برای‌دیگران کارکنند کارِ بیشتری به‌دست می‌آید این‌خود فایده‌ای‌است که باید ملّت ازآن خشنود باشد (البته کسانی که مورد این تبدیل و تبدّل قرار می‌گیرند جزو ملّت محسوب نمی‌شوند)... درصورتی که کار به‌هم‌بستهٔ آنان در یک فارم‌داری مورد استفاده قرار گیرد آنگاه محصولِ بیشتری برای کارخانجات به‌وجود می‌آید و ازآن راه کارخانه‌ها که یکی از منابع زرخیزِ این ملّت را تشکیل می‌دهند به‌نسبتِ ازدیادِ میزانِ تولیدِ غلّه افزایش می‌یابند." [۱]

آن بُردباریِ رواقی[۲] منشانه‌ای را، که اقتصادسیاسی دربرابرِ سنگین‌ترین تجاوزات

۱ـ "An Inquiry into the Connection between the present Price of Provisions etc.", p. 124, 129.

اکنون ارزیابی مشابه ولی باگرایشی معکوس ذِکر می‌شود: "کارگران ازکُلبه‌های خویش رانده می‌شوند و مجبور می‌گردند در شهرها برای خود شغلی به‌دست‌آورند. ـ ولی درآن‌صورت سودِ بزرگتری به‌دست می‌آید و بدین‌سان سرمایه افزایش می‌یابد."

"The Perils of the Nation", 2. ed., London, 1843, p. XIV.

(۲) Stoisch, Stoique ـ اشاره‌به‌مکتبِ فلسفیِ رواقیون (Stoïcisme) است که به‌وسیلهٔ *زنون سی‌سیوم* (Zenon de Citium) فیلسوف معروفِ یونانی پایان قرن چهارم قبل از میلاد تأسیس گردیده. حکمتِ رَواقی نوعی‌از وحدت وجود است که جوهرِ وجود را عبارت ازآتش‌لطیفی که جامع مادّه و قوّه است می‌شمارد. شهرتِ این مکتبِ فلسفی به‌ویژه از جهتِ تعالیمِ عملی‌آن‌است که نیکی و خیر مطلق را در کوشش برای تبعیّت از عقل و عدم توجّه به حوادثِ خارجی و بُردباری در برابرِ مصائب و رنج‌های عالم خارج می‌بیند و بی‌قیدی نسبت به ثروت، جاه، سلامت و فشار جسمانی را می‌آموزد. به‌همین سبب در زبان‌های اروپائی رواقی به‌شیوه‌ای اطلاق می‌شود که بُردبارانه و بی‌قید حوادث را می‌نگرد و سخت‌ترین رنج‌ها و مصائب را تحمّل می‌کند.

نسبت به "حقِ مقدّس مالکیّت" وخشن‌ترین ستمگری‌ها نسبت به‌اشخاص آنگاه ازخود نشان می‌دهد که ضرورت استوارساختنِ پایه‌های شیوهٔ‌تولید سرمایه‌داری درمیان‌است، ازجمله می‌توان در نوشته‌های *سِر ف. م. ایدن* که به‌رنگِ *توری*[1] و "بشردوستانه" هم آراسته شده است مشاهده نمود. یک سلسلهٔ کامل از غارتگری‌ها، شناعت‌ها و رنج و مِحنت توده‌های مردم که همراه با خلع‌یَدِ عُدوانیِ ثلث آخرِ سدهٔ پانزدهم تا پایانِ قرن هجدهم بود فقط وی را به‌این نتیجه‌گیریِ "آرام‌بخش" می‌رساندکه: "بایستی تناسبِ صحیحی بینِ زمین‌های مزروعی و چراگاه‌ها برقرار می‌شد. در سراسرِ قرن چهاردهم و قسمت اعظمِ قرن پانزدهم هنوز در برابرِ ۲ ، ۳ یا حتّا ۴ آکر زمینِ زیرکِشت فقط یک آکر چراگاه وجود داشت. در میانِ سدهٔ شانزدهم این نسبت به ۲ در برابر۲ و سپس به ۲ آکر چراگاه در برابرِ یک آکر زمین مبدّل شد تا بالأخره تناسب صحیح ۳ آکر چراگاه در برابرِ یک آکر زمین زیرکِشت به‌دست‌آمد."

البته در قرن نوزدهم حتّا خاطرهٔ ارتباط بین‌کشاورز و مالکیّتِ ویسی نیز از بین رفت. از ازمنهٔ گذشته سخنی نمی‌گوئیم ولی‌آیا در برابر ۳۵۱۱۷۷۰ آکر زمین‌های مشترک‌که بین ۱۸۰۱ تا ۱۸۳۱ از دست تودهٔ روستائی ربوده شد و از راه پارلمانی ازجانبِ لُردهای زمین‌دار به لُردانِ زمین‌دار بخشیده شد حتّا پشیزی به مردم روستا داده شد؟

آخرین پروسهٔ خلع‌یَدِکشاورزان از زمین و خانمان عبارت ازآن شیوه‌ای‌است‌که به‌نام Clearing of Estates نامیده شده است (یعنی پیرایشِ املاک‌که درواقع عبارت از بیرون‌راندنِ انسان‌ها از املاک‌است). همهٔ شیوه‌های‌انگلیسی‌که تاکنون موردمطالعه قرارگرفته‌اند سرانجام به‌همین"پیرایش"رسیده‌اند. چنانکه طیِّ بخشِ پیشین درتوصیفِ وضع‌کنونی دیده‌شد اکنون درآنجائی‌که دیگردهقان مستقلّی برای بیرون‌راندن وجود

---

(۱) Tory دربارهٔ این حزب به زیرنویس صفحهٔ ۴۳۷ مراجعه شود.

ندارد، کُلبه‌های روستائی مورد "پیرایش" قرار گرفته‌اند، به‌نَحوی که کشاورز در روی زمینی که ساخته و پرداختهٔ خود او است حتّا مکانی هم برای سُکنای ضروریِ خویش پیدا نمی‌کند. امّا برای درک معنای خاصّ "پیرایش املاک" فقط اسکاتلند علیا، کشور مورد ستایش رُمان‌نویسان جدید، را مورد مطالعه قرار می‌دهیم. این منطقه از لحاظ خصلتِ سیستماتیک پروسه، از جهت آنکه عملیّات به‌مقیاس وسیع و به یک‌ضرب انجام می‌گردد ـ (درایرلند زمین‌داران موفّق‌شدند چندین دهکده را یکجا صاف کنند، در اسکاتلند علیا عملیّات درزمین‌هائی به‌مساحت و بزرگی امیرنشین‌های بزرگِ آلمان صورت می‌گیرد) ـ وبالأخره ازلحاظ شکل خاصّ اراضیِ مغصوبه [غصب‌شده] ممتاز است.

سِلت‌های(۱) اسکاتلند علیا ازطوایفی ترکیب می‌شدند که هرکدام مالکِ زمین‌هائی بودند که درآن استقرار یافته‌بودند. نمایندهٔ طایفه، رئیس یا "بزرگ‌مرد" آن فقط مالکِ اسمیِ این زمین‌ها بود همچنانکه ملکهٔ انگلستان مالکِ اسمیِ تمامِ اراضیِ کشور است. هنگامی که دولت انگلستان توفیق یافت به جنگ‌های داخلیِ این رؤسای طوایف و به تاخت‌وتازِ دائمیِ آنان به دشت‌های سُفلای* اسکاتلند پایان بخشد و رؤسای مزبور به‌هیچ‌وجه از اعمالِ راهزنانهٔ خود دست برنداشتند ولی فقط شکلِ آن را تغییر دادند. با تکیه بر حُکمرانیِ خویش حقِّ مالکیّتِ اسمیِ خود را مبدّل به‌حقِّ‌مالکیّت خصوصی نمودند و چون با مقاومتِ اعضاءِ طایفهٔ خویش روبرو شدند تصمیم گرفتند آنان را آشکارا به‌قوّهٔ قهریّه از زاد و بومِ خویش برانند. پروفسور *نیومان*(۲) می‌گوید: "بدین

---

(۱) Celtes یا Kelten ـ تیره‌ای از اقوامِ هندواروپائی که از دوران‌های ماقبل تاریخ به‌تدریج در مرکز اروپا و سپس در فرانسه، اسپانی، انگلستان و ایرلند مستقر گردیدند و رفته‌رفته به‌وسیلهٔ فاتحینِ رومی و ژرمنی مستحیل شدند. در برخی نواحیِ اروپا ازجمله در ایالتِ *برتانی* فرانسه، در ایالتِ انگلیسیِ *گال* و در ایرلند هنوز زبان و عاداتِ قوم مزبور باقی‌است.

* **سُفلی = پَست‌تر، پائین‌تر.**

(۲) Samuel P. Newman (۱۷۹۶ـ۱۸۴۲) ـ اقتصاددان آمریکائی و استادِ نطق و بیان.

قرار بهاِتّکای چنین حقّی یک پادشاهِ انگلیس نیز می‌توانست اتباعِ خویش را به دریا بریزد.″ [۱] می‌توان نخستین مراحلِ این انقلاب را، که پس از آخرین قیام مدّعیِ سلطنت در اسکاتلند آغاز گردید، از روی آثارِ *سرجیمس استوارت* [۲] و جیمس *اندرسون* [۳] تعقیب نمود. طیِّ سدهٔ هجدهم درعین‌حال حقِّ مهاجرت را از *گائل*[(۴)] های طردشده نیز سلب نمودند تا آنها را کُرهاً* به‌سوی *گلاسکو* وسایر شهرهای صنعتی برانند.[۵] به‌عنوانِ نمونهٔ اُسلوبِ حاکم در قرن نوزدهم [۶] کافی است در اینجا از ″پیرایش‌های″ شاهزاده خانم

۱ـ "A King of England might as well claim to drive all his subjects into the sea." (F. W. Newman: *"Lectures on Political Economy"*, p. 132.)

۲ـ *استوارت* می‌گوید: ″بهرهٔ این زمین‌ها (وی اشتباهاً این مقولهٔ اقتصادی را به خراجی اِطلاق می‌کند که اعضاءِ طایفه به رئیس خود می‌پردازند) به‌مراتب نسبت به مساحتِ اراضی ناچیز است و دربارهٔ تعدادِ کسانی که به‌وسیلهٔ یک فارم اعاشه می‌کنند، شاید بتوان گفت که یک قطعه زمین در کوهستان اسکاتلند دَه بار بیشتر مردم را نان می‌دهد تا زمینی به‌همان ارزش در غنی‌ترین ایالات.″

۳ـ James Anderson: *"Observations on the means of exciting a spirit of National Industry etc."*, Edinburgh, 1777.

(۴) Gaels ـ سِلت‌های بریتانیای کبیر و ایرلند بدین نام خوانده می‌شوند.

*** به‌اِکراه، با نفرت.**

۵ـ در ۱۸۶۰ کسانی که به‌زور خلع‌یَد شده بودند با وعده‌های دروغ به کانادا صادر گردیدند. برخی از آنان به کوهستان‌ها و جزایرِ مُجاور گریختند. مأمورین پلیس به تعاقب آنها پرداخته باآنان درگیر شدند وسرانجام گریبان خود را از دستِ آنها رها ساختند.

۶ـ *بیوکنن* (Buchanan) مفسّرِ *آدام اسمیث* در ۱۸۱۴ می‌گوید: ″درکوهپایه‌ها (Highlands) شرایطِ کهنِ مالکیّت هرروز عنفاً [اجباراً] دگرگون می‌شود...لُردِ زمین‌دار، بدون آنکه اعتنائی نسبت به فارم‌دارِ موروثی (این‌هم باز یکی از آن مقولاتی‌است که به‌خطا به‌کار برده شده است) داشته باشد زمین را به‌مزایده می‌گذارد و هرگاه مزایده بر شخص نوآوَری باشد (improver) بلافاصله سیستمِ زراعتیِ تازه‌ای راه می‌اندازد. زمین، که سابقاً آکنده از دهقانان کوچک بود، به تناسبِ محصول خود جمعیّت داشت، ولی در سیستمِ جدیدِ مبتنی بر کشاورزیِ تکامل‌یافته و بهره‌گیریِ کلان، بزرگترین محصول ممکن باید با کمترین مخارج تأمین گردد و بنا بر هدفِ مزبور آن بازوانِ کاری که اکنون دیگر ←

ساثرلند یاد کنیم. این بانوی اقتصاد آموخته به‌مجرّد اینکه به‌حکومت رسید تصمیم گرفت یک درمانِ اقتصادیِ قاطعی را به کار بَرَد و سرتاسرِ کُنت‌نشین را، که جمعیّتِ آن درنتیجهٔ انجامِ جریاناتِ مشابه گذشته به ۱۵۰۰۰ نفر تقلیل یافته بود، مبدّل به علف‌چَر سازد. از ۱۸۱۴تا ۱۸۲۰ این پانزده‌هزار نفر، یعنی تقریباً ۳۰۰۰ خانوار، به‌طور منظّم رانده وریشه کَن شدند. همهٔ دهکده‌های آنان ویران گردید و سوخته شد و تمامِ مزارعشان به چراگاه مبدّل گردید. سربازانِ انگلیسی برای اجرای این امور مأمور شدند و بین آنان و ساکنینِ بومی کار به زدوخورد کشید. پیرزنی که از تَرکِ کُلبهٔ خویش امتناع ورزیده‌بود درمیانِ شعله‌های کُلبهٔ آتش‌زده سوخت. این بانو ۷۹۴۰۰۰ آکر زمینی راکه از زمان‌های دیرین متعلّق به طایفه بود بدین‌سان به مالکیّتِ خویش درآورد. وی به بومیانِ مطرود تقریباً ۶۰۰۰ آکر زمین، یعنی ۲ آکر به هرخانوار، درکنارِ دریا تفویض نمود. این ۶۰۰۰ آکر زمین تا آن زمان بایر بود و هرگز برای مالکینِ خود درآمدی نیاورده بود. دوشس در عنایاتِ نجیبانهٔ خویش چنان پیش رفت که هرآکر زمینِ واگذارشده را به‌طور متوسّط ازقرار هرآکر ۲ شیلینگ و۶ پنس بهرهٔ مالکانه به افرادِ طایفه‌ای، که قرن‌های متمادی

← بی‌فایده شده‌اند طرد می‌شوند... آنها که از زادوبوم رانده شده‌اند برای تأمینِ گذرانِ خود به‌شهرهای صنعتی روی می‌آورند وغیره.»

(David Buchanan: *"Observations on etc. A. Smith's Wealth of Nations"*, Edinburgh 1814, T. IV, p. 144.)

«بزرگانِ اسکاتلند چنان از خانواده‌ها خلع‌یَد نمودند که گوئی علف‌های هرزه را وجین می‌کنند. آنان با دهکده‌ها و ساکنینِ آن عیناً همان رفتاری را نمودند که بومیانِ سرخ‌پوست برای انتقام‌گیری نسبت به‌کُنامِ دَدان رَوا می‌دارند... برای یک چین پشمِ گوسفند و یک رانِ برّه و حتّا در برابرِ کمتر از آن انسانی را می‌فروشند... به‌هنگامِ هجوم به ایالاتِ شمالیِ چین در *قوریلتای* مغولان پیشنهاد شد که ساکنین را معدوم کنند و زمینِ آنان را مبدّل به چراگاه سازند. این پیشنهاد را بسیاری از لُردهای زمین‌دارِ اسکاتلند علیا در سرزمین خود و نسبت به‌هم‌وطنان خویش اجرا نمودند.»

(George Ensor: *"An Inquiry concerning the Population of Nations"*, London 1818, p. 215, 216.)

خونِ خودرا برای خانوادهٔ وی ریخته بودند، اجاره داد. وی سرتاسرِ زمین‌های غارَت‌-شدهٔ طایفه را به۲۹گوسفندداری تقسیم نمود که درهریک از آنها بیش‌از یک خانوار، آن‌هم غالباً از فارم‌یارانِ انگلیسی، سکونت‌نداشت. درسال ۱۸۲۵، ۱۵۰۰۰ *گائل* تبدیل به۱۳۱۰۰۰گوسفند شده بود. آن بخش از بومیان که به‌کرانهٔ دریا فروریخته شده بود کوشید تا از ماهیگیری ارتزاق کند. آنان ذوحیاتین [دوزیستان] شدند و همچنانکه یک نویسندهٔانگلیسی می‌گوید، نیمی‌درخشکی ونیمی‌درآب زندگی می‌کردند و به‌هرحال از هردوی‌آنها نیمه‌جان می‌زیستند.[۱]

ولی مقدّر چنین بود که *گائل*‌های‌دلیر ازبابت‌آنکه "بزرگ‌مردان" طایفه را به‌شیوهٔ رمانتیکِ‌کوهستانیِ‌خود مانندِ بُت پرستیده‌بودند بازهم سخت‌ترکیفَر ببینند. بوی ماهی به‌مَشامِ بزرگ‌مردان رسید. اینان بو بُردندکه از این مَمَرّ نیز سودی حاصل می‌شود و کنارهٔ دریا را به ماهی‌فروشانِ لندن اجاره دادند.*گائل*‌ها برای بارِ دوّم طَرد شدند.[۲]

۱ـ هنگامی‌که دوشِس کنونی *ساثرلند*، خانم *بی‌چِرستوو* (Beecher-Stowe)، نویسندهٔ Uncle Tom's Cabin (کُلبهٔ عمو توم) را با فَرّ و شکوه در لندن پذیرائی می‌نمود تا عطوفت و علاقهٔ خویش را نسبت به بردگانِ سیاه‌پوستِ جمهوریِ آمریکا نمایش دهد ـ امری‌که همین خانم مانندِ سایرِ بزرگ‌بانوانِ هم‌تَرازِ خویش درزمانِ جنگ‌داخلی، یعنی هنگامی‌که قلبِ هر"نجیب‌زاده"ی انگلیسی‌برای برده‌داران می‌تپید، محتاطانه ازآن اجتناب وَرزید ـ من در روزنامهٔ نیویورک‌تریبون شرایطِ بردگانِ *ساثرلندی* را مطرح ساختم.[۱-۱] (قسمتی ازاین نوشته را *کِری* (Carey) در The Slave Trade لندن ۱۸۵ صفحات ۲۰۲ـ۲۰۳ منتشر نمود.) مقالهٔ من در یک روزنامهٔ اسکاتلندی تجدید چاپ شد و موجبِ آن شدکه مشاجرهٔ آرامی بینِ روزنامهٔ مذکور و بُهتان‌زنانِ *ساثرلندی* درگیرد.

(۱ـ۱)مقالهٔ‌مزبور در*نیویورک‌دیلی‌تریبیون*۹فوریهٔ۱۸۵۳تحت‌عنوان *The Duchess of Sutherland and Slavery* (دوشِس *ساثرلند* و بردگی) به‌چاپ رسیده است.

۲ـ دربارهٔ این تجارتِ ماهی می‌توان در *"Portfolio, New Series"* *دوید ارکارت* (David Urquhart) مطالبِ جالبی یافت. *ناسو و. سنیور* در نوشتهٔ پیش‌یادشده‌که پس‌از مرگش انتشار یافته‌است "جریاناتِ *ساثرلندشایر* را به‌مثابه یکی از سودمندترین تصفیه‌های دورانِ بشریّت" می‌شمارَد.
(*"Journals, Conversations and Essays relating to Ireland"*, London, 1868.)

سرانجام بخشی از چراگاه‌های گوسفند از نو مبدّل به شکارگاهِ ذخیره گردید. این نکته معلوم است که در انگلستان جنگل‌های واقعی وجود ندارد. حیوانِ وحشی در قُرُقگاه‌های بزرگان عبارت‌ازنوعی دامِ خانگیِ متعارف‌است که مانندِ شهرداران(۱) لندن چاق‌وچلّه و پَرواربندی شده است. بنابراین اسکاتلندآخرین پناهگاهِ این "هَوَسِ نجیبانه" است. در۱۸۴۸ *سومرس*(۲) می گوید: "دراراضیِ مرتفع (Highlands) جنگل کاری توسعهٔ فراوان یافته‌است. در این‌وَرِ *گائیک* (Gaick) ، جنگلِ نوآفریدهٔ *گلن‌فشی* (Glenfeshie)، در سوی دیگر، جنگلِ تازهٔ *آردوریکی* (Ardverikie) را دارید. در مسیرِ همین خط به *بلاک‌ماونت* (Black Mount) برمی‌خورید که صحرای عظیمِ نوآفریده‌ای‌است. ازخاوَر به‌باختر، از حوالیِ *آبِردین* (Aberdeen) تا صخره‌های *اوبن* (Oban) اکنون خطِّ جنگلیِ گسترده‌ای می‌بینید درحالی که دربخش‌های دیگراراضیِ مرتفع، جنگل‌های نوینِ *لوک-آرک‌ایگ* (Loch Archaig)، *گلن‌گاری* (Glengarry)، *گلن‌موریستون* (Glenmoriston) وغیره به‌وجودآمده‌اند... تبدیلِ زمین‌های مزروعیِ *گائل‌ها* به چراگاهِ گوسفندان...آنان را به زمین‌های غیرحاصلخیز رانده است. اکنون شکارِ وحشی دارد جانشینِ گوسفند می‌شود و *گائل‌ها* را به‌سوی فقرِ باز هم شکننده‌تری می کشانَد... جنگل‌های شکارِ وحوش[۳] و مردم نمی‌توانند در جنبِ یکدیگر وجود داشته باشند. درهرصورت این یا آن دیگری باید جای بپردازند. چنانچه در ۲۵ سالِ آینده شکار ازلحاظ تعداد و دامنهٔ خود مانندِ رُبعِ قرنِ گذشته افزایش یابد آنگاه دیگر یک نفر *گائل* را هم در زادوبومِ

---

(۱) Aldermen

(۲) Robert Somers (۱۸۲۲-۱۸۹۱) ـ روزنامه‌نگار و ناشرِ انگلیسی که بیشتر به‌مطالعهٔ مسائلِ مربوط به پول و بانکداری پرداخته است.

۳ـ درجنگل‌های شکارِ وحوش "deer forests" اسکاتلند حتّا یک درخت هم وجود ندارد. گوسفندان را بیرون می‌رانند و به‌جای‌آن گوزن‌ها را درکوهستانِ لُخت رها می‌کنند وآن را جنگلِ شکارِ وحشی می‌خوانند. لذا هیچگونه جنگل کاری انجام نمی‌شود.

خویش نخواهید یافت. این جُنب‌وجوش در میان مالکانِ اراضیِ مرتفع، از جهتی مرهونِ مُد و هَوَسرانیِ اشرافی، عشقِ شکار وغیره است ولی از سوی دیگر منحصراً سودای شکارفروشی و چشمداشتِ سود است که آنان را به‌این راه می‌کشانَد. زیرا این خود واقعیّتی‌است که در موارد بسیار، یک قطعه زمینِ کوهستانی وقف شکار به‌مراتب بیش‌از همان زمین به‌صورتِ چراگاهِ گوسفندان سودآوَر است... حدودِ مایه‌رَویِ آنکه دوستدارِ شکار و درجستجوی شکارگاه‌است فقط وُسعَتِ جیب‌است و بس... مصائبی که‌براراضیِ مرتفعه فروریخت، ازحیثِ قساوَت کمترازبلیّاتی نبود که سیاستِ پادشاهانِ *نورمان*[۱] به انگلستان وارد ساخت. درحالی که انسان‌ها در دایره‌ای که بیش از پیش تنگ‌تر می‌گردد درهم فشرده شده‌اند حیواناتِ وحشی فضای آزادتری در اختیار دارند... آزادی‌های مردم یکی پس از دیگری از دست‌آنها ربوده شد... و هر روز بر دامنهٔ تضییق و فشار افزوده می‌شود. همچنانکه در مناطق وحشیِ آمریکا و استرالیا درخت‌ها و خار و خاشاک را می‌زنند، پیراستنِ زمین و راندنِ مردم نیز درنظرِ ملاّکان به‌مثابه اصلی مسلّم و یک ضرورَتِ کشاورزی دنبال می‌شود و این اقدامات همچنان آرام و منظّم جریانِ خود را طیّ می‌کنند.″ [۲]

---

(۱) Normands ـ اقوامِ شمالی که از قرن نُهُم تا یازدهُمِ میلادی به‌کشورهای مختلفهٔ اروپا ازجمله به بخشِ غربیِ روسیه وکشورهای فرانسه و انگلستان و هلند تاختند. تیره‌ای از این اقوام در سال ۱۰۶۶ میلادی تحت قیادتِ *گیوم* یا *ویلیام* (معروف به فاتح) انگلستان را مسخّر ساخته سلسلهٔ شاهانِ *نورمان* را تشکیل دادند.

۲ـ Robert Somers: *"Letters from the Highlands; or, the Famine of 1847"*, London, 1848, p. 12-28. passim.

این نامه‌ها بَدواً درروزنامهٔ *تایمز* انتشار یافتند. پُرواضح‌است که اقتصاددانانِ انگلیسی قحطیِ سال ۱۸۴۷ *گائل‌ها* را به گردنِ آکندگیِ جمعیّت می‌گذاشتند و به‌هرصورت همین‌اضافه‌جمعیّت بود که به‌نظرِ ایشان موجبِ ″فشار″ بر وسایل معیشت آنان می‌گردید. ـ همین "Clearing of Estates" (پیرایشِ اَملاک″، یا آن‌طورکه درآلمان تحتِ‌نام "Bauernlegen" (دهقان اخته‌کُنی) خوانده می‌شد، به‌ویژه پس‌از ←

→ جنگ‌های سی‌ساله در کشورِ اخیرالذِکر معمول گردید وحتّا در ۱۷۹۰ در *کورزاکسن* (Kursachsen) به‌یک قیامِ دهقانی منجر گردید. این وضع به‌ویژه درآلمان شرقی حُکمفرما بود. نخست *فردریک* دوّم حقِّ مالکیّتِ دهقانان را در ایالاتِ پروس تأمین نمود. پس از تسخیرِ *سیلزی*، وی اربابان را وادار ساخت که از نو کُلبه‌های دهقانی و انبارها وغیره را بسازند و دام و ابزار دراختیارِ دهقانان قرار دهند. *فردریک* برای سپاهِ خود به‌سرباز نیازداشت و برای خزانهٔ خود مالیات‌پرداز. معذلک برای‌آنکه معلوم شود دهقانان تحت‌رژیمِ *فردِریک*، که مخلوطی ازاستبدادِ نظامی، بوروکراسی، فئودالیسم و اجحافاتِ مالی بود، چه وضعی داشتند ذیلاً از نوشتهٔ ستایشگرِ او *میرابو* شاهدی می‌آوَرَم: ″بنابراین کتان یکی از بزرگترین ثروتِ دهقانان را درآلمان شمالی تشکیل می‌دهد. از تیره‌بختیِ آدمیزاد کتان فقط وسیله‌ای است علیه فقر و به‌هیچ‌وجه راهِ بهروزی نیست. مالیات‌های مستقیم، بیگاری و خدمات گوناگونِ دیگر دهقانانِ آلمانی را به نیستی می‌کشاند، درحالی‌که درمورد هرآنچه می‌خرد باید مالیات غیرمستقیم نیز بپردازد... و برای‌آنکه تیره‌روزیِ وی به‌حدِّ کمال برسد اجازه ندارد که محصول خویش را هرآنجا که می‌خواهد و یا به‌نَحوی که دلخواه او است بفروشد. و نیز وی جرأت ندارد که مایحتاج خود را از بازرگانان خریداری کند که ممکن‌است ارزان‌تر بفروشند. تمامِ این‌علل آرام‌آرام وی را به نیستی سوق می‌دهند و بدونِ ریسندگی نمی‌تواند مالیاتِ مستقیمِ خود را در سررسیدِ موعد بپردازد. ریسندگی در صورتی برای وی منبع درآمدی‌است که زن، فرزندان، خدمتکاران و دشت‌یاران او وهمچنین خودش به‌این‌کار بپردازند. معذلک با وجود این منبع درآمد چه زندگیِ طاقت‌فرسائی می‌گذراند! درتابستان مانندِ محکومین به‌اَعمال شاقّه به‌هنگامِ شخم و درو کار می‌کند. درساعت نُه به‌بستر می‌رود و ساعت ۲ صبح برمی‌خیزد تا بتواند به‌کارهای خویش برسد. قاعدتاً بایستی در زمستان نیروی خویش را با استراحت طولانی تجدید نماید ولی اگر وی محصولات خود را به فروش رساند تا مالیات‌ها را بپردازد ناگزیر برای نان و بذرکمبود غلّه خواهد داشت. بنابراین برای‌آنکه این خلأ را پُرکند ناچار است که بریسَد... وآن‌هم با پشتکارِ بسیار. بدین‌سان در زمستان دهقان نیمه‌شب یا ساعت یک می‌آسایَد و ساعت پنج یا شش صبح برمی‌خیزد و یا اینکه ساعت ۹ به بستر می‌رود و ساعت ۲ بلند می‌شود و بدین نهج تمامِ روزهای زندگیِ او به‌استثناءِ یکشنبه می‌گذرد. این زیاده‌رَوی در بیداری وکار موجبِ فرسودگیِ انسان‌ها می‌شود و به‌همین جهت است که در روستا مردان و زنان خیلی زودتر از شهرها پیر می‌شوند.″

(Mirabeau: *"De la Monarchie Prussienne"*, T. III, P. 212 passim)

(ملحقهٔ چاپ دوّم) : درآوریل ۱۸۶۶، هجده سال پس از انتشارِ نوشتهٔ پیش‌گفتهٔ رابرت سومرس، ←

→ پروفسور *لئون‌لِوی* (Leone Levi) درانجمن هنرها (Society of Arts) دربارهٔ تبدیل گوسفندچرها به شکارگاه سخنرانی کرد و طیِّ آن پیشرفتِ ویرانی را دراراضیِ مرتفعهٔ اسکاتلند توصیف نمود. وی ازجمله می گوید: "کاهشِ جمعیّت و تبدیل به چراگاه راحت‌ترین وسیله را برای به‌دست‌آوردن درآمدی بی‌خرج فراهم ساخت... در اراضیِ مرتفع، جنگل وحشی جانشینِ عادّیِ چراگاهِ گوسفندان گردید. دَدها گوسفندان را بیرون راندند همچنانکه سابقاً انسان رانده شده بود تا برای گوسفندان جا باز شود... می توان از املاکِ *کُنت دال‌هاوزی* (Dalhousie) در *فورفارشایر* (Forfarshire) تا املاکِ *جون اوگروتس* (John O'Groats) بدون‌آنکه از جنگل خارج شد راه‌پیمائی نمود. ـ در بسیاری از این جنگل‌ها روباه، گربهٔ وحشی، سمور، راسو، قاقُم و خرگوش کوهی مدّتی‌است به اقلیم خو گرفته‌اند درصورتی‌که خرگوش‌وسنجاب وموش‌خرما تازه راهِ خودرا یافته‌اند. پهنهٔ عظیمی‌که درآمارِاسکاتلند به‌مثابه دشت‌های پُرحاصل وگسترده معرّفی می‌شدند اکنون از هرگونه زراعت وکِشت‌وکار عاریند و فقط به‌اِطفاءِ شهوتِ شکارِ عدّهٔ معدودی تخصیص یافته‌اند که‌آن‌هم دراَثنای سال تنها برای مدّت کوتاهی میسّر است.

اکونومیست لندن مورّخ ۲ ژوئن ۱۸۶۶ می‌نویسد: "یکی از روزنامه‌های اسکاتلندی درهفتهٔ اخیر ضمن اطلاعاتِ دیگرگزارش می‌دهدکه "یکی از بهترین گوسفندچرهای *ساثرلندشایر* (Sutherlandshire) که در انقضای اجارهٔ جاری به‌مبلغ ۱۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ در سال اجاره می‌شد تبدیل به شکارگاه شده است. غرایزِ فئودالی مانندِ زمانی‌است‌که فاتحینِ نورماند ۳۶ نقطهٔ مسکونی را ویران ساختند تا جنگل جدید (New Forest) را احداث‌کنند... دو میلیون آکر از حاصلخیزترین زمین‌های اسکاتلند به‌کلّی ویران شده‌اند. علوفهٔ‌طبیعی *گلن‌تیلت* (Glen Tilt) مغذّی‌ترین‌علوفهٔ *پرث* (Perth) به‌شمارمی‌آمد، جنگلِ *بن‌اولدِر* (Ben Aulder) بهترین چمنزارِ طبیعیِ منطقهٔ *بادنوچ* (Badenoch) محسوب می‌گشت، بخشی از جنگلِ *بلاک‌ماونت* نیکوترین چراگاهِ اسکاتلند برای گوسفندان سیاه‌پشم بود. زمینی‌که بدین‌سان فدای تفریح شکار شده است مساحتی به‌مراتب بزرگتر از *پرث* را در بَر می‌گیرد. همین امر که اراضیِ جنگلِ *بن‌اولدِر*، غذادِهِ پانزده هزار گوسفند، فقط یک‌سی‌اُم شکارگاه‌های اسکاتلند را تشکیل می‌دهد به‌خودیِ‌خود می‌تواند نشان دهدکه تا چه حدّ این ویرانیِ مصنوعی منشأ اِتلافِ تولیدِ کشور بوده است... تمامِ این اراضی چنان بی‌حاصل شده است... که‌گوئی تمامِ آن را در دریای شمال غرق ساخته‌اند. بایدکه دستِ نیرومندِ قانون دراز شود تا به‌این صحاریِ لم‌یزرع و به‌این کویرهای خودساخته پایان بخشد."

غارتِ املاکِ کلیسائی، انتقالِ مزوّرانهٔ خالصجاتِ‌دولتی، دزدیِ اراضیِ مشترکه، تبدیلِ غاصبانهٔ مالکیّتِ فئودالی و طایفه‌ای به مالکیّتِ‌خصوصیِ جدید، که با تروریسمِ بی‌شرمانه‌ای انجام یافته‌است، عبارت از اُسلوب‌های دل‌انگیز و گوناگونی‌است که برای انباشت بَدوی به‌کار رفته است. شیوه‌های مزبور زمین را برای کشاورزیِ سرمایه‌داری مسخّر نمود، عرصه‌واعیان را به‌سرمایه متّصل کرد و برای صنایعِ شهری ذخیرهٔ ضروری پرولتاریای بی‌برگ‌ونَوا را فراهم ساخت.

۳. قانونگزاریِ خونین علیه خلع‌یَدشدگان از پایانِ قرن پانزدهم. وضعِ قوانین به‌منظورِ پائین‌کشاندنِ دستمُزد

ممکن نبود این پرولتاریای‌آواره و بی‌برگ‌ونَوا را، که در اثرِ انحلالِ خَدَم‌وحَشَمِ فئودالی و درنتیجهٔ خلع‌یَدهای عُدوانیِ مکرّر از لانه و کاشانهٔ خود رانده شده بود، با همان سرعتی‌که پیدا می‌شد در مانوفاکتورهای جدیدالتأسیس جذب نمود. از سوی دیگر اینان‌که ناگهان از مَدارِ عادّیِ زندگیِ خویش کَنده شده بودند، نمی‌توانستند با همان ناگهانی تحت‌انضباطِ وضعِ نوین درآیند. به‌همین‌جهت جماعتِ بسیاری ازآنان، برخی برحسبِ گرایش خود و اکثراً تحت فشارِ شرایط، گدائی و راهزنی و وِلگردی پیش‌گرفتند. ازآنجاست‌که در پایانِ سدهٔ پانزدهم و در تمامِ قرنِ شانزدهم در سراسرِ اروپای غربی قوانینِ خونینی علیه وِلگردی وضع گردید. لذا پدرانِ طبقهٔ کارگرِ کنونی بَدواً برای اینکه آنها را به وِلگرد و مستمند مبدّل ساخته بودند، کیفرکشیدند. قانونگزار آنها را به‌مثابه جانیانی ″خودخواسته″ تلقّی می‌نمود و چنین می‌اِنگاشت‌که ادامهٔ‌کار در

شرایطِ غیرموجودِ قدیم وابسته به اراده و میلِ خودِ آنهاست.

در انگلستان، این قانونگزاری در زمانِ سلطنتِ هانریِ هفتم آغاز گردید.

هانریِ هشتم سال ۱۵۳۰: به‌گدایانِ سالخورده و ناتوان پروانۀ گدائی داده می‌شود. بالعکس، ولگردانِ سالم تازیانه می‌خورند وزندانی‌می‌شوند. اینان باید به‌پشتِ عرّابه‌ای بسته‌شوند وآنقدر تازیانه بخورند تا خون از پیکرشان رَوان گردد وسپس بایستی سوگند یادکنندکه به زادگاه خود یا به محلّی که طیِّ سه سال اخیر درآن سکونت داشته‌اند برگردند و درآنجا ″خویشتن را به‌کاری مشغول دارند″ (to put himself to labour). چه شوخیِ بی‌رحمانه‌ای!

دربیست‌وهفتمین‌سالِ سلطنتِ هانریِ‌هشتم باز همین مقرّرات تکرار می‌شود ولی با ملحقاتی تشدید می‌گردد. هرگاه‌کسی بار دوّم برای ولگردی‌گیر می‌اُفتاد بایستی همان مُجازات تازیانه اجرا و سپس نیمی ازگوشِ وی بریده می‌شد ولی در سوّمین تکرارِ جرم، مقصّرِ مزبور بایستی به‌مثابه جانی و دشمنِ جامعه اعدام می‌گردید.

اِدواردِ ششم: آئین‌نامه‌ای مربوط‌به‌نخستین‌سالِ سلطنتِ وی،۱۵۴۷، مقرّر می‌دارد که اگر کسی ازکارکردن سر باز زنَد باید محکوم به بردگیِ شخصی گرددکه او را لو داده‌است. خواجه باید بندۀ‌خودرا نان‌وآب‌دهد ونیز هرنوشابۀ ضعیف وآشغال‌گوشتی که خود صلاح بدانَد به‌وی رَوا دارد. خواجه حق دارد بندۀ خود را به هرگونه‌کاری، هرقدر نفرت‌انگیز باشد، به‌زورِ تازیانه و زنجیر، وادارد. هرگاه بنده چهارده روز بگریزد، به بردگیِ مؤبد [دائمی] محکوم می‌گردد و بایستی پیشانی وگونه‌های وی را با حرف S داغ‌نمود واگر بارِسوّم‌گریخت مانندِخائنِ دولت اعدام‌گردد. خواجه می‌تواند وی را بفروشد، هِبَه‌کند [ببخشد] و به‌مثابه بنده وی را، عیناً مانندِ سایرِ اموالِ منقول و دام، به‌اجاره‌دهد. ونیز چنانچه بندگان علیه‌خواجگان‌خود دست به‌توطئه‌ای زنند باید اعدام شوند. حُکّامِ صلح وظیفه دارند برحسبِ اطلاعی‌که دریافت می‌کنند به‌جستجوی بی‌سروپایان برآیند. درصورتی‌که مسلّم شد یک ولگرد سه روز پرسه زده است، باید

وی را به زادگاهش ببرند و با آهنِ گداخته روی سینه‌اش داغی به‌علامت V بزنند، اورا زنجیرکرده در جاده‌ها یا خدماتِ دیگر به‌کار وادارند. اگر ولگرد به‌دروغ زادگاهی برای خود نشان دهد، آنگاه باید به‌کیفر این گناه مؤبداً [تا اَبَد] بندهٔ محلِ مزبور، مردمِ آن محل گردد و یا به‌بندگیِ رسته درآید و با علامت S داغ شود. همه‌کس حق دارد اطفالِ ولگرد را از وی بگیرد و پسرانِ او را تا ۲۴ سالگی و دخترانش را تا ۲۰ سالگی به‌عنوان کارآموز نگاه‌دارد. اگرآنها بگریزند باید تا رسیدن به‌این سنین به‌بندگیِ استاد درآیند. استادان می‌توانند به‌دلخواه خود آنان را به‌زنجیرکشند و تازیانه بزنند وغیره. هر استادی مُجاز است حلقهٔ آهنینی به‌گردن، بازو و یا پای بندگان خود نصب‌کند تا آنها را بهتر بشناسد و اطمینان بیشتری داشته باشد.[1] بخش اخیرِ این آئین‌نامه مقرّر می‌داردکه برخی از فقرا باید به‌وسیلهٔ بخش یا افرادی به‌کار واداشته شوندکه مایلند به‌آنان خوراك وآشامیدنی دهند و بخواهند برای‌آنان‌کاری بیابند. این نوع بردگان بخش تا پاس پیشرفته‌ای از قرن نوزدهم در انگلستان تحت نام roundsmen (گشت-مردان) به‌جای مانده بود.

الیزابت، ۱۵۷۲: گدایانِ بی‌پروانه و بالاتر از چهارده سال درصورتی‌که کسی نخواهد آنان را برای دو سال به‌خدمت بپذیرد، بایستی سخت تازیانه بخورند و لالهٔ گوشِ چپشان داغ شود، درصورت تکرار، اگرکسی نخواهد آنان را برای دو سال به‌خدمت بگیرد، و سنّشان از ۱۸ سال بیشتر است، اعدام می‌گردند. ولی در سوّمین تکرارِ جُرم بایستی بی‌رحمانه مانندِ خائنین دولت اعدام‌گردند.

۱ـ مصنّفِ‌کتاب *"Essay on Trade etc."* ۱۷۷۰، می‌نویسد: "به‌نظر می‌رسدکه درزمانِ سلطنتِ *اِدوارد* ششم انگلیسیان واقعاً با جدّیتِ‌کامل به‌تشویقِ مانوفاکتورها و اشتغالِ فقرا پرداخته بودند. این امر را آئین‌نامهٔ جالبی نشان می‌دهدکه به‌موجب‌آن همهٔ ولگردان بایستی با داغ علامت‌گذاری می‌شدند" وغیره. (همانجا، صفحهٔ ۸)

ازاین‌قبیل آئین‌نامه‌ها درهجدهمین سالِ سلطنتِ الیزابت صادر شده‌است ازجمله در فرمان ۱۳ و درسال ۱۵۹۷.[۱]

۱ـ *توماس موروس* (Thomas Morus) درکتاب اوتوپی (Utopie) خود می‌گوید: "بدین‌سان روی می‌دهدکه مردِ پُرخواره‌ای‌آزمند و سیری‌ناپذیر، بلای واقعیِ زادگاه خود، هزاران‌آکر زمین را سرِهم می‌کند ودر درونِ نرده یا پرچین محصور می‌سازد ویا با توسّل به‌زور وستمگری چنان مالکینِ اراضی را تحت فشار قرار می‌دهدکه مجبور می‌شوند همه‌چیز را بفروشند. خواه از این راه یا از راه دیگر، به‌رغبت یا به‌اِکراه، این بیچاره مردمِ ساده‌دل و فقیر، مردان، زنان، زوجین، اطفالِ یتیم، بیوه‌زنان، مادرانِ‌گریان و نوزاد درآغوش، با تمامِ دارونْدارِ خودکه ازلحاظِ وسایل زندگی محقّر است ولی ازحیث تعداد پُربهاست، زیرا کِشت‌وکار به‌بازوی بسیار نیازمند است، ناچار می‌شوند آن نقطه را تَرک‌کنند. اینان با دلِ بِریان از خانه وکاشانهٔ خود دور می‌شوند بدون‌آنکه جائی برای‌آسودنِ خود بیابند. هرچند مجموعِ اثاثِ خانهٔ آنها ارزشِ چندانی ندارد، ولی چنانچه فروشِ‌آن در شرایطِ دیگری وقوع می‌یافت ممکن بود درکارشان‌گشایشی باشد. امّا هنگامی که‌آنان را ناگهان به بیابان می‌ریزند ناگزیرندکه با قیمتِ ناچیزی این اثاث را از سرِ خود بازکنند. وآنگاه‌که مدّتی سرگردانی‌کشیدند و تا آخرین پشیز خرج‌کردند چه‌کارِ دیگری می‌توانند انجام دهند جز اینکه یا دزدی‌کنند و خدانخواسته طبق آئینِ دادرسی به دارآویخته شوند و یاآنکه‌گدائی پیشه سازند؟ و تازه دراین مورد هم آنان را به‌عنوانِ ولگرد به‌زندان می‌افکنند زیرا زندگیِ ثابتی ندارند وکار نمی‌کنند، هم‌آن‌کسانی‌که خود چنان شایقِ‌کارند و اَحَدی نمی‌خواهد به‌کارگمارَد."

از همین‌کسانی‌که *توماس موروس* به‌مثابه افرادی سخن می‌گویدکه به دزدی وادار می‌شوند "به‌هنگامِ سلطنتِ هانریِ هشتم درحدود ۷۲۰۰۰ نفر دزدِ بزرگ وکوچک اعدام شده‌اند."

(Holinshed: *"Description of England"*, T. I. p. 186.)

در زمانِ الیزابت ازاین قبیل "ولگردان دسته دسته به دار آویخته شدند و سالی نبودکه ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر ازآنان را در این یا آن میدان حلق‌آویز نکنند."

(Strype: *"Annals of the Reformation and Establishment of Religion, and other Various Occurences in the Church of England during Queen Elisabeth's Happy Reign"*, 2 Edit. 1725, T. II.)

بنا به قولِ همین *استرایپ* تنها در *سامرسِت‌شایر*(Somersetshire) طیِّ یک سال ۴۰ نفر به دارآویخته شدند، ۳۵ نفر داغ شدند، ۳۷ نفر را تازیانه زدند و۱۸۳ نفر از "نابکارانِ ازهمه‌جا امید بریده" را آزاد ساختند. با این حال وی می‌گوید: "این تعداد متّهمین حتّا یک‌پنجمِ جنایات را در بَر نمی‌گیرد ←

جک اوّل: هر کس پَرسه‌زنی و دریوزگی پیشه کند، به‌مثابه بیابانگرد و ولگرد تلقّی می‌شود. قضّات صلح دادگاه‌های بخش مختارند آنان را در مرئی و منظرِ عموم تازیانه زنند، در نخستین تکرارِ جرم شش ماه و درمرحلهٔ ثانَوی دو سال زندانی نمایند. طیِّ دورانِ زندان باید هرچند بار و هرمقدار که قاضیِ صلح مصلحت بداند آنان را شلاّق زنند... شانهٔ چپِ ولگردانِ اصلاح‌ناپذیر و خطرناک را باید با علامت R داغ نمود وبه‌کارِ اجباری گماشت. هرگاه دوبارآنان‌را به‌گدائی بگیرند باید بدون هیچگونه ترحّمی به دارآویخت.

مقرّراتِ مزبور تا اوایلِ قرن هجدهم قانوناً به‌قوّت خود باقی بود و فقط طبق فرمان دوازدهم در بیست‌وسوّمین سال سلطنتِ *آنا* ملغی گردید.

درکشور فرانسه نیز که در اواسطِ قرن هفدهم یک پادشاهی ولگردان (royaume des truands) درپاریس تأسیس شده بود، قوانینی از همین قبیل وضع گردید. هنوز در اوایلِ سلطنتِ لوئیِ شانزدهم (فرمان ۱۳ ژوئیهٔ ۱۷۷۷) هر شخصِ تندرست ۱۶ تا ۶۰ ساله درصورتی که فاقد وسایل زندگی باشد و به حرفه‌ای هم اشتغال نَوَرزَد باید به پاروزنیِ اجباری درکشتی‌های دولتی فرستاده شود.

نظیرِ همین مقرّرات را در اکتبر ۱۵۳۷ کارل پنجم برای هلند وضع نموده است و همچنین است فرمانِ دولت‌ها و شهرهای هلند مورّخ ۱۹ مارس ۱۶۱۴، و اعلامیهٔ استان‌های متّحدشده مورّخ ۲۵ ژوئن ۱۶۴۹ وغیره.

بدین‌سان تودهٔ روستائی که عرصه‌واعیانش را به‌زور ستانده و از خانه و زمینش رانده و به ولگردیش کشانده بودند، به‌وسیلهٔ وضعِ قوانینی وحشت‌زا و ناهنجار و به‌ضربِ تازیانه، داغ و درفش و شکنجه تحت انضباطی که برای سیستمِ مُزدوری

← زیرا هنگامِ صلح به‌وظایفِ خود قیام نمی‌کنند ومردم، دل‌رحمیِ مُضحِکی ازخود بروز می‌دهند.″ و باز می‌افزاید: ″کُنت‌نشین‌های دیگرِ انگلستان به‌هیچ‌وجه وضعِ بهتری نسبت به *سامرسِت‌شایر* ندارند و حتّا بسیاری ازآنها در وضعِ بدتری قرار دارند.″

ضرورت داشت، درآمد.

تنهاکافی نیست که در یک قطب، شرایطِ کار به‌مثابه سرمایه گِردآید و در قطبِ دیگر انسان‌هائی قرارگیرندکه چیزی جز فروشِ نیروی کار خویش نداشته باشند. و نیز وادارساختنِ آنان به فروشِ داوطلبانهٔ نیروی کارشان کفایت نمی کند. در تکاملِ تولیدِ سرمایه‌داری طبقـهٔ کارگر رشد می‌یابدکه از حیث تربیت، سنّت و عادت خواست‌ها و توقّعاتِ این شیوهٔ تولید را مانندِ نوامیس طبیعی مسلّم تلقّی می کند. سازمانِ رَوَندِ تولیدِ سرمایه‌داری رشد یافته هر مقاومتی را درهم می‌شکند و ایجادِ دائمیِ اضافه-جمعیّتِ نسبی از قانونِ عرضه‌وتقاضای کار نگاهداری می کند و بالنتیجه دستمُزد را درحدودی که به‌مقتضای احتیاجاتِ ارزش‌افزائیِ سرمایه است نگاه می‌دارد و فشارِ گنگ و نهائیِ مناسبات اقتصادی، سیادتِ سرمایه‌دار را برکارگر مسجّل می‌سازد. البته باز به‌طور فوق‌العاده ومستقیم نیز اِعمال قهر و فشار می‌شود ولی این امر فقط جنبهٔ استثنائی دارد. برای اینکـه وضع جریانِ عادّیِ خود را طیّ کند می‌تـوان کارگر را به ″قوانینِ طبیعیِ تولید″ واگذاشت یعنی به‌آنچه از شرایطِ خودِ تولید سرچشمه می‌گیرد و وابستگی به سرمایه ازطریق همان شرایط تضمین وجاوید می‌گردد. در اوان پیدایشِ‌تولیدِ سرمایه‌داری وضع به‌نَحوِ دیگر است. بورژوازیِ نوخاسته به قدرتِ دولتی نیازمند است و ازآن به‌منظورِ″تنظیم″ دستمُزد استفاده می کند، یعنی دستمُزد را در حدودی که به‌دردِ افزون کاری می‌خورد می‌فشارد، تا روزانهٔ کار را درازترکند وخودِکارگر را در درجهٔ عادّیِ وابستگی نگاه‌دارد. این‌خود یک مرحلهٔ اساسی درآن به‌اصطلاح انباشتِ بَدوی است.

طبقهٔ مُزدورکه در نیمهٔ اخیرِ قرنِ چهاردهم پدید شد، درآن‌هنگام و طیِّ قرن بعد فقط جزءِ بسیارکوچکی از تودهٔ مردم را تشکیل می‌داد. توده‌های مردم در روستا از راهِ دهقانی مستقل ودر شهر به‌وسیلهٔ سازمانِ رسته‌ای وضعِ محفوظ ومحکمی داشتند. در روستا و شهر استادکار وکارگر ازلحاظ اجتماعی به‌هم نزدیک بودند. تابع‌بودنِ

کار به سرمایه هنوز جنبهٔ صوری داشت یعنی شیوهٔ تولید خود هنوز خصلتِ خاصِّ سرمایه‌داری را دارا نبود. رُکنِ متغیّرِ سرمایه به‌مقدارِ زیاد بر رُکنِ ثابتِ آن می‌چربید. بنابراین، نسبت‌به‌کارِ مُزدور تقاضا با هرانباشتِ سرمایه سریعاً نمود می‌کرد درحالی‌که عرضهٔ کارِ مُزدور آهسته به‌دنبالِ آن می‌رفت. درآن‌زمان هنوز بخش‌بزرگی از محصولِ ملّی، که بعدها مبدّل به انباشت‌مایهٔ سرمایه‌گردید، وارد در ذخیرهٔ مصرفِ کارگر بود.

وضعِ قوانین دربارهٔ کارِ مُزدور، قوانینی‌که ذاتاً مبتنی بر استثمارِ کارگر بوده و ازآن‌پس نیز همواره دشمنیِ خود را نسبت به‌کارگر ادامه داده است[۱]، در انگلستان با Statute of Labourers (آئین‌نامهٔ کارگران) *اِدوارد* سوّم در سال ۱۳۴۹ آغاز می‌گردد. در فرانسه فرمانِ سال ۱۳۵۰ که به‌نامِ پادشاه *ژان* (Jean)[۲] صادر شده قرینهٔ آن است. قانونگزاریِ انگلیس و فرانسه به‌موازاتِ یکدیگر حرکت می‌کنند و از حیثِ مُحتوا یکسانند. سابقاً در فصل پنجمِ این نوشته دربارهٔ اینکه‌آئین‌نامه‌های کارگری می‌کوشند تا تطویلِ روزانهٔ کار را تحمیل‌کنند، بحث شده است ولذا از نو درآن باره سخنی نمی‌گویم.

آئین‌نامهٔ کارگران بنا به شکایاتِ مصرّانهٔ مجلس عوام توشیح‌گردید. یکی از *توری*‌ها ساده‌لوحانه می‌گوید: ”درگذشته فقرا چنان دستمُزدِ زیادی مطالبه می‌کردند که صنعت و ثروت را مورد تهدید قرار می‌دادند. اکنون دستمُزدِ آنان چنان نازل است‌که باز هم تهدیدِ دیگری را که محتملاً خطرناک‌تر ازگذشته است برای صنعت

۱ـ *آدام‌اسمیث* می‌گوید: ”هرجاکه قانونگزار می‌کوشد اختلافات بینِ کارفرما(masters) وکارگرانش را رفع نماید، همواره مشاورینش کارفرمایان هستند.“ *لنگه* (Linguet) می‌گوید: ”روحِ قوانین مالکیّت است.“

(۲) منظور *ژان* دوّم پادشاه فرانسه و جانشینِ *فیلیپ* ششم از خاندانِ *والوا*(Valois) است‌که از ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۴ سلطنت‌کرده است. در زمانِ اسارتِ همین پادشاه درلندن حوادث انقلابی ضد اشرافیِ پاریس تحت رهبریِ *اِتینِ‌مارسِل*(Etienne Marcel) و قیام‌های دهقانی معروف به *ژاکری* وقوع یافت.

و ثروت پیش می‌آوَرَد.″ [۱]

طبق آئین‌نامهٔ مزبور تعرّفه‌ای قانونی برای دستمُزدها در شهر و در روستا، درموردِ کارمُزدی و گاه‌مُزدی، مقرّر گردید. کارگرانِ روستائی می‌بایستی سالانه، و کارگرانِ شهری در ″بازارآزاد″ اجیر می‌شدند. پرداخت مُزدی بالاتر از تعرّفهٔ مقرّر درآئین‌نامه مستلزِمِ کیفرِ زندان بود ولی دریافتِ مُزدِ بیشتر شدیدتر از پرداختِ‌آن مُجازات داشت. به‌همین نَحو بندهای ۱۸ و ۱۹ آئین‌نامهٔ کارآموزی که به‌توشیحِ الیزابت رسیده است برای کسانی که مُزدِ بالاتر از مقرّر می‌پرداختند ده روز زندان و برای‌آنها که مُزدِ بیشتر می‌ستاندند ۲۱روز زندان مقرّر داشته بود. آئین‌نامهٔ دیگری مربوط به‌سال ۱۳۶۰ کیفرها را تشدید نمود و حتّا استادان را مُجاز ساخت که با توسّل به عنف [قساوت] و تنبیه بدنی، طبق تعرّفهٔ قانونی، ازگُردهٔ شاگردان خود کار بکشند. هرگونه زدوبند، قرارداد و قول و قسم وغیره که به‌وسیلهٔ آن بنّا و شاگردانش متقابلاً متعهّد می‌شدند باطل و بی‌اعتبار اعلام‌گردید. از قرن چهاردهم تا سال ۱۸۲۵، که سالِ اِلغاءِ قوانینِ ممنوعیّتِ اتّحادِ کارگران است، هم‌پیمانی و اتّفاقِ کارگران مانندِ جنایت عظیمی تلقّی می‌گردید. روحِ آئین‌نامهٔ کارگران ۱۳۴۹ و قوانینی که به‌دنبال‌آن وضع گردید با روشنائیِ تمام نشان می‌دهند که هدف از وضعِ مقرّرات مزبور این‌است که به‌حُکم دولت حدّاکثرِ دستمُزد تحمیل گردد بدون‌آنکه به‌هیچ‌وجه حدّاقلّی برای‌آن منظور شود.

چنانکه می‌دانیم در سدهٔ شانزدهم وضع کارگران به‌شدّت به‌وخامت گرائید. مُزدِ پولی بالا رفت ولی نه به‌تناسبِ کاهشِ ارزش پول و ترقّیِ قیمت اجناس که ناشی ازآن بود. بنابراین درواقع مُزد تنزّل نمود. بااین‌حال قوانینی که درعین‌حال به‌این تنزّل کمک

۱ـ *"Sophisms of Free Trade. By a Barrister"*, London, 1850, p. 206.

وی موذیانه می‌افزاید: ″درموردکار ما همواره‌آمادهٔ مداخله به‌نفع کارفرمابوده‌ایم. مگرنمی‌توان اقدامی هم به‌سودِکارفرموده‌ها نمود؟″

می‌کردند به‌قوّت‌خود باقی‌مانده‌بودند و گوش‌بُری‌و داغ‌ودرفشِ آن کسانی که "هیچکس نمی‌خواست به‌خدمت خود بپذیرد" ادامه یافت. به‌موجبِ آئین‌نامهٔ کارآموزی الیزابت (C.۵ ۳)، امنای صلح مُجاز گردیدند که برخی از مُزدها را خود تعیین کنند و بنابه‌فصل و بهای اجناس درآن تغییراتی بدهند. جک اوّل این حقِّ تعدیل کار را به بافندگان، ریسندگان و به انواع ممکن کارگران سرایت داد[۱] و جرج دوّم قانونِ ممنوعیّتِ اتّحادِ کارگران را به‌همهٔ کارخانه‌ها روا ساخت.

در دورانِ خاصِّ مانوفاکتوری شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری به‌اندازهٔ کافی قوّت یافته

۱ـ از یکی از موادِّ آئین‌نامهٔ ۲ جک اوّل (C.۶) چنین برمی‌آید که برخی از صاحبانِ پارچه‌بافی‌ها این حق را برای خویش قائل شده بودند که مانندِ اُمنای صلح تعرّفهٔ رسمیِ دستمُزد را درکارگاه‌های خود تحمیل نمایند. درآلمان، به‌ویژه پس از جنگ‌های سی‌ساله، آئین‌نامه‌های متعدّدی به‌منظورِ پائین‌نگاه‌داشتنِ دستمُزد صادر شده‌است." درروی زمین‌های خالی‌ازسکنه، مالکین ازکمبودِ خدمتکار و کارگر بی‌اندازه رنج می‌بردند. به تمامِ ساکنینِ دهات غَدَغَن شده بود که اتاق به مردان و زنانِ مجرّد کرایه ندهند. عمومِ کسانی که در زمرهٔ این گروه محسوب می‌شدند، درصورتی که برای نوکر و کُلفَت‌شدن آمادگی‌نشان نمی‌دادند و حتّا اگر به‌کارِ دیگری از قبیل روزمُزدی برای دهقانان و یا سوداگریِ غلّه اشتغال داشتند، می‌بایستی به مقاماتِ دولتی معرّفی می‌شدند و به‌زندان می‌افتادند (امتیازاتِ شاهنشاهی و قوانینِ جزائیِ سیلزی، I ۱۲۵۰).

در فرمان‌های شاهک‌های آلمانی طیِّ یک قرن تمام مرتّباً باتلخی از بی‌سروپایان زشت‌خوی جسوری شِکوه شده‌است که تن به‌شرایطِ سخت نمی‌دهند و نمی‌خواهند به‌مُزدِ رسمی قناعت نمایند. هیچ‌یک از زمین‌داران مأذون [مُجاز] نبودند مُزدی بالاتر ازآنچه در تعرّفهٔ بخش روستائی تعیین‌گردیده است بپردازند. با این‌همه پس از جنگ شرایطِ خدمتگزاری در برخی از موارد بهتر از شرایطِ یکصد سال بعدازآن بود. درسال ۱۶۵۲ خدمهٔ سیلزی هنوز هفته‌ای دو بارگوشت به‌دست می‌آوردند، درحالی‌که حتّا در قرنِ ما بخش‌هائی از این سامان وجود دارند که فقط سه بار در سال گوشت دریافت می‌کنند. مُزدِ روزانه نیز پس از جنگ از سده‌های بعدی بالاتر بود." (G. Freytag)[۱-۱]

(۱-۱) *گوستاو فرای‌تاگ* (۱۸۱۶-۱۸۹۵) ـ رمان‌نویسِ رئالیستِ آلمانی که ستایندهٔ بورژوازی و صنایعِ پیشه‌وَری و منتسَب به مکتبِ لیبرال است.

بود که تنظیمِ قانونیِ دستمُزد را غیرعملی و زاید سازد، لیکن نمی‌خواستند برای روزِ مبادا سلاحِ زرّادخانهٔ قدیم را از دست بدهند. باز هم جرج دوّم مُزدِ روزانهٔ بیش از ۲ شیلینگ و $7\frac{1}{2}$ پنس را برای شاگردخیّاطانِ لندن و اطراف ممنوع نمود مگر درهنگام عزاداریِ‌عمومی. بازهم جرج سوّم(C.۶۸) اُمنای صلح را مأمورِتنظیمِ دستمُزدِکارگرانِ ابریشم‌باف ساخت. باز هم درسال۱۷۹۶ دو حکمِ دادگاه‌های عالی ضرورت یافت تا معلوم گردد آیا قرارهای اُمنای صلح درمورد دستمُزد شامل حالِ کارگرانِ غیرکشاورز می‌شود یا نه. باز هم درسال۱۷۹۹ قانونی به‌تصویبِ پارلمان رسید دائر به‌تأیید اینکه دستمُزدِ معدنچیانِ اسکاتلند بایستی‌طبقِ آئین‌نامهٔ الیزابت و دو قانون اسکاتلندی مربوط به سال‌های ۱۶۶۱و ۱۶۷۱ تنظیم گردد.

دراین اَثنا، واقعه‌ای که برای مجلس عوام انگلستان تا آن زمان نشنودنی بود، رُخ داد و ثابت نمود که شرایط تا چه اندازه تحوّل یافته است. دراین مجلس که بیش از چهارصد سال بود دربارهٔ حدّاکثر غیرقابل تجاوزِ دستمُزد قانون پشت قانون پرداخته بودند، ناگهان در۱۷۹۶ *ئویت‌برد*[۱] برای روزمُزدانِ‌کشاورزی حدّاقلِّ قانونیِ دستمُزد پیشنهاد نمود. *پیت*[۲] با آن پیشنهاد مخالفت کرد ولی اعتراف نمود که "وضعِ فقیران بی‌رحمانه است". سرانجام درسال ۱۸۱۳ قوانینِ مربوط به تنظیم دستمُزد مُلغی گردید. از زمانی که سرمایه‌دار، کارخانه را براساسِ قانونگزاریِ خاصِّ خویش تحت انتظام درآورد و تکمیلِ مُزدِکارگرانِ‌کشاورزی را، تا حدّاقلِّ اجتناب‌ناپذیر، به قانونِ مالیاتِ فقرا واگذاشته بود، دیگر این قوانین مربوط به حدّاکثرِ دستمُزد به‌نَحوِ خنده‌آوَری

---

(۱) Whitbread

(۲) William Pitt (۱۷۵۹ـ۱۸۰۶)ـ یکی‌از مرتجع‌ترین رجالِ سیاسیِ انگلستان. وی که درزمانِ انقلابِ کبیرِ فرانسه نخست‌وزیر انگلستان بود مداخله علیه انقلاب را سازمان داد و سپس علیه ناپلئون اوّل جنگ بیاراست. *ویلیام پیت* قیامِ مردمِ ایرلند را سرکوب ساخت و به یک سلسله اقداماتِ تضییقی علیه جنبش کارگری مبادرت وَرزید.

بی‌مورد گشته بود. مقرّراتِ آئین‌نامهٔ کار دربارهٔ عقد قرارداد بینِ استاد و مُزدور، در موردِ مُهلتِ فسخِ قرارداد و امثال آن یعنی مقرّراتی که درصورت نقض‌عهد ازطرف استاد، تنها مراجعه به مَحکمهٔ حقوق را جایز می‌شمُرد درحالی که اگر نقض عهد از جانب کارگر باشد دعویِ جزائی را علیه وی رَوا می‌دارند، هم‌اکنون نیز به‌قوّت کامل خود باقی مانده است.

در۱۸۲۵، قوانینِ ستمگرانه علیه اتحادِ کارگران دربرابرِ رَوشِ تهدیدآمیزِ پرولتاریا نسخ گردید. معذلک نسخِ قوانینِ مزبور کامل نبود وبرخی‌ازبقایای‌دل‌انگیزِ آئین‌نامه‌های کهن فقط در۱۸۵۹ ازبین رفت. سرانجام قانونِ پارلمانی ۲۹ ژوئن ۱۸۷۱، با شناسائیِ قانونیِ اتحادیه‌های کارگری، دعویِ‌آن داشت که آخرین‌آثارِ این قانونگزاریِ طبقاتی را از میان برداشته است. ولی قانونِ پارلمانیِ دیگری به‌همان تاریخ تحت عنوان قانونِ اصلاحِ مقرّراتِ جزائی دربارهٔ اِعمال‌قهر، تهدیدوآزار "An act to amend the criminal law relating to violence, threats and molestation" درواقع همان وضعِ قدیم را در قالبِ نوئی ابقا نمود.

ازراهِ این‌نیرنگِ پارلمانی، وسایلی که به‌هنگامِ اعتصاب‌یا *لوک‌آوت*[۱] (اعتصابِ کارفرمایانِ متحد به‌وسیلهٔ بستنِ همزمانِ‌کارخانه‌ها) ممکن بودکارگر ازآن استفاده نماید، از اختیارِ دادگاه‌های عادّی خارج شد و تحت مقرّراتی استثنائی درآمد و تعبیر و تفسیرِآن مقرّرات به خودِکارفرمایان، به‌مثابه اُمَنای صلح، واگذار گردید. دو سال پیش‌ازآن همان مجلس عوام و همان آقای *گلادستون*[۲]، با شیوهٔ شرافتمندانهٔ معلومِ خویش، طرحِ قانونی را پیشنهاد نموده‌بودند که هرگونه قوانین ومقرّراتِ‌استثنائی علیه طبقهٔ‌کارگررا لغو می‌نمود. ولی بعداً هرگز نگذاشتند که طرح قانونیِ مزبور برای شورِ دوّم به مجلس آید و مطلب را آن‌قدر کِش دادند که سرانجام "حزب بزرگِ لیبرال"،

---

(۱) look-out

(۲) Gladstone

پس از ائتلاف خود با *توری‌ها*(۱) این جسارت را یافت علیه همان پرولتاریائی که اورا به‌قدرت رسانده بود تصمیم بگیرد. "حزب بزرگِ لیبرال" به این خیانت اکتفا نکرد و قضات انگلیسی را، که همواره به‌خدمتِ طبقات حاکمه کمر بسته‌اند، مُجاز ساخت یک‌بار دیگر قوانینِ مُندرسِ "توطئه واسباب‌چینی" را از گور بیرون آرند ودرمورد اتحاد کارگران به‌کاربَرَند.

مشاهده می‌شود چگونه پارلمانِ انگلستان پس از آنکه طیِّ پانصد سالِ متوالی با خودخواهیِ بی‌شرمانه وظیفهٔ یک اتحادیهٔ دائمی سرمایه‌داران را علیه کارگران ایفا نموده بود، برخلافِ میلِ خویش و تحت فشارِ توده‌ها از قوانینِ ضد اعتصاب و ضد اتحادیه‌های کارگری صرف نظر نمود.

درست درآغازِ توفانِ انقلاب، بورژوازیِ فرانسه جرأت را به‌جائی‌رساند که حقِّ اتحادیه را که کارگران تازه به‌دست‌آورده بودند، ازآنها بازستاند. به‌موجبِ تصویب‌-نامهٔ ۱۴ ژوئن ۱۷۹۱، بورژوازیِ فرانسه هرگونه اتحادکارگری را به‌مثابه "سوء قصد علیه آزادی و اعلامیهٔ حقوق بَشَر" ومستوجبِ جریمه‌ای به‌مبلغ ۵۰۰ لیره به‌اضافهٔ یک سال محرومیّت ازحقوق فعّالِ‌اجتماعی اعلام نمود.[۲] این‌قانون‌که به‌زورِ قوانینِ کیفری

---

(۱) Tories (محافظه‌کاران)

۲ـ مادهٔ یکِ این قانون تصریح می‌کند: "نظربه‌اینکه یکی‌از پایه‌های عمدهٔ قانون اساسیِ فرانسه عبارت از انهدامِ هرگونه اتحادِ صنفیِ افراد از یک پیشه و حِرفه است، تجدید تشکیلِ‌آنها تحت هر عنوان و هر شکل ممنوع است." مادهٔ چهارم اعلام می‌داردکه اگر "افرادِ وابستهٔ به یک حِرفه و پیشه و هنر، مشاوراتی تشکیل دهند و بین خود قرارهائی بگذارند مبنی بر اینکه یاوریِ صنعت وکارهای خود را به‌قیمتِ معیّنی بپذیرند و یا در بهای مشخّصی ردّ نمایند، مشاورات و قرار و مدارهای مزبور به‌مثابه نقض قانون اساسی و سوء قصد علیه آزادی و اعلامیهٔ حقوق بشر، تلقّی خواهد شد وغیره. بنابراین عیناً مانندِ آئین‌نامه‌های قدیمیِ کار، این‌گونه اعمال جنایت علیه دولت به‌شمار می‌آمد.
(*"Révolution de Paris"*, Paris 1791, T. VIII, p. 523.)

رقابت بینِ سرمایه و کار را در درونِ مرزهائی که برای سرمایه دلپسند است محدود می‌سازد انقلاب‌ها و تغییر سلسله‌ها را از سرگذراند و همچنان باقی ماند. حتّا حکومتِ ترور[۱] نیز آن را دست نخورده به‌جای گذاشت. این مواد تازه همین اواخر از قانون مجازاتِ عمومی حذف گردید. برای این کودتای بورژوائی هیچ چیز خصلت‌نماتر از توجیه آن نیست. *لوشاپلیه*[۲] مُخبرِ طرحِ قانونِ مزبور چنین می گوید: "بااینکه مطلوب است که دستمُزد بیش ازآنچه اکنون هست افزایش یابد تاگیرندهٔ آن دستخوشِ آن وابستگیِ مطلقی نگردد که زائیدهٔ محرومیّت از نیازمندی‌های مُبرَم است و تقریباً همان وابستگیِ بردگی است." بنابراین کارگران مُجاز نیستند درموردِ منافع خود با یکدیگر کنکاش کنند تا ازآن راه "وابستگیِ مطلقِ خویش راکه تقریباً درحُکمِ بردگی است" تعدیل نمایند، زیرا بدین‌سان به "آزادیِ اربابانِ سابقِ خودکه اکنون کارفرما هستند" لطمه می‌زنند (آزادیِ نگاهداریِ کارگران درحالِ بردگی!)، و نیز بدان جهت که گویا هراتحادی‌علیه‌استبدادِ استادانِ سابقِ رسته‌ها، استقرارِمجدّدِ رسته‌هائی‌است که‌به‌موجبِ قانونِ فرانسه لغوگردیده است![۳]

(۱) حکومت‌ترور (Terreur) به‌دورانی ازانقلابِ‌فرانسه اِطلاق می‌شود که رادیکال‌ترین‌قشرِ بورژوازیِ فرانسه تحت قیادتِ *روبسپیر* (Robespièrre) انقلابیِ معروف حکومت را به‌دست‌گرفت و به سرکوبِ ضد انقلاب پرداخت (از۱۷۹۳ تا ۱۷۹۴).

(۲) Isacc, René Gui Le Chapelier (۱۷۵۴-۱۷۹۴) ـ مردِ سیاسیِ فرانسوی‌که در ابتدا برای حفظِ دارائیِ خود یارِ انقلابِ‌کبیرگردید و سپس به انگلستان‌گریخت و پس از بازگشتش به فرانسه محکوم به اعدام شد و سر از بدنش جداگردید.

۳ـ Buchez et Roux: *"Histoire Parlementaire"*, t. X, P. 195.

۴. چگونگیِ پیدایشِ فارم‌دارانِ سرمایه‌دار

پس ازآنکه دیدیم چگونه پرولتاریای بی‌برگ‌ونَوا با قهر و غَلَبه به‌وجودآمد و به‌چه‌کیفیّت انضباطِ خونینی‌که وی را مبدّل به مُزدور نمود تحمیل گردید و اقداماتِ ننگینِ دستگاهِ عالیهٔ دولتی به‌چه نَحو، با بالابردنِ درجهٔ بهره‌کشیِ کار، انباشتِ سرمایه را به‌زورِ پلیس ترقّی داد، این سؤال مطرح می‌شودکه سرمایه‌داران، خود نخست ازکجا پیدا شده‌اند؟ زیرا خلع‌یَدِ مردمِ روستا به‌طور مستقیم فقط موجِدِ زمین‌دارانِ بزرگ است نه سرمایه‌دار. در مورد پیدایشِ فارم‌داران بایدگفت که آن را می‌توان به‌اصطلاح با دست لمس‌کرد؛ زیرا پیدایشِ مزبور طیِّ چندین قرن پروسهٔ تحوّلیِ آهسته‌ای را پیموده‌است. مناسبات وعناوینِ مالکیّت خودِ سِرف‌ها و همچنین ازآن خُرده‌مالکانِ آزاد بسیار متفاوت بود ولذا رهائیِ‌آنان نیز در شرایطِ اقتصادیِ بسیار متفاوتی انجام یافت.

درانگلستان نخستین شکلِ فارم‌دار *بای‌لیف* (Bailiff) (مُباشر)است. مقامِ وی شبیه به *ویلیکوس*[۱] رُمِ‌باستان منتها بامیدان‌عملِ محدودتری‌است. درنیمهٔ‌دوّمِ قرنِ‌چهاردهم فارم‌داری جانشین وی می‌گرددکه بذر، دام و اَدَواتِ‌کشاورزی را از مالکِ زمین دریافت می‌کند. وضعِ وی با دهقانان فرقِ زیادی ندارد. فقط وی مُزدورانِ بیشتری را مورد استثمار قرار می‌دهد. به‌زودی مبدّل به مزارع می‌گرددکه نیمه‌فارم‌دار است. وی قسمتی از سرمایهٔ زراعتی را می‌آورد و بخشِ دیگر را مالک می‌گذارد. مجموعِ

---

(۱) Villicus ـ مباشر یا ناظرِ املاک در رُمِ باستان،که خود بنده یا آزادشده بود و سایرِکارگرانِ برده تحت نظارت وی قرار می‌گرفتند.

محصول را طرفین طبق نسبتی که بنا به‌قرارداد معیّن شده است تقسیم می کنند. در انگلستان این شکل باسرعت ازبین می‌رود تا جای را به فارم‌دار به‌معنای واقعی بپردازد یعنی به کسی که سرمایهٔ خاصِّ خودرا به‌وسیلهٔ استفاده‌ازکارگرانِ مُزدور بارور می کند و قسمتی از اضافه‌محصول[محصول اضافی] را به‌صورتِ نقد یا جنس به‌عنوانِ بهرهٔ زمین به مالک می‌پردازد.

طیِّ قرنِ پانزدهم، تا هنگامی که دهقان مستقلّ و همچنین کارگرِ کشاورز، که در جنبِ دستمُزدِ خود دارای کِشت‌وکارِ خاصّ است، به‌مَدَدِکار وکوششِ خویش دولتمند می‌شوند، وضعِ فارم‌دار و میدانِ تولیدش محقّر باقی می‌ماند. انقلابِ کشاورزیِ ثلث اخیرِ سدهٔ پانزدهم، که تقریباً طیِّ تمامِ قرن شانزدهم ادامه‌یافت (به‌استثناءِ دهه‌های آخرِ آن)، به‌همان سرعتی که فارم‌داران را غنی ساخت موجبِ فقرِ مردمِ روستا گردید.[۱] غصبِ چراگاه‌های مشترک وغیره به فارم‌دار اِمکان داد که تقریباً بی‌خرج برتعدادِ دام خود بیاَفزاید درحالی که ازاین راه دام‌ها وسایلِ کودریزیِ فراوان‌ترِ زمین را دراختیارِ وی قرار می‌دادند.

در قرن شانزدهم لحظهٔ مهمِّ تعیین‌کننده‌ای دررسید. درآن‌هنگام مدّتِ قراردادِ اجارهٔ فارم‌داران غالباً ۹۹ساله‌بود. سقوطِ پیوستهٔ ارزشِ فلزِّ بهادار وبالنتیجه تنزّلِ ارزشِ پول، برای فارم‌داران میوه‌های زرّین به‌بارآورد. صرف نظر از شرایطِ دیگری که فوقاً ذِکر شد، این امر موجبِ تنزّلِ دستمُزد گردید. قسمتی از دستمُزدها بدین‌سان بر بهرهٔ فارم‌دار ضمیمه شد. ترقّیِ دائمیِ قیمتِ گندم، پشم، گوشت و خلاصه ترقّیِ بهای تمامِ

۱ـ *هریسون* (Harrison) درکتابش تحت عنوان ″توصیف انگلستان″ (Description of England) می‌گوید: ″فارم‌داران که درگذشته به‌سختی قادر به پرداخت ۴ لیرهٔ استرلینگ بهره بودند، اکنون ۴۰، ۵۰ تا ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ می‌پردازند و اگر در پایان قراردادِ فام‌داریِ خودبه‌اندازهٔ شش تا هفت سال بهره پس‌انداز نکرده باشند خویشتن را مغبون می‌پندارند.″

محصولاتِ کشاورزی سرمایهٔ پولیِ فارم‌دار را بی‌زحمت متورّم ساخت درحالی که آنچه وی بایستی تحت عنوانِ بهرهٔ زمین می‌پرداخت بنا به ارزشِ قدیمیِ پول مقرّر گردیده بود.[۱] بدین‌سان وی درعین‌حال هم به‌ضررِ کارگرانِ خود و هم به‌زیانِ مالکِ زمین متموّل می‌شد. بنابراین شِگِفت‌آوَر نیست اگر در پایانِ قرنِ شانزدهم درانگلستان طبقه‌ای از "فارم‌دارانِ سرمایه‌دار" دیده می‌شود که نسبت به شرایطِ آن زمان ثروتمند

۱ـ دربارهٔ تأثیری که کاهشِ ارزشِ پول در قرن شانزدهم نسبت به طبقات مختلفهٔ جامعه داشته است به‌کتاب ذیل مراجعه شود:

"A Compendious or Brief Examination of Certain: Ordinary Complaints of Diverse of our Countrymen in these our Days. By W. S. Gentleman", London, 1581.

شکلِ مکالمه‌ایِ این نوشته موجبِ آن شد که مدّتی آن را به شکسپیر نسبت دادند وحتّا درسال ۱۷۵۱ با نامِ وی انتشاریافت. مؤلّف این کتاب ویلیام‌ستافورد (William Stafford) است. درجائی ازاین کتاب شوالیه Knight به‌نَحوِ زیرین استدلال می‌کند:

شوالیه: "شما کشاورز همسایهٔ من، شما آقای خرّازی و شما استادِ مسگر، مانندِ سایرِ پیشه‌وَران خوب می‌دانید چگونه گلیم خود را ازآب بیرون کشید. هرقدر همهٔ اشیاء گران‌تر از سابق شوند به‌همان اندازه شما بهای اجناس وکاری را که می‌فروشید بالا می‌برید. لیکن ما چیزی برای فروش نداریم تا بتوانیم قیمتِ آن را بالا برده اِمکان یابیم تعادلی برای آنچه باید بخریم برقرار سازیم." درجای دیگر شوالیه از دکتر می‌پرسد: "خواهشمندم بفرمائید منظورِ شما ازگروه‌هائی که اسم می‌برید چه کسانی هستند و بَدواً بفرمائید به‌نظر شما آنهاکه هیچ ضرری نمی‌برند کیانند؟" ـ دکتر: "مقصود من تمامِ کسانی هستند که از خریدوفروش زندگی می‌کنند زیرا گران‌تر ازآنچه می‌خرند بعداً می‌فروشند." ـ شوالیه: "وآن کسانی که به‌عقیدهٔ شما ازاین ماجرا سود می‌برند چه کسانی هستند؟" ـ دکتر: "تمامِ آن کسانی که تأسیسات یا فارم‌هائی با مال‌الأجاره (بهرهٔ مالکانه)ی قدیم دراختیار خود دارند، زیراآنان بنابه‌نرخ قدیم می‌پردازند و به‌نرخِ جدید می‌فروشند یعنی آنهائی که برای زمینِ خودکم می‌پردازند و هرچه درآن می‌رویَد گران می‌فروشند..." ـ شوالیه: "پس به‌نظرِ سرکار چه گروهی است که درنتیجهٔ سودبَریِ اینان ناگزیر باید زیانکار درآید؟" ـ دکتر: "اینان کلّیهٔ نُجَبا، اربابان (noblemen, gentlemen) و تمامِ آنهائی هستند که یا از یک بهرهٔ ثابت یا از یک مستمرّی زندگی می‌کنند و یاآنکه خود در زمینِ خویش کِشت‌وکار نمی‌کنند و یا آنهائی که به‌کارِ خریدوفروش اشتغال ندارند."

به‌شمار می‌آیند.[۱]

۱ـ در فرانسه *رژیسور*(Régisseur) که مباشر یاگِردآورندهٔ خراجِ اربابانِ فئودال در دورانِ اوّلیهٔ قرون وُسطا بوده است به‌زودی مبدّل به‌کارگزاری (home d'affaires) می‌شود که درنتیجهٔ کلاه‌برداری و دزدی وغیره خود را به مقامِ سرمایه‌دار می‌رساند. گاه این *رژیسورها* خود اربابانِ متعیّنی بودند. مثلاً در یکی از اسناد چنین می‌خوانیم: "این صورت‌حسابی‌است که آقای *ژاک دوتورس* (Jacques de Thoraisse) شوالیه *کوتوال بزانسون* (Besançon) خدمتِ جنابی که در *دیژون* (Dijon) متصدّیِ حسابداریِ حضرت اقدس والا دوک وکُنت *بورگونی* است، دربارهٔ وصولِ عوایدِ ارضیِ کاخ‌نشینیِ مزبور، از ۲۵ دسامبر ۱۳۵۹ تا ۲۸ دسامبر ۱۳۶۰، تقدیم داشته است."
(Alexis Monteil: *"Traité de Matériaux manuscrits etc."*, T. I. P. 234.)
دراینجا دیده می‌شودکه چگونه درتمامِ شئونِ زندگیِ اجتماعی، سهمِ شیر نصیبِ واسطه‌ها می‌گردد. مثلاً در زمینهٔ اقتصادی مصادرِ امور مالی، بورس‌بازان، بازرگانان، جُزئی‌فروشان، سرشیرِ معاملات را به‌سود خود برمی‌دارند، در امورِ حقوقی، وکیل طرفینِ دعوی را می‌چاپَد، درسیاست، اهمّیّتِ نمایندهٔ مجلس بیش از انتخاب‌کننده و ازآن وزیر بیش از رئیس‌کشور است. در مذهب، خداوند به‌وسیلهٔ "واسطه"ها به عقب رانده می‌شود و اینان را نیز روحانیان پس می‌زنند و خود از نو بینِ شبانِ نیک و گوسفندانش همچون واسطه‌های اجتناب‌ناپذیری قرار می‌گیرند.
در فرانسه نیز مانندِ انگلستان اراضیِ فئودال به قطعات‌کوچکِ بی‌شماری تقسیم شده بود ولی ازلحاظ شرایط به‌مراتب نامساعدتر ازانگلستان بود. درجریانِ قرن چهاردهم *فرم‌ها* یا *تریه‌ها* (terriers) به‌وجود آمدند. تعدادِآنها پیوسته روبه‌افزایش بود و از ۱۰۰۰۰۰ تجاوز نمود. این *فرم‌ها* مال‌الأجاره‌های نقدی یا جنسیِ متفاوتی، از یک‌پنجم گرفته تا یک‌دوازدهم، می‌پرداختند. *تریه‌ها*، که برحسبِ ارزش و وُسعَتِ خود به اِقطاع [بخشیدن قطعه زمین ازجانبِ سلطان] و خُرده اِقطاع (fiefs, arriére-fiefs) وغیره منقسِم می‌شدند، گاه بیش از چند آرپان (آرپان‌کمتر از نیم جریب و درحدودِ ۴۲۰۰ مترمربع است) دراختیار نداشتند. همهٔاین *تریه‌ها* به‌درجهٔ معیّنی حقّ قضاوت نسبت‌به‌ساکنینِ قلمرو خود داشتند واین محاکمات چهار درجه‌ای بود. فشاری‌که به مردمِ روستا ازجانبِ تمامِ این خُرده‌ستمگران وارد می‌شد قابل درک است. *مون‌تی*(Monteil)[۱-۱] می‌گویدکه در فرانسهٔ آن زمان ۱۶۰۰۰۰ دادگاه بود درحالی‌که امروز ۴۰۰۰ دادگاه (که شاملِ محاکم صلح نیز می‌شود) کافی‌است.

(۱ـ۱) Amans Alexis Monteil (۱۷۶۹ـ۱۸۵۰) ـ مورّخ فرانسوی مدافعِ اندیشه‌های انقلاب‌کبیر فرانسه.

۵ • واکردِ [گشوده‌شدن] انقلابِ کشاورزی در صنعت. تشکیل بازارِ داخلی برای سرمایهٔ صنعتی

چنانکه دیدیم خلع‌یَد و اخراجِ مردمِ روستاکه متناوباً انجام یافت و دائماً تکرار می‌گردید، پِی‌درپِی توده‌های انسانیِ تازه‌ای را به‌کلّی غیر از پرولتاریای وابسته به مناسباتِ رسته‌ای، به صنعت شهری تحویل می‌داد وآنچنان اوضاع‌واحوالِ مساعدی برای‌آن به‌وجودآورده بود که *آ.آندرسونِ* کهنسال (که نبایدش با جیمس *آندرسون* اشتباه نمود) درکتابِ تاریخِ بازرگانیِ خویش آن را نتیجهٔ مداخلهٔ مستقیمِ پَروَردگار انگاشت. لازم است‌که ما باز لحظه‌ای دربارهٔ این عاملِ انباشت بَدوی درنگ‌کنیم. رابطه‌ای‌که بینِ کاهشِ روستائیانِ خودمختار و مستقل‌الأقتصاد و انبوهیِ پرولتاریای صنعتی وجود دارد به‌آن‌صورت‌نیست‌که *ژئوفرا سنت‌هیلر*[(۱)] درموردِ رقّتِ مادّهٔ‌کیهانی در یک نقطه و غلظتِ‌آن در نقطهٔ دیگر بیان‌کرده است.[۲] با وجودِکاهشِ تعدادِکسانی که به‌کاروکِشت می‌پرداختند، زمین همچنان به‌قدرگذشته یابیشترازآن حاصل می‌داد، زیرا انقلاب در شرایطِ مالکیّتِ زمین با شیوه‌های بهترِکِشت‌وکار، با همکاریِ بزرگتر، با تجمّعِ وسایلِ تولید وغیره همراه بود و ازسوی دیگر مُزدورانِ‌کشاورز نه‌تنها باشدّت بیشتری‌کار می‌کردند[۳] بلکه زمینی هم‌که برای خود می‌کاشتند و حاصل می‌گرفتند

---

(۱) Geoffroy Saint-Hilaire, Etienne (۱۷۷۲ـ۱۸۴۴)ـدانشمند طبیعی‌شناسِ‌فرانسوی دارای‌مطالعات و تحقیقات مهمّی دربارهٔ زیست‌شناسی. اساسِ تحقیقاتِ وی مبتنی بر این اندیشه است‌که اعضاءِ موجوداتِ زنده منشعِب از یک سیستمِ واحد و همانندند. این دانشمند بنیادگزارِ جنین‌شناسی‌است.

۲ـ در اثر وی تحت عنوان *"Nations de Philosophie Naturelle"*. پاریس، ۱۸۳۸

۳ـ این نکته‌ای است‌که *سِر جیمس‌استوارت* به‌روی‌آن تکیه می‌کند.

بیش از پیش تنگ‌تر شده بود. بنابراین با آزادساختنِ بخشی از مردم روستائی وسایل تغذیهٔ گذشتهٔ آنها نیز آزاد گردید. این وسایل به عنصرِ مادّیِ سرمایهٔ متحرّک مبدّل شدند. دهقانی که بیرون رانده شده ناچار است که ارزشِ وسایلِ مزبور را به‌شکلِ دستمُزد از ارباب جدید خود یعنی سرمایه‌دار صنعتی بیرون کشد. موادّ خامِ صنعتی که از محصولاتِ بومیِ کشاورزی به‌دست می‌آمد نیز به سرنوشتی مشابه وسایل زندگی دچار شدند. این‌ها نیز به رُکنی از سرمایهٔ ثابت مبدّل گردیدند.

مثلاً فرض کنیم بخشی از دهقانانِ *وستفالی*، که در عصرِ *فردریک* دوّم گرچه ابریشم‌ریسی نمی‌کردند ولی همه به رشتنِ کتان اشتغال داشتند، عُدواناً خلع‌یَد و از عرصه و اعیانِ خویش رانده می‌شدند ولی آن بخشِ باقی‌مانده به‌صورتِ روزمُزدِ فارم‌دارانِ بزرگ درمی‌آمدند. باز فرض کنیم که همزمان بااین وضع، کتان‌ریسی‌های بزرگ و بافندگی‌هائی ایجاد شده است که در درون آن "آزادشدگان" اینک به‌طورِ روزمُزد به کار اشتغال دارند. کتان همچنان چهرهٔ سابقِ خود را حفظ کرده و در هیچ‌یک از الیاف آن تغییری حاصل نشده ولی روح اجتماعیِ تازه‌ای در پیکرِ آن دویده است. اکنون کتان، بخشی از سرمایهٔ ثابتِ صاحبانِ مانوفاکتور را تشکیل می‌دهد. کتانی که سابقاً بینِ عدّهٔ زیادی تولیدکنندگانِ کوچک تقسیم می‌گردید، که خود به کِشت آن پرداخته و به‌مقادیرِ کم با خانواده‌های خویش می‌رشتند، اکنون در دستِ سرمایه‌دارِ واحدی گِرد آمده که دیگران را به‌حساب خود به رشتن و بافتن وامی‌دارد. کارِ فوق‌العاده‌ای که در کتان‌بافی مصرف می‌شود، سابقاً به‌صورتِ درآمدِ اضافیِ عدّهٔ بی‌شماری خانوارِ دهقانی درمی‌آمد ویا درزمانِ *فردریک* دوّم مبدّل به‌مالیات برای پادشاه پروس می‌گردید. این کار اکنون به‌صورتِ بهرهٔ چند سرمایه‌دار درمی‌آید. چرخ‌های ریسندگی‌وبافندگی که در گذشته در سراسرِ سرزمین پراکنده بودند اکنون در چند کارگاه ـ سربازخانهٔ بزرگ مانندِ خودِ کارگران و موادّخام گِردآمده‌اند. چرخ‌های ریسندگی‌وبافندگی و موادّخام ازصورتِ وسایلِ زندگیِ مستقلانّه برای ریسندگان و بافندگان بیرون‌آمده‌اند و اکنون به‌وسائطی

به‌منظورِ حکومت بر آنان[۱] و بیرون کشیدنِ کارِ مُفت مبدّل شده‌اند.

ظاهرِ مانوفاکتورهای بزرگ مانندِ فارم‌داری‌های بزرگ نشان نمی‌دهد که آنها از جمع و اِدغامِ کارگاه‌های کوچکِ متعدّد تشکیل یافته و از راهِ خلع‌یَدِ تولیدکنندگانِ کوچکِ بسیار به‌وجود آمده‌اند. معذلک این ظاهر، بینندهٔ هوشیار را به‌اشتباه نمی‌اندازد. درزمانِ *میرابو*، این شیرِانقلاب، هنوز مانوفاکتورهای بزرگ به‌نامِ کارگاه‌های گِردآمده (manufactures réunies) خوانده می‌شدند همچنانکه ما از اراضیِ به‌هم‌پیوسته سخن می‌گوئیم. *میرابو* می‌گوید[(۲)]: "فقط مانوفاکتورهای بزرگ، که صدها کس در درون آن تحت نظرِ یک نفر مدیر کار می‌کنند ومعمولاً کارگاه‌های گِردآمده خوانده می‌شوند، مورد توجّه قرار می‌گیرند. آن کارگاه‌هائی که در آن تعداد بسیاری کارگر هر یک جداگانه و به‌حساب‌خود به‌کار اشتغال دارند به‌زحمت مورد نظرند. تفاوتِ بی‌حدّی بینِ این دو نوع کارگاه قائل شده‌اند. این خود خطای بزرگی‌است زیرا کارگاه‌های اخیرالذِکر به‌تنهائی عاملِ واقعاً مهمّ در پیشرفت و رونقِ ملّی هستند... کارگاه مجتمع یک یا دو متصدّی را به‌نَحوِ شایانی متموّل می‌سازد ولی کارگران فقط روزمُزدانی هستند که مُزدِ بیش‌وکمی می‌گیرند ودر خیروصلاحِ مؤسّسه هیچگونه شرکتی‌ندارند. به‌عکس در کارگاهِ مجزّا هیچ‌کس متموّل نمی‌شود ولی بسیاری کارگر در رفاهند. بر شمارهٔ کارگرانِ مقتصِد و زیرک وکارا افزوده می‌شود زیرا آنان متوجّه می‌شوند که رفتارِ نیک و فعّالیّت وسیله‌ای برای بهبودِ اساسیِ وضعِ خودشان است، نه برای

۱ـ سرمایه‌دار می‌گوید: "من به‌شما این اجازه و افتخار را می‌دهم که به‌خدمتِ من درآئید به‌شرط آنکه در برابرِ زحمتی که برای فرمانروائیِ شما بر خود رَوا می‌دارم همان چیزِ کمی هم که برای شما می‌مانَد به‌من واگذارید."
(J. J. Rousseau: *"Discours sur l'Economie Politique"*, Genève, 1760, P. 70.)

(۲) این نقل‌قول عیناً از متنِ فرانسهٔ *میرابو* ترجمه شده و لذا مختصر تفاوتی با ترجمهٔ آلمانیِ آن که در متن کتاب سرمایه آمده است وجود دارد.

به‌دست‌آوردنِ کمی اُجرتِ بیشتر، که هیچگاه نمی‌تواند هدفِ مهمّی برای آینده باشد و تنها حاصل آن این‌است که بهبودِ مختصری در زندگیِ فرد به‌وجود می‌آوَرَد آن‌هم فقط به‌صورتِ موقّت و روزشمار. مانوفاکتورهای انفرادی و مجزّا، که معمولاً با یک استحصالِ کوچکِ کشاورزی مرتبطند، مانوفاکتورهای آزاد به‌شمار می‌روند.»[۱] خلع‌یَد و بیرون‌راندنِ بخشی از مردمِ روستا نه‌تنها کارگران و وسایل زندگی و کارِ آنهارا برای سرمایهٔ صنعتی آزاد می‌سازد بلکه بازار داخلی را نیز به‌وجود می‌آورد.

درواقع همان‌حوادثی که دهقانِ کوچک را مبدّل‌به کارگرِ مُزدور می‌کند و وسایل زندگی و کارِ او را به‌صورت عواملِ مادّیِ سرمایه درمی‌آوَرَد درعین‌حال بازارِ داخلیِ سرمایه را نیز ایجاد می‌کند. سابقاً خانوادهٔ دهقانی وسایل زندگی و موادّ خام را خود به‌وجود می‌آورد و روی آن کار می‌کرد و سپس قسمت اعظم آن را خود به‌مصرف می‌رساند. این موادّخام ووسایل‌زندگی‌اکنون دیگر به‌صورتِ کالا درآمده‌اند. فارم‌دارِ بزرگ این موادّ و وسایل را می‌فروشد وبازارِخودرا درمانوفاکتورها به‌دست می‌آوَرَد. نخ وکرباس و پشمینه، اشیائی که مادّهٔ خامشان در دسترس هر خانوارِ دهقانی بود و با رشتن وبافتنِ آن نیازمندی‌های‌خودرا رفع می‌نمود، اینک به‌صورتِ اقلام مانوفاکتوری درآمده‌اندکه همان بخش‌های روستائی، بازارآنهارا تشکیل‌می‌دهند. مشتریانِ بی‌شمار و پراکنده‌ای که تا این زمان به انبوهی از تولیدکنندگانِ مستقلّ وابسته بودند اکنون در حول بازار بزرگی که ازجانبِ سرمایهٔ صنعتی تأمین می‌شود متمرکز گشته‌اند.[۲]

۱ـ Mirabeau: *"De la Monarchie Prussienne"*, t. III, P. 20-109.

اینکه *میرابو* کارگاه‌های مجزّا را مقتصدانه‌تر و بارآوَرتر ازکارگاه‌های مجتمع می‌شمارد واین مؤسّسات اخیررا صِرفاًبه‌صورتِ‌گیاه‌هائی تلقّی می‌کندکه‌مصنوعاًدرگرمخانه‌هاتحت‌مراقبت‌دولت‌به‌عمل‌می‌آیند، ازآنجا است‌که وضعِ بخشِ‌بزرگی ازمانوفاکتورهای اروپای بری [قارّه‌ای] درآن زمان چنین بوده است.

۲ـ «بیست فوند پشم، که آرام‌آرام از راهِ‌کوششِ خودِ افرادِ خانواده به‌هنگامِ فراغت ازکارهای دیگر، مبدّل به پوشاکِ سالانهٔ مورد نیازِ یک خانوارِکارگری می‌گردید چندان نظرگیر نیست. ولی پشم ←

بدین‌سان خلع‌یَدِ دهقانانی که سابقاً خودگردان‌بوده‌اند وجداساختنِ آنان ازوسایلِ تولیدشان، با انهدامِ صنایعِ فرعیِ روستائی و پروسهٔ جدائیِ مانوفاکتور ازکشاورزی همراه‌است. وتنها انهدامِ صنعتِ خانگیِ روستائی‌است که می‌تواند به بازارِ داخلیِ یک کشور آنچنان توسعه و قوامی بدهدکه مورد نیازِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری‌است.

با وجودِ این دورانِ خاصِّ مانوفاکتوری خود قادر به یک تحوّلِ بنیادی نیست. به‌یاد هست‌که مانوفاکتور فقط به‌صورتِ بسیارجزئی برتولیدِ ملّی‌تسلّط‌یافت و همواره به‌طور اساسی بر پیشه‌های شهری و صنایعِ فرعیِ خانوادگی و روستائی تکیه داشت. اگر مانوفاکتور این صنایعِ فرعی را به‌شکلِ معیّنی، در برخی از رشته‌های صنعت و در بعضی نقاط از بین بُرد درعَوَض آن را در جای دیگر از نو زنده‌کرد زیرا تا حدودِ مشخّصی برای‌آماده‌ساختنِ موادّ خام به وجودآن احتیاج داشت. لذا وی طبقهٔ تازه‌ای از خُرده‌روستائیان به‌وجود می‌آوردکه کِشت‌وکار برای آنها جنبهٔ فرعی پیدا می‌کند وکارِ صنعتی به‌منظورِ فروشِ محصول به مانوفاکتور، خواه مستقیماً و خواه به‌وسیلهٔ بازرگانان، حِرفهٔ اصلیِ آنان می‌گردد. این اگر علّتِ اصلی نباشد لااقلّ یکی از عللِ پدیده‌ای‌است‌که در بَدوِ امر محقّقِ تاریخِ انگلستان را به‌گمراهی می‌کشاند. ازآخرین ثلثِ قرن پانزدهم به‌بعد محقّقِ مزبور دائماً با شکایانی مواجه می‌شودکه از استیلای اقتصادِ سرمایه بر روستا و اضمحلالِ تدریجیِ روستائیان حکایت می‌کند و فقط در فواصلِ کوتاهی قطع می‌شود. ازسوی دیگر پیوسته همین مردمِ روستا را، ولو با تعدادِ

→ را به‌بازار ببرید،آن‌را به‌کارخانه بفرستید وسپس از دلاّل به‌بازرگان رَوانه‌اش‌کنید،آنگاه معاملاتِ بازرگانی خواهید داشت‌که سرمایه‌ای اسمی وارد در عملِ آن بیست بار بزرگتر از ارزشش خواهد بود... بدین‌سان طبقهٔ زحمتکش غارَت می‌شود تا جماعتِ تیره‌بختِ‌کارخانه، طبقهٔ طفیلیِ دکّاندار و یک سیستمِ دروغینِ بازرگانی، پولی و مالی را سرِپا نگاه‌دارد.″

(David Urquhart: *"Familiar Words"*, p. 120.)

کمتر و وضعِ بدتر[۱]، در برابرِ خود می‌بیند. علّت اصلی این‌است: انگلستان به‌طورعمده کشوری است که متناوباً غلّه‌کار و دام‌پَروَر است و با این تناوُب دامنهٔ استحصالات دهقانی نَوَسان‌پذیر می‌شود. تنها صنعت بزرگ است که با به‌کارانداختنِ ماشین‌آلات پایهٔ ثابتی برای کشاورزیِ سرمایه‌داری به‌وجود می‌آورد، به‌طور بنیادی تعدادِ عظیمِ روستائیان را خلع‌یَد می‌کند و جدائیِ بینِ کشاورزی و صنعت خانوادگیِ روستائی را با ریشه‌کن‌کردنِ بنیادِ آن یعنی ریسندگی و بافندگی به‌انجام می‌رساند.[۲]

۱ـ زمانِ *کروموِل* از این حُکم مستثنی‌است. تا هنگامی‌که جمهوریّت ادامه داشت تودهٔ مردمِ انگلستان در تمامِ لایه‌های اجتماعی، خویشتن را از انحطاطی‌که درنتیجهٔ استیلای خاندانِ *تودور* نصیبش شده بود بیرون‌آورد.

۲ـ *تکت* (Tuckett) آگاه‌است‌که مانوفاکتورخاص وانهدامِ مانوفاکتورِروستائی‌وخانگی، بابه‌کاراُفتادن ماشین‌آلات موجبِ پیدایشِ صنعت بزرگِ پشم‌بافی گردیده است.
("A History etc." t. I. p. 139-143-144.)
"کاشف خیش و یوغ خدایان و به‌کاربرندگانِ‌آن پهلوانان بوده‌اند. آیا بزرگ‌زادگیِ دارِ نسّاجی، دوک و چرخ ریسندگی ازآنهاکمتر است؟ شما چرخِ ریسندگی و خیش، دوک و یوغ را از هم جدا می‌کنید وآنگاه‌کارخانجات، نوانخانه‌ها، اعتبارات و سراسیمگی و نیز دو ملّتِ متخاصمِ‌کشاورز و تاجر به‌دست می‌آورید." (David Urquhart: *"Familiar Words"*, p. 122.)
اینک *کری* به میدان می‌آید و البته به‌حق انگلستان را متهم می‌کند به‌آنکه می‌کوشد همهٔ کشورهای دیگر را مبدّل به‌کشورهای صِرفاً فلاحتی نماید تا انگلستان انحصارِ صنعت را در دست داشته باشد. وی معتقد است‌که به‌همین ترتیب ترکیه ورشکست‌گردید، زیرا "به‌مالکین وکشاورزان هیچگاه اجازه داده نشد (ازطرف انگلستان) که به‌وسیلهٔ اتحادِ طبیعی بینِ خیش و دارِ بافندگی، میانِ چکّش و شِن‌کش، به نیروی خویش استحکام بخشند." (*"The Slave Trade"*, p. 125.)
به‌نظرِ وی، *اورکارت* (Urquhart) خود یکی از عاملینِ اصلیِ ورشکستِ ترکیه است زیرا او بودکه به‌نفعِ انگلستان آزادیِ تجارت را درترکیه تبلیغ نمود. بامزّه‌تر این‌است‌که *کری*، ستایشگرِ بزرگِ روسیه، می‌خواهد به‌وسیلهٔ سیستمِ حمایتی از این پروسهٔ جدائی جلوگیری نماید درحالی‌که سیستمِ مزبور خود، آن پروسه را تشدید می‌کند.

و بنابراین همان صنعت بزرگ است که مجموعِ بازارِ داخلی را تحت استیلای سرمایهٔ صنعتی درمی‌آوَرَد.[۱]

۶. منشأ سرمایه‌دارِ صنعتی

پیدایشِ سرمایه‌دارِصنعتی[۲]، با همان ترتیب وتدریجی که موجبِ پیدایشِ فارم‌دار گردید، انجام نشد. بی‌شک برخی‌از استادانِ رسته وبیشتراز آنها خُرده‌پیشه‌وَرانِ مستقلّ و نیزکارگرانِ مُزدور مبدّل به سرمایه‌دارانِ کوچک گردیده‌اند و سپس از راهِ استثمارِ وسیع‌ترکارِ مُزدور و انباشتی که متناسب با آن است تدریجاً سرمایه‌دارِ تمام‌وکمال شده‌اند. دورانِ کودکیِ تولیدِ سرمایه‌داری از بسیاری از جهات شبیه به دورانِ کودکیِ نشئتِ شهرها درقرون‌وُسطااست، که درآنجا مسئلهٔ تعیینِ استاد و پاکار ازمیانِ سِرف‌های فراری، اغلب بر اساسِ زودتر و دیرتربودنِ تاریخِ فرار حلّ‌وفصل می‌گردید. ولی حرکتِ حلزونیِ این اُسلوب به‌هیچ‌وجه پاسخگوی احتیاجاتِ بازرگانیِ آن بازارِجدیدِ جهانی نبود، که کشفیّاتِ بزرگِ آخرِ قرنِ پانزدهم به‌وجودآورده بود. ولی قرون وُسطا دو شکلِ مختلف از سرمایه به‌دست داده است، که در گوناگون‌ترین ساخت‌های

۱ـ اقتصاددانانِ مردم‌دوستِ‌انگلیسی‌ازقبیلِ *میل*، *راجرس*، *گولدوین اسمیث*، *فاوست* وغیره وکارخانه‌دارانِ لیبرال، مانندِ *جون‌برایت* و شرکا، همان‌طورکه خداوند از قابیل دربارهٔ برادرش هابیل سؤال نمود، از آریستوکراسیِ زمین‌دارِ انگلیسی می‌پرسند: به‌سرِ هزاران دهقانِ آزادِ ما (Freeholders) چه آمده است؟ ولی‌آخر خودِ شما ازکجا پیدا شده‌اید؟ از نابودیِ همان دهقانانِ آزاد. چرا به سؤالِ خویش ادامه نمی‌دهید و نمی‌پرسید آن بافندگانِ آزاد، ریسندگان و پیشه‌وَران چه شدند و چه به‌سرشان آمده است؟

۲ـ دراینجا صنعتی در برابرِکشاورزی استعمال شده است. در معنای اطلاق "مقوله‌ای" فارم‌دار نیز خود مانندِکارخانه‌دار سرمایه‌دارِ صنعتی به‌شمار می‌رود.

اقتصادی-اجتماعی نشوونما یافته و پیش‌از عصرِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری به‌هرصورت جنبهٔ سرمایه داشته است. دو شکلِ مزبور عبارتند از سرمایهٔ رِبائی و سرمایهٔ تجاری.

"درحال حاضر تمامِ ثروتِ جامعه بَدواً از دستِ سرمایه‌دار می‌گذرد... وی بهرهٔ مالکانهٔ اربابِ زمین‌دار را می‌دهد، به‌کارگر مُزد می‌پردازد، به تحصیلدار مالیات و عُشریه،آنچه بایستهٔ او است تحویل می‌دهد و قسمتِ بزرگ یا درواقع بزرگترین حصّهٔ محصولِ کار را که روزبه‌روز زیادتر می‌شود برای خود نگاه می‌دارد. اکنون می‌توان سرمایه‌دار را صاحبِ دست اوّلِ کلّیهٔ ثروت اجتماعی تلقّی نمود، با اینکه هیچ قانونی به‌وی چنین حقّی درمورد این مالکیّت تفویض نکرده است... این تغییر در مالکیّت از راهِ رِبح‌گیری عایدِ سرمایه شده است... شِگِفت‌آوَرآنکه در سرتاسرِ اروپا قانونگزاران خواسته‌اند از طریق قوانینِ ضد رباخواری از این پدیده جلوگیری نمایند... استیلای سرمایه‌دار بر تمامِ ثروتِ‌کشور، خود انقلابِ‌کاملی در حقِّ مالکیّت است. ولی این تسلّط به‌وسیلهٔ کدام قانون یا سلسله‌ای از قوانین انجام یافته‌است؟" [۱] لازم بود نویسنده به‌خود می‌گفت‌که انقلاب‌ها به‌وسیلهٔ قوانین انجام نمی‌شوند.

سازمانِ فئودالی در روستا وسازمانِ رسته‌ای درشهرها مانع ازآن بودندکه سرمایهٔ نقدیِ حاصل از رِبا وتجارت مبدّل‌به‌سرمایهٔ‌صنعتی گردد.[۲] با اِلغاءِ خَدَم‌وحَشَمِ فئودالی، با خلع‌یَد و تا حدودی درنتیجهٔ بیرون‌راندنِ مردمِ روستائی این موانع برطرف شد. مانوفاکتورِ جدید در بنادر صدور یا در نقاطی از روستا،که خارج از حیطهٔ وارسیِ سازمانِ‌کهنهٔ شهری و قواعدِ رسته‌ایِ آن بود، تأسیس گردید. ازآنجاست مبارزاتِ بسیار شدیدی‌که در انگلستان علیه این نشاگاه‌های صنعت جدید از طرف شهرهای

۱- (*"The Natural and Artificial Rights of Property Contrasted"*, London, 1882, p.98-99)
مؤلّفِ این نوشتهٔ بی‌نام ث. *هوج‌سکین*(Th. Hodgskin) است.

۲- حتّا درسال۱۷۹۴هم ماهوت‌بافانِ‌کوچکِ شهرِ *لیدز*(Leeds) هیئت‌نمایندگی به‌پارلمان اعزام‌داشته خواستارِ وضعِ قانونی بودندکه‌کارخانه‌دارشدنِ هر بازرگانی را ممنوع سازد.
(Dr. Aikin: *"Description etc."*)

امتیازدار[۱] (corporate towns) درگرفت.

کشفِ مناطقِ زَرخیز و نقره‌خیزِ آمریکا، قلع‌وقمع، به‌بردگی‌درآوردنِ مردمانِ بومی و مدفون‌ساختنِ آنان در معادن، آغازِ استیلا بر هند شرقی و غارَتِ آن، تبدیلِ قارّهٔ آفریقا به قُرُقگاهِ سوداگرانه برای شکارِ سیاه‌پوستان، همهٔ این‌ها بشارت‌دهندهٔ صبحِ دولتِ تولیدِ سرمایه‌داری هستند.

این پروسه‌های تغزّل‌آمیز مراحلِ‌اصلیِ‌انباشت‌بَدوی به‌شمار می‌روند. به‌دنبالِ این جریان‌است‌که جنگ بازرگانی میانِ مللِ اروپائی درمقیاسِ تمامِ‌کرهٔ زمین درمی‌گیرد. جنگ مزبور باعصیانِ هند علیه اسپانیا آغاز شد، باجنگِ ضد *ژاکوبن* انگلستان (جنگ علیه انقلابِ فرانسه) دامنهٔ بسیار بزرگی یافت و هنوز هم در جنگ‌های تریاک علیه چین وغیره ادامه دارد.

مراحلِ مختلفهٔ انباشت بَدوی، به‌نَحوی‌که ازلحاظ زمانی‌کمابیش مرتّب است، بین اسپانیا، پرتغال، هلند، فرانسه و انگلستان تقسیم می‌گردند. در پایانِ سدهٔ هفدهم مراحلِ مزبور با سیستم استعمار، سیستم قرضهٔ دولتی، سیستم جدیدِ مالیاتی و سیستم حمایت‌گمرکی، درانگلستان به‌صورتِ اُسلوبِ به‌هم‌پیوسته و منظّمی درآمد. برخی از اسالیبِ مزبور برپایهٔ خشونت‌آمیزترین اِعمال فشار قرارداشت مانندِ سیستم استعماری. ولی همهٔ آنها قدرت دولتی یعنی زورِ متمرکز و منظّمِ جامعه را مورد استفاده قرار می‌دهند تا پروسهٔ تبدّلِ نظامِ فئودالی به شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری را شتابان تسریع‌کنند وگذارها را کوتاه سازند. زور، مامای هر جامعهٔ کهنی است‌که آبستنِ نو است. زور، خود نیروئی اقتصادی است.

---

(۱) شهرِ امتیازدار یا شهرِ رسته‌ای یا کمون به شهرهائی از اروپای غربی اطلاق می‌شودکه در دورانِ متأخّرِ قرون وُسطا به‌موجبِ فرمانِ شاهان و اُمَرا، حکومت به‌اتحادیهٔ بورژواهای‌آن شهر تفویض شده بود و به‌وسیلهٔ شوراهای شهر اداره می‌شد.

دربارهٔ سیستم مسیحیِ استعمار *و.هاویت* [۱] مردی که از مسیحیّت برای خود تخصّصی ساخته است چنین می گوید:

"بربریّت و فجایعِ بی‌شرمانه‌ای که نژادِ به‌اصطلاح مسیحی در هر نقطهٔ جهان و علیه مردمِ هر کشورِ مسخّر مرتکب شده‌اند در هیچ عصری از اعصارِ تاریخ جهان و نزدِ هیچ نژادی، هرقدر وحشی و عقب‌افتاده، هر اندازه بی‌رحم و بی‌شرم بوده است، نظیر ندارد." [۲]

تاریخ اقتصادِ استعماری هلند ـ و هلندی که ملّتِ نمونهٔ سرمایه‌داری در قرن هفدهم به‌شمار می‌رفت ـ "تابلوهای نادیده‌ای از خیانت، فساد، آدم کُشی و شناعت می گسترد." [۳] هیچ چیزی خصلت‌نماتر از سیستمِ آدم‌دزدیِ آنها در *سِلِب* به‌منظور تهیهٔ برده برای *جاوه* نیست. برای انجام این کار افرادی را مخصوصاً برای آدم‌دزدی تربیت می کردند. دزد، مترجم و فروشنده عاملینِ اصلیِ این تجارت بودند و اُمَرای بومی سرفروشنده به‌شمار می‌رفتند. نوجوانانی را که دزدیده بودند آن‌قدر در زندان‌های مخفیِ *سِلِب* نگاه‌می داشتند تا برای بار کردن به کشتی‌های بردگان آماده شوند. یک گزارشِ رسمی تصریح می کند: "یکی از این جاها مثلاً شهرِ *ماکاسار* [۴] پُر از زندان‌های پنهانی است که هریک وحشتناک تر

---

(۱) William Howitt (۱۷۹۱ـ ۱۸۷۹) ـ نویسندهٔ انگلیسی که از جمله صاحبِ تحقیقات جالبی دربارهٔ ساکنینِ بومیِ استرالیاست.

۲ـ W. Howit: *"Colonization and Christianity. A Popular History of the Treatment of the Natives by the Europeans in all their Colonies"*, London, 1838, p. 9.

دربارهٔ رفتار نسبت به بردگان *شارل کنت* در *"Traité de la Législation"*، چاپ سوّم، بروکسل، ۱۸۳۷، جمع آوریِ خوبی انجام داده است. باید این موضوع را در جزئیّاتش مورد مطالعه قرار داد تا معلوم شود بورژوا، هر آنجا که بلامانع می تواند دنیا را بنابر نمونهٔ خویش بسازد، به‌خود و به کارگر چه رَوا می‌دارد.

۳ـ Thomas Stamford Raffles, late Lieut. Governor of Java: *"Java and its dependencies"*, London, 1817.

(۴) Makassar یا Macassar ـ شهر و بندرِ *سِلِب* (Célèbes) (اندونزی).

از دیگری و پُر از تیره‌روزانی است که قربانیِ آز و ستمگری گردیده، در زنجیرِ گرانند و از خانواده‌های خویش به‌عنف [باقساوت] ربوده شده‌اند.″ هلندی‌ها برای اینکه *مالاکا*[۱] را به‌تصرّف درآورند حُکمرانِ پرتغالیِ آنجا را به‌پول فریفتند و وی در ۱۶۴۱ دروازه-های شهررا به‌روی آنها گشود. بلافاصله به‌منزلِ حُکمران تاختند و وی را به‌قتل رساندند تا از پرداختِ رِشوهٔ مزبور به‌مبلغ ۲۱۸۷۵ لیرهٔ استرلینگ ″معاف″ گردند. اینان هر کجا پا می‌گذاشتند ویرانی ونابودیِ جماعات به‌دنبال داشت. *بان‌یووانگی*[۲] ایالتی از *جاوه*، درسال ۱۷۵۰ دارای بیش از ۸۰۰۰۰ نفر سکنه بود و در ۱۸۱۰ فقط ۸۰۰۰ نفر جمعیّت داشت. این‌است آن تجارتِ شیرین!

چنانکه معلوم است کمپانیِ انگلیسیِ هند شرقی علاوه بر سیادت سیاسی بر هندِ شرقی، انحصارِ اختصاصیِ تجارتِ چای و به‌طورکلّی بازرگانی با چین و حمل‌ونقلِ کالا به اروپا را و بالعکس، برای خود محفوظ داشت. ولی کشتی‌رانی در سواحلِ هندوستان و مابینِ جزایر و همچنین تجارت با داخلهٔ هندوستان در انحصارِ مأمورانِ عالی‌رُتبهٔ کمپانی بود. انحصارِ نمک، تریاک، فلفل و کالاهای‌دیگر منابع بی‌پایانِ‌ثروت بودند. مأموران خود قیمت‌ها را تعیین می‌کردند و به‌دلخواه خود هندوهای بیچاره را می‌چاپیدند. حُکمران کلّ نیز در این بازرگانیِ خصوصی شرکت داشت. به مُقرّبانِ [نزدیکان] وی، پیمان‌ها با شرایطی واگذار می‌شد که به‌وسیلهٔ آن، بهتر از کیمیاگران، از هیچ طلا می‌ساختند. تموّل‌های‌بزرگِ یک‌روزه مانندِ قارچ می‌روئیدند وانباشت‌بَدوی بدونِ صَرفِ پشیزی به‌وقوع می‌پیوست. در پیگردهای قضائی علیه *وارن‌هیستینگ*[۳]

---

(۱) Malacca یا Malakka (ملاقه) ـ شبه‌جزیره‌ای درجنوبِ هندوچین بینِ دریای چین و اقیانوس‌هند و شهری از *مالایا* به‌همین نام واقع در تنگهٔ *مالاکا*.

(۲) Banjuwangi

(۳) Warren Hasting (۱۷۳۲ـ۱۸۱۸) ـ نخستین حُکمرانِ کلِّ هندوستان که درعین‌حال کارمندِ کمپانیِ هند شرقی بود. وی در زمانِ تصدّیِ خود چنان هندوستان را چاپید و به‌مردم فشارآورد که ناچار ⟵

نمونه‌های بسیاری ازاین‌قبیل اعمال مکشوف گردید. اینک یکی‌ازآن موارد: باشخصی به‌نامِ *سولیوان*(۱)، هنگامی که عازمِ مسافرت برای انجامِ مأموریتی رسمی در یکی از مناطقِ تریاک‌خیزِ بسیار دوراُفتادهٔ هندوستان بود، پیمانِ تریاکی منعقد شده بود. *سولیوان* پیمانِ خود را به‌مبلغ ۴۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ به شخصی به‌نامِ *بین* فروخت و *بین* نیز آن را در همان روز به‌دیگری در مقابل ۶۰۰۰۰ لیره واگذار نمود و خریدارِ آخری که اجراکنندهٔ پیمان بود اظهار داشت که خود او از این راه منافعِ گزافی به‌دست آورده است. بنا بر صورتی که به پارلمان تقدیم شد، ازسال ۱۷۵۷ تا سال ۱۷۶۶ کمپانی وکارمندانش مبلغ شش میلیون لیرهٔ استرلینگ از هندی‌ها به‌عنوانِ هدیه! اخّاذی کرده بودند. بینِ سال‌های ۱۷۶۹ و ۱۷۷۰ انگلیسی‌ها از راهِ خریدِ تمامِ برنجِ موجود، که جز به‌قیمت‌های افسانه‌ای حاضر به بازفروش نمی‌شدند، یک قحطیِ مصنوعی به‌وجود آوردند.[۲]

البته درکِشت‌داری‌هائی که فقط با صادرات سروکار داشتند، مانندِ هند غربی و سرزمین‌های پُرثروت و پُرجمعیّتی مانندِ مکزیکو و هندشرقی که به‌قتل‌وغارَت واگذار شده بودند، رفتار با بومیان به‌مراتب وحشتناک‌تر بود. با این وجود حتّا در مستعمرات به‌معنای خاصّ، خصلتِ مسیحیِ انباشت بَدوی نفی نشد. این کارشناسانِ سختگیر و ترش‌رویِ پروتستانتیسم، این منزّه‌طلبانِ انگلستانِ جدید(۳)، درسال ۱۷۰۳ بنابه‌تصمیمی

← پارلمانِ انگلستان درسال ۱۷۸۶ اورا مورد تعقیب قرارداد. پس‌از نُه‌سال حُکم تبرئهٔ وی صادرشد و در اِزاءِ خدماتی که‌به کمپانیِ هندشرقی کرده‌بود سالانه مبالغ گزافی برای‌او ازطرف کمپانی مقرّر گردید.

(۱) Sullivan

۲ـ درسال ۱۸۶۶ تنها در ایالت *اوریسا* (Orissa) بیش‌از یک میلیون نفر هندی ازگرسنگی جان سپردند. باوجود این ازکوشش برای متموّل‌ساختنِ خزانهٔ دولتیِ هندوستان، از راهِ گران‌فروختنِ خواربارِ لازم به مردمِ گرسنه، دریغ نَوَرزیدند.

(۳) مقصود شش ایالتِ آمریکاست که به‌این نام خوانده شده است.

که در شورای خود اتّخاذ نمودند، جایزه‌ای به‌مبلغ ۴۰ لیرهٔ استرلینگ در برابرِ پوستِ سرِ هر بومی یا برای اسیرساختنِ هر سرخ‌پوست مقرّر داشتند و درسال ۱۷۲۰ برای هر پوستِ‌سر جایزه‌ای ۱۰۰ لیره‌ای معیّن نمودند. در ۱۷۴۴، پس‌از آنکه *ماساچوستس‌بی*[۱] قبیلهٔ معیّنی را متجاسِر و یاغی اعلام داشت، قیمت‌های زیرین تعیین گردید: برای پوستِ سرِ ذکورِ ۱۲ ساله و بالاتر ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ جدید، ۱۰۵ لیرهٔ استرلینگ برای هر اسیر از جنس ذکور، برای زنان و کودکانِ اسیر ۵۰ لیرهٔ استرلینگ و برای پوستِ سرِ زنان و کودکان ۵۰ لیرهٔ‌استرلینگ! چند دههٔ بعد فجایعِ سیستم استعماری تلافیِ این جنایات را به‌سرِ اَخلافِ آن پدران و زائرانِ مؤمن، که به‌نوبهٔ‌خود طغیان کرده بودند، درآورد. با تحریک و پولِ انگلیسیان‌اینان به‌ضربِ تَبَرزین‌های هندیان ساطوری شدند (tomahawked)[۲]. پارلمانِ انگلستان سگ‌های درنده و پوست‌سرکَن‌ها را ″وسایلی که خداوند و طبیعت در دست او نهاده است″ اعلام نمود.

سیستمِ مستعمراتی موجبِ پیشرفت‌های عظیمی در امرِ تجارت و دریانَوَردی شد. ″شرکت‌های انحصاری″[۳] (مورد پیشگوئیِ *لوتر*) اهرم‌های نیرومندِ تجمّعِ سرمایه گردیدند. مانوفاکتورهائی که به‌سرعت می‌روئیدند در وجودِ مستعمرات بازارهای تأمین‌شده‌ای یافتند و انحصارِ بازار موجبِ انباشتِ شتابان بود. ثروت‌هائی که خارج از اروپا مستقیماً به‌وسیلهٔ غارَت، اسارت و آدم‌کُشی تاراج شده بود به‌سوی متروپُل رَوان می‌شد و در آنجا مبدّل به سرمایه می‌گردید. هلند که مقدّم بر دیگران سیستمِ مستعمراتی را به‌نَحوِ اَکمَل بسط داده بود، در سال ۱۶۴۸ به اوجِ قدرتِ بازرگانیِ خود رسید. این کشور ″تقریباً به‌طورِ انحصاری تجارت با هند شرقی و معاملات بینِ جنوب غربی و شمال شرقیِ اروپا را در دست خود داشت. صید ماهی، ناوگان و

---

(۱) Massachusetts-Bay

(۲) *توماهاوک*، نامِ تَبرزینِ جنگیِ بومیانِ سرخ‌پوستِ آمریکاست.

(۳) Gesellschaften-Monopolia

مانوفاکتورهایش سرآمدِ کشورهای دیگر بود. سرمایه‌های این جمهوری شاید مهمتر از مجموعِ سرمایهٔ کشورهای دیگرِ اروپا بود.» *گولیش*(۱) فراموش کرده است نکتهٔ ذیل را به‌این مطالب اضافه کند: تودهٔ مردمِ هلند در ۱۶۴۸ مشقّت‌کشیده‌تر، فقیرتر از دیگر کشورهای اروپائی در مجموع بود و خشونت‌آمیزتر از آنها تحت ستم و فشار قرار داشت.

درروزگارِما برتریِ‌صنعتی برتریِ‌تجاری را به‌همراه دارد. در دورانِ مانوفاکتوری به‌معنای اخصّ به‌عکس برتریِ بازرگانی‌است که موجبِ سیادتِ صنعتی می‌گردد. از آنجاست که در آن‌هنگام سیستمِ مستعمراتی نقشِ درجهٔ اوّلی ایفا می‌کند. سیستمِ مستعمراتی، آن «خدای بیگانه‌ای» است که در جنبِ ایزدانِ‌کهنِ اروپا در قربانگاه نشسته بود و روزی همهٔ آنها را با یک ضربه و نهیب از پرستشگاه بیرون ریخت. وی افزونگری را به‌منزلهٔ آخرین و یگانه هدفِ بشریّت اعلام نمود.

سیستمِ اعتبارات عمومی یعنی قرضه‌های‌دولتی، که سرمنشأ آن‌را طیِّ قرون وُسطا در *ژن* و *ونیز* پیدا می‌کنیم، در دوران مانوفاکتوری سرتاسرِ اروپا را فراگرفت. سیستم مستعمراتی یا تجارت دریائی و جنگ‌های تجارتی خود به‌منزلهٔ گرمخانه‌ای به توسعهٔ آن کمک کرد. بدین‌سان سیستم مزبور بَدواً در هلند استقرار یافت. دیونِ دولتی، که به‌معنای خودفروشیِ دولت اعمّ از استبدادی، مشروطه یا جمهوری است، مُهرونشان خود را برعصرِ سرمایه‌داری می‌کوبد. ازآنچه ثروت ملّی خوانده می‌شود تنها سهمی که واقعاً در دارائیِ جمعیِ ملّت‌های‌جدید وارد می‌شود عبارت‌از دیونِ دولتیِ آنهاست.[۲] بنابراین نظریهٔ جدید، دائر براینکه هرقدر بدهیِ ملّتی بیشتر باشد آن‌ملّت متموّل‌تر است،

---

(۱) Gülich (به زیرنویس صفحهٔ ۵۵ مراجعه شود.)

۲ـ *ویلیام کوبت* (W. Cobbett) این نکته را متذکّر می‌شود که درانگلستان کلّیهٔ مؤسّسات عمومی تحت عنوان «پادشاهی» نام‌گذاری می‌شود ولی معذلک گوئی برای جبران، دین دولتی را «دیون ملّی» (national debt) می‌خوانند.

کاملاً ازلحاظ منطق خود پیگیرانه است. اعتبارات عمومی شعارِ سرمایه می‌گردد و با استقرارِ دِینِ عمومی گناهِ عدم اعتماد به قرضهٔ دولتی جانشینِ ذَنب‌لایغفر [گناهِ نابخشودنی] انکارِ روح‌القدس می‌شود.

دیونِ دولتی به‌صورتِ حسّاس‌ترین اَهرُمِ انباشتِ بَدوی درمی‌آید. مانندِ عصای مسحور [جادوئی]، به‌یک‌ضرب پولِ عقیم را دارای قدرتِ زادوولَد می‌کند و بدون‌آنکه آن را درمعرضِ زحمات و مخاطراتی قرار دهد، که ملازمِ کارانَدازیِ پول در صنعت و حتّا در رِبا است، پول را به سرمایه مبدّل می‌کند. درحقیقت بستانکارانِ دولت چیزی نمی‌دهند زیرا مبلغِ قرضه به‌صورتِ سفته‌هائی درمی‌آید که به‌آسانی قابل انتقالند و در دستِ صاحبان‌آن کاملاً همانند پول نقد به‌وظیفهٔ خویش ادامه می‌دهند. ولی صرف‌نظر از طبقهٔ ربح‌خوارِ تن‌آسان که بدین‌سان به‌وجودآمده است و قطع نظر از ثروتِ بادآوَرِ آن واسطه‌هائی که بینِ دولت و ملّت نقشِ تنخواه‌گر را بازی می‌کنند، و نیز صرف‌نظر از پیمانکارانِ مالیات، بازرگانان و کاخانه‌دارانِ خصوصی که از هرقرضهٔ دولتی تکّه‌ای چرب‌ونرم، چون سرمایه‌ای که ازآسمان نازل شده است، نصیب‌آنان می‌گردد، باید متذکّرِ این نکته بود که قرضهٔ دولتی مشوّق بزرگی برای تأسیسِ شرکت‌های سهامی، برای معاملهٔ هرگونه اسهامِ قابل انتقال و سفته‌بازی گردید، به‌کوتاه‌سخن بورس‌بازی و سیستم جدید بانکی را به‌پیش راند.

بانک‌های بزرگ، که با عنوانِ ملّی نیز تعیّن یافته‌اند، از بَدوِ تأسیس خود جز شرکت‌هائی از سفته‌بازان نبودند که در جنبِ حکومت‌ها جای‌گزیده و به برکتِ امتیازاتِ به‌دست‌آورده اِمکان یافته بودند به‌آنها مساعدات نقدی بدهند. به‌همین‌سبب بهترین‌اندازه‌گیرِ میزانِ تراکم درمورد دیونِ‌دولتی همانا ترقّیِ‌متوالیِ‌سهامِ این بانک‌ها است، که شکوفندگیِ کاملِ‌آنها از تاریخِ تأسیسِ بانکِ انگلستان درسال ۱۶۹۴ آغاز می‌شود. بانک انگلستان کارِ خودرا ازآنجا شروع کرد که پولش را به‌نرخ ۸٪ به‌دولت قرض داد. هم‌زمان با این قرضه پارلمان وی را مجاز ساخت که معادلِ همان سرمایه

پول سکّه زَنَد و همان پول را یک‌بارِ دیگر به‌شکلِ اسکناس به‌مردم قرض دهد. بانک انگلستان مُجاز بود که با اسکناس‌های مزبور به‌تنزیلِ سفته وبرات بپردازد، به‌اعتبار کالا قرض دهد و فلزّاتِ گران‌بها خریداری نماید. طولی نکشید که با همین پولِ اعتباریِ خودساخته، بانک انگلستان به خودِ دولت قرض می‌داد و به‌حسابِ دولت منافعِ دیونِ عمومی را می‌پرداخت. وی نه‌تنها بیش‌ازآنچه با یک دست پرداخته‌بود بادستِ دیگر پس می‌گرفت بلکه درعین پس گرفتن، باز تاآخرین شاهیِ پولی که داده بود بستانکارِ جاویدِ ملّت باقی می‌ماند. تدریجاً بانک انگلستان مخزنِ گریزناپذیرِ گنجینه‌های فلزّیِ کشور و مرکز ثقلِ تمامِ اعتباراتِ بازرگانی گردید. در همان زمان که در انگلستان سوزاندنِ جادوگران قطع گردید آویختنِ جاعلین اسکناس آغاز شد. نوشته‌های آن عصر، ازجمله نوشتهٔ *بولینگ بروکس*(۱)، نشان می‌دهد پیدایشِ ناگهانیِ این جماعتِ بانکوکرات، تنخواه‌گردان، ربح‌خواران، دلاّلان، صرّافان وگرگانِ بورس، تا چه درجه در مردمِ آن زمان تأثیر گذاشته است.۲

با دیونِ عمومی سیستمی از اعتبارِ بین‌المللی پدید شد، که غالباً دراین کشور یا کشور دیگر نهانگرِ یکی از منابعِ انباشت بَدوی است. چنانکه اقداماتِ مبتذل سیستمِ غارَتگرانهٔ (*ونیز*) خود یکی‌از پایه‌های پنهانیِ‌ثروتِ سرمایه‌ای هلند را تشکیل‌می‌دهد، چه دولتِ *ونیز* در اوانِ انحطاطِ خود مبالغِ گزافی پول نقد به‌هلند قرض داده‌بود. همچنین است مناسبات بینِ هلند و انگلستان. از همان آغازِ قرن هجدهم مانوفاکتورهای هلند عقب افتادند ودیگر تفوّقِ‌بازرگانی و صنعتیِ هلند از بین رفته بود. لذا یکی‌از معاملاتِ

---

(۱) Henry St. John Bolingbrokes (۱۶۷۸-۱۷۵۱) ـ مرد سیاسی و نویسندهٔ انگلیسی از منتسبین به حزب *توری* (محافظه‌کار).

۲ـ "اگر در روزگارِ ما تاتارها اروپا را تسخیر می‌کردند مدت‌ها زحمت داشت تا به‌آنها بفهمانیم که یک نفر تنخواه‌گر در نزد ما چه محلّی از اِعراب است."

(Montesquieu: *"Esprit des Lois"*, t. IV. p. 33, edit. London, 1767.)

اساسیِ هلند، از ۱۷۰۱ تا ۱۷۷۶، عبارت از این شد که سرمایه‌های عظیمی را، به‌ویژه به رقیبِ نیرومندِ خود انگلستان، قرض دهد. نظیرِ همین پدیده امروز میانِ انگلستان و ایالات متحده می‌گذرد. چه‌بَسا سرمایهٔ امروزی که بدون شناسنامه وارد ایالات متحده می‌شود، دیروز با خونِ کودکانِ انگلیسی اندوخته شده است.

نظر به‌اینکه دیونِ دولتی متّکی به درآمدی است که عایدِ دولت می‌شود و وی باید به‌وسیلهٔ آن همه‌ساله ازعهدهٔ پرداختِ ربح قروض و سایرِ تعهّداتِ خود برآید، ناگزیر سیستم جدیدِ مالیاتی، مکمّلِ ضروریِ سیستمِ قرضه‌های ملّی گردید. قرضه‌ها به‌دولت اِمکان‌می‌دهند که مخارجِ فوق‌العادهٔ خودرا تأمین کند بدون‌آنکه فوراً تأثیری در مؤدّی مالیات داشته باشند، ولی ناچار افزایشِ مالیات‌ها را به‌دنبال دارند. ازسوی دیگر افزایشِ مالیات‌ها، که درنتیجهٔ تراکمِ قروضِ متوالی تحمیل شده است، دولت را وادار می‌کند که در برابرِ مخارجِ فوق‌العادهٔ تازه همواره به قرضه‌های جدید توسّل جویَد. بنابراین خزانه‌داریِ جدید،که مالیات بر وسایلِ ضروریِ معیشت (وبالنتیجه گران‌شدنِ اجناس) مِحوَرِ اساسیِ آن را تشکیل می‌دهد، حاویِ نطفهٔ یک تصاعدِ خودکارِ درونی‌است. پس مالیات‌گیریِ گزاف عَرَضی* نیست بلکه خود، اصل است. به‌همین سبب در هلند،کشوری که برای نخستین بار این سیستم را گشوده است، میهن‌پرستِ بزرگی چون *دو ویت*(۱) آن را در پندنامهٔ خویش به‌مثابه بهترین اُسلوبی می‌شمارد که کارگرِ مُزدور را مطیع، قانع وکوشا می‌سازد و... اِمکان می‌دهد هرچه بیشتر کار به‌دوشِ وی تحمیل شود. بااین وصف تأثیرِ زیان‌آوَرِ سیستمِ مزبور در وضعِ کارگرانِ مُزدور، اینجاکمتر مورد توجّه ما است تا خلع‌یَدی که عُنفاً [به‌اجبار] بر دهقانان، پیشه‌وَران وخلاصه بر همهٔ لایه‌های طبقات متوسّط تحمیل می‌گردد و ناشی‌از به‌کار- بستنِ این سیستم است. دراین مورد اختلاف نظری حتّا نزد اقتصاددانانِ بورژوا وجود

*** غیرمستقل، غیراصل، قائم به‌غیر (معانیِ کاملِ عَرَضی در زیرنویسِ صفحهٔ ۸۷ آمده است).**

(۱) De Witt, Johan (به زیرنویس صفحهٔ ۹۴۸ مراجعه شود.)

ندارد. اُسلوبِ حمایتی[۱]، که خود یکی از اجزاءِ مکمّلِ این سیستم است، تأثیرآن را درمورد سلب مالکیّت باز هم شدیدتر می‌کند.

نقش بزرگی که دیون عمومی و سیستم مالی مطابق‌آن در سرمایه‌شدنِ ثروت و سَلبِ مالکیّتِ توده‌ها ایفا می‌کند، بسیاری از نویسندگان مانندِ *کوبت*[۲]، *دابل‌دی*[۳] و دیگران را به‌این نتیجه می‌کشاند که به‌خطا علّتِ اصلیِ تیره‌روزی ملّت‌های معاصر را در این پدیده جستجو نمایند.

سیستم حمایتی وسیله‌ای بود مصنوعی برای آنکه کارخانه‌دار بسازند، ازکارگرِ خودمُختار سلب‌مالکیّت کنند، تولید ملّی ووسایل‌معیشت را به‌صورتِ سرمایه درآوَرَند وگُذار ازشیوهٔ تولیدِکهنه را به‌شیوهٔ‌جدیدِ تولیدکوتاه نمایند. دولت‌های اروپائی برسرِ اینکه‌کاشفِ اُسلوبِ حمایتی‌کیست با هم به مشاجره پرداختند و پس‌ازآنکه دولت‌ها خود به‌خدمت افزونگران درآمدند دیگرتنها به باج گیری ازملّت‌های‌خویش، چه غیر مستقیم از راهِ عوارضِ حمایت گرِگمرکی و چه مستقیم ازطریق اعطای جوایزِ تشویقِ صادرات وغیره، اکتفا نکردند. درسرزمین‌های وابسته عنفاً [به‌اجبار] وکُرهاً [به‌اِکراه] هرگونه صنعت را براَنداختند، چنانکه مثلاً مانوفاکتورِ پشم‌بافیِ ایرلند را انگلستان براَنداخت.

---

(۱) اُسلوب یاسیاستِ‌حمایتی (Protectionnisme) به‌روشی‌اِطلاق می‌شود که به‌وسیلهٔ‌اقداماتِ‌گوناگون ازقبیلِ محدودساختنِ واردات به‌وسیلهٔ وضعِ حقوق‌گمرکی برکالاهای خارجی یا از راهِ اِلزام به‌داشتنِ پروانهٔ ورود، تشویقِ صادرات از راهِ تفویضِ جوایزِ صادراتی یا معافیت‌های گمرکی وغیره، می‌کوشد تا محصولات و مصنوعاتِ‌کشور را از رقابتِ‌کالاهای بیگانه دراَمان نگاه‌دارد.

(۲) *ویلیام کوبت* (William Cobbett) (۱۷۶۳ـ۱۸۳۵) ـ سیاسی‌نویسِ بزرگِ انگلیسی و پیشگامِ شارتریست‌ها در مبارزه برای شناسائیِ حقِّ عمومیِ انتخاب و بهبودِ وضعِ زحمتکشان. کارل مارکس این شخص را "بزرگترین نویسندهٔ سیاسیِ انگلستان در قرن حاضر" (در قرن نوزدهم) می‌خواند.

(۳) *توماس دابل‌دی* (Thomas Doubleday) (۱۷۹۰ـ۱۸۷۰) ـ نویسندهٔ سیاسی و اقتصاددانِ انگلیسی، پیروِ مکتبِ لیبرال و از مخالفانِ تئوری‌های مالتوس.

در قارهٔ اروپا بنا به پیشینه‌ای که *کولبر*[۱] به‌وجودآورده بود، این پروسه باز هم ساده‌تر شد. دراین‌بخش ازاروپا سرمایهٔ بَدویِ صاحبانِ صنایع تاحدودی مستقیماً ازمنبعِ خزانهٔ دولتی تأمین گردید. *میرابو* بانگ می‌زند "چرا باید برای جستجوی علّت درخشندگیِ صنایع *ساکس*[۲] پیش از جنگ این‌همه دور برویم! مگرنه‌این‌است که قروضِ شاهان به یکصدوهشتاد میلیون بالغ می‌گردید! [۳]

سیستم استعماری، دیونِ دولتی، مالیات‌های سنگین، حمایت، جنگ‌های تجاری وغیره، که زادهٔ دورانِ مانوفاکتوری به‌معنای اخصّ هستند، در اوانِ کودکیِ صنعت بزرگ به‌نَحوِ غول‌آسا توسعه می‌یابند. جشنِ ولادتِ صنعت بزرگ، *هاروت*[۴]وار، با کودک‌ربائی برپاگشته‌است. کارخانه‌ها نیز مانندِ ناوگانِ سلطنتی، افرادِ مورد نیاز خود

---

(۱) Jean Baptiste Colbert (۱۶۱۹-۱۶۸۳) ـ مردِ سیاسیِ معروفِ فرانسه، وزیر دارائیِ لوئی‌چهاردهم و یکی از برجسته‌ترین و مدبّرترین رجالِ دولتیِ این‌کشور. وی که پیگیرترین نمایندهٔ سیاستِ اقتصادِ *مرکانتی‌لی*(Mercantilisme) است، در زمانِ تصدّیِ خود به‌تشکیل و توسعهٔ مانوفاکتورهای دولتی همّت‌گماشت و بر مبنای سیاستِ حمایتیِ شدید و تدابیرِ مالیِ دیگر بنیانِ سرمایه‌داریِ صنعتی را در فرانسه مستحکم نمود. مجموعهٔ تدابیرِ اقتصادیِ وی بعدها تحت عنوانِ *کولبرتیسم* (Colbertisme) شهرت یافت.

(۲) Saxe یا Sachsen ایالتِ شرقیِ آلمان‌که سابقاً یکی از مهمترین امیرنشینانِ مستقلّ آلمانی و اکنون جزئی‌از جمهوریِ دموکراتیکِ آلمان‌است. شهرهای بزرگی مانندِ *درسدن*، *لایپزیگ* و*کارل‌مارکس-اشتات* جزء این ایالت به‌شمار می‌آیند.

۳ـ "Pourquoi aller chercher si loin la cause de l'éclat manufacturier de la Saxe avant la guerre! 180 milions de dettes faites par les souverains!"
Mirabeau: *"De la Monarchie Prussienne"*, t. VI, P. 101.

(۴) اشاره به Herode پادشاهِ‌کشورِ یهود است (از سال ۴۰ تا ۴ پیش از میلاد) که برای جلوگیری از ولادتِ عیسی مسیح دستورِ قتل‌عامِ همهٔ نوزادان را صادر نمود. (به زیرنویسِ صفحهٔ ۶۳۵ مراجعه شود.)

را به‌وسیلهٔ مطبوعات فرامی‌خوانند. بااینکه *سِرف.م.ایدن* دربارهٔ شناعتِ خلع‌یَدِ عرصه و اعیانِ مردمِ روستا، از ثلثِ آخرِ قرنِ پانزدهم تا عصر خود یعنی پایانِ قرن هجدهم، ابرازِ تنفّر و انزجار می‌کند و بااینکه وی این پروسه را به‌مثابه ″ضرورتی″ برای استقرارِ کشاورزیِ سرمایه‌داری و ″تناسبِ حقیقی بینِ زمین‌های زیرکِشت و چراگاه‌ها″ خودپسندانه می‌ستایَد، معذلک وی به‌عکس، درمورد ضرورتِ کودک‌ربائی و بردگیِ کودکان به‌منظورِ تبدیلِ مؤسّساتِ مانوفاکتوری به مؤسّساتِ کارخانه‌ای و برقراریِ تناسبِ حقیقی میانِ سرمایه و نیروی‌کار، چنین شمِّ اقتصادی از خود نشان نمی‌دهد. وی می‌گوید: ″شاید عطف توجّه عامّه به‌این مسئله سودمند باشد که آیا مانوفاکتوری که برای توفیق درکارِ خود مجبور است کودکان را از کُلبه‌های روستائی و کارستان‌ها برباید و آنها را گروه‌گروه تا پاسِ زیادی از شب به‌کارهای دشوار وادارد و آنان را از استراحت محروم سازد، مانوفاکتوری که علاوه بر این توده‌هائی از هر دو جنس را با درجاتِ متفاوتِ سنّی و اخلاقی در یک‌جا جمع می‌کند، بدان‌سان که ناچار و به‌حُکمِ سرایتِ رفتار، فساد و هرزگی به‌بار می‌آورد، آیا می‌تواند بر میزانِ بهروزیِ ملّی و نیکبختیِ فردی بیافزاید؟″ [۱]

فیلدِن(۲) می‌گوید: ″ در *دربی‌شایر*(۳)، *ناتینگهام‌شایر*(۴) و به‌ویژه در ***لانکاشایر***(۵) ماشین‌های نویافته درکارخانه‌های بزرگ مورد استفاده قرارگرفت. این کارخانه‌ها چسبیده به‌رودخانه‌هائی که توانائیِ گرداندنِ چرخاب را دارند احداث گردیدند. ناگهان

۱ـ Eden: *"The State of the Poor"*, T. II, ch. I. p. 420, 421, 422.

(۲) Fielden (به زیرنویسِ صفحهٔ ۶۳۵ مراجعه شود.)

(۳) Derbyshire

(۴) Nottighamshire

(۵) Lancashire

این نقاط دور از شهرها محتاجِ هزاران بازو شدند. ازجمله *لانکاشایر* که تا آن زمان بالنسبه کم‌جمعیّت و کم‌حاصل بود اکنون بیش از هر چیز به جمعیّت نیاز داشت. انگشت‌های کوچک و فرز مقدّم بر همه‌چیز مورد تقاضا بود. بلافاصله سنّت بر این جاری گشت که کارآموز! را ازکارستان‌های مختلفِ بخشِ لندن، بیرمنگام و جاهای دیگر تهیه کنند. بدین‌سان هزاران‌هزار ازاین موجوداتِ بیچارهٔ کوچک، ازسنین هفت تا ۱۳ یا ۱۴ ساله، را به شمال گسیل داشتند. استاد (یعنی کودک‌دزد) را عادت بر این بود که پوشاک و خوراکِ کارآموزِ خود را تأمین کند و وی را در ″خانهٔ کارآموزان″ که در جنبِ کارخانه قرار داشت سُکنی دهد.

مراقبینی برای زیر نظر داشتنِ کارِ آنان گمارده شدند. در نفعِ این برده‌بانان بود که تا سرحدِّ اِمکان کودکان را به‌کار وادارند زیرا مُزدِ آنها وابسته به‌کمیّتِ محصولاتی بود که از دسترنجِ کودکان بیرون کشیده می‌شد. بی‌رحمی نتیجهٔ طبیعیِ این امر بود... در بسیاری از مناطقِ صنعتی به‌ویژه در *لانکاشایر* شکنجه‌های دلخراشی نسبت به این موجوداتِ بی‌آزار و بی‌یاوَر، که به صاحبانِ کارخانه واگذار شده بودند، اِعمال می‌شد. آنها را از شدّتِ کار می‌کشتند... آنان را با جستجوی حدّاکثرِ ریزه‌کاری بی‌رحمانه تازیانه می‌زدند، به‌زنجیر می‌کشیدند وعذاب می‌دادند. دربسیاری از موارد، به‌هنگامی که‌کودکان را به‌ضربِ تازیانه به‌کار نگاه می‌داشتند، اینان تا مغز استخوانشان گرسنه بودند... و حتّا در پاره‌ای موارد آنها را به خودکشی می‌کشاندند!... ″درّه″های زیبا و دل‌اَنگیز *دربی‌شایر* و *لانکاشایر*، که از انظارِ عامّه پنهان بود، به‌صورتِ خَلوَتگاه‌های شکنجه ـ و چه بسا آدم‌کُشی ـ درآمده بود... سودِ کارخانه‌دارانِ کلان بود و این امر به‌تنهائی اشتهای گرگ‌آسای آنان‌را به‌حرکت‌درمی‌آورد. اینان دست به‌استقرارِ اُسلوبِ ″شب‌کاری″ زدند، یعنی پس‌ازآنکه گروهی‌از بازوان‌را باکارِ روزانه ازکار می‌انداختند گروه دیگری را برای کارِ شبانه آماده نگاه می‌داشتند. گروهِ روزکار به بسترهائی پناه می‌بردندکه تازه شب‌کاران آنها را ترک‌کرده بودند و بالعکس. این یکی از روایاتِ

توده‌ایِ لانکاشایر است که بسترها هرگز سرد نمی‌شوند." [۱]

باگسترشِ تولیدِ سرمایه‌داری در دورانِ مانوفاکتوری، افکارعمومیِ اروپا آخرین بقایای شرم و حیا و وجدان را از دست داد. ملّت‌ها بی‌شرمانه به هر عملِ ننگینی که وسیلهٔ انباشتِ سرمایه می‌شد به‌خود می‌بالیدند. به‌طور نمونه می‌توان به سالنامه‌های بازرگانیِ ساده‌لوحانه‌ای که آ.اندرسونِ نیکوکار تألیف نموده است مراجعه نمود.

۱- John Fielden: *"The Curse of the Factory System"*, p. 5 - 6.
دربارهٔ شنایعِ اوّلیهٔ سیستمِ کارخانه‌داری به‌کتابِ *دکتر آیکین* (۱۷۹۵) تحت عنوان:
"Description of the Country from 30 to 40 miles round Manchester", p. 219
ونیز به‌نوشتهٔ Gisborne[(۱-۱)] تحت‌عنوان *"Enquiry into duties of men"* ۱۷۹۵، جلددوّم مراجعه‌شود.
ـ هنگامی که ماشین بخار، کارخانه‌ها را از نقاط آب‌خیزِ روستائی به میانِ شهرها نشاند، آنگاه دیگر افزونگر "پرهیزکار" مصالحِ خود را ازحیثِ کودک در دسترس داشت و نیازی به اعمال زور برای برده‌گیری از کارستان‌ها نداشت. ـ هنگامی که سِر رابرت پیل "پدر وزیر توجیهات" در۱۸۱۵ لایحهٔ قانونیِ خود را دربارهٔ حمایتِ کودکان تقدیم داشت، ف. هورنر (F. Horner) (چشم‌چراغِ انجمنِ بولیون(Bullion) و دوستِ صمیمیِ ریکاردو) در مجلس عوام چنین اظهار داشت: "این مطلب به‌حدِّ شیاع رسیده است که یک بُر از بچه‌های کارخانه، چنانچه مُجاز باشم چنین اصطلاحی را به‌کار بَرَم، همراه با اثاثِ یک نفر وَرشکسته به‌تقصیر به مزایدهٔ عمومی گذارده شد و مانندِ جزئی از دارائیِ وی اعلام گردید و حرّاج شد. دو سال پیش (۱۸۱۳) موردِ ننگ‌آوَری در برابرِ دادگاهِ پادشاهی مطرح گردید. امر مربوط به عدّه‌ای پسربچه بود. یکی‌از بخش‌های لندن آنها را به‌کارخانه‌داری تسلیم نموده بود که وی‌نیز آنهارا ازنو به‌دیگری واگذارکرده‌بود. این کودکان سرانجام به‌وسیلهٔ برخی‌از بَشَردوستان درحالی کشف شدند که به‌وضعِ گرسنگیِ مطلق (absolute famine) دچار بودند. موردِ دیگری که از این‌هم ننگین‌تر است و به‌استحضار من به‌مثابه عضوِ کمیسیونِ بازرسیِ پارلمانی رسیده است ذِکر می‌کنم. چند سال پیش بینِ یکی از بخش‌های لندن و یک کارخانه‌دار قراردادی منعقد شد که طبق آن وی متعهّد گشته بود در برابرِ هر بیست طفلِ سالمی که خریداری می‌کند یک کودکِ اَبلَه نیز تحویل بگیرد."
(۱ـ۱) Thomas Gisborne (۱۷۵۸ـ۱۸۴۶) ـ حکیمِ متألّهِ انگلیسی.

این مسئله، که انگلستان با انعقادِ صلح *اوترشت*[۱] و به‌وسیلهٔ پیمان *آزینتو*[۲] امتیازِ فروشِ سیاه‌پوستان را در فاصلهٔ بین آفریقا و آمریکای اسپانیولی از دست اسپانیائی‌ها ربود درحالی که تا آن تاریخ خود حقِّ انجامِ این معاملات را فقط بین آفریقا و هند غربی داشت، دراثر مزبور به‌منزلهٔ پیروزیِ بزرگِ دیپلماسیِ انگلستان تلقّی می‌شود. انگلستان این حق را به‌دست آورد که تا سال ۱۷۴۳ سالیانه ۴۸۰۰ سیاه به‌آمریکای اسپانیا تحویل دهد. این قرارداد درعین‌حال پوششِ قانونی برای قاچاقچیانِ انگلیسی شد. از دولتِ سرِ برده‌فروشی شهر *لیورپول* پُررونق و بزرگ گردید. این تجارت، اُسلوبِ خاصِّ انباشتِ بَدوی شهرِ مزبور را تشکیل می‌دهد و تا روزگارِ ما هنوز "مردمانِ شریفِ *لیورپول*" دربارهٔ مَناقِب [مایهٔ افتخار] برده‌فروشی غزلسرائی می‌کنند و آن را به‌منزلهٔ عملی می‌شمارند که "روحِ مدیریتِ تجاری را تا سرحدِّ شور عشق بالا می‌برد، دریانَوَردانِ نامداری می‌پَروَرانَد و پول‌های گزافی عاید می‌دارد." ـ رجوع شود به اثرِ پیش گفتهٔ *دکتر آیکین* درسال ۱۷۹۵. درسال ۱۷۳۰ شهرِ *لیورپول* ۱۵ کشتی را به تجارتِ برده اختصاص داده بود. این رقم درسال ۱۷۵۱ به ۵۳، در ۱۷۶۰ به ۷۴، در ۱۷۷۰ به ۹۶ و در ۱۷۹۲ به ۱۳۲ کشتی بالغ گردید.

صنایعِ پنبه‌ریسی در همان‌حال که بردگیِ کودکان را در انگلستان رَواج می‌داد محرّکِ آن شد که اقتصادِ مبتنی‌بر بردگیِ آمریکا، که کمابیش صورت پدرشاهی داشت، مبدّل‌به‌یک سیستمِ بهره‌برداریِ تجارتی گردد. به‌طور کلّی بردگیِ نهانیِ کارگرانِ مُزدور در اروپا، بردگیِ بی‌چون‌وچرا و آشکارِ دنیای نو (آمریکا) را به‌مثابه تکیه‌گاهی لازم

---

(۱) Utrecht ـ یکی از شهرهای مهمّ هلند که در سال ۱۷۱۳ محلِّ امضاءِ قرارداد صلح بینِ انگلستان و هلند از یک‌سو و فرانسه ازسوی دیگر بود. پیمان *اوترشت* به جنگِ وراثتِ اسپانیا خاتمه داد و درنتیجهٔ آن تفوّقِ دریائی ومستعمراتیِ انگلستان تسجیل گردید. با پیمانِ *اوترشت* انگلستان اراضیِ بسیاری و ازجمله *جبل‌طارق*، *مینورک* و *ارض جدید* را از تصرّفِ اسپانیا خارج ساخت.

(۲) Asiento

داشت.[۱]

چنین‌است زحماتی که لازم بود[(۲)] تا "قوانینِ طبیعی جاویدانِ" شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری از قیدوبند رها شود، رَوَندِ جدائیِ بینِ کارگران و شرایطِ کار به‌انجام رسد، در یک قطب وسایل تولید و وسایل معیشت به سرمایه مبدّل گردد و در قطب مقابل توده‌های مردم به‌کارگرانِ مُزدور، به "فقرای زحمتکش" آزاد، به این شاهکارِ تاریخ جدید، بَدَل شوند.[۳]

۱ـ در سال ۱۷۹۰ در هند غربیِ انگلیس ۱۰ نفر بنده در برابرِ یک نفرآزاد بود، در هندِ فرانسه این نسبت ۱۴ به یک و در منطقهٔ هلندی ۲۳ به یک بود.
(Henry Brougham: *"An Inquiry into the Colonial Policy of the European Powers"*, Edinburgh, 1803, t. II. p. 74.)

(۲) در متن کتاب این عبارتِ لاتینی ذِکر شده است: ...Tantae molis erat که ترجمهٔ آن در بالا به‌فارسی ذِکر شده ا ست. مارکس دراینجا قسمتی از شعرِ *ویرژیل* شاعر رومی را ازکتاب Aeneis (جلد اوّل، مصرع ۳۳) اقتباس کرده‌که تا آخر مصرع بدین‌قرار است:
"Tantae molis erat romanam condere gentem"
یعنی چنین‌است زحماتی که لازم بود تا دودمانِ رومی سامان گیرد.

۳ـ اصطلاحِ "labouring poor" (فقرای زحمتکش) ازآن موقع که طبقهٔ کارگرانِ مُزدور توجّه را به‌سوی خود جلب نمود در قوانین انگلستان پدیدار می‌شود. " فقرای زحمتکش" ازطرفی در برابرِ "idle poor" (فقرای تنبل)، گدایان وغیره قرار داده می‌شوند و ازسوی دیگر درمقابلِ کارگرانی که هنوز به‌صورت مرغِ اُوروت [عُریان] شده* درنیامده و مالکِ وسایل کارِ خود هستند. اصطلاحِ "labouring poor" از قانون به علم اقتصاد منتقل شد و از *کل‌په‌پر*[(۳-۱)] و ج. *چایلد*[(۳-۲)] وغیره گرفته تا *آدام اسمیث* و *ایدن* مورد استفاده قرار گرفت. ازاین‌رو می‌توان به حُسن‌نیّتِ *اِدموند‌برک*، "این سیاست‌بازِ دوروی نفرت‌انگیز" پی بُرد که اصطلاح مزبور را به‌مثابه یک "دورویی نفرت‌انگیزِ سیاسی" اعلام می‌کند. این مردِ نمّام، که جیره‌خوارِ الیگارشیِ انگلیس بود و در برابرِ انقلاب فرانسه نقشِ رمانتیک بازی می‌کرد، همچنانکه درآغازِ آشوب‌های آمریکا درعینِ جیره‌خواری از مستعمراتِ آمریکای شمالی در برابرِ الیگارشیِ انگلیس نقشِ لیبرال بازی می‌نمود، درواقع جز یک بورژوای مبتذل چیز دیگری نبود. وی می‌گوید: "قوانین تجاری قوانین طبیعی و لذا قوانینِ آسمانی هستند."
← (E. Burke: *"Thoughts and Details on Scarcity"*, p. 31-32.)

اگر به‌قول *اوژیه*(۱) پول "با روئی پُر از خون‌پیسه‌های* طبیعی به‌دنیا آمده‌است" ۲، سرمایه در جائی متولّد می‌شود که از سر تا پا و از تمامِ مساماتش خون و گند بیرون می‌زند.۳

→ از آدمی چون او که همواره خویشتن را در بهترین بازارها می‌فروخت ایمان به قوانینِ خدائی و طبیعی هیچ جای شِگِفتی نیست! در نوشته‌های *توکر*(Tucker) ـ شخصی که هم کشیش و هم *توری* بود ولی با این وجود مردِ شرافتمند و اقتصاددانِ خوبی بود ـ راجع به این *ادموند برک* در زمانِ لیبرال‌بودنش خصلت‌نمائی بسیار عالی شده است. دربارهٔ بی‌شخصیّتیِ ننگ‌آوَری که در روزگارِ ما حُکمفرماست و با ایمان به "قوانین تجاری" درآمیخته است، افشای مکرّر درمکرّرِ کسانی چون *برک*، که با جانشینانِ خود فقط ازحیث قریحه و استعداد متفاوت‌است، خود انجام وظیفه‌ای‌است!

*** اُوروت = مرغِ کشته را پَرکندن.**

(۳ـ۱) *سِرتوماس کَل‌په‌پر* (Sir Thomas Culpeper) (۱۵۷۸ـ۱۶۶۲) ـ اقتصاددان انگلیسی که به‌نفعِ سرمایهٔ صنعتی علیه سرمایهٔ رِبائی مبارزه می‌کرد و تنزّل‌دادنِ نرخِ رِبح را توصیه می‌نمود.

(۳ـ۲) *سِرجوسیاه‌چایلد* (Sir Josiah Child) (۱۶۳۰ـ۱۶۹۹)ـ تاجرواقتصاددان‌انگلیسی پیروِ مکتبِ مرکانتی‌لیستی و یکی از پیشقدمان مبارزه درراهِ سرمایهٔ صنعتی وتجاری.

(۱) *ماری اوژیه* (Marie Augier) ـ روزنامه‌نگارِ فرانسوی، مؤلّفِ مقالات وآثارِ دیگری دربارهٔ مسائل اقتصادی ازجمله کتابی تحت عنوان اعتبارات عمومی که در متن ازآن نقل‌قول شده است.

*** لکّه‌های خون.**

۲ـ[***تذکّرِ بازنویس:*** توضیح این زیرنویس در متن‌کتاب جاافتاده. با مراجعه به متن‌آلمانیِ‌کتاب، آن را در اینجا نقل می‌کنم:] Marie Augier: *"Du Crédit Public"*, Paris, 1842, P. 265.

۳ـ *کوارتِرلی رِویوِر* (Quarterly Reviewer) می‌گوید: "سرمایه از سروصدا ودعوا فرار می‌کند وطبعاً ترسوست. این بسیار صحیح است ولی هنوز تمامِ حقیقت نیست. سرمایه از نبودن ویا وجودِ بهرهٔ کم، مانندِ طبیعت از خلأ، متنفّر است. با بهرهٔ متناسب، سرمایه دلیر می‌شود. اگر دَه درصد بهرهٔ مطمئن وجود داشته باشد می‌توان آن را در همه‌جا به‌کاربُرد، با ۲۰درصد تحرّک پیدا می‌کند، با ۵۰ درصد به‌طور مثبت جسور می‌شود، برای ۱۰۰درصد قوانینِ انسانی را لگدمال می‌کند، در برابرِ ۳۰۰درصد بهره هیچ جنایتی نیست‌که وی از ارتکاب‌آن روگردان باشد ولوآنکه آن جنایت به‌قیمتِ چوبهٔ دار تمام شود. اگر غوغا و دعوا بهره‌آوَر باشند، وی هردوی‌آنها را تشویق می‌کند. شاهدِ مدّعا: قاچاق و سودای برده." (P. J. Dunning: *"Trade's Unions etc."*, p. 36.)

۷. گرایشِ تاریخیِ انباشتِ سرمایه‌داری

پس انباشتِ بَدویِ سرمایه، یعنی پیدایشِ تاریخیِ آن، به‌چه می‌انجامد؟ تاآنجاکه این انباشت از تبدیلِ مستقیمِ بردگان و سِرف‌ها به‌کارگرانِ مُزدور ناشی نمی‌شود ولذا صِرفاً تغییرشکل نیست، انباشت بَدویِ سرمایه جز خلع‌یَدِ تولیدکنندگانِ مستقیم، یعنی انحلالِ مالکیّت خصوصی مبتنی برکارِ شخصی، معنای دیگری ندارد.

مالکیّت خصوصی، به‌مثابه نقطهٔ مقابلِ مالکیّت‌اجتماعی ومالکیّت مشترک، فقط در جائی به‌وجود می‌آیدکه وسایلِ‌کار و شرایطِ خارجیِ‌آن متعلّق به افراد باشد. ولی برحسب اینکه افرادِ مزبور خودکارگر یا غیرکارگر باشند، خصلتِ مالکیّت خصوصی تفاوت‌پیدا می‌کند. سایه‌روشن‌های بی‌شماری‌که نخستین دید را به‌خود متوجّه می‌سازد، فقط برتابندهٔ شرایطِ بینابینی‌است‌که میانِ این دو قطب قرارگرفته‌اند.

مالکیّت خصوصیِ‌کارگر بر وسایلِ تولیدِ خویش پایهٔ خُرده‌پیشه‌وَری است، و خُرده‌پیشه نیز شرطِ ضروریِ تکاملِ تولیدِ اجتماعی و شخصیّتِ آزادِ خودِ کارگر است. صحیح‌است‌که این شیوهٔ تولید در درونِ رژیمِ بردگی، سِرواژ و سایرِ مناسباتِ وابستگی نیز وجود دارد ولی شیوهٔ مزبور فقط هنگامی شکوفان می‌شود، تمامِ نیروی خود را گسترش می‌دهد و بر شکلِ متناسبِ‌کلاسیکِ خویش مسلّط می‌گردد، که کارگر، آزادانه مالکِ خصوصیِ شرایطِ‌کارِ مورد استفادهٔ خویشتن باشد، دهقان مالکِ زمینی‌که کِشت می‌کند و پیشه‌وَر مالکِ دست‌اَفزاری باشدکه با آن هنرنمائی می‌کند.

این شیوهٔ تولید متضمّنِ تکّه‌پاره‌شدنِ زمین و دیگر وسایلِ‌تولید است. شیوهٔ‌تولیدِ مزبور همچنانکه نافیِ گِردآئیِ وسایلِ‌تولید است، همکاری، تقسیم‌کار در درونِ همان پروسهٔ تولید، تسلّط اجتماعی بر طبیعت و منظّم‌نمودنِ آن، تکاملِ نیروهای اجتماعیِ

تولید را نیز نفی می کند. این شیوه فقط در درونِ مرزهای تنگِ خودروئی از تولید و جامعه می گنجد. همچنانکه پکور[۱] به‌درستی گفته است، میل به جاویدان‌ساختنِ این شیوه به‌منزلهٔ آن‌است که "فرمانِ میانه‌حال‌ماندنِ عمومی را صادر نمائیم." شیوهٔ مزبور هنگامی که به‌درجهٔ معیّنی ازتکاملِ خود برسد وسایلِ مادّیِ انهدامِ خویشتن را به‌وجود می‌آورد. ازاین لحظه به‌بعد نیروها و هَوَس‌هائی که خویشتن را در قیدِ زنجیرِ آن شیوه می‌دیدند در درونِ جامعه به‌حرکت درمی‌آیند. این شیوه باید منهدم گردد و منهدم می‌شود. انهدامِ آن عبارت است از تبدیلِ وسایل تولیدِ متفرّقِ فردی به وسایل اجتماعاً گِردآمده وبالنتیجه مبدّل‌شدنِ مالکیّت‌های خُرده‌جماعتی کثیر به‌مالکیّت‌عظیمِ عدّه‌ای قلیل ولذا سَلب مالکیّتِ توده‌های عظیمِ مردم از عرصه‌واعیانِ زمین، از وسایل‌تولید و کار، یعنی همان سَلبِ مالکیّتِ سودآوَر و دشوارِ تودهٔ مردم‌که ماقبل تاریخِ سرمایه را تشکیل می‌دهد. ماقبل تاریخِ مزبور متضمّنِ یک سلسله اُسلوب‌های ظالمانه است‌که ما از میانِ‌آنها فقط آنچه را که ازلحاظ شیوه‌های انباشت بَدویِ سرمایه دورانساز بوده است از مدّ نظر گذرانده‌ایم. سَلب مالکیّتِ تولیدکنندگانِ مستقیم با بی‌رحمانه‌ترین *واندالیسم*[۲] وتحت تأثیرِ ننگین‌ترین،کثیف‌ترین ومسکین‌ترین شهواتِ نفرَت‌بار انجام یافته است.

مالکیّت خصوصی مبتنی بر کارِ شخصی، مالکیّتی که می توان گفت شخصیّتِ زحمتکش مستقل را با شرایطِ کارش پیوند می‌داد، به‌وسیلهٔ مالکیّت خصوصیِ

---

(۱) Pequeur (به زیرنویس صفحهٔ ۹۴۲ مراجعه شود.)

(۲) Vandalisme یا Vandalismus ـ مربوط به *واندال‌ها* که قومی مخلوط از *ژرمن‌ها* و *اسلاوهای* ساکنِ بینِ رودخانه‌های *اُدِر* (Oder) و *ویستول* (Vistule) بودند و در قرن پنجمِ میلادی فرانسه و اسپانیا و قسمتی ازآفریقا را متصرّف شدند. چون کشورگشائیِ این قوم با سبعیّت، خونریزی، نَهب [چپاول] و غارَت و انهدامِ آثارِ تمدّن همراه بود، در زبان‌های اروپائی *واندالیسم* به سفّاکی و بربریّت اِطلاق می‌شود.

سرمایه‌داری،که برپایهٔ استثمارِ کارِ غیر، ظاهراً آزاد قرارگرفته‌است، بیرون رانده شد.[۱]

هنگامی که این رَوَندِ تحوّلی به‌قدر کافی ژرفا و درازای جامعهٔ کهن را فراگرفت، هنگامی که کارگران به پرولتاریا و وسایلِ کارشان به سرمایه مبدّل گردید، هنگامی که شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری به‌روی پای خویش استوار شد، آنگاه اجتماعی‌شدنِ باز هم بیشترِ کار و مبدّل گشتنِ باز هم بیشترِ زمین و دیگر وسایلِ تولید به‌صورتِ بهره‌برداریِ اجتماعی ولذا به‌صورت وسایلِ تولیدِ جمعی، وبنابراین خلع‌یَدِ بعدیِ مالکین خصوصی، شکلِ جدیدی به‌خود می گیرد. آنگاه دیگر کارگر اقتصاد سرخود نیست که خلع‌یَد می‌شود بلکه ازسرمایه‌داری که هزاران کارگررا استثمارمی کند سَلبِ‌مالکیّت می گردد.

این سَلبِ مالکیّت از راهِ عملکرد خود قوانینِ ذاتیِ سرمایه‌داری، از راهِ تمرکز سرمایه‌ها انجام‌پذیر می‌شود. هر سرمایه‌دار، بسیاری سرمایه‌دارِ دیگر را نابود می کند. همراه با این تمرکز یا به‌عبارت دیگر با سَلبِ مالکیّتِ بسیاری از سرمایه‌داران به‌وسیلهٔ عدّهٔ کمی‌ازآنها، شکلِ همکاریِ پروسهٔ کار همواره به‌مقیاسِ‌وسیع‌تری گسترش می یابد و استفادهٔ آگاهانه از دانش در امورِ فنّی، بهره‌برداریِ منظّمِ زمین، تبدیلِ وسایلِ کار به وسایلی که تنها به‌صورتِ جمعی به‌کار می‌روند، صرفه‌جوئی درموردِکلّیهٔ وسایلِ تولید از طریقِ استفادهٔ ازآنها به‌مثابه وسایلِ کارِ به‌هم بستهٔ اجتماعی، به‌هم‌پیوستگیِ همهٔ ملّت‌ها در شبکهٔ بازارِ جهانی ولذا خصلتِ بین‌المللیِ رژیمِ سرمایه‌داری، تکامل پیدا می کند.

باکاهشِ پیوستهٔ تعدادِ سرمایه‌دارانِ‌کلان، یعنی‌آنهاکه‌تمامِ فوایدِ این‌رَوَندِ تحوّلی را غصب کرده، به‌انحصارِ خود درمی‌آورند، حجمِ فقر، فشار، رقیّت، فساد و استثمار

۱ـ "ما در وضعی قرارگرفته‌ایم که ازلحاظ جامعه کاملاً تازگی دارد... ما داریم هرنوع مالکیّتی را از هر نوع‌کار جدا می‌سازیم."

(Sismondi: *"Nouveaux Principes de l'Economie Politique"*, T. II. P. 434.)

افزایش می‌یابد. ولی درعین حال عصیانِ طبقهٔ کارگر پیوسته شدیدتر می‌گردد و مکانیسمِ پروسهٔ تولیدِ سرمایه‌داری خودآنها را به متحدشدن و سازمان‌یافتن می‌کشانَد. انحصارِ سرمایه برای شیوهٔ تولیدی که خود با آن و تحت تأثیرِ آن شکوفندگی یافته است، به‌صورتِ مانعی درمی‌آید. تمرکزِ وسایلِ تولید و اجتماعی‌گشتنِ کار به نقطه‌ای می‌رسد که دیگر باپوستهٔ سرمایه‌داریِ‌خود سازگار نیست. این پوسته می‌ترکد. ساعتِ مرگِ مالکیّتِ خصوصیِ سرمایه‌داری درمی‌رسد. خلع‌یَدکنندگان خلع‌یَد می‌شوند.

شیوهٔ تملّکِ سرمایه‌داری که ناشی از شیوهٔ‌تولیدِ سرمایه‌داری‌است، یعنی مالکیّت خصوصیِ سرمایه‌داری، نخستین نفیِ مالکیّت خصوصیِ انفرادی است که برپایهٔ کارِ شخصی قرارگرفته است. لیکن تولیدِ سرمایه‌داری با ضرورتی طبیعت‌آسا نافیِ‌خویش را به‌وجود می‌آوَرَد. این خود نفیِ نافی است. این نافیِ اخیر از نو مالکیّت خصوصی را برقرار نمی‌سازد ولی مالکیّتِ انفرادی را بر پایهٔ دستاوردهای عصرِ سرمایه‌داری، یعنی براساسِ همکاری و مالکیّتِ جمعیِ زمین و وسایلِ‌تولیدی قرار می‌دهد که خود زادهٔ کارند.

البته پروسهٔ تبدیل‌یافتنِ مالکیّت خصوصیِ پراکنده‌ای، که مبتنی برکارِ انفرادی است، به‌مالکیّتِ سرمایه‌داری، به‌مراتب‌طولانی‌تر، سخت‌تر ودشوارتر ازتبدّل مالکیّتِ سرمایه‌داری به مالکیّتِ اجتماعی است، زیرا مالکیّتِ سرمایه‌داری خود عملاً بر اساسِ کارِ تولیدی به‌شیوهٔ اجتماعی قرارگرفته است. درمورد اوّل سخن بر سرِ سَلبِ مالکیّتِ تودهٔ مردم به‌وسیلهٔ عدّهٔ‌معدودی غاصب بوده است، درصورتی که درمورد دوّم سخن بر سرِ خلع‌یَدِ اقلیّتی غاصب به‌وسیلهٔ توده‌های مردم است.[1]

۱ـ "ترقّیِ صنایع که بورژوازی مجریِ بلااراده و بلامقاومتِ‌آن‌است، به‌جای پراکندگیِ کارگران، که از رقابت‌آنها ناشی‌است یگانگیِ‌آنها را با ایجادِ جمعیّت‌های کارگری به‌وجود می‌آورد. بنابراین به‌مرور که صنعت بزرگ گسترش می‌یابد خودآن پایه‌ای که بورژوازی برروی‌آن تولید می‌کند و محصولاتِ تولید را تصرّف می‌نماید از زیر پای وی به‌درمی‌رود. بورژوازی مقدّم بر هرچیز گورکنانِ خویش ←

فصل بیست‌وپنجم

تئوریِ نوینِ استعمار[1]

اقتصادسیاسی اصولاً دونوعِ بسیار متفاوتِ مالکیّتِ خصوصی را، که یکی براساسِ کارِ خودِ تولیدکننده و دیگری بر پایهٔ بهره‌کشی از کارِ غیر قرارگرفته است، با هم مخلوط می‌کند. وی فراموش می‌کند که نوعِ اخیر نه‌تنها نقیضِ مستقیمِ اوّلی‌است بلکه نشوونمایش فقط برگورِ نوعِ اوّل انجام می‌گیرد.

← را به‌وجود می‌آوَرَد. هم فنای بورژوازی و هم پیروزیِ پرولتاریا غیرقابل اجتناب است... از میانِ کلّیهٔ طبقاتی‌که اکنون بورژوازی دربرابرِ خود می‌بیند پرولتاریا یگانه طبقهٔ واقعاً انقلابی‌است. باصنعت بزرگ، که پرولتاریا محصولِ خاصِّ آن‌است، طبقاتِ دیگر ضعیف می‌شوند و از بین می‌روند. طبقاتِ متوسّط، صنعتگرانِ کوچک، خُرده‌بازرگانان، پیشه‌وَران وکشاورزان همه علیه‌بورژوازی پیکار می‌کنند تا از نابودیِ خویش به‌مثابه طبقهٔ متوسّط جلوگیری نمایند... اینان ارتجاعی هستند زیرا می‌خواهند چرخ تاریخ را به‌عقب برگردانند.″ (کارل مارکس و فردریش انگلس: ″مانیفست حزب کمونیست″، لندن ۱۸۴۸، صفحات ۹ و ۱۱) [۱-۱]

(۱ـ۱) به صفحات ۷۴ و۷۸ ترجمهٔ فارسی چاپ ادارهٔ نشریات به‌زبان‌های خارجیِ مسکو، سال ۱۹۵۱ مراجعه شود. مختصر تفاوتی که بینِ زیرنویسِ فوق و ترجمهٔ فارسیِ کتابِ مانیفست وجود دارد ازآنجا است که ما ترجیح داده‌ایم مطالب را عیناً از متن‌آلمانی به‌فارسی درآوریم.

۱ـ در اینجا سخن بر سرِ مستعمراتِ واقعی و زمین‌های دست نخورده‌ای است که به‌وسیلهٔ مهاجرینِ آزاد تحت استیلا درآمده‌اند. ازلحاظ اقتصادی ایالات متحدهٔ آمریکا هنوز مستعمرهٔ اروپا محسوب می‌شود. به‌علاوه ما دراین بحث آن‌کِشت‌داری‌های قدیم را نیزکه اِلغاءِ بردگی شرایطِ آنها را سراسر تغییر داده است، مورد توجّه قرار داده‌ایم.

در اروپای غربی که زادگاهِ اقتصاد سیاسی است، پروسهٔ انباشت بَدوی کم‌وبیش طیّ شده است. در این کشورها رژیمِ سرمایه‌داری یا تولیدِ ملّی را تماماً تحت استیلای مستقیم خویش درآورده است و یا درآنجاهائی که هنوز شرایط تکامل نیافته‌است، آن قشرهای اجتماعی را که وابسته به شیوه‌های تولیدیِ کهنه هستند و درجنبِ سرمایه‌داری به‌حیاتِ منحطِّ خویش ادامه می‌دهند، لااقل به‌طورِ غیرمستقیم، تحتِ وارسیِ خود قرار می‌دهد. اقتصاددان می‌کوشد انگاره‌ای مربوط به حقوق و مالکیّتِ جهانِ ماقبلِ سرمایه‌داری را با دقّتِ پیگیرانه و نرمشِ فوق‌العاده به‌جهانِ ساخته‌وپرداختهٔ سرمایه اطلاق نماید درحالی‌که واقعیّات با صدای رسا ایدئولوژیِ وی را نفی می‌کند.

در مستعمرات وضع طورِ دیگر است. رژیمِ سرمایه‌داری در این نواحی همه‌جا به‌این مانع برمی‌خورد که تولیدکننده به‌مثابه صاحب اختیارِ شرایطِ کارِ خویش، به‌جای آنکه سرمایه‌دار را متموّل کند از راهِ کارِ شخصی، خویشتن را بی‌نیاز می‌سازد. تضادّی که بینِ این دو سیستمِ اقتصادیِ از بیخ‌وبُن متباین وجود دارد، عملاً در مبارزه‌ای که میانِ آنها درمی‌گیرد نمایان می‌شود. درآنجائی که قدرتِ کشورِ اصلیِ سرمایه‌دار پشتیبانِ او است، وی می‌کوشد شیوهٔ تولید و تملّك مبتنی برکارِ شخصی را به‌قهر و زور از سر راهِ خود بردارد. همان نفعی که اقتصاددانِ دروغ‌پردازِ سرمایه را وامی‌دارد تا در کشورِ اصلی، شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری را از لحاظ تئوریک به‌صورتِ عکسِ آن جلوه دهد، همان نفع وی را برمی‌انگیزد که در مستعمرات مطلب را آشکارا بگوید "to make a clean breast of it" و تضادِّ دو شیوهٔ تولید را به‌وضوح اعلام دارد. بدین مناسبت درمقامِ اثباتِ این امر برمی‌آید که‌چگونه پیشرفتِ نیروی بارآوَرِ اجتماعیِ کار، همکاری، تقسیم کار و به‌طور عمده کاربُردِ ماشین‌آلات وغیره، بدونِ سلب مالکیّتِ کارگر از وسایل تولیدش و تبدیلِ متناسبِ آن به سرمایه، غیرممکن است. به‌نفعِ آنچه که ثروتِ ملّی خوانده می‌شود، وی درجستجوی نیرنگ‌هائی برای استقرارِ فقرتودهٔ مردم است. در اینجا آن زِرهِ ستایشگرانه‌ای که وی به‌تن کرده است، قطعه‌قطعه مانندِ

چوبِ پوسیده فرومی‌ریزد.

شایستگیِ بزرگِ *ا. ج. ویک‌فیلد*(۱) دراین نیست که چیزِ نوئی دربارهٔ مستعمرات[۲] کشف کرده، بلکه درآن‌است که حقیقت را دربارهٔ مناسباتِ سرمایه‌داریِ کشورِ اصلی دریافته است. همچنانکه هدفِ سیستمِ حمایتی درآغازِ پیدایشِ خود[۳] عبارت از ایجادِ سرمایه‌داران درکشورِ اصلی بود، تئوریِ استعمارِ *ویک‌فیلد* نیز، که انگلستان مدّت‌ها کوشید تا آن را قانوناً معمول دارد، در پیِ کارگرآفرینی در مستعمرات بود. وی خود آن را استعمارِ سیستماتیک "systematic colonization" نامیده است.

ویک‌فیلد بَدواً درمستعمرات کشف کرد که داشتنِ پول ومالکیّتِ وسایل معیشت، ماشین‌آلات وسایرِ وسایلِ تولید، تاهنگامی که مکمّلِ آن، کارگرِمُزدور یعنی آن شخص دیگری که داوطلبانه به‌خویشتن‌فروشی مجبور شده، پیدا نشده است، هنوز برای آنکه کسی سرمایه‌دار تلقّی شود کافی نیست. وی دریافت که سرمایه چیز نیست بلکه رابطهٔ اجتماعی است که به‌استعانتِ [یاری گرفتن] اشیاء بینِ اشخاص به‌وجود می‌آید.[۴] *ویک‌فیلد* مویه‌کنان داستانِ آقائی به‌نامِ پیل(۵) را در برابرِ ما می‌گسترد، که از انگلستان با وسایل

---

(۱) Edward Gibbon Wakefield (به زیرنویسِ صفحهٔ ۱۰۳۶ مراجعه شود.)

۲ـ حتّا آن اندک بارقه‌هائی که درنظراتِ *ویک‌فیلد* راجع به‌سیستمِ مستعمراتی دیده می‌شود قبلاً به‌طور کامل به‌وسیلهٔ میرابو پدر، که‌فیزیوکرات‌بود، وبازهم پیش‌ازآن‌به‌وسیلهٔ‌اقتصادیونِ انگلیسی‌طرح‌شده‌بود.

۳ـ این سیستم بعدها در میدانِ رقابتِ بین‌المللی به‌صورتِ ضرورتِ موقّت درآمد. ولی‌جهتِ‌آن هرچه باشد نتایج وآثارش یکسان می‌ماند.

۴ـ "یک سیاه‌پوست یک‌نفر سیاه‌پوست است. فقط تحتِ شرایطِ معیّنی وی به‌صورتِ برده درمی‌آید. یک ماشینِ پنبه‌ریسی ماشینی است برای رشتنِ پنبه. فقط در شرایطِ مشخّص به‌صورتِ سرمایه درمی‌آید. خارج از این شرایط سرمایه نیست چنانکه نه طلا به‌خودیِ خود پول و نه قند قیمتِ قند است... سرمایه عبارت از رابطهٔ اجتماعیِ تولید است. سرمایه یک رابطهٔ تولیدیِ تاریخی‌است." (کارل مارکس: "کارِ مُزدور و سرمایه" در *"Neue Rheinische Zeitung"* شمارهٔ ۲۶۶، ۷ آوریل ۱۸۴۹)

(۵) Peel

معیشت و تولیدی به‌قیمتِ ۵۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ عازمِ *سوان‌ریور*[(۱)] واقع درهلندِ جدید، می‌شود. آقای پیل آنچنان پیش‌بین بود که علاوه بر وسایلِ مزبور ۳۰۰۰ نفر از مردان، زنان و کودکانِ طبقهٔ کارگررا نیز همراهِ خود بُرده‌بود. ولی هنگامی که به‌مقصد رسید، "آقای پیل چنان تنها ماند که حتّا خدمتکاری برای منظّم‌کردنِ بسترِ خود یا برای اینکه آب از رودخانه بیاوَرَد دراختیار نداشت."[۲] بینوا آقای پیل که، به‌جز صدورِ مناسباتِ تولیدیِ انگلستان به *سوان‌ریور*، همه چیز را پیش‌بینی کرده بود!

برای فهمِ کشفیّاتِ بعدی *ویک‌فیلد* دو نکته را باید بَدواً متذکّر شد. می‌دانیم که وسایل تولید و معیشت، مادام که مِلکِ تولیدکنندهٔ مستقیم‌هستند، سرمایه نیستند. وسایلِ مزبور فقط درشرایطی سرمایه می‌شوند که به‌مثابه وسایلِ بهره‌کشی ازکارگر و استیلا-یافتن بر او مورد استفاده قرارگیرند. ولی در دِماغِ اقتصاددانِ سیاسی این روحِ سرمایه-داری چنان با جوهرِ مادّیِ وسایلِ مزبور توأم‌گردیده است که آنها را تحت هر اوضاع و احوالی سرمایه می‌خوانَد ولواینکه شرایطِ مزبور درست عکس آن را نشان دهند. همچنین است در نزدِ *ویک‌فیلد*. دیگرآنکه وی تکّه‌پاره‌بودنِ وسایل تولید را، که به‌صورتِ مالکیّتِ شخصیِ کارگرانِ مستقل و جدا از یکدیگر و خودگردان تجلّی می‌کند، تقسیمِ یکسانِ سرمایه می‌خواند. اقتصاد سیاسی‌دان نیز همان رَوِشِ حقوق‌دانانِ فئودال را در پیش می‌گیرد، این حقوق‌دانان به مناسباتِ خالصِ پولی نیز برچسب‌های حقوق فئودالی می‌زدند.

ویک‌فیلد می‌گوید: "چنانچه سرمایه بینِ عمومِ اعضاءِ جامعه به‌حصّه‌های مساوی تقسیم شده باشد آنگاه دیگر برای هیچ‌کس نفعی در انباشتِ سرمایه جز به‌میزانی که به نیروی بازوان خود به‌کار تواند بُرد، باقی نمی‌ماند. همین وضع تا حدودِ معیّنی در مستعمراتِ جدیدِ آمریکائی حُکمفرماست. دراین نواحی شهوتِ زمین‌داری مانع از

(۱) Swan River

۲ـ E. G. Wakefield: *"England and America"*, t. II, p. 33.

آن است که طبقهٔ کارگرِ مُزدوری به‌وجود آید.″ [۱] پس تا هنگامی که کارگر می‌تواند برای‌خود انباشت کند ـ و این‌عمل را وی تاهنگامی می‌تواند انجام دهد که خود مالکِ وسایل‌تولیدِ خویش است ـ انباشتِ سرمایه‌داری و شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری اِمکان‌پذیر نیست زیرا طبقهٔ‌کارگرِ مُزدوری‌که برای‌انباشت و شیوهٔ‌تولیدِ سرمایه‌داری ناگزیراست وجود ندارد.

پس در اروپای‌کهن سلبِ مالکیّتِ‌کارگر از اسبابِ‌کارش چگونه انجام شده و لذا سرمایه وکارگرِ مُزدور چگونه به‌وجودآمده است؟ از راهِ نوعی پیمانِ اجتماعیِ[(۲)] کاملاً بدیع. ″انسانیّت... اُسلوبِ بسیار ساده‌ای برای تحقّقِ انباشت سرمایه پذیرفته است″، که البته‌گویا از زمانِ حضرت‌آدم به‌مثابه یگانه مقصودِ غائیِ بشریّت جِلوه‌گر بوده است، ″بشَریّت خویشتن را به صاحبانِ سرمایه و صاحبانِ‌کار تقسیم نموده است... این تقسیم‌بندی نتیجهٔ تفاهم و نقشه‌بندیِ داوطلبانه بوده است.″ [۳]

خلاصه آنکه توده‌های انسانی به‌افتخارِ ″انباشت سرمایه″، خود خویشتن را مورد بهره‌کشی قرار داده‌اند. لابد باید چنین انگاشت‌که اکنون این غریزهٔ ازخودگذشتگیِ متعصّبانه بایستی به‌ویژه در مستعمرات میدانِ آزاد داشته باشد زیرا تنها درآنجا انسان‌ها وشرایطی وجوددارندکه می‌توانند پیمانِ‌اجتماعی‌را ازصورتِ رؤیا به‌واقعیّت درآورند. پس دیگر این ″استعمار سیستماتیک″ در نقطهٔ مقابلِ استعمارِ طبیعی برای چیست؟ امّا وامّا: ″جای تردیداست‌که در سرزمین‌های شمالی‌اتحادیهٔ‌آمریکا حتّا یک‌دهمِ ساکنین در زمرهٔ کارگرانِ مُزدور باشند... در انگلستان... تودهٔ عظیمِ مردم را کارگرانِ مُزدور

۱ـ همانجا، جلد اوّل، صفحهٔ ۱۷و۱۸

(۲) در متن، پیمانِ اجتماعی عیناً به زبان فرانسه "contrat social" ذِکر شده است و چنانکه می‌دانیم پیمانِ اجتماعی عنوانِ‌کتابِ معروفِ *ژان‌ژاک‌روسو*، نویسندهٔ بنامِ قرنِ‌هجدهمِ‌فرانسه‌است، که مارکس دراینجا به‌طعنه مورد استفاده قرار می‌دهد.

۳ـ همانجا، صفحهٔ ۱۸

تشکیل می‌دهند.» [۱] آری انگیزۀ خود بهره کشی به‌افتخارِ سرمایه درانسانیّتِ زحمتکش چنان کم‌است، که حتّا بنا به گفتۀ *ویک‌فیلد*، یگانه پایۀ طبیعی‌ثروت مستعمراتی بردگی است. استعمارِ سیستماتیکِ وی جز دستاویزی بیش‌نیست زیرا وی اکنون به‌جای بردگان با مردمِ آزاد سروکار دارد. «نخستین استعمارگرانِ اسپانیولی در *سانتودومینگو*[(۲)] هیچ کارگری ازاسپانیا به‌همراه نیاوردند. ولی بدونِ کارگر (یعنی بدون بردگی) سرمایه تباه می‌گشت ویا لااقل به قطعاتِ کوچک، یعنی به‌میزانی تحویل می‌شد که هر یک ازافراد اِمکان‌داشت با نیروی بازوی خویش مورد استفاده قراردهد. درواقع این وضع درموردِ آخرین مستعمراتی که انگلیسیان تأسیس نموده بودند تحقّق یافت. دراین مستعمرات سرمایۀ عظیمی مرکّب از بذر و دام وکاراَفزار به‌مناسبتِ فقدانِ کارگرِ مُزدور به‌هَدَر رفت و درآنجا هیچ‌یک از مستعمره‌نشینان بیش از آنچه می‌تواند با بازوان خود مورد استفاده قرار دهد، سرمایه ندارد.» [۳]

دیدیم که سلب مالکیّتِ عرصه‌واعیان از تودۀ مردم پایۀ شیوۀ تولیدِ سرمایه‌داری است. به‌عکس، بنیادِ مستعمره‌نشینیِ آزاد درآن‌است که مجموعِ زمین‌ها مِلکِ عمومِ مردم است و هر مستعمره‌نشین می‌تواند قطعه‌ای ازآن را به‌صورتِ مِلک و وسیلۀ استحصال [حاصل‌خواستن] خصوصیِ خود درآوَرَد بدون اینکه مانع انجامِ همان عمل از طرفِ مستعمره‌نشینِ بعدی گردد.[۴] رازِ شکوفندگی و نیز انحطاطِ مستعمرات در همین مقاومتی‌است که علیه استقرارِ سرمایه اِعمال می‌کنند.» آنجاکه زمین بسیار ارزان‌است

۱ـ همانجا، صفحات ۴۲، ۴۳، ۴۴

(۲) Saint-Dominique, Santo Domingo ـ ناحیۀ‌خاوریِ‌جزیرۀ هائیتی‌که امروز جمهوریِ دومینیکن خوانده می‌شود و نامِ سابق *سیوداد ـ تروخیلو* (Ciudad – Trujillo) پایتختِ‌کنونیِ آن‌است.

۳ـ E. G. Wakefield: *"England and America"*, t. 2, p. 5.)

۴ـ «برای آنکه زمین رُکنِ مستعمره‌نشینی شود، نه‌تنها باید لم‌یزرع و دست‌نخورده باشد بلکه باید مِلکِ عمومی باشد تا بتواند به مالکیّت خصوصی مبدّل شود.» (همانجا، جلد دوّم، صفحۀ ۱۲۵)

و همهٔ مردم آزاد، آنجاکه هرکس می‌تواند به‌دلخواه خود قطعهٔ زمینی به‌دست آوَرَد، نه‌تنها از آن‌جهت کار بسیار گران‌است که سهمِ کارگر در محصول زیاد است بلکه بدان سبب است که نمی‌توان به‌هیچ قیمتی کارِ به‌هم‌بسته گیر آورد.″ [۱]

نظر به‌اینکه درمستعمرات هنوز جدائیِ کارگر ازشرایطِ کارش و از زمین که ریشهٔ اسباب و شرایطِ مزبور است وجود ندارد، یا فقط به‌طور جسته گریخته و یا به‌مقیاسِ محدودی تحقّق‌یافته‌است، جدائیِ کشاورزی ازصنعت نیز هنوز به‌وجود نیامده و انهدامِ صنعتِ خانگیِ روستائی هم انجام نیافته است. بنابراین ازکجا باید بازارِ داخلی برای سرمایه به‌وجود آید؟ ″هیچ قسمتی ازساکنین آمریکا منحصراً کشاورز نیست به‌استثناءِ بردگان وبرگمارندگانِ آنهاکه سرمایه وکاررا برای انجامِ کارهای‌بزرگ به‌هم می‌بندند. آمریکائیانِ آزادکه زمین‌را خودکِشت‌وکار می‌کنند درعین‌حال به‌مشاغلِ بسیارِدیگری می‌پردازند. قسمتی از اثاث وکاراَفزاری‌که مورد استفادهٔ آنان است معمولاً به‌وسیلهٔ خودشان ساخته می‌شود. آنان اکثراً خانه‌های خویش‌را خود می‌سازند وحاصلِ صنعتِ ویژهٔ خویش را به بازارهای دور می‌برند. آنها هم ریسنده و هم بافنده‌اند، صابون و شمع می‌سازند، کفش ولباسِ مورد نیازِ خود را درست می‌کنند. درآمریکاکِشتِ زمین اغلب کارِ فرعیِ آهنگر، آسیابان یا خِرت‌وپِرت‌فروشی را تشکیل می‌دهد.″ [۲] کجا در میانِ چنین مردمِ عجیب‌وغریب ″میدان اِمساکی″ برای سرمایه‌داران باقی می‌ماند؟

زیبائیِ دل‌انگیزِ تولیدِ سرمایه‌داری در این است که وی نه تنها دائماً کارگرانِ مُزدور را از نو به‌صورتِ کارگرِ مُزدور تولید می‌کند بلکه درارتباط با انباشت سرمایه همواره یک اضافه‌جمعیتِ نسبی ازکارگرانِ مُزدور می‌آفریند. بدین‌سان قانونِ عرضه و تقاضای کار در خطِّ صحیحی نگاه‌داشته می‌شود، نَوَسانات دستمُزد به مرزهائی که

۱ـ همانجا، جلد اوّل، صفحهٔ ۲۴۷

۲ـ همانجا، صفحات ۲۱ و۲۲

متناسب با بهره‌کشیِ سرمایه‌داری است رانده می‌شوند، و سرانجام وابستگیِ اجتماعیِ گزیرناپذیرِ کارگر به‌سرمایه‌دار تضمین می گردد،آن رابطهٔ تابعیّتِ مطلقی که اقتصاددانِ سخن‌پرداز درکشورِ اصلی در نقابِ رابطهٔ عقد آزاد بینِ خریدار و فروشنده، تحت عنوانِ کالاداران مستقلِّ یکسان که یکی صاحبِ سرمایه ـ کالا و دیگری دارندهٔ سرمایه ـ کار است، مستور می‌سازد. ولی در مستعمرات این رؤیاهای خوش ضایع می‌شود. اینجا جمعیّتِ مطلق خیلی‌سریع‌تر ازکشورِ اصلی نموّ می کند، زیرا کارگرانِ بالغِ بسیاری وارد این جهان می‌شوند، با این وجود بازارکار همواره کمبود دارد. قانونِ عرضه و تقاضای کار دچارِ وَرشکست می‌شود. از سوئی جهانِ کهنه مستمرّاً سرمایهٔ استثمارجو و اِمساک‌خواه را به‌آن دیار وارد می کند و از سوی دیگر تجدید تولیدِ منظّمِ کارگرِ مُزدور به‌صورتِ کارگرِ مُزدور، به‌نامطبوع‌ترین موانع که قسمتی‌از آنها غیرقابل‌اجتنابند برمی‌خورد. و تازه ازتولیدِ مُزدورانِ زائد درارتباط با انباشت سرمایه‌هم خبری نیست! کارگرِ مُزدورِ امروزی فردا یک دهقان مستقلِّ خودگردان یا پیشه‌وَری می‌شود. وی از بازارکار ناپدید می گردد ولی به‌کارستان گسیل نمی‌شود. این تبدیلِ مستمرّ کارگرانِ مُزدور به تولیدکنندگانِ مستقل، که به‌جای کارگران برای سرمایه به‌حسابِ شخصیِ خویش کار می کنند و به‌جای آقایانِ سرمایه‌دار بر مِکنَتِ خویش می‌اَفزایند، به‌نوبهٔ خود واگردِ به‌کلّی زیان‌آوَری نسبت‌به‌بازارکار اِعمال می کند. تنها درجهٔ‌بهره‌کشی‌ازکارگرِ مُزدور به‌نَحوِ وَهن‌آوَری نازل باقی نمی‌ماند بلکه درعین اینکه مناسباتِ وابستگیِ کارگرِ مزبور ازبین می‌رود، وی احساسِ تابعیّتِ خود را نسبت به سرمایهٔ پرهیزگر ازدست می‌دهد. تمامِ سوء جریاناتی که *ا. ج. ویک‌فیلد* ما بااین‌همه جوانمردی و فصاحت و با این‌همه احساس و رقّت بیان می کند از همین‌جا ناشی می‌شود.

وی شِکوه می کند که عرضهٔ کارِ مُزدور نه پیوستگی دارد، نه منظّم است و نه کافی. "این عرضه نه‌تنها پیوسته بسیارکم است بلکه اطمینانی هم به‌آن نیست." [۱] بااینکه

۱- (E.G. Wakefield: *"England and America"*, t. II., p. 116.)

محصولِ مورد تقسیم میانِ کارگر و سرمایه‌دارِ بزرگ است، کارگر آنچنان سهمِ کلانی برمی‌دارد که به‌سرعت، خود سرمایه‌داری می‌گردد... بالعکس، کم هستند کسانی که می‌توانند، حتّا اگر عمرِ درازی هم داشته باشند، ثروتِ بزرگی بیاَنبارند.″ [۱] مسلّم است که کارگران اجازه نمی‌دهند سرمایه‌دار ازپرداختِ قسمت‌اعظمِ کارِ آنها سرباززَنَد. حتّا اگر یارو خیلی هم زیرک باشد و با سرمایهٔ خویش کارگرانِ مُزدورِ خود را از اروپا وارد کند، گشایشی‌هم در وضعش حاصل‌نمی‌شود.″ آنان به‌زودی دست از مُزدوربودن برمی‌دارند و کمی نمی‌گذرَد که مبدّل به دهقانانِ مستقل می‌شوند و یا حتّا در بازارکار رُقَبای کارفرمای سابقِ خود می‌گردند.″ [۲] عجب چیزِ چندِش‌آوَری! سرمایه‌دارِ بیچاره با پولِ زبان‌بستهٔ خودش رُقَبای حیّ‌وحاضر خویش را از اروپا واردکرده است! بااین‌حال دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود! پس جای شِگِفتی نیست اگر *ویک‌فیلد* از فقدانِ مناسباتِ وابستگی و نقصانِ احساسِ تابعیّتِ کارگرانِ مُزدور در مستعمرات شِکوه می‌کند.

شاگردِ وی، *مِریوال* (۳) می‌گوید: ″در مستعمرات به‌علّت دستمُزدهای بالا گرایشِ پُرشوری برای به‌دست‌آوردنِ ارزان‌ترین و تابع‌ترین کارها و طبقهٔ کارگری وجود دارد که سرمایه‌دار بتواند به‌جای آنکه متحمّلِ شرایطِ کارگر گردد، شرایطِ خود را به‌وی تحمیل نماید... درکشورهای متمدّن، باآنکه کارگر آزاد است، معذلک طبیعتاً به سرمایه‌دار وابسته است ولی در مستعمرات باید این وابستگی را با وسایلِ تصنّعی ایجاد نمود.″ [۴]

۱ـ همانجا، جلد اوّل، صفحهٔ ۱۳۱

۲ـ همانجا، جلد دوّم، صفحهٔ ۵

(۳) Herman Merivale (به زیرنویسِ صفحهٔ ۹۷۲ مراجعه شود.)

۴ـ Merivale: *"Lectures on colonization etc."*, T. II, p. 235-314 ad passim.

حتّا اقتصاددانِ عامّیِ ملایم و هوادارِ آزادیِ تجارتی چون *مولیناری* می‌گوید: ″در مستعمراتی که ←

حالا ببینیم که بنا به نظریهٔ *ویک‌فیلد* نتایجِ این ناهنجاری در مستعمرات چیست؟ به‌نظرِ وی این یک "سیستمِ وحشیانهٔ پراکنده‌ساختن" تولیدکنندگان و ثروتِ ملّی‌است[۱]، پراکنده‌بودنِ وسایلِ تولید در دستِ عدّهٔ بی‌شماری از مالکینِ خودگردان، درعین‌اینکه تمرکزِ سرمایه را از بین می‌بَرَد، بنیادِ هرگونه کارِ به‌هم‌بسته را برمی‌اندازد. هرتصدّیِ درازمدّتی که به‌مقیاسِ سال‌ها گسترده شد و مستلزِمِ پیش‌پرداختِ سرمایه‌ای استوار است، ناچار در راهِ انجامِ هدفِ خود به‌موانعی برخورد می‌کند. در اروپا سرمایه یک لحظه هم دربارهٔ این امر درنگ نمی‌کند زیرا طبقهٔ کارگر به‌منزلهٔ یدکیِ زندهٔ او است، همواره زائد از میزان دمِ دست و تحت اختیار است. امّا درکشورهای مستعمره!

→ بردگی به‌راه افتاده بدون‌آنکه مقادیرِ متناسبی ازکارِآزاد جانشینِ کارِ اجباری گردد، عکس آن چیزی که همه‌روز در برابرِ دیدگانِ ما جریان دارد مشاهده شده است. دیده می‌شد که کارگرانِ ساده به‌نوبهٔ خود صاحبانِ صنایع را استثمار می‌کردند و ازآنها دستمُزدی مطالبه می‌نمودند که به‌هیچ‌وجه با سهمِ مشروعِ آنان در محصول متناسب نبود. نظر به‌اینکه برای کِشت‌داران اِمکانِ به‌دست‌آوردنِ قیمتی که بتواند ترقّیِ دستمُزدها را جبران نماید نبود، مجبور می‌شدند که مازادِ آن را بَدواً از سودِ خویش و سپس حتّا از سرمایهٔ خود تأمین نمایند. بدین‌سان بسیاری ازکِشت‌داران ورشکسته شدند، درحالی که عدّه‌ای دیگر ازآنها برای جلوگیری از ورشکست مسلّم، کار وکاسبیِ خود را تعطیل نمودند... بی‌تردید مشاهدهٔ فنای سرمایه‌های انباشته بهتر از دیدنِ نیستیِ نسل‌هائی از آدمیان است، (چقدر بزرگوارانه است فرمایشِ‌آقای *مولیناری*!)، ولی‌آیا بهتر نبود که هیچکدام از این دو تباه نمی‌شدند؟" (Molinari: *"Etudes Economiques"*, p. 51, 52.) ای آقای *مولیناری*! آخر اگر در اروپا کارفرما می‌تواند سهمِ مشروعِ کارگر را و در هند شرقی، کارگر می‌تواند سهمِ مشروعِ کارفرما را کِش رَوَد، آنگاه تکلیفِ اوامرِ دَهگانهٔ خداوند، تکلیفِ موسی و پیغمبران، تکلیفِ قانونِ عرضه و تقاضا چه خواهد بود! خواهشمند است بفرمائید این "سهمِ مشروعی" که بنا به اعترافِ شما در اروپا همه‌روزه سرمایه‌دار نمی‌پردازد چیست؟ آقای *مولیناری* تمایلِ وافر دارد که در مستعمرات، جائی که کارگران این‌قدر "ساده" هستند و سرمایه‌داران را "استثمار می‌کنند"، قانونِ عرضه و تقاضا را که در جای دیگر خودکارانه عمل می‌کند، به‌زورِ پلیس به‌راهِ صحیح اندازد.

۱ـ Wakefield: *"England and America"*, t. II, p. 52.

ویک‌فیلد داستانِ فوق‌العاده دردآوَری را نقل می‌کند. وی با سرمایه‌دارانی از کانادا و ایالت نیویورک، یعنی در جاهائی که اغلب امواج مهاجرین لایه یا رسوبی از کارگران "زائد" باقی می‌گذارد، گفتگو می‌کرده‌است. یکی‌از بازیگرانِ این تعزیه چنین نوحه‌سرائی می‌کند: "سرمایهٔ ما کاملاً آماده بود دست به‌کارهائی بزند که انجامِ آنها زمانِ درازی طول می‌کشید، ولی‌آیا ممکن بود چنین اموری را با کارگرانی شروع کنیم که خود می‌دانستیم به‌زودی از ما روی برمی‌گردانند و می‌روند؟ اگرما اطمینان می‌داشتیم که می‌توان این قبیل مهاجرین را در اینجا نشاند و مستقرّ ساخت، ما آنان را فوراً به‌قیمتی عالی استخدام می‌کردیم. وحتّا با وجودِ اطمینانی که به از دست‌دادن آنها داریم، اگر مطمئن بودیم که عرضهٔ تازه‌ای طبق احتیاجاتِ ما جانشین آنها می‌شود باز از استخدامِ آنان دریغ نداشتیم."[۱]

پس ازآنکه *ویک‌فیلد*، کشاورزیِ سرمایه‌داریِ انگلیسی و کارِ "به‌هم‌بسته"ی آن را شکوهمندانه در برابرِ اقتصادِ دهقانیِ پراکندهٔ آمریکائی قرار داد، آن‌طرفِ مدال را نیز ازنظر دور داشت. وی توده‌های مردمِ آمریکارا به‌مثابه افرادی مرفّه، مستقل، خوش‌برخورد و بالنسبه تربیت‌شده توصیف می‌کند، درحالی‌که "کارگرِ کشاورزِ انگلیسی پابرهنه‌ای مفلوک (a miserable wretch) و مستمند است... درکدام کشور به‌استثنای آمریکای‌شمالی و برخی‌ازمستعمراتِ جدید، مُزدِ کارِ آزادی که درروستا مورد استفاده قرارگرفته این‌همه بالاتر از وسایل معیشتِ کارگراست؟... بی‌شک درانگلستان اسب‌های کار، چون ثروتِ پُربهائی هستند، به‌مراتب بهتر ازکشاورزِ روستائیِ انگلیسی تغذیه می‌کنند."[۲] ولی چه باک (never mimd)، باز یک بار دیگر ثروت ملّی با تیره‌بختیِ مردم قرین می‌شود.

۱ـ همانجا، صفحات ۱۹۱ـ۱۹۲

۲ـ E. G. Wakefield: *"England and America"*, T. I, p. 47, 246.

اکنون ببینیم این سرطانِ ضد سرمایه‌داریِ مستعمرات چگونه درمان می‌شود؟ البته اگر بخواهند تمامِ عرصه‌واعیانِ زمین را به‌یک‌ضرب از صورتِ مالکیّتِ عمومی به مالکیّتِ خصوصی درآورند ریشهٔ درد برکنده می‌شود ولی درعین‌حال تیشه به‌ریشهٔ مستعمرات زده شده است. شِگِردِ واقعی درآن‌است که به‌یک تیر دو نشان زده شود. پس باید برای اراضیِ بِکر ازطرف دولت مصنوعاً قیمتی که مستقل از قانونِ عرضه و تقاضا است مقرّر گردد به‌نَحوی که مهاجر مجبور شود مدّتی دراز به‌صورتِ کارگرِ مُزدورکارکند تا بتواند پولِ کافی برای خریداریِ زمین به‌دست آوَرَد[۱] و خود را به دهقانی مستقل مبدّل سازد.

پس آن پولی را که از فروشِ قطعاتِ زمین به‌دست می‌آید و به‌قیمتی که برای کارگرِ مُزدور، تقریباً دست‌نیافتنی‌است فروخته می‌شود، یا به‌دیگر سخن آن پول ـ سرمایه‌ای که درنتیجهٔ نقضِ قانونِ مقدّسِ عرضه‌وتقاضا از دستمُزد بیرون‌کشیده می‌شود، دولت به‌تدریج نموِّ آن، صرفِ واردکردنِ بی‌چیزانِ هیچ‌ندار از اروپا به‌مستعمرات می‌کند تا بدین‌سان آقایانِ سرمایه‌دار را پروپیمان نگاه‌دارد. با این شرایط همه‌چیز به بهترین وجه در نیکوترین روزگار ممکن خواهد بود.

(tout sera pour le mieux dans le meilleur des mondes possibles)

۱ـ ″علاوه بر این شما می‌فرمائید که گویا از برکتِ تصاحبِ زمین و سرمایه‌ها، انسانی که جز بازوی خود چیزی ندارد، کار پیدا می‌کند و برای خود درآمدی به‌وجود می‌آوَرَد... بالعکس، درست همین تملّکِ خصوصیِ زمین است که موجب می‌شود انسان‌هائی پیدا شوند که جز بازوانِ خود صاحبِ چیزِ دیگری نباشند... هرگاه شما شخصی را درفضای خالی از هوا بیاَندازید درواقع هوای اورا دزدیده‌اید. به‌همین نَحو است وقتی شما زمین را تصاحب می‌کنید... این به‌آن معنی است که شما وی را در خلأِ کاملی از هرگونه ثروت قرار داده‌اید تا اِمکان نداشته باشد از راهِ دیگری جز ارادهٔ شما زندگی کند.″ (Colins[۱-۱]: *"L'Economie Politique etc."*, t. III, p. 267-268-271 et suiv.

(۱-۱) Hippolyt J. G. Colins (۱۷۸۳-۱۸۵۹) ـ اقتصاددانِ بلژیکی، مبتکرِ برخی اصلاحاتِ اجتماعی و مؤسّس یک نوع سوسیالیسمِ پنداری تحت عنوان ″سوسیالیسم عقلانی یا منطقی″.

این‌است رازِ عمدهٔ "استعمارِ سیستماتیک". *ویک‌فیلد* پیروزمندانه بانگ می‌زند: "طبقِ این نقشه عرضهٔ کار بایستی ثابت و منظّم باشد زیرا اوّلاً چون هیچ کارگری قادر نیست پیش از آنکه برای پول کار کرده باشد زمین به‌دست آوَرَد، همهٔ مهاجرین کارگرانی می‌شوند که به‌صورتِ به‌هم‌بسته برای مُزدگرفتن کار می‌نمایند وازاین‌رو برای کارفرمای خود سرمایه‌ای تولید می‌کنند که به‌وسیلهٔ آن می‌تواند کارِ بیشتری مورد استفاده قرار دهد، ثانیاً هرکس که از کارِ مُزدور دست می‌کشد و زمین‌دار می‌شود از راهِ خریداریِ زمین مایه‌ای برای اعزامِ کارگرِ تازه به مستعمرات تأمین می‌نماید." [۱] البته قیمتِ زمینی که ازطرف دولت تعیین می‌شود باید "مُکفی" باشد (sufficient price) یعنی تا آن حد بالا باشد که "تاکارگران دیگر به محل نرسیده و جا را در بازارکار پُر نکرده‌اند، مانع ازآن گردد که کارگران به‌صورتِ دهقانانِ مستقل درآیند." [۲] این "قیمتِ مُکفیِ زمین" جز توصیفِ استعماریِ باج یا فدیه‌ای نیست که کارگر به سرمایه‌دار می‌پردازد تا به‌وی اجازه دهند تا خود را از بازارکار بیرون کشیده به روستا برود. کارگر بَدواً باید برای آقایانِ سرمایه‌دار "سرمایه" ایجاد کند تا بتوانند کارِ بیشتری مورد بهره‌کشی قرار دهند و سپس موجبِ آن شود که برای وی "علی‌البدلی" در بازارکار فراهم آید یعنی کسی که حکومت برای اربابِ سابقش آقای سرمایه‌دار به‌خرجِ وی از آن‌وَرِ دریاها گسیل می‌دارد.

بسیارجالبِ توجّه‌است که‌دولت‌انگلستان این‌اُسلوبِ "انباشت‌بَدوی" بابِ‌مستعمرات را ،که‌آقای *ویک‌فیلد* توصیف نموده، سال‌ها مورد استفاده قرار داده‌است. ورشکستِ این تدبیر به‌اندازهٔ قانونِ بانک‌داریِ پیل مفتضحانه بود. تنها نتیجه آن‌شد که سیلِ مهاجرت از مستعمرات انگلستان روگردان شده به‌سوی ایالات متحدهٔ آمریکا رَوان گردید. در این اثنا پیشرفتِ تولیدِ سرمایه‌داری در اروپا که همراه با فشارِ روزاَفزونِ دولت بود،

۱- Wakefield: *"England and America"*, T. II, p. 192.

۲ـ همانجا، صفحهٔ ۴۵

نسخهٔ *ویک‌فیلد* را بی‌فایده ساخت. از طرفی جریانِ انسانیِ شگرفی که پیوسته هر سال به‌سوی آمریکا رانده می‌شد، در قسمتِ خاوریِ ایالات متحده رسوب‌هائی باقی می‌گذاشت، زیرا امواجِ مهاجرتِ اروپائی انسان‌ها را با سرعتی بیشتر از اِمکانِ جذبِ بخشِ باختری به بازارکار فرومی‌ریخت. ازسوی دیگر جنگ داخلیِ آمریکا دیونِ عمومیِ عظیمی در دنبال خود ایجاد نمود که ازدیادِ مالیات‌ها، تشکیلِ اوباشانه‌ترین آریستوکراسیِ مالی، اهدای بخشِ عظیمی از اراضیِ عمومی به شرکت‌های محتکِر به‌منظورِ بهره‌برداری از راه‌آهن‌ها ومعادن وغیره ـ وخلاصه سریع‌ترین تمرکزِ سرمایه‌ها را در پِی داشت. بنابراین جمهوریِ بزرگ دیگر عرض موعودی برای کارگرانِ مهاجر نبود. درآنجا تولیدِ سرمایه‌داری باگام‌های غول‌آسا به‌پیش می‌رَوَد، درعین اینکه تنزّلِ دستمُزد و وابستگیِ کارگرِ مُزدور هنوز مدّتی وقت لازم دارد تا به سطحِ معمولیِ اروپا برسد. واگذاریِ شرم‌آوَرِ زمین‌های بایرِ مستعمراتی به‌آریستوکرات‌ها و سرمایه‌داران از جانبِ حکومتِ انگلستان، به‌ویژه در استرالیا[۱] ـ امری که *ویک‌فیلد* خود آن را به‌شدّت اِفشا نموده‌بود ـ همراه‌با اَمواجِ انسانی که به‌عشقِ معادنِ طلا بدان‌سو روی می‌آوردند و نیز رقابتی که ورودِ کالاهای‌خودِ انگلستان باصنایعِ کوچکِ پیشه‌وَری می‌کرد، همهٔ این عوامل موجب‌پیدایشِ یک "اضافه‌جمعیتِ کارگریِ نسبی" گردید به‌نَحوی که هرکشتیِ بخار مُخبِرِ شومی درمورد سرریزِ بازارکارِ استرالیا "gult of Australian labour-market" بود و در برخی از نقاطِ آنجا فحشاء به‌اندازهٔ *هی‌مارکت*[۲] لندن توسعه داشت.

۱ـ به‌مجرّدآنکه استرالیا ازحیث قانونگزاری خودمختار شد طبیعتاً قوانینی به‌سودِ مستعمره‌نشینان وضع نمود ولی اِسراف‌وتبذیری که انگلیسیان درمورد زمین به‌خرج داده بودند سدِّ راه‌گردید.

"نخستین و عمده‌ترین هدفی که قانونِ ارضیِ ۱۸۶۲ تعقیب می‌کند عبارت از این‌است که حدّاکثرِ تسهیلات را برای استقرارِ جماعات به‌وجودآورد."

"The Land Law of Victoria, by the Hon. G. Duffy, Minister of Public Lands", London, 1862, p. 3.

(۲) Haymarket

ولی در این مقام منظورِ ما پرداختن به وضعِ خودِ مستعمرات نیست. تنها آنچه موردعلاقهٔ ما است عبارت از رازی‌است که علم اقتصادِ جهانِ کهن در دنیای نو کشف کرده است و با صدای رسا بدین قرار اعلام می‌دارد:

شیوهٔ تولید و انباشتِ سرمایه‌داری، و لذا مالکیّت خصوصیِ سرمایه‌داری نیز، مستلزمِ نابودساختنِ آن مالکیّت خصوصی است که بر پایهٔ کارِ شخصی قرارگرفته یا به‌دیگر سخن مستلزمِ سلب مالکیّتِ کارگر است.

پایانِ جلد اوّلِ سرمایه

تعلیقات

(کاپیتال)

از فریدریش انگلس[۱]

از هنگامی‌که در روی زمین سرمایه‌دار و کارگر پیدا شده، نوشته‌ای که برای کارگران اهمیت کتاب حاضر را دارا باشد انتشار نیافته است. رابطهٔ میان سرمایه و کار، یعنی محوری که تمام سیستم اجتماعی کنونی حول آن می‌چرخد، در این اثر برای نخستین بار به‌نحوی علمی، آن‌هم با چنان عمق و تیزبینی‌که تنها برازندهٔ یک نفر آلمانی است، گسترش یافته است. ارزش نوشته‌های کسانی چون اون، سن‌سیمون، فوریه، هرچه هست و هرچه باز تواند بود مانع از آن نیست‌که قرعهٔ فال به‌نام یک نفر آلمانی زده شد تا به چنان مقام شامخی برآید که از آنجا تمام عرصهٔ مناسبات اجتماعی‌کنونی، در خطوط عمدهٔ آن، به‌طور روشن ترسیم گردد، همچون بینند‌ه‌ای‌که بر فراز بلندترین قله‌ها قرارگرفته و مناظرکوهستان‌های پائین‌تر از برابر چشمانش می‌گذرد.

تابه‌امروز، اقتصاد سیاسی به ما می‌آموزد که کار سرچشمهٔ ثروت ومعیار همهٔ ارزش‌هاست، به‌نحوی‌که دو چیز که زمان واحدی برای تولید آنها مصرف شده دارای ارزش واحدند و نظر به اینکه به‌طور متوسط، تنها ارزش‌های برابر با یکدیگر مبادله‌پذیرند، هر یک از آنها نیز باید بتواند با دیگری مبادله شود. ولی درعین‌حال همین علم اقتصاد می‌آموزد که یک نوع کار انباشته‌ای وجود دارد که وی آن را به‌نام سرمایه می‌خواند و این سرمایه، با امکاناتی‌که در بر دارد، بارآوریِ کار زنده را صد برابر و هزار برابر می‌کند و از این بابت اجرتی می‌طلبد که آن را سود یا نفع می‌نامند.

---

(۱) مقالاتی‌که در نشریهٔ Demokratisches Wochenblatt (لایپزیک) شمارهٔ ۲۱ و ۲۸ مارس ۱۸۶۸ انتشار یافته است.

آنچنان‌که بر همهٔ ما معلوم است، درواقع وضع از این قرار است: سودهای کار مرده‌ای که انباشته شده رو به تزاید است و سرمایهٔ سرمایه‌داران پیوسته کلان‌تر می‌گردد، در-حالی‌که مزد کار زنده روز به روز کوچک‌تر و تودهٔ زحمتکشانی که تنها از دستمزد خود زندگی می‌کنند هر روز پرعده‌تر و فقیرتر می‌شوند. چگونه می‌توان این تضاد را حل نمود؟ درصورتی‌که به کارگر تمام ارزش کاری را که به محصول افزوده است مسترد دارند چگونه ممکن است برای سرمایه‌دار سودی بماند؟ و چون فقط ارزش‌های برابر با یکدیگر مبادله می‌شوند ناچار در چنان صورتی می‌بایست چنین وضعی پیش آید. از سوی دیگر چگونه ارزش‌های برابر می‌توانند مبادله شوند، چگونه کارگر می‌تواند ارزش کامل محصول خود را به‌دست آورد، درحالی‌که بسیاری از اقتصاددانان معترفند که همین محصول بین کارگر و سرمایه‌دار تقسیم می‌شود؟ تا به امروز اقتصاد در مقابل این تضاد حیران است و در این مورد جز فرمول‌های سرگشته و توخالی با لکنت نمی‌گوید و نمی‌نویسد. حتی منتقدین سوسیالیست اقتصاد نیز تاکنون به‌غیر از آنکه تضاد را افشا نمایند نتوانسته‌اند کار دیگری انجام دهند. تا هنگامی‌که سرانجام مارکس در روزگار ما روند تشکیل این سود را تا مبادی و منشأ آن ترسیم ننمود و بدینسان همه چیز را روشن نساخت، هیچکس این معضل را نگشوده بود.

در بررسی تکامل سرمایه، مارکس از این واقعیت ساده و عیان آغاز می‌کند که سرمایه-داران پول خود را از راه مبادله بارور می‌کنند: آنان در برابر پول خود کالا می‌خرند و سپس آن را به پولی بیش‌ازآنچه در ازاء کالای مزبور داده‌اند می‌فروشند. مثلاً سرمایه‌داری به‌میزان هزار تالر[۱] پنبه می‌خرد و آن را به هزارویکصد تالر بازفروش می‌کند ولذا یکصد تالر "درمی‌آورد". این یکصد تالر اضافی را مارکس اضافه‌ارزش می‌خواند. این اضافه‌ارزش از کجا می‌آید؟ بنا بر آنچه اقتصادیون می‌اندیشند تنها ارزش‌های برابر مبادله می‌شوند و البته در عرصهٔ تئوری محض این نظر درستی است. بنابراین خرید پنبه و بازفروش آن نمی‌تواند اضافه‌ارزشی به‌وجود آورد همچنانکه مبادلهٔ یک تالر نقره در مقابل سیصد گروشن[۲] نقره یا بالعکس، مبادلهٔ پول خرد در برابر تالر نقره، نه کسی را متمول‌تر و نه فقیرتر می‌کند. و نیز اضافه‌ارزش نمی‌تواند ناشی از آن باشد که فروشندگان کالاها را بالاتر از ارزش آنها می‌فروشند و یا خریداران کالاها را به پائین‌تر از ارزششان می‌ستانند، زیرا هرکسی به‌نوبه خریدار است و

---

(۱) Thaler ـ پول نقرهٔ قدیمی پروس.

(۱) Groschen ـ اجزاء تالر پروسی به نسبت $\frac{۱}{۳۰۰}$ آن و همچنین $\frac{۱}{۱۰۰}$ شیلینگ جدید اتریش. (با کلمهٔ گرشه پول خرد زمان هخامنشی و قروش در پول‌های عربی و ترکی مقایسه شود)

فروشنده ولذا این خود از نو تعادل برقرار می‌کند. و همچنین اضافه‌ارزش نمی‌تواند ازآنجا ناشی شود که گویا خریداران بیش از اندازه و فروشندگان کمتر از اندازه کالاها را ارزیابی کرده‌اند، زیرا این امر، ارزش جدید یا اضافه‌ارزشی به‌وجود نمی‌آورد و تنها سرمایهٔ موجود را به‌نحو دیگری بین سرمایه‌داران توزیع می‌کند. با وجود همهٔ این‌ها و با اینکه سرمایه‌دار کالاها را مطابق ارزششان می‌خرد و بنا به ارزش آنها می‌فروشد، از این عمل بیش از ارزش سرمایه‌ای که گذاشته است برداشت می‌کند. چگونه چنین چیزی ممکن است؟

در شرایط اجتماعی کنونی، سرمایه‌دار در بازار امتعه **کالائی به‌دست می‌آورد که خاصیت شگفت‌انگیزش عبارت از آنست که مصرفش سرچشمهٔ ارزش تازه و آفرینندهٔ ارزشی نو است، و این کالا، نیروی کار است.**

ارزش نیروی کار چیست؟ ارزش هر کالا بنابر کاری که برای تولیدش لازم است اندازه-گیری می‌شود. نیروی کار به‌صورت کارگر زنده وجود دارد که برای زیستن و اعاشهٔ خانواده‌اش ـ یعنی آنهاکه ادامهٔ نیروی کار را حتی پس از مرگ کارگر تأمین می‌کنند ـ محتاج مقداری وسائل زندگی است. پس زمانی که برای تولید این وسائل زندگی لازم است بیانگر ارزش نیروی کار است. سرمایه‌دار یک هفته به‌کارگر مزد می‌دهد و در ازاء آن استفاده از کار هفتگی کارگر را خریداری می‌کند. تا اینجا آقایان اقتصادیون تقریباً با ما در مورد ارزش نیروی کار موافقت خواهند نمود.

اینک سرمایه‌دار کارگرش را به‌کار وامی‌دارد. در زمان مشخصی کارگر به‌میزان دستمزد هفتگیش کار تحویل می‌دهد. فرض کنیم که مزد هفتگی یک کارگر برابر سه روز کار باشد. بنابراین کارگری که روز دوشنبه کار را آغاز می‌کند، چهارشنبه شب **ارزش کامل مزد پرداخت‌شده** را به سرمایه‌دار مسترد کرده است. ولی آیا وی در این هنگام به کارش پایان می‌دهد؟ به‌هیچ‌وجه. سرمایه‌دار کار هفتگی او را خریداری کرده است و لذا کارگر باید سه روز آخر هفته را نیز کار کند. این اضافه‌کاری که به‌وسیلهٔ کارگر در وراء مدت لازم برای استرداد دستمزدش انجام می‌شود **سرچشمهٔ اضافه‌ارزش**، منبع سود و افزایش پیوسته‌رویان حجم سرمایه است.

گفته نشود این فرض و دعوی من‌درآورده‌ای است که در پایان سه روز کارگر دستمزد دریافتی خود را جبران می‌کند و سه روز دیگر را برای سرمایه‌دار کار می‌کند. واقعاً در اینجا به‌هیچ‌وجه دانستن این مسئله مهم نیست که کارگر برای استرداد دستمزدش دقیقاً نیازمند به سه، به دو، یا به چهار روز کار است، امری که بنا بر اوضاع‌واحوال و شرایط تغییر می‌کند. ولی آنچه اصولاً اهمیت دارد این نکته است که سرمایه‌دار علاوه بر کار پرداخته، کاری نیز

می‌ستاند که **در ازاء آن چیزی نمی‌پردازد**، و این خود فرضیه‌ای من‌درآوردی نیست زیرا آنگاه که سرمایه‌دار نتواند در طول زمان بیش از آنچه به‌کارگر مزد می‌دهد درآورد، آن روز کارگاه خود را خواهد بست، چه درآن‌صورت هرگونه سودی برایش منتفی است.

اینست راه حل همهٔ تضادها. ایجاد اضافه‌ارزش (که سود سرمایه‌دار بخش مهمی از آن را تشکیل می‌دهد) اکنون با این توضیح کاملاً روشن و صاف شده است. ارزش نیروی کار پرداخت شده، ولی این ارزش بسیار کمتر از آن ارزشی است که سرمایه‌دار تصمیم دارد از نیروی‌کار بیرون کشد، و تفاوت بین این دو، یعنی‌کار پرداخت‌نشده، درست آن چیزی است که سهم سرمایه‌دار، یا دقیق‌تر بگوئیم، سهم طبقهٔ سرمایه‌دار را تشکیل می‌دهد. زیرا حتی در مثالی که فوقاً آورده‌ایم، آن سودی که تاجر پنبه از پنبهٔ خویش به‌دست می‌آورد، درصورتی‌که قیمت پنبه ترقی نکرده باشد، جز اینکه از کار نپرداخته ناشی شده باشد چاره‌ای ندارد. بازرگان بایستی کالای خود را به یک صنعتگر منسوجات پنبه‌ای فروخته باشد، که وی صرف نظر از این ۱۰۰ تالر می‌تواند از محصول ساخته‌شدهٔ خویش نیز سودی برای شخص خود بیرون آورد و بالنتیجه کار نپرداخته‌ای که به جیب زده است با آن تاجر تقسیم می‌کند. از سوی دیگر همین کار نپرداخته است که وسائل زیست کلیهٔ اعضاء بیکارهٔ جامعه را فراهم می‌سازد. از همین بن‌مایه است که مالیات‌های دولتی و ولایتی، تاآنجاکه از طبقهٔ سرمایه‌دار اخذ می‌شود، و همچنین عواید ارضی مالکین زمین[۱] وغیره، پرداخت می‌گردد. تمام نظام اجتماعی‌کنونی بر پایهٔ کار پرداخت‌نشده قرار دارد.

از سوی دیگر، خطاست اگر گمان رود که کار پرداخت‌نشده فقط از شرایط کنونی ناشی می‌شود، که در آن تولید از طرفی به‌وسیلهٔ سرمایه‌داران و از طرف دیگر به‌وسیلهٔ کارگران مزدور دائر می‌گردد. به‌عکس طبقهٔ مورد ستم در همهٔ ادوار مجبور بوده است که کار نپرداخته تحویل دهد. طی تمام دوران درازی‌که بردگی شکل مسلط سازمان کار بوده است، بردگان ملزم بوده‌اند که کاری به‌مراتب پرارزش‌تر از آنچه به آنها به‌شکل معاش بازمی‌گردانده‌اند تحویل دهند. و نیز در رژیم سرواژ و تا الغاء بیگاری دهقانی وضع چنین بوده است. در این مورد حتی تفاوت بین زمانی‌که کارگر برای به‌دست‌آوردن وسایل معیشت خویش انجام

(۱) توجه خوانندهٔ ایرانی را، که هنوز به اشکال استحصال ارضی سرمایه‌داری آشنائی ندارد و لذا ممکن است عواید مالکین زمین را با بهرهٔ مالکانهٔ فئودالی‌که درکشور ما معمول بوده است اشتباه کند، به این نکته جلب می‌کنم که فرض از عواید ارضی مذکور در بالا درآمدی است که مالک زمین و معادن از اجاره‌دار یا فارم‌دار سرمایه‌دار فقط بابت حق مالکیت خود دریافت می‌کند و مارکس آن را در جلد سوّم کتاب *سرمایه* در بخش مربوط به عواید زمین Grundrente یا Rente foncière مطرح ساخته است و با بهرهٔ مالکانهٔ فئودالی‌که مستقیماً به‌وسیلهٔ مالکین از دهقانان اخذ می‌شود متفاوت است.

می‌دهد و اضافه‌کاری که برای سرور فئودال اجرا می‌کند، محسوس است، زیرا درواقع کار دوّم کاملاً خارج از کار اول انجام می‌گیرد. اکنون شکل تغییریافته ولی اصل باقی همچنان به‌جای مانده است، زیرا تا هنگامی‌که "بخشی از جامعه انحصار وسائل تولید را در دست دارد، کارگر اعم از اینکه آزاد باشد یا نباشد، مجبور است به زمان کاری که برای تأمین زندگی خویش لازم دارد مقداری کار اضافی ضمیمه کند تا موجبات زندگی مالک وسائل تولید را ایجاد نماید." (مارکس: *سرمایه*، جلد اول، صفحهٔ ۳۹۸ همین بازنویسی)

II

در مقالهٔ پیشین دیدیم‌که هر کارگر مورد اشتغال سرمایه‌دار، کار دوگانه‌ای انجام می‌دهد: ضمن قسمتی از زمانی‌که کار می‌کند، وی دستمزدی را که سرمایه‌دار به او پرداخته است مسترد می‌دارد، و این همان بخش از کار است که مارکس **کار لازم** می‌خواند. ولی پس از آن وی باید به کارکردن ادامه دهد و طی این مدت برای سرمایه‌دار **اضافه‌ارزش** تولید می‌کند، که سود بخش مهمی از آن را تشکیل می‌دهد. این قسمت کار **اضافه‌کار** نامیده می‌شود.

فرض‌کنیم که کارگر سه روز هفته را برای استرداد دستمزد خویش کار می‌کند و سه روز برای تولید اضافه‌ارزش سرمایه‌دار. به‌عبارت دیگر این بدان معنی می‌شود، که از قرار دوازده ساعت کار روزانه، وی هر روز شش ساعت برای دستمزد خود و شش ساعت برای تولید اضافه‌ارزش کار می‌کند. محال است بتوان از هفته بیش از ۶ روز، و اگر یکشنبه هم کار کنند، بیش از ۷ روز کار کشید. ولی از هر روز جداگانه ممکن است شش، هشت، ده، دوازده، پانزده و حتی باز هم ساعت‌های کار بیشتری درآورد. کارگر در ازاء دستمزد روزانه‌اش یک روزانهٔ کار فروخته است. ولی روزانهٔ کار به چه معنی است؟ هشت ساعت یا هجده ساعت؟

نفع سرمایه‌دار در آنست که این روزانهٔ کار درازتر باشد. هر قدر روزانهٔ کار طولانی‌تر باشد بیشتر اضافه‌ارزش تولید می‌کند. کارگر به‌درستی احساس می‌کند که هر ساعت کار زائد بر زمان لازمی‌که برای استرداد دستمزدش انجام می‌دهد به نحو نامشروع از او ربوده شده است و وی باید با گوشت و پوست خود معنای خیلی طولانی‌کارکردن را احساس نماید. سرمایه‌دار برای سود خود، وکارگر برای سلامتش، برای چند ساعت استراحت روزانه مبارزه می‌کند تا نه تنها بتواند کار کند، بخوابد و بخورد، بلکه به نحو دیگری نیز انسان‌بودن خویش را تحقق بخشد. ضمناً باید متذکر شد که این امر به‌هیچ‌وجه منوط به حسن نیت یک سرمایه‌دار مشخص نیست که بگذارد یا نگذارد خود در این نبرد کشیده شود، زیرا رقابت،

حتی خیراندیش‌ترین آنان را مجبور می‌کند که به همکاران خود ملحق شود و همان زمان کاری را که دیگران معمول می‌دارند بپذیرد.

مبارزه برای تعیین روزانهٔ کار با نخستین ورود کارگر آزاد در صحنهٔ تاریخ آغاز شده و هم‌اکنون نیز ادامه دارد. عرف‌وعادت بنا به رشته‌های صنایع، روزانه‌های کار گوناگونی را تحمیل می‌کند، ولی درواقع به‌ندرت این روزانه‌های کار مراعات می‌شود. فقط آنجاکه قانون روزانهٔ کار را معین می‌کند و مراقب مراعات آنست می‌توان واقعاً گفت که روزانهٔ کار طبق قاعده‌ای وجود دارد. و این امر تا امروز منحصراً در مورد بخش‌های صنعتی انگلستان صدق می‌کند. در این کشور روزانهٔ کار ده ساعته (ده ساعت و نیم طی پنج روز و هفت ساعت و نیم روز شنبه) برای تمام زنان و کم‌سالان از ۱۳ تا ۱۸ سال تعیین گردیده است و چون مردان نمی‌توانند بدون اینان کار کنند آنها نیز از روزانهٔ ده ساعتهٔ کار استفاده می‌کنند. این قانون را کارگران کارخانجات انگلستان، در نتیجهٔ سالیان دراز پایداری و لجوجانه‌ترین و سخت‌ترین مبارزه‌ها با کارفرمایان از راه آزادی مطبوعات، حق اتحاد و تجمع و نیز از راه استفادهٔ ماهرانه از اختلافات میان طبقهٔ حاکمه، خود به‌چنگ آورده‌اند.

این قانون به‌منزلهٔ حرز جواد (پالادیوم) [۱] کارگران انگلیسی درآمد و رفته‌رفته به تمام شعب صنعت بزرگ، و سال گذشته **تقریباً به همهٔ مؤسسات**، لااقل به تمام مؤسساتی‌که زنان و کودکان را به‌کار وامی‌دارند، سرایت یافت. دربارهٔ تاریخ تنظیم قانونی روزانهٔ کار در انگلستان، کتاب حاضر [۲] یکی از معضل‌ترین اطلاعات سندی را به دست می‌دهد. ″رایشتاگ آلمان شمالی″ نیز که به‌زودی تشکیل می‌شود، قانون صنعت را در دستور خویش دارد و بنابراین باید مسئلهٔ مقررات کار کارخانه را مورد بحث قرار دهد. امیدواریم هیچ‌یک از نمایندگانی‌که به‌وسیلهٔ کارگران آلمانی به این مجلس تحمیل شده‌اند پیش از آشنائی کامل با کتاب مارکس وارد بحث در مورد این قانون نشود. **دربارهٔ این مسئله کار بسیاری می‌توان انجام داد.** اختلافات میان طبقات حاکمه برای کارگران مساعدتر از آن وضعی است که در انگلستان وجود داشت، **زیرا حق رأی همگانی، طبقات حاکمه را وادار می‌کند که برای جلب موافقت کارگران دست گدائی به سوی آنان دراز نمایند.** در چنین شرایطی چهار یا پنج نمایندهٔ پرولتاریا **خود قدرتی** است، به‌شرط آنکه بدانند چگونه از وضع خود استفاده کنند،

---

(۱) Palladium مجسمهٔ چوبی پالاس Pallas (یکی از اسامی مینرو Minerve دختر زئوس Zeus که به‌هنگام جنگ به‌مثابه بانوی پیروزی تلقی می‌شده است)، که جنگجویان یونانی به‌هنگام جنگ تروا Troie برای حفاظت خود به همراه برده‌اند.

(۲) مقصود کتاب *سرمایه* است.

و پیش از هر چیز درصورتی که به موضوع وارد باشند، درحالی که نمایندگان بورژوا فاقد آنند. برای این منظور کتاب مارکس منابع سندی کامل و تمام آماده‌ای را در دسترس آنان قرار می‌دهد.

یک سلسله تحقیقات بسیار زیبای دیگر را که دارای وجهۀ تئوریک است کنار می‌گذاریم و فقط به فصل آخر کتاب که انباشت سرمایه را مطرح می‌سازد می‌پردازیم. در این فصل بدواً ثابت می‌شود که اسلوب سرمایه‌داری، یعنی آن اسلوبی که از یک سو به‌وسیلۀ سرمایه‌داران و ازسوی دیگر توسط کارگران مزدور به معرض عمل درآمده است، نه تنها همواره از نو سرمایۀ سرمایه‌دار را تولید می‌کند، بلکه درعین‌حال زایندۀ فقر و تیره‌روزی کارگر است. این اسلوب به نحوی تنظیم یافته است تا همواره از یک طرف، سرمایه‌داران یعنی آنها که مالک کلیۀ وسائل معیشت و مواد خام و ابزار کارند از نو به‌وجود آیند و از طرف دیگر تودۀ عظیم کارگری وجود داشته باشد که مجبور است نیروی کار خویش را در برابر مقدار معینی از وسائل معاش به سرمایه‌داران بفروشد ـ وسائل معاشی که در بهترین حالات همین قدر کفایت می‌کند که کارگر را در وضع کارکردن نگاه‌دارد و به وی امکان دهد که نسل جدیدی از پرولترهای آماده به کار بپرورد.

ولی سرمایه تنها تجدید تولید نمی‌شود، بلکه دائماً درحال افزایش است و از این راه بر قدرت خویش نسبت به تودۀ بی‌چیز کارگران می‌افزاید. و همچنان که سرمایه به مقیاس روزافزونی تجدید تولید می‌کند، شیوۀ تولید سرمایه‌داری به مقیاس همواره بزرگتر و به تعداد پیوسته فزایندۀ طبقۀ بی‌چیز کارگر را از نو تولید می‌نماید.

″انباشت، مناسبات سرمایه‌داری را به مقیاس وسیع‌تر تجدید تولید می‌کند، یعنی در یک قطب سرمایه‌داران بیشتر یا سرمایه‌داران کلفت‌تر و در قطب دیگر مزدوران بیشتر به‌وجود می‌آورد... بنابراین انباشت سرمایه عبارت از تکثیر پرولتاریاست.″ (مارکس: *سرمایه*، جلد اول، صفحۀ ۹۷۵ بازنویسیِ حاضر).

ولی نظر به اینکه در نتیجۀ ترقی ماشینیسم و وجود کشاورزی پیشرفته وغیره، برای به‌دست‌آوردن همان مقدار محصول همواره به تعداد کمتری کارگر نیاز است و نظر به اینکه این پیشرفت، یعنی امر ایجاد کارگران زائد، همواره حتی سریع‌تر از نموّ سرمایۀ فزاینده، انجام می‌گیرد، درآن‌صورت چه سرنوشتی گریبانگیر این تعداد روزافزون کارگر می‌شود؟ اینان یک ارتش احتیاط صنعتی را تشکیل می‌دهند که وقتی اوضاع رو به‌کسادی است و بد پیشرفت می‌کند، مزدی **پائین‌تر** از ارزش کارشان دریافت می‌کنند و اشتغال غیرمنظمی دارند و یا حتی به‌عهدۀ نوانخانه‌های عمومی واگذار می‌شوند. ولی طی دورانی که امور رونق

به‌سزائی دارد این ارتش برای طبقهٔ سرمایه‌دار لازم است، چنانکه در انگلستان این امر به‌طور وضوح مشهود است. **اما اوضاع‌واحوال هرچه باشد** ارتش احتیاط مزبور برای درهم‌شکستن نیروی پایداری کارگران شاغل و نگاه‌داشتن دستمزد در سطح نازل مورد استفاده قرار می‌گیرد.

> ″هرقدر ثروت اجتماعی بزرگتر است... اضافه‌جمعیت نسبی یا سپاه ذخیرهٔ صنعت بزرگتر است. ولی هر اندازه که این سپاه ذخیره نسبت به سپاه فعال کار (شاغلین منتظم) بزرگتر باشد همان قدر اضافه‌جمعیت پایدار، یعنی آن قشرهائی از طبقهٔ کارگر که با رنج کارش نسبت معکوس دارد، سترگ‌تر است. و سرانجام هر قدر قشر امدادگیر طبقهٔ کارگر و سپاه ذخیرهٔ صنعتی بزرگتر باشد مستمندسازی رسمی بیشتر است. اینست قانون مطلق و عام انباشت سرمایه‌داری.″

(*سرمایه*، جلد اول، صفحات ۱۰۳۰ـ۱۰۲۹ بازنویسی حاضر)

چنین است برخی از قوانین عمدهٔ سیستم اجتماعی سرمایه‌داری در ازمنهٔ جدید، که به‌نحو اکیداً علمی اثبات شده قتصاددانان رسمی جرأت اینکه حتی مختصر کوششی در ردّ آن بنمایند ندارند. ولی با این‌همه آیا همه چیز گفته شده است؟ به‌هیچ‌وجه. اگر مارکس جنبه‌های بد تولید سرمایه‌داری را برجسته می‌سازد، درعین‌حال با کمال وضوح اثبات می‌کند که این شکل اجتماعی برای بالابردن تدریجی نیروهای مولد جامعه تا سطحی‌که **همهٔ** اعضاء جامعه بتوانند ارزش‌های انسانی خویش را گسترش دهند، ضرورت داشته است. برای انجام این منظور، کلیهٔ اشکال اجتماعی پیشین بسیار فقیر و ضعیف بوده‌اند. تولید سرمایه‌داری نخستین تولیدی است که ثروت و نیروهای تولیدی را که بدان منظور ضرور است به‌وجود می‌آورد، ولی درعین‌حال با ایجاد تودهٔ عظیم کارگران ستمکش است که تولید سرمایه‌داری آن طبقهٔ اجتماعی را تشکیل می‌دهد که بیش از پیش ناگزیر می‌گردد استفاده از ثروت‌ها و نیروهای تولیدی را برای مجموع جامعه ـ و نه مانند اوضاع و احوال کنونی، برای یک طبقهٔ انحصارگر ـ مطاالبه نماید.

مکاتبات دربارهٔ کتابِ سرمایه

میان کارل مارکس و فریدریش انگلس

مارکس به انگلس

۲۲ ژوئن ۱۸۶۷

فردِ عزیز،

امیدوارم که از چهار فُرمِ چاپی خُرسندی. رضایتی‌که تاکنون تو نسبت به من ابراز داشته‌ای برای من پُرقیمت‌تر از هرآن چیزی است (anything) که ممکن است بقیهٔ جهان دربارهٔ آن بگوید (may say of it). به‌هرحال امیدوارم که بورژوازی در تمامِ عُمرش در اندیشهٔ دُمَل‌های من باشد. برای اینکه به‌تو گفته باشم تا چه حدّ این‌ها بی‌شرفند، اینک نمونـهٔ دیگـری ذِکر می‌کنم. چنانکه می‌دانی کمیسیون تحقیق دربارهٔ کارِ کودکان (Children's Employment Commission) پنج سال کارکرد. در تعقیبِ نخستین گزارشش، که درسال۱۸۶۳ انتشار یافت، فوراً ″تصمیماتی″ علیه آن رشته‌های صنعت که مشمول می‌شدند، اتخاذ کردند. دولتِ *توری* درآغازِ این دورهٔ اجلاسیه به‌وسیلهٔ *ولپول*، *بید مجنون* (per Walpole, the Weeping Willow) یک طرح یک طرح قانونی تقدیم داشت که طبق آن تمامِ پیشنهادهای کمیسیون ـ ولو به‌شکلِ رقیق‌شده ـ مورد پذیرش قرارگرفت. افرادی که می‌بایست این تصمیمات دربارهٔ آنها اجرا شود ـ ازجمله کارخانه‌دارانِ فلزکار و نیز وامپیرهای ″کارِ خانگی″ ـ با اینکه به‌کلّی در هَچَل افتاده بودند، خاموش‌ماندند. ولی‌اکنون

عریضه‌ای به پارلمان تقدیم داشته و تقاضای یک تحقیقِ مجدّد نموده‌اند! مدّعی هستند که گویا نخستین وارسی‌ها خالی از جانب‌داری نبوده است! این‌ها حسابِ خود را روی این موضوع قرار داده‌اند که Reformbill (قانون اصلاحِ انتخابات) چنان توجّه عمومی را به‌خود مشغول داشته است که گویا می‌توان این مسئله را قاچاقی و بی‌شرمانه به‌طورِ زیرجُلَکی (privately) گذراند، درحالی‌که هم‌زمان با این نسیم بدی از جانب اتحادیه‌های کارگری وزیدن گرفته است. بدیِ این گزارش‌ها درآن‌است‌که اظهاراتِ همین اشخاص ضمن آن آمده است. بنابراین آنها می‌دانند که تحقیق جدید یک معنی بیشتر نخواهد داشت وآن دقیقاً عبارت از "آن‌چیزی است که ما بورژواها می‌خواهیم" ـ یعنی یک مُهلتِ جدیدِ پنج ساله برای بهره‌کشی!

خوشبختانه وضع من در بین‌الملل طوری‌است‌که به‌من اِمکان می‌دهد محاسباتِ خوشِ این بی‌شرفان را نقش برآب کنم. مسئله دارای اهمیّتِ بزرگی‌است. سخن برسرِ اِلغاءِ شکنجه درمورد یک میلیون‌ونیم موجود انسانی بدونِ به‌حساب‌آوردنِ کارگرانِ ذکورِ بزرگسال است adult male working men .

امّا درموردِ توضیحِ شکل ارزش، من هم اندرزِ تو را به‌کار بسته و هم به‌کار نبسته‌ام، تا در این مورد نیز یک موضعِ دیالکتیک اتّخاذ کرده باشم؛ یعنی‌که اوّلاً من ضمیمه‌ای نوشته‌ام که درآن همین مسئله را تا سرحدِّ اِمکان به‌طور ساده مانندِ یک آموزگارِ کلاسِ ابتدائی بیان نموده‌ام و ثانیاً بنا به توصیهٔ تو هر یک از نکاتِ استدلال را که قدمی جلوتر است، به بندها وغیره تقسیم نموده برای هر یک عنوان‌های خاصّی قرار داده‌ام. سپس من در مقدّمه به‌خوانندهٔ "نادیالکتیک" گفته‌ام که بهتراست وی صفحاتِ x تا y را کنار بگذارد و به‌جای‌آنها ضمیمه را بخوانَد.(۱) مقصود تنها *فی‌لی‌ستین‌ها*(۲) نیست، بلکه غَرَض جوانانی است‌که تشنهٔ دانستن وآموختن‌اند وغیرآنان. به‌هرحال این مسئله برای تمامِ کتاب بیش از

---

(۱) مقصود ضمیمهٔ چاپ اوّل آلمانی جلد اوّل کاپیتال است تحت عنوان: "شکلِ ارزش".

(۲) Philistins ـ در اصطلاحِ خاصِّ دانشجویانِ آلمانی (*فی‌لی‌ستین*) به بورژوازیِ محدود و عامّی اِطلاق می‌شود.

اندازه مهمّ است. این آقایانِ اقتصادیّون تاکنون به‌ساده‌ترین چیز توجّه نکرده‌اند یعنی به‌این امر که معادلهٔ ۲۰ متر پارچه = یک‌دست لباس جز پایهٔ گسترش‌نیافتهٔ ۲۰ متر پارچه = ۲ لیرهٔ استرلینگ چیز دیگری نیست ولذا این ساده‌ترین شکلِ کالا، که درآن ارزشِ‌کالا هنوز به‌مثابه نسبت با همهٔ کالاهای دیگر بیان نشده، ولی فقط مانندِ چیزی متفاوت از شکلِ طبیعیِ‌خود نموده شده‌است، مُحتَویِ تمامِ رازِ شکلِ‌پول‌است و ازآن‌رو به‌صورتِ نطفه‌ای (in nuce) رازِ کلّیهٔ اَشکالِ بورژوائیِ محصولِ کار را دربَر دارد. درنخستین بیانِ این مطلب (Duncker) من دُشواریِ توضیح را به‌این‌طریق برطرف ساخته‌ام‌که تحلیلِ‌واقعیِ بیانِ ارزشی (اکسپرسیونِ ارزشی) را هنگامی داده‌ام که پس‌از توضیحِ گستردهٔ آن، خود مانندِ اکسپرسیونِ پولی جِلوِه می‌کند. (...)

کارل مارکس تو

انگلس به مارکس

منچستر، ۲۶ ژوئن ۱۸۶۷

مورِ[۱] عزیز،

... دربارهٔ منشأ اضافه‌ارزش[ارزش‌اضافی] اینک باز چندکلمه‌ای می‌نویسم: کارخانه‌دار و به‌همراه او اقتصاددانِ عامّی بلافاصله به‌تو ایراد خواهند کرد: اگر سرمایه‌دار درمقابل۱۲ساعت‌کار به‌کارگر فقط قیمت شش ساعت کار را می‌پردازد، دیگر هیچ اضافه‌ارزشی نمی‌تواند از آن ناشی شود، زیرا درآن صورت هر ساعت کارِ کارگرِ کارخانه نمایندهٔ نیم ساعت کار خواهد بود ـ که برای آن مُزد ستانده است ـ و لذا در ارزشِ محصولِ کار فقط به‌میزانِ همین قدر ارزش وارد می‌کند. براین‌اساس آنگاه به‌عنوانِ نمونه فرمولِ معمولیِ حسابداری خواهدآمد: فلان‌قدر موادّخام، فلان مقدار برای فرسایش، فلان مبلغ برای دستمُزد (که واقعاً برای محصولِ واقعی یک ساعت خرج شده است) وغیره.

هراندازه‌که این‌استدلال به‌نَحوِ وحشتناکی عامیانه باشد و بااینکه بدیهی‌است‌که شخصِ مزبور ارزش مبادله و قیمتِ ارزشِ‌کار و مُزد را با هم مخلوط می‌کند، هر قدر فرضِ او مبنی بر اینکه گویا یک ساعت کار، هنگامی‌که فقط برای نیم ساعت پرداخت شده، فقط به‌مقدارِ نیم ساعت در ارزش وارد می‌شود، باطل باشد، با وجود این من درشِگِفتم که تو چرا هنوز تاکنون به‌آن توجّه نکرده‌ای، زیرا محقّق است که فوراً این استدلال را تحویلت خواهند داد و بهتراست که از پیش با آن تصفیه‌حساب می‌کردی. شاید تو در فرمِ چاپیِ بعدی به‌این مورد بازگردی (...).

فریدریش انگلس تو

---

(۱) Mohr درآلمانی به‌معنای سیاه یا سیه‌چرده است. هم همسر مارکس و هم انگلس اورا به‌این نام خطاب می‌کرده‌اند یعنی سیاه‌جون.

مارکس به انگلس

۲۷ ژوئن ۱۸۶۷

فردِ عزیز،

(...) آنچه که تو به‌من راجع به ایرادِ ناگزیرِ *فی‌لی‌ستین* و اقتصاددانِ عامّی می‌گوئی (که بدیهی‌است فراموش می‌کنند اگرآنها کارِ پرداخت‌شده را تحت نام دستمُزد به‌حساب می‌آورند، کارِ پرداخت‌نشده را زیرِنامِ سود وغیره محسوب می‌کنند)، به‌صورتِ اصطلاحات علمی به سؤالِ زیرین تحویل می‌شود:

چگونه ارزشِ‌کالا در قیمتِ تولیدش مستحیل می‌شود، قیمت تولیدی که درآن:

I. تمامِ کار مانندِ کارِ پرداخت‌شده به‌صورت مُزد نموده می‌شود،

II. و به‌عکس، اضافه‌کار [کارِ اضافی] یا اضافه‌ارزش [ارزش‌اضافی] ، تحت نامِ بهره، سود وغیره، شکلِ گران‌کردنِ بهای تمام‌شده را، که (= قیمتِ بخشِ ثابتِ سرمایه + دستمُزد) ، به‌خود می‌گیرد.

جواب به‌این سؤال مستلزم توضیحات بَدوی ذیل است:

I. که مثلاً تغییرشکلِ ارزشِ روزانهٔ نیروی کار به مُزد یا قیمتِ روزانهٔ کار، بَدواً بیان می‌شد ـ این امر در فصل پنجمِ همین جلد انجام شده است.

II. که تبدیلِ اضافه‌ارزش [ارزش‌اضافی] به سود، تبدیلِ سود به سودِ متوسّط وغیره توضیح داده می‌شد. برای انجامِ این امر بَدواً لازم بود که رَوَندِ گردشِ سرمایه بیان می‌گردید، زیرا چرخشِ سرمایه وغیره در این مورد نقشی ایفا می‌کند. پس این مسئله جز اینکه درکتاب سوّم بیان شود امکان‌پذیر نبود. (جلد دوّم مُحتَویِ کتاب‌های دوّم و سوّم است).[(۱)] درآنجا دیده خواهد شد که طرز فکرِ بورژواها و

---

(۱) به دیباچهٔ چاپ اوّل نوشتهٔ کارل مارکس (صفحهٔ ۶۵ همین چاپ) مراجعه کنید.

اقتصاددانانِ عامّی ازکجا نشئت می‌گیرد، یعنی طرز فکرِ مزبور ازآنجا ناشی می‌شود که درمغزِ اینان هرگز به‌غیر از شکلِ پدیده‌ایِ بلاواسطۀ مناسبات، نه به‌هم‌پیوستگیِ درونیِ آنها، منعکِس نمی‌شود. درواقع اگر قرار می‌بود به‌این طریق عمل شود پس دیگر علم چه ضرورتی داشت؟

پس اگر می‌خواستم یک‌باره با همۀ این قبیل انتقادات تصفیه‌حساب کنم، آنگاه تمامِ شیوۀ بیانِ دیالکتیکی را ویران ساخته بودم. بالعکس، شیوۀ مزبور دارای این امتیاز است که پیوسته در برابرِ این قبیل اشخاص دام می‌گستَرَد و تظاهراتِ بی‌موقعِ حماقتِ آنان را برمی‌اَنگیزد.

ازسوی دیگر بلافاصله پس از بندِ سوّم، آخرین قسمتی‌که تو در دست داری: ″نرخِ اضافه‌ارزش″، بندِ مربوط به ″روزانۀ کار″ (مبارزه برای طولِ مدّتِ کار) می‌آید که ضمنِ آن به‌طور برجسته و چشمگیر (ad oculus) نشان داده شده است تا چه حدّ آقای بورژوا عملاً در مورد ماهیّت و سرچشمۀ سودش روشن‌بین است. این مسئله را نیز در مورد سنیور[۱] درآنجا که بورژوا اطمینان می‌دهد تمامِ سود و نفعِ وی از آخرین ساعتِ کارِ پرداخت‌نشده ناشی می‌شود، می‌توان دید.

کارل مارکس تو

---

(۱) Senior . به‌صفحۀ ۳۶۵ همین چاپ تحت عنوانِ ″آخرین ساعتِ سنیور″ مراجعه کنید.

مارکس به انگلس

ساعت ۲ صبح ۱۶ اوت ۱۸۶۷

فردِ عزیز،

همین حالا تصحیحِ آخرین فُرمِ چاپی (۴۹) کتاب را تمام کردم. ضمیمه تحت عنوان "شکل ارزش"، که با حروفِ ریز چاپ شده است، یک فُرم و رُبع می‌شود.

مقدّمه نیز که به‌همین اندازه است دیروز تصحیح و فرستاده شد. بنابراین اکنون جلد تمام شده است. اگر چنین اقدامی اِمکان‌پذیرگردیده است من تنها خود را درآن باره مرهونِ تو می‌شمارم! بدونِ ازخودگذشتگیِ تونسبت به من، محال بود بتوانم کارهای عظیمی را که برای سه جلد کتاب لازم بود انجام دهم. (I embrace you full of thanks) (تو را پُر از سپاسگزاری می‌بوسم.) به‌پیوست دو نمونهٔ چاپی مُحتَویِ صفحاتِ خوبی را برایت می‌فرستم. پانزده لیرهٔ استرلینگ دریافت شد. بسیار متشکّرم. درود بر تو، دوست عزیز و پُر بهای من.

کارل مارکس تو

به برگرداندنِ جزوه‌های اصلاح‌شده فقط آنگاه نیازمندم که انتشارِ کتاب کاملاً انجام شده باشد.

انگلس به مارکس

منچستر، ۲۳ اوت ۱۸۶۷

مورِ عزیز،

تاکنون تقریباً ۳۶ فُرمِ چاپی را مطالعه کرده‌ام و به‌تو تبریک می‌گویم از اینکه چنان اُسلوبی به‌دست آورده‌ای که به‌تو اِمکان می‌دهد بُغرنج‌ترین مسائلِ اقتصادی را، بدونِ فروگذارکردنِ هیچ نکته، فقط با قراردادنِ آنها در محل و مقامِ خود و در موضعِ روابطِ واقعیِ‌آنها، آسان ساخته و تقریباً آنها را قابل لمس سازی. وهمچنین به‌مناسبتِ بیانِ واقعاً عالی و پُرمُحتوا که از رابطهٔ بینِ سرمایه و کار نموده‌ای و برای نخستین بار به‌نَحوِ جامع وکامل در این کتاب مطرح می‌شود، تبریکاتِ خود را به‌تو تقدیم می‌دارم. و نیز این امر موجبِ کمال مسرّتِ من شد که دیدم تو تا چه اندازه با زبانِ تکنولوژیک آشنا شده‌ای، امری که قطعاً مستلزمِ کوشش‌ها و زحمات فراوانی ازجانب تو بوده است و من آن را با برخی نگرانی‌ها (diverse misgivings) در گمان داشتم. من در حاشیه با مداد بعضی اشتباهاتِ قلمی را (Slips of the pen) اصلاح‌کرده‌ام و نیز جسارت ورزیده برخی فرضیّات نموده‌ام.

راستی تو چگونه توانسته‌ای تقسیم‌بندیِ خارجیِ‌کتاب را به‌همین وضعی‌که اکنون دارد بگذاری؟ فصل چهارم تقریباً دارای۲۰۰صفحه‌است و فقط به‌وسیلهٔ چهار قسمت با عناوینِ بسیار ریزی ازهم جدا شده‌اند، به‌نَحوی‌که آنها را به‌زحمت می‌توان یافت. علاوه بر این سلسلهٔ استدلال پیوسته با ذِکرِ مثال‌ها قطع می‌شود و آن نکته‌ای که مورد تمثیل قرارگرفته است هیچگاه پس از ذِکرِ مثال خلاصه نمی‌شود، به‌نَحوی‌که پیوسته انسان با پاهای بسته بلاواسطه از تمثیلِ یک نکتهٔ استدلالی به بیانِ نکتهٔ دیگر می‌اُفتد. این به‌شکلِ وحشتناکی خسته‌کننده است و اگر با دقّتِ دائماً بیداری تعقیب نشود، انسان سردرگُم می‌شود. محقّقاً جا داشت‌که تقسیم‌بندی‌های فرعی بیشتر و برجسته‌سازیِ مهمترین قسمت‌ها انجام گیرد و قطعاً لازم‌است که در تجدید چاپِ انگلیسیِ‌کتاب[1] ملحوظ گردد. علاوه بر این در بیانِ مذکور (وازجمله درقسمتِ "همکاری و مانوفاکتور") برخی نکات وجود دارند که به‌نظرِ من کاملاً روشن نیستند و نمی‌توانم به‌جا آوَرَم که توضیحاتِ کلّیِ بیان‌شده مربوط به چه فاکت‌هائی است. ازسوی دیگر به‌نظر می‌رسد فصل چهارم، در همین شکلِ خارجیش، با

(۱) مارکس در موقعی‌که چاپ دوّم کاپیتال را آماده می‌ساخت این اندرزهای دوستانه و صحیحِ انگلس را مورد توجّه قرارداد و به‌ویژه دربارهٔ فصل چهارم کتاب تجدید نظرِ جدّی به‌عمل آورد.

شتابِ بیشتری نگارش یافته و کمتر از فصولِ دیگر روی آن دقیقاً کار شده است. ولی تمامِ این چیزها اهمیّتی ندارند، عمده آن‌است‌که در هیچ‌جای کتاب این آقایانِ اقتصاددانان نقطهٔ ضعفی نخواهند یافت که بتوانند تورا درهم بکوبند. درواقع من بسیار کنجکاوم بدانم این‌آقایان چه خواهند گفت، زیرا کوچکترین بهانه‌ای برای انتقادِ آنان داده نشده است. کسانی مانندِ *روشر* (Roscher) راهِ تسلّی خواهند یافت، ولی معذلک برای‌کسانی‌که اینجا، درانگلستان، هستند و برای‌کودکانِ سه‌ساله چیز نمی‌نویسند مطلب کمی فرق می‌کند.

به‌محض اینکه باز بتوانی چند فرم چاپیِ دیگر برایم بفرستی موجبِ کمال خرسندیِ من خواهد شد. من بسیار میل دارم قسمتِ انباشت را درمجموع آن بخوانم.(...)

فریدریش انگلس تو

مارکس به انگلس

۲۴ اوت ۱۸۶۷

فردِ عزیز،

پس از آخرین دو برگِ اصلاح‌شده‌ای که برایت فرستاده‌ام صفحات دیگری به‌دست من نرسیده است. نسبت به *مایسنر*(Meissner) سخت برآشفته‌ام. حتماً آنچه را که *ویگاند* (Wigand) برای او فرستاده نزدِ خود نگاه داشته است تا همه‌را یکجا بفرستد و چهار پنس صرفه‌جوئی‌کند! (...) ولی اینجور وقت زیادی تَلَف می‌شود!

بهترین چیزی که درکتابِ من هست (وتمامِ درکِ فاکت‌ها بر اساسِ آن قرار دارد)، این‌است‌که اوّلاً از فصل یکم، **صِفتِ دوگانهٔ کار**، برحسبِ‌اینکه به‌صورتِ ارزش مصرف یا ارزش مبادله بیان شده باشد، برجسته گردیده است. و ثانیاً تحلیلِ **اضافه‌ارزش** [ارزش اضافی]، **مستقل از شکل‌های ویژهٔ آن**، مانندِ بهره، مالیات، درآمدِ زمین وغیره. به‌ویژه در جلد دوّم است‌که این مسئله نموده خواهد شد. در اقتصادِ کلاسیک، تحلیلِ اَشکالِ خاصّ که پیوسته با شکلِ عامّ مُشتَبَه می‌شود، یک نوع سالادی (Olla Patrida) به‌دست می‌دهد.

از تو خواهش می‌کنم که خواست‌های انتقادیِ خود، سؤالات (queries) وغیره را روی صفحاتِ تصحیح‌شده بنویسی. برای من این امرِ بسیار مهمّی است، زیرا من طبعِ دوّمی ازکتاب را دیر یا زود مترصّدم. درمورد فصل چهارم من آنقدر عَرَق ریخته‌ام تا **اصل مطالب یعنی ربط** و اتّصال آنها را پیدا کنم. سپس هنگامی‌که این‌کار تحقّق یافت، درست در موقعی‌که من به‌آخرین کارِ تجدید نظر پرداخته بودم، ـ کتاب‌های آبی یکی پس از دیگری سررسید، و من از اینکه نتایجِ تئوریکم کاملاً با فاکت‌ها انطباق دارد بسی شاد و خُرسند شدم. در پایان بگویم این قسمت هنگامی نوشته شد که من گرفتارِ یک التهابَ شدیدِ قرحه‌ای [زخم] بودم و هرروز دُمَل‌ها و طلبکاران مرا آزار می‌دادند.(...)

کارل مارکس تو

مارکس به انگلس

لندن، ۳۰ آوریل ۱۸۶۸

فردِ عزیزم،

(...) این خود طبیعی است که تو از اُسلوبِ بیانِ نرخِ سود آگاه شوی. بنابراین من سیرِ آن را در **کلّی‌ترین‌خطوط** برایت توضیح می‌دهم. چنانکه می‌دانی درکتاب دوّم **رَوَندِ گردشِ سرمایه** برپایهٔ مقدّماتی‌که درکتاب اوّل آمده‌است بیان می‌شود. یعنی: تعیینِ اَشکالِ جدیدی که از رَوَندِ گردش به‌وجود می‌آیند، از قبیلِ سرمایهٔ استوار و سرمایهٔ گردان، چرخشِ سرمایه[۱] وغیره. سرانجام، درکتاب اوّل ما به‌قبولِ این نکته اِکتفا می‌کنیم که اگر در تولید اضافه‌ارزش [ارزش‌اضافی]، یکصد لیره تبدیل به یکصدودَه لیره می‌شود، این مبلغِ آخری نیز در بازار عواملی را پیدا می‌کند که از نو درآنها مستحیل شود. ولی اکنون ما به مطالعهٔ این مطلب می‌پردازیم که در چه شرایطی سرمایهٔ مزبور این عوامل را پیدا می‌کند یا به‌عبارت دیگر مسئلهٔ درهم‌آمیزیِ اجتماعیِ سرمایه‌های مختلف، درهم‌آمیزیِ سهمِ سرمایه‌ها و سودها (= m)[۲] را با یکدیگر مورد توجّه قرار می‌دهیم.

سپس درکتاب سوّم به استحالهٔ اضافه‌ارزش در اَشکالِ مختلفه و تبدّلِ آن به‌عناصری که از یکدیگر جدا هستند می‌رسیم.

در بادیِ امر، **سود** برای ما چیزی جز **نامِ دیگر** یا مقولهٔ دیگری برای **اضافه‌ارزش** [ارزش‌اضافی] نیست. نظر به‌اینکه در شکلِ دستمُزد، مجموعِ کار مانندِ کارِ پرداخت‌شده جلوه می‌کند، ضرورتاً چنین به‌نظر می‌آید که قسمتِ پرداخت‌نشدهٔ این‌کار، نه از کار بلکه از سرمایه ناشی شده است، آن‌هم نه از بخشِ متغیّرِ آن، بلکه از مجموعِ سرمایه. از

---

(۱) Rotation

(۲) m به‌عنوانِ علامتِ اضافه‌ارزش [ارزش‌اضافی] قرار داده شده است.

آنجاست که **اضافه‌ارزش** شکلِ **سود** به‌خود می‌گیرد، بدون آنکه ازلحاظِ کمّی بینِ آنها فرق گذارده شود. این جز شکلِ پدیده‌ای و پندار آن چیزِ دیگری نیست.

سپس حصّه‌ای از سرمایهٔ مصرف‌شده در تولیدِ کالا (سرمایهٔ پیش‌ریخته برای تولیدِ کالا، سرمایهٔ ثابت و متغیّر، مِنهای قسمتی از سرمایهٔ استوار که مورد استفاده قرارگرفته ولی مصرف نشده است)، مانندِ **قیمتِ تمام‌شده‌**یِ‌کالا جِلوِه می‌کند، زیرا برای سرمایه‌دار، آن قسمت از ارزشِ کالا که **برای وی مستلزمِ مخارج بوده است**، قیمتِ تمام‌شدهٔ او را تشکیل می‌دهد و به‌عکس، کارِ پرداخت‌نشدهٔ وارد درکالا ازنقطهٔ نظرِ سرمایه‌دار درقیمتِ تمام‌شده‌اش وارد نمی‌گردد. اکنون اضافه‌ارزش = با سود، مانندِ **مازاد قیمتِ فروش بر قیمتِ تمام‌شده‌اش** جِلوِه‌گر می‌شود. پس اگر ما ارزشِ‌کالا را W و قیمتِ تمام‌شده‌اش را K بخوانیم، آنگاه $W = K + m$ و لذا $W - m = K$ و بنابراین W بزرگتر از K است. مقولهٔ جدید، یعنی قیمتِ تمام‌شده، در اجزاءِ توضیحاتِ آینده بسیار واجب است.

از این مقدّمه بَدواً چنین نتیجه می‌شود که سرمایه‌دار می‌تواند کالا را به **پائین‌تر از ارزشش** بفروشد و سود کند (به‌شرط آنکه بالاتر از قیمتِ تمام‌شده‌اش بفروشد)، و این **قانون اساسی** برای درکِ عملِ تعدیل‌کننده‌ای است که رقابت اِعمال می‌کند.

پس اگر در بادیِ امر، سود فقط **به‌شکلِ صوری** از اضافه‌ارزش متفاوت است، **نرخِ سود**، به‌عکس بلافاصله به‌طورِ واقعی با **نرخِ اضافه‌ارزش** فرق پیدا می‌کند، زیرا در یک مورد فرمول $\frac{m}{V}$ و در مورد دیگر $\frac{m}{C+V}$ است، و ازآنجا فوراً چنین نتیجه می‌شود که $\frac{m}{V}$ بزرگتر از $\frac{m}{C+V}$ و نرخِ سود کوچکتر از نرخِ اضافه‌ارزش است مگرآنکه C مساوی با صِفر باشد.(۱)

معذلک با توجّه به توضیحاتی‌که درکتاب دوّم داده شده است، چنین نتیجه می‌شود که ما نرخ‌های سود را برپایهٔ هرمحصول و ازآن‌جمله مثلاً براساسِ محصولِ هفتگیِ‌کالای

---

(۱) خواننده توجّه دارد که V به‌علامتِ سرمایهٔ متغیّر و C برای سرمایهٔ ثابت فرض شده است و بنابراین اگر C مساویِ صِفر فرض شود به‌معنای آن است که هیچ سرمایهٔ ثابتی برای تولید کالا مصرف نشده و درآن‌صورت بدیهی‌است‌که نرخِ اضافه‌ارزش [ارزش‌اضافی] و سود عیناً یکی خواهد بود.

معیّنی حساب نمی‌کنیم: $\frac{m}{C+V}$ در اینجا به‌معنای اضافه‌ارزشی‌است‌که در جریانِ یک سال تولید می‌شود در رابطه با سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ یک‌ساله (به‌عکسِ سرمایهٔ درچرخش). بنابراین $\frac{m}{C+V}$ دراینجا به‌معنای **نرخِ سالانهٔ سود** است.

سپس ما بَدواً به‌این بررسی می‌پردازیم که چگونه یک چرخشِ متفاوتِ سرمایه (که قسمتی وابسته به رابطهٔ بین حصّه‌های سرمایهٔ گردان و حصّه‌های سرمایهٔ استوار است و قسمت دیگر با تعداد چرخشِ سرمایهٔ گردان در جریان سال وغیره وغیره بستگی دارد) **نرخِ سود را تغییر می‌دهد درحالی‌که نرخِ اضافه‌ارزش ثابت مانده است.**

ولی پس از آنکه چرخش را مفروض گرفته و $\frac{m}{C+V}$ را به‌مثابه نرخِ سالانهٔ سود پذیرفتیم، آنگاه مطلب را تحقیق می‌کنیم که چگونه این نرخ سود می‌تواند، مستقل از تغییراتی‌که در نرخِ اضافه‌ارزش و حتّا حجم آن حاصل می‌شود، تغییر نماید.

نظر به‌اینکه m ، یعنی حجمِ اضافه‌ارزش مساوی با **نرخِ اضافه‌ارزش ضرب‌در سرمایهٔ متغیّر** است، درآن‌صورت اگر ما نرخِ اضافه‌ارزش را r و نرخِ سود را P بنامیم، آنگاه $P' = \frac{r+V}{C+V}$. در اینجا چهار مقدار P ، r ، V ، C دراختیار ماست که می‌توانیم بدون تفاوت روی هر یک ازآنها کارکنیم. یعنی همواره یکی ازآنها را مجهول و سه مقدارِ دیگر را معلوم فرض نمائیم. این عمل کلّیهٔ موارد ممکنهٔ حرکاتِ نرخ سود را، در تفاوت با حرکتِ نرخ اضافه‌ارزش و to a certain extent (تا نقطهٔ معیّنی) حتّا تفاوت‌های نرخ سود را با حرکتِ حجمِ اضافه‌ارزش، به‌دست می‌دهد. البته این مسئله برای کلّیهٔ پیشینیانِ من **توضیح‌ناپذیر** باقی مانده بود.

قوانینی‌که از این راه به‌دست آمده و ازجمله برای فهمِ تأثیرِ قیمتِ موادِ اوّلیه در نرخ سود بسیار اهمیّت دارد، به‌هرنَحوی هم که بعداً اضافه‌ارزش بینِ تولیدکننده وغیره تقسیم شود، صحّتِ خود را از دست نمی‌دهد. این امر فقط می‌تواند شکلِ پدیده‌ای را تغییر دهد. به‌عکس، درصورتی‌که $\frac{m}{C+V}$ را همچون نسبتِ اضافه‌ارزشِ اجتماعاً تولیدشده، به سرمایهٔ اجتماعی تلقّی نمائیم، آنگاه قوانینِ مزبور **مستقیماً** قابل اِعمال هستند.

II. آنچه که در بند I. به‌مثابه حرکاتِ سرمایه، خواه در رشتهٔ معیّنی از تولید و خواه

مانندِ سرمایهٔ اجتماعی مطرح شده است، ـ حرکاتی‌که به‌وسیلهٔ آن ترکیبِ سرمایه وغیره متحوّل می‌شود ـ، اینک **مانندِ تفاوتِ حجم‌های سرمایه، که در رشته‌های مختلفهٔ تولید به‌کار افتاده است**، مورد توجّه قرار می‌گیرد.

درآن‌صورت دیده می‌شود که با وجود ثابت فرض‌کردنِ نرخِ اضافه‌ارزش، یعنی بهره‌کشی از کار، تولیدِ ارزش و بالنتیجه تولیدِ اضافه‌ارزش و بالتبع **نرخ سود** در رشته‌های مختلفهٔ تولید با یکدیگر **متفاوتند**. ولی ازاین نرخ‌های مختلفهٔ سود، رقابت یک نرخ متوسّط یا عامِّ سود را به‌وجود می‌آوَرَد. اگر این نرخ متوسّطِ سود را به بیان مطلق خود تحویل نمائیم جز این معنای دیگری نخواهد داشت که اضافه‌ارزشِ تولیدشده (طیِّ یک سال) به‌وسیلهٔ طبقهٔ سرمایه‌دار به مجموعِ سرمایهٔ پیش‌ریخته، درمقیاسِ اجتماعی، تقسیم شده باشد. مثلاً اگر سرمایهٔ اجتماعی = ۴۰۰ C + ۱۰۰ V و اضافه‌ارزشی‌که سالیانه تولید می‌کند = ۱۰۰ m باشد، آنگاه ترکیبِ سرمایهٔ اجتماعی = ۸۰ C + ۲۰ V و ترکیبِ محصول (برحسبِ درصد) = ۸۰ C + ۲۰ V + ۲۰ m = ۲۰٪ که نرخ سود است می‌گردد. این همان نرخِ عامِّ سود است.(۱)

آنچه را که رقابت می‌کوشد بینِ حجمِ سرمایه‌های به‌کار رفته در رشته‌های مختلفهٔ تولید با ترکیب‌های متفاوت تحقّق بخشد، عبارت از **کمونیسمِ سرمایه‌داری** است یعنی حجمِ سرمایهٔ متعلّق به هر یک از محیط‌های تولید، به‌نسبتی‌که بخشی از سرمایهٔ کلِّ اجتماعی را تشکیل می‌دهد، جزءِ قابل قسمتی از اضافه‌ارزشِ کلّ را به‌دست می‌آوَرَد.

ولی این سود تحقّق‌پذیر نیست، مگر اینکه در هر یک از محیط‌های تولید (برمبنای فرض مذکور در فوق یعنی درصورتی‌که سرمایهٔ کلّ = ۸۰ C + ۲۰ V ، و نرخِ اجتماعیِ سود = $\frac{۲۰m}{۸۰C+۲۰V}$ باشد)، محصولِ سالانهٔ کالا به قیمتِ تمام‌شده + **۲۰٪ سود، نسبت به ارزشِ سرمایهٔ پیش‌ریخته، فروخته شود** چه مقدار از سرمایهٔ استوار پیش‌ریخته،

---

(۱) [***تذکّر بازنویس:*** در پایان همین صفحهٔ کتابِ اصلی زیرنویسی از مترجم با این مضمون آمده: «یعنی حجمِ اضافه‌ارزش تقسیم بر مجموعِ سرمایهٔ پیش‌ریخته.» ، که عددِ تُکِ آن در متن وجود ندارد. همچنین متنی‌که با I. مشخّص شده باشد، دیده نمی‌شود. بنابراین، این موارد در چاپ آن جاافتاده‌اند.]

در قیمتِ تمام‌شده وارد می‌شود یا نمی‌شود، هیچگونه اهمیتی در این مورد ندارد.[۱] امّا برای آنکه این منظور حاصل شود ضرور است که **تعیین قیمتِ کالاها از ارزش آنها انحراف حاصل نماید**. فقط درآن رشته‌هائی از تولید که ترکیبِ درصدِ سرمایه عبارت از ۸۰C + ۲۰ V است، قیمت (قیمت تمام‌شده) + ۲۰٪ از سرمایهٔ پیش‌ریخته، با ارزشِ کالاها تطبیق می‌کند. آنجائی‌که عنصر C از ۸۰ متجاوز است (مثلاً ۹۰ C + ۱۰ V است) قیمتِ تمام‌شده بالاتر از ارزشِ آنهاست، درصورتی‌که اگر به‌عکس عنصرِ C از ۸۰ کمتر باشد (مثلاً ۷۰ C + ۳۰ V) قیمتِ مزبور پائین‌تر از ارزش قرار می‌گیرد.

قیمتی‌که بدین‌سان تعدیل شده و اضافه‌ارزش اجتماعی را به‌نرخِ برابر بینِ توده‌های سرمایه، به‌نسبتِ مقدار آنها، توزیع می‌کند، عبارت از قیمت تولید[۲] کالاها و مرکزی است که پیرامون آن قیمت‌های بازار درحرکت است.

رشته‌هائی از تولید که درآنجا انحصارطلبی وجود دارد از این رَوَندِ برابرسازی، حتّا درصورتی‌که نرخ سود آنها بالاتر از نرخِ سود اجتماعی باشد، مستثنی هستند. این مسئله درآینده برای تشریحِ بهره‌های مالکانه اهمیّت دارد.

پس در این فصل لازم خواهد آمد که عللِ مختلفِ برابرسازی میانِ سرمایه‌های گوناگونِ به‌کاراُفتاده، یعنی امری که برای اقتصاددانان عامّی مانندِ عللِ تشکیلِ سود جلوهِ می‌کند ایضاح گردد.

در دنبال آن: **شکلِ پدیده‌ایِ تغییریافته‌ای** که ارزش‌ها پس‌از مستحیل‌شدن درقیمتِ تولید به‌خود می‌گیرند، قوانینِ ارزش و اضافه‌ارزش، یعنی قوانینی‌که سابقاً بیان شده و به‌قوّت خود باقی هستند، مورد بحث قرار خواهدگرفت.

---

(۱) زیرا سرمایهٔ استوار، مثلاً ماشین‌ابزاری‌که ۱۰ سال عمرِ طبیعیِ آن‌است، سالیانه به‌نسبت یک‌دهم درتولید وارد می‌شود ولذا به‌حسابِ سرمایهٔ ثابت‌گذاشته شده است و نُه‌دَهُمِ دیگرِ ماشین، علی‌الأصول در سال‌های بعد به‌حساب می‌آید و لذا در قیمتِ تمام‌شده وارد نمی‌گردد.

(۲) Prix de production - Produktionspreis

III. **گرایشِ نزولیِ نرخ سود درجریانِ پیشرفتِ جامعه.** این مطلب ازآنچه درکتاب اوّل درمورد تغییرِ ترکیبِ سرمایه به‌تبع رشدِ نیروی بارآورِ اجتماعی بیان شده است نتیجه می‌شود. این یکی از بزرگترین پیروزی‌هائی است که در روی Pons asini (پُلِ خَربگیری) تمامِ اقتصاد تا روزگارِ ما انجام شده است.

IV. تا اینجا فقط سخن بر سرِ **سرمایهٔ مولّد** بوده است. اینک به‌وسیلهٔ **سرمایهٔ تجاری** تغییری حاصل می‌شود.

بنا بر مفروضاتِ سابق، سرمایهٔ مولّد جامعه = ۵۰۰ بوده است (مهم نیست میلیون باشد یا میلیارد) بدین‌قرار: ۴۰۰C + ۱۰۰ V + ۱۰۰ mṔ، نرخ عامِّ سود = ۲۰٪ است. اکنون فرض‌کنیم که سرمایهٔ تجاری = ۱۰۰ باشد.

پس m ۱۰۰ باید به‌جای ۵۰۰ برمبنای ۶۰۰ محاسبه شود. بنابراین نرخ عام سود از ۲۰٪ به $۱۶\frac{۲}{۳}$٪ تنزّل خواهد نمود. اکنون قیمتِ تولید (برای اینکه مطلب ساده‌تر شود ما دراینجا فرض می‌کنیم که ۴۰۰ C، یعنی کلِّ سرمایهٔ استوار، وارد درقیمتِ تمام‌شدهٔ تودهٔ کالاهائی‌است که سالیانه تولید می‌شود) = $۵۸۳\frac{۱}{۳}$.تاجر به ۶۰۰ می‌فروشد و اگر ما از قسمتِ استوارِ سرمایه‌اش صرف نظر کنیم، وی بابتِ سرمایه‌اش که ۱۰۰ است $۱۶\frac{۲}{۳}$٪ ، یعنی به‌همان‌اندازه سرمایه‌دارانِ مولّد سود می‌بَرَد یابه‌عبارت‌دیگر $\frac{۱}{۶}$ اضافه‌ارزش‌اجتماعی را به‌خود تخصیص می‌دهد. کالاها درمجموع و درمقیاسِ اجتماعی طبق ارزشِ خود به‌فروش می‌روند. صد لیرهٔ استرلینگ وی (صرف نظر از قسمتِ استوار) جز به‌صورتِ سرمایهٔ پولیِ سیّار به‌نَحوِ دیگری به‌کار نمی‌رود. آنچه وی بیش از این مبلغ می‌بلعد یا صاف و ساده کلاه‌برداری‌است یا بازی روی نَوَساناتِ قیمتِ کالاهاست، یا نزدِ تاجرِ جزئی‌فروش به‌معنای خاصِّ آن، در شکل سود، اُجرَت‌کاری‌است، هرچند این‌کار زشت و غیرمولّد باشد.

V. بدین‌سان سود به‌شکلی‌که در عمل جاری بدان داده شده درمی‌آید، یعنی بنا به فرض $۱۶\frac{۲}{۳}$٪ . آنگاه تقسیمِ این سود، به‌سودِ تصدّی[۱] و بهرهٔ پول بیان می‌شود. سپس

---

(۱) Profit d'entreprise – Unternehmungsgewinn

سرمایهٔ بهره‌زا[۱] و ماهیّتِ اعتبار.

VI. تغییرشکل اضافه سود[۲] به بهرهٔ مالکانه.

VII. سرانجام ما به‌اَشکالِ پدیده‌ای می‌رسیم‌که نقطهٔ حرکت اقتصاددانانِ عامّی‌است: بهرهٔ مالکانه ناشی از زمین است، سود (بهره) از سرمایه درمی‌آید، مُزد از کار برمی‌خیزد. ولی به‌جائی‌که ما رسیده‌ایم اکنون مسئله به‌نَحوِ دیگری دیده می‌شود. حرکتِ ظاهری توضیح یافته است. پس از آن نظریهٔ سخیفِ *آدام‌اسمیث* ویران می‌شود، نظریه‌ای که تا به‌امروز ستونِ سرتاسریِ اقتصاد و مبنی بر آن است که قیمتِ کالاها عبارت از این سه درآمد است یعنی منحصراً عبارت‌است از سرمایهٔ متغیّر (دستمُزدِ کار) و اضافه‌ارزش (درآمدِ زمین، سود، بهره). سپس حرکتِ تامّ از دیدگاه این شکلِ ظاهری مطرح می‌شود. و بالأخره نظر به‌اینکه این سه عُنصر (دستمُزدِ کار، بهرهٔ مالکانه، سود یا بهره) منشأ درآمدِ سه طبقه یعنی مالکینِ زمین، سرمایه‌داران وکارگرانِ مُزدور هستند، در پایان، **مبارزهٔ طبقاتی** که در درونِ آن حرکت به تلاشی و انجامِ این کثافت می‌کشد، بیان می‌گردد.

با سلام، **کارل مارکس تو**

---

(۱) Capital productif d'interêts – Zinstragendes Kapital

(۲) Sur-profit – Surplusprofit

تعلیقات

نامه‌های مارکس به *کوگلمان*[۱]

I.

لندن، ۳۰ نوامبر ۱۸۶۷

کوگلمانِ عزیز،

تأخیری که من در جواب شما رَوا داشتم تنها معلولِ بدیِ حالتِ مزاجیِ من بوده است. باز چند هفته است وضع سگی پیدا کرده‌ام.

بَدواً بهترین تشکّرات خود را به‌مناسبت زحماتی‌که به‌خود داده‌اید تقدیم می‌دارم. انگلس به *لیبکنشت*[۲] می‌نویسد یاخواهد نوشت. به‌علاوه *لیبکشت* (با *گوتس*Götz وغیره) درنظر داشت از *رایشتاخ* بخواهد دربارهٔ وضع کارگران مبادرت به‌یک enquiry (بازرسی) نماید. وی به‌من دراین مورد نوشت و من بنا به‌خواهش او چند سندِ پارلمانی را که مربوط به‌این امر بود برایش فرستادم. این نقشه نگرفت، زیرا بنابرآئین‌نامهٔ داخلیِ وقت نرسید. دربارهٔ امری شما بهتر از انگلس و من می‌توانید به *لیبکشت* بنویسید و این امر

---

(۱) Ludwig Kugelmann. دربارهٔ این‌شخص به زیرنویسِ پی‌گفتار برای چاپ دوّم، صفحهٔ ۷۰ مراجعه‌کنید.

(۲) Wilhelm Liebknecht (۱۸۲۶ـ۱۹۰۰) ـ یکی از مؤسّسینِ معروف سوسیال‌دموکراسیِ آلمان. وی درقیامِ ایالت Bade شرکت نمود و درنتیجهٔ شکستِ قیام مجبور به‌مهاجرت به‌انگلستان گردید. درسال‌های شصتِ قرن نوزدهم مجدّداً به‌آلمان برگشت و ازآن تاریخ به‌همراه *اوگوست‌ببِل*(August Bebel) در رهبریِ جنبش کارگریِ آلمان نقش مؤثری ایفا نمود.

آن‌است‌که وی واقعاً وظیفه دارد درمجامع کارگری توجّه را به‌کتابِ من جلب نماید. اگر چنین نکند آنگاه هواداران *لاسال* مطلب را می‌قاپند و آن را خراب می‌کنند.

کونتزن(Kontzen) (که در *لایپزیگ* دانشیار و پیرو و هوادارِ *روشر*(Roscher) است) به‌وسیلهٔ *لیبکشت* از من نسخه‌ای ازکتاب را خواسته است و درعَوَض وعده داده است که گزارش مفصّلی ازآن، بنا به نقطه‌نظر خود، تهیّه نماید. بنابراین کتاب به‌وسیلهٔ *مایسنر* (Meissner) برای او فرستاده شده است. اگر وعده انجام شود، آغازِ خوبی خواهد بود.

اشتباه چاپیِ "Taucher" به‌جای"Faucher" ، که در یادداشت‌های شما ذِکرشده، برای من دلچسب بود. فاوخر در زُمرهٔ ″پادو واعظان″ اقتصادی است. این شخص در میانِ ″فُضَلای″ اقتصاددانان آلمانی، مانندِ *روشر*، *راو*، *مول* وغیره نام برده نمی‌شود. اگر فقط اسمی از او برده شود برای وی نهایتِ افتخار است. به‌همین جهت من هرگز از او مانند اسم خاصّ یاد نکرده‌ام، بلکه تنها او را به‌مثابه فعل به‌کار برده‌ام.(۱)

خواهشمندم بخش‌های راجع به ″روزانهٔ کار″، ″همکاری″، ″تقسیم‌کار و مانوفاکتور″ و سرانجام ″انباشت بَدوی″ را به‌مثابه قسمت‌هائی‌که فوراً خواندنی‌است، به خانم خودتان توصیه کنید. سپس برای اصطلاحاتِ نامفهوم خود شما باید مِفتاح [کلید] آن‌را به‌دست‌دهید. درصورتی‌که دشواری‌های دیگری بروز کرد، من خود را دراختیار شما قرار می‌دهم.

امید بسیاری پیدا شده است که گزارشِ مفصّلی ازکتاب من در فرانسه (پاریس) انتشار یابد (متأسّفانه در نشریهٔ پرودونیِ*کوریه* فرانسه Courrier français) ، و حتّا ترجمهٔ آن نیز درنظرگرفته شده است.

به‌محض اینکه حالم بهتر شد دراین باره بیشتر برایتان خواهم نوشت. دراین فاصله، امیدوارم که شما بیشتر بنویسید. نامه‌های شما همواره مشوّق من هستند.

کارل مارکس شما

---

(۱) ظرافتی‌که مارکس دربارهٔ این شخص به‌کار برده است، با توجّه به معنای کلمهٔ آلمانیِ Faucher (دَم‌گیر) روشن می‌شود. مارکس هیچگاه درکاپیتال از Julius Faucher به‌نام یاد نکرده است، فقط در دوجای‌کتاب (صفحهٔ ۳۸۸ در زیرنویس۲ و صفحهٔ ۷۲۹ سطر۲) از نام این شخص فعلِ Vorfauchren را ساخته است که ما در هردو مورد ″پادو″ ترجمه کرده‌ایم.

II.

لندن، ۱۷ مارس ۱۸۶۸

نامهٔ M [(۱)] موجب مسرّتِ بسیارِ من شد. معذلک وی بیانِ مرا تا حدودی بد فهمیده است. درغیراین‌صورت وی می‌دید که من صنعت بزرگ را تنها مانندِ مادرِ تناقض معرّفی نکرده، بلکه درعین‌حال آن را به‌مثابه آفرینندهٔ شرایطِ مادّی و معنویِ لازم برای حلِّ این تناقض تلقّی نموده‌ام، حلّی‌که به‌هرحال نمی‌تواند از راه نرم و راحتی پیشرفت نماید.

امّا درمورد قانونِ کارخانه ـ به‌مثابه نخستین شرطی‌که اِمکان می‌دهد طبقهٔ کارگر آزادیِ عمل (elboroom) برای تکامل و حرکتِ خود داشته باشد ـ خواست من این است که ازجانبِ دولت تحمیل شود و جنبهٔ قاهرانه داشته باشد، نه‌تنها علیه کارخانه‌داران بلکه حتّا علیه خودِ کارگران نیز. (به زیرنویس ۵۲ صفحهٔ ۵۴۲ مراجعه کنید که من درآنجا به مقاومتِ کارگران در برابرِ تحدیدِ روزانهٔ کار اشاره می‌کنم.[(۲)] مضافاً به‌اینکه اگر آقای M به‌همان اندازهٔ *اوون* Owen انرژی به‌خرج دهد، می‌تواند این مقاومت را درهم شکند.

اینکه ازکارخانه‌دار، درصورتی‌که بالأنفراد و شخصاً مورد توجّه قرارگیرد، دراین مورد کار مهمّی ساخته نیست (مگر تا آن حدّ که بکوشد در قانونگزاری تأثیرنماید)، من خود نیز آن را در صفحهٔ ۲۴۳ می‌گویم:

"ولی به‌طورکلّی باید گفت که این امر منوط به حُسن نیّت یا سوء نیّتِ افرادِ سرمایه‌دار نیست، وغیره" [(۳)] و همچنین در زیرنویس۱۱۴[(۴)]. با وجود همهٔ این‌ها این امر را که فرد می‌تواند با عملِ خود مؤثر باشد، کارخانه‌دارانی چون *فیلان*، *اوون* وغیره به‌نَحوِ شایانی به‌اثبات رسانده‌اند. البته واضح است که فعّالیّت اساسیِ آنها می‌بایست دارای جنبهٔ

---

(۱) مقصود *گوستاو مایر* Gustav Meyer ، کارخانه‌دارِ *بیله‌فیلد* (Bielefeld) است.

(۲) صفحهٔ ذِکرشده مربوط به نخستین چاپ آلمانیِ‌کاپیتال است.

(۳) به صفحهٔ ۴۳۵ و ۴۳۶ این ترجمه مراجعه شود.

(۴) زیرنویس صفحهٔ ۴۳۶ همین ترجمه.

عمومی باشد.

امّا درمورد کسانی چون *دولفوس*(Dollfus) در *آلتراس*، باید آنها را درزُمرهٔ طرّارانی شمُرد که توانسته‌اند به‌وسیلهٔ شرایطِ قراردادهای خود بینِ کارگران و خودشان مناسباتِ سِرواژی برقرار سازند که برای آنها از هرحیث راحت و درعین‌حال بهره‌خیز است. برخی از جرایدِ پاریس با شدّت تمام از رُخسارِ این قبیل اشخاص پرده برداشته‌اند و به‌همین سبب است که یکی از این *دولفوس*‌ها اخیراً بی‌شرمانه‌ترین مادّه‌ها را در مورد قانونِ مطبوعات در مجلس پیشنهاد نمود و به‌تصویب رساند (Carried) وآن از این قرار بود که:

"La vie privée doit être murée"

(باید دورِ زندگیِ خصوصی دیوار کشیده شود).

با درودهای صمیمانه به گرامی خانم شما

کارل مارکس شما

III. [۱]

لندن، یازدهم ژوئیهٔ ۱۸۶۸

دوست عزیز!

(...) به‌مناسبتِ چیزهائی‌که فرستاده‌اید بهترین تشکّراتِ خودرا تقدیم می‌دارم. حتماً به *فاوخر* چیزی ننویسید. وِالاّ این آدمکِ چوبیِ نَموک (Mannequin piss) خود را بیش از اندازه مهمّ تصوّر خواهد کرد. تمامِ آنچه را که وی به‌دست خواهد آورد این است که اگر

(۱) لنین ضمن پیش‌گفتاری که در سال ۱۹۰۷ برای چاپ روسیِ نامه‌های *کوگلمان* نگاشته اهمیّت خاصّی برای نامهٔ یازدهم ژوئیهٔ ۱۸۶۸مارکس به *کوگلمان* قائل‌شده وآن‌را برای درکِ وسیع‌تر وعمیق‌ترِ مارکسیسم، و ازجمله درمورد تئوریِ ”ارزش‌کار“ ”اقتصادِعامیانه“ دارای اهمیّت فوق‌العاده‌ای دانسته‌است. لنین به‌کسانی که شروع به خواندن کاپیتال می‌کنند مراجعهٔ دقیق و مکرّر به‌این نامه را توصیه نموده است.

چاپ دوّمی منتشر شود، من درقسمتِ مورد بحث، راجع به مقدارِ ارزش، *باستیا* را چنانکه شایستهٔ او است چوبکاری خواهم نمود. اگر این امر تاکنون انجام نشده برای آن‌است که جلد سوّم حاویِ فصلِ مخصوص و مشروحی دربارهٔ این آقایانِ ″اقتصاد عامیانه″ خواهد بود. علاوه بر این، برای اینان طبیعی خواهد بود که *فاوخر* و امثالِ وی ″ارزش مصرف″ درهم‌نویسی‌های خویشتن را، نه از حجمِ نیروی کارِ مصرف‌شده، بلکه از فقدانِ چنین مصرفِ نیروی کار، یعنی از ″کارِ پس‌اندازشده″ ناشی بدانند. و این ″کشف″ را که در نزدِ آقایان مزبور باچنین خوشامدی روبرو شده است، حتّا *باستیای* محترم نیز خود کاشفِ آن نبوده، بلکه وی آن را برحسبِ عادتِ خویش ازآثارِ نویسندگان بسیار قدیم‌تر″استنساخ″ [نسخه‌برداری] نموده است. البته این منابع بر *فاوخر* و یارانش مجهول است.

امّا در مورد روزنامهٔ *سنترال بلات* (Zentralblatt) باید گفت که مردک با پذیرش این مطلب، که اصولاً اگر بخواهند تحت کلمهٔ ارزش چیزی بیاَندیشند ناچار باید تسلیمِ نتیجه‌گیری‌های من شوند، بزرگترین امتیازاتِ مُمکنه را داده است. بیچاره نمی‌بیند که اگر درکتاب من فصلی هم دربارهٔ ″ارزش″ وجود نمی‌داشت، تحلیلی را که من از مناسباتِ واقعی می‌دهم خود دلیل و بُرهانِ وجودِ رابطهٔ حقیقیِ ارزشی می‌بود.

پُرحرفی‌هائی‌که دربارهٔ ضرورتِ اثباتِ مفهومِ ارزش می‌شود فقط مبتنی بر نادانیِ صِرف، چه درمورد مسئلهٔ مورد بحث و چه دربارهٔ اُسلوبِ علمی است. این مطلب را که اگر ملّتی ـ نمی‌گویم طیِّ یک سال بلکه حتّا درعرضِ چند هفته ـ دست ازکارکردن بردارد هلاک می‌شود، هرکودکی می‌داند. و نیز هرکودک می‌داند که تودهٔ محصولاتِ مربوط به نیازمندی‌های گوناگون، مستلزمِ آن است که توده‌های مختلف و کمّاً مشخّصی از مجموعِ کارِ اجتماعی وجود داشته باشد. این خود بدیهی‌است که ضرورتِ توزیعِ کارِ اجتماعی با نسبت‌های معیّن، به‌هیچ‌وجه درنتیجهٔ شکلِ مشخّصِ تولید اجتماعی از بین نمی‌رود، بلکه فقط شیوهٔ بروز آن می‌تواند دستخوشِ تغییر شود.

قوانین طبیعی به‌هیچ‌وجه حذف‌شدنی نیستند. آنچه در شرایطِ تاریخیِ مختلف می‌تواند تغییر نماید فقط شکلی‌است، که در قالبِ آن قوانین مزبور عمل می‌کنند. و ارزش مبادلهٔ محصولات، درست عبارت از آن شکلی‌است که در قالب آن این توزیع متناسبِ

کار، در وضعی از اجتماع تحقّق می‌یابد، که ساختمانِ کارِ اجتماعی به‌صورتِ مبادلهٔ خصوصیِ محصولاتِ انفرادیِ کار بروز می‌کند. وظیفهٔ علم درست همین‌است که چگونگیِ تأثیرِ قانونِ ارزش را به‌دست آوَرَد.

پس اگر خواسته شود که از آغاز، تمامِ پدیده‌های متضاد با قانون "ایضاح گردد"، آنگاه لازم می‌آید که علمی مقدّم بر علم تحویل شود. اشتباهِ *ریکاردو* درست در همین‌جا است که در نخستین فصل خود دربارهٔ ارزش، تمامِ مقولاتِ مُمکنه را، که بَدواً باید مورد بررسی قرارگیرند تا سپس انطباق‌آنها با قانونِ‌ارزش اثبات شود، یکجا معلوم فرض می‌کند.

همچنانکه شما به‌درستی توجّه کرده‌اید، صحیح‌است‌که ازسوی دیگر تاریخ تئوری اثبات می‌کندکه دریافت[1] رابطهٔ‌ارزشی، خواه روشن یاغیرروشن، خواه آراسته به پندارها و یا همراه با تعریفِ عِلماً مشخّص‌تر، همواره یکسان بوده است.

نظر به اینکه پروسهٔ تفکّر خود ناشی از شرایط است و خود، پروسه‌ای‌است طبیعی، اندیشه تا آنجا که واقعیّت را درک می‌کند باید پیوسته یکسان باشد و فقط به‌صورت تدریجی، بنا بر نُضجِ [پُختگی‌ورسیدگی] تکامل و لذا رشدِ اُرگانی نیز که به‌وسیلهٔ آن تفکّر انجام می‌گیرد، وجوهِ تمایز درآن پدید آید. هرچه غیر از این باشد یاوه‌سرائی است.

اقتصاددانِ عامّی حتّا کوچکترین تصوّری از این امر ندارد که مناسباتِ واقعی مبادلهٔ روزانه و مقادیرِ ارزشی نمی‌توانند بلاواسطه عین یکدیگر باشند. نکتهٔ نغز [لطیف] درجامعهٔ بورژوائی درست همین است که از پیش هیچگونه نظام و انتظام اجتماعیِ آگاهانه‌ای برای تولید وجود ندارد. آنچه را که عقل می‌طلبد و طبیعت ضرور می‌سازد، در این جامعه نیز ازطریق میانگینی‌که کورکورانه عمل می‌کند تحقق‌پذیر نیست. آنگاه اقتصاددان عامّی، هنگامی‌که در برابرِ پرده‌برداری از ربط‌واتّصالاتِ درونی قرار می‌گیرد، به‌گمان‌اینکه کشف بزرگی‌کرده است اصرار می‌ورزد که ظواهر امور جور دیگری دیده می‌شوند. درواقع پافشاریِ وی عبارت از چسبیدن به ظواهر و امتناع از پیش‌رفتن است. پس دراین‌صورت اصلاً علم برای چه لازم است؟

---

(۱) دریافت در برابرِ اصطلاحِ فلسفیِ Conception و Auffassung اختیار شده است.

ولی در این امر باز دلیلِ پنهانیِ دیگری وجود دارد. آنگاه که ربطواتّصالات روشن می‌گردد هرگونه اعتقادِ تئوریک به ضرورت بقاءِ دائمیِ وضع موجود، با انهدامِ عملیِ این معتقدات، فرومی‌ریزد. بنابراین نفع مطلقِ طبقاتِ حاکمه در جاوید ساختنِ این درهمیِ خالی از تفکّر است. وگرنه اجیرکردنِ این بُهتان‌زنانِ پُرحرف که تنها برگِ برنده‌شان در زمینهٔ علمی ثبوت این مطلب است که اصلاً در علم اقتصاد نیازی به اندیشیدن نیست، چه ضرورتی دارد؟

باری Satis supraque (کافی‌است و بیش از کافی). به‌هرجهت همین امر که کارگران و حتّا صاحبان صنایع و بازرگانان کتابِ مرا فهمیده‌اند و به‌روشنی درآن نگریسته‌اند، درحالی‌که این "عُلَمای خطّاط" (۱) شکایت از آن دارند که من به فهم و اِدراکِ آنان پُربها داده‌ام، برای اثبات اینکه تا چه درجه این آخوندهای بورژوازی به انحطاط گرائیده‌اند، کفایت می‌کند.

من انتشارِ مقالهٔ شوایتسِر(Schweitzer) را توصیه نمی‌کنم، بااینکه برای روزنامه‌اش چیز خوبی تهیّه کرده است.

کارل مارکس شما

راستی مقاله‌ای دربارهٔ کتابم از دیتسگن (Dietzgen) دریافت کردم. من آن را برای *لیبکنشت* می‌فرستم.

---

(۱) Schriftgelehrten (در متن) و Scribe (در ترجمهٔ فرانسوی) [ملاّ نُقَطی].

فهرست برخی اصطلاحات

انگلیسی	آلمانی	فرانسه	فارسی
Value	Wert	Valeur	ارزش
Process of producing value	Wertbildungsprozess	Production de valeur – Formation de valeur (procès)	ارزش‌آفرینی (رَوَند)
Process of producing Surplus-value	Verwertungsprozess	Production de plus-value	ارزش‌افزائی (رَوَند)
Exchange-value	Tauschwert	Valeur d’échange	ارزش مبادله
Use-value	Gebrauchswert	Valeur d’usage	ارزش مصرف
Exploitation	Exploitation, Ausbeutung	Exploitation	استثمار (بهره‌کشی)
System of protection	Protektionssystem, Schuzsystem	Protectionisme	اُسلوب حمایتی
Fiscality, taxation	Fiskalität, Steuerwesen	Fiscalité	اُسلوب‌خزانه‌داری، اُسلوب مالیات‌بندی
Corporation	Zünftig	Corporati	اصنافی، صنفی
Surplus-value	Mehrwert	Plus-value	اضافه‌ارزش
Extra surplus-value	Extramehrwert	Plus-value extra	اضافه‌ارزش فوق‌العاده
Absolute surplus-value	Absoluter Mehrwert	Plus-value absolue	اضافه‌ارزش مطلق
Relative surplus-value	Relativer Mehrwert	Plus-value relative	اضافه‌ارزش نسبی
Surplus-labour	Mehrarbeit	Travail supplementai	اضافه‌کار
Surplus-produce	Mehrprodukt	Produit net	اضافه‌محصول
Over-work	Überarbeit	Surtravail	افزون‌کاری [اضافه‌کاری] (کار توانفرسا)
Glut	Marktüberfüllung	Encombrement du marché	آکندگیِ بازار
Accumulation	Akkumulation	Accumulation	انباشت
Primitive accumulation	Ursprüngliche Akkumulation	Accumulation primitive	انباشت بَدوی
Accumulation fund	Akkumulationsfonds	Fonds d’accumulation	انباشت ـ مایه
Measure of values	Maß der Werte	Mesure des valeurs	اندازه‌گیر ارزش
Hoarding	Schatzbildung	Thesaurisation	اندوخت، زراندوزی، گنجسازی
Hoarder	Schatzbildner	Thesaurisateur	اندوختگر، گنجساز
Productivity	Produktivität	Productivité	بارآوری
Return, produce	Ertrag	Rendement	بازده
Crisis	Krise	Crise	بحران
Price	Preis	Prix	بها، قیمت
Depreciation	Depreziation, Entwertung	Depréciation	بهاشکنی، بهاشکستگی
Price of labour	Arbeitspreis	Prix du travail	بهای کار

فارسی	فرانسه	آلمانی	انگلیسی
بهره	Interêt	Zinsen	Interest
بهرهٔ زمین	Rente foncière	Grundrente	Rent of land
پِرس‌کار	Calendreur	Tuchpresser	Calendrer
پرهیز (تئوری)	Abstinence (théorie)	Abstinenztheorie	Abstinence theory
پس‌مایه (فرع‌مایه)	Capitalisation	Kapitalisation	Capitalisation
پول اعتباری	Monnaie de credit	Kreditgeld	Capital-money
پول جهانی	Monnaie universeile	Weltgeld	Universal-money
پول ـ کالا	Marchandise-argent	Geldware	Money-commodity
پویهٔ پول (جریان پول)	Cours de la monnaie	Umlauf des Geldes	Currency of money
پیش‌ریز	Avance	Vorschuss	Advance
پیشه‌ور	Artisan	Handwerker	Artificier
تجدید تولید	Reproduction	Reproduktion	Reproduction
تجدید تولید ساده	Reproduction simple	Einfache Reproduktion	Simple reproduction
تجدید تولید گسترده (وسیع)	Reproduction élargie	Erweiterte Reproduktion	Extended reproduction
تجمّع (گِردآئی)	Concentration	Konzentration	Concentration
ترکیب آلی (سرمایه)	Composition organique	Organische Komposition	Organic composition
ترکیب ارزشی (سرمایه)	Composition-valeu	Wertzusammensetzung des Kapitals	Value-composition
ترکیب سرمایه	Composition du capital	Zusammensetzung des Kapitals	Composition of capital
ترکیب فنی (سرمایه)	Composition technique	Technische Zusammen-Setzung des Kapitals	Technical composition
تشدید آهنگ کار	Intensification du travail	Intensifikation der Arbeit	Intensification of labour
تعویض(سیستم)نوبتکاری	System des relèves, des relais	Ablösungssystem	Relay system
تقاضا	Demande	Nachfrage	Demand
تقسیم‌کار	Division du travail	Teilung der Arbeit	Division of labour
تمرکز	Centralisation	Zentralisation	Centralisation
تنخواه‌گر، صرّاف	Financier	Finanzier	Financier
تنزیل	Escompte	Diskont	Discount
توان‌کار، نیروی‌کار	Force de travail	Arbeitskraft	Labour-power
تولید ـ مایه	Fonds de production	Produktionsfonds	Production-fund
ثروت	Richesse	Reichtum	Wealth
جامعهٔ اشتراکیِ بَدوی	Communauté primitive	Naturwuchsiges Gemeinwesen	Primitive community
جبران (تئوری)	Théorie de la compensation	Kompensationstheorie	Theory of compensation
جزءکار (کارگر)	Ouvrier parcellaire	Teilarbeiter	Detail labour

انگلیسی	آلمانی	فرانسه	فارسی
Rotation	Umlaufanzahl der Geldstücke, Rotation	Tours, rotation de la monnaie	چرخ، چرخش پول
Mass of surplus-value	Masse des Mehrwerts	Masse de la plus-value	حجم اضافه‌ارزش
Mass of money	Geldmasse	Masse de la monnaie	حجم پول
State treasury	Staatsschatz	Fisc, tresor	خزانه‌داری
Goods, articles	Gut	Bien	خواسته، مال
Income	Einkommen, Einbringen	Revenu	درآمد
Degree of exploitation	Exploitationsgrad	Degré d’exploitation	درجهٔ بهره‌کشی
Transmitting mechanism	Transmissionsmechanismus	Mecanisme de transmission	دستگاه انتقال
Motor	Bewegungsmaschine, Motor	Moteur	دستگاه محرّک
Metamorphosis	Metamorphose	Metamorphose	دگرسانی (استحاله)
Cycle	Zyklus	Cycle	دور
Circulation	Zirkulation	Circulation	دَوَران (گردش)
Consumption-fund	Konsumtionsfonds	Fonds de consommation	ذخیرهٔ مصرف (مصرف مایه)
Value-relation	Werverhältnis	Rapport de valeur	رابطهٔ ارزشی
Rentier	Rentier	Rentier	ربح‌خوار
Guild, corporation	Zunft	Corporation	رَسته (صنف)
Competition	Konkurrenz	Conccurence	رقابت
Stagnation	Stagnation	Stagnation	رکود
Prosperity	Prosperität	Prosperité	رونق
Over-time	Überzeit	Temps supplementaire	زمان‌فوق‌العاده (زیاده‌کاری)
Labour-time, working-time	Arbeitszeit	Temps de travail	زمانِ کار
Labour-time socially Necessary	Gesellschaftlich notwendige Arbeitszeit	Temps de travail socialement necessaire	زمانِ‌کار اجتماعاً
Surplus labour-time	Mehrarbeitszeit	Temps de travai supplementaire	زمانِ کارِ زائد
Necessary labour-time	Notwendige Arbeitszeit	Temps de travail necessaire	زمانِ کارِ لازم
Social formation	Gesellschaftsformation	Formation social	ساخت اجتماعی
Over-production	Überproduktion	Surproduction	سرریز تولید
Fixed capital	Fixes Kapital	Capital fixe	سرمایهٔ استوار
Additional capital	Zusatzkapital	Capital additionne	سرمایهٔ اِلحاقی
Avanced capital	Vorgeschossenes Kapital	Capital avancé	سرمایهٔ پیش‌ریخته (پیش‌پرداخته)
Merchants’ capital	Handelskapital	Capital commerciel	سرمایهٔ تجاری
Constant capital	Konstantes Kapital	Capital constant	سرمایهٔ ثابت
Money-lenders’ capital	Wucher Kapital	Capital usuraire	سرمایهٔ رِبائی
Circulating capital	Zirkulierendes Kapital	Capital circulant	سرمایهٔ سیّار (سرمایهٔ گردان)

فارسی	فرانسه	آلمانی	انگلیسی
سرمایهٔ مالی	Capital financier	Finanzkapital	Finance capital
سرمایهٔ متغیّر	Capital variable	Variables Kapital	Variable capital
سفته‌بازی	Agiotage	Agiotage, Preisspekulation	Agiotage
سود (نفع)	Profit, bénéfice	Profit	Profit
سودِ سَرَه (خالص، ویژه)	Profit net, bénéfice net	Nettogewinn, Reingewinn	Net profit
سودمندی	Utilité	Nützlichkeit	Utility
سودِ ناسَرَه	Bénéfice brut, profit brut	Bruttogewinn, Bruttoprofit	Gross profit
شدت کار	Intensité de travail	Intensität der Arbeit	Intensity of labour
شکسته‌بها (فروکاسته)	Déprécié	Depreziiert	Depreciated
شکل آرام (راکد)	Forme stagnante	Stockende Form	Stagnant form
شکل ارزشی	Forme valeur	Wertform	Value-form
شکل پنهان	Forme latente	Latente Form	Latent form
شکل تامّ یا گسترش‌یافتهٔ ارزش	Forme valeur totale ou développée	Totale oder entfaltete Wertform	Total or expanded form of value
شکل دورگه	Forme hybride	Zwitterform	Intermediate form
شکل روان	Forme flottante, active	Flüssige Form	Floating form
شکل عامّ ارزش	Form valeur generale	Allgemeine Wertform	General form of value
شکل قیمت	Forme prix	Preisform	Price form
شکل معادل	Forme équivalent	Äquivalentform	Equivalent form
شکل معادل عامّ	Forme équivalent generale	Allgemeine Äquivalentform	General equivalent form
شکل نسبی ارزش	Forme valeur relative	Relative Wertform	Relative form of value (relative value)
شکل ویژهٔ معادل	Forme équivalent particulier	Besondere Äquivalentform	Particular equivalent form
شمارپول	Monnaie de compte	Rechengeld	Money of account
شیوهٔ تولید	Mode de production	Produktionsweise	Mode of production
صیقل‌کار	Finisseur	Appretierer	Finisher
عرضه	Offre	Angebot	Supply
علامت ارزشی	Signe de valeur	Wertzeichen	Symbol of value
عملکرد	Chiffre d’affaires	Umsatz	Return, turn-over
غیریّت (ازخودبیگانگی)	Alienation	Veräußerung, Entfremdung	Alienation
فراورده (محصول)	Produit	Produkt	Product
فروکاست	Dépréciation	Depreziation	Depreciation
قانون قهری	Loi coercitive	Zwangsgesetz	Coercive law
قطعه‌کار	Rattacheur	Anstücker	Piecer
قیمت فروش	Prix de vente	Verkaufspreis	Selling price
کارأفزار	Instruments du travail	Arbeitswerkzeuge	Tools, implements
کارِ بارآور	Travail productif	Produktive Arbeit	Productive labour

انگلیسی	آلمانی	فرانسه	فارسی
Combined labour	Kombinierte Arbeit	Travail combiné	کارِ به‌هم‌بسته
Detail labour	Teilarbeit	Travail partiel	کارِ جزئی
Domestic industry	Hausarbeit	Travail à domicile	کارِ خانگی
Simple labour	Einfache Arbeit	Travail simple	کارِ ساده
Necessary labour	Notwendige Arbeit	Travail necessaire	کارِ لازم
Labour-fund	Arbeitsfonds	Fonds de travail	کار ـ مایه
Abstract labour	Abstrakte Arbeit	Travail abstruit	کارِ مجرّد
Skilled labour	Komplizierte Arbeit	Travail complexe	کارِ مرکّب
Piece-wage	Stücklohn	Salaire aux pièces	کار ـ مُزد (قطعه‌کاری)
Commodity, ware	Ware	Marchandise	کالا، متاع
Under-employment	Unterbeschäftigung	Insuffisance d’occupation	کمبود اشتغال
Time-wage	Zeitlohn	Salaire au temps	گاه ـ مُزد
Hoard	Schatz	Tresor	گنج
Principal substance	Hauptsubstanz	Substance principale	مادّهٔ اصلی
Raw material	Rohmaterial	Matière premiére	مادّهٔ خام (مواد اولیه)
Auxiliary material	Hilfsstoff	Matière auxiliaire	مادّهٔ کمکی
Tool	Werkzeugmaschine	Machine-outil	ماشین‌افزار
Working machine	Arbeitsmaschine	Machine d’operation	ماشین‌کار
Manufacture	Manufaktur	Manufacture	مانوفاکتور
Serial manufacture	Organische Manufaktur	Manufacture sérielle	مانوفاکتورآلی (زنجیری)
Heterogeneous manufacture	Heterogene Manufaktur	Manufacture héterpgène	مانوفاکتورناهمگون
Fund	Fonds	Fonds	مایه
Exchange	Austausch	Echange	مبادله
Gross product	Bruttoprodukt	Produit brut	محصول غیرخالص
Semi-finished product	Halbfabrikat	Demi-façon	محصول نیم‌ساخته
Object of labour	Arbeitsgegenstand	Objet de travail	محمولِ کار
Wage	Arbeitslohn	Salaire	مُزد، دستمُزد
Nominal wage	Nominelle Arbeitslohn	Salaire nominal	مُزدِ اسمی
Hour wage	Stundenlohn	Salaire à l’heure	مُزدِ ساعتی
Real wage	Reallohn	Salaire réel	مُزدِ واقعی
Advance	Vorschuss	Avance	مساعده
Pauperisation	Pauperisation	Pauperisation	مستمندی، مستمندشدن
Productive consumption	Produktive Konsumtion	Consommation productive	مصرفِ بارآور
Equivalent	Äquivalent	Equivalent	معادل
Standard of price	Maßstab der Preise	Etalon de prix	معیار قیمت‌ها
Magnitude of value	Wertgroße	Grandeur de la valeur	مقدار ارزش

فارسی	فرانسه	آلمانی	انگلیسی
مقولهٔ اقتصادی	Categorie économique	Ökonomische Kategorie	Economic category
مناسبات تولید	Rapports de production	Produktionsverhältnisse	Relation of production
نرخ اضافه‌ارزش	Taux de la plus-value	Rate des Mehrwerts	Rate of surplus-value
نرخ سود	Taux de profit	Profitrate	Rate of profit
نیروی بارآور (نیروی مولّد)	Force productive	Produktivkraft	Productive power
وسائل تمتّع	Moyen de jouissance	Genussmittel	Means of enjoyment
وسیلهٔ پرداخت	Moyen de paiement	Zahlungsmittel	Means of payment
وسیلهٔ تولید	Moyen de production	Produktionsmittel	Means of production
وسیلهٔ دَوَران (وسیلهٔ گردش)	Moyen de circulation	Zirkulationsmittel	Means of circulation
وسیلهٔ کار	Moyen de travail	Arbeitsmittel	Means of labour
هزینهٔ تولید (مخارج تولید)	Frais de production	Produktionskosten	Cost of production
همانگوئی	Tautologie	Tautologie	Tautology
همبائی (همپائی)	Communauté	Gemeinde	Community
هم‌بست‌کار (به‌هم‌بستگیِ کار)	Combinaison de travail	Kombination der Arbeit	Combination of labour
همکاری	Cooperation	Kooperation	Co-operation
هیئت ماشینی	Système de machines	Maschinensystem	Machiner system

یادآوری:

این فهرست متضمّن معادل‌هائی‌است که مترجم گاه به‌کمک لغات موجود و گاه به‌کمکِ نوسازی در قبال واژه‌های اروپائی ذِکرشدهٔ در این فهرست انتخاب‌کرده است. ذِکر معادل‌ها به چند زبان برای آنست که خوانندگان آشنا به‌این زبان‌ها بتوانند مقصود ما را ازمعادل فارسی به‌دقّت دریابند و درصورتی‌که اصطلاح برگزیدهٔ ما را بپذیرند آن را به‌کار برند و اگر بدان انتقادی دارند لطفاً ما را از نظر خویش مطّلع سازند. مترجم